www.IrPDF.com

عصر ایمان

کتاب اول

اوج اعتلای بیزانس

۳۲۵ – ۳۶۳

فصل اول : یولیانوس کافر: ۳۳۲–۳۶۳ ۱۷۱۳

I-میراث قسطنطین

II-مسیحیان و مشرکان

III-قیصر جدید

IV-امپراطور مشرک

V-پایان سفر

فصل دوم : پیروزی بربرها :۳۲۵–۴۷۶ ۱۷۲۹

I-مرز تهدید شده

II-امپراطوران نجاتبخش

III-تاریخچه‌ای از ایتالیا

IV-سیل هجوم بربرها

V-سقوط روم

فصل سوم : پیشرفت مسیحیت: ۳۶۴–۴۵۱ ۱۷۴۸

I-سازمان کلیسا

II-بدعتگذاران

III-مسیحیت غرب

۱- رم

۲- قدیس هیرونوموس

۳- سربازان مسیحی

IV-مسیحیت شرق

۱- راهبان شرق

۲- اسقفان شرق، ۷۸

V-قدیس آوگوستینوس

۱- گهنگار

۲- عالم الاهی

۳- فیلسوف

www.IrPDF.com

۴- بطرک
VI-کلیسا و دنیا
فصل چهارم : اروپا شکل می‌گیرد: ۳۲۵–۵۲۹ ۱۷۸۰
I-بریتانیا انگلستان می‌شود
II-ایرلند
III-پیش درآمد فرانسه
۱- آخرین روزهای گل قدیم
۲- فرانکها
۳- سلسلهٔ مروونژیان
IV-اسپانیای ویزیگوتها
V-ایتالیای اوستروگوتها
۱- تئودوریک
۲- بوئتیوس
فصل پنجم : یوستینیانوس: ۵۲۷–۵۶۵ ۱۸۰۱
I-امپراطور
II-تئودورا
III-بلیزاریوس
IV-قانون نامهٔ یوستینیانوس
V-امپراطور متأله
فصل ششم : تمدن بیزانسی: ۳۲۶–۵۶۵ ۱۸۱۵
I-کار و ثروت
II-علم و فلسفه
III-ادبیات
IV -هنر بیزانسی
۱- گذر از دوران شرک
۲- هنرمند بیزانسی
۳- سانتا سوفیا
۴- از قسطنطینه تا راونا
۵- هنرهای بیزانسی
فصل هفتم : ایرانیان: ۲۲۴–۶۴۱ ۱۸۳۱
I-جامعهٔ ساسانیان
II-سلطنت ساسانیان
III-هنر ساسانیان
IV-فتح اعراب

www.IrPDF.com

کتاب دوم

تمدن اسلامی

۵۶۹-۱۲۵۸م (۵۳ ق‌هـ – ۶۵۶ هـ ق)

فصل هشتم : محمد [ص] ۵۷۰–۶۳۲م (۴۱ ق‌هـ – ۲۱ هـ ق) ۱۸۴۶

I-جزیرة العرب، ۱۹۷

II-محمد [ص] در مکه

III-محمد [ص] در مدینه، ۲۱۳

IV-پیامبر پیروز

فصل نهم : قرآن ۱۸۶۷

I-ترکیب

II-عقاید

III-اخلاق

IV-دین و دولت

V-منابع قرآن

فصل دهم : شمشیر اسلام: ۶۳۲–۱۰۵۸م (۱۱–۶۵۶ هـ ق) ۱۸۷۸

I-خلفای راشدین

II-خلافت اموی

III-خلافت عباسی

۱- هارون الرشید

۲- انحطاط دولت عباسی

IV-ارمنستان

فصل یازدهم : اوضاع کشورهای اسلامی: ۶۲۸–۱۰۵۸م (۷–۶۵۶هـ ق) ۱۸۹۶

I-اقتصاد

II-ایمان

III-ملت

IV -دولت

V-شهرها

فصل دوازدهم : فکر و هنر در ولایتهای خاوری اسلام: ۶۳۲–۱۰۵۸م (۱۱–۴۵۰ هـ ق) ۱۹۲۴

I -دانشوری

II-علوم

III-پزشکی

IV -فلسفه

V-تصوف و بدعت

VI-ادبیات

www.IrPDF.com

VII-هنر
VIII-موسیقی
فصل سیزدهم : اسلام در مغرب: ۶۴۱-۱۰۸۶م (۴۷۹-۴۲۱ هـ ق) ۱۹۷۰
I-فتح افریقا
II-تمدن اسلام در افریقا
III-اسلام در حوزهٔ مدیترانه
IV-اسلام در اسپانیا
۱- خلفا و امیران
۲- تمدن در اسپانیای مسلمان
فصل چهاردهم : عظمت و انحطاط مسلمانان : ۱۰۵۸-۱۲۵۸م (۴۵۰-۶۵۶ هـ ق) ۱۹۹۴
I-شرق اسلامی
II-مسلمانان در مغرب
III-جلوه‌هایی از هنر اسلامی
IV-عصر عمر خیام
V-عصر سعدی
VI-علوم اسلامی، ۴۱۷
VII-غزالی و تجدید حیات دینی
VIII-ابن رشد
IX-حملهٔ مغول
X-اسلام و جهان مسیحیت

کتاب سوم

تمدن یهودی

۱۳۵-۱۳۰۰

فصل پانزدهم : تلمود ۲۰۳۱
I-تبعیدشدگان
II-تدوین کنندگان تلمود
III-شریعت
۱- الاهیات
۲- شعایر دینی
۳- اصول اخلاقی تلمود
IV-زندگی و قانون
فصل شانزدهم : یهودیان قرون وسطی: ۵۶۵-۱۳۰۰ ۲۰۴۸
I-جماعات یهودی مشرق زمین

www.IrPDF.com

II-یهودیان اروپا
III-زندگی یهود در جهان مسیحیت
۱- دولت
۲- اقتصاد
۳- اصول اخلاقی
۴- دین
IV-ضدیت با قوم یهود
فصل هفدهم : عقلیات و ذوقیات یهود: ۵۰۰–۱۳۰۰ ۲۰۷۶
I-ادبیات
II-ماجراهای تلمود
III-علم در میان یهود
IV-پیشرفت فلسفهٔ یهود
V-ابن میمون
VI-جنگ طرفداران و مخالفان ابن میمون
VII-قباله
VIII-رهایی

کتاب چهارم
عصر ظلمت
۱۰۹۵-۵۶۶

فصل هجدهم : دنیای بیزانسی: ۵۶۵–۱۰۹۵ ۲۱۰۲
I-هراکلیوس
II-تمثالشکنان
III-دستگاه دائم التغیر امپراطوری
IV-زندگی بیزانسی
V-رنسانس بیزانسی
VI-سرزمینهای بالکان
VII-پیدایش روسیه
فصل نوزدهم : انحطاط غرب: ۵۶۶–۱۰۶۶ ۲۱۲۸
I-ایتالیا
II - لومباردها
۲- نورمانها در ایتالیا
۳- ونیز
۴- تمدن ایتالیایی

www.IrPDF.com

III-اسپانیای مسیحی
IV-فرانسه
۱- پیدایش دودمان کارولنژیان، ۵۹۲
۲- شارلمانی
۳- زوال خاندان کارولنژیان، ۶۰۶
۴- ادبیات و هنر
۵- اعتلای دوکها

فصل بیستم : ترقی شمال: ۵۶۶–۱۰۶۶ ۲۱۶۰

I-انگلستان
۱- الفردو دینها
۲- تمدن آنگلوساکسون
۳- بین دو پیروزی
II-ویلز
III-تمدن ایرلندی
IV-اسکاتلند
نورسها یا شمالیها
۱- ساگای شاهان
۲- تمدن وایکینگ
V-آلمان
۱- سازماندهی قدرت
۲- تمدن آلمانی

فصل بیست و یکم : مسیحیت در کشمکش: ۵۲۹–۱۰۸۵ ۲۱۹۵

I-قدیس بندیکتوس
II-گرگوریوس کبیر
III-امور سیاسی پاپ
IV-کلیسای یونانی
V-غلبهٔ مسیحیت بر اروپا
VI-حضیض دوران قدرت پاپها
VII-اصلاح کلیسا
VIII-شقاق شرقی کبیر
IX-گرگوریوس هفتم (ایلدبراندو)

فصل بیست و دوم : فئودالیسم و شوالیه‌گری: ۶۰۰–۱۲۰۰ ۲۲۳۰

I-مبانی فئودال
II-سازمان فئودال

www.IrPDF.com

۱- برده، ۷۱۶
۲- سرف
۳- اجتماع ده
۴- خاوند
۵- کلیسای فئودال
۶- شاه
III -قانون فئودال
IV-جنگ فئودال
V-شوالیه‌گری

کتاب پنجم

اوج مسیحیت

۱۰۹۵-۱۳۰۰

فصل بیست و سوم : جنگهای صلیبی: ۱۰۹۵–۱۲۹۱ ۲۲۵۸
I- علل
II- نخستین جنگ صلیبی
III- مملکت لاتینی اورشلیم
IV- دومین جنگ صلیبی
V- صلاح الدین ایوبی
VI- سومین جنگ صلیبی
VII- چهارمین جنگ صلیبی
VIII- اضمحلال جنگهای صلیبی
IX- نتایج جنگهای صلیبی
فصل بیست و چهارم : انقلاب اقتصادی: ۱۰۶۶–۱۳۰۰ ۲۲۸۷
I- احیای بازرگانی
II- ترقی صنعت
III- پول
IV- بهره
V- اصناف
VI- کمونها
VII- انقلاب کشاورزی
VIII- جنگ طبقاتی
فصل بیست و پنجم : بهبود اروپا: ۱۰۹۵–۱۳۰۰ ۲۳۲۳
I- امپراطوری بیزانس

www.IrPDF.com

II- ارامنه
III- روسیه و مغولان
IV- تحولات پی در پی در بالکان
V- کشورهای مرزی
VI- آلمان
VII- اسکاندیناوی
VIII- انگلستان
۱- ویلیام فاتح
۲- تامس ا بکت
۳- ماگناکارتا
۴- رشد قوانین
۵- منظره جامعه انگلستان
IX- ایرلند، اسکاتلند، و ویلز
X- راینلاند
XI- فرانسه
۱- فیلیپ اوگوست
۲- سن لویی
۳- فیلیپ زیبا
XII- اسپانیا
XIII- پرتغال

فصل بیست و ششم : اتالیای پیش از رنسانس، ۱۰۵۷ –۱۳۰۸ _____ ۲۳۷۶

I- سیسیل در دوران استیلای نورمانها
II- ایالات پاپی
III- ونیز پیروز
IV- از مانتوا تا جنووا
V- فردریک دوم
۱- مجاهد صلیبی تکفیر شده
۲- اعجاز عالم
۳- مجادله امپراطوری با دستگاه پاپی
VI- تجزیه ایتالیا
VII- ترقی فلورانس

فصل بیست و هفتم : کلیسای کاتولیک روم: ۱۰۹۵–۱۲۸۴ _____ ۲۴۰۵

I- ایمان مردم
II- آیینهای مقدس
III- دعا

www.IrPDF.com

IV- شعایر و مراسم مذهبی
V- قانون کلیسایی
VI- روحانیان
VII- دستگاه پاپی در اوج اقتدار
VIII- درآمدهای کلیسا

فصل بیست و هشتم : آغاز تفتیش افکار: ۱۰۰۰–۱۳۰۰ _____ ۲۴۴۱

I- بدعت آلبیگاییان
II- سابقه تفتیش افکار
III- بازپرسان
IV- نتایج

فصل بیست و نهم : رهبانان و فرایارها: ۱۰۹۵–۱۳۰۰ _____ ۲۴۵۸

I- زندگی رهبانی
II- قدیس برنار
III- قدیس فرانسیس
IV- قدیس دومینیک
V- راهبه‌ها
VI- رازوران
VII- پاپ بدفرجام
VIII- مروری بر احوال گذشته

فصل سی ام : اخلاق و رسوم عالم مسیحی: ۷۰۰–۱۳۰۰ _____ ۲۴۹۲

I- اصول اخلاق مسیحی
II- رعایت اصول اخلاق پیش از ازدواج
III- ازدواج
IV- زن
V- اخلاقیات عمومی
VI- لباسهای قرون وسطایی
VII- در خانه
VIII- جامعه و ورزش
IX- اصول اخلاق و دیانت

www.IrPDF.com

فصل سی و یکم : رستاخیز هنرها: ۱۰۹۵–۱۳۰۰ _____ ۲۵۱۹

I- نهضت زیباییشناسی

II- آرایش زندگی

III- نقاشی

۱- موزائیک

۲- مینیاتور

۳- نقوش دیواری

۴- شیشه بند منقوش

IV- مجسمه سازی

فصل سی و دوم : اوج کمال و رونق سبک گوتیک: ۱۰۹۵–۱۳۰۰ _____ ۲۵۳۸

I- کلیسای جامع

II- رواج سبک رومانسک در اروپا

III- سبک نورمان در انگلستان

IV- تکامل سبک گوتیک

V- سبک فرانسوی گوتیک

VI- سبک گوتیک در انگلستان

VII- سبک گوتیک در آلمان

VIII- رواج سبک گوتیک در ایتالیا

IX- سبک گوتیک اسپانیایی

X- ملاحضات

فصل سی و سوم : موسیقی قرون وسطی: ۳۲۶–۱۳۰۰ _____ ۲۵۷۲

I- موسیقی کلیسا

II- موسیقی خلق

فصل سی و چهارم : انتقال دانش: ۱۰۰۰–۱۳۰۰ _____ ۲۵۸۰

I- ترقی زبانهای بومی

II- جهان کتب

III- مترجمان

IV- مدارس

V- دانشگاه‌های جنوب

VI- دانشگاه‌های فرانسه

VII- دانشگاه‌های انگلستان

VIII- زندگی دانشجویی

www.IrPDF.com

فصل سی و پنجم : آبلار: ۱۰۷۹–۱۱۴۲ ۲۶۰۸
I- حکمت لاهوتی
II- هلوئیز
III- مرد عقل
IV- نامه‌های هلوئیز
V- مرد محکوم
فصل سی و ششم : ماجرای عقل: ۱۱۲۰–۱۳۰۸ ۲۶۲۴
I- مکتب شارتر
II- ارسطو در پاریس
III- آزاداندیشان
IV- تکامل حکمت مدرسی
V- توماس آکویناس
VI- حکمت توماس آکویناس
۱- منطق
۲- مابعدالطبیعه
۳- الاهیات
۴- روانشناسی
۵- اخلاق
۶- سیاست
۷- دین
۸- پذیرش فلسفه توماس
VII- جانشینان
فصل سی و هفتم : علوم مسیحی: ۱۰۹۵–۱۳۰۰ ۲۶۵۸
I- محیط جادویی
II- انقلاب در ریاضیات
III- کره زمین و حیات آن
IV- ماده و انرژی
V- احیای علم طب
VI- آلبرتوس ماگنوس
VII- راجر بیکن
VIII- اصحاب دایرهالمعارف
فصل سی و هشتم : عصر خیالپرستان: ۱۱۰۰–۱۳۰۰ ۲۶۹۲
I- احیای، لاتینی

www.IrPDF.com

II- می زن، و سرود
III- احیای درام
IV- حماسه‌ها و ساگاها
V- تروبادورها
VI- مینه سنگرها
VII- رمانسها
VIII- واکنش هجوآمیز
فصل سی و نهم : دانته: ۱۲۲۵–۱۳۲۱ ۲۷۲۹
I- تروبادورهای ایتالیایی
II- دانته و بئاتریچه
III- شاعر در کشاکش سیاست
IV- کمدی الاهی
۱- منظومه
۲- دوزخ
۳- برزخ
۴- بهشت
پایان سخن : میراث قرون وسطایی ۲۷۵۳

www.IrPDF.com

سخنی با خوانندگان

هدف این کتاب، تا آنجا که گنجایش آن و تعصب ما اجازه می‌دهد، به دست دادن شرح کامل و منصفانه‌ای از تمدن قرون وسطایی، از ۳۲۵ تا ۱۳۰۰ میلادی است. روش آن عبارت است از شیوهٔ تاریخ نگاری جامع و کلی ـ یعنی عرضه کردن تمام مراحل یک فرهنگ یا یک عصر در یک تصویر و شرح کلی. اجبار به اشتمال جنبه‌های اقتصادی، سیاسی، حقوقی، نظامی، اخلاقی، اجتماعی، دینی، آموزشی، علمی، طبی، فلسفی، ادبی، و هنری چهار تمدن مختلف ـ بیزانسی، اسلامی، یهودی، و اروپای باختری ـ وحدت و اختصار را مشکل ساخته است. تلاقی و کشمکش چهار فرهنگ در جنگهای صلیبی وحدت و انسجامی به نوشته می‌دهد؛ و آگاهی بر این نکته که نسخهٔ دستنویس اصلی یک برابر و نیم متن حاضر بوده است شاید تسلای خاطری باشد برای خوانندهٔ خسته که از طول و تفصیل کتاب به وحشت می‌افتد. از مطالب، جز آنچه برای فهم شایستهٔ تاریخ این دوره یا روح و رنگ بخشیدن به داستان لازم بوده است، هیچ چیز نگاه داشته نشده است، مع هذا، خوانندهٔ عادی می‌تواند برخی از قسمت های تخصصی و دشوار فهم را، که با حروف ریز چاپ شده، بی‌آنکه لطمهٔ فاحشی به مطلب وارد شود، حذف کند. این دو مجلد شامل بخش چهارم از تاریخ تمدن است . بخش اول، مشرق زمین؛ گاهوارهٔ تمدن (چاپ ۱۹۳۵)، دوره و بازبینی تاریخ مصر و خاور نزدیک تا تسخیرشان به دست اسکندر (حد ۳۳۰ ق‌م)، و همچنین تاریخ هندوستان، چین، و ژاپن تا قرن حاضر بود. بخش دوم، یونان باستان (چاپ ۱۹۳۹)، زیر و بمهای فرهنگ هلاسی و خاور نزدیک را تا فتح یونان توسط رومیان در ۱۴۶ ق‌م ثبت می‌کرد. بخش سوم، قیصر و مسیح (۱۹۴۴)، شرح و تفسیر تاریخ روم و مسیحیت از آغاز، و همچنین تاریخ خاور نزدیک از ۱۴۶ ق‌م تا شورای نیقیه در ۳۲۵ میلادی بود. مجلد حاضر بررسی زندگی مردم سفیدپوست را تا مرگ دانته در ۱۳۲۱ میلادی تعقیب می‌کند. بخش پنجم، رنسانس و اصلاح دینی، که شامل دورهٔ ۱۳۲۱ تا ۱۶۴۸ است، باید در ۱۹۵۵ از چاپ خارج شود. بخش ششم، عصر خرد، که داستان را به زمان خود ما می‌رساند، تا ۱۹۶۰ باید حاضر شود. این امر مؤلف را چنان به نزدیک پیری می‌رساند که باید از به کار بردن شیوهٔ جامع و کلی دربارهٔ دو امریکا صرف نظر کند. طرح تدوین این مجلدات طوری است که هر یک از آنها را واحدی مستقل می‌سازد، اما خوانندگانی که با قیصر و مسیح آشنا هستند به دست گرفتن رشتهٔ داستان حاضر را آسانتر خواهند یافت. رعایت تسلسل زمانی ما را ناچار می‌کند که کار خود را با آن وجوهی از تمدن چهارگانهٔ قرون وسطی آغاز کنیم که از علاقهٔ معمول ما بسیار دورند ـ یعنی با تمدن بیزانسی و اسلامی. خوانندهٔ مسیحی از مجالی که به فرهنگ اسلامی داده شده شگفت زده خواهد شد، و دانشپژوه اسلامی از اختصاری که در شرح تمدن درخشان اسلام در قرون وسطی به کار رفته متأسف. کوشش مداومی برای بیطرف بودن، و نگریستن بر هر ایمان و فرهنگی از نظرگاه خود آن، انجام گرفته است. اما،به هر حال، دست کم در انتخاب موضوع‌ها و میزان پرداختن به آنها، پیش داوری‌های نویسنده تأثیر خود را گذاشته است. ذهن نیز، مانند جسم، در پوستهٔ خود زندانی است. نسخهٔ دست نویس سه بار نوشته شد، و هر بار خطاهایی در آن کشف شد. خطاهای بسیاری هنوز باید بر جای باشند؛ دقت بیشتر در اصلاح موارد جزئی فدای پیش رفت کلی کار شده است. یادآوری این خطاها مورد استقبال و امتنان مؤلف خواهد بود. مؤلف از زحمات این اشخاص و مؤسسات سپاسگزار است: دکتر ایلزه لیشتن شتاتر، از «مؤسسهٔ آسیا»ی نیویورک، برای خواندن صفحات مربوط به تمدن اسلامی؛ دکتر برنارد ماندلباوم، از مدرسهٔ عالی الاهیات یهود در امریکا، به خاطر مرور صفحات مربوط به یهودیت قرون وسطایی؛ پروفسور لین تورندایک، از دانشگاه کولومبیا، جهت استفاده از ترجمهٔ او از قطعه‌ای از الگزاندر نکم؛ مطبعهٔ دانشگاه کیمبریج، برای اجازه‌ای که جهت نقل ترجمه‌هایی از تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد جی. براون داده است؛ کتابخانهٔ عمومی لوس‌آنجلس، و مخصوصاً شعبهٔ هالیوود آن؛ کتابخانهٔ کنگره، به خاطر امانت دادن

www.IrPDF.com

کتابهای مورد نیاز؛ دوشیزه رزمری دویت، برای ماشین کردن ۵۰۰۰۰ یادداشت؛ دکتر جیمز ال. وایتهد، دکتر سی. ادوارد هاپکین، و بانو ویل دورانت به جهت مساعدت فاضلانه‌شان در طبقه‌بندی مواد؛ دوشیزگان مری و فلورا کاوفمن، به سبب معاضدتهای مختلف؛ و بانو ادیث دیگیت، برای شایستگی بسیارش در ماشین کردن نسخهٔ خطی. این کتاب، مانند تمام مجلدات قبلی آن، می‌بایست به زنم نیاز شده باشد، که به مدت سی و هفت سال مرا از صبر جمیل، حمایت، راهنمایی، و الهامی بهره‌مند ساخته است که حتی اهدای تمام این مجلدات به او نمی‌تواند آنها را جبران کند. اما، به اشارهٔ او، این دو جلد را به دختر، داماد، و نوه مان هدیه می‌کنم.

ویل دورانت

۲۲ نوامبر ۱۹۴۹

فصل اول

یولیانوس کافر

۳۶۳ – ۳۳۲

I – میراث قسطنطین

در سال ۳۳۵، امپراطور قسطنطین (کونستانتینوس) چون مرگ خویش را نزدیک یافت، پسران و برادرزادگانش را نزد خود فرا خواند و، از سر امیدی خوشباورانه، حکومت امپراطوری وسیعی را که به دست آورده بود میان آنان تقسیم کرد. غرب را، که شامل بریتانیا و گل و اسپانیا بود، به پسر مهترش قسطنطین دوم داد؛ شرق را، که آسیای صغیر و سوریه و مصر را در بر می‌گرفت، به دومین پسرش کنستانتیوس واگذار کرد؛ شمال افریقا و ایتالیا و ایلوریکوم و تراکیا را، که شامل دو پایتخت جدید و قدیم یعنی قسطنطنیه (کنستانتینوپل) و رم هم می‌شد، به پسر کهترش کنستانس بخشید؛ و ارمنستان و مقدونیه و یونان را به دو برادرزاده‌اش داد. نخستین امپراطور مسیحی عمر خود را صرف بازگرداندن حکومت سلطنتی به امپراطوری روم و یکی کردن ایمان مردم آن کرده بود؛ مرگ وی (۳۳۷) این همه را به مخاطره افکند. وی انتخابی دشوار پیش رو داشت: حکومت او حرمت و تقدس زمان را به دست نیاورده بود، و لذا تضمینی برای جانشینی صلح آمیز و آرام یک وارث واحد وجود نداشت؛ پس حکومت منقسم بظاهر مصیبتی کوچکتر از جنگ داخلی بود. با این حال، جنگ داخلی به وقوع پیوست، و آدمکشی صحنه را دوباره خلوت کرد. ارتش زیربار سلطهٔ هیچ کس جز پسران قسطنطین نرفت؛ تمام خویشان ذکور امپراطور به استثنای برادرزادگانش، گالوس و یولیانوس، کشته شدند؛ گالوس بیمار بود و نوید مرگی زودرس را می‌داد؛ یولیانوس پنجساله بود و شاید کم سنی او دل کنستانتیوس را،که طبق روایات و نوشته‌های آمیانوس مسئول همهٔ این جنایتها بود، نرم کرد. کنستانتیوس جنگ کهن شرق و غرب را، که از زمان نبرد ماراتون تا آن هنگام هرگز قطع نشده بود، با ایران تجدید نمود و

www.IrPDF.com

برادرانش را به حال خود رها کرد تا یکدیگر را با برادرستیزی از صحنه محو کنند. چون به عنوان تنها امپراطور باقی ماند (۳۵۳)، به قسطنطنیه بازگشت، و با استقامت لجوجانه و بیکفایتی شورمندانه بر قلمرو به هم پیوسته فرمان راند؛ وی بداندیشتر از آن بود که شاد باشد، بیرحمتر از آنکه محبوب باشد، و مغرورتر و پوچتر از آنکه بزرگ باشد. شهری که قسطنطین رم جدید نامیده بود ـ اما حتی در زمان زندگی او نام وی را گرفته بود ـ در حدود ۶۵۷ق‌م، توسط یونانیان بر ساحل بوسفور بنا شده بود. این شهر به مدت هزار سال به نام بیزانس (بوزانتیون) مشهور بود؛ و صفت «بیزانسی» برای اطلاق به تمدن و هنر آن شهر همچنان باقی ماند. هیچ محلی در روی زمین نمی‌توانست موقعیت پایتختی آن را داشته باشد؛ ناپلئون در سال ۱۸۰۷، در تیلزیت، آن را «امپراطوری جهان» نامید و از واگذاری آن به روسیه، که به واسطهٔ جهت رودهای خود در آرزوی استقرار سلطهٔ خویش بر آن بود، امتناع کرد. قدرت حاکم بر این شهر می‌توانست هر لحظه که اراده کند این گذرگاه اصلی میان شرق و غرب را مسدود سازد؛ این شهر مرکز تلاقی تجارت قاره‌ها و محصولات صد کشور بود؛ و یک ارتش می‌توانست در کرانه‌های آن طوری موضع بگیرد که بهادران ایرانی، هونهای شرق، اسلاوهای شمال، و بربران غرب را عقب براند. آبهای تندگذر آن از هر سو، جز یک طرف، دفاع شهر را فراهم می‌کردند؛ آن یک طرف را هم می‌شد با بارویی مستحکم ساخت؛ در «شاخ زرین» ـ شاخابهٔ آرام بوسفور ـ ناوهای جنگی و کشتیهای بازرگانی می‌توانستند پناهگاهی از طوفان یا حملهٔ دشمن پیدا کنند. یونانیان این شاخابه را ، شاید به مناسبت شکلش، کراس (شاخ) می‌نامیدند؛ کلمهٔ «زرین» بعداً به آن افزوده شد تا نمودار ثروتی باشد که به صورت ماهی، غله، و کالاهای فراوان به بندر آن وارد می‌شد. در این شهر، در میان جمعیتی که بیشتر مسیحی بود و سالیان دراز به حکومت سلطنتی و جلال شرقی خو گرفته بود، امپراطور مسیحی می‌توانست از حمایت عمومی، که سنای مغرور و مردم مشرک روم از او دریغ می‌داشتند، برخوردار شود. امپراطوری روم در این ناحیه به مدت هزار سال از موج حملهٔ بربران، که روم را فرو گرفت، مصون ماند، گوتها، هونها، واندالها، آوارها، ایرانیان، اعراب، بلغاریان، و روسها بنوبت پایتخت جدید را تهدید کردند، اما نتوانستند بر آن دست یابند؛ در طی این هزار سال، قسطنطنیه فقط یک بار تسخیر شد،آن هم توسط جنگجویان صلیبی مسیحی که طلا را کمی بیش از صلیب دوست می‌داشتند. تا هشت قرن پس از ظهور حضرت محمد [صلی الله علیه و آله]، این شهر از موج خروشان اسلام،که آسیا و افریقا و اسپانیا را فرا گرفته بود، مصون ماند. برخلاف انتظار، تمدن یونان در این شهر از پیوستگی و بقایی استثنایی برخوردار شد، خزاین کهن خود را با سرسختی حفظ کرد، و سرانجام آن را به ایتالیای دوران رنسانس و جهان غرب منتقل ساخت. در نوامبر ۳۲۴، قسطنطین کبیر دستیاران، مهندسان، و کشیشان خود را از بندر بیزانس حرکت داد و از میان تپه‌های اطراف گذراند تا حدود پایتخت مورد نظر خویش را تعیین کند. برخی به شگفت آمدند که چرا او چنان پهنهٔ وسیعی را برای شهر برمی‌گزیند، اما او چنین گفت: «من چندان پیش خواهم رفت که او، آن خدای نامرئی که پیشاپیش من ره می‌سپرد، حرکت مرا کافی بداند.» او از هیچ کار یا سخنی که می‌توانست حمایت عمیق مردم را از لحاظ احساسات دینی و پشتیبانی کلیسای مسیحی را برای برنامه و کشورش تأمین کند فرو گذار نکرد. «در اطاعت امر خدا»، هزاران کارگر و هنرمند آورد تا برای شهر دیوار و حصار، استحکامات، ابنیهٔ اداری، کاخها، و خانه‌ها بسازند؛ میدانها و خیابانها را به آبنماها و رواقها، و مجسمه‌هایی که بی تبعیض از دهها شهر کشور خود به یغما آورده بود آراست و، برای منحرف کردن مسیر سرکشیهای مردم، هیپودوروم (اسپریس) مزین و وسیعی، به وسعتی که نظیرش فقط در روم رو به انحطاط امکان داشت، ساخت تا در آن عشق مردم به قمار و بازیهای قهرمانی به نحوی اطفا شود. رم جدید به عنوان پایتخت امپراطوری شرق در ۱۱ مه ۳۳۰ گشایش یافت، و پس از آن هر سال در همان روز جشن باشکوهی گرفته می‌شد. شرک رسماً خاتمه یافت، و قرون وسطای ایمان پیروزمند در واقع آغاز شد. شرق نبرد روحی و معنوی خود را علیه غرب بظاهر پیروزمند با موفقیت از پیش برده بود و می‌رفت تا برای هزار

www.IrPDF.com

سال بر روح غریبان حکومت کند. قسطنطنیه، در طی دو قرن پس از پایتخت شدن، تبدیل به غنیترین و زیباترین و متمدنترین شهر جهان شد و تا ده قرن نیز به همان حال باقی ماند. در سال ۳۳۷، جمعیتی در حدود پنجاه هزار نفر داشت؛ در سال ۴۰۰، حدود صد هزار؛ و در سال ۵۰۰، حدود یک میلیون. به موجب یک سند رسمی (حدود ۴۵۰)، قسطنطنیه پنج کاخ سلطنتی، شش کاخ برای بانوان دربار، سه کاخ برای سران دولت، ۴۳۸۸ عمارت بزرگ، ۳۲۲ کوچه، و ۵۲ رواق داشت. براینها باید صدها دکان، دهها تفریحگاه، حمامهای مجلل، کلیساهای بسیار مزین، و میدانهای بزرگ و زیبا را،که در حقیقت موزه‌های هنر دنیای باستان بودند، نیز افزود. بر دومین تپه از تپه‌هایی که شهر را بر آبهای اطراف مسلط می‌ساخت، فوروم قسطنطین قرار داشت؛ و آن محوطه‌ای بیضوی بود که در ورودیهای دوسویش طاق نصرتی بنا شده بود و رواقها و مجموعه‌ای از مجسمه‌ها دور تا دور آن را در بر گرفته بود؛ در سمت شمال آن کاخ سنای مجللی قرا داشت؛ و در وسط، یک ستون سنگ سماق مشهور بود با ۳۶,۵ متر ارتفاع، که در بالای آن مجسمهٔ آپولون ،منتسب به شخص فیدیاس ، قرار داشت. از فوروم قسطنطین یک خیابان اصلی پر زرق و برق و وسیع منشعب می‌شد که در دوسویش ردیف قصرها و مغازه‌ها قرار داشت و رواقهای ستوندار آن را سایه‌دار می‌کرد. این خیابان رو به باختر امتداد می‌یافت، از میان شهر می‌گذشت، و به آوگوستئوم می‌رسید که میدانی بود به طول سیصد و عرض صد متر. نام این میدان برگرفته از کلمهٔ آوگوستا، عنوان هلنا، مادر قسطنطین، بود. در انتهای شمالی این میدان، سانتا سوفیا، کلیسای حکمت مقدس، به نخستین شکل خود افراشته بود؛ در سمت خاوری میدان دومین عمارت سنا قرار داشت؛ در سمت جنوب، قصر اصلی امپراطور و حمامهای عمومی زئوکسیپوس ـ ساختمانهای تناوری با صدها مجسمهٔ مرمری و مفرغی ـ بود؛ و در سمت باختر، بنای یادگاری کوچکی بود با طاق قوسی که فرسخ شمار (سنگ مسافت) نامیده می‌شد. این «سنگ» کانون انشعاب شاهراههایی بود که ایالات را به پایتخت می‌پیوست ـ برخی از این راهها هنوز هم مورد استفاده‌اند. اینجا نیز، در سمت باختری آوگوستئوم، هیپودروم بزرگی قرار داشت. بین این هیپودروم و کلیسای سانتاسوفیا کاخ امپراطوری یا «کاخ مقدس» واقع بود که ساختمان تودرتویی بود از مرمر، و محاط در ۱۵۰ ایکر از باغها و رواقها. اینجا و آنجا، و در حومه‌های شهر، خانه‌های اشراف قرار داشت. در پس کوچه‌های باریک و معوج و نزدیک به هم، دکانهای کسبه و خانه‌های مردم عادی واقع بود. «خیابان اصلی» در انتهای باختری خود از طریق «دروازهٔ طلایی» ـ در دیوار قسطنطین ـ به دریای مرمره راه می‌یافت. ردیف کاخها هر سه ساحل را فرا گرفته بود، و تصویر پرشکوهشان در آب با حرکت امواج می‌لرزید. جمعیت شهر در سطوح بالا عمدتاً رومی بود، و در میان باقی جمعیت یونانیان اکثریت داشتند، اما همه به طور یکسان خود را «رومی» می‌نامیدند. در حالی که زبان رسمی دولت لاتینی بود، مردم به یونانی تکلم می‌کردند؛ اما، در قرن هفتم، یونانی حتی در دستگاه دولت نیز جانشین لاتینی شد. پایینتر از مأموران عالیرتبهٔ دولتی و سناتوران طبقه‌ای از اشراف زمیندار بود که افراد آن گاه در شهر و گاه در املاک روستایی خود زندگی می‌کردند. طبقهٔ دیگر، که مورد تحقیر این اشراف بودند ولی از لحاظ ثروت با آنان برابری می‌کردند، بازرگانانی بودند که کالاهای قسطنطنیه و درونبوم آن را با امتعهٔ سایر نقاط جهان مبادله می‌کردند، پایینتر از اینان کارمندان ادارات بودند که همواره بر شمارشان افزوده می‌شد؛ و باز هم پایینتر از اینان دکانداران و افزارمندان حرفه‌های مختلف بودند؛ یک طبقهٔ دیگر، که از اینان نیز پایینتر بود، از رنجبران اسماً آزاد تشکیل می‌شد که حق رأی نداشتند و مستعد آشوبگری بودند، اینان را معمولاً به زور گرسنگی و پلیس تحت انضباط درمی‌آوردند و، با مسابقات و بازیها و جیرهٔ روزانه‌ای جمعاً بالغ بر ۸۰.۰۰۰ کیل غله یا قرص نان، سبیلشان را چرب می‌کردند تا آرام بگیرند. فرودست تر از تمام این طبقات، در اینجا نیز مانند دیگر قسمتهای امپراطوری، بردگان بودند که تعدادشان از بردگان روم در زمان قیصر کمتر بود و، به برکت قانونهای دوران قسطنطین و تأثیرات تعدیل کنندهٔ کلیسا، رفتار با آنان انسانیتر بود.

www.IrPDF.com

در ادوار معین، مردم آزاد پس از فراغ از کار روزانه به هیپودروم می‌شتافتند. این میدان دارای آمفی تئاتری به طول ۱۷۰ متر و عرض ۱۱۶ متر بود و از ۳۰.۰۰۰ تا ۷۰.۰۰۰ تماشاگر را در خود جا می‌داد. خندقی بیضوی این تماشاگران را از میدان مسابقه جدا می‌کرد. در فواصل میان بازیها، تماشاگران می‌توانستند در گردشگاه سایه‌داری به طول ۸۴۳ متر و آراسته به نرده‌های مرمرین گردش کنند سپینا یا ستون فقرات میدان ـ دیوار کوتاهی که در درازای میدان از دروازه‌ای تا دروازهٔ دیگر امتداد داشت ـ به ردیف مجسمه‌ها آراسته بود. در وسط سپینا، مسلهٔ تحوطمس سوم بود که از مصر آورده بودند، و در جنوب آن ستونی بود که سه مار مفرغین به هم پیچیده سطح آن را پوشانده بودند. این ستون قبلا در دلفی به یادبود پیروزی پلاتایا (۴۷۹ ق‌م) برپا شده بود. این دو ستون هنوز بر جایند. جایگاه مخصوص امپراطور، کاتیسما، در قرن پنجم با مجسمهٔ چهار اسب از مفرغ مطلا، از آثار باستانی ساختهٔ لوسیپوس، آراسته شده بود. در این هیپودروم، جشنهای ملی بزرگ با رژهٔ عمومی، مسابقات قهرمانی، شکار یا جنگ با حیوانات، عملیات آکروبات، و نمایش حیوانات و پرندگان عجیب برگزار می‌شد. آمیزش سنت یونانی و عاطفهٔ مسیحی موجب شده بود که جنبهٔ ظالمانه و ددمنشانهٔ این تفریحات در قسطنطنیه کمتر از رم باشد. ما از نبردهای گلادیاتوری در پایتخت روم شرقی چیزی نمی‌شنویم. مع هذا بیست و چهار مسابقهٔ اسبدوانی و ارابه‌رانی، که معمولا قسمت عمدهٔ برنامه را تشکیل می‌داد، تمام آن هیجانی را که مشخصهٔ اعیاد رومی بود فراهم می‌آورد. سوارکاران و ارابه‌رانان، طبق رنگ جامه و عنوان مخدومان خود، به چهار دستهٔ آبی، سبز، سرخ، و سفید تقسیم می‌شدند؛ تماشاگران ـ و در حقیقت تمام مردم شهر ـ نیز به همین گونه تقسیم می‌شدند. دو دستهٔ اصلی ـ آبی پوشان و سبز پوشان ـ در هیپودروم با بوق و داد و فریاد و احیاناً در کوچه‌ها با چاقو، می‌جنگیدند. فقط در اثنای بازیها بود که مردم عادی می‌توانستند احساسات خود را فریاد بزنند؛ از فرمانروای خود عنایت بخواهند، تقاضای اصلاحات کنند، به مذمت مأموران ظالم بپردازند، و گاه خود امپراطور را، که بر جایگاه بلند خویش در امان نشسته بود و پس از اتمام مسابقه‌ها آن را در پناه محافظان ترک می‌کرد، سخت ملامت کنند. از اینکه بگذریم، مردم از لحاظ سیاسی ناتوان بودند. مشروطهٔ قسطنطین، که دنبالهٔ مشروطهٔ دیوکلتیانوس (دیوکلسین) بود، آشکارا حکومت سلطنتی بود. دو مجلس سنا ـ در قسطنطنیه و رم ـ می‌توانستند کنکاش کنند، قانون بگذرانند، و حکم صادر کنند؛ اما مصوباتشان همواره دستخوش وتوی امپراطور بود، و قوهٔ قانونگذاری آنها تا حد زیادی از طرف شورای مشورتی فرمانروا (ساکروم کونسیستوریوم پرینکیپیس) غصب شده بود. خود امپراطور می‌توانست با یک فرمان ساده قانونگذاری کند، و ارادهٔ او بالاترین قانون بود. در نظر امپراطوران، دموکراسی ناتوان از کار درآمده بود؛ همان امپراطوریی که دموکراسی موجبات تحصیلش را فراهم آورده بود، دموکراسی را از میان برده بود؛ دموکراسی برای حکومت بر یک شهر شاید می‌توانست مفید واقع شود، اما برای فرمانروایی بر صد ایالت مختلف فایده نداشت؛ دموکراسی آزادی را به خودسری و خودسری را به هرج و مرج کشانده بود؛ تا آنجا که جنگ طبقاتی و داخلی حاصل از آن، زندگی اقتصادی و سیاسی سراسر جهان مدیترانه را در معرض تهدید قرار داده بود. دیوکلتیانوس و قسطنطین به این نتیجه رسیدند که نظم را فقط می‌توان با محدود ساختن مناصب عالی به یک آریستوکراسی از کنتها و دوکهای پاتریسین حفظ کرد؛ آن هم کنتها و دوکهایی که نجابتشان میراثی نباشد. بلکه اعطایی امپراطوری باشد کاملا مقتدر و مختار که، بنابر مقام شاخص منحصر به فرد و حشمت و جلال شرقیش، و نیز به خاطر سلطنت و قدوسیت و حمایتی که کلیسا بدو تفویض داشته، از حیثیت خطیری برخوردار است. شاید وضع آن زمان وجود چنین سیستمی را اقتضا می‌کرد؛ اما عیبش آن بود که هیچ عامل بازدارنده‌ای بر سر راه فرمانروا نمی‌ماند، مگر اندرزهای چاپلوسانهٔ کارگزاران و ترس از مرگ ناگهانی. این سیستم سازمان اداری و قضایی بسیار کارآمدی به وجود آورد و امپراطوری بیزانس را به مدت هزار سال بر دوام داشت ـ اما به قیمت رکود سیاسی، بیحالی عمومی، دسیسه‌های درباری، توطئه‌های خواجگان، جنگهای

www.IrPDF.com

جانشینی، و یک سلسله انقلابهای درون کاخی که تاج و تخت را احیاناً به فردی شایسته، ندرتاً به مردی پاکدامن، و غالباً به ماجراجویی دسیسه‌گر یا شاهزاده‌ای دیوانه می‌سپرد.

II – مسیحیان و مشرکان

در این جهان مدیترانه‌ای قرن چهارم، که در آن دولت وابستگی بسیار به دین داشت، امور کلیسایی چندان آشفته بود که دولت احساس کرد باید در رموز الاهیات نیز دخالت کند. مباحثهٔ بزرگ میان آتاناسیوس و آریوس با تشکیل «شورای نیقیه» (۳۲۵) خاتمه پذیرفت. بسیاری از اسقفان ـ در شرق، اکثریت آنان ـ هنوز آشکارا یا پنهانی طرفدار آریوس بودند؛ یعنی عیسی را پسر خدا می‌دانستند، اما نه همذات با پدر یا چون او ازلی و ابدی. قسطنطین، پس از قبول حکم شورا و تبعید کردن آریوس، او را برای گفتگوی خصوصی فرا خواند (۳۳۱)، بدعت و ارتدادی در او نیافت، و فرمان بازگشت آریوس و پیروان او را به کلیساهای خودشان صادر کرد. آتاناسیوس اعتراض کرد؛ انجمنی از اسقفان شرق در صور وی را از اسقفیهٔ اسکندریه عزل کرد (۳۳۵)، و او به مدت دو سال در گل به تبعید زیست. آریوس بار دیگر با قسطنطین ملاقات کرد و پیروی خود را از «اعتقادنامهٔ نیقیه» اعلام داشت، اما با قید استثنائاتی چندان ظریف که طبعاً امپراطور نمی‌توانست از آنها سر در بیاورد. قسطنطین سخنان او را باور کرد و به آلکساندر، بطرک قسطنطینه، فرمان داد تا او را در جمع کشیشان بپذیرد. سوکراتس، تاریخنویس کلیسا، در این مورد داستان دردآوری می‌گوید:

آن روز شنبه بود،و بنا بود آریوس روز بعد با جماعت دینداران به کلیسا رود؛ به سبب بزه جسورانه‌اش، خشم خدا او را گرفت. زیرا، پس از بیرون رفتن از کاخ امپراطور ... و نزدیک شدن به ستون سنگ سماق در فوروم قسطنطین، وحشت بر او مستولی شد و شکمروش به وی دست داد ... هنگام دفع فضولات،روده‌های او نیز از نشیمنگاهش بیرون زد، خون فراوان از او رفت، و رودهٔ کوچک او نیز فرو افتاد؛ علاوه بر آن، قسمتهایی از طحال و کبدش نیز همراه با خونریزی از میان رفت، چنانکه تقریباً بلافاصله مرد. قسطنطین، پس از شنیدن خبر این «بیرون روی» بهنگام، فکر کرد که شاید آریوس واقعاً مرتد و بدعتگذار بوده است. اما، وقتی که خود امپراطور سال بعد مرد، مراسم تعمید او را دوست و مشاورش ائوسبیوس، اسقف نیکومدیا که از پیروان آریوس بود، انجام داد. کنستانتیوس الاهیات را جدیتر از پدر خود تلقی کرد. او شخصاً دربارهٔ مسألهٔ پدر عیسی به فحص پرداخت، نظریهٔ آریوس را اتخاذ کرد، و خود را اخلاقاً موظف دید که آن را در سراسر جهان مسیحیت تنفیذ کند. آتاناسیوس، که پس از مرگ قسطنطین به اسقفیهٔ خود بازگشته بود، دوباره تبعید شد (۳۳۹)؛ شوراهای کلیسایی، که از طرف امپراطور جدید فرا خوانده شده و تحت سلطهٔ او بودند، فقط شباهت مسیح را با پدر، و نه همذاتیش را با او، تأیید کردند. کشیشان وفادار به «اعتقادنامهٔ نیقیه» از کلیساهای خود، گاه با فشار اوباش، رانده شدند؛ به مدت نیم قرن، چنین می‌نمود که مسیحیت معتقد به توحید خواهد بود و نظریهٔ الوهیت مسیح را ترک خواهد گفت. در آن روزهای مرارتبار، آتاناسیوس از خود به عنوان «یک تنه در برابر دنیا» سخن می‌گفت؛ تمام قدرتهای کشور مخالف او بودند، و حتی مقتدیان او در اسکندریه بر او برخاستند. او پنج بار از اسقفیهٔ خود گریخت، زندگیش غالباً در معرض خطر قرار داشت، و در سرزمینهای بیگانه سرگردان بود؛ نیم قرن تمام (۳۲۳-۳۷۳)، با دیپلوماسی صبورانه و نطقهای تند و فصیح، برای کیش و ایمانی که تحت رهبری او در نیقیه تعریف شده بود جنگید؛ حتی هنگامی که پاپ لیبریوس نیز به شرایط جدید تن داد، وی بر سر عقیدهٔ خویش ایستاد. کلیسا عقیده به تثلیث را بیش از هر کس به او مدیون است.

www.IrPDF.com

آتاناسیوس داوری نزد پاپ یولیوس اول برد (۳۴۰). یولیوس او را دوباره به اسقفیه‌اش منصوب کرد؛ اما شورایی از اسقفان شرقی در انطاکیه حکم پاپ را رد کرد (۳۴۱) و گرگوریوس را، که از پیروان آریوس بود، به اسقفی اسکندریه برگماشت. وقتی گرگوریوس به شهر رسید، فرقه‌های مخالف دست به شورشهای شدید زدند و کسان بسیاری را کشتند؛ آتاناسیوس، برای پایان دادن به خونریزی، آنجا را ترک کرد (۳۴۲). در قسطنطنیه هم شورش مشابهی در گرفت. وقتی کنستانتیوس فرمان انتصاب ماکدونیوس آریانی (پیرو آریوس) را به جای پاولوس میهن پرست اصیل آیین صادر کرد، جماعتی از طرفداران پاولوس در برابر سربازان ایستادگی کردند، و سه هزار تن در آن معرکه جان خود را از دست دادند. تعداد مسیحیانی که در این دو سال (۳۴۲-۳۴۳) به دست خود مسیحیان کشته شدند بیش از تمام مسیحیانی بود که در کل تاریخ روم، طی برنامه‌های پیگرد و آزار، به دست مشرکان کشته شده بودند.

مسیحیان، جز در یک نکته، تقریباً در تمام نکات اختلاف داشتند ـ آن یک نکته این بود که باید معابد مشرکان بسته شود، اموال آنان مصادره گردد، و همان وسایلی که مشرکان با آن سابقاً مسیحیان را آزرده بودند بر ضد خودشان به کار رود. قسطنطین قربانیها و مراسم مشرکانه را مکروه شمرده، اما ممنوعشان نکرده بود؛ کنستانس این مراسم را به کلی ممنوع اعلام کرد و برای مرتکبان مجازات اعدام مقرر داشت؛ کنستانتیوس فرمان داد تا تمام معابد مشرکان بسته شود و همهٔ شعایر مشرکانه متوقف گردد. کسانی که از این دستور سر می‌پیچیدند جان و مالشان در معرض خطر قرار می‌گرفت؛ این مجازات حتی شامل حال فرماندارانی که در اجرای دستور قصور می‌ورزیدند نیز می‌شد. مع هذا، در دریای رو به توسعهٔ مسیحیت، جزایری از شرک باقی ماند. شهرهای کهنتر ـ آتن، انطاکیه، ازمیر، اسکندریه، و رم ـ جمعیت مشرک متفرق زیادی، بیش از همه در میان آریستوکراسی و در مدارس، داشتند. در اولمپیا بازیهای قهرمانی تا زمان تئودوسیوس اول (۳۷۹-۳۹۵) ادامه یافت؛ در الئوسیس اسرار مشرکانه، تا هنگامی که آلاریک معبد آنجا را ویران ساخت (۳۹۶)، همچنان اجرا می‌شد؛ و در مدارس آتن تعلیم نظریات افلاطون، ارسطو، و زنون با تفسیرهای تعدیل شده‌ای ادامه داشت. (فلسفهٔ اپیکور غیرقانونی اعلام شده بود و مترادف الحاد به شمار می‌رفت.) قسطنطین و پسرش پرداخت مواجب رؤسا و استادانی را که دانشگاه آتن را هنوز با اهمال می‌گرداندند ادامه دادند؛ حقوقدانان و خطیبان هنوز به آن دانشگاه روی می‌آوردند تا رموز فن خطابه را فرا گیرند؛ و سوفسطاییان (ملعمان حکمت) مشرک، متاع خود را به هر کس که می‌توانست بهای آن را بپردازد عرضه می‌کردند. تمام مردم آتن به پروهایرزیوس علاقه داشتند و افتخار می‌کردند. وی که به هنگام ورودش به دانشگاه آتن جوانی بینوا بود که چیزی جز یک بستر و تن پوش ـ آن هم به صورت اشتراکی با دانشجویی دیگر ـ نداشت، توانسته بود بعدها کرسی رسمی استادی علم معانی بیان را اشغال کند، و اینک در هشتاد وهفت سالگی هنوز چندان خوش منظر، نیرومند، و فصیح بود که شاگردش ائوناپیوس او را به دیدهٔ «یک خدای پیرناشدنی و جاودانی» می‌نگریست.

سوفسطایی برجستهٔ قرن چهارم لیبانیوس بود. او در انطاکیه متولد شده (۳۱۴) و خود را از مادر مهربان خویش جدا ساخته بود تا در آتن تحصیل کند؛ مادرش ازدواج با دختری را که از پدر خود ارث هنگفتی برده بود به وی پیشنهاد کرده بود تا او را از سفر باز دارد؛ اما او پاسخ داده بود که دیدن سواد شهر آتن را به ازدواج با یک الاهه ترجیح می‌دهد. وی از معلمان خود به عنوان محرک و مشوق بهره جست، نه به عنوان دانای محض؛ و در میان انبوه سرسام آوری از استادان و مدارس خود را دانش آموخته کرد. پس از مدتی تدریس در قسطنطنیه و نیکومدیا، به انطاکیه بازگشت (۳۵۴) و در آنجا مدرسه‌ای تأسیس کرد که به مدت چهل سال از حیث شهرت و شمارهٔ دانشجو سرآمد مدارس امپراطوری بود. به طوری که خود وی به ما اطمینان می‌دهد، شهرتش چندان عظیم بود که مقدمات نطقهایش را در کوچه‌ها به آواز می‌خواندند. آمیانوس مارکلینوس، یوحنای زرین دهن، و قدیس باسیلیوس کبیر جزو

www.IrPDF.com

شاگردانش بودند. هر چند در دفاع از شرک سخن می‌گفت و چیز می‌نوشت و در معابد قربانی می‌کرد، از لطف امیران مسیحی برخوردار بود. وقتی که نانوایان انطاکیه اعتصاب کردند، او از جانب کارگران و کارفرمایان، هر دو، به داوری برگزیده شد؛ هنگامی که مردم انطاکیه بر تئودوسیوس اول شوریدند، مردم شهر مقهور او را برگزیدند تا برای دادخواهی نزد امپراطور برود. او حدود یک نسل پس از کشته شدن دوستش یولیانوس، و فروپاشی شرک دوباره احیا شده، زیست.

شرک در قرن چهارم اشکال مختلف به خود گرفت: مهرپرستی، مذهب نوافلاطونی، رواقی گری، کلبی مسلکی، و کیشهای محلی پرستش خدایان شهری و روستایی. زمینهٔ مهرپرستی دیگر از میان رفته بود، اما مذهب نوافلاطونی هنوز ستونی نیرومند در دین و فلسفه بود، آموزه‌هایی که فلوطین به آن شکل مبهمی داده بود ـ روح سه گانه، که تمام حقیقت را در بر داشت؛ لوگوس یا الوهیت واسطه، که کار خلقت را انجام داده بود، روح به منزلهٔ جنبهٔ الاهی، و ماده به منزلهٔ جسم و شر؛ و حوزه‌هایی از وجود که روح از طریق مراتب نامرئی آنها از سوی خدا بر انسان نازل شده بود و می‌توانست دوباره با طی همان مراتب از سوی انسان به سوی خدا صعود کند ـ نشان خود را بر بولس و یوحنای حواری به جا نهاد، پیروان بسیار در میان مسیحیان یافت، و بدعتهای بسیاری را در جهان مسیحی به قالب ریخت. یامبلیخوس، فیلسوف نوافلاطونی اهل خالکیس سوریه، معجزه را نیز بر اسرار فلسفهٔ نوافلاطونی بیفزود: رازور نه تنها اشیای نامعلوم بر حس را می‌دید، بلکه در عالم جذبه و شوق به حق اتصال می‌یافت و نیرویی الاهی کسب می‌کرد که او را به ساحری و کهانت قادر می‌ساخت. ماکسیموس صوری، مرید یامبلیخوس، ادعا بر قدرت شگرف نیروهای خفا را چنان با تمجید فصیح و مخلصانهٔ شرک توأم ساخت که یولیانوس را مجذوب و مسحور خود ساخت. ماکسیموس، در دفاع از شرک در برابر تحقیری که از مسیحیت متوجه آن بود، چنین گفت: خداوند، که پدر و سازندهٔ تمام کاینات است و از خورشید و آسمان هم قدیمتر و از زمان و ابدیت و جریان تمام موجودات عظیمتر است، به تعریف هیچ مقنن و دانشمندی در نمی‌آید؛ هیچ کس وصف او نتواند کرد و هیچ چشمی قدرت دیدن او را ندارد. ولی ما، که بر درک جوهر وجود او توانا نیستیم، در آرزوی خود برای معرفت یافتن به او به یاری اسما و اصوات و تصاویر توسل می‌جوییم و از طلا و عاج و نقره، نباتات و رودها، و سیلابها و قله‌های جبال کمک می‌طلبیم، و، با احساس ضعف خود آنچه را که در این جهان زیبا می‌نماید به ذات او نسبت می‌دهیم. ... اگر یک یونانی به میانجیگری هنر فیدیاس به یاد خدا می‌افتد، یا یک مصری با عبادت حیوانات، یا دیگری با پرستش رودی یا کانون آتشی متوجه قدرت او می‌شود، من بر چنین انحرافهایی خشم نمی‌گیرم؛ بگذارید این گونه کسان [به روش خود] ملاحظه کنند، به یادآورند، و دوست داشته باشند. تا اندازه‌ای فصاحت لیبانیوس و ماکسیموس بود که یولیانوس را از مسیحیت به شرک گروانید. وقتی شاگردشان یولیانوس به سلطنت رسید، ماکسیموس شتابان به قسطنطنیه رفت و لیبانیوس در انطاکیه بانگ پیروزی و شادی برداشت : »بنگرید که ما چگونه حیات از دست رفته را باز یافتیم؛ شادی چون دم جانبخش تمام زمین را فرا گرفته است، از آن رو که یک خدای واقعی، به هیئت انسان، بر جهان حکومت می‌کند.«

III – قیصر جدید

فلاویوس کلاودیوس یولیانوس، برادرزادهٔ قسطنطین، به سال ۳۳۲ در قسطنطنیه در خانوادهٔ سلطنتی بزاد. پدر، برادر مهتر، و بیشتر عموزادگانش در قتل عامی که دیباچهٔ سلطنت پسران قسطنطین بود کشته شدند. وی را به نیکومدیا فرستادند تا تحت تربیت اسقف ائوسبیوس قرار گیرد. الاهیات مسیحی بر دیگر تعلیمات او چنان غالب بود که انتظار

www.IrPDF.com

می‌رفت او بعداً یکی از قدیسان دین شود. در هفتسالگی نزد ماردونیوس به تحصیل ادبیات کلاسیک آغاز کرد؛ عشق این خواجهٔ پیر به آثار هومر و هزیود به شاگردش رسید، و یولیانوس با شعف و شگفتی وارد جهان درخشان و شاعرانهٔ اساطیر یونانی شد.

در سال ۳۴۱، بنا به عللی که اکنون بر ما معلوم نیست، یولیانوس و برادرش گالوس به کاپادوکیا تبعید، و عملا شش سال در قصر ماکلوم زندانی شدند. پس از آزادی، یولیانوس رخصت یافت که در قسطنطنیه به سر برد؛ اما نیرو و نشاط جوانی و اخلاص و هوش او چندان محبوبش ساخت که امپراطور به تشویش افتاد. پس، دوباره به نیکومدیا فرستاده شد و در آنجا به تحصیل فلسفه آغاز کرد. می‌خواست در مجلس درس لیبانیوس حضور یابد، اما از این کار منع شد، مع هذا، ترتیبی داد که یادداشتهای کاملی از بحثهای استاد برایش بیاورند. حال او جوان هفدهسالهٔ دوستداشتنی و زیبایی بود که برای جاذبهٔ خطرناک فلسفه آمادگی داشت. وقتی که باب فلسفه و اندیشهٔ آزاد به رویش گشوده شد، مسیحیت یکباره در نظرش نظامی از احکام جزمی و پرسش ناپذیر جلوه‌گر شد که مروج آنها، یعنی کلیسا، در نتیجهٔ منازعات آریانیستی و تکفیرهای متقابل از سوی سران دینی شرق و غرب، کارش به فضیحت و انشقاق کشیده بود.

در سال ۳۵۱، گالوس، قیصر ـ یعنی وارث آتی تاج و تخت ـ شد و امور حکومت را در انطاکیه به دست گرفت. یولیانوس، که مدتی از بدگمانی امپراطور در امان بود، از نیکومدیا به پرگاموم و از آنجا به افسوس رفت و فلسفه را بترتیب نزد ادسیوس، ماکسیموس، و کروسانتیوس تحصیل کرد و ، در نتیجهٔ تعلیمات آنان، مخفیانه به شرک گرایید. در سال ۳۵۴، کنستانتیوس ناگهان گالوس و یولیانوس را به میلان، مقر دربارش، فرا خواند. گالوس از حدود اختیارات خود تجاوز کرده و بر ایالات آسیایی چنان با ستم فرمان رانده بود که حتی خود کنستانتیوس را هم به هراس افکنده بود. او در پیشگاه امپراطور محاکمه و به ارتکاب چندین جرم محکوم شد، و فوراً سر از تنش جدا گردید. یولیانوس چندین ماه در ایتالیا تحت نظر بود؛ سرانجام آن پادشاه بدگمان را قانع کرد که سیاست هرگز به مغز او راه نیافته و تنها موضوع مورد علاقهٔ وی فلسفه است. کنستانتیوس، که آسوده خاطر شده بود که فقط با یک فیلسوف سر و کار دارد، او را به آتن تبعید کرد (۳۵۵). یولیانوس، که در انتظار مجازات مرگ بود، با خوشحالی به این تبعید، که او را به سرچشمهٔ دانش و دین و اندیشهٔ مشرکانه می‌رساند، رضا داد.

در آتن، شش ماه را بشادی صرف تحصیل در فضایی کرد که زمانی صدای افلاطون در آن طنین انداخته بود، با تمیستیوس و سایر فیلسوفان جاودانی و فراموش شده دوست شد، آنان را با اشتیاق خود به دانش اندوزی خرسند ساخت، و مردم شهر را نیز با لطف رفتار و تواضع خود مجذوب کرد. آن مشرکان مهذب را، که وارث یک فرهنگ هزار ساله بودند، با متألهین خشک و سرسختی که در نیکومدیا احاطه‌اش کرده بودند، یا با آن دولتمردان متورعی که کشتن پدر و برادرانش و بسیاری دیگر را واجب دانسته بودند، سنجید و دریافت که سبعتر از مسیحیان، درنده‌ای نمی‌توان یافت. وقتی که شنید معابد مشهور ویران شده و کاهنان آنها از اشتغال محروم گشته‌اند و اموالشان میان خواجگان و طرفداران امپراطور تقسیم شده است، گریست. شاید در این هنگام بود که وی ورود به اسرار الئوسی را، از سر احتیاط به طور کاملا خصوصی، پذیرفت. اخلاقیات شرک، وی را در تقیه‌اش مجاز می‌دانست. به علاوه، دوستان و معلمانش، که در سر او شریک بودند، رضایت نمی‌دادند که وی گرویدنش به آیین مشرکان را علنی کند، زیرا می‌دانستند که اگر کنستانتیوس به آن پی برد، او را به افتخار شهادت نابهنگام نایل خواهد کرد، و در ضمن منتظر زمانی بودند که این شخص مورد حمایتشان به پادشاهی برسد و مشاغل از دست رفتهٔ آنان و همچنین خدایانشان را

www.IrPDF.com

باز گرداند. یولیانوس مدت ده سال تمام ظواهر عبادات مسیحی را مراعات می‌کرد و حتی کتاب مقدس را علناً در کلیسا می‌خواند.

در طی این دورهٔ تقیه، بار دیگر امپراطور او را به میلان فرا خواند. جرئت رفتن نداشت، اما پیامی از ملکه ائوسبیا به او رسید که در آن ملکه او را مطمئن ساخته بود که اقدامات مساعدی برای او در دربار کرده است و هیچ جای بیم نیست. در میان ناباوری یولیانوس، امپراطور خواهر خویش هلنا را به همسری او درآورد، عنوان قیصر به او اعطا کرد، و او را به حکومت گل برگزید (۳۵۵). این جوان عزب خجول، که با جامهٔ فیلسوفان به دربار آمده بود، با ناراحتی لباس سرداری به تن کرد و وظایف زناشویی را به عهده گرفت. آگاهی از اینکه ژرمنها، با استفاده از جنگهای داخلی و نابودی نیروی نظامی در غرب امپراطوری، به ایالات رومی در ساحل رود راین تجاوز کرده، یک ارتش رومی را شکست داده، مهاجرنشین قدیمی روم را در کولونی غارت کرده، چهل و چهار شهر دیگر را گرفته، آلزاس (آلساتیا) را تسخیر کرده، و ۶۴ کیلومتر در داخل گل پیش رفته‌اند یولیانوس را آشفته‌تر کرد. کنستانتیوس، پس از روبه رو شدن با این بحران، یولیانوس را فرا خواند، و با اینکه وی مورد بدگمانیش بود و حقیرتر از آنش می‌دانست که بتواند به یکباره مدیر و جنگجوی شایسته‌ای از کار در آید، به او ۳۶۰ تن سپاهی داد و مأمورش کرد تا ارتش گل را تجدید سازمان دهد، و او را به آن سوی کوههای آلپ فرستاد.

یولیانوس زمستان را در وین در ساحل رود رون گذرانید و با حرارت بسیار مشغول فراگیری تعلیمات نظامی و تحصیل فنون جنگ شد. در بهار سال ۳۵۶ ارتشی در رنس فراهم ساخت، ژرمنهای متجاوز را عقب راند، و کولونی را باز گرفت. آنگاه در سانس از طرف آلمانها ـ قبیله‌ای که نامشان را بعدها به گرمانیا دادند ـ محاصره شد؛ سی روز حملات آنان را دفع کرد، آذوقهٔ مردم محل و سپاهیان خود را به هر نحو تأمین نمود، و دشمن را به ستوه آورد. سپس به سمت جنوب حرکت کرد، نزدیک ستراسبورگ با سپاه اصلی آلمانها مصاف داد، سربازان خود را به شکل یک گاوهٔ هلالی آرایش داد، و با تاکتیکهای مشعشعانه و دلیری شخصی آنها را به پیروزی قطعی بر نیروهای دشمن ـ که تعدادشان بسی فزونتر بود ـ رهنمون شد. اکنون گل آزادتر نفس می‌کشید، اما، در شمال ، فرانکهای سالیان هنوز در درهٔ موز (موسا) به چپاول مشغول بودند. یولیانوس با آنها مصاف داد، مغلوبشان کرد، و آنها را به آن سوی رود راین راند؛ آنگاه پیروزمندانه به پاریس، مرکز ایالت گل، بازگشت. گلهای حقشناس مقدم قیصر جوان را، که حال او را همتراز قیصر یولیوس می‌دانستند، گرامی داشتند، و سربازان او اظهار امیدواری کردند که بزودی به مقام امپراطوری برسد. پنج سال در گل ماند؛ اراضی ویران را دوباره مسکون ساخت، تشکیلات دفاعی رود راین را تجدید کرد، از استثمار اقتصادی و فساد سیاسی جلو گرفت، بهروزی ایالت و قدرت مالی دولت را بازگرداند، و در عین حال مالیاتها را تقلیل داد. مردم از اینکه آن جوان اندیشمند، که تازه از کتابهایش جدا شده بود، خود را معجزه آسا به فرمانده و سیاستمداری بزرگ و داوری منصف و مهربان تبدیل کرده بود در شگفت بودند. او این اصل را استوار ساخت که هر متهمی تا جرمش ثابت نشده، باید بیگناه دانسته شود. نومریوس، یکی از فرمانداران پیشین گالیا ناربوننسیس (بخشهای ناربون در گل) ، متهم به اختلاس شد؛ جرم منتسب را انکار کرد، و بزهش ثابت نشد. قاضی دلفیدیوس، که از فقد دلیل خشمگین شده بود، فریاد زد: «ای قیصر بسیار مقتدر! اگر انکار جرم برای برائت متهم کافی باشد، آیا کسی را هرگز می‌توان محکوم ساخت؟» یولیانوس در پاسخ وی گفت : «آیا اگر صرف اتهام کافی باشد، کسی را می‌توان بیگناه دانست؟» آمیانوس می‌گوید: «این یکی از موارد متعدد عطوفت انسانی او بود.» اقدامات اصلاحی او دشمنان بسیار برایش فراهم ساخت. مأمورانی که از رسیدگی دقیق او به امور هراسان بودند، و یا بر محبوبیتش رشک می‌بردند، پیامهای محرمانه به کنستانتیوس فرستادند و یولیانوس را متهم ساختند که می‌خواهد تاج و تخت

www.IrPDF.com

امپراطوری را تصاحب کند. یولیانوس با نوشتن مدیحهٔ مفصلی در شأن امپراطور با این اتهام مقابله کرد. مع هذا کنستانتیوس، که هنوز به یولیانوس بدگمان بود، سالوستیوس را، که اهل گل و ضابط کل آن بود و با یولیانوس صادقانه همکاری می‌کرد، فرا خواند و عزلش کرد. اگر گفتهٔ آمیانوس را باور کنیم، ملکه ائوسبیا، که بیفرزند و حسود بود، به ملازمان زن یولیانوس رشوه می‌داد تا در دوران آبستنی او داروی سقط جنین به خوردش دهند؛ و وقتی که هلنا، علی رغم اینهمه، پسری آورد، قابله ناف کودک را چندان نزدیک بدن برید که کودک از فرط خونریزی درگذشت. در میان تمام این گرفتاریها، یولیانوس از کنستانتیوس فرمان یافت (۳۶۰) که بهترین عناصر ارتش خود را در گل برای پیوستن به نیروهایی که با ایران می‌جنگیدند اعزام دارد.

این کار کنستانتیوس ناموجه نبود. شاپور دوم خواستار بازگرداندن بین‌النهرین و ارمنستان به ایران شده بود (۳۵۸). وقتی کنستانتیوس از قبول این درخواست امتناع کرد، شاپور «آمد» (دیار بکر کنونی) را محاصره کرد و گرفت. کنستانتیوس با او وارد جنگ شد و به یولیانوس فرمان داد که ۳۰۰ تن از هر هنگ ارتش گل را به نمایندگان امپراطوری تحویل دهد تا برای جنگ در آسیا اعزام شوند. یولیانوس اعتراض کرد که سربازان آن هنگها به این شرط استخدام شده‌اند که در آن سوی آلپ به کار نروند، و ضمناً تذکار داد که اگر ارتش گل ضعیف شود، امنیت آن ایالت به خطر خواهد افتاد. (شش سال بعد ژرمنها با کامیابی به گل تجاوز کردند.) مع هذا، به سربازانش فرمان داد از نمایندگان امپراطوری اطاعت کنند. سربازان از اجرای این فرمان سر باز زدند، گرد کاخ یولیانوس اجتماع کردند، او را آوگوستوس (امپراطور) خواندند، و از او خواستند تا آنان را در گل نگاه دارد. او بار دیگر اندرزشان داد که به فرمان امپراطور تمکین کنند، اما سربازان بر اصرار افزودند. یولیانوس، که مانند یولیوس قیصر احساس کرد قرعهٔ فال را زده‌اند، عنوان امپراطوری را پذیرفت و آماده شد تا برای حفظ امپراطوری و جان خود بجنگد. ارتشی که از خارج شدن از گل تن زده بود اینک عهد کرد که تا قسطنطنیه پیش رود و یولیانوس را بر تخت بنشاند.

کنستانتیوس در کیلیکیا بود که خبر شورش را شنید. یک سال دیگر با ایران جنگید و تاج و تخت خود را برای حفظ کشورش به خطر انداخت؛ آنگاه، پس از امضای قرارداد متارکهٔ جنگ با شاپور، لژیونهای خود را برای مقابله با پسر عمش به مغرب سوق داد. یولیانوس با نیروی کوچکی پیش می‌آمد. وی چندی در سیرمیوم (نزدیک بلگراد) توقف کرد و سرانجام شرک خود را به جهانیان اعلام داشت. وی با شور و شوق بسیار به ماکسیموس نوشت :« ما اکنون خدایان را آشکارا می‌پرستیم، و تمام افراد ارتشی که با منند در ستایش آنها مؤمن هستند.» اقبال نیک او را از یک وضع خطرناک نجات داد: در نوامبر ۳۶۱، کنستانتیوس در نزدیکی طرسوس به سن چهل و پنج سالگی از تب درگذشت. یک ماه بعد، یولیانوس وارد قسطنطنیه شد و، بی آنکه با مخالفتی رو به رو شود، به تخت سلطنت نشست و با ابراز تمام ظواهر محبت یک پسر عم پر مهر، جنازهٔ کنستانتیوس را تشییع کرد.

IV – امپراطور مشرک

اکنون یولیانوس سی و یک ساله بود. آمیانوس، که غالباً او را می‌دید، چنین وصفش می‌کند: میان بالا بود. زلفش چنان نرم و صاف بود که گویی تازه شانه زده است. ریشش زبر بود و چنان آرایش شده بود که همواره نوک تیز باشد. چشمانی درخشان و شرربار داشت که از تیزی ذهنش حکایت می‌کرد. ابروانش ظریف، و بینیش کاملا راست بود. دهانش کمی بزرگ و لب پایینش گوشتالود بود. گردنش ستبر و خمیده، و شانه‌هایش پهن و درشت بود. از فرق سر تا نوک انگشت متناسب، و به همین سبب نیرومند و دونده‌ای توانا بود. اما وصف او از خودش چندان خوشایند

www.IrPDF.com

نیست: گرچه طبیعت رخسار مرا چندان زیبا نساخته و شادابی جوانی را به آن نبخشیده است، خود من فقط به حکم واژگونخویی این ریش دراز را به آن افزوده‌ام. ... من با شپشهایی که در آن جولان می‌زنند می‌سازم؛ چنانکه گویی بیشه‌ای است برای حیوانات وحشی. ... مویم آشفته است و کمتر سر و ناخنهای خویش را اصلاح می‌کنم، و انگشتانم همواره از مرکب سیاه است.

سرافراز بود از اینکه در میان حشمت و جلال دربار سادگی زندگی یک فیلسوف را حفظ کرده است. بلافاصله پس از نیل به سلطنت، خود را از شر خواجگان، آرایشگران، و جاسوسانی که در خدمت کنستانتیوس بودند رها ساخت. پس از مرگ زن جوانش تصمیم گرفت که دیگر ازدواج نکند، و از این رو دیگر به خواجگان نیازی نداشت؛ فکر می‌کرد که یک آرایشگر برای تمام کارمندان کاخ کافی است؛ و چون ساده‌ترین غذا را می‌خورد، یک آشپز عادی را کافی می‌دانست. این مشرک همچون زاهدان لباس می‌پوشید و می‌زیست. ظاهراً پس از مرگ زنش با هیچ زنی روابط جنسی برقرار نکرد. بر بستری خشن در یک اطاق سرد می‌خوابید و در سراسر زمستان نمی‌گذاشت اطاقها را گرم کنند؛ می‌گفت: «می‌خواهم خود را به سرما عادت دهم.» هیچ عشق به تفریح نداشت. از تئاتر به واسطهٔ مسخرگیهای آن پرهیز می‌کرد؛ با اجتناب از حضور در هیپودروم احساسات مردم را جریحه دار می‌نمود. تا چندی در اعیاد رسمی به هیپودروم می‌رفت، اما چون تمام مسابقه‌ها را به هم شبیه یافت، بزودی این کار را ترک کرد. مردم نخست تحت تأثیر فضایل، ریاضت کشی، و رسیدگی دقیقش به کارهای دولتی قرار گرفتند و او را از حیث فرماندهی تالی ترایانوس، و از جهت قدسیت نظیر آنتونینوس پیوس، و مانند مارکوس آورلیوس شاه ـ فیلسوفش می شمردند. برای ما شگفت می‌نماید که این مشرک جوان چگونه بسهولت از طرف مردم یک شهر و امپراطوریی که مدت یک نسل جز امپراطوران مسیحی فرمانروایی به خود ندیده بودند مورد پذیرش و قبول قرار می‌گیرد.

وی سنای بیزانس را با رعایت سنن و حقوق آن خرسند کرد. هنگامی که کنسولها به دیدارش می‌رفتند، از جای برمی‌خاست و همواره می‌کوشید تا خود را مانند آوگوستوس خدمتگزار و نمایندهٔ سناتورها و مردم بداند. هرگاه از روی غفلت یکی از امتیازات سنا را نقض می‌کرد، خود را ده لیرهٔ طلا جریمه می‌کرد، و اعلام می‌داشت که مانند سایر شارمندان تابع قوانین و مقررات جمهوری است. از بام تا شام، جز مدت کوتاهی در بعدازظهر که به مطالعه اختصاص داده بود، به امور دولت رسیدگی می‌کرد. بنابر روایات، خوراک سبک او جسم و ذهنش را چنان چابک ساخته بود که بتندی از یک کار به کار دیگر، و از گفتگو با یک نفر به صحبت با یک تن دیگر می‌پرداخت، و هر روز سه منشی را فرسوده می‌ساخت. با جدیت و علاقه وظایف یک قاضی را انجام می‌داد و سفسطه‌های وکلای دعاوی را برملا می‌کرد؛ با خوشرویی به آرای متقن قضات علیه رأی خودش تسلیم می‌شد، و همه را با تصمیمات بجای خویش مجذوب می‌ساخت. مالیات بینوایان را تقلیل داد، از قبول تاجهای زرینی که معمولا از طرف هر ایالت به امپراطور جدید تقدیم می‌شد امتناع ورزید، افریقا را از پرداخت مالیاتهای پس افتاده معاف نمود، و خراج گزافی را که تا آن هنگام از یهودیان گرفته می‌شد ملغا کرد. مقررات صدور پروانهٔ پزشکی را سخت تر کرد، و آن را شدیداً به موقع اجرا گذاشت. کامیابی او در ادارهٔ کشور از کامیابیهای نظامیش هم فراتر رفت؛ آمیانوس می‌گوید: «شهرتش بتدریج چنان فزونی یافت که جهانگیر شد.» در بحبوحهٔ تمام این فعالیتهای حکومتی توجه عمده‌اش به فلسفه، و منظور اصلیش، که هیچ گاه از یاد نمی‌برد، بازگرداندن آیینهای کهن بود. فرمان داد که معابد مشرکان تعمیر و گشوده شود، اموال مصادره شدهٔ آنان باز گردد، و عواید از دست رفته‌شان دوباره برقرار شود. نامه‌هایی برای فیلسوفان برجستهٔ زمان فرستاد و از آنان دعوت کرد که همچون میهمان در دربار او زندگی کنند. وقتی ماکسیموس فرا رسید، یولیانوس نطق خود را در مجلس سنا قطع کرد، شتابان دوید تا به معلم پیرش خوشامد بگوید، و او را با تمجید بسیار به مجلسیان معرفی کرد.

www.IrPDF.com

ماکسیموس از دلبستگی امپراطور بهره گرفت، جامه‌های فاخر پوشید، و زندگی مجلل برای خود ترتیب داد؛ پس از مرگ یولیانوس مورد بازجویی شدید قرار گرفت که چگونه به آن سرعت چنان ثروت نابجایی اندوخته است. یولیانوس توجهی به تضاد شیوهٔ خود با طرز زندگی آن فیلسوف نکرد، زیرا فلسفه را بیش از آن دوست می‌داشت که به سبب رفتار فیلسوفان از آن دلزده شود. به ائومنیوس نوشت: «اگر کسی تو را مجاب کرده است که برای نوع بشر چیزی سودمندتر از تحصیل بی‌وقفهٔ فلسفه در اوقات فراغت وجود دارد، بدان که فریبخورده‌ای است که می‌خواهد تو را نیز بفریبد.

کتاب را بسیار دوست می‌داشت و در جنگها کتابخانه‌ای با خود همراه می‌برد؛ کتابخانه‌ای را که قسطنطین بنیان نهاده بود توسعه داد، و کتابخانه‌های دیگری تأسیس کرد. یک بار نوشت: «بعضی از مردم به اسب، برخی به پرندگان، و عده‌ای به حیوانات وحشی دلبسته‌اند؛ اما من از اوان کودکی شوق سرشاری به تحصیل کتاب داشته‌ام.» چون به خود می‌بالید که هم نویسنده و هم سیاستمدار است، می‌کوشید تا سیاست خود را با مفاوضاتی به شیوهٔ لوکیانوس، یا خطابه‌هایی به سبک لیبانیوس، یا نامه‌هایی به شیوایی و جذابیت نامه‌های سیسرون، و رساله‌های رسمی فلسفی توجیه کند. در «سرودی برای پسر شاه»، شرک جدید خود را تأویل کرد؛ در مقاله‌ای با عنوان «بر ضد جلیلیان»، دلایل خود را بر ترک مسیحیت ابراز داشت. او، با دیدی که می‌توان آن را سابقهٔ «نقد عالی» دانست، می‌نویسد انجیلها ناقض یکدیگرند، و تنها نکات مشترکشان سخنان باورنکردنی است؛ انجیل یوحنا اساساً با سه انجیل دیگر از حیث نثر و الاهیات تفاوت دارد، و داستان خلقت در سفر پیدایش حاکی از تعدد خدایان است.

جز در صورتی که هر یک از این داستانها [ی «سفر پیدایش»] اسطوره‌ای باشد و، چنانکه من معتقدم، یک تعبیر نهانی داشته باشد، همهٔ آنها مشحونند از کفر نسبت به خدا. اولا چنین نموده می‌شود که خدا، که حوا را خود برای یاری به آدم آفرید، از اینکه او (حوا) موجب سقوط آدم خواهد شد بی‌اطلاع بوده است. ثانیاً، اینکه خدا آگاهی بر خیر و شر (یعنی تنها معرفتی که به ذهن انسان قوام می‌دهد) را از انسان دریغ می‌کند و رشک می‌برد که مبادا آدمی، با سهیم شدن در میوهٔ درخت معرفت نیک و بد، حیات جاودان یابد ثابت می‌کند که چنین خدایی بغایت کینه توز و حسود است، چرا خدای شما چنین حسود است وحتی انتقام گناهان پدران را از فرزندان می‌گیرد؟ ... چرا چنین خدای نیرومندی این اندازه بر شیطانها، فرشتگان، و انسانها خشمگین است؟ این خوی را با رأفت انسانیی که کسانی حتی نظیر لوکورگوس و رومیان نسبت به خاطیان داشتند مقایسه کنید. «عهد قدیم» (مانند شرک) قربانی حیوانی را مجاز و حتی واجب می‌داند. ... چرا شما «شریعت» را، که خدا به یهودیان داد، نمی‌پذیرید؟ ... شما ادعا می‌کنید که «شریعت» قبلی از حیث زمان و مکان محدود بود؛ اما من می‌توانم ده، بلکه ده هزار فقره نقل قول کتابهای موسی بیاورم که او در آنها می‌گوید «شریعت» برای تمام زمانهاست.

وقتی یولیانوس کوشید تا شرک را احیا کند، به این نکته پی برد که شرک نه تنها در عمل و ایمان به نحو بسیار ناسازگاری متنوع است، بلکه بسیار بیش از دین مسیح محتوی اسطوره‌ها و شرح معجزات باور نکردنی است؛ و دریافت که هیچ دینی تا اصول اخلاقی خود را با شکوه و شگفتی و اسطوره نیامیزد، امید جلب و تهییج ارواح عادی را نتواند داشت. وی از قدمت و عمومیت رواج اسطوره متحیر شد. در این مورد چنین می‌نویسد: «هیچ کس نمی‌تواند کشف کند که اساطیر در اصل چه وقت پیدا شدند، ... همان گونه که نمی‌تواند بداند نخستین کسی که عطسه کرد که بود.» سرانجام لزوم اساطیر را پذیرفت و آن را برای استقرار اصول اخلاقی در اذهان جاهلان مقتضی دانست. خود او داستان کوبله را، و اینکه چگونه آن مهین مام به شکل سنگ سیاهی از فریگیا به روم برده شده بود، به گونه‌ای

www.IrPDF.com

دیگر باز گفت؛ و لحن حکایتش چنان بود که کوچکترین گمانی پیش نمی‌آورد که او به الوهیت سنگ یا قدرت انتقال آن باور ندارد. او کشف کرد که برای انتقال اندیشه‌های معنوی و روحانی می‌باید از نمادهای قابل احساس بهره جست، و پرستش آفتاب را در میان مردم قرینه‌ای مذهبی برای توجه فیلسوف به خرد و روشنایی دانست. برای این پادشاه شاعر مشکل نبود که سرودی در ستایش هلیوس، پادشاه آفتاب، که مصدر حیات و منشأ نعمات بی‌شمار برای نوع بشر بود، بگوید؛ در نظر او «لوگوس» یا «کلمهٔ الاهی»، که جهان را آفریده بود و اینک نیز بقایش می‌داد، همین هلیوس بود. یولیانوس به این «اصل عالی» و «علت اولی»، خدایان و ابلیسان ادیان مشرکانه را افزود؛ به عقیدهٔ او، پذیرش همهٔ این خدایان برای یک فیلسوف پیرو رواداری مذهبی چندان دشوار نبود.

اگر یولیانوس را آزاداندیشی به شمار آوریم که خرد را جانشین اسطوره می‌سازد، اشتباه کرده‌ایم. او الحاد را به منزلهٔ امری بهیمی پست می‌شمرد، و در آموزه‌هایی که وی تعلیم می‌داد، به اندازهٔ هر کیش دیگر، نیروهای مافوق طبیعی دخالت داشتند. کمتر کسی را می‌توان یافت که به اندازهٔ یولیانوس در سرود نیایشش برای آفتاب لاطایل به هم بافته باشد. وی تثلیث نوافلاطونی را پذیرفت، مثل افلاطونی را با ذهن الاهی یکی دانست، آنها را لوگوس یا حکمت واسطه انگاشت که سازندهٔ تمام اشیاست، و جهان ماده و جسم را مانعی شیطانی در راه فضیلت و آزادی روح گرفتار شمرد. روح از طریق تقوا، مهرورزی، و فلسفه می‌تواند خود را آزاد سازد و به مرحلهٔ شهود حقایق و قوانین روحی برسد، و بدین گونه جذب لوگوس و شاید خود «رب اعلا» شود. به اعتقاد یولیانوس، خدایان مذهب شرک نمایندهٔ نیروهای معنوی بودند؛ او نمی‌توانست آنها را در شکل انسانی متداولشان بپذیرد، اما می‌دانست که مردم کمتر به تجریدهای فیلسوفان یا تخیلات رازورانهٔ قدیسان اعتلا می‌جویند. آشکارا و در خفا، مراسم کهن را انجام می‌داد و چندان در قربان ساختن حیوانات در راه خدایان افراط می‌کرد که حتی ستایندگانش از این کشتار ظالمانهٔ او شرمنده بودند. در نبردهایش با ایران، بر سان سرداران رومی، همواره به تفأل و تطیر توسل می‌جست، و با دقت به تعبیر خوابهای خویش گوش می‌داد. او ظاهراً به قدرت جادوگری ماکسیموس باور داشته است.

مانند هر اصلاح طلبی، او نیز چنین می‌اندیشید که جهان محتاج نوسازی اخلاقی است؛ و برای دستیابی به این هدف به قانونگذاری صوری اکتفا نکرد، بلکه سعی کرد که از طریق مذهب به درون قلب مردم نفوذ کند. نمادپردازی اسرار الئوسی و افسوسی وی را بس شیفته ساخته بود، به نظر او، برای ایجاد یک زندگی نوین و اصیل، هیچ مراسمی بهتر از این آیینها نبود؛ او امیدوار بود که مراسم تقدیس و ورود به این اسرار از انحصار یک عدهٔ قلیل از اشراف خارج شود و به عدهٔ زیادی از مردم عادی بسط یابد. به گفتهٔ لیبانیوس، «او مرجح می‌شمرد که کاهن نامیده شود تا امپراطور» او بر سلسله مراتب کلیسای مسیحی،کشیشان و راهبه‌های مخلصش، مراسم دعای جمعیش، و حمیت وحدتبخش آن در امر صدقات رشک می‌برد. در حد او نبود که از تقلید از جنبه‌های بهتر دینی که قصد تخریبش را داشت فراتر رود. وی خون تازه‌ای در پیکر کهانت مذهب شرک دواند، یک «کلیسا» برای آن مذهب تأسیس کرد که خود در رأس آن بود، و روحانیان خود را تحریض نمود که در موعظه کردن برای مردم، دستگیری از بینوایان، نواختن غریبان، و سرمشق واقع شدن در زندگی نیک بر کشیشان مسیحی سبقت جویند. در هر شهری مدارسی برای تدریس و تبلیغ دین شرک تأسیس کرد. به کاهنان خود نامه‌ای نوشت به سبک نامهٔ قدیس فرانسیس به همگنان راهب خود: با من همان گونه رفتار کنید که می‌خواهید من با شما سلوک کنم؛ بیایید پیمان بندیم که من نظرات خود را دربارهٔ امور شما ابراز دارم و شما نیز همین کار را در مورد گفتار و کردار من انجام دهید. به گمان من هیچ چیز برای ما گرامیتر از این همکاری متقابل نیست. ... ما باید همگان را در پول خود سهیم سازیم، اما بیشتر نیکان و بینوایان و بیچارگان را. و هر چند شاید این گفته بظاهر سخیف بنماید، اما من به صراحت می‌گویم که حتی شریک ساختن شریران در

www.IrPDF.com

پوشاک و خوراک خود کاری شایسته است. زیرا آنچه که ما به انسانی می‌دهیم به خاطر انسان بودن اوست نه خصوصیت اخلاقیش.

این مشرک، جز در اعتقاد، از هر حیث یک مسیحی بود؛ وقتی آثارش را می‌خوانیم، اگر اساطیر از میان رفته‌اش را به حساب نیاوریم، به این گمان می‌افتیم که وی بسیاری از تحولات پسندیدهٔ خوی خویش را مدیون اخلاقیات مسیحی بوده است که در زمان کودکی و جوانیش در او رسوخ یافته بود. حال ببینیم او با دینی که با آن بار آمده بود چگونه رفتار کرد؟ او به مسیحیت آزادی کامل وعظ و عبادت و عمل داد، و اسقفان اصیل آیین را، که توسط کنستانتیوس تبعید شده بودند، به جای خودشان بازگرداند. اما اعانهٔ دولت را از کلیساها برید و کرسیهای علم بیان، فلسفه، و ادبیات را در دانشگاهها به روی استادان مسیحی بست، به این بهانه که این موضوعات را استادان مشرک با همدلی بیشتری می‌توانند تعلیم دهند. او به معافیت روحانیان مسیحی از مالیات و کارهای سنگین مدنی، و همچنین به استفادهٔ رایگان اسقفان از تسهیلات دولتی خاتمه داد، واگذاری ارث را به کلیساها ممنوع ساخت، و دستور داد که مسیحیان را در دوایر دولتی استخدام نکنند؛ به مسیحیان هر محل فرمان داد تا هر خسارتی را که در سلطنتهای قبلی به معابد مشرکان وارد کرده‌اند جبران کنند، و اجازهٔ تخریب کلیساهایی را که بر زمینهای مغصوب از معابد مشرکانه ساخته شده بود صادر کرد. وقتی که این رویه به بینظمی، بیعدالتی، و شورش منجر شد، یولیانوس درصدد حمایت از مسیحیان برآمد، اما از تغییر دادن قوانین خود ابا کرد. او، با لحن طعنه آمیزی که کمتر در خور یک فیلسوف است، به مسیحیانی که مورد ستم قرار گرفته بودند یادآوری می‌کرد که «کتاب مقدس آنان توصیه می‌کند که مصایب را با بردباری تحمل کنند.» مسیحیانی که در برابر این قوانین عکس‌العمل شدید و توهین آمیز نشان می‌دادند شدیداً مجازات می‌شدند؛ اما مشرکانی که مسیحیان را آزار می‌دادند یا به آنان اهانت می‌کردند به عقوبت شایسته نمی‌رسیدند. در اسکندریه، جمعیت مشرک از اسقف گئورگیوس، پیرو آریانیسم که اسقفیهٔ آتاناسیوس را تصرف کرده بود، نفرت داشتند؛ وقتی که گئورگیوس آنان را با به راه انداختن دستهٔ سیاری از مسیحیان که آیین مهرپرستی را مسخره می‌کردند تحریک کرد، او را گرفتند و مثله کردند، و گرچه عدهٔ مسیحیانی که به دفاع از او برخاستند اندک بود، در آن آشوب و غوغا مسیحیان بسیاری کشته شدند (۳۶۲). یولیانوس می‌خواست آشوبگران را کیفر دهد، اما مشاوران راضیش کردند که به نوشتن نامهٔ شدیداللحنی به مردم اسکندریه اکتفا کند. در این شرایط، آتاناسیوس از نهانگاه خود خارج شد و مقر اسقفی خویش را اشغال کرد، یولیانوس اعتراض کرد که این کار بی‌اجازهٔ او صورت گرفته است، و به آتاناسیوس فرمان داد تا از شغل خود دست شوید. اسقف پیر اطاعت کرد، اما سال بعد یولیانوس مرد و آتاناسیوس، که مظهر جلیلیان پیروز بود، به اسقفیهٔ خود بازگشت . ده سال بعد وی در سن هشتاد سالگی، غرق افتخار و داغهای رنج، درگذشت. سرانجام، پافشاری شدید یولیانوس در پیشرفت شرک برنامه‌هایش را به شکست کشاند. کسانی که از او آزار دیدند ماکرانه و با سرسختی با وی جنگیدند؛ آنان که مشمول الطاف او شدند روشی بی‌تفاوت اتخاذ کردند. شرک از لحاظ معنوی مرده بود و دیگر در درون خود نیروی انگیزنده‌ای برای جوانان، تسکینی برای آلام، و امیدی به زندگی اخروی نداشت. عده‌ای به آن گرویدند، اما بیشتر با چشمداشت به پیشرفت سیاسی یا سکه‌های طلای امپراطوری؛ برخی از شهرها مراسم قربانی رسمی را بازگرداندند، اما فقط برای جلب مراحم امپراطور؛ حتی در پسینوس، وطن کوبله، یولیانوس مجبور بود به اهالی رشوه دهد تا آن مهین مام را گرامی بدارند. بسیاری از مشرکان آیین شرک را مترادف وجدان خوب در لذت می‌شمردند و از اینکه می‌دیدند یولیانوس پرهیزکارتر از مسیح است ناراضی بودند. این مرد به اصطلاح آزاداندیش متقیترین فرد کشور بود، و حتی دوستانش همگامی با او را در پرهیزکاری باعث زحمت می‌دانستند؛ و یا اساساً شکاکانی بودند که تقریباً به طور آشکار به رب

www.IrPDF.com

النوعهای منسوخ او و قربانیهای بسیارش می‌خندیدند. رسم قربانی کردن حیوانات در مذبحها در شرق، و نیز در قسمتهای باختری امپراطوری، جز ایتالیا، تقریباً از میان رفته بود؛ مردم آن را یک امر ناشایسته و بیهوده می‌دانستند. یولیانوس نهضت خود را هلنیسم نامید، اما این کلمه مشرکان ایتالیا را، که هر رسم یونانی هنوز پایدار را حقیر می‌شمردند، منزجر ساخت. او بر بحث و استدلال فلسفی، که هرگز به مبانی عاطفی ایمان نمی‌رسید، زیاده از حد تکیه می‌کرد. آثار او فقط برای تحصیلکردگان قابل فهم بود، که آنها نیز قبول آن را دون شأن خود می‌دانستند؛ کیش او التقاطی مصنوعی بود که نمی‌توانست در امیدها و هوسهای مردم ریشه بدواند. حتی پیش از آنکه بمیرد، شکستش آشکار بود؛ و ارتشی که او را دوست می‌داشت و در مرگش سوگواری کرد یک تن مسیحی را برای جانشینی او برگزید.

V – پایان سفر

آخرین رؤیای بزرگ او رقابت با سوروس و ترایانوس بود: می‌خواست پرچم روم را در پایتختهای ایران برافرازد و یک بار برای همیشه تهدید ایران را نسبت به امنیت امپراطوری روم پایان دهد. با شوقی وافر ارتش خود را بیاراست، افسران خویش را برگزید، دژهای مرزی را مرمت کرد، و در شهرهایی که در مسیر او به سوی پیروزی محتمل واقع شده بودند خواربار آماده کرد. در پاییز ۳۶۲ به انطاکیه رفت و نیروهای خود را گردآورد. بازرگانان شهر از ورود سپاهیان برای بالا بردن قیمتها استفاده کردند؛ مردم زبان به شکوه گشودند که «همه چیز فراوان، اما گران است». یولیانوس سران سوداگران را خواست و به آنان تکلیف کرد که بر سودجویی خود لگام زنند؛ سران مزبور وعده دادند که چنان کنند، اما به عهد خود وفا نکردند. سرانجام یولیانوس «بهای عادلانه‌ای برای تمام کالاها تعیین و اعلام کرد». شاید برای پایین آوردن قیمتها بود که او چهار صد هزار کیل غله از دیگر شهرهای سوریه و مصر به آنجا وارد کرد. بازرگانان اعتراض کردند که قیمتهای تعیین شده از طرف یولیانوس سود بردن را غیرممکن می‌کند؛ آنگاه مخفیانه غلهٔ وارد شده را خریدند و آن را همراه با کالاهای خود به شهرهای دیگر بردند؛ بدین گونه، مردم انطاکیه ناگاه خود را صاحب پول زیاد اما بی‌آذوقه یافتند. پس، مردم یولیانوس را به سبب مداخله‌اش به باد مذمت گرفتند. بذله‌گویان انطاکیه ریش او، و نیز ستایشش از خدایان مرده را، مسخره می‌کردند. او در جزوه‌ای به نام متنفران از ریش به آنان پاسخ داد، اما نوشتهٔ او از حیث شکوه و طنز چندان برازندهٔ یک امپراطور نبود .او در این نوشته، به طعنه و کنایه، از بابت ریشش عذرخواهی می‌کرد و مردم انطاکیه را به سبب جسارت، سبکسری، اسراف، فساد اخلاقی، و بیعلاقگی نسبت به خدایان یونان مورد عتاب قرار می‌داد. پارک مشهور دافنه، که زمانی معبد مقدس آپولون بود، به یک تفریحگاه تبدیل گشته بود؛ یولیانوس فرمان داد تا تفریحات در آن متوقف شود و معبد احیا گردد؛ این دستور هنوز اجرا نشده بود که حریقی آن پارک را ویران کرد. یولیانوس ، که مسیحیان را مسبب این آتشسوزی می‌دانست، کلیسای اعظم انطاکیه را بست و داراییهای آن را مصادره کرد؛ چندین شاهد مورد شکنجه قرار گرفتند، و یک کشیش نیز محکوم به مرگ شد. تنها مایهٔ تسلی امپراطور در انطاکیه «جشن خرد» او با لیبانیوس بود.

سرانجام ارتش آماده شد، و در مارس ۳۶۳ یولیانوس لشکرکشی خود را آغاز کرد. نیروهای خود را از فرات و سپس دجله گذرانید؛ ایرانیان را، که شروع به عقبنشینی کرده بودند، دنبال کرد، اما از شیوهٔ جنگی «زمینِ برشتهٔ» آنان، که حین عقبنشینی خرمنها را آتش می‌زدند، به ستوه آمد و پیشرویش تقریباًمتوقف شد؛ سربازانش هر از چند گاه به مرز قحطی و گرسنگی می‌رسیدند. در این جنگ طاقتفرسا امپراطور بهترین خصال فرماندهی خویش را ظاهر ساخت؛ در سختی‌ها با مردانش شریک بود؛ از جیرهٔ مختصری به قدر جیرهٔ آنها، و حتی کمتر، استفاده می‌کرد؛ در

www.IrPDF.com

گرما پیاده راه می‌رفت و از نهرها می‌گذشت؛ و در همهٔ نبردها در صف اول می‌جنگید. در میان اسیران او زنان جوان و زیبای ایرانی بودند، اما او خلوت آنان را حرمت می‌کرد و به هیچ کس اجازه نمی‌داد به آنان دست یازد. تحت رهبری شایستهٔ او، نیروهایش تا دروازه‌های تیسفون پیش راندند و آن را محاصره کردند، اما ناتوانی در تهیهٔ خواربار به عقبنشینی مجبورشان کرد. شاپور دوم دو تن از نجبای ایران را برگزید، بینیشان را برید، و فرمان داد تا به عنوان فراری به اردوی روم روند و از این ظلم فاحش بنالند و یولیانوس را به بیابان کشانند. آن دو اطاعت کردند؛ یولیانوس به آنان اعتماد کرد و با ارتش خود به دنبالشان ۳۴ کیلومتر در بیابانی بی آب و علف پیش رفت. وقتی که می‌خواست سربازان خود را از این دام درآورد، مورد حملهٔ نیرویی از ایرانیان واقع شد. این حمله دفع شد و ایرانیان گریختند. یولیانوس، بی توجه به زره نداشتن خود، در پیشاپیش سربازان خویش به تعاقب آنان پرداخت. زوبینی به پهلویش انداخته شد و جگرش را شکافت. از اسب به زیر افتاد و به چادر برده شد. پزشکانش او را آگاه کردند که چند ساعتی بیش به پایان عمرش نمانده است. لیبانیوس مدعی بود که زوبین به دست یک فرد مسیحی پرتاب شده است، و بعداً هم مشاهده نشد که هیچ کس از سپاهیان ایرانی آن جایزه‌ای را که برای کشتن امپراطور تعیین شده بود مطالبه کند. برخی از مسیحیان نیز، مانند سوزومن، بر گفتهٔ لیبانیوس صحه گذاشتند و آن قاتل را «که به خاطر خدا و دین آن عمل دلیرانه را انجام داده بود» ستودند. آخرین صحنهٔ حیات یولیانوس (۲۷ ژوئن ۳۶۳) به آن سقراط و سنکا همانند بود. آمیانوس می‌گوید:

یولیانوس، در حالی که در بستر غنوده بود، دوستان اندوهگین خود را مخاطب ساخت و گفت: «دوستان! بسیار بهنگام وقت آن رسیده است که این زندگی را ترک گویم، و شادم از اینکه جان را بنا به خواست طبیعت به آن باز می‌گردانم.» ... تمام حاضران گریستند و او، که حتی در آن هنگام هنوز سیطرهٔ خود را حفظ کرده بود، آنان را ملامت کرد و گفت شایسته نیست در مرگ فرمانروایی که برای یگانگی با آسمان و ستارگان فرا خوانده شده است سوگواری کنند. چون این کلمات آنان را ساکت ساخت، او با فیلسوفان ـ ماکسیموس و پریسکوس ـ به بحث بغرنجی دربارهٔ منزلت روح پرداخت. ناگهان زخم پهلویش باز شد، فشار خون نفسش را گرفت، و پس از نوشیدن جرعه‌ای آب سرد که خواسته بود بآرامی جان سپرد. به هنگام مرگ سی و دو سال داشت.

ارتش روم ، که هنوز در خطر بود، فرماندهی لازم داشت، و سرانش یوویانوس، رئیس گارد امپراطوری، را به این سمت برگزیدند. امپراطور جدید، با برگرداندن چهار ساتراپ از پنج ساتراپی که دیوکلتیانوس هفتاد سال پیش از ایران گرفته بود، با آن کشور صلح کرد. یوویانوس هیچ کس را تحت پیگرد و آزار قرار نداد، اما فوراً حمایت دولت را از معابد مشرکان به کلیسا منتقل کرد. مسیحیان انطاکیه با شادمانی عمومی مرگ امپراطور مشرک را جشن گرفتند. مع هذا، اکثر سران پیروزمند مسیحی به مسیحیان سفارش کردند که جفاهای گذشته را فراموش کنند. باید یازده قرن می‌گذشت تا هلنیسم بتواند بار دیگر فرصتی برای ابراز وجود بیابد.

www.IrPDF.com

فصل دوم

پیروزی بربرها

۴۷۶-۳۲۵

I – مرز تهدید شده

ایران فقط یک بخش از مرز شانزده هزار کیلومتری روم را تشکیل می‌داد. در طول این مرز، امپراطوری روم، متشکل از دهها ملت، در هر نقطه و هر لحظه در معرض تهاجم اقوامی بود که تمدن به فسادشان نکشیده بود ولی در ضمن در حسرت استفاده از ثمرات آن بودند. ایرانیان خود برای روم مسئلهٔ لاینحلی بودند؛ آنان از ایام پیشین نیرومندتر می‌شدند نه ضعیفتر، چندانکه می‌رفتند تا بزودی تقریباً تمام سرزمینی را که داریوش اول هزار سال پیش در تصرف داشت دوباره تسخیر کنند. در باختر ایران اعراب می‌زیستند که بیشتر بدویانی بینوا بودند؛ در آن زمان حتی با تدبیرترین زمامداران هم از این فکر که روزی این بادیه نشینان تیره روز نیمی از امپراطوری روم و تمام ایران را تسخیر کنند به خنده می‌افتادند. در جنوب ایالات رومی در افریقا، حبشیها، لیبیاییها، بربرها، نومیدیاییها، و مورها بودند که، با صبر توأم با خشم، انتظار در هم ریختن نیروی نظامی یا قدرت اخلاقی امپراطوری را می‌کشیدند. اسپانیا، در پس کوههای صعب العبورش، و در پناه دریاهایی که از هر سو احاطه‌اش کرده و مایهٔ حفاظتش بودند، از لحاظ امپراطوری روم امن و پایدار به نظر می‌رسید و هیچ کس گمان نمی‌برد که در قرن چهارم به تصرف ژرمنها، و در سدهٔ هشتم به تملک مسلمانان درآید. گل اکنون از حیث نظم و ثروت، و از لحاظ شعر و نثر لاتینی، بیش از ایتالیا مایهٔ مباهات امپراطوری روم بود؛ اما در هر نسلی مجبور بود در برابر توتونها، که زنانشان بارورتر از مزارعشان بودند، از خود دفاع کند. مستملکهٔ روم در بریتانیا نیز مدام در معرض تهدید سکوتها و پیکتها در باختر و شمال، و حملات دزدان دریایی نورس و ساکسون در باختر و جنوب بود، و امپراطوری امکان آن را نداشت که بیش از یک پادگان کوچک به دفاع از آن اختصاص دهد. سواحل نروژ زنجیره‌ای از کمینگاههای دزدان دریایی بود، و مردم آن کشور جنگ را راحت تر از کشاورزی می‌دانستند و چپاول کرانه‌های بیگانه را برای پر کردن شکمهای گرسنه و یا روزهای فراغت خویش شغل شریفی می‌پنداشتند. گوتها ادعا می‌کردند که وطن دیرینشان جنوب سوئد و جزایر آن بوده است؛ شاید آنان بومی حوالی رود ویستول می‌بودند؛ به هر حال، قسمتی از این طایفه به نام ویزگوتها به سوی جنوب، به طرف رود دانوب، و قسمت دیگری به نام اوستورگوتها میان رودهای دنیستر و دون گسترش یافتند. در قلب اروپا، در محدودهٔ میان رودهای ویستول و دانوب و راین، طوایف بی‌آرامی زندگی می‌کردند که بعدها موجب تغییر نقشهٔ اروپا و تجدید نام ملتهای آن شدند. این طوایف عبارت بودند از: تورینگنیها، اهالی بورگونی، آنگلها، ساکسونها، جوتها، فریزیاییها، گپیدها، کوادیها، واندالها، آلمانها، سوئبها، لومباردها، و فرانکها. در برابر این امواج نژادی، امپراطوری روم جز در بریتانیا هیچ دیوار دفاعیی نداشت، و تنها دژها یا پادگانهای پراکنده در طول راهها یا رودهایش حدود مرزهای قلمرو آن را مشخص می‌ساختند. بالا بودن میزان زاد و ولد در خارج، و بالا بودن سطح زندگی در داخل آن، مهاجرت یا تجاوز به امپراطوری را امری مقدر می‌ساخت ـ همان گونه که امروز امریکای شمالی [از لحاظ مهاجرت خارجیان به آن] چنین وضعی را داراست.

www.IrPDF.com

روایتی که این طوایف ژرمن را «بربر» می‌خواند شاید احتیاج به کمی تعدیل دارد. یقیناً قصد رومیان و یونانیان از بربر (barbari) خواندن آنان ستایش و تمجید نبوده است. شاید این واژه برادر واژهٔ سانسکریت واروارا (varvara) بود که به معنای هرزه خوی بیفرهنگ است؛ این واژه، با یک تغییر صورت، بار دیگر به شکل بربر (berber) به کار رفت. اما تماسی که ژرمنها طی پنج قرن تجارت و جنگ با فرهنگ رومی حاصل کرده بودند بی نتیجه نبود. مدتها پیش از قرن چهارم، ژرمنها نوشتن و حکومت کردن طبق قوانین ثابت را از رومیان اقتباس کرده بودند. اگر فرانکهای مروونژی را مستثنا سازیم، اخلاقیات جنسی آنان بسیار برتر از اخلاقیات جنسی یونانیان و رومیان بود. آنان گرچه فاقد نزاکت و حسن آداب مردم با فرهنگ بودند، اما غالباً رومیان را از رشادت، مهمان نوازی، و شرافتمندی، خود شرمنده می‌ساختند. آنان نیز بیرحم و ستمگر بودند، اما نه چندان بیش از رومیان؛ شاید حتی برایشان شگفت می‌نمود که قانون رومی شکنجهٔ مردان آزاد را برای گرفتن اعتراف یا شهادت مجاز می‌دانست. آنان تا سر حد آشفتگی فردگرا بودند، حال آنکه رومیان اکنون به نظم اجتماعی و آرامش خو کرده بودند. قشرهای بالاتر تا حدی ادبیات و هنر را ارج می‌نهادند؛ ستیلیکو، ریکیمر، و سایر ژرمنها کاملا وارد زندگی فرهنگی روم شده بودند و لاتینی را چنان می‌نوشتند که سوماخوس اذعان می‌کرد از آن لذت می‌برد. به طور کلی، متجاوزان [به امپراطوری روم]، و بالاتر از همه گوتها، آن قدر تمدن داشتند که تمدن رومی را بالاتر از آن خود شمرند و بیشتر متوجه تحصیل آن باشند تا تخریبش؛ مدت دو قرن آنان توقعی بیش از اجازهٔ ورود به امپراطوری و بهره گرفتن از زمینهای بلااستفاده‌اش نداشتند، و فعالانه در دفاع از آن شرکت می‌کردند. اگر ما باز هم در طول کتاب به قبایل ژرمن قرنهای چهارم و پنجم «بربر» اطلاق کنیم، فقط به حکم تسلیم به عادت و سنت است، و آن هم با ذکر این مقدمات و ابراز معذرت.

در جنوب دانوب و کوههای آلپ قبایلی که نفوسشان بسرعت فزونی می‌گرفت، با مهاجرت صلح‌آمیز، و حتی دعوت امپراطور، وارد قلمرو روم شده بودند. آوگوستوس سیاست اسکان بربرها را در داخل مرزهای امپراطوری آغاز کرده بود تا نواحی و صفوف خالی لژیونهای رومی را، که رومیان نابارور و غیرجنگجو دیگر نمی‌توانستند تکمیل کنند، پر سازند؛ آورلیوس، آورلیانوس، و پروبوس همین رویه را ادامه دادند. تا آخر قرن چهارم، ساکنین ایالتهای بالکان و گل خاوری عمدتاً ژرمن شده بودند؛ وضع ارتش روم نیز چنین بود؛ بسیاری از مقامات عالی سیاسی و نظامی در دست توتونها بود. سابقاً امپراطوری روم این عناصر را رومی کرده بود؛ حال این مهاجران رومیان را «بربر» می‌کردند. رومیان کم‌کم به پوشیدن نیمتنه‌های پوستی به سبک بربرها روی آوردند، موی خود را به روش آنان دراز کردند، و برخی از رومیان حتی به پوشیدن شلوار پرداختند و بدین گونه موجب صدور فرمانهای شدیداللحن امپراطور شدند (۳۹۷، ۴۱۶). فکر حملهٔ بزرگ به قلمرو امپراطوری روم اصلا از جلگه‌های مغولی دوردست مایه گرفت. قبایل شیونگ – نو، یا هیونگ – نو، یا هونها، که شاخه‌ای از نژاد تورانی بودند،در قرن سوم میلادی منطقهٔ شمال دریاچهٔ بالخاش و دریای آرال را اشغال کردند. به گفتهٔ جوردانس، سلاح عمدهٔ آنان قیافه و هیئت جسمانیشان بود.

با وجنات ترسناک خود هراسی عظیم در دل همه می‌انداختند، حتی کسانی که شاید در جنگجویی دست کمی از آنان نداشتند. با آن چهرهٔ تیره‌گون رعب آورشان، با سر بدریختی که به تودهٔ گوشتی بیشکل مانند بود، و با آن چشمان ریزی که به تنگی سوراخ سوزن بود باعث می‌شدند دشمنان از وحشت پا به فرار گذارند. نسبت به فرزندان خود از همان بدو تولد بیرحم هستند، زیرا گونه‌های اولاد ذکور خود را پیش از آنکه لب به شیر باز کنند با شمشیر می‌برند تا تحمل زخم را از همان ابتدا به آنها بیاموزند. از این رو دیگر ریش در نمی‌آورند و به جای آن نشانهٔ زخم

www.IrPDF.com

شمشیر دارند. قامتشان کوتاه است و حرکاتشان چابک؛ سوارکارانی ماهرند و در استفاده از تیر و کمان قابل؛ شانه‌هایی پهن دارند و گردنی محکم که همواره از فرط غرور چون خدنگ است.

جنگ صنعتشان بود و گاوچرانی تفریحشان. بنا به ضرب‌المثلی، «کشورشان پشت اسب است». آنان که بر اثر بیحاصلی زمینهایشان و فشار دشمنان شرقیشان از سرزمین خود رانده شده بودند، در حدود سال ۳۵۵، مسلح به تیر و کمان، و مجهز به دلیری و سرعت، به درون روسیه پیشروی کردند، بر آلانها پیروز شدند و آنها را در خود مستحیل ساختند؛ از ولگا گذشتند (؟۳۷۲) و در اوکرائین به اوستروگوتهای تقریباً متمدن هجوم بردند. ارماناریک، پادشاه صد سالهٔ اوستروگوتها، با دلاوری جنگید، اما شکست خورد و مرد، و یا به قول بعضی خود را کشت. بخشی از اوستروگوتها تسلیم شدند و به هونها پیوستند؛ بخشی از آنها به مغرب، به خاک ویزیگوتها در شمال رود دانوب، گریختند. یک ارتش ویزیگوتها در کرانهٔ رود دنیستر با هونهای مهاجم مصاف داد و مغلوب شد؛ باقیماندگان این ارتش از مقامات رومی در ساحل دانوب تقاضای عبور از رود و سکونت در موئسیا و تراکیا را کردند. امپراطور والنس پیام فرستاد که تقاضای آنان اجابت می‌شود، مشروط برآنکه اسلحهٔ خود را تسلیم کنند و جوانان خویش را به عنوان گروگان واگذارند. ویزیگوتها از دانوب گذشتند و مورد غارت بیشرمانهٔ صاحبمنصبان و سپاهیان امپراطوری قرار گرفتند؛ دختران و پسرانشان به بردگی رومیان شهوتران درآمدند؛ اما مهاجران، با دادن رشوه‌ای کلان، اجازه یافتند که سلاحهای خود را نگاه دارند. خواربار به قیمت بسیار گزافی به آنان فروخته می‌شد، چندانکه گوتهای گرسنه مجبور بودند در ازای یک تکه گوشت یا یک قرص نان، ۴٫۵ کیلو نقره یا یک برده بدهند؛ سرانجام،گوتها ناچار شدند، برای رهایی از گرسنگی ، کودکان خویش را به بردگی بدهند. هنگامی که نشانه‌هایی از شورش در ایشان پدیدار شد، سردار رومیان پیشوای آنان، فریتیگرن، را به ضیافتی خواند و قصد کشتن او کرد. فریتیگرن گریخت و گوتهای ناامید و ناراضی را به جنگ برانگیخت. آنان غارت کردند و سوزاندند و کشتند، تا آنجا که گرسنگی و خشمشان تمام تراکیا را به بیغوله‌ای مبدل کرد. والنس از شرق به سوی گوتها شتافت و با سپاه ضعیفش، که بیشتر از بربرهایی تشکیل می‌شد که در خدمت ارتش روم بودند، در جلگه‌های آدریانوپل با آنها مصاف داد (۳۷۸). نتیجهٔ این نبرد، به قول آمیانوس «فاجعه آمیزترین شکستی بود که از زمان نبرد کانای (۵۹۴ سال پیش از آن) به رومیان وارد شده بود». سواره نظام گوتها بر پیاده نظام چیره شد، و از آن پس تا قرن چهاردهم ستراتژی و تاکتیک سواره نظام بر فن رو به زوال جنگ حکمفرما بود. دو سوم ارتش روم به هلاکت رسید، خود والنس سخت مجروح شد؛ گوتها کلبه‌ای را که او در آن پناه گرفته بود آتش زدند، و امپراطور و ملازمانش در میان شعله‌های آتش جان سپردند. گوتهای پیروزمند رو به قسطنطنیه آوردند، اما نتوانستند در تشکیلات دفاعی شهر، که از طرف دومینیکا ـ بیوهٔ والنس ـ سازمان یافته بود، رسوخ کنند. ویزیگوتها، که اکنون اوستروگوتها و هونها هم، پس از گذشتن از دانوب بیدفاع، به آنها پیوسته بودند، تمامی بالکان را، از دریای سیاه تا مرزهای ایتالیا، با خیال آسوده تطاول کردند.

II – امپراطوران نجاتبخش: ۳۶۴–۴۰۸

در این بحران، امپراطوری روم باز هم فرمانروایان لایقی بارآورد. پس از مرگ یوویانوس، ارتش و سنا سلطنت را به والنتینیانوس سپرده بودند، که سربازی بود ساده و خشن، با خصالی شبیه وسپاسیانوس. وی با موافقت مجلس سنا برادر کهتر خود، والنس، را به عنوان آوگوستوس و امپراطور به فرمانروایی بر شرق منصوب کرده و خود امپراطوری ظاهراً خطرناکتر غرب را برگزیده بود. وی مرزهای ایتالیا و گل را دوباره مستحکم ساخت، ارتش را نیرومند و با انضباط کرد، و ژرمنهای متجاوز را دوباره به آن سوی راین عقب راند. از پایتخت خویش در میلان فرامینی مبنی بر

www.IrPDF.com

منع کودک‌کشی، تأسیس دانشکده‌ها، بسط معالجات پزشکی دولتی در رم، تقلیل مالیاتها، اصلاح مسکوکات تقلیل ارزش یافته، جلوگیری از فساد سیاسی، و اعلام آزادی عقیده و عبادت برای عموم صادر کرد. او نقایص و ضعفهایی نیز داشت؛ نسبت به دشمنان ستمگر و بیرحم بود؛ و اگر گفتهٔ سوکراتس تاریخنویس را باور کنیم، دوگانی را قانونی کرد تا مجوزی داشته باشد برای ازدواج با یوستینا، دختری که شرح سخاوتمندانهٔ زیباییش را از دهان همسر خود شنیده بود. مع هذا، مرگ زودرس والنتینیانوس (۳۷۵) برای روم فاجعه‌ای به شمار می‌رفت. پسرش، گراتیانوس، حکومت او بر امپراطوری غرب را به میراث برد و یک یا دو سال به رسم پدر زندگی کرد، سپس به خوشگذرانی و شکارورزی پرداخت و زمام دولت را به صاحبمنصبان فاسدی واگذاشت که به هر شغل و هر حکمی چوب حراج می‌زدند. سرداری به نام ماکسیموس سلطنت او را برانداخت و به ایتالیا تجاوز کرد تا جانشین و نابرادری گراتیانوس، والنتینیانوس دوم، را خلع کند و خود به جای او نشیند؛ اما امپراطور جدید شرق، تئودوسیوس اول کبیر، به سوی مغرب پیش راند، آن غاصب را مغلوب کرد، و والنتینیانوس جوان را در میلان بر تخت سلطنت مستقر ساخت (۳۸۸). تئودوسیوس اسپانیایی بود. در اسپانیا، بریتانیا، و تراکیا لیاقت خود را در فرماندهی بروز داده بود، گوتهای فاتح را ترغیب کرده بود که به جای جنگیدن با ارتش او به آن بپیوندند؛ با هر گونه خردمندی، جز رواداری دینی، بر ایالات شرقی حکومت کرده بود؛ و نیمی از جهان به او که وجنات نیکو و ابهت شاهوار، زودخشمی و زود رحمی، و پاکی در قانونگذاری و پایداری در اصیل آیینی را یکجا جمع داشت، با احترام و اعجاب می‌نگریست. هنگامی که زمستان را در میلان می‌گذراند، اغتشاشی در تسالونیکا رخ داد که نظایرش در آن زمان زیاد دیده می‌شد. فرماندار آنجا، که بوتریک نام داشت، گردونه ران محبوبی را به جرم فجور مفتضحانه‌اش زندانی کرده بود. اهالی شهر خواستار آزادی وی شدند. بوتریک از اجابت این تقاضا دریغ ورزید؛ مردم بر پادگان او چیره شدند، او و کارگزارانش را کشتند و مثله کردند. و اندامهای بریده شدهٔ آنان را به منزلهٔ علایم پیروزی در کوچه‌ها به نمایش گذاردند. خبر این شورش ناگهانی تئودوسیوس را به خشم آورد. او فرمانهایی محرمانه مبنی بر مجازات تمامی اهالی شهر فرستاد. مردم برای تماشای بازیهای ورزشی به هیپودروم دعوت شدند؛ سربازان، که قبلا پنهان شده بودند، بر سرآنان ریختند و هفت هزار مرد و زن و کودک را کشتند (۳۹۰). تئودوسیوس فرمان دیگری برای تخفیف مجازات فرستاد، اما بس دیر شده بود.

جهان مسیحی از این انتقام وحشیانه به هیجان آمد؛ قدیس آمبروسیوس، که اسقفیهٔ میلان را با تقوای شدید مسیحی اداره می‌کرد، به امپراطور نوشت که وی دیگر نمی‌تواند مراسم قداس را در حضور او به جای آورد، مگر آنکه او نزد همهٔ مردم از جنایت خود استغفار کند. امپراطور، گرچه باطناً از کردهٔ خود نادم بود، نمی‌خواست حیثیت مقام خویش را در انظار عموم خوار سازد. کوشید تا وارد کلیسای جامع شود، ولی آمبروسیوس شخصاً راه بر او بست. تئودوسیوس پس از هفته‌ها کوشش بیهوده تسلیم شد؛ نشانهای امپراطوری را از جامهٔ خود برگرفت؛ مانند یک تایب خاضع، وارد کلیسا شد و از خدا تمنا کرد که گناهانش را ببخشاید (۳۹۰). این واقعه یک فتح و شکست تاریخی در جنگ میان کلیسا و دولت بود. هنگامی که تئودوسیوس به قسطنطینه بازگشت، والنتینیانوس دوم، که جوانی بیست ساله بود، از عهدهٔ حل مسائلی که دچارشان بود برنیامد. کاردارانش او را فریفتند و امور را در کف بی‌کفایت خود گرفتند. رئیس قوای چریک او، آربوگاست، مشرک فرانکی، در گل قدرت امپراطوری را به دست گرفت؛ والنتینیانوس وقتی به وین رفت تا بر حق سلطنت خویش پای فشارد،کشته شد (۳۹۲). آربوگاست، که سرسلسلهٔ «شاه تراشان» بربر بود، دانشپژوه ملایم و ضعیف النفسی به نام ائوگنیوس را به امپراطوری غرب برگزید. ائوگنیوس مسیحی بود، اما چندان با فرقه‌های مشرک در ایتالیا انس و الفت داشت که آمبروسیوس ترسید مبادا این یکی نیز یولیانوس دیگری از آب درآید. تئودوسیوس با سپاهی متشکل از گوتها، آلانها، قفقازیها، ایبریها، و هونها دوباره راه غرب در پیش گرفت

www.IrPDF.com

تا شرعیات و اصالت آیین را باز گرداند. در میان سردارانش یکی گایناس گوت بود که بعدها قسطنطنیه را فتح کرد، یکی ستیلیکوی واندال که از رم دفاع کرد، و دیگر آلاریک گوت که آن را تاراج کرد. در یک نبرد دو روزه در نزدیکی آکویلیا، آربوگاست و ائوگنیوس شکست خوردند (۳۹۴)؛ ائوگنیوس توسط سربازان خود تسلیم شد و به قتل رسید؛ آربوگاست خودکشی کرد. تئودوسیوس پسر یازدهسالهٔ خود، هونوریوس، را احضار کرد و او را به امپراطوری غرب برگزید و پسر هجدهسالهٔ خود، آرکادیوس، را شریک خود در امپراطوری شرق کرد. آنگاه، فرسوده از نبردهای خود، در میلان، به سن پنجاهسالگی، چشم از جهان فرو بست (۳۹۵). امپراطوریی که او بارها اتحادش را تجدید کرده بود دوباره منقسم شد و، جز مدت کمی در سلطنت یوستینیانوس، دیگر هرگز وحدت نیافت. پسران تئودوسیوس مردان ضعیف زن صفتی بودند که در امن و امان نازپرورده شده بودند. گرچه اخلاقشان تقریباً همان قدر عالی بود که نیاتشان، لیاقت رهبری کشور در طوفان حوادث نداشتند، و بزودی زمام امور و ادارهٔ سیاست را به وزیران خود سپردند: در شرق به روفینوس فاسد و بخیل، و در غرب به ستیلیکوی توانا اما لاقید. در ۳۹۸، این واندال اشرافی ترتیب ازدواج دخترش ماریا را با هونوریوس داد، به این امید که پدرزن امپراطور فعلی و پدر بزرگ امپراطور آینده باشد. اما هونوریوس همان طور که از قید عقل آزاد بود، از میل جنسی نیز بهره‌ای نداشت؛ وقت خود را با مهر بسیار صرف تغذیهٔ ماکیان امپراطوری می‌کرد، و ماریا،پس از آنکه ده سال همسر او بود، دوشیزه درگذشت.

تئودوسیوس گوتها را در لشکرکشیهای خود استخدام کرده و بدیشان، به عنوان متفق، اعانهٔ سالانه‌ای پرداخت کرده و بدین ترتیب آرامشان ساخته بود. جانشین او از دادن این اعانه دریغ ورزید، و ستیلیکو سربازان گوت خود را مرخص کرد. آن جنگجویان بیکار در پی پول و حادثه بودند، و پیشوای جدیدشان، آلاریک، هر دو را با مهارتی برتر از سیاست و هنر جنگی رومیان برای آنان فراهم کرد؛ از اتباع خود پرسید که چرا گوتهای مغرور و نیرومند باید مزدور رومیان و یونانیان فرسوده و عاجز باشند، چرا نباید، با سود جستن از دلاوری و سلاحهای خود، از امپراطوری رو به زوال سرزمینی برای خود منتزع سازند؟ در همان سال مرگ تئودوسیوس، آلاریک تقریباً تمام گوتهای تراکیا را به یونان هدایت کرد، از تنگهٔ ترموپیل بلامانع گذشت، در راه خویش همهٔ مردانی راکه سنشان برای عملیات جنگی مناسب بود کشت، زنان را به اسارت برد، پلوپونز را غارت کرد، معبد دمتر را در الئوسیس ویران نمود، و آتن را فقط در ازای دریافت فدیه‌ای برابر با قسمت اعظم ثروت منقول شهر از این غارت مستثنا کرد (۳۹۶). ستیلیکو به نجات یونان شتافت، اما بس دیر؛ گوتها را در موضع غیر قابل دفاعی گیر انداخت، ولی چون وقوع آشوبی در افریقا بازگشتش را به غرب ایجاب می‌کرد، با آنان عقد صلح بست. آلاریک با آرکادیوس، که به وی رخصت داد اتباعش را در اپیروس سکنا دهد، و پیمان اتحاد امضا کرد. مدت چهار سال صلح در امپراطوری حکمفرما بود.

در آن سالها بود که سونسیوس کورنه‌ای، که نیمی اسقف مسیحی و نیمی فیلسوف مشرک بود، در خطابه‌ای در محضر دربار تجملدوست آرکادیوس در قسطنطنیه، با وضوح و فصاحت، راههای چاره‌ای را که پیش پای یونان و روم قرار داشت تشریح کرد، وی می‌پرسید که اگر مردم همچنان از رفتن به خدمت نظام اجتناب کنند و دفاع کشورشان را به مزدوران استخدام شده از اقوامی که خود مایهٔ تهدید امپراطوری هستند واگذارند، امپراطوری چگونه می‌تواند دوام یابد؟ و پیشنهاد کرد که به تناسایی و تجمل پایان داده شود و، از طریق نامنویسی داوطلبانه یا نظام اجباری، ارتشی از شارمندان تشکیل شود که به خاطر حفظ کشور و آزادی بجنگد، آنگاه از آرکادیوس و هونوریوس خواست که به پا خیزند، اقوام جسور را در داخل امپراطوری سخت بکوبند و آنان را به کنامهای خود در آن سوی دریای سیاه، دانوب، و راین برانند. درباریان خطابهٔ سونسیوس را به عنوان نطقی فصیح و روان ستودند و به سور و سرور معمول

www.IrPDF.com

خود بازگشتند. در این ضمن، آلاریک اسلحه سازان اپیروس را مجبور کرد که برای جنگجویانش مقدار زیادی نیزه، شمشیر، خود، و سپر بسازند.

در سال ۴۰۱، آلاریک به ایتالیا حمله برد و در سر راه خود همه چیز را غارت کرد. هزاران تن به میلان و راونا پناهنده شدند و سپس به رم گریختند، کشاورزان به شهرهای بارودار روی آوردند، و اغنیا هر آنچه اموال منقول داشتند برگرفتند و دیوانه‌وار آهنگ جزایر کرس، ساردنی، و سیسیل کردند. ستیلیکو ایالات را از پادگانهایشان خالی کرد تا ارتشی فراهم آورد که توانایی ایستادگی در برابر سیل حملهٔ گوتها را داشته باشد؛ در بامداد عید قیام مسیح، به سال ۴۰۲، هنگامی که گوتها از غارت دست شسته و به عبادت مشغول بودند، در پولنتیا بر آنها تاخت، و نبردی میان دو طرف در گرفت که نتیجهٔ آن نامعلوم بود؛ آلاریک عقب نشست، اما به گونه‌ای تهدیدآمیز راه شهر بی‌حفاظ رم را در پیش گرفت؛ و فقط رشوهٔ هنگفت هونوریوس او را به تخلیهٔ ایتالیا ترغیب کرد.

به محض نزدیک شدن آلاریک به میلان، امپراطور ترسو به فکر انتقال پایتخت خود به گل افتاد. در جستجوی محل امنی برآمد و راونا را، که باتلاقها و دریاچه‌هایش از جانب زمین و سواحل کم عمقش از سوی دریا آن را غیرقابل نفوذ می‌ساخت، مناسب منظور یافت. اما وقتی سردار بربر، راداگایسوس، با یک ارتش ۲۰۰,۰۰۰ نفری مرکب از آلانها و کوادیها و اوستروگوتها و واندالها، از آلپ گذشت و به شهر رو به رشد فلورانس حمله کرد، پایتخت جدید نیز مانند پایتخت قدیم به لرزه افتاد. ستیلیکو یک بار دیگر مهارت خود را در فرماندهی نشان داد؛ آن سپاه عظیم متشکل از افراد چندین قوم را با نفراتی اندک مغلوب کرد، و راداگایسوس را با زنجیر نزد هونوریوس آورد. ایتالیا دگربار نفسی براحتی کشید، و دربار امپراطوری، با اشراف و شاهزاده خانمها و اسقفان و خواجگان و سردارانش، تجمل بازی و فساد و دسیسه‌های خود را از سر گرفت.

اولومپیوس، صدراعظم، بر ستیلیکو رشک می‌برد و به او بی‌اعتماد بود؛ او از اینکه آن سردار بزرگ با بی‌اعتنایی آشکار می‌گذاشت تا آلاریک هر بار از مهلکه بگریزد، نفرت داشت و فکر می‌کرد که در او همدلی نهانی یک ژرمن متجاوز دیگر وجود دارد؛ نسبت به رشوه‌هایی که به تحریض ستیلیکو به آلاریک پرداخته یا وعده داده شده بود اعتراض می‌کرد. هونوریوس در عزل مردی که مدت بیست و سه سال ارتشهای روم را به فتح رهنمون شده و غرب را نجات داده بود تردید داشت؛ اما وقتی اولومپیوس از ستیلیکو سعایت کرد و گفت که او می‌خواهد پسر خود را به تخت سلطنت نشاند، آن جوان ترسو با قتل سردار خود موافقت کرد. اولومپیوس فوراً یک جوخه سرباز فرستاد تا فرمان او را اجرا کند. یاران ستیلیکو می‌خواستند مقاومت کنند، اما او آنان را منع کرد و گردن خویش به شمشیر عرضه داشت (۴۰۸). چند ماه بعد آلاریک دوباره وارد ایتالیا شد.

III – تاریخچه‌ای از ایتالیا

در اواخر قرن چهارم، امپراطوری روم غربی از لحاظ استعلا و انحطاط ، زایندگی و سترونی ادبی، شکوه سیاسی و انحطاط نظامی وضع بغرنجی داشت. گل رو به سعادت می‌رفت و سیادت ایتالیا را از هر حیث تهدید می‌کرد. از جمعیت تقریباً هفتاد میلیونی امپراطوری، بیست میلیون تن یا بیشتر اهل گل بودند، و حال آنکه نفوس ایتالیایی مشکل به شش میلیون نفر بالغ می‌شد؛ بقیه بیشتر شرقیانی بودند که به زبان یونانی سخن می‌گفتند؛ خود رم از سال ۱۰۰ ق‌م شهری بود از لحاظ نژادی شرقی. زمانی رم به برکت شرق زیسته بود، همان گونه که اروپای نوین تا

www.IrPDF.com

اواسط قرن بیستم از برکت فتوحات و مستعمرات خود می‌زیست؛ لژیونهای رومی محصولات و فلزات قیمتی چندین ایالت را به کاخها و صندوقهای هم میهنان خود کشانده بودند. حال دوران فتح به پایان رسیده و روزگار شکست آغاز شده بود. ایتالیا ناگزیر می‌بایست به منابع انسانی و مادی خود متکی باشد؛ و این منابع، به واسطهٔ محدودیت تشکیل خانواده، قحطی، بیماریهای همه گیر، مالیات، تبذیر، و جنگ، به طرز خطرناکی تقلیل یافته بود. صنعت هرگز در آن شبه جزیرهٔ طفیلی رشد نکرده بود، و حال که بازارهای آن در شرق و غرب از دست می‌رفت، دیگر نمی‌توانست معاش شهرنشیان را، که بیشترشان با کار در دکانها و خانه‌ها درآمد ناچیزی تحصیل می‌کردند، تأمین کند. اتحادیه‌های اصناف از ناتوانی خود در فروش رأی در حکومتی سلطنتی که رأی گیری در آن امری نادر بود، رنج می‌بردند. تجارت داخلی از میان می‌رفت، راهزنی زیاد می‌شد، و شاهراههای قدیمی، گرچه کیفیت بهتری از تمام شاهراههای دیگری که تا پیش از قرن نوزدهم ساخته شد داشتند، رو به ویرانی می‌رفتند.

طبقات متوسط، که سابقاً ستون زندگی شهری را در ایتالیا تشکیل می‌دادند، اکنون در نتیجهٔ انحطاط اقتصادی و استثمار پولی از پا درافتاده بودند. هر مالداری مشمول مالیاتی روزافزون بود که صرف نگاهداری یک دستگاه اداری رو به توسعه می‌شد که کار عمده‌اش فقط تحصیل مالیات بود. هجوگویان شکوه می‌کردند که «شمارهٔ کسانی که از خزانهٔ کشور ارتزاق می‌کنند بیش از آن کسانی است که با پول خود آن را پر می‌سازند.» فساد مالی قسمت عمدهٔ مالیاتها را می‌بلعید؛ قوانین بیشمار برای کشف و مجازات اختلاس و سوءاستفاده از عواید و اموال دولتی وضع شد. بسیاری از مأموران بیش از حد قانونی از کم بضاعتان مالیات می‌ستاندند، و آنچه را که اضافه بر مأخذ دریافت کرده بودند به جیب خود می‌ریختند؛ در عوض، با گرفتن رشوه، بار مالیاتی اغنیا را سبک می‌کردند. امپراطوران می‌کوشیدند تا رسم عادلانه‌ای در تحصیل مالیات برقرار سازند تا اتباع خود را از دغلبازی محصلان مصون دارند؛ والنتینیانوس اول در هر شهر یک «مدافع شهر» منسوب کرد تا از شارمندان در برابر چپاول این سوسکپتورس (محصلین مالیاتی) دفاع کند؛ و هونوریوس مالیات شهرهایی را که در مضیقهٔ مالی بودند بخشود. مع هذا، اگر گفتهٔ سالویانوس را بپذیریم، برخی از شارمندان از مرز می‌گذشتند تا در قلمرو پادشاهان بربر، که هنوز کاملا به هنر مالیات ستانی آشنا نشده بودند، زندگی کنند؛ زیرا به قول او «عمال خزانه وحشتناکتر از دشمن به نظر می‌رسیدند.» تحت این شرایط، انگیزهٔ تولید مثل از میان رفت و از جمعیت کاسته شد. هزاران ایکر زمین مزروعی ناکاشته ماند، و در نتیجه یک فضای خالی اقتصادی پدید آمد که با ثروت باقیماندهٔ شهرها دست به دست هم داد و موجبات جلب بربرهای تشنه به زمین را فراهم کرد. بسیاری از دهقانان صاحب زمینی که نمی‌توانستند مالیاتهای خود را بپردازند، یا در برابر تجاوز و غارتگری از خانه‌های خود دفاع کنند، زمینهای خود را به مالکان ثروتمند یا نیرومند واگذاشتند و به رعیتی آنان درآمدند؛ آنان تعهد کردند که قسمتی از محصول، کار، و وقت خود را در اختیار آنان گذارند و در عوض معاش و حفاظتشان در صلح و جنگ تأمین شود. بدین گونه، ایتالیا، که هرگز فئودالیسم کامل در آن راه نیافت، در شمار نخستین کشورهایی درآمد که مقدمات فئودالیسم را فراهم ساختند. در همان زمان، فرایندی مشابه در مصر، افریقا، و گل نیز در حال شکل گرفتن بود.

بردگی بتدریج رو به زوال می‌گذاشت. در یک تمدن پیشرفته هیچ چیز نمی‌تواند با دستمزد، مواجب، یا سود متغیر مردان آزاد به عنوان انگیزه‌ای اقتصادی برابری کند. برده‌داری فقط وقتی صرفه داشت که برده ارزان و فراوان بود. از وقتی که لژیونهای رومی دیگر نتوانستند «میوه‌های» انسانی پیروزیهای خود را به روم آورند، بهای برده بالا رفته بود؛ به علاوه، چون حکومت ضعیف شده بود، بردگان بآسانی می‌توانستند فرار کنند، و ضمناً برده‌داران می‌بایست از بردگان خود در زمان بیماری و پیری آنان مراقبت به عمل آورند. به همان نسبت که قیمت برده بالا می‌رفت،

www.IrPDF.com

برده‌داران با پیش گرفتن رویهٔ بهتری با آنان، در حقیقت از پولی که در بهایشان پرداخته بودند حفاظت می‌کردند؛ مع هذا، صاحبان برده تا حدودی قدرت مرگ و حیات مملوکان خود را داشتند، می‌توانستند از قدرت قانون برای دستگیر ساختن برده‌های فراری استفاده کنند، و امیال جنسی خود را با نر و مادهٔ آنان، هر طور که طبع دو جنس گرایشان اقتضا می‌کرد، فرو نشانند. پاولینوس پلایی چنین با تحسین از پاکدامنی خود در جوانی یاد می‌کند : «در آن هنگام من امیال خود را بسیار محدود می‌کردم ... هرگز عشق یک زن آزاد را نپذیرفتم ... و خود را با عشق کنیزانی که در خانه‌ام بودند خرسند می‌ساختم.» بیشتر ثروتمندان اکنون در ویلاهای روستایی خود زندگی می‌کردند تا از غوغا و ازدحام شهر در امان مانند. مع هذا، هنوز قسمت اعظم مکنت ایتالیا به رم کشانده می‌شد. آن شهر بزرگ دیگر پایتخت نبود و کمتر امپراطور به خود می‌دید، اما همچنان کانون اجتماعی و عقلی غرب به شمار می‌رفت. علاوه بر این، رم مرکز عمدهٔ آریستوکراسی جدید ایتالیا نیز بود ـ این آریستوکراسی مانند قدیم کاست موروثی نبود، بلکه به طور دوره‌ای عدهٔ جدیدی براساس میزان دارایی ملکی از سوی امپراطوران به عضویت آن برگزیده می‌شدند. گرچه سنا کمی از حیثیت، و مقدار زیادی از قدرت خود را از دست داده بود، سناتوران هنوز با شکوه و جلال می‌زیستند. مقامات مهم اداری را با شایستگی اشغال، و مخارج بازیهای قهرمانی عمومی را از بودجهٔ خصوصی خود تأمین می‌کردند. خانه‌هایشان انباشته بود از خدمتکاران و وسایل گرانقیمت؛ فرشی در خانهٔ یکی از سناتوران ۴۰۰.۰۰۰ دلار می‌ارزید. نامه‌های سوماخوس و سیدونیوس و اشعار کلاودیانوس جانب زیباتر آن زندگی شاهوار، یعنی فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی، خدمت صمیمانه به کشور، دوستی خوشخویانه، وفاداری زناشویی، و لطف مهر پدری، را آشکار می‌کنند.

در قرن پنجم کشیشی از اهالی مارسی تصویری نه بدین حد جذاب از اوضاع ایتالیا و گل رسم می‌کند. کتاب سالویانوس به نام در باب حکومت الاهی (حدود ۴۵۰ م) از همان مسائلی بحث می‌کند که موجب تدوین مدینهٔ الاهی آوگوستینوس و تاریخ علیه مشرکان اوروسیوس شد ـ یعنی این سؤال که چگونه بدبختیهای ناشی از تجاوزات بربرها را می‌توان با عنایت الاهی سازش داد؟ سالویانوس به این پرسش چنین پاسخ داد: «این رنجها مجازاتی است برای استثمار اقتصادی، فساد سیاسی، و فجور اخلاقی جهان رومی.» وی با اطمینان می‌گوید که فشاری چنین بیرحمانه از سوی اغنیا بر فقیران در میان بربرها هم یافت نمی‌شود؛ قلب یک تن بربر از دل یک نفر رومی رئوفتر است؛ و بینوایان، اگر می‌توانستند وسیلهٔ نقلیه پیدا کنند، گروه گروه مهاجرت می‌کردند تا در قلمرو بربرها زندگی کنند. این معلم اخلاق به ما می‌گوید: «در امپراطوری روم فقیر و غنی، مشرک و مسیحی در منجلابی از فساد اخلاق فرو رفته‌اند که در تاریخ سابقه ندارد؛ زنا و میخواری گناهان متداولی هستند که بس رواج دارند، و فضیلت و تقوا اسباب شوخی و مسخره‌اند، و نام مسیح حشو کفرآمیزی است در میان کسانی که او را خدا می‌خوانند.» این تاسیت ثانی می‌گوید: «سلامت و نیرو و دلیری ژرمنها، زهد سادهٔ مسیحیت آنان، رفتار ملایم آنان با رومیان مغلوب، وفاداری آنان نسبت به یکدیگر، خویشتنداریشان پیش از زناشویی و اخلاصشان در زناشویی درست نقطهٔ مقابل احوال و اخلاق رومیان است. گایسریک، سرکردهٔ واندالها، پس از تسخیر کارتاژ مسیحی، از روسپیخانه‌هایی که تقریباً در هر گوشهٔ شهر وجود داشت به شگفت آمد؛ آن بیغوله‌های فساد را بست و به روسپیان اختیار داد که بین زناشویی و تبعید یکی را انتخاب کنند. دنیای رومی از لحاظ مادی رو به انحطاط است، از جهت معنوی نیز تمام فضایل اخلاقی را از دست داده و دفاع خود را به اجنبیان مزدور واگذاشته است. این بزدلان چگونه امید بقا دارند؟» سالویانوس سخنان خود را چنین پایان می‌دهد: «در این اوج تجمل و سرگرمی، امپراطوری روم یا مرده است یا نفسهای آخر را می‌کشد: می‌خندد و می‌میرد.» این تصویر سهمگینی است،و البته اغراق‌آمیز؛ فصاحت بندرت با دقت همراه است.

www.IrPDF.com

بی‌شک در آن زمان نیز، مانند حال، تقوا با فروتنی خود را پنهان ساخته بود و میدان را به فسق، بدبختی، سیاست بازی، و جنایت داده بود. آوگوستینوس نیز تقریباً یک چنین تصویر تیره‌ای با همان اهداف اخلاقی به دست می‌دهد؛ وی شکوه می‌کند که کلیساها در رقابت با رقاصه‌هایی که در تماشاخانه‌ها زیباییهای عریان خود را می‌نمایانند، غالباً خالی می‌مانند. نمایشهای ورزشی هنور با کشتار محکومان و اسیران جنگی توأم بود تا روز خوشی برای مردم فراهم آید. از گفتهٔ سوماخوس دربارهٔ یکی از این نمایشها ما می‌توانیم ستمی را که ملازم آنها بود به گمان دریابیم. او می‌نویسد که برای آن نمایش مبلغی معادل ۹۰۰.۰۰۰ دلار خرج کرد، اما بیست و نه گلادیاتور ساکسون، که بنا بود در میدان مسابقه بجنگند، او را فریفتند و پیش از آغاز مسابقه، در یک خودکشی دسته جمعی، یکدیگر را خفه کردند. در روم قرن چهارم ۱۷۵ روز در سال تعطیل بود، ده روز آن به مسابقه‌های گلادیاتوری، شصت و چهار روز به نمایشهای سیرکی، و بقیه به تئاتر اختصاص داشت. بربرها از شهوت رومیان برای تماشای نبرد دیگران سود جستند و هنگامی که مردم کارتاژ و انطاکیه و تریر غرق تماشای مسابقه‌های میدانی یا سیرکی بودند، بر آنها حمله بردند. در سال ۴۰۴ یک برنامهٔگلادیاتوری در روم به افتخار فتح مشکوک ستیلیکو در پولنتیا اجرا شد. خونریزی تازه آغاز شده بود که یکی از راهبان کلیسای شرق به نام تلماخوس از جایگاه تماشاگران به میان میدان جست و طلب کرد که رزم موقوف شود. تماشاگران خشمگین او را چندان سنگباران کردند که مرد؛ اما امپراطور هونوریوس، که از این صحنه به هیجان آمده بود، طی فرمانی بازیهای گلادیاتوری را ممنوع ساخت. مسابقه‌های سیرکی تا ۵۴۹ ادامه یافت، و در آن سال، به واسطهٔ تهی شدن ثروت شهر در جنگ با گوتها، موقوف شد.

از لحاظ فرهنگی، روم از زمان پلینی و تاسیت چنان عصر پرفعالیتی به خود ندیده بود. موسیقی سرآمد تمام هنرها بود؛ آمیانوس مارکلینوس شکوه می‌کند که موسیقی فلسفه را از صحنه خارج ساخته و «کتابخانه‌ها را به گورستان تبدیل کرده است»؛ او وصفی از ارگهای آبی غول آسا، و لیرهایی به بزرگی یک ارابه به دست می‌دهد. مدارس متعدد بودند، و به قول سوماخوس هر کس فرصت داشت تا استعدادهای خود را پرورش دهد. دانشگاههایی که استادانشان از دولت مواجب می‌گرفتند به دانشجویانی که از همهٔ ایالات غربی بدانجا آمده بودند دستور زبان، علم معانی بیان، ادبیات، و فلسفه تعلیم می‌دادند، در حالی که در همان زمان بربرها، که از هر سو امپراطوری را احاطه کرده بودند، با صبر و دقت فنون جنگی را می‌آموختند. هر تمدنی میوهٔ درخت تناور توحش است و چون از ساقهٔ آن درخت فاصلهٔ بسیار یافت، فرو می‌افتد.

در سال ۳۶۵ یک اصیلزادهٔ یونانی ـ سوری به نام آمیانوس مارکلینوس انطاکی وارد این شهر یک میلیون نفری شد. این مرد خوش پیکر سابقاً سربازی بود در بین‌النهرین، در دستگاه نظامی اورسیکینوس؛ و در جنگهای کنستانتیوس، یولیانوس، و یوویانوس فعالانه شرکت جسته بود؛ و پیش از آنکه دست به کار نوشتن زند، تجربهٔ فراوان از زندگی کسب کرده بود. چون دوران صلح در شرق در رسید، به رم آمد و تصمیم گرفت که، با نوشتن تاریخ امپراطوری از نروا تا والنس، تألیفات لیویوس و تاسیت را تکمیل کند. وی مانند یک آلمانی که به زبان فرانسه چیز بنویسد، لاتینی را به سبکی مغلق و بغرنج می‌نوشت؛ آثار تاسیت را بسیار خوانده و مدتی دراز به یونانی سخن گفته بود. آشکارا به شرک ایمان داشت؛ یولیانوس را می‌ستود؛ و تجمل را، که به استفان روم نسبت می‌داد، تحقیر می‌کرد؛ اما با اینهمه معمولا بیطرف بود، بسیاری از جنبه‌های مسیحیت را تحسین می‌کرد، و یولیانوس را به خاطر محدود کردن آزادی آکادمیک مذمت می‌کرد و آن را خطایی می‌دانست که «سکوتی ابدی بر آن سنگینی خواهد کرد.» او چندانکه وقت یک سرباز اجازه می‌داد به کسب دانش پرداخته بود. به اجنه و شیاطین معتقد بود؛ و در این راه حتی از نوشته‌های سیسرون، که خود همیشه مخالفش بود، برله غیبگویی شاهد می آورد. اما رویهمرفته مردی صریح اللهجه و شرافتمند و نسبت

www.IrPDF.com

به همهٔ افراد و فرقه‌ها، عادل و منصف بود. می‌گفت: «هیچ گونه مکر لغوی داستان مرا نمی‌آراید، و جز وفاداری بیغش به حقیقت چیزی در آن وجود ندارد.» از ظلم و اسراف و تظاهر نفرت داشت و هر جا که به آنها برمی‌خورد، عقیدهٔ خود را آشکارا ابراز می‌کرد. او آخرین تاریخنویس کلاسیک بود، و بعد از او در جهان لاتینی فقط وقایعنگاران بودند.

در همان رمی که آدابش به نظر آمیانوس جلف و فاسد می‌آمد، ماکروبیوس جمعی از افرادی را یافت که نه تنها ثروت بسیار داشتند، بلکه فروتن و فرهیخته و نوعدوست هم بودند. او در درجهٔ اول دانش پژوهی بود دوستار کتاب و زندگی آرام؛ مع هذا، در ۳۹۹، مأموریت نمایندگی امپراطوری را در اسپانیا به عهده گرفت. تفسیر او بر رؤیای سکیپیو اثر سیسرون وسیله‌ای شد برای آشنایی عموم با رازوری و فلسفهٔ نوافلاطونی. شاهکار او، که در ۱۵۰۰ سال اخیر مورد استشهاد تقریباً تمام تاریخنویسان قرار گرفته و ساتورنالیا یا «جشن ساتورنوس» نام دارد، «بدایعی از ادبیات» است که مؤلف در آن حاصل ناهمگون روزهای تحصیل و شبهای مطالعهٔ خود را گردآورده است. وی ضمن دستبرد به مطالب کتاب آولوس گلیوس، آنها را به صورتی آراسته‌تر در شکل گفتگویی خیالی میان مردان واقعی تنظیم کرد. این مردان ـ پرایتکستاتوس، سوماخوس، فلاویانوس، سرویوس، و دیگران ـ دور هم گرد آمده‌اند تا سه روز مراسم ساتورنالیا را با شراب و غذای خوب و گفتگوهای فاضلانه جشن بگیرند. در این جمع از دیساریوس پزشک پرسشهای طبی می‌شود ، مثلا: آیا غذای ساده بهتر است یا خوراک متنوع؟ ـ چرا زنان کمتر و پیرمردان بیشتر مست می‌شوند؟ ـ «آیا طبیعت زنان از مزاج مردان سردتر است یا گرمتر؟» در آن محفل گفتگویی دربارهٔ تقویم و تحلیلی مشروح از جنبه‌های لغوی، دستوری، شیوه‌ای، فلسفی، و انتحالی ویرژیل نیز هست؛ همچنین در مورد مجموعه‌ای از واژه‌های خوب از تمام اعصار، و دربارهٔ رساله‌ای پیرامون ضیافتهای شایان و غذاهای کمیاب بحث می‌شود. این فاضلان شبها خود را با پرسشهای سبکتر سرگرم می‌سازند: چرا رنگ چهرهٔ ما از شرم سرخ، و از ترس سفید می‌شود؟ ـ چرا طاسی از فرق سر شروع می‌شود؟ ـ جوجه زودتر از تخم پدید آمده است یا تخم زودتر از جوجه؟ در میان این مجموعهٔ درهم و برهم گهگاه به عباراتی باشکوه نیز برمی‌خوریم، مانند وقتی که سناتور پرایتکستاتوس از بردگی سخن می گوید: من مردان را نه از روی مقامشان، بلکه به حکم آداب و اخلاقشان ارج می‌نهم؛ زیرا این از خوی ما برمی‌خیزد و آن از بخت. ... اوانگلوس! تو باید دوستان خود را نه تنها در فوروم یا مجلس سنا، بلکه در خانه‌ات نیز جستجو کنی. با بردهٔ خود به نرمی و مهربانی رفتار کن، او را در گفتگوی خود شرکت ده، و حتی گاه صمیمانه با او مشورت نما. نیاکان ما با برداشتن غرور از مالک و شرم از مملوک، آن را پدر خانواده و این را عضو خانواده می‌خواندند. در این صورت، بردگانت بیش از آنچه از تو بترسند، تو را محترم خواهند داشت.

حوالی سال ۳۹۴، یکی از همین محافل شاعری را با گرمی به جمع خود پذیرفت که می‌بایست آخرین نغمهٔ عظمت رم را بسراید. کلاودیوس کلاودیانوس، مانند آمیانوس، در شرق متولد شده و یونانی را همچون زبان مادری خود تکلم می‌کرد؛ اما لاتینی را نیز ظاهراً از اوان کودکی آموخته بود، زیرا آن را خوب و روان می‌نوشت. پس از توقف کوتاهی در رم، به میلان رفت، در دستگاه ستیلیکو شغلی یافت، ملک الشعرای غیر رسمی امپراطور هونوریوس شد، و با زنی اصیل و ثروتمند ازدواج کرد، کلاودیانوس همهٔ فکر و ذکرش رسیدن به ثروت و شهرت بود، و نمی‌خواست فقیر و گمنام بمیرد. برای خوشامد ستیلیکو مدیحه‌های خوشاهنگ در شأن وی، و اشعار آتشین وهن آمیز دربارهٔ رقیبانش می‌سرود. در سال ۴۰۰ به رم بازگشت، و وقتی در یکی از اشعار خود به نام «اندر کنسولی ستیلیکو» آن شهر جاودان [رم] را ستود، بگرمی مورد استقبال واقع شد. این مدیحهٔ او در ارزش با کلام خود ویرژیل برابر است: کنسولی همسنگ و هم ارز با خدایان نگهبان شهری است بزرگتر از هر شهری بر روی کرهٔ خاک که باد بر آن گذر دارد، و وسعت آن بس فزونتر از میدان دید چشم است، و زیباییش را در عالم خیال نیز نمی‌توان تصویر کرد، و هیچ آوایی را

www.IrPDF.com

یارای ستایشش نیست، و سر زرینش به ستارگان می‌ساید، و با تپه‌های هفتگانهٔ خود یادآور هفت فلک آسمان است؛ شهری مادر جنگ و قانون که بر تمام پهنهٔ زمین فرمان می‌راند، و کهنترین مهد عدالت است، این است شهری که از آغازی ناچیز به جهانداری رسیده، و پهنهٔ قدرت خود را از جایی کوچک تا به پهنهٔ شعاع خورشید گسترده است. ... تنها اوست که مفتوحان را در آغوش خود جای داده و همچون مادری مهربان، نه ملکه‌ای والاجاه، نژاد انسانی را بی تبعیض زیر بال و پر گرفته است، و مغلوبان را فرا خوانده است تا شارمندیش را بپذیرد، و تیره‌های دور افتاده را با بندهای محبت به هم پیوسته است. زیر سایهٔ فرمانروایی صلح آمیز اوست که دنیا خانهٔ ما شده است و ما می‌توانیم هر جا که بخواهیم زندگی کنیم، و رفتن به توله و کاوش بیشه‌های سابقاً سهمناکش برای ما فقط تفریحی است؛ به برکت اوست که همهٔمردمان می‌توانند از آب رون بنوشند و خود را با نهرهای اورونتس سیراب سازند. از دولت اوست که ما همه یک مردمیم.

سنای سپاسگذار در فوروم ترایانوس مجسمه‌ای برای کلاودیانوس با این عنوان برپا کرد: «به والاترین شاعران» که زیبایی کلام ویرژیل را با قدرت هومر یکجا جمع دارد. پس از سرودن اشعاری به افتخار ممدوحان بخشنده دست، کلاودیانوس قریحهٔ خود را صرف هتک ناموس از پروسرپینا کرد و آن داستان کهن را با تصاویر زیبایی از زمین و دریا، و با آهنگ خوشی که یادآور حکایات عشقی یونان آن زمان است، باز گفت. در ۴۰۸ خبر یافت که ستیلیکو به قتل رسیده است و بسیاری از دوستان آن سردار دستگیر و اعدام شده‌اند. از بقیهٔ سرگذشت او اطلاعی در دست نیست.

در رم، مانند آتن و اسکندریه، هنوز اقلیتهای قابل ملاحظه‌ای از مشرکان می‌زیستند، و هفتصد معبد مشرکان در آخر قرن چهارم هنوز برپا بود. یوویانوس و والنتینیانوس اول ظاهراً معبدهای باز شده به امر یولیانوس را نبسته بودند، کاهنان رومی هنوز (۳۹۴) در مجامع مقدس خود اجماع می‌کردند ، جشنهای لوپرکالیا هنوز با همان مراسم کهن نیمه وحشیانهٔ خود اجرا می‌شدند، و «راه مقدس» گاه و بیگاه با نعرهٔ جگر شکاف گاوانی که به سوی قربانگاه رانده می‌شدند و گویی از کشته شدن خود آگاه بودند پرطنین می‌گشت. گرامیترین فرد در میان مشرکان نوین رم و تیوس پرایتکستاتوس، لیدر اکثریت مشرک در مجلس سنا، بود. همهٔ مردم به فضایل او ـ درستی، دانش، میهن پرستی، زندگی خانوادگی شرافتمندانه ـ اذعان داشتند؛ برخی او را با کاتوی مهین و کینکیناتوس مقایسه می‌کردند.

دوست او سوماخوس (۳۴۵-۴۱۰) را زمان بهتر به یاد دارد. نامه‌های سوماخوس از آریستوکراسی فریبایی که در شب مرگش خود را جاودان می‌پنداشت تصویری دلکش می‌پردازد. حتی خانوادهٔ او فناناپذیر می‌نمود: نیایش در سال ۳۳۰ کنسول بود، و پدرش در ۳۶۴ ضابط کل؛ خود او در ۳۸۴ ضابط کل و در ۳۹۱ کنسول بود. پسرش قاضی بود، نوه‌اش در سال ۴۴۶، نتیجه‌اش در ۴۸۵، و هر دو نبیره‌اش در ۵۲۲ به مقام کنسولی رسیدند. ثروتش عظیم بود؛ سه ویلا نزدیک رم، هفت ویلای دیگر در لاتیوم، پنج ویلا در کنار خلیج ناپل، و تعداد دیگری در سایر نقاط ایتالیا داشت، چنانکه «می‌توانست به هر نقطهٔ شبه جزیره سفر کند و همه جا در خانهٔ خود باشد.» کسی بر این ثروت او رشک نمی‌برد، زیرا در صرف آن بخشنده دست بود؛ به علاوه، تعینات مکنت را با دانش پژوهی، خدمات عمومی، اخلاق آراسته، و اعمال نوعپرورانهٔ بیشمار جبران می‌کرد. مسیحیان و مشرکان، و بربرها و رومیان در شمار دوستان وفادار او بودند. شاید پیش از آنکه میهن پرست باشد، مشرک بود؛ زیرا گمان می‌برد فرهنگی که از آن بهره‌مند است و عرضه می‌دارد بستگی تام به دین قدیم دارد، و می‌ترسید سقوط این یک توأم با سقوط آن دیگری باشد. عقیده داشت که شارمند رومی با وفاداری به آیینهای کهن، خود را حلقه‌ای از آن زنجیر خواهد دانست که از زمان رومولوس تا دوران

www.IrPDF.com

والنتینیانوس به نحو شگفت‌انگیزی ادامه یافته است، و آنگاه آن شهر و تمدنش را، که در طول هزار سال آنچنان دلیرانه بنا شده است، دوست خواهد داشت. بی جهت نبود که همشهریان کوینتوس آورلیوس سوماخوس، در آخرین کشمکش خویش به خاطر خدایانشان، او را به نمایندگی خود انتخاب کردند.

به سال ۳۸۰، امپراطور گراتیانوس، که در نتیجهٔ فصاحت آمبروسیوس از پیروان سرسخت اصالت آیین شده بود، پیروی از اعتقادنامهٔ نیقیه را «برای تمام مردمی که تابع حکومتهای رئوفانهٔ ما هستند» اجباری اعلام کرد و پیروان مذاهب دیگر را «دیوانه و تهی مغز» نامید. در ۳۸۲، فرمان داد تا تمام اعانه‌هایی که از طرف خزانه‌داریهای امپراطوری یا شهری برای برگزار کردن مراسم مشرکانه پرداخته می‌شد، یا در حق دوشیزگان آتشبان یا کاهنان تأدیه می‌گردید، قطع شود؛ کلیهٔ املاک متعلق به معابد و مجامع روحانیون را مصادره کرد؛ و به مأموران خود دستور داد مجسمهٔ پیروزی را، که آوگوستوس در سال ۲۹ ق‌م در سنا نصب کرده بود و تا آن زمان دوازده نسل از سناتوران در برابر آن سوگند وفاداری به امپراطور یاد کرده بودند، از آن محل بردارند. هیئتی به ریاست سوماخوس از طرف سنا مأموریت یافت تا با حجت و دلیل گراتیانوس را به اهمیت مجسمهٔ پیروزی واقف سازد. گراتیانوس از پذیرفتن آنان سر باز زد و فرمان داد تا سوماخوس را از رم تبعید کنند (۳۸۲). در سال ۳۸۳ گراتیانوس کشته شد و سنای امیدوار گروهی را به نمایندگی خود نزد جانشین او فرستاد. نطق سوماخوس در حضور والنتینیانوس دوم به عنوان شاهکار فصاحت مورد تحسین قرار گرفت. او چنین استدلال کرد که شایسته نیست مراسمی دینی که هزار سال با ثبات نظم اجتماعی و حیثیت کشور بستگی داشته است با چنان شتابی برانداخته شود. گذشته از هر چیز، «چه فرق می‌کند که هر کس چه راهی را برای جستجوی حقیقت برگزیند؟ زیرا هیچ راهی به تنهایی نمی‌تواند انسان را به درک رازی چنین عظیم رهنمون شود.» والنتینیانوس جوان تحت تأثیر این خطابه واقع شد؛ آمبروسیوس می‌گوید که حتی مسیحیان شورای امپراطوری بازگرداندن مجسمهٔ پیروزی را توصیه کردند. اما آمبروسیوس، که به واسطهٔ یک مأموریت سیاسی برای کشور در آنجا حاضر نبود، با نامهٔ شدیداللحنی که برای امپراطور فرستاد بر شورا چیره شد. وی دلایل سوماخوس را یک به یک مورد بحث قرار داده و با قدرتی برابر آنها رد کرده بود. در پایان نیز تهدید کرده بود که اگر مستدعیات سنا اجابت شود، وی امپراطور را مرتد اعلام خواهد کرد. «شما ممکن است وارد کلیساها شوید، اما کشیشی در آنها نخواهید یافت تا شما را بپذیرد، یا ممکن است آنان را فقط برای جلوگیری از ورود خودتان در مدخل کلیسا ببینید.» والنتینیانوس از قبول درخواست سنا امتناع ورزید.

مشرکان ایتالیا در سال ۳۹۳ دست به یک کوشش نهایی زدند و در شورشی همه چیز را باختند. ائوگنیوس، امپراطور نیمه مشرک، که تئودوسیوس او را به رسمیت نشناخته بود، به این امید که در دفاع از سلطنت خود یاری مشرکان غرب را تحصیل کند، مجسمهٔ پیروزی را به سنا باز گرداند و با تبختر اعلام کرد که پس از شکست دادن تئودوسیوس، اسبان خود را در باسیلیکاهای مسیحیان خواهد بست. نیکوماخوس فلاویانوس، داماد سوماخوس، در رأس سپاهی به یاری ائوگنیوس شتافت، در شکست او سهیم شد، و خود را کشت. تئودوسیوس پیروزمندانه به رم وارد شد و سنا را مجبور ساخت تا الغای شرک را در تمام اشکال آن تصویب کند (۳۹۴). وقتی که آلاریک رم را چپاول کرد، مشرکان این خواری شهری را که زمانی جلال شاهوار داشت به خشم خدایانی تعبیر کردند که مورد بی‌اعتنایی واقع شده بودند. جنگ شرک و مسیحیت یگانگی و قدرت روحی مردم را شکست، و وقتی که سیل هجوم به آنان رسید، فقط توانستند با نفرینهای توأم و دعاهای جداگانه با آن مقابله کنند.

www.IrPDF.com

IV ــ سیل هجوم بربرها

پس از قتل ستیلیکو،اولومپیوس فرمان کشتن هزاران تن از پیروان او، و از جمله فرماندهان لژیونهای بربرش، را صادر کرد. آلاریک، که در پس کوههای آلپ منتظر فرصت بود، اکنون موقع را غنیمت شمرد. شکایت کرد که ۴۰۰۰ لیرهٔ طلایی که رومیان به او وعده کرده بودند پرداخته نشده است؛ و پیام داد که در ازای تأدیهٔ آن مبلغ حاضر است اصیلترین گوتهای جوان را برای اثبات وفاداری آینده‌اش به گروگان بفرستد. چون هونوریوس از پذیرفتن تقاضای او امتناع کرد، او از آلپ گذشت، آکویلیا و کرمونا را غارت کرد، سی هزار تن از مزدوران ارتش روم را که از کشتار سران خود کینه به دل گرفته بودند با خود همراه ساخت، و از جادهٔ فلامینیوسی سرازیر شد و تا باروهای رم پیش راند (۴۰۸). هیچ کس در برابر او پایداری نکرد، مگر یک راهب که او را دزد خواند؛ آلاریک با مزاح به او گفت که خداوند خود فرمان حمله به شهر را داده است. سنا، که از این حمله بس متوحش شده بود، مانند زمان هانیبال کار را به وحشیگری رساند؛ چون به بیوهٔ ستیلیکو ظنین بود و گمان داشت که با آلاریک همدستی کرده است، او را محکوم به مرگ کرد. آلاریک این عمل را با بستن تمام راههایی که از آنها خواربار وارد شهر می‌شد پاسخ گفت. بزودی مردم به گرسنگی افتادند؛ مردان یکدیگر را و زنان کودکان خود را می‌کشتند و می‌خوردند. هیئتی نزد آلاریک فرستاده شد تا تقاضای صلح کند. آنان به وی اخطار کردند که یک میلیون رومی آمادهٔ پایداری هستند؛ آلاریک خندید و جواب داد: «علف هر چه بیشتر باشد، آسانتر درو می‌شود.» سرانجام با کراهت راضی به بازگشت شد، به شرط آنکه هر چه سیم و زر و اشیای گرانبهای منقول در شهر هست به او بدهند. فرستادگان پرسیدند: «پس در این صورت برای خود ما چه خواهد ماند؟» او با تحقیر پاسخ گفت: «جانهایتان.» رم راه ادامهٔ مقاومت را برگزید، اما گرسنگی مردم به تسلیم وادارش ساخت. آلاریک ۵۰.۰۰۰ پوند طلا، ۳۰.۰۰۰ پوند نقره، ۴.۰۰۰ تونیکای ابریشمین، ۳.۰۰۰ پوست، و۳.۰۰۰ پوند فلفل گرفت و شهر را رها کرد.

در این ضمن، عدهٔ بیشماری از بردگان بربر از خانه‌های اربابان خود فرار کردند و به خدمت آلاریک درآمدند. یک سرکردهٔ گوتها، به نام ساروس، انگار به جبران فرار بردگان، اردوی آلاریک را رها کرد و به هونوریوس پیوست، نیروی قابل ملاحظه‌ای از گوتها فراهم کرد و به عمده قوای بربرها حمله برد. آلاریک این حمله را نقض قرارداد متارکه تلقی کرد و بار دیگر رم را محاصره نمود. برده‌ای دروازه‌های شهر را باز کرد، گوتها به درون ریختند، و پس از ۸۰۰ سال برای نخستین بار آن شهر بزرگ به تصرف دشمن درآمد (۴۱۰). رم به مدت سه روز دستخوش غارتی وحشیانه بود، اما کلیساهای سان پیترو و سان پائولو سالم، و جان کسانی هم که در آنها پناه گرفته بودند در امان ماند. اما کنترل هونها و بردگانی که در آن ارتش چهل هزار نفری بودند امکان نداشت. صدها مرد ثروتمند کشته شدند و زنانشان مورد تجاوز قرار گرفتند و به قتل رسیدند؛ دفن نعشهایی که در کوچه‌ها ریخته بود تقریباً غیرممکن بود. هزاران اسیر گرفته شد که گالا پلاکیدیا، ناخواهری هونوریوس، نیز جزو آنها بود؛ بربرها هر جا را که در آن سیم و زر می‌یافتند تصرف می‌کردند، آثار هنری را به خاطر فلز ذی‌قیمتشان ذوب می‌کردند؛ بسیاری از شاهکارهای مجسمه سازی و سفالگری را بردگان پیشین، که نمی‌توانستند فقر و رنجی را که موجد آن زیبایی و ثروت شده بود فراموش کنند، شادمانه منهدم کردند. آلاریک انضباط را دوباره برقرار ساخت و نیروهای خود را برای فتح سیسیل به سمت جنوب رهبری کرد، اما در همان سال به تب مبتلا شد و در کوزنتسا درگذشت. بردگان مسیر رود بوسنتو را برگرداندند تا گور وسیع و امنی برای او فراهم کنند؛ پس از دفن آلاریک، رود دوباره به بستر خود بازگردانده شد؛ و برای پنهان داشتن آن گور، غلامانی که در آن کار رنجبار شرکت کرده بودند کشته شدند.

www.IrPDF.com

آتائولف (آدولف)، برادرزن آلاریک، به جای وی به پادشاهی برگزیده شد. او حاضر شد ارتش خود را از ایتالیا بیرون بکشد، مشروط بر آنکه پلاکیدیا را به ازدواجش در آورند و جنوب گل، از جمله ناربون و تولوز و بوردو، را به ویزیگوتها، به عنوان متحدان روم، واگذارند تا آنان حکومت خود را در آنجا برقرار کنند. سردار جدید گوتها اعلام کرد که قصد تخریب امپراطوری روم را ندارد، بلکه می‌خواهد آن را حفظ و تقویت کند. او ارتش خود را از ایتالیا بیرون برد و، با آمیزهٔ خردمندانه‌ای از سیاست و قدرت، قلمرو ویزیگوتها را در گل بنیان نهاد، که پایتختش تولوز بود و اسماً از امپراطوری تبعیت می‌کرد (۴۱۴). آتائولف یک سال بعد کشته شد. پلاکیدیا، که او را دوست می‌داشت، می‌خواست بیوه بماند، اما هونوریوس وی را به ژنرال کنستانتیوس اعطا کرد. پس از مرگ کنستانتیوس (۴۲۱) و هونوریوس (۴۲۳)، پلاکیدیا نایب السلطنهٔ پسر خود والنتینیانوس سوم شد و به مدت بیست و پنج سال امپراطوری غرب را، با لیاقتی که مایهٔ سرافرازی همجنسانش بود، اداره کرد.

واندالها، حتی در دوران تاسیت، قومی پرشمار و نیرومند بودند و قسمتهای مرکزی و شرقی پروس جدید را در تصرف داشتند. در زمان قسطنطین، این قوم به سوی جنوب، به درون هنگری، مهاجرت کرده بود. پس از شکست سختی که ارتش واندالها از ویزیگوتها خورد، بقیهٔ آنان اجازهٔ عبور از دانوب و ورود به خاک امپراطوری را خواستند. قسطنطین با درخواستشان موافقت کرد، و آنان به مدت هفتاد سال، با نفوسی رو به تزاید، در پانونیا ماندند. کامیابیهای آلاریک آنان را نیز به هوس انداخت؛ بیرون کشیدن لژیونها از ماورای آلپ برای دفاع از ایتالیا غرب ثروتمند را در برابر تجاوز بازگذاشت؛ و در سال ۴۰۶ گروههای انبوهی از واندالها، آلانها، و سوئبها از رود راین گذشتند و گل را مورد چپاول قرار دادند. ماینتس را غارت کردند و بسیاری از ساکنان آن را کشتند. آنگاه به سوی شمال به درون بلگیکا (بلژیک) پیش راندند و شهر بزرگ ترير را سوختند. بر رودهای موز و ان پل بستند و رنس، آمین، آراس، و تورنه را غارت کردند و تقریباً به دریای مانش رسیدند. سپس به جنوب روی آوردند، از رودهای سن و لوار گذشتند، وارد آکیتن شدند، و خشم خود را تقریباً بر تمام شهرها، جز تولوز که به رهبری اسقف اکسوپریوس دلیرانه پایداری کرد، فرو ریختند. آنگاه در کوههای پیرنه اندکی توقف کردند، سپس به جانب مشرق تغییر سمت دادند و ناربون را چپاول کردند. هیچ گاه چنین تباهی کاملی در گل روی نداده بود.

به سال ۴۰۹، اینان با یک ارتش صد هزار نفری وارد اسپانیا شدند. حکومت روم در آنجا نیز، مانند گل و امپراطوری شرق، مالیات گزاف و نظم اداری، تمرکز ثروت در املاک وسیع، و جمعیتی انبوه از غلامان و سرفها و مردان آزاد بینوا را به ارمغان آورده بود. مع هذا، از برکت ثبات و قانون، اسپانیا اکنون جزو سعادتمندترین ایالات روم بود و مریذا، کارتاخنا (قرطاجنه)، کورذووا (قرطبه)، سویل (اشبیلیه)، و تاراگونا از ثروتمندترین و با فرهنگترین شهرهای امپراطوری بودند. واندالها، سوئبها، و آلانها به این شبه جزیرهٔ ظاهراً امن سرازیر شدند، به مدت دو سال اسپانیا را از جبال پیرنه تا تنگهٔ جبل طارق غارت کردند، و فتح خود را تا ساحل افریقا نیز بسط دادند. هونوریوس، که نمی‌توانست با نیروهای رومی از خاک روم دفاع کند، به ویزیگوتهای گل جنوب باختری رشوه داد تا اسپانیا را دوباره برای امپراطوری تسخیر کند؛ پادشاه لایق آنها، که والیا نام داشت، در یک رشته رزمهایی که مدبرانه طراحی شده بود، تکلیف خود را به خوبی انجام داد (۴۲۰)؛ سوئبها به شمال باختری اسپانیا عقب نشینی کردند، و واندالها به جنوب باختری، به اندلس ـ که هنوز نام آنها را دارد ـ واپس کشیدند؛ والیا، با بازگرداندن اسپانیا به حکومت امپراطوری، روی دیپلوماتهای بی ایمان رومی را سیاه کرد.

www.IrPDF.com

واندالها، که هنوز تشنهٔ فتح و گرسنهٔ نان بودند، از جبل طارق گذشتند و وارد افریقا (افریقیه) شدند (۴۲۹). اگر گفتهٔ پروکوپیوس و جوردانس را باور داشته باشیم، باید بگوییم که واندالها به دعوت بونیفاکیوس، والی رومی افریقا، که می‌خواست از یاری آنها بر ضد رقیب خویش آیتیوس جانشین ستیلیکو برخوردار شود، به افریقا رفتند ـ موثق بودن این گفته نامعلوم است. در هر حال، پادشاه واندال شایستگی ابداع چنین نقشه‌ای را داشت. گایسریک پسر حرامزاده و مغرور یک برده بود ـ لنگ اما نیرومند، در خوراک بس ممسک و در جنگ بسیار دلیر، بدخشم و در دشمنی بیرحم، با نبوغی شکست ناپذیر برای جنگ و سوداگری سیاسی. پس از رسیدن واندالها به افریقا، مورهای وحشیی که مدتهای دراز از سیطرهٔ رومیان ناراضی بودند، و فرقهٔ بدعتگذار دوناتیان که مورد ایذای مسیحیان اصیل آیین قرار گرفته بودند و حال از فرا رسیدن قدرت جدیدی خرسند بودند، به هشتاد هزار تن جنگجویان و زنان و کودکان آنان پیوستند. از میان یک نفوس تقریباً هشت میلیونی در افریقای شمالی روم، بونیفاکیوس توانست فقط عدهٔ ناچیزی را برای یاری به ارتش کوچک خود گرد آورد؛ چون سخت از گایسریک شکست خورد، به هیپو عقبنشینی کرد؛ در آنجا قدیس آوگوستینوس سالخورده مردم را به یک مقاومت دلیرانه برانگیخت. آن شهر به مدت چهارده ماه در برابر محاصره پایداری کرد (۴۳۰-۴۳۱)؛ گایسریک سپس عقب نشست تا با یک نیروی دیگر رومی مقابله کند، و آن را چنان منکوب کرد که سفیر والنتینیانوس با او متارکه نامه‌ای مبنی بر شناسایی فتح واندالها در افریقا امضا کرد. گایسریک مواد متارکه نامه را چندی رعایت کرد، تا آنکه رومیان از حفاظت خویش غفلت کردند؛ آنگاه بر کارتاژ ثروتمند یورش برد و آن را بی زد و خورد تسخیر کرد (۴۳۹). اموال نجبا و روحانیان کاتولیک مصادره شد و خود آنان تبعید شدند و یا به بردگی کشاورزی درآمدند؛ دارایی مردم و کلیسا را هر جا می‌یافتند، ضبط می‌کردند و برای کشف نهانگاههای آن از شکنجه دریغ نمی‌ورزیدند.

گایسریک هنوز جوان بود. گرچه مدیر قابلی بود و متصرفات خود را در افریقا به وضع سودبخشی درآورده بود؛ فقط وقتی خوشحال می‌شد که دست اندرکار جنگ باشد. نیروی دریایی بزرگی تشکیل داد و سواحل اسپانیا، ایتالیا، و یونان را تاراج کرد. هیچ کس نمی‌توانست بگوید که هجوم بعدی کشتیهای حامل سربازان وی به کجا خواهد بود؛ هرگز در تاریخ روم چنان دریازنی بلامانعی در مدیترانهٔ باختری رخ ننموده بود، سرانجام، امپراطور، برای از دست ندادن غلهٔ افریقا که راونا و رم به آن نیاز فراوان داشتند، با پادشاه بربر صلح کرد و حتی تعهد نمود که یکی از دختران خود را به ازدواج او درآورد. رم، که در شرف انهدام بود، همچنان می‌خندید و بازی می‌کرد.

از زمانی که هونها با عبور از رود ولگا هجومهای بربرها را با سرعتی ناگهانی آغاز کرده بودند، سه ربع قرن می‌گذشت. حرکت بعدی آنان به سوی غرب مهاجرت کندی بود که بیش از آنچه به کشورگشایی آلاریک و گایسریک شبیه باشد، به گسترش مهاجران اروپایی در قارهٔ امریکا همانند بود. آنان تدریجاً در هنگری و نواحی مجاور آن ساکن شده بودند و بسیاری از قبایل ژرمنی را به انقیاد خود درآورده بودند.

حوالی سال ۴۳۳، روآ پادشاه هونها مرد و تاج و تخت را برای برادرزادگانش بلدا و آتیلا گذاشت. بلدا در حدود سال ۴۴۴ کشته شد ـ به قول برخی، به دست آتیلا ـ و آتیلا (در زبان گوتیک به معنی «پدر کوچک») ادارهٔ قبایل مختلفی از دون تا راین را به دست گرفت. جوردانس، تاریخنویس گوت، او را چنین وصف می‌کند، و ما نمی‌دانیم وصف او تا چه حد دقیق است: او مردی بود که برای تکان دادن ملتها به جهان آمده بود؛ برای تمام سرزمینها به منزلهٔ بلایی بود که، به واسطهٔ شایعاتی که در خارج دربارهٔ او دهان به دهان می‌گشت تمام نوع بشر را به نحوی به وحشت انداخته بود؛ با تکبر راه می‌رفت و چشمانش را به این سو و آن سو می‌گرداند، بدان گونه که نیروی روح

www.IrPDF.com

مغرورش در حرکات بدنش نمودار بود. در حقیت دوستار جنگ بود، با این حال در رزم بی‌محابا عمل نمی‌کرد؛ در مشاوره رزین رأی، با ملتمسان مهربان، و نسبت به تحت الحمایگان خویش دلرحم بود؛ قامتی کوتاه، سینه‌ای پهن، و سری بزرگ داشت؛ چشمانش کوچک و ریشش تنک و جو گندمی بود. بینیی پهن و چهره‌ای تیره داشت که نشانهٔ نژادش بود.

او از این جهت با سایر فاتحان بربر فرق داشت که به حیله بیشتر متکی بود تا به زور. با استفاده از موهومپرستی مشرکانهٔ مردم خود، به فرمانروایی خویش جنبهٔ قدسی داد؛ پیروزیهای او همواره با داستانهای اغراق آمیزی از بیرحمیش زمینه سازی می‌شد که شاید خود او شایع می‌کرد؛ سرانجام، حتی دشمنان مسیحیش او را «بلای آسمانی» نامیدند و از حیله‌گری او چندان به وحشت افتادند که شاید جز گوتها کسی نمی‌توانست آنان را از شر وی نجات دهد. خواندن و نوشتن نمی‌دانست، اما این امر از هوشمندی او چیزی نمی‌کاست. او وحشی نبود؛ حس شرافت و عدالت داشت و غالباً خود را از رومیان جوانمردتر نشان می‌داد. ساده زندگی می‌کرد و لباس می‌پوشید، در خوردن و نوشیدن معتدل بود، و تجمل را به زیردستانش وا می‌گذاشت که دوست می‌داشتند با بسیج و ستام اسب و شمشیر طلا و نقره، و نیز با جامه‌های زربافتی که مهارت هنری زنانشان را نشان می‌داد، جلوه فروشی کنند. آتیلا زنان متعد داشت، اما آن تکگانی توأم با فجور را که در بعضی محافل راونا و رم رواج داشت تحقیر می‌کرد. کاخش یک خانهٔ چوبی بزرگ بود که دیوار و کف از تختهٔ رنده کرده داشت، اما به چوب کنده‌کاری شده یا صیقلی مزین بود و با فرشها و پوستهایی که برای جلوگیری از سرما به کار می‌رفت جلوهٔ بیشتری می‌یافت. پایتختش ده بزرگی بود، محتملا نزدیک «بودا»ی کنونی ـ شهری که بعضی از مجارها آن را، تا آغاز قرن حاضر، اتزلنبورگ (شهر آتیلا) می‌نامیدند.

او اکنون (۴۴۴) مقتدرترین مرد اروپا بود. تئودوسیوس دوم، امپراطور روم شرقی، و والنتینیانوس، امپراطور روم غربی، هر دو خراجی به او می‌پرداختند که در حقیقت رشوه‌ای برای آرام نگاه داشتن او بود؛ و این رشوه را نزد مردم خود به عنوان پاداشی جلوه می‌دادند که به یک شاه دست نشانده در ازای خدماتش پرداخت می‌شود. آتیلا، که ارتشی پانصدهزار نفری آمادهٔ ورود به عرصهٔ نبرد داشت، دیگر دلیلی نمی‌دید که همهٔ اروپا و خاور نزدیک را در ید قدرت خویش نگیرد. به سال ۴۴۱، سردارن و سربازانش از دانوب گذشتند؛ سیرمیوم، سینگیدونوم (بلگراد)، نایسوس (نیش)، و سردیکا (صوفیه) را گرفتند؛ و خود قسطنطنیه را تهدید کردند. تئودوسیوس دوم ارتشی برای مقابله با آنها فرستاد؛ آن ارتش مغلوب شد، و امپراطوری روم شرقی فقط با افزایش خراج سالانه از ۷۰۰ به ۲.۱۰۰ پوند طلا توانست به صلح دست یابد. در ۴۴۷، هونها وارد تراکیا، تسالی، و سکوتیا (جنوب روسیه) شدند و هفتاد شهر را غارت کردند و هزاران نفر را به بردگی گرفتند. زنان اسیر به زوجه‌های اسیر کنندگان افزوده شدند، و در نتیجه نسلهای آمیختهٔ خونی پدید آمد که رو به باختر تا باواریا نشانه‌هایی از وجنات مغول به جا گذاشت. این هجومها بالکان را به مدت چهار قرن دچار ویرانی ساخت. مدت درازی دانوب دیگر یک شارع تجارتی بین شرق و غرب نبود، و شهرهای واقع در کرانه‌های آن به انحطاط افتادند.

آتیلا پس از آنکه از به خون کشیدن شرق راضی شد، رو به سوی غرب نهاد و بهانهٔ عجیبی برای جنگ یافت. هونوریا، خواهر والنتینیانوس سوم، پس از باختن گوهر ناموس به یکی از حاجبان خود، به قسطنطنیه تبعید شده بود. وی، که برای نجات از تبعیدگاه به هر تدبیر متوسل می‌شد، انگشتر خود را نزد آتیلا فرستاد و از او یاری خواست. آن شاه پرتزویر مکار، که شوخ طبعی خاص خودش را داشت، فرستاده شدن انگشتری را به درخواست ازدواج تعبیر کرد و

www.IrPDF.com

مدعی ازدواج با هونوریا و گرفتن نیمی از امپراطوری روم غربی به عنوان جهیز وی شد. وزیران والنتینیانوس اعتراض کردند، و آتیلا اعلان جنگ داد. دلیل حقیقی او این بود که مارکیانوس، امپراطور جدید روم شرقی، از پرداخت خراج دریغ کرده و والنتینیانوس نیز به او تأسی جسته بود.

در سال ۴۵۱ آتیلا و نیم میلیون تن از سپاهیان وی به جانب راین ره سپردند، تریر و مس را غارت کردند و سوختند، و نیمی از ساکنان آنها را کشتند. تمامی گل به وحشت افتاد؛ او نه جنگجوی متمدنی مانند قیصر بود و نه متجاوزی مسیحی مانند آلاریک و گایسریک، بلکه یک هون زشتخوی و مهیب بود؛ بلایی آسمانی که فرستاده شده بود تا مسیحیان و مشرکان را یکسان، به خاطر فاصلهٔ عمیقی که میان ایمان و عملشان وجود داشت، کیفر دهد. در این بحبوحه، تئودوریک اول، پادشاه کهنسال ویزیگوتها، به داد امپراطوری رسید؛ به رومیانی که تحت فرماندهی آیتیوس بودند پیوست؛ و دو ارتش متخاصم عظیم در دشتهای کاتالونیا، نزدیک تروا، مصاف دادند؛ یکی از خونینترین نبردهای تاریخ به وقوع پیوست که در آن؛ بنابر روایات، ۱۶۲.۰۰۰ تن کشته شدند، از جمله پادشاه دلیر گوتها. پیروزی غرب قطعی نبود؛ آتیلا با نظم عقبنشینی کرد؛ فاتحان، یا به سبب فرسودگی یا به علت اختلاف در سیاست، نتوانستند او را تعقیب کنند. سال بعد آتیلا به ایتالیا تجاوز کرد.

نخستین شهری که در سر راه او سقوط کرد آکویلیا بود؛ هونها این شهر را چنان ویران ساختند که دیگر هرگز آباد نشد. با ورونا و ویچنتسا رفتار ملایمتری شد؛ پاویا و میلان با تسلیم تمام اموال منقول خود شر آن جنگجوی پیروز را دفع کردند. راه رم اینک در برابر آتیلا باز بود؛ ارتش آیتیوس اکنون چنان کوچک بود که مقاومت قابل ملاحظه‌ای نمی‌توانست کرد؛ اما آتیلا در جلگهٔ پو درنگ کرد. والنتینیانوس سوم به رم گریخت و از آنجا هیئتی مرکب از پاپ لئوی اول و دو سناتور پیش پادشاه هونها فرستاد. از محتوای مذاکرات این فرستادگان با آتیلا اطلاعی در دست نیست. لئو شخصیتی نافذ داشت و به خاطر این پیروزی بدون خونریزی [یعنی موفقیت در مذاکره با آتیلا] وجهه‌ای عظیم کسب کرد. تاریخ فقط همین را ثبت کرده است که آتیلا پس از این مذاکرات عقبنشینی کرد. طاعون در ارتش او افتاده بود، ذخیرهٔ غذا رو به نقصان می‌رفت، و مارکیانوس برای رم از شرق نیروهای امدادی می‌فرستاد (۴۵۲).

آتیلا ارتش خود را از آلپ گذراند و به پایتخت خود در هنگری برد و تهدید کرد که اگر هونوریا را به زنی برای او نفرستند، بهار آینده به ایتالیا حمله خواهد کرد. ضمناً در این فاصله، برای تسلی خویشتن، زنی جوان به نام ایلدیکو را به زنان حرم خود افزود. این زن زمینهٔ تاریخی سستی بود برای شخصیت کریمهیلد مذکور در داستان نیبلونگنلید. آتیلا مراسم عروسی خود را با افراطی غیر معمول در خوردن و نوشیدن جشن گرفت. فردای آن روز وی را در کنار زن جوانش مرده یافتند؛ رگی از او پاره شده بود و تراکم خون در گلویش وی را خفه کرده بود. (۴۵۳). قلمرو او میان پسرانش تقسیم شد، که خود را در حفظ آن نالایق نشان دادند. حسادت در میان آنان آغاز شد؛ طوایف تابع از وفاداری به دستگاهی که رهبری آن مغشوش بود سرباز زدند؛ و ظرف چند سال، امپراطوریی که می‌رفت تمام یونانیان و رومیان و ژرمنها و گلها را منکوب کند و مهر آسیا را بر جسم و جان اروپا بزند، خرد شد و بتدریج از میان رفت.

www.IrPDF.com

V – سقوط روم

پلاکیدیا در سال ۴۵۰ درگذشت، و با مرگ او والنتینیانوس سوم آزاد شد تا کارها را به اختیار شخص خود فرجام دهد. همان گونه که اولومپیوس، هونوریوس را وادار کرده بود ستیلیکو، بازدارندهٔ آلاریک در پولنتیا، را بکشد، پترونیوس ماکسیموس نیز اکنون والنتینیانوس را بر قتل آیتیوس، بازدارندهٔ آتیلا در تروا، برانگیخت. والنتینیانوس خود پسری نداشت و نسبت به تمایل آیتیوس به زناشویی پسرش با ائودوکیا (دختر والنتینیانوس) بدگمان بود. امپراطور، در آنی احساس خطر جنون آمیز، آیتیوس را احضار کرد و با دست خود او را کشت(۴۵۴). یکی از درباریان به او چنین گفت: «اعلیحضرتا! شما با دست چپ خود دست راستتان را بریدید.» چند ماه بعد پترونیوس دو تن از هواخواهان آیتیوس را تحریض کرد که والنتینیانوس را بکشند. هیچ کس زحمت مجازات کردن قاتلان را به خود نداد، زیرا دیگر مدتها بود که قتل به جای انتخابات مورد قبول واقع شده بود. پترونیوس خود را به امپراطوری برگزید؛ ائودوکسیا، بیوهٔ والنتینیانوس، را مجبور کرد به همسری او درآید؛ و ائودوکیا را واداشت پالادیوس (پسر پترونیوس) را به شوهری خود برگزیند. اگر گفتهٔ پروکوپیوس را بپذیریم، همان گونه که هونوریا به آتیلا توسل جسته بود، ائودوکسیا نیز دست به دامان گایسریک شد. برای پاسخ مساعد گایسریک انگیزه‌های کافی وجود داشت: با وجود غارتهای آلاریک، رم باز هم ثروتمند بود و ارتش آن در وضعی نبود که قادر به دفاع از ایتالیا باشد. پادشاه واندال با ناوگانی شکست ناپذیر به کرانه‌های ایتالیا روی آورد (۴۵۵). تنها یک پاپ بی سلاح، همراه با روحانیان محلی، بین اوستیا و رم، راه بر وی بست. این بار لئو نتوانست آن فاتح را از ادامهٔ پیشروی باز دارد، اما از او برای مصونیت مردم از کشتار، شکنجه، و آتشسوزی تعهد گرفت. غارت رم چهار روز ادامه داشت؛ کلیساهای مسیحی از چپاول در امان ماندند، اما تمام گنجینه‌های بازماندهٔ معابد به سفاین واندالها انتقال یافت؛ الواح زرین، شمعدانهای هفت شاخه، و سایر اشیای هیکل سلیمان، که چهار قرن پیش توسط تیتوس به رم آورده شده بود، جزو آن اشیای غارتی بود. تمام فلزات قیمتی، زینت‌آلات، اثاث کاخ امپراطوری، و نیز آنچه از اشیای پربها در خانه‌های اعیان باقی مانده بود به یغما رفت. هزاران اسیر به بردگی درآمدند؛ شوهران از زنان و والدین از کودکان خود جدا شدند. گایسریک ملکه ائودوکسیا و دو دخترش [ائودوکیا و پلاکیدیا] را به کارتاژ برد؛ ائودوکیا را به ازدواج پسر خود هونریک درآورد و ملکه و پلاکیدیا را، بنا به خواهش امپراطور لئوی اول، به قسطنطنیه فرستاد. بر روی هم، این نهب را نمی‌توان عمل قبیحی از جانب واندالها دانست، بلکه باید آن را موافق قوانین کهن جنگ به شمار آورد. کارتاژ بیرحمی سال ۱۴۶ ق‌م رم را به ملایمت تلافی کرده بود.

هرج و مرج در ایتالیا اکنون به حد کمال رسیده بود. نیم قرن تجاوز اجنبی، قحطی، و امراض همه گیر هزاران مزرعهٔ ویران و هزاران ایکر زمین لم یزرع به جای گذارده بود، آن هم نه به سبب فرسودگی خاک، بلکه به علت از پا درآمدن نیروی انسانی. قدیس آمبروسیوس (حد ۴۲۰) بر ویرانی و خالی از سکنه شدن بولونیا، مودنا، و پیاچنتسا زاری می‌کرد؛ پاپ گلاسیوس (حد ۴۸۰) در وصف مناطق بزرگ شمال ایتالیا می‌گفت که همه جای آن تقریباً از نوع انسان خالی شده بود؛ تعداد ساکنان خود رم طی یک قرن از ۱.۵۰۰.۰۰۰ به ۳۰۰.۰۰۰ کاهش یافته بود؛ اکنون تمام شهرهای بزرگ امپراطوری در شرق قرار داشتند. کامپانیا در حومهٔ رم، که وقتی پر از ویلاهای پرثروت و مزارع حاصلخیز بود، اینک رها شده بود و ساکنانش به خاطر امنیت به شهرها که بارو داشتند رفته بودند؛ شهرها نیز وسعت خود را به چهل ایکر تقلیل داده بودند تا در ساختن باروهای دفاعی صرفه جویی کرده باشند؛ و در بسیاری از موارد، ساختن باروها با شتاب و با استفاده از مصالح تماشاخانه‌ها، کلیساها، و معبدهای ویرانی صورت می‌گرفت که زمانی

www.IrPDF.com

مایهٔ جلال شهرهای ایتالیا بودند. در رم هنوز، حتی پس از چپاول گایسریک، مقداری ثروت باقی مانده بود؛ رم و سایر شهرهای ایتالیا، در زمان تئودوریک و لومباردها، می‌رفتند که دوباره رونقی بیابند؛ اما در سال ۴۷۰ فرسودگی و ناباروری عمومی از کشتزارها گرفته تا شهرها، و از سناتورها گرفته تا پرولتاریا، روحیهٔ آن نژاد سابقاً بزرگ را تا به آن حد تقلیل داد که همه دچار چنان بدبینی اپیکوریی شدند که به خدایی جز پریاپوس باور نداشتند و بزدلانه از آوردن فرزند و قبول مسئولیتهای زندگی تن می‌زدند و ، با خشمی جبونانه، هر نوع فداکاری را خوار می‌شمردند و از هر تکلیف نظامی طفره می‌رفتند. همراه با این انحطاط اقتصادی و بیولوژیکی، فساد سیاسی نیز نضج می‌گرفت: طبقهٔ آریستوکراسی که اداره کردن می‌توانست بر فرمانروایی توانا نبود؛ سوداگران بیش از آن درگیر کسب سود شخصی بودند که به فکر نجات شبه جزیره باشند؛ سرداران بیشتر به دنبال کامیابی از طریق رشا بودند تا هنر جنگی؛ و دستگاه اداری بسیار پرخرج و فزون از حد علاج فاسد بود. آن درخت تناور از ساقه پوسیده و آمادهٔ افتادن بود.

سالهای آخر [امپراطوری] سالهای حکومت امپراطوران بیخاصیتی بود که یکی بعد از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند. گوتهای گل یکی از سرداران خود به نام آویتوس را امپراطور اعلام کردند (۴۵۵)؛ مجلس سنا از تأیید او خودداری کرد، و او به اسقفی برگزیده شد. امپراطور مایوریانوس (۴۵۶-۴۶۱) دلیرانه کوشید تا نظم را برقرار کند، اما توسط نخست وزیر خود، ریکیمر ویزیگوت، خلع شد. امپراطور سوروس (۴۶۱-۴۶۵) آلت بی‌اراده‌ای در دست ریکیمر بود. آنتمیوس (۴۶۷-۴۷۲) فیلسوفی نیمه مشرک بود که برای غرب مسیحی غیر قابل قبول می‌نمود؛ ریکمیر او را محاصره و دستگیر کرد و به قتل رسانید. اولوبریوس، به عنایت ریکیمر، دو ماه امپراطوری کرد (۴۷۲) و حتی خودش از اینکه به مرگ طبیعی می‌مرد به شگفت آمد. گلوکریوس (۴۷۳) بزودی خلع شد، و روم به مدت دو سال زیر فرمانروایی یولیوس نپوس قرار گرفت. در این حیص و بیص،جماعات مختلفی از بربرها به ایتالیا سرازیر شدند ـ اینها عبارت بودند از: هرولها، سکیرها، روگیها، و قبایل دیگری که سابقاً فرمانروایی آتیلا را پذیرفته بودند. همزمان با هجوم آنها، یک سردار پانونیایی به نام اورستس امپراطور نپوس را خلع کرد و پسر خود رومولوس (ملقب به آوگوستوس) را به تخت سلطنت نشاند (۴۷۵). متجاوزان جدید ثلث ایتالیا را از اورستس خواستند، و چون او از اجابت تقاضای آنان امتناع کرد، او را کشتند و سرداری از خودشان به نام اودوآکر را به جای رومولوس به تخت نشاندند (۴۷۶). اودوآکر، که پسر ادکون وزیر آتیلا بود، از شایستگی بی‌بهره نبود؛ مجلس سنای دل و جرأت باخته را به اجلاس فرا خواند و، به میانجیگری آن، به زنون، امپراطور جدید شرق، فرمانروایی بر تمام امپراطوری را پیشنهاد کرد، مشروط بر آنکه اودوآکر به عنوان صدر اعظم او بر ایتالیا حکومت کند. زنون این پیشنهاد را پذیرفت، و بدین گونه رشتهٔ امپراطوری غرب گسیخته شد.

هیچ کس، ظاهراً این واقعه را به «سقوط رم» تعبیر نکرد؛ بلکه بر عکس، به عنوان وحدت رحمتبار امپراطوری تلقی شد ـ همان گونه که سابقاً در زمان قسطنطین بود. سنای روم نیز موضوع را به همین نحو تلقی کرد و مجسمه‌ای از زنون در رم برپا داشت. ژرمنی کردن ارتش، دولت، و دهقانان ایتالیا، و ازدیاد نفوس ژرمنها در آن کشور، چندان پشرفت کرده بود که نفوذ ژرمنها در صحنهٔ سیاست همچون تغییر ناچیزی در صحنهٔ ملی تلقی می‌شد. به هر حال، اودوآکر عملا همچون پادشاه بر ایتالیا فرمانروایی کرد و چندان اعتنایی به زنون نداشت. در حقیقت، ژرمنها ایتالیا را تسخیر کرده بودند، همان گونه که گایسریک افریقا را گشوده و ویزیگوتها اسپانیا را فتح کرده بودند، و همان طور که آنگلها و ساکسونها در کار تصرف بریتانیا، و فرانکها مشغول گرفتن گل بودند. در غرب دیگر امپراطوری بزرگی وجود نداشت. نتایج فتح بربرها بی‌پایان بود. از لحاظ اقتصادی، این غلبه به بازگرداندن کشور به وضع روستایی انجامید. بربرها از کشت زمین، گله داری، شکارورزی، و جنگ ارتزاق می‌کردند و هنوز هم به مسائل بغرنج تجارت، که مایهٔ

www.IrPDF.com

سعادت شهرها بود، واقف نشده بودند؛ با پیروزی آنان خصلت شهری تمدن غرب به مدت هفت قرن قطع شد. از لحاظ نژادی، مهاجرتهای بربرها اختلاط نوینی از عناصر نژادی پدید آورد ـ آمیختگی قابل ملاحظه‌ای از خون ژرمنی در ایتالیا، گل، و اسپانیا؛ و از خون آسیایی در روسیه، بالکان، و هنگری. این اختلاط ، نفوس ایتالیایی یا گلی را از لحاظ معنوی تقویت نکرد. آنچه واقع شد این بود: افراد و نژادهای ضعیف از طریق جنگ و سایر کشمکشها از میان رفتند؛ هر کسی ناچار شد در پی تقویت نیروی جسمانی، تاب و توان، جسارت، و خصال مردانه‌ای باشد که از مدتها پیش به علت امنیت و آسایش از میان رفته بود؛ و عادات سالمتر و ساده‌تر زندگی، که به سبب تنعم و تجمل شهرها از میان رفته بود، به نیروی فقر جانی دوباره گرفتند. از لحاظ سیاسی، غلبهٔ بربرها نوع پست تری از سلطنت را جانشین نوع عالیتری از آن ساخت. اقتدار اشخاص را بیشتر کرد، و از قدرت و حمایت قانون کاست؛ در نتیجه، فردگرایی و خشونت بالا گرفت. از لحاظ تاریخی، غلبهٔ بربرها شکل خارجی آنچه را که از درون فاسد شده بود ویران ساخت؛ طومار زندگی پیشین را ، که با تمام نعمات و نظم و فرهنگ و قانونش به ضعف پیری گراییده و قدرت رشد و تجدید حیات را از دست داده بود، با وحشیگریی تأسف انگیز و از بیخ و بن درنوردید. حال، آغاز یک حیات نوین ممکن بود: امپراطوری غرب از میان رفت، اما کشورهای اروپای نوین زاده شدند. هزار سال قبل از میلاد، متجاوزان شمالی وارد ایتالیا شده، ساکنان آن را منقاد ساخته و با آنها مخلوط گشته، و تمدن آنان را کسب کرده بودند و، همراه با خود آنان، طی هشت قرن، تمدن نوینی بنا نهاده بودند. چهار صد سال پس از مسیح، همان واقعه تکرار شد؛ چرخ تاریک یک دور کامل گشت؛ آغاز و انجام همانند بودند، اما انجام همواره نوعی آغاز بود.

فصل سوم

پیشرفت مسیحیت

۴۵۱-۳۶۴

دایهٔ مهربان تمدن جدید کلیسا بود. چون نظم قدیم در فساد، جبن، و اهمال محو شد، سپاه متحدی از کلیساییان با حمیت و مهارت به دفاع از ثبات و ملایمتی که بار دیگر در زندگی رخ نموده بود برخاستند. وظیفهٔ تاریخی کلیسا عبارت بود از تحکیم مجدد بنیان اخلاقی اشخاص و جامعه از طریق دادن جنبهٔ قدسی ماورای طبیعی به احکام ناگوار مربوط به نظم اجتماعی، و القای آرمانهای ملایم در بربرهای درشتخوی از طریق ایمانی که خود به خود از افسانه و اعجاز، بیم و امید، و عشق تشکیل شده بود. در مبارزهٔ دین جدید، برای تسخیر و رام کردن و تنویر افکار مردم جاهل یا منحط و تشکیل یک امپراطوری ایمانی متحد سازنده که مردم را دوباره به هم بپیوندد ـ همان گونه که قبلا سحر یونان و جلال روم پیوندشان داده بود ـ عظمتی حماسه آمیز اما آلوده با موهومپرستی و ظلم وجود دارد. نهادها و ایمانها زاییدهٔ احتیاجات انسانی هستند، و ارزیابی آنها باید با توجه به این ضرورتها صورت پذیرد.

www.IrPDF.com

I – سازمان کلیسا

اگر هنر شکل و سازمان دادن به مواد باشد، کلیسای کاتولیک رومی را می‌توان شگرفترین شاهکار تاریخ دانست. طی نوزده قرن، که هر قرنش نیز مشحون از بحران بوده است، کلیسا مؤمنان خود را پیوسته نگاه داشته، در تمام اکناف جهان آنان را مشمول عنایات و خدمات خود قرار داده، اذهان آنان را متشکل ساخته، خوی و خلقشان را به قالب ریخته، باروریشان را تشویق کرده، ازدواجهایشان را رسمیت داده، سوکهایشان را تسلیت بخشیده، زندگیهای زودگذرشان را به علو حیات جاودانی پیوند داده، از دهشهای آنان بهره گرفته، از هر بدعت و شورشی زنده بیرون آمده، و صبورانه ستونهای شکستهٔ قدرت خود را از نو ساخته است. این نهاد شاهوار چگونه رشد کرد؟ عطش روحی مردان و زنانی به ستوه آمده از فقر، فرسوده از کشمکش، وحشتزده از اسرار، و بیقرار از ترس مرگ، مبنای شکل گیری کار کلیسا بود. کلیسا در روح میلیونها مردم ایمان و امیدی به وجود آورد که به مرگ معنا می‌بخشید و وحشت آن را زایل می‌کرد. ایمان گرانبهاترین مایملک کسانی شد که برای حفظ آن حاضر بودند بمیرند یا بکشند؛ و بر آن صخرهٔ امید بود که کلیسا بنا شد. کلیسا نخست محفل (اکلیسا) ساده‌ای از ایمان آورندگان بود. هر اکلیسا یا کلیسا یک یا چند پرسبوتروس (شیخ یا کشیش) برای رهبری خود برگزیده بود، همچنین یک یا چند تن قاری، دستیار کشیش، معین شماس، و شماس برای یاری به کشیش. پس از آنکه به شمارهٔ عبادت کنندگان افزود و امور دینی مفصلتر شد، جماعات دینداران یک تن کشیش یا فرد غیر روحانی را برگزیدند تا بر کارها نظارت کند و آنها را هماهنگ سازد. این شخص را اپیسکوپوس (ناظر، یا اسقف) نامیدند. چون بر تعداد اسقفان بیفزود، کار آنان نیز به سرپرستی و هماهنگی نیاز یافت؛ بدین جهت، در قرن چهارم، کسانی به عنوان اسقف اعظم، مطران، یا نخست کشیش برگزیده شدند تا بر اسقفان و کلیساهای ناحیه نظارت کنند. در قسطنطنیه، انطاکیه، اورشلیم، اسکندریه، و رم، صاحبمنصبانی عالیرتبه تر از اینان به نام بطرک برگزیده شدند که بر تمام امور روحانی ریاست داشتند. اسقفان و اسقفان اعظم بنا به فرمان بطرک یا امپراطور اجتماع می‌کردند و سینود یا شورا تشکیل می‌دادند. شورا اگر فقط نمایندهٔ یکی از ایالات بود، شورای ناحیه‌ای، و اگر فقط از اسقفان امپراطوری شرق یا غرب متشکل بود، شورای کل، و اگر از هر دو بود، شورای عام خوانده می‌شد؛ اگر فرمانهایش برای کلیهٔ عیسویان جهان لازم‌الاجرا بود، جامع نامیده می‌شد. اتحادی که گهگاه از این راه حاصل می‌شد موجب گردید که کلیسا لقب کاتولیک یا «جهانی» بگیرد.

این سازمان، که قدرتش سرانجام بر ایمان و حیثیت متکی شد، مقرراتی برای زندگی کلیسایی لازم داشت. در سه قرن اول مسیحیت، تجرد برای کشیشان اجباری نبود. کشیش می‌توانست زنی را که قبل از نیل به مقام روحانی گرفته بود نگاه دارد؛ اما پس از ورود به حلقهٔ قدس نمی‌بایست ازدواج کند؛ و هیچ مردی که دو زن گرفته بود، یا بیوه یا مطلقه‌ای را به همسری برگزیده بود، یا زنی غیر شرعی اختیار کرده بود حق کشیش شدن نداشت. کلیسا، مانند بیشتر اجتماعات، از افراطیان در زحمت بود. در واکنش نسبت به بی‌پروایی جنسی مشرکان، برخی از مؤمنان غیرتمند مسیحی، با استناد به عبارتی در یکی از رساله‌های بولس حواری، چنین استنتاج می‌کردند که هر گونه رابطهٔ جنسی میان زن و مرد گناه است؛ از این رو ازدواج را تقبیح کردند و کشیش متأهل را چیزی نفرت انگیز می‌دانستند. شورای ناحیه‌ای گنگرا (حدود ۳۶۲) این نظریه را بدعت اعلام کرد، اما کلیسا به نحوی روزافزون تجرد کشیشان را خواستار بود. اموال زیادی به نحوی دائم التزاید به هر کلیسا هبه می‌شد؛ گهگاه یک کشیش متأهل هبه نامه را به نام خود می‌کرد و آن را به فرزندان خود منتقل می‌نمود. ازدواج کشیشان گاه به زناکاری یا فضیحت دیگری می‌انجامید و از احترام مردم نسبت به روحانیان می‌کاست. شورایی از کشیشان روم، در سال ۳۸۶، تجرد کامل

www.IrPDF.com

کشیشان را توصیه کرد؛ و یک سال بعد،پاپ سیریکیوس فرمان داد تا هر کشیشی که ازدواج بکند یا زندگی با زن خود را ادامه دهد خلع لباس شود. قدیس هیرونوموس، قدیس آمبروسیوس، و قدیس آوگوستینوس با قدرت سه گانهٔ خود از این فرمان حمایت کردند؛ و، پس از یک نسل مقاومت مقطع، فرمان مزبور با موفقیت گذرایی در امپراطوری روم غربی به موقع اجرا گذارده شد.

بزرگترین مشکل کلیسا، پس از مشکل سازگار کردن آرمانهایش با ادامهٔ حیاتش، یافتن راهی بود برای سلوک با دولت. برپا کردن یک سازمان کلیسایی در جنب صاحبمنصبان دولتی، کشمکشی بر سر قدرت ایجاد کرد که در آن تبعیت یکی از دیگری شرط لازم صلح به شمار می‌رفت. در روم شرقی، کلیسا تابع دولت شد؛ در روم غربی، کلیسا نخست برای تحصیل استقلال، و سپس برای احراز تفوق مبارزه کرد. در هر دو مورد، اتحاد کلیسا و دولت تعدیل عمیقی در اخلاقیات کلیسا را در بر داشت. ترتولیانوس، اوریگنس، و لاکتانتیوس گفته بودند جنگ در هر حال نامشروع است؛ کلیسا، که حال مورد حمایت دولت بود، به جنگهایی که برای حفاظت دولت یا کلیسا لازم می‌دانست رضا می‌داد. کلیسا خود دارای قوهٔ قهریه نبود؛ اما هر وقت توسل به زور لازم می‌شد، می‌توانست برای پیشبرد منویات خود به «نیروی دنیوی» متوسل شود. از دولت و اشخاص هدایای گرانبها، پول، عبادتگاه، یا زمین دریافت می‌داشت؛ کلیسا ثروتمند می‌شد و برای حفظ حق مالکیت خود به حمایت دولت احتیاج داشت. حتی پس از سقوط دولت هم کلیسا ثروتش را حفظ کرد؛ فاتحان بربر، هر قدر هم که زندیق بودند، کمتر به چپاول کلیسا دست می‌زدند. طولی نکشید که اقتدار کلام با نیروی شمشیر برابری کرد.

II – بدعتگذاران

نامطبوعترین وظیفهٔ سازمان کلیسایی جلوگیری از شقاق کلیسا به واسطهٔ افزایش بدعتها ـ یعنی آموزه‌های مخالف با تعریفات شوراهای کلیسایی از کیش مسیحی ـ بود. به محض تحصیل پیروزی، کلیسا دیگر از تبلیغ رواداری دینی دست کشید و فردگرایی در اعتقادات دینی را به همان دید خصمانه‌ای می‌نگریست که دولتها به نهضتهای تجزیه طلبی یا شورشی می‌نگریستند؛ نه کلیسا و نه بدعتگزاران صرفاً از جنبهٔ الاهیات بر بدعت نمی‌نگریستند؛ بدعت در بسیاری از موارد مستمسک یک جامعهٔ محلی شورشگر بود که می‌خواست خود را از قدرت قاهر و مسلط آزاد سازد؛ مثلا هدف مونوفوسیتیها (پیروان مذهب وحدت طبیعت) آزاد ساختن سوریه و مصر از قید قسطنطنیه، و آرزوی دوناتیان رها ساختن افریقا از سلطهٔ روم بود؛ و اکنون که دین و دولت یکی بودند، این کار شورشی محسوب می‌شد در برابر هر دو. اصیل آیینان مخالف ناسیونالیسم بودند و بدعتگذاران مدافع آن؛ کلیسا برای تمرکز و وحدت می‌کوشید، بدعتگذاران برای استقلال و آزادی محلی.

مذهب آریانیسم، که در داخل امپراطوری مغلوب شده بود، در میان بربرها به پیروزی عجیبی نایل آمد. مسیحیت نخست توسط اسیران رومی ،که در حمله‌های گوتها بر آسیای صغیر در قرن سوم گرفتار شده بودند، به قبایل توتونی رسید. اولفیلاس «رسول» (؟۳۱۱-۳۸۱) کاملا رسول نبود. وی از اخلاف یک اسیر مسیحی از کاپادوکیا بود و میان گوتهایی که در شمال دانوب می‌زیستند زاده و پرورده شده بود. در حدود سال ۳۴۱، وی توسط ائوسبیوس، اسقف اعظم نیکومدیا که پیرو آریانیسم بود، به اسقفی آنان برگزیده شد. وقتی که آتاناریک، سردار گوتها، در مستملکات خود مسیحیان را مورد پیگیری و آزار قرار داد، اولفیلاس از کنستانتیوس که او نیز پیرو آریانیسم بود اجازه‌ای اخذ کرد تا جامعهٔ کوچک مسیحیان گوتیک را از دانوب بگذراند و وارد تراکیا سازد. برای تعلیم دادن مسیحیان تابع خود

www.IrPDF.com

و افزودن بر شمارهٔ آنان، با حوصلهٔ بسیار کتاب مقدس را، جز کتابهای پادشاهان که. به نظر او به طرز خطرناکی جنگجویانه بود، از یونانی به زبان گوتیک ترجمه کرد؛ و چون گوتها هنوز خطنویسی نمی‌دانستند، او الفبای گوتیگ را بر مبنای حروف یونانی ابداع کرد. این ترجمه نخستین اثر ادبی در زبان توتونی بود. زندگی پرهیزکارانهٔ اولفیلاس چنان اعتمادی به خرد و پاکدامنی او در میان گوتها ایجاد کرد که آنان مسیحیت آریوسی او را بی‌گفتگو پذیرفتند. چون مسیحیت در دو قرن چهارم و پنجم از طریق گوتها به سایر بربرها رسید، تقریباً همهٔ متجاوزان به امپراطوری پیرو آریانیسم بودند، و حکومتهای جدیدی که به وسیلهٔ آنان در بالکان، گل، اسپانیا، ایتالیا، و افریقا تأسیس شدند رسماً پیرو آریانیسم بودند. فرق میان فاتحان و مفتوحان در ایمان فقط در یک حرف یوتا بود: اصیل آیینان عیسی را با «پدر ـ خدا» همذات (homoousios) می‌دانستند، حال آنکه پیروان آریانیسم او را با «پدر – خدا» همانند (homoiousios) می‌شمردند. اما این اختلاف در سیاسیات دو قرن پنجم و ششم جنبهٔ حیاتی یافت. بر اثر این تسلسل اتفاقی وقایع، آریانیسم تا هنگامی که فرانکهای اصیل آیین ویزیگوتها را در گل برانداختند، بلیزاریوس افریقا را که در دست واندالها بود و ایتالیا را که در قبضهٔ گوتها بود تسخیر کرد، و رکارد ایمان ویزیگوتها را در اسپانیا تغییر داد (۵۸۹)، به حیات خود ادامه داد.

ما امروز نمی‌توانیم خاطر خود را به طوفانهای آیینی بسیاری مشغول داریم که کلیسا را در آن دوره به تلاطم افکندند ـ ائونومیوسیان (آنومیان)، آپولیناریسیان، ماکدونیوسیان، سابلیوسیان، ماسالینسیسیان، نوواتیانوسیان، و پریسکیلیانوسیان؛ بلکه فقط می‌توانیم از سخافتهایی اندوهگین شویم که بسیاری از مردم به خاطر آنها مرده‌اند و باز هم خواهند مرد. مانویت تا آن حد که بر ثنویت ایرانی خدا و شیطان، خیر و شر، و نور و ظلمت استوار بود، یک بدعت مسیحی محسوب نمی‌شد؛ هدف آن ایجاد سازشی میان مسیحیت و دین زردشت بود، و از طرف هر دوی آنها هم به تلخی طرد شد. مانویت با صراحتی غیر معمول به مسئلهٔ شر، یعنی وفور شگفت انگیز رنجهای آشکارا نابایسته در جهانی محکوم به حکم تقدیر، می‌پرداخت، و خود را مجبور می‌دید که وجود «خدای شر» را در کنار «خدای خیر» بپذیرد. در قرن چهارم مانویت در شرق و غرب پیروان بسیار یافت. چند تن از امپراطوران به اقدامات بیرحمانه‌ای علیه آن دست زدند؛ یوستینیانوس برای گروندگان به مانویت مجازات اعدام قایل شد؛ به هر حال، مانویت تدریجاً از میان رفت، اما اثر خود را در بدعتگزاران بعدی ـ مانند پاولیسینها (بیالقه)، بوگومیلها، و آلبیگاییان ـ به جا گذاشت. در ۳۸۵، یک اسقف اسپانیایی به نام پریسکیلیانوس متهم به تبلیغ مانویت و تجرد همگانی شد؛ او این اتهام را انکار کرد؛ در ترير در حضور امپراطور غاصب، ماکسیموس، محاکمه شد، دو اسقف متهم کنندهٔ او بودند، او محکوم شد و، علی رغم اعتراضات شدید قدیس آمبروسیوس و قدیس مارتن، با چند تن از یارانش زنده سوزانده شد (۳۸۵). کلیسا در همان زمان که با همهٔ این متعرضان به دین مواجهه می‌داد، در افریقا خود را تقریباً منکوب بدعت دوناتیان یافت. دوناتوس، اسقف قرطاجنه (۳۱۵)، آیینهای مقدسی را که به وسیلهٔ کشیش گناهکار اجرا شود بی‌اعتبار می‌دانست؛ کلیسا، که نمی‌خواست فضایل کشیشان مورد انکار قرار گیرد، این عقیده را خردمندانه رد کرد. مع هذا، بدعت مورد بحث بسرعت در شمال افریقا بسط یافت، از حمایت غیرتمندانهٔ بینوایان برخوردار شد، و به یک انقلاب اجتماعی مبدل گشت. امپراطوران بر این نهضت خشم گرفتند؛ و برای کسانی که بر این اعتقاد مصرانه پای می فشردند جریمه‌های سنگین وضع شد؛ قدرت خرید، فروش، و واگذاری اموال از دوناتیان سلب شد؛ به علاوه، آنان به زور سربازان امپراطوری از کلیساهاشان رانده شدند، و کلیساها به کشیشان اصیل آیین واگذار شد. دسته‌هایی از شورشگران،که در عین حال مسیحی و کمونیست بودند، تحت عنوان کیرکوم کلیونس (پرسه زنان) متشکل شدند؛ اینان فقر و بردگی را محکوم ساختند، وامها را ملغا نمودند و بردگان را آزاد کردند و بر آن شدند تا تساوی افسانه

www.IrPDF.com

آمیز انسان اولیه را دوباره برقرار سازند. وقتی به کالسکه‌ای برمی‌خوردند که بردگانی آن را می‌کشیدند، بردگان را در کالسکه می نشاندند و ارباب را وا می‌داشتند تا آن را بکشد. معمولا خود را با غارتگری خرسند می‌ساختند، اما بعضاً نیز، وقتی بر اثر مقاومت تحریک می‌شدند، اغنیا و اصیل آیینان را با مالیدن آهک در چشمان کور می‌کردند، یا با چماق می‌کشتند؛ یا لااقل دشمنانشان این اعمال را به آنها نسبت می‌دهند. اگر در ضمن این کارها کشته می‌شدند نیز راضی و خوشحال بودند، چرا که یقین داشتند که به بهشت خواهند رفت. سرانجام کاملا در چنگ تعصب گرفتار آمدند، بدان حد که خود را به عنوان بدعتگذار تسلیم می‌کردند و به اصرار می‌خواستند که شهیدشان سازند؛ رهنوردان را متوقف می‌ساختند و تقاضای کشتن خود را از آنان می‌کردند؛ و وقتی که حتی دشمنانشان دیگر از کشتن آنان سیر و خسته شدند، آنان خود را در آتش می‌جستند، یا خویشتن را از صخره‌ای فرو می‌افکندند، و یا چندان در دریا پیش می‌رفتند که غرق می‌شدند. قدیس آوگوستینوس با تمام وسایل با دوناتیان می‌جنگید، و برای مدتی چنان می‌نمود که بر آنان پیروز شده است؛ اما وقتی که واندالها وارد افریقا شدند، دوناتیان دوباره به تعداد زیاد ظاهر گشتند و از طرد کشیشان اصیل آیین شادیها کردند. سنت تنفر فرقه‌ای با تعصبی زاهدانه از نسلی به نسل دیگر منتقل شد، و بدین ترتیب وقتی که اعراب آمدند (۶۷۰) دیگر مقاومت متحدی وجود نداشت.

در این ضمن،پلاگیوس، را با حملهٔ خود بر نظریهٔ مربوط به گناهگاری ذاتی، سه قاره را به هیجان آورده بود؛ و نسطوریوس، با تشکیک نسبت به «مادر خدا»، زمینهٔ شهادت خود را فراهم می‌ساخت. نسطوریوس شاگرد تئودوروس موپسوئستیایی (؟۳۵۰-؟۴۲۸) بود که «نقد عالی» کتاب مقدس را ابداع کرده بود. تئودوروس می‌گفت کتاب ایوب شعری است که از منابع شرک اقتباس شده؛ غزل غزلهای سلیمان سرود عروسی است که آشکارا فحوای شهوانی دارد؛ بسیاری از پیشگوییهای عهد قدیم، که ظاهراً اشاره به عیسی دارد، فقط مربوط است به وقایع قبل از مسیح؛ و مریم نه مادر خدا، که فقط زایندهٔ طبیعت بشری عیسی است. نسطوریوس خود را به اسقفی قسطنطنیه ارتقا داد (۴۲۸)؛ با فصاحت خود جماعاتی را جذب خویش کرد؛ و با جزمیت خشنش برای خود دشمنانی فراهم کرد و،با اختیار کردن عقیدهٔ ناخوشایند تئودوروس دربارهٔ مریم، به آنان فرصت ابراز خصومت داد. بیشتر مسیحیان می‌گفتند : «اگر مسیح خداست، پس مریم هم مادر خداست.» نسطوریوس این گفته را بسیار شدید دانست؛ وی می‌گفت که مریم فقط زایندهٔ طبیعت انسانی مسیح است نه طبیعت الاهی وی، و پیشنهاد کرد که بهتر است او را [به جای مادر خدا] مادر مسیح بخوانند.

سیریل اسکندرانی، اسقف اعظم اسکندریه، در عید فصح سال ۴۲۹، در وعظی که طی آن آموزهٔ اصیل آیینی را اعلام می‌کرد، گفت: «مریم مادر حقیقی خود الوهیت نیست، بل مادر لوگوس یا کلام متجسد خدا است که طبیعتهای دوگانهٔ الاهی و انسانی مسیح را شامل می‌شود.» پاپ کلستینوس اول، که نامه‌ای از سوی سیریل تحریکش کرده بود، شورایی را برای اجلاس در رم فرا خواند (۴۳۰)؛ این شورا درخواست کرد که نسطوریوس یا عزل شود یا حرف خود را پس بگیرد. وقتی نسطوریوس از اجرای این امر سر باز زد، یک شورای جهانی در افسوس (۴۳۱) نه تنها او را عزل، بلکه تکفیر هم کرد. بسیاری از اسقفان اعتراض کردند، اما مردم افسوس چنان جشن گرفتند که سرورشان خاطرهٔ دیانا ـ آرتمیس را زنده کرد. نسطوریوس رخصت یافت تا در انطاکیه منزوی شود؛ اما چون به دفاع از خویشتن ادامه داد و تقاضای بازگشت به مسند خود کرد، امپراطور تئودوسیوس دوم او را به واحه‌ای در بیابان لیبی تبعید کرد. وی چندین سال در آنجا بزیست؛ سرانجام دربار بیزانس بر او رحم آورد و بخشایشنامه‌ای از جانب امپراطور برایش فرستاد. پیکی که نامه را آورده بود وی را در حال مرگ یافت (حد ۴۵۱). پیروان او به مشرق سوریه مهاجرت کردند، کلیساهایی ساختند، مدرسه‌ای در ادسا تأسیس کردند، کتاب مقدس و آثار ارسطو و جالینوس را به سریانی ترجمه

www.IrPDF.com

کردند، و در آشنا ساختن مسلمانان با علم و طب و فلسفهٔ یونانی نقشی بس مهم ایفا کردند، چون از سوی امپراطور زنون مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند، به ایران روی آوردند، در نصیبین مدرسهٔ با نفوذی باز کردند، کارشان از برکت رواداری دینی ایرانیان نضج گرفت، و جوامعی در بلخ و سمرقند و هندوستان و چین بنیاد نهادند. بدین ترتیب، آنان در تمام آسیا پراکنده شدند و تا به امروز هم باقی مانده‌اند و هنوز هم «مریم پرستی» را تقبیح می‌کنند.

آخرین بدعت بزرگ این دوران پرآشوب، که نتیجه‌ای مهمتر از همهٔ بدعتهای دیگر هم داشت، از طرف ائوتوخس، رئیس دیری در نزدیکی قسطنطنیه، اعلام شد. او می‌گفت که مسیح دو طبیعت جداگانهٔ انسانی و الاهی نداشت، بلکه فقط طبیعت الاهی داشت. فلاویانوس، بطرک قسطنطنیه، یک سینود محلی تشکیل داد که این بدعت «وحدت طبیعتی» را محکوم نمود و ائوتوخس را تکفیر کرد. آن راهب به اسقفان اسکندریه و روم متوسل شد؛ دیوسکوروس، که جانشین سیریل شده بود، امپراطور تئودوسیوس را وادار ساخت تا شورای دیگری در افسوس تشکیل دهد (۴۴۹). دین تابع سیاست شد، اسقفیهٔ اسکندریه مبارزهٔ خود را با اسقفیهٔ قسطنطنیه ادامه داد؛ ائوتوخس تبرئه شد، و فلاویانوس چنان هدف نطقهای آتشین واقع گردید که مرد. شورا بر ضد هر که قایل به دو طبیعت در مسیح باشد لغتنامه‌هایی صادر کرد. پاپ لئوی اول در آن شورا شرکت نکرد، اما چندین نامه برای آن فرستاد که در آنها از فلاویانوس حمایت کرده بود. وی از گزارشهایی که نمایندگانش به او دادند به خشم آمد، شورا را «سینود دزد» خواند، و از شناسایی تصمیمات آن تن باز زد. شورای دیگری که بعداً به سال ۴۵۱ در خالکدون تشکیل شد نامه‌های لئو را تحسین کرد، ائوتوخس را محکوم ساخت، و دوباره بر طبیعت دوگانهٔ مسیح صحه گذاشت. اما اصل بیست و هشتم قانون کلیسایی آن شورا برای اسقف قسطنطنیه اختیاراتی مساوی با اختیارات اسقف رم قایل شد. لئو، که برای تفوق خود به منزلهٔ امری لازم جهت وحدت و اقتدار کلیسا کوشیده بود، آن اصل را رد کرد، و از آن پس کشمکش طولانی میان آن دو حوزهٔ دینی آغاز شد.

برای تکمیل این اغتشاش، اکثریت مسیحیان در سوریه و مصر از قبول آموزه‌های مربوط به طبیعت دوگانهٔ مسیح سر باز زدند. راهبان سوریه به تبلیغ بدعت «وحدت طبیعت» ادامه دادند، و یک اسقف اصیل آیین وقتی که به ریاست اسقفیهٔ اسکندریه منصوب شد، در کلیسای خودش، در روز جمعهٔ مبارک (جمعهٔ یادبود مصلوب شدن مسیح)، مثله شد. پس از آن، مذهب وحدت طبیعت دین ملی مسیحیان مصر و حبشه شد و در قرن ششم بر سایر مذاهب مسیحی در سوریه و ارمنستان غالب گشت، در حالی که نسطوریان در بین‌النهرین و سوریهٔ شرقی قدرت گرفتند. موفقیت طغیان مذهبی شورش سیاسی را تقویت کرد؛ و وقتی که اعراب فاتح در قرن هفتم به مصر و خاور نزدیک هجوم بردند، نیمی از نفوس آن قسمتها مقدمشان را گرامی داشتند، زیرا آنان را آزاد سازندهٔ خود از قید ظلم دینی، سیاسی، و اقتصادی پایتخت بیزانس می‌دانستند.

III – مسیحیت غرب

۱ – رم

اسقفان رم در قرن چهارم چنانکه باید مایهٔ سرفرازی کلیسا را فراهم نساختند. سیلوستر (۳۱۴-۳۳۵) با گروانیدن قسطنطین به دین مسیح اعتباری یافت و، به گمان دینداران مخلص، به موجب فرمان «دهش قسطنطین» تقریباً تمام اروپای باختری را از قسطنطین گرفت، اما چنان رفتار نکرد که شایستهٔ مالک نیمی از جهان سفیدپوستان باشد.

www.IrPDF.com

یولیوس اول (۳۳۷-۳۵۲) قدرت فائقهٔ اسقفیهٔ رم را قویاً تأیید کرد، اما لیبریوس (۳۵۲-۳۶۶)، به سبب ضعف یا پیری، به نظرات کنستانتیوس که مبتنی بر مذهب آریانیسم بود تمکین کرد. پس از مرگ او، داماسوس و اورسینوس بر سر مقام پاپی به رقابت برخاستند؛ دو دسته از اوباش، که هر یک به طرفداری یکی از آن دو قیام کرده بود، بنا به سنت نیرومند دموکراسی رم به هم درآویختند؛ در یک روز ، در یک کلیسا ۱۳۷ تن طی نزاع کشته شدند. پرایتکستاتوس، شحنهٔ مشرک رم، اورسینوس را تبعید نمود، و داماسوس مدت هجده سال با مهارت و مسرت فرمانروایی کرد. او یک باستانشناس بود و مزارهای شهیدان رومی را به گورنبشته‌های زیبا بیاراست؛ کسانی که وی را گرامی نمی‌داشتند می‌گفتند که «خارانندهٔ گوش زنان» است ـ یعنی تخصصش در این است که با چاپلوسی از بانوان ثروتمند رم برای کلیسا هدایا کسب کند.

لئوی اول، ملقب به کبیر، مسند پطرس را در طی یک دورهٔ بحرانی اشغال کرد (۴۴۰-۴۶۱) و، با دولتمردی و شجاعت، «اسقفیهٔ پطرس» را به عزت و قدرت نوینی اعتلا داد. وقتی قدیس هیلاری (هیلاریوس)، اسقف پواتیه، در مشاجره‌ای که با یکی دیگر از اسقفان گل داشت، از پذیرفتن تصمیم لئو امتناع کرد، لئو فرمانهای مؤکدی برای او فرستاد؛ و امپراطور والنتینیانوس سوم فرمانهای او را با یک امریهٔ تاریخی، مبنی بر اعلام اقتدار اسقف رم بر تمام کلیساهای مسیحی، تنفیذ کرد. این سیادت عموماً از جانب اسقفان غربی مورد تأیید، و از سوی اسقفان شرقی مورد انکار قرار گرفت. بطرکهای قسنطنطیه، انطاکیه، اورشلیم، و اسکندریه ادعای اقتداری برابر با اسقفیهٔ رم داشتند، و مجادلات خشمگینانهٔ کلیسای شرق همراه با عدم اطاعت نسبت به اسقف رم همچنان ادامه یافت. اشکال ارتباط و مسافرت، توأم با اختلاف زبان، افتراق کلیساهای شرق و غرب را موجب شد. مع هذا، در غرب، پاپها حتی در امور دنیوی نفوذی روزافزون داشتند، در مسائل غیر دینی تابع دولت و ناظر روم بودند، و تا قرن هفتم در انتخاب خود به تأیید امپراطور استظهار داشتند. اما بعد مسافت از امپراطوری شرق، و ضعف فرمانروایان غرب، پاپها را در رم اعتلا بخشید؛ وقتی که امپراطور و سناتوران در برابر هجوم بربرها فرار اختیار کردند و حکومت مدنی از پا درآمد، چون پاپها بدون ترس در مسند خود استوار ماندند، حیثیت آنان بزودی بالا رفت. گرویدن بربرهای غرب به دین مسیح اقتدار و نفوذ اسقفیهٔ رم را شدیداً بسط داد.

هر چه خانواده‌های ثروتمند و اشرافی دست از شرک می‌کشیدند و به مسیحیت می‌گرویدند، کلیسای رومی بیش از پیش در مکنتی که به پایتخت امپراطوری غرب می آمد سهیم می‌شد. آمیانوس از اینکه اسقف رم مانند امیری در قصر لاتران می‌زیست و با کوکبهٔ یک امپراطور در شهر حرکت می‌کرد، در شگفت بود. در این دوران (۴۰۰) کلیساهای با شکوه شهر را می‌آراستند. یک جامعهٔ درخشان شکل می‌گرفت که در آن روحانیان عالیرتبه مسرورانه با زنان پر زیور می‌آمیختند و آنان را در تنظیم وصیتنامه‌هایشان یاری می‌کردند.

در حالی که عامهٔ مسیحیان شهر همگام با مشرکان در تماشاخانه‌ها، میدانهای مسابقه، و بازیهای عمومی حضور می‌یافتند، یک اقلیت مسیحی می‌کوشید تا بر طبق دستورات انجیل زندگی کند. آتاناسیوس دو راهب مصری به رم آورده بود؛ وی شرح حال آنتونیوس را نوشته بود، و روفینوس برای غرب تاریخ رهبانیت در شرق را منتشر کرده بود. اذهان مردم متقی تحت تأثیر شهرت فراگیر تقدس آنتونیوس، سکنودی، و پاخومیوس قرار گرفته بود؛ در رم، صومعه‌هایی توسط سیکستوس سوم (۴۳۲-۴۴۰) و لئوی اول تأسیس شده بود؛ و بسیار کسان، در حالی که در خانه‌های خود می‌زیستند، قانون پرهیزکاری و فقر صومعه‌ای را پذیرفتند. بانوان ثروتمند رومی، مانند مارکلا و پائولا و سه نسل از زنان خانوادهٔ ملانیا، بیشتر درآمد خود را صرف امور خیریه کردند، بیمارستانها و دیرها تأسیس نمودند،

www.IrPDF.com

به زیارت راهبان شرق رفتند، و به روش مرتاضان چندان در خوردن امساک کردند که مردند. محافل مشرک در رم شکوه آغاز کردند که این نوع مسیحیت با زندگی خانوادگی، نظام زناشویی، و نیرومندی کشور ناسازگار است؛ و بحثهای تندی بر ضد مهمترین طرفدار ریاضت آغاز شد ـ یعنی یکی از بزرگترین و درخشنانترین نویسندگانی که کلیسای مسیحی به وجود آورده است.

۲ – قدیس هیرونوموس

او در حدود سال ۳۴۰، در ستریدو، نزدیک آکویلیا، محتملا از والدینی اهل دالماسی زاده شد؛ چون پدر و مادرش به آتیهٔ او امیدوار بودند، وی را ائوسبیوس هیرونوموس سوفرونیوس نام دادند که معنیش این است: «خردمند گرامی و قدسی نام.» در ترير و رم تعلیماتی سودمند گرفت؛ آثار کلاسیک لاتینی را بخوبی آموخت، و به حدی بدانها علاقه‌مند شد که خودش آن را گناهی تلقی می‌کرد. مع هذا، وی مسیحی مثبت و پر حرارتی بود؛ برای تأسیس یک سازمان اخوت زاهدانه در آکویلیا، به روفینوس و سایر دوستان خود پیوست؛ کوشش در راه کمال را چنان در مواعظ خود تبلیغ می‌کرد که اسقفش او را برای ناشکیبی بیجا در برابر ناتوانیهای طبیعی بشر سرزنش کرد. او این علامت را با حمله‌ای شدید پاسخ داد و اسقف را نادان، وحشی، شریر، همپایه، و لایق همان جماعت جهان طلبی که راهبرشان بود، و ناخدای ناشی سفینه‌ای پر از دیوانگان خواند. با واگذاشتن آکویلیا به گناهانش، هیرونوموس و چند تن از یاران مخلصش به خاور نزدیک رفتند و در بیابان خالکیس نزدیک انطاکیه، به صومعه‌ای وارد شدند (۳۷۴). اقلیم ناسازگار آن دیار بر سلامت آنان بسیار گران آمد؛ دوتنشان مردند، و خود هیرونوموس تا چندی در آستانهٔ مرگ بود. آنگاه، بی آنکه خللی در عزمش پدید آید، آن صومعه را، به قصد اعتکاف در دیری در بیابانی دیگر، ترک کرد و در آنجا گاه به مطالعهٔ آثار ویرژیل و سیسرون می‌پرداخت. او کتابخانهٔ خویش را هم با خود برده بود، زیرا نمی‌توانست از خواندن شعر و نثری که زیباییش همچون طنازی دختران دلربا مجذوبش می‌ساخت دست شوید. شرح او از این موضوع نمایانندهٔ خوی قرون وسطایی است. می‌نویسد: خواب دیدم که مرده‌ام و مرا به پیشگاه داور بزرگ می‌کشانند. از وضع من پرسیدند، و من پاسخ گفتم که مسیحی هستم. اما آن که ریاست محکمه را داشت گفت: «دروغ می‌گویی! تو سیسرونی هستی نه مسیحی! زیرا هر کجا که گنج توست، قلب تو نیز آنجاست.» من فی الفور لال شدم، و ضربه‌های تازیانه را احساس کردم ـ زیرا او دستور تازیانه زدن مرا داده بود. ... سرانجام، حاضران در آن میدان بر پای رئیس دادگاه افتادند و از وی استدعا کردند که بر جوانی من ببخشاید و به من فرصت دهد تا از خطای خود توبه کنم، مشروط بر آنکه اگر بار دیگر کتابهای نویسندگان مشرک را بخوانم، به شکنجه‌ای سخت محکومم سازد. ... این تجربه، رؤیای دلپذیر یا بیهوده نبود. ... اعتراف می‌کنم که شانه‌هایم سیاه و کبود شده بود، و تا مدتها پس از بیدار شدن آثار کوفتگی را در بدن خود مشاهده می‌کردم. ... از آن پس من با شوقی بیش از آنچه قبلا به مطالعهٔ آثار بشری داشتم به مطالعهٔ کتابهای خدا روی آوردم.

در سال ۳۷۹ به انطاکیه بازگشت و در زمرهٔ کشیشان درآمد. در ۳۸۲ در رم به دبیری پاپ داماسوس برگزیده شد و از طرف او مأموریت یافت که عهد جدید را به صورت بهتری به لاتینی ترجمه کند. او همچنان ردای قهوه‌ای و قبای خاص راهبان را می‌پوشید و در دربار پرتجمل پاپ زندگی مرتاضانه‌ای را می‌گذراند. مارکلا و پائولای پرهیزکار در خانه‌های اشرافی خود از او به منزلهٔ مشاور روحانی پذیرایی می‌کردند؛ نقادان مشرک گمان داشتند که وی بیش از آنچه شایستهٔ یک ستایندهٔ تجرد و بکارت است، از آمیزش با زنان بهره‌مند می‌شود. او، با هجو کردن جامعهٔ رم آن زمان با عباراتی که هرگز کهنه نمی‌شود، چنین پاسخ گفت: آن زنانی که گونه‌های خود را با غازه و چشمان خود را با

www.IrPDF.com

سرمه رنگین می‌سازند و رخسارشان را از سفیداب می‌پوشانند. ... در هیچ سن و سالی نمی‌پذیرند که پیر هستند؛ سر خود را با گیسوان عاریه می‌پوشانند... و رفتارشان در برابر کسانی که به سن نوه‌هایشان مانند دختران دبیرستانی هراسان است. ... بیوگان مشرک با جامه‌های حریر فخر می‌فروشند و خود را با گوهرهای درخشان می‌آرایند، و بوی مشکشان مشام را می‌آزارد. ... زنان دیگری هستند که جامهٔ مردان می‌پوشند، گیسوان خود را کوتاه می‌کنند. ... از زن بودن شرم دارند و ترجیح می‌دهند که به خواجگان همانند باشند. ... برخی از زنان مجرد با دواهای مخصوص از آبستنی پیشگیری می‌کنند و نطفه‌های انسانی را پیش از شکل گرفتن معدوم می‌کنند؛ برخی دیگر وقتی که بر اثر گناه آبستن می‌شوند، با صرف دارو وسیلهٔ سقط جنین را فراهم می‌آوردند. ... و تازه، زنانی هم هستند که می‌گویند: «برای پاکان همه چیز پاک است ... چرا من باید خود را از نعمتی که خداوند برای لذت من آفریده محروم کنم؟» او یک زن رومی را با عباراتی که حاکی از چشمانی خریدار است سرزنش می‌نماید: نیمتنه‌ات بعمد چاکدار است. ... پستانهایت با نواری از کتان تنگ بسته شده، دنده‌گاهت در زندان کمربندی سفت است ... شالت گاه فرو می‌افتد تا شانه‌های سیمینت را عریان سازد؛ و آنگاه با شتاب، آنچه را که عمداً نمایان ساخته است می‌پوشاند.

هیرونوموس اغراقگوییهای یک ادیب هنرمند را که دوره‌ای از زمان را به قالب می‌ریزد، و درازپردازیهای یک وکیل دعاوی را که مایهٔ قطور ساختن پرونده است، بر تعصب یک معلم اخلاق می‌افزاید. ساتیرهای او یادآور ساتیرهای یوونالیس یا طنز زمان خود ماست، و اینکه می‌بینیم زنان همیشه و در هر زمان به اندازهٔ امروز جذابیت و فریبایی داشته‌اند برای ما جالب است. هیرونوموس نیز، مانند یوونالیس، خطاکاران را با بینظری و شجاعت، و بی‌استثنا، تقبیح می‌کند. از اینکه معشوقه‌بازی حتی در میان مسیحیان رایج است به خشم می‌آید، و چون در می‌یابد که با تظاهر به زهد و ریاضت بر هرزگیهای خود سرپوش می‌گذارند، خشمش بیشتر می‌شود. می‌پرسد: «این بلای (خواهران محبوب و مطلوب) از کجا به کلیسا راه پیدا کرده است؟ این زنان شوی ناکرده از کجا آمدند؟ این همخوابه‌های نوین، این روسپیان (یک مردی) از کجا پیدا شدند؟ آنان با دوستان مرد خود در یک خانه و در یک اطاق زندگی می‌کنند و غالباً یک بستر دارند، با این حال اگر تصور کنیم که خطایی در کار است، ما را بدگمان می‌خوانند.» به روحانیان رم،که حمایتشان ممکن بود او را به پایی برساند، حمله می‌کند؛ کلیساییان موی و روی آراسته را، که در اجتماعات باب روز آمد و شد دارند، و کشیشان مرده ریگ خواری را که پیش از فلق برمی‌خیزند و به دیدن زنانی می‌روند که هنوز از بستر بیرون نیامده‌اند، مسخره می‌کند. از دواج کشیشان و انحرافات جنسی آنان را تقبیح می‌کند و بشدت در لزوم تجرد آنان داد سخن می‌دهد؛ به عقیدهٔ او فقط راهبان مسیحیان راستین هستند که از قید مال، شهوت، و غرور آزادند. هیرونوموس، با فصاحتی که حتی می‌توانست کازانووا را جزو پیروانش درآورد، از مردان می‌خواهد که از همه چیز دست شویند و به پیروی از عیسای مسیح برخیزند؛ از بانوان مسیحی درخواست می‌کند که نخستین کودک خود را، به موجب شریعت، وقف خداوند سازند؛ به بانوان دوست خود توصیه می‌کند که اگر نتوانند وارد صومعه شوند، دست کم در خانهٔ خود چون باکره‌ها زندگی کنند. در بحث خود به جایی می‌رسد که ازدواج را تقریباً گناه می‌داند. می‌گوید: «من ازدواج را می‌ستایم، اما فقط برای اینکه از آن باکرگانی پدید آیند،» پیشنهاد می‌کند که با تبر بکارت درخت ازدواج را بیفکنند، و یوحنای رسول مجرد را از پطرس، که زن داشت، برتر می‌داند. جالبترین نامه‌اش آن است که دربارهٔ لذات بکارت به دختری به نام ائوستوخیوم می‌نویسد (۳۸۴). او به وجه مطلق با زناشویی مخالف نیست، ولی می‌گوید کسانی که از آن پرهیز کنند از «سدوم»، رنج آبستنی، مویهٔ اطفال، غم و گرفتاری خانواده، و شکنجه‌های حسد برکنار می‌مانند. ضمناً اذعان می‌کند که راه طهارت دشوار است؛ که هشیاری جاودان بهای بکارت است.

www.IrPDF.com

بکارت حتی ممکن است در اثر یک اندیشه از دست برود. ... همنشینان خود را از میان کسانی برگزین که بر اثر روزه پریده رنگ و نزارند. ... هر روز روزه بگیر و بستر خود را با اشک شبانگاهی بشوی. ... بگذار انزوای اطاقت همواره نگهبانت باشد؛ بگذار همیشه «داماد ملکوت» در درونت با تو عشق ورزد. ... وقتی که خواب بر تو چیره می‌شود، «او» به پشت دیوار خواهد آمد، دستش را از میان در به درون خواهد آورد و بر شکمت خواهد کشید. و تو بر خواهی خاست و گریان خواهی گفت: «من بیمار عشقم.» و این پاسخ را از او خواهی شنید: «خواهر و عروس من باغی است بسته شده، چشمه‌ای است مقفل و منبعی مختوم.» هیرونوموس می‌گوید پس از انتشار این نامه، مردم «با سنگباران از آن استقبال کردند»؛ شاید برخی از خوانندگان آن، در این اندرزهای عجیب مردی که ظاهراً هنوز از حرارت میل آزاد نبود وجود شهوتی بیمار را حس کرده بودند. چند ماه بعد (۳۸۴) وقتی که راهبهٔ جوان ـ بلسیلا ـ مرد بسیار کسان به خاطر اینکه مشقات ناشی از تعلیمات هیرونوموس موجب مرگ راهبه شده بود، وی را سرزنش کردند؛ برخی از مشرکان پیشنهاد کردند که او و تمام راهبان رم در رود تیبر افکنده شوند. هیرونوموس، که از روش خود پشیمان نبود، نامه‌ای تسلیت آمیز و ملامتبار برای مادر سوگوار او فرستاد. در همان سال پاپ داماسوس درگذشت، و جانشین او انتصاب هیرونوموس به دبیری پاپ را تجدید نکرد. در ۳۸۵، هیرونوموس رم را برای همیشه ترک کرد و پائولا و ائوستوخیوم (مادر و خواهر بلسیلا) را با خود برد. در بیت لحم صومعه‌ای ساخت که خود رئیس آن شد؛ دیری نیز برای راهبه‌ها بنا کرد که نخست پائولا و سپس ائوستوخیوم ریاست آن را عهده‌دار شدند؛ و مهمانسرایی هم برای زایران بیت المقدس ساخت.

هیرونوموس حجرهٔ خود را در مغاکی برگزید، کتابها و کاغذهایش را در آن گرد آورد، اوقات خود را وقف مطالعه و تألیف کارهای اداری کرد، و سی و چهار سال بقیهٔ عمر را در آنجا زیست. با سلاح قلم به جنگ یوحنای زرین دهن، آمبروسیوس، پلاگیوس، و آوگوستینوس رفت و، با نیروی جازمی، در حدود پنجاه رساله در مسائل وجدانی و اخلاقی و تفسیر کتاب مقدس نوشت؛ نوشته‌هایش حتی از سوی دشمنانش با شور و شوق خوانده می‌شد. مدرسه‌ای در بیت لحم گشود و در آن برایگان و با فروتنی به کودکان مجموعه‌ای از معلومات مختلف از جمله لاتینی و یونانی می‌آموخت؛ حال که قدیسی مورد تأیید همگان بود، احساس کرد که می‌تواند مطالعهٔ آثار نویسندگان کلاسیک را که خواندنشان را در جوانی ترک کرده بود از سر بگیرد. تحصیل زبان عبری را، که هنگام اقامت کوتاه نخستینش در شرق آغاز کرده بود، از سر گرفت؛ و طی هجده سال تلمذ صبورانه توانست از کتاب مقدس ترجمه‌ای فصیح و اعجازآمیز به لاتینی به دست دهد. این ترجمه اکنون نزد ما به وولگات معروف است و از بزرگترین و بانفوذترین آثار ادبی قرن چهارم به شمار می‌رود. البته در این ترجمه، مانند هر اثر دیگری به آن حجم، اشتباهاتی وجود دارد و برخی اصطلاحات خشن عامیانه نیز در آن هست که هر ناب گرایی را مشمئز می‌کند؛ اما لاتینی آن در سراسر قرون وسطی زبان الاهیات و ادبیات شد، عواطف و تخیلات عبرانی را به قالب لاتینی ریخت، و هزاران عبارت اصیل، فصیح، موجز، و نیرومند به ادبیات اعطا کرد. جهان لاتینی از طریق این ترجمه بیش از هر وقت دیگر با کتاب مقدس الفت یافت.

هیرونوموس تنها از آن جهت که زندگی مرتاضانه‌ای در پیش گرفته بود و خود را وقف کلیسا کرده بود یک قدیس به شمار می‌رفت؛ و گرنه از نظر کردار و گفتار مشکل بتوان او را قدیس به حساب آورد. مایهٔ تأسف است که در چنین مرد بزرگی اینهمه انفجار خشونتبار نفرت، اینهمه قلب حقیقت، و اینهمه سبعیت جدلی می‌یابیم. یوحنا، بطرک اورشلیم، را یهودا و شیطان می‌خواند و می‌گوید حتی آتش جهنم برای او مجازاتی بس اندک است؛ آمبروسیوس عظم‌الشأن را به عنوان «زاغ بیریخت» توصیف می‌کند؛ و برای اینکه دوست قدیمی خود روفینوس را به زحمت

www.IrPDF.com

اندازد، اوریگنس مرده را با خشمی در خور یک مرتد تعقیب می‌کند، چنانکه گویی می‌خواهد بزور حکم محکومیت وی را از پاپ آناستاسیوس بگیرد (۴۰۰). راستی که از سر بعضی از گناهان جسمانی آسانتر می‌توان گذشت تا از این تلخیهای روح.

منتقدان او را بلادرنگ سزا دادند. وقتی که آثار کهن یونانی و لاتینی را تعلیم می‌داد، وی را به عنوان مشرک تقبیح کردند؛ هنگامی که عبری را نزد یک یهودی فرا می‌گرفت، وی را متهم ساختند که به آیین یهود گرویده است؛ چون آثارش را به زنان اهدا کرد، گفتند که نفع مالی یا چیزی بدتر از آن در نظر دارد. در زمان پیری، زندگی شادمانه‌ای نداشت. بربرها به خاور نزدیک سرازیر شدند و بر سوریه و فلسطین تاختند (۳۹۵)؛ «چه بسیار صومعه‌ها که تسخیر کردند و چه رودها که با خون کشتگان رنگین ساختند!» هیرونوموس غمگینانه چنین نتیجه می‌گیرد: «جهان روم در حال سقوط است.» هنوز زنده بود که پائولا، مارکلا، و ائوستوخیوم محبوب او مردند. شدت ریاضت برایش رمقی به جا نگذاشته بود، و در حالی که پشتش از فرط پیری خمیده بود، همواره از کاری به کاری دیگر می‌پرداخت؛ سرگرم نوشتن تفسیری دربارهٔ ارمیاء نبی بود که مرگ در رسید. او بیش از آنکه نیکمرد باشد، بزرگمرد بود؛ همچون یوونالیس ساتیرنویسی آتشین طبع بود، نامه‌هایش در فصاحت به نامه‌های سنکا می‌مانست، و در دانشوری و الاهیات کوشنده‌ای قهرمان صفت بود.

۳ – سربازان مسیحی

هیرونوموس و آوگوستینوس بزرگترین مردان این قرن پرعظمت بودند، اما مردان بزرگ این دوران منحصر به این دو تن نبود. کلیسای اوایل قرون وسطی از میان «آبایش» هشت تن را به عنوان «مجتهدان کلیسا» متمایز ساخت. اینان عبارت بودند از «آتاناسیوس، باسیلیوس، گرگوریوس نازیانزوسی، یوحنای زرین دهن،و یوحنای دمشقی در شرق؛ آمبروسیوس، هیرونوموس، آوگوستینوس، و گرگوریوس کبیر در غرب.

دورهٔ زندگی آمبروسیوس (؟۳۴۰-۳۹۸) نشانگر قدرت مسیحیت در جذب افراد طراز اول به خدمت خویش است، افرادی که تا یک نسل پیش از آن فقط به خدمت دولت در می‌آمدند. او در ترير متولد شد، پدرش فرماندار گل بود، و سوابق تربیتیش نشان می‌دهد که برای خدمات سیاسی آماده شده بود؛ و شگفت نیست که خیلی زود به استانداری شمال ایتالیا تعیین می‌شود. او، که ساکن میلان بود، با امپراطور غرب تماس نزدیک داشت، و امپراطور او را صاحب خصال کهن رومی، یعنی قدرت قضاوت متقن، قابلیت اداره و اجرا، و شجاعت بدون تظاهر یافت. وقتی به آمبروسیوس خبر رسید که فرقه‌های رقیب در کلیسای اعظم شهر گرد آمده‌اند تا اسقفی برگزینند، با شتاب به محل رفت و با حضور و بیانات خود اغتشاشی را که تازه آغاز شده بود فرو نشاند. چون فرقه‌ها نتوانستند بر سر کاندیدایی موافقت کنند، کسی از آن میان پیشنهاد کرد که آمبروسیوس را انتخاب نمایند، نام او مردم را شاد ساخت و موجب وحدت آرا شد. آن استاندار اعتراض کرد و گفت که هنوز تعمید نیافته است؛ اما با شتاب تعمید یافت و به شماسی و سپس به کشیشی و آنگاه به اسقفی منصوب شد، و همهٔ این کارها در یک هفته انجام گرفت (۳۷۴). آمبروسیوس شغل جدید خود را با وقار وچیرگی یک دولتمرد آغاز کرد. بزودی تعینات موقعیت سیاسی را ترک کرد و زندگی سادهٔ نمونه واری را در پیش گرفت. هر چه پول و ثروت داشت به بینوایان بخشید، و لوحهٔ مقدس کلیسای خود را فروخت تا از پول آن فدیهٔ اسیران جنگی را بپردازد. وی عالمی الاهی بود که با قدرت از «اعتقادنامهٔ نیقیه» دفاع کرد، خطیبی بود که وعظهایش به گرواندن آوگوستینوس به دین مسیح یاری کرد، شاعری بود که برخی از نخستین

www.IrPDF.com

و بهترین سرودهای کلیسایی را ساخت، داوری بود که دانش و پاکدامنیش دادگاههای فاسد دنیوی را خجل کرد، سیاست پیشه‌ای بود که مأموریتهای دشواری را که از طرف کلیسا و کشور به او واگذار شده بود با شایستگی انجام داد، نظام دهندهٔ خوبی بود که پاپ را معاضدت کرد و او را تحت الشعاع قرار داد، و روحانی برجسته‌ای بود که تئودوسیوس کبیر را به توبه وا داشت و بر خط مشیهای والنتینیانوس دوم تأثیری قاطع نهاد. آن امپراطور جوان مادری داشت به نام یوستینا که پیرو آریانیسم بود و می‌کوشید تا کلیسایی در میلان برای یک کشیش پیرو این مذهب تأمین کند. مقتدیان آمبروسیوس، علیه فرمان ملکه مبنی بر تسلیم ساختمان کلیسا، دست به یک «اعتصاب نشستهٔ» مقدس زدند و شب و روز در آن کلیسای محاصره شده ماندند. آوگوستینوس می‌گوید: «از آن هنگام بود که، به پیروی از آیین کلیسای شرقی، رسم سرود خواندن آغاز شد تا مردم را از فرسوده شدن از بیخوابی طولانی و مشقتبار نجات بخشد.» آمبروسیوس مردانه با ملکه جنگید و پیروزی مهمی نصیب تعصب دینی کرد.

در نولا، واقع در جنوب ایتالیا، پاولینوس (۳۵۳-۴۳۱) نمونهٔ نجیبتری از یک قدیس مسیحی بود. وی در یک خانوادهٔ کهن ثروتمند در بوردو متولد شد، با یک بانوی عالینسب ازدواج کرد. نزد آوسونیوس شاعر تحصیل کرد، وارد سیاست شد، و بسرعت ترقی کرد. ناگهان، گرویدن به مسیحیت چنان روحش را منقلب ساخت که بکلی از دنیا رو گرداند: اموالش را فروخت و پول آن را به فقیران داد و برای خویشتن فقط به قدر حداقل حاجت مال برداشت، زنش تراسیا راضی شد که با او مانند یک «خواهر دینی» پرهیزکار زندگی کند. چون زندگی صومعه‌ای هنوز در غرب آغاز نشده بود، آن جفت دیندار خانهٔ محقر خود را در نولا به یک دیر خصوصی بدل ساختند و سی و پنج سال در آن زیستند. در طول این مدت، آنان از خوردن گوشت و نوشیدن شراب خودداری می‌کردند، بسیاری از روزهای ماه را روزه می‌گرفتند، و شاد بودند که خود را از بند گرفتاریهای ثروت آزاد ساخته‌اند. دوستان مشرک دوران جوانیش، خصوصاً معلم پیرش آوسونیوس، بر آنچه به نظرآنان واپس کشیدن از تکالیف زندگی مدنی بود اعتراض کردند؛ او، در پاسخ، ایشان را دعوت کرد که بیایند و در سعادت زندگی او سهیم شوند. در قرنی مشحون از نفرت و خشونت، روح بی‌آزار و متسامح خود را تا پایان حیات حفظ کرد. در تشییع جنازهٔ وی، علاوه بر مسیحیان، مشرکان و یهودیان نیز شرکت جستند.

پاولینوس اشعاری جذاب می‌سرود، اما فقط گهگاه. شاعری که نظریهٔ مسیحی زمان خویش را به بهترین وجه بیان می‌کرد آورلیوس پرودنتیوس کلمنس اسپانیایی بود (حد ۳۴۸-۴۱۰). در آن دوران که کلاودیانوس و آوسونیوس دربارهٔ خدایان مرده نغمه سرایی می‌کردند، پرودنتیوس در قالبهای کهن موضوعات جدید و زنده می‌سرود: داستانهایی از شهیدان راه دین («کتاب تاجها») سرودهایی مذهبی برای هر ساعت روز، و جوابی منظوم به دفاع سوماخوس از مجسمهٔ پیروزی. در این شعر اخیر بود که او از هونوریوس استدعا کرد که رزمهای گلادیاتوری را منسوخ کند. از مشرکان نفرت نداشت؛ در حق سوماخوس و حتی یولیانوس از کلماتی محبت آمیز استفاده می‌کرد؛ و از همدینان مسیحی خود می‌خواست که آثار هنری مشرکان را منهدم نکنند. در ستایش روم با کلاودیانوس هماواز بود، و از اینکه انسان می‌تواند در قسمت اعظم جهان سفیدپوستان سفر کند و مشمول یک قانون باشد و همه جا امنیت داشته باشد ابراز مسرت می‌کرد: «هر جا که باشیم، چون شارمندان آنجا زندگی می‌کنیم.» در آثار این شاعر مسیحی، واپسین پژواکهای کامیابیها و سیادت رم را می‌یابیم.

اینکه گل اکنون دیگر تمدنی والا داشت، برای روم افتخار کوچکی نبود. همتراز آوسونیوس و سیدونیوس در ادبیات، می‌توان از اسقفان بزرگ قرن چهارم گل نام برد: هیلاری، اسقف پواتیه؛ رمی (رمیگیوس)، اهل رنس؛ ائوفرونیوس،

www.IrPDF.com

اهل اوتون؛ و مارتن، اهل تور. هیلاری (فتـ : حد ۳۶۷) یکی از فعالترین مدافعان «اعتقادنامهٔ نیقیه» بود و رساله‌ای در دوازده بخش برای ایضاح تثلیث نوشت. مع هذا، در حوزهٔ دینی محقر خود در پواتیه، زندگی توأم با سعی و اخلاص یک اهل کلیسا را داشت ـ زود از خواب بر می‌خاست، تمام مراجعان را می‌پذیرفت، شکایات را می‌شنید، مشاجرات را رفع می‌کرد، مراسم قداس را به جا می آورد، وعظ می‌کرد، درس می‌داد، کتاب و نامه تقریر می‌کرد، هنگام غذا خوردن به قرائت نوشته‌های مذهبی گوش می‌داد، و هر روز به یک کار دستی، از قبیل شخمزنی یا جامه بافی برای بینوایان، می‌پرداخت. وی الگو و بهترین نمونهٔ فرد کلیسایی به شمار می‌آید.

قدیس مارتن نام بیشتری از خود به جا نهاد؛ اکنون ۳۶۷۵ کلیسا و ۴۲۵ دهکده در فرانسه نام وی را بر خود دارند. وی حوالی سال ۳۱۶ در پانونیا چشم به جهان گشود؛ در دوازدهسالگی می‌خواست راهب شود، اما پدرش او را مجبور ساخت تا وارد ارتش گردد. سربازی غیرطبیعی بود مواجبش را به بینوایان می‌داد، مصیبت‌زدگان را یاری می‌کرد، و چندان صبر و فروتنی پیشه ساخته بود که گویی می‌خواهد از اردوی نظامی صومعه‌ای بسازد. پس از پنج سال خدمت در ارتش، مارتن به آرزوی خود دست یافت و توانست همچون راهبی در یک حجره زندگی کند، نخست در ایتالیا، آنگاه در پواتیه نزدیک محبوب خود هیلاری. در ۳۷۱، مردم تور، با وجود لباس مندرس و موی ژولیده‌اش، جداً خواستار شدند که او اسقفشان شود. او این خواست را پذیرفت، اما اصرار ورزید که زندگی رهبانی خود را ادامه دهد.به فاصلهٔ سه کیلومتر از شهر، در مارموتیه صومعه‌ای بنا کرد، هشتاد راهب در آنجا گرد آورد، و زندگی زاهدانهٔ بی ریب و ریایی را همراه با آنان در پیش گرفت. او معتقد بود که وظیفهٔ اسقف تنها در به جا آوردن مراسم قداس، وعظ، ادارهٔ تشریفات دینی، و جمع‌آوری وجوه خیریه خلاصه نمی‌شود، بلکه سیر کردن گرسنگان، پوشاندن برهنگان، عیادت از بیماران، و یاری دادن به تیره‌بختان نیز از وظایفش به شمار می‌رود. او نزد اهالی گل چندان محبوبیت داشت که در اکناف آن سرزمین از کرامات او داستانها نقل می‌شد، حتی مشهور بود که سه تن را از میان مردگان برخیزانده است. فرانسه او را جزو قدیسان نگاهبان خود شمرد.

صومعه‌ای که مارتن در پواتیه تأسیس کرده بود (۳۶۲) نخستین دیر از دیرهای متعددی بود که در آن هنگام در گل پدید آمد. چون رومیان از طریق کتاب «زندگینامهٔ آنتونیوس» تألیف آتاناسیوس، و نیز دعوت هیرونوموس به زندگی زاهدانه، با اندیشهٔ رهبانیت آشنا شده بودند، غرب نخست صعبترین و منفردترین شیوهٔ زندگی صومعه‌ای را برگزید و کوشید تا مشقات زندگی زاهدانی را که در زیر آسمان صاف مصر می‌زیستند در یک اقلیم نسبتاً ناسازگار رواج دهد. وولفیلایک راهب سالها با ران عور و پای برهنه بر سر ستونی در ترير می‌زیست، زمستانها ناخنهای پایش می‌افتاد و قندیلهای یخ از ریشش آویزان می‌شد. قدیس سنوک، که در نزدیکی تور می‌زیست، چنان خود را در یک چار دیواری تنگ محبوس ساخته بود که نیمتنهٔ پایین بدنش را نمی‌توانست حرکت دهد؛ چندین سال بدین گونه زیست و مایهٔ اعجاب و تحسین مردم شد. قدیس یوآنس کاسیانوس، برای همسنگی با شور و جذبهٔ آنتونیوس، افکار قدیس پاخومیوس را به میان آورد؛ وی، با الهام از برخی موعظه‌های یوحنای زرین دهن، صومعه‌ای برای راهبان و راهبگان در مارسی تأسیس کرد (۴۱۵) و نخستین دستور را برای زندگی رهبانی در غرب نوشت؛ پیش از مرگش، تقریباً ۵۰۰۰ راهب در پرووانس طبق دستور او می‌زیستند. اندکی پس از سال ۴۰۰، قدیس هونوراتوس و قدیس کاپراسیوس صومعه‌ای در جزیرهٔ لرن، رو به روی کان، بنا کردند. این نهادها بیش از آنکه اشخاص را به اخلاص انفرادی خو دهند، آنان را به سوی کار، تحصیل، و دانشپژوهی جمعی و همکاری با یکدیگر سوق می‌دادند؛ و بدین سان، تبدیل به مکتبهای الاهیات شدند و تأثیری حیاتی در افکار ساکنان امپراطوری غرب نهادند. وقتی که آیین

www.IrPDF.com

قدیس بندیکتوس در قرن بعد به گل رسید، در آنجا براساس سنت کاسیانوس یکی از نظامهای مفید مذهبی پا گرفت.

IV – مسیحیت شرق

۱ – راهبان شرق

وقتی که کلیسا حالت یک مجتمع دینداران را از دست داد و تبدیل به نهادی شد که بر میلیونها انسان حکومت می‌کرد، بتدریج این گرایش در آن پدید آمد که نظریهٔ سهلگیرانه‌تری نسبت به ضعفهای انسانی اختیار کند، و نسبت به لذتهای اینجهانی متسامحتر باشد و حتی گاه در آن سهیم شود. یک اقلیت مسیحی این مدارا را خیانت به مسیح شمردند و تصمیم گرفتند که از راه فقر و عفت و عبادت به ملکوت آسمان دست یابند، و برای نیل به این منظور بکلی از

دنیا کناره گرفتند. احتمالاً هیئتهای تبلیغ مذهبی آشوکا (حد ۲۵۰ ق‌م) اشکالی از زندگی رهبانی، و همچنین نظریات و اخلاقیات دین بودا را به خاور نزدیک آورده بودند؛ زاهدان منفرد پیش از مسیح ـ مانند پرستندگان سراپیس در مصر، یا جوامع اسینیان در یهودا ـ آرمانها یا آداب زندگی دینی پرمشقت را به آنتونیوس و پاخومیوس منتقل کرده بودند. رهبانیت برای بسیار کسان پناهگاهی در برابر اغتشاشات و جنگ ناشی از حملات بربرها بود؛ در صومعه‌ها یا حجره‌های بیابانی خبری از مالیات، خدمت نظام، مشاجرات زناشویی، و کار طاقتفرسا نبود؛ برای رسیدن به مقام راهبی نیازی به مراسم رتبه‌بخشان نبود؛ پس از چند سال زندگی آرام، سعادت جاودان فرا می‌رسید.

مصر، که اقلیمش برای رهبانیت سازگار بود، مأمن عدهٔ زیادی از راهبان منفرد یا گروهی شده بود، که یا از قواعد زندگی در انزوای آنتونیوس پیروی می‌کردند، یا نوعی زندگی اشتراکی را بر طبق آیینی که پاخومیوس در تابن بنیان نهاده بود دنبال می‌نمودند. ساحل رود نیل انباشته از دیرها و صومعه‌هایی بود که برخی از آنها ۳۰۰۰ راهب یا راهبه را در خود جا می‌داد. از میان منفردین، آنتونیوس (حد ۲۵۱-۳۵۶) از همه مشهورتر بود. پس از سرگردانیهای بسیار، سرانجام در کوه قلزم، نزدیک دریای سرخ، جایگاه کوچکی برای خود درست کرد. مریدانش جای او را یافتند؛ از اخلاص او پیروی کردند؛ و، تا آن حد که اجازه می‌داد، حجره‌های خود را نزدیک حجرهٔ وی ساختند؛ پیش از مرگش، بیابان نزدیک به آن کوه از پیروان او پر شده بود. وی کمتر خود را می‌شست، و با این حال ۱۰۵ سال زیست. دعوت قسطنطین را رد کرد، اما در نود سالگی، برای حمایت از آتاناسیوس در برابر آریوسیها، سفری به اسکندریه کرد. راهب دیگر که در مدارج شهرت فقط یک پله پایینتر از آنتونیوس قرار داشت، پاخومیوس بود که نه صومعه برای راهبان و یک دیر برای راهبه‌ها تأسیس کرد (۳۲۵)؛ گاه برای اجرای مراسم یک روز مقدس هفت هزار تن از رهبانانی که در آیین از او پیروی می کردند گرد می‌آمدند. این راهبان گروهی ضمن عبادت، کار هم می‌کردند؛ در ادوار معین از راه نیل با قایق به اسکندریه می‌رفتند تا فراورده‌های خود را بفروشند، مایحتاج خود را بخرند، و در مناقشات کلیسایی – سیاسی شرکت کنند.

در میان راهبان منفرد رقابتی شدید برای پیش افتادن در مسابقهٔ ریاضت کشی آغاز شد. آبه دوشنه می‌گوید: «ماکاریوس اسکندرانی هیچ گاه نمی‌توانست داستانی از ریاضت بشنود و نکوشد که از آن فراتر رود.» اگر سایر راهبان

www.IrPDF.com

در ایام روزهٔ بزرگ گوشت نمی‌خوردند، ماکاریوس هفت سال تمام به آن لب نزد؛ اگر برخی از آنان خود را با بیخوابی مجازات می‌کردند، ماکاریوس «بیست شب متوالی دیوانه‌وار می‌کوشید تا خود را بیدار نگاه دارد». در یک دورهٔ روزهٔ بزرگ، روز و شب برپا ایستاد و جز هفته‌ای یک بار، آن هم چند برگ کلم، چیزی نخورد؛ و تمام این مدت پیشهٔ سبدبافی خود را ادامه داد. مدت شش ماه در مردابی خوابید و تن برهنهٔ خود را در معرض نیش زهرآگین پشه‌های موذی قرار داد.

برخی از راهبان در عزلت گزینی گوی سبقت از دیگران ربوده بودند. مثلا سراپیون در غاری در ته دره‌ای عمیق سکنا گزیده بود که فقط معدودی از زایران جرئت فرود آمدن به آن را داشتند؛ وقتی هیرونوموس و پائولا به بیغولهٔ او رسیدند، مردی را در آن یافتند که تقریباً پوست و استخوان بود و فقط لنگی بر کمر داشت و چهره و شانه‌هایش پر از موی ناسترده بود، حجره‌اش فقط چندان وسعت داشت که بستر تخته‌ای او را، که با برگ درختان پوشانده شده بود، در خود جای دهد؛ مع هذا، همین شخص روزگاری در میان اشراف رم زیسته بود.

برخی از زاهدان هرگز به هنگام خواب بر زمین نمی‌غنودند (بساریون چهل سال، پاخومیوس پنجاه سال)؛ بعضی نیز سکوت پیشه ساخته بودند و چندین سال از زندگی خود را بی‌آنکه یک کلمه بر زبان آرند، می‌گذراندند؛ عده‌ای دیگر هر جا که می‌رفتند، باری سنگین به دوش می‌کشیدند، یا دست و پای خود را با غل و زنجیر می‌بستند. بسیاری با غرور از شمارهٔ سالهایی دم می‌زدند که طی آنها حتی چهرهٔ یک زن را هم ندیده بودند. تقریباً تمام راهبان منفرد با خوراکی بس اندک زندگی می‌کردند، و برخی از آنان بسیار زیستند. هیرونوموس از راهبانی سخن می‌گوید که منحصراً با انجیر یا نان جو به سر می‌بردند. وقتی ماکاریوس بیمار بود، کسی برایش انگور برد، چون نمی‌خواست کف نفس را از دست دهد، آن را برای راهب دیگری فرستاد، و او نیز برای دیگری؛ بدین گونه (بنا به یقینی که روفینوس به ما می‌دهد) آن انگور از سراسر بیابان گذشت و دست نخورده نزد ماکاریوس باز آمد. زایرانی که از اکناف عالم مسیحیت برای دیدن راهبان شرق ره می‌سپردند کراماتی برای آنان قایل بودند که به معجزات مسیح شباهت داشت. آن زاهدان خلوت نشین می‌توانستند امراض را شفا بخشند، ارواح پلید را با یک کلمه یا با لمس دست از تن بیماران بیرون برانند، با دعایی یا نگاهی افعیها یا شیران را رام کنند، و بر پشت تمساحی از رود نیل بگذرند. ماترک راهبان گرانبهاترین گنجینه‌های کلیساها شد و هنوز با احترام در خزانهٔ آنها نگاهداری می‌شود.

در دیرها رئیس دیر از راهبان اطاعت کامل می‌خواست و نوآموزان را با فرمانهای قساوت آمیز می‌آزمود. بنابر روایات، رئیس دیری به نوآموزی گفت که در کورهٔ مشتعلی بجهد؛ او اطاعت کرد، و چنانکه راویان گویند، شعله به کناری رفت تا او بگذرد. به راهب دیگری گفته شد که عصای رئیس دیر را چون نهالی بکارد و آن را چندان آب دهد تا گل برآرد، چند سال او هر روز به رود نیل که سه کیلومتر از دیر فاصله داشت می‌رفت تا آب آورد و بر پای عصا ریزد؛ در سومین سال خداوند بر وی رحمت آورد، و عصا گل کرد. هیرونوموس می‌گوید راهبان ملزم بودند به کاری اشتغال ورزند، «مبادا با افکار خطرناک گمراه شوند». برخی از آنان مزرعه‌ای را می‌کاشتند، بعضی از باغی توجه می‌کردند، حصیر یا زنبیل می‌بافتند، کفش چوبی می‌ساختند، یا از نسخه‌های خطی رونوشت برمی‌داشتند؛ بسیاری از آثار کلاسیک بدین وسیله با قلم آنان حفظ شده است. مع هذا، بسیاری از راهبان مصری بیسواد بودند و معرفت دنیوی را به عنوان نوعی خودپسندی بیهوده خوار می‌داشتند. بسیاری از آنان نظافت را ضد ایمان می‌دانستند؛ سیلویای باکره از شستن هر قسمت بدن خود، جز انگشتان، پرهیز می‌کرد؛ در یکی از دیرها، که ۱۳۰ راهبه داشت، هیچ کس استحمام نمی‌کرد و حتی پاهای خود را نمی‌شست، مع هذا، در اواخر قرن چهارم راهبان رفته رفته با آب انس

www.IrPDF.com

گرفتند. آلکساندر سر راهب، این انحطاط را مذمت می‌کرد و با آرزومندی به روزی واپس می‌نگریست که راهبان «هرگز صورت خود را نمی‌شستند.» خاور نزدیک از حیث تعداد راهبان و راهبه‌ها و کراماتشان با مصر رقابت می‌کرد. در اورشلیم و انطاکیه شبکه‌هایی از جوامع صومعه‌ای یا حجره‌های راهبان منفرد وجود داشت. بیابان سوریه مسکن زاهدان خلوت نشین بود که برخی از آنان مانند «فقیران» هندو خود را با زنجیر به صخره‌ها می‌بستند، و بعضی که این سکونت ثابت را حقیر می‌شمردند، در کوهها پرسه می‌زدند و گیاه می‌خوردند. روایت است که سمعان عمودی (؟۳۹۰-۴۵۹) در مدت چهل روز روزهٔ بزرگ بی‌خوراک به سر می‌برد؛ در یکی از این چله‌ها به اصرار خودش دیواری به دورش کشیدند و کمی نان و آب برایش گذاشتند؛ چون عید قیام مسیح در رسید، دیوار را برداشتند و نان و آب را دست نخورده یافتند. در قلعهٔ سمعان،در محلی در شمال سوریه، برای خود ستونی به بلندی دو متر ساخت (حدود ۴۲۲) و بر بالای آن زیست. آنگاه، چون از این روش معتدل به شرم آمده بود، ستون بلندتری بنا کرد، و پس از آن نیز ستونی بلندتر، تا آنکه مسکن دایمی خود را بر فراز ستونی به بلندی هجده متر قرار داد. محیط این ستون در رأس بیش از یک متر نبود، یک طارمی از به زمین افتادن آن قدیس به هنگام خواب جلو می‌گرفت،سمعان سی سال متوالی در این نقطهٔ بلند در معرض باران و آفتاب و سرما زیست. مریدانش، به کمک یک نردبان، برایش غذا می‌بردند و کثافاتش را می‌زدودند. او خود را با ریسمانی به آن ستون بسته بود؛ ریسمان در گوشتش فرو رفته و آن را گندانده بود و بدبو و پر از کرم کرده بود؛ سمعان کرمهایی را که از بدنش فرو می‌افتادند برمی‌داشت، بر سر جایشان می‌گذاشت، و می‌گفت: «آنچه را که خدا به شما داده است، بخورید.» از آن جایگاه بلند برای جماعاتی که به دیدنش می‌آمدند وعظ می‌کرد، بربریان را به مسیحیت می‌گرواند، امراض سخت را معجزه آسا شفا می‌داد، دربارهٔ سیاست کلیسا اظهارنظر می‌کرد، و رباخواران را به باد انتقاد می‌گرفت؛ سرانجام نیز آنان را واداشت نرخ بهره را از دوازده درصد به شش درصد پایین آورند. زهد متعالی او طبقه‌ای از «راهبان ستونزی» پدید آورد که دوازده قرن دوام داشتند و امروز هم، به شکلی دنیوی، هنوز وجود دارند.

کلیسا بر این افراط‌کاریها صحه نگذاشت؛ شاید بدین جهت که در آن فروتنیها نوعی غرور وحشیانه، در آن کف نفسها طمعی روحی، و در آن فرار از زن و جهان نوعی شهوت نهانی احساس می‌کرد. یادداشتهای این مرتاضان مشحون است از رؤیاها و تخیلات جنسی؛ حجره‌های آنان پر بود از طنین ناله‌هایی که در نتیجهٔ کشمکش با وسوسه‌های خیالی و افکار شهوانی سر می‌دادند؛ و باور داشتند که فضای اطرافشان آکنده از شیاطینی است که همواره در حال حمله بدیشان هستند؛ ظاهراً راهبان حفظ عفت و پرهیزگاری در خلوت را دشوارتر از حفظ آن در زندگی شهری با همهٔ فرصتها و امکاناتش یافتند. دیوانه شدن در میان راهبان منفرد امری غیر عادی نبود. روفینوس داستان راهبی را می‌گوید که زن زیبایی وارد حجره‌اش شد و او در برابر زیباییش تاب و توان از کف داد، ولی آن زن بلافاصله، به گمان او در هوا، ناپدید شد؛ راهب وحشیانه بیرون جست و به نزدیکترین ده شتافت و برای فرو نشاندن لهیب روح خویش به کورهٔ یک حمام عمومی جست. در موردی دیگر، زن جوانی، به بهانهٔ اینکه مورد حملهٔ حیوانات وحشی واقع شده است، از راهبی تقاضای ورود به حجره‌اش را کرد؛ آن راهب راضی شد که او را اندک زمانی بپذیرد؛ اما آن زن اتفاقاً او را لمس کرد، و شعلهٔ میل چنان در وجود او زبانه کشید که گویی سالیان دراز ریاضت نتوانسته بود آن را زایل سازد. او کوشید تا آن زن را در آغوش گیرد، اما زن خود را از چنگ او رها ساخت و از نظرش ناپدید شد و ـ بنا به روایت ـ گروهی از ابلیسان بر سقوط روحی او خنده سر دادند. روفینوس گوید که آن راهب دیگر نتوانست به رهبانیت خود ادامه دهد؛ مانند پافنوس در داستان تائیس آناتول فرانس، دیگر نتوانست رؤیای آن زیبایی را که دیده

www.IrPDF.com

یا تصور کرده بود از خاطر بزداید؛ حجرهٔ خود را ترک کرد، به زندگی شهری گرایید، و آن رؤیا را سرانجام تا دوزخ دنبال کرد.

کلیسای متشکل نخست مراقبتی بر رهبانان، که ندرتاً در سلک روحانیان رسمی در می‌آمدند، نداشت؛ مع هذا، در قبال عملیات افراطی آنان احساس مسئولیت می‌کرد، زیرا در افتخار اعمالشان سهیم بود. کلیسا نمی‌توانست کاملا با آرمانهای رهبانی آنان موافقت کند؛ تجرد، بکارت، و فقر را می‌ستود، اما نمی‌توانست ازدواج، تولید مثل، یا مالکیت را محکوم سازد؛ حال دیگر کلیسا بقای نسل را به نفع خود می‌دید. برخی از رهبانان به میل خود حجره یا صومعهٔ خویش را ترک می‌کردند و با تکدی موجب زحمت مردم می‌شدند؛ برخی از شهری به شهر دیگر می‌رفتند و به تبلیغ می‌پرداختند، آثار قدسی حقیقی یا جعلی می‌فروختند، شوراهای مذهبی را تهدید می‌کردند، و مردم زودباور را وا می‌داشتند تا معابد یا مجسمه‌های مشرکان را منهدم کنند و یا حتی گهگاه «هیپاتیا» یی را بکشند. کلیسا نمی‌توانست این اعمال خودسرانه را تحمل کند. شورای خالکدون (۴۵۱) فرمان داد تا مراقبت بیشتری در پذیرفتن سوگند داوطلبان رهبانیت به عمل آید، سوگند رهبانان غیر قابل نقض باشد، و هیچ کس حق نداشته باشد بدون اجازهٔ اسقف ناحیه صومعه‌ای تأسیس کند یا آن را ترک گوید.

۲ – اسقفان شرق

مسیحیت اکنون (۴۰۰) در شرق کاملا پیروز بود. در مصر، مسیحیان بومی یا قبطیها اکثریت سکنه را تشکیل می‌دادند و صدها کلیسا و صومعه را تکفل می‌کردند. نود اسقف مصری اقتدار بطرک اسکندریه را، که قدرتش تقریباً با آن فراعنه و بطالسه برابری می‌کرد، قبول داشتند. برخی از این بطرکان سیاستمداران مذهبی شدیدالعملی بودند، مانند تئوفیلوس که معبد سراپیس و کتابخانهٔ آن را سوزانید (۳۸۹)؛ اما بعضی از آنان اشخاص ملایمی بودند، مانند سونسیوس، اسقف پتولمائیس، که خویی خوشایند داشت. سونسیوس در کورنه متولد شد (حدود ۳۶۵)؛ ریاضی و فلسفه را در اسکندریه نزد هیپاتیا آموخت و تا پایان عمر دوست او باقی ماند و او را «نمایندهٔ واقعی فلسفهٔ حقیقی» خواند؛ به آتن سفر کرد و در آنجا اعتقادش به شرک استوارتر شد؛ اما در سال ۴۰۳ با یک بانوی مسیحی ازدواج کرد و دین مسیح را پذیرفت و تبدیل تثلیث نوافلاطونی احد ـ روح ـ نفس را به تثلیث مسیحی پدر ـ روح‌القدس ـ پسر، امر تشریفاتی ساده‌ای یافت. وی نامه‌های دلپذیر بسیار نوشت و چند رسالهٔ فلسفی کوچک نیز تصنیف کرد که از این رسالات هیچ یک امروزه ارجی ندارد، مگر مقامه‌ای به نام در ستایش طاسی. در ۴۱۰، تئوفیلوس سرپرستی اسقفیهٔ پتولمائیس را به او پیشنهاد کرد. او حال یکی از اعیان روستایی شمرده می‌شد و بیش از آنچه جاه طلب باشد، پولدار بود؛ از این رو پاسخ داد که برای آن کار مناسب نیست، زیرا (آنچنانکه «اعتقادنامهٔ نیقیه» خواستار است) به رستاخیز جسمانی اعتقاد ندارد، ازدواج کرده است، و قصد هم ندارد زن خود را ترک کند. تئوفیلوس، که جزمیات برایش آلتی بیش نبودند، این نقایص را نادیده گرفت و سونسیوس را، پیش از آنکه خود آن فیلسوف بتواند تصمیم قطعی بگیرد، به اسقفی برگزید. این نکته که آخرین نامهٔ وی خطاب به هیپاتیا و واپسین دعایش به درگاه مسیح بود، بوضوح خوی وخصلت او را نشان می‌دهد.

در سوریه معابد مشرکان را به شیوهٔ تئوفیلوس از بیخ و بن برانداختند. مقامات امپراطوری فرمان بسته شدن معابد را دادند؛ مشرکان نخست در برابر آن فرمان مقاومت کردند، اما چون دیدند خدایانشان با بی‌اعتنایی تن به تخریب می‌دهند، آنان نیز شکست را پذیرا شدند. مسیحیان آسیا پیشوایان خردمندتری از مسیحیان مصر داشتند. قدیس

www.IrPDF.com

باسیلیوس کبیر در زندگی کوتاه پنجاهسالهٔ خود (؟۳۲۹-۳۷۹) علم بیان را در قسطنطنیه نزد لیبانیوس فرا گرفت، فلسفه را در آتن تحصیل کرد، به دیدن راهبان منفرد مصر و سوریه رفت و ریاضت درون گرای آنان را طرد کرد؛ اسقف قیصریهٔ کاپادوکیا شد، مسیحیت را در کشور خود سازمان داد، در مراسم دینی آن تجدیدنظر کرد، نوعی رهبانیت گروه ـ زیستی قائم به ذاتی را بنیان نهاد، و قانونی برای ادارهٔ صومعه‌ها وضع کرد که هنوز بر دیرهای جهان یونانی ـ اسلاوی حاکم است. وی به پیروان خود اندرز می‌داد که از مشقات سهمگین راهبان منفرد مصر بپرهیزند و بکوشند تا با کارهای سودمند به خدا، بهداشت، و خرد خدمت کنند، به اعتقاد او، زراعت عبادتی عالی بود. مسیحیت شرق هنوز هم به نفوذ عمیق او در امور کلیسا معترف است.

در قسطنطنیه چندان نشانه‌ای از بت پرستی نماند، اما خود مسیحیت هم دستخوش کشمکشهای شدید شد، مذهب آریانیسم هنوز نیرومند بود، بدعتهای جدیدی نیز همواره به وجود می‌آمد، و هر کس الاهیاتی مخصوص به خود داشت. گرگوریوس نوسایی، برادر قدیس باسیلیوس کبیر در حدود سال ۳۸۰ چنین می‌نویسد: «این شهر پر است از عمله‌ها و برده‌هایی که همه عالم الاهیاتند، و در کوی و برزن وعظ می‌کنند. اگر از کسی بخواهید سکهٔ نقره‌ای را برایتان خرد کند، اول وجوه تفاوت (پدر) را با (پسر) بر خواهد شمرد؛ اگر از قیمت یک گرده نان سؤال کنید ... خواهید شنید که پسر مادون پدر است؛ و اگر بپرسید که آیا حمام حاضر است، به شما پاسخ خواهند داد که پسر از عدم به وجود آمده است.» در دوران سلطنت تئودوسیوس اول، اسحاق سوری نخستین صومعه را در پایتخت جدید تأسیس کرد؛ مؤسسات مشابهی بزودی ساخته شد و رو به ازدیاد نهاد؛ در سال ۴۰۰ دیگر راهبان در آن شهر قدرتی به هم رسانده و مایهٔ وحشت بودند و در مشاجرات بطرکان با یکدیگر یا با امپراطور نقش جنجالی داشتند.

گرگوریوس نازیانزوسی وقتی که دعوت مسیحیان اصیل آیین قسطنطنیه را برای قبول مقام اسقفی پذیرفت (۳۷۹)، طعم تلخ کینهٔ فرقه‌ای را چشید. والنس بتازگی مرده بود، اما آن دسته از پیروان آریانیسم که امپراطور بر سر کار آورده بود هنوز مهار کارهای کلیسا را در دست داشتند و مراسم مذهبی خود را در کلیسای سانتاسوفیا به جا می‌آوردند. گرگوریوس ناچار شد که محراب خود را در خانهٔ یکی از دوستان خویش قرار دهد و مقتدیانش را آنجا گرد آورد، اما امیدوارانه کلیسای حقیر خود را آناستاسیا (رستاخیز) نامید. او مردی بود که هم زهد و تقوا داشت و هم دانش آموخته بود؛ در آتن با همشهری خود باسیلیوس تحصیل کرده بود؛ و تنها جانشین دومش را می‌توان در بلاغت همتراز او دانست. مقتدیانش روز به روز زیادتر شدند، تا آنکه تعدادشان از جماعت مؤمنان در هر کلیسای رسمی فراتر رفت. در شب عید قیام مسیح، گروهی از پیروان آریانیسم با سنگ به نمازخانهٔ آناستاسیا حمله کردند. هجده ماه بعد، تئودوسیوس، امپراطور اصیل آیین، گرگوریوس را با جلال فراوان به کلیسای سانتاسوفیا برد و بر تختی که استحقاقش را داشت نشاند. اما سیاستبازیهای کلیسایی بزودی آسایش خاطر او را بر هم زد؛ کشیشان حسود انتصاب او را بی‌اعتبار اعلام کردند و از وی خواستندکه در برابر شورایی از خود دفاع کند. چون مغرورتر از آن بود که به خاطر مقام بجنگد، استعفا کرد (۳۸۱) و به نازیانزوس در کاپادوکیا بازگشت تا هشت سال باقیماندهٔ عمرش را در گمنامی و آرامش به سر برد.

وقتی جانشین بیمبالات او مرد، دربار امپراطوری کشیشی انطاکیه‌ای را به سانتاسوفیا دعوت کرد که در تاریخ به نام قدیس یوحنای زرین دهن معروف است. وی در خانواده‌ای اصیل متولد شده (؟۳۴۵)، علم بیان را نزد لیبانیوس آموخته، و با ادبیات و فلسفهٔ شرک آشنا گشته بود؛ به طور کلی، اسقفان شرق دانشمندتر و مبرزتر از اسقفان غرب بودند. یوحنا تیزهوش بود و خویی تند داشت. وی، با سختگیری مذهبی زیاد و تقبیح آشکار بیعدالتی و فساد اخلاقی

www.IrPDF.com

رایج زمان، مقتدیان تازهٔ خود را آشفته خاطر ساخت. تئاتر را به منزلهٔ نمایشگاه زنان هرزه، و مکتب کفر و ضلال و دسیسه، تقبیح می‌کرد. از مسیحیان مرفه پایتخت می‌پرسید که چرا آنهمه از ثروت خود را صرف زندگی سبکسرانه می‌کنند و آن را طبق دستور مسیح به فقیران نمی‌دهند. می‌گفت چرا برخی از مردم باید بیست مهین سرا، بیست حمام، و هزار برده داشته باشند. و در خانه‌هاشان از عاج، کف اطاقهایشان از آجر نگارین، دیوارشان از مرمر، و سقفشان از طلا باشد؛ ثروتمندان را به خاطر اینکه از مهمانانشان با رقاصه‌های شرقی پذیرایی می‌کردند، به آتش دوزخ وعید می‌داد. کشیشان خود را به خاطر تناسانی و زندگی مجللشان، و همچنین به سبب استفادهٔ مشکوکشان از زنان به عنوان دستیار در شماسیه شماتت می‌کرد. او سیزده تن از اسقفان حوزهٔ خود را به اتهام فسق یا مقامفروشی عزل کرد؛ راهبان قسطنطنیه را، به این عنوان که بیشتر در کوچه‌ها دیده می‌شوند تا در حجره‌های خود، توبیخ نمود. او خود کردارش مطابق گفتارش بود: عایدات اسقفیهٔ او صرف آرایش و تزیین کلیسای اسقفی، چنانکه در شرق مرسوم بود، نمی‌شد، بلکه مصروف تأسیس بیمارستان و یاری به بینوایان می‌گشت. قسطنطنیه هرگز چنین موعظه‌های مقتدرانه، درخشان، و صریحی به خود ندیده بود. در موعظه‌های او خبری از تجریدات زاهدانه نبود، هر چه بود دستورات صریح دینی بود که چندان وارد جزئیات می‌شد که جنبه‌ای آزارنده می‌یافت.

که می‌تواند ظالمتر از مالکان باشد؟ اگر به رفتار آنان با کشاورزان بینواشان بنگرید، آنان را از بربرها وحشیتر خواهید یافت؛ بر مردانی که از فرط گرسنگی و رنج ضعیف شده‌اند، بهره‌های مداوم و کمرشکن تحمیل می‌کنند و بارهای سنگین بر دوششان می‌گذارند، ... در سراسر زمستان و زیر برف و باران به کارشان وا می‌دارند، از خواب محرومشان می‌کنند، و با دست خالی به خانه‌هایشان می‌فرستند. ... شکنجه‌ها و کتکها، زیاده ستانیها و بیگاریهایی که مباشران بر آنان روا می‌دارند از گرسنگی هم بدتر است. که می‌تواند راههایی را که این مباشران برای بهره‌کشی از برزگران و فریب دادن آنان به کار می‌زنند باز شمارد؟ چرخ کارگاه روغن کشی مباشران با رنج روستاییان می‌گردد، اما خودشان از محصولی که مجبورند برای او به شیشه کنند قطره‌ای هم سهم نمی‌برند، و تنها نصیب آنان دستمزدی ناچیز است. مقتدیان ملامت شنیدن را خوش می‌دارند، اما اصلاح شدن را نه. پس، زنان در استعمال عطر، ثروتمندان در برپا داشتن مجالس سور، کشیشان در نگاه داشتن خدمتکاران زن، و تماشاخانه‌ها در دادن نمایش مداومت کردند؛ و بزودی همهٔ گروههای شهر، به استثنای فقیران بیقدرت، علیه آن مرد «زرین دهن» برخاستند. ملکه ائودوکسیا، زن آرکادیوس، در زندگی مجلل سرآمد تمام ثروتمندان پر سرور شهر بود؛ وی یکی از وعظهای یوحنا را کنایه‌ای نسبت به خود شمرد و از شوی سست عنصرش خواست که شورایی برای محاکمهٔ آن بطرک تشکیل دهد. در سال ۴۰۳ شورایی از اسقفان شرق در خالکدون تشکیل شد. یوحنا، به این عنوان که نباید از طرف دشمنانش محاکمه شود، در شورا حضور نیافت. شورا او را معزول ساخت، و او بی‌جنجال به تبعید رفت؛ اما بزودی چنان بانگ اعتراضی از طرف مردم بلند شد که امپراطور ترسید و او را به مسند خود بازگرداند. چند ماه بعد، او بدگویی از طبقات عالی را از سر گرفت و برپا داشتن مجسمه‌ای از ملکه را مورد انتقاد قرار داد. ائودوکسیا بار دیگر خواستار طرد او شد؛ تئوفیلوس، بطرک اسکندریه، که همواره در کمین ضعیف ساختن حوزه‌های رقیب خود بود، به آرکادیوس خاطر نشان کرد که فرمان شورای خالکدون هنوز به قوت خود باقی است و می‌تواند تنفیذ شود. عده‌ای سرباز برای دستگیر ساختن زرین دهن فرستاده شد؛ او را از بوسفور گذراندند و به دهی در ارمنستان تبعید کردند (۴۰۴). پیروان وفادارش چون از این خبر آگاه شدند، سر به شورشی وحشیانه برداشتند؛ در آشوبی که برپا شد، کلیسای سانتاسوفیا و عمارت مجلس سنا، که در نزدیکی آن بود، آتش زده شد. زرین دهن از تبعیدگاه خود شکواییه‌هایی برای هونوریوس و اسقف رم فرستاد. آرکادیوس فرمان داد تا او را به بیابان دوردست پیتیوس در پونتوس بفرستند. آن روحانی عالیمقام، که کاملا فرسوده

www.IrPDF.com

شده بود، در راه خود به تبعیدگاه جدید، به سن شصت و دو، در کومانا بدرود زندگی گفت (۴۰۷). از آن زمان تا حال، جز در فواصلی کوتاه، کلیسای شرق تابع دولت بوده است.

V – قدیس آوگوستینوس : ۳۵۴ – ۴۳۰

۱ – گهنگار

افریقای شمالی ، محل تولد آوگوستینوس، مسکن مردمی بود از نژادها و اعتقادات مختلف. در آن مردم خون کارتاژی و نومیدیایی با خون رومی آمیخته بود، و شاید آوگوستینوس هم یکی از آن آمیخته خونان بود؛ عدهٔ کسانی که در آن دیار به لهجهٔ پونیک ـ زبان قدیمی فنیقی کارتاژ ـ سخن می‌گفتند، آن قدر زیاد بود که آوگوستینوس در دوران اسقفیش تنها کشیشانی را برای کلیساهای آن سامان برمی‌گزید که بتوانند به آن زبان سخن گویند. دوناتیان با اصیل آیینان در معارضه بودند، مانویت با هر دو سر خصومت داشت، و اکثریت مردم هنوز مشرک بودند. مولد آوگوستینوس، تاگاسته، واقع در نومیدیا بود. مادرش، قدیسه مونیکا، مسیحی مؤمنی بود که عمرش تقریباً در این راه صرف شده بود که از پسر خودسر خود توجه کند و او را دعا نماید. پدرش دستی تنگ و سری پرسودا داشت، و مونیکا بیوفاییهایش را، به این امید که روزی ترک خواهند شد، تحمل می‌کرد.

آوگوستینوس در دوازده سالگی در ماداورا به دبستان ، و در هفدهسالگی برای تحصیلات عالیتر به کارتاژ فرستاده شد. در همان زمانها بود که سالویانوس افریقا را «منجلاب جهان» و کارتاژ را «منجلاب افریقا» نامید؛ نصایحی هم که مونیکا هنگام راهی کردن پسرش به وی داد به مناسبت همین شهرت نامطلوب آن دیار بود: او با لحنی بس جدی به من اخطار کرد که نباید مرتکب زنا شوم، و مخصوصاً هرگز زن کسی را بیعفت نسازم. این سخنان در بر من چیزی جز نصایح زنانه نبود، که پیروی از آن برای من بس شرم‌آور می‌نمود. ... پس با شتاب کوردلانه به گنهکاری پرداختم که از اینکه در هرزگی به پای همگنان خود نمی‌رسیدم شرمنده بودم. آری، اقران من لاف شرارتهایشان را می‌زدند و هر چه معصیتشان بزرگتر بود، بیشتر به خود می‌بالیدند؛ پس من نیز رو به فسق کردم، آن هم نه فقط به سبب لذات آن، بلکه همچنین به خاطر تحسین و ستایشی که در این راه نثارم می‌شد. ... و زمانی هم که فرصتی نمی‌یافتم تا به اندازهٔ دیگر گنهکاران به اعمال شریرانه دست زنم، معصیتهایی را که هرگز مرتکب نشده بودم به خود نسبت می‌دادم.

او در لاتینی، علم بیان، ریاضی، موسیقی، و فلسفه دانشجوی شایسته‌ای از کار درآمد؛ خود وی چنین می‌گوید: «ذهن بیقرار من بس مشتاق جستجوی دانش بود.» یونانی را دوست نمی‌داشت و هرگز هم آن را نیاموخت و ادبیاتش را فرا نگرفت، اما چنان شیفتهٔ افلاطون بود که او را «نیمخدا» می‌نامید، و پس از مسیحی شدن نیز از افلاطونی بودن دست برنداشت. آموزش منطقی و فلسفیی که در دوران مشرک بودنش گرفت او را آماده ساخت تا ظریف اندیشترین عالم الاهی کلیسا شود.

پس از فراغ از تحصیل به تعلیم دستور زبان در تاگاسته پرداخت، و آنگاه به تدریس علم بلاغت در کارتاژ اشتغال ورزید. حال چون شانزدهساله بود، «گفتگوی بسیار از این بود که برایم زن بگیرند»؛ به هر حال، ترجیح داد که برای خود همخوابه‌ای برگزیند ـ شیوهٔ تمتع بیزحمتی که طبق اخلاقیات مشرکانه و قوانین رومی مجاز بود؛ آوگوستینوس

www.IrPDF.com

چون هنوز تعمید نیافته بود، به هر اخلاقیاتی که دوست می‌داشت استناد می‌جست. داشتن همخوابه برای او یک پیشرفت اخلاقی بود، زیرا موجب شد که هرزگی را ترک گوید؛ ظاهراً تا هنگام جدایی از همخوابهٔ خود (۳۸۵)، نسبت به او وفادار بود. به سال ۳۸۲، در حالی که هجده سال بیش نداشت، خود را ناخواسته پدر پسری یافت که گاه او را «زادهٔ گناهم» می‌خواند، اما بیشتر اوقات او را آدئوداتوس (خداداد) می‌نامید، خرده خرده محبتش نسبت به او چندان بالا گرفت که هیچ گاه وی را از خود دور نمی‌کرد.

در بیست و نه سالگی کارتاژ را به مقصد جهان بزرگتر رم ترک کرد. مادرش، که می‌ترسید او تعمیدنایافته بمیرد، از او خواست که نرود، و وقتی که عزم وی را ثابت یافت، اصرار کرد که خود با او همسفر شود. او ظاهراً با درخواست مادر موافقت کرد، اما وقتی که مادرش در نمازخانه‌ای مشغول عبادت بود، سوار کشتی شد و بی او به راه افتاد. در رم، به مدت یک سال، علم بلاغت تدریس می‌کرد، اما شاگردانش حق التدریس او را چنانکه باید نپرداختند، و او ناچار در جستجوی یک کرسی استادی در میلان برآمد. سوماخوس او را آزمود و پذیرفت و با چاپار دولتی به میلان فرستاد. مادر دلیرش در آنجا به او پیوست و راضیش کرد تا همراه او به شنیدن وعظهای آمبروسیوس برود. این وعظها در او تأثیری بسزا کرد. اما مؤثرتر از آن، سرودهای مذهبیی بود که جماعت مؤمنان می‌خواندند. در همان اوان، مونیکا وی را ـ که اکنون سی و دو ساله بود ـ به ازدواج راضی ساخت و با دختری نامزد کرد که بیش از آنچه سال داشته باشد، مال داشت. آوگوستینوس موافقت کرد که دو سال منتظر شود تا دختر به دوازدهسالگی برسد. به عنوان نخستین گام در تهیهٔ مقدمات زناشویی، معشوقهٔ خود را به افریقا فرستاد، و او اندوه خود را از این جدایی با اعتکاف در یک صومعه تسکین داد. چند هفته خویشتنداری چنان بر آوگوستینوس گران آمد که، به جای ازدواج، معشوقهٔ دیگری برگزید و به خدا چنین استغاثه کرد: «مرا عفیف ساز، اما نه به این زودی!» در میان این سرگرمیها، وقت کافی برای تحصیل الاهیات می‌یافت. در کودکی با ایمان سادهٔ مادر خود بار آمده بود، اما در مدرسه آن را با غرور به دور افکنده بود. به مدت نه سال (۳۷۴-۳۸۳) ثنویت مذهب مانی را پذیرفته بود، به این عنوان که از این جهانی که چنین از خیر و شر در هم بافته شده است بهترین توضیح را عرضه می‌دارد. زمانی نیز با شکاکیت آکادمی متأخر مغازله داشت؛ اما احساساتیتر از آن بود که بتواند مدتی دراز با احکام تعلیقی سر کند. در رم و میلان آثار افلاطون و فلوطین را بررسی کرد؛ مشرب نوافلاطونی عمیقاً وارد فلسفهٔ او شد و از طریق او در الاهیات مسیحی نیز، تا زمان آبلار، وجه غالب گشت. این مشرب برای او گذرگاهی به سوی مسیحیت شد. آمبروسیوس به او سفارش کرده بود که کتاب مقدس را با توجه به این بیان بولس حواری بخواند :«حرف می‌کشد، اما روح زنده می‌کند.» آوگوستینوس دریافت که با یک تفسیر نمادین می‌توان آنچه را که در سفر پیدایش به نظر او یاوه می‌آمد برطرف ساخت. رسالات بولس را خواند و دانست که نگارندهٔ آنها نیز مانند خود او از هزار مرحلهٔ شک گذشته است. در واپسین اعتقاد بولس فقط «کلمهٔ » مجرد افلاطونی نبود، بلکه «کلمه‌ای خدایی» بود که تبدیل به انسان شده بود. یک روز، همچنانکه در یکی از باغهای میلان کنار دوستش آلوپیوس نشسته بود، صدایی در گوشش طنین انداز شد که می‌گفت: «برگیر و بخوان، برگیر و بخوان.» او رسالات بولس را باز کرد و چنین خواند : «با شایستگی رفتار کنیم، چنانکه در روز، نه در بزمها و سکرها و فسق و فجور و نزاع و حسد، بلکه عیسی مسیح خداوند را بپوشید و برای شهوات جسمانی تدارک نبینید.» این عبارت تحول طولانی احساسی و فکری آوگوستینوس را به نقطهٔ کمالش رساند؛ در این ایمان عجیب چیزی گرمتر و ژرفتر از هر منطق و فلسفه‌ای وجود داشت. مسیحیت برای او به یک رضایت عمیق عاطفی تبدیل شد. با ترک هر گونه شکاکیت عقلی، برای نخستین بار در زندگی خود انگیزه‌ای اخلاقی و آرامشی روحی یافت. دوست او آلوپیوس

www.IrPDF.com

آمادگی خود را برای چنین تمکینی اعلام داشت. مونیکا چون از تسلیم آن دو به ایمان آگاه شد، از صمیم قلب خدای را ستایش کرد.

در یکشنبهٔ عید قیام مسیح در سال ۳۸۷، آوگوستینوس، آلوپیوس، و آدئوداتوس، در حالی که مونیکا بشادی در کنارشان ایستاده بود، به دست آمبروسیوس تعمید یافتند. هر چهار تن تصمیم گرفتند که به افریقا روند و رهبانیت پیشه کنند. مونیکا در اوستیا مرد، در حالی که مطمئن بود در بهشت به کسان خود خواهد پیوست. آوگوستینوس پس از ورود به افریقا ارثیهٔ مختصر خود را فروخت و وجوه آن را به فقیران داد. آنگاه او و آلوپیوس و چند تن از دوستانشان یک جامعهٔ مذهبی تشکیل دادند و در تاگاسته با فقر، تجرد، عبادت، و تحصیل به سر بردند. بدین گونه، در سال ۳۸۸، فرقهٔ آوگوستینوسی به وجود آمد که قدیمترین اخوت رهبانی در امپراطوری غرب بود.

۲ – عالم الاهی

آدئوداتوس به سال ۳۸۹ درگذشت، و آوگوستینوس چنان در مرگ او سوگوار کرد که گویی هنوز دربارهٔ سعادت ابدی کسانی که به دین مسیح می‌میرند یقین نداشت. تنها مایهٔ تسلی او کار کردن و چیز نوشتن بود. در ۳۹۱، والریوس، اسقف هیپو (اکنون بونه)، از او در ادارهٔ اسقفیهٔ خود یاری طلبید و، در اجرای این منظور، رتبهٔ مقدسی کشیشی به وی اعطا کرد. والریوس غالباً کرسی وعظ را به آوگوستینوس می‌سپرد، و فصاحت او در جماعت مقتدیان، حتی زمانی که کلامش را نمی‌فهمیدند، مؤثر می‌افتاد. هیپو دریا، بندری بود با تقریباً ۴۰.۰۰۰ نفوس؛ کاتولیکها در آنجا یک کلیسا داشتند، و دوناتیان هم کلیسایی دیگر؛ باقی مردم مانوی یا مشرک بودند. اسقف مانوی آنجا، فورتوناتوس، تا آن زمان یکه‌تاز صحنهٔ الاهیات بود؛ دوناتیان به اتفاق کاتولیکها آوگوستینوس را تحریض کردند که با او مناظره کند؛ او موافقت کرد، و مدت دو روز این دو گلادیاتور نوین، در برابر جماعتی که حمامهای سوسیوس را اشغال کرده بودند، به جدل پرداختند. آوگوستینوس پیروز شد؛ فورتوناتوس هیپو را ترک کرد و دیگر هرگز بازنگشت (۳۹۲). چهار سال بعد، والریوس به علت کبر سن از مقتدیان خود خواست که جانشینش را برگزینند. آوگوستینوس به اتفاق آرا انتخاب شد؛ و، گرچه اظهار نارضایتی کرد و گریست و تمنا کرد که بگذارند تا از توفیق بازگشت به صومعهٔ خود بهره‌مند گردد، ارادهٔ مردم فایق آمد و او به اسقفی هیپو برگزیده شد و سی و چهار سال بقیهٔ عمر خود را در آن مقام باقی ماند، از این نقطهٔ زمین بود که وی جهان را تکان داد. او یک یا دو شماس برای یاری خود برگزید و دو راهب از صومعهٔ خود آورد تا دستیارش باشند؛ همهٔ آنان در عمارات اسقفی مانند راهبان می‌زیستند و در امور زندگی با هم شریک بودند؛ وقتی که یکی از این دستیاران چشم از جهان فرو بست، آوگوستینوس از اینکه او توانسته است مختصر ماترکی از خود باقی گذارد، در شگفت شد. آوگوستینوس و تمام دستیارانش با خوراک گیاهی می‌ساختند و گوشت را برای مهمانان و بیماران باقی می‌گذاشتند. گویند که خود آوگوستینوس کوتاه قد و لاغر بود و هرگز جسماً قوی نبود؛ از اختلال ریوی شکوه داشت و غالباً به سرماخوردگی مبتلا می‌شد. اعصاب حساس داشت، زود به هیجان می‌آمد، نیروی تخیلی حاد و بیمارگونه داشت، و فکرش زیرکانه و قابل انعطاف بود. با وجود جزمیت لجوجانه و عدم تسامح دینی گهگاهیش، خصایص دوست داشتنی فراوانی داشت؛ چندین نفر از کسانی که برای آموختن علم معانی بیان نزد او آمده بودند، تحت ارشادات او، به مسیحیت گرویدند؛ و آلوپیوس تا آخر عمر همچنان پیرو او بود.

هنوز مسند اسقفی خود را اشغال نکرده، جدالی طولانی را با دوناتیان آغاز نمود. پیشوایان آنها را به مناظرهٔ علنی دعوت کرد، اما جز تنی چند دعوت او را نپذیرفتند؛ آنان را به مباحثهٔ دوستانه خواند؛ اما نخست با سکوت، سپس با

www.IrPDF.com

توهین، و پس از آن با شدت عمل آنان مواجه شد؛ چندین اسقف کاتولیک در شمال افریقا مورد شتم قرار گرفتند، و ظاهراً چندین سوءقصد به جان خود آوگوستینوس شد؛ معهذا، توضیحی از جانب دوناتیان در مورد این ماجرا در دست نیست. در ۴۱۱، شورایی از طرف امپراطور هونوریوس فرا خوانده شد تا به مشاجرهٔ دوناتیان پایان دهد؛ دوناتیان ۲۷۹ اسقف، و کاتولیکها ۲۸۶ اسقف فرستادند ـ اما در افریقا منزلت اسقف چندان بالاتر از کشیش ناحیه نبود. مارکلینوس، نمایندهٔ امپراطور، پس از شنیدن دلایل هر دو طرف، فرمان داد که دوناتیان نباید دیگر انجمنی تشکیل دهند و باید تمام کلیساهای خود را به کاتولیکها واگذارند. دوناتیان در پاسخ از سر نومیدی دست به اعمالی خشونتبار زدند؛ از جمله بنا به روایات، یکی از کشیشان هیپو به نام رستیتوتوس را کشتند و کشیش دیگری از اتباع آوگوستینوس را مثله کردند. آوگوستینوس دولت را تحریض کرد که حکم خود را بشدت اجرا کند؛ وی نظریهٔ سابق خود را، مبنی بر اینکه «نباید وحدت وجود مسیح را بزور به کسی قبولاند ... و مبارزهٔ ما باید از راه استدلال باشد، و فقط به نیروی منطق باید عقیدهٔ خود را به کرسی بنشانیم،» تغییر داد؛ و به این نتیجه رسید که کلیسا، چون پدر روحانی همه است، باید از حق پدری خود برای تنبیه فرزندان سرکش به خاطر اصلاح خودشان استفاده کند؛ به نظر او چنین می‌آمد که چند تن از دوناتیان لطمه ببینند بهتر است «تا آنکه، فقط برای رعایت عدم توسل به زور، همه به لعنت گرفتار شوند». در عین حال، از صاحبمنصبان دولت کراراً خواست که مجازات مرگ را درباره بدعتگزاران اجرا نکنند.

صرف نظر از این جدال ناگوار، و اهتمامات مربوط به ادارهٔ امور حوزهٔ خود، آوگوستینوس در «کشور ذهن» می زیست وهمش بیشتر مصروف قلمش می‌شد. تقریباً هر روز نامه‌ای می‌نوشت که مضامینش هنوز در الاهیات کاتولیک نافذ است. تنها وعظهایش به چندین مجلد بالغ می‌شوند، وگرچه برخی از آنها به واسطهٔ به کارگیری تصنعی عبارات موزون و مقفا ضایع شده‌اند و برخی نیز که راجع به مسائل، محلی و زودگذرند به زبان ساده‌ای هستند که در خور فهم مقتدیان بیسوادش بوده‌اند، اما بسیاری نیز از فصاحتی اصیل برخوردارند که زادهٔ شوری رازورانه و ایمانی عمیق است. ذهن پرکار او، که با منطق مدرسی بارآمده بود، نمی‌توانست در مسائل حوزهٔ روحانی محدود و محصور ماند. در رسالات متوالی، می‌کوشید تا آموزه‌های کلیسا را با اصول خرد آشتی دهد، زیرا کلیسا را یگانه ستون نظم و پیراستگی در این جهان خراب و پر آشوب می‌شمرد. وی می‌دانست که تثلیث لغزشگاهی برای عقل است؛ مدت پانزده سال روی نظامیافته‌ترین اثرش ـ در باب تثلیث ـ کار کرد و کوشید تا در تجربهٔ انسانی نظایری برای سه شخص در یک خدا بیابد. معضلتر از مسألهٔ تثلیث، مشکل وفق دادن ارادهٔ آزاد بشر با علم غیب خداوند بود که آوگوستینوس عمری را به تعمق و مناظره در آن گذراند. اگر خدا علیم است، آینده را با تمام جزئیات آن می‌بیند؛ چون خدا لایتغیر است، تصویری که از تمام وقایع آینده دارد لزوم واقع شدن آنها را به نحوی که خدا از پیش دیده است تحمیل می‌کند؛ و لذا همهٔ آنها به نحوی قاطع محتومند. در این صورت، انسان چگونه می‌تواند آزاد باشد؟ مگر انسان مجبور نیست آنچه را خدا از پیش دیده است انجام دهد؟ و اگر خدا همه چیز را پیش بینی کرده است، از ازل سرنوشت نهایی هر یک از مخلوقات خود را می‌دانسته است؛ بنابراین چرا کسانی را خلق کرده است که از پیش محکوم به لعن بوده‌اند؟ آوگوستینوس، در نخستین سالهای گرویدنش به مسیحیت، رساله‌ای به نام در باب اختیار نوشته بود. در آن زمان کوشیده بود تا وجود شر را با خیرخواهی خدای قادر متعال وفق دهد، و پاسخ او این بود که شر نتیجهٔ اختیار است: خداوند نمی‌توانست انسان را آزاد خلق کند، مگر آنکه به وی، به همان اندازه که امکان انجام اعمال خیر را داشت، امکان انجام اعمال شر را هم می‌داد. بعدها، تحت تأثیر رساله‌های بولس، چنین احتجاج کرد که گناه آدم ابوالبشر نطفه‌ای از تمایل به شر را در نژاد انسانی به جا نهاد، و روح، هر قدر هم که عمل خیر انجام دهد،

www.IrPDF.com

نمی‌تواند این نطفه را زایل کند و بر این میل بشر غلبه یابد و به رستگاری برسد، و تنها به واسطهٔ عنایت بیکران الاهی ممکن است بدین مهم نایل آید. خداوند این عنایت را به همه مبذول فرمود، اما بسیار کسان آن را نپذیرفتند. خداوند می‌دانست که اینان از پذیرش این عنایت سر باز خواهند زد، اما امکان نفرین شدگی بهای ناگزیر آزادی اخلاقیی بود که بی آن بشر دیگر بشر نمی‌بود. علم غیب الاهی قاتل آزادی ارادهٔ بشر نیست؛ خداوند فقط گزینشهایی را که بشر آزادانه انجام خواهد داد از پیش می‌بیند.

نظریهٔ «گناه نخستین» ابداع آوگوستینوس نبود؛ بولس، ترتولیانوس، کوپریانوس، و آمبروسیوس آن را پیش از او آورده بودند؛ اما تجربهٔ شخصی وی از گناه، و از «سروش»، که او را به دین مسیح گروانده بود، باعث پا گرفتن این اعتقاد غم انگیز در وی شده بود که ارادهٔ انسان از بدو تولد معطوف به شر است و فقط در نتیجهٔ عنایت خداوند ممکن است به سوی خیر بگردد. او تمایل اراده به شر را نتیجهٔ گناه حوا و عشق آدم دانست و جز این توضیحی برای آن نیافت. آوگوستینوس استدلال می‌کرد که چون ما هم فرزندان آدمیم، در گناه او نیز شریکیم و در حقیقت ذریهٔ گناه اوییم: گناه نخستین آلودگی به شهوت بود، و شهوت هنوز هم همهٔ اعمال نسل آدم را آلوده می‌کند؛ دقیقاً به خاطر همین پیوستگی میان رابطهٔ جنسی و بقای نسل است که انسان به «توده‌ای از خسران» بدل شده است و بسیاری از ما نفرین شده خواهیم بود. برخی از ما نجات خواهند یافت، اما فقط به واسطهٔ فیض رنجهای «پسر خدا» و شفاعت «مادر» که «او» را با قدسیت آبستن شد. «یک زن ما را به تباهی کشاند، اما زنی دیگر رستگاری را برای ما باز خرید.» آوگوستینوس چون زیاد و شتابان می‌نوشت ـ و از قرار غالباً این کار را با تقریر به کاتبان انجام می‌داد ـ چندین بار به اغراقگوییهایی دچار شد که بعداً در اصلاحشان کوشید. بارها این آموزهٔ کالونی را پیش کشید که خداوند از ازل جمعی «برگزیدگان» را که می‌خواست مشمول فیض نجاتبخش خود قرار دهد انتخاب کرده است. جماعتی از منقدان بر سر این گونه نظریاتش پاپیچش شدند؛ اما او در هیچ مورد پا پس نکشید و به دفاع از تک تک نظریاتش پرداخت. تواناترین مخالف او راهب آزادهٔ انگلیسی پلاگیوس بود که با قدرت به دفاع از اختیار و نیروی نجاتبخش اعمال خیر پرداخت. پلاگیوس می‌گفت خداوند در واقع با اعطای شریعت و احکام سرمشق و دستورهای قدیسان، آب پاک کنندهٔ تعمید، و خون رستگار کنندهٔ مسیح خویش ما را یاری می‌کند و هرگز، با شر ساختن طینت انسان، ترازو را به زیان رستگاری ما سنگین نمی‌کند. گناه نخستین و سقوطی در کار نیست؛ فقط آن کس که مرتکب گناه می‌شود مجازات می‌بیند، و هیچ گناهی به اعقاب آدمی منتقل نمی‌شود. خداوند بهشت و دوزخ را از پیش برای انسان مقدر نمی‌کند، و هرگز بر حسب میل خود تعیین نمی‌نماید که چه کس باید مشمول رحمت شود یا به لعنت گرفتار آید؛ او انتخاب سرنوشت ما را به خودمان وا می‌گذارد. پلاگیوس می‌گفت نظریهٔ فساد جبلی انسان در واقع تقصیر گناهان بشر را بزدلانه به گردن خدا می‌اندازد. انسان احساس می‌کند و بنابراین مسئول است؛ «اگر من مکلف به اجرای عملی هستم، پس به انجام آن هم قادرم.» پلاگیوس در حدود سال ۴۰۰ به رم آمد، با خانواده‌های پرهیزکار زیست، و به تقوا شهره شد. در ۴۰۹ از چنگ آلاریک گریخت و نخست به کارتاژ و سپس به فلسطین رفت. وی در آنجا مدتی را به آرامش زیست تا آنکه آوگوستینوس کشیشی اسپانیایی به نام اوروسیوس را نزد هیرونوموس فرستاد تا وی را از پلاگیوس برحذر دارد (۴۱۵). یک سینود کلیسای شرق آن راهب را محاکمه کرد و او را اصیل آیین شناخت؛ اما سینود دیگری در افریقا، به تحریک آوگوستینوس، این حکم را رد کرد. و از پاپ اینوکنتیوس اول پژوهش خواست. پاپ، پلاگیوس را بدعتگذار اعلام کرد؛ پس از صدور این رأی، آوگوستینوس با لحنی پر امید اظهار داشت: «قضیه خاتمه یافته است.» اما اینوکنتیوس اندکی بعد مرد و جانشین او، زوسیموس، پلاگیوس را بیگناه دانست. اسقفان افریقا به هونوریوس متوسل شدند؛ امپراطور ـ از خدا خواسته ـ حکم پاپ را

www.IrPDF.com

تصحیح کرد؛ زوسیموس تسلیم شد (۴۱۸)؛ و شورای افسوس (۴۳۱) این نظریهٔ پلاگیوس را که انسان می‌تواند بی یاری عنایت پروردگار رستگار شود، به عنوان یک بدعت، محکوم ساخت.

آوگوستینوس بعضاً دچار تناقض گویی، مهملبافی، و حتی بیرحمی فکری بیمارگونه می‌شد؛ اما کسی نمی‌توانست بر او فایق آید، زیرا در نهایت این مخاطرات روحی و شور ذاتیش بود که به الاهیات شکل می‌داد نه یک سلسله استدلالات. او بر ضعف عقل آگاه بود: عقل تجربهٔ کوتاه فرد است که بی‌پروا به داوری تجربهٔ نوع بشر می‌نشیند، و چگونه چهل سال می‌تواند از عهدهٔ درک چهل قرن برآید؟ به یکی از دوستان خود چنین نوشت: «دربارهٔ آن چیزهایی که هنوز نمی‌فهمید، یا آن قسمت از مندرجات کتاب مقدس که به نظرتان نامربوط یا متضاد می‌آید، بیهوده به احتجاجات هیجان آمیز نپردازید؛ فقط با صبر و تسلیم، روز ادراک خود را به تعویق اندازید.» ایمان باید مقدم بر ادارک باشد. «در پی آن نباشید که بفهمید تا ایمان آورید، بلکه ایمان آورید تا بتوانید بفهمید.» «مرجعیت کتاب مقدس از تمام کوششهای عقل انسان بالاتر است.» کتاب مقدس را نباید همواره لزوماً به معنای تحت اللفظیش گرفت، زیرا طوری نوشته شده است که برای اذهان ساده قابل فهم باشد، به همین جهت در آن برای حقایق معنوی ناگزیر اصطلاحات مادی به کار رفته است. هنگام بروز اختلاف در تفسیر، ما باید به تصمیم شوراهای کلیسا و عقل جمعی خردمندترین مردان آن تکیه کنیم.

اما حتی ایمان هم برای درک حقایق کافی نیست؛ باید دلی پاک داشت تا انوار الوهیت محیط بر ما بتواند در آن نفوذ کند. انسان وقتی بدین گونه فروتن و پاک شد، می‌تواند پس از سالیان دراز به درک مقصود و جوهر حقیقی دین، که همانا «دریافتن خدای حی» است، اعتلا یابد. «من می‌خواهم خدا و روح را بشناسم. آیا چیزی بیش از این می‌خواهم؟ نه، ابداً.» در مسیحیت شرق بیشتر سخن از مسیح می‌رفت؛ اما الاهیات آوگوستینوس از «شخص اول» دم می‌زند؛ دربارهٔ «خدا – پدر» و خطاب به اوست که وی سخن می‌گوید و می‌نویسد. آوگوستینوس توصیفی از خدا نمی‌کند، زیرا فقط خدا می‌تواند خدا را کاملا بشناسد؛ محتملا «خدای حقیقی نه جنس دارد، نه سن، و نه جسم.» ولی ما می‌توانیم خدا را از طریق خلقت به نحوی باطنی و ودادی بشناسیم؛ هر چیز در این جهان از حیث ترکیب و فعل دارای شگفتی بی‌انتهاست و از این رو ممکن نیست که آفریدهٔ یک عقل فعال نباشد؛ نظم، هماهنگی، و تجانس چیزهای زنده از نوعی الوهیت افلاطونی حکایت دارند که در آن زیبایی و خرد یکی هستند.

آوگوستینوس می‌گوید که نیازی به این باور نیست که جهان در شش «روز» خلق شد؛ یزدان محتملا در ابتدای خلقت یک تودهٔ ابری آفرید؛ اما در این توده نظمی مولد یا قدرتی خلاق نهفته بود که از آن همهٔ اشیا، از طریق علل طبیعی، به وجود آمدند. آوگوستینوس نیز مانند افلاطون می‌پنداشت که اشیا و وقایع بالفعل این جهان قبلا در ذهن خدا بالقوه وجود داشته‌اند، «همان گونه که طرح یک عمارت، پیش از ساخته شدن آن، در تصور معمار موجود است»؛ و خلقت، بتدریج در طی زمان، طبق این نمونه‌های جاویدان موجود در ذهن خدا انجام می‌پذیرد.

۳ – فیلسوف

ما چگونه خواهیم توانست با این اختصار حق آن شخصیت نیرومند و کلک بارورش را ادا کنیم؟ او، طی ۲۳۰ رساله، با سبکی که از شدت احساس گرم و گیراست، و از عبارات نوپرداختهٔ برآمده از طبع بارورش درخششی خاص دارد، نظراتش را تقریباً دربارهٔ همهٔ مسائل الاهیات و فلسفه بیان داشت. او با افتادگی و ظرافت ماهیت زمان را مورد بحث

www.IrPDF.com

قرار داد. بر نظریهٔ «می‌اندیشم، پس هستم» دکارت پیشی جست ـ در رد عقیدهٔ پیروان فلسفهٔ افلاطون، که توانایی انسان را بر وقوف به حقیقت انکار می‌کردند، چنین استدلال کرد: «چه کس می‌تواند شک کند که زنده است و فکر می‌کند؟... زیرا اگر شک می کند، پس زنده است.» او نسبت به مسئلهٔ مورد شکوهٔ برگسون، یعنی اینکه عقل به سبب ارتباط دائم با چیزهای جسمانی طبعاً ماده گراست، از پیش اعلام خطر کرد؛ مانند کانت اعلام داشت که معرفت بر روح بیواسطه‌تر از معرفت بر هر واقعیت دیگر است؛ و این حکم ایدئالیستی را به صراحت بیان داشت که، چون ماده فقط از طریق ذهن شناخته می‌شود، ما منطقاً نمی‌توانیم ذهن را به مرتبهٔ ماده تنزل دهیم. وی این فرضهٔ شوپنهاوری را نیز پیش کشید که عنصر اساسی در انسان اراده است، و نه عقل؛ و در این نظر که اگر توالد قطع شود جهان اصلاح می‌گردد، با شوپنهاور همداستان بود.

دو تا از کتابهایش به ادبیات کلاسیک جهان تعلق دارد. کتاب اعترافات وی (حدود سال ۴۰۰) نخستین و مشهورترین زندگینامه‌های شخصی (اوتوبیوگرافی) است. این کتاب که توبه نامه‌ای صد هزار کلمه‌ای است مستقیماً خداوند را مخاطب قرار می‌دهد. در آغاز کتاب، شرح گناهان دوران جوانی آوگوستینوس می‌آید و سپس داستان گرویدن وی به مسیحیت باز گفته می‌شود، و جای جای، در فواصل عبارات، ناگهان به راز و نیازی پرشور با خداوند می‌پردازد. همهٔ کتابهای اعترافات برای رد گم کردن هستند، اما در این یکی خلوصی بود که جهان را تکان داد. آوگوستینوس حتی هنگام نوشتن آن کتاب، با آنکه چهل و شش سال داشت و اسقف بود، به قول خودش هنوز دستخوش امیال جسمانی پیشین بود. در این مورد چنین می‌نویسد: «هنوز آن امیال در خاطر من زنده‌اند و به افکار من هجوم می‌کنند؛ ... در خواب به سراغم می‌آیند، نه برای آنکه فقط خوشحالم سازند، بلکه برای آنکه ارضایم کنند، و بیشتر به خود آن اعمالی می‌مانند که مرتکب شده‌ام؛» اسقفان همواره چنین روانکاوانه صادق نیستند. شاهکار او داستان مهیجی است که چگونگی رو آوردن روح به ایمان و سلم را وصف می‌کند، و اولین خطوط آن فشردهٔ همهٔ مطلب است: «تو ما را برای خود خلق کرده‌ای، و دلهای ما تا هنگامی که در تو آرام نگیرند آسایش نمی‌شناسند.» ایمان او، که حال از قید شک آزاد شده است، به یک مناجاتنامه یا توجیه عدل الاهی در قبال وجودش اعتلا می‌یابد: بس دیر به مهر تو پابند شدم، ای زیبایی کهن و نو! ... آری، آسمان و زمین و هر آنچه در آنهاست به من حکم می‌کنند که باید تو را بپرستم. «اکنون که می‌پرستمت، چه را می‌پرستم؟ ... » از زمین پرسیدم، و او پاسخ داد: «خدایی که می‌پرستی من نیستم. ...» از دریا و اعماق آن و موجودات درونش خبر گرفتم، گفتند: «خدایی که می‌پرستی ما نیستیم، فراتر از ما را بجو.» از بادهای تندگذر پرسیدم، و تمام هوا با همهٔ موجوداتش به من جواب داد: «آناکسیمنس بر خطا بود؛ خدایی که می‌پرستی من نیستم.» از آسمانها، از خورشید، و از ستارگان پرسیدم. آنها هم گفتند: «نه، آن خدایی که طلب می‌کنی ما نیستیم.» و من خطاب به همهٔ اینها گفتم: « ... حال که شما هیچ یک خدا نیستید، پاسخم گویید که او کیست.» و آنها به بانگ بلند گفتند: «او آفریدگار ماست. ... » آنها که آفریده‌های تو را دلپذیر نمی‌یابند بهره‌ای از خرد ندارند. ... ما در پرتو عنایت تو آسوده‌ایم؛ ... آسایش ما در خرسندی توست.

اعترافات شعری است به هیئت نثر؛ مدینهٔ الاهی (۴۱۳-۴۲۶) فلسفه‌ای است به صورت تاریخ. وقتی که خبر چپاول رم به دست آلاریک به افریقا رسید و در پی آن هزاران فراری بینوا به آن سامان آمدند، آوگوستینوس، نظیر هیرونوموس و دیگران، از آنچه که در نظر او مصیبتی نامعقول و شیطانی بود آشفته شد. چرا باید شهری که زیبایی و قدرتش به دست مردم ایجاد شده و همگان طی قرون و اعصار گرامیش می‌شمردند، و حال نیز دژ مسیحیت بود، از

www.IrPDF.com

جانب یک خدای خیرخواه به تاراج بربران تسلیم شود؟ مشرکان این تیره روزی را به مسیحیت نسبت می‌دادند و می‌گفتند: «خدایان قدیم، که از قدرت افتاده‌اند و پرستششان ممنوع شده است، حمایت خود را از رم، که به رهبری آنها به مدت هزار سال رشد کرده و سعادتمند شده بود، برگرفته‌اند.» بر اثر آن مصیبت، ایمان بسیاری از مسیحیان متزلزل شد. آوگوستینوس خطر این تزلزل را عمیقاً احساس کرد و دانست که اگر هراسی که مردم را فرا گرفته است فرو ننشیند، کاخ الاهیات وی یکباره فرو خواهد ریخت، لاجرم مصمم شد که تمام قوای نبوغ خویش را به کار بندد تا مردم امپراطوری روم را به این اصل متقاعد کند که چنان مصیبتهایی حتی یک لحظه هم نمی‌توانند مسیحیت را مؤاخذ قرار دهند. در میان تکالیف و مشغله‌های بسیار، سیزده سال برای تألیف کتاب خود وقت صرف کرد. آن را قسمت به قسمت و با چنان فواصلی منتشر کرد که در اواسط کتاب، آنچه در آغاز نوشته شده بود فراموش می‌شد، و پیش بینی پایان کتاب نیز ممکن نبود. از این رو، مطالب هزار و دویست صفحه‌ای آن به رشتهٔ سردرگمی از مقامات تبدیل شد که همه چیز را، از گناه نخستین گرفته تا واپسین داوری، شامل می‌شد، و فقط ژرفای فکر و شکوه سبک بود که آن را، با وجود بی‌نظمی مطالبش، به عالی‌ترین مقام در ادبیات فلسفهٔ مسیحی اعتلا داد.

نخستین پاسخ آوگوستینوس آن بود که رم نه برای دین جدیدش، بلکه به واسطهٔ گناهان ممتدش تنبیه شده است. در این پاسخ بیعفتی صحنهٔ نمایشهای شرک آمیز را وصف کرد و، به نقل از سالوستیوس و سیسرون، مثالهایی از فساد سیاسی رم آورد. رم یک زمان ملتی صبور و پرهیزکار بود که کاتوها و سکیپیوها به آن نیرو می‌دادند؛ قانون را تقریباً رم به وجود آورده بود، و به نیمی از جهان نظم و آرامش داده بود؛ در آن ایام قهرمانی، خداوند پرتوی از عنایت خود بر این شهر می‌افکند. اما بذر فساد اخلاق در دین رم قدیم نهفته بود، در خدایانی که امیال جنسی بشر را، به جای عنان زدن، تحریض می‌کردند: «رب النوع ویرگینئوس برای آنکه میانبند دوشیزه را باز کند، سوبیگوس برای آنکه او را به زیر مرد بکشد، پرما برای آنکه او را به زمین بفشارد ... و پریاپوس که هر تازه عروسی به فرمان دین می‌بایست بر آلت بزرگ و ناهنجارش بنشیند!» رم بدین جهت مجازات شد که این خدایان را می‌پرستید، نه بدان سبب که از آنها دست کشیده بود. بربرها کلیساهای مسیحی را، و نیز کسانی را که در آنها پناه گرفته بودند؛ بی آسیب رها کردند، اما بر بقایای معابد مشرکان شفقت نیاوردند؛ بنابراین، مهاجمان چگونه می‌توانستند عاملان انتقام خدایان مشرک باشند؟

دومین پاسخ آوگوستینوس یک فلسفهٔ تاریخ بود ـ کوششی برای ایضاح وقایع تاریخ مدون بر اساس یک اصل کلی واحد. از تصور مدینهٔ فاضلهٔ افلاطون که «در محل نامعلومی از آسمان» وجود دارد، از آن فکر بولس حواری که مشعر است بر وجود جامعه‌ای از قدیسان زنده و مرده، و از نظریهٔ توکونیوس (از دوناتیان) مبنی بر وجود دو جامعه ـ یکی خدایی و یکی شیطانی ـ ۹۱ بود که آوگوستینوس طرح اصلی کتاب خود را، به منزلهٔ داستانی از دو شهر، اقتباس کرد: یکی یک شهر خاکی با مردمی دنیادوست که همت خود را صرف امور و لذات دنیوی می‌کردند؛ و دیگری یک مدینهٔ الاهی از پرستندگان یک خدای واحد حقیقی در گذشته، حال، و آینده. مارکوس آورلیوس در عبارتی دلنشین چنین گفته بود : «شاعر می‌توانست در شأن آتن چنین گوید: «ای شهر زیبای ککروپس؛ آیا تو نباید دربارهٔ جهان چنین گویی: ای مدینهٔ الاهی محبوب؟» اما مقصود آورلیوس از این بیان، مجموعهٔ کاینات بود. آوگوستینوس می‌گوید: «مدینهٔ الاهی با خلقت فرشتگان، و شهر خاکی با طغیان ابلیس به وجود آمد.» «بنی بشر به دو نوع تقسیم می‌شود: یکی آن که براساس طبیعت انسانی زندگی می‌کند، و دیگری آن که بر حسب ماهیت یزدانی می‌زید. این دو را ما به رمز دو شهر یا دو جامعه می‌نامیم که برای یکی سلطنت جاودان با خدا مقدر شده است، و دیگری محکوم به عذاب ابدی با شیطان است.» یک شهر یا امپراطوری بالفعل لازم نیست که از هر جهت در داخل «شهر خاکی» واقع

www.IrPDF.com

باشد؛ ممکن است اعمال خوبی در آن انجام گیرد ـ از قبیل قانونگذاری خردمندانه، داوری عادلانه، و یاری به کلیسا؛ این اعمال خوب باصطلاح درون «مدینهٔ الاهی» انجام می‌گیرند. این شهر روحانی نیز به نوبهٔ خود معادل کلیسای مسیحی نیست؛ زیرا کلیسا نیز ممکن است منافع دنیوی داشته باشد و اعضایش به جستجوی سود شخصی و ارتکاب گناه گرفتار باشند و از این رو از این شهر به آن شهر دگر بلغزند. فقط در واپسین داوری است که این دو شهر از یکدیگر مجزا و مشخص خواهند شد.

اگر ما، به گونه‌ای نمادین، همهٔ ارواح زمینی و آسمانی و نیکمردان مسیحی و پیش از مسیحیت را مشمول عضویت کلیسا بدانیم ـ چنانکه آوگوستینوس گهگاه چنین می‌کند ـ آنگاه می‌توان کلیسا را برابر «مدینهٔ الاهی» تلقی کرد. کلیسا بعداً این برابری را به منزلهٔ یک سلاح مرا می‌پذیرفت و، از فلسفهٔ آوگوستینوس، آموزهٔ مبتنی بر حکومت تئوکراتیک را ـ که در آن قوای دنیوی منبعث از انسانها می‌بایست تابع قوای روحانی منبعث از خداوند و در اختیار کلیسا باشد ـ منطقاً استنتاج کرد. با این کتاب، موجودیت فلسفی شرک از میان رفت و مسیحیت موجودیتی فلسفی یافت. این کتاب نخستین محصول متشکل ذهن قرون وسطایی بود.

۴ – بطرک

آن شیر سالخوردهٔ ایمان هنوز بر سر مقام و کارش بود که واندالها آمدند. او تا پایان کار در صحنهٔ مبارزهٔ الاهیات پایدار ماند؛ بدعتهای جدید را از پای افکند، با انتقادات مقابله کرد، به اعتراضات پاسخ گفت، و اشکالات را حل کرد. با جدیتی خاص به بحث دربارهٔ این موضوع پرداخت که آیا زنان در جهان دیگر جنس خود را حفظ خواهند کرد؛ آیا کژپیکران و مثله شدگان، و لاغران و فربهان دوباره به همان شکلی که بودند هستی خواهند یافت؟ و چگونه آنها که در ایام قحط از طرف همنوعان خود خورده شده‌اند دوباره به وجود خواهند آمد؟ اما پیری، با اهانتهای اندوه خیز، بر او دست تطاول گشوده بود. چون حال او را می‌پرسیدند، می‌گفت: «روحاً سالمم ... جسماً بستری هستم. به علت بواسیر، دیگر نه می‌توانم راه بروم، نه بایستم، و نه بنشینم ... با اینهمه، چون خدا چنین خواسته است، جز اینکه بگویم حالم خوب است، چه می‌توانم کرد؟» برای بازداشتن بونیفاکیوس از شوریدن بر رم، او منتهای کوشش خود را کرده بود و در بازگرداندن او به وفاداری نسبت به دولت سهمی بسزا داشت. به هنگام پیشروی گایسریک، بسیاری از اسقفان و کشیشان از آوگوستینوس پرسیدند که آیا بر جای بمانند یا فرار کنند؛ او فرمان داد تا بمانند، و خود نیز سرمشقشان واقع شد. وقتی که واندالها هیپو را محاصره کردند، آوگوستینوس روحیهٔ مردم گرسنه را با وعظها و دعاهای خود حفظ کرد. در سومین ماه محاصرهٔ شهر، در هفتاد و شش سالگی، جهان را بدرود گفت. چون از مال دنیا چیزی نداشت، وصیتی از خود باقی نگذاشت؛ اما برای سنگ گور خود چنین عبارتی نوشته بود: «چه چیز قلب یک مسیحی را از بار غم سنگین می‌کند؟ این حقیقت که او زایر است و در آرزوی میهن خود بی‌تاب.» در تاریخ، معدودی چنین نفوذی داشته‌اند. مسیحیت شرق هرگز وی را به زعامت نپذیرفت، تا اندازه‌ای به این علت که تحصیلات محدودش بکل غیرقانونی و اندیشه‌اش کاملا تابع احساسات و اراده‌اش بود، و تا اندازه‌ای نیز به این جهت که کلیسای شرق خود را تابع دولت قرار داده بود. اما در غرب، او مهر خود را بر الاهیات کاتولیک زد. وی، در شکل دادن به ادعای کلیسا مبنی بر سلطه بر اذهان و دولت، سلف گرگوریوس هفتم و اینوکنتیوس سوم و در واقع الهامبخش آن دو در این موضوع محسوب می‌شد؛ نبردهای بزرگ پاپها با امپراطوران و شاهان در حقیقت نتایج فرعی سیاسی اندیشهٔ او بود. تا قرن سیزدهم بر فلسفهٔ کاتولیک سلطه داشت، و به آن رنگی نوافلاطونی داده بود، حتی آکویناس ارسطویی نیز غالباً از او پیروی می‌کرد. ویکلیف، هوس، و حتی لوتر به هنگام ترک کلیسا ایمان داشتند که

www.IrPDF.com

به نظریهٔ آوگوستینوس باز می‌گردند؛ و کالون کیش بیرحمانهٔ خود را بر اساس نظریات آوگوستینوس، در مورد برگزیدگان و ملعونان قرار داد. در عین حال، نظرات او مردان خردمند را نیز برانگیخت و الهامبخش کسانی شد که مسیحیتشان بیشتر با دل سرو کار داشت تا با مغز؛ متصوفان، در سلوک خود به جانب شهود خداوند، می‌کوشیدند تا در مسیر او سیر کنند؛ و مردان و زنان، در خضوع و خشوع دعاهای او، برای زهد خود مبنا و تعبیری می‌یافتند. شاید راز نفوذ او در این بود که رشته‌های فلسفه و تصوف را در مسیحیت به هم پیوند داد و تقویت کرد و نه تنها برای توماس آکویناس، بلکه برای توماس آکمپیس نیز راهگشا شد.

تأکیدات ذهنی، عاطفی، و ضد عقلی او نشانهٔ پایان ادبیات کلاسیک و پیروزی ادبیات قرون وسطایی بود. برای درک قرون وسطی، ما باید شیوهٔ تعقلی نوین، اعتماد مغرورانه به عقل و علم، و کوشش بی‌تابانهٔ خود را در جستجوی ثروت و قدرت و یک بهشت زمینی فراموش کنیم، و همدلانه، خود را به جای کسانی بگذاریم که از این مجاهدات سرخورده بودند و، در انتهای یک دورهٔ هزار ساله، از تعقل ایستاده و واپس می‌نگریستند و می‌دیدند که تمام رؤیاهای مدینهٔ فاضله به واسطهٔ جنگ و فقر و توحش بر باد رفته است، و در امید سعادت آن سوی گور به دنبال تسلی می‌گشتند؛ با شنیدن داستان عیسی و دیدن شمایل او آرامش می‌یافتند و از آن الهام می‌گرفتند؛ خود را به دامان مهر و رحمت الاهی می‌انداختند و زندگیشان همراه بود با فکر حضور ابدی او، داوری گریز ناپذیرش، و کفارهٔ مرگ «پسرش» برای نجات بشر. قدیس آوگوستینوس بیش از هر کس دیگر، و حتی در عصر سوماخوس و کلاودیانوس و آوسونیوس، این خوی زمان را فاش می‌سازد و با عباراتی رسا بیان می‌دارد. او موثقترین، فصیحترین، و نیرومندترین صدای عصر ایمان در مسیحیت است.

VI – کلیسا و دنیا

استدلال آوگوستینوس علیه شرک، آخرین ردیه در بزرگترین مناظرات تاریخی بود. شرک از نظر محتوای اخلاقی به منزلهٔ اشتغال به لذات نفسانی بر جای ماند؛ اما از لحاظ مذهبی، فقط به شکل مراسم و آداب کهنی که مورد غمض عین یا پذیرش توأم با دگرگونسازی یک کلیسای غالباً متسامح واقع شد، به وجود خود ادامه داد. ستایش مهرآگین و صمیمانهٔ قدیسان جای پرستش ارباب انواع را گرفت، و طبیعت چندگانه پرست اذهان ساده و شاعرانه را اقناع کرد. پیکرهای ایسیس و هوروس به تندیسهای نوین مریم و عیسی جای سپردند؛ جشن لوپرکالیای رومی و عید تطهیر ایسیس به عید «ولادت عیسی» تبدیل شد؛ به جای ساتورنالیا مراسم «نوئل» معمول شد، جشن فلورالیا به «عید پنجاهه» (پنطی کاست) تبدیل گشت، یکی از اعیاد قدیمی مردگان جای خود را به «روز ارواح» داد، و «عید قیام مسیح» جانشین جشن رستاخیز آتیس شد. محرابهای مشرکان به قهرمانان مسیحی تخصیص یافتند؛ بخور معطر، چراغانی، نثار گل، دسته‌های مذهبی، و لباسها و سرودهای روحانی پیشین، که پیروان ادیان کهن را خشنود می‌ساخت، تنقیح و تطهیر شد و به صورت مراسم کلیسایی درآمد؛ و کشتن بیرحمانهٔ موجود زنده به قربانی روحانی «آیین قداس» تبدیل شد.

آوگوستینوس به ستایش قدیسان اعتراض کرده بود، آن هم با لحنی که بعدها ولتر به هنگام گشایش نمازخانهٔ خود در فرنه به کار برد: «بیایید با قدیسان مانند خدایان رفتار نکنیم؛ ما نمی‌خواهیم از آن مشرکانی که مردگان را می‌پرستند تقلید کنیم؛ بگذارید برای آنان معبد نسازیم و محراب بنا نکنیم، بلکه با آثار و بقایای آنان محرابی به نام خدای یکتا برپا داریم.» مع هذا کلیسا خردمدانه آنتروپومورفیسم (انسان شکلی‌گری) اجتناب ناپذیر الاهیات عامه را

www.IrPDF.com

پذیرفت. کلیسا در برابر ستایش شهیدان و یادگارهای آنان نخست مقاومت نمود، سپس از آن استفاده کرد، و آنگاه مورد سوءاستفاده‌اش قرار داد. با پرستش پیکرها و تندیسها مخالفت ورزید و به مؤمنان خویش اخطار کرد که باید آنها را فقط به منزلهٔ علاماتی احترام کنند؛ اما حرارت احساسات عامه بر این تحذیرات فایق آمد و به افراطهایی انجامید که تمثال شکنان بیزانسی را برانگیخت. کلیسا جادوگری، طالع بینی، و غیبگویی را تقبیح کرد، اما ادبیات قرون وسطی، همچون قرینهٔ کهن خود، مشحون از این سیئات بود؛ بزودی مردم و کشیشان علامت صلیب را به منزلهٔ وردی جادویی برای طرد شیاطین به کار بردند. به هنگام تعمید اورادی خوانده می‌شد، و خود تعمید به شکل ارتماسی برهنه انجام می‌شد تا مبادا ابلیسی در یکی از جامه‌ها یا زیورهای تعمید گیرنده پنهان شده باشد. معالجه به وسیلهٔ خواب، که زمانی مردم در معابد آسکلپیوس به دنبالش بودند، حال در پرستشگاههای قدیسان کوسماس و دامیانوس در رم به خواستاران عرضه می‌شد، و بزودی در صد پرستشگاه دیگر نیز عرضه گشت. در چنین مواردی، کشیشان نبودند که مردم را فاسد می‌کردند، بلکه مردم بودندکه کشیشان را تحریض می‌نمودند. روح انسان ساده فقط از طریق حواس و تخیل، از طریق مراسم و معجزه، و از طریق افسانه و بیم و امید به هیجان می‌آید؛ او هر دینی را که این امور را از او دریغ دارد طرد یا تقلیب می‌کند. طبیعی بود که، در میان جنگ و یأس و فقر و مرض، مردم هراسان پناه و تسلی خود را در نمازخانه‌ها و کلیساها، در روشناییهای مرموز و آوای شادیبخش ناقوسها، و در دسته‌ها و جشنها و مراسم پرشکوه بجویند.

کلیسا، در نتیجهٔ تن دادن به این احتیاجات عامه پسند، توانست اخلاقی نوین در مردم رسوخ دهد. آمبروسیوس، که همواره در ادارهٔ امور خویی رومی داشت، کوشیده بود تا با منطبق ساختن آثار سیسرون با نیازهای خویش اخلاقیات مسیحی را بر اصول رواقی استوار سازد؛ در میان مسیحیان بزرگ قرون وسطی، از آوگوستینوس تا ساوونارولا، آرمان رواقی خویشتنداری و تقوای تسلیم ناپذیر قالب اخلاقیات مسیحی را تشکیل می‌داد. اما این اخلاق مذکر کمال مطلوب مردم نبود. آنها به قدر کافی با رواقیان و اخلاق رواقی سر کرده بودند، و دیده بودند که چگونه این اخلاق مذکر نیمی از جهان را به خون کشانده است؛ از این روح آرزوی رسم و راه آرامتری را داشتند تا در پرتو آنها انسانها بتوانند روزگار خود را با صلح و ثبات به سر آرند. برای نخستین بار در تاریخ اروپا، معلمان بشر خوی مهربانی، فرمانبرداری، فروتنی، صبر، رحم، طهارت، و عفت را تبلیغ می‌کردند ـ فضایلی که شاید ریشه در منشأ پست اجتماعی کلیسا و رواج آنها در نزد زنان داشت، اما، به شکلی قابل تحسین، به گونه‌ای با اوضاع زمان تطبیق داده شد که نظم را به مردمی که به فساد اخلاق گراییده بودند باز گرداند، بربرهای یغماگر را رام ساخت، و خشونت دنیایی رو به سقوط را به ملایمت تبدیل کرد.

مهمترین اقدام اصلاحی کلیسا در زمینهٔ روابط جنسی بود. شرک، فحشا را به منظور ملایم ساختن آلام یک تکگانی رنجبار تحمل کرده بود، کلیسا فحشا را بدون کوچکترین ارفاق تقبیح کرد و معیار واحدی از وفاداری در زناشویی برای هر دو جنس تعیین نمود. مع هذا، کاملا موفق نشد؛ خوی خانوادگی را اعتلا بخشید، اما فحشا همچنان بر جای ماند، منتها به زوایای اختفا و رسوایی رانده شد. شاید برای خنثا کردن یک غریزهٔ جنسی شدید و افسار گسیخته بود که اخلاقیات نوین کلیسا در اصل عفت به مبالغه گرایید و آن را به وسواسی تبدیل کرد و زناشویی و توالد را مادون بکارت یا تجرد مادام العمری ـ که تبدیل به یک آرمانش کرده بود ـ قرار داد؛ مدتی طول کشید تا آبای کلیسا تشخیص بدهند که هیچ جامعه‌ای با اصول نازایی دوام نتواند کرد. اما این واکنش پیرایشگرانه با در نظر گرفتن بی‌عفتیهای آشکار در تماشاخانه‌های رم، مکاتب فحشا در بعضی از معابد یونانی و شرقی، سقط جنین و کودک کشی دامنه‌دار، تصاویر منافی عفت روی دیوارهای پومپئی، رواج شناعت غیر طبیعی در یونان و روم، زیاده‌رویهای

www.IrPDF.com

امپراطوران اولیه، شهوترانی طبقات عالی ـ چنانکه در نوشته‌های کاتولوس و مارتیالیس، تاسیت و یوونالیس فاش شده است ـ قابل فهم است. کلیسا سرانجام به یک نظریهٔ سالمتر رسید و در حقیقت، به مرور زمان، رویهٔ ملایمی نسبت به معاصی جسمانی اتخاذ کرد. در همان اوان به اصل توالد و زندگی خانوادگی لطمه‌هایی وارد آمد. بسیاری از مسیحیان این قرون اولیه گمان کردند که اگر والدین، همسر، و کودکان خویش را ترک گویند و از مسئولیتهای زندگی بگریزند و هراسان به دنبال رستگاری فردی خودخواهانه بروند، می‌توانند خدا را بهتر اطاعت کنند یا از عذاب دوزخ آسانتر برهند. در دین شرک، خانواده واحد اجتماعی و مذهبی بود؛ اما متأسفانه در مسیحیت قرون وسطی این واحد تبدیل به فرد شد.

مع هذا، کلیسا بنیان خانواده را از طریق توأم ساختن مراسم ازدواج با تشریفات پرشکوه مذهبی و اعتلای آن از یک قرارداد ساده به عقدی مقدس تقویت کرد و، با ناگسستنی ساختن رشتهٔ ازدواج، امنیت و منزلت زن را افزون ساخت. تا چندی مقام زن با نظریهٔ برخی از آبای کلیسا، مبنی بر اینکه زن منشأ گناه و آلت دست شیطان است، متزلزل شد؛ اما، با احتراماتی که برای «مادر خدا» قایل شدند، این نظریه تا حدی تعدیل شد. کلیسا، پس از قبول ازدواج، باروری مادران را تقدیس نمود و سقط جنین یا کودک کشی را جداً ممنوع کرد؛ شاید برای امحای این اعمال بود که علمای الاهیات جای هر کودکی را که بدون تعمید می‌مرد در فراموشگاه ظلمات و تاریکی ابدی قرار می‌دادند. بر اثر نفوذ کلیسا بود که والنتینیانوس اول، در ۳۷۴، برای کودک کشی مجازات اعدام وضع کرد.

کلیسا بردگی را محکوم نساخت. در آن زمان، همه، اعم از اصیل آیین یا بدعتگذار، و رومی یا بربر نظام برده‌داری را طبیعی و انهدام ناپذیر می‌دانستند؛ معدودی از فیلسوفان به این امر اعتراض کردند، اما خود آنان نیز برده داشتند. قانونهایی که امپراطوران مسیحی در این باره وضع کردند از قانونهای آنتونیوس پیوس و مارکوس آورلیوس بهتر که نبود هیچ، بدتر هم بود. قوانین دوران شرک هر زن آزادی را که با برده‌ای ازدواج می‌کرد به بردگی محکوم می‌ساخت؛ قانون قسطنطین مقرر می‌داشت که چنین زنی اعدام گردد و شوی برده‌اش زنده سوزانده شود. امپراطور گراتیانوس فرمان داد که هر گاه برده‌ای مولایش را به هر جرمی ، به جز خیانت به کشور، متهم سازد، بدون تحقیق در ماهیت اتهام، بلادرنگ سوزانده شود. اما کلیسا گرچه بردگی را قسمتی از قانون جنگ به شمار آورد، برای کاستن از عذاب بردگی بیش از هر نهاد دیگر کوشش کرد. از طریق آبای کلیسا این اصل اعلام شد که همهٔ مردم طبیعتاً مساوی هستند، و شاید مقصود از این تساوی برابری از حیث حقوق قانونی و اخلاقی بود؛ کلیسا این اصل را به کار بست، تا آن حد که تمام مراتب و طبقات مردم را در جامعهٔ خود می‌پذیرفت: اگر چه هیچ برده‌ای نمی‌توانست به کشیشی برسد، اما بینواترین مردم آزاد می‌توانست تمام مراتب کلیسایی را طی کند و به عالیترین آن نایل شود. کلیسا تمایزی را که قانون شرک میان آزار یک فرد آزاد و آزار یک برده قایل شده بود از میان برد؛ آزادی بردگان را تشویق کرد و آن را نوعی کفاره در ازای گناهان، یا شکرانه برای پیشامدهای خجسته، یا تقرب به مسند قضاوت خداوند قرار داد. مبالغ کثیری صرف آزاد ساختن مسیحیانی کرد که در جنگ اسیر شده بودند. با این حال، بردگی در سراسر قرون وسطی دوام یافت و سپس بدون یاری روحانیان از میان رفت.

وجه تمایز مهم اخلاقی کلیسا تهیهٔ صدقات به میزان وسیع بود. امپراطوران مشرک از خزانهٔ دولت وجوهی برای یاری به خانواده‌های فقیر تخصیص می‌دادند، و مشرکان متعین برای «ارباب رجوع» خود و بینوایان کارهایی کرده بودند. اما جهان هرگز چنان صدقاتی که به طریقی منظم از طرف کلیسا توزیع می‌شد به خود ندیده بود. کلیسا ثروتمندان را تحریض می‌کرد که در وصیتنامه‌های خود قسمتی از ثروت خویش را از طریق کلیسا به مسکینان واگذارند؛ البته

www.IrPDF.com

سوءاستفاده‌ها و اختلاسهایی نیز در این امر راه یافت، اما بر روی هم کلیسا تکالیف خود را بخوبی انجام می‌داد، و بهترین دلیل این امر رقابت حاسدانه‌ای است که یولیانوس، امپراطور مشرک، در یاری به مستمندان با آن می‌کرد. کلیسا بیوگان، یتیمان، بیماران یا علیلان، اسیران، و قربانیان بلایای آسمانی را یاری می‌کرد، و غالباً؛ برای حفظ طبقات پایین از استثمار بیرویهٔ قدرتمندان و مالیاتهای سنگین، مداخله می‌کرد. در بسیاری از موارد کشیشان هنگام رسیدن به مقام اسقفی تمام مایملک خود را به بینوایان می‌دادند. زنان مسیحی، مانند فابیولا، پائولا، و ملانیا، ثروتهای خود را به امور خیریه تخصیص می‌دادند. با تأسی به درمانگاه سازی مشرکان، کلیسا یا مؤمنان ثروتمند آن به مقیاس بی‌سابقه‌ای بیمارستانهای عمومی تأسیس می‌کردند. قدیس باسیلیوس کبیر در قیصریهٔ کاپادوکیا بیمارستانی مشهور و همچنین نخستین آسایشگاه مبروصان را ساخت. در راههایی که به زیارتگاهها منتهی می‌شد، مسافرخانه‌هایی ساخته شد؛ «شورای نیقیه» دستور داد که در هر شهر یک مسافرخانه برای زایران بنا شود. بیوه زنان برای توزیع صدقات نامنویسی می‌کردند و در این کار فحوای جدیدی برای زندگی منفرد خود می‌یافتند. مشرکان استقامت مسیحیان را در توجه از بیماران در شهرهایی که دستخوش قحطی و بیماری شده بودند می‌ستودند.

در این قرنها، کلیسا برای اذهان مردم چه کرد؟ چون هنوز مدارس رومی برپا بودند، کلیسا اعتلای خرد مردم را وظیفهٔ خود نمی‌دانست. در نظر کلیسا احساس برتر از عقل بود، از این لحاظ، مسیحیت واکنشی «رمانتیک» در برابر ایمان «کلاسیک» به عقل بود؛ روسو فقط آوگوستینوس کوچکتری بود. کلیسا، چون معتقد بود که بقا مستلزم سازمان است و سازمان نیازمند توافق بر سر اصول و ایمانهای اساسی، و اکثریت پیروان کلیسا آرزومند معتقدات استوار مورد تأیید مراجع هستند، اصول اعتقادی خود را به صورتی جازم و لایتغیر تعریف کرد، شک را گناه شمرد، و کشمکشی بی‌انتها با خرد سیال و افکار متغیر مردم آغاز کرد. کلیسا مدعی شد که از طریق وحی الاهی پاسخهایی برای مسائل کهن مبدأ، طبیعت، و سرنوشت انسان یافته است؛ لاکتانتیوس (۳۰۷) می‌نویسد: «ما که به توسط کتاب مقدس به حقیقت معرفت یافته‌ایم، به آغاز و انجام جهان واقفیم.» ترتولیانوس نیز حدود یک قرن پیش (۱۹۷) تا به همین حد پیش رفته و پایان فلسفه را اعلام کرده بود. مسیحیت، با تغییر محور علاقهٔ انسان از این جهان به جهان دیگر، برای وقایع تاریخی توضیحاتی فوق طبیعی آورد، و بدین وسیله انفعالاً بنیاد پژوهش علل طبیعی را سست کرد؛ بسیاری از پیشرفتهایی که طی هفت قرن در پرتو علم یونانی حاصل شده بود فدای کیهانشناسی و زیستشناسی سفر پیدایش شد.

آیا مسیحیت موجب انحطاط ادبی شد؟ بیشتر آبای کلیسا خصم ادبیات مشرکانه بودند و آن را مشحون از شرکی ابلیسی و فساد اخلاقیی پرننگ می‌دانستند؛ اما با این حال بزرگترین آبای کلیسا آثار کلاسیک را دوست می‌داشتند، و مسیحیانی مانند فورتوناتوس، پرودنتیوس، هیرونوموس، سیدونیوس، و آوسونیوس آرزومند سرودن شعر به سبک ویرژیل یا نوشتن نثر به شیوهٔ سیسرون بودند. گرگوریوس نازیانزوسی، یوحنای زرین دهن، آمبروسیوس، هیرونوموس، و آوگوستینوس حتی در ادبیات از مشرکان معاصر خود ـ آمیانوس، سوماخوس، کلاودیانوس، و یولیانوس ـ برتر بودند. اما بعد از آوگوستینوس شیوهٔ نثر فاسد شد، نگارش لاتینی چنان به پستی افتاد که از واژه‌های خشن و نحو گفتار عامیانه استفاده می‌کرد؛ شعر لاتینی نیز مدتی به انحطاط افتاد، تا آنکه تدریجاً با سرایش سروده‌های مذهبی شکلی شاهوار یافت.

علت اساسی این پسروی فرهنگی مسیحیت نبود، بلکه بربریت بود؛ دین نبود، بلکه جنگ بود. طغیانهای انسانی شهرها، صومعه‌ها، کتابخانه‌ها، و مدرسه‌ها را ویران یا فقیر کرد و زندگی ادیب و عالم را غیرممکن ساخت. شاید اگر

www.IrPDF.com

کلیسا، در تمدنی که در حال فرو ریختن بود، تا حدی نظم را حفظ نکرده بود، میزان ویرانی بیش از این می‌بود. آمبروسیوس در این باره چنین می‌گوید: «در میان اضطرابات زمان، کلیسا برجای استوار است؛ امواج نمی‌توانند آن را بلرزانند. در حالی که گرداگرد آن هر چیز به طرز وحشت انگیزی آشفته است، کلیسا برای تمام کشتی شکستگان بندری آرام است که از خطر مصونشان می‌دارد.» و غالباً هم چنان بود.

امپراطوری روم علم، سعادت، و قدرت را به دورهٔ اعتلای کهن آن رسانده بود. انحطاط امپراطوری در غرب، و افزایش فقر و گسترش خشونت، آرمان و امید جدیدی را، که بتواند آلام مردم را تسکین دهد و در برابر مشقات بردبارشان سازد، ضروری کرده بود؛ بدین گونه، عصری از قدرت به دورانی از ایمان جای سپرد. تا هنگامی که ثروت و غرور در دوران رنسانس بازنگشت، خرد ایمان را طرد نکرد و بهشت را به خاطر آرمانشهر ترک نگفت. اما پس از آن نیز باز دورانی در راه بود که در آن خرد به عجز می‌رسید و علم پاسخی نمی‌یافت، بلکه فقط معرفت و قدرت را فزونی می‌بخشید؛ بی‌آنکه اصلاحی در وجدان یا نیات پدید آورد؛ و طرح تمام آرمانشهرها بیرحمانه فرو می‌ریخت و تبدیل به همان طرح تغییرناپذیر استثمار ضعیفان به دست قدرتمندان می‌گشت: تازه آنگاه بود که مردم دریافتند چرا زمانی نیاکانشان، در آن بربریت سده‌های نخستین مسیحیت، از علم و معرفت و قدرت و غرور روی گردانده بودند، و هزار سال تمام به ایمان خاضعانه، امید، و نیکوکاری پناه جسته بودند.

فصل چهارم

اروپا شکل می‌گیرد

۵۲۹-۳۲۵

I – بریتانیا انگلستان می‌شود : ۳۲۵–۵۷۷

در بریتانیا، زیر سلطهٔ امپراطوری روم، تمام طبقات، به جز دهقانان صاحب زمین، مرفه شدند. املاک بزرگ به زیان این دهقانان وسعت یافت؛ در بسیاری از موارد، مالکان بزرگ دهقانان آزاد را می‌خریدند، و دهقانان یا به رعیت تبدیل می‌شدند یا به پرولتاریای شهرها می‌پیوستند. بسیاری از دهقانان، بر ضد اشراف صاحب زمین، از متجاوزان آنگلوساکسون پشتیبانی می‌کردند. از جهات دیگر، بریتانیای روم به سوی سعادت ره می‌سپرد. شهرها رشد می‌کردند و بر تعدادشان می‌افزود، و ثروت زیاد می‌شد؛ بسیاری از خانه‌ها حرارت مرکزی و پنجره‌های شیشه‌ای داشتند؛ بسیاری از ثروتمندان دارای ویلاهای مجلل بودند. بافندگان بریتانیا پارچه‌های پشمین ممتازی، که بریتانیا هنوز هم در جهان بدان شهره است، صادر می‌کردند. در قرن سوم، چند لژیون رومی برای حفظ امنیت خارجی و آرامش داخلی کافی بود.

www.IrPDF.com

اما در دو قرن چهارم و پنجم امنیت در تمام جبهه‌ها به خطر افتاد: در شمال از طرف پیکتهای کالدونیا؛ در مشرق و جنوب از جانب مهاجمان نورس و ساکسون؛ در غرب از سوی سلتهای منقاد ناشدهٔ ویلز، و گیلها و سکوتهای ماجراجوی ایرلند. در فاصلهٔ سالهای ۳۶۴ تا ۳۶۷ هجومهای ساحلی سکوتها و ساکسونها به طرز وحشت انگیزی شدت یافت؛ نیروهای بریتانیایی و گالیایی این هجومها را دفع کردند، اما یک نسل بعد این هجومها از سر گرفته شد، و این بار دفع آنها به وسیلهٔ ستیلیکو انجام گرفت. در ۳۸۱ ماکسیموس و در ۴۰۷ قسطنطین غاصب چند لژیون بریتانیایی را که، برای دفاع از خاک خود بریتانیا ضروری بودند برای مقاصد شخصی خود فرا خواندند، و عدهٔ کمی از افراد این لژیونها زنده بازگشتند. مهاجمان حمله به مرزها را آغاز کردند؛ بریتانیا از ستیلیکو یاری خواست (۴۰۰)، اما او سخت سرگرم راندن گوتها و هونها از ایتالیا و گل بود. وقتی که بار دیگر به امپراطور هونوریوس متوسل شدند، او پاسخ داد که بریتانیاییها باید خودشان هر طور که می‌توانند از خود دفاع کنند. بید می‌گوید: «در ۴۰۹ رومیان دیگر فرمانروای بریتانیا نبودند.» ورتیگرن، پیشوای بریتانیا، چون با تجاوز وسیع پیکتها رو به رو شد، بعضی از قبایل شمالی ژرمن را به یاری طلبید، ساکسونها از ناحیهٔ الب، آنگلها از شلسویگ، و جوتها (یوتها) از جوتلند (یوتلاند) به کمک آمدند. بنابر روایات (و شاید هم افسانه)، جوتها در ۴۴۹ تحت فرماندهی دو برادر، که از روی بدگمانی هنگیست و هورسا (نریان و مادیان) خوانده شده بودند، فرا رسیدند ژرمنهای نیرومند پیکتها و سکوتها را عقب راندند، قطعاتی از سرزمین را به عنوان پاداش دریافت داشتند، ضعف نظامی بریتانیا را دریافتند، و مژدهٔ آن را به هموطنان خود فرستادند. اقوام ناخواندهٔ ژرمنی در سواحل بریتانیا پیاده شدند؛ بریتانیاییها، بیشتر با شجاعت تا مهارت، در برابر آنها پایداری کردند؛ ژرمنها طی یک قرن جنگ نامنظم گاه پیش رفتند و زمانی عقب کشیدند، سرانجام، توتونها بریتانیاییها را در دیورام شکست دادند (۵۷۷) و خود را مالک سرزمینی ساختند که بعداً اینگلند (سرزمین آنگلها) نامیده شد. از آن پس بیشتر بریتونها پیروزی مهاجمان را پذیرفتند و خون خویش را با خون آنان آمیختند؛ اقلیت سرسختی از آنها به کوههای ویلز عقب نشستند و جنگیدند؛ برخی دیگر از دریای مانش گذشتند و نام خویش را به برتانی فرانسه دادند. شهرهای بریتانیا بر اثر کشمکشهای طولانی خراب شد؛ حمل و نقل مختل گردید؛ صنعت به انحطاط افتاد، قانون و نظم به سستی گرایید؛ هنر دچار رخوت شد؛ و مسیحیت نو آغاز جزیرهٔ منکوب خدایان شرک و آداب مشرکان ژرمنی شد. بریتانیا و زبانش توتونی شد؛ قوانین و نظامات رومی زایل گردید؛ و تشکیلات شهری رومی تبدیل به جوامع روستایی شد. یک عنصر سلتی در خون، قیافه، خوی، ادبیات، و هنر انگلیسی باقی ماند، اما در گویش انگلیسی، که اکنون چون پلی میان زبان آلمانی و فرانسوی است، چیزی از آن به جای نماند.

اگر بخواهیم تب آن روزهای پر مرارت را احساس کنیم، باید از تاریخ به سوی افسانه‌های آرثر و شهسوارانش، و ضربه‌های سهمگین آنان برای «در هم شکست مشرکان و حمایت از مسیح»، روی گردانیم. قدیس گیلداس، که راهبی از ویلز بود، در کتاب عجیبی که نیمی تاریخ و نیمی موعظه است و در باب انهدام بریتانیا نام دارد (؟۵۴۶)، از «محاصرهٔ مونس بادونیکوس» در آن جنگها یاد می‌کند، ننیوس، مورخ متأخرتر بریتانیایی (حد ۷۹۶)، از دوازده جنگ یاد می‌کند که آرثر انجام داد و آخرین آنها در کوه بادن نزدیک باث بود. جفری آومانمث (؟۱۱۰۰-۱۱۵۴) به تفصیل و با شیوه‌ای دلپذیر از حوادث زندگی آرثر و جنگهایش یاد می‌کند و می‌گوید که چگونه آرثر به جانشینی پدر خود آثر پندراگون پادشاه بریتانیا شد، با ساکسونهای مهاجم مصاف داد، ایرلند و ایسلند و نروژ و گل را تسخیر کرد، پاریس را در سال ۵۰۵ محاصره نمود، رومیان را از بریتانیا راند، شورش برادرزادهٔ خویش مودرد را به قیمت تلفات سنگین افراد خود خواباند، او را در نبرد وینچستر کشت، خودش در آنجا زخمی مهلک برداشت، و به سال ۵۴۲ میلادی چشم از جهان فرو بست. ویلیام آوممزبری(؟۱۰۹۰-۱۱۴۳) چنین می گوید:

www.IrPDF.com

وقتی که ورتیمر [برادر ورتیگرن] مرد، قدرت بریتونها سخت کاهش یافت، و اگر آمبروسیوس، تنها فرد زنده مانده از رومیان، ... بربرهای جسور را با یاری مؤثر آرثر جنگجو عقب نمی‌راند، بکلی از میان رفته بودند. آرثر زمانی دراز کشتی شکستهٔ کشور را از غرق شدن حفظ کرد و روحیهٔ ضعیف هم میهنان خود را به جنگ برانگیخت. سرانجام در کوه بادن، با اتکا به تمثال مریم که به زره خود نصب کرده بود، به تنهایی با نهصد تن از افراد دشمن درآویخت و آنان را با تلفاتی باورنکردنی پراکند.

بیایید بر سر کلمهٔ «باور نکردنی» موافقت کنیم. فقط باید راضی باشیم به اینکه آرثر را اساساً یک قیافهٔ مبهم ولی تاریخی قرن ششم بدانیم که شاید نه قدیس بود و نه شاه. بقیهٔ داستان را باید به کرتین دو تروا، تامس ملری خوش بیان، و تنیسن پاک سرشت واگذاریم.

II – ایرلند: ۱۶۰–۵۲۹

ایرلندیها چنین باور دارند ـ و ما هم نمی‌توانیم خلاف آن بگوییم ـ که «جزیرهٔ مه آلود و پرباروبر» آنان هزار سال قبل از میلاد مسیح مسکن یونانیان و سکوتها بود و سرکردگان نخستین آنان ـ کوهولین، کونور، و کونال ـ پسران خدا بودند. هیمیلکو، مکتشف فنیقی، در حدود سال ۵۱۰ ق‌م به آن جزیره رسید و آن را «پر جمعیت و حاصلخیز» وصف کرد. شاید در قرن پنجم ق‌م ماجراجویانی سلتی از گل یا بریتانیا، یا هر دو، به آن جزیره وارد شدند و بر مردم آن، که ما اطلاع درستی از آنها نداریم، چیره آمدند. سلتها ظاهراً تمدن آهنین هالشتات و نیز یک نظام نیرومند طایفه‌ای را با خود آوردند. این نظام هر فرد را چنان به قبیلهٔ خویش مغرور می‌ساخت که تأمین وحدت و تشکیل یک کشور ثابت را غیرممکن می‌کرد. به مدت هزار سال، هر قبیله با قبیلهٔ دیگر و هر سرزمین با سرزمین دیگر می‌جنگید، در فواصل این جنگها افراد هر قبیله با هم به ستیز می‌پرداختند؛ و پیش از ظهور قدیس پاتریکیوس وقتی این ایرلندیهای صالح کشته می‌شدند، جسدشان ایستاده و آمادهٔ جنگ رو به دشمن،دفن می‌شد.

بیشتر شاهان در نبرد، یا به دست آدمکشان، از دنیا می‌رفتند. این شاهان کهن شاید از لحاظ تکلیف اصلاح نژاد، یا به منزلهٔ نمایندگان خدایانی که نوبر هر چیز را می‌خواستند، بر طبق سنت ایرلندی، حق ازالهٔ بکارت هر عروسی را پیش از تسلیم او به داماد داشتند. شاه کنکوبار را، به سبب تعلق خاصش به این وظیفه، می‌ستودند. هر قبیله نام اعضای خود و شجره‌نامهٔ آنها، همچنین نام پادشاهان و شرح جنگها و رسوم قدیم خود را «از بدو پیدایش جهان» به صورت مکتوب نگاه می‌داشت.

سلتها خود را به صورت طبقهٔ فرمانروا مستقر ساختند و قبایل خود را در پنج سرزمین پادشاهی ـ آلستر، لنستر شمالی، لنستر جنوبی، مانستر، و کانات ـ پراکندند. هر یک از این پنج سرزمین سلطنتی داشت، اما تمام قبایل شهر تارا واقع در میث را به پایتختی ملی برگزیدند. هر یک از شاهان در آنجا تاجگذاری می‌کرد و در آغاز سلطنتش در همانجا فش یا «مجمع بزرگان تمام ایرلند» را تشکیل می‌داد تا قانونی که در تمام قلمروهای شاهی متبع باشد وضع کند، سوابق مربوط به شجره‌نامه‌های قبیله را تصحیح نماید، و همهٔ اینها را در بایگانی ملی ضبط کند. برای جای دادن این مجمع، شاه کورمک مکایرت، در قرن سوم تالار بزرگی ساخت که بنیانش هنوز برجاست. یک شورای ناحیه‌ای (اوناچ یا اینک) هر سال یا هر سه سال یک بار در پایتخت هر سرزمین پادشاهی تشکیل می‌شد، برای آن ناحیه قانونگذاری می‌کرد، مالیات وضع می‌کرد، و وظیفهٔ دادگاه بخش را انجام می‌داد. پس از پایان شورا، بازیها،

www.IrPDF.com

مسابقه‌های عمومی، و سرگرمیهای دیگر آغاز می‌گشت: موسیقی، آواز، تردستی، نمایشهای عامه‌پسند، داستانسرایی، انشاد شعر، و عروسیهای متعدد به این مراسم لطفی خاص می‌بخشید، و عدهٔ زیادی از مردم محل در آن شرکت می‌کردند. از این مسافت زمانی، که آن منظره را برای ما جذاب می‌سازد، این سازش حکومت مرکزی با آزادی محلی تقریباً آرمانی به نظر می‌رسد. «مجمع بزرگان» تا ۵۶۰ و «شورای ناحیه‌ای» تا ۱۱۶۸ بقا داشت.

نخستین شخصیتی را که ما واقعاً می‌توانیم یک چهرهٔ تاریخی به شمار آوریم تواتا است که در حدود ۱۶۰ میلادی فرمانروایی می‌کرده است. شاه نیل (حد ۳۵۸) بر ویلز هجوم برد و غنیمتی فراوان به چنگ آورد، آنگاه به گل حمله کرد و در ساحل رود لوار به دست یک ایرلندی کشته شد؛ بیشتر پادشاهان بعدی از سلالهٔ او بودند، که به خاندان او نیل مشهورند. در پنجمین سال سلطنت پسر او، لایگایره (لیری)، قدیس پاتریکیوس به ایرلند آمد. پیش از آن زمان ایرلندیها الفبایی با خطوط مستقیم و ترکیبات مختلف اختراع کرده بودند؛ ادبیات وسیعی شامل شعر و داستان داشتند که سینه به سینه منتقل شده بود؛ و در سفالسازی و برنزکاری و زرگری مهارت یافته بودند. کیش آنها نوعی چند خدایی جان گرایانه بود که بنیانش بر پرستش آفتاب و ماه و اشیای طبیعی مختلف استوار بود و پیروانش به پریها، شیطانها، و جنهایی اعتقاد داشتند که مجسمه‌های آنها در صدها نقطهٔ ایرلند قرار داشت. طایفه‌ای از کاهنان سفیدپوش به نام دروئیدها غیبگویی می‌کردند، با عصاها و چرخهای جادویی بر خورشید و بادها فرمان می‌راندند، رگبارها و آتشهای سحری پدید می‌آوردند، وقایع و اشعار قبیله را به خاطر می‌سپردند و به نسلهای متوالی منتقل می‌کردند، مطالعاتی درباب ستاره‌ها انجام می‌دادند، جوانان را تربیت می‌کردند، به شاهان اندرز می‌دادند، قضاوت می‌کردند، قانون می‌نوشتند، و در مذبحهای روباز برای خدایان قربانی می‌گزاردند. در میان بتهای مقدس یک بت زرپوش بود که کروم کرواک نام داشت و خدای تمام قبایل ایرلندی بود؛ ظاهراً نخست زادهٔ هر خانواده برای این خدا قربانی می‌شد ـ شاید این کار وسیله‌ای بود برای پیشگری از تکثیر زیاده از حد نفوس. مردم جزیره به تناسخ معتقد بودند، اما به یک جزیرهٔ بهشتی در آن سوی دریا نیز می‌اندیشیدند «که در آن سوگ و خیانت و شدت و خشونت وجود ندارد، بلکه موسیقی گوشنوازی در آن هست؛ سرزمینی زیبا و شگفت، پیچیده در مه، با مناظری که قابل قیاس با سرزمینهای دیگر نیست.» در داستانی آمده بود که شاهزاده کونال، به هیجان آمده از این وصف، بر قایقی از مروارید نشست و برای یافتن آن سرزمین خجسته به راه افتاد.

مسیحیت یک یا دو نسل پیش از قدیس پاتریکیوس به ایرلند راه یافته بود. یک گاهشمار تاریخی، که به وسیلهٔ بید تأیید شده است، در شرح مربوط به سال ۴۳۱ چنین می‌نویسد: «پالادیوس از سوی پاپ کلستینوس مقام اسقفی گرفته و به عنوان نخستین اسقف مسیحیان ایرلند بدینجا فرستاده می‌شود.» اما پالادیوس در همان سال مرد و افتخار کاتولیک کردن مردم ایرلند نصیب پاتریکیوس (قدیس حامی جزیره) شد.

پاتریکیوس در ده بوناونتا، از غرب انگلستان، در یک خانوادهٔ متوسط متولد شد (حد ۳۸۹). چون پسر خانواده‌ای رومی بود، نام رومی پاتریکیوس را به او دادند. وی تعلیمات رسمی چندانی نگرفت، و همواره عذر تقصیر روستایی بودن خود را می‌خواست؛ اما کتاب مقدس را چنان با خلوص و ایمان مطالعه و حفظ کرده بود که تقریباً برای هر منظور می‌توانست از آن شاهد بیاورد. شانزده ساله بود که مهاجمان سکوت (ایرلندیها) او را اسیر کردند و به ایرلند بردند و مدت شش سال در آنجا به خوکچرانی گماردند. در آن ساعت تنهایی به مسیحیت ملهم شد؛ از بی‌علاقگی به دین یکباره به زهد گرایید؛ به طوری که خود او می‌گوید، هر روز پیش از فجر برمی‌خاست و بیرون می‌رفت و در هر هوایی ـ حتی در زیر باران و برف و تگرگ ـ به عبادت می‌پرداخت. سرانجام فرار کرد و راهی به دریا جست؛ ملوانان

www.IrPDF.com

او را ، در حالی که مهموم و افکنده حال بود، به کشتی نشاندند و به گل یا شاید به ایتالیا بردند. از آنجا با مشقت به انگلستان بازگشت، به والدین خویش پیوست، و دو سه سالی با آنان به سرآورد. اما انگیزه‌ای او را به ایرلند باز می‌خواند ـ شاید خاطرهٔ زیبایی روستایی آن جزیره، و یا مهربانی بی‌شائبهٔ مردمش. این احساس را به رسالتی از جانب خدا برای مسیحی ساختن ایرلندیها تعبیر کرد. به لرن و اوسر رفت، برای کشیش شدن تحصیل کرد و رسماً به این سمت ارتقا یافت. وقتی خبر مرگ پالادیوس به اوسر رسید، پاتریکیوس به اسقفی منصوب گردید و با یادگارهایی از پطرس و بولس به ایرلند فرستاده شده (۴۳۲). پاتریکیوس در آنجا مردی روشنفکر و مشرک، به نام لایگایره، را بر تخت پادشاهی تارا یافت. مع هذا او نتوانست آن پادشاه را به دین مسیح درآورد؛ اما برای تبلیغ مذهبی خود از او آزادی کامل گرفت. دروئیدها با او مخالفت ورزیدند و قدرت سحر و جادویشان را به رخ مردم کشیدند؛ پاتریکیوس، به کمک اوراد جنگیرانی که برای دفع ارواح خبیثه همراه خود آورده بود، با آنان به مقابله برخاست. در کتاب اعترافات، که در سنین کهولت نوشت، پاتریکیوس از خطراتی سخن می‌گوید که در کار خود با آنها مواجه شده بود: دوازده بار به جانش سوء قصد شد یک بار او و دستیارانش دستگیر شدند و دو هفته زندانی گشتند و به مرگ تهدید شدند؛ اما برخی از دوستانش دستگیر شدگان را وا داشتند تا آزادشان سازند. در روایات موثق دهها داستان جذاب و پرکشش از معجزات او نقل شده است. ننیوس می‌گوید: « به کوران بینایی و به کران شنوایی می‌داد، مبروصان را شفا می‌بخشید، ارواح خبیث را از بدن جنزدگان خارج می‌ساخت، اسیران را نجات می‌داد، نه تن از میان مردگان برخیزاند، و ۳۶۵ کتاب نوشت.» اما شاید شخصیت پاتریکیوس ـ پایداری او در اعتقادش و پافشاری پر حرارتش در کار ـ در گروانیدن ایرلندیها به مسیحیت نقش بیش از کرامات او داشت. او مرد حلیمی نبود، و برای نثار رحمت و لعنت، هر دو، به یک اندازه آمادگی داشت؛ اما حتی این جازمیت مغرورانه اعتقاد مردم را به او راسختر کرد. او شخصاً کسانی را به کشیشی برگزید، کلیساها ساخت، صومعه‌ها برای راهبان و راهبه‌ها تأسیس کرد، و برای نگهبانی از فتوحات دینی خود همه جا گروهی سرباز روحانی گماشت. کاری کرد که ورود به قلمرو کلیسا ماجرایی شگرف به نظر آید؛ بر گرد خود مردان و زنان شجاع و مخلص فراهم آورد که به خاطر اشاعهٔ بشارت نجات انسان هر محرومیتی را تحمل می‌کردند. او تمام ایرلندیها را به دین مسیح در نیاورد؛ هنوز در بعضی نقاط شرک و ادبیات منظوم آن باقی بود، و تا امروز هم اثرات آن باقی است؛ اما وقتی که چشم از جهان فرو بست (۴۶۱)، می‌شد در شأنش گفت که به تنهایی توانست دین یک ملت را تغییر دهد ـ سخنی که دربارهٔ هیچ کس دیگر نمی‌توان بر زبان راند. از نظر محبوبیت در نزد مردم ایرلند، بعد از پاتریکیوس می‌توان از زنی نام برد که بیشترین تلاش را در راه تحکیم مبانی پیروزی او به خرج داد. بنابر روایات، قدیسه بریجت دختر یک کنیز و یک پادشاه بود؛ ولی ما از داستان زندگی او پیش از ۴۷۶، یعنی سالی که در سلک تارکان دنیا درآمد، چیزی نمی‌دانیم. پس از غلبه بر موانع بیشمار، وی «کلیسای درخت بلوط» (کیل دارا) را، در ناحیه‌ای که هنوز هم از روی همین نام کیلدر خوانده می‌شود، بنا کرد؛ این کلیسا بزودی به دیر راهبان، صومعهٔ راهبگان، و نیز مدرسه‌ای تبدیل شد که در شهرت چیزی از مدرسهٔ شهر پاتریکیوس، آرما، کم نداشت. بریجت حوالی سال ۵۲۵، در حالی که در سرتاسر جزیره مورد احترام بود، درگذشت؛ هنوز هم ده هزار تن از زنان ایرلند نام او ـ مری دگیل ـ را بر خود دارند. یک نسل بعد، قدیس روادهان تارا را لعن کرد؛ پس از مرگ شاه درمید در سال ۵۵۸، تالارهای کهن ترک شد و شاهان ایرلند، که هنوز دارای فرهنگ مشرکانه بودند، به دین مسیح ایمان آوردند.

www.IrPDF.com

III – پیش درآمد فرانسه

۱ – آخرین روزهای گل قدیم: ۳۱۰-۴۸۰

در قرون چهارم و پنجم، گل از نظر مادی سعادتمندترین و از نظر معنوی مترقیترین ایالت امپراطوری روم غربی بود. خاک آن حاصلخیز بود، پیشه‌ورانش در کار خود مهارت داشتند، رودها و دریاهای آن معابری پر تردد برای کالاهای بازرگانی به شمار می‌رفت. دانشگاههایی که هزینه‌شان را دولت تأمین می‌کرد و در ناربون،آرل، بوردو، تولوز، لیون، مارسی، پواتیه، و ترير رو به ترقی می‌رفتند؛ معلمان و خطیبان و شاعران و عارفان از احترام و ستایشی برخوردار بودند که معمولا خاص دولتمردان و مشتزنان بود. به زعامت آوسونیوس و سیدونیوس، گل رهبری ادبی اروپا را عهده‌دار شد.

دکیموس ماگنوس آوسونیوس شاعر و مظهر این عصر سیمین گل بود. وی، که در حوالی سال ۳۱۰ در بوردو زاده شد، پسر بزرگترین پزشک آن شهر بود. تعلیم و تربیت خود را در همان شهر گرفت، و بعدها فضایل معلمان خویش را در اشعار شش وتدی خوشاهنگ و روان، با یاد کردن از لبخندهای آنان و به فراموشی سپردن آزارهایشان، برای جهانیان باز گفت. در سالهای بعدی بی‌تلاطم زندگی خود، او نیز استاد دانشگاه بوردو شد؛ به مدت یک نسل «دستور زبان » (یعنی ادبیات به اصطلاح آن زمان) و «علم معانی بیان» (یعنی فن خطابت و فلسفه) تعلیم داد، و گراتیانوس امپراطور آینده را تربیت کرد. وصف مهرآمیزی که از والدین، عموها، زن، فرزندان، و شاگردان خویش می‌کند شخص را به یاد اوضاع خانوادگی و زندگی یک شهر دانشگاهی امریکا در قرن نوزدهم می‌اندازد. با شوق وافر از خانه و مزارعی که از پدر به ارث برده بود و امید داشت که سالهای آخر عمر خود را در آن به سر برد سخن می‌گوید. در نخستین سالهای ازدواجش به زن خود چنین می‌گوید: «بگذار همواره چون امروز زندگی کنیم، و نامی را که هر یک در بهار عشق خود به یکدیگر داده بودیم ترک نگوییم. ... تو و من باید همیشه جوان بمانیم، و تو همواره برای من زیبا باشی. ما هرگز نباید حساب سالیان عمر خود را داشته باشیم.» چندی بعد آن دو نخستین کودکی را که این زن برای او آورده بود از دست دادند. سالها بعد، با مهری فراوان، از آن کودک چنین سخن می‌گوید: «ای نخست زادهٔ من که به نام خود من نامیده شدی، هرگز بدون زاری رهایت نخواهم کرد. درست در همان زمان که ادای نخستین کلمات کودکانه را یاد گرفته بودی ... ما به عزای مرگت نشستیم. تو با نیای بزرگت در یک گور، در آغوش وی، غنوده‌ای.» زن او در نخستین سالهای ازدواج خوششان، پس از آوردن دختر و پسری برای او، زندگی را بدورد گفت. آوسونیوس چندان دلبستهٔ وی بود که دیگر ازدواج نکرد و در سنین پیری، با اندوهی تازه از رنج فقدان وی، و از سکوت غم‌انگیز خانه‌ای که با توجه دستها و صدای پاهای او آشنا بود، سخن می‌گوید.

اشعار او با لطافت عاطفی، تصاویر روستایی، لاتینی ناب، و روانی ویرژیل وارشان مقبول طبع مردم آن زمان واقع شد. پاولینوس، که بعداً قدیس شد، نثر خود را همپایهٔ نثر سیسرون می‌دانست، و سوماخوس در آثار ویرژیل چیزی که زیباتر از موسلا اثر آوسونیوس باشد نمی‌یافت. شاعر وقتی که با گراتیانوس در ترير بود دلبستهٔ منظرهٔ زیبای آن رود شده بود؛ وی این رود را وصف می‌کند و می‌گوید که چگونه از میان بهشتزار تاکستانها، باغستانها، ویلاها، و کشتزارهای پرحاصل می‌گذرد؛ با خواندن شعر او انسان برای لحظه‌ای سرسبزی کناره‌های رود و نواحی خوش جریانش را احساس می‌کند؛ بعد، با عدول از آن سبک اصیل، ابیاتی ساده و تکراری در وصف ماهیان دوست داشتنی رودخانه می‌سراید. این شور ویتمنی برای تصویر خویشان، معلمان، شاگردان، و ماهیان حتی در احساس همه جانبه و

www.IrPDF.com

فلسفهٔ با روح خود ویتمن هم نظیر ندارد. آوسونیوس، پس از سی سال تدریس دستور زبان (ادبیات)، دیگر ممکن نبود به چیزی جز عواطف ادبی عشق ورزد. اشعار او رشته‌های ممتدی از دوستی و ستایشهای مکرر است؛ اما آن عده از ما که چنین عموهای مجذوب سازنده یا استادان محسور کننده را نمی‌شناسند ندرتاً از این ستایشنامه‌ها خرسند می‌شوند.

وقتی که والنتینیانوس اول مرد (۳۷۵)، گراتیانوس، که حال امپراطور شده بود، مربی پیر خود را فرا خواند و او و کسانش را به مشاغل عالی برگماشت. آوسونیوس در زمانی کوتاه مراتب ترقی را پیمود و به ترتیب ضابط کل ایلوریکوم، ایتالیا، افریقا، و گل شد؛ سرانجام در شصت و نه سالگی به مقام کنسولی رسید. به اصرار وی، گراتیانوس مقرر داشت از طرف دولت به مؤسسات تربیتی، شاعران و پزشکان، و حفاظت هنرهای باستانی کمک مالی شود. به سبب نفوذ او، سوماخوس ضابط کل رم، و پاولینوس استاندار شد. وقتی که پاولینوس قدیس شد، آوسونیوس بس متأثر گردید؛ زیرا امپراطوری روم، که از هر سو مورد تهدید واقع شده بود، به چنان مردانی احتیاج داشت. آوسونیوس خود نیز مسیحی بود، اما مذهبش را زیاد جدی نمی‌گرفت؛ ذوقها، موضوعها، منظومه‌ها، و افسانه سراییهایش به طرزی فاحش ازسنت شرک مایه می‌گرفتند.

این شاعر پیر، در هفتادسالگی به بوردو بازگشت و بیست سال دیگر در آنجا زیست. حال پدر بزرگ بود و می‌توانست اشعار آکنده از مهر پدرانهٔ زمان جوانی خود را با مهر پدربزرگانهٔ مناسب حال این سنش وفق دهد. به نوهٔ خود می‌گوید: «هر چند که دبستان پر است از صدای چوب استاد، و آموزگار پیر چهره‌ای پرآژنگ دارد، هیچ گاه مترس و مگذار که تشرها یا صدای تازیانه‌ها در طی ساعات روز لزره بر اندام تو اندازد. اگر او چوب را برای قدرتنمایی تکان می‌دهد، یا دسته‌ای از ترکه به دست می‌گیرد ... فقط برای جذبه گرفتن است. پدر و مادر تو نیز در دوران کودکی این مراحل را گذراندند و چندان زنده ماندند تا صفابخش زمان پیری آسوده و آرام من باشند.» آوسونیوس چندان خوشبخت بود که پیش از هجوم سیل آسای بربرها درگذشت! آپولیناریوس سیدونیوس در نثر گلی قرن پنجم همان مقامی را داشت که آوسونیوس در نظم گلی قرن چهارم. وی به سال ۴۳۲، هنگامی که پدرش ضابط کل گل بود، در لیون چشم به دنیا گشود. نیایش نیز همان شغل را داشت، و مادرش یکی از منسوبان آویتوس بود که بعداً در ۴۵۵ امپراطور شد، و دخترش در ۴۵۲ با سیدونیوس ازدواج کرد. شرایطی از این بهتر دیگر ممکن نبود. جهیز زنش، پاپیانیلا، ویلایی مجلل در نزدیکی کلرمون بود. زندگی او چندین سال فقط صرف دید و بازدید از دوستان اشرافیش شد. اینان مردمی مهذب و با فرهنگ بودند که اندکی به قمار و تناسایی مهر می‌ورزیدند، در خانه‌های روستایی خود می‌زیستند و دست خود را کمتر به سیاست می‌آلودند؛ وقتی که گوتهای مهاجم آمدند، این اشراف نتوانستند از آسایش توأم با تجمل خود به دفاع برخیزند. اینان علاقه‌ای به زندگی شهری نداشتند؛ در آن زمان اعیان فرانسوی و بریتانیایی روستا را به شهر ترجیح می‌دادند. در این ویلاهای گسترده و پراکنده، که بعضاً ۱۲۵ اطاق داشتند، تمام راحتیها و زیباییها یکجا گردآمده بود: کفهای موزاییک، تالارهای ستوندار، نقاشیهای دیواری از مناظر زیبا، مجسمه‌های مرمری و برنزی، آتشدانها و حمامهای بزرگ، باغها و زمینهای تنیس، و فضای جنگلی که در آن بانوان و آقایان می‌توانستند با پرندگان شکاری محتشمانه به صید پردازند. تقریباً هر ویلا کتابخانهٔ خوبی داشت که از آثار کلاسیک ادبیات شرک و بعضی متون ارجمند مسیحی انباشته بود. برخی از دوستان سیدونیوس از گردآوران کتاب بودند و بی شک در گل نیز، مانند رم، ثروتمندان به صحافی خوب بیش از مطالب کتاب ارج می‌نهادند و به فرهنگی که از جلد زیبای کتب خود به دست می‌آوردند خرسند بودند.

www.IrPDF.com

سیدونیوس جانب نیکوتر این زندگی آراسته را ـ یعنی مهمان نوازی، نزاکت، نشاط، و تهذب اخلاقی آن را ـ با رشحاتی از شعر آراسته و نثر خوشاهنگ وصف می‌کند. وقتی که آویتوس برای امپراطور شدن به رم رفت، سیدونیوس در التزامش بود و مأموریت یافت تا مدیحه‌ای برای خیر مقدم بسراید (۴۵۶). یک سال بعد با آویتوس، که از امپراطوری خلع شده بود، به گل بازگشت؛ اما در ۴۶۸ بار دیگر به رم آمد و، در آخرین مراحل نزع کشور، مقام مهم ضابط کل رم را به دست آورد. او، که در میان آن هرج و مرج با آرامش خاطر می‌زیست، جامعهٔ اشراف گل و رم را در نامه‌هایی که از سبک نامه‌های پلینی و سوماخوس مایه می‌گرفت و در تصنع و آراستگی با آنها برابری می‌کرد وصف نمود. ادبیات اکنون چندان چیزی برای گفتن نداشت، و آنچه را هم که می‌گفت با چنان دقتی همراه می‌کرد که جز زیور لفظی چیزی در آن به جا نمی‌ماند. این نامه‌ها در بهترین وجه خود شامل رواداری دینی خوشخویانه و تفاهم مشفقانهٔ رادمرد فرهیخته‌ای است که ادبیات فرانسه را از روزگاری که هنوز فرانسوی نشده بود آراسته است. سیدونیوس عشق رومی به صحبت سبکسرانه را به گل ارمغان برد. سیسرون، سنکا، پلینی، سوماخوس، ماکروبیوس، و سیدونیوس را یک خط مستقیم به مونتنی، مونتسکیو، ولتر، رنان، سنت‌ـ بوو، و آناتول فرانس می‌پیوندد و تقریباً همه نمایندهٔ یک روح واحدند که در پیکرهای متعدد تجلی نموده‌اند.

برای اینکه مبادا سیدونیوس را بد معرفی کرده باشیم، باید بگوییم که وی یک مسیحی خوب و اسقفی دلیر بود. در ۴۶۹، برخلاف انتظار و میل خویش، یکباره از مقام غیر دینی خود به اسقفی کلرمون ارتقا یافت. در آن ایام اسقف می‌بایست، علاوه بر عهده‌داری رهبری روحانی، یک مدیر کشوری هم باشد؛ و مردان مجرب و ثروتمندی مانند آمبروسیوس و سیدونیوس خصالی داشتند که از تبحر در الاهیات مؤثرتر واقع می‌شد. سیدونیوس، که چندان بهره‌ای از این دانش نداشت، به جای آنکه تکفیر کند و به صدور لغتنامه‌ها مبادرت ورزد، ظروف نقرهٔ خود را به مسکینان می‌داد و با سهولت خطرناکی گناهان را می‌بخشود. از یکی از نامه‌های او چنین در می‌یابیم که گاه دعای پیروان خود را قطع می‌کرد تا آنها بتوانند با خوردن و آشامیدن رفع خستگی کنند. سرانجام وقتی ائوریک، شاه ویزیگوتها، تصمیم گرفت اوورنی را ضمیمهٔ قلمرو خود سازد، واقعیت رشتهٔ این زندگی مطبوع را از هم گسیخت. چهار سال تمام، هر تابستان، گوتها کلرمون، حاکمنشین اوورنی، را محاصره می‌کردند. سیدونیوس به نیروی دیپلوماسی و دعا با آنها جنگید، اما شکست خورد، وقتی که شهر بالاخره سقوط کرد، او را اسیر کردند و در قطعه‌ای نزدیک کارکاسون زندانی نمودند (۴۷۵). دو سال بعد آزاد و به اسقفیهٔ خود فرستاده شد. چه مدت پس از آزادی خود زیست، ما نمی‌دانیم؛ همین قدر آگاهیم که در چهل و پنجسالگی آرزو می‌کرد «با مرگی مقدس، از رنجها و بارهای سنگین زندگی خلاص شود.» وی ایمان خود را به امپراطوری روم از دست داده بود، و حال تمام امید خویش را برای حفظ تمدن به کلیسای رومی بسته بود. کلیسا اشعار نیمه مشرکانهٔ او را نادیده گرفت و او را قدیس کرد.

۲ – فرانکها : ۲۴۰-۵۱۱

با مرگ سیدونیوس، شام تیرهٔ بربریت گل را فرا گرفت. ما نباید دربارهٔ تیرگی آن شب راه اغراق بپوییم. مردم هنوز مهارتهای اقتصادیشان را داشتند، کالا مبادله می‌کردند، مسکوک ضرب می‌کردند، شعر می‌ساختند، و به کارهای هنری می‌پرداختند؛ در دوران فرمانروایی ائوریک (۴۶۶-۴۸۴) و آلاریک دوم (۴۸۴-۵۰۷) قلمرو ویزیگوتها در جنوب باختری گل چندان منظم، متمدن، و مترقی بود که حتی تحسین خود سیدونیوس را نیز جلب کند. در ۵۰۶، آلاریک خلاصه‌ای از قوانین سرزمین خود را انتشار داد؛ این خلاصه قانون نامهٔ نسبتاً روشنفکرانه‌ای بود که روابط میان نفوس رومی ـ گالیایی را با فاتحان، به نحوی منطقی، تعیین می‌کرد. قانون نامهٔ مشابهی نیز از طرف شاهان بورگونی، که

www.IrPDF.com

مردم و قدرت خود را به نحوی صلحجویانه در جنوب شرقی گل مستقر ساخته بودند، در سال ۵۱۰ تدوین شد. تا احیای قانون رومی در بولونیا درقرن یازدهم، اروپای لاتین طبق قوانین گوتها و بورگونی، و قوانین مشابه فرانکی، اداره می‌شد.

نخستین ذکری که در تاریخ از فرانکها می‌شود مربوط به ۲۴۰ میلادی است، یعنی سالی که امپراطور آورلیانوس آنها را در نزدیکی ماینتس مغلوب کرد. فرانکهای ریپوئر ـ «ساحلی»ـ در اوایل قرن پنجم در شیبهای باختری راین سکنا گزیدند؛ کولونی را گرفتند (۴۶۳)، آن را پایتخت خود ساختند؛ و قدرت خود را در درهٔ راین از آخن تا مس بسط دادند. برخی از قبایل فرانک در ساحل خاوری رود ماندند و نام خود را به فرانکونیا دادند. فرانکهای سالیان نام خود را ممکن است از رود سالا (آیسل کنونی) در هلند (ندرلند) گرفته باشند. اینان از آنجا رو به جنوب و باختر حرکت کردند و در حدود سال ۳۵۶ منطقهٔ میان رود موز، دریای شمال، و رود سوم را اشغال کردند. گسترش آنان بیشتر از راه مهاجرت آرام، و گاه حتی با دعوت امپراطوری روم برای سکونت در زمینهای کم جمعیت صورت گرفت؛ در اثر این مهاجرتها به شیوه‌های مختلف، در سال ۴۳۰، نیمی از نفوس شمال گل را فرانکها تشکیل می‌دادند. فرانکها زبان و دین شرک ژرمنی را با خود آوردند، بدان سان که در قرن پنجم لاتینی دیگر زبان، و مسیحیت دین ساکنان ناحیه راین سفلا نبود.

فرانکهای سالیان در مقدمهٔ «قانون سالیک» خود خویشتن را چنین تعریف می‌کردند: «مردمی محتشم، در مشورت خردمند، جسماً برازنده، سالم و پرنشاط، در زیبایی سرآمد، دلیر، چابک، سرسخت ... این است آن مردمی که یوغ ظالمانهٔ روم را از گردن خود برافکندند. فرانکها خود را بربر نمی‌انگاشتند، بل کسانی می‌شمردند که به دست خود آزاد شده بودند؛ فرانک به معنی «آزاد» یا «آزاد شده» بود. بلند بالا و زرین موی بودند؛ زلف دراز خود را در میان سر جمع و دنبالهٔ آن را از آنجا رها می‌کردند تا همچون دم اسب فرو افتد؛ ریش خود را می‌تراشیدند، اما سبیل می‌گذاشتند؛ کمربند چرمینی، که با قطعه‌هایی از آهن مینایی آراسته شده بود، بر روی قبای خود می‌بستند؛ بر این کمربند شمشیر، تبرزین، و ادوات بزک مانند قیچی و شانه آویخته بود. مردان نیز مانند زنان به جواهر دلبسته بودند و انگشتر، بازوبند، و گردنبند به کار می‌بردند. هر مردی که توانایی جسمی داشت، جنگجو بود و از جوانی دویدن، جستن، شنا کردن، و پرتاب نیزه و تبر را فرا می‌گرفت. شجاعت والاترین فضیلت بود، و فرد شجاع اگر به قتل و غارت و هتک ناموس هم دست می‌زد، فوراً بخشوده می‌شد. اما تاریخ، که هر واقعهٔ شگفت انگیزی را به حادثهٔ شگرف مجاور آن پیوند می‌زند، بغلط فرانکها را به عنوان مردمی معرفی می‌کند که فقط جنگجو بودند. تعداد نبردها و فتوحاتشان بیش از آن ما مردم متمدن نبود، و از حیث وسعت و نهب هرگز به گرد این نمی‌رسید. چنانکه از قوانینشان برمی‌آید، به کشاورزی و صنایع دستی اشتغال داشتند و شمال خاوری گل را به ناحیه‌ای مرفه و آرام تبدیل کرده بودند.

قانون سالیک در اوایل قرن ششم، شاید در دوران همان نسلی که تحول کامل قانون رومی را به دست یوستینیانوس دیده بود، وضع شد. گویند که «چهار سردار ارجمند» آن را نوشتند و سه مجمع متوالی از مردم آن را بررسی و تصویب کردند. محاکمه معمولا به وسیلهٔ اوردالی یا «ادای سوگند از طرف شهود» همراه بود. چنانچه یک عدهٔ کافی از شاهدان ذی صلاحیت به حسن اخلاق متهم شهادت می‌دادند، وی از هر اتهام غیر محرز مبرا می‌شد. شمارهٔ شارمندان مورد لزوم بر حسب شدت جرم فرق می‌کرد: هفتاد و دو شاهد می‌توانستند فردی متهم به قتل را از بند آزاد کنند، اما اگر عفت ملکهٔ فرانسه مشکوک واقع می‌شد، سیصد تن از اصیل‌زادگان می‌بایست هویت پدر فرزند او را تصدیق کنند. اگر موضوع اتهام باز هم مشکوک بود، مراسم اوردالی اجرا می‌شد: متهم را یا دست و پا بسته به رودی

www.IrPDF.com

می‌انداختند تا اگر بیگناه است فرو رود و اگر گنهکار است بر روی آب بماند (زیرا آب، که با مراسم مذهبی از ارواح شریر عاری شده بود، بزهکار را نمی‌پذیرفت)، یا وادارش می‌کردند پابرهنه از میان آتش یا از روی میله‌های آهنین گداخته بگذرد، یا میله‌ای از آهن گداخته را به مدت معینی در دست نگاه دارد، یا بازوی برهنهٔخود را در ظرفی از آب جوشان فرو برد و چیزی را از ته آن در بیاورد؛ یا فرد مورد اتهام و اتهام زننده بازوهای خود را به شکل صلیب دراز می‌کردند تا یکی از آنها بازوی خستهٔ خود را فرود آورد و بدین ترتیب بزه خویش را اعلام کند؛ یا متهم ممکن بود نان مقدس عشای ربانی را بخورد،که در آن صورت اگر مجرم بود، سزای خود را به طور حتم از جانب خدا می‌دید؛ یا وقتی که مدارک و شواهد قانونی از رفع شک قاصر می‌ماند، رزم تن به تن بین دو مرد آزاد فرجام محاکمه را تعیین می‌کرد. برخی از این مراسم اوردالی دارای سابقهٔ تاریخی کهن بودند: اوستا نشان می‌دهد که اوردالی به وسیلهٔ آب جوشان در میان ایرانیان قدیم معمول بوده است؛ قوانین مانو (پیش از ۱۰۰ ق‌م) از اجرای اوردالی هندیان به وسیلهٔ به آب انداختن متهم یاد می‌کند؛ و اوردالی به وسیلهٔ آتش یا آهن گداخته در آنتیگونهٔ سوفوکلس آمده است. سامیها اوردالی را به منزلهٔ عملی کفرآمیز طرد کردند، رومیان، به این عنوان که خرافی است، به آن بی‌اعتنا ماندند؛ ژرمنها آن را تمام و کمال به کار بردند؛ کلیسای مسیحی آن را با کراهت قبول کرد و با مراسم مذهبی و سوگند مؤکد همراه ساخت.

داوری به وسیلهٔ رزم نیز قدمتی به همان اندازهٔ اوردالی دارد. ساکسو گراماتیکوس می‌گوید که این شیوهٔ داوری در قرن اول ق‌م در دانمارک اجباری بود؛ قوانین آنگلها، ساکسونها، فرانکها، مردم بورگونی، و لومباردها مؤید استعمال عام این داوری در میان آن اقوام است. چون یک مسیحی رومی به گوندوباد، شاه بورگونی، شکایت کرد که این گونه داوری برای تعیین مهارت مناسب است نه اثبات جرم، آن شاه پاسخ داد: «آیا راست نیست که سرنوشت جنگها و رزمها به حکم خدا معلوم می‌شود، و مشیت او فتح را نصیب آن کس می‌کند که به خاطر حق می‌جنگد؟» گرویدن بربرها به مسیحیت فقط نام خدایی را که داوریش خواسته می‌شد عوض کرد. ما نمی‌توانیم این عادات را قضاوت کنیم یا بفهمیم، مگر اینکه خود را جای مردانی بگذاریم که مداخلهٔ علی خدا را در هر واقعه‌ای مسلم می‌دانستند و حتم داشتند که او هیچ حکم ناعادلانه‌ای را نادیده نمی‌گیرد. با چنین آزمایش موحشی، متهم کنندگانی که از درستی ادعای خود یا کفایت دلایل و امارات مطمئن نبودند، پیش از زحمت دادن به دادگاهها، بر شکایات خویش قدری تأمل می‌کردند.

تقریباً هر بزهی کفاره‌ای داشت: شخص متهم یا محکوم می‌توانست معمولا با پرداخت مبلغی که به آن ورگیلد یا خونبها می‌گفتند، خود را از مجازات برهاند ـ ثلث این پول به دولت، و دو سوم آن به مجنی علیه یا خانوادهٔ او داده می‌شد. مبلغ آن با مقام اجتماعی مجنی علیه فرق می‌کرد، و یک مجرم مقتصد می‌بایست نکات بسیاری را در نظر گیرد. اگر مردی بر خلاف نزاکت دست به دست زنی می‌مالید، می‌بایست پانزده دناریوس (۲,۲۵ دلار)جریمه پردازد؛ اگر به این ترتیب بازوی او را لمس می‌کرد، می‌بایست سی و پنج دناریوس (۵,۲۵ دلار) بدهد؛ و اگر دست به سینهٔ او می‌مالید، چهل و پنج دناریوس (۶,۷۵ دلار) جریمه می‌شد. این مبالغ در مقایسه با جریمه‌های دیگر قابل تحمل بود: ۲۵۰۰ دناریوس (۳۷۵ دلار) برای زدن یک فرد فرانکی و ربودن مال او توسط یک تن رومی، ۱۴۰۰ دناریوس برای زدن یک فرد رومی و ربودن مال او توسط یک تن فرانکی، ۸۰۰۰ دناریوس برای کشتن یک فرد فرانکی، ۴۰۰۰ دناریوس برای کشتن یک فرد رومی؛ آری، یک شارمند رومی تا این حد در نظر فاتحان خود پست شده بود. اگر، به طوری که کراراً اتفاق می‌افتاد، بهای رضایتخبش از طرف مجنی علیه یا خویشانش دریافت نمی‌شد، ممکن بود کار به انتقام شخصی بکشد؛ بدین گونه، خونخواهی ممکن بود در چندین نسل دوام یابد. ورگیلد و رزم قضایی بهترین

www.IrPDF.com

وسیله‌ای بود که ژرمنهای بدوی می‌توانستند، برای کشاندن مردم از میدان انتقام به حیطهٔ قانون، مورد استفاده قرار دهند. مشهورترین مادهٔ قانون سالیک این بود: «هیچ قسمت از اراضی سالیک به ارث به زن تعلق نمی‌گیرد؛» بر این اساس بود که در قرن چهاردهم فرانسه ادعای ادوارد سوم، شاه انگلستان، را بر تاج و تخت فرانسه به واسطهٔ مادرش، ایزابل دو فرانس، رد کرد؛ و بر اثر همین موضوع بود که «جنگ صد ساله» شروع شد. این مادهٔ قانون فقط ناظر بر املاک و مستغلات بود، که تصور می‌شد حفاظت از آن تنها با نیروی نظامی مردان میسر است. به طور کلی، در قانون سالیک، منافع زنان رعایت شده بود؛ اما خونبهای آنان را دو برابر می‌خواست، زیرا زنان مقتوله را مادران احتمالی بسیاری از مردان به شمار می‌آورد. ولی (مانند قانون رومی) زن را تحت حراست دایمی، پدر، شوهر، یا پسر می‌دانست؛ مجازات زن زناکار مرگ بود، اما شوی زناکار مجازاتی نداشت، و طلاق بسته به هوس مرد بود. پادشاهان فرانک ـ نه به موجب قانون، بلکه بنا به عرف ـ می‌توانستند چند همسر اختیار کنند.

نخستین پادشاه فرانک که به نام شناخته شده است کلودیو بود که در سال ۴۳۱ به کولونی حمله کرد؛ آیتیوس مغلوبش ساخت، اما کلودیو موفق شد که گل را رو به مغرب تا ساحل رود «سوم» تسخیر کند و تورنه را پایتخت خود سازد. جانشین او، که محتملا جنبهٔ افسانه‌ای دارد، مرووه («پسر دریا»،؟) بود که نام خود را به سلسلهٔ مروونژیان داد که تا ۷۵۱ بر فرانکها فرمانروایی می‌کردند. پسر مرووه، که شیلدریک نام داشت، باسینا، زن شاه تورینگن، را از راه به در برد. باسینا ملکهٔ او شد و گفت که هیچ مردی را عاقلتر، قویتر، و زیباتر از وی نیافته است. فرزندی که از اتحاد آن دو به وجود آمد کلوویس نام داشت که کشور فرانسه را بنیاد گذاشت و نام خود را به هجده تن از شاهان فرانسه داد. کلوویس به سال ۴۸۱، در پانزده سالگی، وارث تاج و تخت مروونژیان شد. سرزمین او فقط گوشه‌ای از گل بود، سایر قبایل فرانک بر راینلاند فرمانروایی می‌کردند، و قلمروهای ویزیگوتها و سرزمین بورگونی در جنوب گل با سقوط رم کاملا مستقل شده بودند. گل شمال شرقی، که هنوز اسماً زیر فرمان رم بود، بلادفاع بود. کلوویس به آن تجاوز کرد، شهرها را تسخیر و بزرگان آنها را اسیر کرد، فدیه‌هایی که برای نجات اسیران به او داده می‌شد پذیرفت، اموالی را که غارت کرده بود فروخت و با پول آنها سرباز استخدام کرد، آذوقه و اسلحه خرید و به سوی سواسون پیش رفت و ارتش «روم» را شکست داد (۴۸۶). آنگاه ظرف ده سال دامنهٔ فتوحات خود را بسط داد و آن را به برتانی و لوار رساند. وی، با واگذاشتن مالکیت زمینها به گلها و محترم داشتن ایمان و ثروت روحانیت مسیحی اصیل آیین، از طرفداری و پشتیبانی جمعیت گل و روحانیان برخوردار گشت. در ۴۹۳، دختری مسیحی به نام کلوتیلد را به زنی گرفت؛ این زن بزودی او را از شرک به مسیحیت «نیقیه‌ای» گرواند. رمی، اسقف و قدیس، او را در رنس، در حضور گروهی از بزرگان و روحانیان عالیمقامی که بدقت از سراسر گل انتخاب شده بودند، تعمید داد؛ سه هزار سرباز کلوویس را تا حوض تعمید بدرقه کردند. کلوویس، که شاید آرزوی رسیدن به مدیترانه را داشت، فکر کرده بود که فرانسه آن قدر ارزش دارد که شخص به خاطر آن مسیحی شود. مردم اصیل آیین در گل ویزیگوتی و بورگونیی اینک بر فرمانروایان خود، که پیرو آریانیسم بودند، با خشم می‌نگریستند و آشکارا یا پنهانی متحد شاه جوان فرانک شده بودند.

آلاریک دوم موج خطری را که به سویش روان شده بود احساس کرد و کوشید تا این موج را با سخنان زیبا باز گرداند. کلوویس را به گفتگو دعوت کرد؛ هر دو در آمبواز با یکدیگر ملاقات کردند و سوگند خوردند که دوستی پایداری را پیشه کنند. اما آلاریک در بازگشت به تولوز چند تن از اسقفان اصیل آیین آن شهر را به اتهام توطئه چینی و همدستی با فرانکها دستگیر کرد. کلوویس شورای نظامی خود را فرا خواند و گفت: «سلطهٔ پیروان آریانیسم بر قسمتی از گل بر من گران است. بیایید با یاری خداوند بر آنان پیروز شویم.» آلاریک با مردمی که میان خود نفاق

www.IrPDF.com

داشتند، تا آنجا که می‌توانست، در برابر حریف پایداری کرد، اما در وویه واقع در نزدیکی پوایته شکست خورد (۵۰۷) و به دست کلوویس کشته شد. قدیس گرگوریوس توری گوید: «کلوویس پس از به سر آوردن زمستان در بوردو و خارج کردن خزاین آلاریک از تولوز، عازم محاصرهٔ آنگولم شد. خداوند چنان عنایتی به وی مبذول داشت که تمام باروهای شهر خود به خود در برابرش فرو ریخت.» در این جمله‌ها،از همان اوان، خصوصیات نوشته‌های وقایعنگار قرون وسطایی نمودار می‌گردد. سیژبر، شاه پیر فرانکهای ریپوئر، مدتی دراز متحد کلوویس بود. حال کلوویس مزایای مرگ سیژبر را به پسر او خاطر نشان ساخت. آن پسر پدر خود را کشت؛ کلوویس همراه با پیامهای دوستانه مأمورانی برای کشتن آن پدر کش گسیل داشت؛ چون این کار انجام گرفت، کلوویس روانهٔ کلونی شد و سرکردگان ریپوئر را تحریض کرد تا وی را به شاهی خود برگزینند. گرگوریوس می‌گوید: «هر روز خداوند دشمنان او را به دست وی از پا می‌افکند ... زیرا او با دلی درست در راه خدا گام بر می‌داشت و کارهایی می‌کرد که در نظر یزدان پسندیده بود.» پیروان آریانیسم، که شکست خورده بودند، بسهولت به کیش اصیل آیینان گرویدند و کشیشانشان، به شرط حذف یک حرف، رخصت یافتند که مقام روحانی خود را حفظ کنند. کلوویس، که حال با انبوهی از اسیران و بردگان و غنایم و برکات به ثروت رسیده بود، پایتخت خود را به پاریس منتقل کرد. چهار سال بعد، در چهل و پنجسالگی، در آن شهر در گذشت. ملکه کلوتیلد، که در تبدیل گل به فرانسه یاری کرده بود، «پس از مرگ شوهرش به تور آمد و بقیهٔ عمر را در آنجا ماندگار شد و، با عفاف و محبت بسیار، به خدمت در کلیسای قدیس مارتن پرداخت.»

۳ – سلسلهٔ مروونژیان : ۵۱۱-۶۱۴

کلوویس، که فرزندان پسر بسیار می‌خواست، به هنگام مرگ چندین پسر از خود به جا گذاشت. برای جلوگیری از جنگ جانشینی، سرزمین خود را میان آنان تقسیم کرد: پاریس را به شیلدبر، اورلئان را به کلودومیر، سواسون را به کلوتر، و مس و رنس را به تئودوریک داد. اینان با انرژی خاص بربرها سیاست اتحاد به وسیلهٔ فتح را دنبال کردند. تورینگن را در ۵۳۰، بورگونی را در ۵۳۴، پرووانس را در ۵۳۶، و باواریا و سوابیا را در ۵۵۵ گرفتند؛ کلوتر اول، که از برادران خود دیرتر پایید و سرزمینهای آنان را به میراث برد، بر کشوری سلطنت کرد که حدودش وسیعترین حدودی است که فرانسه به خود دیده است. وی به هنگام مرگ خود (۵۶۱) گل را به سه بخش تقسیم کرد: منطقهٔ رنس و مس که به نام اوستراسیا (خاور) خوانده می‌شد به سیژبر رسید، بورگونی به گونترام، و ناحیهٔ سواسون که به نوستریا (یعنی شمال باختری) موسوم بود به شیلپریک تعلق گرفت.

از روز ازدواج کلوویس، تاریخ فرانسه دو جنسی شده است و عشق را با جنگ در آمیخته است. سیژبر هدیه‌های گرانبها برای آتاناگیلد، شاه ویزیگوتها در اسپانیا، فرستاد و دخترش برونهیلدا را خواستگاری کرد. آتاناگیلد، که از فرانکها حتی هنگامی که حامل هدایا بودند می‌ترسید، رضایت داد و برونهیلدا مایهٔ لطف سالنهای مس و رنس شد (۵۶۶). شیلپریک حسد ورزید، زیرا جز زن ساده‌ای به نام اودوورا و معشوقهٔ خشن خویی به نام فردگوند نداشت. از این رو خواهر برونهیلدا را از آتاناگیلد خواستگاری کرد؛ گالسوینتا به سواسون آمد و محبوب شیلپریک واقع شد، زیرا مال فراوان با خود آورده بود. اما او از خواهر خود بزرگتر بود. شیلپریک بزودی به آغوش فردگوند بازگشت؛ گالسوینتا پیشنهاد کرد که به اسپانیا بازگردد، ولی شیلپریک دستور داد تا او را خفه کردند (۵۶۷). سیژبر به شیلپریک اعلان جنگ داد و او را مغلوب کرد؛ اما دو برده، که از سوی فردگوند فرستاده شده بودند، سیژبر را کشتند. برونهیلدا اسیر شد، اما فرار کرد، و شیلدبر دوم پسر جوان خود را به تخت نشاند و به نام او با قدرت سلطنت کرد.

www.IrPDF.com

شیلپریک را به عنوان «نرون و هرودس زمان ما» وصف کرده‌اند و گفته‌اند که بیرحم، آدمکش، شهوتران، شکمباره، و زرپرست بود. اما گرگوریوس توری، که تنها حجت ما در این توصیف است، او را به نحو دیگری نیز می‌شناساند؛ به موجب تعریف او، ما اکنون می‌توانیم او را فردریک دوم آن زمان نیز به شمار آوریم. بنا به گفتهٔ گرگوریوس، شیلپریک عقیدهٔ «سه شخص در یک خدا» و تصور یزدان به صورت انسان را مسخره می‌کرد؛ مباحثات مفتضحانه‌ای با یهودیان به عمل آورد؛ بر ثروت کلیسا و فعالیت سیاسی اسقفان اعتراض کرد؛ وصیتهایی را که به سود کلیسا شده بود ملغا ساخت؛ اسقفیه‌ها را به مزایده گذاشت و کوشید تا خود گرگوریوس را از اسقفی تور بردارد. فورتوناتوس شاعر، همین شاه را مجموعهٔ فضایل، فرمانروایی عادل و نیکخو، و تالی سیسرون در فصاحت می‌نامد؛ اما فورتوناتوس در ازای شعرش از شیلپریک پاداش گرفته بود.

شیلپریک در ۵۸۴، محتملا به دست یکی از مأموران برونهیلدا، به ضرب دشنه کشته شد. پسر کوچکی به نام کلوتر دوم از او باقی ماند، که به جای او فردگوند با مهارت، تزویر، و قساوت مردان زمان خود بر نوستریا سلطنت کرد. فردگوند کشیش جوانی را برای کشتن برونهیلدا فرستاد؛ وقتی آن کشیش ناکام بازگشت، فردگوند فرمان داد تا دست و پایش را ببرند، اما این داستانها نیز روایت گرگوریوس است. در این ضمن، اشراف اوستراسیا به تحریک کلوتر دوم پی در پی بر ضد برونهیلدای مستبد قیام کردند. آن زن تا آنجا که می‌توانست با دیپلوماسی توأم با آدمکشی سیطرهٔ خود را حفظ کرد، اما عاقبت اشراف او را در هشتاد سالگی خلع کردند، سه روز شکنجه‌اش دادند، آنگاه گیسو و دست و پایش را به دم اسبی بستند و آن را با تازیانه سر دادند (۶۱۴). کلوتر دوم وارث هر سه قلمرو شد، و سرزمین فرانکها بار دیگر وحدت یافت.

این شرح وقایع خونین ممکن است دربارهٔ بربریتی که در فاصله‌ای کمتر از یک قرن پس از سیدونیوس مهذب و آراسته سرزمین گل را به تیرگی کشانده بود ما را به راه اغراق ببرد؛ طبیعی است که انسانها در نبود انتخابات جایگزینی برای آن بیابند. هر چه کلوویس در راه وحدت رشته بود، اخلافش پنبه کردند؛ همان عاقبتی که بعدها دامنگیر مجاهدات شارلمانی نیز شد؛ اما هر چه بود حکومت ادامه یافت و در نتیجه دامنهٔ چندگانی و اعمال منافی انسانیت از حدود شاهان تجاوز نکرد و در میان همهٔ رعایای گل رواج نیافت. خودکامی آشکار شاه با قدرت اشراف حاسد محدود می‌شد؛ شاه خدمات اداری و جنگی آنان را با بخشیدن املاک به عنوان تیول پاداش می‌داد، تیولی که در آن اشراف خود حاکم مطلق بودند، و در همین اراضی بزرگ بود که فئودالیسمی ریشه گرفت که هزار سال تمام با سلطنت فرانسه بر سر جنگ بود. سرفداری نضج گرفت، و بردگی بر اثر جنگهای جدید جانی تازه یافت. صنعت از شهر به املاک اربابی منتقل شد؛ شهرها کوچک شدند و زیر سلطهٔ اربابان فئودال قرار گرفتند؛ تجارت هنوز فعال بود، اما تزلزل پول، راهزنی، و باج راهی که فئودالها می‌گرفتند مانع رشد آن بود. قحط و بلا با شوق بقای نسل انسانها می‌جنگید و نفوس را پیروزمندانه تحلیل می‌برد.

سرکردگان فرانک با باقیماندگان طبقهٔ شیوخ رومی ـ گالیایی مزاوجت کردند و آریستوکراسی جدید فرانسه را به وجود آوردند. آریستوکراتهای این قرون، اشرافی بودند نیرومند و جنگجو که ادبیات را تحقیر می‌کردند، به ریش دراز و جامهٔ حریر می‌بالیدند، و تقریباً به اندازهٔ مسلمانان طرفدار چندگانی بودند. بندرت اتفاق افتاده است که طبقهٔ فرا دست یک کشور تا بدین حد نسبت به اخلاقیات بی‌اعتنایی و تحقیر نشان بدهد. گرویدن به دین مسیح اثری در اعضای این طبقه نداشت؛ مسیحیت به نظر آنان فقط نهادی پرخرج برای فرمانروایی و حفظ آرامش عمومی بود؛ و در «پیروزی بربریت و دین»، بربریت به مدت پنج قرن وجه غالب بود. آدمکشی، پدرکشی، برادرکشی، شکنجه دادن و

www.IrPDF.com

مثله کردن، خیانت، زنا، و زنا با محارم از ملال فرمانروایی می‌کاست. گویند که شیلپریک فرمان داد تا تمام بندهای سیگیلای گوت را با میله‌های آهنین گداخته داغ کنند و دستها و پاهایش را از بند جدا کنند. شاریبر دو خواهر را به معشوقگی گرفته بود که یکی از آنها راهبه بود؛ داگوبر (۶۲۸-۶۳۹) سه زن داشت. شاید افراط در روابط جنسی بود که موجبات عقیم شدن شاهان سلسلهٔ مروونژیان را فراهم کرده بود: از چهار پسر کلوویس فقط کلوتر صاحب فرزند شد؛ از چهار پسر کلوتر، فقط یکی صاحب بچه‌ای شد. شاهان در پانزده سالگی ازدواج می‌کردند، و در سی سالگی دیگر فرسوده شده بودند؛ بسیاری از آنان پیش از بیست و هشت سالگی می‌مردند. تا سال ۶۱۴ سلسلهٔ مروونژیان دیگر از توش و توان افتاده بود و آمادهٔ سقوط بود.

در این وضع مشوش، تعلیم و تربیت تقریباً رخت بربسته بود. در سال ۶۰۰ سواد دیگر چنان به زوال افتاده بود که خواندن و نوشتن فقط امری تجملی خاص روحانیان به شمار می‌رفت. علم تقریباً منقرض شده بود. طب هنوز باقی بود، زیرا در نوشته‌ها از پزشکان درباری یادی می‌شود؛ اما در میان مردم سحر و دعا بر دارو رجحان داشت. قدیس گرگوریوس توری (۵۳۸-۵۹۴) استفاده از علم پزشکی به جای دین را در معالجهٔ امراض گناه می‌شمرد. او خود چون بیمار شد به دنبال پزشک فرستاد، اما به این عنوان که معالجه‌اش مؤثر نیست وی را بیرون کرد؛ آنگاه مقداری از خاک گور قدیس مارتن را با آب مخلوط کرد و خورد و کاملا شفا یافت. خود گرگوریوس بزرگترین نثرنویس زمان بود. شخصاً چند تن از شاهان سلسلهٔ مروونژیان را می‌شناخت و گهگاه از جانب آنان به مأموریت گسیل می‌شد؛ تاریخ فرانکهای او شرح دست اول خام، مغشوش، غرض آمیز، خرافی، و در عین حال با روحی از دوران متأخر سلسلهٔ مروونژیان است. زبان لاتینی وی مغلوط اما نیرومند و صریح است؛ وی از غلطهای دستوری خویش پوزش می‌طلبد و امیدوار است که به خاطر آنها در روز رستاخیز مستوجب مجازات نشود. معجزات و کرامات را با خوشباوری یک طفل یا زیرکی یک اسقف می‌پذیرد، و چنین می‌گوید: «ما در داستان خود کارهای معجزه آسای قدیسان را با کشتارهای ملل به هم خواهیم آمیخت.» به ما اطمینان می‌دهد که به سال ۵۸۷ مار از آسمان بارید و یک ده با تمام ساکنانش یکباره ناپدید شد. او همهٔ کارهای کسانی را که متهم به بی‌اعتقادی یا آسیب رساندن به کلیسا هستند تقبیح می‌کند، اما وحشیگریها، خیانتها، و فساد اخلاق ابنای مؤمن کلیسا را، بی‌تردید و تزلزل، می‌پذیرد. موارد تعصب او بسیار آشکارند و بآسانی می‌توان تشخیصشان داد و کنارشان گذاشت. اثر نهایی نوشتهٔ او بر ذهن انسان نوعی سادگی جذاب است.

ادبیات گل در دوران پس از او اساساً فحوایی مذهبی و شکل و زبانی خشن دارد؛ اما در آن میان فردی نیز هست که استثنایی برجسته به شمار می‌آید. ونانتیوس فورتوناتوس (حدود ۵۳۰-۶۱۰) در ایتالیا متولد شد، و در راونا تربیت یافت؛ در سی و پنجسالگی به گل رفت، مدیحه‌هایی در وصف اسقفها و ملکه‌های آن نوشت، و عشقی افلاطونی به رادگوندا، زن کلوتر اول، پیدا کرد. وقتی که آن ملکه دیری تأسیس کرد، فورتوناتوس کشیش و راعی او شد، و سرانجام به اسقفی پواتیه منصوب گشت. اشعار زیبایی در مدح قدرتمندان و قدیسان سرود، بیست و نه قطعه برای گرگوریوس توری نوشت؛ و زندگینامه‌ای از قدیس مارتن به شعر حماسی پرداخت. برتر از همهٔ آثار او سرودهای مذهبی پر بانگی بود که از آن میان یکی به نام ای ربان، بسرا الهامبخش توماس آکویناس در موضوعی مشابه، اما با سبکی عالیتر، شد؛ و یکی دیگر از این سرودها به نام درفش شاه تبدیل به بخشی پایدار از مراسم دعا و نیایش جمعی کاتولیکها شد. او احساس را به طرزی قابل تحسین با مهارت شاعری می‌آمیخت؛ در ابیات روحپرور او انسان به وجود مهر، اخلاص، و رقت احساسات در میان بهیمیت عصر مروونژیان پی می‌برد.

www.IrPDF.com

IV – اسپانیای ویزیگوتها : ۴۵۶–۷۱۱

چنانکه دیدیم، به سال ۴۲۰، ویزیگوتهای گل اسپانیا را از واندالها باز گرفتند و آن را به روم دادند. اما روم نتوانست از آن دفاع کند؛ هجده سال بعد، سوئبها از تپه‌های شمال باختری سرازیر شدند و سراسر شبه جزیره را مورد تاخت و تاز قرار دادند. ویزیگوتها تحت فرماندهی تئودوریک دوم (۴۵۶) و ائوریک (۴۶۶) دوباره از پیرنه گذشتند، بیشتر اسپانیا را مجدداً تسخیر کردند، و این بار دیگر آن کشور را در اختیار خویش نگاه داشتند. از آن تاریخ تا آمدن مورها (مغربیها) سلسله‌ای از ویزیگوتها بر اسپانیا حکومت کرد.

این سلسلهٔ پادشاهی جدید در تولدو پایتخت باشکوهی ساخت و درباری مجلل ترتیب داد. آتاناگیلد (۵۶۴-۵۶۷) و لئوویگیلد (۵۶۸-۵۸۶) فرمانروایان نیرومندی بودند که مهاجمان فرانک را در شمال، و سپاهیان بیزانس را در جنوب شکست دادند؛ این ثروت آتاناگیلد بود که دختران او را ملکهٔ فرانک ساخت و به کشتن داد. در ۵۸۹ شاه رکارد ایمان خود را از آریانیسم به مسیحیت ارتدوکس (اصیل آیین) تغییر داد، و بیشتر ویزیگوتهای اسپانیا به او اقتدا کردند؛ شاید او تاریخ آلاریک دوم را خوانده بود. اینک اسقفان پشتیبان عمدهٔ سلطنت و نیروی مهم مملکت شدند؛ اینان با فرهنگ و سازمان عالی خود بر اصلمندانی که با آنها در شوراهای فرمانروایی تولدو می‌نشستند فایق آمدند؛ و گرچه شاه اسماً اقتدار مطلق داشت و اسقفان را شخصاً تعیین می‌کرد؛ اما در اصل این شوراها بودند که شاه را انتخاب می‌کردند و از پیش خط مشی سیاسی کشور را تعیین می‌کردند. به رهبری روحانیان، مجموعه‌ای از قوانین تدوین و منتشر شد (۶۳۴) که کاملترین و در عین حال غیر متسامحترین قانون نامه‌های بربری بود. این مجموعهٔ قوانین، با تأکید نهادن بر شهادت شاهدان و کاستن از اهمیت گواهی منش متهم از سوی دوستانش، وضعیت محاکمات را بهبود بخشید؛ رومیان و ویزیگوتها را در برابر قانون یکسان دانست، و اصل مساوات در برابر قانون را استوار ساخت. اما آزادی عبادت را طرد کرد، مسیحیت ارتدوکس را از تمام ساکنان طلب نمود، و پیگرد و آزاری طولانی و سخت دربارهٔ یهودیان اسپانیا مقرر داشت.

بر اثر نفوذ کلیسا، که زبان لاتینی را در وعظها و مراسم دعا و نیایش جمعی خود حفظ کرده بود، ویزیگوتها ظرف یک قرن پس از فتح اسپانیا زبان ژرمنی خود را فراموش کردند و زبان لاتینی آن شبه جزیره را به زبان اسپانیایی، که دارای قدرت مردانه و زیبایی زنانه است، تبدیل کردند. کار تعلیم و تربیت از طریق مدارس صومعه‌ای و اسقفی صورت می‌گرفت، که آموزشی عمدتاً کلیسایی و تا حدی کلاسیک می‌دادند؛ اما در ضمن دانشکده‌هایی نیز در واکلارا، تولدو، ساراگوسا، و سویل تأسیس شد. شعر مورد تشویق بود، ولی تئاتر به منزلهٔ امری منافی عفت تقبیح می‌شد ـ و در حقیقت هم منافی عفت بود. تنها نامی که از ادبیات اسپانیای گوتیک باقی است ایسیدوروس سویلی است (حدود ۵۶۰-۶۳۶). یک افسانهٔ آموزنده می‌گوید که چگونه یک پسر اسپانیایی، که به خاطر کند ذهنی خود ملامت شده بود، از خانه فرار کرد و پس از آنکه از سرگردانی خسته شد، کنار چاهی نشست. ناگهان چشمش به شیار عمیقی در سنگ لب چاه افتاد؛ دوشیزه‌ای که از آنجا می‌گذشت به او توضیح داد که شیار در نتیجهٔ سایش ریسمانی به وجود آمده است که سطل را بالا و پایین می‌برده است. ایسیدوروس چون این شنید، با خود گفت: «اگر سایش هر روزهٔ یک ریسمان نرم بر سنگی بتواند چنین شیاری در آن ایجاد کند، پس یقیناً با ممارست فراوان می‌توان بر کند ذهنی چیره شد.» آنگاه به خانهٔ پدر بازگشت و چندان در کسب دانش کوشید تا اسقف دانشمند سویل شد. اما از زندگی او چیز زیادی نمی‌دانیم؛ همین قدر آگاهیم که، در میان تکالیف متعدد یک روحانی با وجدان، چندان وقت یافته بود که بتواند نیم دوجین کتاب بنویسد. وی، شاید برای کمک به حافظهٔ خود، طی چندین سال مجموعهٔ نامنظمی از

www.IrPDF.com

عبارات کتب مختلف از مؤلفان مشرک و مسیحی، دربارهٔ تمام موضوعات، گردآورد. دوستش براولیو، اسقف ساراگوسا، او را به انتشار این سخنان گزیده تحریض کرد؛ ایسیدوروس تسلیم نظر وی شد و این گزیده‌ها را به صورت یکی از بانفوذترین کتابهای قرون وسطی درآورد، و این عنوان را به آن داد: بیست کتاب دربارهٔ لغت شناسی یا اصل کلمات، که اکنون کتابی است در ۹۰۰ صفحه به قطع وزیری. این کتاب دایرةالمعارفی است که به روش الفبایی تنظیم نشده است، بلکه به ترتیب توالی از این موضوعات بحث می‌کند: دستور زبان، منطق، و بلاغت، تحت عنوان تریویوم یا مواد سه گانه؛ حساب، هندسه، نجوم، و موسیقی تحت عنوان کوادریویوم یا مواد چهارگانه؛ طب، حقوق، گاهشماری، الاهیات، تشریح، فیزیولوژی، حیوانشناسی، هیئت، جغرافی طبیعی، معماری، مساحی، معدنشناسی، کشاورزی، جنگ، ورزش، کشتی‌ها، لباسها، مبل، و اثاث خانه ... ؛ و در هر مبحث منشأ اصطلاحات اساسی را می‌جوید و تعریف می‌کند. می‌گوید انسان را هومر گویند زیرا که خداوند او را از هوموس (خاک) آفرید؛ زانوراگنوآ گویند چون در جنین در برابر گونه‌ها (گنای) قرار می‌گیرد. ایسیدوروس دانشوری پر کار بود، هر چند با تمیز نبود؛ در زبان یونانی دانشی قابل ملاحظه داشت؛ با آثار لوکرتیوس (که در قرون وسطی کمتر نامی از او در میان بود) آشنا بود، و در عبارات استخراجیش قسمتهایی از ادبیات مشرکانه را حفظ کرد که اگر در کتاب او نمی‌آمد ممکن بود از میان برود. اثر او ممزوجی است از لغت شناسی، معجزات باور نکردنی، تعبیرات تمثیلی خیالپرورانه از کتاب مقدس، علوم و تاریخی که برای اثبات اصول اخلاقی «تحریف» شده‌اند، و اشتباهاتی دربارهٔ وقایع که با اندکی امعان و دقت ممکن بود تصحیح شوند. کتاب او یادگاری است پاینده از جهل زمان او.

از هنرهای اسپانیای ویزیگوتها تقریباً چیزی به جا نمانده است. ظاهراً تولدو، ایتالیکا، کورذووا، گرانادا، مریذا، و سایر شهرها، کلیساها، و کاخها و عمارات عمومی زیبایی داشتند که به سبکهای کهن طرح شده بودند، اما دارای نشانه‌های مسیحی و زیورهای بیزانسی بودند. به گفتهٔ مورخان عرب، در کاخها و کلیسای بزرگ تولدو اعراب فاتح بیست و پنج تاج اعلای گوهرنشان، یک کتاب مزامیر مذهب که مندرجات آن با مرکبی از یاقوت مذاب بر اوراق زرین نوشته شده بود، پارچه‌ها و زره‌ها و شمشیرها و خنجرها و گلدانهای گوهرنشان، و یک میز زمرد منقور به طلا و نقره ـ یکی از آن هدایای گرانبهای بسیاری که ویزیگوتهای ثروتمند به کلیسای نگهبانشان می‌دادند ـ یافتند.

در حکومت ویزیگوتها نیز استثمار مردم ساده یا بدبخت به دست زرنگان یا نیرومندان، مانند هر شکل حکومت دیگر، ادامه یافت. شاهزادگان و روحانیان عالیمقام دست به دست هم دادند و تشریفات، تابوها، و وحشتهای دینی و دنیوی پر ابهتی برقرار کردند تا شور و سودای مردم را منکوب کنند و افکارشان را آرام سازند. ثروت در دست عدهٔ قلیلی متمرکز بود؛ شکاف عمیق میان توانگران و بینوایان، و مسیحیان و یهودیان، ملت را به سه دسته تقسیم می‌کرد؛ و هنگامی که اعراب وارد اسپانیا شدند، بینوایان و یهودیان بر سقوط سلطنت و کلیسایی که فقر آنان را نادیده انگاشته یا ایمانشان را منکوب ساخته بود چندان افسوس نخوردند.

در سال ۷۰۸، پس از مرگ پادشاه بی‌کفایت ویتیتسا، اشراف از دادن تاج و تخت به فرزندان او دریغ کردند و آن را به رودریک واگذاشتند. پسران ویتیتسا به افریقا گریختند و از سرکردگان مورها یاری خواستند. مورها دست به یک رشته هجومهای آزمایشی به سواحل اسپانیا زدند، آن کشور را پر نفاق و تقریباً بلادفاع یافتند، و در سال ۷۱۱ با نیروی بیشتری حمله کردند. لشکریان طارق و رودریک در سواحل دریاچهٔ خاندا در ایالت کادیث وارد میدان نبرد شدند، قسمتی از نیروهای ویزیگوتها به مورها پیوستند؛ رودریک ناپدید شد. مسلمانان فاتح به سوی سویل، کورذووا،

www.IrPDF.com

و تولدو پیش رفتند، بسیاری از شهرها دروازه‌های خود را به روی مهاجمان گشودند. موسی، سردار عرب، در پایتخت مستقر شد (۷۱۳) و اعلام کرد که اسپانیا ملک محمد [صلی الله علیه و آله] و خلیفهٔ دمشق است.

V – ایتالیای اوستروگوتها : ۴۹۳–۵۳۶

۱ – تئودوریک

هنگامی که امپراطوری آتیلا به هنگام مرگش در هم ریخت (۴۵۳)، اوستروگوتهایی که به دست او منکوب شده بودند استقلال خود را باز یافتند. امپراطوران بیزانس به آنان پول دادند تا سایر بربرهای ژرمن را به سمت مغرب برانند، پانونیا را به عنوان پاداش به آنها بخشیدند، و تئودوریک، فرزند هفتسالهٔ شاه تئودمیر، را به عنوان وثیقهٔ وفاداری اوستروگوتها به قسطنطنیه بردند. تئودوریک طی یازده سال اقامت خود در دربار بیزانس هوشمند شد، اما دانشی نیافت؛ فنون جنگ و حکومت را فرا گرفت، ولی ظاهراً هرگز نوشتن را نیاموخت. وی نظر تحسین امپراطور لئوی اول را به خود جلب کرد؛ وقتی که تئودمیر مرد (۴۷۵)، لئو تئودوریک را به عنوان شاه اوستروگوتها شناخت. زنون، جانشین لئو، از ترس آنکه مبادا تئودوریک موجب زحمت بیزانس شود، به وی پیشنهاد کرد به فتح ایتالیا برود. اودوآکر فرمانروایی امپراطوران بیزانس را رسماً پذیرفته بود، اما عملا به آن گردن نمی‌نهاد؛ زنون امیدوار بود که تئودوریک ایتالیا را به زیر لوای حکومت بیزانس بازگرداند؛ به هر تقدیر، در حالی که زنون به تحصیل الاهیات مشغول بود، آن دو پیشوای قبایل خطرناک به هم می‌پرداختند. این فکر تئودوریک را خوش آمد، و برخی گویند که خود او آن را القا کرد. او، به عنوان سپهدار زنون، اوستروگوتها را که شامل ۲۰۰۰۰ مرد جنگی بودند از آلپ گذراند (۴۸۸). اسقفان ارتدوکس ایتالیا، چون مذهب آریانیسم اودوآکر را دوست نمی‌داشتند، از یک مهاجم پیرو آریانیسم به عنوان نمایندهٔ امپراطور نسبتاً اصیل آیین پشتیبانی کردند. تئودوریک با یاری این اسقفان مقاومت نیرومند اودوآکر را در جنگی که پنج سال طول کشید در هم شکست و او را به انعقاد قرارداد صلح تحریض کرد. وی اودوآکر و پسرش را در راونا به شام دعوت کرد و، پس از یک پذیرایی سخاوتمندانه، هر دو را با دست خویش کشت (۴۹۳). بدین شیوهٔ خیانتکارانه بود که یکی از منورترین سلطنتهای تاریخ آغاز گشت. با چند نبرد، مغرب بالکان، جنوب ایتالیا، و سیسیل زیر سلطهٔ تئودوریک قرار گرفت.

تئودوریک به طور صوری به تبعیت از بیزانس ادامه داد؛ به نام امپراطور سکه می‌زد و با احترام شایان به مجلس سنا، که هنوز در رم اجلاس می‌کرد، نامه می‌نوشت. او عنوان رکس یا شاه گرفت، اما این عنوان، که زمانی نزد رومیان بس منفور بود، در این هنگام معمولا به فرمانروایان مناطقی اطلاق می‌شد که به سیادت امپراطوری بیزانس اذعان داشتند. تئودوریک قوانین و نظامات امپراطوری از میان رفتهٔ روم غربی را پذیرفت، بناها و مجسمه‌های آن دوران را حفاظت کرد، و قدرت هوش خود را صرف این کرد که حکومت منظم و سعادت اقتصادی را به میان مردمی که مغلوبشان کرده بود بازگرداند. وی خدمات گوتهای خود را به پاسبانی و سپاهیگری محدود کرد و، برای جبران ناخرسندی آنها از این محدودیت، مواجب هنگفتی پرداخت کرد؛ کارهای اداری و قضایی به رومیان محول شد. دو سوم خاک ایتالیا برای جمعیت رومی بر جای ماند و یک سوم آن میان گوتها قسمت شد؛ با اینهمه، حتی در این شرایط هم باز تمام اراضی قابل زراعت کشت نمی‌شد. تئودوریک رومیانی را که به دست ملتهای دیگر اسیر شده بودند با پرداخت فدیه آزاد کرد و آنان را به صورت دهقانان صاحب زمین در ایتالیا مستقر ساخت. در دوران حکومت او باتلاقهای پونتین زهکشی شد و برای کشاورزی و زندگی بهداشتی آماده گشت. تئودوریک چون به اقتصاد منظم

www.IrPDF.com

ایمان داشت «فرمانی برای تثبیت قیمت در راونا» صادر کرد؛ ما از قیمتهای تعیین شده در فرمان او آگاه نیستیم، اما گفته‌اند که بهای خواربار در زمان او یک ثلث کمتر از بهای دوران پیشین بود؛ اما این تنزیل احتمالا بیشتر مرهون صلح بوده است تا اقتصاد منظم. تئودوریک از عدهٔ کارمندان دولت و نیز از حقوق آنان کاست، کمک پولی دولت به کلیسا را ملغا کرد، و سطح مالیات را پایین نگاه داشت. با این حال، عایداتش برای جبران زیانهایی که بر اثر هجومهای خارجی به ساکنان روم و ایتالیا وارد آمده بود، و همچنین برای ساختن یک کاخ کوچک و کلیساهای سانت آپولیناره و سان ویتاله در راونا کفایت می‌کرد. ورونا، پاویا، ناپل، سپولتو، و سایر شهرهای ایتالیا در دوران فرمانروایی او شکوه معماری درخشانترین روزگار خود را باز یافتند. تئودوریک هر چند پیرو آریانیسم بود، کلیسای اصیل آیینان را از جهت حفظ اموال و آزادی عبادت حمایت می‌کرد؛ کاسیودوروس، وزیر او، که یک تن کاتولیک بود، سیاست آزادی مذهب را در این جمله بیان کرد: «این نمی‌تواند فرمایشی باشد، زیرا هیچ کس را نمی توان به زور واداشت که به چیزی خلاف رأیش ایمان بیاورد.» یک نسل بعد، مورخی بیزانسی به نام پروکوپیوس آن شاه «بربر» را بیطرفانه چنین ستود:

تئودوریک در رعایت عدل بسیار دقت داشت... و به اعلا درجهٔ خرد و انسانیت رسیده بود. ... گرچه اسماً غاصب بود، اما در حقیقت به اندازهٔ هر امپراطور دیگری که از آغاز تاریخ شایستگی خود را در این سمت نشان داده است امپراطور بود. هم گوتها و هم رومیان او را بسیار دوست می‌داشتند. ... وقتی که مرد، نه تنها دشمنانش هنوز از او وحشت داشتند، بلکه اتباعش از فقدان او بس داغدار شدند.

۲ – بوئتیوس

در این محیط امنیت و صلح، ادبیات لاتینی در ایتالیا واپسین شراره‌اش را برکشید. فلاویوس ماگنوس آورلیوس کاسیودوروس (؟۴۸۰-۵۷۳) منشی اودوآکر و تئودوریک بود. به پیشنهاد تئودوریک تاریخ گوتها را نوشت؛ منظور از این تاریخ آن بود که به رومیان مغرور نشان دهد که گوتها نیز اجدادی اصیل و شریف، و سابقه‌ای پر از اعمال قهرمانی داشته‌اند. کاسیودوروس کتاب دیگری نیز به نام وقایعنامه تألیف کرد که احتمالا از عینیت بیشتری برخوردار بود؛ این کتاب تاریخ جهان را با رعایت تسلسل زمانی از خلقت آدم تا زمان تئودوریک شرح می‌دهد. وی در پایان زندگی طولانی خود مجموعه‌ای از نامه‌ها و اوراق اداری خویش نیز تحت عنوان واریای منتشر ساخت که برخی از آنها کمی سخیف، بعضی تا اندازه‌ای مطنطن، و بسیاری نمایانندهٔ یک سطح عالی اخلاقی و کشورداری شاه و خود او در زمان وزارتش بود. در حدود سال ۵۴۰، پس از آنکه انهدام و سقوط هر دو دولتی را که در آنها خدمت کرده بود دید، به ملک خود در، سکویلا که، واقع در کالابریا، رفت و دو صومعه در آنجا تأسیس کرد و، تا زمان مرگش در نود و سه سالگی، به صورت نیمی راهب و نیمی متعین در آنجا زیست. وی در صومعهٔ خود به همگنان راهبش آموخت که کتابهای خطی مشرکان و مسیحیان را استنساخ کنند و اطاق مخصوصی به نام اطاق نگارش (اسکریپتوریوم) برای این کار تهیه کرد. سایر نهادهای مذهبی هم در این کار از الگوی او پیروی کردند؛ قسمت بزرگی از گنجینهٔ جدید ما از ادبیات کهن نتیجهٔ همین استنساخ صومعه‌ای است که مبتکر آن کاسیودوروس بود. کاسیودوروس در آخرین سالهای زندگیش یک کتاب درسی به نام دورهٔ تحصیلات دینی و دنیوی نوشت که در آن با کمال شهامت از مطالعهٔ ادبیات شرک توسط مسیحیان دفاع کرد و، با اقتباس از مارتیانوس کاپلا، برنامهٔ تحصیلی تعلیمات مدرسه‌ای را به تریویوم یا مواد سه گانه و کوادریویوم یا مواد چهارگانه تقسیم کرد؛ این تقسیمات، ترتیب عادی تحصیلات در قرون وسطی شد.

www.IrPDF.com

زندگی آنیکیوس مانلیوس سورینوس بوئتیوس (؟۴۷۵ – ۵۲۴)، جز از نظر طول مدت، با زندگی کاسیودوروس مطابق بود. هر دو در خانواده‌های ثروتمند رومی به دنیا آمدند، به عنوان وزیر خدمت تئودوریک را کردند، کوشیدند پلی بین شرک و مسیحیت بزنند، و کتابهای کسل کننده‌ای نوشتند که به مدت هزار سال خوانده و چون گنجینه‌ای نگاهداری می‌شد. پدر بوئتیوس در ۴۸۳ کنسول بود؛ و پدر زنش، سوماخوس کهین، زادهٔ آن سوماخوسی بود که برای «محراب پیروزی» جنگیده بود. بوئتیوس از بهترین تعلیماتی که در آن موقع در رم امکان داشت بهره‌مند شد و، پس از آن، هجده سال در مدراس آتن تحصیل کرد. پس از بازگشت به ویلاهای خویش در ایتالیا، خود را در مطالعه مستغرق ساخت. چون مصمم بود که عناصر فرهنگ کهن را که آشکارا رو به انهدام می‌رفت نجات دهد، وقت خود را ـ یعنی گرانبهاترین چیزی که یک دانشمند دارد ـ صرف تلخیص آثار اقلیدس در باب هندسه، آثار نیکوماخوس در باب حساب، آثار ارشمیدس در باب مکانیک، آثار بطلمیوس در باب نجوم و ... به لاتینی ساده و روشن کرد. ترجمهٔ او از ارغنون ارسطو و مقدمه بر مقولات ارسطوی فرفوریوس، زمینهٔ پیدایش متون و اندیشه‌های اساسی در منطق را در طی هفت قرن بعد فراهم آورد و صحنهٔ منازعهٔ طولانی میان واقع گرایی و نام گرایی را آماده کرد. بوئتیوس طبع خود را در الاهیات نیز آزمود: در مقاله‌ای دربارهٔ تثلیث، وی از آیین مسیحیت ارتدوکس دفاع کرد و این اصل را پیش کشید که هر جا بین ایمان و عقل کشمکشی پیش آید، ایمان را باید مقدم شمرد. هیچ یک از این نوشته‌ها اکنون به خواندن نمی‌ارزد، اما مشکل بتوان دربارهٔ نفوذ آن در فکر قرون وسطایی چیزی گفت که مبالغه محسوب شود.

بوئتیوس، به انگیزهٔ تبعیت از سنت خانوادگی تصدی مشاغل دولتی، خود را از پژوهشهای غامض رها کرد و وارد گرداب زندگی سیاسی شد. وی بسرعت ترقی کرد؛ نخست کنسول شد، آنگاه پاتریسین، و از آن پس رئیس دیوانخانه ـ یعنی صدراعظم (۵۲۲). بوئتیوس خویشتن را با بشردوستی و فصاحت ممتاز ساخت؛ مردم او را با دموستن و سیسرون مقایسه می‌کردند؛ اما شهرت و مقام، دشمن به بار می‌آورد. صاحبمنصبان رسمی درباری گوتها از تعلق خاطر او به نفوس رومی و کاتولیکی نفرت داشتند و سوءظن شاه را نسبت به وی برانگیختند. تئودوریک اکنون شصت و نه سال داشت و از حیث سلامت جسمی و عقلی منحط شده بود؛ نمی‌دانست چگونه فرمانروایی خاندانی از گوتهای پیرو آریانیسم را بر ملتی که نه دهم آن رومی و هشت دهمش کاتولیک بود به نحوی با ثبات حفظ کند. نزد خود دلایلی داشت مبنی بر اینکه هم، طبقهٔ اشراف و هم کلیسا دشمن اویند و با بیصبری در انتظار مرگ وی هستند. در سال ۵۲۳ یوستینیانوس، نایب السلطنهٔ بیزانس، فرمانی صادر کرد که تمام مانویان از قلمرو امپراطوری تبعید شوند و باب خدمات کشوری و لشکری بر مشرکان و بدعتگذاران ـ از جمله تمام پیروان آریانیسم، به جز گوتها ـ بسته شود. تئودوریک گمان برد که این استثنا برای خلع سلاح کردن اوست و پس از اجرای این کار در اولین فرصت لغو خواهد شد؛ لذا آن فرمان را در ازای آزادیهایی که او به مذهب ارتدوکس در غرب داده بود پاداش ناچیزی تلقی کرد: مگر او به همان بوئتیوسی که یک رسالهٔ ضد آریانیسم دربارهٔ تثلیث نوشته بود والاترین مقام را نداده بود؛ و مگر در همان سال ۵۲۳، به نشانهٔ احترام به پاپ، دو چلچراغ با شکوه از نقرهٔ ناب به کلیسای سان پیترو پیشکش نکرده بود؟ مع هذا، بخش بزرگی از مردم را، بر اثر حمایت از یهودیان، از خود رنجانده بود؛ وقتی که اوباش کنیسه‌ها را در میلان، جنووا، و رم خراب کردند، او آنها را به هزینهٔ عموم از نو ساخت.

در این حیص و بیص بود که به تئودوریک خبر رسید که توطئه‌ای برای خلع او در مجلس سنا طرح شده است.به او گفته بودند که رهبر توطئه آلبینوس رئیس مجلس سنا و دوست بوئتیوس است. آن دانش پژوه جوانمرد نزد تئودوریک شتافت، بیگناهی آلبینوس را تضمین کرد، و گفت: «اگر آلبینوس بزهکار باشد، من و تمام اعضای سنا نیز چنانیم.» سه تن مشکوک الهویه بوئتیوس را به شرکت در توطئه متهم ساختند و سندی نیز ارائه دادند که امضای

www.IrPDF.com

بوئتیوس در ذیل آن بود؛ در این سند از امپراطور بیزانس خواسته شده بود که ایتالیا را دوباره تسخیر کند. بوئتیوس تمام اتهامات را تکذیب کرد و آن مدرک را نیز مجعول دانست. اما بعداً چنین اذعان نمود: «اگر امیدی به آزادی وجود می‌داشت، من مشتاقانه تن به این امید می‌سپردم. هر گاه من از توطئه‌ای علیه شاه آگاه می‌بودم ... شما از خود من دربارهٔ آن چیزی نمی‌شنیدید.» پس از این اظهار، او را دستگیر کردند (۵۲۳).

تئودوریک در برقراری حسن تفاهم با امپراطور کوشید. در نامه‌ای، که شایستهٔ یک شاه فیلسوف بود، به یوستینوس چنین نوشت: کوشش در تسلط یافتن بر وجدان دیگران تجاوز به حق و امتیاز خداست. نیروی فرمانروایان طبیعتاً محدود است به حکومت سیاسی؛ آنان حق مجازات کسی جز بر هم زنندگان آسایش عمومی را ندارند. خطرناکترین ارتداد از آن سلطانی است که خود را از قسمتی از اتباع خویش جدا می‌کند. به این جهت که ایمانی جز ایمان وی دارند.

یوستینوس پاسخ داد که حق دارد مقام را از مردانی که به اخلاصشان اطمینان نیست دریغ دارد، و نظام جامعه محتاج به وحدت عقیده است. پیروان آریانیسم در شرق به تئودوریک ملتجی شدند تا به حمایتشان برخیزد. او از پاپ یوآنس اول درخواست کرد که به قسطنطنیه برود و برای پیروان معزول آریانیسم میانجیگری کند؛ پاپ به اعتراض گفت که این کار وظیفهٔ کسی نیست که خود موظف به انهدام بدعت است؛ اما تئودوریک اصرار کرد. یوآنس با احترام فراوان در قسطنطنیه پذیرفته شد، اما با دست خالی برگشت؛ پس تئودوریک او را به خیانت متهم ساخت و به زندان انداخت، و او یک سال بعد در زندان مرد.

در این ضمن، آلبینوس و بوئتیوس در حضور شاه محاکمه و به اعدام محکوم شدند. سنای هراسان به موجب فرمانهایی آنان را طرد و اموالشان را ضبط نمود و حکم شاه را تصویب کرد. سوماخوس از داماد خویش دفاع کرد، ولی خود نیز دستگیر شد. بوئتیوس در زندان یکی از مشهورترین کتابهای قرون وسطی را ـ به نام تسلی فلسفه ـ نوشت. در این اثر، که حاوی نثری عادی و نظمی دلرباست، نشانه‌ای از اشک و آه دیده نمی‌شود؛ در آن فقط تسلیمی رواقی به هوسهای حساب ناپذیر بخت، و همچنین کوششی قهرمانی برای وفق دادن بدبختیهای نیکمردان با خیرخواهی و قدرت مطلقه و سبق المعرفت خدا وجود دارد. بوئتیوس تمام نعماتی را که در طول زندگی نصیبش شده است ـ مکنت، «پدر زنی نجیب و زنی عفیف»، فرزندان پاکیزه خو ـ به خود یادآور می‌شود. و از جاه و جلال خویش، و آن لحظهٔ پرافتخاری که با فصاحت خود مجلس سنا را ـ که دو پسرش ریاست آن را به عهده داشتند ـ محظوظ ساخت و به تحسین واداشت یاد می‌کند. به خود می‌گوید چنین نعمتی نمی‌تواند تا ابد بپاید، بخت باید گاه با ضربه‌ای عبرت‌انگیز به این وضع تعادل بخشد، و به خاطر آنهمه شادیهای عظیم می‌توان چنین مصیبتی را نادیده گرفت. با این حال، همان سعادت، وقتی که انسان به یاد آن می‌افتد، می‌تواند آتش اندوه را تیزتر کند. بوئتیوس، در بیتی به زیبایی آن شعر دانته که صدای فرانچسکا را منعکس می‌سازد، می‌گوید: «در میان تمام نگونبختیها، غمناکترین نوع بدبیاری آن است که پیش از آن انسان روزگاری خوش داشته است.» او از «بانو فلسفه» ـ که آن را به سبک قرون وسطایی شخصیت می‌دهد ـ می‌پرسد که خوشحالی حقیقی کجاست؛ آنگاه درمی‌یابد که نه در ثروت است، نه در جلال، نه در لذت، و نه در قدرت؛ و چنین استنتاج می‌کند که هیچ مسرتی حقیقی یا خدشه ناپذیر نیست، مگر مسرتی که در اتحاد با خداست؛ «سعادت با الوهیت یکی است». شگفت این است که در سراسر این کتاب هیچ گونه اشاره‌ای به خلود شخصی، به مسیحیت یا هر آموزهٔ اختصاصاً مسیحی نشده است، و هیچ سطری در تمام کتاب نمی‌توان یافت که نتوان آن را به زنون، اپیکتتوس، یا آورلیوس اسناد داد. آخرین اثر فلسفهٔ شرک توسط یک نفر

www.IrPDF.com

مسیحی نوشته شد که در ساعت مرگ بیشتر به یاد آتن [پایتخت شرک] بود تا به یاد جلجتا [قتلگاه عیسی]. در ۲۳ اکتبر ۵۲۴ دژخیمان وی آمدند. ریسمانی بر گلویش بستند و آن قدر کشیدند تا چشمانش از حدقه درآمد؛ آنگاه چندان وی را با چماق زدند که جان سپرد. چند ماه بعد، سوماخوس هم اعدام شد. به گفتهٔ پروکوپیوس، تئودوریک برای جفایی که به بوئتیوس و سوماخوس کرده بود، گریست. در ۵۲۶ او نیز به کشتگان جفای خود پیوست.

سرزمین او نیز بزودی پس از او بمرد. او نوهٔ خود آتالاریک را به جانشینی خویش برگزیده بود، اما چون آتالاریک فقط ده سال داشت، مادرش، آمالاسونتا، به نام او سلطنت کرد. وی زنی بود با تحصیلاتی قابل ملاحظه و کمالات بسیار، دوست و شاید هم شاگرد کاسیودوروس ـ که حال، همان گونه که به پدرش خدمت کرده بود، به او خدمت می‌کرد. اما او چندان تمایلات رومی داشت که نمی‌توانست گوتهای تابع خود را خرسند سازد؛ و آنان به تحصیلات کلاسیکی که او برای پسرش فراهم کرده بود، به این عنوان که شاه را ضعیف می‌کند، اعتراض می‌کردند. از این رو وی پسر خود را به مربیان گوت سپرد، آن پسر چندان در روابط جنسی افراط کرد که در هجدهسالگی مرد. آمالاسونتا پسر عموی خویش تئوداهاد را با خود در سلطنت شریک کرد، اما متعهدش ساخت که فرمانروایی را صرفاً به خود او واگذارد. تئوداهاد فوراً او را خلع و زندانی کرد. آمالاسونتا به یوستینیانوس، که اکنون امپراطور بیزانس بود، متوسل شد تا به کمکش بشتابد. بلیزاریوس فرا رسید.

www.IrPDF.com

فصل پنجم

یوستینیانوس

۵۶۵-۵۲۷

I – امپراطور

آرکادیوس به سال ۴۰۸ مرد، و پسرش تئودوسیوس دوم در هفتسالگی امپراطور شرق شد. پولکریا خواهر تئودوسیوس، که دو سال از او بزرگتر بود، تربیت او را با چنان دلسوزی مفرطی به عهده گرفت که هرگز لیاقت شاهی نیافت. تکلیف خود را به رئیس گارد خویش و به مجلس سنا واگذارد و خود به استنساخ و تذهیب کتابهای خطی پرداخت و ظاهراً هیچ گاه قانون نامه‌ای را که به نام خود اوست نخواند. پولکریا در ۴۱۴ در شانزدهسالگی، نایب السلطنگی را عهده‌دار شد و مدت سی و سه سال بر امپراطوری فرمان راند. او و دو خواهرش سوگند خورده بودند باکره بمانند، و ظاهراً به آن سوگند وفا کردند. این سه خواهر با سادگی مرتاضانه لباس می‌پوشیدند، روزه می‌گرفتند، سرودهای مذهبی می‌خواندند، دعا می‌کردند، و بیمارستان و کلیسا و صومعه بنا می‌کردند و آنها را از هدایا می‌انباشتند. کاخ شاهی تبدیل به صومعه‌ای شده بود که فقط زنان و چند تن کشیش اذن ورود آن را داشتند. در میان تمام این قدسیتها، پولکریا، زن برادرش ائودوکیا، و وزیرانشان چندان به شایستگی به امور کشور رسیدگی کردند که در طول چهل و دو سال سلطنت نیابتی تئودوسیوس، امپراطوری شرقی از آسایشی استثنایی برخوردار بود، و حال آنکه امپراطوری غربی رو به هرج و مرج و انحطاط می‌رفت. یک واقعهٔ آن زمان، که کمتر از همه فراموش شده است، انتشار قانون نامهٔ تئودوسیوسی بود (۴۳۸). به سال ۴۲۹ هیئتی از حقوقدانان مأمور تدوین تمام قوانینی شدند که از بدو سلطنت قسطنطین وضع شده بود. این قانون‌نامهٔ جدید، هم در شرق و هم در غرب پذیرفته شد و، تا هنگام تدوین مجموعهٔ بزرگتری در زمان یوستینیانوس، قانون متبع امپراطوری بود.

در فاصلهٔ میان سلطنت تئودوسیوس دوم و یوستینیانوس اول، امپراطوری شرقی فرمانروایان متعدد داشت که در زمان خود جنب و جوشی داشتند، اما اکنون جز یادی از آنان نمانده است: زندگی مردان بزرگ به ما تذکار می‌دهد که دوران نامیرایی تا چه حد کوتاه است. لئوی اول (۴۵۷-۴۷۴) بزرگترین ناوگان طول تاریخ روم را به جنگ گایسریک فرستاد (۴۶۷)؛ این ناوگان شکست خورد و منهدم شد. داماد او زنون ایسوریایی (۴۷۴-۴۹۱)، که می‌خواست پیروان مذهب وحدت طبیعت را ساکت سازد، با اعلام تصمیم امپراطورانهٔ خویش، طی نامه‌ای با عنوان هنوتیکون، «وحدتبخش» مبنی بر اینکه مسیح طبیعتی واحد داشته است، شقاق مرارتباری میان مسیحیت یونانی و لاتینی ایجاد کرد. آناستاسیوس (۴۹۱-۵۱۸) مردی توانا، شجاع، و خیرخواه بود؛ خزانهٔ مملکت را با ادارهٔ خردمندانه و صرفه‌جویانه پر کرد، مالیاتها را تقلیل داد، مسابقهٔ مردان با حیوانات درنده را در نمایشهای عمومی ملغا کرد، قسطنطنیه را با ساختن «دیوارهای طویل» به طول ۶۰ کیلومتر از دریای مرمره تا دریای سیاه تقریباً تسخیرناپذیر ساخت، بودجهٔ دولت را صرف بسیاری از کارهای عام المنفعهٔ دیگر کرد، و ۳۲۰.۰۰۰ پوند طلا (۱۳۴٬۴۰۰٬۰۰۰ دلار) در خزانه باقی گذاشت که فتوح یوستینیانوس را ممکن ساخت. مردم از صرفه جوییهای او و تمایلاتش به مذهب

www.IrPDF.com

وحدت طبیعت نفرت داشتند، جماعتی از اوباش قصرش را محاصره کردند و سه تن از کارگزاران او را کشتند؛ خود او با وقار هشتاد سالگی خویش در برابر آن جماعت حاضر شد و گفت که اگر مردم بتوانند بر سر جانشین او موافقت کنند، حاضر است استعفا دهد. اجرای این شرط غیر ممکن بود، و جماعت مزبور از او استدعا کردند که سلطنت خود را ادامه دهد. وقتی که مرد، تخت و تاج امپراطوری از طرف یوستینوس، که سناتوری بیسواد بود، غصب شد (۵۱۸-۵۲۷). یوستینوس چندان به راحتی خویش در هفتاد سالگی دلبسته بود که ادارهٔ امپراطوری را به نایب السلطنه و برادرزادهٔ باهوش خود یوستینیانوس سپرد.

پروکوپیوس، مورخ و دشمن یوستینیانوس، ظاهراً از نااصلمندی او ناراضی بوده است، زیرا آن امپراطور آینده در یک خانوادهٔ پست دهقانی ایلیریایی ـ شاید اسلاو ـ زاده شده بود (۴۸۲) که در نزدیکی سردیکای قدیم (صوفیهٔ فعلی) می‌زیستند. عمش، یوستینوس او را به قسطنطنیه آورد و وسایل آموزش و پرورش خوبی برای وی فراهم کرد. یوستینیانوس به عنوان افسر ارتش خود را چندان ممتاز ساخت و مدت نه سال چنان دستیار و کارگزار خوبی برای یوستینوس بود که وقتی آن عمو مرد (۵۲۷)، این برادرزاده به جای او به تخت امپراطوری نشست.

در این زمان او مردی بود چهل و پنجساله، میان اندام، سرخ روی، و مرغوله موی که ریش خود را می‌تراشید؛ خوش آداب و خندان بود، و تبسمش حجابی بود که در پس آن مقاصد خود را پنهان می‌داشت. مانند زاهدان منفرد در اکل و شرب ممسک بود، بسیار کم می‌خورد و بیشتر به خوراکهای گیاهی اکتفا می‌کرد؛ غالباً، گاه تا حد از پا درآمدن، روزه می‌گرفت. حتی در ایام روزه‌داری، مانند سایر مواقع، زود از خواب برمی‌خاست و «از فجر تا نیمروز، و پس از آن تا دیرگاه شب»، به انجام امور کشور می‌پرداخت. غالباً وقتی که کارگزارانش گمان می‌کردند که خفته است، به مطالعه مشغول بود؛ اشتیاقی فراوان داشت که، در عین امپراطور بودن، موسیقیدان و معمار، شاعر و حقوقدان، و عالم الاهی وفیلسوف نیز باشد؛ مع هذا، به بسیاری از خرافات زمان خود باور داشت. ذهنش همواره فعال بود و در اندیشه بر مسائل بزرگ و کوچک به یکسان آمادگی داشت. جسماً نیرومند یا دلیر نبود؛ در اغتشاشات اوایل سلطنت خود می‌خواست استعفا کند، و هرگز در جنگهای متعدد زمان خویش شخصاً وارد میدان نبرد نشد. شاید این نقص خوش مشربی او بود که زود دستخوش تمایلات دوستانش می‌شد، و بدین سبب غالباً میان خط‌مشیهای سیاسی متفاوت در نوسان بود؛ کراراً قضاوت خود را تابع حکم زن خویش می‌ساخت. پروکوپیوس، که یک جلد از کتابهای خود را به شرح معایب یوستینیانوس اختصاص داده است، او را چنین وصف می‌کند: «نامخلص، محیل، ریاکار، دورو، زرنگ، قادر به پنهان کردن خشم، هنرپیشه‌ای چیره‌دست در تظاهر به داشتن یک اعتقاد، و حتی قادر به ریختن اشک به هنگام لزوم؛» اما همهٔ اینها می‌تواند وصف تواناییهای یک دیپلومات باشد. پروکوپیوس چنین ادامه می‌دهد: «دوستی سست پیمان و دشمنی بی‌امان بود، و جداً طرفدار قتل و غارت.» بدیهی است گاهی چنین بود؛ اما آمادگی بخشش و نرمخویی نیز داشت. یکی از سردارانش به نام پروبوس متهم به هتاکی به او شد و به جرم خیانت تحت محاکمه قرار گرفت؛ وقتی که گزارش محکمه به یوستینیانوس تقدیم شد، او آن را پاره کرد و این پیام را به پروبوس فرستاد: «گناهی را که نسبت به من مرتکب شده‌ای بخشیدم؛ دعا کن خدا هم ترا ببخشاید.» انتقاد صادقانه را تحمل می‌کرد. «این مستبد» ـ که بیچاره از بابت مورخ هیچ شانس نداشت! ـ «دسترسترین مرد در جهان بود. زیرا افراد طبقات فرودست و گمنام نه تنها درآمدن به حضورش کاملا آزاد بودند، بلکه می‌توانستند با او گفتگو کنند.» در عین حال، جلال وتشریفات دربارش را حتی از آنچه در زمان دیوکلتیانوس و قسطنطین سابقه داشت، افزونتر ساخت. او نیز، مانند ناپلئون، چون جانشین یک تن غاصب بود، با حسرت تمام از مزایای مشروعیت محروم بود؛ از نظرا صل و نسب و شخصیت، حیثیتی نداشت؛ نتیجتاً برای جبران این کمبودها هر گاه که در انظار عمومی یا در مقابل سفیران ظاهر

www.IrPDF.com

می‌شد، مراسم و کوکبه‌ای باشکوه برای خود ترتیب می‌داد. سعی می‌کرد این فکر شرقی را که سلطنت ودیعه‌ای الاهی است نضج بدهد، از شخص خود و متعلقاتش با عنوان «مقدس» یاد می‌کرد، و از کسانی که به حضورش می‌رسیدند می‌خواست که زانو بزنند و دامن جامهٔ ارغوانی یا نوک پوتینش را ببوسند. او به دست بطرک قسطنطنیه تدهین و تاجگذاری کرد، و تاجی مرواریدنشان بر سر می‌گذاشت. تاکنون هیچ حکومتی به اندازهٔ حکومت بیزانس سعی در جلب و حفظ احترام عمومی به وسیلهٔ تشریفات باشکوه نداشته است. این سیاست واقعاً مؤثر بود؛ در تاریخ بیزانس انقلابات زیاد واقع شد، اما بیشتر به صورت کودتای درباری؛ زیرا دربار مرعوب ابهت خود نبود.

مهمترین شورش در دوران سلطنت یوستینیانوس در اوایل آن واقع شد (۵۳۲) و نزدیک بود به مرگ وی انجامد. سبزها و آبیها ـ فرقه‌هایی که مردم قسطنطنیه طبق رنگ لباس سوارکاران محبوب خود به آن تقسیم شده بودند ـ مناقشات خود را به حد نزاع علنی رسانده بودند؛ کوچه‌های پایتخت ناامن شده بود و ثروتمندان مجبور بودند مانند فقیران لباس بپوشند تا در شب از شر چاقوکشان مصون مانند. سرانجام، دولت به هر دو فرقه حمله کرد و چند تن از رهبران آنها را دستگیر ساخت. پس از این حمله، دو فرقه متحداً بر ضد دولت قیام کردند. محتملا عده‌ای از سناتوران نیز به شورشیان پیوستند، و نارضایتی فرودستان آن آشوب را به انقلاب تبدیل کرد. مردم به زندانها ریختند و زندانیان را آزاد ساختند؛ پاسبانان و مأموران دولتی کشته شدند؛ آتشسوزیهایی آغاز شد که کلیسای سانتاسوفیا و قسمتی از قصر امپراطور را بسوخت. جمعیت فریاد می‌زد نیکا! (پیروزی)، و همین کلمه نامی برای آن انقلاب شد. شورشیان که مست موفقیت بودند تقاضای اخراج دو تن از اعضای منفور و شاید جابر شورای یوستینیانوس را کردند ، و او با تقاضای آنان موافقت کرد. حال، شورشیان، که گستاخ‌تر شده بودند، فردی از طبقهٔ شیوخ را به نام هوپاتیوس تحریض کردند که تاج و تخت را بپذیرد، و او، علی‌رغم الحاح زنش؛ پذیرفت و در میان احساسات پرشور و مردم رفت که جایگاه امپراطور را در میدان مسابقه اشغال کند. در آن هنگام یوستینیانوس در کاخ خود مخفی شده بود و در فکر فرار بود؛ ملکه تئودورا او را از این کار بازداشت و از او خواست که با تمام قوا دست به مقاومت بزند. بلیزاریوس، فرمانده ارتش، مأموریت یافت شورشیان را منکوب کند. وی عده‌ای از سربازان گوت را گردآورد، آنها را به هیپودروم برد، سی هزار تن از مردم حاضر در آنجا را کشت، هوپاتیوس را دستگیر کرد و به مأموران خود دستور داد که او را در زندان بکشند. یوستینیانوس صاحبمنصبان اخراج شدهٔ خود را به مقامهایشان بازگرداند، سناتوران دسیسه‌گر را بخشود، و دارایی مصادر شدهٔ هوپاتیوس را به فرزندانش بازپس داد. در سی سال بعد، یوستینیانوس از خطر مصون بود، اما ظاهراً جز یک نفر هیچ کس او را دوست نمی‌داشت.

II – تئودورا

پروکوپیوس دریکی از کتابهای خود به نام ساختمانها شرح مجسمهٔ زن یوستینیانوس را می‌دهد: «مجسمه‌ای زیباست، اما هنوز به گرد زیبایی خود ملکه نمی‌رسد؛ زیرا وصف جمال او با کلمات، یا مجسم ساختن آن با تندیس، از عهدهٔ یک فرد انسانی خارج است.» این بزرگترین مورخ بیزانسی در تمام نوشته‌هایش، به استثنای یکی، جز به ستایش از تئودورا یاد نمی‌کند. اما، در کتابی که در زمان حیات خود منتشر نساخت و بنابراین آنکدوتا (تاریخ محرمانه) نام گرفت، از زندگی پیش از ازدواج ملکه چنان داستان مفتضحانه‌ای می‌گوید که حقیقت آن به مدت سیزده قرن مورد بحث بوده است. این «تاریخ محرمانه» وجیزه‌ای است از بدجنسی آشکار که صرفاً با این هدف نوشته شده است که شهرت پس از مرگ یوستینیانوس، تئودورا، و بلیزاریوس را تیره و مخدوش کند. چون پروکوپیوس حجت عمدهٔ ما برای آن دوران است، و در سایر آثارش ظاهراً دقیق و منصف است، ممکن نیست که

www.IrPDF.com

آنکدوتا را اثری مطلقاً جعلی و ساختگی قلمداد کرد؛ فقط می‌توان آن را تلافی خشمگینانه‌ای از طرف یک درباری نومید شده دانست. یوحنای افسوسی، که ملکه را خوب می‌شناخت و به هیچ نحو دیگری نیز وی را مذمت نکرده است، او را بسادگی «تئودورای روسپی» می‌خواند. جز این، شاهد دیگری در سایر آثار مورخان آن زمان در تأیید اتهامات وارد از طرف پروکوپیوس در دست نیست. بسیاری از عالمان الاهی آن زمان بدعتهای او را تقبیح می‌کردند، اما هیچ یک از آنان ذکری از فساد اخلاقی او به میان نمی‌آورد ـ که در صورت واقعیت داشتن فساد اخلاقی وی، این نکته را باید سخاوتی باورنکردنی از سوی این عالمان الاهی دانست. از آنچه گفته شد می‌توان چنین استنباط کرد که تئودورا زندگی زناشویی خود را چنانکه شایستهٔ یک بانوست آغاز نکرد، اما آن طور که زیبندهٔ یک ملکه است پایان داد. پروکوپیوس به ما اطمینان می‌دهد که او دختر یک خرس باز بود، میان بازیگران سیرک بار آمد، هنرپیشه و فاحشه شد، با اطوار شهوانی خود مردم قسطنطنیه را به هیجان و نشاط آورد، چندین بار با موفقیت سقط جنین کرد، اما یک طفل نامشروع نیز به دنیا آورد؛ معشوقهٔ یک مرد سوری، به نام هکبولوس شد، معشوقش او را رها کرد، و او مدتی در اسکندریه از نظرها ناپدید بود. پس از آن، به عنوان زنی بینوا ولی عفیف که معاش خود را از پشمریسی تحصیل می‌کرد، دوباره سر و کله‌اش در قسطنطنیه پیدا شد. یوستینیانوس عاشق او شد و وی را معشوقه، سپس زن، وسرانجام ملکهٔ خویش ساخت. ما اکنون نتوانیم گفت که این مقدمه تا چه حد مقرون به حقیقت است؛ اما اگر چنین سابقه‌ای خاطر یک امپراطور را مشوش نساخت، ذهن ما را هم نباید چندان به خود مشغول سازد. یوستینیانوس اندکی پس از ازدواج خود در کلیسای سانتاسوفیا تاجگذاری کرد؛ و تئودورا نیز در کنار او تاج بر سر نهاد؛ و پروکوپیوس می‌گوید «حتی یک کشیش هم از این امر آزرده نشد».

قدر مسلم این است که تئودورا ـ قبلا هر چه بود ـ پس از ازدواج با امپراطور، بانوی عفیفی شد که در عصمتش هیچ کس شک نداشت. در کسب پول و قدرت حریص بود، گاه تسلیم خویی تحکم آمیز می‌شد، و بعضاً برای نیل به مقاصدی که خلاف نیات یوستینیانوس بود دوز و کلک می‌چید. بسیار می‌خوابید، در غذا و شراب افراط می‌کرد، تجمل و جواهر و جلال را دوست می‌داشت، بسیاری از ماههای سال را در کاخهای خود در کرانهٔ دریا می‌گذراند؛ مع هذا، یوستینیانوس همواره در عشق ورزی به او ثابت قدم بود و مداخلات وی را در نقشه‌های خود فیلسوفانه تحمل می‌کرد. وی، از سر عشق همسری، قدرتی از لحاظ نظری برابر با قدرت خویش به تئودورا اعطا کرده بود، و حال نمی‌توانست از اینکه وی از این قدرت بهره می‌جوید شکایتی داشته باشد. تئودورا عملا در سیاست و امور مربوط به کلیسا دخالت می‌کرد، به عزل و نصب پاپها و بطرکها می‌پرداخت، و دشمنان خود را معزول می‌ساخت. گاه فرمانهای شوهر خود را، غالباً به نفع کشور، لغو می‌کرد؛ درایتش تقریباً با قدرتش برابر بود. پروکوپیوس او را به بیرحمی نسبت به مخالفان متهم می‌سازد و می‌گوید که آنها را در دخمه‌های زیرزمینی زندانی می‌کرد، و حتی چند قتل هم به وی نسبت می‌دهد، مردانی که وی را سخت می‌رنجاندند، بی‌آنکه نشانی از آنان به جای ماند، ناپدید می‌شدند ـ همان گونه که در اخلاقیات سیاسی زمان ما نیز مرسوم است. اما وی از رحم نیز بهره داشت. بطرک آنتمیوس را، که به خاطر بدعت از طرف امپراطور نفی بلد شده بود، دو سال در عمارت مسکونی خود پنهان ساخت. شاید در برابر زناکاری زن بلیزاریوس خیلی با گذشت بود، اما برای حفظ موازنه یک «دیرتوبه» زیبا برای روسپیان تائب ساخت. برخی از این روسپیان از توبهٔ خود پشیمان می‌شدند و، چون از مضیقه‌های زندگی رهبانی به جان می‌آمدند، خود را از پنجره به بیرون پرتاب می‌کردند. مثل یک مادر بزرگ در ازدواج دوستان خود ابراز علاقه می‌نمود، همسران خوبی برای آنها انتخاب می‌کرد، و گاه ازدواج را شرط ترقی در دربار خود قرار می‌داد. همان گونه که از او انتظار می‌رفت، در زمان پیری جداً حافظ اخلاق عمومی شده بود.

www.IrPDF.com

عاقبت به الاهیات علاقه‌مند شد، و دربارهٔ ماهیت عیسی با شوی خود به بحث می‌پرداخت. یوستینیانوس می‌کوشید کلیساهای شرق و غرب را متحد کند؛ به عقیدهٔ او اتحاد دین برای یگانگی امپراطوری لازم بود. اما تئودورا از طبیعت دوگانهٔ عیسی چیزی نمی‌فهمید، هر چند که به شخصیت سه گانهٔ خدا ایرادی نداشت، مذهب وحدت طبیعت را اختیار کرد، و اعتقاد داشت که در این مورد شرق نباید تسلیم غرب شود. می‌پنداشت که ثروت و قدرت امپراطوری در استانهای مستغنی آسیا، سوریه، و مصر نهفته است، نه در ایالات غربی که بر اثر بربریت و جنگ رو به ویرانی نهاده است. او تعصب یوستینیانوس را نبست به اصالت آیین تعدیل کرد، بدعتگذاران را مورد حمایت قرار داد، با حکومت پاپ به مبارزه پرداخت، اقامهٔ یک کلیسای مستقل طرفدار مذهب وحدت طبیعت را در شرق مخفیانه تشویق کرد، و در این موارد به نحوی پیگیر با امپراطور و پاپ به معارضه پرداخت.

III – بلیزاریوس

تمایل شدید یوستینیانوس برای وحدت قابل اغماض است؛ این وسوسهٔ ابدی فیلسوفان و دولتمردان است، و یکرنگسازی گاه به بهایی حتی سنگینتر از جنگ تمام شده است. بازگرفتن افریقا از واندالها، ایتالیا از اوستروگوتها، اسپانیا از ویزیگوتها، گل از فرانکها، و بریتانیا از ساکسونها؛ پس راندن بربریت به مغاکهای آن و بازگرداندن تمدن روم به رواج و وسعت پیشین آن؛ و انتشار مجدد قانون رومی در سراسر جهان سفیدپوستان از فرات تا دیوار هادریانوس به هیچ وجه جاه طلبی رذیلانه‌ای نبود، هر چند که در نهایت امر، هم نجات دهندگان و هم نجات یافته‌گان را به یکسان فرسوده ساخت. برای دستیابی به این اهداف عالی، یوستینیانوس بر مبنای مناسبات پاپی به شقاق کلیساهای شرقی و غربی پایان داد، و این رؤیا را در سر می‌پرورانید که پیروان آریانیسم، پیروان مذهب وحدت طبیعت، و سایر بدعتگذاران را در یک حظیرهٔ بزرگ روحانی گردآورد. از زمان قسطنطین تا آن دوران هیچ فکر اروپایی به این وسعت نیندیشیده بود.

وجود سرداران لایق کار یوستینیانوس را آسان و محدودیت وسایل آن را دشوار می‌کرد. اتباعش مایل به شرکت در جنگهای او نبودند و قدرت پرداخت مخارج آن را نداشتند. بزودی ۳۲۰,۰۰۰ پوند طلایی را که پیشینیان یوستینوس در خزانه باقی گذاشته بودند به مصرف رساند؛ پس از آن مجبور شد مالیاتهایی وضع کند که شارمندان را ناراضی می‌ساخت، و دست به صرفه‌جوییهایی بزند که سردارانش را به زحمت می‌انداخت. خدمت نظامی همگانی یک قرن پیش بر افتاده بود؛ حال ارتش امپراطوری تقریباً بالکل از مزدوران بربر صد طایفه و ناحیهٔ مختلف تشکیل می‌شد. این سربازان مزدور زندگیشان از راه غارت می‌گذشت، و همواره در فکر کسب ثروت و هتک ناموس بودند؛ گهگاه در بحبوحهٔ جنگ سر به عصیان برمی‌داشتند یا، با درنگ کردن برای چپاول، پیروزی به دست آمده را به باد می‌دادند. تنها عامل وحدت و انگیزهٔ خدمت در این ارتش مواجب مرتب و فرماندهان لایق بود.

بلیزاریوس نیز مانند یوستینیانوس از یک سلالهٔ دهقانی ایلیریایی بود؛ و زندگی او یادآور زندگی امپراطوری بالکان ـ آورلیانوس، پروبوس، دیوکلتیانوس ـ بود که امپراطوری را در قرن سوم نجات داده بودند. از زمان قیصر تا آن هنگام هیچ سرداری با چنین منابع محدود مالی و انسانی به چنان پیروزیهای بسیار نایل نیامده بود؛ و کمتر فرماندهی ممکن بود از حیث فنون ستراتژی و تاکتیک، و از جهت محبوبیت نزد سربازان خود و شفقت نسبت به دشمنان خویش، به پای او برسد. شاید این نکته ارزش یادآوری را داشته باشد که بزرگترین سرداران ـ اسکندر کبیر، قیصر، بلیزاریوس، صلاح‌الدین ایوبی، و ناپلئون ـ رأفت را یک وسیلهٔ جنگی نیرومند یافته بودند. در بلیزاریوس، مانند آن

www.IrPDF.com

سرداران بزرگ دیگر، حساسیت و رقتی وجود داشت که بلافاصله پس از اتمام هر نبرد خونین وی را از جلد سربازی به در می‌آورد و به عاشق پیشه‌ای بدل می‌ساخت. همان گونه که امپراطور به تئودورا عشق می‌ورزید، بلیزاریوس آنتونینا را می‌پرستید، بیوفاییهای او را با خشمی توانفرسا تحمل می‌کرد، و به علل گوناگون وی را در نبردهایش با خود می‌برد.

بلیزاریوس نخستین افتخارات خود را در جنگ با ایرانیان به دست آورد. پس از ۱۵۰ سال صلح میان دو امپراطوری، مخاصمهٔ دیرین بر سر کنترل راههای بازرگانی آسیای مرکزی و هندوستان از سر گرفته شده بود. در میان پیروزیهای درخشان، بلیزاریوس ناگهان به قسطنطنیه فرا خوانده شد؛ یوستینیانوس با پرداخت ۱۱۰۰۰ پوند طلا به خسرو انوشیروان با ایران عقد صلح بست (۵۳۲) و آنگاه بلیزاریوس را به افریقا فرستاد تا مستملکات روم را پس گیرد. یوستینیانوس به این نتیجه رسیده بود که هرگز نخواهد توانست فتوحات پایداری در شرق داشته باشد: مردم آن دیار با او دشمن بودند و دفاع از مرزها بس مشکل بود. اما در غرب ملتهایی بودند که صدها سال بود به حکومت روم خو گرفته بودند، از فرمانروایان بربر بدعتگذار خود نفرت داشتند، و یقیناً به همکاری در جنگ و مالیات پرداختن در زمان صلح تن می‌دادند. وانگهی، ورود غلهٔ اضافی از افریقا می‌توانست دهان خرده‌گیران پایتخت را ببندد.

گایسریک پس از سی و نه سال سلطنت مرده بود (۴۷۷). در دوران حکومت جانشینان وی، افریقای واندال بسیاری از رسوم و آداب رومی را از سر گفته بود. لاتینی زبان رسمی بود و شاعران به آن زبان اشعاری در وصف شاهان فراموش شده می‌سرودند. تماشاخانهٔ رومی کارتاژ دوباره به کار آغاز کرده بود و نمایشنامه‌های یونانی از نو به معرض اجرا درمی‌آمدند. آثار باستانی و هنری مورد احترام بود و عمارتهای نوین باشکوه ساخته می‌شد. پروکوپیوس فرمانروایان آن دیار را نیکمردان متمدنی وصف می‌کند که گهگاه نشانه‌هایی از بربریت بروز می‌دادند، اما بیشترشان هنر جنگ را رها کرده بودند و با فراغت خاطر زیر انوار طلایی خورشید راه انحطاط می‌پیمودند.

در ژوئن ۵۳۳ پانصد کشتی باری و نود و دو ناو جنگی، که در بوسفور گردآمده بودند، پس از دریافت اوامر امپراطور و برکات بطرک، به سوی کارتاژ شراع کشیدند. پروکوپیوس در میان همراهان بلیزاریوس بود و شرحی هیجان انگیز دربارهٔ «جنگ واندال» نوشت. بلیزاریوس تنها با پنج هزار سوار در خاک افریقا پیاده شد، و از موانع دفاعی کارتاژ، که با شتاب برقرار شده بود، بسرعت گذشت و ظرف چند ماه قدرت واندالها را در هم شکست. یوستینیانوس وی را شتابان به قسطنطنیه فراخواند تا بر مورهایی که از تپه‌ها سرازیر شده و بر پادگان رومی تاخته بودند پیروز شود؛ بلیزاریوس بسرعت بازگشت و درست سربزنگاه رسید تا شورشی را که در میان سپاهیان به راه افتاده بود برافکند و آنان را به پیروزی رهنمون شود. افریقای کارتاژی از آن زمان تا ورود اعراب در تصرف بیزانس باقی ماند.

دیپلوماسی محیلانهٔ یوستینیانوس حین حملهٔ بلیزاریوس به افریقا اتحادی با اوستروگوتها ترتیب داده بود؛ حال، وی فرانکها را اغوا کرد تا با او پیمان اتحاد بندند و به بلیزاریوس فرمان داد تا ایتالیای اوستروگوت را تسخیر کند. بلیزاریوس تونس را پایگاه خود قرار داد و از آنجا بدون اشکال زیاد سیسیل را گرفت. در ۵۳۶ از دریا گذشت و به ایتالیا حمله برد و ناپل را تسخیر کرد ـ بدین ترتیب که عده‌ای از سربازانش را به طور خزیده از آبراههٔ شهر به درون آن نفوذ داد. نیروهای اوستروگوتها ناآزموده و پراکنده بودند، مردم رم مقدم بلیزاریوس را به منزلهٔ ناجی خود گرامی داشتند، روحانیان وی را به سبب اعتقاد او به تثلیث خوشامد گفتند، و او بلامانع وارد رم شد. تئوداهاد دستور داد آمالاسونتا را کشتند، اوستروگوتها تئوداهاد را خلع کردند و به جای او ویتیگیس را به شاهی برگزیدند. ویتیگیس

www.IrPDF.com

ارتشی مرکب از صد و پنجاه هزار سرباز گردآورد و بلیزاریوس را در رم محاصره کرد. رومیان، که مجبور شده بودند دست به صرفه‌جویی در غذا و آب زنند و استحمام روزانه را ترک کنند، بنای شکوه علیه بلیزاریوس، که بیش از پنج هزار مرد مسلح در اختیار نداشت، گذاشتند. بلیزاریوس با مهارت و شجاعت از شهر دفاع کرد، و ویتیگیس پس از یک سال کوشش به راونا بازگشت. بلیزاریوس مدت سه سال مصرانه از یوستینیانوس تقاضای اعزام نیروهای کمکی کرد؛ این نیروها فرستاده شدند، اما تحت فرماندهی سردارانی که خصم بلیزاریوس بودند. اوستروگوتهایی که در راونا محاصره شده و به گرسنگی افتاده بودند حاضر به تسلیم شدند، به شرط آنکه بلیزاریوس شاهشان بشود. بلیزاریوس ظاهراً با این پیشنهاد موافقت نمود، شهر را گرفت، و به یوستینیانوس تقدیم کرد (۵۴۰).

امپراطور، در عین سپاسگزاری از بلیزاریوس، نسبت به او ظنین شد. بلیزاریوس با غنیمتهای جنگی پاداش خوبی برای خویشتن فراهم آورده بود، و وفاداری بیش از حد شخصی سپاهیان را به خود جلب کرده بود، وانگهی پیشنهاد پادشاهی هم به او کرده بودند؛ آیا ممکن نبود آرزوی گرفتن تاج و تخت را از برادرزادهٔ یک تن غاصب در سر بپروراند؟ یوستینیانوس او را فرا خواند و با ناراحتی جلال موکب او را مشاهده کرد. پروکوپیوس می‌گوید: «مردم بیزانس هر روز از دیدار بلیزاریوس هنگام بیرون آمدنش از خانه خرسند می‌شدند. ... زیرا همواره شماری بسیار از واندالها، گوتها، و مورها از پیش و پس او روان بودند و موکب او به دسته‌های سیار پرجمعیت روزهای جشن می‌مانست. به علاوه هیئتی زیبا داشت و بلندبالا و خوش اندام بود. اما رفتارش چنان خاضعانه و آدابش چنان مهرانگیز بود که او را همچون مردی بس بینوا و بی‌اشتهار می‌نمایاند.» فرماندهی که به جای او در ایتالیا منصوب شدند در انضباط سپاهیان خود اهمال ورزیدند، به نزاع با یکدیگر پرداختند، و تحقیر اوستروگوتها را برای خود خریدند. فردی پرکار و درست پندار و رشید از گوتها به پادشاهی مردم شکست خورده انتخاب شد. توتیلا از بربرهای بیخانمانی که در ایتالیا سرگردان بودند سربازانی پاکباخته فراهم کرد، ناپل را گرفت (۵۴۳)، تیبور را تصرف کرد، و رم را به محاصره درآورد. همگان را با رحم و ایمان خود به شگفت انداخت؛ با اسیران چنان خوب رفتار کرد که به زیر پرچمش درآمدند؛ وعده‌هایی را که در ازای قبول تسلیم از سوی مردم ناپل داده بود چنان شرافتمندانه عملی کرد که همه با شگفتی از خود می پرسیدند آیا بربر کدام است و یونانی متمدن کدام. زنان برخی از سناتوران به دست او افتادند؛ وی با آنان رفتاری محترمانه و جوانمردانه کرد و همه را آزاد ساخت. یکی از سربازان خود را به جرم هتک ناموس یک دوشیزهٔ رومی به مرگ محکوم ساخت. بربرهایی که در خدمت امپراطور بودند، چنین رفتار پسندیده‌ای نداشتند؛ چون مواجبشان از جانب یوستینیانوس مشرف به ورشکستگی نمی‌رسید، چندان در تاراج کشور افراط کردند که مردم با حسرت از نظم و عدالت زمان تئودوریک یاد می‌کردند.

به بلیزاریوس امر شد که به نجات ایتالیا بشتابد. او پس از رسیدن به ایتالیا تنها از میان صفوف ارتش توتیلا راه سپرد و به رم محاصره شده وارد گردید. بسیار دیر رسیده بود؛ پادگان یونانی روحیه‌اش را باخته بود؛ افسرانش بزدلانی نالایق بودند؛ خائنان دروازه‌های شهر را گشودند و ارتش توتیلا، که تعداد افرادش به ده هزار می‌رسید، وارد پایتخت شد (۵۴۶). بلیزاریوس، ضمن عقبنشینی، پیامی به توتیلا فرستاد و از او خواست که آن شهر تاریخی را ویران نکند؛ توتیلا به سپاهیان بی‌مواجب و گرسنهٔ خود اجازهٔ چاپیدن را داد، اما مردم را از آزار مصون داشت و زنان را از حرارت شهوانی سربازان حفظ کرد. ولی مرتکب اشتباهی شد، و آن اینکه رم را ترک گفت تا راونا را به محاصره درآورد؛ در غیاب او بلیزاریوس شهر را دوباره گشود، و وقتی توتیلا بازگشت، دومین محاصرهٔ شهر از طرف او در برابر آن یونانی هوشمند به موفقیت نینجامید. یوستینیانوس، که غرب را تسخیر شده می‌پنداشت، به ایران اعلان جنگ داد و بلیزاریوس را به شرق فرا خواند. توتیلا بار دیگر رم را گرفت (۵۴۹) و در پی آن سیسیل و کرس و ساردنی و تقریباً

www.IrPDF.com

تمام شبه جزیرهٔ ایتالیا را تسخیر کرد. سرانجام، یوستینیانوس به نارسس، سردار خصی خود، مبلغی هنگفت پول داد و مأمورش ساخت تا ارتشی فراهم آورد و گوتها را از ایتالیا بیرون کند. نارسس مأموریت خود را با مهارت و سرعت انجام داد؛ توتیلا شکست خورد و در حین فرار کشته شد؛ بقیهٔ گوتها اجازه یافتند ایتالیا را با آسودگی ترک کنند، و«جنگ گوتیک» پس از هجده سال خاتمه یافت (۵۵۳).

این سالها ویرانی ایتالیا را دیگر به حد کمال رساند. در طی این سالها رم پنج بار تسخیر، و سه بار محاصره و دچار قحط و غارت شد؛ نفوسش، که زمانی به یک میلیون می‌رسید، به چهل هزار تن تقلیل یافت، که از این عده نیز نیمی بینوایانی بودند که با صدقات دستگاه پاپ گذران می‌کردند. میلان منهدم شد و تمام مردمش کشته شدند. صدها شهر و ده بر اثر توقعات ظالمانهٔ فرمانروایان و غارتگریهای سپاهیان غرق فلاکت شد. مناطقی که سابقاً زیر کشت بود متروک ماند، و ذخیرهٔ غذایی تحلیل رفت؛ گویند که در آن هجده سال تنها در پیکنوم پنج هزار تن از گرسنگی مردند. اشرافیت از میان رفت، زیرا بسیاری از اصلمندان در میدان نبرد یا در اثنای غارت شهرها کشته شدند، یا گریختند، و تعداد باقیمانده چندان اندک بود که تعدادشان کفاف ادامهٔ حیات سنای رم را نمی‌داد؛ پس از سال ۵۷۹ دیگر ذکری از آن مجلس نمی‌رود.

آبراهه‌هایی که تئودوریک مرمت کرده بود خراب و متروک شدند، و در نتیجه کامپانیا دوباره مرداب مالاریایی وسیعی شد که تا زمان ما باقی بود. حمامهای باشکوه، که به این آبراهه‌ها متکی بودند، رو به ویرانی نهادند و بلااستفاده ماندند. صدها مجسمه، که از غارت آلاریک و گایسریک مصون مانده بودند، در ایام محاصره شکسته شدند و یا ذوب گردیدند تا برای تهیهٔ گلوله و ادوات جنگی مورد استفاده قرار گیرند. حال دیگر تنها خرابه‌هایی که به جا مانده بود گواه عظمت باستانی رم به عنوان پایتخت نیمی از جهان بود. امپراطور شرق اینک برای مدت کوتاهی می‌توانست بر چنین ایتالیایی فرمان راند؛ اما این پیروزیی گزاف و میان تهی بود. رم دیگر تا دوران رنسانس نتوانست از عوارض این فتح به طور کامل رهایی یابد.

IV – قانون نامهٔ یوستینیانوس

تاریخ بحق جنگهای یوستینیانوس را به فراموشی سپرده است، و او را تنها به خاطر قوانینش به یاد دارد. یک قرن از تاریخ انتشار قانون نامهٔ تئودوسیوسی گذشته بود؛ بسیاری از مقررات آن تحت شرایط متغیر مهجور شده بود، و قانونهای بسیاری وضع شده بود که مدونات موجود را مغشوش می‌کرد؛ و تضادهای فراوانی که در قانونها وجود داشت مانعی در راه انجام وظیفهٔ مجریان و محاکم بود. نفوذ مسیحیت قانونگذاری و تفسیر قوانین را به ملایمت بیشتر سوق داده بود. قوانین مدنی رم غالباً با قانونهای مللی که واحدهای امپراطوری را تشکیل می‌دادند معارض بود، و بسیاری از مقررات گذشته با سنن هلنیستی امپراطوری شرق توافقی نداشت. مجموعهٔ وسیع قوانین رومی به جای آنکه قانون نامه‌ای بخردانه باشد، تبدیل به انبوه قوانین تجربی و پر طنطنه شده بود.

یوستینیانوس با آن شور وحدتجوییش از این آشفتگی بیزار بود، همان طور که پاشیده شدن امپراطوری آزارش می‌داد. وی در ۵۲۸، ده تن از حقوقدانان را مأمور ساخت تا قوانین را دسته‌بندی، تصفیه، و اصلاح کنند. فعالترین و متنفذترین عضو این هیئت تریبونیانوس دادستان بود که، با وجود رشوه‌ستانی و مظنون بودن به الحاد، تا هنگام مرگ الهامبخش و مشاور و مجری اصلی طرحهای موبوط به قانونگذاری یوستینیانوس بود. نخستین قسمت کار با

www.IrPDF.com

شتابی ناروا انجام گرفت و در سال ۵۲۹ تحت عنوان کودکس کونستیتوتیونوم یا «قانون نامه» انتشار یافت. این مجموعه، قانون امپراطوری اعلام شد و تمام قوانین سابق، جز آنهایی که دوباره در این قانون نامه آمده بود، بی‌اعتبار گشت. مقدمهٔ آن شامل این شرح جالب بود:

به جوانانی که مایل به تحصیل حقوق هستند: حشمت امپراطوری باید مجهز به قوانین، و جلال آن متکی به اسلحه باشد، تا حکومت خوب در صلح و جنگ میسر گردد؛ و فرمانروا بتواند همان قدر که در برابر دشمنان پیروزمند جلوه می‌کند، خود را پاسدار دقیق عدالت نیز جلوه‌گر سازد.

هیئت قانونگذاری آنگاه به دومین قسمت مأموریت خود پرداخت، یعنی آن دسته از رسپونسومها یا «آرای حقوقدانان» بزرگ رم را که هنوز به آن حد معتبر بود که دارای قوت قانونی شمرده شود گرد آورد. حاصل این کار در سال ۵۳۳ تحت عنوان دیگستا یا پاندکتای (خلاصهٔ قوانین) منتشر شد؛ آرایی که در این مجموعه آورده شده بود، و تفسیراتی که از آنها به عمل آمده بود، از آن پس برای تمام قضات واجب الرعایه بود؛ و سایر آرا بتمامی از اعتبار می‌افتاد. مجموعه‌های قدیمیتر رسپونسا دیگر استنساخ نشدند و غالباً از بین رفتند. آنچه از آنها باقی است مبین این است که تدوین کنندگان قوانین یوستینیانوس عقاید مساعد به حال آزادی را حذف، و با حیله گری ناجوانمردانه بعضی از احکام قانونگذاران قدیم را برای توافق با حکومت مطلقه تحریف کردند.

هنگامی که این کار بزرگ در جریان بود، تریبونیانوس و دو دستیار او، چون تمامی مجموعهٔ «قانون نامه» را برای دانشجویان سنگین یافتند، یک کتابچهٔ راهنمای رسمی از قانون مدنی به نام اینستیتوتیونس منتشر کردند (۵۳۳). این کتابچه در اساس چیزی جز همان تفسیرات گایوس نبود که حک و اصلاحی در آن به عمل آمده بود و با مقتضیات زمان وفق داده شده بود. (گایوس در قرن دوم با مهارت قابل ستایشی قانون مدنی زمان خود را به طور روشن خلاصه کرده بود.) در همین ضمن یوستینیانوس قوانین جدیدی منتشر می‌کرد. در ۵۳۴، تریبونیانوس و چهار دستیارش این قوانین را در نسخهٔ تجدیدنظرشده‌ای از «قانون نامه» وارد کردند؛ نسخهٔ قبلی از اعتبار افتاد و برای ضبط در تاریخ باقی نماند. پس از مرگ یوستینیانوس. قانونهای دیگری که در زمان او تدوین شده بود تحت عنوان نوولای کونستیتوتیونس (قوانین جدید) منتشر شد. نسخه‌های قبلی به زبان لاتین بود، ولی نسخهٔ جدید به یونانی انتشار یافت، بدین ترتیب نقطهٔ ختامی بر حیات زبان لاتینی به عنوان زبان قانون در امپراطوری بیزانس نهاده شد. همهٔ این مجموعه‌ها روی هم کورپوس یوریس کیویلیس (مجموعهٔ قوانین مدنی) نامیده می‌شوند، و متسامحاً با عنوان «قانون نامهٔ یوستینیانوس» از آنها یاد می‌شود.

این قانون نامه، مانند قانون نامهٔ تئودوسیوسی، اعتقادات مسیحیت اصیل آیین را جزو قوانین در می‌آورد. در ابتدای آن از اصل تثلیث طرفداری می‌شد، و نسطوریوس، ائوتوخس، و آپولیناریس مورد لعن و تکفیر قرار می‌گرفتند. این قانون نامه اولویت کلیسای رم را تصدیق می‌کرد و به تمام فرق مسیحی فرمان می‌داد تا به اقتدار آن گردن نهند. اما در فصول بعد سلطهٔ امپراطور را بر کلیسا اعلام می‌داشت: تمام قوانین کلیسایی، مانند قانونهای مدنی، باید از ناحیهٔ سلطنت صادر شوند. در ادامهٔ این قانون نامه مقرراتی برای بطرکان، اسقفان، رؤسای صومعه‌ها، و راهبان وضع شده بود،و برای کشیشانی که قمار می‌کردند یا به تماشاخانه‌ها یا میدانهای مسابقه می‌رفتند مجازاتهایی ویژه تعیین شده بود. مجازات مانویان یا بدعتگذارانی که توبهٔ خویش شکسته بودند مرگ بود، و مجازات دوناتیان، پیروان مذهب وحدت طبیعت، و سایر بدعتگذاران مصادرهٔ اموال، محرومیت از خرید و فروش، محرومیت از ارث بردن یا به میراث

www.IrPDF.com

گذاردن اموال خود طبق وصیت بود؛ اینان از تصدی مشاغل دولتی محروم بودند، حق اجتماع و گردهمایی نداشتند، و از نظر قانونی نمی‌توانستند مسیحیان ارتدوکس را به اتهام بدهکاری تحت تعقیب قرار دهند. مقررات ملایمتری به اسقفان اجازه می‌داد که از زندانها بازدید کنند و از زندانیان در برابر سوء استفاده از قانون به وسیلهٔ عمال دولت حمایت کنند.

این قانون نامه تمایزات جدیدی جایگزین تمایزات طبقاتی پیشین می‌کرد. بردگان آزاد شده دیگر حکم یک طبقهٔ جداگانه را نداشتند و، بلافاصله پس از آزاد شدن، از تمام مزایای مردان آزاد بهره‌مند می‌شدند و حتی می‌توانستند به سناتوری و امپراطوری نیز برسند. مردان آزاد به دو طبقه تقسیم می‌شدند: «هونستیورس» (افراد شریف و وضیع)، و «هومیلیورس» (عوام). سلسله مراتبی که از زمان دیوکلتیانوس در میان «هونستیورس» تکوین یافته بود توسط این قانون نامه تأیید و تثبیت شد. این سلسله عبارت بود از: پاتریسینها، ایلوسترها، سپکتابیلها، کلاریسیمها، و گلوریوسها؛ در این قانون رومی عناصر شرقی بسیاری وجود داشت.

در قوانین مربوط به بردگی این قانون نامه نفوذ فلسفهٔ رواقی یا مسیحی مشهود است. مجازات هتک ناموس یک کنیز، مانند تجاوز به عصمت یک زن آزاد، مرگ بود. برده در صورت موافقت مولایش می‌توانست با زنی آزاد ازدواج کند. یوستینیانوس نیز مانند کلیسا آزاد ساختن بردگان را تشویق می‌کرد؛ اما قانون او به بردگی فروختن طفل نوزادی را که والدینش از فرط فقر مستأصل بودند مجاز می‌دانست. برخی از مواد قانون نامه به سرفداری جنبهٔ قانونی می‌داد و زمینه را برای فئودالیسم مهیا می‌کرد. مرد آزادی که به مدت سی سال قطعه زمینی را کاشته بود موظف بود که با اعقاب خود برای همیشه در آن زمین زیست کند؛ توجیه این مادهٔ قانونی جلوگیری از لم یزرع ماندن اراضی کشاورزی بود. رعیتی که فرار می‌کرد، یا بی‌موافقت اربابش در صنف کشیشان در می‌آمد، نظیر یک بردهٔ فراری، می‌توانست مورد ادعای مجدد اربابش قرار گیرد.

وضع زن تا حدی به وسیلهٔ این قانون نامه اصلاح شد. تحت قیمومیت بودن مادام العمری او درقرن چهارم از میان رفته بود، و اصل کهنه‌ای که به موجب آن فقط از طریق مردان چیزی می‌توانست به کسی ارث برسد منسوخ شده بود؛ کلیسا، که غالباً از ارثیهٔ زنان بهره‌مند می‌شد، در این اصلاحات سهم بزرگی داشت. یوستینیانوس کوشید تا به نظریات کلیسا دربارهٔ طلاق اعتبار اجرایی بدهد، و طلاق را، جز در صورتی که یکی از طرفین می‌خواست رهبانیت پیشه کند، ممنوع کرد. اما این ممنوعیت با رسوم و قوانین موجود بسیار منافات داشت؛ و عدهٔ زیادی از افراد طبقات مختلف اعتراض کردند که این ماده موجب ازدیاد موارد زهر خوراندن خواهد شد. امپراطور، در قانونهای بعدی که در این مورد وضع کرد، سخاوتمندانه زمینه‌های متنوعی برای طلاق در نظر گرفت؛ این قانون با چند وقفه تا ۱۴۵۳ در امپراطوری بیزانس متبع بود. کیفرهایی که توسط آوگوستوس برای تجرد و بچه نیاوردن برقرار شده بود در این قانون نامه ملغا شد. قسطنطین برای زنا مجازات مرگ قایل شده بود، هر چند که ندرتاً این مجازات را به مرحلهٔ عمل در می آورد؛ یوستینیانوس مجازات اعدام را در مورد مردان زناکار همچنان حفظ کرد، اما مجازات زنان زانیه را به محکومیت به اعتکاف در دیر تقلیل داد. شوهر در صورتی حق داشت فاسق زن خود را بکشد که پس از فرستادن سه اخطار استشهادی به زن خود، باز او را با مرد مظنون در خانهٔ خویش یا در میخانه‌ای می‌دید. مجازاتهای سختی نیز برای رابطهٔ جنسی با یک زن بی‌شوهر یا بیوه مقرر شده بود، مگر اینکه آن زن، همخوابه یا فاحشه باشد. مجازات هتک ناموس مرگ و مصادرهٔ اموال بود. و مال ضبط شده به زن مورد تجاوز واگذار می‌شد، یوستینیانوس برای همجنس بازی نه تنها مجازت مرگ تعیین کرد، بلکه غالباً دستور می‌داد مرتکبان را پیش از اعدام شکنجه و مثله

www.IrPDF.com

کنند و دور شهر بگردانند. در این قانونگذاری افراطی علیه انحرافات جنسی، نفوذ مسیحیتی که از گناهان تمدن دوران شرک به خشم آمده بود و به عکس‌العمل پیرایشگرانهٔ خشونت آمیز دست می‌زد آشکار بود.

یوستینیانوس در قانون داراییها تغییری قاطع داد. امتیاز کهن خویشان صلبی برای تملک دارایی متوفای بدون وصیت منسوخ گشت؛ و مقرر شد که اموال چنین شخصی به خویشان بطنی مستقیم او ـ فرزندان، فرزندزادگان، و غیره ـ داده شود. قانون نامه هبهٔ اموال یا وصیت واگذاری آن برای امور خیریه را تشویق می‌کرد. اموال کلیسا ـ اعم از منقول و غیر منقول، بهره‌های مالکانه، و رعایا و بردگان ـ انتقال ناپذیر اعلام شد؛ هیچ فرد یا گروه از روحانیان یا علمانیان حق بخشیدن، فروختن، یا واگذاری وصیتی هیچ یک از متعلقات کلیسا را نداشت. این قانونهای لئوی اول و آنتمیوس، که با قانون نامه تأیید شد، مبنای ازدیاد ثروت کلیسا قرار گرفت؛ در حالی که داراییهای دنیوی نسل به نسل متفرق می‌شد، اموال کلیسا در طی نسلها انباشته‌تر می‌گشت. کلیسا کوشید ربا را ممنوع سازد، اما توفیق نیافت. وامدارانی که از پرداخت دین خود عاجز می‌ماندند دستگیر می‌شدند، اما با سپردن ضمانت یا ادای سوگند مبنی بر اینکه در دادگاه حاضر خواهند شد، آزاد می‌شدند.

زندانی کردن هیچ کس امکان نداشت مگر به حکم رئیس دادگاه؛ و زمان بین دستگیری و محاکمه خیلی محدود بود. وکلای دعاوی چندان زیاد بودند که یوستینیانوس برایشان باسیلیکایی ساخت. عظمت این باسیلیکا را از بزرگی کتابخانه‌اش می‌توان حدس زد که ۱۵۰.۰۰۰ کتاب یا طومار داشت. هر محاکمه‌ای می‌بایست در حضور رئیس دادگاهی انجام می‌گرفت که از طرف امپراطور تعیین می‌شد؛ اما، در صورت تمایل طرفین، می‌شد قضیه را به دادگاه اسقفی احاله کرد. در هر محاکمه یک جلد «کتاب مقدس» در برابر قاضی نهاده می‌شد؛ وکلای مدافع موظف بودند به آن سوگند بخورند که منتهای کوشش را در دفاع شرافتمندانه از موکلان خود خواهند کرد و اگر قضیه را غیر شرافتمندانه یافتند، از وکالت استعفا خواهند داد؛ مدعی و مدعی علیه نیز می‌بایست به کتاب مقدس سوگند خورند که در دعوای خود ذیحق هستند. مجازاتها گرچه سخت بود، اما منجز و تخفیف‌ناپذیر نبود؛ قاضی می‌توانست در مورد زنان، صغیران، و مستان تخفیف قایل شود. حبس به عنوان توقیفی برای محاکمه به کار می‌رفت، و کمتر به عنوان مجازات تعیین می‌شد. قانون نامهٔ یوستینیانوس از این لحاظ که قطع عضو را جزو انواع مجازات قرار داده بود از قانونهای هادریانوس و آنتونینوس پیوس عقب مانده‌تر بود. محصلان مالیاتی که در ارقام مالیات تزویر می‌کردند، و کسانی که از آثار مربوط به آیین مذهب وحدت طبیعت رونوشت برمی‌داشتند، ممکن بود به قطع دست محکوم شوند، و اساس آن این نظریه بود که اندام مرتکب جرم باید به سزای بزه خود برسد. بریدن گلو یا بینی کراراً در قانون نامهٔ مورد بحث مقرر شده است؛ قانون بیزانس بعداً کور کردن را نیز به آن افزود، مخصوصاً به منظور از قابلیت انداختن وارثان یا آرزومندان سلطنت. مجازات اعدام در مردان آزاد به وسیلهٔ سر بریدن، و در مورد بعضی بردگان با مصلوب ساختن انجام می‌گرفت. جادوگران و فراریان از خدمت نظام زنده زنده سوزانده می‌شدند. یک شارمند محکوم می‌توانست به یک دادگاه عالیتر یا به مجلس سنا و بالاخره به امپراطور استیناف دهد.

قانون نامهٔ یوستینیانوس را به صورت یک کل آسانتر می‌توان ستود تا جزء جزء. وجه تمایز اساسی این قانون نامه نسبت به قانون نامه‌های پیشین در حمایت جدیتر از اصالت آیین، تاریک اندیشی عمیقتر، و شدت قصاص آن است. از لحاظ یک رومی تربیت شده، زندگی در عصر آنتونینها متمدنانه‌تر بود تا در دورهٔ یوستینیانوس. آن امپراطور نمی‌توانست از مسائل مبتلا به زمان و محیط خویش بگریزد؛ و در بلندپروازی خویش برای وحدت بخشیدن به همه چیز، در کنار عدالت و نوعپروری، ناچار خرافات و بربریت عصر خویش را نیز به قانون درآورد. قانون نامهٔ

www.IrPDF.com

یوستینیانوس، مانند هر چیز دیگر امپراطوری بیزانس، محافظه‌کارانه بود و برای تمدنی که به نظر می‌رسید هرگز نخواهد مرد قیدی بس شدید به شمار می‌رفت. این قانون بزودی متبع بودن خود را، جز در قلمروی که هر روز کوچکتر می‌شد، از دست داد. بدعتگذاران ناسیونالیست شرقی، که این قانون نامه عرصه را برایشان تنگ می‌کرد، بر مسلمانان آغوش گشودند و در لوای قرآن امکان رشد و شکوفایی بیشتری یافتند تا در زیر لوای قانون نامهٔ یوستینیانوس. ایتالیای تحت حکومت لومباردها، گل تحت حکومت فرانکها، انگلستان تحت حکومت انگلوساکسونها، و اسپانیای تحت حکومت ویزیگوتها قوانین یوستینیانوس را نادیده گرفتند. مع هذا، این قانون نامه به مدت چندین نسل به جماعات مختلف و متفرقی از مردم نظم و امنیت داد و، در طول مرزها و میان کوچه‌های چندین ملت، آزادی و مصونیتی بیش از آنچه ملتها امروز از آن برخوردارند فراهم آورد. این قانون نامه تا پایان قانون امپراطوری بیزانس باقی ماند؛ و پنج قرن پس از پایان حیاتش در غرب مجدداً از طرف حقوقدانان بولونیا احیا شد، مورد قبول امپراطوران و پاپها قرار گرفت و به منزلهٔ چوب بست نظم، وارد ساختار بسیاری از کشورهای جدید شد.

V – امپراطور متأله

تنها کاری که برای امپراطور باقی مانده بود وحدت بخشیدن به اعتقادات، و تبدیل کلیسا به یک دستگاه همگن برای فرمانروایی بود. احتمالا زهد یوستینیانوس از روی اخلاص بود و جنبهٔ صرفاً سیاسی نداشت؛ خود او، تا آن حد که تئودورا اجازه می‌داد، مانند راهبی در کاخ خویش می‌زیست؛ با روزه و دعا به سر می‌برد، در کتابهای الاهیات غور و تفحص می‌کرد، و با استادان و بطرکان و پاپان بر سر دقایق ایمان بحث می‌نمود. پروکوپیوس، با نوعی همدلی آشکار، از قول یک توطئه گر چنین می‌گوید: «هر کس که حتی اندک جرئتی در خود سراغ داشته باشد مشکل بتواند از قتل یوستینیانوس تن زند. مردی که همواره بدون نگهبان تا دیر وقت شب می‌نشیند و با اشتیاق تمام، با کشیشان کهنسال، طومارهای مربوط به کتاب مقدس را باز و بررسی می‌کند نباید ترسی برانگیزد.» تقریباً نخستین استفاده‌ای که یوستینیانوس از قدرت خود هنگام عهده‌دار بودن نایب‌السلطنگی یوستینوس کرد، پایان دادن به شقاق میان کلیساهای شرقی و غربی بود که به واسطهٔ هنوتیکون امپراطور زنون شدت یافته بود. با پذیرفتن نظریهٔ پاپ، یوستینیانوس در ایتالیا در برابر گوتها، و در شرق در برابر پیروان مذهب وحدت طبیعت، از پشتیبانی روحانیان اصیل آیین برخوردار شد.

این فرقه، که با حدت احتجاج می‌کرد که مسیح فقط دارای یک ماهیت بوده است، در مصر از حیث شمارهٔ پیروان چیزی از فرقهٔ کاتولیک کم نداشت. در اسکندریه افراد آن چندان پیشرفت کرده بودند که به نوبهٔ خود به «اصیل آیین» و «بدیل آیین» تقسیم شده بودند؛ این دو گروه در کوچه‌ها با هم می‌جنگیدند و زنانشان نیز با افکندن پرتابه‌ها از بام خانه در پیکار آنان شرکت می‌کردند. وقتی که نیروهای مسلح امپراطور اسقف کاتولیکی را در اسقفیهٔ آتاناسیوس مستقر ساختند، جماعت مقتدیان اولین وعظش را با سنگ پاسخ گفتند، اما همه در همان محل به دست سربازان امپراطوری کشته شدند. در حالی که مذهب کاتولیک بر اسقفیهٔ اسکندریه تسلط داشت، ارتداد در روستاها بسط می‌یافت؛ دهقانان اوامر بطرک و فرمانهای امپراطور را نادیده می‌گرفتند، و مصر یک قرن پیش از آمدن اعراب از دست امپراطوری خارج شده بود.

در این مورد نیز، مانند موارد دیگر، تئودورای ثابت قدم بر یوستینیانوس متردد چیره شد. تئودورا با یک شماس رومی به نام ویگیلیوس توطئه‌ای چید تا وی را به مقام پاپی برساند، به این شرط که پس از رسیدن به این مقام، امتیازاتی

www.IrPDF.com

به پیروان مذهب وحدت طبیعت بدهد. پاپ سیلوریوس توسط بلیزاریوس از مسند خود در رم برکنار شد (۵۳۷) و به جزیرهٔ پالماریا تبعید گشت و در آنجا بزودی از فرط بدرفتاری مرد؛ و ویگیلیوس به فرمان امپراطور پاپ شد. امپراطور سرانجام با قبول نظر تئودورا، مبنی بر اینکه مذهب وحدت طبیعت را نمی‌توان برانداخت، کوشید تا با در نظر گرفتن خواسته‌های پیروان آن در سندی از الاهیات امپراطوری معروف به «سه فصل» آرامشان سازد. ویگیلیوس را به قسطنطنیه احضار کرد و او را واداشت تا آن سند را امضا کند. ویگیلیوس با کراهت به این کار تن داد و بلافاصله پس از آن از طرف روحانیان کاتولیک افریقا تکفیر شد (۵۵۰)؛ موافقت خود را پس گرفت، و به فرمان امپراطور به صخره‌ای در پروکونسوس تبعید شد؛ بار دیگر موافقت کرد، و رخصت یافت که به رم بازگردد، اما در بین راه درگذشت (۵۵۵). هرگز هیچ امپراطوری تلاشی اینهمه آشکار برای تسلط بر مقام پاپی به خرج نداده بود. یوستینیانوس مقرر داشت تا یک شورای جامع در قسطنطنیه تشکیل شود (۵۵۳)؛ تقریباً هیچ یک از اسقفان غرب در آن شورا حضور نیافتند؛ شورا پیشنهادهای یوستینیانوس را پذیرفت، کلیسای غربی آنها را رد کرد، و کلیساهای شرق و غرب شقاق خود را به مدت یک قرن از سر گرفتند.

سرانجام، مرگ بر تمام مشاجرات فایق آمد. فوت تئودورا در ۵۴۸ سنگینترین ضربه را بر امپراطور وارد آورد و شجاعت، صراحت، و قدرت او را تباه کرد. او در آن زمان شصت و پنج سال داشت و از فرط ریاضت و بر اثر بحرانهای مکرر ضعیف شده بود؛ حکومت را به زیردستان واگذاشت، استحکامات دفاعی را که برای ساختنشان بس زحمت کشیده بود رها کرد، و خود را به الاهیات مشغول داشت. دهها مصیبت زندگی او را در هفده سال باقیماندهٔ عمرش تباه کرد. وقوع زلزله مخصوصاً در این هفده سال مکرر بود، چندین شهر بر اثر زلزله تقریباً بکلی از صفحهٔ زمین محو شدند، و باز ساختن آنها خزانه را تهی کرد. در ۵۴۲ طاعون آمد، در ۵۵۶ قحطی، و در ۵۵۸، باز هم طاعون. در ۵۵۹ هونهای کوتریگور از دانوب گذشتند و موئسیا و تراکیا را غارت کردند، هزاران اسیر گرفتند، به ناموس زنان و دوشیزگان و راهبگان تجاوز کردند، نوزادانی را که زنان اسیر ضمن راهپیمایی به دنیا می‌آوردند پیش سگان انداختند، و تا باروهای قسطنطنیه پیش رفتند. امپراطور هراسان به سرداری که وی را چندین بار از خطر رهانده بود متوسل شد. بلیزاریوس پیر و ضعیف شده بود، مع هذا زره پوشید، سیصد تن از سربازان قدیمی را که با او در ایتالیا جنگیده بودند گردآورد، چند صد مرد تعلیم نیافته به سربازی گرفت، و برای مقابله با ۷۰۰۰ هون به میدان شتافت. نیروهای خود را با تدبیر و مهارت مخصوص خویش آرایش داد و دویست تن از بهترین سربازان خود را در جنگل مجاور مخفی ساخت. وقتی که هونها پیش تاختند، این سربازان به جناحین آنها حمله کردند و خود بلیزاریوس در رأس ارتش کوچک خود با آنان جنگید. بربران، پیش از آنکه حتی یک تن رومی بسختی آسیب ببیند، فرار کردند . مردم شهر شکوه داشتند که چرا بلیزاریوس دشمن را تعقیب نکرده و پیشوای هون را اسیر نساخته است. امپراطور حسود به بهتانهای حسادت آمیز علیه سردار خود گوش داد و بر او گمان توطئه برد و فرمان داد تا مردان مسلح خود را مرخص کند. بلیزاریوس در سال ۵۶۵ چشم از جهان فرو بست، و یوستینیانوس نیمی از مایملک او را تصاحب کرد.

امپراطور هشت ماه پس از سردار خود زنده ماند. در آخرین سالهای عمرش دلبستگی او به الاهیات ثمر عجیبی به بار آورد: مدافع ایمان، خود مردی بدعتگذار شده بود. اعلام کرد که جسم مسیح فسادناپذیر است، و طبیعت انسانی او هرگز معروض احتیاجات و ذلتهای جسم فانی نبوده است. روحانیان به او اخطار کردند که اگر در آن کژاندیشی بمیرد، «به آتش دوزخ سپرده خواهد شد و در آن تا ابد خواهد سوخت.» وی بی‌آنکه توبه کند، پس از هشتادو سه سال زندگی و سی و هشت سال سلطنت، درگذشت (۵۶۵).

www.IrPDF.com

مرگ یوستینیانوس نقطهٔ دیگری از تاریخ بود که می‌تون گفت عهد باستان با آن خاتمه یافت. وی یک امپراطور رومی به تمام معنا بود که به تمام امپراطوری شرق و غرب به یک سان می‌نگریست، می‌کوشید تا بربرها را از سرزمین خود دور نگاه دارد، و می‌خواست بار دیگر در آن قلمرو وسیع حکومتی منظم و قوانینی یکنواخت برقرار سازد. وی موفق شد تا حد زیادی به این هدف نایل آید: در دوران حکومت او افریقا، دالماسی، کرس، ساردنی، سیسیل، و قسمتی از اسپانیا باز پس گرفته شدند؛ ایرانیان از سوریه رانده شدند، و وسعت امپراطوری دو برابر شد. قانون او، گرچه در مورد بدعتگذاری و سوءاخلاق جنسی وحشیانه بود، به علت وحدت و روشنی و وسعت دامنه، یکی از نقاط اوج در تاریخ قانون به شمار می‌رود. حکومت او با فساد اداری، مالیات گزاف، عفو، و مجازات هوسبازانه ملوث شده بود؛ اما از سوی دیگر، بر اثر مساعی یک سازمان دقیق اقتصادی و اداری، بس ممتاز بود؛ و این سازمان شالوده‌ای از نظم به وجود آورد که گرچه نسبت به آزادی بیگانه بود، اما در دوره‌ای که سایر قسمتهای اروپا در «عصر ظلمت» فرو می‌رفتند، در گوشه‌ای از اروپا بنیان تمدن را محکم و پیوسته نگاه داشت. یوستینیانوس نام خود را در تاریخ صنعت و هنر باقی گذاشت؛ کلیسای سانتا سوفیا نیز از یادگارهای اوست. دوران حکومت او در نظر معاصران اصیل آیینش لابد چنین می‌نموده است: امپراطوری یک بار دیگر موج فنا را بازگردانده و تا چندی از مرگ نجات یافته است.

اما متأسفانه این نجات بس کوتاه بود. یوستینیانوس در آغاز سلطنت خزانه را پر یافت، اما به هنگام مرگ آن را خالی باقی گذاشت؛ قانونهای ناروادارانهٔ او، و محصلان مالیاتی دزدش، ملتها را به همان سرعت که به دست ارتشهای او تسخیر می‌شدند به نارضایتی می‌کشاندند؛ و آن ارتشهای به تحلیل رفته، متفرق، و بی‌مواجب مانده هم نمی‌توانستند برای مدتی طولانی از سرزمینهایی که به بهای ویرانیهای بسیار تصرف کرده بودند، دفاع کنند. افریقا بزودی به بربرها واگذاشته شد؛ سوریه، فلسطین، مصر، افریقا، و اسپانیا به چنگ اعراب افتاد؛ و ایتالیا به سلطهٔ لومباردها درآمد؛ طی یک قرن پس از مرگ یوستینیانوس، امپراطوری روم سرزمینهایی بیش از آنچه در زمان او به دست آورده بود از دست داد. نظری مغرورانه به گذشته ممکن است به ما چنین بنمایاند که چقدر بهتر می‌بود اگر حکومت یوستینیانوس ملیتها و مذاهب نوخاسته را به یک اتحادیهٔ فدرال تبدیل می‌کرد، با اوستروگوتهایی که بر ایتلایا نسبتاً خوب حکمرانی کرده بودند روشی دوستانه در پیش می‌گرفت، و واسطه‌ای برای حفظ و انتقال بی مضایقهٔ فرهنگ باستانی به کشورهای جدیدالولاده می‌شد.

ضرورتی ندارد که ما ارزیابی پروکوپیوس را از یوستینیانوس بپذیریم، زیرا خود پروکوپیوس آن را نقض کرده است. او فرمانروای بزرگی بود که تمام عیوبش از منطق و اخلاص ایمانش برمی آمد: جفاهای مذهبی‌اش از ایقانش منشأ می‌گرفت، جنگهایش از روح رومیش، و اموال مصادره کردنش از جنگهایش. ما از خشونتهای او متأثر می‌شویم و عظمت اهداف او را می‌ستاییم. آخرین افراد نسل رومی در واقع او و بلیزاریوس بودند، نه بونیفاکیوس و آیتیوس.

www.IrPDF.com

فصل ششم

تمدن بیزانسی

۵۶۵-۳۲۶

I – کار و ثروت

اقتصاد بیزانسی مخلوط متجددانه‌ای بود از سرمایه گذاریهای خصوصی، کارگردانی دولتی، و صنایع ملی شده. مالکیت دهقانی در زمان یوستینیانوس هنوز وجه غالب اقتصاد کشاورزی بود، اما املاک وسعت می‌گرفت و بسیاری از دهقانان به علت خشکسالی با سیل، رقابت یا عدم کفایت، مالیات سنگین یا جنگ تدریجاً به تابعیت زمینداران بزرگ درمی‌آمدند. منابع معدنی در تملک دولت بود، ولی استخراج مواد بیشتر از طرف سازمانهای خصوصی انجام می‌گرفت که معادن را از دولت اجاره کرده بودند. معادن یونان تهی شده بود، اما معادن قدیم و جدید تراکیا، پونتوس، و بالکان مورد بهره‌برداری بود. بیشتر کارگران صنعتی «آزاد» بودند ـ یعنی تنها اجبارشان به کار اکراهشان از گرسنگی کشیدن بود. بردگی مستقیم در خارج از حیطهٔ بیگاری خانگی و صنعت نساجی نقش بسیار ناچیزی ایفا می‌کرد؛ اما در سوریه، و شاید در مصر و شمال افریقا، کار اجباری برای نگاهداری ترعه‌های اصلی آبیاری از طرف دولت معمول بود. دولت غالب کالاهای مورد احتیاج ارتش، ادارات کشوری، و دربار را در کارخانه‌های خود می‌ساخت.

در حدود سال ۵۵۲، برخی از راهبان نسطوری آسیای مرکزی یوستینیانوس را به پیشنهاد خود مبنی بر تدارک یک منبع مستقل ابریشم علاقه‌مند ساختند. اگر به خاطر آوریم که یونان و روم به خاطر تسلط بر راههای بازرگانی چین و هند چه جنگهای بسیاری با ایران کردند، و نام «راه ابریشم» را که به معابر شمالی منتهی به خاور دور شده بود در نظر آوریم، و همچنین به نام سریکا (سرزمین ابریشم) که رومیان به چین داده بودند، و نام سریندیا که به منطقهٔ بین چین و هند داده شده بود؛ توجه کنیم، خواهیم فهمید که چرا یوستینیانوس مشتاقانه پیشنهاد مزبور را پذیرفت. آن راهبان به آسیای مرکزی بازگشتند و مقداری تخم کرم ابریشم، و شاید هم چند نهال توت، با خود آوردند. یک صنعت ابریشم سازی کوچک در یونان وجود داشت، اما به کرم ابریشم وحشی متکی بود که از برگ بلوط، زبان گنجشک، یا سرو تغذیه می‌کرد. در این دوران تولید ابریشم، مخصوصاً در سوریه و یونان، به صنعت مهمی تبدیل شد؛ این صنعت در پلوپونز چنان توسعه یافت که موجب شد نام جدید مورئا ـ یعنی سرزمین درخت توت (موروس آلبا) ـ به آن شبه جزیره داده شود.

در قسطنطنیه بافتن برخی پارچه‌های ابریشمین و ساختن رنگهای ارغوانی در انحصار دولت بود و در کارگاههایی که در کاخ امپراطوری یا نزدیک آن واقع شده بودند انجام می‌گرفت. استفاده از پارچه‌های ابریشمین و رنگین فقط برای کارمندان عالیرتبهٔ دولت مجاز بود، و گرانبهاترین آنها خاص اعضای خانوادهٔ سلطنتی بود. وقتی که صنعتگران خصوصی به طور مخفی و قاچاقی پارچه‌های مشابهی تولید کردند و به اشخاص عادی فروختند، یوستینیانوس این «بازار سیاه» را با رفع بسیاری از محدودیتهای استعمال پارچه‌های ابریشمین و رنگی تجملی از میان برد؛ سیل

www.IrPDF.com

پارچه‌های دولتی را به قیمتی که رقابت با آن برای تولید کننده‌های خصوصی ممکن نبود به دکانها سرازیر کرد؛ و وقتی رقابت خاتمه یافت. دولت قیمتها را بالا برد. یوستینیانوس با پیروی از رویهٔ دیوکلتیانوس کوشید تا نظارت دولت را بر تمام قیمتها و دستمزدها برقرار کند. پس از طاعون سال ۵۴۲ از شمارهٔ کارگران کاسته شد، دستمزدها بالا رفت، و قیمتها اوج گرفت. یوستینیانوس، مانند پارلمنت انگلستان در ۱۳۵۱ پس از طاعون ۱۳۴۸، سعی کرد تا با صدور فرمانی دربارهٔ قیمتها و دستمزدها کارفرمایان و مصرف کنندگان را یاری کند:

چنین خبر یافته‌ایم که پس از وقوع بلای آسمانی اخیر، صنعتگران، کشاورزان، و ملوانان بغایت حرص می‌ورزند و قیمتها و دستمزدهایی را می‌طلبند که دو یا سه برابر سابق است. ... ما همهٔ این افراد را از درخواست دستمزد یا قیمتی بیش از سابق نهی می‌کنیم. همچنین پیمانکاران ساختمانی، کشاورزی، و سایر کارها را از پرداخت مزدی بیشتر از میزان معمول سابق ممنوع می‌داریم. ما دربارهٔ تأثیر این فرمان اطلاعی نداریم. از زمان قسطنطین تا دوران پایانی سلطنت یوستینیانوس تجارت داخلی و خارجی در امپراطوری بیزانس رونق داشت. راهها و پلهای رومی دائماً تعمیر می‌شد، و شهوت خلاق سودجویی باعث ایجاد ناوگانی بازرگانی شد که پایتخت را با دهها بندر در شرق و غرب مربوط می‌ساخت. از قرن پنجم تا پانزدهم، قسطنطنیه به عنوان بزرگترین بازار و مرکز کشتیرانی جهان باقی ماند. اسکندریه، که این تفوق را از قرن سوم ق‌م حفظ کرده بود، اکنون از حیث تجارت پایینتر از انطاکیه بود. سوریه به نیروی تجارت و صنعت ترقی کرد؛ سوریه میان ایران و قسطنطنیه، و قسطنطنیه و مصر واقع بود؛ بازرگانانش جسور و مدبر بودند؛ و فقط یونانیان فعال و با حرارت بودند که می‌توانستند از حیث وسعت معاملات و اعمال طرق مدبرانه با آنان رقابت کنند. گسترش آنان در سراسر امپراطوری عاملی بود در شرقی ساختن آداب و هنرها، که مشخص امپراطوری بیزانس بود.

چون راه بازرگانی قدیم سوریه به آسیای مرکزی از ایران مخاصم می‌گذشت، یوستینیانوس کوشید تا با برقراری روابط حسنه با حمیریهای جنوب باختری عربستان و پادشاهان حبشه، که بر دروازه‌های جنوبی دریای سرخ تسلط داشتند، راه تجارتی جدیدی بیابد. سفینه‌های بازرگانی بیزانسی از این تنگه‌ها و اقیانوس هند به جانب بنادر هندوستان ره می‌سپردند؛ اما تسلط ایران بر آن بندرها همان قدر هزینه‌های اضافی بر این تجارت تحمیل می‌کرد که عبور از راههای قدیم. یوستینیانوس چون از این راه هم خیری ندید، تأسیس بندرهایی را در ساحل دریای سیاه تشویق کرد، کالاهای بازرگانی از این بندرها به کولخیس، و از آنجا با کاروان به سغد می‌رفت، و در آنجا بازرگانان چینی و اروپایی می‌توانستند بدون مداخله و بازرسی ایران معاملات خود را انجام دهند. آمد و شد رو به افزایش در این راه شمالی، سریندیا را به ذروهٔ ثروت و هنر قرون وسطایی آن رساند. در همین ضمن، تجارت یونان بازارهای سابق خود را در غرب همچنان در دست داشت.

این اقتصاد فعال بر پول رایج امپراطوری متکی بود، که استحکامش باعث پذیرفته شدن آن در سراسر جهان می‌شد. قسطنطنین سکهٔ جدیدی ضرب کرده بود تا جای آورئوس قیصر را بگیرد؛ این سولیدوس یا «بزانت» حاوی ۴٫۵۵ گرم طلا بود و به حساب پول ایالات متحده در سال ۱۹۴۶ برابر ۵٫۸۳ دلار ارزش داشت. تنزل سولیدوس از حیث فلز و ارزش اقتصادی به سکهٔ بی‌ارزش «سو» مبین بالا رفتن قیمتها و کاسته شدن از قیمت پول در طول تاریخ است، و نشان می‌دهد که صرفه‌جویی فضیلتی است که مانند سایر فضایل باید با حس تمیز و تشخیص اعمال شود. اینک بانکداری بسیار پیشرفته بود. شکوفایی اقتصادی امپراطوری بیزانس را در آغاز سلطنت یوستینیانوس می‌توان از نرخ بهره‌ای که وی تثبیت کرد دریافت: چهار درصد بر وام به دهقانان، شش درصد بر وامهای خصوصی با وثیقه،

www.IrPDF.com

هشت درصد بر وامهای بازرگانی، و دوازده درصد بر سرمایه گذاری دریایی. در آن زمان در هیچ جای دیگر از جهان نرخ بهره به آن اندازه نازل نبود.

اشرافیت سناتوری از طریق مالکیت زمین، و بازرگانان بزرگ از راه مضاربات دامنه‌دار، که در آن سود متناسب با مخاطره بود، از چنان ثروت و زندگی متجملی برخوردار شدند که پیش از آن فقط نصیب معدودی از مردم در رم شده بود. اشراف امپراطوری شرق ذوق و سلیقه‌ای برتر از سلیقهٔ اعیان روم در زمان سیسرون و یوونالیس داشتند؛ آنان خود را با بلعیدن غذاهای کمیاب خفه نمی‌کردند، طلاق در میانشان کمتر بود، و در خدمتگزاری به کشور وفاداری و کوشش قابل ملاحظه‌ای ابراز می‌داشتند. اسراف این طبقه بیشتر در پوشیدن جامه‌های مزین، رداهایی که دورهٔ خزدار و رنگهای خیره کننده داشت، و قباهای ابریشمینی که رنگرزی آن گران تمام شده بود و رشته‌هایی از طلا در بافت آن به کار رفته بود و با منظره‌هایی از طبیعت یا وقایع تاریخی تزیین شده بود صورت می‌گرفت. برخی از آنان «نقوش دیواری متحرک» بودند؛ بر جامه‌های یک سناتور تمام داستان زندگی مسیح منقوش بود. در زیر این قشر زرین اجتماع اینها قرار داشتند: طبقهٔ متوسط که زیر بار مالیات می‌فرسود، کارمندان دولت که لنگ لنگان قدمی بر می‌داشتند، مجموعهٔ مختلطی از راهبان مزاحم، و تودهٔ درهمی از طبقات پایین که از گرانی قیمتها رنج می‌بردند و به مزدی ناچیز خوشدل بودند.

اخلاقیات جنسی و معاملاتی تمدن بیزانسی با اخلاقیات تمدنهایی که در مرحلهٔ مشابهی از رشد اقتصادی بودند تفاوت چندانی نداشت. یوحنای زرین دهن رقص را به عنوان یک تفریح هیجان انگیز محکوم کرده بود، اما مردم قسطنطنیه همچنان می‌رقصیدند. کلیسا از تعمید دادن هنرپیشگان ابا می‌کرد، ولی پانتومیمهای هوس انگیز همچنان بر صحنه‌های نمایش بیزانس اجرا می‌شد؛ در هر حال مردم می‌بایست از کسالت تکگانی و یکنواختی زندگی بیرون آیند. تاریخ محرمانه اثر پروکوپیوس، که هرگز قابل اعتماد نیست، می‌گوید که در زمان او «تقریباً همهٔ زنان فاسد بودند.» مطالعات و تحقیقات زیادی دربارهٔ داروهای ضد آبستنی انجام می‌گرفت؛ اوریباسیوس، پزشک برجستهٔ قرن چهارم، در مجموعهٔ طبی خود فصلی را به این داروها اختصاص داده است؛ یک نویسندهٔ پزشکی دیگر به نام آیتیوس، در قرن ششم، استعمال سرکه یا آب نمک، یا خودداری از مجامعت در آغاز و پایان دورهٔ قاعدگی، را توصیه کرده بود. یوستینیانوس و تئودورا کوشیدند تا با تبعید دلاله‌ها و روسپیخانه‌دارها از قسطنطنیه فحشا را کاهش دهند، اما حاصل کار گذرا و موقتی بود. به طور کلی مقام زن بلند بود؛ تا آن زمان هیچ گاه زنان از حیث قانون و عرف تا آن اندازه آزاد یا مؤثر در حکومت نبودند.

II – علم و فلسفه : ۳۶۴–۵۶۵

در این جامعهٔ ظاهراً مذهبی، سرنوشت آموزش و پرورش، دانش، ادبیات، علم، و فلسفه چه بود؟ تعلیمات ابتدایی هنوز به دست معلمان خصوصی بود، که بر حسب تعداد دانش آموز و ترم تحصیلی از اولیای اطفال کارمزد می‌گرفتند. تعلیمات عالیه، تا زمان تئودوسیوس دوم، هم توسط مدرسان مستقل و هم توسط استادانی که حقوق خود را از شهرداری یا دولت دریافت می‌داشتند انجام می‌گرفت. لیبانیوس شکوه می‌کرد که مواجب استادان به قدری کم است که آنان از فرط گرسنگی آرزوی رفتن نزد نانوا را دارند، اما از ترس اینکه مبادا او طلب خود را مطالبه کند، از این کار خودداری می‌کنند. با این حال، ما وصف معلمانی مانند ائومنیوس را می‌شنویم که ۶۰۰.۰۰۰ سسترس (۳۰.۰۰۰ دلار ؟) در سال دریافت می‌داشتند؛ در این رشته نیز مانند رشته‌های دیگر بهترینها و بدترنیها درآمدی

www.IrPDF.com

کلان داشتند، و درآمد بقیه اندک بود. برای اشاعهٔ شرک، یولیانوس مقرر داشت که معلمان دانشگاه نخست از طرف دولت آزمایش شوند و سپس به مشاغل خود منصوب گردند. تئودوسیوس دوم، به عللی مخالف دلایل یولیانوس، تعلیم دادن بدون پروانهٔ دولتی را جرم شمرد، این پروانه‌ها بزودی محدود به کسانی شد که خود را با اصالت آیین وفق می‌دادند.

دانشگاههای بزرگ شرق در اسکندریه، آتن، قسطنطنیه، و انطاکیه قرار داشت، و تخصص هر یک بترتیب در طب، فلسفه، ادبیات، و علم بلاغت بود. اوریباسیوس پرگامومی (حد ۳۲۵-۴۰۳) پزشک یولیانوس، یک دایرةالمعارف طبی شامل هفتاد «کتاب» تدوین کرد. آیتیوس، آمیدایی، پزشک درباری دوران سلطنت یوستینیانوس، اثری مشابه آن دایرةالمعارف پدیدآورد که شامل برگزیده‌ترین تحلیلهای دوران باستان دربارهٔ بیماریهای چشم،گوش، بینی، دهان، و دندان بود؛ فصلهای جالبی دربارهٔ گواتر و هاری داشت؛ و همچنین شیوه‌های مختلف جراحی، از لوزتین گرفته تا بواسیر، را توضیح می‌داد. اسکندر ترالسی در میان این نویسندگان کتابهای پزشکی از همه مبتکرتر بود؛ وی انگلهای مختلف روده را نام برد، اختلالات دستگاه گوارش را دقیقاً وصف کرد، و با دقت بی‌سابقه‌ای تشخیص و معالجهٔ امراض ریوی را شرح داد. کتاب درسی او دربارهٔ آسیب شناسی و معالجهٔ امراض داخلی به زبانهای سریانی، عربی، عبری، و لاتینی ترجمه شد، و در عالم مسیحیت نفوذی یافت که فقط از آن بقراط، جالینوس، و سورانوس کمتر بود. به گفتهٔ آوگوستینوس، تشریح انسان زنده در قرن پنجم معمول بود.

خرافات هر روزه وارد قلمرو طب می‌شد. بسیاری از پزشکان طالع بینی را قبول داشتند، و برخی از آنان بر حسب چگونگی وضع کواکب معالجات مختلفی تجویز می‌کردند. مثلا آیتیوس برای جلوگیری از آبستنی توصیه کرده بود که زن باید دندان طفلی را نزدیک مقعد خود آویزان کند؛ و مارکلوس، در رسالهٔ خود به نام دربارهٔ طب (۳۹۵)، با تأکید در افاقهٔ همراه داشتن پای خرگوش بر تکنیک جدید پیشی گرفت. وضع قاطرها بهتر از انسانها بود، علمیترین اثر آن زمان کتابی بود از فلاویوس وگتیوس (۳۸۳-۴۵۰) به نام دستور فن دامپزشکی؛ این کتاب تقریباً مؤسس علم دامپزشکی بود و تا دوران رنسانس جزو آثار معتبر به شمار می‌رفت.

شیمی و کیمیاگری به موازات هم پیش می‌رفتند، و اسکندریه مرکز آن بود. کیمیاگران اغلب محققانی بی‌ریا بودند؛ بیش از دیگر دانشمندان کهن در اعمال روشهای تجربی دقت می‌کردند. در نتیجهٔ همین دقت بود که شیمی فلزات و آلیاژها را پیش بردند، و ما نمی‌توانیم به یقین بگوییم که آینده صحت اهداف آنان را توجیه نخواهد کرد. ستاره‌شناسی نیز مبنایی شریف داشت؛ تقریباً نزد همه کس مسلم بود که ستارگان و خورشید و ماه بر وقایع زمینی اثر دارند. اما مزوران بر این بنیانها برجهای جادوگری و غیبگویی و وردخوانیهای فریبندهٔ خود را بنا کردند. فال تولد در شهرهای قرون وسطایی حتی از نیویورک و پاریس امروزی هم متداولتر بود. قدیس آوگوستینوس از دو دوست خود سخن می‌گوید که هنگام تولد حیوانات خانگی خود وضع منظومه‌های فلکی را به دقت بررسی می‌کردند. بسیاری از موهومات ستاره‌شناسی و کیمیاگری اعراب قسمتی از میراث یونانی اسلام است.

جالبترین شخصیت علمی آن عصر هیپاتیا ریاضیدان و فیلسوف مشرک است. پدرش تئون آخرین مردی است که نامش در موزهٔ اسکندریه به عنوان استاد ضبط شده است؛ او تفسیری بر بزرگترین تألیف ریاضی بطلمیوس، آرایش ریاضی یا المجسطی، نوشت و شرکت دختر خود را در آن کار اذعان کرد. سویداس می‌گوید که هیپاتیا تفسیراتی بر آثار دیوفانتوس، قانون هیئت بطلمیوس، و قطوع مخروطی آپولونیوس پرگایی نوشت. هیچ یک از آثار او اکنون باقی

www.IrPDF.com

نمانده است. وی از ریاضیات به فلسفه پرداخت، دستگاه فلسفی خود را بر اساس نظریات افلاطون و فلوطین قرار داد، و (به گفتهٔ سوکراتس، مورخ مسیحی) «از فیلسوفان زمان خود بسیار پیش افتاد.» پس از انتصاب به کرسی فلسفه در موزهٔ اسکندریه، عدهٔ زیادی از دانش پژوهان را از نقاط مختلف و دوردست به محضر خود جلب کرد. برخی از دانشجویان عاشق او شدند، اما او ظاهراً هرگز ازدواج نکرد. سویداس می‌خواهد ما باور کنیم که هیپاتیا ازدواج کرد، اما با این حال دوشیزه ماند. سویداس داستان دیگری نیز می‌گوید که شاید ساخته و پرداختهٔ دشمنان هیپاتیا باشد؛ طبق این روایت، وقتی جوانی با سماجت خود مزاحم او شد، او بیتابانه پیراهن خود را بالا زد و گفت: »آنچه تو به آن عشق می‌ورزی این نماد نسل ناپاک است، نه یک چیز زیبا.» او چندان دلبستهٔ فلسفه بود که در کوچه و بازار می‌ایستاد تا پاسخ کسانی را که مشکلات فلسفهٔ افلاطون و ارسطو را از او می‌پرسیدند بدهد. سوکراتس می‌گوید: «خویشتنداری و سهولت رفتار او، که از تهذب و تربیت ذهنیش ناشی می‌شد، چنان بود که کراراً در برابر بزرگان شهر حاضر می‌شد، بی‌آنکه آن حالت منزه و مجللی را که به آن شهره بود و بر اثر آن احترام و ستایش همگان را به خود جلب کرده بود در محضر مردان از دست بدهد.» اما این ستایش در حقیقت همگانی نبود. مسیحیان اسکندریه قاعدتاً به وی چپ می‌نگریستند، زیرا او نه تنها بی‌ایمانی فریبنده بود، بلکه با اورستس، شحنهٔ مشرک شهر، نیز دوستی صمیمانه‌ای داشت. وقتی سیریل، اسقف اعظم اسکندریه، پیروان راهب خود را برای طرد یهودیان از اسکندریه فرستاد، اورستس گزارش بیطرفانهٔ آزرده کننده‌ای از واقعه برای تئودوسیوس دوم ارسال داشت. برخی از راهبان بر آن شحنه سنگ باریدند، و او سردستهٔ آشوبگران را دستگیر کرد و چندان شکنجه داد تا مرد (۴۱۵). حامیان سیریل هیپاتیا را متهم کردند که محرک اصلی اورستس بوده است؛ می‌گفتند تنها مانع آشتی میان شحنه و بطرک او بوده است. یک روز گروهی از متعصبان، به رهبری یکی از کارمندان جزء دستگاه سیریل، هیپاتیا را از ارابه‌اش به زیر آوردند، به کلیسایش کشاندند، جامه از تنش درآوردند، تا حد مرگ با آجر زدندش، جسدش را تکه پاره کردند، و پاره‌های تنش را با شادی وحشیانه‌ای سوزاندند (۴۱۵). سوکراتس می گوید: «عملی چنین غیرانسانی بزرگترین ننگ را نه تنها بر سیریل، بلکه بر تمامی کلیسای اسکندریه وارد آورد.» مع هذا، هیچ کس مجازات نشد؛ امپراطور تئودوسیوس دوم فقط آزادی حضور راهبان در محلهای عمومی را محدود کرد (سپتامبر ۴۱۶) و مشرکان را از احراز مشاغل دولتی محروم ساخت (دسامبر ۴۱۶). پیروزی سیریل کامل بود.

استادان مشرک فلسفه، پس از مرگ هیپاتیا، امنیت خود را در هجرت به آتن یافتند؛ در آتن تعلیمات غیر مسیحی نسبتاً آزاد بود و صدمه و آزاری در پی نداشت. زندگی دانشجویی در آنجا هنوز قرین نشاط و رونق بود، و دانشجویان از بسیاری از امکانات تسلی بخش تحصیلات عالی ـ تشکیل انجمنهای برادری، پوشیدن لباسهای مشخص، جنجال آفرینی، و ترتیب دادن برنامه‌های تفریحی ـ برخوردار بودند. مکتبهای رواقی و اپیکوری از میان رفته بود، اما فلسفهٔ افلاطون تحت رهبری تمیستیوس، پریسکوس، و پروکلوس دوران انحطاط درخشانی را می‌گذراند. تمیستیوس (مط ۳۸۰)، با تفسیرات خود بر آثار ارسطو، در ابن رشد و سایر متفکران قرون وسطی نفوذ یافت. پریسکوس مدتی دوست و مشاور یولیانوس بود؛ وی از طرف والنس و والنتینیانوس اول، به اتهام اینکه با جادوگری موجب تب کردن آن دو شده است، دستگیر شد؛ پس از استخلاص به آتن بازگشت و تا هنگام مرگش در نود سالگی (۳۹۵) در همانجا به تعلیم فلسفه پرداخت. پروکلوس (۴۱۰-۴۸۵)، مانند یک افلاطونی حقیقی، از طریق ریاضیات به فلسفه پرداخت. وی، با بردباری و حوصلهٔ دانشورانه، تمام عقاید فلسفهٔ یونانی را در یک منظومه گرد آورد و به آن ظاهری علمی داد. اما به خوی رازورانهٔ نوافلاطونی نیز توجه داشت ؛ فکر می‌کرد که با روزه گرفتن و تطهیر روح می‌توان با موجودات فوق طبیعی دمساز شد. وقتی که یوستینیانوس مدرسه‌های آتن را در سال ۵۲۹ بست، این مدارس نیروی حیاتی خود را

www.IrPDF.com

از دست داده بودند. کار آنها منحصر به تکرار و تکرار نظریه‌های استادان کهن شده بود؛ در زیر بار عظمت میراث خود خرد و مختنق شده بودند؛ تنها انحراف آنها از آن میراث گرایش به نوعی رازوری بود که از حال و هوای غیر ارتدوکسی مسیحیت به عاریه گرفته بودند. یوستینیانوس مدارس معلمان فن بلاغت و نیز فیلسوفان را بست، اموال آنان را مصادره کرد، و مشرکان را از تعلیم باز داشت. فلسفهٔ یونان، پس از یازده قرن تاریخ، به انتها رسیده بود.

عبور از فلسفه به دین، از افلاطون به مسیح، در چند نوشتهٔ عجیب یونانی کاملا پیداست. متفکران قرون وسطی به طرزی متیقن همهٔ این نوشته‌ها را به دیونوسیوس آریوپاگوسی ـ یکی از آتنیان که تعلیمات بولس را پذیرفته بود ـ نسبت می‌دادند. این نوشته‌ها عمدتاً چهار فقره‌اند: «در سلسله مراتب آسمانی»، «در سلسله مراتب کلیسایی»، « در اسمای الاهی»، و «در الاهیات رازورانه».

ما نمی‌دانیم این کتابها چه وقت و کجا و به وسیلهٔ چه کس نوشته شده‌اند؛ محتویاتشان نشان می‌دهد که بین قرن چهارم و ششم به وجود آمده‌اند؛ و تنها می‌دانیم که کمتر کتابی تا این اندازه بر الاهیات مسیحی تأثیر گذاشته است. یوهانس سکوتوس اریوگنا (جان اریجینا) یکی از آنها را ترجمه کرد و مطالبش را دربست پذیرفت؛ آلبرتوس ماگنوس (کبیر) و توماس آکویناس آنها را گرامی شمردند؛ صدها رازور مسیحی ـ و نیز یهودی و مسلمان ـ از مواد آنها مایه گرفتند؛ و هنر و الاهیات رایج قرون وسطی آنها را به منزلهٔ راهنمایی خطاناپذیر در مورد موجودات و مراتب آسمانی پذیرفت. منظور کلی آنها توأم ساختن مشرب نوافلاطونی با جهانشناسی مسیحی بود. خدا، گرچه به نحو لایدرکی خارج از دایرهٔ محسوسات است، در همه چیز نهفته است و سرچشمه و مایهٔ زندگی آنهاست. میان خدا و انسان سه دستهٔ سه تایی از موجودات فوق طبیعی قرار دارد: سرافیم، کروبیان، و اورنگها؛ سلطه‌ها، نبردها، و قدرتها؛ و سلطنتها، ملائک مقرب، و ملائک (خواننده به یاد خواهد آورد که دانته چگونه این نه گروه را بر گرد تخت خداوند گردآورده، و میلتن چه سان برخی از اسمای آنها را در یک بیت پرطنین وارد کرده است.) در این کتابها، خلقت از طریق فیضان صورت می‌گیرد: همه چیز از خدا به این سلسلهٔ ملکوتی واسطه جریان پیدا می‌کند؛ و آنگاه این نه سلسلهٔ آسمانی، با جریانی معکوس، انسان و تمام مخلوقات را به سوی خدا باز می‌گردانند.

III – ادبیات : ۳۶۴–۵۶۵

در سال ۴۲۵ تئودوسیوس دوم، یا نایب السلطنه‌هایش، تعلیمات عالی را در قسطنطنیه تجدید سازمان دادند و رسماً دانشگاهی با سی و یک معلم تأسیس کردند: یک تن برای فلسفه، دو تن برای حقوق، بیست و هشت تن برای دستور زبان و فن بلاغت لاتینی و یونانی. این دو مادهٔ اخیر شامل ادبیات هر دو زبان بود، و شمارهٔ زیاد معلمانی که برای تعلیم آن استخدام شده بودند مبین دلبستگی فوق العاده به ادبیات است. یکی از این استادان، پریسکیانوس، در حدود سال ۵۲۶ کتاب بزرگی در «گرامر» لاتینی و یونانی تألیف کرد که یکی از مشهورترین کتابهای درسی قرون وسطی شد. کلیسای شرقی ظاهراً در آن زمان ایرادی به استنساخ از کتابهای کلاسیک مذهب شرک نگرفت؛ چند تن از قدیسان اعتراض کردند، اما مکتب قسطنطنیه تا پایان امپراطوری بیزانس، باوفاداری کامل، شاهکارهای باستانی را از طریق استنساخ منتقل می‌کرد، و با وجود بالا رفتن قیمت پارشمن انتشار کتاب هنوز فراوان بود. در حدود سال ۴۵۰، شخصی مجهول الاصل به نام موسایوس شعر معروف خود تحت عنوان «هرو و لئاندر» را ساخت. در این منظومه، وی شرح می‌دهد که چگونه لئاندر، با گذشتن از هلسپونت به وسیلهٔ شنا، برای رسیدن به معشوقهٔ خود هرو بر بایرن پیشی گرفت ، چگونه بر اثر این کوشش غرق شد، و چگونه چون هرو جسد او را در پای برج خود افکنده

www.IrPDF.com

یافت،از فراز صخره‌ای بلند و راست با سر در آب جست تا مرگ را در کنار عشق مردهٔ خود در میان امواج بجوید. این اصلمندان مسیحی دربار بیزانس بودند که برای تکمیل «گلچین ادبیات یونانی» ابیات عاشقانه‌ای به سبک و سیاق منظومه‌های کهن سرودند و خدایان مشرک را برای موضوع خود انتخاب کردند. اینجا قطعه‌ای از اشعار آگاتیاس (حد ۵۵۰) را نقل می‌کنیم که سرود دلپذیری است و شاید بن جانسن را در پدید آوردن شاهکاری یاری کرده باشد:

شراب دوست نمی‌دارم، اما اگر تو مرد غمگینی را

شاد توانی ساخت، نخستین جرعه را آهسته بنوش،

آنگاه اگر جام را به من دهی، می‌ستانم.

و چون لب تو بر لب آن خورده است، به خاطر تو می‌نوشم،

اندوه از روان می‌زدایم، و دیگر سختی و تروشرویی نمی‌کنم،

و از آن پیالهٔ لذتبخش نمی‌گریزم.

زیرا بوسهٔ ترا به من منتقل می‌سازد،

و راز سروری را که از تو گرفته است به من می‌گوید.

مهمترین آثار ادبی این عصر از طرف مورخان به وجود آمد. ائوناپیوس ساردیسی یک مجلد «تاریخ جهان» از سال ۲۷۰ تا ۴۰۰ تألیف کرد که اکنون از میان رفته است؛ قهرمان این تاریخ یوستینیانوس است، و در آن بیست و سه تذکرهٔ نامعتبر و پراطناب نیز از سوفسطاییان متأخر و نو افلاطونیان آمده است. سوکراتس، که از مسیحیان اصیل آیین قسطنطنیه بود، کتابی نوشت به نام «تاریخ کلیسا» که از ۳۰۹ تا ۴۳۹ را در بر می‌گرفت؛ این تاریخ، چنانکه از داستانی که در مورد هیپاتیا از این کتاب نقل کردیم مشاهده می‌شود، نسبتاً دقیق و به طور کلی بیغرضانه است؛ اما این سوکراتس نوشتهٔ خود را با خرافات، افسانه‌ها، و معجزات آکنده است و چندان زیاد از خود سخن می‌راند که گویی برایش مشکل بوده است بین خود و جهان فرقی گذارد. وی کتاب خود را با احتجاج عجیبی برای آشتی میان فرقه‌ها ختم می‌کند؛ فکر می‌کند که اگر صلح برقرار شود، مورخان چیزی برای نوشتن نخواهند داشت، و آن جماعت «سانحه سرا» فعالیت خود را قطع خواهند کرد.» سوزومن نیز یک «تاریخ کلیسا» نوشت که قسمت اعظم آن را از کتاب سوکراتس گرفته بود. سوزومن یک فلسطینی تازه مسیحی شده بود و، مانند مقتدای خود، وکیل دعاوی بود و در پایتخت می‌زیست؛ از کتاب او نیز چنین پیداست که تحصیل حقوق باعث نمی‌شده است در اعتقاد به خرافات سستی پدید آید. زوسیموس قسطنطنیه‌ای در حدود سال ۴۷۵ کتاب «تاریخ امپراطوری روم» را تألیف کرد؛ وی مشرک بود، اما در زودباوری و یاوه بافی دست کمی از رقبای مسیحی خود نداشت. حوالی سال ۵۲۵ دیونوسیوس اکسیگوئوس (دنیس کوتاه) طریقهٔ جدیدی برای تاریخگذاری وقایع، از سال فرضی تولد مسیح، پیشنهاد کرد. این پیشنهاد تا قرن دهم مقبول کلیسای لاتینی واقع نشد، و بیزانسیها تا پایان امپراطوری همچنان سالهای تاریخ خود را

www.IrPDF.com

از بدو آفرینش جهان حساب می‌کردند. اگر بدانیم که جوانان تمدن ما چه چیزهایی می‌دانستند که امروز نمی‌دانیم، از خود مأیوس خواهیم شد.

تنها مورخ بزرگ آن زمان پروکوپیوس بود. وی در قیصریهٔ فلسطین متولد شد (۴۹۰)، به تحصیل حقوق پرداخت، به قسطنطنیه آمد، و به سمت منشی و مشاور حقوقی بلیزاریوس منصوب شد. در نبردهای سوریه، افریقا، و ایتالیا با آن سردار همراه بود، و با او به پایتخت بازگشت. در سال ۵۵۰ کتابهای جنگها را منتشر کرد. چون بیش از هر کس به فضایل بلیزاریوس و خست یوستینیانوس واقف بود، آن سردار را قهرمان کتابهای خود ساخت و امپراطور را تحت الشعاع او قرار داد. آن کتاب با استقبال مردم و سکوت امپراطور مواجه شد. پروکوپیوس حال کتاب تاریخ محرمانه را نوشت، اما آن را چنان با موفقیت از انتشار حفظ کرد که در سال ۵۵۴ از طرف یوستینیانوس مأمور شد شرحی دربارهٔ عمارات ساخته شده در دوران سلطنت او بنویسد. پروکوپیوس کتاب ساختمانها را در سال ۵۶۰ تدوین کرد، و در آن چندان امپراطور را ستود که ممکن بود خود یوستینیانوس کار وی را به عدم اخلاص یا تمسخر تعبیر کند. تاریخ محرمانه تا پس از مرگ یوستینیانوس و شاید هم خود پروکوپیوس به جهان عرضه نشد. این کتاب، مثل همهٔ غیبتهایی که ما از در و همسایه می‌کنیم، شیرین و خواندنی است؛ اما در حمله‌های او بر اشخاصی که دیگر نمی‌توانند از خود دفاع کنند جنبهٔ نامطبوعی وجود دارد. مورخی که قلم خود را برای اثبات نظریه‌ای می‌پیچاند مطمئناً می‌تواند حقایق را نیز خلاف واقع جلوه دهد.

پروکوپیوس گاه در موضوعاتی که خارج از دایرهٔ تجربه و مشهودات خودش بود به خطا می‌رفت؛ گاه از رسم و فلسفهٔ هرودوت پیروی می‌کرد و گاه به نطقها و درازگوییهای توسیدید تأسی می‌جست؛ در خرافه‌پرستی عصر خود سهیم بود، و با قلمفرسایی دربارهٔ بدشگونیها، خوش شگونیها، معجزه‌ها، و رؤیاها مطالبش را از جلوه و جلا می‌انداخت؛ اما هر جا که از مشاهدات خود چیز می‌نوشت، شرحش بسیار معتبر بود؛ در فن نوشتن استاد بود؛ ربط و ترتیب مطالب او منطقی است، شرحش جذاب است. یونانیش روشن و صریح است، و تقریباً از خلوصی کلاسیک برخوردار است.

آیا او مسیحی بود؟ از نظر ظاهر بلی؛ مع هذا، در او انعکاسی از مذهب شرک کسانی وجود دارد که الگوی او در تاریخنویسی بودند، و نوشته‌اش رنگی از جبری گرایی رواقی و شکاکیت افلاطونیان دارد. دربارهٔ بخت چنین داد سخن می‌دهد: بخت طبیعتی واژگون و اختیاری غیر قابل پیش بینی دارد. اما به گمان من این چیزها هرگز برای انسان قابل درک نبوده است و هرگز هم قابل درک نخواهد بود. با اینهمه، دربارهٔ این موضوعات همواره سخن گفته می‌شود و عقاید متفاوتی درباره‌اش اظهار می‌شود ... چون هر یک از ما برای جهل خود تسلایی می‌طلبد ... به نظر من تحقیق دربارهٔ ماهیت خدا ناعاقلانه است. ... من خود دربارهٔ این مسائل سکوت احتیاط آمیزی را رعایت خواهم کرد، و تنها نظرم این است که ایمانهای کهن و شایستهٔ احترام را نمی‌توان نامعتبر شمرد.

IV – هنر بیزانسی : ۳۲۶–۵۶۵

۱ – گذر از دوران شرک

دستاوردهای برجستهٔ تمدن بیزانس عبارت بود از ادارهٔ امور دولتی و هنر تزیینی: دولت و کشوری که یازده قرن دوام آورد، و سانتا سوفیایی که هنوز هم برجاست.

www.IrPDF.com

تا زمان یوستینیانوس دیگر هنر مشرکانه به پایان رسیده بود و نیمی از آثار آن معیوب یا منهدم گشته بود. چپاول بربرها، غارتگری امپراطوری، و آسیب وارد از طرف مؤمنان فرایندی از تباهی و غفلت را پیش آورد که تا زمانی که پترارک در قرن چهاردهم برای حفظ بقایای آنها مجاهدت کرد، همچنان ادامه یافت. یک عامل انهدام این آثار این اعتقاد عام بود که خدایان مذهب شرک ابلیسها هستند و معابد آنها خانه‌های شیاطین است؛ در هر حال چنین احساس می‌شد که مصالح ویرانه‌ها در بنای کلیساهای مسیحی یا خانه‌ها مورد استفادهٔ بهتری دارد. خود مشرکان غالباً در این چپاول شرکت داشتند. چند تن از امپراطوران مسیحی، مخصوصاً هونوریوس و تئودوسیوس دوم، در حفظ بناهای کهن بسیار کوشیدند، و روحانیان روشنفکر نیز پارتنون. معبد تسئوس، پانتئون، و چند بنای دیگر را، با تبدیل آنها به معابد مسیحی، از آسیب مصون داشتند.

مسیحیت نخست هنر را تکیه‌گاه شرک، بت پرستی، و فساد اخلاق می‌دانست؛ این پیکرهای برهنه با حرمت بکارت و تجرد سازگار نبودند. وقتی که جسم آلت شیطان انگاشته می‌شد، و راهبان به عنوان وجود آرمانی جایگزین پهلوانان می‌شدند، دقت در اندامهای بدن از عالم هنر حذف شد، و در نتیجه مجسمه‌سازی و نقاشی تبدیل به هنر بازسازی چهره‌های بیحالت و جامه‌های بی‌شکل گشت. اما وقتی که مسیحیت پیروز شد و برای جای دادن جماعات رو به تزاید باسیلیکاهای بزرگ لازم آمد، سنتهای هنری محلی و ملی دوباره سر بر آورد و هنر معماری از میان ویرانه‌ها قد برافراشت. به علاوه، این بناهای وسیع بناچار تزییناتی می‌طلبیدند؛ عبادت کنندگان نیاز داشتند مجسمه‌هایی از مسیح و مریم داشته باشند تا نیروی تخیلشان برانگیخته شود، و تصویرهایی داشته باشند که داستان مصلوب شدن مسیح را برای مردم عامی و بیسواد باز گوید. بدین ترتیب مجسمه سازی، موزاییک سازی، و نقاشی احیا شد.

در رم، هنر جدید با هنر قدیم چندان تفاوتی نداشت. استحکام ساختمان، سادگی شکل، و سبکهای باسیلیکایی ستوندار از شرک به مسیحیت منتقل شد. در نزدیکی سیرک نرون، بر تپهٔ واتیکان، معماران قسطنطین نخستین کلیسای سان پیترو را به طول ۱۱۵ و عرض ۶۵ متر ساخته بودند؛ این کلیسا به مدت دوازده قرن معبد بزرگ مسیحیت لاتینی باقی ماند، تا آنکه برامانته آن را ویران کرد و بر جای آن کلیسای وسیعتری به همان نام ساخت که هنوز هم برپاست.

کلیسایی که قسطنطین به نام سان پائولوفوئوری له مورا (بولس حواری آن سوی دیوارها)، در محل شهادت آن حواری، ساخت بار دیگر به فرمان والنتینیانوس دوم و تئودوسیوس اول با همان وسعت ـ ۶۰ در ۱۲۰ متر ـ ساخته شد. سانتاکوستانتسا، که به فرمان قسطنطین به عنوان آرامگاه خواهر اوکونستانتیا ساخته شد، اساساً به همان صورتی که در ۳۲۶-۳۳۰ بنا شده بود باقی است. سان جووانی در لاترانو، سانتاماریا در تراستوره، و سان لورنتسوفوئوری له مورا، ظرف یک قرن پس از آنکه قسطنطین آنها را شروع کرد، تجدید ساختمان شدند و از آن پس تاکنون چندین بار تعمیر شده‌اند. طرح سانتاماریا مادجوره در سال ۴۳۲ از روی یک معبد مشرکان اقتباس شد، و تالار آن، صرف نظر از تزیینات دورهٔ رنسانسی آن، اساساً به همان وضع اولیه باقی است.

از آن زمان تاکنون طرح باسیلیکایی طرحی مطلوب و مناسب برای کلیساهای مسیحی بوده است؛ زیرا هزینهٔ ناچیز آن سادگی پرشکوهش، و منطق ساختمانی و استحکام بسیارش آن را در هر نسل مقبول و مطلوب ساخته است. اما طرح باسیلیکایی به این آسانیها تغییر و تحول پیدا نکرد. معماران اروپایی همواره در صدد یافتن طرحهای جدیدی دربارهٔ این کلیساها بودند، و این طرحها را در شرق ـ حتی در سپالاتو، پایگاه مقدم شرق در آدریاتیک ـ یافتند. آنجا،

www.IrPDF.com

در ساحل دالماسی، دیوکلتیانوس در اوایل قرن چهارم به هنرمندان خود آزادی کامل داده بود تا تجربهٔ لازم را در ساختمان کاخی برای دوران کناره‌جوییش انجام دهند، و آنان انقلابی در هنر معماری اروپایی به وجود آوردند. طاقهای قوسی این عمارت مستقیماً ، بدون واسطهٔ کتیبه، از روی سرستون افراشته شده بودند؛ بدین گونه بود که در یک وهله سبکهای بیزانسی، رمانسک، و گوتیک پا گرفت. در این کاخ، به جای افریزهای مصور، زینت عجیبی از خطوط شکسته و جناغی به کار رفته بود که برای چشم معتاد به آثار کلاسیک نامأنوس بود، ولی مدتهای مدید در معماری مشرق زمین رواج داشت. سپالاتو نخستین نشانهٔ این امر بود که اروپا می‌رفت که نه تنها مسخر دین مشرق زمین شود، بلکه، لااقل در جهان بیزانس، تحت نفوذ هنر شرق قرار گیرد.

۲ – هنرمند بیزانسی

آن هنر بس زیبا و درخشان که به هنر بیزانسی معروف است، از کجا به قسطنطنیه رسیده بود؟ این سؤالی است که باستانشناسان، تقریباً با شدت و حرارت سربازان مسیحی، بر سر آن مشاجره داشته‌اند، و نتیجهٔ آن بر روی هم به پیروزی شرق انجامیده است. هر چه سوریه و آسیای صغیر در صنعت نیرومندتر می‌شدند و رم در اثر مهاجمات بربران ضعیفتر، آن موج هلنیستی که با اسکندر کبیر آسیا را گرفته بود رو به اروپا باز می‌گشت. از ایران ساسانی، از سوریهٔ نسطوری، و از مصر قبطی هنرهای شرقی وارد بیزانس شد و به ایتالیا و حتی به گل رسید؛ هنر یونانی مبنی بر نمایش طبیعی اشیا به یک هنر شرقی مبنی بر تزیین نمادی جای پرداخت. شرق رنگ را بر خط، طاق قوسی و گنبدی را به سقف تیری، زینت پر پیمان را به سادگی خشک، و جامهٔ حریر را به توگای بیشکل ترجیح می‌داد. همان طور که دیوکلتیانوس و قسطنطین اشکال سلطنت ایران را گرفته بودند، هنر قسطنطنیه نیز نظر خود را هر چه بیشتر از غرب بربری شده بر می‌گرفت، و نظرش را به نحو روزافزونی به آسیای صغیر، ارمنستان، ایران، سوریه، و مصر معطوف می‌ساخت. شاید پیروزی سپاهیان ایران در زمان سلطنت شاپور دوم و خسرو انوشیروان انتقال انگیزه‌ها و اشکال هنری شرق را به غرب تسریع کرد. ادسا و نصیبین در این دوره مراکز مترقی فرهنگ بین‌النهرین بودند که عناصر ایرانی، ارمنی، کاپادوکیایی، و سوری را ممزوج ساخته بودند، و این عناصر را به میانجیگری بازرگانان، راهبان، و صنعتگران به انطاکیه، اسکندریه، افسوس، قسطنطنیه، و سرانجام به راونا و رم منتقل می‌ساختند. شیوه‌های کهن ـ دوریک، یونیایی، و کورنتی ـ در جهان معماری قوسها، طارمها، طاقهای ضربی، و گنبدها دیگر معنایی نداشت.

هنر بیزانسی، که بدین گونه پدید آمده بود، خود را وقف انتشار آموزه‌های مسیحیت و نمایش جلال حکومت کشور کرد. این هنر بر روی جامه‌ها و فرشینه‌ها و موزائیکها و نقوش دیواری داستان زندگی مسیح، اندوههای مریم، و شرح زندگی حواری یا شهیدی را که در آن کلیسا مدفون بود مجسم می‌کرد. و یا وارد دربار می‌شد، کاخ فرمانروا را تزیین می‌کرد، جامه‌های رسمی او را به نشانه‌های نمادی یا تاریخی می‌آراست، اتباع او را با کوکبه‌های درخشان خیره می‌ساخت، و کار را با نمایش دادن مسیح و مریم به عنوان امپراطور و ملکه ختم می‌کرد. حامیانی که هنرمند بیزانسی می‌توانست برگزیند معدود بودند و بنابراین محدودهٔ انتخاب موضوع و سبکش نیز وسعتی نداشت؛ این را که چه بکند یا چگونه بکند شاه یا بطرک برایش معین می‌کردند. هنرمندان بیزانسی به هیئت اجتماع کار می‌کردند و بنابراین کمتر نامی از این افراد هنرمند در تاریخ باقی مانده است. هنرمند بیزانسی آثار معجزه آسا به وجود می‌آورد، مردم را با خلاقیت درخشان خود بلند و پست می‌کرد؛ اما هنر او، چون در خدمت یک سلطان مستبد و یک اعتقاد لایتغیر بود، در قید شکل می‌ماند و به تنگنا و رکود می‌افتاد.

www.IrPDF.com

هنرمند بیزانسی مصالح فراوانی در دسترس داشت: معادن سنگ مرمر در پروکونسوس، آتیک، ایتالیا؛ ستونها و سرستونهای قابل تاراج معابد مشرکان ـ هر جا که معابد مزبور هنوز باقی مانده بودند؛ و آجرهایی که از خاک خشک محل تهیه می‌شد. معمولا با آجر و ملاط کار می‌کرد؛ این طریقه برای اشکال منحنیی که سبک شرقی به او تحمیل می‌کرد مناسب بود. غالباً خود را به یک طرح چلیپایی راضی می‌ساخت ـ باسیلیکایی که با یک بازوی جناحی قطع می‌شد و خود تا محراب و مناره امتداد می‌یافت. گاه جزء طولانی چلیپا را به صورت کثیرالاضلاع هشت ضلعی درمی‌آورد، مانند کلیساهای قدیس سرگیوس و باکخوس در قسطنطنیه، یا سان ویتاله در راونا. اما مهارت ممتاز او، که در آن هیچ یک از هنرمندان پیش یا پس از او به پایش نمی‌رسند، در ساختن گنبد مستدیر بر فراز پایهٔ هشت ضلعی بود. وسیلهٔ مطلوب او برای این کار یک طاق ضربی بود؛ بدین معنی که نخست قوس یا نیمدایره‌ای از آجر بر روی هر ضلع کثیرالاضلاع درست می‌کرد، یک مثلث مستدیر از آجر رو به بالا و داخل بین هر نیمدایره می‌ساخت، و بر روی دایره‌ای که از اجتماع آنها پدید می‌آمد گنبدی بنا می‌نهاد. مثلثهای مستدیر همان طاقهای ضربی مورد بحث بودند که از لبهٔ گنبد تا بالای کثیرالاضلاع «معلق» می‌شدند. از حیث اثر معماری، این دایره به شکل مربع در می‌آمد، از آن پس سبک باسیلیکایی در شرق تقریباً ناپدید شد.

در تزیین داخل ساختمان، معمار بیزانسی مهارتهای چندین هنر را به حد افراط به کار می‌برد. از مجسمه کمتر استفاده می‌کرد؛ چندان که به خلق زیبایی انتزاعی اشکال نمادی توجه داشت، در بند نمایش اندام زن و مرد نبود. با این حال، مجسمه سازان بیزانسی هنرمندانی توانا، صبور، و پر مایه بودند. اینان ستون «تئودوسیوسی» را با توأم ساختن «گوشها»ی یونیایی با برگهای سبک کورنتی تراشیدند، و برای اینکه نقشها را پرتر و درهمتر سازند، بر این ستون، که مجموعهٔ مفصلی از ترکیبهای مختلف بود، صورت حیوانات و گیاههای بسیار نقش کردند. چون ستونی که به این ترتیب به وجود آمد برای نگاه داشتن دیواره یا قوس مناسب نبود، بین ستون و دیوارهٔ قوس یک سر ستون «پولوینو» گذاشتند که در قسمت فوقانی چهار گوش و پهن، و در پایه گرد و باریک بود؛ و بعد در طی زمان این سر ستون را نیز به نقش گل آراستند. در این مورد نیز، مانند مربع گنبددار، ایران بر یونان فایق آمد. اما بعداً نقاشان مأمور شدند که دیوارها را با تصویرهای آموزنده یا وحشت انگیز بیارایند؛ و موزائیکسازان مکعبهایی از سنگ یا شیشهٔ رنگین درخشان با زمینهٔآبی یا طلایی بر کفها یا دیواره‌ها، یا روی محراب، یا در مثلثهای میان قوسها، یا هر جا که یک فضای خالی با چشم شرقی معارضه داشت، کار گذاشتند. گوهریان بر جامه‌ها، محرابها، ستونها، و دیوارها جواهر می‌نشاندند؛ چوبکاران منبرها و نرده‌های محراب را کنده‌کاری می‌کردند؛ بافندگان فرشینه‌ها و فرشهای کلیسا را فراهم می‌کردند و محراب و منبر را با پارچه‌های مطرز و ابریشمین می‌پوشاندند. پیش از آن هرگز هیچ هنری در رنگ آمیزی به این غنا، در نمادگرایی به این ظرافت، در تزیین به این کمال، و در هماهنگی به این جامعیت که ذهن را آرامش می‌بخشید و روح را برمی‌انگیخت دست نیافته بود.

۳ – سانتا سوفیا

تا زمان یوستینیانوس ادغام عوامل یونانی، رومی، شرقی، و مسیحی در هنر بیزانسی تکمیل نشده بود. شورش نیکا به یوستینیانوس امکان داد تا، مانند یک نرون دیگر، پایتخت خود را از نو بسازد. در سرمستی حاصل از یک لحظه آزادی، جماعت اوباش عمارت سنا، حمامهای زئوکسیپوس، رواقهای آوگوستئوم، یک جناح کاخ امپراطوری، و کلیسای سانتا سوفیا را، که مقر بطرک بود، سوزانده بودند. یوستینیانوس می‌توانست این بناها را براساس طرحهای قبلیشان ظرف یک یا دو سال از نو بسازد؛ اما به جای این کار تصمیم گرفت که وقت، پول، و نیروی انسانی بیشتری

www.IrPDF.com

به کار برد و پایتخت خود را زیباتر از رم بسازد و کلیسایی بنا کند که جلوه‌ای بیش از هر ساختمان دیگر در روی زمین داشته باشد. پس یکی از جاه‌طلبانه‌ترین برنامه‌های ساختمانی تاریخ را شروع کرد: دژها، کاخها، صومعه‌ها، کلیساها، رواقها، و دروازه‌ها در سراسر امپراطوری افراشته شدند. در قسطنطنیه عمارت سنا را با مرمر سفید، و حمامهای زئوکسیپوس را با مرمر الوان از نو ساخت؛ رواق و گردشگاهی در آوگوستئوم ساخت، و از آبراههٔ جدیدی که با بهترین آبراهه‌های ایتالیا برابری می‌کرد آب شیرین به شهر آورد. قصر خود را مظهر شکوه و تجمل ساخت: کف و دیوارهایش از مرمر بود؛ سقفش، با نقشهای معرق، پیروزیهای دوران سلطنتش را می‌نمایاند و سناتورها را نشان می‌داد که «در حال جشن و سرور، افتخارات و احتراماتی تقریباً الاهی به امپراطور اعطا می‌کنند.» در آن سوی بوسفور، نزدیک خالکدون، نیز قصر تابستانی هریون را برای تئودورا و دربارش ساخت. این قصر برای خود دارای لنگرگاه، میدان، کلیسا، و چند حمام بود.

چهل روز پس از خوابیدن شورش نیکا، یوستینیانوس ساختمان کلیسای جدید سانتاسوفیا را آغاز کرد ـ این کلیسا به هیچ قدیسی به این نام تخصیص داده نشده بود، بلکه به هاگیاسوفیا (حکمت مقدس، یا کلام خلاق، یا خود خدا) انتساب یافته بود. وی آنتمیوس ترالسی و ایسیدوروس میلتوسی را، که از تمام معماران زمان خود مشهورتر بودند، برای طرح کار و نظارت بر آن احضار کرد. این دو تن شکل باسیلیکایی رایج را کنار گذاشتند وطرحی ریختند که مرکز آن گنبد وسیعی بود که نه بر دیوارها، بلکه بر پشتواره‌های عظیم استوار بود و در طرفین با دو نیمگنبد استحکام می‌یافت. برای ساختن این کلیسا ده هزار کارگر استخدام شدند، و ۳۲۰,۰۰۰ پوند طلا (۱۳۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار) خرج شد، و خزانه بر سر این کار به کلی تهی گشت. استانداران دستور یافته بودند که ممتازترین بقایای بناهای باستانی را به این عبادتگاه جدید بفرستند؛ چندین نوع مرمر با رنگهای مختلف از چندین ناحیه وارد شد؛ طلا، نقره، عاج، و سنگهای گرانبها برای تزیین کلیسا از اکناف امپراطوری فرستاده شد. خود یوستینیانوس در کار طرح و ساختمان فعالانه شرکت داشت، و (بنا به گفتهٔ ستایشگر تحقیر کننده‌اش) در حل مسائل فنی سهم بسزایی داشت. هر روز با جامهٔ سفید کتانی بر تن، عصایی به دست، و دستمالی بر سر در محل کار حضور می‌یافت و کارگران را تشویق می‌کرد که کار خود را با شایستگی و بموقع انجام دهند. آن ساختمان در پنج سال و ده ماه تمام شد، و در ۲۶ دسامبر ۵۳۷، امپراطور و بطرک مناس، همراه با دستهٔ پر هیبتی از مشایعان، برای افتتاح آن کلیسای مجلل به راه افتادند. یوستینیانوس بتنهایی به سوی منبر گام برداشت و، در حالی که دستهای خود را به دعا برافراشته بود، چنین بانگ برداشت: «سپاس خدای را که مرا لایق انجام دادن چنین کار بزرگی دانسته است! ای سلیمان، من ترا شکست داده‌ام!». طرح زمینی کلیسا عبارت بود از یک صلیب یونانی به طول ۷۶ و به عرض ۶۹ متر؛ هر دو انتهای ساختمان با گنبد کوچکی پوشانده شده بود؛ گنبد وسطی بر فراز مربعی که از تلاقی جناحین یا بازوهای صلیب به وجود آمده بود (۳۰ متر در ۳۰ متر) افراشته شد؛ ذروهٔ گنبد ۵۵ متر از سطح زمین فاصله داشت؛ قطرش ۳۰ متر(۱۰ متر کمتر از قطر گنبد پانتئون در رم) بود. گنبد پانتئون یک تکه از بتون ریخته شده بود؛ گنبد سانتاسوفیا از آجر و به صورت سی قاب متقارب بود، که البته، با این ترتیب، ضعیفتر از گنبد پانتئون بود. امتیاز گنبد سانتاسوفیا در اندازهٔ آن نبود، بلکه در اتکا و پشتبند آن بود: این گنبد برخلاف گنبد پانتئون بر یک بنیان مستدیر استوار نبود، بلکه بر طاقهای ضربی و قوسهایی تکیه داشت که میان طوقه‌ای مستدیر و پایه‌ای چهارگوش قرار گرفته بود؛ این مسئلهٔ معماری هرگز از آن پیش به آن خوبی حل نشده بود. پروکوپیوس گنبد مزبور را چنین وصف می‌کند: «کاری قابل ستایش و دهشت انگیز ... که به نظر نمی‌رسد بر طاقهای زیر خود استوار باشد، بلکه بدان می‌ماند که با زنجیری زرین از اوج آسمان آویزان شده باشد.» داخل کلیسا مجموعه‌ای از تزیین فروزان بود. مرمرهای رنگارنگ ـ سفید، سبز،

www.IrPDF.com

قرمز، زرد، ارغوانی، طلایی ـ کف، دیوارها، و ستونهای دو طبقه را همچون باغ گل می‌نمایاند. سنگهایی که به دقت تراشیده شده بود ستونها، قوسها، مثلثهای میان قوسها، کتیبهٔ دیوارها، و قرنیزها را با نقش برگ و خار و پیچک می‌پوشانده کاشیهای معرق، که از حیث اندازه و زیبایی بیسابقه بود، بر دیوارها و طارمها نصب شده بود. چهل چلچراغ نقره، که از دورهٔ گنبد آویزان بود، به قدر همان تعداد پنجره به روشن ساختن کلیسا کمک می‌کرد. حس وسعت، که به واسطهٔ عظمت شبستان و راهروهای دراز و فضای بی ستون زیر گنبد مرکزی به بیننده دست می‌داد؛ مشبک کاری فلزی نردهٔ نقرهٔ جلو مقصوره و نردهٔ آهن تالار فوقانی؛ منبری که با عاج، نقره، و سنگهای گرانبها خاتمکاری شده بود؛ تخت نقرهٔ بطرک؛ پردهٔ سیمین و زرین که در بالای محراب آویخته بود و منقوش به نقش امپراطور و امپراطریس در حال دریافت برکت از مسیح و مریم بود؛ محراب طلایی که از مرمرهای کمیاب ساخته شده بود و محتوی ظرفهای مقدس نقره و طلا بود؛ و خلاصه همهٔ این تزیینات وافر بر روی هم ممکن بود یوستینیانوس را در پیشی گرفتن بر لاف شاهان مغول، که مدعی بودند چون غولان می‌سازند و چون جواهرسازان می‌پردازند، ذی حق سازد.

سانتاسوفیا، هم ابتدا و هم اعتلای سبک بیزانسی بود. مردم در همه جا از آن به عنوان «کلیسای عظیم» سخن می‌گفتند، و حتی پروکوپیوس شکاک هم با احترامی وحشت انگیز از آن صحبت می‌کند. «وقتی که انسان برای عبادت به این ساختمان وارد می‌شود، احساس می‌کند که آن بنای عظیم محصول قدرت بشر نیست. ... روح، که در این کلیسا خود را به آسمان عروج می‌دهد، چنین می‌انگارد که خدا در اینجا نزدیک است، و از این خانهٔ ممتاز خود شادمان.»

۴ – از قسطنطنیه تا راونا

سانتاسوفیا بزرگترین کامیابی یوستینیانوس بود که بیش از فتوحات و قانونهایش دوام یافت. اما پروکوپیوس بیست و چهار کلیسای دیگر را وصف می‌کند که به وسیلهٔ او ساخته و یا بازسازی شدند، و می‌گوید: «اگر شما هر یک از آنها را بتنهایی ببینید گمان خواهید کرد که امپراطور فقط همان یکی را ساخته و تمام اوقات سلطنت خود را بر همان یک کار صرف کرده است.» تا مرگ یوستینیانوس این «جنون» ساختمان در سراسر امپراطوری حکمفرما بود؛ و آن قرن ششم، که مشخص آغاز قرون تیرگی در غرب به شمار می‌رفت، در شرق یکی از درخشانترین ادوار تاریخ معماری بود. در افسوس، انطاکیه، غزه، اورشلیم، اسکندریه، سالونیکا، راونا، و رم، و از کرچ در شبه جزیرهٔ کریمه تا سفاکس (سفاقس) در افریقا، صدها کلیسا پیروزی مسیحیت برشرک و غلبهٔ سبک شرقی ـ بیزانسی را بر شیوهٔ رومی ـ یونانی جشن گرفتند. ستونهای خارجی، آرشیتراوها، نماهای مثلثی، و افریزها به طارمها و طاقهای ضربی و گنبدها جای سپردند. سوریه در قرون چهارم، پنجم، و ششم یک رنسانس حقیقی داشت؛ مدارس آن در انطاکیه، بیروت، ادسا، و نصیبین ناطقان، حقوقدانان، مورخان، و بدعتگذاران بسیار به جهان عرضه داشتند؛ هنرمندانش در موزائیکسازی، پارچه بافی، و هنرهای تزیینی سرآمد اقران شدند؛ معماران آن دهها کلیسا ساختند، و مجسمه سازانش آنها را با نقوش برجستهٔ فراوان تزیین کردند.

اسکندریه تنها شهر امپراطوری بود که هرگز از پیشرفت باز نماند. بنیانگذار آن موضعش را طوری انتخاب کرده بود که تقریباً تمام جهان مدیترانه ناگزیر می‌بایست از بندرهای آن استفاده کنند و تجارت آن را اعتلا بخشند؛ هیچ یک از آثار معماری باستانی یا قرون وسطایی آن به جا نمانده است، اما بقایای متفرق فلزکاری، عاجکاری، و چوبکاری آن،

www.IrPDF.com

و همچنین هنر شبیه سازی آن معرف مردمی است که در هنر نیز، مانند شهوانیت و تعصب، غنی بودند. معماری قبطی، که با باسیلیکای رومی آغاز شده بود، در دوران سلطنت یوستینیانوس عمدتاً شرقی شد.

شکوه معماری راونا اندکی پس از آنکه هونوریوس آن شهر را پایتخت امپراطوری غرب ساخت (۴۰۴)، آغاز شد. راونا در نایب السلطنگی طولانی گالاپلاکیدیا سعادتمند شد، و مناسبات نزدیکش با قسطنطنیه ، هنرمندان و سبکهای شرق را با معماران و شیوه‌های ایتالیایی امتزاج داد. طرح شرقی معمول، که عبارت بود از گنبدی که با طاقهای ضربی بر پایهٔ قسمت عرضی یک کلیسای چلیپایی نهاده می‌شد، برای اولین بار در سال ۴۵۰، در راونا، در موسولئوم، که آرامگاه پلاکیدیا بود، پدیدار شد؛ در داخل آن هنوز تصویر موزائیک مشهور مسیح را در شکل «شبان نیکو» می‌توان دید. در ۴۵۸ اسقف نئون به تعمیدگاه گنبددار باسیلیکای اورسیانا یک رشته موزائیک افزود که شامل چهره‌های حواریون بود. در حدود سال ۵۰۰ میلادی، تئودوریک برای قدیس آپولیناریس ـ که پیرو مذهب آریانیسم و مؤسس نامدار جامعهٔ مسیحیت در راونا بود ـ کلیسای جامعی بنا کرد. در این کلیسا، بر موزائیکهایی که شهرت جهانی دارند، قدیسان سپیدجامه با وقار خشکی نمایانده شده‌اند که نمایانندهٔ سبک بیزانسی است.

تسخیر راونا به دست بلیزاریوس پیروزی هنر بیزانسی را در ایتالیا پیش برد. کلیسای سان ویتاله به سال ۵۴۷ به سرپرستی یوستینیانوس و تئودورا، که هزینهٔ تزیین آن را تأمین کردند و با چهره‌های موقر خود آن را آراستند، تکمیل شد. تمام امارات دال بر اینند که تصویرهای معرق امپراطور و ملکه از هر حیث حقیقی است و باید صاحبان آن را به سبب شهامتی که برای منتقل ساختن آن به آیندگان ابراز داشته‌اند ستود. هیئت این دو فرمانروا و کلیساییان و خواجگانی که تصویرشان در این ساختمان هست سخت و گوشه‌دار است؛ جبهه‌نمایی خشک آنها بازگشتی است به شکلهای پیش از دوران کلاسیک؛ تصویر جامه‌های زنان بر موزائیکها نوعی پیروزی در صنعت موزائیکسازی است، اما فاقد رشادت شادی‌بخش تصویری است که نقش یک دستهٔ سیار مذهبی در پارتنون یا تصویر زنان یا سناتوران در محراب صلح آوگوستوس دارد، و نیز از ملاحت و ظرافت تصاویر منقوش بر دروازه‌های دو کلیسای شارتر یا رنس عاری است.

دو سال پس از گشایش کلیسای سان ویتاله، اسقف راونا کلیسای سانت آپولینارهٔ کلاسه را، که کلیسای دیگری برای قدیس حامی شهر بود، تقدیس کرد. این کلیسا در حومهٔ دریایی شهر قرار داشت که وقتی، پایگاه ناوگان رومی بود. ساختمان این کلیسا بر طرح باسیلیکای قدیمی رومی مبتنی بود؛ اما در سرستونهای مرکب آن، با طرح برگهای آکانتوس که پیچ و تابی غیر کلاسیک دارند، چنانکه گویی نسیمی شرقی بر آن وزیده باشد، ردپای هنر بیزانسی دیده می‌شود. ردیفهای دراز از ستونهای کامل، موزائیکهای رنگین (متعلق به قرن هفتم) در زیر قوسها و مثلثهای بین قوسهای ستوندار، لوحه‌های گچبری در جایگاه همسرایان، و صلیب گوهرنشان بر زمینه‌ای از ستاره‌های معرق در مقصوره این کلیسا را یکی از عبادتگاههای برجستهٔ شبه جزیرهٔ ایتالیا، که تقریباً یک تالار هنری است، می‌سازد.

۵ – هنرهای بیزانسی

معماری، شاهکار هنرمند بیزانسی بود، اما در اطراف یا در داخل آن چندین هنر دیگر وجود داشت که ارجمندیش فراموش ناشدنی است. او به مجسمه کاری وقعی نمی‌نهاد؛ خوی زمان، رنگ را به خط رجحان می‌داد؛ مع هذا، پروکوپیوس مجسمه سازان زمان خود را ـ محتملا نقش برجسته سازان را ـ به مثابه همترازان فیدیاس و

www.IrPDF.com

پراکسیتلس می‌ستاید؛ و برخی از مقبره‌های قرون چهارم، پنجم، و ششم دارای تصویرهای انسانی هستند که با رشاقتی هلنی با برجسته کاری ساخته شده و با مجموعه‌ای از تزیینات آسیایی اشتباه می‌شود. عاجکاری در میان بیزانسیها هنری محبوب بود؛ هنرمندان بیزانسی عاج را در تصویرهای دو لتی و سه لتی، جلد کتابها، درجها، جعبه‌های عطر، پیکرچه‌ها، اشیای خاتمکاری، و دهها تزیینات دیگر به کار می‌بردند؛ در این صنعت، تکنیکهای هلنیستی انحطاط نیافت، و فقط نقوش خدایان و قهرمانان به تصاویر مسیح و قدیسان تبدیل گشت. صندلی عاج اسقف ماکسیمیانوس در باسیلیکای اورسیانا در راونا (حدود ۵۵۰) کامیابی بزرگی در یک هنر کوچک است.

در حالی که به قرن ششم در خاور دور بر روی رنگهای روغنی آزمایش به عمل می‌آمد، نقاشی بیزانسی به روشهای معمول یونانی وفادار مانده بود: استعمال رنگهای محرق در تابلوهای چوبی و پارچه‌های شراعی و کتانی؛ گچنگاری یا فرسکوسازی، که در آن رنگهای مخلوط با آهک بر سطوح گچی مرطوب به کار می‌رفت؛ و نقاشی با رنگهای ژلاتینی و سفیدهٔ تخم مرغی که بر روی تابلو یا گچ خشک اجرا می‌شد. نقاشی بیزانسی می‌دانست که چگونه مسافت و عمق را نمودار سازد، اما با پر کردن زمینه با نقش ساختمانها و پرده‌ها معمولا خود را از اشکالات مناظر و مرایا می‌رهاند. کار پرتره فراوان بود، اما متأسفانه تعداد اندکی از آنها به جا مانده است. دیوارهای کلیسا با نقوش دیواری تزیین می‌شد؛ قطعاتی که از آن نقشها باقی مانده است رئالیسم خام و ناپخته‌ای را نشان می‌دهد: دستهای بیقواره، اندامهای کوتاه، چهره‌های زرد، و زلفهای آراستهٔ عجیب و غریب.

هنرمند بیزانسی دلبسته و استاد ریزه‌کاری بود؛ شاهکارهای باقیمانده از هنرمندان این دوران نقوش دیواری یا تابلوها نیستند، بلکه مینیاتورهایی هستند که وی با آن کتابهای عصر خود را به معنی واقعی کلمه «تذهیب» می‌کرد ـ یعنی با رنگ، روشن می‌ساخت. کتاب، چون گرانبها بود، مانند سایر اشیای قیمتی تزیین می‌شد. مینیاتوریست ابتدا طرح خود را با قلم یا قلم موی نازک بر پاپیروس، پارشمن، یا ورق تاشدهٔ پوست رسم می‌کرد، زمینه‌ای معمولا به رنگ طلایی یا آبی می‌ساخت؛ رنگهای خود را در متن تصویر جا می‌داد، و زمینه و حاشیه‌ها را با اشکال زیبا و ظریف تزیین می‌کرد. نخست با دقت روی حرف اول یک فصل یا یک صفحه کار می‌کرد؛ گاه چهرهٔ مؤلف را می‌پرداخت؛ آنگاه متن را به تصویرها می‌آراست؛ سرانجام، چندانکه هنرش پیش می‌رفت، متن را تقریباً فراموش می‌کرد و به تزیینات تجملی دست می‌زد؛ به گلنقشها یا اشکال هندسی می‌پرداخت، یا یک رمز مذهبی را بر می‌گزید و آن را به انواع مختلف تکرار می‌کرد، تا آنکه تمام صفحه‌ها به صورت مجموعهٔ مجللی از رنگ و خط درمی‌آمد، بدان حد که خود متن گویی خود را از جهان خشنی بزور وارد آن دنیای ظریف کرده است.

تذهیب نسخه‌های خطی قبلا در مصر زمان فراعنه و بطالسه معمول بود، و از آنجا به یونان هلنیستی و روم انتقال یافته بود. موزهٔ واتیکان دارای یک جلد انئید و کتابخانهٔ آمبروسیوس در میلان دارای یک جلد ایلیاد است که هر دو به قرن چهارم منسوبند و، از حیث تزیین، سبکی کاملا کلاسیک دارند. انتقال از مینیاتور مشرکانه به مینیاتور مسیحی در کتاب نقشه برداری مسیحی تألیف کوسماس ایندیکوپلئوستس (حدود ۵۴۷) پدیدار می‌شود. این مؤلف لقب خود را از سفر به هندوستان، و شهرت خویش را از کوشش در اثبات مسطح بودن زمین حاصل کرد. قدیمیترین مینیاتور مذهبی موجود از آن مجلدی است از سفر پیدایش که در قرن پنجم استنساخ شده و اکنون در کتابخانهٔ وین است؛ متن با حروف زرین و سیمین در ۲۴ ورق از کاغذپوستی ارغوانی نوشته شده است؛ چهل و هشت مینیاتور آن، که به رنگهای سفید ، سبز، بنفش، سرخ، و سیاه رسم شده، داستان انسان را از هبوط آدم تا مرگ یعقوب باز می‌گوید. طومارهایی از صحیفهٔ یوشع در موزهٔ واتیکان، و کتاب اناجیل تذهیب رابولا (راهب اهل بین‌النهرین) به سال

www.IrPDF.com

۵۸۶، درست به همان اندازه زیبا هستند. از بین النهرین و سوریه اشکال و علائمی آمد که بر تصویرنگاری جهان بیزانسی غلبه کرد؛ این شکلها و علامات به هزار وضع مختلف در هنرهای کوچک تکرار شد و به صورت کلیشه‌ای و متداول درآمد و در پدید آوردن ثبات مرگبار هنر بیزانسی سهیم گشت.

نقاش بیزانسی چون فروزش و دوام را دوست می‌داشت، موزائیکسازی را وسیلهٔ محبوب هنرنمایی خود قرار داد. برای کف ساختمان خرده‌های مرمر رنگین را انتخاب کرد ـ و این کاری است که مصریان، یونانیان، و رومیان کرده بودند؛ برای سطوح دیگر مکعبهای شیشه‌ای یا مینایی، به رنگهای مختلف، با اندازه‌های متفاوت، اما معمولا ۰/۸ سانتیمتر مربع استعمال می‌کرد. گاه سنگهای گرانبها با این مکعبها آمیخته می‌شد. موزائیک غالباً در ساختن تصویرها یا شمایلهای قابل حملی به کار می‌رفت که می‌بایست در کلیساها و خانه گذاشته شوند، یا به عنوان کمکی به عبادت و امنیت همراه مسافران برده شوند؛ اما موزائیکساز ترجیحاً سطح دیوارهای کلیسا یا کاخ را انتخاب می‌کرد. هنرمند در کارگاهش، بر یک پارچهٔ شراعی که طرح رنگین داشت، مکعبهای خود را به طور آزمایش می‌چید؛ اینجا او همهٔ هنرش را به کار می‌گرفت تا در زیر دستش آن تدرج دقیق و امتزاج رنگهایی که از فاصله‌های دورتر با چشم دیگران قابل احساس باشد به وجود آید. در همان حال، پوششی از ساروج سنگین، و سپس پوششی از ساروج ظریف بر سطحی که باید پوشانده شود کشیده می‌شد؛ آنگاه موزائیکساز، از روی نمونهٔ پارچه‌ای خود مکعبها را به درون می‌فشرد. این مکعبها معمولا در جلو دارای لبه‌های بریده بودند تا نور را بگیرند. سطوح منحنی، مانند گنبدها و نیمگنبدهای مقصوره‌ها، مطلوبتر بود، زیرا در اوقات و زوایای مختلف نور ملایم و سایه‌داری را می‌گرفت. از این هنر پرزحمت بود که بعداً سبک گوتیک برای ساختن شیشه‌های رنگی تا حدی الهام گرفت.

در متون قرن پنجم از چنین شیشه‌ای یاد شده، اما نمونه‌ای از آن باقی نمانده است؛ ظاهراً رنگ آن شیشه‌ها در آن زمان خارجی بوده است نه جزو خود شیشه. تراش دادن شیشه و شیشه‌گری در آن زمان هزار سال قدمت داشت، و سوریه، که قدیمترین مرکز آن بود، هنوز مرکز آن به شمار می‌رفت. هنر کنده‌کاری فلزات و سنگهای قیمتی از زمان آورلیوس به انحطاط افتاده بود؛ گوهرها، سکه‌ها، و مهرهای بیزانسی معمولا دارای طرح و کار ضعیفند. مع هذا، گوهریان محصولات خود را تقریباً به افراد تمام طبقات می‌فروختند، زیرا زینت، روح بیزانس بود. در پایتخت، کارگاههای زرگری و سیمگری متعدد وجود داشت؛ درجها، جامها، و جعبه‌های آثار مقدس محرابهای بسیاری را می‌آراست؛ و ظرف نقره در خانه‌های ثروتمندان فراوان بود.

در هرخانه، و تقریباً بر تن هر کس، پارچه‌های زیبا دیده می‌شد. در این صنعت، مصر با پارچه‌های ظریف، رنگارنگ، و مصور خود ـ جامه‌ها، پرده‌ها، آویختنیها، و روپوشها ـ سرآمد کشورهای دیگر بود؛ قبطیان در این زمینه‌ها استاد بودند. برخی از فرشینه‌های این دوره از جهت فنی تقریباً با پارچه‌های ساخت گوبلن یکسان است. بافندگان بیزانسی پرندها، پارچه‌های مطرز، و حتی کفنهای منقوش ـ پارچه‌های سفیدی که به نقشهای واقعی از فرد مرده مزین بود ـ می‌ساختند. در قسطنطنیه هر کس از روی لباسی که می‌پوشید شناخته می‌شد؛ هر طبقه‌ای به یک نوع مشخص از زیبایی و ظرافت لباس ارج می‌نهاد؛ و منظرهٔ جامه‌ها در یک مجلس بیزانسی به دم طاووس می‌مانست.

موسیقی در میان تمام طبقات محبوب بود. در مراسم دعای دسته جمعی کلیسا موسیقی نقشی بس مهم ایفا می‌کرد و مؤمنان را یاری می‌داد تا احساسات را با ایمان عجین سازند. در قرن چهارم، آلوپیوس یک دیباچهٔ موسیقی نوشت که قسمتهای موجود آن اکنون راهنمای عمدهٔ ما در شناختن نت موسیقی یونانی است. این نمایش تنها با حروف در

www.IrPDF.com

آن قرن به علائم مخصوص، که نئومس خوانده می‌شدند، جای سپرد؛ این علامتها را ظاهراً آمبروسیوس به میلان، هیلاری به گل، و هیرونوموس به رم وارد ساختند. در اواخر قرن پنجم یک راهب یونانی به نام رومانوس کلمات و نتهای سرودهای مذهبی را، که هنوز قسمتی از قداس یونانی را تشکیل می‌دهد و هرگز از نظر عمق احساسات و قدرت بیان نظیر نداشته است، ترکیب کرد. بوئتیوس مقاله‌ای تحت عنوان در باب موسیقی نوشت که خلاصه‌ای از نظریات فیثاغورس، آریستوکسنوس، و بطلمیوس را بیان می‌داشت؛ این رسالهٔ کوچک تا زمان ما در دانشگاههای اکسفرد و کیمبریج جزو کتابهای درسی موسیقی بود.

انسان باید مشرق زمینی باشد تا هنر شرقی را دریابد. برای یک ذهن غربی معنی جوهر هنر بیزانسی این است که شرق در قلب و مغز یونان ارجی بسزا یافته بود: در حکومت استبدادی، در ثبات سلسله مراتب طبقاتی، در رکود علم و فلسفه، در کلیسای تحت فرمان دولت، در مردمی که زیر نفوذ مذهب بودند، در جامه‌های فاخر و تشریفات مجلل، در مراسم پربانگ و تماشایی، در نغمهٔ هوشربای موسیقی تکراری، در زرق و برقی که بر احساسات چیره می‌شد، در شکست ناتورالیسم (طبیعت گرایی) توسط خیالپردازی، و در غرق کردن هنر نمایشی در هنر تزیینی. روح یونان باستان این وضع را ممکن بود نامطلوب و تحمل ناپذیر یابد، اما خود یونان اکنون بخشی از شرق بود. درست در هنگامی که حیات یونان در معرض تهدید تجدید یافتهٔ ایران و قدرت باور نکردنی اسلام واقع شده بود، سستی آسیایی بر یونان چیره شد.

فصل هفتم

ایرانیان

۶۴۱-۲۲۴

I – جامعهٔ ساسانیان

در آن سوی فرات یا دجله، در تمام طول تاریخ یونان و روم، آن امپراطوری تقریباً مخفی قرار داشت که به مدت هزار سال از اروپای رو به توسعه و از مهاجمان آسیایی بر کنار مانده بود، هرگز عظمت هخامنشی خود را فراموش نکرده بود، آهسته از صدمات جنگهای پارتها شفا یافته بود، و فرهنگ بی‌نظیر و اشرافی خود را چنان به دست توانای شاهان ساسانی حفظ کرده بود که بعدها توانست پیروزی اسلام بر ایران را تبدیل به رنسانس فرهنگی ایران کند.

ایران قرن سوم وسیعتر از ایران امروز بود؛ چنانکه از نام آن برمی‌آید، سرزمین آریاییها بود و افغانستان، بلوچستان، سغد، بلخ و عراق را نیز در بر داشت. پارس، که سابقاً نام استان فارس کنونی بود، فقط قسمتی از جنوب شرقی این امپراطوری را تشکیل می‌داد؛ اما یونانیان و رومیان، که به «بربرها» توجهی نداشتند، نام تنها یک قسمت را به تمام آن دادند. یک سد کوهستانی، از هیمالایا در جنوب خاوری تا قفقاز در شمال باختری، از میان این سرزمین

www.IrPDF.com

می‌گذشت و آن را به دو نیم می‌کرد؛ در مشرق یک فلات بلند لم یزرع بود؛ در مغرب دره‌های سرسبز دجله و فرات قرار داشت که آب آنها به هنگام طغیان به آبراهه‌های بیشمار جاری می‌شد و مغرب ایران را از حیث گندم، خرما، انگور، و سایر میوه‌ها غنی می‌ساخت. درطول رودها یا فواصل بین آنها، در تپه زارها یا در واحه‌ها هزاران ده، صدها قصبه، و دهها شهر قرار داشت که مهمترین آنها عبارت بودند از: اکباتان، ری، موصل، استخر (سابقاً تخت جمشید)، شوش، سلوکیه، و تیسفون پایتخت عظیم و باشکوه ساسانیان.

آمیانوس مارکلینوس ایرانیان این دوره را چنین وصف می‌کند: «تقریباً همه باریک اندام و قدری تیره گون هستند ... ریشی نسبتاً جالب دارند، و زلفی دراز و خشن.» افراد طبقات عالی خشن موی نبودند و همه شان اندام باریک نداشتند؛ غالباً خوش هیکل بودند، به رفتار و خوی و چابکی خود می‌بالیدند، و دوستار ورزشهای خطرناک و جامه‌های باشکوه بودند. مردان دستار بر سر می‌گذاشتند، شلوار گشاد می‌پوشیدند، سندل یا پوتین بنددار به پا می‌کردند؛ ثروتمندان نیمتنه یا قبای پشمین در بر می‌کردند ، کمربند و شمشیر می‌بستند؛ بینوایان با لباس نخی، مویی، یا پوستی، می‌ساختند. زنان پوتین و شلوار کوتاه، پیراهن و شنل گشاد، و روجامه‌ای که از فرط فراخی چین می‌خورد می‌پوشیدند؛ موی مشکین خود را در جلو سر چنبره می‌کردند و دنبالهٔ آن را به پشت می‌انداختند و آن را به گل می‌آراستند. تمام طبقات رنگ و زینت را دوست می‌داشتند. موبدان و زردشتیان غیرتمند، به نشانهٔ پاکی، لباس سفید می‌پوشیدند؛ سرداران رنگ سرخ را ترجیح می‌دادند؛ شاهان با پوشیدن کفش سرخ، شلوار آبی، و کلاهی که یک گوی یا سر حیوان یا پرنده بر آن بود خود را از سایرین ممتاز می‌ساختند. در ایران نیز، مانند جوامع متمدن، لباس نیمی از مرد را می‌ساخت و نیم بیشتر از زن را.

ایرانی فرهیخته معمولا، مانند فرانسویان، حساس و تیز شوق و تند ذهن بود؛ غالباً تناسان بود، ولی به هنگام ضرورت چالاک و آماده؛ «در سخن بیملاحظه و زیاده رو بود. ... بیش از آنچه شجاع باشد محیل بود، و از این رو فقط می‌بایست دورادور از او ترسید.» درست همان فاصله‌ای که همیشه با دشمنان حفظ می‌کردند. ایرانیان فقیر آبجو می‌نوشیدند، اما تقریباً تمام طبقات، از جمله خدایان، شراب را ترجیح می‌دادند؛ ایرانیان پرهیزکار و صرفه‌جو در مراسم مذهبی شراب می‌ریختند و مدتی منتظر خدایان می‌شدند تا بیایند و آن را بیاشامند؛ آنگاه، خود آن شراب مقدس را می‌نوشیدند. آداب ایرانی در این دورهٔ ساسانی، بنابر روایات، خشنتر از زمان هخامنشیان و ملایمتر از دوران اشکانیان بود؛ اما داستانهای پروکوپیوس ما را از این آگاه می‌سازد که ایرانیان والامنشتر از یونانیان بودند. تشریفات و رسوم دیپلوماتیک دربار ایران تا حد زیادی از طرف امپراطوران یونان اقتباس شده بود؛ دو سلطان رقیب، یکدیگر را «برادر» خطاب می‌کردند، برای مأموران سیاسی خارجی مصونیتی قایل بودند و آنان را از بازرسی و عوارض گمرکی معاف می‌کردند. سرچشمهٔ رسوم دیپلوماسی اروپا و امریکا را می‌توان در دربار پادشاهان ایران جست.

آمیانوس می‌گوید: «بیشتر ایرانیان در روابط جنسی افراط می‌کنند،» اما اذعان می‌کند که لواط و فحشا در میان آنان کمتر رایج بود تا نزد یونانیان. ربی گملیئل ایرانیان را به داشتن سه صفت می‌ستاید: «در خوراک میانه رو، در خلوت و نیز در روابط زناشویی معتدل هستند.» منتهای کوشش برای ترغیب ازدواج و افزودن بر میزان موالید به کار می‌رفت تا نیروی انسانی کافی برای جنگها فراهم شود؛ در این مورد خدای عشق مارس بود نه ونوس. دین، امر به ازدواج می‌کرد، مراسم زناشویی را با جلال فراوان انجام می‌داد، و چنین تعلیم می‌داد که باروری موجب نیرومندی اهورمزدا، خدای روشنایی، در نبرد با اهریمن، شیطان کیش زردشتی، است. رئیس خانواده در کانون خانه به نیاپرستی می‌پرداخت، و از این رو طالب فرزندانی بود تا این آیین و نسلش بعد از خود او محفوظ ماند؛ اگر او صاحب

www.IrPDF.com

فرزند ذکوری نمی‌شد، پسری را به فرزندی اختیار می‌کرد. والدین عموماً وسایل ازدواج فرزندان خود را، بیشتر به وسیلهٔ دلالهای حرفه‌ای ، فراهم می‌کردند؛ اما زن می‌توانست بدون اجازهٔ والدین شوهرکند. جهیز و شیربها، مخارج ازدواج و فرزند آوری زودگاه را میسر می‌ساخت. چندگانی مجاز بود و در صورت نازایی زن اول توصیه می‌شد. زنا نضج یافته بود. شوهر می‌توانست زن را به علت بیوفایی، و زن شوهر را به سبب ظلم و ترک انفاق، طلاق گوید. داشتن همخوابه بلامانع بود. این همخوابه‌ها، مانند هتایرای یونانی، آزاد بودند که در میان مردم ظاهر و در ضیافت مردان حاضر شوند؛ اما زنان قانونی معمولا در اندورن خانه نگاهداری می‌شدند؛ این رسم دیرین ایرانی به اسلام منتقل شد. زنان ایرانی بغایت زیبا بودند، و شاید به همین سبب می‌بایست از مردان حفظ شوند. در شاهنامهٔ فردوسی این زنان هستند که آرزوی مردان را می‌کشند و در معاشقه و اغوا پیشقدم می‌شوند. زیبایی زنانه بر قوانین مردانه فایق می‌آمد.

کودکان به یاری ایمان مذهبی، که برای استحکام قدرت والدین ضرور می نماید، بار می‌آمدند. سرگرمی آنان گوی بازی، ورزشهای قهرمانی، و شطرنج بود، و در نوجوانی در تفریحات کلانسالان خانواده شرکت می‌کردند. این تفریحات عبارت بود از تیراندازی، اسبدوانی، چوگانبازی، و شکار. ایرانیان ساسانی موسیقی را برای اعمال مذهبی، عشق، و جنگ لازم می‌دانستند. فردوسی گوید: «در بزمها و ضیافتهای شاهانه «موسیقی و آواز زنان زیبا صحنه را می‌آراست»؛ لیر، گیتار، فلوت، نی، کرنای، طبل، و سایر ادوات فراوان بود؛ به موجب روایت، باربد، خنیاگر محبوب خسرو پرویز، ۳۶۰ نغمه ساخت و، در سراسر سال، هر شب یکی از آنها را برای شاه می‌خواند. در تعلیم و تربیت نیز دین نقشی بسزا ایفا می‌کرد؛ دبستانها در معابد جای داشتند و اطفال تحت تعلیم موبدان بودند. تعلیمات عالی در ادبیات، طب، علوم، و فلسفه در دانشگاه مشهور جندیشاپور در خوزستان داده می‌شد. پسران شاهان محلی و ساتراپها غالباً نزدیک شاه می‌زیستند و با شاهزادگان خانوادهٔ سلطنتی، در دانشکده‌ای که متعلق به دربار بود، تحصیل می‌کردند.

پهلوی، زنان هندو اروپایی ایران در دورهٔ اشکانیان، در زمان ساسانیان نیز معمول بود. از ادبیات آن زمان فقط ۶۰۰,۰۰۰ کلمه باقی مانده است که همه مربوط است به دین. ما می‌دانیم که آن ادبیات وسیع بوده است؛ اما چون موبدان حافظ و ناقل آن بودند، بیشتر آثار غیر دینی را می‌گذاشتند تا از میان برود. (احتمالا فرایندی مشابه ما را به این اشتباه انداخته است که ادبیات اوایل قرون وسطی در جهان مسیحیت عمدتاً مذهبی بوده است.) شاهان ساسانی حامیان روشنفکر ادبیات و فلسفه بودند ـ و بیش از همه خسرو انوشیروان: به فرمان او آثار افلاطون و ارسوط به زبان پهلوی ترجمه گشت و در دانشگاه جندیشاپور تدریس شد، و حتی خود او نیز آنها را خواند. در دوران سلطنت او وقایع تاریخی بسیاری ثبت و تدوین شد که تنها قسمت موجود آن کارنامهٔ اردشیر بابکان است. این کتاب مخلوطی است از تاریخ و داستان عشقی که بعدها مبنای شاهنامهٔ فردوسی شد. هنگامی که یوستینیانوس مدارس آتن را بست، هفت تن از استادانش به ایران گریختند و به دربار خسرو پناهنده شدند. پس از چندی هوای وطن کردند؛ شاه «بربران»، در عهدنامهٔ سال ۵۳۳ خود با یوستینیانوس، قید کرد که خردمندان یونانی باید رخصت بازگشت یابند و از پیگرد و آزار مصون باشند.

در دوران فرمانروایی این پادشاه روشنفکر دانشگاه جندیشاپور، که در قرن چهارم یا پنجم تأسیس شده بود، «بزرگترین مرکز فرهنگی آن زمان» شد. دانشجویان و استادان از اکناف جهان به آن روی می‌آوردند. مسیحیان نسطوری در آن دانشگاه پذیرفته شدند و ترجمه‌های سریانی آثار یونانی در طب و فلسفه را به ارمغان آوردند.

www.IrPDF.com

نوافلاطونیان در آنجا بذر صوفیگری را کاشتند؛ و سنت طبی هندوستان، ایران، سوریه، و یونان، در آنجا به هم آمیخت و یک مکتب درمانی شکوفا را به وجود آورد. به موجب نظریهٔ طب ایرانی، بیماری از آلودگی یا ناپاکی یکی از عناصر چهارگانه ـ آتش، آب، خاک، بادـ حاصل می‌شد؛ پزشکان و موبدان ایرانی می‌گفتند که بهداشت عمومی مستلزم سوزاندن تمام مواد فاسد کننده، و بهداشت فردی مستلزم اطاعت کامل از دستورات نظافت دین زردشت است.

آنچه از علم نجوم ایرانی در این دوره می‌دانیم این است که این علم تقویم منظمی را بنیاد نهاده بود. به موجب این تقویم، سال به دوازده ماه سی روزه، و هر ماه به دو هفتهٔ هفت روزه و دوهفتهٔ هشت روزه تقسیم می‌شد، و پنج روز، هم به آخر سال اضافه می‌گردید. علم احکام نجوم و جادوگری امری عمومی بود، و هیچ گونه اقدام مهمی بدون رجوع به وضع صور فلکی به عمل نمی‌آمد؛ و هر واقعهٔ زمینی به اعتقاد مردم نتیجهٔ جنگ ستارگان سعد و نحس در آسمان بود ـ همان گونه که فرشتگان و شیاطین در روح انسان با یکدیگر می‌جنگیدند ـ و این در حقیقت همان نبرد اهورمزدا و اهریمن بود.

دین زردشت به وسیلهٔ سلسلهٔ ساسانیان اقتدار و استیلای سابق خود را باز یافت؛ زمینها و عشر محصولات کشاورزی به موبدان اختصاص داشت؛ دولت بر دین استوار بود، همچنانکه در اروپای آن زمان نیز چنان بود. موبد موبدان، که قدرتش فقط از خود شاه کمتر بود، بر یک طبقهٔ مقتدر و حاضر در صحنه، که افراد آن مغان یا مجوسان نامیده می‌شدند و مقامشان ارثی بود، حکومت می‌کرد. مغان بر حیات روحی تمام ایرانیان فرمانروایی داشتند، گنهکاران و طاغیان را از دوزخ می‌ترساندند، و به مدت چهار قرن افکار ایرانیان را در بند نگاه داشتند. اینان گهگاه شارمندان را از اجحاف مأموران مالیات، و بینوایان را از جور زورمندان حفظ می‌کردند. تشکیلات مغان چندان ثروتمند بود که شاهان گاه مبالغ هنگفتی از خزانه‌های معابد قرض می‌کردند. هر شهر عمده‌ای دارای یک آتشکده بود که در آن شعلهٔ مقدس، به نشانهٔ خدای نور، همواره فروزان بود. تنها یک زندگی منزه و پاکیزه می‌توانست روح را از اهریمن نجات دهد؛ در نبرد با شیطان، بهره گرفتن از یاری مغان و پیشگویی، وردخوانی، جادوگری، و دعاهای آنان امری بس ضروری بود. روحی که بدین سان یاری می‌شد به پاکی و قدسیت می‌رسید، از دادگاه سهمگین روز رستاخیز می‌گذشت، و در بهشت، شادمانی جاودان می‌یافت.

در جنب این دین رسمی ، سایر مذاهب چندان محلی نداشتند، میترا، خدای آفتاب، که نزد پارتها بسیار محبوب بود، اکنون آن ستایشی را که در خور یاور بزرگ اهورمزدا بود نمی‌دید. اما موبدان زردشتی، مانند روحانیان مسیحی و مسلمان و یهود، ارتداد از دین ملی را گناهی بزرگ می‌شمردند. وقتی که مانی (حدود ۲۱۶-۲۷۶) ادعا کرد که چهارمین پیامبر خدا در ردیف بودا، زردشت، و مسیح است، و دینی مبنی بر تجرد، صلح طلبی، و تورع اعلام کرد، مغان مجاهد و دارای تعصب ملی او را مصلوب کردند، و مانویت مجبور شد موفقیت خود را در خارج از مرزهای ایران جستجو کند. مع هذا، موبدان و پادشاهان ساسانی عموماً نسبت به یهودیت و مسیحیت تسامح به خرج می‌دادند، درست همان طور که پاپها نسبت به یهودیان رفتار ملایمتری داشتند تا نسبت به بدعتگذاران. عدهٔ زیادی از یهودیان به ایالات باختری امپراطوری ایران پناهنده شدند. وقتی ساسانیان به قدرت رسیدند، مسیحیت در ایران مستقر شده بود؛ این دین تا هنگامی که دین رسمی دشمنان دیرین ایران یعنی یونان و روم نشده بود، تحمل می‌شد؛ اما پس از آنکه روحانیان مسیحی، همچنانکه در سال ۳۳۸ میلادی در نصیبین کردند، نقش فعالی در دفاع از سرزمین بیزانس در برابر شاپور دوم به عهده گرفتند، و مسیحیان ایران امید طبیعی خود به پیروزی بیزانس را آشکار ساختند، دین

www.IrPDF.com

مسیح مورد تعقیب قرار گرفت. در ۳۴۱، شاپور فرمان به قتل عام مسیحیان امپراطوری خود داد؛ تا هنگامی که این فرمان را به کشیشان، راهبان، و راهبه‌ها محدود کرد، ساکنان بسیاری از دهمای مسیحی کشته شده بودند؛ حتی با این وجود، در طی این تعقیب و آزار، که تا زمان مرگ شاپور ادامه یافت (۳۷۹)، ۱۶۰۰۰ تن مسیحی کشته شدند. یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۰) آزادی مذهبی را به مسیحیان بازگرداند و آنان را یاری داد تا کلیساهای خود را از نو بسازند. در ۴۲۲ شورایی از اسقفان ایرانی کلیسای مسیحیان ایران را از مسیحیت یونان و روم مستقل ساخت.

در میان عبادات و مشاجرات دینی، فرمانها و بحرانهای دولتی، و جنگهای داخلی و خارجی، مردم با بیصبری وسایل تقویت دولت و معابد را فراهم می‌ساختند، زمین را می‌کاشتند، گله‌ها را می‌چراندند، و به هنرهای دستی و داد و ستد اشتغال می‌ورزیدند. زراعت یک وظیفهٔ دینی بود، و به مردم گفته می‌شد که کارهایی قهرمانی از قبیل آباد ساختن بیابان، کشتکاری زمین، نابود ساختن آفات و گیاهان هرزه، حاصلخیز ساختن اراضی بایر، و استفاده از رودها برای آبیاری فتح نهایی اهورمزدا را بر اهریمن تأمین می‌کند. برای دهقان ایرانی تسلی روحی بسیار لازم بود، زیرا او معمولا برای زمینداران بزرگ کار می‌کرد و از یک ششم تا یک سوم فراورده‌های خود را از بابت مالیات و عوارض به دولت می‌داد. در حدود سال ۵۴۰، ایرانیان صنعت شکرسازی از نیشکر را از هندوستان فرا گرفتند؛ امپراطور یونانی، هراکلیوس، در کاخ سلطنتی تیسفون یک انبار پر از شکر یافت (۶۲۷)؛ اعراب که ۱۴ سال پس از آن ایران را گرفتند، بزودی طرز کاشتن نیشکر را آموختند و آن را به مصر، سیسیل، مراکش، و اسپانیا بردند، که از آنجا در تمام اروپا رواج یافت. دامپروری از کارهای برجستهٔ ایرانیان بود؛ اسبهای ایرانی از نظر نژاد، چالاکی، زیبایی، و سرعت بعد از اسبهای عربی بهترین بودند؛ هر ایرانی دوستار اسب بود، همان گونه که رستم رخش را دوست می‌داشت. سگ چندان در مراقبت گله و خانه‌ها سودمند بود که ایرانیان آن را حیوان مقدسی می‌شمردند؛ و گربهٔ ایرانی در تمام جهان شهرت و شاخصیت یافته بود.

صنعت ایرانی در زمان ساسانیان از حالت خانگی به اشکال شهری درآمد. اتحادیه‌های اصناف متعدد بودند، و در برخی از شهرها یک طبقهٔ کارگر انقلابی پدید آمده بود. ابریشمبافی از چین وارد شده بود؛ حریرهای دوران ساسانی همه جا مطلوب بود، و برای صنعت نساجی بیزانس، چین، و ژاپن نمونه واقع شده بود. بازرگانان چینی به ایران می‌آمدند تا ابریشم خام بفروشند و فرش، جواهر، و غازه بخرند؛ ارمنیها ، سوریها، و یهودیان، ایران و بیزانس و روم را با داد و ستد کند خود مربوط ساخته بودند. راهها و پلهای خوب، که مورد مراقبت دقیق بود، چاپار دولتی و کاروانهای بازرگانی را قادر می‌ساخت که تیسفون را با تمام استانها مربوط سازند؛ و در خلیج فارس بندرهایی ساخته شده بود تا تجارت با هندوستان را تسریع کند. مقررات دولتی قیمت غله، دارو، و سایر مایحتاج زندگی را محدود می‌ساخت. و از احتکار و انحصار جلو می‌گرفت. ثروت طبقات عالی را می‌توان از داستان یک اصلمند ایرانی دریافت که هزار مهمان به شام دعوت کرده بود، و چون دریافت که بیش از پانصد دست ظرف ندارد، پانصد دست دیگر از همسایگان خود عاریت گرفت.

خاوندان فئودال، که معمولا در املاک روستایی خود می‌زیستند، استثمار زمین و مردم را سازمان می‌دادند و به هنگام جنگ از رعایای خود هنگهایی می‌آراستند. با شکارورزی پرشور و دلیرانه، خود را برای نبرد تربیت می‌کردند؛ اینان به عنوان افسران سوار نظام ورزیده خدمت می‌کردند، و خود و اسبشان، مانند دوران اخیر اروپای ملوک الطوایفی، زرهپوش بودند؛ اما در انضباط دادن به سربازان خود، یا در استعمال آخرین صنعتهای مهندسی و محاصره و دفاع، از رومیان، عقبتر بودند. از نظر کاست اجتماعی، بالاتر از این مالکان، اشراف بزرگ بودند که به عنوان ساتراپ

www.IrPDF.com

بر ایالات فرمان می‌راندند و یا ریاست ادارات دولتی را داشتند. طرز اداره ظاهراً بسیار خوب بود، زیرا گرچه مالیات کمتر از مالیات امپراطور روم شرقی و غربی بود در وصول آن کمتر سختگیری می‌شد، خزانهٔ ایران غالباً پرتر از خزانهٔ امپراطوران بود. در سال ۶۲۶، خسروپرویز پولی معادل ۴۶۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار در صندوقهای خود داشت، و عایدی سالانهٔ کشور معادل ۱۷۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار بود، که با در نظر گرفتن قدرت خرید طلا و نقره در آن زمان مبلغ بسیار هنگفتی می‌شد. قانون از طرف شاهان، مشاوران ایشان، و موبدان بر اساس احکام اوستایی وضع می‌شد؛ تفسیر قانون و نظارت در اجرای آن به عهدهٔ موبدان بود. آمیانوس، که با ایرانیان جنگیده بود، قضات ایرانی را «مردانی سربلند، صاحب تجربه، و دارای دانش حقوقی» وصف می‌کند. به طور کلی ایرانیان مردم درست پیمانی شناخته شده بودند. سوگند در دادگاه با مراسم مذهبی توأم بود؛ مجازات سوگندشکنی در قانون بسیار شدید، و در دوزخ باران بی‌انتهایی از تیر، تبر، و سنگ بود. برای کشف بزه از روش اوردالی استفاده می‌شد: از مظنونان خواسته می‌شد که روی فلز سرخ گرم راه بروند، یا از آتش بگذرند، یا غذای مسموم بخورند. کودک کشی، و سقط جنین ممنوع بود و مجازات سخت داشت؛ سزای لواط مرگ بود؛ مردی که زناکاریش بر ملا می‌شد تبعید می‌گردید، و زن زانیه بینی و گوش خود را از دست می‌داد. محکومان می‌توانستند به دادگاههای عالیتر استیناف دهند، و مجازات اعدام فقط پس از تجدید نظر و تصویب شاه قابل اجرا بود.

پادشاه قدرت خود را به خدایان منسوب می‌دانست و خویشتن را نایب آنها می‌شمرد و منزلتشان را در فرمانهایی که به نام آنها صادر می‌کرد نشان می‌داد. هر وقت که زمان ایجاب می‌کرد، خود را «شاه شاهان، شاه آریاییها و غیر آریاییها [ایران و انیران]، سلطان جهان، زادهٔ خدایان» می‌نامید، شاپور دوم این عبارت را نیز بر عنوان مزبور افزوده بود: «برادر خورشید و ماه، دمساز ستارگان.» شاهان ساسانی، که از لحاظ نظری مستبد بودند، در عمل معمولا با مشورت وزیران خود که هیئت دولت را تشکیل می‌دادند کار می‌کردند: مسعودی، مورخ مسلمان، «ادارهٔ مشعشع شاهان ساسانی، سیاست منظم آنان، مراقبتشان از اتباع خود، و سعادت مستملکاتشان را می‌ستود. خسرو انوشیروان، بنا به روایت ابن خلدون، چنین می‌گفت: «بی‌ارتش، شاه نیست؛ بی‌عایدات ، ارتش نیست؛ بی‌مالیات، عایدات نیست؛ بی کشاورزی، مالیات نیست؛ بی حکومت صحیح، کشاورزی نیست.» در اوقات عادی، سلطنت موروثی بود، اما ممکن بود از طرف شاه به یکی از پسران کهتر منتقل شود، در دو مورد قدرت عالیه به ملکه‌ها رسید. وقتی وارث مستقیم وجود نداشت، نجبا و موبدان کسی را به سلطنت برمی‌گزیدند، اما انتخابشان محدود بود به اعضای خاندان سلطنت.

زندگانی شاه آکنده بود از الزامات توانفرسا. از او منتهای دلیری را در شکارورزی انتظار داشتند؛ در غرفه‌ای با پرده‌ای دیبا که ده شتر آراسته به زیور شاهوار آن را می‌کشیدند به شکار می‌رفت، هفت شتر تخت او را، و صد شتر خنیاگرانش را حمل می‌کردند. ده هزار سوار ممکن بود در التزام وی باشند، ولی اگر سنگنبشته‌های ساسانیان را معتبر بدانیم، باید بگوییم که در آخرین وهلهٔ سفر شکار می‌بایست سوار اسب شود، و شخصاً یک گوزن، بز وحشی، آهو، گاومیش، ببر، شیر، یا یکی دیگر از حیواناتی را که در پارک یا «بهشت» او گردآوری شده بودند دنبال کند. چون به کاخ خود باز می‌گشت، خود را در میان هزار ملتزم و تشریفات فراوان با رشته‌ای از مسائل مملکتی مواجه می‌یافت. می‌بایست جامه‌هایی را که از کثرت جواهر سنگین شده بودند بپوشد، بر تختی زرین بنشیند، و تاجی چنان سنگین بر سر گذارد که لازم بود با فاصله‌ای نامشهود از سرش، که بیحرکت می‌ماند، آویزان باشد. با این شکل و شمایل بود که او سفیران و میهمانان را می‌پذیرفت، صدها رسم تشریفاتی سیاسی را به جا می‌آورد، قضاوت می‌کرد، و گزارشها و اخبار انتصابات را دریافت می‌داشت. کسانی که به نزدیک او می‌آمدند تعظیم می‌کردند، زمین را بوسه می‌دادند، فقط

www.IrPDF.com

با اجازهٔ او برمی‌خاستند، و هنگام سخن گفتن دستمالی جلو دهان نگاه می‌داشتند تا مبادا نفسشان او را آلوده سازد. شبانگاه نزد یکی از زنان یا معشوقگان خود می‌رفت و بذر شاهانه را شادمانه می‌کاشت.

II – سلطنت ساسانیان

بنابر روایات ایرانی، ساسان، موبدی در تخت جمشید بود؛ پسرش بابک امیر کوچکی در خور بود؛ بابک، گوچیهر فرمانروای فارس را کشت، خود را شاه آن سامان ساخت، و قدرت خویش را به موجب وصیت به پسر خود شاپور واگذاشت؛ شاپور بر اثر سانحه‌ای مرد و برادرش اردشیر جانشین وی شد. اردوان پنجم، آخرین پادشاه پارت یا اشکانی ایران، از شناسایی این سلسلهٔ جدید محلی ابا کرد، اردشیر اردوان را در جنگ کشت (۲۲۴) و خود شاهنشاه شد (۲۲۶). وی حکومت سست ملوک الطوایفی اشکانیان را با یک حکومت سلطنتی پر قدرت، که از طریق یک تشکیلات اداری متمرکز اما رو به گسترش امور را می‌گذراند، جایگزین کرد؛ حمایت روحانیان را با بازگرداندن دین زردشت وسلسله مراتب آن جلب کرد؛ و با اعلام اینکه نفوذ هلنیستی را در ایران برخواهد انداخت و انتقام داریوش سوم را از جانشیان اسکندر خواهد گرفت و تمام سرزمینهای شاهان هخامنشی را باز خواهد ستاند، غرور مردم را برانگیخت. او تقریباً به تمام وعده‌های خود وفا کرد. نبردهای سریعش حدود ایران را در شمال خاوری تا جیحون و در باختر تا فرات بسط داد. به هنگام مرگ (۲۴۱)، تاج را بر سر پسر خود شاپور نهاد و به او سفارش کرد که یونانیان و رومیان را به دریا بریزد.

شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲) تمام قدرت و کاردانی پدر خویش را به ارث برده بود. سنگنبشته‌ها او را مردی با وجنات زیبا و نجیب وصف می‌کند؛ اما این بدون شک تهنیتی است رسمی. تربیتی عالی داشت و به دانش مهر می‌ورزید؛ از صحبت ائوستاتیوس سوفسطایی، سفیر یونان، چنان مسحور شده بود که به این فکر افتاد که از سلطنت استعفا کند و فیلسوف شود. برخلاف شاپور دوم، به تمام ادیان آزادی کامل داد، به مانی اجازه داد تا در دربارش موعظه کند، و اعلام کرد که «مغان، مانویان، یهودیان، مسیحیان، و ارباب سایر مذاهب در امپراطوری او از هر ایذایی مصون باشند.» با ادامهٔ ویراستن اوستا، که در دوران اردشیر آغاز شده بود، موبدان را تحریض کرد که آثار فلسفهٔ مابعدالطبیعی، نجوم، و طب را، که غالباً از هند و یونان گرفته شده بود، در این کتاب مقدس ایرانی بگنجانند. در حمایت از هنر گشاده دست بود. در فرماندهی نظامی به عظمت شاپور دوم یا دو خسرو نمی‌رسید، اما در سلسلهٔ طولانی ساسانیان بهترین مدیر بود. پایتخت جدیدی در شهر شاپور ساخت که ویرانه‌های آن هنوز نام او را بر خود دارند، و در شوشتر، در ساحل رود کارون، یکی از ساختمانهای بزرگ مهندسی کهن را برپا داشت. این ساختمان عبارت بود از سدی با قطعات سنگ خارا که پلی به طول ۵۲۰ متر و عرض ۶ متر تشکیل می‌داد؛ برای ساختن این سد، مسیر رود موقتاً عوض شد، بستر آن سنگفرش گردید، و دریچه‌هایی در سد ایجاد شد تا جریان آب را منظم سازد. بنابر روایات، شاپور برای طرح کردن و ساختن این سد، که تا قرن حاضر همچنان دایر بود، از مهندسان و اسیران رومی استفاده کرد. شاپور با آنکه قلباً مایل به جنگ نبود، ناچار به آن دست یازید، به سوریه حمله کرد، به انطاکیه رسید، از ارتش روم شکست خورد، و قرارداد صلحی با رومیان منعقد ساخت (۲۴۴) که به موجب آن تمام سرزمینهایی را که سابقاً از رومیان گرفته بود به آنان بازگرداند. چون از همکاری ارمنستان با رومیان خشمگین بود، به آن کشور وارد شد وسلسله‌ای طرفدار ایران در آنجا مستقر ساخت. (۲۵۲). پس از آنکه جناح راستش بدین گونه حفظ شد، جنگ با روم را از سر گرفت. امپراطور والریانوس را شکست داد و دستگیر کرد (۲۶۰)، انطاکیه را غارت کرد، و هزاران اسیر گرفت

www.IrPDF.com

تا در ایران به کار اجباری گمارد. اودناتوس، فرماندار پالمورا، با روم همدست شد و شاپور را مجبور کرد تا بار دیگر فرات را مرز ایران و روم بشناسد.

جانشیان او از ۲۷۲ تا ۳۰۲ عظمتی نداشتند، تاریخ ذکر کوتاهی از هرمز دوم (۳۰۲ – ۳۰۹) می‌کند، زیرا او صلح و سعادت را حفظ کرد. اماکن عمومی و مساکن شخصی، مخصوصاً خانه‌های فقیران، را به خرج دولت تعمیر کرد. دادگاه جدیدی برای رسیدگی به شکایات بینوایان از اغنیا تأسیس کرد و خود غالباً ریاست آن را عهده‌دار می‌شد. ما نمی‌دانیم که آیا همین عادات عجیب موجب محروم شدن پسر او از سلطنت شد یا نه؛ به هر حال، وقتی که هرمز درگذشت، نجبا پسر او را زندانی کردند و تاج و تخت را به کودک هنوز نازادهٔ او، که با یقین و اعتماد شاپور دوم نام نهادند؛ دادند و برای اینکه سلطنت او را کاملا محرز سازند، تاج شاهی را بر شکم مادر او بستند.

با چنین آغاز میمونی، شاپور دوم وارد طولانیترین سلطنت در تاریخ آسیا شد (۳۰۹-۳۷۹). از کودکی برای جنگ تربیت شد؛ و ارادهٔ خود را نیرومند ساخت، و در شانزدهسالگی زمام حکومت و ادارهٔ میدان نبرد را به دست گرفت. به عربستان خاوری حمله کرد، چندین ده را ویران ساخت، هزاران اسیر را کشت، و باقی اسیران را با ریسمانی که از زخمشان گذراند به هم بست. در ۳۳۷، برای تسلط بر راههای بازرگانی به خاور دور، جنگ با روم را از سر گرفت و، با چند فاصلهٔ زمانی از صلح، آن را تقریباً تا هنگام مرگ ادامه داد. گرویدن روم و ارمنستان به دین مسیح به کشمکش کهن شدتی نو بخشید، گویی خدایان با خشمی هومری به جنگ پیوسته بودند. طی چهل سال، شاپور با رشته‌ای دراز از امپراطوران روم جنگید. یولیانوس او را به تیسفون پس نشاند، اما خود به وضعی ننگین عقب نشست. یوویانوس، که با مانور ماهرانهٔ شاپور شکست خورده بود، مجبور شد با او صلح کند (۳۶۳) و ایالات رومی ساحل دجله و نیز تمام ارمنستان را به او واگذارد. وقتی که شاپور دوم درگذشت، ایران در ذروهٔ آبرو و اقتدار بود و خاک صد هزار ایکر زمین با خون انسانی تقویت شده بود.

در قرن بعد، جنگ به مرز شرقی ایران کشانده شد. در حدود سال ۴۲۵ طایفه‌ای از تورانیان، که یونانیان آنها را به نام هفتالیان می‌شناختند، و بغلط هونهای سفید نامیده می‌شدند، ناحیهٔ بین جیحون و سیحون را تصرف کردند. بهرام پنجم، پادشاه ساسانی، که به واسطهٔ بیباکیش در شکار ملقب به بهرام گور بود (۴۲۰-۴۳۸)، دلیرانه با آنها جنگید و شکستشان داد؛ اما پس از مرگ او تورانیان در نتیجهٔ باروری و جنگجویی به اکناف گسترده شدند، و امپراطوریی تشکیل دادند که از دریای خزر تا رود سند وسعت داشت. پایتخت این امپراطوری گرگان، و شهر عمده‌اش بلخ بود. تورانیان بر فیروز، پادشاه ساسانی (۴۵۹-۴۸۴) غلبه کردند و او را کشتند و بلاش (۴۸۴-۴۸۸) جانشین او را خراجگزار خود ساختند.

ایران، همزمان با این تهدیدی که از طرف مشرق متوجهش شده بود، به سبب کشمکش شاه با اشراف و موبدان برای حفظ اقتدار خویش، دچار هرج و مرج شد. قباد اول (۴۸۸-۵۳۱) به فکر افتاد تا با تقویت یک نهضت اشتراکی (کمونیستی)، که هدف اصلی حمله‌اش اشراف و موبدان بودند، دشمنان خویش را ضعیف سازد. یکی از موبدان زردشتی، به نام مزدک، حوالی سال ۴۹۰ میلادی، خود را فرستادهٔ یزدان برای ترویج یک کیش باستانی اعلام کرده بود. اصول آن دین به گفتهٔ او چنین بود: همهٔ مردم مساوی زاده شده‌اند؛ هیچ کس حقی طبیعی برای تملک چیزی بیش از دیگری ندارد؛ مالکیت و ازدواج از ابداعات انسان و اشتباهات پست اوست؛ و کلیهٔ اشیا و تمام زنها باید ملک مشترک تمام مردان باشند. دشمنانش ادعا کردند که او می‌خواهد، به بهانهٔ اعتراض به مالکیت و ازدواج و دستیابی به

www.IrPDF.com

آرمانشهر، دزدی، زنا، و زنا با محارم را ترویج کند. بینوایان و عده‌ای دیگر از مردم سخنان او را شادمانه پذیرفتند، اما شاید خود مزدک هم از موافقت شاه با آن مذهب به شگفت آمد. پیروان او نه تنها خانه‌های ثروتمندان، بلکه حرمسراهای آنها را نیز تصاحب کردند و زیباترین و گرانترین معشوقه‌هایشان را نیز به تملک خویش درآوردند. اشراف آزرده و خشمگین قباد را زندانی کردند و برادرش جاماسپ را به شاهی برداشتند. قباد، پس از سه سال محبوس بودن در «قلعهٔ فراموشی» [انوشبرد]، از زندان گریخت و به هفتالیان پناهنده شد. هفتالیان، که می‌خواستند یک فرد وابسته به آنها فرمانروای ایران باشد، ارتشی برای او فراهم کردند و او را در تسخیر تیسفون یاری دادند. جاماسپ استعفا کرد، اشراف به املاک خود گریختند، و قباد بار دیگر شاهنشاه شد (۴۹۹). قباد، پس از محکم ساختن قدرت خویش، بر کمونیستها تاخت و مزدک و هزاران تن از پیروانش را بکشت. شاید آن نهضت باعث بالا بردن شأن کارگران شده بود، زیرا فرمانهای شورای دولتی از آن پس نه تنها به امضای شاهزادگان و موبدان می‌رسید، بلکه از طرف سران اتحادیه‌ها نیز امضا می‌شد. قباد به مدت یک نسل دیگر سلطنت کرد، با دوستان قدیمش هفتالیان جنگید و پیروز شد، اما در جنگ با روم کامیابی قطعی حاصل نکرد؛ به هنگام مرگ، سلطنت را به دومین پسر خود خسرو که بزرگترین شاه ساسانی بود سپرد.

خسرو اول (۵۳۱-۵۷۹) رایونانیان خوسروئس و اعراب کسری می‌نامیدند، و ایرانیان لقب انوشیروان (دارندهٔ روان جاوید) را به نامش اضافه کرده بودند. وقتی که برادران مهترش او را «عادل» می‌خواندند؛ و شاید اگر عدل را از رحم جدا کنیم، او شایستهٔ این لقب بود. پروکوپیوس او را چنین وصف می‌کند: «استاد بزرگ در تظاهر به پرهیزکاری» و عهد شکنی؛ اما پروکوپیوس از زمرهٔ دشمنان بود. طبری، مورخ ایرانی، «تیزهوشی، فرهنگ، خردمندی، رشادت، و تدبیر» او را ستوده و یک خطابهٔ افتتاحیه در دهان او گذاشته است که اگر راست نباشد، خوب جعل شده است. وی حکومت را کاملا تجدید سازمان داد؛ در انتخاب دستیارانش فقط شایستگی را ملاک قرار داد و توجهی به رتبه و مقام نکرد؛ و بزرگمهر، مربی پسرش، را به وزارت برگزید که وزیری ارجمند از کار درآمد. وی سپاه بنیچه‌ای ملوک‌الطوایفی را با یک ارتش دایمی با انضباط و شایسته جایگزین کرد. نظم مالیاتی عادلانه‌تری ایجاد کرد، و قوانین ایران را مدون ساخت. برای اصلاح آب شهرها و آبیاری مزارع سدها و ترعه‌ها ساخت؛ زمینهای بایر را با دادن گاو، وسایل کشاورزی، و بذر به دهقانان حاصلخیز کرد؛ تجارت را با ساخت، تعمیر، و نگاهداری پلها و راهها رونق بخشید؛ و آنچه در توان داشت با شور و غیرت وقف خدمت به مردم و کشور کرد. ازدواج را، به این عنوان که ایران برای حفظ مرز و بوم خود به جمعیت بیشتری احتیاج دارد، تشویق ـ اجباری ـ کرد. مردان مجرد را، با تأمین جهیز زنان و امکانات تربیت فرزندان از بودجهٔ دولتی، به ازدواج تحریض نمود. یتیمان و کودکان بینوا را به خرج دولت نگاهداری و تربیت کرد. وی بدعت را با مرگ سزا می‌داد، اما مسیحیت را، حتی در حرم خود، تحمل می‌کرد. فیلسوفان، پزشکان، و دانشمندان را از هندوستان و یونان در دربار خود گردآورده بود و از مباحثه با آنان دربارهٔ مسائل زندگی، حکومت، و مرگ لذت می‌برد. یک بار در طی مباحثه این سؤال پیش کشیده شد: «بزرگترین بدبختی چیست؟» یک فیلسوف یونانی پاسخ داد: «پیری توأم با فقر و بلاهت»؛ یک هندو جواب داد: »روحی آشفته در جسمی بیمار»؛ وزیر خسرو با بیان این جمله تحسین همگان را به خود جلب کرد: «به گمان من بزرگترین بدبختی برای انسان این است که پایان زندگی خویش را نزدیک ببیند، بی آنکه به فضیلت عمل کرده باشد.» خسرو ادبیات، علوم، و دانش پژوهی را با گشاده دستی حمایت می‌کرد، و مخارج ترجمه‌ها و تاریخنگاریهای بسیار را تأمین کرد؛ در زمان سلطنت او دانشگاه جندیشاپور به اوج اعتلا رسید. وی امنیت خارجیان را چنان حفظ می‌کرد که دربارش همواره پر از بیگانگان متشخص بود.

www.IrPDF.com

چون بر تخت شاهی نشست، میل خود را برای آشتی با روم اعلام کرد. یوستینیانوس، که نقشه‌هایی برای افریقا و ایتالیا داشت، موافقت کرد؛ و در سال ۵۳۲، آن دو «برادر» یک قرارداد «صلح ابدی» امضا کردند. چون افریقا و ایتالیا سقوط کرد، خسرو بر سبیل مزاح، به این عنوان که اگر ایران با او صلح نکرده بود او نمی‌توانست پیروز شود، سهمی از غنیمتهای او خواست، و یوستینیانوس برای او هدایای گرانبها فرستاد. در ۵۳۹، خسرو به روم اعلان جنگ داد، به این بهانه که یوستینیانوس مواد معاهدهٔ فی مابین را نقض کرده است؛ پروکوپیوس این اتهام را تأیید می‌کند؛ شاید خسرو پنداشته بود خردمندانه این است که تا ارتش یوستینیانوس هنوز در غرب سرگرم جنگ است، به روم حمله برد و منتظر ننشیند تا یک بیزانس پیروزمند و نیرومند تمام نیروهای خود را علیه ایران به کار برد. به علاوه، خسرو معتقد بود که ایران باید سرانجام بر معادن طلای طرابوزان دست یابد و به دریای سیاه برسد. پس به سوریه لشکر کشید؛ هیراپولیس، آپامیا، و حلب را محاصره کرد، با دریافت فدیه‌های گرانبها از آنها دست برداشت، و بزودی به دروازه‌های انطاکیه رسید. مردم بیباک آن شهر، از فراز دیوار دفاعی، نه تنها با باریدن تیرها و سنگهای منجنیق بر سپاهیانش، بلکه همچنین با متلکهای وقیحانه‌ای که بدان شهره بودند، از او استقبال کردند. شاه خشمگین، شهر را با یک حملهٔ ناگهانی تصرف، و خزاین آن را تاراج کرد. تمام ساختمانهای آن را، جز کلیسای اعظم، سوزاند؛ عده‌ای از مردم شهر را قتل عام کرد، و مابقی را به ایران فرستاد تا اهالی یک «انطاکیهٔ» جدید را تشکیل دهند. آنگاه با شادی در همان دریای مدیترانه، که وقتی مرز باختری ایران بود، آبتنی کرد. یوستینیانوس سردار خود بلیزاریوس را برای نجات آن نواحی فرستاد، اما خسرو، با غنیمتهایی که به دست آورده بود، با خاطر آسوده از فرات گذشت، و آن سردار محتاط وی را تعقیب نکرد (۵۴۱). بی نتیجه ماندن جنگهای ایران و روم بی شک به واسطهٔ اشکال در نگاهداری یک نیروی اشغالی در آن سوی بیابان سوریه یا رشته کوههای تاوروس در سمت دشمن بود؛ ترقیات جدید در حمل و نقل، جنگهای بزرگتری را ممکن ساخته است. طی سه تجاوز دیگر به آسیای روم، خسرو به پیشرویها و محاصره‌های سریع دست زد، باجها و اسیرها گرفت، روستاها را تاراج کرد، و بدون مزاحمت بازگشت (۵۴۲-۵۴۳). در ۵۴۵، یوستینیانوس ۲۰۰۰ پوند طلا (۸۴۰۰۰۰ دلار) برای یک متارکهٔ پنجساله به خسرو پرداخت، و در انقضای پنج سال ۲۶۰۰ پوند دیگر برای پنج سال تمدید تأدیه کرد. سرانجام (۵۶۲)، پس از جنگهایی که به مدت یک نسل به طول انجامید، آن دو پادشاه پیر عهد کردند که صلح را به مدت پنجاه سال حفظ کنند؛ یوستینیانوس موافقت کرد که هر سال ۳۰۰۰۰ پوند طلا (۷٬۵۰۰٬۰۰۰ دلار) به ایران بپردازد، و خسرو از ادعای خود بر سرزمینهای مورد اختلاف در قفقاز و سواحل دریای سیاه دست برداشت.

اما کار خسرو با جنگ هنوز تمام نبود. در حدود سال ۵۷۰، به درخواست حمیریان جنوب باختری عربستان، ارتشی به آن سامان فرستاد تا آنان را از قید فاتحان حبشی آزاد سازد؛ وقتی که آزادی تحصیل شد، حمیریان دریافتند که سرزمینشان به یک استان ایرانی مبدل شده است. یوستینیانوس با حبشه پیمان اتحادی بسته بود؛ یوستینوس دوم، جانشین او، طرد حبشیان را از عربستان عملی غیردوستانه شمرد؛ به علاوه، ترکان مرزهای خاوری ایران محرمانه با روم موافقت کرده بودند که به خسرو حمله کنند؛ یوستینوس دوم به خسرو اعلان جنگ داد (۵۷۲). خسرو، با وجود کبرسن، شخصاً به میدان جنگ رفت و شهر مرزی دارا را از رومیان گرفت؛ اما سلامتش یاری نکرد و برای نخستین بار شکست خورد (۵۷۸)، به تیسفون بازگشت، و در آنجا به سال ۵۷۹، در سنی نامعلوم، زندگی را بدرود گفت. وی طی چهل و هشت سال زمامداری خود در تمام جنگها و نبردها جز یکی پیروز بود، امپراطوری خود را از هر سو وسعت بخشیده بود، ایران را بیش از هر زمان دیگر پس از داریوش اول نیرومند کرده بود، و چنان نظم اداری صحیحی برقرار ساخته بود که وقتی اعراب ایران را تسخیر کردند آن را تقریباً بدون هیچ گونه تغییر اقتباس کردند.

www.IrPDF.com

خسرو، که تقریباً معاصر یوستینیانوس بود،طبق اعتقاد عمومی آن زمان، از یوستینیانوس بزرگتر بود، و تمام نسلهای آیندهٔ ایران را نیز او را نیرومندترین و تواناترین پادشاه تاریخ خود می‌دانند.

پسر او، هرمز چهارم (۵۷۹-۵۸۹)، به دست یکی از سرداران از سلطنت افتاد. این سردار بهرام چوبین بود که نخست خود را نایب السلطنهٔ خسرو دوم (۵۸۹)، پسر هرمز چهارم، و یک سال بعد پادشاه ساخت. وقتی که خسرو به سن بلوغ رسید، تاج و تخت خود را از او خواست؛ بهرام این خواست را نپذیرفت؛ خسرو به هیراپولیس در سوریهٔ روم گریخت؛ ماوریکیوس، امپراطور روم شرقی، به او گفت که سلطنتش را باز خواهد ستاند، مشروط بر آنکه ایران از ارمنستان بیرون رود؛ خسرو این پیشنهاد را پذیرفت، و مردم تیسفون شاهد واقعهٔ کم نظیری شدند که عبارت بود از یاری سربازان رومی برای به تخت نشاندن یک شاهزادهٔ ایرانی.

خسروپرویز (پیروز) به بالاترین قدرتی رسید که ایران پس از خشیارشا به خود دیده بود، و [بر اثر غرور حاصل از همان قدرت] زمینهٔ سقوط امپراطوری خود را فراهم ساخت. وقتی فوکاس، ماوریکیوس را کشت و به جای او نشست، پرویز به آن غاصب اعلان جنگ داد (۶۰۳) تا انتقام دوست خود را از او بگیرد؛ ماحصل آنکه دشمنی دیرین بین دو امپراطوری از نو آغاز شد. چون بیزانس در نتیجهٔ آشوب و انشقاق ضعیف شده بود، ارتشهای ایران توانستند دارا، آمد، ادسا، هیراپولیس، حلب، آپامیا، و دمشق را تصرف کنند. (۶۰۵-۶۱۳). پرویز، که از کامیابی سرمست شده بود، علیه مسیحیان اعلام جهاد کرد؛ ۲۶۰۰۰ یهودی به ارتش او پیوستند. در سال ۶۱۴، نیروهای مشترک او اورشلیم را غارت کردند و ۹۰,۰۰۰ مسیحی را کشتند. بسیاری از کلیساهای مسیحی، از جمله «کلیسای قیامت»، بکلی سوخت؛ و صلیب واقعی، محبوبترین یادگار مسیحیان، به ایران برده شد. پرویز به هراکلیوس، امپراطور جدید روم، نامه‌ای نوشت و سؤالی در خداشناسی مطرح کرد: «از خسرو، بزرگترین خدایان و ارباب تمام زمین، به هراکلیوس، بندهٔ بیمقدار و بی‌شعور خود: تو می‌گویی که به خدای خویش اعتماد داری، پس چرا وی اورشلیم را از دست من نجات نداد؟» در ۶۱۶، یک ارتش ایرانی اسکندریه را تسخیر کرد، و تا سال ۶۱۹ تمام مصر، که پس از داریوش دوم از ملکیت ایران خارج شده بود، به شاه شاهان تعلق یافت. در همین ضمن، یک ارتش ایرانی دیگر بر آسیای صغیر تاخت و خالکدون را تصرف کرد (۶۱۷)؛ ایرانیان آن شهر را، که فقط به وسیلهٔ تنگهٔ بوسفور از قسطنطنیه جدا شده بود، به مدت ده سال در دست داشتند. در آن ده سال خسرو پرویز کلیساها را ویران کرد؛ ثروت و آثار هنری آنها را به ایران برد؛ و، با وضع مالیاتهای سنگین، آسیای باختری را چنان از توش و توان انداخت که در برابر حملهٔ اعراب، که یک نسل بعد صورت گرفت، پایداری نتوانست.

خسرو ادارهٔ جنگ را به سرداران خود سپرد، به کاخ تجملی خود در دستگرد (در حدود نودو شش کیلومتری شمال تیسفون) رفت، و خود را وقف هنر و عشق کرد. معماران، مجسمه سازان، و نقاشان را گردآورد تا پایتخت جدیدش را بس زیباتر از پایتخت قدیم سازند، و چهره‌هایی از شیرین، محبوبترین زن از سه هزار زن او، بر سنگ بتراشند. ایرانیان شکوه داشتند از اینکه شیرین مسیحی است، و حتی برخی ادعا می‌کرند که شاه را نیز به مسیحیت گروانده است؛ به هر حال، در بحبوحهٔ جنگ مقدس خود، خسرو به او اجازه داد تا کلیساها و صومعه‌های بسیار بسازد. اما ایران، که با غنایم جنگی و بردگان بیشمار ثروتمند شده بود، اشتغال شاه را به خوشگذرانی و هنر، و حتی تساهل دینی او را، می‌توانست ببخشد. ایرانیان پیروزیهای او را به منزلهٔ غلبهٔ نهایی ایران بر یونان و روم، و چیرگی اهورمزدا بر مسیح، می‌ستودند.

www.IrPDF.com

سرانجام پاسخ اسکندر داده شد، و انتقام ماراتون، سالامیس، پلاتایا، و آربلا گرفته شده بود. از امپراطوری بیزانس چیزی جز چند بندر آسیایی، چند قطعه از خاک ایتالیا، شمال افریقا، یونان، و یک نیروی دریایی شکست نخورده، و یک پایتخت محاصره شدهٔ دچار وحشت و یأس نمانده بود. هراکلیوس ده سال وقت صرف کرد تا از ویرانه‌های سرزمین خود کشور جدیدی بسازد و ارتش نوینی بیاراید؛ آنگاه به جای عبور از تنگهٔ خالکدون، که مستلزم مخارج و تلفات زیاد بود، ناوگان خود را وارد دریای سیاه کرد، از ارمنستان گذشت، و از پشت سر به ایران حمله برد. همان گونه که خسرو اورشلیم را ویران ساخته بود، هراکلیوس کلورومیا، زادگاه زردشت، را خراب کرد و آتش مقدس جاودان آن را خاموش ساخت (۶۲۴). خسرو ارتشهای خود را یکی پس از دیگری به مقابله با او فرستاد؛ همهٔ آنها مغلوب شدند، و همچنانکه یونانیان پیش می‌رفتند، خسرو به تیسفون گریخت، سردارانش، که از اهانتهای وی آزرده خاطر شده بودند، در خلع او با اشراف همدست شدند. وی را زندانی ساختند و فقط نان و آب به او دادند؛ هجده پسرش را جلو چشم خود او کشتند؛ سرانجام یکی دیگر از فرزندانش به نام شیرویه او را کشت (۶۲۸).

III – هنر ساسانیان

از ثروت و جلال شاپورها، قبادها، و خسروها چیزی جز خرابه‌های هنری دوران ساسانی به جا نمانده است؛ اما همین مقدار کافی است که ما را از دوام و قابلیت انعطاف هنر ایرانی، از زمان داریوش کبیر و تخت جمشید تا دوران شاه عباس کبیر و اصفهان، به شگفت آرد.

آنچه از معماری ساسانیان باقی مانده کاملا دنیوی است؛ آتشکده‌ها همه ناپدید شده‌اند و فقط آثار کاخهای سلطنتی به جا مانده است؛ اینها «اسکلتهایی غول آسا» هستند که نمای گچکاری مزینشان مدتها پیش از میان رفته است. قدیمیترین این کاخها قصر اردشیر اول در فیروزآباد است که در جنوب خاوری شیراز واقع شده است. هیچ کس تاریخ این کاخ را نمی‌داند؛ دامنهٔ حدسیات از ۳۴۰ ق‌م تا ۴۶۰ میلادی را در بر می‌گیرد. پس از پانزده قرن گرما و سرما و دزدی و جنگ، گنبد عظیم این کاخ هنوز تالاری را می‌پوشاند که سی متر ارتفاع و هفده متر عرض دارد. قوس سر در آن، که ۲۷ متر بلندی و ۱۳ متر پهنا دارد، نمایی را به درازای ۵۲ متر به دو قسمت تقسیم می‌کند؛ این نما در دوران اخیر ویران شد. از تالار چهارگوش مرکزی، قوسهای برآمدگی پاطاق به پایهٔ گنبد مستدیری منتهی می‌شد. فشار گنبد با یک ترتیب جالب و غیرعادی بر دو دیوار مجوف تحمیل شده بود که روی قسمت داخلی و خارجی آن یک طاق دبه‌ای زده شده بود، و بر این بنیان، که از تقویت دیوار داخلی به وسیلهٔ دیوار خارجی به وجود آمده بود، پشت بندهای متکی به جرزهای ستونی پیوسته، از سنگ محکم، افزوده شده بود. معماری این قصر با سبک ستونی تخت جمشید کاملا متفاوت بود ـ این شیوه گرچه خام و ابتدایی بود، اما در آن از اشکالی استفاده شده بود که بعدها در سانتاسوفیای یوستینیانوس به کمال خود رسید.

در محلی نه چندان دور از این کاخ، در سروستان، ویرانهٔ بنایی وجود دارد که تاریخ آن معلوم نیست، نمایی با سه قوس، یک تالار بزرگ مرکزی با دو اطاق جانبی، که پوشش آنها از گنبدهای شلجمی، طاقهای دبه‌ای، و نیمگنبدهایی تشکیل می‌شود که حکم پشتبند را دارند، پشتبند اسکلتی معماری گوتیک ممکن است از این نیمگنبدها، با برداشتن تمام قسمتهای آن جز قالب نگاهدارنده‌اش، اقتباس شده باشد. در شمال باختری شوش خرابهٔ یک کاخ دیگر وجود دارد، ایوان کرخه. این کاخ کهنترین نمونهٔ طارم عرضی است که با تیرکهای قطری ساخته شده است. اما جالبترین آثار زمان ساسانیان ـ که اعراب فاتح را با عظمت خود به وحشت انداخت ـ کاخ سلطنتی تیسفون

www.IrPDF.com

بود که اعراب به آن طاق کسری لقب دادند. این احتمالا همان بنایی است که یک مورخ یونانی سال ۶۳۸ وصف می‌کند و می‌گوید: یوستینیانوس سنگ مرمر یونانی برای خسرو تهیه کرد و صنعتگران ماهری فرستاد که کاخی به سبک رومی در نزدیکی تیسفون برایش ساختند.» جناح شمالی این بنا در سال ۱۸۸۸ فرو ریخت؛ گنبد آن از میان رفته است؛ سه دیوار بزرگ به ارتفاع ۳۵ متر بالا رفته‌اند و نمایی در جهت افقی دارند که به پنج ردیف از قوسهای کور تقسیم شده است. یک قوس بزرگ مرکزی، که بیست و شش متر ارتفاع و بیست و دو متر عرض دارد و بلندترین و پهنترین قوس بیضی شکل است که تاکنون شناخته شده، به سقف تالاری منتهی می‌شد که طولش ۳۵ و عرضش ۲۳ متر بود؛ شاهان ساسانی فضای وسیع را دوست داشتند. این نماهای خراب شده تقلیدی از نماهای غیر ظریف رومی، مانند تماشاخانهٔ مارکلوس، هستند. این نماها بیش از آنکه زیبا باشند، پرابهتند؛ اما نمی‌توان دربارهٔ زیباییهای گذشته از روی ویرانه‌های فعلی قضاوت کرد.

جالبترین آثار باقی مانده از دوران ساسانیان کاخهای خشتیی که طعمهٔ زمان شده‌اند نیست، بلکه سنگنبشته‌هایی است که بر سینهٔ بعضی از کوههای ایران باقی مانده است. این نقوش شگرف اخلاف مستقیم نقوش برجستهٔ هخامنشی هستند و در برخی موارد در جنب آنها قرار گرفته‌اند؛ گویی می‌خواهند بر استمرار قدرت ایران و برابری شاهان ساسانی با شاهان هخامنشی تأکید کنند. قدیمترین نقوش زمان ساسانیان اردشیر را می‌نمایاند ک پای بر پشت یکی از دشمنان خود ـ احتمالا آخرین امپراطور اشکانی ـ گذاشته است. نقوش برجستهٔ نقش رستم، نزدیک تخت جمشید، ظریفتر وزیباترند و اردشیر، شاپور اول، و بهرام دوم را می‌نمایانند؛ این شاهان پیکرهای پر صولت نقش را تشکیل می‌دهند، اما اینان نیز، مانند سایر شاهان و مردان، در رشاقت و تناسب اندام به پای حیوانات نمی‌رسند. نقوش برجستهٔ مشابهی در نقش رجب و در شاپور تصویرهای سنگی نیرومندی از شاپور اول، بهرام اول، و بهرام دوم را می‌نمایانند. در طاق بستان، نزدیک کرمانشاه، دو قوس متکی بر ستون عمقاً بر سنگ بریده شده است؛ نقوش برجسته در جبهه‌های داخلی و خارجی قوسها شاپور دوم و خسروپرویز را در شکار نشان می‌دهند؛ سنگ با تصاویر فیلهای فربه و خوکهای وحشی جان گرفته است؛ شاخ و برگ درختان بدقت، و سرستونها با زیبایی منقوش گشته‌اند. این نقوش رشاقت حرکت یا نرمی خطوط، تشخیص فردی، و حس مناظر و مرایای کارهای یونانی را فاقدند، و چندان اثری از نمونه سازی در آنها مشهود نیست؛ اما از حیث وقار و صولت، نیروی حیاتی، و قدرت و صلابت با بیشتر نقوش برجستهٔ امپراطوری روم قابل مقایسه‌اند.

این نقوش، ظاهراً رنگین بوده‌اند، همچنین بسیاری از تصاویر کاخها؛ اما فقط اثری از رنگ آنها مانده است. مع هذا، اسناد موجود این نکته را آشکار می‌سازد که هنر نقاشی در دوران ساسانیان شکوفا شده است؛ گویند که مانی یک مکتب نقاشی تأسیس کرده بود؛ فردوسی از ایرانیان والاجاهی سخن می‌گوید که عمارات خود را با تصاویر قهرمانان ایرانی تزیین می‌کردند؛ و بحتری، شاعر عرب (فتـ ۸۹۷)، نقوش دیواری قصر تیسفون را وصف می‌کند. هر وقت یکی از شاهان ساسانی می‌مرد، بهترین نقاش عصر فرا خوانده می‌شد تا تصویری از او برای مجموعه‌ای که در خزانهٔ شاهی نگهداری می‌شد بسازد.

صنعت نساجی ساسانیان از طرحهای نقاشی، مجسمه سازی، سفالسازی، و سایر اشکال تزیینی بهره‌مند می‌شد. پارچه‌های حریر، مطرز، دیبا، و دمشقی، فرشینه‌ها، روپوشهای صندلی، سایبانها، چادرها، و فرشها با حوصلهٔ بسیار و مهارت استادانه بافته، و آنگاه به رنگهای زرد، آبی، و سبز رنگ آمیزی می‌شدند. هر ایرانی، جز دهقان و موبد، آرزوی پوشیدن جامه‌ای را داشت که به طبقهٔ بالاتر از خود او متعلق باشد؛ هدایا غالباً عبارت بود از جامه‌های فاخر؛ و

www.IrPDF.com

قالیهای بزرگ رنگین، از دوران آشوریها، در شرق از مخلفات ثروت بود. دو دوجین از پارچه‌های زمان ساسانیان، که از جور زمان محفوظ مانده‌اند، از قماشهای پرارزش موجود هستند. پارچه‌های زمان ساسانیان حتی در آن دوران نیز، از مصر تا ژاپن، مورد تحسین و تقلید بود؛ و در دورهٔ جنگهای صلیبی برای پوشاندن آثار قدیسان مسیحی این محصولات مشرکان ترجیح داده می‌شد. وقتی که هراکلیوس قصر خسروپرویز را در دستگرد تسخیر کرد، پارچه‌های مطرز و یک فرش بزرگ جزو غنایم گرانبهای او بود. «فرش زمستانی» یا بهارستان خسرو انوشیروان مناظری از بهار و تابستان بر خود داشت تا زمستان را از یاد او ببرد: در این فرش میوه‌ها و گلها با یاقوت و الماس در کنار خیابانهای نقره و جویهای مروارید بر زمینه‌ای از طلا مجسم شده‌اند. هارون الرشید به داشتن فرش بزرگ ساسانی گوهرآگینی که از کثرت جواهر ضخامت یافته بود به خود می‌بالید. ایرانیان در وصف قالیهای خود غزلها می‌سرودند.

از سفالینه‌های زمان ساسانیان جز قطعاتی که برای استفادهٔ روزمره ساخته شده بود چیزی به جا نمانده است. مع هذا، صنعت سفالسازی در دوران هخامنشیان بسیار پیش رفته بود، و حتماً در دورهٔ ساسانیان نیز تا حدی ادامه داشته است که توانست بعد از غلبهٔ اعراب به آن کمال برسد. به گمان ارنست فنلوسا، ایران محتملا مرکزی بود که از آن میناکاری حتی به خاور دور راه یافته است؛ و مورخان هنری بر سر این موضوع که آیا لعابکاری روی سفال و میناکاری مشبک از ایران ساسانیان یا سوریه یا بیزانس منشأ گرفته است هنوز اختلاف دارند. ۶۳ فلزکاران زمان ساسانیان پارچها، لیوانها، پیاله‌ها، و ساغرهایی می‌ساختند که گویی خاص نسل غول آسا بود؛ آنها را چرخگری می‌کردند، با اسکنه یا قلم بر آنها نقش می‌ساختند، یا با چکش طرحی به روش معکوس از پشت به آن می‌انداختند؛ و تصویرهای دلپذیری از حیوانات، از خروس گرفته تا شیر، به صورت دسته یا لولهٔ آنها می‌پرداختند. جام مشهوری که به نام «جام خسرو» در کتابخانهٔ ملی پاریس هست مدالهایی از شیشهٔ کریستال بر خود دارد که در شبکه‌ای از طلای مضروب نشانده شده است؛ بنابر روایات، این جام جزو هدایای هارون الرشید به شارلمانی بوده است. گوتها احتمالا این هنر خاتمکاری را از ایرانیان آموخته‌اند و به غرب برده‌اند.

سیمگران ظرفهای گرانبها می‌ساختند و، همراه با زرگران، زینت آلات گوهرنشان برای زینت مردان و زنان ثروتمند و نیز اشخاص عادی می پرداختند. چندین ظرف نقره از دوران ساسانیان هنوز موجود است که در موزهٔ بریتانیایی، ارمیتاژ لنینگراد، کتابخانهٔ ملی پاریس، و موزهٔ هنری متروپلیتن نیویورک نگاهداری می‌شود. نقوش این ظروف همواره مرکب است از تصویر شاهان و اصلمندان در شکار، و در آنها حیوانات با ذوق و کامیابی بیشتری رسم شده‌اند تا انسانها. سکه‌های ساسانیان، مثلا سکه‌های شاپور اول، گاه در زیبایی با سکه‌های رومی برابر بود. حتی کتابهای دوران ساسانی را می‌توان جزو آثار هنری به شمار آورد؛ بنابر روایات، هنگامی که کتابهای مانی را در ملاء عام می‌سوزاندند، قطعات طلا و نقرهٔ جلد آنها ذوب می‌شد و بر زمین می‌چکید. مواد اولیهٔ قیمتی در اثاث خانهٔ دوران ساسانی نیز به کار می‌رفت؛ خسرو اول یک میز طلای گوهر آگین داشت؛ خسرو دوم برای ناجی خود، امپراطور ماوریکیوس، میزی از کهربا ساخت که بر پایه‌های طلای گوهرنشان استوار بود.

بر روی هم، هنر ساسانیان نمایانگر احیای پر زحمت هنر، پس از چهار قرن انحطاط در دوران اشکانیان، است. اگر ما به قید احتیاط از بقایای آن قضاوت کنیم، باید بگوییم که در کمال و عظمت به پای هنر دوران هخامنشی نمی‌رسد، همچنین از حیث ابداع، ریزه‌کاری، و ذوق با هنر ایران بعد از اسلام برابری نتواند کرد. اما این هنر قدرت و صلابت دوران کهن را در نقوش برجستهٔ خود حفظ کرد و، در موضوعات تزیینی خویش، تا حدی نویدبخش غنای هنری آینده شد. هنر این دوران افکار و سبکهای جدید را با خوشی پذیرفت، و خسرو اول، ضمن مغلوب ساختن سرداران

www.IrPDF.com

یونانی [روم شرقی]، این ذوق را به کار برد که هنرمندان و مهندسان یونانی را به ایران آورد. هنر ساسانی با اشاعهٔ شکلها و انگیزه‌های هنری خود در شرق ـ در هندوستان، ترکستان، و چین، و در غرب ـ در سوریه، آسیای صغیر، قسطنطنیه، بالکان، مصر، و اسپانیا دین خود را ادا کرد. شاید نفوذ آن به هنر یونانی یاری کرد تا از ابرام در نمایش تصویرهای کلاسیک دست بردارد و به روش تزیینی بیزانسی بگراید؛ و به هنر مسیحیت لاتین معاضدت نمود تا از سقفهای چوبی به طارمها و گنبدهای آجری یا سنگی و دیوارهای پشتواره‌ای عطف توجه کند. هنر ساختن دروازه‌ها و گنبدهای بزرگ، که خاص معماری ساسانی بود، به مسجدهای اسلامی و قصرها و معابد مغول منتقل شد. هیچ چیز در تاریخ گم نمی‌شود: دیر یا زود، هر فکر خلاق فرصت و تحول می‌یابد و رنگ و شرارهٔ خود را به زندگی می‌افزاید.

IV – فتح اعراب

پس از کشتن پدر و نشستن به جای او، شیرویه ـ که به نام قباد دوم تاجگذاری کرده بود ـ با هراکلیوس صلح کرد؛ مصر، فلسطین، سوریه، آسیای صغیر، و مغرب بین النهرین را به او تسلیم نمود؛ رومیانی را که به دست سپاهیان ایران اسیر شده بودند به کشورهایشان باز فرستاد، و بقایای «صلیب واقعی» را به اورشلیم بازگردانید. هراکلیوس طبعاً از چنین پیروزی شایانی شاد شد. اما ملاحظه نکرد که در همان روز، در سال ۶۲۹، هنگامی که «صلیب واقعی» را در معبد آن در اورشلیم قرار می‌داد، دسته‌ای از اعراب به پادگان یونانی نزدیک رود اردن حمله کردند. در همان سال یک بیماری همه‌گیر در ایران شایع شد و هزاران تن، از جمله شاه، را کشت. اردشیر سوم، پسر هفتسالهٔ شیرویه، به فرمانروایی برداشته شد؛ سرداری به نام شهربراز آن پسر را کشت و تخت شاهی را غصب کرد؛ سربازان خود شهر براز او را کشتند و جنازه‌اش را در خیابانهای تیسفون بر زمین کشاندند و بانگ زدند : «هر کس که خون شاهان در تن نداشته باشد و بر تخت سلطنت ایران نشیند، به این روز خواهد افتاد.» مردم عادی همیشه شاهدوست تر از شاهند. هرج و مرج اکنون بر قلمرویی که از بیست و شش سال جنگ مداوم فرسوده شده بود حکمفرما می‌شد. پریشانی اجتماعی به آن فساد اخلاقی که همراه ثروت و فتح به ایران آمده بود هر چه بیشتر دامن زد. ظرف چهار سال نه تن از حاکمان مدعی تخت سلطنت شدند، ولی یا به قتل رسیدند، یا گریختند، یا به مرگ طبیعی غیر عادی درگذشتند، و بدین ترتیب از صحنه ناپدید گشتند. استانها، و حتی شهرها، یکی بعد از دیگری استقلال و انفکاک خود را از حکومت مرکزیی که دیگر توانایی فرمانروایی نداشت اعلام می‌کردند. در ۶۳۴ تاج شاهی به یزدگرد سوم تفویض شد، که از سلالهٔ ساسان، و فرزند یک کنیز بود.

در ۶۳۲، محمد [صلی الله علیه و آله] پس از تأسیس یک کشور جدید عرب، درگذشت عمر، خلیفهٔ دوم، در ۶۳۴، نامه‌ای از مثنی [ابن حارثه]، سردار خود در سوریه، دریافت کرد که در آن نوشته شده بود ایران دچار هرج و مرج و آمادهٔ تسخیر است. عمر بهترین فرمانده عرب را، که خالد [بن ولید] نام داشت، به این مأموریت گمارد. خالد با لشکری از عربان بدوی، که معتاد به زد و خورد و تشنهٔ به دست آوردن غنایم بودند، در امتداد ساحل جنوبی خلیج فارس به راه افتاد و این پیام را به هرمز، فرماندار استان مرزی [مرزدار] ایران، فرستاد: «اسلام آور تا در امان باشی، یا جزیه بپرداز ... اکنون مردمی به سوی تو می‌آیند که مرگ را دوست می‌دارند، همان گونه که تو زندگی را دوست می‌داری.» هرمز او را به رزم تن به تن طلبید؛ خالد دعوت او را پذیرفت و او را کشت. مسلمانان با غلبه بر تمام موانع به فرات رسیدند؛ عمر، برای نجات یک ارتش عرب در جای دیگر، خالد را فرا خواند؛ مثنی به جای او فرماندهی را عهده‌دار شد و با نیروی تقویتی خود را از روی یک پل قایقی [جسر] از رود فرات گذشت. یزدگرد، که در آن هنگام

www.IrPDF.com

جوانی بیست و دو ساله بود، فرماندهی عالی را به رستم [فرخزاد] استاندار خراسان واگذار کرد و به او فرمان داد که نیروی عظیمی برای نجات کشور فراهم کند. ایرانیان در جنگ جسر با اعراب مصاف دادند، آنان را شکست دادند و بیپروا تعقیبشان کردند؛ مثنی صفوف در هم ریختهٔ ارتش خود را از نو بیاراست و در جنگ بویب نیروهای بینظم ایران را تقریباً تا آخرین نفر منهدم ساخت (۶۳۴). تلفات مسلمین سنگین بود؛ مثنی از زخمهایی که برداشته بود درگذشت؛ اما خلیفه به جای او سرداری لایقتر به نام سعد [وقاص] را، همراه با یک ارتش سی هزار نفری، فرستاد. یزدگرد با مسلح ساختن ۱۲۰.۰۰۰ تن ایرانی با این عمل مقابله کرد. رستم آنها را از فرات به سوی قادسیه گذراند؛ در آنجا، طی چهار روز خونین، یکی از قطعیترین نبردهای تاریخ آسیا انجام گرفت. در چهارمین روز، طوفان شن به سوی ارتش ایران وزیدن گرفت؛ اعراب از فرصت استفاده کردند و بر دشمنان خویش، که به سبب طوفان بینایی خود را از دست داده بودند، پیروز شدند. رستم کشته شد، و ارتشش پراکنده گشت (۶۳۶). سعد، که حال مقاومتی در برابر خود نمی‌دید، نیروهای خود را به سوی رود دجله پیش راند، از آن گذشت، و وارد تیسفون شد.

اعراب ساده و خشن، با شگفتی، بر کاخ شاهانه، قوس عظیم سردر، تالار مرمر، فرشهای شگرف، و تخت گوهرنشان آن خیره شدند. ده روز تمام با مشقت تلاش می‌کردند غنایم را بار کنند و ببرند. شاید به دلیل چنین ضعفها و مشکلاتی بود که عمر به سعد دستور داد که پیشتر نرود؛ او گفت: «عراق کافی است.» سعد از این دستور تبعیت نمود و سه سال بعد را صرف تثبیت فرمانروایی اعراب بر بین‌النهرین کرد. در این ضمن، یزدگرد در استانهای شمالی خود ارتش دیگری مرکب از ۱۵۰.۰۰۰ سرباز فراهم کرد؛ عمر یک ارتش ۳۰.۰۰۰ نفری برای مقابله با او فرستاد؛ در نهاوند، اعراب به واسطهٔ برتری حیله‌های جنگی خود به پیروزی بزرگی نایل شدند که «فتح الفتوح» نامیده شد؛ ۱۰۰.۰۰۰ سرباز ایرانی در دره‌های باریک به تنگنا افتادند و کشته شدند (۶۴۱). بزودی تمام ایران به دست اعراب افتاد. یزدگرد به بلخ گریخت، از چین کمک خواست، اما تقاضایش پذیرفته نشد؛ از ترکان یاری جست و نیروی کوچکی از آنان گرفت، اما همینکه عازم نبرد جدید خود شد، برخی از سربازان ترک وی را به خاطر جواهراتش کشتند (۶۵۲). بدین گونه، سلسلهٔ ساسانیان منقرض شد.

فصل هشتم

محمد

۴۱ ق هـ – ۲۱ هـ ق (۵۷۰-۶۳۲ م)

I – جزیرهٔ العرب

یوستینیانوس، امپراطور بزرگ روم شرقی، به سال ۵۶۵ میلادی در گذشت، و پنج سال پس از او محمد [ص] در خانواده‌ای تهیدست در عربستان زاده شد. کشور عربستان، که سه چهارم آن بی آب و علف بود، عرصهٔ زندگی قبایلی بدوی بود که همهٔ ثروتشان برای تزیین بنایی چون کلیسای سانتا سوفیا بسنده نبود. در آن هنگام کسی به خواب هم نمی‌دید که یک قرن بعد این مردم خانه به دوش نیمی از متصرفات آسیایی دولت روم، همهٔ ایران و مصر، و بیشتر

www.IrPDF.com

شمال افریقا را بگشایند و به سوی اسپانیا پیش تازند. براستی این نمود تاریخی که از عربستان طلوع کرد و در نتیجهٔ آن اعراب بر نیمی از حوزهٔ مدیترانه تسلط یافتند و دین اسلام را در آنجا بسط دادند از عجیبترین حوادث اجتماعی قرون وسطی است.

عربستان بزرگترین شبه جزیرهٔ جهان است. حداکثر طول آن ۲٬۲۵۰ و حداکثر عرضش ۲.۰۰۰ کیلومتر است. از لحاظ زمینشناسی این شبه جزیرهٔ عظیم دنبالهٔ صحرای بزرگ افریقا و جزو اقلیم صحرایی شنزاری است که قسمتی از ایران را گرفته، تا صحرای گوبی امتداد دارد. واژهٔ عرب به معنی خشک و بیحاصل است. عربستان فلات وسیعی است که در فاصلهٔ ۴۸ کیلومتری دریای سرخ (بحر احمر) یکباره ۳۶۵۰ متر اوج می‌گیرد و سپس، در مناطق کوهستانی خشک، با شیب ملایمی به سوی مشرق و خلیج فارس پیش می‌رود. در قلب جزیره، در جاهایی که با حفر چاههای کم عمق آب به دست می‌آید، واحه‌های سبز و روستایی دیده می‌شوند که دارای درخت خرما هستند، و از هر طرف تا صدها کیلومتر شنزارهای وسیعی به چشم می‌آید. در عربستان هر چهل سال یک بار برف می‌بارد؛ و هنگام شب گرما تا ۳ درجهٔ سانتیگراد بالای صفر می‌رسد، اما آفتاب روز چهره را می‌سوزاند و خون را در عروق می‌جوشاند. در آن هوای شن بیز، مردم ناچار باید لباسهای بلند بپوشند و سر را با عقال بپوشانند. در این سرزمین آسمان همیشه صاف و بی ابر است و هوا از روشنی برق می‌زند. در امتداد ساحل گاهی بارانهایی می‌بارد که زمینه را برای پیدایش تمدن فراهم می‌کند. و این بارانهای گاه به گاه در ساحل باختری و در ناحیهٔ حجاز، با شهرهای مکه و مدینه، و همچنین در جنوب باختری و یمن، که کانون اصلی دولتهای باستانی عربستان به شمار می‌روند، بیشتر است.

یک لوح بابلی، که تاریخ آن به حدود سال ۲۴۰۰ ق‌م می‌رسد، از سقوط ماجان به دست نرمسین، فرمانروای بابل، خبر می‌دهد. ماجان پایتخت کشور معین بود که در جنوب باختری عربستان پا گرفت؛ از روی لوحهای عربی که تاریخ آنها به سال ۸۰۰ ق‌م می‌رسد، بیست و پنج تن از شاهان آن را که پس از این شکست حکومت کرده‌اند می‌شناسیم. لوح دیگری هست که به نظر بعضی محققان مربوط به ۲۳۰۰ ق‌م است؛ البته در این قسمت اطمینان کامل ندارند. در این لوح نام یک کشور عربی دیگر به نام سبا، که در دیار یمن پا گرفته ، ثبت است. از همین کشور سبا یا از مستعمرات آن در قسمت شمالی عربستان بود (در این زمینه میان تاریخنویسان اتفاق نظر است) که در حدود ۹۵۰ ق‌م ملکهٔ سبا به نزد سلیمان رفت. شاهان سبا مأرب را پایتخت کرده بودند، و معمولا (البته به عنوان دفاع) می‌جنگیدند؛ تأسیسات معتبری مانند سدهای مأرب، که هنوز آثار آن به جاست، به وجود آوردند؛ دژها و معبدهای باشکوه پی افکندند؛ و مال بسیار در کار دین خرج کردند و از دین به عنوان وسیله‌ای برای حکومت استفاده می‌کردند. الواحی که از آنها به جای مانده ـ و به احتمال قوی قدیمتر از سال ۹۰۰ ق‌م نیست ـ با حروف هجایی با کمال زیبایی حجاری شده است، سبائیان کندر و مر به بار می‌آوردند که در مراسم دینی آسیا و مصر اهمیت فراوان داشت. مردم آن دیار بر تجارت دریایی میان هند و مصر نیز تسلط داشتند، قسمت جنوبی راه کاروانروی که از مکه و مدینه به پترا و بیت المقدس (اورشلیم) می‌رسید در قلمرو آنها بود. در حدود سال ۱۱۵ ق‌م، در جنوب باختری عربستان دولت کوچک دیگری به نام حمیر پدید آمد، بر سبا حمله برد، آن را شکست داد، و از آن پس تا قرنها تجارت عربستان را زیر سلطهٔ خود درآورد. به سال ۲۵ ق‌م، آوگوستوس، که تسلط عربستان بر تجارت بین هند و مصر را تاب نیاورده بود، سپاهی به فرماندهی آیلیوس گالوس به منظور تسخیر مأرب اعزام داشت؛ اما راهنمایان عرب لژیونهای رومی را گمراه کردند، گرما و مرض نابودشان کرد، و لشکرکشی به شکست منتهی شد؛ ولی یک سپاه دیگر رومی عدن را تسخیر کرد، و تجارت مصر و هند به دست رم افتاد (در عصر حاضر نیز انگلیسیها همین

www.IrPDF.com

کار را کردند، یعنی به وسیلهٔ تسلط بر عدن بر راه تجارت هند سلطه یافتند.) در قرن دوم ق‌م گروهی از حمیریها از دریای سرخ گذشتند، حبشه را مستعمرهٔ خود ساختند، به گسترش فرهنگ سامی دست زدند، و از نظر نژادی و خونی نیز با سیاهپوستان حبشی درآمیختند. حبشیها دین مسیح و صنایع دستی و هنر را از مصر و بیزانس (روم شرقی) دریافت کردند، کشتیهای بازرگانی حبشی دریاها را شیار کردند و تا هند وسیلان پیش راندند، و هفت دولت کوچکتر نجاشی را به عنوان پادشاه خویش پذیرفتند. در خود عربستان بسیاری از حمیریها به پیروی از پادشاهشان، ذونواس، دین یهود اختیار کردند. ذونواس، تحت تأثیر شور دینی خود، به آزار مسیحیان جنوب باختری عربستان پرداخت؛ آنها از همکیشان خویش کمک خواستند؛ حبشیان به ندای ایشان پاسخ دادند و شاهان حمیری را مغلوب کردند (۵۲۲) و یک خاندان حبشی را در آنجا به قدرت رسانیدند. یوستینیانوس با دولت نوبنیاد همپیمان شد؛ ایرانیان به طرفداری شاهان مخلوع حمیری برخاستند و حبشیان را براندند و یک حکومت ایرانی در کشور یمن روی کار آوردند (۵۷۵)؛ این دولت شصت سال دوام داشت و با حملهٔ اعراب به ایران برچیده شد.

در شمال جزیره نیز بعضی دولتهای کوچک عرب پدید آمدند که چندان نپاییدند. شیوخ غسانی از قرن سوم تا قرن هفتم، در قسمت شمال باختری و ناحیهٔ اطراف تدمر (پالمورا) که جزو سوریه بود زیر حمایت بیزانس حکومت کردند. در همین دوره ملوک لخمی نیز در حیره و نزدیکی بابل به تأسیس دربار و نشر فرهنگی نیمه ایرانی، که در موسیقی و شعر معروف بود، دست یازیدند. بدین ترتیب، اعراب مدتها پیش از ظهور اسلام به شام و عراق راه یافته بودند.

سازمان سیاسی عربستان پیش از اسلام بر روابط ابتدایی خویشاوندی، طایفه‌ها، و قبیله‌ها استوار بود. هر قبیله به نام یک نیای مشترک فرضی خوانده می‌شد، مثلا غسانیان خود را از تبار غسان می‌پنداشتند. پیش از عصر پیغمبر، عربستان به صورت یک واحد سیاسی جز در تعبیرات مبهم یونانیان در جای دیگر نیامده است. یونانیان همهٔ مردم شبه جزیره را ساراکنوی می‌نامیدند و کلمهٔ ساراسن از آن مایه گرفته است و ظاهراً خود کلمهٔ ساراکنوی از کلمهٔ شرقیون عربی گرفته شده است.[1] اعراب، که از نظر ارتباط با دنیای خارج دستخوش محدودیتهایی بودند، ناگزیر بر امکانات محلی و قبیله‌ای تأکید کردند و مردمی خودکفا شدند. مرد عرب جز نسبت به قبیله وظیفه و علاقه‌ای احساس نمی‌کرد. میزان علاقهٔ او با وسعت قبیله‌ای که بدان وابسته بود تناسب معکوس داشت، و بی‌هیچ تردید، و با کمال آسایش خاطر، همهٔ کارهایی را که مرد متمدن در راه کشور و دین یا نژاد خود می‌کند، او به خاطر قبیله انجام می‌داد. یعنی دروغ می‌گفت، دزدی می‌کرد،آدم می‌کشت، و جان می‌داد. حکومت قبیله یا طایفه به عهدهٔ شیخ بود که به وسیلهٔ سران خاندانها از خاندانی که از روزگار پیشین به علت ثروت یا کاردانی یا شجاعت شهرتی داشت انتخاب می‌شد.

مردان روستایی، برخی از حبوبات و سبزیها را از زمینی که نیروی باروری چندانی نداشت به دست می‌آوردند و به پرورش حیوانات و تربیت اسب نیز دست می‌زدند. اما از نظر ایشان احداث نخلستان و کشت و پرورش درخت هلو، زردآلو، انار، لیمو، پرتقال، موز، و انجیر بیشتر مقرون به صرفه بود؛ برخی نیز به کشت گیاهان معطر چون کندر، آویشن، یاسمین، و اسطو خودوس می‌پرداختند؛ و همچنین کسانی از گلهای سرخ کوهستانی عطر می‌گرفتند، و گروهی نیز ساقهٔ درختان خاصی را می‌شکافتند تا مر و بلسان به دست آوردند. محتملا یک دوازدهم جمعیت در شهرهای ساحل باختری یا اطراف آن اقامت داشتند. در این ساحل تعدادی بندرگاه و بازار بود که تجارت دریای سرخ در آنجا مبادله می‌شد. در داخل عربستان راههای کاروانرو بزرگ تا شام امتداد داشت. سابقهٔ روابط متقابل بازرگانی عربستان و مصر به سال ۲۷۴۳ ق‌م می‌رسید. به احتمال قوی، روابط بازرگانی عربستان با هند نیز چون تجارت با

www.IrPDF.com

مصر قدیمی است. بازارهای مکارهٔ سالانه بازرگانان را گاه به این شهر و گاهی به آن شهر می‌کشانید. در بازار مکارهٔ عکاظ، که نزدیک مکه تشکیل می‌شد، صدها بازرگان، بازیگر، خطیب، قمارباز، شاعر، و روسپی گرد می‌آمدند.

پنج ششم جمعیت بدوی و صحراگرد بودند، که به چوپانی روزگار می‌گذرانیدند و، به اقتضای فصول سال و باران زمستان، رمهٔ خود را از چراگاهی به چراگاهی می‌بردند. این مردم به اسب توجه بسیار داشتند، اما در بیابان بی آب و علف شتر بزرگترین یاور ایشان بود که موقرانه راه می‌سپرد. گرچه در ساعت بیش از سیزده کیلومتر نمی‌رفت، در تابستان پنج روز و در زمستان بیست و پنج روز با تشنگی به سر می‌برد. اعراب بدوی شیر شتر را می خوردند، موی خود را با ادرار آن می‌شستند، فضولات این حیوان را به جای مواد سوختنی می‌سوزانیدند، از گوشت آن بهرهٔ فراوان می‌بردند و از مو و پوست آن لباس و چادر فراهم می‌آوردند. با این وسایل مختلف، بدوی می‌توانست صبور چون شتر و هوشمند چون اسب با مشکلات زندگی صحرا رو به رو شود. بدوی، که قامتی کوتاه و اندامی لاغر داشت و در عین حال از بدنی ورزیده و بنیه‌ای نیرومند برخوردار بود، می‌توانست با چند دانه خرما و اندکی شیر روزهای پی در پی را به سر برد و به زندگی خود ادامه دهد. از خرما شرابی می‌ساخت که او را از زمین به قلمرو خیال شاعران می‌برد و رنج و ملالت زندگی یکنواخت را با عشق و جنگ چاره می‌کرد؛ بسرعت به خشم می‌آمد و، مانند مردم اسپانیا که زودخشمی را از اعراب به ارث برده‌اند، در قبال اهانت و آزاری که متوجه او یا قبیله‌اش شده بود برای انتقام آماده می‌شد. قسمت مهمی از زندگی خود را با جنگ، که آتش آن میان قبایل مختلف مشتعل بود، می‌گذراند؛ و هنگامی که کشورهای شام، ایران، مصر، و اسپانیا را گشود، عمل وی در حقیقت توسعهٔ جنگ و غارتی بود که در ایام جاهلیت بدان دست می‌یازید. بعضی اوقات سال را، به منظور انجام مناسک حج و تجارت، ایام صلح مقدس قرار داده بود؛ اما در اوقات دیگر عقیده داشت که صحرا قلمرو خاص اوست و هر که جز در ماههای حرام و بدون پرداخت باج معمولی بدانجا درآید، به او و وطنش تجاوز کرده است، و غارت اموال متجاوز در حقیقت باجی بود که به طریقی ساده از او دریافت می‌شد. زندگی شهرنشینی را تحقیر می‌کرد، زیرا نتیجهٔ آن اطاعت از مقررات قانون و مقتضیات تجارت بود. صحرا را دوست داشت، که در آنجا از آزادی کامل بهره ور بود. بدوی، هم مهربان بود و هم خونخوار، هم بخشنده بود و هم بخیل، هم خیانتگر بود و هم امین، هم محطاط بود و هم شجاع، هر چند فقیر بود، با مناعت و بزرگواری با جهان روبه رو می‌شد، به پاکی نژاد خود می‌بالید، و علاقه داشت که سلسله نسب را به نام خویش بیفزاید.

به نظر بدوی، در یک قضیه بحث نبود؛ وی عمیقاً باور داشت که در عرصهٔ زیبایی زنان او گوی سبقت را از زنان دیگر ربوده‌اند. البته قابل ذکر است که زنان گندمگون اعراب بدوی از زیبایی طبیعی بیمانندی برخوردار بودند که می‌توانست هر شاعری را به توصیف آن برانگیزد، اما این زیبایی چندان نمی‌پایید و شرایط سخت زندگی بیابانی را تاب نمی‌آورد و بزودی رخت بر می‌بست. پیش از ظهور اسلام، و حتی پس از آن نیز، زنان عرب، گذشته از زمان کوتاهی که مورد پرستش و علاقهٔ شدید مردان بودند، زندگی پر رنجی داشتند. بعدها این روش زندگی تغییر بسیار کمی یافت. هر پدری اگر می‌خواست، می‌توانست دختر خود را پس از تولد زنده به گور کند، و اگر نمی‌کرد، دست کم از تولد وی غمین می‌شد و از شرمزدگی روی از کسان پنهان می‌داشت، زیرا احساس می‌کرد که کوشش وی به هدر رفته است. جاذبهٔ طفولیت او سالی چند بر پدر نفوذ داشت و همینکه به سن هفت یا هشت می‌رسید، می‌توانست به هریک از جوانان قبیله که مورد رضایت پدر بود و بهای عروس را می‌پرداخت شوهر کند. شوهر و حبیب او، در صورت لزوم، برای حمایت او و دفاع از شرف خود با دنیا می‌جنگید. بعضی رسوم این شجاعت افراطی به عاشقان دلباختهٔ اسپانیایی منتقل شده است. مع ذلک این معشوق کالایی بیش نبود و جزو دارایی پدر یا شوهر یا پسرش به شمار می‌رفت که او را با چیزهای دیگر به ارث می‌برد. همیشه خادم مرد بود و کمتر می‌شد که به مقام یار

www.IrPDF.com

و صاحب وی ترقی کند. انتظار مرد از زن خود این بود که فرزندان بسیار بیاورد و مخصوصاً پسر بزاید. وظیفهٔ زن چیزی جز زادن و پروردن مردان جنگجو نبود. غالباً او یکی از زنان متعدد بود، و مرد هر وقت می‌خواست، می‌توانست او را از سر خود باز کند.

مع هذا، زیباییهای او، مانند جنگ، الهامبخش خیال شاعران و موضوع شعر ایشان بود. عرب پیش از اسلام خواندن و نوشتن نمی‌دانست، ولی، پس از اسب و زن و شراب، شعر را از همه چیز بیشتر دوست می‌داشت. در میان اعراب دورهٔ جاهلیت عالم و مورخ نبود، ولی علاقهٔ فراوان به فصاحت زبان و صحت گفتار و اشعار مختلف موزون وجود داشت. زبان عربی، همچون زبان عبری، تصریف پیچیده و مفردات فراوان داشت، تفاوت کلمات آن بسیار دقیق بود، و در آن روزگار در تعبیر احساسات شاعران و بعدها به توضیح دقایق فلسفی توانا بود. اعراب به قدمت و کمال زبان خویش می‌بالیدند و کلمات خوشاهنگ آن را در خطبه‌های جالب و شعر روان و نثر محکم خویش با علاقه تکرار می‌کردند. اشعار شاعرانی که در روستاها و شهرها یا در خیمه‌های صحرا و در بازارها سرگذشت عشق یا جنگ قهرمانان یا قبایل یا شاهان را ضمن قصاید طولانی می‌سرودند خاطرشان را می‌فریفت. شاعر برای مردم خود مورخ، متخصص انساب، هجاگر، عالم اخلاق، روزنامه و پیام آور آینده، و نیز وسیلهٔ اعلان جنگ بود. وقتی شاعر در یکی از مسابقه‌های شعری، که گاه به گاه طرح می‌شد، جایزه‌ای می‌برد، قبیلهٔ وی این حادثه را مایهٔ افتخار خویش می‌دانست و سخت خوشحال می‌شد. مهمترین مسابقهٔ شعری هر سال در بازار عکاظ طرح می‌شد و مدت یک ماه، تقریباً هر روز، قبایل مختلف به زبان شاعران خویش هنرآزمایی می‌کردند. در این بازار به جز گروه مستمعان، که آنچه را می‌شنیدند تأیید یا تحقیر می‌کردند، داور دیگری نبود. بهترین قصاید قرائت شده در این بازار را با حروف زیبای براق می نوشتند، که قصاید طلایی نامیده می‌شد و در خزاین امیران و شاهان، به عنوان آثار گرانبهای جاوید، ضبط می‌گشت. اعراب این قصیده‌ها را «معلقات» نیز می‌گفتند، زیرا قصاید برندهٔ مسابقه را، چنانکه از روایتهای مکرر بر می‌آید، با حروف طلا بر حریر مصری ثبت می‌کردند و به دیوارهای کعبه می‌آویختند.

از معلقات عصر جاهلیت هفت قصیده به جاست که تاریخ آن به قرن ششم میلادی می‌رسد. اینها قصیده‌هایی طولانی هستند با وزنهایی مختلف که معمولا از عشق و جنگ سخن می‌رانند. یکی از این قصاید، یعنی معلقهٔ لبید، از سرگذشت جنگاوری سخن به میان می‌آورد که زنش را در روستا ترک کرده است و همینکه از جنگ به سوی خانه باز می‌گردد، ملاحظه می‌کند که همسرش خانه را رها کرده و با مرد دیگری رفته است. لبید این منظره را چنان مؤثر نقل می‌کند که حرارت و هیجان سخنش کمتر از گولدسمیث ، نویسندهٔ ایرلندی، نیست و در فصاحت شعر و قوت تعبیر از او سبق می‌برد. در یک معلقهٔ دیگر، زنان ، مردان را به جنگ ترغیب می‌کنند و می‌گویند:

ما دختران طارق هستیم

بر سریر نرم گام می‌نهیم

مردانمان اگر به دشمن روی کنند

آنان را در آغوش گیریم و بسترها برایشان بگسترانیم

و اگر به دشمن پشت کنند

www.IrPDF.com

از ایشان جدا شویم

چنانکه دیگر دوستشان نگیریم

و نیز می‌گوید:

ای بنی عبدالدار

ای مدافعان این دیار

بزنید، با هر آن تیغ آبدار

در معلقهٔ امرؤالقیس اشعاری هست که از عشق شهوت آلود اعراب سخن می‌راند:

و چه بسا زنی که در لطافت و پاکی و سپیدی به تخم مرغ می‌ماند و با آنکه از خیمهٔ خود پای بیرون نمی‌نهاد و کسی را به او دسترس نبود، من، بی دلهره و شتاب، به سراغش می‌رفتم و از او کام می‌گرفتم.

از میان پاسبانان خیمهٔ او می‌گذشتم، و اگر آنان بر من دست می‌یافتند، در ظلمت شب، به نهان خونم می‌ریختند. شب تاریک بود و پروین دمیده بود. آن مجموعهٔ درخشان بر پیکر آسمان چون گوهرهایی بر پرده‌ای لطیف جلوه می‌کرد.

وقتی که فرا رسیدم، او بر در پرده سرایش ایستاده بود و همهٔ لباسهایش را، جز جامهٔ خواب، از تن کنده بود.

و چون مرا بدید، گفت: ترا چه چاره کنم؟ آیا دیدهٔ عقل تو هیچ گاه بینا نخواهد شد؟

از خیمه بیرونش آوردم، و او دامن پرنقش و نگار جامهٔ خود را بر زمین می‌کشید تا جای پای ما را از روی ریگها محو گرداند.

وقتی که از میان قبیله گذشتیم و به مکان امنی در آن سوی تپه‌های ریگی آرمیدیم، من سرش را به سینه چسباندم و آن زن باریک میان، با آن ساقهای فربه و خلخال بسته‌اش، هر بار خود را به من فشرد.

قامتی بلند، پوستی سفید، میانی باریک و سینه‌ای چون آینهٔ درخشنده داشت.

چون بیضهٔ شترمرغ، سپیدی را به زردی درآمیخته است. او از آبی گوارا و صاف پرورش یافته است.

گاه دیدار می‌نمود و گاه پرهیز می‌کرد، و در آن حال نگاهش نگاه آهوان و جره را به یاد می‌آورد، به وقتی که بچه‌های خود را می‌طلبد.

گردنی گردنبند بسته و متناسب، که چون آن را بالا می‌گرفت ، جلوهٔ غزالان سپیداندام بیابان را داشت.

www.IrPDF.com

خرمنی از گیسوان سیاهش چون خوشه‌های خرما بر پشتش می‌غلتید.

گیسوانش به بالا گراییده بود و آنچنان مجعد و انبوه بود که رشتهٔ‌گیسوبندش در آن گم می‌شد.

میان باریکش در لطافت چون افساری بود از چرم بافته، و ساقهای ظریفش چون نیهای «بردی» بود که درختان خرما در آنها سایه افکنده باشد.

معشوقهٔ من بانویی است که هرگز چون کنیزکان به صد کار کمر نمی‌بندد و تا چاشتگاه می‌خوابد. گویی رختخوابش پیوسته پر از نافهٔ مشک است.

از این روی انگشتانی نرم و لطیف دارد، چون کرمهای سرزمین ظبی و یا چون مسواکهایی که از شاخهٔ نرم اسحل تراشیده باشند.

چهره‌اش در آن شب قیرگون، چون فانوس رهبانان از دنیا بریدهٔ دیرنشین، تاریکی را روشن ساخته بود.

شاعران عصر جاهلیت اشعار خود را همراه نغمهٔ موسیقی انشاد می‌کردند. شعر و موسیقی به هم آمیخته بود، و نای و عود دف را از همهٔ ابزارهای موسیقی بیشتر دوست می‌داشتند. بسا می‌شد در مهمانیها زنان آوازه‌خوان را برای سرگرمی مهمانان دعوت می‌کردند. عده‌ای از آنها نیز در مجلس شراب حضور می‌یافتند. پادشاهان غسانی عدهٔ زیادی کنیز آوازه‌خوان داشتند که به کمک ایشان رنج حکومت را از خاطر می‌بردند. به سال ۶۲۴، که مکیان برای جنگ با محمد [ص] از شهر خارج شدند، یک دسته زنان آوازه‌خوان همراه داشتند تا مایهٔ تسلیت و تشجیع جنگجویان شوند. نغمه‌های عربی حتی در عصر جاهلیت تأثر آور و غم انگیز بود و کلماتی در آن به کار می‌رفت که آهنگ بم داشت و شعر آن تا مدتی آوازه‌خوان را مشغول می‌داشت.

عرب بیابانی دینی ابتدایی و در عین حال لطیف و روشن داشت. در ستاره و ماه و اعماق زمین خدایان متعدد را می‌پرستید و از آنها می‌ترسید؛ گاه به گاه از آسمان انتقامجو طلب مرحمت می‌کرد، اما غالباً آن قدر اجنه در اطرافش می‌لولیدند و گیجش می‌کردند که از جلب رضایتشان ناامید شد، تسلیم به قضا و قدرت را پذیرفت، با ایجاز مردانه نیایش کرد، و در برابر لایتناهی شانه بالا انداخت. ظاهراً دربارهٔ زندگی پس از مرگ چندان اندیشه نمی‌کرد، ولی گاهی اوقات تقاضا داشت که شترش را پهلوی قبرش ببندند و گرسنه‌اش واگذارند تا زودتر در دنیای دیگر به او برسد و از ذلت پیاده به بهشت رفتن نجاتش دهد. گاه به گاه قربانیان انسانی به خدایان خود تقدیم می‌کرد و در بعضی نقاط بتان سنگی را می‌پرستید.

مکه مرکز این بت پرستی بود. این شهر مقدس، در آنجا که هست، به علت خوبی آب و هوا به وجود نیامده است. کوههای لخت که تقریباً از همه طرف آن را در میان گرفته گرمای تابستان این شهر را طاقت فرسا کرده است. دره‌ای که مکه در آنجا پدید آمد لم یزرع بود؛ در این شهر، به آن صورت که محمد [ص] با آن مأنوس بود،یک باغ وجود نداشت، ولی موقعیت آن در نیمه راه ساحل باختری عربستان، در فاصلهٔ ۷۷ کیلومتری از دریای سرخ، این شهر را در راه قافله‌های بزرگی که احیاناً یک هزار شتر به دنبال هم داشتند و کالای بازرگانی را از جنوب عربستان به هند و افریقای میانه و مصر و فلسطین و شام می‌بردند، به صورت توقفگاه مناسبی درآورده بود. صاحبان این تجارت میان

www.IrPDF.com

خودشان شرکتهای سهامی داشتند، بر بازار عکاظ مسلط بودند، و تشریفات مذهبی پر سود را در اطراف کعبه و سنگ مقدس آن رهبری می‌کردند.

کعبه به معنی خانهٔ چهار گوش است و با Cube انگلیسی (به معنی مکعب) یکی است. این عقیده رایج است که کعبه ده بار تجدید بنا شده است. در آغاز تاریخ به وسیلهٔ فرشتگان آسمان ساخته شد، بار دوم آدم ابوالبشر، و بار سوم پسرش شیث آن را پی افکندند. پس از آن، برای بار چهارم ابراهیم و پسرش اسماعیل که از هاجر زاده بود آن را بنا کردند ... بار هفتم قصی پیشوای قبیلهٔ قریش، بار هشتم بزرگان قریش در دورهٔ زندگانی محمد [ص] کعبه را ساختند (۶۰۵)، و بار نهم و دهم سران اسلام به سال ۶۲ و ۷۹ هـ ق (۶۸۱و ۶۹۶ م) بنای آن را تجدید کردند. کعبه‌ای که بار دهم ساخت شد تقریباً همان است که اکنون هست. محل کعبه در داخل محوطهٔ وسیع مسجدالحرام است؛ بنای چهار گوش آن همه از سنگ است و دوازده متر طول، ده متر و نیم عرض، و پانزده متر ارتفاع دارد. در ضلع جنوب شرقی، به ارتفاع یک و نیم متر از سطح زمین، حجرالاسود جای دارد. و آن سنگ سیاه بیضی شکلی است که قطر آن هجده سانتیمتر است و به اعتقاد خیلیها از آسمان آمده و شاید شهابسنگ بوده است. کسان بسیاری بر این نظرند که این سنگ از روزگار ابراهیم در کعبه بوده است.به نظر دانشوران مسلمان، حجرالاسود نشانهٔ یک تیره از فرزندان ابراهیم است، یعنی اسماعیل و فرزندان وی که بنی اسرائیل آنها را طرد کردند و پدران قبیلهٔ قریش از آنها بودند؛ در تأیید این گفتار، آیات ۲۲ و ۲۳ مزمور ۱۱۸ را شاهد می‌آوردند: «سنگی را که معماران رد کردند، همان سر زاویه شده است. این از جانب یهوه شده ... » ونیز آیهٔ ۴۳ باب ۲۱ انجیل متی را : « از این جهت شما را می‌گویم که ملکوت خدا از شما گرفته شده، به امتی که میوه‌اش را بیاورند عطا خواهد شد.» در کعبهٔ پیش از اسلام تعدادی بت بود که مظهر خدایان عرب به شمار می‌رفت. یکی از آنها، الله، محتملا بت قبیلهٔ قریش بود؛ سه بت دیگر، لات و عزی و منات، دختران الله بودند.[۲] اگر بدانیم که هرودوت ال ـ ایل ـ لات (اللات) را به عنوان بزرگترین خدای عرب یاد کرده است،کهنسالی این خدایان عربی را دریافت توانیم کرد. قریش با پرستش الله به عنوان بزرگ خدایان، زمینهٔ یکتاپرستی را فراهم کردند و به مردم مکه گفتند که الله خدای سرزمین آنهاست و باید یک دهم محصول و نخستین مولود چارپایان خود را بدو پیشکش کنند. قریش، که نسب خود را به ابراهیم و اسماعیل می‌رسانیدند، پرده‌داران و خادمان و ناظران امور مالی کعبه را برمی‌گزیدند؛ و یک اقلیت اشرافی، از فرزندان قصی، زمام حکومت مکه را به دست داشتند.

در آغاز قرن ششم میلادی قریش به دو گروه رقیب منقسم شده بودند که در رأس یکی از آنها هاشم بازرگان ثروتمند و نکوکار بود و دررأس گروه دیگر برادرزادهٔ او امیه جای داشت. این رقابت سخت نقش مهمی در تاریخ اسلام ایفا کرده است. در پی مرگ هاشم، رهبری خاندان وی به پسرش عبدالمطلب رسید. به سال ۵۶۸ عبدالله پسر عبدالمطلب با آمنه، که او نیز از خاندان قصی بود، ازدواج کرد. عبدالله سه روز با عروس خود بود و از آن پس به سفر بازرگانی رفت و هنگام بازگشت در مدینه درگذشت، و دو ماه پس از فوت وی (۵۶۹) آمنه بزرگترین شخصیت تاریخ اسلام را به دنیا آورد.

www.IrPDF.com

II – محمد [ص] در مکه: ۵۶۹–۶۲۲ م

۵۱ ق هـ – اول هـ ق

محمد [ص] از اعقاب خاندانی شریف و برجسته بود که از پدر خود ثروتی ناچیز به ارث برد. پدرش عبدالله پنج شتر و تعدادی گوسفند و یک خانه و کنیزی برای او به ارث گذاشت، و همین کنیز بود که در طفولیت تربیت او را به عهده گرفت.[۳] بین کلمهٔ محمد که به معنی «بسیار ستوده» است و برخی از عبارات کتاب مقدس پیوندهایی معنوی وجود دارد، و همین امر موجب شده است که تصور شود کتاب مقدس ظهور محمد [ص] را پیش بینی کرده است. محمد [ص] شش ساله بود که مادرش درگذشت؛ در آغاز جدش که در آن هنگام هفتاد و شش ساله بود، و پس از او عمویش ابوطالب سرپرستی وی را عهده‌دار شدند، و محمد [ص] از آنها همه گونه محبت و رعایت دید، ولی ظاهراً هیچ کس در این فکر نبود که وی را خواندن و نوشتن بیاموزد. در آن موقع هنر خواندن و نوشتن از نظر اعراب اهمیتی نداشت؛ به همین جهت، در قبیلهٔ قریش بیش از هفده تن خواندن و نوشتن نمی‌دانستند. معلوم نیست که محمد [ص] شخصاً چیزی نوشته باشد. پس از نیل به مقام پیامبری، کاتب مخصوص داشت، مع ذلک، معروفترین و بلیغترین کتاب زبان عربی به زبان وی جاری شد و دقایق امور را بهتر از مردم تعلیم دیده می‌شناخت.

از جوانی محمد [ص] اطلاعات کمی داریم، ولی داستانهایی که دربارهٔ او روایت می‌کنند به ده هزار مجلد می‌رسد. بنابر یکی از این روایات، عمویش ابوطالب پس از دوازدهسالگی او را با یک کاروان تا بصری (بوسترا) که شهری در دیار شام بود همراه بود. بعید نیست که در این سفر با برخی از وجوه تعلیمات دین یهود و آیین عیسی برخورد کرده باشد.[۴] روایت دیگری نیز حاکی است که چند سال پس از سفر نخستین، بار دیگر محمد [ص] برای امور تجارتی خدیجه، که یک بیوهٔ مالدار بود، به بصری مسافرت کرده است. در بیست و پنجسالگی با همین بیوهٔ مالدار، که در آن وقت چهل سال داشت و مادر چند فرزند بود، ازدواج کرد و تا بیست و شش سال بعد که خدیجه وفات یافت، زن دیگری نگرفت. در آن روزگار برای ثروتمندان عرب اکتفا به یک زن معمول نبود، ولی شاید در مورد محمد [ص] و خدیجه این کار عادی بوده است. خدیجه برای محمد [ص] چند دختر آورد که فاطمه از همه معروفتر است؛ دو پسر نیز آورد که در طفولیت درگذشتند. محمد [ص] علی [علیه السلام] پسر ابوطالب، را که پدرش درگذشته بود،به فرزندی گرفت و خاطر خویش را تسلیت داد. خدیجه زنی نکوسیرت و همسری شایسته و بازرگانی لایق بود که در همهٔ حوادث زندگی محمد [ص] نسبت به او وفادار ماند؛ و بعد از وفات خدیجه همیشه محمد [ص] از او یاد می‌کرد که از همهٔ زنانش بهتر بوده است.

علی [ع]، همسر فاطمه [ع]، محمد [ص] را در سن چهل و پنجسالگی چنین وصف می‌کند: رنگی مایل به سرخی داشت و چشمانی درشت و سیاه، موی بی چین و نرم و گونهٔ صاف و ریش انبوه، گردنش چون نقره سپید بود، یک ردیف موی از سینه تا تهیگاه داشت و جز آن بر سینه و زیر بغل وی موی نبود؛ دست و پایش ضخیم بود؛ و چون راه می‌رفت گویی از بالا سرازیر شده بود یا از سنگی فرود آمده بود و چون به جایی می‌نگریست با همهٔ تن خود سوی آن می‌شد، نه کوتاه بود نه بلند، نه زبون بود نه خسیس؛ عرق بر چهرهٔ وی چون مروارید بود و ... از مشک خوشبوتر بود، پیش از او و پس از او کسی را چون او ندیدم ... صلی الله علیه و آله.

www.IrPDF.com

محمد [ص] ظاهری با مهابت داشت، کمتر می‌خندید؛ استعداد مزاح داشت اما کمتر می‌کرد، می‌دانست مزاح از کسی که امور عامه را به عهده دارد خطرناک است. بنیهٔ او نیرومند نبود، نازک طبع و سریع‌التأثر بود. به گرفتگی متمایل بود و اندیشه بسیار می‌کرد. وقتی خشمگین می‌شد یا به هیجان می‌آمد چهره‌اش متورم و هراس انگیز می‌شد؛ ولی می‌دانست که چگونه احساسات خود را آرام کند، و می‌توانست دشمن بی سلاح خود را، اگر توبه می‌کرد، فوراً ببخشد.

در عربستان عدهٔ زیادی مسیحی به سر می‌بردند که گروهی از آنها در مکه اقامت داشتند. محمد [ص] دست کم با یکی از آنها، یعنی ورقه، پسر نوفل و عمو زادهٔ خدیجه، «که از متون دینی یهودی و مسیحی مطلع بود»، مناسبات نزدیک داشت؛ و همو غالباً به مدینه، شهری که پدرش در آنجا درگذشته بود، سفر می‌کرد. شاید در آنجا با بعضی از پیروان دین یهود که در مدینه فراوان بودند برخورد کرده است. بسیاری از آیات قرآن نشان می‌دهد که وی اصول اخلاقی دین مسیح و یکتاپرستی دین یهود را ستوده و متون دینی این دو آیین را زادهٔ وحی دانسته است. از نظر محمد [ص] بت پرستی شرک آمیز، بی بندو باری اخلاقی، زدوخوردهای قبیله‌ای، و تشتت سیاسی که در عربستان جریان داشت در مقایسه با آموزشهای دین یهود و آیین عیسی بسیار شرم آور و ابتدایی بود. از این رو وی ضرورت یک دین نو را، که بتواند گروههای توطئه‌گر را وحدت بخشد و به صورت یک ملت سالم در آورد و راه و رسم طغیان و انتقام زمینی را براندازد و اخلاق و دستورات آسمانی را به اجرا درآورد، عمیقاً دریافت. شاید این اندیشه‌ها به خاطر کسان دیگر هم می‌گذشت. می‌دانیم که در آغاز قرن هفتم عده‌ای مدعیان پیامبری در عربستان بوده‌اند. بسیاری از اعراب با فکر مسیح موعود، که مورد اعتقاد پیروان دین یهود بود، آشنا بودند؛ اینان نیز با بیصبری منتظر بودند تا پیامبری از جانب خدا بیاید. گروهی از اعراب نیز که عنوان حنیف داشتند منکر خداوندی بتان کعبه بودند و از خدای یگانه‌ای که می‌باید جهانیان بندهٔ او باشند و از روی رضا و رغبت او را بپرستند سخن می‌داشتند. محمد [ص]، چون همهٔ رسولان خدا، زبان حال مردم عصر خویش بود و حاجتها و آرزوهای ایشان را تعبیر می‌کرد.

هر چه به چهلسالگی نزدیک می‌شد، بیشتر مجذوب دین می‌شد. وقتی ماه مبارک رمضان فرا می‌رسید، تنها به غاری در کوه حرا، که با مکه پنج کیلومتری فاصله دارد، می‌رفت و چند روز و شب را با روزه و تفکر و نماز سر می‌کرد. یکی از شبهای سال ۶۱۰، که تنها در غار بود، آن حادثهٔ عظیم که محور همهٔ تاریخ اسلام است برای او رخ داد. طبق روایت محمد بن اسحاق، معروفترین کسی که سرگذشت پیامبر را به قلم آورده است، محمد [ص] شخصاً دربارهٔ این حادثهٔ بزرگ چنین فرموده است:

هنگامی که خفته بودم، جبرائیل صفحه‌ای از حریر پیش من آورد که نوشته‌ای در آن بود و گفت: «بخوان.» گفتم: «خواندن ندانم.» مرا فشاری داد که پنداشتم مرگ است؛ آنگاه مرا رها کرد و گفت: «بخوان.» گفتم: »خواندن ندانم.» باز مرا فشاری داد که پنداشتم مرگ است، و سپس مرا رها کرد و گفت: «بخوان.» گفتم : «چه بخوانم؟» این را گفتم که مبادا باز فشارم دهد. گفت: [«ای رسول گرامی»] «قرآن» را به نام پروردگارت که خدای آفرینندهٔ عالم است بر خلق قرائت کن. آن خدایی که آدمی را از خون بسته [که تحول نطفه است] بیافرید، بخوان «قرآن» را و [بدان که] پروردگار تو کریمترین کریمان عالم است. آن خدایی که بشر را علم نوشتن به قلم آموخت. و به آدم آنچه را که نمی‌دانست به الهام خود تعلیم داد.» من نیز خواندم. چون به آخر رسید، او رفت و من از خواب بیدار شدم و گویی در ضمیرم نوشته‌ای ثبت شده بود. از غار خارج شدم؛ چون به میان کوه رسیدم، از آسمان ندایی شنیدم که می‌گفت: «ای محمد! تو پیامبر خدایی و من جبرائیلم.» سر به آسمان برداشتم و نگریستم. جبرائیل را به صورت مردی دیدم،

www.IrPDF.com

قدمهای خویش در آسمان صاف گشوده بود و می‌گفت: «ای محمد! تو پیامبر خدایی و من جبرائیلم.» ایستادم و او را نگریستن گرفتم و قدم بر نداشتم؛ در آفاق آسمان روی خود را به طرف او همی گرداندم و به هر سو نگریستم او را دیدم، و همچنان ایستاده بودم. به جلو نرفتم و به عقب برنگشتم، تا خدیجه فرستادگان خویش را به جستجوی من فرستاد.

وقتی به نزد خدیجه آمد، آنچه را دیده بود برای او نقل کرد. بنا بر روایت، خدیجه اطمینان یافت که آنچه محمد [ص] دیده وحی صادق آسمانی است، و او را تشویق کرد که رسالت خویش را به مردم اعلام کند.

از آن پس وحی بارها تکرار شد. بارها می‌شد که در این حالت شهود به زمین می‌افتاد، می‌لرزید یا بیخود می‌شد؛ عرق از پیشانیش می‌ریخت؛ و حتی شتری که بر آن سوار بود این هیجان را احساس می‌کرد و به زحمت قدم بر می‌داشت. بعدها محمد [ص] گفت که پیر شدن وی نتیجهٔ این حالات بوده است.[۵] وقتی به او گفتند کیفیت نزول وی را وصف کند، گفت که قرآن در آسمان مضبوط است و بتدریج و به زبان جبرائیل بدو نازل می‌شود. وقتی بدو گفتند چگونه می‌تواند این آیات مقدس را به خاطر بسپرد، گفت که جبرائیل او را وادار می‌کند که همه را کلمه به کلمه تکرار کند. در این موقع اطرافیان پیامبر جبرائیل را نمی‌دیدند و صدای او را نمی‌شنیدند. بسا می‌شد با صدایی قرین بود که به گفتهٔ او مانند صدای زنگ بود. سراسر زندگی تا شصت سالگی، با پیشرفت سن، پیوسته صفای ذهن وقدرت تفکر وی افزایش می‌یافت و نیروی معنوی و مهارت فرماندهیش بالا می‌گرفت.

در طی چهار سال بعد، محمد [ص] بتدریج اعلام کرد که پیامبر خداست و مبعوث شده تا اعراب را به یکتاپرستی و اخلاقی نو هدایت کند.در راه دعوت خود با مشکلات فراوان رو به رو شد، زیرا مردم اندیشه‌های تازه را، اگر فایدهٔ مادی سریع الحصولی از آن امید نداشته باشند، آسان نمی‌پذیرند. محمد [ص] با یک جامعهٔ بازرگانی شکاک سر و کار داشت که قسمتی از درآمد آن از زایرانی بود که برای پرستش خدایان متعدد به سوی کعبه می‌آمدند. وعدهٔ نجات از آتش جهنم و بهره‌مندی از نعیم بهشت در جهان دیگر که به مؤمنان می‌داد تا حدی بعضی مشکلات را هموار می‌کرد. وی همهٔ کسانی را که به استماع سخنانش رغبتی داشتند ـ اعم از ثروتمند، فقیر، برده، عرب، مسیحی، و یهودی ـ در خانهٔ خود می‌پذیرفت؛ معدودی از آنها که به نزد وی می‌آمدند مجذوب سخنان پرشورش شدند و ایمان آوردند. نخستین مؤمن رسالت وی همسر سالخورده‌اش بود، بعد پسر عمش علی، سپس خادمش زید، که او را خریده و آزاد کرده بود. آنگاه خویشاوند وی ابوبکر [البته بعدها خویشاوند شد] که در میان قریش مقامی معتبر داشت [یعنی بعداً پیدا کرد] مؤمن شد، و به تأثیر نفوذ وی، پنج تن از سران مکه به دین نو گرویدند که با وی اصحاب ششگانهٔ محمد [ص] به شمار می‌روند[۶] و منابع احادیث پرحرمت اسلامی محسوب می‌شوند. محمد غالباً به دورن کعبه می‌رفت و زایران را مخاطب خویش می‌ساخت و تبلیغ یکتاپرستی می‌کرد. قریش در آغاز کار دعوت او را جدی نگرفتند، بلکه در قبال آن صبوری کردند؛ مشرکان گفتند عقلش سبک است، و پیشنهاد کردند که به خرج خود او را به نزد طبیبی بفرستند که علاجش کند، و همینکه به دین ایشان حمله برد و گفت مراسمی که در کعبه به پا می‌کنند در حقیقت پرستش بتان است، برای دفاع از دین خویش که مایهٔ گذرانشان بود به پا خواستند، و اگر حمایت بیدریغ عمویش ابوطالب نبود او را بسختی آزار کرده بودند. ابوطالب به دین نو نگرویده بود، اما، در نتیجهٔ علاقه‌ای که به رسوم قدیم عرب داشت، ناچار بود از افراد قبیلهٔ خویش حمایت کند.

www.IrPDF.com

قریش با محمد [ص] و پیروان آزاد وی چندان خشونت نمی‌کردند، زیرا از وقوع فتنه میان قبایل بیم داشتند، اما می‌توانستند بدون آنکه رسوم قبیله را نقض کرده باشند دربارهٔ بردگانی که مسلمان شده بودند تدابیری را که می‌پنداشتند آنها را از دین نو باز تواند گردانید اعمال کنند. بعضی از آنها را به زندان کردند و بعضی دیگر را ساعتها سر برهنه در آفتاب سوزان نگاه می‌داشتند و آبشان نمی‌دادند. ابوبکر از سالها تجارت خود چهل هزار سکهٔ نقره اندوخته بود؛ چون سرگذشت این بردگان را بدید، ۳۵۰۰۰ سکه را در راه آزادی تعدادی از بردگان مسلمان خرج کرد. محمد [ص] نیز با این سخن که اگر کسی به اکراه از دین خویش بازگردد گناهی ندارد، کار را آسان کرد. قریش از توجهی که محمد [ص] نسبت به بردگان می‌کرد بیشتر از اعتقادات وی خشمگین شدند و شکنجه‌ای که نسبت به مسلمانان فقیر می‌کردند چنان بالا گرفت که پیامبر به ناچار به آنها اجازه یا دستور داد که به حبشه مهاجرت کنند؛ و پادشاه مسیحی آنجا مقدم ایشان را بگرمی پذیرفت(۶۱۵).

یک سال بعد حادثه‌ای رخ داد که در تاریخ اسلام چون گرویدن بولس حواری به دین مسیح اهمیت داشت. عمربن خطاب که از دشمنان سرسخت اسلام بود و به شدت با آن مخالفت می‌کرد به دین نو گروید. وی مردی نیرومند بود، در جامعه مقامی معتبر داشت، در شجاعت اخلاقی کم نظیر بود. اسلام وی اعتمادی را که مسلمانان آزار دیده بدان حاجت فراوان داشتند در ایشان برانگیخت و هم سبب شد که بسیاری از اعراب به دین نو درآیند. بدین ترتیب، مسلمین، که تا این زمان مراسم دینی خود را دور از چشم مردم انجام می‌دادند، آشکارا به دعوت مردم دست زدند. قریش، که دفاع از خدایان کعبه را به عهده داشتند، گردآمدند و پیمان کردند که مناسبات خود را با آن گروه از بنی هاشم که دفاع از محمد [ص] را وظیفهٔ خود می‌دانستند قطع کنند. بسیاری از هاشمیان، که محمد [ص] و خاندان وی از آن جمله بودند،برای احتراز از خونریزی مصمم شدند، به یک درهٔ دورافتادهٔ مکه پناه ببرند که در آنجا ابوطالب از آزار ایشان جلوگیری تواند کرد (۶۱۵). این تفرقه دو سال تمام در میان قبایل بود و پس از آن بعضی مردان قریش از لجاج باز آمدند و به هاشمیان گفتند به خانه‌های خویش بازگردند، و تعهد کردند که دیگر آزارشان نکنند.

مسلمانان مکه که گروهی معدود بودند از این پیشامد خوشحال شدند، ولی به سال ۶۱۹ سه حادثهٔ بزرگ برای محمد [ص] رخ داد. در این سال خدیجه که از همهٔکسان نسبت به او وفادارتر بود و بیش از همه دعوتش را تأیید می‌کرد درگذشت، و هم ابوطالب که پشتیبان و مدافع وی بود از جهان چشم پوشید؛ محمد [ص]، که می‌دانست از کید مکیان در امان نیست و هم از پیشرفت بسیار کند دعوت در مکه رنجیده خاطر بود، به طائف که شهری خوش هوا در نود و شش کیلومتری شرق مکه است سفر کرد، ولی طائف او را نپذیرفت. زیرا بزرگان شهر مصلحت نمی‌دیدند اشراف تجارت پیشهٔ مکه را برنجانند. مردم نیز از دین نو بیمناک شدند و محمد [ص] را در کوچه‌ها به استهزا گرفتند و سنگ به سویش انداختند، به حدی که ساقهایش خونین شد و به مکه بازگشت. در آنجا سوده را که زنی بیوه بود بگرفت و، در این وقت که پنجاه سال داشت، از عایشه، دخترک هفتساله و زیبای ابوبکر، خواستگاری کرد.

در این اثنا وحی ادامه داشت. شبی چنان دید که از بستر به بیت‌المقدس رفت، آنجا پای دیوار ندبه، که از بقایای معبد یهود بود، اسب بالداری را که براق نام داشت در انتظار خود دید که وی را به آسمانها پرواز داد و از آنجا باز آورد. پس از آن، پیامبر با وضعی معجزه آسا دوباره به بستر خویش در مکه بازگشت. به برکت این سیر شبانه بود که بیت المقدس سومین شهر مقدس مسلمانان شد.

www.IrPDF.com

به سال ۶۲۰ محمد [ص] بازرگانانی را که از مدینه برای زیارت کعبه به مکه می‌آمدند به دین خویش دعوت کرد، و بعضی از آنها دعوتش را پذیرفتند، زیرا یکتاپرستی و پیامبر مبعوث و روز حساب به نظرشان ناآشنا نبود و به وسیلهٔ یهودیان مدینه با آن انس گرفته بودند وقتی این بازرگانان به شهر خویش بازگشتند، دوستان خود را به دین نو خواندند. بسیاری از یهودیان نیز به دعوت نو اقبال کردند. به سال ۶۲۲، هفتاد و سه تن از مردم مدینه محرمانه به نزد محمد [ص] آمدند و او را دعوت کردند که به شهرشان مهاجرت کند و در آنجا اقامت گزینند. محمد [ص] از آنها پرسید آیا همان طور که از فرزندان خود دفاع می‌کنند از او دفاع خواهند کرد؟ و آنان قسم خوردند که چنین خواهند کرد؛ ولی، ضمناً از او پرسیدند که اگر در اثنای دفاع از او کشته شوند، پاداششان چیست؟ محمد [ص] پاسخ داد که پاداش آنها بهشت است.

در این هنگام ابوسفیان، نوادهٔ امیه، پیشوای قریش در مکه شد. وی، که به دشمنی بنی هاشم خو گرفته بود، آزار پیروان محمد [ص] را از سر گرفت. شاید شنیده بود که پیامبر سر مهاجرت از مکه دارد، و بیم داشت که کار وی در مدینه بنیاد گیرد و به جنگ مکه و خدایان کعبه قیام کند؛ در نتیجهٔ تحریض او، قریش کسانی را مأمور کردند که محمد [ص] را بگیرند و شاید گفته بودند که وی را بکشند. محمد [ص] از قضیه خبردار شد و با ابوبکر به غار ثور که یک فرسخ با مدینه فاصله دارد رفتند. فرستادگان قریش سه روز به جستجوی ایشان بودند، ولی نتوانستند آنها را بیابند. آنگاه پسران ابوبکر دو شتر آوردند که شبانه بر آن سوار شدند و راه شمال پیش گرفند و، پس از چندین روز راهپیمایی ـ که سیصد و بیست کیلومتر مسافت را سپرده بودند ـ [در دوم ربیع الاول] (مطابق ۲۴ سپتامبر سال ۶۲۲ مسیحی) به مدینه رسیدند. دویست تن از مسلمانان، که می‌گفتند از زیارت مکه آمده‌اند و جلوتر از آنها به آنجا رسیده بودند، با گروهی از مردم شهر که مسلمان شده بودند بر دروازه‌های مدینه به استقبال پیامبر ایستاده بودند. هفده سال بعد، عمر غرهٔ محرم ـ ماه اول سال عربی ـ را، که این هجرت در آن رخ داده بود (مطابق ۱۶ ژوئیهٔ ۶۲۲)، مبدأ تاریخ اسلام قرار داد.

III – محمد [ص] در مدینه: ۶۲۲–۶۳۰م

۱. ۹ هـ ق

یثرب، که بعدها مدینهٔ النبی یا «شهر پیامبر» نامیده شد، در غرب فلات مرکزی عربستان قرار داشت؛ از لحاظ هوا نسبت به مکه مانند بهشت عدن به نظر می‌رسید و دارای صدها باغ و نخلستان و مزرعه بود. وقتی محمد [ص] به شهر درآمد، دسته‌ها یکی پس از دیگری تقاضا کردند که نزد ایشان مقیم شود، و بعضی از آنها مهار شترش را می‌گرفتند تا از ادامهٔ سیر آن جلوگیری کنند و، به اقتضای رسوم عربی، در تقاضای خود مصر بودند. اما جواب وی نشان یک سیاست کامل بود که می‌فرمود: «بگذارید برود که مأمور است؛» بدین طریق ایشان را از رقابت باز داشت، زیرا فقط خدا بود که شتر را راه می‌برد و به جایی که می‌بایست توقف کند رهبری می‌کرد. محمد [ص] در جایی که شتر توقف کرد مسجدی ساخت و در مجاورت آن، دو خانه بنا کرد، یکی برای سوده و دیگری برای عایشه. بعدها منازل دیگری برای سایر زنان بر آن افزود.

هنگامی که محمد [ص] مکه را رها کرد، بسیاری از روابط خویشاوندی را بریده بود؛ و چون در مدینه اقامت گزید، درصدد برآمد در دولت جدید برادری دینی را جانشین روابط خونی کند و از رقابت مهاجرین، که از مکه آمده بودند،

www.IrPDF.com

و انصار، که مسلمانان مدینه بودند، جلو گیرد، زیرا آثار این رقاتب نمایان شده بود.[۷] بدین جهت هر یک از مهاجران را با یکی از انصار برادرخوانده کرد و گفت تا هنگام نماز در مسجد با یکدیگر باشند. در نخستین مراسمی که در مدینه برپا شد پیامبر به منبر رفت و به صدای بلند گفت «الله اکبر»، و حاضران همین کلمه را با صدای بلند تکرار کردند. آنگاه، در همان حال که پشت وی به جمعیت بود، خدا را سجده کرد و از منبر فرود آمد، و چون به پایین رسید، سه بار دیگر خدا را سجده کرد، و این سجده‌ها نشان فروتنی و اطاعت از خدا بود. بدین جهت، دین نو را اسلام نامیدند ـ یعنی تسلیم، به معنی اطاعت صرف، و سلم که به معنی صلح است، و پیروان آن را مسلم خواندند.[۸] آنگاه به حاضران توجه کرد و دستور داد که تا ابد این مراسم را حفظ کنند. هنوز هم مسلمانان در شرق و غرب جهان، در مسجد و صحرا یا دیار بیگانه که مسجد نیست، هنگام نماز، این رسوم را رعایت می‌کنند. از پی نماز خطبه‌ای هست که در زمان پیامبر ضمن آن وحی تازه اعلام و طرح کار و سیاست هفته تعیین می‌شد.

پیامبر در مدینه یک حکومت دنیوی بنیاد کرد[۹] و بناچار می‌بایست قسمت روزافزونی از وقت خویش را به تنظیم امور اجتماعی و اخلاقی و مناسبات سیاسی قبایل و امور جنگی صرف کند، زیرا کار دین و دنیا از هم جدا نبود. و همهٔ امور دنیا و دین، چنانکه در بین پیروان دین یهود نیز رسم بود، به دست پیشوای دین سپرده بود. بدین ترتیب محمد [ص]، هم قیصر بود و هم مسیح.[۱۰] اما همهٔ مردم مدینه به قدرت بی چون و چرای او تن ندادند. پس گروه بزرگی از اعراب ناخرسند مدینه، که سنتهای قومی و آزادیهای خود را دستخوش نابودی می‌یافتند و محمد [ص] آنها را به جنگ کشانیده بود، دین نو و مناسک آن را به دیدهٔ تردید نگریستند و در برابر آن ایستادند. یهودیان مدینه از این جمله بودند، که همچنان به دین خود دلبستگی نشان می‌دادند و از ادامهٔ تجارت با مکیان خودداری نمی‌کردند. محمد [ص] با این یهودیان پیمانی بست که نشان کمال مهارت بود. مفاد این پیمان قریب بدین مضمون است:

این پیمانی است که از طرف محمد صلی الله علیه و آله، برگزیده و پیامبر خدا بر گروندگان به دین که بدانند مسلمین یک امت بیش نیستند و باید در تمام شئون زندگی مانند شخصیت فردی قیام کنند و به شرایط زیر بین یهود پیمان بندند:

۱)یهود و مسلمانان در حال صلح حقوق مساوی خواهند داشت. ۲) در موقع لزوم، مسلمین از یهود نصرت و حمایت خواهند کرد. ۳) یهود با ساکنین مدینه (یثرب) یک ملت محسوب خواهند شد. ۴) مسلمین با یهود به دوستی و محبت رفتار خواهند کرد. ۵) یهود در به جا آوردن اعمال دین، مانند مسلمین، آزادی خواهند داشت. ۶) قبایلی که با یهود همعهد و همسوگند (حلیف) می‌باشند، از آنها نیز حمایت خواهند کرد. ۷) اگر کسی بر یهودی تعدی کرد، مسلمین تعاقب خواهند کرد و او به قصاص خواهد رسید. ۸) طرفین دوستان یکدیگر را احترام خواهند کرد، و یهود در حفظ مدینه و اطراف شهر با مسلمین تشریک مساعی کنند. ۹)اگر اختلافی میان یهود و مسلمانان پیدا شد،رسول خدا [ص] به موجب حکم «تورات» و «قرآن مجید» تصفیه و حکومت خواهد فرمود. ۱۰) این پیمان میان یهود و مسلمانان بسته شده و مبادله گردید.

بزودی همهٔ طوایف یهود که در مدینه و اطراف بودند، یعنی بنی نضیر و بنی قریظه و بنی قینقاع، این پیمان را پذیرفتند. ... مهاجرت دویست خاندان مکی به مدینه باعث کمبود غذا در مدینه شد. محمد [ص] این مشکل را چنان حل کرد که مردم گرسنه می‌کنند: به دست آوردن غذا از هر جا که شد. پس به پیروان خود فرمان داد، به رسم معمول قبایل عرب، به کاروانهایی که از حدود مدینه می‌گذشتند بتازند وقتی این غارتها با پیروزی قرین می‌شد،

www.IrPDF.com

چهار پنجم غنایم را به مهاجمان می‌داد و یک پنجم باقی را برای کارهای دینی و خیریه باقی می‌نهاد. هر که در این تصادمها کشته می‌شد، سهم غنیمت او را به زن بیوه‌اش می‌دادند، و پاداش خود او بهشت بود. حمله به قافله‌ها مکرر شد و تعداد مهاجمان فزونی گرفت و بازرگانان مکه، که زندگی اقتصادیشان وابسته به امنیت کاروانها بود، متوحش شدند و درصدد انتقام از محمد [ص] و مسلمانان برآمدند. یکی از این تصادمها در آخرین روز رجب بود ـ یکی از ماههای حرام که در آن اعراب از جنگ خودداری می‌کنند ـ و ضمن آن یکی کشته شد؛ این کار برای مردم مکه و مدینه، و هم نسبت به رسوم عرب که از روزگار قدیم بدقت رعایت می‌شد، وهن‌آمیز بود. به سال دوم هجرت (۶۲۳م)، محمد [ص] با سیصد تن از مسلمانان مسلح بر کاروانی که از شام به مکه می‌رفت راه بست. ابوسفیان، پیشوای قافله، از قضیه خبر یافت و راه خود را بگردانید و به طلب کمک کس به مکه فرستاد؛ نهصد تن از مردان قریش از مکه خارج شدند و دو سپاه کوچک در درهٔ بدر، در فاصلهٔ سی و دوکیلومتری جنوب مدینه، برابر یکدیگر قرار گرفتند. اگر محمد [ص] در این جنگ شکست خورده بود کار وی و اسلام به پایان می‌رسید، ولی او شخصاً فرماندهی را به عهده گرفت، بر قریش پیروز شد، و کار اسلام بالا گرفت و مسلمانان با اسیران و غنایم فراوان به مدینه بازگشتند (ژانویهٔ ۶۲۴ م). از میان اسیران، کسانی که در مکه بیشتر از دیگران مسلمانان را آزار کرده بودند کشته شدند، و بقیه را در مقابل فدیهٔ سنگین[۱۱] آزاد کردند. ابوسفیان با کاروان از خطر جست و مسلمانان را تهدید کرد که انتقام خواهد گرفت. وقتی به مکه رسید، با خانوادهٔ کشتگان همدردی کرد و دلداری داد و گفت که بر کشتگان خود گریه نکنند و مرثیه نگویند که جنگ دنباله دارد و انتقام آنها گرفته خواهد شد. آنگاه سوگند خورد که تا بار دیگر به پیکار محمد [ص] برنخیزد، زن خود را نبیند.

محمد [ص]، که از پیروزی بدر نیرو گرفته بود، رسوم جنگ را به کار بست و به دفع مخالفان پرداخت. از جمله، زنی شاعر به نام عصما در اشعار خود بدو تعرض کرد؛ عمیر، که یک مسلمان نابینا بود، شبانه به خانهٔ او رفت و در حال خواب با شمشیر سینه‌اش را درید.

روز بعد محمد [ص] از عمیر پرسید: «آیا تو عصما را کشته‌ای؟»وی جواب داد: «آری ای پیامبر خدا.» پیامبر گفت: «خدا و پیامبرش را یاری کردی». عمیر گفت: «آیا از این جهت مسئولیتی به عهدهٔ من هست؟» پیامبر فرمود : «خیر، در این مورد حتی دو گوسفند با هم درگیر نخواهند شد.» همچنین، یکی از یهودیان به نام ابوعفک که نزدیک صد سال داشت پیامبر را هجو کرد؛ دو تن از مسلمانان او را که در حیاط خانه اش خفته بود کشتند؛ و شاعر دیگری به نام کعب ابن اشرف، که مادرش یهودی بود و در مدینه اقامت داشت، وقتی محمد [ص] را علیه یهودیان مصمم دید، از اسلام روی گردانید و قصیده‌ها سرود و قریش را تحریض کرد که انتقام شکست خویش را بگیرند و از زنان مسلمان سخن به میان آورد و خشم مسلمانان را برانگیخت. پیامبر فرمود کیست که شر ابن اشرف را کوتاه کند؟ روز بعد، سر شاعر را پیش پای وی انداختند. به نظر مسلمانان این گونه کارها دفاعی مشروع بود که در مقابل خیانتکاران می‌کردند. محمد [ص] رئیس دولت بود و حق داشت که دشمنان را محکوم کند.

دوستی یهودیان مدینه نسبت به دینی که تمایلات جنگی داشت و از آغاز کار آن را همانند دین خود دیده بود دوامی نیافت. تفسیری را که محمد [ص] از تورات می‌کرد و می‌گفت اسلاف یهود ظهور وی را بشارت داده‌اند به استهزا گرفتند، و محمد [ص] از زبان خدا گفت که یهودیان کتاب خدا را تحریف کرده، پیامبران خویش را کشته، و از تصدیق مسیح ابا ورزیده‌اند. پیامبر بیت‌المقدس را قبله کرده بود و مسلمانان هنگام نماز به جانب آن می‌ایستادند؛ به سال سوم هجرت (۶۲۴ م) مکه و کعبه را قبله قرار داد، و یهودیان گفتند که او به بت پرستی بازگشته است.[۱۲] در

www.IrPDF.com

همین اوقات یک زن مسلمان به بازار یهودیان بنی قینقاع رفت؛ هنگامی که در دکان زرگری نشسته بود، یک یهودی بدجنس دامن لباس وی را از پشت سر به بالای لباسش پیوست. آن زن چون برخاست و وضع را بدید از رسوایی بگریست. یکی از مسلمانان، یهودی گنهکار را به قتل رسانید و برادر یهودی، مسلمان را کشت. محمد [ص] پیروان خویش را گردآورد و مدت شانزده روز یهودیان بنی قینقاع را محاصره کرد تا تسلیم شدند. تسلیمشان را پذیرفت و فرمان داد تا با لوازم و اثاث خود از مدینه بیرون روند و از املاک خود چشم بپوشند. تعداد ایشان هفتصد نفر بود.

کار ابوسفیان مایهٔ شگفتی است، که غیظ خود را فرو خورد و پیش از آنکه برای جنگ محمد [ص] قیام کند، یک سال تمام منتظر ماند و به سال سوم هجرت (اوایل ۶۲۵ م) با سپاهی که شمار آن به سه هزار می‌رسید، در نزدیک احد، که در فاصلهٔ پنج کیلومتری شمال مدینه است، فرود آمد. پانزده زن، و از جمله زنان ابوسفیان، همراه سپاه آمده بودند تا با نغمه‌های غم‌انگیز خود هیجان سپاهیان را بیفزایند و به انتقام تحریکشان کنند. محمد [ص] فقط یک هزار سپاهی در این جنگ بسیج کرد و خود نیز دلیرانه جنگید و زخمهای بسیار برداشت و سرانجام از عرصهٔ پیکار بیرون برده شد و مسلمین شکست خوردند. حمزه، عموی پیامبر، در جنگ کشته شد، و هند ـ معروفترین زنان ابوسفیان که پدر و عمو و برادرش در جنگ بدر به خاک افتاده بودند و پدرش به دست حمزه کشته شده بود ـ جگر او را به دندان جوید و به این اکتفا نکرده، از پوست و ناخن وی خلخال و دستبند برای خود ساخت. ابوسفیان پنداشت محمد [ص] کشته شده است، و پیروزمندانه به مکه بازگشت. شش ماه پس از این واقعه، محمد [ص] بهبود یافت و به یهودیان بنی نضیر، که قریش را بر ضد مسلمانان یاری می‌دادند و برای قتل او توطئه می‌کردند، حمله برد و، پس از سه هفته محاصره، به آنها اجازه داد از مدینه بروند و هر خانواده به قدر بار یک شتر از لوازم خود همراه ببرد. نخلستانهای پربرکت بنی نضیر به تصرف محمد [ص] درآمد، که قسمتی را خاص خود نگاه داشت و بقیه را میان مهاجران تقسیم کرد. محمد [ص]، که با مکیان در جنگ بود، می‌خواست گروههای دشمن را از اطراف خود دور کند.

به سال پنجم هجری (۶۲۶ م)، قریش و ابوسفیان، با سپاهی که شمارآن به ده هزار می‌رسید و یهودیان بنی قریظه نیز کمک مؤثر ایشان بودند، حمله بر مسلمانان را از سر گرفتند. محمد [ص]، که در میدان جنگ قدرت مقابله با این نیروی بزرگ را نداشت، ترجیح داد که برای دفاع از مدینه خندقی در اطراف آن حفر کند. قریش بیست روز مدینه را محاصره کردند، و چون باران و طوفان به ستوهشان آورد، به خانه‌های خود بازگشتند؛ بلافاصله، محمد [ص] با سه هزار تن از مسلمانان به یهودیان بنی قریظه حمله برد. چون تسلیم شدند، اسلام میان مسلمانی و مرگ مخیرشان کرد. ششصد مرد جنگجوی آنها کشته و در بازار مدینه دفن شدند، و زنان و کودکانشان به فروش رفتند. در این هنگام محمد [ص] در کار فرماندهی مهارت یافته بود، زیرا در اثنای ده سال اقامت در مدینه شصت و پنج حملهٔ جنگی ترتیب داد که فرماندهی بیست و هفت حمله را شخصاً بر عهده داشت. در عین حال، وی سیاستمداری دقیق بود و می‌دانست که چگونه جنگ را به طریق صلح ادامه باید داد. وی، هم با مهاجران در آرزوی دیدار خانه و کسانشان که در مکه به جا مانده بودند همدلی داشت، و هم با مهاجر و انصار در آرزوی زیارت کعبه که به روزگار جوانی برایشان اهمیت بسیار داشت شریک بود. همچنانکه مسیحیان اولیه دین مسیح را صورت تکامل یافتهٔ دین یهود می‌دانستند، مسلمین نیز آیین محمدی را تکامل یافتهٔ ادیان الاهی پیشین می‌پنداشتند. به سال ششم هجری (۶۲۸ م) محمد [ص]، به پیشنهاد صلح، کس پیش قریش فرستاد و تعهد کرد که اگر بگذارند مراسم حج را انجام دهد، متعرض کاروانهایشان نشود.

www.IrPDF.com

سران قریش پاسخ دادند که قبول این پیشنهاد مشروط بر این است که یک سال تمام بی زد و خورد بگذرد، و محمد [ص] با قبول این شرط پیروان خود را وحشت زده کرد.[۱۴] دو طرف شرایط صلح دهساله را امضا کردند. پس از آن حمله‌ای به یهودیان خیبر، که در فاصلهٔ شش روز راه در شمال خاوری مدینه اقامت داشتند، انجام گرفت. یهودیان بسختی از خویشتن دفاع کردند، و در اثنای زد و خورد ۹۳ تن از آنها کشته شدند؛ سرانجام، بقیه تسلیم شدند. به آنها اجازه داده شد در محل خود بمانند و زمین را زراعت کنند، به شرط اینکه همهٔ املاکشان متعلق به مسلمانان باشد و یک نیمه از محصولات خود را به فاتحان تسلیم کنند. بدین ترتیب، این عده از جنگ ضرری ندیدند، مگر پیشوایشان کنانه و پسر عمویش که، چون قسمتی از دارایی خود را نهان کرده بودند، سرشان را از دست دادند، صفیه، یک دختر هفدهسالهٔ یهودی، که نامزد کنانه بود، به صف زنان پیامبر درآمد.

به سال هفتم هجری (۶۲۹ م) مسلمانان مدینه، که شمارشان دو هزار بود، با مسالمت وارد مکه شدند؛ قریش به ارتفاعات مجاور رفتند تا با مسلمانان برخورد نکنند. محمد [ص] و پیروانش هفت بار بر کعبه طواف کردند. محمد [ص]، به نشان احترام، حجرالاسود را با عصای خود لمس کرد و ندای لااله‌الاالله سر داد، و مسلمانان آن را تکرار کردند. رفتار منظم و شور مسلمین تبعیدی در مکیان اثر کرد و عده‌ای از بزرگان قریش ـ از جمله خالد بن ولید و عمر و عاص، از سرداران بزرگ اسلام در دوران بعد ـ مسلمان شدند. بعضی قبایل صحرانشین مجاور مکه با پیامبر پیمان بستند که بر معتقدات خود باقی بمانند، ولی در جنگها با وی همدستی کنند. گفتنی است که چون پیامبر به مدینه بازگشت، دریافت که می‌تواند، با توسل به قدرت خویش، مکه را به تصرف درآورد.

دو سال بیشتر از صلح نگذشته بود که یکی از قبایل همپیمان قریش شرایط صلح را نقض کرد و بر یکی از قبایل مسلمانان هجوم برد (۸ هـ ، ۶۳۰ م). پس، پیامبر ده هزار مرد فراهم آورد و به جانب مکه هجوم برد. ابوسفیان، که از نیروی مسلمانان مطلع بود، گذاشت تا بدون مقاومت وارد مکه شوند. عکس‌العمل محمد [ص] بسیار کریمانه بود. دربارهٔ همهٔ مردم مکه، به جز دو سه تن از دشمنان خود، عفو عمومی اعلام کرد. بتانی را که داخل کعبه و اطراف آن بود در هم شکست؛ اما حجرالاسود را به جای گذاشت و بوسیدن آن را مقرر داشت. مکه را شهر مقدس اسلام قرار داد و اعلام کرد که از آن پس کافری وارد آن نشود. قریش از مقاومت مستقیم دست برداشت، و مردی که هشت سال از آزار مکیان دل به مهاجرت داده بود فرمانروای مکه شد.

IV: پیامبر پیروز: ۶۳۰–۶۳۲ م

۹ هـ ق – ۱۱ هـ ق

پیامبر دو سال آخر زندگی خود را، که همواره با پیروزیهایی قرین بود،عمدتاً در مدینه گذرانید. در این دو سال، از پس اتفاقات ناچیز، همهٔ عربستان تسلیم قدرت وی شد و اسلام را گردن نهاد. کعب بن زهیر، بزرگترین شاعر عرب در آن روزگار، که در بعضی قصاید خود پیامبر را هجا گفته بود، به مدینه آمد، تسلیم وی شد، و اسلام آورد، و پیامبر از او درگذشت. کعب در مدح پیامبر قصیده‌ای غرا سرود و محمد [ص] بردهٔ خویش را به عنوان جایزه بدو داد. پیامبر با مسیحیان عربستان پیمان بست و تعهد کرد که از آنها حمایت کند و، در مقابل پرداخت جزیه‌ای مختصر، در انجام مراسم دین خود آزاد باشند، ولی از ربا منعشان کرد. به گفتهٔ مورخان، در همین دوران، قاصدان به سوی پادشاهان روم و ایران، امیر حیره، و غسانیان فرستاد و به دین نو دعوتشان کرد. ظاهراً کسی از اینان به نامه‌های پیامبر جواب

www.IrPDF.com

نداد. وی جنگهای ایران و روم را، که برای هر دو طرف خسارتهای بسیار داشت،به دیدهٔ متفکری بیطرف می‌نگریست و ظاهراً به هیچ وجه در اندیشه نبود که قدرت خود را خارج از حدود عربستان بسط دهد.

کار حکومت همهٔ وقت او را می‌گرفت، زیرا به جزئیات امور تشریع،قضا، دین، و جنگ توجه کامل داشت. حتی به تقویم توجه کرد و آن را برای پیروان خود نظم داد. اعراب، مانند یهودیان، سال را به دوازده ماه قمری تقسیم می‌کردند و هر سه سال یک ماه بر آن می‌افزودند که با سال شمسی برابر شود. محمد [ص] فرمان داد که سال اسلامی همیشه دوازده ماه باشد، که هر ماه سی روز یا بیست و نه روز بود، و طبعاً نتیجه چنان شد که از آن پس تقویم اسلامی با فصول سال انطباق نداشت و از این رو هر سی و دو سال و نیم یک سال از تقویم گرگوری جلو افتاد. پیامبر یک قانونگذار به روش علمی نبود و برای امت خود کتابی یا خلاصه‌ای دربارهٔ قانون نیاورد و در کار قانونگذاری، به اقتضای مقام، براساس وحی عمل می‌کرد، چنانکه دربارهٔ امور عادی زندگی نیز دستورات لازم از طریق وحی اعلام می‌شد.

با آنکه پیامبر شخصاً به همهٔ امور می‌رسید، از فرط تواضع محبوب همگان بود و بارها اعتراف می‌کرد که بعضی چیزها را نمی‌داند[۱۶] و به کسانی که او را فراتر از انسانی عادی می‌پنداشتند و از مرگ و سهو بر کنار می‌دانستند اعتراض می‌کرد. هیچ وقت ادعا نکرد که از عالم غیب آگاه است یا معجزه می‌آورد. گاه وحی خدا دربارهٔ کارهای انسانی و شخصی او نیز نازل می‌شد، چنانکه در مورد ازدواج وی با همسر زید ـ پسر خوانده‌اش ـ وحی به تأیید رفتار وی آمد.

ده زن و دو کنیز وی مایهٔ حیرت و خرده‌گیری مردم مغرب زمین شده‌اند، ولی باید به یاد داشته باشیم که کثرت مرگ و میر مردان در میان سامیان عصر قدیم و آغاز قرون وسطی تعدد زوجات را در نظر آنها به مقام یک ضرورت حیاتی و تقریباً یک وظیفه اخلاقی بالا برده بود. در نظر پیامبر نیز تعدد زوجات یک موضوع عادی و بی اشکال بود، بدین جهت، با خاطری آسوده، زنان مکرر می‌گرفت، اما هدف وی اشباع تمایلات جنسی نبود. حدیث مشکوکی از عایشه نقل کرده‌اند که محمد [ص] فرموده بود: «سه چیز از دنیای شما محبوب من است: عطر، زن، و نماز.» بعضی ازدواجهای وی به سائق نیکوکاری و ترحم به بیوه‌های فقیری بود که از پیروان یا دوستان وی به جا مانده بودند؛ بعضی دیگر ازدواجهای مصلحتی بود،مانند ازدواج با حفصه، دختر عمر، که می‌خواست به وسیلهٔ آن مناسبات خود را با پدرش محکم کند، یا با دختر ابوسفیان که می‌خواست بدین وسیله دوستی قدیم را جلب کند. شاید بعضی ازدواجها را به این امید می‌کرد که پسری داشته باشد، و این آرزویی بود که مدتها از آن محروم مانده بود. به جز خدیجه، همهٔ زنانش عقیم بودند، و این قضیه دستاویز دشمنانش شده بود. از همهٔ فرزندانی که از خدیجه آورد فقط فاطمه باقی مانده بود. از ماریهٔ قبطیه، که نجاشی حبشه بدو اهدا کرده بود، فرزندی آورد که از تولد وی سخت خوشحال شد، ولی این پسر (ابراهیم) پانزده ماه بیشتر زنده نماند.

غالباً خانهٔ او با نزاعها و رقابتها و توقعات مالی زنان آشفته بود، اما وی به مطالبات زنان اعتنا نداشت. وعدهٔ بهشت به آنها می‌داد و قسمتی از وقت خود را به رعایت عدالت میان آنها صرف می‌کرد. هر شب را نزد یکی از آنها می‌گذرانید، زیرا فرمانروای همهٔ عربستان خانه‌ای خاص خود نداشت. ولی عایشه بیش از دیگران مورد توجه بود، و این امر موجب خشم زنان دیگر وی شد. پس این آیه نازل شد:

www.IrPDF.com

تو ای رسول، هر یک از زنانت را خواهی نوبتش مؤخردار و هر که را خواهی به خود بپذیر، و هر که را خواهی به خود مپذیر و همان را که [به قهر] از خود راندی اگرش [به مهر] خواندی، باز بر تو باکی نیست، این بهتر شادمانی دل و روشنی دیدهٔ آنهاست و هرگز هیچ یک باید محزون نباشد. بلکه به آنچه ایشان را اعطا کردی همه خشنود باشند، و خدا به هر چه در دل شما مردم است آگاه است و خدا دانا و بردبار است.

زندگی پیامبر، جز در مورد زنان و قدرت، بسیارساده بود. خانه‌هایی که بتوالی در آنها اقامت گرفت همگی از خشت بودند و بیش از دو متر و نیم بلندی نداشتند. سقف آنها از شاخهٔ خرما بود و درب آنها پرده‌هایی از موی بز یا کرک شتر. بستر وی تشکی بود که بر زمین گسترده می‌شد. بارها او را می‌دیدند که پاپوش خود را می‌دوخت، یا لباس خود را وصله می‌زد، یا آتش روشن می کرد، یا خانه را جارو می‌کرد، یا بز خانگی را در حیاط می‌دوشید، و یا از بازار خوراکی می‌خرید. با دست غذا می‌خورد و پس از غذا انگشتان خود را پاک می‌کرد. خوراک عمدهٔ وی خرما و نان جو بود، شیر و عسل همهٔ تجملی بود که گاهی از آن بهره می‌گرفت. شراب را که بر دیگران حرام کرده بود هرگز ننوشید. با بزرگان خوش برخورد و با ضعیفان گشاده‌رو بود، و در مقابل گردن فرازان مغرور، بزرگ، و با مهابت. با یاران خود سختگیر نبود، از بیماران عیادت می‌کرد، در تشییع هر جنازه‌ای که بر او می‌گذشت شرکت می‌جست. هرگز به ابهت قدرت تظاهر نمی‌کرد، دوست نداشت که نسبت بدو با تکریم خاص رفتار کنند. دعوت برده را برای غذا می‌پذیرفت. کاری که قوت و فرصت انجام آن را داشت به برده واگذار نمی‌کرد. با آنکه از غنیمت و منابع دیگر مال فراوان به دست او می رسید، برای خانوادهٔ خود بسیار کم خرج می‌کرد؛ آنچه برای خودش تخصیص می‌داد از کم هم کمتر بود؛ قسمت اعظم مالی را که به دست او می‌رسید صرف صدقات می‌کرد.

مثل همهٔ مردم، به وضع ظاهر خود توجه خاص داشت. عطر می‌زد، سرمه می‌کشید، موی خود را رنگ می‌کرد، و انگشتری به دست داشت که نقش آن «محمد رسول الله» بود، و شاید آن را به منظور مهر کردن اسناد و نامه‌ها نگاه می‌داشت. صدای وی زنگدار و شیرین و دلپذیر بود. بسیار حساس بود، تحمل بوهای ناخوش یا صدای زنگ یا صداهای بلند را نداشت: «در رفتارت میانه روی اختیار کن و سخن آرام گو، نه با فریاد بلند، که منکر و زشت‌ترین صداها صوت الاغ است. ۵۷ حساس و عصبانی بود، بسا می‌شد که غمین بود و ناگهان خوشحال و خوشگفتار می‌شد. مزاحی شیرین داشت، یک بار به ابوهریره که بسیار نزد وی آمد و شد می‌کرد فرمود: «ای ابو هریره، دیر به دیر بیا تا محبوبتر باشی.» جنگجویی سرسخت بود و با دشمن سهل انگاری نمی‌کرد. قاضی عادلی بود و می‌توانست خشن و خدعه‌گر باشد، اما کارهای رحیمانهٔ وی فراوان بود. بسیاری از خرافات وحشیانه را از میان برد: از قبیل کور کردن چشم بعضی حیوانات برای جلوگیری از چشم بد، یا بستن شتر متوفا بر سر قبرش. دوستانش او را به حد پرستش دوست داشتند. پیروانش آب دهان، یا موی او را که جدا می‌شد، و یا آبی را که با آن وضو می‌گرفت جمع می‌کردند، زیرا عقیده داشتند که این چیزها ایشان را از بیماری و سستی می‌رهاند. محمد [ص] از نیرو و سلامت کامل برخوردار بود، و این امر سبب توفیق او در مهرورزیها و پیکارهای او شده بود.اما وقتی به پنجاه و نه سالگی رسید، این هر دو رو به ضعف گذاشت. می‌پنداشت یهودیان خیبر یک سال پیش از آن گوشت زهرآلود به وی خورانیده‌اند. از آن پس دچار تب و نوبه‌های نامعلوم می‌شد؛ به گفتهٔ عایشه، در دل شب از خانه بیرون می‌رفت، به زیارت قبور می‌شتافت، برای مردگان آمرزش می‌خواست و به صدای بلند برای آنها دعا می‌کرد و بدانان تبریک می‌گفت که مرده‌اند. وقتی به شصت و سه سالگی رسید، تبها شدیدتر شد. شبی چنان شد که عایشه از سردرد شکایت کرد، او نیز سردرد داشت و به مزاح از عایشه پرسید آیا میل ندارد پیش از او بمیرد و به دست پیامبر خدا به خاک رود. عایشه مطابق معمول جواب داد که وقتی از خاک کردن وی باز گردد عروس دیگری به جایش خواهد آورد. از آن

www.IrPDF.com

پس چهارده روز تب قطع می‌شد و باز می‌گرفت. سه روز پیش از مرگ، از بستر بیماری برخاست، به مسجد رفت و ابوبکر را دید که به جای او امامت مسلمانان می‌کند؛ پهلوی وی نشست تا نمازش را تمام کرد. روز ۱۳ ربیع الاول سال یازدهم هجری (روز ۷ ژوئیهٔ سال ۶۳۲)، در حالی که سرش به سینهٔعایشه بود، چشم از جهان فرو بست.

اگر بزرگی را به میزان اثر مرد بزرگ در مردمان بسنجیم، باید بگوییم محمد [ص] از بزرگترین بزرگان تاریخ است. وی درصدد بود سطح معنویات و اخلاق قومی را که از گرمای هوا و خشکی صحرا به ظلمات توحش افتاده بودند اوج دهد، و در این زمینه توفیقی یافت که از همهٔ مصلحان دیگر بیشتر بود. کمتر می‌توان کسی را جز او یافت که همهٔ آرزوهای خود را تحقق بخشیده باشد. وی مقصود خود را از راه دین انجام داد، زیرا به دین اعتقاد داشت، به علاوه، در آن روزگار نیروی دیگری در اعراب مؤثر نبود. از تصورات و ترسها و امیدهایشان کمک گرفت و در حدود فهمشان با آنها سخن گفت. وقتی او دعوت خویش را آغاز کرد، اعراب قبایل بت پرستی بودند که به طور متفرق در صحرای خشک عربستان سکونت داشتند؛ ولی به هنگام مرگ او ملتی شده بودند. وی خرافات و تعصبات را محدود کرد و به جای یهودیت، مسیحیت، آیین زردشتی، و دین قدیم عربستان دینی پدید آورد ساده و روشن و نیرومند، با معنویاتی که اساس شجاعت و مناعت قومی بود؛ وی طی یک نسل در یکصد معرکه پیروز شد؛ و در مدت یک قرن امپراطوری عظیمی به وجود آورد ـ اینک هم، در روزگار ما، نیروی معتبری است که بر یک نیمهٔ جهان نفوذ دارد.

یادداشت ها

۱ – این وجه اشتقاق درست نیست. «لغتنامهٔ آکسفرد» هم آن را با تردید تلقی کرده است. مطمئنترین وجه همان است که ذیل ساراسنها در « دایرةالمعارف » مصاحب دیده می‌شود.

۲ – در کتابهایی چون «الاصنام» کلبی، بتی به نام «الله» دیده نمی‌شود. «الله» رب الارباب یا رب الالهه بوده و بتان، به عقیدهٔ بتپرستان، مظهر اویند. «الله» که در لهجهٔ جنوبی «الا» و در لهجهٔ شمالی «هلا» گفته می‌شده و بعد به «الله» تغییر یافته، خدای نامجسم است.

۳ – کدام کنیز؟ پیغمبر دوران طفولیت را در قبیلهٔ بنی سعد و نزد حلیمه که زنی شوهردار و آزاد بود گذرانده است. داستان ورقه و بردن خدیجه پیغمبر را نزد او، ظاهراً از بر ساخته‌های قصه پردازان است.

۴ – آنچه تاریخنویسان از این ملاقات نوشته‌اند تنها پیشگویی بحیرا دربارهٔ آیندهٔ محمد [ص] است. اما اینکه مؤلف می‌نویسد بعید نیست در این سفر با برخی از وجوه دین یهود و آیین عیسی برخورد کرده باشد بر چه اساسی است؟ بلکه باید گفت بعید می‌نماید که رسول اکرم (ص) در این سفر (بخصوص) با تعلیمات یهود و مسیحیت برخورد کرده باشد.

۵ – حدیثی بدین مضمون آمده است: شیبتنی هود والواقعه (ترمذی، باب تفسیر) و هود به مناسبت آیهٔ «فاسبقم کما امرت» است که در آن سوره آمده است.

۶ – ترتیبی که مؤلف پس از آن سه تن نوشته است قطعی نیست. برای توضیح بیشتر. رجوع شود به «تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان».

www.IrPDF.com

۷ – این رقابت از صدها سال پیش از اسلام بین دو دستهٔ شمالی و جنوبی وجود داشت. مردم مدینه قریش را که از بیابان به شهر آمده بودند. نامتمدن می‌خواندند و قریش مردم مدینه را آبکش و کشتکار. از روزی که پیمان برادری میان مهاجر و انصار بسته شد، آتش دشمنی قحطانی و عدنانی خاموش گردید، ولی نیم قرن نگذشته بود که معاویه آن را روشن ساخت، و تا عصر معتصم افروخته ماند.

۸ – در بعض آیه‌های مکی، و از جمله در سوره‌های «نحل» و «أحقاف»، پیروان رسول به نام «مسلمین» خوانده شده‌اند، و بدین ترتیب، این نام در مدینه به مسلمانان داده نشده است، بلکه در مکه هم آنان را «مسلمین» می‌گفتند.

۹ – پیغمبر در مدینه حکومتی تأسیس کرد که اساس آن دین بود، ولی در مواردی که با مسائل اجتماعی مربوط می‌شد از مسلمانان نظر می‌خواست. بنابراین، حکومت او دنیاوی محض نبود.

۱۰ – این تعبیر شاید از نظر مسیحیان درست باشد، ولی می‌دانیم قیصر حاکمی بود خودمختار که خود را در برابر کسی یا چیزی مسئول نمی‌دانست، در صورتی که پیغمبر در کار حکومت فرستادهٔ خدا بود، و در دستگاه الاهی مسئول.

۱۱ – نمی‌دانم مؤلف سنگینی فدیه را چگونه احساس کرده است، در حالی که بعض اسیران بدون فدیه آزاد شدند و از بعضی هم فدیه‌ای بسیار اندک گرفته شد.

۱۲ – تغییر قبله از بیت المقدس به مکه هفده ماه پس از هجرت بوده است، نه در سال سوم هجرت.

۱۳ – داستان کشتن ششصد تن از بنی قریظه با آن تفصیل اثر قصه پردازان است. کشتن ششصد مرد بالای سن ۱۴ نمودار وجود حداقل پنج هزار تن یهودی است. مگر تمام جمعیت بنی قریظه چه قدر بوده است؟ برای تفصیل بیشتر ،رجوع شود به «تاریخ تحلیلی».

۱۴ – زیرا آنان عمق این پیمان نامه و اثر بعدی آن را که بسیار زود به سود مسلمانان ظاهر شد درک نمی‌کردند.

۱۵ – عنوان بسط قدرت در مورد پیغمبر چندان دقیق نیست، زیرا قدرت او همچون پادشاهان قدرت مطلق نبود. آنچه او به کار می‌برد قدرتی بود در راه بسط اسلام و مطابق بعض آیات «قرآن» («نساء»، ۷۹؛ «انبیاء»، ۱؛ «سباء» ۲۸) اسلام از نخست برای همهٔ مردم آمده بود، نه برای عربستان تنها، و به همین دلیل محدود به عربستان نبود و محدود به عربستان نماند.

۱۶ – این اظهار نظر موافق عقیدهٔ مسلمانان غیر شیعی است. شیعیان پیغمبر را معصوم می‌دانند و معتقدند او هرگز اشتباه نکرد و چنان نبود که چیزی را نداند.

www.IrPDF.com

فصل نهم

قرآن

I – ترکیب

کلمهٔ قرآن، که به معنی یک مجموعهٔ خواندنی یا یک گفتار است، به تمامی کتاب مقدس مسلمین و نیز به هر یک از بخشهای آن اطلاق می‌شود. قرآن نیز چون کتاب مقدس یهود و مسیح مجموعه‌ای از اجزای به هم پیوسته است، و مسلمانان عقیده دارند که تمام حروف آن به وسیلهٔ خدا به محمد (ص) وحی شده است. به خلاف تورات همهٔ قرآن اثر یک تن است، از این جهت هیچ کتابی که به دست یک تن نوشته شده باشد از لحاظ نفوذ به پایهٔ آن نمی سد. پیامبر در طی بیست و سه سال آخر عمر خود در اوقات مختلف آیاتی را که به او وحی می‌شد املا می‌کرد، که بر کاغذ پوستی یا پوست پاره یا برگ خرما یا استخوان ثبت، و با آیه‌های قبل، بدون رعایت ترتیب زمانی یا منطقی، نگاهداری می‌شد.[1] این آیه‌ها در زمان زندگی پیامبر در یک کتاب فراهم نیامدند، ولی بعضی مسلمانان آنها را به خاطر سپرده بودند. وقتی گروهی از این قاریان از میان رفتند و کسی که جانشین ایشان تواند شد نبود، ابوبکر، زید بن ثابت ـ بزرگ کاتبان پیامبر ـ را مأمور کرد که آیه‌های قرآن را جمع کند و زید، بنابر روایتی، اجزای قرآن را از برگهای خرما و الواح سنگ سفید و خاطر کسان فراهم آورد؛ چون کار به انجام رسید، چند نسخه از آن نوشت. چون کلمات قرآن زیر و بم نداشت، بعضی قاریان در توضیح بعضی کلمات خلاف کردند و قرائت متون قرآن در شهرهای جهان اسلام، که پیوسته در حال گسترش بودند، مورد اختلاف واقع گردید. عثمان کوشید این اختلاف را مورد تجدید نظر قرار دهند (۳۱ هـ ق، ۶۵۱ م) ، و نسخه‌هایی از آن نوشت و به دمشق و کوفه و بصره فرستاد؛ از آن وقت، قرآن در کمال صحت و حرمت محفوظ مانده است.

شرایط خاص قرآن این کتاب را دستخوش تکرار و ناپیوستگی کرده است. هر قسمت بتنهایی مقصود روشن و مفهومی را می‌رساند ـ یا عقیده‌ای را تقریر می‌کند، یا نماز و دعایی را فرمان می‌دهد، یا قانونی وضع می‌کند، یا به تقبیح دشمنی می‌پردازد، یا ترغیب به عملی می‌کند، یا نقل حکایتی می‌نماید، یا دعوت به جنگی دارد، یا فتحی اعلام می‌کند، یا پیمانی انشا می‌نماید، یا مالی مطالبه می‌کند، یا یک رسم دینی را برقرار می‌سازد، یا روش اخلاقیی را توضیح می‌دهد، و یا برای بازرگانی یا صناعت یا یکی از کارهای مالی روشی مقرر می‌دارد. با اطمینان نمی‌توانیم گفت که محمد[ص] قصد داشته همهٔ این اجزای متفرق را در یک کتاب فراهم کند. قسمتی از آن سخنی است که در وقت معین با شخص معینی گفته شده و فهم آن، بدون اطلاع کامل از تاریخ و رسوم آن دوران، مشکل است. و تنها مؤمنین از آن برخوردار می‌گردند. قرآن یکصد و چهارده سوره دارد که به ترتیب طول، و نه ترتیب نزول که غالباً معلوم نیست،مرتب شده و از سوره‌های طولانی آغاز و به سوره‌های کوتاه ختم می‌شود. چون تاریخ نزول سوره‌های کوتاه عموماً قدیمتر است،بنابراین نظم موجود به خلاف ترتیب تاریخ است. سوره‌های مدنی که در اول قرآن آمده دارای هدف عملی و اسلوب معمولی است. سوره‌های مکی بیشتر جنبهٔ معنوی و اسلوب شاعرانه دارد و در آخر قرآن است. بنابراین، شایسته است که قرائت این کتاب را از آخر آغاز کنیم.

www.IrPDF.com

همهٔ سوره‌ها، به جز فاتحه، گفتار خدا یا جبرائیل خطاب به پیامبر یا پیروان یا دشمنان اوست. این روشی است که پیامبران بنی اسرائیل نیز بر آن بوده‌اند، و همان است که در بعضی فقرات اسفار خمسهٔ موسی می‌توان دید. محمد[ص] اعتقاد داشت که مقررات اخلاقی فقط در صورتی ممکن است در دل کسان جای گیرد ـ و از آن چنان بدقت اطاعت کنند که مایهٔ قوت و نظم و جماعت شود ـ که مردم ایمان داشته باشند آن مقررات از جانب خدا نازل شده است؛ و این روش با اسلوب حماسی باشکوه و بلاغتی که با گفتار اشعیای نبی برابر است تناسب دارد. اسلوب قرآن میان شعر و نثر است و بسیاری از عبارات آن موزون و مقفاست، ولی تابع وزن و قافیهٔ خاص و منظم نیست. در سوره‌های مکی قدیم کلمات آهنگدار و مطنطن و اسلوب روان و نیرومند است و جز کسانی که با زبان عرب انس و به دین اسلام دلبستگی دارند، کسی نمی‌تواند چنانکه باید آن را دریابد. زبان قرآن عربی خالص فصیح است. و تشبیهات و استعارات نیرومند و روشن و عبارات دلفریب فراوان دارد که با سلیقهٔ مردم مغرب زمین جور نیست. به اتفاق آرا، قرآن بهترین و نخستین کتاب نثر عربی است.

II – عقاید

از جملهٔ مقاصد دین ایجاد یک قسم نظم و حکومت اخلاقی است. مورخ نمی‌تواند بگوید که دینی بر حق یا باطل است ـ وی اطلاعات کامل برای این قضاوت از کجا بیاورد؟ آنچه وی می‌طلبد بیشتر آن است که چه عوامل اجتماعی و روانشناختیی مایهٔ ظهور آن دین شده؛ تا چه حد توانسته است وحشیان را آدمی خوی، و بدویان را به شارمندان شایسته مبدل کند و امید و شجاعت و ایمان را در دلهای مأیوس نفوذ دهد؛ چه قدر برای تکامل ذهنی آزادی باقی گذاشته است؛ و چه نفوذی در تاریخ داشته است.

یهودیت ، مسیحیت، و اسلام بر این اصل مهم که جهان زیر سلطهٔ یک حکومت اخلاقی است تأکید کرده‌اند، و قبول آن را شرط اساسی سلامت جامعهٔ انسانی دانسته‌اند؛ یعنی اعتقاد به اینکه در جهان، شر و خلل هر چه باشد، یک عقل نیکوکار، که مردم از ادراک کنه ذاتش عاجزند، درام جهانی را به سوی یک هدف عادل و شرافتمندانه می‌راند. این سه دین، که در تکوین معنویات مردم قرون وسطی مؤثر افتاده‌اند، اتفاق دارند که این عقل جهانی خدای واحد ذوالجلال است. ولی مسیحیت نکتهٔ دیگری بر این اعتقاد افزوده است، و آن اینکه خداوند در سه اقنوم مختلف جلوه می‌کند. یهودیت و اسلام عقیده دارند که این اعتقاد شرک نقابدار است، و یکتایی خدا را با کلماتی نیرومند و حماسی اعلام می‌کنند، و سورهٔ صد و دوازدهم قرآن [اخلاص] خاص این معنی است و مؤذنان این معنی را هر روزه از بالای یکصد هزار گلدسته تکرار می‌کنند.

خدا مایهٔ حیات و موجب پیدایش آن و سرچشمهٔ همهٔ خیرات جهان است، و چنانکه خدای محمد [ص] به او می‌فرماید:... زمین را بنگری وقتی خشک و بی گیاه، آنگاه باران بر آن فرو باریم تا سبز و خرم شود و [تخمها در آن] نمو کند و از هر نوع گیاه زیبا برویاند («حج»، ۵) . ... آدمی به قوت و غذای خود به چشم خرد بنگرد که ما آب باران را فرو ریختیم. آنگاه خاک زمین را بشکافتیم [و انواع نباتات از آن برآوردیم]. و حبوبات برای غذا برویاندیم. و باغ انگور و نباتاتی که هی بدروند، باز بروید. و درخت زیتون و نخل و خرما و باغها [و جنگلها] ی پر از درختان کهن («عبس»، ۲۴-۳۰). ... هنگامی که میوهٔ آن پدید آید و برسد، به چشم تعقل بنگرید که در آن آیات و نشانه‌های خدا برای اهل ایمان هویداست («انعام»، ۹۹).

www.IrPDF.com

الله نیز خدای نیرومندی است، « ... که آسمانها را، چنانکه می‌نگرید، بی ستون برافراشت ... و خورشید و ماه را مسخر ارادهٔ خود ساخت که هر کدام در وقت خاص [و مدار معین] به گردش آیند ... و اوست خدایی که بساط زمین را بگسترد و در آن کوهها برافراشت و نهرها جاری ساخت و [از درختان] هر گونه میوه‌ها پدید آورد ... .» (رعد، ۲و۳). در آیهٔ معروف به آیهٔ الکرسی گوید:

خدای یکتاست که جز او خدایی نیست؛ زنده و پاینده است؛ هرگز او را کسالت خواب نگیرد تا چه رسد که به خواب رود؛ اوست مالک آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است؛ که را این جرئت است که در پیشگاه او به شفاعت برخیزد، مگر به فرمان او؟ علم او محیط است به آنچه پیش نظر خلق آمده است و آنچه سپس خواهد آمد؛ و خلق به هیچ مرتبهٔ علم او احاطه نتواند کرد، مگر به آنچه او خواهد؛ قلمرو علمش از آسمانها و زمین فراتر و نگاهبانی زمین و آسمان بر او آسان و بیزحمت است، چه او دانای بزرگوار و توانای با عظمت است («بقره»، ۲۵۵).

خدا در عین قدرت و عدالت مهربان نیز هست. به جز سورهٔ توبه، همهٔ سوره‌های قرآن و هر کتابی که یک مسلمان سنی بنویسد با این عبارت پرشکوه آغاز می‌شود: «به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان.» با آنکه پیامبر پیوسته خطرات جهنم را به مردم یادآوری می‌کند، هرگز از ستایش رحمت جاوید خدا خسته نمی‌شود:

علم خداوند، چنانکه قرآن وصف می‌کند، به همه چیز احاطه دارد. حرکت دیدگان و خفایای دلها را می‌داند: «ما انسان را خلق کرده‌ایم و از وساوس و اندیشه‌های نفس او کاملا آگاهیم، که از رگ گردن او به او نزدیکتریم.» (ق، ۱۷). خداوند آینده را نیز چون حال و گذشته می‌داند، بنابراین همه چیزها در علم او حاضر است و از روز اول همه چیزها به ارادهٔ خدا مقرر و محدود شده است. خدا از ازل می‌دانست چه کس از عذاب نجات خواهد یافت و اوست که «هر که را خواهد گمراه سازد، و هر که را خواهد هدایت فرماید...» (فاطر، ۸). «هرکه را بخواهد در بهشت رحمت خود داخل گرداند و برای ستمگران عالم عذاب دردناک مهیا ساخته است» (دهر، ۳۱). همان طور که یهوه قلب فرعون را بپوشانید و آن را سخت کرد، خدا نیز دربارهٔ کافران گوید: «... ما بر دلهایشان پرده [قساوت و جهل] انداختیم تا دیگر آیات ما را فهم نکنند و گوش آنها را [از شنیدن] حق سنگین ساختیم و اگر به هدایتشان بخوانی دیگر ابداً هدایت نخواهند یافت» (کهف، ۵۷). بی گفتگو،منظور این آیه و امثال آن ترغیب مردم به ایمان است؛ مع ذلک، این سخن در هر دینی قرین خشونت است، ولی محمد [ص]، از گفتهٔ قرآن، با بیانی کاملتر از آوگوستینوس تأکید می‌کند: «و اگر ما به مشیت ازلی می‌خواستیم هر نفسی را به کمال هدایتش [به جبر و الزام] می‌رسانیدیم، ولیکن وعدهٔ حق حتمی من است که دوزخ را البته از جن و انس پر سازیم» (سجده، ۱۳). در روایتی که منسوب به علی [علیه السلام] است چنین گفته شده است:«ما با پیامبر نشسته بودیم، او با چوبی بر روی زمین چنین نوشت: هیچ کس در میان شما نیست که مکانش در دوزخ یا بهشت از جانب خدا تعیین نشده باشد.» این اعتقاد به قضا و قدر، جبری‌گری را از لوازم تفکر اسلامی کرده است، و پیامبر و دیگر پیشوایان برای آنکه به هنگام جنگ شجاعت را در دل مؤمنان برانگیزند از آن کمک گرفته‌اند، زیرا خطر ساعت مرگ را جلو نمی‌آورد و احتیاط آن را به عقب نمی‌برد. در نتیجهٔ این اعتقاد، مؤمنان سخت‌ترین مشکلات زندگی را با قلب مطمئن تحمل می‌کردند، ولی همین عقیده در قرون اخیر مانع پیشرفت مسلمین شد و اندیشهٔ آنها را از کار انداخت.

قرآن از فرشتگان و جن و شیطان بسیار سخن می‌گوید. فرشتگان پیکهای خدایند و همانها اعمال نیک و بد مردم را ثبت می‌کنند. جنیان از آتش آفریده شده‌اند و برخلاف فرشتگان خوردن و آشامیدن و ازدواج و مرگ دارند؛ برخی از

www.IrPDF.com

آنها پارسایانند که به قرآن گوش فرا می‌هند (سورهٔ جن)، ولی غالبشان فروتر از این مقامند و وقت خویش را به گمراه کردن و از راه به در بردن مردم صرف می‌کنند. پیشوای جنیان شرور ابلیس است که سابقاً از فرشتگان بود، ولی چون از سجدهٔ آدم ابا ورزید، خدا او را از رحمت خود دور کرد.

در قرآن نیز، چون کتاب عهد جدید ، مبادی اخلاقی بر محور ترس از عقاب و امید ثواب در زندگی پس از مرگ دور می‌زند. «[الا ای هوشیاران] بدانید که زندگانی دنیا بحقیقت بازیچه‌ای است طفلانه و لهو وعیاشی و آرایش [زنانه] و تفاخر و خودستایی با یکدیگر و حرص افزودن مال و فرزندان...» (حدید، ۲۰). در این جهان فقط یک چیز محقق هست، و آن مرگ است. بعضی اعراب معتقد بودند که همه چیز با مرگ خاتمه می‌یابد و اعتقاد به جهان دیگر را مسخره می‌کردند و می‌گفتند: « ... اینها افسانه‌های پیشینیان است» (مؤمنون، ۸۳)، ولی قرآن حشر جسم و روح را تأیید می‌کند. حشر بلافاصله پس از مرگ نیست، بلکه مردگان تا روز رستاخیز خواهند خفت و، در نتیجهٔ همین خواب، پندارند که بلافاصله پس از مرگ بیدار شده‌اند. از وقت قیامت فقط خدا مطلع است، ولی پیش از قیامت نشانه‌ها هست که از آن خبر می‌دهد. وقتی آن روز نزدیک شود، ایمان مردم سستی گیرد و اخلاقشان فاسد شود؛ رقابت و اختلاف و جنگ بسیار شود؛ و عاقلان آرزوی مرگ کنند. آخرین آژیر سه بار نفخهٔصور است؛ پس از نفحهٔ اول، آفتاب بگیرد، ستارگان بریزند، آسمانها بیفتد، کوهها و بناها با خاک و دشت یکسان شوند، و آب دریاها خشک شود یا چون شعله بجهد (طه، ۱۰۲ به بعد). بعد از نفحهٔ دوم همهٔ مردم از فرشتگان و جن و انس، جز تنی چند که خدا بر آنها رحمت آورد، هلاک می‌شوند. پس از چهل سال، اسرافیل نفخهٔ سوم را می‌دمد و تن‌ها از قبور برخاسته با جانها پیوند می‌خورند. و خداوند بر بندگان تجلی می‌کند، و فرشتگان در پیشگاه وی نامه‌هایی را که همهٔ کردار و گفتار و اندیشهٔ کسان در آن ثبت است همراه دارند. نیکیها و بدیها را وزن کنند و انسان را برای اعمالی که کرده است به مقام حساب آورند. پیامبران پیش آیند و بر ضد آنها که رسالتشان را انکار کرده‌اند شهادت دهند و برای کسانی که به ایشان گرویده‌اند شفاعت کنند. نیکان و بدان همگی بر پل صراط که بر فراز جهنم کشیده شده ـ و از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است ـ بگذرند؛ بدان و کافرن از آن فرو افتند، و نیکوکاران آسوده از آن گذشته به بهشت درآیند ـ و این برای استحقاق ثواب نیست، بلکه نتیجهٔ رحمت خداست که شامل حال ایشان می‌شود. زیرا قرآن صحت ایمان را بیشتر از رفتار نیک اهمیت می‌دهد و غالباً کسانی را که دعوت پیامبر را نپذیرند به عذاب جهنم در آخرت بیم می‌دهد (آل عمران، ۱۰، ۶۳، ۱۳۱؛ نساء ، ۵۶، ۱۱۵؛ اعراف، ۴۱؛ انفال، ۵۰؛ توبه، ۶۳؛ و غیره). چون همهٔ گناهان از یک درجه و یک قسم نیست، جهنم را هفت طبقه کرده‌اند که در هر طبقه مقامی متناسب با گناه گنهکار وجود دارد. در آنجا گرمایی هست که چهره‌ها را بریان می‌کند؛ زمهریر نیز هست. کسانی که سزاوار عقاب سبکترند کفشهایی از آتش به پا دارند، و گمراهان کافر آب جوشان را چون شتران تشنگیزده می‌نوشند (واقعه، ۴۰ به بعد). شاید دانته بعضی تصورات کمدی الاهی را از قرآن گرفته باشد.

تصویر بهشت در قرآن با آنچه در اثر دانته هست تفاوت دارد و، چون تصویر جهنم، واضح و روشن است. بهشت اقامتگاه مؤمنان نیکوکار است و کسانی که در راه خدا جانبازی می‌کنند، و فقیران زودتر از توانگران وارد آن می‌شوند. محل آن در آسمان هفتم یا بالاتر است. بهشت یک باغ بسیار وسیع است که جویها در آن روان است و درختان انبوه بر آن سایه افکنده و نیکوکاران در آنجا لباس از سندس و استبرق و زیور از جواهر دارند؛ بر تختها تکیه می‌زنند و حور و غلمان به خدمتشان آماده‌اند؛ از درختان بهشت، که شاخ آن فرود می‌آید تا بار آن را آسان توانند چید، میوه می‌خورند. در آنجا جویها از شیر و عسل و شراب هست؛ نیکوکاران در جامها و ابریقها شراب نوشند (گرچه در این دنیا شراب حرام است) و از آن سردرد نگیرند و عقل نبازند. در آنجا لغو و تکذیب نشنوند (نباء، ۳۵). «در آن بهشتها

www.IrPDF.com

زنان زیبای باحیایی است که [به چشم پرناز جز به شوهر خود ننگرند] و دست هیچ کس پیش از آنها بدان زنان نرسیده است ... [در صفا و لطافت] گویی یاقوت و مرجانند ... و دختران [زیبای دلربا] که همه در خوبی و جوانی مانند یکدیگرند ... » که تن‌هایشان از مشگ است و از معایب اجسام انسانی و آلودگیهای آن برکنار است. هر یک از نکوکاران به پاداش اعمال نیکی که کرده هفتاد و دو تن از این سیاهچشمان دارد که گذشت روزها و کارها و حتی مرگ جمال پیکر و لذت و مصاحبتشان را نخواهد کاست (دخان، ۵۶). در بهشت جز این لذتهای جسمانی لذتهای روحانی نیز هست. بعضی مؤمنان قرآن همی خوانند و خدا بر همهٔ آنها تجلی کند. «و پسرانی [زیبا] که حسن و جوانیشان ابدی است گرد آنها به خدمت می‌گردند.» راستی چه کسی از چنین نعیمی چشم تواند پوشید؟

III – اخلاق

همچنان که در تلمود قانون و اخلاق از یکدیگر جدا نیستند، در قرآن نیز این دو یکی بیش نیست. رفتار دینی در قرآن و تلمود شامل رفتار دنیوی نیز هست و همهٔ امور آن از جانب خدا به وحی آمده است. قرآن شامل مقرراتی در خصوص آداب زندگی و بهداشت، ازدواج و طلاق، رفتار با فرزندان و بردگان و حیوانات، تجارت و سیاست، ربا و وام، عقود و وصایا، امور صناعت و مالیه، جرایم و مجازات، و جنگ و صلح است.

محمد [ص] بازرگانی را تحقیر نمی‌کرد و خود وی نیز در آغاز جوانی تجارت می‌کرد. هنگامی که پیشوای مدینه بود، بعضی کالاها را یکجا می‌خرید و به تفاریق می‌فروخت و از این معامله سود می‌برد و در این کار عیبی نمی‌دید؛ و احیاناً کسانی را به مورد معامله رهبری می‌کرد. تشبیهات تجارتی در زبان قرآن فراوان است؛ مسلمانان نیکوکار را وعده می‌دهد که در این دنیا ثروتمند خواهند شد و تاجران دروغگو و حیله‌گر را از عذاب الیم بیم می‌دهد. احادیث نبوی محتکران و سفته بازان را که چیزها را نگاه می‌دارند تا به قیمت گران بفروشند تقبیح، و فروشندگان را به تکمیل پیمانه و توزین با ترازوی صحیح ترغیب می‌کند و به صاحبکار دستور می‌دهد دستمزد کارگر را پیش از آنکه عرقش خشک شود بپردازد. قرآن، گرفتن و دادن ربا را حرام می‌داند (بقره، ۲۷۵؛ آل عمران، ۱۳۰). در همهٔ تاریخ مصلحی را نمی‌یابیم که به قدر محمد [ص] به نفع فقرا بر اغنیا مالیات وضع کرده باشد. کسان را ترغیب می‌کرد که به هنگام وصیت قسمتی از مال خود را برای اعانت فقیران اختصاص دهند؛ اگر کسی بدون وصیت می‌مرد بر ورثهٔ او لازم بود که قسمتی از میراث او را برای اعمال خیر اختصاص دهند (نساء، ۸). محمد [ص] نیز، مانند معاصران خود، رسم برده‌داری را به صورت یک قانون طبیعی پذیرفت، ولی تا آنجا که توانست در راه تخفیف مشکلات و نتایج نامطلوب برده‌داری کوشید.

وضع زن را بهبود بخشید، ولی طبیعی می‌دانست که زن مطیع مرد باشد. به مردان دستور می‌دهد که بندهٔ شهوت خود نباشند. تقریباً مانند آبای کلیسای مسیحی، زنان را بدترین وسیلهٔ ابتلای مردان می‌داند. تصدی امور حکومت را بر زنان حرام کرد. آنها اجازه دارند برای نماز به مسجد بروند، اما اگر در خانه نماز بخوانند بهتر است. با اینهمه وقتی زنان به مسجد پیامبر می‌رفتند، اگر هم کودکان خود را همراه داشتند، نسبت به آنها رفتاری نیکو داشت، بنابر روایات، وقتی در اثنای نماز صدای گریهٔ کودکی را می‌شنید، خطبه را کوتاه می‌کرد تا مادر طفل از طول آن به زحمت نیفتد. وی رسم زنده به گور کردن دختران را از میان برداشت (اسری، ۳۱). زن و مرد را از لحاظ تشریفات قضایی و استقلال مالی برابر کرد؛ به زن حق داد به هر کار مجازی اشتغال ورزد، مال و منفعت خود را نگاه دارد، ارث ببرد، و به هر صورت که مایل است در مال خود تصرف کند (نساء ۴ و ۳۲). این عادت اعراب جاهلیت را که زن چون

www.IrPDF.com

اثاث پدر به پسر می‌رسید باطل کرد. سهم ارث زن را یک نیمهٔ سهم مرد قرار داد و شوهر دادن زن را بی‌رضای او منع کرد. در قرآن آیه‌ای هست که بعضیها آن را دلیل وجوب حجاب زنان گرفته‌اند.

این آیه می‌فرماید: «درخانه‌هایتان بنشینید و آرام گیرید و مانند دورهٔ جاهلیت پیشین آرایش و خودآرایی مکنید ... » (احزاب، ۳۳). روایتی است که پیامبر اجازه داده بود زنان برای کارهای لازم خود از خانه بیرون روند. دربارهٔ زنان خود به پیروانش گفته بود از پشت پرده با آنها سخن بگویند. شرایط اقلیمی در اخلاق افراد اثر می‌کند: شاید حرارت فوق العادهٔ هوای عربستان موجب تشدید غریزهٔ جنسی و پیشرسی آن می‌شد. بدین جهت می‌باید دربارهٔ هوسهای مردان در مناطقی که گرمای آن طولانی است با اعتدال قضاوت کرد. مقررات اسلام قویاً سفارش می‌کند که زنان و مردان پیش از ازدواج عفیف بمانند و برای اقناع تمایلات جنسی میان زن و شوهر تسهیلات لازم فراهم می‌کند. قرآن عفت را قبل از ازدواج لازم می‌داند (نور، ۳۳)؛ پیامبر سفارش کرده است از روزه برای عفیف ماندن کمک بگیرند. اسلام رضای زن و مرد را برای عقد ازدواج لازم می‌داند. وقتی این رضایت به شهادت شاهدان عادل محقق شد و داماد مهر عروس را پرداخت، شرایط صحت عقد فراهم است، خواه پدر و مادر راضی باشند یا نباشند. ۱۹ مرد مسلمان حق دارد با زن مسیحی یا یهودی ازدواج کند، ولی حق ندارد بت پرست یا کافر را به زنی بگیرد. خودداری از ازدواج در اسلام نیز چون در شریعت یهود گناه است، ازدواج وظیفه‌ای است که مورد توجه خداست (نور، ۳۲). محمد [ص] تعدد زوجات را به چند دلیل روا شمرد: یکی اینکه کثرت موالید، میزان تلفات فراوان زن و مرد را جبران کند؛ دوم اینکه دوران نقاهت وضع حمل طولانی بود؛ و سوم به خاطر اینکه، به واسطهٔ گرمای هوا، دوران استعداد باروری زود به سر می‌رسید؛ وی تعداد زنان شرعی را به چهار محدود کرد، ولی خود از این حد تجاوز کرد. محمد [ص] صیغه یا نکاح تمتع را ممنوع کرد[۲] (معارج، ۲۹-۳۱)، اما با اینهمه آن را بر ازدواج با زنان مشرک ترجیح داد (بقره، ۲۲۱). اسلام، که تا این حد با مرد تساهل کرده و با تعدد زوجات به او فرصت داده که تمایلات جنسی خود را از راه حلال اقناع کند، زنا را بشدت حرام کرده و مجازات زن یا مرد زناکار را یکصد تازیانه قرار داده است (نور،۲). وقتی که به قراینی ضعیف بر عایشه گمان بد رفت و نام او بر زبانها افتاد، به محمد [ص] وحی آمد که برای اثبات زنا شهادت چهار نفر لازم است. قرآن تهمت زدن به زنان عفیف را منع کرده است. «و کسانی که به زنان عفیف نسبت زنا دهند و آنگاه چهار گواه نیاورند هشتاد تازیانه به آنها بزنید و هیچ وقت شهادتشان را نپذیرید.» (نور، ۴). بعد از نزول این آیه تهمت زنا کمتر شد.

قرآن نیز چون تلمود طلاق را برای مرد روا دانسته است. زن می‌تواند از شوهر طلاق گیرد به شرط آنکه مهر خود را پس بدهد (بقره، ۲۲۹). گرچه اسلام به شوهر اجازه داده ـ چنانکه در ایام جاهلیت نیز روا بوده ـ که همسر خود را طلاق دهد، اما پیامبر این کار را ناپسند می‌شمرد. از او روایت کرده‌اند که فرمود: «منفورترین کار حلال در نظر خداوند طلاق است.» قرآن نیز تأکید می‌کند که رابطهٔ زناشویی را پیش از آنکه کوشش کافی برای اصلاح فی مابین انجام شود، قطع نکنند «چنانچه بیم آن دارید که نزاع و خلاف سخت بین آنها پدید آید، از طرف کسان مرد و کسان زن داوری برگزینید، که اگر مقصود اصلاح داشته باشند، خدا ایشان را بر آن موفقیت بخشد، که خدا به همه چیز دانا و از همهٔ سرایر خلق آگاه است.» (نساء، ۳۵). طلاق پس از سه بار، که میان هر کدام یک ماه فاصله باشد، قطعی می‌شود. برای آنکه مرد در کار طلاق به قدر کافی دقت و تفکر کند، مقرر است که پس از طلاق سوم حق ندارد با مطلقهٔ خود ازدواج کند مگر آنکه همسر مرد دیگر شود و از او طلاق گیرد. روا نیست که شوهر به همسر در حال حیض خود نزدیک شود. در این دوره زن «نجس» محسوب نمی‌شود، اما پس از حیض و پیش از آنکه به شوهر خود نزدیک شود باید پاک باشد. زنان کشت مردانند، مرد باید فرزندانی پدید آورد. زن باید به تفوق استعداد شوهر معترف

www.IrPDF.com

باشد، و به قدرت فایق او تن دردهد و از او اطاعت کند. اگر زن از شوهر فرمان نبرد، شوهر حق دارد از او دوری کند و او را بزند (نساء ۳۴). «زنی که می‌میرد و شوهرش از او خشنود است به بهشت می‌رود» (نساء، ۳۵).

ولی زنان به وسیلهٔ فصاحت و مهربانی و زیبایی خود بیشتر از حقوقی که از دست داده بودند به دست آوردند. یک بار عمر بن خطاب همسر خود را ملامت کرد که با لحنی نه چندان احترام آمیز که باید با وی سخن گفته بود. همسرش به تأکید گفت که دخترش حفصه و دیگر همسران محمد[ص] با همین روش با پیامبر خدا سخن می‌گویند. عمر به نزد حفصه رفت و او و یکی دیگر از همسران پیامبر را برای این کار ملامت کرد؛ بدو گفتند که قضیه مربوط به او نیست، و خشمناک بازگشت؛ و محمد [ص] که حادثه را شنید، بخندید. گاه می‌شد که پیامبر نیز چون دیگر مسلمانان با بعضی زنانش بگومگو داشت، ولی همیشه آنها را محترم می‌داشت و نسبت به آنها و همهٔ زنان مسلمان احساسات شایسته داشت. از او روایت کرده‌اند که فرمود: «زن پارسا گرانبهاترین چیز در دنیاست.» قرآن دوباره به یاد مردم می‌آورد که مادرانشان آنها را با سختی آبستن شده‌اند و زاییده‌اند و بیست و چهار ماه یا سی ماه شیرشان داده‌اند. از پیامبر روایت کرده‌اند که فرمود: «بهشت زیر پای مادران است.»

IV – دین و دولت

بزرگترین مشکلی که در راه مصلحان هست یکی این است که همبستگی میان مردم را به حالت مطبوع و جالب درآورند و دیگر اینکه حدود جامعهٔ وحدتیافته را بدقت تعیین کنند. اخلاق نمونه براساس همبستگی کامل میان هر یک از اجزا با کل بزرگ ـ یعنی خود جهان، یا زندگی معنوی و نظم جهان، یا خدا ـ استوار است. در این مرحلهٔ همبستگی، دین و اخلاق یکی می‌شود. ولی اخلاق مولود عادت و حاصل الزام است و، به همین جهت، همبستگی جز در میان جامعه‌هایی که از نیروی کافی بهره‌ور باشند به وجود نمی‌آید و در نتیجه همیشه اخلاق عملی اخلاقی گروهی است.

اخلاقی که محمد [ص] عرضه کرد از مرزهای قبیله‌ای که وی در آن زاده بود گذشت، اما در میان جمعیت دینیی که پدید آورد باقی ماند. پس از فتح مکه غارت بین قبایل را ممنوع کرد ـ اگرچه منع این کار به طور مطلق مقدور نبود ـ و همهٔ عربستان ، یعنی همهٔ قلمرو اسلام آن وقت را، با معنی تازهٔ یگانگی آشنا ساخت و، برای همکاری و دوستی، افقی وسیعتر از آنچه قبلا می‌شناختند در برابر آنها گشود. « ... مؤمنان همه برادر یکدیگرند ... » (حجرات، ۱۰). امتیازات نژادی و طبقاتی را، که در میان قبایل عربستان بنیادی استوار داشتند، در پرتو اعتقاد دینی مشابهشان، محدود کرد. پیامبر در این باره فرمود : «اگر یک بندهٔ حبشی را که سرش چون مویز سیاه است بر شما حکومت دادند، بشنوید و اطاعت کنید.» این عقیدهٔ شرافتمندانه اقوام مختلفی را که در اقطار دنیا پراکنده بودند الفت داد و از آنها جامعه‌ای واحد پدید آورد؛ و حقاً این بزرگترین اعجاز مسیحیت و اسلام است.

ولی این محبت متعالی، که دین مسیح و اسلام مردم را بدان می‌خوانند، با دشمنی شدید نسبت به غیر مؤمنان همراه است. «ای اهل ایمان یهود و نصاری را [که دشمن اسلامند] به دوستی مگیرید ... » (مائده ۵۱). « ای اهل ایمان، شما پدران و برادران خود را نباید دوست بدارید، اگر که آنها کفر را بر ایمان بگزینند. ... » (توبه، ۲۳). ولی قرآن در آیه‌های مکرر دستور می‌دهد که مؤمنان در رعایت این مقررات معتدل باشند. می‌گوید: «کار دین به اجبار نیست ... » (بقره، ۲۵۶). «پس اگر به آنچه شما ایمان آوردید یهود و نصاری نیز ایمان آوردند، راه حق یافته‌اند ...

www.IrPDF.com

» [بقره، ۱۳۷]، « ای رسول ما، بر تو تبلیغ رسالت و اتمام حجتی بیش نیست» [نحل، ۸۲]. « پس تو ای رسول، اندکی کافران را مهلت ده» (طارق، ۱۷). اما دربارهٔ کافران عرب که به رسالت پیامبر ایمان نیاورده بودند به جهاد فرمان داد. چون پیکار با قریش آغاز شد و ماههای حرام برفت، به مسلمانان دستور داد هر جا کافران را بیابند، به قتل برسانند (توبه، ۵). «چنانچه از شرک توبه کرده و نماز اسلام به پا داشتند و زکات دادند، پس از آنها دست بدارید که خدا آمرزنده و مهربان است؛ و هر گاه یکی از مشرکان به تو پناه آورد که از دین آگاه شود، بدو پناه ده تا کلام خدا بشنود، و پس از شنیدن سخن خدا او را بی هیچ خوف به مأمن و منزلش برسان» (توبه، ۵-۶). «از کشتن مردان سالدار که توان پیکار ندارند و زنان و اطفال دست بردارید.» هر فرد مسلمی که توانایی جسمی دارد باید در جنگ مقدس شرکت کند. «خدا آن مؤمنان را که در صف جهاد کافران، مانند سد آهنین، همدست و پایدارند بسیار دوست می‌دارد» [صف، ۴؛ از جمله احادیث پیامبر است که فرمود:] «به خدایی که جان محمد [ص] در دست اوست، آمدن یا رفتن در راه خدا از جهان و هرچه در آن است بهتر است» و «یک ایستادن شما در صف از شصت سال نماز بهتر است.» ولی این مقررات اخلاقی جنگی در واقع ترغیب به جنگ نیست. «در راه خدا با آنان که به جنگ و دشمنی شما برخیزند جهاد کنید، لیکن ستمکار نباشید که خدا ستمگر را دوست ندارد» (بقره، ۱۹۰). محمد [ص] همان مقررات جنگی را که میان مسیحیان عصر وی معمول بود به کار بست و برضد کافران قریش که بر مکه تسلط داشتند جنگ کرد، درست همان گونه که بعدها پاپ اوربانوس دوم مسیحیان را به جنگ مسلمانان که بیت‌المقدس را به تصرف داشتند دعوت کرد.

ظاهراً فاصله‌ای که بناچار میان مبادی نظری و اعمال واقعی هست در اسلام از دینهای دیگر کمتر است. اعراب از بسیاری اقوام دیگر شهوانیتر بودند، بدین جهت اسلام تعدد زوجات را اجازه داد؛ ولی، در قسمتهای دیگر شریعت اسلام، با مسلمانانی که مقررات آن را بدقت رعایت نکنند با کمال سختی رفتار می‌کند. تنها کسانی که از اسلام بیخبرند ممکن است تصور کنند که اسلام از لحاظ اخلاقی دین آسانی است. انتقامجویی با نهاد عرب آمیخته بود، بدین جهت اسلام نگفت که بدی را به نیکی پاداش دهند. «هر که به جور و ستمکاری به شما دست دراز کند او را به مقاومت از پای درآورید، به قدر ستمی که به شما رسیده ... » (بقره ۱۹۴). «و هر کس پس از ظلمی که بر او رفته برای انتقام یاری طلبد، بر او هیچ مؤاخذه‌ای نیست» (شوری، ۴۱). این اخلاقی است مردانه، درست مانند آنچه در عهد قدیم آمده است، و بر فضایل مردانه تأکید می‌کند، چنانکه مسیحیت بر فضایل زنانه تأکید دارد. در همهٔ تاریخ، دینی جز اسلام پیروان خود را پیوسته به نیرومند بودن دعوت نکرد، و هیچ دین دیگری در این زمینه مانند اسلام موفق نبوده است. « ... در کار دین صبور باشید و یکدیگر را به صبر و مقاومت سفارش کنید و مهیا و مراقب کار دشمن بوده و خداترس باشید ... » (آل عمران، ۲۰۰). زردشت نیچه نیز چنین می‌گفت.

مسلمانان قرآن را به نهایت درجه دوست می‌دارند و احترام می‌گذارند و، در نتیجهٔ همین علاقه و احترام، آن را به خط خوش نوشته و صفحات آن را تزیین کرده و در این راه هر چه توانسته‌اند کوشیده‌اند. اطفال مسلمان تعلیم قرائت را از قرآن آغاز می‌کنند و تعلیماتشان در اطراف آن دور می‌زند و اوج تعلیم نیز به قرآن ختم می‌شود. مدت سیزده قرن قرآن در حافظهٔ اطفال مسلمان محفوظ مانده، خاطرشان را تحریک کرده، اخلاقشان را شکل داده، و قریحهٔ صدها میلیون مرد را پیراسته کرده است. قرآن آسانترین، بی ابهامترین، و غیر تشریفاتیترین کیشها را، آزاد از قید مراسم بت پرستی و کاهنی، به جانهای ساده عطا کرد. اخلاق و فرهنگ مسلمانان را به برکت خویش ترقی داد و اصول نظم اجتماعی و وحدت جمعی را در میان آنها استوار کرد. به پیروی مقررات بهداشت ترغیبشان کرد، عقولشان را از بسیاری اوهام و خرافات و از ظلم و خشونت رهایی داد، وضع بردگان را بهبود بخشید، مردم زبون را از حرمت و

www.IrPDF.com

عزت نفس برخوردار کرد، و در جامعهٔ مسلمانان (اگر از رفتار بعضی خلفای دوران بعد صرف نظر کنیم) اعتدال و تقوایی به وجود آورد که در هیچ یک از مناطق جهان که قلمرو انسان سفیدپوست بوده نظیر نداشته است. اسلام به مردم تعلیم داد که، بی شکایت و ملالت، با مشکلات زندگی روبه رو شوند، محدودیتهای آن را تحمل کنند؛ در عین حال آنها را به توسعه و پیشرفتی برانگیخت که از عجایب تاریخ بود، و دین را چنان تعریف کرد که مسیحی و یهودی اصیل آیین در کار پذیرفتن آن مانعی نخواهند دید.

نیکوکاری بدان نیست که روی به جانب مشرق یا مغرب کنید، چه این چیز بی‌اثری است، لیکن نیکوکار کسی است که به خدای عالم و روز قیامت و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیغمبران ایمان آرد و دارایی خود را، در راه دوستی خدا، به خویشان و یتیمان و فقیران و رهگذران و گدایان بدهد و هم در آزاد کردن بندگان صرف کند و نماز به پا دارد و زکات مال به مستحق برساند و با هر که عهد بسته به موقع خود وفا کند و در کارزار و سختیها صبور و شکیبا باشد و به وقت رنج و تعب صبر پیشه کند، کسانی که بدین اوصاف آراسته‌اند آنها به حقیقت راستگویان و آنها پرهیزکارانند. («بقره»، ۱۷۷).

V – منابع قرآن

این نکته در خور ذکراست که دین اسلام در بعضی موارد به آیین یهود مانند است. قرآن از یک سو به ستایش دین یهود می‌پردازد و از سوی دیگر آن را نکوهش می‌کند، اما در زمینهٔ مفاهیمی چون وحدت، نبوت، ایمان، توبه، روز حساب، و بهشت و دوزخ از تعلیمات موسی متأثر است.[۳] اما دین یهود در مورد رسالت محمد [ص] که مورد تأکید بلیغ قرآن است، با اسلام همداستان نیست.[۴] قرآن، با صراحت بسیار، به اتهامات کافران مبنی بر اینکه محمد [ص] الهامات خود را از منابع پیشینیان دریافت کرده است اشاره می‌کند : «و باز گفتند که این کتاب افسانه‌های پیشینیان و حکایات سابقین است که محمد خود برنگاشته و اصحابش صبح و شام بر او املا و قرائت می‌کنند» (فرقان، آیهٔ ۵) «و ما کاملا آگاهیم که [کافران] می‌گویند آن کس که مطالب این قرآن را به رسول می‌آموزد بشری است اعجمی غیر فصیح ... » (نحل، ۱۰۳). محمد [ص] آیینهای یهودی و مسیحی را آیینهای الهامی و مبتنی بر وحی می‌داند و به تورات و انجیل به عنوان کتابهایی آسمانی می‌نگرد (آل عمران، ۴۸). خدا یکصد و چهار مجموعهٔ وحی بر انسان فرو فرستاده است که از همهٔ آنها تنها اسفار خمسهٔ موسی، مزامیر داوود، انجیل عیسی و قرآن محمد [ص] باقی مانده‌اند. این متون دینی متضمن وحی الاهی هستند و هر کس به انکار آنها برخیزد از دیدگاه محمد [ص] کافر است. موافق نظر پیامبر اسلام اسفار خمسه، مزامیر، و انجیل بشدت دستخوش تحریف گردیده‌اند و از این رو به هیچ وجه در خور اعتماد نیستند و ، ناگزیر، قرآن باید جایگزین آنها شود. همچنین کسان بسیاری مانند آدم، نوح، ابراهیم، موسی، ادریس، و عیسی از سوی خدا به رسالت برگزیده شده‌اند؛ ولی محمد [ص] بزرگترین و آخرین ایشان است. محمد [ص] مندرجات کتاب مقدس و همهٔ رسولان را از آدم تا عیسی تصدیق می‌کند و گاهی اصلاحاتی در آنها به عمل می‌آورد و بدین وسیله در حفظ ناموس یا شرافت وحی می‌کوشد؛ از این رو اعلام می‌کند که، برخلاف آنچه در انجیل آمده است، عیسی را نه بر صلیب کشیدند و نه او را کشتند (نساء، ۱۵۷). محمد [ص] هماهنگی و تجانس بین قرآن و کتاب مقدس را نشانهٔ رسالت آسمانی خود می‌داند و، با تفسیری که از برخی از عبارات کتاب مقدس می‌کند، نتیجه می‌گیرد که این کتاب تولد و بعثت او را پیش بینی کرده است.

www.IrPDF.com

دین اسلام و آیین یهود دربارهٔ آفرینش و روز حساب دیدگاهی کمابیش مشترک دارند. الله خدای اسلام همان یهوهٔ آیین یهود است؛ و الله شکل اختصاری ال ـ الاه است که به خدای پیشین کعبه اطلاق می‌شد و در منابع سامی پیش از اسلام به صور گوناگون به منظور بیان الوهیت به کار رفته است؛ همچنین یهودیان کلمهٔ الوهیم را به کار می‌بردند و بر آن بودند که عیسی بر فراز صلیب نام الی را بر زبان راند و از او استمداد کرد. الله اسلام و یهوهٔ آیین یهود هر دو خدایانی پرمهرند؛ اما، در عین حال، قهار و منتقم هستند و از شورها و رغبتهای انسانی نیز برخوردارند و هیچ خدایی را جز خود به حساب نمی‌آورند. مراسم دینی آیین یهود به نام شمایسرائل (= هان گوش کن اسرائیل)، که تأکیدی است بر یکتایی خدا، در دین اسلام به صورت «لا اله الا الله» درآمده است و بخش مهمی از مبانی اعتقادی مسلمین به شمار می‌رود. عبارت بسم الله الرحمن الرحیم، که همواره در اسلام تکرار می‌شود، انعکاسی از یکی از عبارات مکرر تلمود است. همچنین صفت رحمان، که اختصاص به الله دارد، یادآور صفت رحماناست که در مورد یهوه به کار می‌رود. این نکته نیز در خور تأکید است که صفات و اصطلاحاتی مانند قدوس و رحمت الله علیه، که در تلمود آمده‌اند، همواره مورد استفادهٔ مسلمین قرار گرفته و در مورد الله و محمد [ص] به کار رفته‌اند. در هر حال، نوعی همانندی بین قرآن و تورات وجود دارد، و همین امر افرادی را بر آن داشته است که تصور کنند محمد [ص] منابع دین یهود را می‌شناخته است. در قرآن صدها مورد بازتابی از مشنا و گمارا به چشم می‌خورد. در مورد موضوعاتی چون فرشتگان، رستاخیز، و بهشت نظر قرآن به تلمود نزدیکتر است تا عهد قدیم. همچنین بسیاری از اساطیر قرآن را، که حدود یک چهارم این کتاب را پدید آورده‌اند، می‌توان در هگادا (قسمتهای ادبی تلمود) ردیابی کرد. بعضی از خبرهای قرآن با گزارشهای کتاب مقدس نمی‌خوانند و تفاوتهایی بین این دو وجود دارد. گفتنی است که این نوع تغییرات، که قصهٔ یوسف یکی از آنهاست، پیش از ظهور اسلام در منابع دین یهود صورت گرفته بود.

چنین می‌نماید که برخی از قوانین عرفی و سنن دین یهود ـ از طریق منشا و هلاخا (قانون غیر مدون یهودیان)ـ به اسلام رخنه کرده‌اند. دستورات غذایی و بهداشتی و غسل یا وضوی پیش از نماز، و نیز تیمم با خاک، دقیقاً از آیین یهود اقتباس[۵] شده‌اند. محمد [ص] مراسم شنبه را، که از نهادهای دینی آیین یهود است،خوش می‌داشت و از این رو با اندکی تغییر روز جمعه را به این کار اختصاص داد. قرآن نیز، چون دین موسی، استفاده از گوشت خوک و سگ و حیوانات مرده، و خون را تجویز نمی‌کند (مائده، ۳؛ انعام، ۱۴۶) ، اما، برخلاف دین یهود، مسلمین را از خوردن گوشت شتر باز نمی‌دارد ـ شاید علت این عدم تحریم آن است که اعراب در غالب موارد گوشتی جز گوشت شتر در اختیار نداشته‌اند. روش روزه‌داری اسلام نیز عیناً منطبق با موازین روزه‌درای عبری است. پیروان دین یهود موظف بودند روزی سه نوبت به سوی اورشلیم بایستند و نماز بخوانند و به رکوع و سجود پردازند و پیشانی بر خاک سایند. محمد [ص] این روش پرستش را اقتباس کرد. نخستین سورهٔ قرآن، که مسلمین آن را به هنگام نماز می‌خوانند، اساساً زمینه‌ای یهودی دارد. همچنین سلام یهودی (شالوم علیخم) و اسلامی (سلام علیکم) یکی بیش نیست. سرانجام، بهشت آیین یهود و جنت اسلامی، که گرچه زمینه‌ای مادی دارند، اما از جذبه‌ها و لذات روحانی نیز سرشارند، به یکدیگر می‌مانند.

برخی از عناصر اعتقادی چون فرشته، دیو، شیطان، بهشت، دوزخ، رستاخیز، و روز حساب، که میراث مشترک اقوام سامی به شمار می‌روند، به وسیلهٔ پیروان دین یهود از بابل و ایران اخذ شدند و برخی دیگر را مسلمین از ایرانیان گرفتند. بر طبق اصول آخرتشناسی زردشتی و اسلامی، مردگان باید از روی پلی که بر روی مغاک عمیق و هولناک دوزخ زده شده بگذرند؛ بدکاران از فراز این پل به درون دوزخ سقوط می‌کنند، اما نیکان از آن می‌گذرند و به بهشت،که مقامی امن و جاوید و متضمن نعمتهای بسیار و زنان زیباروی است، راه می‌یابند. محمد [ص] از الاهیات،

www.IrPDF.com

اخلاقیات، و مراسم دین یهود، و نیز از آخرتشناسی ایرانی استفاده کرد و این همه را با آموزش خود دربارهٔ شیطان، مناسک حج، و تشریفات کعبه درآمیخت و اسلام را پدید آورد.

محمد [ص] به مسیحیت کمتر از دین یهود وامدار است. از قرآن می‌توان دریافت که وی مسیحیت را بخوبی نمی‌شناخت و اطلاعات خود را در این زمینه از طریق نسطوریان ایرانی به دست آورده بود.[۶] با اینهمه، آموزش قرآن در مورد توبه و ترس از روز جزا صبغه‌ای مسیحی دارد. به علت همین اطلاعات ناقص است که مریم مادر عیسی با مریم خواهر موسی یکی شمرده شده است. همچنین مریم پرستی مسیحیت این تصور را به وجود آورده است که پیروان دین مسیح مریم را یکی از ارکان تثلیث و در نتیجه خدا می‌دانند (مائده، ۱۱۶). محمد [ص] افسانه‌های مربوط به تولد عیسی از مریم باکره را می‌پذیرد (آل عمران، ۴۷؛ انبیا، ۹۱). وی همچنین بر معجزات عیسی مهر تأیید می‌نهد، اما خود مدعی معجزه نیست (آل عمران، ۴۸؛ مائده، ۱۱۰). مانند پیروان مذهب دوستیسم [که در قرن دوم مسیحی می‌زیستند و وجود جسمانی مسیح را انکار می‌کردند] محمد [ص] نیز بر آن بود که عیسی مصلوب نشد و کسی را که بر دار کردند شبحی از عیسی بود و مسیح خود، بی‌آنکه صدمه‌ای ببیند، به فردوس خدا شتافت. اما، با اینهمه، عیسی را فرزند خدا نمی‌داند و اعلام می‌کند که خدا منزه از آن است که فرزندی داشته باشد (نساء ۱۷۱). محمد [ص] اهل کتاب را فرا می‌خواند و از ایشان می‌خواهد تا با او انفاق کنند و جز خدا را نپرستند و کسی را با او شریک نکنند (آل عمران، ۶۴).

هر چند محمد [ص] پیروان دین مسیح را تقبیح می‌کند، با اینهمه نسبت به ایشان خوشبین است و خواستار ارتباطی دوستانه بین آنها و پیروان خویش. حتی پس از برخوردی که با پیروان دین یهود داشت، با اهل کتاب، که همانا یهودیان و مسیحیان بودند، راه مدارا پیش گرفت. اسلام، بر روی هم، با همهٔ سختگیری خود، پیروان ادیان دیگر را مردمی رستگار می‌داند (مائده، ۷۳). از این رو از مسلمین می‌خواهد که به کتابهای تورات و انجیل احترام کنند. اما به هر حال قرآن را آخرین کلام خدا به شمار می‌آورد و فصل تازه‌ای در تاریخ می‌گشاید. گذشته از این، محمد [ص] از مردم یهودی و مسیحی نیز صمیمانه می‌خواهد تا از شریعت موسی و عیسی پیروی کنند (مائده، ۷۲)، و در همان حال به قرآن نیز که آخرین وحی خداست تن دهند. محمد [ص] ابلاغ می‌کند که ادیان پیشین دستخوش تحریف و نابسامانی گردیده‌اند و اینک وظیفهٔ اسلام است که آنها را از خطاها و کاستی‌ها بپیراید و وحدت بخشد و آیینی نیرومند و یکپارچه به انسانیت عرضه کند.

عصر ایمان در حقیقت عصر نفوذ سه کتاب آسمانی تورات، انجیل، و قرآن است. این هر سه کتاب زمینه‌ای سامی دارند و عمیقاً از فرهنگ قوم یهود تأثیر پذیرفته‌اند. عرصهٔ تاریخ قرون وسطی چیزی جز رقابت روحانی این کتب آسمانی و ستیز خونین این ادیان سه گانه نیست.

یادداشتها

۱ – این موضوع خلافی است و، به موجب بعض روایتها، در حیات پیغمبر «قرآن» ترتیب یافته است.

۲ – موضوع منع از نکاح موقت بین مسلمانان اجماعی نیست، و به موجب روایتهای بسیار، این نکاح در دورهٔ زندگی پیغمبر (ص) و ابوبکر و بخشی از خلافت عمر میان مسلمانان رواج داشته است.

www.IrPDF.com

۳ – صرف مشابهت را نباید به تأثیر نسبت داد، بخصوص که می‌بینیم «قرآن» می‌گوید اصل دینها یکی است.

۴ - «قرآن» می‌گوید این ناهمسانیها در اثر تحریفهاست که احبار یهود در گفتار موسی (ع) پدید آوردند.

۵ – این گونه حکمها که در شریعت پیشین هم بوده حکم امضایی نامیده می‌شود، یعنی مشروعیت آن مورد تصویب پیغمبر (ص) قرار گرفته است، و نمی‌توان آن را اقتباس خواند.

۶ – ویل دورانت در این قضاوت نادرست اشتباه همهٔ مسیحیان اسلامشناس را تکرار می‌کند که می‌کوشند تا اطلاعات «قرآن» را دربارهٔ یهودیگری و ترسایی مستند به گزارشهای یهودیان و مسیحیان آشنا با پیغمبر (ص) سازند.

فصل دهم

شمشیر اسلام

۱۱ – ۶۵۶ هـ ق (۶۳۲-۱۰۵۸ م)

I – خلفای راشدین: ۶۳۲–۶۶۰ م

۱۱ – ۴۰ هـ ق

پیامبر وفات یافت و جانشینی برای خود تعیین نکرد، ولی ابوبکر را (۵۷۳-۶۴۴م) برگزیده بود که [در ایام بیماری منجر به مرگ وی] در مسجد مدینه پیشوای نماز مسلمانان شود. پس از کمی آشفتگی و رقابت، این فضیلت، مسلمانان را قانع کرد که ابوبکر را به عنوان اولین خلیفه انتخاب کنند. کلمهٔ خلیفه (= نماینده) در آغاز کار عنوان نبود، بلکه سمت بود. این انتخاب، علی [ع] پسر عم و داماد محمد [ص] را آزرده کرد و او شش ماه تمام از بیعت ابوبکر سرباز زد. عباس، عموی پیامبر و علی [ع]، نیز از انتخاب ابوبکر خشمگین شد. از این اختلاف بیش از ده جنگ زاد و حکومت خاندان عباسی پدید آمد و تفرقه‌ای رخ داد که جهان اسلام را تا امروز دستخوش آشفتگی ساخته است. ابوبکر به هنگام انتخاب ۵۹ سال داشت. کوتاه قامت و لاغر اندام و نیرومند بود و ریشی کم پشت و سفید داشت که با خضاب قرمز می‌کرد. در زندگی ساده و زاهدمآب بود، نرمخو و در عین حال مصمم بود، و به همهٔ کارهای کوچک و بزرگ اداره و قضا شخصاً می‌رسید و تا عدالت را اجرا نمی‌کرد خاطرش آرام نمی‌گرفت. برای کار خلافت، حقوقی برنمی‌داشت و همچنان زاهدمآب بود تا مردم او را قانع کردند که تا حدی از این کار دست بردارد؛ و هنگام مرگ وصیت کرد همهٔ حقوقی را که نه به دلخواه گرفته بود به بیت المال بازگردانند. قبایل عرب پنداشتند تواضع وی از ضعف است و چون هنوز اسلام در دلشان نفوذ نکرده بود و به حکم ضرورت مسلمان شده بودند، همگی

www.IrPDF.com

از دین بازگشتند و از پرداخت زکات، که اسلام مقرر کرده بود، سر باز زدند و، چون ابوبکر دربارهٔ پرداخت زکات اصرار کرد، به مدینه حمله بردند. خلیفه شبانه سپاهی فراهم آورد، سحرگاهان با آن برون شد، و یاغیان را متفرق کرد (۱۳ هـ ق، ۶۳۲ م). آنگاه خالد بن ولید، معروفترین و سرسخت‌ترین سردار اسلام، را فرستاد تا با مرتدان جنگ کند و به ادای زکاتشان وا دارد.

شاید این آشوب داخلی از جمله عواملی بود که اعراب را به فتح مغرب آسیا کشانید. ظاهراً هنگامی که ابوبکر به خلافت رسید اندیشهٔ این اقدام و پیشرفت به خاطر هیچ یک از سران اسلام نمی‌گذشت. اتفاقاً بعضی قبایل عرب در دیار شام بودند که نخواسته بودند مسیحی شوند و از دولت روم شرقی اطاعت کنند؛ اینان با سپاهیان امپراطوری به مقاومت برخاستند و کس به طلب کمک نزد مسلمانان فرستادند. ابوبکر برای آنها کمک فرستاد و کوشید تا نفرت از روم شرقی را میان قبایل عرب بسط دهد. این فرصت مناسبی برای وحدت و اتفاق اعراب در یک جنگ خارجی بود. اعراب، چنانکه می‌دانیم، مردمی جنگاور بودند، لاجرم دعوت ابوبکر را برای شرکت در جنگی که در آغاز کار کوتاه مدت به نظر می‌رسید پذیرفتند؛ و دیری نگذشت که بدویان صحرا، که سابقاً مردمی شکاک بودند، برای جانبازی در راه پیروزی اسلام آماده شدند.

پیشرفت و توسعهٔ دولت عرب علل بسیار داشت. از جمله یکی علل اقتصادی آن بود که در قرن پیش از ظهور پیامبر، در نتیجهٔ ضعف تنظیمات حکومتی، وضع آبیاری در عربستان مختل شد، در نتیجه، محصولات زراعتی نقصان یافته، جمعیت روزافزون در خطر افتاده بود. از این رو، محتملا احتیاج به زمین قابل کشت از جمله عواملی بوده که دسته‌های مسلمانان را به جنبش درآورده است؛ عوامل سیاسی را نیز باید بر این افزود، از جمله اینکه امپراطوری ایران و روم شرقی به سبب خسارتهای فراوانی که در جنگهای پیاپی به یکدیگر زدند به ضعف افتاده بودند، و همین ضعف مایهٔ تشویق اعراب در کار حمله به متصرفات ایشان بود. در قلمرو هر دو دولت مالیاتها پیوسته فزونی می‌گرفت، و دستگاه دولتی از انجام وظایف خود و حمایت مردم ناتوان مانده بود. مناسبات نژادی مسلمانان و مردم بعضی ولایتهای مجاور عربستان در این پیشرفتها اثر داشت. قبیله‌های عرب، که در شام و عراق می‌زیستند، نخست سلطهٔ سیاسی مهاجمان مسلم را پذیرفتند و سپس به دین اسلام تن دادند؛ عوامل دینی را نیز باید در نظر داشت، از جمله اینکه روم شرقی پیروان مذهب وحدت طبیعت، نسطوریان، و دیگر فرقه‌های مسیحی را آزار می‌کرد به همین جهت اقلیت معتبری از مردم شام و مصر، و بلکه بعضی از پادگانهای امپراطوری، کینهٔ آن دولت را به دل داشتند. وقتی فتوحات مسلمین آغاز شد، نیروی عوامل دینی فزونی گرفت؛ زیرا سرداران اسلام، که از اصحاب اصیل آیین پیامبر بودند، بیش از جنگ به نماز و نیایش می‌پرداختند و به مرور زمان این اعتقاد در دل پیروانشان ریشه دوانیده بود که مرگ به هنگام جهاد درهای بهشت را برایشان خواهد گشود؛ عوامل اخلاقی نیز در این فتوحات اثر داشت، زیرا مبادی اخلاقی مسحییت و رهبانی استعداد جنگجویی را، که در نهاد عرب و تعلیمات اسلام بود، در خاور نزدیک ضعیف کرده بود؛ به علاوه، سپاه عرب از لحاظ نظم و فرماندهی از سپاه ایرن و روم بهتر بود. اعراب با مشکلات خو کرده بودند و از غنایم جنگ پاداش می‌گرفتند؛ می‌توانستند با شکم گرسنه جنگ کنند و برای تحصیل غذا در انتظار پیروزی باشند، ولی در جنگهای خود وحشی خوی نبودند. ببینید ابوبکر به آنها چه می گوید: «شما را به چند چیز سفارش می‌کنم که از من یاد داشته باشید: عادل باشید؛ دلیر باشید؛ بمیرید؛ ولی تسلیم دشمن نشوید؛ رحیم باشید؛ از کشتن پیرمردان، زنان، و کودکان بپرهیزید؛ درخت خرما را نبرید و نسوزانید؛ درخت میوه را قطع نکنید؛ گوسفند و گاو و شتر را جز برای خوردن نکشید؛ قول خود را، حتی نسبت به دشمنان، حفظ کنید؛ به کسانی خواهید گذشت که در صومعه‌های گوشه گرفته‌اند، آنها را با گوشه‌گیریشان واگذارید، اما سایر مردم را وادار کنید که یا مسلمان شوند

www.IrPDF.com

و یا به ما جزیه دهند؛ به کسانی خواهید گذشت که خوردنیهای گونه‌گون در ظرفها برای شما می‌آورند، اگر از آن خوردید، نام خدا را یاد کنید؛ کسانی را خواهید دید که وسط سر را تراشیده و اطراف آن را واگذاشته‌اند، آنها را با شمشیر نزنید؛ به نام خدا حرکت کنید.» دشمنان را میان اسلام یا شمشیر مخیر نمی‌کردند، بلکه انتخاب میان اسلام و جزیه و شمشیر بود؛ عوامل نظامی نیز در کار حمله و فتوح اثر داشت: زیرا وقتی تعداد سپاه فاتح عرب و داوطلبانی که بدان می‌پیوستند فزونی گرفت ناچار می‌بایست آنها را به طرف سرزمینهای تازه راند تا خوراک و دستمزد خود را از آنجا به دست آورند. نیروی محرک پیشرفتهای بعدی از پیشرفتهای اولی پدید آمد و هر پیروزی، پیروزی دیگری را به همراه داشت، تا آنجا که فتح عرب، که از فتوح روم سریعتر انجام گرفت و از فتح مغول پایدارتر بود، از همهٔ کارهایی که در تاریخ پیکارهای جهان انجام گرفته حیرت‌انگیزتر است.

در سال دوازدهم هـ ق (اوایل ۶۳۳ م)، پس از آنکه خالد بن ولید عربستان را آرام کرده بود، یکی از قبایل بدوی که در حدود عربستان می‌زیست برای جنگ با بعضی قبایل عراق از او کمک خواست، و خالد و پانصد تن از مردان وی که نمی‌توانستند مدت زیادی آرام و بیکار بمانند این دعوت را پذیرفتند و، با دو هزار و پانصد تن از مردم قبایل که به ایشان پیوسته بودند، به متصرفات ایران حمله بردند. نمی‌دانیم آیا ابوبکر پیش از وقت با این حمله موافق بود یا نه. به هر حال، نتایج آن را فیلسوفانه پذیرفت. خالد بر حیره تسلط یافت و غنایم فراوان به دست آورد، و آنچه برای خلیفه فرستاد فوق‌العاده زیاد بود. در این هنگام زن در اندیشه‌ها و غنایم فاتحان مقام مهمی داشت. شاهد گفتار آنکه آنگاه که شهر حمص به محاصرهٔ مسلمین درآمد، یکی از سرداران عرب از زیبایی دختران شام دم زد و شوق سربازان خود را برانگیخت. وقتی حیره تسلیم شد، خالد از مردم حیره خواست تا زنی، کرامت نام، از اهل شهر را به یک جنگجوی عرب، که می‌گفت پیامبر آن زن را به او وعده داده است، تسلیم کنند. قضیه بر خویشاوندان و خاندان زن گران بود، ولی کرامت گفت: «مهم نیست، دربارهٔ یک زن سالدار چه باک دارید؛ این مرد احمقی است که مرا در جوانی دیده و پندارد جوانی پایدار است.» زن را به خالد تسلیم کردند و به آن مرد دادند، اما سپاهی مسلم، با مشاهدهٔ زن، او را در مقابل پولی ناچیز آزاد کرد.

خالد، پیش از آنکه از نتایج پیروزی حیره بهره‌ور شود، از خلیفه دستور یافت که به کمک سپاه عرب، که در نزدیک دمشق در مقابل کثرت نیروی یونانی به خطر افتاده بود، حرکت کند. میان حیره و دمشق صحرای خشک و بی آبی بود که مسافران آن را پنج روزه طی می‌کردند. خالد شتران بسیار فراهم آورد و سیرابشان کرد. سپاهیان در اثنای سفر شتران را می‌کشتند و آب شکمبهٔ آنها را مصرف می‌کردند و به اسبان خود شیر شتر می‌دادند. وقتی خالد و سپاهش در ساحل رود یرموک، در صد کیلومتری جنوب خاوری دمشق، به سپاه عمدهٔ عرب رسیدند که توشهٔ سفرشان تمام شده بود. در آنجا، چنانکه مورخان عرب می‌گویند، ۴۰.۰۰۰۰ (یا ۲۵.۰۰۰) عرب ۲۴۰.۰۰۰ (یا ۵۰.۰۰۰) سپاه یونانی را در یکی از آن پیکارهای قطعی تاریخ شکست داد. بدین سان، امپراطور هراکلیوس سراسر کشور شام را در یک جنگ از دست داد، و از آن پس شام به صورت پایگاهی برای گسترش امپراطوری اسلام درآمد. هنگامی که خالد سپاه خود را در این پیکار به طرف پیروزی می‌برد، نامه‌ای بدو رسید که از مرگ ابوبکر خبر می‌داد و عمر، خلیفهٔ تازه، به او فرمان داده بود که فرماندهی سپاه را به ابوعبیده واگذارد. خالد نامه را از مسلمانان نهان داشت تا جنگ به پایان رسید. عمر ابوحفص بن خطاب (۵۸۲-۶۴۴م) بزرگترین یاور ابوبکر و مهمترین مشاور او بود، و شهرتش چنان بالا گرفته بود که وقتی ابوبکر او را به عنوان خلیفهٔ مسلمانان بعد از خودش انتخاب کرد، هیچ کس دلیلی برای اعتراض نیافت. عمر با دوست خود ابوبکر تفاوت بسیار داشت. بلند بالا و چهار شانه، تندخو و پر هیجان بود. مانند ابوبکر ساده و زاهدمآب بود، و همچون او سری طاس داشت و ریش خود را رنگ می‌کرد. حوادث زمانه و

www.IrPDF.com

مسئولیتهای حکومت، وی را به صورت مردی تندخو و در عین حال داوری خونسرد درآورده بود. گویند یک بدوی را بناحق زده بود و بی‌نتیجه به او اصرار کرد که هر چه خورده پس بزند. به دین علاقه‌مند بود و به مسلمانان می‌گفت یک سر مو از جادهٔ فضیلت منحرف نشوند. تازیانه‌ای همراه داشت که با آن مسلمانانی را که از مقررات دین تجاوز کرده بودند می‌زد. به گفتهٔ روایات، پسر خود را که شراب خورده بود آن قدر زد تا جان داد. مورخان مسلمان گویند که وی فقط یک پیراهن و یک جامه داشت که چند بار آن را وصله زده بود و غذایش خرما و نان جو و جز آب نمی‌نوشید و بر بستری از برگ خرما می‌خفت که در خشونت کم از پیراهن مؤمنین نبود؛ همهٔ کوشش وی این بود که اسلام را به صلح یا جنگ رواج دهد. هنگامی که یکی از ساتراپهای ایرانی به منظور ابراز وفاداری نزد عمر رفت، خلیفهٔ مسلمین را با گروهی بینوایان مسلم در آستانهٔ مسجد مدینه خفته یافت. البته ما از صحت این گونه داستانها اطمینان نداریم.

عمر، خالد را از آن جهت معزول کرد که «شمشیر خدا» (این لقب خالد بود) غالباً شجاعت خود را به قساوت می‌آلود. فرمانده شجاع موضوع عزل خود را به دیدهٔ بزرگواری و بالاتر از بزرگواری نگریست و خود را بی قید و شرط در اختیار ابوعبیده نهاد؛ ابوعبیده که مردی خردمند بود در امور جنگ مشورت خالد را کار می‌بست و از پس پیروزی از قساوت او جلوگیری می‌کرد. اعراب سواران ماهری بودند که سواران یونانی و ایرانی به پای آنها نمی‌رسیدند. در اوایل قرون وسطی انسانی یا حیوانی نبود که با فریادهای موحش و حرکات حیرت انگیز جنگی و سرعت و کروفرشان مقاومت تواند کرد؛ همیشه کوشش داشتند زمینهای همواره را که مناسب عملیات سواران بود عرصهٔ پیکار خود کنند. به سال ۱۴ هـ ق (۶۳۵ م) مسلمین بر دمشق تسلط یافتند، به سال ۱۵ هـ ق (۶۳۶ م) انطاکیه، و به سال ۱۷ هـ ق (۶۳۸م) بیت المقدس را گشودند. در سال ۲۰ هـ ق (۶۴۰م) همهٔ شام به تصرف مسلمین درآمد و پیش از آنکه سال ۲۱ هـ ق (۶۴۱م) به پایان رسد، ایران و مصر را فتح کرده بودند. اسقف سوفرونیوس، بطرک بیت المقدس با تسلیم شهر به شرطی موافقت کرد که خلیفه شخصاً برای امضای شرایط تسلیم بیاید. عمر این شرط را پذیرفت و، با سادگی مجللتر از شکوه، از مدینه بیامد. یک لنگه جو، یک کیسه خرما، یک ظرف آب، و کاسه‌ای چوبین همراه داشت. خالد و ابوعبیده و دیگر سرداران سپاه به استقبال او آمدند. عمر چون لباسهای مجلل و اسبان یراقدار ایشان را بدید خشمگین شد و یک مشت ریگ به طرف آنها پرتاب کرد و به ملامتشان گرفت که با این وضع به استقبال وی آمده‌اند. با سوفرونیوس به ملایمت برخورد کرد و بر مغلوبان جزیهٔ کمی مقرر داشت و متعرض کلیسا نشد. به گفتهٔ مورخان همراه سوفرونیوس در بیت‌المقدس گردش کرد و در اثنای ده روزی که آنجا بود محل مسجدی را که بعدها به نام او معروف شد انتخاب کرد؛ و همینکه شنید مردم مدینه بیم دارند او بیت‌المقدس را پایتخت دولت اسلام کند، به پایتخت کوچک خود بازگشت.

وقتی مسلمین در شام و ایران به طور کامل استقرار یافتند، مهاجرت از عربستان به شمال و شرق آغاز شد. این مهاجرتها با مهاجرت قبایل ژرمن به ولایات مفتوح روم همانند بود. در این کوچها زنان نیز به مردان می‌پیوستند. اما، با توجه به شور جنسی مردان مسلم، تعداد زنها کم بود؛ از این رو مسلمین پیروزمند زنان مسیحی و یهودی را به درون حرمهای خود کشیدند و آنها را صیغه کردند و اطفال ناشی از این زنها را مشروع دانستند. در نتیجهٔ این مهاجرتها و کنیزبازیها، تا سال ۲۴ هـ ق (۶۴۴م)، شمار اعراب در شام و ایران به نیم میلیون رسیده بود. عمر فاتحان را از خرید زمین و کشاورزی منع کرده بود. می‌خواست در خارج عربستان به حال سپاهیگری بمانند و دولت معاش آنها را فراهم کند تا ارزش جنگی خود را حفظ کنند. ولی دستورات وی پس از مرگش فراموش شد و در ایام حیاتش نیز، به واسطهٔ گشاده دستی او، بی اثر ماند. وی چهار پنجم غنایم را میان سپاه تقسیم می‌کرد و یک پنجم را به

www.IrPDF.com

خزانهٔ مسلمانان می‌سپرد. اقلیتی از مردان صاحب کفایت قسمت اعظم این ثروت روزافزون را به چنگ آوردند. اشراف قریش در مکه و مدینه قصرهای مجلل بنیاد کردند. زبیر در شهرهای مختلف خانه‌ها داشت و صاحب هزار اسب و ده هزار برده بود. عبدالرحمان بن عوف هزار شتر و ده هزار گوسفند و ۴۰۰,۰۰۰ دینار (۱,۹۱۲,۰۰۰ دلار) نقد داشت. عمر تجمل قوم خود را به دیدهٔ تأسف می‌نگریست.

یک بردهٔ ایرانی عمر را به هنگام نماز ضربت زد (۲۳ هـ ق، ۶۴۴ م) و عمر در بستر مرگ نتوانست عبدالرحمان بن عوف را قانع کند که پس از وی عهده‌دار خلافت شود. لاجرم شش تن از سران اسلام را برگزید تا جانشین وی را تعیین کنند. آنها عثمان را که ضعیف‌تر از دیگران بود برگزیدند، به این امید که بتوانند بر او مسلط شوند. عثمان بن عفان پیری سالخورده و پاکدل و نیک سیرت بود؛ مسجد مدینه را از نو ساخت و تزیین کرد و سپاه اسلام را، که در هرات و کابل و بلخ و تفلیس و دشتهای آسیای صغیر تا سواحل دریای سیاه در حال پیشرفت بود، تقویت کرد. ولی، از بخت بد، نسبت به اشراف بنی‌امیه که در صدر اسلام سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر بودند علاقهٔ بسیار داشت. امویان برای بهره‌وری از ثمرات خویشاوندی خلیفه رو به مدینه آوردند؛ و او با مقاصدشان مقاومت نتوانست، و چیزی نگذشت که بیش از ده تن از آنان که تقدس و سادگی مسلمانان پرهیزکار را مسخره می‌کردند عهده‌دار مناصب معتبر شدند. مسلمانان نیز از آن پس که هیجان فتوح آرام شده بود، به صورت دسته‌های مخالف و دشمن هم درآمده بودند. مهاجران مکی با انصار مدنی ضدیت داشتند؛ اهل مکه و مدینه که قدرت را به دست داشتند با دمشق و کوفه و بصره و شهرهای اسلامیی که بسرعت بزرگ می‌شدند مخالف بودند. بنی‌هاشم، خاندان پیامبر، به پیروی علی، با بنی‌امیه ـ که در رأس آنها معاویه حاکم شام، و پسر ابوسفیان دشمن سرسخت محمد [ص] قرار داشت ـ مخالف بودند. به سال ۳۴ هـ ق، (۶۵۴م) یک نفر یهودی مسلمان شده در بصره این عقیدهٔ انقلابی را تبلیغ کرد: که پیامبر دوباره زنده می‌شود، علی یگانه خلیفهٔ بر حق است، و عثمان غاصب خلافت است و کسانی که او را برگزیده‌اند خلاف شریعت کرده‌اند. چون او را از بصره بیرون کردند، به کوفه رفت؛ وقتی از آنجا رانده شد، به مصر رفت و در آنجا گوشهای شنوا یافت و کسان بسیار پیرو او شدند. پانصد تن از مسلمانان از مصر به عنوان زیارت به مدینه آمدند و به عثمان گفتند از خلافت کناره گیرد. چون ابا کرد، خانه‌اش را محاصره کردند و ضمن محاصره به اطاقش ریختند و او را در حالی که قرآن می‌خواند کشتند (۳۵ هـ ق، ۶۵۶م).[1]

سران بنی امیه از مدینه گریختند، و هاشمیان علی را به عنوان خلیفهٔ اسلام برگزیدند. علی در جوانی نمونهٔ کامل تواضع و تقوا و نشاط و اخلاص در راه دین بود. هنگامی که به خلافت رسید ۵۵ سال داشت. تنومند بود و سری طاس داشت. خوش محضر و نیکوخصال و پراندیشه و درست پیمان بود؛ و از این حادثه، که ضمن آن سیاست به دین تجاوز کرده بود و دسیسه کاری جای اخلاص و دلبستگی به اسلام و مسلمانان را گرفته بود، تأسف داشت. از او خواستند که از قاتلان عثمان قصاص بگیرد، ولی در این بین قاتلان فرار کردند. از کسانی که عثمان نصب کرده بود خواست تا استعفا کنند، ولی غالبشان امتناع کردند. معاویه به امتناع از این دستور اکتفا نکرد و پیراهن خون‌آلود عثمان را، با انگشتان زنش که هنگام دفاع از او قطع شده بود، در دمشق علم کرد. قریش، که در این هنگام تحت نفوذ بنی امیه بودند، با معاویه همدل شدند و طلحه و زبیر، که از صحابهٔ پیامبر بودند، بر ضد علی [ع] قیام کردند و مدعی خلافت شدند. عایشه، همسر پیامبر، از مدینه به مکه رفت و به شورشیان پیوست. وقتی مسلمانان بصره نیز به شورشیان پیوستند، علی [ع] از مردم کوفه که در کار جنگ ورزیده بودند کمک خواست و وعده داد که اگر دعوت وی را بپذیرد، شهرشان را پایتخت خواهد کرد. کوفیان دعوتش را پذیرفتند و دو سپاه در خریبه، در جنوب عراق، در جنگ جمل روبه رو شدند. این جنگ از این رو به نام جمل معروف شد که عایشه از کجاوهٔ خود بر پشت شتر سپاه را

www.IrPDF.com

به جنگ ترغیب می‌کرد. طلحه و زبیر شکست خوردند و کشته شدند: عایشه با احترام به خانهٔ خود باز گردانیده شد؛ و علی [ع] پایتخت را به کوفه، نزدیک بابل قدیم، منتقل کرد.

معاویه در دمشق نیروی دیگری برای پیکار با علی [ع] فراهم آورد. معاویه در کار دنیا ورزیده بود و به دین پایبند نبود. دین را پلیسی کم خرج می‌دانست که نمی‌باید میان او و تمتع از لذات دنیا حایل شود. از جمله مقاصد وی در پیکار با علی [ع] این بود که اقلیت نخبهٔ قریش را به ریاست و قدرتی که پیش از پیامبر داشت برساند. علی [ع] نیروی خود را سر و سامان داد و در صفین بر ساحل فرات با سپاه معاویه رو به رو شد (۳۷ هـ ق، ۶۵۷م). علی [ع] جنگ را برده بود که عمرو عاص، سردار سپاه معاویه، قرآن به نیزه‌ها آویخت و تقاضا کرد «کلام خدا را داور قرار دهند». شاید مقصود وی این بود که طبق دستور قرآن کریم رفتار کنند.[۲] علی [ع] به اصرار سپاهیان خود با این تقاضا موافقت کرد. دو حکم انتخاب شدند و شش ماه مهلت تعیین شد که در اثنای آن اختلاف را فیصل دهند و سپاهیان به خانه‌های خویش بازگردند.

در این هنگام بعضی از سپاهیان علی [ع] بر وی خروج کردند، و سپاهی جدا ترتیب دادند و عنوان خوارج یافتند؛ می‌گفتند که مردم باید خلیفه را انتخاب کنند و حق داشته باشند او را عزل کنند. بعضی از آنها آنارشیستهای مذهبی بودند که هیچ حکومتی را جز حکومت خدا نمی‌پذیرفتند، و همگیشان به دنیادوستی و تجملپرستی، که در طبقهٔ جدید حکام اسلام نفوذ کرده بود، معترض بودند. علی [ع] کوشید که آنها را با بحث و استدلال به صف خود باز آرد، اما توفیقی نیافت. آنگاه تقوای ایشان به تعصب انجامید و دست به کارهای خشونت آمیز زدند که کارها را آشفته کرد و علی [ع] ناچار با آنها جنگید و متفرقشان کرد، دو حکم در وقت معین توافق کردند که علی [ع] و معاویه از خلافت برکنار شوند. حکم علی خلع او را اعلام کرد، اما عمر به جای اعلام خلع معاویه او را خلیفهٔ مسلمانان دانست. در این هرج و مرج یکی از خوارج در نزدیکی کوفه به علی [ع] حمله برد و با شمشیر زهرآلود ضربتی به سر او زد (۴۰ هـ ق، ۶۶۱م). مکانی که علی (ولی الله در نظر شیعیان) در آنجا وفات یافت نزد شیعه زیارتگاهی است مقدس که آن را تجلیل فوق‌العاده می‌کنند، و ضریح وی، چون مکه که زیارتگاه همهٔ مسلمانان است، زیارتگاه شیعیان است. مسلمانان عراق با حسبن بن علی [ع] به خلافت بیعت کردند. معاویه به کوفه هجوم برد، حسن [ع] تسلیم شد و معاویه مستمریی برای او معین کرد. آنگاه حسن [ع] به مکه رفت، چندین بار ازدواج کرد، و در چهل و پنج سالگی وفات یافت (۴۹ هـ ق، ۶۶۹م). به گفتهٔ بعضیها معاویه او را مسموم کرد و به گفتهٔ بعضی دیگر یکی از زنانش از روی حسادت زهر به وی خورانید. همهٔ مسلمانان از روی اکراه با معاویه بیعت کردند و او به قصد امنیت خویش ـ و از این رو که مدینه را دور از مرکز جهان اسلام می‌دانست ـ دمشق را پایتخت قرار داد. بدین سان اشرافیت قریش بر هاشمیان، که خاندان پیامبر بودند، غلبه یافت؛ جمهوری دینی که در ایام خلفای راشدین بود سلطنت موروثی دنیایی شد. و در مغرب آسیا حکومت سامی جانشین قدرت ایران و روم شد و آسیا از سلطهٔ اروپایی که هزار سال در آنجا استقرار داشته بود رهایی یافت و دیار خاور نزدیک و مصر و شمال افریقا شکلی به خود گرفت که اساس آن را تاسیزده قرن بعد محفوظ داشت.

www.IrPDF.com

II – خلافت اموی: ۶۶۱–۷۵۰م

۴۰-۱۳۲ هـ ق

دربارهٔ معاویه نباید به ناروا قضاوت کرد. وی در آغاز کار به وسیلهٔ عمر، خلیفهٔ عادل امین، که او را به حکوم شام برگزید، به قدرت رسید. پس از آن علمدار انقلابی شد که از قتل عثمان زاده بود، و سپس، به وسیلهٔ دسیسه های ماهرانه‌ای که وی را از توسل به زور جز در موارد خاص بی نیاز می‌داشت، پایه‌های قدرت خود را محکم کرد. از جمله سخنان وی این بود: «شمشیر خود را جایی که تازیانهٔ من کار می‌کند نخواهم کشید، و تازیانهٔ خود را جایی که زبان من کار می‌کند به کار نخواهم گرفت. اگر میان من و مردم مویی رابطه باشد، نخواهد گسیخت.» گفتند: «چطور،» گفت: «وقتی بکشند شل می‌کنم، و وقتی شل کردند می‌کشم.» راه وی به طرف قدرت از راه غالب کسانی که سلسله حکومت نوینی بنیاد کرده‌اند کمتر خون‌آلود بود.

وی نیز مانند غالب غاصبان قدرت می‌کوشید تا ابهت و شکوهی در اطراف تخت خود پدید آورد و در این کار از امپراطوران روم شرقی، که آنها نیز مقلد شاهنشاهان ایران بودند، تقلید می‌کرد. حکومت سلطنتی فردی از زمان کوروش تا روزگار ما دوام یافته وظاهراً این روش برای فرمانروایی بر اقوام نادان و استثمار آنها مناسب است. معاویه شخصاً روش حکومت خود را چنین توجیه می‌کرد که مایهٔ رفاه عمومی شده، نزاع قبایل را برانداخته، و دولت عرب را که از جیحون تا نیل بسط داشت به قوت و وحدت رسانیده است. به نظر وی تعقیب روش انتخابی در کار خلافت، بناچار، در موقع انتخاب خلیفه مایهٔ اختلاف و آشوب می‌شود، و برای جلوگیری از آن می‌بایست روش موروثی را دنبال کرد؛ بدین جهت پسر خود یزید را به عنوان ولیعهد انتخاب کرد و از همهٔ ولایتهای دولت اسلامی برای او بیعت گرفت.

با وجود این، وقتی معاویه درگذشت (۶۱ هـ ق، ۶۸۰م)، جگ دربارهٔ خلافت مانند آغاز خلافت وی درگرفت. مسلمانان کوفه کس پیش حسین بن علی [ع] فرستادند و وعده دادند که اگر کوفه را مقر خود کند او را در کار خلافت تأیید خواهند کرد. حسین [ع] از مکه حرکت کرد، خاندان وی و هفتاد تن از پیروان اخلاصمندش همراه او بودند. وقتی این قافله به چهل کیلومتری شمال کوفه رسید، نیرویی از سپاه یزید به فرماندهی عبیدالله زیاد راه بر او گرفت و خواستار تسلیم او شد. حسین [ع] و همراهان وی جنگ را برگزیدند. همان آغاز جنگ تیری به قاسم، برادرزادهٔ حسین [ع]، که طفلی ده ساله بود، خورد و او در آغوش عموی خود جان سپرد. پس از آن، برادران و فرزندان و عموزادگان و برادرزادگان حسین [ع] یکایک از پا درآمدند، و از همراهان وی کس نماند و زنان مضطرب و ترسان شدند. وقتی سر حسین [ع] را به کوفه بردند، عبیدالله با چوب به آن می‌زد. یکی از حضار گفت: «چوب خود را بردار، به خدا من پیامبر را دیدم که دهان او را می بوسید» (۶۱ هـ ق، ۶۸۰م). شیعیان در کربلا، در جایی که حسین [ع] به قتل رسید، به یادگار وی زیارتگاه بزرگی ساخته‌اند و هنوز هم هر ساله حادثهٔ غم انگیز قتل وی را نمایش می‌دهند و عزاداری می‌کنند و از یادگار علی و دو فرزندش حسن و حسین [ع] تجلیل به عمل می آورند.

عبدالله بن زبیر نیز بر ضد یزید قیام کرد، ولی سپاه شام وی را شکست داد و در مکه محاصره کرد. سنگ منجنیقها به محوطهٔ کعبه افتاد و حجرالاسود سه پاره شد و کعبه آتش گرفت و پاک بسوخت (۶۴ هـ ق، ۶۸۳م). پس از آن ناگهان محاصره برداشته شد، زیرا یزید مرده بود و سپاه در دمشق مورد حاجت بود. پس از مرگ یزید دو سال آشوب

www.IrPDF.com

بود، و در اثنای آن سه تن عهده‌دار خلافت شدند؛ سرانجام عبدالملک بن مروان، پسر عم معاویه، آمد و آشفتگی را از میان برداشت و با شجاعت و قساوت فتنه را آرام کرد، و چون کارش استقرار یافت، با رأفت و حکمت و عدالت حکومت کرد. سردار وی، حجاج بن یوسف، مردم کوفه را به اطاعت آورد و محاصرهٔ مکه را تجدید کرد. عبدالله بن زبیر که ۷۲ سال داشت، از مکه مانند یک قهرمان دفاع کرد. مادر سالخورده‌اش نیز او را تشجیع و ترغیب می‌کرد؛ ولی عاقبت شکست خورد و کشته شد، و سرش را به دمشق بردند و پیکر او را پس از آنکه مدتی بر دار بود به مادرش تسلیم کردند (۷۳ هـ ق، ۶۹۲م). در سالهای آرامش پس از این جنگ، عبدالملک مروان به نظم شعر و تأیید ادب پرداخت و به زندگی خود سامان بخشید و پانزده فرزندی را که از هشت زن پدید آورده بود و چهار تن از آنها بعدها به خلافت رسیدند تربیت کرد.

حکومت عبدالملک مروان بیست سال دوام داشت، که در اثنای آن زمینهٔ کارهای بزرگ پسر خود ولید اول را (۸۶-۹۶ هـ ق، ۷۰۵-۷۱۵م) فراهم کرد. در زمان ولید، اعراب فتوح خود را دنبال کردند: بلخ (۸۷ هـ ق، ۷۰۵م) ، بخارا (۹۱ هـ ق، ۷۰۹م)، اسپانیا، (۹۳ هـ ق، ۷۱۱م)، و سمرقند (۹۴ هـ ق، ۷۱۲م) به تصرف مسلمین درآمد. در مشرق، حجاج بن یوسف با خشونت و خلاقیت حکومت کرد و کارهایی عمرانی انجام داد که از لحاظ اهمیت از قساوتی که در کار حکومت داشت کمتر نبود: باتلاقها را زهکشی کرد، بسیاری زمینهای بایر را دایر ساخت، و کانالهای آبیاری قدیم را که ویران شده بود احیا کرد؛ به این کارها اکتفا نکرد و، با رواج دادن علامات حرکات، تحولی در کار نوشتن پدید آورد. حجاج بن یوسف پیش از آنکه به حکومت برسد معلمی می‌کرد. ولید نیز نمونهٔ یک فرمانروای خوب بود؛ به امور دولت بیش از جنگ توجه داشت؛ صناعت و بازرگانی را از طریق گشودن بازارهای تازه و جاده‌های خوب تشویق کرد؛ مدارس و بیمارستانها ساخت، که نخستین بیمارستان امراض مسری و آسایشگاه پیران و عاجزان و کوران از آن جمله بود؛ مسجد کوفه و مدینه و بیت‌المقدس را توسعه داد و تزیین کرد؛ و در دمشق مسجدی بزرگتر و باشکوهتر از آنها بنیاد کرد که هنوز برجاست. ضمن این مشاغل، فرصت کافی داشت که شعر بگوید، آهنگ بسازد، عود بنوازد، و به شاعران و نوازندگان دیگر گوش فرا دارد. وی،از هر دو روز، یک روز را برای انس با ندیمان اختصاص داده بود.

جانشین ولید برادرش سلیمان بود (۹۶-۹۹ هـ ق، ۷۱۵-۷۱۷م) که بیهوده برای گشودن قسطنطنیه کوشید و مرد و مال بسیار تلف کرد. وی همهٔ وقت خود را صرف خوراکهای خوب و زنهای بد کرد، و مردم از او خیری ندیدند جز اینکه وصیت کرد پس از وی عمربن عبدالعزیز پسر عمویش را به خلافت بردارند (۹۹-۱۰۱ هـ ق، ۷۱۷-۷۲۰م). عمر مصمم بود در خلافت خود مفاسد خلفای اموی را جبران کند، و همهٔ وقت خویش را به احیای مراسم و رواج دین صرف کرد. در کار لباس زاهدمآب بود: لباس وصله‌دار می‌پوشید، تا آنجا که هیچ کس باور نمی‌کرد که او خلیفهٔ مسلمین باشد. به زن خود دستور داد همهٔ زیورهای نفیسی را که پدرش به او داده بود به بیت‌المال پس بدهد، و او نیز اطاعت کرد. به زنان حرم خود گفت که در نتیجهٔ گرفتاریهای حکومت از رسیدگی به آنها باز خواهد ماند و هر یک از آنها که مایل باشد می‌تواند طلاق بگیرد. به شاعران و خطیبان و دانشورانی که در کار معیشت خود به دربار خلیفه تکیه داشتند اعتنایی نداشت و عالمانی را که به دولت تقرب نمی‌جستند تقرب داد و مشاور و دستیار خود کرد. با دولتهای بیگانه پیمان صلح بست؛ محاصره از قسطنطنیه برداشت و سپاه را از آنجا فرا خواند. از همهٔ شهرهای اسلامی که مردم آن مخالف حکومت امویان بودند پادگانها را برداشت. خلفای اموی پیش از او مردم غیر مسلم را به اسلام تشویق نمی‌کردند تا درآمد دولت کم نشود. عمر، مسیحیان و یهودیان و زردشتیان را به اسلام تشویق کرد. وقتی متصدی امور مالی اظهار نگرانی کرد که این روش خزانه را فقیر خواهد کرد، گفت: « به خدا آرزو داشتم همهٔ

www.IrPDF.com

مردم مسلمان شده بودند و من و تو کشاورزانی بودیم که ازکشت خودمان روزی می‌خوردیم.» وقتی مشاورانش خواستند از اقبال نامسلمانان به اسلام جلوگیری کنند و برای این منظور ختنه را شرط مسلمانی نهادند، عمر، که در دین اسلام مقام و منزلتی چون بولس حواری در مسیحیت داشت، دستور داد شرط ختنه را بردارند. آنگاه برای کسانی که مسلمان نمی‌شدند قیود سخت نهاد، کارهای دولتی را از آنها منع کرد، اجازهٔ بنای معابد تازه نداد. زمان خلافت او کمتر از سه سال بود، و از بیماری درگذشت. یزید دوم (۱۰۱-۱۰۵ هـ ق، ۷۱۷-۷۲۴م). از لحاظ اخلاقی و رعایت موازین اسلامی، نقطهٔ مقابل عمربن عبدالعزیز بود. همان قدر که عمر اسلام را دوست داشت، او به کنیزی به نام حبیبه عشق می‌ورزید. یزید به روزگار جوانی حبیبه را به چهار هزار سکهٔ طلا خریده بود و برادرش سلیمان، خلیفهٔ وقت، وادارش کرد کنیز را به فروشنده پس بدهد ولی یزید جمال حبیبه و عشق خود را فراموش نکرده بود. وقتی به خلافت رسید، زنش از او پرسید آیا از دنیا آرزوی دیگری دارد. گفت آری حبیبه را می‌خواهد. زن وفادار وی فوراً حبیبه را احضار کرد و خود در گوشهٔ حرم از دیده‌ها پنهان شد. گویند یزید در یکی از روزها که با حبیبه به بازی سرگرم بود، دانهٔ اناری به دهان وی انداخت و او شوکه شد و در آغوش یزید درگذشت، و خلیفه چنان از مرگ وی غمین شد که یک هفته پس از آن زندگی را بدرود گفت.

هشام (۱۰۵-۱۲۵ هـ ق، ۷۲۴-۷۴۳م) با عدالت و آرامش حکومت کرد و در اثنای آن کارهای اداری را سر و سامان داد، مالیاتها را سبک کرد و پس از خود خزانه را پر و معمور به جا نهاد. ولی صفاتی که موجب فضیلت قدیسی می‌شود ممکن است مایهٔ نابودی حاکمی باشد. به همین جهت، سپاهیان هشام در چند جا شکست خوردند؛ در ولایتها فتنه پدیدار شد؛ و در پایتخت، که خلیفه‌ای اسرافکار و خراج می‌خواست، نارضایی شیوع یافت. جانشینان هشام خلفای امویی را که پیش از او به قدرت و مهارت امتیاز داشتند ننگ آلود کردند و با عیاشی روزگار به سر بردند و از کار حکومت غافل ماندند. ولید دوم (۱۲۵-۱۲۶ هـ ق، ۷۴۳-۷۴۴م) مردی فاسد و غرقه در شهوات جسمانی بود و به دین توجهی نداشت. وقتی خبر مرگ عموی خود هشام را شنید، سخت خوشحال شد؛ پسر هشام را به حبس انداخت، همهٔ اموال کسانی را که به خلیفهٔ متوفا وابسته بودند مصادره کرد، و با حکومت فاسد و بخششهای بی‌اندازه اموال خزانه را به باد داد. دشمنانش می‌گویند که وی در حوضی از شراب شنا می‌کرد و در حال شنا داد دلی از شراب می‌گرفت؛ قرآن را با تیر زده بود و معشوقه‌هایش را به جای خود برای اجرا و رهبری نماز جماعت می‌فرستاد. یزید، پسر ولید اول، این خلیفهٔ فاسد بدکار را کشت، شش ماه خلافت کرد، و به سال (۱۲۶ هـ ق، ۷۴۴م) درگذشت. برادرش ابراهیم جانشین او شد، ولی نتوانست از حق دفاع کند؛ مروان دوم، یکی از سرداران نیرومند اموی، او را برداشت و شش سال حکومتی پرحادثه کرد، و خلافت اموی مشرق با وی پایان گرفت.

اگر کارهای خلفای اموی را از لحاظ دنیایی بنگریم، به سود اسلام بود. حدود سیاسی کشور را به حدی وسعت دادند که هرگز از آن جلوتر نرفته بود. اگر بعضی دوره‌های شوم تاریخشان را نادیده انگاریم، به طور کلی دولت تازه را با نظم و آزادی راه بردند، ولی روش سلطنت موروثی استبدادی به همان نتیجه رسید که معمولا در همه جا می‌رسد. در اوایل قرن دوم هـ ق خلفای ناتوانی عهده‌دار امور شدند که خزانه را فقیر کردند و امور دولت را به خواجگان سپردند و نتوانستند بر خوی اصیل عرب، که استقلال جویی فردی بود و غالباً مانع ایجاد دولت واحد اسلام می‌شد، تسلط یابند. علت اختلاف از میان نرفته و به صورت نزاع دسته‌های سیاسی درآمده بود. هاشمیان و امویان با هم دشمنی داشتند، گویی اختلافات خویشاوندیشان از روزگار سلف سخت تر شده بود. عربستان و مصر و ایران از تسلط دمشق بیزار بودند. ایرانیان مغرور، که سابقاً ادعا داشتند که اعتبارشان کمتر از اعراب نیست، اینک دعوی تازه داشتند و می‌گفتند که از اعراب برترند و تسلط شام را تحمل نتوانند کرد. بازماندگان پیامبر از اینکه می‌دیدند کار مسلمانان

www.IrPDF.com

به دست امویان ـ همانها که دشمنان سرسخت پیامبر بودند و دیرتر از همه مسلمان شدند ـ افتاده سخت آزرده بودند، از فساد و بدکاری خلفای اموی و بیعلاقگی آنها به دین تأسف داشتند، و از خدا می‌خواستند کسی را بفرستد که آنها را از این حکومت خفتبار رهایی دهد.

این نیروهای مخالف به یک شخصیت نیرومند و کاردان احتیاج داشتند که همه را متحد و هدفشان را روشن کند. این پیشوا ابوالعباس سفاح، نبیرهٔ عباس، عموی پیامبر، بود که از نهانگاهی در فلسطین فرماندهی گروه ناراضی را به عهده گرفت، زمینهٔ شورش ولایات را فراهم آورد، وطندوستان شیعهٔ ایرانی را به خود جلب کرد. ایرانیان با همهٔ قوت به یاریش برخاستند، و او به سال ۱۳۲ هـ ق (۷۴۹م) در کوفه خود را خلیفهٔ اسلام اعلام کرد. سپاه مروان دوم با انقلابیون، که سردارشان عبدالله عموی ابوالعباس سفاح بود، کنار رود فرات رو به رو شدند؛ سپاه مروان شکست خورد، و یک سال بعد دمشق از پس محاصره تسلیم شد. پس از آن مروان را گرفتند، کشتند، و سرش را به نزد ابوالعباس بردند. ولی خلیفهٔ تازه به این اکتفا نکرد و گفت: «اگر خون مرا بیاشامند سیراب نخواهند شد، و خون آنها نیز خشم مرا سیراب نخواهد کرد.» ابوالعباس را سفاح یعنی خونخوار نامیدند، زیرا فرمان داد بزرگان اموی را تعقیب کنند و هر جا به آنها دست یافتند، خونشان را بریزند تا از آشوب احتمالی افراد خاندان منقرض جلوگیری شود. عبدالله، که ولایت شام داشت، این کار را با سهولت و سرعت انجام داد. دربارهٔ امویان اعلان عفو عمومی داد و به تأیید آن هشتاد تن از سران اموی را به مهمانی خواند. هنگامی که بر سفره بودند، به سپاهیانی که در نهانگاه جای داشتند اشاره کرد تا برون شدند و سرها را به شمشیر فرو ریختند؛ آنگاه فرش بر پیکر کشتگان افکندند و سفره ادامه یافت. به جای سران اموی، کسانی از عباسیان بر پیکر دشمنان خود به سفره نشستند و گوششان از نالهٔ محتضران لذت می‌برد. گور بعضی خلفای اموی را شکافتند و اسکلتشان را تازیانه زدند، بر دار کردند، بسوختند، و خاکستر آن را به باد دادند.

III – خلافت عباسی: ۷۵۰–۱۰۵۸م

۱۳۲-۶۵۶ هـ ق

۱ – هارون الرشید

ابوالعباس سفاح بر امپراطوری وسیعی حکومت یافت که قلمرو آن از رود سند تا اقیانوس اطلس ادامه داشت و شامل دیار سند (شمال باختری هند)، بلوچستان، افغانستان، ترکستان، ایران، بین‌النهرین، ارمنستان، شام، فلسطین، قبرس، کرت (اقریطش)، مصر، و شمال افریقا بود. اسپانیای مسلمان از اطاعت وی سر باز زد. دیار سند هم، به سال دوازدهم حکومت وی، از اطاعتش بیرون رفت. سفاح، که می‌دانست دمشق از او متنفر است و در شهر ماجراجوی پرآشوب کوفه امنیت ندارد، پایتخت را به شهر «انبار» در شمال کوفه انتقال داد. اکثریت کسانی که وی را به قدرت رسانیده بودند از لحاظ فرهنگ و نژاد ایرانی بودند. سفاح از آن پس که از خون دشمنان خود سیراب شد، ملایمت و نرمش ایرانی را در دربار رواج داد؛ پس از وی چند تن خلیفهٔ روشنفکر آمدند؛ اینان ثروت روزافزون دولت را برای ترویج هنر و ادبیات و علوم و فلسفه به کار بردند که اوج گرفت و بارور شد. ایرانیان مغلوب، پس از یک قرن تسلط بیگانه، غالب شده بودند.

www.IrPDF.com

سفاح به سال ۱۳۶ هـ ق (۷۵۴م) به مرض آبله درگذشت، و ابوجعفر برادر پدری او به جایش نشست و منصور لقب یافت؛ مادر منصور یک کنیز بربری بود. مادران سی و هفت تن از خلفای عباسی، به جز سه نفر، همه کنیز بودند. این قضیه نتیجهٔ رسم صیغه یا متعه بازیی بود که خلفا پیش گرفته بودند و فرزندانی را که از کنیزان به وجود می‌آمدند قانونی می‌شمردند. بدین سان، طبقهٔ اشراف اسلام، در نتیجهٔدموکراسی شانس و تصادفاتی که مولود عشق و جنگ بود، پیوسته فزونی گرفت. خلیفهٔ تازه چهل سال داشت، بلند قامت و لاغراندام بود، ریشی انبوه و چهره‌ای سبزگونه داشت، و بسیار سخت گیر بود؛ به جمال زنان دلبستگی چندان نداشت، شرابخواره نبود، به موسیقی بیعلاقه بود، ولی ادبیات و علوم و هنرها را تأیید می‌کرد؛ به قدرت و عزم و مهابت ممتاز بود و توانست پایه‌های خاندان حکومت عباسی را ـ که اگر او نبود، با مرگ سفاح نابود شده بود ـ استحکام بخشد. برای تنظیم دستگاه حکومت کوشش بسیار کرد. شهر باشکوه بغداد را پی افکند و آنجا را پایتخت دولت قرار داد. سازمان دولت و سپاه را تجدید کرد، که به همان صورت تا پایان دولت عباسی بر جای ماند. شخصاً به همهٔ اداره‌های دولتی و رفتار عمال آن نظارت داشت و کارمندان رشوه‌گیر و فاسد، از جمله برادر خود، را وادار کرد هر چه از اموال دولت برده‌اند به خزانه پس بدهند. در خرج اموال عمومی بسیار صرفه‌جو و باید گفت مسلک بود، تا آنجا که دوستانش از او بیزار شدند و مردم از فرط بخل لقب دوانیقی [کسی که دانه دانه خرج می‌کند] به او دادند. در آغاز حکومت خود، به تقلید ایرانیان، منصب وزارت را پدید آورد، که در تاریخ عباسیان اهمیت بسیار داشت. نخستین کسی که در زمان وی وزارت یافت خالد برمکی بود. برمکیان در مناصب دولت و حوادث تاریخ عباسیان اهمیت فراوان داشتند. منصور و خالد نظم و رفاهی به وجود آوردند که به روزگار هارون الرشید به ثمر رسید.

منصور، از آن پس که بیست و دو سال با لیاقت حکومت کرد، در راه حج درگذشت. پسرش مهدی (۱۵۸-۱۶۹ هـ ق، ۷۷۵-۷۸۵م) نیز در حکومت خود راه صلاح پیش گرفت؛ همهٔ گناهکاران را، به جز آنها که برای دولت خطرناک بودند، بخشید؛ برای اصلاح شهرها مال بسیار به مصرف رساند؛ از موسیقی و ادبیات پشتیبانی کرد؛ و در کار حکومت لیاقت و کفایت نشان داد. چون روم شرقی انقلاب عباسی را برای استرداد بعضی مناطقی که اعراب در آسیای صغیر گشوده بودند غنیمت شمرده بود، مهدی سپاهی به فرماندهی پسر خود هارون برای پس گرفتن آن بفرستاد. هارون رومیان را از مناطقی که تازه تصرف کرده بودند به سوی قسطنطنیه عقب راند. خود پایتخت نیز به خطر افتاد و ایرنه، ملکهٔ روم شرقی ، ناچار با هارون پیمان صلح بست و تعهد کرد مبلغ ۷۰.۰۰۰ دینار (۳۳۲,۰۰۰ دلار) به خلیفه بپردازد (۷۸۴م)، از این موقع مهدی به پسر خود عنوان هارون الرشید داد. مهدی قبلا پسر دیگر خود هادی را ولایت عهد داده بود. چون لیاقت فوق العادهٔ هارون را بدید، به او گفت از حق ولایت عهد به نفع برادر کوچکتر خود صرف نظر کند. هادی، که به فرماندهی سپاهی به سوی مشرق رفته بود، از این فرمان پدر سرپیچید و دستور او را، که گفته بود به سوی بغداد بازگردد، اطاعت نکرد. مهدی و هارون برای دستگیری او بیرون شدند، ولی مهدی در راه درگذشت و هارون، به پیروی از نصیحت وزیر خود یحیی بن خالد برمکی، با هادی به عنوان خلیفه بیعت کرد که ولایت عهد او باشد. ولی، همان طور که سعدی در کتاب خود گفته «ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند،» هادی ولایت عهد برادر را نپذیرفت و یحیی را به زندان کرد و فرزند خود را به ولیعهدی برداشت، و پس از زمانی کوتاه درگذشت. گفتند مادرش، که هارون را بر او ترجیح می‌داد، بالشی به دهانش نهاده و خفه‌اش کرده است. هارون به تخت نشست و یحیی را وزیر خود کرد، و معروفترین حکومت تاریخ اسلام آغاز شد.

داستانها ـ و بخصوص داستانهای هزار و یکشب ـ هارون الرشید را به صورت پادشاهی خوشخو، روشنفکر و دانا، احیاناً خشن، و غالباً بخشنده و مهربان نشان می‌دهند که به داستانهای زیبا دلبستگی داشت و آنها را ثبت می‌کرد و در

www.IrPDF.com

بایگانی دولت نگاه می‌داشت. به زنانی که برایش داستانهای دل‌انگیز می‌گفتند پاداش می‌داد و گاهی با آنها به بستر می‌رفت. در نوشته‌های مورخان همهٔ این صفات، به جز خوشخویی، ذکر شده است؛ شاید بدان جهت که مورخان از این صفت دلگیر بوده‌اند. او را به صورت مردی پرهیزکار نشان می‌دهند که به مقررات دین دلبستگی بسیار داشت و قیود بسیار بر نامسلمانان نهاد، هر دو سال یک بار به حج می رفت و هر روز، به علاوهٔ نماز واجب، صد رکعت نماز مستحب می‌گذارد. گویند وی شراب می‌نوشید، اما این کار محرمانه و با تنی چند از دوستان خاص انجام می‌شد. هفت زن گرفت و تعدادی متعه داشت. یازده پسر و چهارده دختر آورد که همه از کنیزان زاده شدند، به اجز امین که از زبیده زاد. در اقسام دارایی خود بخشنده و گشاده‌دست بود. وقتی مأمون به یکی از کنیزان قصر پدر دل باخت خلیفه کنیز را به او بخشید و گفت به جای قیمت آن چند بیت شعر بسازد، زیرا به شعر علاقهٔ فراوان داشت و از آن لذت می‌برد و احیاناً به شاعری که شعرش را پسندیده بود صلهٔ گزاف می‌داد. از جمله به مروان شاعر در مقابل قصیده‌ای که در مدح خلیفه گفته بود ۵۰۰۰ سکهٔ طلا (۲۳٬۷۵۰ دلار) ، یک خلعت گرانبها، ده کنیز یونانی، و یک اسب نجیب بخشید. از همهٔ ندیمان خود ابونواس، شاعر بی‌پروا، را بیشتر دوست داشت. غالباً از بی‌بندوباری و بدکاری ابونواس خشمگین می‌شد، ولی همیشه او را به اشعار زیبایش می‌بخشید. در دربار خود در بغداد عدهٔ زیادی شاعر، فقیه، طبیب، دستوردان، عالم فن بلاغت، موسیقیدان، رقاص، هنرمند، و دلقک داشت؛ اعمال و احوالشان را مانند یک دانشور متبحر و خوش ذوق نقادی می‌کرد؛ عطاهای بسیار می‌داد، در مقابل، قصاید بسیار در مدح و وصف کرمش گفته می‌شد. خود او دانشور و شاعر و سخنوری نیرومند و بلیغ بود. در هیچ یک از دربارهای تاریخ این همه مردم دانا و برجسته گرد نیامده‌اند. از جملهٔ معاصران وی در روم شرقی ایرنه و در فرانسه شارلمانی بود. کمی پیش از او تسوان تسونگ در چانگان بر چین سلطنت می‌کرد، ولی هارون به ثروت و قدرت و شوکت فرهنگی پیشرفته، که مایهٔ جلال دولتش بود، از همهٔ آنها پیشی گرفت.

علاقه‌ای که هارون به علم و هنر داشت وی را از کار دولت باز نمی‌داشت، و عملا در ادارهٔ امور مداخله می‌کرد؛ عدالت او در کار قضا شهرت بسیار یافت. با وجود تجمل سلطنت و بخششهای بیحساب، هنگام مرگ خزانه‌ای بر جای گذاشت که ۴۸.۰۰۰.۰۰۰ دینار (۲۲۸.۰۰۰.۰۰۰ دلار) موجودی آن بود. سپاه خود را شخصاً به میدان جنگ رهبری می‌کرد. قلمرو و ملک را سالم و ایمن نگاه داشت؛ کارهای اداری و روش سیاسی را به وزیر خردمند خویش، یحیی بن خالد برمکی، واگذاشته بود. وقتی به خلافت رسید، او را فرا خواند و گفت همهٔ کار رعیت را به عهده‌اش می‌گذارد، هر که را خواهد بردارد و هر که را خواهد بگذارد و کارها را چنانکه صلاح می‌داند اداره کند؛ و در تأیید این گفتار، مهر خود را به او داد. این کار افراط فوق العاده در اعتماد به وزیر بود، ولی هارون که ۲۸ سال داشت معتقد بود که هنوز تجربهٔ کافی برای فرمانروایی بر قلمرو وسیع دولت ندارد؛ به علاوه، این کار نشان حقشناسی از کسی بود که استاد و مربی به شمار می‌رفت و در راه استقرار حکومت وی محنت زندان چشیده بود. هارون وی را پدر خود خطاب می‌کرد. یحیی نشان داد که از قادرترین مدیران تاریخ است. وی مردی گشاده رو، ملایم، بخشنده، و خردمند بود. از کار خسته نمی‌شد، کار حکومت را با کمال کفایت راه می‌برد، نظم و امنیت و عدالت را برقرار کرد، راهها و پلها و کاروانسراها ساخت، کانالهای آبیاری حفر کرد؛ با وجود مالیاتهای سنگین که برای پر کردن خزانهٔ خلیفه و خزانهٔ شخصی خود می‌گرفت، همهٔ ولایتهای دولت در رفاه بود. وی نیز چون هارون از ادبیات و هنر حمایت می‌کرد. دو پسر خود فضل و جعفر را به منصبهای بزرگ دولت گماشت، که بخوبی از عهدهٔ ادارهٔ آن برآمدند و ثروت گزاف اندوختند و قصرها ساختند و گروه بسیار شاعر و ندیم و فیلسوف اطراف خود فراهم آوردند. هارون، جعفر را چنان دوست داشت که دربارهٔ مناسبات شخصی ایشان زبان بدگویان به کار افتاد. گویند خلیفه گفته بود جبه‌ای با دو یقه

www.IrPDF.com

بدوزند که او و جعفر می‌پوشیدند و چنان می‌نمود که دو سر بر یک پیکرند؛ شاید آنها در این لباس زندگی شبهای بغداد را نمایش می‌دادند.

علت آن سقوط ناگهانی که شوکت برمکیان را معدوم کرد بدقت معلوم نیست. به گفتهٔ ابن خلدون، علت حقیقی آن بود که «برمکیان همهٔ کارها را در دست گرفته بودند و بدون ناظر و مراقب در اموال دولت تصرف می‌کردند، تا آنجا که رشید هر گاه مبلغ ناچیزی می‌خواست بی اجازهٔ وزیر به دست نمی‌آورد.» شاید سبب آن بود که وقتی هارون از سن جوانی گذشت و عرصهٔ لذتهای جسمی و معنوی را برای استعداد خود تنگ دید، از آنهمه قدرت که به وزیر خود داده بود پشیمان شد. اتفاقاً، خلیفه به جعفر گفته بود که یکی از مخالفان خلافت را بکشد، و جعفر از این کار تغافل کرد تا آن شخص بگریخت. هارون این تغافل دوست داشتنی را بر او نبخشید. یک داستان نیز از نوع هزار و یکشب هست که عباسه، خواهر هارون، جعفر را دوست داشت. هارون قسم خورده بود خون بنی‌هاشم را که در رگ خواهرانش بود پاک و خالص نگاه دارد، چنانکه جز خون اشراف عرب با آن نیامیزد، و جعفر چنانکه می‌دانیم ایرانی نژاد بود. خلیفه به آنها اجازه داد عقد ازدواج ببندند، ولی جز در حضور وی همدیگر را نبینند. دو عاشق خیلی زود این شرط را نقض کردند و عباسه از جعفر دو فرزند آورد و رشید بیخبر ماند، زیرا کودکان را مخفی از او به مدینه فرستاده بودند تا در آنجا نگاهداری شوند. زبیده همسر رشید این راز را کشف کرد و به او خبر داد. هارون مسرور خادم را، که سرجلادان بود، بخواند و فرمان داد تا عباسه را بکشت و در قصر به خاک کرد، و خود شخصاً ناظر اجرای این فرمان بود. آنگاه به مسرور فرمان داد تا گردن جعفر را بزند و سر او را بیاورد؛ مسرور فرمان خلیفه را اجرا کرد. آنگاه خلیفه کس به مدینه فرستاد و دو فرزند جعفر را بیاورد و مدتی با دو کودک زیبا سخن گفت و از آنها تمجید کرد، سپس فرمان داد تا خونشان بریختند (۱۸۷ هـ ق، ۸۰۳ م). آنگاه یحیی و فضل را به حبس انداخت و اجازه داد خانواده و خدم خود را داشته باشند، اما آزادشان نکرد. یحیی دو سال پس از قتل جعفر درگذشت. فضل نیز پنج سال بعد از مرگ برادرش درگذشت، و همهٔ اموال برمکیان مصادره شد. گویند مجموع آن ۳۰.۰۰۰.۰۰۰ دینار (۱۴۲.۵۰۰.۰۰۰ دلار) بود.

هارون از پس سقوط برمکیان چندان نزیست و تا مدتی غم و پشیمانی خود را با کار بسیار تخفیف می‌داد و، به طوری که گفته‌اند، سختیهای میدان جنگ را استقبال می‌کرد. وقتی نیکفوروس اول، امپراطور روم شرقی، از پرداخت جزیه‌ای که ایرنه پیش از او تعهد کرده بود سر باز زد و جسارت ورزید و مبالغی را که سابقاً پرداخت شده بود مطالبه کرد، هارون در پاسخ نوشت : «بسم الله الرحمن الرحیم. از هارون، امیر مؤمنان، به نیکفوروس، سگ روم: ای کافرزاده، نامه‌ات را دریافت کردم، جواب را به چشم خواهی دید نه آنکه با گوش خواهی شنید؛ والسلام.» پس بی‌درنگ به میدان جنگ شتافت و در رقه، واقع در مرز شمالی قلمرو او، که از لحاظ سوق الجیشی اهمیت فوق‌العاده داشت، مقام گرفت و با سپاهی نیرومند آسیای صغیر را در نوردید و نیکفوروس را به وحشت انداخت. نیکفوروس ناچار پرداخت جزیه را از سر گرفت (۱۹۱ هـ ق، ۸۰۶م). از جمله اعمال هارون این بود که درصدد برآمد، به وسیلهٔ دوستی با شارلمانی، امپراطور روم شرقی را بترساند و هیئت سفارتی با هدیه‌های فراوان از جمله یک فیل و یک ساعت آبی با ساختمانی پیچیده، به دربار او فرستاد.

در این موقع هارون بیشتر از چهل و دو سال نداشت، مع ذلک میان دو پسرش امین و مأمون دربارهٔ خلافت رقابت آغاز شده بود و هر دو منتظر مرگ وی بودند. هارون، برای آنکه از شدت اختلاف بکاهد، مقرر داشت که ولایات شرقی دجله خاص مأمون باشد و بقیهٔ ولایتها قلمرو امین، و اگر یکی از آنها بمیرد، ولایات او به برادرش تعلق گیرد.

www.IrPDF.com

دو برادر این پیمان را امضا کردند و در پیشگاه کعبه قسم خوردند که بدان پایبند باشند. اتفاقاً همان سال در خراسان فتنه‌ای سخت رخ داد و هارون، با آنکه از درد معده ناراحت بود، به همراه مأمون برای آرام کردن آن به خراسان رفت؛ چون به شهر طوس در مشرق ایران رسید، از پا درآمد. به هنگام احتضار، یکی از سران شورش را که باشین نام داشت به حضور آوردند؛ خلیفه چنان از درد به زحمت بود که عقل خود را از دست داده بود و سردار اسیر را به تعرض گرفت که وی را به این سفر خطرناک وادار کرده است، و فرمان داد تا دست و پای او را بریدند، و خود ناظر اجرای فرمان خویش بود. روز بعد، هارون در چهل و پنجسالگی درگذشت (۱۹۳ هـ ق، ۸۰۹م).

۲ – انحطاط دولت عباسی

مأمون حمله را تا مرو دنبال کرد و با شورشیان پیمان بست. امین در بغداد طفل شیرخوار خود را ولیعهد نامید و سه ولایت از قلمرو مأمون را مطالبه کرد و، چون مأمون نپذیرفت، به او اعلان جنگ داد. طاهر [ذوالیمینین]، سردار مأمون، سپاه امین را بشکست و بغداد را به محاصره گرفت و ویرانیهای بسیار پدید آورد و، طبق یک رسم متبع قدیم، سر امین را به نزد مأمون فرستاد. در این وقت مأمون در مرو بود و فرمان داد تا خلافت او را اعلام دارند (۱۹۸ هـ ق، ۸۱۳م). ولی شام و عربستان به مقاومت برخاستند که وی فرزند کنیزی ایرانی نژاد است. در سال ۲۱۳ هـ ق (۸۱۸ م) مأمون مقام خلافت یافت و وارد بغداد شد.

عبدالله مأمون، منصور، و هارون الرشید از بزرگترین خلفای دودمان عباسی به شمار می‌روند. مأمون نیز از دو صفتی که مایهٔ نقض هارون بود بر کنار نبود. گاهی خشمگین می‌شد و به هنگام خشم مانند او قساوت می‌کرد، ولی به طور کلی نرمخو و ملایم بود و در شورای دولتی از همهٔ دینهای بزرگی که در قلمرو او رایج بودند ـ مسلمان، مسیحی، یهود، صابئه، و زردشتی ـ نمایندگانی فراهم آورد. تا آخرین سالهای حیاتش مردم در کار دین و عبادت آزاد بودند و تا مدتی در دربار خلیفه آزادمنشی رسمی متبع بود. مسعودی، در وصف یکی از مجالس علمی که مأمون بعداز ظهرها تشکیل می‌داد، گوید:

مأمون هر روز سه شنبه برای مناظره در باب کلام و فقه می‌نشست. ... فقیهان و دیگر اهل مقالات که می‌بایست با او مناظره کنند پس از حضور به اطاق مفروشی می‌رفتند. آنگاه سفره‌ها حاضر می‌شد، می‌گفتند غذا بخورید و وضو تجدید کنید. پس از فراغ، عود به مجمرها می‌سوختند و خوشبو می‌شدند و به خدمت مأمون می‌رفتند. او با آنها با ملایمت و انصاف و دور از تکبر مناظره می‌کرد. و همچنان تا غروب آفتاب بودند و دوباره سفره می‌گستردند، غذا می‌خوردند، و می‌رفتند.

حمایتی که مأمون از هنر، علوم، ادبیات، و فلسفه می‌کرد دامنه‌دارتر و منظم‌تر از ایام هارون بود، و کار وی از روزگار پدرش نتیجه بخش‌تر شد. وی کسانی به قسطنطنیه، اسکندریه، انطاکیه، و دیگر شهرها فرستاد تا از مؤلفات علمای یونان بیاورند، و مترجمان را مقرری داد تا این کتابها را به زبان عربی برگردانند. در بغداد یک دانشگاه و یک رصدخانه، و در تدمر نیز رصد خانه‌ای بنیاد کرد. طبیبان، فقیهان، موسیقیدانان، شاعران، ریاضیدانان، و منجمین از عطایای او بهره‌ور می‌شدند. شخصاً هم شعر می‌ساخت، چنانکه یکی از امپراطوران ژاپن در قرن نوزدهم به سرودن شعر سرگرم بود، و هر مسلمان شریفی در عصر ما شعر می‌سازد.

www.IrPDF.com

مأمون خیلی جوان ـ در ۴۸ سالگی (۲۱۸ هـ ق، ۸۳۳م) ـ و در عین حال خیلی دیر درگذشت. وی با قدرت خود آزادی عقیده را در قلمرو دولت حمایت کرده بود، ولی در سالهای آخر این رفتار خود را با آزار اهل سنت لکه دار ساخت. برادرش، ابواسحاق المعتصم که پس از او به خلافت رسید، حسن نیت او را داشت، اما فاقد نبوغ او بود. وی گارد مخصوصی از چهار هزار سرباز ترک نظیر پاسداران امپراطور در روم به دور خود فراهم کرد. به مرور زمان، گارد ترک، چون پاسداران امپراطور، در بغداد همهٔ قدرت را به کف آورد. مردم پایتخت شکایت داشتند که سربازان ترک معتصم در خیابانها بی‌محابا اسب می‌دوانند و مرتکب جرایمی می‌شوند که بی مجازات می‌ماند. معتصم از بیم آنکه مبادا مردم بغداد بر وی بشورند در سامرا (سر من رأی) به فاصلهٔ پنجاه کیلومتری شمال پایتخت، قصری برای خود به پا کرد. هشت تن از خلفا از سال ۲۲۱ تا ۲۷۶ هـ ق (۸۳۶-۸۹۲م) این شهر را مقر خود کردند و در آنجا به خاک رفتند، و در طول سی و دو کیلومتر بر دو طرف دجله قصرها و مسجدهای مجلل ساختند؛ دولتمردان دستگاه خلافت نیز برای خود بناهای عظیم پرتجملی پدید آوردند که دیوارهای بلند زیبا داشتند و دارای فواره، باغ، و حمام بودند. متوکل برای آنکه پارسایی خود را نشان دهد ۷۰۰.۰۰۰ دینار (۳.۳۲۵.۰۰۰ دلار) برای یک مسجد جامع خرج کرد و معادل همین مبلغ برای ساختمان شهر تازه‌ای به نام جعفریه به کار برد و در آنجا قصر «لؤلؤ» و «تالار لذت» را بنیاد کرد که اطراف آن بستانها و جویبارها بود ـ پولی را که برای این ساختمانها لازم داشت از افزودن مالیات و فروش منصبهای دولتی به دست آورد. کوشید تا لطف یزدان را با آزار کسانی که مخالف اهل سنت بودند به طرف خود جلب کند. پسرش گارد ترک را به قتل پدر تحریک کرد و پس از او به خلافت رسید و المنتصر بالله لقب یافت.

پیش از آنکه خلافت به وسیلهٔ نیروهای خارجی سرنگون شود، عوامل داخلی کار آن را به تباهی کشانیده بود. نیروی خلفا بر اثر افراط در شرابخواری، شهوترانی، عیاشی، و بیکاری سستی گرفته بود. گروهی از خلفای ضعیف به تخت نشستند که از مشکلات حکومت به لذتهای سستی زای حرام پناه می‌بردند. فزونی ثروت و آمادگی وسایل راحت و رواج کنیز بازی و لواط در طبقهٔ حاکم نیز مؤثر افتاد و نفوذ مخرب آن به مردم نیز رسید و خصایل جنگیشان را از میان برد. مسلماً زبونی و آشفتگی، دست نیرومندی را که برای متحد کردن این مخلوط پراکندهٔ ولایات و قبایل لازم بود پدید نمی‌توانست آورد. از اختلافات نژادی و اقلیمی شورشها پدید آمد، به طوری که عرب، ایرانی، شامی، بربر، مسیحی، یهودی، و ترک فقط در کار تحقیر همدیگر متفق بودند. بدتر از همه، در دین اسلام، که سابقاً مایهٔ وحدت و اتفاق نظر بود، تفرقه افتاد، فرقه‌ها زاد، و اختلافات سیاسی و جغرافیایی را سخت‌تر کرد. غفلت در کار آبیاری نیز در ضعف و تباهی دولت اثر فراوان داشت. کار آبیاری سرچشمهٔ حیات دیار خاور نزدیک است و نیز مایهٔ فنای آن. کانالهایی که آب به زمین می‌رسانند محتاج مراقبت و لایروبی هستند، و این کاری است که افراد و خاندانها از انجام آن عاجزند، و اگر دولت نیز از مراقبت آن عاجز ماند یا اهمال کند، منابع غذایی با جمعیت روزافزون تکافو نمی‌کند، و ناچار باید گروهی از گرسنگی بمیرند تا توازن میان دو عامل اساسی جمعیت و غذا، که در تاریخ جهان نفوذ فوق‌العاده دارد، برقرار بماند. اما فقر مردم، که از قحط و امراض عمومی زاده بود، غالباً دست مأمورین مالیات را کوتاه نمی‌کرد و قساوتشان را تخفیف نمی‌داد؛ کشاورز و صنعتگر و بازرگان می‌دیدند، که حاصل کارشان خرج حکومت و جلال حکام می‌شود. علاقه به کار و کوشش و اقدام و ابتکار از میان رفت، و کار بدانجا رسید که درآمد دولت به مخارج آن نرسید. در آمد کاهش گرفت، و سران دولت نتوانستند مقرری سپاه را منظم برسانند تا بر آن تسلط داشته باشند. به علاوه، ترکان در نیروهای مسلح دولت جای اعراب را گرفتند، همچنانکه در سپاه روم ژرمنها جای رومیها را گرفته بودند. از زمان منتصر تا پایان دولت عباسیان، نصب و عزل خلفا و قدرت دولت و احیاناً کشتن خلیفه به دست

www.IrPDF.com

ترکان بود. سلسله دسیسه‌های کثیف و خونین دربار خلفا سبب شد که تغییرات بعدی‌ای که در این دربار رخ داد ارزش ثبت در تاریخ را نداشته باشد.

ضعف پایتخت، از لحاظ فعالیت سیاسی و نیروی جنگی، ولایتهای دولت را به تفرقه داد. حکام در مقر خویش حکومت مستقل داشتند؛ و پایتخت خلافت بر آنها تسلطی ناچیز، به اسم، داشت. اینان کوشش داشتند منصب خود را مادام العمر داشته باشند؛ سپس به این اکتفا نکردند و خواستند مقام خود را موروثی کنند. دیار اندلس (اسپانیا) به سال ۱۳۸ هـ ق (۷۵۶م) از خلافت عباسی جدا شده بود، مراکش به سال ۱۷۲ هـ ق (۷۸۸م)، تونس به سال ۱۸۵ هـ ق (۸۰۱م)، و مصر به سال ۲۵۴ هـ ق (۸۶۸م) از بغداد جدایی گرفت. نه سال بعد فرمانروایان مصر به شام دست انداختند و تا سال ۴۶۹ هـ ق (۱۰۷۶م) بر قسمت اعظم آن حکومت داشتند. مأمون به پاداش سردار لایق خود، طاهر، حکومت خراسان را در خاندان وی موروثی کرد و خاندان طاهریان بر ایران حکومت نیمه مستقل داشتند (۲۰۶-۲۵۹ هـ ق، ۸۲۰-۸۷۲م) تا صفاریان جای ایشان را گرفتند. مابین سالهای ۳۱۷ و ۳۳۳ هـ ق (۹۲۹-۹۴۴ م) خاندان شیعه مذهب حمدانیان بر شمال بین‌النهرین و شام حکومت داشتند و اعتبار دولت خویش را فزونی دادند و موصل و حلب را به صف مراکز معتبر فرهنگ اسلام آوردند. سیف الدولهٔ حمدانی (۳۳۳-۳۵۶ هـ ق، ۹۴۴-۹۶۷ م) خود شاعر بود، و فارابی فیلسوف و متنبی شاعر بزرگ، که به نزد ادیبان عرب از همهٔ شاعران قدیم محبوبتر است،در حلب در دربار بودند، آل بویه، که از دیار کوهستانی مجاور دریای خزر و فرزند بویه یکی از سرکردگان آنجا بودند، اصفهان و شیراز را بگرفتند و آخر کار به سال ۳۳۴ هـ ق (۹۴۵م) بر بغداد استیلا یافتند؛ در مدت بیشتر از یکصد سال خلفا تحت نفوذ ایشان بودند، تا آنجا که امیرالمؤمنین تنها رئیس مسلمانان سنی بود، و امرای آل بویه همهٔ کار دولت را، که قلمرو آن پیوسته نقصان می‌گرفت، به کف داشتند. عضدالدوله، قدرتمندترین امیر آل بویه (۳۳۸-۳۷۲ هـ ق، ۹۴۹-۹۸۳ م) ، پایتخت خود را به شیراز برد که از زیباترین شهرهای قلمرو اسلام بود. وی برای آبادی دیگر شهرهای مملکت خویش بی دریغ خرج می‌کرد، و در عصر او و اخلافش، بغداد چیزی از رونق دوران هارون الرشید را به دست آورد.

به سال ۲۶۱ هـ ق (۸۷۴م) پسران سامان، که مردی معتبر از پیروان زردشت بود، سلسلهٔ سامانی را بنیاد نهادند که تا سال ۳۸۹ هـ ق (۹۹۹م) بر خراسان و ماوراء النهر حکومت داشت. گرچه معمولا از اهمیت ماوراءالنهر در تاریخ علم و فلسفه سخنی نمی‌گوییم، در زمان این خاندان، بخارا و سمرقند مرکز معتبر علوم و فنون شد و از این جهت با بغداد همسنگ بود. زبان فارسی در آنجا اعتبار از سر گرفت و بنیاد ادبیات با شکوه آن استوارتر شد. ابن سینا، بزرگترین فیلسوف قرون وسطی، در حمایت سامانیان می‌زیست و کتابخانهٔ معتبر ایشان را، که از کتابهای گوناگون سرشار بود، در دسترس داشت. رازی، بزرگترین طبیب قرون وسطی، کتاب منصوری را، که یک مجموعهٔ مفصل طبی است، به یکی از امیران سامانی هدیه کرد. از آن پس، به سال ۳۸۰ هـ ق (۹۹۰م)، ترکان بر بخارا تسلط یافتند و به سال ۳۸۹ هـ ق (۹۹۹م) خاندان سامانی را منقرض کردند. در این زمان مسلمانان برای جلوگیری از پیشرفت ترکان به مغرب پیکار می‌کردند، همچنانکه رومیان مدت سه قرن کوشش داشتند راه هجوم عرب را ببندند؛ بعدها، ترکان نیز برای جلوگیری از سیل بنیانکن مغول تلاش می‌کردند، زیرا فشاری که از فزونی جمعیت بر وسایل معیشت وارد می‌شود هر چند یک بار به مهاجرتهای دامنه‌دار منجر می‌شود که، از فرط اهمیت، دیگر حوادث تاریخ را ناچیز جلوه می‌دهد.

www.IrPDF.com

به سال ۳۵۱ هـ ق (۹۶۲م) گروهی از ترکان ماجراجو که از ترکستان آمده بودند، به سرداری یک غلام آزاد شده به نام البتکین، بر افغانستان حمله بردند و غزنه را گرفتند و سلسلهٔ غزنویان را بنیاد کردند. سبکتکین، که در آغاز غلام البتکین بود و بعداً داماد و متعاقباً جانشین وی شده بود، به امارت رسید (۳۶۶-۳۸۷ هـ ق، ۹۷۶-۹۹۷ م). وی قلمرو دولت خود را تا پیشاور و قسمتی از خراسان توسعه داد. پس از وی پسرش محمود (۳۸۹-۴۲۱ هـ ق، ۹۹۸-۱۰۳۰ م) بر همهٔایران از خلیجفارس تا رود جیحون تسلط یافت و، پس از هفده جنگ سخت که با انواع قساوت قرین بود، پنجاب را به قلمرو خود آورد و بسیاری از اموال هند را به خزانهٔ خویش افزود. چون از غارت سیر شد و از بیکاری که نتیجهٔ مرخصی سپاه بود به تنگ آمد، قسمتی از مال و مردان خویش را در بنای مسجد بزرگ غزنه به کار برد؛ یکی از مورخان مسلمان [ابونصر محمد عتبی، مؤلف تاریخ یمینی] دربارهٔ این مسجد می‌گوید:

در پیش این خانه مقصوره‌ای بود که در مشاهیر اعیاد و جمعات شش هزار غلام در آن به ادای فرایض و سنن بایستادندی و هر یک در مقام معلوم خویش بی مزاحمت دیگری به عبادت مشغول شدی. و در جوار این مسجد مدرسه‌ای بنا نهاد و آن را به نفایس کتب و غرایب تصانیف ائمه مشحون کرد، مکتوب به خطوط پاکیزه و مقید به تصحیح علما و فقها. و طلبهٔ علم روی بدان نهادند و به تحصیل و ترتیل مشغول شدند، و از اوقاف مدرسه وجوه رواتب و مواجب ایشان موظف می‌گشت و مشاهدات و میاومتشان رایج می‌رسید. از سرای امارت تا حظیرهٔ مسجد راهی ترتیب دادند که از مطمح ابصار و موقف انظار پوشیده بود و سلطان در اوقات حاجات، با سنگینی تمام و طمأنینتی کامل از بهر ادای فرایض بدین راه به مسجد رفتی.

محمود بسیاری از علما و شعرا را به دربار خود جلب کرد که بیرونی و فردوسی، سرایندهٔ شاهنامه (حماسهٔ بزرگ زبان فارسی)، از آن جمله بودند. فردوسی به دلخواه خود شاهنامه را به محمود هدیه نکرد. محمود در این وقت از هر جهت بزرگترین مرد جهان بود، ولی هفت سال پس از مرگ وی مملکتش به دست ترکان سلجوقی افتاد. خطاست اگر ترکان را قومی وحشی قلمداد کنیم. حقیقت این است که این قوم پیش از حمله به قلمرو اسلام انتقال از مرحلهٔ توحش به تمدن را آغاز کرده بود ـ درست مانند قبایل ژرمن که به قلمرو امپراطوری روم هجوم بردند. در قرن ششم میلادی ترکان شمال آسیای مرکزی، که از سواحل دریاچهٔ بایکال به طرف غرب به راه افتاده بودند، دسته‌های منظمی شدند که هر کدام پیشوایی به نام خان داشتند. از کوههای مجاور، آهن استخراج می‌کردند و از آن اسلحه‌ای می‌ساختند که چون مقرراتشان سخت و محکم بود. بنابراین مقررات، نه فقط در مقابل خیانت و قتل مجازات اعدام را اجرا می‌کردند، بلکه کیفر زنا و بزدلی نیز اعدام بود. موالیدشان از کشتگان جنگ بیشتر بود. به سال ۳۹۱ هـ ق (۱۰۰۰م) یک دسته از این ترکان که، به نام رئیسشان سلجوق، سلجوقیان خوانده شدند بر ماوراءالنهر و ترکستان استیلا یافتند. محمود غزنوی پنداشت می‌تواند این نیروی رقیب را متوقف کند و یکی از پسران سلجوق را گرفت و در هندوستان به زندان انداخت (۴۸۵ هـ ق، ۱۰۲۹م). ولی سلجوقیان از اینکار دلسرد نگردیدند، بلکه هیجانشان فزونی گرفت و به سرداری طغرل، رئیس ماهر و سرسخت خود، بیشتر ولایات ایران را گشودند. آنگاه برای هموار کردن راه پیشرفتهای آینده، کوشش آغاز کردند و هیئتی به بغداد پیش خلیفه القائم به امرالله فرستادند و مسلمانی خویش را به او خبر دادند. خلیفه امید داشت که این جنگاوران شجاع او را از استبداد آل بویه رهایی دهند، لاجرم کس پیش طغرل فرستاد و از او یاری خواست. طغرل دعوت خلیفه را پذیرفت و به سال ۴۴۷ هـ ق (۱۰۵۵م) به بغداد رفت و آل بویه را از آنجا براند. قائم خلیفه برادرزادهٔ طغرل را به زنی گرفت. خاندانهای کوچک در غرب آسیای مسلمان یکی پس از دیگری در مقابل سلجوقیان تسلیم شدند و تسلط بغداد را گردن نهادند. فرمانروایان سلجوقی عنوان سلطان گرفتند؛ برای خلیفه تنها ریاست دینی به جا ماند، ولی در دستگاه حکومت فعالیت تازه‌ای پدید آوردند

www.IrPDF.com

که از آن پیش نبود و اسلام را نیز از ایمان پاک و درست نیروی تازه دادند. سلجوقیان، به خلاف مغولان که دو قرن بعد آمدند، مناطق مفتوح خویش را ویران نکردند، بلکه خیلی زود با معنویات فرهنگی که به قلمرو آن آمده بودند خو گرفتند؛ از قسمتهای پراکندهٔ دولت محتضر اسلام، امپراطوری تازه‌ای به وجود آوردند؛ و نیرویی در آن دمیدند که توانست در آن کشاکش طولانی میان مسیحیت و اسلام، که آن را جنگهای صلیبی عنوان داده‌ایم، مقاومت کند و پیروز گردد.

IV – ارمنستان: ۳۲۵–۱۰۶۰م

۲۸۷هـ ق – ۴۵۲ هـ ق

به سال ۱۰۶۰ میلادی دامنهٔ فتوح سلجوقیان به ارمنستان رسید. این سرزمین قضازده قرنهای دراز دستخوش طمع امپراطوریهای بزرگی بود که بر آن چنگ انداخته بودند، زیرا کوهستانهای ارمنستان مانع از این بود که اقوام آن را در راه دفاع خویش متحد شوند، و در عین حال دره‌های آن راههای مناسبی بود که بین‌النهرین را به دریای سیاه پیوند می‌داد. یونان و ایران برای تسلط بر این راهها و استفاده از آن در بازرگانی و جنگ با هم جنگیدند؛ سپاه ده هزار نفری گزنوفون از آنجا گذشت؛ ایران و روم، ایران و روم شرقی، اسلام و روم شرقی، و روسیه و انگلستان بر سر آن پیکارها داشتند. ولی ارمنستان، علی رغم فشار و حتی تسلط بیگانه، در نتیجهٔ فعالیت بازرگانی و کشاورزی و فرهنگ مستقلی که دین و ادبیات و هنر خاص وی زادهٔ آن بود. عملا مستقل ماند. ارمنستان نخستین سرزمینی بود که مسیحیت را دین رسمی کشور کرد (۳۰۳م). در مجادله‌ای که دربارهٔ طبیعت مسیح رخ داد، به طرفداری از مذهب وحدت طبیعت برخاست و این قضیه را که همهٔ زبونیهای جسم انسانی بر پیکر مسیح نیز رواست، نپذیرفت. اسقفان ارمنی به سال ۴۹۱ میلادی از کلیسای یونان و روم جدا شدند و کلیسای مستقلی پدید آوردند که رئیس مخصوص داشت. تا اوایل قرن پنجم میلادی ادبیات ارمنی به زبان یونانی نوشته می‌شد. در این وقت اسقف مسروپ الفبای مخصوص زبان ارمنی را به وجود آورد و «تورات» و «انجیل» را به آن زبان ترجمه کرد؛ از آن پس، ارمنستان دارای ادبیات وسیعی شد که قسمت اعظم آن ادبیات دینی و تاریخی بود.

ارمنستان از سال ۶۴۲ تا ۱۰۶۴ میلادی اسماً تابع خلفا بود. اما در همهٔ این مدت خودمختار و پیرو دین مسیح بود. در قرن نهم میلادی خاندان باگراتید سلسله‌ای بنیاد کردند که رئیس آن لقب «امیرالامرا» داشت و آنی را پایتخت خود کرد؛ ارمنستان در عصر این سلسله تا چند قرن از پیشرفت و آرامش نسبی برخوردار بود. آشوت سوم (۹۵۲-۹۷۷م) امیری محبوب بود که کلیساها و بیمارستانها و دیرها و نوانخانه‌های بسیار بنیاد کرد و، بنابر روایات، هرگز بدون حضور فقرا بر سفره نمی‌نشست. در زمان پسرش گاگیک (۹۹۰-۱۰۲۰) رفاه کشور به کمال رسید: مدرسه‌ها بسیار شد؛ در نتیجهٔ رواج تجارت، شهرها ثروتمند شدند؛ هنر رونق یافت؛ و قارص، از لحاظ ادبیات و علوم دینی و فلسفه، همسنگ آنی شد. آنی قصرهای مجلل و یک کلیسای بزرگ داشت (حدود سال ۹۸۰م) که شیوهٔ معماری ایران و روم در آنها به کار رفته بود و مجموعه‌ای از ستونها و قائمه‌ها و طاقهای قوسی و ضربی و دیگر اختصاصات معماری بود که بعداً به شیوهٔ گوتیک راه یافت. وقتی به سال ۹۸۹ میلادی گنبد سانتاسوفیا در قسطنطنیه از زلزله ویران شد، امپراطور روم شرقی معمار کلیسای آنی را مأمور تجدیدبنای آن کرد و این وظیفه‌ای بسیار مشکل و مهم بود.

www.IrPDF.com

یادداشتها

۱ – منظور از یهودی مسلمان شده همان عبدالله بن سباست. اما داستان عبدالله بن سبا راست باشد یا بر ساختهٔ داستان پردازان، خود وی چنان شخصیتی نبوده است که بتواند چنین هیجانی را در قلمرو اسلامی پدید آورد. رفتار بی‌رویهٔ عثمان و عاملان او مسلمانان دیندار را آزرده ساخت. آنان تحمل دگرگونی سنت را نمی‌کردند و ناچار بر عثمان شوریدند. قصه سرایان سالها پس از این حادثه از عبدالله بن سبا قهرمانی ساختند و پرداختند و او را موجب این شورشها شناساندند.

۲ – معاویه ابداً چنین مقصودی نداشت. اگر راست می‌گفت، چرا هنگامی که علی (ع) جریربن عبدالله را نزد او به شام فرستاد چنین تقاضایی نکرد؟ قرآنها را هنگامی بر سر نیزه بالا بردند که معاویه شکست خود را مسلم دید و آهنگ فرار کرد. عمرو پسر عاص آن نیرنگ را به کار برد و از شکست و فرار او مانع شد.

فصل یازدهم

اوضاع کشورهای اسلامی

۶۵۶-۷ هـ ق (۶۲۸-۱۰۵۸م)

I – اقتصاد

تمدن از دو عامل اساسی به وجود می‌آید: زمین و انسان، یا از منابع طبیعی زمین که علاقه و کار و نظم انسانی آن را به چیزهای سودمند مبدل می‌کند. پشت سر جلال شاهان و قصرها و معابد و مدرسه‌ها و ادبیات و وسایل تجمل و هنر، انسان به عنوان یکی از عوامل اساسی تمدن نمودار است: شکارچی از جنگل شکار می‌آورد؛ هیزم شکن درخت می‌برد؛ چوپان گله می‌چراند و تربیت می‌کند؛ کشاورز زمین را آماده می‌کند، خیش می‌زند، می‌کارد، درو می‌کند، باغ و تاکستان را مراقبت می‌کند، و زنبور و حیوان اهلی و طیور می‌پرورد؛ زن به صنایع گوناگون دستی و کارهای خانه می‌پردازد؛ کارگر به جستجوی فلزات دل زمین را سوراخ می‌کند؛ بنا منزل می‌سازد؛ نجار عرابه و کشتی می‌سازد؛ صنعتگر کالا و ابزار آماده می‌کند؛ فروشنده و دوره‌گرد یا دکاندار یا تاجر، میان سازنده و مصرف کننده واسطه می‌شوند؛ سرمایه‌گذار با اندوختهٔ خود از صناعت پشتیبانی می‌کند؛ و قوهٔ اجرایی عضلات و مواد اولیه و عقول را برای ایجاد لوازم و تولید کالا به کار می‌گیرد.اینها کارورزان صبورند که در عین خونسردی آشفته‌اند و تمدن لرزان دنیا بر پشتهای خمیدهٔ آنها سوار است.

www.IrPDF.com

همهٔ این گروهها در قلمرو اسلام مشغول کار بودند: مردان، چهارپا، اسب، شتر، بز، فیل، و سگ می‌پروردند؛ از عسل زنبور و شیر شتر و بز و گاو استفاده می‌کردند؛ و صدها جور حبوبات، سبزیجات، میوه، جوزهای مختلف، و گل عمل می آوردند. اندکی پیش از قرن دهم میلادی درخت پرتقال از هند به عربستان برده شد؛ توسط اعراب به شام، آسیای صغیر، فلسطین، مصر، و اسپانیا معرفی گردید، و سپس از این کشورها به جنوب اروپا راه یافت. همچنین اعراب زراعت نیشکر و صنعت تصفیهٔ شکر را از هند گرفتند و در همهٔ نواحی خاور نزدیک رواج دادند، و صلیبیون از آنجا گرفتند و به دیار خویش بردند. اعراب نخستین کسانی هستند که در اروپا به کشت پنبه دست زدند. این گونه محصولات را به برکت آبیاری منظم از زمینهای خشک بیابانی به دست می‌آوردند. خلفا در این زمینه از رسم معمول که می‌باید کارهای اقتصادی را به فعالیتهای آزاد واگذاشت پیروی نمی‌کردند، بلکه دولت کانالهای اصلی آبیاری را مراقبت و پاک می‌کرد و آب فرات را به زمین بین‌النهرین و آب دجله را به زمینهای ایران می‌رسانید. به نزدیک بغداد، میان دجله و فرات کانال بزرگی حفر شد. خلفای نخستین عباسی کارهای مربوط به زهکشی باتلاقها و احیای دهات ویرانه و مزارع متروک را تشویق می‌کردند. در قرن دهم میلادی و در عصر سامانیان، قلمرو میان بخارا و سمرقند یکی از چهار بهشت جهان بود، و سه دیگر جنوب ایران و جنوب عراق و اطراف دمشق بود.

طلا، نقره، آهن، سرب، جیوه، آنتیموان، گوگرد، پنبهٔ کوهی، مرمر، و سنگهای قیمتی از دل زمین استخراج می‌شد. غواصان از خلیج فارس مروارید بیرون می‌آوردند. اعراب نفت و قیر را در بعضی موارد به کار می‌بردند. ضمن اوراق هارون‌الرشید ورقه‌ای به دست آمد که قیمت نفت و نی برای سوزانیدن پیکر جعفر برمکی در آن ثبت شده بود. صناعت مرحلهٔ کاردستی را می‌گذرانید و مردم در خانه‌ها و دکانها به دسته‌های منظم بدان اشتغال داشتند. کارخانه‌های معدودی وجود داشت، و در عرصهٔ تکنولوژی، به استثنای آسیاهای بادی، پیشرفت محسوس دیگری دیده نمی‌شد. مسعودی، مورخ قرن دهم میلادی، در ایران و خاور نزدیک آسیای بادی دیده است، در صورتی که پیش از قرن دوازدهم در اروپا نشانی از آن نبود؛ شاید این هدیهٔ دیگری است که شرق اسلامی به دشمنان صلیبی خود داده است. مسلمین از مهارت مکانیکی بهرهٔ کافی داشتند. شاهد گفتار آن ساعت آبی هدیهٔ هارون‌الرشید به شارلمانی از چرم و برنج منقش ساخته شده بود، و وقت را به وسیلهٔ سواران فلزیی نشان می‌داد که هر ساعت دری را می گشودند و از آنجا تعداد معینی کره به ظرفی می‌افتاد، آنگاه می‌رفتند و در را می‌بستند. تولید کالا بکندی انجام می‌گرفت، ولی صنعتگر می‌توانست مهارت خود را در ابزار و کالایی که می‌ساخت نشان دهد، و صنعت را به مرحلهٔ هنر بالا ببرد. منسوجات ایرانی، شامی، و مصری از لحاظ تکامل تکنیک و ساخت شهرت داشتند. پارچهٔ ظریف پنبه‌ای موصل (موصلین)، پارچهٔ کتانی دمشق (دمسک)، و پارچهٔ پشمی عدن معروف بود. شمشیر دمشقی که از فولاد آبدیده ساخته می‌شد، آیینهٔ صیدا و صور که به پاکی و ظرافت مانند نداشت، شیشه و سفال بغداد، سفال و سوزن و شانهٔ ری، روغن زیتون و صابون رقه، عطر و قالی ایران شهرت جهانگیر داشت. بازرگانی و صنعت آسیای غربی در دولت اسلامی رونقی گرفته بود که اروپای غربی زودتر از قرن شانزدهم بدان دست نیافت.

مهمترین وسایل حمل و نقل خشکی، شتر، اسب، استر، و انسان بود؛ ولی اسب به طور کلی ارجمندتر از آن بود که برای حمل بار به کار رود. یکی از اعراب گفته است: «مگویید اسب من، بگویید پسر من که از باد و چشم زدن سریعتر می‌رود، و پایش چنان سبک است که تواند بر سینهٔ محبوب برقصد و او را آزار نکند.» از این رو، شتر«کشتی صحرا» بود و بیشتر کالاهای تجارتی مسلمین را حمل می‌کرد، و قافله‌هایی که احیاناً ۴۷۰۰ شتر داشتند، دیار اسلام را می‌نوردیدند. راههای عمده از بغداد به ری، نیشابور، مرو، بخارا، سمرقند، تا کاشغر و حدود چنین کشیده شده بود، یا از بصره تا شیراز، یا از کوفه تا مدینه و مکه و عدن، یا از موصل و دمشق تا سواحل شام می‌رسید. همه جا

www.IrPDF.com

منزلگاهها و کاروانسراها و مهماخانه‌ها ساخته بودند، و آب انبارها بود که مسافر و دواب آب بیاشامند. بازرگانی داخلی توسعه داشت و بر رودها و کانالها حمل می‌شد. هارون‌الرشید در اندیشه بود که برای اتصال مدیترانه به دریای سرخ در محل کانال سوئز ترعه‌ای حفر کند؛ اما یحیی بن خالد برمکی، به علل نامعلوم که محتملا مشکلات مالی بوده است، او را از این کار باز داشت. در نزدیک بغداد، که عرض دجله ۲۳۰ متر است، با قایقها سه پل روی آن ساخته بودند.

در این راهها تجارت معتبری جریان داشت. آسیای غربی، که پیش از آن میان چهار دولت تقسیم شده بود، قلمرو یک دولت شد، و این وضع امتیازات مهم اقتصادی داشت که در نتیجهٔ آن در داخل این حوزه مقررات گمرکی و موانع تجارتی از میان رفته بود، و وحدت دین و زبان نیز حمل کالا را آسان کرده بود. به علاوه، اعراب چون اشراف اروپا تاجران را تحقیر و تمسخر نمی‌کردند، و آنها نیز در کار انتقال کالا با سود ناچیز از تولید کننده به مصرف کننده با مسیحیان و یهودیان و ایرانیان همدست شدند، و حمل و نقل و معامله و داد و ستد در شهرها فراوان شد. فروشندگان دوره‌گرد جلو پنجره‌ها جار می‌زدند؛ دکاندارها کالاهای خود را عرضه می‌کردند یا به گفتگوی معامله سرگرم بودند. سراها و بازارها پر از کالا و بازرگان و فروشنده و خریدار و شاعر بود. قافله‌ها، چین و هند را به ایران و شام و مصر مربوط می‌کردند. بازرگانان دریانورد از بنادر بغداد و بصره و عدن و قاهره و اسکندریه به دریاها می‌رفتند. تا دوران جنگهای صلیبی، بازرگانی اسلام بر مدیترانه تسلط داشت و از یک سوی دریا، یعنی از شام و مصر، به یک سوی دیگر، یعنی تونس و سیسیل و مراکش و اسپانیا، می‌رسید و در راه از یونان و ایتالیا و سرزمین گل می‌گذشت. اعراب از اتیوپی دریای سرخ را تحت سلطهٔ خود گرفتند؛ و از دریای خزر تا مغولستان تجارت خود را گسترش دادند. همچنین فعالیت بازرگانی مسلمین تا رود ولگا و حاجی طرخان و نووگورود بسط یافت و فنلاند، اسکاندیناوی، و آلمان را از زیر سلطهٔ خود درآورده بود. از این فعالیت بازرگانی هزاران سکهٔ اسلامی برجای مانده است. وقتی کشتیهای چینی به بازدید بندر بصره آمدند، اعراب متقابلا کشتیهای خود را از خلیج فارس تا هند و سیلان فرستادند، که از تنگهٔ سیلان گذشتند و در امتداد سواحل چین تا خانفو (کانتون) پیش رفتند. در قرن هشتم میلادی یک مهاجرنشین تجارتی اسلامی و یهودی در این بندر استقرار یافت. این فعالیت بازرگانی، که نیروی زندگی را در همهٔ اطراف کشور برانگیخته بود، در قرن دهم، یعنی موقعی که اروپا به نهایت سقوط و فلاکت افتاده بود، به اوج رسید و وقتی رو به انحطاط نهاد، آثار آن بوضوح در بسیاری از زبانهای اروپا به جا ماند. واژه‌هایی چون «تعرفه»، «ترافیک»، «مخزن»، «کاروان»، و «بازار» از طریق مسلمین به فرهنگ اروپایی راه یافتند.

صناعت و بازرگانی آزاد بود و دولت، به وسیلهٔ ایجاد پولی که نسبتاً قیمت ثابت داشت، به رواج آن کمک می‌کرد. خلفا در آغاز پول روم شرقی و ایران را به کار می‌بردند. تا آنکه عبدالملک بن مروان به خلافت رسید. وی به سال ۷۶ هـ ق (۶۹۵م) دینار طلا و درهم نقرهٔ عربی را سکه زد. ابن حوقل (حدود سال ۳۶۵ هـ ق، ۹۷۵م) از براتی گزارش می‌دهد که به مبلغ ۴۲۰۰۰ دینار عهدهٔ تاجری در مراکش صادر شده بود. کلمهٔ انگلیسی Check به معنی حوالهٔ مخصوص بانک در حساب جاری از کلمهٔ صک عربی به معنی ورقهٔ مالی و برات تجارتی گرفته شده است. مالداران سرمایهٔ خود را در سفرهای خشکی و دریا به کار انداخته بودند. با آنکه ربا در اسلام حرام بود، کسانی که به کارهای مالی اشتغال داشتند، مانند اروپاییان دوران بعد، راه حلی یافتند تا بتوانند، در مقابل استفاده از سرمایه و خطری که متوجه آن می‌شد، قسمتی از سود را به صاحب اصلی سرمایه بپردازند. قانون، احتکار را حرام کرده بود، ولی احتکار علی رغم قانون رواج داشت. یکصد سال از مرگ عمر بن خطاب نگذشته بود که طبقهٔ اشراف عرب ثروتهای گزاف اندوختند و در املاک وسیعی که صدها برده درآن کار می‌کرد اقامت گرفتند. گویند یحیی بن خالد برمکی

www.IrPDF.com

۷٬۰۰۰٬۰۰۰ درهم (۵۶۰٬۰۰۰ دلار) برای یک جعبهٔ مخصوص جواهر که از سنگهای گرانقدر ساخته شده بود می‌پرداخت، ولی صاحب جعبه به این قیمت نفروخت. اگر ارقامی را که مورخان مسلم نقل کرده‌اند باور کنیم، مکتفی خلیفه وقتی درگذشت معادل ۲۰.۰۰۰.۰۰۰ دینار (۹۴.۰۰۰.۰۰۰ دلار) جواهر و عطر به جا گذاشت. وقتی هارون الرشید بوران را برای پسر خون مأمون عقد می‌کرد، [1] مادر بزرگ عروس یک کیسه مروارید بر سر داماد ریخت و پدر وی پاره‌های مشک بر مدعوین پراکند. در میان هر پاره مشک ورقه‌ای بود که به موجب آن، دارندهٔ ورقه مالک برده یا اسب یا مزرعه یا هدیهٔ دیگری می‌شد. وقتی مقتدر ۱۶.۰۰۰.۰۰۰ دینار از دارایی ابن جساس را مصادره کرد، این زرگر معروف باز هم ثروت فراوانی داشت. ثروت بعضی از بازرگانان که با نواحی دور و ماورای دریاها ارتباط داشتند کمتر از ۴.۰۰۰.۰۰۰ دینار نبود. صدها بازرگان خانه‌هایی داشتند که ارزش آنها بین ۱۰.۰۰۰ تا ۳۰.۰۰۰ دینار (۱۴۲.۰۰۰ دلار) بود.

مقام بردگان در طبقهٔ پایین سازمان اقتصادی بود. شاید شمار بردگان در قلمرو اسلام بیش از قلمرو مسیحیان بود که در آن سرفداری جای بزرگی را داشت. بنا بر روایات، در قصر مقتدر خلیفه ۱۱۰۰۰ بردهٔ خواجه بودند. موسی بن نصیر در افریقا ۳۰۰.۰۰۰ و در اسپانیا ۳۰.۰۰۰ دوشیزه اسیر گرفت که همه را در بازار فروخت. قتیبه در سغد ۱۰۰.۰۰۰ اسیر گرفت. البته این ارقام، به عادت مورخان عرب، مبالغه‌آمیز است و نباید آنها را چنانکه هست بپذیریم. اسلام برای محدود کردن بردگی و اصلاح حال بردگان کوشش داشت؛ بردگی را به افراد غیر مسلمی که در جنگ اسیر می‌شدند یا فرزندانی که از بردگان بوجود می آمدند منحصر کرد. مسلمان را نمی‌شد به بردگی گرفت، چنانکه در دین مسیح برده گرفتن مسیحی روا نبود؛ با این وجود، برده‌فروشی رواج داشت. معمولا برده را به غارت می‌گرفتند؛ برده‌های سیاه را از افریقای خاوری و مرکزی، ترکها را از چین و ترکستان، و سفیدها را از روسیه و ایتالیا و اسپانیا می‌آوردند. مالک مسلمان حق حیات و مرگ بردهٔ خود را داشت، ولی معمولا با او خوشرفتاری می‌کرد تا جایی که وضع برده بدتر از کارگر کارخانهٔ اروپایی در قرن نوزدهم نبود؛ بلکه محتملا وضع وی از این گونه کارگران بهتر بود، چون در زندگی خویش ایمنی بیشتری داشت. غالب کارهای پست مزارع و کارهای دستی شهرها که محتاج مهارت نبود به عهدهٔ بردگان بود، مثلا در خانه‌ها به عنوان خدمه کار می‌کردند؛ مردانشان خواجگان، و زنانشان کنیزان حرمسرا بودند. غالب رقاصگان و آوازه‌خوانها وبازیگران از کنیزان بودند. اگر کنیزی از مالک خود فرزند می‌آورد یا زن آزاد از غلام خود بچه‌دار می‌شد، فرزندشان از لحظهٔ تولد آزاد بود. بردگان حق ازدواج داشتند؛ فرزندانشان اگر هوش کافی داشتند، فرصت تعلیم می‌یافتند. کثرت غلام و کنیززادگانی که در زندگی معنوی و سیاسی جهان اسلام اعتباری یافته، یا چون محمود غزنوی و ممالیک مصر به سلطنت و امارت رسیده‌اند حیرت انگیز است.

استثمار کارگران در آسیای اسلامی از لحاظ قساوت به پایهٔ ممالک بت پرست و مسیحی و مصر اسلامی ـ که در آنجا کشاورز تمام روز تلاش می‌کرد و جز کهنه پاره‌ای که تنش را بپوشاند و کوخی که در آن بخزد و غذایی که رمقش را حفظ کند به دست نمی‌آورد ـ نمی‌رسید. گدایان در کشورهای اسلامی فراوان بودند و هنوز هم هستند. بسیاری از آنها فریبکار و مدعی فقرند، ولی مهارتی که آسیایی فقیر در شانه خالی کردن از کار جدی داشت او را در مقابل فقر حمایت می‌کرد. کمتر کسی را می‌توان یافت که مانند او بتواند به قبول بطالت تن دهد. صدقات فراوان و گوناگون بود. شخص فقیر اگر از همه جا نومید می‌شد، می‌توانست در بهترین بنای شهر یعنی مسجد مقیم شود. مع ذلک، جنگ جاودانی طبقات هرگز از میان نرفت و شعلهٔ آن گاه و بیگاه در قلمرو اسلام به صورت شورشهای سخت زبانه می‌کشید (۱۵۰، ۱۸۰، ۱۹۳، و ۲۲۳ هـ ق؛ ۷۷۸، ۷۹۶، ۸۰۸، و ۸۳۸م). گاهی این شورشها رنگ دین می‌گرفت، زیرا

www.IrPDF.com

در قلمرو اسلام، دین و دولت یکی بود. دسته‌هایی از شورشیان مانند خرم دینان و مؤیدیه پیرو اصول کمونیستی مزدک بودند، بعضی از آنها عنوان سرخ علمان یا محمره بر خود نهاده بودند. به سال ۱۵۶ هـ ق (۷۷۲م) مردی به نام هاشم مقنع در خراسان قیام کرد و گفت که خدا در پیکر وی حلول کرده و او را برانگیخته است تا آیین اشتراکی مزدک را تجدید کند. وی پیروان فراوانی یافت، بارها سپاهی را که برای دستگیری وی رفته بود شکست داد، و چهارده سال بر شمال ایران تسلط داشت؛ ولی سرانجام او را گرفتند و اعدام کردند (۱۷۰ هـ ق، ۷۸۶م). بابک خرم دین نیز به سال ۲۲۳ هـ ق (۸۳۸م) قیام کرد و گروهی را به دور خود فراهم آورد که سرخ علمان یا محمره نامیده می‌شوند. بر آذربایجان استیلا یافت و بیست و دو سال بود و چند سپاه را شکست داد و (به گفتهٔ طبری)، تا هنگام دستگیری، ۲۵۵.۵۰۰ سپاهی و اسیر بکشت. معتصم خلیفه به جلاد بابک فرمان داد تا دست و پای او را ببرد؛ سپس در جلو قصر خلافت پیکرش را بسوختند و سرش را به خراسان بردند و در شهرها بگردانیدند تا همگان ببینند و بدانند که مردم نه آزاد زاده می‌شوند و نه مساوی.

مهمترین جنگ بردگان در تاریخ شرق، جنگی بود که آتش آن را مردی عرب به نام علی دامن زد. وی مدعی بود که از نسل علی بن ابی‌طالب [ع] است. تفصیل قضیه اینکه عدهٔ زیادی زنگیان در جمع‌آوری شوره در نزدیکی بصره کار می‌کردند، و این شخص رفتار نامناسبی را که با آنها می‌شد به یادشان می‌آورد و به شورش تحریکشان می‌کرد و وعده می‌داد که از بردگی نجات می‌یابند و ثروتمند می‌شوند و خودشان برده خواهند شد. آنها نیز دعوت علی را پذیرفتند، توشه و لوازم به چنگ آوردند، سپاهیانی را که به جنگشان فرستاده شدند شکست دادند، و دهکده‌های مستقلی به وجود آوردند که در آنجا برای سران خود قصرها، برای زندانیان زندانها، و برای نمازگزاران مسجدها ساخته بودند (۲۵۵ هـ ق، ۸۶۹م). کارفرمایان به علی پیشنهاد کردند که اگر شورشیان را قانع کند که به کار خود بازگردند، در مقابل هر شورشی بازگشته پنج دینار به او خواهد پرداخت، و او نپذیرفت. شهرهای اطراف خواستند به وسیلهٔ منع آذوقه شورشیان را به اطاعت وادارند، ولی وقتی آذوقهٔ آنها تمام شد، به شهر ابله هجوم بردند، همهٔ بردگان را آزاد کردند و با خود بردند، و شهر را غارت کردند و آتش زدند (۲۵۷ هـ ق، ۸۷۰م). علی از این پیروزی دل گرفت و بر بسیاری از شهرهای دیگر حمله برد؛ به چند شهر استیلا یافت جنوب ایران و عراق را زیر تسلط آورد و به دروازه بغداد رسید. تجارت خلل یافت و آذوقه در پایتخت کمیاب شد. به سال ۲۵۸ هـ ق (۸۷۱ م) مهلبی، سردار زنگیان، بصره را گشود و، اگر گفتهٔ مورخان را باور کنیم، ۳۰۰.۰۰۰ تن از مردم آنجا را بکشت؛ سربازان زنگی هزاران زن را سربریدند و هزاران کودک سفید را، که بعضی از آنها نسب هاشمی داشتند، به اسیری گرفتند. مدت ده سال طغیان ادامه داشت و چندین بار سپاه برای سرکوب کردن شورشیان فرستاده شد. عاقبت وعده دادند کسانی که از شورش کناره بگیرند مال و بخشش نصیبشان می‌شود؛ بسیار کسان از علی بریدند و به سپاه دولت پیوستند. آنگاه دولتیان بقیه را به محاصره گرفتند و حلقهٔ محاصره را تنگ کردند و سرب گداخته و «آتش یونانی»، که مشعلهای نفت سوزان بود، به سوی آنها ریختند. سرانجام سپاه دولت، به فرماندهی موفق برادر خلیفه، شهر شورشیان را گرفت و مقاومتشان را در هم شکست؛ علی را کشتند و سر او را پیش موفق بردند. موفق و سردارانش از مرحمت خداوند سجدهٔ شکر به جای آوردند (۲۷۰ هـ ق، ۸۸۳م). شورش، پانزده سال دوام داشت، که در اثنای آن اقتصاد و سیاست اسلام شرقی به خطر افتاده بود؛ احمد بن طولون، حاکم مصر، آشفتگی کارها را غنیمت شمرد و ثروتمندترین ولایات خلافت را مستقل اعلام کرد.

www.IrPDF.com

II – ایمان

پس از مال و زن، علاقه به رستگاری اخروی در آرزوهای انسانی مقامی معتبر دارد. وقتی معده از غذا انباشته شد و غریزهٔ جنسی سیری گرفت، انسان فرصت کافی به دست می‌آورد که به سوی خدا توجه کند. با وجود تعدد زوجات، مسلمین وقت کافی برای اندیشیدن به پروردگار خویش داشتند و مبادی اخلاقی و شریعت و حکومتشان را بر اساس دین استوار می‌کردند.

اسلام از همهٔ دینها روشنتر و ساده‌تر است. اساس اسلام شهادت لااله‌الاالله و محمد رسول الله است، و در مرحلهٔ دوم ایمان به قرآن و مندرجات آن. بنابراین، مسلمان اصیل آیین به بهشت و جهنم، فرشتگان و شیاطین، معاد و قضا و قدر، و روز حساب نیز معتقد است. بعد از اصول دین (توحید، نبوت، و معاد)[۲]، فروع دین می‌آید که عبارتند از: نماز، روزه، خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر. فرد مسلمان به رسالت پیامبرانی که پیش از محمد [ص] بوده‌اند و وحی بدیشان آمده اعتقاد دارد. «هر امتی را پیغمبری بوده» (یونس، ۴۷). بعضی مسلمانان عقیده دارند که تعداد این پیامبران ۲۲۴٬۰۰۰ نفر بوده است، ولی ظاهراً به نظر محمد [ص] فقط ابراهیم و موسی و عیسی کلمات خدا را بر زبان رانده‌اند. بنابراین، مسلمان باید به تورات و انجیل معتقد باشد و بداند که همهٔ مندرجات آن وحی خداست و اختلاف آن با متن قرآن نتیجهٔ تحریف عمدی یا غیر عمدیی است که در آن کتابها رخ داده است؛ و هم مسلمان باید معتقد باشد که قرآن ناسخ کتابهای آسمانی سلف است، و محمد[ص] ختم پیامبران و رسولان. مسلمانان عقیده دارند که محمد [ص] بشر و مخلوق خداست، ولی حرمت وی به عنوان پیامبر همان حرمت مسیح در نزد مسیحیان است. یکی از صلحای قدیم اسلام در این باب گفته است که اگر به روزگار پیامبر زنده می‌بود، نمی‌گذاشت قدم وی به زمین برسد و هر کجا می‌رفت او را به دوش خویش می‌برد.

مسلمانان پارسا نه تنها از مندرجات قرآن اطاعت می‌کنند، بلکه حدیث و سنت پیامبر را نیز، که در طول قرون به وسیلهٔ علما محفوظ مانده، عمل می‌کنند؛ زیرا، به مرور زمان، در مورد عقاید و عبادات و اخلاق و قانون با مسائلی رو به رو شدند که جواب صریح آن در قرآن نبود.

همچنین در قرآن آیه‌های متشابه هست که معنای آنها از بسیاری از مردم نهان بود و به توضیح احتیاج داشت. بدین جهت، بسیار سودمند بود که مسلمانان بدانند پیامبر و اصحاب وی در این قبیل موارد چه کرده و گفته‌اند؛ از این رو، بعضی مسلمانان به جمع احادیث پرداختند. البته در قرن اول هـ ق از نوشتن خودداری می‌شد؛ در شهرهای مختلف مدارس حدیث پدید آمد، که در آنجا درسهای عمومی دربارهٔ حدیث و سنت پیامبر فرا می‌گرفتند. بسیار عادی بود که یکی از مسلمانان برای آنکه حدیثی را بی‌واسطه از راوی آن بشنود از اسپانیا به ایران سفر کند. بدین گونه، مجموعه‌ای از سنتهای شفاهی در اطراف قرآن پدید آمد، درست بدان گونه که مشنا و گمارا در کنار تورات پدید آمدند. همان طور که یهودای هنسی متون نامکتوب یهود را به سال ۱۸۹ میلادی فراهم آورد، بخاری نیز به سال ۲۵۶ هـ ق (۸۷۰م) احادیث را جمع آوری کرد. وی سالها در اقطار اسلام از مصر تا ترکستان سفر کرد؛ ۶۰۰٬۰۰۰ حدیث فراهم آورد؛ و، پس از نقد و تحقیق، ۷٬۲۷۵ حدیث از آن جمله انتخاب کرد و در کتاب صحیح خود آورد و سلسلهٔ اسناد آنها را به یکی از اصحاب یا شخص پیامبر رسانید.

www.IrPDF.com

بسیاری از احادیث پیامبر دربارهٔ عقاید مسلمانی توضیح می‌دهند. محمد [ص] هرگز نگفته بود که معجزه آورده است،[۳] ولی دربارهٔ اعمال خارق عادت وی حدیثها هست که چگونه گروه بسیاری از مردم را با غذایی که برای یک نفر نیز کافی نبود سیر کرد؛ شیاطین را از تن کسان بیرون راند؛ و به وسیلهٔ نمازی باران آورد و با نماز دیگر از ادامهٔ باران جلوگیری کرد؛ پستان گوسفند بی شیری را لمس کرد، و شیر از آن جاری شد؛ و بیماران با لمس کردن لباس یا موی چیده شدهٔ او شفا یافتند. بعضی احادیث [نبوی] نیکوکاری و محبت نسبت به دشمن را ترغیب می‌کنند. حدیثی به پیامبر نسبت می‌دهند که قصهٔ کارگران مزرعه و مهمانان عروسی و عملهٔ تاکستان ادبیات مسیحی را به یاد می‌آورد. از دیدهٔ راویان حدیث، محمد [ص] با وجود آنکه نه زن داشت، نمونهٔ کامل فضایلی است که دین مسیح سفارش می‌کند. بعضی نقادان مسلمان گفته‌اند که تبلیغات اموی یا عباسی بسیاری از احادیث مجعول را به پیامبر نسبت داده است. ابن ابی العوجاء،که به سال ۱۵۵ هـ ق (۷۷۲م) در کوفه اعدام شد، اعتراف کرده بود که شخصاً ۴،۰۰۰ حدیث جعل کرده است. گروهی از مردم شکاک بیشتر احادیث را نمی‌پذیرفتند و بعضیشان داستانهای نابابی به صورت حدیث صحیح قالب می‌زدند. مع ذلک، تصدیق احادیثی که در یکی از صحاح آمده نشانهٔ یک مسلمان سنی است، و کسانی که به صحاح متداول علاقه نشان داده‌اند سنی عنوان یافته‌اند.

حدیثی هست که جبرائیل از پیامبر پرسید: «حقیقت اسلام چیست؟» و او جواب داد: «اسلام شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله، نماز کردن، زکات دادن، روزهٔ رمضان، و حج خانهٔ خداست برای کسی که مستطیع باشد.» بنابراین نماز و زکات و روزه و حج «چهار عمل واجب» است که بر هر مسلمانی مقرر است و با شهادت الوهیت و نبوت «ارکان پنجگانهٔ اسلام» به شمار می‌روند.

پیش از نماز وضو باید گرفت و چون در روز پنج نماز باید گزارد، نظافت، بحق از لوازم ایمان است. اسلام نیز چون دین یهود به صحت تن و استواری اخلاق توجه بسیار دارد؛ به نظر این هر دو دین، انسان هیچ قضیهٔ معقولی را بی هدایت عالم غیب دریافت نتواند کرد. پیامبر مسلمانان را از اهمال در کار وضو بر حذر می‌داشت و می‌فرمود که خدا نماز بی وضو را نمی‌پذیرد. تأکید می‌کرد که پیش از نماز دندانها را تمیز کنند، ولی مسواک را از واجبات وضو قرار نداد. واجبات وضو، شستن صورت و دست و مسح پاست (مائده، ۶). جنب باید غسل کند. زنی که از حیض پاک شده یا بار نهاده باشد باید پیش از نماز غسل کند. در جامعه‌های اسلامی پیش از آفتاب و نیمهٔ روز و پسینگاه و نزدیک غروب مؤذن بر گلدسته بالا می‌رود و به وسیلهٔ اذان مسلمانان را به نماز می‌خواند. اذان چنین است:

الله اکبر الله اکبر. الله اکبر الله اکبر. اشهد ان لا اله الا الله. اشهد ان لا اله الا الله. اشهد ان محمداً رسول الله. اشهد ان محمداً رسول الله. حی علی الصلواة. حی علی الصلواة. حی علی الفلاح. حی علی الفلاح. الله اکبر الله اکبر. لا اله الا الله.

براستی چه نیرومند و شریف است این دعوت که مردم را پیش از طلوع آفتاب به بیداری دعوت می‌کند؛ چه خوب است انسان به هنگام نیمروز از کار بازایستد، و چه بزرگ و باشکوه است که خاطر انسان در سکوت شب به جانب خداوند جل جلاله توجه کند. چه خوشاهنگ است صدای مؤذنان در گوش مسلمان و غیرمسلمان که این جهانهای محبوس در پیکر خاکی را از فراز هزاران مسجد دعوت می‌کند که به سوی بخشندهٔ زندگی و عقل توجه کنند و به جان با او پیوند گیرند. در این پنج وقت، هر مسلمانی در هر گوشهٔ دنیا باید از کار خود، هر چه هست، دست بردارد، تطهیر کند، رو به جانب کعبه بایستد، و رسوم و تشریفات نماز را به همان صورت که مسلمانان دیگر در اوقات مختلف روز عمل می‌کنند به انجام برساند.

www.IrPDF.com

هر که وقت دارد و بخواهد، برای نماز به مسجد می‌رود؛ معمولا همیشه مسجد برای نمازگزاران گشوده است و هر مسلمان سنی یا بدعتگذاری برای وضو و نماز یا استراحت به آنجا می‌رود. در زیر سقف مسجد مدرسان به شاگردان خود تعلیم می‌دادند، قاضیان دعاوی را حل و فصل می‌کردند، و فرمان با سیاست خلیفه اعلام می‌شد. مردم در آنجا جمع می‌شدند تا دربارهٔ مسائل مورد علاقهٔ خود سخن گویند، اخبار تازه بشنوند، و احیاناً دربارهٔ کارهای بازرگانی و مالی گفتگو کنند؛ زیرا مسجد، چون کنیسهٔ یهود، مرکز کارهای روزانه و خانهٔ عام جماعت بود. روز جمعه، نیم ساعت پیش از نیمروز، مؤذن به پا می‌ایستد و، از پس صلوات پیامبر و خاندان و اصحاب وی، مسلمانان را به نماز می‌خواند. به روز جمعه بهتر است نمازگزاران پیش از حضور در مسجد غسل کنند، لباس پاکیزه بپوشند، و عطر بزنند. اگر غسل نکرده باشند، باید در مسجد وضو بگیرند. رسم چنین است که وقتی مردان به مسجد می‌روند، زنان در خانه بمانند تا حضورشان ولو در حجاب، بعضی مردان را از توجه کامل به خدا باز ندارد. نمازگزاران کفش خود را دم در بیرون می‌آورند و پابرهنه یا با جوراب وارد می‌شوند و، چون وقت نماز می‌رسد، پهلوی هم، به یک یا چند صف، رو به محراب که به سوی قبله است می‌ایستند. امام جماعت به پا می‌خیزد و ضمن خطبهٔ کوتاهی مردم را وعظ می‌کند. آنگاه نماز به پا می‌شود و امام جماعت آیاتی از قرآن می‌خواند؛ نمازگزاران دیگر نیز به دنبال او می‌خوانند، یا فقط به خواندن سورهٔ فاتحه اکتفا می‌کنند، و نماز را با رسوم معین از رکوع و سجود و تشهد و سلام به سر می‌برند. در نماز مسلمانان سرود، تشریفات، آیینهای مقدس، و نیمکت مخصوص نیست. چون به نزد مسلمانان دین و دولت یکی است، مخارج کارهای دینی از اموال عمومی پرداخت می‌شود. امام مانند کشیش مسیحی موظف نیست، یک مرد معمولی است که معاش خود را از کاری دنیایی به دست می‌آورد؛ برای مدتی از طرف متولی مسجد به امامت مسجد تعیین می‌شود و دستمزد مختصری می‌گیرد. دین اسلام رسوم کاهنی و کشیشی ندارد. بعد از نماز مسلمانان آزادند و می‌توانند دنبال کار خود بروند. همین قدر کافی است که ساعتی به خدای خود توجه کرده‌اند و جانشان از کارهای اقتصادی و اختلافات اجتماعی اوج گرفته و، بدون آنکه توجه کنند، به وسیلهٔ شرکت در مراسم نماز جماعت، دلهایشان به یکدیگر الفت یافته است.

واجب دوم، که بر مسلمان مقرر است، ادای زکات است. پیامبر اغنیا را به همان دیدهٔ مسیح می‌نگریست. به گفتهٔ بعضیها، وی در آغاز کار یک مصلح اجتماعی بود و از فاصلهٔ عجیبی که تجمل بازرگانان و اشراف با فقر عامهٔ مردم داشت آزرده خاطر بود. ظاهراً غالب پیروان وی در آغاز کار از فقرا بوده‌اند. نخستین کاری که در مدینه کرد این بود که برای کمک به فقیران یک مالیات سالانه به مقدار دو و نیم درصد بر دارایی منقول بست. در دولت اسلام جمع آوری و تقسیم زکات به مستحقان به عهدهٔ کارمندان دولت بود. قسمتی از حاصل زکات برای بنای مسجد و مصارف دولت و تجهیز سپاه خرج می‌شد؛ از جنگها هم غنایم فراوان به دست می‌آمد و سهم فقیران افزوده می‌شد. عمربن عبدالعزیز چنین گفت:«نماز، ما را به نیمهٔ راه خدا می‌برد، روزه، ما را به در قصر او می‌رساند، و زکات، ما را وارد آن قصر می‌کند.» در روایات از مسلمانان سخاوتمند که مال خویش را به فقیران بخشیده‌اند سخن بسیار رفته است، فی المثل حسن بن علی [ع]، به گفتهٔ روایات، در ایام زندگی خود سه بار اموالش را با فقرا تقسیم کرد و دوبار دیگر هر چه داشت به آنها بخشید.

واجب سوم مسلمانی روزهٔ رمضان است. باید بگوییم که شراب و مردار و خون و گوشت خوک و سگ مطلقاً بر مسلمانان حرام است، ولی اسلام از این جهت به قدر آیین یهود سختگیر نیست و خوردن محرمات را به هنگام ضرورت اجازه داده است. یک بار از پیامبر دربارهٔ پنیری که با گوشت حرام مخلوط بود پرسیدند، فرمود بسم الله بگویید و بخورید. وی از زاهدمآبی افراطی تنفر داشت؛ رهبانیت را برای مسلمانان حرام کرده بود (اعراف، ۳۲).

www.IrPDF.com

مسلمانان حق داشتند از مواهب حلال زندگی بدون اسراف بهره‌ور شوند. ولی اسلام، چون دینهای دیگر، مسلمانان را به روزه‌داری می‌خواند که روزه مایهٔ تقویت اراده و تندرستی آنها بود. پیامبر پس از چند ماه که در مدینه اقامت داشت، به مسلمانان گفت که آنها نیز، چون روزهٔ سالانهٔ یهودیان در یوم کیپور، روزه بگیرند؛ شاید می‌خواست یهودیان را به طرف اسلام جلب کرده باشد، و چون سرسختیشان را بدید، رمضان را ماه روزه کرد. در ماه رمضان، که در بعضی سالها بیست و نه و در سالهای دیگر سی روز است، مسلمانان در اثنای روز از خوردن و آشامیدن و استعمال دخانیات و خلوت با زنان پرهیز می‌کنند؛ مریضان و مسافران و اطفال و پیران فرتوت و زنان باردار از روزه معافند. آغاز کار که روزه مقرر شد رمضان در آخرین ماه زمستان و روزها تقریباً کوتاه بود، ولی در گردش سی و سه سال، رمضان به تابستان می‌افتد و روزها دراز و تشنگی در گرمای مشرق سخت می‌شود، و روزه رنجی جانکاه است؛ اما مسلمان پارسا روزه را تحمل می‌کند. مسلمانان هنگام شب افطار می‌کنند؛ می‌خورند، می‌آشامند، و از دخانیات و خلوت با زنان تا سپیده‌دم بهره توانند داشت. تمام شب مغازه‌ها و دکانها باز است، و مردم برای خوردن غذا و انجام مقاصد خود بدانجا می‌روند. فقیران در ایام روزه مثل ایام دیگر کار می‌کنند، ولی اغنیا می‌توانند به وسیلهٔ خواب روز رنج روزه را آسان کنند. پارسایان پرهیزکار دههٔ آخر رمضان را همه شب در مساجد می‌گذرانند، زیرا معتقدند که قرآن در یکی از این شبها بر پیامبر نازل شده و عبادت آن «از هزار ماه بهتر» است، و چون نمی‌دانند شب قدر کدام است، همهٔ دهه را شب زنده‌داری می‌کنند. وقتی رمضان پایان می‌یابد، روز عید فطر را جشن می‌گیرند؛ غسل می‌کنند، لباس نو می‌پوشند، به همدیگر شادباش می‌گویند، زکات [فطریه] و هدیه می‌دهند، و به زیارت قبور می‌روند.

واجب چهارم مسلمانی حج است. حج مکانهای مقدس از رسوم متبع مشرق زمین بوده است. یهودیان آرزو داشتند کوه صهیون را ببینند و اعراب بت پرست، روزگاران دراز پیش از پیامبر، به زیارت کعبه می‌رفتند. اسلام این رسم قدیم را تأیید کرد و همین قضیه از جمله عللی بود که اسلام را بسرعت در عربستان رواج داد. کعبه از آن پس که از بتان پاک شد، خانهٔ خدا شد و هر مسلمانی (به جز بیماران و فقیران) می‌بایست هر وقت استطاعت دارد، به زیارت آن برود؛ ولی این مطلب را تفسیر کرده‌اند که برای یک بار در همهٔ عمر است. وقتی اسلام در اطراف جهان منتشر شد، انجام حج فقط از عدهٔ کمی ساخته بود. در خود مکه مسلمانانی هستند که هرگز مراسم حج را انجام نداده‌اند.

داوتی منظرهٔ کاروان حج را با شکوه فوق‌العاده‌ای وصف کرده است. کاروان در گرمای سوزان آفتاب در میان ریگهای تفیده می‌گذرد؛ هفت هزار یا کمتر یا بیشتر از مؤمنان پیاده یا سوار اسب یا خر و استر یا کجاوه‌های مجلل با قافله‌اند، ولی اکثر کاروانیان بر شتر سوارند و با هر قدم شتر تنشان به جلو منحنی می‌شود؛ «هر دقیقه، بخواهند یا نخواهند، پنجاه بار به طرف مکه تعظیم می‌برند.» هر روز پنجاه و احیاناً هشتاد کیلومتر را طی می‌کنند تا به واحه‌ای برسند و برای استراحت بار بیندازند. در این سفر سخت بسیاری از داوطلبان زیارت مریض می‌شوند و به راه می‌مانند، بعضیها می‌میرند و پیکرشان برای درندگان راه می‌ماند، برخی محتضر می‌شوند و می‌گذارندشان تا مرگشان برسد. حاجیان [اهل سنت] در مدینه قبر پیامبر را زیارت می‌کنند و بر قبر ابوبکر و عمر، که در مسجد پیامبر است، می‌گذرند و بعضیشان عقیده دارند که در مجاورت این قبرها، محلی برای عیسی بن مریم محفوظ مانده است.

وقتی قافله به نزدیک مکه می‌رسد، بیرون شهر خیمه می‌زند، زیرا داخل شهر حرم مقدس است. آنگاه حاجیان غسل می‌کنند، احرام می‌بندند، پوشش سفید ندوخته به تن می‌پیچند، سواره یا پیاده مسافتی بسیار طی می‌کنند تا در محله‌های شهر مسکنی بیابند. زایران باید در همهٔ مدت اقامت در مکه از منازعه و خلوت با زنان و محرمات بپرهیزند.

www.IrPDF.com

شهر مقدس در ایام حج محل تلاقی مسلمانان از هر قوم و نژاد و طبقه است که همگی، بی‌امتیاز، مناسک حج را اجرا می‌کنند و وقتی به مسجدالحرام می‌روند، از فرط نشاد روحی، گلدسته‌های بلند بالای دیوارها و طاقها و ستونها را نمی‌بینند. در کنار چاه زمزم که، به گفتهٔ روایات، اسماعیل از آب آن نوشیده است با خضوع توقف می‌کنند و از آب آن، بی توجه به حرارت و تأثیر آن، می‌نوشند؛ بعضیها از این آب به کشور خود می‌برند تا در موقع دیگر و مخصوصاً هنگام مرگ بنوشند. سرانجام، زایران، در سکوتی عمیق و روحانی، به کعبه نزدیک می‌شوند. کعبه بنای کوچکی است که داخل آن را با چراغهای نقره، که از سقف آویخته، روشن کرده‌اند و دیوارهای بیرونی آن با پارچهٔ ابریشم گرانبها پوشیده است. حجرالاسود معروف از بیرون به یکی از دیوارها منصوب است. حاجیان به دور کعبه طواف می‌برند و حجرالاسود را می‌بوسند یا لمس می‌کنند یا به احترام آن خم می‌شوند. بعضیها، بی‌اعتنا به رنج بیخوابی و خستگی، شب را در داخل مسجد به صحبت یا نماز یا تفکر دربارهٔ هدف سفر به سر می‌آورند.

روز بعد، حاجیان، به یادگار هاجر که به جستجوی آب برای فرزند تشنه خود به هر سو شتابان بود، هفت بار میان صفا و مروه، که دو تپهٔ کوتاه بیرون مکه‌اند، می‌دوند. روز هفتم کسانی که طالب حج اکبرند به عرفات می‌روند که تا مکه هفت ساعت راه است و در آنجا به یک خطبهٔ طولانی سه ساعته گوش می‌دهند. آنگاه در نیمه راه بازگشت شبی در مزدلفه توقف می‌کنند و روز هشتم به منی می‌شتابند و چند ریگ به طرف ستونهایی که در آنجا هست پرتاب می‌کنند [رمی جمره]. به اعتقاد مسلمانان، ابراهیم به همین طریق شیطان را که می‌خواست او را از قربانی کردن فرزندش باز دارد دور کرد. این همه مراسم حج است و حاجیان اعمالی را که پیامبر در زندگی خود در ایام حج کرده بود تکرار می‌کنند. مسلمانان در همهٔ اقطار جهان روز قربان را عید می‌گیرند و در این روز، که دهم ذیحجه است، گوسفند می‌کشند و به قصد تقرب خدا گوشت و صدقه تقسیم می‌کنند. آنگاه حاجیان مو می‌سترند و ناخن می‌گیرند و ناخن و موی چیده را به خاک می‌کنند. بدین سان حج پایان می‌پذیرد، ولی معمولا حاجیان پیش از آنکه به خیمه گاه قافله بازگردند، یک بار دیگر کعبه را زیارت می‌کنند؛ آنگاه از احرام بیرون می‌آیند، لباس عادی می‌پوشند، و با دلی آسوده و سرفراز از زیارتی که کرده‌اند سفر دراز خود را برای بازگشت به وطن آغاز می‌کنند.

زیارت خانهٔ کعبه و انجام مناسک حج همان نتایجی را در بر دارد که پیروان دین یهود و مردم مسیحی از زیارت بیت‌المقدس و روم به دست می‌آورند. این مراسم فرد مسلم را به جامعهٔ بزرگ اسلامی پیوند می‌دهد، از تجربه‌ای درونی و پرشور برخوردار می‌کند، و مبانی دین او را استحکام می‌بخشد. حج با مراسم پرهیز و تقوا، بدوی صحرا و مردم فقیر، تجار ثروتمند شهرها، بربرها، زنگیهای افریقایی، شامیها، ایرانیها، ترکها، تاتارها، هندوها، چینیان، مصریان، و دیگر اقوام مسلمان رابه جایی گرد می‌آورد که یک جور لباس ساده به تن دارند و دعاهای معینی را به زبان واحد یعنی زبان عربی می‌خوانند؛ شاید به همین جهت اختلافات نژادی در اسلام چندان سخت نیست. شاید آنها که مسلمان نیستند اندیشه کنند که طواف کعبه با عقل ناسازگار است. مسلمانان نیز که رسومی نظیر این را در دینهای دیگر می‌بینند لبخند می‌زنند و حیرت می‌کنند که مسیحیان در یکی از مراسم خود «خدا را می‌خورند». مسلمانان این طواف را رمز یک ارتباط روحی و استمداد معنوی می‌شمارند. در همهٔ دینها مراسمی هست که فهمیدنش برای کسانی که پیرو آن نیستند دشوار است.

در هر دینی، هر قدر هم مبادی آن عالی باشد، خرافاتی نفوذ می‌کند که مربوط به مبادی دین نیست، بلکه زاییدهٔ عقولی است که جسم و جانشان از تلاش در راه زندگی جاوید درمانده است؛ به همین جهت گروهی از مسلمانان به جادو اعتقاد دارند و پندارند که جادو می‌تواند از غیب خبر دهد، گنجهای نهانی را کشف کند، عشق را در دلها پدید

www.IrPDF.com

آرد، دشمن را آزار کند، بیمار را شفا دهد، و از حسد جلوگیری به عمل آورد. بعضی از آنها معتقدند که جادوگران می‌توانند انسان را به حیوان یا گیاه مبدل کنند، یا به وسایل خارق‌العاده از جایی به جای دیگر توانند رفت. داستانهای هزار و یکشب بر محور این پندارهاست؛ در آنجا ارواح از هر طرف به وسایل جادویی بر ضد زندگان عمل می‌کنند و از زنانی که راغب به داشتن فرزند نیستند بچه به وجود می‌آورند. بسیاری از مسلمانان، مانند نیمی از مسیحیان، تعویذ و طلسم با خود دارند تا از آفات و بلیات محفوظ مانند؛ سعد و نحس ایام را باور دارند، و پندارند که خواب از آینده خبر می‌دهد و ممکن است خدا در خواب با ایشان سخن بگوید. در ولایتهای مختلف اسلام، مانند ولایتهای مسیحی، عامه به علم احکام نجوم اعتقاد دارند؛ نقشه‌هایی از ستارگان آسمان ثبت شده که هدف آن تنها شناختن جهت قبله و بعضی ایام عید نبوده است، بلکه می‌خواسته‌اند روز مناسب برای شروع کارهای مهم را نیز تعیین کنند و طالع هر کسی را ـ یعنی خوی و سرنوشت او را ـ از روی ستارگانی که هنگام تولد وی در آسمان بوده‌اند بشناسند.

دین اسلام، که در عرصهٔ ایمان و عمل یکپارچه و متجانس می‌نمود، همانند مسیحیت، بزودی به فرقه‌های متعصب گوناگون تقسیم گشت؛ از جمله: خوارج، که تمایلات جنگی و زاهدمآبی و دموکراسی داشته است؛ مرجئه، که عقیده دارند مؤمن در آخرت به عذاب دایم محکوم نمی‌شود؛[۴] جبریه یا مجیره، که منکر آزادی اراده‌اند و به عقیدهٔ ایشان انسان در همه کار بناچار مطابق تقدیر ازلی رفتار می‌کند؛ قدریه یا اهل تفویض، که از آزادی ارادهٔ انسان دفاع می‌کنند؛ و فرقه‌های دیگر که از آن می‌گذریم و دلبستگی و تبحری را که نسبت به مبادی خود داشته‌اند می‌ستاییم. ولی فرقهٔ شیعه در تاریخ اسلام اهمیت فراوان دارد؛ همین فرقه است که خلافت امویان را منقرض کرد، بر ایران و مصر و ناحیهٔ مسلمان هند استیلا یافت، و در ادبیات و فلسفه نفوذ بسیار نمود. مذهب شیعه در نتیجهٔ قتل علی و حسین و خاندان وی [ع] پدید آمد.[۵] عده‌ای از مسلمانان می‌گفتند خداوند وقتی محمد [ص] را به عنوان رسالت برگزید، مسلماً می‌خواست فرزندانش که وارث فضایل و معنویات وی هستند پیشوایان اسلام باشند. بدین جهت، به اعتقاد آنها همهٔ خلفا به جز علی [ع] غاصب بوده‌اند و حق خلافت نداشته‌اند. از این رو وقتی علی [ع] به خلافت رسید شیعیان خوشحال شدند، وقتی به قتل رسید عزا گرفتند، و از قتل حسین [ع] سخت غمگین شدند. به عقیدهٔ آنها علی و حسین [ع] اولیای خدا هستند، و ضریحشان را چون کعبه و قبر پیامبر احترام می‌کنند. محتملا پیروان آیین تشییع از عقاید ایرانیان و یهودیان و مسیحیان دربارهٔ مسیح و افکار بوداییان دربارهٔ مفهوم ذهنی بودی ستوه (یعنی رجعت قدیسان از پس مرگ) اثر گرفته‌اند. به اعتقاد ایشان، فرزندان [ع] امامانی هستند که حکمت الاهی در آنها تجلی کرده است. امام رضا [ع]، که ضریحش در مشهد در ناحیهٔ شرق ایران است و مایهٔ افتخار مذهب شیعه است، امام هشتم است. امام دوازدهم محمدبن حسن عسگری[ع] به سال ۲۶۰ هـ ق (۸۷۳م) غایب شده و، به عقیدهٔ شیعه، نمرده و در موقع مناسب ظهور می‌کند تا آنها را به قدرت برساند.

فرقه‌های مختلف مسلمانان، عیناً چون فرقه‌های ادیان دیگر، نسبت به همدیگر بیش از نامسلمانان قلمرو اسلام دشمنی می‌کردند. با ذمیان ـ مسیحی، زردشتی، یهودی، و صائبی ـ چنان در ایام خلافت اموی به نیکی رفتار می‌شد که به روزگار ما نظیر آن در قلمرو مسیحیان نمی‌توان دید. این مردم در انجام مراسم دین خود آزاد بودند، کنیسه‌ها و معابدشان به جا بود، فقط می‌بایست لباسشان به رنگ زرد باشد و مالیات سرانه‌ای که به اختلاف درآمد کسان از یک تا چهار دینار بود (۴٫۷۵ تا ۱۹ دلار) بپردازند. این مالیات فقط بر ذمیانی که سلاح توانستند برداشت مقرر بود؛ راهبان، زنان، نابالغان، بردگان، پیران، عاجزان، کوران، و فقیران معاف بودند. در عوض، ذمیان از خدمت سربازی آسوده بودند و به عبارت دیگر به سربازی پذیرفته نمی‌شدند. زکات نیز، که ۲٫۵٪ از درآمد سالانه بود، نمی‌دادند و

www.IrPDF.com

دولت می‌بایست از آنها حمایت کند. در محاکم مسلمانان شهادتشان پذیرفته نبود، ولی یک قسم خودمختاری داشتند و تابع سران و قضات و قوانین خودشان بودند. رفتار حکام مسلمان با ذمیان به اختلاف سلسلهٔ حکومتها تفاوت داشت: خلفای راشدین با آنها سخت می‌گرفتند، امویان رویهمرفته ملایمت می‌کردند، عباسیان گاهی ملایم و گاهی خشن بودند. عمربن خطاب یهودیان و مسیحیان را از عربستان که خاستگاه اسلام به شمار می‌آمد بیرون راند. یک روایت مشکوک پیمانی را به او نسبت می‌دهد که ضمن آن حقوق ذمیان را معین کرده است، ولی این پیمان، اگر هم بسته شده، اجرا نشده است. کلیساهای مسیحی مصر در ایام عمر از امتیازاتی که در زمان تسلط دولت روم شرقی و پیش از فتح عرب داشتند استفاده می‌کردند.

یهودیان خاور نزدیک مقدم اعراب را بگرمی پذیرفتند، زیرا به کمک ایشان از ظلم حکام سابق آزاد می‌شدند، ولی، با اینهمه، دستخوش محدودیتهایی بودند و گاه به گاه آزار می‌دیدند. مع ذلک با آنها مانند مسیحیان رفتار می‌شد، و بار دیگر کاملا آزادی یافتند و توانستند مراسم دینی خود را در بیت‌المقدس انجام دهند. پیروان دین یهود، در سایهٔ حکومت اسلام، در آسیا و مصر و اسپانیا خیلی بیش از زمان سلطهٔ مسیحیت ثروت اندوختند. مسیحیان آسیای باختری خارج از حدود عربستان با کمال آزادی مراسم دینی خود را به پا می‌داشتند، و تا قرن سوم هـ ق اکثریت شامیان مسیحی مانده بودند. به گفتهٔ مورخان، به دوران مأمون (۱۹۸-۲۱۸ هـ ق، ۸۱۳-۸۳۳م) در قلمرو اسلام ۱۱۰۰۰ کلیسا بود و هم تعداد زیادی کنیسه و آتشکده وجود داشت. مسیحیان عیدهای خود را علناً جشن می‌گرفتند. زایران مسیحی گروه گروه برای زیارت آثار مسیحی فلسطین می‌رفتند. صلیبیون در قرن دوازدهم میلادی مهاجرنشینهای مسیحی معتبری در خاور نزدیک پدید آوردند که بسیاری از آنها تا روزگار ما به جاست. مسیحیانی که از کلیسای روم شرقی بریده بودند و از بطرکهای قسطنطنیه، بیت‌المقدس، اسکندریه، یا انطاکیه آزار می‌دیدند در سایهٔ حکومت مسلمانان، که مناقشات و اختلافات کلیسایی به نظرشان معنی نداشت، آزاد و ایمن شدند. مسلمانان در کار حمایت مسیحیان از این نیز جلوتر رفتند. در قرن نهم میلادی حاکم انطاکیه نگهبانان خاص گماشت تا نگذارند مسیحیان مختلف العقیده در کلیساها یکدیگر را بکشند. در زمان امویان ملایمت و تفاهم به کمال رسید: دیرهای راهب نشین همه جا به پا شد، اطراف آن به کار زراعت و اصلاح زمینهای بایر پرداختند؛ اعراب راهبان را به دیدهٔ تمجید می‌نگریستند، از شراب انگور دیرها می‌نوشیدند، و در سفرها از مهمان‌نوازی آنها بهره‌ور می‌شدند. زمانی مناسبات پیروان دو دین چنان دوستانه شد که مسیحیان صلیبدار می‌توانستند به مسجدها بروند و با دوستان مسلمان خود گفتگو کنند. در قلمرو اسلام صدها مسیحی کارمند رسمی دولت بودند و کثرت مسیحیانی که به مقامات معتبر دولتی رسیده بودند موجب شکایت مسلمانان شده بود. سرگیوس، پدر قدیس یوحنای دمشقی، به دوران عبدالملک بن مروان خزانه‌دار دولت بود. خود یوحنا، که آخرین فرد از آبای یونانی کلیسا به شمار است، ریاست انجمن دولتی دمشق را برعهده داشت. به نظر مسیحیان مشرق، حکومت مسلمانان از حکومت و کلیسای روم شرقی ملایمتر بود.

با وجود ملایمتی که مسلمانان آغازین داشتند، و شاید به سبب همین ملایمت، اکثر مسیحیان و همهٔ زردشتیان و بت پرستان، به جز عده‌ای ناچیز، و بسیاری یهودیان آسیا و مصر و شمال افریقا مسلمان شدند، زیرا مصالح مالیشان اقتضا می‌کرد که پیرو دین طبقهٔ حاکمه باشند. اسیران جنگ می‌توانستند با گفتن شهادتین و ختنه شدن از بردگی نجات یابند. غیرمسلمانان به مرور زمان با زبان و لباس عربی انس گرفتند و بتدریج پیرو شریعت قرآن شدند. جایی که هلنیسم از پس هزار سال تسلط توانسته بود تکیه‌گاهی استوار داشته باشد، در مناطقی که سپاههای رومی خدایان محلی را به جای خود باقی گذاشته بودند، و در ولایتهایی که فرقه‌های مسیحی برخلاف مذهب رسمی روم

www.IrPDF.com

شرقی به وجود آمده بودند، در همهٔ این نواحی، عقاید و عبادات اسلام رواج گرفت. مردم به دین نو گرویدند و چنان دلبستهٔ مبادی آن شدند که پس از مدتی کوتاه خدایان قدیم را از یاد بردند. در مناطقی وسیع از چین، اندونزی، و هند تا ایران، شام، عربستان، و مصر تا مراکش و اسپانیا دین اسلام در صدها قوم و نژاد نفوذ کرد، خاطرشان را مشغول داشت، بر اخلاقشان مسلط شد، زندگیشان را به قالب دیگر ریخت، و امیدهای تازه در دلشان پدید آورد که به کمک آن رنج و محنت زندگی را فراموش کردند و دارای شخصیت و عزت نفس شدند. هنوز هم شمار کسانی که به این دین دلبسته‌اند در حدود ۳۵۰ میلیون نفر است که اسلام وحدتشان داده و قلوبشان را، با وجود اختلافات نژادی وسیاسی، مؤتلف کرده است.

III – ملت

اعراب در دوران اموی طبقهٔ نخبه و حاکمه بودند که مقرری از دولت می‌گرفتند، و در مقابل این مزیت همهٔ مردان عرب نژاد که قادر به خدمت سپاهیگری بودند به انجام آن دعوت می‌شدند. به عنوان طبقهٔ فاتح، به زبان فصیح و خون خود که می‌پنداشتند خالص است، می‌بالیدند. مرد عرب علاقه داشت نام پدرش را به نام خود بیفزاید، مثل عبدالله بن زبیر؛ و گاه می‌شد که نام قبیله و موطن او نیز به دنبال نامش افزوده می‌شد و مجموعهٔ نامش ترجمهٔ مختصر احوال وی بود: فی المثل می‌گفتند ابوبکر احمد بن جریر ازدی. وقتی فاتحان از مردم بلاد مفتوح زنان اسیر گرفتند و فرزندانی را که از آنها پیدا کردند در شمار اعراب محسوب داشتند، قضیهٔ پاکی خون افسانه شد، ولی تفاخر به خون و نژاد اصیل مانند پیش به جا بود. افراد طبقهٔ نخبهٔ عرب سوار اسب، در لباس ابریشم سفید، در حالی که شمشیر افراخته به کف داشتند، از جایی به جایی می‌رفتند. مردم عادی نیز با جامهٔ گشاد و عمامهٔ پیچیده و کفش نوک باریک دیده می‌شدند. بدوی پوشش گشاد و شال و کمربند خود را محفوظ داشته بود. پیامبر از پوشیدن جامهٔ گشاد نهی کرده بود، اما بعضی اعراب این دستور را نادیده می‌گرفتند. همهٔ طبقات زیورهایی داشتند، زنان پیکر خود را به نیمتنه و کمربند یراق و جامهٔ گشاد رنگارنگ می‌آراستند و موی خود را بزیبایی دسته می‌کردند، یا به دو طرف سر می‌ریختند، یا به دسته‌های بافته به پشت سر می‌آویختند، گاهی اوقات با رشته‌های سیاه ابریشم نمایش آن را بیشتر می‌کردند، و غالباً موی خود را به جواهر و گل می‌آراستند. پس از سال ۹۷هـ ق (۷۱۵م)، چهرهٔ خویش را از زیر چشم به نقاب می‌پوشیدند؛ از آن پس این عادت همچنان رواج داشت و به کمک آن هر زنی می‌توانست جذاب و دلفریب جلوه کند، زیرا زن عرب در هر سن و سالی دیدگانی زیبا و خاطر فریب دارد. دختر عرب به دوازده سالگی بالغ می‌شود، در چهل سالگی پیر است،و از دوازده تا چهل، ملهم شاعران است و فرزند می‌آورد.

شخص مسلمان مرد عزب را محترم نمی‌شمرد و در اندیشهٔ خودداری از ارضای غریزهٔ جنسی نبود و بی‌زنی را حالت طبیعی نمی‌دانست. اغلب بزرگان اسلام زن و فرزند داشته‌اند. در اسلام دامنهٔ ازدواج از بسیاری دینهای دیگر وسیعتر است. شریعت اسلامی برای ارضای غریزهٔ جنسی راههای بسیار گشوده است، بدین جهت در زمان پیامبر و خلفای راشدین فاحشگی بسیار کم بود. از آنجا که افراط در کارهای شهوانی مستلزم وسایل تحریک است، در بعضی ادوار زنان رقاصه در زندگی مردان عشرت طلب، حتی آنها که زنان مکرر داشتند، اهمیتی یافتند. ادبیات «جنسی» فقط برای استماع و اطلاع مردان هرزه بود، و قسمتی از آن در سقوط و ابتذال، کم از این گونه ادبیات در بلاد مسیحی نداشت. در این قسم ادبیات کتابهای شهوت انگیز وجود دارد و نیز در بعضی کتابهای طب اسلامی از ادویهٔ مقوی باه سخن می‌رود. شریعت اسلام زنا و لواط را با اعدام مجازات می‌دهد، ولی اتفاق افتاده است که حد زنا به سی تازیانه تخفیف یابد و حکامی لواط را نادیده بگیرند. گروهی مخنثان حرفه‌ای پدید آمدند که روش و لباس زنان داشتند و

www.IrPDF.com

موی خود را می‌بافتند و ناخنها را به حنا رنگ زده، رقصهای وقیحانه می‌کردند. سلیمان بن عبدالملک دستور داد تا همهٔ مخنثان مکه را اخته کردند. هادی دو زن را در حال مساحقه دید و فرمان داد تا سرشان را بریدند. اما لواط و مساحقه با وجود مجازاتهای سخت همچنان رواج داشت، تا آنجا که چندین سال پس از عصر هادی در دربار هارون‌الرشید معمول بود و در اشعار شاعر محبوب خلیفه، ابونواس، از آن سخن می‌رفت. مردانی که پیش از ازدواج، به اقتضای رسوم متبع، از زنان دورمانده یا پس از ازدواج از آنها سرخورده بودند از روابط منحرفانه لذت می‌جستند، و زنانی که به مراقبت کسان خویش از مردان دور مانده بودند به مانند ایشان دچار انحراف می‌شدند.

ارتباط عرب با ایران از موجبات رواج حجاب و لواط در قلمرو اسلام شد. اعراب از دلفریبی زن بیم داشتند و پیوسته دلباختهٔ آن بودند و نفوذ طبیعی وی را با تردید معمولی مردان دربارهٔ عفاف و فضیلت زن تلافی می‌کردند. عمربن خطاب به قوم خود می‌گفت با زنان مشورت به عمل آورید، ولی خلاف رأی ایشان رفتار کنید. ولی در قرن اول هـ ق مسلمانان زنان را در حجاب نکرده بودند، مردان و زنان با یکدیگر ملاقات می‌کردند و در کوچه‌ها پهلو به پهلو می‌رفتند و در مسجد با هم نماز می‌گزاردند. عایشه، دختر طلحه و همسر مصعب بن زبیر، روی نمی‌پوشید و چون مصعب او را ملامت کرد، گفت: «خدای متعال مرا به زیور جمال آراسته، و دوست دارم مردم آن را ببینند و کرم خدا را بدانند. هرگز آن را نخواهم پوشانید، به خدا من عیبی ندارم که کسی از آن سخن تواند گفت.» حجاب و خواجه‌داری در ایام ولید دوم (۱۲۵-۱۲۶ هـ ق، ۷۴۳-۷۴۴م) معمول شد ـ حریم و حرم به معنی ممنوع و مقدس است. گوشه‌گیری زنان از آنجا پدید آمد که در ایام حیض و نفاس بر مردان حرام بودند، شوهر مسلمان از سرعت تأثر و شدت احساسات مردان مشرق خبر داشت و حفظ زنان خویش را لازم می‌شمرد و می‌پنداشت اگر در خانه نگاهشان دارد، از گمراهی مصون خواهند ماند؛ بدین جهت، زنان از رفتن به خیابان، مگر به مسافت کم و آن هم در حجاب، ممنوع شدند. زنان به ملاقات همدیگر توانستند رفت، اما این کار به وسیلهٔ تخت روان سرپوشیده انجام می‌شد و کسی زنان را هنگام شب بیرون از خانه نمی‌دید. در مسجد نیز به وسیلهٔ پرده یا حایل از مردان جدا بودند، یا در ایوان خاص جای داشتند؛ سرانجام کلا حذف شدند. عبادت جمعی، که در جهان لاتینی مسیحی ویژگی جنسی ثانوی زن محسوب می‌شد، در دنیای اسلام، امتیاز ویژهٔ مردان گشت.

سختگیری از این هم بالاتر گرفت؛ خرید بازار برای زنان ممنوع شد، و کس می‌فرستادند تا حوایجشان را بخرد، یا فروشندگان دوره‌گرد، که معمولا زنان بودند، به خانه‌ها می‌رفتند و کالاهای خویش را بر آنها عرضه می‌کردند. زنان جز در طبقات پایین کمتر با مردان غذا می‌خوردند؛ مسلمان حق نداشت به چهرهٔ زن دیگری جز زنان و کنیزان و بستگان خود نگاه کند. طبیب نیز اجازه نداشت از تن زنان جز قسمتی را که مرض داشت معاینه کند. این روش مایهٔ رضایت مرد بود که در خانه فرصت تمتع بیشتر داشت و بیرون خانه از رقابت و حوادث ناگهانی در امان بود. از طرف زنان نیز تا قرن نوزدهم نشانی از اعتراض به خانه نشینی و حجاب ندیده‌ایم. زنان از خفا و اطمینان و آسایش حرم بهره‌ور بودند و اگر شوهر از وظیفهٔ حراستشان غفلت می‌کرد، خشمگین می‌شدند و این تساهل را موجب وهن خود می‌دانستند.

همسران عقدی از درون اقامتگاه خود بر جریان حوادث تاریخ نفوذ کامل داشتند، و از جمله خیزران، مادر هارون‌الرشید، و زبیده، همسر وی، در قرن هشتم و نهم نفوذ و ابهت فوق‌العاده به دست آورده بودند. تعلیم دختران در غالب طبقات از نماز و چند سورهٔ قرآن و خانه‌داری تجاوز نمی‌کرد. زنان طبقات نخبه تعلیمات بیشتری می‌دیدند که معمولا به وسیلهٔ معلمان خصوصی و احیاناً در مدرسه‌های ابتدایی یا متوسطه انجام می‌شد. شعر و موسیقی و

www.IrPDF.com

فنون دوزندگی را می‌آموختند، و بعضیها در علوم تبحری یافته، به تدریس مشغول می‌شدند؛ عده‌ای از زنان نیز در کارهای خیر شهرت یافتند. زنان را با فنون متناسب رسوم تربیت می‌کردند. اگر در حمام ناگهان مردی سر می‌رسید، با عجله نخست صورت خود را می‌پوشاندند! زنان مسلمان از بیحیایی زنان فرنگی که با سینهٔ نیم برهنه به رقص می‌رفتند و ضمن آن در آغوش مردان بیگانه جای می‌گرفتند به حیرت بودند و از رحمت خدا تعجب می‌کردند که این زنان گنهکار را مهلت می‌دهد و، به سزای گناه، همان دم هلاکشان نمی‌کند.

کار ازدواج، چون غالب نواحی متمدن، به دست پدران بود. پدر پیش از آنکه دختر به سن رشد برسد، حق داشت او را به هر که می‌خواهد شوهر بدهد، ولی پس از سن رشد اختیار رد و یا قبول با او بود. معمولا دختران پیش از دوازده سالگی به شوهر می‌رفتند و در سیزده یا چهارده سالگی مادر می‌شدند. بعضیها در نه یا دهسالگی شوهر کرده بودند. جوانان نیز خیلی زود، در پانزده‌سالگی، زن می‌گرفتند. در عقد ازدواج تصریح می‌شد که داماد باید صداقی به عروس بدهد که در مدت ازدواج و پس از طلاق ملک او بود. داماد پیش از زفاف مجاز به دیدن چهرهٔ همسر خود نبود؛ معمولا زن خود را هشت یا ده روز پس از عقد تصرف می‌کرد. ازدواج محتاج حضور علمای دین نبود؛ دعای کوتاهی خوانده می‌شد و احیاناً موسیقی و مهمانی نیز بود و هدایا مبادله می‌شد و خانهٔ داماد و خیابان را آذین می‌بستند. پس از این تشریفات، داماد به اطاق مخصوص زن خود می رفت و «بسم الله الرحمن الرحیم» می‌گفت و نقاب ازچهرهٔ او بر می‌داشت.

اگر داماد پس از این تجربهٔ نهایی از عروس راضی نبود، می‌توانست باقیماندهٔ صداق را بدهد و او را به خانهٔ پدرش بازگرداند. معنی چندگانی در اسلام غالباً توالی زنان بود، و فقط مردم ثروتمند می‌توانستند چند زن با هم داشته باشند. مرد مسلمان در نتیجهٔ سهولت طلاق می‌توانست هر چند زن که می‌خواست از پی هم داشته باشد؛ گویند یک رنگرز بغدادی به نام ابن طیب هشتاد و پنج سال زیست و ۹۰۰ زن گرفت. مرد مسلمان می‌توانست، به علاوهٔ زنهای عقدی، هر چند که می‌خواست صیغه داشته باشد. هارون‌الرشید دویست کنیز داشت، و متوکل چهار هزار کنیز صیغه‌ای داشت که هر شب را با یکی می‌گذرانید. بعضی برده‌فروشان کنیزان را موسیقی و آواز و فنون دلبری می‌آموختند و به قیمتهای گزاف و احیاناً به۱۰۰.۰۰۰ درهم (۸۰.۰۰۰ دلار) می‌فروختند. ولی نباید پنداشت که حرمسرا روسپیخانهٔ خصوصی بود، زیرا کنیزان غالباً مادر می‌شدند و به فرزندان خود و مخصوصاً پسرانشان می‌بالیدند. شواهد فراوان داریم که میان مرد و کنیزش محبت خالص استوار می‌شده است. زنان عقدی این روش را طبیعی می‌دانستند. زبیده ده کنیز به هارون هدیه کرده بود. با این ترتیب، طبیعی بود که در خانهٔ یک مرد به اندازهٔ یک محلهٔ بیرون شهر امریکا بچه وجود داشته باشد. یکی از پسران ولید اول شصت پسر و عدهٔ زیادی دختر داشت. روش حرمسرا مستلزم وجود خواجه بود. چون خواجه کردن مردان در اسلام حرام است، یهودیان و مسیحیان عهده‌دار جلب یا تهیهٔ خواجه بودند. خلفا و وزیران خواجه‌ها را به قیمتهای گزاف می‌خریدند، و خیلی زود بسیاری از نواحی دولت اسلام مطیع نفوذ این خواجگان کم لیاقت شد. وجود حرمسرا در عصر گسترش اسلام مانع آمیختن اعراب با مردم مغلوب گردید، زیرا نفوس آنها تا حدی که برای حکمفرمایی آن قلمرو روزافزون مورد حاجت بود فزونی می‌گرفت. شاید هم روش حرمسرا، که مردان نیرومند را به تولید مثل می‌گرفت، تا حدی در اصلاح نژاد اثر داشته است. ولی چندگانی پس از مأمون از لحاظ اخلاقی و اجتماعی مایهٔ انحطاط بود و از آن پس که افزایش جمعیت از افزایش آذوقه پیشی گرفت، مایهٔ رواج فقر و شیوع نارضایی میان مردم نیز شد.

www.IrPDF.com

زن پس از ازدواج مطیع شوهر خود بود، و این اطاعت از تقدیس رابطهٔ زناشویی سرچشمه می‌گرفت. شریعت به زن اجازه نداده بود در یک زمان بیش از یک شوهر داشته باشد؛ بزحمت می‌توانست از شوهر خود طلاق بگیرد، زیرا برای کشف خیانت وی وسیله‌ای نداشت؛ تازه این گونه خیانتها از لحاظ اخلاقی چندان مهم به شمار نمی‌رفت، اما سزای خیانت او مرگ بود. تعجب آور است که با وجود این مجازات سخت، زناهایی که زنان مرتکب می‌شدند فراوان بود. زن تمجید می‌شد و ناسزا می‌شنید، تحقیر و آزار می‌شد؛ ولی غالب اوقات مورد محبتی عمیق و نیرومند بود. ابوالعتاهیه گفته بود که زن خود را از همهٔ خوبیها و ثروتهای جهان بیشتر دوست دارد. نظیر این سخن فراوان و احیاناً راست بود. وضع زن مسلمان از یک جهت از بعضی از زنان اروپایی بهتر بود، زیرا حق داشت در مال خود تصرف و دخالت کند، و شوهر یا طلبکاران حق نداشتند در املاک او دخالت کنند. در محیط امن خانه به رشتن و بافتن و دوختن و خانه‌داری و مراقبت فرزندان خود مشغول می‌شد؛ برای سرگرمی نیز بازیهایی داشت، شیرینی می‌خورد، با همگنان خود گفتگو می‌کرد، و احیاناً توطئه‌ها ترتیب می‌داد. از او انتظار می‌رفت که برای شوهر خود پسر بزاید، زیرا پسر در جامعهٔ کشاورزی و پدرسالاری از لحاظ اقتصادی فواید بسیار داشت. ارزش زن به شمارهٔ فرزندان او بستگی داشت. پیامبر در این باب فرموده بود:

«حصیری در خانه از زنی که فرزند نیاورد بهتر است.» مع ذلک، سقط جنین و وسایل جلوگیری از آبستنی در حرمسرا معمول بود. قابله‌ها روشهای قدیمی و طبیبان روشهای تازه را به کار می‌بردند. رازی (متوفا به سال ۳۱۳ هـ ق، ۹۲۴م) در یکی از کتابهای خود فصلی را به ذکر وسایل پیشگیری از آبستنی اختصاص داده و بیست و چهار طریقهٔ دارویی و مکانیکی را یاد کرده است. ابن سینا (۳۷۰-۴۲۸ هـ ق، ۹۸۰-۱۰۳۷م) در کتاب معروف قانون، بیست طریقهٔ جلوگیری از آبستنی را شرح داده است.

صرف نظر از مسائل جنسی، از لحاظ اخلاقی میان مسلمان و مسیحی تفاوت نبود؛ مثلا قرآن قمار و شراب را به طور قطع حرام کرده است (مائده، ۹۰)، مع ذلک، قمار و شرابخواری به دفعات در هر دو تمدن اسلام و مسیحی ادامه یافت. فساد و رشوه در کار حکومت و قضا در قلمرو اسلام، مانند قلمرو مسیحیت، رواج داشت. مرد مسلمان به طور کلی از لحاظ اخلاق تجارتی، خوشقولی، و انجام تعهدات بهتر از مسیحی بود. به اتفاق آرا، صلاح الدین ایوبی از همهٔ کسانی که در جنگ صلیبی شرکت داشتند شریفتر بود. مسلمانان در زمینهٔ دروغ شرافتمندند؛ به نظر آنها، فقط وقتی دروغ مجاز است که برای نجات از مرگ، یا ختم دشمنی، یا خوشحالی زن، یا حیلهٔ جنگی بر ضد دشمنان دین باشد. ادب اسلامی تکلف و گشاده‌رویی را با هم دارد؛ گفتار مسلمانان پر از درود و مبالغه در ادب است. مسلمانان نیز، چون یهودیان، [با کلمهٔ سلام] به یکدیگر درود می‌گویند، و در مقابل یکدیگر خم می‌شوند و دست می‌دهند و می‌گویند: «السلام علیکم»، و در جواب این درود باید گفت: «علیکم السلام و رحمه الله و برکاته.» مهمان نوازی رسم همهٔ مسلمانان است. دین اسلام نظافت تن را تشویق می‌کند، ولی ظاهراً نظافت به درآمد وابسته است. فقیران در کار نظافت آن قدر اهمال می‌کنند که کثافت سراپایشان را بگیرد، و ثروتمندان کیسه می‌کشند، صابون می‌زنند، ناخنهای خود را تمیز می‌کنند، و عطر می‌زنند. ختنه اگرچه در قرآن نیامده، ولی رسم همهٔ مسلمانان است و آن را از لوازم بهداشت می‌پندارند. پسران را در پنج یا شش سالگی ختنه می‌کردند. حمام خصوصی از لوازم خانهٔ اغنیا بود، اما حمامهای عمومی در شهرهای اسلام فراوان بود. به گفتهٔ مورخان، در قرن دهم میلادی ۲۷۰۰۰ حمام در بغداد بوده است. عطر و بخور میان زنان و مردان معمول بود؛ دیار عرب از دوران قدیم به کندر و مر، و ایران به عطر گل و بنفشه و یاسمین معروف بوده است. در بسیاری از خانه‌ها باغچه‌هایی بود که در آنجا گیاهان زمینی و درختان میوه می‌کاشتند. گل، بخصوص در ایران، مورد علاقهٔ مردم بود و زندگی را صفا و رونق می‌داد.

www.IrPDF.com

حال ببینیم این مردم چگونه رفع خستگی می‌کردند و وسایل سرگرمیشان چه بود. مهمترین وسیلهٔ سرگرمی عید، مهمانی، شکار، مغازله با زنان و پسران، شعر، موسیقی، و آواز بود. طبقات پایینتر خروسبازی، بندبازی، شعبده و جادو، و خیمه شب بازی را نیز به سرگرمیهای خود افزوده بودند. از کتاب قانون ابن سینا معلوم می‌شود که در قرن دهم میلادی مسلمانان تقریباً همهٔ بازیهای ورزشی ما را ـ از مشتزنی، کشتی گیری، دو، تیراندازی، نیزه‌پرانی، حرکات نرمش، شمشیربازی، اسب سواری، چوگان بازی، وزنه برداری، و اقسام مختلف توپ بازی ـ داشته‌اند. چون برد و باخت حرام بود، بازی ورق و مهره‌بازی کم بود. تخته نرد رواج داشت و شطرنج مباح بود، اما پیامبر، ساختن مهره‌های آدمی شکل را حرام کرده بود. مسابقهٔ اسبدوانی رواج داشت و مورد حمایت خلفا بود. به گفتهٔ مورخان، یک بار چهار هزار اسب در یک مسابقه شرکت داشتند. شکار حیوانات خاص نخبهٔ اشراف بود و در عصر مسلمین کمتر از زمان ساسانیان با خشونت آمیخته بود. شکار غالباً به وسیلهٔ باز و شاهین انجام می‌شد. حیواناتی را که به دام می‌انداختند تربیت و احیاناً نازپرورده می‌کردند. بعضی خاندانها سگان شکاری و بعضی دیگر میمون داشتند، بعضی خلفا شیر و ببر داشتند و به وسیلهٔ آن رعایای خود یا سفیران بیگانه را می‌ترسانیدند.

اعراب وقتی شام را گشودند هنوز از تمدن کم نصیب و به حد تهور شجاع و خشن و سریع‌التأثر و شکاک بودند. اسلام این صفات را کمی تعدیل کرده بود، ولی عمدهٔ آن به جا بود. به احتمال قوی، قساوتهایی که از برخی خلفا در تاریخ ذکر شده مجموعاً از قساوتهایی که شاهان مسیحی، بیزانس، مرووِنژی، و نورس مرتکب می‌شدند سخت تر نبوده است؛ ولی همانها نیز هر تمدنی را آلوده به ننگ تواند کرد. بنابر روایات، سلیمان بن عبدالملک در سفر حج به ملازمان خود دستور داد شمشیرهایشان را به گردن چهارصد اسیر جنگی یونانی امتحان کنند؛ تقاضای خلیفه انجام شد و گردن چهار صد نفر را زدند تا از منظرهٔ آن تفریح کنند. وقتی متوکل به خلافت رسید، وزیری را که چند سال پیش رفتاری اهانت آمیز با او کرده بود به حبس انداخت. مدت چند هفته خواب زندانی را گرفتند، تا آنجا که نزدیک بود دیوانه شود؛ آنگاه اجازه دادند بیست و چهار ساعت بخوابد؛ و چون نیروی وی تجدید شد، در میان تخته‌های میخدارش نهادند. به طوری که به هیچ وجه نمی‌توانست حرکت کرد و همچنان با رنجهای سخت جان داد. نگفته پیداست که این وحشیگری از کارهای نادر بوده است، معمولا مرد مسلمان نمونهٔ رقت، انسانیت، و گذشت بود. اگر مردم متعارف را ملاک قرار دهیم، خوش فهم و تندهوش و سریع التأثر نیز بود، چنانکه بسهولت خوشحال و طربناک می‌شد؛ به زندگی ساده خشنود و در مقابل بلیات خونسرد بود و حوادث ایام را با صبر و بزرگواری و غرور تحمل می‌کرد. وقتی قصد سفر طولانی داشت کفن خود را، که از پارچهٔ پنبه‌ای بود، همراه می‌برد تا همیشه برای رفتن به پیشگاه پروردگار آماده باشد. چنانچه هنگام عبور از صحرا از بیماری و ضعف ساعت مرگش می‌رسید، به یاران راه می‌گفت سفر خود را ادامه دهند؛ آنگاه برای آخرین بار وضو می‌گرفت و شخصاً گودالی برای قبر حفر می‌کرد و خود را در کفن می‌پیچید و در گودال می‌خفت به انتظار آنکه مرگش برسد و تنش از ریگ روان مستور شود.

IV – دولت

در یک نسل پس از درگذشت پیامبر، حکومت اسلامی یک جمهوری دموکراتیک ـ به همان معنی که در قدیم از این کلمات مفهوم می‌شد ـ بود، یعنی از لحاظ نظری همهٔ افراد ذکور در انتخاب رئیس دولت و تعیین سیاست وی دخالت داشتند. اما عملا کسانی که امیرالمؤمنین را برمی‌گزیدند و در کار سیاست دولت دخالت می‌کردند گروه کمی از سران مدینه بودند. طبعاً جز این نیز انتظاری نمی‌رفت، زیرا مردم از لحاظ هوش و معنویات تفاوت دارند؛ به همین جهت دموکراسی در اوج کمال خود همیشه نسبی است، و در اجتماعاتی که مردم با سواد کمند و وسایل ارتباط

www.IrPDF.com

فراوان نیست ناچار نوعی حکومت اولیگارشی پدید می‌آید. چون جنگ و دموکراسی با هم سازگار نیستند، توسعهٔ قلمرو اسلام به ایجاد حکومت فردی کمک کرد، زیرا وحدت فرماندهی و عجله در اتخاذ تصمیم برای اجرای سیاست جنگی و استعماری ضروری است. بدین جهت، حکومت اسلام در عصر امویان حکومت سلطنتی مطلق بود و خلافت یا موروثی بود یا سرنوشت آن به نیروی سلاح معین می‌شد.

مقام خلافت از لحاظ نظری بیش از آنچه سیاسی باشد دینی بود، زیرا خلیفه در مرحلهٔ اول رئیس یک جماعت دینی یعنی جماعت مسلمانان بود و وظیفهٔ اساسی او دفاع از ایمان بود. بدین جهت، خلافت یک حکومت تئوکراسی بود، یعنی حکومت خدا از طریق مذهب، ولی خلیفه پاپ یا اسقف نبود و نمی‌توانست دربارهٔ مسائل دین مقررات تازه وضع کند. با وجود این، از لحاظ علمی قدرتی مطلق داشت: نه پارلمانی بود که جلو او را بگیرد، نه یک طبقهٔ اشراف موروثی که او را محدود سازد، بلکه تنها «قرآن» قدرت او را محدود می‌کرد ـ دانشمندانی هم که به خدمت خلیفه بودند و مقرری از او می‌گرفتند «قرآن» را مطابق منظور وی تفسیر می‌کردند. در این حکومت استبدادی، تا حدی مساوات در امکانات وجود داشت و همه کس می‌توانست به مقامات عالی برسد، مگر آنکه هم پدر و هم مادرش برده می‌بودند.

اعراب می‌دانستند که بر جامعه‌هایی فرسوده و در عین حال سازمان یافته تسلط پیدا کرده‌اند. در شام از نظم اداری روم شرقی، و در ایران از روش ساسانیان کمک گرفتند. اساساً در خاور نزدیک زندگی به وضع قدیم ادامه یافت. حتی فرهنگ هلنیستی شرقی از مانع زبان گذشت و در علوم و فلسفهٔ اسلامی زندگی از سر گرفت. در عصر عباسیان یک قسم حکومت پیچیدهٔ مرکزی و ناحیه‌ای و محلی به وجود آمد که به دست گروهی از کارمندان رسمی دولت اداره می‌شد و قتل رئیس دولت و انقلابهای داخل قصر در کار آن چندان اثر نداشت. در رأس سازمان دولت «حاجب» یا رئیس تشریفات بود که تنها از لحاظ تشریفات قصر را مراقبت می‌کرد، اما چون واسطهٔ ملاقات مردم با خلیفه بود، فردی قدرتمند به شمار می‌آمد. پس از حاجب، وزیر بود که مقامی پایین‌تر ، اما بعد از عصر منصور قدرتی بیش از حاجب یافت. وزیر، کارمندان دولت را معین می‌کرد و در کارشان نظارت داشت و سیاست دولت را طرح و اجرا می‌کرد. مهمترین سازمان دولت دیوان خراج، دیوان محاسبات، دیوان رسائل، دیوان قضا، دیوان برید، و دیوان مظالم بود. دیوان مظالم محکمه‌ای بود که احکام قضایی و اداری بدان عرضه می‌شد. به نظر خلیفه، پس از سپاه، دیوان خراج اهمیت داشت که مأمورین وصولش در عناد و سرسختی کم از مأمورین وصول بیزانسی نبودند. مبالغ گزاف از اقتصاد عمومی کشیده می‌شد تا نظم حکومت به پا ماند و مخارج حکام پرداخت شود. به دوران هارون الرشید درآمد قلمرو خلافت سالانه بیشتر از ۵۳۰.۰۰۰.۰۰۰ درهم (در حدود ۴۲.۴۰۰.۰۰۰ دلار) بود. علاوه بر مالیاتهای جنسیی که در این روزگار نهاده بودند و تعداد آن بیشمار بود. دولت مقروض نبود؛ بر عکس به سال ۱۷۰ هـ ق (۷۸۶م) خزانه ۹۰۰.۰۰۰.۰۰۰ درهم موجودی داشت.

برید عمومی، مانند دوران ایرانیان و رومیان، فقط مورد استفادهٔ دولت و بزرگان قوم بود و بیشتر از همه برای نقل اخبار و دستورات از پایتخت به ولایات به کار می‌رفت؛ ضمناً وسیلهٔ جاسوسی اعمال حکام محلی برای وزیر بود. دیوان برید راهنماهای مکتوب نیز برای کمک زایرین و تاجران تنظیم می‌کرد که در آن نام ایستگاههای برید و فاصلهٔ آن از همدیگر ثبت شده بود؛ این راهنماها، اساس علم جغرافیای اسلامی شد. کبوتر را تربیت می‌کردند. و برای نامه بری به کار می‌بردند. و این نخستین بار است که در تاریخ از نامه بری کبوتر سخن به میان آمده است (۲۲۳ هـ ق، ۸۳۷م). به علاوه، اخبار به وسیلهٔ مسافران و تاجران نقل می‌شد. در بغداد ۱٬۷۰۰ پیرزن به کار جاسوسی اشتغال

www.IrPDF.com

داشتند، ولی مراقبت هر قدر هم که سخت بود نمی‌توانست مردم شرق و غرب را از ربودن اموال دولت و رشوه گرفتن باز دارد. حکام ولایات، عیناً چون حکام رومی، عقیده داشتند که می‌باید در ایام خدمت اموالی را که برای تحصیل حکومت خرج کرده‌اند و محنتهایی را که پس از ترک منصب تحمل خواهند کرد جبران کنند. گاهی خلفا حکام را مجبور می‌کردند آنچه را ربوده‌اند پس بدهند، یا این حق اجبار را به حاکم جانشین آنها می‌فروختند. یوسف بن عمر به همین وسیله ۷۶٬۰۰۰٬۰۰۰ درهم از کسانی که پیش از او حکومت عراق را در دست داشتند وصول کرد. قضات مقرری خوبی داشتند، مع ذلک بعضی از آنها زیر نفوذ گشاده دستان قرار می‌گرفتند. حدیثی هست که پیامبر فرموده بود از هر سه نفر قاضی دو نفر به جهنم می‌روند.

فرض این بود که قانون مورد عمل در این دولت وسیع از «قرآن» گرفته می‌شود، زیرا مسلمین نیز مانند یهودیان قانون و دین را یکی می‌دانستند؛ هر جرمی گناه بود و هر گناهی جرم. به همین جهت، علم فقه اسلامی رشته‌ای از علوم دین بود. وقتی فتوحات نیروهای مسلمین میدان عمل و مسئولیت شریعت اسلام را وسعت داد و موارد تازه‌ای پدید آمد که «قرآن» دربارهٔ آن نصی نداشت، بعضی فقیهان اسلام احادیثی به وجود آوردند که صریحاً یا ضمناً به این موارد جواب می‌داد؛ به همین جهت، حدیث نیز سرچشمهٔ دیگری برای فقه اسلامی شد. از اتفاقات جالب آنکه این احادیث انعکاس مبادی و احکام و قوانین رومی و بیزانسی و بیشتر تکرار اصول و احکام «مشنا» و «گمارا»ی یهود بود. افزایش دایم احادیث تشریعی اهمیت مقام قضا را در ممالک اسلامی بیفزود، و فقیهانی که قانون را تفسیر یا با موارد خاص تطبیق می‌کردند نفوذ و احترامی یافتند که کمتر از نفوذ و حرمت کشیشان و کاهنان غیر اسلامی نبود. اینان نیز، چون همکاران فرانسویشان در قرن دوازدهم، با سلطنت همدست شدند و حکومت مطلق عباسیان را تأیید کردند و پاداش خودشان را گرفتند.

در ممالک اسلامی،در میان سنیان، چهار مذهب فقهی پدید آمد: یکی مذهب ابوحنیفه [نعمان ابن ثابت] (فتـ ۱۵۰ هـ ق، ۷۶۷م)، که در کار تفسیر «قرآن» پیرو قیاس شد و تحولی در قانونگذاری اسلام پدید آورد. به نظر ابوحنیفه قانونی که در آغاز کار برای صحرانشینان پدید آمده بود برای اجرا در یک جامعهٔ صنعتی یا متمدن نمی‌باید دقیقاً مورد عمل قرار گیرد، بلکه باید روح آن مورد توجه قرار گیرد. بر این اساس، دریافت بهره را که در «قرآن» حرام بود به صورت معاملهٔ شرطی اجازه داد ـ و این کاری بود که هیلل هشت قرن پیش از آن در فلسطین کرده بود. ابوحنیفه در این زمینه

گفته بود مقررات قانون با قواعد نحو و منطق تفاوت دارد. قانون نمایندهٔ یک وضع عمومی است و با تغییر مواردی که آن را پدید آورده تغییر پذیر است. از میان مردم محافظه‌کار مدینه دانشمند دیگری به وجود آمد که این فلسفهٔ آزادمنش مترقی را در کار قانونگذاری نپسندید. وی مالک ابن انس بود (۹۳-۱۷۹ هـ ق، ۷۱۵-۷۹۵م). مالک مذهب خویش را پس از مطالعهٔ دقیق هزار و هفتصد حدیث تشریعی بنیاد نهاد و گفت چون اکثر این احادیث از مدینه صدور یافته، باید در کار تفسیر حدیث و «قرآن» از اجتماع اهل مدینه پیروی کرد. محمد شافعی (۱۵۰-۲۰۴ هـ ق، ۷۶۷-۸۲۰م)، که در بغداد و قاهره می‌زیست، این حق را خاص اهل مدینه نمی‌دانست و می‌گفت در همهٔ دیار اسلام، اجتماع محک نهایی شریعت و سنت و حقیقت است. شاگرد وی، احمد بن حنبل (۱۶۴-۲۴۱ هـ ق، ۷۸۰-۸۵۵م)، عقیده داشت که این مقیاس پیچیده و بیشتر از آنچه باید دامنه دار است. وی مذهب دیگری بنیاد کرد که می‌گفت تنها «قرآن» و حدیث باید اساس مقررات شریعت باشد، و از مذهب عقلی معتزله انتقاد می‌کرد. مأمون به واسطهٔ دلبستگی شدیدی که ابن حنبل به مذهب اهل سنت نشان داد (و در کار خلق «قرآن» پیرو مذهب رسمی دولت

www.IrPDF.com

نشد) وی را به زندان کرد، ولی او شجاعتی فوق العاده نشان داد و از عقیدهٔ خود دست برنداشت؛ به همین جهت، وقتی درگذشت، همهٔ مردم بغداد جنازه‌اش را تشییع کردند.

مغ ذلک اتفاق چهار مذهب فقه اسلامی در مسائل اساسی کمتر از اختلافات آنها در مسائل فرعی نیست، زیرا، با وجود آن مجادلات طولانی که یکصد سال دوام داشت، هر چهار مذهب اعتقاد دارند که شریعت اسلام از جانب خداست و، به حکم ضرورت، اصول قانون می‌بایست از جانب خدا باشد تا بشر متمرد را مقید تواند کرد. همچنین این چهار مذهب در تعیین جزئیات رفتار و مراسم اسلامی چنان دقت می‌کنند که تنها دین یهود را با آن قیاس می‌توان کرد. این فقیهان به بسیاری جزئیات از قبیل روش استعمال مسواک، آداب ازدواج، آنچه دربارهٔ لباس زن و مرد باید و آنچه نباید، و طریقهٔ صحیح مرتب کردن مو توجه داشته‌اند. گویند یکی از فقیهان هرگز هندوانه نخورد، زیرا در «قرآن» و حدیث چیزی نیافته بود که طریقهٔ درست خوردن هندوانه را از آن دریافت توان کرد. این مقررات فراوان مانع تکامل جامعهٔ اسلامی توانست شد، ولی اختلافات آرا دربارهٔ مقررات و چشمپوشیهایی که مجریان قانون دربارهٔ مخالفان می‌کردند تا حدی سختی مقررات را با مقتضیات سرسخت و دائم‌التغییر زندگی توافق می‌داد. مع ذلک، و با وجود رواج مذهب ابوحنیفه که ملایم و آزادمنش است، روح محافظه‌کاری و علاقهٔ شدید به سنت، که مانع پیشرفت آزاد نظامات اقتصادی و اعمال خصوصی و تفکر است، بر مقررات اسلامی غلبه دارد.

ولی باید اعتراف کنیم که خلفای دوران اول از ابوبکر تا مأمون، در قسمت وسیعی از دنیا، مقررات شایسته و مناسبی برای زندگی انسانی پدید آوردند و از همهٔ فرمانروایان تاریخ تواناتر بودند. آنها نیز می‌توانستند، مانند مغولان و مجاران یا نورسهای مهاجم، همه چیز را مصادره کنند یا به ویرانی کشانند، اما نکردند و فقط به وضع مالیات اکتفا کردند. وقتی عمروعاص مصر را گشود، به مشورت زبیر بن العوام، که می‌گفت اراضی آنجا را میان فاتحان عرب تقسیم کند، گوش نداد، و خلیفه رأی او را تأیید کرد و فرمان داد زمین همچنان به دست مردم باشد تا در آن کار کنند و ثمر بدهد. در ایام خلفا اراضی را مساحی کردند، و دولت دفاتر منظم آن را نگاه داشت، راههای بسیار پدید آورد، به مراقبت آن پرداخت، و در اطراف رودها برای جلوگیری از طغیان آب، بندها پدید آورد. پیش از فتح اسلام نیمی از خاک عراق صحرای بایری بود، و پس از آن بهشتی سرسبز شد. بسیاری از زمینهای فلسطین که پیش از پیروزی مسلمین سنگ و شن بود حاصلخیز ، ثروتمند، و پرجمعیت شد. بی‌گفتگو، استثمار مردمان باهوش و قدرتمند از اشخاص ساده و ناتوان در این رژیم، در دورهٔ همه حکومتها ادامه یافت. ولی خلفا مردم را از زندگی و حاصل کارشان به نسبت زیادی ایمن ساختند و به مردم صاحب استعداد فرصت کوشش دادند و مدت شش قرن مناطق را از چنان رفاهی بهره‌ور ساختند که هرگز پس از ایشان نظیرش را ندیدند. به برکت کمک و تشویق ایشان، تعلیم رواج گرفت و علوم و ادبیات و فلسفه و هنر چنان شکوفا شد که مدت پنج قرن آسیای باختری را پیشاهنگ تمدن جهان کرد.

V – شهرها

پیش از آنکه از افراد و تلاشهایی که تمدن اسلام را پدید آوردند سخن بگوییم، باید محیطی را که در آنجا می‌زیستند پیش خودمان تصور کنیم. تمدن، مایه از روستا دارد و در شهر شکل می‌گیرد. مردم باید در شهرها فراهم آیند تا از یکدیگر مطلع شوند و به هم توجه کنند.

www.IrPDF.com

تقریباً همهٔ شهرهای اسلام وسعت کمی داشتند. هر یک از آنها از ده هزار بیشتر نبود ـ در بعضی شهرها از این هم کمتر بود. مردم شهر در یک سرزمین محدود به سر می‌بردند که اطراف آن برای جلوگیری از غارتهای احتمالی حصار و بارو داشت. خیابانها تاریک و پر از خاک و گل بود؛ خانه‌های کوچک سفیدکاری شده، برای اینکه داخل آنها دیده نشود، دیوارهای بلند داشت. همهٔ جلال شهر به مسجد آن آراسته بود. ولی در قلمرو اسلام، در نقاط مختلف، شهرهای بزرگی به وجود آمد که در آنجا تمدن اسلام به اوج زیبایی و دانش و خوشی رسیده بود.

مکه و مدینه به نظر مسلمانان دو شهر مقدس بوده و هست، زیرا مکه، هم مولد پیامبر بود و هم کعبه زیارتگاه قدیم عرب در آنجا بود، و مدینه هجرتگاه پیامبر و اقامتگاه وی بوده است. ولید دوم بنای مسجد کوچک مدینه را تجدید کرد و آن را به صورت مسجدی مجلل و باشکوه و زیبا درآورد. امپراطور بیزانس به تقاضای ولید، در مقابل ۸۰.۰۰۰ دینار، چهل بار شتر سنگ موزائیک فرستاد و هم ولید هشتاد صنعتگر ماهر از مصر و یونان بیاورد، تا آنجا که مسلمانان شکایت داشتند که مسجد پیامبرشان به دست مسیحیان نامسلمان ساخته می‌شود. در عصر اموی، در مکه و مدینه، با وجود کعبه و مسجد پیامبر، نمونه‌هایی از تجمل پدید آمد که اگر خلفای اول دیده بودند، سخت خشمگین می‌شدند؛ بی شک، این وضع قریش پیروزمند را خرسند می‌کرد. ثروت مدینه از آنجا بود که غنایم جنگ چون سیل به آنجا سرازیر شد[۶] و قسمت اعظم آن را میان مردم تقسیم کردند؛ ثروت مکه از آنجا بود که از همهٔ جهان اسلام گروه روزافزون حاجیان بدانجا می‌شدند و چیزها به همراه داشتند که سابقاً به مکه نمی‌رسید. بدین سان، تجارت رواج و رونق بسیار گرفت؛ دو شهر مقدس مرکز ثروت، آسایش، نشاط، و طرب شد؛ در آنجا قصرها، و در بیرون شهر ویلاها پدید آمد که مسکن اشراف بود و خدمه و بردگان فراوان در آن جای داشتند؛ کنیز بسیار بود و شراب حرام فراوان، و آوازه‌خوانها برای کسان نغمه‌های مؤثر می‌خواندند و شاعران سرود عشق و جنگ سر می‌دادند. در مدینه، سکینهٔ زیبا، دختر امام حسین [ع]، در رأس انجمنی از شاعران، فقها، و سیاستمداران اسلام بود.[۷] هوش، جاذبه، و ذوق وی نمونه‌ای بود که در همهٔ قلمرو اسلامی زنان آرزوی همانندی آن را داشتند. سکینه چند بار شوهر کرد؛ در بعضی موارد با خواستگار خود شرط می‌کرد که در تشکیل انجمنهای علمی و ادبی آزاد باشد. تمایلات اموی، که هدف آن تمتع از لذات زندگی بود، در مقدسترین شهرهای اسلام بر تمایلات تقدس و زاهد مآبی ابوبکر و عمر چیره شده بود.

شهر بیت المقدس نیز در نظر مسلمانان مقدس بود. از قرن هشتم میلادی اکثریت مردم این شهر عرب بودند. عبدالملک مروان می‌خواست مسلمانان در آنجا مسجدی داشته باشند که در شکوه از کلیسای قیامت، که پس از ویرانی به دست خسرو پرویز از نو بنیاد شده بود، کم نباشد. بدین جهت، خراج مصر را در کار ایجاد چند بنا خرج کرد که مسلمین آن را «حرم شریف» می‌خوانند، و در ناحیهٔ‌جنوبی شهر، مسجدالاقصی را بنیاد کرد که به سال ۱۲۹ هـ ق (۷۴۶م) از زلزله ویران شد. به سال ۱۶۹ هـ ق (۷۸۵م) از نو بنیاد گشت، و بعدها تغییرات زیاد در آن به وجود آمد. ولی صحن آن همان است که در زمان عبدالملک مروان بود و بیشتر ستونها را هم از باسیلیکای یوستینیانوس که در بیت‌المقدس به پا بود گرفته‌اند. به نظر مقدسی، مسجد بیت‌المقدس از مسجد بزرگ اموی که در دمشق بنیاد کردند زیباتر است. به گفتهٔ مسلمانان، پیامبر در آنجا با ابراهیم و موسی و عیسی دیدار کرد و با آنها نماز خواند؛ هم به نزدیک مسجد، صخرهٔ معروف را بدید که به پندار یهودیان مرکز دنیاست و ابراهیم می‌خواست فرزند خود اسحاق را در برابر آن قربان کند، و موسی تابوت عهد را آنجا دریافت کرد، و هیکل سلیمان و هرودس مجاور آن بنیاد شد. به عقیدهٔ مسلمانان، پیامبر از آنجا به آسمان عروج کرد و انسان، اگر ایمان قوی داشته باشد، آثار قدم وی را بر صخره تواند دید. وقتی به سال ۶۴ هـ ق (۶۸۴م) عبدالله بن زبیر بر مکه و درآمد حج استیلا یافت، عبدالملک مروان

www.IrPDF.com

می‌خواست زایران کعبه را به شام جلب کند و مردم به جای حج کعبه صخره را زیارت کنند؛ صنعتگران وی بر این صخرهٔ تاریخی بنای معروف به قبهٔالصخره را به شیوهٔ بیزانسی ـ شامی بساختند (۷۲ هـ ق، ۶۹۱م) که خیلی زود چهارمین اعجوبهٔ جهان اسلام شد (سه دیگر مساجد مکه، مدینه، و دمشق بود) . این بنا در آغاز کار مسجد نبود، بلکه حرم مقدسی بود که اطراف صخره برآورده بودند و صلیبیون در دادن نام «مسجد عمر» به آن دوبار خطا کرده‌اند. قبه ۳۵ متر ارتفاع دارد و بر یک بنای هشت ضلعی از سنگهای مربع استوار است؛ محیط بنا ۱۶۰ متر است؛ قبه را از چوب ساخته و از بیرون با برنج مطلا پوشانیده‌اند که نقوش برجسته دارد. چهار در زیبا ـ که سردر آن را با صفحات برنز آراسته‌اند ـ به درون بنا راه می‌برند که چند ردیف ستون مرمرین براق آن را به هشت ضلعیهای متحدالمرکزی تقسیم کرده‌اند. ستونها از آثار قدیم رومی است و سرستونها شیوهٔ بیزانسی دارد. قطعات معرق، که در طاقنما هست و تصویر درختان را نشان می‌دهد، به ظرافت از کار کوربه کمتر نیست، و زیباتر از آن معرقهای قسمت زیرین قبه است. بر دورادور نمای ستونهای هشت ضلعی بیرونی نوشته‌ای به خط کوفی با حروف زرین بر کاشی آبی هست که به فرمان صلاح الدین ایوبی به سال ۵۸۲ هـ ق (۱۱۸۷م) به کار رفته است و نمونه زیبایی از این تزیین جالب معماری است. ستونها، این صخرهٔ بزرگ نامنظم را، که محیط آن شصت متر است، احاطه کرده‌اند. مقدسی در وصف قبه گوید: وقتی خورشید بر آن بتابد، قبه بدرخشد و همه جا پرتو افکند و شگفت انگیز جلوه کند. منظرهٔ این بنا شگفت انگیز است. من در تمام قلمرو اسلام چنین قبه‌ای ندیده‌ام، و نشنیده‌ام که در ادوار پیش از اسلام بنایی ساخته شده باشد که بتواند با قبهٔالصخرهٔ معروف رقابت کند.

منظور عبدالملک مروان که می‌خواست این بنا را جانشین کعبه کند انجام نشد؛ اگر شده بود، بیت المقدس مرکز دینهای سه گانه‌ای می‌شد که در قرون وسطی برای تسخیر روح انسانی رقابت داشتند.

با وجود همهٔ اینها، بیت‌المقدس پایتخت ولایت فلسطین نشد و این افتخار را رمله به دست آورد. در بسیاری از نقاطی که اکنون جز روستاهای تهیدست در آن نیست، در عصر اسلامی شهرهای پررونقی پدید آمد، از آن جمله عکا بود که مقدسی به سال ۳۷۵ هـ ق (۹۸۵م) دربارهٔ آن گوید: «شهری بزرگ و وسیع است.» ادریسی به سال ۵۱۸ هـ ق (۱۱۵۴م) دربارهٔ صیدا گوید: «شهری وسیع است که باغستانها و درختها آن را به بر گرفته‌اند.» یعقوبی به سال ۲۷۸ هـ ق (۸۹۱م) دربارهٔ صور گوید: «شهری زیباست و بر صخره‌ای که از دریا برآمده بنیاد شده است.» ناصر خسرو به سال ۴۳۹ هـ ق (۱۰۴۷م) دربارهٔ شهر صور گوید: «مساحت شهر را هزار در هزار قیاس کردم، همه پنج ـ شش طبقه بر سر یکدیگر، ... و به بازارهای نیکو، نعمت فراوان.» طرابلس، که در شمال صور بود، بندری زیبا و ایمن داشت که هزار کشتی درآن جای می‌گرفت. طبریه به یاسمین و چشمه‌های گرم شهره بود. یاقوت حموی، جهانگرد مسلمان، به سال ۶۲۱ هـ ق (۱۲۲۴م) دربارهٔ ناصره گوید: «مولد مسیح عیسی بن مریم علیه‌السلام آنجاست، اما مردمش مریم را ملامت کردند و گفتند که هرگز دوشیزه‌ای طفلی نزاده است.» یعقوبی بعلبک را زیباترین شهر شام می‌نامد. مقدسی گوید: «شهری نکوست با ثروت فراوان.» انطاکیه پس از دمشق، دومین شهر شام بود. مسلمانان از سال ۱۶ تا ۳۵۸ هـ ق (۶۳۷ تا ۹۶۹م) بر انطاکیه استیلا داشتند؛ سپس روم شرقی آن را به تصرف آورد و تا سال ۴۷۷ هـ ق (۱۰۸۴م) بر آن حکومت کرد. جغرافیدانهای مسلمان از کلیساهای بسیار و باشکوه و کلاه فرنگیهای بلند و باغ و بوستانهای سرسبز انطاکیه با شگفتی یاد کرده و گفته‌اند که در همهٔ خانه‌ها آب روان است. طرسوس از شهرهای بزرگ بود؛ ابن حوقل در ۳۶۸ هـ ق (۹۷۸م) جمعیت مذکور آن را به ۱۰۰.۰۰۰ تخمین می‌زند. نیکفوروس دوم، امپراطور روم شرقی، به سال ۳۵۵ هـ ق (۹۶۵م) این شهر را پس گرفت و همهٔ مسجدها را که در آن بود ویران کرد و «قرآن»ها را بسوخت. حلب شهری ثروتمند بود، زیرا دو راه کاروانرو در آنجا به هم می‌رسیدند. مقدسی در

www.IrPDF.com

وصف آن گوید: «شهری است ثروتمند که با سنگ ساخته‌اند و درختان بر خیابانها سایه افکنده و بر دو سوی خیابانها دکانهاست و هر خیابان به یکی از درهای مسجد می‌رسد.» در این مسجد محرابی معروف بود که از عاج و چوب منبت ساخته بودند و منبری داشت که چشم را می‌گرفت. نزدیک مسجد پنج مدرسه، یک بیمارستان، و سپس کلیسا بود. یعقوبی به سال ۲۷۸ هـ ق (۸۹۱م) گوید: «حمص از شهرهای بزرگ شام است.» و اصطخری به سال ۳۳۹ هـ ق(۹۵۰م) گوید: «تقریباً همهٔ خیابانها و بازارهای آن سنگفرش است.» مقدسی گوید: «زنان آن جمالی خیره کننده و پوستی ظریف دارند.» وقتی دولت اسلامی به سوی شرق بسط یافت، لازم می‌نمود که پایتخت به مرکز ولایات متصرفی نزدیکتر از مکه یا بیت‌المقدس باشد، و این بسیار بجا بود که بنی امیه دمشق را پایتخت خود کردند. این شهر هنگام فتح عرب تاریخی کهن داشت، و تلاقی پنج نهر آنجا را بحق بهشت شرق کرده بود. از این نهرها یکصد برکه، یکصد حمام عمومی، و ۱۲۰.۰۰۰ بستان آب می‌گرفت. این نهرها آنگاه به طرف مغرب به سوی «درهٔ بنفشه»، که هجده کیلومتردرازا و پنج کیلومتر پهنا داشت، جریان می‌یافت. ادریسی دربارهٔ دمشق گوید: «از همهٔ شهرهای خدا، شام خوش موقع تر و خوش هواتر و پر آب‌تر و خوش خاک‌تر و پرمیوه‌تر و حاصلخیزتر و ثروتمندتر است و سپاه بیشتر دارد.» در قلب شهری با ۱۴۰.۰۰۰ جمعیت، قصر خلافت به چشم می‌رسید. این قصر را، معاویهٔ اول بنیاد کرده بود، از مرمر و طلا می‌درخشید و موزائیکهای صحن و دیوارهایش جلوهٔ خیره کننده داشت و هوای آن از آب جاری برکه‌ها و آبشارها پاکیزه می‌شد. در ناحیهٔ شمال شهر مسجد بزرگ جای داشت که یکی از ۵۷۲ مسجد شهر بود و تنها بنای تاریخیی است که از دمشق دوران اموی به جا مانده است. محل مسجد در عصر رومیان یک معبد یوپیتر بود که تئودوسیوس اول بر ویرانه‌های آن کلیسای یحیای تعمید دهنده را بنیاد کرد (۳۷۹م). ولید اول، خلیفهٔ اموی، در حدود سال ۸۶ هـ ق (۷۰۵م) به مسیحیان پیشنهاد کرد کلیسا را به مسجد مبدل کند، در عوض به آنها هر کجا که خواسته باشند زمین و لوازم بنا بدهد تا کلیسایی بنیاد کنند؛ ولی مسیحیان راضی نشدند و وی را از عواقب آن بیم دادند و گفتند در کتابهای قدیم هست که هر که این کلیسا را ویران کند خفه خواهد شد. ولید به گفتارشان اعتنایی نکرد و با دست خود ویرانی کلیسا را آغاز کرد. به گفتهٔ مورخان، مدت هفت سال مالیات زمین را در همهٔ قلمرو دولت برای ساختمان این مسجد اختصاص داد، و این به جز آن مالیات فراوان بود که به مسیحیان داد تا کلیسای دیگر بسازند. از هند، ایران، قسطنطنیه، مصر، لیبی، تونس، و الجزایر صنعتگر و هنرور آوردند و ۱۲.۰۰۰ کارگر کار کردند تا ظرف مدت هشت سال مسجد به پایان رسید. به اتفاق جهانگردان مسلمان، این مسجد مجللترین بنای قلمرو اسلام است، و به نظر مهدی و مأمون، خلفای عباسی که امویان و دمشق را دوست نداشتند، در همهٔ جهان بنای دیگری همسنگ آن نبود. بنا، یک محوطهٔ محصور است که در داخل آن چند ردیف ستون صحن وسیعی را که کف آن مرمر است احاطه کرده؛ مسجد در طرف جنوبی صحن جا دارد و آن را از سنگهای مربع برآورده‌اند، برفراز آن چهار مناره است که یکی از آنها قدیمترین منارهٔ تاریخ اسلام است. مسجد را به شیوهٔ معماری بیزانس ساخته و تزیین کرده‌اند و بدون تردید سبک ایاصوفیه در آن مؤثر افتاده است. سقف را به وسیلهٔ صفحات سرب به گنبد، که قطر آن ۱۵ متر است، پیوسته‌اند. در داخل مسجد، که طول آن ۱۳۰ متر است، دو ردیف ستون از مرمر سفید محوطه را از راهروها جدا می‌کند. سرستونها را به شیوهٔ کورنتی تراشیده و به طلا تزیین کرده‌اند؛ بالای ستونها طاقهای مدور یا نعلی است، و این نخستین طاقهای نعلیی است که در دیار اسلام ساخته‌اند. کف مسجد موزائیک است و روی آن فرش انداخته‌اند. دیوارها نیز به موزائیک مرمر الوان و کاشی میناکاری تزیین شده است. در داخل مسجد شش دیوار مرمرین هست که محوطه را به ایوانهایی تقسیم می‌کند. در یکی از دیوارها که رو به مکه دارد محرابی مرصع به طلا و نقره و سنگهای گرانقدر هست. نور مسجد از ۷۴ پنجرهٔ شیشهٔ الوان و ۱۲.۰۰۰ قندیل تأمین می‌شود. یکی از جهانگردان در وصف مسجد گوید: «اگریکی از اهل خرد یک سال بدانجا رود، هر روز نکته‌ای تازه

www.IrPDF.com

خواهد آموخت.» یکی از سفرای یونان که اجازهٔ ورود به مسجد یافته بود به همراهان خود گفت: «من با شیوخ مجلس سنا گفته بودم که بزودی قدرت اعراب به آخر می‌رسد، ولی اکنون که می‌بینم بناهای خود را چگونه ساخته‌اند، یقین دانستم که قدرتشان زمانی دراز دوام خواهد داشت.» کسی که از دمشق به جانب شمال رود، پس از عبور از صحرا، بر ساحل فرات، به رقه ـ اقامتگاه موسمی هارون الرشید ـ و پس از عبور از دجله، به موصل می‌رسد. در مسافت قابل ملاحظه‌ای از آن، در ناحیهٔ شمال خاوری، شهر تبریز است که پس از دورانی که از آن گفتگو می‌کنیم به اوج جلال رسید، و در ناحیهٔ مشرق شهر تهران است، که در آن هنگام دهکدهٔ کوچکی بیش نبود. پس از آن دامغان و بعد، در مشرق دریای خزر، گرگان است که در قرن دهم میلادی مرکز یکی از ولایتهای اسلامی بود و به امیران روشنفکر خود اشتهار داشت ـ معروفتر از همه شمس المعالی قابوس شاعر و دانشور بود که ابن سینا را به دربار خویش گرامی داشت و هم او مقبره‌ای به شکل یک برج ضخیم به جا نهاده که ۵۲ متر بلندی دارد و به نام گنبد قابوس معروف است. این تنها بنایی است که از گرگان، شهری که به دوران قابوس به اوج رفاه و کثرت جمعیت رسیده بود، به جا مانده است. در راه شمالی، که از گرگان به طرف مشرق می‌رود، شهر نیشابور است که نام آن با شعر خیام بر زبانها می‌رود. پس از آن مشهد، شهر مقدس مسلمانان شیعه، و بعد مرو است که وقتی مرکز یکی از ولایتهای بزرگ بود. آنگاه بخارا و سمرقند است که معمولا از دسترس مأمورین وصول مالیات دور بود. بر رشته کوه جنوبی، شهر غزنه است که شاعران دربارهٔ قصرهای مجلل محمود در آنجا، و برجهای بلند شهر که سر بر آسمان می‌سود، سخنها گفته‌اند. هنوز هم برج پیروزی، که سلطان محمود بنا کرده، و برج مسعود دوم، که از آن هم زیباتر است، در آنجا به پاست. اگر کسی در قرن یازدهم از این ناحیه به طرف غرب می‌رفت، به عدهٔ زیادی از شهرهای معتبر ایران برمی‌خورد. هرات، شیراز با مسجد بزرگ و باغستانهای معروف، یزد، اصفهان، کاشان، قزوین، قم، همدان، کرمانشاه، و سنندج؛ آنگاه در عراق به دو شهر پرجمعیت بصره و کوفه می‌رسید. مسافر به هر جا می‌گذشت قبه‌های درخشان، مناره‌های جالب، مدرسه‌ها، کتابخانه‌ها، قصرها، باغستانها. بیمارستانها، و حمامها می‌دید و کوچه‌های تنگ و تاریک که فقیران در آن سکونت داشتند. و عاقبت به بغداد می‌رسید که انوری شاعر ایرانی دربارهٔ آن چنین گفته است:

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر

که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور

سواد او به مثل چون بهشت مینا رنگ

هوای او به صفت چون نسیم جانپرور

به خاصیت همه سنگش عقیق و لؤلؤبار

به منفعت همه خاکش عبیر غالیه بر

کنار دجله ز ترکان سیمتن خلخ

میان رحبه ز خوبان ماهرخ کشمر

www.IrPDF.com

هزار زورق خورشید گونه بر سر آب

بر آن صفت که پراکنده بر سپهر شرر

به جای بغداد یک شهر قدیم بابلی بود که از بابل قدیم فاصلهٔ چندانی نداشت. به سال ۱۸۴۸ میلادی در بستر دجله چند آجر به دست آمد که نام بختنصر بر آن منقوش بود. شهر قدیم در ایام شاهنشاهان ساسانی رونق گرفت و پس از فتح اسلام چند دیر مسیحی در آنجا بنیاد شد، که غالباً متعلق به نسطوریان بود. به گفتهٔ مورخان، منصور خلیفه از راهبان این دیرها بدانست که هوای شهر به هنگام تابستان معتدل و از مگس، که در بصره و کوفه فراوان بود، خالی است. شاید خلیفه می‌خواست از این دو شهر ماجراجو که در آن روزگار پر از مردم شورشی بود دوری کند. بدون تردید موقع شهر را از لحاظ سوق الجیشی ممتاز تشخیص داده بود، زیرا در جایی امن در داخل کشور بود و از راه دجله و کانالهای پیوسته به آن با همهٔ شهرهای بزرگ ساحل دجله و فرات ارتباط داشت، و هم از این راه با خلیج فارس و همهٔ بندرهای جهان مربوط می‌شد. به همین ملاحظات بود که مقر خود را از هاشمیه، و سازمانهای حکومت را از کوفه به بغداد انتقال داد (۷۶۲م)؛ محل شهر را به خندق و سه حصار تو به تو محصور کرد و اسم قدیمی آن بغداد را، که به معنی «خداداد» بود، به مدینهٔ السلام تبدیل کرد. یکصد هزار کارگر به کار گرفت و ظرف چهار سال قصرهای بزرگ آجری برای خود و کسانش و سازمانهای دولت بنیاد کرد. قصر خلیفه، که دری مطلا و گنبدی درخشان داشت و به همین جهت آن را «باب الذهب» یا « قبةالخضرا » می‌خواندند، در میان شهر بود. آنگاه منصور، در بیرون باروی شهر، بر ساحل باختری دجله، یک اقامتگاه موسمی برای خود ساخت که به نام «قصرالخلد» شهره شد و بعدها هارون‌الرشید بیشتر روزگار خود را در این قصر به سر می‌برد. کسی که در این شهر اقامت داشت از پنجرهٔ آن صدها کشتی را توانست دید که بارهای خود را، که از یک نیمهٔ جهان آن روز آورده بودند، بر سنگفرشهای ساحل رود خالی می‌کنند.

به سال ۱۵۱ هـ ق (۷۶۸م) منصور بر ساحل شرقی یا ایرانی دجله قصری و مسجدی بساخت تا پسرش مهدی، کاخی مستقل داشته باشد. بزودی اطراف این دو بنا محلهٔ زیبایی به نام رصافه پدید آمد، و دو پل که بر قایقها استوار بود آن را به شهر مدور ارتباط می‌داد. غالب خلفایی که پس از هارون آمدند در این محله به سر می‌بردند، و چیزی نگذشت که رصافه به وسعت و ثروت از شهر منصور پیشی گرفت؛ پس از هارون‌الرشید، وقتی می‌گفتند بغداد، رصافه را منظور داشتند. در رصافه برای جلوگیری از سوزش آفتاب خیابانها را تنگ و پیچاپیچ کرده بودند؛ این خیابانها از قصر خلیفه تا محلات ثروتمند امتداد داشتند و دو جانب آنها دکانهای شلوغ بود. هر دسته از صنعتگران، خیابان یا بازار خاصی داشتند. اینجا کوی عطرفروشان، آنجا کوی سبدبافان، و کمی دورتر مفتولسازان، و همچنین کوی صرافان و بزازان و کتابفروشان و کویهای دیگر بود. بالا و پشت دکانها خانه‌های مردم بود که به جز خانهٔ ثروتمندان تقریباً همه از خشت بود و مادام که که صاحب آن زنده بود به پا می‌ماند، و پس از او چندان دوامی نداشت. از جمعیت شهر آمار قابل اعتمادی نداریم، به احتمال قوی ۸۰۰٬۰۰۰ بوده است، ولی بعضی مورخان ۲,۰۰۰,۰۰۰ برآورده کرده‌اند. شمار جمعیت هر چه بود، بغداد در قرن دهم میلادی علی الاطلاق بزرگترین شهر جهان به شمار می‌رفت، البته قسطنطنیه را از این میانه استثنا توان کرد. در شهر محله‌ای خاص مسیحیان بود که در آنجا انبوه بودند و کلیساها و دیرها و مدرسه داشتند. نسطوریان، پیروان مذهب وحدت طبیعت، و اصیل آیینان عبادتگاههای مخصوص خود داشتند. هارون مسجدی را که منصور ساخته بود توسعه داد؛ آنگاه معتضد نیز بنای مسجد را تجدید کرد و بر وسعت آن بیفزود. بدون تردید صدها مسجد بنا شده بود تا مردم شهر در آنجا عبادت کنند. در همان اثنا که فقیران از

www.IrPDF.com

محنت زندگی رنجبار به نعیم دنیای دیگر خوشدل بودند، اغنیا در همین دنیا از نعیم بهشت بهره‌ور می‌شدند. در بغداد و نزدیک آن صدها قصر مجلل و ویلا بنا شده بود؛ کاخها از بیرون ساده می‌نمود، ولی درون آن همه لاجورد و طلا بود. چیزی از جلال این قصرها را از وصف باورنکردنی که ابوالفدا آورده توان دریافت که گوید: «در قصر خلیفه به بغداد ۲۲٬۰۰۰ قالی گسترده و به دیوارها ۳۸۰۰۰ فرشینه و ۱۲۵۰۰ قواره پارچهٔ ابریشمین آویخته بودند.» قصرهای خلیفه و خاندان وی، و مسکن وزیر و رؤسای دیوانهای دولتی، در بغداد شرقی مساحت ۲٬۵۸۹٬۹۹۰ متر مربع را گرفته بود. از دوران جعفر برمکی که در ناحیهٔ جنوب شرقی شهر، قصری مجلل برای خود ساخت ـ و همان سبب هلاک وی بود ـ مهاجرت طبقهٔ ثروتمند به این ناحیه آغاز شد. جعفر، که می‌خواست از بدخیالی هارون بپرهیزد، این قصر را به مأمون هدیه کرد، و هارون هدیه را برای پسر خود پذیرفت، ولی جعفر تا زنده بود در قصر جعفری اقامت داشت و سرخوش بود. وقتی قصرهای منصور و هارون رو به خرابی نهاد، به جای آن قصرهای تازه بنیاد کردند. معتضد ۴۰۰٬۰۰۰ دینار (در حدود ۱٬۹۰۰٬۰۰۰ دلار) به بنای قصر ثریا خرج کرد (۲۷۹ هـ ق، ۸۹۲م). اگر به یاد بیاوریم که در طویله‌های این قصر ۹٬۰۰۰ شتر و استر بود، وسعت آن را حدس توانیم زد. مکتفی در جوار قصر ثریا، قصر تاج را بنیاد کرد (۲۹۰ هـ ق، ۹۰۲م) که بنا و باغستانهای آن در مساحت ۲۳٬۰۰۰٬۰۰۰ متر مربع گسترده بود. مقتدر، قصر «بهوالشجره» را بنیاد کرد، و این نام از آن یافت که در برکهٔ باغ قصر درختی از طلا و نقره به پا کرده بودند که بر شاخها و برگهای سیمین آن پرندگان نقره به تعبیهٔ مکانیکی نغمه می‌خواندند. سلاطین آل بویه از همهٔ خلفا پیشی گرفتند و ۱۳,۰۰۰,۰۰۰ در هم به بنای قصر معزیه خرج کردند. بدین سان قصرها مکرر و جلال آن افزون شد، تا آنجا که وقتی مقتدر به سال ۳۰۵ هـ ق (۹۱۷م) سفیران یونان را پذیرفت، آنان از قصرهای خلیفه و دیوانهای حکومت که جمعاً سی و سه قصر بود و ایوانهای آن ستونهای مرمری داشت، از آنهمه قالی و پارچهٔ زربفت که بر زمین گسترده و به دیوارها آویخته بود و شمار آنها را کسی نمی‌دانست، از صدها سوار با لباسهای براق که زینهای اسبشان از نقره بود و غاشیهٔ زردوزی و نقره‌دوزی داشت، از آنهمه حیوان وحشی و اهلی که در باغستانهای قصر خلیفه بود، و از قایقهای خاص خلیفه که به جلال از قصرها کمتر نبود و به انتظار هوس خلیفه بر دجله می‌رفت به حیرت افتادند.

طبقهٔ نخبه در میان نعیم فراوان با تجمل و سرگرمی و اضطراب و دسیسه می‌زیست. مردان این طبقه به نظارهٔ اسبدوانی یا بازی چوگان به میدان می‌رفتند، شراب کهنسال حرام می‌نوشیدند، و آذوقه‌ای که از اقصای کشور به قیمت گران خریداری شده بود می‌خوردند. آنها و زنانشان لباس ابریشم رنگارنگ زردوزی و نقره دوزی می‌پوشیدند. به لباس و مو و ریش خود عطر می‌زدند و بوی خوش عنبر و کندر استشمام می‌کردند و سر و گوش و گردن و دست و ساق خود را به زیورهای گرانبها می‌آراستند. شاعری ضمن تغزل دربارهٔ دختری گوید که صدای خلخال معشوق عقلش را ربوده است. معمولا زنان در اجتماعات مردان حضور نمی‌یافتند، به جای آنها شاعران و مطربان و دلقکان بودند و بدون تردید از عشق نیز گفتگوها داشتند، و کنیزکان زیبا با رقص خود دل از مردان می‌ربودند. در اجتماعاتی که موقرتر از این بود، مردم به شعر شاعران یا آیه‌های قرآن گوش فرا می‌داشتند و بعضیها، مانند اخوان الصفا، انجمنهای فلسفی پدید آورده بودند. مورخان از انجمنی سخن می‌گویند که در حدود سال ۱۷۴ هـ ق (۷۹۰م) به پا بوده و ده عضو داشته که یکی سنی و دیگری شیعه و سومی خارجی و چهارمی مانوی و دیگری شاعری غزلسرا و آن یکی فیلسوف و چهار دیگر مسیحی و یهودی و صابئی و زردشتی بوده‌اند. به گفتهٔ مورخان، اجتماعات اینان با ملایمت و مزاح شیرین و بحث آرام و ادب و احترام قرین بوده است. توان گفت که جامعهٔ اسلامی رویهمرفته دارای آداب معاشرت تا حدود امکان عالیی بود. بدون تردید، مشرق زمین از زمان کوروش تا لی هونگ چانگ در کار ادب و

www.IrPDF.com

ظرافت از غرب سبق برده است. از نشانه‌های اوج و رونق زندگی بغداد این بود که همهٔ هنرهای مجاز، یعنی آنها که در اسلام حرام نبود، مورد حمایت بود؛ مدرسه‌های ابتدایی و متوسطه فراوان، و نغمهٔ شاعران در فضا طنین افکن بود.

مورخان از زندگی طبقهٔ پایین چندان سخن نگفته‌اند. به حدس می‌توان گفت که آنها با تلاش و رنج خود این سازمان مجلل اجتماعی را برپا نگاه داشته بودند. در همان اثنا که ثروتمندان به ادبیات و هنر و فلسفه و علوم سرگرم بودند، عامهٔ ساده لوح در خیابانها به مطربان گوش فرا می‌داشتند، یا عود می‌نواختند و نغمه‌های مخصوص خود را می‌خواندند. گاه و بیگاه موکب عروسی می‌گذشت و حال و هوای خیابان را صفایی می‌داد. مردم در ایام عید به دیدار یکدیگر می‌رفتند، هدیه‌ها مبادله می‌کردند، و طبعاً به قیمت هدیه‌هایی که داده و گرفته می‌شد توجه داشتند؛ در این گونه روزها با اشتهایی تیزتر از کسانی که بشقابشان طلا بود غذا می‌خوردند. حتی شخص فقیر از جلال خلیفه و شکوه مسجد بی‌بهره نبود و درهمی چند از دینارهای مالیاتی که به بغداد می‌رسید نصیب او می‌شد. سرفراز قدم می‌زد، می‌بالید که فرزند پایتخت بزرگ است و، در عمق خاطر، خویشتن را در شمار بزرگان و حکمفرمایان جهان می‌پنداشت.

یادداشتها

۱ – عقد پوراندخت در محرم ۲۰۲ هـ ق خوانده شد، در این سال هارون مرده بود.

۲ – باید توجه داشت که ، علاوه بر این سه، عدل و امامت نیز جزو اصول مذهب شیعه است.

۳ – لااقل در «قرآن» کریم، این کتاب آسمانی، معجزه شمرده شده است. در ظاهر «قرآن» به داستان معراج و شق قمر نیز اشارت شده است.

۴ – عقیدهٔ مرجئه این بود که مرتکب گناه کبیره را نباید گفت مخلد در عذاب است، بلکه کار او به دست خداست که از او بگذرد یا نه.

۵ – شیعه در نتیجهٔ قتل علی و حسین(ع) و خاندان وی پدید نیامده است، بلکه از روز وفات پیغمبر صف شیعه متمایز شد. آنان که قایل به خلافت علی (ع) بودند شیعهٔ علی نامیده شدند.

۶ – غنیمتهای جنگی تنها تا سال سی و ششم به مدینه می‌رفت، پس از آن تا سال چهلم مرکز جمع‌آوری آن کوفه بود، و در سال چهل و یکم به دمشق منتقل گردید؛ و هر چند عمران مدینه و مکه در عصر عثمان رو به افزایش نهاد، اما سبب آن غنیمتهای جنگی نبود، بلکه طرح اصلاحات ارضی خلیفه موجب چنین پیشرفتی گردید. چند تن از سران قریش زمینهای خارج از حجاز خود را با زمینهای درونی معاوضه کردند، و در نتیجه مالکانی بزرگ چون طلحه و زبیر پیدا شدند که برای خود کاخ ساختند. اما اینکه قسمت اعظم درآمدها را میان مردم تقسیم کردند به طور اطلاق درست نیست، و اگر چنین بود ابوذر خرده‌گیری خود را آغاز نمی‌کرد. اما رواج خنیاگری و می‌خوارگی در مدینه و مکه ابداً با رسیدن غنیمتهای جنگی به این شهر ارتباطی ندارد، زیرا مقدمات این کار از سال ۶۵ هجری به بعد آغاز شد و در این وقت چنانکه می‌دانیم غنیمتها به دمشق می‌رفت.

www.IrPDF.com

چرا وضع عمومی مدینه یکباره دگرگون شد و قداست آن محو گردید؟ در این باره در کتاب «زندگانی علی بن الحسین» توضیح داده‌ام. قتل عام مدینه به دست مسلم بن عقبه در حکومت یزید نسلی فاسد را به جای گذاشت که برای رهایی خود از غمهای آن فاجعه به شراب و موسیقی روی آورد.

۷- اساس این افسانه چیزی است که قسمتی از آن را مرزبانی در «معجم الشعراء» و قسمتی را ابوالفرج در کتاب خود «الاغانی» ضمن ترجمهٔ عمربن ابی‌ربیعه و ابن سریج آورده و سپس از «الاغانی» به کتابهای دیگر و از جمله «اعلام النساء» تألیف عمر رضا کجاله راه یافته است. راوی داستان مصعب زبیری است و داستان را از پیرمردی از مردم مکه روایت کند.

مصعب زبیری، مصعب بن عبدالله بن مصعب بن زبیر بن عوام است. از وی کتابی به نام «نسب قریش» به چاپ رسیده است که هم اکنون پیش روی خود دارم. در این کتاب چنانکه از نام آن پیداست تنها نسب قریشیان آمده است. وی در فصل فرزندان امام حسین علیه السلام نام سکینه و شویهای او را برده است (ص ۵۹، چاپ دارالمعارف)، اما از این داستان اثری در کتاب نیست. زبیری دو کتاب دیگر به نامهای «نسب کبیر» و «حدیث مصعب» داشته است که در دسترس نیست. به هر حال، راوی داستان به نقل ابوالفرج یک جا پیرمردی مکی است و در داستانی دیگر علی بن صالح و یا هیثم بن عدی و صالح حسان کوفی. این راویان رادانشمندان علم رجال، چون ابن حجر و نسائی و یحیی بن معین، غیر ثقه و یا کذاب خوانده‌اند. اما از جهت روایت، افسانه بودن آن نیازی به تحقیق فراوان ندارد. از این بگذریم که دختر حسین بن علی و نوهٔ علی بن ابی طالب و خواهر علی بن الحسین چگونه پیش روی برادر خود در جمع زنان مهاجر و انصار چنین مجلسها ترتیب می‌دهد، در حالی که جد او از فرمودهٔ خدا زنان را از «تیرج جاهلیت» بازداشته است. نه، این بحث را می‌گذاریم و چنین می‌گیریم که سکینه دارای چنین شخصیتی نیست و زنی از طبقهٔ عادی است. اما کدام زن از طبقهٔ عادی بر سر زیبایی خود مردی بیگانه را به داوری می‌خواند تا بگوییم سکینه با عایشه دختر طلحه در این باره به مشاجره پرداخت، و مردی هرزه درا و فاسق را چون عمر بن ابی ربیعه داور قرار داد و عمر گفت: سکینه نمکین تر است و عایشه زیباتر. عمر بن ابی ربیعه مردی است که ابن عتیق دربارهٔ او گفته است در هیچ شعری چون شعر عمر بن ابی ربیعه نافرمانی خدا دیده نمی‌شود. («الاغانی»، دارالثقافه، ج۱، ص ۱۱۳-۱۱۴) اگر این افسانه را دشمنان خاندان پیغمبر (ص) چون مصعب زبیری و دروغ پردازانی چون ابوالفرج برنساخته باشند، و اگر آن شیخ مکی راست گفته باشد، سکینه که قهرمان این داستانهاست زنی است در طبقهٔ بلبله و سلامه و لذةالعیش که نام آنان را در کتاب «زندگانی علی بن الحسین» آورده‌ام ـ زنان موسیقیدان که در مدینه و مکه مجلسها داشتند و مردانی چون کثیر عزهٔ و ابن سریج و اشعب و پسر ربیعه به مجلس آنان می‌رفتند، و سپس راوی بی بندوباری همین که نام سکینه را شنیده، آن را بر آن سیده تطبیق کرده و آیندگان بی‌آنکه بررسی کنند داستان را پذیرفته‌اند. چنین تخلیطها در عصر ما که عصر سند و ثبت واقعه‌هاست بارها رخ می‌دهد تا بدان عصر چه رسد.

www.IrPDF.com

فصل دوازدهم

فکر و هنر در ولایتهای خاوری اسلام

۱۱-۴۵۰ هـ ق (۶۳۲-۱۰۵۸م)

I – دانشوری

به طوری که از احادیث نبوی معلوم می‌شود، پیامبر مردم را در طلب علم تشویق می‌کرد و این کار را محترم می‌داشت، و از این جهت با اغلب مصلحان دینی تفاوت داشت. گفته بود: «هر که به راهی رود که علمی جوید، خدا برای وی راهی به سوی بهشت بگشاید ... مرکب عالمان دانا را با خون شهیدان وزن کنند و مرکب عالمان از خون شهیدان برتر باشد.» ارتباط مسلمین با فرهنگ یونانی دیار شام حس رقابت علمی یونان را در ایشان برانگیخت، و چیزی نگذشت که در قلمرو اسلام دانشور و شاعر مقامی ممتاز به دست آوردند.

آغاز تعلیم اطفال از آن وقت بود که سخن توانستند گفت؛ از همان وقت که شهادتین را به آنها یاد می‌دادند. در شش سالگی بعضی برده زادگان، عده‌ای از دختران، و همهٔ پسران را، به جز پسران اغنیا که معلمان خصوصی داشتند، به مدرسهٔ ابتدایی می‌بردند که معمولا در یکی از مساجد و احیاناً در مجاورت یک چشمهٔ عمومی در هوای آزاد بود. تعلیم در این گونه مدرسه‌ها معمولا رایگان بود، یا دستمزد آن چنان ناچیز بود که همهٔ مردم قادر به پرداخت آن بودند. معلم از پدر طفل مبلغی می‌گرفت که بیشتر از دو ریال در هفته نبود؛ باقی مخارج را مردم نیکوکار می‌پرداختند. برنامهٔ تعلیم بسیار ساده بود: تعلیم نماز بود و قرائت قرآن و حفظ آیات و آشنایی با مقررات دینی وقصه‌ها و مبادی اخلاقی و شریعت که در قرآن هست. نوشتن و حساب را برای مرحلهٔ بالاتر گذاشته بودند، شاید از این جهت که نوشتن در مشرق زمین هنری است که محتاج تمرین مخصوص است. به علاوه، به طوری که مسلمانان می‌گفتند، نویسنده را همه جا می‌شود یافت. هر روز قسمت کمی از قرآن را به خاطر می‌سپردند، آنگاه به صدای بلند می‌خواندند. هدف همهٔ متعلمان این بود که تمام قرآن را به خاطر سپارند؛ اگر موفق می‌شدند، عنوان حافظ می‌یافتند و منزلتی برجسته داشتند. به نظر مسلمانان کسی که نوشتن و تیراندازی و شنا آموخته بود «مرد کامل» بود. مذاکره طریقهٔ تعلیم، و عصا ابزار آن بود. تنبیه معمولی این بود که با ترکهٔ خرما به کف پا می‌زدند. هارون الرشید به معلم فرزندش امین گفته بود: «نباید ساعتی بگذرد مگر آنکه چیزی به او تعلیم داده باشی. اما غمگینش نکن که ذهنش بمیرد، و چندان ملایمت مکن که به تنبلی خو کند؛ تا توانی او را به مدارا اصلاح کن، و اگر سود نداد، شدت و خشونت کن.» هدف تعلیمات ابتدایی تقویت اخلاق و هدف مرحلهٔ بعد آموختن علم بود. معلم در مسجدی پهلوی ستون یا دیواری می‌نشست و درسی از تفسیر، حدیث، فقه، و شریعت تقریر می‌کرد. یک وقت هم دولت این مدرسه‌های متوسطه را تحت نظر گرفت و مخارج آن را پرداخت و علم نحو فقه‌اللغه، بلاغت، ادب، منطق، ریاضیات، و هیئت را نیز به برنامهٔ دینی افزود. علم نحو مورد توجه خاص بود، زیرا زبان عرب را از همهٔ زبانها کاملتر می‌دانستند و بی‌غلط به کار بردن آن برای مردم تعلیم یافته امتیاز مهمی بود. در این مدرسه‌ها نیز تعلیم رایگان بود، معلمان و شاگردان مقرری و مخارج خود را احیاناً از دولت یا از منابع خیرات و صدقات می‌گرفتند. در مدرسه‌ها، جز در مورد

www.IrPDF.com

قرآن، اهمیت معلم بیشتر از کتاب بود و شاگردان بیشتر از افراد می‌آموختند تا از کتاب. طالبان علم در اطراف قلمرو اسلام می‌گشتند تا معلم معروفی را ببینند. هر که می‌خواست در شهر خود احترامی داشته باشد می‌بایست به مکه یا بغداد یا دمشق یا قاهره سفر کند و در آنجا از یک یا چند تن از علمای بزرگ، علم آموزد. این ادبیات بین‌المللی بآسانی در همهٔ قلمرو وسیع اسلام رواج و انتشار گرفت، زیرا در سراسر جهان اسلام، هر قدر هم مردم آن گوناگون بودند، زبان تعلیم و ادبیات عربی بود، که دامنهٔ انتشار آن بیش از زبان لاتینی گسترش یافته بود. مسافر در قلمرو اسلام به هر شهری می‌رسید یقین داشت که تقریباً در هر یک از اوقات روز می‌تواند در مسجد بزرگ شهر یک بحث علمی را بشنود؛ طلبهٔ مسافر غالباً می‌توانست در مدرسهٔ شهر برای مدتی، علاوه بر تعلیم رایگان، جا و غذا نیز داشته باشد. مدرسه درجهٔ علمی نمی‌داد؛ بالاترین هدف طلبه این بود که یک شهادتنامهٔ خصوصی از استادی که به حضور او رسیده بود بگیرد تا معلوم شود در رشته‌ای که درس گرفته صلاحیت و کفایت یافته است. همهٔ منظور طلبه تحصیل ادب بود ـ عادات نیک و تکمیل ذوق، حاضر جوابی و نکته سنجی و ظرافت، و کسب معلومات لازم برای یک مرد کامل و مهذب.

وقتی مسلمانان سمرقند را گشودند (۹۴ هـ ق، ۷۱۲م) ، تهیهٔ خمیر کتان و دیگر گیاهان الیافدار را از چینیان آموختند، که از آن خمیر صفحات بسیار نازک می‌ساختند و خشک می‌کردند. این صنعت به خاور نزدیک آمد و ، در زمانی که هنوز اوراق بردی (پاپیروس) فراموش نشده بود، به جای کاغذ پوستی به کار رفت. نخستین کارگاه کاغذسازی در قلمرو اسلام به سال ۱۷۸ هـ ق (۷۹۴م) در بغداد به دست فضل بن یحیی، وزیر هارون الرشید، گشوده شد؛ آنگاه مسلمین این صنعت را به سیسیل و اسپانیا بردند، و از آنجا به ایتالیا و فرانسه رسید. پیش از آن، کاغذ از سال ۱۰۵ میلادی در چین به کار می‌رفت، در مکه از سال ۸۹ هـ ق (۷۰۷م)، در مصر از ۱۸۴ هـ ق (۸۰۰م)، در اسپانیا از ۳۳۹ هـ ق (۹۵۰م)، در قسطنطنیه از سال ۴۹۴ هـ ق (۱۱۰۰م)، در سیسیل از ۳۹۳ هـ ق (۱۱۰۲م)، در ایتالیا از ۵۴۸ هـ ق (۱۱۵۴م)، در آلمان از ۶۲۶ هـ ق (۱۲۲۸م)، و در انگلستان از ۷۰۹ هـ ق (۱۳۰۹م). این اختراع به هر جا می‌رسید تألیف کتاب را آسان کرد. به گفتهٔ یعقوبی، در ایام او (۲۷۸ هـ ق، ۸۹۱م) بیش از یکصد کتابفروشی در بغداد بود که در آنجا، به جز فروش کتاب، از کتابها نسخه‌برداری می‌کردند و خطوط تزیینی می‌نوشتند؛ مجامع ادبی نیز بود. بسیاری از طلاب علم، معاش خود را از استنساخ کتاب برای بازرگانان کتابفروش به دست می‌آوردند. در قرن دهم میلادی کسانی بودند که امضا و خط بزرگان را جمع آوری می‌کردند، و کتابدوستانی بودند که در مقابل نسخه‌های کمیاب بهای گزاف می‌پرداختند. مؤلفان از فروش کتاب خویش چیزی به دست نمی‌آوردند و در کار معاش به وسایل قابل اعتمادتر یا به عطای امیران و ثروتمندان تکیه داشتند، زیرا هدف ادبیات و هنر اقناع ذوق طبقهٔ اشراف و مالداران صاحبجاه والانژاد بود.

در غالب مسجدها کتابخانه‌ای بود؛ در بیشتر شهرها نیز کتابخانه‌های عمومی بود که تعداد زیادی کتاب داشت و درهای آن به روی طالبان علم گشوده بود. به سال ۳۳۹ هـ ق (۹۵۰م) در موصل یک کتابخانهٔ عمومی بود که یکی از نیکوکاران تأسیس کرده بود و مطالعه‌کنندگان، به جز کتاب، کاغذ مورد احتیاج خود را نیز در آنجا می‌یافتند. تنها فهرست کتابهای موجود در کتابخانهٔ عمومی ری ده مجلد قطور شده بود. کتابخانهٔ بصره به دانشورانی که در آنجا مطالعه می‌کردند مقرری و اعانه‌هایی می‌داد. یاقوت حموی، جغرافیدان معروف، سه سال در کتابخانهٔ مرو و خوارزم به فراهم کردن اطلاعات برای کتاب معجم البلدان اشتغال داشت. وقتی مغولان بغداد را ویران کردند، سی و شش کتابخانهٔ عمومی در آنجا بود، و این به جز تعداد بیشمار کتابخانه‌های خصوصی بود، زیرا رسم بود که هر یک از ثروتمندان مقدار زیادی کتاب داشته باشد. امیر بخارا یک طبیب معروف را به دربار خود دعوت کرد؛ او نپذیرفت و

www.IrPDF.com

گفت چهار صد شتر برای حمل کتابهای خود لازم دارد. وقتی واقدی درگذشت، ششصد صندوق پر از کتاب به جا گذاشت که برای برداشتن هر صندوق دو مرد لازم بود. بعضی بزرگان (چون صاحب بن عباد) به قدر همهٔ کتابخانه‌های اروپا کتاب داشتند. در هیچ یک از کشورهای جهان، به جز چین در ایام مینگ هوانگ، نظیر شوق و علاقه‌ای که از قرن هشتم تا یازدهم میلادی در قلمرو اسلام برای جمع آوری کتاب بود به وجود نیامد. در این چهار قرن زندگی فرهنگی مسلمانان به اوج رسید. در هزاران مسجد قلمرو اسلام، از قرطبه (کوردووا) تا سمرقند، شمار دانشوران کمتر از ستونها نبود، و علم و فصاحتشان در ایوانها انعکاس داشت. راههای کشور از گروه بیشمار جغرافیدانان و مورخان و عالمان الاهی پر بود که در طلب علم و حکمت روان بودند. در دربار صدها امیر آهنگ قصاید شاعران و مباحثات فلسفی منعکس بود؛ هیچ کس جرئت نداشت مال فراوان داشته باشد مگر آنکه با مال خود ادبیات و هنر را کمک کند. اعراب تیزهوش سریع الانتقال خیلی زود همهٔ فرهنگ ملل مغلوب را فرا گرفتند، و اقوام مغلوب چنان نرمش نشان دادند که اکثریت شاعران و عالمان و فیلسوفانی که زبان عرب را از لحاظ علم و ادب غنیترین زبان جهان کردند از میان ایشان برخاستند؛ در این گروه، فیلسوف و عالم و شاعر عرب اقلیتی ناچیز بودند.

در این دوران، دانشوران مسلمان اساس ادبیات ممتاز عربی را استوار کردند؛ با تحقیقات وسیع خویش در نحو، زبان عرب را منطق و میزان بخشید؛ با فرهنگهایشان گنجینهٔ لغات این زبان را نظم و دقت عطا کردند، با جنگها و دایرةالمعارفها و خلاصه برداشته‌هایشان از زوال بسیاری از چیزها جلو گرفتند؛ و در زمینهٔ نقد متون ادبی و تاریخی کوشیدند. ما محتاج به تذکار نام این دانشوران نیستیم، کافی است که به فضلشان معترف باشیم و از اعمالشان تمجید کنیم.

از این میانه کسانی که بیشتر نامشان به یاد می‌ماند مورخانند که همهٔ اطلاعات خود را دربارهٔ تمدن اسلامی مدیون ایشانیم و بدون آنها سرگذشت این تمدن نیز، چون تمدن مصر فراعنهٔ پیش از شامپولیون، برای ما ناشناخته می‌ماند. از جمله محمد بن اسحاق متوفا به سال ۱۵۹ هـ ق (۷۶۷م) نویسندهٔ « سیرهٔ رسول الله » است که به وسیلهٔ ابن هشام تنقیح و تکمیل شد؛ و اگر «قرآن» را استثنا کنیم قدیمیترین کتاب معتبر و منثور عربی است که به دست ما رسیده است. دانشوران محقق و کوشا در سرگذشت اولیا و صلحا، فیلسوفان، وزیران، فقیهان، طبیبان، خطاطان، حکام بزرگ، عاشقان، و دانشوران کتابهای مفصل پرداخته‌اند. ابن قتیبه (۲۱۳-۲۷۶ هـ ق، ۸۲۸-۸۸۹م) یکی از جمله دانشوران اسلام بود که می‌خواستند تاریخ عمومی جهان را بنویسند. وی مورخ جسوری بود که می‌خواست در آن کتاب مفصل به تاریخ دین خود همان قدر جا اختصاص دهد که تاریخ هر ملت و دین دیگر در صحنهٔ پرحوادث جهان می‌توانست داشت. محمد بن الندیم به سال ۳۷۷ هـ ق (۹۸۷م) کتاب خویش، موسوم به «الفهرست» را نوشت و از هر کتاب تألیف یا ترجمه که در هر یک از رشته‌های علوم به زبان عربی بود سخن آورد، و ترجمهٔ انتقادی مؤلف را نیز بر آن افزود و فضایل و عیوب وی را برشمرد. اگر خواننده به نظر آورد که از کتابهای یاد شده در فهرست ابن الندیم، تا آنجا که می‌دانیم، یکی از هزار جا نیست، می‌تواند پی برد که غنای منابع اسلامی به دوران وی تا کجا بوده است.

ابوجعفر محمد طبری (۲۲۴-۳۱۰ هـ ق، ۸۳۸-۹۲۳م)، که در قلمرو تاریخ اسلام چون لیویوس مورخ معروف مغرب زمین است، مانند بسیاری از نویسندگان اسلامی، ایرانی بود و در طبرستان، در جنوب دریای خزر، چشم به دنیا گشوده بود. پس از آنکه سالها در عربستان و شام و مصر به صورت دانشوری فقیر سفر کرد، در بغداد استقرار یافت و به امر قضا مشغول شد. چهل سال از عمر خویش را به نوشتن کتاب «اخبار الرسل و الملوک» که یک تاریخ عمومی

www.IrPDF.com

است صرف کرد. وی تاریخ جهان را از آغاز خلقت تا سال ۳۰۲هـ ق (۹۱۳م) یاد کرده و قسمتی از این کتاب به جا مانده پانزده جلد بزرگ است؛ به گفتهٔ مورخان، آنچه از دست رفته ده برابر این بوده است. طبری نیز چون بوسوئه دست خدا را در همهٔ حوادث جهان می‌بیند. در فصول اول کتاب وی بسیار عبارات هست که نشان تقوای اوست. اما جنبهٔ لفاظی دارد، چنانکه گوید: «در ذکر آن امتحان که خداوند از پدر ما، آدم علیه‌السلام، کرد و او را به طاعت خویش بیازمود.» و اینکه خدا خانه‌ای از یاقوت به زمین فرستاد تا آدم در آن جای گیرد و چون عصیان پروردگار کرد خانه را از زمین ببرد. طبری نیز تاریخ یهود را چون «تورات» نوشته و گوید مریم باکره مسیح را بزاد و حمل وی چنان بود که جبرئیل در آستین وی دمید، و جلد اول را به صعود مسیح پایان داده است. جلد دوم از جلد اول معقولتر است، و آن تاریخ ایران را در عصر ساسانیان ، به شیوه‌ای زنده و قابل قبول و در بعضی موارد جالب شرح می‌دهد؛ حوادث را به ترتیب وقوع، سال به سال نقل می‌کند؛ معمولا حادثه از راوی نقل می‌شود که او نیز از راوی دیگر نقل کرده تا به کسی می‌رسید که شاهد آن بوده یا در ایام وی رخ داده است. حسن این روش این است که منابع را نقل می‌کند، ولی طبری روایتهای مختلف را مرتب نکرده که از آن یک موضوع به هم پیوسته ایجاد کند؛ به همین جهت، تاریخ وی انبوهی از حاصل کار ملال‌انگیز است، نه یک کار هنری.

مسعودی، که از همهٔ مورخان بعد از طبری معتبرتر است، عقیده دارد که طبری بزرگترین مورخان سلف اوست. ابوالحسن علی مسعودی عرب نژاد و زادهٔ بغداد بود؛ وی به شام، فلسطین، عربستان، زنگبار، ایران، آسیای مرکزی، هند، و سیلان سفر کرد و چنانکه خود او می‌گوید تا دریای چین رفته است. حاصل سفرهای خویش را در مجموعه‌ای مرکب از سی جلد فراهم آورد که حتی به نظر دانشوران مسلمان که به پرمایگی شهره‌اند بیشتر از حد تحمل مفصل بود. سپس خلاصه‌ای از آن فراهم آورد که باز از آنچه باید مفصلتر بود. شاید عاقبت خود او نیز معتقد شد که خوانندگان آن مقدار وقت که او برای نوشتن صرف می‌کند برای خواندن ندارند و بار دیگر کتاب خویش را به صورتی که اکنون می‌شناسیم مختصر کرد (۹۴۷م)، و نام عجیب «مروج الذهب و معادن الجوهر» بدان داد. مسعودی دربارهٔ همهٔ قلمرو گسترده، از چین تا فرانسه، از لحاظ جغرافیایی، گیاهی، حیوانی، تاریخی سخن آورده و عادات، ادیان، علوم، فلسفه، و رسوم مردم آنجا را شرح داده، و در جهان اسلام همانند پلینی و هرودوت در مغرب زمین است. مسعودی کتاب خود را چنان خلاصه نکرده که بی‌فایده و خشک شود، بلکه احیاناً به تفصیل می‌پردازد و چنانکه عادت اوست مانعی نمی‌بیند که گاه به گاه قصهٔ جالب شیرینی نقل کند. وی در کار دین تا حدی شکاک بوده، اما شک خود را به خوانندگان تحمیل نمی‌کند. در آخرین سال حیاتش نظریات خود را دربارهٔ علم و تاریخ و فلسفه در کتاب «الاستذکار لمامرفی سالف الاعصار» و کتاب «ذخایر العلوم» و «ما کان فی سالف الدهور» خلاصه کرد و «از تکامل کاینات از جماد به نبات و از نبات به حیوان و از حیوان به انسان» سخن به میان آورد. شاید این نظریات وی را با محافظه‌کاران بغداد به گرفتاریها کشانید و ناچار شد، به تعبیر خودش، شهری را که در آنجا زاده و به جوانی رسیده و کمال یافته بود رها کند و به قاهره رود و از فراق زادگاه خویش متأسف باشد. در این باب گوید: «طبیعت این زمانه چنین است که مردم را متفرق کند و میانشان دوری افکند. خداوند اقوامی را برکت می‌دهد که فرزندانش هموطن خود را دوست داشته باشند، و هم از نشانه‌های تقوا و صلاح این است که انسان به زادگاه خود دلبسته باشد و نشانهٔ نجابت و بزرگی این است که دوری از خانه و دیار را خوش ندارد.» در قاهره، از آن پس که ده سال دور از دیار خویش به سر برد، مرگش در رسید (۳۴۶ هـ ق ۹۵۶م).

دربارهٔ این مورخان می‌توان گفت که عرصهٔ کوشش و فعالیت و توجه ایشان از دیگران وسیعتر بود و جغرافیا را به وضعی درست و توفیق آمیز به تاریخ ارتباط دادند، نکته‌ای از مسائل مربوط به انسان را فرو نگذاشتند، و از مورخان

www.IrPDF.com

دنیای مسیحی در همان عصر خیلی بالاتر رفته بودند. مع ذلک، غالباً در ظلمات سیاست و جنگ و لفاظی گمراه می‌شوند و به جستجوی عوامل اقتصادی و اجتماعی و نفسانی که در سرنوشت حوادث مؤثر است کمتر می‌پردازند. کتابهای ضخیمشان ترکیب منظم ندارد و در آنجا فقط انبوهی از اطلاعات ناپیوسته و نامنظم دربارهٔ اقوام و حوادث و اشخاص می‌توان یافت. هرگز به مرحلهٔ بحث دقیق و بیطرف از منابع خویش نرفته‌اند و، در نتیجهٔ تقوا و شدت علاقه به دین، به اجماع و تسلسل روایت، که ممکن است یکی از روات آن نادرست باشد، اعتماد فوق‌العاده دارند؛ به همین جهت، احیاناً منقولاتشان تا حدود قصهٔ کودکان پایین می‌رود و از پیشگویی و اخبار و معجزات و افسانه‌ها پر می‌شود. همان طور که مورخان مسیحی (به استثنای گیبن) همهٔ سرگذشت تمدن اسلام در قرون وسطی را به صورت ذیل مختصری بر جنگهای صلیبی نوشته‌اند، بسیاری از مورخان مسلمان نیز تاریخ جهان پیش از اسلام را مختصر آورده و همه را مقدمهٔ رسالت پیامبر دانسته‌اند. ولی باید از خودمان بپرسیم عقل مغرب زمینی چگونه می‌تواند دربارهٔ مشرق زمینی بیطرفانه قضاوت کند. همان طور که گل وقتی از شاخ جدا شد زیبایی خود را از دست می‌دهد، زیبایی زبان عربی نیز ضمن ترجمه از دست می‌رود. مسائلی که در آثار مورخان مسلمان هست و در نظر هموطنانشان جالب و زیباست، به نظر خوانندگان مغرب زمین ملال انگیز و بی رونق می‌نماید؛ گویی اینان ندانسته‌اند که مناسبات اقتصادی و روابط دوستانهٔ ملل مقتضی است که دربارهٔ همدیگر بدقت مطالعه کنند و همدیگر را چنانکه باید بفهمند.

II – علوم

مسلمانان در این قرنها، که دوران رونق فرهنگ اسلامی بود، در راه ایجاد تفاهمی که در فصل پیش به اشاره از آن سخن آورده‌ایم کوتاهی نکردند. خلفا می‌دانستند که اعراب در زمینهٔ علم و فلسفه عقب مانده‌اند و یونانیان میراث فراوانی از علوم در شام به جای نهاده‌اند. امویان مردمانی خردمند بودند که مدارس معتبر مسیحی، صابئی، و ایرانی اسکندریه، بیروت، انطاکیه، حران، نصیبین، و جندیشاپور را باقی گذاشتند و مزاحم آنها نشدند. کتابهای اساسی علم و فلسفه که غالباً به سریانی ترجمه شده بود در این مدارس محفوظ مانده بود. مسلمانانی که با زبان سریانی آشنایی داشتند شیفتهٔ این کتابها شدند، چیزی نگذشت که ترجمهٔ عربی آنها به وسیلهٔ نسطوریان مسیحی یا یهودیان آماده شد. حکام اموی و عباسی این استقراض ثمربخش علمی را تشویق کردند. منصور و مأمون و متوکل کسان به قسطنطنیه و دیگر شهرهای هلنیستی، و احیاناً به نزد امپراطوران روم شرقی ـ دشمنان همیشگی خود ـ فرستادند تا کتابهای یونانی و مخصوصاً کتب طب و ریاضیات را بیاورند. کتاب اصول هندسهٔ اقلیدس از همین راه به دست مسلمانان رسید. مأمون به سال ۲۱۵ هـ ق (۸۳۰م) بیت الحکمه را ، که یک انجمن علمی بود و یک رصدخانه و کتابخانهٔ عمومی داشت، در بغداد پایه نهاد، و برای این کار ۲۰۰,۰۰۰ دینار (۹۵۰,۰۰۰ دلار) خرج کرد؛ گروهی مترجم در آنجا گماشت، و برای آنان از بیت‌المال مقرری معین کرد. به گفتهٔ ابن خلدون، اسلام آن بیداری علمی را که در همه جا پدید آورد به این انجمن علمی مدیون است. نهضت علمی اسلام از لحاظ مقدمات ـ رواج تجارت و کشف گنجینه‌های یونان – و هم از لحاظ نتیجه ـ رونق علم و ادب هنر ـ درست همانند رسانس ایتالیا بود.

کار ترجمهٔ مفید و ثمربخش از سال ۱۳۳ تا ۲۸۸ هـ ق (۷۵۰ تا ۹۰۰م) دوام یافت. در این دوران مترجمان، کتابهای اساسی را از سریانی، یونانی، پهلوی، و سانسکریت به عربی ترجمه کردند. ارشد مترجمان بیت‌الحکمه یک طبیب نسطوری به نام حنین بن اسحاق (۱۹۴-۲۶۰ هـ ق، ۸۰۹-۸۷۳م) بود که، چنانکه خود او گفته، به تنهایی یکصد رساله از رسایل جالینوس و مکتب علمی وی را به سریانی، و سی و نه رسالهٔ دیگر را به عربی برگردانیده بود، و در نتیجهٔ ترجمه‌های او بعضی رسایل جالینوس از فنا رهایی یافت. حنین، به جز رسایل مذکور، کتاب مقولات (که

www.IrPDF.com

مسلمین قاطیغوریاس گویند) و فیزیک و اخلاق کبیر ارسطو، جمهور و تیمایوس و نوامیس افلاطون، حکم بقراط، کتاب الادویهٔ المفرده دیوسکوریدس، و کتاب الاربعه بطلمیوس را به عربی ترجمه کرده بود، و همچنین عهد قدیم را از روی ترجمهٔ هفتادی یونانی به عربی برگردانیده بود. مأمون نزدیک بود خزانه را ورشکست کند، زیرا به پاداش کار حنین معادل وزن کتابهایی که ترجمه کرده بود طلا داد. وقتی متوکل به خلافت رسید، وی را طبیب دربار کرد. ولی بعد او را مدت یک سال به زندان انداخت، زیرا از ترکیب دارویی که خلیفه می‌خواست به وسیلهٔ آن یکی از دشمنان خود را نابود کند دریغ کرده بود و به تهدید خلیفه، که گفته بود اگر تمرد کند او را خواهد کشت، وقعی ننهاده بود. اسحاق بن حنین در کار ترجمه دستیار پدر بود و همو از کتابهای ارسطو در مابعد الطبیعه و در نفس (و در تولید مثل حیوان) را به عربی برگردانید و شرحهای اسکندر افرودیسی را، که در فلسفهٔ اسلامی نفوذ بسیار داشت، ترجمه کرد. تا سال ۲۳۶ هـ ق (۸۵۰م) مهمترین آثار یونانی در ریاضیات و نجوم و طب به عربی درآمده بود. ترجمهٔ عربی کتاب بطلمیوس المجسطی نامیده شد؛ مقولهٔ V – VII قطوع مخروطی آپولونیوس پرگایی، و کتاب الحیل (مخانیکا) اثر هرون اسکندرانی، و پنوماتیکا اثر فیلن به برکت ترجمهٔ عربی در جهان به جا مانده است. عجیب است که مسلمانان با وجود علاقهٔ فراوانی که به شعر و تاریخ داشتند، از شعر و نمایشنامه و تاریخنگاری یونانی غافل ماندند و در این مرحلهٔ فعالیت علمی و ادبی، به جای تبعیت از یونان، پیرو ایرانیان شدند. این برای جهان اسلام و برای انسانیت عموماً یک تصادف بد بود که آثار افلاطون و ارسطو با صبغهٔ نوافلاطونی به دست مسلمانان رسید. مؤلفات افلاطون، به صورتی که فرفوریوس تفسیر کرده بود، و نظریات ارسطو به صورت مسخ شده در قالب کتابی به نام اثولوجیا به دست مسلمانان رسید. کتاب مذکور توسط یکی از پیروان نوافلاطونی که در قرن پنجم و ششم می‌زیست تألیف شده بود، ولی به نام خود ارسطو به عربی ترجمه شد. اعراب هیچ یک از مؤلفات افلاطون و ارسطو را ترجمه نکرده نگذاشتند، ولی این ترجمه‌ها در بسیاری موارد دقیق نبودند. علمای اسلام کوشیدند تا فلسفهٔ یونان را با قرآن هماهنگ کنند و به شرحهایی که طرفداران نوافلاطونی نوشته بودند بیشتر از اصول مؤلفات فلاسفهٔ یونان توجه داشتند. بدین جهت، کتابهای واقعی ارسطو، جز آنچه دربارهٔ منطق و علوم طبیعی بود، به دست مسلمانان نرسید. انتقال مستمر علوم و فلسفه از مصر و هند و بابل، از راه یونان و روم شرقی، به قلمرو شرقی اسلام و اسپانیا، و از آنجا به شمال اروپا و امریکا، از حوادث مهم و جالب تاریخ جهان بوده است. وقتی اعراب بر شام استیلا یافتند، علوم یونانی در آنجا زنده بود. البته رواج علوم یونانی تا حدی به علت ابهام و پیچیدگی و هم به علت فقر ولایت و فساد حکومت ضعیف بود. سوروس سبخت، راهب دیر قنسرین، که شهری در ناحیهٔ فرات علیا بود، رساله‌هایی دربارهٔ هیئت به زبان یونانی می‌نوشت که ضمن آن برای اول بار در خارج از هندوستان از ارقام هندی سخن به میان آمده بود (۴۲ هـ ق، ۶۶۲م). بیشتر آنچه مسلمانان از علوم پیشینیان گرفتند از یونان بود، و هند نسبت به یونان در مرحلهٔ دوم جای داشت. به سال ۱۵۷ هـ ق (۷۷۳م) منصور فرمان داد رساله‌های «سد هانت» را، که در علم هیئت بود و تاریخ تألیف آن به ۴۲۵ ق‌م می‌رسید، ترجمه کنند. شاید ارقام معروف به «عربی» و صفر به وسیلهٔ این رسایل به قلمرو اسلام راه یافته است. خوارزمی به سال ۱۹۸ هـ ق (۸۱۳م) ارقام هندی را در جدولهای ریاضی خود به کار برد. پس از آن، به سال ۲۱۰ هـ ق (۸۲۵م) رساله‌ای منتشر کرد که در زبان لاتینی به عنوان کتاب آلگوریسمی [بغلط، به جای الخوارزمی] معروف است، و چیزی نگذشت که کلمات آلگوریتم و آلکوریسم، که در زبانهای اروپایی به معنی فن محاسبه به کار می‌رود، رواج یافت. به سال ۳۶۶ هـ ق (۹۷۶م) محمد بن احمد [خوارزمی] در مفاتیح العلوم نوشت که اگر در عملیات حساب در مرحلهٔ عشرات عددی نباشد، باید دایرهٔ کوچکی به جای آن نهاد تا ردیفها برابر شود. مسلمانان این دایره را صفر نامیدند، که به معنی خالی است و کلمهٔ انگلیسی «زرو» از آن آمده است. علمای لاتین صفر را Zephyrum گفتند، و در زبان ایتالیایی به اختصار Zero شد.

www.IrPDF.com

مبادی علم جبر در مؤلفات دیوفانتوس یونانی از مردم قرن سوم میلادی است، اما نام آن از مسلمین است که این علم حلال مشکلات را به کمال رسانیده‌اند. مهمترین شخصیت این میدان علمی محمد بن موسی (۱۶۴-۲۳۶ هـ ق، ۷۸۰-۸۵۰م) است که، به انتساب زادگاه خود خوارزم (خیوهٔ امروز) واقع در شرق دریای خزر، به «خوارزمی» معروف شده است. وی در پنج رشتهٔ علوم رسایل گرانبها نوشت. رساله‌ای دربارهٔ ارقام هندی داشت و زیجی مرتب کرد که در اسپانیا تجدید نظر شد و تا قرنها در همهٔ ممالک، از قرطبه تا چانگان چین، متبع بود. قدیمترین جدولهای محاسبهٔ مثلثات را او نوشت و با همکاری شصت و نه تن از علما یک فرهنگ جغرافیایی برای مأمون فراهم کرد. در کتاب معروف خود به نام حساب الجبر و المقابله، راه حلهای هندسی برای معادلات درجهٔ دوم نشان داد. اصل عربی این کتاب از میان رفته، اما ترجمه‌ای که گراردوس کرمونسیس در قرن دوازدهم از آن کرده بود تا قرن شانزدهم در دانشگاههای اروپا تدریس می‌شد، و مغرب زمین کلمهٔ جبر را، که نام علم معروف شد، از این کتاب گرفت. ثابت بن قره (۲۱۱-۲۸۸ هـ ق، ۸۲۶-۹۰۱م)، به غیر از ترجمه‌های فراوان، مؤلفاتی در رشته‌های هیئت و طب داشت و بزرگترین عالم هندسه در اسلام شد. ابوعبدالله بتانی (۲۳۶-۳۱۷ هـ ق، ۸۵۰-۹۲۹م)، که فردی صابئی مذهب از مردم رقه بود و در اروپا به نام آلباتنیوس معروف است، علم محاسبهٔ مثلثات را از آنچه در ایام ابرخس و بطلمیوس بود خیلی جلوتر برد: در حل مسائل، مثلث را جانشین چهار ضلعی بطلمیوس کرد، وجب را به جای وتر قوس ابرخس به کار برد؛ و همو در حساب مثلثات نسبتها را تقریباً به صورتی که اکنون به کار می‌بریم مرتب کرد.

مأمون گروهی از منجمین را به کار رصد اجرام سماوی و ثبت نتایج آن و تحقیق هیئت بطلمیوس و مطالعه دربارهٔ کلفهای خورشید برگماشت. با مسلم انگاشتن کرویت زمین، طول یک درجهٔ نصف‌النهار را به وسیلهٔ رصد کردن خورشید در یک زمان از تدمر (پالمورا) و از دشت سنجار، اندازه گرفتند. در نتیجهٔ این اندازه‌گیری، مقدار آن درجه پنجاه و شش میل و دو ثلث میل [۹۱٬۱۷۷ کیلومتر] تعیین شد که فقط نیم میل از اندازهٔ زمان ما بیشتر است. بر این اساس، محیط زمین را در حدود ۳۲٬۸۲۰ کیلومتر معین کردند. این منجمین چیزی را تا از امتحان و تجربهٔ علمی درست در نمی‌آمد، نمی‌پذیرفتند و در تحقیقات خودشان به اقتضای قوانین علمی صرف، پیش می‌رفتند. یکی از ایشان به نام فرغانی، که از مردم فرغانهٔ ماوراءالنهر بود، در رشتهٔ نجوم کتابی [به نام جوامع علم النجوم] نوشت (حدود سال ۲۴۶ هـ ق، ۸۶۰م) که هفت قرن تمام در آسیای باختری و اروپا مرجع و مورد استفاده بود. بتانی از او هم مشهورتر بود؛ بتانی چهل و یک سال تمام در کار تنظیم رصدهایی که به دقت و شمول شهره بود وقت صرف کرده و، در نتیجهٔ رصدهای خود، به نتایجی رسید که به صورتی عجیب با نتایج روزگار ما نزدیک است. از جمله، تقدیم اعتدالین را ۵۴٫۵ در سال، و میل کلی را ۲۳°۵۵ تعیین کرده بود. یکی دیگر از ایشان ابوالوفاست که در حمایت نخستین حکام دیالمهٔ بغداد می‌زیست؛ و همو بود که، به گفتهٔ سدیو (که هنوز مورد گفتگوست)، تغییر سوم قمر را ششصد سال پیش از تیکوبراهه کشف کرده بود. منجمین مسلمان دستگاههای گرانقیمتی داشتند که منحصر به اسطرلاب و ذات الحلق یونانیان قدیم نبود، بلکه دارای دستگاههای ذات الربع (به شماع ده متر) و ذات السدس (به شعاع ۲۷ متر) بودند. اسطرلاب، که مسلمانان در آن اصلاحات بسیار کرده بودند، در قرن یازدهم میلادی به اروپا رسید و همچنان تا قرن هفدهم میان دریا نوردان به کار می‌رفت. مسلمین در طرح و ساختمان اسطرلاب دقت فراوان به کار برده بودند، چنانکه هم یک ابزار علمی و هم یک اثر هنری شده بود.

تصویر اقالیم زمین حتی از تهیهٔ نقشهٔ آسمان هم مهمتر بود، زیرا زندگی مسلمین وابسته به کشاورزی و بازرگانی بود. سلیمان تاجر در حدود سال ۲۲۶ هـ ق (۸۴۰م) کالای خود را به خاور دور برده بود. یک مورخ ناشناس سرگذشت سفر او را به قلم آورد، و این قدیمترین وصف عربی از دیار چین بود که ۴۲۵ سال پیش از مارکوپولو

www.IrPDF.com

نوشته شده بود. در همین قرن ابن خردادیه، کتابی دربارهٔ هند و سیلان و جزایر هند شرقی و چین نوشته بود [المسالک و الممالک] که ظاهراً برای تنظیم آن از سفرها و مشاهدات خود در این مناطق استفاده کرده بود. ابن حوقل گزارشی از هند و افریقا نوشت و احمد یعقوبی از مردم ارمنستان و خراسان به سال ۲۷۸ هـ ق (۸۹۱م) کتاب البلدان را تألیف کرد که در آن ممالک و شهرهای مسلمان و بسیاری از کشورهای بیگانه را به وضعی قابل اعتماد وصف کرده بود. محمد مقدسی در همهٔ قلمرو اسلام، به جز اسپانیا، سفر کرد و در اثنای سفر سختیهای بسیار دید، و به سال ۳۷۵ هـ ق (۹۸۵م) کتاب احسن التقاسم فی معرفهٔ الاقالیم را نوشت که پیش از کتاب تحقیق ماللهند بیرونی مهمترین کتاب جغرافیایی ممالک اسلامی بود.

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی (۳۶۲-۴۴۰ هـ ق، ۹۷۳-۱۰۴۸م) راه و رسم تحقیق علمی را به بهترین وجهی در جهان اسلام می‌نمایاند. بیرونی فیلسوف، مورخ، جهانگرد، جغرافیدان، زبانشناس، ریاضیدان، منجم، شاعر، و عالم طبیعیات بود و در همهٔ این رشته‌ها آثار معتبر و تحقیقات مهم ابتکاری داشت. مقام بیرونی در جهان اسلام شامختر از مقام لایبنیتز و لئوناردو داوینچی در اروپا بود. او نیز چون خوارزمی در نزدیکی خیوهٔ کنونی بزاد و مانند او، در قرنی که اوج اعتلای علوم اسلامی در قرون وسطی بود، عنوان اعتبار علمی موطن خود در مشرق دریای خزر به شمار می‌رفت، امیران خوارزم و طبرستان که به فضیلت و استعداد برجستهٔ او واقف شدند، وی را به دربار خویش خواندند. محمود غزنوی که شنیده بود در خوارزم گروهی از شاعران و فیلسوفان هستند، از امیر آنجا خواست که بیرونی و ابن سینا و علمای دیگر را به نزد او بفرستد (۴۰۹ هـ ق ، ۱۰۱۸م) امیر از اطاعت محمود ناچار بود، بیرونی به غزنه رفت تا در قلمرو سلطان غازی و فاتح هند زندگی آرام و قرین عزت و احترام آغاز کند؛ شاید هم در رکاب محمود به هند رفته باشد. به هر حال، دانشمند فیلسوف چند سال در هندوستان اقامت داشت و زبان و کتب قدیم آنجا را بیاموخت، آنگاه به دربار محمود بازگشت و از مقربان آن مستبد وصف ناپذیر شد. گویند یکی از مردم شمال آسیا به حضور محمود رسیده بود و با وی از اقلیمی سخن راند که می‌گفت شخصاً دیده است که در آنجا چند ماه تمام روز است و آفتاب غروب نمی‌کند. محمود این گفته را نوعی شوخی پنداشت و بر آن مرد خشم گرفت و خواست به زندانش کند، ولی بیرونی قضیه را توضیح داد و سلطان را قانع کرد و آن مرد نجات یافت. مسعود، پسر محمود، دوستار علم بود و هدیه و مال بسیار به بیرونی می‌داد، که بیرونی غالباً آن را به خزانه پس می‌فرستاد، چون بیش از حاجت وی بود. نخستین تألیف معتبر او کتاب علمی و عمیق آثار الباقیه بود (حدود ۳۹۰ هـ ق، ۱۰۰۰ م) که از گاهشماری و اعیاد ایرانیان، شامیها، یونانیان، یهودیان، مسیحیان، صابئین، زردشتیان، و اعراب سخن می‌راند. این کتاب یک تحقیق علمی فوق‌العاده بیطرفانه است و از کینه‌های دینی کاملا مبرا. بیرونی به مذهب شیعه دلبسته بود، بی تظاهر و ادعا، تمایلات شکاکانه داشت، ولی به نسبت زیاد احساسات وطندوستی را حفظ کرده بود و اعراب را ملامت می‌کرد که تمدن عظیم ساسانی را از میان برده‌اند. گذشته از این، وی یک عالم تجربی بود که در تحقیقات علمی و نقادی روایات و متون و از جمله انجیل کوشش و دقتی بیطرفانه داشت، با وجدان پاک قضاوت می‌کرد و احیاناً به جهل خود معترف می‌شد و وعده می‌داد تحقیقات خود را ادامه دهد تا حقیقت را کشف کند. در مقدمهٔ آثار الباقیه، همچنانکه فرانسیس بیکن در یکی از کتابهای خود نوشته است، چنین گوید: «باید جان را از عللی که غالب خلق را به سقوط می‌کشاند و موجباتی که چشم حقبین را کور می‌کند، چون عادت، تعصب، رسم رایج، پیروی از هوس، یا حب ریاست و امثال آن ... پاک کنیم که جز بدین وسیله هر چه بکوشیم و تحمل رنج کنیم به مقصود نخواهیم رسید.» در آن اثنا که حامی وی به هند حمله می‌برد و شهرهای آنجا را به ویرانی می‌کشانید؛ بیرونی سالیان دراز را به تحقیق دربارهٔ نژادها و زبانها و دینها و فرهنگها و طوایف مختلف هند می‌گذرانید. نتیجهٔ تحقیقات وی کتاب تحقیق ماللهند

www.IrPDF.com

بود که در سال ۱۰۳۰م تألیف شده است و بزرگترین اثر بیرونی به شمار می‌آید. در این کتاب آنچه را شخصاً دیده با آنچه از دیگری شنیده از هم جدا کرده و از اقسام دورغزنانی که کتابهایی دربارهٔ تاریخ نوشته‌اند سخن آورده است. تاریخ سیاسی هند قسمت ناچیزی از کتاب او را گرفته است، ولی چهل و یک فصل دربارهٔ نجوم هندی، و یازده فصل دربارهٔ ادیان آن، به قلم آورده است. ابوریحان شیفتهٔ بهاگاواد ـ گیتا شده بود. میان افکار رازورانهٔ ودایی، تصوف، و معتقدات نوفیثاغورسی و نوافلاطونی تشابهی یافته بود؛ و منتخباتی از نوشته‌های متفکران هند را با نظایر آن از فلاسفهٔ یونان مقایسه کرده و نظریات یونانی را با نظریات هندی برتری داده و گفته است که در هندوستان نابغه‌ای چون سقراط پا نگرفته و یک روش منطقی که علم را از اوهام پاک کند به وجود نیامده است. با وجود این، تعدادی از کتابهای سانسکریت را به عربی ترجمه کرد، که شاید خواسته بود بدین وسیله دین خود را به هند ادا کرده باشد. وی اصول هندسهٔ اقلیدس و المجسطی بطلمیوس را به زبان سانسکریت ترجمه کرده است.

وی به همهٔ علوم توجه داشت. مفصلترین بحث قرون وسطی را دربارهٔ ارقام هندی او به عمل آورد، و رساله‌ای دربارهٔ اسطرلاب و نقشهٔ جهان نما و ذات الحلق نوشت: زیجی برای سلطان مسعود تنظیم کرد. در کروی بودن زمین تردید نداشت؛ معتقد بود که اشیا به طرف مرکز زمین جذب می‌شوند. گفته بود که داده‌های نجومی را، مطابق این فرض که زمین هر روز یک بار به دور محور خود و هر سال یک بار به دور خورشید می‌گردد، به همان سهولت می‌توان توضیح داد که اگر عکس آن را فرض کنیم. گفته بود که شاید درهٔ سند روزگاری قعر دریا بوده است. کتاب مفصلی دربارهٔ احجار نوشت و ضمن آن عدهٔ زیادی از سنگها و فلزات را از لحاظ طبیعی وصف کرد و از اهمیت تجارتی و طبی آن سخن آورد. وزن مخصوص هجده قسم سنگ گرانقدر را معین کرد و گفت که وزن مخصوص جسم متناسب با مقدار آبی است که جا به جا می‌کند. و طریقه‌ای برای به دست آوردن قوهٔ اعداد، بدون توسل به عملیات ملال انگیز جمع و ضرب، پیدا کرد؛ از قضیهٔ هندسی خانه‌های شطرنج و دانه‌های گندم سخن به میان آورد؛ برای بعضی قضایای هندسی راه حلهایی کشف کرد که به نام وی معروف شد؛ دایرةالمعارفی در نجوم، رساله‌ای در جغرافیا، و خلاصه‌ای در نجوم، علم احکام نجوم، و ریاضیات تألیف کرد. علت برون آمدن آب را از چشمه و چاه آرتزین طبق قانون ظروف مرتبطه شرح داد. تاریخی برای دوران سلطان محمود و سبکتکین و تاریخی برای خوارزم نوشت. مورخان شرقی وی را «شیخ» عنوان می‌دهند و گویا منظورشان این است که وی شیخ علما بوده است. کثرت تألیفات او در عصری که ابن سنا و ابن هیثم و فردوسی به وجود آمده‌اند معلوم می‌دارد که به دوران مابین اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم اندیشهٔ قرون وسطی به اوج کمال رسیده بود.

شیمی، به عنوان یکی از علوم، تقریباً از مبدعات مسلمین است، زیرا آنها مشاهدهٔ دقیق و تجربهٔ علمی و توجه به ثبت نتایج را بر محصول کار یونانیان ـ که، چنانکه می‌دانیم، به بعضی تجربیات و فرضیات مبهم انحصار داشت ـ بیفزودند. انبیق را اختراع کردند و نام آن نیز از ایشان است. تعداد زیادی مواد را تجزیه کردند و دربارهٔ سنگها تألیفاتی داشتند؛ مواد قلیایی و اسیدها را مشخص کردند و دربارهٔ موادی که به یکی از این دو تمایل دارد مطالعه کردند؛ دربارهٔ صدها داروی طبی تحقیق کردند و صدها داروی تازه ساختند؛ از نظریهٔ کیمیا [فرضیهٔ تبدیل فلزات عادی به طلا] که از مصر گرفته بودند، و از نتیجهٔ صدها کشف تازه که بر حسب تصادف کردند روشی در این زمینه پیش گرفته بودند که از همهٔ روشهای قرون وسطی به ترتیب صحیح علمی نزدیکتر بود؛ و از همهٔ اینها به شیمی واقعی دست یافتند. تقریباً همهٔ دانشمندان مسلمان قرون وسطی اتفاق داشتند که همهٔ فلزات از یک مایهٔ واحد، و به همین جهت قابل تبدیل به یکدیگرند. هدف کیمیاگران این بود که فلزات پست چون آهن و مس و سرب و روی را به نقره یا طلا تبدیل کنند. اگر حجرالفلاسفه، یعنی ماده‌ای که پیوسته جستجو کرده و بدان دست نیافته بودند، به

www.IrPDF.com

صورت درست با این فلزات جفت می‌شد، تبدیل مطلوب رخ می‌داد. خون، مو، مدفوع، و مواد دیگر با وسایل مختلف تصفیه، تکلیس، تصعید، و تجزیه می‌شد و به معرض نور و آتش قرار می‌گرفت تا شاید آن اکسیر جادویی پیدا شود. اعتقاد رایج این بود که هر کس اکسیر را پیدا کند می‌تواند زندگی خود را دراز کند. معروفترین کیمیاگر اسلام جابر بن حیان (۸۳-۱۴۹ هـ ق، ۷۰۲-۷۶۵م) بود که در اروپا به نام گبر معروف است. جابر فرزند یک داروگر کوفی بود که به طب اشتغال داشت، اما بیشتر وقت خود را با انبیق و بوته به سر می‌کرد. مورخان یکصد تألیف یا بیشتر به او نسبت می‌دهند که در حقیقت از مؤلفانی گمنام است که به قرن دهم می‌زیسته‌اند. بسیاری از این کتابها که نویسندهٔ آنها شناخته نیست به زبان لاتینی برگشته و مایهٔ پیشرفت علم شیمی در اروپا شده است. پس از قرن دهم، شیمی چون بعضی علوم دیگر جای خود را به جادوگری داد و برای مدت سه قرن سر بلند نکرد.

از علم زیست‌شناسی اسلامی آثار کمی به جا مانده است، از جمله کتاب النبات ابوحنیفهٔ دینوری است (۲۰۰ – ۲۸۲ هـ ق، ۸۱۵ – ۸۹۵م) که با مراجعه به کتاب دیوسکوریدس نوشته شده، اما داروهای بسیار به علم داروشناسی افزوده است. زیست‌شناسان مسلمان روش تولید میوه‌های تازه به وسیلهٔ پیوند را می‌دانستند؛ از پیوند درخت گل سرخ و بادام، گلهای کمیاب زیبا به وجود آوردند. ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ (متوفا در ۲۵۵ هـ ق، ۸۶۹م) دربارهٔ تکامل، فرضیه‌ای همانند فرضیهٔ مسعودی داشت و می‌گفت حیات از جماد به نبات، از نبات به حیوان، و از حیوان به انسان تکامل یافته است. شاعر صوفی جلال الدین رومی این فرضیه را پذیرفته و بر آن افزوده است که اگر در گذشته چنین بوده، در مرحلهٔ بعد انسانها فرشته و در نهایت خدا خواهند شد.

III – پزشکی

افراد بشر در آن دوران نیز مثل همیشه زندگی را دوست داشتند و اموال گزاف خرج می‌کردند تا ساعت مرگ را عقب بیندازند، و در عین حال پیوسته به زندگی بد می‌گفتند و از آن شکایت داشتند. اعراب وقتی وارد شام شدند دربارهٔ طب فقط اطلاعات ابتدایی داشتند و ابزار و لوازم طبی، جز اندکی که آن هم بیفایده بود، چیزی نداشتند. وقتی ثروت فزونی گرفت، به شام و ایران گروهی طبیب دانشور ماهر به وجود آمد، یا از یونان و هند آمدند. خود مسلمانان از تشریح موجودات زنده یا پیکر اموات ابا داشتند؛ معلوماتشان در زمینهٔ تشریح همان بود که در آثار جالینوس آمده بود یا از مطالعهٔ افراد مجروح به دست آورده بودند. بدین جهت، جراحی از همهٔ علوم اسلامی ضعیفتر و طب بالینی و داروشناسی از همهٔ رشته‌ها قویتر بود. مسلمین عنبر، کافور، فلوس، میخک، جیوه، سنای مکی، و مر را بر علم قرابادین کهن افزودند و مرکبات طبی تازه‌ای چون اقسام شربت و گلاب و امثال آن را به صف داروها آوردند. از بازرگانیهای مهم مابین ایتالیا و خاور نزدیک، واردات داروهای اسلامی بود. نخستین بار داروخانه به وسیلهٔ مسلمانان ایجاد شد و هم آنها نخستین مدرسهٔ داروشناسی را بنیاد کردند و در علم قرابادین کتابهای معتبر نوشتند. طبیبان مسلمان به شست و شو، مخصوصاً به هنگام تب، و به حمام بخار اهمیت فراوان می‌دادند. پزشکی کنونی به معالجات آنها دربارهٔ آبله و سرخک چیز زیادی نیفزوده است. بیهوشی به وسیلهٔ استنشاق را در بعضی کارهای جراحی به کار می‌بردند، و از حشیش و دیگر مخدرات برای ایجاد خواب عمیق استفاده می‌کردند. نام سی و چهار بیمارستان را که در این دوران در قلمرو اسلام به پا بوده است می‌دانیم که ظاهراً همگی به شیوهٔ انجمن علمی و بیمارستان ایرانی جندیشاپور پدید آمده بود. اولین بیمارستانی که از آن خبر داریم در بغداد به دوران هارون‌الرشید به وجود آمد. سپس، درقرن دهم میلادی پنج بیمارستان دیگر ایجاد شد. مورخان ضمن حوادث سال ۳۰۶ هـ ق (۹۱۸م) از مدیر بیمارستان بغداد سخن می‌گویند. بزرگتر از همهٔ بیمارستانهای قلمرو اسلام بیمارستانی بود که به سال ۸۸ هـ ق

www.IrPDF.com

(۷۰۶م) در دمشق بنیاد شد، و به سال ۳۶۸ هـ ق (۹۷۸م) بیست و چهار طبیب در آنجا بود. بیمارستانها مهمترین جای تدریس طب بود . هیچ کس حق طبابت نداشت مگر اینکه در امتحانی که برای این منظور داده می‌شد شرکت کند و از دولت اجازه بگیرد. داروساز و سلمانی و شکسته بند تابع نظاماتی بودند که دولت برای مراقبت آنها وضع کرده بود. علی بن عیسی، وزیر و طبیعیدان، گروهی از طبیبان موظف برگماشته بود که در شهرهای مختلف بگردند و بیماران را علاج کنند (۳۱۹ هـ ق، ۹۳۱م). همچنین طبیبانی بودند که همه روزه به زندانها سر می‌کشیدند و زندانیان بیمار را معالجه می کردند. مبتلایان امراض روحی در معرض مراقبت خاص بودند و معالجهٔ ایشان با رأفت و انسانیت انجام می‌شد. البته وسایل بهداشت عمومی در همه جا چنانکه باید مورد توجه نبود، از این رو در مدت چهار قرن چهل بار در ممالک مختلف اسلامی بیماریهای همه گیر رخ داد.

تنها در بغداد به سال ۳۱۹ هـ ق (۹۳۱م) هشتصد و شصت طبیب رسمی بود. حق ویزیت طبیبان به نسبت تقربشان به دربار خلفا فزونی می‌گرفت. جبرائیل بن بختیشوع، طبیب هارون‌الرشید و مأمون و برمکیان، ثروتی بالغ بر ۸۸,۸۰۰,۰۰۰ درهم (یعنی در حدود ۷,۱۰۴,۰۰۰ دلار امریکایی) اندوخته بود. به گفتهٔ تاریخنویسان، از خلیفه در مقابل دوبار حجامت سالانه ۱۰۰,۰۰۰ درهم می‌گرفت و هر شش ماه یک بار مسهلی به خلیفه می‌داد که معادل همین مبلغ دستمزد به همراه داشت. کنیزی فلج هیستریک داشت، و جبریل چنان وانمود که در مقابل کسان لباس از تن او بیرون خواهد کرد، و بدین ترتیب فلج او برطرف شد. پس از او در قلمرو شرقی اسلام تعدادی طبیب معروف به دنبال هم آمدند که از آن جمله یوحنا پسر ماسویه (۱۶۱-۲۴۳ هـ ق، ۷۷۷-۸۵۷م) را یاد می‌کنیم که تشریح را در پیکر میمون مطالعه کرد. همچنین حنین بن اسحاق، مترجم معروف و مؤلف کتاب العشر مقالات فی العین که قدیمترین کتاب درسی منظم چشم پزشکی است، و علی بن عیسی، بزرگترین چشم پزشک اسلام که کتاب تذکرهٔ الکحالین وی تا قرن هجدهم در اروپا تدریس می‌شد، قابل ذکرند.

معروفتر از همهٔ اینان ابوبکر محمد رازی (۲۵۱ – ۳۱۳ هـ ق، ۸۶۵ – ۹۲۶م) است که در اروپا به نام رازس معروف بود. وی چون غالب عالمان و شاعران بزرگ دوران خود ایرانی نژاد بود و به عربی چیز می‌نوشت؛ زادگاهش شهر ری نزدیک تهران کنونی است. کیمیای خرافی و علمی طب را در بغداد آموخت و ۱۳۱ کتاب تألیف کرد که قسمت اعظم آن نابوده شده است. از جمله کتابهای معروف وی حاوی در بیست جلد مفصل بود که از همهٔ فروع طب سخن می‌گفت. این کتاب با عنوان لیبرکونتیننس به لاتینی ترجمه شد و به احتمال قوی تا چند قرن معتبرترین کتاب طبی و مهمترین مرجع این علم در قلمرو انسان سفیدپوست به شمار می‌رفت و یکی از نه کتابی بود که به سال ۱۳۹۵ کتابخانهٔ دانشکدهٔ طب پاریس را تشکیل می‌دادند. رسالهٔ رازی دربارهٔ آبله و سرخک نمونهٔ مشاهدهٔ مستقیم و تحلیل دقیق و هم نخستین تحقیق علمی درست در زمینهٔ امراض مسری بود، و برای اولین بار این دو مرض را از هم امتیاز می‌داد. اگر بدانیم که رسالهٔ رازی از سال ۱۴۹۸ تا ۱۸۶۶ میلادی چهل بار به زبان انگلیسی چاپ شده، میزان نفوذ و شهرت آن را درخواهیم یافت. معروفترین اثر رازی کتاب منصوری، شامل ده جلد، بود که به یکی از امرای سامانی اهدا کرده بود. این کتاب را گراردوس کرمونسیس به لاتینی ترجمه کرده بود و جلد نهم آن، که به نزد مردم مغرب زمین به نام کتاب نهم منصوری شهره بود، تا قرن نوزدهم در میان دانشجویان طب اروپا متداول بود. رازی روشهای تازه‌ای از قبیل مرهم جیوه و استفاده از رودهٔ حیوان در بخیه زدن زخم کشف کرد. وی از افراط طبیبان در کار تجزیهٔ ادرار، به دورانی که اطبا می‌خواستند هر مرضی را به وسیلهٔ دقت در ادرار و احیاناً بدون دیدن بیمار تشخیص بدهند، جلوگیری کرد. بعضی رسایل کوتاه رازی خالی از ظرافت و مزاح نیست؛ از جمله رسالهٔ وی «در باب اینکه طبیب حاذق آن نیست که همهٔ بیماریها را علاج تواند کرد و اینکار مقدور نیست»، و رسالهٔ «علت اینکه

www.IrPDF.com

طبیبان نادان و عوام و زنان در شهرها در علاج بعضی امراض بیشتر از علما موفق می‌شوند، و عذر طبیب در این باب». به اتفاق آرا، رازی مهمترین طبیب اسلام و بزرگترین عالم طب بالینی در قرون وسطی بود. وی در هشتاد و دو سالگی در حال فقر درگذشت.

در مدرسهٔ طب دانشگاه پاریس دو تصویر رنگی از دو طبیب مسلمان آویخته‌اند که یکی از رازی است و دیگری از ابن سینا. ابوعلی حسین بن سینا (۳۷۰ – ۴۲۸ هـ ق، ۹۸۰ – ۱۰۳۷م) بزرگترین فیلسوف و معروفترین طبیب اسلام است. گزارش حال وی که شخصاً نوشته ـ و این گونه گزارشهای شخصی در مآخذ عربی کمیاب است ـ نشان می‌دهد که در قرون وسطی زندگی علما و حکما دستخوش حوادث بوده است. ابن سینا پسر صرافی از مردم بخارا بود و علم از معلمان خصوصیی آموخت که تمایلات صوفیانهٔ وی مایه از آنها گرفت. ابن خلکان با مبالغهٔ معمولی مورخان عرب گوید که وقتی وی به دهسالگی رسید، علم قرآن و ادب آموخته و چیزی از اصول دین؛ حساب، و جبر و مقابله به خاطر سپرده بود. ابن سینا طب را بدون معلم آموخت و هنوز جوان بود که به درمان رایگان پرداخت. هفدهساله بود که نوح بن منصور، امیر بخارا، را معالجه کرد، در دربار او منصبی یافت، و ساعتهای دراز در کتابخانهٔ مفصل دربار به تحقیق پرداخت. وقتی در اواخر قرن دهم میلادی دولت سامانیان برافتاد، ابن سینا به دربار مأمون، امیر خوارزم، رفت. هنگامی که محمود غزنوی ابن سینا و بیرونی و دیگر علمای معروف را از دربار مأمون بخواست، ابن سینا از قبول این دعوت امتناع ورزید و با یکی دیگر از علمای همکار خود به صحرا گریخت. همسفر وی، ابوسهل مسیحی، در طوفان شن جان بداد، اما ابن سینا جان به در برد و پس از سختیهای فراوان به گرگان رسید و در آنجا در دربار قابوس منصبی یافت. محمود غزنوی تصویر ابن سینا را به همه جای ایران فرستاد و برای کسی که او را دستگیر کند جایزه‌ای سنگین معین کرد؛ اما قابوس وی را از جاسوسان محمود حمایت کرد. وقتی قابوس کشته شد، ابن سینا را برای معالجهٔ امیر همدان خواندند؛ امیر به دست وی شفا یافت و متعاقباً او را وزیر خویش کرد، ولی سپاهیان که از او خشنود نبودند او را دستگیر و خانه‌اش را غارت کردند و می‌خواستند خونش را بریزند. ابن سینا از چنگ آنها گریخت و در خانهٔ یک داروفروش نهان شد و تألیف کتابهایی را که پایهٔ شهرت او شد آغاز کرد. در آن اثنا که مقدمات فرار محرمانه را از همدان مهیا می‌کرد، پسر امیر او را بگرفت و به زندان کرد؛ او چند ماه در آنجا بود و همچنان به تألیف اشتغال داشت. یک بار دیگر از زندان گریخت و در زی درویشان نهان شد و پس از حوادث بسیار که محل تذکار آن نیست به دربار علاءالدوله، از دیالمهٔ اصفهان، پناهگامی یافت. امیر، مقدم او را گرامی داشت؛ در آنجا گروهی عالمان و فیلسوفان به دور وی گرد آمدند و مجالس علمی به ریاست امیر تشکیل دادند. از بعضی حکایتها می‌توان دریافت که فیلسوف ما از لذتهای عشق بهره‌ور بوده است، ولی قصه‌های دیگر او را نشان می‌دهد که همه روز و شب به تحقیق و تعلیم و امور عامه مشغول بوده است. ابن خلکان چیزی از نصایح او را نقل کرده که کهنه نشدنی است. گوید : «غذای خود را هر روز یک بار صرف کن و از غذای پیش از هضم غذای سابق بپرهیز. تا توانی منی خویش را نگاهدار که این آب زندگی است که در رحمها می‌ریزی.» زندگی پرتلاش صحت او را مختل کرد. او در پنجاه و هفتسالگی در سفر همدان درگذشت و قبر وی هنوز مورد احترام و تکریم است.

ابن سینا ضمن حوادث زندگی، در حال اشتغال به منصب، یا در زندان وقت کافی برای تألیف یکصد کتاب فارسی یا عربی به دست آورد که ضمن آن تقریباً از همهٔ رشته‌های علوم و فلسفه سخن گفته است. به علاوه، اشعار جالبی از وی به جا مانده که جمعاً پانزده قطعه است و یکی از آنها ضمن رباعیات خیام آمده است؛ و همچنین از اشعار او قصیدهٔ معروف عینیه است که دربارهٔ نفس و هبوط آن از عالم بالا گفته، و مطلع آن چنین است:

www.IrPDF.com

هبطت الیک من المحل الارفع

ورقاء ذات تعزز و تمنع

یعنی: از محل بالا به سوی تو فرود آمد، چون کبوتری که عزت و مناعت داشت. و هنوز هم طلاب مشرق اسلامی این قصیده را از بر می‌کنند. ابن سینا اقلیدس را ترجمه کرد، رصدهای نجومی به عمل آورد، و اسبابی نظیر ورنیهٔ کنونی ابداع کرد. در زمینهٔ حرکت، نیرو، خلأ ، نور، حرارت، و چگالی تحقیقات ابتکاری داشت. رسالهٔ وی دربارهٔ کانیها یا مواد معدنی تا قرن سیزدهم در اروپا مهمترین مرجع علم زمینشناسی بود. نوشته‌های او در این رساله، دربارهٔ پیدایش کوهها، نمونهٔ وضوح علمی است. به گفتهٔ او: کوهها از دو علت مختلف به وجود می‌آیند؛ یکی از اختلال پوستهٔ زمین، در نتیجهٔ زلزله‌های سخت؛ و دیگری نتیجهٔ جریان آبهاست که دره‌ها را می‌ساید و راه تازه‌ای برای عبور می‌گشاید. زیرا چینه‌های زمین مختلف است، بعضی نرم و بعضی دیگر سخت است. باد و آب قسم اول را در هم می‌ساید، ولی قسم دوم به جا می‌ماند. این تحول محتاج زمانهای دراز است. ... ولی وجود سنگوارهٔ حیوانات آبی در بسیاری کوهها نشان می‌دهد که آب علت این تغییرات بوده است.

ابن سینا دو کتاب دارد که همهٔ تعلیمات وی در آن هست. یکی شفا (شفای نفس) که دایرةالمعارفی در هجده مجلد در ریاضیات، طبیعیات، مابعدالطبیعه، الاهیات، اقتصاد، سیاست، و موسیقی است، و دیگری قانون (کتاب القانون فی الطب) که بحث بسیار مفصلی دربارهٔ وظایف الاعضا، علم بهداشت، درمان، و داروشناسی است، و گاه به گاه از مسائل فلسفی نیز سخن می‌گوید. کتاب قانون ترتیب و روشی نکو دارد واحیاناً به مرحلهٔ کمال بلاغت می‌رسد، ولی علاقهٔ شدید شیخ الرئیس به طبقه‌بندی و تفکیک آفتی است که خود او دوایی برای آن نیافته است. یادآوری مؤلف در آغاز کتاب موجب تشویق مطالعهٔ آن نیست، زیرا می‌گوید: «هر که بخواهد تعلیمات آن را فرا گیرد و به کار بندد، می‌باید بیشتر آن را به خاطر بسپارد» و کتاب یک میلیون کلمه دارد. به نظر وی طبابت فنی است که موانع را از راه طبیعت سالم برمی‌دارد. وی در آغاز از امراض خطرناک سخن می‌گوید و علایم و تشخیص طریق علاج آن را برمی‌شمارد. بعضی فصول کتاب دربارهٔ پیشگیری و وسایل بهداشت عمومی و خصوصی و معالجه به وسیلهٔ تنقیه و حجامت و داغ کردن و استحمام و ماساژ است. تنفس عمیق و فریاد گاه به گاه را برای تقویت ریه و سینه و حنجره توصیه می‌کند. کتاب دوم اطلاعات یونانیان و مسلمین را دربارهٔ گیاهان طبی خلاصه می‌کند. کتاب سوم از بعضی بیماریها و طبیعت آن بحث می‌کند و ضمن آن دربارهٔ ذات الجنب، و ذات الصدر، نزلهٔ امعا، امراض تناسلی، انحرافات جنسی، و امراض عصبی، و از جمله عشق، تحقیقات عالی دارد. کتاب چهارم دربارهٔ تبها و جراحی و وسایل آرایش و مراقبت مو و پوست است. در کتاب پنجم، که خاص مواد دارویی است، طریقهٔ ساختن هفتصد و شصت دارو ذکر شده است. کتاب قانون در قرن دوازدهم به لاتینی ترجمه شد و به جای کتابهای رازی و جالینوس مورد استفادهٔ مدرسه‌های طب اروپا قرار گرفت و تا نیمه‌های قرن هفدهم این مقام را حفظ کرد؛ در دانشگاههای لوون و مونپلیه مراجعهٔ آن را به شاگردان سفارش می‌کردند.

ابن سینا از همهٔ مؤلفان طبی قرون وسطی برجسته‌تر بود. رازی بزرگترین طبیب، بیرونی بزرگترین جغرافیدان، ابن هیثم بزرگترین دانشمند نورشناس و جابر بن حیان بزرگترین شیمیدان این دوران بوده‌اند. اکنون جهان مسیحی دربارهٔ این پنج نام چیز زیادی نمی‌داند و این قضیه نشان محدودیت افق و غفلت ما از مطالعهٔ تاریخ قرون وسطی است. یک نکته را نیز باید بگوییم که علوم اسلامی به اقتضای قرون وسطی به اوهام آلوده بود و اهمیت آن، به جز

www.IrPDF.com

علم نورشناسی، در زمینهٔ ترکیب نتایج بیشتر بود تا در کشفیات تازه و تحقیقات منظم؛ مع ذلک، در علم شیمی، که بزرگترین ابزار و مایهٔ تفاخر عقل نو به شمار است، روش علمی تجربی را نفوذ داد. راجر بیکن، که پانصد سال پس از جابر بن حیان این روش را به اروپا شناسانید، آن را از مسلمین اسپانیا اقتباس کرده بود و ایشان نیز به نوبهٔ خود از شرق اسلامی دریافت کرده بودند.

IV – فلسفه

اسلام در زمینهٔ فلسفه نیز، چون طب، میراث یونان بت پرست را از شام مسیحی وام گرفت و دین خویش را از راه اسپانیا به اروپای مسیحی پس داد. البته عوامل زیادی جمع آمد تا انقلاب معتزله، فلسفهٔ کندی، فارابی، ابن سینا، و ابن رشد پدید آید. اندیشهٔ هندی از راه غزنه و ایران در رسید، و عقاید زردشتی و یهودی دربارهٔ قیامت در فلسفهٔ اسلام تا حدی بازتاب یافت. بدعتگذاران مسیحی در خاور نزدیک دربارهٔ صفات خدا، طبیعت مسیح و لوگوس، قضا و قدر، مکاشفه و تعقل بحث در انداخته بودند، ولی عاملی که بیش از همه در تفکر مسلمانان آسیا ـ مانند ایتالیای دوران رنسانس ـ اثر کرد کشف آثار معنوی یونان بود. این کشف گرچه به وسیلهٔ ترجمه‌های ناقص و معیوب از کتابهای مشکوک انجام گرفت، جهان تازه‌ای به وجود آورد که در آن مردم بدون ترس و بیم دربارهٔ همه چیز اندیشه می‌کردند و عقلشان به مندرجات کتاب مقدس مقید نبود و آسمان و زمین را با هر چه در آن هست مخلوقات بیهوده یا نتیجهٔ معجزه‌ای خارج از قوانین عقل نمی‌پنداشتند، بلکه می‌گفتند که جهان بر یک قانون بزرگ استوار است که در همه جا نفوذ دارد و اثر آن در همهٔ اجزای کاینات هویداست. وقتی مسلمانان مجال کافی برای تفکر یافتند، به منطق یونان، که به صورت کامل و واضح در ارغنون ارسطو آمده بود و ابزار لازم تفکر را به دست می‌داد، علاقه پیدا کردند و سه قرن تمام به دستیاری منطق، بحث و گفتگو داشتند و شور دل انگیز فلسفه، همچنانکه در ایام افلاطون جوانان را مجذوب کرده بود، خاطرشان را می‌ربود. چندی نگذشت که بنای اعتقادات پرتکلف ریختن گرفت، چنانکه عقاید یونانیان تحت تأثیر بلاغت سوفساطییان فرو ریخت، و عقاید مسیحیان زیر ضربات نویسندگان دایرةالمعارف و ریشخند نافذ ولتر از پا در آمد.

آغاز تقریبی دورانی که آن را روشنگری اسلام توان نامید مناقشه‌ای بود که دربارهٔ یک موضوع عجیب، یعنی حدوث یا قدم قرآن، درگرفت. زیرا نظریهٔ فیلن، دانشمند معروف یهودی که گفته بود لوگوس حکمت جاوید خداست، مندرجات انجیل یوحنا که مسیح را کلمهٔ خدا و عقل الاهی دانسته و گفته است: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود؛ همان در ازل نزد خدا بود؛ همه چیز به واسطهٔ او آفریده شد و از او چیزی از حوادث وجود نیافت»، عقیدهٔ پیروان گنوستیسیسم و مذهب نوافلاطونی که حکمت الاهی را عینیت داده و آن را وسیلهٔ فعال آفرینش شمرده‌اند، و عقیدهٔ یهودیان دربارهٔ قدم تورات ـ همهٔ این افکار و عقاید در نزد مسلمین سنی عقیده‌ای همانند پدید آورد که می‌گفت قرآن همیشه نزد خداوند موجود بوده و فقط نزول آن بر پیامبر در زمان خاص انجام گرفته و حادث بوده است. پیدایش فلسفهٔ اسلام به دست معتزله بود که منکر ازلیت قرآن بودند؛ کتاب خدا را محترم می‌داشتند، اما می‌گفتند اگر قرآن یا حدیث با عقل تعارض داشت، نباید آن را به معنی تحت‌اللفظی گرفت بلکه باید تأویل کرد؛ و کوششهایی را که برای ایجاد توافق عقل و دین می‌کردند «کلام» یا منطق نام دادند. به نظر آنها کودکانه بود که آیات قرآن را دربارهٔ دست و پا داشتن، یا خشم و نفرت کردن خدا به معنی تحت‌اللفظی بگیریم. می‌گفتند همانند کردن خدا با موجودات انسانی به این صورت شاعرانه اگر هم با هدف اخلاقی و سیاسی پیامبر به دوران رسالت سازگار بود، مورد قبول تعلیم یافتگان و روشنفکران دوران ما نمی‌تواند باشد. می‌گفتند عقل انسانی از

www.IrPDF.com

معرفت خدا و حقیقت صفاتش عاجز است و به تبعیت دین می‌تواند وجود یک نیروی معنوی والا را که اساس همهٔ حقایق است بپذیرد. به علاوهٔ همهٔ اینها، معتزله این اعتقاد عامهٔ مسلمانان را که همهٔ حادثات از جانب خدا مقدر است و از روز ازل، مؤمن و کافر را معین کرده است برای اخلاق و اعمال مردم خطرناک می‌شمردند.

عقاید معتزله به همین صورت، و به صورتهای بیشمار دیگر، در عصر منصور و هارون و مأمون رواج گرفت؛ در آغاز کار گروهی از علما و مردم بیدین مبادی عقلی تازه را محرمانه پذیرفتند، آنگاه در انجمن شبانهٔ خلفا علناً از آن سخن به میان آوردند، بعد کسانی در مسجدها و مدرسه‌ها مردم را بدان دعوت کردند، و در بسیاری جاها بر عقاید دیگر چیره شد، مأمون شیفتهٔ این نهضت عقلی شد و آن را به حمایت گرفت و عاقبت عقاید معتزله را مذهب رسمی دولت کرد. مأمون چیزی از رسوم سلطنت شرق را با آخرین عقاید اسلامی که از فرهنگ یونان مایه داشت به هم آمیخته بود، و به سال ۲۱۷ هـ ق (۸۳۲م) فرمانی از جانب وی صادر شد که همهٔ مسلمانان می‌بایست قرآن را مخلوق بدانند. پس از آن، به موجب فرمانی دیگر، مقرر داشت هیچ کس به قضاوت منصوب نشود و شهادت کسی را در محاکم نپذیرند مگر آنکه به عقیدهٔ تازه گرویده باشد. از آن پس فرمانهای دیگری صادر شد که کسان را به قبول اختیار و عجز انسان از رؤیت خداوند با چشم سر مکلف می‌کرد، و کار بدانجا رسید که انکار این عقاید در شمار جرایمی درآمد که مجازات اعدام داشت. مأمون به سال ۲۱۸ هـ ق (۸۳۳م) در گذشت، ولی معتصم و واثق که پس از او به خلافت رسیدند روش او را دنبال کردند. احمد ابن حنبل با این تفتیش عقاید و افکار مقاومت کرد و به عیبجویی آن پرداخت. وقتی او را برای بحث دربارهٔ عقاید جدید خواندند، همهٔ سؤالات را با شواهدی از قرآن، که مؤید عقاید اهل سنت بود، جواب داد. سپس او را تازیانه زدند تاغش کرد و به زندانش فرستادند، ولی در نتیجهٔ همین تحمل آزار در نظر مسلمانان به صف شهیدان و اولیا و صلحا درآمد. آزار وی از جمله عواملی بود که زمینه را برای حمله به فلسفهٔ اسلامی فراهم آورد.

در این هنگام نخستین پیشرو فلسفهٔ اسلامی ابویوسف یعقوب بن اسحاق کندی به سال ۱۸۸ هـ ق (۸۰۳م) در کوفه زاده شد. پدر کندی والی کوفه بود. کندی در کوفه و در بغداد علم آموخت و به دربار مأمون و معتصم در ترجمه، علم، و فلسفه شهرت یافت. وی نیز چون همگنان خود به دوران اوج معنویات اسلام در رشته‌های علوم برجسته شد و در هر موضوعی تحقیق کرد و ۲۶۵ رساله در موضوعات مختلف ـ حساب، هندسهٔ نظری، نجوم، علم آثار علوی، جغرافیا، فیزیک، سیاست، موسیقی، طب، و فلسفه ـ به قلم آورد. وی نیز چون افلاطون معتقد بود که هیچ کس بی اطلاع از ریاضیات فیلسوف نتواند شد. می‌خواست بهداشت و طب و موسیقی را بر اساس تناسب ریاضی استوار کند. دربارهٔ جزر و مد هم در قوانینی که سرعت سقوط اجسام را در هوا محدود می‌کند تحقیق کرده بود؛ تحقیقات وی دربارهٔ نور در کتاب نور شناخت و راجر بیکن، دانشمند اروپایی دورانهای بعد، اثر فراوان بر جای نهاد. کندی با رساله‌ای که دربارهٔ دفاع از مسیحیت نوشت جهان اسلام را به حیرت انداخت. کتاب الاهیات منسوب به ارسطو را با همکاری دیگری ترجمه کرد و فوق‌العاده تحت نفوذ این کتاب مجعول قرار گرفت، و خوشدل بود که ارسطو و افلاطون را توافق می‌دهد و هر دو را از پیرون فلسفهٔ نوافلاطونی قلمداد می‌کند؛ زیرا فلسفهٔ کندی نیز فلسفهٔ نوافلاطونیی بود که در قالب دیگری ریخته شده بود. به نظر وی، نفس سه مرحله داشت: خدا، نفس خلاق جهان، و نفس انسانی که شعله‌ای از نفس دوم بود؛ و اگر انسان بتواند جای خویش را با علم حقیقی مأنوس کند، به آزادی و زندگی جاوید تواند رسید. ظاهراً کندی بسیار می‌کوشید که از افکار معتزله دوری کند و پیرو عقاید اهل سنت باشد، با این وجود قضیهٔ امتیاز عقل فعال (یعنی عقل الاهی) از عقل منفعل انسان، که فقط قدرت تفکر است، را از ارسطو گرفت. همین قضیه از ابن سینا به ابن رشد رسید که دنیا را خبر کرد و آن را بر ضد طرفداران خلود دلیل آورد، ولی

www.IrPDF.com

کندی عاقبت به معتزله پیوست، و چون اهل سنت بر ضد معتزله قیام کردند، کتابخانهٔ وی مصادره شد و جانش به خطر افتاد، ولی از این حادثه جست و کتابخانهٔ خود را پس گرفت و تا سال ۲۶۰ هـ ق (۸۷۳م) زنده بود.

در اجتماعی که نظم حکومت و قانون و اخلاق به عقیدهٔ دینی وابسته است، هر مخالفتی با عقاید دینی به منزلهٔ تهدید نظم اجتماعی است. در این دوران، همهٔ نیروهایی که مغلوب فتح عرب شده بودند ـ فلسفهٔ یونان، مسیحیت گنوسی، ملیت ایران، و کمونیسم مزدک ـ همگی سر برداشته و فعالیت آغاز کرده بودند و دربارهٔ قرآن مجادله می‌کردند. یک شاعر ایرانی[1] علناً گفت که شعر وی از قرآن برتر است، و به جرم این سخن سرش را بریدند (۱۶۸ هـ ق، ۷۸۴م). ظاهراً بنای اسلام که بر قرآن تکیه داشت لرزان شده بود، ولی در این بحران سخت سه عامل اساسی پیروزی نهایی اهل سنت را تأمین کرد: محافظه کاری خلیفه که به دین علاقه داشت، قدرت نگهبانان ترک، و دلبستگی طبیعی مردم به عقاید موروث. وقتی به سال ۲۳۴ هـ ق (۸۴۷م) متوکل به خلافت رسید، از مردم و از ترکان کمک خواست؛ ترکان، که تازه به مسلمانی انس گرفته بودند و با ایرانیان کینه داشتند و از فکر یونانی به دور بودند، با همهٔ نیروی خود به تأیید سیاست دولت، که یاری دین به نیروی شمشیر بود، قیام کردند. متوکل آزاد فکری مقید مأمون را از میان برداشت و فرمانهای وی را منسوخ کرد؛ معتزله و دیگر بدعتگذران را از مناصب دولت و کار تعلیمات برکنار کرد؛ تظاهر به عقاید مخالف اهل سنت را در ادبیات و فلسفه ممنوع داشت؛ و، به موجب قانونی، همه را به این اعتقاد که قرآن مخلوق نیست و موجود ازلی است مکلف ساخت. شیعیان را در فشار گذاشت و قبر حسین[ع] را در کربلا ویران کرد (۲۳۶ هـ ق، ۸۵۱م). متوکل فرمان منسوب به عمر بن خطاب را، که بر ضد مسیحیان بود و هارون آن را شامل یهودیان نیز کرده بود (۱۹۱ هـ ق، ۸۰۷م) اما اجرایش کمی پس از صدور متوقف مانده بود، تجدید کرد (۲۳۶ هـ ق، ۸۵۰م) . یهودیان و مسیحیان مکلف شدند لباس از رنگ معین داشته باشند تا از مردم دیگر شناخته شوند، و هم می‌بایست بر آستین بردگان خود وصلهٔ رنگین بدوزند و جز بر استر و خر سوار نشوند و یک مجسمهٔ چوبی از شیطان بر در خانهٔ خود بیاویزند. متوکل فرمان داد تا همهٔ کنیسه‌ها و کلیساهای نوبنیاد را ویران کنند؛ افراشتن صلیب را در تشریفات و مراسم مسیحی ممنوع داشت، و مسیحیان و یهودیان را از تعلیم در مدرسه‌های اسلام محروم کرد.

انعکاس این کار در نسل بعد به صورتی ملایم آشکار شد. گروهی از علمای سنی شجاعانه ابراز داشتند که در جدال مذهبی حکم منطق را می‌پذیرند، و داوطلب شدند که صحت ایمان دینی را به وسیلهٔ عقل اثبات کنند. این «متکلمان» در اسلام همانند فیلسوفان مدرسی اروپا در قرون وسطی بودند و، همچون موسی بن میمون یهودی در قرن دوازدهم و توماس آکویناس مسیحی در قرن سیزدهم، می‌کوشیدند تا عقاید دینی را با فلسفهٔ یونان توافق دهند. ابوالحسن اشعری (۲۶۰ – ۳۲۴ هـ ق، ۸۷۳ – ۹۳۵م) ، که مدت ده سال مبادی معتزله را به مردم آموخته بود، در چهل سالگی از آنها برگشت و حربهٔ ایشان یعنی همان منطق را برضد خودشان به کار بست، و مجادلات وی، که در پیروزی عقاید اهل سنت اثر فراوان داشت، چون سیلی نیرومند بر ضد معتزله به راه افتاد. ابوالحسن به مبدأ جبریان ایمان قوی داشت؛ می‌گفت خدا در ازل همهٔ اعمال و حوادث را مقدر کرده است، علت همه چیز است، مافوق قوانین و اخلاق است دربارهٔ مخلوق خویش هر چه خواهد کند، و اگر همهٔ مردم را به جهنم افکند به هیچ وجه خطا نیست. همهٔ سنیان از جدال منطقی در کار دین خشنود نبودند، و بسیاری از ایشان پیرو اصل «بی چونی» شدند ـ «انسان می‌بایست مؤمن باشد و نپرسد که اساس ایمان چون است.» غالب علمای دین در جزئیات عقیده‌ای که اساس آن را بی‌گفتگو مسلم داشته بودند مناقشه می‌کردند.

www.IrPDF.com

بدین سان، موج فلسفه در بغداد آرام شد، ولی در همان وقت در دربارهای کوچک اسلام به جنبش آمد. سیف‌الدوله، در حلب، خانه‌ای به ابونصرفارابی بخشید. فارابی نخستین ترک بود که در فلسفه شهرت یافت؛ وی در فاراب ترکستان زاده شد، در بغداد و حران از معلمان مسیحی منطق آموخت، و کتاب فیزیک ارسطو را چهل بار و کتاب دربارهٔ روح را دویست بار خوانده بود. در بغداد به زندقه متهم شد و لباس صوفیان پوشید و روش ایشان گرفت و چون پرندگان به سر می‌برد. به گفتهٔ ابن خلکان، «از همه کس به دنیا بیعلاقه‌تر بود و به کار و به مسکن اعتنا نداشت.» سیف الدوله از احتیاجات او پرسید؛ فارابی گفت که روزانه چهار درم (دو دلار) او را بس است. امیر همین مبلغ از خزانه برای او مقرر داشت: و به همان قناعت می‌کرد تا درگذشت.

از مؤلفات فارابی سی و نه کتاب به جاست که غالب آن شرح و حاشیهٔ نظریات ارسطوست. در کتاب احصاءالعلوم همهٔ علوم عصر خویش را از زبانشناسی، منطق، ریاضیات، فیزیک، شیمی، اقتصاد، و سیاست باختصار آورده است. به این سؤال، که بعدها مایهٔ هیجان فیلسوفان مسیحی شده بود، که آیا کلی (یعنی جنس، نوع، یا صفت) مستقلا و خارج از جزئیات وجود دارد، صریحاً جواب منفی داد. او نیز چون دیگران فریب الاهیات ارسطو را خورد و آن استاگیری سرسخت را به یک مرد صوفی مبدل کرد. عمرش دوام یافت تا شور فلسفیش فرو نشست و به قواعد دین تمکین کرد. در جوانی تمایلات شکاکی داشت و بعد سیر مراحل کرد و، به کمک براهینی که ارسطو در اثبات خدا آورده بود و سه قرن پس از فارابی مورد استفادهٔ توماس آکویناس قرار گرفت، وصف مفصلی دربارهٔ خالق به قلم آورد و گفت حدوث یک سلسله حوادث ممکن الوجود قابل تصور نیست، مگر آن را در آخر کار به واجب الوجودی نسبت دهیم. وجود یک سلسله علل، مستلزم وجود علت اولی است، و یک سلسله حرکت متوالی را در آخر محرکی می‌یابد که غیر متحرک باشد، و تعداد اشیا و حرکات مستلزم وحدت علت است. هدف نهایی فلسفه، که کاملا بدان نتوان رسید، معرفت علت اولی است، و بهترین طریق وصول بدان، تزکیهٔ نفس است. گفتار فارابی نیز دربارهٔ خلود چون گفتار ارسطو پیچیده و نامفهوم است. وی به سال ۳۳۹ هـ ق (۹۵۰م) در دمشق درگذشت.

از جملهٔ مؤلفات فارابی که به جا مانده آرای اهل المدینةالفاضله است. قدرت ابتکاری که فارابی در این کتاب به کار برده شگفت انگیز است؛ در آغاز کتاب، قانون طبیعت را پیکار دایم موجود زنده بر ضد کاینات دیگر می‌شمارد، مانند هابز که می‌گوید همهٔ اشیا با همدیگر در ستیزند. سپس فارابی گوید که هر موجود زنده عاقبت به این نتیجه می‌رسد که سایر موجودات زنده وسایلی هستند که به کمک آنها مقاصد خود را انجام تواند داد؛ آنگاه متذکر می‌شود که مردم بدگمان از این مقدمه نتیجه می‌گیرند که در این پیکار اجتناب ناپذیر عاقل آن است که بهتر از همه بتواند دیگران را مطیع ارادهٔ خویش کند و بیشتر از همه مقاصد خود را به عمل آرد. بنابراین، اجتماع انسانی چگونه از قانون جنگل پدید آمده است؟ از سخنان فارابی معلوم می‌شود بعضی فیلسوفان مسلمان که در این زمینه بحث کرده‌اند دارای افکاری نظیر روسو و معتقداتی همانند نیچه بوده‌اند. بعضی گفته‌اند اجتماع در آغاز کار از آنجا پدید آمد که گروهی از افراد بر این نکته توافق کردند که برای ادامهٔ بقای خویش بناچار باید بعضی قیود زاییده از عادت و قانون را بپذیرند. بعضی دیگر این «قرارداد اجتماعی» را به استهزا گرفته‌اند که هرگز در تاریخ جهان چنین توافقی نبوده است، و بتأکید گفته‌اند که اجتماع و دولت از آنجا پدید آمد که نیرومندان ضعیفان را زیر تسلط خویش آوردند. به عقیدهٔ این دسته از پیروان نیچه، دولتها نیز وسایل رقابتند و طبیعی است که برای بسط قدرت و تأمین سلامت خود با همدیگر پیکار کنند. به پندار آنها، جنگ طبیعی است و ناچار باید رخ دهد و این پیکارها می‌باید با قانون ازلی طبیعت، که زور حق واقعی است، هماهنگ باشد. فارابی با این فکر مخالف است و خواستار جامعه‌ای است که از

www.IrPDF.com

اعمال قدرت و ستیز و حسد دور، و بر عقل و ایثار و محبت استوار باشد. فارابی بحث خویش را با دعوت به ایجاد سلطنتی بر اساس عقیدهٔ نیرومند دینی با موفقیت به پایان می‌برد.

به سال ۳۶۰ هـ ق (۹۷۰م) شاگرد یکی از شاگردان فارابی در بغداد انجمنی از علما بنیاد کرد که، به نام مؤسس آن، انجمن سجستانی خوانده شد. هدف انجمن بحث در مسائل فلسفی بود؛ از اصل و نژاد اعضا نمی پرسیدند و همهٔ کوشش آنها به تحقیق در منطق و فرضیهٔ معرفتشناسی صرف می‌شد. وجود انجمن معلوم می‌دارد که در پایتخت دولت اسلامی شوق بحث علمی و فلسفی سستی نگرفته بود. مهمتر و مؤثرتر از آن انجمن اخوان الصفا بود که در واقع یک انجمن سری مرکب از عالمان و فیلسوفان به شمار می‌رفت و به سال ۳۷۳ هـ ق (۹۸۳م) در بصره بنیاد گرفت. پیدایش اخوان الصفا از آنجا بود که این «اخوان» از مشاهدهٔ ضعف خلافت اسلام و فقر و فساد اخلاق مسلمانان متأسف بودند و می‌خواستند نیروی مسلمانی را از لحاظ اخلاقی و روحی و سیاسی تجدید کنند، و پنداشتند که این کار به کمک ترکیبی از فلسفهٔ یونانی و مسیحی و تصوف اسلامی و عقاید سیاسی شیعه و شریعت اسلام انجام تواند گرفت. دوستی را عبارت از همکاری صاحبان مواهب و فضایل مختلف می‌دانستند، که هر دسته برای رفع نیاز جامعه آنچه را دسته‌های دیگر نداشت فراهم کند. به عقیدهٔ آنها کشف حقیقت از راه اجتماع عقول آسانتر از تفکر فردی بود؛ بدین جهت، محرمانه گرد می‌آمدند و با آزادی کامل و ادب و وسعت نظر از همهٔ مشکلات اساسی زندگی بحث می‌کردند. عاقبت، انجمن همهٔ تحقیقات خود را در ۵۱ رساله جا داد و خلاصهٔ علوم طبیعی و دینی و فلسفی را ضمن آن آورد. یکی از مسلمانان اسپانیا، ضمن سفر به خاور نزدیک، به سال ۳۹۱ هـ ق (۱۰۰۰م) به این رسایل علاقه‌مند شد و آن را فراهم آورد و نگاه داشت.

در رسایل اخوان الصفا، که بالغ بر ۱٬۱۳۴ صفحه می‌شود، توضیح علمی جزر و مد، زلزله، خسوف و کسوف، امواج صوتی، و بسیاری دیگر از مسائل طبیعی هست؛ علم احکام نجوم و کیمیاگری را نیز صریحاً پذیرفته‌اند؛ و احیاناً از جادوگری و علم اعداد سخن گفته‌اند. عقاید دینی رسایل، مانند بیشتر نوشته‌های متفکران اسلام، با گنوستیسیسم و فلسفهٔ نوافلاطونی رابطهٔ نزدیک دارد. می‌گویند عقل فعال («لوگوس» حکمت) از علت اولی، یعنی خدا، به وجود می‌آید، و دنیای اجسام و نفوس از این عقل فعال هستی می‌یابد؛ همهٔ چیزهای مادی به وسیلهٔ نفس موجود می‌شوند و به کمک آن عمل می‌کنند. نفس همچنان نگران و آشفته است تا به عقل فعال یا نفس جهان یا نفس کلی واصل شود. برای این وصول، نفس باید کاملا تزکیه شود؛ اخلاق، فن تزکیهٔ نفس است؛ علم، فلسفه، و دین وسیلهٔ حصول آن. باید، در راه تزکیهٔ نفس، در امور عقلانی چون سقراط، در احسان به همهٔ خلق خدا چون مسیح، و در بزرگی و تواضع چون علی [ع] باشیم. وقتی عقل به وسیلهٔ معرفت آزاد شد، باید آزادی خویش را احساس کند و با فلسفه خو گیرد و عبارات قرآن را، که متناسب با فهم بدویان عاری از فرهنگ صحرانشین است، تأویل کند. می‌توان گفت که این پنجاه و چهار رساله از همهٔ توضیحاتی که دربارهٔ فکر اسلامی در عصر عباسی به ما رسیده کاملتر است و از همهٔ رسایل دیگر در این زمینه منظمتر. عالمان بغداد این رسایل را الحادآمیز دانستند و به سال ۵۴۵ هـق (۱۱۵۰م) آنها را سوختند. مع ذلک، این مجموعه همچنان دست به دست می‌رفت و در فلسفهٔ اسلام و یهود نفوذی عمیق داشت، و اثر آن را در نوشته‌های غزالی، ابن رشد، ابن جبرون، و یهودا هالوی می‌توان دید. معری، شاعر فیلسوف، نیز تحت نفوذ آن بود، و شاید در ابن سینا نیز، که در زندگی کوتاه خود در اندیشهٔ عقلانی و اصالت نظر و عمق تفکر اخوان الصفا پیشی گرفت، بی اثر نبود.

www.IrPDF.com

ابن سینا به این قانع نبود که در طبیعیات سرآمد، و در طب مرجع بلند آوازهٔ عصر خویش باشد. بدون تردید، وی این نکته را دریافته بود که شخص دانشمند تا فیلسوف نباشد، دانشش به کمال نمی‌رسد. خود او نقل می‌کند که کتاب مابعدالطبیعه‌ی ارسطو را چهل بار خواند و نفهمید، و عاقبت، وقتی به کمک شرح فارابی این کتاب را فهمید، بسیار خوشحال شد و خدا را سپاس گفت و به خیابان رفت و صدقه داد. وی تا آخرین ایام عمر همچنان به فلسفهٔ ارسطو پایبند بود و، در کتاب قانون، ارسطو را فیلسوف مطلق می‌خواند، و این کلمه‌ای است که در لاتینی مرادف کلمهٔ ارسطو شده است. ابن سینا فلسفهٔ خویش را در کتاب شفا شرح داد، و آنگاه در کتاب نجات خلاصه کرد. وی عقلی منطقی داشت و به تعریفات دقیق اهمیت می‌داد. به این سؤال، که مدتهای دراز علمای قرون وسطی را به خود مشغول داشته بود، که آیا کلیات یا انتزاعیات (چون انسان، فضیلت، و سرخی) مستقل از جزئیات حقیقی وجود دارد، جواب می‌گوید: ۱) کلیات، چون مثل افلاطون، «پیش از اشیا» در ذهن خدا هستند و اشیا از روی آن به وجود می‌آیند؛ ۲) و «در اشیا» هستند، و در آنجا تجلی پیدا می‌کنند و تمثیل می‌یابند؛ ۳) و «بعد از اشیا»، به صورت اندیشه‌های انتزاعی در ذهن انسانی وجود دارند؛ ولی، در عالم، منفصل از اشیای جزئی وجود ندارد. از پس یک قرن جدل و مناقشه، آبلار و آکویناس نیز همین جواب را دادند.

در حقیقت، فلسفهٔ مابعدالطبیعهٔ ابن سینا خلاصهٔ مطالبی است که متفکران لاتینی دو قرن پس از زمان وی بدان رسیدند و توانستند مذاهب مختلف مسیحی را در فلسفهٔ مدرسی هماهنگ کنند. وی در آغاز کار با کوشش فراوان شرح مفصلی از مذهب ارسطو و فارابی دربارهٔ هیولی و صورت، علل اربعه، ممکن و واجب، و کثرت و وحدت می‌دهد و این قضیه را که کثرت ممکن متغیر ـ کثرت اشیای فانی ـ از واحد واجب الوجود نامتغیر به وجود می‌آید مایهٔ شگفتی می‌داند و، مانند فلوطین، برای حل این مشکل، میان ممکن و واجب واسطه‌ای فرض می‌کند. این واسطه عقل فعال است که در موجودات علوی و مادی و انسانی ساری است و نفس نامیده می‌شود. آنگاه در قضیهٔ انتقال خدا از عدم به خلقت و توافق آن با تغییر ناپذیری ذات الاهی به مشکل برمی‌خورد، و چون ارسطو قایل به قدم جهان مادی می‌شود. چون می‌داند که این جواب مایهٔ اعتراض متکلمان خواهد شد، راه حل میانه‌ای را که غالباً فیلسوفان مدرسی بدان متوسل شده‌اند پیشنهاد می‌کند. به موجب این راه حل، وجود خداوند بر وجود جهان تقدم ذاتی دارد نه زمانی، یعنی این تقدم در مرتبه و جوهر و علیت است، و خود جهان در هر لحظه به علت مبقیه، که همان خداست، احتیاج دارد. به گفتهٔ ابن سینا، همهٔ موجودات، حتی افلاک، ممکن الوجودند. و چون وجودشان واجب نیست، ناچار برای وجود آن علتی باید که بر آن مقدم باشد؛ بدین جهت، تفسیر وجود ممکنات با مراجعهٔ سلسله علل به واجب الوجود، یعنی واحد قائم به ذات که علت اولای همهٔ موجودات است، میسر می‌شود. تنها خدا موجود به ذات، وجودش عین ماهیت، و واجب الوجود است. اگر وجود او نبود، هیچ یک از ممکنات وجود نمی‌یافت و عالم نیز وجود نداشت. چه، وجود عالم به ذات خود نیست. خدا ماده نیست، بلکه از جسم میراست، و چون عقل است، از همه جهت یکی است و ترکیب و دویی در آن نیست؛ و چون همهٔ مخلوق را عقلی هست، بالضروره خالق آن نیز عاقل است، و این عقل اول چیزها را ـ گذشته و حال و آینده را ـ نه در زمان و نه بتوالی، بلکه یکجا و یکباره ادراک می‌کند. حدوث اشیا نتیجهٔ ظهور فکر بیزمان در زمان است؛ ولی افعال و حوادث مستقیماً از خدا به وجود نمی‌آیند، بلکه اشیا در نتیجهٔ حکمت علل غایی درونی تکامل می‌یابند ـ در ذات آنها مقاصد و اغراضشان ضبط است. بنابراین، خدا مسئول شرنیست؛ بلکه شر غرامتی است که در قبال اختیار می‌پردازیم، و ممکن است شر جزئی از لحاظ کلی خیر باشد.

وجود نفس با ملاحظهٔ مستقیم باطنی معلوم است. نفس به این دلایل غیر مادی است: بسادگی همین طور درکش می‌کنیم؛ و افکار ما بوضوح از اعضای ما جدا هستند؛ نفس مبدأ حرکت ذاتی و نمو جسم است؛ ستارگان نیز به

www.IrPDF.com

همین معنی نفس دارند؛ «همهٔ کاینات جلوه‌ای از مبدأ عام حیات است.» جسم به خودی خود نمی‌تواند علت چیزی شود؛ علت همهٔ حرکات آن نفس است که در آن حلول کرده است. هر نفس و هر عقلی مقداری آزادی و قدرت خلق و ابداع نظیر آزادی و قدرت علت اول دارد، چون نفس و عقل تجلیلی از آن علت اول است. نفس پاک پس از مرگ به عقل کلی واصل می‌شود، و سعادت نیکوکاران نیز چیزی جز این نیست.

ابن سینا کوشش فراوان کرده است تا نظریات فلسفی را با عقاید عامهٔ مسلمانان توافق دهد. وی نه مثل لوکرتیوس بود که بخواهد دین را به خاطر فلسفه از میان ببرد، و نه مثل غزالی که یک قرن بعد از ابن سینا آمد و می‌خواست فلسفه را به خاطر دین نابود کند؛ بلکه وی همهٔ قضایا را تنها به روش عقلی و کاملا مستقل از قرآن مورد بحث قرار می‌دهد؛ وحی را براساس قوانین طبیعت توضیح می‌دهد، ولی با تأکید می‌گوید که وجود انبیا برای مردم لازم است تا قوانین اخلاق را به صورت استعاره و مجاز، که قابل فهم مردم باشد و در آنها مؤثر افتد، توضیح دهند. بدین معنی، پیامبر فرستادهٔ خداست که اساس نظام اخلاقی و اجتماعی را استوار می‌کند. به همین دلیل بود که پیامبر از معاد جسمانی سخن می‌گفت و احیاناً بهشت را به صورت مادی وصف می‌کرد. فیلسوف ما در خلود جسمانی تردید دارد و معتقد است که پیامبر اگر بهشت را فقط به صورت روحانی وصف می‌کرد، مردم به او گوش نمی‌دادند و از آنها یک ملت نیرومند و منظم به وجود نمی‌آمد. کسانی که می‌توانند خدا را براساس محبت آزاد فارغ از امید و بیم عبادت کنند انسان کاملند، ولی این مرحلهٔ عالی را برای همهٔ پیروان خود فاش نمی‌کنند، بلکه فقط با کسانی که عقلشان کامل است و نفوسشان اوج گرفته از آن سخن می‌گویند.

کتاب شفا و قانون ابن سینا اوج کمالی است که تفکر قرون وسطی بدان دست یافته است، و در تاریخ تفکر انسانی پایگاهی شامخ دارد. وی در غالب مباحث خود از ارسطو و فارابی مایه می‌گیرد، درست همان گونه که ارسطو تحت تأثیر افلاطون بود. اما این قضیه از منزلت او نمی‌کاهد، تنها ساکنان تیمارستان به مقام ابداع کامل می‌رسند و از عقل دیگران مایه نمی‌گیرند. بعضی از سخنان ابن سینا به نظر عقل ممکن الخطای ما یاوه و پوچ می‌رسد، ولی همین قضیه دربارهٔ گفتار افلاطون و ارسطو نیز صادق است؛ یاوه‌ای نیست که در مؤلفات فلاسفه نتوان یافت. ابن سینا بلندنظری علمی و قدرت نقد و تحلیل بیرونی را ندارد و اشتباهات وی از بیرونی بیشتر است، زیرا مادام که زندگی چنین کوتاه است، تحقیقاتی که بر اساس مطالعات دیگران استوار باشد ناچار چنین غرامتی خواهد داد. ابن سینا در وضوح اسلوب، شیوهٔ جاندار، و قدرتی خاص که افکار مجرد را به وسیلهٔ قصه‌های توضیحی و اشعار روشن می‌کند، و نیز در وسعت افق علمی و فلسفی، از همگنان خود ممتاز است. نفوذ وی بسیار دامنه‌دار بود و از دیار مشرق گذشت و به اسپانیا رسید و در فلسفهٔ ابن رشد و موسی بن میمون اثر گذاشت و به دنیای مسیحی لاتینی و فیلسوفان مدرسی نیز رسید. فراوانی افکار ابن سینا در فلسفهٔ آلبرتوس ماگنوس (کبیر) و توماس آکویناس حیرت انگیز است؛ راجر بیکن او را «بزرگترین استاد فلسفه، بعد از ارسطو» لقب می‌دهد. آکویناس، که از ابن سینا با احترامی چون افلاطون سخن آورده، در این زمینه، چنانکه معمول اوست، مجامله نکرده است.

با مرگ ابن سینا تقریباً عصر فلسفهٔ اسلامی نیز در مشرق به سر رسید، زیرا تمایلات سنی‌گری سلجوقیان، بیم رجال دین از افکار جسورانهٔ فلسفی، و پیروزی تصوف غزالی خیلی زود اندیشهٔ فلسفی را از میان برد. متأسفانه اطلاعات ما دربارهٔ سه قرنی که فکر اسلامی در اثنای آن شکوفا شد (۱۳۳ ـ ۴۴۲ هـ ق، ۷۵۰ ـ ۱۰۵۰م) بسیار ناقص است؛ زیرا هزاران نسخهٔ خطی عربی در علوم و ادبیات و فلسفه همچنان در کتابخانه‌های دنیای اسلام نهان مانده است. تنها در استانبول سی کتابخانه در مسجدها هست که از نسخه‌های خطی آن اندکی منتشر شده است. در قاهره، دمشق،

www.IrPDF.com

موصل، بغداد، و دهلی مجموعه‌های فراوانی هست که حتی فهرستی برای آن تنظیم نشده است. در اسکوریال، در مجاورت مادرید، کتابخانهٔ مفصلی است که هنوز نسخه‌های خطی آن را در علوم و ادبیات دین و فلسفهٔ اسلام شمارش نکرده‌اند. اطلاعاتی که دربارهٔ ثمرات فکر اسلامی در این سه قرن داریم اندکی از باقیماندهٔ آثار آنهاست، و این نیز مختصری از محصول قریحهٔ آنها بوده است، و آنچه در این صفحات آوردیم از دریای مواریث اسلام فقط قطره‌ای بود. اگر علما این میراث فراموش شده را کشف کنند، به احتمال قوی قرن دهم مشرق اسلامی را در تاریخ عقل انسانی باید یکی از قرون طلایی تاریخ خواند.

V – تصوف و بدعت

دین و فلسفه در مرحلهٔ بالا، در معنی وحدت کاینات و مطالعهٔ آن، به یکدیگر می‌رسند. نفس انسانی وقتی در راه بحث به روش عقل و منطق نمی‌رود، یا در کار وصول از کثرت به وحدت یا از موجود حادث فرد به کلی عام وا می‌ماند، از راه محو و فنای نفس فردی در نفس کلی به این رؤیا تواند رسید. جایی که علم و فلسفه عاجز می‌شوند و عقل محدود و نارسای انسان در مقابل نامتناهی سرگشته و حیران می‌ماند، ایمان می‌تواند او را تا پیشگاه عزت خداوند بالا برد، به شرط آنکه در راه زهد و ریاضت و عبادت و تجرد از هوسهای خودپرستانه و افنای کامل جزء در کل کوششی منظم و سرسخت کند.

تصوف اسلامی ریشه‌های فراوان دارد که ریاضت کشی مرتاضان هندی، گنوستیسیسم مصر و شام، مباحث نو افلاطونی یونانیان متأخر، و نفوذ راهبان مسیحی که در همهٔ قلمرو اسلام پراکنده بودند از آن جمله است. در جهان اسلام، مانند دنیای مسیحی، یک اقلیت پرهیزکار بود که نمی‌خواست دین با وسایل و مقاصد دنیای اقتصاد هماهنگ شود. تجمل پرستی خلفا، وزیران، و تاجران را تقبیح می‌کرد و مسلمانان را به تجدید سادگی ابوبکر و عمر می‌خواند؛ فکر وجود هر قسم واسطه‌ای را میان انسان و خدا انکار داشت؛ و حتی مراسم دقیق نماز به نظرشان مانعی بود که میان انسان و تعالی روح، که در نتیجهٔ رهایی از همهٔ مشاغل دنیوی به شهود ذات والای خدا می‌شتابد، حایل تواند شد؛ وقتی روح به این مرحله می‌رسد، به دیدار جمال سرمدی نایل می‌آید و با آن یکی می‌شود. نهضت تصوف عمدتاً در ایران رونق یافت، شاید موجب آن مجاورت با هندوستان، نفوذ مسیحیان در جندیشاپور، و نیز افکار و معتقدات نوافلاطونی یونان باشد که در سال ۵۲۹ میلادی از آتن فرار کرده و در ایران مقام گزیده بودند. کلمهٔ صوفی، که به همهٔ زاهدان مسلمان اطلاق می‌شود، مایه از صوف دارد که به معنی «پشم» است؛ زیرا این گروه پارچه‌های سادهٔ پشمین به تن می‌کردند. در صف صوفیان اشخاص مؤمن علاقه‌مند به مبادی تصوف، شاعران معروف، طرفداران وحدت وجود، زاهدان، حقه‌بازان، و مردانی که زنان متعدد داشتند به هم آمیخته بودند. مبادی صوفیان به اختلاف زمان و محیط تفاوت داشت. به گفتهٔ ابن رشد، صوفیان می‌گفتند اگر قلوبشان از همهٔ علایق جسمانی پاک شود و منحصراً به خدا توجه کنند، معرفت الاهی در آن قرار خواهد گرفت. ولی بسیاری از صوفیان می‌خواستند از طریق اشیای خارجی به خدا واصل شوند، و می‌گفتند که همهٔ کمال و جمال موجود در دنیا از آنجاست که خدا در آن تجلی کرده است. یکی از صوفیان گفته بود: «وقتی صدای جانور، نغمهٔ خفیف برگ درختان، و زمزمهٔ آب و وزش باد را می‌شنوم، به یاد می‌آورم که اینهمه شاهد وحدانیت خداست، و او سبحانه همتا ندارد.» در واقع، به اعتقاد صوفی، این اشیای پراکنده به برکت نیروی الاهی وجود یافته‌اند و دوام هستی آنها از روح خداست که در آنها مکنون است. بنابراین، خدا همه چیز است، و صوفیان تنها به گفتن لا اله الا الله اکتفا نمی‌کنند، بلکه می‌گویند که در حقیقت موجودی جز او نیست؛ بنابر این هر کسی خداست، و صوفی بی پرده و صریح می‌گوید که او خود ذات الاهی است.

www.IrPDF.com

بایزید بسطامی گفته بود: «من خودم خدا هستم و خدایی به جز من نیست، مرا بپرستید.» حسین بن منصور حلاج گوید: «من آن کسم که شیفتهٔ اویم، و کسی که شیفتهٔ اویم من است. ما دو روحیم که به یک پیکر رفتهایم؛ اگر مرا ببینی او را دیدهای، و اگر او را ببینی ما را دیدهای.» و همو گوید: «من غرق کنندهٔ قوم نوح و هلاک کنندهٔ قوم عادم. ... من خدایم.» حلاج را به سبب این سخنان مبالغه آمیز دستگیر کردند، صد تازیانه زدند، و در آتش سوزانیدند. پیروانش ادعا می‌کردند که پس از مرگش تا مدتی او را دیده و با وی سخن گفته‌اند. بسیاری از صوفیان نیز او را ولی خاص شمردند.

صوفی، چون هندو، عقیده دارد که کوششی سخت در راه تزکیهٔ نفس باید تا پرده را از پیش انسان بردارد و به عالم فیض و الهام اوج گیرد؛ تزکیهٔ نفس به وسیلهٔ از خودگذشتگی در کار عبادت، تأمل و مشاهده و تفکر، اطاعت مرید از مراد، و تجرد کامل از همهٔ علایق جسمانی ـ حتی علاقه به نجات یا اتحاد صوفیان با ذات الاهی ـ حاصل می‌شود. صوفی کامل خدا را به خاطر خدا دوست دارد، نه به امید ثواب یا از بیم عقاب. ابوالقاسم قشیری در این زمینه گفته است: «بخشنده از بخشش بهتر است.» معمولا صوفی ریاضت را وسیلهٔ کشف حقیقت اشیا می‌کند. بعضیها نیز می‌خواهند از این راه صاحب کرامات شوند و بر طبیعت تسلط یابند. ولی همیشه ریاضت وسیلهٔ اتحاد با ذات خداست، و هر که خویشتن را در این وحدت فنا کند به نزد صوفیان انسان کامل نامیده می‌شود. به اعتقاد صوفیان هر که به این مرحله رسید مافوق قوانین است و حتی مکلف به ادای فریضهٔ حج نیست. یکی از صوفیان در این باب گوید: «همهٔ چشمها به کعبه نگران است، اما دیدگان ما نگران چهرهٔ محبوب است.» صوفیان تا قرن یازدهم مثل همهٔ مردم می‌زیستند و احیاناً با خانواده و فرزندان خود به یک جا بودند و برای تجرد از لحاظ اخلاقی اهمیتی قایل نبودند. ابوسعید در این زمینه گفته است: «ولی حقیقی، میان مردم راه می‌رود، با آنها غذا می‌خورد و می‌خوابد، در بازارها می‌خرد و می‌فروشد، و در مجالس شرکت می‌کند، و یک لحظه خدا را فراموش نمی‌کند.» صوفیان با دیگران به جز سادگی معیشت و تقوا و خشوع تفاوتی نداشتند و از این جهت همانند گروه مذهبی انجمن دوستان یا کویکرز مسیحی بودند. گاه و بیگاه به سوی شخصی پرهیزکار و پارسا می‌شتافتند یا برای نماز و دعای جمعی گرد می‌آمدند. مجالس ذکر که در نزد صوفیان اهمیت بسیار یافت از قرن دهم آغاز شد. بعضی از صوفیان نیز از جهان گوشه گرفتند و به آزار خویش پرداختند؛ ولی ریاضت در آن روزگار نادر بود و مردم آن را تأیید نمی‌کردند. عنوان ولی، که در صدر اول اسلام نبود، در میان صوفیان رواج یافت؛ از آن جمله رابعهٔ عدویهٔ بصری بود (۹۹ – ۱۸۵ هـ ق، ۷۱۷ – ۸۰۱ م) که جوانی برده بود و مالک وی هنگام نماز شب هالهٔ نوری به دور سرش دیده و آزادش کرده بود. رابعه شوهر نکرد و با زهد و از خودگذشتگی و نکوکاری روزگار می‌گذرانید. یک بار از او پرسیدند: «آیا از شیطان تنفر داری؟» گفت: «محبت خدا برای من فرصت تنفر از شیطان نگذاشته.» این مناجات صوفیانهٔ معروف را از او روایت کرده‌اند: «خدایا، اگر ترا از بیم جهنم عبادت کرده‌ام، مرا به آتش بسوزان یا اگر به طمع بهشت عبادت کرده‌ام، بهشت را بر من حرام کن؛ اما اگر ترا فقط به خاطر تو عبادت کرده‌ام، مرا از مشاهدهٔ روی خود محروم نکن. خدایا، هر چه نیکی در این دنیا برای من مقدر کرده‌ای به دشمنان خود ده و هر چه در بهشت برای من مقرر کرده‌ای به دوستان خود ده که من رو جز به سوی تو ندارم.» از جمله صوفیان ابوسعید ابوالخیر را، که شاعر و هم از اولیاست، یاد می‌کنیم (۳۵۷ ـ ۴۴۰ هـ ق، ۹۶۷ ـ ۱۰۴۹م) . وی در میهنه از بلاد خراسان زاده شد، و با ابن سینا دیدار کرد. گویند که دربارهٔ آن فیلسوف گفته بود: « هر چه او می داند ما می‌بینیم.» در کودکی به ادبیات دلبسته بود. خود او نقل می‌کند که سی هزار بیت از شاعران جاهلیت را به خاطر سپرده بود. وقتی بیست و شش ساله بود، در مجلسی، ابوعلی در اطراف این آیه که گوید: «قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون» یعنی «بگو آن خداست، و بگذار به بازیچهٔ خود فرو روند» توضیحاتی

www.IrPDF.com

می‌داد. ابوسعید همینکه این آیه را شنید خدا در ایمان را بر او بگشود، گویی از خویشتن جدا شد؛ همهٔ کتابهای خود را بسوخت و به گوشهٔ خانه شد و هفت سال در آنجا نشسته بود و نام خدا می‌گفت. تکرار نام خداوند در نظر صوفیان مسلمان وسیلهٔ مطلوب «فنا» بود که به کمک آن صوفی در حال وجد از خویشتن برون می‌شد. ابوسعید طرق دیگری از زهد و ریاضت بر این بیفزود: به جز یک پیراهن نمی‌پوشید و جز به هنگام ضرورت سخن نمی‌گفت و فقط موقع غروب چیزی می‌خورد؛ غذایش پاره نانی بود و هرگز بر بستری نخفت. در دیوار خانه حفره‌ای به اندازهٔ قامت خویش پدید آورد و غالباً خود را در آنجا محبوس می‌کرد و گوشها را می‌بست که صدای خارج بدو نرسد؛ بعضی شبها خویشتن را با ریسمانی از سر در چاه آویزان می‌کرد و اگر گفتار پدر او را بپذیریم، در آن حال یک قرآن را ختم می‌کرد. مدتها به خدمت صوفیان دیگر بود، برای آنها گدایی می‌کرد و نظافت اطاق ایشان را بر عهده داشت. خود او نقل می‌کند که وقتی در مسجد بود، زنی از بالا زباله بر او ریخت و او ندایی می‌شنید که می گفت: «الیس الله بکاف عبده؟ (آیا بندهٔ خدا را حمایت خدا کافی نیست؟)» در چهل سالگی به مرحلهٔ شهود کامل رسید و مجلس گفتن آغاز کرد و گروهی از پرهیزکاران مخلص به دور او گرد آمدند. به گفتهٔ خود او بعضی مستمعان چهرهٔ خویش را به سرگین الاغش می‌آلودند تا برکت یابند؛ نفوذ وی در تصوف به جا ماند و خانقاهی برای درویشان بنیاد کرد و قواعدی برای خانقاه مقرر کرد که سرمشق صوفیان قرون بعد شد.

ابوسعید نیز چون قدیس آوگوستینوس به مردم می‌گفت وسیلهٔ نجات رحمت خداست نه حسن عمل انسان. مقصود وی از نجات، آزادی معنوی بود نه دخول در بهشت. می‌گفت:

خدا درها را یکی پس از دیگری به روی انسان می‌گشاید. اول در توبه است، پس از آن در یقین گشوده می‌شود؛ هر که بدینجا رسید ناسزا و تحقیر را می‌پذیرد و منبع آن را به طور قطع می‌شناسد. ... آنگاه خدا در محبت را بر او می‌گشاید و او پیوسته گوید: «دوست دارم.»... آنگاه در توحید گشوده شود. ... و بداند که خدا همه چیز است و همه چیز از اوست و به پرتو اوست ... و «من» و «مال من» را بیجا شمارد، زیرا هوشها از او برفته و خاطرش آرام شده است ... زیرا انسان از شر نفس نتواند گریخت مگر آن را بکشد. ... نفس توست که از خدا دورت کند و گوید فلان و فلان مرا تهدید کرده‌اند و فلانی با من نکویی کرده است. همهٔ اینها شرک به خداست؛ هیچ چیز مربوط به مخلوق نیست، بلکه همه چیز مربوط به خالق است. باید این را بدانی، وقتی این سخن گفتی بر آن استوار باش. ... معنی استواری این است که وقتی گفتی «یکی» هرگز نگویی «دو تا». ... بگو خدا و بر این گفته استوار باش.

این فکر هندی ـ امرسنی را در سخنانی که صحت انتساب آن مورد تردید است به ابوسعید نسبت داده‌اند: از او پرسیدم «جمالت برای کیست؟» گفت: «برای من است که موجودی به جز من نیست، من عاشق و معشوق و عشق همه با همم، و آینه و دیدگان بینا منم.» چون مسلمانان دستگاه خاصی مانند مسیحیان نداشتند که این قهرمانان پارسا را تقدیس کنند، مردم آنها را مقدس ساخته‌اند. در قرن ۱۲ میلادی احساسات مردم بر مقررات دین، که تقدس اولیا را یک قسم بت‌پرستی می‌شمرد، غلبه کرد. از جمله اولیای پارسا ابراهیم بن ادهم (قرن هشتم؟) بود که لی هانت در قصیدهٔ معروف خود او را ابو ابن ادهم نامیده است. پندار عامه برای اولیا نیروی خارق‌العاده قایل است. می‌گویند پرده از دیدگان ایشان برداشته شده و چیزها می‌بینند که مردم نتوانند دید و افکار را می‌خوانند و از حوادث دور مطلع می‌شوند. حتی در قدرت آنها مبالغه می‌شود؛ می‌گویند آنها می‌توانند بی‌ناراحتی آتش و شیشه را ببلعند و بدون آنکه بسوزند از آتش بگذرند، و روی آب راه بروند و در هوا پرواز کنند و مسافتهای دراز را در یک لحظه طی کنند. دربارهٔ ابوسعید قضایایی از قرائت افکار نقل می‌کنند که به غرابت، از حوادث ایام ما کمتر نیست.

www.IrPDF.com

بدین سان، به مرور ایام دین، که به تصور فلاسفه مصنوع کشیشان و کاهنان است، در نتیجهٔ حاجات و عواطف و پندارهای مردم تغییر شکل می‌دهد و یکتاپرستی پیامبران به صورت شرک مورد علاقهٔ مردم جلوه می‌کند.

مسلمانان سنی صوفیان را در دایرهٔ دین اسلام پذیرفتند و به عقاید و اقوال ایشان مجال فراوان دادند، ولی فرقه‌های بدعتگذار، که عقاید سیاسی و انقلابی را زیر پردهٔ دین نهان کرده بودند یا به هرج و مرج اخلاقی دینی دعوت می‌کردند، مشمول این روش خردمندانه نشدند. از جملهٔ این فرقه‌های انقلابی، که عقاید آن مخلوطی از دین و سیاست بود، اسماعیلیان بودند. پیش از این گفتیم که به گفتهٔ شیعیان تا دوازده نسل در هر نسلی امامی از فرزندان علی [ع] هست، و این امام جانشین خود را، که عنوان امامت خواهد داشت، انتخاب می‌کند. بر این اساس امام ششم، امام جعفر صادق [ع]، پسر خود، اسماعیل را به عنوان جانشین برگزید. گویند اسماعیل شرابخواره بود[۲] و جعفر [ع] او را از امامت خلع کرد و موسی [ع] ، امام هفتم (امام موسی کاظم [(ع)]) ، را به جای وی برگزید (حدود سال ۱۴۳ هـ ق. ۷۶۰م). بعضی شیعیان پنداشتند که نقض بیعت اسماعیل روا نیست و گفتند که او یا پسرش، محمد [ع]، امام هفتم و ختم امامان است. این طایفهٔ اسماعیلی قریب صد سال چندان اهمیتی نداشت تا عبدالله قداح پیشوای آن شد و مبلغان به بلاد اسلام فرستاد تا مردم را به عقیدهٔ این فرقه دعوت کنند. پیش از آنکه مبتدی وارد فرقه شود او را قسم می‌دادند که اسرار فرقه را فاش نکند و از همه جهت مطیع اوامر پیشوای فرقه یا داعی الدعا باشد. تعلیمات آنها بر دو قسم بود: باطنی و ظاهری. به پیرو مذهب خود می‌گفتند که وقتی از هفت مرحله بگذرد حجابها از پیش وی برداشته می‌شود، و تعلیم با عقیدهٔ مخفی را (که خدا همه چیز است) کشف می‌کند و مافوق عقیده و قانون می‌شود. در مرحلهٔ هشتم به وی می‌گفتند که موجود اعلا را نمی‌توان شناخت و هیچ کس عبادت او نتواند کرد. بسیاری از باقیماندگان نهضتهای قدیم کمونیستی به فرقهٔ اسماعیلیه پیوستند، برای آنکه اسماعیلیان می‌گفتند در یکی از دورانهای آینده مهدیی ظهور می‌کند و مساوات و عدالت و محبت برادرانه را در جهان بسط می‌دهد. این فرقهٔ اخوانی عجیب در جهان اسلام نیروی معتبر شد و روزگاری چند بر شمال افریقا و مصر استیلا داشت، خلافت فاطمی را پایه نهاد، و در اواخر قرن نهم نزدیک بود خلافت عباسی را نیز از میان بردارد.

وقتی عبدالله قداح به سال ۲۶۱ هـ ق (۸۷۴م) درگذشت، یک کشاورز عراقی به نام حمدان قرمط (ابن الاشعث) پیشوای اسماعیلیان شد و فعالیت فرقه را چنان بیفزود که مردم آسیا تا مدتی به انتساب وی اسماعیلیان را قرامطه می‌نامیدند. قرمط می‌خواست نیروی عرب را از پیش بردارد و امپراطوری ایران را تجدید کند؛ هزاران همدل و یاور نهانی به او پیوستند و قرمط مقرر کرد یک پنجم دارایی و درآمد خود را به ملکیت فرقه بدهند. بار دیگر عناصر انقلاب اجتماعی با نهضتی که به ظاهر یک قسم تصوف دینی می‌نمود، درآمیخت. قرمطیان زنان و اموال را مشترک می‌دانستند؛ کارگران را به اقتضای حرفه به دسته‌هایی تقسیم می‌کردند، از مساوات عمومی سخن می‌گفتند و آیات قرآن را تأویل می‌کردند و به معنی مجازی می‌گرفتند. به مراسم دین و روزه بی‌اعتنا بودند و ابلهانی را که پرستشگر ضریح و سنگ بودند مسخره می‌کردند. کارشان چنان بالا گرفت که به سال ۲۸۶ هـ ق (۸۹۹م) بر ساحل باختری خلیج فارس دولت مستقلی بنیاد کردند و به سال ۲۸۷ هـ ق (۹۰۰م) سپاه خلیفه را شکستند و نابود کردند چنانکه فقط یکی از آن جمله زنده ماند. به سال ۲۸۹ هـ ق (۹۰۲م) به شام ریختند و تا دروازه‌های دمشق رسیدند. به سال ۳۱۲ هـ ق(۹۲۴م)بصره و سپس کوفه را غارت کردند. به سال ۳۱۸ هـ ق (۹۳۰م) مکه را نیز چپاول کردند. و سی هزار کس از مسلمانان را کشتند و غنایم بسیار گرفتند که پردهٔ کعبه و حجرالاسود از آن جمله بود. ولی این تندروی و آن پیروزیها نیروی نهضت را نابود کردند؛ مردم برای مقاومت با دعوتی که مالکیت و نظم عمومی را تهدید

www.IrPDF.com

می‌کردند متحد شدند. مبادی و روشهای خشونت آمیز فرقه در قرن بعد به اسماعیلیان الموت انتقال یافت که به حشیشیه معروف شده‌اند.

VI – ادبیات

در اسلام در زندگی و دین حوادثی وجود داشت که همانند نمایشنامه می‌نمود، اما در ادبیات این قسم حوادث که ظاهراً با عقل سامی سازگار نیست موجود نبود، و نیز ادبیات اسلام، چون دیگر ادبیات قرون وسطی، رمان نداشت. بیشتر نوشته‌ها از آن نوع بود که مردم باید بشنوند تا اینکه آهسته پیش خود بخوانند. کسانی که به ایجاد کارهای تخیلی می‌پرداختند نمی‌توانستند ذهن خود را برای نوشتن قصه‌های پیچیده و حادثه دار تمرکز دهند. قصه‌های کوتاه، مانند اسلام یا آدم ابوالبشر قدیمی بود و مسلمانان ساده با شوق و علاقهٔ اطفال بدان گوش می‌دادند؛ ولی علما آن را به صف ادبیات نمی‌بردند. معروفترین قصه‌های کوتاه داستانهای بیدپای و هزار و یکشب بود. داستانهای بیدپای در قرن ششم از هند به ایران آمد، به زبان پهلوی ترجمه شد، در قرن هشتم از پهلوی به عربی راه یافت. بعداً اصل سانسکریت آن از میان رفت و از روی متن عربی تقریباً به چهل زبان نقل شد.

مسعودی (متوفا به سال ۳۴۶ هـق و ۹۵۷م) در مروج الذهب و معادن الجوهر از یک کتاب فارسی به نام هزار افسانه یا هزار قصه، و ترجمهٔ عربی آن الف لیله و لیله، سخن می‌گوید. تا آنجا که می‌دانیم این نخستین ذکری است که از کتاب هزار و یکشب در متون قدیم به عمل می‌آید. طرح کتاب، به طوری که مسعودی شرح داده، همان است که در الف لیله و لیله عربی می‌یابیم که یک سلسله داستانهای قدیم هندی را، که قسمتی از آن در دنیای شرق نیز رواج داشت، فراهم آورده بود و هر مجموعه‌ای با مجموعهٔ دیگر اختلاف داشت، تا آنجا که نمی‌توان به طور قطع گفت هر قصه که در الف لیلهٔ کنونی هست جزو قصه‌های مجموعه‌ای که مسعودی از آن سخن می‌گوید موجود بوده است. کمی پس از سال ۱۷۰۰ میلادی یک نسخهٔ ناتمام از الف لیله که تاریخ آن به پیش از ۱۵۳۶ نمی‌رسید، از شام برای آنتوان گالان، خاورشناس فرانسوی، فرستاده شد، و تخیلات عجیب قصه‌ها و توصیفی که از زندگی داخلی مسلمانان داشت و، محتملا پاره‌ای مطالب مبتذل آن، گالان را مجذوب کرد. گالان به سال ۱۷۰۴ میلادی نخستین ترجمهٔ اروپایی هزار و یکشب را منتشر کرد. این کتاب توفیقی بیش از انتظار یافت و به همهٔ زبانهای اروپایی ترجمه شد، و کودکان همهٔ ملل از سندباد بحری و چراغ علاءالدین، علی بابا و چهل دزد سخن همی گفتند. داستانهای بیدپای و داستانهای هزار و یکشب از همهٔ کتابهای جهان به استثنای کتاب مقدس، که آن نیز یک کتاب شرقی است، بیشتر خواننده دارد.نثر ادبی اسلام صورتی از شعر است، زیرا ذوق عرب به احساس قوی متمایل است و ادبیات فارسی به سخن آراسته علاقه دارد. در زمانی که از آن سخن می‌گوییم هر دو قوم زبان عربی داشتند و به اقتضای طبیعت آن نثر را قافیه‌دار می‌کردند، زیرا به موجب قواعد تصریف خیلی کلمات به حروف مشابه ختم می‌شد، و به این جهت نثر ادبی غالباً مسجع بود. واعظان و خطیبان و قصه سرایان به نثر مسجع تمایل داشتند. بدیع الزمان همدانی (متوفا به سال ۳۹۸ هـ ق ، ۱۰۰۸م) مقامات خود را به همین روش نوشت. مقامات وی مجموعهٔ سرگذشتهایی است که از زبان آشفتهٔ بی‌سر و سامان، که ظرافت و هوش بیشتر از اخلاق نکو داشت، نقل می‌کند. در آن زمان عقول مردم خاور نزدیک، مثل همهٔ مردم دیگر پیش از اختراع چاپ، زیر نفوذ مسموعات بود و به نظر بیشتر مسلمانان ادبیات قصیده‌ای بود که بخوانند یا قصه‌ای که نقل کنند. قصیده را می‌نوشتند تا به صدای بلند یا به آواز خوانده شود، و در همهٔ دیار اسلام همه کس از خلیفه تا کشاورز از استماع آن طربناک می‌شد. در میان مسلمانان نیز چون طبقهٔ ساموراى ژاپن کمتر کسی بود که شعر نگوید. یکی از سرگرمیهای عمومی طبقهٔ متعلم این بود که یکی بیت شعری

www.IrPDF.com

یا قطعه‌ای را که دیگری آغاز کرده بود تکمیل کند، یا به رقابت دیگران یک قطعهٔ غنایی یا نکتهٔ شعری به بدیهه گوید. شاعران در ابداع وزن و قافیه‌های مشکل همچشمی داشتند؛ بسیاری از آنها به تفنن در وسط و آخر شعر قافیه می‌آوردند؛ اقسام وزن و قافیه در شعر فراوان شد و در پیدایش قافیه در شعر اروپایی مؤثر افتاد.

شاید در هیچ تمدن و به هیچ عصر حتی تمدن چین در ایام لی پو و توفو و تمدن وایمار، هنگامی که یکصد شارمند و ده هزار شاعر داشت، شماره و آثار شاعران به میزان تمدن اسلام در عصر عباسیان نرسیده باشد. ابوالفرج اصفهانی (۲۸۴ – ۳۵۶ هـ ق، ۸۹۷-۹۶۷م) در اواخر این دوران بسیاری از آثار شاعران را در کتاب اغانی فراهم آورد. دلیل غنا و تنوع شعر عرب همین بس که بدانیم این کتاب بیست مجلد است. شاعران ناشر تبلیغات مختلف بودند، مردم از هجو تندشان بیمناک بودند و اغنیا مدح ایشان را شعر به شعر می‌خریدند. خلفا در مقابل قصایدی که به ستایش و تمجید اعمال یا مدح قبیلهٔ ایشان گفته می‌شد مناصب عالی و عطایای کافی به شاعران می‌دادند. گویند هشام خلیفه یک بار می‌خواست قصیده‌ای را به یاد آرد و هر کس به طلب حماد فرستاد که هم شاعر و هم روایتگر بود. از حسن اتفاق، وی همهٔ قصیده را به یاد داشت و چون برای خلیفه بخواند، خلیفه دو کنیز و ۵۰٬۰۰۰ دینار (۲۳۷٬۵۰۰ دلار) بدو جایزه داد. گمان نداریم هیچ یک از شاعران دوران ما این قصه را باور کنند. شعر عرب، که سابقاً برای بدویان صحرا خوانده می‌شد، اکنون روی سخن با قصر خلفا و وابستگان دربار داشت و کار آن به تکلف کشید. بیشتر به صورت توجه داشت و به حد ابتذال به صناعت لفظی می‌پرداخت، عمدتاً مجامله بود، و خلوص کمتر داشت. بدین جهت کشاکشی میان طرفداران شهر کهنه و نو رخ داد و نقادان آزرده دل به شکوه می‌گفتند شاعران بزرگ جز به دوران پیش از حضرت محمد [ص] به وجود نیامده‌اند.

عشق و جنگ بیش از موضوعات دینی با شعر سازگار است. در شعر عرب تمایلات صوفیانه کمتر بود، والبته این قصه دربارهٔ شعر فارسی صادق نیست. شاعر عرب نشید جنگ و عاطفه و احساسات درونی را ترجیح می‌داد، و وقتی دوران فتوح اسلام به سر آمد شاعران از زن بیش از موضوعات جنگی و دینی الهام می‌گرفتند. شاعران اسلام در وصف زیباییهای زن ـ موی غالیه بوی، چشمان گوهروش، لبان عناب رنگ، و تن سیمین ـ سخن گفتند، و در صحرا و هم در شهرهای مقدس اسلام اشعار تغزلی به وجود آمد، و در عرف فیلسوفان و شاعران ادب به معنی آداب عشق و رفتار عاشقان شد. این معنی از راه مصر و افریقا به سیسیل و اسپانیا و از آنجا به ایتالیا و پرووانس رسید، و زبانها و قریحه‌ها به شعر موزون و مقفا گویا شد.

حسن بن هانی که موهایی مجعد و فرو ریخته تا شانه داشت، و به نام ابونواس معروف شد، ایرانی نژادی بود که به بغداد رفت و از مقربان هارون شد؛ شاید هم یکی دوبار با خلیفه در حوادثی که هزار و یکشب به آنها نسبت می‌دهد شرکت داشته بود. ابونواس به شراب و زن و آواز دلبسته بود. غالباً خلیفه را از شرابخواری علنی و زندقه و رسوایی خود خشمگین می‌کرد. خلیفه بارها او را به زندان فرستاده و باز رها کرده بود. ابونواس به تدریج توبه کرد و آخر کار مردی فضیلت شعار شد، تا آنجا که هر جا می‌رفت تسبیح و قرآن همراه داشت، ولی مجامع پایتخت بیشتر به واسطهٔ اشعارش که سخن از شراب و گناه داشت به او علاقه داشتند:

ای سلیمان، برای من نغمه بخوان

و از این شراب به من بنوشان! ...

www.IrPDF.com

وقتی پیمانه به گردش افتاد

بگیر و به من بده؛

وقتی سپیده‌دم را دیدی که

در جامهٔ روشن عیان شد

جامی به من بده تا مرا

از اذان مؤذن سرگرم کند

هر چه توانی گناه کن:

که به حضور خدایی بخشنده خواهی رسید.

وقتی به پیشگاه او شدی بخششی خواهی دید،

و با خدایی بزرگ و توانا برخورد خواهی کرد؛

آنگاه از پشیمانی آن خوشیها

که از بیم جهنم رها کرده‌ای، انگشت خواهی گزید

در دربارهای کوچک نیز شاعران بودند. در دربار سیف الدوله شاعری بود که اروپا تقریباً چیزی دربارهٔ او نمی‌داند، اما اعراب علی الاطلاق او را بزرگترین شاعر خود می‌شمارند. وی احمد بن حسین نام داشت ولی به نزد مسلمانان به نام متنبی یعنی «مدعی پیغمبری» معروف است. متنبی به سال ۳۰۳ هـ ق (۹۱۵م) در کوفه زاده شد، در دمشق علم آموخت؛ آنگاه دعوی پیامبری کرد، او را بگرفتند و بعد آزادش کردند، و به دربار امیر حلب اقامت گرفت. او نیز چون ابونواس به دین بی‌اعتنا بود، روزه نمی‌گرفت و نماز نمی‌کرد و قرآن نمی‌خواند. گرچه زندگی را در خور شأن خود نمی‌دانست، به سرگرمی لذات از اندیشهٔ خلود آسوده بود. دربارهٔ پیروزیهای سیف‌الدوله قصایدی سروده که به قوت لفظ و کمال معنی چنان است که در میان خوانندگان عرب زبان رواج فراوان دارد، و ترجمهٔ آن به زبان انگلیسی میسر نیست. از اشعار او یکی این بیت معروف است که سبب هلاک وی شد:

اسب و شب و صحرا و شمشیر و نیزه

و کاغذ و قلم، مرا می‌شناسند.

و قصه چنان بود که جمعی از دزدان بدو هجوم بردند و او خواست بگریزد، اما غلامش این شعر تفاخر آمیز را به یادش آورد؛ شاعر که می‌خواست رفتارش با گفتارش مناسب باشد، بجنگید و زخم برداشت و کشته شد (۳۵۵ هـ ق،

www.IrPDF.com

۹۶۵م). هشت سال بعد در معره، نزدیک حلب، ابوالعلای معری، عجیبترین شاعر عرب، از مادر زاده شد. وی در چهار سالگی چشم خود را بر اثر ابتلای به بیماری آبله از دست داد، ولی در طلب علم کوشید و از نسخه‌های خطی کتابخانه هر چه می‌خواست به خاطر سپرد، و در قلمرو اسلام سفر کرد و از استادان مشهور علم آموخت؛ آنگاه به زادگاه خویش بازگشت. در مدت پانزده سال اول که به به معره آمده بود، سالانه‌اش سی دینار، یعنی ماهانه دوازده دلار امریکایی، بیشتر نبود که خرج خادم و عصاکش او نیز از همین پول بود. شهرت وی با اشعارش در اقطار اسلام می‌رفت، اما چون مدیحه نمی‌گفت با گرسنگی دست به گریبان بود. به سال ۳۹۹ هـ ق (۱۰۰۸م) به بغداد رفت، و شاعران و عالمان مقدمش را گرامی داشتند. شاید در پایتخت با عقاید شکاکان، که در اشعار او منعکس شده است، آشنایی یافت. به سال ۴۰۲ هـ ق (۱۰۱۰م) به معره بازگشت و به شمار ثروتمندان درآمد ولی تا پایان عمر زندگی فیلسوفانهٔ ساده‌ای داشت. وی گیاهخوار کامل بود؛ نه تنهاگوشت حیوان و پرنده نمی‌خورد بلکه از خوردن شیر و تخم طیور و عسل زنبور نیز دریغ داشت، و به نظر وی گرفتن این چیزها از حیوانات عین غارت بود؛ بدین جهت در پوشش خویش نیز پوست حیوان به کار نمی‌برد و زنان را از داشتن لباس پوستی منع می‌کرد. می‌گفت باید کفش چوبین به پا کرد. معری در هشتاد و چهار سالگی در گذشت. به گفتهٔ یکی از پیروان صمیمی وی یکصد و هشتاد شاعر در تشییع جنازه‌اش بودند و هشتاد و چهار تن از علما بر قبرش مرثیه گفتند.

شهرت وی در مغرب زمین به سبب ۱۵۹۲ قطعه شعر است که به عنوان لزومیات معروف شده است. ابوالعلا در این اشعار، چون دیگر شاعران، از زن و جنگ سخن نیاورده، بلکه جسورانه از مهمترین مسائل زندگی سخن گفته است. آیا باید پیرو وحی باشیم یا عقل؟ آیا زندگی ارزش زیستن دارد؟ آیا پس از مرگ زندگیی هست؟ آیا خدایی هست؟ شاعر گاه به گاه به ایمان تظاهر می‌کند، ولی می‌گوید که این تظاهر احتیاطی معقول برای دوری از خطر مرگی است که مایل بدان نیست: «وقتی از محال سخن دارم، صدای خود را بلند می‌کنم؛ و وقتی از یقین سخن دارم، آهسته می‌گویم.» در بعضی سخنان خود امانت و راستی و درستی مطلق را نامناسب می‌شمارد:«هرگز کسان را از کنه دین خویش خبردار مکن؛ اگر خبر دهی، خود را نابود کرده‌ای.» معری به طور وضوح بدبین و شکاک است و به عقل ایمان دارد نه به وحی.

گروهی امید دارند که در میان مردم بیزبان

پیشوای ناطقی به پا خیزد.

این پنداری نابجاست، پیشوایی جز عقل نیست،

که صبح و شب مشورت تواند داد. . . .

آیا گفتار راوی درست است تا آن را بپذیریم؟

یا اینهمه اباطیل و افسانه است؟

ولی عقلها مقرر داشته‌اند که این دروغ است

www.IrPDF.com

و عقل درختی است که میوهٔ آن راستی است.

در جوانی، بسا هنگام بر دوستانم

که در ایمان همسانم نبودند افترا بستم؛

ولی اکنون روحم نشیب و فراز بسیار دیده.

اینک، نزد من، جز عشق هر چه هست نام است و بس.

شاعر به علمای دین اعتراض می‌کند که مطامع پست انسان را به استهزا می‌گیرند و «به هنگام وعظ مسجدها را از ترس پر می‌کنند»، ولی رفتارشان از «کسانی که در میخانه به نغمهٔ مغنیان شراب می‌خورند» بهتر است.

کسانی را که دینشان

دامی برای باج گرفتن است اطاعت مکن.

بی گفتگو، مذهبها وسیلهٔ جلب دنیا

برای رؤسا هستند.

چرا از آن دروغها که پیوسته بر منبرها

گویند منبرها از جا نمی‌رود؟

سخت مگیر که تو مرد آزاد

از حیله‌گری که زنان را وعظ می‌کند

فریب خورده‌ای.

صبحگاهان شراب را به شما حرام می‌کند،

و شبانگاهان به فراغت شراب را

خالص و مخلوص و پیاپی می‌نوشد.

در طلب مطامع پست است و به منبر می‌رود.

تا از قیامت برای مردم سخن کند و آنها را بترساند.

www.IrPDF.com

اما قیامتی را که حیات آن را برای

کسان مجسم می‌کند باور ندارد.

کسانی را که به دوران وی بر اماکن مقدس مکه نظارت داشته‌اند تقبیح می‌کند که از ارتکاب هیچ گناهی در راه تحصیل مال دریغ نداشته‌اند. مستمعان خود را نصیحت می‌کند که وقت خویش را به کار حج تلف نکنند، و به یک دنیا قناعت کنند.

در داخل مکه بدترین کسانند

که نه حمایتگرند و نه غیرت دارند.

مردان، شبیه پرده‌داران حرم،

وقتی گروهها به سوی کعبه رو آورند،

بپا خیزند و مردم را گروه گروه

به بیت‌الحرام رانند و خود مست باشند.

اگر پول بگیرند، همه را، اگر هم

یهود و مسیحی باشند، راه می‌دهند.

زیارت سنگهای خانه‌ای که

در پناه آن شراب می‌خورند، چه سود دارد؟

به گفتهٔ مردانی که نامشان را نمی‌گویم،

رکن حرم باقیماندهٔ بتان و بت سنگان قدیم است.

آنچه دانیم جسم پس از روح ادراکی ندارد.

آیا وقتی روح از جسم دور شد، ادراکی خواهد داشت؟

خنده می‌کنیم و خندهٔ ما سفاهت است؛

حقاً مردم جهان باید بگریند،

www.IrPDF.com

زمانه ما را چنان در هم می‌شکند که گویی

شیشه‌هایی هستیم که هرگز دوباره ما را به قالب نخواهند ریخت.

و آخر به این نتیجه می‌رسد: «اگر مرا به فرمان خدا سفالی کنند که در تطهیر به کار رود، شاکر و خشنود خواهم بود.» به وجود خدای حکیم و توانا ایمان دارد؛ از طبیبی که تشریح می‌داند و با وجود این منکر خداست تعجب می‌کند: «از کار طبیب در عجبم که درس تشریح خوانده و با وجود این منکر خالق است.» در همین زمینه نیز اشکالاتی طرح می‌کند: »اخلاق ما به اختیار ما فاسد نشده است، بلکه تقدیر موجبات آن را فراهم کرده است. ... »

دنیا گناه ندارد و بی جهت آن را ملامت می‌کنیم،

ملامت در خور من و توست.

انگور و شراب و پیمانه و شرابخوار،

کدام یک را ملامت باید کرد، شرابگیر یا شرابخوار را؟

و با طنزی نظیر ولتر گوید: «مردمان در فطرت نسبت به هم ظالمند، ولی در عدالت آنکه ظلم را آفرید تردید نیست.» آنگاه با خشمی چون دیدرو گوید:

ای گمراهان! بس کنید، بس کنید!

که دینهای شما حیلهٔ گذشتگان است؛

خواستند به وسیلهٔ آن مال بیندوزند،

و بمردند و رسم لئیمان از میان برخاست.

شاعر از دروغگویی و خشونت کسان رنجیده خاطر بود و از مردم گوشه گرفت و بدبینی بر او غلبه یافت و نزد مسلمانان چون تیمون آتنی بود. به نظر وی به اصلاحات امیدی نیست، زیرا بدیهای جامعه از طبیعت خلق زاده است:

بدبختی را در زندگی برای مرد مقرر کرده‌اند.

و ناچار به قضای محتوم خواهد رسید.

گناه روزگار چیست که آن را ملامت می‌کنی.

این فرزندان حوایند که ستم و گناه می‌کنند.

خدایا، تو که به کار و بار این مردم واقف و دانایی،

www.IrPDF.com

چه وقت از این جهان خواهم رفت؟

خدایا چه وقت از این دنیا خواهم رفت؟

که اقامت من در آن طول کشید.

از این رو بهتر است که انسان از جهان گوشه گیرد و تنها سرکند و جز یک دو دوست را نبیند و، چون حیوان بی‌آزار، دور از کسان زندگی کند. به گفتهٔ او، بهتر این بود که انسان اصلا به دنیا نمی‌آمد، زیرا از وقتی از مادر بزاد همواره در محنت و رنج است تا به آرامش مرگ برسد.

زندگی بیماریی است که دارویش مرگ است ...

همه کس، آن که در خانهٔ خویش است و آن که غریب است،

رو سوی مرگ دارند.

زمین نیز مانند ما هر روز به جستجوی خوراک است.

و از گوشت و خون این مردم می‌خورد و می‌آشامد. ...

گویی هلالی که جلوه می‌کند

به دست مرگ، که نیزه‌ای از کار درآمده است، منحنی شده است؛

گویی سپیده دم شمشیری است، و صبحگاهی

که در کار مرگ تیزپنجه است آن را از غلاف بیرون کشیده است.

به گفتهٔ او ما نمی‌توانیم از دست مرگ بگریزیم، ولی می‌توانیم، مانند طرفداران صمیمی

شوپنهاور، فرزند نیاوریم و قلمرو مرگ را محدود کنیم.

اگر می‌خواهید به فرزندان خویش در عمل ثابت کنید

که چقدر دوستشان دارید، خرد حکم می‌کند

که آنها را به دنیا نیاورید.

خود به نصیحت خویش عمل کرد و نوشتهٔ قبرش را، که از همهٔ نوشته‌های قبور غم‌انگیزتر و مختصرتر و حکمت آمیزتر است چنین نگاشت:

www.IrPDF.com

این جنایت را پدرم در حق من کرد،

ولی من در حق کسی نکردم.

ما نمی‌دانیم چقدر از مسلمانان با معری در این افکار شک آمیز شریک بودند. تجدید قدرت عقاید سنی، که پس از روزگار وی انجام گرفت، نقش صافی عمدی یا غیر عمدی ادبیات منتقل شده به نسل آتی را ایفا کرد و ممکن است ما را به این بیراهه بکشاند که افکار شکاکانهٔ قرون وسطی در جهان اسلام را، چون جهان مسیحیت، ناچیز بینگاریم. شعر عربی با متنبی و معری به اوج رسید؛[۳] پس از آنها تفوق الاهیات و خاموش شدن صدای فلسفه موجب آن شد که شعر عربی نشان عدم خلوص و ضعف احساس و لفاظی تکلف آمیز بگیرد و به صورت قصاید کم رونق درباری درآید. در همین اثنا نهضت و تجدید فعالیت ایران برای آزادی از تسلط اعراب حمیت مردم را تحریک می‌کرد و یک جنبش واقعی به وجود می‌آورد. زبان فارسی کاملا مغلوب زبان عرب نشده بود و مردم بدان سخن می‌گفتند؛ از قرن دهم بتدریج این زبان موجودیت خود را تثبیت کرد و زبان حکمت و ادبیات شد و در عصر سامانیان و غزنویان مظهر استقلال فرهنگی ایرانیان به شمار رفت. پس از آنکه سرمایهٔ خوبی از کلمات عربی به دست آورد و خط زیبای عربی را به کار گرفت، به صورت زبان فارسی کنونی درآمد. بزرگترین مظاهر نهضت ایران ساختمانهای باشکوه و شعر دامنه‌دار آن بود. شاعران ایران مثنوی یا شعر داستانی و رباعی را نیز به قصیده، قطعه، و غزل افزودند؛ در ایران همه چیز، از تمایلات وطنی و احساس و فلسفه و فساد و صلاح، به زبان شعر گفته شد.

نهضت از رودکی (متوفا در ۳۲۹ هـ ق، ۹۴۰م) آغاز شد که در دربار سامانیان در بخارا بالبداهه شعر می‌گفت، نغمه می‌خواند، و چنگ می‌نواخت. در همین شهر بود که یک نسل بعد امیر نوح، پسر منصور، از دقیقی شاعر خواست که خدای نامه یا سیرالملوک را به نظم درآرد. دانشور (حدود سال ۳۱ هـ ق، ۶۵۱م) داستانهای قدیم ایران را در این کتاب فراهم آورده بود. دقیقی هزار شعر گفته بود که به دست یکی از بندگان مقرب خویش از پا درآمد. پس از او فردوسی این کار را به انجام برد و هومر ایران شد.

ابوالقاسم منصور بن حسن در شهر طوس (نزدیک مشهد) حدود سال ۳۲۹ هـ ق (۹۴۰م) زاده شد. پدرش در دربار سامانیان منصب دولتی داشت و برای پسر خود ملکی در باژ، نزدیک طوس، به جا گذاشت. ابوالقاسم اوقات فراغ را به جستجوی آثار قدیم می‌گذرانید و کتاب خدای نامه توجه وی را جلب کرد. پس، درصدد برآمد از این داستانهای منثور یک حماسهٔ ملی بسازد، و کتاب خویش را شاهنامه نامید و به رسم شاعران برای خود تخلصی ـ فردوسی ـ اختیار کرد، شاید این تخلص را از باغستان ملک خود گرفته است. فردوسی پس از بیست و پنج سال کوشش مستمر، نخستین طرح حماسهٔ خود را آماده کرد؛ آنگاه به غزنه رفت (۳۹۰ هـ ق، ۹۹۹م) به این امید که کار خود را به سلطان محمود وحشت انگیز اهدا کند.

یکی از مورخان پیشین ایرانی بتأکید گفته است که در غزنه چهار صد شاعر همواره در دربار سلطان بودند. اگر این گفته درست باشد، وجود این شاعران در راه منظور فردوسی مانعی بزرگ بود؛ مع ذلک، او توانست توجه وزیر را جلب کند که نسخهٔ قطور را به حضور سلطان تقدیم کند. بنابر روایات، محمود در قصر خود جای آسوده‌ای برای شاعر فراهم کرد و مقداری فراوان مواد تاریخی در دسترس وی نهاد که همه را به حماسهٔ خود بیفزاید. روایتهای گوناگون که در این زمینه در دست است همه بر این نکته اتفاق دارند که محمود وعده داد در مقابل هر بیت شاهنامه یک

www.IrPDF.com

دینار طلا (۴,۷۰ دلار) به شاعر عطا کند.[۴] فردوسی مدتی نامعلوم کوشید و شاهنامه را در ۶۰٬۰۰۰ بیت کامل کرد (حدود سال ۴۰۰ هـ ق، ۱۰۱۰م) و به حضور سلطان محمود فرستاد. محمود می‌خواست مبلغ موعود را برای فردوسی بفرستد، ولی بعضی درباریان این مبلغ را گزاف دانستند و گفتند فردوسی شیعه و بدعتگذار معتزلی است. در نتیجهٔ گفتار آنها محمود ۶۰٬۰۰۰ درهم نقره (۳۰٬۰۰۰ دلار) برای شاعر فرستاد. او خشمگین شد و عطای سلطان را میان حمامی و فقاعی تقسیم کرد و به هرات گریخت. شش ماه در دکان یک کتابفروش نهان شد تا عمال محمود، که مأمور دستگیری وی بودند، از یافتنش نومید شدند. آنگاه به دربار شهریار، امیر شیرزاد طبرستان، پناه برد و قطعه‌ای بساخت و ضمن آن محمود را بسختی هجا گفت. شهریار که از خشم سلطان بیمناک بود آن قطعه را به ۱۰۰٬۰۰۰ درهم بخرید و نابود کرد. اگر این ارقام را باور کنیم و تقویمی که از آن نسبت به پول این دوران کرده‌ایم درست باشد، باید بگوییم که در ایران قرون وسطی شاعری کار پرسودی بوده است. پس از آن فردوسی به بغداد رفت و در آنجا داستان یوسف و زلیخا را به نظم آورد؛[۵] سپس به طوس بازگشت. در این وقت پیری هفتاد و شش ساله بود. ده سال پس از بازگشت به طوس، محمود شعری شنید و از قوت و فصاحت آن در شگفت شد و از گویندهٔ آن پرسید؛ چون بدانست که شعر از فردوسی است، از اینکه وعدهٔ خویش را با شاعر وفا نکرده بود پشیمان شد و چند شتر که معادل ۶۰,۰۰۰ دینار طلا نیل به بار داشت، و نامه‌ای که متضمن عذرخواهی بود، برای او فرستاد؛ ولی وقتی کاروان به طوس رسید، فردوسی درگذشته بود و جنازهٔ شاعر را می‌بردند (۴۱۱ هـ ق، ۱۰۲۰م).

شاهنامه، اگر از جهت حجم هم باشد، یکی از بزرگترین آثار ادبی جهان است. حقاً این کاری بزرگ است که شاعر مسائل عادی و کارهای آسان را رها کند و، با صرف سی و پنج سال عمر، سرگذشت کشورش را در ۱۲۰,۰۰۰ مصرع به نظم آورد. بدین طریق شاهنامه از مجموع ایلیاد و ادیسه درازتر است. این پیر سالخورده دلباختهٔ وطن خود بود و به همهٔ تفصیلات تاریخ آن، اعم از افسانه یا حقیقت، عشق می‌ورزید. یک نیمهٔ حماسه صرف دورانهای داستانی می‌شود و از اشخاص افسانه‌ای اوستا سخن می‌گوید؛ از کیومرث؛ «آدم» دیانت زردشت، و از جمشید بزرگ، نوادهٔ کیومرث، که ۷۰۰ سال فرمانروایی جهان کرد ... و جهان در حکومت وی روی سعادت دید:

ندیدند مرگ اندر آن روزگار نبد دردمندی و بیماریی

ولی جمشید پس از چند قرن سلطنت فریب شیطان خورد و از اطاعت مالک الرقاب سر زد و به جرم حق ناشناسی در خور عقاب شد؛ پنداشت که در جهان کس چون او نیست، دعوی خدایی کرد، و تصویر خویش را بفرستاد تا مردم او را پرستش کنند. بعد به قهرمان داستان، رستم پسر زال، می‌رسیم. وقتی رستم پانصدساله می‌شود، زال به کنیزی دل می‌بازد و برادر رستم از او می‌زاید؛ رستم به سه پادشاه خدمت می‌کند و آنها را از مرگ می‌رهاند؛ آنگاه در چهارصد سالگی از پیکارجویی کناره می‌گیرد. عمر رخش وفادار وی نیز چون عمر خودش دراز است و در پهلوانی نیز همسنگ اوست. این اسب نیز، چون هر اسب خوب در نظر یک ایرانی، مورد علاقه و شوخ طبعی شاعر است. در شاهنامه قصه‌های زیبای عشقی نیز هست که در آن، چون اشعار غنایی و قهرمانی قرون وسطی، زنان مورد احترامند، و نمونه‌های دلفریبی از زنان زیبا تصویرشده است. از جمله شاهزاده سودابه، که در پرده بود تا کسی جمالش را نبیند و از مردان، چون خورشید در پس ابر، نهان بود. ولی عشق در زندگی رستم اهمیت چندانی ندارد، زیرا به نظر فردوسی ممکن است محبت پدر و فرزندی در جانها از محبت جنسی مؤثرتر باشد. اما رستم، ضمن جنگی در مناطق دور، به عشق یک دختر ترک به نام تهمینه دل می‌دهد. آنگاه از او جدا می‌شود، و تهمینه فرزندشان سهراب را بزرگ می‌کند؛ دلش از غم لبریز است، ولی میان همگنان از غرور سربلند است؛ با پسر جوان از پدرش، که محل او را

www.IrPDF.com

نمی‌داند سخن می‌گوید. پدر و پسر در اثنای جنگ ایران و توران رو به رو می‌شوند و، بی خبر از حقیقت کار، به جنگ هم کمر می‌بندند. رستم از شجاعت جوان پاکیزه روی حیرت می‌کند و به او می‌گوید زندگی خود را به خطر نیندازد. اما جوان این پیشنهاد را با تحقیر رد می‌کند و دلیرانه می‌جنگد و زخمی کشنده برمی‌دارد؛ و به هنگام مرگ می‌گوید که بیشتر از همه غمش این است که پدر خود رستم را ندیده است، و پهلوان پیروز می‌فهمد که پسر خویش را کشته است. اسب سهراب بدون سوار به اردوگاه ترکان می‌رود و خبر به مادرش می‌رسد. این یکی از جالبترین صحنه‌های حماسه است.

برآورد بانگ غریو و خروش

زمان تا زمان زو همی رفت هوش

ز بس کو همی شیون و ناله کرد

همه خلق را چشم پر ژاله کرد

بیفتاد بر خاک و چون مرده گشت

تو گفتی همی خونش افسرده گشت

به هوش آمد و باز نالش گرفت

بر آن پور کشته سگالش گرفت

ز خون او همی کرد لعل آب را

به پیش آورید اسب سهراب را

به مهر اسب او را به بر درگرفت

بمانده جهانی بدو در شگفت

بیاورد آن جامهٔ شاهوار

گرفتش چو فرزند اندر کنار

داستان همه روشن است و خواننده بسرعت از حادثه‌ای به حادثه‌ای می‌رود و وحدت داستان از احساس وطن محبوب، که در هر شعر نمودار است، ادراک می‌شود. ما، چون مردم قدیم که وسایل کافی برای وقت گذرانیشان اختراع نشده بود، فرصت کافی نداریم که همهٔ شاهنامه را بخوانیم و همهٔ شاهانش را به خاک سپاریم؛ ولی مگر هیچ یک از ما همهٔ ایلیاد یا ادیسه یا کمدی الاهی یا بهشت مفقود را خوانده‌ایم؟ این حماسه‌های داستانی را فقط کسانی

www.IrPDF.com

توانند خواند که قدرت درک زیباییهای آن را داشته باشند. ما، پس از خواندن دویست صفحهٔ شاهنامه، از قصهٔ پیروزیهای رستم بر دیوان، درندگان، جادوگران، و ترکان ملول می‌شویم، زیرا ما ایرانی نیستیم و نغمه‌های خوشنوا و دلچسب شعر اصیل فارسی را نشنیده‌ایم و، مانند ایرانیان که در یک استان کشورشان نام رستم را به سیصد دهکده داده‌اند، زیر نفوذ آن نیستیم. به سال ۱۳۱۲ هـ ش (۱۹۳۴م) جهان متمدن در آسیا و اروپا و امریکا (شمالی و جنوبی) هزارهٔ شاعری را که در مدت هزار سال کتاب وی غذای روح ملت ایران بوده است جشن گرفت.

VII – هنر

اعراب هنگامی که شام را گشودند، به جز شعر، هنری نداشتند. گویند محمد [ص] مجسمه سازی و نقاشی را تحریم کرده و آن را در شمار بت پرستی دانسته بود؛[۶] و همو موسیقی و لباس ابریشمی و زیور طلا و نقره را [البته برای مردان] تحریم کرد، چه این لوازم تجمل را مایهٔ سستی می‌دانست. اعراب بتدریج این تحریم را نادیده گرفتند؛ مع ذلک، هنر اسلامی در آغاز به معماری و سفالکاری و تزیینات انحصار داشت. به علاوه، خود اعراب تا کمی پیش بدوی یا تاجر بودند، ذوق هنری عالی نداشتند، و به قصور خود در این زمینه معترف بودند. بدین جهت، اشکال و رسوم هنری روم شرقی، مصر، شام، بین‌النهرین، ایران و هند را اقتباس کردند؛ به اقتضای سلیقهٔ خود در آنها تغییراتی دادند؛ و هم از این کشورها هنرمندان و صنعتگران را به کار گرفتند. نقشهای قبهٔ‌الصخره در بیت‌المقدس و مسجد ولید دوم در دمشق کلا رومی بود. اعراب، در مناطق خاوریتر، از شیوه‌های کاشیکاری آشور و بابل قدیم، و نیز از شیوهٔ معماری کلیساهای ارمنی و نسطوری موجود، استفاده کردند. مسلمانان پس از آنکه در قلمرو ایران بسیاری از آثار ادبی و هنری ساسانیان را محو کردند، تازه از اهمیت ستونها، طاقهای ضربی و مدور، نقشهای گل بوته، و اشکال هندسی که شیوهٔ معروف تزیین عربی از آن زاد خبردار شدند. شیوهٔ تزیین عربی تقلید صرف نبود، ترکیبی ماهرانه از اشکال مختلف بود که اقتباس از ملل دیگر از اهمیت آن نمی‌کاست. هنر اسلامی که از قصر الحمرای اسپانیا تا تاج محل هند رواج گرفت از حدود زمان و مکان فراتر رفت، اختلاف نژادها و اقوام را نادیده گرفت، و شیوه‌های برجسته و گوناگون ابداع کرد؛ با ظرافت کامل احساسات انسانی را تعبیر می‌کرد، و تا آن وقت شیوه‌ای بهتر از آن به وجود نیامده بود.

هنر معماری اسلامی، مثل بیشتر معماریهای عصر ایمان، تقریباً یک هنر دینی صرف بود. خانه‌ها برای آن ساخته می‌شد که انسان زندگی کوتاه و ناچیز خود را در آنجا بگذراند، ولی خانه‌های خدا، دست کم از درون، نمونهٔ زیبایی جاوید بود. با وجود این، از پلها، آبراهه‌ها، آبنماها، مخزنهای آب، حمامهای عمومی، قلعه‌ها، و باروهای برجدار سخنها می‌شنویم، که از آثار آن جز اندکی به جا نیست. این تأسیسات را مهندسان و معمارانی به پا کردند که در قرن اول پس از فتوح اسلام بیشترشان مسیحی، ولی در دورهٔ بعد غالباً مسلمان بودند. صلیبیون در حلب و بعلبک و دیگر شهرهای مشرق اسلامی بناهای جنگی ممتاز یافتند و فایدهٔ قلعه‌های مزغلداررا از آنجا آموختند و بیشتر طرحهای قلاع کم نظیرشان را از دشمنانشان گرفتند. قصر اشبیلیه و قصر الحمرا در غرناطه، هم قلعهٔ جنگی و هم قصر بود. از قصرهای اموی جز کمی نمانده است، از آن جمله یک بنای ییلاقی در قصیر عمره در صحرای شرقی بحرالمیت است که از بقایای آن حمامهای گنبددار و دیوارهای گچبری به جاست. به گفتهٔ مورخان، قصر عضدالدوله در شیراز سیصد و شصت اطاق داشت که هر یک خاص یکی از روزهای سال بود.هر اطاق را با مجموعه‌ای از رنگهای جالب رنگ کرده بودند. یک اطاق وسیع دو طبقه، که قبه و طاقنماهای زیبا داشت، خاص کتابخانه بود و، به گفتهٔ یکی از مورخان پرشور مسلمان، کتابی نبود که یک نسخه‌اش در آن کتابخانه نباشد. بی‌تردید وصف شهرزاد از شهر بغداد آمیخته به

www.IrPDF.com

تخیل است، ولی شکوه تزیینات داخل قصر را بخوبی نشان می‌دهد. ثروتمندان مسلمان در ییلاق ویلاها، و در شهر قصرها داشتند. در شهرها نیز باغهای بزرگ داشتند: باغ خانه‌های ییلاقی حقاً بهشتی بود که بستانهای چشمه‌دار و نهرها و آبنماها و استخرهای کاشی و گلهای کمیاب و اشجار سایه‌دار و درختان میوه و جوز داشت. در آنجا سایبانها به پا بود که اهل قصر، بی‌زحمت آفتاب، از هوای آزاد بهره‌مند توانستند شد. ایرانیان به گل بسیار دلبسته بودند و عید گل را با تشریفات مجلل و باشکوه به پا می‌داشتند. شهرت گل سرخ شیراز و فیروزآباد جهانگیر بود. گل صد پر از جمله هدیه‌هایی بود که خلفا و شاهان از آورندهٔ آن قدردانی می‌کردند.

خانهٔ فقیران مانند امروز بناهایی مستطیل بود که با خشت و ملاط گل به پا کرده و سقف آن را با گل، تیر و شاخهٔ درخت، برگ خرما، و پوشال پوشانیده بودند. خانه‌های بهتر یک صحن سر باز داخلی داشت که احیاناً حوضی و درختی نیز در آن بود، و گاهی چند ستون چوبی و یک ایوان سرپوشیده مابین حیاط و اطاقهای نشیمن داشت. خانه‌ها را کمتر وصل یا مشرف به خیابان می‌ساختند، زیرا خانه حصار عزلت بود و برای آرامش و امن به پا می‌شد. بعضی خانه‌ها درهای مخفی داشت تا اهل خانه اگر مورد هجوم یا در خطر دستگیری قرار می‌گرفتند، از آنجا فرار کنند، یا محبوب محرمانه از آنجا درآید، و بیرون رود. در خانه‌ها، به جز خانهٔ فقیران، قسمتی خاص زنان بود که احیاناً حیاط مستقل داشت. لولهٔ آب و فاضلاب نبود؛ بعضی خانه‌ها که به سبک نو بنیاد می‌شدند دو طبقه بودند که در یک طبقه اطاق گنبدداری برای نشیمن عمومی خانواده بود، و در طبقهٔ دیگر بالاخانه‌ای مشرف به حیاط. همهٔ خانه‌ها، به جز خانه‌های خیلی فقیر، پنجره‌های چوبی داشتند که روشنی را به داخل راه می‌دادند و از گرما جلو می‌گرفتند، و کسانی که درون خانه بودند می‌توانستند برون را ببینند و از آنجا دیده نشوند. این پنجره‌ها را بسیار زیبا می‌ساختند. حفاظ سنگی یا فلزیی را که بعدها مایهٔ تزیین قصور و مساجد شد از روی آن گرفتند. خانه‌ها بخاری دیواری نداشت و به وسیلهٔ منقل دستیی که زغال چوب در آن می‌سوخت گرم می‌شد. اطاقها را گچ می‌کشیدند و معمولا به چند رنگ می‌کردند. زمین با قالی دستباف فرش می‌شد. گاهی یک یا دو صندلی نیز بود، ولی مسلمانان ترجیح می‌دادند روی قالی چهار زانو بنشینند. زمین اطاق از سه طرف به قدر یک پا بلندتر بود و ایوانی تشکیل می‌داد که روی آن چند بالش می‌نهادند. در این گونه خانه‌ها اطاق خواب نبود؛ مانند مردم ژاپن، روزها لوازم خواب را می‌پیچیدند و در جای مخصوص می‌نهادند؛ اثاث خانه ساده بود: لوازم مطبخ، چراغها، و احیاناً قفسه‌ای برای کتاب. مشرق زمینی به سبب سادگی نیازمندیهایش بی‌نیاز است.

برای مسلمان فقیر و پرهیزکار همین بس بود که مسجد زیبا باشد. مال و کوشش وی به بنای آن صرف می‌شد؛ او همهٔ هنر و صنعت خود را در آنجا به کار می‌برد و مسجد را چون قالیچه‌ای پیشکش خدا می‌کرد، و همهٔ مردم می‌توانستند از این زیبایی و شکوه بهره‌ور شوند. معمولا مسجد را در نزدیک بازار شهر می‌ساختند که از همه طرف آسان بدانجا توان رسید. نوعاً مسجد از بیرون چندان مجلل نبود، به جز نمای رو به رو، از بناهای مجاور امتیازی نداشت و غالباً بدانها پیوسته بود. مصالح بنا آجر بود، که با گچ بندکشی می‌شد. هدف مسجد نقشهٔ آن را معین کرده بود؛ یک صحن مربع که جمعیت نمازگزار در آن جا توانست گرفت، حوضی در وسط برای وضو، و یک ایوان ستوندار در یک طرف صحن داشت که پناهگاه و سایبان و محل درس بود. در قسمتی از صحن، رو به مکه، بنای اصلی مسجد به پا می‌شد که محوطه‌ای مسقف و محصور و مربع بود و نمازگزاران در آنجا به صفهای بلند رو به قبله می‌ایستادند. گاهی بالای این بنا گنبدی بود که تقریباً همیشه از آجر ساخته شده بود؛ بنای گنبد چنان بود که به تدریج ردیف آجر را کمی به طرف داخل پیش می‌آوردند و این پیش آمدگی را با گچ می‌پوشانیدند. چنانکه در معماری ساسانی و رومی معمول بود، پایهٔ مربع را به وسیلهٔ چند سه گوشه به هم پیوسته یا با طاقنماهای کوچک به گنبد مدور اتصال

www.IrPDF.com

می‌دادند. مهمترین امتیاز مسجد مناره بود؛ ظاهراً مسلمانان شام طرح مناره را از برج زیگورات بابلی و برج ناقوس کلیساهای مسیحی گرفتند. مسلمانان ایران نیز شکل استوانه را از هند، و مسلمانان افریقا طرح منارهٔ چهارگوش را از چراغ دریایی معروف اسکندریه اقتباس کردند. شاید برجهای چهار گوشی که معبد قدیم دمشق بر آن استوار شده بود در شکل منارهٔ اسلامی اثر داشته‌اند. در عصر اول اسلامی مناره ساده و بی‌پیرایه بود، و دقت بنا و ارتفاع آن در قرون بعد بیشتر شد و بالکنهای کوچک ظریف و قوسها و کاشیکاری را بدان افزودند، تا آنجا که فرگسن دربارهٔ آن گفته است: «از همهٔ برجهای معماری جهان زیباتر است.» تزیینات دل انگیز و زیبا و متنوع به داخل مسجد اختصاص داشت. موزائیک و کاشی براق برای کف مسجد و تزیین محراب، و شیشه‌های رنگارنگ برای پنجره و قندیل به کار می‌رفت. صحن را با قالی و قالیچه‌های گرانبها فرش می‌کردند. ازارهٔ دیوارها از مرمر زیبای الوان بود؛ طاقنمای محراب و کتیبه‌ها را با نوشته‌های عربی می‌آراستند. در و سقف و منبر و کتیبه‌ها با چوب و عاج و منبت و فلزات منقش زینت می‌یافت. منبر از چوب بود و در ساختن و آراستن آن با عاج و آبنوس دقت فراوان به کار می‌بردند. نزدیک منبر چهار پایه‌ای بود که یک نسخه از کتاب خدا را، که طبعاً نمونه‌ای از خوشنویسی و ظرافت هنری بود، بر آن نهاده بودند. نمودار قبله یعنی جهت مکه طاقنمایی بود که در داخل دیوار ساخته بودند و محتملا از محراب کلیساهای مسیحی گرفته شده بود. صنعتگران و هنروران همهٔ کوشش خود را در تزیین محراب به کار می‌بردند و آن را، همانند قربانگاه و نمازگاه و کلیسا و معبد یهود، به کاشی و موزاییک و تصویر گل و بوته و نقشهای برجسته و طراحیهای زیبا از معرق و گچ و مرمر و سفال و کاشی مزین می‌کردند.

به احتمال قوی، شکوه و عظمت شیوهٔ تزیین عربی از آنجاست که سامیان تصویر انسان و حیوان را ممنوع کرده بودند و هنروران مسلمان، به تلافی این تحریم، طرحهای فراوان از تصویرهای غیر انسان و حیوان به وجود آوردند یا از دیگران اقتباس کردند. هنرمند در مرحلهٔ اول در اشکال هندسی ـ خط، زاویه، مربع، مکعب، کثیرالاضلاع، مخروط، مارپیچ، دایره، و کره برای استعداد هنری خویش منفذی جست و از ترکیب این اشکال صدها طرح نو آورد و شبکه‌ها و ستاره‌ها رسم کرد. وقتی به اشکال گیاهی پرداخت، به کمک مواد مختلف، تاج گل و تاک و گل نیلوفر و خارنقش و شاخ و برگ نخل را تصویر کرد. در قرن دهم از آمیزش همهٔ اینها شیوهٔ معروف تزیین عربی را به وجود آورد و خط عربی را نیز، که آرایش جالب و کم نظیری است، بر آن افزود. حروف کوفی را کشید یا به دو سو متمایل کرد و آن را به دنباله‌ها و نقطه‌ها آراست، و از حروف الفبا آثار هنری جالب و زیبا به وجود آورد. وقتی مردم تا حدی به قیود و محرمات دینی بی‌اعتنا شدند، هنرمندان نمونه‌های تازه‌ای از تزیین آوردند و پرندگان هوا و حیوانات زمینی یا خیالی را تصویر کردند و، با هوش و علاقهٔ فراوانی که به تزیین داشتند، رشته‌های هنر ـ خاتمکاری، مینیاتور، سفالکاری، پارچه بافی، و قالیبافی ـ را روح تازه دادند. تقریباً همیشه اجزای نقش از وحدت و نظم مایه داشت و یک طرح یا موضوع بر آن حکمروا بود که، چون یک نغمهٔ موسیقی، از وسط به اطراف یا از اول به آخر بسط می‌یافت. هیچ ماده‌ای در قبال هنرمند مسلمان سخت نبود؛ چوب، فلز، آجر، گچ، سنگ، سفال، شیشه، و کاشی را برای تعبیر اشکال و صور هنری خویش، که هیچ هنری حتی هنر چین به پایهٔ آن نرسیده بود، به کار می‌برد.

معماری اسلام از این هنر تزیینی کمک گرفت و در عربستان، فلسطین، شام، بین‌النهرین، ایران، ماوراءالنهر، هند، مصر، تونس، سیسیل، مراکش، و اسپانیا مسجدها به پا شد که قوت و استحکام برون و زیبایی و ظرافت درون را با هم داشت. از آن جمله بود: مسجدهای مدینه، مکه، بیت‌المقدس، رمله، دمشق، کوفه، بصره، شیراز، نیشابور، و اردبیل، مسجد جعفر در بغداد، مسجد بزرگ سامرا، مسجد زکریا در حلب، مسجد ابن طولون و جامع الازهر در قاهره، و مسجد بزرگ تونس، مسجد سیدی عقبه در قیروان، و مسجد ارزق قرطبه. تنها نام این مساجد را توانیم

www.IrPDF.com

گفت، زیرا، از صدها مسجد که در این دوران ساخته شد، تقریباً از ده مسجد آثار قابل تشخیص به جا مانده است، و بقیه را زمانه در نتیجهٔ زلزله یا اهمال یا جنگها از میان برده است. به دوران ما تنها در ایران، که قسمتی از قلمرو اسلام بوده، بناهای مجللی کشف شده که سابقاً احتمال وجود آن نمی‌رفت، و کشف آثار آن در زمینهٔ رفع ابهام از گذشتهٔ ناشناس حادثهٔ مهمی به شمار می‌رود. ولی این قضیه خیلی دیرتر از آنچه باید انجام گرفت، زیرا پیش از این بسیاری از شاهکارهای معماری ایران به دست زمانه نابود شده و اثری از آن به جا نمانده است؛ همین قدر کافی است یادآوری کنیم که مقدسی دربارهٔ ایران از مسجدهایی یاد می‌کند که در شکوه از مسجد مدینه و دمشق کم نبوده‌اند؛ به گفتهٔ او، مسجد نیشابور، با ستونهای مرمر و صفحات طلا و دیوارهایی که نقوش فرورفته داشت، از عجایب روزگار بود، و در همهٔ خراسان و سیستان مانند مسجد هرات نبوده است. از مطالعهٔ گچبریها و ستونها و سرستونها که از محراب مسجد ویرانهٔ نایین به جاست، و نیز دو منارهٔ زیبای دامغان، تصور مبهمی از زیبایی و جلال معماری ایران در قرن نهم و دهم میلادی می‌توان داشت. از مسجد جمعهٔ اردستان ایران (۱۰۵۵م) هنوز یک محراب با یک در زیبا به جاست و مایه‌هایی که بعدها در طاقهای گوتیگ ضربی و بازوهای به هم پیوسته و طاقنماهای متداخل و گنبد ترکدار نمودار گشت، در آنجا کشف شده است. مصالح این مسجدها و بیشتر قصرها و مسجدهای ایران، چون همه بناهای قدیمی سومر و بین‌النهرین، آجر بوده است، زیرا سنگ در آنجا کم و پرخرج بوده است و، به عکس، گل و آتش فراوان. هنرمند ایرانی از ردیفهای آجر، به وسیلهٔ سایه روشن، طرحهای تازه، و ایجاد حالات مختلف، تزییناتی به وجود آورده که در این مصالح ناچیز سابقه نداشته است. سفالگر ایرانی برای سردر مسجد و منبر و محراب معرقهای چند رنگ و کاشیهای براق به کار می‌برد. در قرن یازدهم تزیین روکار با کاشی منقش براق معمول شد؛ بدین سان، در قلمرو اسلام همهٔ هنرها در خدمت مسجد به کار رفت و از این راه جلال و سرفرازی یافت.

مجسمه‌ساز، که از بیم تجدید بت‌پرستی از تراشیدن مجسمه ممنوع بود، کوشش خود را در راه ایجاد نقوش برجسته به کار انداخت و از تراش سنگ و گچبری اشکال فراوان به وجود آورد. نمونهٔ زیبایی از این گونه تزیین در قصر زمستانی ولید دوم، که به سال ۱۲۵ هـ ق (۷۴۳م) در صحرای شام در مشرق ناحیهٔ شرق اردن بنیاد کرد و ناتمام ماند، به جا مانده است. دیوار قصر ازارهٔ فوق‌العاده زیبایی از سنگ تراشیده داشت که نقش آن سه گوشه‌ها و گلهای سرخ داشت و حاشیه‌ای از گل و میوه و طیور و حیوان و نقوش عربی داشت. این شاهکار زیبا به سال ۱۹۰۴ به برلین برده شد و از خطر احتمالی در جنگ دوم جهانی محفوظ ماند. نجاران پنجره‌ها، درها، حایل، بالکن، طاق، میز، رحل، منبر، و محراب را زیبا می‌ساختند و در تزیین آن کمال ظرافت را به کار می‌بردند، که نمونهٔ آن در لوحی که در تکریت به دست آمده و اکنون در موزهٔ متروپلیتن نیویورک است می‌توان دید. هنرورانی که به منبتکاری عاج و چوب اشتغال داشتند با هنر خود مساجد و قرآن‌ها و اثاث و ظروف و تصاویر را با نقشهای فرو رفته و برجسته تزیین می‌کردند. از مصنوعات آن دوران فقط یک رخ شطرنج به جا مانده که اکنون در موزهٔ ملی فلورانس است و گویند مربوط به شطرنجی است که هارون الرشید در قرن نهم میلادی برای شارلمانی هدیه فرستاد. فلزکاران مسلمان این هنر دقیق را از ساسانیان گرفتند و با مفرغ و برنج یا مس چراغ، جام، کوزه، سبو، قدح، طشت، و منقل به شکل شیر، افعی، ابوالهول، طاووس، و کبوتر ساختند و احیاناً شکلهای بدیعی بر آن نقش کردند که نمونهٔ آن را بر روی چراغی که در بنگاه هنر شیکاگو هست می‌توان دید. بعضی هنروران نقش فرورفتهٔ فلزات را با طلا یا نقره پر می‌کردند و کارهایی فلزی به شیوهٔ دمشق می‌ساختند. شمشیر دمشقی را از فولاد آبدار پر می‌ساختند و به نقوش برجسته یا فرو رفته با خط عربی یا اشکالی که از خطوط طلا و نقره به وجود می‌آمد، تزیین می‌کردند. خلاصهٔ سخن، فلزکاران مسلمان در این رشته به جایی رسیدند که بالاتر از آن متصور نبود.

www.IrPDF.com

وقتی عصر فتوحات اسلامی به سر رسید و مسلمانان فرهنگ بلاد مفتوح را گرفتند، شیوهٔ سفالکاری اسلام در آسیا و افریقا و اسپانیا از شیوهٔ مصری، یونانی، رومی، بین‌النهرینی، ایرانی، و چینی مایه گرفت. آقای فریدریش زاره در سامرا سفالهایی از دورهٔ خاندان تانگ با نمونه‌هایی از چینی ظریف به دست آورده است. ظروف ایران و اسلامی در آغاز به طور آشکار از نمونه‌های چینی اقتباس شده بود. در بغداد و سامرا و ری و بسیاری شهرهای دیگر کارگاههای سفالکاری به وجود آمد. در قرن دهم سفالکاران ایران همه گونه ظرف به جز چینی می‌توانستند بسازند. ظرفهای سفالین اشکال فراوان داشت؛ از سلفدان دستی تا گلدان بزرگ، «که دست کم یکی از چهل دزد بغداد در آن جا می‌گرفت.» سفال خوب ایران به قوت تصور و مهارت رنگ آمیزی و دقت صنعتی چنان است که تنها چینی و سفال ژاپن از آن سبق می‌برد، و شش قرن تمام در همهٔ قلمرو جنوب و غرب فلات پامیر رقیب نداشت. سفالکاری مورد علاقهٔ ایرانیان بود و طبقهٔ نخبه به جمع‌آوری نمونه‌های خوب آن دل بسته بودند؛ شاعرانی چون معری و عمر خیام تشبیهات و اشارات فلسفی خود را از آن می‌گرفتند. به روایت بعضی نویسندگان، در قرن نهم یک مهمانی ترتیب داده شد که ضمن آن در وصف ظرفهای سفالینی که بر سفره بود اشعاری بالبداهه گفته شد.

سفالکاران سامرا و بغداد در همین قرن به ساختن سفال براق یا لعاب کاری امتیاز داشتند، و شاید خودشان آن را ابداع کرده بودند. نقوش سفال را با یک محلول فلزی بر سفال لعابدار رسم می‌کردند و دوباره آن را در کوره می‌نهادند تا رنگ به یک پوشش رقیق فلزی مبدل شود و لعاب را براق و الوان کند. به همین طریق، سفالکاران ظروف یکرنگ و زیبا یا الوان به وجود می‌آوردند که زیباتر از همه طلایی، سبز، قهوه‌ای، زرد، و قرمز بود که رنگهای گوناگون سیر و روشن آن تا یکصد می‌رسید. لعاب براق به کاشیکاری، که در هنر قدیم بین النهرینی برای تزیین به کار می‌رفت، افزوده شد و رنگهای جالب کاشیهای چهارگوش و ترکیب منظم آن سردر و محراب صدها مسجد و دیوار بسیاری از قصرها را رونقی کم نظیر داد. مسلمانان در رشتهٔ شیشه‌گری، که با سفالکاری پیوستگی داشت، شیوهٔ مصر و شام را گرفتند. قندیلهای درخشان با شیشه ساخته می‌شد و به وسیلهٔ آویزها و نقشها و گل و بوته‌ها زینت می‌گرفت، و شاید مردم شام هنر میناکاری شیشه را، که در قرن سیزدهم به اوج کمال رسید، در همین دوران ابداع کردند.

اگر به یاد بیاوریم که نقاشی و مجسمه سازی در کلیساهای کاتولیک تا چه حد رواج دارد ـ تا آنجا که هیچ کلیسایی خالی از آن نیست ـ و هم به یاد بیاوریم که این دو رشته هنر در نشر عقاید و داستانهای مسیحی تا چه حد مؤثر بوده است، فوق‌العاده حیرت می‌کنیم که چرا نظیر آن در اسلام نیست. البته قرآن مجسمه‌سازی را حرام کرده (مائده، ۸۹)، ولی دربارهٔ نقاشی چیزی نگفته است، فقط حدیثی منسوب به عایشه هست که گوید پیامبر نقاشی را نیز حرام کرده بود. به همین جهت مقررات اسلام ـ هم مذهب سنی و هم شیعه ـ نقاشی و مجسمه‌سازی را منع کرده است.[۷] شاید این تحریم، که در ده فرمان تورات و تعلیمات یهودی نیز نظیر دارد، از آنجا آمده است که معتقد بوده‌اند هنرمند با ساختن نمونهٔ موجودات زنده به کاری که خاص خداوند متعال است دخالت می‌کند. بعضی از عالمین الاهی در این زمینه تساهل می‌کنند و نقاشی جمادات را مجاز می‌شمارند، بعضی دیگر نقاشی حیوان یا انسان را بر اشیای غیرمتبرکه مشمول تحریم نمی‌دانند. بعضی خلفای اموی به این تحریم بی‌اعتنا بودند؛ شاهد سخن آنکه ولید اول قصر تابستانی خود را در قصیر عمره، در حدود سال ۹۴ هـ ق (۷۱۲م) ، با فرسکوهای هلنیستی آراسته بود، که در آنجا تصویر مردان را در حال تعقیب شکار، دختران را به حال رقص، و زنان را در حالت آبتنی، و خود او را بر تخت نقش کرده بودند. خلفای عباسی، که به تقوا تظاهر می‌کردند، در قصرهای خود اطاقهای نقاشی شده داشتند. معتصم هنرورانی را، که به احتمال قوی مسیحی بوده‌اند، اجیر کرد تا بر دیوار قصر وی در سامرا مناظر شکار و کشیشان و زنان برهنهٔ در حال رقص نقاشی کنند؛ متوکل، که به تعقیب اهل زندقه پرداخته بود، به نقاشان رومی

www.IrPDF.com

اجازه داد تا بر این تصویرها مناظری از کلیسا و کشیشان بیفزایند. محمود غزنوی قصر خویش را با تصویرهایی که او و سپاه و فیلهایش را نشان می‌داد تزیین کرده بود. پسرش، مسعود، پیش از آنکه توسط ترکان سلجوقی از سلطنت خلع شود، دیوار اطاقهای قصر خود را در هرات به منظره‌هایی آراسته بود که از مندرجات کتابهای ایرانی و هندی دربارهٔ تهییج شهوت مایه داشت. به گفتهٔ یکی از داستانها، دو تن از هنروران، در قصر یکی از وزرا، در زمینهٔ نقاشی دقیق و مطابق طبیعت به رقابت برخاستند. یکی از آن دو گفت دختری را در حال رقص خواهد کشید که چنان نماید که از دیوار برون شده است، و دیگری گفت که کاری سخت تر از این خواهد کرد و دختر را به حالتی خواهد کشید که گویی می‌خواهد داخل دیوار شود. هر دو فکر خود را چنان خوب به عمل آوردند که وزیر خلعتهای خوب به آنها داد و طلای بسیار بخشید. شواهد فراوانی از بی‌اعتنایی به دستور تحریم وجود دارد. کافی است بگوییم که، مخصوصاً در ایران، تصویر انسان و حیوان، به سبکهای گوناگون نقاشی و به وضعی مسرت‌انگیز فراوان است. مع ذلک، مردم به تحریم معتقد بودند، تا آنجا که بعضیها شاهکارهای هنری را ناقص یا معدوم می‌کردند، و همین قضیه مانع پیشرفت هنر در اسلام شد. قسمت اعظم کارهای هنری منحصر به تزیین بود، و تصویر اشخاص ممنوع بود (اگر چه قصهٔ چهل تصویر ابن سینا را شنیده‌ایم)، و به همین جهت هنروران همه به تأیید و پشتیبانی شاهان و طبقهٔ اشراف اعتماد داشتند.

از تصویرهای دیواری این دوران جز تصویرهای قصیر عمره و سامرا، که نمونه‌ای از اختلاط عجیب شیوه‌های هنر روم شرقی و ساسانی محسوب می‌شود، چیزی نمانده است. مسلمانان، شاید در جبران این نقص، هنر مینیاتور را به مرحله‌ای از زیبایی رسانیدند که در همهٔ تاریخ مانند آن نبوده است. این هنر از شیوه‌های گوناگون رومی و ساسانی و چینی مایه می‌گرفت و ثمرات مختلف به بار آورد. در قرون وسطی تزیین کتابهای خطی با مینیاتور، چون موسیقی مجلسی در اروپای عصر جدید، خاص گروه معدود اشراف بود. حمایت نگاهداری هنرور فقیر، که در نتیجهٔ فقر و علاقه به هنر بدایعی ایجاد می‌کرد که محتاج صبر و حوصلهٔ فراوان بود، تنها از مردم ثروتمند ساخته بود. در این مرحله نیز هنر تزیینی تصویر کاینات زنده را زیر نفوذ گرفت و هنرور، از روی عمد، قواعد دیده را نادیده گرفت و از حدود مدل تجاوز کرد. هنرمند معمولا یک موضوع با طرح اصلی را که فرضاً یک شکل هندسی یا یک گل بود می‌گرفت و آن را بسط و توسعه می‌داد و صدها تصویر گوناگون به وجود می‌آورد، تا آنجا که هر قسمت از صفحه پر می‌شد از خطوطی که بدقت ترسیم شده بود و گفتی در متن فرو رفته است. هنرمند می‌توانست کتابهای غیر دینی را به تصویر زن و مرد و حیوان در مناظر شکار و تفریح و عشق تزیین کند؛ اما شیوهٔ تزیین همیشه یکی بود ـ تصویری از خطوط دقیق و رنگهای هماهنگ که گویی در هم محو شده بود و زیبایی ملایم و فوق العاده‌ای داشت که مایهٔ تمتع خاطر می‌شد.

خوشنویسی جزء لاینفک شیوهٔ تزیین بود. تنها در دیار چین نظیر این همکاری میان خط و تصویر بوده است. حروف کوفی در زادگاه خویش، یعنی کوفه، حروف خشن زاویه‌داری بود که اشکال معین و یکنواخت داشت. خطاط هنرمند این اشکال خشن و بیروح را با حرکات و علایم تجوید و نقطه و مد و گل و بوته‌های کوچک جلوه‌ای نو داد، و خط کوفی یکی از وسایل تزیین معماری شد. در نوشته‌های معمولی، خط نسخ مطلوبتر از کوفی بود. حروف مدور و کششهای افقی و انحنادار، خود به خود وسیلهٔ تزیین بودند و حاجت به اضافات دیگر نداشتند. از همهٔ خطهای جهان، چه خط کتابت و چه خط چاپ، هیچ یک به زیبایی نسخ نیست. در قرن دهم خط نسخ در زمینهٔ تزیین بنا و سفال بر خط کوفی چیره شد. بیشتر کتابهای اسلامیی که از قرون وسطی به جا مانده به خط نسخ است و قسمت اعظم این باقیمانده‌ها قرآن است، زیرا نوشتن قرآن جزو اعمال شایسته بود که نویسنده را به ثواب می‌رسانید. تزیین قرآن

www.IrPDF.com

به وسیلهٔ تصویر، مخالف حرمت آن بود، ولی نوشتن آن به خط زیبا هنری شریف به شمار می‌رفت. مینیاتوریستهایی که بر عاج و چیزهای دیگر گل و بوته می‌ساختند با دستمزدهای ناچیز اجیر می‌شدند، اما خوشنویسان همه جا خواستار داشتند و شاهان و امیران مالها و اموال و هدایای فراوان به آنان می‌دادند. بعضی شاهان و بزرگان خودشان خوشنویس بودند. قطعه‌ای که به خط یکی از خوشنویسان بود گنجی گرانبها به شمار می‌رفت. در قرن دهم عده‌ای از دوستاران کتاب بودند که همهٔ وقت زندگی خود را در میان نسخه‌های خطی زیبا، که بر کاغذ پوستی و با مرکب سیاه و کبود و بنفش و قرمز یا طلایی نوشته شده بود، می‌گذرانیدند. از کتابهای آن دوران تعداد کمی به جا مانده و قدیمتر از همه قرآنی است که در دارالکتب المصریهٔ قاهره هست، و تاریخ آن به سال ۱۶۸ هـ ق (۷۸۴م) می‌رسد. اگر به یاد بیاوریم که کتابها را با پوست نرم و محکم جلد می‌کردند و در کار جلدسازی ذوق و مهارتی فوق‌العاده به کار می‌بردند و آن را با نقشهای دقیق و زیبا می‌آراستند، بحق و بی‌مبالغه توانیم گفت که کتابهای اسلامی از آغاز قرن نهم تا قرن هجدهم از همهٔ کتابهای جهان زیباتر بوده‌اند. کیست که اکنون انتظار داشته باشد که کتابش با این رونق و شکوه منتشر شود؟

همهٔ هنرها در کار تزیین زندگی اسلام و ترقی آن به اوج زیبایی به کار گرفته شده بود. نقشهای ظریف در پارچه‌بافی با خط به هم می‌آمیخت، یا به وسیلهٔ آتش بر سفال نقش می‌بست، یا بر سردر بناها و نمای محرابها تجلی می‌کرد. اگر تمدن قرون وسطی بین صنعتگر ماهر و هنرور فرق نمی‌گذاشت، این از مقام هنرور نمی‌کاست، بلکه قدر صنعتگر ماهر را بالا می‌برد.

هدف هر صنعتی این بود که به مرحلهٔ هنر زیبا ترقی کند. بافنده، پارچه‌های عادیی می‌بافت که عامهٔ مردم به کار می‌بردند و بزودی فرسوده می‌شد. کار سفالکار نیز به همین منوال بود، ولی گاه می‌شد که مهارت و هنر و رؤیاهای خود را در جامه، پرده، قالی، مفرش، پارچهٔ زربفت، و حریر گلدار جلوه می‌داد و مصنوع خود را با نقش بدیع و رنگهای درخشان مطلوب مشرق زمین چنان می‌آراست که برای چند قرن به جا می‌ماند. وقتی مسلمانان، شام، مصر، ایران، و ماوراءالنهر را گشودند، منسوجات رومی، قبطی، ساسانی، و چینی شهره بود و خیلی زود مسلمانان صنایع این مناطق را آموختند، و مدتی نگذشت که کارگاههای اسلامی پارچه‌های ابریشمی را، که پیامبر پوشش آن را حرام کرده بود، بفراوانی تولید کردند و مردان و زنان، که از خدا می‌خواستند گناهان جسم و روحشان را ببخشد، از پوشیدن آنها دریغ نورزیدند. خلعت گرانبهاترین عطایی بود که خلیفه به خدمتگزاران خویش می‌داد. چندی طول نکشید که مسلمانان قرون وسطی در سراسر جهان بازرگانان معتبر ابریشم شدند. پارچه‌های تافتهٔ حریر در اروپا برای لباس زنان به فروش می‌رفت؛ پارچه‌های پشمی شیراز، پارچهٔ پرده‌ای و حریر موجدار بغداد، پارچهٔ خوزستان که از کرک شتر و پشم گوسفند می‌بافتند، پوشش هودج که در خراسان بافته می‌شد، قالی صور، جانمازی بخارا، و حریر زربفت هرات شهرهٔ آفاق بود. روزگار این همه را از میان برده است و از آن حتی نمونه‌ای به جا نیست، و ما فقط می‌توانیم رونق و جلال این منسوجات را از نمونه‌های قرون بعد و اوصافی که معاصران آورده‌اند تصور کنیم. ضمن اوراقی که از ایام هارون‌الرشید به جا مانده، یادداشتی است به این مضمون : «۴۰۰،۰۰۰ سکهٔ طلا، قیمت خلعتی که به جعفر بن یحیی بخشیده شد.»

www.IrPDF.com

VIII – موسیقی

موسیقی، چون مجسمه‌سازی، در آغاز کار در اسلام حرام بود، و گناه به شمار می‌رفت. البته تحریم موسیقی در قرآن نیامده است، ولی، به موجب یک حدیث مشکوک[۸] که به پیامبر نسبت داده‌اند، وی از بیم نتایج آواز و رقص زنان بی‌بندوبار گفته بود که ابزار موسیقی مؤذن شیطان است و هر که را تواند به اطاعت وی جلب می‌کند. عالمان دین و پیروان مذاهب چهارگانه از موسیقی که مایهٔ تهییج شهوت می‌شد بیزار بودند، ولی بعضی از آنها موسیقی را خود به خود گناه نمی‌دانستند. مردم، که معمولا رفتارشان از عقایدشان عاقلانه‌تر است، ضرب المثلی داشتند که «شراب چون پیکر است و سماع چون روح، و مسرت زادهٔ آنهاست.» موسیقی در همهٔ مراحل زندگی اسلام نفوذ داشت و هزار و یکشب عربی را با نغمهٔ عشق و جنگ و مرگ همراه کرده بود. در قصر امیران و بسیاری از قصور بزرگان، نغمه‌گران را به خدمت می‌گرفتند تا قصاید شاعران را به آواز بخوانند و کسان را به طرب آورند. یک مورخ توانا، که صلاحیت قضاوت در این گونه مسائل را دارد، سخنی حیرت‌انگیز می‌گوید: «مقامی که رشته‌های موسیقی به نزد اعراب یافت بمراتب بالاتر از اهمیت آن در تاریخ هر منطقهٔ دیگر بود.» موسیقی عرب مهارت زخمه را بر حسن ترکیب آهنگها مرجح می‌شمارد و به جای نیم پرده، ثلث پرده دارد و مایه و آهنگ آن از رونق و ظرافت خاص شرقی بهره‌ور است؛ طبعاً گوش مردم مغرب زمین، بدون انس طولانی، از درک خصایص آن عاجز است. موسیقی اسلامی به نظر ما مکررات ساده و ملال‌انگیز و عجیب و نامنظم جلوه می‌کند، ولی مسلمین نیز موسیقی ما را، از لحاظ محدودیت آهنگ، دقت فوق‌العاده، پیچیدگی بیحساب، و گامهای تند و بیش از حد بلند آن معیوب می‌پندارند. ظرافت تفکر انگیز موسیقی عرب در روح مسلمانان اثری خارق‌العاده داشت. سعدی از پسری سخن می‌گوید که به نغمهٔ داوودی مرغ هوا را از رفتار باز می‌داشت. غزالی در وصف وجد گوید: «حالتی است که از استماع موسیقی حاصل شود.» یکی از مؤلفان عرب در کتاب خویش فصلی را به کسانی اختصاص داده است که از شنیدن موسیقی از خود رفته یا جان داده‌اند. گرچه دین در آغاز کار موسیقی را ممنوع کرده بود، بعدها موسیقی در حلقهٔ ذکر و مراسم درویشان به کار می‌رفت.

موسیقی مسلمانان از آهنگها و فرمهای قدیم سامی آغاز گرفت؛ آنگاه در نتیجهٔ ارتباط با موسیقی یونانی که مایهٔ آسیایی داشت، راه کمال پیمود. همچنان از موسیقی ایران و هند نیز مایهٔ فراوان گرفت، و یک علامت موسیقی و بسیاری قواعد را از یونانیان اقتباس کرد. کندی و ابن سینا و اخوان الصفا در این باب کتابهای مفصل دارند. کتاب بزرگ موسیقی فارابی معروفترین تألیفات قرون وسطی در موسیقی نظری است و اگر از همهٔ کتابهای موسیقی یونان که به ما رسیده برتر نباشد، کمتر نیست. مسلمانان از قرن هفتم موسیقی قابل ثبت را به وجود آوردند، و ظاهراً این کار در اروپا قبل از سال ۱۱۹۰ میلادی معمول نشد. علایم ثبت موسیقی اسلامی طول مدت و اوج هر نغمه را نشان می‌داد.

مسلمین در حدود یکصد ابزار موسیقی داشتند که معروفتر از همه عود، لیر، چنگ، سنتور، و فلوت بود که احیاناً به وسیلهٔ بوق، دف، سنج، و طبل تقویت می‌شد. عود اقسام گوناگون داشت و عود بزرگ را کیتار می‌گفتند که از کیتارای یونانی گرفته شده بود. کلمهٔ guitar و lute انگلیسی را از عربی گرفته‌اند (کلمهٔ دومی تحریف العود است). بعضی از سازهای زهی را با مضراب می‌نواختند. ارغنون آبی و بادی نیز نزد مسلمین شناخته بود. بعضی شهرهای اسلامی، چون اشبیلیهٔ اندلس، به ساختن ابزارهای دقیق موسیقیی که از مصنوعات دیگر شهرها ممتاز بود اشتهار داشتند. تقریباً همهٔ سازها برای همراهی آواز یا مقدمهٔ آن بود و معمولا فقط چهار یا پنج ساز را با هم به کار

www.IrPDF.com

می‌بردند، ولی از دسته‌های مفصل نیز در متون گفتگو هست. بنا بر روایتهای مکرر، ابن سریج، موسیقیدان مدینه، نخستین بار باتون را برای رهبری دستهٔ موسیقی به کار برد.

با وجود علاقهٔ فراوانی که مسلمانان به موسیقی داشتند، مقام موسیقیدانان، به استثنای هنروران معروف، در نظر ایشان حقیر بود. از طبقهٔ نخبه کمتر کسی از مقام خود تنزل می‌کرد که این هنر جالب دل‌انگیز را بیاموزد؛[۹] به همین جهت، در خانهٔ بزرگان موسیقیگری خاص کنیزان بود. به نظر بعضی فقها، شهادت موسیقیگر در محکمه پذیرفته نبود. رقص نیز خاص کنیزان بود، که تعلیم می‌گرفتند و به اجاره می‌رفتند. رقص گاهی شهوت انگیز بود و احیاناً جنبهٔ هنری داشت. امین خلیفه مجلس رقصی ترتیب داده بود که همه شب ادامه داشت و عدهٔ زیادی کنیز در آنجا به رقص و آواز مشغول بودند. وقتی اعراب با یونانیان و ایرانیان ارتباط یافتند، موسیقیدانان و نغمه‌پردازان را ارج نهادند. خلفای اموی و عباسی به موسیقیگران بزرگ عطاهای خوب می‌دادند. سلیمان بن عبدالملک برای یک مسابقه میان موسیقیگران مکه ۲۰,۰۰۰ سکهٔ نقره (۱۰,۰۰۰ دلار) جایزه معین کرد. ولید دوم برای آوازه خوانی مسابقه‌هایی ترتیب می‌داد و جایزهٔ اول یکی از این مسابقه‌ها ۳۰۰,۰۰۰ سکهٔ نقره (۱۵۰,۰۰۰ دلار) بود ـ شاید این ارقام به عادت مردم مشرق زمین مبالغه‌آمیز باشد. مهدی یک آوازه خوان مشهور مکی را به دربار خویش خواند. هارون الرشید ابراهیم موصلی را به دربار آورد و ۱۵۰,۰۰۰ درهم (۷۵,۰۰۰ دلار) بدو بخشید و ۱۰,۰۰۰ درهم مقرری ماهانه برایش معین کرد و در مقابل یک آواز ۱۰۰,۰۰۰ درهم جایزه داد. هارون چنان به موسیقی دلبسته بود که، برخلاف رسوم طبقاتی، این موهبت را در برادر پدری خود، ابراهیم بن مهدی، تشویق کرد. ابراهیم صدایی نیرومند داشت که به میزان هشت دانگ می‌رسید، و جالب توجه آنکه وی یک نهضت ابداعی بر ضد مکتب قدیم اسحاق بن ابراهیم موصلی در موسیقی پدید آورده بود. مأمون دربارهٔ وی می‌گفت: «هر وقت برای من آواز می‌خواند، احساس می‌کنم که قلمرو من وسیعتر می‌شود.

این حکایت، که مخارق شاگرد ابراهیم موصلی نقل کرده است، به وضعی جالب کیفیت اجتماع اسلامی را نمودار می‌سازد و معلوم می‌دارد که موسیقی در جان شخص مسلمان چه نفوذی داشته است. برای آنکه هدف حکایت را در یابیم لازم نیست که حتماً آن را باور کرده باشیم:

شبی با امیرالمؤمنین تا صبح به شراب بودیم. صبحگاه بدو گفتم: «اگر امیرالمؤمنین اجازه فرماید به رصافه روم و تا هنگام بیداری ایشان هوا بخورم.» گفت: «بسیار خوب» و به حاجبان گفت که مرا آزاد بگذارند. بیرون آمدم و در راه کنیزی دیدم که گویی چهره‌اش آفتاب روشن بود. زنبیلی به دست داشت، پیش میوه فروش ایستاد و یک به و یک انار و یک گلابی هر کدام به یک درهم خرید و به راه افتاد. من نیز به دنبال او رفتم. گفت: «ای مادر فلانی، کجا می‌آیی؟» گفتم: «خانم به دنبال شما.» گفت: «ای مادر فلانی، برگرد مبادا کسی ترا ببیند و خونت بریزد.» و من ناچار عقب کشیدم و از دور می‌رفتم. او جلوتر بود. چون به عقب نگریست و مرا بدید، ناسزایی زشت گفت. آنگاه به در بزرگی رسید و به درون رفت و در بسته شد و من نیز پهلوی در نشستم و عقلم خیره شده بود. خورشید بالا آمد و روزی گرم بود. کمی بعد دو جوان که گویی ماه تابان بودند سوار دو الاغ بیامدند و اجازهٔ ورود گرفتند و به درون رفتند. من هم با ایشان وارد شدم و پنداشتم که صاحبخانه مرا خواسته است. غذا آوردند، بخوردیم و دست بشستیم؛ آنگاه صاحبخانه گفت: «می‌خواهید فلان کنیز بیاید؟» گفتند: «اگر کرم کنی.» و او کنیز را بخواند و همان بود که دیده بودم، و کنیزی دیگر از دنبال عودش را می‌آورد؛ عود را به کنار گرفت و آواز خواند و حاضران به طرب آمدند و شراب نوشیدند و گفتند: «این آهنگ از کیست؟» گفت: «از استاد من مخارق است.» سپس آهنگی دیگر بخواند و

www.IrPDF.com

شراب بنوشیدند و طرب کردند، اما کنیز با تردید مرا می‌نگریست. باز به او گفتند: «این آهنگ از کیست؟» گفت: «از استادم مخارق است.» آنگاه آهنگ سوم را بخواند و طرب کردند و شراب نوشیدند و پرسیدند: «این آهنگ از کیست؟» گفت: »از استادم مخارق است.» من گفتم: «کنیزک کوک را محکم کن.» و او تارها را محکم کرد و از مقامی که در آن بود برون شد. من مضراب خواستم و آهنگی را که کنیزک در آغاز خوانده بود بخواندم و آنها برخاسته و پیشانی مرا بوسیدند؛ پیش از آن آهنگ دوم و سوم او را بخواندم و عقلهاشان خیره ماند و گفتند: «ترا به خدا تو کیستی؟» گفتم: «من مخارقم.» گفتند: «چه شد که اینجا آمدی؟» گفتم: «من طفیلی شده‌ام.» و قصهٔ خویش را با آنها بگفتم. صاحبخانه به دو دوستش گفت:«می‌دانید که این کنیز را به ۳۰,۰۰۰ درهم می‌خریدند و من ندادم؟» گفتند: «بله. گفت: «کنیز را به او بخشیدم.» و دو دوست وی گفتند: «۲۰,۰۰۰ درهم به عهدهٔ ما و ۱۰,۰۰۰ به عهدهٔ تو باشد.» و کنیز ملک من شد؛ تا عصر به نزد ایشان بودم و با کنیز و جامه‌های گرانبها و هدیه‌های دیگر که به ما داده بودند بیرون آمدم، و چون به جاهایی که به من ناسزا گفته بود می‌رسیدیم، می‌گفتم: «خانم دوباره بگو که چه گفتی» و او شرم می‌کرد و من قسمش می‌دادم که تکرار کند و او تکرار می‌کرد تا به در قصر رسیدیم و به حضور رفتیم و همچنان دست کنیز به دست من بود امیرالمؤمنین که مرا دید، ناسزا گفتن گرفت. گفتم: «ای امیرالمؤمنین کمی صبر کن.» و قصه را برای او نقل کردم، بخندید و گفت: «ما رفتار آنها را تلافی خواهیم کرد.» و احضارشان کرد و به صاحبخانه ۴۰٬۰۰۰ درهم و به هر یک از دو جوان ۳۰٬۰۰۰ درهم و به من ۱۰۰٬۰۰۰ درهم عطا کرد.

یادداشتها

۱ – گویا مقصود مؤلف بشار پسر برد طخارستانی است. زیرا اوست که در این سال (۱۶۸ هـ ق) کشته شده است. اگر چنین باشد نه بشار ادعا کرد که شعر وی از «قرآن» برتر است و نه سر او را بریدند. بشار شاعری هجوگو و بدکردار بود که هیچ کس از سر زبان وی ایمنی نداشت. گاهی خلفا را می‌ستود و گاهی بد می‌گفت. و البته در برتر دانستن ایرانی از عرب فروگذاری نمی‌کرد. اما سبب کشتن او این بود که چون یعقوب پسر داوود به وزارت مهدی رسید بشار بدو متوسل شد تا او را به خلیفه نزدیک سازد. یعقوب به وی اعتنایی نکرد. بشار برافروخت و وزیر و خلیفه را سخت هجو گفت. وزیر از او به خلیفه شکایت کرد و او را زندیق خواند، و مهدی دستور کشتن او را داد؛ لیکن گفت نخست او را تازیانه زنند و چون هفتاد تازیانه بدو زدند مرد.

۲ – نمی‌دانم نویسنده این نظر غلط را از کجا گرفته. گویا بین جعفر کذاب و اسماعیل بن جعفر خلط کرده است. اسماعیل بن جعفر مردی پارسا بود و چون جنازهٔ او را عریض به مدینه آوردند، امام صادق با پای برهنه او را مشایعت کرد. علمای شیعهٔ امامیه عموماً او را ممدوح دانسته‌اند.

۳ – نمی‌دانم موجب پیدایش این احساس در نویسنده چه بوده است. آیا او سراسر دیوان متنبی و همهٔ شعرهای ابوالعلاء معری را از نظر گذرانده و سپس چنین نظری داده است؟ اگر از مناقشه‌های «ماهوی» در شعر ابوالعلاء بگذریم، تردیدی نیست که اندیشهٔ فلسفی او در شعرهایش به کمال رسیده و استعمال کلمهٔ «اوج» برای شعر او بجاست، اما در دیوان متنبی جز پاره‌ای از شعرها که رنگ فلسفی دارد غیر از گزافه بافیها و مدحهای بیمعنی چه می‌توانیم ببینیم، مانند این شعر: «چون سپاهیان سیف‌الدوله به راه می‌افتند دسته‌ای از عقابها در پی آنهاست که گوشت کشته‌های آنان را بخورد»، نظیر آنچه انوری ابیوردی سروده است:

www.IrPDF.com

شمشیر تو خوانی نهد از بهر دد و دام کز کاسهٔ سر کاسه بود سفره و خوان را دیوان متنبی از چنین مضمونها پر است. البته ارزش ادبی این سروده‌ها را نادیده نمی‌توان گرفت، اما نمی‌توان گفت شعر متنبی نقطهٔ اوج شعر عربی است و با این قضاوت بر شعر طغرانی، شریف رضی، مهیار دیلمی، ابن فارض و دهها شاعر دیگر قلم بطلان کشید.

۴ – اگر بتوان واژهٔ اتفاق را به کار برد، این اتفاق نظر جز در گذشتهٔ دور، آن هم بر اساس نوشته‌های دولت شاه، دست نداده، و تحقیقهای بعدی دانشمندان ایرانی و غیر ایرانی بی اساس بودن این نظر را به اثبات رسانده است. فردوسی پیش از آنکه به دربار محمود برسد «شاهنامه» را سروده بود و ابداً محمود بدو چنین وعده‌ای نداده بود.

۵ – چنانکه تحقیقات متأخران، از جمله مرحوم عبدالعظیم قریب و آقای دکتر صفا و دیگران، نشان می‌دهد «یوسف و زلیخا» سرودهٔ فردوسی نیست.

۶ – اطلاق این گفته مورد تأمل است، چه کشیدن صورتهای بی روح و جانداران غیر انسان مسلماً حرام نیست و نقاشی از صورت انسان را نیز بعضی حرام ندانسته‌اند. حرمت موسیقی هم چنانکه می‌دانیم از نظر کم و کیف مورد اختلاف فقهاست، و در این باره باید به نظر فقیهان مراجعه کرد. خلاصه آنکه یکباره نمی‌توان حکمی کلی را به پیغمبر اسلام (ص) نسبت داد.

۷ – رجوع شود به توضیحات شمارهٔ ۶.

۸ – حدیث دربارهٔ حرمت موسیقی تنها یکی و آن هم مشکوک نیست، و حدیثهای فراوان در این باره در فقه شیعی و سنی موجود است؛ ولی چنانکه نوشتیم مسئله از جهت کمی و کیفی مورد خلاف فقهای مذاهب اسلام است.

۹ – این اظهار نظر دربارهٔ سده‌های متأخر شاید درست باشد، اما در عصر عباسیان و پس از آن از طبقهٔ نخبه هم این فن را فرا می‌گرفتند. ابراهیم پسر مهدی که خلیفه زاده بود و خود نیز چند گاهی به خلافت منصوب شد از سرآمد موسیقیدانان به شمار می‌رود.

www.IrPDF.com

فصل سیزدهم

اسلام در مغرب

۲۱ – ۴۷۹ هـ ق (۶۴۱ – ۱۰۸۶م)

I – فتح افریقا

خاور نزدیک قسمتی از قلمرو اسلام بود. مصر در عصر اسلامی شکوه دوران فراعنه را تجدید کرد. تونس و مراکش، به پیشوایی اعراب، حکومت منظم ایام پیشین را باز یافتند. شهرهای قیروان و پالرمو و فاس تا مدتی رونق گرفتند و اسپانیا (اندلس) در دوران اسلامی یکی از اوجهای تاریخ تمدن بود. مغولان، که بر هند فرمان می‌راندند، چون غولان می‌ساختند و چون جواهرنگاران پرداخت می‌دادند.

در همان اثنا که خالد بن ولید و فاتحان دیگر دیار شرق را به اطاعت می‌آوردند، عمروبن عاص، تقریباً هفت سال پس از وفات پیامبر، از غزهٔ فلسطین به مصر حمله برد و پلوزیوم و ممفیس را تصرف کرد و از آنجا به اسکندریه حمله برد. مصر بندرگاهها و تکیه‌گاههای دریایی داشت، و اعراب به نیروی دریای محتاج بودند. مصر گندم به قسطنطنیه می‌داد، و عربستان به گندم احتیاج داشت. از قرنها پیش، دولت روم شرقی اعراب را در نیروی استحفاظی خود به خدمت می‌گرفت، و اینان مانع پیشرفت فاتحان عرب نمی‌شدند. مسیحیان پیرو مذهب وحدت طبیعت مصر از آزار روم شرقی مرارتها چشیده بودند؛ بدین جهت، قدوم مسلمانان را با شادی پذیرفتند و در کار تسلط بر ممفیس به آنان یاری دادند و به اسکندریه هدایتشان کردند. وقتی این شهر پس از سیزده ماه محاصره به دست عمرو افتاد (۲۱ هـ ق، ۶۴۱م)، او به عمر بن خطاب نوشت: «بزحمت می‌توان ثروت و عظمت و زیبایی این شهر را وصف کرد، همین قدر می‌گویم که ۴.۰۰۰ قصر، ۴۰۰ حمام، و ۴۰۰ تماشاخانه دارد.» عمرو نگذاشت اعراب شهر را غارت کنند و بر آنجا جزیه مقرر کرد و، چون از علت اختلافات دینیی که میان طوایف مسیحی بود سر در نمی‌آورد، نگذاشت پیروان مذهب وحدت طبیعت از سایر فرق مسیحی انتقام بگیرند و، برخلاف رسمی که فاتحان از دوران بسیار قدیم داشتند، آزادی عبادت را برای همهٔ مردم شهر اعلام کرد.

آیا واقعاً عمرو کتابخانهٔ اسکندریه را به سوختن داد؟ این قضیه اول بار در کتاب عبداللطیف بغدادی (۵۵۸ ـ ۶۲۹ هـ ق، ۱۱۶۲ ـ ۱۲۳۱ م)، یکی از علمای اسلام، آمده است. پس از آن ابن العبری (۶۲۴ – ۶۸۵ هـ ق، ۱۲۲۶ – ۱۲۸۶م)، یک مسیحی یهودی نژاد از مردم مشرق شام، که به نام ابوالفرج یک تاریخ مختصر عالم به عربی نوشته بود، قصه را با تفصیل بیشتر نقل کرد و گفت که یکی از مردم اسکندریه به نام یوحنا فیلوپونوس از عمرو تقاضا کرد نسخه‌های کتابخانه را به او ببخشد، عمرو نامه‌ای به خلیفه نوشت و از او اجازه خواست، و به گفتهٔ روایت عمر بدو جواب داد: «اما دربارهٔ‌کتابها، اگر مندرجات آن موافق کتاب خداست که احتیاجی بدان نداریم، و اگر مخالف آن است که به کار نمی‌خورد؛ همه را بسوزان.» و این حکایت افسانه مانند، این جواب افسانه آمیز را چنین خلاصه می‌کند: «همه را بسوزان که تمام مندرجاتشان در یک کتاب، یعنی قرآن، هست.» به گفتهٔ ابن العبری، عمرو فران داد تا

www.IrPDF.com

کتابها را بین حمامهای شهر توزیع کردند تا به جای سوخت به کار رود، و تا مدت شش ماه طومارهای پاپیروس و پارشمن سوخت ۴۰۰۰ کوره بود (۲۲ هـ ق، ۶۴۲م). از جمله دلایل ضعف این روایت این است که: ۱) قسمت مهم کتابخانهٔ اسکندریه را مسیحیان متعصب به دوران بطرک تئوفیلوس به سال ۳۹۲ میلادی سوزانیده بودند؛ ۲)باقیماندهٔ کتابخانه همچنان مورد بی‌اعتنایی و دستبرد کسان بود و پیش از سال ۶۴۲ میلادی قسمت اعظم آن از میان رفته بود؛ ۳)در مدت پنج قرنی که از وقوع تا ثبت حادثهٔ مفروض در کتاب عبداللطیف بغدادی فاصله بود، هیچ یک از تاریخنویسان مسیحی دربارهٔ آن سخن نیاورده‌اند، در صورتی که سعید بن البطریق، تاریخنویس مسیحی، که از سال ۳۲۱ هـ ق(۹۳۳م) اسقف اعظم اسکندریه بود، فتح این شهر به دست اعراب را با تفصیل فراوان نقل کرده است. به همین جهت، غالب تاریخنویسان این قضیه را نمی‌پذیرند و آن را افسانه می‌پندارند. نابودی کتابخانهٔ اسکندریه،[1] که بتدریج انجام شد، از حوادث غم‌انگیز تاریخ جهان بود، زیرا، به اعتقاد علما، مجموعهٔ کاملی از آثار اشیل، سوفوکلس، پولوبیوس، لیویوس، تاسیت، و صدها مؤلف دیگر که آثارشان مشوش و نامرتب به ما رسیده؛ و هم متن کامل آثار فیلسوفانی که پیش از سقراط بوده‌اند و فقط شمه‌ای از آن به طور متفرق به جاست؛ و هزاران کتاب در تاریخ یونان و مصر و روم، علوم طبیعی، ادبیات، و فلسفه همه در کتابخانهٔ اسکندریه موجود بوده است.

عمرو با عدالت حکومت کرد و قسمتی از مالیاتهای گزاف را به پاک کردن کانالها و تعمیر پلها و تجدید معبر آبی اختصاص داد به طول صد و سی کیلومتر که در ایام قدیم نیل را به دریای سرخ می‌پیوست و از آن طریق کشتی‌ها از مدیترانه به اقیانوس هند راه یافتند. این معبر آبی بار دیگر به سال ۱۰۴ هـ ق (۷۲۳م) از شن پر شد و متروک ماند. عمرو در جایی که به سال ۲۱ هـ ق (۶۴۱م) اردو زده بود پایتخت تازه‌ای برای مصر بنیاد کرد و آن را فسطاط نامید، که به معنی خیمه است؛ بعدها قاهرهٔ کنونی را مجاور آن بنیاد کردند. مدت دو قرن تمام (۲۱ ـ ۲۵۴ هـ ق، ۶۶۱ـ ۸۶۸م) فسطاط مقر کسانی بود که به نیابت خلفای دمشق یا بغداد بر مصر حکومت داشتند.

این نکته محقق است که هر فتحی حدودی تازه به وجود می‌آورد که برای حمایت آن از خطر، فتوح دیگر می‌بایست کرد. مسلمانان برای آنکه حدود باختری مصر را از حملهٔ روم شرقی از کورنه حفظ کنند، با ۴۰,۰۰۰ سپاهی صحرا را شکافتند و تا برقه پیش رفتند و آنجا را گشودند و به نزدیکی کارتاژ رسیدند؛ سردار اسلام نیزهٔ خویش را در محلی به فاصلهٔ صد و سی کیلومتر در جنوب شهر تونس کنونی به شن فرو برد و در آنجا اردو زد و قیروان را بنیاد نهاد ۵۰ هـ ق (۶۷۰م) که یکی از بزرگترین شهرهای اسلام شد. کلمهٔ قیروان تحریف کاروان فارسی است. امپراطور یونانی روم که می‌دانست سقوط کارتاژ نفوذ اعراب را بر مدیترانه استقرار می‌دهد و راه اسپانیا را در مقابلشان می‌گشاید، آنجا را با سپاه و نیروی دریایی مدد داد. بربرها نیز موقتاً کینهٔ رومیان را فراموش، و برای دفاع شهر با آنها همکاری کردند؛ مقاومت به درازا کشید، و تا سال ۷۹ هـ ق (۶۹۸م) کارتاژ به تصرف مسلمانان درنیامد. از آن پس، شمال افریقا تا سواحل اقیانوس اطلس زیر نفوذ اسلام درآمد و بربرها، تقریباً به دلخواه، مطیع مسلمانان شدند و چیزی نگذشت که به دین اسلام گرویدند. متصرفات افریقایی مسلمانان از لحاظ اداری به سه ولایت تقسیم شد: مصر، افریقیه، و مغرب (مراکش) که مراکز آنها بترتیب فسطاط، قیروان، و فاس بود.

این سه ولایت در حدود یک قرن مطیع خلفای مشرق بودند، ولی انتقال مقر خلافت به بغداد مشکلات ارتباط و حمل و نقل را بیفزود، و ولایتهای افریقایی یکی پس از دیگری استقلال یافتند. ادارسه در فاس پا گرفتند (۱۷۲ – ۳۶۴ هـ ق، ۷۸۸ – ۹۷۴م)؛ اغالبه در قیروان حکومت یافتند (۱۸۴ ـ ۲۹۶ هـ ق، ۸۰۰ ـ ۹۰۹م)؛ و طولونیان در مصر مستقر شدند (۲۵۴ - ۲۹۲ هـ ق، ۸۶۸ – ۹۰۵م)، مصر، انبار غلهٔ دنیای قدیم، دیگر دستخوش حکام بیگانه نبود و

www.IrPDF.com

نهضت کوچکی را از نو آغاز کرد. احمد بن طولون (۲۲۰ ـ۲۷۰ هـ ق، ۸۳۵ – ۸۸۴م) دیار شام را بگشود و ضمیمهٔ مصر کرد و در مجاورت فسطاط پایتختی نو بنیاد نهاد که القطایع نام گرفت. وی علوم و هنرها را حمایت کرد و قصرها و حمامها و بیمارستانها بساخت و مسجدی پی افکند که هنوز به جاست. پسر وی خمارویه در دوران حکومت خود (۲۷۰ـ ۲۸۲ هـ ق، ۸۸۴ ـ ۸۹۵م) به جای فعالیت پدر به تجملپرستی پرداخت، دیوارهای قصر خویش را به طلا آراست، و از مردم مصر مالیاتهای گزاف گرفت تا حوضی از جیوه به وجود آرد و بستری از پوست باد شده بر آن بگسترد که از لرزش جیوه بجنبد و او را خواب برد. پس از طولونیان یک خاندان ترک، که مؤسس آن اخشید بود، در مصر به قوت رسید (۳۲۳ ـ ۳۵۸ هـ ق، ۹۳۵ ـ ۹۶۹م). این حکومتها ریشه‌ای که به خون و رسوم مردم پیوسته باشد نداشتند و به حکم ضرورت به نیروی لشکری متکی بودند و هنگامی که از فزونی ثروت به تناسایی می‌پرداختند و از امور لشکری غافل می‌ماندند، انقراض می‌یافتند.

مهمترین سلسلهٔ حکومت افریقا قدرت نظامی را با یک عقیدهٔ متعصبانهٔ دینی به هم آمیخت. به سال ۲۹۳ هـق (۹۰۵م) شخصی به نام ابوعبدالله شیعی در دیار تونس به دعوت مذهب شیعهٔ هفت امامی برخاست و کسان را بشارت می‌داد که ظهور مهدی [عج] نزدیک است، و به پشتیبانی بربرها چنان نیرو گرفت که حکومت اغالبه را از قیروان برانداخت. وی برای تحقق امیدهایی که در پیروان خویش برانگیخته بود زمینه فراهم کرده بود، عبیدالله المهدی را از عربستان بیاورد و ادعا کرد که نوادهٔ عبدالله، امام اسماعیلیان، مهدی منتظر است. او را به حکومت برداشت (۲۹۷ هـ ق، ۹۰۹م)، اما چیزی نگذشت که به دست او کشته شد. عبیدالله، که می‌گفت نسبش به فاطمه [س] دختر پیامبر می‌رسد، عنوان خاندان خویش را فاطمی اعلام کرد.

شمال افریقا، در حکومت اغالبه و فاطمیان، رفاهی را که در ایام شوکت کارتاژ و زیر حکومت روم داشت به دست آورد. فاتحان مسلمان که در قرن نهم در اوج فعالیت بودند سه راه بزرگ به طول ۲٬۵۰۰ تا ۳٬۲۰۰ کیلومتر ایجاد کردند که صحرای بزرگ را قطع می‌کرد و به دریاچهٔ چاد و تمبوکو می‌رسید؛ در شمال و در مغرب نیز بندرگاههای بونه، وهران، سبته، و طنجه را به وجود آوردند که سبب شد بازرگانی پر سود و معتبری مابین سودان و مدیترانه رواج گیرد. مهاجران اسپانیایی مصنوعات پوستی را به مراکش آوردند؛ شهر فاس مرکز تجارت با اسپانیا شد، و رنگ و عطر و فینه‌های قرمز آن شهرت یافت.

به سال ۳۵۸ هـ ق (۹۶۹م) ، فاطمیان مصر را از اخشیدیه گرفتند و متعاقب آن بر عربستان و شام تسلط یافتند. معز، خلیفهٔ فاطمی، پایتخت خویش را به قاهره انتقال داد. قاهره در حقیقت گسترش شهر القطایع بود که به طرف شمال خاوری بسط یافته بود، و هم القطایع امتداد فسطاط قدیم در همین سمت بود. معز، به رسم اسلاف خویش، به پیکار و فتح بلاد پرداخت. به دوران او (۳۴۷ ـ ۳۶۵ هـ ق، ۹۵۳ ـ ۹۷۵م) و پسرش عزیز (۳۶۵ ـ ۳۸۶ هـ ق، ۹۷۵ ـ ۹۹۶ م)، یعقوب ابن قلیس، که یک یهودی زادهٔ بغدادی نومسلمان بود، امور اداری مصر را سامان داد و فاطمیان غنیترین حکام عصر خود شدند. وقتی رشیده خواهر معز درگذشت، ۲,۷۰۰,۰۰۰ دینار (۱۲,۸۲۵,۰۰۰ دلار) و ۱۲,۰۰۰ جامه به جا گذاشت. عبده، خواهر دیگر معز، ۳۰۰۰ گلدان نقره، ۴۰۰ شمشیر طلانشان دمشقی، ۳۰,۰۰۰ قواره پارچهٔ سیسیلی، و مقدار زیادی جواهر به جا نهاد. ولی هیچ چیز به قدر توفیق مایهٔ سقوط نمی‌شود. حاکم، که بعد از عزیز به خلافت رسید (۳۸۶ ـ ۴۱۱ هـ ق، ۹۹۶ ـ ۱۰۲۰م)، از فرط ثروت و قدرت، رفتار دیوانگان داشت؛ عده‌ای از وزیران را بکشت، مسیحیان و یهودیان را آزار کردن گرفت و بسیاری کنیسه‌ها و کلیساها را بسوخت و بگفت تا کلیسای قیامت بیت‌المقدس را ویران کردند ـ همین قضیه یکی از علل جنگهای صلیبی بود. گویا حاکم می‌خواست روش

www.IrPDF.com

کالیگولا، امپراطور روم، را تجدید کند. خویشتن را خدا نامید و مبلغان فرستاد تا این اعتقاد را میان مردم رواج دهند، و همینکه بعضی مبلغانش کشته شدند، به دوستی یهودیان و مسیحیان گرایید و کنیسه و کلیساهایشان را از نو بنا کرد. وی در سی و شش سالگی کشته شد.

با وجود امتیازت فراوانی که خلفا داشتند، مصر از رفاه بهره‌ور بود، زیرا حلقهٔ ارتباط بازرگانی آسیا و اروپا به شمار می‌رفت، و تعداد کشتیهایی که کالای هدوستان و چین را حمل می‌کردند و از خلیج فارس و دریای سرخ و رود نیل به مصر می‌گذشتند بسیار شد. ثروت بغداد کاهش، و قوتش سستی گرفت؛ در همان حال ثروت و قوت قاهره افزایش یافت. به گفتهٔ ناصرخسرو، که به سال ۴۳۹ هـ ق (۱۰۴۷م) پایتخت تازه را دیده بود، «بیست هزار خانه داشت که بیشتر از آجر و پنج یا شش طبقه بود، و بیست هزار تجارتخانه داشت که از طلا و جواهر و پارچهٔ زربفت و حریر چنان انباشته بود که جای نشستن نداشت.» ۸ خیابانهای اصلی برای جلوگیری از آفتاب سایبان داشتند و به شب از چراغها روشن بودند. حکومت قیمتها را معین کرده بود و گرانفروش را می‌گرفتند و بر شتری سوار می‌کردند و در شهر می‌گردانیدند، و او زنگی به دست داشت و می‌زد و گناه خویش را می‌گفت. ۹ ثروتمندان بزرگ فراوان بودند؛ یکی از تجار مسیحی، در مدت پنج سالی که به خاطر کاهش آب نیل قحطی شده بود، همهٔ مردم را از مال خود غذا می‌داد. یعقوب بن قلیس ثروتی معادل ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار امریکایی به جا گذاشت. این ثروتمندان با خلفای فاطمی در کار بنای مساجد و ایجاد کتابخانه‌ها و مدرسه‌های بزرگ و تشویق علم شرکت داشتند. حکومت فاطمیان، با وجود خشونتهایی که احیاناً می‌کرد و با وجود تجمل و اسراف استثمار معمولی کارگران و جنگهای مکرر، رویهمرفته حکومتی خوب بود که رویهٔ تساهل و آزادی داشت، و دورانشان از لحاظ رفاه و فرهنگ از دورانهای خوب تاریخ مصر است.

ثروت فاطمیان به دوران سلطنت طولانی مستنصر (۴۲۷ ـ ۴۸۷ هـ ق، ۱۰۳۶ ـ ۱۰۹۴م) به اوج خود رسید. وی، که از یک کنیز سودانی زاده بود، ایوانی باشکوه به پا کرد و بیشتر اوقات خویش را در آنجا با سماع و شراب و عیاشی به سر می‌برد، و می‌گفت که این زندگی به نظر وی بهتر از خیره شدن در حجرالاسود و استماع صوت ملال انگیز مؤذن و نوشیدن آب تیرهٔ زمزم است. به سال ۴۶۰ هـ ق (۱۰۶۷م) سپاهیان ترک بر او شوریدند، به قصرش حمله بردند، گنجینه‌های گرانقدر هنری را با جواهر بیحساب به غارت بردند؛ از جمله بیست و پنج بار شتر کتاب به غارت رفت که سرداران ترک آن را به جای سوخت منزل خود به کار بردند و جلد کتابها را، که از پوست نرم و ظریف بود، برای وصلهٔ کفش غلامان به مصرف رسانیدند. پس از مرگ مستنصر، دولت فاطمیان خلل یافت و سپاه نیرومند آن به دسته‌های مختلف بربر و سودانی و ترک تقسیم شد. افریقیه و مراکش از آن جدا شده بودند، فلسطین نیز بشورید، و شام از دست رفت. به سال ۵۶۷ هـ ق (۱۱۷۱م) صلاح الدین ایوبی آخرین خلیفهٔ فاطمی را خلع کرد، و بدین ترتیب، یکی دیگر از خاندانهای حکومتی مصر، چون خاندانهای پیش از خود، به سبب افراط در اعمال قدرت و عیاشی، انقراض یافت.

www.IrPDF.com

II – تمدن اسلام در افریقا: ۶۴۱ ـ ۱۰۵۸ م

۲۱ ـ ۴۵۰ هـ ق

امیران و خلفای قاهره و قیروان و فاس در تشویق معماری، نقاشی، موسیقی، شعر، و فلسفه با یکدیگر رقابت داشتند؛ ولی نسخه‌های خطی که از آن دوران در شمال افریقا به جاست در کتابخانه‌هایی که اندک مدتی است دانشمندان مغرب زمین بدانجا راه یافته‌اند، نهان مانده است. بیشتر آثار هنری از میان رفته و از نشانه‌های عظمت و رونق آن دوران به جز مساجد چیزی نمانده است. مسجد سیدی عقبهٔ قیروان را به سال ۵۰ هـ ق (۶۷۰م) بنا کرده‌اند، و از آن پس هفت بار تجدید بنا شده است. قسمت اعظم بنای فعلی از سال ۲۲۴ هـ ق (۸۳۸م) به جاست. رواقهای این مسجد، که طاقهای گرد دارد، بر صدها ستون کورنتی استوار است که از خرابه‌های کارتاژ گرفته‌اند. منبر آن شاهکار منبتکاری، و محرابش نمونهٔ بدیعی از ترکیب سنگ سماق و کاشی است. منارهٔ بزرگ و چهارگوش مسجد، که قدیمترین منارهٔ جهان به شمار است، نمونه‌ای از شیوهٔ شامی است که همهٔ مناره‌های مغرب اسلامی را به سبک آن ساخته‌اند. به برکت این مسجد، قیروان چهارمین شهر مقدس اسلام و یکی از «چهار در بهشت» شده است؛ مسجدهای فاس، مراکش، تونس، و طرابلس به شکوه چندان کم از آن نیستند.

در قاهره مساجد بزرگ فراوان بود، و هنوز سیصد مسجد قدیمی در این پایتخت زیبا به جاست، که از همه معروفتر مسجد عمروبن عاص است که به سال ۲۱ هـ ق (۶۴۲م) بنیاد گرفته، در قرن دهم تجدید بنا شده ، و از ساختمان قدیم آن، جز ستونهای کورنتیی که اعراب از ویرانه‌های رومی و بیزانسی آورده‌اند، چیزی به جا نیست. مسجد ابن طولون (۲۶۵ هـ ق، ۸۷۸م) شکل قدیمی و نقشهای اصلی خود را محفوظ داشته است. صحن وسیع مسجد با دیواری که بالکنهای متعدد دارد محصور شده است؛ طاقهای ضربی مسجد از همهٔ طاقهای این شیوه که در مصر هست قدیمتر است. البته باید طاقهای نیلسنج را، که در جزیرهٔ نزدیک قاهره به پاست و برای اندازه گرفتن طغیان آب ساخته‌اند (۲۵۱ هـ ق، ۸۶۵م)، استثنا کنیم. شاید این سبک طاق از سبک گوتیک اروپا، از راه سیسیل و نورماندی، به مصر رسیده باشد. در منارهٔ زیگورات شکل مسجد، و بر گنبد بالای قبر ابن طولون، طاقهای نعلی بنا شده است ـ نمونه‌ای از معماری اسلامی که به دلچسبی دیگر آثار هنری آن نیست. گویند ابن طولون می‌خواست طاقها را بر روی سیصد ستون استوار کند، و چون معلوم شد این مقدار ستون را می‌باید از بناهای رومی و مسیحی به دست آورد، بگفت تا طاقها را بر ستونهای ضخیم آجری برآوردند. شاید این سبک طاق نیز از شیوهٔ معماری گوتیک مایه گرفته باشد. دربارهٔ اختصاصات معماری مسجد این نکته را هم بگوییم که بعضی پنجره‌های آن را با شیشهٔ الوان و بعضی را با شبکه‌های سنگی به شکل گل یا ستاره یا اشکال هندسی ساخته‌اند، و تاریخ آن به طور دقیق معلوم نیست.

مابین سالهای ۳۵۹ و ۳۶۲ هـ ق (۹۷۰ و ۹۷۲م) مسجد جامع الازهر به وسیلهٔ جوهر صقلی بنیاد گرفت. وی یک غلام مسیحی زادهٔ نو مسلمان بود، و سپاه فاطمیان به سرداری او مصر را گشود. هنوز بعضی قسمتهای اصلی بنا به جاست؛ در آنجا نیز طاقهای ضربیی هست که بر ۳۸۰ ستون از سنگ مرمر و خاره و سماق استوار است. مسجد الحاکم بامرالله را از سنگ ساخته‌اند و قسمت اعظم آن هنوز برجاست، اما در اینجا نماز برپا نمی‌شود. از نقشهای بدیع این مسجد که به سبک عربی گچبری شده، و از خطوط زیبای کوفیی که بر کتیبه‌ها نوشته‌اند، می‌توان دریافت که در قرون وسطی چه جلالی داشته است. این مسجدها، که اکنون به شکل قلعه می‌نمایند و در حقیقت قلعه نیز بوده‌اند، نقوش برجسته و نوشته‌ها و معرقها و محرابهای مزین به عاج و مرمر و چوب داشته‌اند و با قندیلها، که اکنون

www.IrPDF.com

جزو آثار هنری موزه‌هاست، تزیین یافته‌اند. تنها مسجد ابن طولون ۱۸,۰۰۰ قندیل داشت که غالب آن با شیشهٔ میناکاری الوان ساخته شده بود.

هنرهای ظریف در افریقای اسلامی رواج داشت و مسلمانان با صبر و دقت مخصوص خویش بدان مشغول بودند. در مسجدهای قیروان کاشی براق هست. ناصرخسرو، که در ۴۴۲ هـ ق (۱۰۵۰م) قاهره را دیده است، در وصف سفال آن گوید: «چنان لطیف و شفاف، که دست چون بر بیرون نهند باز اندرون بتوان دید.» آبگینهٔ مصری و شامی همهٔ ظرافت دوران قدیم را محفوظ داشته بود. در موزهٔ ونیز و فلورانس و لوور، از بلور سنگ دوران فاطمیان ظرفها هست. منبتکاران با نقشهای بدیعی که بر در مساجد، منابر، محرابها، و پنجره‌ها می‌زدند، مایهٔ تمتع خاطرها می‌شدند. مسلمانان مقیم مصر هنر تزیین صندوقها و جعبه‌ها و دیگر چیزها را، با مغزی عاج و آبنوس و صدف، از رعایای قبطی خود آموختند. جواهر فراوان بود؛ وقتی سپاهیان ترک قصر مستنصر را غارت کردند، هزاران پارچه اثاث طلا، از قبیل دوات، مهره‌های شطرنج، گلدان، پرندگان، و درختان مصنوعی مرصع به جواهرات گرانقدر، بردند. از جمله نفایسی که به غارت برده بودند پرده‌های حریر زربفت بود که، با رشته‌های طلا و تصویر، سرگذشت شاهان بزرگ را بر آن رقم زده بودند. همچنین مسلمانان هنر قالبزنی پارچه را از قبطیان آموختند؛ گویی این هنر به وسیلهٔ صلیبیون از مصر اسلامی به اروپا راه یافته و در پیدایش چاپ مؤثر افتاده است. تجار اروپایی منسوجات دولت فاطمیان را مرغوبتر از منسوجات دیگر می‌شمردند و با حیرت از پارچه‌های قاهره و اسکندریه، که قوارهٔ آن از فرط ظرافت از حلقهٔ انگشتر می‌گذشت، سخن می‌گفتند. تاریخنویسان از قالیهای دوران فاطمیان و خیمه‌های مخمل و اطلس و حریر دمشقی و تافته و پارچه‌های زربفت منقش خبر می‌دهند. از جمله، خیمه‌ای بود که برای یازوری، وزیر مستنصر، مهیا کرده بودند؛ یکصد و پنجاه صنعتگر بیشتر از نه سال روی آن کار کردند، و مصارف آن به ۳۰,۰۰۰ دینار (۱۴۲,۰۰۰ دلار) رسید؛ چنانکه می‌گویند، تصویر همهٔ جانوران معروف، به جز انسان، بر آن نقش شده بود. از نقوش دوران فاطمی به جز پاره‌های گچبری که در موزهٔ قاهره هست، چیزی به جا نیست و از مینیاتور آن عصر چیزی نمانده است؛ ولی، به گفتهٔ مقریزی، که در قرن پانزدهم تاریخی دربارهٔ نقاشی نوشته است، کتابخانهٔ خلفای فاطمی صدها کتاب مزین به نقاشی، از جمله ۲٬۴۰۰ قرآن، داشته است.

کتابخانهٔ خلیفه در قاهره، به دوران الحاکم بامرالله ۱۰۰,۰۰۰ و به دوران مستنصر ۲۰۰,۰۰۰ کتاب داشت. به گفتهٔ تاریخنویسان، کتابها را به محققان خوشنام بلاعوض عاریه می‌داده‌اند. به سال ۳۷۹ هـ ق (۹۸۸م) یعقوب بن قلیس وزیر، عزیز خلیفه را وادار کرد تا خرج تعلیم ۳۵ شاگرد را در جامع الازهر بپردازد، و بدین سان قدیمترین دانشگاه جهان به وجود آمد. وقتی این مدرسه بزرگ شد و وسعت گرفت، طالبان علم از همهٔ اقطار جهان اسلام رو سوی آن کردند، درست چون دانشگاه پاریس که یکصد سال بعد مرجع همهٔ دانشجویان اروپا شده بود. از همین زمان خلفا و وزیران و مردم ثروتمند برای تعلیم رایگان طلاب هزینهٔ تحصیلی می‌دادند تا به دوران ما که تعداد طلاب آن به ۱۰,۰۰۰ و شمار استادان به ۳۰۰ رسیده است. از جملهٔ مناظر جالب برای جهانگردان منظرهٔ اجتماع دانشجویان است که در ایوانهای این مسجد هزار ساله، هر گروه در یک نیمدایره، کنار ستونی، جلو یکی از علما نشسته‌اند. علمای معروف از اقطار اسلام به جامع الازهر می‌آمدند تا طالبان علم را نحو، علم بلاغت، ریاضیات، عروض، منطق، الاهیات، حدیث، تفسیر قرآن، و فقه آموزند. شاگردان در برابر آموزشی که دریافت می‌کردند چیزی نمی‌پرداختند، و استادان نیز مقرری نمی‌گرفتند. چون دانشگاه جامع‌الازهر به کمک دولت و بخشش متمکنان تکیه داشت، بتدریج در کار دین سختگیر شد؛ علمای جامع‌الازهر در انحطاط ادبیات و فلسفه و علوم دوران فاطمیان مؤثر بودند؛ بدین جهت، به دوران این خاندان، شاعر بزرگ پا نگرفت.

www.IrPDF.com

حاکم در قاهره دارالحکمه را بنیاد کرد (۳۹۵ هـ ق ، ۱۴۰۰م) که هدف اساسی آن نشر تعلیمات مذهب شیعهٔ اسماعیلی بود، ولی هیئت و نجوم را نیز جزو برنامهٔ دروس منظور کرده بودند. حاکم رصدخانه‌ای نیز پدید آورد و علی بن یونس (فتـ ۳۹۹ هـ ق، ۱۰۰۹م)، را که به نظر ما بزرگترین منجم اسلامی است، به مال مدد داد، و او، پس از هفده سال رصدیابی، زیج کبیر حاکمی را مرتب کرد که حرکات کواکب و دورهٔ آنها را نشان می‌داد و میل دائرةالبروج ، تقدیم اعتدالین، و اختلاف منظر خورشید را با دقتی بیشتر از سابق ثبت کرده بود.

معروفتر از همهٔ دانشوران مصر اسلامی حسن بن هیثم بود که نزد اروپاییان به نام آلهازن معروف است، وی به سال ۳۵۴ هـ ق (۹۶۵م) در بصره تولد یافت، و بزودی بر اثر نبوغ خود در هندسه و ریاضیات شهره شد. حاکم که شنیده بود ابن هیثم برای تنظیم طغیان نیل نقشه‌ای طرح کرده است، او را به قاهره فرا خواند. ولی ابن هیثم می‌دانست که نقشهٔ وی عملی نیست و ناچار از دیدهٔ خلیفه، که کارهای جنون‌آمیزی داشت، نهان شد. وی، چون همهٔ متفکران قرون وسطی، به فرضیهٔ ارسطو که پنداشت همهٔ معارف انسانی را به هم می‌توان پیوست دلباخته بود و شرح و حاشیهٔ بسیار بر مؤلفات وی نوشته بود، که چیزی از آن به جا نیست. چیزی که مایهٔ شهرت کنونی ابن هیثم شده کتاب المناظر اوست در علم نور شناخت؛ به احتمال قوی، وی بزرگترین مؤلف سراسر قرون وسطی است که روش و اندیشهٔ علمی داشته است. ابن هیثم دربارهٔ انکسار نور هنگام عبور از اجسام شفاف، چون هوا وآب، مطالعه کرده و به طرح اختراع ذره‌بین چنان نزدیک شده بود که سیصد سال بعد راجر بیکن، ویتلو، و دیگر دانشوران اروپا در کوششهایی که برای اختراع ذره‌بین و دوربین کرده‌اند، بر تحقیقات او تکیه داشتند. ابن هیثم فرضیهٔ اقلیدس و بطلمیوس را ، که می‌گفتند عمل رؤیت نتیجهٔ پرتو نوری است که از چشم خارج می‌شود و به جسم مرئی می‌رسد، رد کرد و گفت شکل جسم مرئی به چشم می‌رسد و به وسیلهٔ پردهٔ شفاف، یعنی عدسی، منتقل می‌شود. وی اثر جو زمین را در افزایش حجم ظاهری خورشید و ماه، هنگامی که در افق نزدیک جای دارند، مطالعه کرد و مدلل داشت که، در نتیجهٔ انکسار اشعه، تا وقتی که خورشید نوزده درجه در افق فرو رفته است نور آن به ما می‌رسد، و بر این اساس ارتفاع هوای جو را شانزده کیلومتر تعیین کرد. ارتباط وزن و تراکم هوا را تحلیل، و تأثیر تراکم هوا را در وزن اجسام بیان کرد، و فرمولهای پیچیده‌ای را برای تحقیق اثر نور در آینه‌های کروی یا شلجمی و عدسی‌های سوزان به کار برد. هنگام کسوف، تصویر نیمهٔ خورشید را که از سوراخ پنجره به دیوار مقابل عبور داده بود مطالعه کرد، و این نخستین گفتگو از اطاق تاریک است که همهٔ فنون عکاسی بر آن تکیه دارد. دربارهٔ نفوذ ابن هیثم در دانش اروپایی هر چه بگوییم مبالغه نیست. به احتمال قوی، اگر ابن هیثم نبود، راجر بیکن به وجود نمی‌آمد. خود بیکن در کتاب اکبر، در قسمتی که مربوط به نور شناخت است، در هر مرحله از ابن هیثم سخن می‌گوید، یا چیزی از او نقل می‌کند. تقریباً همهٔ جلد ششم این کتاب براساس تحقیقات این دانشمند طبیعیدان اهل قاهره تنظیم یافته است. تا دوران کپلر و لئوناردو، مطالعات اروپایی دربارهٔ نور براساس تحقیقات ابن هیثم انجام می‌شد.

مهمترین نتیجهٔ فتح اعراب در شمال افریقا این بود که مسیحیت بتدریج، نه به طور کامل، از این منطقه برافتاد. بربرها نه فقط مسلمان شدند، بلکه، به حمیت دفاع از اسلام، از مسلمانان دیگر جلوتر رفتند. بی‌شک عوامل اقتصادی در این نتیجهٔ قطعی مؤثر بود، زیرا غیرمسلمانان می‌بایست جزیه بپردازند، در صورتی که تا مدتها بعد هر که مسلمان می‌شد از پرداخت جزیه معاف بود. وقتی والی عرب نژاد مصر به سال ۱۲۷ هـ ق (۷۴۴م) این معافیت را اعلام کرد، ۲۴،۰۰۰ مسیحی مسلمان شدند. محتملا آزار مسیحیان که فقط در بعضی دورانها اما بسختی معمول بود، بسیاری از مصریان را به قبول دین طبقهٔ حاکمه وادار کرده است، ولی در مصر یک اقلیت قبطی با شجاعت تمام بر دین مسیح باقی ماند و کلیساهای خویش را، که چون قلعه‌هاست، نگاه داشت و در آنجا محرمانه مراسم دین را به پا می‌کرد ـ که

www.IrPDF.com

هنوز هم هست. ولی کلیساهای اسکندریه، کورنه، کارتاژ، و هیپو، که قبلا پر از جمعیت می‌شد، بتدریج خلوت شد و از میان رفت، و یاد آتاناسیوس، سیریل، و آوگوستینوس از خاطرها برفت و مناقشهٔ پیروان آریانیسم، دوناتیان، و پیروان مذهب وحدت طبیعت جای خود را به شیعه و سنی مسلمان داد. فاطمیان، برای تأیید قدرت خویش، اسماعیلیان را به صورت یک فرقهٔ بزرگ درآوردند که رسوم و آداب و طبقات منظم داشت، و پیروان این فرقه را برای جاسوسی و دسیسهٔ سیاسی به کار گرفتند. رسوم این فرقه به بیت‌المقدس رسید و به اروپا راه یافت و در مقررات و رسوم شهسواران پرستشگاه، ایلوميناتی، و دیگر انجمنهای سری که در مغرب زمین پا گرفت، مؤثر افتاد. مرد امریکایی گاه به گاه یک مسلمان غیرتمند با حمیت را می‌بیند که به عقیدهٔ سری، فینهٔ مراکشی، و مسجد اسلامی خود افتخار می‌کند.

III – اسلام در حوزهٔ مدیترانه: ۶۴۹ ـ ۱۰۷۱م

۲۹ ـ ۴۶۳ هـ ق

سران اسلام پس از فتح شام و مصر متوجه شدند که بدون نیروی دریایی قادر به دفاع از سواحل خود نیستند؛ طولی نکشید که کشتی‌های جنگیشان بر قبرس و رودس استیلا یافتند و نیروی دریایی روم شرقی را شکست دادند (۳۲ و ۳۵ هـق، ۶۵۲ و ۶۵۵م). پس از آن کرس (۱۹۴ هـق، ۸۰۹م)، ساردنی (۱۹۵ هـق، ۸۱۰م)،کرت (۲۰۸هـق، ۸۲۳م)، و مالت (۲۵۷ هـق، ۸۷۰م) را تصرف کردند. در ۲۱۲ هـق (۸۲۷م) نزاع قدیم میان یونان و کارتاژ برای تسلط بر سیسیل تجدید شد، و اغالبهٔ قیروان پیاپی برای فتح جزیره حمله بردند، و غارتها شد و خونها ریخت. پالرمو (سال ۲۱۶ هـق، ۸۳۱م)، مسینا (۲۲۷هـق، ۸۴۳م)، سیراکوز (۲۶۵ هـق، ۸۷۸م)، و تائورمینا (۲۹۰ هـق، ۹۰۲م) را به قلمرو خویش درآوردند. وقتی خلفای فاطمی جانشین اغالبه شدند (۲۹۷ هـق، ۹۰۹م)، جزیرهٔ سیسیل نیز چون دیگر متصرفات آنها به قلمرو خلافت فاطمی درآمد. پس از آنکه پایتخت فاطمیان به قاهره انتقال یافت، حسین کلبی، که از جانب ایشان ولایت سیسیل داشت، خویشتن را امیر آنجا نامید و تقریباً استقلال یافت و خاندان کلبی را بنیاد نهاد، که به دوران آن تمدن اسلامی در سیسیل به اوج کمال رسید.

هنگامی که مسلمین بر مدیترانه تسلط یافتند، موقعیتشان استحکام یافت و چشم به شهرهای جنوب ایتالیا دوختند. در آن روزگار دریازنی جزو رسوم شرافتمندانه بود و مسیحیان و مسلمانان، برای دستگیری کفار و فروش آنها به رسم برده در بازارها، بر حوزه‌های ساحلی اسلام و مسیحیت حمله می‌بردند. بدین جهت، در قرن نهم میلادی نیروی دریایی مسلمانان، که بیشتر از تونس و سیسیل بود، به بنادر ایتالیا حمله برد. به سال ۲۲۷ هـق (۸۴۱م) ، مسلمانان باری را، که تکیه گاه معتبر روم شرقی در جنوب خاوری ایتالیا بود، به تصرف درآوردند، و سال بعد، به دعوت دوک بنونتو (مرکز دوکنشین مقتدر لومباردها) که از آنها بر ضد سالرنو کمک خواسته بود، به جنوب ایتالیا حمله بردند و پس از اتلاف مزارع و ویرانی دیرها بسرعت برگشتند. به سال ۲۳۲ هـق (۸۴۶م) ۱٬۱۰۰ تن از مسلمانان در اوستیا پیاده شدند، تا حدود رم پیش رفتند، اطراف شهر را با کلیسای سان پیترو و سان پائولو غارت کردند، و به کشتیهای خود بازگشتند. پاپ لئو چهارم که مقامات کشوری را در کار دفاع ایتالیا ناتوان دید، این وظیفه را شخصاً به عهده گرفت و میان رم، آمالفی، ناپل، و گائتا پیمانی بست و زنجیری در دهانهٔ رود تیبر کشید که دشمن نتواند از آنجا عبور کند. اعراب به سال ۲۳۵ هـق (۸۴۹م) بار دیگر برای تسلط بر پایتخت مسیحیت مغرب کوششی کردند و با نیروی دریایی ایتالیای متحد، که پاپ آن را تقدیس کرده بود، رو به رو شدند و شکست خوردند. رافائل مناظر واقعه

www.IrPDF.com

را در قصر واتیکان نقاشی کرده است. به سال ۳۵۲ هـق (۸۶۶م) امپراطور لویی دوم از آلمان به مقابلهٔ مسلمین جنوب، که بر شبه جزیرهٔ ایتالیا حمله برده بودند، رهسپار شد و آنها را به باری و تارانت عقب نشانید؛ کلیهٔ اعراب تا سال ۲۷۳ هـق (۸۸۴م) از شبه جزیره بیرون رانده شدند.

ولی حمله به ایتالیا را قطع نکردند، و ایتالیای وسطی تا مدتها پیوسته در وحشت و اضطراب بود. به سال ۲۶۲ هـق (۸۷۶م) به کامپانیا حمله بردند و آنجا را غارت کردند و رم را به خطر انداختند؛ و پاپ بناچار تعهد کرد که باج سالانه‌ای به مبلغ ۲۵٬۰۰۰ مانکوس (۲۵٬۰۰۰ دلار) به آنها بدهد تا از حمله به رم صرف نظر کنند. به سال ۲۷۱ هـق (۸۸۴م) دیر بزرگ مونته کاسینو را آتش زدند و از پایه ویران کردند. ضمن حمله‌های متوالی دیگر، درهٔ رود آنیو را غارت کردند. عاقبت نیروی پاپ، امپراطور روم شرقی، آلمان، و شهرهای ایتالیای وسطی و جنوبی متحد شدند و بر ساحل رود گاریلیانو اعراب را شکست دادند (۳۰۴ هـق، ۹۱۶م) . بدین سان دوران فتوح اسلام در ایتالیا، که یکصد سال طول کشیده بود، خاتمه یافت. ایتالیا و شاید مسیحیت، دورهٔ پرخطری را گذرانید. اگر رم به تصرف مسلمانان درآمده بود، به ونیز حمله می‌کردند، و با سقوط ونیز قسطنطنیه در محاصرهٔ دو نیروی بزرگ اسلام می‌افتاد. سرنوشت عقاید میلیاردها مردم به این گونه تصادفات جنگی وابسته است.

در اثنای این جنگها تمدن سیسیل، که مایه‌های مختلف داشت، به حکم عادت از فاتحان تازه تبعیت کرد و رنگ مسلمانی آن از رنگ قدیم قویتر و روشنتر شد و در پایتخت اسلامی، پانورموس قدیم (که به عربی بالرم و به ایتالیایی پالرمو نامیده می‌شد)، سیسیلی، یونانی، لومباردی، یهود، بربر، و عرب به هم آمیخته بودند، که گرچه از لحاظ مذهبی از همدیگر نفرت داشتند، به عنوان سکنهٔ سیسیل با عواطف و اشعار و حتی جرایم مشترک می‌زیستند. ابن حوقل به سال ۳۶۰ هـق (۹۷۰م) در آنجا در حدود ۳۰۰ مسجد دیده بود و هم ۳۰۰ معلم آنجا بود که مردم، به گفتهٔ آن جغرافیدان، «با وجود آنکه معلمان در کم هوشی و سبک عقلی مشهورند»، احترامشان می‌کردند. سیسیل، که از باران و نور آفتاب بهرهٔ کافی می‌گرفت، خاکی بارور داشت و اعراب قاهره که اوضاع اقتصادی آنجا را نظم دادند، ثمر این نظم را بر گرفتند. پالرمو مابین اروپای مسیحی و افریقای مسلمان یک بندر بزرگ تجارتی شد و بزودی در صف ثروتمندترین شهرهای قلمرو اسلام درآمد. علاقه‌ای که مسلمانان به لباسهای زیبا و جواهرات درخشان و لوازم آرایش داشتند در آنجا یک زندگی آرام و بی‌دغدغه و دور از ابتذال به وجود آورده بود. احمد بن حمدیس (۴۴۷ ـ ۵۲۷ هـق، ۱۰۵۵ ـ ۱۱۳۲م) شاعر سیسیلی، ساعات تفریح جوانان سیسیل را وصف کرده است و از گردش و سرگرمی آنها تا نیمه شب، از آمیزش زنان و مردان در مهمانیها و مجالس، «آنگاه که شاه طرب غمها را زدوده،» و از دختران آوازه‌خوانی که با انگشتان لطیف خود عود می‌نواختند و چنان رقص می‌کردند که گفتی «ماههای درخشان بر روی شاخه‌های نرمند» سخن آورده است.

در جزیره هزاران شاعر بود، زیرا اعراب هزل شیرین و شعر موزون را دوست داشتند و عشق سیسیلی موضوعات خیال انگیز بسیار در دسترس آنها می‌گذاشت. در جزیره دانشورانی نیز بودند، زیرا در آنجا دانشگاهی وجود داشت. طبیبان معتبری نیز بودند، زیرا طب اسلامی سیسیل در مدرسهٔ طب سالرنو نفوذ بسیار داشت. نیمی از رونق و اعتبار سیسیل در دوران نورمانها بازتاب عصر درخشان سلطهٔ اعراب بود، با مجموعه‌ای از صنعت صنعتگران شرقی که فرهنگ هنری عرب را گرفته بودند و می‌توانستند علم را از هر نژاد و هر دین بیاموزند. نورمانها در دوران تسلط خود بر سیسیل (۴۵۲ ـ ۴۸۴ هـق، ۱۰۶۰ ـ ۱۰۹۱م) در کار محو آثار مسلمانان با زمانه همدست شدند. کنت روژهٔ اول افتخار می‌کرد که شهرها و قلعه‌ها و قصرهای عربی را، که مسلمانان در ایجاد آن هنرهای بزرگ و شگفت‌انگیز به کار برده

www.IrPDF.com

بودند، با خاک یکسان کرده است. ولی آثار شیوهٔ معماری اسلامی در قصر لا زیزا و هم بر سقف کاپلا پالاتینا به جا مانده است. در این نمازخانهٔ قصر شاهان نورمان، زیارتگاه مسیحی را با نقوش عربی اسلامی تزیین کرده‌اند.

IV – اسلام در اسپانیا : ۷۱۱ ـ ۱۰۸۶م

۹۳ ـ ۴۷۹ هـق

۱ – خلفا و امیران

فتح اسپانیا به دست اعراب انجام نگرفت، بلکه فاتحان آنجا مردم شمال افریقا بودند. طارق از مردم بربر بود و سپاه وی شامل ۷.۰۰۰ بربری و ۳۰۰ عرب بود. نام طارق جاوید شد و صخره‌ای که او با سپاه خود به نزدیک آن پیاده شد نام وی گرفت و بربرها آنجا را جبل طارق گفتند. کسی که طارق را به فتح اسپانیا وادار کرد موسی بن نصیر، والی عرب شمال افریقا، بود. به دنبال طارق، موسی به سال ۹۴ هـق (۷۱۲م) با ده هزار سپاه عرب و هشت هزار مور دریا را پشت سر گذاشت، اشبیلیه و مریذا را به محاصره درآورد، و طارق را توبیخ کرد که از حدود و دستورات تجاوز کرده است؛ او را تازیانه زد و به زندان کرد؛ ولی ولید خلیفه، موسی را احضار کرد و طارق را آزاد نمود و او فتوح خود را ادامه داد. موسی پسر خود عبدالعزیز را به حکومت اشبیلیه تعیین کرده بود، ولی سلیمان، که پس از ولید به خلافت رسید، نسبت به او ظنین شد و پنداشت که می‌خواهد اسپانیا را مستقل کند، کس فرستاد و او را بکشتند و سرش را به دمشق به نزد سلیمان آوردند. آنگاه موسی را احضار کرد و او تقاضا کرد سر پسرش را بدهند که چشمهایش را ببندد، و سالی نگذشت که موسی از غصه دق کرد. ممکن است تصور کرد که این حکایت از افسانه‌هایی است که دربارهٔ خونخواری پادشاهان ساخته‌اند.

فاتحان با مردم بومی با نیکی و ملایمت رفتار کردند؛ فقط اراضی کسانی را که با آنها به مقاومت برخاسته بودند مصادره کردند. مالیاتهای تازه‌ای بیش از آنچه سابقاً به وسیلهٔ پادشاهان ویزیگوت مقرر شده بود وضع نکردند، و مردم را در انجام مراسم دینیشان چنان آزاد گذاشتند که اسپانیا بندرت نظیر آن را به خود دیده بود. وقتی نفوذ مسلمانان در اسپانیا استقرار یافت از جبال پیرنه گذشتند، وارد سرزمین گل شدند، و می‌خواستند اروپا را به صورت یک ولایت تابع دمشق درآورند. میان تور و پواتیه به فاصلهٔ ۱۶۰۰ کیلومتر از شمال جبل طارق، با نیرویی مرکب از سپاه اود ـ دوک آکیتن ـ و شارل ـ دوک اوستراسیا ـ رو به رو شدند؛ هفت روز پیکار بود که در نتیجهٔ آن مسلمانان در یکی از مهمترین نبردهای قاطع تاریخ شکست خوردند (۱۱۴ هـق، ۷۳۲م). تصادفات جنگ بار دیگر سرنوشت دین صدها میلیون مردم را معین کرد. از آن پس شارل را مارتل یعنی مطرقه (چکش) لقب دادند. مسلمانان به سال ۱۱۷ هـق (۷۳۵م) حمله را از سر گرفتند و بر آرل تسلط یافتند؛ پس از آن به سال ۱۱۹ هـق (۷۳۷م) آوینیون را گشودند و درهٔ رود رون را تالیون به ویرانی کشانیدند. به سال ۱۴۲ هـق (۷۵۹م)، پپن کوتاه، اعراب را به طور قطع از جنوب فرانسه بیرون راند. ولی، به احتمال قوی، تسلط چهلسالهٔ اعراب در اخلاق مردم لانگدوک ـ که نسبت به دینهای مختلف تساهلی غیر عادی دارند و به تفریح و نغمه‌های عشق ناروا دلبسته‌اند ـ مؤثر افتاده است.

خلفای دمشق به اسپانیا چنانکه باید اهمیت نمی‌دادند و تا سال ۱۳۹ هـق (۷۵۶م) همهٔ اسپانیا را به نام اندلس می‌خواندند. اسپانیا تابع حکومت شمال افریقا بود، و والی آنجا از قیروان معین می‌شد؛ ولی به سال ۱۳۸ هـق

www.IrPDF.com

(۷۵۵م) شخصیت جالبی به اسپانیا رسید که همهٔ قدرت و سلاحش این بود که نژاد اموی داشت. وی در آنجا سلسله‌ای بنیاد کرد که به قدرت و ثروت از خلفای بغداد کم نبودند. به سال ۱۳۳ هـق (۷۵۰م)، که عباسیان فاتح فرمان قتل همهٔ امیران اموی را صادر کردند، از آن گروه جز عبدالرحمان اول، که نوادهٔ هشام خلیفه بود، کس جان در نبرد. دشمنان عبدالرحمان را ده به ده دنبال کردند و او به شنا از فرات گذشت، از راه صحرا به فلسطین رسید، از آنجا به مصر و افریقا رفت، و عاقبت به مراکش رسید. خبر انقلاب عباسیان آتش رقابتهای قدیم اعراب، شامیان، ایرانیان، و مورها را در اسپانیا دامن زده بود. در آنجا گروهی از اعراب طرفدار بنی امیه که بیم داشتند خلفای عباسی نسبت به اراضی آنها که از احکام اموی به تیول گرفته بودند اعتراضی داشته باشند، عبدالرحمان را به پیشوایی خویش خواندند. امیر اموی به آنها پیوست و به حکومت قرطبه رسید (۱۳۹ هـق، ۷۵۶م). سپاهی را که منصور برای استرداد ولایت فرستاده بود شکست داد و سر سردار سپاه را بفرستاد تا بر یکی از قصرهای مکه بیاویزند.

شاهان همین حوادث از انتشار اسلام در اروپا جلوگیری کرد: اسپانیای مسلمان، که در نتیجهٔ پیکارهای داخلی ضعیف شده و از بیرون نیز کمکی بدان نرسید، از ادامهٔ جنگ و فتح باز ماند، حتی از شمال جزیره نیز عقب نشست. شبه جزیرهٔ [ایبری] از قرن نهم تا یازدهم به دو قسمت مسلمان و مسیحی تقسیم شده بود، و خطی که در امتداد کویمبرا از ساراگوسا (سرقسطه) به محاذات رود ابرو می‌گذشت، دو قسمت را از هم جدا می‌کرد. نیمهٔ جنوبی، که قلمرو اسلام بود، در حکومت عبدالرحمان اول و جانشینانش از آرامش و رفاه بهره‌ور شد و شعر و هنر در آن رواج گرفت. عبدالرحمان دوم در دوران امارتش (۲۰۶ ـ ۲۳۸ هـق ، ۸۲۲ ـ ۸۵۲م) از ثمرات این رفاه بهره گرفت. در عین حال که با مسیحیان مجاور جنگ داشت، شورشهای داخلی را سرکوب می‌کرد، و هجوم نورمانها را از سواحل عقب می‌راند، فرصت کافی داشت تا قرطبه را با قصرها و مسجدها بیاراید و به شاعران صله‌های گرانبها عطا کند. وی تبهکاران را می‌بخشید و با آنها چنان ملایمت می‌کرد که محتملا رفتار وی در انقلابهایی که پس از او رخ داد بی‌تأثیر نبوده است.

عبدالرحمان سوم، آخرین شخصیت ممتاز خاندان اموی اسپانیا، در ۳۰۰ ـ ۳۵۰ هـق (۹۱۲ ـ ۹۶۱م) امارت کرد. وی بیست و یکساله بود که به خلافت رسید. در این هنگام کار اندلس از اختلافات نژادی و کینه‌های مذهبی و ناامنی و کوششهایی که اشبیلیه و طلیطله (تولدو) برای جدایی از قرطبه می‌کردند به ضعف کشیده بود. عبدالرحمان سوم، با همهٔ ملایمت و نرمش و بزرگواری و ادبی که داشت، با اقتدار بر اوضاع تسلط یافت، شورش شهرها را ریشه کن کرد، و اشراف عرب را که می‌خواستند به تقلید معاصران فرانسوی خود در املاک وسیعشان حکومتی فئودالی داشته باشند به اطاعت آورد، و مشاورانی از پیروان دینهای مختلف برای خود برگزید. همچنین، به منظور ایجاد توازن میان همسایگان و دشمنان، پیمانها بست و امور کشور را چنان با جدیت و دقت در جزئیات امور راه برد که در این زمینه کم از ناپلئون نبود. نقشهٔ جنگ سردارانش را شخصاً طرح می‌کرد و غالباً خود به عرصهٔ پیکار می‌رفت. حمله سانچو، امیر ناوار، را در هم شکست، پایتخت او را بگرفت و ویران کرد، و مسیحیان را چنان به وحشت افکند که به دوران حکومت وی هرگز به قلمرو او حمله نبردند. به سال ۳۱۷ هـق (۹۲۹م) که دید قدرتش از حکام عصر کمتر نیست و خلیفهٔ عباسی بازیچهٔ نگهبانان ترک است، عنوان خلیفه و امیرالمؤمنین گرفت، و لقب الناصرالدین الله بر خود نهاد. پس از مرگش یادداشتی به خط وی به دست آمد که در آنجا زندگی انسانی را بی‌مبالغه ارزیابی کرده و نوشته بود: پنجاه سال از حکومت و خلافت من گذشت و از ثروت و شوکت و نعمت بیحساب بهره‌ور بودم؛ شاهان از من بیمناک بودند و نسبت به من حسد می‌ورزیدند. خداوند همهٔ آرزوهایی را که انسان تواند داشت به من عنایت کرد، اما همهٔ

www.IrPDF.com

روزها را که در این مدت دراز از کدورت غم به دور بودم شماره کردم و بیش از چهارده روز نبود. پس، ای خردمند، از این دنیا و کدورت آن، که از وصول اهل دنیا به کمال آرزو امساک دارد، شگفتی کن.

حکم دوم، پسر عبدالرحمان، در دوران امارت خود (۳۵۰ ـ ۳۶۶ هـق، ۹۶۱ ـ ۹۷۶م) با کمال بصیرت از پنجاه سال حکومت مدبرانهٔ پدر نتیجه گرفت. دوران حکومت وی از خطر خارجی و شورش داخلی آسوده بود، و او همهٔ کوشش خود را به تزیین قرطبه و دیگر شهرها به کار برد؛ مسجدها، مدرسه‌های بزرگ، بیمارستانها، بازارها، حمامهای عمومی، و نوانخانه‌ها ساخت؛ دانشگاه قرطبه را بزرگترین مرکز تعلیماتی عصر خود کرد؛ و صدها شاعر، هنرمند، و دانشور را صله داد. مقری، مورخ مسلمان، دربارهٔ او گوید:

حکم دوستار علوم بود و اهل علم را محترم داشت؛ آن قدر کتاب جمع آورد که هیچ پادشاهی بیش از او نکرده بود. چهل و چهار فهرست پر از نام کتابها بود و یک فهرست بیست ورقی بود که همه نام دیوان شاعران بود. علم و علما را اعتبار داد، و از هر سو به دربار خود جلب کرد. برای خرید کتاب، بازرگانان به اطراف می‌فرستاد و مال فراوان حواله می‌داد و آن قدر کتاب به اسپانیا آورد که سابقه نداشت. کس پیش ابوالفرج اصفهانی، مؤلف کتاب «اغانی»، که نسب از بنی‌امیه داشت فرستاد و هزار سکهٔ طلا داد، و او، پیش از آنکه کتاب در عراق عرضه شود، یک نسخه از آن را برای حکم فرستاد.

خلیفه، که به خوشیهای زندگی سرگرم بود، امور کشور و سیاست عمومی را به حسدای ابن شپروط، وزیر توانا و یهودی خود، سپرده بود، و فرماندهی سپاه را به یک سردار باهوش فرصت‌طلب داده بود که بسیاری از نمایشنامه‌ها و افسانه‌های مسیحی از نام وی مایه می‌گیرد. روایتها و قصه‌ها او را به نام منصور نامیده است، اما اسم حقیقی وی محمد بن ابی عامر بود و نسب از یک خاندان اصیل، اما کم ثروت عرب، داشت. در آغاز کار از نوشتن عریضه برای کسانی که می‌خواستند مطالب خود را به سمع خلیفه برسانند امرار معاش می‌کرد. پس از آن نویسندهٔ دیوان قاضی القضاة شد؛ به سال ۳۵۷ هـق (۹۶۷م)، که بیست و شش ساله بود، او را برای ادارهٔ املاک عبدالرحمان، پسر بزرگ حکم، برگزیدند و جزو مقربان ملکه «صبح»، مادر وی، شد، و با خوشامدگویی و مداهنه، و هم به کوشش و لیاقت، در او نفوذ یافت و نظارت املاک مادر و پسر را با هم عهده‌دار شد. یک سال بعد مدیر ضرابخانه شد. از این موقع چنان با دوستان خود گشاده‌دستی می‌کرد که حسودانش او را به خیانت و اختلاس متهم کردند. حکم او را برای محاسبه فرا خواند و ابن ابی عامر، که از کسری خود خبر داشت، از یک دوست ثروتمند تقاضا کرد معادل کسری به او قرض بدهد، و با این سلاح نیرومند به حضور رسید و با تهمت زنان روبه رو شد؛ چنان از عرصه پیروز بیرون درآمد که خلیفه چند منصب پر مداخل به او واگذار کرد. بعد از مرگ حکم، ابن ابی عامر، هشام دوم را به خلافت رسانید (۳۶۶ ـ ۳۹۹ و ۴۰۱ ـ ۴۰۴ هـق، ۹۷۶ ـ ۱۰۰۹ و ۱۰۱۰ ـ ۱۰۱۳م)، توضیح اینکه شخصاً وسیلهٔ قتل برادر دیگر را که رقیب وی بود فراهم کرد، و یک هفته بعد عهده‌دار وزارت شد.

هشام دوم مردی ضعیف، و از ادارهٔ کشور ناتوان بود؛ بدین جهت ابن ابی عامر، به جز اسم، همهٔ قدرت خلافت را داشت. دشمنانش بحق او را متهم کردند که فلسفه را بیشتر از دین دوست دارد، و او برای آنکه زبان مخالفان را کوتاه کند بگفت تا علمای دین از کتابخانهٔ بزرگ حکم همهٔ کتابهای مخالف اهل سنت را بیرون آرند و بسوزانند؛ با این روش وحشی و جنایت‌آمیز، به نزد مردم به صلاح و تقوا شهره شد. اما، در عین حال، روشنفکران را به صف خود داشت، زیرا محرمانه از فلاسفه حمایت، و اهل ادب را احترام می‌کرد؛ گروه فراوانی شاعر به دربار خویش داشت که

www.IrPDF.com

همه را از خزانه مقرری می‌داد؛ و وقتی به جنگ می‌رفت، اینان در رکابش بودند و پیروزیهایش را وصف می‌کردند. در مشرق قرطبه شهر تازه‌ای به نام زاهره بنیاد کرد که قصر وی و سازمانهای دولتی در آنجا بود. خلیفه، که به مسائل دینی سرگرم بود، دخالتی در امور نداشت و تقریباً در قصر خلافت زندانی بود. ابن ابی عامر، برای استحکام موقعیت خود، سپاه را سازمانی نو داد؛ بیشتر افراد سپاه از مزدوران بربر و مسیحیانی گرفت که کینهٔ اعراب داشتند، به دولت بیعلاقه بودند، و به خاطر گشاده‌دستی و رفتار نیک عامر به او دلبستگی داشتند. وقتی ولایت مسیحی لئون با شورشی که در قلمرو او رخ داده بود همکاری کرد، شورشیان را در هم کوفت، مردم لئون را بسختی درهم شکست، و پیروز به پایتخت بازگشت؛ و از آن وقت لقب «منصور» گرفت. بر ضد او توطئه‌های فراوان شد، ولی همه را به وسیلهٔ جاسوسان و کشتن سریع بداندیشان بی‌اثر می‌کرد. پسرش، عبدالله، در توطئه‌ای شرکت کرده بود؛ رازش که برملا شد، سرش را برید. منصور مثل سولا، سردار رومی ، بود که به نیکوکاران پاداش می‌داد و بدکاران را بسختی مجازات می‌کرد.

مردم جنایات او را نادیده می‌گرفتند، زیرا مجرمان را قلع و قمع، و عدالت را دربارهٔ فقیر و ثروتمند یکسان اجرا می‌کرد. در قرطبه هیچ وقت، چون دوران وی، مردم به جان و مال ایمن نبودند؛ ثبات و پشتکار و هوش و شجاعت او همه را فریفته بود. یک روز که مجلسی به ریاست وی به پا بود، پایش بسختی درد گرفت. طبیب را احضار کرد. او گفت که باید پا را داغ کرد. منصور همچنان در مجلس بود و راضی شد که پایش را بسوزانند و اصلا اظهار تألم نکرد. به گفتهٔ مقری، «مجلسیان حال را ندانستند، مگر وقتی بوی گوشت سوخته بلند شد.» از جمله کارها که برای جلب قلوب کرد این بود که مسجد قرطبه را به وسیلهٔ کارگران فنی از اسیران مسیحی توسعه داد و خود او نیز با بیل و کلنگ و ماله و اره در کار بنایی شرکت کرد. چون می‌دانست که فرمانروایی که در جنگها پیروز شود، چه عادل باشد چه ظالم، نزد معاصران و نسلهای بعد مورد تجلیل و احترام قرار خواهد گرفت، بار دیگر بر ضد لئون به جنگ برخاست، پایتخت آنجا را بگرفت و ویران کرد، و مردمش را بکشت. تقریباً هر بهار با سپاهی به نواحی شمال اسپانیا که قلمرو مسیحیان بود حمله می‌برد و، بدون استثنا، از همهٔ این مهاجمات پیروز بر می‌گشت. به سال ۳۸۷ هـ ق (۹۹۷م) که بر شهر سانتیاگو د کومپوستلا تسلط یافت، ضریح معروف یعقوب حواری را ویران کرد و اسیران مسیحی را واداشت تا درها و ناقوسهای کلیسا را در موکب ظفر وی به دوش ببرند، و بدین حال وارد قرطبه شد. این ناقوسها را بعدها به وسیلهٔ افراد مسلمان که در جنگ به اسارت درآمده بودند به کومپوستلا باز پس بردند.

منصور به مقامی که در اسپانیای مسلمان (اندلس) داشت قانع نبود؛ می‌خواست اسماً و عملا پیشوای دولت باشد و یک خاندان حکومتی بنیاد کند. به سال ۳۸۱ هـ ق (۹۹۱م) مقام خود را به پسرش عبدالملک، که بیش از هجده سال نداشت، واگذار کرد و عنوان سید و الملک الکریم را بر القاب دیگر خویش افزود و حکومت فعال مایشایی را ادامه داد. آرزو داشت در میدان جنگ بمیرد، و لوازم آن را فراهم کرده بود؛ موقعی که به پیکار می‌رفت، کفن خود را به همراه می‌برد. به سال ۳۹۳ هـ ق (۱۰۰۲م) ـ که شصت و یکساله بود ـ به ولایت کاستیل حمله برد، شهرها بگرفت، دیرها به ویرانی داد، و کشتزارها پایمال کرد؛ ولی در راه بازگشت مریض شد و به اطبا اجازه نداد او را معالجه کنند. پسر خویش را فرا خواند و گفت دو روز دیگر خواهد مرد. چون عبدالملک گریه سر داد، گفت: «این گریه نشان آن است که دولت ما در اندک مدتی فرو خواهد ریخت.» پیشگویی وی راست درآمد و خلافت قرطبه یک نسل بعد درهم ریخت.

www.IrPDF.com

پس از مرگ منصور، وضع اسپانیای اسلامی پرآشوب شد. امیران مدتی کوتاه بر تخت می‌ماندند، حوادث قتل امیران و مخالفتهای نژادی و جنگ طبقاتی فراوان شد. بربرها،که بنیاد دولت اسلامی را به شمشیر و بازو محکم کرده بودند، خویشتن را فقیر و مورد تحقیر می‌دیدند، زیرا آنها را به دشتهای بیحاصل استرمادورا یا کوهستانهای سردسیر لئون فرستاده بودند؛ از این رو، گاه و بیگاه بر ضد اشراف عرب که طبقهٔ حاکمه بودند شورش می‌کردند. کارگران استثمار شدهٔ شهرها که از استثمار گران دل پرکین داشتند گاه و بیگاه بر ضد آنان قیام کرده، خونشان را می‌ریختند و دیگران را به جایشان می‌نشانیدند. طبقات دیگر به دشمنی خاندان حکومت، یعنی خاندان ابن ابی عامر که به دوران عبدالملک همهٔ مناصب دولت و لوازم قدرت را خاص خود داشت، همداستان بودند. عبدالملک به سال ۳۹۹ هـ ق (۱۰۰۸م) درگذشت و برادرش عبدالرحمان به وزارت رسید. عبدالرحمان مردی بی‌پروا بود؛ علناً شراب می‌خورد و از ارتکاب گناه باک نداشت، و تفریح را به مراقبت امور دولت ترجیح می‌داد. او خیلی زود، در نتیجهٔ شورشی که تقریباً همهٔ دسته‌ها در آن شرکت داشتند، از مقام خود رانده شد؛ چون سررشتهٔ کار از دست سران شورش به در رفت، شورشیان قصرهای زاهره را غارت کردند و همه را بسوختند. به سال ۴۰۳ هـ ق (۱۰۱۲م) بربرها قرطبه را چپاول کردند، نیمی از مردم شهر را کشتند و بقیه را بیرون ریختند، و شهر را به یک پایتخت بربری مبدل کردند. یکی از مورخان مسیحی با همین عبارات مختصر انقلاب اسپانیای مسلمان را، که کاملا همانند انقلاب فرانسه بود، وصف می‌کند.

هیجانی که مردم را به ویران کردن و سوختن می‌کشاند، بندرت حوصلهٔ کافی برای اصلاح و تعمیر دارد. در ایام حکومت بربرها امنیت و نظم خلل یافت و غارت و دستبرد بسیار شد؛ شمارهٔ بیکاران فزونی گرفت؛ شهرهای تابع قرطبه از اطاعت آن سرباز زدند و خراج ندادند؛ و مالکان اراضی وسیع در ملک خود دم از استقلال زدند. ولی اعرابی که در قرطبه مانده بودند بتدریج نیرو گرفتند و به سال ۴۱۴ هـق (۱۰۲۳م) بربرها را از پایتخت بیرون راندند و عبدالرحمان پنجم را به خلافت برداشتند. ولی عامهٔ مردم قرطبه عقیده داشتند بازگشت به دوران قدیم بی‌فایده است، قصر خلافت را بگرفتند و با یکی از سران خود به نام محمد مستکفی به خلافت بیعت کردند (۴۱۴هـق، ۱۰۲۳م). محمد یک بافنده را به وزارت برگزید. ولی این وزیر را ترور کردند، خلیفهٔ مستضعفین را زهر دادند، و همهٔ طبقات ـ وضیع و شریف ـ به بیعت هشام سوم متفق شدند. چهار سال بعد نوبت سپاهیان رسید که وزیر هشام را بکشتند و به خود او گفتند از خلافت کناره کند؛ در انجمنی مرکب از سران شهر چنین اندیشیدند که نزاع بر سر خلافت، ایجاد حکومت لایق را غیرممکن کرده است، لاجرم خلافت اسپانیا را ملغا کردند و به جای آن یک مجلس دولتی به وجود آوردند و ابن جهور را به ریاست آن برگزیدند؛ و جمهوری نو با عدالت و خردمندی کار حکومت را راه برد. ولی این کار خیلی دیر انجام شده بود، زیرا قدرت سیاسی از میان رفته و نفوذ فرهنگی قرطبه نابود شده و امیدی به بهبود کارها نبود. عالمان و شاعران از کثرت جنگهای داخلی بیمناک شده و از قرطبه، «جواهر شهرها»، به دربار طلیطله و غرناطه و اشبیلیه گریختند. اسپانیای اسلامی ما بین بیست و سه تن از ملوک طوایف تقسیم شد که به سبب اشتغال به دسیسه‌ها و اختلافات خویش از حملات اسپانیای مسیحی، که امیرنشینهای اسلام را یکی پس از دیگری می‌گرفت، غافل بودند. غرناطه مدتی زیر حکومت ربی شموئیل هالوی، که در نزد اعراب به نام اسماعیل بن نقدلا معروف است، آسوده بود. به سال ۴۲۷ هـق (۱۰۳۵م) طلیطله از قرطبه جدایی گرفت و بعدها، پس از پنجاه سال استقلال، قلمرو مسیحیان شد.

اشبیلیه وارث اعتبار قرطبه شد. بعضی آن را بهتر و زیباتر از پایتخت قدیم می‌دانستند؛ مردم این شهر را به سبب باغهای زیبا، نخلستانها، گلها، و سرگرمیها (موسیقی، رقص، و آواز) دوست داشتند. چون احتمال سقوط قرطبه

www.IrPDF.com

می‌رفت، اشبیلیه پیشدستی کرد و به سال ۴۱۴ هـق (۱۰۲۳م) دم از استقلال زد. ابوالقاسم محمد، قاضی القضاة شهر، یک حصیرباف را، که با هشام دوم شباهت داشت، به عنوان خلافت برداشت و کار وی را به دست گرفت و ولایات والنسیا، تورتوسا، و قرطبه را به بیعت با او راضی کرد. بدین سان قاضی هوشیار سلسلهٔ حکومت بنوعباد را بنیاد نهاد که دورانی کوتاه داشت. به سال ۴۳۳ هـق (۱۰۴۲م) که او درگذشت، پسرش معتضد به جایش نشست و مدت بیست و هفت سال (۴۳۳ ـ ۴۶۰ هـق، ۱۰۴۲ ـ ۱۰۶۸م) با مهارت و خشونت بر اشبیلیه حکومت کرد و نفوذ خود را بسط داد، تا آنجا که یک نیمهٔ اسپانیای اسلامی باجگزار وی بود. پس از او پسرش معتمد، که بیست و شش سال داشت، امارت کرد (۴۶۰ ـ ۴۸۴ هـق، ۱۰۶۸ ـ ۱۰۹۱م). اما از مطامع و خشونت او بهره نداشت. وی از شاعران بزرگ اسپانیای مسلمان بود و مصاحبت شاعران و موسیقیگران را بر سیاستمداران و سرداران ترجیح می‌داد؛ به شاعران رقیب خویش صله‌های خوب عطا می‌کرد، به تفوقشان حسد نمی‌برد، و ۱٬۰۰۰ دوکا (۲,۲۹۰ دلار) جایزه را در قبال یک شعر لطیف زیاد نمی‌دانست. معتمد شعر ابن عمار را دوست داشت، و به همین جهت او را وزیر خود کرد. کنیزی به نام اعتماد رمیکیه شعری بالبدیهه گفت. او را بخرید، به عقد خویش درآورد، و تا هنگام مرگ به عشق وی دلبسته بود. اما از دیگر زنان قصر هم چشم نمی‌پوشید. رمیکیه قصر را از خنده پر کرده، محیطی پرنشاط فراهم آورده بود. عالمان دین ملامتش می‌کردند که شوهرش به کارهای دینی بی‌اعتناست و مسجدهای شهر تقریباً از نمازگزار خالی شده است. مع ذلک، معتمد می‌توانست حکومت کند، عشق بورزد، و آواز بخواند. وقتی طلیطله بر قرطبه هجوم برد و قرطبه از او کمک خواست، او سپاهی فرستاد و شهر را از هجوم طلیطله برهانید و مطیع اشبیلیه کرد. پادشاه شاعر، در طی سی سال پر از حوادث، پرچم مدنیتی را که در رونق از تمدن بغداد به دوران هارون الرشید و تمدن قرطبه به دوران منصور کم نبود برافراشته بود.

۲ – تمدن در اسپانیای مسلمان

«اسپانیا در همهٔ تاریخ خود حکومتی عادل و مهربان چون دوران فاتحان عرب نداشته بود.» این نظر یک خاورشناس بزرگ مسیحی است که شاید به حساب هیجان او چیزی از آن را باید کاست. مع ذلک، رأی وی با کمی تعدیل درست و بجاست. انکار نمی‌توان کرد که امیران و خلفای اسپانیا گاهی به قساوتی که ماکیاولی آن را برای استقرار و دوام دولتها مناسب می‌داند متصف بودند؛ و نیز انکار نباید کرد که گاهی این قساوت تا حدود وحشیگری و سنگدلی می‌رسید. معتمد در کاسهٔ سر دشمنان خود گل کاشت، معتضد دست و پای مردی را که یک عمر در شمار دوستان وی بوده و آخر کار به وی خیانت و اهانت کرده بود برید. ولی مقری، در قبال این حوادث کمیاب، هزارها شاهد از عدالت و بخشش و ملایمت حاکمان اموی اسپانیا نقل می‌کند که در این زمینه کم از امپراطوران روم نبوده‌اند. بی شک، حکومت ایشان از حکومت ویزیگوتها که پیش از ایشان بودند بهتر بود. حاکمان اموی در ادارهٔ امور عامه در دنیای مغرب آن عصر توانایی کافی داشتند؛ مقرراتشان بر اساس عقل و ترحم بود و یک هیئت قضایی منظم بر اجرای آن نظارت داشت. دربارهٔ بومیان غالباً مطابق قوانین خودشان و به وسیلهٔ مأموران بومی قضاوت می‌شد. در شهر پلیسی بود که مراقبت امنیت را به عهده داشت و بر بازارها و پیمانه و وزن نظارت دقیق می‌کرد. دولت، در فواصل منظم، آماری از مردم و املاک می‌گرفت. مالیاتها در مقایسه با روم و روم شرقی معتدل بود. درآمد دولت به دوران عبدالرحمان سوم ۱۲,۰۴۵,۰۰۰ دینار طلا (معادل ۵۷,۲۱۳,۷۵۰ دلار امریکا) بود. به احتمال قوی، این مبلغ از مجموع درآمد حکومتهای ممالک مسیحی لاتینی بیشتر بوده است. این درآمد بیشتر نتیجهٔ حکومت خوب و بهبود زراعت و صناعت و رواج تجارت بود تا اخذ مالیاتهای گزاف.

www.IrPDF.com

حکومت عرب برای کشاورزان اسپانیا دوران نعمت و برکتی زودگذر بود. فاتحان املاک بزرگ را، که غالباً متعلق به ویزیگوتها بود، خرد کردند و سرفها را از قید فئودالیسم رهایی دادند؛ ولی نیروهایی که در آن دورانها برای استقرار اساس فئودالیته می‌کوشیدند در اسپانیا نیز به کار بودند، اما در آنجا بیشتر از فرانسه مقاومت می‌دیدند. اعراب نیز اراضی وسیعی را مالک شده بودند که زراعت آن بر اساس سرفداری انجام می‌گرفت. رفتار مسلمانان با بردگان کمی بهتر از رفتار مالکان سابقشان بود. بردگان غیر مسلمان به محض اینکه مسلمان می‌شدند، از بردگی نجات می‌یافتند. اعراب غالباً کشاورزی را به دست مردم بومی سپرده بودند، ولی از تازه‌ترین کتابهایی که در رشتهٔ کشاورزی تألیف شده بود کمک می‌گرفتند، و در نتیجهٔ کوشش ایشان، علوم کشاورزی در اسپانیا خیلی بیشتر از اروپای مسیحی پیشرفت کرد. به جای گاوان کند رفتار، که تا آن وقت در همه جای اسپانیا برای کشاورزی و کشش به کار می‌رفتند، از استر و الاغ و اسب استفاده می‌کردند. از اختلاط نژاد اسبان اسپانیایی با اسب عربی اسبانی اصیل به وجود آمد که سواران عرب و اسپانیایی از آنها استفاده می‌کردند. اسپانیای اسلامی کشت برنج، گندم سیاه، نیشکر، انار، پنبه، اسفناج، مارچوبه، موز، گیلاس، پرتقال، لیمو، به، گریپ فروت، هلو، خرما، انجیر، توت فرنگی، و زنجبیل را از آسیا فرا گرفت و این همه را به اروپای مسیحی آموخت. با آنکه شراب در اسلام حرام بود، تاکداری در میان مورها کار معتبری به شمار می‌رفت؛ باغهای سبز و درختستانهای زیتون و میوه مناطق وسیعی را، بخصوص در اطراف قرطبه و غرناطه و والنسیا، به بهشت زمینی تبدیل کرده بود. جزیرهٔ میورقه یا مایورکا، که در قرن هشتم به قلمرو اعراب درآمد، در نتیجهٔ مهارت و دقت کشاورزی آنها بهشتی پر از گل و میوه شده و درختان نخل، که بعدها پایتخت از آن نام گرفت، بر آن سایه انداخته بود. معادن اسپانیا مسلمانان را از طلا، نقره، روی، مس،آهن، سرب، زاج، گوگرد، و جیوه بی‌نیاز کرد؛ در طول سواحل اندلس همه جا مرجان از دریا استخراج می‌شد. از نزدیک سواحل کاتالونیا مروارید به دست می‌آمد؛ از معادن اطراف باخا و مالاگا یاقوت استخراج می‌کردند. صناعت فلزی پیشرفت فوق‌العاده کرد، مصنوعات آهنی و برنجی مورثیا و شمشیر طلیطله و زره قرطبه معروف بود. صنایع دستی نیز رونق گرفت؛ در قرطبه چرم مرغوب ساخته می‌شد و کفشگران اروپا آن را به کار می‌بردند. تنها در قرطبه ۱۳,۰۰۰ بافنده بود. قالیها، بالشها، پرده‌های ابریشمی، شال، و مخده‌های ساخت مور همه جا مشتری داشت. به گفتهٔ مقری، ابن فرناس قرطبی در قرن نهم عینک، زمانسنجهایی با مکانیسم پیچیده، و یک دستگاه پرنده اختراع کرده بود. یک ناوگان بازرگانی، که بیشتر از ۱٬۰۰۰ کشتی داشت، محصولات و مصنوعات اسپانیا را به افریقا و آسیا حمل می‌کرد. کشتیها، که از یکصد بندر می‌رسید، در بندرهای بارسلون، آلمریا، قرطاجنه، والنسیا، مالاگا، قادس، و اشبیلیه انباشته بود. دولت یک سازمان پستی به وجود آورده بود که نامه‌های دولتی را به طور منظم می‌برد. پول رسمی، که دینار طلا و درهم نقره و فلس مسی بود، به قیاس پول دنیای مسیحی لاتینی در آن عصر، قیمت نسبتاً ثابتی داشت، ولی سکهٔ مور نیز بتدریج وزن و خلوص و قدرت خرید خود را از دست می‌داد.

استثمار اقتصادی در آنجا نیز مثل همهٔ دیار دیگر در کار بود. اعراب، که صاحبان اراضی وسیع بودند، و تاجران، که تولیدگر و مصرف کننده را می‌مکیدند، برکات زمین را خاص خود داشتند. غالب ثروتمندان در ویلاهای روستایی زندگی می‌کردند و شهرهای بزرگ را به بربرها، نو مسلمانان مسیحی نژاد، غرب مآبان (یعنی نامسلمانانی که رسم و زبان عرب داشتند)، و گروه اندک خواجگان، و صاحبمنصبان و نگاهبانان صقلابی (اسلاو) و بردگان خدمتکار خانه‌ها واگذاشته بودند. خلفای قرطبه که می‌دانستند جلوگیری از استثمار اقتصادی فعالیت و ابتکار را سست می‌کند، راه حل دیگری جستند، و آن اینکه یک ربع محصول اراضی خویش را به فقرا اختصاص دادند.

www.IrPDF.com

علاقهٔ شدید طبقات فقیر به دین و عقاید دینی قدرت فقها را، که عالمان شریعت بودند، افزوده بود و مردم از هر چیز تازه در زمینهٔ عقاید و اخلاق چنان بیزار بودند که مخالفان دین و متفکران غالباً نهان می‌زیستند و در خانه‌ها منزوی بودند، یا به سخنان پیچیده و ابهام آمیز توسل می‌جستند. فیلسوفان دهان بسته بودند؛ یا از روی ناچاری سخنانی می‌گفتند که مورد قبول و احترام عامه باشد. هر کس از دین اسلام بر می‌گشت سزایش مرگ بود. گرچه خلفای قرطبه مردمی آزادمنش بودند، به این پندار که خلفای فاطمی مصر عالمان جهانگرد را به جاسوسی رفتار آنها گماشته‌اند، احیاناً در مقید کردن فکر آزاد و مستقل با فقیهان همدست می‌شدند؛ از طرف دیگر، حکام مور همهٔ غیر مسلمانان را از هر فرقه و کیش در مراسم عبادتشان آزادی داده بودند. پیروان دین یهود، که به دوران ویزیگوتها آزار سخت می‌دیدند و مسلمانان را در کار فتح اسپانیا کمک کرده بودند، تا قرن دوازدهم با مسلمانان فاتح در آرامش و سازش بودند، ثروت اندوختند، در زمینهٔ علوم و معرفت مهارت یافتند، و احیاناً به مقامات عالی دولتی رسیدند. مسیحیان برای ترقی در مقامات دولتی بیشتر از یهودیان با مشکلات رو به رو بودند، مع ذلک، توفیقهای مهم به دست آوردند. مسیحیان ذکور را، چون ذکور مسلمانان و یهود، به ختنه ـ که یکی از وسایل بهداشت عمومی تلقی می‌شد ـ وادار می‌کردند؛ آنان در مسائل دیگر مطیع مقررات رومی ـ ویزیگوتی خود بودند که به وسیلهٔ قضات منتخب خودشان اجرا می‌شد. مسیحیان ذکور آزاد و توانگر، در قبال معافیت از خدمت سربازی، مالیات ارضی می‌دادند. میزان مالیات معمولا برای ثروتمندان ۴۸ درهم (۲۴ دلار)؛ برای مردم متوسط الحال ۲۴، و برای کارگران ۱۲ درهم بود. مسلمانان و مسیحیان با کمال آزادی با همدیگر ازدواج می‌کردند و گاه به گاه مشترکاً در مراسم عیدهای مسیحی یا عیدهای مقدس اسلامی حضور می‌یافتند، و احیاناً یک بنا را، هم به جای کلیسا و هم مسجد به کار می‌بردند. بعضی مسیحیان به عادت دیگران حرمسرا داشتند، یا مرتکب لواط می‌شدند. مسیحیان عادی و رجال دین با نهایت آزادی از همهٔ اقطار اروپای مسیحی به طلب علم یا گردش و سفر به قرطبه و طلیطله و اشبیلیه می‌آمدند. یکی از مسیحیان، به شکایت از نتیجهٔ این تسامح، سخنانی دارد که شکایت عبرانیان قدیم را از اینکه یهودیان رنگ یونانی می‌گرفتند به یاد می‌آورد؛ وی گوید:

برادران مسیحی من به قصاید و قصص عرب دل بسته‌اند؛ مؤلفات فقیهان و فیلسوفان مسلمان را به قصد رد و تکذیب آن نمی‌خوانند، بلکه می‌خواهند روش درست و دقیق عربی را بیاموزند. افسوس! جوانان مسیحی که به موهبت استعداد شهره بودند، جز علوم و زبان و ادبیات عرب چیزی نمی‌دانند، با علاقهٔ تمام کتابهای عربی را می‌خوانند و در کتابخانه‌ها نگاه می‌دارند و در راه جمع‌آوری آن مبالغ گزاف خرج می‌کنند، و هر کجا باشند از ستایش علوم عرب سخن می‌دارند.

یک نامه که به سال ۷۱۱ هـ ق (۱۳۱۱م) نوشته شده شمارهٔ مسلمانان غرناطه را ۲۰۰،۰۰۰ برآورد می‌کند که همگی، به جز ۵۰۰ نفر، مسیحی زادگان نومسلمان بوده‌اند. از اینجا می‌توان دریافت که دین اسلام برای مسیحیان چه جاذبه‌ای داشته است. غالباً مسیحیان حکومت مسلمانان را بر حکومت مسیحیان ترجیح می‌دادند.

ولی این تصویر زیبا، روی دیگر نیز داشت که به مرور زمان تیره‌تر می‌شد؛ زیرا اگرچه مسیحیان آزاد بودند، کلیسای مسیحی آزاد نبود. فرمانی صادر شده بود که هرکس به هر صورت با فاتحان مقاومتی کرده بود املاکش مصادره می‌شد، و مستغلات کلیسا را به موجب همین فرمان مصادره کرده بودند. غالب کلیساها ویران و بنای کلیسای نو قدغن بود. امیران مسلمان حق نصب و عزل اسقفان و تشکیل مجالس کلیسایی را از شاهان ویزیگوت به میرات برده بودند. مقام اسقفی به کسی که قیمت بیشتر می‌داد فروخته می‌شد، اگر چه بدکاره و سست اعتقاد بود. کشیشان

www.IrPDF.com

مسیحی احیاناً در خیابانها از مسلمانان ناسزا می‌شنیدند؛ علمای مسلمان دربارهٔ آن قسمت از مقررات دین مسیح که به نظرشان مهمل و یاوه بود آزادانه اظهار نظر می‌کردند، ولی معارضهٔ به مثل برای مسیحیان خطرناک بود.

در مناسباتی چنین آشفته، هر حادثهٔ کوچکی می‌توانست به نتایج غم‌انگیزی منجر شود. اتفاقاً یک دختر زیبا از مردم قرطبه، که به نام فلورا معروف بود و از پدر مسلمان و مادر مسیحی بود، پس از مرگ پدر می‌خواست به دین مسیح بگرود؛ از خانهٔ برادر به خانهٔ یکی از مسیحیان گریخت، ولی برادرش او را گرفت و کتک زد. دختر اصرار داشت از دین پدر بازگردد، و به یکی از محاکم اسلامی جلب شد. قاضی که می‌توانست او را محکوم به اعدام کند دستور داد تا کتکش زدند. مع ذلک، بار دیگر به خانهٔ یک مسیحی گریخت و در آنجا با کشیش جوانی به نام ائولوگیوس ملاقات کرد؛ ائولوگیوس نسبت بدو عشقی پاک و سوزان پیدا کرد. در هنگامی که فلورا در دیری نهان بود، کشیشی را که پرفکتوس نام داشت اعدام کردند، زیرا دربارهٔ پیامبر اسلام در مقابل بعضی مسلمانان سخن ناروا گفته بود. اول آنها وعده داده بودند که مطلب را مکتوم دارند، ولی سخنان کشیش چنان ناسزا بود که مستمعان متوحش شدند و ناچار به مصادر امور خبر دادند. پرفکتوس می‌توانست گفتهٔ خود را انکار کند و از مجازات برهد، ولی به جای انکار در مقابل قاضی گفتار خود را تکرار کرد. قاضی او را به چند ماه زندان محکوم کرد تا مگر اصلاح پذیرد، ولی زندان در او مؤثر نیفتاد. و همچنان به گفتهٔ خود اصرار داشت، تا اینکه محکوم به اعدام شد. هنگامی که او را برای اعدام می‌بردند همچنان پیامبر را ناسزا می‌گفت. مسلمانان از قتل وی خرسند شدند و مسیحیان، مثل یک قدیس، برای دفنش مراسم مجلل به پا کردند.

قتل پرفکتوس کینهٔ مسلمان و مسیحی را تحریک کرد، و فرقه‌ای از متعصبان مسیحی به پیشوایی ائولوگیوس تشکیل شد که هدف آن ناسزاگویی علنی به پیامبر اسلام و داوطلبی مرگ بود، و افراد آن می‌پنداشتند هر کس در این راه بمیرد، به بهشت می‌رود. در این اثنا یک راهب قرطبی به نام اسحاق پیش قاضی رفت و گفت که می‌خواهد مسلمان شود. قاضی خرسند شد و مبادی دین اسلام را برای او شرح دادن گرفت، ولی راهب سخن او را بریده و گفت: «دین اسلام این گروه عظیم بدبختان را به جهنم کشانیده است.» قاضی به او پرخاش کرد و گفت مگر مست است؟ و راهب گفت: «نه من هوشیارم، به اعدام محکومم کن.» قاضی بگفت تا او را به زندان کردند و از عبدالرحمان دوم اجازه خواست تا راهب را به این عنوان که عقلش خلل دارد آزاد کند، ولی تشریفات مجلل جنازهٔ پرفکتوس خلیفه را خشمگین کرده بود؛ از این رو بفرمود تا راهب را اعدام کردند. دو روز پس از این حادثه یک سرباز فرنگی از نگاهبانان قصر به نام ساتچو جسارت ورزید و علناً به پیامبر ناسزا گفت، و اعدام شد. روز شنبهٔ بعد شش نفر راهب در حضور قاضی به پیامبر ناسزا گفتند و نه فقط تقاضای اعدام کردند، بلکه درخواست شکنجهٔ سخت نیز داشتند، اینان نیز محکوم به اعدام شدند. یک کشیش و یک شماس و یک راهب دیگر نیز از آنها تبعیت کردند. فرقهٔ متعصب مسیحی خرسند می‌شد، اما مسیحیان دیگر، از کشیش و مردم عادی از این مسابقهٔ مرگ راضی نبودند و به اشخاص متعصب می‌گفتند: «سلطان که به ما اجازه می‌دهد مراسم دین خود را به پا کنیم و آزارمان نمی‌کند، این تعصب سخت چرا؟» عبدالرحمان انجمن اسقفان را تشکیل داد، و قراری دربارهٔ توبیخ متعصبان صادر شد، و تهدید کرد که اگر از فتنه انگیزی دست برندارند، اقدامات شدیدتر خواهد کرد. ائولوگیوس به اعضای انجمن اعتراض کرد و آنها را ترسو خواند.

این حوادث هیجان فلورا را بیفزود، و او از دیری که در آنجا بود خارج شد و با دختری دیگر به نام ماری به حضور قاضی رفتند و ناسزاگویی به پیامبر آغاز کردند و گفتند که اسلام اختراع شیطان است. قاضی بگفت تا هر دو را به

www.IrPDF.com

زندان بردند. در نتیجهٔ نصیحت دوستانشان راضی شده بودند از سخنان خود بازگردند، اما ائولوگیوس به تحریک آنها برخاست و قانعشان کرد که به کشتن راضی شوند، و هر دو اعدام شدند. این حادثه ائولوگیوس را تشجیع کرد و به طلب قربانیان تازه برخاست. کشیشان و راهبان و زنان به محکمه می‌رفتند و ناسزا به پیامبر می‌گفتند و تقاضای اعدام می‌کردند (۲۳۸هـ ق، ۸۵۲م). هفت سال بعد ائولوگیوس اعدام شد، و هفت سال پس از مرگ وی فتنه خوابید، و از سال ۲۴۵ تا ۳۷۳ هـ ق (۸۵۹ تا ۹۸۳م) فقط دو حادثهٔ ناسزاگویی و اعدام رخ داد و، در همهٔ دوران حکومت اسلام در اسپانیا، نظیر آن تکرار نشد.

چون ثروت مسلمین افزایش یافت، شور دینی ایشان کاهش پذیرفت، با آنکه شریعت اسلام با مردم شکاک سخت می‌گیرد، در قرن یازدهم میلادی موجی از شک و تردید به وجود آمده بود. کار به رواج مبادی معتزله که با عقاید اهل سنت منافات چندان نداشت منحصر نماند، بلکه طایفهٔ دیگری پدید آمد که می‌گفت همهٔ اینها باطل است و احکام دین را از نماز و روزه و حج و زکات مسخره می‌کرد. به جز این فرقه، فرقهٔ دیگری پدید آمد که خویشتن را «پیرو دین جهانی» نام داده بود. این گروه با همهٔ عقاید دینی مخالف بود و دینی را که فقط بر مبادی اخلاق استوار باشد تبلیغ می‌کرد. یک فرقه نیز لاادری بود، که می‌گفتند عقاید دینی ممکن است درست یا نادرست باشد و ما آن را نه تأیید و نه انکار می‌کنیم؛ هر چه هست از حقیقت آن بیخبریم و نمی‌توانیم عقایدی را که از اثبات صحت آن عاجزیم بپذیریم. فقها با این عقاید بشدت به مقاومت برخاستند و، وقتی در قرن یازدهم حوادث ناگوار بر مسلمانان اسپانیا رخ داد، گفتند که موجب این حوادث آن گمراهیها بوده است. تجدید موقعیت نیروی مسلمانان در ایام حکامی بود که قدرت خویش را مانند ایام پیشین بر اساس دین نهاده بودند و مناقشه میان دین و فلسفه را به دربار و برای سرگرمی منحصر کردند.

ولی، به رغم فیلسوفان، گنبدهای درخشان و مناره‌های طلایی مایهٔ زینت شهرهای کوچک و بزرگی بود که در قرن دهم میلادی اسپانیای مسلمان را متمدنترین منطقهٔ اروپا و به احتمال قوی معتبرترین کشور متمدن جهان آن روز کرده بود. در عصر منصور، قرطبه در شمار متمدنترین شهرهای جهان بود و فقط بغداد و قسطنطنیه همسنگ آن بودند. به گفتهٔ مقری، این شهر ۲۰۰,۰۷۷ خانه، ۶۰,۳۰۰ قصر، ۶۰۰ مسجد، و ۷۰۰ حمام عمومی داشت. البته این آمارها خالی از مبالغهٔ شرقی نیست. مسافران قرطبه از ثروت طبقات نخبه و رفاه عمومی به حیرت می‌افتادند، هر خانواده می‌توانست الاغی داشته باشد، و فقط گدایان از سواری محروم بودند. خیابانها سنگفرش بود و از دو طرف پیاده روهای برجسته داشت که به شب روشن می‌شد. انسان می‌توانست هنگام شب شانزده کیلومتر در نور چراغ خیابانها و میان دو صف ساختمانها راهپیمایی کند. مهندسان مسلمان بر رود وادی الکبیر (گواذالکیویر)، که جریانی آرام دارد، پلی از سنگ برآورده بودند که هفده دهانه داشت، و وسعت هر دهانه پنجاه وجب بود. از نخستین تأسیسات عبدالرحمان اول آبراهه‌ای بود که آب کافی به منزلها، باغها، برکه‌ها، و حمامهای قرطبه می‌رسانید شهر به کثرت باغستانها و گردشگاهها شهره بود.

عبدالرحمان اول به مناظر طفولیت خویش سخت دلبسته بود و در قرطبه باغی همانند قصر ییلاقی نزدیک دمشق، که ایام کودکی را در آنجا به سر کرده بود، پدید آورد؛ قصر معروف رصافه را در آنجا بنیاد کرد. خلفای پس از او قسمتهای تازه بر آن افزودند، که ذوق مسلمانان نامهای جالب از قبیل قصر روضه و قصر عشاق و قصر سرور و قصر تاج بدان داد. قرطبه نیز، مانند اشبیلیه، قصر بزرگی داشت که به نام القصر (آلکاسار) شهره بود. این قصر، هم مقر حکومت و هم قلعه‌ای محکم بود. مورخان غرب در وصف این قصرها، درهای مجلل، ستونهای مرمر، زمین مفروش به

www.IrPDF.com

موزاییک، سقف طلایی، و نقوش زیبای آن، که فقط از هنر اسلامی ساخته بود، سخنها می‌گویند و آنها را به جمال و شکوه با قصرهای نرون در رم همانند می‌کنند. قصرهای خاندان حکومت و ملاکان و تاجران بزرگ بر ساحل رود بزرگ گسترده بود. عبدالرحمان سوم از یکی از کنیزان صیغهٔ خود ثروت هنگفتی به ارث برد و می‌خواست آن را برای بازخرید سربازان خود، که احتمالا در اسارات مسیحیان بودند، به کار برد.وقتی به او گفتند که هیچ یک از سربازانش اسیر نیست، زهرا همسر محبوب او گفت آن مال را به بنای قصری صرف کند که نام وی را جاوید دارد. پس برای تحقق این آرزو ۱۰,۰۰۰ کارگر و ۱,۵۰۰ چهارپا ۲۵ سال به کار گرفته شدند (۳۲۵ ـ ۳۵۰ هـق، ۹۳۶ ـ ۹۶۱م)، و در نتیجه قصر سلطنتی الزهرا، که در ناحیهٔ جنوب باختری، در فاصلهٔ پنج کیلومتری قرطبه بود، به وجود آمد که با تزیین مجلل و اثاث عالی آرایش یافته بود. این قصر بر ۱۲۰۰ ستون مرمر استوار بود. قسمت حرم برای ۶۰۰۰ زن جا داشت، سقف و دیوارهای بارگاه خلیفه را از مرمر و طلا ساخته بودند، و هشت در مرصع به جواهر و آبنوس و عاج داشت و یک برکه پر از جیوه در آنجا بود که اشعهٔ خورشید را موجدار و منعکس می‌کرد. اطراف قصر الزهرا قصرهای طبقهٔ اشراف بود، که لطف و ادب رفتار و صفای تمایلات و وسعت دلبستگیهای روحی و معنویشان شهره بود. منصور در جهت مقابل قصر الزهرا قصری همانند آن بساخت که به زاهره موسوم شد (۳۶۸هـق، ۹۷۸م) و به مرور زمان محله‌ای از قصر بزرگان و خانهٔ خدمه و مغنیان و نوازندگان و شاعران و زنان خوش مشرب به وجود آمد. قصر زاهره در شورش سال ۴۰۱ هـق (۱۰۱۰م) سوخته شد.

اگر امیران مسجدهایی مجللتر و وسیعتر از کاخهای خود می‌ساختند، مردم زندگی پرتجمل آنها را نادیده می‌گرفتند. رومیها در قرطبه معبدی برای یانوس داشتند که مسیحیان به جای آن کلیسای بزرگی بنیاد کرده بودند. وقتی عبدالرحمان اول به خلافت رسید، کلیسا را از مسیحیان خرید و ویران کرد، و به جای آن مسجد ازرق را بساخت. وقتی اسپانیا قلمرو مسیحیان شد، به سال ۶۳۶ هـق (۱۲۳۸م) مسجد را مبدل به کلیسا کردند. بدین سان مقیاسهای تقوا و صداقت و جمال به اقتضای حوادث جنگ تغییر می‌یابد. عبدالرحمان بنای مسجد را در ایام کدورت مایهٔ تسلیت خود کرده بود و از قصر ییلاقی به قصر شهری آمد تا شخصاً مراقب پیشرفت کار باشد، و آرزو داشت عمرش وفا کند و در آن مسجد مجلل، به شکرانهٔ توفیق، نماز جماعت بگزارد. ولی به سال ۱۷۲ هـق (۷۸۸م)، که دو سال از پی‌ریزی بنا می‌گذشت، چشم از جهان فرو بست، و پسرش هشام کار پدر را دنبال کرد. مدت دو قرن خلفا هر کدام چیزی بر مسجد افزودند تا به دوران منصور وسعت آن به ۲۲۵ متر در ۱۴۵ متر رسید. یک دیوار بلند آجری و سنگی، که برجهایی با ابعاد مختلف داشت، مسجد را محصور کرده بود. منارهٔ بزرگ مسجد از لحاظ زیبایی و ارتفاع در آن روزگار نظیر نداشت و آن را یکی از «عجایب بیشمار جهان» به شمار آوردند. مسجد نوزده در داشت که بر هریک طاقنمایی نعلی بود و سردری که با کتیبه‌های سنگی زیبای منقش به تصویر گل و اشکال هندسی آراسته بود. از در مسجد به محل خاص وضو، که اکنون نارنجستان نام دارد، می‌رسیدند. در این محوطهٔ چهارگوش، زمین را با موزاییک فرش کرده بودند، و چهار آبنما بود که هر کدام را از سنگ مرمر یکپارچه تراشیده بودند؛ برای حمل این سنگها از معدن هفتاد گاو به کار رفته بود. مسجد مجموعه‌ای از ۱٬۲۹۰ ستون داشت که محوطهٔ داخلی را به یازده ایوان و بیست و یک دالان تقسیم می‌کرد. روی ستونها طاقهای مدور و ضربی و نعلی بود و قطعات سنگ قرمز و سفید به تناوب در آن به کار رفته بود. ستونها از سنگ یشم یا سماق یا مرمر بود که از بناهای ویزیگوتهای اسپانیا آورده بودند؛ تعداد این ستونها چندان زیاد بود که بیننده را متحیر می‌کرد، چنانکه می‌پنداشت مسجد انتها ندارد. بر سقف چوبی مسجد آیه‌های قرآن و تزیینات دیگر بر کتیبه‌ها نقش شده بود. دویست جار به طاق آویخته بود که هفت هزار قندیل داشت و با روغن معطر می‌سوخت و از مخزنهایی که از ناقوسهای مسیحی ساخته و از طاق آویخته

www.IrPDF.com

بودند روغن می‌گرفت. زمین و دیوارها را با موزاییک و معرق کاری فرش و تزیین کرده بودند، که قسمتی از آن آبگینهٔ میناکاری با رنگهای درخشان بود و قطعات نقره و طلا در آن به کار رفته بود. هنوز این تزیینات از پس هزار سال چون جواهر در دیوارهای کلیسا می‌درخشند. قسمتی از مسجد بست بود، زمین آن را با نقره و قطعات کاشی میناکاری فرش کرده بودند؛ درهای زیبای خاتمکاری داشت و سه گنبد روی آن برآورده بودند و حایلی چوبین با نقشهای زیبا داشت. محراب و منبری که هنرمندان همهٔ مهارت خود را در آراستن آن به کار برده بودند در همین محوطه بود؛ محراب یک فرورفتگی هفت ترکی بود که با طلا و موزاییک میناکاری تزیین یافته بود، و در زمینه‌ای قرمز و کبود نقشهای طلایی زده بودند و بالای آن یک رشته ستون زیبا و طاقنماهای بدیع بود که در شیوهٔ گوتیک زیباتر از آن چیزی نبود. منبر از همهٔ منبرهای جهان زیباتر بود و از ۳۷٬۰۰۰ قطعه عاج و چوبهای گرانقیمت چون آبنوس و اترج و عود و صندل قرمز و زرد ساخته شده بود و همهٔ قطعات با میخ طلا و نقره به هم پیوند گرفته و مرصع به جواهر بود. روی منبر صندوقی مرصع بود که پوششی از حریر قرمز زربفت بر آن کشیده بودند و یک قرآن به خط عثمان خلیفه در آن بود که نشان خون خلیفه نیز به هنگام قتل بر آن نمایان بود. به نظر ما که طلا و جواهر در تزیین کلیساهایمان به کار نمی‌بریم و ترجیح می‌دهیم به جای آن تماشاخانه‌ها را با فلزات مطلا و برنج بیاراییم، تزیین مسجد ازرق قرطبه اسراف آمیز، و دیوارهای آن از خون نسلهای استثمار شده رنگین جلوه می‌کند. شاید ستونها را بیش از حد و طاقهای نعلی را از لحاظ معماری نازیبا تلقی کنیم و از لحاظ جمالشناسی آن را چون منظرهٔ مرد چاقی پنداریم که ساقهای کج بیرون آمده دارد. اما دیگران قضاوتی مخالف آن دارند. به نظر مقری (۱۰۰۰ ـ ۱۰۴۲ هـ ق، ۱۵۹۱ ـ ۱۶۳۲م) این مسجد به وسعت و طرح معماری و شیوهٔ تزیین و شکوه و عظمت مانند نداشته و نشان حسن ذوق بانیان خود بوده است. هنوز هم این بنا، که کوچک شده و به کلیسایی درآمده، به اتفاق کسان، از همهٔ مسجدهای جهان زیباتر است.

این گفته در اسپانیای اسلامی متداول بود که «اگر مرد ثروتمندی در اشبیلیه بمیرد و بخواهند کتابهای او را بفروشند به قرطبه می‌فرستند، و اگر مطربی در قرطبه بمیرد و بخواهند آلات موسیقی او را بفروشند به اشبیلیه.» در حقیقت، در قرن دهم، قرطبه مرکز زندگی معنوی اسپانیا بود. البته طلیطله و غرناطه و اشبیلیه نیز در این تکامل عظیم معنوی پا به پای قرطبه می‌رفتند. به گفتهٔ مورخان مسلمان؛ شهرهای اسلامی از شاعران، دانشوران، فقها، پزشکان، و عالمان موج می‌زد. و مقری از نام آنها شصت صفحه را پر کرده است. مدارس ابتدایی فراوان بود، ولی در قبال تعلیم شهریه می‌گرفتند؛ آنگاه حکم دوم بیست و هفت مدرسه به وجود آورد که در آنجا اطفال فقیر رایگان تعلیم می‌دیدند؛ دختران نیز چون پسران به مدرسه می‌رفتند و عدهٔ زیادی از زنان مسلمانان در ادبیات و هنر برجسته شدند. تعلیم عالی به عهدهٔ استادانی بود که در مسجدها درس می‌دادند. برنامهٔ دروس آنها دانشگاه قرطبه را به وجود آورد که رشته‌های مستقل داشت و در قرن دهم و یازدهم تنها دانشگاه قاهره و بغداد از آن سبق می‌گرفتند. در غرناطه، طلیطله، اشبیلیه، مورثیا، آلمریا، والانسیا، و قادس مدرسه‌های متوسطه نیز بود. صنعت کاغذسازی از بغداد آمد و حجم و شمارهٔ کتابها را بیفزود، تا آنجا که در اسپانیای اسلامی هفتاد کتابخانهٔ عمومی بود. ثروتمندان به کتابهای خودشان که با چرم قرطبه جلد شده بود می‌بالیدند؛ دوستاران کتاب نسخه‌های کمیاب و مزین را فراهم می‌کردند. حضرمی، یکی از علمای آن دوران، در حراج کتاب در قرطبه مردی را دید که دربارهٔ قیمت کتابی که طالب آن بود پیوسته بالادست او می‌زد و از قیمت واقعی کتاب خیلی بالاتر رفت؛ همینکه از او توضیح خواست، جواب داد که در کتابخانهٔ وی جایی درست به اندازهٔ همان کتاب خالی است، و دانشمند محروم افزود: «بله روزی کسانی مثل تو فراوان است، و گردو را به کسی می‌دهند که دندان ندارد.»

www.IrPDF.com

دانشوران در اسپانیا منزلت بلند و شهرت فراوانی داشتند؛ مردم احترامشان می‌کردند، از آنها حساب می‌بردند، و در کارها با ایشان مشورت می‌کردند، چون عقیده داشتند که میان علم و خردمندی فاصله نیست. شمار عالمان دین و نحویان به صدها می‌رسید. خطیبان، لغت شناسان، فرهنگنویسان، و جنگنویسان، تاریخنویسان، و تذکره‌نویسان از شمار بیرون بودند. ابومحمد علی بن حزم (۳۸۴ ـ ۴۶۵ هـ ق، ۹۹۴ ـ ۱۰۶۴م) از بزرگان علمای دین و مورخان بود و وزارت آخرین خلیفهٔ اموی را داشت. کتاب معروف وی الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، که ضمن آن از دین یهود و زردشت و مسیح و فرقه‌های اسلام سخن می‌گوید، قدیمترین کتابی است که در رشتهٔ تطبیق و مقایسهٔ دینها نوشته‌اند. اگر بخواهیم نظر دانشمند مسلمان را دربارهٔ مسیحیت قرون وسطی بدانیم، کافی است که این قسمت از کتاب او را بخوانیم که می‌گوید:

نباید از اوهام آدمیزادگان شگفتی کنیم، زیرا این قبیل اوهام بر افراد مللی که جمعیت فراوان و تمدن برجسته دارند نفوذ دارند. ... مسیحیان به کثرت نفوس چنانند که جز خداوند شمارشان را نداند و می‌توانند به شاهان خردمند و فیلسوفان معروف خود ببالند، مع ذلک گویند که یکی سه تاست و سه تا یکی است؛ که یکی از این سه تا پدر است، دیگری پسر، و سومی روح؛ پدر، هم پسر هست و هم پسر نیست؛ هم خدا هست و هم خدا نیست؛ و مسیح قدیم است و از ازل بوده است، مع ذلک مخلوق است. یعقوبیان فرقه‌ای از مسیحیانند که شمارشان صدها هزار است و عقیده دارند که خدا بمرد و مصلوب و مقتول شد، دنیا سه روز بی مدبر و فلک بی گرداننده بود. ابن حزم معتقد بود که همهٔ کلمات قرآن را به ظاهر معنی آن باید گرفت. مهمترین مانع رواج علم و فلسفه در اسپانیای مسلمان این بود که بیم داشتند در افکار عامه مؤثر شوند؛ معذلک، اسپانیا می‌تواند به گروهی از فیلسوفان و عالمان ببالد، از آن جلمه مسلمهٔ ابن احمد متوفا به سال ۳۹۸ هـ ق (۱۰۰۷م) بود که زیج خوارزمی را برای تطبیق با وضع اسپانیا تعدیل کرد. در کتابی که منسوب به اوست ـ و مسلم نیست که از او باشد ـ یکی از تجربیات فراوانی را که کیمیای خرافی را به شیمی علمی مبدل کرد، یعنی استخراج اکسید جیوه از جیوه، شرح می‌دهد. نام ابراهیم زرقالی (۴۲۰ ـ ۴۸۰ هـ ق، ۱۰۲۹ ـ ۱۰۸۷م)، که یکی از دانشوران طلیطله بود، به واسطهٔ تکمیل ابزارهای نجومی شهرت جهانی یافت. کوپرنیک قسمتهایی از رسالهٔ اسطرلاب او را نقل کرده است. زیج وی از همهٔ زیجهای آن دوران بهتر بود و به وسیلهٔ آن، برای نخستین بار در تاریخ، اوج حرکت خورشیدی را نسبت به ستارگان ثابت کرد. زیجهای طلیطله، که حرکات کواکب را ثابت کرده بود، در اقطار اروپا مورد استفاده قرار داشت. ابوالقاسم زهراوی (۳۲۵ ـ ۴۰۴ هـ ق، ۹۳۶ ـ ۱۰۱۳م)، طبیب عبدالرحمان سوم، در جهان مسیحی منزلتی بلند یافت (نزد مسیحیان به نام آبولکاسیس معروف است). وی پیشاهنگ جراحی اسلامی بود، در دایرةالمعارف طبی وی، به نام التصریف سه جلد خاص جراحی بود که به لاتینی ترجمه شد و تا قرنها مرجع اساسی رشتهٔ جراحی به شمار می‌رفت. در آن روزگار اروپاییان برای عملیات جراحی به قرطبه می‌رفتند؛ در آنجا نیز، مثل هر شهر متمدن دیگر، طبیب نمایان و طبیبان مالدوست بودند؛ از جمله مردی به نام حرانی یک داروی اختصاصی داشت که مدعی بود اختلال امعا را علاج می‌کند و یک شیشهٔ آن را به ثروتمندان خوشباور به ۵۰ دینار (۲۳۷/۵۰ دلار) می‌فروخت! مقری گوید: «از ذکر نام شاعرانی که به دوران هشام دوم و منصور بودند می‌گذریم، که شمارشان از ریگ دریا بیشتر بود.» از جمله شاعران شاهزاده خانم ولاده بود (متوفا در ۴۸۰ هـ ق، ۱۰۸۷م) که خانهٔ او در قرطبه یک سالن ادبی، مانند سالنهای فرانسه به دوران رنسانس، بود؛ ظریفان، دانشوران، و شاعران به دورش جمع شده بودند؛ با بسیاری از آنها مناسبات عاشقانه داشت و دربارهٔ عاشقان خود چنان بی‌پروا چیز می نوشت که اگر مادام رکامیه، زن عاشقه پیشهٔ معروف فرانسه، می‌شنید، وحشت می‌کرد. دوست ولاده، مهجهٔ قرطبی، به زیبایی و صراحت ادبی از او پیش بود؛ در آن روزگار، تقریباً همهٔ مردم اسپانیا شاعر بودند و به هر مناسبت

www.IrPDF.com

با دیگران بدیهه گویی می‌کردند. خلیفه نیز در این تفننهای شاعرانه شرکت داشت، و امیر مسلمانی نبود که شاعری به دربار خویش نداشته باشد و مقرری ندهد. این حمایت شاهانه، هم خوبی و هم بدی داشت، زیرا آنچه از اشعار آن دوران به جاست پر از تکلف و صنایع لفظی و تفنن بدیعی و تشبیهات و استعارات سنگین و عبارات حاکی از تفاخر و غرور است. موضوع اشعار عشق بود، چه عشق جسمانی، چه افلاطونی. در اسپانیا نیز، مثل شرق، سرایندگان مسلمان پیشاهنگان شیوهٔ تفکر و فلسفهٔ تروبادورها بودند.

از این گروه فراوان یک ستارهٔ روشن را یاد می‌کنیم. وی سعید بن جودی، پسر رئیس پلیس قرطبه بود. سعید یک سپاهی شجاع عاشق پیشه بود و همهٔ صفاتی را که به نظر مسلمانان لازمهٔ یک آقای کامل بود در خود جمع داشت: بخشنده، شجاع، خوش قیافه، گشاده زبان، خوش بنیه، سوارکاری ماهر و شاعری توانا بود و کشتی گیری، شمشیربازی، نیزه‌بازی، و تیراندازی نیک می‌دانست. وی نمی‌توانست بداند از عشق و جنگ کدام یک را بیشتر دوست دارد. برخورد با زن، هر قدر ناچیز بود، در او نفوذ فراوان داشت؛ به زنان بسیاری دل باخت که می‌پنداشت هر کدام را همیشه دوست خواهد داشت. عشق وی، چون شاعران غزلسرای تروبادور، از دوری یار شدت می‌گرفت. مهمترین غزلیات وی دربارهٔ زنی به نام جیحان بود که فقط دست کوچک و سپید او را دیده بود. مسلک اپیکوری داشت و به نظر وی اخلاق گرایان می‌باید ثابت کنند که لذت عین سعادت نیست. از جمله اشعار وی این است:

چیزی ملیحتر از دست به دست کردن پیمانه،

وصال بعد از فراق، و نظربازی دوستان نیست.

همیشه بی‌پروا و آزاد در راه عشق گام زده‌ام،

و روزگار مرا از این راه منصرف نکرده است.

در مقابل مرگ رام نشده‌ام،

و همیشه رشتهٔ عشق به گردن داشته‌ام.

همکاران سپاهی وی گاه از اینکه زنانشان را فریب می‌داد، از او خشمگین می‌شدند. یک روز یکی از سرداران سپاه او را در خانهٔ خود گیر آورد و خونش بریخت (۲۸۴ هـ ق، ۸۹۷م). شاعری دیگر، که از او بزرگتر بود، سرانجام بهتر و افتخار آمیزتر داشت؛ وی معتمد، امیر اشبیلیه، بود که چون دیگر پادشاهان کوچک اسپانیای رو به تجزیه تا چند سال به آلفونسو ششم، پادشاه کاستیل، باج می‌داد و بدین طریق از هجوم مسیحیت بر اسلام جلوگیری می‌کرد؛ ولی رشوه بدهیی است که هر قدر تسویه شود، عندالمطالبه، کسری پرداخت دارد. آلفونسو مالی را که از قربانی خویش گرفت به سال ۴۷۸ هـ ق (۱۰۸۵م) برای حمله به طلیطله به کار برد، و معتمد یقین کرد که اشبیلیه قربانی دوم است. در این موقع کشور ـ شهرهای اسپانیای مسلمان چنان از جنگ طبقاتی و پیکار با یکدیگر ضعیف شده بودند که قدرت مقابلهٔ مؤثر با دشمن مشترک را نداشتند، ولی بر ساحل دیگر مدیترانه سلسلهٔ اسلامی تازه‌ای به نام مرابطون به وجود آمده بود (نام مرابطون در انتساب با یکی از اولیای شمال باختری افریقاست). اساس دولت مرابطون بر علاقه به دین استوار بود و همهٔ مردانش سربازان خدا به شمار می‌رفتند. سپاه مرابطون مراکش را بسهولت تصرف

www.IrPDF.com

کرده بود. در این اثنا یوسف بن تاشفین، امیر مرابطون، که مردی شجاع و مدبر بود، از طرف امیران اسپانیا دعوت شد که آنها را از شر اژدهای مسیحی کاستیل برهاند. یوسف با سپاه خویش از تنگهٔ جبل طارق گذشت و از مالاکا، غرناطه، و اشبیلیه کمک گرفت و در زلاقه، به نزدیکی بطلمیوس (باذاخوث)، با سپاه آلفونسو رو به رو شد (۴۷۵ هـ ق، ۱۰۸۲م). آلفونسو نامهٔ ملایمی به یوسف نوشت و گفت که فردا جمعه روز عید شماست، روز یکشنبه هم عید ماست، و بهتر است روز شنبه بیکار باشد. یوسف با این نظر موافقت کرد، اما آلفونسو روز جمعه به مسلمانان هجوم برد. یوسف و معتمد در جنگ دلیریها نمودند و مسلمانان روز تعطیل خود را با قتل گروه بسیاری از مسیحیان برگزار کردند؛ آلفونسو با پانصد تن از کسانش به زحمت از معرکه جان برد، و همینکه یوسف بدون غنیمت به افریقا بازگشت، اسپانیا حیرتزده شد.

یوسف چهار سال بعد بازگشت، زیرا معتمد اصرار داشت که او نیرویی را که آلفونسو برای حمله به مسلمانان فراهم آورده بود نابود کند. یوسف با مسیحیان چند پیکار داشت که بدون نتیجهٔ قطعی بود، اما نفوذ خود را بر اسپانیای مسلمان بسط داد. فقیران، به عادت معمول که همیشه آقای تازه را بر کهنه ترجیح می‌دهند، از آمدنش خوشحال شدند؛ طبقات روشنفکر، که او را مظهر ارتجاع دینی می‌شمردند، به مخالفتش برخاستند؛ و مردان دین مقدمش را گرامی داشتند. یوسف غرناطه را بی‌مقاومت به تصرف آورد و همهٔ مالیاتهایی را که قرآن نگفته بود از میان برداشت و علاقهٔ مردم را جلب کرد (۴۸۳هـ ق. ۱۰۹۰م). معتمد و امیران دیگر به مقاومت او همپیمان شدند و پیمان مقدسی نیز با آلفونسو بستند. یوسف قرطبه را محاصره کرد، و مردم شهر را به او تسلیم کردند. سپس اشبیلیه را به محاصره گرفت؛ معتمد شجاعانه از آن دفاع کرد، فرزند وی جلو چشمش ضمن دفاع شهر کشته شد، از غم مرگ وی همتش بشکست و تسلیم محاصره‌گران شد. تا سال ۴۸۴ هـ ق (۱۰۹۱م) همهٔ اسپانیا به جز سرقسطه (ساراگوسا) به تصرف یوسف بن تاشفین درآمد و اسپانیای مسلمان ولایتی تابع افریقا شد.

معتمد را به عنوان اسیر جنگ به طنجه بردند؛ در آنجا حصری، یکی از شاعران وقت، نامه‌ای با چند شعر برای وی فرستاد و صله خواست. امیر مغلوب از مال دنیا فقط ۳۵ دوکا (۸۷ دلار) داشت که برای حصری فرستاد و از کمی آن عذر خواست. معتمد را از طنجه به اغمات به نزدیکی شهر مراکش بردند؛ تا مدتی در آنجا در زنجیر بود و با تنگدستی سر کرد، و تا هنگام مرگ (۴۸۹هـ ق، ۱۰۹۵م) از سرودن شعر باز نماند. از جمله اشعار وی یکی این است که مناسبت بود بر قبرش نوشته شود:

بر دنیای فرومایه مسلط نمی‌توان شد،

پس در طلب آن آهسته تر گام باید زد؛

ظاهر دنیا ترا فریب ندهد که دو روی دارد.

آغاز آن امیدی چون سراب است،و آخر آن خانه‌ای از خاک.و ما که می‌پنداشتیم شمشیر جوانی هرگز زنگ نخواهد زد، و به امید آب از سراب و گل از ریگزار بودیم،معمای جهان را درک خواهیم کردو جامهٔ خرد را با لباسی از خاک خواهیم پوشید.

www.IrPDF.com

یادداشتها

۱ – کتابخانهٔ اسکندریه سوخته است اما نه به دست عمرو پسر عاص، بلکه سالها پیش از رفتن او به مصر. رجوع شود به «کتابخانهٔ اسکندریه» از مرحوم شبلی نعمانی.

فصل چهاردهم

عظمت و انحطاط مسلمانان

۴۵۰ ـ ۶۵۶ هـق (۱۰۵۸ ـ ۱۲۵۸م)

I – شرق اسلامی: ۱۰۵۸ ـ ۱۲۵۰ م

۴۵۰ ـ ۶۴۸ هـق

در پی مرگ طغرل بیگ (۴۵۵ هـق، ۱۰۶۳م) برادرزاده‌اش الب ارسلان، که جوانی بیست و شش ساله بود، به عنوان سلطان سلجوقی بر جای او تکیه زد. یکی از مورخان شوخ طبع اسلامی دربارهٔ الب ارسلان چنین می‌نویسد: مردی بلند قامت بود و سبیلهایش چنان دراز که ناچار هنگام تیراندازی می بایست آن را ببندد؛ هیچ وقت تیرش خطا نمی‌رفت. عمامه‌ای به سر می‌نهاد که بالای آن تا مقابل سبیلش کمتر از دو ذراع نبود؛ وی حاکمی نیرومند و عادل بود، از عمال خودکسانی را که با مردم ستم روا داشته یا به مالشان دست درازی کرده بودند بیدریغ مجازات می‌کرد، و فقیران را بخشش بسیار می‌داد. قسمتی از وقت خود را به مطالعهٔ تاریخ می‌گذرانید و به استماع اخبار گذشتگان و اعمالی که اخلاق و روش حکومت و ادارهٔ اسلاف را نشان می‌داد رغبت فراوان داشت.

الب ارسلان که در عرصهٔ فضایل انسانی سری پرشور داشت، مردی دلیر نیز بود، و این معنی را نام او ابلاغ می‌کند که به معنی «پهلوان شیردل» است. هرات و ارمنستان و گرجستان و شام را بگشود. رومانوس چهارم، امپراطور بیزانس، که یونانی الاصل بود، یکصد هزار سپاه از نژادهای مختلف و کم انضباط گردآورد و آهنگ سپاهیان آزمودهٔ الب ارسلان را، که بیش از پانزده هزار تن نبودند، کرد. سلطان سلجوقی صلحی خردمندانه پیشنهاد کرد، اما امپراطور این پیشنهاد را با اهانت رد کرد، و در نزدیکی مناذگرد (ملاذکرد) ارمنستان جنگ رخ داد (۴۶۳ هـق، ۱۰۷۱م). رومانوس به اتفاق سربازان ترسوی خود شجاعانه جنگید و شکست خورد و اسیر شد، و او را به نزد سلطان بردند. الب ارسلان از او پرسید: «اگر بخت با سپاهت یار شده بود با من چگونه رفتار می‌کردی؟» رومانوس گفت: «تازیانهٔ بسیار به تنت می‌زدم.» ولی سلطان سلجوقی با او رفتاری نکو کرد، و چون او وعده داد که به بازخرید خود مال فراوان خواهد داد،

www.IrPDF.com

آزادش کرد و اجازه داد به دیار خویش بازگردد، و هدیه‌های گرانقیمت بدو بخشید. یک سال بعد الب ارسلان کشته شد. ملکشاه، پسر الب ارسلان، بزرگترین سلطان (۴۶۵ ـ ۴۸۵ هـ ق، ۱۰۷۲ ـ ۱۰۹۲م) سلجوقی بود. در آن اثنا که سلیمان، سردار وی، به فتح آسیای صغیر مشغول بود، سلطان نیز در ماوراء النهر پیکار می‌کرد و بخارا و کاشغر را به متصرفات خود می‌افزود. وزیر توانا و فداکارش، نظام الملک، به دوران او و پدرش رفاه و رونقی را که برمکیان به دوران هارون‌الرشید در بغداد پدید آورده بودند تجدید کرد. نظام‌الملک طی سی سال به نهادهای اداری و سیاسی و اقتصادی سازمان بخشید و آنها را تحت سلطهٔ خود درآورد، صنعت و تجارت را رواج داد، و راهها و پلها و سراها را معمور و ایمن داشت. وی دوست بخشندهٔ هنروران و شاعران و دانشمندان بود. در بغداد بناهای باشکوه و نیز یک مدرسهٔ بزرگ ساخت که شهرت آن جهانگیر شد. در مسجد جامع اصفهان ایوان گنبد بزرگ را بساخت. گویی به سفارش وی بود که ملکشاه عمر خیام و دیگر منجمان را برای اصلاح تقویم فارسی به دربار خود جلب کرد. به گفتهٔ یک قصهٔ قدیمی، نظام‌الملک و عمر خیام و حسن صباح به روزگار کودکی و تحصیلی قسم خورده بودند که هر یک از آنها توفیق یافت از حمایت دیگران دریغ نکند. به احتمال قوی، این قصه نیز چون دیگر قصه‌های جالب افسانه‌ای بیش نیست، زیرا نظام‌الملک به سال ۴۰۸ هـ ق (۱۰۱۷م) زاده بود، در صورتی که عمر خیام و حسن صباح مابین سالهای ۵۱۷ و ۵۱۸ هـ ق (۱۱۲۳ و ۱۱۲۴م) درگذشته بودند، و دلیلی نداریم که یکی از آنها عمری درازتر از معمول داشته است.

نظام الملک در هفتاد و پنجسالگی نظرات خود را دربارهٔ اصول حکومت در سیاست نامه، که یکی از کتابهای معتبر فارسی است، به قلم آورد. وی سفارش می‌کند که پادشاه و مردم به اصول دین پایبند باشند، و معتقد است که اگر حکومت براساس دین استوار نباشد، و حاکم حق اعمال قدرت را از آن نگرفته باشد، دوام و استقرار نخواهد یافت. در عین حال، بعضی نصایح خیرخواهانه به پادشاه خود می‌دهد و او را به وظایف حکومت آشنا می‌کند. گویی که حاکم نباید در شراب و تفریح افراط کند و می‌باید دربارهٔ مفاسد و مظالم عمال تحقیق کند و آن را بی‌مجازات نگذارد و هر هفته دو روز بار عام دهد که همه کس شکایت و مظلمه بدو تواند برد. نظام‌الملک در کار حکومت ملایم، اما در کار دین سختگیر بود. تأسف داشت از اینکه دولت مسیحیان و یهودیان و شیعیان را به خدمت می‌گیرد؛ از فرقهٔ اسماعیلیه بشدت انتقاد می‌کرد و عقیده داشت که این گروه وحدت دولت را به خطر افکنده است. به سال ۴۸۵ هـ ق (۱۰۹۲م) یکی از افراد متعصب فرقهٔ اسماعیلیه به بهانهٔ تقدیم عریضه بدو نزدیک شد و او را به ضرب دشنه از پای درآورد.

قاتل عضو یکی از عجیبترین فرقه‌های تاریخ بود. پیدایش این فرقه از آنجا ناشی می‌شود که در سال ۴۸۳ هـ ق (۱۰۹۰م) یکی از سران اسماعیلیه، یعنی حسن صباح که یک قصهٔ مشکوک از همدرسی او با نظام‌الملک و عمر خیام خبر داده است، بر قلعهٔ الموت (آشیان عقاب) در شمال ایران استیلا یافت، و از این قلعهٔ منیع، که متجاوز از ۳۰۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد، مبارزه‌ای شدید برای قتل و تهدید مخالفان فرقه و کسانی که اسماعیلیان را آزار می‌کردند آغاز کرد. نظام‌الملک در کتاب خویش اسماعیلیان را متهم کرده بود که از اعقاب مزدکیان ایرن عصر ساسانیند. در حقیقت، فرقهٔ اسماعیلیه یک جمعیت سری بود و درجات مختلف داشت که پیروان در آن سیر می‌کردند، و یک رئیس بزرگ داشت که صلیبیان عنوان «شیخ الجبل» بدو داده بودند. در مرحلهٔ پایین فداییان بودند که می‌بایست کورکورانه و بی‌تردید و تفکر همهٔ دستورات رؤسای خویش را به کار بندند. به گفتهٔ مارکوپولو، که به سال ۶۷۰هـ ق (۱۲۷۱م) از الموت گذشته بود، پیشوای بزرگ فرقه پشت قلعه باغی مهیا کرده بود که هر چه به اعتقاد مسلمانان در بهشت هست، از زنان و دخترانی که مردان لذت از آنها توانند برد، در آنجا بود و کسانی را که

www.IrPDF.com

می‌خواستند به تبعیت فرقه درآورند بنگ می‌دادند و به حال بی‌خودی به باغ می‌بردند، و چون به خود می‌آمدند به آنها می‌گفتند که به بهشت آمده‌اند، و چهار یا پنج روز در آنجا با شراب و زن و غذاهای خوب سرخوش بودند. آگاه دوباره بنگشان می‌دادند و از باغ بیرون می‌بردند. چون پس از بیداری از بهشت می‌پرسیدند، جوابشان می‌دادند اگر از روی صمیمیت شیخ را خدمت کنند، یا در راه خدمت وی جان بدهند، به بهشت باز می‌گردند و همیشه در آن خواهند بود. جوانانی که به این وضع راضی می‌شدند حشاش یعنی «حشیشی» عنوان داشتند و کلمهٔ assassin فرنگی، که به معنی قاتل است، تحریف همین کلمه است. حسن صباح سی و پنج سال بر الموت حکومت داشت و آنجا را مرکز ترور و تعلیم و هنر کرده بود. پس از مرگ وی نیز تا مدتهای دراز این فرقه به پا بود و قلعه‌های استوار دیگر به تصرف آورد و با صلیبیان پیکار کرد. گویند همینان کونراد، مارکی مونفرا، سردار صلیبی را به تحریک ریچارد شیردل کشتند. به سال ۶۵۴هـ‌ق ۱۲۵۶م) هلاکوخان مغول الموت و دیگر قلاع حشاشین را بگشود، و از آن پس اعضای این گروه مورد تعقیب قرار گرفتند و به عنوان دشمن مردم به قتل رسیدند. مع ذلک، اسماعیلیان به صورت یک طایفهٔ دینی باقی ماندند و به مرور زمان صلح طلب و محترم شدند. در هند و ایران و شام و افریقا پیروان فرقهٔ اسماعیلیه بسیارند که به پیشوایی آقاخان اعتقاد دارند و یک دهم درآمد خویش را به او می‌دهند.

ملکشاه یک ماه پس از مرگ نظام‌الملک درگذشت. پسرانش بر سر تاج و تخت با هم پیکار کردند. تفرقه در مسلمانان افتاد و مقاومتشان با صلیبیان سستی گرفت. سلطان سنجر در اثنای حکومت خود، که از ۵۱۱ تا ۵۵۲ هـ ق (۱۱۱۷ تا ۱۱۵۷م) طول کشید، شوکت سلجوقیان را در بغداد تجدید کرد، در نتیجهٔ تشویق وی ادبیات رواج یافت؛ ولی، پس از مرگ وی، دولت سلجوقی به تفرقه افتاد و به امارتهایی تقسیم شد که خاندانهای کم اهمیت و شاهان مخالف یکدیگر بر آن حکومت داشتند. به سال ۵۲۱ هـ ق (۱۱۲۷م)، در موصل، یکی از غلامان کرد ملکشاه، به نام عمادالدین زنگی، خاندان اتابکان را بنیاد کرد که با صلیبیان جنگهای سخت داشت و بر بین‌النهرین استیلا یافت. پسر او، نورالدین محمود، در دوران امارت (۵۴۱ ـ ۵۶۹ هـ ق، ۱۱۴۶ ـ ۱۱۷۳م) خود شام را بگشود، دمشق را پایتخت کرد، در قلمرو خویش به عدالت و تدبیر حکومت کرد، و مصر را از خاندان محتضر فاطمیان بگرفت.

همان عوامل ضعفی که خلفای عباسی را مطیع قدرت آل بویه و سلجوقیان کرده بود، دو قرن پس از ضعف خلافت عباسی، فاطمیان را نیز به ضعف کشانید. همهٔ قدرت دولت با وزیران و سرداران سپاه بود. خلفای فاطمی تنها عنوان ریاست دینی داشتند؛ در حرمسرا با زنان بی‌شمار خود به عیاشی سرگرم و با خواجگان و بردگان مأنوس بودند، و افراط در لذت‌پرستی صفات مردانگی را از آنها گرفته بود. وزیرانشان عنوان ملک به خود داده بودند و مقامات و امتیازات دولتی را به دلخواه خود تقسیم می‌کردند. به سال ۵۶۰ هـ ق (۱۱۶۴م) دو تن از سرداران بر سر وزارت به نزاع برخاستند و یکی از آنها، که شاور نام داشت، بر ضد رقیب خود از نورالدین کمک خواست. نورالدین نیرویی به سرداری اسدالدین شیرکوه به یاری او فرستاد، و شیرکوه شاور را بکشت و خود عنوان وزارت گرفت. وقتی شیرکوه درگذشت، برادرزاده‌اش، که بعدها به الملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب معروف شد، به جایش نشست.

صلاح‌الدین ایوبی به سال ۵۳۲ هـ ق (۱۱۳۸م) در تکریت، در ناحیهٔ علیای دجله، از یک خانوادهٔ کرد ـ نه سامی ـ زاده بود. ایوب، پدر صلاح‌الدین، نخست در عصر عمادالدین زنگی ولایت بعلبک داشت و سپس در عصر نورالدین محمود والی دمشق شد. صلاح‌الدین در دستگاه حکومت این دو شهر به بار آمد. فنون سیاست و جنگ آموخت؛ در عین حال مردی بود پارسا، دیندار، متعصب، آشنا به علوم شریعت، و به سادگی معیشت همسنگ زهاد. مسلمانان او را از صلحای رجال خویش می‌شماردند. بهترین جامه‌هایش از پشم خشن بود؛ جز آب نمی‌نوشید؛ به اعتدال در

www.IrPDF.com

مناسبات جنسی ضرب‌المثل بود و در این زمینه هیچ یک از معاصرانش همسنگ وی نبودند. صلاح‌الدین با شیرکوه به مصر آمده بود، در پیکارهای آنجا شرکت داشت، به شجاعت و تدبیر شهره شد، حکومت اسکندریه یافت، و به سال ۵۶۳هـ ق (۱۱۶۷م) حملهٔ فرانکها را از شهر دفع کرد. سی ساله بود که به وزارت رسید؛ برای تجدید مذهب سنی در مصر کوشش بسیار کرد؛ و به سال ۵۶۶ هـ ق (۱۱۷۱م) نام خلیفهٔ فاطمی را که پیرو آیین تشیع بود از خطبهٔ نماز جمعه برداشت و به جای آن از خلیفهٔ عباسی، که عنوان رهبری اسلامی بیش نداشت، یاد کرد. عاضد، آخرین خلیفهٔ فاطمی، که در قصر خود بیمار بود از این تحول دینی بی‌خبر ماند، زیرا صلاح الدین اصرار داشت این زندانی بی‌اهمیت بی‌خبر بماند و آسوده بمیرد. کمی بعد خلیفه درگذشت و کسی را به جانشینی خود تعیین نکرد. بدین سان دولت فاطمیان بدون حادثه منقرض شد و صلاح‌الدین عنوان والی مصر یافت. و از نورالدین اطاعت کرد. وقتی صلاح‌الدین به قصر خلافت قاهره راه یافت، دریافت که از دوازده هزار تن مردمی که در قصر می‌زیستند، به جز خویشاوندان ذکور خلیفه، همه زن بودند. زیور، اثاث، عاج، چینی، بلور، و اشیای هنری آن قدر بود که در قصر هیچ یک از بزرگان آن روز مانند نداشت. صلاح‌الدین از اینهمه چیزی برای خود بر نداشت و قصر را به سرداران سپاه خود بخشید، و همچنان در اطاقهای وزیر با زندگی ساده، که نعمتی بی‌بدل است، به جا ماند.

به سال ۵۶۹ هـ ق (۱۱۷۳م) که نورالدین درگذشت، حکام ولایات نخواستند با پسر یازدهسالهٔ وی به سلطنت بیعت کنند، و نزدیک بود بار دیگر دیار شام دستخوش آشوب شود. صلاح‌الدین از بیم آنکه صلیبیان به شام دست درازی کنند، با ۷۰۰ سوار از مصر بیرون شد و با حمله‌ای سریع و توفیق‌آمیز بر سراسر ولایت شام تسلط یافت و چون به مصر بازگشت، خویشتن را شاه نامید و سلسلهٔ ایوبیان را بنیاد کرد (۵۷۱هـ ق، ۱۱۷۵م). شش سال بعد مصر را ترک کرد، پایتخت را به دمشق برد، و بر بین‌النهرین نیز استیلا یافت. در دوران زمامداریش در آنجا نیز، چون قاهره، مردی صالح و دیندار بود. مسجدها، بیمارستانها، خانقاهها، و مدرسه‌ها برای تعلیم امور دینی بساخت. معماری را تشویق کرد، اما علوم غیر دینی را ترویج نمی‌کرد و در کار تحقیر شعر با افلاطون همسخن بود. از هر خطا و ستم که مطلع می‌شد سریعاً به اصلاح و رفع آن می‌پرداخت؛ در عین حال که مؤسسات عمومی فراوان بنیاد کرد، مالیاتها را تخفیف داد، و کارهای حکومت را با تدبیر و کیاست و رعایت مصلحت عامه راه برد. جهان اسلام به عدل و صلاح حکومتش می‌بالید و جهان مسیحی نیز او را یک بی دین شایستهٔ احترام می‌شناخت.

از شرح خاندانهای محلیی که پس از مرگ صلاح‌الدین (۵۸۹ هـ ق، ۱۱۹۳م) شرق اسلامی را تقسیم کردند می‌گذریم؛ همین قدر می‌گوییم که پسران او لیاقت پدر را نداشتند و دولت ایوبیان از پس سه نسل در شام انقراض یافت (۶۵۸ هـ ق، ۱۲۶۰م)، اما در مصر تا سال ۶۴۸ هـ ق(۱۲۵۰م) رونق داشت و به دوران پادشاه روشنفکر ملک کامل (۶۱۵ ـ ۶۳۶ هـ ق، ۱۲۱۸ ـ ۱۲۳۸م)، دوست فردریک دوم، به اوج رسید. در آسیای صغیر، سلاجقه سلطنت روم را بنیاد نهادند (۴۷۰ ـ ۷۲۷ هـ ق، ۱۰۷۷ ـ ۱۳۲۷م) و قونیه (ایکونیوم) را مرکز تمدن و ادبیاتی شکوهمند کردند. آسیای صغیر را، که از عصر هومر نیمه یونانی شده بود، از سلطهٔ فرهنگ یونانی رهانیدند و با ترویج و گسترش فرهنگ ترکی آن را به صورت ترکستان درآوردند. هم اکنون دولت ترکیه در آنجا برپا، و شهری که به دوران قدیم مرکز حتیها بوده پایتخت آن است. یک طایفهٔ دیگر از ترکان حکومت خوارزم را داشت (۴۷۰ ـ ۶۲۸ هـ ق، ۱۰۷۷ ـ ۱۲۳۱م) و قدرت خویش را از کوههای اورال تا خلیج فارس بسط داده بود. در این آشفتگی و تفرقهٔ سیاسی بود که چنگیزخان آهنگ اسلام آسیایی کرد.

www.IrPDF.com

عالم اسلام حتی در این سالهای انحطاط هم در شعر و علم و فلسفه مشعلدار جهان بود و در روش حکومت همسنگ خاندان هوهنشتاوفن به شمار می‌رفت. طغرل، الب ارسلان، ملکشاه، و سنجر از تواناترین سلاطین قرون وسطی به شمار می‌آیند؛ نظام الملک در شمار بزرگترین دولتمردان این عصر محسوب می‌شود؛ همچنین نورالدین، صلاح‌الدین، و ملک کامل را همطراز ریچارد اول، لوئی نهم، و فردریک دوم شمرده‌اند. همهٔ این فرمانروایان مسلمان، و حتی شاهان کوچک، به شیوهٔ عباسیان ادبیات و هنر را تشویق می‌کردند و شاعرانی چون عمر خیام، نظامی، سعدی، و جلال‌الدین رومی را در دربار خود داشتند؛ به دوران ایشان معماری بیش از پیش گسترش و تکامل یافت. ولی چون در کار دین سختگیر بودند، فلسفه مجال شکوفایی پیدا نکرد. سلاجقه و صلاح‌الدین بدعتگذاران را تعقیب می‌کردند، اما با یهود و مسیحی رفتاری چنان نیکو داشتند که تاریخنویسان روم شرقی از بعضی جماعتهای مسیحی سخن آورده‌اند که از سلاطین سلجوقی تقاضا داشته‌اند بیایند و حکام ظالم رومی را برانند. به دوران سلجوقیان و ایوبیان بار دیگر آسیای باختری از لحاظ مادی و معنوی رونق گرفت. دمشق، حلب، موصل، بغداد، اصفهان، ری، هرات، آمد (دیار بکر)، نیشابور، و مرو به فرهنگ و زیبایی از همهٔ شهرهای جهان سبق می‌برد. خلاصهٔ سخن آنکه دورهٔ انحطاط درخشانی بود.

II – مسلمانان در مغرب : ۱۰۸۶ ـ ۱۳۰۰ م

۴۷۹ ـ ۷۰۰ هـ ق

ملک صالح، آخرین پادشاه ایوبی، به سال ۶۴۷هـ ق (۱۲۴۹م) کشته شد و بیوه و کنیز سابق وی، شجرالدر، پنهانی در قتل پسر شوهرش شرکت جست و خویشتن را ملکه نامید. سران مسلمان، که خواستار حفظ افتخارات موروثی و ادامهٔ جریان امور دولت در دست رجال خود بودند، مملوکی به نام ایبک را برگزیدند تا در کار حکومت شریک وی باشد. شجرالدر زن ایبک شد، اما همچنان کار حکومت را در دست داشت. چون ایبک می‌خواست به تنهایی زمان کار را به دست گیرد، شجرالدر توطئه کرد تا او را در حمام بکشتند (۶۵۵ هـ ق، ۱۲۵۷م) . کنیزان ایبک نیز ملکه را به ضرب کفش چوبی از پا در آوردند.

ایبک آن قدر عمر کرده بود که بتواند سلسلهٔ ممالیک را بنیاد کند. بردگان سفیدی که مملوک نامیده می‌شدند عموماً ترکها یا مغولهای بی‌باک و نیرومند بودند که سلاطین سلجوقی از آنها به عنوان پاسداران مخصوص خود استفاده می‌کردند. این پاسداران مملوک، همان گونه که در روم و بغداد به امارت رسیدند، در مصر نیز به سلطنت دست یافتند و مدت ۲۶۷ سال (۶۴۸ ـ ۹۲۳ هـ ق، ۱۲۵۰ ـ ۱۵۱۷م) بر این کشور و زمانی نیز بر شام حکومت کردند؛ در این دوران در پایتختشان آدمکشی فراوان بود، اما آثار معماری جالب نیز پدید آوردند. شجاعت ممالیک دیار شام و حتی اروپا را از دست‌اندازی مغول نجات داد، زیرا در جنگ عین جالوت نیروی مغول را تارومار کردند (۶۵۸ هـ ق، ۱۲۶۰م) و در برابر اروپاییان به یاری فلسطین شتافتند و آخرین جنگجوی مسیحی را از آسیا بیرون راندند.

بزرگترین و بی‌پرواترین سلطان ممالیک، ملک ظاهر رکن الدین بیبرس بود که در (۶۵۸ ـ ۶۷۶ هـق، ۱۲۶۰ ـ ۱۲۷۷م) امارت کرد؛ وی برادرزاده‌ای ترک بود که در پرتو کاردانی خویش به فرماندهی ارتش مصر دست یافت، و همو بود که به سال ۶۴۸هـق (۱۲۵۰م) لوئی نهم را در منصوره شکست داد؛ و ده سال بعد با مهارت و شجاعتی کم

www.IrPDF.com

نظیر، تحت فرماندهی قطز، پادشاه وقت ممالیک، در عین جالوت جنگید. پس از آن، در راه بازگشت به قاهره، قطز را بکشت و خویشتن را پادشاه نامید. جالب آنکه تشریفات پیروزی را که شهر برای فاتح مقتول فراهم کرده بود به حساب خود گذاشت. بیبرس با صلیبیان چند پیکار کرد که همه جا پیروز شد، و به همین جهت مسلمین او را در ردیف هارون‌الرشید و صلاح‌الدین به شمار آورده‌اند؛ یک تاریخنویس مسیحی همان عصر دربارهٔ او گوید: «به هنگام صلح، معتدل، عفیف، با رعیت عادل، و حتی با تبعهٔ مسیحی مهربان بود.» حکومت مصر را چنان سازمان بخشید که پایهٔ حکومت اخلاف خویش را، که بعضی از آنان ضعیف بودند، محکم کرد. حکومت ممالیک همچنان دوام داشت که تا به سال ۹۲۳ هـق (۱۵۱۷م) به دست ترکان عثمانی انقراض یافت. بیبرس برای مصر یک ارتش و نیروی دریایی قوی فراهم آورد؛ کانالهای آبیاری را اصلاح کرد و مسجدی را که به نام وی معروف است در قاهره بنیاد نهاد.

بردهٔ ترک دیگری که بعداً به نام ملک منصور سیف‌الدین قلاؤون خوانده شد، بر فرزند بیبرس تاخت و او را از اریکهٔ قدرت به زیر کشید و خود زمام امور را به دست گرفت (۶۷۸ ـ ۶۸۹ هـق، ۱۲۷۹ ـ ۱۲۹۰م). بیشتر شهرت وی در تاریخ به خاطر بیمارستانی است که در قاهره بنیاد نهاد و سالانه ۱,۰۰۰,۰۰۰ درهم (۵۰۰,۰۰۰ دلار) برای مخارج آن معین کرد. پسر وی، ناصر (۶۹۳ ـ ۷۴۱ هـق، ۱۲۹۳ ـ ۱۳۴۰م)، سه بار به سلطنت رسید و دوبار خلع شد؛ وی برای رساندن آب به پایتخت آبراهه‌ها به وجود آورد، حمامهای عمومی، مدرسه‌ها، خانقاهها، و سی مسجد بساخت؛ کانالی حفر کرد که اسکندریه را به نیل می‌پیوست، و برای این کار ۱۰۰,۰۰۰ کس را به بیگاری گرفت. وی نمونهٔ اسرافکاری ممالیک بود؛ در مراسم ازدواج پسرش ۲۰,۰۰۰ حیوان سر برید؛ وقتی از راه صحرا به سفر می‌رفت، باغچه‌های سبزیکاری را بر پشت چهل شتر بار می‌کردند که وی سبزی تازه داشته باشد. به دوران وی خزانهٔ دولت خالی شد و به همین جهت جانشینان وی ضعیف شدند و دولتشان سستی گرفت.

سلاطین ممالیک به نظر ما اعتبار سلجوقیان و ایوبیان را ندارند. البته آنها مؤسسات عمومی معتبری به جا نهادند، ولی غالب این کارها به دست کشاورزان و کارگران فقیری انجام می‌شد که، به وضعی فوق تحمل، به وسیلهٔ دولتی که در مقابل مردم یا طبقهٔ اشراف مسئول نبود استثمار می‌شدند؛ تنها وسیلهٔ نجات از دست سلاطین قتل آنها بود. با این حال، این حکام سنگدل ذوق سلیم داشتند و در تشویق ادبیات و هنر گشاده‌دست بودند. دوران ممالیک درخشانترین دوران معماری مصر در قرون وسطی است و قاهره در سالهای ۶۴۸ ـ ۷۰۰ هـق (۱۲۵۰ ـ ۱۳۰۰م) در منطقهٔ باختری رود سند از همهٔ شهرها غنیتر بود. بازارها از همهٔ لوازم زندگی و بسیار چیزهای تجملی پر بود. در بازارهای برده‌فروشی مردان و دختران در معرض خرید و فروش بودند، و دکانهای کوچک آنها پر از کالاهای گرانقیمت و ارزانقیمت بود. در کوچه‌ها مردم و چهارپایان فراوان آمد و رفت می‌کردند، و صدای فروشندگان دوره‌گرد و ارابه‌های حمل و نقل به گوش می‌رسید. این کوچه‌ها را عمداً تنگ ساخته بودند تا بر رهگذران سایه افکند، و کج و معوج بود تا دفع از آن آسان باشد. خانه‌ها پشت نماهای محکم نهان بود و اطاقها داشت که در گرمای روز تاریک و خنک بود و ساکنان خانه از حیاط داخلی یا باغچهٔ نزدیک هوا می‌گرفتند. اطاقها با اثاث راحت، پرده، قالی، مخده‌ها، بالشهای قلابدوزی، و آثار هنری آراسته بود. مردان خانه‌نشین حشیش می‌جویدند تا اعصاب خود را تخدیر کنند و در رؤیای شیرین فرو روند؛ زنان در خلوتسرا پرگویی می‌کردند، یا از پشت پنجره‌ها به چشم چرانی مشغول بودند؛ صدای موسیقی از هزاران عود بلند بود. در قلعه جلسات موسیقی غریبی به پا می‌کردند. باغهای عمومی که بوی گلهای آن در هوا پراکنده بود از تماشاگران موج می‌زدند. کشتی‌های حمل و نقل و قایقهای تفریحی در رود بزرگ و کانالها شناور بودند. آری قاهرهٔ مسلمانان در قرون وسطی چنین بود. یکی از شاعران این شهر را چنین توصیف می‌کند:

www.IrPDF.com

چه خوشا بستانی که در آنجا سرخوشیها داشتم؛

دریغ از آن روزگاران که عیش فراهم و آراسته بود.

دلخوش بودم، هوا آرام بود، و قطره‌ها می‌بارید؛

چه روزها که صبحدم به عیش پرداختم و ابرهای زیبا بود،

و شبنم بر ساقها چون گردنبند به گردنها بود،

و گلها شکفته بود و از هر طرف لرزان بود،

و بر هر طرف میوه‌ها چون دم روباه انبوه بود،

و گویی به هنگام غروبها طلاهای گداخته بر برگها می‌ریخت؛

در آنجا چه یاران طلایی بود که در عشقشان نغمه‌ها داشتم.

در همین دوران در شمال افریقا خاندانهای چندی حکومت یافتند؛ از جمله می‌توان زیریان (۳۶۳ ـ ۵۴۳ هـق، ۹۷۲ ـ ۱۱۴۸م) و حفصیون (۶۲۶ ـ ۹۸۱ هـق، ۱۲۲۸ ـ ۱۵۳۴م) در تونس، حمادیان (۴۰۶ ـ ۵۴۷ هـق، ۱۰۱۵ ـ ۱۱۵۲م) در الجزایر، و مرابطون (۴۴۸ ـ ۵۴۲ هـق، ۱۰۵۶ ـ ۱۱۴۷م) و موحدون (۵۲۵ ـ ۶۶۸ هـق، ۱۱۳۰ ـ ۱۲۶۹م) در مراکش را نام برد. مرابطون فاتح، که زمانی پیکار گران سادهٔ افریقایی بیش نبودند، پس از آنکه امیران قرطبه و اشبیلیه را برانداختند و قدرت را خود به دست گرفتند به زندگی پرتجمل امیران پیشین خو گرفتند؛ نرمخویی و صلحدوستی جای تربیت خشن سربازی را گرفت، و شجاعت جای خود را به ثروت داد؛ تا آنجا که مال، مقیاس عظمت و کمال و هدف مطلوب بود. نفوذ زنان، در سایهٔ زیبایی و دلبری، همسنگ نفوذ مردان دین شد که این گونه خوشیها را در بهشت وعده می‌دادند. کارمندان دولت به فساد گراییدند، سازمان اداری که در ایام یوسف بن تاشفین (۴۸۳ ـ ۵۰۰ هـق، ۱۰۹۰ ـ ۱۱۰۶م) به کمال نظم بود، در ایام پسرش علی (۵۰۰ – ۵۳۸ هـق، ۱۱۰۶ – ۱۱۴۳م) آشفته شد. دولت در انجام وظایف خود سستی کرد، امنیت برفت، دزدی فراوان شد، ناامنی در راهها رواج گرفت، تجارت خلل یافت، و ثروت کاستی گرفت؛ شاهان اسپانیای کاتولیک هم از فرصت استفاده کرده و بر قرطبه، اشبیلیه، و دیگر شهرهای اسپانیای مسلمان حمله بردند و مسلمانان بار دیگر برای رهایی از این مشکلات از افریقا کمک خواستند.

در سال ۵۱۵ هـق (۱۱۲۱م)، بر اثر انقلابی دینی، گروه جدیدی به رهبری عبدالله بن تومرت قدرت یافت و سر به طغیان برداشت. این گروه خردگرایی فیلسوفان و انسانشکلی‌گری اهل تسنن را مردود شمرد و بازگشت به زندگی بی‌آلایش و اصول سادهٔ دینی را تجویز کرد. عبدالله خویشتن را مهدی منتظر و مسیح موعود خواند. بربرهای کوههای اطلس به دور وی جمع شدند، سازمانی مرتب و نیرومند به وجود آوردند و خویشتن را «موحدون» نامیدند، حاکمان سلسلهٔ مرابطون مراکشی را شکست دادند، و برای تسلط بر اسپانیا نیز با اشکال مهمی رو به رو نشدند. به دوران عبدالمؤمن (۵۴۰ ـ ۵۵۸ هـق، ۱۱۴۵ ـ ۱۱۶۳م) و ابویعقوب یوسف (۵۵۹ ـ ۵۷۹ هـق، ۱۱۶۳ ـ ۱۱۸۳م) ، امیران

www.IrPDF.com

این سلسله، نظم و رفاه به اندلس و مراکش بازگشت و ادبیات و علوم از نو رونق گرفتند. فلاسفه مورد حمایت بودند، اما قرار بود کتابهای آنها نامفهوم باشد. ابو یوسف یعقوب (۵۸۰ ـ ۵۹۶ هـق، ۱۱۸۴ ـ ۱۱۹۹م) تسلیم فقها شد، از فلاسفه کناره گرفت، و بگفت تا کتابهایشان را بسوزانند. محمد الناصر، پسر وی، (۵۹۶ ـ ۶۱۱ هـق، ۱۱۹۹ ـ ۱۲۱۴م) نه به دین اعتنا داشت و نه به فلسفه. کار حکومت را مهمل گذاشت و به عیاشی پرداخت، و در جنگ لاس ناواس د تولوسا از نیروهای متحد مسیحیان شکستی سخت دید که در نتیجهٔ آن اسپانیای مطیع موحدون به دولتهای کوچک مستقل تقسیم شد و مسیحیان یکی را پس از دیگری گشودند ـ قرطبه به سال ۶۳۴ هـق (۱۲۳۶م)، والنسیا به سال ۶۳۶ هـق (۱۲۳۸م)، و اشبیلیه به سال ۶۴۶هـق (۱۲۴۸م) به دست مسیحیان افتاد. مسلمانان مغلوب به طرف غرناطه عقب نشستند؛ در آنجا کوهستان سیرانوادا یا «پشتهٔ برفی» تا حدی قابل دفاع و، به واسطهٔ نهرهای جاری، تاکستانها و باغهای زیتون و پرتقال در آن فراوان و بارور بود. تعدادی حکام دوراندیش در غرناطه حکومت کردند و استقلال ولایت غرناطه و شهرهای تابع آن ـ خزر، خائن، آلمریا، و مالاگا ـ را محفوظ داشتند و حملات مکرر مسیحیان را عقب راندند. تجارت رواج گرفت، صناعت زنده شد، و هنر رونق یافت؛ مردم آنجا به لباسهای پر زرق و برق و مجالس طرب شهره شدند. این کشور کوچک تا سال ۸۹۸ هـق (۱۴۹۲م) به عنوان باقیماندهٔ تمدنی که قرنهای دراز اسپانیا را از مفاخر نوع بشر کرده بود، در اروپا برقرار بود.

III – جلوه‌هایی از هنر اسلامی: ۱۰۵۸ – ۱۲۵۰ م

۴۵۰ – ۶۵۶هـق

در عصر استیلای بربرها، آثار معماری عظیمی چون کاخهای الحمراء در غرناطه، القصر، و برج خیرالدا در اشبیلیه، پدیدآمدند. غالباً این شیوهٔ معماری تازه را شیوهٔ موریسکوها می‌نامیدند، به این پندار که از مراکش آمده است، ولی در حقیقت پایه‌های اولی آن از شام و ایران است، و همین مایه‌ها در تاج محل هندوستان نیز نمودار است. راستی هنر اسلامی چه دامنه‌دار و چه مایه‌دار است! در این دوران هدف معماری همه ظرافتکاری بود و به قوت و جلالی که در مساجد دمشق و قرطبه و قاهره می‌بینیم توجه نداشت و بیشتر به ریزه‌کاری و زیبایی اهمیت می‌داد، و همین مهارت هنری در زمینهٔ تزیین به کار می‌رفت و مجسمه ساز معمار را زیر نفوذ گرفته بود.

موحدون در کار ساختمان فعالیت بسیار داشتند. در مرحلهٔ اول، بناها را به قصد دفاع از متصرفات خود می‌ساختند. در اطراف شهرهای بزرگ باروهای نیرومند با برجها به وجود می‌آوردند، مانند برج‌الذهب که به نزدیک اشبیلیه وادی الکبیر را حفاظت می‌کرد. القصر اشبیلیه هم قلعه و هم قصر بود و نمای بیرون آن ساده و بی آرایش می‌نمود. طرح بناها را جالویی، مهندس قرطبی، برای ابویعقوب یوسف آماده کرد (۵۷۷ هـق، ۱۱۸۱م) . پس از سال ۶۴۶ هـق (۱۲۴۸م)، القصر محل مورد علاقهٔ پادشاهان مسیحی بود. پذرو اول (۷۵۴هـق، ۱۳۵۳م)، شارل پنجم (۹۳۳هـق، ۱۵۲۶م)، و ایزابل (۱۲۴۹هـق، ۱۸۳۳م) آن را تغییراتی دادند یا تعمیراتی کردند و قسمتهای تازه بدان افزودند، و اکنون قسمت اعظم بنا از دوران مسیحی است؛ اما شیوهٔ معماری اسلام، یا اسلام و مسیحی، در آن نمودار است.

ابویعقوب یوسف، پی افکن القصر، همان است که به سال ۵۶۷هـق (۱۱۷۱م) مسجد بزرگ اشبیلیه را بنیاد کرد؛ اکنون چیزی از آن مسجد به جا نیست؛ منارهٔ مجلل و معروف آن، که به نزد مردم مغرب زمین به نام خیرالدا شهره است، در سال ۵۹۳هـق (۱۱۹۶م) به وسیلهٔ جابر معمار بنا شده است. بعدها مسیحیان فاتح مسجد را به کلیسا

www.IrPDF.com

تبدیل کردند (۶۳۲ هـق، ۱۲۳۵م). به سال ۸۰۴ هـق (۱۴۰۱م) کلیسا ویران شد و به جای آن کلیسای بزرگ اشبیلیه بنیاد گرفت و مصالح مسجد را در بنای کلیسا به کار بردند. شصت متر پایینی خیرالدا همان ساختمان اصلی است، و ۲۵ متر باقیمانده را مسیحیان کاملا هماهنگ با قسمت اسلامی بر آن افزودند. دو ثلث بالای بنا با بالکنهای به هم پیوسته و شباکهایی از گچ و سنگ آرایشی بس غنی دارد. بالای برج یک مجسمهٔ برنزی بنا کرده‌اند که نمودار ایمان است (۹۷۵هـق، ۱۵۶۸م) و نشانی از وضع تغییرناپذیر مردم اسپانیا در کار دین ندارد، زیرا با باد همی گردد، و کلمهٔ خیرالدای اسپانیایی را از همین معنی گرفته‌اند ـ چیزی که می‌گردد. مسلمانان در شهر مراکش (۴۶۲ هـق، ۱۰۶۹م) و رباط نیز (۵۷۵هـق، ۱۱۹۷) برجها ساخته‌اند که به زیبایی کم از خیرالدا نیستند.

محمد بن احمر (۶۲۹ ـ ۶۷۲ هـق، ۱۲۳۲ ـ ۱۲۷۳ م) به سال ۶۴۶هـق (۱۲۴۸م) بزرگترین بنای اسپانیا، یعنی قصر معروف الحمراء را در غرناطه بنیاد نهاد. محل قصر تپهٔ مرتفعی بود که اطراف آن دره‌های عمیق داشت و بر رود «دارو» و خنیل مشرف بود. در آنجا از قرن نهم میلادی قلعه‌ای به نام الکزابه به پا بود؛ امیر بناهای تازه بر آن افزود، باروهای خارجی الحمراء و بنای اصلی را به وجود آورد، و بر همهٔ قسمتهای بنا شعار متواضعانهٔ خود، «لاغالب الا الله»، را نقش زد. به دورانهای بعد قسمتهای دیگری را بر بنای اصلی افزودند و قسمتهایی را که به دست مسیحیان یا مسلمانان ویران شده بود تعمیر کردند. از جمله، شارل پنجم قصری مربع به شیوهٔ معماری دوران رنسانس بر الحمراء افزود که بنایی بزرگ و غم‌انگیز و نامتناسب است. معماری ناشناس در داخل حصار محوطه‌ای به گنجایش چهل هزار مرد منظور داشته است، و در این قسمت از شیوهٔ معماری جنگی که در بلاد شرقی اسلام به وجود آمده و تکامل یافته بود تبعیت کرده است. ولی سلیقهٔ تجملدوست دویست سالهٔ بعد بتدریج این قلعه را به صورت مجموعه‌ای از حیاط و قصرها درآورده است که زیورهای جالبی دارد از گل و بوته و اشکال هندسی، که در گچ و آجر و سنگ الوان نقش زده یا حک کرده‌اند و از لحاظ زیبایی و ظرافت کم نظیر است. در حیاط آن استخری است که شاخه‌های درختان و درهای منبتکاری در آن انعکاس می‌یابد، و پشت سر آن برج محکمی است که برای حصاریان پناهگاهی غیرقابل نفوذ به شمار می‌رفت. سالن سفیران در این برج است؛ امیران غرناطه در آنجا به تخت می‌نشستند و فرستادگان بیگانه از هنر و ثروت این کشور به حیرت می‌افتادند. شارل پنجم از بالکن یکی از پنجره‌های سالن باغها و بستانها و رودخانه‌های پایین را بدید و، پس از اندیشهٔ بسیار، گفت: «چه بیچاره است کسی که همهٔ این چیزها را از دست می‌دهد!» در محوطهٔ اصلی قصر، که معروف به حیاط شیران است، دوازده شیر مرمرین به وضعی هول انگیز در اطراف استخری از سنگ مرمر جای دارد. ایوانهای اطراف این محوطه با ستونهای بلند و زیبا، سرستونهای گلدار، و مقرنسها و نوشته‌های کوفی الوان، که مرور ایام رونق آن را برده، قصر را نمونهٔ جالبی از سبک موریسکوها کرده است. شاید مورها، به حکم تجمل و حمیت، در ظریفکاری هنری افراط کرده‌اند. آنهمه تزیین مایهٔ ملال می‌شود و استحکام و اطمینانی را که می‌باید از بنا احساس شود از میان می‌برد؛ مع ذلک، پوشش تزیینی بنا از پس دوازده زلزله تقریباً به طور کامل به جا مانده است. البته سقف سالن سفیران فرو ریخته، ولی بقیهٔ سالن سرپاست. این مجموعهٔ زیبای باغها و قصرها و استخرها و بالکنها اوج کمال هنر اسلامی اسپانیا را نمودار می‌کند و در عین حال ضعف هنر و افراط ثروت و آسوده طلبی و تن آسایی فاتحان را نشان می‌دهد، و معلوم می‌دارد ذوق جمالپرستی ظریفانه جای قوت و عظمت و شکوه را گرفته است.

در قرن دوازدهم هنر اسلامی از اسپانیا به شمال افریقا راه یافت، و شهرهای مراکش، فاس، تلمسان، تونس، صفاقس، و طرابلس، با قصرهای زیبا و مسجدهای خیره کننده و محلات تو در تو به اوج کمال رسیدند. در مصر و مناطق شرقی سلجوقیان و ایوبیان و ممالیک هنر اسلامی را نیرویی تازه دادند. صلاح‌الدین و اخلاف او در جنوب خاوری

www.IrPDF.com

قاهره قلعهٔ بزرگ شهر را بنا کردند و در انجام بنا از اسیران جنگ صلیبی کار گرفتند و شاید شیوهٔ آن را نیز از قلعه‌های صلیبیان در شام گرفته بودند. ایوبیان در حلب مسجد بزرگ و قلعهٔ بزرگ، و در دمشق مقبرهٔ صلاح‌الدین را بنیاد نهادند. در این اثنا در کار معماری تحولی رخ داد و سراسر شرق اسلامی شیوهٔ قدیم مسجد، که صحن وسیع داشت، به شیوهٔ مسجد مدرسه‌ای مبدل شد. سبک تازه از آنجا پدید آمد که مساجد زیاد شده بود و صحن بزرگ برای جا گرفتن تعداد بسیاری نمازگزار حاجت نبود؛ از طرف دیگر، برای تسهیل در کار تعلیمات، به مدرسه‌های تازه احتیاج بود. بدین جهت به دور مسجد، یعنی محل نماز، که اکنون تقریباً همیشه یک گنبد بزرگ دارد، چهار قسمت جنبی بنا می‌شد که هر یک مناره‌ای خاص، دری مزین، و سالن وسیعی برای درس داشت. غالباً هر یک از مذاهب چهارگانهٔ سنی یکی از این قسمتهای جنبی مسجد را برای مدرسهٔ الاهیات و شریعت خویش اشغال می‌کرد. همان طور که یکی از سلاطین صالح گفته است، حمایت از هر چهار مدرسه مطلوب بود تا، در هر مورد، حداقل یکی از این مذاهب اعمال دولت را تأیید کند. این تحول را ممالیک در مساجد و مقابر خویش ادامه دادند ـ مساجد و مقابری که از سنگ بودند و درهای بزرگ و محکم منقش برنزی از آنها محافظت می‌کرد و از پنجره‌های ملون نور می‌گرفتند و به معرقهای درخشان و نقشهای گچبری رنگین و کاشیهای مقاومی که فقط مسلمانان طرز ساختنش را می‌دانند مزین بودند.

از آثار معماری سلجوقیان حتی یک درصد به جا نمانده است. در ارمنستان ـ «مسجد آنی»؛ در قونیه ـ سر در مجلل مسجد «دیوریجی»، مسجد باشکوه «علاءالدین»، و دهلیز غار مانند و نمای منقش طراز مانند «سرتجیلی»؛ در بین‌النهرین ـ «مسجد بزرگ» موصل، و «مسجد مستنصر» بغداد؛ و در ایران ـ «برج طغرل» ری، «مقبرهٔ سنجر» در مرو، محراب خیره کنندهٔ «مسجد علویان» در همدان، گنبد ترکدار و طاقنماهای کوچک و کم نظیر «مسجد جمعهٔ» قزوین، و نیز طاقهای بزرگ و محراب «مسجد حیدریه»: این همه شمه‌ای از آثاری است که مهارت سلجوقیان را در کار معماری، و کمال ذوق سلاطین سلجوقی را نمودار می‌کند. زیباتر از همه «مسجد جامع» اصفهان است که در همهٔ ایران فقط بارگاه حضرت رضا در مشهد، که بعدها بنا شده، با آن قابل قیاس است. «مسجد جامع» اصفهان جالبترین اثر معماری دوران سلجوقی است و چون «کلیسای شارتر» یا «کلیسای نوتردام» مجموعه‌ای از آثار معماری قرون مختلف است. بنای مسجد از سال ۴۸۱ هـ ق (۱۰۸۸م) آغاز شده، بارها توسعه یافته، و به سال ۱۰۲۱هـ ق (۱۶۱۲م) به شکل کنونی درآمده است. بزرگترین گنبد مسجد، که از آجر ساخته شده است، نشان نظام‌الملک و تاریخ سال ۴۸۱ هـ ق (۱۰۸۸م) دارد. سردر مسجد و مدخلهای محل نماز، که یکی از آنها حدود بیست و پنج متر ارتفاع دارد، با کاشی و معرقکاریهایی مزین است که در تاریخ این هنر نظیر ندارد. قسمتهای داخلی مسجد گنبدهای ترکدار، طاقنماهای کوچک متوالی و به هم پیوسته، و طاقهای ضربی دارد که بر ستونهای ضخیم متکی است. گچبری محراب (۷۱۰هـ ق، ۱۳۱۰م)، که منقش به برگهای مو و نیلوفر و خطوط کوفی است، در سراسر جهان اسلام همانند ندارد.

این آثار، کسانی را که می‌گویند ترکان قومی وحشی بوده‌اند به استهزا می‌گیرند. همچنانکه حکام و وزیران سلجوقی در شمار فرمانروایان و سیاستمداران نیرومند تاریخ بوده‌اند، معماران سلجوقی نیز در عصر ایمان، که در عین حال عصر طرحهای عظیم معماری است، سازندگانی بزرگ بوده‌اند. شیوهٔ معماری سلجوقی، که به ضخامت فوق‌العاده متمایل بود، شیوهٔ تزیین پسند ایرانی را تعدیل کرد، و از ترکیب این دو شیوه، معماری تازه‌ای در آسیای صغیر و عراق و ایران رواج گرفت؛ جالب آنکه این شیوهٔ نو با کمال معماری گوتیک در فرانسه همزمان بود. سلجوقیان از شیوهٔ مسلمین که پیش از آنها معمول بود، و طبق آن محل نماز یا بنای اصلی مسجد در یک طرف صحن تقریباً نهان بود،

www.IrPDF.com

پیروی نکردند. برای قسمت اصلی مسجد نمایی بزرگ و جالب بنا کردند و ارتفاع آن را بیفزودند و بر فراز آن گنبدی مدور یا مخروطی برآوردند که همهٔ محوطه را می‌پوشانید و همهٔ اجزای مسجد را در یک واحد اصلی به هم می‌پیوست. در همین دوران بود که طاق ضربی، طاقنما، و گنبد به صورتی دلپذیر در ساختمان به هم پیوست.

در این دوران عجیب عظمت و انحطاط، همهٔ هنرها به اوج کمال رسید. به نظر ایرانیان سفالکاری از لوازم تفنن زندگی بود که نمی‌شد از آن صرف نظر کرد. به هیچ دورانی سفالکاری مانند این دوران گوناگون و زیبا نبود. ایرانیان شیوه‌های لعابکاری، رنگکاری زیر یا روی لعاب، میناکاری و آجرپزی و کاشی سازی و شیشه کاری را، که از مصریان و مردم بین‌النهرین و ساسانیان و شامیان آموخته بودند، به مرحلهٔ کمال رسانیدند و در این رشته‌ها هنر چینی نیز بخصوص در زمینهٔ رنگکاری تصویرها نفوذی داشت اما بر شیوهٔ ایرانی غلبه نیافت. در آن روزگار چینی از دیار چین وارد می‌شد، ولی چون خاک چینی در خاور نزدیک و میانه کمیاب بود، مسلمانان نتوانستند این ظروف نیمه شفاف را تقلید کنند، مع ذلک در سراسر قرون دوازدهم، سیزدهم، و چهاردهم سفال ایرانی از لحاظ تنوع و دقت و ترکیب و جلوه و نقش و زیبایی در جهان همانند نداشت.

صنایع کوچک اسلامی نیز از اهمیت خاصی برخوردار بودند. در این دوران، در حلب و دمشق در کار ساختن ظروف شیشه‌ای ظریف میناکاری معجزه می‌کردند. در قاهره برای قصرها و مسجدها قندیلهایی از شیشهٔ مینایی می‌ساختند که به روزگار ما دوستاران آثار هنری برای تحصیل آن کوشش بسیار می‌کنند. گنجینه‌های فاطمیان که صلاح الدین تقسیم کرد هزارها گلدان بلور دشت و چنان با مهارت ساخته شده بود که هنرمندان عصر ما از فکر آن عاجزند. هنر تزیین فلزات، که در آشور قدیم معمول بود، در مصر و شام چنان به کمال رسید که سابقه نداشت، و در قرن پانزدهم از این دو منطقه به ونیز راه یافت. از مس، برنز، برنج، نقره، و طلا به وسیلهٔ ریخته‌گری یا چکش کاری لوازم مطبخ، اسلحه و زره، قندیل، کوزه، لگن، کاسه، سینی، و آیینه، ابزارهای نجومی، گلدان، شمعدان، قلمدان، دوات، منقل، بخوردان، مجسمهٔ حیوانات، جعبهٔ جای «قرآن»، پیش بخاری، کلید، و قیچی با نقشهای فرو رفته و احیاناً مرصع به فلزات یا جواهرات ساخته می‌شد. روی میزهای برنجی نقشهای فراوان می‌زدند. شبکه‌های زیبای فلزی برای محراب و در و مقبره‌ها ساخته می‌شد.

در موزهٔ هنرهای زیبای بستن یک ظرف نقره هست که تصویر بز کوهی دارد و نام الب ارسلان را بر آن نقش کرده‌اند و مربوط به سال ۴۵۹ هـ ق (۱۰۶۶م) است، و چنانکه گفته‌اند معروفترین کار نقره‌ای است که از هنر ایرانی دوران اسلام به جاست، و تنها اثر نقره‌کاری از دوران سلجوقیان است. مجسمه‌سازی تابع هنرهای دیگر بود و به نقشهای برجسته و حکاکی نقش یا خط بر روی سنگ و گچ انحصار داشت. گاهی حاکم بی‌پروایی مجسمهٔ خود یا همسر یا یکی از مغنیانش را سفارش می‌داد، ولی این کار گناهی بود که محرمانه می‌ماند و بندرت به مردم نشان داده می‌شد. اما منبتکاری تکامل یافت و در، منبر، محراب، رحل، پرده، سقف، میز، پنجره، سینی، صندوق، و شانه با نقشهای ظریف تزیین می‌شد؛ صنعتگرانی چهار زانو می نشستند و مته‌های خویش را با کمان می‌گردانیدند. خراطان نیز در این کار می‌کوشیدند. کارگران دیگر، که بیشتر از اینها تلاش می‌کردند، تافته، اطلس، حریر گلدار، پارچه‌های حاشیه‌دار، مخمل، زربفت، پرده، و خیمه می‌بافتند و قالیهای ظریفی تولید می‌کردند که نقشهای بدیع آن مورد حیرت و شگفت جهانیان بود. مارکوپولو به سال ۶۶۹ هـ ق (۱۲۷۰م) در آسیای صغیر زیباترین قالیهای جهان را دیده بود. به گفتهٔ جان سینگر سارجنت، «اهمیت قالی ایران با همهٔ تصویرهایی که تاکنون نقش کرده‌اند برابر است،» ولی،به نظر کارشناسان، قالیهای کنونی ایران نمونه‌های ناقص هنر قالیبافی هستند که ایرانیان در زمینهٔ آن از

www.IrPDF.com

همهٔ دنیا سبق گرفته‌اند. از قالیهای ایرانی که به دوران سلجوقیان بافته شده جز تکه پاره‌هایی به جا نیست، ولی دقت و زیبایی کم نظیر آن را می‌توان از قالیچه‌هایی که به دوران مغول به سبک آن بافته‌اند دریافت.

نقاشی اسلامی در زمینهٔ مینیاتور هنر معتبری بود، ولی در زمینهٔ نقاشی دیواری و چهره‌سازی جزو هنرهای کوچک به شمار می‌رفت. آمر، خلیفهٔ فاطمی (۴۹۵ ـ ۵۲۴ هـ ق، ۱۱۰۱ ـ ۱۱۳۰م) ، عده‌ای از هنرمندان را به کار گرفته بود که در اطاق وی در قاهره تصویر شاعران آن دوران را رسم کنند ـ معلوم می‌شود که تحریم «تمثالسازی» کم‌کم از قوت سابقش کاسته می‌شد. به دوران سلجوقیان، در منطقهٔ ماوراءالنهر نقاشی به کمال رسید، زیرا در آنجا تنفری که اهل سنت از این هنر داشتند به علت بعد مسافت سستی گرفته بود. در کتابهای خطی ترکی تصویرهای فراوانی از پهلوانان ترک به جا مانده است. از کارهای مینیاتور چیزی که قطعاً از دوران سلجوقیان باشد به دست نیست، اما رونق این هنر در دوران مغول در دیار خاوری اسلام تردیدی در شکوفایی آن به دورهٔ سلجوقی به جا نمی‌گذارد. عقول پر مایه و دستهای هنرمند برای مساجد سجلوقیان و ایوبیان و ممالیک، و هم برای بزرگان قوم و مدرسه‌ها، «قرآن» هایی مهیا کردند که زیبایی آن پیوسته فزونی می‌گرفت. بر جلد «قرآن»ها، که از پوست یا ورقه‌های لعابزده فراهم می‌شد، نقشها رسم می‌کردند که به ظرافت چون تار عنکبوت بود. اغنیا چیزی از مال خویش را بابت دستمزد به هنرمندان می‌دادند تا کتابهای زیبا فراهم کنند. گاهی گروهی وراق و خطاط و نقاش و جلدساز هفده سال تمام برای یک کتاب کار کرده‌اند؛ در انتخاب کاغذ دقت بسیار می‌شد. گویند قلم موی نقاشی را از موهای سپید گردن گربه‌هایی فراهم می‌کردند که از دو سال کمتر داشتند. مرکب آبی از ساییدهٔ سنگ لاجورد به دست می‌آمد و هموزن طلا قیمت داشت. طلای محلول برای ترسیم بعضی خطوط یا حروف تصویر یا متن به کار می‌رفت. یکی از شعرای ایران در این باب گوید: «حظی را که عقل از منظرهٔ خطی نکو می‌برد، خیال فراچنگ نتواند آورد.»

IV – عصر عمر خیام: ۱۰۳۸ – ۱۱۲۲م

۴۳۰ – ۵۱۶ هـ ق

ظاهراً شمارهٔ شاعران و عالمان این دوران کم از هنرمندان نبوده است. قاهره، اسکندریه، بیت‌المقدس، بعلبک، حلب، دمشق، موصل، حمص، طوس، نیشابور، و بسیاری شهرهای دیگر به مدرسه‌های بزرگ خود می‌بالیدند. تنها در بغداد در سال ۴۵۷ هـ ق(۱۰۶۴م) سی مدرسه از این قبیل بود؛ یک سال بعد نظام الملک مدرسهٔ دیگری ـ نظامیه ـ به پا کرد؛ و به سال ۶۳۵ هـ ق (۱۲۳۴م) خلیفه مستنصر مدرسهٔ دیگری به آنها افزود که به وسعت، معماری، و تجهیزات از همه سبق برد و، به گفتهٔ یکی از جهانگردان، زیباترین بنای بغداد بود. این مدرسه چهار قسمت مستقل برای تعلیم شریعت اسلام داشت که طالبان علم در آنجا تعلیم و غذا و مراقبت طبی رایگان دریافت می‌داشتند؛ به علاوه، برای مخارج لازم دیگر، به هر کدام یک دینار طلا می‌دادند. در مدرسه بیمارستان و حمام و کتابخانه‌ای بود که برایگان مورد استفادهٔ طلاب و مدرسان بود. احتمالا زنان نیز در برخی موارد به این مدرسه‌ها می‌رفتند، زیرا شنیده‌ایم یک شیخه (مدرس زن) بوده که دروسش، چون درسهای آسپاسیا و هیپاتیای مغرب زمین، شنوندهٔ بسیاری را گرد می‌آورده است (۵۷۴ هـ ق، ۱۱۷۸م). کتابخانه‌های عمومی این زمان بیشتر و غنیتر از همهٔ دورانهای دیگر اسلام بود. تنها در اسپانیای مسلمان هفتاد کتابخانهٔ عمومی بود. نحویان، لغت شناسان، دایرةالمعارف نویسان، و تاریخنویسان بسیاری به عرصه رسیدند. یکی از هنرهای اصلی و تفننی مسلمانان نوشتن کتاب سرگذشت کسان بود: ابن القفطی (۵۶۸ ـ ۶۴۶ هـ ق، ۱۱۷۰ ـ ۱۲۴۸م) شرح حال ۴۱۴ فیلسوف و دانشمند را در کتاب خود آورده بود؛ ابن ابی

www.IrPDF.com

اصیبعه (۶۰۰ ـ ۶۶۸ هـ ق، ۱۲۰۳ ـ ۱۲۷۰م) زندگینامهٔ ۴۰۰ طبیب را ثبت کرد؛ محمد عوفی (۶۲۶ هـ ق، ۱۲۲۸م) دایرةالمعارفی از شرح حال ۳۰۰ شاعر فارسی به دست داد، بی‌آنکه ذکری از عمر خیام به میان آورد؛ محمد بن خلکان (۶۰۸ ـ ۶۸۱ هـ ق، ۱۲۱۱ ـ ۱۲۸۲م) با کتاب وفیات الاعیان خود، که شرح حال ۸۶۵ تن از بزرگان اسلام را باختصار آورده، از همهٔ آنها سبق برده است. کتاب با وجود گستردگی مطلب از لحاظ دقت عجیب است؛ مع ذلک، ابن خلکان از نقص کتاب خود عذر می‌خواهد و می‌گوید: «خدا نخواسته که جز قرآن کتاب دیگری بی نقص باشد.» محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل (۵۲۲ هـ ق، ۱۱۲۸م) دینهای مشهور جهان را شرح داده و تاریخ و فلسفهٔ آن را خلاصه کرده است؛ هیچ یک از مسیحیان آن دوران نمی‌توانسته‌اند کتابی به پرمایگی و بیطرفی آن فراهم کنند.

ادبیات داستانی مسلمانان به داستانهای مختلف ارقگان انحصار داشت و وحدت اجزای آن فقط با تسلسل اعمال یک نفر حفظ می‌شد. پس از قرآن، مسلمانان کتابهای هزار و یکشب و کلیله دمنه (اثر بیدپای)، و مقامات حریری، اثر ابومحمد حریری بصری (۴۴۶ ـ ۵۱۶ هـ ق، ۱۰۵۴ ـ ۱۱۲۲م)، را بیش از سایر کتابها می‌شناختند. مقامات حریری ماجراهای ابوزید، ولگرد بی سر و پا، را نقل می‌کند که شخصیتی جالب دارد و به همین جهت خواننده پراکنده گویی، جنایات، و ناروهای او را به ظرافت گفتار، مهارت، تدبیر، و افکار جذاب هوس انگیزش می‌بخشد. در یکی از مقامات چنین می‌گوید:

مطیع نصیحتگر مباش که وصال خوبان را منع می‌کند، آزاده باش و هر چه توانی کن؛ سخن مدعیان را واگذار و آنچه را شایسته است به عمل آر. تقریباً همهٔ کسانی که خواندن و نوشتن می‌دانستند شعر می‌گفتند، و هیچ یک از حکام نبود که شعر را تشویق نکند. اگر گفتهٔ ابن خلدون را بپذیریم، در دربار مرابطون و موحدون در افریقا و اسپانیا صدها شاعر مقیم بودند. در مجمع مناظرهٔ شاعران در اشبیلیه، یک شاعر کور اهل تودلا (تطیله) با دو بیت، که در آن نیمی از شعر جهان را آورده، جایزه را برد:

وقتی می‌خندد، مرواریدها آشکار می‌شوند؛ و چون پرده از چهره بر می‌گیرد، ماه دیده می‌شود؛ جهان با همهٔ فراخی برای او تنگ است، اما در قلب من جای گرفته است. بنابر روایات، شاعران دیگر قصاید خویش را نخوانده دریدند. در قاهره، زهیر شاعر، مدتها پس از آنکه مویش سپید شده بود، از عشق سخن می‌گفت. تقسیم دولت به ممالک نسبتاً کوچک در قلمرو شرقی اسلام، مانند آلمان قرن نوزدهم، شمارهٔ امیران و بزرگانی را که در کار تشویق ادب همچشمی داشتند افزوده بود. ایران از همهٔ ملل اسلامی بیشتر شاعر داشت. انوری خراسانی (فتـ ۵۸۵ هـ ق،۱۱۸۹م) مدتها قصاید خود را در دربار سنجر می‌خواند و او را فقط پس از خود می‌ستود.

خاطری چون آتشم هست و زبانی همچو آب

فکرتی تیز و ذکایی رام و طبعی بی خلل

ای دریغا نیست ممدوحی سزاوار مدیح

وی دریغا نیست معشوقی سزاوار غزل

www.IrPDF.com

شاعر معاصر وی، خاقانی (۵۰۰ ـ ۵۸۲ هـ ق، ۱۱۰۶ ـ ۱۱۸۵م) نیز در مفاخره کم از او نبود؛ غرور وی معلمش را تحریک کرد که شعری به طنز دربارهٔ نسب او بگوید:

خاقانیا اگر چه سخن نیک دانیا

یک نکته گویمت بشنو رایگانیا

هجو کسی مکن که ز تو مه بود به سن

باشد که او پدر بود و تو ندانیا

مردم اروپا از شعر فارسی بیشتر از همه اشعار عمر خیام را می‌شناسند. ایرانیان خیام را به صف علمای خود می‌برند و رباعیات وی را تفننی می‌دانند که «یکی از علمای بزرگ ریاضی در قرون وسطی» می‌کرده است. ابوالفتح عمر خیام، پسر ابراهیم، در نیشابور به سال ۴۳۰ هـ ق (۱۰۳۸م) زاد. خیام به معنی خیمه‌گر است، ولی این لقب معلوم نمی‌دارد که واقعاً او یا پدرش خیمه‌گر بوده‌اند، زیرا در دوران وی القاب حرفه‌ای معنی عادی خود را نداشته است، چنانکه کلمات smith [آهنگر]، taylor [خیاط]، baker [نانوا]، porter [باربر] در مناطق دیگر به صورت اسم و عنوان اشخاص به کار می‌رود، اما معنی کلمات از آن مراد نیست. تاریخ از زندگی خیام تقریباً چیزی نمی‌گوید، ولی نام بسیاری از مؤلفات او را یاد می‌کند: از جمله کتاب جبر است که سال ۱۸۵۱ میلادی به فرانسه ترجمه شد. خیام این علم را از آنچه خوارزمی و علمای یونان می‌دانستند پیشتر برده است. وی برای معادلات درجه سوم راه‌حلهایی یافته که، به گفتهٔ اهل فن، شاید مهمترین کشف ریاضی در قرون وسطی است. یک کتاب دیگر وی در جبر (نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ لیدن) تحقیق انتقادی اصول موضوعه و تعریفات اقلیدس است. سلطان ملکشاه سلجوقی به سال ۴۶۷ هـ ق (۱۰۷۴م) او را با جمعی از علما مأمور اصلاح تقویم فارسی کرد، و نتیجهٔ کار آنها تقویمی است که هر ۳٬۷۷۰ سال یک روز اختلاف پیدا می‌کند، یعنی از تقویم معمول ما که هر ۳٬۳۳۰ سال یک روز اختلاف دارد کمی دقیتر است؛ انتخاب یکی از دو تقویم با تمدن آینده است. دین اسلام بیشتر از علوم اسلامی بر مردم نفوذ داشت، به همین جهت تقویم خیام نتوانست نزد مسلمانان جای تقویم هجری را بگیرد. شهرت خیام به عنوان منجم از حکایت نظام عروضی، که او را در نیشابور دیده است، معلوم می‌شود.

در زمستان سنهٔ ثمان و خمسمائه، به شهر مرو، سلطان کس فرستاد به خواجهٔ بزرگ صدرالدین محمد بن المظفر رحمهٔ الله که خواجه امام عمر را بگوی تا اختیاری کند که به شکار رویم که اندر آن چند روز برف و باران نیاید، و خواجه امام عمر در صحبت خواجه بود، و در سرای او فرود آمدی. خواجه کس فرستاد و او را بخواند و ماجرا با وی گفت. برفت و دو روز در آن کرد و اختیاری نیکو کرد و خود برفت و با اختیار سلطان را برنشاند؛ و چون سلطان برنشت و یک بانک زمین برفت، ابر درکشید و باد برخاست و برف و دمه درایستاد. خنده‌ها کردند؛ سلطان خواست که بازگردد، خواجه امام گفت پادشاه دل فارغ دارد که همین ساعت ابر باز شود، و در این پنج روز هیچ نم نباشد. سلطان براند و ابر باز شد، و در آن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابر ندید.

رباعی در زبان فارسی شعری است متشکل از چهار مصرع، که مصرع اول و دوم و چهارم به یک قافیه است. هر رباعی یک معنی تمام را در شعری کامل آورده است. منشأ این بحر را نمی‌دانیم، ولی مربوط به زمانی دراز پیش از خیام

www.IrPDF.com

است. رباعی در شعر فارسی جزو قطعات طولانی نیست، بلکه هر رباعی واحد مستقلی است. بدین جهت ایرانیان در جمع آوری رباعیات ترتیب افکار را رعایت نکرده، بلکه بنا را بر قافیه نهاده‌اند. اکنون هزاران رباعی فارسی هست که غالباً گویندهٔ آن معلوم نیست؛ از جمله ۱٬۲۰۰ رباعی را به خیام نسبت می‌دهند که اغلب آن مورد تردید است. قدیمترین نسخهٔ رباعیات خیام (نسخهٔ کتابخانهٔ بودلیان آکسفرد) مربوط به سال ۱۴۶۰ میلادی است که ۱۵۸ رباعی دارد و به ترتیب الفبا مرتب است، و بعضی آنها متعلق به شعرای پیش از خیام است. چند رباعی از ابوسعید ابوالخیر و یکی از ابن سیناست؛ جز در موارد کمی، بزحمت می‌توان یقین داشت که رباعیات منسوب به خیام واقعاً از اوست.

نخستین بار فون هامر، شرقشناس آلمانی، به سال ۱۸۱۸ میلادی توجه دنیای غرب را به رباعیات خیام جلب کرد. پس از آن ادوارد فیتز جرالد به سال ۱۸۵۹ هفتاد و پنج رباعی را به شعر فصیح انگلیسی ترجمه کرد که در نوع خود ممتاز بود. با آنکه قیمت هر نسخهٔ این چاپ بیش از یک پنی نبود، فقط عدهٔ کمی بدان اقبال کردند، ولی بعدها چاپهای مکرر و مفصلتر، دانشمند ریاضیدان ایرانی را به صف شاعران معروف جهان برد. به گفتهٔ کسانی که با اصل رباعیات آشنایی دارند، از ۱۲۰ قطعهٔ دیگر فیتز جرالد فقط ۴۹ قطعه هر کدام دقیقاً معادل یک رباعی فارسی است؛ ۴۴ قطعهٔ دیگر هر کدام از دو یا چند رباعی گرفته شده؛ دو قطعهٔ دیگر انعکاس مجموع رباعیات است؛ شش قطعهٔ دیگر ترجمهٔ رباعیاتی است که به خیام نسبت داده‌اند، اما به احتمال قوی از او نیست؛ دو قطعهٔ دیگر انعکاسی از نفوذ غزلیات حافظ در خاطر فیتز جرالد است؛ و سه قطعه را اصلا در ضمن رباعیات منتسب به خیام نمی‌توان یافت، ظاهراً فیتز جرالد شخصاً گفته و در چاپ دوم نیاورده است. در رباعیات خیام برای قطعهٔ ۸۱ فیتز جرالد معادلی نمی‌توان یافت. ـ

ای که از خاک پست انسان را آفریدی،

و ما را در بهشت جای دادی،

هر گناهی را که انسان از آن رو سیاه است،

ببخشای و آمرزش نصیب او کن.

به جز این، در ترجمهٔ فیتز جرالد، در مقایسه با ترجمهٔ تحت اللفظی متن فارسی، روح عمر خیام جلوه‌گر است، و ترجمهٔ وی، تا آنجا که از ترجمهٔ شعر انتظار می‌توان داشت، با اصل مطابق است. فیتز جرالد، به علت تمایلات داروینی که به دوران وی رواج داشته است، طنز شیرین خیام را نادیده گرفته و تمایلات ضد دین اشعار وی را عمیقتر کرده است. نویسندگان ایرانی نیز که یک قرن پس از خیام بوده‌اند او را چنان وصف کرده‌اند که با گفتار فیتز جرالد مطابقت دارد. به گفتهٔ مرصاد العباد (۶۲۰ هـق، ۱۲۲۳م)، او فیلسوفی ملحد و مادی و بدبخت بود. به گفتهٔ ابن القفطی در تاریخ الحکما (۶۳۸ هـق، ۱۲۴۰م)، خیام در نجوم و فلسفه نظیر نداشت، ولی ملحدی سخت بود و از ناچاری زبان خود را نگاه می‌داشت. یک نویسندهٔ قرن سیزدهم میلادی گوید: «او مردی بداخلاق از پیروان ابن سینا بود،» و از دو کتاب وی در فلسفه نام می‌برد که اکنون در دست نیست. بعضی اهل تصوف رباعیات خیام را مطابق اصطلاحات خودشان تفسیر می‌کنند، ولی نجم الدین رازی او را از بزرگترین ملحدان دوران خود می‌شمارد.

www.IrPDF.com

خیام، شاید به واسطهٔ نفوذ علم یا تأثیر اشعار معری، گفتار علمای دین را رد می‌کرد و به استهزا می‌گرفت،[1] و می‌بالید که فرش نماز را از مسجد دزدیده است. وی فکر جبری‌گری مسلمانان را پذیرفته بود و، چون به زندگی دیگر غیر از زندگی همین دنیا امید نداشت، فکر بدبینی بر او چیره شد و از مطالعه و شراب سرگرمی و آرامش می‌جست. رباعی ۱۳۲ و ۱۳۳ نسخهٔ کتابخانهٔ بودلیان مستی را به مقام یک فلسفهٔ جهانی می‌برد:

آن کو در میخانه به سبلت رفته

ترک بد و نیک جمله عالم گفته

گو هر دو جهان چه گوی باشند به کوی

بر وی به جوی چه مست باشد خفته

از هر چه نه خرمی است کوتاهی به

می هم ز کف بتان خرگاهی به

مستی و قلندری و گمراهی به

یک جرعهٔ می زماه تا ماهی به

ولی وقتی در نظر می‌گیریم که چه شاعران ایرانی بسیاری در مدح بیخبری می‌سرایند، از خود می‌پرسیم که آیا این پارسایی باکخوسی تنها یک تفنن ادبی چون عشقهای دو جنسی هوراس نیست؟ به احتمال قوی رباعیات، که در زندگی هشتاد و پنجسالهٔ خیام چندان اهمیت نداشته است، تصویر غلطی از او به خواننده می‌دهد. باید او را نه به صورت یک شرابخواره که مخمور در کوچه‌ها ول بوده است، بلکه به صورت یک دانشمند سالخورده به نظر آوریم که با معادلات درجهٔ سوم و زیجهای نجومی و نقشه‌های فلکی سرگرم بود و گاهی با همکاران دانشور خود، که چون ستارگان بر سبزه پراکنده بودند، جامی می‌زد. ظاهراً وی، مانند همهٔ کسانی که در منطقهٔ خشکی محصور شده‌اند، گلدوست بوده است. اگر گفتهٔ نظامی عروضی را بپذیریم، به آرزوی خود رسیده و در جایی به خاک رفته که گل شکوفان است. نظامی گوید:

در سنهٔ ست و خمسمائه، به شهر بلخ، در کوی برده فروشان، در سرای امیر بوسعد جره، خواجه امام عمر خیامی و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند، و من بدان خدمت پیوسته بودم. در میان مجلس عشرت از حجهٔ الحق عمر شنیدم که او گفت: «گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشانی کند.» مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چتویی گزاف نگوید.

چون در سنهٔ ثلثین به نیشابور رسیدم، چهار سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود، و عالم سفلا از او یتیم مانده، و او را بر من حق استادی بود. آدینه‌ای به زیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاک او به من نماید. مرا به گورستان حیره بیرون آورد، و بر دست چپ گشتم؛ در پایین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده، و درختان

www.IrPDF.com

امرود و زردآلو سر از آن باغ بیرون کرده، و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود؛ و مراد یاد آمد آن حکایت که به شهر بلخ از او شنیده بودم. گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون هیچ جای او را نظیری نمی‌دیدم. ایزد تبارک و تعالی جای او را در جنان کند به منه و کرمه.

V – عصر سعدی: ۱۱۵۰ – ۱۲۹۱م

۵۴۵ – ۶۹۰هـ ق

چند سال پس از مرگ خیام شاعری چشم به دنیا گشود که ایرانیان وی را به مراتب بیشتر از خیام تجلیل می‌کنند. مولد وی در گنجه، یعنی کیروف آباد کنونی، به نزدیک تفلیس بود. الیاس ابومحمد، که بعدها به نام نظامی معروف شد، برخلاف خیام در همهٔ زندگی خود به پارسایی و تقوا متصف بود؛ به هیچ وجه لب به شراب نیالود، و همهٔ وقت خود را صرف وظایف پدری و شعر می‌کرد. لیلی و مجنون او (۵۸۴ هـ ق، ۱۱۸۸م) معروفترین داستانهای عشقی شعر فارسی است. خلاصهٔ داستان این است که قیس مجنون عاشق لیلی شد، ولی پدر لیلی او را مجبور کرد به مرد دیگری شوهر کند. کار قیس از این حرمان به جنون کشید، آوارهٔ بیابانها شد، و فقط وقتی نام لیلی را پیش او می‌بردند لحظه‌ای به عقل می‌آمد. وقتی لیلی بیوه شد، پیش وی آمد، اما خیلی زود درگذشت. قیس نیز، چون رومئو بر قبر ژولیت، بر قبر لیلی جان داد. هیچ ترجمه‌ای نمی‌تواند قوت تعبیر و آهنگ زیبای متن فارسی را منعکس کند. صوفیان نیز از عشق سخنها داشتند، ولی به تأکید می‌گفتند که منظورشان از عشق محبت الاهی است. محمدبن ابراهیم، که در عالم ادب به نام فریدالدین عطار معروف است، به نزدیکی نیشابور زاد (۵۱۳هـ ق، ۱۱۱۹م) و چون عطر می‌فروخت به عطار ملقب شد. چون احساسات دینی وی قوت گرفت، دکان خود را رها کرد و به خانقاه صوفیان پیوست. از چهل کتاب وی، که مشتمل بر ۲۰۰٬۰۰۰ شعر است، منطق الطیر از همه معروفتر است. خلاصهٔ آن این است که گروهی پرنده (یعنی صوفی) با هم به جستجوی پادشاه طیور، که سیمرغ نام دارد (حقیقت)، برمی‌خیزند و از وادیهای طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید (که بدانند همه چیزها یکی است)، و حیرت (یعنی ترک احساس وجود فردی) می‌گذرند. سی تا از پرندگان به وادی هفتم، وادی فقر و فنا (فنای نفس)، می‌رسند و در پادشاه مخفی را می‌زنند. حاجب فهرست اعمال هر کدام را نشانشان می‌دهد، و از فرط شرم خاک می‌شوند، ولی از خاک به صورت نور انگیخته می‌شوند و می‌فهمند که آنها و سیمرغ (یعنی سی پرنده) یکی هستند، و از این موقع، چون سایه که در نور خورشید نهان می‌شود، در سیمرغ فنا می‌شوند. عطار در کتابهای دیگر خود دربارهٔ وحدت وجود صریحتر از این سخن دارد، و گوید: «عقل، خدا را نتواند شناخت، برای آنکه خویشتن را نتواند شناخت ولی با جذبه و شور به خدا واصل تواند شد که خدا حقیقت اصلی و نیروی مکنون همهٔ اشیا و سرچشمهٔ همهٔ اعمال و حرکات و روح زندگی جهان است.» هیچ کس به سعادت نتواند رسید مگر آنکه جزو این روح کلی شود. دین واقعی شوق این اتحاد است، و خلود واقعی افنای نفس در ذات او. اهل سنت این افکار را نمی‌پسندیدند و آن را بدعت و ضلالت می‌پنداشتند؛ جمعی از عوام به خانهٔ او هجوم بردند و آن را پاک بسوختند، اما عطار سالم جست. بنابر روایتهای مکرر، وی یکصد و ده سال زیست و کودکی را که بعدها او را معلم خویش نامید، اما به شهرت از او درگذشت، به دست خود برکت داد. جلال الدین رومی (۶۰۴ ـ ۶۷۲ هـ ق، ۱۲۰۷ ـ ۱۲۷۳م) در بلخ زاده شد، ولی بیشتر زندگی خویش را در قونیه به سر کرد. یک صوفی عجیب، یعنی شمس تبریزی، به این شهر آمده بود با مردم سخن می‌گفت؛ سخنان وی چنان در جلال الدین مؤثر افتاد که فرقهٔ مولویه را که هنوز مرکزشان در قونیه است بنیاد کرد. جلال الدین در زندگی نسبتاً کوتاه خود چند صد قطعه شعر گفت. اشعار کوتاه وی که در دیوان وی، غزلیات شمس، فراهم آمده به احساس عمیق

www.IrPDF.com

و اخلاص و پرمایگی و هماهنگی با طبیعت ممتاز است و زیباترین شعر دینی است که از دوران مزامیر به بعد گفته‌اند. کتاب مثنوی معنوی او شرح مفصل تصوف است و یک حماسهٔ دینی است، بیشتر از مجموع کار هومر؛ و قسمتهای فوق‌العاده زیبا دارد، ولی زیبایی قرین کلمات ثقیل همیشه مایهٔ تمتع خاطر نیست. موضوع مثنوی، چون کتاب عطار، وحدت کاینات است.

آن یکی آمد در یاری بزد

یار گفتش کیستی ای معتمد

گفت من، گفتار برو هنگام نیست

بر چنین خوانی مقام خام نیست

خام را جز آتش هجر و فراق

که پزد که وا رهاند از نفاق

چون تویی تو هنوز از تو نرفت

سوختن باید تو را در نار تفت

رفت آن مسکین و سالی در سفر

در فراق یار سوزید از شرر

پخته گشت آن سوخته، پس بازگشت

باز گرد خانهٔ انباز گشت

حلقه بر در زد به صد ترس و ادب

تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب

بانگ زد یارش که بر در کیست آن

گفت بر در هم تویی ای دلستان

گفت اکنون چون منی ای من در آ

که نگنجاید دو من در این سرا

www.IrPDF.com

چلیپای نصرانیان سر به سر

به پیمودم، اندر چلیپا نبود

به کعبه کشیدم عنان طلب

در آن مقصد پیر و برنا نبود

بپرسیدم از ابن سیناش حال

به اندازهٔ ابن سینا نبود

نگه کردم اندر دل خویشتن

در آنجا دیدم، دگر جا نبود

هر صورتی که می‌بینی اصل آن در عالم لامکان است، اگر صورت نابود شود چه غم، که اصلش باقی جاوید است. هر صورت زیبا که ببینی و گفتار خردمندانه که بشنوی از فنای آن غم مخور، که بحقیقت فانی نشده. تا رود پرآب است، جویها از آن جاری است، غم از دل برون کن و از این جوی بگذر و مپندار که آب نابود خواهد شد، که سرچشمهٔ آن جاوید است. از آغاز کار به این دنیا آمده‌ای نردبانی جلوتر گذاشته‌اند که بر آن از دنیا بگریزی.

از جمادی مردم و نامی شدم

وز نما مردم به حیوان بر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

حملهٔ دیگر بمیرم از بشر

تا برآرم از ملائک پر و سر

بار دیگر از ملک پران شوم

آنچه اندر وهم ناید آن شوم

مرگ دان آنک اتفاق امت است

کآب حیوانی نهان در ظلمت است

www.IrPDF.com

اکنون از سعدی سخن می‌گوییم. نام حقیقی وی مشرف الدین بن مصلح الدین عبدالله است. پدرش در دربار سعد بن زنگی، اتابک شیراز، شغلی داشت؛ وقتی پدر سعدی درگذشت، اتابک پسر را به حمایت گرفت و او، به رسم مسلمانان، نام حامی خود ـ سعد ـ را بر نام خویش افزود. تاریخ تولد و وفاتش را به اختلاف ۵۷۹ ـ ۶۸۲ هـ ق (۱۱۸۴ ـ ۱۲۸۳م)، ۵۸۰ ـ ۶۹۰ هـ ق (۱۱۸۴ ـ ۱۲۹۱م)، و ۵۹۰ـ ۶۹۰ هـ ق (۱۱۹۳ ـ ۱۲۹۱م) تعیین کرده‌اند. به هر حال وی نزدیک به یکصد سال عمر کرده است. خود او می‌گوید: «در ایام طفولیت متعبد بودم و سحرخیز و مولع زهد و پرهیز.» پس از آنکه در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد علم آموخت (۶۲۴ هـ ق، ۱۲۲۶م)، جهانگردی عجیب خود را آغاز کرد که سی سال طول کشید و همهٔ دیار خاور نزدیک و میانه، هند، اتیوپی، مصر و شمال افریقا را بدید. در این سفر سختیهای گوناگون کشید و تلخی فقر و محرومیت چشید. خود او گوید که پایش برهنه بود و استطاعت پاپوشی نداشت، دلتنگ به جامع کوفه درآمد و یکی را دید که پای نداشت؛ سپاس نعمت حق بداشت و بر بی کفشی صبر کرد. وقتی در هند بود، مکانیزم بتی را که می‌گفتند معجزه می‌کند کشف کرد و برهمن پرمدعایی را که در آنجا نهان بود و خدای دستگاه بود کشت؛ وی در شعر شاد بعدی خود همین روش سریع را دربارهٔ همهٔ مردمفریبان توصیه کرد:

چو از کار مفسد خبر یافتی

ز پایش برآور چو دریافتی

فریبنده را پای در پی منه

چو رفتی و دیدی امانش مده

که گر زنده‌اش مانی آن بی هنر

نخواهد ترا زندگانی دگر

تمامش بکشتم به سنگ آن خبیث

که از مرده دیگر نیاید حدیث

در جنگهای صلیبی جنگید و اسیر «کفار» شد و به ده دینار از قید خلاص شد. به سپاس رهاکنندهٔ خویش، دختر او را به زنی گرفت؛ ولی این زن «بدخوی، ستیزه روی نافرمان بود» و عیش او را منغص داشت، در این باب نوشت: «زلف خوبان زنجیرپای عقل است» و او را طلاق داد و دل به زلف دگری داد و به زنجیر دیگر افتاد، و چون همسر دومش بمرد، در سن پنجاه در باغی به شیراز عزلت گزید و پنجاه سال باقیماندهٔ زندگی خویش را در آنجا به سر کرد. با کوله‌باری از تجربهٔ زندگی، شروع به نوشتن کرد. به گفتهٔ تاریخنویسان، کتابهای معتبر خود را به دوران عزلت نوشت. «پندنامهٔ» وی کتاب حکمت و پند است؛ دیوان وی مجموعهٔ اشعار کوتاه است که بیشتر آن به فارسی، برخی به عربی، بعضی پرهیزکارانه، و پاره‌ای مطایبات است. سعدی در کتاب بوستان فلسفهٔ خویش را در شعر پندآموز می‌آورد و گاه نیز برای تنوع قطعاتی حاکی از لذات جسمانی لطیف چاشنی می‌کند.

www.IrPDF.com

در همهٔ زندگی لحظاتی شیرینتر از آن نداشتم. آن شب محبوبه را در آغوش گرفتم و دیدگان خواب آلودش را نگریستم. ... به او گفتم: «ای محبوب من، ای سرو ناز، اینک وقت خفتن نیست. بخوان، مرغ غزلخوانم. لبانت را چون غنچه بگشای. ای آشوبگر جان و دلم، خواب دیگر بس است، با لبانت شهد عشق را به من بنوشان.» محبوبه‌ام به من نگریست و به نجوا گفت: «آشوبگر جان و دل منم؟ در حالی که تو خواب مرا می‌آشوبی؟» ... محبوبت در تمام این مدت تکرار کرده است که هیچ گاه ازآن کس دیگری نبوده است ... و تو لبخند می‌زنی، چه می‌دانی که دروغ می‌گوید. ولی چه اهمیت دارد؟ مگر لبان او که به لبان تو پیوسته کمتر گرم است، مگر شانه‌هایش که با دست خود آن را نوازش می‌کنی کمتر نرم است؟ می‌گویند نسیم بهار، چون بوی گل و نغمهٔ هزاردستان و بساط سبزه و آسمان نیلگون، خوش و زیباست. آه، ای بیخبر، اگر محبوب با تو نباشد اینهمه صفایی ندارد.

گلستان (۶۵۶ هـ ق، ۱۲۵۸م) مجموعه‌ای است از حکایات پندآموز که اشعاری دلکش در میانشان آمده است. یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید از عبادتها کدام فاضلتر است؟ گفت ترا خواب نیمروز، تا در آن یک نفس خلق را نیازاری.

هفت درویش در گلیمی بخسبد، و دو پادشاه در اقلیمی نگنجد.

ای گرفتار پای بند عیال

دگر آسودگی مبند خیال

دانا که از ناملایم خشمگین شود جوی کم آب را ماند.

هر که پیش سخن دیگران افتد که مایهٔ فضلش بدانند، پایهٔ جهلش شناسند.

گر هنری داری و هفتاد عیب

دوست نبیند به جز آن یک هنر

اسب تازی دو تک رود بشتاب

شتر آهسته می‌رود شب و روز

هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید.

اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد، که هنر در نفس خود دولت است.

جور استاد به ز مهر پدر

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد

www.IrPDF.com

به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

از سبکی گردو توان دانست که بیمغز است.

سعدی فیلسوف بود، اما شهرت فلسفی خود را در نتیجهٔ روشن نویسی از دست داد. فلسفهٔ او درست‌تر و سالمتر از آن عمر خیام است. دریافت که ایمان مایهٔ تسلیت است، و می‌دانست که چگونه زخم معرفت را به برکت زندگی محبت آمیز التیام بخشد. سعدی همهٔ تراژدیهای کمدی انسانی را از سر گذراند؛ مع ذلک، عمرش دراز شد و به صد سال رسید. وی علاوه بر آنکه فیلسوف بود، شاعر نیز بود: به هر شکل و ترکیب زیبایی حساس بود. از «قد سرو» یک زن گرفته تا ستاره‌ای که دمی آسمان شب را فرا می‌گیرد؛ و می‌توانست حکمت و کلام خشک را به اختصار و با ظرافت و زیبایی بیان کند. به هر مناسبت قیاسی روشنگر یا عبارتی بلیغ و دل انگیز آماده داشت. «تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است؛» «من و دوستی چون دو مغز در پوستی صحبت داشتیم؛» «آن تاجر بخیل گر به جای نانش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت روز روشن کس ندیدی، جز به خواب سرآخر، سعدی با همهٔ حکمتش سعدی شاعر ماند و حکمت خویش را با دلی تمام به بندگی خالصانهٔ عشق بخشید.

رها نمی‌کند ایام در کنار منش

که داد خود بستانم به بوسه از دهنش

همان کمند بگیرم که صید خاطر خلق

به خود همی کند و در کشم به خویشتنش

ولیک دست نیارم زدن در آن سر زلف

که مبلغی دل خلق است زیر هر شکنش

غلام قامت آن لعبتم که بر قد او

بریده‌اند لطافت چو جامه بر بدنش

ز رنگ و بوی تو ای سرو قد سیم اندام

برفت رونق نسرین و باغ و نسترنش

یکی به حکم نظر پای در گلستان نه

که پایمال کنی ارغوان و یاسمنش

شگفت نیست گر از غیرت تو برگلزار

www.IrPDF.com

بگرید ابر و بخندد شکوفه بر چمنش

درین روش که تویی، گر به مرده برگذری

عجب نباشد اگر نعره آید از کفنش

نماند فتنه در ایام شاه، جز سعدی

که بر جمال تو فتنه است و خلق بر سخنش

VI – علوم اسلامی: ۱۰۵۷ – ۱۲۵۸م

۴۴۹ – ۶۵۶ هـ ق

علمای اسلام در قرون وسطی اقوام را به دو طبقه تقسیم می‌کردند: اقوامی که علم داشتند و اقوامی که علم نداشتند. هندوان، ایرانیان، بابلیان، یهودیان، یونانیان، مصریان، و اعراب در طبقهٔ اول قرار داشتند. در نظر آنان، اینان برگزیدگان جهان بودند؛ و بهترین اقوام طبقهٔ دوم چینیان و ترکان بودند که به حیوان بیشتر از انسان شباهت داشتند. البته این قضاوت بویژه دربارهٔ چین خطا بوده است.

به دورانی که از آن سخن می‌گوییم مسلمانان همچنان در زمینهٔ علوم تفوق بی‌رقیب داشتند. در رشتهٔ ریاضیات در مراکش و آذربایجان پیشرفتهای جالبی رخ داد؛ در اینجا یک بار دیگر شاهد طیف وسیع تمدن اسلام هستیم. حسن مراکشی به سال ۶۲۷ هـق (۱۲۲۹م) جدولهایی فراهم کرد که جیب زاویه را در هر درجه معین می‌کرد، و نیز جدولهایی آماده ساخت که جیب تمام، جیب قوس، و جیب اجزای قوس را نشان می‌داد. یک نسل بعد، خواجه نصیرالدین طوسی نخستین رساله را تألیف کرد که ضمن آن علم مثلثات یک علم مستقل، و نه یکی از فروع علم نجوم، شمرده شده بود؛ این کتاب، که «شکل القطاع» نام داشت، تا دو قرن بعد که رگیومونتانوس کتاب «مثلثات» خود را نوشت در این زمینه بی‌رقیب بود. محتملا حساب مثلثاتی که به نیمهٔ دوم قرن سیزدهم در چین به وجود آمد مایهٔ عربی داشته است.

معروفترین کتاب آن دوران در علم فیزیک کتاب «میزان الحکمه» بود که در سال ۵۱۶ هـق (۱۱۲۲م) توسط یک غلام یونانی نژاد از مردم آسیای صغیر، به نام خازنی، تألیف شده بود. این کتاب تاریخچه‌ای از علم فیزیک به دست می‌دهد، قوانین اهرم را فرموله می‌کند، جداولی از وزن مخصوص بسیاری از مایعات و جامدات تنظیم می‌نماید، و فرضیهٔ جاذبه را، به عنوان یک نیروی عمومی که همه چیز را به سوی مرکز زمین می‌کشاند، مطرح می‌سازد مسلمانان دستگاه چرخ چاهی موسوم به «شادوف» را، که به نزد یونانیان و رومیان معروف بود، تکمیل کردند. صلیبیان این دستگاهها را که از نهر العاصی (اورونتس) آب می‌کشید دیدند و به آلمان بردند. کار کیمیاگران بالا گرفته بود، چنانکه، به گفتهٔ عبداللطیف بغدادی، کیمیاگران «سیصد طریقه برای فریب دادن مردم» می‌دانستند. گویند یکی از کیمیاگران پول گزافی از نورالدین گرفته بود که در کار تحقیقات علمی خرج کند، و متواری شده بود.

www.IrPDF.com

آنگاه یکی از ظرفا فهرستی از نام ابلهان فراهم آورده و نام نورالدین را بالای آن نوشته و گفته بود که اگر کیمیاگر بازگردد، نام او را به جای نورالدین خواهد نوشت. ظاهراً این شخص ظریف آزاری از سلطان ندیده است.

به سال ۴۷۴ هـق (۱۰۸۱م) ابراهیم [ابن سعید] سهدی، یکی از علمای والنسیا، قدیمترین کرهٔ آسمانی را که در تاریخ از آن نام هست آماده کرد. این کره، که از برنج ساخته شده بود،۲۰۹ میلیمتر قطر داشت و بر سطح آن ۱٬۰۱۵ ستاره ضمن ۴۷ صورت فلکی ثبت شده بود؛ ستارگان به ترتیب قدر نجومی نمودار بودند. خیرالدای اشبیلیه (۱۱۹۰م) هم مناره و هم رصدگاه بود، و جابر ابن افلح رصدهای خود را، که در کتاب «اصلاح المجسطی» انتشار داد (۶۳۸ هـق، ۱۲۴۰م)، در آنجا فراهم کرده بود. در تألیفات ابواسحاق بطروجی قرطبی (آلپتراگیوس)، نظیر همین طغیان بر ضد نجوم بطلمیوسی شده بود؛ وی با نقد ویران کنندهٔ خویش بر فرضیهٔ افلاک و دوایر متحدالمرکز فلکی، که بطلمیوس تشریح مسیرها و حرکتهای ستارگان را در آن جسته بود، راه را برای کوپرنیک هموار کرد.

این عصر، ادریسی و یاقوت حموی، دو دانشمند جغرافیدان را به وجود آورد که شهرتشان در همهٔ قرون وسطی جهانگیر بود. ابوعبدالله محمد ادریسی (۴۹۳ ـ ۵۶۰ هـق، ۱۰۹۹ ـ ۱۱۶۵م) در سبته زاد، در قرطبه علم آموخت، و در پالرمو به تقاضای روژهٔ دوم، پادشاه سیسیل «کتاب الرجاری» را نوشت که ضمن آن زمین را از لحاظ آب و هوا به هفت اقلیم، هر اقلیم را به ده قسمت تقسیم کرده، و هر یک از هفتاد قسمت را با نقشهٔ توضیحی مفصلی ترسیم کرده بود؛ نقشه‌های وی سرآمد نقشه کشی قرون وسطی و در کمال ، صحت، و گستردگی حیطه بی‌نظیر بودند. ادریسی چون غالب علمای اسلام، در کروی بودن زمین تردید نداشت و آن را حقیقتی مسلم می‌دانست. ابوعبدالله یاقوت حموی (۵۷۵ ـ ۶۲۷ هـ ق، ۱۱۷۹ ـ ۱۲۲۹م) در افتخار پرچمداری علم جغرافیا در قرون وسطی با ادریسی شریک بود. یاقوت یونانی زاده‌ای از آسیای صغیر بود که در جنگ اسیر شد و به عنوان برده در بازار به فروش رفت؛ ولی تاجر بغدادیی که او را خریده بود وی را بخوبی تعلیم داد و بعد آزادش کرد. یاقوت سفر بسیار کرد، نخست به عنوان یک تاجر، و بعدها به عنوان جغرافیدانی که مجذوب شهرها و اقوام، پوشاک، و روشهای مختلف زندگیشان شده بود. چقدر خوشدل شد که ده کتابخانهٔ عمومی در مرو یافت که یکی از آنها ۱۲٬۰۰۰ جلد کتاب داشت؛ رئیس کتابخانه به رعایت حال او اجازه داد که در یک نوبت تا دویست کتاب به منزل خود ببرد. کسانی که این مایهٔ حیاتی مردان بزرگ، یعنی کتاب، را دوست دارند حدس می‌زنند که یاقوت وقتی به این گنجینهٔ عظیم معنوی دسترسی پیدا کرد چقدر خوشحال شد. پس از آن به خیوه و بلخ رفت و در آنجا نزدیک بود مغولان ضمن پیشروی ویران کنندهٔ خود اسیرش کنند؛ ولی او بدون لباس فرار کرد، اما نوشته‌های خود را همراه برد و از ایران گذشت و به موصل رسید؛ در عین حال که با نان بخور و نمیر کار پاکنویسی روزگار می‌گذراند، کتاب معروف «معجم البلدان» را به پایان رسانید (۶۲۶ هـ ق، ۱۲۲۸م) . این یک دایرةالمعارف مفصل جغرافیایی است که تقریباً همهٔ معلومات جغرافیایی قرون وسطی را ضمن آن فراهم آورده و چیزی از مسائل نجوم، طبیعیات، باستانشناسی، جغرافیای انسانی، و تاریخ را فروگذار نکرده است؛ به علاوه، از اهمیت و فاصلهٔ شهرها از همدیگر، و زندگی معاریف شهر و اعمالشان سخن آورده است. کمتر کسی مانند این دانشمند بزرگ کرهٔ زمین را دوست می‌داشته است.

علم گیاهشناسی، که بعد از تئوفراستوس به دست فراموشی سپرده شده بود، به وسیلهٔ مسلمانان این عصر زندگی از سر گرفت. ادریسی کتابی دربارهٔ گیاهان نوشته و ۳۶۰ نوع گیاه را وصف کرده بود. توجه او همه منحصر به مسائل طبی نبود، بلکه بیشتر از لحاظ علمی و گیاهشناسی بحث کرده بود. ابوالعباس اشبیلیه‌ای (۶۱۳ هـ ق، ۱۲۱۶م) به خاطر مطالعاتش دربارهٔ گیاهان مختلفی که مابین اقیانوس اطلس و دریای سرخ می رویید، به «نباتی» شهرت یافت.

www.IrPDF.com

ابن البیطار (۵۸۶ ـ ۶۴۶ هـ ق، ۱۱۹۰ ـ ۱۲۴۸م)، با تبحری فوق العاده، همهٔ معلومات گیاهشناسی اسلامی را در کتابی مفصل و پر مایه فراهم آورد که تا قرن شانزدهم در این زمینه مرجع و معتبر بود و او را به مقام بزرگترین گیاهشناس و داروساز قرون وسطی رساند. از جملهٔ مهمترین مؤلفات در علم زراعت کتاب «الفلاحه»، اثر ابن عوام اشبیلیه‌ای بود که ضمن آن از انواع خاک و کود سخن آورده، طریقهٔ کشت ۵۸۵ نوع گیاه، ۵۰ نوع درخت میوه، روشهای پیوندزنی، و علایم بیماری گیاهان و راه علاج آن را شرح داده بود. کتاب وی کاملترین تحقیقات همهٔ قرون وسطی در رشتهٔ کشاورزی به شمار بود.

در این دوران نیز ، چون دوران ماقبلش، بزرگترین طبیبان آسیا و افریقا و اروپا از میان مسلمین برخاستند. مهمترین عرصهٔ تخصص این طبیبان بیماریهای چشم بود، شاید از آن رو که این گونه امراض در دیار خاور نزدیک فراوان بود و در آنجا، مثل جاهای دیگر، مردم پولهای گزاف برای علاج ـ و خیلی کم برای پیشگیری ـ خرج می‌کردند. چشم پزشکان آب آوردگی چشم یا آب مروارید را عمل می‌کردند. خلیفه ابن ابوالمحاسن طبیب چنان به مهارت خود اعتماد داشت که آب آوردگی چشم مرد یک چشمی را عمل کرد. ابن البیطار در کتاب الجامع لمفردات الادویهٔ و الاغذیه تاریخ طب گیاهی را نوشت و در آن هزار و چهارصد نوع گیاه و غذا و دارو ذکر کرد که سیصد نوع آن قبلا ناشناخته بودند؛ ترکیبات شیمیایی و قدرت شفابخشی آنها را معین کرد؛ و ملاحظات دقیقی دربارهٔ کیفیت استعمال آنها به قلم آورد. ولی معروفترین طبیب مسلمان این دوران علی الاطلاق ابومروان بن زهر اشبیلیه‌ای (۴۸۴ ـ ۵۵۷ هـ ق، ۱۰۹۱ ـ ۱۱۶۲م) بود که در جهان طب اروپایی به نام اونزوئار معروف است. ابن زهر نسل سوم از شش نسل طبیبان معروف بود، که همه از یک خانواده بودند، و هر یک پرچمدار طب دوران خود به شمار می‌رفت. وی کتاب التیسیر [فی المداواة و التدبیر] را به تقاضای دوست خود ابن رشد، که بزرگترین فیلسوف آن دوران بود و ابن زهر را بزرگترین طبیب جهان پس از جالینوس می‌شمرد، تألیف کرد. هنر وی در توصیف بالینی بود. وی آنالیزهای کلاسیکی از تومورها، التهاب غشای داخلی قلب، سل روده، و فلج حنجره به قلم آورده است. ترجمهٔ عبری و لاتینی کتاب تیسیر در طب اروپایی نفوذ فوق‌العاده‌ای کرد.

اسلام در ایجاد بیمارستانهای خوب و تهیهٔ لوازم آن نیز پیشاهنگ جهان بود. بیمارستانی که نورالدین محمود به سال ۵۵۶ هـ ق (۱۱۶۰م) در دمشق ایجاد کرده بود سه قرن تمام بیماران را بدون دستمزد علاج می‌کرد و داروی رایگان نیز می‌داد. به گفتهٔ تاریخنویسان، اجاق این بیمارستان ۲۶۷ سال پیاپی مشتعل بود و خاموش نشد. ابن جبیر، که به سال ۵۸۰ هـ ق (۱۱۸۴م) به بغداد رفته بود؛ از دیدار بیمارستان بزرگ عضدی شهر، که چون قصرهای سلطنتی بر ساحل دجله سر برافراشته بود و بیماران را غذا و داروی رایگان می‌داد، تعجب کرد. در قاهره نیز سلطان قلاؤون به سال ۶۸۴ هـ ق (۱۲۸۵م) بیمارستان منصوری را پی افکند که علی الاطلاق بزرگترین بیمارستان قرون وسطی بود. در داخل فضای وسیع محصور و چهارگوشی چهار بنا سر برآورده بود، و در میان آنها محوطه‌ای قرار داشت که با ایوانها احاطه شده بود و حوضها و جویها آب و هوای آن را خنک می‌کردند. برای بیماریهای مختلف و بیماران در حال نقاهت بخشهای جداگانه داشت، همچنین دارای چند آزمایشگاه، یک داروخانهٔ عمومی، کلینیکهایی برای بیماران سرپایی، چند آشپزخانه و حمام، یک کتابخانه، یک نمازخانه، و یک سالن سخنرانی داشت؛ بویژه، مناظر دل انگیزی برای قسمت بیماران روانی به بیمارستان پیوسته بود. بیماران از زن و مرد، غنی و فقیر، آزاد و برده در آنجا بی دستمزد علاج می‌شدند. به بیماران بهبود یافته هنگام خروج از بیمارستان مبلغی می‌دادند تا برای تحصیل قوت خود بلافاصله محتاج کار نباشند. بیمارانی که به بیخوابی مبتلا می‌شدند به موسیقی ملایم و قصه‌گویان حرفه‌ای

www.IrPDF.com

گوش می‌دادند، و احیاناً کتابهای تاریخی برای مطالعه دریافت می‌داشتند. در همهٔ شهرهای بزرگ اسلامی برای مراقبت دیوانگان تیمارستانهایی موجود بود.

VII – غزالی و تجدید حیات دینی

در آن اثنا که علوم در راه تکامل پیش می‌رفت، دین کوشش داشت علاقهٔ طبقهٔ تعلیم دیده را حفظ کند. کشاکش علم و دین بسیاری از مردم را در عقاید دینی به تردید افکند و بلکه بعضیها را به کفر و الحاد کشانید. غزالی متفکران اسلامی را سه دسته کرده است که همه به نظر او کافر بوده‌اند: الاهیون، دهریون یا طبیعیون، و مادیون. الاهیون به خدا و بقای روح ایمان داشتند، ولی خلق و بعث اجساد را منکر بودند و می‌گفتند بهشت و جهنم حالات روحانی است؛ دهریون به الوهیتی معتقد بودند، اما بقای روح را انکار می‌کردند؛ به اعتقاد آنها جهان دستگاهی است که خود به خود به کار است؛ و مادیون اصلا منکر وجود خدا بودند. دهریه، که فرقه‌ای نیمه متشکل بودند، صراحتاً به لاادری بودن خویش معترف بودند؛ اتباع آن اعدام شدند. از جمله پیروان این مذهب اصفهان بن قره بود که در یکی از ایام رمضان به یک نفر روزه دار پارسا گفته بود: «بی‌جهت خود را رنج می‌دهی؛ انسان هم مثل دانه می‌روید و نما می‌کند و پس از درو ابدالدهر فانی می‌شود ... . بخور و بیاشام.» عکس‌العمل این نهضت شکاک ظهور ابوحامد غزالی بزرگترین علمای دین اسلام بود که فلسفه و دین را با هم جمع کرده بود و در میان مسلمانان همانند آوگوستینوس و کانت در میان اروپاییان بود. ابوحامد غزالی به سال ۴۵۰ هـ ق(۱۰۵۸م) در طوس بزاد، کودک بود که پدرش درگذشت و یک دوست صوفی سرپرستی او را به عهده گرفت. در جوانی فقه، الاهیات، و فلسفه آموخت؛ چون به سی و سه سالگی رسید، استاد فقه مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد شد، و چندی نگذشت که فصاحت بیان، تبحر، و قدرت استدلالش مایهٔ شگفت مسلمانان شد. پس از سه سال که در این مقام بود و شهرتش به همه جا رسید، مرضی مرموز گرفت: از کار باز ماند، اشتهای خوردن و آشامیدن و هاضمه‌اش مختل شد، و گهگاه لکنت زبان، سخن گفتن او را بدنما می‌کرد؛ آنگاه قوای عقلی او رو به انحطاط نهاد. یک طبیب حاذق اساس ناراحتی او را بیماری روحی تشخیص داد. در واقع، غزالی، همان گونه که بعدها در گزارش زندگی خود اعتراف کرده، به توانایی عقل در فهم اسرار دین اسلام شک کرده بود و ریای دروس دینی خویش را تحمل ناپذیر یافته بود. به هر حال، به سال ۴۸۷ هـ ق (۱۰۹۴م) از بغداد برفت؛ بظاهر قصد حج داشت، ولی در حقیقت می‌خواست از مردمان کناره گیرد، به تنهایی و خاموشی و آرامشی سر کند، و به تفکر و تأمل سرگرم باشد. چون از علم کمکی برای تجدید ایمان متزلزل خود ندید، از جهان خارج برید و به درون بینی پرداخت؛ معتقد بود که در آنجا آن حقیقت جاوید را که اساس استوار ایمان به عالم روح است از راه نزدیکتری پیدا خواهد کرد. از عالم محسوسات ـ که اساس نهضت ماده گرایی است ـ بسختی انتقاد می‌کرد. به حواس ظاهر اعتماد نداشت، می‌گفت که حواس ظاهر ستارگان را کوچک می‌نمایاند در صورتی که بدون تردید خیلی از زمین بزرگترند، و گرنه از آن فاصلهٔ دور دیدار آنها میسر نبود. از این مثال و صدها مثال دیگر نتیجه می‌گرفت که حواس به تنهایی وسیلهٔ قابل اعتماد وصول به حقیقت نیستند. به نظر او عقل از حواس بالاتر است و چیزهایی را که به وسیلهٔ حواس مختلف می‌گیرد با هم تطبیق و تصحیح می‌کند؛ ولی آخر عقل هم بر حواس تکیه دارد. شاید انسان معرفتی مطمئنتر از عقل دارد که او را به حقیقت تواند رسانید. غزالی احساس کرد که این قسم معرفت را در درون بینی صوفیانه یافته است: صوفی بهتر از فیلسوف بر حقیقت مکنون نزدیک می‌شود؛ بهترین اقسام معرفت تأمل دربارهٔ اعجوبهٔ ذهن است تا خدا از درون شخص متفکر بر او ظاهر، و خود نفس در رؤیت یگانه محو شود.

www.IrPDF.com

با این طرز فکر، غزالی مهمترین کتاب خود یعنی تهافت الفلاسفه را نوشت که ضمن آن از همهٔ فنون عقل بر ضد عقل کمک گرفت. این صوفی مسلمان جدل فلسفی را با دقتی همانند کانت به کار گرفت تا ثابت کند که عقل انسان را به تردید می‌کشاند و سبب افلاس معنوی و انحطاط اخلاقی و سقوط اجتماعی او می‌شود. غزالی هفت قرن پیش از هیوم عقل را تا حدود قانون علیت، و قانون علیت را به صرف توالی اشیا تنزل داد، و گفت همهٔ چیزی که ما درک می‌کنیم این است که «ب» همیشه پیرو «الف» است، ولی نمی‌دانیم که آیا «الف» علت «ب» نیز هست یا نه؟ می‌گفت فلسفه، منطق، و علم نمی‌توانند وجود خدا یا بقای روح را ثابت کنند؛ تنها الهام مستقیم یا علم حضوری می‌تواند این دو عقیده را، که بدون آن هیچ نظم اخلاقی ـ و بنابراین هیچ تمدنی ـ باقی نتواند ماند، اثبات کند.

عاقبت غزالی از راه تصوف به همهٔ عقاید اصیل دین بازگشت. همهٔ امید و بیمهایی که در جوانی داشته بود تجدید شد، و اذعان داشت که وعید و حضور خدایی قاهر را بالای سر خویش احساس می‌کند. از نو مردم را از عذاب جهنم بیم دادن گرفت، و گفت که این موعظه‌ها برای اصلاح اخلاق عامه لازم است. باز به قرآن و حدیث معتقد شد. در کتاب احیاء علوم‌الدین بازگشت به عقاید سابق را شرح داد و با همهٔ فصاحت و حرارت دوران کمالش به دفاع از آن برخاست. شکاکان و فیلسوفان در اسلام هرگز دشمنی سخت تر از او نداشته بودند. به سال ۵۰۵ هـ ق (۱۱۱۱م) که غزالی درگذشت، موج الحاد برگشته، و دل مؤمنان دیندار آرام گرفته بود. وقتی کتابهای وی به زبانهای بیگانه ترجمه شد، رجال دین مسیح نیز از مندرجات آن، که دفاع از دین و تشریح قواعد صلاح و تقوا بود ـ و از پس دوران آوگوستینوس نظیر نداشت ـ خرسند شدند. از دوران غزالی به بعد، با آنکه ابن رشد در اقصای جهان اسلام ظهور کرده بود، فلسفه از رونق افتاد، مجادلات علمی به مستی گرایید، و حدیث و قرآن به جای همهٔ علوم دیگر مورد توجه عقول اسلامی قرار گرفت.

توجه غزالی به مذهب تصوف برای صوفیان پیروزی بزرگی به شمار می‌رفت و پس از وی اهل سنت به تصوف رو کردند، تا آنجا که برای مدتی عقاید صوفیان بر الاهیات چیره شد. البته علمای دین و شریعت بر شریعت و دین رسمی حاکم بودند، اما عرصهٔ تفکر دینی جولانگاه مشایخ طریقت و اولیا شده بود. از عجایب اتفاق آنکه پیدایش فرانسیسیان در مسیحیت، همزمان با شکل گیری یک نوع زهد و تقدس تازه در جهان اسلام قرن ششم بود. زاهدان صوفی از زندگی خانوادگی کناره کردند، زندگی اخوت دینی را زیر سرپرستی شیخ پیش گرفتند، و خویش را «فقیر» یا درویش نام دادند. اینان از راههای مختلف می‌کوشیدند تا روح خویش را تعالی داده در روح خدا فانی کنند تا به انجام کارهای عجیب توانا شوند ـ بعضی به وسیلهٔ نماز و تفکر، برخی به وسیلهٔ زهد و از خودگذشتگی و ریاضت، و گروهی دیگر به وسیلهٔ وجدی که حاصل ذکر بود در این راه گام می‌زدند.

این نظریات در یکصدو پنجاه کتاب از تألیفات محیی الدین بن عربی (۵۶۱ ـ ۶۳۸ هـ ق، ۱۱۶۵ ـ ۱۲۴۰م) که یک مسلمان اسپانیایی الاصل مقیم دمشق بود شکل گرفت. وی می گفت دنیا هرگز خلق نشده، زیرا مظهر برونی وجودی است که در حقیقت درونی همان خداست. تاریخ چیزی جز ظهور خود آگاه شدن خدا نیست، و این خود آگاهی بالاخره در وجود انسان تحقق می‌یابد. جهنم اقامتگاه موقت است؛ و همهٔ مردم آخر کار نجات خواهند یافت. عشق اگر به مظاهر فانی و جسمی تعلق گیرد، به خطا رفته است؛ خداست که در صورت محبوب تجلی می‌کند، و عاشق صادق در هر صورت زیبا مظهر جمال کلی را می‌بیند و بدان دل می‌بازد. شاید محیی الدین گفتهٔ برخی از مسیحیان دورهٔ قدیس هیرونوموس را به یاد می‌آورد و به مردم می‌گفت: «هر که عاشق شود و عفیف بماند تا بمیرد، شهید

www.IrPDF.com

مرده» و به اعلا مراتب اخلاص رسیده است. بسیاری از درویشان متأهل آشکارا می‌گفتند که با همسران خود همین گونه زندگی می‌کنند.

بعضی از فرقه‌های اسلامی از طریق عطایای فراوانی که مردم می‌دادند ثروتمند می‌شدند و به بهره‌وری از خوشیهای زندگی رضا می‌دادند. یکی از مشایخ شام در حدود سال ۶۴۸ هـ ق (۱۲۵۰م) به شکایت گفته بود: «صوفیان پیش از این جمعیتی بودند به صورت پریشان و به معنی جمع؛ اکنون جماعتی هستند به صورت جمع و به معنی پریشان.» مردم به اینان که دین و دنیا را با هم می‌خواستند لبخند می‌زدند و به آنها اعتنا نمی‌کردند. ولی برای پارسایان مخلص راستگو احترام قایل بودند، نیروها و اعمال خارق‌العاده به آنها نسبت می‌دادند، تولدشان را جشن می‌گرفتند، به شفاعتشان امید داشتند، و به زیارت قبورشان می‌رفتند.

وقتی اهل سنت پیروز شدند، روح تساهل دینی سستی گرفت. از زمان هارون‌الرشید به بعد مقررات سختی که به عمر بن خطاب نسبت می‌دهند بتدریج زنده شد. بنابراین مقررات، که همیشه هم در عمل رعایت نمی‌شدند، غیر مسلمانان مکلف شدند جامهٔ خود را به خطوط زرد مشخص کنند و اسب سواری برای آنها ممنوع شد، فقط حق داشتند بر خر و استر بنشینند؛ حق نداشتند کلیساها یا کنیسه‌های تازه بسازند، فقط می‌توانستند معابد سابق را تعمیر کنند؛ اجازه نداشتند بیرون کلیساها صلیب بردارند، همچنین ناقوس زدن ممنوع بود. فرزندان غیر مسلمانان در مدرسه‌های مسلمانان راه نداشتند، ولی می‌توانستند مدارس مخصوصی برای خود داشته باشند: نص مکتوب مقررات اسلامی هنوز هم چنین است، اما همیشه اجرا نمی‌شود. با این وجود، تنها در بغداد در قرن دهم میلادی ۴۵٬۰۰۰ مسیحی بود؛ جنازهٔ مسیحیان بدون تعرض و مزاحمت در خیابانها حمل می‌شد؛ و مسلمانان پیوسته از اشتغال یهودیان و مسیحیان در مناصب دولتی شکایت داشتند. حتی در گرماگرم جنگهای صلیبی صلاح‌الدین می‌توانست با تبعهٔ مسیحی خود با بزرگواری و مهربانی رفتار کند.

VIII – ابن رشد

فلسفه تا مدتی در اسپانیای اسلامی دوام آورد، زیرا با خردمندی و احتیاط افکاری نشر می‌داد که با دین هماهنگی داشت و در انتقاد ملایم بود. اندیشه، در دربار امیرانی که مباحث فلسفی را در مجالس خصوصی خوش داشتند اما آن را برای عامه مضر می‌دانستند، آزادی ناپایداری یافت. امیر ساراگوسا، که از مرابطون بود، ابوبکر بن باجه را، که به حدود سال ۵۰۰ هـق (۱۱۰۶م) در همان شهر زاده بود، به عنوان وزیر و دوست خود برگزید. ابن باجه یا، چنانکه بعدها در اروپا معروف شد، آونپا که هنوز جوان بود در علوم طبیعی، طب، فلسفه، موسیقی، و شعر منزلتی فوق‌العاده یافت. به گفتهٔ ابن خلدون، امیر چنان از اشعار دانشور جوان در شگفت شد که قسم خورد هر وقت به حضور آید روی طلا عبور کند؛ ابن باجه که بیم داشت این سوگند علاقهٔ به دیدار او را کم کند، دو سکهٔ طلا در کفشهای خود نهاد. وقتی ساراگوسا به چنگ مسیحیان افتاد، وزیر دانشمند شاعر از آنجا به فاس گریخت، جایی که در میان مسلمانانی که کافرش می‌پنداشتند با فقر دست به گریبان شد، و در سی سالگی، بنا به روایاتی از زهر، بمرد. رسالهٔ موسیقی وی که از میان رفته بهترین مؤلفات این رشتهٔ دقیق در آثار اسلامی مغرب به شمار بود. معروفتر از همهٔ مؤلفات وی کتاب تدبیر المتوحد بود که ضمن آن دربارهٔ یکی از مسائل اساسی فلسفهٔ عرب تجدید گفتگو کرده است. به نظر ابن باجه، عقل انسانی مرکب از دو جزء است: یکی «عقل مادی» که به تن پیوسته است و با مرگ تن خواهد مرد، و دیگر «عقل فعال» یا عقل جهانی غیر شخصی که در همهٔ مردم هست و تنها همان است که با مرگ کسان نمی‌میرد. تفکر

www.IrPDF.com

عالیترین وظایف انسان است و تنها به وسیلهٔ آن است که انسان به معرفت «عقل فعال»، که همان خداست، تواند رسید وبا آن یکی تواند شد، نه با جذبهٔ صوفیانه. تفکر شیوه‌ای خطرناک است مگر آنکه با سکوت انجام گیرد. مرد عاقل در گوشه‌ای آرام، دور از طبیبان و قانونشناسان و همهٔ مردم به سر می‌برد؛ ممکن است تعدادی از فیلسوفان انجمنی فراهم آورند که با هم با ملایمت و تساهل دور از غوغا و جنون مردم در طلب معرفت بکوشند.

ابوبکر بن طفیل، که نزد اروپاییان به آبوباکر معروف است (۵۰۱ ـ ۵۸۱ هـق، ۱۱۰۷؟ ـ ۱۱۸۵م)، اندیشه‌های ابن باجه را ادامه داد و تقریباً هدفهای عالی او را به تحقق رساند. وی نیز عالم، شاعر، طبیب، و فیلسوف بود. در مراکش، پایتخت موحدون، وزیر و طبیب خلیفه ابویعقوب یوسف شد. بیشتر ساعات بیداری خود را در کتابخانهٔ سلطنتی به سر می‌برد و مابین مطالعه و مملکتداری آن قدر فرصت داشت که، ضمن کتابهای فنی و پر مغز دیگر، بزرگترین قصهٔ فلسفی قرون وسطی را به قلم آورد. ابن طفیل عنوان قصهٔ خویش را از ابن سینا گرفته بود و شاید قصهٔ او، که به سال ۱۷۰۸ میلادی به وسیلهٔ اوکلی به انگلیسی ترجمه شده بود، داستان روبنسون کروزوئه را به دفو الهام کرده باشد.

خلاصهٔ قصه این است که حی بن یقظان، که قصه به نام اوست، به هنگام طفولیت در جزیزهٔ بی‌سکنه‌ای رها می‌شود. بزی او را شیر می‌دهد، او جوانی هوشیار و زرنگ می‌شود، و کفش و لباس خود را شخصاً از پوست حیوانات فراهم می‌کند؛ به نظاره در ستارگان می‌پردازد، حیوانات زنده و مرده را تشریح می‌کند و «در این رشتهٔ معرفت به پایهٔ فاضلترین طبیعیدانان می‌رسد.» آنگاه از علوم طبیعی به فلسفه و الاهیات توجه می‌کند، وجود خالق توانا را برای خود مدلل می‌سازد؛ سپس مانند زاهدان زندگی می‌کند، گوشت نمی‌خورد، و با «عقل فعال» پیوندی معنوی پیدا می‌کند. حی در ۴۹ سالگی آمادهٔ تعلیم مردم دیگر می‌شود. خوشبختانه یک نفر صوفی به نام آسال در طلب عزلت به جزیره قدم می‌نهد و با حی برخورد می‌کند. این اولین بار است که حی از وجود آدمیزاد آگاه می‌شود. آسال به او تکلم می‌آموزد و از اینکه می‌بیند حی بدون کمک دیگری به معرفتی از خدا واصل شده خوشحال می‌شود و به او می‌گوید از جایی آمده که عقاید دینی مردم به خشونت آلوده است، و از اینکه اندک اخلاق خوب را هم در نتیجهٔ وعدهٔ بهشت و بیم جهنم به دست آورده‌اند افسوس می‌خورد. حی مصمم می‌شود از جزیرهٔ خود درآید و این مردم جاهل را به دینی کاملتر و فیلسوفانه‌تر رهبری کند. وقتی به آنها می‌رسد در بازار عمومی دعوت دین خود را که وحدت خدا و کاینات است آغاز می‌کند؛ ولی مردم از او کناره می‌گیرند، یا سخنانش را نمی‌فهمند. و او متوجه می‌شود که اگر دین با اسطوره ، معجزه، رسوم، و عقاب و ثواب خدایی آمیخته نباشد، مردم نظم اجتماعی را نخواهند آموخت. آنگاه از کار خود پشیمان می شود، به جزیره باز می‌گردد، با آسال در مصاحبت حیوانات بی‌آزار و عقل فعال به سر می‌برد، و آن دو همچنان تا دم مرگ خدا را عبادت می‌کنند.

در حدود سال ۵۴۸ هـ ق (۱۱۵۳م)، ابن طفیل یک جوان قاضی و طبیب را به ابویعقوب یوسف معرفی کرد که به نزد مسلمانان به نام ابوالولید محمد بن رشد (۵۲۰ ـ ۵۹۵ هـ ق، ۱۱۲۶ ـ ۱۱۹۸م) معروف است، و در اروپای قرون وسطی آوروئس نامیده می‌شد، و از لحاظ نفوذ در عقول بزرگترین فیلسوف اسلام بود. ابن طفیل با این رفتار نشان داد که از رقابت و حسد، به وضعی که در نوع بشر کمتر نظیر دارد، مبراست. جد و پدر ابن رشد نیز به نوبهٔ خود قاضی القضات قرطبه بودند و لوازم تعلیم او را، تا آنجا که در قرطبه امکان داشت، فراهم کرده بودند. یکی از شاگردان ابن رشد دربارهٔ نخستین ملاقات وی با امیر از زبان خود او مطالبی نقل کرده است.

www.IrPDF.com

وقتی من به نزد امیرمؤمنان معرفی شدم، جز ابن طفیل کس آنجا نبود. ابن طفیل در ستایش من مبالغه کردن گرفت. ... امیر با این سؤال سخن آغاز کرد: «رأی فیلسوفان دربارهٔ افلاک چیست؟ آیا قدیم هستند یا حادث؟» من متحیر و مضطرب شدم و در جستجوی بهانه‌ای بودم که جواب ندهم ... اما امیر اضطراب مرا که دید، به ابن طفیل نگریست و با او در این باب سخن گفتن گرفت و نظریات افلاطون و ارسطو و فیلسوفان دیگر، و اعتراضات عالمان مسلمان به آنان را، چنان از حافظه تقریر کرد که حتی از فیلسوفان حرفه‌ای نیز نظیر آن ساخته نبود. امیر مرا آرام ساخت و دانش مرا بیازمود. همین که از نزد او برون شدم، مبلغی پول و اسبی و خلعت گرانبهایی برای من فرستاد. ابن رشد به سال ۵۶۵ هـق (۱۱۶۹م) در اشبیلیه و به سال ۵۶۸ هـق (۱۱۷۲م) در قرطبه قاضی‌القضات شد. ده سال بعد، ابویعقوب یوسف او را به مراکش طلبید و طبیب خاص خود کرد، و در این مقام بود تا خلافت به یعقوب منصور رسید (۵۸۰ هـق، ۱۱۸۴م). به سال ۵۹۱ هـق (۱۱۹۴م) ابن رشد را به نقطه‌ای نزدیک قرطبه تبعید کردند تا نارضایتی مردم از افکار فلسفی وی تسکین یابد، آنگاه بخشیده شد و به سال ۵۹۵ هـق (۱۱۹۸م) به مراکش بازگشت. اما سال بعد درگذشت، و هنوز قبرش آنجا به پاست.

شهرت عظیم ابن رشد در فلسفه کارهای طبی او را تقریباً از یاد برده است، اما در حقیقت او از طبیبان بزرگ دوران خود به شمار می‌رفت، و نخستین کس بود که کار شبکیهٔ چشم را شرح داد، و گفت که هر که یک بار آبله گیرد، در قبال این مرض مصون می‌شود. دایرةالمعارف طبی او به نام کتاب الکلیات فی الطب، که به لاتینی ترجمه شد، به طور وسیعی در دانشگاههای مسیحی تدریس می‌شد. در همین اوان، امیر ابویعقوب یوسف اظهار علاقه کرد که کسی شرح روشنی از نظریات ارسطو برای او بنویسد و، به اشارهٔ ابن طفیل، این کار را به عهدهٔ ابن رشد گذاشت. فیلسوف این پیشنهاد را بگرمی پذیرفت، زیرا به نظر وی همهٔ فلسفه در نظریات ارسطو فراهم آمده بود، و کافی است آن را شرح و تفسیر کرد تا با هر دورانی مناسب شود. ابن رشد در صدد برآمد که برای هر کتاب معتبر ارسطو، اول خلاصه‌ای فراهم کند، سپس شرح مختصری بر آن بنویسد، و بعد شرح مفصلی برای طالبان فلسفه که در این رشته پیش رفته‌اند فراهم کند ـ این سبک شرح، که از ساده شروع می‌شود و کم‌کم پیچیده می‌شود، در دانشگاههای اسلامی معمول بود. بدبختانه او یونانی نمی‌دانست و ناچار بود ترجمهٔ عربی کتابهای ارسطو را که از ترجمهٔ سریانی گرفته شده بود اساس کار قرار دهد؛ ولی حوصله، ذهن روشن، و قدرتی که در تجزیهٔ دقیق مطالب داشت او را در همهٔ اروپا به «شارح اعظم» معروف ساخت و در صف فیلسوفان اسلام مقامی معتبر یافت، و تالی ابن سینای بزرگ شد.

ابن رشد به جز این شرحها شخصاً نیز کتابهایی در منطق، طبیعیات، علم النفس، مابعدالطبیعه، الاهیات، حقوق، نجوم، و نحو تألیف کرد و جوابی بر تهافت الفلاسفهٔ غزالی نوشت که آن را تهافت التهافت نامید او نیز چون فرانسیس بیکن می‌گفت اندکی فلسفه ممکن است انسان را بیدین کند، اما مطالعهٔ بی مانع فلسفه منجر به درک بهتری از رابطهٔ دین و فلسفه می‌شود. زیرا فیلسوف اگرچه نمی‌تواند جزمیات «قرآن، کتاب مقدس، و دیگر کتب آسمانی» را در معانی ظاهریشان بپذیرد، اما در می‌یابد که این تعلیمات مورد نیاز است تا در مردمی که در نتیجهٔ مشکلات زندگی فقط به طور گهگاهی و سطحی و مخاطره آمیز به مسئلهٔ ازل و ابد می‌اندیشند، تقوا و اخلاقی نیک را تکوین بخشد. به همین جهت، فیلسوف کمال یافته به خلاف دین سخنی نمی‌گوید. در عوض، فیلسوف را باید آزاد گذارد که در جستجوی حقیقت بکوشد؛ اما باید مباحثات خود را به متعلمان محصور کند و افکار خود را میان عامه تبلیغ نکند. به نظر وی اگر اصول اعتقادی دین را به طور نمادین تأویل کنند، ممکن است با نتایج علم و فلسفه هماهنگ شود؛ تأویل متون مقدس بر اساس نماد و تمثیل طی قرنها، حتی میان رجال دین رسمی، متبع بوده است. ابن رشد اصول اعتقادیی را که نقادان مسیحی بدو نسبت می‌دهند صریحاً تعلیم نداده، و نگفته است که قضیه‌ای می‌تواند در فلسفه

www.IrPDF.com

(میان تعلیم یافتگان) درست باشد، ولی در قملرو دین (و اخلاقیات) نادرست (مضر) باشد؛ اما تعلیمات وی این معنی را متضمن است، به همین جهت نظریات ابن رشد را نه در رساله‌های مختصری که برای عموم طالبان فلسفه تألیف کرده، بلکه در شرحهای پرمایه‌تر و مشکلتری که بر ارسطو نوشته است می‌باید جست.

ابن رشد فلسفه را چنین تعریف می‌کند: بحث در حقیقت اشیا، به منظور اصلاح حال انسان. به گفتهٔ او عالم قدیم است؛ حرکات ستارگان آغاز و انجام ندارد؛ و خلقت افسانه‌ای بیش نیست.

طرفداران خلقت ادعا دارند که خدا کاینات [تازه] را بدون حاجت به مادهٔ موجود خلق می‌کند. ... همین پندار سه دین متبع را به آنجا کشانیده که گویند چیز از ناچیز خلق می‌شود. ... حرکت قدیم و دایم است؛ و هر حرکتی از حرکت پیش پدید می‌آید. بدون حرکت زمان نخواهد بود. نمی‌توانیم حرکتی را در ذهن تصور کنیم که آغاز و انجامی داشته باشد.

مع ذلک، می‌گوید که خدا خالق جهان است، یعنی جهان در هر لحظه به برکت نیروی نگهدارنده یا قوهٔ مبقیهٔ الاهی وجود دارد و در هر لحظه به نیروی فعال خداوند خلقت نو می‌گیرد. بنابراین، خداوند نظم، قوت، و عقل کاینات است. نظام و عقل محرک افلاک و ستارگان از این نظام عالی و عقل کلی است. عقل فعال، که در تن و ذهن انسان نفوذ می‌کند، از عقل فلک آخرین (فلک قمر) به ظهور می‌رسد. عقل انسانی دو جزء دارد. عقل منفعل یا مادی که استعداد و قدرت تفکر و معرفت عقلانی است، این عقل جزو جسم اوست و با فنای جسم فنا می‌شود (جهاز عصبی؟)؛ و دیگر عقل فعال است که از خداست و هم اوست که عقل منفعل را به تفکر وا می‌دارد. عقل فعال در افراد تفاوت ندارد، بلکه در همه یکسان است و فقط اوست که باقی و لایزال است. ابن رشد عمل عقل فعال را در انسان یا عقل منفعل به تأثیر خورشید تشبیه می‌کند که نور آن بسیاری از اجسام را روشن می‌کند و در همه جا و همیشه همان است که بود. عقل منفعل می‌کوشد که با عقل فعال متحد شود، چنانکه آتش به همهٔ اجسام قابل احتراق نفوذ می‌کند. عقل انسانی به وسیلهٔ اتحاد با عقل فعال مانند خدا می‌شود زیرا بالقوه به وسیلهٔ اندیشه‌اش بر همهٔ کاینات احاطه پیدا می‌کند. در حقیقت جهان و هرچه در آن هست، جز از طریق عقلی که آن را ادراک می‌کند، برای ما وجود معنی ندراد. فقط ادراک حقیقت از طریق خرد است که عقل را به اتحاد با خدا، که متصوفان پندارند به وسیلهٔ زهد و سماع بدان توانند رسید، نایل می‌کند. ابن رشد از افکار صوفیانه بدور است. به عقیدهٔ او بهشت همان حکمت آرام و دوست داشتنیی است که خردمندان از آن بهره‌ور می‌شوند.

ارسطو نیز به همین نتیجه رسیده است؛ لازم به گفتن نیست که نظریهٔ عقل فعال و عقل منفعل یا قابل از کتاب در نفس ارسطو ، بر طبق تفسیر اسکندر افرودیسی و تمیستیوس اسکندرانی، گرفته شده، و همین نظریه است که به صورت فرضیهٔ فیض یا نظریهٔ صدور نو افلاطونیان در آمده و به وسیلهٔ فارابی، ابن سینا، و ابن باجه به ما رسیده است. این فلسفهٔ عربی همان فلسفهٔ ارسطو بوده که در قالب نوافلاطونی ریخته شده است، ولی در همان اثنا که افکار ارسطو به وسیلهٔ غالب فیلسوفان مسیحی و مسلمان تعدیل شد تا با مقتضیات الاهیات تطبیق کند، عقاید اسلامی به وسیلهٔ ابن رشد جمع و جور شد تا با نظریات ارسطو هماهنگ شود. به همین جهت، نفوذ ابن رشد در قملرو مسیحیت بیشتر از دیار اسلام بود. مسلمانان معاصر آزارش کردند، متأخران او را از یاد بردند، و متن عربی غالب تألیفات او از میان رفت؛ ولی یهودیان قسمت اعظم آن را در ترجمه‌های عبری محفوظ داشته‌اند. ابن میمون نیز، چون ابن رشد، می‌خواست دین و فلسفه را توافق دهد. در جهان مسیحی ترجمهٔ شرحهای ابن رشد از عبری به

www.IrPDF.com

لاتینی مهمترین مایهٔ بدعتهای سیژر دو برابان و خردگرایی مکتب پادوا شد و به صورت خطری مسیحیت را تهدید کرد. توماس آکویناس می‌خواست موجی را که مؤلفات ابن رشد پدید آورده بود برگرداند، و کتاب مدخل الاهیات را به همین منظور تألیف کرد؛ ولی در بسیاری قضایا پیرو او شد؛ از جمله در روش شرح، در چند تفسیر بر ارسطو، در انتخاب ماده به عنوان «اصل افتراق» اشیا، در تأویل نمادین انسانشکلی‌گری متون کتاب مقدس، در پذیرفتن امکان قدیم بودن عالم، در رد تصوف به عنوان رکن اساسی الاهیات، و در تصدیق این مسئله که بعضی قضایای دینی مافوق عقلند و می‌توان به وسیلهٔ ایمان آن را قبول کرد. راجر بیکن ابن رشد را تالی ارسطو و ابن سینا می‌شمارد و، با مبالغه‌ای که معمول اوست، گوید: «در عصر ما [حد ۶۶۹ هـ ق، ۱۲۷۰م] فلسفهٔ ابن رشد مورد قبول همهٔ خردمندان است.» به سال ۵۴۵ هـ ق (۱۱۵۰م) مستنجد، خلیفهٔ عباسی، فرمان داد همهٔ کتابهای ابن سینا و رسائل اخوان الصفا را در بغداد بسوزانند. به سال ۵۹۱ هـ ق(۱۱۹۴م) ابویوسف یعقوب منصور، که آن موقع در اشبیلیه بود، فرمان داد که همهٔ تألیفات ابن رشد را، جز تعداد کمی که در علوم طبیعی بود، بسوزانند، و تعلیم فلسفه را بر مردم خود حرام، و تشویقشان کرد که هر جا کتاب فلسفه یافتند در آتش بیفکنند. مردم فرمان خلیفهٔ اشبیلیه را مشتاقانه اجرا کردند، چرا که از تعرض فلاسفه به حدود ایمان، که برای اکثر آنان عزیزترین مایهٔ تسلی رنج و ملال زندگی بود، سخت آزرده بودند. در همین اوقات ابن حبیب به جرم مطالعهٔ فلسفه به مرگ محکوم شد. اسلام پس از سال ۵۹۷ هـ ق (۱۲۰۰م) از تفکر نظری چشم پوشید. وقتی نیروی سیاسی در جهان اسلام سستی می‌گرفت، رفته رفته از رجال دین و فقهای سنی پشتیبانی می‌جست. آنان نیز، در مقابل جلوگیری از تفکر مستقل و آزاد، به یاری خلافت برمی‌خاستند؛ مع ذلک، این یاوریها برای نجات دولت رو به اضمحلال کافی نبود. در اسپانیا مسیحیان شهر به شهر پیش آمدند تا برای مسلمانان به جز غرناطه نماند؛ در شرق صلیبیان بیت‌المقدس را گرفتند و به سال ۶۵۶ هـ ق (۱۲۵۸م) مغولان بغداد را تصرف و ویران کردند.

IX – حملهٔ مغول: ۱۲۱۹ – ۱۲۵۸م

۶۱۶ – ۶۵۶ هـ ق

در اینجا بار دیگر تاریخ این حقیقت را مدلل کرد که آسایش حاصل از تمدن موجب غلبهٔ اقوام وحشی بر مردم متمدن می‌شود. سلجوقیان قلمرو شرقی اسلام را نیرویی تازه داده بودند، اما آنها نیز به سستی و تن پروری خو کرده، و اجازه داده بودند دولت ملکشاه به کشورهایی مستقل تقسیم شود که از نظر فرهنگی درخشان، اما از لحاظ نظامی ضعیف بودند، تعصب دینی و نژادی مردم را به دسته‌های مخالف و متخاصم تقسیم کرده بود و نگذاشت برای مقاومت در برابر صلیبیان متحد شوند.

در همین اوقات، در دشتها و صحراهای شمال باختری آسیا، مغولان بر اثر تحمل سختی‌ها و کثرت توالد پیوسته نیرو می‌گرفتند. آنها در خیمه‌ها یا در هوای آزاد به سر می‌بردند، به دنبال گله‌های خود به مراتع تازه حرکت می‌کردند، لباسشان را از پوست گاو تهیه می‌کردند، و با هیجان و علاقه رسوم جنگ می‌آموختند. این هونهای جدید، چون خویشان هشت قرن پیش خود، در به کار بردن خنجر و شمشیر و در تیراندازی از پشت اسبان بادپا مهارت داشتند. اگر گفتهٔ جووانی د پیانوکارپینی، مبلغ مسیحی، را دربارهٔ آنها بپذیریم، «این جماعت هر چه به دستشان می‌رسید، حتی شپش، را می‌خوردند»؛ ۱۱۶ و از خوردن موش صحرایی، گربه، سگ، و خون آدمی بدشان نمی‌آمد، همان طور که مردم متمدن ایام ما از خوردن خرچنگ و صدف باک ندارند. چنگیز خان (۵۴۹ ـ ۶۲۴ هـ ق، ۱۱۶۷ ـ ۱۲۲۷م)

www.IrPDF.com

این اقوام را به کمک مقررات سخت نظم و سامان داد، و از آنها نیروی عظیمی ساخت و آنان را برای فتح آسیای مرکزی از رود ولگا تا دیوار بزرگ چین به حرکت آورد. هنگامی که چنگیز از پایتخت خود قراقروم غایب بود، یک سردار مغول بر ضد او برخاست، و با علاءالدین محمد، پادشاه دولت مستقل خوارزم، همپیمان شد. چنگیز این فتنه را سرکوب، و به شاه پیشنهاد صلح کرد؛ و او پذیرفت. ولی، کمی بعد، در ماوراءالنهر، دو بازرگان مغول، به عنوان جاسوس به وسیلهٔ حاکم سلطان در اترار کشته شدند. چنگیز تقاضا کرد حاکم را برای تنبیه به او تسلیم کنند؛ شاه این تقاضا را نپذیرفت، رئیس فرستادگان مغول را بکشت، و بقیه را ریش تراشید و بازگرداند. چنگیز خان به جنگ برخاست و هجوم مغول بر دیار اسلام آغاز شد (۶۱۶ هـ ق، ۱۲۱۹م). سپاه مغول، به فرماندهی جوجی، پسر خان، ۴۰۰,۰۰۰ سپاه سلطان محمد را در نزدیک جند بشکست؛ و سلطان در نتیجهٔ این شکست به سمرقند گریخت و ۱۶۰,۰۰۰ کشته در میدان به جا گذاشت. یک سپاه دیگر مغول به فرماندهی جغتای، پسر خان، به سوی اترار راند، آنجا را گشود و غارت کرد. سپاه سوم، به فرماندهی خود خان، به سوی بخارا راند و شهر را بسوخت، هزاران زن را به اسارت گرفت، و ۳۰,۰۰۰ مرد را بکشت. سمرقند و بلخ بی جنگ تسلیم شدند، اما از غارت و کشتار جمعی نجات نیافتند. ابن بطوطه، که صد سال بعد این شهرها را دیده است، گوید که هنوز غالب آنجا خرابه و لانهٔ بوم است. تولی خان، پسر چنگیز، با ۷۰,۰۰۰ سپاه به خراسان حمله برد، و به هر شهری که رسید آن را ویران کرد. مغولان اسیران را پیش صف خود می‌نهادند و مختارشان می‌گذاشتند که یا با هموطنان پیش رو بجنگند یا از پشت سر کشته شوند. مرو به خیانت گشوده شد و پاک بسوخت؛ کتابخانه‌های شهر، که مایهٔ فخر اسلام بود، طعمهٔ آتش شد؛ به مردم آن اجازه دادند با دارایی خود از شهر خارج شوند، تا در بیرون شهر تک تک آنها را غارت و کشتار کنند. به گفتهٔ مورخان مسلمان، این کشتار سیزده روز دوام داشت و ۱,۳۰۰,۰۰۰ کس هلاک شد. نیشابور مدتی دراز شجاعانه مقاومت کرد و چون تسلیم شد (۶۱۸ هـ ق، ۱۲۲۱م) همهٔ مردان و زنان و کودکان شهر را، به جز چهارصد صنعتگر ماهری که به مغولستان فرستاده شدند، از دم تیغ گذرانیدند و از سرکشتگان هرمی وحشت‌انگیز ساختند. شهر زیبای ری با ۳۰۰۰ مسجد و کارگاههای سفال معروف ویران شد و، به گفتهٔ یک تاریخنویس مسلمان، همهٔ مردمش کشته شدند. پسر سلطان محمد، سلطان جلال‌الدین، سپاه تازه‌ای از ترکان فراهم آورد، بر لب رود سند با چنگیز پیکار کرد، ولی شکست خورد و به دهلی گریخت. هرات بر ضد حاکم مغول طغیان کرد، و به عنوان مجازات ۶۰٬۰۰۰ کس از مردم آنجا کشته شدند. این وحشیگری جزو روش جنگی مغولان بود؛ می‌خواستند در قلب مخالفان آتی خود رعبی فلج کننده بنشانند و در میان مغلوبین هیچ امکان طغیانی باقی نگذارند ـ و منظورشان هم عملی شد.

سپس چنگیز به دیار خود بازگشت، مدتی با ۵۰۰ زن و محبوبه‌اش خوش بود، و در بستر بمرد. پسر و جانشین او اوگتای قاآن سپاهی ۳۰۰٬۰۰۰ نفری برای دستگیری سلطان جلال‌الدین، که سپاه تازه‌ای در دیاربکر فراهم آورده بود، فرستاد. جلال‌الدین شکست خورد و کشته شد، و جنگاوران مغول چون دیگر مقاومتی ندیدند، در آذربایجان، بین‌النهرین، گرجستان، و ارمنستان به تاخت و تاز پرداختند (۶۳۲ هـ ق، ۱۲۳۴م). هلاکو، نوادهٔ چنگیز، پس از اطلاع از اینکه در ایران فتنه‌ای به رهبری حشیشیه (یا پیروان حسن صباح] رخ داده است با سپاهی از سمرقند و بلخ گذشته، قلعهٔ حشیشیه را در الموت ویران کرد، و جانب بغداد گرفت.

مستعصم، آخرین خلیفهٔ عباسی مشرق، از علمای بزرگ و خطاطان معروف بود و نمونهٔ ملایمت و نرمخویی به شمار می‌رفت، و به کار دین و کتاب و صدقه توجه بسیار داشت: و اینها همه مخالف سلیقهٔ هلاکو بود. مغولان خلیفه را متهم داشتند که یاغیان را پناه داده و از ایفا به وعدهٔ همدستی بر ضد حشیشیه دریغ ورزیده است؛ به خلیفه گفتند به سزای رفتار خود مطیع خان بزرگ شود و بغداد را کاملا از سلاح و لوازم دفاع تخلیه کند. مستعصم این تقاضا را

www.IrPDF.com

مغرورانه رد کرد. مغولان بغداد را محاصره کردند. خلیفه یک ماه پس از محاصره هدیه‌ها پیش هلاکو فرستاد و پیشنهاد صلح کرد. فریب وعدهٔ خوشرفتاری هلاکو را خورد و با دو پسرش به مغولان تسلیم شد. هلاکو و سپاهش وارد بغداد شدند (۶۵۶هـ ق، ۱۲۵۸م) و چهل روز تمام غارت و کشتار کردند؛ به گفتهٔ بعضی تاریخنویسان، ۸۰۰,۰۰۰ از مردم شهر را به قتل رسانیدند. در این کشتار عمومی هزاران دانشور، عالم، و شاعر تلف شدند؛ کتابخانه‌ها و گنجینه‌هایی که طی قرنها فراهم شده بود در یک هفته ویران یا غارت شد؛ صدها هزار جلد کتاب به سوختن رفت. سرانجام خلیفه و افراد خاندان او را مجبور کردند تا مخفیگاه ذخایر خودشان را نشان بدهند؛ پس از آن خونشان را بریختند. بدین ترتیب، خلافت عباسی در آسیا پایان گرفت.

هلاکو به مغولستان بازگشت. سپاه وی، به فرماندهی سردارن دیگر، آهنگ فتح شام کرد، در عین جالوت با سپاه مصر، به فرماندهی قطز و بیبرس، از امرای ممالیک، رو به رشد و درهم شکست (۶۵۸هـ ق، ۱۲۶۰م). در همهٔ دیار اسلام و در اروپا این خبر مسرت‌انگیز پخش شد و همهٔ اهل مذاهب خوشحال شدند؛ طلسم شکسته و ترس رفته بود؛ در سال ۷۰۳ هـ ق(۱۳۰۳ م) پیکاری قطعی در نزدیکی دمشق به غائلهٔ مغولان خاتمه داد و شام را برای ممالیک، و احتمالا اروپا را برای مسیحیت نجات داد.

هیچ یک از تمدنهای تاریخ چون تمدن اسلام دچار چنین ویرانی ناگهانی نشده است. مثلا فتح روم توسط بربرها بتدریج و در دو قرن صورت گرفته بود و در فاصلهٔ هر حمله تا حملهٔ بعدی قسمت متصرفه این امکان را داشت که تجدید قوایی بکند؛ و فاتحان ژرمنی در دل نسبت به دولت محتضری که به ویرانی آن کمک کرده بودند احترامی داشتند، و احیاناً بعضی از آنان برای حفظ آن کوشش می‌کردند. ولی تاخت و تاز مغولان فقط چهل سال بود: نیامده بودند که فتح کنند و بمانند، بلکه می‌خواستند بکشند و غارت کنند و حاصل آن را به مغولستان ببرند. وقتی موج خونین مغول بازپس رفت، آنچه بر جای ماند عبارت بود از اقتصادی بشدت آشفته، قناتهایی ویران یا کور، مدرسه‌ها و کتابخانه‌هایی سوخته، دولتهایی چنان فقیر و ضعیف و از هم گسیخته که قدرت ادارهٔ کشور را نداشتند، و نفوسی که به نیم تقلیل یافته و روحیه باخته بودند؛ اما، پیش از حملهٔ خارجی، لذت طلبی اپیکوری، خستگی جسمی و روحی، بزدلی و بیلیاقتی جنگی، فرقه‌گرایی و جهل طلبی مذهبی، فساد و هرج و مرج سیاسی دولت را به اضمحلال کشانیده بود. این عوامل، و نه تغییر اقلیم، بود که فقر و فلاکت و ویرانی را جایگزین رهبری جهانی آسیای باختری کرد، و دهها شهر آباد و معتبر شام و بین‌النهرین و ایران و قفقاز و ماوراءالنهر را به فقر و بیماری و عقب‌ماندگی کنونی دچار ساخت.

X – اسلام و جهان مسیحیت

ظهور و انحطاط تمدن اسلامی از حوادث بزرگ تاریخ است. اسلام طی پنج قرن، از سال ۸۱ تا ۵۹۷ هـ ق (۷۰۰ تا ۱۲۰۰م)، از لحاظ نیرو، نظم، بسط قلمرو حکومت، تصفیهٔ اخلاق و رفتار، سطح زندگانی، وضع قوانین منصفانهٔ انسانی و تساهل دینی، ادبیات، دانشوری، علم، طب، و فلسفه پیشاهنگ جهان بود. در زمینهٔ معماری برتری خود را در قرن دوازدهم به کلیساهای جامع اروپایی واگذاشت؛ و مجسمه‌سازی گوتیک در قلمرو اسلام، که این کار را حرام می‌دانست، رقیبی نیافت؛ هنر اسلامی همهٔ نیروی خود را در تزیین به کار برد و از تنگی عرصه و یکنواختی ملال انگیز سبک رنج بسیار برد؛ ولی در همین محدوده‌ای که خود بر خویش تحمیل کرده بود تاکنون هنری از آن سبق

www.IrPDF.com

نگرفته است. در دیار اسلام هنر و فرهنگ میان مردم بیشتر از مناطق مسیحی قرون وسطی رواج و تعمیم داشت. پادشاهان خطاط بودند، و چه بسا تاجران که، مانند پزشکان، فیلسوف بودند.

احتمالا در این دورانها دیار مسیحی از لحاظ آداب و رسوم جنسی بر مناطق اسلامی برتری داشتند، ولی تفاوت چندان چشمگیر نبود؛ تک همسری مسیحی، هر چند عملا و دقیقاً رعایت نمی‌شد، غریزهٔ جنسی را محدود کرد و کم‌کم مقام زن را بالا برد، در صورتی که اسلام چهرهٔ زن را با چادر و روبنده پوشانید. کلیسای مسیحی طلاق را سخت مقید کرده بود؛ ظاهراً در ممالک مسیحی و حتی ایتالیای دوران رنسانس لواط چنانکه در زندگی مسلمانان ـ نمی‌گوییم در قوانین اسلام ـ رواج داشت، رایج نبود. چنان به نظر می‌رسد که مسلمانان شریفتر از مسیحیان بوده‌اند؛ پیمانها را بهتر رعایت می‌کردند، نسبت به مغلوبان رحیمتر بودند، و در تاریخ خود بندرت دست به آن نوع وحشیگریهایی زدند که مسیحیان در هنگام تسلط بر بیت‌المقدس (۴۹۳ هـ ق، ۱۰۹۹م) مرتکب شدند. در آن هنگام که شریعت اسلام روش قضایی مترقیی داشت که به وسیلهٔ قاضیان روشنفکر اجرا می‌شد، قوانین مسیحی به استفاده از روش اوردالی به وسیلهٔ جنگ تن به تن، آب یا آتش ادامه می‌داد. دین اسلام، که جنبهٔ ابداعی آن از دین یهود کمتر است و به اندازهٔ مسیحیت التقاطی نیست، رسوم خود را ساده‌تر و پاکیزه‌تر از رسوم دین مسیح حفظ کرد و به مظاهر نمایشی کمتر از دین مسیح توجه نمود، و به تمایلات شرکدوستی انسان کمتر گردن نهاد. اسلام، از این لحاظ که خیالپرستی دینهای منطقهٔ مدیترانه را تحقیر می‌کند، نظیر مذهب پروتستان است، ولی در تصویری که از بهشت به دست می‌دهد تسلیم تصورات عامه است. دین اسلام کاملا از نظام کشیشی یا سلسله مراتب دینی بر کنار ماند، و در همان اثنا که مسیحیت به طرف یکی از پر زرق و برق‌ترین دورانهای فلسفهٔ کاتولیکی پیش می‌رفت، اسلام به نوعی اصیل آیینی (ارتدوکسی) خشک و بیروح گرفتار آمد.

نفوذ دنیای مسحیی در اسلام تقریباً منحصر به بعضی رسوم دینی و جنگی بود. تصوف، خلوت نشینی، و عبادت قدیسین به احتمال قوی از نمونه‌های مسیحی به دنیای اسلام راه یافته است. قصهٔ عیسی و شخصیت او در خاطر مسلمانان نفوذ یافت و در شعر و هنر اسلامی مورد توجه قرار گرفت.

اسلام در جهان مسیحی نفوذ گوناگون و بسیار داشت. اروپای مسیحی غذاها، شربتها، دارو، درمان، اسلحه، استفاده از نشانهای مخصوص خانوادگی، سلیقه، و انگیزهٔ هنری، ابزارها و فنون صنعت و تجارت، و قوانین و راههای دریایی را از اسلام فرا گرفت و غالباً لغات آن را نیز از مسلمانان اقتباس کرد. واژه‌هایی مانند : orange، lemon، sugar، syrup، sherbet، julep، elixir، jar، azure ، arabesque، mattress، sofa، muslin، satain، fustain، bazaar، caravan ، check، tariff، trafffic، douane، magazine، sloop، barge، cable ، admiral ؛ با کمی تحریف همان کلمات نارنج، لیمو، شکر، شیره، شربت، گلاب، اکسیر، جره، ازرق، عربانه، مطرح، صفه، موصلی، ساباطی، فسطاطی، بازار، کاروان [فارسی]، شهمات [فارسی ـ عربی]، تعرفه، ترفیق، دیوان، مخزن، سلوب (کرجی یک دکلهٔ جنگی) برکه [فارسی]، حبل، و امیرالماء است. بازی شطرنج از طریق اسلام از هند به اروپا رسید و در راه نامهای فارسی گرفت، مثلا کملهٔ checkmate تحریف «شهمات» است. نام بعضی ابزارهای موسیقی ما دلیل سامی بودن اصل آن است؛ از جمله lute «عود»، rebeck «رباب»، guitar «قیتاره»، tambourine «طنبور» است. شعر تروبادورها و موسیقی آنها از اسپانیای مسلمان به پرووانس فرانسه، و از سیسیل مسلمان به ایتالیا راه یافت. شاید سرگذشتهای عربی سفر به بهشت و جهنم در کمدی الاهی دانته مؤثر افتاده باشد. افسانه‌ها و ارقام هندی به لباس یا صورت عربی به اروپا رسیدند. علمای اسلامی ریاضیات، طبیعیات، شیمی،

www.IrPDF.com

ستاره‌شناسی، و پزشکی یونان را حفظ کردند و به کمال رسانیدند، و این میرات یونانی را، که بسیار غنیتر شده بود، به اروپا انتقال داد. هنوز هم اصطلاحات علمی عربی در زبانهای اروپایی فراوان است؛ از جمله : algebra «جبر» ، zero و cipher «صفر»، azimuth «سموت»، alembic «انبیق»، zenith «سمت»، و almanac به معنی «تقویم» که تحریف کلمهٔ »المتاخ» است. پزشکان اسلامی پانصد سال تمام علمدار طب جهان بودند. فیلسوفان اسلامی مؤلفات ارسطو را برای اروپای مسیحی حفظ و ضمناً تحریف کردند.

ابن سینا و ابن رشد از نظر فلاسفهٔ مدرسی اروپا، که این دو را در مرجعیت بعد از یونانیان قرار می‌دادند، انوار شرق بودند. طاق و تویزه در دیار اسلام از اروپا قدیمتر بوده است؛ ولی نمی‌توانیم راهی را که از طریق آن به معماری گوتیک رسیده است دنبال کنیم. منارهٔ مخروطی و گلدستهٔ ناقوس کلیساهای مسیحی به نسبت زیاد مدیون مناره‌های مساجد است، و شاید تزیین توری پنجره‌های گوتیک از طاقهای جناغدار برج خیرالدا الهام گرفته است. تجدید رونق هنر سفالکاری در ایتالیا و فرانسه را نتیجهٔ انتقال سفالگران مسلمان در قرن دوازدهم میلادی به این دو کشور، و سفر سفالگران ایتالیا به اسپانیای اسلامی دانسته‌اند. آهنگران و شیشه‌گران و نیز، جلدسازان ایتالیا، زره بافان و اسلحه‌سازان اسپانیا، همه، فنون خود را از صنعتگران مسلمان فرا گرفته بودند. تقریباً در همهٔ مناطق اروپا بافندگان به دیار اسلام توجه داشتند که از آنجا نمونه و نقشه بگیرند؛ حتی باغها نیز به نسبت زیاد از باغهای ایرانی نشان داشتند.

بعدها دربارهٔ راههایی که این نفوذ اسلامی از آنجا به اروپا رسیده بتفصیل سخن خواهیم گفت، ولی در اینجا باختصار از آنها نام می‌بریم: بازرگانی و جنگهای صلیبی؛ ترجمهٔ هزاران کتاب از عربی به لاتینی؛ مسافرتهای دانشورانی از قبیل ژوبر، مایکل سکات، و ادلاردباثی به اسپانیای مسلمان؛ جوانان مسیحیی که والدین اسپانیایی ایشان آنها را به دربار امیران مسلمان می‌فرستادند تا در آنجا تربیت شوند و رسوم شهسواری بیاموزند ـ زیرا اشراف مسلمان در شمار شهسواران و بزرگان، هر چند مغربی، محسوب می‌شدند؛ و نیز ارتباط هر روزهٔ مسیحیان با مسلمانان در شام، مصر، سیسیل، و اسپانیا. هر پیشرفتی که مسیحیان در قلمرو اسپانیا می‌کردند به دنبال آن موجی از ادبیات، علوم، فلسفه، و هنر اسلامی به قملرو مسیحی انتقال می‌یافت. برای نمونه می‌گوییم که تسلط مسیحیان بر طلیطله که به سال ۴۷۸ هـ ق (۱۰۸۵م) انجام گرفت اطلاعات نجومی مسیحیان را بیفزود و اعتقاد به کروی بودن زمین را محفوظ داشت.

ولی در پس این وام گیری فرهنگی کینه‌ای خاموشی ناپذیر می‌سوخت، زیرا پس از نان هیچ چیز برای نوع بشر از عقاید دینی عزیزتر نیست؛ انسان تنها به نان زنده نیست، برای زنده بودن به ایمان نیز، که امید را در قلب او پدید می‌آورد، احتیاج دارد. به همین جهت، دل انسان بیش از همه از چیزهایی آتش می‌گیرد که قوت یا اعتقاد او را به خطر افکند. مسیحیان سه قرن تمام شاهد پیشرفت مسلمانان بودند که پیوسته ولایتهای مسیحی را یکی پس از دیگری می‌گرفتند و اقوام مسیحی را پیاپی به قلمرو نفوذ خود می‌بردند. دستهای نیرومند مسلمانان را بالای سر تجارت مسیحی احساس می‌کردند، و همه جا می‌شنیدند که مسیحیان را کافر می‌خواندند؛ عاقبت پیکاری که انتظار آن می‌رفت به وقوع پیوست: دو تمدن رقیب در جنگهای صلیبی با هم تصادم کرد و نخبه مردان شرق و غرب همدیگر را به خون کشیدند. این دشمنی دو طرفه در همهٔ تاریخ قرون وسطی عاملی مؤثر بود. دین سوم نیز یعنی دین یهود میان دو دستهٔ پیکارجو از هر دو ضربت می‌دید. مغرب زمین جنگهای صلیبی را باخت، ولی در جنگ اعتقادات پیروز شد؛ همهٔ جنگاوران مسیحی از ارض موعود بیرون رانده شدند، اما مسلمانان که پیروزی دیر آمده

www.IrPDF.com

خونشان را مکیده بود و مغولان دیارشان را به ویرانی داده بودند، به نوبهٔ خود، به دوران تاریک نادانی و نداری دچار شدند؛ در صورتی که مغرب زمین شکست خورده، که از کوششهای مداوم تجربه آموخته و شکستها را از یاد برده بود، عطش علم و علاقه به ترقی را از دشمنانش فرا گرفت؛ کلیساهای جامع ساخت که سر او به ابر می‌سود؛ میدانهای عقل را پیمودن گرفت؛ زبانهای تازهٔ خشن خویش را به شیوهٔ دانته، چاسر، و ویون مبدل کرد؛ و با سربلندی به دوران رنسانس قدم نهاد.

در واقع خوانندگان عادی از این گفتگوی دراز دربارهٔ تمدن اسلامی حیرت می‌کنند، و دانشوران از اختصار بیمورد آن تأسف می‌خورند. تنها در دورانهای طلایی تاریخ بوده است که جامعه‌ای می‌توانسته مانند اسلام، در مدتی به همین کوتاهی ـ چهار قرن فاصله هارون الرشید با ابن رشد ـ اینهمه مردان معرف در زمینهٔ حکومت، تعلیم، ادبیات، لغتشناسی، جغرافیا، تاریخ، ریاضیات، نجوم، شیمی، فلسفه، و پزشکی به وجود آورد. قسمتی از این فعالیت درخشان از میراث یونان مایه گرفت؛ اما قسمت اعظم آن، بخصوص در سیاست و شعر و هنر، ابتکاراتی گرانبها بود. اوج نهضت اسلامی از بعضی جهات آزادی خاور نزدیک از نفوذ علمی یونان بود که نه فقط در ایران ساسانی و هخامنشی رواج داشت، بلکه در یهودای سلیمان، آشور آسور بانیپال، بابل حموربی، اکد سارگن، و سومر شاهان ناشناس نیز بسط یافته بود. بدین سان، یک بار دیگر معلوم می‌شود که حلقه‌های تاریخ به هم پیوسته است: زیرا زلزله‌ها، امراض فراگیر، قحطیها، مهاجرتهای مخرب، و جنگهای مهلک پایه‌های اساسی تمدن را نابود نمی‌کند. یک فرهنگ جوانتر این مایه‌ها را از دل آتش می‌رباید و با تقلید و اقتباس، و سپس با ابداع و ابتکار، آن را استمرار می‌دهد تا روح زنده و جوانی یک قوم تجلی کند. همچنانکه بنی آدم اعضای یکدیگرند، و نسلهای مختلف لحظه‌هایی از نسل بزرگ بشری هستند، تمدنها نیز واحدهایی از یک کل بزرگترند که تاریخ نام دارد و مراحل مختلف زندگی انسانیت هستند. تمدن مایه‌های گوناگون دارد و حاصل تعاون اقوام و طبقات و ادیان مختلف است، و کسی که در تاریخ تمدن مطالعه می‌کند نمی‌تواند به نفع یک قوم یا یک دین تعصب به کار برد. بنابراین، محقق اگرچه به حکم روابط محکم خویشی متعلق به کشورش است، در عین حال احساس می‌کند که جزو تبعهٔ قلمرو عقل است که دشمنی و مرز نمی‌شناسد. اگر در اثنای مطالعات خود تابع تعصبات سیاسی، یا تبعیضات نژادی، یا خصومتهای دینی باشد، شایستهٔ عنوان خود نیست؛ او باید هر ملتی را که مشعل تمدن را می‌افروزد و میراث خویش را غنا می‌بخشد سپاس دارد و تجلیل کند.

یادداشتها

۱ – ممکن است مؤلف این نظریه را از ترجمهٔ بعضی رباعیهای منسوب به خیام به دست آورده باشد. باید گفت هنوز هستند محققانی که بین حکیم عمر خیامی و خیام فرق می‌گذارند. از این که بگذریم، همهٔ این رباعیها را که به نام خیام معروف شده نمی‌توان از آن او دانست. و بدین ترتیب موضوع رد خیام بر علما و استهزای او بر آن منتفی خواهد بود.

www.IrPDF.com

فصل پانزدهم

تلمود

I – تبعید شدگان : ۱۳۵ – ۵۶۵

در قلمرو دنیای اسلام و دنیای مسیحیت، قومی ممتاز در برابر هر گونه سختیها فرهنگ بیمانند خویش را حفظ کرد؛ در سایهٔ کیش خود تشفی قلب یافت؛ با قوانین و اخلاقیات خود به سر برد؛ شاعران و دانشمندان و دانشوران و فیلسوفانی در خویش پروراند؛ و میان دو جهان کینه توز مسلمان و مسیحی، به عنوان حامل و عامل انتقال بذرهای بارآور، همت گماشت.

شورش برکوخبا مسلماً آخرین اقدامی نبود که یهودیان برای تحصیل مجدد آزادی یهودا ـ که پومپیوس و تیتوس نابودش کرده بودند ـ به عمل آوردند. در دوران امپراطوری آنتونینوس پیوس (۶۱ ـ ۱۳۸)، قوم یهود بار دیگر برای آزادی خویش سر به طغیان برداشت و توفیقی به دست نیاورد. ورود آنها به شهر مقدسشان ممنوع بود، مگر در سالروز دلخراش انهدام شهر، که در برابر پرداخت باجی مجاز بودند قدم به شهر گذارند و در کنار دیوارهای هیکل ویران شدهٔ خویش به ندبه پردازند. در فلسطین، که ۹۸۵ شهر با خاک یکسان شده و ۵۸۰٬۰۰۰ زن و مرد به قتل رسیده بودند، در خلال شورش برکوخبا، نفوس یهود به نصف میزان قبلی آن تقلیل یافته و قوم چنان در ورطهٔ بدبختی فرو رفته بود که زندگی فرهنگیش تقریباً بتمامی فرو مرده بود. با تمام این اوصاف، در عرض یک نسل بعد از واقعهٔ برکوخبا، مجلس بث دین یا شورای ملی یهود ـ دادگاهی مرکب از هفتاد و یک تن از حکمای ربنهای دانشور و قانونگذاران ـ در شهر طبریه تأسیس شده، کنیسه‌ها و مدارس افتتاح شده، و بار دیگر امید بالا گرفته بود.

پیروزی مسیحیت مشکلات تازه‌ای به بار آورد. قسطنطین، امپراطور روم، قبل از آنکه به دین مسیح درآید، دیانت یهود را از لحاظ حقوقی با ادیان سایر اتباع خویش برابر ساخت. بعد از گرویدن وی به دین مسیح، سختگیریها و مشکلات جدیدی بر یهودیان تحمیل شد، و مسیحیان از حشر و نشر با آنها منع شدند. قسطنطین ربنهای یهود را تبعید کرد (۳۳۷) و وصلت مرد یهودی را با زن مسیحی جنایتی بزرگ شمرد. گالوس، برادر یولیانوس قیصر، چنان مالیات گزافی بر یهودیان بست که بسیاری از آنها برای پرداخت مطالبات وی ناگزیر از فروش اطفال خود شدند. در سال ۳۵۲، یهودیان بار دیگر علم شورش برافراشتند و پایمال شدند؛ صفوریه با خاک یکسان شد، طبریه و سایر شهرها تا حدی ویران شدند، هزاران نفر یهودی به قتل رسیدند، و هزاران تن به بردگی افتادند. در سال ۳۵۹، وضع یهودیان فلسطین به چنان درجه‌ای تنزل یافت و ارتباط آنان با دیگر جوامع یهود به حدی دشوار شد که «ریشگالوتا»ی آنها، هیلل دوم، ناگزیر، از حقی که در تعیین تاریخ اعیاد برای عموم یهودیان داشتند چشم پوشید و، به منظور آنکه جماعات یهودی در هر جا در تعیین موعد این اعیاد استقلال داشته باشند، گاهنامه‌ای منتشر ساخت که تا به امروز در میان یهودیان جهان رواج دارد.

www.IrPDF.com

با جلوس یولیانوس چند صباحی یهودیان از این مصائب رستند. وی مالیاتهای آنها را کاهش داد، قوانین ناعادلانه را لغو کرد، امور خیریهٔ عبریها را ستود، و یهوه را «خدای بزرگی» شناخت. یولیانوس از بزرگان یهود علت متروک گذاشتن قربانی کردن حیوانات را جویا شد؛ چون جواب دادند که به موجب قوانین آنها چنین امری فقط در هیکل اورشلیم مجاز گردیده است، فرمان داد که هیکل باید از نو ساخته و هزینهٔ ساختمان آن از خزانهٔ مملکتی پرداخته شود. اورشلیم دوباره به روی یهودیان گشوده شد؛ اینان از هر گوشهٔ فلسطین و از هر ایالتی از ایالات روم به آن شهر رو آوردند؛ مردان، زنان، و کودکان برای بازسازی هیکل جدید زحمت کشیدند، و پس انداز و جواهرات خویش را صرف تهیهٔ اثاثهٔ آن کردند. بسهولت می‌توان شادکامی قومی را که مدت سه قرن برای چنین روزی (۳۶۱) دعا کرده بود تصور کرد لکن هنگامی که مشغول کندن پی آن بنا بودند، شلعه‌های آتش از زمین زبانه کشید و چند تن از کارگران را به هلاکت رساند. کاربا شکیبایی از سر گرفته شد، اما تکرار همان رویداد، که یحتمل ناشی از انفجار گازهای طبیعی بود، ساختمان هیکل را متوقف و کارگران را دلسرد ساخت. مسیحیان از این واقعه که بظاهر یک نهی الاهی بود شادمان، و یهودیان متحیر و سوگوار گشتند. سپس مرگ ناگهانی یولیانوس فرا رسید؛ مخارجی که از خزانهٔ دولت به این کار تخصیص داده شده بود موقوف گردید؛ قوانین قدیمیی که فعالیتهای یهودیان را محدود می‌کرد از نو برقرار و سخت‌تر شد؛ و یهودیان، که بار دیگر از اورشلیم بیرون رانده شده بودند، به دهکده‌های خویش بازگشتند تا با فقر و دعاهای خویش روزگار بگذرانند. اندکی پس از این واقعه، بنا به نوشتهٔ هیرونوموس، نفوس یهودی فلسطین «فقط یک دهم جمعیت سابق آن شد.» در سال ۴۲۵ تئودوسیوس دوم مقام ریشگالوتای فلسطین را منحل کرد. کلیساهای مسیحی یونانی جانشین کنیسه‌ها و مدارس شد و بعد از بلوای مختصری در سال ۶۱۴، فلسطین از زعامت عالم یهود دست کشید.

نباید یهودیان را به این خاطر شماتت کرد که انتظار داشتند در کشورهایی که مسیحیت کمتر رخنه کرده بود آسوده‌تر باشند. برخی به سمت مشرق کوچ کرده متوجه بین‌النهرین و ایران شدند و یهودیت بابل را، که از «اسارت» یهودیان در ۵۹۷ ق‌م به بعد هرگز از میان نرفته بود، تقویت کردند. در ایران نیز یهودیان حق تصدی مناصب دولتی را نداشتند، لکن چون کلیهٔ ایرانیان نیز به جز طبقهٔ اشراف از این حق محروم بودند، این محدودیت کمتر مایهٔ رنجش خاطر یهودیان می‌شد. در ایران چند بار یهودیان مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند؛ لکن مالیات آن قدرها کمرشکن نبود، دولت معمولا با آنها نظر مساعد داشت، و سلاطین ایران ریشگالوتای یهود را به رسمیت می‌شناختند و وی را محترم می‌داشتند. در آن عهد خاک عراق مشروب و حاصلخیز بود. و یهودیان آن سرزمین کشاورزانی مرفه و همچنین سوداگرانی با درایت گشتند. برخی از آنها، از جمله دانشوران مشهور، از راه آبجوسازی ثروتی به هم زدند. اجتماعات یهودی در ایران بسرعت رو به افزایش نهاد، زیرا قوانین ایران چندگانی را، به عللی که در قوانین اسلام دیدیم، مجاز می‌دانست، و یهودیان هم بدان عمل می‌کردند. دو تن از ربنهای، راب و نهمن به هنگام سفر، به هر شهر می‌رسیدند معمولا متعه گیری را تبلیغ می‌کردند و برای جوانان محل سرمشق زندگی زناشویی، در برابر زندگی جنسی بی بندوبار بودند. در نهاریه، سورا، پومبادیتا (واقع در بین‌النهرین) برای تعلیمات عالیه مدارسی دایر گردید که نظرات دینی و دانشی آنها در تمام دوران «پراکندگی» قوم یهود گرامی و محترم شمرده می‌شد.

در خلال این احوال پراکندگی یهودیان در سراسر اراضی مدیترانه ادامه یافت. بعضی به جماعات یهودی سوریه و آسیای صغیر پیوستند؛ برخی، با وجود خصومت امپراطوران یونانی و ریشگالوتاها، به سوی قسطنطنیه رهسپار شدند؛ جماعتی از فلسطین رو به جنوب نهاده و به عربستان رفتند، و در آنجا در کنار همنژادان سامی خویش یعنی اعراب از آرامش و آزادی دینی برخوردار شدند، مناطقی مانند خیبر را بتمامی اشغال کردند، تقریباً از لحاظ عده با اعراب

www.IrPDF.com

یثرب (مدینه) برابر شدند، بسیاری را به کیش خویش درآوردند، و افکار اعراب را از برای پذیرش آرای یهودیتی که در قرآن است آماده ساختند؛ پاره‌ای از دریای سرخ گذشته به حبشه راه یافتند، و در آنجا چنان بسرعت زاد و ولد کردند که، بنابر آنچه گفته می‌شد، در سال ۳۱۵، نیمی از جمعیت آن خطه یهودی بودند. نیمی از کشتیرانی اسکندریه به دست یهودیان افتاد و پیشرفت روزافزون آنها در آن شهر تهیج پذیر مایهٔ برافروختن شعله‌های دشمنی مذهبی شد.

جماعات یهودی در کلیهٔ شهرهای افریقای شمالی و در سیسیل و ساردنی گسترش یافتند. در ایتالیا عدهٔ آنها بسیار بود، و هر چند که گاهی مورد اذیت و آزار نفوس مسیحی قرار می‌گرفتند، با اینهمه، اغلب در کنف حمایت امپراطوران مشرک، امپراطوران مسیحی، تئودوریک اول، و پاپها بودند. در اسپانیا، قبل از قیصر، اماکنی یهودی‌نشین به وجود آمده بود و، بی آنکه کسی متعرض آنها شود، در دوران حکومت امپراطور مشرک، رشد و گسترش یافته بودند؛ در دوران سلطهٔ ویزیگوتهای پیرو آریانیسم به رفاه و آسایش رسیدند، لکن بعد از آنکه رکارد، شاه ویزیگوتهای اسپانیا (۵۸۶ – ۶۵۱)، اعتقادنامهٔ نیقیه را پذیرفت، یهودیان سخت مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند. در سرزمین گل، تا تصویب احکام و قوانین سخت سومین و چهارمین شورای اورلئان (۵۳۸ ، ۵۴۱) یعنی یک نسل بعد از غلبهٔ کلوویس مسیحی ارتدوکس بر آن خطه، که به دست ویزیگوتهای پیرو آریانیسم اداره می‌شد، هیچ گونه اثری از اذیت و آزار یهودیان دیده نمی‌شود. در حدود سال ۵۶۰، مسیحیان اورلئان یک کنیسهٔ یهود را به آتش کشیدند. یهودیان عرضحالی پیش گونترام شاه فرانکها فرستادند تا کنیسهٔ آنها از خزانهٔ عمومی بازسازی شود، همچنانکه تئودوریک در مورد مشابه آن چنین کرده بود. گونترام از انجام این کار سرباز زد و به همین مناسبت هم گرگوریوس توری خطاب به وی گفت: «ای سلطانی که به خاطر خردی شگرف، شکوه بر تو می‌برازد.» یهودیان «پراکنده» هماره از این قبیل شداید کمر راست کردند. با بردباری بازسازی کنیسه‌ها و تجدید حیات خود را از سر گرفتند؛ رنج کشیدند، داد و ستد کردند، وام دادند، دعا کردند و امیدوار شدند، زاد و ولد نمودند و جمعیت بسیاری را تشکیل دادند. مقرر شد که هر جمعیتی که سکنا می‌گزید، به هزینهٔ عمومی، دست کم یک دبستان و یک دبیرستان را، که معمولا هر دو در خور کنیسه بودند، دایر نگاه دارد. به دانشوران توصیه شده بود که در شهری که فاقد این مدارس بود رحل اقامت نیفکنند. زبان عبادت و آموزش عبری بود؛ زبان محاورهٔ روزمره در شرق آرامی و در اروپای شرقی و مصر یونانی بود؛ و در جاهای دیگر یهودیان به زبان مردم محل گفتگو می‌کردند. موضوع اصلی تعلیم و تربیت یهودیان دین بود؛ فرهنگ دنیوی را در این زمان تقریباً نادیده می‌انگاشتند. قوم پراکندهٔ یهود فقط در پرتو شریعت خویش می‌توانست جسماً و روحاً خود را سرپا نگاه دارد؛ و دین نزد آنها عبارت بود از فراگرفتن و رعایت شریعت. هر قدر بر دین نیاکان آنها بیشتر حمله می‌شد، ارزش و اعتبارش در نزد آنها فزونی می‌یافت. کنیسه و تلمود پناهگاه و تکیه گاه ضروری قوم رنجدیده و حیران شده‌ای بود که زندگیشان بر امید، و امیدشان بر ایمانی که به خدای خویش داشتند متکی بود.

II – تدوین کنندگان تلمود

در هیکل، کنیسه‌ها، و مدارس فلسطین و بابل، کاتبان و ربنهای یهود به تدوین مجموعهٔ عظیم اصول شریعت و تفاسیری پرداختند که به تلمودهای فلسطینی و بابلی اشتهار دارند. این گروه را عقیده بر آن بود که موسی نه تنها شریعت مدون و مکتوبی را در اسفار خمسه از برای امت خویش به جا نهاد، بلکه یک شریعت شفاهی نیز به یادگار گذاشت که از معلم به شاگرد و از نسلی به نسل دیگر رسیده و در طول زمان گسترش یافته بود. میان فریسیان و صدوقیان فلسطین بحث اساسی بر سر این مسئله بود که آیا این شریعت شفاهی نیز اصولا وحی منزل و به همین

www.IrPDF.com

سبب الزام آور است یا نه. بعد از پراکندگی یهود در سال ۷۰ میلادی، چون فرقهٔ صدوقیان از بین رفت و ربنها سنت فریسیان را به میراث بردند، کلیهٔ یهودیان ارتدوکس شریعت شفاهی را نیز از احکام الاهی شمرده آن را به اسفار خمسه افزودند تا از مجموع این دو تورات یا شریعت به وجود آید که بر طبق آن زندگی می‌کردند، و در واقع هستی آنها بستگی به آن داشت. دوران دراز هزار ساله‌ای که در خلال آن شریعت شفاهی گرد آمد، شکل پذیرفت، و به اسم مشنا مدون گردید؛ هشتصد سالی که از راه مناظره، قضاوت، و تفسیر صرف فراهم ساختن دو گمارا یعنی تفسیرهای مشنا شد، و منضم ساختن مشنا به گمارای کوچکتر تا تلمود فلسطینی به وجود آید، و پیوند مشنا به گمارای مطولتر تا تلمود بابلی فراهم گردد ـ همه، یکی از بغرنجترین و شگفت انگیز ترین وقایع تاریخ اندیشه بشری است. کتاب مقدس ادبیات و دین عبریهای باستان محسوب می‌شد، و تورات زندگانی و خون یهودیان قرون وسطی.

چون شریعت اسفار خمسه مدون بود، به همین سبب نمی‌توانست کلیهٔ مقتضیات و نیازهای بیت‌المقدسی بدون آزادی، یا یهودیتی بدون بیت‌المقدس، یا قوم یهودی بدون فلسطین را برآورده کند. تفسیر قوانین موسی برای به کار بستن و ارشاد مردم در یک عصر یا مکان نو، قبل از پراکندگی یهودیان بر عهدهٔ مدرسان سنهدرین، و بعد از آن واقعه بر عهدهٔ ربنها بود. تفسیرها و مباحثات آنها، همراه با عقاید اکثریت و اقلیت، از یک نسل مدرسان به نسلی دیگر منتقل می‌شد. شاید به منظور آنکه این سنت غیر مدون انعطاف‌پذیر بماند، و شاید برای آنکه به سینه سپردن آن امری اجباری شود، هرگز به کتابت درنیامده بود. ربنهایی که کارشان تفسیر شریعت بود، هر وقت ضرورت ایجاب می‌کرد، از افرادی که وظیفهٔ خطیر از بر کردن این شریعت را برعهده گرفته بودند مدد می‌جستند. در دوران شش نسل اول بعد از مسیح، ربنها به تنائیم یا «مدرسان شریعت شفاهی» اشتهار داشتند. از آنجا که این ربنها در بیان و تشریح شریعت تالی نداشتند، بعد از سقوط هیکل، میان جماعات یهود فلسطین، هم مدرس بودند و هم قاضی.

ربنهای فلسطین، و ربنهای قوم پراکندهٔ یهود، طبقهٔ اشرافی بیمانندی را در تاریخ تشکیل دادند. عضویت چنین طبقه‌ای نه موروثی بود و نه انحصاری؛ بسیاری از آنها از فقیرترین درجات اجتماع برخاسته بودند؛ اکثریت آنها، حتی بعد از کسب اشتهار بین‌المللی، در سلک صنعتگران کار می‌کردند و از دسترنج خود روزگار می‌گذرانیدند؛ و، تا نزدیک به پایان این دوره، چیزی در برابر تدریس و قضاوت خویش دریافت نمی‌کردند. ثروتمندان گاهی آنها را در کسب و کار شریک محرمانهٔ خویش می‌کردند، یا در خانهٔ خود جا می‌دادند، یا به همسری دخترانشان برمی‌گزیدند تا آنان را از قید زحمتکشی برهانند. چند تن از آنها به علت علو مقامی که جماعاتشان برایشان قائل بود به فساد گراییدند؛ برخی به حکم طبیعت بشری دستخوش حسدورزی، تنفر، خشم، غرور، و عیبجویی بیمورد بودند. افراد این طبقه ناگزیر بودند مدام به خود تلقین کنند که دانشور حقیقی آدمی است فروتن، ولو فقط با این استدلال که خرد از کلی به جزئی راه می‌برد. مردم چنین کسان را برای فضایل و نقایصشان دوست داشتند، برای دانش و اخلاصشان می‌ستودند، و هزاران داستان دربارهٔ داوریها و معجزاتشان نقل می‌کردند. تا به امروز هیچ قومی به اندازهٔ یهود دانش طلب و دانشور را چنین عزیز نشمرده است.

هرچه فتواهای ربنهای یهود انبوهتر می‌گردید، کار از برکردن آنها امری نامعقولتر می‌شد. سه تن از اجلهٔ ربنهای یهودی ـ هیلل، عقیبا بن یوسف، و مایر ـ کوشش کردند طبقه‌بندیها و طرق مختلفی برای از بر کردن این فتاوی بیابند، لکن روش هیچ کدام از آنها مقبول عام نیفتاد. هرج و مرج در امر انتقال شریعت مسئلهٔ روز شد. عدهٔ افرادی که تمامی شریعت شفاهی را از بر داشتند به طور خطرناکی تقلیل یافته بود، و این عدهٔ معدود نیز با تفرقهٔ قوم یهود به سرزمینهای دوردست پراکنده می‌شدند. در حدود سال ۱۸۹، در صفوریه از بلاد فلسطین، ربن یهودای هنسی کار

www.IrPDF.com

عقیبا و مایر را دنبال گرفت و تغییر داد، تمامی شریعت شفاهی یهود را از نو سامان داد و، به انضمام پاره‌ای ملحقات شخصی، آن را تحت عنوان مشنای ربن یهودا به رشتهٔ تحریر کشید. اقبال قاطبهٔ ملت یهود از این مجموعه، سبب شد که، به مرور ایام، آن را مشنای اصلی یا یگانه منبع معتبر شریعت شفاهی یهودیان بشناسند.

مشنا، یا تعلیمات شفاهی، که اینک موجود است نتیجهٔ حک و اصلاحات و تحریف و اضافات فراوانی است که از عهد یهودا به این طرف روی داده است. با اینهمه، مجموعهٔ فشرده و مختصری است که برای از بر کردن از راه تکرار تدوین شده و، بنابراین، برای کسی که به تاریخ و سوابق زندگی یهود معرفتی نداشته باشد، به نحو عاجز کننده‌ای مختصر و مبهم است. یهودیان بابلی و اروپایی و همچنین یهودیان فلسطینی آن را پذیرفتند، لکن هر مکتبی به میل خویش پندیات آن را تفسیر و تشریح کرد. همان طور که شش «نسل» (۱۰ ـ ۲۲۰م) از تنائیم (مدرسان شریعت شفاهی) در تنظیم مشنا سهیم بودند، اینک به همان نحو شش «نسل» (۲۲۰ ـ ۵۰۰ م) از امورائیم (شارحان) این دو توده تفسیر، یعنی گمارای فلسطینی و بابلی، را بر هم انباشتند. مدرسان جدید، با مشنای یهودا همان معامله‌ای را کردند که تنائیم با کتاب عهد قدیم کرده بودند؛ به عبارت دیگر، متن را مورد بحث قرار دادند، تحلیل و تفسیر و حک و اصلاح کردند، و توضیحات لازم را بر آن افزودند تا مناسب با مقتضیات و مسائل جدید زمان و مکان آنها گردد. نزدیک به اواخر قرن چهارم، مدارس فلسطین تفاسیر خود را در قالبی که تفسیر فلسطینی اشتهار دارد هماهنگ ساختند. تقریباً در همین تاریخ (۳۹۷) خاخام (یا ربن) اشی، که ریاست حوزهٔ علمیهٔ یهود را در سورا بر عهده داشت، شروع به تدوین تفسیر بابلی کرد، و مدت یک نسل به این کار مشغول شد. یکصد سال بعد، (۴۹۹) رابینای دوم، پسر شموئیل، نیز در شهر سورا این کار را به پایان رسانید. اگر در نظر داشته باشیم که تفسیر بابلی یازده برابر مشناست، آنگاه متوجه خواهیم شد که به چه دلیل تألیف آن مدت یک قرن طول کشید. علاوه بر این، در عرض ۱۵۰ سال (۵۰۰ ـ ۶۵۰) سابورائیم («استدلالیان») ، به جرح و تعدیل این تفسیر عظیم پرداختند و حک و اصلاحات نهایی را در مورد تلمود بابلی اعمال کردند.

واژهٔ تلمود به معنی تعلیم است. در بین امورائیم (شارحان) غرض از «تلمود» فقط مشنا بود، اما، در کاربرد جدید، تلمود بر مشنا و گمارا هر دو اطلاق می‌شود. در تلمود فلسطینی و تلمود بابلی، مشنا یکی است؛ و فقط در گمارا یا تفسیر با هم تفاوت دارند؛ بدین معنی که تفسیر در تلمود بابلی چهار برابر تفسیر در تلمود فلسطینی است. هر دو تفسیر به زبان آرامی نوشته شده؛ و تفسیر مشنا به زبان عبری جدید است، با واژه‌های بسیاری که از زبانهای اقوام همجوار به عاریت گرفته شده است. مشنا فشرده و مختصر است، به طوری که حکمی را در چند خط بیان می‌کند؛ و حال آنکه در هر دو گمارا از روی قصد و آگاهانه به درازگویی گراییده شده، و نظرات مختلف ربنهای بزرگ در مورد متن مشنا را ارائه داده‌اند و شرایط و اوضاع و احوالی را که احتمالا جرح و تعدیل شریعت را می‌طلبد شرح داده و مطالبی را به خاطر روشن شدن مقصود اضافه کرده‌اند. قسمت اعظم مشنا عبارت است از هلاخا یا تفسیر شریعت، و حال آنکه گماراها را می‌توان به دو بخش جداگانه تقسیم کرد: نیمی هلاخا هستند ـ یعنی بحث دربارهٔ شریعت یا توضیحاتی اضافی دربارهٔ آن، و بخشی هگادا (داستان) هستند. واژهٔ «هگادا» را به طور سرسری بر هر چیزی در تلمود اطلاق کرده‌اند که هلاخا نباشد. به طور کلی هگادا مشتمل است بر امثله یا داستانهایی که برای رفع ابهام می‌آید، تکه‌هایی از زندگینامه، تاریخ، پزشکی، نجوم، علم احکام نجوم، سحر، و تئوزوفی، و تشویق افراد به پاکدامنی و پیروی از شریعت. اغلب اوقات، بعد از بحث دربارهٔ موضوع بغرنج و ملالت‌زایی، برای انبساط خاطر طلاب علوم، داستانی از هگادا نقل می‌شد، از قبیل داستان ذیل:

www.IrPDF.com

خاخام عمی و خاخام عسی با ربن اسحاق نپحا از هر دری سخن می‌راندند که ناگاه یکی از آنان به وی گفت: «استاد، برایمان از افسانه‌های دلچسب بگو»؛ و دیگری گفت: «بهتر است دربارهٔ یکی از نکات حساس شریعت شمه‌ای شرح دهی.» چون خاخام به نقل داستان پرداخت دومی را ناخشنود گردانید، و چون به شرح یکی از نکات شریعت لب گشود اولی را رنجیده خاطر ساخت. به همین سبب از برای آن دو این تمثیل را نقل کرد: «من بدان مردی مانم که دو زوجه داشت، یکی جوان بود و دیگری پیر. زن جوان تمامی موهای سفید وی را می‌کند تا مگر شوهرش جوان به نظر رسد، زن پیر همهٔ موهای سیاه وی را می‌کند تا مگر وی پیر نماید؛ و به این نحو، میان تمنای آن دو زن، سر شوهر طاس شد. اکنون من نیز به همان گونه میان شما دو تن گرفتار آمده‌ام.»

III – شریعت

پس از این مقدمات، اینک اگر در نهایت اختصار و با جهلی جامع در صدد شرح خلاصه‌ای از این تلمود فوق‌العاده عظیم که در تمامی زوایای زندگی یهودیان قرون وسطی رخنه کرده بود برمی‌آییم، بایستی اعتراف کنیم که عمل ما به مثابه برداشتن سنگریزه‌ای است از یک کوه عظیم و، از آنجا که با چنین سنتی بزرگ نشده‌ایم، کار ما بالضروره خالی از خطا نخواهد بود.

۱ – الاهیات

ربنهای یهود معتقد بودند که نخستین اقدام شخص باید فراگرفتن شریعت باشد، اعم از شریعت مکتوب و شفاهی. «مطالعهٔ تورات را اجری است عظیمتر از ساختمان مجدد هیکل.» « هر روزی که شخص خود را به مطالعهٔ شریعت سرگرم می‌دارد، باید به خود بگوید: (انگار که هم امروز من این را از طور سینا دریافت داشتم).» مطالعهٔ هیچ رشتهٔ دیگری ضرورت ندارد؛ فلسفهٔ یونان و علوم دنیوی را می‌توان فقط در آن ساعتی که نه شب است و نه روز آموخت. هر کلمه‌ای از کتاب مقدس یهودیان در واقع کلام خداست. حتی کتاب غزل غزلهای سلیمان سرودی است که از جانب خدا الهام شده است تا، به طور مجازی، حکایت از پیوند یهوه با عروس برگزیده‌اش اسرائیل کند. از آنجا که بدون شریعت هرج و مرج اخلاقی حکمفرما می‌شود، بنابراین می‌بایست که شریعت از ازل «در سینه یا ضمیر خداوند» وجود می‌داشته است؛ فقط ابلاغ آن به موسی در زمان حادث شد. تلمود نیز، از آنجا که تفسیر شریعت است، کلام ابدی الاهی محسوب می‌شود، زیرا این مجموعه‌ای است از قوانینی که خداوند شفاهاً به موسی ابلاغ کرد، و موسی نیز آن را به جانشینان خویش بازگو کرد؛ و احکام آن به همان اندازه الزام آور است که هر چیز دیگری در کتاب مقدس یهودیان. برخی از ربنها، چون مشنا را شکل متأخر و جرح و تعدیل یافتهٔ شریعت می‌دانستند، برای آن اعتباری فوق کتاب مقدس یهودیان قایل بودند. پاره‌ای از احکام ربنها بی‌پرده قوانین اسفار خمسه را لغو کرد، یا آنها را طوری تفسیر نمود که از نظر معنی بی اثر شدند. در خلال قرون وسطی (۴۷۶ – ۱۴۵۳)، تلمود بمراتب بیشتر مرجع یهودیان آلمان و فرانسه بود تا کتاب مقدس یهودیان.

تلمود، مانند کتاب مقدس، وجود خداوندی علیم و قادر مطلق را مسلم می‌گیرد. در میان یهودیان گاهی نیز شکاکانی یافت می‌شدند، مانند الیشا بن ابویاه دانشمند که مایر، آن ربن پاکدامن، با وی طرح الفت ریخت؛ لکن این قبیل عناصر آشکارا اقلیتی بودند ناچیز که تقریباً کسی از آنها چیزی نمی‌شنید. خدایی که تلمود دربارهٔ وی سخن می‌گوید، صریحاً شکل انسانی دارد: محبت می‌کند و تنفر می‌ورزد، خشمگین می‌شود، می خندد، می‌گرید، احساس

www.IrPDF.com

پشیمانی می‌کند، تعویذ می‌بندد، بر اریکه‌ای تکیه می‌زند که گردا گردش گروه اندر گروه سرافیم و کروبیان حلقه زده‌اند و روزی سه بار تورات می‌خواند. ربنهای یهود تصدیق می‌کردند که این صفات بشری تا اندازه‌ای جنبهٔ فرضی دارند؛ می‌گفتند: «ما تعابیری را که خاص مخلوقات وی است به عاریت می‌گیریم تا در مورد خود آفریدگار به کار بریم تا کمکی به شناخت وی کرده باشیم.» تقصیر آنان نبود که تمام خلایق فقط با تصاویر می‌توانستند فکر کنند. آنان همچنین خدا را روح کاینات، ذاتی نامرئی، نافذ، حیاتبخش، فراتر و در عین حال حاضر در کاینات، ورای جهان و در عین حال حاضر و ناظر در کلیهٔ ذرات و زوایای آن معرفی می‌کردند. این ذات ملکوتی حاضر در همه جا، یا به اصطلاح ربنها شخیناه (مسکن)، بخصوص در اماکن و اشخاص و اشیای مقدس، و در لحظاتی که انسان مشغول مطالعه یا دعاست، واقعیت دارد. با اینهمه، این خداوند حاضر و ناظر در همه جا، لاشریک است. در میان پندارهای گونه‌گون، برای یهودیت، از همه منفورتر فکر تعدد خدایان است. در برابر چند خدایی اقوام بت‌پرست، و سه خدایی ظاهری تثلیث مسیحی، یهودیت با شور تمام مسئلهٔ توحید را تأکید می‌کند. این نکته در معروفترین و عمومی‌ترین دعاهای یهودیان موسوم به «شمایسرائل» به این نحو اعلام می‌شود: «ای اسرائیل بشنو، یهوه خدای ما، یهوه واحد است.» هیچ مسیحی، هیچ پیغمبری، هیچ قدیسی، با وی نباید در هیکل یا مراسم نیایش وی با «او» همطراز و برابر باشد. ربنها، جز در مواردی نادر، به امید جلوگیری از کفر و سحر، ذکر نام وی را جایز نمی‌شمردند. به قصد احتراز از ذکر کلمهٔ چهار حرفی مقدس «یهوه»، واژهٔ ادونای (خداوند) را به کار می‌بردند، و حتی توصیه می‌کردند که، به جای این واژه، عناوینی مانند «قدوس» یا «رحمان» یا «اعلی علیین» و «پدر ما که در علیین است» به کار رود. خداوند قادر به معجزه است و، بویژه به دست ربنها، معجزاتی را به منصهٔ ظهور می‌رساند؛ اما نباید این قبیل معجزات را نقض قوانین طبیعی پنداشت، زیرا هیچ قانونی جز مشیت الاهی وجود ندارد.

بر هر یک از مخلوقات خداوند غرضی ملکوتی و سودبخش مترتب می‌باشد. «خداوند حلزون را آفرید تا علاجی از برای جرب باشد، مگس را وسیلهٔ بهبود نیش زنبور ساخت، پشه را دوای نیش مار، و مار را آفرید تا مرهم از برای زخمی باشد.» بین خداوند و بشر رابطه‌ای مداوم وجود دارد. هیچ قدمی نیست که بشر در دوران زندگی خویش بردارد و از نظر گریز ناپذیر خدا پوشیده ماند. هر کردار یا پندار روزانهٔ آدمی احترام یا بیحرمتی است به محضر الاهی. بشر نسب از آدم دارد، با این همه «آدمی نخستین بار مانند جانور با دم آفریده شد.» و «تا نسل ادریس (خنوخ) چهرهٔ آدمیزادگان به بوزینگان شباهت داشت.» آدمی آمیزه‌ای از روح و جسم است؛ روحش از خداست و جسمش از خاک. روح او را وادار به پرهیزگاری می‌کند، و جسم او را به معصیت می‌کشاند. یا، شاید، وسوسه‌های ناپاک وی از شیطان و انبوه عظیم ارواح پلیدی ناشی می‌شود که همه جا در کمین نشسته‌اند. با تمام این اوصاف هر عمل شری ممکن است در نهایت خیر باشد؛ بشر بدون تمایلات دنیویش ممکن است نه تن به کار دهد و نه زاد و ولد کند؛ در میان نوشته‌های یهود، به عبارات مطبوعی از این قبیل برمی‌خوریم که می‌گوید: «بیایید قدر نیاکان خویش را بدانیم، که اگر آنها مرتکب گناه نشده بودند، ما قدم به دنیا نمی‌نهادیم.» گناه امری طبیعی است، لکن مجرمیت آن به ارث برده نمی‌شود. ربنهای یهود نظریهٔ سقوط آدم را قبول داشتند و مسئلهٔ گناهکاری ذاتی و کفارهٔ الاهی را رد می‌کردند. اعتقاد داشتند که آدمی فقط برای گناهان خودش عذاب می‌بیند. اگر انسان در این دنیا، به خاطر ارتکاب گناه، بیش از آنچه مستوجب عقاب است معذب می‌شود، ممکن است به این علت باشد که ما کاملا به میزان گناهان وی واقف نیستیم؛ یا آنکه امکان دارد این شدت مجازات خود نعمتی بزرگ باشد، چنانکه شخص رنجدیده به پاداشهای فوق‌العاده در بهشت نایل آید؛ به همین سبب، عقیبا معتقد بود که انسان در برابر بدبختیهای پی در پی باید شادمان باشد. و اما مرگ بر اثر گناه به دنیا می‌آید. کسی که براستی دامنش از هر گونه گناه پاک باشد هرگز نمی‌میرد. در

www.IrPDF.com

نظر ربنهای یهود، مرگ وامی بود که بشر گناهکار در برابر آفریدگار تمامی موجودات داشت. ضمن یکی از تفاسیر مربوط به ربن مایر، داستان مؤثری دربارهٔ مرگ نقل شده است:

هنگامی که ربن مایر، بعد از ظهر یک روز سبت (شباث)، به موعظهٔ هفتگی خویش مشغول بود. دو پسر دلبندش ناگهان در خانه جان سپردند. مادر آنها رویشان را با ملافه‌ای پوشاند و از سوگواری در چنین روز مقدسی خودداری کرد. چون ربن مایر بعد از نماز عصر به خانه باز آمد، از دو فرزندش جویا شد که آنها را در کنیسه ندیده بود. زن از شوهر تقاضا کرد که دعای هودله (که قرائت آن پایان یافتن سبت را می‌رساند) بخواند، وسپس طعام شب آورد. آنگاه زن گفت: «سؤالی از تو دارم: روزگاری دوستی گوهرهایی به من داد تا برایش نگاه دارم، اکنون می‌خواهد که آنها را به وی باز پس دهم. آیا چنین کنم؟» ربن مایر گفت: «بی شک باید آنها را بازپس دهی.» زنش دست وی را گرفت، او را به کنار بستری که اجساد بر روی آن بود برد، و ملافه را به کناری زد، ربن مایر گریهٔ تلخی سر داد، زنش گفت: «آنها چند صباحی به ودیعه پیش ما بودند، اینک مولایشان آنچه تعلق به وی داشت بازستانده است.» کتاب مقدس یهودیان چندان چیزی دربارهٔ مجازات و پاداش جاودانی نگفته بود، لکن آن اندیشه اکنون نقش عظیمی در الاهیات یهودی ایفا می‌کرد. دوزخ، در «گه هینوم» یا شئول مجسم گردیده و، مثل بهشت، به هفت طبقه تقسیم شده بود که هر کدام از لحاظ نوع عذاب با دیگری تفاوت داشت. فقط تبه‌کارترین افراد یهود را به چنین دوزخی گسیل می‌داشتند، و حتی گناهکاران معتاد را تا ابد عقوبت نمی‌کردند. عقیده بر این بود که «تمام کسانی که به جهنم واصل می‌شوند دوباره ارتقا می‌یابند، مگر این سه دسته مردمان: کسی که مرتکب زنا شود، کسی که در ملأ عام دیگری را شرمسار گرداند، و کسی که به دیگری تهمت ناروا زند.» بهشت، گن عدن (جنت عدن) نامیده می‌شد، و آن را باغی توصیف می‌کردند دارای همه گونه نعمتهای مادی و معنوی؛ شراب آنجا باده‌ای بود که از شش روز آفرینش به یادگار مانده بود؛ هوای آنجا با عطر ریاحین معطر بود؛ و ذات باری تعالی نیز، در مجلس ضیافتی که منتهای شادمانیش دیدن لقای خداوند بود، به رستگاران ملحق می‌شد. با این اوصاف، برخی از ربنها اذعان می‌کردند که هیچ کس نمی‌تواند بگوید که در آن سوی گور چه رازی نهفته است.

در میان یهودیان، وقتی صحبت از رستگاری به میان می‌آمد، غرض بیشتر نجات امت بنی‌اسرائیل بود تا فرد یهودی. از آنجا که این قوم، بر اثر بیرحمی ظاهراً نامعقولی، آوارهٔ اطراف و اکناف آفاق شده بودند، با این اعتقاد به خود قوت قلب می بخشیدند که هنوز قوم برگزیده و مقرب خدایند. وی پدر آنها و خدایی بود عادل. محال بود که وی با اسرائیل پیمان شکند. مگر همین قوم نبودند که خداوند به ایشان آن کتاب آسمانی را کرامت کرده بود که مسیحیان و مسلمانان هر دو پذیرفته و حرمت نهاده بودند؟ برای آنکه جبران این قبیل ناکامیها شده باشد، یهودیان، در منتهای نومیدی خویش، چنان مغرور می‌شدند که ربنهایشان، همانها که امت خود را ترفیع داده بودند، ناگزیر بودند لب به سرزنش بگشایند تا آنها را فروتنی بخشند. در آن ایام نیز، مانند عهد ما، یهودیان آرزوی رسیدن به زادگاه اصلی خویش را در دل داشتند، و همواره با اشتیاق تمام تحقق چنین امری را کمال مطلوب خود می‌پنداشتند. عقیده داشتند که: «هر کس چهار گز در خاک اسرائیل راه پیماید بی شک زندگی جاویدان خواهد یافت.» و یا «هر کس که در فلسطین زندگی کند بری از گناه است.» «حتی سخن گفتن دربارهٔ کسانی که در فلسطین اقامت گزیده‌اند تورات محسوب می‌شود.» مهمترین قسمت دعاهای روزانه، مشهور به شمونه عسره (هجده بند)، شامل دادخواستی بود برای ظهور فرزند داوود، آن سلطان منجی که مقرر بود یهودیان را دوباره ملتی متحد و آزاد گرداند تا در هیکل خویش با غزلها و شعایر باستانی خویش خداوند را نیایش کنند.

www.IrPDF.com

۲ – شعایر دینی

آنچه، در این عصر ایمان، یهودیان را ممتاز می‌ساخت و در عین تفرقه آنها را ملتی واحد نگاه می‌داشت الاهیات نبود، بلکه شعایر دینی بود؛ و کیشی که مسیحیت فقط آن را بسط داده و اسلام بخش عظیمی از آن را اقتباس می‌کرد نبود، بلکه شریعتی بود تشریفاتی و چنان درهم و بغرنج که فقط این ملت سربلند و عصبی مزاج بود که می‌توانست فروتنی و حلمی را که لازمهٔ اطاعت از آن قانون بود از خود نشان دهد. مسیحیت می‌کوشید تا اتحاد را از طریق وحدت عقیده میان ابنای بشر تحقق بخشد، حال آنکه یهودیت در پرتو وحدت شعایر دینی درصدد نیل به چنین هدفی بود. ابا آریخا می‌گفت: «غرض از تفویض شریعت فقط آن بود که مردم، با رعایت آن، به انضباط و تهذیب نفس گرایند.» قبل از هر چیز، شعایر دینی، آیینی برای پرستش بود. هنگامی که کنیسه جانشین هیکل شد، قربانی کردن حیوانات به جای دعا و نذر رواج گرفت. لکن، همچنانکه در هیکل رسم بود، در کنیسه نیز قرار دادن هر گونه تندیس خدا یا انسان ممنوع شد. از هر گونه گرایش به بت پرستی اجتناب، و نواختن آلات موسیقی ـ که در هیکل مجاز بود ـ در کنیسه ممنوع گردید. در اینجا بود که مسیحیت از یهودیت جدا می‌شد، در میان اقوام سامی تقوایی مالیخولیایی و بین مسیحیان هنری مالیخولیایی گسترش یافت.

دعا هر روز، و تقریباً هر ساعت را برای یهودی پاکدین به صورت تجربه‌ای مذهبی در آورده بود. هنگام نماز و دعای بامداد، می‌بایست تعویذ یا دعاهایی که شامل آیاتی چند از کتاب مقدس یهودیان بود بر پیشانی و بازوان ببندند، خوردن هیچ طعامی جایز نبود، مگر آنکه قبل از شروع، دعای مختصری خوانده شود و پس از ختم، شکرانهٔ مفصلتری به درگاه خدا گزارده شود. لکن این دعاهای خانگی کفایت نمی‌کرد. فقط در صورتی اتحاد میان یهودیان میسر بود که شعایر دینی را با هم در یک جا انجام دهند؛ ربنها گزافگویی شرقی را به جایی رسانده بودند که می‌گفتند: «دعا هنگامی در بارگاه حق تعالی مسموع می‌افتد که شخص در کنیسه بدان پرداخته باشد.» آیین نماز جماعت به طور کلی عبارت بود از «شمونه عسره»، «شمایسرائیل»، قرائت آیاتی از اسفار خمسه و کتابهای انبیا و کتاب مزامیر داوود، موعظه‌ای در توضیح نکاتی از کتاب آسمانی، «کدیش» (دعاهایی در ستایش و طلب برکت برای زندگان و مردگان)، و دعای ختم. این سلسله دعاها و موعظه‌ها تا به امروز همچنان مراسم اصلی عبادت یهودیان را در کنیسه تشکیل می‌دهند.

قواعد طهارت یا آداب پاکیزگی بمراتب از این شعایر دینی مفصلتر بودند. پاکیزگی جسم را مقدمه و وسیله‌ای برای صفای باطن می‌شمردند. ربنها پیروان خود را از زندگی در شهری که گرمابه نداشت نهی می‌کردند، و یک رشته دستورالعملهایی دربارهٔ گرمابه رفتن به آنها می‌دادند که تقریباً جنبهٔ آموزش پزشکی داشت. از جمله، می‌گفتند که «اگر شخصی با آب گرم حمام کند و بلافاصله خود را با آب سرد نشوید، به آهنی می‌ماند که در کوره‌اش بگذارند و سپس در آب سردش فرو نبرند.» بدن مانند آهن باید با حرارت و برودت خو گیرد و پولادین شود. بعد از استحمام، نوبت به تدهین بدن می‌رسید. به مجردی که شخص از خواب برمی‌خاست، قبل از هر طعام و پیش از مراسم دعای دسته جمعی یا هر یک از شعایر دیگر دینی، ناگزیر بود دستهای خود را بشوید. اجساد مردگان، اعمال جنسی، خون حیض، زایمان، شپش، خوک، و جذام، (یا به عبارت دیگر بیماریهای مختلف پوستی) همه طبق شعایر دینی، یعنی به موجب قوانین شرع، نجس محسوب می‌شدند. اشخاصی که به هر یک از این نجاسات آلوده شده بودند می‌بایست به کنیسه روند و در آنجا مراسم تطهیر را به جا آورند. زن تا چهل روز بعد از زایمان پسر و تا هشتاد روز پس از زاییدن دختر نجس بود (یعنی نزدیکی با او حرام محسوب می‌شد). بر طبق حکم تورات (سفر پیدایش، باب ۱۷، آیات ۹ تا

www.IrPDF.com

۱۴) هر پسری را در هشتمین روز تولدش می‌بایست ختنه کنند. این عمل به منزلهٔ یک قربانی در راه یهوه و بستن عهدی با وی بود، لکن متداول شدن رسم مزبور در میان مصریها، حبشیها، فنیقیها، سوریها، و اعراب نشانهٔ آن است که ختنه کردن تدبیر بهداشتی موافق با مقتضیات اقلیمی بوده است که بیشتر به کار کامجویی و تحریک پذیری جنسی می‌آمده است تا مسئلهٔ طهارت. فتوای ربنها مبنی بر اینکه هیچ یهودی نباید بیش از یک سال غلامی ختنه نکرده در تصرف خویش داشته باشد نیز دلیلی بر صحت این مدعا می‌باشد.

تلمود گاهی بیشتر به یک دستور طبابت خانگی می‌ماند، تا مجموعه‌ای از قواعد احکام مذهبی. هنگام تدوین آن، بعمد می‌خواستند که دایرةالمعارفی مشتمل بر اندرز و راهنمایی برای ملت یهود باشد. یهودیان قرنهای چهارم و پنجم میلادی، مانند اکثر اقوام مدیترانه، کم‌کم دستخوش یک سلسله خرافات طبی، و متوسل به یک رشته مداواهای موقتی برای مردمان مستمند و دورافتاده از مراکز آباد، می‌شدند؛ از این رو، مقادیر زیادی از این مداواهای عامه پسند و خرافات طبی وارد تلمود شد. با اینهمه، در گمارای بابلی به تعریفهای بسیار خوبی از مری و حنجره، نای بزرگ، ریه‌ها، پرده‌های مغزی، آلات تناسلی، تومورهای پنیری شدن ریه بر اثر سل، سیروز یا بیماری کبدی، و نیز به توصیفهای فوق‌العاده دقیقی از بسیاری امراض دیگر برمی‌خوریم. ربنها خاطر نشان می‌سازند که مگس و جام آبخوری ممکن است وسیلهٔ سرایت مرض گردد. رقت خون را مرضی موروثی تشخیص می‌دهند و ختنه کردن نوزاد مبتلا به آن را صلاح نمی‌دانند. با این قبیل پندارها، اوراد و دستوراتی برای دفع اجنه، که آنها را مسببین امراض می‌دانستند، نیز آمیخته است.

ربنها، مانند همهٔ ما، متخصص در امر تغذیه بودند. حکمت تغذیهٔ انسانی با دندانها آغاز می‌شود. دندان را هر قدر هم درد داشته باشد نباید کشید، زیرا «اگر شخصی با دندانهایش غذا را خوب بجود، پاهایش قوت پیدا می‌کند.» سبزیها و میوه‌ها، به جز خرما، بیش از حد توصیه شده است. گوشت غذای تجملی است و فقط در صورتی باید آن را خورد که بخوبی شسته شده باشد. حیوان را باید طوری ذبح کرد که کمتر زجر بکشد؛ و خون را باید از گوشت بیرون آورد. خوردن گوشت آغشته به خون عمل شنیعی است. از این رو ذبح حیوانات برای تغذیه باید به اشخاص کارآزموده‌ای محول شود، و این قبیل اشخاص موظفند امعا و احشای حیوان را به دقت وارسی کنند تا معلوم شود که حیوان مبتلا به مرضی نباشد. گوشت و شیر، و خوراکهایی که از این دو تهیه شده است، نباید با هم بر سر یک سفره تناول شود، یا حتی در آشپزخانه پهلوی هم قرار گیرد. از خوردن گوشت خوک باید پرهیز شود. تخم مرغ، پیاز، یا سیر از پوست جدا شده و شب مانده را نباید خورد. غذا را باید سر موعد معین تناول کرد «نه مانند ماکیانها که تمام روز به دانه نوک می‌زنند.» «بیشتر مردم از پرخوری می‌میرند نه از کم غذایی.» «تا چهلسالگی خوردن سودبخش است؛ بعد از سن چهل، نوشیدن.» اعتدال در باده نوشی بهتر از پرهیز مطلق است. شراب بیشتر دارویی سودمند می‌باشد، و «بدون آن هیچ شادی و شعفی دست نمی‌دهد.» بالاخره، ربنها، که موضوع تغذیه را تا آخرین مرحله‌اش پیگیری کردند، معتقد بودند که «هر کس زیادتر در مستراح درنگ کند عمرش درازتر می‌گردد،» و توصیه می‌کردند که پس از هر بار قضای حاجت شخص باید به درگاه خدا سپاس گذارد.

ریاضت کشی در نظر ربنهای یهود مردود شمرده می‌شد، و این جماعت پیروان خویش را تشویق می‌کردند که از خوشیها و نعمتهای دنیوی، تا جایی که مرتکب گناهی نگردند، بهره‌مند شوند. در پاره‌ای از ایام متبرکه و در روزهای معین، گرفتن روزه واجب بود، اما شاید در این مورد نیز از دیانت همچون وسیله‌ای برای صحت افراد استفاده می‌شد. با آنکه حتی در شادمانی یهودیان نیز آثار غم و اشتیاقشان هویدا بود، مع ذلک، به حکم درایت نژادی، گاهگاهی با

www.IrPDF.com

گرفتن جشن و برپا ساختن مجلس سور خود را سرگرم می‌ساختند. قاعده بر آن بود که «هنگام جشن، مرد باید عیال و افراد خانوادهٔ خویش را مسرور سازد» و، اگر بتواند، از برای آنها پوشاک نو فراهم آورد. سبت، یعنی بزرگترین ابداع یهود، ظاهراً عذابی در ادوار تلمودی بود، از یهودی پارسا انتظار می‌رفت که در روز سبت تا آنجا که می‌تواند لب از سخن فرو بندد، در خانه‌اش هیچ گونه آتشی نیفروزد، و ساعاتی دراز را در کنیسه و به دعا بگذراند. در یک رسالهٔ مفصل تمام کارهایی را که شخص در روز سبت مجاز به انجام آن هست یا نیست از ریز و درشت ذکر می‌شد. اما نکته گیری اخلاقی ربنها بیشتر متوجه تعدیل قیود وحشتناک ریاضتها بود، نه افزایش آنها. این جماعت، با فراست تمام، برای کلیهٔ افعالی که شخص می‌بایست در روز تعطیل انجام دهد دلایل قانع کننده‌ای اقامه کردند. به علاوه، یهودی مؤمن در رعایت شعایر قدیمی روز سبت نوعی خوشحالی نهفته یافت. به همین جهت، روز سبت را با مراسم مختصری که به کیدوش (تقدیس) اشتهار یافت آغاز می‌کرد. به دور پدر خانواده، کلیهٔ عیال و اطفال و میهمانانش حلقه زده بودند (زیرا این بهترین ایام هفته برای پذیرایی دوستان به شمار می‌آمد). در چنین حالی، وی جامی پر از شراب به کف می‌گرفت و، بعد از خواندن دعایی برای برکت و آموزش، جرعه‌ای از آن می‌نوشید و سپس آن را به میهمانان، عیال، و اطفال خویش می‌داد تا هر کدام بنوبت بنوشند. آنگاه نان را به دست می‌گرفت و ، با خواندن دعایی به درگاه خداوند «که نان را از دل زمین آفریده است»، سپاس می‌گذاشت و تکه‌ای از آن را به کلیهٔ افرادی که بر سر سفره بودند تعارف می‌کرد. در روز سبت هیچ کس مجاز به گرفتن روزه یا سوگواری نبود.

در عرض سال، ایام متبرکهٔ چندی وجود داشت که هر وقت یکی از آنها فرا می‌رسید برای مؤمنان ادای فرایضی خاص یا استراحتی بموقع لازم می‌آمد. فصح [یا عید فطیر] که روز چهاردهم نیسان (آوریل) آغاز می‌شد به یاد هشت روزی بود که امت بنی‌اسرائیل از مصر گریخته بودند. در اعصار توراتی، این عید به عید «نان فطیر» معروف بود، زیرا یهودیان هنگامی از مصر گریخته بودند که خمیرشان هنوز برنیامده بود. در ادوار تلمودی، این عید را پساخ یا به بیان دیگر «عید فصح» می‌نامیدند؛ زیرا یهوه، که نوزادان مصر را محکوم به مرگ می‌ساخت، اطفال نوزاد یهود را که پدر و مادر آنها باهوی خانه‌هایشان را به خون بره آغشته بودند «بخشیده بود.» یهودیان روز اول این عید را با خوردن خوراک عید پساخ (یا سدر) جشن می‌گرفتند. هر پدری برای عیال و اطفال خویش حکم پیشوای مذهبی را داشت و با آنها در مراسمی شرکت می‌جست که غرض اصلی آن به خاطر آوردن تلخیها و ناکامیهای دوران موسی بود، و، از راه سؤال و جواب، آن حوادثی را که به گنجینهٔ خاطر سپرده بود برای جوانان خانواده نقل می‌کرد. هنگام فرا رسیدن عید پنجاهه، یعنی هفت هفته بعد از عید فصح، عید شاوعوت به مناسبت خرمن چینی و نزول وحی بر موسی در طور سینا برگزار می‌شد. در نخستین روز تشرین ـ هفتمین ماه تقویم مذهبی و اولین ماه گاهنامهٔ کشوری یهود، یعنی تقریباً برابر با اعتدال خریفی بود ـ یهودیان «روش هشانه» یعنی عید سال نو و برآمدن هلال ماه نو را جشن می‌گرفتند و، به یاد نزول تورات، در شاخ قوچ (شوفار یا کرنا) می‌دمیدند تا تمامی مردم را به توبه وادارند و آنها را به فرا رسیدن روز میمونی که چنین نفخه‌ای کلیهٔ یهودیان عالم را برای پرستش خدایشان به اورشلیم فرا می‌خواند امیدوار سازند. از شب قبل از «روش هشانه» تا دهمین روز تشرین، ایام توبه و استغفار بود. تمامی این ده روز، به جز روز نهم، را یهودیان پرهیزکار به نماز و دعا مشغول بودند، و در روز دهم یا یوم کیپور یعنی روز کفاره، از غروب آفتاب تا غروب آفتاب روز بعد، حق خوردن و آشامیدن یا کفش پوشیدن یا کار کردن یا حمام کردن یا نزدیکی را نداشتند. تمام روز را در کنیسه به نماز و دعا مشغول بودند و برای گناهان خویش و دیگر امت یهود، حتی برای پرستش گوساله سامری، ندبه می‌کردند و آمرزش می‌طلبیدند. پانزدهمین روز تشرین، «سوکوت» یا عید میوه‌بندان بود. مدت یک هفته را یهودیان می‌بایست در خیمه‌هایی موقتی به سر برند، و گویا این عمل نشانه‌ای از حل اقامت

www.IrPDF.com

افکندن چهلسالهٔ اجداد آنها در میان خیمه‌هایی بود که در بیابان افراشته بودند. بعد از تفرقهٔ قوم یهود، اجرای این سنت میوه‌بندان یا خیمه بندان بسیار دشوار شد، و ربنهای یهود نیز، با حسن نیتی، واژهٔ عبری سوکا را چنین تفسیر کردند که غرض از آن هر گونه مسکن یا مأواست. روز بیست و پنجم ماه کانون اول، (دسامبر) یعنی نهمین ماه یهود، و یک هفته بعد از آن اختصاص به عید هنوکا یا رسم تقدیس داشت. این عید به یاد حادثهٔ سال ۱۶۵ ق‌م بود که آنتیوخوس اپیفانس هیکل را ملوث ساخت و خانوادهٔ مکابیان آن را تطهیر کردند. و بالاخره در چهاردهم ماه آذار (مارس)، یهودیان عید پوریم (قرعه‌ها) را جشن می‌گرفتند که حاکی از نجات نیاکان آنها از شر دسیسه‌های هامان وزیر خشیارشا در داستان استر و مردخای بود. در چنین روزی یهودیان بساط میگساری و سور می‌گستردند و به یکدیگر تحف و هدایا می‌دادند، و عید را تبریک می‌گفتند. رابا، یکی از خاخامهای یهود، دربارهٔ منزلت این عید گفته بود که یک نفر یهودی در چنین روزی باید آن قدر میگساری کند که دیگر نتواند میان «لعنت بر هامان!» و «لعنت بر مردخای!» فرقی گذارد.

از آنچه دربارهٔ این یهودیان ادوار تلمودی گفته شد، نباید آنها را مشتی مردم تلخکام بدین پنداشت که چون به خاطر استعدادهایشان مورد رشک بودند زیربار اندوه رنج می‌بردند، در برابر طوفانهای عقاید به هر دری رانده می‌شدند، و در انتظار سرزمین نیاکان ـ که بزور از چنگشان به درآورده شده بود ـ سرگردان بودند. برعکس، این مردان در برابر ستم، و در عین تفرقه و خواری و فقر، سر خود را بالا نگاه می‌داشتند؛ با رغبت از تلخی و مرارت زندگی، زیبایی زودگذر زنان که کمرشان زیر بار مسئولیت خم شده بود، و شکوه پایدار زمین و آسمان سرشار از خوشی می‌شدند. از کلمات ربن مایر است که «هر روز انسان باید یکصدبار به درگاه خدا شکر گزارد.» از کلمات قصار دیگری که باید آویزهٔ گوش همهٔ ما باشد این است که: «چهار قدم راه رفتن بدون خم کردن سر اهانتی است به مقام اعلی علیین، زیرا مگر نوشته نشده که سراسر زمین مالامال است از جلال وی؟»

۳ – اصول اخلاقی تلمود

تلمود نه فقط دایرةالمعارفی از تاریخ، الاهیات، آیین پرستش، پزشکی، و فولکلور یهود است، بلکه در عین حال کتابی است مشتمل بر قواعد کشاورزی، باغبانی، صناعت، مشاغل، سوداگری، مالیه و روش اخذ مالیات، مالکیت، برده‌داری، ارث، دزدی، آیین دادرسی، و قوانینی جزایی. برای آنکه حق مطلب دربارهٔ تلمود ادا شده باشد، ضروری است حکیم همه فن حریفی فتاوی آن را در تمام این رشته‌ها بدقت مورد مطالعه قرار دهد.

تلمود در درجهٔ اول عبارت است از مجموعهٔ اصولی اخلاقی، کاملا مغایر با اخلاقیات دین مسیح، و کاملا مشابه با اخلاقیات دین اسلام، که یک آشنایی حتی سرسری با رئوس مطالب آن بطلان این نظریه را می‌رساند که تاریخ قرون وسطی فقط باید داستان مسیحیت در آن ادوار باشد. یهودیت، مسیحیت، و اسلام هر سه در این نکته همزمان بودند که یک اصول اخلاقی طبیعی، یا به عبارت دیگر غیر مذهبی، از نظر علمی مردود است. هر سهٔ این ادیان معتقد بودند که اکثریت افراد را فقط با ترس از خدا می‌توان به رفتاری تحمل پذیر وادار ساخت. هر سهٔ این ادیان اصول اخلاقی خویش را بر مفاهیم همانندی متکی ساخته بودند که عبارت می‌شد از ناظر و حاضر بودن خداوند بر همه چیز و در همه جا، وحی منزل بودن اصول اخلاقی، و برابری فضیلت غایی با خوشبختی، به حکم پاداش و عذاب اخروی. در دیانت یهود و اسلام، قوانین و همچنین اخلاقیات، از خود دین جدایی ناپذیر بود. بین جرم و گناه میان

www.IrPDF.com

قانون شرعی و قانون مدنی هیچ گونه فرقی قائل نبودند. هر عمل ناشایستی جرمی در نزد خدا، و یک بیحرمتی نسبت به حضور پروردگار و اسم اعظم محسوب می‌شد.

ادیان سه گانهٔ مذکور، در پاره‌ای از اصول اخلاقی ـ حرمت خانواده و خانه، محترم شمردن پدر و مادر و سالمندان، پرورش کودکان از راه محبت و دستگیری از خلق ـ همنظر بودند. در موضوع حسن زندگی خانوادگی هیچ ملتی به پای ملت یهود نرسیده است. طبق تعالیم یهود، مانند اسلام، تجرد، و بچه نیاوردن اختیاری گناهی عظیم بود. زن گرفتن و تشکیل خانواده یکی از احکام دین، و اولین فریضه از ۶۱۳ فرایض شریعت بود. یکی از شرحهای یهود می‌گوید: ۷۰ «شخصی که فرزند ندارد در شمار مردگان است.» یهودیان، مسیحیان، و مسلمانان در این امر همرأی بودند که وقتی حکم مذهبی دربارهٔ تشکیل خانواده اثرش را از دست بدهد، بقای پیروان دین در معرض خطر قرار خواهد گرفت. با وصف این، تحت پاره‌ای شرایط، ربنها محدود ساختن خانواده را، ترجیحاً از راه جلوگیری عقد نطفه، مجاز می‌شمردند. «سه دسته از زنان باید از یک مادهٔ جاذب استفاده کنند: یکی دختران کم سن و سال، که ممکن است. حاملگی برایشان خطر جانی داشته باشد؛ دیگر زنان حامله، که ممکن است در معرض خطر سقط جنین قرار گیرند، سوم زنان شیرده، که ممکن است حامله شوند و اطفال خود را ناچار زودتر از شیر بگیرند و در نتیجه طفل بمیرد.» یهودیان، مانند معاصران خود، از داشتن دختر کراهت داشتند، لکن فرزند پسر آنها را بسیار شادمان می‌ساخت؛ زیرا پسر بود که نام پدر، خانواده، و اموال او را حفظ، و از قبرش مراقبت می‌کرد. دختر با دیگران، یا شاید با خانواده‌ای که قرابت دوری داشت، شوهر می‌کرد و، به مجردی که پا به سن بلوغ می‌گذاشت، دیگر متعلق به پدر و مادر خود نبود. با تمام این اوصاف، وقتی زن و مرد صاحب اولاد می‌شدند، آنها را بدون تبعیض به جان می‌پروردند، و به کمک معجون عاقلانه‌ای از محبت و انضباط، تربیت می‌کردند. یکی از ربنها دستور می‌داد که «اگر باید طفلی را بزنید، برای این کار بند کفشی به کار ببرید.» و دیگری می‌گوید: «اگر شخصی از تنبیه طفلی خودداری کند، سرانجام کودک بکلی فاسد خواهد شد.» طبق تعالیم دیانت یهود، پدر و مادر، در راه تعلیم و تربیت طفل، نباید از هیچ گونه فداکاری دریغ ورزند، و غرض از این یعنی تربیت ذهن و پرورش خصال است از راه فهم «شریعت و پیغمبران». یک ضرب المثل عبری می‌گوید: «نفس کودکان دبستانی است که جهان را نجات می‌بخشد.» شخیناه، یا نور پروردگار حاضر و ناظر، در چهره‌های آنان می‌درخشد. طفل نیز در عوض موظف است که، تحت هر گونه شرایطی، تا آخرین لحظه، از احترام و توجه پدر و مادر فروگذاری نکند.

دستگیری از خلق تعهدی گریزناپذیر بود. از این رو، در تفاسیر آمده بود که «هر آن کس از خلق دستگیری کند ارجمندتر از کسی است که به تمامی فداکاریها تن در دهد.» پاره‌ای از یهودیان چشم تنگ و برخی خسیس بودند، لکن روی هم هیچ ملتی را سراغ نمی‌توان گرفت که مانند یهود سخاوتمندانه ایثار کرده باشد. ربنها ناچار بودند که ایثار بیش از یک خمس دارایی برای امور خیریه را ممنوع سازند، با اینهمه، برخی بودند که نیمی از دارایی خویش را در این راه بذل می‌کردند، و این حقیقت هنگام مرگ آنها آشکار می‌شد. «بر چهرهٔ «ابا امنه» همیشه نوری از صفای باطن بود. وی جراح بود، لکن برای کاری که انجام می‌داد هرگز پاداشی قبول نمی‌کرد. در یک گوشهٔ محکمهٔ خویش جعبه‌ای نهاده بود تا هر کس استطاعت داشت بتواند به طیب خاطر وجهی در آن بیندازد... تا آنهایی که وسعشان نمی‌رسید شرمسار نشوند.» «خاخام هونه هنگامی که سفرهٔ طعام می‌گسترد، درهای خانه را باز می‌کرد و به بانگ بلند می‌گفت (بگذار هر کس نیازمند است از در در آید و از این طعام بخورد.) » شما بن ایلای به تمام مستمندان نان می‌داد و هنگام سفر همواره دستش را در کیسه‌اش می‌نهاد تا هر کس که نیازمند باشد در سؤال تردید نکند. لکن تلمود کسانی را که آشکار ایثار می‌کردند سرزنش کرد و اندرز داد که دستگیری از ضعیفان باید تا اندازه‌ای

www.IrPDF.com

پنهانی صورت پذیرد. از کلمات تلمود است که: «هر کس در نهان به خیرات پردازد از موسی بزرگتر است.» از آنجا که تمامی شالودهٔ حیات یهود بر ازدواج و دیانت استوار بود، ربنها همهٔ کمالات و فصاحت خویش را مصروف، به بحث دربارهٔ زناشویی کردند. ولع آدمی را به روابط جنسی نکوهیده نشمردند، لکن چون از نیروی آن هراس داشتند، سخت در مهار کردن آن کوشیدند. برخی تجویز کردند که به منظور «کاهش مایع منی» باید مقداری نمک با نان خورد. بعضی دیگر معتقد بودند که تنها راه جلوگیری از وسوسه‌های جنسی سختکوشی همراه با مطالعهٔ تورات است. اگر این روش سودی نبخشید، بهتر است مرد «به جایی رود که ناشناس باشد، پوشاک سیاه بر تن کند و تمنیات قلبی خویش را برآورد؛ اما نباید آشکارا نام امت را آلوده سازد.» شخص باید از هر وضعی که شور و شهوات نفسانی را برانگیزد دوری جوید. نباید بیش از اندازه با زنان تکلم نماید و «هرگز نباید، به هنگام راه رفتن، پشت سر زنی ـ حتی زن خویش ـ قدم بردارد. ... مرد اگر در عقب شیر ژیان گام بردارد بهتر است تا پشت سر زنی حرکت کند.» شوخ طبعی لذتبخش ربنها باز از خلال قصه‌ای هویدا می‌شود که به ربن «کهن» نسبت می‌دهند:

وی زمانی مشغول فروش زنبیلهای زنانه بود که در معرض وسوسه‌ای قرار گرفت. از زنی که او را به وسوسه انداخته بود اجازه خواست تا از آنجا بیرون رود، و قول داد که بزودی باز آید. لکن به جای آنکه بازگردد بر بام خانه‌ای رفت و خود را از آنجا به زیر افکند. پیش از آنکه به زمین برسد الیاس حاضر شد و او را گرفت و مورد سرزنش قرار داد که یکصد فرسنگ راه مرا کشانیده‌ای تا تو را از نابود کردن نفس برهانم.

ربنها ظاهراً احساس می‌کردند که بکارت به جای خویش نیکو است، لکن بکارت دایمی را جلوگیری از رشد می‌دانستند. در نظر ایشان کمال زن رسیدن به مرحلهٔ یک مادر کامل بود، همچنانکه کمال فضیلت مرد را رسیدن به کمال پدری می‌دانستند. هر پدری را تشویق می‌کردند تا، از راه پس‌انداز، جهیزیه‌ای برای هر یک از دختران خویش تدارک کند، و برای عروسی هر یک از پسران خود مبلغی کنار گذارد تا مبادا وصلت آنها، خلاف موازین بهداشتی، به تأخیر افتد. توصیه می‌کردند که ازدواج زود صورت گیرد ـ سن ازدواج برای دختر چهارده و برای پسر هجده تعیین شده بود. وصلت دختری دوازدهساله و پسر سیزدهساله از لحاظ قانونی مانعی نداشت. طلاب و محصلان شریعت مجاز بودند ازدواج را به تأخیر اندازند. بعضی از ربنها را عقیده بر آن بود که مرد پیش از ازدواج باید در تقویت بنیهٔ مالی خویش بکوشد. می‌گفتند «مرد باید اول خانه‌ای بسازد، سپس تاکستانی راه بیندازد، آنگاه زن بگیرد.» اما این نظر عدهٔ قلیلی از فقهای دین بود، و شاید اگر پدر و مادر دختر و پسر کمک مالی لازم را تدارک می‌دیدند، وصلت آنان تناقضی با این دستور نداشت. به مرد جوان توصیه می‌کردند که معیارش در انتخاب همسر باید خصایص بالقوهٔ مادری زن باشد نه زیبایی صوری. می‌گفتند: «در انتخاب همسر باید یک پله پایین آمد، و در انتخاب دوست باید یک پله بالا رفت.» به همسری گرفتن زنی که بالاتر از شأن خود شخص است خفت به جان خریدن است.

تلمود مانند تورات و قرآن چندگانی را جایز می‌شمرد. یکی از ربنها را عقیده بر آن بود که «یک مرد می‌تواند به قدر دلخواه زن بگیرد.» لکن، عبارت دیگری در همان رساله تعداد زنان را به چهار محدود می‌ساخت، و دستور سومی در همین رساله مبنی بر آن بود که اگر شوهر زن دومی اختیار می‌کند، مکلف است زن اول را، در صورتی که خواهان طلاق باشد، طلاق دهد. در شریعت یهود، سنت بر این جاری بود که ازدواج مرد با زن برادرش جایز است، به شرط آنکه برادر مرده و فرزند ذکوری از وی به جا نمانده باشد. این امر، که ظاهراً در شعار چندگانی به حساب می‌آمد، فقط از احساسات خیرخواهانه ناشی نمی‌شد، بلکه، در عین حال، ناشی از تمایلی برای تکثیر زاد و ولد در جامعه‌ای بود که، مانند کلیهٔ جامعه‌های باستانی و قرون وسطایی، مرگ و میر فوق‌العاده فراوان داشت. از آنجا که ربنها برای

www.IrPDF.com

مرد در انتخاب همسر تا این حد آزادی قایل شده بودند، زنا را از گناهان کبیره می‌شمردند. پاره‌ای از آنها با این کلام عیسی موافق بودند که «شخص ممکن است از راه چشم مرتکب زنا شود.» بعضی پا را از این نیز فراتر نهاده، مدعی بودند که «هر کس حتی به انگشت کوچک زنی نظر دوزد، در قلبش مرتکب گناه شده است.» لکن خاخام آریخا در این باب نظری بمراتب مشفقانه‌تر داشت، زیرا به عقیدهٔ وی «روز داوری برای هر چیزی که شخص با چشمانش دیده و از آن تمتعی گرفته باشد در نامهٔ اعمالش تقصیری رقم خواهد زد.» طلاق با رضایت دو طرف مجاز بود. طلاق دادن شوهر فقط با رضایت خود وی امکان داشت، لکن زن را می‌شد بدون رضایت وی طلاق داد. طلاق دادن زن زناکار از فرایض بود، و در هر مورد که زن تا ده سال بعد از عروسی بدون طفل مانده بود، طلاق را جایز می‌شمردند. نظر حوزهٔ علمیهٔ شمای آن بود که شوهر حق دارد زن خود را فقط در مورد ارتکاب زنا طلاق دهد. اما، به نظر پیروان مکتب هیلل، اگر شوهر «هر چیز ناشایستی» در زن خویش می‌دید، حق طلاق داشت. در عهد تلمود نظر هیلل بر سایر فتاوی غالب بود، و عقیبا این حق را تا آنجا تعمیم داده بود که می‌گفت اگر شوهری «زنی زیباتر از زن خویش بیابد، حق طلاق دادن اولی را دارد.» اگر زنی از شریعت یهود سرپیچی می‌کرد ـ مثلا بی آنکه چیزی بر سر داشت به میان مردم می‌رفت، یا در ملأ عام نخ می‌رشت، یا با هر سنخی از مردان صحبت می کرد، و یا صدایش آن قدر بلند بود که چون در خانه‌اش حرف می‌زد همسایگانش می‌توانستند سخنان او را بشنوند ـ مرد حق داشت، بدون پرداخت مهریه، او را طلاق دهد.» ترک زن از جانب شوهر مجوزی برای طلاق محسوب نمی‌شد. پاره‌ای از ربنها به زن اجازه می‌دادند که در صورت ستمکار بودن مرد، یا ابتلا به عنن یا نداشتن تمایل به همخوابگی، یا در صورتی که مرد بخوبی نفقهٔ عیال را نمی‌داد، یا فلج بود، یا بوی عفونت می‌داد، از محضر شرع تقاضای طلاق کند. در عین حال، تمامی ربنها، برای آنکه مردها را از طلاق منصرف نمایند، تشریفات شرعی بغرنجی را ضروری ساختند؛ به جز مواردی معدود، همیشه شوهر را مکلف می‌کردند که هم جهیزیه و هم مهریه را به مطلقهٔ خویش تسلیم کند. از کلمات ربن العیازر بود که «هر کس زنی را که در ایام شباب گرفته است طلاق دهد، حتی محراب دعا برایش سرشک می‌بارد.» رویهمرفته قانون تلمود ساخته پرداختهٔ بشر بود، و چنان از مرد جانبداری می‌کرد که گویی ربنها از قدرت زن واقعاً بیم داشتند. این جماعت، مانند علمای قدیم مسیحیت، زن را، به خاطر کنجکاوی زیرکانهٔ حوا، مسئول خاموش کردن «روح عالم» می‌شمردند. او را «سبکسر» می‌خواندند، و با اینهمه به این مسئله اقرار داشتند که زن را خردی است غریزی که در وجود مرد اثری از آن دیده نمی‌شود. به تفصیل تمام، از پرگویی زن اظهار تأسف می‌کردند («ده پیمانه سخن از آسمان بر زمین نازل گردید؛ نه پیمانه را زنان برداشتند و یکی را مردان»). اعتیاد زنان را به علوم خفیه و به کار بردن سرخاب و سرمه نکوهیده می‌شمردند. موافق بودند که مرد باید برای پوشاک زن خویش سخاوتمندانه خرج کند، اما غرض آن بود که زن خود را برای شوهر خویش بیاراید، نه برای سایر مردها. به گفتهٔ یکی از ربنها، جایی که پای قانون در میان بود، «یکصد نفر زن فقط با یک نفر شاهد مرد برابر بودند.» حقوق مالکیت زنان یهودی در دورهٔ تلمودی به همان اندازه محدود بود که حقوق زنان انگلیسی در قرن هجدهم. عواید و درآمد هر گونه داراییشان به شوهرانشان تعلق داشت.

جای زن در خانه بود. یکی از ربنهای امیدوار می‌گفت: «در ایام موعود ظهور مسیح، زن هر روز بچه‌ای می‌آورد.» از کلمات قصار معروف یکی این بود که «مردی که زن ناسازگار داشته باشد هرگز روی جهنم را نخواهد دید.» از طرف دیگر، عقیبا معتقد بود که هیچ کس به قدر مردی که زنش به نیکوکاری شهره باشد غنی نیست. از اقوال مدرسان قدیم بود که «همه چیز از زن منبعث می‌شود.» ضرب المثلی عبری می‌گفت: «همهٔ برکات یک خانواده از وجود زن ناشی می‌شود؛ لذا بر شوهر است که زن را محترم بدارد. ... بگذار مردان از گریاندن زنانشان حذر کنند؛ خداوند

www.IrPDF.com

قطرات سرشگ آنها را به حساب می‌آورد.» در دلکشترین بخش تلمود، یعنی رسالهٔ کوچک «پیر که ابوت»، ادیتور ناشناسی پندیات اخلاقی ربنهای بزرگ یهود در خلال دو قرن قبل و دو قرن بعد از میلاد را گردآورد؛ بسیاری از این کلمات قصار در تمجید از خرد است، و برخی از آنها در بیان معنی خرد.

بن ذوما گفت: «خردمند کیست؟ آن کس که از همه تعلیم پذیرد. نیرومند کیست؟ کسی که تمایلات (حیوانی) خود را رام سازد. ... کسی که بر روح خویش حکمفرماست برتر از کسی است که شهری را می‌گشاید. توانگر کیست؟ کسی که به قسمت خویش شادمان باشد. ... هنگامی که ثمرهٔ دسترنج خود را برداری، آنگاه خود را نیکبخت بینی. ... چه کس سزاوار احترام است؟ کسی که همنوعان خویش را حرمت نهد. هیچ چیز و هیچ کس را حقیر مشمار، زیرا هیچ چیز نیست که در مکانی مفید فایده‌ای نباشد و هیچ کس نیست که در زمانی به کاری نیاید. ... تمامت عمر را در میان بخردان به سر بردم و از برای آدمی بهتر از خموشی نیافتم. ...

ربن الیعازر همیشه می‌گفت هر آن کس که خردش از کردارش فزونتر باشد درختی را ماند که شاخه‌های بسیار دارد و ریشه‌های اندک؛ چون بادهای مخالف وزیدن آغازد، درخت از ریشه به درآید و چهره‌اش به خاک ساید. ... لکن آنکه کردارش از خردش فزونتر باشد درختی را ماند که شاخه‌هایش اندک باشد و ریشه‌هایش بسیار؛ در این حال، اگر بادهای مخالف جملهٔ جهان را فرا گیرند، آن درخت را از جایش نجنباند.

IV – زندگی و قانون

تلمود یک اثر هنری نیست. وظیفهٔ خطیر گنجانیدن افکار هزار ساله در قالب اصول خالی از ضد و نقیض، حتی برای یکصد نفر از فقهای شکیبای یهودی، بسیار دشوار بود. تسلسل و توالی چندین رساله بوضوح غلط است؛ چندین فصل را باشتباه در رسالاتی گنجانیده‌اند که ارتباطی با موضوع ندارد؛ موضوعاتی مورد بحث قرار می‌گیرد و ناگهان کلام قطع، و بار دیگر بدون مقدمه و قاعده‌ای از سر گرفته می‌شود. این کتاب حاصل کنکاش علمای دین نیست، بلکه نفس شور آنهاست. کلیهٔ نظرات ضبط شده و تناقضها اغلب حل نشده به جا مانده است؛ چنان است که گویی ما در چشم به هم زدنی فاصلهٔ پانزده قرن را پیموده باشیم تا خودمانیترین مباحثات حوزه‌های علمیهٔ یهود را استراق سمع کنیم و بشنویم که عقیبا و مایر و یهودای هنسی و راب، در بحبوحهٔ مناظرات خویش، چه می‌گویند. اگر به خاطر داشته باشیم که ما به خرمگس معرکه می‌مانیم و کاتبان تلمود اقوالی را که بر حسب اتفاق بر زبان این اشخاص و دیگران جاری شده است قاپیده‌اند و بی هیچ گونه تسلسل منطقی آنها را پهلوی هم نهاده‌اند و از خلال اعصار به سوی ما پرتاب کرده‌اند، آنگاه می‌توانیم به روشی که برای حل مشکلات اخلاقی قوم خود در پیش گرفته‌اند، بر سفسطه‌بازی آنها، اساطیر، علم احکام نجوم، دیوشناسی، خرافات، سحر، معجزات، علم الاعداد، رؤیاهای الهامی و خروارها بحثی که برای اثبات مثقالی پندار موهوم اقامه گردیده‌اند، و بالاخره غرور تسلی بخشی که تا ابد بر امیدی عقیم مرهم می‌گذارد رقم غفران بکشیم.

اگر شدت این قوانین، موشکافی فضولانهٔ این نظامات، و شدت مجازاتی که خاص مشرق زمینیها برای نقض آنهاست خاطر ما را آزرده سازد، نباید این موضوع را چندان به دل بگیریم. خود یهودیان مدعی نبودند که از تمامی این احکام پیروی می‌کنند، و ربنهای آنها نیز، آنجا که میان تعالیمشان برای کمال و نقاط ضعف بشری فاصله بود، صحایف احکام دین را یک در میان نادیده می‌گرفتند.کلام یکی از ربنهای هوشیار بود که «اگر بنی اسرائیل فقط آداب یک

www.IrPDF.com

روز سبت را چنانکه باید انجام دهند، منجی آنها فرزند داوود بیدرنگ ظهور خواهد کرد.» تلمود مجموعهٔ قوانینی برای اطاعت محض نبود، بلکه مجموعه‌ای از آرای ربنهای یهود محسوب می‌شد که برای ارشاد مؤمنانی که به فراغ بال عبادت می‌کردند گردآوری شده بود. تودهٔ مردم مکتب ندیده فقط معدودی از احکام برگزیدهٔ شریعت را اطاعت می‌کردند.

در تلمود اهمیت زیادی به شعایر مذهبی داده می‌شد؛ اما این موضوع تا حدی معرف واکنش یهودیان در مقابل کوششهایی بود که کلیسا و حکومت مبذول می‌داشتند تا مگر آنها را به دست کشیدن از شریعت وادارند. شعایر مذهبی نشان هویت قوم، علقهٔ وحدت و پیوستگی، و نشان هماوردطلبی در برابر جهانی بود که هرگز بخشندگی نداشت. در خلال این بیست مجلد کتاب، اینجا و آنجا، به کلماتی برمی‌خوریم که حاکی از نفرت نسبت به مسیحیت است. لکن این عتاب و خطاب در برابر مسیحیتی است که ملایمت مسیح را به فراموشی سپرده بود و پیروان آیینی را که مسیح امر به اجرای آن کرده بود اذیت و آزار می‌رسانید؛ مسیحیتی که در نظر ربنها از یکتاپرستی، یعنی جوهر جدایی ناپذیر آن کیش باستانی، دست کشیده بود. در میان اینهمه ابهامهای تشریفاتی و ریشه‌های جدال آمیز، به صدها نصایح حکیمانه، دقایق حاکی از کمال درون بینی، و گاهی به عباراتی که عظمت عهد قدیم یا لطافت اسرارآمیز عهد جدید را به یاد می‌آورد برمی‌خوریم. شوخ طبعی غریبی که از خصلتهای یهود است از سنگینی موعظه‌های طویل می‌کاهد. از قبیل ظریفهٔ یکی از ربنها که شرح می‌دهد که چگونه موسی در لباس مبدل وارد مکتب عقیبا شد و میان طلاب در ردیف آخر مجلس نشست و، از اینکه آن مدرس عالیقدر قوانین متعددی از مجموعهٔ احکام موسی اقتباس می‌کرد که کاتب اصلی آن احکام هرگز به فکرش خطور نکرده بود، متحیر شد.

مدت ۱۴۰۰ سال تلمود هستهٔ اصلی تعلیم و تربیت یهود بود. هر طلبهٔ عبرانی هفت سال تمام، هر روز هفت ساعت، در بحر مطالعهٔ آن فرو می‌رفت، آن را به صدای بلند قرائت می‌کرد، و از راه گوش و چشم به حافظه‌اش می‌سپرد؛ درست همان طور که پیروان کنفوسیوس تعالیم پیغمبر خود را به لوح ضمیر منقوش می‌ساختند، در این مورد نیز ذهن و سیرت شاگرد، بر اثر انضباط مطالعهٔ تلمود و رسوخ دانستنیهای آن، پرورش می‌یافت. روش تعلیم تنها قرائت و تکرار نبود، بلکه مناظرهٔ میان معلم و شاگرد، و شاگرد و شاگرد، و اطلاق قوانین کهن بر مقتضیات عصر نو نیز به این مقصود کمک می‌کرد. نتیجهٔ این ممارستها تیزی ذهن و تقویت حافظه بود که در بسیاری از مواردی که صراحت و تمرکز حواس و پافشاری و دقت ضرورت داشت به فرد یهودی مزیتی می‌داد و، در عین حال، نیز طبعاً میدان اندیشه و آزادی ذهن وی را محدود می‌ساخت. تلمود طبع تهیج‌پذیر یهودی را رام ساخت، از حس فردگرایی وی جلوگیری کرد، و در میان قوم و خانواده‌اش خمیرهٔ او را در قالب وفاداری و متانت ریخت. شاید «یوغ شریعت» مانع از جولان عقول مالیه شده بود، لکن در پرتو همین شریعت بود که تمامی ملت یهود از ورطهٔ فنا رستند.

تملود جز به معیار تاریخ هرگز درک نمی‌شود، و از این نظر وسیلهٔ نجات ملتی بوده است تبعید شده، بینوا، ستمکشیده، و در معرض خطر تجزیهٔ محض. آنچه پیامبران یهود هنگام اسارت بابلی برای تقویت روحیهٔ آن قوم کرده بودند، ربنها هنگام این پراکندگی به صورتی دامنه دارتر انجام دادند. اینان ناگزیر بودند مناعت نفس را باز یابند، نظم را برقرار سازند، ایمان و اصول اخلاقی را حفظ کنند، سلامت تن و روان را بعد از تجزیه‌ای چنین خرد کننده از نو پی ریزند. به کمک این انضباط قهرمانانه، و این ریشه دوانیدن دوبارهٔ یهودیان آواره در سنت خویش، ثبات و وحدت، در طول قرنها اندوه و سرگردانی در قاره‌ها، سرانجام دوباره برقرار شد به طوری که هاینه شاعر آلمانی گفت، تلمود برای این قوم به منزلهٔ «میهنی دستی» بود. هر جا یهودیان اقامت می‌گزیدند ـ حتی اگر حکم کوچنشینهای

www.IrPDF.com

مخوفی در دل سرزمینهای بیگانه را داشتند ـ قادر بودند بار دیگر خود را در دنیایی متعلق به خویش رها سازند و، با تطهیر اذهان و قلوب خویش در اقیانوس شریعت، با پیامبران و ربنهای خویش محشور شوند. شگفتی نیست اگر این کتاب را، که در نظر ما صدبار آشفته‌تر و گوناگونتر از اثر مونتنی است، به جان دوست می‌داشتند. حتی تکه پاره‌های آن را با عشق شدیدی حفظ می‌کردند، بنوبت قطعاتی از این دست نبشتهٔ عظیم را می‌خواندند، و در قرون بعد مبالغ کلانی می‌پرداختند تا آن را تمام و کمال به طبع رسانند؛ هنگامی که سلاطین و پاپها و پارلمانها آن را ممنوع یا توقیف می‌کردند یا می‌سوزانیدند، اشک حسرت از دیده فرو می‌ریختند؛ وقتی می‌شنیدند که رویشلین و اراسموس در مقام مدافعه از آن سخن گفته‌اند، به وجد می‌آمدند؛ و، حتی در عهد خود ما، این کتاب را گرانبهاترین مایملک معابد و منازل، ملجاء و مایهٔ تسلی خاطر، و زندان روح یهودی می‌ساختند.

فصل شانزدهم

یهودیان قرون وسطی

۵۶۵ – ۱۳۰۰

I – جماعات یهودی مشرق زمین

اکنون امت بنی‌اسرائیل صاحب شریعتی بود، اما مرز و بومی از خود نداشت؛ صاحب کتابی بود لکن وطنی از خود نداشت. اورشلیم تا سال ۶۱۴ یک شهر مسیحی بود، تا سال ۶۲۹ میلادی در قلمرو سلاطین ایران قرار داشت، تا ۶۳۷ بار دیگر مسیحیان بر آنجا حکومت داشتند، سپس تا سال ۱۰۹۹ کرسی نشین یکی از ولایات مسلمین بود. در آن سال صلیبیون اورشلیم را محاصره کردند. یهودیان برای دفاع آن با مسلمانان متحد شدند؛ هنگامی که آن شهر از پا درآمد، یهودیانی را که از آن معرکه جان بسلامت به در برده بودند به درون کنیسه‌ای راندند و زنده زنده سوزانیدند. پس از آنکه اورشلیم دوباره در ۱۱۸۷ میلادی به دست صلاح الدین ایوبی مسخر شد، نفوس یهودی فلسطین سریعاً رو به افزایش نهاد، و ملک عادل، برادر صلاح الدین، مقدم سیصد تن از ربنهای یهود را که در ۱۲۱۱ از انگلستان و فرانسه گریخته بودند گرامی شمرد. با وصف این، پنجاه و دو سال بعد، موسی بن نخمن، از مؤلفان احادیث یهود، فقط عدهٔ معدودی از ساکنان آن شهر را یهودی دید. زیرا بیشترین نفوس اورشلیم را مسلمانان تشکیل می‌دادند.

با وجود اینکه برخی از یهودیان پیرو سایر ادیان می‌شدند، و گاهی مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتند، عدهٔ آنها در سوریهٔ مسلمان و بابل (عراق) و ایران همچنان فراوان باقی ماند، و یهودیان این نواحی زندگی فرهنگی و اقتصادی نیرومندی به وجود آوردند. در امور داخلی، همان طور که شاهان ساسانی اجازه داده بودند، همچنان زیر نظر پیشوای مذهبی و مقتدایان حوزه‌های علمیهٔ خویش از خودمختاری بهره‌مند می‌شدند. خلفا ربن یهود را رهبر عموم یهودیان بابل، ارمنستان، ترکستان، ایران، و یمن می‌شناختند. به گفتهٔ مورخ یهودی، بنیامین تودلایی، کلیهٔ رعایای خلیفه

www.IrPDF.com

مکلف بودند که «پیش پای امیرالاسرا [یعنی پیشوای مذهبی یهودیان تبعید شده] به پا خیزند و با کمال احترام مراتب ادب به جا آورند.» مقام پیشوایی یهودیان در خارج فلسطین سمتی بود موروثی در خانواده‌ای که نسب خود را به داوود پیامبر می‌رسانید. این قدرت بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت تا روحانی، و کوشش این دستگاه برای نظارت در کار ربنها منجر به اضمحلال و سقوط آن شد. از سال ۷۶۲ به بعد بود که رؤسای حوزه‌های علمیه پیشوای مذهبی یهودیان را انتخاب می‌کردند و بر شخص وی تسلط داشتند.

مدارس مذهبی یهود در سورا و پومبادیتا برای یهودیان شهرهای اسلامی، و تا حد کمتری برای یهودیان دنیای مسیحیت، عقلا و پیشوایان مذهبی تربیت می‌کردند. در ۶۵۸، خلیفهٔ مسلمانان امیرالمؤمنین علی [علیه‌السلام] حوزهٔ علمیهٔ سورا را از قید صلاحیت پیشوای یهودیان آواره آزاد ساخت؛ در نتیجه، رهبر مذهبی یهود، ماراسحاق، عنوان گائون یا عالیجناب بر خود نهاد و دوران «گائونی» را افتتاح کرد که در تتبعات و فتاوی شرح بابلی به عصر گائونها یا گئونیم اشتهار دارد. همچنانکه حوزهٔ علمیهٔ پومبادیتا، به سبب همجواری با بغداد، عواید و اعتبار زیادتری پیدا کرد، رؤسای آن حوزه نیز لقب گائون بر خود نهادند. از قرن هفتم تا قرن یازدهم کلیهٔ یهودیان جهان هر جا به اشکالی در فهم و تفسیر قانون تلمودی بر می‌خوردند، مسئله را پیش این «گائون»ها می‌فرستادند؛ پاسخ آنها نوشته‌های حقوقی جدیدی برای دین یهود به وجود آورد.

پیدایش عصر گئونیم مصادف با، و حتی تا حدودی ناشی از، بدعتی بود که اکنون یهودیان مشرق زمین را آشفته خاطر و پراکنده ساخته بود. در ۷۶۲ میلادی، هنگامی که سلیمان ـ پیشوای مذهبی یهودیان خارج ـ وفات کرد، عانان بن داوود، برادرزادهٔ وی که حق جانشینی سلیمان را داشت، خود را برای تصدی این مقام آماده کرد، لکن رؤسای دو حوزهٔ علمیهٔ سورا و پومبادیتا اصل موروثی بودن این مقام را زیر پا گذاشتند و حنانیا برادر کهتر عانان را به پیشوایی یهودیان گماشتند. عانان عمل رؤسای آن دو حوزهٔ علمیهٔ را تقبیح کرد، به فلسطین گریخت، در آنجا برای خود کنیسه‌ای تأسیس کرد، و از عموم یهودیان در هر جایی که بودند دعوت کرد تا تلمود را رد کنند و فقط از اسفار خمسه پیروی نمایند. این امر به منزلهٔ بازگشت به عقاید صدوقیان، نظیر رد «تسنن» و ترفیع مقام قرآن در میان پیروان مذهب تشیع در اسلام، و مانند ترک سنن کاتولیکی و توسل به اناجیل در میان پروتستانها بود. عانان نیز از این فراتر رفت و اسفار خمسه را بار دیگر در طی تفسیری مورد مداقه قرار داد، که معرف پیشرفت متهورانه‌ای در تتبع تحلیلی متن کتاب مقدس بود. وی به تغییراتی که ربنهای تلمود از طریق ارائهٔ تعابیر توافقی خویش در شریعت موسی وارد ساخته بودند معترض شد، در اجرای دقیق احکام اسفار خمسه اصرار ورزید، و از این رو پیروان وی به قرائیم(«هواخواهان نص صریح») اشتهار یافتند. عانان زبان به ستایش عیسی گشود و او را مرد پارسایی خواند که غرضش فقط رد شریعت شفاهی کاتبین و فریسیان بود، نه لغو شریعت مدون موسی. به نظر عانان، هدف عیسی تهذیب و تقویت دین یهود بود نه برقرار ساختن دیانتی جدید. قرائیم در فلسطین و مصر و اسپانیا طرفداران فراوان پیدا کردند. در قرن دوازدهم عدهٔ آنها رو به کاهش گذاشت، و امروزه فقط معدودی در ترکیه و نواحی جنوبی روسیه و عربستان باقی مانده‌اند که آنها نیز در شرف نابودی هستند. قرائیم قرن نهم، از قرار معلوم، تحت تأثیر افکار معتزله، قاعده‌ای را که عانان برای تفسیر لفظ به لفظ آیات وضع کرده بود ترک گفته، پیشنهاد نمودند که رستاخیز جسم و پاره‌ای از توصیفات جسمانی خداوند در کتاب مقدس نباید چیزی جز مشتی تعبیرات مجازی تلقی شود. یهودیان اصیل آیین که معتقد به احادیث بودند نیز به نوبهٔ خویش به تفسیر عینی برگشتند و، مانند مسلمانان اصیل آیین اصرار ورزیدند که تعابیری مانند «دست خدا» و یا «خداوند در حال نشستن» را باید لفظ به لفظ قبول کرد. پاره‌ای از شارحان، اندازه‌های دقیق جسم، اعضای بدن، و ریش خدا را حساب کردند. معدودی از آزاداندیشان یهود، مانند

www.IrPDF.com

حیوی البلخی، حتی اسفار خمسه را به عنوان یک شریعت الزام آور مردود شمردند. در این محیط رفاه اقتصادی، آزادی مذهبی، و مباحثات روشن و زنده بود که یهودیت اولین حکیم معروف قرون وسطایی خود را به وجود آورد. سعدیا بن یوسف الفیومی [سعید فیومی] به سال ۸۹۲ میلادی در قریهٔ دیلاظ از توابع قیوم به دنیا آمد. در مصر بزرگ شد و همانجا وصلت کرد. در ۹۱۵ به فلسطین و سپس به بابل مهاجرت کرد. محققاً وی طلبه‌ای با استعداد و مدرسی فاضل بود، و گرنه بدشواری می‌توان تصور کرد که جوانی سی و شش ساله مانند وی «گائون» یا مدیر حوزهٔ علمیه سورا شود. پس از پی بردن به تجاوزاتی که از طرف پیروان فرقهٔ قرائیم و شکاکیت بر حریم یهودیت اصیل آیین به عمل آمده بود، وی همان مهمی را وجههٔ همت خویش ساخت که متکلمین دربارهٔ اسلام کرده بودند ـ یعنی خواست نشان دهد که کیش باستانی یهود کاملا با عقل و تاریخ توافق دارد. در دوران زندگی کوتاه سعدیا، که از پنجاه تجاوز نکرد، مقادیر عظیمی رساله، بیشتر به عربی، از قلمش تراوش کرد، که از این نظر در تاریخ عقاید یهودیان قرون وسطی هیچ کسی جز موسی بن میمون به پای وی نرسیده است. کتاب دوم وی موسوم به آگرون، فرهنگ لغات و اصطلاحات یهود به زبان آرامی، شالودهٔ لغت شناسی عبری را ریخت. اثر دیگر وی کتاب اللغه است که کهنسالترین دستور زبان عبری می‌باشد. ترجمهٔ عربی وی از عهد قدیم همان است که تا عهد ما مورد استفادهٔ یهودیان عرب زبان بوده است. با تفسیرهای متعددی که بر اسفار عهد قدیم نوشت «شاید بتوان او را بزرگترین مفسر کتاب مقدس در تمام قرون و اعصار» به شمار آورد. کتاب الامانات و الاعتقادات یا کتاب اصول عقاید فلسفی و معتقدات وی (۹۳۳) عبارت از مجموعه‌ای است در بیان حکمت الاهی یهود و مدافعه از این کیش در برابر پیروان سایر ادیان.

سعدیا، هم وحی را قبول دارد، هم سنت را، هم شریعت مکتوب موسی را می‌پذیرد و هم شریعت شفاهی یهود را؛ اما، در عین حال، استدلال و تعقل را نیز قبول دارد و پیشنهاد می‌کند که به کمک تعقل حقانیت وحی و حدیث ثابت شود. هر جا کتاب مقدس بوضوح با عقل متناقض باشد، می‌توان چنین فرض کرد که غرض آن نبوده است که افراد بالغ عبارات مزبور را لفظ به لفظ قبول کنند. کلیهٔ اوصاف انسانیی که به خداوند نسبت داده شده جنبهٔ مجازی دارند. خدا شبیه آدمیزاد نیست. نظم و قانون جهان حاکی از وجود یک خالق علیم است. تصور اینکه خداوند علیم تقوا را بی اجر گذارد گمانی است نامعقول، اما بدیهی است که همواره در این دنیا به تقوا پاداش داده نمی‌شود؛ به همین سبب باید دنیای دیگری باشد تا در آن بیعدالتی آشکار این دنیا جبران شود. شاید آلام مردمان متقی در این دنیا مجازاتهایی است برای گناهانی که گاهگاه مرتکب می‌شوند، تا چون از این دنیا روند، بیدرنگ وارد بهشت شوند. به همین روال، کامیابیهای مادی تبهکاران پاداشی برای اعمال نیکی است که گاهگاه از آنها سر می‌زند، تا بعد از مرگ یکسر به دوزخ روانه شوند. لکن حتی آنهایی که به عالیترین فضایل، کامرانی، و نیکبختی در این دنیا نایل می‌آیند در اعماق قلوب خویش احساس می‌کنند که در مقابل این امکانات نامعین و کمالات محدود باید دنیای بهتری وجود داشته باشد. چطور امکان داشت علیمی که چنین دنیای شگفت انگیزی آفریده بگذارد این قبیل آرزوها در ذهن آدمی مجسم شود بی آنکه تحقق آنها عملی باشد. سعدیا از علمای الاهی مسلمان تقلید کرد و روش آنها را در تفسیر کلام و حتی گاهگاهی استدلالات آنها را جزء به جزء اقتباس کرد. آثار وی به نوبهٔ خویش در سراسر عالم یهود اشاعه یافت و ابن میمون را تحت تأثیر قرار داد، به طوری که بعدها نوشت: «اگر به خاطر سعدیا نبود، تورات تقریباً از میان می‌رفت.» باید اذعان کرد که سعدیا مردی بود تندزبان و مجادلهٔ وی با داوود بن زکای، پیشوای مذهبی یهودیان خارج فلسطین، به یهودیت بابلی لطمه زد. در سال ۹۳۰، داوود سعدیا را تکفیر کرد و سعدیا داوود را مردود خواند. در سال ۹۴۰ داوود فوت شد و سعدیا پیشوای مذهبی جدیدی برای یهودیان برگزید، لکن پیشوای جدید، به خاطر

www.IrPDF.com

اهانتی که به مقام محمد [صلی الله علیه و آله] پیامبر اسلام کرده بود، به دست مسلمانان به قتل رسید. سعدیا فرزند شخص مقتول را جانشین پدر کرد و این جوان نیز، به همان سبب کشته شد. یهودیان از فرط نومیدی مصمم شدند که کسی را برای تصدی این مقام تعیین نکنند؛ لاجرم، در ۹۴۲، مقام پیشوایی یهودیان بابلی بعد از هفت قرن به پایان رسید. در همان سال سعدیا وفات یافت. تجزیهٔ دستگاه خلافت بغداد و تأسیس حکومتهای مستقل مسلمان در مصر، افریقای شمالی، و اسپانیا علایق میان یهودیان آسیایی، افریقایی، و اروپایی را تضعیف کرد. یهودیان بابلی در انحطاط اقتصادی اسلام شرقی بعد از قرن دهم میلادی سهیم بودند. حوزهٔ علمیهٔ سورا در ۱۰۳۴ و حوزهٔ علمیهٔ پومبادیتا چهار سال بعد از این تاریخ تعطیل شد، و در سال ۱۰۴۰ عصر «گائونی» به پایان رسید. صلیبیون نیز پیوند میان یهودیان بابلی و مصری و اروپایی را گسیخته‌تر ساختند؛ پس از اینکه در ۱۲۵۸ بغداد به دست مغولان تاراج شد، جماعت یهودیان بابلی تقریباً از صحنهٔ تاریخ محو شدند.

مدتها پیش از بروز این مصایب، بسیاری از یهودیان مشرق زمین به سرزمینهای دورتر آسیا، عربستان، مصر، افریقای شمالی، و اروپا مهاجرت کرده بودند. در سال ۱۱۶۵ نفوس یهودی سیلان ۲۳٬۰۰۰ نفر بود. جماعات متعدد یهودیان عربستان، با وجود مخالفت پیامبر اسلام، از میان نرفت. عمروبن عاص، هنگامی که در سال ۶۴۱ میلادی مصر را فتح کرد، خبرداد که «چهل هزار یهودی خرجگزار» در شهر اسکندریه زندگی می‌کنند. هنگامی که نفوس قاهره رو به افزایش نهاد، عدهٔ یهودیان ساکن آن شهر نیز، اعم از اصیل آیین و قرائیم، فزونی یافت. یهودیان مصری، تحت رهبری پیشوای خود نجید یا امیر، از استقلال داخلی برخوردار بودند، در داد و ستد ثروت هنگفتی به هم زدند، و در سازمان اداری آن کشور اسلامی به مقام شامخی نایل آمدند. طبق روایتی، در سال ۹۶۰، چهار تن از ربنهای یهود در بندر «باری» واقع در ایتالیا به کشتی نشستند، لکن کشتی آنان را یک نفر دریادار اسپانیایی مسلمان در دریا ضبط کرد، و آن چهار تن به بندگی فروخته شدند: ربن موسی و فرزندش حنوح را در کورذووا از شهرهای اسپانیا، ربن شماریا را در اسکندریه، و ربن حوشیئل را در قیروان. می‌گویند که هر یک از این ربنها در شهری که فروخته شده بود آزاد گردید و همانجا حوزهٔ علمیه‌ای تشکیل داد. معمولا تصور می‌رود که این چهار تن خود از محققین حوزهٔ علمیهٔ سورا بوده‌اند، اما این امر مسلم نیست. به هر حال، این چهار نفر حاصل تحقیقات یهودیان مشرق زمین را به غرب آوردند، و دین یهود، هنگامی که در آسیا رو به انحطاط گذاشته بود، در مصر و اسپانیا دوران آرامشی را می‌پیمود.

II – یهودیان اروپا

در قرون وسطی یهودیان بابل و ایران از طریق ماوراءالنهر و قفقاز خود را به روسیه رسانیدند، از آسیای صغیر متوجه قسطنطنیه شدند، و از آنجا در ساحل شمالی دریای سیاه سکونت گزیدند. در خود قسطنطنیه و در قلمرو امپراطوری بیزانس، از قرن هشتم تا دوازدهم، دوران کامرانی یهود با اذیت و آزار همراه بود. در یونان، مخصوصاً در ناحیهٔ تب، یهودیان صاحب جماعات متعدد معتبر بودند و منسوجات ابریشمی آنها شهرت بسزایی پیدا کرده بود. یهودیان از طریق تسالی و تراکیا و مقدونیه به شبه جزیرهٔ بالکان مهاجرت کردند و مسیر دانوب را در پیش گرفتند و خود را به مجارستان رساندند. تنی چند از بازرگانان یهودی در قرن دهم از آلمان کوچیدند و به لهستان آمدند. یهودیان قبل از دورهٔ مسیحیت در آلمان بودند. در قرن نهم، ماندگاههای یهودی عمده‌ای در مس، شپایر، ماینتس، و رمس، ستراسبورگ، فرانکفورت، و کولونی وجود داشتند. این گروهها به قدری سرگرم داد و ستد و به حدی متحرک بودند که وجودشان نمی‌توانست برای فرهنگ قوم چندان منشأ اثری باشد. با اینهمه، گرشوم بن یهودا (۹۶۰ – ۱۰۲۸) مکتب علمیه‌ای در ماینتس تأسیس کرد، تفسیری به عبری بر تلمود نوشت، و در بین یهودیان آلمانی چنان نفوذی

www.IrPDF.com

یافت که مردم مسائل و مشکلات مربوط به شریعت تلمودی را، به جای آنکه پیش گائونهای بابلی بفرستند، در محضر وی طرح می‌کردند. در ۶۹۱، جمعی یهودی در انگلستان اقامت داشتند. عدهٔ زیادتری با ویلیام اول، ملقب به کانکرر (فاتح) به انگلستان رفتند و در ابتدا از حمایت نورمانها برخوردار بودند، زیرا تهیهٔ سرمایه و جمع‌آوری عواید مملکتی به دست آنها صورت می‌گرفت. اجتماعات آنها در لندن، ناریچ، یورک، و سایر شهرهای انگلیسی خارج از حوزهٔ اختیارات مقامات محلی و فقط تابع شخص شاه بود. این تفکیک حقوقی، برزخ میان مسیحیان و یهودیان را فراختر ساخت و نقش بسزایی در قتل عامهای یهودیان قرن دوازدهم ایفا کرد.

در سرزمین گل، بازرگانان خرده پای یهود از عهد یولیوس قیصر توطن داشتند. تا سال ۶۰۰ در کلیهٔ شهرهای بزرگ آن خطه کوچنشینهای یهودی تشکیل شده بود. سلاطین سلسلهٔ مروونژیان با تعصبی وحشیانه آنها را مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند، چنانکه، در ۵۸۱، شیلپریک فرمان داد که هر کس از آنها به دین مسیح در نیامد، چشمش را درآورند. شارلمانی، در عین حال که قوانین تبعیض‌آمیزی دربارهٔ آنها اجرا می‌کرد، از آنجا که این جماعت کشاورزان و صنعتگران و بازرگانان و متخصصان امور مالی و پزشکانی مفید و بیباک بودند، آنها را از حمایت خویش بهره‌مند ساخت و حتی یک نفر یهودی را به سمت پزشک مخصوص خود استخدام کرد. در سال ۷۸۷، طبق خبری که در صحت آن تردید است، وی، به منظور تشویق و ترویج تحقیقات و علوم یهود در اقلیم فرانکها، خانوادهٔ کالونیموس را از لوکا به شهر ماینتس آورد. در ۷۹۷، شارلمانی یک نفر یهودی را به عنوان دیلماج یا مترجم به اتفاق سفیر خود نزد هارون‌الرشید فرستاد. لویی اول، ملقب به لوپیو (پرهیزکار) از آن نظر به یهودیان رغبت داشت که آنها را محرکان داد و ستد می‌دانست، و به همین سبب نیز فردی را مأمور حفظ و حراست حقوق آنان کرده بود. علی رغم افسانه‌های خصومت‌آمیز، فقدان صلاحیتهای حقوقی، و اذیتهای جزئی اتفاقی، یهودیان فرانسه در خلال قرون نهم و دهم از چنان رفاه و آرامشی برخوردار بودند که نظیر آن را یهودیان اروپایی هرگز قبل از وقوع انقلاب کبیر فرانسه به چشم ندیده بودند.

در سراسر خاک ایتالیا، از ترانی تا ونیز و میلان، همه جا کوچنشینهای یهودی کوچکی وجود داشت. مخصوصاً در پادوا عدهٔ یهودیان بسیار زیاد بود، و شاید همین امر بود که به توسعهٔ نهضت طرفداران ابن رشد در دانشگاه آن شهر کمک کرد. در سالرنو، یعنی موطن اولین مدرسهٔ علمی پزشکی قرون وسطایی در دنیای مسیحیت لاتینی، ششصد نفر یهودی مقیم بودند که چند تن از آنها در شمار مشهورترین پزشکان جهان به شمار می‌روند. در دربار امپراطور فردریک دوم، واقع در فودجا، چند عالم یهودی بودند، و پاپ آلکساندر سوم (۱۱۵۹ - ۱۱۸۱)، در بین کارگزاران خویش، به چند نفر یهودی مقامهای شامخی واگذار کرده بود، اما فردریک بعدها، در اتخاذ اقداماتی ظالمانه علیه یهودیان ایتالیا، با پاپ گرگوریوس نهم همدست شد.

یهودیان اسپانیایی خود را «سفردیم» (= سفارادیها) می‌خواندند، و نسبشان را به قبیلهٔ شاهی یهودا می‌رساندند. بعد از آنکه رکاردشاه (۵۸۶ - ۶۰۱) سلطان ویزیگوت به مذهب ارتدوکس مسیحی درآمد، حکومت یا دستگاه مقتدر کلیسای اسپانیا متحد شد تا روزگار را بر جماعات یهودی سخت‌تر سازد. یهودیان از تصدی مقامهای دولتی و وصلت با مسیحیان و داشتن غلامان مسیحی محروم شدند. سیسبوت شاه به عموم یهودیان فرمان داد (۶۱۳) که یا مسیحی شوند، یا به مهاجرت تن در دهند؛ جانشین وی این فرمان را لغو کرد، ولی، در سال ۶۳۳، شورای تولدو چنین نظر داد که یهودیانی را که به غسل تعمید تن در داده ولی بعداً به آیین یهود برگشته بودند، باید از کودکانشان جدا ساخت و به غلامی در معرض خرید و فروش قرار داد. در سال ۶۳۸، چینتیلاشاه بار دیگر فرمان سیسبوت را زنده

www.IrPDF.com

کرد؛ در سال ۶۹۳، سلطان دیگر ویزیگوتها، اژیکا، یهودیان را از حق مالکیت اراضی محروم، و هر گونه معاملات بازرگانی بین یهود و مسیحی را ممنوع کرد. به همین سبب بود که چون اعراب و مورها بر شبه جزیزهٔ اسپانیا هجوم بردند (۷۱۱)، یهودیان در همه جا و به هر حال به ایشان مدد رسانیدند.

فاتحین، به منظور آنکه بر نفوس آن شبه جزیره بیفزایند، از همه جا مهاجر قبول کردند. پنجاه هزار یهودی از آسیا و افریقا به کشور روی آوردند؛ تمامی سکنهٔ پاره‌ای از شهرها مانند لوثنا را یهودیان تشکیل می‌دادند. از آنجا که یهودیان کشور اسپانیای مسلمان از تمام محظورات اقتصادی رهایی یافتند؛ در هر رشته‌ای اعم از کشاورزی، صنعت، امور مالی ، و پیشه‌های مختلف وارد شدند؛ طرز لباس پوشیدن، زبان، و آداب و رسوم اعراب را اقتباس کردند: لباسهای حریر بر تن کردند، عمامه بر سر گذاشتند، در کالسکه سوار شدند، طوری که تقریباً تشخیص میان آنها و پسر عمهای سامی نژادشان ـ اعراب ـ بسیار دشوار شد. چند نفر از یهودیان پزشک درباری شدند، و یکی از آنان به وزارت بزرگترین خلیفهٔ مسلمانان قرطبه نایل آمد.

حسدای بن شپروط (۹۱۵ – ۹۷۰) در دربار عبدالرحمان سوم همان مقامی را یافت که خواجه نظام‌الملک در قرن بعد پیش ملکشاه سلجوقی پیدا کرد. حسدای در دامان خانوادهٔ ثروتمند و تربیت یافتهٔ ابن عزرا به دنیا آمد. پدرش به تدریس زبانهای عبری، عربی، و لاتینی روزگار می‌گذرانید. حسدای در قرطبه به تحصیل پزشکی و سایر علوم طبیعی پرداخت، بیماریهای خلیفه را مداوا کرد، در مسائل سیاسی صاحب چنان مهارت و رأی استواری شد که ظاهراً در بیست و پنج سالگی او را به خدمات سیاسی منصوب کردند. گذشته از آن، مسئولیتهای خطیر روزافزونی دربارهٔ رتق و فتق امور مالی و بازرگانی به وی تفویض شد. وی هیچ عنوان رسمی نداشت، زیرا خلیفه مایل نبود رسماً با اعطای مقام وزارت به شخص وی دشمنی مردم را برانگیزد؛ لکن حسدای در انجام وظایف عدیدهٔ خویش چنان حسن تدبیر نشان می داد که دوستی اعراب و یهودیان و مسیحیان را به یکسان جلب می‌کرد. وی مشوق فراگرفتن علوم و ادبیات بود، برای دانش پژوهان هزینهٔ تحصیلی و کتاب مقرر کرد، و جماعتی از شاعران و دانشمندان و فلاسفه را به دور خویش گردآورد. هنگامی که وی از دنیا رفت، مسلمانان در تجلیل نامش بر یهودیان پیشدستی جستند.

در سایر مراکز اسپانیای مسلمان نیز رجالی نظیر حسدای پیدا شدند که شاید به اهمیت وی نمی‌رسیدند. در اشبیلیه (سویل) المعتمد منجم و محقق یهودی، اسحاق بن باروخ، را به دربار خویش دعوت کرد و به وی عنوان امیر عطا فرمود و او را ربن اعظم کلیهٔ یهودیان آن شهر کرد. در غرناطه، شموئیل هالوی بن نقدلا از لحاظ قدرت و خرد به پای حسدای بن شپروط رسید، و از نظر دانش بمراتب از وی برتر شد. این دانشمند یهودی، که در شهر قرطبه به دنیا آمد (۹۹۳) و همانجا پرورش یافت، تحقیق دربارهٔ تلمود را با ادبیات عرب توأم ساخت؛ در عین حال از راه فروش ادویه روزگار می‌گذرانید. هنگامی که قرطبه به دست بربرها افتاد، وی به شهر مالاگا نقل مکان کرد و در آنجا، از راه نوشتن دادخواست برای کسانی که به حضور ملک حبوس امیر غرناطه به دادخواهی می‌رفتند، بر درآمد ناچیز خویش می‌افزود. وزیر ملک، که از خط و انشای این دادخواستها در شگفت شده بود، پیش شموئیل رفت و او را با خود به غرناطه آورد و دبیر دیوان خویش در الحمراء کرد. دیری نگذشته بود که شموئیل مشاور وی شد، تا جایی که وزیر ملک می‌گفت: «وقتی شموئیل دربارهٔ امری نظر می‌داد، انگار که صدای خداوند به گوش می‌رسید.» در سال ۱۰۲۷ که وزیر درگذشت، بنا به وصیتش، شموئیل جانشین او گردید ـ و شموئیل تنها یهودیی بود که در یک کشور اسلامی آشکارا نام و منصب وزارت داشت. این امر در غرناطه بیشتر امکان پذیر بود، زیرا در قرن یازدهم نیمی از نفوس آن شهر را یهودیان تشکیل می‌دادند. دیری نگذشته بود که اعراب این حسن انتخاب را تحسین کردند، زیرا در دوران

www.IrPDF.com

وزارت شموئیل، آن قلمرو کوچک، از لحاظ فرهنگی و سیاسی و مالی در حال پیشرفت بود. خود وی عالمی محقق، شاعر، ستاره‌شناس، ریاضیدان، و به هفت زبان مختلف آشنا بود؛ بیست رساله (بیشتر به زبان عبری) دربارهٔ دستور زبان نگاشت و چندین مجموعهٔ شعر و حکمت، مقدمه‌ای بر تلمود، و گلچینی از ادبیات عبری گردآورد. وی هر چه داشت با دیگر شاعران در طبق اخلاص نهاد و ابن جبرون شاعر و حکیم را از بدبختی رهانید؛ هزینهٔ طلاب جوان را فراهم ساخت و به جماعات یهودی سه قارهٔ عالم مدد مالی رسانید. در عین حال که وزیر ملک حبوس بود، سمت ربنی یهودیان را نیز بر عهده داشت و دربارهٔ تلمود درس می‌گفت. یهودیان، به پاس این همه خدمات، به او عنوان نجید یا امیر اسرائیلیان داده بودند. هنگامی که شموئیل درگذشت (۱۰۵۵)، فرزندش یوسف بن نقدلا را به جانشینی وی به وزارت ملک و امارت امت یهود برگزیدند.

قرون دهم، یازدهم، و دوازدهم عصر طلایی یهودیت اسپانیایی و همچنین فرخنده‌ترین و پرثمرترین دوران تاریخ یهودیان قرون وسطی محسوب می‌شود. هنگامی که موسی بن حنوخ (فتـ ۹۶۵)، یکی از چهار تن ربن مهاجری که در بندر «باری» به کشتی نشسته بودند، در قرطبه از قید بندگی آزاد شد، در همین شهر به کمک حسدای حوزهٔ علمیه‌ای تأسیس کرد که بزودی رهبری فکری جهان یهود را به چنگ آورد. حوزه‌های علمیهٔ همانندی در لوثنا، تولدو، بارسلون (برشلونه)، و غرناطه تأسیس شد؛ ... و در حالی که مکتبهای یهودیان مشرق زمین تقریباً تمام کوشش خویش را صرف تعالیم مذهبی کرده بودند، این حوزه‌های علمیهٔ اسپانیا تدریس ادبیات، موسیقی، ریاضیات، ستاره‌شناسی، طب، و حکمت را نیز بر برنامهٔ تعالیم خود افزودند. این قبیل تعلیم و تربیت به طبقات عالیهٔ یهودیان اسپانیا همان وسعت و عمق معلومات و همان آراستگیی را می‌بخشید که در آن ایام نظیرش فقط در بین مسلمانها، بیزانسیها، و چینیان معاصر وجود داشت. در آن روزگار، بی اطلاعی از تاریخ، علوم طبیعی، حکمت، و شعر برای اغنیا یا صاحبان مناصب سیاسی خفتی محسوب می‌شد. یک طبقهٔ اشرافی یهودی به وجود آمد که به وجود زنان زیباروی فخر می کرد؛ شاید افراد چنین طبقه‌ای بیش از حد به برتری خود آگاه بودند، لکن اعتقاد آنان به این امر که تولد در دامان خانواده‌ای بنام و متمکن خود تعهدی برای جوانمردی و فضیلت است نخوت ایشان را جبران می‌کرد.

دورهٔ انحطاط یهودیت اسپانیایی را می‌توان از تاریخ قتل یوسف بن نقدلا به بعد دانست. کاردانی یوسف در وزارت ملک حبوس به قدر پدرش بود، لکن آن حسن تدبیر توأم با فروتنی شموئیل را نداشت تا بتواند نیمی از رعایای ملک را که اعراب مسلمان بودند تحت سیطرهٔ خود نگاه دارد. یوسف تمامی قدرت را در دست خویش داشت. با همان حشمتی که خاص ملک بود لباس می‌پوشید و قرآن را به سخره می‌گرفت. شایعهٔ بیدینی او بر سر زبانها بود. در ۱۰۶۶ اعراب و بربرها علم طغیان برافراشتند، یوسف را مصلوب و چهار هزار یهودی را در غرناطه قتل عام و اموال آنها را تاراج کردند. بقیهٔ یهودیان مجبور شدند اراضی خود را بفروشند و به مهاجرت تن در دهند. بیست سال بعد از این واقعه، مرابطون، که اخگر اصیل آیینی در نهادشان زبانه می‌کشید، از افریقا قدم به خاک اسپانیا گذاشتند، و دوران طویل موافقت بین مسلمانان اسپانیا و یهودیان به سر آمد. یکی از فقهای مسلمان اعلام داشت که یهودیان به حضرت محمد [صلی الله علیه و آله] وعده داده بودند که اگر پانصد سال بعد از هجرت، مسیحایی که عموم یهودیان چشم به راهش بودند ظهور نکرده باشد، همگی اسلام خواهند آورد، طبق برآورد مسلمانان، این پنج قرن در ۱۱۰۷ به سر می‌آمد. امیر یوسف حکم کرد که کلیهٔ یهودیان اسپانیا باید به دین اسلام مشرف شوند، اما در برابر پرداخت جزیهٔ سنگینی آنها را از این امر معاف کرد. هنگامی که موحدون بر مراکش و اسپانیای مسلمان دست یافتند و جانشین مرابطون شدند (۱۱۴۸)، به یهودیان و عیسویان همان دو شقی را پیشنهاد کردند که سلطان ویزیگوتها ، سیسبوت، ۵۳۵ سال قبل از این، یهودیان را در انتخاب یکی از آن دو مختار کرده بود: به بیان دیگر، یا ترک آیین اجدادی، یا

www.IrPDF.com

قبول مهاجرت. بسیاری از یهودیان بدروغ اسلام آوردند و بسیاری از آنها به دنبال مسیحیان به صفحات شمالی اسپانیا کوچ کردند.

در آن نواحی، یهودیان در ابتدا از مدارای سلطانی نظر بلند برخوردار شدند که عنایات وی درست همسنگ چیزی بود که چهار قرن زیر سلطهٔ حکام مسلمان دیده بودند. آلفونسو ششم و جانشین وی آلفونسو هفتم، شاهان کاستیل، با یهودیان در نهایت ملاطفت رفتار کردند و مسیحی و یهودی را از لحاظ قانونی برابر دانستند؛ چون در تولدو، که ۷۲٬۰۰۰ نفر یهودی سکونت داشتند ، غایله‌ای ضد یهود برپا شد (۱۱۰۷)، آن را به شدت تمام فرو نشاندند. در آراگون نیز مدت یک قرن توافق همانندی میان دو دین یهود و مسیحی حکمفرما بود، به طوری که پادشاه آن ناحیه، جیمز اول، از یهودیان دعوت کرد تا در مایورکا، کاتالونیا، و والنسیا سکونت گزینند، و در بسیاری موارد به مهاجران یهودی زمینها و خانه‌های رایگان بخشید. در بارسلون، در قرن دوازدهم، یهودیان بازرگانی را در چنگ خویش داشتند و یک سوم زمینهای مزروع به آنها تعلق داشت. یهودیان اسپانیای مسلمان مشمول مالیاتهای گزاف بودند، لکن زندگانی آنها رونقی بسزا داشت و در امور داخلی خویش مستقل بودند. میان مسیحیان و یهودیان و مسلمانان داد و ستد آزادانه صورت می‌گرفت. هنگامی که اعیاد عمومی آنها فرا می‌رسید، میان افراد هر سه جمعیت، تحف و هدایایی مبادله می‌شد. گاهگاهی یکی از شاهان مبلغی برای ساختمان یک کنیسهٔ یهود از کیسهٔ فتوت خویش بذل می‌کرد. از سال ۱۰۸۵ تا حتی ۱۴۹۲، یهودیان در ممالک مسیحی اسپانیا صاحب مقامات شامخ مالی و مناصب سیاسی و گاهی متصدی مقام وزارت بودند. در اثنای قرون دوازدهم و سیزدهم، روحانیت مسیحی نیز در این دوستی مسیحی‌وار انباز شدند.

اولین غائلهٔ نارواداری مذهبی (عدم تساهل) در بین خود یهودیان بروز کرد. در سال ۱۱۴۹ یهودا بن عزرا پیشکار کاخ آلفونسو هفتم، شاه لئون و کاستیل، از قدرت ولینعمت خود برای مبارزه با یهودیان قرائیم ساکن تولدو استفاده کرد. تفصیل واقعه بر ما تاریک است، لکن از آن تاریخ فرقهٔ قرائیم اسپانیا، که روزی عدهٔ آنها نسبتاً زیاد بود، نابود شدند. در سال ۱۲۱۲، برخی از صلیبیون مسیحی پا به خاک اسپانیا نهادند تا آن خطه را از چنگ مورها به در آورند. رویهمرفته این فاتحان جدید با یهودیان بخوشی رفتار کردند. جماعتی بر یهودیان تولدو هجوم بردند و بسیاری از آنها را به قتل رساندند، اما مسیحیان شهر در مقام مدافعه از همشهریان خود قیام کرده، مانع اذیت و آزار آنان شدند. آلفونسو دهم، شاه کاستیل، در قانون نامه‌ای که به سال ۱۲۶۵ تصویب کرد، قانونی برای جلوگیری از اعمال ضد یهود گنجانید، لکن آن قوانین تا سال ۱۳۴۸ به موقع اجرا درنیامد. در خلال این احوال، آلفونسو یک نفر پزشک و خزانه دار یهودی را استخدام و سه تا از مساجد مسلمین را به یهودیان سویل (اشبیلیه) تسلیم کرد تا آنها را مبدل به کنیسه نمایند، و خود از پرتو حشمتی که محققان یهودی و مسلمان در دوران سلطنت مساعد وی فراهم ساخته بودند بهره‌ور گردید. در سال ۱۲۷۶، لشکرکشیهای پذرو سوم، شاه آراگون، مستلزم اخذ مالیاتهای بسیار گزاف بود. وزیر مالیه و چند تن دیگر از مأموران وی همگی یهودی بودند. بر اثر شورش اشراف و شهرهای آراگون علیه دستگاه سلطنت، پذرو مجبور به انفصال دستیاران یهودی خویش از خدمت و تصویب تصمیم کورتس (۱۲۸۳) شد که به موجب آن استخدام یهودیان را در خدمات دولتی ممنوع می‌کرد. عصر نارواداری مذهبی هنگامی پایان یافت که، به موجب فرمان شورای روحانیون زامورا (۱۳۱۳)، مقرر شد هر فرد یهودی نشان خاصی بر خود بزند، نفوس یهودی از مسیحی جدا شوند، و مسیحیان حق استخدام پزشکان یهودی یا یهودیان حق استخدام خدمتکاران مسیحی را نداشته باشند.

www.IrPDF.com

III – زندگی یهود در جهان مسیحیت

۱ – دولت

به استثنای پالرمو و معدودی از شهرهای اسپانیا، در هیچ یک از شهرهای مسیحیت قرون وسطی مقرر نبود که نفوس یهودی آنها از سایر مردم تفکیک شوند؛ لکن یهودیان معمولا از لحاظ فراغت اجتماعی، تأمین جانی، و وحدت مذهبی به طور ارادی جدا از دیگران زندگی می‌کردند. کنیسه مرکز جغرافیایی، اجتماعی، و اقتصادی محلهٔ یهود بود و اکثر منازل یهود را به طرف خود جلب می‌کرد. در نتیجه، جماعات بسیار زیادی در یک نقطه متمرکز می‌شدند، و همین امر از لحاظ بهداشت عمومی و خصوصی زیان آور بود. در اسپانیا مناطق یهودی نشین، هم شامل کاخهای مجلل بود و هم زاغه‌ها و خانه‌های مخروبه، و حال آنکه منازل یهودیان دیگر مناطق اروپا عبارت از خانه‌های کثیف محقر بود.

با پذیرفتن این واقعیت که در همه جای دنیا همواره اغنیا نفوذ بیشتری در انتخابات و انتصابات داشته‌اند، اجتماعات یهود عبارت بود از کوچنشینهای نیمه دموکراتیک در دنیایی پر از حکومتهای پادشاهی. افراد جماعتی که معمولا به کنیسه مالیات می‌پرداختند ربنها و خدام آن کنیسه را خود انتخاب می‌کردند. گروه اندکی از ریش سفیدان منتخب، مجلس بث دین یا دادگاه محلی را تشکیل می‌دادند که از وظایف آن وضع مالیاتها، تعیین قیمتها، اجرای عدالت، و صدور احکامی دربارهٔ موضوعات تغذیه، رقص، اصول اخلاقی و پوشاک بود، که تمامی آنها نیز همیشه رعایت نمی‌شد. دادگاه مزبور اختیار داشت که هر یهودی متخلف از قانون را محاکمه کند و همچنین مأمورانی را به اجرای فرمانهای خود بگمارد. کیفر آنها از جریمهٔ نقدی شروع و به تکفیر یا تبعید ختم می‌شد. صدور حکم مجازات مرگ تقریباً نه مرسوم بود و نه در حوزهٔ صلاحیت «بث دین»؛ به جای چنین کیفری، معمولا دادگاه یهود از حرم یا طرد و تکفیر استفاده می‌کرد، به این معنی که متخلف را که در مجلس باشکوه و موحشی رسماً مقصر می‌خواندند، نفرین می‌کردند، و شمعهایی را که در مجلس افروخته بودند یک یک ، به نشانهٔ درگذشت روحی شخص مقصر، خاموش می‌کردند. یهودیان، مانند مسیحیان، بارها از طرد و تکفیر استمداد جستند، به همین سبب بود که در هر دو دیانت طرد و تکفیر رعب و تأثیر خود را از دست داد. ربنها، مانند کلیساهای مسیحی، بدعتگذاران را آزار می‌دادند، از حقوق اجتماعی محروم می‌کردند، و در موارد نادری کتابهای آنها را می‌سوزاندند.

معمولا جامعهٔ یهود تابع مقامات محلی نبود. تنها ارباب آن شخص شاه بود؛ این جامعه، در برابر منشوری که حقوق مذهبی و اقتصادیشان را حفظ می‌کرد، به دلخواه خود، به خزانهٔ وی کمک مالی می‌رساند. بعدها جامعهٔ یهود عین این کمک را به بخشها و گروههای آزادی یافته اعمال کرد تا استقلال آنها را تسجیل کند. با اینهمه، یهودیان تابع قوانین مملکتی بودند و اطاعت از قوانین را قیدی اخلاقی تلقی می‌کردند. تلمود می‌گفت: «قانون کشور قانونی الزامی است.» عبارت دیگری می‌گفت : «برای رفاه حکومت دعا کنید، زیرا اگر به خاطر ترس از حکومت نبود، افراد یکدیگر را زنده زنده می‌بلعیدند.» حکومت از هر فرد یهودی باج یا مالیاتی سرانه اخذ می‌کرد، از دارایی (حداکثر تا ۳۳٪)، گوشت، شراب، جواهرات، صادرات، و واردات آنها مالیات می‌گرفت. به علاوه هر وقت برای جنگی تدارک دیده می‌شد یا تاجگذاری بود یا شاه از محلی به محل دیگر سفر می‌کرد، یهودیان موظف بودند برای این گونه مخارج مبالغی «داوطلبانه» از کیسهٔ فتوت خود بپردازند. یهودیان انگلیس، که عدهٔ آنها در قرن دوازدهم فقط ربعی از یکصدم نفوس تمام مملکت بود، هشت درصد مجموع مالیاتهای کشور را می‌پرداختند. همین جماعت یک چهارم عوارضی را که

www.IrPDF.com

برای جنگ صلیبی ریچارد اول، ملقب به لاین هارتد (شیردل) ضرورت داشت فراهم کردند. و وقتی ریچارد به دست آلمانها اسیر شد، برای آزادیش ۵۰۰۰ مارک فدیه دادند، یعنی سه برابر مبلغی که شهر لندن برای این منظور داده بود. همچنین فرد یهودی مکلف به پرداخت مالیاتهایی به جامعهٔ خودش بود و در مواقع معین می‌بایست مبالغی برای دستگیری مستمندان و تعلیم و تربیت و حمایت از یهودیان فلسطین، که در معرض زجر و آزار قرار داشتند، بپردازد. هر آن ممکن بود که شاه به علتی، یا بدون علت، بخشی یا تمامی اموال «یهودیانش را ضبط کند، زیرا، طبق قوانین فئودالی، کلیهٔ یهودیان «رعیت» وی بودند. هنگامی که شاهی فوت می‌کرد، قراردادی که وی با اتباع یهود برای حمایت آنان بسته بود فسخ می‌شد. جانشین وی فقط در ازای هدیهٔ نظرگیری حاضر به تجدید چنین قراردادی بود، و گاهی این هدیه عبارت می‌شد از یک سوم مجموع دارایی کلیهٔ یهودیان مملکت. در ۱۴۶۳، آلبرشت سوم، مارگراو (مرزدار) براندنبورگ، اعلام داشت که هر یک از سلاطین جدید آلمان «می‌تواند، بر وفق رسم دیرینه، یا تمامی یهودیان را بسوزاند، یا بر آنها رحم آورده، به جانشان امان دهد و یک سوم از دارایی آنها را بگیرد.» برکتن، حقوقدان بزرگ انگلیسی قرن سیزدهم، این نکته را به عبارت ساده‌ای چنین خلاصه کرد: «فرد یهودی نمی‌تواند هیچ چیز از خود داشته باشد، زیرا هر چه وی به دست آورد برای خود وی نیست، بلکه تعلق به سلطان دارد.»

۲ – اقتصاد

موانع اقتصادی نیز بر این ناراحتیهای سیاسی افزوده می‌شد. یهودیان به طور کلی، یا از لحاظ حقوقی، از تملک اراضی منع نشده بودند، به طوری که در قرون وسطی هر چند یک بار یهودیان اراضی وسیعی را در اسپانیای مسلمان یا مسیحی، سیسیل، سیلزی، لهستان، انگلیس، و فرانسه مالک بودند. لکن مقتضیات، این گونه مالکیت را بیش از پیش غیر عملی می‌ساخت. از آنجا که قوانین مسیحی مزدور ساختن غلامان مسیحی و قوانین یهود اجیر کردن بندگان یهودی را ممنوع ساخته بود، فرد یهودی ناگزیر بود برای بهره‌وری از اراضی خویش کارگران آزاد را استخدام کند، که پیدا کردن آنها کاری دشوار و نگاه داشتن آنها عملی پر خرج بود. قوانین یهودی کار در روز شنبه را برای فرد یهودی منع می‌کرد و قوانین مسیحی کار در روز یکشنبه را. این قبیل فراغتها گرفتاریهایی ایجاد می‌کرد. قانون یا رسم فئودالی، به دست آوردن هر گونه مقامی در تشکیلات فئودالی را برای فرد یهودی غیر ممکن می‌کرد، زیرا تصدی این گونه مقامات مستلزم آن بود که شخص به رسم مسیحیان سوگند وفاداری یاد نماید و حاضر به خدمات لشکری باشد. اما، به حکم قوانین تقریباً کلیهٔ کشورهای مسیحی، یهودیان مجاز به حمل اسلحه نبودند. سیسبوت، شاه ویزیگوت اسپانیا، در دوران فرمانروایی خویش، کلیهٔ اجازه‌نامه‌هایی را که اسلاف وی برای واگذاری زمین به یهودیان داده بودند لغو کرد. اژیکا، سلطان دیگر این سلسله، کلیهٔ زمینهای متعلق به یهود را که زمانی در تصرف مسیحیان بود «ملک عام» اعلام کرد و در ۱۲۹۳ کورتس والاذولید فروش اراضی را به یهودیان ممنوع ساخت. بعد از قرن نهم، از آنجا که یهودیان خود را پیوسته در معرض هجوم یا اخراج می‌دیدند، از خرید اراضی و املاک یا توطن در مناطق روستایی دوری می‌جستند. کلیهٔ این شرایط یهودیان را از کار زراعت دلسرد و به زندگی شهری و اشتغال به صناعت، بازرگانی، و امور مالی راغب کرد.

در خاور نزدیک و نواحی جنوبی اروپا، یهودیان در صناعت فعال بودند و، در واقع، در چندین مورد، فنون مربوط به صنایع دستی پیشرفته را از جهان اسلام و بیزانس به سرزمینهای غرب منتقل کردند. بنیامین تودلایی، مورخ یهودی، صدها نفر از شیشه‌گران یهود را در انطاکیه و صور مشغول کار دیده بود. یهودیان مقیم مصر و یونان از نظر برتری منسوجات الوان و قلابدوزیهایشان اشتهار فراوانی داشتند؛ حتی بعداً در قرن سیزدهم نیز فردریک دوم برای ادارهٔ

www.IrPDF.com

صنعت ابریشم خود در سیسیل از یهودیان استمداد جست. در آنجا و در سایر نقاط، یهودیان به صنایع فلزی، بویژه زرگری و جواهرسازی، اشتغال داشتند و تا سال ۱۲۹۰ در معادن قلعی کورنوال کار می‌کردند. در نواحی جنوبی اروپا، صنعتگران یهودی در اصناف نیرومندی متشکل شده بودند و با صنعتگران اروپایی بخوبی رقابت می‌کردند. اما در اروپای شمالی بسیاری از مشاغل به انحصار اصناف مسیحی درآمد. کشورهای مختلف، یکی پس از دیگری، مانع از آن می‌شدند که افراد یهودی به عنوان آهنگر، درودگر، درزیگر، کفشگر، آسیابان، نانوا، یا پزشک به خدمت کارفرمایان مسیحی در بیایند یا در بازارها به کار فروش شراب، آرد، کره، یا روغن بپردازند یا در جایی جز محلهٔ یهودیان حق خریدن خانهٔ مسکونی داشته باشند.

یهودیان، که بدین منوال از همه سو در تنگنا بودند، متوجه داد و ستد شدند. راب، ربن تلمودی بزرگ یهودیان بابلی، به پیروان خویش اندرزی زیرکانه داده بود به این مضمون که: «با یکصد اشرفی تجارت کنید، استطاعت خرید گوشت و شراب را خواهید داشت؛ همان مبلغ را در کشاورزی به کار اندازید، حداکثر ممکن است نان و نمکی عاید شما شود.» دستفروش یهودی در هر شهر و قصبه، و بازرگان یهودی در هر بازار مکاره‌ای سرشناس بود. بازرگانی بین‌المللی قبل از قرن یازدهم در تخصص، بلکه تقریباً در انحصار آنها بود.

باروبنه‌ها، کاروانها، و کشتیهای آنها از بیابانها، کوهستانها، و دریاها عبور می‌کرد، و در اغلب موارد خود آنها همراه کالاهای خویش به سفر می‌رفتند. جماعات یهودی در حکم حلقه‌هایی بودند که رشتهٔ داد و ستد را بین عالم مسیحی و اسلام، میان اروپا و آسیا، و بین کشورهای اسلاو و غرب برقرار می‌کردند. قسمت اعظم خرید و فروش برده به دست آنان صورت می گرفت. شکیبایی و مهارتی که در فراگرفتن زبانها داشتند، درک زبان عبری، تشابه رسوم و قوانینی که در میان جماعات کاملا پراکندهٔ یهود وجود داشت، و غریب نوازی محلهٔ یهودی نشین هر شهر نسبت به هر یهودی بیگانه به آنها مدد می‌رسانید.به همین خاطر بود که بنیامین تودلایی، تاریخنویس یهودی، نیمی از جهان را زیر پا نهاد و هیچ جا احساس غربت نکرد. ابن خردادبه، که در ۸۷۰ میلادی از طرف دستگاه خلافت بغداد کار پیک و چاپارها را زیر نظر داشت، در کتاب خویش موسوم به المسالک و الممالک از بازرگانی یهودی نام برده است که به زبانهای فارسی، یونانی، عربی، فرانسه، اسپانیایی، و اسلاوی گفتگو می‌کردند؛ وی خط سیر دریایی و زمینی آنها از اسپانیا و ایتالیا تا به مصر، هندوستان، و چین را توصیف کرده است. این بازرگانان به همراه خویش خواجگان، بردگان، پارچه‌های زربفت، پوستهای نفیس، و شمشیرهایی به خاور دور می‌بردند و، در عوض، مشک، صبر زرد، کافور، ادویه و حریر همراه می‌آوردند. تسخیر اورشلیم به دست صلیبیون، و فتح مدیترانه به وسیلهٔ ناوهای ونیز و جنووا، به سوداگران ایتالیایی در مقابل بازرگانان یهودی مزیتی بخشید؛ و رهبری یهود در عالم تجارت با قرن یازدهم سپری شد. حکومت ونیز، حتی قبل از جنگهای صلیبی، حمل و نقل کالاهای بازرگانی یهودی را در کشتیهای ونیزی ممنوع ساخته بود. اندکی پس از این واقعه، اتحادیهٔ هانسایی بنادر دریای شمال و دریای بالتیک خود را به روی سوداگران یهودی بست. در قرن دوازدهم کار به جایی رسیده بود که بازرگانی یهود بیشتر جنبهٔ داخلی داشت و، حتی در همین قلمرو تنگ نیز، از همه طرف، با قوانینی که یهودیان را از فروش کالاهایی گوناگون منع می‌ساخت، محدود بود.

این بود که یهودیان به امور مالی روی آوردند. در یک محیط خصومت آمیز که تجاوز عامهٔ مردم ممکن بود اموال غیر منقول ایشان را نابود کند و آز سلطانی این قبیل مایملک آنان را توقیف سازد، یهودیان به اجبار به این نتیجه رسیدند که پس اندازهایشان باید به صورتی درآید که بتوان بآسانی آن را حرکت داد و تبدیل به پول کرد. در آغاز

www.IrPDF.com

صرفاً به کار صرافی اکتفا می‌کردند، بعداً از سایر مردم برای سرمایه‌گذاری در معاملات بازرگانی پول قبول می‌کردند، و سپس در ازای دادن وام ربح می‌گرفتند. اسفار خمسه و تلمود چنین عملی را در میان یهودیان مجاز ندانسته بود، لکن این نهی شامل معاملات بین یهودی و غیر یهودی نمی‌شد. همچنانکه زندگی اقتصادی بغرنجتر گردید و، با توسعهٔ بازرگانی و صنعت، به سرمایه‌گذاری احتیاج مبرمتری پیدا شد، یهودیان، از طریق یک واسطهٔ مسیحی، به یکدیگر نیز وام دادند، یا اشخاص را در یک بنگاه اسماً شریک و در منافع حاصله از آن رسماً سهیم ساختند. این تدبیری بود که ربنهای یهود و چند تن از علمای الاهی مسیحی آن را مجاز دانسته بودند. از آنجا که طبق قوانین اسلام و مسیحیت رباخواری حرام شمرده می‌شد، و به همین سبب وام دهندگان مسیحی قبل از قرن سیزدهم اندک بودند، وامخواهان مسلمان و مسیحی ـ از جمله روحانیون، کلیساها، و صومعه‌ها ـ تقاضای وام پیش یهودیان می‌بردند، چنانکه آرون از یهودیان متمکن شهر لینکن، سرمایهٔ لازم برای ساختمان نه صومعهٔ فرقهٔ سیسترسیان و دیر عظیم سنت آلبنز را تدارک دید. در قرن سیزدهم بانکداران مسیحی به این امر راغب و به اتخاذ روشهایی که به دست یهودیان کامل گردیده بود مشغول شدند و دیری نپایید که در ثروت و وسعت عمل به مراتب از آنها جلو افتادند. «رباخوار مسیحی اگرچه مجبور نبود مانند یهودی مراقب حفظ منافع خویش در مقابل تصادفاتی از قبیل قتل و غارت باشد، با اینهمه در سختگیری دست کمی از وی نداشت.» هر دو به یکسان شخص بدهکار را با شدت و سماجت خاص رومیها تحت فشار قرار می‌دادند، و سلاطین نیز تمامی آنها را استثمار می‌کردند.

کلیه وام دهندگان مکلف به پرداخت مالیاتی گزاف بودند و، اگر یهودی بودند، گاهی ممکن بود دارایی آنها بالمره توقیف شود. رسم سلاطین بر این بود که برای وام ربح زیادی را مجاز شمردند و آنگاه، هر چند وقت یک بار، سود به دست آمده را از چنگ سرمایه‌داران بیرون آورند. هزینهٔ وصول وامها گزاف بود، و در بسیاری موارد بستانکار ناگزیر می‌شد به مأموران دولتی رشوه دهد تا اجازه دهند حقش را از بدهکار باز ستاند. در سال ۱۱۹۸، پاپ اینوکنتیوس سوم، به منظور تدارک مقدمات جنگ چهارم صلیبی، به تمام شاهزادگان مسیحی فرمان داد تا هر جا مسیحیان به یهودیان مقروض باشند، آنها را از پرداخت کلیهٔ ربحی که بر بدهیشان تعلق می‌گرفت معاف سازند. لویی نهم، سلطان متدین فرانسه، «برای رستگاری روح خویش و ارواح نیاکانش»، کلیهٔ اتباع را از پرداخت یک سوم قرضی که به یهودیان داشتند معاف ساخت. پادشاهان انگلیسی گاهی در مورد آن اتباعی که به یهودیان بدهکار بودند، با صدور فرامینی، تعهد پرداخت فرع یا اصل یا هر دو را باطل می‌ساختند. بودند سلاطینی که این گونه فرامین را می‌فروختند و در دفاتر حسابشان، مبالغی را که برای نوعپرستی نیابتی خویش دریافت می‌داشتند درج می‌کردند. حکومت انگلستان مقرر داشته بود که یک نسخه از هر قرارداد به مقامی مسئول تحویل شود؛ یک نفر خزانه دار دارایی یهود تعیین گردید که کارش بایگانی و نظارت در این قبیل قراردادها و شنیدن مرافعات مربوط به آنها بود. هنگامی که بانکدار یهودی از عهدهٔ پرداخت مالیاتها یا عوارضی که به وی بسته شده بود بر نمی‌آمد، دولت، با مراجعه به پروندهٔ وامهای وی، تمام یا بخشی از آنها را ضبط می‌کرد و به بدهکاران اطلاع می‌داد که از آن پس بدهیهای خود را به دولت بپردازند نه به شخص بستانکار. هنگامی که در ۱۱۸۷، هنری دوم مالیات مخصوصی به ملت انگلیس بست، یهودیان مجبور شدند یک چهارم و مسیحیان یک دهم دارایی خویش را برای این منظور تسلیم کنند. در این مورد تقریباً نصف تمام مالیات موضوعه را یهودیان پرداختند. گاهگاهی «یهودیان جور مملکت را می‌کشیدند.» در ۱۲۱۰ میلادی، جان [لکلند]، پادشاه انگلیس، فرمان داد که کلیهٔ یهودیان کشور، اعم از مرد و زن و بچه، را زندانی کنند؛ مبلغ ۶۶۰۰۰ مارک از آنها به عنون باج گرفتند؛ و آنهایی را که مظنون به پنهان داشتن رقم دقیق پس اندازشان بودند هر روز با کشیدن یک دندان شکنجه دادند تا به اقرار آمدند. در سال ۱۲۳۰، هنری سوم، با این اتهام که

www.IrPDF.com

یهودیان سکهٔ رایج مملکت را تراشیده‌اند (و ظاهراً برخی به این عمل دست زده بودند)، یک سوم کلیهٔ اموال منقول یهودیان انگلیسی را توقیف کرد. از آنجا که این عمل سود سرشاری عاید خزانهٔ پادشاه کرد، در ۱۲۳۹ دوباره تکرار شد. دو سال بعد ۲۰٬۰۰۰ مارک نقره از آنها بزور گرفتند، و در ۱۲۴۴ این رقم به ۶۰٬۰۰۰ مارک افزایش یافت، که معادل بود با کلیهٔ عواید سالانهٔ پادشاه. هنگامی که هنری سوم ۵٬۰۰۰ مارک از ارل آوکورنوال وام گرفت، تمام یهودیان انگلستان را به عنوان وثیقه به وی واگذار کرد. از سال ۱۲۵۲ تا ۱۲۵۵، بر اثر تحمیل یک رشته عوارض و باجها، یهودیان را چنان کارد به استخوان رسید که رخصت خواستند دسته جمعی انگلستان را ترک گویند، لکن چنین اجاره‌ای به آنها داده نشد. در سال ۱۲۷۵، ادوارد اول وام دادن به قصد رباخواری را اکیداً ممنوع کرد، با اینهمه وام گرفتن کماکان ادامه یافت و، چون این امر مستلزم خطر زیادتری بود، میزان ربح افزایش گرفت. ادوارد دستور داد تا کلیهٔ یهودیان انگلیس را بازداشت و اموالشان را ضبط کنند. جمعی از وام دهندگان مسیحی نیز دستگیر و سه تن از آنها به دار آویخته شدند. از جماعت یهودی ۲۸۰ نفر در لندن تکه تکه، چهار شقه، و به دار آویخته شدند؛ عدهٔ دیگری در ولایات به قتل رسیدند؛ و اموال صدها نفر یهودی به نفع خزانهٔ مملکتی ضبط شد.

در فواصل اضطراب آمیز این مصادره‌ها، بانکداران یهودی کارشان رونق بسزایی پیدا می‌کرد، و تمول بعضی از آنها بسیار علنی بود. این قبیل یهودیان ثروتمند نه فقط برای احداث کاخها و کلیساهای فخیم و صومعه‌ها وجوهی در اختیار دیگران قرار می‌دادند، بلکه برای خودشان نیز خانه‌های مجللی برپا می‌کردند. خانه‌های یهودیان انگلیس در زمرهٔ اولین خانه‌هایی بود که با سنگ ساخته شد. با وجود گفتهٔ ربن الیعازار، که «همه کس، اعم از زنان و بردگان و ثروتمندان و نیازمندان، در نظر خداوند مساوی است»، در میان یهودیان جمعی توانگر و دستهٔ دیگری بینوا بودند. ربنهای دین یهود برای کاهش فقر و جلوگیری از ثروت سرشاری که شخص را سودجو بار می‌آورد نظامهای اقتصادی متعددی اندیشیده بودند. این جماعت، ضمن تعالیم خود، تأکید می‌کردند که همهٔ افراد قوم برای رفاه ابنای خویش مسئولند، و، با دادن ترتیباتی برای جمع آوری صدقه و اعانه، در تسکین لطمات ناشی از فقر و بدبختی می‌کوشیدند. هرگز داشتن ثروت را سرزنش نکردند، لکن موفق شدند به دانش اعتبار و حیثیتی بدهند که برابر با ثروت باشد. انحصار و دسته‌بندیهای محتکران را از گناهان شمردند. به خرده فروش اجازه ندادند که بیش از یک ششم بهای عمده فروشی منفعت ببرد. در مورد اوزان و مقادیر دقت فراوانی مبذول داشتند. حداکثر قیمتها و حداقل دستمزدها را تثبیت کردند. بسیاری از این مقرارت نتیجه نبخشید، زیرا ربنهای دین یهود نتوانستند زندگی اقتصادی یهودیان را از همسایگان مسلمان یا مسیحی جدا سازند؛ به علاوه، قانون عرضه و تقاضای کالاها و خدمات، از میان کلیهٔ قوانین موضوعه، راههای گریزی پیدا کرد.

۳ – اصول اخلاقی

توانگران، برای آنکه کفارهٔ ثروت اندوزی را بدهند، در راه دستگیری مستمندان مال فراوانی بذل می‌کردند. تعهدات اجتماعی ناشی از ثروت را می‌پذیرفتند، و شاید از نفرین یا آتش خشم بینوایان می‌هراسیدند. هرگز شنیده نشده است که هیچ یهودی در میان جماعت یهودیان زندگی کند و از گرسنگی جان سپرده باشد. حتی از قرن دوم میلادی، هر چند وقت یک بار، دارایی هر یک از آحاد اجتماعی کنیسه، هر قدر هم شخص بیچیزی بود، زیر نظر مباشران رسمی تقویم می‌شد تا مبلغی برای کوپاه یا صندوق جمعیت وصول شود، و همین صندوق بود که هزینهٔ نگاهداری سالمندان، مستمندان، بیماران، و تحصیل و عروسی یتیمان را تأمین می‌کرد. در خانهٔ افراد به روی نیازمندان، بویژه محققان در به در، همواره گشاده بود. در بعضی از جوامع، مأموران خاص اجتماع مذهبی یهود

www.IrPDF.com

مسافران تازه وارد را در خانه‌های خصوصی افراد مسکن می‌دادند. در قرون وسطی، به مرور تعداد انجمنهای خیریهٔ یهود بسیار زیاد شد. علاوه بر بیمارستانها، پرورشگاههای یتیمان، نوانخانه‌های فراوان، و خانه‌هایی برای سالمندان، سازمانهایی پدید آمده بود تا برای آزادی اسیران فدیه تهیه کند، برای عروسان تهیدست جهیزیه تدارک بیند، از بیماران عیادت به عمل آورد، از زنان بیوهٔ مستمند مواظبت نماید، و هزینهٔ کفن و دفن فقرا را بپردازد. مسیحیان از طمع یهودی [نسبت به غیر یهودی] شکایت می‌کردند، و می‌کوشیدند تا، با استشهاد به سخاوت شایان تقلید یهودیان [نسبت به یهودیان دیگر]، همکیشان خود را به دستگیری خلق تشویق نمایند.

اختلافات طبقاتی در سبک لباس پوشیدن، طرز تغذیه، طرز گفتار، و صدها چیز دیگر متجلی بود. یهودی فقیر خرقه یا جبه‌ای با آستینهای دراز و کمربند به تن می‌کرد که معمولا به رنگ سیاه بود، چنانکه گویی برای هیکل ویران شده و سرزمین تاراج شدهٔ یهود لباس ماتم به بر کرده است. اما در اسپانیا یهودیان متمکن کامرانی خویش را با پوشیدن خز و حریر اعلام می‌داشتند، و ربنها بر این گونه تظاهرات که سبب برانگیختن دشمنی و نارضایتی می‌شد بیهوده تأسف می‌خوردند. هنگامی که شاه کاستیل پوشیدن لباسهای فاخر را ممنوع ساخت، مردان یهود همگی فرمان را اطاعت کردند، لکن از آن پس به شکوه و ابهت زنان خویش پرداختند؛ هنگامی که سلطان از آنها توضیح خواست، وی را خاطر جمع ساختند که بزرگواری سلطانی بالاتر از آن بوده است که بخواهد طبقهٔ زنان مشمول این قبیل قید و بندها بشوند. در طول قرون وسطی، یهودیان همچنان زنان خویش را با لباسهای فاخر می آراستند؛ ولی به آنها اجازه نمی‌دادند که با سر عریان به میان مردم روند. نپوشاندن موی سر خلافی بود که مرتکب را مستوجب طلاق می‌ساخت. از جمله تعالیم شرع یکی آن بود که مرد یهودی نباید در حضور زنی که موی سرش پیداست دست دعا به درگاه خدا بردارد.

خصوصیات بهداشتی شریعت موسی اثرات ناشی از سکونت جماعات بی‌اندازه زیاد در یک نقطه را کاهش می‌داد. ختنه کردن، استحمام هفتگی، نهی از خوردن گوشت و شراب فاسد به یهودیان در برابر امراضی که در کشورهای مسیحی حول و حوش آنان شیوع داشت، حفاظتی بیش از حد می‌بخشید. در میان طبقات بی‌چیز مسیحی، که به خوردن ماهی یا گوشت نمک سود عادت داشتند، بیماری جذام فراوان بود، حال آنکه در بین یهودیان این مرض بندرت به چشم می‌خورد. شاید به همین دلایل یهودیان کمتر از مسیحیان مبتلا به وبا و بیماریهای مشابه می‌شدند. در محلات فقیرنشین رم، که پناهگاه خیل پشه‌های باتلاقهای حومه بود، یهودی و مسیحی به یکسان بر اثر ابتلا به مالاریا می‌لرزیدند.

زندگی اخلاقی یهودی قرون وسطی نموداری از میراث شرقی و ناتوانیهای اروپایی او بود. از آنجا که یهودی در هر قدمی با تبعیض رو برو می‌شد، مورد چپاول و قتل عام و سرشکستگی قرار می‌گرفت، و محکوم به ارتکاب جرایمی می‌شد که هرگز به آنها دست نیازیده بود، او هم مانند هر ضعیفی در هر جای دنیا، در مقام مدافعه از نفس، به حیله پناه می‌برد. ربنهای یهود بارها تذکر می‌دادند که «مغبون کردن یک نفر غیر یهودی بمراتب بدتر از فریفتن یک نفر یهودی است.» لکن برخی از یهودیان چنین خطری را به جان می‌خریدند، و شاید مسیحیان نیز تا آن حد که عقلشان اجازه می‌داد به موذیگری توسل می‌جستند. پاره‌ای از بانکداران، اعم از یهودی یا مسیحی، در بازخواست طلب خویش ذره‌ای شفقت نداشتند، هر چند که بی شک در قرون وسطی نیز مثل قرن هجدم وام دهندگانی نیز بودند که در امانت و صداقت به پای مایر آنسلم از خانوادهٔ معروف روتشیلد می‌رسیدند. بعضی از یهودیان و مسیحیان سکه‌های رایج را می‌تراشیدند یا اموال دزدی را قبول می‌کردند. همین امر که یهودیان بارها به احراز مقامات شامخ

www.IrPDF.com

مالی نایل می‌آمدند نشانهٔ آن است که کارفرمایان مسیحی به درستی آنان اعتماد داشتند. بندرت اتفاق می‌افتاد که یهودیان مرتکب جرایم شنیعی از قبیل قتل نفس، دزدی، و هتک ناموس شوند. بدمستی میان افراد یهودی در سرزمینهای مسیحی نشین کمتر از بعضی قلمروهای مسلمان‌نشین بود.

زندگی جنسی آنان علی رغم رواج چندگانی به طرز شایان توجهی منزه از خطا بود. یهودیان در مقام قیاس با دیگر اقوام شرقی تبار کمتر به لواط اعتیاد داشتند. زنان آنها دوشیزگانی محجوب، همسرانی کوشا، مادرانی پرزا، و امین بودند؛ از آنجا که زود وصلت می‌کردند، فحشا به حداقل تخفیف پیدا می‌کرد. عدهٔ مردانی که تأهل اختیار نمی‌کردند کم بود. ربن آشر بن یهیئل فتوا داد که جوان مجرد بیست ساله را باید به حکم دادگاه شرع مجبور به وصلت کرد، مگر آنکه به تحصیل قوانین شرع اشتغال داشته باشد. خواستگاری را پدر و مادر اطفال انجام می‌دادند. طبق یک سند یهودی، در قرن یازدهم، «دخترانی که آن قدر بی‌ادب یا گستاخ باشند که میل یا دلخواه خویش را بیان دارند» معدود بوده‌اند. اما هیچ ازدواجی بدون رضایت دو طرف کاملا قانونی محسوب نمی‌شد. ممکن بود پدری دختر صغیر خود را حتی در شش سالگی شوهر دهد، اما این قبیل زنان، منکوحهٔ غیر مدخوله محسوب می‌شدند مگر آنکه به سن رشد رسیده باشند؛ و هنگامی که دختر به سن بلوغ می‌رسید، در صورت تمایل می‌توانست عقد ازدواج را لغو کند. جریان خطبه یا عقد ازدواج عبارت بود از یک عمل رسمی که دختری را طبق موازین شرع به حبالهٔ نکاح مردی درمی‌آورد. و از ان پس زن و مرد نمی‌توانستند از یکدیگر جدا شوند، مگر با صدور حکم طلاق. در مجلس عقد، قراردادی که به عبری آن را «کتوبا» می‌خواندند برای تعیین جهیزیه و مهریه به امضا می‌رسید. مهریه مبلغی بود که از دارایی شوهر تعیین می‌شد تا در صورت طلاق یا مرگ شوهر به زن تعلق بگیرد. اگر مبلغ مهریه دست کم به دویست زوذا (که با آن خرید منزلی برای خانوادهٔ واحدی امکان داشت) نمی‌رسید، ازدواج با یک دختر باکره معتبر نبود. در ممالک اسلامی میان یهودیان متمکن چندگانی مرسوم بود، لکن بین یهودیانی که در دنیای مسیحی زندگی می‌کردند این موضوع بندرت دیده می‌شد. در نوشته‌های ربنهای یهودی دورهٔ بعد از تلمودی هزار بار به کلمهٔ «همسر» شخص برمی‌خوریم، لکن هرگز ذکری از «همسران» نمی‌رود. در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی ربن بزرگ یهودیان شهر ماینتس، گرشوم بن یهودا مقرر داشت که هر یهودی از شیوهٔ چندگانی پیروی کند تکفیر شود، و بعد از این تاریخ بود که در تمامی اروپا، به استثنای اسپانیا، چندگانی و زندگی با زنان صیغه بین یهودیان تقریباً منسوخ شد. با وصف این، مواردی پیش می‌آمد که چون زنی ده سال بعد از عروسی هنوز عقیم می‌ماند، به شوهرش اجازهٔ گرفتن یک زن عقدی دیگر یا صیغه‌ای را می‌داد. در میان یهود حفظ اصل و نسب اهمیت زیادی داشت. همین دستور گرشوم، مرد یهودی را از حق دیرینه‌اش که می‌توانست زن را بدون تقصیر یا کسب رضایت وی طلاق گوید محروم ساخت. در میان یهودیان قرون وسطی محتملا طلاق به مراتب کمتر از امریکای عصر جدید صورت می‌گرفت. با آنکه از نظر حقوقی پیوند ازدواج نسبتاً سست بود، کانون خانواده مرکز نجات زندگی یهود محسوب می‌شد. مخاطرات خارجی باعث وحدت داخلی می‌شد؛ و تقریرات شهود مخالف دلالت بر آن می‌کند که «محبت و وقار ... رعایت احوال، ملاحظهٔ دیگران، و علاقهٔ پدری و برادری» همه از ویژگیهای زندگی خانوادگی یهود بوده و هست. شوهر جوان با زن خویش در وقت کار و به هنگام شادی و محنت شریک بود، چنان دلبستگی عمیقی نسبت به او پیدا می‌کرد که گویی آن دو روحی یگانه در دو پیکر بودند، و به مقام پدری می‌رسید و کودکان به گرد او بزرگ می‌شدند و قوایی را که در نهادش پنهان بود برمی‌انگیختند و صمیمیترین وفاداریهای وی را نسبت به خود جلب می‌کردند. مرد خانواده، قبل از زناشویی، احتمالا هیچ گونه روابط جنسی با زنی نداشت، و، در اجتماعی تا این حد کوچک و صمیمی، بعد از ازدواج نیز چندان فرصتی برای این قبیل خیانتها پیدا نمی‌کرد، پدر، تقریباً از هنگام تولد

www.IrPDF.com

اولاد، برای دختران خویش جهیزیه تدارک می‌دید و برای پسران مهریه؛ به علاوه، این را از مسلمات می‌دانست که در سالهای اولیهٔ زناشویی باید جور آنها را بکشد. این رویه به ظاهر عاقلانه‌تر بود تا اینکه بگذارد جوانش، تا تهیه مقدمات برای قید و بندهای تکگانی، ده سالی را در هرج و مرج جنسی بگذراند، در بسیاری موارد داماد سر خانه می‌رفت، و کمتر اتفاق می‌افتاد که این امر بر شادکامی آنها بیفزاید. نفوذ کلام کهنسالترین پدر در خانواده تقریباً به همان اندازه مطلق بود که قدرت امپراطور در روم. وی حق داشت اطفال خود را تکفیر کند؛ تا حدود معقولی زن خویش را بزند و اگر در این حیص زن بسختی مجروح می‌شد، جامعه، تا آن اندازه که قدرت مالی مرد اجازه می‌داد، جریمه‌اش می‌کرد. قاعدتاً قدرت وی با چنان شدتی اعمال می‌گردید که هرگز عشق پرشور وی را از نظر پنهان نمی‌داشت.

موقعیت زن از لحاظ حقوقی نازل و از نظر اخلاقی بلندپایه بود. مرد یهودی مانند افلاطون خدا را سپاس می‌گذاشت که زن آفریده نشده است، و زن یهودی از سر فروتنی جواب می‌داد: «خدا را شکر که مرا بر وفق مشیت خویش آفرید.» در کنیسه، زنان جای جداگانه‌ای در بالاخانه داشتند و یا پشت سر مردها می‌نشستند، که این خود نشانی از زیبایی اغفال کنندهٔ آنان بود. هنگام شمارش عدهٔ حاضران برای حد نصاب، هیچ گاه زنان را به حساب نمی‌آوردند. سرودهایی را که در ستایش از زیبایی زن ساخته شده بود ناشایسته می‌دانستند، هر چند که تلمود آنها را جایز شمرده بود. دلربایی و معاشقه میان مرد و زن، اگر هم بود، از راه مکاتبه صورت می‌گرفت. گفتگوی علنی میان مردها و زنها، حتی بین زن و شوهر، از طرف ربنها ممنوع شده بود. رقصیدن عملی مجاز بود، به شرط آنکه زن با زن برقصد و مرد با مرد. در حالی که شوهر قانوناً تنها وارث زن خویش بود، هنگام مرگ شوهر چیزی به بیوه‌اش تعلق نمی‌گرفت مگر مبلغی معادل جهیزیه و مهریه. در چنین مواردی، قاعدتاً فرزندان پسر که وارث طبیعی متوفا بودند می‌بایست به طرزی آبرومندانه متکفل مخارج مادر خود شوند. فرزندان دختر فقط در صورتی از ارث بهره می‌بردند که طفل پسری در میان نبود، وگرنه چاره‌ای نداشتند جز آنکه امیدوار به توجهات برادران خویش باشند، و بندرت اتفاق می‌افتاد که برادری از خواهران خود توجه نکند. دختران را به مدرسه نمی‌فرستادند؛ در مورد آنها، کسب اندکی علم را چیز بسیار خطرناکی می‌شمردند. با اینهمه، تدریس خصوصی برای زنها مجاز بود. در تاریخ یهود چندین زن را می‌توان سراغ گرفت که در حضور مردم به ایراد خطابه‌هایی دربارهٔ شریعت موسی پرداخته‌اند ـ گو اینکه، در بعضی موارد، ناطق مجبور بود از پشت پرده‌ای شنوندگان خود را مخاطب قرار دهد. علی رغم همه نوع موانع مادی و حقوقی، یک زن لایق یهودی بعد از زناشویی به درک افتخارات کامل نایل می‌شد و فداکاری تام از شوهر خویش می‌دید. یهودا بن موسی بن طیبون (۱۱۷۰) استشهاد به کلام یکی از حکمای اسلامی می‌جست که گفته بود: «هیچ کس زنان را محترم نمی‌شمرد مگر آنکه خود محترم باشد، و هیچ کس آنان را خوار نمی‌شمرد مگر آنکه خود خوار باشد.» رابطهٔ پدر و فرزندی بیشتر به کمال نزدیک بود تا مناسبات زن و شوهری. مرد یهودی با غروری مبتذل به قدرت تولید مثل و کودکان خویش می‌بالید و جدیترین سوگند وی وقتی بود که دستش را بر روی بیضه‌های شخصی قرار می‌داد که وثیقه را می‌پذیرفت. واژهٔ انگلیسی testimony به معنای «شهادت» هم به همین مسئله برمی‌گردد. یکی از احکام ربنها این بود که هر مرد یهودی باید اقلا دو طفل داشته باشد. معمولا عدهٔ اطفال در هر خانواده‌ای بیشتر از دو بود. کودک را به عنوان میهمانی از بهشت خداوندی، یا فرشته‌ای گوشت و پوست بافته، محترم می‌داشتند. پدر تقریباً حکم جانشین خدا را داشت و به وی حرمتی می‌کردند که شایستهٔ این مقام بود. پسر آن قدر در حضور پدر خود سرپا می‌ایستاد تا به او رخصت نشستن داده شود، و اطاعت مشتاقانه‌ای نسبت به پدر روا می‌داشت که کاملا با غرور جوانی سازگار بود. در مراسم ختنه، پسر را طبق پیمان ابراهیم خلیل به حضور یهوه پیشکش می‌کردند، و هر خانواده‌ای خود را مکلف می‌شمرد که یک فرزند ذکور را برای ورود در سلک روحانیون

www.IrPDF.com

تربیت کند. هنگامی که پسر سیزده سالش تمام می‌شد، او را در زمرهٔ مردان به حساب می‌آوردند و، بعد از انجام یک سلسله آداب و شعایر خاصی، مکلف به رعایت تمامی احکام شریعت موسی می‌دانستند. دیانت به هر یک از مراحل رشد صبغهٔ هیبت و تقدس خود را می‌بخشید و تکالیف پدر و مادر را آسانتر می‌کرد.

۴ – دین

به همین روال، دین در حکم یک پلیس روحانی بود که از تمام مراحل قوانین اخلاقی مراقبت می‌کرد. بی شک، در شریعت موسی گریزگاههایی پیدا می‌شد و افسانه‌هایی حقوقی جعل می‌گردید تا آزادی جرح و تعدیل را، که از لوازم ضروری زندگی قومی متهور بود، به ایشان بازگرداند. اما ظاهراً یهودی قرون وسطایی شریعت موسی را به طور کلی قبول داشت و آن را پناهی می‌دانست که نه فقط شخص را از لعنت ابدی می‌رهاند، بلکه، آشکارتر از آن، قوم یهود را از تجزیه مانع می‌شد. در هر قدمی که بر می‌داشت این قوانین شرع وی را به ستوه می‌آورد، لکن فرد یهودی آن قوانین را، که درست همان زادگاه و مکتب پرورش و پیوند ضروری خود او با زندگی بود، محترم می‌شمرد.

در یهودیت هر خانه‌ای یک کلیسا، هر مدرسه‌ای یک معبد، و هر پدری یک کاهن بود. عین دعاها و آداب مذهبی کنیسه، منتها به طرزی موجزتر، در خانه اجرا می‌شد. در آنجا بود که ایام روزه و اعیاد مذهبی با تشریفات آموزنده‌ای برگزار می‌شد که حال را با گذشته و زندگان را با مردگان، و حتی با موجوداتی که هنوز قدم به عرصهٔ حیات ننهاده بودند، پیوند می‌داد. هر شب شنبه، پدر خانواده زن و کودکان و خدمتکاران را به دور خویش می‌خواند و آنها را یک یک تقدیس و، در قرائت دعاها و تعالیم دینی و خواندن غزلهای مقدس، رهبری می‌کرد. بر روی باهوی هر یک از اطاقهای بزرگ خانه، لولهٔ کوچکی (مزوزا) چسبانیده شده بود؛ در این لوله طوماری وجود داشت که بر روی آن دو بند از سفر تثنیه (۶ . ۴ – ۹ و ۱۱ . ۱۳ – ۲۱) نوشته شده بود. این عبارتها به فرد فرد یهودیان خاطرنشان می‌ساخت که خدای آنها یکی است و حضرتش را باید (با تمام دل و جان و نیرویت دوست بداری.» همینکه کودک به سن چهار می رسید، او را به کنیسه می‌بردند و، در مراحل اولیهٔ رشد، دین در ذهن وی نقش می‌بست.

کنیسه تنها محل عبادت نبود، بلکه مرکز اجتماعی عموم یهودیان نیز محسوب می‌شد، معنی لغوی کنیسه، مثل کلیسا یا شورای کلیسایی و حوزهٔ علمیه، عبارت بود از جماعت یا اجتماعی از پیروان یک آیین. در ادوار قبل از ظهور مسیحیت، کنیسه اصولا یک مدرسه (School) بود؛ یهودیان اشکنازی هنوز هم آن را شوله (Schule) می‌خوانند. در دوران پراکندگی یهود، وظایف گوناگون عجیبی به کنیسه محول شد. در بعضی از کنیسه ها رسم بر آن بود که روز سبت تصمیماتی را منتشر سازند که مجلس «بث دین» در طول هفته اتخاذ کرده بود؛ مالیاتها را جمع آوری کنند، جزئیات اشیای مفقوده را اعلام دارند، شکایاتی را که یکی از اعضا علیه دیگری داشت بشنوند، و فروش قریب الوقوع مالی را به آگاهی عموم برسانند تا اگر کسی ادعایی یا حقی نسبت به آن داشت، متعرض گردد. کنیسه کار یک انجمن خیریهٔ عمومی را انجام می‌داد و، در قارهٔ آسیا، حکم مسافرخانهٔ زایران را داشت. خود بنای کنیسه همیشه عالیترین ساختمان در محلهٔ یهود بود. بعضی اوقات، بویژه در اسپانیا و ایتالیا، بنای کنیسه شاهکاری معماری محسوب می‌شد که آن را با مخارج هنگفت و عشق فراوانی تزیین می‌نمودند. مقامات مسیحی بارها ساختمان کنیسه‌هایی را که در ارتفاع به پای بلندترین کلیسای شهر می‌رسید ممنوع می‌کردند. در سال ۱۲۲۱، پاپ هونوریوس سوم فرمان داد تا یکی از این گونه کنیسه‌ها را در شهر بورژ منهدم کنند. شهر سویل در قرن چهاردهم

www.IrPDF.com

صاحب بیست و سه کنیسه بود، تولدو و قرطبه نیز تقریباً به همین اندازه کنیسه داشتند؛ یکی از کنیسه‌هایی که در ۱۳۱۵ در شهر قرطبه ساخته شد اکنون به اشارهٔ دولت اسپانیا به صورت بنایی تاریخی حفظ شده است.

هر کنیسه دارای مدرسه‌ای بود که آن را به عبری بث ها ـ میدارش (= «خانهٔ تدریس») می‌نامیدند. به علاوه، مربیان خصوصی و مدارس خصوصی متعددی وجود داشت؛ شاید تعداد مردم باسواد بین یهودیان قرون وسطی نسبتاً زیادتر بود تا در میان مسیحیان، گو اینکه این رقم به پای مردمان باسواد دنیای اسلامی نمی‌رسید. حقوق معلمان را عامهٔ مردم یا پدر و مادر کودکان می‌پرداختند، لکن همهٔ آنها زیر نظارت جمعی انجام وظیفه می‌کردند. پسران صبح زود و قاعدتاً هنگام زمستان قبل از طلوع آفتاب به مدرسه می‌رفتند؛ چند ساعتی بعد، برای صرف ناشتایی به خانه مراجعت می‌کردند؛ آنگاه بار دیگر به مدرسه برمی‌گشتند تا ساعت یازده که برای صرف ناهار به خانه می‌آمدند؛ ظهر دوباره به مدرسه عازم می‌شدند بین ساعات دو و سه مجالی برای تفریح داشتند؛ تا غروب را باز در مدرسه می‌گذرانیدند؛ و در این موقع، سرانجام مرخص می‌شدند تا برای صرف شام، خواندن دعا، و خفتن به خانه‌های خود برگردند. زندگی برای پسر بچهٔ یهودی امری جدی بود.

زبان عبری و اسفار خمسه موضوعات اساسی تحصیل بودند. در دهسالگی محصل شروع به فراگرفتن مشنا می‌کرد و در سیزدهسالگی به رسالات مهم تلمود می‌پرداخت. آن دسته از محصلان که می‌خواستند در علم دین تتبع نمایند، از سیزدهسالگی و حتی بعد از آن، به فراگرفتن مشنا و گمارا مشغول می‌شدند. محصل، به خاطر گوناگونی موضوعات تلمود، دانش مختصری از ده یا دوازده علم پیدا می‌کرد، اما تقریباً چیزی از تاریخ اقوام یهودی فرا نمی‌گرفت. بیشتر معلومات از راه تکرار حاصل می‌شد، و آهنگ دسته جمعی محصلان مدارس آن قدر گوشخراش بود که در بعضی از اماکن مردم اجازهٔ افتتاح مدرسه را نمی‌دادند.

محصلان، تعلیمات عالیه را در یشیواه یا آکادمی می‌گذراندند. کسی که از چنین آکادمیی فارغ‌التحصیل می‌شد به تلمید حاخام یا طلبهٔ شریعت معروف بود ـ هر چند که چنین طلبه‌ای بالضروره ربن به حساب نمی آمد، با اینهمه، از کلیهٔ مالیاتهای جمعی معاف بود و به هر مجلسی قدم می‌گذاشت یا از هر محفلی بیرون می‌رفت افراد عامی می‌بایست جلو پایش بلند شوند.

ربن یا فقیه دین در عین حال معلم، حقوقدان، و کاهن بود. وی مکلف بود که تأهل اختیار کند. برای انجام وظایف مذهبی، حقوقی بسیار اندک می‌گرفت، یا اصلا چیزی نمی‌گرفت، و معمولا از طریق اشتغال به کارهای دنیوی زندگی می‌کرد. بسیار کم به موعظه می‌پرداخت؛ این امر اختصاص به وعاظ سیار یا مگیدیم× داشت که تعلیمات لازم از لحاظ طنین صدا و بلاغت شگفت‌انگیز را می‌دیدند. هر یک از اعضای کنیسه می‌توانست با صدایی رسا پیشاپیش دیگران به خواندن دعا یا گزیده‌هایی از کتاب مقدس یهودیان، یا موعظه بپردازد، اما معمولا این افتخار را به یکی از یهودیان نوعپرور یا به آدمی متشخص تفویض می‌کردند. برای یک عبرانی اصیل آیین، قرائت دعاهای تشریفاتی بغرنج بود. اجرای صحیح این تشریفات مستلزم آن بود که یهودی فرق سر را به نشانهٔ احترام بپوشاند، بر بازوان و پیشانی تعویذهایی مشتمل بر آیاتی از سفر خروج (۱۳ . ۱ – ۱۶) ، سفر تثنیه (۶ . ۴ – ۹ و ۱۱ . ۱۳ – ۲۱) ببندد، و بر لبه‌های جامهٔ خویش حاشیه‌هایی بدوزد که بر روی آن احکام اساسی خداوند نوشته شده باشد. ربنها این قبیل تشریفات را تذکاریه‌های لازمی از یگانگی، حضور، و قوانین الاهی می‌دانستند. یهودیان ساده به مرور ایام معتقد شدند

www.IrPDF.com

که این دعاها عبارتند از تعویذهایی جادویی که اثری معجزه‌آسا دارند. اوج این مراسم مذهبی قرائت گزیده‌ای از طومار شریعت بود که همیشه آن را در صندوقچه‌ای در بالای محراب کنیسه حفظ می‌کردند.

یهودیان، در آغاز دوران پراکندگی، نواختن آلات موسیقی را حین مراسم مذهبی ناپسند می‌شمردند، زیرا به عقیدهٔ آنها ترنم موسیقی با غمی که برای وطن از دست رفته در دل داشتند به هیچ وجه سازگار نبود. اما رابطهٔ میان موسیقی ودین به همان اندازه نزدیک است که رابطهٔ شعر و عشق. عمیق‌ترین عواطف بشری، برای آنکه با آراسته‌ترین وجه تجلی نماید، مستلزم احساسیترین هنرهاست. به خاطر شعر، موسیقی، نیز به کنیسه بازگشت. در قرن ششم، پیطانیم، یا شعرای «نو عبرانی»، شروع به سرودن اشعار مذهبیی کردند که با صنایع لفظی آمیخته بود، ولی شکوه پرطنین زبان عبری آن را تعالی می‌بخشید و آکنده از آن شور مذهبی بود که در آن هنگام هم برای تحریک حس وطنپرستی یهودیان سودمند می‌افتاد و هم برای تسکین احساسات مذهبی. سرودهای روحانی ناپخته اما نیرومند العازار بن کلیر (قرن هشتم) هنوز در میان آداب بعضی از کنیسه‌ها مقامی دارد. سرودن اشعاری همانند بین یهودیان اسپانیا، ایتالیا، فرانسه و آلمان رواج گرفت. یکی از این گونه سرودها، که هنوز بسیاری از یهودیان درروز عید کفاره (یوم کیپور) می‌خوانند، از این قرار است:

با فرا رسیدن ملکوت تو

کوهساران نغمه سرا خواهند شد،

و جزیره‌ها، سرشار از شادی، به خنده خواهند افتاد

چه بتمامی از آن خداوند هستند.

و تمامی جماعات آنها

چنان در ستایش تو آواز سر خواهند داد

که چون دورترین اقوام آن را بشنوند،

تو را سلطان تاجدار خویش خوانند.

هنگامی که این گونه پیوطیم یا غزلهای متبرک وارد آداب نیایش در کنیسه گردید، خواندن آنها به عهدهٔ یک نفر سردسته گذاشته شد، و به این نحو موسیقی بار دیگر جای خود را در آداب و شعایر مذهبی باز کرد. به علاوه، گزیده‌های کتاب مقدس و دعاها را، در بسیاری از کنیسه‌ها، یک سرودخوان یا تمامی حضار کنیسه به لحن و مقامی تلاوت می‌کردند که آهنگ آن سرودها اغلب جنبهٔ بدیهه سازی داشت، لکن گاهی از شیوه‌های معمول تلاوت سادهٔ دعای مسیحی پیروی میشد. در تاریخ نامعینی قبل از قرن یازدهم، از مکتب آوازه‌خوانی صومعهٔ سن ـ گال واقع در سویس، طرز تلاوت پیچیده‌ای برای سرود معروف عبری موسوم به کال نیذری («همهٔ نذرها») به وجود آمد.

www.IrPDF.com

در دل فرد یهودی، کنیسه هرگز مقام هیکل را پیدا نکرد. امید فرا رسیدن روزی که بر فراز کوه صهیون، در برابر قدس الاقداس، به پیشگام یهوه قربانی عرضه بدارد همواره در اندیشهٔ وی شعله می‌کشید، و او را در معرض فریب از سوی شیادانی قرار می‌داد که بارها «ظهور» کرده خود را مسیحای موعود می‌خواندند. در حدود سال ۷۲۰، سرینی نامی از اهالی سوریه خود را منجی موعود خواند و، به قصد بیرون آوردن فلسطین از چنگ مسلمانان، جماعتی را گردآورد و لشکری ترتیب داد. گروهی از یهودیان بابل و اسپانیا سرزمین خود را ترک گفتند و زیر لوای وی به حرکت درآمدند. در جنگی که روی داد سرینی را به اسارت گرفتند و خلیفهٔ اموی، یزید دوم، اظهار داشت که وی مرد عیار و دغلی است، و او را به قتل رسانید. حدود سی سال بعد از این واقعه، ابوعیسی بن اسحاق اصفهانی (عوبدیا یا عبیدالله) به قیام همانندی دست زد. ده هزار تن یهودی تیغ به کف گرفتند و در رکابش شجاعانه به مبارزه برخاستند، اما شکست خوردند؛ ابوعیسی در جنگ کشته شد، و تمامی یهودیان اصفهان بی استثنا بسختی مجازات شدند. هنگامی که نخستین جنگ صلیبی اروپا را برانگیخت، به مخیلهٔ اقوام یهود این خیال باطل خطور کرد که اگر مسیحیان پیروز شوند، فلسطین را دوباره به یهودیان واگذار خواهند کرد؛ یک سلسله قتل عامهای پی در پی این پندار موهوم را از سر آنها بیرون راند. در سال ۱۱۶۰، داوود الروئی، که خود را مسیحا می‌خواند، یهودیان اورشلیم را برانگیخت و به آنها وعده داد که اورشلیم و آزادی را به ایشان باز خواهد گرداند. پدر زنش، از بیم آنکه مبادا چنین شورشی یهودیان را به ورطهٔ بلا کشاند، داوود را در خواب به هلاکت رسانید. در ۱۲۲۵ مسیحای دیگری در صفحات جنوبی عربستان ظهور نمود و مایهٔ برانگیختن احساسات لجام گسیختهٔ قاطبهٔ یهودیان شد. ابن میمون، در نوشته مشهورش تحت عنوان «نامه‌ای به جنوب»، پرده از روی ادعاهای بی‌اساس آن شیاد برداشت و به یهودیان عربستان خاطر نشان کرد که چگونه درگذشته این گونه اقدامات بی پروا باعث قتل و ویرانی شده بود. با اینهمه، خود موسی بن میمون امید ظهور مسیحا را تکیه گاهی ضروری برای روحیهٔ یهودیان پراکنده دانست و آن را یکی از سیزده اصول مذهبی آیین یهود نمود.

IV – ضدیت با قوم یهود: ۵۰۰ – ۱۳۰۶

سرچشمهٔ دشمنی میان یهودی و غیر یهودی چه بود؟ ریشه‌های عمدهٔ این دشمنی همواره اقتصادی بوده است، اما اختلافات مذهبی رقابتهای اقتصادی را تشدید و در عین حال پنهان می‌کرده است. مسلمانان، که بقای خود را مدیون محمد [صلی الله علیه و آله] می‌دانستند، خشمگین بودند از اینکه یهودیان پیامبر ایشان را قبول ندارند. مسیحیان، که خداوندی عیسی را قبول داشتند منزجر بودند از اینکه امت خود عیسی به الوهیت وی اذعان نمی‌کنند. در نظر مسیحیان مؤمن، اینکه یک قوم را، در عرض چند قرن مسئول اعمالی بدانند که عدهٔ بسیار اندکی از یهودیان اورشلیم در آخرین روزهای عمر مسیح مرتکب شده بودند، نه مخالف عواطف انسانی بود و نه متناقض با موازین مسیحیت. انجیل لوقا حکایت از آن می‌کرد که چطور «جم غفیری» از یهودیان مقدم مسیح را در اورشلیم پذیره شدند (۱۹ . ۳۷)؛ چگونه وقتی وی صلیب خود را تا قتلگاه بر دوش می‌کشید، «گروهی بسیار از قوم و زنانی که سینه می‌زدند و برای او ماتم می‌گرفتند در عقب او افتادند» (۲۳ . ۲۷)؛ و چسان، بعد از مصلوب ساختن مسیح، «تمامی گروهی که برای این تماشا جمع شده بودند سینه زنان برگشتند.» (۲۳ . ۴۸) . اما همه ساله، هفتهٔ قبل از عید قیام مسیح، هنگامی که وعاظ مسیحی داستان غم انگیز مصلوب ساختن مسیح را از فراز هزاران منبر برای خلایق تعریف می‌کردند، این شواهد همدردی یهودیان برای عیسی مسیح به فراموشی سپرده می‌شد و آتش نفرت

www.IrPDF.com

در دلهای مسیحیان شعله می‌گرفت؛ در این قبیل ایام، یهودیان، از ترس آنکه مبادا احساسات مردم ساده چنان برانگیخته شود که به قتل عام یهود بینجامد، پا از خانه‌ها و محلهٔ خویش بیرون نمی‌گذاشتند.

برگرد آن سوءتفاهم اصلی هزار تار بدگمانی و دشمنی تنیده شد. قسمت اعظم خصومت ناشی از افزایش ربح، که خود نموداری از نا امنی قرضه‌ها بود، متوجه بانکداران یهود شد. همزمان با توسعهٔ اقتصاد دنیای مسیحی و هجوم بازرگانان و بانکداران مسیحی به عرصهٔ فعالیتهایی که روزی در چنگ یهودیان بود، رقابت اقتصادی انگیزهٔ تنفر گشت، و برخی از وام دهندگان مسیحی فعالانه به تشدید احساسات ضد یهود کمک کردند. یهودیانی که مناصب رسمی داشتند، بویژه آنهایی که در بخش مالی حکومت مسئول بودند، طبیعتاً آماج سهام مردمانی شدند که هم از مالیاتها تنفر داشتند و هم از یهودیان. همینکه این قبیل عناد اقتصادی و مذهبی به وجود آمد، هر چیز یهودی در نظر بعضی از مسیحیان، و هر چیز مسیحی در نظر جمعی از یهود ناهنجار آمد. مسیحی، یهودی را سرزنش می‌کرد که چرا خود را قومی اختصاصی می‌شمردند، و این موضوع را ناشی از واکنش آن قوم در مقابل تبعیض و حملات جسمانی گهگاهی نمی‌دانست. خصوصیات، زبان، آداب، غذا خوردن، و شعایر مذهبی یهود همه در نظر فرد مسیحی به طرز زننده‌ای غریب می‌آمد. هنگامی که یهودیان غذا می‌خوردند، مسیحیان روزه می‌گرفتند؛ و چون هنگام روزهٔ یهود فرا می‌رسید، مسیحیان غذا می‌خوردند. سبت، روز استراحت و دعای ایشان، مثل ادوار کهن، همان روز شنبه بود، و حال آنکه روز راحت و دعای مسیحیان به یکشنبه تغییر یافته بود. یهودیان واقعهٔ بهجت اثر نجات خویش از خاک مصر را در عید فصح جشن می‌گرفتند که به روز جمعه‌ای که مسیحیان در ماتم مصلوب شدن عیسی سوگواری می‌کردند خیلی نزدیک بود. یهودیان به حکم شریعت خویش اجازه نداشتند خوراکی را که یک غیریهودی پخته بخورند، یا شرابی را که یک غیر یهودی گرفته بنوشند، و یا ظروف و ادواتی را که یک غیر یهودی به آن دست زده استفاده کنند، یا با کسی جز یهودی ازدواج کنند. تفسیر مرد مسیحی از این قوانین، که مدتها قبل از پیدایش مسیحیت وضع شده بود، آن بود که هر چیز مسیحی در نظر یهودی نجس است؛ بنابراین، در مقام تلافی، مدعا می‌شد که یهودیان، از نظر نظافت و آراستگی لباس چندان هم از دیگران متمایز نیستند. جدایی متقابل، افسانه‌های بی اساس و غم‌انگیزی میان دو طرف به ارث گذارد. رومیها مسیحیان را متهم می‌کردند که کودکان مشرک را می‌کشتند تا خون آنها را، در مراسم قربانی مخفیی، به حضور خدای مسیحیت تقدیم کنند؛ مسیحیان قرن دوازدهم هم مدعی بودند که یهودیان کودکان مسیحی را می‌ربایند تا آنها را به حضور یهوه قربانی کنند، یا خون آنها را به عنوان دارو یا در نان فطیر عید فصح به کار برند. ادعا می‌شد که یهودیان چاههای آب آشامیدنی مسیحیان را مسموم می‌کنند و نان مقدس عشای ربانی مسیحیان را می‌دزدند و آن را سوراخ می‌کنند تا خون مسیح را از آن بیرون کشند. هنگامی که تنی چند از بازرگانان یهودی با پوشیدن لباسهای فاخر ثروت خود را به رخ دیگران می‌کشیدند، تمامی ملت یهود به تصاحب تمام و کمال ثروت دنیای مسیحی متهم می‌شد. زنان یهودی مظنون به جادوگری بودند، و تصور می‌رفت که بسیاری از یهودیان با شیطان انبازند. در مقام تلافی، یهودیان افسانه‌ای همانندی دربارهٔ مسیحیان، و داستانهای موهنی دربارهٔ تولد و دوران جوانی مسیح، جعل می‌کردند. تلمود به یهودیان اندرز می‌داد که احسان به خلق را در مورد مردم غیر یهودی تعمیم دهند. بحیا، از علمای یهود، رهبانیت عیسویان را ستود و عیسی بن میمون، از حکمای یهود، نوشت که «تعالیم مسیح و محمد [صلی الله علیه و آله] وسیلهٔ رهبری بشر به سوی کمال می‌شود. اما یهودی عادی از درک این گونه بزرگداشتهایی که بر زبان حکما جاری می‌شد عاجز بودند و، در برابر نفرتی که از مسیحی می‌دید، به عمل متقابل دست می‌زد.

www.IrPDF.com

میان این مشاجرات سفیهانه بعضی از اوقات وقفه‌ای پیش می‌آمد. اغلب مسیحیان و یهودیان، به رغم قوانین مملکتی و کلیسایی، از سر دوستی با هم حشر و نشر و گاهی مزاوجت می‌کردند، و این امر مخصوصاً در اسپانیا و نواحی جنوبی فرانسه مصداق داشت. محققان مسیحی و یهودی با یکدیگر همکاری می‌نمودند، چنانکه اشتراک مساعی مایکل سکات با ژاکوب آناتولی و دانته با امانوئل نمونهٔ بارزی از این موضوع بود. مسیحیان به کنیسه‌های یهود هدیه‌هایی می‌دادند؛ در شهر ورمس پارکی ملی به یهودیان اختصاص داشت که از محل موقوفهٔ یک زن مسیحی اداره می‌شد. در لیون شنبه بازاری معمول بود که برای آسایش یهودیان آن را به روز یکشنبه موکول ساختند. حکومتهای غیر روحانی که یهودیان را در امور بازرگانی و مالی مفید می‌دیدند، با تردید آنها را در کنف حمایت خویش قرار می‌دادند؛ در چند موردی که حکومتی کوچ کردن جماعات یهودی را محدود ساخت، یا آنها را از قلمرو خویش بیرون کرد، علت فقط این بود که دیگر نمی‌توانست از آنان در مقابل شدت عمل و عدم تساهل مذهبی مردم حمایت کند. رویهٔ کلیسا در این قبیل مسائل به مقتضای زمان و مکان تفاوت می‌کرد؛ در ایتالیا از یهودیان به عنوان «محافظان شریعت» عهد قدیم و شواهد زنده‌ای بر جنبهٔ تاریخی کتاب مقدس یهودیان و «قهر الاهی» حمایت می‌کرد. اما، هر چندگاه یک بار، شوراهای کلیسا اغلب از سر خیرخواهی، و بندرت از سر قدرت‌طلبی، بر آلام یهودیان می‌افزودند. قانون نامهٔ تئودوسیوسی (۴۳۹)، شورای کلرمون (۵۳۵)، و شورای تولدو (۵۸۹) گماردن یهودیان را به مناصبی که به آنان امکان می‌داد تا مجازاتهایی را بر مسیحیان تحمیل کنند قدغن کردند. شورای اورلئان (۵۳۸) به یهودیان دستور داد که در هفتهٔ عزاداری قبل از قیام مسیح، شاید برای حفظ جان و مالشان، از خانه‌های خود بیرون نیایند، و استخدام آنان را در ادارات دولتی ممنوع کرد. سومین شورای لاتران (۱۱۷۹) قابله‌ها و پرستاران مسیحی را از خدمتگزاری به یهودیان منع کرد، و شورای بزیه (۱۲۴۶) استخدام پزشکان یهودی از جانب مسیحیان را مذموم شمرد. شورای آوینیون (۱۲۰۹)، به تلافی آداب طهارت یهودیان، مقرر داشت که «یهودیان و فواحش» حق لمس کردن نان و میوه‌ای که برای فروش عرضه می‌شود را ندارند؛ این شورا قوانین کلیساییی را که مخالف اجیر کردن خادمان مسیحی از جانب یهودیان بود احیا کرد و به مؤمنان مسیحی اخطار نمود نه تنها از خدمت متقابل به افراد یهودی خودداری ورزند، بلکه آنها را نجس دانسته، از حشر و نشر با آنان دوری جویند. چندین شورای کلیسایی مزاوجت فرد مسیحی با یهودی را باطل اعلام کرد. در ۱۲۲۲ کشیشی را به علت گرویدن به دین یهود و ازدواج با یک زن یهودی زنده زنده در آتش سوزانیدند. در ۱۲۳۴ بیوه‌ای یهودی از قبول یک سوم دارایی شوهر متوفایش امتناع ورزید، بدان علت که شوهرش، در زمان حیات، مسیحی گشته و به همین سبب ازدواج آن دو از درجهٔ اعتبار ساقط شده بود. چهارمین شورای لاتران (۱۲۱۵)، به استناد آنکه «گاهی، به اشتباه، مسیحیان با زنان یهودی یا ساراسن و یهودیان و سراسنها با زنان مسیحی روابطی داشته‌اند»، مقرر داشت که از آن پس «یهودیان و مسلمانان، اعم از مرد یا زن، در هر یک از ایالات مسیحی و در تمام مواقع باید با سبک لباس مخصوصی در ملأ عام از دیگر مردمان مشخص شوند.» افراد این دو جماعت بعد از دوازدهسالگی ملزم بودند نوار رنگی خاصی بزنند ـ مردان بر روی کلاه یا لباده، و زنان آنها بر روی نقاب چهره‌شان. این امریه تا حدی قوانین قدیمیتر و همانندی را که مسلمانان علیه مسیحیان و یهودیان وضع کرده بودند تلافی می‌کرد. در هر جا حکومت محل یا شوراهای ایالتی کلیسا نوع این نشانه را معین می‌کردند؛ این علایم معمولا عبارت بود از چرخ یا دایره‌ای از پارچهٔ زرد رنگ به قطر هفت ـ هشت سانتیمتر که بر روی لباس، در محلی که بآسانی جلب نظر می‌کرد، می‌دوختند. فرمان مزبور در ۱۲۱۸ در انگلستان، در ۱۲۱۹ در فرانسه، و در ۱۲۷۹ در مجارستان به موقع عمل گذاشته شد؛ قبل از قرن پانزدهم ـ که دو تن از متعصبان آن عهد، نیکولای کوزایی و قدیس جووانی داکاپیسترانو، با یک رشته اقدامات، رعایت آن را در کلیهٔ دنیای مسیحی خواستار شدند ـ این فرمان فقط به طور جسته گریخته در اسپانیا، ایتالیا، و آلمان اجرا گردید. در ۱۲۱۹

www.IrPDF.com

یهودیان کاستیل تهدید کردند که اگر فرمان مزبور به موقع اجرا گذاشته شود، به طور دسته جمعی آن مملکت را ترک می‌گویند، از این رو مقامات روحانی به الغای آن فرمان رضا دادند. پزشکان، محققان، متخصصان امور مالی، و جهانگردان اغلب از رعایت مفاد این فرمان معاف بودند. بعد از قرن شانزدهم رعایت آن کاهش یافت، و با انقلاب کبیر فرانسه از بین رفت.

رویهمرفته، در میان بزرگان روحانی دنیای مسیحیت، پاپها از همه بیشتر اهل تساهل بودند. گرگوریوس اول، گرچه شور زیادی به اشاعهٔ دین داشت، قدغن کرد که هیچ یهودی را به زور وادار به قبول دین عیسی نکنند، و در سرزمینهایی که زیر فرمان وی بود از حقوق یهودیان به عنوان اتباع امپراطوری روم حمایت کرد. هنگامی که اسقفها در تراکینا و پالرمو کنیسه‌های یهود را برای استفادهٔ مسیحیان ضبط کردند، گرگوریوس دستور داد که اموال یهودیان را تمام و کمال به آنها برگردانند. همین پاپ در نامه‌ای خطاب به اسقف ناپل نوشت: «هنگامی که یهودیان به اجرای شعایر مذهبی خویش مشغولند اجازه ندهید کسی متعرض آنها شود. بگذارید در حفظ و رعایت کلیهٔ اعیاد و ایام مبارک خویش آزادی کامل داشته باشند، چنانکه خود آنها و پدرانشان مدتهای دراز چنین کرده‌اند.» گرگوریوس هفتم سلاطین مسیحی را به اطاعت از فرامینی که شوراهای کلیسایی علیه انتصاب یهودیان تصویب کرده بودند تشویق کرد. هنگامی که پاپ ائوگنیوس سوم در ۱۱۴۵ به پاریس وارد شد و با شکوه و جلال به کلیسای اعظم پایتخت که در آن موقع در محلهٔ یهودیان قرار داشت رفت، یهودیان هیئتی را پیش وی فرستادند تا تورات یا طومار شریعت را به حضورش عرضه دارند؛ پاپ آنها را تقدیس کرد، یهودیان با خوشحالی سر خانه و زندگی خود برگشتند، و ائوگنیوس با سلطان فرانسه به تناول برهٔ بریانی که یهودیان به سنت عید فصح قربانی کرده بودند مشغول شدند. آلکساندر سوم با یهودیان بر سر مهر بود و یکی از آنها را برای ادارهٔ امور مالی خویش استخدام کرد. اینوکنتیوس سوم در چهارمین شورای لاتران برای اجباری ساختن نشان مخصوص جهت یهودیان پیشقدم شد و این اصل را بنیاد نهاد که چون یهودیان عیسی را مصلوب ساخته‌اند، به بندگی ابدی محکومند. لکن همین پاپ بعداً رویهٔ ملایمتری در پیش گرفت و فرامین پاپهای قبلی دایر بر منع تحمیل دین عیسی بر یهودیان را تأیید کرد، و در حکم صادره چنین افزود: «هیچ فرد مسیحی نباید به یهودیان صدمهٔ بدنی وارد آورد... یا آنها را از مایملکشان محروم سازد ... یا، در موقعی که به اجرای آداب اعیاد خویش سرگرم هستند، مزاحم آنها شود... و یا از راه تهدید و نبش قبر مردگان آنها اخاذی کند.» گرگوریوس نهم، بنیانگذار دستگاه تفتیش افکار، یهودیان را از حدود و اختیارات و حیطهٔ عمل آن دستگاه معاف کرد، مگر در مواردی که یهودیان سعی می‌کردند مسیحیان را پیرو دین موسی کنند، یا مواقعی که مسیحت را به باد نکوهش می‌گرفتند، و یا بعد از قبول مسیحیت دوباره به آیین یهود باز می‌گشتند. همین پاپ در سال ۱۲۳۵، طی حکمی رسمی، شدت عمل عوام را علیه یهودیان تقبیح کرد. اینوکنتیوس چهارم در ۱۲۴۷ افسانه‌ای را که دربارهٔ قتل آیینی اطفال مسیحی به دست یهودیان بر سر زبانها بود انکار کرد:

برخی از روحانیون و شاهزادگان، اشراف و بزرگان ... بدروغ طرحهایی خداناپسندانه بر ضد یهودیان افکنده‌اند، مغرضانه از آنها بزور سلب مالکیت کرده‌اند، و اموالشان را به خود اختصاص داده‌اند؛ آنها بدروغ یهودیان را متهم ساخته‌اند که در عید فصح قلب پسر بچه‌ای مقتول را میان خویش تقسیم می‌کنند. ... در واقع، این جماعت هر موقع که فرصت دست دهد، از سر کینه‌تورزی، هر قتلی را به یهود نسبت می‌دهند، به سبب همین اتهامات و افتراهای دیگر، وجود آنها آکنده از خشم به یهود است؛ مالشان را می‌برند؛ ... با گرسنگی دادن، به زندان انداختن، شکنجه کردن، و دیگر آلام بر آنها ستم روا می‌دارند؛ و گاهی حتی آنها را محکوم به مرگ می‌کنند، تا جایی که یهودیان، گرچه تحت حکومت شاهزادگان مسیحی روزگار می‌گذرانند، به سرنوشتی بدتر از نیاکانشان در اقلیم فراعنه

www.IrPDF.com

گرفتارند. آنها را وادار کرده‌اند تا از سر یأس سرزمینی را که از اول خلقت مسکن نیاکانشان بود رها کنند. از آنجا که می‌خواهیم کسی آحاد این قوم را در فشار نگذارد، و این امر مایهٔ مسرت خاطر ما می‌شود، مقرر می‌داریم که شما نسبت به ایشان دوستی و عطوفت پیشه سازید. هر جا که اجحافی در حق آنان شده باشد، و به نظر شما برسد، آن ناروایيها را جبران کنید و نگذارید که در آینده به مصایب همانندی گرفتار آیند.

این استدعای شرافتمندانه را جمع کثیری نادیده انگاشتند. در سال ۱۲۷۲ گرگوریوس دهم مجبور شد افسانهٔ قتل کودکان مسیحی را بار دیگر انکار کند، و برای تأکید گفته‌های خویش مقرر داشت که از آن پس شهادت یک نفر مسیحی علیه یک نفر یهودی نباید پذیرفته شود، مگر آنکه یهودی دیگری آن را تأیید کند. صدور فرامین رسمی مشابه از طرف پاپهای بعدی تا تاریخ ۱۷۶۳، هم دال بر نوعدوستی پاپهاست و هم دلیلی بر دوام اثر این شرارت. دلیل صداقت پاپها در این موضوع، ایمنی نسبی یهودیان و آزادی از تعقیب و آزار آنها در ایالتی است که زیر فرمان پاپها اداره می‌شد. قومی که در زمانهای مختلف تاریخ از بسیاری کشورها رانده شده بودند هرگز از رم یا ایالت پاپ نشین آوینیون اخراج نشدند، و به گفتهٔ یکی از مورخان دانشمند یهود: «اگر به خاطر کلیسای کاتولیک نبود، یهودیان هرگز در طی قرون وسطی از ممالک مسیحی اروپا جان به در نمی‌بردند.» قبل از جنگهای صلیبی تعقیب و آزار جدی یهودیان در اروپای قرون وسطی به طور پراکنده صورت می‌گرفت. امپراطوران بیزانس مدت دو قرن شیوه‌های ستمگرانه‌ای را که یوستینیانوس نسبت به یهودیان در پیش گرفته بود ادامه می‌دادند. هراکلیوس، به قصاص کمکی که یهودیان به ایران رسانیدند، آنها را از اورشلیم تبعید کرد (۶۲۸) و، تا آنجا که برایش ممکن بود، در نابودی آنان کوشید. لئو سوم امپراطور روم شرقی و اولین فرد از سلسلهٔ ایسوریایی، با صدور فرمانی، در صدد تکذیب شایعهٔ یهودی بودن خود برآمد (۷۲۳) و یهودیان بیزانس را میان تبعید و قبول دین مسیح آزاد گذاشت. بعضی تسلیم شدند و برخی ترجیح دادند که خود را در کنیسه‌ها به آتش بسوزانند و حاضر به قبول چنین چیزی نشوند. باسیلیوس اول (۸۶۷ - ۸۸۶) مبارزهٔ تحمیل مسیحیت بر یهودیان را از سر گرفت، و قسطنطین هفتم (۹۱۲ - ۹۵۹) یهودیان را ملزم به ادای نوعی سوگند خفت آور ـ موسوم به «سبک یهود» ـ در محاکم مسیحی کرد که تا قرن نوزدهم همچنان در اروپا متداول بود.

در سال ۱۹۰۵، هنگامی که پاپ اوربانوس دوم جنگ صلیبی را اعلام داشت، برخی از مسیحیان معتقد بودند که قبل از هموار کردن رنج سفری دراز به اورشلیم برای مبارزه با ترکان، بهتر آن است که یهودیان اروپا را بکشند. گود فروا دو بویون، که سمت رهبری قوای صلیبیون را پذیرفته بود، اعلام داشت که انتقام خون عیسی را از یهودیان خواهد گرفت و کسی را از آنها زنده به روی زمین نخواهد گذاشت؛ و همراهان وی صریحاً گفتند که عموم یهودیانی را که به دین مسیح در نیایند به قتل خواهند رساند. راهبی با این ادعا که، طبق نوشته‌ای که از کلیسای قیامت اورشلیم به دست آمده، ارشاد تمامی یهودیان یک تکلیف اخلاقی برای عموم مسیحیان است، آتش غیرت مؤمنان را بیش از پیش دامن زد. نقشهٔ صلیبیون آن بود که در امتداد رود راین روانهٔ جنوب شوند، زیرا غنیترین کوچنشینهای یهودیان اروپای شمالی در این منطقه قرار داشت. یهودیان آلمان سهم مهمی در توسعهٔ بازرگانی منطقهٔ راین ایفا نموده و، با امساک نفس و دینداری خویش، احترام عامهٔ مسیحیان و طبقهٔ روحانیان را به یکسان جلب کرده بودند. رودیگر، اسقف شهر شپایر، با یهودیان قلمرو خویش روابطی صمیمانه داشت و بدیشان دستخطی عطا کرد که به موجب آن خود مختاری و ایمنی آنها تضمین می‌شد. در ۱۰۹۵ امپراطور هنری (هاینریش) چهارم منشوری همانند برای عموم یهودیان قلمرو خویش صادر کرد. وقتی خبر جنگ صلیبی و خط سیر صلیبیون و تهدیدهای رهبران آنها به گوش

www.IrPDF.com

جماعات یهودی صلحدوست این نواحی رسید، چنان هراسی در دل آنها افکند که قدرت هر عملی را از ایشان سلب کرد. ربنهای یهودی به تمامی افراد دستور دادند که چند روزی را به دعا و نماز بگذرانند.

به مجرد رسیدن صلیبیون به شپایر، یازده تن از یهودیان را کشان کشان به داخل کلیسایی بردند و به آنها حکم کردند که مراسم غسل تعمید را بپذیرند، و چون آن یازده تن خودداری ورزیدند، همگی را به قتل رساندند (سوم ماه مه ۱۰۹۶). دیگر یهودیان شهر به اسقف یوهانسن پناهنده شدند؛ وی نه فقط آنها را حمایت کرد، بلکه موجبات قتل بعضی از صلیبیونی را که در کشتارهای کلیسای نامبرده دست داشتند فراهم ساخت. همینکه پاره‌ای از صلیبیون به نزدیکی شهر ترير رسیدند، یهودیان به اسقف آن محل، اگیلبرت، پناهنده شدند. وی پیشنهاد کرد که حاضر است جان و مال آنان را حفظ کند به شرطی که غسل تعمید را بپذیرند. بیشتر یهودیان به این امر راضی شدند،اما چند تن از زنان کودکان خود را به قتل رساندند و خویشتن را به روخانهٔ موزل افکندند (اول ژوئن ۱۰۹۶). روتهارد، اسقف اعظم شهر ماینتس، هزار و سیصد تن از یهودیان را در سردابه‌های خانهٔ خویش پنهان ساخت، اما صلیبیون بزور داخل سردابه‌ها شدند و هزار و چهارده تن ازآنها را به قتل رساندند؛ اسقف اعظم توانست چند نفری را با پنهان کردن در کلیسای شهر نجات دهد (۲۷ ماه مه ۱۰۹۶). چهار تن از یهودیان ماینتس مراسم غسل تعمید را پذیرفتند، ولی اندکی بعد خودکشی کردند. همینکه صلیبیون به کولونی نزدیک شدند، مسیحیان افراد یهودی را در خانه‌های خویش مخفی ساختند. عوام ناآگاه محلهٔ یهودیان را آتش زدند و چند تنی را که به دستشان رسید کشتند. اسقف هرمان خطر عظیمی را به جان خرید و یهودیان را مخفیانه از منازل شهری مسیحیان به خانه‌هایی در روستا منتقل کرد. زایران صلیبی که از این نقل و انتقال خبر شدند به جستجوی طعمه‌های خود روانهٔ دهکده‌ها شدند و هر یهودی را یافتند به قتل رساندند (ژوئن ۱۰۹۶). در دو تا از این دهکده‌ها دویست تن یهودی کشته شدند، و در چهار دهکدهٔ دیگر که از جانب اوباش محاصره شده بود، یهودیان ترجیح دادند یکدیگر را بکشند اما تن به غسل تعمید ندهند. مادرانی که در اثنای این یورشها زاییده بودند نوزادان خود را کشتند. در ورمس، اسقف آلبرانش تا آنجا که می‌توانست یهودیان را در قصر خویش مخفی کرد و جانشان را نجات بخشید. اما صلیبیون بر بقیهٔ یهودیان چنان درنده‌خویی روا داشتند که نامی بر آن نتوان نهاد: عدهٔ زیادی را کشتند و سپس خانه‌های یهودیان را تاراج کردند و به آتش کشیدند. در این شهر نیز بسیاری از یهودیان خودکشی را بر انکار کیش خود ترجیح دادند. هفت روز بعد جماعتی مقر اسقف را محاصره کردند. اسقف اعظم به یهودیان گفت که دیگر یارای جلوگیری از جماعت را ندارد و به آنها توصیه کرد که غسل تعمید را بپذیرند. یهودیان تقاضا کردند که اندک مدتی آنها را تنها گذارد؛ هنگامی که اسقف اعظم به نزد آنها بازگشت، دید که تقریباً همهٔ آنها یکدیگر را کشته‌اند. آنگاه محاصره کنندگان درها را شکستند و به درون ریختند و باقیمانده‌ها را از دم تیغ گذراندند. رویهمرفته، در این قتل عام ورمس حدود ۸۰۰ تن از یهودیان مردند (۲۰ اوت ۱۰۹۶). نظیر این صحنه‌ها در مس، رگنسبورگ، و پراگ روی داد.

ظواهر امر حکایت از آن داشت که جنگ صلیبی دوم (۱۱۴۷) شدیدتر از جنگ اول خواهد بود. پیرلو ونرابل (پیر محترم)، رئیس دیر کلونی به لویی هفتم پادشاه فرانسه توصیه کرد که جنگ صلیبی را با هجوم بر یهودیان فرانسه آغاز کند: «از شما انتظار ندارم که این موجودات ملعون را به قتل برسانید ... خداوند مایل به فنای آنها نیست، بلکه، مانند قابیل برادرکش، این جماعت را باید به شکنجه‌های هولناکی عذاب داد و برای رسوایی عظیمتر یعنی حیاتی به مراتب تلختر از مرگ حفظ کرد.» سوژه رئیس دیر سن ـ دنی علیه این برداشت از مسیحیت اعتراض کرد، و لویی هفتم نیز فقط به بستن عوارض بر دارایی توانگران یهود اکتفا کرد. اما در مورد یهودیان آلمان تنها به ضبط اموال اکتفا نشد. راهبی فرانسوی، رودولف نام، بدون اجازه صومعهٔ خود را ترک گفت و در آلمان مردم را به قتل عام یهود

www.IrPDF.com

تحریک کرد. در کولونی سیمون (شمعون) مشهور به «پرهیزگار» را به قتل رساندند و بدنش را قطعه قطعه کردند. در شپایر زنی را با چوب و فلک شکنجه دادند تا به پذیرفتن مسیحیت وادارش کنند. دوباره اسقفان کلیسای آزاد تا آنجا که مقدور بود برای حفاظت جان و مال یهود مجاهدت ورزیدند. ارنولد، اسقف اعظم کولونی، دژ مستحکمی را به عنوان پناهگاه در اختیار آنها گذاشت و به ایشان اجازه داد که مسلح شوند. صلیبیون از هجوم به دژ خودداری کردند، اما هر یهودیی را که به چنگشان افتاد و تغییر دین نداده بود کشتند. هنری (هاینریش)، اسقف اعظم ماینتس، پاره‌ای از یهودیان را که عوام سر در عقبشان گذاشته بودند به خانهٔ خود پناه داد، اما جماعت بزور از دری وارد خانه شدند و همگی افراد یهود را در برابر چشم اسقف به قتل رساندند. اسقف اعظم از سن برنار، متنفذترین مسیحی عهد خویش، استمداد کرد. برنار، در پاسخ، عمل رودولف را شدیداً سرزنش، و از عموم تقاضا کرد که دست از شدت عمل علیه یهودیان بردارند. چون رودولف به مبارزهٔ خود ادامه داد، برنار شخصاً به آلمان آمد و آن راهب را بزور به صومعه‌اش برگردانید. اندکی بعد از این واقعه پیکر تکه تکه شدهٔ یک نفر مسیحی را در وورتسبورگ یافتند. مسیحیان یهودیها را به این جنایت متهم کردند و، علی رغم اعتراضات امبیکو اسقف اعظم شهر، برآنها هجوم بردند و بیست تن را به هلاکت رساندند؛ اما گروه دیگری از مسیحیان به مداوای عدهٔ زیادی از مجروحان یهودی پرداختند (۱۱۴۷) و اسقف اجساد کشته‌شدگان را در باغ خویش به خاک سپرد. اندیشهٔ آغاز کردن جنگ صلیبی در وطن از خاک آلمان دوباره به فرانسه سرایت کرد و یهودیان در کرانتان، رامرو، و سولی قتل عام شدند. در بوهم صد و پنجاه نفر از یهودیان به دست صلیبیون کشته شدند. پس از آنکه دوران وحشت سپری شد، روحانیون مسیحی محل تا آنجا که مقدور بود به یهودیانی که جان سالم به در برده بودند یاری کردند؛ و به آنهایی که بزور غسل تعمید را پذیرفته بودند اجازه داده شد تا بار دیگر به آیین یهود برگردند، بی آنکه برای چنین عملی مورد مؤاخذه قرار گیرند.

این قتل عامهای یهود آغاز یک رشته حملات شدیدی بود که تا عصر خود ما ادامه یافت. در ۱۲۳۵، در شهر بادن، قتلی به دست شخص نامعلومی اتفاق افتاد که آن را به یهودیان نسبت دادند، و همین واقعه منجر به قتل عام یهود شد. در ۱۲۴۳ تمامی سکنهٔ یهودی بلیتس واقع در نزدیکی برلین را، به اتهام آنکه بعضی از آنها کلوچهٔ متبرک عشای ربانی را آلوده ساخته‌اند، زنده زنده در آتش سوزانیدند. در ۱۲۸۳ اتهام قتل کودکان مسیحی دوباره در ماینتس مطرح شد، و با وجود همهٔ کوششهایی که ورنر، اسقف اعظم آن ناحیه، در تکذیب این موضوع مبذول داشت، ده نفر یهودی به قتل رسیدند و خانه‌های عموم یهودیان تاراج شد. در سال ۱۲۸۵ شایعه‌ای همانند، مردم مونیخ را برانگیخت. صدو هشتاد نفر یهودی به کنیسه‌ای پناهنده شدند، اما جماعت آن بنا را آتش زدند و همهٔ آن ۱۸۰ نفر را در آتش به قتل رساندند. یک سال بعد در اوبروزل چهل تن از یهودیان به اتهام گرفتن خون یک نفر مسیحی کشته شدند. در ۱۲۹۸ هر چه یهودی در روتینگن بود به اتهام بیحرمتی به یک کلوچهٔ متبرک عشای ربانی به هلاکت رسیدند. ریندفلایش، که یک بارون پرهیزکار بود، جماعتی از مسیحیان را متشکل و مسلح ساخت و آنان را به قید قسم متعهد به قتل عموم یهودیان کرد. این گروه نسل یهودیان را در وورتسبورگ برانداختند و ۶۹۸ نفر یهودی را در نورنبرگ به قتل رساندند. تعقیب و آزار یهودیان به دیگر نقاط سرایت کرد و در عرض شش ماه صدوچهل اجتماع مذهبی یهود بکلی نابود شد. یهودیان آلمان که بعد از این قبیل کشت و کشتارها بارها اجتماعات خود را از نو بنیاد نهاده بودند، دلسرد شدند؛ و در ۱۲۸۶ بسیاری از خانواده‌های یهودی ماینتس، ورمس، شپایر، و سایر شهرهای آلمان را ترک و به فلسطین کوچ کردند تا در بین مسلمانان زندگی کنند. از آنجا که لهستان و لیتوانی نیز مهاجران را دعوت می‌کردند. و هنوز تا این تاریخ در آن نواحی قتل عام یهود سابقه نداشت، مهاجرت تدریجی یهودیان از خاک آلمان به سوی اراضی اسلاونشین آغاز شد.

www.IrPDF.com

یهودیان انگلستان، که از حق تملک اراضی و عضویت در اصناف محروم بودند، به سوداگری و تخصص در امور مالی گراییدند. برخی از طریق رباخواری توانگر و منفور همگان شدند. اعیان و ملاکان انگلیسی، با وجوهی که از یهودیان به وام گرفته بودند، خود را برای جنگهای صلیبی مجهز ساختند و، در عوض، درآمد املاک خویش را پیش آنها به گرو گذاشتند. این امر بسیار مایهٔ خشم دهقانان مسیحی می‌شد، زیرا معتقد بوند که مشتی نزولخوار یهودی از دسترنج آنان فربه می‌شوند. در ۱۱۴۴، ویلیام ناریچی جوان را کشته یافتند. یهودیان متهم شدند که او را برای گرفتن خونش به قتل رسانده‌اند، و به همین سبب محلهٔ آنها تاراج و طعمهٔ آتش شد. هنری دوم پادشاه انگلیس در حفظ جان و مال یهودیان کوشید؛ رویهٔ جانشین وی هنری سوم نیز از همین قرار بود، اما وی در عرض هفت سال مبلغ ۴۲۲٬۰۰۰ لیره، به عنوان عوارض دارایی و مالیات، از آنان گرفت. هنگام تاجگذاری ریچارد اول در لندن (۱۱۹۰)، به تحریک اشرافی که می‌خواستند از زیر بار قروض خود به یهودیان برهند، مجادله‌ای مختصر به قتل عامی از پیش برنامه‌ریزی شده بدل گشت که به شهرهای لینکن، ستمفرد، و لین سرایت کرد. همان سال در یورک جماعتی به سرکردگی ریچارد دو مالابستیا، «که سخت مدیون یهودیان بود»، سیصد و پنجاه تن از آنان را به هلاکت رسانیدند. به علاوه، ۱۵۰ نفر از یهودیان یورک به رهبری ربن خویش، یم طوو (فتـ ۱۱۹۰)، خودکشی کردند. در ۱۲۱۱ سیصد تن از ربنها انگلستان و فرانسه را ترک گفتند تا دوباره در خاک فلسطین اقامت گزینند. هفت سال بعد، که هنری سوم فرمان نصب نشان مخصوص یهود را به موقع اجرا گذاشت، بسیاری از یهودیان، به قصد مهاجرت، خاک انگلیس را ترک گفتند. در ۱۲۵۵ شایعه‌ای بر سر زبان مردم لینکن افتاد مشعر بر اینکه یهودیان پسری هیو نام را با حیله به محلهٔ خود کشانیده، شلاق زده، در حضور انبوهی از یهودیان که در حال وجد بودند مصلوب ساخته، و پیکرش را با زوبین سوراخ سوراخ کرده‌اند. گروههای مسلحی به محلهٔ یهود هجوم بردند و ربن آنجا را، که طبق همان شایعات مراسم زیر نظر او صورت، گرفته بود دستگیر کردند و به دم اسبی بستند و از میان معابر کشان کشان گذر دادند و سرانجام به دار آویختند. نود و یک نفر یهودی بازداشت شدند، که هجده نفرشان را بر سر دار کردند، و عدهٔ زیادی از بازداشت شدگان به شفاعت رهبانان دلیر فرقهٔ دومینیکیان از بند رهایی یافتند.

در اثنای جنگ داخلی، که بین سالهای ۱۲۵۷ و ۱۲۶۷ رشتهٔ نظم امور را در انگلستان از هم گسیخت، عنان اختیار توده از دست زمامداران بیرون رفت، و یک سلسله قتل عامهای از پیش برنامه‌ریزی شده‌ای به راه افتاد که تقریباً اجتماعات یهودی را در لندن، کنتربری، نورثمتن، وینچستر، ووستر، لینکن، و کیمبریج یکباره نابود کرد. خانه‌های مسکونی تاراج و ویران گردید، قباله و اوراق قرضه سوزانده شد، و یهودیانی که از این معرکه‌ها جان به در بردند تقریباً آه در بساطشان نماند. اکنون پادشاهان انگلیس از بانکداران مسیحی شهر فلورانس یا شهر کائور در فرانسه پول به وام می‌گرفتند، به همین سبب دیگر نیازی به یهودیان نداشتند و حمایت از آنها را کاری پردردسر می‌دیدند. در ۱۲۹۰، ادوارد اول به شانزده هزار یهودیی که هنوز در انگلستان زندگی می‌کردند دستور داد که، تا تاریخ اول نوامبر، از کلیهٔ امور غیر منقول و تمام وامهای وصول کردنی خویش دست کشند و خاک آن کشور را ترک گویند. بسیاری از یهودیانی که سوار بر کشتیهایی کوچک بودند، هنگام عبور از دریای مانش، در آب غرق شدند؛ برخی از آنها توسط عمله‌های کشتیها تاراج شدند؛ و گروهی سرانجام خود را به فرانسه رسانیدند، اما حکومت فرانسه به ایشان اخطار کرد که باید تا شروع ایام روزه و پرهیز مسیحی سال ۱۲۹۱ از آن سرزمین بیرون بروند.

در فرانسه نیز با شروع جنگهای صلیبی بر ضد ترکان در آسیا، و پیدایش بدعت آلبیگایی در لانگدوک، تساهلی که تا آن تاریخ نسبت به یهودیان وجود داشت از بین رفت. اسقفها در موعظه‌های خویش با بیان مطالب ضد یهود مردم را برانگیختند. در بزیه، هجوم به محلهٔ یهودیان شهر یکی از آداب مرتب هفتهٔ سوگواری مصلوب کردن مسیح محسوب

www.IrPDF.com

می‌شد. سرانجام در ۱۱۶۰ یک اسقف مسیحی این نوع موعظه‌ها را ممنوع کرد، ولی مقرر داشت که یهودیان همه ساله، در روز یکشنبهٔ نخل، مالیات مخصوصی به کلیسا بپردازند. در تولوز، یهودیان مجبور بودند که همه ساله، در روز جمعهٔ خدا [جمعه‌ای که عیسی مصلوب شد]، نماینده‌ای به کلیسای اعظم شهر بفرستند تا در آنجا، به عنوان تذکاریهٔ ملایمی از تقصیر ابدی قوم یهود، علناً یک سیلی به گوشش زده شود. در شهر بلوا، در سال ۱۱۷۱، چند تن از یهودیان را، به اتهام استفاده از خون مسیحیان ضمن شعایر عید فصح، زنده زنده آتش زدند. پادشاه فرانسه فیلیپ اوگوست، به فکر پیدا کردن پولی حلال، فرمان داد که در تمام قلمروش، یهودیان را به جرم زهرآگین ساختن چاههای آب مسیحیان، به زندان افکنند، سپس در برابر پرداخت فدیهٔ گزافی آنها را آزاد کرد (۱۱۸۰). یک سال بعد، وی تمام اموال یهودیان را ضبط و خود آنها را تبعید کرد و کنیسه‌های آنان را به کلیسا بخشید. در ۱۱۹۰، به فرمان وی هشتاد تن از یهودیان اورانژ را به قتل رسانیدند، برای آنکه اولیای شهر مزبور یکی از کارگزاران فیلیپ را به جرم قتل یک نفر یهودی به دار آویخته بودند. در ۱۱۹۸، او یهودیان را به فرانسه باز خواند و معاملات پولی آنها را به نحوی تنظیم کرد تا منافع سرشاری عاید خود وی شود. در ۱۲۳۶ صلیبیون مسیحی به کوچنشینهای یهودی آنژو و پواتو ـ بویژه در بوردو و آنگولم ـ هجوم بردند و به کلیهٔ یهودیان حکم کردند که غسل تعمید کنند. چون یهودیان از قبول چنین حکمی خودداری ورزیدند، صلیبیون سه هزار تن از آنان را در زیر سم اسبان خویش به هلاکت رسانیدند. پاپ گرگوریوس نهم این کشتارها را تقبیح کرد، اما سخنان وی ثمری نداشت و کار از کار گذشته بود. سن لویی به پیروان خود اندرز داد که با قوم یهود دربارهٔ دین سخن به میان نیاورند. وی به ژوئنویل گفت: «وقتی شخص عامی بشنود که کسی دربارهٔ آیین مسیح سخن ناروا می‌گوید، نباید با زبان به جانبداری برخیزد، بلکه باید دست به شمشیر زند و تا آنجا که امکان دارد تیغ خود را در شکم آن کس فرو برد.» در ۱۲۵۴ سن لویی یهودیان را از فرانسه بیرون راند و اموال و کنیسه‌های آنان را ضبط کرد؛ ولی چند سال بعد دوباره به آنها اجازهٔ بازگشت داد و کنیسه‌هایشان را به آنها برگرداند. یهودیان در شرف بازسازی جوامع خویش بودند که پادشاه فرانسه، فیلیپ چهارم، ملقب به لوبل(زیبا)، همهٔآنها را به زندان افکند و تمامی دارایی و اعتبارات و کالاهای آنها را ضبط کرد (۱۳۰۶) و، جز لباسی که به بر داشتند، چیزی برایشان باقی نگذاشت. سپس صد هزار نفرشان را با آذوقهٔ یکروزه از خاک فرانسه بیرون کرد. سودی که از این کار عاید پادشاه شد چنان گزاف بود که کنیسه‌ای را به سورچی خود پیشکش کرد.

کنار هم گذاشتن آنهمه رویدادهای خونینی که در طی دویست سال صورت گرفت حکایت رفتار با یهودیان را غیرمنصفانه جلوه می‌دهد. در پرووانس، ایتالیا، سیسیل، و در امپراطوری بیزانس بعد از قرن نهم فقط به موارد کمی از آزار و تعقیب یهودیان برمی‌خوریم. در اسپانیای مسیحی، یهودیان طرقی برای محافظت خویش پیدا کردند. حتی در آلمان، انگلستان، و فرانسه، دوره‌های صلح طولانی بود و یک نسل بعد از هر فاجعه، عدهٔ یهودیان دوباره زیاد می‌شد، و حتی برخی از آنها خوشبخت و کامروا بودند. با اینهمه، سنتهای آنها خاطرهٔ تلخ آن فواصل سوگناک را برای آیندگان حفظ می‌کرد. در ایام صلح، هر یهودی همواره نگران بروز خطر همیشگی قتل عامهای از پیش برنامه‌ریزی شده بود و می‌بایست دعایی را از بر کند که حین چشیدن شربت شهادت تلاوت آن لازم می‌آمد. از آنجا که منافع حاصله از ثروت در برابر تاراج و غارت و ویرانی مصون نبود، شور و بیقراری در کسب ثروت فزونی یافت. زبان پر طنز بی سر و ته ولگرد همیشه برای مواجهه با افرادی که نشان زرد را بر پوشاک خود داشتند آماده بود. سرشکستگی اقلیتی بی پناه و جدایی گزیده تا اعماق روح را سوزانید، غرور فردی و دوستی بین نژادها را از میان برد، و در چشمان یهودی شمال اروپا نگاه غم‌انگیز و پر حزنی را به جا گذاشت که حکایت از هزاران اهانت و آزار دارد.

چند مصلوب به تاوان آن یک مرگ بر صلیب!

www.IrPDF.com

فصل هفدهم

عقلیات و ذوقیات یهود

۱۳۰۰ – ۵۰۰

I – ادبیات

در هر عصری، روح یهودی همواره مردد بوده است که نیل به استغنای مادی در یک جهان متخاصم را برگزینند، یا اشتیاق خویش برای کسب مسائل عقلانی را. سوداگر یهودی در حکم دانشوری مرده است؛ وی به مردی که خود را از چنگال حرص مال رهانیده و فارغ البال به دنبال عشق دانش و سراب خرد است غبطه می‌خورد، و با کمال فتوت او را گرامی می‌دارد. بازرگانان و صرافان یهودی که برای عرضه داشتن امتعهٔ خویش عازم بازارهای مکارهٔ شهر تروای فرانسه می‌شدند، میان راه، برای شنیدن موعظه‌های راشی، مفسر بزرگ تلمود، توقف می‌کردند. به این نحو، در گرماگرم اشتغال بازرگانی، یا فقر خفت آور، یا اهانت عظیم، یهودیان قرون وسطی به تربیت دستوردانان، حکمای الاهی، رازوران، شاعران، دانشمندان، و فلاسفه ادامه دادند؛ و مدت نیم قرن (۱۱۵۰ - ۱۲۰۰) فقط مسلمانها بودند که از لحاظ غنای عقلانی و کثرت مردم باسواد به پای آنها می‌رسیدند. مزیتی که یهودیان قرون وسطی داشتند حشر و نشر و رابطهٔ آنها با دنیای اسلام بود. بسیاری از آنان قادر به خواندن کتابهای عربی بودند، و از این رو گنجینهٔ سرشار فرهنگ مسلمانان قرون وسطی به روی آنها باز بود. آنچه را که در زمینهٔ تعالیم و آرای دینی به محمد [صلی الله علیه و آله] و قرآن داده بودند، در عوض از علوم طبیعی، پزشکی، و فلسفهٔ اسلامی باز گرفتند و با وساطت خویش اذهان مردم مسیحی مغرب زمین را با افکار مسلمانان برانگیختند.

در قلمرو اسلامی، یهودیان در گفتگوی روزمره و برای نوشتن از زبان عربی استفاده می‌کردند؛ شاعران آنها همچنان به زبان عبری شعر می‌گفتند، اما بحور و اوزان شعری شاعران عرب را پذیرفتند. در عالم مسیحیت، یهودیان هر جا که زندگی می‌کردند به زبان مردم همان جا سخن می‌گفتند، اما ادبیات و مراسم پرستش یهوه به زبان نیاکانشان بود. بعد از ابن میمون، یهودیان اسپانیا، که از دست اذیت و آزار سلسلهٔ موحدون پا به گریز نهاده بودند، عربی را ترک گفتند و زبان عبری را وسیلهٔ بیان مقاصد ادبی خویش ساختند. زنده کردن زبان عبری بر اثر کوششهای بیدریغ زبانشناسان یهود میسر گردید. فهم متن کتاب عهد قدیم، به واسطهٔ فقدان حروف صدادار و نقطه‌گذاری دشوار شده بود. به برکت سه قرن تتبع، از قرن هفتم تا دهم میلادی، متن «مسوره‌ای» (متکی بر سنت) پدید آمد که در آن حروف صدادار، نشانهای تکیهٔ صدا، علامتهای نقطه‌گذاری، علایم جدا ساختن آیات، و حواشی و تعلیقات افزوده شده بود. از آن پس هر یهودی باسوادی می‌توانست کتاب مقدس امت خویش را قرائت کند.

این گونه مطالعات، تکمیل و توسعهٔ دستور زبان و فرهنگنامه نویسی عبری را ناگزیر ساخت. شعر و دانش منحم بن ساروک (۹۱۰ – ۹۷۰) نظر حسدای بن شپروط را به خود جلب کرد؛ آن وزیر عالیقدر منحم را به قرطبه پیش خود خواند و او را به تألیف فرهنگ واژه‌های «کتاب مقدس» به عبری تشویق کرد. شاگردش یهودا بن داوود حیوج (حد ۹۴۵ - حد ۱۰۰۰) با تألیف سه کتاب به عربی دربارهٔ زبان «کتاب مقدس»، دستور زبان عبری را بر پایه‌ای علمی استوار ساخت. شاگرد حیوج، یونس بن جناح (۹۹۵ - ۱۰۵۰) از اهالی ساراگوسا (سرقسطه)، با تدوین «کتاب نقد»

www.IrPDF.com

به زبان عربی که لغت و قواعد دستور زبان عبری را اعتلا بخشید، از استاد خویش پیش افتاد. یهودا بن قریش مراکشی (مط ۹۰۰)، با تتبع در زبانهای عبری و آرامی و عربی، زبانشناسی تطبیقی زبانهای سامی را بنیاد نهاد. ابراهیم الفاسی [اهل فاس (فز)، حد ۹۸۰]، از یهودیان فرقهٔ قرائیم، در دنبالهٔ این سلسله تتبعات،کلیهٔ واژه‌های کتاب «عهد قدیم» را با اصل و ریشه‌های آن به ترتیب حروف الفبا گرد آورده و به صورت فرهنگی منتشر ساخت. ناتان بن یحیئل اهل رم (فتـ ۱۱۰۶) با فرهنگی که برای «تلمود» ترتیب داد بر تمامی فرهنگنامه نویسان برتری جست. در ناربون، یوسف کیمحی، و دو فرزندش موسی و داوود (۱۱۶۰ - ۱۲۳۵)، چندین نسل در این باب کوشش کردند. کتابی که داوود تحت عنوان «میخلول» یا «زبده» به رشتهٔ تحریر کشید مدت چندین قرن مرجع موثقی برای دستور زبان عبری گردید و، برای مترجمانی که در دوران سلطنت جیمز اول به ترجمهٔ »کتاب مقدس» دست زدند، کمکی دایمی بود. نامهایی که برشمردیم مشتی از خروارند.

بر اثر این تحقیقات جامع، شعرهای عبرانی از قید بحور و اوزانی که به تقلید از اشعار عربی پیدا کرده بود آزاد گردید، موضوعها و صورتهای مخصوص به خودش را گسترش داد، و فقط در سرزمین اسپانیا سه سخن سرای نامی به وجود آورد که با هر سه شاعر دیگری که بتوان بین مسلمانان یا مسیحیان آن عهد سراغ کرد کاملا برابری می‌کردند. سلیمان بن جبرون، که در بین مسیحیان به اسم مستعار آویکبرون فیلسوف اشتهار داشت، به واسطهٔ سرگذشت تراژیکش مستعد آن بود که زبان حال ملت یهود شود. این مرد، که به قول هاینه، سخن سرای آلمانی، «شاعری در میان حکما و حکیمی در میان شعرا» بود، حدود ۱۰۲۱ در مالاگا به دنیا آمد. خردسال بود که پدر و مادر خویش را از کف داد و در مسکنتی بزرگ شد که او را به افکار تلخ سوق داد. اشعار وی در خاطر یکوتیئل بن حسن، که صاحب مقام مهمی در کشور ـ شهر مسلمان ساراگوسا بود، مؤثر افتاد. بدین سان، ابن جبرون چندی امنیت و آسودگی یافت و از لذتهای زندگی بهره برد. اما دشمنان امیر آن خطه یکوتیئل را به قتل رساندند، و ابن جبرون متواری شد. سالیان دراز به حالی مستمند و نزار در اسپانیای مسلمان آواره بود و از بی غذایی چنان لاغر شد که به گفتهٔ خودش: «پشه‌ای اکنون می‌تواند بآسانی مرا به دوش کشد.» شموئیل بن نقدلا، که خودش شاعر بود، در غرناطه او را پناه داد. در آنجا سلیمان به نوشتن آثار فلسفی خویش مشغول شد و شعرهای خود را وقف ستایش خرد کرد:

چسان توانم که خرد را از یاد ببرم؟

من با خرد میثاقی بسته‌ام.

او مام من است و من عزیزترین کودک او؛

او جواهراتش را به دور گردن من بسته است. . . .

در حالی که زندگی از آن من است، روانم هوای

صعود بر قله‌های آسمانی او دارد. . . .

تا اصل او را باز نیابم آرام نخواهم گرفت.

www.IrPDF.com

از قرار معلوم سلیمان به خاطر غرور شدیدی که داشت با شموئیل به ستیز برخاست و با آنکه هنوز بیست و هفت یا هشت سالی بیشتر از عمرش نمی‌گذشت دوباره فقیری سرگردان گردید؛ بدبختی، روح سرکش وی را فروتن ساخت، لاجرم از حکمت دست کشید و به مذهب روی آورد:

بار خدایا، آدمی چیست؟ لاشه‌ای چرکین و لگدمال شده،

مخلوقی زیان آور، مالامال از فریب،

گلی از طراوت افتاده که از گرما خشک و پرچین می‌شود.

گاهی اشعار وی همان شکوه غم انگیزی را به خود می‌گرفت که خاص مزامیر است:

پروردگارا، صلح را از بهر ما بنیاد افکن،

از عنایت ابدیت ما را بهره‌ور کن،

مگذار از تو در هراس افتیم ـ

که تو قرارگاه مایی.

مدام سرگردان و در تکاپوییم،

یا در گوشهٔ افسردهٔ غربت در زنجیر؛

با این همه، هر جا روان باشیم به بانگ بلند می‌گوییم

که شکوه خداوندگار ما اینجاست.

شاهکار وی موسوم به کثر ملخوث (افسر شاهی) در تجلیل مقام خداوند است، چنانکه مضمون شعرهای اولیه‌اش در ستایش و تجلیل از مقام خود شاعر می‌باشد:

از تو به تو می‌گریزم

تا پناهی به دست آورم و

در سایهٔ تو، از خشمت پنهان می‌شوم،

تا آنکه قهر تو برطرف شود.

از آستان بخشایش تو دست نمی‌کشم

www.IrPDF.com

تا آنکه بر من رحمت آوری؛

و ترا رها نمی‌سازم

تا آنکه لطف تو بر من نازل شود.

غنا و تنوع فرهنگ یهودیان اسپانیای مسلمان در وجود خاندان ابن عزرا که در غرناطه سکونت داشتند خلاصه شده بود. یعقوب بن عزرا در دستگاه حکومت شموئیل بن نقدلا، وزیر ملک حبوس، صاحب مقام مهمی شد. خانهٔ وی محفلی برای ادیبان و فیلسوفان آن عهد محسوب می‌شد. از چهار پسرش که در چنین محیط فضل بار آمدند سه نفرشان صاحب شهرت و اعتبار شدند: یوسف به مقام شامخی در دوایر حکومتی رسید و رهبر جمعیت یهود شد. اسحاق شاعر، طبیعیدان، و فقیهی تلمودی بود؛ موسی بن عزرا (۱۰۷۰ - ۱۱۳۹) دانشور، فیلسوف، و بزرگترین شاعر نسل پیش از هالوی بود. دوران پر از شادی کودکی او هنگامی به پایان رسید که دلدادهٔ برادرزادهٔ زیبای خود شد. پدر دختر (برادر کهتر وی، اسحاق) دختر را به برادر کوچکترش ابراهیم داد. موسی غرناطه را ترک گفت و آوارهٔ سرزمینهای بیگانه شد و با سرودن شعر آتش احساسات بیثمر خویش را فرو نشاند. «هر چند که لبان تو عسل از بهر دیگران می‌چکاند، پایدار باش و از نفس خود بوی مر برآور تا دیگران استنشاق کنند. هر چند تو به من بیوفایی، اما من تا آن هنگام که خاک تیره مرا باز ستاند به تو وفادار خواهم ماند. دل من از نغمه‌های هزار دستان شادمان است، هر چند که نغمه‌پرداز بر فراز سر من و دور از من در پرواز است.» سرانجام، موسی نیز، ماند ابن جبرون، چنگ خود به دینداری کوک نمود و در باب تسلیم رازورانه مزمورها سر داد.

ابراهیم بن مایر بن عزرا ـ یعنی همان کسی که رابرت براونینگ، شاعر بزرگ انگلیسی، او را زبان گویای فلسفهٔ عهد ویکتوریایی می‌داند ـ یکی از بستگان دور، اما از دوستان نزدیک موسی بن عزرا بود. ابراهیم در ۱۰۹۳ در شهر تولدو به دنیا آمد. در روزگار کودکی شور و آرزوی فراوانی برای همهٔ مباحث و علوم داشت. وی نیز از شهری به شهری و از شغلی به شغلی سرگردان بود، در هیچ کدام هم بخت با او یاری نمی‌کرد؛ خودش به طنز تلخی که خاص یهودیان است چنین گفت: «اگر در تجارت کالایم شمع بود، خورشید هرگز غروب نمی‌کرد؛ اگر کفن می‌فروختم، مردمان تا ابد زنده می‌ماندند.» وی از طریق مصر و عراق به ایران و شاید به هندوستان رفت و سپس به ایتالیا و از آنجا به فرانسه و انگلستان سفر کرد. به اسپانیا که بازگشت، در هفتاد و پنجسالگی، درگذشت؛ گرچه تا دم مرگ هنوز در مسکنت می‌زیست، اما در میان کلیهٔ یهودیان عالم به خاطر نظم و نثرش مورد تحسین و تمجید بود. آثار وی به اندازهٔ اقامتگاههایش متنوع بود ـ در ریاضیات، نجوم، فلسفه، و مذهب؛ از عشق و دوستی گرفته تا خدا و طبیعت، کالبدشناسی و فصول سال، و شطرنج و ستارگان موضوعات اشعارش بودند. وی به پندارهایی که در عصر ایمان در همه جا رایج بود قالب شعری داد و در یک ملودی عبرانی بر کاردینال نیومن پیشی گرفت:

ای خداوند زمین و آسمان

روح و جسم از آن تو است!

تو، در عین خرد، به آدمی

www.IrPDF.com

چشم باطنی ارزانی داشته‌ای . . . .

لحظه‌های من در دست توست،

تو میدانی که صلاح کار کدام است؛

و آنجا که مرا بیم ماندن باشد

نیروی تو مرا مددی فرخنده می‌بخشد.

طیلسان تو گناهان مرا پنهان می‌دارد

مراحم تو سنگر امن من است؛

و از بهر ارشاد کریمانه‌ات

هیچ پاداشی نخواهی خواست.

اهمیت مقام وی در نظر معاصرانش بیشتر برای تفسیرهایی بود که بر هر یک از کتابهای عهد قدیم نوشته بود. وی از اصالت و وحی منزل بودن کتاب مقدس یهودیان دفاع کرد، اما تمامی تعابیری را که در آن کتاب به خداوند صفات انسانی نسبت می‌داد مجازی شمرد. وی نخستین کسی بود که مدعی شد صحیفهٔ اشعیاء نبی کار دو پیامبر است نه یکی. اسپینوزا او را یکی از بنیادگذاران نقد عقلانی کتاب مقدس یافت.

یهودا هالوی (۱۰۸۶ - ? ۱۱۴۷) بزرگترین شاعر اروپایی عصر خویش بود. وی یک سال بعد از آنکه شهر تولدو به دست آلفونسو ششم، سلطان کاستیل، مسخر گردید، در آنجا به دنیا آمد و در دوران سلطنت آزادیخواهترین و منورالفکرترین سلطان مسیحی آن عصر رشد کرد. یکی از شعرهایی که در اوان کار سروده بود مورد پسند موسی بن عزرا افتاد؛ این شاعر، که کهنسالتر از یهودا بود از وی دعوت کرد که به غرناطه رود و در آنجا پیش وی مقیم شود. در غرناطه، موسی و برادرش اسحاق بن عزرا چند ماه یهودا را در خانهٔ خویش اکرام و اطعام کردند. در کلیهٔ اجتماعات یهودی اسپانیا، شعرهای او را می‌خواندند و کلمات قصارش را تکرار می‌کردند. شعرهای وی بازتابی از سیرت مطبوع و جوانی نیکبخت وی بود. غزلیات او سرشار بود از تمام مهارتها و ظرایف غزلسرایان مسلمان یا تروبادورهای پرووانسال به علاوهٔ قدرت احساسی موجود در کتاب غزل غزلهای سلیمان. در یک غزل وی ـ «باغ لذت او» ـ بی‌پرواترین عبارات آن شاهکار عاشقانه در قالب شهوانیترین ابیات می‌آید:

فرود آی، ای محبوب آن لعبت؛ از چه رو درنگ می‌کنی

و خود را از باغهای او سیر نمی‌سازی؟

رو به سوی بستر عشق کن،

www.IrPDF.com

تا سوسنهای باغش را بر چینی.

سیبهای پنهانی پستانهایش

عطر خود می‌پراکنند.

برای تو، در سینه ریز خویش

میوه‌های گرانبهایی پنهان دارد که چون نور می‌درخشند. ...

اگر آن نقاب را بر چهره نمی‌افکند،

تمام اختران آسمان را شرمسار می‌ساخت.

یهودای هالوی پس از آنکه چندی از میهمان نوازی فروتنانهٔ خانوادهٔ ابن عزرا بهره‌مند شد، به لوثنا رفت و چند سال در حوزهٔ علمیهٔ یهود آن شهر به تحصیل پزشکی مشغول شد تا آنکه پزشکی مثل اکثر پزشکان عهد گردید. در تولدو یک آموزشگاه عبرانی تأسیس کرد و خودش در آنجا راجع به کتاب مقدس درس گفت. تأهل اختیار کرد و صاحب چهار فرزند شد. هر قدر مسنتر می‌شد، به مصائب بنی اسرائیل بیشتر آگاهی می‌یافت تا به کامرانی خویشتن؛ به همین سبب، به سرودن شعرهایی دربارهٔ قوم خود، و غمها و ایمان آنها پرداخت. مانند بسیاری از یهودیان، او نیز آرزومند بود که چند روزهٔ آخر عمر را در فلسطین به سر برد.

ای شهر عالم (اورشلیم)، ای زیبایی که شکوهت سزاوار فخر است!

ای کاش پر و بال عقاب می‌داشتم تا به سوی تو پرواز کنم،

تا خاک ترا با سرشک خویش تر سازم!

قلب من در خاور است، و خود در باختر درنگ می‌کنم.

یهودیان مرفه حال اسپانیا این گونه شعرها را تنها به عنوان تظاهری شاعرانه می‌پذیرفتند، اما هالوی در گفته‌اش صادق بود. در ۱۱۴۱، بعد از آنکه زن و کودکان خویش را در جای امنی مقام داد، سفر سختی را برای زیارت اورشلیم در پیش گرفت. بادهای مخالف، کشتی او را از مسیر اصلی منحرف کرد و به سوی اسکندریه راند. جماعت یهودی اسکندریه مقدم او را گرامی شمردند و از او تقاضا کردند که از رفتن به اورشلیم، که آن موقع در دست صلیبیون بود، صرف نظر کند. بعد از چندی تأخیر، وی به دمیاط و صور و سپس، به دلایلی نامعلوم، به دمشق رفت. و در آنجا از صفحهٔ روزگار ناپدید گردید. طبق روایتی، خود را به اورشلیم رسانید و همینکه سواد آن شهر را دید، زانو زد و خاک را بوسید و زیر سم اسب یکی از سواران عرب جان داد. به طور قطع نمی‌دانیم که این سخنور یهودی هرگز به شهری که کعبهٔ آمالش بود رسید یا نه، اما می‌دانیم که در دمشق، شاید در آخرین سال زندگانیش، شعری سرود تحت عنوان «چکامه‌ای به صهیون» که گوته آن را یکی از بزرگترین اشعار جهان ادب شمرد.

www.IrPDF.com

ای صهیون،آیا سر آن نداری

که درودهای خود را از فراز صخرهٔ مقدس خویش

به کاروان مریدان اسیرت گسیل داری

که بازماندگان گلهٔ تو اند و ترا درود می‌گویند؟ ...

چون بر محنتهای تو سوگوار می‌شوم، صدایم ناهنجار است؛

اما چون در رؤیای خیال

آزادی ترا می‌نگرم، آهنگی جاری می‌شود،

چونان شیرین که نوای چنگهایی که بر کنار نهر بابل آویخته‌اند. ...

در آنجا که روح خداوند پیشتر از این

به کالبد فرزندان مقدس تو دمیده شد، همانجا

من نیز آماده‌ام که روح خود را نثار کنم!

قصر شاهان و اریکهٔ الاهی از آن تو بود؛

پس چه شده است که اکنون

غلامان بر سریری می‌نشینند که پیش از این مسند شاهان بود؟

آه، کیست که مرا رهنمون شود،

تا مواضعی را جویم که در روزگاری بس دور،

فرشتگان، با شکوه خویش، بر

انبیا و پیامبران تو نازل گردیدند؟

آه، کیست که به من بال و پر بخشد،

تا پر گشوده از این جایگه بگریزم،

www.IrPDF.com

و در آنجا، آسوده از تمام سرگردانیها

خرابه‌های دلم در ویرانه‌های تو قرار گیرد؟

من چهر خویش بر خاک تو خواهم سود و

سنگهایت را چون زر گرانبها حفظ خواهم کرد. ...

هوای تو به روانم جان می‌دمد

ذرات غبار تو مر است، نهرهای تو با عسل جاری است؛

عریان و پابرهنه، به معابد ویران تو

چه با دل و با جان بروم!

بدانجا که کشتی نوح را چون گنجینه‌ای نگاه داشتند

و در زوایای پنهان آن کروبیان آسمانی مأوا گزیدند. ...

صهیون، ای کمال زیبایی ، در تو

عشق و وقار چه سان توأم شده است!

روان همنشینان تو با محبت به سوی تو

رو می‌کند، خوشی تو شادمانی آنها بود،

و اکنون، در غربت دور، با چشم گریان

بر ویرانه‌ات ندبه می‌کنند، از بهر قله‌های متبرک تو

در سوز اشتیاقند، و به هنگام دعا به سوی دروازه‌های تو تعظیم می‌کنند.

خداوند برای بودباش خویش

تا ابد ترا می‌خواهد؛ و خوشا بر حال آن که

خداوندش از ره لطف برگزیده

www.IrPDF.com

تا در صحن کاخهای تو بیاساید.

خوشبخت آن که بر تو نظاره می‌کند، به تو نزدیک می‌شود،

تا آنکه انوار با شکوهت را پیش روی خویش بر بلندی می‌بیند،

و پگاه تو بر بالای سرش روشن و کامل

در پهنهٔ آسمانهای مشرق می‌دمد.

لیک خوشبخت‌ترین همگان کسی که با دیدگانی پر سرور

نیکبختی نجات یافتگان ترا مشاهده کند،

و ببیند که باز، به سان روزگار دیرین، جوانی از سر گرفته‌ای.

III – ماجراهای تلمود

یهودیان آن عصر طلایی اسپانیا کامکارتر از آن بودند که، همچون شعراشان در سالهای انحطاط، از صمیم قلب پیرو دین باشند؛ اینان شعرهایی نشاط انگیز، مبتنی بر لذایذ نفسانی، و دلپسند می‌سرودند و فلسفه‌ای را بیان می‌کردند که، با اطمینان خاطر، اندیشهٔ یونانی را با کتاب مقدس یهودیان سازش می‌داد. حتی هنگامی که تعصب سلسلهٔ موحدون یهودیان را از اسپانیای مسلمان به اسپانیای مسیحی گریزاند، آن جماعت همچنان از رفاه برخوردار بودند؛ حوزه‌های علمیهٔ یهود، در قرن سیزدهم، در سایهٔ رواداری مذهبی مسیحیان، در تولدو، خرونا، و بارسلون رونق بسزایی داشت؛ اما در فرانسه و آلمان یهودیان چندان اقبالی نداشتند. یهودیان این نواحی با کمرویی در محله‌های تنگ و باریک خویش ازدحام می‌کردند و تمام هم خود را صرف مطالعهٔ تلمود می‌داشتند. ابداً در اندیشهٔ آن نبودند که حقانیت کیش خود را برای دنیای غیر روحانی ثابت کنند. هرگز در اصول دین خود تردید نداشتند و از دل و جان خود را وقف فرا گرفتن احکام شریعت موسی می‌کردند.

آکادمی ماینتس که توسط ربن گرشوم بنیاد نهاده شده بود یکی از بانفوذترین مدارس زمان خود شد. صدها تن از طلاب در آنجا جمع شدند و، مدت دو نسل، در ویرایش متن تلمود با وی سهیم بودند و زحمت کشیدند. در فرانسه ربن شلمه بن ییسحاق (۱۰۴۰ - ۱۱۰۵) ـ که یهودیان، با پیوستن دو حرف اول عنوان [Rabbi] و حروف اول اسمش [Shelomoh Isaac] ، مشتاقانه او را «راشی» [R ASHI] می‌خواندند ـ نقش همانندی داشت. راشی در تروا از شهرهای شامپانی متولد شد و در حوزه‌های علمیهٔ یهودی ورمس، ماینتس، و شپایر به تحصیل پرداخت؛ پس از بازگشت به تروا، با فروش شراب به خانوادهٔ خویش کمک می‌کرد، لکن هر ساعتی از اوقات فراغت را با مطالعهٔ تلمود و کتاب مقدس مصروف می‌داشت. هر چند که وی رسماً ربن نشده بود، با اینهمه یک آکادمی در تروا تأسیس کرد و مدت چهل سال در آنجا تدریس کرد و بتدریج تفسیرهایی دربارهٔ عهد قدیم مشنا، و گمارا تألیف کرد. سعی وی بر آن نبود که مانند برخی از محققان یهودی اسپانیا از لابلای متون دینی پندارهایی فلسفی استنتاج کند؛ کار وی صرفاً توضیح دادن بود، و توضیحات وی چنان آسان و در خور فهم بود که تفسیرهای تلمودی او را اکنون در

www.IrPDF.com

حاشیهٔ تلمود چاپ می‌کنند. خلوص متواضعانه‌ای که در شخصیت و زندگی وی بود او را در بین امت یهود مانند اولیا محترم ساخت. اجتماعات یهودی سراسر اروپا پرسشهای دینی و مسائل شرعی را پیش وی می‌فرستادند و برای پاسخهایش مرجعیت شرعی قایل بودند. دوران پیریش را قتل عامهای جنگ اول صلیبی غرق اندوه ساخت. بعد از مرگ او، نوادگانش شموئیل، یعقوب، و اسحاق بن مایر دنبالهٔ کارش را گرفتند. تا پنج نسل بعد از راشی، فقهای تلمودی فرانسه و آلمان، با نگارش یک سلسله توسافوث یا «ضمایم»، تفسیرهای وی را بازبینی و جرح و تعدیل می‌کردند، و یعقوب بن مایر اولین فرد از «ضمیمه‌نگاران» بود.

هنوز تلمود به پایان نرسیده بود که یوستینیانوس آن کتاب را به عنوان «مشتی حرفهای بچگانه، افسانه‌ها، خطاها، اهانتها، لعنها، بدعتها، و کفرها» غیرقانونی اعلام کرد (۵۵۳). از آن پس گویی کلیسا فراموش کرده بود که اصلا تلمودی وجود دارد. عدهٔ بسیار کمی از عالمان الاهی کلیسای لاتین می‌توانستند این کتاب را که به عبری یا آرامی نوشته شده بود بخوانند و مدت هفتصد سال یهودیان آزاد بودند مجلدات کتابی را که در نظر آنها بغایت گرامی بود با فراغ بال قرائت نمایند ـ آن هم با چنان جدیتی که گویی آنها نیز به نوبهٔ خود وجود کتاب مقدس [مسیحیان] را فراموش کرده‌اند. لکن در ۱۲۳۹ نیکولا دونن، از یهودیان فرانسه که به دین مسیح گرویده بود، پیش پاپ گرگوریوس نهم شکایت برد که تلمود حاوی اهانتهای شرم آوری نسبت به مسیح و مریم عذراست. و یهودیان را در معامله با مسیحیان، به بیصداقتی برمی‌انگیزد. پاره‌ای از این اتهامات درست بود زیرا مؤلفان ساعی تلمود برای تنائیم (مدرسان شریعت شفاهی) و امورائیم (شارحان احکام) چنان حرمتی قایل بودند که در بخش افسانه‌ها یا در بخش توده پسند گمارا، کنایاتی را که ربنهای غضبناک گهگاه در رد انتقادات مسیحیان آورده بودند بی هیچ کم و کاستی ضبط کرده بودند. اما نیکولا دونن، که دیگر کاتولیک تر از پاپ شده بود، اتهامات دیگری نیز بر اینها افزود که پایه و اساسی نداشت؛ یکی اینکه تلمود فریفتن شخص مسیحی را جایز و کشتن او را شایسته می‌داند، حال هر قدر هم آدم خوبی باشد؛ دوم اینکه یهودیان، به فتوای ربنها، مجازند پیمانهایی را که به قید قسم مؤکد شده است نقض کنند؛ و دیگر اینکه هر مسیحی که احکام یهود را مطالعه کند، خونش مباح است. گرگوریوس فرمان داد تمام نسخه‌هایی که از تلمود در فرانسه، انگلستان، و اسپانیا پیدا شود به دومینیکیان یا فرانسیسیان تحویل شوند؛ و به رهبانان حکم کرد که نسخه‌های مزبور را به دقت وارسی کنند؛ و دستور داد که هر آینه صحت اتهامات مزبور ثابت شد، آن کتابها را بسوزانند. هیچ ضبطی از نتایج مترتب بر این فرمان پیدا نشده است. در فرانسه، لویی نهم به تمام یهودیان امر کرد که نسخه‌های تلمود خود را به عمال دولت تحویل دهند، و اعلام کرد که مجازات متخلفین مرگ است. ضمناً چهار ربن را به پاریس فرا خواند تا در یک مجلس مناظرهٔ علنی، در حضور پادشاه، بلانش دو کاستی (ملکهٔ فرانسه)، دونن، و دو تن از حکمای بزرگ فلسفهٔ مدرسی ـ گیوم دوپاری (ویلیام آواوورنی) و ماگنوس (آلبرتوس کبیر) ـ از تلمود دفاع کنند. بعد از سه روز بازجویی، پادشاه فرمان داد که کلیهٔ نسخ تلمود را بسوزانند (۱۲۴۰). والتر کورنوتوس، اسقف اعظم سانس، شفاعت یهودیان را کرد، و پادشاه فرانسه اجازه داد که نسخه‌های بسیاری را به صاحبانشان بازگردانند. اما اندکی بعد اسقف اعظم بدرود حیات گفت، و پاره‌ای از رهبانان بر این عقیده شدند که این رویداد فتوای الاهی در مورد مدارای پادشاه بود. لویی مجاب آنان شد و به ضبط تمام نسخه‌های تلمود فرمان داد؛ بیست و یک عرابه از این کتاب را به پاریس آوردند و به شعله‌های آتش سپردند (۱۲۴۲). در ۱۲۴۸، بنا به امر یک ایلچی پاپ، داشتن تلمود در فرانسه ممنوع شد، و از آن پس تحصیلات ربنی و ادبیات عبرانی در همه جای فرانسه، جز در پرووانس، رو به کاهش نهاد.

www.IrPDF.com

در ۱۲۶۳ مناظرهٔ همانندی در بارسلون صورت پذیرفت. رایموند و ذاپنیافورت، راهب فرقهٔ دومینیکیان که تصدی دستگاه تفتیش افکار را در آراگون و کاستیل بر عهده داشت، متعهد شد که یهودیان این دو ناحیه را به پذیرفتن مسیحیت وادارد. برای مهیا ساختن واعظان خویش در راه انجام این مهم، رایموند ذاپنیافورت ترتیبی داد که در مدارس دینی مسیحیان اسپانیا زبان عبری تدریس شود. یک نفر یهودی مسیحی شده به نام پول مسیحی او را در این امر یاری کرد، و با اطلاعاتی که در زمینهٔ الاهیات مسیحی و یهودی هر دو داشت، به حدی رایموند ذاپنیافورت را متحیر گردانید که این راهب مباحثه‌ای بین پول و ربن موسی بن نحمن، ربن بزرگ خرونا، در حضور جیمز اول پادشاه آراگون ترتیب داد. ابن نحمن که از پیروزی در چنین مناظره‌ای به همان اندازه بیم داشت که از شکست، با بیمیلی آمد. مناظره چهار روز به درازا کشید، و این امر مایهٔ خشنودی پادشاه شد. ظاهراً نرمش و ملایمت در این مجلس حقاً رعایت شده بود. در ۱۲۶۴، یک هیئت کلیسایی تمامی نسخه‌های تلمود یهود را در آراگون جمع‌آوری کرد، عبارات ضد مسیحی را از بین برد، و نسخه‌ها را بار دیگر به صاحبانش بازپس داد. در شرحی که ابن نحمن از مناظرهٔ خویش برای کنیسه‌های یهودی آراگون نوشت، از مسیحیت با تعابیری سخن گفت که در نظر رایموند ذاپنیافورت کفری فاحش محسوب می‌شد. راهب مزبور به پادشاه اعتراض کرد، لکن تا سال ۱۲۶۶ جیمز هیچ اقدامی نکرد، و فقط در آن سال بود که در برابر اصرار پاپ سر تسلیم فرود آورد و ابن نحمن را از اسپانیا تبعید کرد. یک سال بعد، ربن مزبور در فلسطین درگذشت.

III – علم در میان یهود

در قرون وسطی علوم طبیعی و فلسفهٔ یهود تقریباً بتمامی در جهان اسلامی متمرکز شده بود. یهودیان قلمرو مسیحیت قرون وسطی، غریب افتاده و اهانت شده، و با اینهمه تحت نفوذ همسایگان خویش، به رازوری، خرافات، و خواب و خیال در ظهور مسیح پناه بردند. برای نضج و ترقی علم، وضعی بدتر از این نمی‌توانست باشد. مع ذلک، دین مشوق فراگرفتن نجوم شد. زیرا تعیین دقیق ایام مقدس یهود بر این علم متکی بود. در قرن ششم، منجمین بابلی، به جای رصد کردن اجرام سماوی، محاسبهٔ نجومی را متداول ساختند؛ اساس سال را بر حرکات ظاهری خورشید، و اساس ماهها را بر حالات مختلف قرص ماه قرار دادند؛ نامهای بابلی را بر ماهها نهادند؛ برخی از ماهها را سی روز «تمام» و بعضی را بیست و نه روز «ناقص» معین کردند؛ و آنگاه، در یک دورهٔ نوزدهساله، برای سومین، ششمین، هشتمین، یازدهمین، چهاردهمین، هفدهمین، و نوزدهمین سال یک ماه سیزدهم قائل شدند و بدین ترتیب تقویم قمری را با شمسی وفق دادند. در مشرق زمین، یهودیان وقایع را طبق تقویم سلوکیان حساب می‌کردند که از ۳۱۲ ق‌م آغاز می‌شد. در اروپا، در قرن نهم، «عصر یهودی»، «آنوموندی» یا «سال عالم» را اقتباس کردند که مبدأ آن خلقت فرضی عالم در ۳۷۶۱ ق‌م بود. تقویم یهودیان، به اندازهٔ گاهنامهٔ خود ما [مسیحیان] بی لطف و مقدس است. یکی از پیشگامترین منجمان عالم اسلام، دانشور یهودی ماشاءالله (فتـ : حد ۸۱۵) بود. کتاب «دربارهٔ علم حرکات افلاک» وی به همت گراردوس کرمونسیس (گراردوکرمونایی) از عربی به لاتین ترجمه شد و در دنیای مسیحی مورد تحسین فراوان قرار گرفت. رسالهٔ «دربارهٔ قیمتها» ی وی کهنترین اثر علمی موجود به زبان عربی است. مقدمترین رسالهٔ ریاضی این عهد «حیبورها ـ مشیحا و ها ـ تیشبورت» در موضوع جبر، هندسه و مثلثات ـ تألیف ابراهیم بن حییا اهل بارسلون (۱۰۶۵ - ۱۱۳۶) بود که دایرةالمعارفی در باب ریاضیات، نجوم، مناظر و مرایا، و موسیقی تصنیف کرد، که بکلی از بین رفته است؛ قدیمیترین رسالهٔ عبری به جا مانده دربارهٔ تقویم را نیز او نوشته است. ابراهیم بن عزرا، از نسل بعدی، بین سرودن شعر و ارائهٔ تحلیل تلفیقی هیچ تناقضی نمی‌دید. هر دو ابراهیم،

www.IrPDF.com

اولین یهودیانی بودند که آثار علمی خود را به زبان عبری نوشتند نه عربی. به یاری این گونه کتابها، و سیلی از ترجمه‌های عربی به عبری، فلسفه و علم مسلمانان جوامع یهودی اروپا را در نوردید و حیطهٔ زندگی عقلانی آنان را از حدود معلومات ربنها فراتر برد و وسعت بخشید.

یهودیان این عصر، که نه فقط تا حدودی از علوم اسلامی سود بردند، بلکه در عین حال سنتهای از دست رفتهٔ خویش را در فن شفای بیمار باز به چنگ آوردند، رسالات بسیار مهمی در پزشکی تصنیف نمودند و معززترین پزشکان اروپای مسیحی گشتند. اسحاق اسرائیلی (حد ۸۵۵ - حد ۹۵۵) در فن چشم پزشکی چنان شهرتی در مصر به دست آورد که به سمت پزشک دربار سلاطین اغالبهٔ عرب در قیروان گماشته شد. کتابهای پزشکی وی، که از عربی به لاتینی و عبری ترجمه شد. در سراسر اروپا به عنوان آثار کلاسیک چشم پزشکی شناخته می‌شد؛ در سالرنو و پاریس به عنوان متون درسی به کار می‌رفت و، هفتصد سال پس از نوشته شدنش، در کتاب «تشریح مالیخولیا» اثر برتن به آنها استناد شد (۱۶۲۱). بر طبق روایات، اسحاق مردی بود بی‌اعتنا به مال دنیا و سخت مخالف با تأهل، که سالهای عمرش از صد می‌گذشت. شاید همزمان با وی آساف یهودی [یا، آساف «ها ـ روفه» (= آساف طبیب)] می‌زیست، مؤلف گمنام دست نبشته‌ای که اخیراً کشف شده و حدس می‌زنند که باید قدیمترین اثر پزشکی موجود به زبان عبری باشد؛ نکتهٔ بسیار شایان توجه دربارهٔ این کتاب آن است که جریان خون را در شریانها و سیاهرگها تشریح می‌کند؛ که اگر مؤلف به وظیفهٔ قلب پی برده بود، در موضوع گردش خون کاملا بر هاروی پیشی جسته بود. در مصر، بعد از ورود ابن میمون (۱۱۶۵). فن پزشکی به کلی زیر قبضهٔ پزشکان و متون یهودی درآمد. ابوالفدا، اهل قاهره، به تصنیف مهمترین رسالهٔ چشم پزشکی قرن دوازدهم دست زد و کوهین عطار (حد ۶۵۸ هـ ق، ۱۲۷۵م) فارما کوپه‌ای تألیف کرد که هنوز در دنیای اسلامی مورد استفاده است. پزشکان یهودی صفحات جنوبی ایتالیا و سیسیل به منزلهٔ وسیلهٔ یگانه‌ای برای انتقال پزشکی عربی به دارالعلم سالرنو بودند. شباتای بن آبراهام (۹۱۳ - حد ۹۸۲) ملقب به دونولو در نزدیکی اوترانتو به دنیا آمد، به دست ساراستها اسیر شد، در پالرمو به تحصیل پزشکی عربی پرداخت و آنگاه برای طبابت دوباره به ایتالیا بازگشت. یکی از یهودیان اورشلیم موسوم به بنونوتوس گرافئوس در سالرنو به تحصیل پزشکی پرداخت، در آنجا و در مونپلیه تدریس کرد، و رساله‌ای به نام «در معالجهٔ چشم» نوشت (حد ۱۲۵۰) که علمای جهان اسلام و مسیحیت، به یکسان، آن را به عنوان رسالهٔ قاطعی دربارهٔ امراض چشم پذیرفتند. ۲۲۴ سال بعد از انتشار این کتاب آن را، به عنوان اولین اثر در باب بیماریهای چشم، برای چاپ انتخاب کردند. در مدارس علمیهٔ یهود، بویژه در نواحی جنوبی فرانسه، پزشکی جزو دروس تحصیلی بود، تا حدودی بدان علت که ربنها بتوانند از راه طبابت درآمدی داشته باشند. پزشکان یهودیی که در حوزهٔ علمیهٔ عبرانی مونپلیه تحصیل کرده بودند به ایجاد دانشکدهٔ معروف طب مونپلیه کمک کردند. انتصاب یک نفر یهودی در ۱۳۰۰ به سمت رئیس دانشکدهٔ پزشکی، مایهٔ برانگیختن آتش خشم اولیای پزشکی دانشگاه پاریس علیهٔ قاطبهٔ یهودیان شد؛ به همین سبب، دانشکدهٔ مونپلیه مجبور شد در خود را به روی یهودیان ببندد (۱۳۰۱) و پزشکان عبرانی آن شهر مثل عموم یهودیان فرانسه در ۱۳۰۶ از آن کشور تبعید شدند. لکن، تا این تاریخ، بر اثر وجود و نفوذ پزشکان مسلمان و یهودی، پزشکی عالم مسیحی دستخوش انقلابی شده بود. پزشکان سامی نژاد مدتها بود بطلان این فرضیه را که بیماری بر اثر «حلول» شیاطین در پیکر آدمی است ثابت کرده بودند؛ و پیروزی آنها در شیوهٔ تشخیص و معالجهٔ تعقلی امراض سبب تضعیف اعتقاد مردم به خاصیت یادگارهای مقدسان گذشته و دیگر وسایل ماوراءالطبیعی مداوای امراض شده بود.

www.IrPDF.com

رهبانان و کشیشان مذاهب آزاد، که دیرها و کلیساهای آنها گنجینهٔ یادگارهای مقدسان گذشته و زیارتگاه زایران بود، پذیرش این تحول را دشوار یافتند. کلیسا پزشکان یهودی را از معاینهٔ بالینی در خانه‌های مسیحی منع کرد، زیرا بر این گمان بود که این قبیل پزشکان علمشان بر ایمانشان فزونی دارد، و از نفوذشان بر اذهان بیمار وحشت داشت. در ۱۲۴۶، شورای بزیه استخدام پزشکان یهودی را برای مسیحیان ممنوع کرد؛ در ۱۲۶۷، شورای وین پزشکان یهودی را از معالجهٔ مسیحیان بازداشت. این گونه قید و بندها مانع از آن نشد که پاره‌ای از مسیحیان سرشناس از مهارت پزشکان یهود بهره گیرند؛ چنانکه پاپ بونیفاکیوس هشتم، که از یک بیماری چشم در رنج بود، از اسحاق بن مردخای استمداد جست. رامون لول (ریموند لولی) یکی از محققان و فضلای اسپانیا از اینکه هر صومعه‌ای دارای یک پزشک یهودی بود شکایت داشت؛ نظیر همین وضع در دیرهای متعلق به گروه راهبه‌ها یکی از ایلچیان پاپ را متوحش و متغیر ساخت؛ پادشاهان مسیحی اسپانیا، تا دوران فرمانروایی فردیناند و ایزابل، از مراقبتهای پزشکی یهودی برخوردار بودند. ششت بنونیسته اهل بارسلون، پزشک دربار جیمز اول پادشاه آراگون (۱۲۱۳ - ۱۲۷۶)، مهمترین رساله را دربارهٔ بیماریهای زنانه در عهد خویش نوشت. یهودیان برتری خود در پزشکی دنیای مسیحی را فقط هنگامی از کف دادند که دانشگاههای مسیحی در قرن سیزدهم میلادی علم پزشکی را بر موازین عقلانی استوار ساختند.

ملتی مانند یهود، که این قدر متحرک و پراکنده بود، طبعاً سهم اندکی در علم جغرافیا داشت. با وجود این، جهانگردان برجستهٔ قرن دوازدهم دو نفر یهودی بودند ـ یکی پتخیا اهل راتیسبون و دیگری بنیامین تودلایی ـ که حکایات عبری ارزشمندی از سفرهای اروپا و خاور نزدیک خویش نوشتند. بنیامین در سال ۱۱۶۰ شهر ساراگوسا را ترک گفت و با فراغت از بارسلون، مارسی، جنووا، پیزا، رم، سالرنو، بریندیزی، اوترانتو، کورفو، قسطنطنیه، مجمع الجزایر اژه‌ای، انطاکیه، کلیهٔ شهرهای مهم فلسطین و بعلبک، دمشق، بغداد، و ایران دیدن کرد. آنگاه با کشتی از اقیانوس هند و دریای سرخ به مصر، سیسیل، و ایتالیا رفت و از آنجا از راه خشکی عازم اسپانیا شد؛ در سال ۱۱۷۳ به زادگاه خویش بازگشت، و اندکی پس از آن درگذشت. در این سفرها غرض عمدهٔ وی دیدن اجتماعات یهود بود؛ اما با دقتی نسبتاً زیاد، و بدون اعمال نظر شخصی، مشخصات جغرافیایی و نژادی هر کشور سر راه خود را شرح می داد. روایت وی به اندازهٔ گزارشاتی که یک قرن بعد مارکوپولو نوشت جالب نیست، لکن احتمالا موثقتر است. سفرنامهٔ بنیامین تقریباً به تمامی زبانهای اروپایی ترجمه شد و تا عهد ما نیز کتاب محبوب یهودیان باقی ماند.

IV – پیشرفت فلسفهٔ یهود

زندگی ذهن بشر بر ساخته از دو نیرو است: نیاز به اعتقاد برای زیستن، و نیاز به عقل برای پیشرفت. در روزگار فقر و هرج و مرج میل به اعتقاد، مقدم بر آن یکی است. زیرا شهامت تنها سجیهٔ ضروری می‌باشد. در دوران ثروت، نیروهای عقلانی بر هر چیز دیگر تقدم می‌گیرد، زیرا ارتقا و پیشرفت را به ارمغان می‌آورد. در نتیجه، تمدنی که از وادی فقر می گذرد و به سر منزل غنا می‌رسد، گرایش به آن دارد که تنازعی میان عقل و ایمان برانگیزد و «آتش جنگی بین علم و الاهیات» برافروزد. در این کشمکش، فلسفه، که کارش فقط مشاهدهٔ کل زندگی است، معمولا یک سازگاری میان دو قطب مخالف، یک صلح میانگیر را می‌جوید، و در نتیجه مورد اهانت علم و بدگمانی الاهیات قرار می‌گیرد. در یک عصر ایمان، در آنجا که سختیها زندگی را بدون امید تحمل ناپذیر می‌سازد، فلسفه رو به مذهب می‌آورد، عقل را در مقام مدافعه از ایمان به کار می‌برد، و خودش الاهیاتی می‌شود با لباس مبدل. این امر، در میان ایمانهای سه‌گانه‌ای که تمدن سفیدپوستان را در قرون وسطی تقسیم کرد، در مورد اسلام که ثروتمندترین همه بود کمتر از

www.IrPDF.com

دو دین دیگر صدق می‌کرد؛ در مورد مسیحیت که ثروتش کمتر بود بیشتر مصداق داشت؛ و دربارهٔ دین یهود که فقیرترین همه بود به بیشترین وجه صدق می‌کرد. فلسفهٔ یهود به طور کلی در اسپانیای مسلمان بود که از دین بریده به راه خویش رفت، زیرا یهودیان آن خطه متمکنتر از همکیشانشان در دیگر سرزمینها بودند.

فلسفهٔ یهود در قرون وسطی دو منبع داشت: یکی دین موسی و دیگری آرای فلاسفهٔ مسلمان. اغلب متفکران یهودی دین و فلسفه را از لحاظ مضمون و نتیجه همانند می‌شمردند، و اختلاف این دو را فقط در روش و شکل می‌دانستند: آنچه را دین احکام جزمی فرستاده از جانب خداوند می‌دانست، فلسفه همان را به مثابه حقیقتی تعلیم می‌داد که بر وفق موازین عقلانی مدلل شده است. و اکثر متفکران یهودی، از سعدیا گرفته تا ابن میمون، در یک محیط اسلامی به چنین عملی مبادرت ورزیدند؛ از طریق ترجمه‌های عربی و تفسیرهای اسلامی، با فلسفهٔ یونان آشنا شدند؛ و آرای خود را، علاوه بر یهودیان، برای مسلمانان نیز به زبان عربی نوشتند. به همان نحو که ابوالحسن اشعری با حربهٔ استدلال بر جماعت معتزله تاخت و اصالت آیین دین اسلام را نجات بخشید، به همان طرز، سعدیا، که در همان سال رهایی اشعری از قید شکاکیت (۹۱۵) از مصر به قصد بابل حرکت کرده بود، الاهیات عبرانی را به کمک مهارت و احاطهٔ خویش در جدل نجات داد؛ و جالب آنکه سعدیا نه فقط از روشهای جماعت متکلمین اسلامی، بلکه حتی از جزئیات مباحثات آنها پیروی کرد.

پیروزی سعدیا در یهودیت مشرق زمین همان اثری را داشت که ظفر غزالی در اسلام مشرق زمین: به این معنی که دست به دست هرج و مرج سیاسی و انحطاط اقتصادی داد تا فلسفهٔ عبری را در مشرق زمین خفه کند. مابقی این ماجرا تعلق به افریقا و اسپانیا دارد. در قیروان، پایتخت اغالبه، اسحاق اسرائیلی، که به کار پزشکی و نویسندگی مشغول بود، فرصتی برای تصنیف چند اثر معتبر فلسفی پیدا کرد. مقاله در تعاریف وی اصطلاحات متعددی بر منطق مدرسی افزود؛ رسالهٔ وی در باب عناصر، «طبیعیات» یا سماع طبیعی ارسطو را برای متفکرین یهود تشریح می‌کند؛ کتاب جان و جوهر وی، به جای داستان آفرینش سفر پیدایش، الگویی نو افلاطونی ارائه می‌دهد که بنابر آن آفرینش به صورت فیضانات («پرتوهای») مداومی از جانب خدا به جهان مادی تبیین می‌شود؛ در واقع همین مفهوم ذهنی بود که مأخذی برای قباله (قبالاه) گردید.

ابن جبرون فیلسوف نفوذ بیشتری از ابن جبرون شاعر داشت. البته این یکی از شوخیهای تاریخ است که مدرسیها به او با اسم آویکبرون با احترام استناد می جستند، و فکر می‌کردند که او حکیمی مسلمان یا مسیحی است. تا ۱۸۴۶ این راز همچنان پوشیده ماند و در آن سال بود که سالرمون مونک دریافت که ابن جبرون و آویکبرون شخص واحدی هستند. این سوء تفاهم تقریباً از آنجا ناشی شده بود که ابن جبرون می‌کوشید که آثار فلسفی خود را با اصطلاحاتی تألیف کند که هیچ گونه ارتباطی با دین یهود نداشته باشد. در جنگ ضرب‌المثلهای خود ـ در شاهوار ـ تقریباً تمامی نقل قولها را از منابع غیر یهودی می‌آورد، در صورتی که فولکلور عبری، بالاخص از لحاظ کلمات قصار و پرطنز و پرمغز، گنجینه‌ای سرشار است. یکی از این کلمات قصار کاملا کنفوسیوسی است: «آدمی چگونه باید از دشمن انتقام گیرد؟ با افزودن بر صفات پسندیدهٔ خویش.» این در واقع خلاصه‌ای است از رسالهٔ در بیان بهبود سجایای اخلاقی ابن جبرون که ظاهراً در بیست و چهارسالگی، یعنی دورانی که حکمت بر جوان نورس هنوز نمی‌زیبد، تصنیف کرده است. شاعر جوان، بر پایهٔ یک جدولبندی تصنعی، تمام فضایل و رذیلتها را ناشی از حواس خمسه دانست، که نتایجی مبتذل هم به بار آورد؛ اما کتابش از این نظر متمایز بود که می‌کوشید، در عصر ایمان، مجموعه اصول اخلاقیی به وجود آورد که بر اعتقاد مذهبی تکیه نداشته باشد.

www.IrPDF.com

شاهکار ابن جبرون ـ مکور حییم ـ با همین بی‌پروایی، از نقل قول از کتاب مقدس، تلمود، یا قرآن احتراز جست. همین ملی گرایی افراطی غیر معمول بود که این کتاب را در نظر ربنها چنین اهانت آمیز نمود و، پس از ترجمه شدن به لاتینی تحت عنوان فونس ویتای (سرچشمهٔ زندگی)، در عالم مسیحیت بدان نفوذ و اعتبار بخشید. ابن جبرون نو افلاطونی را، که تمامی فلسفهٔ عرب از آن تأثیر گرفته بود، پذیرفت، ولی اختیارگرایی بدان تحمیل کرد که بر نقش اراده در خدا و انسان تأکید داشت. ابن جبرون می‌گفت که برای درک وجود یا حرکت هر چیزی، نخست باید وجود خدا را به عنوان اولین جوهر، نخستین هستی مطلق، یا مشیت اصلی، مسلم گیریم؛ اما قادر به درک صفات خداوند نمی‌باشیم. این طور نیست که آفرینش در زمانی صورت گرفته و تمام شده باشد، بلکه در سلسله فیضانات مداوم و تدریجی منبعث از منبع حق جریان دارد. و دستگاه کاینات همه چیز، جز خداوند، مرکب از هیولا و غرض است. هیولا و غرض همواره با هم نمود پیدا می‌کنند. و تفکیک آنها تنها در خیال میسر است. ربنها این کیهانشاسی ابوعلی سینایی را به عنوان یک نوع ماده‌گرایی تغییر قیافه داده مردود شمردند؛ اما آلکساندر هیلزی [فیلسوف مدرسی]، قدیس بوناونتوره، و دانزسکوتس [از فرانسیسیان] تفوق اراده، و عمومیت هیولارا، جز در مورد ذات واجب الوجود، قبول کردند. گیوم دوپاری (ویلیام آواوورنی) [از فلاسفهٔ بزرگ مدرسی] ابن جبرون را «بزرگوارترین فلاسفه» خواند، و او را مسیحی پاکدامنی می‌پنداشت.

یهودا هالوی هر گونه اندیشه و غور را اندیشه گرایی بیهوده می‌شمرد و مردود می‌دانست. وی، مانند غزالی، بیم داشت که مبادا فلسفه در کار متزلزل کردن پایه دین باشد ـ آن هم نه فقط با تردید کردن در اصول جزمی، یا نادیده انگاشتن آن، یا با تفسیر مجازی کتاب مقدس، بلکه بیشتر با جانشین کردن استدلال به جای تعبد. در برابر تاخت و تاز و تهاجم افلاطون و ارسطو به یهودیت، و فریبندگیهای اسلام در چشم یهودیان، و حملات مداوم فرقهٔ قرائیم به تلمود، هالوی شاعر به تصنیف جالبترین کتاب فلسفی قرون وسطی دست زد ـ الخزری [منسوب به خزر] (حد ۱۱۴۰). هالوی در این کتاب نظرات خویش را به صورت نمایشنامه‌ای درآورد که طی آن سلطان خزرنامی به آیین یهود می‌گرود. بخت با هالوی یار بود که کتاب، گرچه که به زبان عربی نگاشته شده بود، اما الفبای عبرانی در آن به کار رفته بود و به همین سبب خوانندگان آن به طبقهٔ تحصیلکردهٔ یهود محدود بودند. داستان نمایش از این قرار است که یک اسقف، یک مجتهد مسلمان، و یکی از ربنهای یهود را به حضور پادشاه کنجکاو احضار می‌کنند و ضمن مباحثاتی فاتحهٔ اسلام و مسیحیت هر دو خوانده می‌شود. هنگامی که اسقف و مجتهد مسلمان از کتاب مقدس یهودیان به عنوان کلام الاهی نقل قول می‌آورند، پادشاه هر دو را مرخص می‌کند و ربن یهودی را نگاه می‌دارد؛ و آنگه قسمت اعظم کتاب منحصر می‌شود به گفتگوی ربن یهودی که پادشاهی مطیع و ختنه کرده را با شعایر و الاهیات یهود آشنا می‌سازد. ملک دانش‌آموز به استاد خویش می‌گوید: «از هنگامی که دین شما ترویج گردید، هیچ چیز جدیدی پا به عرصهٔ وجود ننهاده است مگر پاره‌ای جزئیات دربارهٔ بهشت و دوزخ.» ربن، که از شنیدن این سخن دلگرم شده است، توضیح می‌دهد که عبری زبان خداست، و خدا فقط با یهودیان مستقیماً صحبت داشت، و تنها پیامبران یهود بودند که از جانب خداوند به آنها وحی نازل شد. هالوی به حکمایی که قائل به برتری هستند و خدا و آسمانها را تابع قیاسهای منطقی و مقولات خود می‌دانند پوزخند می‌زند، چون در نظر او ذهن آدمی تنها ذره‌ای ضعیف و جزئی بی اندازه خرد از دستگاه عظیم و بغرنج خلقت است. مرد خردمند (که لزوماً هم دانشمند نیست) به زبونی عقل در مقابله با امور ورای این جهان پی می‌برد، کیشی را که خداوند در کتاب مقدس یهودیان به او ارزانی داشته است حفظ می‌کند، و به سادگی یک کودک ایمان می‌آورد و دست به دعا برمی‌دارد.

www.IrPDF.com

علی رغم هالوی، جاذبهٔ تعقل به جا ماند، و تاخت و تاز ارسطویی ادامه یافت. ابراهیم ابن داوود (۱۱۱۰ – ۱۱۸۰) به اندازهٔ هالوی قلباً یهودی بود؛ وی در مقام دفاع از تلمود در برابر فرقهٔ قرائیم ایستاد، و با غرور و افتخار تاریخ پادشاهان یهود در دومین اجتماع آن ملت را حکایت کرد. لکن مانند عدهٔ بیشماری از مسیحیان، مسلمانان، و یهودیان قرون دوازدهم و سیزدهم به هوس افتاد که اصول ایمانی خود را با فلسفه مستدل سازد. ابراهیم، مانند هالوی، در تولدو به دنیا آمده بود و از راه طبابت روزگار می‌گذراند. اثر وی تحت عنوان کتاب العقیدهٔ الرفیعه (کتاب ایمان عالی) همان پاسخی را به هالوی داد که توماس آکویناس به مسیحیان دشمن فلسفه می‌دهد: مدافعهٔ صلحجویانه از یک دین در برابر مردمان بی اعتقاد مستلزم استدلال است و نمی‌تواند صرفاً متکی بر ایمان باشد. چند سالی قبل از ابن رشد (۱۱۲۶ - ۱۱۹۸)، یک نسل پیش از ابن میمون (۱۱۳۵ - ۱۲۰۴)، و یک قرن قبل از قدیس توماس آکویناس (۱۲۲۴ – ۱۲۷۴) ابن داوود کوشید تا کیش نیاکان خویش را با فلسفهٔ ارسطو سازش دهد. مسلماً اگر حکیم یونانی زنده بود و عنایات این سه متفکر را شامل حال خویش می‌دید، یا پی می‌برد که شناخت فیلسوفان یهودی از او تا آنجاست که در خلاصه رسالات فارابی و ابوعلی سینا آمده، و خود فارابی و ابوعلی نیز از طریق ترجمه‌های ناقص و رسالهٔ جعلی یک نوافلاطونی با او آشنا شده بودند، کلی تفریح می‌کرد. ابن داوود، که نسبت به قدیس توماس آکویناس به منبع الهام مشترک ارسطوییشان صادقتر بود، مانند ابن رشد فقط برای روان عمومی جاودانگی قایل شد، نه برای روح فردی؛ هالوی لابد اعتراض می‌کرد که این یعنی برتری دادن ارسطو بر تلمود و نیز قرآن. فلسفهٔ یهود، مانند فلسفهٔ قرون وسطایی به طور اعم، با پارسایی و نظریات نوافلاطونی آغاز شده بود و در ارسطو و شک، داشت به اوج خود می‌رسید. ابن میمون بعدها این نظریات ارسطویی ابن داوود را توشهٔ راه خود ساخت و با جرئت و استادی با تمام مسائل ناشی از کشمکش میان عقل و ایمان پنجه در پنجه افکند.

V – ابن میمون (۱۱۳۵ – ۱۲۰۴)

بزرگترین رجل یهودی قرون وسطی فرزند یک نفر قاضی، پزشک، و محقق برجسته به نام میمون بن یوسف بود. وی در قرطبه پا به دنیا نهاد و موسی نام گرفت؛ بعدها این عبارت بر سر زبانها افتاد که «از موسی تا موسی کسی چون موسی پدید نیامد.» قوم یهود او را به موسی ابن میمون، به اختصار میمونی، می‌شناسند؛ هنگامی که «ربی» مشهوری شد، از پیوستن حروف اول عنوان و اسم وی لقب «رمبم» به او دادند؛ اما در جهان مسیحی همه جا او را بنابر تبارش ابن میمون می‌خواندند. داستانی از کودکی وی، که شاید جنبهٔ افسانهٔ صرف داشته باشد، حاکی از آن است که ابن میمون در کودکی از تحصیل بیزار بود و پدر مأیوس وی او را «بچه قصاب» خواند و نزد معلم سابق خود ربی یوسف بن میگاس روانه‌اش کرد. به دنبال این بیعلاقگی اوان کودکی، «موسای دوم» [ابن میمون] در ادبیات کتاب مقدس و ادبیات ربنی، در پزشکی، ریاضیات، نجوم، و فلسفه مهارتی بسزا پیدا کرد و یکی از دو علامهٔ عصر خویش شد.

تنها رقیب او ابن رشد بود. از غرایب اتفاق آنکه این دو متفکر برجسته که، تنها با نه سال تفاوت، در یک شهر به دنیا آمدند، ظاهراً هرگز یکدیگر را ندیده‌اند؛ و گویا ابن میمون فقط در سن پیری، یعنی بعد از آنکه از تصنیف کتب خویش فراغت یافت، با آثار ابن رشد آشنا شد.

در ۱۱۴۸ متعصبین بربر قرطبه را تسخیر کردند و کلیساها و کنیسه‌های آن را ویران نمودند و مسیحیان و یهودیان را مخیر ساختند که از اسلام یا تبعید یکی را انتخاب کنند. در ۱۱۵۹، ابن میمون به اتفاق همسر و اطفال خویش

www.IrPDF.com

خاک اسپانیا را ترک گفت؛ آنها مدت ۹ سال در فاس زندگی کردند و تظاهر به مسلمانی نمودند؛ زیرا در آن شهر نیز به یهودیان و مسیحیان اجازهٔ اقامت داده نمی‌شد. ابن میمون پیروی ظاهری یهودیان در خطر قرار گرفتهٔ مغربی از اسلام را با این استدلال توجیه می‌کرد: «از ما نخواسته‌اند که در عمل سر بندگی در برابر بت پرستی فرود آوریم، بلکه فقط می‌خواهند کلماتی توخالی را بر زبان رانیم. خود مسلمانان می‌دانند که ما این عبارات را سرسری ادا می‌کنیم تا متعصبین را فریب دهیم» ربی اعظم شهر فاس با وی همعقیده نبود، و به همین سبب هم در ۱۱۶۵ شهید شد. ابن میمون که می‌ترسید به همان سرنوشت گرفتار آید عزم فلسطین کرد و از آنجا به اسکندریه (۱۱۶۵) و قاهرهٔ قدیم نقل مکان کرد و تا پایان عمر در همانجا سکونت گزید. خیلی زود تشخیص دادند که وی یکی از حاذقترین پزشکان عهد است و او را به سمت پزشک مخصوص نورالدین علی، فرزند ارشد صلاح‌الدین ایوبی، و بیسانی، وزیر صلاح الدین، برگماشتند. وی از نفوذ خویش در دربار ایوبی برای حفظ جان و مال یهودیان مصر استفاده کرد؛ هنگامی که صلاح الدین فلسطین را مسخر ساخت ابن میمون وی را راضی کرد که به یهودیان اجازه دهد دوباره در آنجا سکنا گزینند. در ۱۱۷۷ ابن میمون به سمت نجید یا رهبر جماعت یهودی قاهره منصوب شد. یکی از فقهای مسلمان او را متهم کرد (۱۱۸۷) که اسلام آورده و سپس به آیین یهود گرویده است، و مجازات مرگ را خواستار شد؛ وزیر صلاح الدین فتوا داد که فردی را که به زور وادار به قبول دین اسلام شده حقاً نمی‌توان مسلمان خواند، و بدین ترتیب ابن میمون را از مهلکه نجات داد.

در فاصلهٔ این سالهای پر مشغلهٔ قاهره، ابن میمون بیشتر کتابهای خویش را تصنیف کرد. در طی ده مجلد پزشکی به زبان عربی وی نظریات بقراط، جالینوس، دیوسکوریدس، زکریای رازی، و ابوعلی‌سینا را گرد آورد. در کتاب احکام پزشکی کلیهٔ نظریات جالینوس را در تمامی مباحث پزشکی در ۱۵۰۰ بیان کوتاه خلاصه کرد؛ این کتاب به عبری و لاتینی ترجمه شد و بعدها در اروپا بارها با عبارت «چنین گفت ربی موسی» به آن استناد جسته می‌شد. ابن میمون برای فرزند صلاح‌الدین رساله‌ای دربارهٔ غذا، و برای برادرزادهٔ صلاح‌الدین، مظفر اول، سلطان حماهٔ ، رساله‌ای در بیان بهداشت جنسی، ناتوانی جنسی، آلات تناسلی، و داروهای مقوی باه نوشت ـ مقالهٔ فی الجماع (دربارهٔ آمیزش). ... مقدمهٔ این اثر ابتذال موضوع را منتفی می‌سازد:

خداوندگار ما اعلیحضرت (مظفر اول) ـ که خدا نیرویش را دوام بخشاید! ـ مرا فرمان داد که رساله‌ای تصنیف کنم تا مگر به افزایش نیروی جنسیش کمک کند، زیرا حضرتش... را در این امر مشکلی روی نموده بود. ... اعلیحضرت نمی‌خواهد از رسوم خویش در باب مجامعت عدول نماید، از کاهش شهوت متوحش گردیده، و به علت تعداد روزافزون کنیزکان خویش میل به افزایش (قوهٔ رجولیت خود) کرده است.

علاوه بر این ابن میمون به نوشتن رسالات مفصلی دربارهٔ سموم، تنگی نفس، بواسیر، و مالیخولیا ـ و مجموعهٔ فاضلانه‌ای تحت عنوان فرهنگ داروها ـ پرداخت. این آثار پزشکی مانند همهٔ کتابهای این دوره شامل نکاتی است که با مسلمات موقتی زمان ما سازش ندارد. مثلا می‌گوید که اگر بیضهٔ راست بزرگتر از بیضهٔ چپ باشد، طفل اولی که به دنیا می‌آید پسر خواهد بود؛ اما در تمام این نظریات نشانه‌ای از علاقهٔ واقعی برای کمک به بیماران، در نظر گرفتن مؤدبانهٔ نظرات مخالفان، و خرد و اعتدال در تجویز دارو و دستورالعمل پیداست. جایی که تغذیه و پرهیز به معالجهٔ مرض کمک می‌کرد، ابن میمون هرگز دارو تجویز نمی‌نمود. وی مردم را از پرخوری برحذر می‌ساخت: «شکم را نباید مانند انبان انباشت.» به نظر وی شراب به اندازه برای سلامتی مفید است. او حکمت را به عنوان تمرین نافعی برای تعادل فکری و اخلاقی، و به مثابه آرامشی که منجر به سلامت و طول عمر می‌شود، توصیه می‌کرد.

www.IrPDF.com

در بیست و سه سالگی ابن میمون شروع به نوشتن تفسیری دربارهٔ مشنا کرد و، در گرماگرم تجارت و طبابت و سفرهای خطرناک زمینی و دریایی، ده سالی را سخت بر سر آن کار کرد. کتاب السراج وی، که در قاهره منتشر شد (۱۱۵۸)، به خاطر صراحت، مهارت، و دید درستی که داشت، یکباره او را ـ که جوانی سی و سه ساله بیش نبود ـ در تفسیر کتاب تلمود، در عداد راشی قرار داد. دوازده سال بعد، ابن میمون بزرگترین اثر خویش را که به زبان نوعبرانی نوشته بود انتشار داد، و به قصد برانگیختن کنجکاوی خوانندگان، آن را میشناه‌توراه نام داد. در این کتاب وی تمامی احکام اسفار خمسهٔ موسی و تقریباً همهٔ قوانین مشنا و دو گمارا را به ترتیبی منطقی و با ایجازی صریح مدون ساخت و در دیباچهٔ کتاب نوشت: «من این کتاب را میشناه‌توراه [تکرار شریعت] عنوان داده‌ام زیرا هر کس که ابتدا شریعت مکتوب [اسفار خمسه] و سپس این تألیف را بخواند، بی آنکه نیازی به مراجعه به کتاب دیگری داشته باشد، تمامی شریعت شفاهی را خواهد دانست.» در تصنیف این کتاب ابن میمون پاره‌ای از دستورات تلمودی مربوط به تفأل و پیشگوییها، تعویذها، و علم احکام نجوم را حذف کرد. وی در زمرهٔ معدود متفکران قرون وسطی بود که علم احکام نجوم را کنار گذاشته بودند. در این کتاب۶۱۳ دستور از فرایض شریعت موسی را تحت چهارده عنوان جمع کرد، به هر عنوان یک «کتاب» جداگانه اختصاص داد، و در صدد آن برآمد که نه فقط یکایک احکام را تشریح کند بلکه لزوم هر کدام را از نظر تاریخی و منطقی نشان دهد. فقط یکی از این کتابهای چهارده گانه به زبان انگلیسی ترجمه شده است که به صورت مجلد قطوری درآمده و از روی آن می‌توان دربارهٔ عظمت تمامی این اثر ابن میمون داوری کرد. از مطالعهٔ این کتاب و اثر بعدی وی تحت عنوان دلالهٔ الحایرین (راهنمای سرگشتگان) بوضوح برمی‌آید که ابن میمون آشکارا آدمی بیدین نبود. تا آنجا که می‌توانست می‌کوشید معجزات کتاب مقدس یهودیان را نمودهایی ناشی از علل طبیعی جلوه دهد، اما در تعلیماتش وحی منزل بودن همهٔ کلمات اسفار خمسه، و این آموزهٔ ربنهای اصیل آیین یهود که تمامی شریعت شفاهی از حضرت موسی به شیوخ بنی اسرائیل ابلاغ شده است تصریح می‌شد. شاید ابن میمون احساس می‌کرد که ادعای یهودیان دربارهٔ کتاب مقدسشان نباید دست کمی از دعوی مسیحیان یا مسلمانان داشته باشد، و یا شاید این حکیم نیز نظم اجتماعی را بدون اعتقاد به منشأ الاهی اصول اخلاقی غیر ممکن می‌شمرد. وی در وطنپرستی آدمی مستبد و سرسخت بود، چنانکه می‌گفت: «همهٔ اسرائیلیان مکلفند هر آنچه در تلمود بابلی درج است رعایت کنند، و ما باید یهودیان هر سرزمینی را واداریم تا از رسومی که عقلای تلمودی بنیاد افکنده‌اند پیروی کنند.» ابن میمون، که تا حدی از اکثر مسلمانان و مسیحیان عهد خویش آزادیخواه بود، اعتقاد داشت که یک غیر یهود پرهیزگار و یکتاپرست نیز به بهشت خواهد رفت؛ ولی دربارهٔ بدعتگذارانی که از میان قوم یهود برمی‌خاستند به همان اندازه سختگیر بود که سفر تثنیه یا تور کماذا. مدعی بود که هر فرد یهودی که پشت پا به شریعت یهود زند باید به قتل رسد؛ و نوشت: «به عقیدهٔ من، کلیهٔ افراد یک جماعت اسرائیلی را که گستاخانه و خودسرانه از هر یک از فرایض الاهی سرپیچی کرده باید به هلاکت رسانید.» وی در دفاع از مجازات مرگ برای بدعتگذاران برتوماس آکویناس پیشی گرفت، با این استدلال که «قساوت در حق آنهایی که مردم را به جستجوی اباطیل می‌کشانند ترحم واقعی نسبت به جهانیان است.» و بی هیچ نگرانی، مجازات مرگی را که کتاب مقدس یهودیان برای جادوگری، قتل نفس، زنای با محارم، بت پرستی، دزدی همراه با خشونت، بچه‌دزدی، سرکشی اطفال از اوامر پدر و مادر، و نقض سبت قائل شده بود قبول داشت. شاید وضع یهودیانی که از مصر باستان کوچیده و در صدد بودند با خیل عظیم مردم بینوا و بیخانمان کشوری ایجاد کنند چنین قوانینی را تجویز کرده است. وضع متزلزل یهودیان در اروپای مسیحی یا افریقای مسلمان، که همواره در معرض تهاجم، تغییر کیش، یا تفرقه و پراکندگی بودند، مجموعهٔ قوانین سختی را برای استقرار نظم و وحدت ایجاب می‌کرد؛ اما، در این قبیل مسائل (و قبل از استقرار دستگاه تفتیش افکار) آنچه مسیحی از جنبهٔ نظری قبول داشت، و آنچه که یهودی احتمالا بدان عمل می‌کرد، از شریعت یهود انسانیتر بود.

www.IrPDF.com

جنبهٔ بهتر این روحیهٔ تند از اندرزی که ابن میمون به یهودیان عصر خویش می‌دهد آشکار است: «اگر کفار به بنی اسرائیل بگویند که یکی از افراد خود را به به ما تسلیم کنید تا او را به قتل برسانیم، همه به مرگ تن دهند بهتر از آن است که بدین امر گردن نهند.» هنگامی که ابن میمون از این صحبت می‌کند که چگونه یک دانشور به درجهٔ خردمندی می‌رسد، کلامش بمراتب مطبوعتر می‌شود. وی با ربنهای یهود همعقیده بود که می‌گفتند: «حرامزاده‌ای که دانشور [شریعت] است بر کاهن اعظمی که جاهل باشد برتری دارد.» وی به دانشوران توصیه می‌کرد که سه ساعت از روز را در راه طلب روزی تلاش کنند، و نه ساعت را به فراگرفتن تورات اختصاص دهند. چون نفوذ عامل محیط را به مراتب زیادتر از عامل توارت می‌دانست، محصل را به معاشرت با اشخاص دانا و نیکوکار تشویق می‌کرد. می‌گفت که طلبه نباید تأهل اختیار کند، مگر آنکه تحصیلات خود را تکمیل کرده، پیشه‌ای فرا گرفته، و خانه‌ای خریده باشد. وی مجاز به گرفتن چهار زن بود، ولی با هر کدامشان فقط ماهی یک بار حق داشت همخوابه شود. هر چند که مجامعت با همسر همیشه مجاز است، بر طلبه است که این امر را نیز با حرمت توأم سازد. وی نباید مدام مانند خروسی با زن خود جمع آید، بلکه باید تکلیف شوهری خویش را شبهای شنبه انجام دهد. ... هنگام همخوابگی، زن و شوهر نباید در حال مستی، رخوت، یا افسردگی باشند، در آن موقع زن باید خواب نباشد. و بدین سان سرانجام خردمندی فراهم می‌آید. وی هم خود را مصروف بر آن می‌دارد تا آدمی بغایت فروتن باشد. سر یا بدن خود را عریان نخواهد نمود. ... هنگام صحبت، صدای خود را بی‌جهت بلند نخواهد کرد. با همهٔ مردمان بنرمی سخن خواهد گفت. ... از گزافه‌گویی یا کلام تصنعی اجتناب خواهد ورزید. دربارهٔ همه کس با نظری مساعد قضاوت خواهد کرد؛ بر خوبیهای دیگران تأکید خواهد کرد، و هرگز از کسی به اهانت سخن نخواهد گفت.

وی از خوردن غذا در ناهار خوریهای عمومی اجتناب خواهد ورزید، مگر در موارد بسیار ضروری؛ «خردمند هیچ جا به طعام نخواهد نشست، مگر در خانه و بر سر سفرهٔ خویش.» تا هنگام مرگ هیچ روزی از خواندن تورات غفلت نخواهد کرد. از مسیحاهای دروغین بر حذر خواهد بود، اما هرگز ایمان خود را از دست نخواهد داد که روزی مسیحای حقیقی خواهد آمد و اسرائیل را به صهیون باز خواهد گرداند و تمامی جهان را به کیش حقیقی و به وفور نعمت و برادری و صلح خواهد رساند. «سایر ملل از صفحهٔ گیتی محو خواهد شد، اما یهودیان تا ابد باقی خواهند ماند.» کتاب میشناه‌توراه ربیهای یهود را خشمگین ساخت. اندک بودند کسانی که می‌توانستند گستاخی مؤلف را در تصنیف کتابی به جای تلمود عفو کنند؛ و بسیاری از یهودیان با شنیدن این اظهار ابن میمون که آنکه به تحصیل شریعت می‌پردازد از آن که آن احکام را اطاعت می‌کند ارجمندتر است دچار وحشت و خشم شدند. با وجود این، کتاب فوق نویسندهٔ خود را رهبر یهودیان زمان ساخت. تمامی اهالی اسرائیل شرقی او را راهنمای خود دانستند و مسائل و مشکلاتشان را نزد وی می‌فرستادند؛ به نظر می‌رسید که به مدت یک نسل دوران گائونی احیا شده بود. لکن ابن میمون، بی آنکه لمحه‌ای درنگ کند تا از این شهرت خویش شادمان شود، فوراً به تصنیف کتاب بعدی خود پرداخت. اکنون که از تدوین و تشریح شریعت برای یهودیان اصیل آیین فراغت یافته بود، هم خود را صرف بازآوردن آن دسته از یهودیانی کرد که فلسفه آنها را اغفال کرده بود یا به دام جماعات یهودی از دین برگشتهٔ قرائیم مصر و فلسطین و شمال افریقا افتاده بودند. پس از ده سال سختی و مرارت دیگر، وی معروفترین اثر خویش « دلالةالحایرین » (۱۱۹۰) را به عالم یهود عرضه کرد. این کتاب، که با الفبای عبرانی ولی به زبان عربی نوشته شده بود، بزودی با عنوان موره نبوخیم به عبری، و سپس به لاتین، ترجمه شد و یکی از شدیدترین طوفانهای روشنفکری قرن سیزدهم را به پا کرد.

www.IrPDF.com

مؤلف در دیباچهٔ کتاب می‌گوید: «غرض اصلی من از نگارش این مجموعه تشریح پاره‌ای از کلمات است که در کتابهای انبیاء (یا به عبارت دیگر در عهد قدیم) می‌آید. بسیاری از اصطلاحات و عبارات مندرج در کتاب مقدس چند معنی دارد که ممکن است لغوی باشد، یا مجازی، یا رمزی. قبول معنی لغوی پاره‌ای از این اصطلاحات و جملات برای آنهایی که واقعاً متدین هستند اما در عین حال به عقل به عنوان والاترین خاصیت آدمی ارج می‌نهند سبب لغزش می‌شود. این گونه افراد را نباید بزور وادار به انتخاب دین بدون عقل، یا عقل بدون دین کرد. از آنجا که عقل را خداوند در نهاد آدمی جایگزین ساخته است، لذا عقل نمی‌تواند مخالف با چیزی باشد که آن هم از جانب خداوند نازل شده است. به عقیدهٔ ابن میمون هر جا این قبیل تناقضات روی می‌دهد به این علت است که ما عبارات کتاب مقدس را، که با ذهنیت تخیلی و تصویری مردم ساده و بیسواد مخاطب آن مناسبت دارد، معنی لغوی می‌کنیم:

عقلای ما گفته‌اند که بیان همه فهم آفرینش برای بشر غیر ممکن است. ... این موضوع به طور استعاری بیان شده تا مردم عامی آن را به میزان استعدادشان و متناسب با ضعف ادارکشان دریابند، و در عین حال، مردمان دانشمند بتوانند آن را معنایی متفاوت درک کنند.

از این مقدمه ابن میمون به بحثی دربارهٔ الوهیت می‌رسد. وی از قراینی که دال بر وجود نظم در طبیعت است نتیجه‌گیری می‌کند که عقل برتری بر کاینات حاکم است؛ اما این تصور را که همه چیز به خاطر انسان آفریده شده به سخره می‌گیرد. می‌گوید همهٔ چیزها فقط به این دلیل وجود دارند که خدا، یعنی منشأ و حیات آنها، وجود دارد. «اگر بتوان تصور کرد که خدا وجود ندارد. نتیجهٔ چنین فرضی این خواهد بود که هیچ چیز دیگر نمی‌تواند امکان وجود داشته باشد.» از آنجا که به این نحو وجود خدا امری ذاتی است، ذات او با وجودش یکی است. پس «چیزی که خودش ذاتاً واجب الوجود است؛ وجودش نمی‌تواند معلول هیچ علتی باشد.» ۶۳ از آنجا که خداوند داناست، قطعاً باید غیر مادی باشد؛ به همین سبب کلیهٔ آن عبارات کتاب مقدس را که متضمن اشاراتی به اعضا یا صفات جسمانی خداوند است باید مجازی تعبیر کرد. در واقع حرفی که ابن میمون می‌زند (و شاید از نظرات معتزله پیروی می‌کند) این است که ما نمی‌توانیم چیزی دربارهٔ خدا بدانیم مگر این که خدا وجود دارد. حتی اصطلاحات غیر جسمانیی که به او نسبت می‌دهیم ـ دانایی، قدرت مطلق، رحم، محبت، وحدت، و مشیت ـ همه به ظاهر یکی و در معنی متفاوت است؛ یعنی، وقتی این تعابیر را در مورد خدا به کار می‌بریم غرضمان یک چیز است و هنگامی که آنها را به آدمی نسبت می‌دهیم چیزی دیگر. معانی دقیق این الفاظ در وجه خداییشان چیست، هرگز نخواهیم دانست. هرگز نخواهیم توانست به کنه ذاتش پی ببریم؛ و به هیچ وجه نباید هیچ گونه صفت، کیفیت، یا نسبت ایجابی برایش قایل شویم. هنگامی که کتاب مقدس می‌گوید که چگونه خداوند یا فرشته‌ای با پیامبران «سخن گفت»، نباید تصور کنیم که غرض صوت یا صدایی است. «پیشگویی به کاملترین مرحلهٔ رشد قوهٔ مخیله بستگی دارد.» این استعداد «پرتوی است از ذات الاهی» که از راه رؤیا یا مکاشفه تجلی می‌کند. آنچه که انبیا حکایت می‌کنند در فعلیت اتفاق نمی‌افتاد، بلکه فقط در چنین مکاشفه یا رؤیاهایی صورت می‌گرفت و، در بسیاری موارد، باید به طور تمثیلی تعبیر شوند. «بعضی از عقلای ما آشکارا گفتند که ایوب هرگز وجود نداشته است و افسانهٔ شاعرانه‌ای است ... که مهمترین حقایق را کشف می‌کند.» هر بشری، اگر استعدادهای خویش را به مرحلهٔ کمال برساند، قادر به چنین مکاشفات غیبی تواند بود؛ زیرا تعقل‌آدمی مکاشفهٔ مداومی است که اساساً با درون بینی روشن پیامبران تفاوتی ندارد.

آیا خداوند، جهان را در مدت زمان معینی آفرید، یا آنکه عالم ماده و حرکت، چنانکه ارسطو می‌پنداشت، قدیم است؟ ابن میمون بر آن است که عقل در اینجا قاصر است؛ ما نه می‌توانیم قدم جهان را ثابت کنیم نه حدوث آن را. پس

www.IrPDF.com

بگذارید در باب آفرینش آن به ایمان نیاکان خویش پایبند باشیم. ابن میمون اقدام به تفسیر تمثیلی داستان آفرینش سفر پیدایش کرد، به این نحو که: حضرت آدم روح یا عرض فاعل است؛ حوا هیولای منفعل است که سرچشمهٔ تمام شر است؛ و مار قوهٔ تخیل است. لکن شر یک امر وجودی نیست، بلکه صرفاً نفی خیر است. اکثر بدبختیهای ما از قصور خود ناشی می‌شوند؛ سایر شرها فقط از نقطه نظر یک آدمیزاد یا از یک دیدگاه محدود شرند؛ از دیدگاه نظام آفرینش ممکن است در هر شری خیر یا ضرورتی برای همهٔ کاینات یافت. خداوند به انسان این ارادهٔ آزاد را می‌بخشد که انسان باشد؛ انسان گاهی شر را انتخاب می‌کند؛ خداوند از ازل این اختیار طریق را پیش بینی کرده است، لکن آن را مقدر نمی‌سازد. آیا انسان فناناپذیر است؟ در این مورد ابن میمون تا آنجا که برایش مقدور است در آشفتگی و گمراهی خوانندگان خود می‌کوشد. در کتاب دلالةالحایرین از دادن هر گونه پاسخی به این سؤال دوری جسته فقط می‌گوید: «روانی که بعد از مرگ به جا می‌ماند همان روانی نیست که به هنگام تولد در پیکر آدمی بوده است.» این دومی ـ « عقل بالقوه»ـ یکی از وظایف بدن است، و همراه با بدن می‌میرد. آنچه باقی می‌ماند «عقل بالفعل» یا «اکتسابی» است که قبل از جسم وجود داشته است و هرگز از وظایف بدن نمی‌باشد. این نظریهٔ ارسطویی ـ ابن رشدی آشکارا منکر فناناپذیری فرد بود. در کتاب میشناه‌توراه ابن میمون معاد جسمانی را رد کرد، و پندار مسلمانان را دربارهٔ بهشت فیزیکی اپیکوری به سخره گرفت و مدعی شد که این مورد، هم در اسلام و هم در یهودیت برای مراعات نیازهای اخلاقی و ارضای قوه تخیل خلایق بوده است. در کتاب دلالةالحایرین افزود که «هستیهای غیر جسمانی را فقط وقتی که به صورت نیروهایی در جسمی جایگزین هستند می‌توان به شمارش درآورد؛» ظاهراً از این گفته چنین مستفاد می‌گردد که روح غیر جسمانی که بعد از جسم آدمی باقی می‌ماند واجد هیچ گونه آگاهی انفرادی نیست. از آنجا که نظریهٔ معاد جسمانی یکی از ارکان عقاید دین یهود و اسلام شده بود، این اشارات که حکایت از شکاکیت می‌کرد سبب اعتراضات فراوانی شد. هنگامی که کتاب دلالةالحایرین به خط عربی نیز برگردانده شد، در جهان اسلامی غوغایی به راه انداخت. یکی از دانشوران مسلمان به نام عبداللطیف این نظریات ابن میمون را مردود شمرده گفت: «با همین استدلالاتی که بظاهر برای تحکیم دین اقامه کرده است مبانی تمامی ادیان را متزلزل می‌سازد.» صلاح‌الدین ایوبی در این هنگام مشغول مبارزه‌ای حیاتی با صلیبیون بود؛ او، که همواره اصیل آیین بود، حالا بیش از پیش از بدعتی که روحیهٔ مسلمانان را در گرماگرم جهادی تهدید کند ابراز انزجار می‌کرد؛ در ۱۱۹۱ وی فرمان قتل سهروردی یکی از متصوفهٔ رافضی را داد. در همان سال ابن میمون به نشر مقاله‌ای پرداخت تحت عنوان در رستاخیز مردگان. در این مقاله بار دیگر دربارهٔ فناناپذیری جسمی اظهار تردید کرد، لکن اعلام داشت که این امر را به عنوان یکی از عقاید دینی می‌پذیرد.

چند صباحی غوغا فرو نشست و در خلال این احوال ابن میمون خود را به کار طبابت سرگرم کرد و به مسائل آموزه‌ای و اخلاقی که از جهان یهود می‌رسید پاسخ می‌داد. در ۱۱۹۹، هنگامی که شموئیل بن یهودا بن طیبون، که مشغول ترجمهٔ کتاب دلالةالحایرین به زبان عبری بود، تقاضای ملاقات از وی کرد ابن میمون به وی اخطار کرد که: نباید متوقع باشی که، در اثنای شب یا در عرض روز، حتی یک ساعت هم با من دربارهٔ مسئله‌ای علمی کنکاش کنی؛ زیرا کار روزانهٔ من به قرار ذیل است: من در فسطاط سکنا دارم و اقامتگاه سلطان در قاهره است که تا آنجا به قدر سفر دو روز سبت (۲٫۵ کیلومتر) راه است. وظایفی که در مقابل نایب‌السلطنه (پسر سلطان صلاح‌الدین) دارم بسیار شاق است. مکلفم که هر روز صبح زود از وی دیدن کنم؛ و هنگامی که شخص وی یا هر کدام از اطفال یا متعلقان حرمسرای وی بیمارند جرئت بیرون آمدن از قاهره ندارم بلکه باید قسمت اعظم روز را در کاخ بمانم. ... تا بعد از ظهر نباید به فسطاط برگردم. ... در این موقع از گرسنگی تقریباً در حال مرگم. بیرونی خانه را پر از اشخاص

www.IrPDF.com

مختلف می‌بینم: عالمین الاهی، داروغه‌ها، دوستان، و دشمنان. ... از مرکبم پیاده می‌شوم، دستهایم را می‌شویم، و از بیماران خود استدعا می‌کنم که اندکی مرا به حال خود گذارند تا سد جوع کنم ـ این تنها طعامی است که در بیست و چهار ساعت صرف می‌کنم. آنگاه تا غروب آفتاب و گاهی دو ساعت از شب گذشته یا حتی دیرتر ... بیمارانم را می‌بینم. در حالی که از فرط کوفتگی به پشت دراز کشیده‌ام نسخه و دستورالعمل می‌دهم؛ و چون شب در می‌رسد به قدری خسته هستم که هیچ یارای حرف زدن ندارم. در نتیجهٔ این همه مشغله، هیچ اسرائیلی نمی‌تواند جز در روز سبت با من محرمانه گفتگو کند. در آن روز جمیع یهودیان کنیسه رو، یا دست کم اکثریت آنها، بعد از مراسم دعای صبح نزد من می‌آیند، و در این موقع به آنها تعلیمات دینی می‌دهم. ... همگی با هم تا هنگام ظهر که آنها می‌روند به درس خواندن می‌پردازیم.

این حکیم بزرگ زودتر از موعد طبیعی فرسوده شد. ریچارد اول، پادشاه انگلیس، می‌خواست که وی را پزشک خصوصی خود کند، اما ابن میمون قادر به قبول چنین دعوتی نبود. وزیر سلطان صلاح الدین فرسودگی وی را دید و، با تعیین مستمری معینی، از خدمت معافش کرد. ابن میمون در ۱۲۰۴ به سن شصت و نه سالگی درگذشت. جسدش را به فلسطین منتقل ساختند و در آنجا به خاک سپردند. مزارش هنوز در طبریه باقی است.

VI – جنگ طرفداران و مخالفان ابن میمون

نفوذ ابن میمون علاوه بر عالم یهود، در بین مسلمانان و مسیحیان نیز محسوس بود. علمای مسلمان زیر نظر معلمان یهودی به مطالعهٔ کتاب دلالهٔ الحایرین پرداختند. ترجمه‌های لاتینی آن در دانشگاههای مونپلیه و پادوا مورد استفاده قرار می‌گرفت، و در پاریس الکساندر هیلزی و گیوم دوپاری بارها به آن استناد می‌جستند. آلبرتوس ماگنوس (آلبرتوس کبیر) در بسیاری از مسائل از نظریات ابن میمون پیروی کرد؛ و قدیس توماس، اگر فقط برای رد عقاید ابن میمون هم که بود، اغلب نظریات آن حکیم را مورد مداقه قرار می داد. اسپینوزا، که شاید کاستیهایی در درک تاریخی داشت، تفسیر تمثیلی ابن میمون دربارهٔ کتاب مقدس یهودیان را مورد انتقاد قرار داد و آنها را تلاشی مذبوحانه برای حفظ نفوذ کلام کتاب مقدس دانست؛ اما ربن بزرگ یهودی را ستود، زیرا «اولین کسی بود که آشکارا گفت کتاب مقدس یهودیان را باید با موازین عقلانی منطبق ساخت.» همچنین اسپینوزا نقطه نظراتی دربارهٔ پیشگویی، معجزات، و صفات خداوندی از ابن میمون اقتباس کرد.

در میان خود یهودیان نفوذی که ابن میمون به جا نهاد موجد انقلابی گردید. اسلاف خود وی دنبالهٔ کارهای تحقیقی و علمی و دینی او را گرفتند: پسرش ابراهیم بن موسی در ۱۲۰۵ به جانشینی پدر نجید و پزشک درباری شد؛ نواده‌اش داوود بن ابراهیم و نبیره‌اش سلیمان بن ابراهیم نیز هر کدام یکی بعد از دیگری پیشوای یهودیان مصر شدند؛ و هر سه سنت ابن میمون در فلسفه را دنبال کردند. چند صباحی بازار تفسیر ارسطویی کتاب مقدس به کمک تردستیهای تمثیلی، و همچنین رد تاریخی حکایات آن، رونق گرفت؛ مثلا گفته می‌شد که حکایت ابراهیم و سارا صرفاً افسانه ای بود که ماده و صورت را باز می‌نمود، و احکام مربوط به شعایر مذهبی یهود فقط حقیقت و غرضی نمادین داشت. با این گونه تفسیر و تأویل، چنان می‌نمود که تمامی بنای الاهیات یهود، بر سر ربنهای آن دین خراب می‌شود. برخی از آنها بشدت در دفاع از دین به مبارزه برخاستند: شموئیل بن علی اهل فلسطین، ابراهیم بن داوود اهل پوسکیر، مایربن تودروس هالوی ابوالعافیه اهل تولدو، دون استروک اهل لونل، سلیمان بن ابراهیم اهل مونپلیه، یونس بن ابراهیم خرونایی اهل اسپانیا، و بسیاری دیگر. این عده علیه «فروختن کتاب مقدس یهودیان به

www.IrPDF.com

یونانیان» آواز مخالف برداشتند، هر گونه اقدام در جهت جایگزینی حکمت به جای تلمود را تخطئه کردند، از تردیدهای ابن میمون دربارهٔ فناناپذیری [جسم]، اظهار تأسف کردند، و خدای درک ناکردنی وی را، به عنوان تجریدی استعاری که هرگز فردی را به پرهیزکاری یا دعا برنمی‌انگیزد، مردود شمردند. معتقدان به «قبالهٔ» رمز آمیز به این مرافعه پیوستند و مزار ابن میمون را ملوث ساختند.

مبارزهٔ میان طرفداران و مخالفان ابن میمون درست موقعی مایهٔ تفرقه و تشتت جماعات یهودی جنوب فرانسه شد که مسیحیت اصیل آیین علیه ملحدان آلبیگایی آتش جنگی خانمانسوز را دامن می‌زد. به همان طریق که مسیحیان اصیل آیین، در دفاع از آیین خویش در برابر خردگرایی، خواندن آثار ارسطو و ابن رشد را در دانشگاهها ممنوع کردند، سلیمان بن ابراهیم ربی مونپلیه، نیز ـ شاید برای پیشگیری از حملهٔ مسیحیان بر جماعات یهود به جرم پناه دادن خردگرایان ـ دست به کار بی‌سابقه‌ای زد؛ به این معنی که آثار فلسفی ابن میمون را حرام شمرد و کلیهٔ یهودیانی را که به مطالعهٔ این گونه کتابهای ادبی یا علمی غیر مذهبی می‌پرداختند، یا آنهایی را که عبارات کتاب مقدس را تفسیر تمثیلی می‌کردند، طرد کرد. طرفداران ابن میمون، به رهبری داوود کیمحی و یعقوب بن ماخیر [بن] طیبون، در صدد تلافی برآمده اجتماعات یهودیان لونل، بزیه، و ناربون واقع در پرووانس را، و نیز اجتماعات ساراگوسا و لریذا در اسپانیا را به طرد سلیمان و طرفدارانش تشویق کردند. سلیمان، که اوضاع را چنین دید، دست به اقدامی بمراتب شدیدتر زد: به این معنی که به دستگاه تفتیش افکار فرقهٔ دومینیکیان در مونپلیه شکایت کرد که کتابهای ابن میمون حاوی بدعتهایی است که هم برای مسیحیت خطرناک است، هم برای دین یهود. رهبانان دومینیکیان با وی همدلی کردند، و هر چه از آثار حکیم یهودی یافت شد طی تشریفاتی عمومی به سال ۱۲۳۴ در مونپلیه، و به سال ۱۲۴۲ در پاریس سوزانده شد. چهل روز بعد خود کتاب تلمود را در پاریس به آتش افکندند.

این حوادث طرفداران ابن میمون را سخت بر سر خشم آورد. همین چند تنی را که سر حلقهٔ هواخواهان سلیمان در مونپلیه بودند دستگیر و به سخن چینی علیه همکیشان خود محکوم کردند، و دستور دادند که زبانشان را ببرند. ظاهراً خود سلیمان را به قتل رساندند. ربن یونس، که از شرکت در سوزاندن کتابهای ابن میمون متأسف بود، به مونپلیه آمد و در کنیسه در ملاء عام توبه کرد و متعهد شد که به کفارهٔ گناهان خویش قبر ابن میمون را زیارت کند. اما ربن دون استروک، با این فتوا که خواندن هر گونه علم غیر مذهبی حرام است، دنبالهٔ مبارزه را گرفت. موسی بن نحمن و آشر بن یهیئل از وی حمایت کردند، و در ۱۳۰۵ سلیمان بن ابراهیم [ابن] ادرت، زعیم محترم و مقتدر یهودیان بارسلون، حکم کرد که هر فرد یهودی که به تدریس، یا قبل از بیست و پنجسالگی به مطالعهٔ هر گونه علوم دنیوی ـ جز پزشکی ـ یا هر گونه فلسفهٔ غیر یهودی بپردازد طرد شود. لیبرالهای مونپلیه، در مقابل، هر یهودی که فرزندش را از تحصیل علوم باز می داشت طرد می‌کردند. هیچ کدام از این دو حکم تحریم، اثر خیلی زیادی نداشت؛ جوانان یهودی، تک و توک، همچنان به تحصیل فلسفه ادامه دادند. اما نفوذ عظیم ادرت و آشر در اسپانیا، و تشدید تعقیب و هراس در اروپایی که اکنون مورد تفتیش افکار قرار داشت، جماعات یهودی را به عزلتی فکری و همچنین نژادی عقب راند. تحصیل علوم در میان آنها رو به زوال نهاد؛ و تعلیمات صرفاً ربنی حاکم بر مدارس عبرانی شد. ذهن یهودی، پس از پشت پازدنش به خرد، اسیر در پنجهٔ وحشتهای الاهیاتی و حلقهٔ تنگ دشمنی‌ها، خود را در رازوری و تورع مستغرق ساخت.

www.IrPDF.com

VII – قباله

جزایر فلسفه و علم را همه جا امواج دریاهای رازوری می‌شوید و می‌برد. عقل حیطهٔ امید را تنگ می‌سازد، و فقط آدمهای خوشبخت می‌توانند با روی گشاده چنین محدودیتی را تحمل کنند. یهودیان قرون وسطی، مانند مسلمانان و مسیحیان، واقعیت را با هزاران خرافه پوشاندند، تاریخ را با معجزات و چیزهای شگفت نمایش مهیجی جلوه می‌دادند، آسمان را با فرشتگان و اهریمنان می‌انباشتند، انواع طلسمها و اوراد جادویی را به کار می‌بردند، خود و کودکان خود را با صحبت از جادوگران و غولها وحشتزده می‌ساختند، با تعبیر رؤیاها، گره از معمای خواب می‌گشودند، و سعی می‌کردند اسراری مرموز از کتب باستانی بیرون بکشند.

رازوری یهود همان اندازه قدمت دارد که خود یهودیان. این رازوری از ثنویت روشنایی و تاریکی دین زردشت، از جایگزینی افاضات ربانی به جای آفرینش در مکتب نوافلاطونی، از رازوری اعداد در مکتب نوفیثاغوریان، از تئوزوفیهای گنوستیک سوریه و مصر، از آپوکریف («آپوکروف» های) صدر مسیحیت، و از شاعران و رازوران هند و جهان اسلامی و کلیسای قرون وسطی تأثیراتی گرفت. لکن منشأهای اصلی آن سنت و ذهنیت خود یهودیان بود. حتی قبل از ظهور مسیح، بین یهودیان تفاسیر رمزیی از داستان آفرینش سفر پیدایش و بابهای اول و دهم صحیفهٔ حزقیال نبی رواج داشت. در مشنا توضیح این گونه قدغن شده بود، مگر در خلوت، آن هم برای دانشوری مورد اعتماد. قوهٔ تخیل آزاد بود تا به میل خویش آنچه را که پیش از آفرینش یا حضرت آدم به وقوع پیوسته بود، یا آنچه را که در پی انهدام دنیا به وقوع خواهد پیوست به حیطهٔ تصور آورد. فرضیهٔ فیلن که لوگوس یا حکمت الاهی را واسطهٔ آفرینندگی خدا می‌شمارد خود نمونهٔ والایی از این قبیل حدسیات بود. اسینیان دست نبشته‌هایی داشتند که با شوق و ذوق تمام از انظار پنهان داشته می‌شد، و آپوکریف عبری، مانند کتاب یوبیل یا کتاب بوقها، کیهانزایی رازورانه‌ای را توضیح می‌دادند. از نام نگفتنی «یهوه» رازی ساختند و به نجوا می‌گفتند که چهار حرف آن ـ «کلمهٔ چهار حرفی» ـ معنیی نهانی و اثری معجزآسا دارد و فقط باید آن را به اشخاص بالغ و بصیر بازگو کرد. عقیبا معتقد بود که وسیلهٔ خداوند برای آفرینش جهان تورات یا اسفار خمسهٔ موسی بوده، و هر کلمه یا عبارت این کتابهای مقدس نیرو و معنایی مخفی داشت. برخی از گائونهای بابلی چنین نیروهایی را برای الفبای عبرانی و نامهای فرشتگان قایل بودند، و می‌گفتند که هر کس آن اسامی را بداند قادر است تمام نیروهای طبیعت را در اختیار خویش درآورد. حتی دانش آموختگان نیز به جادوی سیاه یا سفید می‌پرداختند و معتقد بودند که از راه یکی شدن روح با فرشتگان یا اهریمنان می‌توان به استعدادهای شگفت‌انگیزی نایل آمد. پیشگویی از راه احضار مردگان، استخاره با کتاب مقدس، جن گیری، تعویذها، افسونها و جادوها، تفأل و کشیدن قرعه، همان نقشی را که در زندگی مسیحیان داشت، در زندگی یهود نیز دارا بود. تمام عجایب طالع بینی را نیز با معتقدات خویش آمیخته بودند؛ به تعبیر آنها اختران آسمان یک رشته حروف بودند. آسمان‌نوشتهٔ مرموزی که فقط محرم راز قادر به خواندن آنها بود.

زمانی، در خلال قرن اول میلادی، در بابل کتابی سری پیدا شد به نام سفر یصیراه (کتاب خلقت). زاهدان رازور، از جمله یهودا هالوی، تصنیف این کتاب را به ابراهیم خلیل و خداوند نسبت دادند. طبق تعالیم این کتاب، وسیله یا اسباب خلقت عبارت بود از ده سفیروث (اعداد یا اصول) از این قرار: روح خدا، سه فیضان آن ـ هوا، آب، و آتش ـ سه بعد فضایی به چپ، و سه بعد فضایی به راست. این اصول دهگانه محتوی را تعیین می‌کردند، و در همان حال حروف بیست و دوگانهٔ الفبای عبرانی صورتی را که به کمک آنها درک خلقت برای عقل بشر میسر می‌شد مشخص

www.IrPDF.com

می‌نمودند. عقلای قوم یهود، از سعدیا گرفته تا فقهای قرن نوزدهم، دربارهٔ مندرجات این کتاب تفسیرهای فاضلانه‌ای نوشته‌اند.

در حدود ۸۴۰ یکی از ربیهای بابلی این آموزه‌های رازورانه را میان یهودیان ایتالیا رواج داد، و از آنجا بود که نظریات مزبور به آلمان، پرووانس، و اسپانیا گسترش یافت. شاید ابن جبرون در فرضیهٔ خویش راجع به موجودات واسطه بین خدا و عالم هستی تحت تأثیر این عقاید بود. ابراهیم بن داوود اهل پوسکیر، سخن از «روایات سری» به میان آورد تا مگر یهودیان را از بند خردگرایی ابن میمون برهاند. فرزندش «اسحاق نابینا» و شاگردش عزرائیل محتملا مؤلفان کتاب سفر ها ـ باهیر یا کتاب روشنایی (حد ۱۱۹۰) بودند که تفسیری بود رازورانه دربارهٔ اولین باب از سفر پیدایش. در این تفسیر فیضانهای دمیورگوسی سفر یصیراه به روشنایی، خرد، و دلیل بدل شد، و این سه گانگی «کلمه» را بر سبیل یک تثلیث یهودی ارائه داده بودند. العازار، ربی بزرگ شهر ورمس (۱۱۷۶ – ۱۲۳۸) و ابراهیم بن شموئیل ابوالعافیه (۱۲۴۰-۱۲۹۱) مطالعهٔ «آموزهٔ سری» را عمیقتر و با اجرتر از تلمود دانستند. این دو، مانند متصوفهٔ اسلامی و رازوران آلمانی، در بیان روابط بین روح انسان و خدا زبان احساساتی عشق و ازدواج را به کار بستند.

تا قرن سیزدهم، کلمهٔ قباله (قبالاه) به طور کلی برای توصیف تمامی مراحل و نتایج «آموزهٔ سری» به کار رفته بود. در حدود سال ۱۲۹۵، موسی بن شم طوب، اهل لئون اسپانیا، سومین کتاب کلاسیک دربارهٔ احادیث شفاهی بنی اسرائیل را تحت عنوان سفر هاـزهر یا کتاب جلال به چاپ رساند. وی تصنیف این کتاب را به سیمون بن یوحی، از مدرسین یهودی قرن دوم میلادی نسبت داد؛ به قول موسی، از جانب فرشتگان و سفیروث [اعداد یا اصول] دهگانه به سیمون الهام شده بود که رازی را که برای ایام ظهور مسیح محفوظ شده بود برای خوانندگان محرم خویش فاش سازد. در کتاب جلال کلیهٔ عناصر متشکلهٔ قباله گرد آمده بود: جامعیت خداوندی که تنها از طریق عشق شناخت پذیر است؛ «کلمهٔ چهار حرفی» [یهوه]؛ دمیورگوسها و فیضانات آفریننده؛ قیاس افلاطونی عالم اکبر و عالم اصغر؛ موعد و کیفیت ظهور مسیح؛ حیات پیشین و تناسخ روح، معانی رازورانهٔ شعایر، اعداد، حروف، نقاط، و حرکات آیینی؛ به کار بردن حروف رمزی، اشعار موشح، و وارونه خواندن کلمات؛ تفسیر نمادین متون کتاب مقدس؛ و تصور زن به عنوان گناه و نیز، در عین حال، به عنوان تجسم راز آفرینش. موسی بن شم طوب با یک اشتباه کار را خراب کرد، به این شکل که در کتاب جلال از زبان سیمون بن یوحی اشاره به کسوف سال ۱۲۶۴ رم کرد. همچنین آرای چندی بیان داشت که بظاهر قبل از قرن سیزدهم به خاطر هیچ کس خطور نکرده بود. وی عدهٔ زیادی را به این وسیله فریب داد، اما موفق به فریفتن عیال خویش نشد؛ زنش اذعان کرد که موسی، سیمون بن یوحی را حیلهٔ بسیار خوبی برای کسب مال یافته بود. موفقیت کتاب جلال مایهٔ الهام جاعلین مشابه شد، و برخی از طرفداران قباله بعدی سیم دغل موسی را به خود وی پس دادند به این معنی که تحقیقات خود را به اسم وی منتشر ساختند.

حیطهٔ نفوذ قباله بسیار وسیع بود. چند صباحی کتاب جلال چنان طرف توجه خوانندگان یهودی قرار گرفت که با تلمود کوس برابری می‌زد؛ پاره‌ای از هواخواهان قباله به تلمود، به عنوان کتابی کهنه و منسوخ لفاظ، و منطق فروش حمله کردند. برخی از علمای تلمودی، از جمله موسی بن نحمن، سخت تحت نفوذ مکتب طرفداران قباله واقع شدند. اعتقاد به اصالت و وحی منزل بودن قباله همه جا در میان یهودیان اروپایی رواج داشت. به همان نسبت تحقیقات آنها در حکمت و علم لطمه دید، و عصر طلایی ابن میمون با اراجیف مشعشع سفر هاـزهر به پایان آمد. قباله حتی متفکران عالم مسیحیت را نیز تا حدودی فریفتهٔ خود ساخت. رامون لول (? ۱۲۳۵-۱۳۱۵) معنای رازورانهٔ اعداد و

www.IrPDF.com

حروف را از قباله اقتباس کرد و در کتاب آرس ماگنا یا هنر کبیر خویش گنجانید؛ پیکو دلا میراندولا (۱۴۶۳ - ۱۴۹۴) فکر می‌کرد که شواهد نهایی را برای اثبات الوهیت مسیح در قباله یافته است؛ جمعی از رازوران مسیحی مانند پاراسلسوس، کورنلیوس آگریپا، رابرت فلاد، هنری مور، و دیگر رازوران مسیحی از چشمهٔ تحقیقات علمای قباله نگار خود را سیراب ساختند؛ یوهان رویشلین (۱۴۵۵ - ۱۵۲۲) اذعان کرد که برای الاهیات خویش دست تخطی به سوی قباله دراز کرده است؛ و احتمالا نظریه‌های طرفداران قباله بود که ذهن یاکوب بومه (۱۵۷۵ - ۱۶۲۴) را مشوب کرد. اگر، در قیاس با مسلمانان و مسیحیان، یهودیان بیشتری تشفی را در مکاشفات سری دیدند، علت آن بود که این جهان کریهترین روی خود را به ایشان نمود و آنها را مجبور ساخت که، به خاطر بقا، واقعیت را در تار به هم تنیده‌ای از تصورات و امیال بپوشانند. همیشه آدمهای بدبختند که باید باور کنند خداوند آنها را برای خودش انتخاب کرده است.

VIII – رهایی

یهودیان قرون وسطی، برای گریز از نشئهٔ رازورانه، یأس و سرخوردگی از ظهور مسیح، آزار متناوب، و مشقت روزمرهٔ زندگی اقتصادی، به گمنامی اجتماعات و تشفیات آئین و کیش خویش پناه جستند. با تورع، اعیادی را که یاد تاریخ، محنتها، و شکوه باستانی آنها را احیا می‌کرد جشن می‌گرفتند و با شکیبایی رسومی را که روزگاری سال کشاورزی آنها را تقسیم کرده بود، با زندگی شهری خویش وفق می‌دادند. فرقهٔ رو به زوال قرائیم مراسم سبت را در تاریکی و سرما اجرا می‌کردند تا مبادا با افروختن آتش یا روشن کردن چراغ از شریعت موسی تخلف کنند؛ اما اغلب یهودیان دوستان یا خادمان مسیحی خود را به جشن می‌آوردند تا آنها آتش بیفروزند و از چراغها مراقبت کنند، و ربیها نیز این مسئله را نادیده می‌گرفتند. از هر فرصتی برای تدارک مجلس سور استفاده می‌کردند و از گشاده‌دستی و تجمل چیزی فروگذار نمی‌کردند: خانواده‌ها به مناسبت ختنه سوران یا ورود یک پسر به سلک روحانیون، مراسم نامزدی یا ازدواج پسر یا دختر، وارد شدن دانشوری مشهور یا یکی از بستگان، یا هنگام یکی از اعیاد مذهبی بساط سور می‌گستردند. نظاماتی که ربیها دربارهٔ محدود کردن مخارج وضع کرده بودند دایر کنندگان این قبیل مجالس ضیافت را مکلف می‌ساخت که بیش از بیست نفر مرد، ده زن، پنج دختر، و همهٔ بستگان خانواده تا نسل سوم را دعوت نکنند. جشن عروسی گاهی مدت یک هفته طول می‌کشید، و حتی نمی‌گذاشتند که روز سبت آن مراسم شادمانی را دچار وقف سازد. عروس و داماد را تاجی از گلهای سرخ، مورد، و شاخه‌های زیتون بر سر می‌نهادند؛ در مسیر آنها آجیل و گندم می‌پراکندند؛ دانه‌های جو را به نشانهٔ باروری بر سر و روی آنها می‌ریختند؛ تمام صحنه‌های این مراسم را با آوازخوانی و بذله‌گویی همراه می‌ساختند؛ و در سالهای آخر قرون وسطی دلقلکی حرفه‌ای را برای تکمیل تردماغی حاضران اجیر می‌کردند. گاهی شوخیهای وی به طور بیرحمانه‌ای با حقیقت منطبق بود، اما تقریباً در اکثر مواقع دلقک این حکم نکاحی هیلل را که «هر عروسی زیباست» می‌پذیرفت.

به این طریق، نسل سالخورده گماردن نسل بعدی را به جای خویش جشن می‌گرفت، از دیدن نوادگان خویش شاد می‌شد، و به دوران کهولتی ستوه‌آور اما سرشار از عطوفت قدم می‌نهاد. سیمای این قبیل یهودیان سالخورده را در تابلوهای رامبران مشاهده می‌کنیم: صورتهایی که تاریخ ملت و فرد را می‌گویند، ریشهایی که خرد می‌بارند، و چشمانی که از خاطرات اندوهبار در تشویش ولی از عشق با گذشت در آرامند. هیچ یک از اصول اخلاقی مسلمانان یا مسیحیان به پای محبت متقابل پیر و جوان یهودی نمی‌رسید ـ عشقی که از تمام خطاها چشم می‌پوشد؛ ارشاد

www.IrPDF.com

ملاطفت آمیز جوان ناپخته توسط پیر جهاندیده؛ و وقاری که با آن، کسی که عمر تمام کرده طبیعی بودن مرگ را می‌پذیرد.

هنگامی که یهودی وصیت نامهٔ خویش را ترتیب می‌داد برای اولاد خویش نه فقط مایملک دنیوی بلکه نصایح معنوی نیز بر جای می‌گذاشت؛ چنانکه در وصیتنامهٔ العازار، ربی بزرگ ماینتس (حد ۱۳۳۷) آمده: «از زمرهٔ کسانی باش که زودتر از همه در کنیسه حاضر می‌شوند؛ حین قرائت دعاها سخن مگو؛ و بعد از مراسم نیایش به امور خیریه بپرداز.» و حالا آخرین وصیت: مرا پاک بشوی، موهایم را شانه کن، ناخنهایم را بگیر ـ چنان که در دوران زندگی عادت من بود ـ تا مگر پاکیزه به آرامگاه ابدیم بشتابم، به همان سان که همیشه هر یکشنبهٔ سبت به کنیسه می‌رفتم. مرا در سمت راست پدرم به خاک بسپار؛ اگر آنجا اندکی باریک باشد اطمینان دارم که پدر آن قدر مرا دوست دارد که در کنارش برایم جا باز کند.

هنگامی که واپسین نفس بر می‌آمد، بزرگترین پسر یا برجسته‌ترین پسر یا فامیل چشم و دهان مرده را می‌بست؛ جسد را تطهیر و با روغنهای معطر تدهین می‌کردند و آن را در کفنی پاک می‌پوشاندند. تقریباً هر فردی تعلق به یک انجمن کفن و دفن داشت که در این مرحله جسد را برمی‌داشت، از آن مراقبت می‌کرد، آخرین شعایر مذهبی را دربارهٔ آن انجام می‌داد. و آن را تا محل دفن می‌رسانید. در تشییع جنازه، تابوت به دوشان پای برهنه حرکت می‌کردند؛ زنان پیشاپیش تابوت نوحه سر می‌دادند و طبل می‌کوفتند. هر آدم ناشناسی که به دستهٔ مشایعت کنندگان بر می‌خورد طبق رسوم رایج می‌بایست جنازه را تا محل دفن مشایعت کند. معمولا تابوت را در جوار تابوت بستگان مرده قرار می‌دادند، زیرا تدفین؛ در عرف یهود، «خوابیدن در کنار نیاکان» یا «پیوستن به جرگهٔ بستگان» بود. عزاداران متوفا قطع امید نمی‌کردند، زیرا می‌دانستند که گرچه فرد فانی است، بنی اسرائیل باقی خواهد ماند.

فصل هجدهم

دنیای بیزانسی

۵۶۵ – ۱۰۹۵

I – هراکلیوس

اکنون اگر در منازعهٔ بی پایانی که بین شرق و غرب جریان داشت نظر از جبههٔ شرق برگیریم و به غرب نگاه کنیم، در دل نسبت به امپراطوری بزرگی که در عین حال هم از اغتشاش داخلی به ستوه آمده بود و هم از هر سو در معرض تهاجم خارجی قرار داشت احساس دلسوزی می‌کنیم. آوارها و اسلاوها از دانوب می‌گذشتند و شهرها و سرزمینهای امپراطوری را تصرف می‌کردند؛ ایرانیان هجوم بر صفحات غربی آسیا را تدارک می‌دیدند؛ اسپانیا به دست ویزیگوتها مسخر شده بود؛ و لومباردها، سه سال بعد از مرگ یوستینیانوس، نیمی از ایتالیا را متصرف شدند (۵۶۸).

www.IrPDF.com

در سال ۵۴۲، و بار دیگر در ۵۶۶، مرض طاعون تمامی امپراطوری را روفت؛ در ۵۶۹ قحطی بروز کرد؛ فقر، بربریت، و جنگ مواصلات کشور را مقطوع، بازرگانی را کساد، و ادبیات و هنر را خفه کرد.

جانشینان یوستینیانوس همگی مردان لایقی بودند، اما فقط یک قرن حکومت ناپلئونی لازم بود تا مشکلات آنها را برطرف کند. یوستینوس دوم (۵۶۵ – ۵۷۸) با قدرت بر ضد کشورگشایی ایران جنگید. خدایان تیبریوس دوم (۵۷۸-۵۸۲) را، که تقریباً از هیچ فضیلتی در حق وی دریغ نکرده بودند، پس از حکومتی کوتاه و عادلانه، به سرای جاودان فرستادند. ماوریکیوس (۵۸۲ - ۶۰۲) با شجاعت و کاردانی بر آوارهای مهاجم حمله برد، اما چندان حمایتی از ملت ندید؛ هزاران نفر برای گریز از خدمت لشکری وارد صومعه‌ها شدند، و هنگامی که ماوریکیوس به صومعه‌ها فرمان داد، تا هنگامی که خطر رفع نشده، از قبول اعضای جدید خودداری کنند، راهبان برای عزل او به فریاد و فغان افتادند. یک گروهبان رومی به نام فوکاس سپاهیان و تودهٔ مردم را علیه طبقهٔ اشراف و حکومت به انقلاب برانگیخت (۶۰۲)؛ پنج فرزند ماوریکیوس را پیش چشم خود وی تکه تکه کردند، و آن امپراطور سالخورده از دایهٔ کوچکترین فرزندش نپذیرفت که طفل خود را به جای طفل امپراطور بگذارد و جان فرزند وی را نجات بخشد. سر خود ماوریکیوس را از بدن جدا کردند و با سر پنج فرزندش برای تماشای عموم به دار آویختند و بدن آنها را به دریا افکندند. امپراطریس کنستانتینا و سه دختر او را به اتفاق جمعی از اشراف، بعد از محاکمه، یا بدون محاکمه ، و معمولا زیر شکنجه به هلاکت رساندند. چشمها از کاسه درآوردند، زبانها را بریدند، و اندامها قطع کردند. گویی صحنه‌هایی که بعدها باید در انقلاب کبیر فرانسه اجرا شود، تمرین می‌شد.

خسرو پرویز این هرج و مرج را مغتنم شمرد و جنگ دیرینهٔ ایران و یونان را از سر گرفت. فوکاس با اعراب از در صلح درآمد و تمامی سپاهیان بیزانسی را به آسیا منتقل ساخت؛ وی در همه جا از ایرانیان شکست خورده بود. در این مدت آوارها، که با هیچ گونه مقاومتی روبه رو نبودند، تقریباً تمامی اراضی مزروع داخلی قسطنطنیه را به تصرف درآوردند. طبقهٔ اشراف پایتخت به هراکلیوس حکمران یونانی افریقا پناه آوردند و از او خواستند که به نجات امپراطوری و اموال آنان قیام کند. وی به بهانهٔ پیری از قبول چنین درخواستی خودداری ورزید، اما فرزندش را نزد آنها فرستاد. هراکلیوس جوان ناوگانی آراست، خود را به بوسفور رسانید، فوکاس را برانداخت، جسد قطعه قطعه شدهٔ متجاوز را برای عبرت در ملأ عام آویخت و مردم او را با عزت به مقام امپراطوری برگزیدند (۶۱۰).

هراکلیوس سزاوار عنوان و نام خویش بود. وی با نیرویی هراکلسی به تجدید سازمان امپراطوری از هم گسیختهٔ بیزانس پرداخت. ده سال را صرف احیای اخلاقیات مردم، تقویت سپاه، و عواید خزانه کرد. وی به کشاورزان زمین رایگان بخشید، به شرط آنکه فرزند ارشد هر خانواده به خدمت لشکری درآید. در خلال این مدت سپاهیان ایران اورشلیم را تسخیر کردند (۶۱۴)، و به سوی خالکدون روی آوردند (۶۱۵). فقط ناوگان بیزانسی، که هنوز دریاها را زیر فرمان داشت، پایتخت و اروپا را از این تهاجم نجات داد. اندکی پس از این واقعه، خیل آوارها به سوی شاخ زرین یا کرانهٔ هلالی شکل بوسفور به حرکت درآمدند، به حومه‌های شهر قسطنطنیه هجوم بردند، و هزاران نفر یونانی را به غلامی گرفتند. با از دست دادن نواحی داخلی و همچنین خاک مصر، راه رساندن غله به شهر قطع، و دولت به لغو توزیع جیرهٔ غله ناگزیر شد (۶۱۸). هراکلیوس از فرط نومیدی به فکر افتاد که سپاهیان خود را به کارتاژ منتقل کند، و از آنجا بار دیگر درصدد تسخیر مصر برآید. مردم و روحانیون مانع از عزیمت وی شدند، و بطرک سرگیوس موافقت کرد که ثروت کلیسای یونان در مقابل اخذ ربح در اختیار هراکلیوس گذاشته شود تا وی از این طریق به پرداخت

www.IrPDF.com

مخارج یک جنگ مذهبی برای تسخیر دوبارهٔ اورشلیم قادر شود. هراکلیوس با آوارها از در صلح درآمد و سرانجام (۶۲۲) عزم

جنگ با ایرانیان کرد. مبارزاتی که از این پس صورت گرفت شاهکارهایی از فکر و عمل بود. مدت شش سال هراکلیوس با دشمن در پیکار بود و خسرو پرویز را مکرر شکست داد. در غیاب وی دسته‌ای از سپاهیان ایران و خیلی از جماعات آوارها، بلغارها، و اسلاوها قسطنطنیه را محاصره کردند (۶۲۶). لشکری که هراکلیوس گسیل داشته بود سپاهیان ایران را در خالکدون هزیمت داد، و پادگان و نفوس پایتخت، که به رهبری بطرک برانگیخته شده بودند، انبوه مهاجمان بربری را تارومار ساختند. هراکلیوس به سوی دروازه‌های تیسفون حرکت کرد؛ خسروپرویز از پا درآمد؛ ایران تقاضای صلح کرد و کلیهٔ سرزمینهایی را که خسرو از امپراطوری یونان گرفته بود باز پس داد. پس از هفت سال غیبت، هراکلیوس پیروزمندانه به قسطنطنیه بازگشت.

وی سزاوار حوادثی که به حکم تقدیر دوران کهولت او را ننگین ساخت نبود. هراکلیوس، که بیماری او را نحیف کرده بود، آخرین کوشش خویش را صرف تقویت دستگاه اداری کشور می‌کرد که ناگهان قبایل عرب به خاک سوریه ریختند (۶۳۴)، سپاه فرسودهٔ یونانی را هزیمت دادند، اورشلیم را به تصرف درآوردند (۶۳۸)، و حتی در آن حال که امپراطور در بستر نزع افتاده بود مصر مسخر دشمن گردید (۶۴۱). جنگهای دو امپراطوری ایران و بیزانس منجر به تحلیل قوای هر دو طرف شده بود. در دوران فرمانروایی کنستانس دوم (۶۴۲ - ۶۶۸) فتوحات اعراب ادامه یافت. کنستانس، که امیدی به حفظ امپراطوری خویش نداشت، آخرین سالهای عمر را در مغرب گذرانید و در سیراکوز به قتل رسید. فرزندش قسطنطین چهارم، ملقب به پوگوناتوس (ریشدار)، آدمی لایقتر یا خوشبخت تر بود. هنگامی که مسلمانان در خلال پنج سال بحرانی (۶۷۳ - ۶۷۸) کوشش دیگری برای فتح قسطنطنیه کردند، چیزی که اکنون نخستین بار از آن به «آتش یونانی» تعبیر شد اروپا را نجات داد. سلاح جدید، که اختراع آن به کالینیکوس اهل سوریه منسوب است، شباهت به گردونه‌های آتشپران جنگی عهد ما داشت و آمیزهٔ آتشزا از نفت، آهک زنده، گوگرد، و قیر بود. این آمیزهٔ سوزان را به وسیلهٔ تیرهایی مشتعل به طرف کشتیها یا سربازان دشمن پرتاب می‌کردند یا آن را از میان استوانه‌های باریکی به سوی آنان می‌دمیدند، یا با گلوله‌هایی آهنی که دور آن را الیاف خشن و کوتاه کتان آغشته به نفت بسته بودند شلیک می‌کردند. اجزای متشکلهٔ این آمیزه سری بود، و مدت دو قرن حکومت بیزانس آن را با موفقیت تمام حفظ کرد؛ افشای هر گونه اطلاعی دربارهٔ آن خیانت و توهین به مقدسات محسوب می‌شد. ساراسنها سرانجام فرمول آن را کشف، و از «آتش ساراسن» علیه صلیبیون استفاده کردند. تا اختراع باروت، در طول قرون وسطی این حربه بیش از همه ورد زبانها بود.

در سال ۷۱۷ مسلمانان هجوم دیگری به پایتخت یونانی بردند. سپاهی مرکب از هشتاد هزار نفر عرب و ایرانی به رهبری مسلم بن عبدالملک در محل آبیدوس از هلسپونت گذشت و قسطنطنیه را از عقب محاصره کردند. در همین هنگام، اعراب ناوگانی مشتمل بر ۱۸۰۰ کشتی، احتمالا کوچک، مجهز ساختند. این ناوگان جنگی وارد تنگهٔ بوسفور شد و، به گفتهٔ یکی از وقایعنگاران، مانند جنگلی متحرک بر تنگهٔ مزبور سایه افکند. از بخت بلند یونانیان بود که در این بحران سردار لایقی چون لئو ایسوریایی جانشین آن مرد بیکفایت یعنی تئودوسیوس سوم شد و زمام تشکیلات دفاع امپراطوری را در دست گرفت. وی نیروی دریایی کوچک بیزانس را با مهارت تاکتیکی آرایش داد، و هر ناوی را به اندازهٔ کافی با حربهٔ «آتش یونانی» مجهز ساخت. در ظرف مدت کمی ناوهای اعراب طعمهٔ آتش شد و تقریباً کلیهٔ

www.IrPDF.com

کشتی‌های این ناوگان عظیم منهدم گردید. آنگاه سپاهیان یونانی بر محاصره کنندگان تاختند و به چنان پیروزی قاطعی دست یافتند که مسلم بن عبدالملک به سوریه عقب‌نشینی کرد.

II – تمثالشکنان : ۷۱۷ – ۸۰۲

لئوسوم از آن جهت شهرت ایسوریایی یافت که او را به ایسوریا، یکی از توابع کیلیکیا نسبت می‌دادند. به گفتهٔ تئوفانس، وی در ایسوریا در یک خانوادهٔ ارمنی قدم به عرصهٔ وجود نهاد. بعد از تولد وی، پدرش از آنجا به تراکیا نقل مکان کرد، به پرورش گوسفند مشغول شد، و چون کارش رونق گرفت ۵۰۰ رأس گوسفند را با پسرش لئو به امپراطور یوستینیانوس پیشکش کرد. لئو یکی از نگهبانان کاخ امپراطور شد، سپس به مقام فرماندهی لژیونهای آناطولی رسید، و سرانجام، با رأی قاطع سپاه، به مقام امپراطوری ارتقا یافت. وی آدمی بود جاه طلب، قوی اراده، صبور، و ثابت قدم؛ سرداری بود که بارها سپاهیان مسلمان را، که به مراتب بر قوای او برتری داشتند، شکست داد؛ سیاستمداری بود که با اجرای عادلانهٔ قوانین عدل و داد امپراطوری را ثبات بخشید، مالیاتها را اصلاح کرد، سرفداری را کاهش داد، حق تملک زارعان را گسترش بخشید، به توزیع اراضی پرداخت، نواحی متروک را از نو آباد ساخت، و قوانین را به طرز صحیحی اصلاح کرد. تنها عیب وی تمایلش به حکومت مطلقه بود.

شاید به هنگام جوانی لئو در آسیا از ناحیهٔ مسلمانان، یهودیان، مانویان، پیروان مذهب وحدت طبیعت، و پاولیسینها، یک نوع پندار خشک مقدسی و پرهیزکارانه (رواقی ـ پیرایشگری) از دین در اعماقروحش نفوذ کرده بود که اعتیاد تودهٔ مسیحی را به پرستش تمثالها، اعتقاد به خرافات، و مقید بودن به تشریفات و سنتها نکوهش می‌کرد. طبق کتاب عهد قدیم (سفر تثنیه، ۱۶۰۴-۱۸)، «صورت تراشیده یا تمثال هر شکلی از شبیه ذکور یا اناث ... یا شبیه هر بهیمه‌ای که بر روی زمین است» صریحاً حرام شده بود. در اوان مسیحیت، کلیسا هر گونه تمثالی را به عنوان بازمانده‌های شرک مردود شمرده، و به مجسمه‌هایی که مشرکین به منظور نمایش دادن خدایان می‌ساختند با نفرت نگریسته بود. اما پیروزی مسیحیت در دوران امپراطوری قسطنطین، و نفوذ محیط، سنتها، و پیکره‌سازی یونان در قسطنطنیه و شرق هلنیستی از این مخالفت کاسته بود. همین که بر تعداد قدیسان معبود افزوده شد، تشخیص و به خاطر سپردن آنها امری ضروری به نظر رسید. به همین سبب تصورهای فراوانی از این جماعت و همچنین مریم تهیه شد، و در مورد مسیح نه فقط شکل و شمایل خیالی او، بلکه صلیب وی از اشیای متبرکه و حتی، برای مردم عامی، طلسمهایی جادویی شد. آزادی طبیعی خیالپردازی در میان مردم، تصویرها و پیکره‌ها و یادگاهای متبرکه را مورد پرستش همگان ساخت. مردم در برابر آنها به سجده می‌افتادند، آنها را می‌بوسیدند، و در برابرشان شمع و عود و عبیر می‌سوزاندند، تاج گل بر سر آنها می‌نهادند، و از نفوذ غیبی آنها انتظار معجزات داشتند. در عالم مسیحی یونانی، بویژه، همه جا تمثالهای متبرکه دیده می‌شد: در کلیساها، صومعه‌ها، خانه‌ها و دکانها، و حتی روی اثاث منزل و زیورآلات کوچک و لباسهایی که به تن می‌کردند. شهرهایی که به خطر بیماریهای واگیر، قحطی، و یا جنگ گرفتار می‌شدند به قدیسان حامی خویش، یا به قدرت غیبی اشیایی که از ائمهٔ خود به یادگار داشتند، بیشتر متکی بودند تا به تهور و شجاعت آدمی. اولیا و شوراهای کلیسا مکرر توضیح می‌دادند که این گونه تمثالها خود خدا یا مقربان وی نیستند، بلکه فقط وسیله‌ای هستند برای یادآوری آنها؛ اما مردم به این فرق و تمایز توجهی نداشتند.

لئو سوم از این زیاده‌رویهای ایمان عامه آزرده خاطر بود. در نظر او چنان می‌نمود که شرک می‌رود تا با این شیوه بر مسیحیت چیره شود، و نیش و کنایه‌هایی را که مسلمانان، یهودیان، و فرقه‌های مسیحی علیه خرافات جماعات اصیل

www.IrPDF.com

آیین اظهار داشته بودند بخوبی احساس می‌کرد. برای تضعیف نفوذ راهبان در مردم و حکومت، و برای جلب حمایت نسطوریها و پیروان مذهب وحدت طبیعت، وی شورایی بزرگ از اسقفها و سناتورها تشکیل داد و، با موافقت آنان، در سال ۷۲۶ فرمانی را اعلام داشت که طبق آن مقرر شد هر گونه شمایلی از کلیساها برداشته شود؛ نشان دادن تمثال مسیح و مریم عذرا بکلی ممنوع گشت؛ و دستور داده شد که روی نقاشیهای دیواری کلیساها را گچ اندود کنند. برخی از روحانیون عالیمقام از این فرمان پشتیبانی کردند، روحانیون دونپایه‌تر و راهبان زبان به اعتراض گشودند، و مردم سر به شورش برداشتند. سربازانی که در صدد اجرای قانون برآمدند مورد تهاجم مؤمنانی قرار گرفتند که از این بیحرمتی نسبت به عزیزترین نمادهای ایمان خویش متوحش و خشمگین شده بودند. در یونان و در جزایر سیکلاد قوای شورشی شخص دیگری را امپراطور خواندند و ناوگانی را برای تسخیر پایتخت گسیل داشتند. لئو ناوگان مزبور را منهدم و رهبران مخالفان خویش را زندانی کرد. در ایتالیا، یعنی سرزمینی که صور مشرکانهٔ عبادت هرگز از بین نرفته بود، مردم تقریباً یکدل و یکزبان با فرمان امپراطور مخالفت کردند. در ونیز، راونا، و رم، افسران سپاه امپراطوری را بیرون کردند و شورایی مرکب از اسقفان غربی، که از جانب پاپ گرگوریوس دوم احضار شده بود، بی آنکه از شخص امپراطور نامی ببرد، تمثالشکنان را لعن و تکفیر کرد. بطریق قسطنطنیه با شورشیان هماواز شد و این مرافعه را دستاویزی برای اعادهٔ کلیسای شرقی از زیر سلطهٔ حکومت قرار داد. لئو بطریق را از مقامش عزل کرد (۷۳۰)، اما به او شدت عمل نشان نداد؛ و فرمان مزبور چنان بنرمی به موقع اجرا گذاشته شد که چون لئو در گذشت (۷۴۱)، اکثر کلیساها موزائیکها و فرسکوهای خود را دست نخورده نگاه داشتند.

فرزند لئو، قسطنطین پنجم (۷۴۱ - ۷۷۵)، سیاست پدر را دنبال کرد و به همین سبب مورخان مخالف به آن امپراطور لقب محبت آمیز کوپرونوموس (= نام گرفته از سرگین) بخشیدند. شورایی مرکب از اسقفهای کلیسای شرقی، که به اشارهٔ او در قسطنطنیه جلوس کرد (۷۵۴)، تمثالپرستی را به عنوان «عمل شنیع» محکوم کرد، و فتوا داد که بدین وسیله «شیطان بت پرستی را دوباره رواج داده بود» و «نقاش جاهلی» را که «با دستهای نجس خود چیزی را صورت می‌بخشد که فقط قلب باید به آن معتقد باشد» تخطئه کرد، و مقرر داشت که کلیهٔ تمثالهای کلیساها را باید محو یا نابود کرد. قسطنطین این امر را بی هیچ دوراندیشی یا اعتدال به موقع اجرا گذاشت؛ راهبانی را که مقاومت می‌ورزیدند به زندان فرستاد و شکنجه داد؛ بار دیگر چشمها از کاسه درآمد، زبانها بریده گشت، بینی‌ها کنده شد؛ بطریق را شکنجه دادند و سر از بدنش جدا ساختند (۷۶۷). قسطنطین پنجم، مانند هنری هشتم، صومعه‌ها و دیرهای راهبه‌ها را بست، اموال آنها را ضبط کرد، آن ابنیه را به مصارف غیر روحانی اختصاص داد، و اراضی متعلق به صومعه‌ها را به مقربان خویش بخشید. حکمران افسوس، با تصویب خود امپراطور، راهبان و راهبه‌های آن ایالت را به دور هم جمع کرد و آنها را مجبور ساخت که یا با یکدیگر وصلت کنند و یا به مرگ تن در دهند. تعقیب و آزار این جماعت مدت پنج سال (۷۶۵ - ۷۷۱) ادامه داشت.

قسطنطین فرزند خود، لئو چهارم (۷۷۵ - ۷۸۰)، را واداشت تا سوگند یاد کند که خط مشی تمثالشکنانهٔ او را ادامه دهد. لئو چهارم، علی رغم ضعف مزاج، آنچه از دستش برمی‌آمد، انجام داد. هنگام مرگ، پسر دهسالهٔ خود قسطنطین ششم را به مقام امپراطوری (۷۸۰ - ۷۹۷)، وبیوهٔ خویش امپراطریس ایرنه را به سمت نایب السلطنهٔ دوران خردی پسرش (۷۹۷ - ۸۰۲) برگزید. امپراطریس با کفایت و بی هیچ باکی به ادارهٔ امور پرداخت و به خاطر همدلی با احساسات مذهبی مردم و بدون سر و صدا اجرای فرامین تمثالشکنی را خاتمه داد؛ به راهبان اجازه داد تا به صومعه‌ها و منابر وعظ خویش برگردند، و اسقفهای عالم مسیحیت را به شرکت در دومین شورای نیقیه (۷۸۷) دعوت کرد. این شورا، که با حضور سیصد و پنجاه تن اسقف زیر نظر سفرای پاپ تشکیل شد، احترام به تمثالهای

www.IrPDF.com

متبرکه (نه پرستش آنها) را از نو معمول داشت، و این عمل را طریقهٔ مشروعی برای ابراز ایمان و پرهیزکاری فرد مسیحی دانست.

در ۷۹۰، قسطنطین ششم به سن بلوغ رسید و چون دید که مادرش از تفویض اختیارات به او اکراه دارد، وی را از مقامش معزول و تبعید کرد. دیری نگذشته بود که آن جوان رئوف بر سر رحم آمد و مادر را به دربار بازگردانید و او را شریک قدرت امپراطوری خویش ساخت (۷۹۲). در سال ۷۹۷ مادر، فرزند را به زندان افکند و کور کرد، و از آن پس تحت عنوان «امپراطور» حکمفرمایی کرد ـ وی نام باسیلیوس بر خود نهاد، نه باسیلیسا که اسمی زنانه است. مدت پنج سال با کیاست و زیرکی به رتق و فتق امور امپراطوری مشغول بود؛ مالیاتها را کاهش داد، از مستمندان دستگیری کرد، مؤسسات خیریه بنا نهاد، و پایتخت را زیبا ساخت. مردم او را دوست می‌داشتند و تحسین می‌کردند، اما افراد سپاهی از اینکه زنی بمراتب لایقتر از بیشتر مردان بر آنها حکومت می‌کند آزرده خاطر بودند. در ۸۰۲ هواخواهان تمثالشکنی علم طغیان برافراشتند و او را از مقام امپراطوری کنار گذاشتند و خزانه‌دارش نیکفوروس را امپراطور خواندند. وی بآرامی سر تسلیم فرود آورد و از نیکفوروس تقاضا کرد که فقط به وی اجازه دهد تا بسلامت و بدون تعرض کناره بگیرد و تخت بگذارد. امپراطور جدید چنین وعده‌ای داد، اما او را به لسبوس تبعید کرد و در آنجا به حال خویش گذاشت تا از راه خیاطی روزگار بگذراند. ۹ ماه بعد در آنجا، بی آنکه پولی یا دوستی در دنیا داشته باشد، درگذشت. علمای دین، به خاطر پاکدامنیش، از سر گناهان وی گذشتند، و زعمای کلیسا وی را در زمرهٔ قدیسان محسوب داشتند.

III – دستگاه دائم التغیر امپراطوری : ۸۰۲ – ۱۰۵۷

برای آنکه تمدن بیزانسی را کاملا در مد نظر آوریم، در اینجا ارائهٔ تاریخچه‌ای از بسیاری امپراطورها و برخی امپراطریسها ضرورت دارد، و مقصود ما از این کار بحث دربارهٔ توطئه‌ها، انقلابات درباری، و آدمکشیها نیست، بلکه منظور تاریخچه‌ای است از خط مشی، قوانین، و یک عصر کوشش آنها برای حفظ امپراطوری در حال تحلیل خویش از خطر هجوم مسلمانان در جنوب و اسلاوها و بلغارها در شمال. از پاره‌ای جهات این تاریخچه تصویری قهرمانانه است: در طی دورانی که در آن چهره‌ها بآسانی پدید می‌آمدند و سپس ناپدید می‌شدند، میراث یونانی تا حدود زیادی محفوظ، و تداوم و نظم اقتصادی باقی ماند؛ تمدن ادامه یافت، و گویی وسیلهٔ این تداوم انگیزه‌های پایداری بود که از کوششهای پریکلس، آوگوستوس، دیوکلتیانوس، و قسطنطین در اعصار کهن ناشی شده بود. اما از سایر جهات، این ماجرا نمایش اسف انگیزی است از سردارانی که برای نیل به مقام امپراطوری پا بر روی اجساد حریفان خود می‌نهند تا به نوبهٔ خویش پا بر اجسادشان گذارند؛ نمایشی از شکوه و تجمل، چشم درآوردن و بینی بریدن، چاپلوسی و پرهیزکاری و خیانت؛ حکایتی است از مبارزهٔ بی دغدغهٔ امپراطوران با بطریقها برای اینکه معلوم شود بر امپراطوری چه چیز حکومت کند ـ قدرت یا افسانه، شمشیر یا کلام. بنابراین از شرح موارد زیر می‌گذریم: نیکفوروس اول (۸۰۲ - ۸۱۱) و مبارزات وی با هارون الرشید؛ میخائیل اول (۸۱۱ – ۸۱۳)، که به سبب شکست از بلغارها از حکومت خلع شد و سرش را تراشیدند و به زمرهٔ راهبانش درآوردند؛ لئو پنجم، مشهور به ارمنی (۸۱۳ -۸۲۰) ، که بار دیگر تمثالپرستی را ممنوع کرد و هنگامی که در کلیسا به ترنم سرودی مشغول بود به قتل رسید؛ میخائیل دوم (۸۲۰-۸۲۹)، امپراطور «الکن» بیسوادی که عاشق راهبه‌ای شد و سنا را تشویق کرد تا از او خواهش کند که آن زن را به حبالهٔ نکاح درآورد؛ تئوفیلوس (۸۲۹ - ۸۴۲)، مصلح قوانین، امپراطور آباد کننده، و مدیر با وجدانی که رسم تمثالشکنی را زنده کرد و بر اثر ابتلا به اسهال خونی فوت شد؛ بیوه‌اش تئودورا، که به عنوان نایب‌السلطنه‌ای قابل

www.IrPDF.com

(۸۴۲ - ۸۵۶) به آزار و اذیت مردم پایان داد؛ و میخائیل سوم، ملقب به دائم‌الخمر (۸۴۲ - ۸۶۷) که بر اثر بیکفایتی مقرون به مهربانی، امور حکومت را ابتدا به مادرش سپرد و چون وی مرد، به دایی فاضل و لایقش سزار بارداس واگذار کرد. آنگاه ناگهان رجلی بیمانند و نامنتظر به صحنه ظاهر شد و به هر چیزی که از پیشینیان مانده بود، به جز خشونت، پشت پا زد و سلسلهٔ نیرومند مقدونیان را بنیاد افکند.

باسیلیوس اول مقدونی در نزدیکی شهر آدریانوپل در دامان یک خانوادهٔ برزگر ارمنی قدم به عرصهٔ وجود نهاد (? ۸۱۲). هنگام کودکی به دست بلغارها اسیر شد و ایام جوانیش را در آن سوی دانوب، یعنی خطه‌ای که در آن زمان به مقدونیه شهرت داشت، در میان بلغارها گذرانید. در بیست و پنجسالگی گریخت و رو به قسطنطنیه نهاد. سر بزرگ و نیروی جسمانی وی نظر مردی را که به خدمت سیاسی اشتغال داشت جلب نمود، و به همین سبب وی باسیلیوس را به مهتری خود اجیر کرد. باسیلیوس به اتفاق ولینعمت خویش که مأمور یونان شده بود به آن سرزمین رفت و در آنجا بود که نظر زن بیوه‌ای به اسم دانیلیس، و نیز اندکی از ثروت او را به خود جلب کرد. چون به پایتخت بازگشت، اسب سرکشی را برای میخائیل سوم رام کرد، به خدمت امپراطور اجیر شد، و هر چند که مردی کاملا عامی بود، به مقام ریاست تشریفات دربار ارتقا یافت. باسیلیوس همیشه مناسب و شایسته بود؛ وقتی میخائیل در صدد پیدا کردن شوهری برای همخوابهٔ خویش برآمد، باسیلیوس زن دهاتی خویش را طلاق گفت و او را با مهریهٔ هنگفتی به تراکیا فرستاد و ائودوکیا، همخوابهٔ امپراطور، را به حبالهٔ نکاح درآورد، و آن زن همچنان به خدمت به امپراطور ادامه داد. میخائیل همخوابه‌ای برای باسیلیوس معین کرد، اما باسیلیوس مقدونی فکر می‌کرد که پاداش عمل وی تاج و تخت است. وی میخائیل را مجاب ساخت که داییش سزار بارداس مشغول توطئه برای خلع اوست، و سپس بارداس را با دستهای بسیار بزرگ خود خفه کرد (۸۶۶). میخائیل سوم، که سالهای دراز عادت کرده بود سلطنت کند و نه حکومت، اینک باسیلیوس را در امپراطوری شریک خود کرد و تمامی امور حکومت را به دست وی سپرد. هنگامی که میخائیل او را به کنار گذاشتن تهدید کرد، باسیلیوس نقشهٔ قتل میخائیل را کشید و خودش در این امر نظارت کرد وسرانجام بدون رقیب امپراطور شد (۸۶۷). به این ترتیب، حتی در شیوهٔ سلطنت موروثی نیز راه برای افراد با استعداد باز بود. با چنین فرومایگی و جنایتی بود که فرزند بیسواد برزگری طولانیترین سلسلهٔ بیزانسی را تأسیس، و نوزده سال فرمانروایی فوق‌العاده، وضع قوانین بخردانه، قضاوت عادلانه، انباشتن خزانه، و ساختن کاخها و کلیساهای تازه را برای شهری که تصرف کرده بود آغاز کرد. هیچ کس جرئت مخالفت با وی نداشت؛ و هنگامی که باسیلیوس بر اثر سانحه‌ای در حین شکار درگذشت، تاج و تخت کشور با آرامشی غیر معمول به فرزندش رسید.

لئو ششم (۸۸۶ – ۹۱۲) مکمل پدرش بود: به این معنی که مردی بود دانشمند، کتابخوان، خانه‌نشین، و ملایم طبع؛ طبق شایعات، وی فرزند میخائیل بود نه باسیلیوس، و شاید ائودوکیا نیز در این باب اطمینان قطعی نداشت. او را «خردمند» لقب دادند نه برای اشعاری که سرود یا وسایلی که در باب الاهیات، ادارهٔ امور حکومت، یا جنگ تصنیف کرد، بلکه برای تجدید سازمانی که در حکومت روحانی و ایالتی داد، فرمولبندی جدیدی که برای قوانین بیزانس وضع کرد، و نظم دقیقی که در صناعت برقرا ساخت. هر چند که وی از شاگردان شیفتهٔ فوتیوس بطریق دانشور بود و خودش را وقف پارسایی کرد، با اینهمه، با چهار بار ازدواج خود مایهٔ وحشت و انزجار روحانیون و تفریح خاطر عامهٔ مردم شد. دو زن اولش بی آنکه پسری برای او بزایند درگذشتند. لئو اصرار کرد که تنها راه گریز از یک جنگی متوالی برای جانشینی، داشتن پسری است. طبق تعالیم اخلاقی کلیسا ازدواج برای بار سوم ممنوع بود. لئو پافشاری کرد، و چهارمین زنش، زوئه، به پاداش ثبات عزم وی پسری آورد.

www.IrPDF.com

قسطنطین هفتم (۹۱۲ - ۹۵۸) را پورفوروگنیتوس («ارغوانی زاده») لقب دادند، زیرا در غرفه‌ای به دنیا آمد که دیوارهای آن از سنگ سماق ارغوانی پوشیده شد و خاص زایمان امپراطریسها بود. وی قریحهٔ ادبی پدر را به ارث برد، نه لیاقت اداره کردن کشور را. قسطنطین برای فرزندش دو کتاب در آیین مملکتداری تصنیف کرد: یکی در بارهٔ«تمها» یا ایالات امپراطوری و دومی تحت عنوان کتاب رسوم در باب تشریفات و آداب معاشرتی که شخص امپراطور مکلف به دانستن آنها بود. بر تألیف آثاری دربارهٔ کشاورزی، پزشکی، دامپزشکی، و جانورشناسی نظارت کرد و، با گزینشی از نوشته‌های وقایعنگاران و تاریخنویسان، یک «تاریخ مورخان عالم» ترتیب داد. تحت حمایت وی ادبیات بیزانسی با سبکی منقح و در عین حال خالی از جوش و حال به اوج شهرت رسید.

شاید رومانوس دوم (۹۵۸ - ۹۶۳) مثل سایر کودکان بود و به خواندن کتابهای پدرش توجهی نداشت. با دختری یونانی به نام تئوفانو ازدواج کرد. وی مظنون به زهر دادن پدر شوهر و تسریع در هلاک رومانوس بود و، قبل از مرگ شوهر بیست و چهار ساله‌اش، نیکفوروس فوکاس را که سرداری زاهدمسلک بود به همخوابگی با خویش اغوا کرد، و سردار مزبور با اجازهٔ ضمنی وی تاج و تخت را به تصرف درآورد. نیکفوروس، که تازه مسلمانان را از حلب و جزیرهٔ کرت بیرون رانده بود (۹۶۱)، در سال ۹۶۵ دست آنها را از قبرس و در سال ۹۶۸ از انطاکیه کوتاه کرد. در واقع همین فتوحات بود که بنیان خلافت عباسیان را متزلزل کرد. نیکفوروس از بطریق قسطنطنیه تقاضا کرد که به سربازانی که گرفتار جنگ با مسلمانان می‌شدند تمام پاداشها و افتخاراتی را که خاص شهدا بود نوید دهد؛ اما بطریق خودداری ورزید و گفت همهٔ سربازان موقتاً آلوده به خونی هستند که در میدان جنگ ریخته‌اند. اگر بطریق با چنین پیشنهادی موافقت کرده بود شاید جنگهای صلیبی یک قرن زودتر آغاز می‌شد. نیکفوروس از جاه طلبی خویش دست شست و در کاخ خویش انزوا گرفت تا چون زاهدی خلوت‌نشین زندگی کند. تئوفانو، که از این گوشه‌گیری شوهر به تنگ آمده بود، معشوقهٔ سرداری به نام یوحنای اول زیمیسکس شد، و سردار مزبور با اجازهٔ ضمنی او نیکفوروس را به قتل رساند (۹۶۹) و تاج و تخت را تصاحب کرد؛ چون از عمل خویش نادم شد، از تئوفانو دست کشید و وی را تبعید کرد و رفت تا با پیروزیهای ناپایدارش بر مسلمانان و اسلاوها کفارهٔ گناهان خویش را پس بدهد. جانشین وی یکی از نیرومندترین مردان تاریخ بیزانس است. باسیلیوس دوم، ملقب به بولگاروکتونوس («بلغارکش») ، فرزند رومانوس و تئوفانو، در ۹۵۸ به دنیا آمد؛ هنگام زمامداری نیکوفوروس دوم و زیمیسکس شریک در امپراطوری بود. در سال ۹۷۶، در هجدهسالگی، فرمانروایی بلامعارضی را آغاز کرد که مدت نیم قرن به طول انجامید. مشکلات از همه سو به او روی آورد: صدراعظمش توطئه کرد تا او را از مقام امپراطوری خلع کند؛ خاوندهای فئودال، که وی قصد داشت از آنها مالیات بگیرد، مخارج توطئه‌های علیه او را تأمین کردند؛ بارداس سکلروس، سردار سپاه شرقی، سر به شورش گذاشت و به دست بارداس فوکاس، که در آن موقع سربازانش وی را امپراطور اعلام کرده بودند، منکوب شد؛ مسلمانان اینک تقریباً تمام اراضیی را که زیمیسکس از آنها در سوریه گرفته بود دوباره پس می‌گرفتند؛ و بلغارها در اوج اقتدار خود بودند و از مشرق و مغرب به خاک امپراطوری دست درازی می‌کردند. باسیلیوس شورش را فرو نشاند، ارمنستان را بار دیگر از چنگ ساراسنها بیرون آورد، و در جنگی بیرحمانه که مدت سی سال به طول انجامید قدرت بلغارها را در هم شکست.بعد از پیروزیش در سال ۱۰۱۴، پانزده هزار تن اسیر را نابینا کرد، و از هر صد نفر یکی را با یک چشم رها کرد تا آن سپاه فلکزده را نزد ساموئل تزار بلغارها رهبری کنند. شاید یونانیان بیشتر به سبب وحشتی که نسبت به وی داشتند او را به بولگاروکتونوس ملقب ساختند تا اعجاب و تحسین. در بحبوحهٔ این مبارزات، باسیلیوس مجال یافت تا علیه «کسانی که به خرج مستمندان خود را توانگر می‌ساختند» بجنگد. به وسیلهٔ قوانین سال ۹۹۶ خویش، درصد تجزیهٔ بعضی از املاک وسیع و تشویق توسعهٔ یک کشاورزی آزاد برآمد. باسیلیوس

www.IrPDF.com

در شرف رهبری ناوگانی در جنگ با ساراسنها در سیسیل بود که به سن شصت و هشت سالگی اجل گریبانش را گرفت. از زمان هراکلیوس قلمرو امپراطوری بیزانس تا این درجه گسترده، و از دوران زمامداری یوستینیانوس تا این اندازه نیرومند نبود.

انحطاط بیزانس در دوران حکومت برادر سالخورده‌اش قسطنطین هشتم (۱۰۲۵-۱۰۲۸) دوباره آغاز شد. از آنجا که فرزندان قسطنطین منحصر به سه دختر بود، قسطنطین رومانوس سوم را ترغیب به ازدواج با دختر بزرگ خود زوئه کرد که تقریباً پنجاه سال از عمرش می‌گذشت. زوئه در مقام نیابت سلطنت، و به یاری خواهرش تئودورا، امور حکومت را در دوران امپراطوری رومانوس سوم (۱۰۲۸ ـ ۱۰۳۴)، میخائیل چهارم (۱۰۳۴-۱۰۴۲)، میخائیل پنجم (۱۰۴۲)، و قسطنطین نهم (۱۰۴۲ - ۱۰۵۵) اداره می‌کرد، و کمتر اتفاق افتاده بود که امپراطوری بیزانس به این خوبی اداره شده باشد. این دو خواهر ـ زوئه و تئودورا ـ به ریشه کن کردن فساد حاکم بر دوایر حکومتی و کلیساها پرداختند و صاحبمنصبان را واداشتند تا وجوهی را که بالا کشیده بودند و ذخایری را که نبلعیده بیرون بدهند؛ چنانکه یکی از آنها که چندی مقام صدراعظمی داشت ۵٬۳۰۰ پوند طلایی را (معادل ۲٬۲۲۶٬۰۰۰ دلار) که در مخرن آبی پنهان ساخته بود تسلیم کرد؛ و هنگامی که بطرک آلکسیس درگذشت، از اطاقهای مسکونی وی ۱۰۰٬۰۰۰ پوند نقره (معادل ۲۷٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار) یافتند. چند صباحی فروش مناصب موقوف شد. زوئه و تئودورا در عالی ترین محاکم به مسند قضا جلوس می‌کردند و با سختگیری عدالت را اجرا می‌کردند. بیطرفی زوئه مانند نداشت. از آنجا که در شصت و دو سالگی با قسطنطین نهم ازدواج کرده بود، و می‌دانست که مشاطه‌گر ماهرش نیز زیبایی ظاهری او را بزور حفظ کرده است، به شوهر جدید خود اجازه داد که همخوابه‌اش سکلرنا را به کاخ سلطنتی بیاورد و همانجا با وی زندگی کند. قسطنطین بین خوابگاههای آن دو زن مقام گزید، و زوئه تا از فراغت قسطنطین مطمئن نمی‌شد، به ملاقات وی نمی‌رفت. هنگامی که زوئه درگذشت (۱۰۵۰) خواهر کهترش تئودورا در صومعه‌اش گوشهٔ عزلت گزید، و قسطنطین نهم، با ذوق و خردمندی، مدت پنج سال حکومت کرد. وی افراد با صلاحیت و تحصیلکرده را به کمک خویش خواند و کلیسای اعظم سانتاسوفیا را از نو تزیین کرد، برای فقرا بیمارستان و سرپناه ساخت، و ادبیات و هنر را در کنف حمایت خویش گرفت.

هنگامی که قسطنطین درگذشت (۱۰۵۵) هواخواهان سلسلهٔ مقدونی، عامهٔ مردم را تحریک به شورشی کردند که در نتیجهٔ آن تئودورای باکره را از گوشهٔ عزلت صومعه به در آورد و، با آنکه خود او سخت مخالف با این روش بود، تاج بر فرقش نهادند و او را امپراطریس خواندند. با آنکه این زن هفتاد و چهار سال از عمرش می‌گذشت، خود و وزیرانش با کاردانی تمام به ادارهٔ امور کشور پرداختند، لکن تئودورا در ۱۰۵۶ با مرگی چنان ناگهانی درگذشت که هرج و مرج به دنبال آورد. اشراف درباری میخائیل ششم را نامزد امپراطوری کردند، اما سپاهیان مایل بودند سرداری به نام اسحاق کومننوس به این مقام برگزیده شود. یک جنگ موضوع را فیصله داد؛ به این معنی که میخائیل به سلک رهبانان درآمد، و کومننوس در سال ۱۰۵۷ به عنوان امپراطور قدم به پایتخت نهاد. سلسلهٔ مقدونیان، پس از ۱۹۰ سال خشونت، جنگ، زناکاری، پرهیزکاری، و مملکتداری فوق‌العاده، به پایان خویش رسیده بود.

اسحاق کومننوس بعد از دو سال استعفا داد، قسطنطین دوکاس، رئیس سنا، را به جانشینی خود معین کرد، و خود وارد صومعه‌ای شد. هنگامی که قسطنطین درگذشت (۱۰۶۷)، بیوهٔ وی ائودوکیا مدت چهار سال نایب‌السلطنه شد، اما حوایج جنگ، وجود رهبر سختگیرتری را ایجاب می‌کرد؛ به همین سبب وی به عقد ازدواج رومانوس چهارم درآمد و تاج بر سر وی نهاد. رومانوس در مناذگرد از ترکان شکست خورد (۱۰۷۱)، سرشکسته به قسطنطنیه بازگشت، از

www.IrPDF.com

مقام امپراطوری خلع و زندانی شد؛ او را نابینا ساختند و به حال خود رها کردند و بر زخمهایش مرهمی ننهادند تا از این طریق جان سپرد. هنگامی که آلکسیوس اول مشهور به کومننوس برادرزادهٔ اسحاق کومننوس، بر تخت سلطنت جلوس کرد (۱۰۸۱)، چنان می‌نمود که امپراطوری بیزانس نزدیک به سقوط است. ترکان بر اورشلیم چیره شده (۱۰۷۶) و از آسیای صغیر شروع به پیشروی کرده بودند؛ پچنگها و کومانها از سمت شمال به قسطنطنیه نزدیک می‌شدند؛ نورمانها بر پادگانهای مهم بیزانسی در حوزهٔ آدریاتیک هجوم می‌بردند؛ حکومت و سپاه بر اثر خیانت بیکفایتی، فساد، و جبن فلج شده بود. آلکسیوس برای رویارویی با اوضاع حیله و جرئت به کار برد. جاسوسانی به ایتالیای نورمان فرستاد تا در آنجا انقلابی برپا دارند. و به ونیز امتیازات تجاری واگذار کرد، تا در مقابل از نیروی دریایی آن خطه علیه نورمانها استفاده کند. خزاین کلیسا را ضبط کرد تا از آن طریق نیروی سپاه امپراطوری را تقویت بخشد. شخصاً جنگ را آغاز کرد و بیشتر با به کار بستن تدابیر سوق‌الجیشی، نه با خونریزی، به پیروزیهایی نایل آمد. در میان اینهمه گرفتاریهای خارجی مجال آن را پیدا کرد که دستگاه حکومت و دفاع کشور را از نو طرح ریزد و به این نحو امپراطوری متزلزل بیزانس را یک قرن دیگر حیات بخشد. در ۱۰۹۵، طی یک اقدام دیپلماتیک دامنه‌دار، دست به دامان غرب شد تا به یاری دنیای مسیحی شرق بشتابد. وی، در شورای پیاچنتسا، پیشنهاد کرد که در برابر اتحاد اروپا بر ضد عالم اسلام، دوباره کلیسای یونان و کلیسای لاتین با هم متحد شوند. تقاضای وی، دست در دست عوامل دیگر، بند از پای جنگ برداشت، و نخستین جنگ از جنگهای اسف انگیز صلیبیی، که مقدر بود ابتدا مایهٔ نجات و سپس باعث انهدام امپراطوری بیزانس شود، آغاز شد.

IV – زندگی بیزانسی: ۵۶۶ – ۱۰۹۵

در آغاز قرن یازدهم، امپراطوری یونان، در پرتو جنگاوری و حسن تدبیر سلسله‌های ایسوریایی و مقدونی، بار دیگر همان قدرت، ثروت، و فرهنگی را باز یافته بود که در اوج اقتدارش در دوران فرمانروایی یوستینیانوس داشت. آسیای صغیر، صفحات شمالی سوریه، قبرس، جزیرهٔ رودس، جزایر سیکلاد، و کرت از چنگ مسلمانان به در آمده بود؛ ایتالیای جنوبی یک بار دیگر یونان کبیر شده و زیر فرمان قسطنطنیه درآمده بود؛ بلغارها و اسلاوها را از بالکان بیرون رانده بودند؛ بازرگانی و صناعت بیزانسی بار دیگر مدیترانه را در قبضهٔ اختیار خود گرفت؛ مسیحیت یونانی در شبه جزیرهٔ بالکان و روسیه پیروز شده بود؛ و ادبیات و هنر یونانی در عهد سلطنت مقدونیان دورهٔ رنسانس را به خود می‌دید. درآمد کشور در قرن یازدهم به پول امروزی معادل ۲٬۴۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار می‌شد. قسطنطنیه در اوج شکوفایی خویش بود و از لحاظ بازرگانی، ثروت، تجمل، زیبایی، آراستگی، و هنر از رم و اسکندریهٔ قدیم، و از بغداد و قرطبهٔ همان عهد، پیشی می‌جست. در این تاریخ نفوس آن شهر، که سر به یک میلیون نفر می‌زد، بیشتر آسیایی یا اسلاو بودند ـ ارمنیها، کاپادوکیاییها، سوریها، یهودیان، بلغارها و یونانیان نیمه اسلاو، به اضافهٔ جماعت رنگارنگی از سوداگران و سربازان اسکاندیناوی، روسیه، ایتالیا، و اسلام؛ و در رأس تمامی یلنها قشری از اشراف یونانی که روز به روز تعدادشان کمتر می‌شد. هزار نوع خانهٔ مختلف ـ با سقفهای دو شیب، مسطح، یا گنبدی ـ با بالکانه‌ها، پیشخوانهای ستوندار، باغها، یا داربستها؛ بازارهای شهر انباشته از فراورده‌های تمام نقاط عالم؛ هزاران کوچهٔ باریک پر از گل و لای، مملو از دکانها و خانه‌های استیجاری؛ خیابانهایی باشکوه که در دو سوی آنها خانه‌های مجلل اعیانی و رواقهای سایه افکن قرار داشت و مزین به مجسمه‌هایی بیشمار، و آراسته به طاقهای نصرت بودند و، از میان دروازه‌های حصار شهر که بر آنها نگاهبانانی پاس می‌دادند، به مناطق ییلاقی منتهی می‌شدند؛ کاخهای سلطنتی مفصلی مانند کاخ تریکونخوس از آن تئوفیلوس، کاخ جدید باسیلیوس اول و کاخ بوکولئون متعلق به نیکفوروس

www.IrPDF.com

فوکاس، که پلکان مرمری آن به بندرگاهی نزدیک دریای مرمره سرازیر می‌شد که در دو سوی آن ستونبندی حجاری شده قرار داشت؛ کلیساهای متعدد، (به قول یکی از جهانگردان)، «به تعداد روزهای سال» که چند تا از آنها از لحاظ معماری گوهرهایی قیمتی بودند؛ محرابهایی حاوی معززترین و گرانبهاترین یادگارهای عالم مسیحیت؛ صومعه‌هایی باشکوه بی آزرمانه از بیرون، و خروش قدیسین مغرور از درون؛ و کلیسای اعظم سانتا سوفیا که مدام به تزیین آن می‌پرداختند، کلیسایی درخشان از انوار چراغها و شمعها، سنگین از بوی عود و عبیر، هیبت آور از فرط جلال، و پر طنین از نغمات دلنشین: این بود چارچوب نیمی از طلا ـ نیمی خشت زندگی سرشار پایتخت امپراطوری بیزانس. در داخل کاخهای شهری اشراف و سوداگران بزرگ، و در کوشکهای ییلاقی ساحلی و دور از ساحلی، هر نوع اسباب تجملی که مورد استفادهٔ آن عصر بود، و آن تزیینی که از بند محرمات اقوام سامی رسته بود دیده می‌شد: سنگهای مرمر از هر رقم با هر صبغه، نقاشیهای دیواری و موزائیکها، مجسمه‌ها و ظروف بسیار سفالین، پرده‌های آویخته بر میله‌های سیمین، فرشینه‌ها و قالیها و پارچه‌های ابریشمین، درهای منبتکاری شده با عاج یا نقره، اثاثه‌ای با تراش ظریف، ظروف غذاخوری طلا یا نقره. در اینجا بود که متشخصان جهان بیزانس آمد و رفت می‌کردند: مردان و زنانی با چهرهٔ زیبا و قامت رعنا، ملبس به حریرهای الوان و توری و خز و قائم، و در نزاکت و عشق ورزیها و فتنه سازیها، رقیب پاریس و ورسای عهد بوربونها. هرگز آرایش موی و جواهرات و عطر و بزک بانوان به این درجه از کمال نرسیده بود. در کاخهای امپراطور، تمام مدت سال، آتش را روشن نگاه می‌داشتند تا عطریات لازم را برای معطر ساختن ملکه‌ها و شاهزاده خانمها فراهم آورند. هرگز سابقه نداشت که زندگی تا این درجه مزین و پر تشریفات، تا این حد آکنده از مشایعتها و پذیراییها و نمایشها و مسابقه‌ها، و این اندازه تابع مو به موی رسوم و آداب معاشرت باشد. طبقهٔ پابرجای اشراف، علاوه بر دربار امپراطوری، در هیپودروم [اسپریس یا میدان مسابقات] نیز فاخرترین جامه‌ها و زیورآلات خویش را به رخ دیگران می‌کشیدند. کالسکه‌های آنان در خیابانها چنان بی‌پروا حرکت می‌کردند که آنان را منفور پیادهٔ فقیر می‌ساخت، و آن قدر مجلل و پر زرق و برق بودند که مورد لعن و تکفیر اسقفهایی قرار می گرفتند که در ظروف ـ و بر محرابهای ـ مرمرین و سیمین و زرین به خدمت خدا کمر بسته بودند. روبر اهل کلاری، از وقایعنگاران مشهور فرانسوی، نوشت که قسطنطنیه حاوی «دو ثلث ثروت جهان» بود؛ و به قول بنیامین تودلایی، جهانگرد یهودی، «نفوس یونانی چنان می‌نمود که جملگی از ملکزادگانند.» یکی از نویسندگان قرن دوازدهم نوشت: «قسطنطنیه اگر از لحاظ ثروت از تمام شهرهای دیگر برتر است، از نظر رذیلت نیز بر دیگر شهرها تفوق دارد.» در اینجا همهٔ گناهان یک شهر بزرگ میان توانگران و مستمندان این شهر به یک سان تقسیم شده بود. بر روح امپراطوران این سرزمین گاهی خوی حیوانی و زمانی فرشته خویی مستولی بود؛ و در میان مردم شدت نیاز مذهبی را می‌شد با فساد سیاستها یا خشونتهای جنگ تعدیل کرد. اخته کردن کودکان برای آنکه به عنوان خواجه در حرمسراها و تشکیلات اداری خدمت کنند، و کشتن یا نابینا کردن مدعیان بالفعل یا بالقوهٔ تاج و تخت، در طول زمامداری سلسله‌های مختلف و در ماجراهای جوراجور اما تکراری این شهر فرنگ ادامه یافت. نفوس امپراطوری، یعنی خلقی لجام گسیخته و تحت نفوذ انگیزه‌های ناشی از اختلافات نژادی و طبقاتی و مذهبی، مردمی بودند بی ثبات، خونخوار، و گاهی طاغی؛ حکومت با نان و روغن و شراب به آنها رشوه می‌داد؛ و مسابقات اسبدوانی، ستیز با جانوران، رقص روی بند، پانتومیمهای مستهجن در تماشاخانه، و حرکت کوکبهٔ امپراطورها یا اعاظم روحانی در سرگذرها آنها را سرگرم می‌ساخت. قمارخانه و میخانه همه جا وجود داشت؛ فاحشه‌خانه را تقریباً در هر خیابانی می‌شد سراغ گرفت، حتی گاهی «در جلو درهای کلیسا». زنان بیزانسی در شهوترانی و اخلاص دینی، و مردان آن در حضور ذهن و عدم رعایت هر گونه اصول اخلاقی در نیل به امیالشان اشتهار داشتند. همهٔ طبقات به سحر، طالع بینی، غیبگویی، جادو، افسونگری، و تعویذهای اعجازآمیز معتقد بودند. فضایل رومی حتی قبل از زبان لاتینی ناپدید

www.IrPDF.com

شده بود. خصلتهای رومی و یونانی پایمال سیلی از مشرق زمینیهای آواره شده بود که اصول اخلاقی خویش را از کف داده و اخلاقیات دیگران را جز بظاهر قبول نکرده بودند. با اینهمه، حتی در این جامعهٔ بسیار دینی و شهوانی، اکثریت عظیم مردان و زنان اولیا و شارمندانی بودند آراسته و محجوب که، بعد از سبکسریهای ایام جوانی، به شادیها و غمهای زندگی خانوادگی می‌پرداختند و به اکراه کارهای دنیوی را انجام می‌دادند. همان امپراطورهایی که رقیبان خود را نابینا می‌کردند اعاناتی از کیسهٔ فتوت خود به بیمارستانها، یتیمخانه‌ها، مساکن سالمندان، و برای ایجاد مسافرخانه‌هایی برای مسافران بذل می‌کردند. و در آن جرگهٔ اشرافی که تجمل و راحت دستور روزمره زندگی محسوب می‌شد، بودند صدها کسان که، با حمیتی که پولدوسی از شدت آن می‌کاست، خود را وقف وظایف مملکتداری و تمشیت امور می‌کردند و، علی‌رغم تمام براندازیها و توطئه‌ها، به طریقی ترتیبی می‌دادند تا مملکت را از هر گونه مصیبتی برهانند و خوش عاقبت‌ترین اقتصاد جامعه در جهان مسیحیت قرون وسطی را حفظ کنند.

بوروکراسی یا دیوانسالاریی که دیوکلتیانوس و قسطنطین بنا نهاده بودند، در عرض هفت قرن، وسیلهٔ مؤثری برای حکومت شده بود که حکمش در هر ناحیه‌ای از قلمرو امپراطوری نافذ بود. هراکلیوس به جای رویهٔ سابق تقسیم امپراطوری به ایالتهای مختلف، کشور را به «تم»ها یا واحدهایی نظامی تقسیم کرد که هر واحد زیر فرمان یک استراتگوس یا فرماندار نظامی اداره می‌شد؛ این یکی از صد طرقی بود که بدان وسیله خطر ناشی از جهان اسلام موجب جرح و تعدیل بنیادهای امپراطوری بیزانسی شد. تمها تا حدود بسیار زیادی استقلال داخلی خود را حفظ کردند و در پرتو این حکومت تمرکز یافته از رفاه برخوردار شدند؛ اینان، بی‌آنکه متحمل فشار مستقیم کشمکشها و شدت عملهایی که زندگی پایتخت را پرآشوب می‌ساخت بشوند، آرامش مداومی به خود دیدند. بر قسطنطنیه شخص امپراطور، بطریق، و جماعت حکمفرما بودند، اما بر تمها قوانین بیزانسی حکومت می‌کرد. در حالی که اسلام میان قوانین و الاهیات فرقی قایل نمی‌شد، و اروپای باختری در دام هرج و مرج ناشی از ده دوازده قانون نامهٔ بربری رفتار شده بود، دنیای بیزانسی میراث یوستینیانوس را به جان گرامی می‌شمرد و توسعه می‌بخشید. نوول‌ها یا قوانین جدید یوستینوس دوم و هراکلیوس، اکلوگا یا قوانین منتخب که از جانب لئو سوم نشر یافت، باسیلیکا یا فرامین شاهی که از طرف لئو ششم اعلام گردید، و نوولهایی که به اشارهٔ همین لئو وضع شد پندکت یا قانون نامهٔ عظیم یوستینیانوس را با نیازمندیهای متغیر پنج قرن تطبیق داد. قوانین لشکری، روحانی، دریانوردی، تجاری، و قوانین مربوط به امور روستایی به احکام قضایی سپاهیان و روحانیون، بازارها و بنادر، و مزارع و دریاها نظم و اعتبار بخشید؛ و در قرن یازدهم، مدرسهٔ حقوق قسطنطنیه مهد متفکران جهان غیر روحانی مسیحیت بود. از این رو، مردم بیزانس بزرگترین عطیهٔ روم ـ حقوق رومی ـ را در خلال هزار سال مخاطره و تغییر حفظ کردند، تا آنجا که احیای آن قوانین در بولونیا در قرن دوازدهم انقلابی در قوانین مدنی اروپای لاتین و قوانین شرعی کلیسای روم پدید آورد. قانون نامهٔ دریایی بیزانس، که توسط لئو سوم اعلام و براساس نظامات بحری رودس باستان وضع شده بود، نخستین مجموعهٔ قوانین بازرگانی در جهان مسیحیت قرون وسطی بود. این مجموعه در قرن یازدهم منشأ قوانین همانندی برای دو جمهوری ایتالیایی ترانی و آمالفی شد؛ و از این طریق جزو میراث حقوقی جهان نوین درآمد.

قانون نامهٔ روستایی کوششی بود معتبر برای جلوگیری از فئودالیسم و استقرار زارعین آزاد. مزارع کوچک را به سربازان بازنشسته تفویض کردند. زمینهای وسیعتری که به حکومت تعلق داشت برای کشت در اختیار سربازان گذاشته شد تا به عنوان خدمت نظام در آنها به کار زراعت بپردازند؛ مناطق عظیمی کوچنشین فرقه‌های بدعتگذاری شد که از آسیا به تراکیا و یونان منتقل شده بودند. در نواحی باز هم پهناورتر، جماعات بربری را که تصور می‌رفت حضورشان در قلمرو امپراطوری کم زیانتر از خارج باشد بزور یا تحت حمایت دولت اسکان دادند. به این نحو بود که

www.IrPDF.com

گوتها در تراکیا و ایلیریا، لومباردها در پانونیا، اسلاوها در تراکیا و مقدونیه و یونان متوطن شدند. تا قرن دهم میلادی نفوس پلوپونز بیشتر از نژاد اسلاو بودند، و اسلاوها در آتیک و تسالی فراوان بودند. حکومت و کلیسا در کاهش بردگی دست یاری دادند. قوانین امپراطوری فروش بردگان یا برده کردن آزاد مردان را ممنوع کرد و بردگانی را که به خدمت سپاهی یا به سلک روحانیون درمی‌آمدند یا با مردمان آزاد وصلت می‌کردند خود به خود از قید بندگی رهانید. در قسطنطنیه بردگی در حقیقت منحصر به خدمتکاران خانگی بود، ولی در همین محدوده کم کم رونقی پیدا می‌کرد.

با اینهمه، تقریباً این یک قانون تنازع بقای نیوتنی تاریخ است که املاک زراعی بزرگتر، به نسبت مقدار و نزدیکیشان، املاک کوچکتر را جذب می‌کنند، و از راه خرید یا شیوه‌های دیگر، هر چند وقت یک بار مجموع این قبیل اراضی بدل به املاکی عظیم می‌شود، به مرور ایام، تمرکز اراضی به مرحلهٔ انفجار می‌رسد، آنگاه از طریق بستن مالیات یا به کمک انقلاب املاک بار دیگر تقسیم می‌شوند، و باز تمرکز اراضی از نو آغاز می‌شود. تا قرن دهم اکثر اراضی شرق بیزانسی، در املاکی وسیع، متعلق بود به ملاکان ثروتمند (دوناتوی، به معنی افراد مقتدر)، یا کلیساها و صومعه‌ها، یا بیمارستانهایی که، به موجب وصیت پرهیزکاران، هر کدام اراضی موقوفه‌ای خاص خود داشتند. کار کشت در این گونه اراضی بر عهدهٔ سرفها یا کولونی بود که از لحاظ حقوقی آزاد، اما از نظر اقتصادی در قید و بند بودند. مالکان، با خیل ملازمان و محافظان و بردگانی که کارهای خانگی می‌کردند، در کوشکهای ییلاقی، یا در عمارتهای شهری خود، در عین تجمل زندگی می‌کردند. نمونه‌هایی از این اعیان بزرگ را، اعم از خوب یا بد، در داستان ولینعمت باسیلیوس اول، خاتون دانیلیس، ملاحظه می‌کنیم. هنگامی که وی به دیدن باسیلیوس در قسطنطنیه می‌رفت؛ سیصد تن غلام بنوبت کجاوه‌ای را که در آن از پاتراس سفر می‌کرد روی شانه‌های خود حمل می‌کردند. هدایایی که خاتون دانیلیس برای باسیلیوس برد بمراتب گرانبهاتر از هر تحفه‌ای بود که تا آن تاریخ شهریاری نزد یکی از امپراطوران بیزانسی فرستاده بود. فقط بخشی از این هدیه‌ها مشتمل بود بر چهار صد تن جوان، صد تن خواجه، و صد تن دوشیزه؛ همچنین چهارصد طاقه پارچه‌های زربفت نفیس، صد طاقه پارچهٔ کتان (هر کدام آن قدر ظریف که می‌شد آن را در لای درز یک نی جا داد)، و یک مجموعه ظروف غذا خوری نقره و طلا. وی در دوران حیات قسمت اعظم دارایی خویش را بخشید و هنگام مرگش وصیت کرد که مابقی را به فرزند باسیلیوس تسلیم کنند. لئو ششم ناگهان خود را مالک هشتاد پارچه ملک زراعتی و چند کوشک، مبالغ عظیمی سکه و جواهرات و بشقابهای زرین، اثاثهٔ گرانقیمت، اشیای باارزش، گله‌های بیشمار، و هزاران تن غلام یافت.

این گونه هدایای یونانی رویهمرفته موجب رضایت خاطر امپراطوران نبود. ثروتی که بدین نحو از گوشت و عرق میلیونها مردم انباشته شده بود به صاحبان آنها قدرتی می‌بخشید که در مجموع برای هر شهریاری خطرناک محسوب می‌شد. امپراطوران بیزانس، به حکم منافع شخصی و همچنین حس نوعپروری، می‌کوشیدند تا این فرایند تمرکز ثروت را متوقف سازند. زمستان سخت سال ۹۲۷ - ۹۲۸ به خشکسالی و طاعون انجامید؛ روستاییان، که از گرسنگی در شرف مرگ بودند، زمینهای مزروع خود را به قیمت بی نهایت ناچیز، یا صرفاً در برابر نان بخور و نمیر، به ملاکان عمده فروختند. در سال ۹۳۴ نایب‌السلطنه رومانوس نوولی (قانونی جدید) منتشر کرد که ملاکان را تقبیح می‌کرد که «خود را بیرحمتر از خشکسالی و طاعون نشان داده‌اند». همین قانون جدید مقرر داشت که هر ملکی که به کمتر از نصف «قیمت عادلانه» خریداری شده است باید به صاحبش بازگردانده شود، و به هر فروشنده‌ای اجازه داد، در عرض سه سال، زمینی را که فروخته بود بار دیگر، به همان قیمت، از خریدار بازستاند. این فرمان فقط اثری جزئی داشت؛ تمرکز اموال ادامه یافت؛ گذشته از آن، بسیاری از زارعان آزاد که از مالیاتهای گزاف شاکی بودند زمینهای

www.IrPDF.com

خود را فروختند و به شهرها و در صورت امکان به قسطنطنیه نقل مکان کردند تا از وظیفه‌ای که حکومت به مستمندان بذل می‌کرد استفاده کنند. باسیلیوس دوم مبارزات امپراطوران را علیه اشراف تجدید کرد. فرمان سال ۹۹۶ وی به فروشنده اجازه داد که هر موقع توانست، زمینش را به همان قیمتی که فروخته بود دوباره بخرد؛ کلیهٔ اسناد مالکیت زمینهایی را که متناقض با قانون مورخ ۹۳۴ خریداری شده بود لغو کرد، و مقرر داشت که این گونه زمینها بی هیچ درنگ و بی هیچ هزینه‌ای به صاحبان قبلی آنها بازگردانده شود. بیشتر مالکان از رعایت این قانون طفره می‌رفتند، و تا قرن یازدهم نوعی فئودالیسم تعدیل یافته به طور پراکنده در شرق بیزانسی برقرار شده بود. اما کوشش امپراطوران هدر نرفت. زارعین آزادی که باقی ماندند، بر اثر انگیزهٔ مالکیت، در زمینهای خویش به ایجاد کشتزار، باغهای میوه، تاکستانها، کندوهای عسل، و مراکز گله‌داری پرداختند؛ ملاکان بزرگ کشاورزی علمی را به پایه‌ای رساندند که اوج کمال آن در قرون وسطی بود؛ و از قرن هشتم تا قرن یازدهم کشاورزی بیزانسی پا به پای ترقی روزافزون صناعت آن امپراطوری پیش رفت.

امپراطوری روم شرقی در این دوران یک خصلت شهری و نیمه صنعتی پیدا کرد که کاملا با طرز زندگی روستایی اروپای لاتین شمال کوهستان آلپ تفاوت داشت. کارگران معادن و فلزگران جداً به اکتشاف و استخراج سرب، آهن، مس، و طلا در زمین پرداختند. نه فقط قسطنطنیه، بلکه صد شهر دیگر بیزانسی ـ مانند سمورنا، طرسوس، افسوس، دوراتتسو، راگوزا، پاتراس، کورنت، تب، تسالونیکا، آدریانوپل، هراکلیا، سلومبریا ـ همه از غوغای دباغان، کفاشان، سراجان، اسلحه سازان، زرگران، جواهرسازان، فلزکاران، درودگران، خراطان، چرخسازان، خبازان، رنگرزان، نساجان، کوزه گران، موزائیکسازان، نقاشان و نظایر آنها پر طنین بود. در قرن نهم میلادی شهرهای قسطنطنیه، بغداد، و قرطبه، هر سه به عنوان مراکز عظیم و جوشان صنعتی و مبادلهٔ کالاها، تقریباً جنب و جوش و غوغای سرسام‌آور یک پایتخت مدرن کوس برابری می‌زدند. علی رغم رقابت هنرمندان ایرانی، پایتخت یونانی هنوز در تهیهٔ پارچه‌های حریر و منسوجات لطیف پیشرو دنیای سفیدپوستان محسوب می‌شد، وفقط سه ناحیهٔ آرگوس و کورنت و تب از این لحاظ بعد از قسطنطنیه قرار داشتند. صنعت منسوجات فوق‌العاده متشکل بود، و عدهٔ بسیار زیادی از بردگان را به عنوان کارگر در استخدام داشت؛ اکثریت کارگران دیگر را صنعتگران آزاد تشکیل می‌دادند. جماعت کارگر قسطنطنیه و تسالونیکا از محرومیتهای طبقهٔ خویش آگاه بودند و به شورشهای بی ثمر عدیده‌ای دست زدند. کارفرمایان آنها تودهٔ عظیمی از افراد طبقهٔ متوسط را تشکیل می‌دادند که طبقه‌ای بود مال اندوز، بخشنده، کوشا، با فراست، و بشدت محافظه‌کار. صنعتگران مهم، از جمله کارگران، هنرمندان، مدیران، بازرگانان، قضات، و متخصصان امور مالی به صورت سیستماتا (با اتحادیه‌های اصناف) متشکل شده بودند، که دنباله و از مآثر تشکیلات کولگیا و آرتس باستان بود و به واحدهای اقتصادی عظیم یک حکومت «صنفی» مدرن شباهت داشت، هر اتحادیه‌ای واجد جنبهٔ انحصاری در رشتهٔ ویژهٔ خود بود، اما در مسائلی مانند خرید مواد، بهای اجناس، روشهای ساختن کالاها، و شرایط فروش شدیداً تابع نظاماتی بود که به موجب قوانین مصوب تعیین می‌شد؛ بازرسان دولتی بر عملیات و دفاتر حساب نظارت داشتند، و گاهی حداکثر دستمزدها را قانون معین می‌کرد. با وصف این، صنایع کوچک به کارگران آزاد و تهور انفرادی واگذار شده بود. این ترتیبات به صنعت بیزانس نظم و رفاه و دوام بخشید، اما مانع از ابتکار و اختراع شد، و به رکوردی در وضع اجتماعی و زندگی انجامید که خاص مشرق زمینیها بود.

اداره یا نظارت دولت بر بنادر و اسکله‌ها، تعیین و تنظیم بیمه و قرضه در مقابل ودیعه گذاشتن ناوها، مبارزهٔ شدید با دریازنی، و وجود ثابت ترین پول رایج در اروپا، همه دست به دست هم داد و مشوق بازرگانی شد. دولت بر کلیهٔ داد و ستدها نظارتی ساری به عمل آورد - صادرات پاره‌ای از کالاها را ممنوع کرد، تجارت غله و حریر را انحصاری ساخت،

www.IrPDF.com

بر کالاهای وارداتی و صادراتی عوارض گذارد، و بر فروش مالیات بست. حکومت به سوداگران خارجی ـ ارامنه، سوریها، مصریها، آمالفیها ، پیزاییها، ونیزیها، جنوواییها، یهودیها، روسها، و کاتالانها ـ اجازه داد که قسمت اعظم بازرگانی بیزانس را در دست بگیرند و در خود پایتخت یا اطراف آن «کارخانه‌ها»یا بنگاههایی نیمه مستقل دایر سازند؛ و با این عمل تقریباً به استقبال حاکمیت بر دو دریای اژه و سیاه رفت. گرفتن ربح مجاز بود، اما نرخ آن به حکم قانون، دوازده، ده، هشت درصد، و حتی کمتر از این مقرر شده بود. بانکداران متعدد بودند؛ و شاید این وام دهندگان قسطنطنیه بودند که برات را ابداع کردند و جامعترین سیستم اعتبار را در جهان مسیحیت قبل از قرن سیزدهم سازمان دادند، نه همکاران ایتالیاییشان.

V – رنسانس بیزانسی

بر اثر تلاش و مهارت مردم و زیاده خواهیهای اعیان، در قرن نهم و دهم هنر و ادبیات به طرز شایانی احیا شد. گرچه امپراطوری تا آخرین روز انقراض خود را رومی می‌نامید، تقریباً تمامی عناصر لاتینی آن به استثنای حقوق رومی از بین رفته بود. در شرق بیزانسی از دوران فرمانروایی هراکلیوس، زبان یونانی زبان دولت، ادبیات، لیتورژی، و همچنین زبان محاوره‌ای شده بود. تعلیم وتربیت اکنون به کلی یونانی بود. تقریباً کلیهٔ آزاد مردان، بسیاری از زنان، حتی جمع کثیری از غلامان نیز تا حدودی از تعلیم و تربیت برخوردار می‌شدند. دانشگاه قسطنطنیه، که مانند ادبیات به طور کلی در بحرانهای عصر هراکلیوسی راه زوال سپرده بود، به همت سزار بارداس احیا شد (۸۶۳) و به خاطر دوره‌های تدریس لغتشناسی، فلسفه، الاهیات، نجوم، ریاضیات، زیستشناسی، موسیقی، و ادبیاتش شهرتی بسزا پیدا کرد. در این دانشگاه حتی آثار ادیب مشرکی چون لیبانیوس و استاد بلیغ ملحدی چون لوکیانوس خوانده می‌شد. تدریس به طور کلی برای دانشجویان لایق رایگان بود؛ و حقوق استادان را دولت می‌پرداخت. کتابخانه‌های عمومی و خصوصی متعددی وجود داشت و هنوز شاهکارهای کلاسیکی را که در دنیای پرهرج و مرج غرب از خاطره‌ها رفته بود حفظ می‌کردند.

این انتقال گستردهٔ میراث یونانی در عین حال هم مایهٔ انگیزش و هم باعث محدودیت بود. ذهن را هم تیز ساخت و هم وسعت بخشید و از چهار دیواری دیرین مباحثات دینی و بلاغت موعظه‌ای رهانید. اما همین غنای آن جلو نیروی ابتکار را گرفت. مبتکر بودن برای فرد جاهل بمراتب آسانتر است تا شخص عالم. ادبیات بیزانسی بویژه برای تلذذ مردان و زنان تربیت یافته و متفنن بود؛ به این معنی که ادبیاتی بود پیراسته و مهذب، آکنده از دقایق هنری و تصنعات، به سبک یونانی اما نه به زبان یونانی، که به ظاهر زندگی بشری می‌پرداخت و با عمق آن کار نداشت. گرچه روحانیون این دوره به طرزی شایان توجه اهل تساهل بودند، با اینهمه، تفکر، بر اثر عاداتی که در جوانی شکل پذیرفته بود به طیب خاطر همچنان در محدودهٔ جزم اندیشی دینی در جا زد، و جماعت تمثالشکنان عابدنماتر از کشیشان بودند.

عصر اسکندری دیگری از دانشوری آغاز شده بود. استادان به تجزیهٔ زبان و عروض شعری پرداختند؛ رسالات موجز، «قواعد کلی»، و تاریخهای عمومی نگاشتند؛ و لغتنامه‌ها، دایرةالمعارفها ، و گلچینهای ادبی گرد آوردند. در این عهد بود که کنستانتین کفالاس گلچین ادبیات یونانی را گرد آورد (۹۱۷) و سویداس فرهنگ خود را تألیف کرد (۹۷۶). تئوفانس (حد ۸۱۴) و لئو شماس (متـ ۹۵۰) به نگارش تاریخهای مغتنم عهد خویش یا نزدیک به دوران زندگی خویش مبادرت جستند. پاولوس آیگینایی (۶۱۵ – ۶۹۰) به تدوین دایرةالمعارفی پزشکی دست زد که در آن نظریات

www.IrPDF.com

و روشهای علمی پزشکان عالم اسلامی را با میراث جالینوس و اوریباسیوس یکجا جمع کرد. این کتاب به کلامی تقریباً نوین یک رشته عملیات جراحی را در مورد سرطان سینه، بواسیر، میل زدن مجرای بول، اخراج سنگ مثانه، و اخته کردن تشریح می‌کرد. پاولوس دربارهٔ مورد آخر می‌نویسد که برای خواجه کردن باید بیضه‌های کودکان را در گرمابهٔ داغی له کرد.

طبیعیدان مبرز بیزانسی در خلال این قرنها، معلم گمنام و تهیدستی بود موسوم به لئو تسالونیکایی (حد ۸۵۰) که دارالعلم قسطنطنیه به او اعتنایی ننمود تا آنکه یکی از خلفای عباسی او را به بغداد دعوت کرد. یکی از شاگردانش که در جنگ به اسارت درآمده بود بندهٔ زرخرید یکی از اعیان مسلمان شد، و دیری نگذشت که مولا شیفتهٔ احاطهٔ غلام جوان به علم هندسه گشت. خلیفه مأمون، پس از استحضار از این موضوع، جوان را برانگیخت تا در مجلس مباحثه‌ای که در دربار خلافت راجع به مسائل هندسی برگزار می‌شد شرکت جوید؛ در مجلس از تبحر جوان در شگفت ماند، با کنجکاوی مشتاقانه‌ای به شرح وی از استادش گوش داد، و بیدرنگ، با وعدهٔ مال و منال، لئو را به دارالعلم بغداد دعوت کرد. لئو در این باب صوابدید یکی از عمال دولت بیزانس را خواست، و او نیز ماجرا را با امپراطور تئوفیلوس باز گفت، و تئوفیلوس هم برای نگاهداشتن لئو بیدرنگ به وی مقام استادی دولتی اعطا کرد. لئو عالمی بود متبحر در رشته‌های بسیار: در ریاضیات، نجوم، علم احکام نجوم، پزشکی، و فلسفه تألیف و تدریس می‌کرد. خلیفهٔ مأمون مسائل چندی در هندسه و نجوم پیش وی فرستاد و به قدری از پاسخهای او خوشحال شد که به امپراطور تئوفیلوس وعدهٔ صلح جاودانی و ۲٬۰۰۰ سکهٔ طلا داد به شرط آنکه وی لئو را برای مدت کوتاهی نزد او بفرستد. امپراطور خودداری ورزید و، برای آنکه لئو را از دسترس خلیفه مأمون دور نگاه دارد، او را اسقف اعظم تسالونیکا کرد.

لئو، فوتیوس، و پسلوس هر سه از ستارگان درخشان این عصر بودند. فوتیوس (؟۸۲۰ – ۸۹۱)، دانشمندترین رجل عهد خویش، در عرض شش روز از درجهٔ یک مرد عادی غیر روحانی به مقام بطریقی ارتقا یافته بود، و به تاریخ دین تعلق دارد. میخائیل پسلوس (؟ ۱۰۱۸ – ۱۰۸۰) مردی بود دنیادار و اهل دربار، مشاوری برای سلاطین و ملکه‌ها، ولتری خوش مشرب و اصیل آیین که می‌توانست در هر موضوعی که مطرح می‌شد بدرخشد، اما بعد از هر مشاجرهٔ دینی یا انقلاب درباری هنوز سر جای خود باقی بود. پسلوس نمی‌گذاشت عشق به کتاب علاقه‌ای را که به زندگی داشت کند و تیره کند. وی در دانشگاه قسطنطنیه تدریس حکمت کرد، و لقب ملک الحکما گرفت. چندی وارد دیری شد، گوشه نشینی در صومعه را بیش از حد آرام یافت، به غوغای دنیا بازگشت، از (۱۰۷۱ - ۱۰۷۸) در مقام صدراعظمی خدمت کرد، و در خلال این مدت در ضمن به تألیف کتابها و رساله‌هایی در امور سیاسی، علوم، پزشکی، دستور زبان، الاهیات، قانونشناسی، موسیقی، و تاریخ مشغول بود. وی در کتاب خود به نام کرونوگرافیا داستان توطئه‌ها و رسواییهای یک قرن (۹۷۶ - ۱۰۷۸) را با خلوص و ذوق و غرور تمام ضبط کرد (از جمله قسطنطین نهم را آدمی توصیف کرد که از «نوک زبان پسلوس آویزان است»). اینک، برای نمونه، قسمتی از نوشته‌های وی را در وصف شورشی که منجر به بازگشت تئودورا در ۱۰۵۵ به اریکهٔ سلطنت شد نقل می‌کنیم:

هر یک (سربازی که در میان جمعیت بود) سلاحی به کف داشت. یکی تبر کوچکی، دیگری تبرزینی، یکی کمانی، دیگری نیزه‌ای. پاره‌ای از مردم سنگهای بزرگی حمل می‌کردند؛ و همگی با بی‌نظمی عظیمی ... روانهٔ کاخ تئودورا بودند. ... اما تئودورا، که در نماز خانه‌ای پناه گرفته بود، به غریو آنها بی اعتنا ماند. انبوه مردم زبان خوش کنار گذاشتند به زور توسل جستند؛ برخی، با دشنه‌های آخته، چنان خود را به سوی تئودورا افکندند که گویی قصد کشتن او را دارند. با جسارت تمام او را از پناهگاهش ربودند، تن پوش فاخر تنش کردند، او را بر اسبی نشاندند و، در

www.IrPDF.com

حالی که گردش چرخ می‌زدند، به کلیسای سانتاسوفیا هدایتش کردند. اینک تمامی مردم از بلند پایگان تا ضعیفان در گرامیداشت او هماواز شدند و همه او را ملکهٔ خویش می‌خواندند.

نامه‌های خصوصی پسلوس تقریباً به اندازهٔ نامه‌های سیسرون دلکش بود و پرده از اسرار برمی‌داشت؛ نطقها، شعرها و رساله‌های وی نقل مجالس بود؛ شوخ طبعی کینه توزانه و بذله گویی مهلک وی در بین تتبعات کسالتبار دانشمندان معاصر وی حکم داروی محرکی را داشت. در قیاس با شخص وی و فوتیوس و تئوفانس، محققان و مصلحان بزرگ معاصرشان در غرب، یعنی کسانی مانند آلکوینها، رابانوسها و ژربرها، به منزلهٔ مهاجران ترسویی بودند که از دنیای توحش به سرزمین تعقل آمده بودند.

شاخصترین جنبهٔ این رنسانس بیزانسی هنر آن بود. از ۷۲۶ تا ۸۴۲ نهضت تمثالشکنی هر گونه مجسمه‌سازی یا تصویرسازی از موجودات مقدس را ممنوع کرد، اما در عوض هنرمند را از بند اسارتی یکنواخت در چهار دیواری مضمونهای مذهبی رهانید، و او را به مشاهده، ترسیم، و تزیین زندگی غیرمذهبی واداشت. از این پس، به جای خدایان، افراد خاندان امپراطور، ولینعمتان اشرافی، وقایع تاریخی، جانوران جنگل، گیاهان و میوه‌های صحرا، و چیزهای پیش پا افتادهٔ زندگی خانوادگی موضوع تابلوهای نقاشی هنرمندان شد. باسیلیوس اول در کاخ خویش نئا یا کلیسای نوین را ساخت که به قول یکی از معاصران «سراسر آن با درهای گرانبها، طلا، نقرهٔ تابان، موزائیکها، حریرها، و هزاران نوع مرمر تزیین شده بود.» قسمت اعظم تزییناتی که اخیراً در سانتا سوفیا کشف شد کار قرن نهم بود. گنبد مرکزی این کلیسا بعد از زلزله‌ای بار دیگر در ۹۷۵ ساخته شد و ضمن این بازسازی بود که شمایل بزرگ مسیح را در حال نشستن بر روی یک رنگین کمان با موزائیک درآوردند. موزائیکهای دیگری در سال ۱۰۲۸ افزوده شد. این کلیسای اعظم، مانند موجود زنده‌ای، بر اثر زوال و احیای بخشهای مختلف آن، از زندگی مداومی بهره‌مند شد. فوق‌العاده بودن درهای برنزی آن، که در ۸۳۸ نصب شدند، به قدری شهرت یافت که ساختن درهای همانندی را برای دیر مونته کاسینو، کلیسای جامع آمالفی، و باسیلیکای سان پائولو در بیرون دیوارهای رم به قسطنطنیه سفارش دادند. آخرین دو لنگه در، که در ۱۰۷۰ در قسطنطنیه ساخته شد، هنوز شاهد بارزی از هنر بیزانسی است.

کاخ سلطنتی باسیلیوس یا «قصر مقدس» که نئا یا کلیسای نوین فقط نمازخانهٔ آن محسوب می‌شد مجموعهٔ تودرتویی بود از اطاقها، تالارهای پذیرایی، کلیساها، گرمابه‌ها، کلاه فرنگیها، باغها، ایوانهای ستوندار، و حیاطهای فراوان؛ تقریباً هر امپراطوری چیزی بر آن می‌افزود. تئوفیلوس با ساختن تالار اریکه‌ای مشهور به تریکونخوس، از روی نقشه‌ای که از سوریه آورده بودند، اسلوب بدیعی از هنر مشرق زمین را بر این مجموعه افزود. وجه تسمیهٔ این تالار از آنجا بود که سه ضلع آن را محرابهای صدف مانند تشکیل می‌داد. در شمال این تالار اریکه، وی تالار مروارید را بنا نهاد، و در جنوب آن چند هلیاکا یا غرفه‌های آفتاب، و کامیلاس را ساخت ـ عمارتی با سقفی از طلا، ستونهایی از مرمر سبز، و موزائیکی بسیار نفیس که، بر زمینه‌ای زرین، جمعی از زنان و مردان را در حال میوه‌چینی نشان می‌داد. حتی از این موزائیک عالیتر موزائیکهای ساختمان مجاور بود: بر روی دیوارهای آن نقش موزائیکی درختانی سبز رنگ بود در مقابل آسمانی زرین، و مهره‌های موزائیکی کف «تالار آرمونی» چمنی را نشان می‌داد پر از گل و ریحان. تئوفیلوس ذوقی را که برای شکوه عجیب و غریب داشت در قصر خویش، ماگناورا، به اوج خود رسانید: در بارگاه آن درخت چناری از طلا بر اریکه سایه افکن بود؛ پرندگان زرین بر شاخه‌های درخت و روی تخت سلطنت نشسته بودند؛ در دو سوی مسند شاهی دو جانور افسانه‌ای [سر و بالش عقاب، بدنش شیر] از طلا لمیده بود، و پایین مسند، مجسمهٔ چند شیر زرین قرار داشت. هنگامی که فرستادهٔ دولت بیگانه‌ای به حضور امپراطور بار می یافت، جانوران

www.IrPDF.com

افسانه‌ای به کمک اسبابی که تعبیه کرده بودند به پا بر می‌خاستند، شیرهای زرین می‌ایستادند و دمهای خود را حرکت می‌دادند و غرش می‌کردند، و پرندگان مصنوعی نغمه سر می‌دادند. تمام این تجملات تقلید بی‌پرده‌ای بود از چیزهای پوچی که نظیرشان در قصر هارون الرشید در بغداد وجود داشت.

با مالیاتهایی که از تجارت و «تمها» اخذ می‌شد قسطنطنیه را زیبا ساختند، ولی آن قدر پول در خزانهٔ مملکت باقی می‌ماند تا صرف جلال و شکوه مختصرتر کرسی نشینهای ایالتی شود. صومعه‌ها، که بار دیگر ثروتمند شده بودند، با هیبت و عظمت سر برافراشتند: در قرن دهم صومعه‌های لاورا و ایویرون در آتوس؛ در قرن یازدهم صومعهٔ قدیس لوقا در فوکیس، دیر نئامونی در کیوس، و دیر دافنی در نزدیکی الئوسیس ـ که موزائیکهای تقریباً کلاسیک آن عالیترین نمونه‌های سبک اواسط عهد بیزانسی است. گرجستان، ارمنستان، و آسیای صغیر در این نهضت رنسانس سهیم شدند و هر کدام از کانونهای هنر بیزانسی گشتند. بناهای دولتی انطاکیه مسلمین را به ستایش واداشت. در اورشلیم «کلیسای قیامت» اندکی پس از پیروزیهای هراکلیوس بازسازی شد. در مصر، پیش و پس از استیلای اعراب، مسیحیان قبطی به ساختن کلیساهای گنبددار متوسطی پرداختند، ولی آنها را با فلزات، عاج، چوب، و منسوجات چنان استادانه تزیین کردند که گفتی تمامی مهارتهای دوران فرعونی، بطلمیوسی، رومی، بیزانسی، و اسلامی سرزمین مصر همچون میراثی بی نقص و دست نخورده به آنها رسیده است. آزار و اذیت تمثالشکنان هزاران تن رهبان را از سوریه، آسیای صغیر، و قسطنطنیه به سوی مناطق جنوبی ایتالیا روانه کرد، جایی که در کنف حمایت پاپها قرار گرفتند. از طریق این مهاجران و سوداگران شرقی بود که سبکهای بیزانسی معماری و تزیین در باری، اوترانتو، بنونتو، ناپل، و حتی در رم رونق یافت. راونا همچنان در هنر پیرو سبک یونانی ماند و در قرن هفتم موزائیکهای با شکوه کلیسای سانت آپولینارهٔ کلاسه را ایجاد کرد. تسالونیکا همچنان سبک بیزانسی را حفظ کرد و کلیسای سانتا سوفیای خودش را با حواریون موزائیکی افسرده‌ای که به نحیفی قدیسان کارال گرکو بودند تزیین کرد.

در تمام این سرزمینها و شهرها، مانند پایتخت امپراطوری، رنسانس بیزانسی چشمهٔ فیاضی بود با شاهکارهایی در موزائیک، مینیاتور، ظروف سفالین، لعاب، شیشه، چوب، عاج، برنز، آهن، جواهرات، و قماشهای بافته و رنگ شده‌ای که با چنان مهارتی تزیین شده بودند که مایهٔ شگفتی و احترام تمام جهانیان شد. هنرمندان بیزانسی از شیشهٔ آبی رنگ فنجانهایی می‌ساختند که زیر سطح آن با پیکرهای آدمی، پرندگان، و شاخ و برگهای زرین تزیین شده بود؛ ظروفی شیشه‌ای می‌ساختند با گلوگاهی مزین به گلها و اسلیمیهای مینایی؛ و دیگر انواع شیشه را به چنان ظرافتی تهیه می‌کردند که امپراطوران بیزانس همیشه با رغبت آنها را به رسم تحفه نزد سلاطین خارجی می‌فرستادند. گرانبهاتر از این گونه اشیا، برای هدیه، خرقه‌های آستین گشاد، رداها، شالها، و جبه‌های قیمتیی بود که هنر پارچه بافی استادان بیزانسی را نشان می‌داد. از این طراز بود «ردای شارلمانی» در کلیسای اعظم مس، و حریرهای لطیفی که در تابوت آن پادشاه در آخن یافتند. نیمی از حشمتی که امپراطور یونانی را احاطه کرده بود، قسمت اعظم رعب آمیخته به احترامی که مایهٔ علو مقام بطریق می‌شد، و پاره‌ای از شکوهی که منجی مسیحیان، مریم عذرا، و شهدای دین بر تن جلوه می‌کرد، از قماشها و جامه‌های بسیار فاخری ناشی می‌شد که عمر ده دوازده تن هنرمند، فنون قرون، و غنیترین رنگهای زمین و دریا بر سر آن صرف شده بود. زرگران و جواهرتراشان بیزانسی تا قرن سیزدهم در فنون خویش سرآمد استادان جهان به شمار می‌رفتند. خزانهٔ سان مارکو در ونیز پر از آثار این قبیل صنعتگران است. موزائیک قدیس لوقا که به طرز شگفت آوری واقعگراست و اکنون در کالج تعلیمات عالیهٔ دینی در پاریس نگاهداری می‌شود، سر تابان عیسی مسیح در دیسس موزائیکی کلیسای سانتاسوفیا؛ و بالاخره موزائیک بسیار بزرگی که ۳/۷ متر مربع مساحت دارد و در ۱۹۳۵ در خرابه‌های کاخ امپراطوران مقدونی در استانبول کشف شد، همه به این دوره

www.IrPDF.com

تعلق دارند. هنگامی که نهضت تمثالشکنی فرو نشست، یا هر جا که از دسترس آن به دور ماند، کلیساها، با تمثالهایی که با رنگ لعابی بر چوب نقش شده بودند و گاه در قابهای میناکاری یا جواهر نشان قرار داشتند، دینداری را تقویت کردند. در تمام تاریخ تذهیب کاری هیچ مینیاتوری از نظر ظرافت و استادی به پای رؤیای حزقیل که برای مجموعهٔ خطابه‌های مذهبی گرگوریوس نازیانزوسی در قرن نهم ساخته شد و اکنون در کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوط است، یا چهار صد تذهیبی که برای دست نبشتهٔ گاهنامه و ترجمان احوال قدیسان ساخته شد (حد ۱۰۰۰) و اینک در واتیکان جا دارد، یا تصاویر داوود در کتاب زبور پاریس (حد ۹۰۰) نمی رسد. در این نقاشیها هیچ ژرفانمایی و هیچ تصویری که از سایه روشن درست شده باشد مشاهده نمی‌کنیم؛ اما در عوض، رنگ آمیزیی پرمایه و چشمنواز، جولان زنده و با روح قوهٔ تخیل، آگاهیهای نوینی از کالبدشناسی انسان و حیوان، خیل لجام گسیختهٔ جانوران و پرندگان، و گلها و گیاهان را در میان قدیسان و خدایان، چشمه سارها، طاقیها، و رواقها مشاهده می‌کنیم ـ پرندگان مشغول نوک زدن به میوه‌اند، خرسها در حال رقص، گوزنها و نره گاوانی در جدال شاخ به شاخ با هم، و پلنگی پای شریرش را بلند کرده است تا قلم نقاش بتواند نخستین واژهٔ یک شعار پرهیزکارانه را در تابلوی خویش بگنجاند.

سفالگران بیزانسی سالیان متمادی بود که از فن لعاب دادن ـ مالیدن قشری از اکسید فلزی که چون آن را در کوره بگذارند سطحی ایجاد می‌کند که هم ظرف را محفوظ نگاه می‌دارد و هم به آن جلا می‌بخشد ـ اطلاع داشتند. این هنر ابتدا از مشرق زمین به یونان باستان آمده، در قرن سوم ق‌م از بین رفته، و بار دیگر در قرن سوم میلادی زنده شده بود. در این دوران اواسط عهد بیزانسی استفاده از لعاب به حد وفور رسید. در تصویرنگاری بر روی مدالهای بزرگ، تمثالها، صلیبها، ظروف خاص حفظ یادگارهای قدیسان، فنجانها، جامهای ویژهٔ مراسم عشای ربانی، جلد کتابها، و زیور یراق اسبها و سایر اسباب کالسکه، همه از لعاب استفاده می‌شد. در قرن ششم میلادی بود که جهان بیزانس هنر لعابکاری را از استادان ایرانی عهد ساسانی فرا گرفت؛ طرز عمل از این قرار بود که گردها یا خمیرهای رنگ را روی سطح شی مورد دلخواه جدا جدا قرار می دادند، طوری که هر محفظه یا منطقهٔ رنگ به وسیلهٔ باریکه‌های فلز یا سیمهای نازکی از دیگری مجزا باشد، و آنگاه تمام شیء را به همین صورت در کوره فرو می‌بردند تا لعاب به فلز جوش بخورد و طرح تزیینی مورد نظر به وجود آید. معروفترین نمونهٔ لعابکاری بیزانسی یک ظرف یادگارهای قدیسان است که برای قسطنطین پرفوروگنتیوس (یا قسطنطین هفتم) ساخته شده بود (حد ۹۴۸)، و اکنون در لیمبورگ نگاهداری می‌شود. دقت عجیب و ظرافت بی اندازه‌ای که در ساختمان آن به کار رفته است، و آب و رنگ تزیینات پرتجمل این ظرف، همه از ویژگیهای هنر بیزانسی به شمار می‌رود.

هیچ هنری را نمی‌توان سراغ گرفت که مثل هنر بیزانسی تا این حد موقوف و حصر بر دیانت بوده باشد. یک شورای کلیسایی به سال ۷۸۷ چنین مقرر داشت که «تعیین موضوعات و نظارت بر جریان کار به عهدهٔ روحانیون است، و به موقع عمل گذاشتن آن دستورات وظیفهٔ نقاشان.» از این رو بود که این هنر به صورتی مغموم و جدی تجلی کرد؛ حیطهٔ موضوع هنرمند محدود ماند؛ روش و سبک نقاشی یکنواخت شد؛ بندرت توجه خود را به واقعیات زندگی، شوخی، و زندگانی عادی معطوف داشت؛ به اندازه‌ای مقید به رنگ و شکوه شد که نظیر پیدا نکرد؛ و هرگز نتوانست به تنوع نفسانی و مادیگری فضاحت آور هنر کامل گوتیک برسد. به سبب همین محدودیتها باید از کامیابیها و نفوذ چنین هنری بیشتر در شگفت باشیم. سراسر جهان مسیحیت از کیف گرفته تا کادیث به رهبری هنر بیزانسی اعتراف می‌کردند و مراتب تحسین خود را با تقلید از آن سبک ابراز می‌داشتند؛ حتی هنرمندان چین نیز گاه گاه سر تعظیم در برابر آن خم می‌کردند. همین هنر بود که به دست صنعتگران سوریه به قالبهای تازه‌ای ریخته شد و با هنر ایران ساسانی در هم آمیخت و سبک بدیعی در معماری، موزائیکسازی، و عناصر متشکلهٔ تزیینی هنر اسلامی پدید آورد. و

www.IrPDF.com

نیز، در امر توسعه و آبادانی، قسطنطنیه را برای خود سرمشق قرار داد، و کلیسای سان مارکو از کلیسای حواریون پایتخت بیزانس تقلید کرد. سبک معماری بیزانسی سر از فرانسه درآورد و آن قدر به سوی شمال رخنه کرد تا به آخن رسید. نسخه‌های خطی و تذهیب شده در سراسر جهان غرب نشانگر نفوذ بیزانس بود. بلغارها کیش و تزیینات بیزانسی را اقتباس کردند، و گرویدن ولادیمیر مهیندوک روسیه، به آیین کلیسای یونانی، راههای متعددی را برای نفوذ هنر بیزانسی در زندگی مردم روسیه باز کرد.

از قرن پنجم تا دوازدهم، تمدن بیزانسی پیشرو اروپای مسیحی در ادارهٔ حکومت، دیپلوماسی، درآمدها، آداب، فرهنگ، و هنر بود. شاید هرگز پیش از این جامعه‌ای به وجود نیامده بود که تا این درجه شکوهمندانه مزین شده باشد، و دینی پدید نیامده بود که تا این سان رنگارنگی چشمنواز داشته باشد. این تمدن نیز، مانند هر تمدن دیگری، متکی بر دوش سرفها یا غلامان بود، و طلا و مرمر مزارهای مطهر و قصرهای پادشاهان آن حاصل عرق جبین کارگرانی بود که بر روی زمین یا در دل آن جان می‌کندند. فرهنگ بیزانسی، مثل هر فرهنگ دیگر این عصر، مقرون با ستمگری بود. همان آدمی که در مقابل شمایل مریم عذرا زانو به زمین می‌زد قادر بود کودکان ماوریکیوس امپراطور را جلو چشمان پدرشان تکه تکه کند. این جامعه با تمام جلالش چیزهایی داشت که آن را سبکمایه می‌ساخت، ورقهٔ نازکی از آراستگی اشرافیت روی تودهٔ عظیمی از خرافات عامه پسند، تعصب، و جهالت مردم باسواد را می‌پوشانید؛ و نیمی از فرهنگ وقف دوام بخشیدن به آن جهل بود. هر علمی یا فلسفه‌ای که با آن جهالت متناقض بود مجال نشو و نما نمی‌یافت، و مدت یک هزار سال تمدن یونانی هیچ چیز بر دانش آدمی دربارهٔ جهان نیفزود. هیچ اثری از ادبیات بیزانسی قوهٔ تخیل بشر را به حیرت نیانداخته، یا مهر تأیید زمان را به دست نیاورده است. ذهن یونانی قرون وسطی، منکوب غنای میراث خود و محصور در هزار توی الاهیاتی که باعث شده بود یونان محتضر، مسیحیت مسیح را از دست بدهد، دیگر قدرت آن را نداشت که به دیدگاهی پخته و واقعبینانه از بشر و جهان برسد. بر سر یک حرف مصوت و بار دیگر بر سر یک کلمه، مسیحیت را به دو نیم کرد، و چون هر گونه بدعتی را خیانتی می پنداشت، اساس امپراطوری روم شرقی را متزلزل ساخت.

عجب آن است که این تمدن آن قدر دوام آورد. کدام منابع پنهانی یا نیروی حیاتی درونی بود که در قبال پیروزیهای ایران در سوریه، و پیروزیهای مسلمانان در سوریه، مصر، سیسیل، و اسپانیا، امپراطوری بیزانس را زنده نگاه داشت؟ شاید همان ایمان مذهبیی که با اتکا به یادگارهای مطهر قدیسان و معجزات قوهٔ دفاعی بیزانس را تضعیف می کرد، به ملتی پیوسته شکیبا که در ادوار معینی سرکش می‌شدند نظم و انضباط می‌بخشید، و به امپراطور و حکومت نوعی نفوذ غیبی و معنوی عطا می‌کرد که جلو هر گونه تغییر و تبدلی را می‌گرفت. دیوانسالاری بیزانس که جمعاً فناناپذیر بود، در طول تمام مبارزات و در طی همهٔ انقلابات، به امپراطوری دوام و ثبات بخشید، صلح را در داخل کشور حفظ کرد، به دستگاه اقتصادی نظم داد، و به جمع آوری مالیاتهایی پرداخت که در پرتو آن بسط امپراطوری بار دیگر تا جایی امکان پذیر شد که از لحاظ وسعت تقریباً به پای قلمرو یوستینیانوس رسید. گرچه متصرفات خلفای اسلامی پهناورتر از دنیای بیزانس بود، عواید خلفا شاید به پای امپراطوران نمی‌رسید، و سستی حکومت اسلامی و نارسایی ارتباطات و دستگاه اداری آن، سبب شد که بساط فرمانروایی عباسیان در عرض سه قرن از هم پاشیده شود، و حال آنکه امپراطوری بیزانس مدت هزار سال باقی بماند.

تمدن بیزانسی سه وظیفهٔ اساسی انجام داد؛ اول آنکه مدت هزار سال به مثابه سد محکمی جلو تهاجمات ایران و اسلام شرقی را بر قارهٔ اروپا گرفت؛ دوم آنکه سواد متونی را که حاوی ادبیات، علوم، و فلسفهٔ یونان باستان بود با

www.IrPDF.com

خلوص نیت گرامی داشت و به نسلهای آینده منتقل ساخت تا آنکه در ۱۲۰۴ مورد تاراج صلیبیون قرار گرفت. رهبانانی که از ستم امپراطوران تمثالشکن می‌گریختند کتابهای خطی یونانی را با خود به ایتالیای جنوبی بردند و معرفت به ادبیات یونان را از نو زنده کردند. استادان یونانی، که از مسلمانان و صلیبیون یکسان اجتناب می‌ورزیدند، قسطنطنیه را ترک گفتند، چند زمانی در ایتالیا سکونت گزیدند، و عمل پیک را برای انتشار بذر افکار کلاسیک یونان انجام دادند، تا آنکه سال به سال معرفت ایتالیاییان نسبت به یونان قدیم افزونتر شد و کار به جایی رسید که طالبان دانش از آن سرچشمهٔ آزاد عقلانی سرمست شدند؛ سوم آنکه بیزانس سبب شد تا بلغارها و اسلاوها از آیین توحش به کیش مسیحیت بگروند، و با این عمل نیروی عظیمی از جسم و روح اسلاوی را در زندگی و سرنوشت اروپا شریک سازد.

VI – سرزمینهای بالکان: ۵۵۸ – ۱۰۶۷

فقط چند صد کیلومتر در شمال قسطنطنیه، انبوه عظیم و آشفتهٔ قومی وجود داشت که کسب علم و معرفت را دون شأن خود می دانستند. تقریباً مفتون جنگ بودند. سیل تهاجم قوم هون هنوز فرو ننشسته بود که قوم جدیدی همخون با هون، یعنی آوارها، از ترکستان به سوی روسیهٔ جنوبی حرکت کردند (۵۵۸)، انبوه توده‌های اسلاو را به اسارت درآوردند، بر آلمان تاختند، به رود الب رسیدند (۵۶۲)، لومباردها را به خاک ایتالیا راندند (۵۶۸)، و شبه جزیرهٔ بالکان را چنان تاراج کردند که از نفوس لاتینی زبان آن سرزمین تقریباً اثری نماند. چندی حیطهٔ نفوذ آوارها از دریای بالتیک تا دریای سیاه می‌رسید. در ۶۲۶ قسطنطنیه را محاصره کردند و چیزی نمانده بود که بر آن شهر دست یابند. اما ناکامیابی آنها موجبات زوالشان را فراهم ساخت. در ۸۰۵ شارلمانی بر آنها غلبه یافت و بتدریج این قوم در بلغارها و اسلاوها مستحیل شدند.

بلغارها، که در اصل آمیزه‌ای بودند از نژادهای هون و اویغوری و ترک، بخشی از امپراطوری هون را در روسیه تشکیل داده بودند. پس از مرگ آتیلا شاخه‌ای از آنها در امتداد رود ولگا، در اطراف شهر کنونی قازان، قلمرو پادشاهی مشهور به «بلغارستان قدیم» را تأسیس کرده بودند. پایتخت آنها شهر بلغار بر اثر بازرگانی از راه رودخانه به شهر ثروتمندی بدل شد، و همچنان رو به ترقی بود تا آنکه در قرن سیزدهم به دست تاتارها ویران شد. در قرن پنجم میلادی شاخهٔ دیگری از قوم بلغار به طرف جنوب غربی کوچ کرد و به درهٔ دون روی آورد. قبیله‌ای از این شاخه موسوم به اوتیغورها از دانوب گذشتند (۶۷۹)، دومین قلمرو پادشاهی بلغارها را در سرزمین باستانی موئسیا تأسیس کردند؛ اسلاوهای ساکن آن ناحیه را اسیر خود ساختند زبان و بنیادهای آنها را اقتباس کردند، و سرانجام در نژاد اسلاو جذب شدند. کشور نوبنیاد بلغاری در دوران زمامداری خاقان یا خان کروم (۸۰۲) به اوج اعتلای خود رسید. خان کروم مردی بود که شجاعت اقوام وحشی و حیله‌گری مردم متمدن را با هم جمع داشت. وی بر مقدونیه، یکی از ایالات امپراطوری شرقی، هجوم برد، ۱٬۱۰۰ پوند طلا به غنیمت گرفت، و شهر سردیکا را، که همان صوفیه پایتخت بلغارستان کنونی است، آتش زد.

امپراطور روم شرقی، نیکفوروس، به تلافی لشکر کشید و شهر پلیسکا پایتخت کروم را سوزانید (۸۱۱)، اما خان کروم سپاهیان یونانی را در گذرگاهی کوهستانی به دام انداخت و تار و مار کرد، نیکفوروس را به قتل رسانید، و از جمجمهٔ امپراطور برای خویش جامی ساخت. در ۸۱۳ وی قسطنطنیه را به محاصره درآورد، حومه‌های آن را به آتش سوزانید، و تراکیا را با خاک یکسان کرد ـ گویی اینهمه در حکم تمرینی برای وقایع سال ۱۹۱۳ بود. کروم تدارک هجوم

www.IrPDF.com

دیگری را می‌دید که ناگهان یکی از شریانهایش پاره شد و به هلاکت رسید. فرزند وی امورطاغ با یونانیان از در صلح درآمد، و آنان نیمی را تراکیا را به وی تسلیم کردند. در دورهٔ زمامداری خان بوریس (۸۵۲ - ۸۸۸) بلغارستان به کیش مسیحی درآمد. خود بوریس بعد از سلطنت طولانی به سلک رهبانان درآمد. چهار سال بعد از دیر بیرون آمد تا فرزند ارشد خویش ولادیمیر را خلع کند و پسر کوچکترش سیمئون را به سلطنت نشاند، و تا سال ۹۰۷ در قید حیات بود. چون بدرود زندگی گفت کلیسا او را اولین قدیس ملی بلغارستان اعلام کرد. سیمئون یکی از بزرگترین سلاطین (۸۹۳ - ۹۲۷) عهد خویش شد. وی قلمرو نفوذ خویش را تا صربستان و آدریاتیک بسط داد، خویشتن را «امپراطور» و مالک الرقاب همهٔ بلغارها و یونانیها» خواند و بارها با امپراطوری بیزانس به مبارزه برخاست. با اینهمه وی سعی کرد که به یاری ترجمه‌های آثار ادبی یونان ملت خود را متمدن سازد و پایتخت دانوبی خود را با مظاهر هنر یونان بیاراید. یکی از معاصران وی، شهر پرسلاو را «یکی از عجایب دیدنی» توصیف می‌کند پر از «کلیساها و قصور فخیمه» آراسته به عالیترین تزیینات. در قرن سیزدهم این شهر بزرگترین شهر بالکان محسوب می‌شد و امروزه فقط ویرانه‌هایی اندک از آن به جا مانده است.

پس از مرگ سیمئون بلغارستان بر اثر زدو خوردهای داخلی تضعیف شد. جماعت بدعتگذار بوگومیلها نصف زارعان مملکت را پیرو مرام صلح طلبی و نوعی مرام اشتراکی کردند. صربستان در ۹۳۱ استقلال خود را باز یافت. و در ۹۷۲ امپراطور روم شرقی، یوحنا زیمیسکس، بلغارستان شرقی را دوباره به امپراطوری خود منضم ساخت. در ۱۰۱۴ باسیلیوس دوم بلغارستان غربی را تسخیر کرد و بلغارستان بار دیگر (۱۰۱۸ - ۱۱۸۶) یکی از ایالات امپراطوری بیزانس شد.

در خلال این احوال آن امپراطوری ویران شده مورد تاخت و تاز (۹۳۴ - ۹۴۲) خیل بربری جدیدی قرار گرفته بود. مجارها، مانند بلغارها، شاید از قبایلی منشعب شدند که آنها را از راه مسامحه اویغورها نامیده‌اند. این جماعت که در حدود غربی چین سرگردان بودند، به سبب پیوند طولانی با قبایل هون و ترک درآمیخته بودند و زبانشان ارتباط نزدیکی با زبان فینها [اعقاب فنلاندیهای کنونی] و ساموئیدها داشت. در قرن نهم اویغورها از استپهای اورال خزر کوچ کردند و در زمینهای مجاور رودهای دون و دنیپر و کرانه‌های دریای سیاه سکونت گزیدند. در این ناحیه هنگام تابستان زراعت می‌کردند، در فصل زمستان به صید ماهی می‌پرداختند، و در تمام فصول اسلاوها را اسیر و به غلامی به یونانیها می‌فروختند. بعد از آنکه اویغورها تقریباً شصت سال در ناحیهٔ اوکرائین گذرانیدند بار دیگر به سمت مغرب به حرکت درآمدند. در آن هنگام اروپا در حضیض ذلت بود. در مغرب قسطنطنیه هیچ دولت نیرومندی عرض وجود نمی‌کرد و هیچ سپاه نیرومندی سد راه نبود. در ۸۸۹ مجارها بسارابی و مولداوی را مسخر ساختند و در ۸۹۵ به رهبری سر کردهٔ خویش آرپاد پیروزی خود را برای همیشه بر سرزمین هنگری، که بعدها به مجارستان مشهور شد، حفظ کردند. در ۸۹۹ از جبال آلپ گذشتند و به ایتالیا سرازیر شدند، پاویا را با چهل و سه کلیسایش سوزانیدند، ساکنان آنجا را از دم تیغ گذرانیدند، و یک سال تمام به تاراج شبه جزیرهٔ ایتالیا اشتغال داشتند. پانونیا را گشودند، باواریا را (۹۰۰-۹۰۷) غارت کردند، کارینتیا را ویران ساختند (۹۰۱)، بر موراوی (موراوا) دست یافتند (۹۰۶)، ساکس، تورینگن، سوابیا (۹۱۳)، آلمان جنوبی و آلزاس را تاراج کردند (۹۱۷)، و آلمانها را در لش، یکی از شعب رود دانوب، مضمحل ساختند (۹۲۴). تمامی اروپا از ترس می‌لرزید و دست به دعا برداشته بود، زیرا این مهاجمان هنوز مردمانی بت پرست بودند و تمامی عالم مسیحی بظاهر محکوم به فنا شده بود. اما در ۹۴۳ مجارها در گوتا شکست خوردند، و بدین ترتیب پیشروی آنها متوقف شد. در ۹۴۳ مجارها بار دیگر به ایتالیا هجوم بردند، و در ۹۵۵ بورگونی را چپاول کردند. سرانجام در آن سال سپاهیان متحد آلمان به سرکردگی اوتو اول در لشفلد یا درهٔ لش، در نزدیکی

www.IrPDF.com

آوگسبورگ، به پیروزی قاطعی نایل آمدند، و اروپا که در خلال یک قرن وحشتناک (۸۴۱ - ۹۵۵) در شمال با نورمانها، در جنوب با مسلمانان، و در مشرق با مجارها در پیکار بود توانست در میان ویرانه‌های خود نفس راحتی بکشد.

مجارها، پس از مقهور شدن، با قبول آیین مسیحی (۹۷۵) اروپا را جای امنتری ساختند. پرنس گیزا می‌ترسید قلمرو مجارها در امپراطوری توسعه یابندهٔ بیزانس تحلیل رود، پس آیین کلیسای لاتین را پذیرفت تا جهان مسیحی غرب را با خود متفق سازد و فرزند خود ستفان را وادار کرد که با گیزلا دختر هانری دوم دوک باواریا ازدواج کند. ستفان اول قدیس حامی، دوک، و بزرگترین پادشاه (۹۹۷ - ۱۰۳۸) مجارستان شد، مجارها را به شیوهٔ فئودالیسم آلمان متشکل گردانید، و با قبول سلطنت و تاج و تخت خطهٔ مجارها از دست پاپ سیلوستر دوم (۱۰۰۰)، شالودهٔ دینی جامعهٔ نوبنیاد را محکم ساخت. رهبانان فرقهٔ بندیکتیان از هر سو دسته دسته رو به مجارستان آوردند و به ساختن قصبات و دیرها پرداختند، و فنون کشاورزی و صناعت را رواج دادند. به این نحو، بعد از یک قرن جنگ، مجارستان از توحش رو به سوی تمدن نهاد، و هنگامی که گیزلا ملکهٔ مجار صلیبی را به یک دوست آلمانی خویش تحفه داد، آن صلیب شاهکاری از هنر زرگران مجار بود.

تا آنجا که بر ما روشن است قدیمیترین مسکن اسلاوها ناحیه‌ای باتلاقی در خاک روسیه بود محدود به کیف، موهیلف، و برست لیتوفسک. اسلاوها از نژاد هندواروپایی بودند و به زبانی تکلم می‌کردند که با آلمانی و فارسی ارتباط داشت. اسلاوها گاه به گاه پایمال جماعت چادرنشین می‌شدند، اغلب به اسارت در می‌آمدند، و همواره رنجدیده و مستمند بودند، لاجرم بر اثر همین سختیهای بی پایان قومی شکیبا و نیرومند بار آمدند؛ مرگ و میر در بین آنها بر اثر قحطی، بیماری، و جنگهای مزمن فراوان بود و تنها پر باری زنان آنها بود که این امر را جبران می‌کرد. اسلاوها در غارها یا کلبه‌های گلی زندگی می‌کردند، و به شکار، گله‌داری، صید ماهی، کندوداری، و فروش عسل، موم، و پوست جانوران روزگار می‌گذرانیدند. بتدریج از زندگی خانه به دوشی کناره گرفتند و در خانه‌های ثابتی به قصد کشاورزی سکنی گزیدند. از آنجا که آنها خود مورد تعقیب قرار گرفته به میان باتلاقها و جنگلهای صعب‌العبور رانده شده بودند، ددمنشانه اسیر گشته و در عین سنگدلی فروخته شده بودند، پس اخلاقیات زمانهٔ خود را پیش گرفتند و به مبادلهٔ افراد در برابر اجناس پرداختند. چون محل سکونت آنها سرزمینهایی سرد و مرطوب بود با خوردن مشروبهای قوی خود را گرم می‌کردند، و به همین سبب بود که مسیحیت را بر اسلام مرجح شمردند، زیرا تعالیم حضرت محمد (ص) خوردن مشروب را ممنوع ساخته بود. میخوارگی، کثیفی، ستمگری، و عشق مفرط به چپاول از معایب برجستهٔ آنان بود. صرفه‌جویی، دوراندیشی، و قوهٔ تخیل در میان آنها بین فضیلت و شرارت نوسان می‌کرد، ولی در عین حال اسلاوها مردمی بودند خوش خلق، مهمان نواز، و خونگرم که به تفریحات، رقص، موسیقی، و آوازخوانی علاقه داشتند. سرکردگان قبایل صاحب چندین همسر، و مردم عادی و مسکین صاحب یک همسر بودند. زنان که هنگام ازدواج معمولا خریداری یا اسیر می‌شدند به طرز غیر عادی وفادار و مطیع بودند. در خانواده‌ها پدر سالاری محرز بود، و این خانواده‌ها آزادانه به صورت طایفه، و چند طایفه به صورت قبیله متشکل می‌شد. احتمالا این طایفه‌ها در آغاز مرحلهٔ شبانی خویش دارای مالکیت به شیوهٔ اشتراکی بودند، اما رشد کشاورزی سبب پیدایش مالکیت فردی و خانوادگی شد، زیرا که درجات متفاوت نیروی جسمانی و توانایی، در زمینهای متنوع، نتایجی نامساوری به بار می‌آورد. اسلاوها که به سبب مهاجرت و جنگهای برادرانه بارها میانشان تفرقه افتاده بود، به زبانهای اسلاوی گوناگون تکلم می‌کردند؛ مثلا در مغرب به زبانهای لهستانی، وندی، چکی، سلوواکیایی؛ در جنوب به زبان سلوونها، صربی ـ کروآتی، و بلغاری؛ در مشرق به زبان روسهای کبیر، روسهای سفید، و روسهای صغیر (روتنیایی و اوکرائینی) ـ در

www.IrPDF.com

عین حال تقریباً همهٔ این زبانها برای اهل هر یک از این زبانها قابل فهم باقی مانده است. فرهنگ مشترک اسلاوی در گفتار و پوشش، همراه با فضا و منابع کافی و نیروی حیاتی ناشی از شرایط دشوار انتخاب اصلح، و خوراک ساده باعث شد که اسلاوها روز به روز بیشتر نیرو بگیرند.

همزمان با حرکت قبایل ژرمن به سوی جنوب و مغرب در طی مهاجرتهایشان به ایتالیا و سرزمین گل، ناحیه‌ای با فشار جمعیتی اندک در شمال و مرکز آلمان پشت سر آنان باقی می‌ماند. این ناحیهٔ خالی اسلاوها را به خود جلب کرد، و آنها تحت فشار هونهای مهاجم اراضی خود را به سمت مغرب توسعه دادند، از رود ویستول گذشتند و حتی تا به الب رسیدند؛ در این اراضی بود که در مراحل بعدی تاریخ به صورت اقوامی چون وندها، له‌ها، چکها، ولاکها. و سلوواکها در آمدند. نزدیک به پایان قرن ششم سیلی از مهاجران اسلاو به اراضی روستایی یونان سرازیر شد. شهرها دروازه‌های خود را به روی این مهاجران بستند، اما جماعت زیادی از اسلاوها در نژاد یونانی مستحیل شدند. در حدود سال ۶۴۰ میلادی دو قبیلهٔ اسلاو، صربها و کروآتها، که با یکدیگر خویشاوند بودند، در دو ناحیهٔ پانونیا و ایلوریکوم سکنی گزیدند. صربها به کیش مسیحی یونانی درآمدند و کروآتها پیرو کلیسای رم شدند. این اختلاف مذهبی، که وحدت نژادی و زبانی را قطع می‌کرد، مایهٔ تضعیف آن قوم در مقابل همسایگانش شد، و صربستان همواره میان استقلال، تابعیت از امپراطوری بیزانس، و تابعیت از بلغارستان در نوسان بود. در ۹۸۹ ساموئل، تزار بلغارستان؛ که یوان ولادیمیر سلطان صربها را شکست داده و اسیر کرده بود، دختر خویش کوسارا را به همسری او داد و ولادیمیر را مجاز ساخت که، به عنوان امیر دست نشانده، به پایتخت خویش شهر زیتا مراجعت کند. این واقعه موضوع قدیمیترین رمان صربی به اسم «ولادیمیر و کوسارا» است که در قرن سیزدهم نوشته شده است. شهرهای ساحلی ناحیهٔ قدیمی دالماسی، یعنی زارا، سپالاتو، و راگوزا فرهنگ و زبان لاتینی خود را حفظ کردند، و بقیهٔ اراضی صربستان به اسلاو گروید. در ۱۰۴۲ پرنس ویسلاف صربستان را آزاد کرد، اما در قرن دوازدهم آن سرزمین بار دیگر سر تمکین در برابر نفوذ امپراطوری بیزانس فرود آورد.

هنگامی که در پایان قرن هشتم این کوچ حیرت آور اسلاوها تکمیل شد، سراسر اروپای مرکزی، سرزمینهای بالکان، و روسیه به دریای عظیمی از قوم اسلاو تبدیل شده بود که امواج آن، مرزهای قسطنطنیه، یونان، و آلمان را در هم می‌کوبید.

VII – پیدایش روسیه: ۵۰۹ – ۱۰۵۴

اسلاوها فقط یکی از آخرین اقوامی بودند که از سرزمین حاصلخیز، استپهای وسیع، و رودخانه‌های فراوان روسیه که قابل کشتیرانی بود به وجد آمدند، و از باتلاقهای عفن و جنگلهای نفرت‌انگیز و از نداشتن موانع طبیعی در برابر تهاجم دشمنان، گرمای تابستان، و سرمای زمستان بسیار اندوهگین شدند. در سواحل باختری و حاشیهٔ شمالی دریای سیاه، یعنی آن صفحاتی از روسیه که کمتر از هر جا غریب نواز بود، یونانیها حتی در قرن هفتم میلادی به شهرهای زیادی از جمله اولبیا، تانائیس، تئودوسیا، پانتیکاپایون (کرچ) برخورده بودند، و با سکاها (سکوتها) که دور از کرانه‌های دریا می‌زیستند مبارزه و داد و ستد کرده بودند. این بومیان، که به احتمال اصل و نسب ایرانی داشتند، پاره‌ای از جنبه‌های تمدن ایرن و یونان را در وجود خویش جذب کرده بودند. از میان ایشان حتی فیلسوفی آناخارسیس نام (۶۰۰ ق) برخاست که به آتن رفت و با سولون مباحثه کرد.

www.IrPDF.com

در خلال قرن دوم ق‌م یک قبیلهٔ ایرانی دیگری، سرمتها، بر سکوتها استیلا یافت و جای آنها را گرفت؛ در میان این آشوبها بود که کوچنشینهای یونانی رو به زوال نهادند. در قرن دوم میلادی گوتها از سمت باختر وارد خاک روسیه شدند و سلطنت اوستروگوتها را بنیاد نهادند. در حدود سال ۳۷۵ این پادشاهی به دست هونها سرنگون شد و از آن پس چند قرن دشتهای جنوبی روسیه تقریباً روی هیچ گونه تمدن ندید، مگر توالی اقوامی چادرنشین مانند بلغارها، آوارها، اسلاوها، خزرها، مجارها، بچنگها، کومانها، و مغولها. خزرها اصلا از نژاد ترک بودند. آنها در قرن هفتم از طریق قفقاز در صفحات جنوبی روسیه پراکنده شدند، و قلمروی ایجاد کردند قرین آرامش، که از دنیپر تا دریای خزر امتداد می‌یافت و در دهانهٔ رود ولگا، نزدیکی حاجی طرخان کنونی، پایتختی موسوم به ایطیل بنا نهادند. شاهان و طبقات ممتاز آنها دین یهود را پذیرفتند، و به این نحو سرزمین آنها به خطه‌ای یهودی بدل شد که گرداگرد آن را جهان اسلامی و یک امپراطوری مسیحی احاطه می‌کرد. محتملا خزرها ترجیح می‌دادند که مسلمانان و مسیحیان را به یکسان ناراضی نگاه دارند تا آنکه کدورت یکی را به طرزی خطرناک برانگیزند. در عین حال، در قلمرو خویش به پیروان مذاهب مختلف آزادی کامل عطا کردند. هفت دادگاه مجری عدالت بود که دو تا اختصاص به مسلمانان داشت، دو تا خاص مسیحیان، دو تا از آن یهودیان، و دیگری متعلق به کفار بود. از آنجا که عدالت پروری محاکم اسلامی در آن موقع بهترین همه بود، حق رسیدگی به عرضحال استیناف پنج دادگاه دیگر را نیز داشت. سوداگران ادیان مختلف که این مشی روشنگرانه را مشوق کار خویش می‌دیدند، در شهرهای قلمرو خزر گردآمدند و به همین سبب بازار تجارت آنجا میان دریای بالتیک و دریای خزر رونق گرفت، به طوری که شهر ایطیل در قرن هشتم یکی از بزرگترین مراکز بازرگانی جهان شد. در قرن نهم قبایل چادرنشین ترک بر خزرستان هجوم بردند؛ حکومت دیگر قادر به حراست راههای بازرگانی خویش در برابر راهزنان و دزدان دریایی نشد، و سرانجام، در قرن دهم، پادشاهی خزرها در میان همان آشوب نژادی که از آن سر برون کرده بود اضمحلال یافت.

در قرن ششم میلادی گروهی از قبایل اسلاوی از جبال کارپات کوچ کردند و به میان آن خیل عظیم اقوامی که در روسیهٔ جنوبی و مرکزی سکنا گزیده بودند راه یافتند. آنها دره‌های دنیپر و دون را مسکن خود ساختند، و دسته‌ای معدودتر از آنان رو به شمال نهادند و به دریاچهٔ ایلمن رسیدند. مدت چند قرن این جماعت زاد و ولد کردند، سال به سال جنگلها را عریان ساختند، مردابها را زهکشی کردند، نسل جانوران درنده را برانداختند، و سرزمین اوکرائین را به وجود آوردند. این قبایل با چنان زاد و ولدی در جلگه‌ها گسترش یافتند که فقط در میان هندوها و چینیها دیده شده است و تا آنجا که از تاریخشان اطلاع داریم همیشه در حرکت بوده‌اند ـ به قفقاز و ترکستان، به اورال و سیبری، این فرایند کوچنشینی تا به امروز ادامه دارد و اقیانوس اسلاو هر سال به خلیجهای نژادی نوینی وارد می‌شود.

در اوایل قرن نهم از ناحیهٔ شمال باختری هجومی بظاهر ناچیز بر جهان اسلاو وارد آمد. وایکینگهای اسکاندیناوی که دست اندرکار مهاجماتی بر اسکاتلند، ایسلند، ایرلند، انگلستان، آلمان، فرانسه، و اسپانیا بودند توانستند آن قدر نیرو و نفرات اضافی فراهم آورند که دسته‌های صد یا دویست نفری را به صفحات شمالی روسیه اعزام دارند تا بر جوامع بالتها، فینها، و اسلاوها تاخته و آنگاه با غنایم به دست آمده بازگردند. این دسته‌های وارانگیان («متابعین» یکی از سرکردگان وایکینگ) برای آنکه راهزنیهای آنان را زیر لوای نظم و قانون درآورند در مسیرشان پاسگاههای استواری ایجاد کردند و بتدریج، در میان اکثریت زارعان مطیع، بازرگانان مسلح اقلیت حاکمهٔ اسکاندیناوی را تشکیل دادند. پاره‌ای از شهرها آنان را برای حفظ نظم و امنیت اجتماعی اجیر کردند. ظاهراً این محافظان دستمزد خود را به خراج مبدل ساختند و ارباب اجیرکنندگان خود شدند. تا اواسط قرن نهم کار به جایی رسیده بود که بر نووگورود (دژ نو) حکومت می‌کردند و قلمرو خویش را در جنوب تا شهر کیف رسانده بودند. جاده‌ها و آبادیهایی که این جماعت در زیر

www.IrPDF.com

فرمان داشتند به گونه‌ای نه چندان محکم درون امپراطوری تجاری و سیاسیی که رس یا روس خوانده می‌شد گردآمده بودند ـ دربارهٔ وجه اشتقاق این نام نظریات ضد و نقیض فراوانی ارائه شده است. رودخانه‌های عظیمی که در این سرزمین جاری بودند، به وسیلهٔ کانالها، و راههای کوتاه در خشکی، دو دریای سیاه و بالتیک را به یکدگیر متصل می‌کردند، و طبعاً موجب گسترش قدرت و تجارت وارانگیان به سمت جنوب می‌شد. دیری نگذشت که این سلحشوران ـ بازرگانان بیباک کالاها یا خدمات خویش را در بازارهای خود قسطنطنیه عرضه کردند. عکس قضیه نیز درست به همین منوال بود؛ هر قدر بازرگانی در ناحیهٔ دنیپر، الخوف، و دوینای باختری با نظم بیشتری توسعه یافت، بازرگانان مسلمان از بغداد و امپراطوری بیزانس رو به شمال آوردند و امتعه‌ای مانند ادویه، انواع شراب، طاقه‌های حریر، و جواهرات را با پوست، عنبر، عسل، موم، و غلام معاوضه می‌کردند؛ از این رو بود که تعداد زیادی از سکه‌های اسلامی و بیزانسی در مسیر این رودخانه‌ها و حتی در اسکاندیناوی پیدا شد. چون سلطهٔ مسلمانان بر مدیترانهٔ خاوری جلو جریان محصولات اروپایی را از بنادر فرانسه و ایتالیا به طرف بنادر واقع در کرانهٔ خاوری مدیترانه گرفت، شهرهای مارسی، جنووا، و پیزا، در خلال قرن نهم و دهم رو به زوال گذاشتند، حال آنکه در روسیه شهرهایی مانند نووگورود، سمولنسک، چرنیگوف، کیف، و راستوف به سبب بازرگانی با اسکاندیناوی، اسلاوها، اسلام، و امپراطوری بیزانس رونق روزافزون یافت.

کتاب وقایعنامهٔ باستانی روسیه (قرن دوازدهم، با بیان داستان «سه شهزاده» به این نفوذ اسکاندیناوی شخصیت بخشید. مجملی از آنچه در این کتاب آمده است چنین حکایت می‌کند که نفوس فنلاندی و اسلاوی شهر نووگورود و حول و حوش آن، که اربابان وارانگی خود را هزیمت داده بودند، به قدری در منازعه با خودشان درگیر شدند که ناچار از وارانگیان دعوت کردند تا برایشان فرمانروا یا سرداری بفرستند (۸۶۲). طبق همین روایت، سه برادر ـ روریک، سینئوس، و تروور ـ آمدند و کشور روسیه را تأسیس کردند. با اینکه در ادوار بعدی صحت این داستان را مشکوک دانسته‌اند، ولی ممکن است راست باشد؛ یا ممکن است عیب پوشی وطنپرستانه‌ای بر غلبهٔ اسکاندیناوی بر نووگورود باشد. کتاب وقایعنامه همچنین شرح می‌دهد که روریک دو تن از یاران خویش، آسکولد و دیر، را مأمور فتح قسطنطنیه کرد و این دو وایکینگ در سر راه خویش کیف را مسخر ساختند و خود را از روریک و خزرها مستقل خواندند. در ۸۶۰ کیف چنان نیرومند بود که بتواند ناوگانی مرکب از دویست کشتی را برای حمله به قسطنطنیه گسیل دارد؛ این لشکرکشی نتیجه‌ای نداد، ولی کیف همچنان کانون بازرگانی و سیاسی روسیه باقی ماند، و مقدار زیادی از سرزمینهای داخلی روسیه را تحت نفوذ خود درآورد. حق آن است که به جای روریک فرمانروای نووگورود، حکمرانان کیف یعنی آسکولد، اولگ، و ایگور را بانیان کشور روسیه بدانیم. اولگ، ایگور، و اولگا ـ آن شهزاده خانم با کفایت (بیوهٔ ایگور) ـ و فرزند دلاورش سویاتوسلاو در دوران سلطنت خود (۹۶۲ - ۹۷۲) قلمرو کیف را چنان وسعت بخشیدند که شامل تقریباً تمامی قبایل اسلاو خاوری و شهرهای پولوتسک، سمولنسک، چرنیگوف، و راستوف می‌شد. در خلال سالهای ۸۶۰ و ۱۰۴۳ امیرنشین نوبنیاد کیف شش بار دست به فتح قسطنطنیه زد؛ این خود مؤید قدمت تهاجم روسیه به طرف بوسفور و علاقهٔ شدید آن به حفظ پایگاهی در کنار مدیترانه است.

با پذیرفتن دین مسیحی از جانب ولادیمیر (۹۷۲ - ۱۰۱۵)، پنجمین «مهیندوک کیف»، که اکنون خود را روس می‌نامید، رسماً به آیین مسیح درآمد (۹۸۹). ولادیمیر خواهر امپراطور باسیلیوس دوم را به عقد خود درآورد، و از آن پس تا ۱۹۱۷ روسیه از لحاظ دین، الفبا، مسکوکات، و هنر ریزه‌خوار خوان بیزانس بود. کشیشان یونانی منشأ الاهی و حق مشروع سلاطین، و فایدهٔ این عقاید را در حفظ نظم اجتماعی و ثبات حکومت پادشاهی، برای ولادیمیر توضیح دادند. در دوران زمامداری فرزند ولادیمیر، یاروسلاو (۱۰۳۶ - ۱۰۵۴) حکومت کیف به اوج اقتدار خویش رسید.

www.IrPDF.com

سلطه و قدرت حکومت کیف در همه جا، از دریاچهٔ لادوگا و دریای بالتیک تا ناحیهٔ دریای خزر، قفقاز، و دریای سیاه، نسبتاً مورد قبول بود، و با همین سلطه بود که مالیاتها را اخذ می‌کردند. مهاجمان اسکاندیناوی جذب شدند، و خون و زبان اسلاو حکمفرما شد. سازمان اجتماعی صریحاً جنبهٔ اشرافی داشت. شهزاده رتق و فتق امور حکومت و وظیفهٔ دفاع را به اشراف عالیرتبه بویارها، و به دایتسکی یا اوتروکی (خدمه یا ملازمان) که اشرافی دون رتبه‌تر بودند محول ساخت. یایینتر از این طبقات اشرافی، بازرگانان، شهریان، برزگران نیمه غلام، و غلامان قرار داشتند. یک قانون نامه‌ای که به روسکایا پراودا یا «حق روسی» اشتهار داشت، انتقام خصوصی، حل مرافعه از طریق مبارزهٔ تن به تن (دوئل)، و سوگند فرد در مقام اثبات بیگناهی دیگران را مجاز دانست، اما مقرر می‌داشت که دادرسی با حضور هیئت منصفه‌ای مرکب از دوازده تن از شارمندان صورت گیرد. ولادیمیر، دبستانی برای پسران در کیف تأسیس، و یاروسلاو به ایجاد دبستان دیگری در نووگورود اقدام کرد. کیف، میعادگاه کشتیهای تجارتی و الخوف و دوینا و دنیپر سفلا، قسمت اعظم کالاهای تجارتی را که از آن ناحیه عبور می کرد اختصاص به خود داد. بزودی ثروت کیف به درجه‌ای رسید که در آنجا چهار صد کلیسا و کلیسای جامعی به نام سنت سوفیا و به تقلید از سانتا سوفیای بیزانس احداث کردند. هنرمندان یونانی را اجیر کردند تا با موزائیک، فرسکو، و دیگر تزیینات بیزانسی این بناها را بیارایند، و موسیقی یونانی را اقتباس کردند تا مقدمات تصنیف شاهکارهایی از آوازهای دسته جمعی روسی را فراهم آورند. رفته رفته روسیه خود را از میان غبار و کثافت بیرون کشید، برای شاهزاده‌های خویش قصرهای مجللی ساخت، بر فراز کلبه‌های گلی قبه‌های بزرگی برافراشت، و در پرتو قدرت شکیبای ملت خویش جزایر کوچکی از تمدن را در میان دریایی پدید آورد که هنوز مالامال از توحش بود.

فصل نوزدهم

انحطاط غرب

در حالی که اسلام به پیش می‌تاخت و امپراطوری بیزانس از ضرباتی ظاهراً مهلک کمر راست می‌کرد، اروپا به سختی از میان «قرون تیره» راه می‌گشود. قرون تیره اصطلاحی است تسامح آمیز که هر کسی می‌تواند آن را به مقتضای پیشداوری خویش معنی کند. در این مبحث ما به دلخواه خویش این لفظ را به اروپای غیر بیزانسی در فاصلهٔ مرگ بوئتیوس به سال ۵۲۴ و تولد آبلار در ۱۰۷۹ میلادی اطلاق می‌کنیم. در این دوره، تمدن بیزانسی، با وجود از دست دادن حیثیت و سرزمینهای وسیعی از امپراطوری، همچنان در حال ترقی بود. لکن اروپای باختری در قرن ششم نشانهٔ هرج و مرجی بود از تسلط، تجزیه، و توحشی مجدد. مقدار زیادی از فرهنگ کلاسیک، خاموش و پنهان از انظار، در دیرها و خانواده‌هایی معدود به جا ماند. اما مبانی جسمی و روانشناختی نظم اجتماعی چنان از هم پاشیده شده بود که برای برگرداندن آن به صورت اول قرنها وقت لازم بود. عشق به ادب، ایثار در هنر، یگانگی و تداوم فرهنگ، رشد عقلانی بر اثر تبادل آرا میان عقلای اقوام مختلف، همه در برابر تشنجات جنگ، مخاطرات حمل و نقل، تنگنای اقتصادی، پیدایش زبانهای بومی، و از بین بردن زبان لاتینی در شرق و زبان یونانی در غرب به خاک ریخت. در قرون نهم و دهم، استیلای مسلمانان بر مدیترانه، و تهاجم نورمانها، مجارها، و ساراسنها بر شهرها و سواحل

www.IrPDF.com

اروپایی، بومی شدن زندگانی و دفاع، و بدوی شدن فکر و زبان را تشدید کرد. آلمان و اروپای شرقی به گردابی از مهاجرتها بدل شده بود، اسکاندیناوی کنام مشتی از دزدان دریایی گشته بود، بریتانیا پایمال آنگلها، ساکسونها، جوتها، و دینها بود، و سرزمین گل لگدکوب فرانکها، نورمانها، بورگونیاییها، و گوتها؛ اسپانیا میان ویزیگوتها و مورها دو پاره شده بود؛ ایتالیا متلاشی از مبارزهٔ طولانی بین گوتها و امپراطوری بیزانس بود، و سرزمینی که به نیمی از جهان نظم بخشیده بود مدت پنج قرن تلاشی اصول اخلاقی، اقتصاد، و حکومتش را متحمل شد.

با این همه، در خلال آن دوران دراز تیرگی، شارلمانی، الفرد، و اوتو اول هر کدام به مدت معینی به فرانسه، انگلستان، و آلمان نظم و انگیزه بخشیدند. اریوگنا فلسفه را از نو زنده کرد، آلکوین و دیگران تعلیم و تربیت را به مقام اولش برگردانیدند، ژربر علم جهان اسلامی را در جهان مسیحیت رواج داد، لئو نهم و گرگوریوس هفتم کلیسا را اصلاح و تقویت کردند، سبک رمانسک در معماری ظهور کرد، و اروپا در قرن یازدهم شروع به جنبشی کرد که به کامیابیهای قرون دوازدهم و سیزدهم، که بزرگترین سده‌های قرون وسطی است، انجامید.

I – ایتالیا : ۵۶۶ – ۱۰۹۵

۱ – لومباردها : ۵۶۸ - ۷۷۴

سه سال پس از مرگ یوستینیانوس، بر اثر هجوم لومباردها سلطهٔ بیزانس بر ایتالیای شمالی برانداخته شد. به عقیدهٔ پاولوس دیاکونوس، که خود یکی از لومباردها بود، این قوم را از آن رو لومباردها یا لانگوباردی می‌خواندند که ریشهای دراز داشتند. خود لومباردها معتقد بودند که وطن اصلیشان اسکاندیناوی بوده است، و به همین سبب بود که خلف آنها دانته، شاعر نامدار ایتالیایی ایشان را مورد خطاب قرار داد. در قرن اول میلادی لومباردها در کرانهٔ سفلای رود الب سکنا داشتند؛ در قرن ششم به دانوب رسیدند؛ نارسس ضمن مبارزات خویش در ایتالیا در ۵۵۲ از وجود آنها استفاده کرد، و بعد از نیل به پیروزی آنها را به پانونیا فرستاد، اما لومباردها هرگز زیبایی پربار صفحات شمالی ایتالیا را فراموش نکردند. در ۵۶۸، در منگنهٔ آوارها از شمال و مشرق، ۱۳۰٬۰۰۰ نفر از ایشان ـ از مرد و زن و بچه، با باروبنهٔ خویش ـ با تحمل سختی از کوهستان آلپ گذر کردند و خود را به جلگه‌های خرم و پرنعمت پو رسانیدند ـ همان جلگه‌ای که اکنون به نام ایشان به «لومباردی» مشهور است. نارسس، یعنی همان کسی که ممکن بود جلو حرکت لومباردها را سد کند، یک سال پیش از این واقعه خلع و خفیف شده بود. امپراطوری بیزانس سرگرم مبارزه با آوارها و ایرانیان بود. خود ایتالیا که از جنگ گوتها فرسوده شده بود نه حالی برای ستیز داشت و نه مالی که با آن زور بازو و دلیری دیگران را خریداری کند. تا سال ۵۷۳ لومباردها شهرهای ورونا، میلان، فلورانس، و پاویا را در دست داشتند ـ و پاویا پایتخت ایشان بود. در ۶۰۱ پادوا، در ۶۰۳ کرمونا و مانتوا ، و در ۶۴۰ جنووا به تصرف آنان درآمد. مقتدرترین شاه آنها لیوتپراند (۷۱۲ - ۷۴۴) راونا را در صفحات خاوری ایتالیا، سپولتو را در مرکز، و بنونتو را در جنوب تسخیر کرد و به هوس افتاد که تمامی ایتالیا را زیر فرمان خود درآورد. پاپ گرگوریوس سوم نمی‌توانست اجازه دهد که قلمرو پاپی به صورت اسقف نشین لومبارد درآید؛ به همین سبب از ونیزیها که هنوز بر تمکین فرود نیاورده بودند طلب یاری کرد، و ونیزیها شهر راونا را برای الحاق به امپراطوری بیزانس باز پس گرفتند. لیوتپراند ناگزیر بود به ایتالیای شمالی و مرکزی بسنده کنده و بهترین حکومتی را که این نواحی از دوران زمامداری تئودوریک، پادشاه گوتها، به این سو به خود دیده بود در آنجا برقرار سازد. لیوتپراند نیز مثل تئودوریک از نعمت سواد بهره‌ای نداشت.

www.IrPDF.com

لومباردها تمدنی مترقی به وجود آوردند. شورایی مرکب از بزرگان شاه را انتخاب و راهنمایی می‌کرد. و شاه معمولا قوانین خویش را موکول به آرای مجمعی می‌کرد متشکل از کلیهٔ افراد ذکوری که به سن خدمت لشکری رسیده بودند. راتاری، شاه لومباردها (۶۴۳)، قانون نامه‌ای منتشر کرد که در عین حال هم بدوی بود و هم مترقی: مثلا در مورد قتل نفس غرامت نقدی را مجاز شمرد، خیال داشت که از مستمندان در مقابل اغنیا حمایت کند، اعتقاد به جادوگری را مسخره کرد، و به کاتولیکها، آریاییها، و کفار به یکسان آزادی عبادت داد. مهاجمان ژرمنی بر اثر وصلتهای قومی در نژاد ایتالیایی مستحیل شدند و زبان لاتینی را پذیرفتند. چشمان آبی، موهای بور، و معدودی از الفاظ توتونی موجود در محاورهٔ ایتالیایی همه از نشانه‌های لومباردهاست. همین که کشورگشایی جای خود را به قانون و آرامش سپرد، همان داد و ستدی که طبیعتاً در درهٔ پو صورت می گرفت از نو آغاز گردید؛ تا پایان عهد لومباردها، شهرهای ایتالیای شمالی همه ثروتمند و نیرومند شده، برای هنرها و جنگهای اوج قرون وسطایی خویش آماده بودند. ادبیات متزلزل شد. از این عصر و قلمرو، مرور ایام فقط یک کتاب مهم را محفوظ داشته است ـ تاریخ لومباردها، اثر پاولوس دیاکونوس، که حدود سال ۷۴۸ نوشته شده، و کتابی است کسالت آور که تنظیم ضعیفی دارد و فاقد کمترین جاذبهٔ فلسفی است. اما لومباردی نام خویش را بر معماری و امور مالی به جا نهاد. تا هنگام هجوم این قوم، صنف بنا و معمار پاره‌ای از مهارت و سازمان روم باستان را حفظ کرده بودند؛ جماعتی از آنها، استادان کومو، در اقتباس سبکهای کهنه و نو و به وجود آوردن سبک معماری «لومبارد»، که بعدها مدارج کمال را پیمود و به سبک معماری رمانسک مشهور شد، پیشقدم شدند.

در عرض یک نسل بعد از فوت لیوتپراند، پادشاهی لومباردها با عناد دستگاه پاپی مواجه شد. در ۷۵۱ شاه لومبارد، آیستولف، شهر راونا را مسخر ساخت و دست فرماندار بیزانسی را از آنجا کوتاه کرد. از آنجا که دوکاتوس رومانوس (دو کنشین رم) قانوناً در قلمرو فرماندار بیزانسی بود، آیستولف مدعی شد که خود رم نیز بخشی از اقلیم پهناور اوست. پاپ ستفانوس دوم از امپراطور بیزانس، قسطنطین پنجم کوپرونیموس، تقاضای کمک کرد. امپراطور یونانی نیز نامهٔ ملایمی به آیستولف فرستاد. ستفانوس چون حال چنین دید دست به کاری زد که عواقبی بی پایان داشت، به این معنی که به پپن کوتاه، شاه فرانکها، پناه آورد. پپن، که از رایحهٔ امپراطوری مست شده بود، با سپاهی عظیم از آلپ گذر کرد، لشکریان آیستولف را در هم شکست، لومباردی را تیول فرانکها کرد، و تمامی ایتالیای مرکزی را در اختیار دستگاه پاپی گذاشت. از این پس پاپها همچنان امپراطوری روم شرقی را ظاهراً سرور سروران خویش می‌دانستند، اما اکنون دیگر اقتدار بیزانس در ایتالیای شمالی به پایان رسیده بود. دزیدریوس، سلطان دست نشاندهٔ لومبارد، کوشید که استقلال و فتوحات لومباردی را به صورت اولش برگرداند، اما پاپ هادریانوس اول به شارلمانی، شاه جدید فرانکها، متوسل شد. شارلمانی نیز به پاویا لشکر کشید، دزیدریوس را به صومعه‌ای فرستاد، به شاهنشین بودن لومبارد خاتمه داد، و آن را یکی از ایالات قلمرو فرانکها کرد (۷۷۴).

۲ – نورمانها در ایتالیا: ۱۰۳۶ - ۱۰۸۵

اینک ایتالیا مدت هزار سال دچار گسیختگی و سلطهٔ بیگانگانی بود که خود با هم سر ستیز داشتند، و ما از شرح این وقایع خودداری می‌کنیم. در ۱۰۳۶ نورمانها هجوم بر ایتالیای جنوبی را، که تا آن زمان در قلمرو امپراطوری بیزانس بود، آغاز کردند. در بین امرای نورماندی رسم بر این بود که هر یک به هنگام مرگ اراضی خویش را یکسان میان پسران خود تقسیم کند ـ همچنانکه هنوز در فرانسه از این سنت پیروی می‌شود. اما در فرانسه این قاعده منتج به خانواده‌های کوچک می‌گردد، در حالی که در نورماندی قرون وسطی منجر به املاک کوچکی می‌شد. برخی از

www.IrPDF.com

نورمانهای سرزنده، که هیچ تمایلی به مسکنت قرین آرامش نداشتند و میل به ماجراجویی و غارت به طور ارثی از دوران دلاوری وایکینگها در عروقشان جوش می‌زد، به خدمت دوکهای رقیب ایتالیای جنوبی درآمدند و شجاعانه بر له یا علیه بنونتو، سالرنو، ناپل، و کاپوا جنگیدند، و به پاداش این دلاوریها شهر آورسا به آنها واگذار شد. چون این خبر به گوش سایر جوانان نورمان رسید که در آن سرزمین می‌توان با یکی دو ضربه شمشیر مالک زمینی شد، از نورماندی به قصد ایتالیا حرکت کردند. بزودی عدهٔ نورمانها در ایتالیا چنان زیاد شد که قادر بودند به سود خودشان دست به جنگ بزنند، و تا ۱۰۵۳ دلاورترین آنها موسوم به گیسکار (یعنی خردمند یا حیله‌گر) یک ممکلت سلطنتی نورمان در ایتالیای جنوبی به وجود آورده بود. روبر گیسکار به پهلوانان اساطیری بیشتر شباهت داشت: بلند قامت تر از سپاهیانش بود؛ اراده و ضرب شستی قوی داشت؛ چهره‌اش زیبا، گیسوان و ریشش بور بود؛ لباسی بسیار فاخر بر تن می‌کرد؛ به طلا حریص بود و به همان سان بذل می‌کرد؛ گاهی بیرحم، اما در همه حال بیباک بود.

روبر که هیچ قانونی جز قدرت و تزویر نمی‌شناخت، بر کالابریا هجوم برد و آنجا را تاراج کرد و، در جنگی که نزدیک بود به قیمت جان پاپ لئو دهم تمام شود، بنونتو را به چنگ آورد (۱۰۵۴)، با نیکولاوس دوم پیمان اتحادی بست و متعهد شد که به او خراج دهد و او را امیر سرور خویش بشناسد؛ در مقابل از او عنوان سلطان کالابریا، آپولیا، و سیسیل را گرفت (۱۰۵۹). روبر بعد از آنکه برادر جوانترش روژه را روانهٔ فتح سیسیل کرد، خودش کمر به تسخیر باری بست (۱۰۷۱) و بیزانسیها را از آپولیا بیرون راند. وجود مانعی چون دریای آدریاتیک خاطرش را آزرده می‌ساخت و همواره در رؤیای فرصتی بود تا از آن دریا بگذرد و قسطنطنیه را فتح کند و خود را مقتدرترین پادشاه اروپا سازد. به همین سبب، با کمبود وسایل، ناوگانی تدارک دید و نیروی دریایی بیزانس را نزدیک ساحل دوراتتسو شکست داد. امپراطوری بیزانس دست به دامان ونیز زد؛ ونیز که حاضر نبود مقامی کمتر از ملکهٔ دریای آدریاتیک داشته باشد، این دعوت را پذیرا شد، و در ۱۰۸۲ ناوهای جنگی آن شهر، زیر فرمان ناخدایانی ماهر، کشتیهای امیر نورمان را در محلی که چندان فاصله‌ای با صحنهٔ پیروزی اخیر وی نداشت تارومار کردند. سال بعد روبر با پشتکاریی که گویی از آن یولیوس قیصر بود سپاهیان خود را به دوراتتسو منتقل کرد، قوای آلکسیوس اول امپراطور یونان را در آنجا شکست داد، و اپیروس و تسالی را در پشت سر گذاشت و تقریباً خود را به سالونیک رسانید. آنگاه هنگامی که آمالش در شرف تحقق بود، ناگهان تقاضای عاجلی از پاپ گرگوریوس هفتم به دست او رسید که می‌خواست روبر به مدد وی بشتابد و او را از شر امپراطور هنری چهارم برهاند. روبر، به مجرد دریافت تقاضا، لشکریان خود را در تسالی گذاشت و با شتاب به ایتالیا بازگشت؛ سپاهی از نورمانها، ایتالیاییها، و ساراسنها گرد آورد، پاپ را نجات داد، شهر رم را از چنگ آلمانیها بیرون آورد، شورشی را که مردم علیه لشکریان وی به پا کرده بودند خوابانید، و به سربازان خشمناک خود اجازه داد تا آن شهر را چنان تاراج کنند و بسوزانند که حتی حملهٔ واندالها در ۴۵۱ به پای این تخریب نمی‌رسید (۱۰۸۴). در خلال این احوال، پسرش بوهموند اول بازگشت و اعتراف کرد که آلکسیوس سپاه وی را در یونان در هم شکسته بود. روبر، آن دزد دریایی فرتوت، برای سومین بار ناوگانی تدارک دید، نیروی دریایی ونیز را در نزدیکی ساحل کورفو شکست داد (۱۰۸۴)، جزیرهٔ سفالونیا، یکی از جزایر یونیایی، را متصرف شد و همانجا، بر اثر زهر یا عفونت جراحتی، در سن هفتاد از جهان درگذشت. روبر گیسکار از نخستین و بزرگترین رزمجویان راهزن ایتالیایی است که آنها را کوندوتیره نامیده‌اند.

www.IrPDF.com

۳ – ونیز: ۴۵۱ - ۱۰۹۵

در خلال این احوال، هنگامی که قسمت اعظم ایتالیا در گردابی از هرج و مرج اهمیت خود را از دست می‌داد، در انتهای شمالی شبه جزیره حکومت جدیدی قدم به عرصهٔ وجود نهاده بود که به حکم تقدیر شکوه و قدرتش رو به گسترش بود. در حین مهاجرت اقوام بربری در قرون پنجم و ششم، و بالاتر از همه ضمن تهاجم لومباردها به تاریخ ۵۶۸، ساکنین آکویلیا، پادوا، بلونو، فلتره، و سایرشهرها از ترس جان خویش گریختند و به جماعت ماهیگیرانی پیوستند که در جزایر کوچکی واقع در مصب دریای آدریاتیک، که بر اثر التقای دو رود پیاوه و آدیجه تشکیل شده بود، مسکن داشتند. پاره‌ای از این پناهندگان که بعد از رفع بحرانها همانجا اقامت گزیدند و جوامعی مانند هراکلیا، ملاموکو، گرادو، لیدو،... و ریووآلتو (رود ژرف) را بنیاد نهادند، که آبادی اخیر بعدها به نام ریالتو کرسی نشین حکومت متحد آنها شد (۸۱۱). مدتها قبل از ظهور یولیوس قیصر قبیله‌ای به نام ونتی در صفحات شمال خاوری ایتالیا مسکن گزیده بود. در قرن سیزدهم نام ونتسیا (ونیز) بر شهر بیمانندی اطلاق شد که از مجموعهٔ تمام آبادیهای مهاجرنشین تشکیل شده بود.

ابتدا زندگی در شهر ونتسیا بسیار دشوار بود. فراهم کردن آب آشامیدنی مشکل، و مانند شراب گران بود. مردم این ناحیه ناگزیر بودند که دسترنج خویش یعنی ماهی و نمک حاصله از دریا را برای معاوضه با غله و دیگر نیازمندیهای زندگی به نواحی داخلی ایتالیا حمل کنند؛ از این رو، ونیزیها ملتی سوداگر و دریانورد بار آمدند. بتدریج امتعهٔ بازرگانان اروپای شمالی و مرکزی و خاور نزدیک از راه بنادر ونیزی به جریان افتاد. فدراسیون جدید، برای حفظ خویش در برابر مهاجرت اقوام آلمانی و لومباردها، سروری امپراطور بیزانس را پذیرفت، اما نداشتن دسترسی به این جزایر به سبب کم عمقی سواحل آن، در برابر حملات زمینی و دریایی، پشتکار و شکیبایی نفوس، و ثروت روزافزونی که ناشی از توسعهٔ داد و ستد آنها بود ـ همه دست به دست هم داده در عرض هزار سال مداوم، کشور کوچک ونیز را از استقلال بهره‌مند ساخت.

دوازده تریبون، که ظاهراً هر کدام اختصاص به یکی از دوازده جزیرهٔ مهم این کشور داشت، امور حکومت را تا ۶۹۷ اداره می‌کردند. در آن تاریخ چون جوامع مختلف به ضرورت تشکیل دولت متحدی آگاه شدند، اولین دوج یا دوجه (رهبر یا دوک) خویش را برگزیدند که تا پایان عمر، و تا بروز انقلابی که منجر به کنار گذاشتن وی شود، به خدمت ملت کمر بسته دارد. دوج آنیولو بادوئر (۸۰۹ - ۸۲۷) چنان با کاردانی شهر ونیز را در برابر تهاجم فرانکها محافظت کرد که تا ۹۴۲ مرتباً اخلاف وی را به چنین مقامی برمی‌گزیدند. هنگام زمامداری اورسئولو دوم (۹۹۱ - ۱۰۰۸) ونیز به انتقام دست‌اندازیهای دریازنان دالماسی بر مأمن آنها هجومی ناگهانی برد، دالماسی را تصرف کرد، و سلطهٔ خود را بر دریای آدریاتیک مسجل ساخت. در ۹۹۸ میان ونیزیها رسم شد که هر سال در روز عید صعود این پیروزی دریایی و برتری بر دشمن را با تشریفات نمادین موسوم به سپوسالیتسیا جشن بگیرند. جریان مراسم از این قرار بود که یک کشتی بادبانی را به زر و زیور می‌آراستند و دوک ونیز، که در عرشه مقام گرفته بود، انگشتر تقدیس شده‌ای را به آب می‌انداخت و به آوای بلند این عبارت را به زبان لاتینی ادا می‌کرد: «به نشانهٔ سلطهٔ واقعی و دایمی خویش، ای دریا، با تو وصلت می‌کنیم.» امپراطوری بیزانس، با مسرت، متفق مستقلی مثل بیزانس را قبول کرد و در برابر دوستی مغتنم چنین دولتی در قسطنطنیه و دیگر شهرها چنان مزایا و تسهیلات تجارتی قایل شد که کالاهای سوداگران ونیزی به دورترین نقاط دریای سیاه و حتی بنادر جهان اسلامی راه یافت.

www.IrPDF.com

در ۱۰۳۳ جماعتی از اشراف سوداگر به انتقال موروثی قدرت دوجها پایان دادند و مقرر داشتند که از آن پس دوباره حق انتخاب، موکول به نظر مجلسی از اهالی شهر باشد، و دوج را مجبور کردند که از آن تاریخ به بعد با تشریک مساعی مجلس سنا به حکومت پردازد. در این تاریخ ونیز به شهر «زرین» اشتهار داشت و مردم آن سامان به مناسبت جامه‌های بسیار فاخرشان، تعداد زیاد باسوادانشان، و تفاخر و اخلاصشان به انجام امور و حفظ حقوق شهری مشهور بودند. ونیزیها قومی بودند پیوسته در تب و تاب جمع مال، با فراست و زیرک، شجاع و مبارزه جو، پرهیزکار و فاقد مرام اخلاقی. غلامان مسیحی را به ساراسنها می‌فروختند، و با بخشی از منافع آن زیارتگاههایی برای قدیسان می‌ساختند. دکانهای شهر ریالتو صنعتگران لایقی داشت که رموز و دقایق فنی را از ایتالیای رومی به ارث برده بودند. در راستهٔ کانالها بازار امتعهٔ محلی رونق بسزایی داشت، و آرامش آن را فقط فریادهای مقطع قایقرانان در هم می‌شکست. لنگرگاههای جزیره، با کشتیهای بادبانی پرحادثه‌ای که مملو از امتعهٔ اروپا و مشرق زمین بودند، منظری بس بدیع داشت. هزینهٔ سفرهای بازرگانی از محل قرضه‌هایی تأمین می‌شد که معمولا از سرمایه‌داران در برابر سود بیست درصد به وام گرفته می‌شد. پس از آنکه بر ثروت مادجوری (اغنیا) بیشتر افزوده شد و از تهی دستی مینوری (فقرا) اندکی کاسته شد، شکاف میان این دو طبقه رو به فراخی گذاشت. هیچ گونه شفقتی نسبت به تهیدستان نشان داده نمی‌شد. در این صحنهٔ تنازع هر کس نیرومندتر از دیگران بود پیروز می‌شد، و هر که چابکتر از دیگران می‌رفت جلوتر از همه به مقصد می‌رسید. فقرا روی خاک زندگی می‌کردند و زبالهٔ خانه‌هایشان در معابر راه می‌افتاد و به کانالها می‌ریخت؛ اغنیا کاخهای باشکوه برای خویش می‌ساختند و برای خشنودی خداوند و دلجویی خلق به بنای زیباترین کلیسای اعظم دنیای لاتین اقدام می‌کردند. کاخ دوجها، که ابتدا در ۸۱۴ بنا شد و در ۹۷۶ بسوخت، قبل از آن که به صورت آمیزهٔ زیبایی از تزیینات اسلامی و شکل رنسانسی درآید، از لحاظ منظر و شکل تغییرات فراوانی به خود دید.

در ۸۲۸ بعضی از بازرگانان ونیزی اشیایی را که ظاهراً تصور می‌رفت یادگارهای مرقس حواری باشد از کلیسایی در اسکندریه به سرقت بردند. ونیز آن حواری مسیح را قدیس حامی خویش ساخت و نیمی از جهان را تاراج کرد تا از استخوانهای وی زیارتگاهی برپاکند. ساختمان اولین مزار و کلیسای مرقس حواری (سان مارکو)، که در ۸۳۰ آغاز شده بود، در ۹۷۶ بر اثر حریق چنان آسیب دید که پیترو اورسئولو دوم به ساختن بنای تازه و بزرگتری اقدام کرد. برای این کار صنعتگران بیزانسی را فرا خواندند و آن گروه، کلیسای سان مارکو را به سبک کلیسای حواریون مقدس، که به فرمان یوستینیانوس در قسطنطنیه ساخته شده بود، پی افکندند ـ یعنی با پنج گنبد، بر روی طرحی به شکل چلیپا. کار بنای آن در حدود یک قرن به طول انجامید؛ قسمت اصلی بنا، اساساً به همان شکل امروزیش، در ۱۷۰۱ به پایان رسید، و مراسم تقدیس آن در ۱۰۹۵ صورت گرفت. از آنجا که یادگارهای مرقس حواری در حریق سال ۹۷۶ مفقود شده بود و بیم آن می‌رفت که فقدان آنها از قداست این کلیسای جامع بکاهد، مقرر شد که روز اجرای مراسم تقدیس تمامی مؤمنان در کلیسا گرد آیند و برای پیدا شدن آن یادگارها دست به دعا بردارند. طبق روایتی که مؤمنان ونیزی عزیزش می‌شمرند، ستونی به اجابت دعای آنان بر زمین فرو ریخت و استخوانهای آن حواری عیسی از زیر آوار نمایان شد. این کلیسای جامع بارها آسیب دید و مرمت شد. محال بود هر ده سال یک بار پاره‌ای تغییرات به آن ندهند یا بر تزیینات آن نیفزایند. کلیسای جامع سان مارکویی که امروز مشاهده می‌شود تعلق به یک تاریخ یا دورهٔ معینی ندارد، بلکه تاریخچهٔ هزار ساله‌ای از سنگ و جوهر است. در قرن دوازدهم دیوارهای آجری آن را با سنگ مرمر پوشانیدند؛ ستونهای گوناگون را از ده دوازده کشور وارد کردند؛ هنرمندان بیزانسی که تابعیت ونیز را پذیرفته بودند در قرون دوازدهم و سیزدهم به ساختن موزائیکهایی برای کلیسای اعظم پرداختند؛ چهار اسب برنزی در

www.IrPDF.com

۱۲۰۴ از قسطنطنیهٔ مسخر شده تصاحب، و بر بالای سر در اصلی کلیسا نصب شد؛ هنرمندان گوتیک در قرن چهاردهم چند برجک، تزیینات توری پنجره‌ها، و یک شباک حرم به آن اضافه کردند؛ و در قرن هفدهم نقاشان رنسانس نیمی از موزائیکها را با نقاشیهای دیواری پوشانیدند. در طول تمام این قرنها و تغییرات، ساختمان عجیب این کلیسا یگانگی و ویژگی خود را حفظ کرد ـ یعنی همواره بیزانسی و اسلامی، مزین و عجیب غریب بود: بیرون آن بی اندازه درخشان، آراسته به قوسها، پشتبندها، منارهای مخروطی شکل، ستونها، سردرها، برجکها، مرمرهای رنگارنگ خاتمکاری شده، قرنیزهای قلمزده، و گنبدهای باشکوه پیازی شکل؛ درون آن مجموعه‌ای تیره از ستونهای رنگارنگ، پشت بغلهای منقوش یا منبت کاری شده، فرسکوهای تیره رنگ، ۴۶۵ متر مربع موزائیک، کفی پوشیده از سنگ یشم، سماق، عقیق، و سایر سنگهای قیمتی؛ و جدار طلایی پشت محراب آن که با فلزات گرانبها و میناکاری مفتولی در ۹۷۶ میلادی در قسطنطنیه ساخته شده، و با ۲٬۴۰۰ پارچه جواهر ترصیع گشته، و به تاریخ ۱۱۰۵ پشت محراب بزرگ کلیسا نصب گشته است. در کلیسای جامع سان مارکو، درست مانند سانتاسوفیا، عشق بیزانسی، به تزیین به سر حد افراط می‌کشید. خدا را می‌بایست با مرمر و جواهرات احترام می‌کردند، و آدمی را می‌بایست با نشان دادن یکصد منظره از حماسهٔ مسیحی، از داستان خلقت گرفته تا ویرانی عالم، متوحش می‌کردند، انضباط می‌بخشیدند، تشویق می‌کردند، و دلداری می‌دادند. کلیسای جامع سان مارکو عالیترین و ممتازترین تجلی روح یک قوم لاتینی بود که بیش از حد شیفتهٔ یک هنر مشرق زمینی شده بود.

۴ – تمدن ایتالیایی: ۵۶۶ - ۱۰۹۵

در حالی که ایتالیای خاوری و جنوبی از نظر فرهنگ همچنان به تمدن بیزانس پایبند و وفادار مانده بود، مابقی آن شبه جزیره از میراث رومی خویش تمدنی نوین به وجود آورد ـ هنر، دین، و زبانی جدید. چرا که میراث روم حتی در هنگامهٔ تهاجمات، هرج و مرج، و فقر هرگز بکلی از میان نرفت. زبان ایتالیایی همان لاتینی خشن مردم باستانی آن کشور بود که آهسته آهسته تغییر شکل می‌داد و به صورت خوشاهنگترین زبانهای عالم در می‌آمد. مسیحیت ایتالیایی عبارت بود از یک بت‌پرستی رومانتیک و جالب، پرستش مهرآمیز چند خداگونهٔ قدیسان حامی و محلی، و اساطیری عیان به صورت افسانه و معجزه بود. هنر ایتالیایی اسلوب گوتیک را وحشیانه شمرد، در پیروی از سبک باسیلیکایی ثابت قدم ماند، و سرانجام در دورهٔ رنسانس به شکلهای آوگوستوسی بازگشت. بازار فئودالیسم هرگز در ایتالیا رونقی نگرفت؛ شهرها هیچ گاه تفوق خود را بر نواحی روستایی از دست ندادند؛ و آنچه این سرزمین را به شاهراه ثروت رهبری کرد صنعت و بازرگانی بود، نه کشاورزی.

رم، که هرگز یک شهر تجارتی نبود، کماکان رو به زوال نهاد. مجلس سنای آن ضمن جنگ گوتها از بین رفت، مؤسسات شهری باستانی آن، بعد از سال ۷۰۰، به صورت عنوانهای توخالی و رؤیایی مغشوش درآمدند. نفوس در هم آمیختهٔ آن، که زندگی کثیفشان را هرزگیهای شهوانی و صدقه‌های خزانهٔ پاپ تسکین می‌بخشید، برای ابراز هیجانهای سیاسی خویش فقط می‌توانستند به قیامهای مکرر علیه اربابان خارجی یا پاپهایی که از چشمشان افتاده بودند دست زنند. خانواده‌های اشرافی قدیمی اوقات خویش را صرف رقابت با یکدگیر برای احراز سلطه بر قلمرو پاپی، یا صرف رقابت با دستگاه پاپی برای تسلط بر روم می‌کردند. جایی که کنسولها، تریبونها، و سناتورها زمانی با چماق و تبر قوانین را پیش برده بودند، اینک احکام شوراهای دینی، موعظه‌ها و عمال اسقفها، و سرمشق مشکوک هزاران رهبان از هر نژاد و ملیت که مفت خور در میانشان اندک نبود و همیشه هم مجرد نمی‌زیستند، نظم اجتماعی را بسختی حفظ می‌کردند. کلیسا اختلاط در گرمابه‌های عمومی را تقبیح کرده بود؛ تالارها و استخرهای بزرگ

www.IrPDF.com

استحمام همگانی متروک شده بودند، و هنر نظافت دوران بت پرستی راه زوال می‌سپرد. آبراهه‌های دوران امپراطوری به سبب بی‌مبالاتی یا بر اثر جنگ ویران شده بودند، و به همین سبب مردم آب رودخانهٔ تیبر را می‌نوشیدند. سیرکوس ماکسیموس و کولوسئوم، با آن خاطرهٔ خونین، دیگر مورد استفاده قرار نمی‌گرفتند. فوروم یا میدان عمومی روم باستان در قرن هفتم بار دیگر به همان صورت اصلیش که چراگاه گاوان بود برگشت. کاپیتول از گل و لای پوشیده شد. معابد و بناهای عمومی باستان را ویران کردند تا مصالح آنها را صرف ساختن کاخها و کلیساهای مسیحی کنند. بلایی که رومیان بر سر رم آوردند به مراتب عظیمتر از خرابیهای اقوام واندالها و گوتها بود. رم قیصر مرده بود، و رم لئو دهم هنوز پا به عرصهٔ وجود نگذاشته بود.

کتابخانه‌های قدیمی پراکنده یا ویران شده بودند، و حیات عقلانی تقریباً منحصر به کلیسا شد. علم مغلوب خرافات شد، که فقر را با تصورات واهی و دلکشی همراه می‌کند. در میان این آشوبها علم پزشکی بر جای خود استوار و به دست رهبانانی که میراث جالینوس به آنها رسیده بود محفوظ ماند. شاید به برکت وجود یک دیر فرقهٔ بندیکتیان، در سالرنو، در قرن نهم میلادی بود که یک آموزشگاه پزشکی غیر روحانی تشکیل، و موجب پیوند میان طب باستان و پزشکی قرون وسطی شد، همچنانکه فرهنگ یونانی در ایتالیای جنوبی رابطه‌ای میان تمدن یونان و تمدن قرون وسطی برقرار کرد. بیش از هزار سال مرکز شفای بیماران بود. طبق روایات محلی، «مکتب بقراطی» آن سامان عبارت بود از ده نفر پزشکان مدرس که از میان آنها یکی یونانی بود، یکی مسلمان، و یکی یهودی. در حدود سال ۱۰۶۰ یکی از رعایای امپراطوری روم، قسطنطین افریقایی، که مکتبهای طب اسلامی افریقا و بغداد را درک کرده بود، مقادیر عظیمی از اطلاعات پزشکی جهان اسلامی را به مونته کاسینو (که بعدها در آنجا بین رهبانان دیر مزبور منسلک گردید) و به شهر مجاور آن سالرنو به ارمغان برد. ترجمه‌های وی از آثار پزشکی و دیگر مباحث یونانی و عربی در رستاخیز علوم طبیعی در ایتالیا سهم مؤثری ایفا کرد. هنگام مرگ او (حد ۱۰۸۷) مدرسهٔطب سالرنو سرآمد جوامع پزشکی عالم مسیحی غرب بود.

دستاورد برجسته‌ای که در این عهد نصیب عالم هنر شد استقرار سبک رمانسک در معماری بود (۷۷۴ - ۱۲۰۰). معماران ایتالیایی، که خصایص استحکام و دوام را از نیاکان رومی خویش به ارث برده بودند، بر قطر دیوارهای باسیلیکاها افزودند، شبستان کلیسا را با یک بازوی عرضی قطع کردند، برای پشتبند دیوارها، برجها، یا پایه‌هایی بر بنا افزودند، و با ساختن ستونها یا جرزهایی خوشه مانند، طاقهای نگاهدارندهٔ سقف را تقویت کردند. طاق ویژهٔ سبک رمانسک عبارت از یک نیم دایرهٔ ساده بود که ظاهری به غایت با شکوه داشت و برای پیوند بین دو بخش بنا بمراتب مناسبت تر بود تا نگاه داشتن سقف. در آغاز رواج سبک رمانسک راهروها، و در مراحل بعدی این سبک شبستان و راهروها را با طاقهای ضربی مسقف می‌ساختند. نمای خارجی معمولا ساده و پوشیده از آجر بود. داخل بنا را، هر چند به اعتدال، با موزائیکها، فرسکوها، و حجاریها می‌آراستند؛ با اینهمه، از آن تزیینات با شکوه اسلوب بیزانسی احتراز می‌کردند. سبک رمانسک، که از ویژگیهای نژادی قوم روم آب می‌خورد، در پی استواری و قدرت بود نه آن ترفیع و ظرافتی که اختصاص به سبک گوتیک داشت. می‌خواست که روح آدمی را در بند خضوعی آرامش بخش منقاد سازد نه آنکه گرفتار جذبه‌ای کند که تلاطم در افلاک افکند.

در این دوران بخصوص ایتالیا دو شاهکار سبک رمانسک پدید آورد. یکی کلیسای متوسط سانت آمبروجو در میلان، و دیگری کلیسای گنبددار عظیم پیزا. بنایی که قدیس آمبروسیوس، اسقف میلان، امپراطوری را مانع از آن شده بود که پا به دهلیز آن بگذارد، در ۷۸۹ به دست راهبان فرقهٔ بندیکتیان از نو ساخته، ولی بار دیگر به مرور زمان ویران

www.IrPDF.com

شد. این بنا از ۱۰۴۶ تا ۱۰۷۱ زیر نظر گویدو، اسقف اعظم، از صورت یک «باسیلیکا»ی ستوندار به صورت کلیسایی طاقدار درآمد. شبستان و راهروهای کلیسا که سابقاً سقف چوبی داشت اکنون مسقف به طاقنماهایی ضربی شده بودکه انتهای هر طاقی بر روی پایه‌هایی مرکب قرار داشت، و مجموع آنها طاقی ضربی از آجر و سنگ برای بنا تشکیل می‌داد. تیغه‌ها یا گوشه‌های برجسته‌ای که بر اثر تقاطع طاقنماهای آجری و سنگی در طاق ضربی کلیسا ایجاد می‌شد با «رگه‌هایی» از آجر مستحکم می‌گشت. این طاق قدیمیترین «طاق رگه‌دار» در اروپا است.

نمای سادهٔ کلیسای سنت آمبروجو یک دنیا با نمای خارجی بغرنج کلیسای جامع پیزا تفاوت دارد، ولی تمام عناصر سبک در هر دو یکی است. بعد از پیروزی قاطع ملوانان پیزایی بر ناوگان عرب در نزدیکی پالرمو (۱۰۶۳)، شهر پیزا دو تن از معمارها را به نام بوشتو (که یحتمل یونانی بود) و رینالدو مأمور کرد تا به یادبود آن پیروزی ساختمانی پی افکنند و، با بخشی از غنایم آن جنگ که به مریم عذرا اختصاص داده شده بود، زیارتگاهی برپا کنند که حسد تمام ایتالیا را برانگیزد. تقریباً تمامی آن بنای بسیار عظیم از سنگ مرمر ساخته شد. بر بالای سردرهای غربی این بنا (که بعدها در ۱۶۰۶ با درهای برنزی باشکوهی آراسته شدند) چهار ردیف طاقنماهای باز سرتاسر نمای ساختمان را فرا می‌گرفت. در درون این بنا ستونهای فراوانی ـ که از اقالیم مختلف به غنیمت گرفته شده بود ـ کلیسا را به شبستان و راهروهایی تقسیم می‌کرد، و بر فراز محل تقاطع بازوی عرضی و خود شبستان، گنبدی به شکل بیضی بیقواره بالا می‌رفت. این ساختمان اولین کلیسا از رشته کلیساهای جامع بود که در ایتالیا بنا شد، و تا به امروز هنوز یکی از شگفت آورترین آثار معماران قرون وسطی محسوب می‌شود.

II – اسپانیای مسیحی: ۷۱۱ – ۱۰۹۵

تاریخ اسپانیای مسیحی در این دوران حکایت یک جنگ طویل مذهبی یا به عبارت دیگر ثبات عزمی طغیانگر برای بیرون راندن مورها بود. مورها مردمی بودند ثروتمند و نیرومند، صاحب حاصلخیزترین زمینها و بهترین حکومتها؛ حال آنکه مسیحیان مردمی بودند فقیر و ضعیف؛ زمینهای آنها برای کشاورزی دشوار بود، و سرحدات کوهستانی آنها قلمروشان را از دیگر مناطق اروپا جدا، و آنها را به قلمروهایی کوچک تقسیم می‌کرد، و مشوق زد و خوردهای برادرانه و مبالغه در میهنپرستی محلی می‌شد. در این شبه جزیرهٔ آتشین مزاج، خون مسیحی بمراتب بیشتر به دست مسیحیان ریخته شد تا به دست مورها.

بر اثر هجوم مسلمانان در ۷۱۱ میلادی، گوتها، سوئبها، بربرهای مسیحی شده، و سلتیبریان به کوههای کانتابریایی واقع در شمال باختری اسپانیا رانده شدند. مورها آنها را دنبال کردند. اما در محل کووادونگا از سپاهی اندک به سرکردگی فردی از گوتها، موسوم به پلایو، شکست خوردند، و این سردار بی درنگ خود را پادشاه آستوریاس خواند و به این نحو حکومت پادشاهی اسپانیا را تأسیس کرد. شکست مورها در تور به آلفونسو اول (۷۳۹ - ۷۵۷) فرصت داد که مرزهای آستوریاس را به نواحی گالیشیا، لوسیتانیا، و ویشکایا گسترش دهد. نوادهٔ آلفونسو دوم (۷۹۱ - ۸۴۲)، ایالت لئون را به قلمرو خویش افزود و شهر اوویذو را پایتخت خود کرد.

در دوران سلطنت همین آلفونسو بود که یکی از اساسیترین حوادث تاریخ اسپانیا به وقوع پیوست. طبق اظهاراتی که صحت آن معلوم نبود، شبانی، به راهنمایی ستاره‌ای، در دامان کوهستان تابوت مرمری یافت که محتویات آن به اعتقاد بسیاری از مردم استخوانهای یعقوب حواری «برادر خدا» بود. در همان مکان ابتدا نمازخانه‌ای ساختند. و بعد

www.IrPDF.com

کلیسای اعظم باشکوهی به نام سانتیاگو د کومپوستلا یا «یعقوب حواری صحرای پرستاره» برپا شد و بعد از اورشلیم و رم، زیارتگاه و قبلهٔ حاجات مسیحیان گشت. استخوانهای مقدسی که در آن مکان پیدا شد در برانگیختن روحیهٔ مردم و جمع آوری وجوهی به منظور جنگ علیه مورها بسیار سودمند افتاد. یعقوب حواری، قدیس حامی اسپانیا شد و نام سانتیاگو را در سه قاره بر سر زبانها انداخت. باروهایی [از این دست] تاریخ را می‌سازد، خاصه هنگامی که غلط باشد؛ در راه پندارهای واهی چه مردانی که شرافتمندانه‌ترین مرگها را پذیرا نشده‌اند.

در مشرق آستوریاس، و درست در جنوب پیرنه، سرزمین ناوار قرار گرفته بود. ساکنان آن اغلب از نژاد باسک ـ به عبارت دیگر محتملا حاصل پیوند میان بربرهای افریقا و تیرهٔ سلتی اسپانیا ـ بودند. از آنجا که کوهستانهای اطراف این ناحیه سنگر محکمی در برابر متجاوزان بود، مردم ناوار با توفیق تمام استقلال خویش را در برابر هجوم مسلمانان، فرانکها، و اسپانیاییها حفظ کردند. و در ۹۰۵ امیر آنها موسوم به سانچو اول گارثس پادشاهی ناوار را تأسیس، و شهر پامپلونا را پایتخت خویش کرد. سانچو (۹۹۴ - ۱۰۳۵) را از آن جهت لقب بزرگ دادند که لئون، کاستیل، و آراگون را به قلمرو خویش اضافه کرد. چند صباحی وحدت اسپانیای مسیحی در شرف تحقق بود، اما سانچو هنگام مرگ، با تقسیم قلمرو خویش میان چهار پسرش، آنچه را خود رشته بود پنبه کرد. پادشاهی آراگون از این تاریخ آغاز شد. آراگون در جنوب با به عقب راندن مسلمانان، و در شمال با الحاق بدون جنگ ناوار (۱۰۷۶) چنان توسعه یافت که تا ۱۰۹۵ شامل بخش عظیمی از نواحی شمال مرکز اسپانیا می‌شد کاتالونیا ـ ناحیهٔ شمال خاوری اسپانیا در حول و حوش بارسلون ـ به سال ۷۸۸ به دست شارلمانی فتح شد و زیر سلطهٔ کنتهای فرانسوی درآمد که آن ناحیه را به یک «مارک (ایالت مرزی) اسپانیایی» نیمه مستقل تبدیل کردند. زبان آن ناحیه، یعنی کاتالان، سازش جالبی بود میان لهجهٔ پرووونسال فرانسه و زبان کاستیلی. نام لئون واقع در شمال باختری با روی کار آمدن سانچو ال کراسو یا ال گوردو وارد تاریخ شد. سانچو به قدری تنومند بود که هنگام راه رفتن مجبور بود به شانهٔ ملازمی تکیه کند. هنگامی که اشراف او را خلع کردند به کورذووا رفت، و در آنجا بود که سیاستمدار و پزشک مشهور یهود، حسدای بن شپروط، فربهی او را معالجه کرد. سانچو، که اکنون در نرمش پذیری مثل «دون کیشوت» شده بود، به لئون بازگشت و بار دیگر اریکهٔ سلطنت را از چنگ دشمنان خویش به در آورد (۹۵۹). نام کاستیل واقع در نواحی مرکزی اسپانیا به مناسبت قلعه‌های متعددی است که اشراف مسیحی در آن بنا نهادند. این سرزمین رو به روی اسپانیای مسلمانان قرار داشت و پیوسته آمادهٔ جنگ بود. در ۹۳۰، شهسوران کاستیل دیگر حاضر نشدند به هیچ قیمتی اوامر پادشاه آستوریاس یا لئون را اطاعت کنند، خود کشور مستقلی تشکیل دادند، و شهر بورگوس را پایتخت کردند. فردیناند اول (۱۰۳۵ - ۱۰۶۵) لئون و گالیثیا را با کاستیل متحد ساخت، امرای مسلمان طلیطله (تولدو) و اشبیلیه (سویل) را وادار به تأدیهٔ خراج سالانه کرد، و مثل سانچو گارثس ال مایور، با تقسیم قلمرو خویش میان سه پسرش در بستر مرگ زحمات خود را باطل کرد. فرزندانش بعد از مرگ پدر، با حمیت تمام، به سنت مألوف، به مبارزات برادرکشانه در بین شاهان مسیحی اسپانیا ادامه دادند.

اسپانیای مسیحی بر اثر فقر کشاورزی، و نفاق سیاسی به مراتب از اسپانیای مسلمان در جنوب عقبتر افتاد، و از لحاظ صنایع و وسایل تمدن هرگز به پای رقیب خود در شمال، یعنی فرانکها، نرسید. حتی در داخل هر کدام از قلمروهای کوچک شاهان مختلف مسیحی وحدت فقط در فواصل کوتاهی وجود داشت. طبقهٔ اشراف جز به هنگام جنگ تقریباً پادشاهان را نادیده می‌انگاشتند؛ و بر سرفها و غلامان خویش به شیوهٔ فئودالی حکم می‌راندند. سلسله مراتب دستگاه روحانیت دومین طبقهٔ اشرافی را تشکیل می‌داد. اسقفها نیز مالک زمین، سرف، و غلام بودند، برای خود سپاهیانی داشتند که مستقلا در جنگ شرکت می‌دادند، معمولا به پاپها اعتنایی نداشتند، و بر مسیحیت

www.IrPDF.com

اسپانیایی چنان فرمان می‌راندند که گویی کلیسایی کاملا مستقل هستند. در ۱۰۲۰ اشراف و اسقفها در لئون گرد هم آمدند، شوراهایی ملی تشکیل دادند، و به شیوهٔ پارلمانی برای قلمرو لئون به تصویب قوانینی پرداختند. «شورای لئون» به شهر مزبور منشوری برای خودمختاری تفویض کرد، و لئون را در اروپای قرون وسطی اولین «کمون» یا شهر خودمختار اعلام داشت. شاید به منظور جلب حمایت و کمک مالی دیگر شهرها در مبارزه با مورها، منشورهایی همانند به آنها نیز تفویض شد. به این نحو از میان فئودالیسم اسپانیایی که هنوز حکومتهای پادشاهی داشت نوعی دموکراسی محدود شهری سربرآورد.

سرگذشت روذریگودیاث د ویوار بهترین شاهد شجاعت، مردانگی، و هرج و مرج اسپانیای مسیحی در قرن یازدهم میلادی است. او را در تاریخ به اسم ال سید (همانند سید عربی) یعنی به لقبی که مورها به وی دادند، می‌شناسیم، کنیهٔ مسیحی وی ال کامپئادور است که در لغت اسپانیایی قهرمان یا مبارز معنی می‌دهد. روذریگو در حدود ۱۰۴۰ در بیوار در نزدکی شهر بورگوس به دنیا آمد و در دوران جوانی یک کابالرو یا سلحشور ماجراجویی شد که در راه هر امر پر سودی شمشیر می‌زد. در سی سالگی جرئت و ضرب شست وی به درجه‌ای رسیده بود که در سراسر کاستیل او را ستایش می‌کردند و اما، در عین حال، به وی اعتمادی نداشتند، زیرا ظاهراً همان اندازه که حاضر بود در خدمت مسیحیان با مورها جنگ آغازد، به همان نحو از مبارزهٔ با مسیحیان به خاطر مورها پروایی نداشت. آلفونسو ششم پادشاه کاستیل او را نزد المعتمد، امیر شاعر مسلک اشبیلیه، برای جمع خراج فرستاد. در بازگشت چون روذریگو متهم شد که بخشی از خراج را برای خود کنار گذاشته است او را از کاستیل تبعید کردند (۱۰۸۱). روذریگو عده‌ای را دور خود جمع کرد، سپاه مزدور کوچکی ترتیب داد و بی آنکه نظر خاصی به امرای مسلمان یا مسیحی داشته باشد سپاه خود را در اختیار طالبان گذاشت. مدت هشت سال وی در خدمت امیر سرقسطه (ساراگوسا) بود و با دست اندازی بر اراضی آراگون قلمرو مورها را گسترش می‌داد. در ۱۰۸۹ به سرداری سپاهی مرکب از هفت هزار نفر، که اغلب مسلمان بودند، والنسیا را فتح کرد و آن شهر را وادار به تأدیهٔ غرامتی ماهیانه بالغ بر ده هزار دینار طلا کرد. در ۱۰۹۰ وی کنت بارسلون را به اسارت درآورد و برای رهایی وی فدیه‌ای به مبلغ هشتاد هزار دینار طلا مطالبه کرد. هنگام بازگشت از این مأموریت چون دروازه‌های والنسیا را به روی خود بسته دید مدت یک سال آن شهر را به محاصره درآورد، هنگامی که والنسیا تسلیم شد (۱۰۹۴) وی تمام شروطی را که شهر برای زمین نهادن اسلحه قایل شده بود نقض کرد، قاضی القضاهٔ شهر را زنده سوزانید، اموال مردم را میان پیروان خویش تقسیم کرد، و اگر مردم شهر و سربازان خود وی زبان به اعتراض نگشوده بودند زن و دختران قاضی را نیز به آتش می‌سوزانید. این کار و دیگر اعمال ال سید بر وفق رسوم عهد وی بود. وی به جبران گناهان خویش با کفایت و عدالت بر والنسیا حکومت کرد و آن سرزمین را به صورت حصاری برای نجات مسیحیان در برابر فرقهٔ مسلمان مرابطون درآورد. هنگامی که درگذشت (۱۰۹۹) زنش خیمنا آن شهر را مدت سه سال حفظ کرد. نسلهای آینده در مقام تحسین با جعل افسانه‌هایی او را شهسواری قلمداد کردند که تنها انگیزهٔ وی شور مقدس برای بازگرداندن اسپانیا به عالم مسیحیت بوده است و از این رو امروزه مزارش در بورگوس چون ضریح یکی از قدیسان دین مورد تکریم است.

اسپانیای مسیحی، که خود تا این درجه دچار نفاق بود، فقط بدین علت توانست بتدریج سرزمینهای از دست رفته را باز یابد، که اسپانیای مسلمان سرانجام از لحاظ هرج و مرج و پاره پاره بودن از اسپانیای مسیحی هم قدمی فراتر گذاشت. اضمحلال دستگاه خلافت قرطبه در ۱۰۳۶ فرصتی به دست داد که آلفونسو ششم پادشاه کاستیل به طرز درخشانی از آن استفاده کرد. وی با یاری المعتمد، امیر اشبیلیه، شهر طلیطله (تولدو) را تسخیر کرد (۱۰۸۵)، و آنجا

www.IrPDF.com

را پایتخت خویش ساخت. با مسلمانان مغلوب با نجابتی که خاص خود مسلمانان بود رفتار کرد، و مشوق جذب فرهنگ اسلامی در اسپانیای مسیحی شد.

III – فرانسه: ۶۱۴ – ۱۰۶۰

۱ – پیدایش دودمان کارولنژیان : ۶۱۴ - ۷۶۸

هنگامی که کلوتر دوم پادشاه فرانکها شد، ظاهراً سلسلهٔ مروونژیان مستحکم به نظر می‌رسید. تا این تاریخ هرگز هیچ پادشاهی از این خاندان قلمرویی به این حد پهناور و تا این اندازه متحد زیر قبضهٔ خود نداشت. اما کلوتر ارتقای خویش را مدیون اشراف اوستراسیا و بورگونی بود، و به همین سبب بر استقلال آنها افزود، قلمرو هر یک را وسیعتر ساخت، و یکی از آنها را که پپن اول مهین بود به سمت «پیشکار» یا «خوانسالار» خویش برگزید. «خوانسالار» اصلا به کسی اطلاق می‌شد که پیشکار خانوادهٔ سلطنتی و مباشر املاک شاهی بود. هر قدر بر لهو و لعب و دسیسه چینی شاهان سلسلهٔ مروونژیان افزوده می‌شد وظایف اداری این پیشکار نیز فزونی می‌گرفت. قدم به قدم این جریان پیش رفت تا آنجا که وی بر تمام محاکم، ارتش، و دوایر مالی ممکت نظارت یافت. فرزند کلوتر، شاه داگوبر (۶۲۹ - ۶۳۹) چند صباحی جلو بسط قدرت پیشکار و سایر بزرگان را گرفت. فردگار وقایعنگار دربارهٔ داگوبر می‌نویسد: «در اجرای عدالت، فقیر و غنی در نظرش یکسان بودند. کم می‌خوابید، در طعام امساک می‌کرد، و به این موضوع بسیار اهمیت می‌داد که چنان رفتار کند تا همهٔ مردم چون بارگاه او را ترک گویند سراپا شادمانی و تحسین باشند.» اما فردگار به ذکر این نکته نیز می‌پردازد که «وی سه ملکه داشت و جماعت زیادی متعه، و اسیر هرزگی بود.» در دوران زمامداری جانشینان لاابالی وی، که آنها را «شاهان بیکاره» خوانده‌اند، بار دیگر اختیارات به دست پیشکار کاخ شاهی افتاد. پپن دوم کهین در جنگ تستری (۶۸۷) رقبای خود را مغلوب کرد، لقب خود را از «خوانسالار» به «دوک و امیر فرانکها» تغییر داد و بر تمام سرزمین گل، جز آکیتن، حکمرانی کرد. فرزند نامشروع وی، شارل «مارتن» (چکش)، که اسماً پیشکار کاخ و دوک اوستراسیا بود، در دوران سلطنت کلوتر چهارم (۷۱۷ - ۷۱۹) عملا بر تمامی سرزمین گل حکومت راند. وی با ثبات عزم حملات فریزیاییها و ساکسونها را بر گل دفع کرد، و با شکست دادن مسلمانان در تور، اروپا را برای عالم مسیحیت حفظ کرد. وی از بونیفاکیوس و دیگر مبلغان مسیحی در گروانیدن آلمانیها به دین مسیح حمایت کرد، اما در لحظات بحرانی زمامداری خود که احتیاج مبرمی به پول داشت زمینهای متعلق به کلیسا را ضبط کرد، مقامات اسقفی را به سرداران سپاه فروخت، سربازان خود را در دیرها مسکن داد. رهبانی را که به این کار متعرض بود گردن زد، و لاجرم در طی دهها رساله و موعظهٔ دینی به دوزخ محکوم شد.

در سال ۷۵۱ پسرش، پپن سوم، که «خوانسالار» شیلدریک سوم بود، سفیری نزد پاپ زاکاریاس روانه کرد تا از او استفسار کند که آیا حال که سلطنت عملا در دست اوست، پایان دادن به خیمه شب بازی سلطنت مروونژیان و اعلام رسمی سلطنت به نام خویش معصیت است یا نه؟ زاکاریاس که در مقابل لومباردهای جاه طلب به پایمردی فرانکها نیاز داشت با جوابی منفی خاطر پپن را آسوده ساخت. پپن شورایی با حضور اشراف و بزرگان روحانی قوم در سواسون ترتیب داد، و در آنجا عموم حاضران با اتفاق نظر او را سلطان فرانکها خواندند (۷۵۱) و آخرین فرد از سلاطین بیکاره را سر تراشیده به دیری روانه کردند. در ۷۵۴ پاپ ستفانوس دوم به دیر سن ـ دنی در خارج شهر پاریس آمد و پپن را تدهین کرد و «شاه به فضل الاهی» خواند. به این نحو دودمان مروونژیان - ۷۵۱) منقرض، و سلسلهٔ کارولنژیان (۷۵۱ - ۹۸۷) آغاز شد.

www.IrPDF.com

پپن سوم ملقب به «کوتاه» پادشاهی بود شکیبا و دوراندیش، پرهیزگار و مرد عمل، صلحدوست و شکست ناپذیر در جنگ، و چنان پایبند اصول اخلاقی که بین پادشاهان گل در آن قرون نظیر نداشت. تمام کامیابیهای شارلمانی بر اثر مقدماتی بود که پپن فراهم ساخت. هنگام سلطنت این دو نفر، یعنی در عرض شصت و سه سال (۷۵۱ - ۸۱۴)، سرزمین گل سرانجام به صورت فرانسه درآمد. پپن به مشکلات ادارهٔ مملکت بدون یاری دین آگاه بود و به همین سبب اموال، مزایا، و مصونیتهای کلیسا را به اولیای آن سازمان بازگردانید. یادگارهای قدیسین را به فرانسه آورد و با تشریفاتی اثربخش آنها را بر روی شانه‌های خود حمل کرد. قلمرو پاپ را از شر شاهان لومبارد رهانید و با صدور «دهش پپن» (۷۵۶) اختیارات سیاسی فراوانی به پاپ واگذار کرد. در برابر این زحمات تنها به این قانع شد که پاپ به او لقب «پاتریکیوس رومانوس» بخشد و فرمانی خطاب به قوم فرانک صادر کند که هرگز هیچ کس را به شاهی برنگزینند مگر آنکه از سلالهٔ پپن باشد. پپن سوم به سال ۷۶۸ در اوج اقتدار فوت کرد و در بستر مرگ قلمرو فرانکها را مشترکاً به دو فرزندش کارلومان دوم و شارل (که بعدها همان شارلمانی مشهور شد) واگذاشت.

۲ – شارلمانی: ۷۶۸ - ۸۱۴

بزرگترین پادشاه قرون وسطی به سال ۷۴۲ در محل نامعلومی پا به عرصهٔ وجود نهاد؛ وی از نژاد آلمانی بود، به زبان آنها سخن می‌گفت، و در پاره‌ای از خصوصیات قوم خویش ـ از جمله نیروی جسمانی، شهامت، تفاخر قومی، و نوعی سادگی خشن ـ سهیم بود که با آراستگی و تهذیب یک نفر فرانسوی عصر جدید قرنها تفاوت داشت. دایرهٔ معلومات و سوادش از حدود چندین کتاب، اما کتابهایی سودبخش، تجاوز نمی‌کرد. در سالهای پیری سعی کرد نوشتن بیاموزد اما هرگز در این کار توفیقی به دست نیاورد. با اینهمه قادر بود به زبان توتونی قدیم و لاتینی ادبی تکلم کند، و زبان یونانی را می‌فهمید.

در ۷۷۱، کارلومان دوم فوت کرد و شارل، که بیست و نه سال از عمرش می‌گذشت، یگانه پادشاه کارولنژیان شد. دو سال بعد پاپ هادریانوس اول، که قلمروش مورد تاخت و تاز سپاهیان دزیدریوس پادشاه لومباردها قرار گرفته بود، با شتاب از شارلمانی تقاضای یاری کرد. شارلمانی شهر پاویا را محاصره و تسخیر کرد، اریکهٔ سلطنت لومباردی را صاحب شد، فرمان «دهش پپن» را تأیید نمود، و خود را در کلیهٔ اختیارات غیر روحانی قلمرو پاپی مدافع کلیسا اعلام داشت. در بازگشت به پایتخت خویش، یعنی شهر آخن، شارلمانی شروع به مبارزات پنجاه و سه گانهٔ خود کرد که تقریباً در تمام آنها فرماندهی کل به عهدهٔ شخص وی بود؛ وی خیال داشت که با این جنگها باواریا و ساکس را مسخر و مسیحی سازد، شر آوارهای فتنه جو را دفع کند، جلو هجوم ساراسنها را بر ایتالیا بگیرد، و مواضع دفاعی فرانکها را در مقابل کشورگشایی مورها تحکیم بخشد. در مرز شرقی وی ساکسونهای مشرک قرار داشتند که یک کلیسای مسیحیان را سوزانیده بودند و گاهگاهی دست تخطی به سوی گل دراز می‌کردند. همین دلایل برای هجده جنگ شارلمانی (۷۷۲ - ۸۰۴) کفایت می کرد، که با شدتی هر چه تمامتر بین هر دو طرف درگیر ادامه یافت. شارل ساکسونها را بین مرگ و گرویدن به مسیحیت آزاد گذاشت، ۴٬۵۰۰ نفر از سرکشان ساکسون را در عرض یک روز گردن زد، و سپس عازم تیونویل شد تا در جشن میلاد مسیح شرکت جوید.

در سال ۷۷۷ ابن العربی، حاکم مسلمان بارسلون در پادربورن، برای مبارزه با خلیفهٔ قرطبه از شارلمانی مدد خواست. شارل در رأس لشکری از جبال پیرنه عبور کرد، شهر مسیحی پامپلونا را محاصره و تسخیر کرد، با عدهٔ بیشماری از باسکهای اسپانیای شمالی که در عین حال مسیحی بودند رویه‌ای خصمانه در پیش گرفت، و حتی به سوی سرقسطه

www.IrPDF.com

پیش تاخت. اما قیام مسلمانان، که ابن العربی به عنوان جزئی از نقشهٔ مبارزهٔ خویش بر ضد خلیفهٔ قرطبه نوید آن را داده بود، صورت تحقق پیدا نکرد. شارلمانی دید که با قوای خویش یکه و تنها قادر به مبارزه طلبی با قرطبه نیست، ضمناً خبر آوردند که ساکسونهای مغلوب بسختی علم طغیان برافراشته و با حدت تمام رو به شهر کولونی نهاده‌اند. شارلمانی، که در این حال دوراندیشی را عین شجاعت می‌دید، لشکریان خود را امر به عقب‌نشینی داد، و قوای وی به صورت ردیف دراز و باریکی از میان گذرگاههای پیرنه رو به گل نهاد. در یکی از این گذرگاهها، در رونسوو واقع در ناوار، بود،که گروهی از لشکریان باسک بر عقب داران سپاه فرانک تاختند و تقریباً تمامی آنها را به قتل رساندند (۷۷۸). در این معرکه که نجیب‌زاده‌ای به نام رولان، که سه قرن بعد در حماسهٔ فصیح شانسون دو رولان (ترانه رولان) قهرمان مشهورترین اشعار فرانسوی به شمار رفت، جان سپرد. در سال ۷۹۵ شارلمانی سپاه دیگری را از جبال پیرنه عبور داد؛ در نتیجهٔ این لشکرکشی «مارک اسپانیایی» یا باریکه‌ای از شمال خاوری اسپانیا، جزئی از خاک فرانسیا شد، بارسلون سر تسلیم فرود آورد، و دو سرزمین ناوار و آستوریاس سلطهٔ حکومت فرانکها را به رسمیت پذیرفتند (۸۰۶). در خلال این احوال، شارلمانی ساکسونها را قلع و قمع کرده (۷۸۵)، مهاجمان اسلاو را عقب رانده (۷۸۹)، آوارها را هزیمت داده و تارومار ساخته بود (۷۹۰ - ۸۰۵) و اینک، در سی و چهارمین سال سلطنت خویش، هنگامی که شصت و سه سال از عمرش می‌گذشت، به صلح تن در داده بود.

در واقع شارلمانی همواره ادارهٔ امور مملکتی را بیش از جنگ دوست می‌داشت و از آن جهت به جنگ دست یازیده بود تا مگر به اجبار در اروپای باختری، یعنی سرزمینی که قرنها بر اثر اختلافات قومی و مذهبی دچار تفرقه و پراکندگی بود، نوعی یگانگی حکومت و دین پدید آورد. اکنون تمام اقوام ساکن اروپا از رود ویستول تا اقیانوس اطلس، و از بالتیک تا جبال پیرنه، به علاوهٔ تقریباً تمامی ایتالیا و قسمت اعظم بالکان را زیر فرمان خویش درآورده بود. چگونه امکان داشت که مردمی به تنهایی قلمروی چنین پهناور و متنوع را در عین کفایت اداره کند؟ قدرت جسمانی و شجاعت وی به حدی بود که می‌توانست هزار نوع مسئولیت، خطر و بحران حتی توطئهٔ فرزندان خویش را که می‌خواستند او را بکشند تحمل کند. از تعالیم پپن سوم ـ آن پادشاه خردمند و محتاط ـ و قساوت شارل مارتل هر دو بهره‌مند بود؛ یا خون آنها در عروقش جریان داشت و خودش نیز در صلابت و قدرت مانند چکش بود. شارلمانی حوزهٔ نفوذ پدران خویش را گسترش داد، با سازمان نظامی استواری آن را حراست کرد، و شالودهٔ آن را با شعایر و حرمت دین استحکام بخشید. وی این قدرت را داشت که هم به کمک اندیشه مقاصد بالا بلندی را بپروراند و هم وسایل تحقق آن امیال را فراهم کند. و قادر بود لشکری را رهبری کند، مجلسی را تابع نظریات خود سازد، اشراف را راضی نگاه دارد، روحانیون را مطیع خود گرداند، و بر حرمسرایی حکومت کند.

شارلمانی تملک ضیاع و عقار را، از مقدار اندکی به بالا، مشروط به خدمت نظام کرد و به همین سبب دفاع از سرزمینهای شخصی و توسعهٔ آن را شالودهٔ روحیهٔ نظامی گردانید. هر آزاد مردی، به هنگام بسیج، ناگزیر بود با تمام ساز و برگ خود را به شعبهٔ حضور و غیاب ناحیه معرفی کند؛ هر یک از اشراف مسئول شایستگی نفرات حوزهٔ خود بود. شالودهٔ حکومت بر این نیروی متشکل قرار داشت و هر گونه عامل روانی موجود، از حرمت شاه قانونی کشور و جاه و جلال تشریفاتی بارگاه وی گرفته تا سنت اطاعت از قدرت مسلم حکومت، به تحکیم مبانی آن کمک می‌کرد. درباریان شاه را گروهی از روحانیون، اشراف اداری، پیشکار یا خوانسالار، «کنت کاخ نشین» یا قاضی القضات، «پفالتسگرافها» یا قضات دیوان درباری، و صد تن از محققان و خدمتگزاران و دبیران تشکیل می‌دادند. به واسطهٔ وجود مجالسی با حضور ملاکان مسلح، که هر شش ماه یک بار، به حکم مقتضیات نظامی یا دیگر مسائل، در ورمس، والانسین، آخن، ژنو، پادربورن و غیره ... معمولا در فضای آزاد تشکیل می‌شد، حس مشارکت عمومی در امور

www.IrPDF.com

حکومت تقویت شد. در این گونه مجالس پادشاه پیشنهادهای خویش را دربارهٔ قوانین به گروههای کوچکتری از اشراف یا اسقفها تسلیم می‌کرد، آنها نظرات پادشاه را مورد دقت نظر قرار می‌دادند و همراه پیشنهادهای خویش به وی باز می‌گرداندند. آنگاه پادشاه به تدوین کاپیتولرها یا فرامین خاص می‌پرداخت، و وقتی از این کار فراغت حاصل می‌کرد، آن را به گروه حاضران در مجلس عرضه می‌داشت تا به صدای بلند موافقت خود را اعلام دارند. بندرت اتفاق می‌افتاد که مجلس با غرغر یا لندلند دسته جمعی عدم موافقت خویش را نسبت به فرمانی ابراز دارد. هینمکار، اسقف اعظم رنس، رفتار شارلمانی رادر یکی از این جلسات به طور خصوصی چنین تشریح کرده است که «به بزرگان نخبه سلام می‌داد، با آنهایی که بندرت موفق به دیدارشان می‌شد صحبت می‌کرد، علاقه‌ای توأم با محبت نسبت به سالمندان نشان می‌داد، و خود را با جوانان سرگرم می‌کرد.» در این قبیل مجالس هر یک از حکام و اسقفهای ایالتی موظف بود که، از هنگام اجلاس مجمع قبلی، هر اتفاق مهمی در حوزهٔ مأموریت وی رخ داده بود به پادشاه گزارش دهد. هینکمار می‌گوید که «پادشاه مایل بود بداند که در هر قسمت یا گوشه‌ای از قلمرو وی مردم ناراحت شده‌اند یا خیر، و اگر شده‌اند علت چیست.» گاهی (در ادامهٔ همان نهاد رومی قدیم، اینکویستیکو یا بازپرسی) نمایندگان پادشاه در ناحیه‌ای که مورد تفتیش آنها بود رعایای مهم را احضار می‌کردند تا از آنها تحقیقاتی بکنند، یا به قید سوگند آنها را مکلف می‌ساختند که دربارهٔ ثروتشان برای اخذ مالیات، یا وضع انتظامات عمومی، و وجود جرایم و مجرمین وردیکتوم یا «بیان واقع» نمایند. در قرن نهم، در اقلیم فرانکها، این نظریات یوراتا یا «گروه بازپرسان قسم خورده» در حل بسیاری از مرافعات محلی مربوط به مالکیت زمین یا بزه مجرمین به کار می‌رفت. یکی از همین گروههای معروف به یوراتا بود که چون در میان اقوام نورمان و انگلستان راه تکامل پیمود، بتدریج به صورت سیستم هیئت منصفهٔ اعصار نوین درآمد.

امپراطوری به چند شهرستان تقسیم می‌شد که امور روحانی هر کدام به عهدهٔ اسقف یا اسقف اعظم، و امور غیر روحانی آن در تصدی یک نفر کومس (ملازم پادشاه) یاکنت بود. در مرکز هر ایالت یک مجلس محلی با حضور مالکین، دو یا سه بار در عرض سال، منعقد می‌شد تا امور حکومتی آن ناحیه را حل و فصل کند و کار یک محکمهٔ استیناف ایالتی را انجام دهد. ایالات خطرناک سرحدی (یا مارکها) هر کدام صاحب فرمانداری خاص بود که گاهی عنوان گراف، مارکگراف، یا مارک هرتسوگ داشت. مثلا رولان اهل رونسوو (رونسوال) فرماندار مارک برتون بود. تمام ادارات محلی تابع یا سفرای پادشاه بودند که معمولا شارلمانی آنها را گسیل می‌داشت تا منویات او را به مأموران محلی ابلاغ، در کارهای آنان وارسی و به فتاوی آنان و دفاتر حساب رسیدگی کنند؛ از ارتشا، اخاذی، گماشتن قوم و خویش بر سر مناصب، و استفاده‌های سوء جلوگیری، و به شکایات رسیدگی و احقاق حق کنند؛ از «کلیسا، ضعفا، کودکان صغیر، بیوه‌ها، و تمام مردم» در برابر اجحاف و ظلم حراست نمایند؛ و بالاخره اوضاع مملکت را به شخص پادشاه گزارش دهند. کاپیتولر میسوروم، یا قانونی که حدود وظایف و مسئولیتهای این قبیل سفرای پادشاه در آن درج بود، حکم نوعی ماگنا کارتا یا منشور کبیر را برای ملت داشت، آن هم چهار قرن قبل از آنکه ماگناکارتایی در انگلستان برای طبقهٔ اشراف به وجود بیاید. بهترین شاهد برای آنکه قانون مزبور واقعاً به موقع اجرا گذاشته می‌شد ماجرای دوک ایستریاست که چون فرستادگان شارلمانی او را متهم به ارتکاب اخاذیها و حق کشیهای مختلف کردند ، پادشاه او را مجبور کرد تا آنچه را دزدیده بود به صاحبانش بازگرداند، در حق هر کسی ظلم کرده بود جبران نماید، علناً به جرایم خود اعتراف کند، و ضمانت دهد که دیگر مرتکب خلافی نخواهد شد. اگر از جنگهای شارلمانی صرف نظر کنیم، می‌توان گفت که حکومت وی عادلترین و روشنگرانه‌ترین حکومتی بود که اروپا از زمان فرمانروایی تئودوریک پادشاه گوتها به این طرف به خود می‌دید.

www.IrPDF.com

از تمام مصوبات شارلمانی شصت و پنج قانون به جا مانده است که در زمرهٔ جالبترین مجموعه‌های قوانین قرون وسطایی به شمار می‌روند. این قوانین عبارت از اصول و قواعد متشکلی نبود، بلکه تعمیم و اطلاق همان قانون‌نامه‌های «بربری» زمانهای پیشین بود بر پایهٔ مقتضیات و نیازمندیهای جدید. این قانون‌نامه‌ها در مورد پاره‌ای از جزئیات به اندازهٔ قوانین لیوتپراند مترقی نبود. مثلا رسومی قدیمی مانند پرداخت ورگیلد یا خونبها، اوردالی، دوئل، و مثله کردن را حفظ می‌کرد. در مورد بازگشت به آیین شرک، یا برای اشخاصی که در ایام روزهٔ بزرگ گوشت می‌خوردند، مجازات مرگ مقرر می‌داشت، اما طبقهٔ کشیشان مجاز بودند که به میل خویش از شدت مجازات بکاهند. اما تمامی فرامین عبارت از قوانین نبودند؛ پاره‌ای از آنها جواب سؤالاتی بودند در باب مسائل مختلف، برخی عبارت از پرسشهایی بودند که خود شارلمانی از حکام دولتی کرده بود، و بعضی جنبهٔ اندرزهای اخلاقی داشتند. مثلا در یکی از این اندرزها می‌گفت: «از آنجا که خداوندگار امپراطور قادر نیست مراقب انضباط هر فرد باشد، بر همه واجب است که تا واپسین درجهٔ قدرت و توانایی خویش به خدمت خدا کمر ببندند و در راه احکام الاهی گام بردارند.» در طی چند ماه، به نهایت درجه سعی شده بود تا به روابط جنسی و زناشویی مردم نظم بیشتری داده شود. بدیهی است که مردم همهٔ این اندرزها را به کار نمی‌بستند، لکن از خلال تمامی این فصول پیداست که واضع آنها آگاهانه و از روی عمد قصد داشته است جامعهٔ خود را از درجهٔ بربریت به سر منزل تمدن رهبری کند.

نظر شارلمانی در وضع قوانین، علاوه بر ادارهٔ امور حکومت و تحکیم اصول اخلاقی، ایجاد نظامی برای کشاورزی، صناعت، امور مالی، فرهنگ، و دین بود. دوران فرمانروایی وی مصادف با عهدی بود که، به سبب تسلط ساراسنها بر دریای مدیترانه، اقتصاد فرانسهٔ جنوبی و ایتالیا قوسی نزولی می‌پیمود. زمانی بود که به گفتهٔ ابن خلدون «مسیحیان دیگر قدرت آن را نداشتند که حتی تخته‌ای را در آب شناور کنند.» تمامی شالوده و اساس روابط بازرگانی میان اروپای باختری و افریقا و کرانهٔ خاوری مدیترانه متزلزل شده بود. اینک فقط یهودیان رابط میان دو نیمهٔ متخاصم دنیای واحدی بودند که زیر قبضهٔ روم روزی از وحدت اقتصادی برخوردار بود، و به همین سبب شارلمانی یهودیان را با سعی تمام از حمایت خویش بهره‌ور می‌ساخت. در اروپای بیزانسی و اسلاو، و در صفحات شمالی که قلمرو قوم توتونی بود، بازرگانی به جای خویش محفوظ ماند. در دریای مانش و دریای شمال داد و ستد رونق بسزایی داشت، اما نظم این بازار تجارت نیز، حتی قبل از مرگ شارلمانی، بر اثر حملات و دریازنی نورسها از هم گسیخت. وایکینگها در شمال، و مسلمانان در جنوب، تقریباً راه ارتباط بنادر فرانسه را به خارج مسدود کردند و فرانسه را به صورت کشوری درآوردند که از همه سو با خشکی احاطه می‌شد و متکی بر کشاورزی بود. طبقهٔ متوسط بازرگان رو به تحلیل گذاشت، و دیگر طبقه‌ای به جا نمانده است تا با اشراف روستایی کوس برابری زند. بر اثر پیروزیهای اسلام و بخشش زمینها از طرف شارلمانی، شیوهٔ فئودالیسم فرانسه رونق گرفت.

شارلمانی تلاش کرد تا آزادی کشاورزان را در برابر نظام رو به گسترش سرفداری محفوظ دارد، اما قدرت اشراف و فشار مقتضیات دوران سعی وی را باطل کرد. حتی بر اثر مبارزات سلسلهٔ کارولنژیان بر ضد قبایل مشرک، چند زمانی بازار برده‌فروشی رواج گرفت. املاک شخصی پادشاه ـ که هر چند یک بار بر اثر گرفتن هدایا، ضبط اموال دیگران، گرفتن زمینهای کسانی که بدون وصیت مرده بودند، و احیای اراضی توسعه می‌یافت ـ منبع مهم عواید خزانهٔ وی را تشکیل می‌داد. شارلمانی برای مراقبت از این زمینها «آیین نامهٔ مخصوصی» با جزئیات حیرت آور وضع کرد که از روی آن می‌توان توجه دقیقی را که به کلیهٔ عواید و مخارج مملکتی داشت استنباط کرد. جنگلها، زمینهای بایر، گذرگاهها، بنادر، و تمام منابع معدنی زیرزمینی به دولت تعلق داشت. همه گونه وسایل تشویق بازرگانی، تا آن اندازه که باقی مانده بود، فراهم می‌آمد. بازارهای کالا حراست می‌شد؛ اوزان و مقادیر و قیمتها به حکم قوانین معین شده

www.IrPDF.com

بود؛ عوارض تعدیل شده بود؛ جلو احتکار را گرفته بودند؛ جاده‌ها و پلها ساخته و تعمیر می‌شد، در ماینتس پل بزرگی بر روی رود راین ایجاد شده بود؛ کانالها را لایروبی می‌کردند و آماده نگاه می‌داشتند؛ و در صدد احداث کانالی برای اتصال راین و دانوب و، از این طریق، پیوستن دریای شمال به دریای سیاه بودند. پول ثابتی رایج شد، اما کمیابی طلا در فرانسه و انحطاط تجارت سبب شد که لیرهٔ نقره جانشین سکهٔ سولیدوس طلای قسطنطین شود.

نیرو و اشتیاق پادشاه به کلیهٔ شئون زندگی نفوذ کرد، نامهایی که وی بر چهار جهت اصلی گذاشت تا به امروز باقی است. برای کمک به مستمندان سازمان و روش خاصی بنا نهاد، و هزینهٔ آن را از طریق بستن مالیات بر طبقهٔ اشراف و روحانیون تأمین کرد؛ و پس از این همه، گدایی را یکی از جرایم محسوب داشت. از آنجا که تقریباً هیچ کس جز علمای دین قادر به خواندن و نوشتن نبود، و شارلمانی از بیسوادی عامهٔ مردم و فقدان تعلیم و تربیت در بین درجات پایینتر روحانیون متوحش شده بود، علمای خارجی را دعوت کرد تا به احیای آموزشگاههای فرانسه بپردازند. پاولوس دیاکونوس را با وعده و وعید از مونته آسینو آوردند و آلکوین را از یورک (۷۸۲) دعوت کردند تا در مدرسه‌ای که شارلمانی در قصر سلطنتی خود در آخن تأسیس کرده بود تدریس کنند. آلکوین (۷۳۵ – ۸۰۴)، که یکی از ساکسونها بود، در نزدیکی شهر یورک به دنیا آمد و در مکتبی که اسقف اگبرت در کلیسای جامع شهر دایر ساخته بود تحصیلات خود را تکمیل کرد. در قرن هشتم میلادی بریتانیا و ایرلند از لحاظ فرهنگی بر فرانسه مقدم بودند. هنگامی که اوفا شاه مرشا آلکوین را به رسالت پیش شارلمانی فرستاد، شاه فرانکها از آن دانشمند تقاضا کرد که همانجا مقیم شود. در این موقع که «دین»ها «انگلستان را مبدل به ویرانه می‌کردند و با زناکاری حرمت دیرها را می‌بردند» آلکوین، خوشحال از این که به وطن برنمی‌گردد، دعوت شارلمانی را پذیرفت. وی قاصدانی برای پیدا کردن کتاب استادان به انگلستان و دیگر جاها روانه کرد، و بزودی مکتب کاخ سلطنتی آخن یکی از مراکز فعال در تعلیم و تعلم، تجدید نظر و نسخه‌برداری از روی دست نبشته‌ها، و اصلاحات فرهنگی شد که در سراسر مملکت گسترش یافت. خود شارلمانی، همسرش لیوتگارد، پسران وی، دخترش ژیزل دبیر رسائل وی، اگینهارد، یکی از راهبه‌ها، و جمعی دیگر از جمله شاگردان این مدرسه بودند. شارلمانی علاقه‌مندترین شاگردان در فراگرفتن دانش بود و همان طور به کسب علم راغب شد که در کشورگشایی اهتمام داشت. وی به تحصیل معانی بیان، جدل، و نجوم پرداخت. کوششی ستایش آمیز در فرا گرفتن خط و رموز نوشتن مبذول داشت؛ اگینهارد می‌گوید که «در زیربالش خود لوحه‌هایی گذاشته بود تا هنگام فراغت دست خود را به کشیدن شکل الفبا عادت دهد، اما چون این کار را دیر در زندگی آغاز کرده بود، جهدش بی توفیق ماند.» شارلمانی با حدت تمام به فراگرفتن لاتینی پرداخت، ولی در دربار خویش همچنان به زبان آلمانی صحبت می‌کرد. وی به تألیف یک دستور زبان آلمانی و نمونه‌هایی از اشعار اولیهٔ شعرای آلمانی زبان پرداخت.

چون آلکوین پس از هشت سال تدریس در مدرسهٔ سلطنتی خواستار زندگی در محیطی شد که کمتر هیجان داشته باشد، شارلمانی به اکراه او را به مقام رئیس دیر شهر تور منصوب کرد (۷۹۶). در آنجا آلکوین رهبانان را به تهیهٔ نسخه‌های صحیحتر و دقیقتری از وولگات هیرونوموس، کتابهای لاتینی علمای دین در صدر مسیحیت، و کتابهای کلاسیک لاتینی تشویق کرد، و دیگر دیرها نیز این رویه را سرمشق خود قرار دادند. بسیاری از بهترین متون کلاسیک ما نتیجهٔ زحمات این قبیل نساخان دیرهای قرن نهم است. می‌توان گفت که تمام آثار منظوم موجود لاتینی، به غیر از اشعار کاتولوس، تیبولوس، پروپرتیوس، و تقریباً کلیهٔ آثار منثور لاتینی موجود، به جز نوشته‌های وارو، تاسیت، و آپولیوس، به همت این قبیل راهبان عهد کارولنژیان برای ما محفوظ مانده است. بسیاری از کتابهای خطی دورهٔ شارلمانی و جانشینان وی به دست هنرمندان بردباری که در دیرها مقیم بودند تذهیب یافت. اناجیل

www.IrPDF.com

معروف «وین»، که بعداً امپراطوران آلمانی هنگام تاجگذاری به آن سوگند می‌خوردند، به همین تذهیب کاران «مکتب کاخ سلطنتی» تعلق داشت. در ۷۸۷، شارلمانی خطاب به تمامی اسقفها و رؤسای دیرهای فرانکها فرمانی تاریخی صادر کرد به نام «کاپیتولر کسب دانش». وی در طی این فرمان، روحانیون را برای «زبان ناهنجار» و «بیان خالی از فضل» آنان سرزنش کرد، و هر کلیسای جامع و صومعه‌ای را تشویق به ایجاد مدارسی کرد تا در آنجاها افراد طبقهٔ روحانی و مردمان عادی بتوانند، به یکسان، خواندن و نوشتن بیاموزند. آیین نامه یا فرمان دیگری در تاریخ ۷۸۹ رؤسای این گونه مدارس را وادار می‌ساخت تا «مراقبت باشند که میان پسران آزادمردان و سرفها تبعیضی قائل نشوند، تا آنکه همگی بتوانند به مدرسه آیند و بر روی نیمکتهای یکسان بنشینند و دستور زبان، موسیقی، و ریاضیات فرا گیرند.» به موجب قانونی مورخ سال ۸۰۵، تعلیمات پزشکی در نظر گرفته شد و حکم دیگری خرافات طبی را تقبیح کرد. ایجاد مدارس فراوان زیر نظر کلیساها و دیرها در فرانسه و آلمان باختری نشانهٔ آن است که درخواستهای شارلمانی بدون اثر نماند. تئودولف، اسقف اورلئان، در تمامی حوزه‌های قلمرو حکومت دینی خویش دبستانی ساخت، کلیهٔ کودکان را با آغوش باز به این آموزشگاهها پذیرفت، و آموزگاران کشیش را از گرفتن هر نوع حق الزحمه‌ای منع کرد ـ در تاریخ این نخستین مورد است که ما به تعلیمات عمومی و مجانی برمی‌خوریم. در خلال قرن نهم مدارس مهمی در تور، اوسر، پاویا، سن گال، فولدا، گان، و سایر جاها به وجود آمد که تقریباً تمامی آنها وابسته به دیرها بودند. برای رفع کمبود معلم، شارلمانی عده‌ای از محققان و فضلا را از ایرلند، بریتانیا، و ایتالیا به سرزمین فرانسه دعوت کرد. بر شالودهٔ همین مدارس بود که بعداً دانشگاهها در اروپا پدید آمدند.

با تمام این مراتب، نباید دربارهٔ خصایص عقلانی این دوره مبالغه کنیم. احیای دانش آموزی نهضتی بود مختص کودکان نه طبقهٔ سالمندان، چنانکه در همان عهد، بخصوص در دارالعلمهایی مانند قسطنطنیه، بغداد، و قرطبه وجود داشت. این جنبش هیچ نویسندهٔ بزرگی پدید نیاورد. تألیفات رسمی آلکوین به طرز خفقان آوری کسالتبار است. فقط از روی مکاتبات خصوصی و اشعار پراکندهٔ وی می‌توان استنباط کرد که این مرد فضل فروشی قلنبه گو نبود، بلکه آدم رئوفی بود که می‌توانست خوشبختی را با پرهیزگاری سازش دهد. در این رنسانس کوتاه مدت، عدهٔ زیادی به سرودن شعر پرداختند و شعرهای اسقف اورلئان، تئودولف، با آنکه اهمیت بسزایی ندارند، در حد خود لطیفند. اما تنها اثر جاویدان این عهد درخشان گالیایی زندگینامهٔ ساده و موجز خود شارلمانی است به قلم دبیر رسایلش، اگینهارد. این کتاب عیناً به سبک زندگانی قیصرها اثر سوئتونیوس نوشته شده و حتی نویسنده پاره‌ای از عبارات کتاب سوئتونیوس را برداشته و در مورد شارلمانی به کار برده است. با اینهمه، این گناه نویسنده‌ای که خود را از روی فروتنی آدمی بربری می‌خواند و مدعی است «که چندان تبحری در زبان رومی ندارد» اغماض کردنی است. با تمام این اوصاف، اگینهارد قطعاً مرد با قریحه‌ای بود، زیرا شارلمانی او را پیشکار و خزانه‌دار و دوست صمیمی خویش نمود، و شاید هم نظارت و طراحی قسمت اعظم معماریهای این دوران خلاقهٔ سلطنت را به او محول کرد.

در اینگلهایم و نایمگن کاخهایی برای امپراطور بنا شد، و در خود آخن، که پایتخت مطلوب شارلمانی بود، به اشارهٔ او قصر و نمازخانهٔ معروفی ساختند که از میان هزاران حادثهٔ دهر محفوظ ماند تا آنکه بر اثر گلوله‌ها و بمبهای جنگ دوم جهانی ویران شد. این کاخ، که به دست معمارانی ناشناس از روی کلیسای سان ویتاله واقع در راونا تقلید شد، از نظر شکل و اسلوب شبیه ساختمانهای بیزانسی و سوری بود؛ حاصل آن که کلیسای جامعی به سبک شرقی در دنیای مسیحیت غرب قد برافراشت. رأس این ساختمان هشت ضعلی به گنبد مدوری منتهی می‌شد. داخل بنا عبارت بود از دو طبقهٔ دایره‌ای شکل که هر طبقه ردیفی از ستون داشت و «مزین بود به چراغهایی از طلا و نقره، نرده‌ها و درهایی از برنز توپر، ستونها و تنوره‌هایی که از رم و راونا آورده بودند»، و موزائیک بسیار عالی روی سقف گنبد.

www.IrPDF.com

شارلمانی نسبت به کلیسا فوق‌العاده سخی بود. در عین حال وی کلیهٔ امور دینی را زیر نظر گرفت و اصول عقاید دینی و طبقهٔ روحانی را وسیلهٔ گسترش تعلیم و تربیت و وسیلهٔ انجام امور حکومت قرار داد. قسمت اعظم مکاتبات وی دربارهٔ دین بود. ضمن عتاب نسبت به مأموران دولتی فاسد یا روحانیون دنیادار، مرتباً آیاتی از کتاب مقدس مثل سیل از زبان و قلم او جاری می‌شد. شدت اظهارات وی مانع از آن می‌شود که تقدس وی را نوعی ریا برای مقاصد سیاسی تصویر کرد. وی برای کمک به مسیحیانی که در کشورهای خارجی دچار گرفتاری و محنت بودند وجوهی ارسال می‌داشت، و ضمن مذاکرات خویش با فرمانروایان مسلمان، همواره اصرار می‌ورزید که در معامله با نفوس مسیحی خود انصاف را رعایت کنند. در شوراها، مجالس، و دستگاه اداری وی اسقفها وظایف مهمی بر عهده داشتند، اما شارلمانی با اینکه مؤدبانه با آنها رفتار می‌کرد، باز هم خود را نایب خدا و ایشان را مأموران و عمال خویش می‌دانست و حتی در مسائل مربوط به اصول دین و اخلاق، بی هیچ پروایی به آنها امر و نهی می‌کرد. در حالی که پاپها در مقام دفاع از تمثالپرستی بودند، شارلمانی این عمل را مذموم شمرد. هر کشیشی مکلف بود کتباً به خود او گزارش دهد که غسل تعمید چگونه در حوزهٔ وی انجام می‌گیرد. به همان اندازه که برای پاپها هدیه‌های فراوان فرستاد، خطاب به ایشان امریه صادر کرد، به قلع و قمع گردنکشان در دیرها پرداخت، و دستور اکید داد که از دیرهای راهبه‌ها مراقبت شدید شود تا از «روسپیگری، بدمستی، و طمعکاری» بین زنان تارک دنیا جلوگیری به عمل آید. در طی آیین نامه‌ای به تاریخ ۸۱۱، وی از طبقهٔ روحانی مؤاخذه کرد که غرض دعوی آنها از ترک دنیا کدام است، خاصه هنگامی که «ما می‌بینیم»؛ برخی از آنها «روز به روز به انواع وسایل متشبث می‌شوند تا بر دارایی خویش بیفزایند؛ گاه برای مقصدی آتش ابدی دوزخ را وسیلهٔ هراس قرار می‌دهند، و گاه رستگاری اخروی را وسیلهٔ تطمیع خود می‌سازند؛ به نام خداوند یا یکی از قدیسان، اموال مردم ساده‌لوح را به یغما می‌برند و وسیلهٔ خسران بی پایان برای وارثان قانونی این قبیل مردمان می‌شوند.» با اینهمه، شارلمانی طبقهٔ روحانی را در داشتن محاکم خاص خود آزاد گذاشت، مقرر داشت که یک دهم کلیهٔ محصولات ارضی را به کلیساها واگذارند، نظارت بر ازدواج و وصیت نامهٔ افراد را به عهدهٔ روحانیون محول کرد، و خودش دو سوم املاکش را طبق وصیت نامه به اسقف نشینهای ملک واگذاشت. لکن گاهگاهی اسقفها را مکلف می‌کرد که برای کمک به پرداخت مخارج مملکتی «تحف» چشمگیری به خزانهٔ سلطان تقدیم دارند.

بر اثر این تشریک مساعی صمیمانه بین کلیسا و حکومت، یکی از درخشانترین نظریه‌ها در تاریخ مملکتداری پدید آمد، به عبارت دیگر قلمرو شارلمانی بدل به یک امپراطوری مقدس روم گردید که می‌خواست هم از حیثیت، حرمت، و ثبات امپراطوری، و هم از حکومت پاپی رم برخوردار باشد. سالیانی دراز پاپها از تابعیت امپراطوری بیزانس، که نه به آنها تأمینی می‌داد و نه آنها را حمایتی می‌کرد، آزرده خاطر بودند و می‌دیدند که چگونه روز به روز بیشتر تحت انقیاد امپراطور در قسطنطنیه قرار می‌گیرند، و به همین سبب از آزادی خویش هراسان می‌شدند. این مسئله بر ما پوشیده است که چه کسی به فکر افتاد پاپ را وادار کند که تاج بر سر شارلمانی بگذارد و لقب امپراطوری روم را به او عطا کند. آلکوین، تئودولف، و دیگر نزدیکان پادشاه دربارهٔ امکان چنین قضیه‌ای مذاکره کرده بودند. شاید ابتکار عمل با آنها بود، یا شاید این فکر ابتدا به خاطر مشاوران پاپها خطور کرد. مشکلات بزرگی در راه اجرای چنین نقشه‌ای وجود داشت: یکی اینکه شهریاران یونان را قبلا امپراطور روم خوانده بودند و همه گونه حقوق تاریخی به این عنوان تعلق داشت؛ دیگر آنکه کلیسا هیچ گونه قدرتی برای اعطا یا انتقال عنوان دارا نبود؛ و مشکل دیگر آن بود که دادن چنین عنوانی به یک حریف امپراطوری بیزانس ممکن بود جنگ عظیمی را بین شرق و غرب مسیحی تشدید کند، و اروپای ویرانی را تحویل فاتحان اسلام دهد. به تصاحب درآمدن تاج و تخت یونانی توسط ایرنه (۷۹۷) کمکی

www.IrPDF.com

بود به حل این مشکل؛ زیرا اکنون بعضیها معتقد بودند که دیگر امپراطور یونانیی وجود ندارد، و عرصه به روی هر کسی که مدعی چنین عنوانی باشد باز است. اگر این نقشهٔ جسورانه به موقع عمل گذاشته می‌شد، بار دیگر در غرب یک امپراطور رومی قد علم می‌کرد، مسیحیت لاتینی می‌توانست به صورت یک جامعهٔ نیرومند و متحد علیه امپراطوری رو به تجزیهٔ بیزانس و ساراسنهای تهدید گر مقاومت ورزد، و اروپای بربری شده امکان داشت، به کمک هراس و سحر نام امپراطور، چندین قرن ظلمانی را پشت سر نهد و فرهنگ و تمدن دنیای کهن را به ارث برد و بدان صبغهٔ مسیحی بخشد.

در ۲۶ دسامبر سال ۷۹۵، لئو سوم را به مقام پاپی برگزیدند. این پاپ محبوب تودهٔ رومی نبود، زیرا وی را متهم به اعمال خلاف گوناگونی می‌دانستند. در ۲۵ آوریل ۷۹۹ مردم بر او شوریدند، با او بدرفتاری کردند، و در دیری محبوسش ساختند. لئو سوم از حبس گریخت و در پادربورن به شارلمانی پناه برد. پادشاه با محبت او را به حضور پذیرفت، تحت حمایت جمعی از سربازان مسلح او را به شهر رم بازگردانید، و مقرر داشت که سال بعد پاپ و کسانی که او را متهم می‌داشتند در آنجا در محضر وی گردآیند. در ۲۴ ماه نوامبر سال ۸۰۰، شارلمانی با کوکبهٔ خویش قدم به پایتخت تاریخی نهاد. در اول دسامبر مجلسی مرکب از فرانکها و رومیها موافقت کرد که اگر لئو به قید سوگند منکر خلافکاریهایی شود که به او نسبت می‌دهند، اتهامات وارده را پس بگیرد. لئو سوگند یاد کرد؛ و موجبات برگزاری جشن باشکوهی به مناسبت عید میلاد مسیح فراهم آمد. در روز کریسمس، هنگامی که شارلمانی به رسم پاتریکیوس رومانوس شنل کوتاهی بر تن و سندلی بر پا داشت و برای ادای فرایض در برابر محراب کلیسای سان پیترو زانو زده بود، لئو ناگاه تاج مرصعی را که از انظار پنهان بود بیرون آورد و بر سر پادشاه نهاد. حاضران که شاید قبلا به آنها دستور داده شده بود تا طبق شعایر باستانی به شیوهٔ شورای خلق روم تاجگذاری را تأیید کنند سه بار فریاد زدند: «درود بر «آوگوستوس»، امپراطور بزرگ رومیان، آورندهٔ صلح که خدایش تاج خسروی بر سر نهاد!» سر شارلمانی را با روغن مقدس تدهین کردند، پاپ او را امپراطور و «آوگوستوس» خواند و سر عبودیت در حضورش خم کرد، یعنی همان عملی را برای پادشاه فرانکها انجام داد که از تاریخ ۴۷۶ منحصر به امپراطور روم شرقی بود.

اگر قول اگینهارد را باور داریم، ظاهراً شارلمانی گفته است که اگر قبلا می‌دانست لئو خیال تاج بر سر نهادن وی را دارد، قدم به کلیسا نمی‌نهاد. شاید به طور کلی از این نقشه آگاه شده بود، اما از شتاب و شرایط اجرای آن متأسف بود. شاید گرفتن تاج امپراطوری از دست پاپ او را خوش نیامده است، زیرا این امر باب قرنها بحث و جدل بر سر حیثیت و قدرت نسبی بخشنده و گیرنده را می‌گشود؛ همچنین بعید نیست که شارلمانی به مشکلاتی که با امپراطوری بیزانس در پیش داشت می‌اندیشید. از این تاریخ بود که بارها نامه و ایلچی به قسطنطنیه روانه کرد و در صدد رفع کدورت برآمد و تا مدت درازی از عنوان جدید خویش استفاده‌ای نکرد. در ۸۰۲ به ایرنه پیشنهاد ازدواج کرد تا مگر به این وسیله عناوین مشکوک طرفین صورت قانونی به خود گیرد، اما سقوط ایرنه از اریکهٔ قدرت این نقشهٔ دقیق را در هم ریخت. شارلمانی برای جلوگیری از هر گونه حملهٔ نظامی بیزانس، با خلیفه هارون الرشید عقد اتحادی بست و هارون، برای صحه گذاشتن به این اتحاد، کلید اماکن متبرکهٔ مسیحی بیت المقدس را با چندین فیل به عنوان هدیه نزد او فرستاد. امپراطور روم شرقی، در مقام تلافی، امیر قرطبه را به بیعت‌شکنی با دستگاه خلافت بغدادی واداشت. سرانجام در ۸۱۲ امپراطور روم شرقی شارلمانی را شریک عنوان خود کرد، و شارلمانی نیز در عوض ونیز و ایتالیای جنوبی را رسماً متعلق به امپراطوری بیزانس دانست.

www.IrPDF.com

تاجگذاری شارلمانی پی‌آمدهایی داشت که هزار سال به طول انجامید. این تاجگذاری، از آنجا که اختیارات مدنی را موکول به تأیید روحانی کرد، به دستگاه پاپی و اسقفها اقتدار بخشید. از این پس گرگوریوس هفتم و اینوکنتیوس سوم می‌توانستند، به اتکای وقایعی که در سال ۸۰۰ در رم روی داده بود، دستگاه روحانیت نیرومندتری را پی ریزی کنند. نفوذ خود شارلمانی در برابر بارونها و دیگر امرای سرکش نیز به اتکای آنکه اکنون خلیفهٔ خاص خدا شده بود افزایش یافت. به علاوه، این نظریه را که حکومت پادشاهان موهبتی الاهی است به طور گسترده‌ای تقویت کرد. همچنین این امر به شقاق میان مسیحیت یونانی و لاتین کمک کرد؛ کلیسای یونان دیگر به هیچ وجه مایل به پیروی از یک کلیسای رم که با امپراطوری رقیب بیزانس متحد باشد نبود. تمایل شارلمانی بر اینکه همچنان پایتخت وی در آخن باشد (چنانکه پاپ آرزومند بود) و نه در شهر رم، خود مؤید انتقال قدرت سیاسی از حوزهٔ مدیترانه به اروپای شمالی، و از اقوام لاتین به توتونها بود. بالاتر از همه تاجگذاری شارلمانی هر چند از لحاظ نظری امپراطوری مقدس روم را مسجل نساخت، عملا مایهٔ استقرار یک چنین امپراطوری گردید. شارلمانی و مشاوران وی قدرت جدید را به منزلهٔ احیای اختیارات امپراطوری کهن پنداشتند، و فقط در زمان سلطنت اوتو اول بود که ویژگی رژیم جدید معلوم شد و در سال ۱۱۵۵ که فردریک اول ملقب به بارباروسا (ریش قرمز) واژهٔ «مقدس» را بر القاب خویش افزود، برای نخستین بار عنوان امپراطوری مقدس رواج گرفت. رویهمرفته، امپراطوری مقدس روم، علی رغم خطری که متوجه آزادی فکر و آزادی رعایا ساخت، نظریه‌ای بود عالی؛ رؤیایی بود از امنیت و صلح و اعادهٔ نظم و تمدن در دنیایی که آن را از چنگال بربریت، تعدی، و جهل رهایی بخشیده بود.

تشریفات خاص امپراطوری اکنون شخص شارلمانی را در مواقع و موارد رسمی بسیار مقید می‌کرد. اینک ناگزیر بود جبه‌های گلدوزی شده بر تن کند، کفشهایی جواهر نشان با سگکی از طلا بپوشد، و تاجی زرین و مرصع بر سر نهد؛ و آنهایی که به حضورش بار می‌یافتند می‌بایست به خاک افتند تا بر پا یا زانویش بوسه زنند. اینها همه تشریفاتی بود که شارلمانی از بیزانس فرا گرفت، و بیزانس از تیسفون تقلید می‌کرد. اما، به قول اگینهارد، آن روزها که هنوز لقب امپراطور بر خود ننهاده بود، لباسش چندان تفاوتی با لباس عادی فرانکها نداشت، به این معنی که نیم شلواری به پا و پیراهنی از کتان به تن می‌کرد و رویش نیم تنه‌ای پشمی می‌پوشید که حاشیه‌ای از حریر داشت. مچ پیچی که با بند بسته می‌شد دو ساق پایش را می‌پوشانید، و کفشهایش چرمی بود. در زمستان کتی تنگ بر تن داشت که معمولا از پوست سمور یا دله بود، و همیشه شمشیری بر پهلو می‌بست. قدش بلندتر از ۱٫۹ متر بود و هیکلتش متناسب قامتش بود. مویی بور، چشمانی با روح، بینیی بزرگ، و سبیل داشت، اما ریش نداشت. قیافه‌ای داشت «همواره شاهانه و موقر.» در خوردن و نوشیدن راه اعتدال در پیش می‌گرفت، از مستی نفرت داشت؛ علی رغم هر گونه سختی و سرما و گرما، هیچ خللی راه به سلامتیش نمی‌یافت. بیشتر اوقات به شکار می‌رفت یا سواره به تمرینهای بدنی سخت می‌پرداخت. شناگر ماهری بود و دوست داشت در چشمه‌های آبگرم آخن استحمام کند. بندرت خوان ضیافتی می‌گسترد. شنیدن موسیقی یا خواندن کتاب بر سر سفره را دوست می‌داشت. مانند هر مرد بزرگی، برای وقت ارزش قایل بود.

بامدادان، هنگام پوشیدن لباس یا کفش، اشخاص را بار می‌داد و یا عرایض متقاضیان را می‌شنید. پشت سکون و جلالش شور و نیرویی داشت که، به یاری فراستی مقرون به نهان بینی، آن را در راه هدفهای خویش به کار می‌بست. تمام نیروی زندگیش را در راه تدارک اجرای جنگهایش، که از پنجاه فزونتر بود، صرف نکرد؛ حین اشتغال به این جنگها، با شور و حمیتی زوال ناپذیر به علوم، قوانین، ادبیات، و الاهیات نیز بذل توجه کرد. از اینکه بخشی از جهان یا رشته‌ای از دانش ناگشوده یا نامکشوف بماند ناراحت بود. از پاره‌ای جهات، ذهنی مبتکر داشت. خرافات را ناپسند

www.IrPDF.com

می‌شمرد، عمل طالعبینان و غیبگویان را تخطئه می‌کرد، اما بسیاری از معجزات اساطیری را قبول داشت و دربارهٔ قدرت قانون در راه خیر یا ذکاوت مبالغه می‌کرد. این سادگی باطنی را محاسنی نیز بود، به این معنی که فکر و کلامش وضوح و صداقتی داشت که بندرت در میان مردان مملکت دیده می‌شود. هنگامی که سیاست اقتضا می‌کرد، شارلمانی می‌توانست آدمی بیرحم باشد، و بویژه در کوششهای خود برای اشاعهٔ مسیحیت سنگدل بود. با اینهمه، آدمی بسیار مهربان که از افتادگان دستگیری می‌کرد، در دوستی صمیمی بود، و عشقهای فراوانی داشت. هنگام مرگ پسرانش و دخترش و پاپ هادرینوس گریه سر داد. تئودولف در قطعه شعری تحت عنوان «در نعت شهریار شارل» دقایق حالات امپراطور را در خانه‌اش به طرز دلنشینی توصیف می‌کند. هنگامی که از گرفتاریهای روزانه باز می گردد، کودکانش دور او حلقه می‌زنند. پسرش شارل ردای پدر را از تنش بیرون می‌آورد، پسر دیگرش لویی شمشیرش را باز می‌کند. شش دخترش او را در آغوش می‌کشند و برایش نان، شراب، سیب، و گل می‌آورند. اسقف پیش می‌آید تا با خواندن دعا بر سر سفره طلب برکت کند. آلکوین در کنارش حاضر است تا دربارهٔ مسائل ادبی با وی بحث کند. اگینهارد کوچک اندام مثل موری درآمد و رفت است و کتابهای قطوری را پیش روی وی می‌نهد. شارلمانی به دختران خویش آن قدر علاقه‌مند بود که آنها را از خیال عروسی باز می‌داشت و می‌گفت که تاب دوری آنان را ندارد. دخترانش با عشقهای پنهانی خود را تسلی می‌دادند و صاحب چند بچهٔ نامشروع شدند. شارلمانی این گونه حوادث را با شوخ‌طبعی می‌پذیرفت، زیرا خودش، به سنت مألوف اخلاف، چهار زن را یکی بعد از دیگری به حبالهٔ نکاح درآورده بود و پنج همخوابه یا معشوقه داشت. نیروی حیاتی سرشارش او را در مقابل دلرباییهای زنانه بسیار مفتون می‌کرد، و زنهایش شراکت در وی را به حق انحصاری هر مرد دیگری ترجیح می‌دادند. وی از زنان و همخوابه‌های متعدد خویش صاحب هجده فرزند شد که تنها هشت تن از آنها حاصل ازدواجهای مشروع بودند. روحانیون دربار خود وی و مرکز حکومت پاپی در رم این گونه اخلاقیات اسلامی این پادشاه مسیحی را از سر تساهل نادیده می‌گرفتند.

اکنون وی در صدر امپراطوریی قرار داشت بمراتب عظیمتر از امپراطوری بیزانس که در جهان سفیدپوستان، جز قلمرو خلافت عباسیان، از همه برتر بود. لکن هر گسترشی در مرز امپراطوری یا جهان علوم، مشکلات تازه‌ای را پیش می‌کشد. اروپای باختری درصدد برآمده بود که با داخل کردن آلمانها در تمدن اروپایی، خود را از شر آنان محفوظ نگاه دارد. اما اینک نوبت آن رسیده بود که آلمان را در برابر نورسها و اسلاوها حراست کند. تا سال ۸۰۰ وایکینگها حکومتی در جوتلند تأسیس کرده مشغول دست اندازی بر کرانهٔ فریزیا (فریسلاند) شده بودند. شارل با شتاب از رم به سمت شمال عزیمت کرد، در سواحل به ایجاد قلاع و در رودخانه‌ها به تدارک ناوگان پرداخت، و در نقاط حساس پادگانهایی را به مراقبت برگماشت. در سال ۸۱۰، پادشاه جوتلند بر فریزیا هجوم برد و شکست خورد. اما اندکی پس از این واقعه، طبق روایت وقایعنامه‌ای که رهبان سن گال نوشته است، شارلمانی، که در قصر خودش واقع در ناربون مقیم بود، از مشاهدهٔ ناوهای دریازنان دانمارک در خلیج لیون سخت تکان خورد.

شارلمانی، شاید چون مانند دیوکلتیانوس پیش بینی می‌کرد که بسیاری از نقاط امپراطوری بسیار پهناور او در آن واحد احتیاج به مواضع دفاعی دارد، در سال ۸۰۶ تمامی قلمرو خویش را میان سه پسرش ـ پپن، لویی، و شارل ـ تقسیم کرد. اما پپن در ۸۱۰ و شارل در ۸۱۱ در گذشتند، و فقط لویی باقی ماند، و او هم چنان غرق در زهد بود که ظاهراً شایستگی حکومت بر دنیایی پرآشوب را نداشت. با اینمه، به سال ۸۱۳ میلادی، طبق تشریفاتی پرشکوه، لویی از مقام پادشاهی به درجهٔ امپراطوری ارتقا یافت و شارلمانی، شهریار پیرسال، زبان شکر به درگاه ایزدی گشود که: «سپاس بر تو ای پروردگار بزرگ که مرا توفیق مرحمت فرمودی تا با چشم خویش جلوس پسرم را بر اریکهٔ خودم

www.IrPDF.com

ببینم.!» چهار ماه بعد، هنگامی که شارلمانی زمستان را در آخن می‌گذرانید، تب شدیدی بر او عارض و به ذات الجنب مبتلا شد. وی برای معالجهٔ خویش فقط به نوشیدن مایعات اکتفا کرد، اما بعد از یک بیماری هفت روزه، در چهل و هفتمین سال سلطنت، به سن هفتاد و دو سالگی درگذشت (۸۱۴). جسدش را، در حالی که لباسهای امپراطوریش را تنش کرده بودند، زیر گنبد کلیسای جامع آخن به خاک سپردند. دیری نگذشت که تمامی جهان او را به نام کارولوس ماگنوس، کارل در گروسه، شارلمانی خواندند؛ و در سال ۱۱۶۵، هنگامی که مرور زمان خاطرات همخوابگانش را بکلی از اذهان مردمان سترده بود، کلیسایی که وی آن قدر صادقانه به خدمتش قیام کرده بود او را در زمرهٔ قدیسان محسوب داشت.

۳ – زوال خاندان کارولنژیان

رنسانس کارولنژی یکی از چند دورهٔ کوتاه درخشانی بود که اروپا در قرون تیرگی به خود دید. اگر به سبب جنگها و بی‌کفایتی جانشینان شارلمانی و هرج و مرج فئودالی خاوندها و کشمکش خانمان برانداز میان کلیسا و حکومت نبود، و این مرافعات بیهوده مشوق هجوم نورمانها،مجارها، و ساراسنها نمی‌شد، امکان داشت که قرون تیرگی سه قرن پیش از آبلار پایان یابد. یک مرد، یک دوران زندگی، استقرار تمدنی جدید را نتوانسته بود. جنبش کوتاه مدتی که پدید آمد بیش از حد منحصر به طبقهٔ روحانیون بود. رعیت عادی هیچ شرکتی در آن نداشت. اشراف تقریباً هیچ اعتنایی به آن نکردند، و از میان این طبقه کسانی که حتی زحمت باسواد شدن را بر خود هموار کردند بسیار اندک بودند. در از هم گسیختگی امپراطوری خود شارلمانی را هم باید مقصر دانست. وی به قدری روحانیون را ثروتمند کرده بود که چون دست توانای خودش از کار برکنار شد، قدرت اسقفها بر نیروی امپراطوری چربید؛ وانگهی، شارلمانی به علل نظامی و اداری ناگزیر شده بود که میزان استقلال دادگاهها و خاوندهای ایالتی را تا حد خطرناکی افزایش دهد. مخارج حکومتی را که مجبور به کشیدن جور یک امپراطوری بود تابع وفاداری و درستی این اشراف گستاخ، و موکول به درآمد متوسط زمینها و معادن خود کرده بود. وی مثل امپراطوران بیزانسی نتوانسته بود بوروکراسی متشکلی از کارمندان کشوری ایجاد کند که فقط در برابر حکومت مرکزی مسئول باشند، یا بتوانند در مقابل تمام تغییراتی که در دربار امپراطوری رخ می‌دهد، همچنان به رتق و فتق امور دولت ادامه دهند. در عرض یک نسل بعد از مرگ شارلمانی، سازمان «سفرای پادشاه» را که وسیلهٔ گسترش اقتدار او در کلیهٔ ایالات شده بود منحل کردند یا نادیده انگاشتند، و اعیان محلی سر از اطاعت حکومت مرکزی برتافتند. سلطنت شارلمانی در واقع شاهکار یک نابغه بود؛ این سلطنت پیشرفت سیاسی را در عصر و ناحیه‌ای به نمایش گذاشت که انحطاط اقتصادی بزرگترین صفت مشخص آن محسوب می‌شد.

القابی که معاصران به جانشینان شارلمانی داده‌اند بهترین معرف ماجرای این دوره است. از آن جمله‌اند: لویی لوپیو، شارل دوم ملقب به لوشو (کچل)، لویی لوبگ، شارل سوم ملقب به لوگرو (فربه)، و شارل سوم ملقب به لوسنپل (ابله). لویی لوپیر (۸۱۴-۸۴۰) مثل پدرش شارلمانی چهره‌ای زیبا و قامتی بلند داشت؛ مردی بود فروتن، سلیم النفس، بخشنده، و مثل یولیوس قیصر به طرز اصلاح‌ناپذیری اهل مدارا. از آنجا که زیر نظر کشیشان تربیت یافته و بزرگ شد، تمام احکام اخلاقی را که شارلمانی با چنان اعتدالی به کار بسته بود به جان گرامی شمرد. فقط یک زن گرفت و همخوابه هیچ نداشت. کلیهٔ همخوابگان پدر و فاسقهای خواهران خویش را از دربار بیرون کرد، و چون خواهرانش زبان به اعتراض گشودند، آنها را در دیرهای راهبه‌ها زندانی کرد. وی به قول کشیشان اعتماد داشت و رهبانان را امر می‌داد که طبق تعالیم فرقهٔ بندیکتیان عمل کنند. در هر مورد که بی‌عدالتی یا استثماری می‌دید، در صدد جلوگیری

www.IrPDF.com

برمی‌آمد یا می‌کوشید که ستم یا خلافکاری دیگران را جبران کند. مردم متحیر بودند از اینکه می‌دیدند وی همیشه جانب ضعفا یا فقرا را می‌گیرد.

از آنجا که وی خود را مکلف به رعایت سنن فرانکها می‌دانست، امپراطوری خود را به چند مملکت پادشاهی تقسیم کرد که هر کدام به دست یکی از پسرانش اداره می‌شد. از زن اولش سه پسر داشت ـ پپن اول، لوتار اول و لویی دوم ملقب به دردویچ (ژرمنی) ـ که ما او را لودویگ خواهیم خواند. از زن دومش ژودیت صاحب پسر چهارمی شد که در تاریخ از او به شارل کچل یاد می‌شود. علاقهٔ لویی به این پسر تقریباً نظیر عشق وافر پدر یا مادر بزرگی به نواده‌اش بود؛ و چون میل داشت که این پسر نیز از سهمی برخوردار شود، تقسیماتی را که در سال ۸۱۷ کرده بود ملغا کرد. سه پسر بزرگترش به این عمل پدر معترض شدند و به جنگ داخلی علیه وی پرداختند، که مدت هشت سال به طول انجامید. قاطبهٔ اشراف و روحانیون از این شورش پشتیبانی کردند. جماعت معدودی که ظاهراً نسبت به لویی وفادار مانده بودند او را در یک نبرد بحرانی در روتفلد (نزدیکی کولمار) یکه و تنها گذاشتند ـ به همین سبب بعدها این محل به لوگنفلد یا «وادی دروغها» مشهور شد. لویی به معدودی از طرفداران خویش که هنوز دورش بودند امر داد که برای حفظ جان او را ترک گویند، و تسلیم پسرانش شد (۸۳۳). سه فرزند ارشد لویی سر ژودیت را تراشیدند و به زندانش افکندند. شارل جوان را در دیری زندانی ساختند، و به پدرشان حکم کردند که از مقام امپراطوری کناره بگیرد و علناً توبه کند. لویی مجبور شد در کلیسایی واقع در سواسون، در حالی که سی تن اسقف دورش را محاصره کرده بودند، در مقابل پسر و جانشینش لوتار اول، خود را تا کمر عریان سازد، بر روی پارچه‌ای مویی به زمین افتد، و طوماری را که حاوی اعتراف وی به جرم بود با صدای بلند بخواند. سپس جامه‌ای خاکستری که از آن مردم توبه‌کار بود بر تن کرد، و یک سال او را در صومعه‌ای زندانی کردند. از این تاریخ به بعد، در حالی که دودمان کارولنژیان دستخوش تجزیه و انقراض بود، جماعت متحدی از اسقفها بر فرانسه حکومت می‌کردند.

رفتاری که لوتار با پدرش لویی کرد احساسات مردم را بر ضد وی برانگیخت. جمعی از اشراف و برخی از اسقفها به تقاضاهای پی در پی ژودیت برای الغای حکم خلع لویی لبیک گفتند. در نتیجه جنگی میان خود فرزندان درگرفت. پپن و لودویگ پدر خود را از زندان آزاد کردند و بار دیگر او را بر اریکه‌اش نشاندند و ژودیت و شارل را به آغوش وی بازگرداندند (۸۳۴). لویی هیچ گونه انتقامی نگرفت، بلکه همه را عفو کرد. هنگامی که پپن درگذشت (۸۳۸)، زمینهای امپراطوری از نو میان سه برادر تقسیم شد. لودویگ، که از این تقسیم مجدد ناراضی بود، به ساکس هجوم برد. امپراطور پیر باز به کارزار پرداخت و حمله را دفع کرد؛ اما، هنگام بازگشت، بر اثر هوای نامناسب بیمار شد و در نزدیکی اینگلهایم درگذشت (۸۴۰). آخرین سخنانش پیامی بود برای عفو لودویگ و تقاضایی برای محافظت شارل و ژودیت از لوتار که اکنون بر مسند امپراطور تکیه می‌زد.

لوتار سعی کرد شارل و لودویگ را دست نشاندهٔ خویش گرداند، اما آن دو وی را در فونتنوا شکست دادند (۸۴۱)، و در ستراسبورگ سوگند وفاداری متقابلی یاد کردند که اکنون به عنوان کهنترین سند موجود به زبان فرانسه محفوظ است؛ با اینهمه، در ۸۴۳ با لوتار پیمان وردن را امضا، و امپراطوری شارلمانی را به سه قسمت تقسیم کردند که آن سه بخش تقریباً معادل کشورهای جدید ایتالیا، آلمان، و فرانسه بود. سرزمینهای بین راین و الب از آن لودویگ شد؛ قسمت اعظم فرانسه و مارک اسپانیایی به شارل تعلق گرفت؛ ایتالیا و سرزمینهای میان حد خاوری راین و حد باختری رودهای سکلت، سون، و رون به لوتار داده شد. این سرزمینهای غیر متجانس، که از خاک هلند تا پرووانس امتداد داشتند، به لوتاری رگنوم یا قلمرو لوتار، لوتارینگیا، لوترینگار، و بالاخره لورن معروف شد. این سرزمینها هیچ

www.IrPDF.com

گونه وحدت نژادی یا زبانی نداشتند و در نتیجه معرکهٔ کارزاری میان آلمان و فرانسه شدند؛ در طول تاریخ پس از جنگهای خونینی که منجر به شکست یکی و پیروزی دیگری می‌شد، گاهی این و زمانی آن بر خطهٔ مزبور حکمران بودند.

در حین این جنگهای داخلی پرخرج، که سبب تضعیف حکومت و نیروی انسانی و ثروت و روحیهٔ اروپای باختری می‌شد، قبایل توسعه یابندهٔ اسکاندیناوی به صورت امواجی وحشیانه چنان خاک فرانسه را مورد تهاجم قرار دادند که گویی یورش آنها دنباله و مکمل غارت و وحشت مهاجران آلمانی چهار قرن قبل بود. در حالی که سوئدیها به قلمرو روسیه رخنه می‌کردند، نروژیها جای پایی در ایرلند به دست می‌آوردند، و دانمارکیها انگلستان را مسخر می‌ساختند، آمیزه‌ای از اقوام اسکاندیناوی که ما آنها را نورس یا شمالیها می‌خوانیم شروع کردند به دست اندازی بر شهرهایی از فرانسه که در کرانهٔ دریاها و رودها قرار گرفته بودند. بعد از مرگ لویی لوپیو، این حملات بدل به لشکرکشیهای عظیم با ناوگانی متجاوز از صد فروند شد که پاروزنهای آنها همه مردمانی جنگاور بودند. در قرن نهم و دهم، نورسها چهل و هفت بار بر فرانسه هجوم بردند. در سال ۸۴۰، مهاجمان مزبور روان را غارت کردند و این عمل آغاز یک قرن حملات مداوم بر خاک نورماندی بود. در ۸۴۳ به شهر نانت ریختند و اسقف را در محرابش به قتل رساندند. در ۸۴۴ از طریق رود گارون خود را به تولوز رسانیدند، و در ۸۴۵ از راه رود سن روی به پاریس آوردند، اما، در برابر خراجی معادل ۷٬۰۰۰ پوند نقره، به آن شهر آسیبی وارد نیاورند. در ۸۴۶ ـ در حالی که ساراسنها به رم هجوم می‌آوردند ـ نورسها فریزیا را تسخیر کردند، دوردرخت را سوزانیدند، و لیموژ را غارت کردند. در ۸۴۷ بوردو را به محاصره درآوردند، اما هجوم آنها دفع شد. در ۸۴۸ دوباره شهر مزبور را محاصره و تسخیر کردند، دست به کشتار مردم و تاراج اموال آنها زدند، و آنگاه شهر را سوزانیدند. در سالهای بعد همین بلا را به سر بووه، بایو، سن ـ لو، مو، اورو، و تور آوردند. اگر در نظر داشته باشیم که شهر تور در ۸۵۳، ۸۵۶،۸۶۲، ۸۷۲، ۸۸۶، ۹۰۳ و ۹۱۹ تاراج شد، آنگاه شاید بتوان به میزان وحشت مردم این ناحیه از حملات نورسها پی برد. پاریس در ۸۵۶ و بار دیگر در ۸۶۱ مورد چپاول قرار گرفت و در ۸۶۵ سوزانیده شد. در اورلئان و شارتر اسقفها به تدارک سپاه پرداختند و مهاجمان را عقب راندند (۸۵۵)، اما در ۸۵۶ دریازنان دانمارکی اورلئان را غارت کردند. در ۸۵۹، یک ناوگان نورسها از جبل طارق گذشت و وارد مدیترانه شد و به شهرهای واقع در کنار رون، حتی تا والانس در شمال، هجوم برد. آنگاه از خلیج جنووا گذشت و پیزا و دیگر شهرهای ایتالیا را تاراج کرد. از آنجا که مهاجمان در مسیر خویش گاهگاهی به دژهای دارای استحکامات اشراف برمی‌خوردند و از فتح آنها عاجز بودند، در عوض خزاین دیرها و کلیساهای بی محافظ را چپاول یا منهدم می‌کردند، اغلب این قبیل ابنیه و کتابخانه‌های آنها را می سوزانیدند، و گاهی کشیشان و راهبان را به قتل می‌رساندند. در آن روزگار تیره، مردم، ضمن ادعیهٔ خویش که توأم با شعایر مذهبی بود، دست به دعا برمی‌داشتند که «بارالاها ما را از قهر نورسها رهایی بخش!» ساراسنها، که گویی دست اندرکار توطئه‌ای با اقوام شمالی بودند، به سال ۸۱۰ ساردنی و کرس را تسخیر کردند، و در ۸۲۰ ناحیهٔ ریویرای فرانسه را به ویرانی کشیدند، در ۸۴۲ آرل را تاراج کردند، و تا سال ۹۷۲ بر قسمت اعظم سواحل فرانسوی مدیترانه مسلط بودند.

در طی این نیم قرن ویرانی، پادشاهان و خاوندها چه می‌کردند؟ خاوندها که خودشان مورد تهاجم قرار گرفته بودند به هیچ وجه حاضر نبودند به یاری نواحی دیگر بشتابند و از این رو به تقاضاهایی که برای وحدت عمل می‌رسید سرسری جواب می‌گفتند. پادشاهان سرگرم جنگهایی برای حفظ اراضی یا اریکهٔ امپراطوری خویش بودند و گاهی اقوام نورس به دست اندازی بر سواحل رقیب خود می‌کردند. در ۸۵۹ هینکمار اسقف اعظم رنس آشکارا شارل کچل را متهم کرد که در دفاع از خاک فرانسه کوتاهی می‌ورزد. جانشینان شارل ـ لویی دوم لوبگ، لویی سوم، کارلومان، و

www.IrPDF.com

شارل فربه ـ که از ۸۷۷ تا ۸۸۸ سلطنت کردند همه افارد بی کفایتی بودند به مراتب بدتر از خود شارل. بر اثر تصادفات زمان و مرگ، تمامی قلمرو شارلمانی در دوران سلطنت شارل فربه دوباره متحد شد، و آن امپراطوری رو به زوال فرصت دیگری به دست آورد تا برای ادامهٔ حیات خود مبارزه کند. اما در ۸۸۰ نورسها نایمگن را متصرف شدند و آتش زدند، و دو شهر کورتره و گان را بدل به پایگاههای استواری برای خود کردند؛ در ۸۸۱ لیژ، کولونی، بن، پروم، و آخن را سوزانیدند؛ در ۸۸۲ شهر ترير را گرفتند و اسقف اعظم آن شهر را که در رأس مدافعان می‌جنگید به قتل رساندند؛ در همان سال رنس را تسخیر، و هینکمار را مجبور به فرار و مرگ کردند. در ۸۸۳ آمین را متصرف شدند، اما با دریافت ۱۲٬۰۰۰ پوند نقره از طرف شاه کارلومان آنجا را ترک کردند.در سال ۸۸۵ روان را گرفتند، و با سپاهی مرکب از سی هزار نفر که بر هفتصد کشتی سوار بودند رو به پاریس آوردند. حاکم شهر، کنت اودو یا اود، به اتفاق اسقف گوزلن در رأس سپاهیان فرانسوی دلیرانه مقاومت ورزیدند. پاریس سیزده ماه در محاصره بود و دلاوران آن شهر دوازده بار در صدد دفع مهاجمان برآمدند. سرانجام شارل فربه به جای آنکه به کمک پاریس بشتابد ۷۰۰ پوند نقره برای مهاجمان فرستاد و به آنها اجازه داد که ناوگان خود را در رود سن به سمت بالا حرکت دهند و زمستان را در بورگونی بگذرانند. جنگجویان نورس خود را به آن محل رسانیدند و آن طور که می‌خواستند آنجا را غارت کردند. شارل از مقام خویش خلع شد و در سال ۸۸۸ درگذشت. کنت اودو را به مقام سلطنت فرانسه برگزیدند، و پاریس، که اینک ارزش سوق الجیشی آن به ثبوت رسیده بود، مقر حکومت گردید.

شارل ابله (۸۹۸ - ۹۲۳)، جانشین اودو، نواحی سن و سون را حراست کرد، اما هیچ اقدامی برای جلوگیری چپاولهای نورس و دیگر نقاط فرانسه به عمل نیاورد. در ۹۱۱ وی نواحی روان، لیزیو، و اورو را که در دست نورمانها بود به یکی از سرکردگان عشایر آن قوم موسوم به رولف یا رولو واگذار کرد؛ نورمانها راضی شدند که او را شاهنشاه خود دانسته به رسم فئودال با وی بیعت کنند؛ اما حین اجرای این تشریفات به او می‌خندیدند. رولو با غسل تعمید موافقت کرد و مردم نیز مسیحیت را پذیرفتند و بتدریج به کار کشاورزی و رعایت مظاهر تمدن راغب شدند. به این نحو بود که نورماندی، به عنوان فتحی برای نورسها در فرانسه، قدم به عرصهٔ وجود نهاد.

سلطان ابله حداقل برای پاریس راه حلی پیدا کرده بود؛ چه از این پس خود نورمانها راه مهاجمان را به رود سن سد می‌کردند. اما در دیگر نقاط فرانسه هجومهای نورس همچنان ادامه یافت. در ۹۱۱ شارتر را غارت کردند، در ۹۱۹ آنژه، در ۹۲۳ آکیتن و اوورنی چپاول شد؛ و در ۹۲۴ نواحی آرتوا و بووه مورد تاراج قرار گرفتند. تقریباً همزمان با این حوادث، مجارها، که آلمان جنوبی را معرض تاخت و تاز قرار داده بودند، در ۹۱۷ به خاک بورگونی رسیدند، بی هیچ مانعی بارها از مرز فرانسه گذشتند، دیرهای نزدیک رنس و سانس را غارت کردند و آتش زدند (۹۳۷)، مانند دسته‌های ملخ گرسنه از آکیتن گذشتند (۹۵۱)، حومه‌های کامبره، لان، و رنس را سوزانیدند (۹۵۴)، و با خیالی راحت اموال مردم بورگونی را به یغما بردند. شالودهٔ نظم اجتماعی فرانسه بر اثر این ضربات مکرر نورس و هون نزدیک بود به کلی از هم گسیخته شود. وضع ناگوار فرانسه از خلال ضجهٔ شورای عالی روحانیون که در ۹۰۹ در تروسل تشکیل شد بخوبی پیدا است:

شهرها از سکنه خالی شده‌اند، دیرها ویران و سوخته، مملکت خالی از دیار شده است. ... همچنانکه آدمیان نخستین بدون قانون زیست می‌کردند ... اکنون نیز هر کس به کاری دست می‌زند که در نظر خودش نیکوست، و قوانین را اعم از قوانین الاهی یا بشری حقیر می‌شمرد. ... توانا بر ناتوان ستم می‌کند؛ جهان مالامال از تعدی بر مسکینان و یغمای اموال روحانیون است. ... افراد بشر مثل ماهیهای دریا یکدیگر را می‌بلعند.

www.IrPDF.com

آخرین پادشاهان سلسلهٔ کارولنژیان ـ لویی چهارم، لوتر چهارم، و لویی پنجم ـ همگی افرادی بودند صاحب حسن نیت، اما هیچ کدام آن قدرتی را که لازمه ایجاد نظم در میان این آشوب عمومی بود نداشتند. هنگامی که لویی پنجم بدون وارثی درگذشت (۹۸۷)، اشراف و کشیشهای درجه اول فرانسه درصدد برآمدند پادشاه کشور را از میان دودمان دیگری برگزینند. چنین شخصی را در میان اخلاف یک مارکی نوستریا یافتند، و جالب آنکه وی روبر لوفور (نیرومند) نام داشت (فتـ ۸۶۶). کنت اودویی که پاریس را نجات داده بود فرزند این روبر بود. نوادهٔ همین روبر لوفور موسوم به اوگ بزرگ (فتـ ۹۵۶) از راه خرید زمینها یا جنگ، تقریباً تمام ناحیهٔ بین نورماندی، سن، و لوار را به عنوان قلمرو فئودال خویش تصاحب کرده ثروت و قدرتی به هم زده بود بمراتب فزونتر از پادشاهان. در این تاریخ که اشراف و اسقفها به دنبال پادشاهی می‌گشتند، و فرزند اوگ بزرگ موسوم به اوگ کاپه ثروت، قدرت، و ظاهراً لیاقت به دست آوردن این هر دو را از پدر به ارث برده بود. آدالبرو اسقف اعظم، به راهنمایی ژربر، آن محقق باریک بین، اوگ کاپه را به عنوان پادشاه فرانسه معرفی کرد. اوگ کاپه را به اتفاق آرا به مقام پادشاهی برگزیدند (۹۸۷) و به این ترتیب سلسلهٔ کاپسینها آغاز شد که، از طریق منسوبین مستقیم یا بستگان غیر مستقیم، تا بروز انقلاب کبیر بر فرانسه حکومت می‌کردند.

۴ – ادبیات و هنر: ۸۱۴ - ۱۰۶۶

شاید ما دربارهٔ خرابیهایی که از هجومهای اقوام نورس و مجار ناشی شد مبالغه می‌کنیم؛ چون می‌خواهیم تمامی این تاخت و تازها را به ایجاز بیان کنیم و بنابر این آنها را در یک صفحه می‌گنجانیم، طبیعتاً تصویر این بخش از زندگانی مردم بیش از حد تیره می‌شود، در صورتی که این زندگی گهگاه از امنیت و صلح نیز برخوردار بوده است. در طی این قرن وحشتناک، یعنی قرن نهم، ساختن دیرها همچنان ادامه یافت و اغلب همین دیرها مرکز صنایع فعال بودند. روان، علی رغم مهاجمات و آتشسوزیها، به سبب داد و ستد با بریتانیا نیرومندتر شد. کولونی و ماینتس بازرگانی حوزهٔ راین را در اختیار خود داشتند، و در فلاندر مراکز تجارتی و صنعتی ثروتمندی درگان، ایپر، لیل، دوئه، آراس، تورنه، دینان، کامبره، لیژ، و والانسین ظهور کردند.

در طی هجومهای نورسها و مجارها، گنجینهٔ باستانی کتابخانه‌های دیرها لطمات فاجعه آمیزی دید، و بی‌شک بسیاری از کلیساهایی که طبق فرمان شارلمانی مدارسی تأسیس کرده بودند ضمن این حوادث ویران شدند. در دیرها یا کلیساهای فولدا، لورش، رایشنو، ماینتس، تریر، کولونی، لیژ، لان، رنس، کوربی، فلوری، سن ـ دنی، تور، بوبیو، مونته کاسینو، سن گال و ... کتابخانه‌ها بر جا ماندند. دیر بندیکتیان در سن گال به خاطر نویسندگان و همچنین به خاطر مدرسه و کتابهایش شهره بود. در اینجا نوتکر بالبولوس (الکن) (۸۴۰ - ۹۱۲) به ساختن سرودهای مذهبی عالی، و نگارش کتاب وقایعنامهٔ راهب سن گال پرداخت. در همین جا نوتکر لابئو (لب کلفت)، (۹۵۰ - ۱۰۲۲) به ترجمهٔ آثار بوئتیوس، ارسطو، و سایر کتابهای کلاسیک به زبان آلمانی دست زد. این ترجمه‌ها، که در زمرهٔ نخستین آثار منثور آلمانی است، به تسجیل اشکال و قواعد آن زبان جدید کمک کرد.

حتی در فرانسه که دستخوش حمله و غارت بود هم این گونه مدارس متعلق به دیرها، با مشعل دانش، این قرون تیرگی را روشن می‌ساختند. رمی اوسری در سال ۹۰۰ میلادی مدرسه‌ای عمومی در پاریس افتتاح کرد؛ و در قرن دهم مدارسی در اوسر، کوربی، رنس، و لیژ تأسیس شد. در حدود سال ۱۰۰۶ در شارتر مدرسه‌ای به همت اسقف فولبر (۹۶۰-۱۰۲۸) ایجاد شد که قبل از آبلار آوازهٔ شهرتش به عنوان مهمترین آموزشگاه در تمامی خاک فرانسه

www.IrPDF.com

پیچیده بود. در این مکتب بود که فولبر یا، به قول شاگردانش، «سقراط ارجمند» تعلیمات علوم طبیعی، پزشکی، ادبیات کلاسیک، و همچنین الاهیات، کتاب مقدس، و آداب نماز را بنیاد نهاد. اسقف فولبر مردی بود بغایت با اخلاص، صبور مانند قدیسین، و بی اندازه خیرخواه. تا قبل از پایان قرن دهم دانشوران بزرگی مثل جان آو سالزبری، ویلیام کانشی، برانژه دو تور، و ژیلبر دولا پوره در این مدرسه کسب علم کرده بودند. ضمناً مکتب کاخ سلطنتی که از تأسیسات شارلمانی بود مدتی در کومپینی و زمانی در لان به تشویق و حمایت شارل کچل به اوج شکوه و افتخار خود رسید.

در ۸۴۵، شارل جماعت مختلفی از دانشوران ایرلندی و انگلیسی را به این مکتب کاخ سلطنتی دعوت کرد. در میان این گروه دانشمندی بود که باید وی را یکی از مبتکرترین و بی‌باکترین متفکران قرون وسطی دانست، مردی که وجودش اطلاق عنوان «دوران تیره» را حتی بر قرن دهم میلادی در هالهٔ تردید فرو می‌برد. نام این مرد از دو سو معرف اصل و تبارش بود: یوهانس سکوتوس اریوگنا («جان ایرلندی، متولد در ارین»،) در این کتاب از این پس ما به طور مختصر با ضبط انگلیسی اسمش یعنی اریجینا از او یاد خواهیم کرد. وی، گرچه ظاهراً به طبقهٔ روحانیون تعلق نداشت، مردی بود با معلومات گسترده، استاد در زبان یونانی، از شیفتگان افلاطون و آثار کلاسیک، و نسبتاً بذله‌گو. داستانی از وی نقل شده است که به جهاتی باید آن را از ابداعات ادبای آن عهد محسوب داشت؛ می‌گویند که زمانی بر سر یک میز مشغول صرف غذا با شارل کچل بود: پادشاه از وی پرسید: Quid distat inter Sottum et Scotum? «وجه تمایز (یا به عبارت تحت اللفظی، حد فاصل) میان یک سفیه و یک ایرلندی چیست؟» جان پاسخ داد: «میز» با اینهمه شارل به او علاقه‌مند بود، به جلسات درسش توجه می‌کرد، و شاید از بدعتهای او لذت می‌برد. کتاب جان در موضوع آیین قربانی مقدس این آیین را تشریفاتی نمادین تعبیر می‌کرد. و تلویحاً در اینکه نان مطهر بدل به جسم و شراب بدل به خون مسیح شود تردید داشت. هنگامی که یک رهبان آلمانی به نام گوتشالک ضمن تعالیم خویش مردم را به قبول اصالت سرنوشت ازلی یا تقدیر مطلق دعوت می‌کرد و بنابراین ارادهٔ آزاد بشری را منکر می‌شد، اسقف اعظم هینکمار از اریجینا تقاضا کرد که جوابی به استدلالات آن رهبان بنویسد. در نتیجه، محقق ایرلندی، رساله‌ای تحت عنون در حکم تقدیر الاهی (حد ۸۵۱) تألیف کرد که سرآغاز بحث آن رسالهٔ ستایش انگیزی از فلسفه بود: «هنگامی که شخص جداً در صدد تحقیق برمی‌آید و جویای کشف علت کلیهٔ چیزها می‌شود، ملاحظه خواهد کرد که هر وسیله‌ای برای رسیدن به آموزه‌ای پرهیزکارانه و کامل در آن علم و انضباطی نهفته است که یونانیان آن را فلسفه نام نهاده‌اند.» در واقع این کتاب منکر تقدیر شد و گفت که اراده در مورد خدا و بشر هر دو آزاد است؛ و خداوند به وجود شر آگاه نیست، زیرا اگر آگاه بود خودش می‌بایستی علت آن باشد. این پاسخ از گفتهٔ گوتشالک بمراتب بدعت‌آمیزتر بود، و از این رو دو شورای کلیسایی در تاریخهای ۸۵۵ و ۸۵۹ آن را مطرود شمرد. گوتشالک را تا هنگام مرگ در دیری محبوس ساختند، اما پادشاه از اریجینا حمایت کرد.

در ۸۲۴ امپراطور بیزانس میخائیل دوم (الکن) دست نبشتهٔ کتابی را به زبان یونانی نزد لویی لوپیو فرستاده بود تحت عنوان سلسله مراتب آسمانی که مسیحیان ارتدوکس آن را منسوب به دیونوسیوس آریوپاگوسی می‌دانستند. لویی لوپیو این دست نبشته را به صومعهٔ سن ـ دنی فرستاد، اما هیچ یک از رهبانان آن دیر قادر به ترجمهٔ یونانی آن کتاب نبودند. در این تاریخ، به تقاضای پادشاه، اریجینا کمر به انجام این مهم بست. ترجمهٔ این کتاب آن محقق ایرلندی را سخت تحت تأثیر قرار داد، و در الاهیات غیررسمی تصویر نوافلاطونی از کاینات را دوباره تثبیت کرد، بدین مضمون که این کاینات، در طی مراحل و درجات نزولی کمال، از خداوند منبعث یا صادر می‌شود، و بآهستگی از طریق درجات مختلف به الوهیت بازمی‌گردد.

www.IrPDF.com

این ترجمهٔ بالا، اصل نظریهٔ شاهکار خود جان اریجینا موسوم به در تقسیم طبیعت (۸۶۷) را تشکیل داد. این کتاب در دنیایی پر از اراجیف، و دو قرن قبل از آبلار، با شهامت تمام می‌کوشید تا الاهیات و مکاشفه را تابع عقل سازد، و میان مسیحیت و حکمت یونانی سازشی برقرار کند. جان قبول دارد که کتاب مقدس سند معتبری است، اما اعتقاد دارد که چون اغلب معنی آن مبهم است، باید آن را به کمک استدلال، یعنی معمولا از طریق نمادگرایی و تمثیل تفسیر کرد. در این باب می‌گوید: «سندیت گاهی از عقل سرچشمه می‌گیرد، اما عقل هرگز از سندیت ناشی نمی‌شود. زیرا هرگونه سندیتی که تعقل واقعی بر آن صحه نگذارد، سست به نظر می‌رسد. ولی از آنجا که تعلق واقعی بر قدرت خودش متکی است، به هیچ گونه سندیتی برای تأیید خود احتیاج ندارد.» «ما نباید نظریات پاپها را تقریر کنیم ... مگر آنکه این عمل برای تحکیم مباحثات، در نظر کسانی ضرورت داشته باشد که در تعقل مهارتی ندارند، و بیشتر در مقابل سندیت تسلیم می‌شوند تا در برابر استدلالات عقلانی.» این گفته‌ها دال بر آن است که در این دوره نطفهٔ عصر خرد در زهدان عصر ایمان حیات تکاملی خود را آغاز می‌کرد.

اریجینا لفظ «طبیعت» را بر «تمامی چیزهایی که وجود دارند و وجود ندارند» اطلاق می‌کند، و غرضش عبارت است از جمیع اشیا، فرایندها، اصول، علتها، و اندیشه‌ها. وی طبیعت را به چهار نوع هستی تقسیم می‌کند: ۱) آنکه خالق است اما مخلوق نیست ـ یعنی واجب الوجود؛ ۲) آنکه مخلوق است و خلق می‌کند ـ و از این قبیل است علل نخستین، اصول، نمونه‌های اصلی خلقت، مثل افلاطونی، لوگوس، که به برکت اثر آنها دنیای اشیای بخصوصی آفریده شده است؛ ۳) آنکه مخلوق است و خلق نمی‌کند ـ و آن دنیای اشیای بخصوصی است که مذکور افتاد؛ و ۴) آنکه نه خالق است و نه مخلوق ـ خدایی که مرجع جاذب و نهایی کلیهٔ اشیاست. از آنجا که خداوند صانع همه چیز است و در همه چیز جا دارد، پس هر چه واقعاً موجود است خداست. آفرینش به مرور زمان حادث نشده است، زیرا قبول چنین حکمی تلویحاً دال بر تبدلی در وجود خداست. «هنگامی که به ما می‌گویند خداوند همه چیز را آفرید، تنها مطلبی که از این گفته باید درک کنیم آن است که خداوند در همه چیز حاضر است، به بیان دیگر ذات همه چیز خداست.» «درک ذات خداوند به کمک هیچ قوهٔ مدرکه‌ای حاصل نمی‌شود؛ به همین طریق، پی بردن به جوهر سری هر چیزی که به دست وی خلق شده است نیز میسر نتواند بود. آنچه ما درک می‌کنیم فقط عرضهاست نه جوهرها» ـ یا چنانکه بعداً کانت در فلسفهٔ خود گفته، فنومن، نه نومن. کیفیات معقول اشیا ذاتی خود اشیا نیستند، بلکه به وسیلهٔ اشکال تصور ما ایجاد می‌شوند.«هنگامی که می‌گویند خداوند اراده می‌کند، محبت می‌ورزد، برمی‌گزیند، می‌بیند، می‌شنود، ... هیچ چیز نباید به خیال ما خطور کند جز آنکه جوهر و قدرت بیچونش را در قالب الفاظی بیان می‌کنند که با ما همطبعی دارند» (یعنی موافق با طبیعت هستند) «تا مبادا مسیحی واقعی و پرهیزکار دربارهٔ آفریدگار مهر خموشی بر لب زند و برای راهنمایی مردم ساده‌لوح جرئت گفتن چیزی را دربارهٔ وی نداشته باشد.» به کار بردن عنوان مذکر یا مؤنث دربارهٔ آفریدگار فقط برای مقصودی همانند جایز است. وی نه مذکر است و نه مؤنث. اگر لفظ «پدر» را مادهٔ خلاقه یا جوهر تمام موجودات، «پسر» را عقل کلی که همهٔ موجودات طبق آن خلق یا اداره شده‌اند، و «روح‌القدس» را به منزلهٔ حیات یا نیروی زیست آفرینش بدانیم، آنگاه ممکن است خدا را به عنوان اقانیم سه گانه در تصور آوریم. بهشت و دوزخ اماکن بخصوصی نیستند بلکه حالات نفس هستند. دوزخ عبارت است از نکبت گناه، و بهشت نیکبختی فضیلت و جذبهٔ دیدار الاهی (تصور لاهوت) است که در همهٔ موجودات بر نفس طیب تجلی می‌کند. بهشت عدن حالتی است از نفس، نه مکانی که بر روی زمین واقع باشد. تمام موجودات جاودانیند: جانوران نیز مانند آدمیزادگان ارواحی دارند که بعد از مرگ به سوی خداوند یا روح خلاقه‌ای که از آن فیضان کرده

www.IrPDF.com

بودند رجعت می‌کنند. تمامی تاریخ عبارت است از جریان عظیمی از خلقت که از منبع اصلی فیضان می‌کند، و جزر و مد درونی مقاومت ناپذیری که سرانجام همه چیز را به سوی خدا بازپس می‌راند.

البته کسانی قدم به عرصهٔ وجود نهاده‌اند، آن هم در اعصار روشنگری، که افکار فلسفی آنها بمراتب از این همه سخت‌تر بوده است. اما کلیسا بحق این فلسفه‌ها را مالامال از زندقه و کفر می‌شمرد. در ۸۶۵ پاپ قدیس نیکولاوس اول از شارل کچل تقاضا کرد یا اریجینا را برای محاکمه به رم بفرستد و یا او را از مکتب کاخ سلطنتی اخراج کند «تا دیگر نتواند به آنان که در طلب نان هستند زهر بخوراند.» ما از نتیجهٔ این ماجرا اطلاعی نداریم. ویلیام آو ممزبری حکایت می‌کند که «یوهانس سکوتوس به انگلستان و دیر ما آمد و، چنانکه نقل کرده‌اند، بدنش با قلمهای آهنین کودکانی که زیر نظرش درس می‌خواندند سوراخ شد» و بر اثر این حادثه جان سپرد. شاید این حکایت رؤیای دلخواه یکی از شاگردان بود. حکمایی مانند ژربر، آبلار، و ژیلبر دولا پوره همگی مخفیانه تحت نفوذ نظریات اریجینا بودند، اما عقاید این مرد اغلب در میان هرج و مرج و ظلمت عصر فراموش شده بود. هنگامی که در قرن سیزدهم کتابش را از زوایای فراموشی بیرون آوردند، شورای سانس (۱۲۲۵) آن را تقبیح کرد و پاپ هونوریوس سوم دستور داد تا کلیهٔ نسخه‌های آن را به رم بفرستند و در آنجا بسوزانند.

در این قرون پرآشوب هنر فرانسه در جا می‌زد. علی رغم نمونهٔ ابداعی شارلمانی، فرانسویان همچنان کلیساهای خود را به اسلوب باسیلیکایی می‌ساختند. در حدود ۹۹۶، گولییلمو دو لپیانو، رهبان و معمار ایتالیایی، به ریاست دیر نورمان در فکان منصوب شد. این شخص مقدار زیادی از طرحهای سبک لومبارد و رمانسک را با خود به فرانسه آورد، و ظاهراً شاگردان وی بودند که دیر عظیم ژومیژ را به سبک رمانسک ساختند (۱۰۴۵ – ۱۰۶۷). در سال ۱۰۴۲، ایتالیایی دیگری موسوم به لانفرانک وارد صومعهٔ نورمانها در بک شد و دیری نگذشت که آنجا را به محفل روشنفکری فعالی بدل کرد. عدهٔ شاگردانی که از اطراف و اکناف به این دیر روی می‌آوردند چنان زیاد بود که ساختن ابنیهٔ جدیدی لازم آمده بود. لانفرانک به طرح این عمارات پرداخت و شاید در این امر از بعضی افرادی که تبحر زیادتری داشتند کمک گرفت. از ابنیه‌ای که او برپا کرد امروزه یک خشت به جای نمانده است؛ اما «صومعهٔ مردان» در کان (۱۰۷۷ - ۱۰۸۱) شاهد پابرجایی از سبک نیرومند رومانسکی است که به همت لانفرانک و پیروان وی در نورماندی پدید آمد.

در قرن یازدهم، در سراسر خاک فرانسه و فلاندر، کلیساهای جدیدی ساخته شد و هنرمندان عهد، آنها را با نقاشیهای دیواری، موزائیکها، و پیکره‌سازی آراستند. شارلمانی دستور داده بود که اندرون کلیساها باید برای آموزش مؤمنان نقاشی شود، کاخهای خودوی در آخن و اینگلهایم با فرسکوهایی مزین بود، و بیشک در تزیین بسیاری از کلیساها کاخهای شارلمانی مورد تقلید قرار گرفتند. آخرین قطعات فرسکوهای کاخ آخن در سال ۱۹۴۴ از بین رفتند؛ اما نقاشیهای دیواری نظیر آن هنوز بر روی دیوارهای کلیسای سن ژرمن در اوسر به جا مانده‌اند. این نقاشیها با سبک و نقشهایی که در تذهیب نسخه‌های خطی آن عهد به کار می‌رفته، تنها در اندازه متفاوتند. در دورهٔ سلطنت شارل کچل، رهبانان شهر تور کتاب مقدس بزرگی را با دست نوشتند و تذهیب کردند و آن را به پادشاه هدیه دادند؛ این کتاب اکنون در میان کتب مقدس خطی لاتینی که در کتابخانهٔ ملی پاریس نگاهداری می‌شوند مقام نخست را دارد. انجیل لوتر هم، که از این کتاب بمراتب زیباتر است، در همین عهد به دست رهبانان تور فراهم آمد، در طی همین قرن نهم میلادی بود که رهبانان رنس کتاب دعای معروف اوترشت را تهیه کردند. این کتاب مشتمل است بر ۱۰۸ ورق پوست گوساله حاوی مزامیر و اعتقادنامهٔ حواریون، دارای تصاویر زنده و با روحی از جانوران مختلف و انواع

www.IrPDF.com

ابزارها و پیشه‌های گوناگون. در این تصاویر با روح، واقع گرایی نیرومندی پیکرهای خشک و بیروح و متعارفی را که زمانی از ویژگیهای هنر مینیاتور بود تغییر شکل می‌دهد.

۵ – اعتلای دوکها: ۹۸۷ - ۱۰۶۶

فرانسه‌ای که اوگ کاپه بر آن حکمفرما بود (۹۸۷ – ۹۹۶) اینک به صورت کشور جداگانه‌ای درآمده بود که دیگر سروری امپراطوری مقدس روم را قبول نداشت؛ وحدت سراسر اروپای غربی که به دست شارلمانی انجام شده بود، جز مدتی کوتاه تحت فرمانروایی ناپلئون و هیتلر، دیگر اعاده نیافت. اما فرانسهٔ اوگ کاپه فرانسه‌ای نبود که ما امروز می‌شناسیم. آکیتن و بورگونی واقعاً دو دوک نشین مستقل بودند، و لورن تا هفت قرن خود را جزیی از خاک آلمان می‌دانست. این فرانسه‌ای بود از لحاظ نژاد و زبان نامتجانس: ناحیهٔ شمال خاوری فرانسه بیشتر جنبهٔ فلاندری داشت تا فرانسوی، و تا حدود زیادی با آلمان همخون بود؛ نورماندی از نظر نژاد و زبان نورس بود؛ مردم برتانی از سلتها بودند، با دیگران آمیزشی نداشتند، و زیر نفوذ مهاجران بریتانیایی قرار داشتند؛ پرووانس هنوز از لحاظ اصل و زبان یک «ایالت» گل ـ رومی محسوب می‌شد؛ فرانسهٔ نزدیک پیرنه جنبهٔ گوتیک داشت؛ کاتالونیا با آنکه از لحاظ فنی زیر نفوذ پادشاهی فرانسه قرار داشت، در واقع گوت ـ آلونیا یعنی گوت نشین بود. رود لوار فرانسه را به دو ناحیه تقسیم می‌کرد که از لحاظ زبان و فرهنگ متفاوت بودند. امر خطیری که پادشاهی فرانسه در پیش داشت این بود که این ملتهای ناهمگون را متحد کند و از ده دوازده قوم مختلف ملت واحدی بسازد. انجام این مهم هشتصد سال طول می‌کشید.

اوگ کاپه برای رفع هر گونه شک و احتمال اختلاف در موضوع جانشینی خویش، در نخستین سال سلطنت خویش، وسایل تاجگذاری پسر خود روبر را فراهم ساخته، و وی را در ادارهٔ مملکت با خود شریک کرده بود. روبر دوم، ملقب به لوپیو (پرهیزکار) (۹۹۶ - ۱۰۳۱) را «پادشاهی میانه» لقب داده‌اند ـ شاید از آن جهت که از حشمت جنگ اجتناب می‌ورزید. مثلا هنگامی که بر سر مرزهای مملکت با امپراطور آلمان هانری (هاینریش) دوم، ملقب به درهایلیگ (قدیس) اختلاف پیدا کرد، با او قرار ملاقاتی گذاشت، هدیه‌هایی با وی رد و بدل کرد، و به توافقی دوستانه با وی نایل آمد. روبر، مانند لویی نهم، هانری چهارم، و لویی شانزدهم، نسبت به ضعفا و فقرا محبتی داشت و تا آنجا که مقدور بود این طبقه را در مقابل اقویای بی بندوبار حراست می‌کرد. روبر بر اثر ازدواج با دختر عم خود برتا مایهٔ رنجش خاطر کلیسا شد(۹۹۸) و، با شکیبایی تمام، تکفیر کلیسا و زخم زبان کسانی که همسر او را ساحره‌ای می‌پنداشتند تحمل کرد. سرانجام از او جدا شد و از آن پس با تلخکامی روزگار می‌گذرانید. گفته‌اند که هنگام مرگش «سوگواری عظیمی برپا و اندوهی طاقت فرسا حکمفرما شد.» با درگذشت وی، میان پسرانش بر سر جانشینی جنگ افتاد؛ فرزند بزرگ او هانری اول (۱۰۳۱ - ۱۰۶۰) پیروز شد، اما این پیروزی فقط به کمک روبر، دوک نورماندی، به دست آمد. هنگامی که آن جنگ طولانی (۱۰۳۱ - ۱۰۳۹) به پایان رسید، حکومت پادشاهی از لحاظ پول و نفرات چنان تهیدست شده بود که دیگر نمی‌توانست از پاره پاره شدن فرانسه توسط اعیان نیرومند و مستقل جلو گیرد. چون ملاکان بزرگ به تدریج زمینهای اطراف خود را تصاحب کرده بودند، در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی، فرانسه به هفت منطقهٔ مهم تقسیم می‌شد که بر هر کدام یک کنت یا دوک حکومت می‌کرد؛ این هفت منطقه عبارت بود از آکیتن، تولوز، بورگونی، آنژو، شامپانی، فلاندر، و نورماندی. این دوکها یا کنتها تقریباً، در تمام موارد، وارث سرکردگان یا سردارانی بودند که شاهان سلسله‌های کارولنژیان یا مروونژیان به پاس خدمات لشکری یا کشوریشان املاکی به آنها بخشیده بودند. پادشاه برای بسیج قوا و حراست ایالات مرزی به این قبیل ملاکان بزرگ متکی شده بود؛ بعد از

www.IrPDF.com

سال ۸۸۸ شخص پادشاه دیگر برای تمامی قلمرو خویش به تصویب قوانین نمی‌پرداخت یا کاری به جمع‌آوری مالیات آن نداشت. دوکها و کنتها عمل قانونگذاری، بستن مالیات، تمشیت امور جنگی، دادرسی، و امور کیفری را بر عهده داشتند و در املاک شخصی خویش تقریباً از اختیارات یک شهریار برخوردار بودند؛ فقط بیعتی ظاهری با پادشاه می‌کردند و خدمات سپاهی محدودی در اختیارش می‌گذاشتند. حیطهٔ اقتدار پادشاه در مسائل قانونی، حقوقی، و مالی به قلمرو درباری خود وی محدود شده بود که بعداً این ناحیه را ایل ـ دو ـ فرانس نام نهادند. ایل ـ دو ـ فرانس عبارت بود از ناحیهٔ سون و سن میانه از اورلئان تا بووه، و از شارتر تا رنس.

از میان کلیهٔ دوک نشینهای نسبتاً مستقل، قدرت و نیروی نورماندی سریعتر از همه بالا گرفت. نورماندی در طی صد سال بعد از آنکه به نورسها واگذار شد، شاید به این سبب که نزدیک به دریا و بین پاریس و انگلستان قرار داشت، با شهامت ترین و ماجراجوترین ایالات فرانسه شده بود. نورسها اکنون مسیحیانی پرشور شده بودند، صومعه‌هایی عظیم و مدارسی در دیرها تأسیس کرده بودند، و چنان بی‌محابا زاد و ولد می‌کردند که بزودی جوانان نورمان را ناگزیر کردند زادگاه خود را ترک گویند و رو به کشورهای کهنسال آورند و در آنجا پادشاهی جدیدی برای خویش به وجود آورند. اخلاف وایکینگها فرمانروایان نیرومندی بار آمدند، نه بیش از حد پایبند اخلاقیات بودند، و نه وسواس زیاد دست و پایشان را می‌بست، بلکه قادر بودند با پنجه‌ای آهنین بر جماعات آشفتهٔ گلها، فرانکها، و نورسها سلطنت کنند. روبر اول (۱۰۲۸ - ۱۰۳۵) هنوز دوک نورماندی نشده بود که در سال ۱۰۲۶ فریفتهٔ دوشیزه‌ای هارلت نام، دختر یکی از دباغان فالز، شد. طبق یکی از عادات کهن دانمارکیها، هارلت سوگلی عزیز وی شد، و بزودی پسری آورد که معاصرانش او را ویلیام حرامزاده نام نهادند و ما در تاریخ او را به نام ویلیام فاتح می‌شناسیم. روبر، گرانبار از گناهان خویش، در سال ۱۰۳۵ به قصد توبه خاک نورماندی را ترک گفت و عازم اورشلیم شد. قبل از حرکت وی خاوندهای مهم و اسقفهای قلمرو خویش را گرد آورد و گفت:

سوگند به ایمانم که شما را بی سرور نخواهم گذاشت. مرا حرامزادهٔ جوانی است که به لطف خداوند به ثمر خواهد رسید و به خصال نیکویش امیدی عظیم دارم. از شما استدعا می‌کنم که او را به سروری خود بپذیرید. این که وی حاصل زناشویی نیست چندان تأثیری به حال شما نخواهد داشت؛ این امر از توانایی وی در جنگ . . . . یا در اجرای عدالت نخواهد کاست. او را من جانشین خود می‌کنم و از این لحظه تمامی دوک نشین نورماندی را به وی می‌سپارم. روبر در طول راه مرد. مدتی اشراف به نام پسرش حکومت کردند؛ اما دیری نپایید که ویلیام شروع به صدور احکامی به اسم خود کرد. جمعی برای خلع وی سر به شورش برداشتند اما ویلیام فتنه را با سبعیتی مقرون به وقار خوابانید. وی مردی بود حیله‌گر و شجاع، در تدابیر خویش مآل اندیش که در نظر دوستانش رب النوع و به چشم دشمنانش شیطانی بود. با شوخ‌طبعی طعنه‌های بیشماری را که دربارهٔ تولدش می‌زدند تحمل می‌کرد و گاهگاهی، پای فرامین، نام خود را گولیلموس نوتوس (ویلیام حرامزاده) امضا می‌کرد. اما هنگامی که شهر آلانسون را محاصره کرد و دید که محصور شدگان از دیوارهای شهر قطعات چرمی آویزان کردند که اشاره به حرفهٔ جد مادریش بود، ویلیام دست و پای اسیران خود را برید و چشمان آنها را از کاسه درآورده و در تیرکمان خود گذاشت به داخل شهر پرتاب کرد. نورماندی درنده خویی و حکومت آهنین وی را تحسین کرد و کارش رونق گرفت. ویلیام سوءاستفادهٔ اشراف از طبقهٔ کشاورز را تعدیل کرد، و برای فرونشاندنشان به آنها تیول بخشید. بر طبقهٔ روحانیون چیره گشت و آنها را زیر فرمان درآورد، و با دادن تحفه‌ها و هدایا آنها را آرام نمود. با خلوص نیت به انجام فرایض دینی خویش پرداخت و با درست پیمانیش در نکاح، که تا به حال سابقه نداشت، روی پدرش را سیاه گردانید. ویلیام عاشق ماتیلدا دختر زیبای بودوئن کنت فلاندر شد. وی از اینکه ماتیلدا صاحب دو فرزند بود، و نیز از شوهر در قید حیات اما کنارهٔ گرفتهٔ او تشویشی به

www.IrPDF.com

دل راه نمی‌داد. ماتیلدا با اهانت دست رد به سینهٔ ویلیام نهاد، و پیغام داد که برای او «در حجاب رفتن و تارک دنیا شدن بهتر است از زناشویی با یک حرامزاده.» اما ویلیام پافشاری کرد و او را راضی ساخت و، علی رغم بدگوییهای روحانیون، به عقد ازدواج خویش درآورد. وی اسقف مالژه و لانفرانک رئیس دیر را به سبب معیوب دانستن عقد نکاحش عزل کرد و از فرط خشم بخشی از دیر «بک» را سوزانید. لانفرانک پاپ نیکولاوس دوم را ترغیب کرد تا ازدواج ویلیام را تصدیق نمود، و ویلیام به کفارهٔ گناهش صومعهٔ مشهور نورمانها به نام صومعهٔ مردان را در کان بنا نهاد. بر اثر این ازدواج ویلیام خود را با کنت فلاندر متفق ساخت؛ در ۱۰۴۸ پیمان مودت و اتحادی با پادشاه فرانسه امضا کرده بود. به این ترتیب، در حالی که وی دو جناح خود را محفوظ و مصون کرده بود، به سن سی و نه عزم فتح انگلستان کرد.

فصل بیستم

ترقی شمال

I – انگلستان : ۵۷۷ – ۱۰۶۶

۱ – الفرد و دینها : ۵۷۷ - ۱۰۱۶

پس از نبرد دیورام (۵۷۷) استیلای اقوام آنگلو ـ ساکسون ـ جوت بر انگلستان با مقاومتی مختصر مواجه شد، و دیری نگذشت که مهاجمان مملکت را بین خودشان تقسیم کردند. جوتها سلطنتی را در کنت بنیاد نهادند؛ آنگلها سه کشور مرشا، نورثامبرلند، و انگلیای خاوری را تشکیل دادند؛ و ساکسونها بر سه ناحیهٔ وسکس، اسکس، و ساسکس ـ یا به عبارت دیگر ساکس باختری، ساکس خاوری، و ساکس جنوبی ـ حکمفرما شدند. این هفت کشور کوچک با ممالکی که حتی بمراتب از اینها کوچکتر بودند، مجموعاً «تاریخ انگلستان» را تشکیل دادند تا آنکه اگبرت پادشاه وسکس، به ضرب شمشیر یا به حیله، قسمت اعظم آنها را تحت سلطهٔ خویش متحد کرد (۸۲۹).

اما حتی قبل از آنکه این سرزمین جدید آنگلها یا «انگل لند» به دست پادشاه ساکسون شکل بگیرد، حملات دانمارکیها آغاز شده و مقدر گردیده بود که جزیرهٔ مزبور را از این سر تا آن سر ویران، و مسیحیت نوبنیاد آن را با آیین شرک قومی وحشی و دور از معرفت تهدید کند. تواریخ ایام آنگلوساکسون حاکی است که: «در سال ۷۸۷ سه فروند کشتی رو به سواحل ساکسون باختری نهادند ... و مردم را به قتل رساندند. اینها اولین کشتیهای دانمارکی بودند که در صدد تصاحب سرزمینهای قوم آنگل برمی‌آمدند.» در ۷۹۳ جماعت اعزامی دیگری بر نورثامبرلند هجوم بردند، صومعهٔ مشهور لیندیسفارن را غارت کردند، و رهبانان آن را کشتند. در ۷۹۴ دینها به رودخانهٔ ویر رسیدند، ویرمث و «جارو» ـ یعنی همان نقطه‌ای که بید، رهبان فاضل و بزرگترین دانشمند انگلستان، نیم قرن قبل از این وقایع در آنجا به نوشتن آثار خویش مشغول بود ـ را تاراج کردند. در ۸۳۸ مهاجمان رو به انگلیای خاوری و کنت آوردند؛ در ۸۳۹ ناوگانی مشتمل بر ۳۵۰ کشتی، حامل دریازنان، در رود تمز لنگر انداخت و کارکنان آن کشتیها به

www.IrPDF.com

غارت دوشهر کنتربری و لندن مشغول شدند. در ۸۶۷ نورثامبرلند به دست قوایی مرکب از دینا و سوئدیها تسخیر شد. هزاران نفر از افراد «انگلیسی» به هلاکت رسیدند، صومعه‌ها تاراج شد، و چند کتابخانه پراکنده یا منهدم گشت. یورک و حومه‌اش، که مدرسهٔ آن دانشمندی چون آلکوین را به شارلمانی تحویل داده بود، به فقر و جهالت افتاد. تا سال ۸۷۱ قسمت اعظم انگلستان واقع در شمال رود تمز در معرض تاخت و تاز مهاجمان قرار داشت. در آن سال یک سپاه دانمارکی به زعامت سردار گوتروم به قصد هجوم به شهر ریدینگ، که پایتخت وسکس بود، عزم جنوب کرد. پادشاه وسکس، اثلرد اول، و برادر کوچکترش الفرد در محل اشداون با دینها روبرو و بر آنها پیروز شدند؛ اما بار دوم، که میان آنها در مرتن جنگ درگرفت، اثلرد بسختی مجروح شد، و لشکریان انگلیسی هزیمت یافتند.

الفرد بیست و دو سال بیشتر نداشت که بر اریکهٔ سلطنت ساکس باختری جلوس کرد (۸۷۱). آسر، اسقف فاضل ویلز، الفرد را در این دوره ایلیتراتوس (illiteratus) خوانده است، که هم «بیسواد» معنی می‌دهد (illiterate) و هم «بی اطلاع از زبان لاتینی.» ظاهراً وی به مرض صرع مبتلا بود، و در مجلس زفاف نیز دچار حمله شد. اما او را شکارچی نیرومند، مردی خوش قیافه و با وقار، و در فنون جنگ و کیاست از برادران خویش بالاتر تصویر کرده‌اند. یک ماه پس از جلوس بر اریکهٔ سلطنت، با سپاه کوچک خویش در محل ویلتن با دینها روبرو شد، و چنان شکست سختی خورد که ناگزیر شد، برای حفظ تاج و تخت خویش، در برابر تقاضاهای دشمن سر تسلیم فرود آورد و صلح را خواستار شود؛ اما در ۸۷۸ در اتندن (ادینگتن کنونی) به پیروزی قاطعی نایل آمد. نیمی از سپاهیان دانمارکی از دریای مانش گذشتند تا به کشور ناتوان فرانسه هجوم برند؛ مابقی طبق عهدنامهٔ صلح ودمور موافقت کردند که از ناحیهٔ شمال خاوری انگلستان، یعنی ناحیه‌ای که بعداً مشهور به دینلا، شد قدم بیرون نگذارند.

طبق گفته های آسر، که آن قدرها اعتماد کردنی نیست، الفرد «فقط به خاطر چپاول» بر انگلیای خاوری لشکر کشید، آن خطه را تسخیر کرد، و ـ شاید برای آنکه انگلستان را در برابر تجاوز دینها متحد سازد ـ خود را، علاوه بر وسکس، پادشاه انگلیای خاوری و مرشا نیز خواند. آنگاه، مانند یک شارلمانی کوچکتر، عطف نظر به اعادهٔ نظم و تمشیت حکومت کرد. وی قشون را از نو تشکیل داد، به ایجاد نیروی دریای پرداخت، برای سه کشور خویش عرف واحدی مقرر داشت، دستگاه قضایی خود را اصلاح کرد، برای حفظ حقوق و رعایت حال مستمندان قوانینی فراهم آورد، به آبادی و ساختمان شهرها دست زد، و به منظور تهیهٔ جا برای کارمندان دایم التزاید دولتش «با چوب و سنگ اطاقها و تالارهای شاهانه» بنا کرد. یک هشتم تمامی عواید را برای کمک به مستمندان منحصر کرد، و یک هشتم دیگر را به تعلیم و تربیت اختصاص داد. الفرد در پایتخت خویش، ریدینگ، مدرسه‌ای تأسیس کرد که منضم به کاخ شاهی بود، و از کیسهٔ فتوت خود مبالغ عظیمی را در اختیار کلیساها و صومعه‌ها گذاشت تا صرف کارهای فرهنگی و مذهبی کنند. وی با اندوه به خاطر می‌آوردکه چه سان در ایام کودکی وی «کلیساها از کتابها و گنجینه‌های بی شمار انباشته بود ... قبل از آنکه همگی به دست دینها تاراج و سوخته شوند.» اکنون «دانش در میان قوم انگلستان چنان راه زوال سپرده بود که فقط عدهٔ بسیار معدودی قادر به درک شعایر مذهبی کلیساها به زبان انگلیسی، یا ترجمهٔ چیزی از لغت لاتینی به زبان مادری خود بودند.» الفرد قاصدانی را به دنبال دانشوران گسیل داشت ـ نظیر اسقف آسر از ویلز، و اریجینا از فرانسه، و بسیاری دیگر ـ تا به پایتخت وی بیایند و خود الفرد و رعایای او را تعلیم دهند. وی افسوس می‌خورد که چرا وقت زیادتری برای خواندن ندارد، و اینک مانند راهبی خود را منحصر به مطالعهٔ علوم و کتابهای دینی می‌کرد. الفرد هنوز خواندن برایش دشوار بود، ولی «شب و روز به اطرافیان خویش دستور می‌داد که برایش کتاب بخوانند.» چون وی تقریباً قبل از هر اروپایی دیگری متوجه اهمیت روزافزون زبانهای بومی شده بود، دستور داد که پاره‌ای از کتابهای اساسی را به زبان انگلیسی ترجمه کنند. خودش، با اشکال زیاد، به

www.IrPDF.com

ترجمهٔ کتاب تسلی فلسفه اثر بوئتیوس، دلمشغولیهای شبانی تألیف گرگوریوس، تاریخ جهانی نگارش اوروسیوس، و تاریخ کلیسایی ملت انگلیس اثر بید دست زد. الفرد، باز هم مانند شارلمانی، به جمع آوری آوازهای قوم خویش می‌پرداخت، آنها را به کودکان خود یاد می‌داد، و در خواندن آنها با خنیاگران درباری همصدا می‌شد.

در ۸۹۴، هجوم جدیدی از جانب دینها بر ساحل کنت برده شد. دینهای ساکن دینلا برای آنها قوای امدادی گسیل داشتند، و وطنپرستان ویلزی ـ آن دسته از تیرهٔ سلتها که هنوز مقهور آنگلوساکسونها نشده بودند ـ با دینها به عقد پیمان اتحادی مبادرت جستند. ادوارد پسر الفرد بر اردوگاه دریازنان دانمارکی تاخت برد و آن را ویران کرد، و نیروی دریایی جدید الفرد ناوگان دینها را تار و مار کرد (۸۹۹). دو سال بعد الفرد در ۵۲ سالگی و بعد از بیست و هشت سال سلطنت درگذشت. نمی‌توان او را با دلاور کوه پیکری چون شارلمانی مقایسه کرد، زیرا عرصهٔ اقدامات خطیرش کوچک بود؛ اما از نظر خصایل و سجایای اخلاقی ـ یعنی از لحاظ پرهیزکاری، درستی مقرون به فروتنی، امساک نفس، شکیبایی، ادب، فداکاری در راه حفظ منافع رعایا، و اشتیاق به تحصیل گسترده‌تر ـ سرمشق و انگیزه‌ای به ملت انگلستان داد، که ملت مزبور آن را با امتنان قبول کرد، ولی خیلی زود به دست فراموشی سپرد. ولتر در ستایش از وی شاید راه مبالغه پیمود که گفت: «تصور نمی‌کنم که در جهان هرگز آدمی بوده باشد که بیش از الفرد کبیر سزاوار حرمت باشد.» نزدیک به پایان قرن دهم، هجوم اقوام اسکاندیناوی به خاک انگلستان بار دیگر آغاز شد. در ۹۹۱ دسته‌ای از وایکینگهای نروژی به سرداری اولاف اول تروگواسون به ساحل انگلستان هجوم برد، ایپسویچ را غارت کرد، و سپاهیان انگلیسی را در مالدن شکست داد. از آنجا که انگلیسیها تحت فرماندهی پادشاه خویش اثلرد دوم (۹۷۸ - ۱۰۱۳، ملقب به بی نقشه ـ چون مشورتهای اشراف خویش را نمی‌پذیرفت) قادر به مقاومت بیشتری در برابر مهاجمان نبودند، از طریق اولین رشته از مالیاتهای عمومی، که به روش نامیمون و خانمان برانداز دینگلد مشهور است، مبالغی جمع‌آوری کرده متوالیاً با پیشکشهای متوالی ۱۰٬۰۰۰ ، ۱۶٬۰۰۰، ۲۴٬۰۰۰، ۳۶٬۰۰۰، ۴۸٬۰۰۰، پوند نقره، غایلهٔ هجوم دینها را از سر خویش دفع کردند. اثلرد در مقام جلب متفقی بیگانه، در صدد عقد پیمان اتحادی با نورماندی برآمد و اما، دختر ریچارد اول، دوک نورمان، را به عقد ازدواج خویش درآورد ـ بخشی از تاریخ اروپا از این وصلت ناشی شد. اثلرد که تظاهر یا واقعاً خیال می‌کرد که دینهای ساکن انگلستان درصدد توطئهٔ قتل وی و نمایندگان ویتناگموت یا پارلمنت ملتند، مخفیانه فرمان داد که در جزیرهٔ انگلستان هر جا دینها را یافتند، آنها را قتل عام کنند (۱۰۰۲). به طور قطع معلوم نیست که این فرمان تا چه حد کاملا اجرا شد. شاید از افراد ذکور دینهایی به قتل رسیدند که از لحاظ سن توانایی حمل اسلحه داشتند، و از زنان، بعضیشان؛ یکی از آنها خواهر سوین اول، ملقب به فورکبیرد (ریش چنگالی) پادشاه دانمارک بود. سوین، که کمر به انتقام و قصاص خون خواهر بسته بود، در سال ۱۰۰۳، و دوباره در ۱۰۱۳ و این بار با تمامی قوای خویش، به خاک انگلستان هجوم برد. اشراف دربار اثلرد از گرد وی پراکنده شدند، و او به نورماندی گریخت، و سوین پادشاه و مالک‌الرقاب انگلستان شد. هنگامی که سوین درگذشت (۱۰۱۴)، اثلرد از نو مبارزه را آغاز کرد؛ اشراف بار دیگر او را تنها گذاشتند و با فرزند سوین به نام کنوت از در صلح درآمدند (۱۰۱۵). اثلرد در شهر محاصره شدهٔ لندن درگذشت؛ پسرش ادمند دوم، ملقب به آیرونساید (آهنین پهلو، شجاع) شجاعانه جنگید، ولی در میدان اسندن به دست کنوت در هم کوبیده شد (۱۰۱۶). از آن پس دیگر تمامی انگلستان کنوت را به عنوان پادشاه خویش پذیرفتند، و استیلای دانمارکیها کامل شد.

www.IrPDF.com

استیلای قوم دینها بر انگلستان فقط جنبهٔ سیاسی داشت. بنیادها، زبان، و عادات آنگلوساکسون در عرض شش قرن چنان ریشه دوانیده بود که اینک درک حکومت یا خصوصیات نژادی یا زبان انگلیسی بدون آنها میسر نیست. در فواصل خالی از حوادث بین جنگها، یا جرمها، کشاورزی و تجارت تجدید سازمان یافته، در ادبیات رستاخیزی پدید آمده، و نظم و قانون بآرامی شکل گرفته بود.

این توهم بی اساس که انگلستان باستانی اقوام آنگلوساکسون بهشتی بود، که در آن زارعین آزاد در جوامع روستایی دموکراتیکی زندگی می‌کردند هیچ زمینه‌ای در تاریخ ندارد. رهبران اقوام آنگلوساکسون زمینها را تصاحب کردند؛ تا قرن هفتم کار به جایی رسید که چند خانوادهٔ معدود مالک دو سوم زمینهای انگلستان شدند؛ و تا قرن یازدهم بیشتر شهرها یا تعلق به یک نفر از نجبا داشتند، یا از آن یک اسقف بودند، یا متعلق به خود پادشاه. در طول حملات دانمارکیها بسیاری از زارعین، در عوض استظهار به حمایت ارباب، از تملک چشم پوشیدند، و تا سال ۱۰۰۰ وضع به قراری بود که اکثریت قریب به اتفاق آنها، در برابر مال‌الاجاره، یا به این قبیل اشراف ملاک جنس تحویل می‌دادند، یا برای آنها کار می‌کردند. در این تاریخ «تون ـ موتس» یا اجتماعات شهری، و «فولک‌ـموتس» یا «هاندر ـ موتس»، که اجتماعات روستایی بودند، کار مجالس و دادگاههای هر «شایر» را انجام می‌دادند؛ اما فقط مالکین به شرکت در این قبیل اجتماعات مجاز بودند؛ و بعد از قرن هشتم این قبیل مجالس کم‌کم از اهمیت افتادند و تعداد جلسات آنها رو به کاهش نهاد، و محاکم اربابی ملاکان به طور گسترده‌ای جانشین آنها شدند. امور حکومت انگلستان اساساً در دست مجلس ملی «ویتناگموت» (اجماع عقلا) بود ـ مجلس نسبتاً کوچکی مرکب از نجبا یا اشراف، اسقفها، و وزیران برجستهٔ پادشاه. انتخاب و بقای سلطنت هیچ پادشاهی بدون رضایت این پارلمنت بدوی ممکن نبود. به علاوه، شخص پادشاه نمی‌توانست بدون جلب موافقت چنین مجلسی به تصویب قانون بپردازد، داوری کند، مالیات بگیرد، جنگ آغازد، صلح کند، یا ربع جریب زمین بر املاک شخصی خویش که از آن ممر مرتبی داشت بیفزاید. تنها چاره‌ای که دستگاه سلطنت علیه این طبقهٔ اشرافی داشت اتحادی بود غیر رسمی میان پادشاه و کلیسا. از قبل و بعد از استیلای نورمانها حکومت انگلیسی برای تعلیم و تربیت عمومی، نظم اجتماعی، وحدت ملی، و حتی اجرای وظایف سازمان سیاسی مملکت متکی به طبقهٔ روحانیون بود. قدیس دانستان رئیس دیر گلاستنبری در دوران سلطنت ادمند (۹۴۰ - ۹۴۶) و ادرد (۹۴۶ - ۹۵۵) مشاور کلی دربار شد. وی در مقابل اشراف حامی طبقات متوسط و پایین شد، شجاعانه از سلاطین و شاهزادگان انتقاد کرد، به دستور پادشاه ادویگ (۹۵۵ - ۹۵۹) نفی بلد شد، به اشارهٔ پادشاه ادگر (۹۵۹ - ۹۷۵) به مقام خویش بازگشت، و موفق شد تاج سلطنت را برای ادوارد شهید (۹۷۵ - ۹۷۸) حفظ کند. وی به ساختمان کلیسای قدیس پطرس در گلاستنبری اقدام نمود، آموزش و پرورش و هنر را تقویت کرد، و اسقف اعظم کنتربری بود که در گذشت (۹۸۸). قبل از تامس ا بکت (اسقف اعظم شهید انگلستان) دانستان را بزرگترین و محترمترین قدیسان انگلستان می‌دانستند.

در این حکومت به اصطلاح مرکز گریز، قوانین ملی آهسته آهسته مدارج تکامل را می‌پیمود، از این رو قوانین کهنهٔ ژرمنی، که در عبارات و به حکم مقتضیات جرح و تعدیل یافته بود، تکافوی حوایج مردم را می‌کرد. در انگلستان سه فقره از رسوم قضایی ژرمنی باقی ماند که عبارت بود از تبرئهٔ شخص متهم به قید سوگند از طرف شهود، پرداخت ورگیلد از طرف بزهکار در برابر مجازات. موکول ساختن برائت افراد به نتیجهٔ اوردالی. اما در این سرزمین از جنگ تن به تن (دوئل) کسی اطلاعی نداشت. دادن ورگیلد یا جریمهٔ نقدی به طور آموزنده‌ای در قانون آنگلی تفاوت می‌کرد:

www.IrPDF.com

مثلا ورگیلد یا جریمهٔنقدی برای قتل پادشاه ۳۰۰۰۰ تریمسا (۱۳٬۰۰۰ دلار)، برای اسقف ۱۵٬۰۰۰ ، برای یک نفر اشرافی یا کشیش ۲۰۰۰، و برای یک زارع آزاد ۲۶۶ تریمسا بود. طبق قانون ساکسونها، چنانچه یک نفر دیگری را مجروح می‌کرد، اگر جراحت وارده یک اینچ (حد ۲۵٫۴ میلیمتر) بود، یک یا دو شیلینگ می‌پرداخت؛ اگر یک گوش طرف را می‌برید، محکوم به پرداخت سی شیلینگ جریمه بود؛ اما این نکته را باید در نظر گرفت که در آن ایام یک شیلینگ بهای یک رأس گوسفند بود. طبق قوانین دورهٔ حکمرانی اثلبرت هر کس که با زن دیگری زنا می‌کرد مکلف بود جریمه‌ای به شوهر او بپردازد و زن دیگری برای او بخرد. کسی را که از رأی دادگاه سرپیچی می‌کرد «قانون شکن» می‌خواندند، اموالش را به نفع خزانهٔ شاهی ضبط می‌کردند، و هر کس می‌توانست بدون ترس از مؤاخذه او را بکشد. در بعضی موارد بزهکار را از پرداخت ورگیلد محروم، و مجازاتهای شدیدی در مورد وی اجرا می‌کردند، از آن جمله: به غلامی واداشتن؛ تازیانه زدن؛ خصی کردن؛ بریدن دست، پا، لب بالا، بینی، یا گوش؛ یا اعدام به وسیلهٔ دار، سر بریدن، سوزانیدن، سنگسار کردن، غرقه ساختن، و به گرداب انداختن.

اقتصاد مانند قوانین جنبهٔ بدوی داشت و پیشرفت آن کمتر از اقتصاد دوران تسلط رومیها بر بریتانیا بود. کارهای زیادی برای زهکشی و پاک کردن اراضی صورت گرفته بود، اما در قرن نهم هنوز نیمی از خاک انگلستان را جنگل، بیشه، یا مرداب تشکیل می‌داد، و جانوران وحشی زیادی مانند خرس، گراز و گرگ در بیشه‌ها پنهان بودند. بیشتر کارگران مزارع مملکت غلامان و بردگان بودند. افراد ممکن بود بر اثر ارتکاب بزه یا بدهکار شدن به بردگی درآیند. شوهران و پدرانی که دچار استیصال می‌شدند ممکن بود زنان و کودکان خود را مثل برده بفروشند. همهٔ اطفال یک کنیز، حتی اگر پدر آنها از مردان آزاد بود، برده محسوب می‌شدند. مالک حق داشت غلام خود را به دلخواه به قتل برساند؛ می‌توانست کنیزی را آبستن کند، و آنگاه او را در معرض خرید و فروش قرار دهد. غلام حق دادخواهی در دادگاه را نداشت؛ و اگر به دست ناشناسی به قتل می‌رسید، ورگیلد اندکی که به حکم قانون معین شده بود به مالک وی تعلق می‌گرفت؛ اگر می‌گریخت و دستگیر می‌شد، مالک می‌توانست او را به قصد کشت تازیانه بزند. تجارت عمدهٔ بریستول تجارت بردگان بود. تقریباً تمامی جمعیت مملکت روستایی بودند. شهرستانهای آن را در واقع باید قریه و قصبه، و شهرهای آن را باید شهرستان به حساب آورد. لندن، اکستر، یورک، چستر، بریستول، گلاستر، آکسفرد، ناریچ، ووستر، و وینچستر همگی شهرهای کوچک بودند، اما بعد از دوران زمامداری الفرد بسرعت رو به رشد نهادند. هنگامی که اسقف میلتوس در سال ۶۰۱ برای موعظه به لندن آمد در آنجا «جمع قلیلی مردم کافر» بیش نیافت، حال آنکه این یکی از شهرهای مهم دوران تسلط رومیان به شمار می‌رفت. در قرن هشتم لندن به سبب موقعیت مهم سوق‌الجیشی خود در کنار رود تمز بار دیگر رو به ترقی گذاشت و در دوران سلطنت کنوت پایتخت تمامی انگلستان شد. صنعتگران معمولا برای یک بازار محلی کار می‌کردند؛ اما نساجان و قلابدوزان بمراتب پیشرفت بیشتری نمودند و فراورده‌های خود را به ممالک اروپایی صادر می‌کردند. حمل و نقل کاری سخت و خطرناک بود و بازرگانی خارجی بسیار اندک. تا قرن هشتم گله و رمه همچنان به عنوان وسیلهٔ مبادله باقی ماند، اما در آن قرن چند تن از پادشاهان سکه‌های نقرهٔ شیلینگ و پوند را پول رایج مملکت ساختند. در انگلستان قرن دهم یک رأس گاو چهار شیلینگ، و یک رأس گاو نر شش شیلینگ ارزش داشت. دستمزد کارگران به تناسب کم بود. مردم مستمند در کلبه‌هایی چوبی که سقف آنها با کاه و برگ خشک پوشیده شده بود زندگی می‌کردند، و خوراک آنها سبزیجات و بقولات بود. نان گندم و گوشت اختصاص به طبقهٔ مرفه مملکت داشت، یا غذای روز یکشنبه محسوب می‌شد. ثروتمندان کاخهای بیقوارهٔ خود را با پرده‌های منقوش می‌آراستند، تن خود را با پوست خز و قاقم گرم نگاه می‌داشتند، جامه‌های خود را با قلابدوزیها، اندام خود را با زیور و جواهرات مزین می‌ساختند.

www.IrPDF.com

آداب و اخلاقیات آن وقار و ادب بعضی از دوره‌های بعدی تاریخ انگلستان را نداشت. دربارهٔ بی‌ادبی، خشونت، درنده‌خویی، دروغگویی، تزویر، دزدی، و دیگر رذایل دیرینهٔ بشری داستانهای فراوانی می‌شنویم. دزدان دریایی نورمان سال ۱۰۶۶، که پاره‌ای از آنها حرامزاده بودند، اقرار می‌کردند که از مشاهدهٔ سطح نازل فرهنگ و اخلاقیات اقوام مغلوب انگلستان متحیر می‌ماندند، آب و هوای مرطوب آنگلوساکسونها را به پرخوری و افراط در میگساری ترغیب می‌کرد؛ در نظر آنها جشن آبجو (همچنانکه ما هم می‌پنداریم) حکایت اجتماع افراد در یک محفل یا تعطیل عمومی بود. قدیس بونیفاکیوس با عبارات روشن مبالغه آمیزی فرد انگلیسی قرن هشتم را آدمی توصیف کرد «هم مسیحی و هم بت‌پرست که از ازدواج با زن به حکم شرع خودداری می‌ورزد، ولی به تقلید از اسبان شیهه کش و خران عرعرکن به فسق و زناکاری روزگار می‌گذراند.» در ۷۵۶ قدیس بونیفاکیوس خطاب به اثلبالد، پادشاه آنگلوساکسون، چنین نوشت:

تنفر تو از ازدواج مشروع اگر به خاطر مجرد زیستن بود، سزاوار تحسین می‌بود. اما از آنجا که تو در تجمل غوطه‌وری و حتی از زنا با راهبه‌ها پروایی نداری، عملت فضاحت بار و منفور است. ... شنیده‌ایم که تقریباً عموم اشراف مرشا کردار تو را سرمشق قرار داده و زنان مشروع خود را ترک گفته‌اند و روزگار را با آمیزش حرام با روسپیان و راهبه‌ها می‌گذرانند. ... این نکته را گوش دار که اگر قوم آنگلها ... از ازدواج مشروع روبگرداند و دستخوش هوای نفس شود و به زناکاری گراید، سرانجام از این گونه پیوندها نژادی بدگهر و بی اعتنا به باری تعالی پدید خواهد آمد که با ترک آداب و رسوم خویش، مملکت را به ورطهٔ فنا سوق دهد.

در قرون اولیهٔ سلطهٔ اقوام آنگلوساکسون، شوهر می‌توانست به طیب خاطر زن خود را طلاق دهد و دوباره با زن دیگری ازدواج کند. سینود هرتفرد (۶۷۳) این رسم را تقبیح کرد، و کم‌کم نفوذ کلام کلیسا مایهٔ تثبیت ازدواج افراد شد. برای زنها احترام فراوانی قایل بودند، لکن این احترام مانع از آن نبود که گاهی زنان را به عنوان کنیز در معرض خرید و فروش بگذارند. زنها از تعلیمات مدرسه تقریباً بی‌بهره بودند، اما این نقص آنها را از شیفتن مردان و مؤثر بودن در آنها باز نمی‌داشت؛ پادشاهان به زنان مغرور دل می‌باختند و با شکیبایی تمام به امید وصال آنها می‌نشستند و در امور سیاست با زنان خویش مشورت می‌کردند. اثلفلیدا، دختر الفرد، به عنوان نایب‌السلطنه و ملکهٔ کشور مدت یک نسل در مرشا به پیروی از اوامر وجدانی و به طرزی مؤثر حکومت کرد. به احداث شهرها و طرح تدابیری برای مبارزات پرداخت و داربی، لستر، و یورک را از چنگ دینها بیرون آورد. ویلیام آو ممزبری در شرح حال او می‌نویسد: «چون در اولین زایمان مشقتها دید، از آن پس هرگز حاضر به همخوابگی با شوهر خویش نشد و مدعی بود که برای دختر پادشاه زیبنده نیست تسلیم لذتی شود که بعد از چند زمانی این چنین عواقب نامطلوب در پی داشته باشد.» در این دوران (حد ۱۰۴۰) یکی از اشراف که بر مرشا حکومت می‌کرد ارل لئوفریک نام داشت؛ لیدی گودایوا همسر او بود، که در افسانه‌های آنگلوساکسون نقش جالبی ایفا کرد و بعدها شهر کاونتری خاطرهٔ این واقعه را با ایجاد مجسمه‌ای زنده نگاه داشت.

آموزش و پرورش نیز مثل سایر چیزها بر اثر استیلای اقوام آنگلوساکسون لطمه دید، و بعد از آنکه این اقوام به مسیحیت گرویدند، کم‌کم اعتبار از دست رفته را باز یافت. در حدود سال ۶۶۰، بنیدیکت بیسکوپ مدرسه‌ای صومعه‌ای در ویرمث تأسیس کرد. بید، اسقف ویلز، یکی از شاگردان این مدرسه بود. اسقف اعظم اگبرت در یورک کتابخانه و مدرسه‌ای دایر کرد (۷۳۵) که زیر نظر کلیسا اداره می‌شد و بعدها مهمترین مرکز آموزش متوسطه در تمامی انگلستان شد. این مدرسه به همراه دیگر آموزشگاهها در نیمهٔ دوم قرن هشتم میلادی انگلستان را در شمال

www.IrPDF.com

جبال آلپ سرآمد مراکز دانش اروپایی ساخت. اخلاص بی غل و غش مدرسین این دیرها را می‌توان از وجود شاخص بزرگترین محققان زمانهٔ خویش یعنی اسقف بید (۶۷۳ - ۷۳۵) که او را «ونرابیلس» (معزز یا محترم) لقب داده‌اند درک کرد. خوی وی، با ایجازی مقرون به فروتنی، زندگی خویش را چنین خلاصه می‌کند:

بید، خادم مسیح، کشیشی از صومعهٔ دو حواری مطهر پطرس و بولس است، واقع در ویرمث و جارو. این ضعیف چون در قلمرو آن صومعه پا به عرصهٔ وجود نهاد و هفتساله شد، ابوینش او را به صومعه سپردند تا زیر نظر عالیجاه، قدسی مآب، بنیدیکت (بیسکوپ)، رئیس دیر، پرورش یابد؛ و از آن روز این بنده تمامی ایام عمرش را در همان دیر گذرانیده، همهٔ هم خویش را به مطالعهٔ «کتاب آسمانی» مصروف داشته، پیوسته به رعایت انضباط پرداخته، روزانه در مراسم نیایش و آواز کلیسا شرکت جسته، و همواره از تعلم یا تعلیم یا نوشتن متلذذ بوده است. ... در سیزدهمین سال زندگی، این ضعیف را به مقام شماسی کلیسا منصوب کردند، و در سال سی ام در سلک اسقفان درآمدم ... و از آن تاریخ تا پنجاه و نهمین سال زندگی، هم خویش را به «کتاب مقدس» و تدوین آثار ذیل مصروف داشته‌ام...

تمامی آثار وی به زبان لاتینی بود، و مشتمل می‌شد بر یک سلسله تفسیرهایی بر «کتاب مقدس»، موعظات دینی، کتابی دربارهٔ تاریخ عالم، رسالاتی دربارهٔ دستور زبان و ریاضیات و علوم و الاهیات، و مهمتر از همه کتاب «تاریخ کلیسایی ملت انگلیس» (۷۳۱). این کتاب، برخلاف اکثر تواریخ دیرها، عبارت از ذکر یک سلسله وقایع خشک نیست. شاید در اواخر آن بیش از حد دربارهٔ معجزات سخن گفته است، و همواره خوشباوری معصومانه از خلال آن هویدا می‌شود، چنانکه گویی زیبندهٔ ذهنی است که از هفتسالگی در چهار دیواری تعالیم مذهبی محصور مانده است؛ با اینهمه نثری روشن و گیرا دارد که گاهگاهی بدل به فصاحت ساده‌ای می‌شود، مثل موردی که دربارهٔ استیلای اقوام آنگلوساکسون سخن می‌راند. بید صاحب وجدانی هوشیار بود. در نوشتن وقایع سعی فراوان مبذول می‌داشت، و به طور کلی آنچه نوشته دقیق است. وی مأخذ خود را مشخص کرد، دنبال مدرکی دست اول رفت، و ضمن نگارش تاریخ خویش اسناد موجود و مربوط به موضوع را نقل کرد. خود او می‌گفت: «نمی‌خواهم کودکان من در میان نوشته‌هایم یک کلمهٔ دروغ بخوانند.» ـ و امیدواریم که غرض از کودکانش ششصد نفر شاگردی بوده باشند که در مکتب وی درس می‌خواندند. وی چهار سال بعد از نوشتن ترجمهٔ احوال خویش که بدان اشارت رفت، در گذشت. لطافت و ایمان مردم مقدس قرون وسطی در جملات آخر این تذکرهٔ احوال بید بخوبی آشکار است:

و از تو، ای عیسای مهربان، استدعا دارم به کسی که تو از راه کرم خویش رخصت دادی تا از کلمات علم تو مذاق جان را شیرین سازد، همچنان از سر لطف سرشار خود مقرر فرمایی تا روزی به نزد تو، ای سرچشمهٔ همهٔ خودها، بشتابد و تا ابد پیش روی تو به پا ایستد.

بید در تاریخ خویش متذکر می‌شود که در انگلستان آن روزگار مردم به پنج زبان سخن می‌گفتند: انگلیسی، بریتانیایی (سلتی)، ایرلندی، پیکت (اسکاتلندی)، و لاتینی. «انگلیسی» زبان آنگلها بود، اما با زبان ساکسون چندان تفاوتی نداشت و فرانکها و نروژیها و دینها نیز آن را می‌فهمیدند. این اقوام پنجگانه به لهجه‌های مختلفی از زبان آلمانی صحبت می‌کردند، و انگلیسی بتدریج از آلمانی به وجود آمد. ادبیات آنگلوساکسون حتی پیش از قرن هفتم قابل توجه بود. ملاک قضاوت ما باید اغلب مبتنی بر باقیماندهٔ این آثار باشد، چه با اشاعهٔ مسیحیت، که سبب رواج رسم الخط لاتینی (به جای الفبای رون، که خط آنگلوساکسون با آنها نوشته می‌شد) گردید، بیشتر آنها از میان رفتند؛ در این دوران بود که بر اثر هجوم دانمارکیها بسیاری از کتابخانه‌ها ویران شد و، با استیلای نورمانها، کلمات

www.IrPDF.com

فرانسوی سیل آسا زبان انگلیسی را احاطه کرد. به علاوه، بسیاری از این اشعار آنگلوساکسون اختصاص به دوران بت‌پرستی داشت و از طریق خنیاگران به طور شفاهی از نسلی به نسل دیگر منتقل شده بود؛ چون اینها مردمانی بودند که در زندگی و سخن گفتن هرزه و دریده بودند، راهبان و کشیشان مجاز به شنیدن آوازها و اشعارشان نبودند. با اینهمه، یکی از قدیمیترین آثار ادبی آن عهد که اکنون بخشی از آن موجود است، به عبارت دیگر ترجمهٔ آزاد منظومی از «سفر پیدایش» که از جنبهٔ الهامی به پای اصل نمی‌رسد، احتمال دارد اثر طبع یک راهب قرن هشتم باشد. مطلب دیگری که در این قطعهٔ منظوم افزوده شده است ترجمهٔ یک حکایت آلمانی است دربارهٔ هبوط؛ در این مورد نظم بیشتر از آن نظر حالت زنده پیدا می‌کند که شیطان را به صورت متمردی جسور و شوریده نشان می‌دهد. شاید میلتن از خواندن این قطعه به فکر ساختن لوکیفر خود افتاد. پاره‌ای از اشعار آنگلوساکسون جنبهٔ مرثیه دارند. نظیر قصیدهٔ «آواره» که حکایت از ایام خوش گذشته‌ای می‌کند که اقامتگاه اربابی خاوند به خود دیده است. اینک ارباب خانه مرده است و «سراسر این خشتهایی که محکم بر زمین استوار شده‌اند تهی می‌شود» و «غم‌انگیزترین گل ماتمی که در این ماتمکده روییده است خاطرات خوش گذشته را به یاد می‌آورد.» این توصیف به قدری بدیع است که حتی شاعر چیره‌دستی چون دانته نیز قادر نبود پایهٔ کلام را از این بالاتر برد. معمولا این اشعار باستانی با سرخوشی و زنده دلی به توصیف جنگ می‌پردازد. چکامهٔ موسوم به «بانوی نبرد مالدن» (حد ۱۰۰۰) تنها چیزی که در شکست لشکریان انگلیسی می‌بیند دلیری است؛ و جنگاور فرتوت این داستان بیرتوولد، که بر بالای نعش مولای مقتول خویش ایستاده است، با کلماتی که گویی منادی ظهور تامس ملری سرایندهٔ بزرگترین حماسهٔ رومانتیک انگلیسی است، به ساکسونهای مغلوب این گونه درس شجاعت می‌آموزد.

هر قدر قدرت ما رو به کاهش نهد، ذهن ما تیزتر، دل ما گرمتر، و روحیهٔ ما قویتر می‌شود. در اینجا سالار ما به خاک افتاده است، و او را به هلاک افکنده‌ایم! غم و اندوه تا ابد از آن کسی باد که این بازی جنگ را ترک گوید! من پیرمردی فرتوتم، اما از اینجا گامی فراتر نخواهم نهاد. بر سر آنم که در کنار خداوندگار خویش مرا به خاک بسپارند. در کنار مردی که به جان عزیزش می‌شمرد:

طولانیترین و عالیترین اشعار آنگلوساکسون حماسهٔ «بیوولف» است که گویا در خلال قرن هفتم یا هشتم میلادی در انگلستان تصنیف گردید و یک نسخهٔ خطی قدیمی از آن در موزهٔ بریتانیایی مضبوط است که تاریخ نگارش آن به سال ۱۰۰۰ برمی‌گردد. این نسخه، که ۳٬۱۸۳ بیت دارد، بظاهر اثر کاملی است. در این حماسه، شعر بدون وزن است، اما همصدایی کلمات ترجیع بند، وزن خاصی به لهجهٔ ساکسون باختری می‌دهد که امروزه بکلی برای ما نامفهوم است. داستان این منظومه کودکانه به نظر می‌رسد، و آن چنین است که بیوولف امیر قوم گیتها (که شاید غرض گوتها بوده است) در سوئد جنوبی از دریا می‌گذرد تا هروتگار پادشاه دانمارک را از چنگال اژدهایی گرندل نام برهاند. بیوولف بر آن اژدها و حتی مادر گرندل پیروز می‌شود، به کشتی می‌نشیند و به سرزمین گیتها برمی‌گردد، و مدت پنجاه سال عادلانه سلطنت می‌کند؛ پس از چندی اژدهای سومی که جانوری آتشخوار است ظاهر می‌شود و سرزمین گیتها را ویران می‌کند؛ بیوولف بر آن خصم می‌تازد، و بسختی مجروح می‌شود. یکی از یارانش ویگلاف نام به یاری وی می‌شتابد، و آن دو با هم جانور را به هلاکت می‌رسانند. بیوولف از زخمی که برداشته است جان می‌سپرد، و جسد او را بر تل هیمه‌ای به آتش می‌سوزانند. این حکایت آن قدرها هم که به نظر می‌آید کودکانه نیست. در ادبیات قرون وسطی اژدها نشانهٔ جانوران درنده‌ای است که در حول و حوش شهرهای اروپایی در درون بیشه‌ها کمین می‌کردند. شگفتی آور نیست اگر در مخیلهٔ مردمانی که سخت در هراس بودند، این گونه جانورها با اندیشه‌های غریب و عجیب

www.IrPDF.com

توأم می‌شد و، از راه حقشناسی، زندگی کسانی را که بر این جانوران درنده چیره می‌شدند و قصبات را ایمن می‌کردند، با افسانه‌ها و اساطیری در می‌آمیخت.

پاره‌ای از قسمتهای این حماسه به گونه‌ای نامتناسب جنبهٔ مسیحی دارند، چنانکه گویی ویراستار راهبی می‌خواسته است، با افزودن ابیاتی چند دربارهٔ دینداری، یک شاهکار ادبی بت پرستانه را از دستبرد زمانه محفوظ دارد. اما لحن اشعار و جزئیات حوادث داستان شرک صرف است. آنچه مورد علاقهٔ این «زنان زیباروی و مردان دلیر» بود زندگی و عشق و جنگ در این دنیای خاکی بود، نه بهشت خالی از کشمکشی که بعد از مرگ شخص نوید می‌دادند. در آغاز حکایت، هنگامی که جسد شیلد پادشاه دانمارکی را به رسم قوم وایکینگ در قایقی بدون پاروزن به دریا می‌افکنند، سرایندهٔ اشعار می‌گوید: «هیچ کس نمی‌تواند براستی بگوید که چه کس آن بار را دریافت داشت.» اما این نکته را باید در نظر داشت که این شرک پر سروری نبود. لحنی افسرده سراسر این چکامه را فرا می‌گیرد و حتی به مجلس بزم کاخ هروتگار راه می‌یابد. از خلال کلمات موزون و آه و افسوسهای ابیاتی سلیس، می‌توانیم ناله‌های چنگ آوازخوان آن را بشنویم:

آنگاه بیوولف بر نیمکتی در کنار دیوار نشست. ... سخن از زخم خویش گفت، از آن زخم جانکاه؛ وی بخوبی می‌دانست که ایامش سپری شده است. ... سپس دلیران جنگی سواره به گرد تودهٔ خاکی که مدفن وی بود راندند؛ به آنها یادآور شدند که اندوه خویش را بر زبان آورند، بر پادشاه شیون کنند، و همگی دم بگیرند و سخن از سرور خویش گویند؛ جملگی زبان به ستایش زندگی دلیرانهٔ وی گشودند و با تمام نیرو به ستایش اعمال شجاعانه‌اش پرداختند. ... گفتند که در میان شهریاران جهان وی بامداراترین مردان بود، و نسبت به رعایای خویش بی اندازه مهربان و ملایم بود و بیشتر از همه مشتاق تحسین ... از این رو، هنگامی که کسی به حکم ضرورت مجبور است از کالبد بیجان سرور مهربان خویش جدا شود و ترکش گوید، شایسته است که این خداوندگار را بستاید. ... و او را از صمیم قلب دوست بدارد.

محتملا «بیوولف» قدیمترین منظومه‌ای است که در ادبیات بریتانیا به جا مانده است؛ اما کدمن (فتـ ۶۸۰) قدیمیترین شاعری است که از او نام برده‌اند. تنها جایی که به این شاعر اشاره دارد عبارات لطیفی است از کتاب بید. در «تاریخ کلیسایی ملت انگلیس» آمده است که در صومعهٔ ویتبی رهبان بی‌تکلفی مقام داشت که هر وقت در کلیسا نوبت خواندن سرود به او می‌رسید، آن قدر این کار را دشوار می‌دید که در گوشه‌ای خود را پنهان می‌کرد. یک شب همچنانکه در مخفیگاه خویش به خواب رفته بود، چنین به نظرش رسید که فرشته‌ای بر وی ظاهر شد و گفت: «کدمن، آوازی برای من بخوان!» رهبان برآشفت که خواندن نمی‌داند؛ فرشته امر کرد که بخواند. کدمن کوشش کرد و از توفیق خویش بغایت متعجب شد. بامدادان که سر از خواب برداشت آن آواز را به خاطر آورد و خواند؛ از آن پس در شمردن اعداد دچار لکنت شد. و «سفر پیدایش» ، «سفر خروج»، و اناجیل را به قول بید «با حلاوت و دلنشینی بسیار به شعر درآورد.» از این اشعار چیزی به جا نمانده است، مگر چند بیتی که خود بید به لاتینی ترجمه کرده است. یک سال بعد، کینوولف [کونه وولف] (متـ : حد ۷۵۰)، یکی از رامشگران دربار نورثامبرلند، در صدد برآمد قصص مذهبی مختلفی ـ مانند «مسیح»، «آندرئاس»، و «ژولیانا» ـ را به نظم درآورده آنها را مجسم نماید. اما این آثار، که با حماسهٔ «بیوولف» همزمانند، در مقام قیاس با آن منظومه، به سبب صنایع لفظی و تعبیرهای تصنعی آنها، همچون قطعاتی مرده و بیروح می‌نمایند.

www.IrPDF.com

در تمامی ادبیات اقوام جهان نثر ادبی بعد از قطعات منظوم به وجود می‌آیند، همان گونه که قوهٔ عقلانی مدتها بعد از آنکه تخیل شکوفه می‌کند به سرحد رشد نایل می‌شود؛ افراد بشر آن هنگام که هنوز فراغ بال یا آن خودبینی را به دست نیاورده‌اند که نثر را به قالب هنر درآورند، قرنها «بی‌آنکه بدانند» به نثر سخن می‌گویند. در تاریخ ادبیات منثور انگلستان، تا آنجا که بوضوح می‌توان دید، الفرد نخستین نویسنده است؛ ترجمه‌ها و دیباچه‌های وی به سبب صداقت و سادگی کلام فصیح بود؛ و همو بود که از طریق جرح و تعدیلهای پی در پی و اضافات و ملحقات خود «طومار اسقف» را که دبیران کلیسای اعظم وینچستر می‌نوشتند، به صورت معتبرترین و روشنترین بخشهای «تواریخ ایام آنگلوساکسون» ـ یعنی اولین اثر منثور زبان انگلیسی ـ درآورد. ممکن است که قسمت بیشتر تاریخ «زندگی الفرد» به دست استاد آن پادشاه، یعنی آسر، نوشته شده باشد و احتمالا هم تصنیف این کتاب تعلق به دوره‌ای بعد از عهد خود الفرد (حد ۹۷۴) دارد. به هر حال، این یکی از اولین مواردی است که انگلیسیها از آغاز امر علاقهٔ خود را برای استعمال زبان انگلیسی و مرجح شمردن آن بر لاتینی در تصنیف تاریخ و کتابهای علوم دینی نشان داده‌اند، و این درست در عهدی اتفاق می‌افتاد که اروپاییان از فکر نوشتن این گونه موضوعات وزین به زبان «عامیانه» شرمسار می‌شدند.

حتی در گرماگرم جنگاوری و شاعری، مردان و زنان این سرزمین روحیه و مجال آن را پیدا می‌کردند که به اشیای مورد استفادهٔ خویش زیبایی و به آنچه در نظرشان قدر و اهمیت داشت شکل بخشند. الفرد در اتلنی به تأسیس هنرستانی دست زد و از اطراف و اکناف رهبانانی را که در هنرهای ظریفه و صنایع مختلف مهارتی داشتند به این مرکز هنری جلب کرد. آسر می‌نویسد که الفرد «در اثنای جنگهای مکرر خویش همچنان به کارگران خود صنعت زرگری و به دیگر کارورزان انواع صنایع را می‌آموخت.» دانستان، که فقط به قدیس بودن و مملکتداری راضی نبود، با مهارت تمام به زرگری و فلزکاری اشتغال داشت، موسیقیدان قابلی بود، و یک دستگاه ارگ نی‌دار برای کلیسای اعظم خویش در گلاستنبری ساخت. هنر درودگری، فلزکاری، و لعابکاری، همچنان رواج گرفت. جواهرسازان دست به دست حجاران دادند و صلیبهای تراشیده و مرصع رائول و بیوکاسل را (حد ۷۰۰) ساختند. مجسمهٔ معروفی از پادشاه کدوالو (فتـ ۶۷۷) سوار بر اسب، در نزدیکی لادگیت، از برنز ریخته شد. زنان روتختیها، فرشینه‌ها، و قلابدوزیهایی «با لطیفترین نخها» عرضه می‌کردند. راهبان صومعهٔ وینچستر یک جلد کتاب دعای قرن دهم را با درخشانترین رنگها تذهیب کردند. در خود وینچستر و یورک حتی از ۶۳۵ میلادی به ساختمان کلیساهای جامعی از سنگ می‌پرداختند. بنیدیکت بیسکوپ با کلیسایی که در ویرمث در سال ۶۷۴ بنا کرد سبک معماری لومبارد را در انگلستان رواج داد. در ۹۵۰ در شهر کنتربری به تجدید ساختمان کلیسای جامعی دست زدند که از عهد رومیان به جا مانده بود. بید در کتاب «تاریخ کلیسایی ملت انگلیس» خود شرح می‌دهد که کلیسای بنیدیکت بیسکوپ را با نقاشیهای کار ایتالیا مزین کرده بودند « تا تمام مردمی که قدم به ساحت آن می‌گذاشتند، حتی اگر از نعمت سواد بهره‌ای نداشتند، به هر طرف که رو می‌کردند یا در بحر منظر همیشه زیبای مسیح و حواریون وی فرو روند... یا از دیدن منظرهٔ روز واپسین داوری که پیش چشم آنها بود به فکر افتند که خویشتن را سخت‌تر بیازمایند.» به طور کلی در قرن هفتم در بریتانیا ابنیهٔ فراوانی به وجود آمد. استیلای آنگلوساکسونها تکمیل شده، و تسلط دانمارکیها هنوز آغاز نشده بود؛ معمارانی که تا این تاریخ در ساختمانهای خود چوب به کار می‌بردند اکنون برای پی افکندن مزارهای عظیم سنگی، هم مصالح لازم را داشتند و هم روحیهٔ آن را. با اینهمه، باید اذعان کرد که بنیدیکت معماران، شیشه‌گران، و زرگران خویش را از سرزمین گل وارد کرد. اسقف ویلفرید پیکرتراشان و نقاشانی از ایتالیا آورد تا کلیسای قرن هفتم او را در هکزم تزیین کنند؛ «اناجیل لیندیسفارن» (حد ۷۳۰)، که به طرز دلپسندی تذهیب شده

www.IrPDF.com

بود، کار رهبانان ایرلندی بود که در پرتو شور و حمیت زاهدانه یا اشاعهٔ مسیحیت از زادگاه خود دل کنده و در آن جزیزهٔ پرت و سرد نزدیک ساحل نورثامبرلند اقامت گزیده بودند. تهاجم دینها این رنسانس کوتاه مدت را پایان داد، و معماری انگلیسی فقط هنگامی دنبالهٔ ترقی خود را گرفت و به اوج جلالش رسید که بنیان حکومت پابرجای کنوت استوار شده بود.

۳ – بین دو پیروزی: ۱۰۱۶ – ۱۰۶۶

کنوت نه فقط یک سردار فاتح، بلکه دولتمردی برجسته نیز بود. اعتبار نام او در اوان سلطنت به سبب ستمهایی که روا می‌داشت لکه دار شد: کودکان ادمند آیرنساید را تبعید کرد، و برادر ادمند را به قتل رساند تا از بازگشت خاندان آنگلوساکسون به اریکهٔ سلطنت جلو گیرد. ولی بعداً چون متوجه شد که بیوه و پسران پادشاه اثلرد هنوز در شهر روان زنده هستند، بسیاری از مشکلات خود را با دادن پیشنهاد ازدواج به اما برطرف کرد (۱۰۱۷). در این هنگام کنوت بیست و سه ساله بود و اما سی و سه سال داشت. اما به این ازدواج رضا داد، و کنوت با این عمل، هم همسر گرفت، هم اتحاد برادر اما ریچارد دوم دیوک آونورماندی را به دست آورد، و هم تاج و تختی امن را. از آن لحظه به بعد دوران سلطنت وی برای انگلستان نعمتی شد. کنوت اشراف سرکشی را که وحدت و روحیهٔ انگلستان را متزلزل ساخته بودند تحت انضباط آورد. جزیرهٔ انگلستان را در برابر حملات اقوام خارجی حفظ کرد، و مدت دوازده سال به آن کشور آرامش بخشید. مسیحیت را پذیرفت، کلیساهای متعددی ساخت، مزاری در اسندن به یاد آنگلوساکسونها و همچنین دینهایی که در آنجا جنگیده بودند به پا کرد، و خودش به زیارت قبر ادمند رفت. وی وعده داد که از قوانین و بنیادهای موجود در انگلستان پیروی کند، و به جز دو مورد به عهد خود وفا کرد: یکی آنکه اصرار ورزید حکومت مملکت، که تا آن تاریخ بر اثر اعمال اشراف خودکامه خوار شده بود، باید زیر نظر گماشتگان خود او اداره شود؛ و دیگر آنکه اسقف اعظم انگلستان را از مقامش عزل، و وزیری غیر روحانی را به عنوان عالیترین مشاور شاه جانشین وی کرد. کنوت کارمندانی اداری و دستگاهی برای انجام خدمات دولتی به وجود آورد که به طرز بیسابقه‌ای به حکومت تداوم بخشید. بعد از سالهای نخستین سلطنتش که همراه با ناامنی بود، تقریباً عموم مأمورانی که از جانب او به رتق و فتق امور منصوب می‌شدند انگلیسی بودند. وی دایماً به انجام امور خطیر مملکت اشتغال داشت، و مدام از هر گوشهٔ قلمرو خویش دیدن می‌کرد تا ناظر اجرای عدالت و رعایت قوانین باشد. وقتی پا به خاک انگلستان نهاد یک دین بود، و هنگامی که درگذشت یک انگلیسی شده بود. کنوت پادشاه انگلستان و دانمارک هر دو بود و در سال ۱۰۲۸ پادشاه نروژ شد، اما کشورهای سه گانهٔ خویش را از شهر وینچستر اداره می‌کرد.

استیلای دانمارکیها فرایند طولانی هجوم بیگانگان و اختلاط نژادی را، که منجر به غلبهٔ نورمانها و بالاخره پیدایش ملت انگلستان شد، تداوم بخشید. سلت و گل، آنگل و ساکسون و جوت، و دین و نورمان، همگی بر اثر ازدواج یا عواملی دیگر همخون شدند تا انگلیسی فاقد تشخص و ابتکار عهد رومیان را به صورت ماجراجویان پرخروش عصر الیزابت و جهانگشایان خاموش قرون بعدی درآوردند. دینها مثل آلمانها و نورسها نوعی عشق تقریباً مرموز نسبت به به دریا را با خود به انگلستان آوردند؛ عشقی که سبب می‌شد مردم دعوت پرمخاطرهٔ دریا برای ماجراجویی و داد و ستد در سرزمینهای دوردست را بپذیرند. از نظر فرهنگی، هجومهای دانمارکیها به منزلهٔ سدی در راه ترقی بود. معماری راکد ماند؛ هنر تذهیب از ۷۵۰ تا ۹۵۰ راه زوال سپرد؛ و پیشرفت فکری که آن قدر مورد تشویق الفرد بود مسدود شد، درست مانند حملات نورسها بر گل که زحمات شارلمانی را به باد می‌داد.

www.IrPDF.com

اگر عمر کنوت بیشتر وفا می‌کرد ممکن بود بیش از این خرابیهایی را که قوم وی بر سرزمین انگلستان وارد آورده بود جبران کند. اما مردانی که دست اندرکار جنگ یا امور حکومت هستند زود فرسوده می‌شوند. کنوت در ۱۰۳۵ به سن چهلسالگی درگذشت. نروژ بیدرنگ یوغ اسارت دانمارکی را به دور انداخت؛ هارثکنوت، فرزند ارشد کنوت که به جانشینی پدر تعیین شده بود، تا آنجا که توان داشت برای محافظت دانمارک در برابر تهاجم نروژ کوشید؛ فرزند دیگر کنوت، هرلد اول، ملقب به هرفوت (پا خرگوشی، تندپا) مدت پنج سال بر انگلستان حکومت کرد، و سپس مرد؛ هارثکنوت نیز دو سالی بر آن سامان سلطنت کرد، و درگذشت (۱۰۴۲). وی، قبل از مرگ، فرزندی را که از ازدواج بین اثلرد و اما به جا مانده بود از نورماندی فرا خواند و این برادر ناتنی آنگلوساکسون را وارث تاج و تخت انگلستان اعلام کرد.

لکن ادوارد خستوان (۱۰۴۲ - ۱۰۶۶) همان قدر نسبت به انگلستان بیگانه بود که دینهای دیگر. ادوارد، که پدرش او را در دهسالگی به سرزمین نورماندی آورده بود، مدت سی سال در دربار نورماندی گذرانید، زیر نظر اعیان و کشیشان آنجا تربیت شد، و آدمی پرهیزکار و بی‌ریا بار آمد. هنگامی که وی به انگلستان آمد زبان، عادات و رسوم، و معاشران فرانسوی خود را به همراه آورد. همین دوستان وی شاغل مناصب مهم مملکتی و مقامات اسقفی شدند؛ امتیازاتی انحصاری از شخص پادشاه دریافت کردند؛ دژهایی به سبک نورمانها ساختند؛ عادات و زبان انگلیسی را حقیر شمردند؛ و، یک نسل قبل از آنکه ویلیام فاتح قدم به خاک انگلستان بگذارد، غلبهٔ نورمان را آغاز کردند. فقط یک انگلیسی بود که توانست در اعمال نفوذ بر ادوارد، آن پادشاه ملایم طبع نرمش‌پذیر، با آن دوستان فرانسوی رقابت کند: ارل گادوین، فرماندار وسکس. وی، اولین مشاور امور مملکت در دوران سلطنت کنوت، هرلد، و هارثکنوت، مردی بود که ثروت و خرد هر دو را جمع داشت؛ در فن سیاست استاد بود، بلاغتش همه را مجاب می‌ساخت، در امور دیوانی مهارتی به سزا داشت، و خلاصهٔ کلام اولین سیاستمدار غیر روحانی در تاریخ انگلستان بود. تجربه‌ای که وی در امور مملکتداری داشت او را بر شخص پادشاه مسلط ساخت. دخترش ادیث به عقد ازدواج ادوارد درآمد. از این ازدواج ادوارد صاحب فرزندی نشد، وگرنه گادوین ممکن بود جد یک پادشاه بشود. هنگامی که تاستیگ، پسر گادوین، ژودیت دختر کنت فلاندر را به زنی گرفت و سوین برادرزادهٔ گادوین پادشاه دانمارک شد، گادوین از طریق این ازدواجها اتحاد سه گانه‌ای به وجود آورده بود که او را مقتدرترین مرد اروپای شمالی، و بمراتب نیرومندتر از پادشاهش ادوارد خستوان، ساخت. دوستان نورماندی شاه حسادت وی را برانگیختند؛ وی گادوین را از مقامش کنار گذاشت. ارل گادوین به فلاندر گریخت، و در خلال این احوال پسرش هرلد به ایرلند رفت و در آنجا سپاهی برای مبارزه با ادوارد تدارک دید (۱۰۵۱). اشراف انگلیسی، که مخالف با تفوق نورمانها بودند، از گادوین دعوت کردند که به وطن بازگردد و ضمانت کردند که به زور اسلحه از وی حمایت کنند. هرلد به انگلستان هجوم برد، لشکریان پادشاه را هزیمت داد، ساحل جنوب خاوری مملکت را تاراج و ویران کرد، به پدر خویش پیوست و با سپاهی جرار از کنارهٔ رود تمز رو به شمال نهاد. مردم لندن به پیشواز آمدند و مقدم آنها را پذیره شدند. اسقفها و عمال نورمان پا به گریز نهادند. یک مجلس ویتناگموت، مرکب از اسقفها و اشراف انگلیسی، پیروزمندانه به استقبال گادوین شتافت؛ و گادوین بار دیگر قدرت سیاسی و اموال از کف دادهٔ خود را به دست آورد (۱۰۵۲). یک سال بعد، فرسوده از مشقات و پیروزی، درگذشت.

هرلد ارل وسکس شد، و تا حدودی از اختیارات خاص پدر برخوردار شد. اکنون سی و یک سال از عمرش می‌گذشت؛ جوانی بود بلند بالا، زیباروی، نیرومند، رشید، و بیباک؛ به هنگام جنگ بیرحم، و گاه صلح جوانمرد بود. ضمن یک رشته مبارزات دلاورانهٔ برق آسا، سرزمین ویلز را برای انگلستان فتح کرد و سر گروفیذ رئیس عشایر ویلز را به حضور

www.IrPDF.com

ادوارد خوشحال و در عین حال متوحش تقدیم کرد (۱۰۶۳). در مرحلهٔ آرامتری از این زندگانی پرتهور و خشونت، هرلد مبالغ عظیمی را بی ریا صرف ساختن دیر و کلیسا در والتم کرد (۱۰۶۰) و به گسترش دانشکده‌ای که از مدرسهٔ کلیسای جامع مزبور پدید آمده بود کمک نمود. مردم تمامی انگلستان این جوان پرشور و کم تجربه را ستودند.

بزرگترین اثر معماری دوران سلطنت ادوارد شروع ساختمان دیر وستمینستر بود (۱۰۵۵). هنگامی که ادوارد در شهر روان زندگی می‌کرد با سبک معماری نورمانها مأنوس شده بود؛ اکنون، هنگام ساختن دیری که قرار بود مزار و ضریح نبوغ انگلیسی شود، دستور یا اجازه داد که آن بنا را به سبک رمانسک نورمانها پی افکنند، نظیر دیر و کلیسای بزرگی که ساختمان آن پنج سال قبل از این تاریخ در ژومیژ آغاز شده بود. این نیز نمونهٔ دیگری از غلبهٔ نورمانها پیش از آمدن ویلیام فاتح به انگلستان بود. بنای دیر وستمینستر سرآغاز دوران غنای معماری بود که در طی آن انگلستان صاحب باشکوهترین ابنیهٔ سبک رمانسک در اروپا شد.

اوایل سال پر حادثهٔ ۱۰۶۶ بود که جنازهٔ ادوارد خستوان را در آن کلیسای فخیم به خاک سپردند. در ششم ژانویه، مجلس ویتناگموت هرلد را به مقام سلطنت انگلستان برگزید. هنوز هرلد تاج بر سر ننهاده بود که خبر آوردند ویلیام، دیوک آو نورماندی، مدعی تاج و تخت انگلستان شده و در تدارک جنگ است. ویلیام ادعا می‌کرد که ادوارد در سال ۱۰۵۱ به او وعده داده است که سلطنت انگلستان را در برابر سی سال حمایت از جانب نورماندی به او می‌بخشد. ظاهراً ادوارد چنین قولی داده بود، اما ادوارد، حال یا این موضوع را از یاد برده یا از وعدهٔ خویش پشیمان شده بود، قبل از مرگ هرلد را جانشین خود خوانده بود؛ به هر حال طبیعی است که چنین وعده‌ای نمی‌توانست معتبر باشد مگر با موافقت مجلس ویتناگموت. اما ویلیام مدعی بود که هرلد ضمن ملاقاتی در شهر روان (که تاریخ آن معلوم نیست) عنوان شهسواری را از او قبول کرده است، از اتباع وی شده و بنابراین اطاعتی به وی مدیون است، و نیز وعده داده است که ویلیام را وارث تاج و تخت ادوارد بشناسد و در این امر از وی حمایت کند. هرلد قبول داشت که چنین قولی داده است. اما ملت انگلستان به هیچ وجه خود را ملزم نمی‌دانست که به قول هرلد وفا کند؛ نمایندگان آن ملت آزادانه هرلد را به مقام سلطنت برگزیده بودند؛ و هرلد اینک مصمم بود که از آن گزینش دفاع کند. ویلیام به پاپ ملتجی شد؛ و پاپ آلکساندر دوم، به توصیهٔ ناصح خویش ایلد براندو، هرلد را غاصب دانست، وی و طرفدارانش را تکفیر کرد، و ویلیام را مدعی قانونی تاج و تخت انگلستان دانست؛ و برای تهاجمی که او در نظر گرفته بود آرزوی توفیق کرد، و علم تقدیس شده‌ای را با انگشتری الماسی نزد ویلیام فرستاد که یک تار موی سر پطرس حواری نیز با آن بود. ایلد براندو از اینکه سابقه‌ای برای تعیین حق تاج و تخت و عزل پادشاهان از جانب پاپ ایجاد می‌کند خوشحال بود؛ ده سال بعد که خودش به مقام پاپی رسید، این شیوهٔ مسبوق را با هانری چهارم پادشاه آلمان به کار بست؛ بعداً ، در ۱۲۱۳، نیز وقتی میان پاپ و جان [لکلند] پادشاه انگلستان مرافعه‌ای درگرفت، همین شیوه به کار آمد. لانفرانک، رئیس دیر بک، با ویلیام هماواز شد و مردم نورماندی، و در واقع تمامی مردم مملکت، را به جهادی علیه پادشاه تکفیر شدهٔ انگلستان دعوت کرد.

گناهانی که هرلد در بحبوحهٔ جهالت جوانی مرتکب شده بود اینکه به هنگام خیراندیشی بلوغ دامنگیرش می‌شد. هرلد در هنگام سلطنت خویش به برادرش تاستیگ، که مدتها قبل از این وقایع به حکم مجلس ویتناگموت تبعید شده بود، اعتنایی نکرده بود. اکنون تاستیگ با ویلیام متحد شده به تدارک سپاهی در شمال مشغول شد، و هرالد سوم پادشاه نروژ، ملقب به هور روده (سختگیر)، را تشویق کرد که اگر در این لشکرکشی سهیم شود، تاج و تخت

www.IrPDF.com

انگلستان را به او بخشد. در سپتامبر ۱۰۶۶ هنگامی که ناوگان عظیم ویلیام مرکب از ۱٬۴۰۰ کشتی از نورماندی عازم انگلستان بود، تاستیگ و پادشاه نروژ به خاک نورثامبرلند هجوم بردند. یورک در برابر آنها تسلیم شد و هرالد در آنجا تاج بر سر گذاشت و خود را پادشاه انگلستان خواند. هرلد با قوایی که در اختیار داشت شتابان عازم شمال شد و مهاجمان را در ستمفرد بریج شکست داد (۲۵ سپتامبر)؛ در حین آن نبرد، تاستیگ و هرالد جان سپردند. هرلد اینک با سپاهی کمتر از آن که بتواند جلوی لشکریان جرار ویلیام را بگیرد عزم جنوب کرد. کلیهٔ ناصحان قوم به او توصیه کردند که دست نگاه دارد. اما ویلیام اراضی جنوبی انگلستان را می‌سوزانید و با خاک یکسان می‌کرد، و هرلد خود را ملزم دید از سرزمینی که زمانی آن را ویران ساخته بود و اینک به جان عزیزش می‌داشت، دفاع کند. در محل سنلک در نزدیکی هیستینگز دو لشکر با هم روبرو شدند (۱۴ اکتبر) و مدت ۹ ساعت با هم جنگیدند. هرلد، که تیری به چشمش اصابت کرده و به واسطهٔ فوران خون نابینا شده بود، به خاک افتاد و به دست شهسواران نورمان تکه تکه شد: یکی سرش را از بدن جدا کرد، دیگری یک ساق پایش را قطع کرد، و سومی امعا و احشای او را در میدان جنگ پراکند. هنگامی که سپاهیان انگلیسی سالار خویش را در خاک و خون دیدند، پا به گریز نهادند. درنده‌خویی و هرج و مرج چنان عظیم بود که رهبانانی که بعداً مأمور پیدا کردن جسد هرلد شدند نتوانستند او را بیابند، تا اینکه ادیث سوانزنک، که معشوقهٔ وی بود، آنها را به محل واقعه برد. ادیث بدن تکه تکه شدهٔ معشوق را شناسایی کرد، و آن اندام تکه تکه شده را در کلیسای والتم که خود هرلد ساخته بود دفن کردند. در کریسمس سال ۱۰۶۶ ویلیام اول تاج شاهی انگلستان را بر سر نهاد.

II – ویلز: ۳۲۵ – ۱۰۶۶

در سال ۷۸ میلادی فرونتینوس و آگریکولا ویلز را برای روم فتح کرده بودند. هنگامی که رومیان از بریتانیا عقب نشستند، ویلز آزادی خود را از سر گرفت و دوباره به حکومت پادشاهان خود تن در داد. در قرن پنجم جماعتی از مهاجران ایرلندی در نواحی باختری ویلز توطن گزیدند؛ در سالهای بعد هزاران نفر از بریتونها، که از برابر فاتحان آنگلوساکسون از جزایرشان می‌گریختند، به ویلز پناهنده شدند. آنگلوساکسونها در مرز ویلز توقف کردند و قوم مقهور ناشدهٔ آن خطه را ویلهاس یعنی «بیگانه» خواندند. ایرلندیها و بریتونها در ویلز یک تیرهٔ سلتی همخون خویش یافتند، و بزودی این سه جماعت به هم پیوستند و قوم کیمری («افراد هموطن») را تشکیل دادند؛ این نام ملت آنان شد و کیمرو نام سرزمینشان. مردم ویلز مانند بیشتر اقوام سلتی ـ برتونها، کورنوالیها، ایرلندیها، و گیلهای ساکن اسکاتلند شمالی ـ شالودهٔ نظام اجتماعی خویش را تقریباً بکلی بر خانواده و طایفه قرار دادند، و به این دو چنان پابند بودند که از حکومت تنفر داشتند و به هر فرد یا قوم نژاد بیگانه با بی‌اعتمادی آشتی‌ناپذیر می‌نگریستند. روح قبیله دوستی آنها با میهمان نوازی بی حد و حصرشان تعادل پیدا می‌کرد؛ و بی انضباطی آنها را شجاعت، زندگی دشوار و آب و هوای نامساعد آنها را موسیقی و آواز و وفاداری در دوستی، و فقرشان را عواطف تخیلیی جبران می‌کرد که به حکم آن هر دختری را شاهزاده خانمی می‌پنداشتند و هر مردی را چون پادشاه گرامی می‌داشتند.

مقام رامشگران به قدری ارجمند بود که آنها را بعد از پادشاه قرار می‌دادند. این جماعت علاوه بر شعرای قوم نقش طالعبینان، تاریخنویسان، و ناصحان پادشاه را داشتند. از میان آنها دو نفر به قرن ششم تعلق دارند: تالسین و انورین که نامشان در تاریخ ماندگار است. نظایر ایشان صدها نفر بودند، و داستانهایی که می‌پرداختند از دریای مانش به خطهٔ برتانی گذشتند و در فرانسه به صورت مهذب و آراسته‌ای درآمدند. رامشگران طبقهٔ خاصی بودند از دبیران شاعر پیشه که هیچ کس اجازه نداشت به سلک آنها درآید، مگر آنکه ابتدا در دانستنیهای قوم خویش تبحری بسزا حاصل

www.IrPDF.com

کرده باشد. کسی را که داوطلب ورود به این طبقه می‌شد مبینوگ می‌نامیدند؛موضوعاتی که چنین داوطلبی می‌خواند مبینوگی نامیده می‌شد؛ و به همین سبب داستانهایی که از آنها باقی است به مبینوگیون اشتهار دارد. این داستانها، با صورتی که در حال حاضر دارند، از قرن چهاردهم عقبتر نمی‌رود، اما احتمالا قدمتشان به پیش از این دوران می‌رسد، یعنی به زمانی که مسیحیت هنوز در ویلز مستقر نشده بود. این افسانه‌ها سادگی دوران بدویت را دارند، به گونه‌ای شرک‌آمیز جان گرایانه‌اند، و ذکر ماجراهای شگفت‌انگیز و جانوران عجیب آنها را مخوف کرده است؛ در این داستانها اطمینان دلتنگ کننده‌ای به تبعید، شکست، و مرگ وجود دارد که جنبهٔ غمناکی به آنها می‌دهد، با اینهمه، از لطافتی برخوردارند که یک دنیا از جهان پرتعدی و شهوت «ادا»های ایسلندی، «ساگا»های نورسها، و افسانهٔ بسیار قدیمی ژرمنها یعنی نیبلونگنلید دور است. در خلوت کوهستانهای ویلز ادبیات رمانتیکی به وجود آمد که موضوع اصلی آنها سرسپردگی به ملت، وفاداری به زن، و ـ با ظهور مسیحیت ـ اخلاص به مریم عذرا و مسیح بود و به پیدایش طبقهٔ سلحشوران فداکار و آن داستانهای حیرت‌انگیز پادشاه آرثر و شهسواران شجاع و عاشقی که سوگند خوردند «بت پرستان را منکوب کنند و در اعتلای مسیحیت بکوشند» کمک کرد.

در قرن ششم میلادی بود که مسیحیت در ویلز رواج گرفت، و دیری نگذشته بود که مدارسی در دیرها و کلیساها به راه افتاد. آسر، آن اسقف دانشمندی که منشی و زندگینامه‌نویس الفرد بود، از شهر و کلیسای سنت دیوید در پمبروک شر برخاست. این آبادیها و زیارتگاههای مسیحیان در معرض شدیدترین هجومهای دریازنان نورماندی قرار گرفت، تا آنکه پادشاه رودری کبیر (۸۴۴ - ۸۷۸) آنها را بکلی شکست داد، و سلسلهٔ پابرجایی در ویلز تأسیس کرد. پادشاه هوئل دها، ملقب به نازنین (۹۱۰ - ۹۵۰) سراسر ویلز را متحد کرد و قانون نامهٔ متحدالشکلی را برای آن سرزمین فراهم آورد. گروفیذ آپ لوالین (۱۰۳۹ - ۱۰۶۳) پادشاهی بیش از حد کامیاب بود؛ هنگامی که به مرشا یعنی یکی از نزدیکترین شهرهای انگلستان لشکر کشید و سپاهیان آن خطه را شکست داد، هرلد پادشاه آیندهٔ انگلستان، برای رعایت احتیاط در دفاع از انگلستان، به ویلز اعلان جنگ داد و آن سرزمین را برای بریتانیا فتح کرد(۱۰۶۳).

III – تمدن ایرلندی: ۴۶۱ – ۱۰۶۶

هنگام مرگ قدیس پاتریکیوس [معروف به رسول ایرلند] و تا قرن یازدهم میلادی، ایرلند به هفت مملکت پادشاهی تقسیم می‌شد که سه تا از اینها در آلستر بود و چهار تای دیگر عبارت بودند از کانات، لنستر، مانستر، و میث. از آنجا که فقدان وسایل حمل و نقل، لشکرکشی به دیگر اقالیم و نواحی را غیرممکن می‌کرد، این مملکتهای پادشاهی هفتگانه مدام بین خودشان جنگ داشتند. اما از قرن سوم به بعد است که به هجومهای ایرلندیها و کوچنشینهای آنها در کرانه‌های باختری بریتانیا برمی‌خوریم. وقایعنگاران این گونه مهاجمان را سکوتها نامیده‌اند که در زبان سلتی بظاهر «آوارگان» معنی می‌داده است. در تمام این دوره هر جا به واژهٔ «سکوت» برمی‌خوریم، باید بدانیم که غرض یک نفر ایرلندی است و بس. جنگ از خصوصیات نژادی قوم ایرلند بود. تا سال ۵۹۰ زنها و تا سال ۸۰۴ رهبانان و کشیشان ملزم بودند دوش به دوش مبارزان عادی به جنگ روند. قانون نامه‌ای وجود داشت اصولا نظیر قوانین اقوام «بربری» اروپا که کار اجرای آن را به عهدهٔ جمعی «بریهنها» یا قضات و وکلای بسیار کارآزموده گذاشته بودند، و این جماعت از قرن چهارم در مکاتب حقوقی درس می‌دادند و به تألیف رسالاتی حقوقی به زبان گیلی مشغول بودند. ایرلند مانند اسکاتلند چون به دست کشورگشایان رومی فتح نشد، از موهبت حقوق رومی بهره‌ای نگرفت و حکومت منظمی به خود ندید. قانون هرگز نتوانست دادرسی را جانشین انتقام، یا انفعال را تبدیل به انضباط کند. حکومت

www.IrPDF.com

اساساً به صورت قبیله‌ای باقی ماند و فقط در مواردی زودگذر، به قلمرو واحد و یک وحدت ملی نایل آمد. واحد جامعه و اقتصاد عبارت بود از خانواده. چندین خانواده یک عشیره را تشکیل می‌دادند، از چند عشیره یک طایفه، و از چندین طایفه یک قبیله به وجود می‌آمد. همهٔ اعضای یک قبیله به قرار معلوم اخلاف نیای مشترکی بودند. در قرن دهم بسیاری از خانواده‌ها برای آنکه نسب خود را مشخص کنند، پیشوند Ui یا o را (که به معنی نواده است) به نام قبیلهٔ خود می‌افزودند، چنانکه خانوادهٔ اونیل مدعی بود که نسب از نیل گلندو، پادشاه ایرلند در ۹۱۶، می‌برد. بسیاری دیگر نام پدر او را با پیشوند Mac (که به معنی پسر است) بر خود می‌نهادند. بیشتر زمینها در قرن هفتم ملک اشتراکی طایفه‌ها یا عشیره‌ها بودند. دارایی خصوصی منحصر می‌شد به اثاثهٔ خانه؛ ۳۵ لکن تا قرن دهم مالکیت فردی گسترش یافته بود. بزودی یک جماعت اشرافی کوچک صاحب املاکی بزرگ، طبقهٔ عظیمی از کشاورزان آزاد، طبقهٔ کوچکی از مستأجران، و طبقهٔ بمراتب کوچکتری ازغلامان به وجود آمد. از نظر مادی وسیاسی، در طی سه قرن بعد از رواج مسیحیت (۴۶۱ - ۷۵۰)، ایرلندیها عقب افتاده‌تر از انگلیسیها، و از لحاظ فرهنگی شاید مترقیترین تمامی مردمانی بودند که در شمال جبال پیرنه و آلپ زندگی می‌کردند.

این ناهماهنگی عجیب ریشه‌های فراوانی داشت: ازدحام محققان بریتانیایی و گالیایی که بر اثر هجومهای اقوام ژرمنی در قرن پنجم پا به گریز نهاده بودند، افزایش مراودات بازرگانی میان بریتانیا و گل، و در امان بودن ایرلند تا قبل از قرن یازدهم از تهاجم اقوام بیگانه. رهبانان و کشیشان و راهبه‌ها انواع و اقسام مدارس بزرگ و کوچک، مهم و کم اهمیت را تأسیس کردند. آموزشگاهی که در ۵۲۰ در کلونارد دایر شد (اگر به قول تاریخنویسان وطنپرست ایرلندی اعتمادی باشد) ۳٬۰۰۰ نفر دانشجو داشت. مدارس دیگری نیز در کلون مکنویز (۵۴۴)، کلونفرت (۵۵۰)، و بنگور (۵۶۰) برپا شده بودند. در چند تا از این مدارس دوران تحصیل دوازده سال بود، که در پایان آن دانشجو در رشتهٔ فلسفه به درجهٔ اجتهاد می‌رسید، و موضوعات تحصیلی آنها عبارت بودند از تحقیقاتی دربارهٔ کتاب مقدس، الاهیات، ادبیات کلاسیک لاتینی و یونانی، ادبیات و دستور زبان گیلی، ریاضیات و نجوم، تاریخ و موسیقی، پزشکی و حقوق. معونت دانشجویان بیبضاعتی که خانواده‌های آنها استطاعت نگاهداری آنان را نداشتند از محل خزانهٔ عمومی تأمین می‌شد، چه بیشتر دانشجویان خود را برای کشیشی آماده می‌کردند و ایرلندیها برای کمک به پیشرفت این گونه دانشجویان از هیچ نوع فداکاریی دریغ نمی‌ورزیدند. مدتها بعد از آنکه اطلاع و احاطه به زبان یونانی تقریباً در کشورهای اروپایی ناپدید شده بود، این آموزشگاههای ایرلندی همچنان به تدریس زبان و ادبیات یونانی ادامه می‌دادند. آلکوین، محقق معروف، در مدرسهٔ کلون مکنویز تحصیل کرد. جان سکوتوس اریجینا، که مهارتش در زبان یونانی مایهٔ اعجاب دربار شارل کچل پادشاه فرانسه شد، یونانی را در مدارس خود ایرلند فرا گرفته بود.

ادبیات و مشرب عهد برای تخیلپردازی و افسانه بافی مساعد بود. گاهگاهی پاره‌ای از اذهان به علوم متمایل می‌شدند، چنانکه در همین عهد ستاره‌شناسی مانند دانگال یا هندسه دانی مثل فرگیل ظهور کردند که موضوع کرویت زمین را به شاگردان خویش تعلیم می‌دادند. در حدود ۸۲۵ دیکویل جغرافیدان خبر داد که رهبانان ایرلندی در سال ۷۹۵ موفق به کشف ایسلند شده بودند و، در مقام توصیف نیمه شب تابستان ایرلند که ظاهراً مثل روز روشن می‌شود، بیان داشت که در آن هنگام هوا به قدری روشن خواهد بود که شخص می‌تواند ککها را از میان پیراهن خود پیدا کند. شاید به سبب آنکه عروض ایرلندی بغرنجترین نوع خود در آن عصر محسوب می‌شد، دستوردانان فراوان بودند. شعرا رو به فزونی نهادند و به مقامات شامخی در جامعه نایل آمدند. معمولا این قبیل افراد وظایف آموزگار، حقوقدان، شاعر، و تاریخنویس را یکجا به عهده داشتند؛ و از آنجا که در مکاتب خاص خود به دور یکی از شعرای برجستهٔ عهد جمع می‌شدند، بسیاری از اختیارات خاص و امتیازات دروئیدهای دوران جاهلیت را به ارث بردند. این مکاتب

www.IrPDF.com

شاعران، که معمولا مخارج آنها از محل املاک اعطایی کلیسا یا حکومت تأمین می‌شد، از قرن ششم تا هفدهم میلادی بدون وقفه در ترقی بود. در قرن دهم چهار تن از شعرا در بین تمامی مردم مشهور بودند. این چهار نفر عبارت بودند از فلن مک لونین، کنث او هارتیگن، یوکد او فیلدن، و شاعر نامدار مک لیاگ که بر این برو،شاه والای ایرلند، وی را سمت ملک الشعرایی بخشید.

در این عصر، ساگاهای ایرلندی شکل ادبی به خود گرفت. بیشتر این قبیل حکایات مربوط به دوران پیش از قدیس پاتریکیوس بود، اما نسلا بعد نسل دهان به دهان منتقل شده بود؛ اکنون این ساگاها به شکل بحر طویلی مرکب از نثر موزون و شعر غنایی تنظیم می‌شدند؛ و هر چند ساگاهایی که به صورت دست نبشته به ما رسیده‌اند همه مربوط به ادوار بعد از قرن یازدهم هستند، اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که وارد شدن ساگاها در ادبیات به برکت زحمت و همت شعرای این عهد میسر شده است. یک مجموعه از این ساگاها دربارهٔ نیاکان اساطیری قوم ایرلند بود. دستهٔ دیگری ، که به ساگای «فینی» یا «اوشن» (اوسیانی) معروف شده است، در خلال بندهایی هیجان انگیز، به توصیف ماجراهای قهرمانی افسانه‌ای موسوم به فین مکول و اخلاف وی فیانا یا فینیان می‌پرداخت. بیشتر این اشعار را به فرزند این قهرمان ایرلندی که اوشن نام دارد نسبت می‌دهند و می‌گویند که وی سیصد سال عمر کرد و، در عهد قدیس پاتریکیوس، بعد از آنکه افکار مشرکانه‌اش در آن قدیس اثر بخشید، درگذشت. یک مجموعهٔ «حماسی» از این ساگاها با شاه فرتوت ایرلند کوهولین ارتباط دارد، که خوانند ضمن آن دست کم به صد مجلس با نشاط از سوز و عشق و شرارهٔ جنگ برمی‌خورد. عالیترین این ساگاهای ایرلندی شرح ماجرای دیردری دختر فلیم، بزرگترین خنیاگر دربار شاه کونور، است. هنگامی که این دختر متولد می‌شود، یکی از کاهنان دروئید پیشگویی می‌کند که او مصایب فراوانی بر سر زادگاه خویش آلستر خواهد آورد. مردم فریاد می‌زنند که «او را بکشید!» اما شاه کونور دختر را در کنف حمایت خود بزرگ می‌کند و در صدد برمی‌آید که او را به عقد ازدواج خود درآورد. روز به روز آن دوشیزه زیباتر می‌شود تا آنکه از قضای اتفاق روزی جوان زیبارویی نایسی نام را می‌بیند که با جمعی دیگر از جوانان مشغول گوی بازی است. دختر گویی را که به اشتباه پرتاب شده است می‌گیرد و به جوان تسلیم می‌کند. نایسی دست دوشیزه را با لذت می‌فشرد. این حادثه عواطف دختر را برمی‌انگیزد، چنانکه پنهانی به کنیزک خود می‌گوید: «ای دایهٔ مهربان اگر مایلی من زنده باشم، پیامی از من به او ببر و به وی بگو که امشب پنهانی به سراغ من آید و با من سخن گوید.» نایسی می‌آید و از بادهٔ جمال آن زیباروی سرمست می‌شود. شب بعد نایسی و دو برادرش انله و اردان دختر را، که از روی میل حاضر به فرار است، از کاخ شاه می‌ربایند، از دریا می‌گذرند، و قدم به خاک اسکاتلند می‌گذارند. پادشاه اسکاتلند دلباختهٔ دیردری می‌شود، و برادران، آن دوشیزه را در اراضی کوهستانی شمال اسکاتلند پنهان می‌کنند. پس از چندی سلطان کونور پیامی به آنها می‌فرستد که اگر به ایرلند بازگردند، مورد عفو قرار خواهند گرفت. هر چند که دیردری معشوق را از خدعه‌ای که در کمین اوست برحذر می‌دارد، نایسی، که برای بازگشت به زادگاه اصلی و قرارگاه ایام جوانی خویش بیقرار است، رضا می‌دهد. هنگام مراجعت به ایرلند، لشکریان کونور ناگهان به آنها هجوم می‌برند؛ برادران شجاعانه می‌جنگند، اما همگی به قتل می‌رسند، و دیردری، که از فرط اندوه دیوانه شده است، خود را به روی خاک می‌افکند، خون معشوق مقتول را می‌نوشد، و به خواندن نوحهٔ عجیبی می‌پردازد:

در آن روزی که اعیان آلبان (اسکاتلند) بساط طرب گسترده بودند . . . .

به دختر سالار دانترون

www.IrPDF.com

نایسی پنهانی بوسه‌ای داد.

اورا گوزن مادینه‌ای فرستاد تیز رو،

گوزنی از بیشه که رب‌النوعی به زیر پا می‌داشت،

و چون از ضیافت اینورنس باز می‌گشت،

آهسته به دیدار دختر سالار رفت،

اما چون این سخن به گوش من رسید،

دلم از رشک مالامال شد،

زورق کوچکم را بر فراز امواج رها کردم،

اعتنایی نداشتم که جان سپرم یا زنده بمانم.

انله و اردان، که هرگز سخن دروغ نگفته بودند،

به دنبال من شنا کنان آمدند

و مرا دوباره به خشکی آوردند ـ

آن دو که صد تنی را مغلوب سرپنجهٔ خود می‌کردند.

نایسی به صدق کلام خویش مرا پیمان داد

و در برابر سلاح خویش سه بار سوگند خورد

تا آن دم که از من جدا نشده و به لشکر مردگان نپیوسته،

هرگز جبین مرا افسرده نسازد.

دریغا! اگر او امشب می‌شنید

که نایسی رخ در نقاب خاک کشیده است

بی شک سخت می‌گریست،

www.IrPDF.com

و من هفت برابر او با او گریه سر می‌دادم.

قدیمیترین نسخهٔ «دیردری دختر مصایب» با کلام سادهٔ نیرومندی این طور ختم می‌شود:«صخرهٔ عظیمی در آن نزدیکی بود. دیردری سر خود را چنان بر آن سنگ کوفت که جمجمه‌اش در هم شکست و در دم جان داد.» در قرون وسطی در ایرلند نیز، مثل دیگر نقاط جهان، شعر و موسیقی با هم پیوند نزدیکی داشت. دوشیزگان هنگام بافتن پارچه یا رشتن نخ یا دوشیدن شیر گاو، و مردان موقع شخم زدن زمین یا رهسپار شدن به سوی میدان جنگ آواز می‌خواندند. مبلغان مسیحی برای گرد آوردن مستعمین چنگ می‌نواختند. آلات موسیقی مورد پسند عبارت بود از چنگ سی زهی که آن را با نوک انگشتان به صدا در می‌آوردند، تیمپن نوعی ویلن هشت زهی که دارای کمان یا مضرابی بود، و نی انبان که حمایل می‌کردند و در آن با دهان می‌دمیدند. جیرالدوس کمبرنسیس یا جرالد ویلزی (۱۱۸۵) مدعی بود که چنگیان ایرلندی عالیترین نوازندگانی بودند که در عمرش دیده بود. چنین کلامی از زبان یکی از ساکنان خطهٔ موسیقی دوست ویلز ستایشی عظیم محسوب می‌شد.

عالیترین نمونهٔ هنر ایرلندی این عهد جام معروف آردا ـ ظرف حیرت‌انگیزی که برای مراسم عشای ربانی به کار می‌رفت ـ نبود که در ساختن آن (حد ۱۰۰۰) ۳۵۴ قطعه برنز، نقره، طلا، کهربا، بلور، لعابکاری، و شیشه را با مهارت تمام به کار برده بودند، بلکه کتاب مقدس کلز بود مشتمل بر انجیلهای چهارگانه بر روی پوست گوساله که در قرن نهم به دست رهبانان ایرلندی در کلز، واقع در شهرستان میث، یا در جزیرهٔ آیونا در نزدیکی ساحل باختری اسکاتلند تهیه شد و اکنون نفیسترین شیء تاریخیی است که در کالج ترینیتی شهر دوبلن (پایتخت جمهوری ایرلند) نگاهداری می‌شود. به سبب ارتباط متقابل تدریجی بین رهبانان ممالک مختلف، اسلوبهای تذهیبکاری استادان بیزانسی و مسلمان وارد ایرلند شد و در اندک مدت در آنجا به اوج کمال رسید. در این مورد نیز، مانند مینیاتورهای اسلامی، اندام آدمی یا تصاویر جانوران نقش بی اهمیتی را ایفا می‌کردند. این قبیل نقوش به اندازهٔ نصف یک کلمهٔ اختصاری ارزش نداشتند. نشان اختصاصی این هنر تذهیبکاری در آن بود که یک حرف یا یک جزء تزیینی واحدی را گرفته، آن را از زمینهٔ آبی رنگ یا طلایی بیرون کشیده، و با رغبت و مشربی تفننی چنان بزرگ کرده و به آن شاخ و برگ داده بودند که تقریباً تمامی صفحهٔ کتاب را می‌پوشاند. در میان کتابهای خطی مذهب مسیحیان هیچ دست نبشته‌ای ظریفتر از این انجیلهای چهارگانهٔ مشهور به کتاب مقدس کلز نیست. جرالد ویلزی، هرچند که همواره بر هنرمندان ایرلندی غبطه می‌خورد، این کتاب را کار فرشتگانی می‌دانست که به هیئت آدمیزادگان درآمده بودند.

همان طور که پیدایش این عصر طلایی ایرلند معلول آزاد شدن از قید مهاجمانی ژرمنی بود که بقیهٔ اروپای لاتین را چندین قرن عقب انداخت، به همان روال، پایان گرفتن این عصر معلول مهاجماتی از جانب نورسها بود که نظایرش در قرون نهم و دهم در فرانسه و انگلستان پیشرفتهای صعب الحصول شارلمانی و الفرد را خنثا کرده بود. شاید به نروژ و دانمارک، که هنوز دو کشور مشرک بودند، خبر رسیده بود که دیرهای ایرلند پر از طلا و نقره و جواهرات است و، از آنجا که ایرلند از لحاظ سیاسی به قلمروهای مختلفی تقسیم شده است، امکان نمی‌رود که عموم ملت دست به مقاومت یکپارچه بزنند. در سال ۷۹۵ هجومی به عنوان آزمایش صورت گرفت که خسارات چندانی به بار نیاورد، اما این تهاجم شایعاتی را که دربارهٔ این طعمهٔ بی محافظ رسیده بود تأیید کرد. در ۸۲۳، هجومهای عظیمتری صورت گرفت که ضمن آن دو ناحیهٔ کورک و کلوین تاراج، دیرهای بنگور و موویل ویران، و طبقهٔ روحانیون قتل عام شدند. از آن پس تقریباً هر سال این گونه هجومها صورت می‌گرفت. گاهی سپاهیان کوچک دلیری این مهاجمان را هزیمت می‌دادند، اما بار دیگر آنها باز می‌گشتند و در همه جا به چپاول می‌پرداختند. دسته‌هایی از مهاجمان نورس در

www.IrPDF.com

نزدیکی ساحل اقامت گزیدند و شهرهای دوبلن، لیمریک، و واترفرد را بنیاد نهادند و از حکمرانان نیمهٔ شمالی جزیره به گرفتن خراج پرداختند. پادشاه آنها، تورجست، شهر آرما زادگاه قدیس پاتریکیوس را پایتخت حکومت مشرکانهٔ خویش گردانید و همسر بت‌پرست خود را در محراب کلیسای سنت کیرن در شهر کلون مکنویز بر اریکهٔ سلطنت نشانید. شاهان ایرلند جدا جدا با مهاجمان مبارزه می‌کردند، اما در عین حال میان خودشان نیز به جنگ مشغول بودند. در سال ۸۴۵ ملاکی، پادشاه میث، تورجست را دستگیر و در آب غرق کرد، اما در ۸۵۱ امیری نروژی، موسوم به اولاف سفید، سلطنتی در دوبلن تأسیس کرد که تا قرن دوازدهم همچنان به صورت نورس باقی ماند. عصر دانش و ادب جای خود را به دوران کشمکشهای بیرحمانه‌ای داد که در ضمن آن، لشکریانی مسیحی و مشرک هر دو به چپاول و سوزانیدن دیرها، از بین بردن کتابهای خطی قدیمی، و از هم پاشیدن هنر قرون مشغول شدند. یکی از تاریخنویسان قدیمی ایرلند دربارهٔ این دوره می‌نویسد «در سراسر ملک دیگر نه رامشگر، نه حکیم، و نه موسیقیدان بود که حرفهٔ مألوف خود را دنبال کند.» سرانجام مردی نیرومند قد علم کرد که قادر بود تمامی قلمروهای مختلف ایرلند را در زیر لوای واحدی متحد گرداند. این مرد براین برو (۹۴۱ - ۱۰۱۴) برادر میهن پادشاه مانستر، و سرکردهٔ ایل دلگس بود. دو برادر در نزدیکی تیپرری لشکریان دانمارکی را شکست دادند (۹۶۸) و آنها را ، بی‌آنکه زنهار دهند، به هلاکت رساندند. پس از آن لیمریک را تسخیر کردند و هر یک از افراد قوم نورس را که یافتند به قتل رساندند. اما دو تا از امرای کم اهمیت تر ایرلند، یعنی مولوی آودزمند و داناوان آوهای کاربری که می‌ترسیدند مبادا دو برادر حین پیشروی خود قلمرو آنان را تسخیر کنند، با مهاجمان دانمارکی عقد اتحاد بستند و میهن را ربودند و به قتل رساندند (۹۷۶). براین، که اکنون به جای برادر بر اریکهٔ سلطنت تکیه زده بود، بار دیگر دانمارکیها را شکست داد و مولوی را به قتل رسانید. از آنجا که براین تصمیم گرفته بود که تمامی ایرلند را متحد کند و برای رسیدن به چنین مقصودی از هیچ وسیله‌ای فروگذار نمی‌کرد، با دانمارکیهای دوبلن متحد شد و به کمک آن پادشاه میث را خلع کرد، و او را فرمانروای تمامی ایرلند شناختند (۱۰۱۳). وی، بعد از چهل سال جنگ، اینک با استقرار صلح کلیساها و دیرها را از نو آباد کرد، به تعمیر پلها و جاده‌ها توجه نمود، مکتبها و آموزشگاههایی بنیاد نهاد، کشور را آرامش بخشید، و جلو بزهکاری را گرفت. نسلهای خیالپرداز بعدی، در توصیف امنیتی که بر اثر این «صلح پادشاه» پدید آمده بود، داستانی ساختند (که اغلب در سایر جاها به گوش می‌خورد) به این مضمون که چطور دخترک زیبایی آراسته به جواهرات گرانبها، تک و تنها، از یک سر مملکت به سر دیگر سفر می‌کرد بی آنکه کسی متعرض او شود. در خلال این احوال، نورسها در ایرلند به تدارک سپاه دیگری پرداختند و برای جنگ با آن پادشاه کهنسال به حرکت درآمدند. براین برو در روز جمعه (یادبود مصلوب ساختن مسیح) به تاریخ ۲۳ آوریل ۱۰۱۴، در کلونتارف، نزدیک دوبلین، با آنها روبه رو شد و آنها را هزیمت داد؛ اما فرزندش مارا حین نبرد به قتل رسید، و خود براین در خیمه‌اش کشته شد.

چند صباحی آن کشور زجر کشیده از نعمت صلح برخوردار بود. در قرن یازدهم هنر و ادبیات از نو رونق یافت، کتاب لنستر و کتاب سرودهای روحانی، که از لحاظ شکوه و ظرافت تذهیبکاری تقریباً به پای کتاب مقدس کلز می‌رسید، به این دوره تعلق دارند. تاریخنویسان و محققان زیادی از مدارس متعلق به دیرها بیرون آمدند. ولی روح سرکش ایرلندی هنوز رام نشده بود. سراسر مملکت دوباره به قلمروهای متعدد سلاطین متخاصم تقسیم شد و نیروی خود را صرف جنگ داخلی کرد. در سال ۱۱۷۲، مشتی از ماجراجویان انگلستان و ویلز استیلای بر ایرلند را امری سهل یافتند، بگذریم از اینکه حکومت بر آن «جزیرهٔ پزشکان و قدیسان» چندان امر آسانی نبود.

www.IrPDF.com

IV – اسکاتلند: ۳۲۵ – ۱۰۶۶

در اواخر قرن پنجم میلادی، قبیله‌ای از مهاجران گیلی، مشهور به اسکات، صفحات شمالی ایرلند را ترک کردند، متوجه جنوب باختری اسکاتلند شدند، و نام خویش را ابتدا به یک بخش و سپس بر تمامی آن شبه جزیرهٔ بدیع منظری نهادند که در شمال رود توید قرار دارد. سه قوم دیگر در تملک این «کالدونیا»ی باستانی با یکدیگر به رقابت برخاستند، از این قرار: اول پیکتها، یک قبیلهٔ سلتی که در بالای خلیج فورث مقام گزیده بودند، دوم بریتونها یا بومیان بریتانیا، که در برابر سیل هجومهای آنگلوساکسون به سرزمین اسکاتلند پناهنده شدند و بین رود درونت و خلیج کلاید اقامت گزیدند؛ سوم آنگلها یا انگلیسیها، که در ناحیهٔ میان رود تاین و خلیج فورث مسکن داشتند. از همهٔ این اقوام مختلف قوم اسکاتلندی به وجود آمد که از لحاظ زبان انگلیسی، از نظر دین مسیحی، آتشین مزاج چون ایرلندی، و طرفدار عمل چون انگلیسی، و نازک بین و فکور به مانند هر تیره‌ای از نژاد سلت بود.

اسکاتلندیها، مانند ایرلندیها، از ترک تشکیلات خویشاوندی بیزار بودند، حاضر نمی‌شدند که حکومت واحدی جانشین سازمان طایفه‌ای شود. شدت تضاد طبقاتی آنها به حدی بود که فقط با وفاداری تفاخر آمیز نسبت به طایفهٔ خود، و مقاومت سرسختشان در مقابل دشمنان خارجی، برابری می‌کرد. رومیان نتوانستند بر آنها استیلا یابند؛ بر عکس، نه دیواری که هادریانوس بین سالوی و رود تاین احداث کرد (۱۲۰)، و نه سدی که آنتونیوس پیوس صد کیلومتر بالاتر میان دو خلیج فورث و کلاید ایجاد کرد (۱۴۰)، نه مبارزات سپتیمیوس سوروس (۲۰۸)، و نه نبردهای تئودوسیوس (۳۶۸) هیچ کدام نتوانست به هجومهای هر چند یک بار پیکتهای گرسنه بر بریتانیا خاتمه دهد. در ۶۱۷، ساکسونها به فرمان ادوین، پادشاه نورثامبرلند، دژ استوار پیکتها را تسخیر کردند و آن را ادینبورگ (همان ادنبورگ امروزی) نامیدند. در ۸۴۴، کنث اول، ملقب به مک آلپین (مردی از آلپ) پیکتها و سکوتها را زیر لوای خویش متحد کرد. در ۹۵۴، عشایر مزبور بار دیگر ادنبورگ را از چنگ ساکسونها بیرون آوردند و آنجا را پایتخت خود ساختند. در ۱۰۱۸، ملکم دوم لوذین (ناحیهٔ شمال توید) را فتح و آن را به قلمرو پیکتها و سکوتها منضم کرد. بظاهر برتری سلتی مسلم شده بود، لکن هجومهای دانمارکیها هزاران نفر از «انگلیسی»ها را به نواحی جنوبی اسکاتلند راند، و به این طریق عنصر نیرومندی از آنگلوساکسون را در خون اسکاتلندی جاری ساخت.

دانکن اول (۱۰۳۴ – ۱۰۴۰) تمامی اقوام چهارگانه، یعنی پیکتها، سکوتها، سلتهای بریتانیایی، و آنگلوساکسونها را با هم متحد کرد و سلطنت اسکاتلند را بنیاد نهاد. شکست دانکن از سپاهیان انگلیسی در دارم بهانه به دست مکبث سردار اسکاتلند داد که مدعی تاج و تخت شود، زیرا گروخ، همسر مکبث، نوادهٔ کنث سوم بود. مکبث دانکن را به قتل رساند (۱۰۴۰)، مدت هفده سال سلطنت کرد، و خود به دست ملکم سوم فرزند دانکن کشه شد. از هفده تن سلاطینی که در خلال سالهای ۸۴۴ و ۱۰۵۷ بر اسکاتلند حکمرانی کردند، دوازده نفرشان به قتل رسیدند. این دوران پرمخافتی بود از زدوخوردهایی خونین در طلب خوراک و آب، و آزادی و قدرت؛ در آن ایام تلخ، اسکاتلند چندان فرصتی برای ظرایف وحشو و زواید یک جامعهٔ متمدن نداشت. سه قرن دیگر می‌بایست سپری شود تا چشمهٔ ادبیات آن سرزمین شروع به فیضان کند. مهاجمان نورس مجمع‌الجزایر اورکنی، فارو، شتلند، و هبریدیزرا را تسخیر کردند؛ اسکاتلند مدام در معرض تهدید استیلای وایکینگهای بیباکی به سر می‌برد که مشغول پراکندن قدرت و بذر خویش در سراسر دنیای غرب بودند.

www.IrPDF.com

V – نورسها یا شمالیها : ۸۰۰ – ۱۰۶۶

۱ – ساگای شاهان

ظاهراً شمالیها عبارت از توتونهایی بودند که نیاکانشان از طریق دانمارک و از دریای بین نروژ و دانمارک یا سکاژراک و دریای بین سوئد و دانمارک یا کاتگات سفر کرده، خود را به سوئد و نروژ رسانیده، جانشین جمعیت سلتی شده بودند که آنها نیز به نوبهٔ خود یک قوم مغولی همخون با لاپلاندیها و اسکیموها را بیرون رانده و در اماکنشان مسکن گزیده بودند. در آغاز این کوچ، دان میکیلاتی نامی، سر کرده و امیر این قوم نام خود را بر سرزمین دانمارک نهاد (دانمارک مرکب از دو کلمهٔ دان و مارک است، که مارک یا مارش به معنی ایالت بوده است). قبیلهٔ کهنسال سویون، که تاریخنویس شهیر رومی تاسیت آن را حکمفرما بر آن شبه جزیرهٔ عظیم توصیف کرده بود، نام خود را بر سوئد (یا سوریج) نهاد و بسیاری از سلاطین این سرزمین خود را سوین خواندند. نروژ (یا نورژ) فقط «راه شمالی» معنی می‌داد. پلینی، که بر تاسیت قدمت داشت، سوئد را سکین نامیده بود. این نام در زبان لاتین تحریف شده، به صورت سکاندیا درآمده است؛ واژهٔ اسکاندیناوی از همین مآخذ است که اینک بر سه ملت همخونی (سوئدیها، نروژیها، و دانمارکیها) اطلاق می‌شود که زبان هر کدام برای آن دوتای دیگر قابل درک است. در تمام این سرزمینهای سه گانه بارآوری زنان یا نیروی تخیل مردان بمراتب از ثمربخشی زمین فزونی گرفت. طبقهٔ جوان یا ناراضی بر کشتیهای خود نشستند و به طلب خوراک، برده، زن، یا طلا به جستجو پرداختند. گرسنگی این مردان نه مرزی می‌شناخت، نه قوانینی را قبول داشت. نروژیها به اسکاتلند و ایرلند و ایسلند و گروئلند سرازیر شدند، سوئدیها به طرف روسیه رو آوردند، و دانمارکیها به خاک انگلستان و فرانسه رخنه کردند.

کوتاهی عمر مانع از شمارش خدایان یا سلاطین می‌شود. گورم (۸۶۰ - ۹۳۵) به دانمارک وحدت بخشید. فرزندش هارال بلوتان، به معنی هارال کبود دندان (۹۴۵ - ۹۸۵) مسبب رواج مسیحیت در آن کشور شد. سوین اول (فورکبیرد) (۹۸۵ - ۱۰۱۴) انگلستان را فتح کرد و مدت یک نسل دانمارک را به صورت یکی از نیرومندترین ممالک اروپایی درآورد. پادشاه اولاف سکوتکونانگ (۹۹۴ - ۱۰۲۲) سوئد را یک کشور مسیحی و شهر اوپسالا را پایتخت خود کرد. در سال ۸۰۰ نروژ عبارت بود از مجموعهٔ متراکمی مرکب از سی و یک امرنشین که کوهستانها، رودخانه‌ها، یا خلیجهایی آنها را از یکدیگر جدا می‌کردند و هر منطقه زیر سلطهٔ امیر سلحشوری قرار داشت. در حدود ۸۵۰ یکی از این سرکردگان سلحشور موسوم به هلفدان، ملقب به سیاه، از پایتخت قلمرو خویش در ترونهیم اکثر امرای دیگر را مقهور خود کرد و اولین پادشاه نروژ شد. فرزندش هارال اول، ملقب به هورفاگر (موبور) (۸۶۰ - ۹۳۳) را چند تنی از امرای یاغی مملکت به مبارزه طلبیدند. وی دلباختهٔ زنی گیدا نام بود، اما زن فقط به شرطی به ازدواج تن می‌داد که او تمامی نروژ را تسخیر کند. هارال سوگند یاد کرد که هرگز موی سر را شانه یا کوتاه نکند مگر آنکه وی را چنین توفیقی نصیب شده باشد. این امر در مدت ده سال عملی شد، سپس هارال ، گیدا و نه زن دیگر را به عقد ازدواج درآورد، موی سر را کوتاه کرد، و به دریافت لقب «هورفاگر» نایل آمد. هارال صاحب چند فرزند بود که از بین آنها هاکون اول، ملقب به نازنین (۹۳۵ - ۹۶۱) مدت ۲۷ سال با کفایت تمام بر نروژ حکومت کرد و «دوران صلح آن قدر به طول انجامید» که یکی از جنگجویان وایکینگ به شکایت می‌گفت: «می‌ترسم مبادا به پیری در چهاردیواری خانه بر روی بستر جان دهم.» هاکون دیگری، که به «کنت بزرگ» اشتهار دارد، در عین لیاقت مدت ۳۰ سال بر نروژ سلطنت کرد (۹۶۵ - ۹۹۵)، لکن به هنگام پیری خشم طبقهٔ کشاورزان آزاد را برانگیخت، زیرا دختران آنها را برای

www.IrPDF.com

همخوابگی می‌گرفت و پس از یکی دو هفته آنها را به خانهٔ پدرانشان پس می‌فرستاد. کشاورزان متحد شدند و او را از سلطنت خلع کردند و اولاف اول تروگواسون را به جانشینی وی برداشتند.

اولاف فرزند تروگواسون و نبیرهٔ هارال اول (هورفاگر) بود. سنوری ستورلوسون، اهل ایسلند، دربارهٔ وی می‌گوید: «آدمی بود بسیار سرخوش و شوخ، بشاش، معاشرتی، بی‌اندازه دست و دل باز، در پوشاک مشکل پسند، ... تنومند، و زیباترین مردان، که در تمرینات بدنی هیچ کس از شمالیها، تا آنجا که می‌شد سراغ گرفت، بر وی سبقت نجسته بود.» به قدری چالاک بود که می‌توانست وقتی خادمان وی مشغول پارو زدن در کشتی او بودند، در خاج از میان پاروها بدود، در آن واحد مثل شعبده‌بازان با سه دشنهٔ نوک تیز بازی کند، و دو نیزه را در یک آن با هم پرتاب کند، و «با هر دوست به یکسان قدرت بریدن داشت.» اولاف در دوران عمر کشمکشها و ماجراهای فراوان دید؛ هنگامی که در بریتانیا بود به مسیحیت گروید، و از مروجان بیرحم آن دین شد، موقعی که او را به مقام سلطنت نروژ برداشتند (۹۹۵) بتکده‌ها را ویران کرد، به ساختن کلیساهای مسیحی پرداخت، و کماکان به پیروی از شیوهٔ چندگانی ادامه داد. کشاورزان آزاد با دین جدید بشدت مخالفت ورزیدند و خواستار شدند که اولاف، به سنت اجداد خویش، به حضور رب‌النوع آنها، تور، قربانی دهد. اولاف پذیرفت، اما پیشنهاد کرد که شایسته‌ترین قربانی را به حضور رب‌النوع عرضه دارد ـ یعنی از سران خود کشاورزان را. آنها از شنیدن این پیشنهاد دست از مخالفت برداشتند و به مسیحیت درآمدند، و چون یکی از آنها موسوم به راند در آیین شرک اصرار ورزید، به اشارهٔ اولاف دست و پایش را بستند، ماری را گرفتند و دمش را سوزانیدند و از حلقوم آن مرد فرو کردند؛ مار به شکم و پهلوی راند رخنه کرد، و راند بر اثر این امر جان سپرد. اولاف به سیگرید ملکهٔ سوئد پیشنهاد ازدواج داد؛ او موافقت کرد، اما حاضر نشد از آیین مشرکانهٔ خویش صرف نظر کند. اولاف با دستکش بر صورت آن زن نواخت و گفت: «مرا چه حاجت که پیرزنی از طراوت افتاده و هرزهٔ بیدینی چون تو را به زنی گیرم؟» سیگرید در جواب گفت: «این حرف روزی به قیمت جانت تمام خواهد شد.» دو سال بعد، پادشاه سوئد و دانمارک و اریک اول امیر نروژ به جنگ با اولاف برخاستند. وی در یک نبرد دریایی بزرگ نزدیکی روگن شکست خورد و، در حالی که سراپا غرق اسلحه بود، خود را به دریا افکند و دیگر سر از آب بیرون نیاورد (۱۰۰۰). نروژ میان فاتحان تقسیم شد.

اولاف دیگری ـ اولاف دوم، ملقب به قدیس اولاف ـ بار دیگر نروژ را به زیر لوای واحدی درآورد (۱۰۱۶)، آرامش را برقرار ساخت، در عین عدالت و انصاف به مرافعات مردم رسیدگی کرد، و ترویج دین مسیح را در نروژ کمال بخشید. سنوری ستورلوسون دربارهٔ این اولاف می‌نویسد که «مردی بود نازنین و بسیار مهربان، کم حرف و بخشنده، اما حریص پول» و تا اندازه‌ای معتاد به گرفتن همخوابه‌های متعدد. به اشارهٔ وی زبان یکی از کشاورزان آزادی را که حاضر به قبول مسیحیت نبود از بیخ بریدند، و چشمان دیگری را از کاسه درآوردند. کشاورزان به تنگ آمده با کنوت پادشاه دانمارک و انگلستان توطئه کردند، و او با پنجاه کشتی به کمک آنان آمد و اولاف را از نروژ بیرون راند (۱۰۲۸). دیری نگذشت که اولاف با سپاهی بازگشت و برای پس گرفتن تاج شاهی در محل ستیکلستا به نبرد پرداخت؛ لکن شکست خورد و بر اثر جراحاتی که برداشته بود جان سپرد (۱۰۳۰). نسلهای آینده او را قدیس حامی نروژ خواندند، و به یادش در همانجا کلیسایی برپا کردند. پسر وی مگنوس اول، ملقب به نیکو (۱۰۳۵ - ۱۰۴۷) قلمرو پدر را از نو به چنگ آورد و به وضع قوانین و حکومت صحیحی پرداخت. نوادهٔ وی هرالد هورروده (۱۰۴۷ - ۱۰۶۶)، با عدالتی عاری از رحم، تا سالی که ویلیام دیوک آو نورماندی بر انگلستان غلبه یافت نروژ را در زیر فرمان داشت.

www.IrPDF.com

در حدود سال ۸۶۰ جماعتی از شمالیها که از نروژ یا دانمارک به حرکت درآمده بودند، جزیرهٔ ایسلند را دوباره کشف کردند و از اینکه آن سرزمین را درست مانند وطن اصلی خود پوشیده از خلیج و مه یافتند، خیلی هم ناخشنود نشدند. نروژیها، که اکنون از حکومت استبدادی جدید پادشاه خویش هارال هورفاگر آزرده خاطر بودند، در ۸۷۴ به ایسلند کوچ کردند، و تا تاریخ ۹۳۴ عدهٔ مردم مقیم آن جزیره به همان اندازه زیاد بود که قبل از سالهای جنگ جهانی دوم. ایسلند از چهار ایالت تشکیل می‌شد که هر کدام ثینگ یا مجلسی خاص خود داشت. در سال ۹۳۰ یک آلثینگ یا مجلس متحد تأسیس شد که یکی از قدیمیترین نهادها در تاریخ حکومت مجلسی بود و با ایجاد آن ایسلند در این تاریخ اولین جمهوری کاملا آزاد در جهان گشت. لکن همان جوشش و استقلال رأیی که انگیزهٔ مهاجرت و وسیلهٔ پیدایش این مجلس شده بود، تأثیر حکومت و قوانین عوام را محدود کرد. افراد مقتدری که در املاک وسیع خویش ریشه دوانیده بودند مالک‌الرقاب اراضی خود شدند، و دیری نگذشت که در ایسلند همان مرافعاتی را به راه انداختند که در نروژ عرصه را بر پادشاهان تنگ ساخته بود. در سال ۱۰۰۰ مجلس متحد ایسلند رسماً مسیحیت را قبول کرد، اما پادشاه نروژ، قدیس اولاف، از شنیدن این خبر که ایسلندیها همچنان به خوردن گوشت اسب و کودک کشی اشتغال دارند سخت متحیر و متوحش شد. شاید به علت سرد و طولانی بودن شبهای زمستانی، اساطیر و ساگاهایی در میان ساکنان این جزیره به وجود آمد که بظاهر از نظر کم و کیف بر قصه‌های همانندی که در سرزمینهای اقوام نورس گفته می‌شد برتری یافت.

شانزده سال بعد از کشف مجدد ایسلند، یک ناخدای نروژی موسوم به گونبیورن اولفسون ضمن سفر به گروئنلند برخورد. در حدود سال ۹۸۵ توروالد و پسرش اریک سرخ یک کوچنشین نروژی را در گروئنلند تأسیس کردند. در سال ۹۸۶ بیرن هریولفسون موفق به کشف لابرادور شد؛ و در سال ۱۰۰۰ فرزند اریک سرخ موسوم به لیف اریکسن قدم به قارهٔ امریکا نهاد. درست اطلاع نداریم که محل ورود وی لابرادور بود یا نیوفندلند یا خلیج معروف به کاد. همین قدر می‌دانیم که لیف اریکسن زمستان را در وینلند (سرزمین شراب) گذرانید و آنگاه به گروئنلند بازگشت. در سال ۱۰۰۲، برادرش توروالد به اتفاق سی تن دیگر یک سالی را در وینلند گذرانیدند. طبق یک مشت عبارات الحاقی که بر «ساگای اولاف تروگواسون» به قلم سنوری ستورلوسون (۱۱۷۸ - ۱۲۴۱) افزوده شده است، و تاریخ آن مؤخرتر از ۱۳۹۵ نیست، در خلال سالهای ۹۸۵ تا ۱۰۱۱ پنج هیئت اکتشافی جداگانه از افراد نورس تشکیل شد و به عزم قارهٔ امریکا حرکت کرد. خود کریستوف کلمب شرح می‌دهد که در ۱۴۷۷ به ایسلند سفر کرد و روایاتی را که دربارهٔ قارهٔ جدید بر سر زبانها بود مورد مطالعه قرار داد.

۲ – تمدن وایکینگ

نظم اجتماعی در بین اقوام نورس مثل سایر جاها مبتنی بود بر انضباط خانوادگی، تعاون اقتصادی، و اعتقاد مذهبی. یکی از عبارات چکامهٔ بیوولف می‌گوید: «در نهاد آن کس که خوب تأمل می‌کند، هیچ چیزی قادر نیست شعلهٔ خویشاوندی را فرو نشاند.» کودکان ناخواسته را بر سر راه می‌نهادند تا هلاک شوند، اما همینکه بچه از طرف پدر و مادر پذیرفته می‌شد معجون عاقلانه‌ای از انضباط و محبت نصیب او می‌شد. نورسها نام خانوادگی نداشتند؛ هر پسری نام پدر را بر اسم خود می‌افزود: اولاف هرالدسون (هرالدزاده)، مگنوس اولافسون، و هاکون مگنوسون. اسکاندیناویها، مدتها قبل از اینکه مسیحیت بدانان برسد، هنگام نامگذاری یک کودک، به نشانهٔ دادن رخصت برای ورود به جرگهٔ خانواده، آب بر روی او می‌ریختند.

www.IrPDF.com

تعلیم و تربیت به مقتضای نیازهای اجتماعی جنبهٔ عملی داشت: دختران فنون خانه‌داری از جمله تهیهٔ آبجو را می‌آموختند؛ و پسران هم خویش را صرف فراگرفتن دقایق شناگری، اسکی‌بازی، درودگری و فلزکاری، کشتی گیری، قایقرانی، اسکیت، بازی هاکی (hockey ، از واژهٔ دانمارکی hoek ، «قلاب») شکار، جنگ با تیر و کمان، شمشیرزنی یا نیزه‌پرانی می‌کردند. پرش، تمرین بدنی طرف توجهی بود. برخی از نروژیها می‌توانستند با جوشن و سراپا مسلح از ارتفاعی بلندتر از قامت خویش بپرند، یا مسافت چند کیلومتر را شنا کنند؛ بعضی قادر بودند بر تیزروترین اسبان سبقت گیرند. بسیاری از کودکان خواندن و نوشتن می‌آموختند؛ بعضی برای طبابت یا قضاوت تربیت می‌شدند. زن و مرد هر دو با شوق تمام آوازه‌خوانی می‌کردند؛ عدهٔ معدودی از زنان و مردان قادر به نواختن آلات موسیقی، معمولا چنگ، بودند، چنانکه در افسانهٔ ادای مهین می‌خوانیم، گونار پادشاه نورس می‌توانست با انگشتان پاهایش چنگ بنوازد و به کمک الحان آن مارها را افسون کند.

چندگانی تا قرن سیزدهم بین طبقهٔ اغنیا مرسوم بود. ازدواجها را معمولا پدر و مادرها و اغلب از طریق خرید و فروش ترتیب می‌دادند. آزاد زن محق بود با این قبیل قرارها مخالفت ورزد، اما اگر برخلاف رأی پدر و مادرش ازدواج می‌کرد، شوهرش را حرام اعلام می‌کردند، و ممکن بود، طبق قانون ایلی، بستگان زن شوهر را بکشند. مرد می‌توانست به میل خویش زنش را طلاق دهد، اما اگر قادر نبود عذر موجهی برای این عمل بیاورد، او هم ممکن بود به دست خانوادهٔ زن کشته شود. پوشیدن لباس جنس مخالف دلیل موجهی برای طلاق بود، چنانکه مثلا اگر زن شلوار به پا می‌کرد، شوهر محق بود او را طلاق گوید، و برعکس اگر مرد پیراهنی می پوشید که سینه‌اش باز بود، زن حق داشت او را ترک کند. اگر شوهری مردی را حین ارتکاب عمل عنیفی با زن خویش می‌دید، محق بود جابجا او را بدون بیم عقوبت بکشد ـ به عبارت دیگر اگر مردی به این نحو کشته می‌شد، بستگانش در صدد انتقام از قاتل برنمی‌آمدند. زنان سختکوش بودند، اما آن قدر دلپسند بودند که مردان را حتی تا پای مرگ به رقابت با یکدیگر وادارند. مردانی که در امور همگانی حکمشان نافذ بود، مثل همه جای دنیا، در چهار دیواری خانه شوهرانی فرمانبردار بودند. به طور کلی در دوران جاهلیت مقام زن به مراتب والاتر بود تا ادوار بعدی که مسیحیت در اسکاندیناوی رواج یافت؛ از جمله اینکه زن ما در گناه محسوب نمی‌شد، بلکه مادر مردانی دلیر بود؛ سهم او یک سوم ـ و بعد از بیست سال زناشویی نصف ـ تمام دارایی شوهرش بود؛ شوهر در تمام جزئیات مربوط به کار خویش با زن مشورت می‌کرد، و زن آزادانه با مردانی که قدم به خانهٔ شوهر می‌گذاشتند حشر و نشر داشت.

کار محترم شمرده می‌شد، و همهٔ طبقات در آن شریک بودند. صید ماهی صنعت بزرگی به حساب می‌آمد، و شکار بیشتر یک کار ضروری بود تا ورزش. قدرت اراده و عرق جبینی را در نظر مجسم کنید که بیشه‌های سوئد را از موانع پاک گردانید، و دامنه‌های یخبندان جبال نروژ را برای کشت آماده ساخت؛ مزارع غلهٔ مینسوتا حاصل ثمربخشی خاک امریکا و خصلت نژاد نروژی است. املاک وسیع معدود بودند؛ قرنهاست که اسکاندیناوی در توزیع قسمت اعظم اراضی بین زارعین آزاد بر دیگر کشورها برتری داشته است. یک نوع بیمه غیر مکتوب وجود داشت که از شدت ناملایمات زندگی می‌کاست؛ مثلا اگر خانهٔ کشاورزی در آتش می‌سوخت، همسایگانش به کمکش می‌آمدند و آن را دوباره بنا می‌کردند؛ اگر بر اثر بیماری یا «بلای آسمانی» گلهٔ وی از بین می‌رفت، همسایگانش به تعداد نصف گله‌ای که نابود شده بود خسارت کشاورز را جبران می‌کردند. تقریباً هر مردی شمالی برای خودش یک صنعتگر و بویژه در درود گری و خراطی استاد بود. نورسها بمراتب دیرتر از دیگر اقوام از آهن استفاده کردند، چه آهن فقط در قرن هشتم به دست آنها رسید. با اینهمه، از این تاریخ به بعد به ساختن انواع ابزارها، اسلحه‌ها، و زیورآلات محکم و زیبایی از برنز، نقره، و طلا پرداختند. سپرها، شمشیرهای مرصع، انگشتریها، سنجاقها، و یراقهای ساخت این دوران بیشتر

www.IrPDF.com

اشیایی بودند نفیس و مایهٔ تفاخر. کشتی سازان نورس قایقها و کشتیهای جنگی می‌ساختند که گرچه بزرگتر از ناوهای اعصار باستانی نبود، ظاهراً محکمتر از آنها می نمود؛ کف این کشتیها را برای آنکه از تکانهای مداوم جلو گیرد مسطح می‌ساختند، و لبهٔ دماغه را برای در هم شکستن ناوهای دشمن تیز می‌کردند. هر کدام ۱٬۲۰ تا ۱٬۸ متر عمق، و ۱۸ تا ۵۵ متر درازا داشت؛ و قوهٔ محرکهٔ آن بخشی از بادبانها، و بیشتر از زور بازوی پاروزنها، که تعداد آنها به نسبت حجم کشتی از ده، شانزده، یا شصت نفر در هر طرف کشتی بود، تأمین می‌شد. این ناوهای ساده کاشفان، بازرگانان، دریازنان، و سلحشوران نورس را از طریق رودهای روسیه به دریای خزر و دریای سیاه، و از راه اقیانوس اطلس به ایسلند و لابرادور می‌رسانید.

وایکینگها اجتماع خود را متشکل از سه طبقهٔ یارلز (اشراف)، بوندی (کشاورزان صاحب ملک)، و زرخریدها یا غلامان می‌دانستند؛ و (مثل مربیان در جمهور افلاطون) به کودکان خود به طور جدی می‌آموختند که طبقهٔ هر فرد فرمانی است از جانب خدایان که فقط افراد بی‌ایمان جرئت تغییر دادن آن را دارند. سلاطین را از میان سلالهٔ شاهان، و حکام ایالات را از بین یارلز برمی‌گزیدند. پا به پای این پذیرش بیریای حکومت پادشاهی و اشرافیت به مثابه ضمایم طبیعی جنگ و کشاورزی، دموکراسی شایان توجهی در جریان بود که به حکم آن ملاکان محل در یک هاس ثینگ یا اجتماع رؤسای خانواده، مجلس قریه، مجلس ایالتی، یا یک «مجلس متحد» ملی کار قانونگزاران و قضات مملکتی را انجام می‌دادند. در میان این اقوام، حکومت، حکومت قوانین بود نه افراد. قضاوت با قانون قاعده بود، و انتقام شخصی استثنا. قصاص انتقام آمیز ساگاهای وایکینگ را خونرنگ ساخت، اما حتی در آن عهد خون و پولاد نیز کم‌کم پرداخت ورگیلد در مورد بزهکاران جانشین انتقام فردی می‌شد؛ و تنها مردانی که هیچ قانونی جز پیروزی یا شکست را قبول نداشتند دریانوردان جسور بودند. از مجازاتهای شدیدی استفاده می‌شد تا افرادی را که بر اثر مبارزه با طبیعت سخت جان شده بودند به پیروی از صلح و رعایت آرامش وادارند؛ زناکاران را به دار می‌آویختند، یا زیر سم اسبان می افکندند تا به هلاکت رسند؛ مفسدان را بر روی تلهایی از هیمه می‌سوزاندند، افرادی را که به پدر و مادر یا وطن خود خیانت کرده بودند وارونه آویزان می‌کردند و گرگ زنده‌ای را نیز به همین منوال از پهلوی آنها می‌آویختند؛ آن را که نسبت به حکومت یاغی می‌شد به چند اسب می‌بستند و به این نحو بدنش را شقه می‌کردند، یا او را به دم گاومیش وحشی می‌بستند و کشان کشان به قتل می‌رساندند. شاید در این گونه موارد هنوز قانون جانشین وحشیگریهای قرون وسطایی نشده بود، بلکه انتقام از صورت فردی به شکل اجتماعی جلوه‌گر می‌شد.حتی دریازنی هم سرانجام تابع قانون شد و دریازنان به صورت بازرگانانی درآمدند که مکر و حیله را به جای زور و بازو به کار می‌انداختند. بیشتر قوانین دریایی اروپا اصولا از ناحیه نورسها ناشی شد و از طریق اتحادیهٔ هانسایی رواج گرفت. در دوران سلطنت مگنوس نیکو (۱۰۳۵ - ۱۰۴۷) قوانین نروژ را بر طوماری نوشتند که به سبب رنگش آن را «غاز خاکستری» نامیدند. این طومار، که هنوز باقی است، حاوی یک سلسله فرامین برای نظارت در اوزان و مقادیر، مقرراتی برای ادارهٔ بازارها، و بنادر، و نظاماتی دربارهٔ کمک دولت به بیماران و ضعفاست که حاکی از کمال روشنفکری و ترقیخواهی می‌باشد.

دین به قانون و خانواده کمک کرد تا جانوران دوپا را به صورت شارمند درآورد. خدایان توتونی در نظر اقوام نورس جنبهٔ اساطیری نداشتند، بلکه موجوداتی بودند آسمانی که مردم واقعاً از آنها می‌ترسیدند یا دوستشان داشتند. هزاران معجزه و شیفتگی آنها را صمیمانه با بشر مربوط می‌کرد. در تنگنای حیرت و وحشت ارواح بدوی، تمام نیروها و تجلیات عظیم طبیعت به صورت خدایانی شخصی درآمده بود که تسکین خشم نیرومندترین اینها مستلزم دادن کفاره‌ای بود عظیم که از قربانی آدمیزاد دست کمی نداشت. والهالا عبارت بود از جرگه‌ای عظیم مرکب از دوازده

www.IrPDF.com

رب‌النوع و دوازده ربةالنوع ؛ به علاوهٔ انواع شیاطین غولپیکر (جوتونها)، الاهگان سرنوشت (نورنها)، و جمعی والکوره؛ و همچنین مشتی از ساحرگان، پریان کوچک اندام، و اجنهٔ کوتاه قد. ارباب انواع موجوداتی بودند به مراتب بزرگتر از آدمیزادگان که مثل بشر به دنیا می‌آمدند، گرسنه می‌شدند، به خواب احتیاج داشتند، بیمار می‌شدند، احساسات به آنها دست می‌داد، اندوهناک می‌شدند، و می‌مردند. این ارباب انواع فقط از نظر جثه، و طول عمر، قدرت بر بشر تفوق داشتند. اودین (همان رب‌النوع آلمانی ودن) یا رب الارباب، در زمان حکمفرمایی قیصر امپراطور روم در نزدیکی دریای آزوف زندگی می‌کرد و در آنجا آسگارد یا خانهٔ خدایان را برای خانواده و مشاوران خویش بنا کرده بود. به علت آنکه از کمی جا در تنگنا بود، اروپای شمالی را فتح کرد. وی نه قادر مطلق بود و نه بدون حریف. لوکی مثل یک زن ماهیگیر او را سرزنش می‌کرد، و تور هیچ اعتنایی به او نداشت. وی به جستجوی عقل گرد زمین سفر کرد و بر سر چاه عقل یک چشم را فدای جرعه‌ای از آب کرد؛ آنگاه به اختراع حروف دست زد، و ملت خود را نوشتن، شعر، و صنایع آموخت و به آنها قوانین عطا کرد؛ و چون پیش‌بینی می‌کرد که دورهٔ زندگی اینجهانی او به سر آمده است، سران اقوام سوئدی و گوت را جمع کرد، و در حضور ایشان نه جای بدن خود را زخم کرد، قالب تهی کرد، و دوباره به آسگارد بازگشت تا به صورت رب‌النوعی زندگی از سر گیرد.

در ایسلند تور بمراتب با اهمیت‌تر از ادوین بود. در نظر ایسلندیها وی رب‌النوع تندر، جنگ، کار، و قانون محسوب می‌شد. ابرهای تیره گرههای جبین او بودند، غرش رعد صدای او بود، و درخشش برق چکشی که از آسمانها پرتاب می‌کرد. شعرای نورس، که شاید از لحاظ شکاکیت نسبت به ارباب انواع به پای هومر شاعر یونانی می‌رسیدند، در چکامه‌های خود بارها تور را دست می‌انداختند، درست همان طور که یونانیها با هفایستوس یا هراکلس کرده بودند؛ آنها او را به انواع مشقات و رنجها گرفتار می‌ساختند؛ با اینهمه، تور به قدری محبوب همگان بود که از هر پنج نفر ایسلندی دست کم یکی نام او را، به گونه‌ای تحریف شده مانند تورولف، توروالد، و توراستین، بر خود می‌نهاد.

بالدر فرزند اودین رب النوعی بود از نظر پرستش کم اهمیت، اما در اساطیر صاحب مقامی بس ارجمند که «از نظر اندام و سیما برازنده، و ملایمترین، خردمندترین، و فصیحترین» ارباب انواع محسوب می‌شد. در آغاز رواج مسیحیت مبلغان مسیحی اغلب دچار این وسواس بودند که او را همان شخص مسیح معرفی کنند. شبی در عالم خواب بالدر می‌بیند که بزودی خواهد مرد، و این موضوع را با ارباب انواع در میان می‌گذارد. الاهه فریگا از همهٔ جمادات، جانوران، و نباتات تعهد می‌گیرد که هیچ کدام آزاری به او نرسانند. از آن پس بدن باشکوهش تمام موارد زیان آور را دفع می‌کند، به طوری که خدایان برای سرگرمی خویش به طرفش سنگ و زوبین و تبر و شمشیر پرتاب می‌کنند. تمام سلاحها بی آنکه زخمی بر بدنش وارد سازند از کنارش می‌گذرند. اما فریگا، هنگام گرفتن تعهد، «گیاه کوچکی موسوم به گیاه بوسه» را نادیده می‌گیرد، زیرا گیاه مزبور را ضعیفتر از آن می‌داند که به کسی آسیبی برساند. لوکی، رب النوع مفسده‌جویی که حرمتی برای وی قایل نبودند، شاخهٔ کوچکی از این گیاه را بریده رب‌النوع نابینایی را تشویق می‌کند که آن را به سوی بالدر پرتاب کند؛ به مجردی که «گیاه بوسه» به بدن بالدر اصابت می‌کند، او را به هلاکت می‌رساند. همسر این رب‌النوع موسوم به نپ از مرگ شوهر چنان داغدار می‌شود که او هم جان می‌سپرد و جسد آن دو را با اسبش، که به طرز زیبایی تجهیز شده بود، بر روی یک تل هیمه در آتش می‌سوزانند.

بنابر معتقدات اقوام نورس، قاصدان ارباب انواع یا والکوره‌ها (انتخاب کنندگان مقتول) مجاز بودند که تاریخ مرگ هر کسی را مسجل سازند. کسانی که به خواری جان می‌سپردند به حیطهٔ فرمانروایی هل ـ الاههٔ مردگان ـ نزول می‌کردند، و آنهایی که در میدان جنگ جان می‌سپردند به رهبری والکوره‌ها به والهالا راه می‌یافتند. در آنجا این

www.IrPDF.com

جماعت به عنوان فرزندان محبوب اودین به حکم تناسخ از نیرو و زیبایی برخوردار می‌شدند تا روزها را به نبردهای مردانه و شبها را به نوشیدن آبجو مشغول باشند. اما (بنابر اساطیر متأخر نورسها) زمانی فرا رسید که جوتونها ـ آن شیاطین غولپیکر اغتشاش و ویرانی ـ به ارباب انواع اعلان جنگ دادند و میان آنها مبارزه‌ای درگرفت که منجر به فنای هر دو طرف شد. در این دوره از زوال خدایان تمامی کاینات دچار ویرانی شد: نه فقط خورشید و سیارات و اختران، بلکه سرانجام خود والهالا با تمامی سلحشوران و خدایانش به ورطهٔ نیستی افتاد. فقط امید به جا ماند ـ امید به آنکه با حرکت آرام چرخ زمانه زمینی نو، عدالتی بهتر، و رب‌النوعی والاتر از اودین یا تور به وجود آید. شاید این داستان نیرومند نمادی بود از پیروزی مسیحیت و ضربات جانکاهی را مجسم می‌کرد که آن دو اولاف در راه اعتلای مسیحیت بر پیکر بت‌پرستی وارد ساختند؛ یا شاید شعرای وایکینگ دربارهٔ ارباب انواع اقوام خویش به شک افتاده و آنها را مدفون ساخته بودند؟ اساطیر وایکینگ مبحث شگفت‌انگیزی بود که از نظر فریبندگی بعد از اساطیر یونان قرار داشت. قدیمیترین شکلی که از این اساطیر به دست ما رسیده است در هیئت آن اشعار عجیبی است که بغلط آن را ادا نامیده‌اند. در ۱۶۴۳ اسقفی در کتابخانهٔ سلطنتی کپنهاگ به کتاب خطی برخورد که حاوی پاره‌ای اشعار قدیمی ایسلندی بود و به اشتباه آنها را «ادا»ی سایمند خردمند ـ کشیش دانشور ایسلندی (حد ۱۰۵۶ - ۱۱۳۳) ـ خواند. اکنون عموم دانشپژوهان بر این عقیده‌اند که آن اشعار به سالهای نامعلومی در فاصلهٔ قرون هشتم و دوازدهم میلادی در نروژ، ایسلند، و گروئنلند از طبع و قلم عده‌ای از شاعران ناشناس تراوش کرده بود، و احتمال دارد که سایمند آنها را گردآوری کرده باشد، لکن خودش مسلماً آنها را نسروده بود، و اصلا عنوان آن سروده‌ها «ادا» نبوده است. مرور زمان هم بر اشتباه قلم عفو می‌کشد و هم بر سرقتهای ادبی. محققان بنای کار را بر مصالحه گذاشتند و این اشعار را ادای منظوم یا ادای مهین نامیدند. بیشتر این چکامه‌ها بالادهایی روایتی هستند مربوط به دلاوران یا ارباب انواع اسکاندیناوی یا ژرمنی باستان. در خلال این چکامه‌ها برای نخستین بار ما به زیگورد مشهور به ولسونگ و دیگر قهرمانان مرد یا زن و موجودات شریری برمی‌خوریم که در ولسونگا ساگا و داستان باستانی نیبلونگنلید شکل مشخصتری به خود می‌گیرند. در میان مجموعه اشعار «ادا» نیرومندتر از همه، قطعهٔ «ولوسپا» ست که در طی آن «ولوا»ی پیشگو با استعاراتی شاهانه و ملال انگیز از آفرینش جهان، انهدامی که در کمین آن است، و سپس از رستاخیز نهایی آن خبر می‌دهد. «سرود ذات متعال» عنوان قطعهٔ دیگری است با سبکی کاملا متفاوت، که در آن رب‌النوع اودین، بعد از دیدن سختیهای فراوان و معرفت به احوال اقسام مردان، عقاید خویش را دربارهٔ خرد در قالب یک رشته قواعدی بیان می‌کند که همیشه به گفتار یک رب‌النوع نمی‌ماند:

به بسیاری جاها یا بی اندازه زود یا بسیار دیر رسیدم؛ هنگامی که می‌رسیدم آبجو یا هنوز حاضر نبود، یا آن را نوشیده بودند. ... بهترین مستی هنگامی است که همه کس بعد از آن عقل خود را بازیابد. ... به سخنان یک دوشیزه یا یک زن، هیچ کس نباید اعتماد کند؛ زیرا که در سینه‌های آنان مکر نهاده‌اند؛ ... هنگامی که در صدد اغوای آن دوشیزهٔ دوراندیش بودم، این نکته را به تجربه دریافتم؛ ... و از آن دوشیزه هیچ چیز نصیب من نشد. ... روز را هنگام غروب، شمشیر را بعد از آزمودن، و یک زن را پس از خاکستر شدن در آتش باید ستود. ... هر سخنی که مردی به دیگری می‌گوید اغلب تاوانش را می‌پردازد. ... زبان مایهٔ بر باد دادن سر است. حتی سه کلمه با آدم فرومایه بحث کردن خطا است. آنجا که آدم دون سرسختی می کند، اغلب انسان والاگهر تسلیم می‌شود. ... هر آنکه چشم طمع به مال یا زن دیگری دارد باید سحرخیز باشد. ... آدمی باید عاقل میانه‌رو باشد نه اینکه در عقل افراط کند. ... مگذار که هیچ آدمی قبلا از سرنوشت خویش آگاه باشد؛ چه بدین سان ذهنش بی اندازه خالی از تشویق

www.IrPDF.com

خواهد بود. ... دل مرد بخرد بندرت شادمان است. ... خانهٔ آدمی بهترین جاست، اگرچه کوچک باشد. ... بهترین محل، منزل آدمی و منظرهٔ آفتاب است.

به احتمال اشعار مجموعهٔ ادای مهین تا قرن دوازدهم دهان به دهان منتقل و در سینه‌ها ضبط شد و در آن قرن به کتابت درآمد. الفبا در عهد وایکینگ، مثل صفحات شمالی آلمان و انگلستان زمان آنگلوساکسونها، الفبای رون بود؛ این ۲۴ حرف نمادی را تقریباً به سیاق خط شکستهٔ یونانی و لاتین می‌نوشتند. با اینهمه، در آن عهد ادبیات می‌توانست از حروف الفبا بی نیاز باشد؛ چه خنیاگران سرودهایی دربارهٔ ارباب انواع توتونی می‌ساختند، به حافظه می‌سپردند، می‌خواندند، و شفاهاً سرودهای آن «عصر پهلوانی» (که از قرن چهارم تا قرن ششم بود) ـ یعنی دورانی که اقوام ژرمنی به گسترش قدرت خویش در اروپا مشغول بودند ـ را به نسلهای آینده منتقل می‌کردند. ستورلوسون و دیگران قطعاتی پراکنده از این سرودها را در بین منشئات خود محفوظ ساخته‌اند، و به ذکر نام بعضی از این شعرای رامشگر پرداخته‌اند. مشهورترین اینها سیگوات توردارسون بود که در دوران سلطنت قدیس اولاف شاعر درباری و مشاور مشفق پادشاه محسوب می‌شد. یکی دیگر اگیل سکالاگریمسون (۹۰۰ - ۹۸۳) نام داشت که رجل برجستهٔ عهد خویش در ایسلند بود. این شاعر آتشین مزاج، در عین حال سلحشوری نیرومند و خاوندی مستقل الرأی بود. به هنگام پیری فرزند جوانش در آب غرق شد و از فرط اندوه می‌خواست خود را بکشد؛ ولی دخترش او را تشویق کرد، به جای خودکشی، مراتب اندوه خویش را به رشتهٔ نظم درآورد. در قطعهٔ موسوم به سونار تورک («داغ فرزند») وی خطاب به اودین زبان کفر می‌گشاید، او را مسئول مرگ پسرش می‌داند؛ اظهار تأسف می‌کند از اینکه نمی‌تواند رب‌النوع مزبور را بیابد و، به همان سان که با دیگر دشمنان خویش جنگیده است، با اودین جنگ آغازد. آنگاه چون به یاد می‌آورد که ارباب انواع فقط اندوه نصیب وی نساخته‌اند بلکه از موهبت شاعری نیز برخوردارش کرده‌اند، شعلهٔ خشمش فرو می‌نشیند؛ رضا به قضا می‌دهد و مصمم می‌شود که زنده بماند، و بار دیگر مقام شامخ خویش را در مجالس عالی وطن به دست می‌گیرد.

شکی نیست که در این دوره، ادبیات اسکاندیناوی دربارهٔ خشونت جامعهٔ وایکینگ راه مبالغه می‌سپرد، همچنانکه وقایع نگاری و تاریخ، با سوق دادن توجه خواننده به نوادر زندگی، او را از دقت نظر در جریان طبیعی زندگی مردمان باز می‌دارد. با اینهمه، به حکم شرایط دشوار زندگی، در اوان تاریخ اسکاندیناوی، تنازع بقا چنان بود که فقط پوست کلفت‌ترین افراد می‌توانستند پایدار بمانند؛ و از سنن باستانی انتقام و دشمنی و دریازنی بی‌حساب و کتابی که در دریاهای بیصاحب جهان جریان داشت نوعی اخلاقیات نیچه‌ای پدید آمد که اساس آن شجاعتی بود بی توجه به قیود اخلاقی. در این عهد بود که یک نفر وایکینگ چون از دیگری می‌پرسید «بگو به کدام آیین باور داری»، جواب می‌شنید که «من به قدرت خودم ایمان دارم.» هارال هورفاگر طالب اریکهٔ سلطنت نروژ بود و خیال داشت که آن را بزور تصاحب کند. دوستش هاکون به وی اندرز داد که «از خودت بپرس که مردانگی انجام چنین عملی را داری؟ زیرا رسیدن به چنین مقصدی مردی می‌خواهد شجاع و ثابت قدم که در راه انجام امری این سان خطیر، نیک و بدش یکسان نماید.» پاره‌ای از این مردان در جنگ به درک چنان لذتی نایل می‌شدند که از زخمی که برمی‌داشتند تقریباً دردی احساس نمی‌کردند. به برخی هنگام نبرد جنونی دست می‌داد مشهور به «برسرکر»ی یا حالتی که جنگجو به کلی مشاعرش را از دست می‌داد و جز لذت جنگ احساسی نمی‌کرد؛ برسرکرها، یا به عبارت دیگر «خرس جامگان»، قهرمانانی بودند که بدون جوشن وارد معرکهٔ کارزار می‌شدند، و مثل جانوران زوزه می‌کشیدند و می‌جنگیدند، سپرهای خود را از شدت خشم گاز می‌گرفتند، و آنگاه، چون نبرد به پایان می‌رسید، از فرط کوفتگی به حال اغما

www.IrPDF.com

می‌افتادند. فقط شجاعان قدم به والهالا می‌گذاشتند؛ و هر کس که در راه اقران خود در میدان جنگ جان می‌داد تمامی گناهانش بخشیده می‌شد.

وایکینگها یا «مردان فیورد»ی که اینسان در سختیها و مسابقات وحشیانه باز آمده بودند بر کشتیهای خود سوار شدند و در روسیه، پومرانی، فریزیا، نورماندی، انگلستان، ایرلند، ایسلند، گروئنلند، ایتالیا، و سیسیل بر قلمروهایی چند استیلا یافتند. این اقدامات پرمخاطره نه حکم جهادهای سپاهیان جرار مسلمان را داشت، نه به ایلغار مجارها شبیه بود، بلکه تاخت و تاز بیمحابای مشتی از مردان بود که هر نوع ضعفی را جنایتی تلقی می‌کردند و هر نوع قدرتی را خیری می‌پنداشتند؛ تشنهٔ زمین، زن، ثروت، و قدرت بودند و احساس می‌کردند که شرکت در نعمات دنیوی حق الاهی آنهاست. این جماعت در ابتدا مانند دریازنان بودند و در پایان به صورت جماعتی از دولتمردان درآمدند. رولو به نورماندی، ویلیام فاتح به انگلستان، و روژهٔ دوم به سیسیل نظم خلاقه‌ای بخشید. فاتحان، در هریک از این موارد، خون تازهٔ شمالی خود را مانند دارویی نیروبخش با خون مردمانی که یکنواختی زندگی روستایی آنان را دچار رخوت کرده بود در هم آمیختند. کمتر اتفاق می‌افتد که تاریخ چیزی را از بین ببرد که مستحق آن نباشد ـ سوزاندن علفهای هرزه، زمین را برای بذرافشانی بعدی غنیتر می‌سازد.

VI – آلمان: ۵۶۶ – ۱۱۰۶

۱ – سازماندهی قدرت

حملات ناگهانی نورسها مرحلهٔ نهایی آن هجومهای اقوام بربری بود که پنج قرن قبل از آلمان ناشی شده، امپراطوری روم را متلاشی کرده و از آن کشورهای اروپای باختری را به وجود آورده بود. حال ببینیم به سر ژرمنهایی که در خود خاک آلمان مانده بودند چه آمد؟

خروج قبایل بزرگی مانند گوتها، واندالها، بورگونیاییها، فرانکها، و لومباردها چند صباحی نفوس آلمان را تقلیل داد. وندهای اسلاوی برای پر کردن خلئی که ایجاد شده بود از ممالک بالتیک به طرف مغرب کوچ کردند؛ تا قرن ششم رود الب سر حد قومی میان دنیای اسلاوها و ملل غرب بود ـ چنانکه امروزه سرحد سیاسی آن است. در مغرب الب و زاله قبایل باقیماندهٔ ژرمنی سکنا داشتند؛ به این معنی که ساکسونها در قسمت شمالی آلمان مرکزی بودند، فرانکهای شرقی در امتداد راین سفلا اقامت داشتند، تورینگنیها میان آنها، باواریاییها (که زمانی به مارکومانها مشهور بودند) در کنارهٔ دانوب وسطی، وسوابیاییها (که زمانی به سوئبها یا سوئوها اشتهار داشتند) در امتداد میان راین علیا و دانوب علیا و در طول سلسله جبال ژورای خاوری و آلپ شمالی مقیم بودند. سرزمین آلمان وجود نداشت، بلکه این ناحیه اقامتگاه مشتی قبایل ژرمنی بود. شارلمانی با غلبه بر این اراضی آنها را وحدت بخشید، و عوامل ضروری یک نظم و قاعدهٔ عمومی را برای این اقوام مختلط فراهم ساخت، اما در هم ریختن امپراطوری کارولنژیان سبب سست شدن این علایق شد و، تا ظهور بیسمارک، حمیت قبیله‌ای و دلبستگی خاصی که نسبت به ویژگی قومی خویش احساس می‌کردند مانع از هر گونه اقدامی برای ایجاد تمرکز در میان قبایل ژرمنی شد، و ملتی را که از جانب دشمنان، دریا، و جبال آلپ به طرز ناآسوده‌ای محصور بود ضعیف کرد.

www.IrPDF.com

در واقع به موجب پیمان وردن (۸۴۳) بود که لویی یا لودویگ، مشهور به لویی ژرمنی، نوادهٔ شارلمانی، اولین پادشاه آلمان شد. پیمان مرسن (۸۷۰) قلمرو بیشتری را نصیب لویی کرد و آلمان را سرزمینی میان دو رود راین و الب، به اضافهٔ بخشی از لورن، و سه اسقف نشین ماینتس، ورمس، و شپایر تعیین کرد. لویی زمامداری بسیار برجسته بود. وی سه پسر داشت که هنگام مرگ (۸۷۶) قلمرو وی میان آنها تقسیم شد. بعد از ده سال هرج و مرج، که در خلال آن شمالیها بر شهرهای راین هجوم بردند، آرنولف فرزند حرامزادهٔ کارلومان، پسر لویی، را به مقام سلطنت «فرانسیای شرقی» برگزیدند (۸۸۷)، و آرنولف مهاجمان را عقب نشاند. اما جانشین وی لویی سوم، ملقب به داس کیند (کودک) (۸۹۹ - ۹۱۱)، جوانتر و ضعیفتر از آن بود که بتواند جلو هجوم و خرابیهای مجارها را بر باواریا (۹۰۰) کارینتیا (۹۰۱) ساکس (۹۰۶) تورینگن (۹۰۸) و آلمانیا (۹۰۹) بگیرد. حکومت مرکزی در حفاظت این ایالات شکست خورد؛ هر ایالتی ناگزیر بود خود اسباب دفاع خویش را تدارک کند؛ دوکهای ولایتی با دادن تیولهایی به ملازمان خویش، که حاضر به خدمت لشکری بودند، سپاههایی تشکیل دادند. سپاهیانی که به این نحو تدارک شدند دوکها را از نظر معنوی از پادشاه مملکت مستقل گردانیدند و یک آلمان فئودالی به وجود آوردند. هنگام مرگ لویی کودک، اعیان و اسقفها، که پیروزمندانه مدعی حق انتخاب شاه بودند، تاج و تخت مملکت را به کونراد اول دوک فرانکونیا واگذار کردند (۹۱۱ - ۹۱۸). کونراد دوران زمامداری خویش را به کشمکش با هنری (هاینریش) دوک ساکس صرف کرد، اما، از آنجا که آدم بصیری بود، هنری را نامزد جانشینی خویش کرد. هنری (هاینریش) اول، ملقب به فاولر (شکارچی طیور)، به سبب عشقی که به شکار داشت، به این نام خوانده می‌شد. وی وندهای اسلاوی را تا رود اودر عقب راند، آلمان را در برابر هجوم مجارها تقویت کرد، در سال ۹۳۳ لشکریان مجار را شکست داد، و با مساعی توأم با شکیبایی خویش زمینه را برای کامیابیهای عظیم پسرش اوتو اول فراهم کرد.

اوتو اول، ملقب به کبیر (۹۳۶ - ۹۷۳) ، به منزلهٔ شارلمانی آلمان بود. هنگام جلوس بر اریکهٔ سلطنت فقط ۲۴ سال از عمرش می‌گذشت، با اینهمه از نظر منش و توانایی دست کمی از یک پادشاه مجرب نداشت. از آنجا که به تشریفات و آداب ظاهری ارج می‌گذاشت، دوکهای لورن، فرانکونیا، سوابیا، و باواریا را تشویق کرد تا در مراسم تاجگذاری وی در کلیسای آخن، که زیر نظر اسقف اعظم هیلدبرت انجام می‌گرفت، به عنوان ملازمانش حاضر باشند. بعداً دوکها علیه قدرت روزافزون وی علم طغیان برافراشتند و برادر کوچکترش، هنری، را مجبور کردند تا در توطئهٔ خلع برادر شریک شود. اوتو از ماجرا آگاه شد، فتنه را خوابانید، و هنری را عفو کرد؛ اما هنری بار دیگر در توطئهٔ دیگری شرکت کرد و باز مورد عفو برادر قرار گرفت. پادشاه زیرک دوکنشینهای جدیدی را میان دوستان و بستگان خویش تقسیم کرد و بتدریج دوکها را مطیع و منقاد ساخت. سلاطین بعدی عزم و کاردانی از او به ارث نبردند، و به همین سبب قسمت اعظم آلمان قرون وسطی درگیر ستیزه‌هایی شد که میان سلاطین و امرای فئودال جریان داشت. در این کشمکش اسقفهای آلمانی به حمایت از پادشاه قیام کردند و از صاحبمنصبان مهم اداری، مشاورها، و گاهی سرداران وی شدند. پادشاه همان طور که مأموران حکومت را معین می‌کرد، اسقفها و اسقف اعظم را نیز به کار می‌گماشت. کلیسای آلمان به یک بنیاد ملی بدل شد که فقط علایق آزادی آن را به دستگاه روحانی پاپی می‌پیوست. اوتو کبیر از مسیحیت به عنوان نیروی وحدتبخش استفاده کرد، قبایل آلمانی را به هم جوش داد، و از آنها ملت نیرومندی به وجود آورد.

اوتو، به ترغیب اسقفهای خویش، بر وندها حمله کرد و خواست که به ضرب شمشیر آنان را به قبول مسیحیت وا دارد. وی پادشاه دانمارک و دوکهای لهستان و بوهم را وادار کرد تا او را، طبق رسم فئودال، سرور خود بشناسند. از آنجا که آرزوی اریکهٔ سلطنت امپراطوری مقدس روم را نیز در سر می‌پروراند، دعوت آدلهاید بیوهٔ زیبای لوتر دوم

www.IrPDF.com

پادشاه ایتالیا را استقبال کرد و درصدد برآمد او را از شر اهانتهای پادشاه جدید، برنگاریو دوم، برهاند. اوتو با زبردستی امور سیاسی را با عشق ورزی درهم آمیخت: به ایتالیا هجوم برد، آدلهاید را به عقد ازدواج خود درآورد، و سلطنت برنگاریو را تیول نشین پادشاه آلمان گردانید (۹۵۱). اشراف رومی حاضر نشدند یک آلمانی را امپراطور و سرور ایتالیا بشناسند؛ به همین سبب از این تاریخ کشمکشی آغاز شد که مدت سه قرن به طول انجامید. چون در غیاب اوتو پسرش لودولف و دامادش کونراد علم شورش برافراشته بودند، اوتو ترسید که مبادا در کسب امپراطوری سلطنت خودش را نیز از کف بدهد، و به همین سبب ایتالیا را ترک گفت. هنگامی که مجارها بار دیگر به خاک آلمان هجوم بردند (۹۵۴)، لودولف و کونراد برایشان راهنماهایی فرستادند و آنها را خوشامد گفتند. اوتو فتنه را خوابانید، لودولف را بخشید، سپاه خود را از نو سامان داد، و در لشفلد، نزدیکی آوگسبورگ، چنان شکست قاطعی بر مجارها وارد آورد که تا مدتی مدید آلمان از امنیت و صلح برخوردار شد. اکنون اوتو کوشش خویش را وقف امور داخلی مملکت کرد: نظم را دوباره برقرار ساخت، ریشهٔ جرایم را از بن بر کند، و چند صباحی آلمان متحدی به وجود آورد که مرفه‌ترین کشورهای زمان خود بود.

هنگامی که پاپ یوآنس دوازدهم در مقام مبارزه با برنگاریو پادشاه ایتالیا از اوتو یاری خواست (۹۵۹)، فرصت دیگری برای ایجاد امپراطوری پیش آمد. اوتو با سپاه جراری به ایتالیا هجوم برد و با آرامش وارد شهر رم شد؛ در ۹۶۲ یوآنس دوازدهم او را امپراطور روم غربی نامید و تاج بر سرش نهاد. اندکی پس از این واقعه، پاپ، که از کردهٔ خویش پشیمان شده بود، زبان به شکایت گشود که اوتو به یک وعده وفا نکرده و راونا را که سابقاً جزو املاک پاپی بوده به وی باز نگردانیده است. اوتو به اقدام بسیار شدیدی مبادرت ورزید؛ به این معنی که با سپاهیان خود وارد شهر رم شد، اسقفهای ایتالیایی را به یک سینود فرا خواند، و آنها را واداشت تا یوآنس را از مقام پاپی عزل کنند و یک فرد غیر روحانی را به نام لئو هشتم به مقام پاپی برگزینند. (۹۶۳). بدین ترتیب قلمرو پاپ منحصر به دوکنشین شهر رم و ناحیهٔ سابین شده بود. مابقی ایتالیای مرکزی و شمالی جذب یک امپراطوری مقدس روم و تیول مادام‌العمر پادشاه آلمان شد. بر اثر این وقایع بود که بعداً سلاطین آلمان مدعی شدند که ایتالیا را به ارث برده‌اند، و پاپها نتیجه گرفتند که هیچ کس نمی‌تواند به مقام امپراطوری روم غربی نایل آید مگر آنکه پاپ تاج امپراطوری را بر سر وی بگذارد.

اوتو، نزدیک مرگ خویش، برای جلوگیری از هرج و مرج، پاپ یوآنس سیزدهم را واداشت تا تاج بر سر فرزند وی اوتو دوم بگذارد، و به این نحو، قبل از مرگ، پسر را شریک مسئولیتهای امپراطور کرد (۹۶۷)؛ تئوفانو دختر رومانوس دوم امپراطور بیزانس را برای پسرش گرفت (۹۷۲). با این پیوند، آرزوهای دیرینهٔ شارلمانی برای اتحاد میان دو امپراطوری برای مدت کوتاهی تحقق یافت. آنگاه اوتو، که از نظر اعمال مردی فرتوت بود و از نظر سن فقط شصت سال داشت، درگذشت (۹۷۳)، و تمامی آلمان از مرگ بزرگترین سلاطین خویش سوگوار شد. اوتو دوم (۹۷۳ - ۹۸۳) تمام سعی خود را صرف بر آن کرد که ایتالیای جنوبی را به قلمرو خویش منضم کند؛ ولی جان بر سر این کار نهاد و زودتر از موعد طبیعی جان سپرد. اوتو سوم (۹۸۳ - ۱۰۰۲) هنگام مرگ پدر سه سال بیش نداشت؛ به همین سبب مادرش تئوفانو و جده‌اش آدلهاید مدت هشت سال در مقام نیابت سلطنت انجام وظیفه کردند. تئوفانو در عرض هجده سالی که صاحب نفوذ بود پاره‌ای از کمالات خاص بیزانس را وارد آلمان کرد و در دوران زمامداری دو اوتو محرک رنسانسی در ادبیات و هنر شد.

هنگامی که اوتو سوم به سن شانزدهسالگی رسید (۹۹۶) به نام خویش سلطنت را آغاز کرد. وی، تحت نفوذ ژربر [سیلوستر دوم] و دیگرروحانیون، به فکر افتاد که رم را پایتخت خود قرار دهد و عموم مسیحیان را بار دیگر زیر لوای

www.IrPDF.com

امپراطوری روم جدیدی درآورد که امپراطور و پاپ با هم آن را اداره کنند. اشراف و تودهٔ رم و لومباردی، که این نقشه را توطئه‌ای برای استقرار سلطهٔ آلمان و بیزانس بر ایتالیا تعبیر می‌کردند، در صدد مخالفت با نقشهٔ اوتو برآمدند و یک «جمهوری رومی» تأسیس کردند. اوتو غایلهٔ مخالفان را فرو نشاند و رهبر آنان را که کرسنتیوس نام داشت به قتل رسانید. در سال ۹۹۹ وی ژربر را به مقام پاپی برگزید، لکن ۲۲ سال از حیات اوتو و دوران چهار سالهٔ پاپی ژربر کوتاهتر از آن بود که بتوان در طی آن سیاست پادشاه آلمان را جامهٔ عمل پوشانید. اوتو، که از پاره‌ای لحاظ یک فرد عادی و در عین حال یک نیمه مقدس بود، به ستفانیا، بیوهٔ کرسنتیوس، دل باخت. او راضی شد که همخوابه و مسموم کنندهٔ اوتو باشد. پادشاه جوان که مرگ را در رگهایش احساس می‌کرد، در حالی که می‌گریست، از اعمال خود توبه کرد و در سن ۲۲ سالگی در ویتربو درگذشت.

هنری دوم (۱۰۰۲ – ۱۰۲۴) آخرین پادشاه آلمانی سلسلهٔساکسون، برای اعادهٔ قدرت شهریاری، در ایتالیا و آلمان، یعنی دو کشوری که در آنجا پادشاهی دو پسربچه موقعیت دوکها را مستحکم و ممالک همسایه را جسور کرده بود، کوشش بلیغی مبذول داشت. کونراد دوم، ملقب به سالیان (۱۰۲۴ - ۱۰۳۹)، مؤسس سلسلهٔ امپراطوران فرانکونیا یا دودمان سالیان، ایتالیا را آرام کرد و سلطنت بورگونی یا آرل را به آلمان منضم ساخت. به سبب احتیاجی که به پول نقد داشت، اسقفنشینها را در برابر مبالغی چنان گزاف فروخت که وجدانش آسوده باشد. سپس سوگند یاد کرد که هرگز در مقابل واگذاری مقامات روحانی پول از کسی نگیرد و «تقریباً موفق شد به وعدهٔ خود وفا کند.» پسرش هنری (هاینریش) سوم، ملقب به درشوارتسه (سیاه) (۱۰۳۹ - ۱۰۵۶)، امپراطوری جدید را به اوج اقتدارش رسانید. در روز «آمرزش» در کنستانس، در ۱۰۴۳، تمام کسانی را که در صدد آزار وی برآمده بودند بخشید و اتباع خویش را نصیحت کرد که دل از انتقام و نفرت بشویند. مدت ده سالی تعالیم و رفتار خود وی ـ شاید هم قدرتش ـ از منازعات دوکها کاست و آنها را به رعایت صلحی که در آن عهد «متارکهٔ الاهی» می‌نامیدند تشویق کرد، و در نتیجه اروپای مرکزی عصر طلایی کوتاهی به خود دید. وی از علم و دانش حمایت کرد؛ به تأسیس مدارس دست زد، و کلیساهای شپایر و ماینتس و ورمس را تکمیل کرد. اما وی قدیسی نبود که صلح جاودانی را تضمین کرده باشد. با مجارستان آن قدر جنگید تا مجارها سروری او را به رسمیت شناختند. وی سه تن را که در مقام رقابت با یکدیگر مدعی مقام پاپی بودند از کار کنار گذاشت، و دو تا از پاپها را یکی پس از دیگری به این سمت منصوب کرد. در تمام اروپا هیچ کس از لحاظ قدرت با وی همسنگ نبود. بالمآل چنان در اعمال اختیارات خویش به افراط گرایید که مخالفت طبقهٔ روحانیون و دوکها هر دو را برانگیخت، لکن قبل از آنکه این مخالفت به درجهٔ انفجار برسد، درگذشت و میراثی که برای هنری چهارم به جا نهاد یک دستگاه پاپی متخاصم و قملرویی پرآشوب بود.

هنری چهار ساله بود که در شهر آخن تاج شاهی بر سرش نهادند، و هنگامی که پدرش در گذشت شش سال بیش نداشت. مادرش و دو تن از اسقفهای اعظم تا سال ۱۰۶۵ در مقام نیابت سلطنت به رتق و فتق امور می‌پرداختند. در آن سال پسر پانزدهساله را بالغ اعلام کردند، و هنری جوان خود را صاحب چنان اختیارات وسیعی دید که تصور آن هر جوانی را از جادهٔ اعتدال منحرف می‌کرد. طبیعی است که وی شیوهٔ سلطنت استبدادی را در پیش گرفت و درصدد برآمد که طبق آن شیوه بر رعایای خویش حکومت کند؛ دیری نگذشت که پاره‌ای از اشراف عالیجاه با وی مخالف یا در ستیز شدند، و چون هنری جوان منازعه با آنها را کاری آسان نمی‌دید، مخالفان تمامی قلمرو وی را تقریباً تجزیه کردند. ساکسونها با مالیاتهایی که به ایشان تحمیل شده بود مخالفت می‌ورزیدند و حاضر نبودند که اراضی خالصه‌ای را که هنری مدعی مالکیت آنها بود پس بدهند. مدت پانزده سال (۱۰۷۲ - ۱۰۸۸) وی متناوباً با عناصر مخالف در جنگ بود، و هنگامی که در ۱۰۷۵ آنها را شکست داد، تمام قوا، از جمله مغرورترین اعیان و

www.IrPDF.com

اسقفهای مبارز قوم، را وا داشت که بی سلاح و پای برهنه از میان صفوف سپاهیان وی عبور کنند و سند تسلیم خود را جلو پایش بر زمین گذارند. در همان سال پاپ گرگوریوس هفتم با صدور فرمانی تفویض مقامات اسقفی و ریاست دیرها را از جانب افراد غیر روحانی ممنوع کرد. برای هنری، برپایهٔ سوابقی که یک قرن قدمت داشت، هرگز شکی باقی نبود که انتصاب اسقفها و ریاست دیرها حق مشروع اوست. وی مدت ده سال، با سیاست و جنگ، با گرگوریوس مخالفت ورزید، و این کار را که یکی از شدیدترین کشمکشهای تاریخ قرون وسطی بود تا پای مرگ ادامه داد. اشراف یاغی آلمان از این منازعه برای تحکیم اختیارات فئودالی خویش استفاده کردند و ساکسونهای تحقیر شده دوباره علم شورش برافراشتند. پسران هنری نیز به جمع شورشیان پیوستند، و در ۱۰۹۸ دیت ماینتس هنری (هاینریش) پنجم را پادشاه اعلام کرد. پسر، پدر خود را به زندان انداخت و او را مجبور به کناره‌گیری از تاج و تخت کرد (۱۱۰۵). پدر گریخت و مشغول تدارک سپاه بود که در لیژ به سن پنجاه و هفتسالگی فوت کرد (۱۱۰۶). پاپ پاسکالیس دوم نمی‌توانست کسی را که تکفیر شده ولی توبه نکرده بود طبق آیین مسیحی اجازهٔ کفن و دفن دهد، اما مردم شهر لیژ، بی‌اعتنا به پادشاه و پاپ، برای هنری چهارم کفن و دفنی شاهانه ترتیب دادند و جنازه‌اش را در کلیسای جامع خود به خاک سپردند.

۲ – تمدن آلمانی: ۵۶۶ - ۱۱۰۶

در طول این پنج قرن، مساعی مردان و زنانی که به کشت اراضی و پرورش نونهالان مشغول بودند راه تمدن را بر آلمان هموار کرد. جنگلهای پهناور و ترسناک کنام جانوران درنده و مانعی در راه رسیدن به وحدت و ارتباط بود. قهرمانان بی نام جنگلها به قطع درختان پرداختند، و شاید در این کار بیش از حد بی‌پروا بودند. در ساکس مبارزه با بیشه‌های خودرو و مردابهای عفن مدت هزار سال به طول انجامید، و فقط در قرن سیزدهم بود که بشر در این مبارزه پیروز شد. نسلهای متمادی کشاورزان با استقامت و نیرومند درندگان و بیشه‌های انبوه را شکست دادند، زمین را به کمک شخم و کلنگ دوسر رام کردند، درختان میوه را غرس کردند، به گله پروری و تاکستانداری پرداختند، و تنهایی خویش را با عشق و دعا، گلها و موسیقی، آبجو تسکین بخشیدند؛ معدنچیان نمک، آهن، مس، قلع، و نقره را از دل زمین بیرون کشیدند؛ صنایع دستی، که در خانه‌های اربابی و دیرها و کلبه‌های کشاورزان متداول بود، مهارت آلمانی را با دقایق هنر رومی درهم آمیخت؛ بازرگانان، بمراتب سهلتر از سابق، از طریق رودخانه‌ها به دریای شمال و دریای بالتیک دست یافتند. سرانجام مبارزهٔ عظیم به پایان رسید و، گرچه هنوز بربریت در قوانین و خون مردم نهان شده بود، با اینهمه، برزخ میان هرج و مرج ایلی قرن پنجم و رنسانس عهد اوتو در قرن دهم هموار شده بود. از ۹۵۵ تا ۱۰۷۵ آلمان مرفه‌ترین کشورهای اروپا به شمار می‌رفت و تنها تالی آن تکه از ایتالیای شمالی بود که قوانین و نظم را از پادشاهان آلمانی گرفته بود. شهرهای رومی قدیم مانند تریر، ماینتس، و کولونی همچنان آباد برجا ماند، و شهرهای جدیدی در حول و حوش اسقفنشینها در شپایر، ماگدبورگ، و ورمس به وجود آمد. در حدود سال ۱۰۵۰ برای نخستین بار اسم نورنبرگ به گوش می‌خورد.

در این عصر کلیسا علاوه بر تربیت مردم آلمان وظیفهٔ ادارهٔ مملکت را نیز بر عهده داشت. مدارسی متعلق به دیرها ـ یعنی در واقع کالجهایی ـ در فولدا، تیگرنزی، رایشنو، گندرزهایم، هیلدزهایم، و لورش تأسیس شد. رابانوس ماوروس (? ۷۷۶ - ۸۵۶) بعد از آنکه مکتب آلکوین را در تور درک کرد، رئیس دیر معظم فولدا در پروس شد و مدرسهٔ آن دیر را، به عنوان مهد محققان و مادر بیست و دو مؤسسهٔ فرهنگی وابسته بدان، در تمام خاک اروپا بلند آوازه کرد. وی برنامهٔ تدریس را به رشته‌های متعددی از علوم گسترش داد و افکار خرافی عهد را که بسیاری از حوادث طبیعی

www.IrPDF.com

را ناشی از نیروهای غیبی می‌دانست تقبیح کرد. کتابخانهٔ مدرسهٔ فولدا به صورت یکی از بزرگترین کتابخانه‌های اروپا درآمد. امروزه برای آثاری که از سوئتونیوس، تاسیت، و آمیانوس مارکلینوس به دست ما رسیده است، باید خود را مرهون کوشش بانیان این کتابخانه بدانیم. طبق روایت مشکوکی، تصنیف سرود مذهبی شاهانه‌ای موسوم به بیا ای روح القدس، آفریدگار را، که معمولا در مراسم تقدیس پاپها، اسقفها، و پادشاهان خوانده می‌شود، به همین رابانوس نسبت داده‌اند. قدیس برونو که هم دوک لورن و هم اسقف اعظم کولونی بود، و در زمان سلطنت اوتو کبیر به مقام صدراعظمی امپراطوری منصوب شد، در کاخ شاهی مدرسه‌ای برای تربیت طبقهٔ حکام و عمال دولتی تأسیس کرد و به همین منظور تعدادی کتاب و جمعی از فضلا را از بیزانس و ایتالیا به آلمان آورد و خودش به تدریس حکمت و زبان یونانی پرداخت.

زبان آلمانی تا این تاریخ هنوز ادبیاتی نداشت. تقریباً هر چه نوشته می‌شد به دست طبقهٔ روحانیون و به زبان لاتینی بود. بزرگترین شاعر آلمانی این عهد والافرید سترابو (۸۰۹ - ۸۴۹) یکی از رهبانان سوابیا ساکن رایشنو بود. وی مدتی معلم شارل کچل در کاخ لویی لوپیو، در آخن بود، و در اثنای این دوران ژودیت همسر زیبا و جاه طلب لویی را حامی روشنفکری دید. هنگامی که وی به سمت رئیس دیر به رایشنو بازگشت، تمام اوقات خویش را وقف دین، ادبیات، و باغبانی کرد و در قصیدهٔ دلنشینی تحت عنوان در توجه از بوستانها کلیهٔ گیاهان و گلهایی را که با علاقهٔ وافر در باغ کاشته بود و مراقبت می‌کرد توصیف نمود.

در طی این قرون بزرگترین رقیب وی در ادبیات آلمانی راهبه‌ای بود روسویتا نام. وی یکی از زنان متعدد آلمانی است که در این عهد به سبب ادب و کمالات خویش مشهور شد. روسویتا، که حدود ۹۳۵ متولد شد، به سلک راهبه‌های بندیکتی در گندرزهایم درآمد. قطعاً پایهٔ تعلیم و تعلم این عهد بمراتب عالیتر از آن بود که به تصور ما آید، زیرا در این دیر روسویتا با آثار شعرای مشرک روم آشنا شد، و معلوماتش به درجه‌ای رسید که می‌توانست به راحتی و روانی به لاتینی بنویسد. روسویتا زندگی پاره‌ای از قدیسان را در قالب شعر شش وتدی لاتینی به نظم کشید و دربارهٔ اوتو کبیر حماسهٔ کوچکی ساخت. اما آثاری که مایهٔ شهرت و اعتلای نام او شد شش کمدی منثور لاتینی بود به سبک ترنتیوس، کمدی نویس رومی. به طور که خودش می‌نویسد، غرض وی آن بود که «به کمک قریحهٔ ناچیزی که باری تعالی ارزانی داشته بود، در زیر چکش ایثار، صدای ضعیفی در ستایش خداوند برآورد.» او دربارهٔ عدم عفاف کمدی لاتینی دوران جاهلیت زبان شکوه می‌گشاید و پیشنهاد می‌کند که خودش نعم البدلی به سنت مسیحی عرضه دارد. با اینهمه، نمایشهای خود وی از عشق ناپاکی دم می‌زند که نمی‌تواند تمایلات جسمانی شاعر را بکلی از نظر خواننده پنهان دارد. در بهترین درام کوتاه وی، آبراهام، یک مسیحی تارک دنیا صومعهٔ خود را ترک می‌گوید تا از دختر برادرش که یتیم شده است نگاهداری کند. دختر ابتدا به اغوای مردی از خانه می‌گریزد، و چون معشوق او را رها می‌کند، فاحشه می‌شود. آبراهام رد دختر را می‌گیرد و در جامهٔ مبدل وارد خوابگاه او می‌شود. به مجردی که دختر او را می‌بوسد، عموی خود را می‌شناسد و از شرم خود را عقب می‌کشد. در طی صحبتی محبت آمیز و شاعرانه، آبراهام دختر را تشویق می‌کند که دست از آن زندگی گناه آلود بردارد و به خانهٔ پدری بازگردد. هیچ روشن نیست که آیا هرگز این نمایشهای کوتاه دراماتیک را در روی صحنهٔ تماشاخانه اجرا کرده‌اند یا نه. درام جدید از این قبیل نمایشنامه‌ها، که طنینی از آثار ترنتیوس بود، به وجود نیامد، بلکه سرچشمهٔ درام جدید پیوندی بود از تشریفات و تعزیه‌های کلیسا، به اضافهٔ کمدیهای «فارس» بازیگران سیار «میم».

www.IrPDF.com

کلیسا به همان نحو که چهار دیواری خود را مأمن ادبیات، درام، و تاریخنگاری کرد؛ همان سان برای هنر نیز موضوع پیدا کرد و متکفل مخارج آثار هنری شد. راهبان آلمانی، به پیروی از هنرمندان بیزانس و کارولنژی و در سایهٔ حمایت شاهزاده خانمهای آلمانی، در این عهد، صد نسخهٔ خطی مذهب بسیار نفیس به وجود آوردند. برنوالد، که از ۹۹۳ تا ۱۰۲۲ اسقف هیلدزهایم بود، تقریباً خلاصه‌ای از فرهنگ عهد خویش به شمار می‌رفت؛ به این معنی که این مرد نقاش، خطاط، فلزکار، موزائیکساز، مدیر، و در عین حال از قدیسین بود. وی، با گرد آوردن هنرمندانی از ایالات و مهارتهای مختلف، زادبوم خویش را بدل به یک مرکز هنری کرد و با کمک آنان، و همچنین با دو دست خویش، به ساختن صلیبهای جواهرنشان، شمعدانهای طلا و نقرهٔ منقوش به شکل جانوران و گلها، و یک دست جام عشای ربانی مزین به جواهرات عتیقه پرداخت که یک پارچهٔ آن تصویر عریان الاهگان رحمت بود. درهای برنزی معروفی که هنرمندان او برای کلیسای جامع وی ساختند، در قرون وسطی، اولین درهای فلزی منقوش به شکل جانوران و گلها بودند که، به شیوهٔ متعارف، مرکب از تنکه‌های مسطحی که به چوب چسبانده باشند نبودند، بلکه به طور یکپارچه ریخته شدند. در ساختمان ابنیه، هنوز از آن اشکال زیبایی که در دوران رنسانس به شهرهای آلمانی حشمت و جلال می بخشید خبری نبود، اما در ساختمان کلیساها اینک چوب متروک، و سنگ رایج شده بود، و در احداث بازوی عرضی کلیسا، جای خوانندگان، محراب، و برجها اسلوب رومی را از لومباردی اقتباس کرده بودند، و کلیساهای جامع هیلدزهایم، لورش، ورمس، ماینتس، تریر، شپایر، و کلونی در شرف ساختمان بود. منتقدان خارجی از سقفهای چوبی مسطح و تزیینات بیشمار بیرونی این «کلیساهای اسلوب راین» ایراد می‌گرفتند؛ اما این کلیساها حاکی از استحکام پدر قدرت خصلت آلمانی، و معرف روحیهٔ عصری بودند که با تلاش فراوان به سوی شاهراه تمدن پیش می‌رفت.

فصل بیست و یکم

مسیحیت در کشمکش

I – قدیس بندیکتوس : حد ۴۸۰ – ۵۴۳

در سال ۵۲۹ میلادی که مدارس حکمت آتن بسته شد، مونته کاسینو معروفترین صومعهٔ جهان مسیحیت لاتینی نیز گشایش یافت. بنیادگذار این دیر، بندیکتوس نورچایی (نورسیایی)، اصلا در شهر سپولتو در خانواده‌ای به دنیا آمد که ظاهراً به طبقهٔ اشراف رومی، یعنی طبقه‌ای که رو به زوال بود، تعلق داشت. ابتدا او را برای تحصیل به شهر رم فرستادند، و در آنجا بود که از هرزه‌گری و لهو و لعب مردم سخت تکان خورد و، به قول پاره‌ای از وقایعنگاران، چون به دوشیزه‌ای دل باخت و او را از دست داد، دچار التهاب روحی شد. در پانزدهسالگی به نقطهٔ دورافتاده‌ای در هشت کیلومتری سوبیاکو در تپه‌های سابین گریخت؛ در آنجا، پایین پرتگاهی، در مغازه‌ای مقام گزید و مانند رهبان تارک دنیایی چند سالی در آنجا زندگی کرد. اپ گرگوریوس اول در کتاب مقاولات خویش شرح می‌دهد که بندیکتوس چطور شجاعانه مبارزه می‌کرد تا زنی را که دوست داشت فراموش کند:

www.IrPDF.com

نفس اماره خاطرهٔ او را در ذهن وی مجسم می‌ساخت و روح خادم خداوند از شهوات چنان ملتهب می‌گردید ... که تقریباً مقهور سرپنجهٔ لذت شده، به خیالش خطور می‌کرد که آن بیغوله را ترک گوید. لکن ناگهان به یاری الطاف الاهی به خود آمد، و متوجه شد که بوته‌های بسیاری از خس و خار و انبوهی از گزنه در آن اطراف رسته‌اند. جامه از تن بیرون آورد و خود را به میان آن بوته‌ها افکند و آن قدر در میان خارها غلتید که چون برخاست، تمامی گوشت بدنش به طرز فجیعی پاره پاره شده بود. به این سان، با زخمهای تنش، زخمهای روحش را التیام بخشید.

بعد از آنکه بندیکتوس چند سالی را در آن گوشهٔ انزوا گذرانید و به سبب ثبات قدم مشهور شد، رهبانان صومعه‌ای که در آن نزدیکیها قرار داشت نزد وی آمدند و با اصرار تقاضا کردند که وی ریاست دیر آنها را قبول کند. بندیکتوس به آنها اخطار کرد که نظاماتش بسیار سخت خواهد بود. رهبانان پافشاری کردند و او به همراهشان به صومعه رفت. پس از چند ماهی چنان از انضباط سخت بندیکتوس به ستوه آمده بودند که در شرابش زهر ریختند. بندیکتوس بار دیگر گوشهٔ انزوا گزید، اما جماعتی از پارسایان جوان پیش او آمدند، با او زندگی کردند، و ارشاد وی را خواستار شدند. پدران، فرزندان خود را از شهر رم نزد وی می‌آوردند تا در محضرش تربیت شوند. تا سال ۵۲۰ دوازده صومعهٔ کوچک، هر کدام با دوازده رهبان، در اطراف غار وی برپا شده بود؛ هنگامی که حتی از این رهبانان نیز جمعی تعالیم و انضباط وی را بسیار سخت یافتند، بندیکتوس با پرشورترین پیروان خویش متوجه مونته کاسینو شد، که تپه‌ای بود به ارتفاع ۵۱۹/۷ متر بالای سطح دریا و مشرف بر شهر قدیمی کاسینو، در شصت و پنج کیلومتری شمال باختری کاپوا. در آنجا بندیکتوس معبدی را که به دوران شرک تعلق داشت خراب کرد، صومعه‌ای بنا نهاد (حد ۵۲۹)، و نظامات بندیکتیان را وضع کرد که بعداً راهنما و خط مشی بیشتر دیرهای مغرب زمین شد.

اشتباه رهبانان ایتالیا و فرانسه در این بود که از شیوهٔ انزوا و ریاضت جویی مشرق زمین تقلید کرده بودند. آب و هوا و روحیهٔ فعال اروپای باختری چنین ریاضتی را برای یک رهبان عملی بسیار مشکل می‌کرد، و باعث می‌شد که بسیاری از گوشه‌گیری صرف نظر کنند. بندیکتوس بر گوشه‌گیران خرده نگرفت و ریاضت را مردود نشمرد، بلکه معتقد بود که انزوای دسته جمعی بمراتب عاقلانه‌تر از گوشه‌گیری انفرادی است. و در رهبانیت غرض هرگز نباید ظاهرسازی یا چشم و همچشمی باشد؛ در تمام مراحل باید ادارهٔ افراد زیر نظر رئیس یا پیر دیر باشد و ریاضت باید تا جایی ادامه یابد که به سلامت عقل و بدن لطمه‌ای وارد نسازد.

تا این تاریخ در غرب فردی که زندگی در صومعه را می پذیرفت مکلف به دادن قول و بستن پیمانی نبود. بندیکتوس متوجه شد که هر کس مایل باشد وارد جرگهٔ رهبانان شود باید دوران نوآموزی را بگذراند و از طریق تجربه دریابد که تا چه حد از او انتظار امساک نفس و رعایت انضباط می‌رود، و فقط بعد از این دورهٔ آزمایشی داوطلب می‌تواند قول بدهد. اگر شخص از این آزمایش سربلند بیرون آمد، باید کتباً خود را ملزم «به ماندگار شدن در دیر، اصلاح رفتار، و اطاعت» بنماید. وی مقرر داشت که وقتی داوطلب در حضور شاهدی کتباً چنین قولی داد و سند را امضا کرد خودش طی مراسم باشکوهی دستخط خود را بر روی محراب دیر قرار دهد، و از آن پس رهبان دیگر اجازهٔ خروج از دیر را نداشته باشد، مگر با اجازهٔ رئیس دیر. بندیکتوس همچنین مقرر داشت که پیر دیر را خود رهبانان باید از میان خود برگزینند، و در کلیهٔ امور مهم با وی مشورت کنند، اما تصمیم نهایی همواره با پیر باشد، و تمام رهبانان در عین سکوت و فروتنی اوامر وی را به موقع اجرا بگذارند. نیز قرار شد که دیرنشینان فقط به هنگام ضرورت مهر خاموشی از لب بردارند، به صدای بلند خنده و شوخی نکنند، و هنگام راه رفتن چشمان خود را بر زمین دوزند. هیچ چیز از خود نداشته باشند، «نه کتابی، نه لوحه‌ای، و نه قلمی ـ مطلقاً هیچ چیز ... و همهٔ اشیا به جمیع افراد تعلق داشته باشد.»

www.IrPDF.com

وابستگی قبلی راهب به طبقهٔ ثروتمندان یا غلامان بکلی نادیده انگاشته و فراموش شود: رئیس دیر نباید هیچ گونه تمایزی میان دیرنشیان قایل شود. ... آزاد مرد بر فردی که از میان طبقهٔ غلامان برخاسته بود برتری نداشته باشد، مگر علت معقول دیگری در بین باشد. زیرا ما، چه بنده باشیم چه آزاد، همه از لحاظ مسیح یکی هستیم. ... خداوند توانگران و متنفذان را بر دیگران مقدم نمی‌شمرد.

هر صومعه به اندازهٔ استطاعت مالی خویش موظف بود به هر کس که دست نیاز دراز می‌کند خیرات و مبرات کند «همهٔ میهمانانی را که حلقه بر در می‌کوبند باید چنان گرامی داشت که انگار خود مسیح هستند.» هر رهبانی موظف بود که در کشتزارها یا دکانهای صومعه، در آشپزخانه، در غرفه‌های دیر کار کند و به کتابت نسخ بپردازد. ... خوردن هیچ چیز تا هنگام ظهر، و در ایام روزه تا غروب آفتاب، مجاز نبود. از نیمهٔ ماه سپتامبر تا عید قیام مسیح رهبانان فقط مجاز به خوردن یک وعده غذا در روز بودند، و در ماههای تابستان به علت درازی روز حق داشتند دو وعده غذا بخورند. نوشیدن شراب مجاز بود، اما هیچ کس اجازهٔ خوردن گوشت هیچ چهارپایی را نداشت. ساعات کار و یا خواب را بارها با شرکت در نماز دسته جمعی قطع می‌کردند. بندیکتوس، تحت تأثیر مشرق زمینیها، روز را طبق احکام شریعت برای خواندن دعا به «ساعات معینی» تقسیم کرد. رهبانان مکلف بودند که ساعت دو بعد از نیمشب برخیزند، رو به نمازخانه بیاورند، و در آنجا به قرائت یا خواندن «قطعات شبانه» یعنی منتخباتی از کتاب مقدس، دعا، و سرودهای روحانی بپردازند. هنگام طلوع فجر برای «دعاهای صبحانه» یا «نماز حمد»، در ساعت شش بامداد برای «دعای نخستین»، در ساعت نه بامداد برای «دعای سومین»، هنگام روز برای «دعای ششمین» در ساعت سه بعدازظهر برای «دعای نهمین»، موقع غروب آفتاب برای نماز مغرب، و هنگام رفتن به بستر برای «نماز واپسین»، که پایان دعاها بود، حاضر باشند. موقع خواب معمولا هنگامی بود که شب فرا می‌رسید. رهبانان تقریباً از روشنایی چراغ استفاده نمی‌کردند. با همان لباسی که بر تن داشتند می‌خوابیدند، و بندرت استحمام می‌کردند. بندیکتوس بر این نظامات ویژه پاره‌ای از نصایح کلی را برای رهبری مسیحی به سوی کمال نفس علاوه کرد:

۱) در مرحلهٔ نخست راهب باید خدای متعال را از صمیم قلب و با تمامی روح و توان خویش دوست بدارد. ۲) آنگاه همسایه را آن سان نوازد که خویشتن را. ۳) آنگاه مرتکب قتل نفس نشود... و گرد زناکاری، ... سرقت، ... آز، و شهادت دروغ نگردد. ... ۸) تمامی مردمان را محترم شمرد. ... ۱۱) بدن را از آلودگی پاک نگاه دارد. ... ۱۳) روزه را دوست داشته باشد. ۱۴) از مستمندان دستگیری کند. ۱۵) برهنگان را لباس بپوشاند. ۱۶) از بیماران عیادت کند. ... ۳۰) بردیگران زخمی وارد نسازد، و اگر خود زخمی دارد شکیبا باشد. ... ۳۱) دشمنان خود را دوست داشته باشد. ... ۵۳) علاقه‌مند به سخن گفتن زیاد نباشد. ... ۶۱) آرزو نداشته باشد او را قدیسی خوانند ... بلکه خود قدیسی باشد. ... ۷۱) پس از یک اختلاف، قبل از غروب آفتاب آشتی کند، ۷۲) و هرگز از بخشایش الاهی نومید نشود. در عصری پر از جنگ و هرج و مرج، و تردید و سرگردانی، صومعهٔ بندیکتیان مأمنی آرامشبخش محسوب می‌شد. کشاورزانی را که از زمین رانده یا خانه خراب شده بودند، دانشپژوهانی را که آرزوی پیدا کردن گوشهٔ امنی داشتند، و مردانی را که از ستیز و غوغای زندگی به ستوه آمده بودند پناه داد و به آنها گفت: «دست از غرور و آزادی خود بردارید و امن و صلح را در اینجا بیابید.» جای شگفتی نبود که صدها صومعهٔ همانند در سراسر اروپا به وجود آمد که هر کدام مستقل از دیگران بود، همگی فقط از اوامر پاپ اطاعت می‌کردند، و در دریای خروشانی از استقلال انفرادی حکم جزایری از اجتماعات اشتراکی را داشتند. مرور زمان ثابت کرد که فرقه و نظامات بندیکتیان پایدارترین ابداعات انسان قرون وسطی بوده است. خود صومعهٔ مونته کاسینو مظهر آن پایداری است. جماعت بربری لومبارد در ۵۸۹ آن را غارت کردند، لومباردها عقب نشستند و راهبان به صومعهٔ خود بازگشتند. ساراسنها در ۸۸۴ آن را ویران

www.IrPDF.com

کردند؛ رهبانان از نو آن را ساختند، در ۱۳۴۹ زلزله آن را خراب کرد، رهبانان دوباره به ساختن آن کمر بستند؛ سپاهیان فرانسوی در ۱۷۹۹ به تاراج آن دست زدند. در ۱۹۴۴ گلوله‌ها و بمبهای جنگ دوم جهانی آن صومعه را با خاک یکسان کرد. امروز (۱۹۴۸) رهبانان بندیکتوس با دستهای خویش بار دیگر به بنای آن مشغولند. طبق ضرب المثل لاتینی: قطعش کن، بار دیگر شکوفه می‌کند.

II – گرگوریوس کبیر: ? ۵۴۰ – ۶۰۴

در حالی که قدیس بندیکتوس و رهبانان وی، در صلح و آرامش، به کار و دعا در مونته کاسینو سرگرم بودند، جنگ گوتها (۵۳۶ - ۵۵۳) مانند شعلهٔ سوزانی از شمال تا جنوب ایتالیا را فرا گرفت، و به هر جا سرایت کرد جز آشوب و فقر چیزی به جا نگذاشت. اقتصاد شهری دچار هرج و مرج شد. بنیادهای سیاسی به هم ریخت؛ در رم هیچ گونه اقتدار مادی و دنیوی به جا نماند مگر آن عاملین امپراطوری که اندکی مورد حمایت سربازان بی جیره و مواجبی بودند که در نواحی دور از مرکز رقابت داشتند. به سبب فرو ریختن این قدرتهای مادی و برقرار ماندن سازمان روحانی بود که باقیماندهٔ کلیسا، حتی در نظر امپراطوران، وسیلهٔ نجات مملکت تلقی شد. در ۵۵۴ یوستینیانوس به موجب فرمانی مقرر داشت که «اسقفها و اعاظم هر ایالتی می‌توانند اشخاص صالح و کارآمدی را که قادر به ادارهٔ امور حکومت محلی باشند به سمت حکام ایالات برگزینند.» اما هنوز جنازهٔ یوستینیانوس سرد نشده بود که ایتالیای شمالی بار دیگر دچار بربریت و آریانیسم شد، و این هر دو رهبری و تمامی دستگاه روحانی کلیسا را در ایتالیا تهدید کرد. بحرانی که پدید آمده بود ظهور یک مرد مقتدر را ضروری نمود، و تاریخ بار دیگر بر تأثیر نبوغ صحه نهاد. گرگوریوس سه سال قبل از درگذشت بندیکتوس در شهر رم به دنیا آمد. وی در دامان خانواده‌ای تولد یافت که افراد آن از سناتورهای روم باستان بودند. گرگوریوس ایام کودکی را در کاخ زیبایی واقع بر تپهٔ کایلیوس گذرانید. هنگامی که پدرش فوت کرد، میراث هنگفتی به وی رسید. به علت تعلق به خانوادهٔ اشرافی، و ثروت، از مدارج ترقی سیاسی بسرعت بالا رفت، چنان که در سی و سه سالگی شهردار رم شد. اما وی علاقه‌ای به امور سیاسی نداشت. بعد از آنکه دورهٔ یکسالهٔ منصب مزبور سپری شد و اوضاع ایتالیا در نظر گرگوریوس دلالت بر انقراض قریب الوقوع عالم می‌کرد، وی قسمت اعظم دارایی خویش را صرف ساختن هفت صومعه کرد، و باقی را به صورت صدقه به بینوایان بخشید؛ از تمام علایقی که خاص طبقهٔ خود بود چشم پوشید؛ کاخ خود را مبدل به دیر سن آندره کرد، و خودش اولین رهبان آن دیر شد. گرگوریوس خود را به شدیدترین ریاضتها مقید کرد. تقریباً تمام این ایام را به خوردن میوه‌ها و سبزیجات خام می‌گذرانید، و آن قدر زیاد روزه می‌گرفت که هنگام فرا رسیدن شنبهٔ مقدس، که در آن روز بیش از هر روزی فرد مسیحی مکلف به رعایت روزه بود، ظاهراً چنین می‌نمود که اگر یک روز دیگر از خوردن غذا خودداری کند، از فرط گرسنگی هلاک می‌شود. با اینهمه همواره به خاطر می‌آورد که سه سالی که در دیر مزبور گذرانیده بود خوشترین ایام زندگیش بوده است.

پاپ بندیکتوس اول گرگوریوس را از این محیط قرین آرامش احضار و مقام «هفتمین شماس» را به وی تفویض کرد. در سال ۵۷۹ پاپ پلاگیوس دوم او را به عنوان سفیر خویش به دربار امپراطوری بیزانس در قسطنطنیه فرستاد. در میان دغلبازیهای دیپلوماسی و دبدبهٔ کاخهای امپراطوری، وی همچنان از نظر پوشاک و خوراک و نیایش مثل یک رهبان زندگی می‌کرد. با اینهمه، در این دوران، تجربیات ثمربخشی از مردم دنیاپرست و حیله‌گریهای آنها اندوخت.

www.IrPDF.com

در ۵۸۶ او را به رم احضار و به ریاست دیر سن آندره منصوب کردند. در ۵۹۰ میلادی بروز طاعون خیارکی چون داسی نفوس شهر رم را درو کرد. خود پلاگیوس به این مرض مبتلا شد و درگذشت. اسقفها و مردم شهر بی درنگ گرگوریوس را به جانشینی وی انتخاب کردند. گرگوریوس، که به هیچ وجه مایل به ترک صومعه نبود، نامه‌ای به امپراطور یونانی نوشت و در طی آن خواستار شد که این انتخاب را تأیید نکند. شهردار رم جلو نامه را گرفت، و هنگامی که گرگوریوس در تدارک فرار بود او را دستگیر کردند و بزور به کلیسای سان پیترو در رم آوردند. در آنجا، چنانکه گفته‌اند، به وسیلهٔ گرگوریوس دیگری تقدیس شد و به مقام پاپی رسید.

اکنون گرگوریوس مردمی پنجاهساله بود، با سری بزرگ و طاس، رنگی تیره، دماغی مانند منقار عقاب، ریشی تنک و گندمگون، احساساتی آتشین، گفتاری ملایم، مقاصدی شاهانه، و عواطفی ساده. به سبب مسئولیتهای فراوان و رنجهایی که بر خود همواره کرده بود سلامتیش مختل، و دچار سوءهاضمه و تب مالت و نقرس شده بود. در کاخ پاپی نیز وی به همان منوال زندگی می‌کرد که در صومعه کرده بود، به این معنی که لباس خشن رهبانی بر تن و از ارزانترین خوراکها تغذیه می‌کرد، و با کشیشان و رهبانانی که مددکار وی بودند زندگی را به طور دسته جمعی می‌گذرانید. از آنجا که قاعدتاً مجذوب مسائل دینی و ملک بود، می توانست یکباره نرم شود و در کارها و گفتارش محبتی پدرانه نشان دهد. زمانی مطرب دوره‌گردی که ارغنون و میمونی به دست داشت بر در سرای پاپی آمد. گرگوریوس به مطرب اجازه داد که داخل شود و برایش طعام و نوشابه فراهم ساخت. وی به عوض آنکه عواید کلیسا را خرج ساختمان ابنیهٔ جدید کند آن را در راه صدقات، دادن هدیه به مؤسسات مذهبی در سراسر جهان مسیحی، و اعطای فدیه برای رهایی اسیران جنگ صرف می‌کرد. برای هر خانوادهٔ فقیر در شهر رم جیرهٔ ماهیانه‌ای از گندم، شراب، پنیر، سبزیجات، روغن، ماهی، گوشت، لباس، و مقداری وجه مقرر کرده بود، و هر روز مأموران او خوراکهای پخته برای بیماران و مردمان علیل می‌بردند. نامه‌های وی خطاب به روحانیون مسامحه کار یا فرمانرویان سیاسی لحنی بسیار تند دارد، ولی هر گاه مردمان بینوا و درمانده را مخاطب قرار می‌دهد، به منزلهٔ گوهرهایی هستند از دلسوزی؛ و از آن جمله است: نامه‌ای خطاب به زارعی که زمینهای موقوفهٔ کلیسا را غصب کرده است؛ خطاب به کنیزکی که می‌خواهد در سلک راهبه‌ها درآید؛ و خطاب به زنی از خانوادهٔ اشراف که از گناهان خویش پریشان خاطر شده است. وی چنین اعتقاد داشت که کشیش در واقع شبانی است که مأموریت دارد از گوسفندان خویش مراقبت کند، و پاپ نیکوکردار از هر لحاظ محق است به نگارش اثر خود حاوی اندرز برای اسقفها بپردازد (۵۹۰)؛ این کتاب راهنما به مرور ایام یکی از آثار کلاسیک مسیحی شد. هر چند گرگوریوس همواره علیل و فرتوت‌تر از سن حقیقی خویش بود، با این وجود تمام اوقات خود را در جهت ادارهٔ تشکیلات روحانی، رتق و فتق امور سیاسی قلمرو پاپی، نظارت فایقه بر امور کشاورزی و سوق‌الجیشی نظامی، نوشتن رسائل متعددی در الاهیات، فرو رفتن در جذبه‌های رازورانه، و توجه مشتاقانه به انجام هزار امر کوچک زندگی می‌کرد. وی غرور مقام خویش را با فروتنی ایمانی که داشت پاک می‌کرد، و در نخستین رسالهٔ پاپی خویش که هنوز موجود است خود را «خادم خادمان خداوند» نامید؛ پس از وی، بزرگترین پاپها این عبارت شریف را پذیرفته‌اند.

از ویژگیهای دوران خلافت وی بصیرتش در امور اقتصادی کلیسا و اصلاحات سختی بود که مجری داشت. وی سعی بلیغی مبذول داشت تا از تجارت اشیای متبرکه و همخوابه گرفتن در بین کشیشان جلوگیری کند. انضباط را دوباره در دیرهای ممالک لاتین برقرار و روابط میان آنها و پاپ و کشیشانی را که از طرف مقامات غیر روحانی منصوب می‌شدند تنظیم کرد. وی آیین قداس را اصلاح کرد، و شاید به ظهور شیوهٔ سرودخوانی «گرگوریوسی» کلیسا نیز کمک کرد. جلو سوءاستفاده در املاک پاپی را گرفت، به کشاورزان مستأجر وام داد، و ربحی مطالبه نکرد. اما عوایدی

www.IrPDF.com

را که به کلیسا تعلق داشت بدون اتلاف وقت جمع‌آوری کرد، زیرکانه به آن دسته از یهودیانی که مسیحیت را پذیرفته بودند پیشنهاد تخفیف مال‌الاجاره کرد، و زمینهای موروثی خاوندهایی را که بر اثر شنیدن موعظه‌های وی دربارهٔ فرا رسیدن روز قیامت هراسان شده بودند برای کلیسا پذیرفت.

در این ضمن با لایقترین فرمانروایان عهد خویش در مبارزات تن به تن سیاسی مواجه شد؛ گاهی بر حریف غالب می‌آمد، و گاهی مغلوب می‌شد، اما سرانجام وقتی از جهان دیده بربست، قدرت و حیثیت دستگاه پاپی و «میراث پطرس» (به عبارت دیگر ایالات قلمرو پاپ در ایتالیای مرکزی) بمراتب افزونتر و وسیعتر شده بود. گرگوریوس بظاهر حق حاکمیت امپراطور روم شرقی را پذیرفت، لکن در عمل به طور کلی آن امپراطور را نادیده انگاشت. هنگامی که دوک سپولتو، حین مبارزه با نمایندهٔ امپراطور روم شرقی در راونا، رم را تهدید کرد، گرگوریوس، بدون مشورت با نماینده یا خود امپراطور روم شرقی، عهدنامهٔ صلحی را با دوک امضا کرد و موقعی که لومباردها رم را محاصره کردند، خود در تدارک دفاع از شهر شرکت کرد.

وی بر هر دقیقه‌ای که صرف امور دنیوی می‌شد افسوس می‌خورد، و از جماعاتی که برای شنیدن موعظه‌های وی گرد می‌آمدند عذر می‌خواست که، به سبب پریشانی حواس بر اثر گرفتاریهای مادی، قدرت ایراد موعظه‌های تسلی بخشی را ندارد. در طول سالهای معدود صلح، گرگوریوس مجال آن را پیدا کرد که با اشتیاق تمام سعی خود را صرف اشاعهٔ مسیحیت در اروپا کند. وی اسقفهای سرکش لومباردی را مطیع کرد، اعتقادات صحیح مذهب کاتولیک را بار دیگر در افریقا رواج داد، تقاضای اسپانیا را، که تاکنون پیرو آریانیسم بود، برای تبعیت از اصول مذهب کاتولیک قبول کرد، و با چهل نفر رهبان، انگلستان را برای عالم مسیحیت تسخیر کرد. در حالی که پیر دیر سن آندره بود و در بازار برده‌فروشان رم به چشم خود دیده بود که چند تنی از اسیران انگلیسی را به غلامی می‌فروشند، تصمیم خود را گرفت و، بنابر گفتار بید اسقف و تاریخنویس وطنپرست انگلیسی، گرگوریوس از پوست سفید و سیمای خوش منظر و موهای بسیار زیبای آنان در شگفت شد و چون لحظه‌ای چند به آنها نگریست، به قول مشهور، از آنان جویا شد که از کدام ناحیه یا سرزمین آن جماعت را خریده‌اند. به وی پاسخ دادند که آنها از بریتانیا می‌آیند و ظاهر ساکنان آنجا چنین است. و باز چون پرسید که آیا مردمان آن جزیره مسیحی هستند ... پاسخ شنید که از جماعت کفارند. آنگاه این مرد نیکوکار گفت: «دریغ باشد که چنین مردمان زیباروی و خوش طلعتی از اهریمن پیروی کنند، و مردمانی که ظاهری چنین باشکوه و درخشان دارند صاحب ذهنی باشند عاری از لطف معنوی.» پس از این، وی جویای نام آن قوم شد. جواب دادند که اینها را آنگلها نامند. سپس وی گفت: «براستی که خوب نامی بر آنها نهاده‌اند. زیرا چهرهٔ فرشتگان دارند، و شایسته است که چنین مردمانی جانشین فرشتگان آسمان می‌بودند.» طبق این داستان (که بسیار جالبتر از آن است که باور کردنی باشد) گرگوریوس از پاپ پلاگیوس دوم اجازه می‌خواهد که با جمعی از مبلغان مسیحی عازم انگلستان شود، و پاپ نیز با چنین طرحی موافقت می‌کند؛ اما هنگامی که گرگوریوس قصد حرکت داشته است، ملخی بر روی صفحه‌ای از کتاب مقدس که وی مشغول خواندن آن بوده است می‌افتد. از دیدن ملخ فریاد برمی‌آورد: «لوکوستا! (ملخ) معنی این پیش آمد آن است که از جایت حرکت مکن.» [زیرا لوکوستا در لاتین چنین معنی می‌دهد] و به همین سبب از حرکت به سوی انگلستان منصرف می‌شود. گرگورویس بعد از آنکه به مقام پاپی منصوب شد، انگلستان را هنوز فراموش نکرده بود. در ۵۹۶، هیئتی را زیر نظر آوگوستینوس، نایب رئیس دیر سن آندره، به بریتانیا روانه داشت. این دسته چون به گل رسیدند، چنان داستانهای هولناکی دربارهٔ وحشیگری ساکسونها از زبان فرانکها شنیدند که ناچار برگشتند. به رهبانان مزبور گفتند که «آن فرشتگان جانوران درنده‌ای هستند که کشتن را بر غذا خوردن ترجیح می‌دهند، تشنهٔ خون آدمی هستند، و خون مسیحی را بهتر از خون هر

www.IrPDF.com

کسی دوست دارند.» آوگوستینوس با این قبیل گزارشات به شهر رم بازگشت، اما گرگوریوس وی را شماتت و تشویق کرد و بار دیگر به سوی انگلستان روانه داشت تا، با صلح و آرامش، در عرض دو سال کاری کند که امپراطوری روم بر اثر نود سال جنگ، آن هم به طور موقتی، انجام داده بود.

گرگوریوس نه یک فیلسوف و عالم الاهی مانند قدیس آوگوستینوس بود، و نه استادی در سبک نگارش مانند آن مرد برازنده یعنی هیرونوموس؛ لکن نوشته‌های وی چنان افکار مردمان قرون وسطی را بشدت تحت نفوذ قرار داد و تشریح کرد که آوگوستینوس و هیرونوموس در برابر وی بظاهر حکم دو نفر از نویسندگان کلاسیک را دارند. کتابهای دینی عامه پسندی که از وی به جا مانده چنان مالامال از ترهات است که شخص مشکوک می‌شود از اینکه مدیر برجسته‌ای مانند او به آنچه نوشته است واقعاً اعتقاد داشته یا صرفاً این حرفها را از آن جهت برای مردم ساده لوح و گناهکار نوشته که خیال می‌کرده است به حال آنها مفید واقع می‌شود. تذکره‌ای که وی در احوال بندیکتوس نوشته است دلپسندترین این کتابهاست. این تذکره عبارت از شرح زیبایی است در مقام تعریف و تکریم بندیکتوس که در طی آن نویسنده هرگز به خاطرش خطور نکرده است که از نظر نقد ادبی در صدد جدا کردن حقیقت از افسانه برآید. بهترین میراث ادبی وی هشتصد نامه است که از قلم خود گرگوریوس تراوش کرده است. از خلال این نامه‌ها خواننده به عواطف و حالات گوناگون این مرد متغیر پی می‌برد، زیرا نویسنده به طور ناخودآگاه تصویر بیریایی از افکار و اوضاع زمانهٔ خویش را ترسیم کرده است. کتاب مقاولات وی را مردم بی‌اندازه دوست می‌داشته‌اند، زیرا در خلال سطور این مجموعه شگفت‌انگیزترین داستانهای الهامات غیبی، پیشگوییها، و معجزات قدیسان ایتالیا به عنوان تاریخ ذکر شده بود. با خواندن این کتاب خواننده در می‌یافت که چگونه صخره‌های عظیم به برکت دعا حرکت می‌کردند، چگونه قدیسی می‌توانست خودش را نامرئی سازد، چه طور با اشارهٔ صلیب زهرهایی بی اثر می‌شد، آذوقه به چه ترتیب به طرزی معجزه‌آسا فراهم و فراوان می‌شد، بیمار چه سان شفا می‌یافت، و مرده چگونه از نو جان می‌گرفت. در خلال تمام این گفتگوها قدرت اشیای متبرکی که از اولیای دین و حواریون به جا مانده بود نمایان می‌شد، اما هیچ چیز از زنجیرهایی که تصور می‌رفت دست و پای بولس و پطرس، دو حواری بزرگ مسیح، را با آنها بسته بودند شگفت‌انگیزتر نبود. گرگوریوس این زنجیرها را با احترام فراوان عزیز می‌شمرد و براده‌هایی از آنها را به عنوان تحفه نزد دوستانش می‌فرستاد؛ در یک مورد، قدری از آن را برای یک نفر که مبتلا به چشم درد بود فرستاد و خطاب به وی نوشت: «بگذار قدری از این براده‌ها را پیوسته در چشمت کشند، زیرا از همین تحفه معجزات بسیاری به وقوع پیوسته است.» مسیحیت توده‌ها عقل یا قلم آن پاپ بزرگ را در چنگ خود گرفته بود.

تحقیقات عمیقتر وی در مبحث الاهیات به صورت کتابی درآمد به نام ماگنا مورالیا، که تفسیری شش جلدی بر کتاب ایوب بود، در این مورد گرگوریوس هر خطی از داستان ایوب را به عنوان تاریخی واقعی قبول می‌کند، اما در عین حال در هر جمله به دنبال یک معنی رمزی یا تمثیلی است، و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که تمام الاهیات آوگوستینوس در خود ایوب جمع است. در نظر وی کتاب مقدس از هر لحاظ کلام خداوند است و به نفسه یک مجموعهٔ کاملی است از خرد و زیبایی. هیچ کس نباید با خواندن آثار کلاسیک دوران شرک وقت خود را ضایع و اخلاق خود را فاسد کند. با اینهمه، کتاب مقدس گاهی مبهم و پیچیده است و اغلب عبارات آن به زبانی در خور فهم عامه یا تعابیری تصویری بیان شده است، و لازم است که اذهان کارآزموده آن را با دقت تفسیر کند. از آنجا که کلیسا پاسدار سنت مقدس است، به همین سبب تنها مرجعی است که می‌تواند کتاب مقدس را به طرز صحیحی تفسیر کند. عقل انفرادی وسیله‌ای است ضعیف و نفاق‌افکن که برای مقابله با حقایق ورای انسانی ساخته نشده است، و «هنگامی که قوهٔ متفکره درصدد وقوف به احوال چیزهایی برمی‌آید که ورای اختیاراتش قرار دارد، آن وقت حتی

www.IrPDF.com

آنچه را که درک کرده است از دست می‌دهد.» خداوند از فهم ما بیرون است. ما فقط می‌توانیم بگوییم که خداوند چه چیز نیست، نه آنکه چه چیز هست. «تقریباً هر آنچه دربارهٔ خداوند گفته شده است، به همان دلیل که به زبان آمده است، در خور ذاتش نیست.» به همین سبب گرگوریوس بظاهر هیچ اقدامی برای اثبات وجود خدا نمی‌کند، اما مدعی است که با ملاحظهٔ روان آدمی، شخص می‌تواند دریابد که این اشاره‌ای از ذات احدیت است. آیا روان عبارت از نیروی حیاتی و راهنمای جسم نیست؟ گرگوریوس می‌گوید: «در عهد خود ما ... بسیاری بارها دیده‌اند که ارواح از بدنها جدا می‌شوند.» بدبختی بشر این است که طبیعتش بر اثر گناه ذاتی فاسد است و او را به تباهکاری متمایل می‌کند، و این نقص روحی اساسی، از طریق عمل تولید مثل، از پدر و مادر به کودک انتقال می‌یابد. اگر آدمی را به حال خود رها گذارند، گناه بر روی گناه انباشته می‌کند و براستی مستوجب لعن ابدی می‌شود. دوزخ فقط اسم بی مسمایی نیست، بلکه ورطهٔ بی‌انتهایی است در زیرزمین که از آغاز جهان آفریده شده، و آتشی است که هرگز فرو نمی‌نشیند؛ جسمانی است و با اینهمه می‌تواند روح و جسم هر دو را بسوزاند؛ ابدی است و در عین حال هرگز مردمان ملعون را هلاک نمی‌کند، یا از حساسیت آنها در مقابل درد نمی‌کاهد. و به هر لحظه‌ای از درد، وحشت درد منتظر، ترس دیدن عقوبات عزیزانی که آنان نیز به لعن ابدی گرفتار آمده‌اند، و نومیدی از اینکه هرگز آدمی از این عذاب نخواهد رست، یا از نعمت فنا برخوردار نخواهد گشت افزوده می‌شود. بعداً گرگوریوس لحن ملایمتری در پیش گرفت، اصول عقاید آوگوستینوس را دربارهٔ برزخی پرورانید که در آنجا مردگان دورانی را برای کفارهٔ گناهان بخشوده شدهٔ خود می‌گذرانند. همچنین گرگوریوس، مانند آوگوستینوس، به کسانی که آنها را از عذاب اخروی ترسانیده بود عطیهٔ لطف خدا را خاطرنشان کرد و آنها را به شفاعت قدیسان، ثمرات فداکاری مسیح، و اثر نجات دهندهٔ مرموز شعایر دینی، که در دسترس جمیع مسیحیان تایب قرار دارد، دلگرم کرد.

شاید الاهیات گرگوریوس بازتابی باشد از ضعف مزاجی وی و همچنین هرج و مرج وحشتناک دورانی که در آن زندگی می‌کرد. در سال ۵۹۹ نوشت: «در عرض یازده ماه بندرت توانسته‌ام بسترم را ترک گویم. نقرس و تشویشهای رنج آلود چنان معذبم می‌دارد که ... هر روز مشتاقم مرگ جانم را برهاند.» در سال ۶۰۰ نوشت : «مدت دو سال است که بستری بوده‌ام و چنان دچار درد که حتی در هنگام عید بندرت می‌توانم سه ساعت سر پا ایستم تا در مراسم قداس شرکت کنم. همه روز در آستانهٔ مرگم، و هر روز از آن به دور رانده می‌شوم.» و در سال ۶۱۰ نوشت: «دیر زمانی است که توانسته‌ام بسترم را ترک گویم. با اشتیاق فراوان انتظار مرگ را می‌کشم.» و سرانجام در سال ۶۰۴ محنتش به سر آمد.

گرگوریوس بر پایان قرن ششم تسلط داشت، همچنانکه برتری یوستینیانوس در آغاز این قرن مسلم بود، و نفوذش در این عصر تاریخی بر دین چنان عظیم بود که هیچ کس به جز محمد [ص] پیامبر اسلام بر وی پیشی نجست. وی نه آدم دانشمندی بود و نه عالم متبحری در الاهیات، اما به علت سادگی خویش مردم عهد را بمراتب عمیقتر از آوگوستینوس، که با فروتنی جالب به پیروی از روش او گام برداشته بود، تحت تأثیر قرار داد. از لحاظ تفکر وی اولین قرون وسطایی به تمام معنا بود. در حالی که به ادارهٔ یک امپراطوری پراکنده اشتغال داشت، افکارش تنها معطوف به فساد طبیعت آدمی، وسوسه‌های شیاطین حاضر در همه جا، و قیامت قریب الوقوع بود. وی با اقتدار تمام به اشاعهٔ آن دین مرعوب کننده‌ای پرداخت که قرار بود قرنها افکار بشر را تاریک نگاه دارد، وی تمام معجزات افسانه‌های عامه پسند و همهٔ اثرات جادویی آثار قدیسان، تندیسها، و دستورات را پذیرفت؛ در دنیایی زندگی می‌کرد که جولانگاه فرشتگان، شیاطین، افسونگران، و ارواح بود؛ هر گونه باور به وجود یک نظم عقلانی در کاینات از فکر وی رخت بربسته بود. در چنین دنیایی علم به هیچ وجه راه نداشت و فقط یک ایمان هولناک به جا مانده بود. هفت قرن آینده

www.IrPDF.com

مجبور بود این الاهیات را قبول کند، و حکمای بزرگ اسکولاستیک ناگزیر بودند با رنج فراوان آن را با موازین عقلانی تطبیق دهند. چنین حکمتی بود که دورنمای غم‌انگیز کمدی الاهی دانته را فراهم می‌کرد.

اما همین مرد خرافاتی و خوشباور که از لحاظ جسمانی بر اثر زهدی وحشتناک خرد شده بود، از نظر عمل و اراده یک رومی باستان بود که هرگز از مقاصد خود دست بر نمی‌داشت، در قضاوت سخت می‌گرفت، دوراندیش، طرفدار عمل، و عاشق انضباط و قانون بود. وی برای رهبانیت قانونی وضع کرد، همچنانکه بندیکتوس برای آن نظاماتی آورده بود؛ اختیارات غیر روحانی دستگاه پاپ را بر اساس محکمی استوار ساخت، آن را از بند تفوق امپراطور روم شرقی رهانید، و با چنان خرد و درستی وظایف خلیفهٔ روحانی رم را انجام داد که از این پس، در طول قرنهای پرآشوب، همواره مردم دستگاه پاپی را برای خود پناهی می‌پنداشتند. جانشینان حقشناس وی گرگوریوس را در عداد قدیسان دین به شمار آوردند و آیندگان از سر تحسین او را گرگوریوس کبیر لقب داده‌اند.

III – امور سیاسی پاپ : ۶۰۴ – ۸۶۷

چند تنی که بعد از گرگوریوس تکیه بر مسند پاپی زدند برابری با وی را در تقوا یا قدرت دشوار دیدند. بیشتر آنها برتری امپراطور روم شرقی یا نمایندگان او را در خاک ایتالیا پذیرفتند، و هر کوششی که در راه مخالفت با امپراطور مبذول داشتند بارها به خفت خود آنها منجر شد. امپراطور هراکلیوس بعد از آنکه قلمرو خود را از آسیب تجاوزکاران محفوظ داشت، برای رسیدن به وحدت، درصدد برآمد که میان جهان مسیحی شرق (که در آنجا کلیسا و مردم معتقد به مذهب وحدت طبیعت بودند) و مسیحیان اصیل آیین غرب که اعتقاد به ثنویت عیسی داشتند دوباره آشتی برقرار کند. بیانیهٔ هراکلیوس به اسم «اکتسیس» (۶۳۸) می‌خواست، به وسیلهٔ آموزهٔ وحدت مشیت مسیح، میان دو جهان مسیحی مشخص سازگاری برقرار کند. پاپ هونوریوس اول با این آموزه موافقت کرد و افزود که قضیهٔ یک یا دو مشیت «نکته‌ای است که آن قدرها اهمیت ندارد و من آن را به دستوردانان وا می‌گذارم.» اما عالمان الاهی غرب قبول پاپ را مردود شمردند. هنگامی که امپراطور کنستانس دوم اعلامیه‌ای به طرفداری از عقیدهٔ وحدت مشیت مسیح صادر کرد (۶۴۸)، پاپ مارتینوس اول آن را رد کرد. کنستانس به نمایندهٔ خود، فرماندار راونا، دستور داد که پاپ را بگیرد و به قسطنطنیه بیاورد. پاپ، که حاضر نشد سر تسلیم فرود آورد، به کریمه تبعید شد و در آنجا درگذشت (۶۵۵). ششمین شورای جامعه که در ۶۸۰ در قسطنطنیه تشکیل شد، نظریهٔ وحدت مشیت مسیح را محکوم، و پاپ هونوریوس را بعد از مرگ به عنوان «هواخواه بدعتگذاران» تقبیح کرد. کلیسای روم شرقی که از تسخیر سوریه و مصر قبطی به دست مسلمانان متنبه شده بود با تصمیم مزبور موافقت کرد، و به این نحو چند صباحی میان عالمین الاهی شرق و غرب صلحی برقرار شد.

اما تحقیر مکرر دستگاه پاپی از جانب امپراطوران روم شرقی، تضعیف امپراطوری بیزانس بر اثر بسط نفوذ مسلمانان در آسیا و افریقا و اسپانیا، تسلط مسلمانان بر دریای مدیترانه، و ناتوانی قسطنطنیه یا راونا در حراست ایالات پاپی ایتالیا در برابر هجومهای لومباردها ـ همه سبب شد که پاپها از امپراطوری رو به زوال بیزانس رو گردانند و از فرانکهای در حال ترقی یاری جویند. پاپ ستفانوس دوم (۷۵۲ - ۷۵۷)، که می‌ترسید مبادا تسخیر روم از جانب لومباردها دستگاه پاپی را به صورت یک اسقف نشین محلی در زیر سلطهٔ سلاطین لومبارد درآورد، دست کمک به سوی امپراطور قسطنطین پنجم دراز کرد، اما بیزانس هیچ گونه مددی به وی نرسانید. پاپ ناگزیر دست به اقدامی زد که نتایج سیاسی فراوان داشت، به این معنی که به فرانکها پناه آورد پپن کوتاه به کمک وی شتافت؛ لومباردها را

www.IrPDF.com

شکست داد و با صدور فرمانی که به «دهش پپن» مشهور شد با بخشیدن تمام ایتالیای مرکزی به پاپ قلمرو وی را وسعت بخشید (۷۵۶)؛ به این طریق شالودهٔ اختیارات غیر روحانی پاپها تحکیم یافت. این سیاست درخشان پاپی تا بدانجا رسید که لئو سوم با دست خویش تاج بر سر شارلمانی نهاد (۸۰۰). از آن پس هیچ کس را در غرب امپراطور نمی‌شناختند مگر آنکه پاپ وی را تدهین کرده باشد. به این نحو اسقف نشین گرگوریوس اول، که از فرط حملات اقوام مختلف به ستوه آمده بود، یکی از نیرومندترین قدرتهای اروپا شد. وقتی شارلمانی درگذشت (۸۱۴)، سلطه‌ای که حکومت فرانکها بر کلیسا داشت دگرگون شد؛ قدم به قدم، روحانیون فرانسه پادشاهان آن سامان را مطیع خود کردند؛ و در حالی که امپراطوری شارلمانی فرو می‌ریخت، قدرت و نفوذ کلیسا رو به فزونی می‌گذاشت.

در آغاز جماعت اسقفها بودند که از ضعف و کشمکش پادشاهان فرانسه و آلمان نهایت استفاده را کردند. در آلمان اسقفهای اعظم، که با پادشاهان متحد شده بودند، در مورد املاک، اسقفها، و کشیشان صاحب اختیارات فئودالی شدند و فقط اطاعتی زبانی در مقابل پاپها داشتند. بظاهر، دشمنی اسقفهای آلمانی که از این استبداد اسقفهای اعظم به خشم آمده بودند سبب ایجاد «احکام جعلی» شد. غرض از این مجموعه فرامین، که بعدها مایهٔ تحکیم مقام پاپی شد، در وهلهٔ اول تسجیل حق اسقفها بود تا بتوانند نسبت به احکام صادره از طرف مطرانها از پاپها استیناف بخواهند. ما از تاریخ یا منشأ این فرامین هیچ گونه اطلاعی در دست نداریم. شاید آنها را به تاریخ ۸۴۲ در شهر مس گردآوردند. مؤلف یک کشیش فرانسوی بود که خود را ایسیدوروس مرکاتور می‌نامید. گردآوری این اسناد عمل زیرکانه‌ای بود. این مجموعه علاوه بر توده‌ای از احکام موثق صادره از جانب شوراهای دینی یا پاپها، نیز شامل فرمانها و مراسلاتی بود که آنها را به پاپها ـ از کلمنس اول (۹۱ - ۱۰۰) تا ملکیادس (۳۱۱ - ۳۱۴)ـ نسبت می‌دادند. این اسناد قدیمی را در مجموعه گنجانیده بودند تا ثابت کنند که، به حکم قدیمیترین سنن و رویه‌های کلیسا، بدون مصلحت و رضایت پاپ هیچ اسقفی را نمی‌شود از مقامش عزل کرد، هیچ شورای دینی حق اجلاس ندارد، و روحانیون دربارهٔ هیچ موضوع مهمی حق اخذ تصمیم ندارند. به استناد این شواهد، حتی پاپهای اوایل دوران اشاعهٔ مسیحیت خود را خلفای مسیح بر روی زمین دانسته و مدعی اختیارات مطلق و جهانی شده بودند. به موجب همین برهان، پاپ سیلوستر اول (۳۱۴ - ۳۳۵) موافق «دهش قسطنطین»، صاحب تمام اختیارات مذهبی و غیر روحانی در سراسر اروپای باختری شده بود. در نتیجه، عطیهٔ «دهش پپن» چیزی نبود مگر برگرداندن اموال مسروقه‌ای که تعلق به صاحب قانونی آن یعنی شخص پاپ داشت. طبق همین شواهد، چنین به نظر می‌رسید که انکار سروری امپراطور بیزانس توسط پاپ با قرار دادن تاج بر سر شارلمانی در واقع اعمال حق دیرینه‌ای بود که بنیادگذار امپراطوری روم شرقی به پاپ بخشیده و مدتها در بوتهٔ اجمال مانده بود. متأسفانه بسیاری از مدارک غیر موثق عباراتی را از «کتاب مقدس» ترجمهٔ قدیس هیرونوموس نقل می‌کردند، حال آنکه این مترجم گرانقدر بیست و شش سال بعد از مرگ ملکیادس قدم به عرصهٔ وجود نهاده بود. جعلی بودن این اسناد می‌توانست بر هر محقق کاردانی آشکار شود، اما باید در نظر داشت که در خلال قرن نهم و دهم کار تحقیق بسیار زار بود. همین قدر که بیشتر ادعاهای منسوب به اسقفهای اولیهٔ روم در این مدارک جعلی را یکی دو تن از پاپهای بعدی تکرار کرده بودند، خود کفایت می‌کرد که جلو زبان منتقدان را بگیرد. مدت هشت قرن پاپها اصالت این اسناد را مسلم گرفتند و برای تحکیم خط مشیهای خویش به آن مدارک استناد جستند.

از حسن تصادف، «احکام جعلی» اندکی قبل از انتخاب یکی از برجسته‌ترین چهره‌ها در تاریخ پاپها منتشر شد. نیکولاوس اول (۸۵۸ – ۸۶۷) از تعلیمات بسیار مبسوطی در شریعت و سنن کلیسا برخوردار شده بود و قبل از آنکه به مقام شامخ خویش نایل شود، رموز کار را بر اثر دستیاری با چند تن از پاپها فرا گرفته بود. از نظر نیروی اراده، وی

www.IrPDF.com

همسنگ دو گرگوریوس کبیر (اول و هفتم) بود، و از لحاظ حدود دعاوی و توفیق بمراتب از آنها جلوتر افتاد. اساس ادعای وی قضیه‌ای بود که عموم مسیحیان آن را پذیرفته بودند ـ به این معنی که عیسی فرزند خدا پطرس را اولین حارس دین خود ساخته و شالودهٔ کلیسا را بر آن قرار داده بود، و اسقفهای رم اختیارات خود را مستقیماً از پطرس قدیس به ارث برده بودند. نیکولاوس از راه استدلال منطقاً چنین نتیجه گرفت که پاپ، به عنوان نمایندهٔ خدا بر روی زمین، باید بر عموم مسیحیان جهان، لااقل در مسائل مربوط به ایمان و اخلاقیات، حق سروری داشته باشد، اعم از آنکه پادشاهان ممالک باشند یا رعایای عادی. نیکولاوس با فصاحت تمام این بحث ساده را پرورانید، و کسی در دنیای مسیحی لاتین جرئت نکرد آن را تکذیب کند. پادشاهان و اسقفهای اعظم فقط امیدوار بودند که وی این دعا را آن قدرها جدی نگیرد.

اما بزودی نومید شدند. هنگامی که لوتاردوم پادشاه لورن در صدد برآمد ملکهٔ خود توتبرگا را طلاق دهد و والدرادا همخوابهٔ خود را به عقد ازدواج خویش درآورد، اعاظم روحانیون کشورش به این امر رضا دادند (۸۶۲). توتبرگا به نیکولاوس پناه آورد، و پاپ چند نماینده به مس فرستاد تا دربارهٔ کم و کیف قضایا تحقیق کنند. لوتار رسولان پاپ را به رشوه فریفت تا طلاق را تأیید کنند دو اسقف اعظم ترير و کولونی این تصمیم را پیش پاپ بردند. نیکولاوس از نیرنگ لوتار آگاه شد، آن دو اسقف اعظم را تکفیر کرد، و به لوتار دستور داد که همخوابهٔ خود را بیرون کند و همسر خود را بپذیرد. لوتار خودداری کرد و با سپاهی به عزم شهر رم حرکت کرد. نیکولواس مدت چهل و هشت ساعت در کلیسای سان پیترو در رم متحصن شد و به روزه و دعا پرداخت. لوتار دل و جرئت خود را از دست داد و سر تسلیم در برابر فرامین پاپ فرود آورد.

هینکمار اسقف رنس، که بعد از خود پاپ بزرگترین نخست کشیش اروپای لاتین بود، اسقفی راتراد نام را از کار برکنار کرد؛ وی نیز به پاپ نیکولاوس پناهنده شد (۸۶۳). نیکولاوس بعد از رسیدگی به قضیه، دستور داد که راتراد را دوباره به مقامش منصوب کنند؛ و چون هینکمار تردید نشان داد، پاپ تهدید کرد که اگر از حکم وی سرپیچی شود، دستور تعلیق مراسم نیایش را در تمامی کلیساهای ایالت رنس صادر خواهد کرد. هینکمار که از این جریان بسیار خشمگین بود، مجبور به اطاعت شد. نیکولاوس در نامه‌های خویش خطاب به پادشاهان و همچنین اسقفهای اعظم ممالک همواره چنان لحنی اتخاذ می‌کرد که گویی بر همهٔ آنها نظارت عالیه دارد، و فقط فوتیوس اهل قسطنطنیه بود که جرئت تکذیب چنین ادعایی را نشان داد. تحولات بعدی نشان داد که تقریباً در هر موردی پاپ جانب عدالت را اختیار کرده است؛ دفاع شدید وی از اصول اخلاقی، در عصری غرق در فساد، حکم چراغ و دژ امنی را برای مردم سرگشته داشت. هنگامی که وی دیده از جهان فروبست قدرت دستگاه پاپی بمراتب بیش از پیش مورد قبول مردم قرار گرفته بود.

IV – کلیسای یونانی : ۵۶۶ – ۸۹۸

بطرکهای کلیسای روم شرقی نمی‌توانستند تفوق عالیهٔ اسقف رم را، به یک دلیل ساده، بپذیرند. مدتهای مدید آنها تابع امپراطوران یونانی بودند، و این امپراطوران نیز تا تاریخ ۸۷۱ دست از ادعای خود دربارهٔ حق حاکمیت خویش بر رم و پاپهای آن بر نمی‌داشتند. بطرکها گاهی از امپراطوران انتقاد و سرپیچی و حتی اظهار بیزاری می‌کردند. اما عزل و نصب بطرکها به دست امپراطوران بود، که خود امر به انعقاد شوراهای کلیسایی می‌دادند، با تصویب قوانین دولتی امور کلیسا را تنظیم می‌کردند، و فرامین و عقاید خود را دربارهٔ مسائل دینی خطاب به طبقهٔ روحانیون جهان منتشر

www.IrPDF.com

می‌ساختند. تنها قید و مانع در پیش پای استبداد روحانی امپراطور در عالم مسیحیت مشرق عبارت بود از اختیارات رهبانان، تیغ زبان بطرک، و سوگندی که امپراطور هنگام تاجگذاری در مقابل بطرک یاد کرده بود که هیچ گونه بدعتی در کلیسا وارد نکند.

اکنون در قسطنطنیه ـ و در واقع تمامی جهان یونانی شرق ـ صومعه‌ها و دیرهای راهبه‌ها بمراتب فراوانتر از دنیای مسیحی مغرب شده بود. شور رهبانیت بعضی از امپراطوران بیزانس را نیز به دام خود افکند. این عده در میان تجمل درباری مانند مرتاضها زندگی می‌کردند، همه روز در مراسم قداس شرکت می‌جستند، در خوردن خوراک امساک می‌کردند، و با همان پشتکاری که مرتکب گناه می‌شدند از گناهان خویش استغفار می‌کردند. زهد امپراطوران و اغنیای محتضر خزانهٔ دیرها را با تحف و موقوفات انباشت. مردان و زنان بلند پایه که از علائم مرگ متوحش بودند در صدد ورود به دیرها برآمدند و با خود ثروت هنگفت جالبی را به درون صومعه‌ها بردند که دیگر مشمول مالیات مملکتی نمی‌شد. جمعی دیگر اموال خود را وقف یکی از صومعه‌ها می‌کردند و به این نحو تا آخر عمر مستمری ثابتی دریافت می‌داشتند. بسیاری از دیرها مدعی بودند که آثار و اشیایی را در تصرف دارند متعلق به قدیسان والامقام. مردم معتقد بودند که نیروی معجزه‌آسای این قبیل اشیا در اختیار رهبانان است و، و به امید استفاده‌ای هنگفت، نقدینهٔ خود را تقدیم آنها می‌کردند تا مورد استفاده قرار گیرد. جمع اندکی از رهبانان به سبب تناسانی، لهو و لعب، و توطئه و آز ایمان خود را به باد دادند، اما بیشتر آنها روزگار را به پرهیزکاری و صلح می‌گذراندند. رویهمرفته دیرنشینان از احترام عامهٔ مردم، ثروت مادی، و حتی نفوذ سیاسیی برخوردار بودند که هیچ امپراطوری نمی‌توانست آن را نادیده انگارد. تئودوروس (۷۵۹ - ۸۲۶)، رئیس دیر ستودیوم در قسطنطنیه، نمونهٔ شاخص زهد و قدرت جماعت رهبانان بود. هنگامی که تئودوروس کودک نورسی بود، مادرش وی را وقف کلیسا کرد، و او افکار و تعالیم مسیحیت را چنان دقیق آویزهٔ گوش خویش ساخت که هنگام آخرین بیماری مادرش وی را به واسطهٔ فرا رسیدن مرگ و جلال خداوندی تهنیت گفت. وی برای رهبانان خویش آیین‌نامه‌ای مشتمل بر نظامات کار، دعا، تقوا، و پرورش قوای عقلانی وضع کرد که به هیچ وجه دست کمی از قواعد بندیکتوس دیرهای غربی ندارد. از تندیسهای مذهبی حمایت کرد، و در حضور امپراطور لئو پنجم شجاعانه منکر آن شد که یک مقام غیر روحانی حق نظارت بر امور روحانی را داشته باشد. به سبب این ناسازگاری که نشان می‌داد، چهار بار تبعید شد، اما از تبعیدگاه خویش نیز تا هنگام مرگ همچنان با امپراطوران تمثالشکن در ستیز بود.

اختلافات موجود در زبان، دعا و نیایش جمعی، و اصول مذهب در طی این قرون بیش از پیش مایهٔ جدایی میان مسیحیت لاتینی و یونانی شد. مسیحیت حکم انواع موجودات زنده‌ای را پیدا کرد که از نظر مکانی جدا و از لحاظ زمانی دگرگون شده باشد. دعا و نیایش جمعی یونانی، لباسهای رسمی کلیسایی، ظروف، و زیورها، بمراتب پیچیده‌تر، مزینتر، و از لحاظ هنری پرداخته‌تر از غرب بود؛ صلیب یونانی چهار بازوی متساوی داشت. پیروان کلیسای یونانی ایستاده دعا می‌خواندند، و لاتینها زانو می‌زدند. یونانیها هنگام غسل تعمید آدمی را در آب فرو می‌بردند، و حال آنکه لاتینها به پاشیدن آب بر روی شخص بسنده می‌کردند. روحانیون کلیسای یونان حق تأهل داشتند، ولی چنین امری برای روحانیون کلیسای لاتین ممنوع بود. کشیشان لاتین ریش خود را می‌تراشیدند، روحانیون یونانی ریش بلندی می‌گذاشتند. کشیشان لاتین در امور سیاسی تخصص داشتند، کشیشان یونانی در الاهیات. بدعت در مسائل دینی همواره تقریباً از یک محفل روحانی شرق ناشی می‌شد که عشق به معنی کردن لایتناهی را از یونانیان به ارث برده بود. بر اثر بدعتهای کهنسال گنوسی فرقهٔ دیصانیه در سوریه، و شاید به سبب سرایت افکار مانویها به طرف غرب، در حدود سال ۶۶۰ در ارمنستان فرقه‌ای موسوم به پاولیسینها یا بیالقه پیدا شد که نام بولس حواری را بر خود نهادند و

www.IrPDF.com

کتاب عهد قدیم، آیینهای مقدس، احترام نسبت به تندیسها و شمایل بزرگان دین، و نمادپردازی صلیب را مطرود شمردند. این گونه فرقه‌ها و پندارها، به مثابه بذرهایی که بسرعت رو به نمود گذارد، از خاور نزدیک به بالکان، ایتالیا، و فرانسه سرایت کرد. این جماعات شجاعانه در برابر بیرحمانه‌ترین تعقیب و آزارها تاب مقاومت آوردند، و تا امروز عده‌ای از آنها هنوز به صورت فرقه‌های مولوخانی، خلیستی، و دوخوبورها پابرجا هستند.

بحث بر سر وحدت مشیت مسیح، مناظره‌ای بود که بیشتر از جانب امپراطوران آغاز شد تا عامهٔ مردم، و بدون شک مردم در موضوع اختلاف بر سر کلمهٔ «ابن»، که به طرزی رقت انگیز شقاق میان مسیحیت لاتینی و یونانی را افزون کرد، هیچ گونه دستی نداشتند. مدت دویست و پنجاه سال مهمترین اصل اعتقادنامهٔ نیقیه می‌گفت که «روح القدس، از اب (پدر) ناشی می‌شود.»، و همین نظریه برای روحانیون کفایت می‌کرد. اما در ۵۸۹ یک شورای کلیسایی در تولدو این عبارت را تحریف کرد و به صورت «از اب (پدر) و ابن (پسر) ناشی می‌شود» درآورد. این کلمهٔ اضافه در سرزمین گل مورد قبول افتاد و شارلمانی با شور فراوان آن را پذیرفت. الاهیون یونانی اعتراض کردند که روح القدس از خود «ابن» ناشی نشده است، بلکه ابن آلت اجرای این عمل بوده است. پاپها چند صباحی با شکیبایی تمام توازن را حفظ کردند، لکن قضیهٔ «ابن» تا قرن یازدهم رسماً به عنوان یکی از مبانی مذهب کلیسای لاتین مورد قبول واقع نشد. ضمناً اختلافات میان افراد نیز بر این تضاد عقاید افزوده شد. در میان رهبانانی که از دست جور امپراطوران تمثالشکن گریخته بودند یکی ایگناتیوس فرزند امپراطور میخائیل اول بود. در ۸۴۰ امپراطریس تئودورا آن رهبان را احضار و وی را به مقام بطرکی منصوب کرد. ایگناتیوس مردی بود پرهیزکار و شجاع. وی عمل سزار بارداس صدراعظم امپراطور را، که زنش را طلاق داد و با بیوهٔ پسرش زندگی می‌کرد، رسماً تقبیح کرد، و چون بارداس در عمل زنای با محارم اصرار ورزید، ایگناتیوس او را از کلیسا اخراج کرد. بارداس ایگناتیوس را تبعید، و ورزیده‌ترین فضلای عصر، فوتیوس، را به مقام بطرکی قسطنطنیه منصوب کرد (۸۵۸). فوتیوس (۸۲۰ - ۸۹۱) عالمی بود متبحر در لغت‌شناسی، فن خطابه، علوم، و فلسفه. هنگامی که در دانشگاه قسطنطنیه درس می‌گفت، جماعتی از شاگردان صمیمی و فداکار را به دور خویش گرد آورده و در خانه و کتابخانهٔ خود را به روی آنان گشوده بود. فوتیوس اندکی قبل از آنکه به مقام بطرکی ارتقا یابد، به تدوین یک مخزن‌الکتب دایرةالمعارف مانندی در ۲۸۰ فصل پرداخته بود که هر فصلی اختصاص به خلاصهٔ مندرجات و نقد کتاب مهمی داشت. به برکت این تألیف عظیم، بسیاری از عبارات ادبیات کلاسیک از دستبرد زمانه محفوظ مانده بود. فوتیوس، به سبب وسعت معلومات، فراتر از تعصب جاهلانهٔ تودهٔ مردم مقام داشت، و خلایق نمی‌فهمیدند که به چه علت روابط حسنه‌ای میان وی و امیر کرت وجود دارد. ترفیع ناگهانی وی از مقامی غیر روحانی به عالیترین درجات روحانی ـ بطرکی ـ روحانیون قسطنطنیه را رنجیده خاطر ساخت. ایگناتیوس از دادن استعفا خودداری ورزید و به اسقف رم پناهنده شد. پاپ نیکولاوس اول برای تحقیق در این مرافعه نمایندگان خویش را به قسطنطنیه روانه داشت و، در طی نامه‌هایی خطاب به امپراطور میخائیل سوم و فوتیوس، به وضع این قاعده پرداخت که در هیچ نقطه‌ای از عالم مسیحیت هیچ مسئلهٔ مهمی را که ارتباط با دیانت داشته باشد نمی‌توان بدون مصلحت پاپ حل و فصل کرد. امپراطور به تشکیل یک شورای کلیسایی فرمان داد. شورای مزبور انتصاب فوتیوس را تصویب کرد، و نمایندگان پاپ نیز این نظر را تأیید کردند. هنگامی که نمایندگان پاپ به رم بازگشتند، نیکولاوس حکم آنان را نپذیرفت، چه معتقد بود که آنها پا از دستورالعمل خود فراتر نهاده‌اند، و به امپراطور روم شرقی حکم کرد که ایگناتیوس را دوباره به مقام خویش بازگرداند. چون امپراطور به فرمان وی وقعی ننهاد، پاپ فوتیوس را تکفیر کرد (۸۶۳). بارداس، نیکولاوس را تهدید کرد که اگر در رویهٔ خود اصرار ورزد، سپاهی

www.IrPDF.com

برای خلع وی به رم گسیل می‌دارد. پاپ در طی نامهٔ جوابیهٔ فصیحی، از روی استهزا، خاطر نشان کرد که چگونه امپراطور در برابر اسلاوها و ساراسنها سر تسلیم فرود آورده بود، و نوشت:

«ما» بر کرت هجوم نبرده‌ایم؛ «ما» از آبادانی و مردم سیسیل نکاسته‌ایم؛ «ما» یونان را مقهور سرپنجهٔ خود نکرده‌ایم؛ «ما» به سوزانیدن کلیساها در خود حومهٔ شهر قسطنطنیه نپرداخته‌ایم؛ با اینهمه، در حالی که این کافران بدون ترس از مؤاخذه به فتح، آتش سوزی، و ویران کردن (اراضی شما) می‌پردازند، «ما» مسیحیان کاتولیک با وحشت پوچ اسلحهٔ شما مورد تهدید قرار می‌گیریم. شما برابا را آزاد می‌کنید و مسیح را به قتل می‌رسانید.

فوتیوس و امپراطور شورای کلیسایی دیگری تشکیل دادند که پاپ را تکفیر کرد (۸۶۷) و «بدعتهای» کلیسای رم را مذموم شمرد ـ از این جمله بود اعتقاد به تجلی روح القدس از اب و ابن، تراشیدن ریش میان کشیشان، و مجرد ماندن اجباری روحانیون. به قول فوتیوس، «به سبب این رسم، در غرب به کودکان زیادی برمی‌خوریم که پدران خود را نمی‌شناسند.» در حالی که رسولان یونانی حامل این بذله‌گوییها به رم بودند، وضع یکباره با جلوس باسیلیوس اول (۸۶۷)، که سزار بارداس را به قتل رسانده بود و میخائیل سوم را با حضور و زیر نظر وی کشته بود، تغییر کرد. فوتیوس امپراطور جدید را به جنایت متهم کرد، و حاضر به اجرای شعایر دینی در مورد وی نشد. باسیلیوس امر به تشکیل یک شورای کلیسایی داد، که آن شورا، از سر فرمانبرداری، فوتیوس را خلع و تحقیر و تبعید کرد، و ایگناتیوس را بار دیگر به مقامش منصوب کرد. اما هنگامی که اندکی پس از این واقعه ایگناتیوس درگذشت. باسیلیوس را از گوشهٔ تبعید فرا خواند، یک شورای کلیسایی او را به مقام بطرکی بازگردانید، و (چون در خلال این مدت نیکولاوس اول درگذشته بود) پاپ یوآنس هشتم نیز این انتخاب را تأیید کرد. به این نحو شقاق میان شرق و غرب، بر اثر مرگ مدافعان مهم عقاید مذهبی این دو گروه، برای مدت کوتاهی به تعویق افتاد.

V – غلبهٔ مسیحیت بر اروپا: ۵۲۹ – ۱۰۵۴

مهمترین واقعه در تاریخ مذهبی این قرون کشمکش میان کلیسای لاتین و یونانی نبود، بلکه ظهور اسلام بود که هم در شرق و هم در غرب به هماوردجویی با مسیحیت قیام کرد. دین مسیح هنوز فتوحات خود را در میان امپراطوری کفار و استیلای خود را بر بدعتگذاران تحکیم نکرده بود که ناگهان پیروان کیشی که هم الاهیات و هم اخلاقیات مسیحیت را به باد تمسخر گرفته بودند با چنان حرارتی بسهولت ایالات مسیحی، را جدا کردند که مایهٔ رعب و هراس شد. به سبب تساهل مسلمانان در حوزه‌های انطاکیه و بیت‌المقدس و اسکندریه، هنوز بطرکها در مناصب روحانی خویش باقی بودند؛ اما جلال مسیحیت از این نواحی رخت بربسته بود؛ و مسیحیتی که در این نواحی به جا ماند جنبهٔ رافضی و ملی پیدا کرد. ارمنستان، سوریه، و مصر، بدون توجه به رم یا قسطنطنیه، هر کدام برای کلیسای خود سلسله مراتبی معین کرده بودند. یونان از دست عالم مسیحیت به در نرفت، در آنجا رهبانان بر فلاسفه پیروز شدند، و دیر بزرگ لاورای مقدس، که در ۹۶۱ بر فراز کوه آتوس بنیاد نهاده شده بود، از نظر حشمت با پارتنون، که اکنون یک کلیسای مسیحی بود، کوس برابری می‌کوفت. در قرن نهم، در افریقا هنوز مسیحیان فراوان بودند، اما به سبب قیود و مشکلات حکومت اسلامی از عدهٔ آنها بسرعت کاسته می‌شد. مسیحیت پس از آنکه در آسیا و افریقا با شکست روبرو شد، رو به سوی شمال آورد و فتح اروپا را از سر گرفت.

www.IrPDF.com

ایتالیا، که شجاعانه اما با زحمت فراوان از چنگ ساراسنها نجات یافته بود، میان ممالک مسیحی و لاتین و یونانی تقسیم شد. مونته کاسینو تقریباً بر روی خط فاصل میان این دو دنیای مسیحی قرار داشت. در دوران طولانی رهبری دزیدریوس (۱۰۵۸ - ۱۰۸۷) بود که مونته کاسینو به اوج اشتهار خود رسید. وی نه فقط از قسطنطنیه به آوردن دو لنگه در برنزی باشکوه برای دیر اقدام کرد، بلکه برای تزیینات درونی صومعه با موزائیک، لعابکاری، و ظریفکاری بر روی فلز و عاج و چوب صنعتگرانی را از آن شهر جلب کرد. دیر مونته کاسینو تقریباً به صورت دانشگاهی درآمد که در آن صرف و نحو، ادبیات کلاسیک و مسیحی، علوم الاهی، پزشکی و حقوق را به شاگردان علاقه‌مند می‌آموختند. رهبانان به تقلید از هنرمندن بیزانسی نسخه‌های خطی مذهبی بسیار نفیس تهیه کردند، و آثار کلاسیک روم دوران شرک را با خطوط تذهیبکاری نوشتند ـ از این طریق بود که پاره ای از کتابهای کلاسیک عهد باستان از دستبرد زمانه محفوظ ماند. کلیسای رم در دوران زمامداری پاپ بونیفاکیوس چهارم و جانشیان وی به جای آنکه معابد عصر شرک را به دست ویرانی گذشت زمان رها کند، آنها را تقدیس کرد و مورد استفاده و زیر نظر روحانیون قرار داد. بنای کهنسال پانتئون وقف مریم عذرا و تمامی شهدای دین شد (۶۰۹)، معبد یانوس کلیسای قدیس دیونوسیوس گشت، و معبد ساتورنوس بدل به کلیسای منجی مسیحیان شد. لئو چهارم (۸۴۷ - ۸۵۵) در تجدید عمارت و تزیین کلیسای سان پیترو کوشید. به واسطهٔ بسط دستگاه پاپی و ورود زایران به روم، دور چند عمارتی که اختصاص به پاپ و روحانیون داشت حومه‌ای پدید آمد با نفوسی با زبانهای گوناگون که نام تپهٔ قدیمی واتیکان را بر آن نهادند. اکنون غنیترین کشوری که کلیسای لاتین در تصرف داشت فرانسه بود. پادشاهان سلسلهٔ مروونژیان، که اکنون به خریدن بهشت پس از ارتکاب به قتل و تمتع از چندگانی اطمینان داشتند، مرتباً اراضی و عوایدی در اختیار اسقف نشینها قرار می‌دادند. در فرانسه نیز، مانند سایر ممالک، کلیسا به دریافت موقوفاتی از بازرگانان عمدهٔ توبه کار و زنان مؤمنی که اموال کلانی را به ارث برده بودند نایل آمد. اندکی پس از آنکه شیلپریک این قبیل وصایا را ممنوع داشت، گونترام با صدور فرمانی حکم سلف خود را ملغا کرد. از جمله شوخیهای متعدد تاریخ یکی این است که روحانیون گل تقریباً بکلی از میان نفوس گل رومی انتخاب می‌شدند. فرانکهای مسیحی شده در برابر همان کسانی زانو بر زمین می‌زدند که به ضرب شمشیر بر آنها استیلا یافته بودند، و آنچه را در جنگ به غنیمت ربوده بودند، به حکم دینداری، به صورت عطایایی به ملت مغلوب تقدیم می‌کردند. در سرزمین گل کشیشان لایقترین و فاضلترین افراد بودند و کمتر از همهٔ مردم از اصول اخلاقی سرپیچی می‌کردند. سواد تقریباً منحصر به آنها بود و، هر چند که اقلیت کوچکی روزگار را به لهو و لعب می‌گذراندند، بیشتر آنها خالصانه می‌کوشیدند تا مردمی را که از دست آز و جنگهای پادشاهان و سالارهای خویش در عذاب بودند با سواد و پیرو اصول اخلاقی کنند. اسقفها در قلمرو تصدی خویش عالیترین مقامات ملی و روحانی هر دو را داشتند، و دادگاههای آنها پناه مطلوب متقاضیان حتی در مرافعات غیر مذهبی بود. همه جا یتیمان و بیوگان، و مستمندان و غلامان را در حمایت خویش گرفتند. در بسیاری از اسقف نشینها کلیسا به تدارک بیمارستانها اقدام کرد؛ یکی از این قبیل مراکز معروف به هتل ـ دیو به سال ۶۵۱ در پاریس افتتاح شد. قدیس ژرمن اسقف پاریس در نیمهٔ دوم قرن ششم به خاطر مجاهداتی که در راه جمع‌آوری وجوه و بذل از کیسهٔ فتوت خویش در راه آزادی بندگان مبذول می‌داشت در تمامی خاک اروپا شهرتی بسزا یافته بود، سیدونیوس اسقف ماینتس به ساختن سد بر رود راین پرداخت؛ فیلیکس اسقف نانت مسیر رود لوار را تسطیح کرد، دیدیه، اسقف کائور، به ساختن آبراهه‌هایی پرداخت؛ قدیس آگوبار (۷۷۹ - ۸۴۰)، اسقف اعظم لیون، که سرمشقی برای دینداری و دشمن خرافات بود، دادرسی از طریق مبارزهٔ تن به تن یا به روش اوردالی، نیایش تندیسها، تبیین سحرآمیز طوفانها، و نظریات اغفال‌کننده‌ای را که در باب تعقیب و آزار جادوگران بود تقبیح کرد. وی «در عهد خود صاحب روشنترین افکار بود.» هینکمار اسقف اعظم رنس (۸۴۵ - ۸۸۲)، که از طبقهٔ اشراف زمان خود بود، دست کم بر بیست شورای

www.IrPDF.com

کلیسایی ریاست داشت، به تصنیف شصت و شش مجلد کتاب پرداخت، در دوران زمامداری شارل کچل به مقام صدراعظمی نایل آمد؛ و تقریباً پایه گذار حکومت روحانیون در فرانسه بود.

در هر کشوری مسیحیت خصال و سجایای ملی آن مرز و بوم را به خود گرفت. در ایرلند رازورانه، احساساتی، فردگرا، و آتشین مزاج گشت؛ پریان، شعر، و تخیل سرکش و ظریف نژاد سلت را اقتباس کرد؛ کشیشان آن سرزمین نیروهای سحرآمیز دروئیدها و اساطیر رامشگران اعصار باستان را به ارث بردند؛ سازمان قبیله‌ای ایرلند از عدم تمرکز در دستگاه کلیسا طرفداری کرد، چنانکه تقریباً هر ناحیه صاحب یک «اسقف» مستقل شد. متعددتر و متنفذتر از اسقفها و کشیشان جماعت رهبانان بودند که همواره گروهی از آنان، که شمارشان از ۱۲ نفر کمتر نبود، در سراسر جزیره به تشکیل دیرهای نیمه منزوی و اغلب خودمختار دست زدند؛ اینان پاپ را به عنوان صدر کلیسا قبول داشتند، اما تابع هیچ گونه نظارت خارجی نبودند. در اوایل اشاعهٔ مسیحیت، رهبانان هر کدام در حجره‌هایی جداگانه زندگی می‌کردند، به ریاضتی سهمگین می‌پرداختند، و فقط هنگام خواندن دعا به دور هم جمع می‌شدند؛ رهبانان یک نسل بعد، که آنها را «دومین دستهٔ قدیسان ایرلندی» نام نهاده‌اند، از این سنت مصری منحرف شدند و برای مطالعه و تحصیل به دور هم گرد آمدند، به فرا گرفتن زبان یونانی و نسخه‌برداری از روی کتابها پرداختند، و مدارسی برای روحانیون و مردم عادی تأسیس کردند. در خلال قرون ششم و هفتم میلادی بود که از مدارس ایرلند متوالیاً گروهی از قدیسان نامدار و با ابهت به اسکاتلند، انگلستان، گل، آلمان، و ایتالیا روی آوردند تا به جهان در ظلمت فرو رفتهٔ مسیحیت جان تازه‌ای بخشند و مردم سرگشته را به نور علم رهبری کنند. در حدود سال ۸۵۰ یکی از افراد قوم فرانک نوشت: «تقریبا تمامی ایرلند با لشکری از فلاسفه رو به کرانه‌های ما می‌نهند.» همان سان که هجومهای اقوام ژرمنی بر گل و بریتانیا، فضلای آن کشورها را متوجه ایرلند ساخته بود، اینک آن موج باز می‌گشت و آن دین ادا می‌شد. مبلغان مسیحی ایرلندی با شور فراوان متوجه اقوام فاتح بیدینی چون آنگلها، ساکسونها، نروژیها، و دینها در انگلستان شدند و، در حالی که کتاب مقدس را در یک دست و نسخ خطی آثار کلاسیک را در دست دیگر داشتند، کمر همت به تربیت مسیحیان بیسواد و نیمه وحشی گل و آلمان بستند. اندک زمانی ظواهر امر نشان از آن داشت که سلتها ممکن است سرزمینهایی را که در برابر قوهٔ قهریه از کف داده‌اند از طریق مسیحیت باز ستانند. در خلال قرون تیرگی بود که تابناکترین تجلیات روح ایرلندی پدید آمد.

بزرگترین مرد برجسته در میان این مبلغان ایرلندی قدیس کولومبا بود. اطلاعات ما دربارهٔ این مرد بسیار زیاد است، زیرا به کتاب ترجمهٔ احوالش که ادمنان یکی از جانشینان وی در جزیرهٔ آیونا حدود سال ۶۷۹ نوشته است دسترسی داریم. کولومبا به سال ۵۲۱ در دانیگال به دنیا آمد. خانوادهٔ وی همه از تبار پادشاهان بودند. خود وی، مثل بودا، قدیسی بود که اگر ترک دنیا نگفته بود، می‌توانست بر اریکهٔ شاهی تکیه زند. هنگامی که در موویل به مدرسه می‌رفت چنان اخلاصی به کسب علوم دینی نشان می‌داد که معلمش او را کالومکیل (ستون کلیسا) نام نهاد. از بیست و پنجسالگی وی به تأسیس کلیساها و دیرهای زیادی پرداخت، که معروفترین آنها در دری، دارو، و کلز قرار داشت. اما وی، در عین حال که از قدیسان به شمار می‌رفت، آدمی بود مبارز، «مردی بود درشت استخوان، با صدایی بسیار غرا» که خلق آتشین وی بارها او را به مجادله با دیگران وا می‌داشت و سرانجام منجر به جنگ وی با پادشاه درمید شد. مشهور است که در این جنگ پنج هزار نفر کشته شدند و کولومبا، هر چند پیروز شد، از ایرلند گریخت (۵۶۳) و عزم خود را جزم کرد که، به شمار کشتگان نبرد کولدرونا، نفوس بیدین را پیرو آیین مسیحیت گرداند. پس از جلای وطن، کولومبا در جزیرهٔ آیونا در نزدیکی ساحل باختری اسکاتلند به تأسیس دیری پرداخت که یکی از مشهورترین صومعه‌های قرون وسطی شد. از آنجا وی و پیروانش تعالیم عیسی را به هبریدیز، اسکاتلند، و صفحات شمالی

www.IrPDF.com

انگلستان بردند. کولومبا بعد از آنکه هزاران تن از کفار را به مسیحیت گروانید و سیصد مجلد «کتب نفیس» به دست رهبانان وی تذهیب شد، در همان دیر مشهور، به سن هفتاد و هشت سالگی، هنگامی که در جلو محراب مشغول نیایش بود، درگذشت.

همانند وی، از نظر روحیه و نام، قدیس کولومبانوس بود. کولومبانوس حدود سال ۵۴۳ در لنستر متولد شد و تا سی دو سالگی که شروع به تأسیس دیرهایی در بیغوله‌های جبال وژ در فرانسه کرد، ذکری از وی در تاریخ نمی‌رود. در لوکسوی وی به نوآموزان مدرسهٔ خویش دستور می‌داد که: هر روز باید روزه بگیرید، هر روز باید دعا کنید، هر روز باید کار کنید، و هر روز را به مطالعه بگذرانید. یک رهبان باید زیر فرمان یک پیر، و در مصاحبت بسیاری از برادران باشد تا آنکه فروتنی را از یکی، شکیبایی را از دیگری، سکوت را از سومی، و ملایمت را از نفر چهارم فرا گیرد. ... هنگامی که وی قصد رفتن به بستر می‌کند، باید آن قدر خسته باشد که حین عزیمت به خواب رود.

مجازاتهای شدید بود، چنانکه اگر رهبانی هنگام شروع یک سرود روحانی سرفه می‌کرد، یا قبل از شرکت در مراسم قداس ناخنهای خود را نمی‌گرفت، یا ضمن مراسم نیایش تبسم می‌کرد، یا هنگام تناول عشای ربانی به جام مقدس دندان می‌زد، معمولا مجازاتش شش ضربه شلاق بود، اگر دعای سر سفره را نمی‌خواند، به دوازده ضربه محکوم می‌شد؛ مجازات تأخیر حضور در مجلس دعا پنجاه، برای جدال و ستیزه با دیگران یکصد، و برای گرم گرفتن با زنان دویست ضربه تازیانه بود. با وجود این روش استبدادی، هرگز از عدهٔ نوآموزان کاسته نمی‌شد. دیر لوکسوی شصت رهبان داشت که بسیاری از آنها متعلق به خانواده‌های ثروتمند بودند. این جماعت با خوردن نان، سبزیجات، و آب به سد جوع می‌پرداختند، جنگلها را پاک می‌کردند، مزارع را شخم می‌زدند، بذر می‌افشاندند، خرمن درو می‌کردند، و روزگار را به روزه و دعا می‌گذرانیدند. در اینجا بود که کولومبانوس رسم «نیایش بی پایان خدا» را بنیاد نهاد؛ به عبارت دیگر، در تمام اوقات شب و روز، رهبانان وی دسته دسته، یکی پس از دیگری، به خواندن ادعیه‌ای در منقبت عیسی، مریم، و قدیسان مشغول بودند. در خلال قرون وسطی هزار صومعه مانند لوکسوی در اطراف و اکناف اروپا به وجود آمد. سختگیری که این نظامات را وضع کرد طبعاً حاضر به سازش با هیچ نظریهٔ دیگری نبود؛ کولومبانوس، که جدال و ستیزه را میان رهبانان خویش ممنوع کرده بود، خود بارها با اسقفهایی که به قدرت آنها هیچ اعتنایی نداشت مجادله می‌کرد، با غیر روحانیونی که مداخلاتشان را دفع می‌کرد به مناظره می‌پرداخت، و حتی با پاپها به مبارزه برمی‌خاست. زیرا رهبانان ایرلند عید قیام مسیح را طبق محاسباتی برپا می‌کردند که در آغاز گسترش مسیحیت متداول شده، اما در ۳۴۳ از جانب کلیسا متروک شده بود. در اختلاف نظری که بر سر این موضوع میان روحانیون گل و ایرلند روی داد، دستهٔ اول به پاپ گرگوریوس کبیر پناه آوردند و از وی فتوا خواستند. کولومبانوس دستورات پاپ را رد کرد و پیغام داد که «ایرلندیها در نجوم از شما رومیها بمراتب برترند.» و از گرگوریوس درخواست کرد که طرز محاسبات ایرلندیها را قبول کند، و گرنه »کلیساهای مغرب شما را بدعتگزار خواهند خواند و به نظر حقارت در شما خواهند نگریست و انکارتان خواهند کرد.» سرانجام آن ایرلندی سرکش را به سبب نکوهش کارهای ناشایست ملکه برونهیلدا از سرزمین گل اخراج و بزور بر یک کشتی که عازم ایرلند بود سوار کردند. کشتی مزبور را مجبور به بازگشت به فرانسه کردند. کولومبانوس از خاکی که اجازهٔ اقامت در آنجا نداشت عبور کرد و در باواریا به راهنمای جماعت کفار پرداخت. مسلماً وی آن قدر آدم مهیبی نبود که نظامات و ماجراهای دوران زندگیش او را تصویر می‌کند، زیرا در احوال وی گفته‌اند که سنجابها آزادانه بر روی شانه‌هایش می‌نشستند و میان باشلق وی جست و خیز می‌کردند. کولومبانوس بعد از آنکه کار تأسیس دیر سن گال را در نزدیکی دریاچهٔ کنستانس به یکی از هموطنان ایرلندی خویش سپرد (۶۱۳)، با دلی پر درد از گردنهٔ سن گوتار گذر کرد و درسال ۶۱۳ صومعهٔ بوبیو را در لومباردی

www.IrPDF.com

برپا ساخت؛ در همین صومعه بود که در گوشهٔ خلوت حجرهٔ بی پیرایهٔ خویش، دو سال بعد، جهان را ترک گفت. ترتولیانوس، از نویسندگان اولیهٔ کلیسای لاتین، سخن از مسیحیانی می‌گوید که در سال ۲۰۸ در بریتانیا می‌زیستند؛ بید در تاریخ خویش قدیس آلبنز را یکی از شهدایی می‌شمرد که بر اثر تعقیب و آزارهای دیوکلتیانوس جان دادند؛ اسقفهای بریتانیایی در شورای سردیکا (۳۴۷) حضور داشتند. ژرمانوس اسقف اوسر در سال ۴۲۹ به بریتانیا رفت تا بدعتگذاران پلاگیوسیان را سرکوب کند. ویلیام آو ممزبری به نحو قاطعی ابراز می‌دارد که اسقف مزبور (از قرار معلوم در سفر بعدی خویش) بریتانیاییهای تازه مسیحی شده را وادار کرد تا با فریاد هللویاه «خداوند را حمد بگویید!» سپاهی مرکب از ساکسونها را تار و مار کنند. ضمن هجومهای آنگلوساکسون، مسیحیت بریتانیایی از این حالت پرشور رو به ضعف نهاد و تقریباً از میان رفت، چه در تاریخ هیچ اسمی از مسیحیان مجمع الجزایر مزبور نیست، مگر در پایان قرن ششم که شاگردان کولومبا وارد نورثامبرلند شدند، و آوگوستینوس با هفت تن دیگر از رهبانان از رم به انگلستان رسید. بی شک پاپ گرگوریوس شنیده بود که اثلبرت پادشاه بیدین دیار کنت با برتا، یک شاهزاده خانم مسیحی سلسلهٔ مروونژیان ، ازدواج کرده است. اثلبرت با ادب تمام اظهارات آوگوستینوس را شنید، به هیچ وجه مجاب نشد، اما به وی آزادی موعظه داد، و در کنتربری منزل و خوراک در اختیار آوگوستینوس و رهبانان همطریق وی گذاشت. سرانجام (۵۹۹) سخنان ملکه در پادشاه اثلبرت اثر کرد، پادشاه به آیین جدید گروید، و بسیاری از رعایای او نیز مسیحی شدند. در ۶۰۱ گرگوریوس ردای مطرانی را برای آوگوستینوس به انگلستان فرستاد و به این نحو آوگوستینوس اولین فرد از یک سلسله مردان برجسته‌ای بود که به دریافت مقام اسقف اعظمی کنتربری نایل آمدند. گرگوریوس در مقام آیین شرک دیرپای انگلستان نرمش به خرج داد؛ با تبدیل معابد کهنسال به کلیساهای مسیحی هیچ گونه مخالفتی نکرد؛ و اجازه داد که رسم قربانی کردن گاوهای نر برای ارباب انواع به آرامی بدل به «کشتن آنها در سپاس از خداوند برای تردماغی خود مردم» شود؛ بدین ترتیب، تنها تغییری که در زندگی انگلیسیها روی داد این بود که اکنون هنگام خوردن گوشت گاو خدا را حمد می‌گفتند، و حال آنکه قبلا هنگام حمد خدا گوشت گاو می‌خوردند.

یکی دیگر از مبلغان مسیحی ایتالیایی پاولینوس به ترویج مسیحیت در نورثامبرلند پرداخت (۶۲۷). اوزوالد، پادشاه نورثامبرلند، از رهبانان جزیرهٔ آیونا دعوت کرد که به قلمرو وی بروند و رعایایش را برای قبول مسیحیت آماده کنند؛ و، برای تسهیل کار این رهبانان، جزیرهٔ لیندیسفارن در نزدیکی کرانهٔ خاوری نورثامبرلند را به آنها واگذار کرد. در آن جزیره بود که قدیس ایدان صومعه‌ای را بنیاد نهاد (۶۳۴) که به سبب اخلاص بیدریغ مبلغان مسیحی آن دیر، و جلال دست‌نبشته‌های مذهب رهبانانش، نام لیندیسفارن در تمامی جهان مسیحیت بلندآوازه شد. در آنجا و در دیر ملروز بود که قدیس کاثبرت (? ۶۳۵ - ۶۸۷) خاطرات شیرینی از شکیبایی، دینداری، بذله‌گویی، و حسن تدبیر خویش به جا نهاد. تقدس این گونه مردان، و شاید به سبب صلح و امنیتی که آنها در چار دیواری دیرها در گرماگرم جنگهای متناوب داشتند، بسیاری از نوباوگان را به دیرهای رهبانان و راهبه‌هایی که اکنون در انگلستان تأسیس شده بود جلب کرد.

با آنکه گاهی رهبانان از شیوهٔ مرضیهٔ خویش عدول می‌کردند و مثل مردمان عادی رفتار می‌نمودند، با اینهمه با عرق جبین خود در مزارع و بیشه‌ها به کار کردن حیثیتی بخشیدند. در این خطه نیز مانند فرانسه و آلمان رهبانان، طلایهٔ سپاه تمدن علیه مردابها، بیشه‌ها، جهالت، خشونت، هرزگی، بدمستی، و آز شدند. بید، اسقف انگلستان، نیز معتقد بود که عدهٔ بسیار زیادی از مردم انگلستان به صومعه‌ها روی می‌آورند؛ اشراف برای آنکه اموال خود را از مالیات معاف کنند، به ساختن تعداد بیشماری از دیرها می‌پرداختند؛ و اراضی کلیسایی، که معاف از مالیات بود، مشتمل بر مقدار

www.IrPDF.com

بسیار زیادی از زمینهای زراعتی انگلستان می‌شد. بید، بر وجه هشدار، نوشت که تعداد سربازان برای محافظت خاک مملکت در برابر هجومهای بیگانگان بسیار کم است. دیری از این مقدمه نگذشته بود که هجوم دینها و نورمانها به خاک انگلستان صحت گفتار آن رهبان خردمند را تأیید کرد.

هنگامی که رهبانان بندیکتیان صفحات جنوبی انگلستان که تقویم و شعایر رومی را پذیرفته بودند با رهبانان ایرلندی شمال رابطه پیدا کردند و تقویم و آداب نماز آنها را با خود مغایر دیدند، آتش اختلافات به دیرها کشیده شد و آرامش زندگی رهبانی به هم خورد. در مجمع سینود ویتبی (۶۶۴) بلاغت کلام قدیس ویلفرید به این مرافعه پایان داد و، از نظر قراردادی، روز عید قیام مسیح را همان روزی تثبیت کرد که مطلوب نظر رم بود. مبلغان مسیحی ایرلند ناچار جنگجویانه این تصمیم را پذیرفتند. کلیسای بریتانیا، که اکنون متحد شده و هم خود را وقف اشاعهٔ دین ساخته بود، برای خود قدرت سیاسی و اقتصادی به هم زد و در متمدن ساختن مردم و رتق و فتق امور مملکت نقش عظیمی به عهده گرفت.

رواج مسیحیت در آلمان دستاورد رهبانان ایرلندی و انگلیسی بود. در ۶۹۰ ویلیبرورد، رهبانی از ناحیهٔ نورثامبرلند، که در سرزمین ایرلند به کسب علوم دینی پرداخته بود، همراه دوازده تن از همفکران ماجراجوی خویش از دریای شمال گذشت و شهر اوترشت را مرکز تعالیم دینی خود کرد، و مدت چهل سال در مسیحی کردن مردم مشرک فریزیا کوشید. لکن این مردم واقعبین جلگه‌نشین، چون ویلیبرورد را از ایادی ولینعمت وی پپن کهین می‌دانستند، می‌ترسیدند که مبادا با گرویدن به مسیحیت به زیر سلطهٔ فرانکها درآیند. به علاوه، میل نداشتند بشنوند که جمیع اسلاف تعمید نشدهٔ آنها گرفتار عذاب دوزخ باشند. یکی از پادشاهان فریزیا که به مجلس غسل تعمید رفته بود، چون از این مقوله چیزی به او گفته بودند، حاضر به قبول مسیحیت نشده و اظهار داشته بود که ترجیح می‌دهد در آخرت با نیاکان خویش محشور باشد.

در ۷۱۶، مردی قوه اراده‌تر از ویلیبرورد مسیحی کردن اقوام مشرک فریزیا را از سر گرفت. وینفرید (۶۸۰ ؟ - ۷۵۴) یکی از اشراف انگلیسی و رهبانی از فرقهٔ بندیکتیان بود که پاپ گرگوریوس دوم وی را بونیفاکیوس لقب داد، و نسلی از مردمان پرهیزکار که پس از وی آمدند او را «رسول آلمان» خواندند. وینفرید در نزدیکی فریزلار واقع در هسن به درخت بلوطی برخورد که مردم ناحیه آن را مقر یکی از ارباب انواع می‌دانستند. وینفرید درخت را از ریشه قطع کرد، و خلایق بی اندازه متحیر ماندند. از اینکه به او هیچ گزندی نرسید. پس از این حادثه، مردم دسته دسته برای غسل تعمید به نزد وی شتافتند. دیرهای عظیمی در رایشنو (۷۲۴)، فولدا (۷۴۴)، و لورش (۷۶۳) ساخته شد. در ۷۴۸ بونیفاکیوس را اسقف اعظم ماینتس کردند. وی اسقفها را در حوزهٔ روحانی خویش انتخاب کرد و کلیسای آلمان را به دستگاه نیرومندی برای نظام اخلاقی ـ اقتصادی ـ سیاسی جامعه بدل ساخت. بعد از آنکه وینفرید مأموریت خود را در هسن و تورینگن انجام داده و در صدد بود که، با چشیدن شربت شهادت در راه اعتلای دین، کامیابیهای خود را به عالیترین مرحلهٔ کمال رساند، از مقام پرافتخار سراسقفی خویش دست شست و به عزم به اتمام رساندن کار ویلیبرورد وارد فریزیا شد. مدت سه سال به تبلیغ دین پرداخت، تا آنکه جماعتی از کفار بر او هجوم بردند و به قتلش رساندند. یک نسل بعد، شارلمانی با آتش و شمشیر مسیحیت را به سرزمین ساکسونها برد. فریزیاییهای سرسخت اکنون تسلیم شدن در برابر دین جدید را مقتضی دیدند، و به این طریق استیلای مسیحیت رومی بر فاتحان رم کامل شد.

www.IrPDF.com

پیروزی نهایی آیین مسیح در اروپا قبولاندن تعالیم مسیحیت بر اقوام اسلاو بود. در ۸۶۱ روستیسلاف، امیر موراوی، چون می‌دید که با رواج تعالیم کلیسای لاتین در قلمرو وی زبان بومی وارد آداب نماز نشده است، از امپراطوری بیزانس درخواست کرد تا مبلغانی را به کشور وی بفرستد که در مراسم دعا و موعظه از زبان عامیانه استفاده کنند. امپراطور بیزانس دو برادر، متودیوس و سیریل، را روانهٔ موراوی کرد که هر دو چون در سالونیکا بزرگ شده بودند زبان سلاوونیک را بسهولت صحبت می‌کردند. مقدم دو برادر گرامی شمرده شد، اما آنها متوجه شدند که اسلاوها هنوز صاحب الفبایی نیستند تا بتوانند نیات و مقاصد خود را کاملا به کتابت درآورند. معدودی از اسلاوها که نوشتن می‌دانستند برای بیان مفاهیم خویش الفبای لاتینی و یونانی به کار می‌بردند. از این رو سیریل الفبای یونانی را، با ملاحظهٔ معانی و اصواتی که تا قرن نهم بر اثر استعمال پدید آمده بود، اقتباس کرد و از روی آن خط و الفبای اسلاو را ساخت ـ مثلا B مانند V تلفظ می‌شد، H مثل E) I انگلیسی)، و chi معادل صدای ch سکوتی بود. همچنین سیریل برای آن دسته از اصوات زبان سلاوونیک که الفبای یونانی قدرت بیان آنها را نداشت حروف مصوت خاصی ابداع کرد. به کمک این الفبا [الفبای سیریلی] بود که سیریل متون دعاها و ترجمهٔ هفتادی کتاب عهد قدیم را از یونانی به زبان سلاوونیک ترجمه کرد و به این طریق ادبیات و زبان نوینی را بنیاد نهاد.

متعاقباً، میان دو دنیای مسیحی لاتین و یونانی برای قبضه کردن اسلاوها کشمکشی درگرفت. پاپ نیکولاوس اول سیریل و متودیوس را به رم دعوت کرد. سیریل در آنجا به قصد ورود در حلقهٔ رهبانان به ادای سوگند پرداخت، از قضا در بستر بیماری افتاد، و درگذشت (۸۶۹). متودیوس بعد از آنجه از جانب پاپ تقدیس و به مقام سراسقفی منصوب شد، به موراوی بازگشت. پاپ یوآنس هشتم اجرای مراسم نیایش را به زبان سلاوونیک مجاز دانست، ستفانوس پنجم آن را ممنوع کرد، موراوی، بوهم، و سلوواکی (که امروزه مجموع این اراضی کشور چکوسلواکی را تشکیل می‌دهد)، و بعدها مجارستان و لهستان تابع کلیسای لاتین و شعایر آن شدند؛ در حالی که بلغارستان، صربستان، و روسیه آداب نماز و الفبای سلاوونیک را پذیرفتند، با کلیسای یونان بیعت کردند، و فرهنگ خود را از دنیای بیزانس گرفتند.

محاسبات سیاسی در این تغییرات و تبدلات مذهبی مؤثر افتاد. غرض از تشویق آلمانها به پیروی از مسیحیت آن بود که مرز و بوم آن اقوام را به طور ثابتی ضمیمهٔ قلمرو فرانکها کنند. هرالد بلوتان مسیحیت را به ملت دانمارک تحمیل کرد (۹۷۴)، زیرا این یکی از شرایطی بود که امپراطور آلمان، اوتودوم، انجامش را در مقابل صلح خواستار بود. پادشاه بلغارها، بوریس، بعد از آنکه چندی با دستگاه پاپی لاس زد، پیرو کلیسای یونان شد (۸۶۴) تا در مقابل آلمانی که رو به گسترش گذاشته بود تکیه‌گاهی داشته باشد. ولادیمیر اول روسیه را از آن جهت مسیحی کرد (۹۸۸) که خیال داشت آنا، خواهر باسیلیوس دوم امپراطور یونان، را به عقد ازدواج خویش درآورد و بخشی از کریمه را که جهیز او بود تصاحب کند. مدت دو قرن کلیسای روسیه رهبری بطرک قسطنطنیه را قبول داشت؛ در قرن سیزدهم بود که خود را مستقل اعلام کرد، و بعد از سقوط امپراطوری روم شرقی (۱۴۵۳)، کلیسای روسیه عالیترین مرجع قدرت در دنیای ارتدوکس یونانی شد.

در این استیلای مسیحیت بر اروپا، سربازان فاتح رهبانان، و پرستاران آنها راهبه‌ها بودند. رهبانان به کشاورزان پیشگام کمک کردند تا بیغوله‌ها را به زیر کشت درآورند، جنگلها و بوته‌ها را هموار کنند، مردابها را زهکشی کنند، برروی آبگیرها پل بزنند، و به راهسازی بپردازند. همین قبیل افراد بودند که مراکز صنعتی و مدارس و محافل خیریه را بنیاد نهادند؛ به نسخه‌برداری از روی کتابهای خطی و احداث کتابخانه‌های نسبتاً کوچکی پرداختند؛ و به افراد

www.IrPDF.com

سرگشته‌ای که ارتباطشان با سنن دیرینه، مراسم مذهبی، یا وطنهایشان بکلی قطع شده بود نظم اخلاقی، جرئت، و تسلی خاطر بخشیدند. رئیس دیر معروف آنیان، که بندیکتوس نام داشت، در میان رهبانان خویش عرق می‌ریخت، زمین را می‌کند، و خرمن را درو می‌کرد؛ راهب دیگری تئودولف نام در نزدیکی رنس مدت بیست و دو سال چنان صادقانه زمین را شخم می‌زد که پس از مرگش، خیش را به عنوان یادگاری برای احترام به روح وی حفظ کردند. هر چند یک بار رهبانان و راهبه‌ها، پس از آنکه با نیرویی فوق انسانی به تقویت پاکدامنی، ایثار، و پایداری می‌کوشیدند، مجدداً به طبیعت آدمی برمی‌گشتند، و تقریباً در هر قرنی در داخل دیرها اصلاحاتی ضرورت داشت تا دوباره رهبانان را در پیروی از نظامات به مراحل عالیی برسانند که غیر طبیعی بود. برخی از رهبانان قاعدتاً هنگامی به جرگهٔ برادران پیوسته بودند که تمایلی عرضی برای پرهیزکاری و تسلیم و رضا در خود می‌دیدند؛ به همین سبب، چون شور و جذبهٔ آنها رو به کاهش می‌نهاد، قادر نبودند خود را با انضباط محیط دیر وفق دهند. بعضی نذر دیر شده بودند، به این معنی که در هفتسالگی یا در سنین از هفت به بالا، و بعضی اوقات هنگامی که کودکی شیرخوار بیش نبودند، پدر و مادرشان آنها را به صومعه‌ها می‌سپردند، و این نذرشدگان نیابتی تا زنده بودند می‌بایست در خدمت دیر باشند. این پیمانهای نیابتی را برگشت ناپذیر می‌دانستند، تا آنکه در ۱۱۷۹ به موجب فرامین پاپ مقرر شد که اطفال وقتی به سن چهارده رسیدند، حق لغو آنها را داشته باشند. در سال ۸۱۷ پادشاه فرانسه، لویی لوپیو، که از انضباط سست صومعه‌های کشور خود به وحشت افتاده بود، عموم پیران دیرها و راهبان را امر به تشکیل مجلسی ملی در آخن کرد، و بندیکتوس رئیس دیر آنیان را مأمور کرد تا دستورات قدیس بندیکتوس نورچایی را از نو در تمام دیرهای مملکت معمول و متداول کند. بندیکتوس جدید با کوششی مداوم به انجام فرمان پادشاه کمر بست، اما در ۸۲۱ درگذشت.

دیری نگذشت که، بر اثر مبارزات پادشاهان، امپراطوری فرانکها دچار هرج و مرج شد، و هجومهای نورمانها، مجارها، و ساراسنها صدها صومعه را ویران کرد. رهبانان بیخانمان در قلمرو دنیای غیر روحانی آواره شدند، و آنهایی که پس از فرونشستن این امواج ویرانی و چپاول به دیرها بازگشتند پاره‌ای از رسوم مادی را با خود به داخل چاردیواری صومعه‌ها به ارمغان بردند. خاوندان فئودال دیرها را متصرف شدند، درآمدشان را ضبط، و همه جا به میل خویش افراد را به ریاست آنها منصوب کردند. تا سال ۹۰۰، صومعه‌های مغرب تقریباً مانند جمیع مؤسسات اروپای لاتین به پایینترین درجه از تاریخ قرون وسطایی خویش تنزل یافته بود. به قول قدیس اودو اهل کلونی (فتـ ۹۴۲) برخی از کشیشان، اعم از آنهایی که به اشارهٔ حکومتها به کار منصوب می‌شدند یا آنهایی که به حکم مقامات روحانی انجام وظیفه می‌کردند، «مقام فرزند مریم عذرا را به هیچ می‌گیرند، زیرا در ساحت خود دادگاههای وی، و حتی در همان مسافرخانه‌هایی که به برکت اخلاص مؤمنان برپا شده است تا آنکه در حریم آنها عفاف مصون و محفوظ ماند، مرتکب زناکاری می‌شوند، و از شهوت چنان لبریز می‌گردند که مریم عذرا جایی برای نهادن کودک خود عیسی ندارد.» از همین دیر کلونی بود که اصلاحات عظیم صومعه‌ها آغاز شد.

در حدود سال ۹۱۰ دوازده تن از رهبانان در آنجا دیری را در میان تپه‌های بورگونی برپا کرده بودند که تقریباً واقع در مرز میان آلمان و فرانسه بود. در ۹۲۷ رئیس دیر مزبور، اودو، در نظامات صومعه جرح و تعدیلی به عمل آورد و از سختگیریهای جسمانی کاست، و سعی خود را بیشتر صرف انضباط اخلاقی کرد؛ به این معنی که ریاضت را مردود شمرد، استحمام را تجویز کرد، مقدار زیادی بر خوراک افزود، رهبانان را در نوشیدن آبجو و شراب آزاد گذاشت؛ اما، به سنت کهن، تعهدات رهبانان دایر بر چشم پوشیدن از مال دنیوی، اطاعت، و پاکدامنی همچنان به قوت خود باقی ماند. در دیگر نقاط فرانسه تأسیسات مشابهی پدید آمد. اما در حالی که هر صومعه‌ای تا این تاریخ خودش در عین بی نظمی واضع نظامات خود بود، یا تا حدی از اوامر اسقف یا خاوند محل پیروی می‌کرد. دیرهای بندیکتیان جدید با

www.IrPDF.com

دیر کلونی متفق شدند و رئیس هر دیری تابع رئیس کلونی و پاپهای رم شد. در دوران ریاست سه تن از رؤسای دیر کلونی ـ مایول (۹۵۴ - ۹۹۴)، اودیلو (۹۹۴ - ۱۰۴۹)، و اوگ (۱۰۴۹ - ۱۱۰۹) ـ بود که نهضت وابستگی دیرها به یکدیگر از فرانسه به انگلستان، آلمان، لهستان، مجارستان، ایتالیا، و اسپانیا سرایت کرد و بسیاری از دیرهای قدیمی به «جرگهٔ کلونیان» پیوستند. تا سال ۱۱۰۰، در حدود دو هزار از این قبیل دیرها، دیر کلونی را مادر و فرمانفرمای خود می‌شمردند. قدرتی چنین سازمان یافته، آزاد از مداخلهٔ حکومت و نظارت اسقفها، اسلحهٔ جدیدی در اختیار دستگاه پاپی گذاشت تا به کمک آن بر سلسله مراتب مادی و دنیوی کلیساها آمر و ناظر باشد. در عین حال، پیدایش این نیروی متشکل اجرای اصلاحات شدیدی را در دیرها به دست خود رهبانان ممکن کرد. از بی نظمی، تنبلی، تجملپرستی، بداخلاقی، و خرید و فروش مناصب روحانی بشدت جلوگیری شد، و برای مردم ایتالیا این از غرایب بود که می دیدند اودو، یک نفر رهبان فرانسوی، به منظور اصلاح خود دیر مونته کاسینو به کشورشان دعوت شده است.

VI – حضیض دوران قدرت پاپها: ۸۶۷ – ۱۰۴۹

اصلاحات آخر از همه به رم رسید. نفوس شهر مزبور همیشه، حتی در دورانی که عقاب امپراطوری لژیونهایی را در چنگالهای خود اداره می‌کردند، مردمانی رام ناشدنی بودند. اکنون پاپها، که فقط به حشمت منصب و وحشت کیش خود و همچنین به لشکریان معدودی متکی بودند، خود را اسیر اشرافیتی حسود و خلایقی دیدند که دینداریشان به سبب نزدیکی با سریر روحانی قدیس پطرس لطمه می‌دید. رومیها متکبرتر از آن بودند که از دیدن پادشاهان مرعوب شوند و آشناتر از آن بودند که برای پاپها احترامی آمیخته به ترس در خود احساس کنند. اینها «نایبان مسیح» را مردمی می‌دیدند مثل خودشان دستخوش بیماری، خطا، گناه، و شکست. به همین سبب دستگاه پاپی برای آنها نه حکم یک دژ نظم را داشت و نه یک برج و باروی رستگاری، بلکه به منزلهٔ بنگاه خیریه‌ای بود که پشیز اروپاییان را جمع می‌کرد و به مردم مسکین رم جیره می‌داد. به حکم سنت کلیسا، انتخاب هیچ پاپی بدون جلب رضایت طبقهٔ روحانی، اشراف، و نفوس رم ممکن نبود. حکمرانان سپولتو، بنونتو، ناپل، و توسکان و جماعت اشراف شهر رم، مثل ادوار باستان، به دسته‌هایی تقسیم می‌شدند؛ هر دسته‌ای که در شهر رم برتری داشت برای انتخاب و اعمال نفوذ در شخص پاپ دسیسه می‌کرد. همین دسته‌بندیها بود که در قرن دهم دستگاه پاپی را به پایینترین درجات در تاریخ خلافت روحانی رم کشانید.

در ۸۷۸ لامبرت، دوک سپولتو، با لشکریان خویش وارد شهر رم شد و پاپ یوآنس هشتم را دستگیر کرد و او را گرسنگی داد تا مگر با تفویض اریکهٔ امپراطوری به کارلومان موافقت کند. در ۸۹۷ پاپ ستفانوس ششم دستور داد تا جسد پاپ فورموسوس (۸۹۱ – ۸۹۶) را از تابوتش درآورند و جبه‌های ارغوانی بر تن مرده کنند. آنگاه، در حضور شورایی از روحانیون، پاپ مرده را به اتهام نقض پاره‌ای از قوانین کلیسایی محاکمه و محکوم کردند، جسد را عریان و تکه تکه کردند، و جوارح او را به رود تیبر انداختند. در همان سال، بر اثر یک انقلاب سیاسی در رم، پاپ ستفانوس را از مقامش عزل و در زندان خفه کردند. پس از این حوادث مسند پاپی چندین سال ملعبهٔ دست مردمانی شد رشوه‌گیر، جنایتکار، یا افرادی که زنان اشرافی و بی بندوبار به آنها دلباخته بودند. مدت نیم قرن خانوادهٔ تئوفیلاکت، یکی از مأموران عالیرتبهٔ کاخ پاپی، به میل خویش مشغول عزل و نصب پاپها بودند. ماروزیا دختر تئوفیلاکت وسایلی برانگیخت تا معشوقش را به نام سرگیوس سوم به مقام پاپی (۹۰۴ - ۹۱۱) انتخاب کردند. تئودورا همسر تئوفیلاکت موجبات انتخاب پاپ یوآنس دهم (۹۱۴ - ۹۲۸) را فراهم ساخت. یوآنس متهم شده بود به اینکه فاسق تئودوراست، اما بینه‌ای که در این باب اقامه شده مکفی نبود. شکی نیست که وی زمامدار غیر روحانی برجسته‌ای بود، زیرا

www.IrPDF.com

ائتلافی که در ۹۱۶ منجر به راندن هجومهای ساراسنها از رم شد به دست وی تدارک شده بود. ماروزیا بعد از آنکه چند عاشق دلباخته را یکی پس از دیگری ترک گفت، به عقد ازدواج گویدو دوک توسکان درآمد، و زن و شوهر برای عزل یوآنس از مقام پاپی به توطئه چینی پرداختند. ابتدا وسایلی برانگیختند تا برادر پاپ جلو چشم وی به قتل رسد. سپس خود یوآنس را به زندان افکندند، و چند ماه بعد وی به علل نامعلومی درگذشت. در ۹۳۱ ماروزیا، یوآنس یازدهم (۹۳۱ - ۹۳۵) را، که به گمان عامهٔ مردم پسر حرامزادهٔ وی از سرگیوس سوم بود، به مقام پاپی رسانید. در سال ۹۳۲ پسر ماروزیا، آلبریک، یوآنس یازدهم را در دژ سانت آنجلو زندانی کرد، اما به وی اجازه داد که در زندان به انجام وظایف روحانی دستگاه پاپی مشغول باشد. مدت بیست و دو سال آلبریک به عنوان فرمانروای مطلق العنان «جمهوری رومی» بر رم حکومت می‌کرد. هنگام مرگ، وی اختیارات خویش را به فرزندش اکتاویانوس واگذار کرد و از روحانیون و مردم قول گرفت که چون آگاپتوس دوم بمیرد، اوکتاویانوس را به مقام پاپی برگزینند. فرمان وی به موقع اجرا گذاشته شد. در ۹۵۵ نوادهٔ ماروزیا پاپ یوآنس دوازدهم شد و در دوران پاپی خود، با هرزگیها و تدارک مجالس لهو و لعب در کاخ لاتران، نام پاپ را ننگین ساخت.

اوتو اول پادشاه آلمان، که در ۹۶۲ با قبول تاج از جانب یوآنس دوازدهم به مقام امپراطوری رسید، به چشم خود شاهد فضاحت دستگاه پاپی بود. در ۹۶۳ اوتو به کمک روحانیون ماورای آلپ به شهر رم بازگشت و یوآنس را در حضور یک شورای روحانیون به محاکمه فراخواند. کاردینالها یوآنس را متهم کردند که برای اجرای مراسم تقدیس اسقفان رشوه گرفته؛ پسری دهساله را به مقام اسقفی منصوب کرده؛ با متعهٔ پدرش زنا کرده؛ با دختر برادر و بیوهٔ پدرش همخوابه شده، و به این طریق مرتکب زنای با محارم شده؛ و کاخ پاپی را بدل به یک فاحشه خانه کرده است. یوآنس از حضور در شورای روحانیون یا پاسخ دادن به این اتهامها خودداری ورزید و در عوض پی شکار رفت. شورا یوآنس را از مقام پاپی عزل و به اتفاق آرا یک غیر روحانی را به اسم لئو هشتم (۹۳۵ - ۹۳۶) که اوتو نامزده کرده بود، به پاپی منصوب کرد. بعد از آنکه اوتو به آلمان مراجعت کرد، یوآنس رهبران طرفداران امپراطوری را در رم گرفت و اعضای آنها را قطعه قطعه کرد و، با تشکیل شورایی که از فرامین وی اطاعت می‌کرد، بار دیگر بر مسند پاپی تکیه زد (۹۶۴). هنگامی که یوآنس مرد (۹۶۴)، مردم رم لئو را نادیده گرفتند و بندیکتوس پنجم را به پاپی برداشتند. اوتو باز از آلمان متوجه رم شد، بندیکتوس را خلع کرد، و منصب پاپی را به لئو بازگردانید. لئو نیز رسماً این حق را برای اوتو و امپراطوران جانشین وی مسلم دانست که در آینده با هر پاپی مخالف بودند، مانع از انتخاب وی شوند. هنگام مرگ لئو، اوتو امپراطور آلمان موجبات انتخاب یوآنس سیزدهم (۹۶۵ - ۹۷۲) را فراهم آورد. بندیکتوس ششم (۹۷۳ - ۹۷۴) به دست یکی از اشراف رومی موسوم به بونیفاتسیو فرانکونه [بونیفیاکیوس هفتم] زندانی و خفه شد. سپس همین مرد مدت یک ماه خود را پاپ خواند و در پایان این مدت تا آنجا که مقدور بود خزاین پاپی را چاپید و به قسطنطنیه گریخت. نه سال بعد بونیفاتسیو بازگشت، پاپ یوآنس چهاردهم (۹۸۳ - ۹۸۴) را کشت، دوباره مقام پاپی را غصب کرد، و در بستر خویش در عین آرامش جان داد (۹۸۵). جمهوری رومی دوباره سر بلند کرد، زمام اختیارات را به دست گرفت، و کرسنتیوس را به مقام کنسولی برگزید. اوتو سوم با لشکری عظیم متوجه شهر رم شد، و مجمعی از اعاظم روحانی آلمانی تشکیل داد تا با انتخاب کشیش خصوصی وی به عنوان پاپ گرگوریوس پنجم (۹۹۶ - ۹۹۹) هرج و مرج را پایان دهند. امپراطور جوان جمهوری را بر هم زد، کرسنتیوس را عفو کرد، و به آلمان بازگشت. پس از عزیمت وی، کرسنتیوس بی درنگ جمهوری را از نو تشکیل داد و گرگوریوس را عزل کرد (۹۹۷). گرگوریوس وی را تکفیر کرد، اما کرسنتیوس به حرف او خندید و موجبات انتخاب یوآنس شانزدهم را به مقام پاپی فراهم آورد. اوتو بازگشت، یوآنس را از مقامش خلع کرد، چشمانش را درآورد، بینی و زبانش را برید، و

www.IrPDF.com

دستور داد او را وارونه بر خری نشاندند و در کوچه‌های رم بگردانند. کرسنتیوس و دوازده تن از بزرگان جمهوری را گردن زدند و اجساد آنها را از کنگره‌های دژ سانت آنجلو آویختند (۹۹۸). گرگوریوس به کار خویش ادامه داد و در ۹۹۹، شاید بر اثر زهر، به هلاکت رسید. اوتو، ژربر را که یکی از کاردانترین پاپها محسوب می‌شد جانشین وی کرد.

ژربر در دامان خانوادهٔ بی بضاعتی در نزدیکی شهر اوریاک واقع در ایالت اوورنی به دنیا آمد (حد ۹۴۰). در کودکی در آنجا وارد دیری شد. بنا به پیشنهاد رئیس دیر، وی برای تحصیل ریاضیات به اسپانیا رفت؛ در ۹۷۰ بورل، کنت بارسلون، وی را با خود به رم برد. پاپ یوآنس سیزدهم از فضل آن رهبان بغایت در شگفت شد و توصیهٔ او را به اوتو اول کرد. مدت یک سال ژربر در ایتالیا به تدریس می‌پرداخت و در آن موقع، یا چندی بعد، اوتو دوم از شاگردان مکتب وی بود. آنگاه ژربر عازم رنس شد تا در مدرسهٔ کلیسای جامع آن شهر به تحصیل منطق پردازد. چندی نگذشت که وی ریاست آن مدرسه را عهده‌دار شد (۹۷۲ - ۹۸۲). در این آموزشگاه تنوع موضوعاتی که ژربر تدریس می‌کرد بی‌سابقه بود، و حتی مشتمل بر آثار شعرای کلاسیک نیز می‌شد. وی در نوشتن نثر لاتینی صاحب سبکی ممتاز بود، و نثرش گاهی رقیب نثر سیدونیوس است. هر جا می‌رفت، به جمع‌آوری کتاب می‌پرداخت و مبالغ عظیمی بی محابا از کیسهٔ فتوت خود بذل می‌کرد تا از روی کتابهای خطی موجود در سایر کتابخانه‌ها نسخه‌هایی تهیه کنند. شاید ما باید برای حفظ خطابه‌های سیسرون خود را رهین منت وی بدانیم.

ژربر بزرگترین ریاضیدان عالم مسیحی بود، کسی بود که در رواج نوعی از ارقام «عربی» پیشقدم شد، در موضوع چرتکه و اصطرلاب مطالبی نوشت، و رساله‌ای دربارهٔ علم هندسه تألیف کرد. از اختراعهای وی یک ساعت ماشینی و یک دستگاه ارگ بود که به کمک قوهٔ بخار کار می‌کرد. تعدد و تنوع فضایل و کمالات علمی وی سبب شد که پس از مرگش مردم او را برخودار از نیروهای جادویی بشمرند.

هنگامی که آدالبرو فوت کرد (۹۸۸)، ژربر در صدد برآمد تا، به جای وی، اسقف اعظم رنس بشود، اما اوگ کاپه یکی از حرامزادگان سلسلهٔ رو به زوال کارولنژیان را که آرنولف نام داشت به آن سمت برگزید. آرنولف علیه اوگ کاپه به دسیسه چینی پرداخت؛ یک شورای روحانی علی رغم اعتراض پاپ او را عزل و ژربر را به سر اسقفی رنس انتخاب کرد (۹۹۱). چهار سال بعد یکی از سفرای پاپ در سینود مواسون حاضران را تشویق به عزل ژربر کرد. آن فاضل تحقیر شده عازم دربار اوتو سوم در آلمان شد. آنجا که در حق وی نهایت احترام به عمل آمد، و ژربر فکر احیای یک امپراطوری رومی را که پایتختش شهر رم باشد به پادشاه جوان تلقین کرد. اوتو سوم او را ابتدا به سراسقفی راونا و در سال ۹۹۹ به مقام پاپی برگزید. ژربر، نام سیلوستر دوم بر خود نهاد، و گویا غرضش از انتخاب این نام آن بود که اوتو را، در راه اتحاد جهان، قسطنطین ثانی بشمرد. اگر ژربر و اوتو ده سال بیشتر زنده می‌بودند، احتمال داشت که امیال آنها به تحقق پیوندد، زیرا اوتو یک شاهزاده خانم بیزانسی بود، و ژربر می‌توانست در عین حال هم پادشاه باشد و هم فیلسوف. لکن ژربر در چهارمین سال پاپی خویش درگذشت. طبق شایعاتی که در رم بر سر زبانها افتاده بود، ستفانیا، یعنی همان کسی که به اوتو زهر خورانده بود، در مسموم کردن ژربر نیز دست داشت.

آرمانهای این دو نفر، و کثرت امور سیاسی دنیای اطراف آن، نشان می‌دهد که شمار مسیحیان معتقد به فرا رسیدن قیامت در سال ۱۰۰۰ میلادی اندک بوده است. در ابتدای قرن دهم یک شورای کلیسایی اعلام داشته بود که آخرین قرن تاریخ آغاز شده است. در پایان این قرن فقط عدهٔ بسیار قلیلی چنین اعتقادی داشتند و خود را برای روز حساب آماده می‌کردند. اکثریت عظیم مردم، به عادت مألوف، دنبال کار، تفریح، ارتکاب به گناه، دعا، و جهد در جستن از

www.IrPDF.com

خطر ضعف پیری بودند. هیچ دلیلی در دست نیست که نشان دهد مردم در سال ۱۰۰۰ میلادی دچار هراسی شده باشند یا حتی هدیه‌هایی که به کلیسا می‌دادند زیاد شده باشد. پس از مرگ ژربر زوال دستگاه پاپی از سر گرفته شد. کنتهای توسکولوم و اطراف آن، که با امپراطوران آلمان متفق شده بودند، تقریباً بی آنکه کمترین کوششی در پنهان کردن عمل خود بکنند، اسقفها را می‌خریدند و مقام پاپی را می‌فروختند. بندیکتوس هشتم (۱۰۱۲-۱۰۲۴)، که از جانب آنها نامزد مقام پاپی شد، مردی بود نیرومند و باکیاست؛ اما بندیکتوس نهم (۱۰۳۲-۱۰۴۵)، که در دوازهسالگی، به پاپی رسید، روزگار خویش را چنان به فضاحت و لهو و لعب می‌گذرانید که مردم به مخالفت با وی قیام و او را از شهر رم بیرون کردند. به کمک کنتهای توسکولوم، بندیکتوس بار دیگر به مقام خویش بازگشت. لکن چون از دستگاه پاپی خسته شده بود، منصب خود را در برابر یک «و به روایتی دو» هزار پوند طلا به گرگوریوس ششم (۱۰۴۵ - ۱۰۴۶) فروخت. گرگوریوس پاپی بود که تا اندازه‌ای می‌شد او را نمونه و سرمشق قرار داد، و به همین سبب نیز مردم رم از عمل وی متحیر شدند. ظاهراً وی از آن جهت دستگاه پاپی را خریده بود که می‌خواست از صمیم قلب آن را اصلاح کند و از حیطهٔ نفوذ جماعتی از امرای صاحب اختیار برهاند. کنتهای توسکولوم با چنین اصلاحی موافق نبودند و به همین سبب دوباره بندیکتوس نهم را پاپ خواندند، در حالی که جماعت سومی سیلوستر سوم را به پاپی برداشتند. روحانیون ایتالیا برای ختم این مرافعه از امپراطور هنری سوم استمداد جستند. هنری به سوتری، در نزدیکی رم، رفت؛ در آنجا مجلسی با حضور روحانیون تشکیل داد؛ سیلوستر را زندانی کرد؛ استعفای بندیکتوس را پذیرفت؛ و گرگوریوس را، که به خریدن مقام پاپی اعتراف داشت، عزل کرد. هنری شورای روحانیون را مجاب کرد که فقط در صورتی می‌توان کلیسا را از این ورطهٔ خفت رهایی داد که پاپ بیگانه‌ای باشد که امپراطور از او حمایت کند. شورا اسقف بامبرگ را به اسم کلمنس دوم (۱۰۴۶ - ۱۰۴۷) به مقام پاپی برگزید. وی یک سال بعد فوت کرد. جانشین وی داماسوس دوم (۱۰۴۷ – ۱۰۴۸) نیز به عارضهٔ تب نوبه، که اکنون مرتباً از باتلاقهای زهکشی نشدهٔ کامپانیا سرایت می‌کرد، درگذشت. سرانجام لئو نهم (۱۰۴۹ - ۱۰۵۴) تکیه بر مسند پاپی زد؛ وی مردی بود که می‌توانست با جرئت، آگاهی، درستی، و تقوایی که مدتها رم نظیرش را ندیده بود با دشواریهای دستگاه پاپی رو به رو شود.

VII – اصلاح کلیسا: ۱۰۴۹ – ۱۰۵۴

در این هنگام سه مشکل داخلی مایهٔ تشتت کلیسا بود: خرید و فروش مقامهای اسقفی و پاپی؛ عادت به ازدواج و یا داشتن همخوابه، که میان طبقهٔ روحانیون رواج داشت؛ و عدم احصان در بین رهبانان به طور پراکنده. خرید و فروش مناصب کلیسایی یا خدمات روحانیون در میان کشیشان آن عهد درست حکم فسادی را داشت که امروزه در امر سیاست به عیان می‌بینیم. یکی از انگیزه‌های این امر مردمان نیکوکار بودند. مثلا مادر گیبر دو نوژان چون اشتیاق فراوان داشت که پسرش را نذر کلیسا کند، مبالغی به مقامات روحانی پول داد تا او را در یازدهسالگی به جرگهٔ کشیشان عالیمقام یک کلیسا وارد کنند. در ۱۰۹۹ یک شورای کلیسایی در رم از کثرت این قبیل قضایا اظهار تأسف کرد. از آنجا که در انگلستان، آلمان، فرانسه، و ایتالیا، اسقفان علاوه بر تمشیت امور و مشکلات مذهبی به قضایای دنیوی نیز رسیدگی می‌کردند و، به رسم فئودالها، برای عواید ضروری خویش موقوفاتی از قبیل املاک یا قصبات یا حتی شهرهایی را در اختیار داشتند، افراد جاه طلب برای تحصیل چنین مناصبی حاضر بودند مبالغ گزافی به حکومتها تسلیم کنند و پادشاهان خودکامهٔ حریص نیز، برای به دست آوردن این قبیل رشوه‌ها، هر نوع اصولی را زیر پا می‌گذاشتند. در ناربون کودک دهساله‌ای در برابر پرداخت صد هزار سولیدوس به مقام اسقف اعظم منصوب شد

www.IrPDF.com

(۱۰۱۶). فیلیپ اول پادشاه فرانسه، یکی از خواستاران منصب سر اسقفی حوزه‌ای را که با عدم توفیق مواجه شده بود با شوخ طبعی چنین استمالت می‌کرد: «بگذار من از کامیابی رقیب تو سود برم، آنگاه می‌توانی او را به جرم خرید منصب روحانیش تحقیر کنی، و پس از آن ترتیبی خواهم داد تا رضایت تو حاصل آید.» پادشاهان فرانسه، به حکم سنتی که پایه گذار آن خود شارلمانی بود، مرتباً اسقفهای سانس، رنس، لیون، تور، و بورژ را خود تعیین می‌کردند. در دیگر نقاط فرانسه انتخاب اسقفها بر عهدهٔ دوکها یا کنتها بود. بسیاری از اسقف نشینها در خلال قرن یازدهم در شمال دارایی موروث خانواده‌های اشرافی درآمدند و به تأمین آیندهٔ پسران خردسالتر و اطفال حرامزادهٔ این قبیل خانواده‌ها اختصاص پیدا کردند. در آلمان یک بارون مالک اراضی هشت اسقف نشین بود، و تمام این اراضی را به ورثهٔ خود منتقل کرد. یک کاردینال آلمان (حد ۱۰۴۸) ادعا کرد که اشخاصی که مقامات کشیشی و عواید آنها را با پول خریده بودند، برای جبران هزینه‌های خویش به فروش سنگهای مرمرنمای کلیساها و حتی سفالهای پشت بام آنها مبادرت کردند. این قبیل اشخاص مردمانی بودند دنیادار؛ بسیاری در عین تجمل زندگی می‌کردند، به جنگ می‌پرداختند، در محاکم اسقفی رشوه گرفتن و رشوه دادن را مجاز می‌شمردند، خویشان و نزدیکان خود را به مناصب روحانی می گماشتند، و با کمال صداقت رب النوع جیفهٔ دنیوی را ستایش می‌کردند. پاپ اینوکنتیوس سوم دربارهٔ شخصی که اسقف اعظم ناربون بود، گفت که وی در سینه به جای قلب کیسهٔ پول دارد. خرید حوزه‌های اسقفی چنان متداول شد که اهل عمل آن را امری عادی تلقی کردند، لکن مصلحین فریاد برداشتند که شمعون مغ کلیسا را قبضه کرده است.

در میان کشیشان معمولی مشکل اخلاقی گاهی ازدواج بود و زمانی داشتن همخوابه. در قرون نهم و دهم در انگلستان، گل، و ایتالیای شمالی رسم ازدواج بین کشیشان رواج داشت. پاپ هادریانوس دوم (۸۶۷ - ۸۷۲) خودش مرد متأهلی بود. راتریوس اسقف ورونا (در قرن دهم) نوشت که در قلمرو وی تقریباً تمام کشیشان متأهل هستند. در آغاز قرن یازدهم بین کشیشانی که از طرف مقامات ملکی منصوب می‌شدند، مجرد ماندن از مستثنیات بود. هر چند که ازدواج کشیشان خلاف شرایع و آرمانهای کلیسا بود، غیر اخلاقی خواندن این قبیل ازدواجها هم خطاست، زیرا هیچ گونه تعارضی با سنن و فتاوی اخلاقی آن عهد نداشت. در میلان یک کشیش متأهل در نظر عامهٔ مردم مقامی والاتر از یک کشیش مجرد داشت، زیرا در مورد دومی همواره ظن همخوابه داشتن می‌رفت. حتی همخوابگی، یا به عبارت دیگر مقاربت زن و مردی که طبق رسوم کلیسا قانوناً ازدواج نکرده بودند، عملی بود که افکار عمومی از آن چشم می‌پوشید. اکثریت عظیم کشیشان اروپایی ظاهراً مردمان نیکوکاری بودند که به اعمال منافی اخلاق دست نمی‌زدند، و در تمام قرون وسطی ما سرگذشت کشیشان و اسقفانی را می‌خوانیم که در عین پاکدامنی روزگار خویش را به توجه و مراقبت از پیروان خود می‌گذراندند. با اینهمه، گاهگاهی به افتضاحاتی برمی‌خوریم که باید آنها را از مستثنیات شمرد. در ۷۴۲، اسقف بونیفاکیوس به پاپ قدیس زاکاریاس شکایت کرد که درجات اسقفی را به «افراد حریص غیر روحانی و کشیشان زناکار» داده‌اند، و پاره‌ای از شماسان کلیسا «چهار پا پنج همخوابه دارند». بید، اسقف و تاریخنویس انگلیسی، ملقب به ونرابیلس (معزز)، در همان قرن «برخی از اسقفان» انگلیسی را برای «خندیدن، شوخی کردن، قصه گویی، عیاشی، بدمستی ... و زندگی توأم با فسق و فجور» سرزنش کرد. نزدیک به پایان اولین هزارهٔ مسیحی، این گونه اتهامات بیشتر شد. رالف گلابر کشیشان آن عهد را به طور کلی در اعمال منافی اخلاق سهیم دانست. یک رهبان ایتالیایی موسوم به پیترو دامیانی، (۱۰۰۷-۱۰۷۲) کتابی را به پاپ هدیه کرد که به طرز شومی آن را عموریان لجام گسیخته عنوان داده و، در خلال سطور آن، با اغراق و گزافه‌گوییهایی که باید از چنین

www.IrPDF.com

آدم مقدسی انتظار داشت، هرزگیهای کشیشان را توصیف کرده بود. یک فصل این کتاب اختصاص به «تنوع گناهان علیه طبیعت» داشت. دامیانی ازدواج طبقهٔ کشیشان را تحریم می‌کرد.

مدتها قبل از این جریان، کلیسا با متأهل شدن روحانیون مخالف ورزیده بود؛ برای آنکه مدعی بود یک کشیش متأهل، به طور ارادی یا غیر ارادی، وفاداری خویش را نسبت به زن و فرزندان بر ایثار خود در مقابل کلیسا مقدم می‌شمرد؛ به خاطر زن و فرزندان گرفتار وسوسهٔ انباشتن نقدینه یا تحصیل مال خواهد شد؛ و کوشش خواهد کرد که حوزهٔ قلمرو روحانی یا عایدات آن را به یکی از فرزندانش منتقل کند. کلیسا معتقد بود که چنین وضعی در اروپا طبقهٔ روحانیون را طبقه‌ای جدا از مردم می‌کند و تفکیکی طبقاتی را به وجود می‌آورد ـ آن گونه که در هندوستان مرسوم شده بود ـ و قدرت دسته‌جمعی تمامی کشیشانی که به این طریق صاحب مال و منال می‌شوند زیادتر از آن می‌گردد که خود پاپ توانایی نظارت بر آن را داشته باشد. از این رو عقیدهٔ رسمی کلیسا آن بود که کشیش باید بکلی خود را وقف خدا، کلیسا، و ابنای خویش کند، موازین اخلاقی وی باید عالیتر از مردم عادی باشد، و به او حیثیتی بخشد که لازمهٔ احترام و اعتماد عمومی است. چندین شورای کلیسایی خواستار آن شده بودند که کشیشان مجرد بمانند. یکی از این شوراها، که به سال ۱۰۱۸ در پاویا منعقد شد، دستور داد که عموم کودکان کشیشان برای همیشه باید بنده بمانند و از حق ارث محروم باشند. اما ازدواج طبقهٔ روحانی همچنان ادامه یافت.

چون لئو نهم به پاپی رسید، متوجه شد که بر اثر هبه کردن عواید کلیسا از طرف روحانیون به فرزندان خویش، به علت تصرف املاک موقوفه از جانب خاوندها، و به سبب دزدیدن علنی عطایا و پیشکشهایی که زایران متقاضی به رم می‌آوردند، خزانهٔ دستگاه پاپی بکلی خالی شده است. وی برای حفاظت زایران ترتیباتی داد، املاک و اموال موقوفه‌ای را که غصب شده بود بازستاند، و کمر همت بربست تا به مشکل خطیر خرید و فروش مناصب روحانی و ازدواج کشیشان پایان دهد. وی بعد از آنکه انجام امور داخلی و اداری دستگاه پاپی را به رهبان زیرک و اهل ایثاری سپرد، که بعدها پاپ گرگوریوس هفتم نام گرفت، در سال ۱۰۴۹ شهر رم را ترک گفت تا در شهرهای مهم اروپا به چشم خویش اخلاقیات کشیشان و جریان امور کلیسا را ببیند. ابهت و وقار لئو، و سادگی و زندگی بی پیرایهٔ وی، بیدرنگ احترامی را که مردم برای شامخترین مقام کلیسا قایل بودند برانگیخت. به هر طرف که پاپ رو کرد، بزهکاری سر در گریبان فرو برد؛ و گودفروا دولورن، که کلیساها را تاراج کرده و در برابر پادشاهان قد برافراشته بود، از ترس تکفیر پاپ بر خود لرزید و حاضر شد که آشکارا در برابر محراب کلیسایی که خود وی در وردن ویران کرده بود تازیانه بخورد، ضمناً تعهد کرد که کلیسا را مرمت کند و خودش آستین بالا زند و به تعمیر آن بنا مشغول شود. در کولونی لئوبارداد و طبقهٔروحانی آلمان، که از وجود یک پاپ آلمانی بر خود می‌بالید، در حق وی همه گونه اعزاز و اکرام به عمل آورد. آنگاه لئو متوجه فرانسه شد و در رنس دادگاهی تشکیل داد و مشغول رسیدگی به اخلاقیات کشیشان و مردم غیر روحانی، فروش مناصب روحانی، غصب اموال کلیسا، عدم رعایت نظامات دیرها، و افزایش بدعتها شد. به هر اسقفی که در آن مجلس حضور داشت حکم شد که به گناهان خود اقرار کند. حاضران از جمله اسقفان اعظم یکی پس از دیگری خود را مقصر شمردند. لئو بسختی آنها را گوشمالی داد، بعضی را از مقامشان منفصل کرد، برخی را بخشید، چهار تن را تکفیر کرد، و دیگران را به رم فراخواند تا علناً توبه کنند. وی به روحانیون دستور داد که زنان و همخوابه‌های خویش را رها کنند و از آن پس دیگر دست به اسلحه نبرند. به علاوه شورای رنس انتخاب اسقفها و رؤسای دیرها را به عهدهٔ کشیشان و خود مردم گذاشت، فروش مناصب و مقامات روحانی را ممنوع کرد، و مقرر داشت که کشیشان نباید برای اجرای مراسم آیین قربانی مقدس، عیادت بیماران، یا تدفین اموات اجرتی بستانند. یک شورای مذهبی که به تشویق لئو درماینتس تشکیل شد (۱۰۴۹) اصلاحات همانندی را برای روحانیون آلمان

www.IrPDF.com

وضع کرد. در سال ۱۰۵۰ لئو به ایتالیا بازگشت، ریاست شورای ورچلی را به عهده گرفت، و بدعت برانژه دو تور را محکوم کرد.

لئو با سفر دراز و پرمشقت خویش به شمال، حیثیت دستگاه پاپی را احیا کرد، امپراطور آلمان را بار دیگر صدر کلیسای آلمان شناخت، و اسقفهای فرانسه و اسپانیا را مجبور به شناسایی اختیارات پاپ نمود، و در پاک کردن لوث عیاشی و اخاذی از دامان روحانیون تا حدودی توفیق یافت. در ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ وی دامنهٔ اصلاحات خویش را در آلمان و فرانسه وسیعتر کرد، و در ورمس مجلس عظیمی با حضور روحانیون زیر نظر خود، و سپس مجمعی نظیر آن در مانتوا، تشکیل داد. سرانجام هنگام بازگشت به رم مجبور شد به عملی دست زند که زیاد با طبع وی سازگار نبود، به این معنی که برای دفاع از ایالات پاپی تدابیر جنگی در پیش گرفت. امپراطور هنری سوم، دو کنشین بنونتو را به لئو داده بود، و پاندولف، دوک کاپوا، چون حاضر نبود این بخشش را به رسمیت بشناسد، به یاری لشکریان نورمان تحت نظر روبر گیسکار، دوک نشین بنونتو را گشود و آنجا را به تصرف درآورد. لئو برای بیرون راندن پاندولف تقاضای یک لشکر آلمانی کرد، اما در پاسخ درخواست خویش فقط هفتصد نفر سپاهی دریافت داشت. خود وی بر این سپاهیان پاره‌ای از افراد تعالیم ندیدهٔ ایتالیایی را افزود و در رأس آنها به جنگ با نورمانها شتافت که سوار نظامشان به تنهایی مرکب از سه هزار تن دریازنان جنگ آزموده بود. نورمانها قوای لئو را مضمحل کردند، پاپ را دستگیر کردند، آنگاه در برابر وی زانو زدند و برای قتل پانصد تن از سپاهیان وی تقاضای عفو کردند. سپس پاپ را با خود به بنونتو بردند و مدت نه ماه با احترام در زندان نگاه داشتند. لئو، که به علت دست بردن به شمشیر شکسته دل و توبه کار شده بود، فقط گونی به تن کرد، روی فرش خوابید، از سنگی بالش ساخت، و تقریباً تمامی روزها را به دعا گذراند. نورمانها چون او را به حال نزع دیدند، آزادش کردند. لئو در میان شور و شعف همهٔ مسیحیان وارد شهر رم شد، تمام آنهایی را که تکفیر کرده بود بخشید، دستور داد که تابوتی برایش در کلیسای سان پیترو بگذارند؛ یک روز تمام در کنار تابوت نشست، و در جلو محراب کلیسا درگذشت. مردمان چلاق و الکن و جذامیان از اطراف و اکناف ایتالیا رو به رم نهادند تا جسدش را لمس کنند.

VIII – شقاق شرقی کبیر : ۱۰۵۴

در دوران پاپی قدیس لئو بود که سرانجام میان مسیحیت یونانی و رومی جدایی افتاد. در حالی که اروپای باختری دچار ظلمت و بدبختی و جهالت قرون نهم و دهم بود، امپراطوری شرقی تحت فرمان امپراطوران مقدونی (۸۶۷ - ۱۰۵۷) پاره‌ای از سرزمینهایی را که به چنگ اعراب افتاده بود بازپس گرفت، سلطهٔ خود را بر صفحات جنوبی ایتالیا دوباره محرز ساخت، و شاهد شکفتگی جدیدی در ادبیات و هنرهای ظریفه شد. کلیسای یونانی نیرو و سربلندی خود را از احیای قدرت و ثروت حکومت بیزانس گرفت؛ روسیه، بلغارستان، و صربستان را تابع شعایر مذهب شرقی کرد؛ و بیش از پیش با ادعاهای یک دستگاه پاپی تحقیر شده و تهیدست، دایر بر حکومت مطلقهٔ روحانی عموم مسیحیان جهان، مخالفت ورزید. در نظر یونانیان این عصر، آلمانها، فرانکها، و آنگلوساکسونهای معاصر غرب جماعتی وحشی، خشن، و تودهٔ بیسواد و زمخت بودند که به دست گروهی از اسقفهای فاسد و دنیادار اداره می‌شدند. عمل پاپ در انکار امپراطور بیزانس، برتر شمردن پادشاه فرانکها، غصب قلمرو نمایندهٔ امپراطور در راونا، تاج نهادن بر سر یک امپراطور رومی که رقیب بیزانس بود، و تجاوز پاپها به ایتالیای یونانی ـ این وقایع سیاسی دل آزار بود که مایهٔ‌جدایی مسیحیت شرق و غرب شد، نه اختلافات جزئی مذهبی که میان دو کلیسا وجود داشت.

www.IrPDF.com

در ۱۰۴۳ میکائل کرولاریوس به مقام بطرکی قسطنطنیه منصوب شد. وی آدمی بود والاتبار، صاحب معلوماتی فراوان، هوشی تیز و اراده‌ای تزلزل ناپذیر. هر چند که راهب بود، از مدارج سیاسی به مقام بطرکی ارتقا یافته بود نه از مجاری روحانی. وی قبلا یکی از وزیران ارشد امپراطوری بود، و اگر تصدی مقام بطرکی متضمن اطاعت از مرجع روحانی رم می‌بود، هرگز چنین مقامی را قبول نمی‌کرد. در ۱۰۵۳ وی به انتشار یک رسالهٔ لاتینی، به قلم راهبی یونانی، اقدام کرد. مندرجات این رساله انتقاد شدید از کلیسای رم بود، و می‌گفت که رم، خلاف رویهٔ حواریون و سنت مذهبی، کشیشان را به تجرد وا می‌دارد، در مراسم آیین قربانی مقدس نان فطیر به کار می‌برد، و کلمهٔ «ابن» را بر اعتقادنامهٔ نیقیه می‌افزاید. در همان سال کرولاریوس تمام کلیساهایی را که در قسطنطنیه شعایر مذهبی را به رسم رومی اجرا می‌کردند بست و همهٔ کشیشانی را که در پیروی از این رسم اصرار می‌ورزیدند تکفیر کرد. لئو، که در این موقع در اوج اقتدار پاپی بود، نامه‌ای پیش کرولاریوس فرستاد و خواستار آن شد که بطرک برتری پاپها را به رسمیت بشناسد، و نیز متذکر شد که هر کس از این شناسایی خودداری ورزد، «در زمرهٔ بدعتگذاران، عضو محفل نهانی شقاقیون، و از پیروان کنیسهٔ شیطان» محسوب خواهد شد. لئو مدتی بعد که آتش خشمش فرو نشست، سفیرانی به قسطنطنیه اعزام داشت تا دربارهٔ اختلافاتی که مایهٔ جدایی میان دو شعبهٔ مسیحیت می‌شد با امپراطور و بطرک به مذاکره پردازند. امپراطور مقدم سفرای پاپ را بگرمی پذیرا شد، اما کرولاریوس آنها را برای طرح مسائل مورد اختلاف صالح ندانست. در ماه آوریل ۱۰۵۴ لئو درگذشت، و مدت یک سال مسند پاپی خالی ماند. در ماه ژوئیه سفیران خودسرانه حکمی در تکفیر کرولاریوس نوشتند و آن را بر روی محراب کلیسای سانتا سوفیا گذاشتند. میکائل تمام نمایندگان جهان مسیحی شرق را به مجلسی فرا خواند. در این محفل روحانیون تمام شکایات کلسیای یونان علیه کلیسای رومی، از جمله تراشیدن ریش، را باز گفتند و رسماً حکم سفیران پاپ و «تمام افرادی را که کمک به نوشتن آن کرده‌اند، اعم از آنکه توصیه یا حتی در آن باره دعا کرده باشند»، محکوم کردند. بدین ترتیب، شقاق میان شرق و غرب کامل شده بود.

IX – گرگوریوس هفتم (ایلدبراندو) : ۱۰۷۳ – ۱۰۸۵

دوران هرج و مرج و ضعفی که حد فاصل میان دوران پاپی لئو نهم و ایلدبراندو، یکی از مقتدرترین پاپهای تاریخ کلیسا، پیش آمد برای عالم مسیحیت ضایعه‌ای عظیم بود.

ایلدبراندو اسمی است آلمانی که دلالت بر وجود یک شجرهٔ آلمانی می‌کند. معاصران گرگوریوس این نام را به صورت هلبراند تحریف می‌کردند که «شعلهٔ پاک» معنی می‌داد. وی در قریهٔ سووانو واقع در اراضی باتلاقی توسکان، در خانوادهٔ فقیری به دنیا آمد (؟۱۰۲۳). ایلدبراندو در دیر سانتاماریا بر بالای تپهٔ آونتینوس واقع در شهر رم تحصیل کرد و به فرقهٔ بندیکتیان پیوست. در ۱۰۴۶، هنگامی که پاپ گرگوریوس ششم از مقامش خلع و به آلمان تبعید شد، ایلدبراندو به اسم کشیش خصوصی همراه وی حرکت کرد، در آن سال در کولونی وی اطلاعات فراوانی راجع به آلمان کسب کرد که در کشمکشهای بعدیش با امپراطور هنری چهارم مفید افتاد. مدتی از مراجعت وی به رم نگذشته بود که پاپ لئو نهم او را مقام کاردینالی بخشید و، علاوه بر تفویض نظارت امور اداری ایالات پاپی، وی را سفیر مخصوص خویش در فرانسه کرد. از این ارتقا درجهٔ شایان ملاحظه بخوبی می‌توان درک کرد که آن جوان بیست و پنجساله به سبب کفایت در امور سیاسی و کاردانی دیپلوماسی چه شهرت عظیمی حاصل کرده بود. پاپ ویکتور دوم (۱۰۵۵ - ۱۰۵۷) و جانشین وی ستفانوس نهم (۱۰۵۷ – ۱۰۵۸) نیز ایلدبراندو را به مقامات شامخی منصوب کردند. در ۱۰۵۹

www.IrPDF.com

نیکولاوس دوم بیشتر به سبب نفوذ ایلدبراندو بود که به مقام پاپی رسید، و در عوض آن رهبان را، که هنوز یکی از کشیشان کلیسا نشده بود و وجودش را بی اندازه مغتنم می‌دید، صدراعظم دربار پاپی کرد.

بر اثر تشویق وی، نیکولاوس و سینود لاتران در سال ۱۰۵۷ با صدور فرمانی انتخاب شخص پاپ را به کالج کاردینالها واگذار کرد. با این شاهکار مدبرانه، ایلدبراندو در صدد نجات دستگاه پاپی از چنگ اشراف رومی و امپراطوران آلمانی برآمد. این سیاستمدار روحانی جوان، هنوز به مقام پاپی نرسیده، به تعیین و وضع سیاستی پرداخته بود که آثار بسیار زیادی بر آن مترتب بود. به منظور حفظ قلمرو پاپی در برابر سلطهٔ امپراطوران آلمان، وی هجومهای رعب انگیز نورمانها را در ایتالیای جنوبی نادیده انگاشت و، در برابر گرفتن تعهدی برای حمایت نظامی، متصرفات آنها را به رسمیت شناخت و با امیال آنها روی موافقت نشان داد. در ۱۰۷۳ ایلدبراندو، بعد از آنکه در عرض بیست و پنجسال خدمت هشت تن از پاپها را کرده بود، به مقام پاپی انتخاب شد. ایلدبراندو مقاومت کرد، زیرا ترجیح می‌داد که بدون جلوس بر اریکهٔ پاپی به حکومت خود ادامه دهد؛ لکن کاردینالها، کشیشان، و مردم صدایشان بلند شد که «مشیت قدیس پطرس بر آن قرار گرفته است که ایلدبراندو پاپ شود!» و به همین سبب او را به مقام کشیشی گماشتند، و سپس تقدیسش کردند و پاپش خواندند، و ایلدبراندو بر خویش نام پرافتخار گرگوریوس نهاد.

وی مردی بود کوچک اندام، دارای سیمایی ساده، چشمانی تیزبین، روحی با مناعت، و اراده‌ای قوی، خاطر جمع از حقیقت و مطمئن به پیروزی. چهار هدف عمده منبع الهام وی بود، از این قرار: تکمیل اصلاحاتی که لئو برای اخلاقیات طبقهٔ کشیشان آغاز کرده بود؛ پایان دادن به انتصاب اسقفان از طرف مقامات غیر روحانی؛ متحد ساختن تمامی اروپا زیر لوای یک کلیسا و جمهوری واحدی زیر نظر خود پاپ؛ و بالاخره رهبری یک سپاه مسیحی به مشرق زمین برای بازستاندن بیت‌المقدس از دست ترکان. در اوایل سال ۱۰۷۴ وی نامه‌هایی نزد کنتهای بورگونی و ساووا و همچنین امپراطور هنری چهارم فرستاد و برای جنگ صلیبی که خیال داشت خودش در رأس آن سپاه عازم شرق شود از آنها تقاضای جمع آوری وجوه و سرباز کرد. تقاضای پاپ در کنتها مؤثر نیفتاد، و وضع امپراطوری هنری چهارم متزلزلتر از آن بود که به فکر جنگ صلیبی بیفتد.

سینود لاتران سال ۱۰۵۹، به رهبری نیکولاوس دوم و ایلدبراندو، هر کشیشی را که صاحب همسر و همخوابه بود تکفیر، و مسیحیان را از شرکت در هر مراسم قداس که زیر نظر چنین کشیشانی تشکیل می‌شد نهی کرده بود. بسیاری از اسقفان لومباردی چون از بر هم زدن خانواده‌های کشیشان خویش کراهت داشتند، حاضر به اجرای این احکام نشدند، و اعاظم روحانیون توسکان ازدواج کشیشان را هم موافق با اصول اخلاقی شمردند و هم طبق شرایع دین. به این طریق احکام سینود عملی نبود، و چون واعظان بدعتگذار با شور تمام از این موضوع که کشیشان «گناهکار» حق اجرای آیینهای مقدس را ندارند استفاده می‌کردند، ناگزیر درخواست پاپ خطاب به مردمان کلیسا پس گرفته شد. هنگامی که ایلدبراندو به اسم گرگوریوس هفتم به مقام پاپی رسید (۱۰۷۳)، با عزمی آشتی ناپذیر به حل این مشکل قیام کرد. در ۱۰۷۴ یک سینود احکام صادره در ۱۰۵۹ را تجدید کرد. گرگوریوس این فرامین را پیش تمام اسقفان اروپا فرستاد و دستور داد که آنها را منتشر سازند و به موقع اجرا بگذارند؛ و مردمانی را که از کشیشان متخلف پیروی می‌کردند عفو کرد. واکنش این فرامین دوباره شدید بود. بسیاری از کشیشان اعلام داشتند که دست کشیدن از پیشهٔ خویش را بر رها کردن همسر ترجیح می‌دهند. برخی از آنها این احکام را ناپسند شمردند، زیرا مدعی بودند که اجرای آنها در حکم تحمیل تقاضاهایی است نامعقول بر طبیعت آدمی، و پیش بینی کردند که اجرای آنها باعث هرج و مرجی پنهانی در روابط جنسی خواهد بود. اوتو اسقف کنستانس علناً از کشیشان متأهلی که

www.IrPDF.com

زیر نظر وی انجام وظیفه می‌کردند طرفداری و حمایت کرد. گرگوریوس او را تکفیر کرد و گناه پیروانش را، که اطاعت از وی بود، آمرزید. در ۱۰۷۵ گرگوریوس به اقدامی دیگر توسل جست و به دوکهای سوابیا و کارینتیا و سایر امرا دستور داد که، در صورت لزوم، برای بازداشتن کشیشان متمرد از انجام وظایف مذهبی به قوهٔ قهریه متوسل شوند. چند تن از امرای آلمانی فرامین پاپ را به موقع اجرا گذاشتند، و بسیاری از کشیشان که حاضر به ترک همسر خویش نبودند از ادارهٔ حوزهٔ خود محروم شدند. مقدر بود که گرگوریوس بدون حصول پیروزی از جهان در گذرد؛ اوربانوس دوم، پاسکالیس دوم، و کالیکستوس دوم فرامین او را تأیید کردند و به موقع اجرا گذاشتند. چهارمین شورای لاتران (۱۲۱۵) که به ریاست اینوکنتیوس سوم تشکیل شد، برای آخرین بار ازدواج روحانیون را محکوم کرد، و این رسم بتدریج منسوخ شد.

حل مشکل نصب روحانیون از جانب مقامات ملکی آسانتر از مسئلهٔ ازدواج کشیشان به نظر می‌رسید. همان طور که پادشاهان و پاپها اعتقاد داشتند، اگر مسلم بود که مسیح کلیسا را بنیاد نهاده است، پس طبعاً انتخاب روحانیون عملی است که می‌بایست به دست اسقفان و رؤسای دیرها صورت پذیرد نه زیر نظر مقامات غیر مذهبی. به علاوه، مسلماً ننگ آور بود که یک پادشاه نه فقط حق انتخاب اسقفان را داشته باشد بلکه بتواند عصا و انگشتری اسقفی را، که نشانه‌های مقدسی از اختیارات روحانی محسوب می‌شدند، به آنها اعطا کند (همچنانکه در آلمان متداول بود). اما در نظر پادشاهان عکس قضیه نیز صدق می‌کرد. اغلب اسقفان و رؤسای دیرهای آلمان معترف بودند به اینکه اراضی، عواید، و مسئولیتهای ملکی خویش را از خود پادشاه دریافت کرده‌اند. طبق قوانین فئودال، عادلانه و مقتضی بود که این نخست کشیشان ـ یا لامحاله اسقفان ـ به واسطهٔ مقام خود مدیون پادشاه باشند و در امور روحانی از وی تبعیت کنند، همچنانکه بی تأمل و تردید اوامر قسطنطین و شارلمانی را گردن نهاده بودند. اگر قرار بود که این جماعت از قید تابعیت و بیعت پادشاه برهند، نیمی از اراضی آلمان (که تا این تاریخ به اسقفان و دیرها تفویض شده بود) طبعاً از حوزهٔ نظارت حکومت بیرون می‌رفت و در نتیجه دین آنها نسبت به حکومت و خدمات مألوفی که برای مملکت انجام می‌دادند از بین می‌رفت. اسقفهای آلمانی، و بسیاری از اسقفهای لومبارد که آلمانی الاصل و از جانب امپراطور آلمان به کار گماشته شده بودند، دستخوش این سوءظن شدند که گرگوریوس در صدد ختم خودمختاری نسبی آنها در امور مذهبی برآمده است و می‌خواهد آنها را کاملا مطیع حوزهٔ روحانی رم کند. گرگوریوس با ادامهٔ اجرای تعهدات فئودال اسقفها در برابر پادشاه آلمان مخالفتی نمی‌ورزید، اما میل نداشت زمینهایی که از طرف پادشاه به اسقفها اهدا شده بود به تاجدار آلمان بازگردانده شود، چه، طبق قوانین کلیسایی، اموال کلیسا انتقال ناپذیر بود. مخالفت گرگوریوس از آن نظر بود که می‌گفت انتصاب افراد غیر روحانی علت اصلی قسمت اعظم خرید و فروش مناصب، دنیاداری، و پشت پا زدن به اصول اخلاقیی بوده است که در میان اسقفهای آلمانی و فرانسوی دیده می‌شد. وی احساس می‌کرد که اسقفها باید تحت نظارت دستگاه پاپی قرار گیرند، و گرنه کلیسای مغرب درست مثل مشرق غلام حلقه به گوش حکومت خواهد شد.

در پس این کشمکش تاریخی، مسئله آن بود که دستگاه پاپی باید مایهٔ وحدت و حاکم بر اروپا شود یا امپراطوری آلمان. امپراطوران آلمان مدعی بودند که قدرت آنها نیز از جانب خدا ارزانی شده و برای نظام اجتماعی ضروری است. مگر بولس حواری نگفته بود: «اختیاراتی که به وجود آید از جانب خداوند مقرر شده است.» مگر خود پاپها اذعان نمی‌کردند که پادشاهان آلمان وارثان امپراطوری رومند؟ همان طور که گرگوریوس مظهر وحدت و نظام تمامی دنیای مسیحی بود، آنها نیز مظهر بخشی از آن جهان بودند. مدتها قبل از شروع اصلاحات، امپراطوران آلمان با کاروان طلایی که به صورت پاداش و خیرات در راه پطرس حواری از آلمان و ایتالیا روانهٔ خزانهٔ پاپ بود مخفیانه

www.IrPDF.com

مخالفت می‌کردند. اکنون سیاست پاپ در نظر آنها اقدامی بود از جانب روم لاتین در راه احیای نظارت دیرینهٔ خویش بر کشوری که ایتالیا به تمسخر آن را سرزمین بربرهای توتونی شمال می‌خواند. امپراطوران آلمان آزادانه به برتری کلیسا در امور مذهبی اعتراف می‌کردند، اما برتری همانند را در امور غیر روحانی یا ملکی حق مسلم حکومت می‌دانستند. در نظر گرگوریوس این موضوع ثنویتی در هم و برهم بود. وی معتقد بود که ملاحظات روحانی باید بر مسائل مادی تفوق داشته باشد، همچنانکه خورشید بر ما مسلط است؛ حکومت باید در تمامی قضایای مربوط به اصول دین، فرهنگ، اخلاقیات، عدالت، یا سازمان روحانیت پیرو کلیسا باشد ـ به عبارت دیگر شهر بشر از «شهر خدا» فرمانبرداری کند. مگر نه آن بود که پادشاهان فرانسه و امپراطوران مقدس روم، با قبول تدهین و تقدیس از جانب پاپها یا اسقفهای اعظم، تلویحاً اذعان کرده بودند که قدرت روحانی منشأ و حکمران بر سلطنت دنیوی است؟ از آنجا که کلیسا بنیادی الاهی محسوب می‌شد، شایسته بود که اختیاراتی جهانی داشته باشد. پاپ به عنوان نایب خدا حق و وظیفه داشت که سلاطین بد را خلع کند و فرمانروایی را که به حکم مردم یا مقتضیات زمان انتخاب شده بود تأیید کند یا بپذیرد. گرگوریوس، در طی نامهٔ آتشینی که خطاب به هرمان اسقف مس نوشته بود، پرسید: «کیست که نداند پادشاهان و شاهزادگان از تبار همان از خدا بی‌خبرانند که غرق در تکبر، تعدی، خیانت، و در واقع تقریباً غرق در هر نوع بزهکاریند... و، با نخوتی تحمل ناپذیر و شهوتی بی اراده، مدعی فرمانروایی بر اقران خویش ـ یعنی مردمان عادی ـ هستند؟» با نظری به اختلافات سیاسی، هرج و مرج، و جنگهای اروپا، گرگوریوس معتقد شده بود که تنها راه گریز از این مصیبت دیرینه، نظمی جهانی است که به حکم آن کشورهای مختلف هر کدام بخشی از حق حاکمیت خویش را، که به جان عزیز می دارند، تسلیم کنند و پاپ را، طبق رسم فئودال، سرور سروران خود و صدراعظم یک جمهوری مسیحی جهانی یا لااقل اروپایی بشناسند.

اولین قدم در راه رسیدن به این امر آزاد کردن دستگاه پاپی از بند نظارت آلمان بود. دومین اقدام آن بود که تمام اسقفان پیرو پاپ شوند، تا آن درجه که اسقف محل را در هر ناحیه کشیشان و خود مردم، تحت توجهات اسقفی که وی از جانب پاپ یا مطرن تعیین شده باشد انتخاب کنند، و این انتخاب فقط موقعی معتبر شناخته شود که از طرف اسقف اعظم یا خود پاپ تأیید شده باشد. گرگوریوس این امر خطیر را با نامه‌ای خطاب به اسقف شالون آغاز کرد (۱۰۷۳) و در این مراسله تهدید نمود که پادشاه فرانسه، فیلیپ اوگوست، را به سبب فروش مناصب اسقفی تکفیر خواهد کرد. در ۱۰۷۴ وی نامه‌ای سرگشاده خطاب به اسقفان فرانسه فرستاد و از ایشان خواست که آشکارا جرایم پادشاه فرانسه را تقبیح کنند و در صورتی که فیلیپ حاضر به اصلاحات مذهبی نباشد، همهٔ مراسم نیایش را در کلیساهای مملکت موقوف سازند. با اینهمه، عزل و نصب اسقفان از طرف مقامات ملکی در فرانسه ادامه یافت، اما اسقفان فرانسوی جانب حزم را رعایت کردند و گذاشتند که این مشکل در آلمان فیصله یابد.

در فوریهٔ ۱۰۷۵ یک سینود مرکب از اسقفهای ایتالیایی در رم، به رهبری گرگوریوس، احکامی علیه خرید و فروش مناصب روحانی، ازدواج کشیشان، و انتصاب اسقفها از طرف مقامات غیر روحانی صادر کرد. گرگوریوس با شتابی عجیب بی درنگ پنج تن از اسقفانی را که مشاوران هنری چهارم بودند به جرم خرید و فروش مناصب روحانی تکفیر کرد. وی اسقف پاویا و تورینو را از کار منفصل، و اسقف پیاچنتسا را بر کنار کرد و به هرمان، اسقف بامبرگ، دستور داد در محضر وی در رم حاضر شود و برائت خویش را از اتهام به خرید و فروش مناصب روحانی ثابت کند. چون هرمان درصدد برآمد دادگاه پاپی را با رشوه بفریبد، گرگوریوس بدون مجامله او را از مقامش معزول کرد. سپس مؤدبانه از هنری تقاضا کرد که آدم لایقی را به جانشینی اسقف بامبرگ معین کند. امپراطور آلمان نه فقط یکی از سوگلیهای درباری را به این سمت گماشت، بلکه بدون انتظار پذیرفتن پاپ، عصا و انگشتری اسقفی را به او تفویض

www.IrPDF.com

کرد. این عمل البته با رسوم جاری هیچ تعارضی نداشت، لکن علناً تمردی از احکام سینود رم محسوب می‌شد. به علاوه هنری، که گویی می‌خواست مخالفت خود را با خواسته‌های گرگوریوس آشکارتر از این نشان دهد، اسقفهایی را برای حوزه‌های روحانی میلان، فرمو، و سپولتو ـ یعنی درست همان نواحیی که زیر فرمان پاپ بودند ـ تعیین کرد و مشاوران تکفیر ـ شده را کماکان مشمول الطاف خود گردانید.

در دسامبر ۱۰۷۵ گرگوریوس نامهٔ شماتت آمیزی برای هنری فرستاد و به رسولان خود دستور داد شفاهاً به او ابلاغ کنند که اگر کماکان احکام سینود را نادیده گیرد، پاپ او را تکفیر خواهد کرد. هنری اسقفهای آلمانی را برای شرکت در شورایی به شهر ورمس احضار کرد (۲۴ ژانویهٔ ۱۰۷۶)؛ بیست و چهار تن فرمان وی را اطاعت کردند، اما برخی از حضور در آن شورا ابا ورزیدند. در حضور این جماعت اسقفان بود که یک کاردینال رومی، موسوم به اوگ، گرگوریوس را به شهوترانی، ظلم و جادوگری، احراز مقام پاپی از راه دادن رشوه، و توسل به قوهٔ قهریه متهم کرد و به اسقفها تذکر داد که، که موافق رسمی چند صد ساله، انتخاب هر پاپی باید با مصلحت امپراطور آلمان باشد، و گرگوریوس قبلا نظر امپراطور آلمان را نخواسته بود. هنری، که در همین اوان با خوابانیدن شورش ساکسونها جسارتی پیدا کرده بود، قصد خود را دایر بر خلع پاپ اعلام داشت. تمام اسقفانی که حضور داشتند فرمان خلع پاپ را امضا کردند، و شورایی از اسقفهای لومبارد در پیاچنتسا نیز با این امر موافقت کرد. هنری فرمان مزبور را با عنوان «فرمانی از هنری، که پادشاهی به حکم الاهی دارد نه بر اثر غصب، خطاب به ایلدبراندو که راهبی شیاد است نه پاپ» برای گرگوریوس فرستاد. پیام مزبور هنگام اجلاس سینود در رم (۲۱ فوریهٔ سال ۱۰۷۶) به دست گرگوریوس رسید. صد و ده اسقفی که از تمام ایتالیا و گل در آن محفل حضور داشتند مایل بودند رسول امپراطور را به قتل رسانند، اما گرگوریوس آنها را از چنین عملی باز داشت. سینود مزبور اسقفانی را که فرمان ورمس را امضا کرده بودند تکفیر کرد، و پاپ مجازات سه گانهٔ تکفیر، لعن، و خلع را دربارهٔ امپراطور مقرر داشت و اتباع هنری را از قید سوگند اطاعت نسبت به تاجدارشان رهانید (۲۲ فوریهٔ ۱۰۷۶). هنری، در مقام مقابله، اسقف اوترشت را واداشت تا هنگام موعظه از منبر کلیسای اعظم، گرگوریوس «رهبان به دروغ سوگند خورده» را لعنت کند. تمام مردم اروپا از اینکه امپراطوری شخص پاپ را خلع کرده بود متحیر و متوحش شدند و تحیر آنها وقتی افزون شد که دیدند پاپ نیز امپراطوری را خلع کرده، و اسقفی زبان لعن نسبت به پاپ گشوده است. احساسات مذهبی بر احساسات ملی چیره شد، و قاطبهٔ مردم سریعاً دست از حمایت امپراطور برداشتند. ساکس دوباره علم شورش برافراشت، و هنگامی که هنری اسقفها و اشراف قلمرو خویش را به شوراهایی در ورمس و ماینتس احضار کرد، تقریباً هیچ کس دعوت وی را لبیک نگفت، بر عکس اشراف آلمان، که این مرافعه را بهانهٔ خوبی برای تحکیم اختیارات فئودالی خویش علیه پادشاه می‌دید، در تریبور تشکیل جلسه داد (۱۶ اکتبر ۱۰۷۶) و تکفیر پاپ را در حق امپراطور تأیید کرد و اعلام داشت که اگر هنری تا ۲۲ فوریهٔ ۱۰۷۷ از پاپ طلب بخشایش نکند، آنها جانشینی برای تاج و تخت وی تعیین خواهند کرد. در تریبور میان اشراف آلمانی و سفرای پاپ قرار گذاشته شد که در دوم فوریهٔ ۱۰۷۷ برای حل اختلافات کلیسا و حکومت مجلس دینی تحت ریاست پاپ در آوگسبورگ تشکیل شود.

هنری، که در این مرافعه شکست خورده و تقریباً یکه و تنها مانده بود، در شپایر منزوی شد و، چون اطمینان داشت که دیت پیشنهاد تقاضای خلع وی را تأیید خواهد کرد، سفیرانی به رم نزد پاپ فرستاد و پیغام داد که حاضر است برای طلب بخشایش عازم آنجا شود. گرگوریوس جواب داد چون وی بزودی به آوگسبورگ حرکت خواهد کرد نمی‌تواند هنری را در رم به حضور پذیرد. پاپ، در حین سفر به سوی آلمان، در مانتوا میهمان دوست و هواخواهش ماتیلدا، کنتس توسکان، بود. در اینجا برایش خبر آوردند که هنری وارد ایتالیا شده است. گرگوریوس از ترس اینکه

www.IrPDF.com

مبادا هنری در میان مردم ضد پاپ لومباردی به تدارک سپاهی مشغول شود، در دژ محکم ماتیلدا واقع در کانوسا، که در نزدیکی ردجوامیلیا بر بالای یکی از قلل مرتفع کوههای آپنن قرار داشت، متحصن شد. در ۲۵ ژانویهٔ ۱۰۷۷، یعنی در اوج یکی از سخت‌ترین زمستانهایی که ایتالیا نظیرش را کمتر به خاطر داشت، هنری به دیدار وی آمد. گرگوریوس در گزارشی به امرای آلمان در این باره می‌نویسد:

هنری شخصاً به کانوسا آمد ... و فقط معدودی از ملتزمین همراه وی بودند. ... بر دروازهٔ قلعه ایستاد، پای برهنه و با جامه‌های پشمی ژنده، لرزان ازما تقاضای آمرزش و بخشایش کرد. این عمل را سه روز پی در پی تکرار کرد، تا آنجا که تمامی اطرافیان ما از دیدن حال زار وی به رقت آمدند و با چشم گریان و زبان دعاخوان برای وی شفاعت کردند. ... سرانجام دست از تکفیر او برداشتیم و بار دیگر او را به آغوش کلیسای مادر مقدس پذیرفتیم.

اینهمه تأمل در بخشیدن هنری از سنگدلی گرگوریوس نبود. وی موافقت کرده بود که بدون مشورت با امرای آلمانی با هنری از در صلح در نیاید، و به علاوه می‌دانست که اگر هنری بعد از بخشایش دوباره علم طغیان برافرازد، تکفیر ثانوی دیگر اثر اولی را نخواهد داشت و ممکن است کمتر مورد حمایت طبقهٔ اشراف آلمان قرار گیرد. از طرف دیگر اگر گرگوریوس هنری را عفو نمی‌کرد، فهم این قضیه برای دنیای مسیحی دشوار بود که چرا «نایب مسیح» باید تایبی چنین فروتن را مورد بخشایش قرار ندهد. این واقعه برای گرگوریوس یک پیروزی معنوی بود، لکن برای هنری پیروزی سیاسی مزورانه‌ای به شمار می‌رفت، چه با این عمل خود به خود تاج سلطنت را بازیافته بود. گرگوریوس از کانوسا به رم بازگشت و دو سال بعد، هم خویش را به تصویب قوانینی روحانی مصروف داشت، که غرض بیشتر آنها قبولانیدن تجرد بر روحانیون بود. با اینهمه، امرای آلمانی رودولف، دوک سوابیا، را به مقام پادشاهی آلمان برداشتند (۱۰۷۷) و چنین به نظر رسید که حیله‌های هنری ثمری نداشته است. لکن اکنون که هنری خود را از قید تکفیر پاپ رهانیده بود، بار دیگر مردمی را که از اشراف دلخوشی نداشتند با خویشتن دمساز دید. سپاه جدیدی برای دفاع از وی تدارک دیده شد، و مدت دو سال پادشاهان رقیب، ضمن یک جنگ داخلی، آلمان را به خاک و خون کشیدند. گرگوریوس بعد از مدت مدیدی دودلی از رودولف پشتیبانی کرد، هنری را برای دومین بار تکفیر، و مسیحیان را از خدمت در رکاب وی منع کرد، و حاضر شد گناه عموم افرادی را که زیر پرچم رودولف درآیند ببخشاید (مارس، ۱۰۸۰). هنری درست اعمال گذشته را تکرار کرد، به این معنی که شورایی از اشراف و اسقفهای هواخواه خویش در ماینتس تشکیل داد؛ و شورای مزبور گرگوریوس را از مقام پاپی خلع کرد. شورای دیگری مرکب از اسقفان آلمان و ایتالیای شمالی در بریکسن فرمان خلع را تأیید کرد، اسقف اعظم گویبرت راونایی را پاپ خواند، و هنری را مأمور اجرای احکام صادره کرد. دو سپاه در کرانه‌های رود زاله در ساکس با یکدیگر روبرو شدند (۱۵ اکتبر، ۱۰۸۰). هنری شکست خورد، اما رودولف در این نبرد به قتل رسید. در حالی که میان اشراف سرکش دربارهٔ تعیین جانشینی برای رودولف نفاق افتاده بود، هنری وارد خاک ایتالیا شد و، بدون مواجهه با مقاومتی، از لومباردی گذر کرد؛ حین عبور از آن خطه، سپاه دیگری آراست و شهر رم را به محاصره درآورد. گرگوریوس از دلاور ماجراجوی نورمان، روبر گیسکار، مدد خواست، لکن روبر فرسنگها از رم دور بود. پاپ به ویلیام اول پناه آورد که با لشکرکشی وی به خاک انگلستان موافقت و او را یاری کرده بود، اما ویلیام از صمیم قلب راضی نبود که هنری در این مرافعه مواجه با شکست شود. مردم شهر رم شجاعانه از پاپ دفاع کردند، اما هنری توانست قسمت عظیمی از رم، از جمله کلیسای سان پیترو را تسخیر کند؛ گرگوریوس از بیم جان به دژ سانت آنجلو گریخت. به فرمان هنری، سینود در قصر لاتران اجتماع و گرگوریوس را خلع و تکفیر کردند و، طبق شعایر کلیسا گویبرت را به اسم کلمنس سوم به مقام پاپی برداشتند (۲۴

www.IrPDF.com

مارس ۱۰۸۴). یک هفته بعد از این مقدمه، کلمنس تاج امپراطوری را با دست خویش بر سر هنری نهاد. مدت یک سال هنری صاحب اختیار رم بود.

اما در ۱۰۸۵ روبر گیسکار، که دست از مبارزات خویش علیه امپراطوری بیزانس برداشته بود، در رأس لشکری مرکب از ۳۶٬۰۰۰ رو به رم نهاد. هنری برای مقابله با چنین قوایی فاقد عده و عده بود، و به همین سبب به آلمان گریخت. روبر وارد رم شد، گرگوریوس را رهانید، شهر را تاراج و نیمی از آن را بدل به ویرانه کرد، و گرگوریوس را به مونته کاسینو برد، چه مردم رم از رفتار نورمانها چنان به خشم آمده بودند که پاپ، یعنی متفق نورمانها، دیگر رم را جای امنی برای زیست نمی‌دید. کلمنس، که اکنون پاپی را برای خویش مسلم می‌دید، مراجعت کرد. گرگوریوس به سالرنو رفت. در آنجا سینود دیگری تشکیل داد و بار دیگر هنری را تکفیر کرد. و سپس روحاً و جسماً از پا درآمد. قبل از مرگ گفت: «من نیکوکاری را به جان دوست داشته‌ام و همواره از بیعدالتی متنفر بوده‌ام ـ به همین سبب، در تبعید می‌میرم.» گرگوریوس در این موقع شصت و دو سال بیش نداشت، لکن فرسودگی روحی ناشی از مجادلات سخت او را ناتوان کرده، و شکست ظاهری از دست مردی که در کانوسا رقم عفو بر گناهانش کشیده بود، اراده‌ای برای زندگی در دل وی باقی نگذاشته بود. در تاریخ ۲۵ مه ۱۰۸۵ وی در همان سالرنو درگذشت.

شاید گرگوریوس نیکوکاری را بیش از حد آمرانه دوست می‌داشت، و نسبت به بیعدالتی با شور و حرارتی بیش از اندازه تنفر ورزیده بود. حق به جانب دشمن دادن مزیتی است محفوظ برای یک فیلسوف، ولی بر مرد عمل حرام است. یک قرن بعد اینوکنتیوس سوم قسمت اعظم آرزوی دیرینهٔ گرگوریوس را، که متحد ساختن جهانی زیر پرچم «نایب مسیح» بود، بر می‌آورد؛ لکن اینوکنتیوس سیاستمداری خردمندتر و صاحب روحیه‌ای ملایمتر بود، و به همین سبب در کار خویش توفیق می‌یافت. با اینهمه باید دانست که پیروزی اینوکنتیوس بر اثر شکست گرگوریوس ممکن شد. ایلدبراندو زیادتر از آنچه قدرت نگاهداری داشت در چنگال گرفت، با این حال برای مدت ده سال دستگاه پاپی را به چنان اوج اقتدار و نفوذی رسانید که هرگز سابقه نداشت؛ مبارزهٔ آشتی ناپذیر قرین توفیقی بر ضد وصلت روحانیون به عمل آورد، و کشیشانی را برای جانشینان خویش تربیت کرد که وفاداری محض آنان شالودهٔ کلیسا را به طرزی وصف ناپذیر تحکیم بخشید. مبارزهٔ وی علیه خرید و فروش مناصب روحانی، و نصب اسقفان از طرف حکومتهای ملکی، با کندی به نتیجه می‌رسید، لکن سرانجام نظریهٔ وی حکمفرما می‌شد، و اسقفهای کلیسا به طیب خاطر آلات اجرای مقاصد دستگاه می‌شدند. استفاده‌ای که وی از اعزام سفیران پاپ به ممالک خارجی می‌کرد مسلماً وسیلهٔ گسترش نفوذ پاپها در هر ناحیه و حوزه از کشورهای مسیحی می‌شد. به برکت ابتکار خود او، از این پس انتخاب پاپها از بند سلطهٔ پادشاهان رهایی یافته بود، بزودی کلیسا به طرز شگفت آوری جمعی از مردان نیرومند را پی در پی حاکم بر مقدرات خویش می‌دید، و ده سال بعد از مرگ گرگوریوس، پادشاهان و اشراف جهان اوربانوس دوم را صدر اروپایی می‌شناختند که زندگی آن ترکیبی بود از مسیحیت، فئودالیسم، شوالیه‌گری، و امپریالیسم ـ یعنی معجونی که ما از آن به جنگهای صلیبی تعبیر می‌کنیم.

www.IrPDF.com

فصل بیست و دوم

فئودالیسم و شوالیه‌گری

I – مبانی فئودال

در طی شش قرنی که به دنبال مرگ یوستینیانوس آمد، مقتضیات زمان به طرز شایان توجهی دست به دست هم داد و بتدریج زندگی اقتصادی را در دنیای اروپای باختری از بیخ و بن دگرگون کرد.

پاره‌ای از شرایطی که قبلا ملاحظه شد با هم جمع شدند و زمینه را برای فئودالیسم آماده کردند. هنگامی که بر اثر هجومهای اقوام ژرمن، امنیت از شهرهای ایتالیا و گل رخت بربست، اشراف به قصرهای ییلاقی خود نقل مکان کردند و وابستگان کشاورز، خانواده‌های زیردست، و ملازمین لشکری خود را به دور خود جمع کردند. صومعه‌ها، که رهبانانشان به کشت و زرع زمینها و صنایع دستی اشتغال داشتند، این نهضت مرکز گریزی را تشدید کردند و مردمان را به سوی واحدهای اقتصادی نیمه منزوی در روستا راندند. جاده‌ها، که بر اثر جنگ ویران و به سبب فقر به حال خود رها شده و در نتیجهٔ دست اندازی رهزنان پر خطر شده بودند، دیگر نمی‌توانستند وسیله‌ای مناسب و مطمئن برای مراوده و داد و ستد باشند. هر چه از رونق تجارت و صناعت کاسته شد، عواید مملکتی نیز رو به کاهش نهاد. حکومتهای تهیدست دیگر قادر به حفظ جان، مال، و تجارت مردم نبودند. موانعی که در راه تجارت پدید آمده بود قصرهای اعیانی را مجبور کرد تا از لحاظ اقتصادی در صدد خودکفایی برآیند. بسیاری از چیزهای ساخته شده‌ای که سابق بر این از شهرها خریداری می‌شد، از قرن سوم به بعد، در املاک بزرگ اربابی تهیه شد. در قرن پنجم نامه‌های آپولیناریس سیدونیوس حاکی است که خاوندان، در عین تجمل، در اراضی وسیعی زندگی می‌کردند که به دست مستأجران نیمه برده کشت می‌شد. تا این زمان یک طبقهٔ اشرافی فئودالی به وجود آمده بود که دستگاه قضایی و سپاهیانی مخصوص به خود داشت؛ و وجه امتیاز میان این طبقه و بارونهای ادوار بعدی کلا آن بود که اعیان این دوره خواندن می‌دانستند.

همان عواملی که در خلال قرون سوم و ششم میلادی زمینه را برای رواج فئودالیسم آماده کرد، در طول قرون ششم و نهم، فئودالیسم را تثبیت کرد. پادشاهان سلسله‌های مروونژیان و کارولنژیان، به جای حقوق و مستمری، به امرای سپاه و مدیران حکومتهای خویش زمین می‌بخشیدند؛ در قرن نهم، بر اثر ضعف پادشاهان کارولنژی، این قبیل تیولنشینها موروثی و نیمه مستقل شدند. هجوم ساراسنها، نورسها، و مجارها در طی قرون هشتم، نهم، و دهم نتایج تاخت و تازهای شش قرن قبل اقوام ژرمن را تکرار کرد و آن آثار را بر پایه‌های محکمتری استوار ساخت؛ به این معنی که حمایت و پاسداری دستگاه مرکزی از بین رفت، در هر ناحیه اسقف یا بارون مشکل بازگرداندن نظم و دفاع محلی را بر عهده گرفت و صاحب دادگاه و لشکری برای خود شد. از آنجا که مهاجمین بیشتر سوار بر اسب بودند، مدافعانی که خرید و نگاهداری اسب برایشان مقدور بود خواستاران فراوان داشتند. سوارنظام مهمتر از پیاده نظام بود، و درست مانند اوایل پیدایش امپراطوری روم، که طبقهٔ اکویتس میان اعیانزادگان و عوام پدید آمده بود، اینک در فرانسه، انگلستان نورمان، و اسپانیای مسیحی، طبقه‌ای از شهسواران سوار بین دوکها یا بارونها و تودهٔ کشاورزان به

www.IrPDF.com

وجود آمد. مردم از این تحولات خشمگین نشدند، چه در یک محیط پر رعب و هراس که هر آن ممکن بود هجومی آغاز شود جداً خواستار سازمان نظامی بودند، خانه‌های خود را تا نهایت امکان مانند کاخ اربابی یا دیری استوار بنا می‌کردند، و به طیب خاطر حاضر بودند به خدمت یک خاوند یا یک دوک که قدرت رهبری آنان را داشته باشد کمر بربندند و با او بیعت کنند. برای درک قبول تابعیت این قبیل مردمان، باید میزان هراس آنها را در نظر مجسم کنیم. آزاد مردان، که دیگر قادر به نگاهداری مال و جان خویش نبودند، در برابر جان پناه و حمایت، زمین یا زور و بازوی خود را در اختیار مردان قوی پنجه قرار دادند. در این قبیل موارد که افراد خود را «تسلیم کرده بودند» معمولا بارون به «آدم خویش» قطعه زمینی را به طور موقت اجاره می‌داد تا هر وقت مایل باشد آن را فسخ کند؛ این اجارهٔ موقتی رسمی متداول برای تصرف زمین از طرف سرفها شد. فئودالیسم عبارت بود از انقیاد اقتصادی و بستن بیعت نظامی با آدمی بالاتر در برابر تشکیلات اقتصادی و حراست نظامی.

تعریف کلمهٔ «فئودالیسم» به طور جامع و مانع ممکن است، زیرا این شیوه بنا به مقتضیات زمانی و مکانی به صد نوع مختلف تجلی می‌کرد. فئودالیسم اساساً از ایتالیا و آلمان سرچشمه گرفت، لکن در فرانسه بود که اکثر خصایص و مشخصات این شیوه راه تکامل پیمود. شاید در بریتانیا فئودالیسم از آنجا ناشی شد که فاتحان آنگلوساکسون به عنف بریتونها یا بومیان اصلی بریتانیا را به بردگی وا داشتند، اما بیشتر این تحفه‌ای بود که گلها از نورماندی به بریتانیا بردند. در ایتالیای شمالی یا اسپانیای مسیحی فئودالیسم هرگز به مرحلهٔ رشد و کمال نرسید؛ در امپراطوری روم شرقی ملاکان بزرگ به هیچ وجه صاحب استقلال نظامی یا قضایی نشدند، و هرگز آن سلسله مراتب تعهدهایی که ظاهراً در مغرب از لوازم ضروری فئودالیسم بود به منصهٔ ظهور نرسید. دسته‌های عظیمی از دهقانان اروپایی بیرون از حیطهٔ شیوهٔ فئودال ماندند؛ اینها عبارت بودند از شبانان و گله‌داران بالکان، ایتالیای شرقی، و اسپانیا؛ صاحبان تاکستانهای آلمان غربی و فرانسهٔ‌جنوبی؛ کشاورزان قوی هیکل سوئد و نروژ؛ پیشگامان توتونی ماورای الب؛ و کوه نشینان کارپات، آلپ، آپنن، و جبال پیرنه. انتظار نمی‌رفت قاره‌ای که از نظر خصایص طبیعی و آب و هوا تا این حد متنوع بود دارای اقتصاد متحدالشکلی شود. حتی در شیوهٔ فئودالیسم، شرایط قرارداد و مقام افراد یک ملت با ملت دیگر، یک خانهٔ اربابی با خانهٔ دیگر، یک دورهٔ بخصوص با دورهٔ دیگر متفاوت بود. تجزیه و تحلیل ما در این کتاب بیشتر فرانسه و انگلستان قرون یازدهم و دوازدهم را در بر می‌گیرد.

II – سازمان فئودال

۱. برده

در آن زمانها و سرزمینها، جامعه عبارت بود از آزادمردان، سرفها، بردگان. طبقهٔ آزادمردان شامل نجبا، روحانیون، سربازان حرفه‌ای، صاحبان مشاغل، اکثر بازرگانان و افزارمندان، و کشاورزانی می‌شد که تقریباً با اندک تعهد یا بی هیچ تعهدی در مقابل خاوندان فئودال مالک زمینهای خویش بودند، یا در برابر مال الاجارهٔ نقدی زمین را از خاوند اجاره می‌کردند. این قبیل کشاورزان موجر در انگلستان قرن یازدهم چهار درصد عموم برزگران مملکت را تشکیل می‌دادند، در آلمان غربی، ایتالیای شمالی، و فرانسهٔ جنوبی عدهٔ آنها بمراتب زیادتر بود و شاید یک چهارم تمام نفوس رعیتی اروپای باختری را تشکیل می‌دادند.

www.IrPDF.com

هر چه سرفداری رو به افزایش می‌نهاد، بردگی کاهش می‌پذیرفت. در انگلستان قرن دوازدهم بردگان بیشتر مختص انجام خدمات منازل بودند. در کشور فرانسه، شمال رود لوار، تقریباً اثری از بردگی دیده نمی‌شد؛ در آلمان در خلال قرن دهم رواج گرفت، یعنی در دورانی که هیچ کس در اسیر کردن اسلاوهای کافر و گماشتن آنان به کارهای پست در املاک آلمانی، یا فروختن آنها در سرزمینهای مسلمان یا امپراطوری بیزانس دچار عذاب وجدان و ناراحتی خاطر نمی‌شد. از سوی دیگر، برده‌فروشان در راستهٔ کرانه‌های دریای سیاه، آسیای باختری، یا افریقای شمالی مسلمانان یا یونانیان را می‌ربودند و به عنوان کارگر زراعی، خدمهٔ منازل، خواجه، متعه، یا فاحشه در سرزمینهای اسلامی یا مسیحی می‌فروختند. تجارت برده بویژه در ایتالیا رونق گرفت، شاید این امر به جهت همسایگی با ممالک مسلمان بود، چه مسیحیان با وجدانی آسوده می‌توانستند افراد را از آن اقلیم بربایند و بظاهر این قبیل اعمال را انتقامی منصفانه در برابر هجومهای ساراسنها به حساب آورند.

بنیادی که در طول تاریخ معلوم بشری پایدار مانده بود اینک حتی در نظر آنها که از صمیم قلب معتقد به پیروی از اصول اخلاقی بودند ضروری و همیشگی جلوه می‌کرد. راست است که پاپ گرگوریوس اول دو تن از غلامان خویش را با مشتی سخنان ستایش آمیز دربارهٔ آزادی طبیعی عموم ابنای بشر آزاد ساخت، همچنان از وجود صدها نفر از بردگان در املاک پاپی استفاده کرد، و قوانینی را به تصویب رساند که به موجب آن بردگان از حق ورود به جرگهٔ روحانیون یا وصلت با مسیحیان آزاد محروم شدند. کلیسا فروش اسرای مسیحی را به مسلمانان تقبیح کرد، لکن به بردگی گرفتن مسلمانان و اروپاییانی را که هنوز تا این تاریخ پیرو مسیحیت نشده بودند عملی مجاز دانست. هزاران نفر از اسرای اسلاو و ساراسنها را به عنوان برده در بین دیرها تقسیم کردند، و تا قرن یازدهم همچنان به خدمت در زمینهای موقوفهٔ کلیسا و املاک پاپی مشغول بودند. طبق قوانین شریعت، گاهی ثروت زمینهای کلیسا را به تعداد غلامان تخمین می‌زدند نه به پول نقد. قوانین شرع، مثل قوانین غیر مذهبی، برده را در عداد اموال منقول محسوب می‌داشت، به بردگانی که در خدمت کلیسا بودند اجازهٔ نوشتن وصیتنامه نمی‌داد، و مقرر می‌داشت که هر نوع پس اندازی که برده هنگام مرگ باقی گذارد متعلق به کلیسا بشود. اسقف اعظم ناربون در وصیت نامه‌اش در ۱۱۴۹ بردگان سارسن خویش را به اسقف بزیه واگذاشت. قدیس توماس آکویناس [معروف به حکیم آسمانی] بردگی را یکی از نتایج گناه حضرت آدم تعبیر کرد و توضیح داد که در جهانی که برخی از مردم باید رنج کار بر خود هموار سازند تا دیگران برای دفاع از آنها آزاد باشند، چنین رسمی از لحاظ اقتصادی مقرون به صلاح می‌باشد. این گونه نظرات بر وفق تعالیم ارسطو و مطابق با روحیهٔ زمان بود. طبق نظامات کلیسا، تصرف اموال کلیسا هرگز مجاز نبود مگر آنکه شخص بهای آن اموال را به نرخ کامل بازار بپردازد. این کار به ضرر بردگان و سرفهایی تمام می‌شد که متعلق به کلیسا بودند، و گاهی آزادی این قبیل افراد در املاک موقوفهٔ کلیسا بمراتب دشوارتر از آزادی بردگان و سرفهایی بود که در املاک خصوصی و حکومتی به کار اشتغال داشتند. با اینهمه، کلیسا با نهی مردم از به بردگی گرفتن مسیحیان، هنگامی که مسیحیت به سرعت تمام در حال گسترش بود، بتدریج تجارت برده را محدود کرد.

زوال بردگی ناشی از تحول اقتصادی بود نه معلول پیشرفت اخلاقی. کم کم ثابت شد که تولید فردی، به حکم انگیزهٔ اکتساب مال و جلب سود، بمراتب پرمنفعت‌تر و بی دردسرتر از تولید بر اثر فشار جسمانی است. بندگی ادامه یافت و واژهٔ servus ، هم در مورد غلام به کار می‌رفت و هم دربارهٔ سرف، اما به مرور زمان این لغت بدل به serf (سرف) شد، همچنانکه واژهٔ villein (که به سرفها اطلاق می‌شد) به مرور زمان بدل به villain شد که امروزه آدم فرومایه و ناکس و شریر معنی می‌دهد، و لغت slav مبدل به slave (برده) گردید. کسی که نان مردم قرون وسطی را تهیه می‌کرد سرف بود نه برده.

www.IrPDF.com

۲ – سرف

سرف واقعی در تکه زمینی متعلق به یک خاوند یا بارون به کار کشاورزی اشتغال داشت. مادام که سرف مال‌الاجارهٔ سالیانه را جنسی، نقدی، یا از طریق انجام کار می‌پرداخت، تا زنده بود زمین را در اجاره داشت و جان و مالش در مقابل متجاوزین حراست می‌شد. هر وقت مالک اراده می‌کرد، می‌توانست سرف را از زمین خود بیرون کند، و چون سرف می‌مرد، زمین فقط با اجاره و رضایت خاوند به اطفال وی واگذار می‌شد. در فرانسه ممکن بود که سرف را جدا از زمین به مبلغ تقریباً ۴۰ شیلینگ (در حدود ۴۰۰ دلار امروزی) فروخت. مالک گاهی سرف را به دو نفر می‌فروخت، به عبارت دیگر او را به خدمت دو نفر مختلف می‌گماشت که گاهی برای این و گاهی برای آن کار کند. در فرانسه سرف می‌توانست با تسلیم زمین و کلیهٔ مایملکش به خاوند، یا صاحب تیول، از قید عقد فئودال برهد. در انگلستان وی از این حق نقل مکان محروم بود، و سرفهای متواری قرون وسطی را با همان حدتی دوباره اسیر می‌کردند که بردگان متواری قرون جدید را.

طبق رسوم فئودالی، دیون سرف نسبت به مالک زمین وی متعدد و متنوع بود، بدان حد که به یادآوردن تمام این دیون نیاز به مقداری تیزهوشی دارد. ۱) سرف همه ساله سه نوع مالیات نقدی می‌پرداخت، از این قرار: مبلغ مختصری به عنوان مالیات سرانه به خزانهٔ حکومت، به وسیلهٔ بارون؛ مبلغ قلیلی به عنوان مال‌الاجاره؛ عوارضی دلبخواه موسوم به «تای» که مالک سالیانه، یا چندین بار در عرض سال، از سرف مطالبه می‌کرد. ۲) سرف همه ساله سهمی از محصول و اغنام خویش را که معمولا یک عشر بود به مالک تسلیم می‌کرد. ۳) در عرض سال وی مکلف بود چندین روز برای خاوند بیگاری کند؛ این بیگاری میراث اقتصادهای دیرینه‌ای محسوب می‌شد که طبق آن کشاورزان مشترکاً دینی را که نسبت به جامعه یا پادشاه خود داشتند، با قطع درختان بیشه‌ها، زهکشی مردابها، احداث سیل بندها، و حفر مجاری آب ادا می‌کردند. برخی از خاوندان در اکثر فصول سال هر هفته سه روز، و هنگام جمع آوری خرمن یا شخم چهار یا پنج روزه، از سرف بیگاری می‌خواستند. مواقع ضروری اربابان می‌توانستند سرفها را بیش از اینها به کار بگمارند، و در برابر این زحمات اضافی فقط به آنها غذای مجانی بدهند. این نوع تعهد بیگاری در هر خانواری فقط شامل حال یکی از افراد ذکور می‌شد.۴) سرف مکلف بود که برای آرد گندم، پختن نان، درست کردن آبجو، و کشیدن شیرهٔ انگور خویش از آسیا، تنور، خمره، یا چرخشت خاوند استفاده کند و در هر مورد مبلغ مختصری بپردازد. ۵) سرف برای برخورداری از حق ماهیگیری و شکار در قلمرو خاوند، یا چرانیدن اغنام خویش در مرتع وی، اجرتی می‌پرداخت. ۶) کلیهٔ دعاوی حقوقی وی می‌بایست در دیوان اعیانی مطرح شود، و سرف مکلف بود که به نسبت اهمیت مرافعه مبلغی تأدیه کند. ۷) وی موظف بود که هنگام وقوع جنگ برای خدمت نظام به لشگر بارون درآید. ۸) اگر بارون اسیر می‌شد، از سرف متوقع بودند که مبلغی به منظور فدیه بپردازد. ۹) همچنین موقعی که فرزند خاوند به درجهٔ شهسواری ارتقا می‌یافت، سرف مجبور بود تحفهٔ چشمگیری نزد وی بفرستد. ۱۰) وی برای کلیهٔ محصولاتی که به قصد فروش به بازار یا بازار مکاره می‌برد باجی به بارون می‌داد. ۱۱) وی تا دو هفته بعد از اینکه خاوند وی آبجو یا شرابش را بفروشد، حق فروش آبجو یا شراب نداشت. ۱۲) در بسیاری از موارد، وی مجبور بود که همه ساله مقدار معینی شراب از خاوند خویش بخرد؛ و اگر در سر موعد این کار را انجام نمی‌داد، بنابر قاعدهٔ مرسوم (به استناد مجموعهٔ قوانین روستای خاوندی)، «آنگاه خاوند باید پیمانه‌ای چهار گالنی شراب بر سقف خانهٔ آرامش بریزد، اگر شراب به پایین سرازیر شد، مستأجر باید قیمتش را بپردازد، و اگر به طرف بالا جاری شد، هیچ نخواهد پرداخت.» ۱۳) چنانکه سرف یکی از فرزندان خود را وقف کلیسا می‌کرد یا به فرا گرفتن تحصیلات عالی وا می‌داشت، مستوجب جریمه‌ای بود، زیرا به این نحو یک نفر کارگر از قلمرو روستای خاوندی بیرون می‌رفت. ۱۴) در

www.IrPDF.com

صورتی که سرف یا اطفالش با کسی وصلت می‌کردند که تعلق به روستای خاوندی نداشت، وی ملزم به پرداخت مالیاتی مخصوص و کسب اجازهٔ خاوند بود، زیرا در آن صورت خاوند تمام یا برخی از اطفال سرف را از دست می‌داد؛ در بسیاری از املاک خاوندی هر گونه وصلتی مستلزم کسب اجازه و پرداخت مبلغی پول بود. ۱۵) در مواردی معدود صحبت از «حق اربابی» نیز می‌شود که به موجب آن خاوند می‌توانست نسبت به عروس سرف خود مدعی «حق شب زفاف» شود، لکن تقریباً در تمام موارد سرف اجازه می‌یافت با پرداخت مبلغی به خاوند عروس خود را از این تعهد برهاند. رسم «حق شب زفاف» به این شکل تا قرن هجدهم در باواریا به جا ماند. در پاره‌ای از املاک انگلستان، کشاورزی که دخترش مرتکب گناه می‌شد از طرف خاوند به پرداخت جریمه‌ای ملزم می‌گشت. در بعضی از املاک اسپانیایی اگر زن کشاورزی محکوم به ارتکاب زنا می‌شد، تمام دارایی وی یا بخشی از آن به خاوند ملک تعلق می‌گرفت. ۱۶) اگر کشاورز در می‌گذشت و هنگام مرگ فرزندی از وی در محل اقامتش باقی نمی‌ماند، خانه و زمین به حکم حق و سنت قدیمی فئودال دوباره از آن خاوند می‌شد. اگر وارث کشاورز دختری بود که همسر اختیار نکرده بود، وی فقط در صورتی حق حفظ زمین و اعیانی را داشت که با مردی مقیم همان ملک وصلت کند. به هر حال، هنگام مرگ یک مستأجر سرف، به خاوند یک نوع مالیات بر ارث تعلق می‌گرفت، به این معنی که خاوند حق داشت از ماترک متوفا یک سر حیوان، یک پارچه از اثاث خانه، یا تن پوشی را متصرف شود. در بعضی موارد کشیش محل نیز حق گرفتن یک نوع «سهم الارث» نظیر آن را داشت. در فرانسه این قبیل مالیاتهای مرگ هنگامی اخذ می‌شد که سرف می‌مرد بی آنکه وارثی از او در محل اقامتش به جا مانده باشد. ۱۷) در برخی از روستاهای خاوندی، بویژه آنهایی که تعلق به مقامات روحانی داشتند، سرف موظف بود مالیات سالیانه و مالیات بر ارث را به متصدی امور دفاع ملک تسلیم کند. یک عشر محصولی که کشاورز سالیانه از زمین به دست می‌آورد از آن کلیسا بود.

از اینهمه عوارض و باجهای گوناگون، که هرگز یک خانواده را مجبور به پرداخت تمامی آنها نمی‌کردند، غیر ممکن است به میزان تمامی تعهدات یک سرف پی برد. تخمین زده‌اند که در اواخر دوران قرون وسطی یک سرف در آلمان معمولا دو سوم محصول خود را به عناوینی که ذکر شد به صاحب تیول تسلیم می‌کرد. قدرت عرف، که در رژیمهای کشاورزی خیلی اهمیت داشت، به نفع سرف تمام شد، به این معنی که در طی چندین قرن متمادی، با وجود افزایش میزان تولید و کاهش اعتبار پول رایج، تعهدات جنسی و نقدی سرف ثابت ماند. بسیاری از قیود یا تعهداتی که به حکم فرض یا قانون بر ذمهٔ طبقهٔ سرف بود، بر اثر مرور زمان، مقاومت مؤثر، یا گذشت اربابان، آسانتر شد یا بمرور از بین رفت. به طور کلی، احتمال دارد که دربارهٔ تیره‌روزی طبقهٔ سرف قرون وسطی راه اغراق سپرده باشند. باجهایی که از سرف گرفته می‌شد بیشتر در برابر مال‌الاجاره ای بود که می‌بایستی نقداً به مالک بپردازد، و مالیاتهایی که وی به اجتماع می‌داد برای انجام خدمات عمومی و تأسیسات عام المنفعه بود. شاید در مقام قیاس کلیهٔ این مالیاتها، به نسبت عواید سرف، بمراتب کمتر از مقدار مالیاتهایی باشد که امروز ما از درآمد خود به حکومت فدرال، حکومت محلی، شهرستان، و آموزشگاه می‌پردازیم. یک کشاورز معمولی قرن دوازدهم وضعش به مراتب از یک نفر پرولتر رومی دوران زمامداری آوگوستوس بهتر بود، و لامحاله به قدر بعضی از کشاورزان مستأجر کشورهای عهد جدید از رفاه برخوردار بود. بارون خودش را آدمی نمی‌دانست که از دسترنج دیگران سوءاستفاده می‌کند؛ وی در روستای خویش با فعالیت تمام انجام وظیفه می‌کرد، و بندرت صاحب ثروت هنگفتی بود. تا قرن سیزدهم کشاورزان به خود خاوند با احترام و اغلب با دلبستگی تمام می‌نگریستند. اگر همسر وی می‌مرد، و صاحب کودکی نیز نبود، عده‌ای را به نمایندگی نزد وی می‌فرستادند و او را تشویق به ازدواج مجدد می‌کردند تا مبادا بدون وارثی بمیرد و روستای خاوندی در نتیجهٔ یک منازعه بر سر جانشینی ویران شود. فئودالیسم مانند اکثر سیستمهای اقتصادی و سیاسی

www.IrPDF.com

تاریخ جهان، مجبور بود برای رفع نیازمندیهای زمان و مکان و طبیعت آدمی به طرزی که ضرورت داشت درآید. کلبهٔ زارع از چوبی بیدوام ساخته شده بود که معمولا روی آن را با کاه و علف و بعضی اوقات با توفال می‌پوشاندند. تا قبل از سال ۱۲۵۰ از هیچ گونه تشکیلاتی برای خاموش کردن حریق خبری نبوده است. قاعدتاً هنگامی که یکی از این کلبه‌ها آتش می گرفت، بکلی از بین می‌رفت. بیشتر خانه‌ها دارای یک اطاق یا حداکثر دو اطاق بود. اجاقی داشت که در آن هیمه می‌سوزاندند؛ یک تنور، لاوکی برای خمیرگیری، میز و چند نیمکت، گنجه، تعدادی بشقاب، ظروف آشپزی، چندین سه پایه برای روی آتش، آبکش، و گل میخی برای آویختن کوزه داشت. در نزدیکی تنور، روی زمین، تشک بزرگی بود انباشته از پر یا کاه که بر روی آن خود زارع، همسر، کودکان، و میهمان وی همگی به طور درهم و برهم می‌خفتند و مقتلابلا گرم می‌شدند. خوکها و طیور اختیاردار خانه بودند. زنان، تا آنجا که اوضاع و احوال اجازه می‌داد، محوطهٔ خانه را تمیز نگاه می‌داشتند، لکن برای کشاورزان پر مشغله نظافت اسباب مزاحمت بود. طبق افسانه‌های رایج، شیطان سرفها را به دوزخ راه نمی‌داد، زیرا در مقابل بوی عفونت آنها تاب شکیبایی نداشت. نزدیکی کلبهٔ کشاورز انباری قرار گرفته بود که ضمناً طویله‌ای برای اسب و گاوان بود، و شاید در آن جا کندو و محوطه‌ای برای نگاهداری ماکیانها نیز وجود داشت. در جوار انبار، تل زباله‌ای بود که تمام حیوانات و اعضای دوپای خانواده در افزودن بر آن سهیم بودند. در حول و حوش این کلبه‌ها و متعلقات آنها ابزار کار کشاورزی و صناعت خانگی قرار گرفته بود. گربه‌ای وظیفه داشت که محوطه را از لوث وجود موشها پاک کند، و سگی از همگی مراقبت می‌کرد.

کشاورز، که قاعدتاً زیرپوشی از پارچه یا پوست و نیم تنه‌ای از چرم یا پشم و شلواری به پا می‌کرد، کمربندی می‌بست و کفشهای بلند با چکمه می‌پوشید و هیکل تنومندی پیدا می‌کرد که آن قدرها با دهقان امروزی فرانسه تفاوت نداشت. اشتباه است که کشاورز قرون وسطی را آدم مظلوم و افسرده تصور کنیم، بلکه بر عکس باید او را قهرمان بردبار و نیرومند گاو آهن بدانیم ـ انسانی که مثل هر کس به برکت تکبری پنهانی، ولو هر قدر هم غیر معقول، پایداری می‌ورزید. همسرش نیز مثل خود وی از بام تا شام سخت کار می‌کرد؛ به علاوه، می‌زایید و از آنجا که کودکان در مزرعه حکم دارایی را داشتند، پرزا بود. با اینهمه، در نوشته‌های پلاگیوس، راهب فرقهٔ فرانسیسیان (حد ۱۳۳۰)، می‌خوانیم که چگونه برخی از کشاورزان «اغلب از زنان خود دوری می‌جستند تا مبادا صاحب اولاد شوند، چه به علت فقر می‌ترسیدند که نتوانند تعداد زیادی از آنها را بزرگ کنند.» خوراک زارع پرمایه و گوارا بود و عبارت می‌شد از لبنیات، تخم مرغ، سبزیجات، و گوشت، لکن تاریخنویسان اصیل اظهار تأسف می‌کنند از اینکه وی مجبور بود نان سیاه یا به عبارت دیگر گندم خالص بخورد. در فعالیتهای اجتماعی دهکده شرکت می‌جست، لکن هیچ گونه علایق فرهنگی نداشت. وی قادر به خواندن نبود؛ وجود یک سرف باسواد توهینی به مقام خاوند بیسوادش محسوب می‌شد. وی جاهل بر همه چیز بود مگر کشاورزی، و تازه در آن رشته نیز استادی کامل نداشت. حرکات و سکناتش خشن و زمخت و شاید ناهنجار بود. در این دوران پرآشوب تاریخ اروپا، وی مجبور بود برای صیانت نفس حیوان خوبی باشد، و از عهدهٔ این مهم نیز برمی‌آمد. حرص وی از تنگدستی، قساوتش از ترس، و خشونتش به علت سرکوبی بود. آدم نامهذبی بود، به سبب آنکه با وی مثل دهاتی بی ادبی رفتار می‌کردند، وی رکن اصلی کلیسا بود، لکن به خرافات بیشتر اعتقاد داشت تا به دیانت. پلاگیوس کشاورز این عهد را به تقلب در پرداخت عشریهٔ کلیسا و اهمال در رعایت مراسم ایام متبرکه و روزه متهم می‌کند. گوتیه دو کوئنسی (در قرن سیزدهم) شاکی بود از اینکه سرف «همان قدر از خدا می‌ترسد که یک گوسفند، و برای احکام کلیسای مقدس یک پشیز ارزش قایل نیست.» سرف گاهگاهی شوخ طبعی زمخت و ناهنجارش گل می‌کرد، اما هنگام کار در مزرعه یا در خانه آدم کم حرفی بود؛ بددهنی نمی‌کرد، جدی بود، و آن قدر گرفتار مشقت و کارهای روزمره بود که دیگر نمی‌توانست نیروی خود را به

www.IrPDF.com

پرچانگی یا اوهام و خیالات واهی صرف کند. با وجود اعتقادش به خرافات، وی آدم واقعبینی بود. به بوالهوسیهای بیرحمانهٔ آسمان آشنایی داشت و از حتمی بودن مرگ آگاه بود. می‌دانست که اگر فصلی خشکسالی شود، وی و همهٔ کودکانش از گرسنگی خواهند مرد. در خلال سالهای ۹۷۰ و ۱۱۰۰ شصت بار قحطی مردم را در فرانسه به خاک هلاک افکند. در «انگلستان شادکام» هیچ زارعی نمی‌توانست خاطرهٔ شوم قحطیهای ۱۰۸۶ و ۱۱۲۵ را فراموش کند. اسقف تریر، در قرن دوازدهم، از اینکه می‌دید کشاورزان قحطیزده اسب خود را می‌کشند و از گوشتش تغذیه می‌کنند احساس انزجار می‌کرد. سیل و طاعون و زلزله قدم به عرصهٔ نمایش زندگی می‌نهاد و سرانجام هر کمدی را بدل به یک تراژدی می‌کرد.

۳ – اجتماع ده

در اطراف قصر اعیانی، تقریباً از پنجاه تا پانصد تن کشاورز، اعم از سرف، نیمه آزاد، و آزاد مرد مقیم بودند که اینها به علت ایمنی نه در کلبه‌هایی دور از هم، بلکه نزدیک به یکدیگر در میان حصار قلعه زندگی می‌کردند. قاعدتاً دهکده بخشی ازیک یا چند پارچه روستای خاوندی بود. بیشتر مأموران ده را خود بارون به کار می‌گماشت و همگی فقط در برابر وی مسئول بودند. لکن زارعین یک نفر را به سمت دهبان یا ضابط انتخاب می‌کردند تا میان آنها و خاوند واسطه باشد و کارهای کشاورزی آنها را با یکدیگر هماهنگ کند. هر چند یک بار، در موعد معین، همه در محوطهٔ بازار جمع می‌شدند تا آنچه را که از داد و ستد در این اقتصادی که صرفاً شامل ملک اربابی می‌شد باقیمانده بود، با یکدیگر معاوضه کنند. خانوادهٔ روستایی ده سبزیجات و مقداری از گوشت مورد نیاز خود را خود تهیه می‌کرد، پارچه‌های کتانی و یا پشمی مورد نیاز را خود می‌بافت، و قسمت اعظم لباسهای خویش را خود فراهم می‌آورد. آهنگر دهکده ابزار آهنی، دباغ کالاهای چرمی، درودگر کلبه‌ها و اثاثهٔ خانه، و چرخ ساز، گاریها را می‌ساخت. قصارها، رنگرزان، بنایان، سراجان، پینه دوزها، صابونپزها، و نظایر آنها یا در خود ده زندگی می‌کردند یا موقتاً برای عرضه داشتن امتعه و حرفهٔ خویش رو به ده می‌نهادند؛ در تهیهٔ گوشت و نان، یکی که شغل رسمیش قصابی یا نانوایی بود با کشاورز و کدبانو رقابت می‌کرد.

نه دهم اقتصاد فئودال را کشاورزی تشکیل می‌داد. قاعدتاً در انگلستان و فرانسهٔ قرن یازدهم زمین زراعتی روستای خاوندی را همه ساله به سه بخش تقسیم می‌کردند: یک بخش اختصاص به گندم یا چاودار داشت؛ بخش دوم منحصر به کاشت جو معمولی یا جو دوسر بود، و بخش سوم مخصوص آیش هر بخش یا مزرعه را به چند قطعهٔ یک ایکری یا نیم ایکری تقسیم می‌کردند که حد فاصل یکی با دیگری «باریکه‌هایی» از چمن شخم نخورده بود. مأمورین ده به هر کدام از کشاورزان به تفاوت چند پارچه از این اراضی مزروع را وا می‌گذاشتند و او را مکلف می‌کردند که، طبق برنامه‌ای که از طرف اجتماع مقرر شده بود، بنوبت هر قطعه زمینی را آیش دهد و جای کاشت محصول را عوض کند. شخم زدن، صاف کردن زمین، کاشتن بذر، عمل آوردن، و برداشتن محصول تمامی مزرعه به اشتراک مساعی عموم افراد انجام می‌گرفت. معمولا چند تکه زمینی که در اختیار یک زارع می‌گذاشتند در سه یا چهار مزرعهٔ مختلف پراکنده بود تا آنکه وی بتواند از زمینهایی که از لحاظ بارآوری یکسان نبود سهم عادلانه‌ای برگیرد. کشاورزی تعاونی شاید بازماندهٔ یک نوع مرام اشتراکی بدوی بود که آثار مختصری از آن به جا مانده است. علاوه بر این تکه زمینهایی که در اختیار کشاورز بود، وی حین انجام تعهدات فئودال حق داشت در بیشه‌ها، زمین عمومی، یا «چمن» اربابی به قطع درختها، چرانیدن گلهٔ خویش، و جمع‌آوری علوفه بپردازد. و معمولا، در حول و حوش کلبهٔ خود، برای یک باغچه و پرورش گل به قدر کافی زمین در اختیار داشت.

www.IrPDF.com

علم کشاورزی سرزمین مسیحی قرون وسطی ابداً قابل قیاس با اصول کشاورزی عهد نویسندهٔ رومی، لوکیوس کولوملا، یا روش کشاورزی بین‌النهرین یا اسپانیای مسلمان نبود. ته ماندهٔ ساقه‌های غلات و سایر زباله‌ها را در خود مزارع می‌سوزاندند تا هم کودی برای زمین باشد و هم حشرات و علفهای هرز از بین بروند؛ خاکهای آمیخته به گچ و آهک خود یک نوع کود ناقصی بودند. هیچ گونه کود مصنوعی وجود نداشت، و گرانی وسایل حمل و نقل مصرف کود حیوانی را محدود می‌کرد. اسقف اعظم روان فضولات اصطبلهای خویش را، به جای فرستادن به مزارعش در دویل واقع در جوار شهر، به رودخانهٔ سن می‌ریخت. کشاورزان پشیز خود را روی هم می‌گذاشتند تا گاو آهن یا شن کش زمین صاف کنی برای مصرف عمومی خویش بخرند. تا قرن یازدهم گاو نر حیوان بارکش بود، چه خوراکش بمراتب از اسب ارزانتر تمام می‌شد و وقتی فرتوت می‌شد، از گوشتش استفادهٔ زیادی در تغذیه می‌کردند. لکن در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی یراقسازان یوغ محکمتری اختراع کردند که به کمک آن اسب می‌توانست بدون خطر خفه شدن بار بکشد. به وسیلهٔ این یوغ و مالبند، اسب قادر بود در عرض یک روز سه الی چهار برابر گاو نر زمین را شخم بزند. در آب و هوای معتدل مرطوب، سرعت شخم زدن اهمیت داشت. به این طریق در طول قرن یازدهم اسب بیش از پیش جانشین گاو نر شد و مقام شامخی را که برای سفر، شکار، و جنگ داشت از دست داد. آسیاب، که مدتهای مدید مورد استفادهٔ مسلمانان مشرق زمین بود، نزدیک به پایان قرن دوازدهم در اروپای باختری رواج یافت.

کلیسا بار مشقت زارع را در روزهای یکشنبه و ایام متبرکه سبک کرد، زیرا حکم داد که در چنین روزهایی «خدمت غیر دینی کردن» در زمرهٔ گناهان است. کشاورزان می‌گفتند که «گاوهای ما می‌دانند چه روزی یکشنبه است و در آن روز کار نخواهند کرد.» در این قبیل ایام، کشاورز بعد آنکه از اجرای مراسم قداس فراغت یافته بود، به نغمه سرایی و پایکوبی مشغول می‌شد و در میان قهقههٔ خندهٔ خشنی که از ته دل برمی‌آورد، بار دشوار موعظه و مزرعه را به فراموشی می‌سپرد. آبجو ارزان بود، و زبان آزاد و دشنام گو. داستانهای رکیکی که دربارهٔ زنان ساخته بودند با اساطیر ترس آور و احترام انگیز قدیسان دین با هم آمیخته می‌شد. افراد با یکدیگر، و آحاد یک ده با آحاد ده دیگر، در مسابقات خشن و فوتبال، هاکی، کشتی، و پرتاب وزنه شرکت می‌جستند. جنگ خروس و انداختن سگان به جان گاومیش رونق فراوان گرفت؛ هنگامی که در محوطهٔ دایره‌مانندی چشمان دو نفر را می‌بستند و آن دو را چماق به دست پی کشتن غاز یا خوکی روانه می‌کردند سرور و خندهٔ حاضران به اوج شدت می‌رسید. بعضی اوقات شامگاهان کشاورزان به خانهٔ یکدیگر می‌رفتند و با باده‌نوشی و بازیهایی که مخصوص داخل خانه بود خود را سرگرم می‌کردند. اما معمولا شبها را در خانه می‌گذراندند زیرا هیچ وسیله‌ای معابر را روشن نمی‌ساخت، و از آنجا که شمع کالایی گرانقیمت بود، همینکه هوا تاریک می‌شد، به بستر می‌رفتند. در شبهای دراز زمستان افراد خانواده وجود گله را در داخل کلبه مغتنم می‌شمردند، زیرا به برکت حرارت حیوانات، خود را اندکی گرمتر می‌کردند.

به این نحو کشاورزان اروپایی به کمک تلاشی سخت و جرئتی خاموش، نه به اتکا ابتکارات و مهارتهای ناشی از انگیزه‌های صحیح، خوراک خود، اربابان، سربازان، کشیشان، و پادشاهانشان را فراهم ساختند. این جماعت به زهکشی مردابها، ایجاد سیل بندها، پاک کردن بیشه‌ها، و مجاری آب، کشیدن جاده‌ها، و ساختن خانه‌ها مشغول شدند؛ قلمرو کشاورزی را وسعت دادند، و در نبرد میان جنگل و انسان پیروز شدند. اروپای عهد جدید پرداختهٔ دست آنان است. اکنون که ما به این پرچینهای منظم و مزارع مرتب نظر می‌دوزیم نمی‌توانیم قرنها مرارت و رنج کمر شکن و دلسرد کننده‌ای را که مواد خام این طبیعت دست و دل باز و در عین حال بیزار را در هم کوبیده و بر آن پایه‌های اقتصادی زندگی ما را بنا نهاده است در پشت آن ببینیم. در آن مبارزه زنان نیز شرکت داشتند. بارآوری مقرون به شکیبایی آنها بود که تسخیر زمین را مسلم کرد. چند صباحی رهبانان مثل هر کس دیگر شجاعانه سینه سپر کردند،

www.IrPDF.com

صومعه‌های خود را همچون پاسگاههای مقدمی در دل بیغوله‌ها استوار ساختند، از میان هرج و مرج اقتصاد به وجود آوردند، و در بیابانها دهکده ساختند. در آغاز قرون وسطی قسمت اعظم خاک اروپا غیر مزروع، جنگل غیر مسکون، و بیمصرف بود. در پایان این دوره، سپاه تمدن سراسر قاره را در اختیار خویش داشت. شاید اگر تمامی وقایع و کشمکشهای این دوران را بدقت در نظرآوریم، به این نتیجه برسیم که این عظیمترین نبرد، عالیترین پیروزی، و پراهمیت ترین کامیابی عصر ایمان بود.

۴ – خاوند

در هر سیستم اقتصادی مردانی که توانایی ادارهٔ مردم را دارند مردمی را اداره می‌کنند که فقط توانایی ادارهٔ اشیا را دارند. در اروپای فئودال آن که افراد را اداره می‌کرد خاوند بود، که در لاتینی او را دومینوس، در فرانسه سنیور، (همان سینور یا مهتر در میان رومیها)، در آلمانی هر (ارباب) و در انگلیسی لرد می‌خواندند. خاوند معمولا سه وظیفه داشت: اول آنکه زمینهای خویش و ساکنین آن را با نیروی لشکری خود حراست کند؛ دوم آنکه کشاورزی، صنعت، و بازرگانی را در این زمینها متشکل سازد؛ سوم آنکه به هنگام جنگ به خدمت سرور متبوع یا پادشاه خویش قیام کند. در اقتصادی که بر اثر قرنها کوچ، تجاوز، غارت، و جنگ تکه پاره شده و به صورت ابتدایی درآمده بود، جامعه فقط در صورتی مجال بقا داشت که از استقلال محلی و خواربار و سپاهیان کافی برخوردار باشد. آنهایی که می‌توانستند به تدارک دفاع و کشاورزی بپردازند خاوندان طبیعی زمین شدند. مالکیت و ادارهٔ زمین منبع ثروت و قدرت گشت و عصر ملاکین اشرافی آغاز شد که مقدر بود تا ظهور انقلاب صنعتی ادامه یابد.

اصل اساسی فئودالیسم عبارت بود از تعهدهای متقابل: سرف یا واسال از لحاظ اقتصادی و نظامی در مقابل خاوند متعهد بود، و به همین نحو خاوند در برابر سرور متبوع یا خاوند عالیرتبه‌تر خویش، و او هم بنوبت در برابر پادشاه. همچنین برعکس، پادشاه در برابر سرور متبوع، و وی در مقابل خاوند، و خاوند در برابر واسال و سرف تعهد اقتصادی و نظامی داشت. خاوند در برابر خدماتی که سرفهای وی انجام می‌دادند زمین را مادام العمر به آنها اجاره می‌داد، و این اجاره‌داری تقریباً حکم مالکیت را داشت. خاوند در مقابل مبلغ ناچیزی به آنها اجاره می‌داد که از تنورها، چرخشتها، آسیابها، آبها، بیشه‌ها، و مزارع وی استفاده کنند. وی با قبول مبلغ مختصری پول نقد، از دیون بسیاری که فقط به وسیلهٔ انجام کار ادا کردنی بود صرف نظر می‌کرد و سایر بدهیها را به طاق نسیان مرور زمان می‌سپرد. هنگامی که سرف بیمار می‌شد و قدرت کار نداشت، یا ضعف پیری بر او عارض می‌شد، خاوند او را به حال خودش رها نمی‌کرد، بلکه قاعدتاً از او توجه می‌کرد. در ایام جشن و عید ممکن است درهای خانهٔ خود را به روی مستمندان بگشاید و شکم همهٔ افرادی را که بر سر سفرهٔ وی می‌نشستند سیر کند. کار حفظ و مرمت پلها، جاده‌ها، کانالها، و داد وستد زیر نظر وی تمشیت می‌یافت. پیدا کردن بازار برای مازاد محصولات ملک، و نفرات برای انجام امور مختلف آن، و پول برای خرید کالاهای ضروری به دست خاوند صورت می‌گرفت. برای اصلاح نژاد و پرورش دام معمولا چهارپایان اصیل از خارج ملک خود می‌خرید، و به سرفهای خود اجازه می‌داد که برای تخمکشی از نرینه‌های زبدهٔ خود وی استفاده کنند. خاوند می‌توانست، بدون هیچ واهمه‌ای از عقوبت، یک سرف را بزند، و در بعضی از جاها یا تحت اوضاع و احوال معینی او را بکشد؛ لکن صرفه‌اش در این بود که جلو خشونت خود را بگیرد، چه کشتن سرف به ضررش تمام می‌شد. خاوند در قلمرو خویش علاوه بر اختیارات نظامی، از قدرت قضایی نیز برخوردار بود، و از جریمه‌هایی که به ناحق در دادگاه روستای خاوندی می‌گرفت سود هنگفتی می‌برد، اما، با آنکه مأمور اجرای وی اغلب اوقات افراد را در این دادگاه می‌ترسانید، اغلب کارکنان و متصدیان دادگاه خود سرفها بودند. از آنجا که سرف

www.IrPDF.com

حاضر بود برای معافیت از خدمت در این قبیل دیوانها مبلغی به عنوان تاوان به خاوند بپردازد، ظاهراً می‌توان چنین استنباط کرد که روش ناقص دادخواهی این گونه دادگاهها آن قدرها هم ظالمانه نبوده است. هر سرفی که مایل بود و جرئت داشت، می‌توانست در دادگاه روستای خاوندی هر چه دل تنگش می‌خواست بگوید، و پاره‌ای جرئت چنین کاری را داشتند این دادگاهها بتدریج و به طور غیر عمدی کمک به پیدایش آزادیهایی کرد که سرفداری را منسوخ نمود.

خاوند فئودال می‌توانست در آن واحد صاحب بیش از یک روستای خاوندی یا ملک باشد. در آن صورت وی یکی را به عنوان «پیشکار» خود انتخاب می‌کرد که به تمامی «قلمرو» یا به عبارت دیگر به تمامی روستاهای خاوندی وی سرکشی، و برای هر آبادی یک نفر ناظر یا مباشر معین می‌کرد و به اتفاق اهل و عیالش از روستایی به روستایی دیگر می‌رفت تا محصولات هر آبادی را در همانجا مصرف کند. ممکن بود خاوند در هر یک از املاک خویش صاحب قصری باشد. قصر یا دژ فئودال، که دنبالهٔ تکامل قلعهٔ حصاردار لژیونهای رومی (کاستروم، کاستلوم)، کاخ استوار اشراف رومی، و قلعه یا بورگ امرای آلمانی بود، بیشتر برای ایمنی و کمتر جهت آسایش ساخته می‌شد. خارجیترین وسیلهٔ حفاظ آن عبارت بود از خاکریزی عمیق یا خندقی که دور تا دور دژ را احاطه می‌کرد؛ خاکی که بر اثر حفر این خندق دور قلعه ریخته می‌شد پشته‌ای را تشکیل می‌داد که تیرهای مربعی را در آن فرو می‌کردند و با بستن این تیرها به یکدیگر نردهٔ محکم به هم پیوسته‌ای می‌ساختند. بر روی خندق پلی زنجیری از چوب قرار داشت که آن را با قطعات آهن محکم ساخته بودند. این پل منتهی به دروازه‌های آهنی یا پنجرهٔ آهنی متحرکی می‌شد که در عظیم دیوار قلعه را محافظت می‌کرد. در داخل این دیوار، اصطبلها، آشپزخانه، انبارها، حیاطهای سرطویله، نانوایی، رختشویخانه، نمازخانه، و منازل خدمتکاران قرار داشتند که قاعدتاً همهٔ آنها از چوب ساخته می‌شدند. هنگام جنگ عموم مستأجرین روستای خاوندی با گله و اموال منقول خود در این محوطه جمع می‌شدند. در مرکز قلعه مستحکمترین بنا یعنی خانهٔ ارباب قرار داشت. در اکثر موارد، این خانه به صورت برج مربع شکل عظیمی بود که آن نیز از چوب ساخته می‌شد. تا قرن دوازدهم در ساختمان این قبیل خانه‌های اربابی چوب جای خود را به سنگ داده بود و شکل برج نیز مدور شده بود تا برای دفاع آسانتر باشد. طبقهٔ پایین این بنا عبارت بود از یک انبار و زندان؛ بالای آن خاوند و خانواده‌اش زندگی می‌کردند. از ساختمان این قبیل برجها بود که در خلال قرون یازدهم و دوازدهم دژها و قصرهای استوار انگلستان، آلمان، و فرانسه پدید آمد و سنگهای غیر قابل تسخیر این دژها بود که شالودهٔ قدرت نظامی خاوند را علیه مستأجرین و پادشاه تشکیل می‌داد.

داخل برج اربابی تاریک و محدود، و پنجره‌های آن معدود و کوچک بودند و بندرت شیشه داشتند. معمولا روی پنجره‌ها را پارچه، کاغذ روغنی، کرکره و شبکه‌هایی می‌پوشانید که مانع از باران و نور زیاد می‌شد. داخل بنا را با شمعها یا مشعلهایی روشن می‌کردند. در اکثر موارد، هر کدام از طبقات سه گانهٔ این برج یک اطاق بیشتر نداشت. هر طبقه به وسیلهٔ نردبان یا درهایی که به محاذات کف اطاق تعبیه شده بود، یا به وسیلهٔ پلکهانهایی مارپیچ، به سایر طبقات متصل می‌شد. در طبقهٔ دوم، تالار اصلی بنا قرار داشت که در آنجا دیوان عدل خاوندی تشکیل می‌شد، و برای اکثر افراد خانوادهٔ خاوند محل غذا خوری، نشیمن، و خوابگاه بود. قاعدتاً در این قبیل تالارها در یک انتها سکو یا صفه‌ای بالاتر از کف زمین قرار داشت که بر روی آن خاوند، خانوادهٔ وی، و میهمانانش غذا صرف می‌کردند. دیگران در روی میزهایی به صرف غذا می‌پرداختند که آنها را در مواقع ضروری جلو نیمکتهایی در دو طرف تالار قرار می‌دادند. هنگام خفتن، تشکهایی را روی زمین تالار یا در دو طرف بر روی تختخوابهای چوبی کوتاهی قرار می‌دادند. همگی اهل خانه در همین یک اطاق می‌خوابیدند، منتها میان تختخوابها پرده‌هایی حایل بود. دیوارها را سفید یا به

www.IrPDF.com

رنگهای مختلف رنگ می‌کردند و با پرچم، اسلحه، و زره مزین می‌ساختند، و قاعدتاً با آویختن پرده‌ها یا دیوار کوبها مانع از جریان باد به درون اطاق می‌شدند. کف اطاق را با کاشی یا سنگ، و روی آن را با شاخه‌های نباتات یا بوریا مفروش می‌کردند. در وسط اطاق یک بخاری قرار داشت که با سوزانیدن هیمه در آن یک نوع حرارت مرکزی تعبیه می‌نمودند. تا اواخر قرون وسطی هیچ نوع دودکش وجود نداشت. دود از وسط بادگیر یا «فانوس» که در سقف ساخته شده بود بیرون می‌رفت. در عقب صفه یا سکوی برآمده دری قرار داشت که به یک غرفهٔ «آفتابگیر» باز می‌شد. در اینجا خاوند، خانواده، و میهمان وی استراحت می‌کردند و در آفتاب می‌لمیدند. اثاث این غرفه بمراتب راحت تر بود. یک پارچه قالی کف آن را مفروش می‌کرد و یک بخاری و یک تختخواب تجملی داشت.

خاوند روستای خاوندی جبه‌ای به تن می‌کرد معمولا از حریر ملون که مزین بود به اشکال گلها یا طرحهای هندسی؛ شنلی بر دوش می‌افکند گشاد که می‌شد در صورت لزوم آن را روی سر نیز انداخت؛ زیر جامه می‌پوشید و شلواری کوتاه و تنگ، جورابهایی که تا ران وی را می پوشانید، و کفشهای درازی که نوکهای آن مثل دماغهٔ کشتی برگشته بود به پا می‌کرد؛ معمولا شمشیر و خنجری به کمر داشت و زیوری مانند صلیب از گردن می‌آویخت. در طول نخستین جنگ صلیبی، اشراف اروپایی برای آنکه شهسوار جوشن پوشیده و کلاه خود بر سر را از دیگری تشخیص دهند، از شیوهٔ رایج میان مسلمانان تقلید کردند، به این معنی که جامه‌های شخصی، لباسهای خادمان و همراهان، پرچمها، زره‌ها، و اسباب و لوازم خویش را با نشانهای مخصوص خانوادگی یا آرمهای ویژهٔ اعیانی منقوش نمودند. از این پس میان خانواده‌های نجبا زبان محرمانهٔ خاصی پدید آمد که فقط شهسواران و کسانی که کارشان نظارت در بخشیدن نشانها و آرمهای خانوادگی نجبا و شجرهٔ آنها بود آن را می‌فهمیدند. با وجود تمام این تزیینات، خاوند آدم بیکار و طفیلی نبود. وی سپیده دمان از خواب برمی‌خاست و اول به بالای برج خویش صعود می‌کرد تا از وجود هر گونه خطر آینده آگاه باشد، به شتاب تمام به صرف ناشتایی می‌پرداخت، شاید در مراسم قداس شرکت می‌جست؛ ناشتایی را در ساعت ۹ بامداد صرف، و در عملیات گوناگون روستای خاوندی نظارت می‌کرد؛ خودش در پاره‌ای از امور شخصاً شرکت داشت؛ فرامین روزانه را به پیشکار، آبدارباشی، مهتر، و سایر خدمتگزاران خویش ابلاغ می‌کرد؛ مردم رهگذر و میهمانان را بار می‌داد و در ساعت پنج بعد از ظهر، به اتفاق آنها، با خانواده‌اش به صرف «شام» می‌نشست؛ و معمولا در ساعت ۹ بعدازظهر به بستر می‌رفت. بعضی از روزها به سبب رفتن به شکار، و بندرت به مناسبت تشکیل تورنوا، و گاهگاهی هم بر اثر وقوع جنگ، این جریان عادی کار بر هم می‌خورد. اکثر اوقات میهمانی می‌داد، و میان وی و میهمانانش تحف فراوانی رد و بدل می‌شد.

زن خاوند نیز تقریباً همان اندازه سرگرم کار بود که شوهرش. اطفال متعدد می‌زایید و بزرگ می‌کرد، خدمتکاران را (گاهی با نواختن مشت به گوش آنها) امر و نهی می‌کرد؛ مراقب نانوایی، آشپزخانه، و رختشویخانه بود؛ و در امر تهیهٔ کره و پنیر، درست کردن آبجو، قورمه کردن گوشت برای زمستان، و صنایع عمدهٔ خانگی مثل بافندگی، دوزندگی، ریسندگی، نساجی، و قلابدوزی، که قسمت اعظم لباسهای خانواده را تهیه می‌کرد، نظارت داشت. اگر شوهرش به جنگ می‌رفت، تمشیت امور نظامی و اقتصادی ملک بر عهدهٔ او بود، و انتظار می‌رفت که بتواند حوایج مالی شوهر را هنگام مبارزه برطرف کند. اگر شوهرش را به اسارت می‌گرفتند، وی ناگزیر بود که از دسترنج سرفهای خاوند یا فروش زیورها و جواهرات خویش فدیهٔ لازم برای رهایی شوهر را فراهم سازد. اگر شوهرش بدون داشتن پسری فوت می‌کرد، او ممکن بود مقام خاوندی را به ارث برد و دومینا یا دام (بانو) ملک شود؛ لکن در چنین صورتی قرار بر این بود که بزودی بار دیگر شوهر اختیار کند تا سرورش بتواند به تمشیت امور ملک بپردازد یا آبادی را در مقابل تجاوزات بیگانگان حفظ و حراست کند.معمولا جمع بودن این شرایط در شخص واحدی انتخاب کدبانو را در پیدا

www.IrPDF.com

کردن همسر محدود می‌کرد. در خلوت اندرون قلعه می‌توانست شیرزن یا دیو پتیاره‌ای باشد، و در مقابل هر ضربه‌ای که از دست شوهر می‌خورد یکی به او بخوراند. در ساعات فراغت اندام نیرومند خود را در جبه‌های حریر گشاد و بلندی که حاشیه‌ای از خز داشت می‌پوشانید. پاها و سرش را کفشها و مقنعه‌هایی ظریف زینت می‌دادند، و جواهراتی درخشنده را زیور تن می‌کرد ـ اینهمه مجموعه‌ای بود که هر یک از شعرای این عهد را به جذبهٔ عشق یا شور غزلسرایی وا می‌داشت.

کودکان او از تعلیم و تربیتی برخوردار بودند که کاملا با درسهای حوزه‌های علمی عصر تفاوت داشت. پسران طبقهٔ اشراف را بندرت به مدارس عمومی می‌فرستادند. در بسیاری از موارد هیچ اقدامی برای باسواد کردن آنها نمی‌شد. سواد را قاعدتاً به منشیان و دبیرانی وا می‌گذاشتند که در برابر مبلغ ناچیزی خود را در اختیار افراد ذی نفع قرار می‌دادند. اغلب شهسواران فئودال معلومات عقلانی را به باد تمسخر می‌گرفتند. دوگکلن، یکی از محترمترین رجال عهد شوالیه‌گری، کلیهٔ فنون جنگ را پیش خود آموخت، و به خود تعلیم داد که چگونه با دشوارترین هواها شجاعانه مقابله کند، لکن هرگز رنج خواندن و نوشتن را بر خود هموار نکرد؛ فقط در ایتالیا و امپراطوری بیزانس بود که اشراف یک سنت ادبی را مداومت دادند. پسر بچهٔ یک خانوادهٔ شهسواری معمولا چون به سن هفت می‌رسید، به جای مدرسه او را به یک خانوادهٔ اشرافی دیگری می‌فرستادند تا در آنجا به عنوان غلام‌بچه‌ای خدمت کند. در محیط جدید وی اطاعت، انضباط، طرز لباس پوشیدن، نظامات اخلاقی شهسواری، و فنون نیزه‌بازی و جنگ را می‌آموخت. شاید کشیش محل نیز به وی طرز محاسبه و کوره سوادی یاد می‌داد. دختران خانواده، از راه چشم و تمرین، انواع و اقسام هنرهای ظریفه یا مفید را فرا می‌گرفتند. از جمله وظایف این دوشیزگان آن بود که میهمانان را توجه کنند و وقتی شهسوار از نبرد یا مسابقه‌ای برمی‌گشت از وی مراقبت نمایند. در چنین مواقعی جوشن از تن وی بیرون می‌آوردند، وسایل استحمام برایش تدارک می‌دیدند، تن پوشهای کتان و لباسهای فاخر و عطر برایش حاضر می‌کردند، و با فروتنی و وقاری که حاصل سالها تربیت بود در سر سفره به خدمتش می‌ایستادند. دوشیزگان، بر عکس پسران، خواندن و نوشتن یاد می گرفتند و قسمت اعظم شنوندگان و حضار مجالس غزلسرایان، حماسه‌گویان، و شعبده‌بازان را تشکیل می‌دادند، و خود موضوع مهم قطعات منثور و منظوم رمانتیک عهد خود بودند.

اغلب اوقات، خانوادهٔ بارون شامل بعضی از واسالها یا ملازمان نیز می‌شد. واسال به کسی اطلاق می‌شد که در برابر خدمت لشکری، ملازم بودن با خاوند، یا حمایت سیاسی، از وی احسان عظیمی می‌دید یا امتیاز چشمگیری می‌گرفت، که قاعدتاً عبارت بود از یک پارچه زمین با کلیهٔ سرفهای کشاورز آن؛ در این قبیل موارد، حق تمتع از زمین و اعیانی از آن واسال بود، و مالکیت همه چیز از آن خاوند بود. فردی که نیرومندتر یا متکبرتر از آن بود که مثل سرف خدمت کند، و در عین حال محدودتر از آنکه بتواند خودش را از نظر نظامی محفوظ بدارد، با یک بارون فئودال بیعت می‌کرد؛ به این معنی که سر برهنه و بدون اسلحه در برابر وی زانو می‌زد، دستهای خود را بر روی دستهای خاوند می‌نهاد، و خود را «بندهٔ » آن خاوند اعلام می‌کرد (ضمناً حقوق وی به عنوان یک فرد آزادمرد محفوظ می‌ماند)، و به اشیای متبرکه‌ای که یادگار قدیسان بود یا به کتاب مقدس سوگند می‌خورد که تا جان در بدن دارد به خاوند وفادار بماند. خاوند وی را از زمین بلند می‌کرد، می‌بوسید، تیولی به وی ارزانی می‌داشت، و به نشانهٔ این مرحمت نی، عصا، زوبین، یا دستکشی به وی می‌بخشید. از آن لحظه به بعد، ارباب ملزم بود که جان و مال واسال خود را حفظ کند، دوست وفادار وی باشد، و در صورت لزوم به او کمک مالی و حقوقی برساند. طبق نظریهٔ یکی از قانونگذاران قرون وسطی، بارون حق نداشت به واسال خود اهانت کند، و زن یا دخترش را بفریبد؛ و اگر

www.IrPDF.com

چنین می‌کرد، واسال می‌توانست «دستکش خود را به زمین اندازد» و معنی این حرکت آن بود که رعیت خود را از قید سوگند وفاداری یا بیعت آزاد کرده است، لکن حق دارد که همچنان تیول خود را نگاه دارد.

واسال می‌توانست بخشی از زمین خود را به یکی که حاضر بود فرمان او را گردن نهد واگذارد؛ در این صورت رعیت کم اهمیت تر در مقابل مولای فرعی خویش صاحب همان حقوق و تعهداتی می‌شد که واسال در برابر خاوند اصلی داشت. یک نفر می‌توانست در آن واحد صاحب تیول چند خاوند باشد؛ در این صورت با هر کدام «بیعت ساده» داشت و میزان خدماتش در مقابل هر یک از آنها محدود بود، اما فقط با یک سالار بیعت تام و تمام داشت و نسبت به او در همه حال وفادار می‌ماند و گاه جنگ و صلح به خدمتش کمر بسته داشت. خود خاوند نیز، ولو آنکه بسیار نیرومند و عالیجاه بود، ممکن بود به علت داشتن اموال یا امتیازات خاصی در بیعت خاوند دیگری باشد، یا حتی، به سبب قبول تیولی از رعیت خاوند دیگری، واسال او محسوب شود. همهٔ خاوندها واسال پادشاه بودند. در این روابط بغرنج، میان آقا و نوکر، پیوند اصلی نظامی بود نه اقتصادی. یک نفر در مقابل دیگری موظف بود که تعهداتی نظامی انجام دهد و طبق تعهدهای خود رفتار کند، یا نظیر این تعهدات را از طرف متوقع باشد. دارایی فقط پاداش شخص در برابر این تعهدها بود. از لحاظ نظری، فئودالیسم عبارت از سیستم باعظمتی بود که به موجب آن اخلاقاً اشخاص به یک سلسله اعمال متقابل مبادرت می‌ورزیدند، و در جامعه‌ای مشحون از خطر، افراد به اتکای تار در هم تنیده و بغرنجی از تعهدات، حراست، و وفادرای دوجانبه با هم متحد شده بودند.

۵ – کلیسای فئودال

گاهی خاوند روستای خاوندی یک اسقف یا رئیس دیر بود. هر چند بسیاری از رهبانان خودشان تن به کار می‌دادند و بسیاری از دیرها و کلیساهای جامع در عشریه‌های قلمرو اسقف یا رئیس شریک بودند، با اینهمه مؤسسات روحانی بزرگ به کمک اضافی احتیاج داشتند، و این کمک اغلب از کیسهٔ فتوت پادشاهان و اشراف به صورت هدایای ارضی یا سهمی از عواید فئودال تأمین می‌شد. هنگامی که این هدایا متراکم شد، کلیسا بزرگترین ملاک اروپا و ارجمندترین سرور سروران فئودال شد. دیر مشهور فولدا پانزده هزار دستگاه ویلا، و دیر سن گال دو هزار سرف داشت. آلکوین در تور خاوند بیست هزار سرف بود. اسقفهای اعظم، اسقفها، و رؤسای دیرها مناصب خود را از دست پادشاه می‌گرفتند، مانند دیگر واسالها با وی بیعت می‌کردند، صاحب عناوینی مانند دوک و کنت می‌شدند، سکه به نام خود می‌زدند، بر محاکم کلیسایی و اسقفی ریاست می‌کردند، و تمشیت امور کشاورزی و تدارک نظامی را که از وظایف فئودال بود متعهد می‌شدند. در آلمان و فرانسه، مردم بارها اسقفان و رؤسای دیرها را می‌دیدند که جوشن بر تن و زوبین به دست پی کار خود روانند. ریچارد، ملقب به ارل آو کورنوال، پادشاه انگلستان، در ۱۲۵۷ از اینکه انگلستان صاحب چنین «اسقفانی جنگجو و آتشین مزاج» نیست شاکی بود. کلیسا، که به این طریق در تار به هم تنیدهٔ تعهدات و وظایف فئودالی گرفتار شده بود، نه تنها خود را دستگاه روحانی دید، بلکه متوجه شد که به بنیادی اقتصادی، سیاسی، و نظامی نیز بدل شده است. داراییهای دنیوی و حقوق و تعهدات فئودال کلیسا در ایجاد تضییق برای مؤمنین مسیحی مایهٔ بدنامی روحانیت، بهانه‌ای برای بدعتگذاران، و منشئی جهت اختلافات شدید میان امپراطوران و پاپها شد. فئودالیسم کلیسا را ملوک الطوایفی کرد.

www.IrPDF.com

درست به همان نحو که در قرن دوازدهم کلیسا سازمانی بود فئودال و دارای سلسله مراتبی از تعهدات خدمت و حمایت متقابل که مورد تصویب اسقفان و زیر نظر سرور سرورانی چون شخص پاپ اداره می‌شد، رژیم فئودال دنیوی نیز برای تکمیل دستگاه خویش نیازمند وجود سروری بود فوق تمام واسالها، مهتری که بر عموم سروران غیر روحانی حاکم باشد. به عبارت دیگر، وجود پادشاه ضرورت داشت. از لحاظ نظری، شاه فرمانبردار خدا بود، و سلطنت عطیه‌ای الاهی محسوب می‌شد، یعنی خداوند به شخص شاه رخصت فرمانروایی داده بود، به همین سبب سلطنت با تصویب حق صورت می‌گرفت. اما در عمل، پادشاه بر اثر جنگ یا به اتکای حق موروث یا به انتخاب مردم بر مسند خویش تکیه می‌زد. کسانی مانند شارلمانی، اوتو اول، ویلیام فاتح، فیلیپ اوگوست، لویی نهم، فردریک دوم، و فیلیپ زیبا قدرت موروث خویش را به ضرب شمشیر یا خصال بازو توسعه بخشیدند، اما پادشاهان فئودال اروپا قاعدتاً بیشتر نمایندهٔ واسالهای خود بودند تا فرمانروا بر رعایای خویش. این قبیل پادشاهان مردمانی بودند منتخب و مورد نظر اعاظم روحانی و اعیان عالیرتبهٔ ملک؛ اختیارات مستقیم آنها محدود بود به املاک و قلمرو فئودال یا روستاهای خاوندی آنها؛ در دیگر نقاط مملکت سرفها و واسالها با خاوندی بیعت می‌کردند که حافظ جان و مال آنها بود، نه با پادشاهی که به علت دوری مسافت و کمی قوای لشکری خود قدرت حفظ و حراست مواضع مقدم پراکندهٔ مملکت خویش را نداشت. مملکت طبق شیوهٔ فئودالیسم فقط عبارت بود از ملک یا املاک شخصی پادشاه.

در گل این عدم تمرکز اختیارات به منتها درجهٔ شدت رسید، زیرا امرای کارولنژی، بر اثر تقسیم امپراطوری، موجبات تضعیف خود را فراهم کردند. علل دیگر این تجزیه آن بود که اسقفان امرا را تابع دستگاه روحانیت گردانیدند، و تهاجم اقوام نورس به شدت تمام شیرازهٔ امور فرانسه را از هم گسیخت. در این فئودالیسمی که صورت کمال به خود گرفته بود، پادشاه حکم واسطةالعقدی را در میان امرای متعدد پیدا کرد. مقام وی یکی دو درجه فوق امرا، دوکها، مارکیها، و کنتها بود. لکن در عمل، وی درست مانند «اعیان ملک» بود؛ یعنی بارونی فئودال که عوایدش منحصر به اراضی خودش بود، و ناگزیر بود برای گذران زندگی از یک کاخ سلطنتی به کاخی دیگر نقل مکان کند و در جنگ و صلح متکی به کمک نظامی یا خدمات سیاسی رعایای تیول ثروتمندی باشد که بندرت می‌توانستند بیش از چهل روز از سال را مسلح به خدمت پادشاه حاضر باشند، و مابقی ایام سال را به توطئه برای خلع وی مشغول بودند. شهریار فرانسه، به منظور جلب کمک یا در برابر خدمت، ملک پس ملک به افراد نیرومند بخشیده بود، به طوری که در قرون دهم و یازدهم قلمرو پادشاه به قدری کوچک شده بود که دیگر برتری وی بر واسالهایش میسر نمی‌شد. هنگامی که این قبیل واسالها املاک خود را موروثی کردند و به تأسیس قوای تأمینیه و دادگاهها اقدام کردند و سکه به نام خود زدند، پادشاه دیگر قدرت جلوگیری از آنها را نداشت. وی صلاحیت دخالت در مرافعات قضایی اراضی تیول را فاقد بود، مگر در موارد دعاوی مهم که اصحاب دعوی به شخص وی پناه می‌آوردند. پادشاه نمی‌توانست عمال یا تحصیلداران مالیاتی خود را به قلمرو این قبیل رعایای تیول گسیل دارد؛ نمی‌توانست آزادی این قبیل افراد را که مستقلا مایل به عقد صلح یا اعلام جنگ بودند سلب کند. در رژیم فئودال فرض آن بود که پادشاه فرانسه مالک کلیهٔ زمینهای خاوندانی است که خود وی را شهریار خویش می‌شناسند؛ لکن عملا وی فقط یک ملاک بزرگ بود؛ ضرورتی نداشت که بزرگترین ملاکان باشد، و هرگز تمامی زمینهای وی به پای املاک کلیسایی نمی‌رسید. اما همان طور که عجز پادشاهان در حراست مملکتشان موجبات پیدایش فئودالیسم را فراهم ساخته بود، به همان روال، ناتوانی خاوندان فئودال در حفظ آرامش میان خودشان، یا عدم کفایت آنها در ایجاد یک حکومت متحدالشکل برای یک جامعهٔ بازرگانی توسعه یابنده، سبب تضعیف بارونها و تقویت پادشاهان شد. شور و حمیتی که برای لشکرکشی و

www.IrPDF.com

کشورگشایی به وجود آمده بود اشراف فئودال اروپا را گرفتار جنگهای خصوصی و مبارزات عمومی کرد. جنگهای صلیبی، جنگ صدساله، جنگهای گلها، و بالاخره جنگهای مذهبی همهٔ خون اشراف را مکید. بعضی از آنها که تهیدست و متمرد شده بودند بدل به بارونهای دزدی شدند که به طیب خاطر آبادیها را تاراج می‌کردند و مردم را به قتل می‌رساندند. زیاده‌روی در آزادی ایجاب می‌کرد که یک قدرت ثابت و متحدی پیدا شود که حافظ نظم در تمامی مملکت باشد. بازرگانی و صنعت سبب ایجاد طبقهٔ توسعه یابندهٔ ثروتمندی خارج از حیطهٔ نفوذ و تبعیت بارون فئودال شد. بازرگانان، که با باجها و ناامنی حمل و نقل در قلمرو اربابان فئودال مخالف بودند، خواستار تأسیس یک حکومت مرکزی شدند تا جانشین فرمانروایی و قوانین خصوصی شود. پادشاه به حمایت این طبقه و جانبداری از شهرهای نوبنیادی که رو به توسعه بود قیام کرد، و بازرگانان بودجهٔ لازم برای تأیید گسترش اقتدار وی را فراهم کردند، و همهٔ آنها که ستم و صدمه‌ای از خاوندها دیده بودند به پادشاه به چشم نجاتبخش و فریادرس می‌نگریستند. عالمان روحانی نیز معمولا رعایای تیول پادشاه و نسبت به او وفادار بودند. با اینهمه، پاپها اغلب اوقات با پادشاهان ستیزه می‌کردند و معامله با پادشاه را بمراتب آسانتر از مشتی اشراف پراکنده و نیمه متمرد می‌دیدند. پادشاهان انگلستان و فرانسه، برخوردار از حمایت این نیروهای متنوع، به جای آنکه جانشینی خود را به انتخاب اشراف و بزرگان واگذارند، با نهادن تاج بر سر فرزند یا برادر خویش قبل از مرگ، حق سلطنت را موروثی کردند، و مردم شیوهٔ سلطنت موروث را که نعم‌البدل هرج و مرج ملوک الطوایفی بود پذیرفتند. بهبود وسایل ارتباطی و رواج روزافزون پول اخذ مالیات مرتبی را ممکن ساخت، و با عواید فزایندهٔ پادشاه، تدارک لشکرهای عظیمتری میسر شد. طبقهٔ بالان قانونگذاران حامی دستگاه سلطنت شد و، با نفوذ تمرکزبخش قوانین روم که احیا شده بود، بنیاد حکومت پادشاهی را تقویت کرد. تا سال ۱۲۵۰، به تأیید و تصویب قانونگذاران، تمامی رعایای مملکت تابع حوزهٔ صلاحیت قضایی شهریار شده بودند؛ و در این تاریخ عموم فرانسویان نسبت به پادشاه سوگند وفاداری یاد می‌کردند نه به خاوند خود. در پایان قرن سیزدهم فیلیپ زیبا چنان قدرتی به هم زده بود که نه فقط اعیان خویش، بلکه خود دستگاه پاپی را نیز می‌توانست مطیع گرداند.

پادشاهان فرانسه، در برابر سلب اختیارات اعیان برای سکه زدن و تشکیل دادگاه و اعلام جنگ خصوصی، با تفویض عناوین و امتیازاتی در دربار سلطنتی، از شدت و خشونت این تحول کاستند. واسالهای بزرگ کوریارژی یا دربار پادشاه را تشکیل دادند و، به جای آمر و فرمانروا بودن، از درباریان شهریار شدند؛ تشریفات رسمی کاخ اربابی بدل به آیین دقیق پرتجملی برای حضور در بارگاه، سرسفره، و خوابگاه شاهی شد. پسران و دختران طبقهٔ اشراف را به عنوان غلام بچه و ندیمه به خدمت پادشاه و ملکه گسیل می‌داشتند، و آنها به دقایق آداب درباری آشنا می‌شدند. خانوادهٔ سلطنتی بدل به آموزشگاهی برای اشراف فرانسه شد. اوج این تشریفات تاجگذاری پادشاه فرانسه در رنس، و تاجگذاری امپراطور آلمان در آخن یا فرانکفورت بود؛ در این مواقع تمام زبدگان قوم با زیورهای خیره کننده و جامه‌های فاخر پرشکوهی گرد می‌آمدند. کلیسا تمام شعایر اسرارآمیز و پرحشمت خود را در تقدیس شاهی که می‌خواست تکیه بر اریکهٔ سلطنت زند به کار می‌برد. به این نحو بود که قدرت شهریار عطیه‌ای الاهی شد، و هیچ کس را دیگر جرئت انکار آن نماند، مگر کسی که حاضر بود او را زندیقی گستاخ خواند. خاوندان فئودال رو به دربار شاهی نهادند که آنها را مطیع خود کرده بود، و کلیسا سلطنت را حقی الاهی دانست و آن را به پادشاهانی واگذار کرد که قدرت و رهبری دستگاه روحانیت را در اروپا در هم می‌شکستند.

www.IrPDF.com

III – قانون فئودال

در رژیم فئودال، یعنی در دستگاهی که قضات و مجریان حقوق مدنی قاعدتاً مردمی باسواد بودند، اغلب عرف و قانون یکی بود. هنگامی که پای قانون یا مجازت به میان می‌آمد، از ریش سفیدان اجتماع استفسار می‌شد که سنت معمول در دوران جوانی آنها از چه قرار بوده است. بنابراین، خود اجتماع مهمترین منشأ حقوق بود. شخص بارون یا پادشاه ممکن بود اوامری صادر کند، لکن این اوامر قوانین جامعه محسوب نمی‌شدند، و اگر وی در صدد برمی‌آمد که در موضوع احقاق حق یا مجازات زیادتر از تصویب عرف مقرر کند، عموماً با مقاومتی منفی یا علنی حکمش را بی اثر می‌گذاشتند. فرانسهٔ جنوبی صاحب قوانین مدونی بود که از حکومت روم به میراث برده بود؛ فرانسهٔ شمالی، که بیشتر جنبهٔ فئودال داشت، قسمت اعظم قوانین فرانکها را حفظ کرده بود؛ هنگامی که در قرن سیزدهم این قوانین نیز به صورت مدون درآمد، تغییر آنها بیش از پیش دشوار شد و انواع و اقسام افسانه‌های حقوقی به منظور سازش آنها با واقعیات رواج یافت.

در رژیم فئودال قانون دارایی چیز بغرنج و بیمانندی بود. این قانون سه نوع تصرف ارضی را به رسمیت می‌شناخت: ۱) ملک طلق و مالکیت بی قید و شرط؛ ۲) تیول یا تمتع از زمین و اعیانی که ارباب در اختیار واسال خود می‌گذاشت اما مالکیت محسوب نمی‌شد؛ ۳) اجاره، که در آن صورت زمین و اعیانی، به شرط عوارض و دیون فئودال، به سرف یا مستأجر واگذار می‌شد. در رژیم فئودال، از لحاظ نظری، فقط پادشاه از مالکیت مطلق برخوردار بود، حتی عالیجاهترین اشراف یک مستأجر بود که تصرفش مشروط و معلق به خدمت می‌شد. تملک خاوند هم کاملا انفرادی نبود. هر فرزندی حق تملک موروثی در زمینهای آبا و اجداد خویش را داشت و می‌توانست مانع از فروش آن زمینها شود. قاعدتاً تمامی دارایی خاوند بعد از مرگ به پسر ارشدش می‌رسید. این رسم اولویت فرزند ارشد، که در حقوق روم یا اقوام بربری کاملا بیسابقه بود، به موجب مقتضیات فئودال مقرون به صرفه و صلاح گردید، زیرا حراست نظامی و تمشیت اقتصادی ملک اربابی را به کسی که بظاهر بالغترین افراد خانواده بود واگذار می‌کرد. پسران کهتر را تشویق می‌کردند که رخت سفر بربندند و در دیگر سرزمینها به تحصیل املاک جدیدی مشغول شوند. حقوق فئودال، با وجود محدودیتهایی که برای حقوق تملک قایل شده بود، چنان حرمتی به دارایی می‌گذاشت و مجازات نقض حقوق مالکیت را چنان شدید معین کرده بود که هیچ قانونی به گرد پایش نمی‌رسید. یک قانون نامهٔ ژرمنی مقرر می‌داشت که اگر شخصی پوست یکی از درختان بیدی را که حافظ سیل بندی بود بکند، «باید شکمش را درید و امعا و احشای وی را بیرون کشید و به دور زخمی بست که بر درخت وارد آورده است»؛ حتی تا سال ۱۴۵۴، به موجب فرمانی در وستفالی، اگر کسی دانسته و بعمد علامت مرز ملک همسایهٔ خود را از جایش برمی‌داشت، می‌بایست او را به طوری در زمین دفن می‌کردند که سرش از خاک بیرون بماند، و آنگاه باید به کمک گاوهای نر و عده‌ای که قبلا هرگز شخم نزده‌اند زمین را شخم می‌زدند؛ «آدم متخلفی که در خاک مدفون شده بود می‌توانست خود را به هر نحو ممکن از آن مهلکه برهاند.» جریان دادرسی در حقوق فئودال اغلب تبعیت از قوانین بربری بود، و سعی می‌شد که، به جای انتقام خصوصی، کوششهای پیشین دربارهٔ اجرای مجازاتهای عمومی ادامه یابد. به کلیساها، بازارها، و «شهرهای پناه» حق متحصن شدن و بست نشستن افراد تفویض شد. این امر سبب می‌شد که تا رسیدن مأموران حکومت و مداخلهٔ قانون، اشخاص در مقابل انتقام خصوصی از امنیتی موقتی برخوردار باشند. دادگاههای خاوندی به مرافعات میان دو مستأجر یا مستأجر و خاوند رسیدگی می‌کرد. منازعات میان خاوند و واسال یا دو خاوند به هیئت منصفه‌ای متشکل از «اعاظم طبقهٔ اعیان» واگذار می‌شد. اینها عبارت از افرادی بودند، دست کم از نظر مقام، همسنگ یکدیگر

www.IrPDF.com

و وابسته به همان تیولی که شاکی به آن تعلق داشت؛ و همگی در یکی از تالارهای اربابی حضور به هم می‌رساندند. محاکم اسقفی یا دیرها به دعاوی و مرافعات افرادی رسیدگی می‌کردند که در سلک روحانیون بودند، و حال آنکه عالیترین درجهٔ استیناف خاص یک محکمهٔ سلطنتی بود مرکب از اعاظم ملک و گاهی هم زیر نظر خود پادشاه. دادگاههای خاوندی هم مدعی و هم مدعی علیه هر دو را تا هنگام اعلام رأی محکمه در زندان نگاه می‌داشتند. در کلیهٔ محاکم اگر مدعی در مرافعه می‌باخت، وی را محکوم به همان مجازاتی می‌کردند که به شرط اثبات گناه یا قصور دامنگیر مدعی علیه می‌شد. در تمام دادگاهها ارتشا متداول بود.

در دوران فئودالی دادرسی از طریق اوردالی ادامه یافت. در حدود سال ۱۲۱۵ برخی از بدعتگذاران را در کامبره وادار به آزمایش آهن داغ کردند [به این معنی که آهن داغ را با بدن آنها آشنا ساختند، و مدعی بودند که اگر گناهکار نباشند، آتش گزندی به آنها نخواهد رسانید]؛ ظاهراً چون این عده از آتش مصون نمانده بودند، آنها را به پای تل هیمه‌ای رهبری کردند تا در آتش بسوزانند. منقول است که یکی از این افراد چون به گناهان خود اقرار کرد، جراحتش فوراً التیام یافت و هیچ اثری از سوختگی بر روی دستش به جا نماند، و به همین سبب بر او رحم کردند و او را نسوزاندند. در طول قرن دوازدهم، بر اثر ترقی حکمت و رغبت مجدد مردم به تحصیل حقوق رومی، این قبیل «اوردالیهای الاهی» بتدریج مکروه شد. پاپ اینوکنتیوس سوم چهارمین شورای لاتران (۱۲۱۵) را در ۱۲۱۶ وادار کرد تا اجرای این قبیل «آزمایشات» را بکلی ممنوع کند. هنری سوم این ممنوعیت را اقتباس و وارد قانون انگلستان کرد (۱۲۱۹). فردریک دوم آن را وارد قانون نامهٔ سلطنت ناپل کرد (۱۲۳۱). در آلمان دادرسی از طریق اوردالی تا قرن چهاردهم پایدار ماند؛ در ۱۴۹۸ ساوونارولا، یکی از روحانیون اصلاح طلب ایتالیایی، را در فلورانس به جرم زندقه مجبور به رفتن در میان آتش کردند؛ در ضمن محاکمهٔ زنان ساحره در قرن شانزدهم این آزمایشات بار دیگر احیا شد. شیوهٔ فئودالیسم رسم قدیمی اقوام ژرمن را که دادرسی از راه جنگ تن به تن و مبارزه بود تشویق کرد. علت آن بود که این روش را برای اثبات بیگناهی روش تقریباً معقولی می‌شمردند و تا حدی آن را نعم‌البدلی برای انتقام خصوصی می‌دانستند. در بریتانیا، بعد از آنکه آنگلوساکسونها این رسم را منسوخ کردند، نورمانها از نو به رواج آن پرداختند، و دادرسی از راه مبارزه تا قرن نوزدهم در قوانین مدون انگلستان باقی ماند. در ۱۱۲۷ شهسواری به نام هرمان شهسوار دیگری موسوم به گای را به توطئه در قتل شارل فلاندری، ملقب به «لوبون» (نازنین)، متهم کرد، و چون گای چنین عملی را انکار کرد، هرمان او را به مبارزه طلبید تا برائت ساحت خویش را با پیروزی مسلم سازد. چندین ساعت آن دو گرم پیکار بودند، تا آنکه هر دو بی سلاح از اسب به زیر افتادند و از شمشیربازی به کشتی گرفتن رو نهادند. سرانجام هرمان، در اثبات اتهام خویش، بیضهٔ گای را از بدن جدا کرد، و گای در دم جان سپرد. شاید به واسطهٔ این گونه وحشیگریهای شرم آور بود که عرف دوران فئودالی موانع و محدودیتهای فراوانی در راه حق جنگ تن به تن ایجاد کرد. برای آنکه تهمت زننده بتواند از چنین حقی برخوردار شود، لازم بود که شکایتش باور کردنی باشد. تازه اگر مدعی علیه می‌توانست با ارائهٔ دلیل یا شاهدی بیگناهی خود را ثابت کند، حق داشت از جنگ تن به تن خودداری ورزد. یک سرف نمی‌توانست یک آزادمرد را به مبارزه دعوت کند، به همین نحو یک جذامی از حق جنگ با آدم سالم، و یک حرامزاده از حق جنگ با حلالزاده محروم بود. به طور کلی، هر کس می‌توانست فقط شخصی را به مبارزه بطلبد که از لحاظ درجه و مرتبه همطراز با خود وی باشد. قوانین بعضی جامعه‌ها به دادگاه حق می‌داد که اگر مقتضی دانست، هر گونه جنگ تن به تن حقوقی را ممنوع کند. زنان، افراد طبقهٔ روحانی، و اشخاص معلول و مفلوج از شرکت در این گونه مبارزات محروم بودند، اما حق داشتند «قهرمانان»، یعنی افرادی را که در مبارزهٔ تن به تن ورزیده بودند و از این طریق ارتزاق می‌کردند، را به نمایندگی خویش اجیر کنند. از قرن دهم به این

www.IrPDF.com

طرف، ضمن حوادث تاریخی، به پهلوانانی برمی‌خوریم که حتی به جای مردانی تندرست شمشیر می‌زدند. از آنجا که مردم اعتقاد داشتند که خداوند بیگناهی مظلوم را آشکار می‌سازد، لذا بدیهی بود که هویت افراد مبارز دخالتی در اصل موضوع ندارد؛ اوتو اول موضوع عفاف دختر خویش، و حق جانشینی پاره‌ای از املاک را که بر سر آن کشاکش بود، به نتیجهٔ مبارزهٔ دو تن از این قبیل قهرمانان احاله کرد. در قرن سیزدهم آلفونسو دهم پادشاه کاستیل، که دربارهٔ رواج حقوق روم در قلمرو خویش مردد بود، اخذ تصمیم را موکول به چنین مبارزهٔ تن به تن کرد. گاهی یکی دو تن از این قهرمانان را همراه فرستادگان به دربار پادشاهان کشورها گسیل می‌داشتند تا اگر کشمکشهای سیاسی موکول به نتیجهٔ مبارزات تن به تن شود، در نمانند. تا سال ۱۸۲۱ این قبیل قهرمانان هنوز در مراسم تاجگذاری پادشاهان انگلستان دیده می‌شدند. در این روزگار دیگر قهرمان مبارز موجودی بود بدیع که یادگاری از حوادث قرون گذشته به شمار می‌رفت. لکن در قرون وسطی چنین آدمی هنگام تاجگذاری یک پادشاه معمولا «دستکش خود را بر روی زمین می‌انداخت و با صدایی رسا اعلام می‌داشت که حاضر به مبارزهٔ با هر کسی است که منکر حق الاهی سلطنت باشد.» استفاده از وجود قهرمانان مبارز دادرسی از راه جنگ تن به تن را بی اعتبار کرد. طبقهٔ «بورژوازی» در حال رشد آن را از قوانین اجتماعی خود حذف کرد؛ در اروپای جنوبی، در قرن سیزدهم، حقوق رومی جانشین آن شد؛ کلیسا بارها آن را تقبیح نمود؛ اینوکنتیوس سوم آن را مطلقاً ممنوع شمرد (۱۲۱۵)؛ فردریک دوم آن را در سراسر قلمرو ناپل تحریم کرد؛ لویی نهم آن را در مناطقی که مستقیماً زیر فرمان داشت منسوخ دانست (۱۲۶۰)؛ و فیلیپ زیبا (۱۳۰۳) این رسم را از تمامی کشور فرانسه برانداخت. دوئل بیشتر از حق کهنسال انتقام خصوصی ناشی می‌شد تا مبارزاتی که برای اثبات حق میان اصحاب دعوی صورت می‌گرفت.

مجازاتهای فئودال به طرز وحشیانه‌ای سخت بود. جریمه انواع و اقسام بیشمار داشت. افراد را معمولا برای محاکمه به زندان می‌انداختند، نه به عنوان مجازات. لکن هنگامی که زندان آکنده از حشرات موذی، موش، و مار بود، محبوس شدن خود حکم شکنجه را داشت. زنان و مردانی را که مجرم شناخته می‌شدند در کند می‌کردند، یا دست و پا یا سر آنها را از لای چوب بیرون می‌گذاشتند، یا آنها را در معابر می‌گرداندند تا مردم ریشخندشان کنند، یا اغذیه به طرفشان بیندازند یا سنگسارشان کنند. در مورد جرایم کوچک، برای تنبیه زنان سلیطه، و بدگویی کردن پشت سر دیگران، مجرمین را روی چهارپایهٔ مخصوصی به حالت نشسته می‌بستند و چهار پایه را، که به اهرم بلندی وصل بود، در آب رودخانه یا استخری فرو می‌کردند. مجرمین پوست کلفتر را محکوم می‌کردند که مثل بردگان مأمور پاروزدن در کشتیها باشند، به این معنی که غذای بخور و نمیری به آنها می‌دادند و آنها را نیم عریان به نیمکتهایی که در طبقهٔ زیرین کشتی قرار داشت به زنجیر می‌بستند و مجبورشان می‌کردند آن قدر پارو بزنند تا بکلی از پا در آیند. هر مجرمی از این امر تخلف می‌ورزید بشدت تازیانه‌اش می‌زدند. زدن با تازیانه یا میلهٔ آهنی مجازات متعارفی محسوب می‌شد. ممکن بود گوشت بدن و گاهی صورت مجرم را با حرفی که نشانهٔ جرم بود داغ بزنند؛ در مورد ارتکاب به زندقه و سوگند به دروغ، گاه زبان مجرمین را با آهن داغ سوراخ می‌کردند. قطع اعضای بدن امری عادی بود. دستها یا پاها را قطع می‌کردند، گوشها یا بینی را می‌بریدند، و چشمهای مجرم را از حدقه بیرون می‌آوردند. ویلیام فاتح، برای جلوگیری از ارتکاب جرایم، دستور داد که «هیچ کس را برای هیچ گونه بزهکاری نکشند و بر دار نکنند، بلکه به جایش چشمهایش را از کاسه درآورند و دستها و پاها و بیضه‌هایش را ببرند تا آنکه هر قسمتی از بدنش که به جا ماند شاهد زنده‌ای از بزهکاری و شرارت وی برای همگان باشد.» در فئودالیسم شکنجه آن قدرها معمول نبود. حقوق رومی و قوانین کلیسایی آن را در قرن سیزدهم احیا کرد. گاهی مجازات دزدی یا قتل تبعید مجرم، و بیشتر اوقات گردن زدن یا آویختن بر دار بود. زنانی را که مرتکب قتل نفس می‌شدند زنده زنده دفن می‌کردند. حیوانی را هم که

www.IrPDF.com

مسبب قتل انسانی می‌شد زنده به گور می‌کردند. مسیحیت به مردم ترحم می‌آموخت، لکن دادگاههای کلیسایی دربارهٔ جرایم مشابه همان مجازاتهای محاکم غیرروحانی را مقرر می‌داشت. دادگاه دیر سنت ژنویو هفت تن زن را به جرم دزدی زنده به گور کرد. شاید در عهدی که مشحون از اعمال ناهنجار بود، برای جلوگیری از مردمان متمرد، مجازاتهای وحشیانه ضرورت داشت. لکن این قبیل وحشیگریها تا قرن هجدهم ادامه یافت و سخت‌ترین شکنجه‌ها را بدعتگذاران پرهیزکار از دست رهبانان مسیحی چشیدند نه بزهکاران از دست طبقهٔ اعیان.

IV – جنگ فئودال

فئودالیسم از تشکیلات نظامی جامعه‌ای کشاورزی سر بر آورد که دسخوش ویرانی و غارت شده بود؛ محسنات آن بیشتر جنبهٔ نظامی داشت تا اقتصادی؛ واسالها و خاوندها موظف بودند خود را برای جنگ تربیت کنند یا حاضر باشند که در هر لحظه‌ای خیش را بر زمین بنهند و شمشیر به کف گیرند.

سپاه فئودال حکایت سلسله مراتبی بود متشکل از پیوندها و بیعتهای متقابل که طبق درجات و مراتب اعیانی به طرزی دقیق طبقه‌بندی شده بود. امرا، دوکها، مارکیها، کنتها، و اسقفهای اعظم همه امرای سپاه بودند؛ بارونها، خاوندها، اسقفها، و رؤسای دیرها همگی حکم فرماندهان را داشتند؛ شهسواران صنف سوار را تشکیل می‌دادند؛ دهقانان از ملازمان و خدمتکاران بارونها یا شهسواران بودند؛ و بالاخره «افراد مسلح» ـ قوای نظامی کومونها یا اجتماعات ده ـ به عنوان پیاده نظام خدمت می‌کردند. به طوری که در جنگهای صلیبی می‌بینیم، معمولا در عقب سپاه فئودال جماعتی از ملاکان دون رتبه‌تر، بدون فرمانده یا انضباطی، پیاده حرکت می‌کردند. این قبیل افراد در تاراج اموال شکست خوردگان به عمدهٔ قوا کمک می‌رساندند و با چماق یا تبرزین افراد زخمی دشمن را از قید رنج می‌رهاندند لکن اساساً سپاه فئودال را جماعت و صنف سوار نظام تشکیل می‌داد، پیاده نظام، که به قدر کافی قابلیت تحرک نداشت، از هنگام شکست رومیان به دست گوتها در آدریانوپل (۳۷۸) به این طرف مقام شامخ خود را از دست داده بود و دیگر دارای اهمیتی نبود، مگر در قرن چهارم میلادی. سوار نظام به منزلهٔ بازوی جنگی شوالیه گری بود، و اصلا واژه‌های کاوالیه (cavalier)، شوالیه، (chevaliar) و بالاخره کابالرو (caballero) همگی از لفظ شوال (chaval : به معنی اسب) مشتق می‌شد. مرد مبارز عهد فئودال زوبین و شمشیر یا تیرو کمان به کار می‌برد. شهسوار این دوران دامنهٔ خودپرستی را چنان توسعه بخشید که شامل شمشیرش نیز شد و به شمشیر خود از روی محبت نامی خاص نهاد. هر چند بی شک شعرای حماسه سرا بودند که شمشیر شارلمانی را ژوایوز (شادان) و شمشیر رولان را دوراندال (خارا) و شمشیر آرثر را اکسکالیبور (آبدیده) نام نهادند. کمان این دوره اشکال مختلف داشت؛ یک نوع کمان سادهٔ کوتاهی بود که مرد جنگی معمولا آن را روی سینه‌اش می‌کشید؛ نوع دیگر کمان درازی بود که مبارز آن را تا بن گوش می‌کشید و با چشم هدف را نشانه می‌کرد؛ یا کمان پولادی بود که زه سفتی داشت و گاهی آن را به وسیلهٔ پاشنه‌ای می‌کشیدند، و معمولا قطعه سنگ مدور یا یک گلوله آهنی را پرتاب می‌کرد؛ کمان پولادی یا گلوله‌ای قدمت بیشتری داشت؛ کمان دراز را برای نخستین بار ادوارد اول (۱۲۷۲ - ۱۳۰۷) در جنگهایش با ساکنان ویلز رواج داد. در انگلستان آموختن رموز تیر و کمان رکن مهم تعلیمات نظامی و یکی از ورزشهای مهم باستانی به شمار می‌رفت. تکامل کمان شیوهٔ نبرد فئودالی را دچار شکست کرد. شهسوار پیاده به جنگ رفتن را کسر شأن خود می‌دانست، لکن کمانکشها اسب او را به خاک انداختند و وی را مجبور کردند که زحمت جنگیدن بر روی زمین را به خود هموار سازد. بعدها، در قرن چهاردهم، با پیدایش باروت و توپ، ضربت نهایی بر قدرت فئودال وارد آمد، زیرا با این وسیلهٔ مخرب جدید امکان داشت که مبارز از فواصل دور، بی‌آنکه جانش در خطر باشد، شهسوار سراپا مسلح را

www.IrPDF.com

به قتل رساند و دژ استوار او را متلاشی کند. مرد جنگی عهد فئودال چون سوار بر مرکب بود، می‌توانست خود را غرق اسلحه کند. در قرن دوازدهم یک شهسوار تمام عیار جوشن بر تن می‌کرد و کلاه خودی بر سر می‌گذاشت که تمام سر و صورتش را به جز چشمها، دهان، و بینی می‌پوشانید. پاهایش تا زانو در ساقبندی از زره بود. هنگام نبرد، خود فولادین دیگری نیز بر سر می‌گذاشت که تیغهٔ آهنین برآمده‌ای داشت که «دماغک» بینی او را محافظت می‌کرد. کلاه خود آهنی و خفتان برای حفاظ در برابر کمان بلند یا کمان پولادی در خلال قرن چهاردهم ابداع شد و تا قرن هفدهم رواج داشت؛ در قرن هفدهم بود که مبارز، برای تحرک بیشتر، از هر گونه خود و زرهی چشم پوشید. شهسوار برای محافظت سینهٔ خویش، از گردن سپری می‌آویخت که از داخل دارای بندهایی بود، و این بندها را با دست چپ محکم نگاه می‌داشت. سپر از چوب و چرم و باریکه‌هایی آهنی ساخته شده بود و سگکی از آهن مطلا به عنوان زینت در وسط آن قرار داشت. با این اوصاف، شهسوار قرون وسطی یک دژ متحرک بود.

معمولا وسیلهٔ عمده و کافی برای دفاع در جنگهای عهد فئودالی ایجاد باروها و قلعه‌ها بود. لشکری که در میدان جنگ هزیمت یافته بود می‌توانست به درون چهار دیواری روستای خاوندی متحصن شود و حتی تا آخرین لحظه در برج اقامتگاه ارباب پایداری ورزد. در قرون وسطی، فن محاصرهٔ دشمن رو به تنزل نهاد؛ ساز و برگ و تشکیلات بغرنج برای فرو ریختن دیوارهای دشمن جانکاهتر و گرانتر از آن تمام می‌شد که به مذاق شهسوارهای موقر خوشایند باشد؛ لکن هنر صنف کلنگ دار، یا فن حفر نقب، در نظام به اعتبار خود باقی ماند. در دنیایی که اراده به جنگاوری بمراتب فزونتر از اسباب جنگ بود، نیروهای دریایی نیز کاهش یافت؛ کشتیهای جنگی مثل اعصار باستان به همان صورت باقی ماندند. هر کشتی دارای طبقات و برجهایی برای جنگ بود، و گروهی از آزادمردان یا بردگان مأمور پاروزنی بودند. تزیینات فقدان نیرو را جبران می‌کرد. این امر همان اندازه دربارهٔ کشتی صادق بود که در مورد انسان. کشتی سازان قرون وسطی، برای جلوگیری از نفوذ هوا و آب، روی بدنهٔ ناو را قیراندود می‌کردند، و نقاشان رنگهای درخشنده‌ای را با موم می‌آمیختند و این بدنه را رنگ سفید، شنگرف، و نیلی شفاف می‌زدند. جلو کشتی و نرده‌های آن را به رنگ طلایی در می‌آوردند. سر و عقب کشتی را با مجسمه‌هایی از پیکره‌های انسان، جانوران، و ارباب انواع تزیین می‌کردند. بادبانها رنگهایی درخشنده و جلی داشت: برخی به رنگ ارغوانی بودند و پاره‌ای به رنگ طلایی. روی ناوی که تعلق به یک خاوند داشت نشان یا آرم مخصوص خانوادگی وی را نقش می‌کردند.

جنگهای فئودال از لحاظ کثرت وقوع و کمی هزینه و مرگ و میر با جنگهای قدیم و جدید تفاوت داشت. هر بارونی خود را محق می‌دانست که علیه کسی که به موجب سنتهای فئودال با وی پیوندی نداشت جنگ آغازد، و هر پادشاهی آزاد بود که هر موقع بخواهد زمینهای حکمران دیگری را به طرز شرافتمندانه به سرقت برد. هنگامی که پادشاه یا بارون به جنگ می‌رفت، تمام واسالها و بستگانش تا هفت درجه قرابت ملزم بودند که به پیروی وی مدت چهل روز در رکابش مشغول جنگ باشند. در قرن دوازدهم روزی نبود که بخشی از ناحیه‌ای که فرانسهٔ امروزی را تشکیل می‌دهد در جنگ و ستیز نباشد. مبارز خوبی بودن اوج ترقی و عظمت یک شهسوار بود. از چنین آدمی انتظار داشتند که با رغبت یا شکیبایی متحمل ضربات سخت شود یا چنین ضرباتی را بر حریف وارد آورد. بزرگترین آرزوی چنین شهسواری آن بود که در «میدان افتخار» جان سپرد نه آنکه «همانند گاو» بمیرد. برتولت اهل رگنسبورگ شاکی بود از اینکه «فقط عدهٔ بسیار معدودی از خاوندان نامدار به سن شایستهٔ خود می‌رسند، یا به مرگ شایسته می‌میرند»؛ ضمناً نباید از نظر دور داشت که برتولت یک رهبان بود.

www.IrPDF.com

با اینهمه، نبرد سلحشوران آن قدرها هم خطرناک نبود. اوردریکوس ویتالیس در توصیف نبرد برمول (۱۱۱۹) می‌گوید که «از نهصد تن شهسواری که دست اندرکار نبرد بودند فقط سه نفر کشته شدند.» در نبرد تنشبره (۱۱۰۶)، که هنری اول پادشاه انگلستان تمامی نورماندی را فتح کرد، چهار صد شهسوار به اسارت درآمدند، لکن حتی یکی از شهسواران هنری هم به قتل نرسید. در بووین (۱۲۱۴)، محل یکی از خونین‌ترین و قاطعترین جنگهای قرون وسطی، هزار و پانصد نفر شهسوار با هم رو به رو بودند که از این عده فقط صد و هفتاد نفر به قتل رسیدند. وجود جوشن و دژهای استوار امر دفاع را مؤثرتر می‌ساخت؛ آدمی که زره بر تن داشت و غرق اسلحه بود بآسانی هلاک نمی‌شد، مگر آنکه وقتی به خاک افتاده بود حلقومش را ببرند، و چنین عملی به حکم موازین شهسواری ناپسنده شمرده می‌شد. وانگهی عاقلانه‌تر آن بود که شهسواری را اسیر کنند و در برابر آزادیش فدیه بستانند تا آنکه با کشتن وی حس انتقامجویی دشمن را برانگیزند. فرواسار نالان بود از اینکه در نبردی عده‌ای را به هلاکت رسانده بودند، زیرا اگر این عده اسیران را آزاد می‌کردند «بالغ بر ۴۰۰٬۰۰۰ فرانک عاید می‌شد.» طبق اصول شهسواری و دوراندیشی متقابل، رعایت احترام در حق اسیران واجب بود، و در گرفتن فدیه می‌بایست جانب اعتدال را فرو نگذارند. قاعدتاً یک اسیر به شرفش سوگند می‌خورد که چون آزاد شود، به وطن خود برود و سر موعد معین با فدیه مراجعت کند، و بندرت اتفاق می‌افتاد که شهسواری به وعدهٔ خویش وفا نکند. بر اثر جنگهای فئودال، کشاورزان بیش از هر طبقه‌ای متضرر شدند. در فرانسه، آلمان، و ایتالیا هر لشکری بر آبادیها هجوم می‌برد، دارونداز واسالها و سرفهای دشمن را چپاول می‌کرد و گله و رمهٔ بیرون مانده از دیوار حصار را از بین می‌برد. بعد از چنین جنگی، بسیاری از کشاورزان که گاو یا اسبی برای شخم نداشتند مجبور بودند خودشان زمین را شخم بزنند، و عدهٔ زیادی از بی غذایی تلف می‌شدند.

پادشاهان و امرا کوشش می‌کردند که گاه گاه صلح داخلی را حفظ کنند. دوکهای نورمان در نورماندی، انگلستان، و سیسیل در این امر توفیق یافتند. کنت فلاندر در قلمرو خویش، کنت بارسلون در کاتالونیا، و هنری سوم مدت یک نسل در آلمان به چنین توفیقی نایل آمدند. در مابقی اروپا کلیسا بود که برای این مهم دامن همت به کمر زد. از ۹۸۹ تا ۱۰۵۰ شوراهای مختلف کلیسایی در فرانسه حکام و امرا را به رعایت پاکس دی (صلح الاهی) وادار، و اخطار کردند که هر کس به هنگام جنگ در مورد مردم غیر مبارز دست به عنف و خشونت زند، او را تکفیر خواهند کرد. کلیسای فرانسه در مراکز مختلف به تشکیل یک نهضت صلح دست زد و بسیاری از اشراف را نه فقط از جنگ خصوصی بازداشت، بلکه وادار کرد تا با کلیسا در تحریم مبارزات انباز شوند. فولبر اسقف شارتر (۹۶۰؟ – ۱۰۲۸) در سرود مذهبی معروفی برای صلحی که مردم به آن عادت نکرده بودند حمد خداوند را گفت. مردمان عادی با شور و رغبت وصف ناپذیری از نهضت صلح طرفداری کردند و مؤمنین پاکدل پیشگویی کردند که در عرض پنج سال تمامی عالم مسیحیت آن برنامهٔ صلح را قبول کند. شوراهای روحانی فرانسه از تاریخ ۱۰۲۷ به بعد (شاید هم به تقلید از مسلمانان که ایام حج را ماه حرام اعلام می‌کردند و جنگ در آن روزهای بخصوص ممنوع بود) مقرر داشتند که عموم مسیحیان در روزهای بخصوصی باید توریگاددی (متارکهٔ الاهی) را رعایت کنند. به موجب این فرامین، جنگ در ایام روزه، در فصل انگورچینی یا برداشتن خرمن (از ۱۵ اوت تا ۱۱ نوامبر)، در ایام متبرکهٔ بخصوص، و چند روز هفته ـ که قاعدتاً از غروب چهارشنبه تا صبح روز دوشنبه بود ـ ممنوع شد. سرانجام، به موجب این قرار متارکه، در عرض یک سال فقط ۸۰ روز برای جنگهای فئودال و منازعات خصوصی تخصیص داده شده بود. این درخواستها و تشددها مؤثر افتاد. بتدریج به پایمردی کلیسا، و بر اثر قدرت روزافزون حکومتهای سلطنتی، ترقی شهرها و «بورژوازی»، و شروع جنگهای صلیبی که قدرت مردان جنگاور را به خود جذب کرد، منازعات خصوصی پایان یافت. در قرن

www.IrPDF.com

دوازدهم متارکهٔ الاهی بخشی از قانون مدنی و همچنین شرایع ممالک اروپای باختری شد. دومین شورای لاتران (۱۱۳۹) استفاده از گردونه‌های جنگی را علیه افراد ممنوع کرد. در ۱۱۹۰ گرهو اهل رایشرزبورگ پیشنهاد کرد که پاپ باید هر نوع جنگی را میان مسیحیان ممنوع کند، و کلیهٔ اختلافاتی که میان پادشاهان مسیحی روی می‌دهد به حکمیت پاپ واگذار شود. برای پادشاهان قبول چنین پیشنهادی گران بود؛ هر قدر منازعات خصوصی کمتر شد، جنگهای بین‌المللی افزایش یافت، تا جایی که در قرن سیزدهم خود پاپها، که در بازی شاهانهٔ شطرنج کسب قدرت انسان را به جای مهره به کار می‌بردند، برای اجرای منویات خویش به جنگ توسل جستند.

V – شوالیه‌گری

از رسوم دیرینهٔ ابتکار نظامی اقوام ژرمن، توأم با نفوذ ساراسنها از ایران و سوریه و اسپانیا و نیز پندارهای مسیحی دربارهٔ سرسپردگی و شعایر دینی بود که شوالیه‌گری، آن پدیدهٔ ناقص اما جوانمردانه، نضج گرفت و به درجهٔ کمال رسید. شهسوار شخصی بود اصیلزاده ـ یعنی از خانواده‌ای صاحب عنوان و ملاک ـ که رسماً در سلک شهسواران پذیرفته شده بود. این بدان معنی نبود که کلیهٔ «نجیب»زادگان (یعنی افرادی که به سبب اصل و نسب خویش ممتاز بودند) واجد شرایط احراز مقام شهسواری یا عنوان باشند؛ معمولا پسران جوانتر خانواده‌ها، به جز فرزندان و بستگان پادشاهان، املاک و عواید چندان زیادی نداشتند و به همین سبب نمی‌توانستند از عهدهٔ مخارج گزافی که در خور زندگی یک شوالیه بود برآیند. این قبیل افراد در زمرهٔ «سپرداران» عمده به شمار می‌رفتند، مگر آنکه بتوانند زمین و عنوان جدیدی به دست آورند.

جوانی که خیال شهسوار شدن در سر می‌پخت قاعدتاً می‌بایست دورانی دراز رنج انضباط شدیدی را بر خویشتن هموار سازد. در هفت یا هشتسالگی به عنوان غلام بچه وارد خدمت می‌شد، در دوازده یا چهاردهسالگی به مقام «سپرداری» ارتقا می‌یافت و به خدمت خاوندی کمر می‌بست و بر سر سفره، خوابگاه، در روستای خاوندی، هنگام نیزه‌بازی، یا در میدان جنگ در رکاب سالار آماده به خدمت بود، روح و جسم خویش را با مسابقات و ورزشهای خطرناک تقویت می‌کرد و، از راه تقلید و آزمایش، طرز استعمال اسلحه جنگ فئودال را می‌آموخت. هنگامی که دوران نوآموزی وی به پایان می‌رسید، طی یک رشته آداب پرشکوه و با ابهت، او را در سلک شهسواران می‌پذیرفتند. داوطلب در بدو ورود به جرگهٔ شهسواران اول استحمامی می‌کرد که خود نشانهٔ پاکی روح و شاید هم تضمینی برای پاکی جسم بود، از این رو به چنین آدمی «شهسوار گرمابه» لقب می‌دادند تا این عنوان وجه تمیزی باشد میان وی و آنهایی که «شهسواران شمشیر» نامیده می‌شدند. دستهٔ اخیر افرادی بودند که به پاداش جانفشانی در یکی از میدانهای جنگ بی درنگ به دریافت عنوان شهسواری مفتخر شده بودند. در آغاز، شهسوار جدید نیمتنه‌ای سفید، جبه‌ای سرخ، و قبایی سیاه بر تن می‌کرد که سفید علامت نیل به پاکی اخلاق بود، سرخ برای ریختن خون در راه شرافت یا خدا، و سیاه نشانهٔ آمادگی برای مقابله با مرگ در عین متانت. وی مدت یک روز روزه می‌گرفت، و یک شب را در کلیسا به دعا می‌گذرانید؛ نزد کشیشی به گناهان خود اقرار می‌کرد، در مراسم قداس شرکت می‌جست، و در اجرای شعایر مربوط بدان سهیم بود، به موعظه‌ای دربارهٔ وظایف اخلاقی و دینی و اجتماعی و نظامی یک شهسوار گوش می‌داد، و از صمیم قلب متعهد می‌شد که به انجام آنها اقدام کند. آنگاه در حالی که شمشیری از گردنش آویزان بود تا محراب کلیسا پیش می‌رفت، کشیش شمشیر را از گردن وی برمی‌داشت و تقدیس می‌کرد و آن را دوباره سر جایش قرار می‌داد. سپس داوطلب رو به سوی خاوندی که در آن نزدیکی جلوس کرده بود می‌کرد؛ می‌بایست از او عنوان شهسواری بگیرد؛ از زبان وی این سؤال سخت را می‌شنید که «برای چه می‌خواهی به سلک

www.IrPDF.com

شهسواران درآیی؟ اگر بر سر آنی که تمکن اندوزی و راحت طلبی و ترا محترم شمرند بی آنکه احترام شهسواران را داشته باشی، بدان که لیاقت چنین عنوانی را نداری و مقام تو در میان شهسواران به محرری ماند در ردیف اسقفان که منصب خویش را به زر خریده باشد.» داوطلب پاسخ قانع کننده‌ای در آستین داشت. آنگاه شهسواران یا زنان یک رشته جامه‌های رزم از قبیل زره، نیمتنه، و بازوبندهای فولادین بر اندام وی می‌آراستند و دستکشهای فولادین، شمشیر، و مهمیزهای شهسواری را به او تسلیم می‌کردند. آنگاه خاوند، که از جای خویش برخاسته بود، با پهنای شمشیر سه بار بر گردن یا شانهٔ داوطلب می‌زد و گاهی یک سیلی بر صورت وی می‌نواخت، و این هر دو علامت آخرین توهینهایی بود که او می‌بایست بدون تلافی قبول کند. هنگام اجرای این مراسم معمولا خاوند این عبارت را بر زبان می‌راند: «به نام خداوند، میکاییل قدیس، و قدیس جورج، من ترا شهسوار می‌کنم.» به شهسوار جدید یک زوبین، یک کلاه خود، و یک رأس اسب تسلیم می‌شد. وی خود را بر سر می‌نهاد، بر روی اسب می‌جست، زوبین را در هوا حرکت می‌داد، شمشیر را از غلاف بیرون می‌کشید، سواره از صحن کلیسا بیرون می‌آمد، هدیه‌هایی میان ملازمان خویش توزیع می‌کرد، و مجلس ضیافتی برای دوستان ترتیب می‌داد.

اکنون شهسوار از این امتیاز برخوردار بود که می‌توانست تن به خطر شرکت در تورنواها در دهد تا در فنون جنگ، استقامت، و شجاعت ورزیده‌تر شود. این قبیل تورنوا، که ابتدا در قرن دهم پدید آمد، در فرانسه بیش از دیگر جاها رواج گرفت و لختی از احساسات پرجوش و نیروهایی را که مایهٔ از هم گسیختگی زندگی فئودال شده بود اعتلا می‌بخشید. در بعضی موارد، یک جارچی از جانب خاوند بزرگ یا پادشاهی به اطراف و اکناف فرستاده می‌شد تا مژدهٔ شهسوار شدن شخص بخصوص یا دیدار یک شهریار یا وصلت یکی از افراد خانوادهٔ سلطنت را به اطلاع همگان برساند و آنها را به جشن گرفتن وادارد. شهسوارانی که حاضر به شرکت در چنین مراسمی بودند به شهر معین می‌رفتند، نشانهای اصالت خانوادگی خویش را از پنجرهٔ اطاقهای مسکونی خود می‌آویختند، و آرمهای مخصوص خود را بر فراز دژها، صومعه‌ها، و سایر ابنیهٔ عمومی آویزان می‌کردند. تماشاگران این درفشها و نشانها را معاینه می‌کردند، و هر کس از دست شهسواری ستمی دیده بود حق داشت شکایت پیش بر پا کنندگان این قبیل تورنواها برد. معمولا متصدیان مزبور مرافعه را گوش می‌کردند و اگر حق به جانب شاکی بود، مقصر را از شرکت در مسابقه محروم می‌کردند؛ این محرومیت «لکه‌ای بود بر سپر» شهسوار. در میان شور و شعف حاضران، ابتدا دلالان اسب نزد شهسوار می‌آمدند تا مرکبی در اختیار وی گذارند، سپس نوبت به خرازان می‌رسید تا خود و مرکب وی را به جامه‌های فاخر بیارایند، و صرافان که فدیه‌ای برای مغلوبین بدهند، و همچنین گروهی از طالعبینان، آکروباتها، مقلدین، آوازخوانان، و حماسه سرایان، محققان خانه به دوش، زنان هرزه، و بانوان عالیرتبه. مجلس جشن آراسته‌ای بود برای نغمه‌سرایی و پایکوبی، ملاقات افراد، عربده‌جویی، و شرط بندیهای بی ملاحظه بر سر مبارزات.

تورنوا ممکن بود تا یک هفته هم به طول بینجامد و یا فقط یک روزه باشد. در تورنوایی که به سال ۱۲۸۵ برگزار شد، یکشنبه روز اجتماع و شادمانی بود؛ دوشنبه و سه شنبه اختصاص به نیزه‌بازی داشت؛ چهارشنبه روز استراحت بود؛ و پنجشنبه تورنه‌ها (سواران مسلح) به جنگ نمایشی می‌پرداختند که نام کل مراسم، یعنی تورنوا، نیز متخذ از نام همینها بود. محل اجرای مسابقات یا رزمگاه میدان یک شهر یا هر محوطهٔ باز دورافتاده‌ای بود که دور تا دور آن را صفه‌ها و دیوانهایی احاطه می‌کرد، و اشراف ثروتمندتر با لباسهای فاخر قرون وسطی در این اماکن گرد می‌آمدند تا زورآزمایی حریفان را تماشا کنند؛ مردمان عادی دور تا دور محوطه می‌ایستادند و جریان را نظاره می‌کردند. جایگاه اعیان تماشاگر مزین بود به دیوار کوبها، فرشینه‌ها، پرده‌ها، پرچمها، و نشانهای خانواده‌های اشرافی. قبل از شروع مسابقه، و هر جا حریفی حین مسابقه به پیروزی درخشانی نایل می‌شد، الحان موسیقی به آسمان برمی‌خاست. در

www.IrPDF.com

خلال مبارزات، خاوندها و زنهای طبقهٔ اشرافی سکه‌هایی بین مردمان که سرپا ایستاده بودند پخش می‌کردند، و مردم با فریادهای «کرم!» و «مبارک!» آن سکه‌ها را می‌پذیرفتند.

قبل از نخستین مبارزه، ابتدا شهسواران با ساز و برگ درخشان خویش با گامهایی سنگین وارد رزمگاه می‌شدند، به دنبال آنها نوبت به خاوندان می‌رسید که سوار بر مرکب بودند. گاهی زنهایی که شهسواران برای اعتلای نام آنها حاضر بودند تیغ از نیام بیرون کشند آنان را با زنجیرهای طلا یا نقره می‌کشیدند. قاعدتاً هر شهسواری روی سپر، کلاه خود، یا زوبین خود دستمال گردن، نقاب، شنل، دستبند، یا نواری را حمل می‌کرد که بانوی برگزیدهٔ وی آن را از میان لباسهای خویش به این منظور برداشته و تسلیم وی کرده بود.

در مسابقهٔ نیزه بازی روی اسب، شهسواران رقیب به تنهایی با هم رو به رو می‌شدند. در حالی که نیزهٔ فولادین را به طرف حریف دراز کرده بودند، بتاخت به طرف یکدیگر هجوم می‌بردند و ضرباتی محکم بر یکدیگر وارد می‌آوردند. اگر هر کدام از طرفین از مرکب فرو می افتادند، به موجب نظامات، دیگری نیز مکلف بود پیاده شود و مبارزه را پیاده ادامه دهند. تا آنکه یکی از طرفین به صدای بلند خواستار پایان مسابقه شود، یا بر اثر فرسودگی یا برداشتن جراحت یا مرگ ناتوان گردد، و یا آنکه به امر داوران یا پادشاه مسابقه موقوف شود. آنگاه شخص غالب نزد قضات مسابقه حاضر می‌شد و با تشریفات خاصی جایزهٔ خود را از دست آنها یا بانویی رعنا دریافت می‌داشت. ممکن بود که چندین مسابقه از این نوع در عرض یک روز صورت گیرد. مهمترین بخش از برنامهٔ جشن اختصاص به تورنه داشت. تورنه عبارت از صف آرایی دو دستهٔ متخاصم از شهسواران بود که مثل یک صحنهٔ یک جنگ واقعی با هم مبارزه می‌کردند، گو اینکه قاعدتاً اسلحهٔ آنها کند بود. با تمام این اوصاف، گاهی این مبارزات دروغی تلفاتی نیز به بار می‌آورد، چنانکه در تورنهٔ سال ۱۲۴۰ در نویس شصت تن از شهسواران به قتل رسیدند. در این قبیل تورنه‌های دسته‌جمعی، درست مثل جنگ واقعی، متخاصمین یکدیگر را به اسارت می‌گرفتند و برای آزاد ساختن اسرا فدیه مطالبه می‌کردند. اسبان و اسلحهٔ اسیران از آن پیروزشدگان بود. علاقه‌ای که شهسواران به پول داشتند حتی از عشق به جنگ زیادتر بود. در فابلیوها حکایت شهسواری آمده است که به کلیسا اعتراض می‌کند که چرا تورنوا را تقبیح کرده است، و می‌گوید که اگر اوامر کلیسا در این باره مؤثر افتد، تنها وسیلهٔ ارتزاق وی از بین خواهد رفت. هنگامی که کلیهٔ مسابقات به پایان می‌رسید شهسوارانی که جان به در برده بودند، به اتفاق اشراف تماشاگر، شب را در بزم سور، نغمه‌سرایی، و پایکوبی می‌گذراندند. شهسوارهای پیروز از امتیاز بوسیدن زیباترین زنان برخوردار بودند و به اشعار و نغماتی که به یاد پیروزیهای ایشان تصنیف شده بود گوش می‌کردند.

در عالم نظر، شهسوار می‌بایست یک قهرمان، یک نجیب زاده، و آدمی پاکدامن باشد. کلیسا، از نظر اشتیاقی که به رام کردن جانوران وحشی دو پا داشت، بنیاد شهسواری را با یک رشته سوگندها و آداب مذهبی در هم آمیخت. شهسوار معتقد می‌شد که همواره جز به راستی سخن نگوید، از حقوق کلیسا دفاع کند، به حمایت ضعفا برخیزد، در منطقهٔ خویش صلح برقرار کند، و سر در عقب جماعت کفار گذارد. وفاداری شهسوار نسبت به خاوند متبوع خویش بمراتب الزام آورتر از محبت پدر و پسر بود. شهسوار حافظ تمامی زنان، و مدافع ناموس آنان بود. در مقابل عموم شهسواران، به حکم کمک و احترام متقابل، وظیفهٔ برادری داشت. به هنگام جنگ مجاز بود با دیگر شهسواران بجنگد، لکن اگر یکی از ایشان را به اسارت می‌گرفت، بایستی با وی به همان سان معامله کند که با یک میهمان. به همین سبب بود که چون شهسواران فرانسوی در کرسی و پواتیه اسیر شدند، تا فدیه برای رهایی آنها داده نشده بود، در کمال راحت و آزادی، میهمان شهسواران پیروز انگلیسی، و در مجالس سور و مسابقات با میزبانان خویش شریک

www.IrPDF.com

بودند. فئودالیسم فوق وجدان عوام الناس مایهٔ اعتلای شرافت طبقهٔ اشرافی و اصالت کرداری شد که لازمهٔ اصیلزادگی شهسواران بود ـ به عبارت دیگر، شهسوار را موظف کرد که در جنگ شجاع باشد، با کمال امانت به انجام تعهدات فئودال بپردازد، و بی هیچ قیدی به خدمت همهٔ شهسواران، عموم زنان، و کلیهٔ ضعفا یا بینوایان کمر بسته دارد. به این نحو، virtus (فتوت)، بعد از هزار سال تأکید مسیحیت بر فضایل مؤنث، بار دیگر همان معنی مذکری را که در دورن اقتدار امپراطوری داشت باز یافت. شوالیه گری با وجود هالهٔ مذهبیی که به دور خود داشت، نشانهٔ پیروزی پندارهای اقوام ژرمنی، بت پرست، و عرب بر آرای مسیحی بود. اروپایی که از همه سو مورد تجاوز قرار گرفته بود بار دیگر به فضایل جنگی احتیاج داشت.

اما آنچه تا اینجا دربارهٔ شوالیه‌گری گفته شد جنبهٔ نظری داشت. شهسوارانی که طبق این موازین عالی رفتار می‌کردند انگشت شمار بودند، همان سان که فقط عدهٔ معدودی از مسیحیان توانستند به مقامات والایی که خاص مؤمنین از خود گذشتهٔ مسیحی بود نایل آیند. لکن طبیعت جانور خوی انسان این ایدئال را مثل آن دیگری لکه دار کرد. همان دلاوری که یک روز شجاعانه در تورنوا یا مبارزه شرکت می‌جست، روز دیگر ممکن بود جنایتکار بی ایمانی باشد. وی ممکن بود همان گونه که به پرآرایشی خود می‌بالید، به شرف خویشتن نیز ببالد و، مانند لانسلو، تریسترم، و شهسوارهایی حقیقیتر از این دو، با زناکاری، خانواده‌های اصیلی را بر هم زند. امکان داشت که دربارهٔ حمایت از ضعفا یاوه گوید و در عین حال کشاورزان بی سلاح را به ضرب شمشیر از پا در اندازد. وی زحمتکشی را که شالودهٔ دلاوری خود وی بر حاصل دسترنج او قرار داشت به چشم حقارت می‌نگریست و بارها زنی که خودش سوگند یاد کرده بود حراستش کند و به جان عزیزش بدارد با خشونت، و گاهی به طرزی وحشیانه، رفتار می‌کرد. چنین آدمی صبح در مراسم قداس شرکت می‌جست، بعد از ظهر کلیسایی را می‌چاپید، و شب آن قدر باده گساری می‌کرد که از ارتکاب به فسق پروایی نداشت. گیلداس، که خود در میان شهسواران بریتانیایی قرن ششم زندگی می‌کرد ـ همان قرنی که پاره‌ای از شعرا در ستایش آرثرو «آن طبقهٔ نامدار سلحشوران میزگرد» حماسه‌ها ساخته‌اند ـ این گونه اعمال آنها را توصیف می‌کند. نوشته‌های وقایعنگار و شاعر فرانسوی ژان فرواسار مالامال است از ذکر رفتار خشن و خیانتهای این قبیل شهسواران که گفتار آنها همه وفاداری و دادگری بود. در حالی که شعرای آلمانی در تجلیل شوالیه گری غزلها می‌سرودند، شهسواران آلمانی مشغول مشت بازی، آتش افروزی، و چاپیدن اموال مسافران معصوم در شوارع عام بودند. ساراسنها حین جنگهای صلیبی از وحشیگری و جور شهسواران مسیحی به حیرت افتادند. حتی بوهموند، سلحشور بزرگ، برای آنکه تحقیر خویش را نسبت به امپراطور یونانی نشان داده باشد، محموله‌ای از شستها و بینیهای بریده پیش وی فرستاد. این قبیل افراد در عین حال که نادر بودند، فراوان دیده می‌شدند. البته فکر بیهوده‌ای است که انسان انتظار امامت از سربازان داشته باشد. برای آنکه انسان دشمن خود را به بهترین وجه ممکن به قتل رساند، باید در عالم خویش صاحب محاسن بیعدیلی باشد. این شهسواران خشن مورها را به گرانادا هزیمت دادند، اسلاوها را از رود اودر راندند، و مجارها را از ایتالیا و آلمان بیرون کردند. همینها بودند که اقوام نورس را رام کرده، به صورت نورمانها درآوردند، و با نوک شمشیرهای خود تمدن فرانسوی را به انگلستان منتقل کردند. اینها همان قماش مردمی بودند که می‌بایست باشند.

دو عامل بود که بربریت شوالیه گری را تعدیل می‌کرد: اولی زن، و دومی مسیحیت. کلیسا تا حدی قادر شد که جنگجویی دوران فئودال را به مبارزات صلیبی معطوف سازد. شاید در این امر آنچه مددکار کلیسا شد رواج نیایش مریم عذرا، مادر مسیح، بود. بار دیگر فضایل جنس زن را ستودند تا جلو طبع خونریز مردان قوی پنجه را سد کند. لکن محتملا خود زنان آن عهد، با توسل به امور محسوس و معقول، در استحالهٔ مرد جنگجو به یک فرد نجیبزاده

www.IrPDF.com

نفوذی بمراتب زیادتر از این داشتند. کلیسا بارها مسابقات تورنواها را ممنوع کرد، و شهسواران نیز با سرور تمام دستورات کلیسا را نادیده انگاشتند. بانوان در این قبیل تورنواها حضور می‌یافتند، و حضور آنها شهسواران را جلب می‌کرد. کلیسا نقش زنان را در میدانهای تورنوا و عالم شعر و شاعری ناپسند شمرد، از این رو بین اخلاقیات بانوان خانواده‌های اصیل و تعالیم اخلاقی کلیسا تعارضی پدید آمد که در آن دنیای فئودال منجر به پیروزی زنها و شعرا شد. عشق رمانتیک، یا به عبارت دیگر عشقی که معشوق خود را به صورت آرمانی مجسم می‌کند، شاید در هر عهد و زمانی وجود داشته باشد، منتها شدت یا ضعف آن تا حدودی متناسب با تأخیر و موانعی بوده که حایل میان آرزو و وصال می‌شده است. تا عهد خود ما بندرت اتفاق می‌افتاد که عشق از انگیزه‌های ازدواج باشد. و اگر در اوج تکامل شهسواری می‌بینیم که میان عشق و زناشویی ارتباطی وجود ندارد، باید آن شرایط را طبیعیتر از مقتضیات عهد خودمان بشمریم. در بیشتر دوره‌ها، و بالاتر از همه در عصر فئودالیسم، زنان به خاطر دارایی مردان با آنها ازدواج می‌کردند، و به دیگر مردان به خاطر فریبندگیی که داشتند عشق می‌ورزیدند. شعرا، به حکم تنگدستی، ناگزیر بودند یا با زنان طبقهٔ پایین ازدواج کنند، یا از دور به زنان طبقهٔ عالی عشق ورزند و عالیترین غزلهای خود را به این قبیل زنها، که دست آنها از دامانشان کوتاه بود، تقدیم کنند. فاصلهٔ میان عاشق و معشوق قاعدتاً آن قدر زیاد بود که حتی پرشورترین غزلها فقط به عنوان ستایش ملیحی تلقی می‌شد و یک خاوند اهل آداب به شعرایی که غزلهایی دربارهٔ همسرش می‌ساختند صله می‌داد. به این ترتیب بود که ویکونت ناحیهٔ و مهمان نوازی و الطاف خود را از پر ویدال، تروبا دور فرانسوی ـ که اشعاری عاشقانه خطاب به ویکونتس، همسر وی، سرود و حتی در صدد اغفال وی برآمد ـ دریغ نداشت؛ اما این اندازه کرم چیزی نبود که بتوان همیشه چشم داشت. تروبادورهای این عهد مدعی بودند که عروسی چون حداکثر فرصت را با کمترین وسوسه ترکیب می‌کرد، لذا به هیچ وجه قادر نبود برانگیزنده یا مؤید عشق آرمانی شود؛ حتی شاعر پاکدامنی چون دانته بظاهر هرگز به خاطرش خطور نمی‌کرد که اشعار عاشقانه‌ای خطاب به همسرش بسراید؛ یا ساختن این قبیل منظومات برای زنی دیگر، چه مجرد باشد چه شوهردار، عمل ناشایسته‌ای به شمار رود. شهسوار در این امر با شاعر همعقیده بود که هدف عشق وی باید زن دیگری باشد نه همسر خود، و قاعدتاً دل شهسوار باید به دام عشق همسر شهسوار دیگری اسیر شود. هر چند که به درست پیمانی برخی از شهسواران در زناشویی باید بدگمان بود، با اینهمه باید دانست که این قبیل مردان بیشتر به «عشق بی آلایش» می‌خندیدند، به مرور ایام با همسران خود می‌ساختند، با شرکت در جنگها تشفی قلب حاصل می‌کردند. طبق پاره‌ای از روایات، حتی شهسواران به عشقبازی زنها اعتنایی نمی‌کردند. مثلا در حماسهٔ فرانسوی شانسون دو رولان، رولان سلحشور بزرگ را مشاهده می‌کنیم که هنگام جان سپردن حتی ذره‌ای به فکر نامزدش اود نیست، و حال آنکه چون اود از خبر مرگ معشوق مطلع می‌شود، از اندوه جان می‌سپرد. تمامی زنان این عصر نیز موجوداتی رمانتیک نبودند، و فقط از قرن دوازدهم به بعد بود که بسیاری از آنها معتقد شدند که یک زن باید علاوه بر شوهرش صاحب دلداده‌ای باشد که واقعاً، یا در عالم خیال، به زن عشق ورزد. اگر بتوان عشق ورزیهای قرون وسطایی را باور کرد، شهسوار در مقابل زنی متعهد و موظف به خدمت می‌شد که به او پرچم اعطا می‌کرد؛ زن می‌توانست امور خطیر و خطرناکی را به شهسوار محول کند و او را پی انجام کاری به سفر گسیل دارد؛ و اگر مرد بخوبی از عهدهٔ انجام آن مهم برمی‌آمد، انتظار داشت که، به پاداش خدمت، آن زن را در آغوش کشد یا کام دل برآورد. این «اجر» رنجی بود که شهسوار بر خود هموار می‌کرد. در این صورت،هر پیروزی که از آن شهسوار بود اختصاص به بانوی وی داشت؛ در گرماگرم نبرد نام آن زن بود که نعرهٔ جنگ سلحشور می‌شد، یا در آخرین نفس از حلقوم وی بیرون می‌آمد. در این مورد باز فئودالیسم جزئی از مسیحیت نبود، بلکه نقیض و رقیب آن بود. زنان، که از نظر مذهبی عرصهٔ عشق ورزی بر آنها تنگ شده بود، به مطالبهٔ آزادی خود قیام کردند، و اصول اخلاقی خود را به نحو دلخواه شکل بخشیدند؛ آیین پرستش زن واقعی به

www.IrPDF.com

رقابت با نیایش مریم عذرا سربلند کرد. عشق مستقلا مدعی ارزش دیگری برای خود شد؛ آرمانهای دیگری برای خدمت، و قواعد جداگانه‌ای برای سلوک آدمی عرضه داشت و، حتی در عین استفاده از تعابیر و رسوم مذهبی، خود مذهب را به طرز افتضاح آمیزی نادیده انگاشت.

تفکیکی چنین بغرنج میان عشق و عروسی باعث مشکلات فراوانی در اخلاقیات و آداب معاشرت شد؛ مثل عصر اووید، نویسندگان با تمام نکته سنجیهایی که خاص حل مشکلات اخلاقی بود به سخن پردازی دربارهٔ این قبیل مسائل پرداختند. در خلال سالهای ۱۱۷۴ و ۱۱۸۲، در تاریخی که به طور قطع معلوم نیست، یک نفر به نام آندرئاس کاپلانوس (یا اندرو پیشنماز) به تصنیف مجموعه‌ای دست زد موسوم به رساله‌ای در بیان عشق و درمان آن، که ضمن آن از مطالب مختلفی از جمله اصول و مبادی «عشق بی آلایش» بحث می‌شد. آندرئاس این گونه عشق را محدود به طبقهٔ اشراف می‌کند؛ وی بی‌پروا مسلم می‌گیرد که این عشق غلیان احساسات غیر مشروع یک شهسوار برای همسر شهسواری دیگر است، لکن صفت مشخص آن را کرنش کردن، غلام حلقه به گوش شدن، و ادای خدمت زن می‌داند. این کتاب مهمترین مأخذ برای وجود «محاکم عشق» قرون وسطایی است که در آن زنان طبقهٔ اعیان به پرسشهای علاقه‌مندان دربارهٔ این گونه عشقهای آرمانی پاسخ می‌دادند و فتاوی خود را به عنوان میراثی به جا می‌گذاشتند. اگر اظهارات آندرئاس اعتباری داشته باشد، در عهد وی بزرگترین زنی که در این جریان دست داشت شاهزاده خانم شاعره موسوم به کنتس ماری دو شامپانی بود. یک نسل قبل از این کنتس، چنین مقام شامخی از آن مادرش الئونور د/ آکیتن، دلرباترین زن در جامعهٔ قرون وسطی، بود که چندی ملکهٔ فرانسه و بعد ملکهٔ انگلستان شد. طبق نوشته‌های آندرئاس در این کتاب، ریاست محکمهٔ عشق پواتیه با این مادر و دختر بود. آندرئاس کنتس شامپانی، ماری، را بخوبی می‌شناخت، سمت کشیش مخصوص نمازخانهٔ او را داشت، و ظاهراً غرض وی از نوشتن رسالهٔ عشق نشر نظریات و قضاوتهای ماری دربارهٔ این موضوع بود. آندرئاس در این رساله می‌گوید: «عشق به همه کس تعلیم می‌دهد که بر حسن آداب بیفزاید؛» به خواننده اطمینان خاطر می‌دهد که طبقهٔ اشرافی خشن پواتیه، تحت رهبری ماری، بدل به جامعه‌ای از زنان با سخاوت و مردان آراسته شد.

اشعار تروبادورهای قرون وسطی حاوی اشارات فراوانی است به این قبیل محاکم عشق که زیر نظر بانوان والامقامی مانند ویکونتس ناربون، کنتس فلاندر، و نظایر آنها در پیرفو، آوینیون، و سایر نواحی فرانسه اداره می‌شد. به طوری که نقل می‌کنند، مرافعاتی که به این قبیل محاکم احاله می‌شد بیشتر از طرف زنان بود، و گاهی هم از جانب مردان؛ ده و گاهی چهارده، و گاه حتی شصت نفر زن در این مرافعات فتوا می‌دادند. در این دادگاهها اختلافات را برطرف می‌کردند، عاشق و معشوقهایی را که با هم قهر کرده بودند آشتی می‌دادند؛ و هر کس را که از نظامات مربوطه تخلف می‌ورزید جریمه می‌کردند. به همین روش بود که (طبق گفتهٔ آندرئاس) ماری، کنتس شامپانی، در ۲۷ آوریل ۱۱۷۴، در جواب سؤالی به این مضمون که «آیا عشق واقعی می‌تواند میان زنان و مردانی که ازدواج کرده‌اند وجود داشته باشد» پاسخ منفی داد، زیرا معتقد بود که «عشاق بی آنکه در قید هیچ گونه انگیزهٔ احتیاجی باشند همه چیز را بلاعوض به یکدیگر ارزانی می‌دارند، و حال آنکه مردان و زنانی که ازدواج کرده‌اند، به حکم وظیفه، ناگزیرند سر اطاعت در مقابل تمایلات یکدیگر فرود آورند.» همین آندرئاس شوخ می‌گوید که جمیع محاکم عشق دربارهٔ سی و یک مورد «قوانین عشق» متفق القول بودند، از این قرار: ۱) ازدواج نباید بهانه‌ای برای خودداری از عشق ورزیدن باشد. ... ۳) هیچ کس نمی‌تواند واقعاً دو نفر را همزمان دوست داشته باشد. ... ۴) عشق هرگز به حال ثابت نمی‌ماند، همواره یا افزایش می‌یابد یا به نقصان می‌گراید. ۵) الطافی که به طیب خاطر نشان داده نشوند بیمزه‌اند. ... ۱۱) عشق به زنانی که فقط به قصد ازدواج عشق می‌ورزند عملی است ناشایسته. ... ۱۴) اگر مراد بیش از حد

www.IrPDF.com

آسان به دست آید، عشق نکوهیده می‌شود؛ کامی که با مشکلات فراوان حاصل شود عشق را گرانبها می‌سازد. ... ۱۹) اگر عشق یکباره رو به کاهش نهد، بزودی از بین می‌رود و به ندرت به حال اول برمی‌گردد. ... ۲۱) عشق همواره بر اثر حسادت افزایش می‌یابد. ... ۲۳) آدمی که طعمهٔ عشق شده است کم می‌خورد و کم می‌خوابد. ... ۲۶) عاشق قادر نیست چیزی را از معشوق دریغ دارد.

این محاکم عشق، به شرطی که اصلا وجود خارجی داشت، از جمله تفریحات محافل انس زنان اشرافی بود؛ بارونهای پرمشغله هیچ اعتنایی به این تشکیلات نداشتند، و شهسواران عاشق پیشه خود واضع نظاماتی برای خویش بودند. اما هیچ شکی نیست که بطالت و ثروت روزافزون سبب پیدایش یک سلسله ماجراهای عاشقانه و آدابی برای عشق ورزی شد که داستان این عشق ورزیها منظومه‌های تروبادورهای قرون وسطی و اشعار اوایل دوران رنسانس پر کرد. تاریخنویس فلورانسی موسوم به ویلانی (? ۱۲۸۰-۱۳۴۸) در ژوئن سال ۱۲۸۳ چنین می‌نویسد:

در عید قدیس یوحنا، هنگامی که شهر فلورانس شاد و ساکت و در آرامش بود ... اجتماعی مرکب از هزار نفر تشکیل شد که همگی جامه‌های سفید در بر داشتند و خود را خدمتگزاران عشق می‌خواندند. این جماعت متوالیاً به تدارک یک رشته مسابقات، سرگرمیها، و رقصیدن با بانوان پرداختند. اشراف و بورژواها به آهنگ موسیقی و نفیر شیپورها به حرکت درآمدند، و هنگام ظهر و شب مجالس سوری برپا شد. این محکمهٔ عشق تقریباً مدت دو ماه به طول انجامید و مجللترین و مشهورترین نوعی بود که تا این تاریخ در توسکان دیده شده بود.

شوالیه‌گری، که در قرن دهم آغاز شد و در قرن سیزدهم به اوج کمال رسید، از وحشیگریهای جنگهای صد ساله زیان دید، از نفرت بیرحمانه‌ای که مایهٔ تشتت اشراف انگلیسی در جنگ گلها شد لطمه‌ای جانکاه چشید، و در لهیب خشم جنگهای مذهبی قرن شانزدهم نابود شد. لکن شهسواری آثار قاطعی در جامعه، تعلیم و تربیت، آداب معاشرت، ادبیات، هنر، و لغات مصطلح اروپای قرون وسطی و جدید به جا گذاشت. سلسله مراتب شهسواری ـ مانند نشان گارتر (زانوبند)، باث (حمام)، گولدن فلیس (پشم زرین)ـ چنان افزایش یافت که مجموع آنها در بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، و اسپانیا به ۲۳۴ بالغ شد و آموزشگاههایی مانند ایتن، هارو، و وینچستر ایدئال آرمان شهسواری را با تعلیمات «لیبرال» در هم آمیختند و برای تربیت خصال و پرورش ارادهٔ نوباوگان روشی به وجود آوردند که در تاریخ تعلیم و تربیت کم نظیر بود. همچنانکه شهسوار در دربار پادشاه یا بارگاه امرا و اعیان آداب معاشرت و زن نوازی می‌آموخت، به همان منوال پاره‌ای از این «سلوک و اطوار اشرافی» را به آنهایی که از لحاظ اجتماعی در مراتب پایینتر از وی قرار داشتند منتقل می‌کرد. ادب و نزاکت عهد جدید همان شوالیه‌گری قرون وسطی است، منتها به صورتی ملایمتر. ادبیات اروپا از حماسهٔ شانسون دو رولان گرفته تا سرگذشت دون کیشوت، به خاطر توجه به شهسواران و پرورانیدن قضایای مرتبط با زندگی آنها، غنی گشت و احیای این موضوع و توجه دوباره به آن در قرون هجدهم و نوزدهم یکی از عناصر متشکلهٔ هیجان آور در نهضت ادبی رمانتیک اروپا شد. هر اندازه گزافه گوییها و اباطیلی که دربارهٔ این موضوع از قلم نویسندگان تراوش کرده است زیاد باشد و میان عمل شهسواران و آرمانهای آنان تفاوت فراوان وجود داشته باشد، باید گفت که این مرام یکی از بزرگترین کامیابی های روح بشری به شمار می‌رود. هنر زندگی بمراتب مجللتر از سایر انواع هنر است.

در چنین دورنمایی، تصویر عهد فئودال نه فقط حکایت سرفداری، بیسوادی، استثمار، و خشونت است، بلکه واقعاً صحنه‌ای است از زارعینی سرزنده که بیغوله‌ها را پاک می‌کنند، مردمانی جالب و در تکلم و عشق ورزی و جنگاوری

www.IrPDF.com

نیرومند؛ داستان شهسوارانی است متعهد به رعایت موازین شرف و انجام خدمت که شهرت طلبی و ماجراجویی را بر امنیت و راحت ترجیح می‌دهند و خطر مرگ و دوزخ را به سخره می‌گیرند؛ سرگذشت زنانی است که در عین شکیبایی زحمت می‌کشند و در کلبه‌های دهقانی نوباوگان خود را می‌پرورند، قصهٔ زنهای اشراف است که دلسوزترین دعاهای مریم عذرا را با گستاخترین اشعار شهوانی و عشق مهذب می‌آمیزند ـ شاید فئودالیسم بیش از مسیحیت به اعتلای مقام زن کمک کرده باشد. وظیفهٔ خطیر فئودالیسم آن بود که پس از یک قرن تهاجمات مخرب و یک دنیا مصایب، نظم سیاسی و اقتصادی را بار دیگر در اروپا برقرار کند. در این مهم فئودالیسم توفیق یافت، و هنگامی که راه انحطاط سپرد، تمدن جدید از میراث آن برخوردار شد و از ویرانه‌های آن قد علم کرد.

قرون تیرگی دورانی نیست که شخص محقق از سر تکبر و تحقیر به آن نظاره کند. محقق دیگر قادر نیست جهل و خرافات، تجزیهٔ سیاسی، و فقر اقتصادی و فرهنگی این عهد را در خور سرزنش شمرد؛ بر عکس، در حیرت فرو می‌رود که چگونه اروپا از ضربات پی در پی اقوام گوتها، هونها، واندالها، مسلمانها، مجارها، و نورسها کمر راست کرد و اینهمه از فنون و معارف کهن را در میان آن فاجعه‌ها و آشوبها از دستبرد زمانه محفوظ داشت. دانشپژوه برای امثال شارلمانیها، الفردها، اولافها، و اوتوها که به قهر، این هرج و مرج را نظم بخشیدند؛ برای امثال بندیکتوسها، گرگوریوسها، بونیفاکیوسها، کولومباها، آلکوینها، و برونوها که با شکیبایی تمام اخلاقیات و ادبیات را از میان ویرانیهای عهد خویش زنده کردند؛ برای اسقفان و هنرمندانی که توانایی پی افکندن کلیساهای رفیع را داشتند، و شعرای بی نام و نشانی که در فواصل دوران وحشت یا جنگها طبع وقادشان از غزلسرایی باز نمی‌ماند. ـ برای همهٔ اینها، جز حس احترام چیزی نخواهد داشت. حکومت و کلیسا ناگزیر بودند دوباره از خشت اول شروع کنند، همچنانکه رومولوس و نوما هزار سال پیش از این کرده بودند. تبدیل جنگها به شهرها و تربیت اقوام وحشی به صورت مردمان شهرنشین مستلزم جرئتی بود بمراتب عظیمتر از آنچه برای احداث شهرهایی مثل شارتر، آمین، و رنس ضرورت داشت، یا برای سرد کردن آتش کینه‌توری دانته و تبدیل آن به عالیترین منظومه لازم می‌آمد.

فصل بیست و سوم

جنگهای صلیبی

۱۰۹۵ - ۱۲۹۱

I – علل

جنگهای صلیبی اوج حوادث قرون وسطی و شاید جالبترین واقعهای بود که در تاریخ اروپا و خاور نزدیک روی میداد. اکنون دو دین بزرگ جهان، اسلام و مسیحیت، بعد از قرنها مناظره، سرانجام آن را به حکمیت نهایی بشر - یعنی به میدان جنگ - واگذار میکردند. تمام ترقیات قرون وسطایی، جمیع عرصه بازرگانی و جهان مسیحی، همه شور اعتقاد مذهبی، و کلیه قدرت فئودالسیم و فریبندگی شوالیهگری در دویست سال جنگی که برای روح بشر و منافع بازرگانی در گرفت به اوج کمال و ذروه اعتلا رسید. اولین علت مستقیم جنگهای صلیبی پیشتازی ترکان سلجوقی بود. دنیا

www.IrPDF.com

خود را با سلطه مسلمانان بر خاور نزدی وفق داده بود; خلفای فاطمی مصر در حکومت بر فلسطین طریق مدارا پیش گرفته بودند و، صرف نظر از چند واقعه استثنایی، فرقه‌های مسیحی آن سامان از آزادی زیادی در پیروی از تعالیم دینی خویش برخوردار بودند. حاکم، خلیفه دیوانه قاهره، کلیسای قیامت را ویران کرده بود (۱۰۱۰) لکن خود مسلمانان مبالغ معتنابهی خرج تعمیر مجدد آن کرده بودند. در سال ۱۰۴۷، جهانگرد و شاعر ایرانی، ناصر خسرو، کلیسای مزبور را چنین توصیف کرد: ((... جایی وسیع است چنانکه هشت هزار آدمی را در آن جای باشد، همه را به تکلف بسیار ساخته از رخام رنگین و نقاشی و تصویر، و کلیسا را از اندرون به دیباهای رومی آراسته و مصور کرده و بسیار زر طلا بر آنجا به کار برده، و صورت عیسی علیهالسلام را چند جا ساخته که بر خری نشسته است.)) این فقط یکی از کلیساهای متعدد در بیتالمقدس بود. زایران مسیحی حق داشتند آزادانه به اماکن متبرکه رفت و آمد کنند;سالیان سال بود که زیارت فلسطین نوعی عبادت یا کفاره محسوب میشد; همه جای اروپا، انسان کسانی را میدید که برگهای نخل فلسطین را چلیپاوار، به نشانه زیارت از اماکن متبرکه، زیور تنپوش خویش میکردند; پیرز پلومن معتقد بود که این قبیل افراد ((رخصت داشتند که از آن پس تمام عمر سخن دروغ بگویند.)) لکن در ۱۰۷۰ ترکان بیتالمقدس را از چنگ فاطمیان بیرون آوردند، و زایران مسیحی از این پس ناقل روایاتی بودند درباره تعدی ترکان و بیحرمتی آنها نسبت به اماکن متبرکه. طبق روایتی قدیمی که صحت آن مسلم نیست، یکی از زایران به نام پیر لومیت (پیر منزوی) از جانب سیمون، بطر بیتالمقدس، نامهای نزد پاپ اوربانوس دوم به رم آورد که در طی آن تعقیب و آزار مسیحیان فلسطین بتفصیل بیان، و از پاپ عاجزانه تقاضای کم شده بود (۱۰۸۸) .

دومین علت مستقیم جنگهای صلیبی تضعیف خطرناک امپراطوری بیزانس بود. امپراطوری مزبور مدت هفت قرن میان تقاطع بزرگراه‌های اروپا و آسیا قرار داشت و مانع تهاجم لشکریان آسیایی و خیل جماعات چادر نشین استپها به اروپا بود. اکنون این امپراطوری بر اثر نفاقهای داخلی، بدعتهای مخرب، و شقاق ۱۰۵۴ که مایه جدایی آن از غرب شده بود، آن قدر ضعیف بود که دیگر نمیتوانست موفق به انجام این امر خطیر تاریخی شود. در حالی که بلغارها، پچنگها، کومانها، و روسها بر دروازه‌های اروپایی آن هجوم میبردند، ترکان مشغول تکه تکه کردن ایلات آسیایی آن امپراطوری بودند. در ۱۰۷۱ سپاهیان بیزانس تقریبا در مناذگرد تارومار شدند.

ترکان سلجوقی ادسا]الرها یا اورفه[، انطاکیه (۱۰۸۵)، طرسوس، حتی نیقیه را تسخیر کردند و از آن سوی بوسفور چشم بر خود شهر قسطنطنیه دوختند. امپراطور آلکسیوس اول (۱۰۸۱ - ۱۱۱۸)، با امضای عهد نامه خفت آوری، بخشی از آسیای صغیر را نجات بخشید، لکن برای مقابله با هجومهای بیشتر فاقد قوای نظامی بود. اگر قسطنطینه به دست ترکان میافتاد، تمامی اروپای خاوری در برابر لشکریان آنها مفتوح میشد و فتح تور (۷۳۲) بی نتیجه میماند. آلکسیوس غرور مذهبی را فراموش کرد، سفرایی نزد پاپ اوربانوس دوم و شورای پیاچنتسا گسیل داشت،اروپای لاتین را تشویق کرد او را در هزیمت دادن ترکان از اروپا یاری کند.

آلکسیوس میگفت که مبارزه با این جماعت کفار در خا آسیا عاقلانهتر خواهد بود تا آنکه دست روی دست نهند و منتظر سیل آنها از طریق شبه جزیره باکان به پایتختهای اروپایی باشند. سومین علت مستقیم جنگهای صلیبی حس جاهطلبی شهرهای ایتالیایی مانند پیزا، جنووا، ونیز، و آمالفی بود که میخواستند دامنه قدرت تجاری روز افزون خود را بسط دهند. هنگامی که نورمانها سیسیل را از دست مسلمانان بیرون آوردند (۱۰۶۰-۱۰۹۱) و لشکریان مسیحی

www.IrPDF.com

حوزه حکمت مسلمین را در اسپانیا کاهش دادند(از ۱۰۸۵ به بعد)، مدیترانه باختری به روی بازرگانان مسیحی باز شد. شهرهای ایتالیایی از راه بنادر صادرکننده کالاهای داخلی و مصنوعات ورای آلپ ثروتمندتر و نیرومندتر شدند و در صدد برآمدند به برتری مسلمانان در مدیترانه خاوری پایان داده، بازارهای خاور نزدیک را به روی امتعه اروپای باختری بگشایند. اطلاع نداریم که این سوداگران ایتالیایی تا چه حد به شخص پاپ تقرب داشتند.

تصمیم نهایی از جانب خود اوربانوس گرفته شد. این فکر به مخیله سایر پاپها هم خطور کرده بود. مثلا ژربر، که به اسم سیلوستر دوم مقام پاپی را احراز کرد، از عالم مسیحیت خواستار نجات بیت المقدس شد، و بنا به اصرار او جماعتی از مبارزان مسیحی بینتیجه قدم به خاک سوریه گذاشتند (حد۱۰۰۱). گرگوریوس هفتم در گرماگرم مبارزه منهدمکنندهای با هانری چهارم گفته بود: ((جان بر کف نهادن در راه نجات اماکن متبرکه در نظر من به مراتب خوشتراست تا حکومت بر عالمی.)) هنگامی که اوربانوس در مارس ۱۰۹۵ ریاست شورای پیاچنتسا را به عهده گرفت، آتش آن مبارزه هنوز سرد نشده بود. در این شورا اوربانوس به حمایت از تقاضای سفیران آلکسیوس سخن گفت، اما توصیه کرد تا مجمع عظیمتری به نمایندگی از جانب قاطبه مسیحیان برای اعلام جنگ علیه اسلام تشکیل نشده است، در گرفتن تصمیم شتاب نورزند. احاطه وی بر اوضاع زیادتر از آن بود که تصور کند در چنین امر خطیری، در یک سرزمین دور دست، پیروزی مسیحیان قطعی باشد. بی شک اوربانوس پیش بینی میکرد که جنگجویی نامرتب بارونهای فئودال و دزدان دریایی نورمان را به صورت مبارزهای مقدس در آورد و اروپا و امپراطوری بیزانس را از خطر مسلمانان برهاند. آرزوی اوربانوس آن بود که کلیسای شرقی را دوباره به زیر سلطه حکومت پاپی، و عالم مسیحی را به صورت جهان نیرومندی تحت فرمان پاپها در آورد و بار دیگر شهر رم را به پایتخت جهان مبدل کند. این مفهوم ذهنی ناشی از نهایت دولتمردی بود.

از مارس تا اکتبر ۱۰۹۵ اوربانوس به سیاحت در ایتالیای شمالی و فرانسه جنوبی مشغول بود و از امرا و بزرگان قوم برای کمک ضروری در این راه نظر خواست. در کلرمون، واقع در اوورنی، شورای تاریخی روحانی اجلاس کرد; هرچند که یک روز سرد ماه نوامبر بود، هزاران نفر از مردم نواحی و جوامع مختلف چادرهای خود را در میان صحرا برافراشتند، و چنان اجتماع عظیمی برپا شد که هیچ تالاری گنجایش آن همه مردم را نداشت; هنگامی که هموطن خود اوربانوس دوم را بر بالای صفه بلند کردند، و وی به زبان خود آنها به ایراد موثرترین خطابهها در تاریخ قرون وسطی پرداخت، قلب همه از فرط احساسات در تپش افتاد. پاپ خطاب به حاضران چنین گفت:

ای نژاد فرانک! نژاد محبوب و برگزیده خدا!...از مرزهای اورشلیم و از جانب قسطنطنیه خبر غمانگیزی آوردهاند که قومی ملعون بکلی از خدا بیخبر جابرانه بر اراضی این مسیحیان هجوم برده و با ویرانی و ایجاد آتشسوزی مردم را از زادوبومشان بیرون راندهاند.اینان جماعتی از اسرا را به مملکت خویش برده و بخشی از آنها را زیر شکنجههایی بیرحمانه به قتل رساندهاند. این مردم محرابها را با لوث وجود خویش آلوده میسازند و سپس آنها را ویران میکنند. قلمرو یونانیان اکنون به دست آنها تکه تکه شده است و یونانیان از آن اراضی وسیعی که پیمودن سراسر آن حتی بیش از دو ماه طول میکشد محروم شدهاند.

اکنون اگر شما رنج قصاص این اعمال ناحق و بازگرفتن این اراضی را بر خود هموار نسازید،این مهم از دست چه کسی ساخته است آری شمایید که خداوند بین الطاف خویش بیش از دیگران حشمت در جنگاوری، شجاعت عظیم،

www.IrPDF.com

و نیرو ارزانی داشته است تا سر مردمی را که در مقام مخالفت با شما قد علم میکنند بر خاک بسایید. بگذارید کردار نیاکان شما جلال و عظمت شارلمانی و سایر شهریاران این سرزمین - مشوق شما باشد.

بگذارید مزار مقدس منجی و خداوندگار ما که اکنون در تصرف اقوام پلید است و اماکن متبرکهای که اکنون ملوث شده است شما را برانگیزد....بگذارید هیچ گونه تشویشی در امور خانوادگی و هیچ نوع تملکی شما را از این امر خطیر باز ندارد. زیرا این سرزمینی که اکنون شما در آن سکنا دارید، از همه سو دریا و قله کوهها آن را در بر گرفته است برای نفوس عظیم شما بسیار تنگ است. خوراکی که از آن عاید میشود به سختی تکافوی نیازهای مردمی را که به کار کشت مشغولند میکند. از این روست که شما یکدیگر را میکشید و میدرید، به جنگ دست میبرید، و بسیاری از شماها در این زد و خورد داخلی به هلاکت میرسید. لذا، بگذارید نفرت از میان شما رخت بربندد; بگذارید کشاکشهای شما پایان یابد. قدم در طریق کلیسای قیامت نهید; آن سرزمین از چنگ قومی تبهکار بیرون آورید و خود بر آن استیلا یابید; اورشلیم بهشتی است آکنده از لذات و نعمتها، سرزمینی است به مراتب ثمربخشتر از همه سرزمینها. آن شهر شاهی، که در قلب عالم قرار گرفته است، از شما تمنا دارد که به یاریش بشتابید. مشتاقانه رنج این سفر را برای آمرزش گناهان خویش تقبل کنید، و در عوض به حشمت فناناپذیر ملکوت الاهی پشتگرم باشید. از میان جمعیت غریو پرهیجانی به آسمان برخاست که: ((مشیت خدا چنین است!))اوربانوس نیز با آنها هماواز شد و از ایشان تقاضا کرد که این جمله را شعار نبرد خودسازند، و به افرادی که حاضر به شرکت در جنگ صلیبی شده بودند دستور داد که بر روی سینه یا پیشانی خویش علامت صلیب را نقش کنند. ویلیام آوممزبری مینویسد: ((بی درنگ پارهای از خواص جلو پای پاپ به زانو افتادند و جان و مال خویش را وقف خدمت خدا کردند)) هزاران نفر از عوام نیز به همین سان پیمان بستند. رهبانان و زاهدان از گوشه عزلت به در آمدند تا در واقع، و به معنی کلمه، مجاهدان لشکر مسیح باشند. پاپ پر جنب و جوش از آن محل رو به سوی دیگر شهرها نهاد، که از جمله بود تور،بوردو، تولوز، منپلیه، و نیم...و مدت نه ماه مردم را به شرکت در جنگ صلیبی تشویق میکرد. هنگامی که بعد از دو سال غیبت به رم بازگشت، مردمان آن شهر، که کمتر از دیگر شهرهای مسیحی دیندار بودند، مقدمش را باشور تمام پذیره شدند. اوربانوس، بدون مواجهه با مخالفت شدیدی برای آزاد ساختن صلیبیون از بند تعهداتی که مانع از شروع جنگ صلیبی میشد، اختیارات لازم را به دست گرفت و برای دوره این جنگ، سرفها واسالها را از تعهداتی که در برابر اربابان خود داشتند رها ساخت. وی به عموم صلیبیون این امتیاز را تفویض کرد که از این پس در دادگاههای کلیسایی محاکمه شوند نه در محاکم اربابی; و تضمین کرد که در غیاب آنها اسقفان هر محل حافظ دارایی آنها باشند. وی به موجب فرمانی - هر چند که کاملا ضمانت اجرایی نداشت - همه جنگهای مسیحیان را ممنوع کرد و، فوق قوانین مربوط به تبعیت و سر سپردگی فئودال، اصل جدیدی برای فرمانبرداری وضع کرد. اکنون اروپا بیش از پیش متحد شده بود و اوربانوس دوم خویشتن را، دست کم از لحاظ نظری، مالک الرقاب شایسته و مقبول سلاطین اروپا میدید. تمامی جهان مسیحی به طرزی بیسابقه به جنبش در آمد و با شور فراوانی خود را برای جنگ مقدس با عالم اسلام آماده ساخت.

II – نخستین جنگ صلیبی: ۱۰۹۵–۱۰۹۹

انگیزه‌های فوق العادهای جماعت کثیری را زیر پرچم سپاهیان صلیبی گرد آورد. به موجب آمرزشی تام، مقرر شد که هرکس در جنگ کشته شود، از هر گونه عقوبتی که به واسطه ارتکاب گناه دامنگیرش شده است برهد.

www.IrPDF.com

سرفها، که بسته به اراضی مخصوص بودند، اجازه حرکت یافتند; رعایای پادشاهان از مالیاتها معاف شدند; بدهکاران تا مدتی از پرداخت ربع فراغت یافتند; زندانیان آزاد شدند; و پاپ، با جسارت، اختیارات خویش را تعمیم بخشید و مجازات افرادی را که محکوم به مرگ شده بودند به خدمت مادامالعمر در فلسطین تخفیف داد. هزاران تن از ولگردان به رهروان این قافله مقدس پیوستند. افرادی که از فقری ناگزیر به امان آمده بودند، ماجراجویانی که حاضر بودند تن به مخاطرات در دهند، پسران کهتری که امید تهیه تیولنشینهایی را در مشرق زمین در سر میپختند، بازرگانانی که به دنبال بازارهای جدید برای کالاهای خود بودند، شهسوارانی که با عزیمت سرفهای خویش به جنگ خود را دست تنها میدیدند، مردمان کمرویی که از زخم زبان اطرافیان و تهمت ترسویی احتراز داشتند - همگی به جماعتی از مومنین واقعی پیوستند تا سرزمینی که محل ولادت و وفات عیسی مسیح بود نجات دهند. به حکم آن نوع تبلیغاتی که هنگام رواج دارد، درباره محدودیتها و ناتوانیهای مسیحیان مقیم فلسطین، فجایع مسلمانان، و کفرهای آیین محمد(ص) همه گونه راه مبالغه و اغراق سپرده شد. مسلمانان را به پرستش تندیس پیغمبر اسلام متهم میکردند و حتی، طبق شایعات بیاساسی که بر سر زبان مومنین مسیحی افتاده بود، سخنانی نامربوط درباره پیغمبر اسلام میگفتند. افسانه‌های غریبی از ثروت سرشار مشرق زمین و لعبتان پری پیکری که در انتظار مردانی دلاور نشسته بودند نقل مجالس بود.

بدیهی است که این همه انگیزه‌های متنوع نمیتوانست توده مردمان متشابهی را که واجد شایستگی تشکیلات نظامی باشند به دور هم گرد آورد. در بسیاری موارد، زنان و کودکان به اصرار تمام همراه شوهران و پدر و مادر خود به راه افتادند. شاید این قبیل پافشاریها بی لیل هم نبود، زیرا به زودی فواحش را نیز جمع کردند تا آماده خدمت به سلحشوران باشند. اوربانوس ماه اوت ۱۰۹۶ را موعد حرکت سپاه صلیبی تعیین کرده بود، لکن کشاورزان بیحوصله، که اولین دسته از داوطلبان جنگ بودند نمیتوانستند درنگ کنند. یک چنین جماعت مبارزی که عده آنها به حدود دوازده هزار نفر میرسید (و از این عده فقط ۸ نفر شهسوار بودند) در ماه مارس، به سر کردگی پیرمنزوی و والتر بیپول یا گوتیه بیپول، از فرانسه عازم فلسطین شدند;دسته دیگری که محتملا مرکب از پنج هزار نفر بود، به سرپرستی گوتشالک کشیش، از آلمان به راه افتاد; و هیئت سومی به رهبری امیکو، کنت لینینگن، از خطه راینلاند در آلمان حرکت کرد. همین گروه‌های بی نظم و ترتیب بودند که اغلب به یهودیان آلمان و بوهم هجوم بردند، به تقاضاهای مردمان و کشیشان محل هیچ گونه ترتیب اثری ندادند، و شهوت خونریزی را در جامه دینداری پنهان ساختند و چند صباحی بدل به جانوران درنده شدند. افرادی که تازه در صف لشکریان صلیبی در آمده بودند وجوهی اندک و غذایی ناچیز به همراه آورده بودند، و رهبران بیتجربه آنها نیز برای تغذیه افراد آذوقه کافی نداشتند. بسیاری از آنها دوری مسافت را دست کم گرفته بودند، و همچنانکه در کناره راین و دانوب راه میسپردند، به هر خمی که میرسیدند، کودکانشان از فرط بیطاقتی مدام میپرسیدند که آیا به اورشلیم نرسیده‌اند هنگامی که کیسه‌های آنها تهی شد و گرفتار بی غذایی شدند، از راه اضطرار به چپاول مزارع و خانه‌هایی که در سر راه آنها قرار داشت دست زدند. دیری نگذشت که هتک ناموس نیز بر تاراج اموال افزوده شد. مردم به شدت در مقابل آنها مقاومت ورزیدند. برخی از شهرها دروازه‌های خود را به روی آنها بستند، و بعضی دیگر بی درنگ توفیقشان را از دادار مسئلت نمودند. سرانجام این سپاه کاملا تهیدست، که تعداد زیادی از نفرات آن بر اثر قحطی و طاعون و جذام و تب و مبارزات حین راه به هلاکت رسیده بودند، به دروازه قسطنطنیه رسید. آلکسیوس به آنها خوش آمد گفت، لکن شکم آن جماعت گرسنه را به طرز دلخواه سیر نکرد;از این رو صلیبیون به حومه‌های شهر ریختند و قصرها، خانه‌ها، و کلیساها را غارت کردند. آلکسیوس برای نجات پایتخت خویش از شر این ملخهای عابد، کشتیهایی در اختیار آنها گذاشت تا از تنگه

www.IrPDF.com

بوسفور عبور کنند، ملزوماتی برایشان فرستاد، و به آنها دستور داد که در آن سوی بوسفور توقف کنند تا قوای مسلحتری از عقب برسد. صلیبیون به علت گرسنگی یا بیتابی به اوامر آلکسیوس اعتنایی نکردند و به سوی نیقیه پیش تاختند. نیروی منظم و با انضباطی از ترکان، که همگی کمانداران ماهری بودند، از شهر بیرون آمدند و این نخستین لشکر اولین جنگ صلیبی را تقریبا بکلی مضمحل کردند. والتر بیپول از جمله کشتگان این نبرد بود، اما پیر منزوی، که از سپاه مهارناپذیر خویش منزجر شده بود، قبل از شروع مبارزه به شهر قسطنطنیه بازگشت، و تا ۱۱۱۵ در عین سلامت میزیست. در خلال این احوال، هر یک از امرا و اربابان فئودال که دعوت پاپ را برای شرکت در جنگ صلیبی لبیک گفته بود، در حوزه خویش قوای خود را گرد آورده بود. در میان این امرا و سالاران هیچ یک از پادشاهان اروپا نبود، و در واقع هنگامی که اوربانوس مردم را به جنگ صلیبی دعوت میکرد، فیلیپ اول پادشاه فرانسه، ویلیام دوم پادشاه انگلیس، و هانری چهارم امپراطور آلمان همگی محکوم به تکفیر پاپی بودند. لکن عده زیادی از کنتها و دوکها حاضر شدند که در چنین جهادی شرکت کنند - و تقریبا تمامی آنها از قوم فران یا فرانسوی بودند. اولین جنگ صلیبی اقدام خطیری بود که بیشتر از جانب فرانسویان صورت گرفت، و تا این تاریخ هنوز مردمان خاور نزدی اقوام اروپای باختری را فران (فرنگی) مینامند. گود فروا دوبویون (بویون آبادی کوچکی در بلژیک) صفات یک راهب را با شایستگیهای یک سرباز در وجود خویشتن جمع داشت، به عبارت دیگر، در تمشیت امور حکومت و اداره جنگ شجاع و لایق بود و پرهیزکاریش به سر حد تعصب میرسید. بوهموند، امیر تارانت، (تارانتو) فرزند روبر گیسکار بود. وی تمام شجاعت و کاردانی پدرش را به ارث برده بود و هوای آن در سر داشت که از متصرفات سابق امپراطوری بیزانس در خاور نزدیک برای خویشتن و لشکریان نورمانش قلمروی ایجاد کند. همراه وی برادرزادهاش تانکرد اهل اوتویل بود که بعدها قهرمان حماسه معروف به رهایی اورشلیم اثر شاعر ایتالیایی تاسو شد. وی مردی بود زیباروی، بیباک، دلاور، بخشنده، و دوستار شکوه و ثروت، که عموما او را بر سبیل شهسوار مسیحی مطلوب تحسین میکردند. رمون، کنت تولوز، که قبلا در نبرد با مسلمانان در اسپانیا شرکت جسته بود، اکنون در پیری جان و ثروت عظیم خویش را وقف جهادی بمراتب بزرگتر میکرد. لکن خلقی آتشین نجابت وی را آلوده، و آز دینداریش را لکهدار کرد. این جماعات از راههای گوناگون عازم قسطنطنیه شدند. بوهموند به گود فروا پیشنهاد کرد که شهر مزبور را بگیرند. گود فروا را به بهانه آنکه وی فقط برای مبارزه با جماعت کفار سفر کرده است، از قبول چنین امری خودداری ورزید، لکن این فکر بکلی از بین نرفت. شهسواران نیمه وحشی و نیرومند مغرب زمین مردان تحصیلکرده و مهذب مشرق را به دیده تحقیر مینگریستند و آنها را بدعتگذارانی غرق در خوشگذرانی و شهوات میدانستند. گنجینهها و نفایسی که در کلیساها، قصرها، و بازارهای پایتخت امپراطوری بیزانس بر روی هم انباشته شده بود آنها را به تحیر و غبطه وا میداشت، چه معتقد بودند که ثروت باید از آن مرد دلیر باشد.

آلکسیوس شاید از این گونه خیالاتی که به مخیله منجیان وی خطور میکرد بویی برده بود، و شاید آنچه از برخورد با خیل لجام گسیخته کشاورزان (که غرب خود وی را برای شکست آنها شماتت کرده بود) دیده بود او را به رعایت جانب احتیاط و شاید هم به تزویر متمایل میکرد. وی برای مقابله با ترکان یاری خواسته بود، اما منتظر نبود که قوای متحد اروپا در پشت دروازههای پایتختش گرد آیند. هرگز آلکسیوس نمیتوانست خاطر جمع باشد که عشق این جنگجویان به فتح قسطنطنیه از گشودن بیتالمقدس کمتر است، یا در صورت بیرون آوردن اراضی سابق امپراطوری از چنگ ترکان، متصرفات مزبور را به بیزانس باز پس دهند. از این رو پیشنهاد کرد که حاضر است همه گونه آذوقه، مساعده مالی، وسایط حمل و نقل، و کمک نظامی در اختیار صلیبیون گذارد و به رهبران آنها رشوههای شایستهای تقدیم کند، و هر سرزمینی را در جنگ فتح کردند، به حکم تعهدات به عنوان تیول وی نگاه دارند. اشراف مغرب

www.IrPDF.com

زمین، که در برابر سیم و زر نرم شده بودند، به این امر تن در دادند. در اوان سال ۱۰۹۷ سپاهیان صلیبی، که رویهمرفته در حدود سی هزار نفر میشدند و هنوز زیر فرمان سرداران مختلفی بودند، از تنگه بوسفور عبور کردند. بخت با صلیبیون یار بود، چه تشتت میان مسلمانان به مراتب از نفاق مسیحیان فزونتر بود. نه فقط قدرت مسلمانان در اسپانیا تحلیل رفته و در افریقای شمالی گرفتار منازعات مذهبی شده بود، بلکه در شرق خلفای فاطمی مصر بر نواحی جنوبی سوریه تسلط داشتند، و حال آنکه سوریه شمالی و قسمت اعظم آسیای صغیر در دست دشمنان آنها یعنی ترکان سلجوقی بود. ارمنستان علیه فاتحان علم طغیان بر افراشت و با فرانکها هماواز شد. به این نحو، سپاهیان اروپایی پیش تاختند و نیقیه را به محاصره در آوردند، و چون آلکسیوس قول داد که به شرط تسلیم به کسی آسیبی نخواهد رسید، پادگان تر نیقیه تسلیم شد (۱۹ ژوئن ۱۰۹۷). امپراطور یونانی پرچم خویش را بر فراز دژ شهر به اهتزاز در آورد، آن خطه را از چپاول بیملاحظه مبارزان مسیحی نجات داد و، با هدایای کلانی، موجبات رضایت خاطر سرداران فئودال را فراهم ساخت; اما لشکریان مسیحی زبان به شکوه گشودند که آلکسیوس با ترکان متحد بوده است. بعد از یک هفته استراحت صلیبیون عزم انطاکیه کردند و در نزدیکی اسکی شهر (دورولایوم)با سپاهی از ترکان به سرداری قلج ارسلان رو به رو شدند. در جنگ خونینی که روی داد (اول ژوئیه ۱۰۹۷) صلیبیون فاتح شدند. آنگاه بدون احتمال خطر مواجهه با دشمنی، مگر کمبود آب و خوراک و گرمایی که قاعدتا خون غربی با آن مانوس نبود، در آسیای صغیر شروع به پیشرفت کردند. در آن هشتصد کیلومتر راهپیمایی دشوار، گروهی از مردان و زنان و تعدادی از اسبها و سگها از فرط تشنگی به هلاکت رسیدند. چون از سلسله جبال توروس عبور کردند، برخی از اشراف لشکریان خود را از قوای اصلی جدا کردند تا در پی فتوحاتی خصوصی روان شوند، چنانکه رمون، بوهموند، و گود فروا عزم ارمنستان کردند و تانکرد و بودوئن اول (برادر گود فروا) رو به ادسا آوردند; در این ناحیه بود که بودوئن، به حیله‌های جنگی و نیرنگ اولین مملکت لاتینی شرق (اورشلیم) را بنیاد نهاد (۱۰۹۸). اکثریت عظیم صلیبیون شاکی بودند که این گونه تاخیرها قرین نحوست است، لکن اشراف مراجعت کردند و پیشرفت به سوی انطاکیه ادامه یافت. وقایعنگار و مولف کتاب اعمال فرانکها انطاکیه را ((شهری بغایت زیبا، چشمگیر و لذتبخش)) توصیف کرده است. این شهر مدت هشت ماه در محاصره بود. در این مدت بسیاری از صلیبیون بر اثر گرسنگی یا باران سرد زمستانی جان سپردند. برخی با جویدن ((نیهای شیرینی به نام زوکرا)) (شکر) غذای نوظهوری پیدا کردند. این اولین باری بود که فرانکها لب به نیشکر میزدند. بتدریج طریقه فشردن و گرفتن عصاره آن را از گیاهی که برای همین منظور کاشته میشد فرا گرفتند. فواحش شیرینیهایی بودند بمراتب خطرناکتر; یکی از کشیشان عالیرتبه محبوب که در باغی همخوابه سوری خود را در آغوش گرفته بود، به دست ترکان به قتل رسید. در ماه مه ۱۰۹۸ خبر آمد که لشکر عظیمی از مسلمانان به سرداری کربوغا امیر موصل بزودی از راه فرا خواهد رسید; چند روزی قبل از رسیدن این لشکر، انطاکیه گشوده شد (سوم ژوئن ۱۰۹۸) ; بسیاری از صلیبیون که میترسیدند در برابر کربوغا تاب مقاومت نداشته باشند، در اورونتس بر کشتی نشستند و فرار کردند.

آلکسیوس، که با لشکری یونانی پیش میتاخت، بر اثر هزیمت سپاهیان فراری اغفال شده، تصور کرد که صلیبیون شکست خوردهاند; به همین سبب بازگشت تا مگر آسیای صغیر را در مقابل ترکان حراست کند. این گناهی بود که هرگز به خاطر آن آلکسیوس را عفو نکردند. پیر بارتلمی، کشیشی اهل مارسی، برای آنکه قوت قلبی به سپاهیان صلیبی داده باشد، نیزهای را به دست گرفته، مدعی شد که این همان نیزهای است که با آن پهلوی عیسی را دریدهاند. مسیحیان هنگامی که رو به میدان جنگ نهادند، این نیزه را همچون علم مقدسی بر بالای سر خود حمل کردند، و سه نفر شهسوار که جامه سفید بر تن داشتند به اشاره آدیمار نماینده پاپ ناگهان از پشت تپه‌ها ظاهر

www.IrPDF.com

شدند، و نماینده پاپ مدعی شد که این سه نفر قدیس موریس، قدیس تئودور، و قدیس جورج شهدای راه دینند. صلیبیون، که از دیدن این علایم غیبی الهام گرفته بودند، این متحدا به سر کردگی بوهموند به پیروزی قاطعی نایل آمدند. پیر بارتلمی، که متهم به ارتکاب ی تزویر مذهبی شده بود، پیشنهاد کرد که حاضر است برای اثبات صدق گفتار خویش از میان آتش عبور کند. وی رنج گذشتن از میان تل هیمهای سوزان را بر خود هموار ساخت ; ظاهرا وی سالم از میان آتش بیرون آمد، لکن روز بعد بر اثر سوختگی و فشار قلبی جان سپرد. پس از این واقعه نیزه مقدس را از میان علمهای لشکریان صلیبی برداشتند. برای قدر دانی از زحمات بوهموند، با رضایت عموم او را امیر انطاکیه کردند. وی رسما آن ناحیه را به عنوان فیف (تیول) سالار خویش آلکسیوس ضبط کرد، اما در واقع چون شهریار مستقلی حکومت کرد. سرکردگان سپاه صلیبی مدعی شدند که آلکسیوس به علت کوتاهی در رسانیدن کم به آنها تعهدات خویش را زیر پا گذاشته و آنان را از بند تعهدات رهانیده است. سرداران صلیبی بعد از آنکه شش ماهی را به تجدید قوا و تجهیز مجدد سپاهیان فرسوده خود مشغول بودند، لشکریان خویش را به طرف اورشلیم حرکت دادند. سرانجام در هفتم ژوئن ۱۰۹۹، بعد از یک جنگ سه ساله که قوای صلیبی را به دوازده هزار نفر مبارز کاهش داد، با دلی خوش و تنی کوفته به مقابل دیوارهای اورشلیم رسیدند. از شوخیهای تاریخ بود که فاطمیان حریفان این مبارزان، یعنی ترکان، را یک سال قبل از این واقعه از شهر بیرون کرده بودند. خلیفه فاطمی پیشنهاد کرد که اگر صلیبیون به عقد صلح راضی شوند، وی حاضر است تامین جانی و مالی عموم زایران مسیحی و مومنین مقیم اورشلیم را تضمین کند. اما بوهموند و گود فروا خواستار تسلیم بلا شرط شدند. پادگان خلیفه فاطمی، که مرکب از هزار نفر بود، مدت چهل روز مقاومت ورزید. در ۱۵ ژوئیه گود فروا و تانکرد در راس لشکریان خویش از دیوار شهر گذر کردند، و در این حال صلیبیون، که در عین شجاعت سالها رنج و مرارت را تحمل کرده بودند، از رسیدن به مقصد عالی خویش سر از پا نمیشناختند. کشیشی رمون نام اهل آژیل، که خودش شاهد این واقعه بوده است، مینویسد:

چیزهای بدیعی از هر سو به چشم میخورد. گروهی از مسلمانان را سر از تن جدا کردند...گروهی دیگر را با تیر کشتند یا مجبور کردند که از برجها خود را به زیر افکنند، پارهای را چندین روز شکنجه دادند و آنگاه در آتش سوزانیدند. در کوچه‌ها توده‌هایی از کله و دست و پای کشتگان دیده میشد. هر طرف اسب را هی میکردی در میان اجساد کشتگان و لاشه اسبان بودی.

سایر معاصران نیز به تفصیل مطالبی درباره این واقعه نگاشتند و حکایت میکنند که چگونه زنان را به ضرب دشنه به قتل میرساندند، ساق پای کودکان شیرخوار را گرفته بزور آنها را از پستان مادرشان جدا ساخته به بالای دیوارها پرتاب میکردند، یا با کوفتن آنها بر ستونها گردنشان را میشکستند; و چطور هفتاد هزار مسلمانی که در شهر مانده بودند به هلاکت رسیدند. یهودیان را که جان سالم به در برده بودند در کنیسهای جمع کردند و زنده زنده سوزانیدند. فاتحان همگی رو به سوی کلیسای قیامت نهادند، که به عقیده ایشان زمانی سردابه آن قرارگاه عیسای مصلوب بود. در آنجا یکدیگر را در آغوش کشیدند و از فرط سرور و فراغ بال گریستند و برای پیروزی خویش حمد خداوند مهربان را گفتند.

www.IrPDF.com

III – مملکت لاتینی اورشلیم: ۱۰۹۹ – ۱۱۴۳

گود فروا دو بویون، که سرانجام همگان به امانت و درستی کم نظیرش معترف شده بودند، برای حکومت بر اورشلیم و حول و حوش آن انتخاب شد، و از سر فروتنی عنوان مدافع کلیسای قیامت را بر خود نهاد. در اینجا، یعنی سرزمینی که ۴۶۵ سال قبل از این حکمفرمایی بیزانس بر آن پایان یافته بود، هیچ گونه تظاهری به تبعیت از آلکسیوس نشد; مملکت لاتینی اورشلیم بیدرنگ بدل به کشور مستقلی شد. دین رسمی این خطه، که زیر نظر کلیسای یونان بود، تابع کلیسای لاتین شد، بطر اورشلیم به قبرس گریخت، و حوزه‌های روحانی مملکت پادشاهی جدید به اجرای مراسم نیایش همگانی به زبان لاتینی، داشتن یک اسقف ایتالیایی، و سیادت پاپ گردن نهادند. تاوان حق حاکمیت، صلاحیت دفاع از خویش است. دو هفته بعد از آزادی عظیم، یک سپاه مصری به سوی عسقلان رفت تا شهری را که برای پیروان کیشهای متعدد مقدس بود آزادی بخشد. گود فروا آن سپاه را هزیمت داد، لکن یک سال بعد در گذشت (۱۱۰۰). برادرش، بودوئن اول (۱۱۰۰-۱۱۱۸) که لیاقت گودفروا را نداشت، جانشین وی شد و عنوان بلند پایهتر پادشاه بر خود نهاد. در دوران سلطنت فول، کنت آنژو (۱۱۳۱-۱۱۴۳)، کشور جدید شامل قسمت اعظم خاک فلسطین و سوریه بود، اما مسلمانان هنوز حلب، دمشق، و حمص (امسا) را در دست داشتند.

سلطنت مزبور به چهار امیر نشین فئودال تقسیم میشد که مرکزشان بترتیب عبارت بود از اورشلیم، انطاکیه، ادسا، و طرابلس. این چهار امیر نشین هر کدام خود به چندین فیف (تیول) تقریبا مستقل میشد که فرمانروایان حسود آن با یکدیگر جنگ میکردند، سکه به نام خود میزدند، و به طرق مختلف خود را مستقل از دیگران قلمداد میکردند. پادشاه به رای بارونها انتخاب میشد و سلسله مراتبی از روحانیون که فقط تابع اوامر شخص پاپ بودند در کار او نظارت داشتند. عامل دیگری که اختیارات پادشاه را تضعیف میکرد واگذاری چندین بندر از جمله یافا، صور، عکا، بیروت، و عسقلان به ونیز، پیزا، یا جنووا در عوض کمک دریایی و گرفتن ملزومات از طریق دریا بود. سازمان مملکتی و قوانین در محکمه قضات اورشلیم تعیین وضع میشد، و این نظامات یکی از منطقیترین و دقیقترین مجمعالقوانینهای دولت فئودال بود. بارونها به ناحق تمامی حقوق مالکیت زمین را مدعی شدند، مالکان سابق اراضی را اعم از مسیحی یا مسلمان بدل به سرفهای خود کردند و آنها را مکلف به قبول تعهداتی ساختند به مراتب شدیدتر از آنچه در اروپای فئودال معاصر رایج بود.

مملکت نوبنیاد اورشلیم عناصر ضعف فراوانی داشت ; اما از حمایت بیمانند گروه‌های جدیدی مرکب از رهبانان مبارز برخوردار بود. مدتها قبل از این حوادث، از ۱۰۴۸ میلادی، سوداگران آمالفی با اجازه مسلمانان بیمارستانی برای زایران مستمند یا بیمار مسیحی در اورشلیم ساخته بودند. در حدود ۱۱۲۰ رمون دوپویی خدمتگزاران این موسسه را به صورت یک فرقه مذهبی در آورد که اعضای آن به قید سوگند ملزم به رعایت پاکدامنی، فقر، فرمانبرداری، و حراست مسیحیان در فلسطین بودند. این فرقه، که اعضای آن به شهسواران یوحنای حواری اشتهار یافتند، به یکی از عالیترین انجمنهای خیریه دنیای مسیحی تبدیل شد. تقریبا در همین تاریخ (۱۱۱۹) اوگ دوپین و هشت نفر دیگر از شهسواران صلیبی خود را وقف انضباط، رهبانیت، و شمشیر زدن در راه اعتلای مسیحیت کردند. این جماعت از بودوئن دوم اقامتگاهی در نزدیکی محل هیکل سلیمان گرفتند، و به همین سبب دیری نگذشت که به شهسواران پرستشگاه مشهور شدند. قدیس برنار نظامات سختی را برای آنان وضع کرد که رعایت آنها دیری نپایید. این زاهد مسیحی، در مقام تمجید، شهسواران مزبور را ((ماهرترین افراد در فن جنگ)) خواند و به آنها دستور داد که ((بندرت استحمام کنند)) و موی سر خود را از ته بتراشند. برنار خطاب به شهسواران پرستشگاه نوشت: ((آن مسیحی که در

www.IrPDF.com

جهاد کافری را به هلاکت رساند مسلما به پاداش خود نایل میشود، و هر گاه خودش کشته شود، نیل به چنین پاداشی قطعیتر خواهد بود. فرد مسیحی به مرگ کافر افتخار میکند، چه از این طریق است که عیسی را تسبیح توان گفت.)) آغاز این نامه حاوی جملهای بود که گویی طنینی از اوامر پیامبر اسلام خطاب به مسلمانان محسوب میشد. برنار معتقد بود که اگر افراد خواهان پیروزی بر دشمن خود باشند، باید به آنها یاد داد که با وجدان آسودهای دشمن را بکشند. یک شهسوار مهماننواز جبهای سیاه بر تن میکرد که بر روی آستین چپش صلیب سفیدی نقش بسته بود; یک شهسوار پرستشگاه جبه سفیدی بر تن میکرد، و روی شنل علامت صلیب سرخی داشت. از نظر دینی، افراد هر فرقهای از افراد فرقه دیگر متنفر بودند. پیروان هر دو فرقه از امر حراست و بهبود حال زایران به تدریج به حمله بر قلعهها و مواضع مسلمانان پرداختند ; هر چند که عده پیروان شهسواران پرستشگاه فقط سیصد نفر، و مجموع نفرات فرقه دیگر در حدود ششصد نفر بود، با اینهمه در ۱۱۸۰ هر دو سهم شایانی در مبارزات صلیبی ایفا کردند و به عنوان سلحشوران شهرت عظیمی به دست آوردند. هر دو فرقه برای جلب کمک مالی تلاش میکردند و از کلیسا و حکومتها، و از فقیر و غنی، پول میگرفتند. در قرن سیزدهم و هر فرقهای در اروپا صاحب تمولی عظیم بود شامل دیرها، دهکدهها، و شهرها. هر دو با ساختن قلعههای عظیمی در سوریه مایه اعجاب و شگفتی مسیحیان و مسلمانان شدند، و در عین حال که فرد فرد این سلحشوران فقر را شعار خود ساخته بودند، همگی در میان آلام و مشقات جنگ از تجمل سرشاری برخوردار میشدند. در ۱۱۹۰، آلمانهای ساکن فلسطین، به یاری معدودی از هواخواهان خویش در وطن، به تاسیس فرقه توتونی شهسواران دست زدند و بیمارستانی را در نزدیکی عکا بنیاد نهادند. بعد از آزادی اورشلیم بیشتر صلیبیون به اروپا بازگشتند و از قدرت حکومتی که در معرض هجوم قرار داشت به طرز خطرناکی کاستند. زایران فراوانی به اورشلیم میآمدند، لکن عده آنها که تمایل به اقامت و جنگیدن داشتند معدود بود. در سمت شمال، یونانیها دنبال فرصت بودند تا دوباره بر انطاکیه، ادسا، و دیگر شهرهایی که طبق ادعای آنها به امپراطوری بیزانس تعلق داشت تسلط یابند. در سمت مشرق، در قبال دستاندازیهای مسیحیان و استمداد مسلمانان به تدریج اعراب به جنبش در آمده متحد میشدند. آوراگان مسلمان اورشلیم داستان المانگیز سقوط آن شهر به دست صلیبیون را نقل میکردند. این جماعت در مسجد عظیم بغداد گرد آمده، خواستار آن بودند که جهان اسلامی بیتالمقدس را آزاد سازد و بنای مقدس قبه الصخره را از دست ناپاکان بیرون آورد. خلیفه قدرت کافی برای چنین عملی نداشت، اما غلامزاده جوانی، زنگی نام، امیر موصل، دعوت آوارگان را لبیک گفت. در ۱۱۴۴، سپاه کوچک وی، که با کفایت تمام اداره میشد، ادسا موضع مقدم جناح خاوری مسیحیان، را از چنگ آنان بیرون آورد، و چند ماه بعد زندگی ادسا را بار دیگر برای عالم اسلام فتح کرد. خود وی به قتل رسید، اما پسرش نورالدین (محمود زنگی) جانشین وی شد، که از لحاظ جرئت دست کمی از پدر نداشت و از نظر کفایت بمراتب از وی برتر بود. خبر این حوادث اروپا را به تدارک دومین جنگ صلیبی بر انگیخت.

IV – دومین جنگ صلیبی: ۱۱۴۶ – ۱۱۴۸

قدیس برنار به پاپ ائوگنیوس سوم ملتجی شد تا بار دیگر مسیحیان را زیر پرچم صلیبی گرد آورد. اما ائوگنیوس، که در این موقع گرفتار منازعه با مردم بیدین روم بود، از برنار استدعا کرد که خود وی این مهم را به عهده گیرد. پیشنهاد پاپ عاقلانه بود، زیرا برنار، قدیسی که وسیله رسیدن وی به مقام پاپی را فراهم ساخته بود، آدمی بود به مراتب بزرگتر از خود وی .

www.IrPDF.com

هنگامی که برنار از حجره خویش در کلروو به قصد ترغیب فرانسویان به جنگ صلیبی بیرون آمد، آن شکاکیتی که در قلوب مومنان پنهان است خاموش، و بیمهایی که از شنیدن ماجراهای جنگ صلیبی اول در میان مردم قوت یافته بود زایل شد. برنار مستقیما نزد پادشاه فرانسه، لویی هفتم، شتافت و او را تشویق کرد که خود در راس سپاه صلیبی قرار گیرد. آنگاه در حالی که پادشاه فرانسه در کنار وی ایستاده بود، خطاب به انبوه مردم در وزله بیاناتی ایراد کرد (۱۱۴۶). هنگامی که سخن وی به پایان رسید، انبوه مردم همگی حاضر به خدمت شدند. صلیبهایی که فراهم آورده بودند به هیچ وجه کفایت جمعیت را نمیداد، به همین سبب برنار جبه خود را ریش ریش کرد تا حاضران هر تکهای را به علامت پیوستن به سپاه صلیبی بردارند. آنگاه خطاب به پاپ نوشت: ((شهرها و قلعهها همه تهی شدهاند، حتی در مقابل هر هفت نفر زن یک نفر مرد باقی نمانده است، و همه جا پر از زنان بیوهای است که هنوز شوهرانشان زنده هستند.)) بعد از آنکه برنار فرانسه را آماده جنگ صلیبی کرد، متوجه آلمان شد. در آنجا، بر اثر بلاغت پر شور خود، امپراطور کونراد سوم را متقاعد کرد که جنگ صلیبی تنها امر مقدسی است که میتواند مایه وحدت گوئلفها و هوهنشتاوفن - دو گروهی که قلمرو امپراطور را به دو پاره کرده بودند - شود. بسیاری از اشراف از کونراد تبعیت کردند، از جمله فردریک امیر سوابیا، که بعدها به بارباروسا (ریش قرمز) معروف شد و در جنگ سوم صلیبی جان سپرد. در عید فصح سال ۱۱۴۷، کونراد و لشکریان آلمانی عزم اورشلیم کردند. هنگام عید پنجاهه، لویی و فرانسویان به حرکت در آمدند. تاخیر در حرکت آنان برای رعایت احتیاط بود، زیرا مطمئن نبودند که آلمانیها دشمن خونین آنان هستند یا ترکها. آلمانیها نیز به نوبه خویش همین تردید را درباره ترکها و یونانیها داشتند. در مسیر آنها آنقدر شهرهای بیزانس تاراج شد که بسیاری دروازههای خود را به روی مبارزان صلیبی میبستند و جیره ناچیزی را با زنبیلها از فراز حصار شهر به لشکریان آلمانی نثار میکردند. مانوئل کومننوس که در این موقع امپراطور روم شرقی بود، با لحن ملایمی پیشنهاد کرد آن سپاهیان اصیل بهتر است به جای رفتن از جانب قسطنطنیه، در محل سستوس از تنگه هلسپونت عبور کنند ; اما کونراد و لویی از قبول چنین پیشنهادی خودداری ورزیدند. جمعی از مشاوران لویی وی را تشویق کردند که قسطنطنیه را برای فرانسه متصرف شود; لویی به چنین امری تن در نداد، شاید هم یونانیان از وسوسه وی آگاه بودند. به هر حال، مردم امپراطوری شرقی از هیبت و اسلحه شهسواران غربی متوحش شدند، و دیدن محارم و زنانی که همراه ایشان بودند مایه تفریح خاطر آنها شد. در معیت لویی، پادشاه فرانسه، الئونور آن ملکه مزاحم سفر میکرد، و جمعی از مغنیان و غزلسرایان به دنبالش بودند. دو کنت تولوز و فلاندر هر دو کنتسهای خود را همراه داشتند و بخشی از بار و بنهای که به دنبال قافله فرانسویان حرکت میکرد عبارت بود از جامهدان و صندوقهای مملو از لباس و اسباب بزکی که برای حفظ زیبایی این بانوان در مقابل هر گونه تغییرات و تبدلات آب و هوا، جنگ، و مرور زمان ضرورت داشت. مانوئل با شتاب تمام وسایل حرکت سپاهیان آلمان و فرانسه را از تنگه بوسفور فراهم ساخت و مقادیری سکه قلب برای داد و ستد با صلیبیون در اختیار یونانیها گذاشت. در آسیا، بر اثر کمیابی آذوقه و قیمتهای گزافی که یونانیان مطالبه میکردند، برخوردهای بسیاری بین منجیان و نجات یافتگان روی داد، و فردریک ریش قرمز تاسف میخورد از اینکه برای نیل به امتیاز مقابله با کفار ناگزیر بود با تیغ خویش خون مسیحی را بریزد . علی رغم نصایح مانوئل، کونراد اصرار داشت همان خط سیری را بپیماید که اولین سپاهیان صلیبی طی کرده بودند. با وجود بلدهای یونانی، یا شاید با حضور آنها، لشکریان آلمانی پی در پی به بیابانهای بی آب و علف و دامهایی که مسلمانان گسترده بودند در افتادند، و تلفاتی به آنها وارد آمد که دلسرد کننده بود. در محل دورولایوم (اسکی شهر فعلی) یعنی همان نقطهای که سپاهیان جنگ صلیبی اول قلج ارسلان را شکست داده بودند، سپاه کونراد با عمده قوای مسلمانان رو به رو شد و چنان در هم بشکست که از هر ده نفر مسیحی فقط یکی جان سالم به در برد. لشکریان فرانسوی، که مسافت زیادی با جبهه جنگ فاصله داشتند، با شنیدن خبر دروغین فتح

www.IrPDF.com

آلمانیها فریب خوردند و بی محابا پیش تاختند و، بر اثر هجومهای لشکریان مسلمان و گرسنگی متحمل تلفات سنگینی شدند. چون بقیهالسیف فرانسویها به آتالیا رسیدند، لویی از ناخدایان کشتیهای یونانی تقاضا کرد که سپاهیانش را از طریق دریا به شهر مسیحی طرسوس یا انطاکیه برسانند. نا خدایان برای هر مسافر کرایهای فوقالعاده مطالبه کردند. لویی، به اتفاق چند تن از اشراف، به همراه الئونور و معدودی از بانوان به کشتی نشست و عزم انطاکیه کرد و سپاهان فرانسه را در آتالیا به جا نهاد. لشکریان مسلمان بر آن شهر تاختند و تقریبا تمامی فرانسویان را از دم تیغ گذراندند(۱۱۴۸). لویی به اتفاق بانوان به اورشلیم رسید، لکن سپاهی همراه وی نبود، و کونراد، که در آغاز کار با لشکریان عظیمی از راتیسبون حرکت کرده بود، اینک افراد سپاهش انگشت شمار بودند. از این عده که جان سالم به در برده بودند، واز سربازانی که در خود اورشلیم بودند، لشکری فراهم آمد که تحت فرماندهی سه سردار مختلف ، کونراد، لویی، و بودوئن سوم (۱۱۴۳-۱۱۶۲)، بسوی دمشق حرکت کرد هنگامی که دمشق در محاصره بود، میان اشراف نزاع افتاد که چون شهر گشوده شود، حکومت از آن کدام یک باشد. در این حیث و بیص، جاسوسان مسلمان به میان سپاه مسیحی رخنه کردند و برخی از سرداران را به زور رشوه واداشتند که عمدا دست از هجوم بر دارند یا عقبنشینی اختیار کنند. هنگامی که خبر رسید که امرای حلب و موصل با سپاه عظیمی برای نجات دمشق در حرکتند، تفوق با کسانی بود که عقب نشینی را تجویز میکردند، در نتیجه، لشکریان مسیحی به دستههایی چند تقسیم شدند و به سوی انطاکیه، عکا،یا بیتالمقدس گریختند. کونراد، بیمار و مغلوب، سرشکسته به آلمان مراجعت کرد. الئونور و بیشتر شهسواران فرانسوی به وطن خود بازگشتند.

لویی یکسال دیگر در فلسطین ماند و در این مدت اماکن متبرکه را زیارت کرد. شکست مسیحیان در دومین جنگ صلیبی مایه بهت اروپا شد. همه جا مردم میپرسیدند که چگونه قادر متعال اجازه داده است که مدافعان راه وی این سان خوار و خفیف شوند. مخالفان بر قدیس برنار تاختند و او را واعظ بی پروای خیالپردازی خواندند که مسبب قتل عده زیادی از مردم شده بود. این جا و آنجا شکاکان جسوری در مهمترین اصول و مبانی دین تردید کردند. برنار در پاسخ مخالفان مدعی شد که مشیت قادر متعال ورای فهم آدمی است و این ضایعه قطعا مجازاتی بوده است برای گناهان مسیحیان. لکن از این پس بذر تردیدهایی فلسفی که آبلار (فت۱۱۴۲) پراکنده ساخته بود در اذهان حتی مردم عادی بارور شد. شور و رغبتی که سابقا برای جنگهای صلیبی وجود داشت سریعا رو به زوال گذاشت و عصر ایمان خود را آماده کرد تا در برابر هجوم اعتقادهای بیگانه یا بی اعتقادهای محض با آتش و شمشیر به مدافعه بر خیزد .

V – صلاح الدین ایوبی

در خلال این احوال، در فلسطین و سوریه مسیحی تمدن عجیب نوینی گسترش یافته بود. اروپاییانی که از ۱۰۹۹ در این اراضی جایگزین شده بودند به تدریج، به سنت مردم خاور نزدیک، عمامه بر سر میگذاشتند و رداهایی فراخ به تن میکردند چه این نوع لباسها را برای آب و هوای محل و مقابله با آفتاب سوزان و ریگ روان مناسب میدیدند. هر قدر جماعات مسیحی با مسلمانان ساکن این قلمرو مانوستر شدند نا آشنایی و عناد متقابل رو به کاهش گذاشت. سوداگران مسلمان آزادانه وارد آبادیهای مسیحینشین میشدند و امتعه خود را میفروختند. بیماران مسیحی پزشکان مسلمان و یهودی را مرجح میشمردند. کشیشان مسیحی به مسلمانان اجازه میدادند تا در مساجد خود به عبادت مشغول شوند، و در شهرهای مسیحینشین انطاکیه و طرابلس تدریس قرآن در مکتبهای مسلمانها مجاز شد. بین ممالک مسلمان و مسیحی قرارهایی برای حفظ جان و مال مسافران و بازرگانان دو طرف گذاشته شد. از آنجا که

www.IrPDF.com

فقط عده قلیلی از زنهای مسیحی همراه صلیبیون به فلسطین آمده بودند، بسیاری از مسیحیان مقیم زنان سوری را به عقد ازدواج خود در آوردند، و دیری نگذشت که اولاد دو تیره آنها بخش عظیمی از جمعیت مملکت را تشکیل دادند. عربی زبان روزمره مردمان عادی شد.

ملو مسیحی علیه رقبای همکیش خود با امرای مسلمان پیمان بستند، و امرای مسلمان نیز گاهی برای دیپلوماسی یا جنگ دست یاری به سوی این قبیل ملوک ((مشرک)) دراز میکردند. میان افراد مسیحی و مسلمان دوستی خصوصی پیدا شد. ابن جبیر، که در ۱۱۸۳ از نقاط گوناگون سوریه مسیحی دیدن کرد، همکشیان خود را مردمانی مرفهالحال دید که فرانکها با ایشان بخوبی رفتار میکردند. وی از اینکه عکا ((انباشته از خوکها و صلیبها))، و همه جا با بوی عفن اروپاییان متعفن شده است شکوه میکرد، اما تا اندازهای هم امیدوار بود که این جماعت کفار به تدریج به برکت تمدن عالیتری که به آن روآوردهاند متمدن شوند.

در عرض چهل سال آرامشی که به دنبال جنگ صلیبی دوم آمد، مملکت لاتینی اورشلیم همچنان دستخوش اختلافات داخلی بود، حال آنکه دشمنان مسلمان آن به وحدت میگراییدند. نورالدین حیطه فرمانروایی خود را از حلب تا دمشق بسط داد (۱۱۶۴)، و هنگامی که در گذشت، صلاحالدین مصر و سوریه مسلمان را زیر لوای واحدی متحد کرد (۱۱۷۵). سوداگران جنووا، ونیز، و پیزا با رقابت مهلک خویش نظم بنادر شرق را بکلی بر هم میزدند. شهسواران بر سر سلطنت اورشلیم میان خودشان میجنگیدند، و هنگامی که گی دو لوزینیان با لطایفالحیل اریکه سلطنت را به چنگ آورد (۱۱۸۶)، رنجش در میان طبقه اشراف فزونی گرفت. برادر گی موسوم به ژوفروا، بشکوه گفت: ((اگر این گی یک پادشاه است، من استحقاق خدا شدن دارم.)) رژینالد دو شاتیون در قلعه بزرگ کرک، آن سوی اردن و نزدیکی سر حد عربستان، خود را پادشاه خواند و بارها قرار ترک مخاصمهای را که میان صلاح الدین و پادشاه لاتینی گذاشته شده بود زیر پا گذاشت .وی اعلام داشت که هدف وی هجوم بر عربستان و از بین بردن مقابر مدینه و با خاک یکسان کردن خانه کعبه در مکه است. لشکر کوچک وی ،مرکب از ماجراجویانی شهسوارگونه، با کشتی از دریای سرخ متوجه جنوب شد، در الحورا قدم به خشکی نهاد، و به سوی مدینه حرکت کرد. این مبارزان چندان راه نپیموده بودند که ناگهان خود را با لشکری مصری مواجه دیدند. در جنگی که در گرفت تمامی مسیحیان به هلاکت رسیدند، مگر معدودی که با خود رژینالد گریختند. اعراب چند تنی از آنها را به اسارت گرفته بودند به مکه بردند و در عید قربان آن سال به جای بز سر بریدند (۱۱۸۳). تا این تاریخ صلاحالدین خویشتن را با زد و خوردهای مختصری علیه سلطنت فلسطین راضی ساخته بود; لکن اینک که تیشه بیحرمتی جدید بر ریشه دینداری و تقوای وی آشنا شده بود، سپاهی آراست که در سایه جنگاوری افراد آن فتح دمشق وی را مسلم شد، و سپس (۱۱۸۳) با لشکریان مملکت لاتینی اورشلیم در جنگی رو به رو شد که برای دو طرف بی نتیجه بود. چند ماه بعد، صلاحالدین بر رژینالد در کرک هجوم برد، اما موفق نشد به حصار شهر رخنه کند. در ۱۱۸۵ وی با مملکت لاتینی اورشلیم قرار متارکهای چهار ساله گذاشت.

اما در ۱۱۸۶ رژینالد صلح را نقض کرد، در کمین یک کاروان مسلمانها نشست و آن را غافلگیر کرد و غنایم زیاد و چند تن اسیر از آنها گرفت که یکی از این اسرا خواهر صلاح الدین بود. رژینالد گفت: ((حالا که این جماعت به محمد توکل کردهاند، بگذار محمد بیاید و آنها را نجات بخشد.)) محمد (ص)برای نجات آنها نیامد، اما صلاحالدین که دیگ غضبش به جوش آمده بود، مسلمانان را به جهاد با مسیحیان دعوت کرد و سوگند یاد کرد که رژینالد را با دست خود بکشد. مهمترین نبرد مبارزات صلیبی در حطین، نزدیکی طبریه، در چهارم ژوئیه ۱۱۸۷ روی داد.

www.IrPDF.com

صلاحالدین، که با وضع جغرافیایی محل آشنا بود، لشکریان خود را در مواضعی قرار داد که تمام چاه‌های آب را در اختیار داشتند. مبارزان مسیحی، گرانبار از اسلحه، که زیر آفتاب سوزان اواسط تابستان از دشت عبور کرده بودند، با عطش جانکاهی وارد معرکه قتال شدند. لشکریان مسلمان از بادی که به طرف دشمنانشان میوزید استفاده کردند و بوته‌هایی را آتش زدند، و دود این بوته‌ها بیش از پیش مسیحیان را به ستوه آورد. در هرج و مرج حیران کننده‌ای که روی داد، میان پیاده نظام و سواره نظام فرانکها جدایی افتاد، و پیاده نظام مضمحل شد. شهسواران، که در برابر اسلحه دشمن و عطش و دود کارد به استخوانشان رسیده بود، سرانجام خسته و کوفته بر زمین افتادند و کشته یا اسیر شدند. ظاهرا به فرمان صلاح الدین هیچ گونه شفقتی نسبت به شهسواران مهماننواز یا شهسواران پرستشگاه نشان داده نشد. صلاحالدین دستور اکید داده بود که گی، شاه اورشلیم، و رژینالد را به نزد وی ببرند; چون هر دو را پیش وی حاضر کردند، صلاح الدین به گی ظرف نوشابهای داد که علامت بخشایش بود، اما رژینالد را آزاد گذاشت که یا محمد (ص) را پیغمبر مرسلی بشناسد یا تن به مرگ دهد. چون رژینالد از پذیرفتن شق اول خودداری ورزید، صلاح الدین او را به قتل رساند. یکی از غنایمی که فاتحان از صلیبیون گرفتند ((صلیب واقعی)) بود که آن را کشیشی به هنگام مبارزات مثل علم حمل میکرد، و صلاحالدین آن را نزد خلیفه به بغداد فرستاد. سپس چون صلاح الدین مخالفی در راه خود ندید، به عزم فتح عکا راه افتاد، چهار هزار نفر از اسرای مسلمان را آزاد، و ثروت سرشار آن بندر پر ازدحام را در میان لشکریان خویش توزیع کرد. چند ماهی تقریبا تمامی خاک فلسطین در تصرف وی بود. هنگامی که صلاح الدین به اورشلیم نزدیک شد، بزرگان شهر به پیشواز آمدند تا تقاضای صلح کنند.

صلاحالدین آنها را مخاطب قرار داد و گفت: ((به نظر من بیتالمقدس خانه خداست، همچنان که شما عقیده‌ای دارید. به همین سبب من خود به عمد از محاصره آن خودداری خواهم کرد و به آن یورش نخواهم برد.)) وی پیشنهاد کرد که حاضر است بیت المقدس را آزادی دهد تا به تحکیم قلعه‌های آن بپردازند; بی هیچ تعرضی اراضی اطراف آن را تا بیست و پنج کیلومتر کشت و زرع کنند; و وعده داد که تا حلول عید پنجاهه کمبود غذا و وجوهات لازم را، هر چه باشد، جبران کند; و اگر تا آن موقع کمک ضروری برسد و امید نجات باشد، مسیحیان بتوانند شهر را حفظ و شرافتمندانه از آن دفاع کنند، وگرنه بدون خونریزی بیت المقدس را تسلیم وی کنند; نیز قول داد که در چنین صورتی جان و مال ساکنان مسیحی بیت المقدس مصون و محفوظ خواهند ماند.

نمایندگان شهر از پذیرفتن پیشنهاد صلاح الدین خودداری ورزیدند و گفتند که هرگز حاضر به تسلیم شهری که در آنجا منجی آنان خویش را در راه ابنای بشر فنا کرده است نخواهند شد. محاصره شهر فقط دوازده روز به طول انجامید. هنگامی که اورشلیم تسلیم شد، صلاحالدین برای هر مرد ده سکه طلا (شاید معادل ۵،۴۷ دلار به پول امروزی)، برای هر زن پنج سکه، و برای هر طفلی یک سکه طلا فدیه مطالبه کرد و آزادی هفت هزار نفری را که فقیرتر بودند مشروط به تسلیم سی هزار بزانت طلا، یعنی حدود ۲۷۰۰۰۰دلار امروزی، دانست که هنری دوم پادشاه انگلیس برای شهسواران مهمان نواز فرستاده بود. یکی از وقایع نگاران مسیحی مینویسد که این شرطها ((با قدردانی و ندبه)) پذیرفته شوند. شاید بعضی از این مسیحیان مطلع این حوادث ۱۱۸۷ را با وقایع ۱۰۹۹ مقایسه میکردند. ملک عادل، برای صلاح الدین، نیز از طبقه تهیدستتری که مشمول فدیه نشده بودند هزار نفر غلام به عنوان تحفه تقاضا کرد. این تقاضا پذیرفته شد، و عادل تمامی آنها را در راه خدا آزاد ساخت. بالیان، رهبر جماعت مسیحیان مقاوم، نیز به تقلید عادل خواستار هزار تن غلام شد و آنها را گرفت و آزاد کرد. هزار غلام دیگر را خلیفه مسیحی اورشلیم به همین سان مطالبه کرد و آزادی بخشید آنگاه صلاحالدین گفت: ((برادر من صدقه خود را داده است، بطرک و بالیان نیز صدقه خود را دادهاند. اینک نوبت به من میرسد.)) وی تمام سالمندانی را که استطاعت پرداخت

www.IrPDF.com

نداشتند آزاد کرد. بظاهر از شصت هزار اسیر مسیحی پانزده هزار نفر بدون فدیه ماندند و به غلامی در آمدند. در میان جماعتی که با دادن فدیه آزاد شدند زنان و دختران اشرافی بودند که به قتل رسیده یا در حطین اسیر شده بودند. صلاحالدین که در برابر گریه این قبیل زنان به رقت در آمده بود، شوهران و پدرانی (از جمله گی شاه اورشلیم) را که در چنگ مسلمانان اسیر بودند آزاد کرد.ارنول ،مباشر بالیان نقل میکند که ((صلاحالدین به زنان و دوشیزگانی که شوهران و پدرانشان جان سپرده بودند از خزینه خویش آن قدر مال بخشید که حمد خدا را گفتند و، در سایر اقالیم، به هرجا رفتند محبت و احترامی که صلاحالدین در حق آنها کرده بود ورد زبانشان بود.)) گی و اشرافی که از بند رهایی یافته بودند سوگند خوردند که مادامالعمر دیگر قدمی در راه مخالفت با وی برندارند; اما چون به خطه امن مسیحی طرابلس و انطاکیه رسیدند، ((به حکم کشیشان، از بار گران وعده خویش رهایی یافتند))، و در تدارک انتقام از صلاحالدین برآمدند. سلطان صلاحالدین به یهودیان اجازه داد تا دوباره در بیتالمقدس اقامت گزینند و به مسیحیان نیز اجازه داد که، به شرط حمل نکردن اسلحه، حق ورود به شهر را داشته باشند. وی به زایران مسیحی کمک کرد و حافظ جان و مال آنها شد. بنای قبهالصخره که به دست مسیحیان مبدل به کلیسا شده بود، بار دیگر با گلاب مطهر شد; و صلیب طلایی که بر بالای گنبد نصب شده بود، در میان غریو شادمانی مسلمانها و غرولند مسیحیان، به زیر افکنده شد.آنگاه صلاحالدین با سپاهیان کوفته خویش به عزم محاصره صور حرکت کرد، و چون تسخیر آن شهر را غیر ممکن دید، بیشتر سپاه را مرخص کرد و خود، بیمار و فرسوده، در پنجاهمین سال عمر خویش به دمشق بازگشت (۱۱۸۸).

VI – سومین جنگ صلیبی: ۱۱۸۹–۱۱۹۲

باقی ماندن صور،انطاکیه ،و طرابلس در دست مسیحیان برای آنها به منزله روزنه امیدی بود.ناوگان ایتالیایی هنوز بر مدیترانه تسلط داشت و حاضر بود در برابر مبلغی صلیبیون تازه نفس را به مشرق زمین برساند.ویلیام،اسقف اعظم صور،به اروپا برگشت و داستان از دست رفتن اورشلیم را برای مردم ایتالیا و فرانسه و آلمان نقل کرد. در ماینتس تقاضای وی چنان در دل فردریک باربروسا موثر افتاد که آن امپراتور بزرگ ۶۷ ساله تقریبا بیدرنگ با لشکریان خویش عزم بیتالمقدس کرد (۱۱۸۹) و همه مسیحیان در مقام تحسین او را موسای ثانی و راهگشای سرزمین موعود خواندند. لشکریان جدید در محل گالیپولی از هلسپونت عبور کردند و مسیر جدیدی در پیش گرفتند; اینان نیز همان اشتباهات جنگ اول صلیبی را تکرار کردند. دستههایی از سپاهیان ترک مرتبا بر آنها هجوم بردند و ارتباط میان آنها و ملزوماتشان را قطع کردند. صدها نفر از گرسنگی جان سپردند، خود فردریک در رودخانه کوچک سالف در کیلیکیا با فضاحت غرق شد (۱۱۹۰)، و فقط بخشی از لشکریان وی جان سالم به در بردند و در محاصره عکا شرکت جستند. ریچارد اول، مشهور به شیردل، که در همین اوان در سی و یک سالگی به پادشاهی انگلیس رسیده بود، تصمیم گرفت تا با مسلمانان روبرو شود. چون ریچارد میترسید که مبادا در غیاب وی فرانسویان و متصرفات انگلیس در خاک فرانسه دست اندازی کنند، اصرار ورزید که پادشاه فرانسه فیلیپ اوگوست نیز باید در این سفر همراه وی باشد. فیلیپ، که جوانی بیست و سه ساله بود، با این پیشنهاد موافقت کرد. در محل وزله، دو شهریار جوان طی تشریفاتی هیجانانگیز به دریافت صلیب از دست ویلیام، اسقف اعظم صور، نایل شدند. لشکریان ریچارد، مرکب از نورمانها (زیرا فقط عده معدودی از انگلیسیها در مبارزات صلیبی شرکت جستند)، از مارسی با کشتی به راه افتادند و سپاهیان فیلیپ از بندر جنووا حرکت کردند، و قرار شد که هر دو سپاه در سیسیل یکدیگر را ملاقات کنند(۱۱۹۰). در آنجا پادشاهان مسیحی مدت شش ماهی را به جدال گذرانیدند و به طرق مختلف خود را سرگرم کردند. تانکرد،

www.IrPDF.com

پادشاه سیسیل، مایه رنجش خاطر ریچارد را فراهم ساخت، و ریچارد ((سریعتر از آنکه کشیشی قدرت تلاوت ادعیه بامدادی را داشته باشد)) شهر مسینا را تسخیر کرد و، در مقابل چهل هزار اونس طلا، آن شهر را به تانکرد مسترد داشت. ریچارد اکنون که با چنین غنیمتی قادر به پرداخت قروض خود شده بود، لشکریان خود را به کشتی نشاند و عزم فلسطین کرد. برخی از کشتیهای وی در ساحل جزیره قبرس شکسته شد، و حاکم سونانی آن جزیره کارکنان ناوها را به زندان انداخت. ریچارد پس از توقف مختصری، قبرس را فتح کرد و آن را به گی دو لوزینیان، شاه آواره اورشلیم، بخشید.ریچارد در ژوئن ۱۱۹۱، یعنی یک سال پس از عزیمت از وزله، به عکا رسید. فیلیپ قبل از وی در خشکی پیاده شده بود. محاصره عکا به دست مسیحیان تقریبا نوزده ماه به طول انجامید و به قیمت جان هزاران تن تمام شد. چند هفته بعد از ورود ریچارد شیردل، مسلمانان تسلیم شدند. فاتحان تقاضای دویست هزار سکه طلا (۹۵۰۰۰۰ دلار)، هزار و ششصد نفر اسیر زبده، و استرداد صلیب واقعی را کردند، و مسلمانان نیز متعهد شدند که این شرایط را بپذیرند. صلاح الدین این قرار داد را تائید کرد و به مردم مسلمان عکا، صرف نظر از ۱۶۰۰ نفر، اجازه داده شد که هر قدر بتوانند، آذوقه با خود بردارند و شهر را ترک کنند. فیلیپ اوگوست، که به مرض تب مبتلا شده بود، لشکریان خویش را که مرکب از ۱۰۵۰۰ نفر میشدند به جا گذاشت و خود به فرانسه بازگشت. به این نحو، ریچارد تنها سردار سومین جنگ صلیبی شد. از این پس مبارزه بیمانند و سردرگمی آغاز شد که بعد از هر نبرد و چکاچاک اسلحه، دو طرف متوالیا به تعارف و تمجید از خصال یکدیگر میپرداختند، و در خلال تمام این ماجراها پادشاه انگلیس و سلطان کرد، صلاح الدین، پارهای از عالیترین صفات کیش و تمدنهای خویش را به نمایش میگذاشتند. هیچ کدام از آن دو مرد بزرگ در حلقه قدیسان مقام نداشتند. هر موقع مقتضیات جنگ ایجاب میکرد، صلاح الدین قادر بود بی آنکه خم بر ابرو آورد، افراد را به دیار عدم رهسپار سازد، و آدم عاشق منش خیالپردازی چون ریچارد گاهی ضمن جنگهای خویش، به حکم اصیلزادگی، از رویه خویش دست برمیداشت. هنگامی که بزرگان شهر محاصره شده عکا در اجرای شرایط قرارداد تسلیم تعلل ورزیدند، ریچارد، برای آنکه آنها را به شتاب وا دارد، ۲۵۰۰ تن از اسرای مسلمان را در برابر حصار شهر گردن زد.

هنگامی که این خبر به گوش صلاح الدین رسید، وی دستور داد که از آن پس کلیه اسیرانی را که در نبرد با پادشاه انگلیس بگیرند به قتل رسانند. ریچارد، که حال چنین دید، پیشنهاد کرد که حاضر است خواهرش جو آن را به زنی به عادل، برادر صلاحالدین، دهد و با این ازدواج جنگهای صلیبی را پایان بخشد. کلیسا این تدبیر را ناپسند شمرد، و به همین سبب ریچارد در اجرای آن پافشاری نورزید. ریچارد که میدانست صلاح الدین بعد از پذیرفتن شکست دست روی دست نخواهد گذاشت، از نو به تدارک سپاهیان خویش مشغول شد و خود را آماده ساخت تا در امتداد ساحل مسافت صد کیلومتری را به سمت جنوب در نوردد و یافا را، که دوباره در دست مسیحیان بود، از محاصره مسلمانان در آورد. بسیاری از اشراف حاضر به همراهی با ریچارد در این سفر نبودند و ترجیح میدادند که در عکا بمانند و برای احراز مقام سلطنت اورشلیم، که مطمئن بودند به دست ریچارد مسخر خواهد شد، توطئه کنند. لشکریان آلمانی به آلمان برگشتند، و فرانسویان بارها از دستورات سرپیچی کردند و تدابیر سوقالجیشی پادشاه انگلیسی را بیاثر گذاشتند. به علاوه، افراد و افسران نیز حاضر نبودند از نو دامن همت به کمر بزنند. وقایعنگار جنگهای صلیبی ریچارد مینویسد که بعد از این محاصره طولانی، فاتحان مسیحی، که به تناسایی و تجمل عادت کرده بودند، از اینکه شهری چنین سرشار از نعمات، یا به عبارت دیگر گواراترین شرابها و زیباترین دوشیزگان، را پشت سر گذارند بینهایت اکراه داشتند. بسیاری بر اثر آنکه به این گونه لذات بسیار خو گرفته بودند، به موجوداتی هرزه تبدیل شدند، تا جایی که شهر از تجمل پرستی آنان آلوده شد و شکمپروری و بیعاری ایشان مردمان بخرد را

www.IrPDF.com

شرمگین ساخت. از آنجا که به حکم ریچارد، برای جلوگیری از گناه، هیچ کس از زنها مگر زنان رختشو حق حرکت با سپاهیان را نداشت، عرصه بر مردان تنگتر شده بود. کفایت بیمانند ریچارد در اداره لشکریان، مهارت وی در دقایق لشکر کشی، و شجاعت الهامبخش او در میدان جنگ جبران کمبودهای سپاهیان وی را میکرد، و از این لحاظ بر صلاح الدین و تمامی سرداران مسیحی مبارزات صلیبی برتری داشت. سپاهیان ریچارد و صلاح الدین در ارصوف با یکدیگر رو به رو شدند، و ریچارد به فتحی نامسلم نایل آمد (۱۱۹۱). صلاح الدین پیشنهاد تجدید مبارزه کرد، لکن ریچارد سپاهیان خود را به درون شهر یافا عقب کشید. صلاح الدین قاصدی با پیشنهاد صلح به نزد ریچارد روانه داشت. در حین مذاکرات کونراد، مارکی مونفرا، که بر بندر صور حکومت میکرد، مستقلا نامهای نزد صلاح الدین فرستاد و اعلام کرد که حاضر است با او همپیمان شود و عکا را برای مسلمانان فتح کند، به شرطی که صلاح الدین با تسلط وی بر صیدا و بیروت موافقت کند. با وجود این پیشنهاد، صلاحالدین به برادر خود دستور داد که عهدنامه صلحی را با ریچارد منعقد سازد و کلیه شهرهای ساحلیی را که آن موقع در دست مسیحیان بود با نیمی از بیت المقدس به آنها واگذارد. ریچارد به قدری از این قضیه خوشحال شد که طی تشریفات خاصی به فرزند سفیر مسلمان درجه شهسواری بخشید (۱۱۹۲). اندکی پس از این قضایا، چون شنید که صلاح الدین در مشرق با شورشی رو به رو شده است، شرایط پیشنهادی شاه ایوبی را رد نمود، داروم را محاصره و تصرف کرد، و تا نوزده کیلومتری بیت المقدس پیش تاخت. صلاح الدین که سپاهیان خود را به خاطر فصل زمستان مرخص کرده بود، بار دیگر آنها را فرا خواند. در همین اثنا در سپاه مسیحیان نفاق افتاد. دیدبانان سپاه مسیحی خبر آوردند که چاههای آب مشروب در راه اورشلیم زهر آلود شده است و مبارزان از آب آشامیدنی محروم خواهند بود. شورایی تشکیل دادند تا ببینند چه باید کرد. اعضای شورا نظر دادند که مصلحت این است که از اورشلیم صرف نظر شود و به سوی قاهره، که چهار صد کیلومتر با آن نقطه فاصله داشت، حرکت کنند. ریچارد، بیمار و بیزار و دلسرد، دست از جنگ شست، متوجه عکا شد، و به فکر بازگشت به انگلستان افتاد. اما هنگامی که شنید صلاح الدین باز هم بر یافا هجوم برده و در عرض دو روز آنجا را تسخیر کرده است، غرورش جان تازهای در او دمید. وی بی درنگ، با کمی وقت، تا آنجا که امکان داشت سپاهی تدارک دید و عازم یافا شد. هنگام ورود به بندر فریاد کشید: ((مرگ بر عقبترین!)) و خود را تا کمر به آب دریا زد. آنگاه، در حالی که تبر دانمارکی معروف خویش را تکان میداد، همه آنهایی را که قد مردانگی در جلوی وی برافراشتند بر خاک هلاک انداخت، لشکریان خود را به داخل شهر هدایت کرد، و قبل از آنکه صلاحالدین از جریان آگاه شود، یافا را از لشکریان مسلمان پاک کرد (۱۱۹۲). صلاحالدین عمده قوای خود را برای کمک فرا خواند. با آنکه سپاه صلاح الدین از لحاظ عده بمراتب از لشکر سه هزار نفری ریچارد فزونی میگرفت، شجاعت بیمحابای شخص ریچارد مانع از هزیمت صلیبیون شد. صلاح الدین چون در حین جنگ ریچارد را پیاده دید، مرکب تیزرویی برای وی فرستاد و پیغام داد که دریغ باشد سلحشوری این سان دلیر پیاده به جنگ دشمن خویش رود. لشکریان صلاح الدین بزودی از جنگ فرسوده شدند و بنای شماتت سردار خود را گذاشتند که از چه رو پادگان یافا را به حال خود رها کرد تا مجال آن یابند که اکنون دوباره دست به اسلحه برند. اگر گفته وقایعنگاران مسیحی درباره این جنگ صحت داشته باشد، سرانجام ریچارد در حالی که نیزه خود را به حال راحت باش کرده بود، بی آنکه یک نفر جرئت هجوم به طرف او را داشته باشد، سواره در امتداد جبهه مسلمانان حرکت کرد. روز بعد بخت از او برگشت. لشکریان تازه نفسی برای کمک به صلاح الدین از راه رسیدند. و ریچارد، که دوباره بیمار شده بود و حمایتی از شهسواران مقیم عکا و صور نمیدید، بار دیگر تقاضای صلح کرد. ریچارد در حالی که در آتش تب میسوخت به صدای بلند آب یخ و میوه خواست. صلاح الدین به اجابت خواسته وی مقداری گلابی و هلو و برف، و همچنین طبیب شخصی خویش را، به بالین وی فرستاد. در دوم سپتامبر ۱۱۹۲ آن دو دلاور عهد نامه صلحی را برای مدت سه سال امضا، و خاک فلسطین

www.IrPDF.com

را تقسیم کردند. طبق عهدنامه، قرار شد که ریچارد بر کلیه شهرهای ساحلیی که تسخیر کرده بود، از عکا تا یافا، حکومت کند; مسلمانان و مسیحیان مجاز باشند آزادانه از اراضی یکدیگر عبور کنند; جان و مال زایران در اورشلیم محفوظ و مصون ماند، لکن شهر بیت المقدس زیر نظر مسلمانان اداره شود (بعید نیست که چون بازرگانان ایتالیایی به طور کلی علاقه مند به نظارت بر بنادر فلسطین بودند، به همین سبب ریچارد را تشویق کرده باشند که اورشلیم را در برابر مناطق ساحلی به مسلمانان واگذارد.) با تدارک تورنواها، عقد صلح را جشن گرفتند. وقایعنگار ریچارد درباره این رویداد مینویسد: ((فقط خداوند تبارک و تعالی از شادمانی بی اندازه این دو سپاه آگاه است.)) برای اندک زمانی افراد دل از تنفر شستند. ریچارد هنگام سوار شدن بر کشتی به عزم انگلیس آخرین نامه گستاخانه خود را خطاب به صلاحالدین فرستاد و در طی آن وعده داد که سه سال دیگر برگردد و اورشلیم را بازستاند، صلاحالدین در جواب نوشت که اگر وی ناگزیر شود سرزمین خود را از دست دهد، باختن به ریچارد را بر هر آدم زنده دیگری مرجح میشمرد. عدالت، شکیبایی، و میانه روی صلاح الدین کاردانی، شجاعت، و تدبیر جنگی ریچارد را شکست داده بود; وحدت و وفاداری سرداران مسلمان بر نفاق و عهدشکنیهای سالاران فئودال تفوق یافته بود; تجربه نشان داده بود که یک خط کوتاه مهمات رسانی در عقب صفوف سپاه مسلمان بمراتب بر تسلط مسیحیان به دریاهای جهان مزیت داشت. وجود سلطان مسلمان نمونه بارزتر و مشخصتری از جمیع فضایل و نقایص مسیحی بود تا وجود شهریار مسیحی. صلاح الدین دینداری را به آنجا میرساند که از تعقیب و آزار مخالفان دین پروایی نداشت، و در این قبیل مسائل چنان دستخوش احساسات میشد که خصومتش با شهسواران پرستشگاه و مهمان نواز بیش از حد بود. با اینهمه، معمولا با ضعفا بملایمت رفتار میکرد، با شکست خوردگان مهربان، و در وفای به عهد چنان از دشمنان خویش برتر بود که وقایعنگاران مسیحی درشگفت بودند چطور الاهیاتی چنین قادر است آدمی چنان به وجود آورد. وی با خدمتگزاران خویش در نهایت ملاطفت رفتار، و شخصا به کلیه شکایتها رسیدگی میکرد. ((پول در نظر وی همان اندازه قدر داشت که خاک))، و آنچه در خزانه شخصی خویش به جا نهاد فقط یک دینار بود. چندی قبل از آنکه جان سپرد، خطاب به فرزندش، بظاهر اندرزهایی داد که هیچ حکیم مسیحی قادر نبود سخنی پر مغزتر از آن بگوید: پسرم، ترا به خدای تبارک و تعالی میسپارم..... طبق مشیت وی رفتار کن، زیرا آرامش خاطر در آن نهفته است. از خونریزی بپرهیز.... زیرا خونی که بر زمین ریزد هرگز نمیخسبد. کوشش کن تا دل آحاد رعیت خود را به دست آوری و مراقب رفاه آنان باشی; زیرا تو از جانب خداوند و من به این سمت برگزیده شدهای تا خوشبختی آنها را تامین کنی. جهد کن تا دل وزیران، بزرگان و امیران خویش را به دست آوری. اگر من به مقام شامخی نایل آمدهام، علت آن است که با محبت و ملاطفت دل مردم را تسخیر کردهام. وی در سال ۱۱۹۳، هنگامی که پنجاه و پنج سال بیشتر از عمرش نمی گذشت، بدرود حیات گفت.

VII – چهارمین جنگ صلیبی ۱۲۰۲–۱۲۰۴

سومین جنگ صلیبی عکا را آزاد ساخت، اما بیت المقدس را همچنان در دست مسلمانان باقی گذاشته بود. نتیجهای چنین اندک از یک سلسله مبارزاتی که در آن بزرگترین سلاطین اروپا شرکت جسته بودند طبعا مایه دلسردی بود. غرق شدن فردریک باربروسا، فرار فیلیپ اوگوست، قصور آشکار ریچارد، توطئههای بی دغدغه شهسواران مسیحی در سرزمین مقدس، اختلافات بین شهسواران پرستشگاه و مهمان نواز، و شروع مجدد جنگ بین انگلیس و فرانسه دماغ اروپای مغرور را به خاک سایید و ایقان دین عیسی را در میان پیروان آن بیش از پیش ضعیف ساخت. لکن چون صلاح الدین زود درگذشت و امپراطوری وی تجزیه شد. امید مومنین اروپایی بالا گرفت. اینوکنتیوس سوم از آغاز

www.IrPDF.com

تصدی مقام پاپی خواستار کوشش دیگری در این راه بود و کشیش سادهای به نام فولک دونویی، در طی موعظاتی، سلاطین و مردم را به شرکت در چهارمین جنگ صلیبی دعوت کرد.

نتایج حاصله به هیچ وجه مایه امیدواری نبود. امپراطور فردریک دوم پسری بود چهار ساله; فیلیپ اوگوست شرکت در یک جنگ صلیبی را برای یک عمر کافی میدانست; و ریچارد اول پادشاه انگلیس، که آخرین نامه خود خطاب به صلاح الدین را فراموش کرده بود، به سخنان تشویق آمیز و فولک خندید و در پاسخ وی گفت : ((به من توصیه میکنی که سه دختر خویش یعنی غرور، آز، و ناپرهیزکاری را ترک گویم. من آنها را به آنهایی که بیش از همه استحقاق دارند میبخشم : غرورم را به شهسواران پرستشگاه، آزم را به راهبان سیتو، و ناپرهیز کاریم را به جماعت اسقفان.)) با تمام این احوال، اینوکنتیوس در تقاضای خویش پافشاری ورزید. وی پیشنهاد کرد که مبارزه علیه مصر در صورتی قرین کامیابی خواهد شد که ایتالیا حاکم بر دریای مدیترانه باشد، و تسلط بر سرزمین ثروتمند و حاصلخیزی مثل مصر بهترین وسیله رسیدن به بیت المقدس و تسخیر آن شهر است. پس از آنکه مدتی با ونیز چانه میزدند، عاقبت آن جمهوری کوچک دریانورد را راضی کردند، در برابر ۸۵۰۰۰ مارک نقره (معادل ۸۵۰۰۰۰۰ دلار)، وسایل حرکت چهار هزار و پانصد نفر شهسوار با مرکب آنها، نه هزار تن از ملازمان، و بیست هزار پیاده نظام به انضمام سیورسات نه ماهه آنها را از دریا فراهم سازد; به علاوه، پنجاه فروند کشتی جنگی مجهز به افراد پاروزن را در اختیار صلیبیون بگذارد. و نیز در مقابل این خدمات یک شرط قایل شد، و آن گرفتن نیمی از غنایم اراضی تصرف شده بود. لکن ونیزیها به هیچ وجه قصد حمله به مصر را نداشتند. سوداگران ونیزی همه ساله از طریق صدور الوار و آهن و اسلحه به مصر، و وارد کردن غلام، میلیونها دلار استفاده میکردند و اکنون حاضر نبودند که این داد و ستد را با جنگ به مخاطره افکنند یا پیزا و جنووا را در این معاملات سهیم سازند. به همین سبب، در همان حال که مشغول مذاکره با کمیته صلیبیون بودند، مخفیانه با سلطان مصر عقد اتحادی بستند و متعهد شدند که آن کشور را در برابر تهاجم بیگانگان حراست کنند (۱۲۰۱). ارنول، یکی از وقایعنگاران این عهد، اظهار میدارد که ونیز برای منحرف ساختن جنگ صلیبی از فلسطین، رشوه چشمگیری دریافت کرد. در تابستان ۱۲۰۲، لشکریان جدید صلیبی در ونیز گرد آمدند. سرداران این سپاه عبارت بودند از مارکزه بونیفاچو از مونفرا، کنت لویی از بلوا، کنت بودوئن از فلاندر، سیمون دو مونفور (که بعدها در مبارزه با بدعتگذاران آلبیگایی شهرت فراوانی به دست آورد)، و عده زیادی از بزرگان و اشراف عهد، از جمله ژوفروا دو ویلاردوئن، و مارشال دوشامپانی، که نه فقط در دیپلوماسی و مبارزات صلیبی سهم شایانی ایفا کرد، بلکه تاریخ فضاحت آور آن را به صورت خاطرات آبرومندی تدوین کرد که خود مقدمه آثار ادبی منثور زبان فرانسه بود. به سنت مالوف، اکثر صلیبیون از فرانسه میآمدند. به هر کس که در این امر خطیر شرکت میجست دستور داده شده بود که به نسبت استطاعت مالی خویش مبلغی پول نقد همراه بیاورد تا ۸۵۰۰۰ مارک نقرهای که ونیز مطالبه میکرد گرد آید. پس از گردآوری تمام وجوه، هنوز ۳۴۰۰۰ مارک کمبود داشتند. انریکو داندولو، دوج تقریبا نابینای ونیز ((که دلش را دریای کرم میخواندند))، با تمام حرمتی که از آن مردی نود و چهار ساله بود، پیشنهاد کرد که اگر صلیبیون در تسخیر بندر زارا به ونیز مدد رسانند، جمهوری مزبور از تقاضای مابقی پول صرف نظر خواهد کرد. این بندر بعد از خود ونیز مهمترین بندر دریای آدریاتیک محسوب میشد. در ۹۹۸ ونیز آن را تسخیر کرده بود، و بارها در آنجا مردم علم شورش برافراشته و منکوب شده بودند. اما در این تاریخ به مجارستان تعلق داشت و تنها راه ارتباط اراضی مجارنشین با دریا بود. از آنجا که ثروت و قدرت این بندر رو به فزونی بود، ونیز بیم آن داشت که رقیب عمده وی در تجارت آدریاتیک شود. اینوکنتیوس سوم چنین پیشنهادی را شریرانه

www.IrPDF.com

نامید و تهدید کرد که هر کس در اجرای این نقشه شریک شود، او را تکفیر میکند. لکن صدای دلنواز سکه‌های طلا آن قدر بلند بود که امکان نداشت سخنان بزرگترین و مقتدرترین پاپهای عالم به گوش کسی رسد.

ناوگان مشترک جنگجویان بر زارا هجوم بردند و آن بندر را در عرض پنج روز تسخیر، و غنایم به دست آمده را میان خود تقسیم کردند. آنگاه صلیبیون هیئتی را به شفاعت نزد پاپ روانه داشتند و تقاضای عفو کردند. پاپ برایشان آمرزش فرستاد، لکن تقاضا کرد که غنایم به دست آمده را مسترد دارند. صلیبیون از پاپ برای آمرزش گناهان تشکر کردند، اما غنائم را نگاه داشتند. ونیزیها حکم تکفیر پاپ را نادیده انگاشتند و درصدد اجرای دومین قسمت برنامه خویش، که تسلط بر قسطنطنیه بود، برآمدند. حکومت سلطنتی بیزانس از جنگهای صلیبی چیزی نیاموخته بود; کمکی که در این مبارزات به صلیبیون کرد اندک بود، اما منافعی سرشار عایدش شد; قسمت اعظم آسیای صغیر را دوباره به چنگ آورد و با آرامش و قرار شاهد تضعیف متقابل اسلام و غرب در کشمکشی که بر سر فلسطین روی میداد شد. امپراطور مانوئل هزاران نفر از ونیزیها را در قسطنطنیه زندانی، و چند صباحی امتیازات تجارتی و نیز را در آن سامان لغو کرده بود (۱۱۷۱). اسحاق دوم، ملقب به آنگلوس، بی هیچ ناراحتی و دغدغه خاطری، با اعراب مسلمان متحد شده بود. در ۱۱۹۵ اسحاق به دست برادرش آلکسیوس سوم خلع، زندانی، و نابینا شد. پسر اسحاق، که او نیز آلکسیوس نام داشت، به آلمان گریخت. در ۱۲۰۲ وی عازم ونیز شد. از سنای ونیز و صلیبیون تقاضا کرد که پدرش را نجات دهند و دوباره به مقام سلطنت بردارند، و در عوض وعده داد که برای هجوم به مسلمانان همه نوع سیورسات در اختیار آنها قرار دهد. داندولو و بارونهای فرانسوی قرار داد سنگینی را بر آلکسیوس جوان تحمیل کردند: به این معنی که از وی تعهد گرفتند مبلغ ۲۰۰۰۰۰ مارک نقره به صلیبیون تسلیم کند ،سپاهی مرکب از ده هزار نفر را برای خدمت در فلسطین مجهز سازد، و کلیسای ارتدوکس یونانی را مطیع و منقاد پاپ اعظم گرداند. با وجود این رشوه زیرکانه، اینوکنتیوس سوم صلیبیون را از هجوم به امپراطوری بیزانس باز داشت، و تهدید کرد که هرکس را که از گفته او تخلف ورزد تکفیر خواهد کرد. برخی از اعیان حاضر به شرکت در چنین ماجرایی نشدند. بخشی از سپاهیان، خود را از مبارزات صلیبی معاف دانستند و به زادبومشان برگشتند. لکن امید به تسخیر ثروتمندترین شهر اروپا چنان اندیشه نوید بخشی بود که تاب و توان از همه میبرد. در اول اکتبر ۱۲۰۲، ناوگان عظیم مزبور، مرکب از ۴۸۰ فروند کشتی، در میان شور و شعفی بسیار، در حالی که کشیشان بر بالای حصارهای جنگی ناوها مشغول ترنم سرود مذهبی ((بیا ای روح القدس، آفریدگار)) بودند، به حرکت درآمد. پس از یک رشته تاخیرهای گوناگون، در ۲۴ ژوئن ۱۲۰۳، آن ناوگان عظیم به مقابل شهر قسطنطنیه رسید.

ویلاردوئن درباره این واقعه مینویسد :

مطمئن باشید که آنهایی که هرگز قسطنطنیه را ندیده بودند اکنون دیدگانشان از تحیر باز مانده بود، زیرا هرگز باور نمیکردند که در تمامی جهان شهری این قدر ثروتمند وجود داشته باشد; شهری که با دیوارهای بلند و برجهای استوار محاط بود و کاخهایی شاهانه و کلیساهایی پرشکوه داشت، و تعداد این گونه بناها آن قدر زیاد بود که اگر کسی آنها را به چشم نمیدید، هرگز باورش نمیشد; و نیز عرض و طول این شهر بر همه شهرهای دیگر عالم تفوق داشت. و بدان که در میان ما هیچ کس آن قدر جسور نبود که از دیدن آن منظره لرزه بر اندامش نیفتد; و در این امیر شگفتی نبود، زیرا از آغاز خلقت جهان تا کنون، مردان هرگز به امری چنین خطیر، مانند تهاجم ما بر شهر، تن در نداده بودند.

www.IrPDF.com

اتمام حجتی به آلکسیوس تسلیم شد به این مضمون که باید بی درنگ اریکه امپراطوری را به برادر نابینا یا برادرزادهاش، آلکسیوس جوان که همراه ناوگان سفر کرده بود، واگذارد. چون وی از قبول این امر خودداری ورزید، صلیبیون در برابر مقاومتی جزیی، جلو حصار شهر، در خشکی پیاده شدند، و داندولوی کهنسال اولین کسی بود که به ساحل قدم نهاد. آلکسیوس سوم به تراکیا گریخت. اعیان یونانی اسحاق آنگلوس را از سیاهچال بیرون آوردند، بر اریکه سلطنتش نشانیدند، و پیامی به نام وی نزد سرکردگان سپاه لاتین فرستادند به این مضمون که وی در انتظار است که به پسر خویش خوشامد بگوید.

داندولو و بارونها، بعد از گرفتن تعهدی از اسحاق مشعر بر انجام وعده‌ها و قولهایی که پسرش داده بود، وارد شهر شدند، و آلکسیوس چهارم جوان تاج امپراطوری را بر سر نهاد. اما چون یونانیان آگاه شدند که وی پیروزی خویش را به چه قیمتی خریده است، با نفرت و خشم از وی برگشتند. مردم عادی متوجه شدند که امپراطور، برای ایفای قول خویش به منظور رسانیدن کمک مالی به سپاه نجات دهنده، به گرفتن مالیات از آنها نیاز دارد.

طبقه اشراف یونانی از حضور اعیان و سپاهیان بیگانه در خاک خویش متنفر بودند، و طبقه روحانیون با خشم تمام پیشنهاد را رد کرده بودند و حاضر به اطاعت از شخص پاپ نمیشدند. در همین احوال، پارهای از سپاهیان لاتین که جمعی از مسلمانان را در مسجدی، آن هم در یک شهر مسیحی، مشغول عبادت دیده بودند، چنان دچار وحشت شدند که آن مسجد را آتش زدند و مومنین مسلمان را کشتند. آتشسوزی مدت هشت روز ادامه داشت و به فاصله پنج کیلومتر به اطراف سرایت و بخش عظیمی از قسطنطنیه را مبدل به خاکستر کرد. شاهزادهای که پیوند نسبی با خاندان امپراطور داشت مردم را به شورش دعوت کرد، آلکسیوس چهارم را به قتل رسانید، اسحاق آنگلوس را دوباره زندانی ساخت، و خود به اسم آلکسیوس پنجم (مشهور به دوکاس) بر تخت نشست و شروع به تدارک و تجهیز سپاه کرد تا لشکریان لاتین را از اردوگاهشان در غلاطیا بیرون کند. اما یونانیان ، که سالیان سال در داخل حصار شهرهای خویش به امن و امان خو گرفته بودند، اینک از آن فضایل دیرینه رومی جز اسمی بیش برایشان به جا نمانده بود. پس از یک ماهی که قسطنطنیه در محاصره بود، همگی تسلیم شدند. آلکسیوس پنجم گریخت، و لاتینهای پیروزمند مانند گروه عظیمی از ملخهای گرسنه به جان پایتخت امپراطوری بیزانس افتادند (۱۲۰۴). سربازان صلیبی، که مدتها بود چنین لقمه چرب و شیرینی را انتظار میکشیدند، اینک در اثنای هفته عید فصح، چنان قسطنطنیه را مورد تاراج قرار دادند که حتی رم در یورش واندالها و گوتها نظیرش را ندیده بود. عده تلفات یونانیان آن قدرها زیاد نبود، و شاید از دوهزار نفر تجاوز نمیکرد، اما غارت حد و حصری نداشت. اصیلزادگان لاتین کاخها را بین خودشان تقسیم، و نفایسی را که در آنها یافتند تصاحب کردند. لشکریان وارد خانه‌های مردم، دکانها، و کلیساها شدند و آنچه پسند خاطرشان افتاد به غنیمت برداشتند. نه فقط طلا و نقره و جواهراتی که در عرض هزار سال در کلیساها گرد آمده بود به تاراج رفت، بلکه پارهای از یادگارهای قدسیان نیز ناپدید شد و چندی بعد در اروپای باختری به قیمتهای گزافی به فروش رسید.

خساراتی که بر کلیسای سانتا سوفیا وارد آمد بمراتب عظیمتر از ضایعات ترکان در ۱۴۵۳ بود، چه در این تاراج محراب بزرگ کلیسا را تکه تکه کردند تا طلا و نقره آن را میان فاتحان تقسیم کنند. از آنجا که ونیزیها بارها به عنوان سوداگر به این شهر آمده بودند، بدیهی است که میدانستند نفیسترین گنجینه‌های آن در کجا قرار دارد، واز این رو با منتهای هوشیاری این گونه نفایس را به سرقت بردند. مجسمه‌ها، منسوجات، غلامان، و جواهرات همه به دست آنها افتاد. چهار اسب برنزیی که مشرف بر شهر قسطنطنیه بود از این پس به ونیز برده میشد تا زیب و زیور

www.IrPDF.com

میدان کلیسای سان مارکو شود. نه دهم تمامی مجموعه آثار هنری و جواهراتی که بعدها خزانه کلیسای مزبور را در عالم ممتاز ساخت از این سرقتی که به طرزی دقیق ترتیب داده شده بود تامین شد. برای محدود ساختن هتک ناموس پارهای اقدامات به عمل آمد. بسیاری از سپاهیان جانب اعتدال را رعایت نمودند و خود را با فواحش راضی کردند، لکن اینوکنتیوس سوم شاکی بود که سپاهیان لاتین، در برابر سرکشی نفس اماره، نه اعتنایی به سن داشتند، نه به جنس، و نه حرفه دینی، چنانکه راهبه‌های یونانی ناگزیر بودند عشقورزی سورچیان یا برزگران فرانسوی یا ونیزی را تحمل کنند. در میان این چپاولها، کتابخانه‌ها به یغما رفت و کتابهای خطی گرانبهایی خراب یا ناپدید شد. دو حریق دیگر کتابخانه‌ها و چند موزه، به اضافه کلیساها و خانه‌های مردم، را ویران کرد. از نمایشنامه‌های سوفکل و اوریپید، که تا آن تاریخ تمام و کمال حفظ شده بود، پس از این تاراجها و آتشسوزیها فقط معدودی به جا ماند. هزاران شاهکار هنری دزدیده، ضایع، یا منهدم شد. هنگامی که موج تعدی و تاراج فرو نشست، اشراف لاتین بودوئن، کنت فلاندر، را برگزیدند تا فرمانروای امپراطوری لاتینی قسطنطنیه شود (۱۲۰۴)، و فرانسه را زبان رسمی این سلطنت نوبنیاد قرار دادند. امپراطوری بیزانس به چند قلمرو و فئودال تقسیم شد که بر هر کدام یک نفر از اشراف لاتین حکومت میکرد. ونیز، که اشتیاق فراوانی به نظارت در راه‌های بازرگانی داشت، سلطه خویش را بر آدریانوپل، اپیروس، آکارنانیا، مجمعالجزایر یونیایی، بخشی از پلوپونز، ائوبویا، مجمعالجزایر اژه، گالیپولی، و سه هشتم قسطنطنیه محرز ساخت. مواضع مقدم و ((کارخانه‌هایی)) که سوداگران جنووایی در بیزانس داشتند از چنگ آنها بیرون آورده شد، و داندولو، که اکنون در چکمه‌های غضب امپراطوری لنگ لنگان قدم بر میداشت، عنوان ((دوج ونیز فرمانفرمای یک چهارم و یک هشتم امپراطوری روم)) بر خویش نهاد. دیری نگذشت که وی در اوج کامیابی شرارت آمیزش در گذشت. بیشتر روحانیون یونانی را از مقامشان عزل، و کشیشان لاتینی را به جای آنها منصوب کردند، و چون عده این قبیل کشیشان کم بود، در بعضی موارد افراد عادی را با شتاب تمام در سلک روحانیون در آوردند ; اینوکنتیوس سوم، که هنوز به عمل لشکریان لاتین معترض بود، اتحاد رسمی مجدد دو کلیسای یونان و لاتین را با حسن نیت قبول کرد. اکثر مبارزان صلیبی با غنایمی که به دست آورده بودند به میهن خود بازگشتند. برخی در متصرفات جدید رحل اقامت افکندند، و فقط مشتی خود را به فلسطین رسانیدند، که آن نیز بی نتیجه بود. شاید صلیبیون چنین میپنداشتند که چون قسطنطنیه به دست آنها بیفتد، در برابر ترکان پایگاهی خواهد بود مستحکمتر از روزی که امپراطوری بیزانس بر آنجا حکومت میکرد. لکن نسلها اختلاف بین لاتینها و یونانیها اینک نیروی جهان یونانی را ناچیز کرده بود. امپراطوری بیزانس هرگز از این ضربت کمر راست نکرد، و تسخیر قسطنطنیه به دست سپاهیان لاتین در طی دو قرن مقدمات استیلای ترکان بر آن شهر را فراهم آورد.

VIII – اضمحلال جنگهای صلیبی: ۱۲۱۲–۱۲۹۱

افتضاح چهارمین جنگ صلیبی، که در عرض ده سال بر شکست سومین جنگ افزوده شد، هیچ گونه مایه تسلی خاطر برای دین مسیحی، که بزودی با احیای حکمت ارسطو و خردگرایی دقیق طرفداران ابن رشد مواجه میشد، نبود. متفکران در توضیح این موضوع که از چه رو خداوند راضی به شکست مدافعان چنین امر مقدسی شده و فقط توفیق را نصیب مردم شروری چون ونیزیها ساخته ممارست فراوانی داشتند. در میان این شک و تردیدها، به اندیشه مردمان ساده دل چنین خطور کرد که فقط بیگناهی میتواند وسیله استیلای دوباره بر سنگر مسیح شود. در ۱۲۱۲، جوانی آلمانی، که چندان اطلاعی درباره وی در دست نیست و فقط از او به نیکولاوس یاد میکنند، اعلام داشت که خداوند به او ماموریت داده است که سپاهی صلیبی از کودکان بیاراید و آنها را به سرزمین مقدس رهبری کند.

www.IrPDF.com

کشیشان و نیز مردمان غیر روحانی عمل وی را تقبیح کردند، اما در عهدی که بیش از سایر اعصار مردمان دستخوش احساسات پر شور میشدند، چنین نظری بآسانی رواج گرفت. پدر و مادرها نهایت درجه کوشش کردند تا کودکان خود را از این خیال متصرف کنند، اما هزاران پسر (و برخی از دختران با لباس پسرانه) که رویهمرفته سنشان از دوازده تجاوز نمیکرد، پنهانی از خانه‌های خود خارج شدند و به دنبال نیکولاوس راه افتادند، و شاید هم خوشحال بودند که استبداد خانه را پشت سر میگذراند و آزادی راه اورشلیم (بیتالمقدس) را انتخاب میکنند. خیل انبوهی مرکب از سی هزار کودک ، که بیشترشان از کولونی بیرون آمده بودند، از کنار رود سن سرازیر شد و از فراز سلسله جبال آلپ گذر کرد.

عده زیادی از گرسنگی تلف، و برخی که از قافله عقب مانده بودند نصیب گرگان بیابان شدند ; جماعتی از دزدان به آنها پیوستند و، بین راه خوراک و پوشاکشان را دزدیدند. آنها که جان سالمی در برده بودند سرانجام به جنووا رسیدند. در اینجا ایتالیاییهای مادی آنها را مورد تمسخر قرار دادند و به شک انداختند. هیچ ناخدایی حاضر نبود ایشان را به فلسطین برساند، و هنگامی که به پاپ اینوکنتیوس سوم پناه آوردند، وی با ملایمت آنها را به بازگشت به زاد و بومشان تشویق کرد. بعضی نومید و پریشان دوباره رو به سوی جبال آلپ نهادند، و بسیاری در جنووا اقامت گزیدند و به فرا گرفتن رسوم و آداب یک جامعه بازرگانی مشغول شدند. در همین سال، در فرانسه، شبانی دوازدهساله موسوم به اتین نزد فیلیپ اوگوست آمد و گفت که هنگامی که وی مشغول چرانیدن گله خویش بوده، عیسی بر وی ظاهر شده، به او فرمان داده است که راهبر لشکری صلیبی مرکب از کودکان به فلسطین باشد. فیلیپ او را فرمان داد که به نزد گوسفندانش برگردد; با اینهمه، بیست هزار جوان دور هم گرد آمدند تا زیر پرچم اتین عزم فلسطین کنند. این جماعت رو به مارسی به راه افتادند، زیرا اتین به آنها نوید داده بود که آنجا اقیانوس دهان باز خواهد کرد و آب خواهد خشکید تا همگی به فلسطین برسند. در مارسی اقیانوس دهان باز نکرد، اما دو تن از کشتیداران حاضر شدند به رایگان آنها را به مقصدشان برسانند. همه آنها در هفت فروند کشتی جمع شدند و، در حالیکه مترنم به سرودهای پیروزی بودند، به حرکت در آمدند. دو تا از این کشتیها در نزدیکی ساحل ساردنی شکست، و همگی سرنشینان آن دو تلف شدند. کودکان دیگر را به تونس یا مصر بردند و آنها را به عنوان غلام فروختند. بعدا، به فرمان فردریک دوم، کشتیداران مزبور را به سبب ارتکاب به این جرم به دار آویختند. سه سال بعد، اینوکنتیوس سوم در چهارمین شورای لاتران بار دیگر از اروپاییان تقاضا کرد که موطن عیسی مسیح را از چنگ مسلمانها بیرون آورند، و نقشه هجوم به مصر را، که از جانب ونیز خنثا شده بود. پیش کشید در ۱۲۱۷ پنجمین سپاه صلیبی از آلمان، اتریش، و مجارستان، به سرداری اندراش دوم شاه مجارستان، به حرکت در آمد و به سلامت به دمیاط و واقع در منتهی الیه شرقی مصب نیل، رسید. شهر دمیاط بعد از یک سال محاصره گشوده شد، و ملک کامل، سلطان جدید مصر و سوریه، پیشنهاد صلح کرد، به این معنی که حاضر شد قسمت اعظم بیتالمقدس را به صلیبیون واگذارد، اسرای مسیحی را آزاد کند، و صلیب واقعی را باز پس دهد.

صلیبیون افزون بر اینها خواستار غرامتی نیز شدند، که ملک کامل از پذیرفتن آن خودداری ورزید. جنگ از سر گرفته شد، لکن به خوبی پیش نرفت. قوای امدادی تازه نفسی که انتظارشان میرفت نرسیدند. سرانجام معاهده ترک مخاصمهای برای هشت سال میان طرفین به امضا رسید که طبق آن مقرر شد صلیب واقعی به صلیبیون باز گردانده شود، لکن دمیاط بار دیگر از آن مسلمانان باشد و کلیه سپاهیان مسیحی از خاک مصر بیرون بروند. صلیبیون مسبب این فاجعه را شخص فردریک دوم، امپراطور جوان آلمان و ایتالیا، میدانستند.

www.IrPDF.com

در ۱۲۱۵، وی با ادای سوگند به جرگه صلیبیون در آمده و وعده داده بود که به جمع محاصره کنندگان دمیاط بپیوندد، اما اشکالات سیاسی در ایتالیا، و شاید هم نداشتن ایمان کافی، مانع از حرکت وی شده بود. فردریک در ۱۲۲۸، هنگامی که برای تاخیر و تعللهای پی در پی تکفیر شده بود، عزم جنگ صلیبی ششم را کرد. در ورود به فلسطین وی هیچگونه کمکی از مومنین مسیحی آنجا دریافت نکرد، زیرا همه او را متمرد و رانده کلیسا میدانستند و از حشر و نشر با وی خودداری میورزیدند. وی نمایندگانی به نزد ملک کامل فرستاد که در این موقع رهبری لشکریان مسلمانان را در نابلوس بر عهده داشت. کامل مودبانه به نامه فردریک جواب داد ; فخرالدین سفیر سلطان، از اطلاع فردریک بر زبان عربی و احاطه وی بر ادبیات، علوم، و فلسفه سخت در شگفت شد. دو سلطان از سر مودت شروع به تبادل آرا و تعارفات کردند و، با عقد پیمانی (۱۲۲۹)، دو جهان اسلام و مسیحیت را متحیر ساختند. به موجب این عهدنامه، ملک کامل عکا، یافا، صیدا، ناصره، بیتلحم، و تمامی بیتالمقدس، مگر قبهالسخره که در نظر مسلمانان مقدس بود، را به فردریک واگذار کرد. مقرر شد که زایران مسیحی حق ورود به محوطه مزبور را داشته باشند، تا در صورت تمایل در محل هیکل سلیمان نماز گزارند و مسلمانان نیز در بیت لحم از حقوق همانندی برخوردار شوند. طرفین موافقت کردند که کلیه اسرای خود را آزاد کنند و مدت ده سال و ده ماه مکلف به حفظ صلح باشند. امپراطور تکفیر شده موفق به تحصیل چیزی شده بود که یک قرن تمام جهان مسیحی در نیل به آن کوتاهی کرده بود. سرانجام دو فرهنگ مختلف، که با تفاهم و احترام متقابل برای لحظهای به هم نزدیک شده بودند، مودت بین خود را امکانپذیر دیدند. مسیحیان بیت المقدس خوشحال شدند، اما پاپ گرگوریوس نهم این عهد نامه را به عنوان توهینی به عالم مسیحیت ناپسند شمرد و حاضر به تصویب آن نشد. پس از عزیمت فردریک، اشراف مسیحی فلسطین اورشلیم را در اختیار خود در آوردند و با حکمران مسلمان دمشق علیه سلطان مصر متفق شدند (۱۲۴۴). سلطان مصر ترکان خوارزمی را به کمک طلبید، و ایشان بیت المقدس را تسخیر و تاراج کردند و عده زیادی از ساکنان شهر را کشتند. دو ماه بعد، ملک ظاهر بیبرس مسیحیان را در غزه شکست داد و بار دیگر بیت المقدس مسخر لشکر اسلام شد (اکتبر۱۲۴۴). در حالی که اینوکنتیوس چهارم مسیحیان را به جهادی علیه فردریک دوم دعوت میکرد و به تمام افرادی که حاضر به جنگ با امپراطور مزبور در ایتالیا بودند همان امتیازات و گذشتهایی را نوید میداد که شامل حال مبارزان صلیبی در فلسطین میشد، لویی نهم، پادشاه پارسای فرانسه به تدارک هفتمین جنگ صلیبی پرداخت.

اندکی بعد از سقوط بیتالمقدس، لویی رسما به سپاه صلیبی پیوست و بزرگان کشور را تشویق کرد که از وی پیروی کنند ; هنگام عید میلاد مسیح به برخی که از چنین عملی کراهت داشتند جبههای گرانبهایی هدیه کرد که بر روی آنها علامت صلیب قلاب دوزی شده بود. لویی نهایت کوشش را برای سازشی میان اینوکنتیوس و فردریک بکار برد تا مگر اروپای متحدی از مبارزان صلیبی پشتیبانی کند. اینوکنتیوس حاضر به آشتی نشد ; در عوض، وی راهبی - جووانی د پیانو کارپینی - را نزد خان بزرگ مغولان فرستاد و پیشنهاد کرد که مغولان و مسیحیان به ضد ترکان آسیای صغیر متحد شوند. خان مغول در پاسخ خواستار انقیاد عالم مسیحی شد.

سرانجام در ۱۲۴۸ لویی با شهسواران فرانسوی خویش، از جمله ژان سیر دو ژوئنویل که بعدا فتوحات پادشاه خود را در تاریخ معروفی گرد آورد، عزم فلسطین کردند. مبارزین به دمیاط رسیدند و به زودی آن را تسخیر کردند، لکن طغیان سالانه آب نیل، که در طرح نقشههای جنگ به کلی فراموش شده بود، به مجرد ورود صلیبیون آغاز شد، و اراضی اطراف نیل را چنان آب فرا گرفت که مبارزان تقریبا مجبور شدند شش ماه در دمیاط بمانند. اما رویهمرفته این توقف اجباری مایع تاسف آنها نشد، و ژوئنویل مینویسد که ((بارونها به تدارک مجالس سور... و مردمان عادی به

www.IrPDF.com

عشقبازی با زنان هرزه معتاد شدند)) هنگامی که سپاه صلیبی دوباره به حرکت در آمد، تعداد نفرات آن بر اثر گرسنگی، بیماری، و فرار تحلیل رفته و بر اثر بی انضباطی ضعیف شده بود. در منصوره لشکریان مسیحی، با وجود شجاعتی که از خود نشان دادند، شکست خوردند و صفوف در هم شکسته آنها هزیمت یافت. ده هزار تن مسیحی، از جمله خود لویی که بر اثر عارضه اسهال خونی غش کرده بود، به اسارت در آمدند (۱۲۵۰). یکی از پزشکان عرب لویی را معالجه کرد، و بعد از یک ماه پر مشقت، در برابر تسلیم دمیاط و پانصد هزار لیور (معادل ۳۸۰۰۰۰۰ دلار امروزی) فدیه، او را آزاد ساختند. هنگامی که لویی با پرداخت چنین فدیه هنگفتی موافقت کرد، سلطان مصر یک پنجم آن را کاست و برای نیمی از این مبلغ که نقدا پرداخته نشده بود، به قول شهریار فرانسه اعتماد کرد. لویی بازمانده لشکریان خویش را به عکا برد، مدت چهار سال در آنجا اقامت کرد، و بیهوده از اروپا تمنا میکرد که دست از جنگهای داخلی خود بردارد و پشتیبان وی در جنگ صلیبی جدیدی شود. وی راهب معروفی، گیوم دو روبروکی، را به نزد خان مغول روانه داشت و تقاضای پاپ اینوکنتیوس را تکرار کرد، لکن جواب خان مغول درست همان چیزی بود که قبلا شنیده بودند. در ۱۲۵۴، لویی به فرانسه بازگشت .

سالهای اقامت لویی در مشرق زمین آتش نفاق و دستهبندی را در میان مسیحیان آن منطقه فرو نشانده بود. عزیمت وی از فلسطین آن آتش را از نو مشتعل ساخت. از ۱۲۵۶ تا ۱۲۶۰ یک جنگ داخلی در بنادر سوریه میان ونیزیها و سوداگران جنووایی در گرفت که پای کلیه فرقههای مسیحی را به میان کشید و قوای مسیحیان را در فلسطین تحلیل برد. ملک ظاهر بیبرس، غلامی که به مقام سلطنت مصر رسیده بود، با لشکریان خویش در کناره ساحلی به حرکت در آمد و شهرهای مسیحی را یکی پس از دیگری تسخیر کرد. قیصریه در ۱۲۶۵، صفد در ۱۲۶۶، یافا در ۱۲۶۷، و انطاکیه در ۱۲۶۸ گشوده شد. اسرای مسیحی به قتل رسیدند یا به غلامی در آمدند، و انطاکیه چنان بر اثر تاراج آتش سوزی ویران شد که دیگر هرگز روی آبادی ندید.

لویی نهم، که اکنون در کهولت باز عرق دینداریش به جنبش در آمده بود، برای دومین بار زیر پرچم صلیبی عزم فلسطین کرد (۱۲۶۷). سه پسرش از وی پیروی کردند، اما اشراف فرانسوی نقشههای وی را در عین مردانگی ابلهانه دانستند و حاضر به همراهی با او نشدند. اما ژوئنویل که لویی را از ته قلب دوست میداشت آماده شرکت در این هشتمین جنگ صلیبی نبود. این بار پادشاه فرانسه - که در امر حکومت آدمی خردمند، و در تمشیت امور جنگ شخصی نادان بود - قوای اندک خود را در خاک تونس پیاده کرد، زیرا امیدوار بود که حکمران مسلمان تونس را به دین مسیح دعوت کند و از طرف مغرب مصر را مورد هجوم قرار دهد. هنوز پا به خاک آفریقا نگذاشته بود که ناگهان ((به واسطه ترشحی در معده بیمار شد)) و، در حالی که کلمه ((اورشلیم)) را بر لب داشت، جان سپرد (۱۲۷۰). یک سال بعد، ادوارد، شاهزاده انگلیسی، در عکا پیاده شد و شجاعانه به چند حمله بی حاصل دست زد و با شتاب تمام عازم انگلیس شد تا اریکه سلطنت را تصاحب کند. ضایعه نهایی هنگامی روی داد که برخی از ماجراجویان مسیحی بر کاروانی متعلق به مسلمانان در سوریه هجوم، و اموال مردم را به غارت بردند، نوزده تن از سوداگران مسلمان را به دار آویختند، و چند شهر مسلمانان را تاراج کردند. سلطان خلیل تقاضا کرد که مسیحیان باید تلافی مافات را بکنند و در مقابل غرامات کافی بپردازند. چون کسی به تقاضای وی وقعی ننهاد، به سوی عکا، که نیرومندترین موضع مقدم مسیحیان بود، لشکر کشید و بعد از چهل و سه روز محاصره آنجا را تسخیر کرد. در این واقعه شصت هزار نفر اسیر گرفته شد که به دستور خلیل یا آنها را به غلامی در آوردند یا کشتند(۱۲۹۱). اندکی پس از این واقعه، صور، صیدا، حیفا، و بیروت گشوده شدند. چند صباحی مملکت لاتینی اورشلیم فقط به صورت عناوین پوچی که امرایی چند بر خود مینهادند در عالم فرض به جا ماند، و مدت دو قرن تنی چند از ماجراجویان یا مردان پرشور، به صورت متفرق و

www.IrPDF.com

جداگانه، کوششی بیهوده ورزیدند تا مگر این ((ستیزه بزرگ)) را از سرگیرند، ولی اروپا میدانست که جنگهای صلیبی به پایان رسیده است.

IX – نتایج جنگهای صلیبی

جنگهای صلیبی در دستیابی به مقاصد مستقیم و نیاتی که مسیحیان آشکارا ابراز داشته بودند به نتیجهای نرسید. بعد از دو قرن جنگ بیت المقدس در دست سلاطین درنده خوی ممالیک بود، و زایران مسیحی که به آن شهر میآمدند معدودتر و بر جان خود بیمناکتر بودند. سلاطین مقتدر مسلمان، که روزگاری نسبت به پیروان سایر ادیان تساهل نشان میدادند، بر اثر هجومهای اقوام مسیحی، فاقد این خصلت شده بودند. بنادر فلسطین و سوریه، که برای سوداگران ایتالیایی تسخیر شده بود، بدون استثنا از دست رفته بود. تمدن اسلامی عملا نشان داده بود که از نظر آراستگی، آسایش، فرهنگ، و جنگ بمراتب بر تمدن مسیحی برتری دارد. جهد بلیغ پاپها در راه استقرار صلح در اروپا به وسیله ایجاد هدف مشترک، بر اثر امیال ناسیونالیسم و ((جهادهای)) خود پاپها علیه امپراطوران، بی اثر شده بود. فئودالیسم بزحمت از شکستی که در مبارزات صلیبی خورده بود کمر راست کرد. از آنجا که شیوه فئودالیسم متناسب با مردانگی و ماجراجویی فردی در حیطه محدودی بود، طبعا نتوانسته بود خود را با مقتضیات آب و هوای مشرق زمین و مبارزاتی که دور از اروپا صورت میگرفت وفق دهد. بدون عذر موجهی، کارش در رسانیدن سیورسات و ملزومات به لشکریانی که مرتبا خطوط مهمات رسانی آنها طویلتر میشد به فضاحت کشیده بود.

به جای تسلط بر مسلمانان، قوای مادی خود را در غلبه بر مسیحیان بیزانس تحلیل برده و روحیه خود را ضعیف ساخته بود. بسیاری از شهسواران برای تامین مخارج سفرهای خویش به مشرق زمین ناگزیر املاک خود را نزد لردها، صرافان، کلیسا، یا سلطان به رهن گذاشته یا فروخته بودند ; در برابر مبلغی، از کلیه حقوق و امتیازاتی که در شهرهای قلمرو خود داشتند صرفنظر کرده بودند;یا در برابر مبلغی، عوارض و دیون فئودال را به بسیاری از کشاورزان واگذار کرده بودند. هزاران سرف از امتیازی که شخص پاپ برای شرکت در جنگ صلیبی به آنها داده بود استفاده کرده، زمین را ترک گفته بودند و دیگر هرگز به سر املاک اربابی سابق باز نمیگشتند. در حالی که اسلحه و ثروت فئودال به طرف مشرق سرازیر شده بود، بر قدرت و ثروت حکومت پادشاهی فرانسه افزوده شد- این یکی از نتایج مهم جنگهای صلیبی بود. در عین حال، بر اثر این مبارزات، دو امپراطوری روم شرقی و غربی ضعیف شدند. امپراطوران روم غربی، بر اثر شکستهای خود در بیت المقدس و کشمکشهای خویش با یک دستگاه پاپی که بر اثر جنگهای صلیبی اعتلای بیشتری یافته بود، حیثیت خود را از دست دادند.

و امپراطوری روم شرقی، هر چند که در ۱۲۶۱ از نوپا به حیات نوینی نهاد، هرگز آن قدرت یا اعتبار سابق خویش را به دست نیاورد. با تمام این احوال، جنگهای صلیبی تا این حد مقرون به پیروزی بود که بدون آن جنگها ترکها مسلما مدتها قبل از ۱۴۵۳ قسطنطنیه را تسخیر کرده بودند. جهان اسلام نیز بر اثر جنگهای صلیبی ضعیف شد و در برابر سیل هجوم مغول بمراتب آسانتر از آنچه ممکن بود از پا در آمد. بعضی از فرقه‌های نظامی مسیحیان به سرنوشتهای غمانگیزی گرفتار آمدند آن دسته از شهسواران مهمان نواز که از قتل عام عکا جان سالمی به در برده بودند به قبرس گریختند. همین جماعت در ۱۳۱۰ جزیره رودس را از چنگ مسلمانان بیرون آوردند، نام خود را از شهسواران مهماننواز به شهسواران رودس تغییر دادند، و تا سال ۱۵۲۲ بر آن جزیره حکمفرما بودند. در آن سال، چون ترکها

www.IrPDF.com

آنها را از رودس بیرون کردند، همگی خود را به جزیره مالت رسانیدند، و شهسواران مالت شدند و همانجا فعال بودند تا آنکه در ۱۷۹۹ فرقه آنها از هم پاشید.

شهسواران توتونی، بعد از سقوط عکا، مقر فرقه خود را به مارینبورگ واقع در پروس منتقل کردند، چه آن سرزمین را از دست اسلاوها بیرون آورده و برای آلمان فتح کرده بودند. شهسواران پرستشگاه که از آسیا بیرون رانده شده بودند، بار دیگر در فرانسه تشکیلات خود را برقرار کردند و از آنجا که در سراسر اروپا املاک قیمتی فراوان داشتند، به قصد استفاده از این ثروت سرشار، در همانجا مقیم شدند. این جماعت چون از دادن مالیات معاف بودند، لذا با ربحی به مراتب از آنچه لومباردها و یهودیان مطالبه میکردند شروع به دادن قرضه کردند و از این راه منافع شایانی به دست آوردند. بر خلاف شهسواران مهمان نواز، افراد این جماعت نه بیمارستانی را اداره میکردند، نه به تاسیس مدارسی دست میزدند، و نه از طبقه ضعفا دستگیری میکردند، سرانجام سرکشی ایشان از اوامر پادشاه مملکت ثروتی که روی هم انباشتند، و پایگاه مستقلی که برای خود در داخل یک کشور مستقل ایجاد کرده بودند مایه رشک ،ترس، و خشم پادشاه فرانسه فیلیپ چهارم زیبا شد. در ۱۲اکتبر ۱۳۱۰، به امر وی و بدون هیچ گونه اخطار قبلی، کلیه شهسواران پرستشگاه را در تمامی فرانسه دستگیر و اموال آنها را به مهر شاهی ممهور ساختند. فیلیپ آنها را به همجنس گرایی متهم ساخت، و مدعی شد که به سبب تماسی طولانی با اسلام دست از ایمان خود شستهاند، منکر وجود عیسی هستند، بر روی صلیب آب دهان میاندازند، بتها را میپرستند، مخفیانه با مسلمانان متحد شدهاند، و بارها در طریق پیشرفت در امر مقدس نهضت خویش غدر ورزیدهاند. دادگاهی مرکب از سر اسقفان و رهبانانی که نسبت به شخص پادشاه وفادار بودند بازداشت شدگان را مورد بازپرسی قرار دادند، اما یک یک آنها خود را از اتهامات پادشاه بری دانستند. سپس قاضیان آنها را برای گرفتن اقرار شکنجه کردند. مچ برخی را به چوب بسته، آنها را به این نحو آویختند و بارها بالا کشیده و ناگهان رها کردند; بعضی را با پاهای عریان روی شعله آتش نگاه داشتند. تیغهای تیزی را به زیر ناخن جمعی از آنها فرو بردند، و همه روز دندان برخی از آنها را میکندند. به بیضه‌های عدهای وزنه‌های سنگین آویزان کردند، و پارهای را آهسته آهسته گرسنگی دادند. در بسیاری موارد از تمام این شکنجه‌ها استفاده شد، به طوری که بیشتر آنها را چون دوباره به پای میز بازپرسی بردند، آنقدر ضعف بر ایشان عارض شده بود که نزدیک به مرگ بودند. یکی نشان داد که از پاهای سوختهاش استخوانها جدا شده بود. بسیاری از آنها به کلیه اتهامات پادشاه اعتراف کردند، برخی گفتند که چگونه به ایشان از جانب پادشاه نوید داده شده که در صورت اعتراف به گناهان از نعمت زندگی و آزادی برخوردار میشوند. چند تن از ایشان در زندان جان سپردند. برخی خود را کشتند. پنجاه و نه نفر آنها را زنده بر روی تل هیمه سوزانیدند (۱۳۱۰)، حال آنکه این جماعت تا آخرین لحظه در اثبات بی گناهی خود اصرار میورزیدند. ژاک دومولِه، صدر فرقه مزبور، در زیر شکنجه اقرار کرد، و چون او را به پای تل هیمه بردند، اقرار خود را پس گرفت. دژخیمان در صدد برآمدند دوباره از او بازجویی کنند.

فیلیپ این تاخیر را جایز نشمرد; فرمان داد تا بیدرنگ او را در آتش بسوزانند، و حضور پادشاه زیب مجلس اعدام شد. کلیه اموال شهسواران پرستشگاه را حکومت در فرانسه ضبط کرد. پاپ کلمنس پنجم به این جریان اعتراض کرد اما طبقه روحانیون از پادشاه طرفداری کردند. پاپ، که معنا"همچون اسیری در آوینیون بود، دست از مخالفت خویش برداشت و به تقاضای فیلیپ فرقه مزبور را منحل کرد (۱۳۱۲). پادشاه انگلیس، ادوارد دوم، نیز که به پول احتیاج داشت اموال شهسواران پرستشگاه را در کشور خویش ضبط کرد. بخشی از ثروتی که به این نحو به تصرف فیلیپ و ادوارد در آمده بود به کلیسا واگذار شد. همچنین پادشاهان مزبور مقداری از آن را به مقربان خویش بخشیدند، و آنان از این طریق به تاسیس املاک اعیانی بزرگی اقدام کردند و در مبارزه با اشراف فئودال مهین حامی

www.IrPDF.com

پادشاهان شدند. احتمالا برخی از صلیبیون به واسطه اقامت در مشرق زمین تساهل جدیدی نسبت به انحرافهای جنسی پیدا کردند، و شاید بتوان گفت که رواج مجدد گرمابه‌های عمومی و مستراحهای خصوصی از جمله جنگهای صلیبی باشد. یحتمل اروپاییان براثر مرابطه با مسلمانان مشرق زمین تراشیدن ریش را، که عادت دیرینه رومیها بود، از نورایج کردند. اکنون هزاران لغت عربی وارد در زبانهای اروپایی شده بود. افسانه عشقی و تخیلی مشرق زمین رو به باختر نهاد و در زبانهای بومی تازه پا گرفته به شکل جدیدی آراسته شد. از آنجا که صلیبیون از هنر لعابکاری مسلمانان بر روی شیشه سخت در شگفت شده بودند، به احتمال زیاد رموز فنی این هنر را از اساتید مشرق زمینی فرا گرفتند و همین امر منجر به تکامل ساختمان شیشه‌های رنگی و منقوش در تزیین کلیساهای جامع سبک گوتیک شد. قبل از آنکه جنگهای صلیبی به پایان رسد، مردم مشرق زمین با قطب نما، باروت، و صنعت چاپ آشنا بودند، و احتمال دارد که آمدن این وسایل به اروپا نیز ناشی از نتایج مبارزات مزبور باشد. ظاهرا صلیبیون به قدری بیسواد و عاری از فضایل بودند که هیچ اعتنایی به فلسفه، علوم، یا ادبیات ((عرب)) نداشتند تاثیر مسلمانان در این قبیل مباحث بیشتر از ناحیه اسپانیا و سیسیل بود تا برخوردهای اروپاییان و مسلمانان در جنگهای صلیبی. بعد از تسخیر شهر قسطنطنیه، غربیان تحت تاثیر فرهنگ یونانی قرار گرفتند، و ویلیام اهل موربک، اسقف اعظم فلاندری کورنت، مباحث مختلف فلسفه ارسطو را مستقیما از اصل یونانی بر گردانید و در اختیار توماس آکویناس قرار داد. به طور کلی،چون صلیبیون متوجه شدند که اگر از پیروان کیشهای دیگر متمدنتر و مشفقتر و قابل اعتمادتر نباشند، بایستی در این قبیل کمالات دست کمی از آنها نداشته باشند، درک این حقیقت افکار برخی را پریشان ساخت و به تضعیف معتقدات مومنین اصیل آیین در خلال قرون سیزدهم و چهاردهم کمک کرد. تاریخنویسانی مانند ویلیام، سقف اعظم صور، در بعضی موارد چنان با تحسین و به طور کلی با احترام سخن از تمدن اسلامی گفتند که اظهارات آنها قطعا مایه وحشت و هراس سلحشوران خشن جنگ اول صلیبی میشد.

قدرت و حیثیت کلیسای روم بر اثر جنگ اول صلیبی بی اندازه افزایش یافت و بر اثر سایر مبارزات صلیبی کم کم رو به کاهش نهاد. اجتماع اقوام مختلف و اتحاد مشاهیر اعیان و شهسواران سرافراز، و گاه امپراطوران و پادشاهان، زیر پرچم صلیبی، به قصد پیروزی، و به رهبری کلیسا، مایه اعتلای مقام پاپی شد. سفیران پاپ به هر کشور و حوزه روحانی رو کردند تا مردم را در پیوستن به سپاهیان صلیبی و جمع آوری وجوه برای تامین هزینه این مبارزات تشویق کنند. آنها تجاوز به قلمرو سلسله مراتب ملکی را امر کردند و اغلب جانشین قدرت چنین مقاماتی شدند، و از طریق آنها بود که مومنان مسیحی در همه جا تقریبا خراجگزار شخص پاپ شدند. این نحو جمعآوری وجوه سنتی همیشگی شد، و دیری نگذشت که این وجوه، علاوه بر مبارزات صلیبی، به مصارف عدیده دیگری نیز رسید. شخص پاپ، علیرغم عدم رضایت شدید سلاطین، توانست از رعایای آنها مالیات بستاند و مبالغ عظیمی را که ممکن بود به خزانه پادشاهان ریخته یا صرف نیازهای محلی شود، به طرف رم سرازیر کند. توزیع آمرزشنامه در ازای چهل روز خدمت در فلسطین، به پیروی از شیوه‌های مرسوم در نظام، یک عمل مشروع بود. خدمت کسانی که هزینه سفر یکی از مبارزان صلیبی را میپرداختند ظاهرا در خور چشم پوشی بود، لکن شمول این مرحمت در مورد آنهایی که به خزانه پاپها پول میفرستادند، یا آنهایی که در اروپا، به طرفداری از پاپ، با فردریک، مانفرد، یا کونراد میجنگیدند عمل دیگری بود که بیشتر مایه تکدر خاطر پادشاهان شد و بهانهای برای ظریفهگویی به دست مطایبه نویسان داد. در ۱۲۴۱ گرگوریوس نهم به سفیر خود در مجارستان دستور داد که، در برابر قبول وجه معینی، پیمان آنهایی را که متعهد به شرکت در یک جنگ صلیبی شده بودند باطل کند، و عواید آن را خرج تدارک جنگ حیاتی و مماتی خود با فردریک دوم کرد. تروبادورهای پرووانسال بر کلیسا خرده گرفتند که علاقهمندان به جهاد با بدعتگذاران آلبیگایی

www.IrPDF.com

را در فرانسه مثل صلیبیون مورد بخشایش قرار میدهد، و به همین سبب کسانی را که باید به مدد مبارزان راه آزادی فلسطین بشتابند از آن طریق منحرف میسازد. مثیو پریس میگوید: ((مومنان متحیر ماندند که برای ریختن خون مسیحی همان عفو عمومی نوید داده میشد که برای ریختن خون کفار.)) بسیاری از ملاکان برای تامین مخارج جنگ صلیبی املاک و اموال خود را در مقابل نقدینه به صومعه‌ها یا کلیساها فروختند یا نزد آنها به رهن گذاشتند. پارهای از دیرها به این طریق صاحب املاک وسیعی شدند، و چون شکست جنگهای صلیبی حیثیت کلیسا را پایین آورد، ثروت سرشار کلیسا آماج مناسبی برای رشک پادشاهان، تنفر عمومی، و سرزنش مخالفان شد. برخی علت شکستهای لویی نهم را در ۱۲۵۰ ناشی از مبارزات پاپ اینوکنتیوس چهارم علیه فردریک دوم دانستند که هر دو مقارن با هم اتفاق افتاد. شکاکیون گستاخ مدعی شدند که شکست جنگهای صلیبی کذب دعاوی پاپ را میرساند که خود را خلیفه یا جانشین خداوند بر روی زمین خوانده بود. بعد از سال ۱۲۵۰، هنگامی که رهبانان از مردم تقاضای کمک مالی برای یک سلسله جنگهای دیگری میکردند، پارهای از شنوندگان آنها به شوخی یا از سر تلخکامی گدایان را احضار کردند و به نام محمد(ص) به آنها صدقه دادند، و در توضیح گفتند که در عمل محمد (ص) را نیرومندتر از عیسی دیدهاند. گذشته این تضعیف معتقدات مسیحیان، اثر مهم دیگر جنگهای صلیبی آن بود که مسیحیان را با صناعت و بازرگانی جهان اسلامی آشنا کرد و از این راه باعث ازدیاد فعالیتهای غیر روحانی جوامع اروپایی شد. جنگ یک حسن دارد، و آن آموختن جغرافیاست به مردم. سوداگران ایتالیایی، که بر اثر جنگهای صلیبی مال و منال فراوان کسب کردند، طرز تهیه نقشه‌های دقیقی از دریای مدیترانه را فرا گرفتند; وقایعنگارانی که در لباس رهبانیت و همراه شهسواران سفر میکردند از وسعت و تنوع قاره آسیا ادراک جدیدی پیدا کردند و همان را از طریق نوشته‌های خود به مردمان دیگر انتقال دادند. شور سفر و اکتشاف مردم را به جنبش در آورد ; نقشه‌ها و مجموعه‌های راهنمایی برای هدایت زایران به بیتالمقدس و سفر آنها در فلسطین فراهم، و در دسترس علاقهمندان گذاشته شد. اطبای مسیحی از شیوه معالجه امراض به دست اطبای یهودی و مسلمان آگاه شدند، و جراحی از جنگهای صلیبی فواید فراوانی دید. هر جا صلیبیون رفتند، سوداگران به دنبال آنها کالاهای خود را راه انداختند، شاید هم بازرگانان راهنما و مشوق صلیبیون بودند. شهسواران فلسطین را از دست دادند، لکن ناوهای بازرگانی ایتالیا بود که نه تنها دست مسلمانان، بلکه دست امپراطوری بیزانس را نیز از مدیترانه کوتاه و سلطه خویش را بر آن دریا آشکار ساخت.

ونیز، جنووا، پیزا، آمالفی، مارسی، و بارسلون قبل از این حوادث با مسلمانان مشرق زمین، ناحیه تنگه بوسفور، و دریای سیاه معاملات تجاری داشتند، اما این داد و ستد بر اثر جنگهای صلیبی بسیار توسعه پیدا کرد. تسخیر قسطنطنیه به دست ونیزیها، حمل و نقل زایران و مبارزان صلیبی به فلسطین، رسانیدن سیورسات به مسیحیان و سایرین در مشرق زمین، وارد کردن کالاهای شرقی به ممالک اروپا، همه اینها، به حدی وسیله گسترش بازرگانی و حمل و نقل دریایی شدند که نظیر آن هرگز از پررونقترین دوره‌های حکمرانی امپراطوران روم به بعد دیده نشده بود. پارچه‌های حریر، قند، و ادویه - از قبیل فلفل، زنجبیل، میخک، و دارچین، که همه در اروپای قرن یازدهم از تجملات کمیاب محسوب میشدند- اینک به وفور تمام در آن قاره مایه لذت خاطرها شد.

گیاهان، محصولات، و درختانی که از طرف اسپانیای مسلمان در اروپا معروف شده بود اکنون به مقدار بسیار زیادی از شرق به غرب منتقل و کاشته میشد، از آن جمله بود: ذرت، برنج، کنجد، خرنوب، لیمو، خربزه، هلو، زرد آلو، آلبالو، گیلاس، خرما... و موسیر. تا مدتها مردم اروپا زرد آلو را ((آلوی دمشقی)) میخواندند.

www.IrPDF.com

پارچه‌های حریر، ململ، اطلس، مخمل، و فرشینه‌ها، قالیچه‌ها، رنگها، لوازم آرایش، عطرها، و جواهرات همه از جهان اسلامی، به منظور آرایش و مطبوع ساختن منازل و ابدان فئودال و بورژوا، سوغات برده شد. اکنون آیینه‌هایی شیشهای که بر روی آن ورقه نازکی از فلز کشیده بودند جانشین صفحات صیقلی برنز یا فولاد بود. اروپا طرز تصفیه شکر و سوختن شیشه ((ونیزی)) را از مشرقزمین آموخت. در بازارهای جدید مشرق زمین صنعت ایتالیایی و فلاندری رو به گسترش گذاشت و مشوق توسعه شهرها و ترقی طبقه متوسط شد. شیوه‌های بهتری برای بانکداری از جهان اسلامی و امپراطوری بیزانس اقتباس شد و انواع و اقسام اسناد جدید اعتباری به وجود آمد. رفت و آمد افراد، تبادل آرا، و گردش پول فزونی گرفت. جنگهای صلیبی با فئودالیسمی کشاورزی آغاز شده بود که از بربریت آلمانی توام با یک رشته عواطف مذهبی الهام میگرفت. این جنگها با انقلابی اقتصادی به سر آمد که وسیله ترقی صنعت و توسعه بازرگانی و بالاخره منادی و مایهگذار نهضت رنسانس شد.

فصل بیست و چهارم

انقلاب اقتصادی

۱۰۶۶-۱۳۰۰

I – احیای بازرگانی

هر کجا درخت فرهنگ برومند شود، معمولا ریشه آن از توسعه صنعت و بازرگانی آب میخورد و قوت میگیرد. تسلط مسلمانان بر بازرگانی و بنادر مدیترانه خاوری و جنوبی، هجومهای اقوام مسلمان و وایکینگ و مجار، و بالاخره هرج و مرج سیاسی دوران حکومت جانشینان شارلمانی حیات عقلانی و اقتصادی اروپا را در قرون نهم و دهم به حضیض ذلت کشانیده بود. تجدید تشکیلات کشاورزی و حمایت اربابان فئودال، رام شدن دریازنان نورس و در آمدن به صورت برزگران و سوداگران نورمان، دفع هجومهای هونها و تشویق آنها به قبول آیین مسیح، باز پس گرفتن دریای مدیترانه از جانب بازرگانان ایتالیا، گشودن مجدد لوان از طرف صلیبیون، و بیداری مغرب بر اثر ارتباط با تمدنهای جلو افتادهتری چون اسلام و بیزانس در خلال قرن دوازدهم مجال و انگیزهای برای بهبود اوضاع اروپا فراهم آورد و وسایل مادی لازم را برای رونق فرهنگی قرن دوازدهم و اوج کمال قرون وسطایی قرن سیزدهم تدارک کرد. برای جامعه و همچنین فرد فرد مردم، طبق یک ضربالمثل لاتینی، ((پیش از اشتغال به فلسفه، سد جوع لازم میآید)) و بشر اول به فکر ثروت میافتد و سپس به هنر رو میکند. اولین گام در راه احیای اقتصادی، رفع محدودیتهای داد و ستد بینالمللی بود. حکومتها، به واسطه نداشتن مآل اندیشی، انواع و اقسام باجها را بر حمل و نقل و فروش و کالاها بسته بودند از آن جمله بود عوارض ورود به بنادر، عبور از پلها، استفاده از جادهها یا رودخانهها یا کانالها، و عرضه داشتن کالاها برای فروش در بازارها و بازارهای مکاره. بارونهای فئودال احساس میکردند که برای عبور کالاها از اراضی قلمروشان استحقاق گرفتن عوارض و باج دارند - به همان سان که امروزه میان ممالک عالم مرسوم است - و برخی از آنها نیز، با تهیه گروههای مسلحی برای محافظت بازرگانان و کاروانهای آنها و پذیرایی از این قبیل سوداگران، عملا از آنها مراقبت و توجه میکردند.

www.IrPDF.com

لکن نتیجه مداخله حکومتها و اربابان فئودال این شد که شصت و دو مرکز مختلف باجگیری بر روی رن، و هفتاد و چهار تا بر روی رود لوار، سی و پنج تا بر روی رود الب، هفتاد و هفت تا بر روی رود دانوب.....پیدا شد; یک بازرگان برای عبور کالاهای خویش در طول رود رن مجبور بود شصت درصد آن را به عنوان باج به مقامات مختلف تحویل دهد. جنگهای فئودال، و وجود لشکریان بی انضباط و بارونهای راهزن و دریازنان بر روی رودخانه‌ها و دریاها سفر را برای سوداگران و مسافران در طول جاده‌ها و رودخانه‌ها و کانالها کاری خطرناک ساخته بود. بنا بر متارکه جنگ الاهی و صلح الاهی، چون سفر در ایام معینی نسبتا خالی از خطر اعلام میشد، به حرکت مال التجاره و بازرگانی کمک میکرد; قدرت روزافزون پادشاهان از خطر دزدی کاست، اوزان و مقادیر متحدالشکلی ایجاد کرد، عوارض و باجها را محدود و تابع مقرراتی ساخت، و گرفتن باج را هنگام برپا ساختن بازارهای مکاره بزرگ در مورد برخی از جاده‌ها و بازارها از میان برداشت. تشکیل بازارهای مکاره رکن اصلی تجارت قرون وسطایی بود. البته فروشندگان دورهگرد کالاهای کوچ خود را به در خانه‌ها میبردند. صنعتگران حاصل دسترنج خویش را در دکانهایشان میفروختند، و بازارهایی که به اسم روزهای مختلف تشکیل میشد خریداران و فروشندگان را در شهرها به دور هم جمع میکرد. بارونها اجازه میدادند که این گونه بازارها در جوار کاخهای آنها دایر شود;کلیساها صحن حیاطهای خود را در اختیار دایر کنندگان میگذاشتند; و پادشاهان تالارها یا انبارهای پایتخت را برای این کار اختصاص میدادند. لکن داد و ستد بینالمللی و عمده در بازارهای مکاره ناحیهای متمرکز بود که به فاصله‌های معینی تشکیل میشد: لندن و ستوربریج، در انگلستان; پاریس، لیون، رنس، و شامپانی، در فرانسه; لیل، ایپر،دوئه، و بروژ(بروگه)، در فلاندر; کولونی (کولن)، فرانکفورت، لایپتسیگ، و لوبک، در آلمان; ژنو، در سویس; و نووگورود، در روسیه... معروفترین و متداولترین این بازارهای مکاره در لانیی، واقع در ایالت شامپانی، در ماه ژانویه تشکیل میشد; در بار - سور-اوب -در ایام ((روزه بزرگ));در پروون در ماه‌های مه و سپتامبر; در تروا در ماه‌های سپتامبر و نوامبر.

هر کدام از این بازارهای مکاره ششگانه مدت شش تا هفت هفته به طول میانجامید، به طوری که تشکیل یکی بعد از دیگری سبب میشد که در تمام ایام سال یک بازار بینالمللی باز باشد. موقعیت جغرافیایی این بازارها را طوری تعیین کرده بودند که ارتباط و داد و ستد سوداگران فرانسه، لولندز (فروبومان)، و حوزه رن، با بازرگانان پرووانس، اسپانیا، ایتالیا، افریقا، و مشرق زمین بی هیچ اشکالی صورت گیرد. رویهمرفته این گونه مراکز قسمت اعظم ثروت و قدرت فرانسه را در طی قرن دوازدهم تشکیل میدادند. این گونه بازارها، که حتی از قرن پنجم میلادی در تروا وجود داشتند، در دوران سلطنت فیلیپ چهارم بتدریج از اعتبار افتاد، زیرا وی ایالت شامپانی را از دست کنتهای روشنفکرش بیرون آورد و برای بازارهای مکاره مالیات و قوانینی چنان سخت وضع کرد که بانیان این قبیل تشکیلات درمانده و تهیدست شدند. در قرن سیزدهم بازرگانی دریایی و بنادر جانشین این گونه بازارها شدند. ساختمان کشتیها و دریانوردی از دوران فرمانروایی رومیها به این طرف بتدریج رو به بهبود گذاشته بود. صدها شهر ساحلی صاحب فانوسهای دریایی خوبی شده بودند. بسیاری مانند قسطنطنیه، ونیز، جنووا، مارسی، و بارسلون اسکله و باراندازهای وسیعی داشتند. ناوهای این عهد قاعدتا کوچک بودند، یا اصلا عرشه نداشتند یا آنکه نصف عرشه داشتند;ظرفیت هر یک از این ناوها از سی تن تجاوز نمیکرد;و چون گنجایش محدودی داشتند، میتوانستند در داخل رودخانه‌ها تا مسافت بسیار زیادی پیش روند. از این رو، با آنکه شهرهایی مانند ناربون، بوردو، نانت، روان، بروژ، و برمن اندکی از دریا دور بودند، با اینهمه سفر با ناوهای اقیانوس پیما به آن مراکز اشکالی نداشت و کم کم به بنادر آباد و پررونقی تبدیل شدند. بعضی از ناوهایی که در دریای مدیترانه رفت و آمد میکردند بزرگتر بودند، طوری که ظرفیت حمل ششصد تن بار و هزار و پانصد نفر مسافر را داشتند. و نیز به لویی نهم ناوی هدیه کرد به درازای

www.IrPDF.com

۳۳متر، که عده کارکنان آن به ۱۱۰ نفر میرسید. ناو جنگی یا بازرگانی قدیمی هنوز به همان شکل عادی خود باقی بود;به منظور تزیین، عقبه بر آمده داشت; دارای یکی دو دکل و شراع، و بدنهای کوتاه بود; و دو یا سه ردیف پاروزن داشت که مجموع عده آنها به ۲۰۰ نفر میرسید. اکثر پاروزنها افرادی بودند که به طیب خاطر داوطلب چنین کاری میشدند. در قرون وسطی از غلامان پاروزن اثری دیده نمیشد. هنر هدایت کشتی در مقابل باد، که در قرن ششم از آن آگاه بودند، به تانی، تا قرن دوازدهم رو به تکامل نهاد، و در این تاریخ بود که بیشتر کشتیسازان ایتالیایی طنابهای جلو و عقب را بر بادبانهای مربع شکل قدیمی افزودند، لکن هنوز مهمترین قوه محرکه ناو همان پاروها بود و بس. قطبنما، که منشا آن نامعلوم است، در حدود سال ۱۲۰۰ میلادی مورد استفاده ناخدایان مسیحی قرار گرفت.

دریانوردان سیسیلی، به منظور جهتیابی در دریاهای بسیار متلاطم، با قرار دادن سوزن مغناطیسی بر روی محوری متحرک، استفاده از این وسیله را ممکن ساختند. با وجود این یک قرن دیگری سپری شد تا آنکه دریانوردان (به جز نورسها)جرئت کردند ساحل را بکلی پشت سر گذارند و در میان دریای باز مسیر مستقیمی برای خود انتخاب کنند. از ۱۱نوامبر تا ۲۲ فوریه سفر در اقیانوسها امری استثنایی بود. در خلال این مدت، حرکت کشتیهای متعلق به اتحادیه هانسایی در دریاها ممنوع بود و قسمت اعظم کشتیرانی در دریای مدیترانه یا دریای سیاه راکد میماند. سفر از راه دریا مانند ادوار باستان بکندی صورت میگرفت، چنان که از مارسی تا عکا پانزده روز طول میکشید. معمولا سفر دریا برای سلامتی تجویز نمیشد. کشتیها بارها به دام دریازنان میافتاد یا در دریا میشکست، و تلاطم، نیرومندترین افراد را بیمار میساخت. فرواسار،وقایعنگار فرانسوی ،شرح میدهد که چگونه سر اروه دولئون مدت پانزده روز در سفر بین ساوثمتن و آرفلور گرفتار تلاطم دریا بود و ((چنان از پا در آمد که از آن پس از دیگر هرگز روی سلامتی به خود ندید.)) ارزانی کرایه سفر جبران این ناملایمات را نمیکرد. در قرن چهاردهم کرایه مسافرت از کانال مانش شش پنس بود. هزینه حمل بار و سفرهای دور و دراز از راه دریا نسبت به راههای زمینی به قدری ارزان و با صرفه بود که در قرن سیزدهم نقشه سیاسی اروپا را بکلی عوض کرد. تسلط مجدد مسیحیان بر ساردنی (۱۰۲۲)، سیسیل (۱۰۹۰)، و کرس (۱۰۹۱)، و کوتاه ساختن دست مسلمانان از این جزایر، تنگه مسینا و مدیترانه مرکزی را بر روی کشتیهای اروپایی گشود; و بر اثر فتوحات جنگ صلیبی اول، تقریبا تمامی بنادر جنوبی آن دریا از نو تسخیر شد. اکنون که این موانع از جلو پای سوداگران برداشته شده بود، تار درهم تنیده روز افزونی از خطوط تجارتی اروپا را به هم مرتبط ساخت و نه فقط رابط بین اروپا و مسیحیان آسیا شد، بلکه اروپا را به آسیا و افریقای اسلامی، حتی به هند و خاور دور، وصل کرد. کالاهای چین یا هند یا از طریق ترکستان، ایران، و سوریه متوجه بنادر فلسطین و سوریه شد; و یا از راه مغولستان به دریای خزر و ولگا رسید; یا با کشتی به خلیج فارس و، از راه دجله و فرات و صحاری و جبال، به دریای سیاه یا دریای خزر یا مدیترانه راه یافت; و یا از طریق دریای سرخ، و بعدا به وسیله کانالها و کاروانهایی، به قاهره و اسکندریه رسید. از بنادر اسلامی قاره افریقا کالاهای تجاری - که در قرن سیزدهم اغلب به بازرگانان مسیحی تعلق داشتند - به هر سو روان شد: به آسیای صغیر و امپراطوری بیزانس; به قبرس، رودس، و کرت; به سالونیکا، پیرایئوس، کورنت، و پاتراس; به سیسیل، ایتالیا، فرانسه، و اسپانیا. قسطنطنیه مصنوعات تجملی خویش را بر این سیل کالاها افزود و مرتبا ناوها را از طریق راه دانوب و دنیپر به اروپای مرکزی، روسیه، و ایالات بالتیک روانه داشت. ونیز، پیزا، و جنووا تجارت بیزانس با نواحی غربی را قبضه کردند و، برای تسلط مسیحیان بر دریا، مانند جماعتی از وحشیان وارد میدان مبارزه شدند. از آنجا که ایتالیا در وسط دریای مدیترانه قرار داشت و بین شرق و غرب از موقعیت سوقالجیشی مهمی برخوردار بود و بنادر اطراف آن از سه سمت متوجه دریا و شهرهای شمالی آن بر گذرگاههای آلپ مسلط بودند، قهرا چنین کشوری، به واسطه وضع جغرافیایی خویش، بیشتر از دیگر

www.IrPDF.com

کشورها از تجارت اروپا با امپراطوری بیزانس، فلسطین، و اسلام سود میبرد. در ساحل دریای آدریاتیک، ونیز، راونا، ریمینی، آنکونا، باری، بریندیزی، و تارانتو; در جنوب، کروتونا; و در کرانه ساحل باختری آن کشور، ردجو، سالرنو، آمالفی، ناپل، اوستیا، پیزا، و لوکا، همه جا بازار تجارت رونق بسزایی داشت، و فلورانس، که در حکم بانکدار این مراکز بود، به تمشیت امور مالی میپرداخت. از طریق دو رود آرنو و پو، مقداری مال التجاره به شهرهایی در داخل خاک ایتالیا مانند پادوا، فرارا، کرمونا، پیاچنتسا، و پاویا حمل میشد. رم عشریه‌ها و صدقه‌های مردمان مقدس اروپا را به اماکن متبرکه خود جلب میکرد. سینا و بولونیا در سر چهارراه پر برکتی قرار داشتند که محل تقاطع شاهراه‌های داخلی بود. میلان، کومو، برشا، ورونا، و ونیز از ثمرات تجارت کالاهایی برخوردار میشدند که از فراز جبال آلپ میگذشت و به دانوب و رن میرفت و بالعکس از آنجا متوجه ایتالیا میشد. همان طور که ونیز بر دریای آدریاتیک حکومت میکرد، جنووا بر دریای تیرنه مسلط بود. ناوگان تجارتی جنووا بالغ بر دویست فروند بود که مجموع کارکنان آن سر به بیست هزار نفر میزد، و بنادر بازرگانی آن از کرس تا طرابوزان میرسید. جنووا مانند ونیز و پیزا آزادانه با دنیای اسلام تجارت میکرد. ونیز با مصر طرف معامله بود، پیزا با تونس دادوستد میکرد، و جنووا با ناحیه مسلماننشین مراکش و اسپانیا. بسیاری از این بنادر ایتالیایی در اثنای جنگهای صلیبی به مسلمانان اسلحه میفروختند پاپهای نیرومندی مانند اینوکنتیوس سوم هر نوع دادوستدی را با مسلمانان تقبیح میکردند، اما جذبه طلا قویتر از پیوندهای نژادی یا معتقدات دینی بود، و ((تجارت کفرآمیز)) ادامه یافت.

جنگهای جنووا با ونیز موجبات تضعیف آن حکومت را فراهم آوردند، و به همین دلیل بنادر فرانسه جنوبی و اسپانیای باختری مقداری از دادوستد مدیترانه را به خود اختصاص دادند. مارسی، که در دوران برتری مسلمانان دچار انحطاط شده بودند، چند صباحی اهمیت سابق خود را باز یافت; لکن مونپلیه، که در همان نزدیکی قرار داشت، به واسطه فرهنگ گلها و مسلمانان و یهودیان، و بر اثر وجود نفوسی که آشنا به زبانهای گوناگون بودند، در خلال قرن دوازدهم به عنوان یک بندر مهم فرانسه جنوبی با مارسی بنای رقابت را گذاشت.

بارسلون از وجود خانواده‌های تجار قدیمی یهود، که بعد از بیرون آوردن شهر از چنگ فاتحان مسلمان در همانجا مقیم بودند، سود فراوان برد. از طریق بارسلون و والنسیا، که هر دو در پناه سلسله جبال پیرنه قرار داشتند، اسپانیای مسیحی با دنیای مدیترانه مربوط شد. کادیث، بوردو، لاروشل، و نانت ناوهای خود را در امتداد ساحل اقیانوس اطلس به روان، لندن، و بروژ روانه میداشتند. در قرن سیزدهم جنووا، و در ۱۳۱۷ ونیز کشتیهای خود را از راه جبل طارق به تمامی این بنادر اقیانوس اطلس میفرستادند. تا سال ۱۳۰۰ تجارت از راه جبال آلپ رو به کاهش نهاده بود، و تجارت اقیانوس اطلس کم کم ملل واقع در کناره این اقیانوس را به آن سیادتی میرسانید که به همت کریستوف کلمب به اوج کمال میرسید.

رودخانه‌های فرانسه، آن باریکه‌های پر آبی که به بازرگانی وحدت میبخشیدند، کشور مزبور را ثروتمند کردند. رود رون، گارون، لوار، سون، سن، اواز، و موزل هم مزارع فرانسه را بارور میکردند و هم تجارت آن سرزمین را پر ثمر میساختند. بریتانیا نمیتوانست با فرانسه رقابت کند، اما سینک پورتس، واقع در کنار مانش، ناوها و کالاهای خارجی را با آغوش باز میپذیرفتند، به طوری که در قرن دوازدهم، در امتداد ساحل بندر لندن، واقع در کناره تمز، یک رشته اسکله‌های متصل به یکدیگر قرار داشت. در اینجا بازرگانان با صدور قماش، پشم و قلع، از عربستان ادویه، از چین پارچه‌های حریر، از روسیه پوست، و از فرانسه انواع شراب میخریدند. فلاندر از کلیه بنادر اروپای شمالی، بندر بروژ پایتخت و مرکز بازرگانی و راه ارتباط سرزمین فلاندر با دنیای اروپای شمالی، بندر بروژ پایتخت و مرکز بازرگانی و

www.IrPDF.com

راه ارتباط سرزمین فلاندر با دنیای خارج بود. این اهمیت از آنجا ناشی میشد که فلاندر از لحاظ صنعت و کشاورزی خطهای ثروتمند به شمار میرفت.

در بروژ نیز، مانند ونیز و جنووا، شاهراه تجارت بین شرق و غرب با محور بازرگانی شمال و جنوب تلاقی میکرد. از آنجا که این بندر در نزدیکی دریای شمال و مقابل انگلستان قرار داشت، پشم انگلیسی را وارد کرد تا در دستگاه‌های بافندگی فلاندری و فرانسوی بدل به منسوجات کند، و چون به اندازه کافی از دریای شمال دور بود که لنگرگاه بیخطری باشد، به همین سبب ناوهای جنووا، ونیز، و فرانسه باختری را جذب میکرد و تسهیلاتی برای آنها قایل میشد تا بتوانند کالاهای خود را از صدها راه به بنادر کوچکتری برسانند. هر قدر وسایط نقلیه دریایی ایمنتر و ارزانتر میشدند، حمل و نقل کالاهای تجارتی از طریق خشکی کاهش مییافت، به طوری که بروژ کانون بازرگانی اروپای شمالی شد و بازارهای مکاره شامپانی را کساد کرد. ناوهای نسبتا بزرگی که بر روی رودخانه‌های موز، سکلت، و رن در رفت و آمد بودند، کالاهای آلمان غربی و فرانسه شرقی را برای صدور به روسیه، اسکاندیناوی، انگلیس، و اسپانیا به بروژ حمل میکردند. به برکت تجارتی که در سراسر این رودخانه‌ها صورت میگرفت، شهرهای دیگری نیز رو به ترقی نهاد، از جمله والانسین، کامبره، تورنه گان، و آنورس در کنار سکلت; و دینان، لیژ، و ماستریشت در کنار موز. بروژ مهمترین عضو اتحادیه هانسایی در اروپای باختری محسوب میشد. در خلال قرن دوازدهم، به قصد حمایت از تشریک مساعی بینالمللی و جلوگیری از رقابت در بازارهای خارجی، ایجاد محفل موافقی برای سوداگران دور از زاد بوم، و برای حفاظت خویش در برابر دریازنان، راهزنان، ترقی و تنزل نرخ پول رایج در کشورها، بدهکاران متخلف، تحصیلداران مالیاتی، و باجهای فئودال، شهرهای تجارتی اروپای شمالی با هم به عقد پیمانهای اتحادی مبادرت جستند که آلمانها هریک از اینها را هانس (یعنی اتحادیه‌ها یا انجمنهای صنفی) مینامیدند. لندن، بروژ، ایپر، تروا، و بیست شهر دیگر ((هانس لندن)) را تشکیل میدادند. لوبک، که در ۱۱۸۵ به عنوان یک پایگاه مقدم آلمانی به منظور تدارک جنگ و معاملات تجارتی با اسکاندیناوی تاسیس شده بود، با هامبورگ (در ۱۲۱۰) و بروژ (۱۲۵۲) اتحادیه مشابهی تشکیل داد. کم کم سایر شهرها از قبیل دانتزیگ (گدانسک)، برمن، نووگورود، دورپات (تارتو)، ماگدبورگ، تورن (تورون)، برلین، ویزبی، استکهلم، برگن، و لندن به این اتحادیه پیوستند، به طوری که اتحادیه هانسایی، در اوج ترقی خود، در قرن چهاردهم مشتمل بر ۵۲ شهر میشد. این اتحادیه اختیاردار مصب تمامی رودخانه‌های بزرگی که کالاهای اروپای مرکزی را به دریای شمال یا بالتیک حمل میکردند- از قبیل رن، وزر، الب، اودر، و ویستول - بود و بر معاملات بازرگانی اروپای شمالی از روان تا نووگورود نظارت میکرد; مدت مدیدی ماهیگیری در دریای بالتیک و تجارت میان انگلستان و دیگر کشورهای اروپایی را در انحصار خود داشت. اتحادیه هانسایی برای حل اختلافاتی که میان اعضایش پیش میآمد به تاسیس محاکمی اقدام کرد، مدافع اعضای خویش در دعاوی حقوقی با کشورهایی شد که در اتحادیه عضویت نداشتند، و گاهگاهی مثل حکومت مستقل واحدی اعلان جنگ میداد. همچنین این اتحادیه به وضع قوانین و مقرراتی برای معاملات بازرگانی و حتی سلوک اخلاقی شهرهای عضو و ساکنان آنها پرداخت، بازرگانان عضو را در مقابل قوانین دلبخواه و مالیاتها و جریمه‌های نقدی حراست میکرد، و در مورد شهرهایی که از نظامات مربوطه تخلف میکردند فرمان تحریم معامله صادر میکرد و به موقع اجرا میگذاشت. متخلفین و بازرگانانی که امانتداری نشان نداده یا کالاهای دزدی را خریده بودند مجازات میکرد. اتحادیه هانسایی در تمام شهرهایی که متعلق به اعضایش بود به تاسیس یک ((نمایندگی تجارتی)) یا مرکز دادوستد اقدام کرد; هر جا بازرگانانش میرفتند آنها را تابع قوانین آلمانی نگاه میداشت، و به آنها اجازه ازدواج با بیگانگان را نمیداد. اتحادیه هانسایی مدت یک قرن به منزله سازمانی برای اشاعه تمدن بود. شر دریازنان را از حوزه دریای بالتیک و دریای شمال دفع کرد، رودخانه‌ها و

www.IrPDF.com

کانالها را پاک وصاف گردانید، جزر و مد و جریان آبها را به دقت ضبط کرد، ترعه‌ها را روی نقشه آورد، به ساختن فانوسهای دریایی و بنادر و کانالها مبادرت ورزید، به وضع و تدوین قوانین دریا نوردی پرداخت، و به طور کلی در عرصه بازرگانی اروپای شمالی نظم را جانشین هرج و مرج ساخت.

اتحادیه مزبور، با متشکل ساختن طبقه بازرگانان به صورت انجمنهایی نیرومند، حامی ((بورژوازی)) در مقابل بارونها و ادامه آزادی شهرها از بند نظارت فئودال شد. همین اتحادیه پادشاه فرانسه را به محاکمه کشید، زیرا سربازان وی کالاهای اتحادیه را تباه ساخته بودند، و پادشاه انگلیس را مجبور به پرداخت مبالغی برای برگزاری مراسم قداس کرد تا ارواح سوداگران هانسایی که به دست انگلیسیها در آب غرق شده بودند از برزخ رهایی یابند. جامعه مروج بازرگانانی، زبان، و تمدن آلمانی به مشرق، یعنی به سوی خاک پروس و لیوونیا و استونی، شد و شهرهای عظیمی چون کونیگسبرگ، لیباو، ممل، و ریگا را بنیاد نهاد. بها و کیفیت کالاهایی که سوداگران عضو معامله میکردند را تحت نظارت آورد، و چنان حیثیتی برای راستی و درستی این قبیل سوداگران کسب کرد که عنوان ایسترلینگز (یا مردان نواحی شرق)، نامی که انگلیسیها به آنها داده بودند، در قاموس انگلیسی به شکل سترلینگ (یعنی اصل و ناب) ضبط شد، و بعدها به معنی ((خالص)) در مورد نقره یا لیره طلا به کار رفت. اما هانس به مرور ایام، گذشته از آن که مدافع بود، متجاوز هم شد. همچنین استقلال اعضای اتحادیه را ظالمانه محدود ساخت; شهرها را به وسیله حربه تحریم اجناس (بایکوت کردن) یا اعمال زور مجبور به عضویت کرد; برای شکست رقبای خود به حق و باطل هر دو دست یازید; پارهای اوقات از اینکه، برای لطمه زدن به تجارت رقیب، جمعی از دریازنان را اجیر کند ابایی هم نداشت. برای خود لشکرهایی آراست و در داخل حدود ثغور بسیاری از کشورهای مستقل برای خودش کشور مستقلی شد. آنچه در توان داشت کوشید تا طبقه صنعتگر، یعنی همان طبقهای که دسترنجش را میگرفت و کالای کار خویش میکرد، را ذلیل و منکوب گرداند. بسیاری از رنجبران و عده زیاد دیگری به مرور ایام از این جامعه، که مقتدرترین کلیه تشکیلات انحصاری جهان برای ایجاد محدودیت در تجارت بود، به هراس افتادند واز آن متنفر شدند. هنگامی که کارگران انگلیس در ۱۳۸۱ علم شورش برافراشتند، سر در پی تجار عضو اتحادیه هانسایی گذاشتند و حتی به آنهایی که در کلیساها بست نشسته بودند امان ندادند، و جمیع افرادی را که قدرت ادای ((نان و پنیر)) را به لهجه فصیح انگلیسی نداشتند به قتل رساندند.

حدود سال ۱۱۶۰، هانس جزیره گوتلاند را، که متعلق به سوئد بود، متصرف شد و شهر ویزبی را به عنوان پایگاه و دژ استواری برای تجارت حوزه بالتیک به وجود آورد. به مرور سالیان، سلطه خود را بر بازرگانی و امور سیاسی دانمارک، لهستان، نروژ، سوئد، فنلاند، و روسیه گسترش داد. آدام فون بر من درباره روسیه قرن سیزدهم نوشت که در آنجا بازرگانان هانسایی ((همان قدر فراوانند که تپاله... و برای به دست آوردن پوست یک سمور چنان تلاشی میکنند که گویی در راه نجات اخروی خویش میکوشند.)) سوداگران مزبور نووگورود، واقع در کنار والخوف، را مقر خویش ساختند و در آنجا خود را به صورت پادگان مسلحی در آوردند. کلیسای قدیس پطرس را بدل به انبار مالالتجاره کردند، دور تا دور محراب را چلیکهای شراب چیدند، همچون سگهای درندهای این انبار را محافظت کردند، و مانند مردمانی پرهیزگار تمام تشریفات و آداب ظاهری دین را مراعات نمودند. اتحادیه هانسایی، که به اینهمه قانع نبود، افکار خود را متوجه قبضه کردن تجارت راین ساخت. شهر کولونی را، که خودش مستقلا یک هانس تشکیل داده بود، تحت فشار، مجبور به انقیاد کرد. اما نفوذ هانسایی وقتی رو به جنوب نهاد، بر اثر مقابله با اتحادیه راینی که در ۱۲۵۴ بر اثر اتحاد میان کولونی، ماینتس، شپایر، ورمس، ستراسبورگ، و بال (بازل) تشکیل شده بود، راکد ماند. اندکی پایینتر از این حوزه منطقه اتحاد آوگسبورگ، اولم، و نورنبرگ قرار گرفته بود که کالاهای تجارتی وارده از ایتالیا را

www.IrPDF.com

زیر نظر داشت. انبار مهم این اتحادیه هنوز در کنار کاناله گرانده شهر ونیز باقی است. رگنسبورگ و وین در انتهای باختری رود عظیم دانوب قرار داشتند، و از راه این رود بود که کالاهای نواحی داخلی آلمان به سالونیکا و دریای اژه، یا از راه دریای سیاه به قسطنطنیه، روسیه، دنیای اسلام و مشرق زمین فرستاده میشد. به این نحو، تجارت اروپا یک دوره کامل را طی میکرد و تار درهم تنیده دادوستد قرون وسطایی تکمیل میشد. بازرگانانی که کالاهای خویش را در امتداد این جاده‌ها و رودخانه‌ها، از زیر چشم مردمانی مشکوک و از میان زبانهای عجیب و اعتقاداتی تعصبآمیز، به ده - دوازده مملکت روانه میداشتند خود چه سنخ مردمانی بودند اینها آحاد اقوام کشورهای مختلفی بودند، اما اکثریت عظیم آنها را تجار سوریه، یهودیان، ارامنه، یا یونانیها تشکیل میدادند. اینها به بازرگانان امروزی، که قاعدتا در شهرهای خود پشت میز تجارتخانه مینشینند، تقریبا هیچ شباهتی نداشتند. معمولا همراه کالاهای خود سفر میکردند. بیشترشان مسافات عظیمی را میپیمودند تا هر جا مصنوعات مورد علاقه آنها فراوان باشد به نرخ ارزان بخرند و همان کالاها را جایی که بسیار نادر بود به قیمت گزافی بفروشند. این بازرگانان طبعا کارشان آن بود که اجناس را به طور عمده (یا به قول فرانسویان، gros en) بخرند یا بفروشند. انگلیسیها لفظ gros en را جنبه فاعلیت بخشیدند و بدل به grosser کردند، و این واژه، که به تدریج در زبان انگلیسی به صورت grocer (بقای امروزی) در آمد، به کسی اطلاق میشد که بنکدار ادویه بود. سوداگران مردمانی بودند ماجراجو و جهانگرد و شهسوار کاروان، مسلح به دشنه و انواع رشوه، و آماده مقابله با راهزنها و دریا زنان و هزار جور مشکلات و سختیها. تنوع قوانین و تعدد حوزه‌های صلاحیت قضایی مختلف شاید بیش از هر عامل دیگری برای این قبیل سوداگران اسباب دردسر بود، و وضع قانون بینالمللی تجارت و دریا نوردی با موازین ترقیخواهانه یکی از عظیمترین کامیابیهای آنان به شمار میرفت. اگر بازرگانی از راه خشکی مالالتجاره خود را حرکت میداد، در قلمرو هریک از اربابان فئودال تابع احکام یک دادگاه جدید، و شاید در هر نقطه مکلف به رعایت یک نوع قوانین بود. اگر کالاهای وی ضمن راه از گرده چهار پایان فرو میریخت و پخش میشد، هر جا این عمل اتفاق میافتاد، خاوند محل میتوانست آن کالاها را تصاحب کند. کشتی بازرگانی اگر در کرانهای به خاک مینشست، به موجب ((قانون کشتی شکستگی))، به مالکی تعلق داشت که صاحب قانون آن اراضی ساحلی بود. یکی از خاوندهای برتون فخر میکرد که یک صخره خطرناک واقع در اراضی ساحلی ملک وی به منزله گرانبهاترین جواهرات تاج وی محسوب میشد. چندین قرن متمادی بازرگانان با این اجحاف مبارزه میکردند، تا آنکه در قرن دوازدهم بتدریج موفق به نسخ آن شدند. ضمنا سوداگران یهودی بینالملل، برای استفاده بیشتر، مجمعالقوانینی از کلیه نظامات تجارتی گرد آورده بودند; همین مجموعه پایه و اساس قانون تجارت در قرن یازدهم شد. این مقررات بازرگانی سال به سال، بر اثر احکامی که خاوندان و پادشاهان به خاطر حراست تجار یا مسافران ممالک بیگانه صادر میکردند، مبسوطتر و مفصلتر شد. محاکم مخصوصی برای اجرای این قانون بازرگانی تاسیس شد، و نکته شایان اهمیت آن که این محاکم به طرق قدیمی شهادت یا دادرسی از قبیل شکنجه، مبارزه تن به تن، یا اوردالی هیچ اعتنایی نداشتند. از قرن ششم به این طرف، طبق قوانین ویزیگوتها، تجار خارجی در مرافعاتی که فقط مربوط به خود آنها بود محق بودند امر دادرسی را به نمایندگان ممالک متبوعه خویش احاله دهند. به این ترتیب، شیوه کنسولی (یا کاپیتولاسیون) پدید آمد، که به موجب آن هر کشوری که دست اندر کار تجارت بود در ممالک خارجی عدهای ((کنسول)) یا رایزن نگاه میداشت تا حافظ منافع و مددکار اتباع آنها باشند. جنووا در سال ۱۱۸۰ یکی از این کنسولگریها را در عکا تاسیس کرد. شهرهای فرانسه در خلال قرن دوازدهم از همین شیوه پیروی کردند.

www.IrPDF.com

توافقهایی که میان ملل - حتی بین ممالک مسیحی و مسلمان - برای این قبیل حقوق کنسولی حاصل شد از جمله عالیترین خدماتی است که در قرون وسطی برای تکامل حقوق بینالمللی انجام گرفت. برخی از قوانین دریانوردی از اعصار کهن به جا مانده بود. این نظامات در بین بازرگانان روشنفکر رودس هرگز متروک نشد، در حقیقت یکی از کهنترین قانون نامه‌های مربوط به دریانوردی قانون نامه رودسیها مورخ ۱۱۶۷ بود. قوانین اولرون در قرن دوازدهم، زیر نظر بازرگانان جزیرهای در جوار بندر بوردو، به منظور تنظیم تجارت شراب وضع شد. این نظامات را فرانسه فلاندر، و انگلستان قبول کردند. اتحادیه هانسایی برای اعضای خویش قانون نامه دریایی خاصی منتشر ساخت که مشتمل بود بر ذکر یک سلسله اقدامات احتیاطی برای حفظ جان مسافران و بار، تعهدات متقابل میان نجات دهنده و نجات یافته، وظایف و دستمزدهای ناخدایان و کارکنان ناوها، شرایطی که تحت آن یک ناو بازرگانی ممکن یا ناگزیر بود بدل به یک کشتی جنگی شود. جریمه تخلف از این قانون نامه‌ها شدید بود، لکن باید در نظر داشت که برای استقرار سنن و عادات خاص، و برای حفظ انضباط و همچنین ایجاد اعتماد در ناوهای دریاپیما، سختگیری ضروری بود. قرون وسطی مدت ده قرن به افراد انضباط آموخت تا آنکه مردمان اعصار جدید بتوانند چهار قرن از آزادی برخوردار باشند.

II – ترقی صنعت

تکامل صنعت پا به پای توسعه بازرگانی پیش رفت ; بازارهای وسیعتر، انگیزه افزایش تولید، و بالا رفتن میزان تولید موجب رونق بازار تجارت شد. حمل و نقل کمتر از سایر فعالیتها رو به کمال گذاشت. اکثر شاهراه‌های قرون وسطایی معابری بودند پر از کثافات و خاک و گل; هنوز برای جریان آب باران از میان جاده‌ها هیچ آبگذری ساخته نشده بود. گودالها و حفره‌ها فراوان، پیچ و خمها بسیار، و پلها اندک بودند. معمولا باروبنه را به وسیله استر یا اسب حمل میکردند نه با گاری، زیرا با ارابه و گاری احتراز از گودالها چندان آسان نبود کالسکه‌های این عهد بزرگ و نتراشیده، دارای چرخهایی آهنی، و فاقد فنر بودند. از آنجا که این قبیل کالسکه‌ها هر قدر هم تزیین داشت وسیله راحتی برای سفر نبود، اغلب مردم، مرد و زن، مسافرت با اسب را ترجیح میدادند و هر دو به یکسان پا در رکاب کرده بر مرکب میراندند. تا قرن دوازدهم نگاهداری و مرمت جاده‌ها به عهده مالک اراضی مجاور بود، و معمولا چنین آدمی شکوه داشت که چرا باید مبلغی خرج تعمیر جادهای کند که اکثرا مورد استفاده جماعتی از مردم رهگذر قرار میگیرد. در قرن سیزدهم فردریک دوم، که از شیوه معمول در امپراطوری بیزانس و جهان اسلامی الهام گرفته بود، فرمان به تعمیر جاده‌های سیسیل و ایتالیای جنوبی داد; و مقارن با همین ایام بود که با قرار دادن سنگهای مکعبشکل در بستری از شن و خاک نرم به ساختن نخستین ((جاده‌های شاهی)) دست زدند. در همین قرن شهرها شروع به سنگفرش کردن معابر مرکزی خود کردند. فلورانس، پاریس، لندن، و شهرهای فلاندر هر کدام به ساختن پلهای زیبایی مبادرت ورزیدند. در قرن دوازدهم کلیسا به تشکیل مجامع برادران مذهبی برای تعمیر یا ساختن پلها اقدام کرد، و اعلام داشت که گناهان تمام افرادی را که در این گونه کارها شرکت کنند خواهد بخشید. ساختمان پل آوینیون، که چهار طاق اصلی آن تا امروز محفوظ مانده است، به همت این قبیل ((برادران روحانی)) صورت گرفت. پارهای از فرقه‌های رهبانان، به ویژه سیسترسیان، در حفظ و مرمت جاده‌ها و پلها کوشش فراوانی مبذول میداشتند. از ۱۱۷۶ تا ۱۲۰۹ شاه، روحانیان، و رعایای انگلستان همگی با بذل وجوه و بالا زدن آستینهای خود به ساختن پل لندن کمک کردند. این پل عظیم، که بر روی رود تمز در کنار لنگرگاه لندن ساخته شد، دارای بیست طاق سنگی بود، و بر روی آن تعداد زیادی خانه و یک نماز خانه ساخته شد. در اوایل قرن سیزدهم، بر فراز درهای واقع در گردنه

www.IrPDF.com

سن گوتار، در میان جبال آلپ، پل معلقی ساخته شد که از قرار معلوم اولین نوع خود در عالم بود. از آنجا که حرکت در جاده‌ها کاری پر زحمت بود، مردم به سفر از راه رودخانه‌ها و کانالها راغب شدند، و این قبیل معابر کشتیپیما سهم عظیمی در حمل و نقل کالاها ایفا کردند. یک فروند کشتی ظرفیت حمل پانصد راس چهار پا را داشت و میتوانست این عمل را به مراتب ارزانتر از راه خشکی انجام دهد. از رود تاگوس (تاخو) در اسپانیا تا ولگا، همه جا در اروپا، رودخانه‌ها و کانالها گذرگاه ناوها شدند; مسیر و مصب این رودها گسترش نفوس، ترقی شهرها، و اکثر خط مشی نظامی هر دولتی را تعیین میکرد. کانالها فوقالعاده زیاد بودند، لکن سدهایی برای انتقال ناوها از یک تراز آب به تراز دیگر وجود نداشت.

مسافرت، اعم از آنکه در خشکی یا آب صورت میگرفت، دشوار و کند بود. سفر یک اسقف از شهر کنتربری واقع در انگلستان تا رم بیست و نه روز به طول انجامید. چاپارهایی که در منازل میان راه اسبهای تازه نفسی در اختیار داشتند میتوانستند مسافت یکصد و شصت کیلومتر را در عرض یک روز طی کنند; اما فرستادن چاپار خصوصی از محلی به محل دیگر گران تمام میشد، و پیک یا پست (که در خلال قرن دوازدهم در ایتالیا برقرار شد) قاعدتا اختصاص به امور حکومت داشت. در پارهای از نقاط، مثلا میان لندن و آکسفرد یا وینچستر، دلیجانها مرتب در رفت و آمد بودند. اخبار نیز نظیر سفر افراد بکندی انتقال مییافت، چنانچه خبر مرگ بارباروسا در کیلیکیا پس از چهار ماه به آلمان رسید. یک قرون وسطایی میتوانست، بدون دغدغه شنیدن اخبار موحشی از ضایعات مختلف جهان، به صرف ناشتایی بپردازد، و اخباری که به گوش وی میرسید خوشبختانه آنقدر کهنه بودند که دیگر فکر چاره نیز حکم نوشداروی پس از مرگ سهراب را پیدا میکرد. بشر در استفاده از قوای طبیعی تا حدودی پیشرفت کرده بود. در دامزدی بوک (کتاب داوری و ارزیابی) مسطور است که در سال ۱۰۸۶ رویهمرفته در انگلستان ۵۰۰۰ آسیاب وجود داشت; و نقشهای مورخ ۱۱۶۹ یک چرخ چاه را نشان میدهد که حرکت آهسته آن به کمک یک چرخ دنده دو برابر میشده است. با چنین شتابی، چرخ چاه یک وسیله اساسی در صنعت شد; در ۱۲۴۵ یک دستگاه اره که به کمک آب حرکت میکرد در آلمان ساخته شد; و در ۱۳۱۳ در دوئه آسیابی برای ساختمان افزار برنده و لب تیز به کار رفت.

آسیای بادی، که برای نخستین بار به سال ۱۱۰۵ در اروپای باختری دیده شده بود، بعد از آنکه مسیحیان رواج آن را در دنیای اسلامی مشاهده کردند، بسرعت در تمامی اروپا مورد استفاده قرار گرفت. در قرن سیزدهم شهر ایپر بتنهایی ۱۲۰ دستگاه از این آسیابها داشت. افزار کاملتر و حوایج روز افزون مشوق مردم به حفر معادن شد. از آنجا که دادوستد مستلزم سکه طلایی قابل اعتماد شده و مهارت صنعتگران برای اقناع تمایلات همنوعان خویش در زر و زیور رو به افزایش نهاده بود، همین کار دوباره به شستن ذرات طلا از رسوبات رودخانه‌ها، و استخراج کانهای طلا در ایتالیا، فرانسه، انگلستان، مجارستان و بیشتر از همه در آلمان منجر شد. نزدیک به سال ۱۱۷۵ رگه‌های پر مایهای از مس، نقره، و طلا در ارتسگبیرگه یا کوه‌های معدنی پیدا شد. فرایبرگ، گوسلار، و آنابرگ در قرون وسطی مراکزی برای ((هجوم به طلا)) شدند; و از نام شهر کوچک یوآخیمشتال (Joachimsthal) کلمه آلمانی یوآخیمشتالر (Joachimsthaler) به معنی ((محلی که در آنجا سکه‌های طلا بیرون آوردند)) مشتق شد- و کم کم همین کلمه مخفف شده به صورت thaler در آلمانی، و dollar در انگلیسی در آمد. آلمان مهمترین مرکز استخراج و تهیه فلزات قیمتی برای اروپا شد، و معادن آن شالوده، و تجارت آن حیطه اقتدار سیاسی آلمان را فراهم ساخت. آهن در کوه‌های هارتس، در وستفالی، در اراضی پست شمال اروپا، انگلیس، فرانسه، اسپانیا، و سیسیل، و در جزیره کهنسال الب استخراج میشد. در ایالت داربی شر واقع در انگلستان سرب، در دون کورنوال و بوهم قلع، در اسپانیا جیوه و نقره، و در ایتالیا گوگرد و زاج سفید به دست میآمد. وجه تسمیه سالزبورگ وجود مقادیر عظیمی نمک بود که از آن ناحیه

www.IrPDF.com

استخراج میگردید. استخراج زغال سنگ، در انگلستان عهد رومیان متداول و ظاهرا در عهد ساکسونها متروک شده بود، بار دیگر در قرن دوازدهم آغاز شد. در ۱۲۳۷ ملکه الئونور قصر ناتینگم را ترک گفت، زیرا دودی که بر اثر سوزاندن زغال سنگ از شهر بر میخاست او را ناراحت میکرد; در ۱۳۰۱ لندن استفاده از زغال سنگ را ممنوع اعلام داشت، زیرا دود زغال سنگ هوای شهر را مسموم میکرد - این دو نمونه قرون وسطایی از بلیهای است که ظاهرا دامنگیر بشر اعصار جدید بوده است. با تمام این احوال، تا پایان قرن سیزدهم استخراج زغال سنگ به صورتی جدی در نیوکاسل و دارم، و نواحی دیگری در انگلستان، بلژیک، و فرانسه جریان داشت. مالکیت نهشتهای معدنی در قوانین موجود هرج و مرجی را به راه انداخت. هنگامی که مبانی تصرف فئودال محکم بود، کلیه حقوق مربوط به معدنها تعلق به شخص خاوند داشت، و وی به کمک سرفهای خویش معادن را استخراج میکرد. در املاک کلیسایی نیز مقامات روحانی مدعی مالکیت این قبیل ذخایر معدنی بودند و برای استخراج آن از وجود سرفهای خود استفاده، یا معدنچیانی را برای این کار اجیر میکردند. فردریک بارباروسا طبق صدور فرمانی جمیع ذخایر معدنی مملکت را ملک طلق شهریار دانست و دستور اکید داد که این قبیل معادن فقط باید به دست موسساتی استخراج شوند که تحت نظارت حکومت باشند. این کسب مجدد ((حق شهریاری))، که در دوران فرمانروایی امپراطوران روم امری عادی بود، قانون آلمان قرون وسطایی شد. در انگلستان کلیه ذخایر معدنی طلا و نقره تعلق به سلطان مملکت داشت، اما استخراج فلزات پستتر از جانب مالک زمین در برابر پرداخت ((حق امتیازی)) به شخص سلطان عملی مجاز بود. برای گداختن و تصفیه فلزات از زغال چوب استفاده میشد; در کوره‌های این عهد که هنوز بدوی بود مقدار بسیار زیادی چوب به کار میرفت. با اینهمه، مسگران دینان کالاهای برنجی بسیار ظریفی میساختند;آهنگران لیژ، نورنبرگ، میلان، بارسلون، و تولدو اسلحه و افزارهای فوقالعاده مرغوبی تهیه میکردند; و سویل (اشبیلیه) برای فولادش شهرت بسزایی داشت. نزدیک به پایان قرن سیزدهم، چدن (که در ۱۵۳۵ درجه سانتیگراد ذوب میشود) کم کم جای آهن ورزیده را (که در ۸۰۰ درجه سانتیگراد نرم میشود) گرفت. قبل از این تاریخ هر گونه آلت و افزاری با آهن ساخته میشد و به ضرب چکش به شکل دلخواه در میآمد. ریختهگری ناقوس صنعت مهمی بود، زیرا ناقوسهای شهرها و کلیساهای جامع از لحاظ وزن، طنین، و نوع آهنگ با یکدیگر رقابت میکردند. مسگران برای اجاقها سرپوشهایی میساختند، زیرا مرسوم بود که وقتی عسس در شهر زنگ آخر شب را به علامت قطع عبور و مرور به صدا در میآورد، مردم بر آتشهای خود سرپوش مینهادند. ساکس در صنعت ریختهگری برنز شهرت داشت، و انگلستان در ساختن فلزی از ترکیب مس، بیسموت، آنتیمون، و قلع معروف بود. آهن ورزیده در تزیین شبکه‌های ظریف برای پنجره، میله‌های بزرگ برای جایگاه سرودخوانان کلیسا، و لوله‌های عظیمی که به اشکال مختلف برای زینت و استحکام بر درها نصب میشد به کار میرفت.

زرگران و نقرهکاران فراوان بودند، زیرا بشقابهای طلا و نقره نه فقط برای خود نمایی یا پنهان کردن ارزش واقعی افراد مصرف داشت، بلکه تضمینی در مقابل کاهش بهای پول رایج بود و به هنگام ضرورت یک نوع ثروتی بود که میشد آن را با خواربار یا کالاهای مورد نیاز معاوضه کرد. در قرن سیزدهم صنعت نساجی در فلاندر و ایتالیا حکم یک نوع سازمان عریض و طویل نیمه سرمایهداری پیدا کرد که در آن هزاران نفر کارگر برای بازار عمومی به تهیه کالا، و برای سرمایهگذارانی که هرگز آنها را نمیدیدند به تحصیل منافع مشغول بودند. در فلورانس صنف پشم فروش کارخانه‌های عظیمی را مالک بود که در آنها گازران، قصاران، متصدیان دسته بندی، ریسندگان، بافندگان، بازرسان، و منشیان همه با مواد اولیه، افزار کار، و دستگاه‌های بافندگی در زیر یک سقف کار میکردند، و در عین حال نه نظارتی داشتند، نه مالک آنها بودند. تجار پارچهای که کارشان عمده فروشی منسوجات بود به کارخانه‌ها سازمان میدادند،

www.IrPDF.com

ادوات و افزار کار را فراهم میکردند، کارگر و سرمایه را تهیه میدیدند، دستمزدها و قیمتها را معین مینمودند، کار توزیع و فروش را ترتیب میدادند، کلیه خطرات چنین سازمانی را قبول میکردند، خسارات ناشی از عدم توفیق را به گردن میگرفتند، و در صورت توفیق، منافع حاصله را بر میداشتند. سایر کارفرمایان ترجیح میدادند که مواد اولیه را میان کارگران منفرد یا خانوادهها تقسیم کنند. در این صورت هر فرد یا خانوادهای با افراز کار خود، در خانه، این مواد خام را به مصنوعات مورد نیاز تبدیل میکرد، و کالاهای مصنوع را طبق نرخ یا دستمزدی به بازرگان تحویل میداد. به این ترتیب، هزاران نفر زن و مرد در ایتالیا، فلاندر، و فرانسه وارد مشاغل صنعتی شدند. آمین، بووه، لیل، لان، سن - کانتن، پرووِن، رنس، تروا، کامبره، تورنه، لیژ، لوون، و مهمتر از همه این شهرها گان، بروژ، ایپر، و دوئه تبدیل به مراکز این گونه صنایع خانگی شدند، که کارگران آن از نظر ذوق و سلیقه و شورشهایی که کردند شهره شدند. کلمه lawn، یک نوع پارچه کتانی، از محل بافت آن، یعنی شهر لان (Laon)، گرفته شده بود. پارچه ساخت کامبره (Cambrai)، که شباهت به حریر داشت، به کامبریک (cambric) مشهور شد. لغت diaper، که در پارهای از زبانهای اروپایی به پارچههای گل و بوتهدار اطلاق میشود، از نام شهر ایپر (ypres) است. در شهر گان ۲۳۰۰ نفر از نساجان در کارگاههای پارچه بافی به کار اشتغال داشتند، و تعداد پارچه بافان پرووِن در قرن سیزدهم به ۳۲۰۰ نفر بالغ میشد. ده دوازده تا از شهرهای ایتالیا صناعات نساجی مخصوص به خود داشتند. صنف پشم فروش فلورانس در قرن دوازدهم متخصص در تهیه انواع قماش پشمی رنگ شده بود. در اوایل قرن سیزدهم، صنف بزاز آن شهر برای واردات پشم و صدور منسوجات مصنوع دستگاه عریض و طویلی تشکیل داد. تا سال ۱۳۰۶ فلورانس صاحب سیصد کارخانه پارچه بافی، و تا سال ۱۳۳۶ دارای ۳۰۰۰۰ نفر پارچهباف شده بود. جنووا در تهیه حریرهای زربفت و مخملهای ظریف شهرتی به هم زد. نزدیک به پایان قرن سیزدهم وین عدهای از پارچهبافان فلاندری را استخدام کرد، و دیری نگذشت که صاحب صنعت نساجی پر رونقی برای خود شد. انحصار تهیه پشم در اروپای شمالی تقریبا از آن انگلیس بود و چون قسمت اعظم پشم انگلیس به فلاندر صادر میشد، لذا از لحاظ سیاست و جنگ میان آن دو کشور روابط و علایق نزدیکی وجود داشت. شهر ووستد، واقع در نورفک، یکی از مراکز مهم پارچه بافی بود، و به همین سبب بسیاری از پارچههای معروف را ((ووستد)) نام نهادند. اسپانیا نیز در تهیه پشم ظریفی تخصص داشت، و گوسفندان مرینو آن سرزمین یک منبع مهم ثروت ملی محسوب میشدند. اعراب فن و صنعت حریربافی را در قرن هشتم به اسپانیا ودر قرن نهم به سیسیل بردند، و شهرهای والنسیا، کارتاخنا، سویل، لیسبون (لیزبوآ)، و پالرمو، پس از آنکه از دست مسلمانان در آمدند، همچنان هنر و صنایع اسلامی را حفظ کردند. روژه دوم در سال ۱۴۱۷ جماعتی از حریربافان یهودی و یونانی را از کورنت و تب به پالرمو برد و آنها را در قصری منزل داد؛ به همت این مردان و کودکان آنها بود که پرورش نوغان در ایتالیا رایج شد. لوکا ساختن ابریشم را به اسلوب سرمایهداری متشکل ساخت و چنان ترقی کرد که با فلورانس، میلان، جنووا، مودنا، بولونیا، و ونیز کوس همسری میکوفت. هنر حریربافی از کوههای آلپ گذر کرد، و در زوریخ، پاریس، و کولونی هنرمندان شایستهای به این صنعت مشغول شدند. در دایره صنایع قرون وسطایی صد گونه صنعت دیگر نیز وجود داشت. سفالگران کوزههای سفالین خود را با پاشیدن ورقه نرمی از سرب بر روی سطح مرطوب سفال، و آتش دادن آن در حرارتی ملایم، لعاب میدادند و، اگر به جای لعاب سبز لعاب زرد مورد نظر آنها بود، با افزودن مس یا برنز به سرب، رنگ مطلوب را به دست میآوردند. هر قدر خانهها و حریقها در شهرهای رو به گسترش قرن سیزدهم پرخرجتر و خانمان براندازتر شد، به همان نسبت، سفال در ساختمان سقف خانهها جای کاه و پیزر را گرفت. در ۱۲۱۲ شهر لندن این تعویض بام خانهها را اجباری کرد. معماران این عهد قطعا در کار خویش استاد بودند، زیرا پارهای از بزرگترین و محکمترین ابنیه موجود در اروپا تعلق به این عهد دارند. شیشه صنعتی در ساختمان آیینه، پنجره، و ظروف به کار میرفت، لکن مصرف آن نسبتا محدود بود. کلیساهای جامع

www.IrPDF.com

صاحب ظریفترین شیشه‌هایی بودند که تا کنون به دست بشر ساخته شده است، لکن در ساختمان بسیاری از ابنیه شیشه بکار نمیرفت شیشه گری لااقل از قرن یازدهم میلادی در اروپای باختری رواج داشت; اما در ایتالیا احتمالا این صنعت از اعتلای خود در امپراطوری روم به بعد هرگز متروک نیفتاده بود. کاغذ تا قرن دوازدهم از جهان اسلامی به اسپانیا وارد میشد، لکن در سال ۱۱۹۰ یک کارخانه کاغذ سازی در راونسبورگ واقع در آلمان، تاسیس شد، و در خلال قرن سیزدهم اروپا ساختن کاغذ را از کتان آغاز کرد. چرم از کالاهای مهم داد و ستد بینالمللی بود، و دباغی در همه جا رواج داشت; دستکش دوزها، سراجان، انبان دوزان، کفاشان، پینه دوزان جملگی صنعتگرانی برجسته بودند که اهمیت آنها مایه غبطه سایرین قرار میگرفت. پوست معمولا از صفحات شمال و مشرق وارد میشد و برای تزیین جامه‌های سلاطین، اشراف، و بورژواها به کار میرفت.

شراب و آبجو حکم حرارت مرکزی را برای افراد داشت، و بسیاری از شهرها به واسطه حق انحصار شراب و تهیه آبجو منافعی تحصیل میکردند. آلمانها در این صنعت قدیمی مدتها قبل از سایر ملل طلایهدار محسوب میشدند، و هامبورگ قرن پانزدهم، با پانصد کارخانه آبجو سازی، قسمت اعظم عمران و رفاه خود را مدیون همین هنر بود. از منسوجات که بگذریم، صنعت فقط جنبه دستی داشت. کارگرانی که به خدمت برای یک بازار محلی اشتغال داشتند- مانند نانوایان، پینهدوزان، آهنگران، درودگران، و امثال آنها - خود بر لوازم کار و مصنوعات خود نظارت میکردند و منفردا آزاد میماندند. قسمت بیشتر صنعت هنوز در خانه‌های کارگران یا دکانهایی پیوسته به خانه‌های آنها صورت میگرفت، و اکثر خانواده‌های آن عهد بسیاری از تکالیفی را که امروز به دکانها یا کارخانه‌ها محول شده است خودشان انجام میدادند- نان خود را خود میپختند، پارچه‌های مورد نیاز خود را خود میبافتند، و کفشهای خود را خود تعمیر میکردند. در این صنعت خانگی پیشرفت کند، افزار کار ساده، و ماشینها معدود بود; انگیزه‌های رقابت و جلب منفعت افراد را به اختراع یا تعویض مهارت آدمی با نیروی ماشینی وا نمیداشت. با اینهمه، شاید صنعت خانگی سالمترین نوع سازمان صنعتی در تاریخ بوده است. قوه و میزان تولید آن کم، لکن درجه رضایت و اقناع فرد محتملا و بالنسبه زیاد بود. کارگر مجبور نبود از همسر و فرزندانش دور باشد;خودش ساعات کار و (تا حدودی) ارزش کارش را معین میکرد; و تفاخر وی به هنرش مایه اطمینان خاطر و عزت نفس میشد. چنین آدمی هم صنعتگر بود هم هنرمند; و درست مانند یک نفر هنرمند، خشنود بود از اینکه میدید زیر دستهای وی نتیجه هنرش، بی هیچ نقصی، شکل میپذیرد.

III – پول

توسعه صنعتی و بازرگانی موجد انقلابی در امور مالی شد. بازرگانی نمیتوانست بر اصل مبادله یا معاوضه کالا پیشرفت کند، بلکه مستلزم معیار ثابتی برای قیمت گذاری، یک وسیله مبادله بی دردسر و دسترسی به وجوهاتی برای سرمایهگذاری بود. در دوران فئودالیسم اروپایی، خاوندان بزرگ و نخست کشیشان از حق ضرب سکه بهرهمند بودند، و اقتصاد قاره اروپا، از لحاظ سکه‌های رایج، دچار هرج و مرجی بود به مراتب گیج کنندهتر از اوضاع امروزی. جمعی نیز با ساختن پول قلب و تراش گوشه سکه‌ها این بینظمی را زیادتر میکردند. به حکم سلاطین، معمولا جوارح این قبیل افراد را قطع یا آنها را مقطوعالنسل میکردند، یا زنده زنده در دیگ میجوشاندند; لکن خود سلاطین بارها پولهای رایج در قلمرو خویش را بی ارزش میساختند. پس از تهاجمات بربرها طلا کمیاب شد، و بعد از استیلای مسلمانان بر مشرق دیگر از سکه‌های طلای اروپای باختری اثری به جا نماند. در خلال قرون هشتم و سیزدهم تمامی این قبیل سکه‌ها از نقره یا فلزات کم بهاتر بودند. طلا و تمدن با هم و به تدریج رو به افزایش و کاهش میگذاشتند. با

www.IrPDF.com

این حال، امپراطوری بیزانس در سراسر قرون وسطی به ضرب مسکوکات طلا میپرداخت. هر قدر رابطه شرق و غرب اروپا بیشتر شد، مسکوکات طلای بیزانسی، که در مغرب اروپا به بزانت اشتهار داشت، در تمامی اروپا رواج بیشتری یافت و معتبرترین پول عالم مسیحی شد. در سال ۱۲۲۸، فردریک دوم بعد از آنکه اثر سودمند یک سکه ثابت طلا را به عنوان پول رایج خاور نزدیک، به چشم دید، در ایتالیا به ضرب اولین مسکوکات طلای اروپای باختری مبادرت ورزید. فردریک، در مقام رقابت با شهرت و مسکوکات آوگوستوس امپراطور روم، سکه‌های خود را آوگوستالس نام نهاد; مسکوکات وی سزاوار چنین اسمی هم بود، زیرا هر چند که جنبه تقلیدی داشت، دارای طرح با شکوهی بود، و بیدرنگ به احراز عالیترین مدارج در هنر سکهشناسی قرون وسطی نایل آمد. در ۱۲۵۲ جنووا و فلورانس هر دو به رواج مسکوکات طلا اقدام کردند، چون سکه فلورین فلورانس، که از لحاظ قیمت معادل یک رطل نقره ارزش داشت، به مراتب زیباتر و بادوامتر بود و در سراسر اروپا مقبول افتاد. تا تاریخ ۱۲۸۴ کلیه ممالک بزرگ اروپایی به استثنای انگلستان صاحب مسکوکات طلای رایج قابل اعتمادی بودند; این توفیقی بود که در دوران پر آشوب قرن بیستم از دست داده شد.

تا پایان قرن سیزدهم سلاطین فرانسه تقریبا کلیه حقوق خاوندی برای ضرب مسکوکات را خریداری یا مصادره کرده بودند. تا سال ۱۷۸۹ در سیستم پولی فرانسه - گرچه ارزش سکه‌ها به صورت اصلی باقی نمانده بود- اصطلاحاتی را که شارلمانی وضع کرده بود هنوز به کار میبردند; به این معنی که هنوز لفظ ((لیور))یا یک پوند نقره، لفظ ((سو)) یا یک بیستم لیور، و ((دنیه)) یا یک دوازدهم سو معمول بود. این سیستم بر اثر حمله نورمانها به انگلستان آمد و در آن کشور نیز ((پوند سترلینگ)) به بیست جز یا شیلینگ، و هر شیلینگ به ۱۲ جز یا پنس تقسیم شد. انگلیسیها الفاظ پوند، شیلینگ، و پنی را از معادل آلمانی یعنی فوند (pfund)، شیلینگ (schilling)، و فنیگ (pfennig) گرفتند، لکن علایم آنها را از لاتین اتخاذ کردند: L از لیبرا((libra، Sاز سولیدوس (solidus)، و D از دناریوس (denarius). در انگلستان تا سال ۱۳۴۳ ضرب سکه‌های طلا معمول نبود، لکن سکه‌های نقره آن کشور، که در زمان سلطنت هنری دوم متداول شد، در اروپا به صورتی فوقالعاده ثابت و پایدار باقی ماند. در آلمان مارک نقره، که نصف قیمت پوند انگلیسی یا فرانسوی ارزش داشت، در قرن دهم ضرب شد.

با وجود این تحولات، سکه‌های قرون وسطایی دستخوش ترقی و تنزل قیمت، عدم تناسب میزان نقره به طلا، قدرت سلاطین شهرها - و گاهی اشراف و روحانیون - بود که هر موقع مقتضی میدیدند کلیه سکه‌ها را جمع میکردند، برای ضرب مجدد سکه مبلغی میگرفتند، وبا آلیاژی پستتر سکه‌های جدید ضرب میکردند. به واسطه عدم امانت ضرابخانه‌ها، بر اثر افزایش سریعتر طلا در مقابل کالاها، و برای سهولت پرداخت قروض ملی به پول ارزش افتاده در خلال قرون وسطی و اعصار جدید، کلیه پولهای رایج ممالک اروپایی از لحاظ ارزش به طور غیر منظمی رو به انحطاط گذاشتند. به سال ۱۷۸۹ لیور در فرانسه فقط ۲,۱ درصد ارزش دوران سلطنت شارلمانی را داشت. تنزل پول را میتوان از روی قیمت بعضی اجناس به طور نمونه درک کرد، مثلا در راونا به سال ۱۲۶۸ قیمت دوازده عدد تخم مرغ یک ((پنی)) بود; در سال ۱۳۲۸در لندن یک راس خوک چهار شیلینگ، و یک راس گاو نر پانزده شیلینگ ارزش داشت; و در فرانسه قرن سیزدهم یک راس گوسفند سه فرانک و یک راس خوک شش فرانک به فروش میرفت. تاریخ خود حکایت تورم پولی است.

و اما پولی که برای سرمایه گذاری و توسعه بازرگانی و صناعت ضروری بود از کجا فراهم میشد بزرگترین منبع واحد تهیه سرمایه کلیسا بود. کلیسا به منظور جمع آوری وجوه صاحب سازمانی بود بیمانند و همواره سرمایه متحرکی

www.IrPDF.com

برای هر گونه مقصدی آماده داشت. در عالم مسیحیت سازمان کلیسا بزرگترین قدرت مالی محسوب میشد. به علاوه، بسیاری از افراد ،برای آنکه جای امنی برای ذخیره داشته باشند، مبالغی از وجوه خصوصی خود را در کلیساها و صومعه‌ها به ودیعه مینهادند. کلیساها از ممر دارایی خود به افراد یا موسساتی که در تنگنای مالی بودند پول وام میدادند. به طور کلی به دهقانانی که درصدد آباد کردن مزارع خود بودند وام داده میشد. کلیساها عمل بانکهای روستایی را انجام میدادند و سهم مفیدی در حمایت از آزادی کشاورزان ایفامیکردند. حتی از تاریخ ۱۰۷۰ میلادی به این طرف، کلیساها در برابر داشتن سهمی از عواید املاک خاوندی به خاوندهای همجوار وجوهی وام میدادند. به واسطه همین رهنها و وامها بود که دیرها نخستین موسسات بانکی قرون وسطی شدند. کار معاملات بانکی دیر سنت-آندره در فرانسه چنان رونق گرفت که برای اداره عملیات مالی خویش ناگزیر از استخدام عدهای وامدهنده یهودی شد. شهسواران پرستشگاه به سلاطین و ملوک، امرا و شهسواران، کلیساها، و نخست کشیشان، در مقابل اخذ ربح، وام میدادند، و احتمالا در قرن سیزدهم این قبیل معاملات آنها عظیمترین نوع خود در جهان بود.

اما این قبیل وامهایی که مقامات روحانی به اشخاص میدادند قاعدتا برای مصارف خصوصی یا استفاده سیاسی بود و بندرت به کار تامین سرمایه برای صنعت یا بازرگانی میخورد. اعتبار تجارتی هنگامی آغاز شد که فردی یا خانوادهای، معمولا به حکم اعتمادی که به یک بازرگان داشت، پولی را برای معامله یا سفر تجاری بخصوصی در اختیار وی گذاشت یا به وی تسلیم کرد (عملی که در دنیای مسیحی لاتین کومندا نام داشت) و در برابر این عمل سهمی از منافع را دریافت داشت. این قبیل شرکتها، یا به عبارت دیگر معاملاتی که در آن شریک بازرگان هیچ گونه عملی انجام نمیداد و اظهار نظری نمیکرد، فکر بکری بود که از اعصار قدیمی روم به یادگار مانده بود و شاید هم دنیای مسیحی غرب آن را بار دیگر از جهان بیزانس فرا گرفت. چنین طریقه مفیدی که شخص را، بدون نقض نواهی کلیسا درباره رباخواری، در منافع سهیم میساخت طبعا میبایست رواج فراوان پیدا کند، و به همین سبب بود که ((کمپانی)) (ماخوذ از دو واژه com به معنی ((سهیم)) و panis به معنی ((نان))) یا سرمایهگذاریهای خانوادهها به صورت شرکتی در آمد که چند تن، بی آنکه الزاما با هم نسبتی داشته باشند، در آن سهیم بودند و، به عوض یک معامله، برای یک سلسله معاملات مختلف سرمایه میگذاشتند. این قبیل بنگاههای مالی نزدیک به پایان قرن دهم در جنووا و ونیز پدیدار شدند، و وجود آنها عامل مهمی برای گسترش سریع تجارت ایتالیا بود. این شرکتهای سرمایهگذاری اغلب در آن واحد در چندین کشتی یا در معاملات متعددی سهیم میشدند و به این وسیله، از خطراتی که متضمن معامله واحدی بودند میکاستند. در قرن چهاردهم، هنگامی که در جنووا این قبیل سهام (پارتس) قابل انتقال به سایر افراد شد، برای نخستین بار در جهان فکر ایجاد شرکت تضامنی نضج گرفت. بزرگترین منبع واحد تهیه سرمایه برای معاملات (یا به عبارت دیگر تدارک وجوه برای پرداخت مخارج معامله، قبل از برداشت مایه و نفع)فردی بود که، به حکم حرفه خویش، پول در اختیار سوداگران قرار میداد. در ادوار باستان چنین شخصی معمولا صرافی میکرد، و در این تاریخ مدتها بود که این قبیل صرافان بدل به مردمانی وامدهنده شده بودند که پول خود و سایر مردم را وقف بر انجام معاملات بزرگ میکردند یا به کلیساها، دیرها، اشراف، و یا سلاطین وام میدادند. درباره نقشی که یهودیان در وام دادن پول بر عهده داشتند مبالغه‌های فراوان شده است. وامدهندگان یهودی در اسپانیا اقتدار فراوان داشتند. چند صباحی موقعیت آنها در انگلستان تحکیم یافت، در آلمان ضعیف بودند، و در ایتالیا و فرانسه به پای سرمایهداران مسیحی نمیرسیدند. بزرگترین فردی که به سلاطین انگلستان وام میداد ویلیام کید بود; در فرانسه و فلاندر قرن سیزدهم مهمترین وامدهندگان دو خانواده لوشار و کرسپن بودند از مردم آراس ویلیام اهل برتون، از مشاهیر این عهد، آراس را جایی توصیف میکرد ((مالامال از رباخوران)). مرکز دیگر امور مالی شمال اروپا بورس

www.IrPDF.com

(برگرفته از واژه bursa، که در لغت انگلیسی purse به معنی ((صندوق پول)) و امروزه به معنی ((کیسه پول)) است) یا بازار پول بروژ بود.

نیرومندتر از وامدهندگان آراس و بروژ جماعتی از مسیحیان کائور یعنی ساکنان شهری واقع در نواحی جنوبی فرانسه بودند. مثیو پریس درباره این دسته چنین مینویسد: در این ایام (۱۲۳۵) آفت هولناک کائوریها چنان دامن گستر شده بود که در تمامی خاک انگلستان، بویژه در بین نخست کشیشان، کمتر کسی را میشد سراغ گرفت که در دام آنها گرفتار نباشد. سلطان آن کشور مبالغ بی حد و حصری به آنها مدیون بود. کائوریها از تهیدستی مردم سواستفاده کرده با رفع حوایج ضروریشان آنها را میفریفتند، و بازرگانی را بهانهای برای رباخواری خویش ساخته بودند.

دستگاه پاپی چند زمانی امور مالی خویش را در انگلستان به بانکداران کائوری تفویض کرد. لکن عدم مروت آنان به قدری انگلیسیها را متغیر ساخت که یکی از کائوریها در آکسفرد به قتل رسید; راجر اسقف لندن آنها را لعنت، و هنری سوم آنها را از انگلیس تبعید کرد. رابرت گروستست، اسقف لینکن، در بستر نزع از ((بازرگانان و صرافان خداوند گار ما پاپ)) نالهاش بلند بود که ((لئیمتر از یهودیان))بودند. بر اثر مساعی ایتالیاییها بود که شیوه بانکداری در اثنای قرن سیزدهم به طرزی بیسابقه راه تکامل پیمود. خانوادههای معروفی از صرافان به بازرگانی پر دامنه ایتالیایی قوت بخشیدند، و از آن جمله بودند دو خانواده بوئونسنیوری و گالرانی در سینا;فرسکو بالدی، باردی، و پروتتسی در فلورانس; و پیزانی و تیپولی، در ونیز... این دسته دامنه عملیات خود را تا آن سوی آلپ رساندند و مبالغ عظیمی به سلاطین دایما نیازمند انگلیس و فرانسه، به بارونها، اسقفها، روسای دیرها، و شهرها وام دادند. پاپها و سلاطین برای جمع آوری عواید، اداره ضرابخانهها، مالیه مملکت، و راهنمایی در اتخاذ خط مشی آنها را استخدام کردند. همین جماعت بانکدار پشم، ادویه، جواهرات، و حریر را یکجا خریداری میکردند و مالک ناوها و مهمانخانههای سراسر اروپا بودند. تا نیمه قرن سیزدهم این بانکداران ایتالیایی، یا به گفته مردمان صفحات شمالی اروپا ((لومباردها))، فعالترین و مقتدرترین سرمایهداران جهان شده بودند. در خارج و داخل ایتالیا این جماعت به سبب فشاری که در وصول مطالبات خود به کار میبردند منفور، و برای ثروتی که بههم زده بودند انگیزه رشک همگان بودند. این امر اختصاص به ایتالیای قرن سیزدهم نداشت، زیرا هر نسلی وام میگیرد و قاعدتا عمل وامدهندگان را ناپسند میشمرد. ترقی این جماعت ضربه عظیمی بر پیکر بانکداری بینالمللی یهودیان بود، و در مقام رقابت، صرافان لومبارد ابایی نداشتند از اینکه تبعید وامدهندگان یهودی را به زمامداران خویش توصیه کنند. نیرومندترین ((لومباردها)) موسسات بانکی فلورانس بود که در خلال سالهای ۱۲۶۰ و ۱۳۴۷ هشتاد تا از آنها را نام بردهاند. همین دسته بودند که مخارج مبارزات نظامی و سیاسی دستگاه پاپی را پرداخت کردند، و از این راه ثمرات فراوانی بر گرفتند، به عنوان بانکداران پاپ بهانه خوبی برای انجام معاملاتی که به هیچ وجه با نظرات کلیسا درباره رباخواری سازگار نبود در دست داشتند. منافع حاصله از معاملات آنها چنان سرشار بود که دست کمی از بهرههای هنگفت اعصار جدید نداشت، چنانکه در سال ۱۳۰۸ میلادی سهام سود حاصله از عملیات پروتتسی چهل درصد بود. لکن آنچه این آز موسسات ایتالیایی را جبران میکرد خدمات بی اندازه مغتنمی بود که نسبت به صنعت و تجارت مملکت انجام میدادند. هنگامی که ستاره بخت و قدرت آنها افول گرفت، پارهای از اصطلاحات خود را تقریبا در تمامی زبانهای اروپایی به جا گذاشتند، که از آن جمله بود: banco (بانک)، credito (بستانکار)، debito (بدهکار)، cassa (صندوق و پول نقد)، conto (حساب)، disconto (تنزیل)، corrente conto (حساب جاری)، netto (ویژه)، bilanza (بیلان یا ترازنامه)، rotta banca (افلاس و ورشکستگی)، و مانند آنها.

www.IrPDF.com

به طوری که از این کلمات هویداست، بنگاه‌های پولی عظیم ونیز، فلورانس، و جنووا در قرن سیزدهم یا حتی قبل از آن تقریبا تمامی وظایف یک بانک نوین را انجام میدادند. این بنگاه‌ها از مردم ودیعه میپذیرفتند و، برای طرفین معاملاتی که میان آنها پیوسته پول دست به دست میگشت، حساب جاری باز میکردند. حتی از سال ۱۱۷۱ بانک ونیز صرفا با یک رشته عملیات حسابداری به تصفیه حسابهای مشتریان خود میپرداخت. بنگاه‌های پولی به مردم وام میدادند، و جواهرات، جوشنهای گرانبها، سهام قرضه دولتی ،حق تحصیل مالیاتها، یا حق اداره عواید عمومی را به عنوان وثیقه قبول میکردند. کالاهای تجارتی را به طور امانی برای انتقال به سایر کشورها میپذیرفتند. اینان، به واسطه داشتن ایادی و عمال و آشنایانی در سراسر جهان قادر به نشر اسناد اعتباریی بودند که به موجب آن چون یک نفر مبلغی را در یک کشور به ودیعه مینهاد، همان مبلغ در کشور دیگری قابل پرداخت به ودیعه گذارنده یا نماینده وی بود. این انتقال اعتبار همان وسیلهای بود که، مدتها پیش از این عصر، یهودیان، مسلمانان، و شهسواران پرستشگاه از آن اطلاع داشتند. از طرف دیگر، همین بنگاه‌های پولی برات صادر میکردند، به این معنی که یک نفر بازرگان در برابر کالاها یا قرضهای که دریافت میداشت به شخص بستانکار سفتهای میداد که به موجب آن متعهد میشد در موعد معینی در یکی از بازارهای مکاره بزرگ یا بانکهای بینالمللی بدهی خود را بپردازد. این قبیل سفته‌ها را در یکی از بازارهای مکاره یا بانکهای متعدد باهم سنجیده و حساب میکردند و فقط مانده یا مابهالتفاوت نهایی آنها را به وجه نقد میپرداختند. با رواج این شیوه، صدها معامله تجارتی امکانپذیر شده بود، بدون آنکه طرفین معاملات گرفتار دردسر حمل مقادیر زیادی سکه یا تحویل و قبول مبالغ عظیمی وجه نقد باشند. همچنانکه مراکز بانکی بنگاه‌هایی برای مبادله بروات و تصفیه حسابها شدند. بانکداران از رنج سفرهای دور و دراز به بازارهای مکاره خودداری میکردند. در سراسر اروپا و ناحیه لوان (کرانه خاوری مدیترانه)بازرگانان میتوانستند، به اتکای حسابهای خود در بانکهای ایتالیا، بروات صادر و تصفیه نهایی را به عملیات حسابداری رایج میان بانکها واگذار کنند. با این شیوه، در واقع فایده و جریان پول ده برابر ترقی کرد. این ((سیستم اعتباری))، که بر اثر اعتماد متقابل امکانپذیر شد، از حیث اهمیت و آبرومندی از جنبه‌های مهم انقلاب اقتصادی بود.

آغاز پیدایش بیمه نیز از قرن سیزدهم بود. اتحادیه‌های بازرگانان اعضای خود را در مقابل آتش سوزی، شکستن کشتی در دریا، و سایر مصایب یا جراحات، و حتی در برابر دعاوی حقوقیی که به واسطه ارتکاب جرایم اقامه میشدند، اعم از آنکه اعضای اتحادیه مقصر یا بیگناه بودند، بیمه میکردند. بسیاری از صومعه‌ها، در مقابل گرفتن مبلغ معینی از شخص، نوید میدادند که مادامالعمر خوراک و نوشابه و گاهی نیز پوشاک و مسکن وی را تامین کنند. یک بانک بروژ در قرن دوازدهم حاضر بود که کالاهای بازرگانان را بیمه کند. ظاهرا در همین شهر، به سال ۱۳۱۰، یک شرکت بیمه مجاز تاسیس شد. موسسه باردی در فلورانس، به سال ۱۳۱۸، حاضر بود محموله‌های قماشی را که از راه خشکی حمل میشد در برابر مخاطرات احتمالی بیمه کند. اولین سهام قرضه دولتی در ۱۱۵۷ از طرف ونیز منتشر شد. حوایج جنگ جمهوری مزبور را بر آن داشت تا بزور از رعایا وام بگیرد، و دایره مخصوصی (ImPresidi degli camera) برای دریافت وامها تاسیس شد که به هر کس وام میداد، تصدیقی به عنوان وثیقه پرداخت تسلیم میکرد که، طبق مقدار وام، بهرهای هم به آن تعلق میگرفت. بعد از سال ۱۲۰۶ این گونه سهام قرضه دولتی را قابل معاوضه و انتقال ساختند، از آن پس امکان داشت که سهام مزبور را بخرند یا بفروشند، یا مانند وثیقهای برای اخذ وام به کار برند. در سال ۱۲۵۰ میلادی سهام قرضه شهری همانندی را در شهر کومو به جای مسکوکات رایج قبول میکردند. از آنجا که اسکناس در واقع یک نوع سفته دولتی محسوب میشود، رواج این قبیل اوراق زرین بهادار را باید مقدمه پیدایش اسکناس در اروپا دانست.

www.IrPDF.com

معاملات بغرنج بانکداران دستگاه پاپی و حکومتهای سلطنتی اروپا مستلزم یک اصول حسابداری دقیق بودند. دفاتر حساب و بایگانیها به صورت مجموعه‌های قطوری از ممیزی مالالاجاره‌ها، مالیاتها، قبوض رسید، اسناد خرج، اعتبارات، و بدهیها در آمد. روشهای حسابداری سازمان امپراطوری روم، که در قرن هفتم در اروپای باختری متروک و فراموش شده بود، در قسطنطنیه ادامه یافت، از سوی اعراب اقتباس، و در ضمن جنگهای صلیبی در ایتالیا احیا شد. یک سیستم تمام عیار حسابداری مترادف در دفاتر محاسبات عمومی جنووا به تاریخ ۱۳۴۰مشهود است، و چون بایگانی حسابداری شهر جنووا در سالهای ۱۲۷۸ و ۱۳۴۰ بکلی مفقود شده است، احتمال میرود که این پیشرفت در امر حسابداری نیز از کامیابیهای بشری در قرن سیزدهم میلادی باشد.

IV – بهره

بزرگترین مانعی که سد راه بانکداری میشد اصول نظرات کلیسا درباره بهره بود. این نظرات از سه منبع ناشی میشدند: اول فلسفه ارسطو، که بهره را ناپسند میشمرد، زیرا معتقد بود که بر اثر آن پول به طور غیر طبیعی مولد پول میشود، دوم تقبیح بهره بود از جانب عیسی; و سوم واکنش آبای کلیسا علیه برتری بازرگانان و رباخواری در روم. حقوق روم گرفتن بهره را عملی قانونی شمرده بود، و ((مردان ارجمندی)) مانند بروتوس با کمال قساوت بهره‌های هنگفتی میگرفتند. قدیس آمبروسیوس، در نکوهش این فرضیه که شخص بتواند با مال خویش هر طور صلاح میداند عمل کند، چنین میگفت:

تو میگویی ((مال خودم)) چه چیز مال توست هنگامی که از رحم مادرت آمدی چه چیز با خود به همراه آوردی صرف نظر از آنچه کفاف احتیاجات تو را دهد، هر چه را بدست آوردهای به عنف گرفتهای. آیا خداوند ظالم است که نیازهای زندگی را میان ما برابر تقسیم نمیفرماید تا تو را از مال افواج باشد و دیگران به حبهای محتاج آیا چنین نیست که قادر متعال میخواسته است تو را مشمول عنایات خود گرداند و حال آنکه به همنوعان تو خصلت شکیبایی ارزانی دارد پس تو، که عطیه الاهی را دریافت داشتهای، به هوش باش تا آنچه را که وسیله معیشت بسیاری است برای خویشتن نگاه نداری و از این رو مرتکب اجحافی نشوی. آن نان گرسنگان است که محکم در چنگال خود نگاه میداری، و آن پوشاک برهنگان است که در صندوق میگذاری.

پولی را که تو در خاک پنهان میکنی فدیه مستمندان است. آرای سایر آبای کلیسا به مرام اشتراکی نزدیک بود. مثلا کلمنس اسکندرانی میگفت: بهرهمندی از تمامی چیزهایی که در جهان وجود دارد باید میان کلیه مردم مشترک باشد. لکن، بر اثر بیعدالتی، یکی یک چیز را مال خودش خوانده و دیگری چیز دیگری را از آن خود دانسته، و به این نحو میان مردم تفرقه افتاده است.

قدیس هیرونوموس معتقد بود که هر نوع منفعتی نا رواست. هر نوع ((معامله)) در نظر آوگوستینوس پلید بود، زیرا به عقیده وی ((افراد را از طلب آسایش واقعی که تقرب به ذات پروردگار است باز میدارد)) پاپ لئو اول این اصول عقاید افراطی را رد کرده بود، لکن واکنش کلیسا همچنان به صورت مخالفت با بازرگانی، بد گمانی نسبت به هر نوع احتکار و منفعت، و خصومت با هر گونه ((انحصار کردن)) و ((سلف خریدن)) و ((رباخواری)) باقی ماند، در قرون وسطی غرض از رباخواری جلب هر نوع سود و بهره از معاملات بود. آمبروسیوس میگفت: ((رباخواری عبارت از هر چیزی است که بر سرمایه افزوده شود)); و گراتیانوس نیز همین تعریف رک و راست را در قانون شرع کلیسا وارد

www.IrPDF.com

کرد. شوراهای جامع نیقیه (۳۲۵)، اورلئان (۵۳۸)، ماکون (۵۸۵)، و کلیشی (۶۲۶)مقامات روحانی را از دادن وام به قصد جلب منفعت نهی کرده بودند. فرامین صادره از جانب شارلمانی برای سال ۷۸۹، و شوراهای کلیسایی قرن نهم، این ممنوعیت را گسترش داده، شامل حال افراد غیر روحانی نیز کردند. احیای قوانین روم در قرن دوازدهم ایرنریوس و سایر مفسران بولونیا را در مدافعه از بهره جری کرد، و این عده در استدلالهای خویش به قانون نامه یوستینیانوس استناد جستند. لکن سومین شورای لاتران (۱۱۷۹) بار دیگر جلب منفعت را نهی، و حکم کرد که ((آنهایی که آشکارا رباخواری را پیشه خود ساختند حق شرکت در مراسم تناول عشای ربانی را نخواهند داشت، و اگر گناهکار بمیرند، اجازه دفن آنها در گورستان مسیحیان صادر نخواهد شد. به علاوه، هیچ کشیشی صدقه‌های آنها را قبول نخواهد کرد.)) قطعا اینوکنتیوس سوم نظرش در این باره بیشتر قرین تساهل بود، زیرا به سال ۱۲۰۶ وی در پارهای موارد توصیه کرد که جهیزیهای را ((باید در اختیار بازرگانی بگذارند)) تا درآمدی برای صاحبش ((از طریق مشروع فراهم شود)). با این وصف، گرگوریوس نهم بار دیگر رباخواری را هر گونه جلب منفعت از راه وام دادن تعریف کرد; و این امر تا سال ۱۹۱۷ به صورت قانون شرع کلیسای کاتولیک باقی ماند.

ثروت کلیسا از زمین ناشی میشد نه از معاملات بازرگانی; و کلیسا به همان درجه بازرگانان را خوار میشمرد که خاوند فئودال از آنها عار داشت. در نظر کلیسا تنها عوامل مولد ثروت و ارزش عبارت بودند از زمین و کار (از جمله حسن تدبیر)، کلیسا با قدرت و مکنت روز افزون طبقه بازرگانانی که آن قدرها تمایلی به ملاکان فئودال یا کلیسا نداشتند مخالف بود. قرنها بود که کلیسا نام وامدهندگان را با یهودیان قرین میشمرد و خود را محق میدانست که این گونه مردمان را، برای شرایط سختی که بر موسسات نیازمند روحانی تحمیل میکردند، توبیخ نماید. به طور کلی، جهد کلیسا در جلوگیری از انگیزه سودجویی مدافعه شجاعانهای بود از اصول اخلاقی مسیحیت، و عمل سودمند کلیسا در این مورد کاملا متباین با محبوس کردن و به بردگی گرفتن بدهکارانی بود که مایه بدنامی حقوق و زندگی یونانیان، رومیان، و اقوام بربری میشدند. هیچ نمیتوان مطمئن بود که اگر کلیسا حکمفرما میگردید، افراد به مراتب خوشبختتر از آن نمیشدند که امروزه هستند. مدت مدیدی قوانین مصوبه حکومتها از نظریه کلیسا طرفداری میکرد، و دادگاه‌های غیر روحانی عملا از رباخواری جلوگیری میکردند. لکن ضرورت تجارتی بر ترس از زندان یا عذاب دوزخ چیره شد. توسعه داد و ستد و صنعت مستلزم به کار انداختن پولهای راکد در معاملات موثر بود. برای کشورهایی که خود را گرفتار جنگ یا دیگر محذورات میدیدند، قرض کردن به مراتب آسانتر از گرفتن مالیات بود; اصناف هم قرض میدادند و هم قرض میگرفتند، و در هر دو عمل گرفتن یا دادن، بهره رکن اصلی معامله بود. ملاکانی که مشغول توسعه املاک خویش یا عازم جنگهای صلیبی بودند از وامدهنده حسن استقبال کردند. کلیساها و دیرها نیز برای مقابله با افزایش روز افزون قیمتها یا رهایی از عواقب بحرانهای مالی خویش دست طلب به سوی لومباردها، کائوریها، یا یهودیان دراز کردند.

برای گریختن از چنگال قانون افراد به حیل زیادی متوسل میشدند. مثلا وامخواه ملک خویش را به ثمن بخس به وامدهنده میفروخت، و تمتع از اعیانی را بر سبیل بهره به وی واگذار مینمود و سپس ملک را دوباره از وامدهنده خریداری میکرد. یا آنکه مالک مقداری یا تمامی عواید یا مالالاجاره سالیانه خود را به وامدهنده میفروخت. مثلا اگر زید قطعه زمینی را که در سال ده دلار عایدی داشت در مقابل یکصد دلار به عمرو واگذار میکرد، در واقع عمرو مبلغ یکصد دلار را با ربح ده درصد به زید قرض داده بود. بسیاری از دیرها وجوهات خود را به همین نحو، با خرید این گونه ((اجرتالمثل))، به کار میانداختند. این رویه بیش از هرجا در آلمان معمول بود و در آن کشور بود که واژه zins (بهره) از لغت قرون وسطایی لاتین census(مالالاجاره) مشتق شد. شهرها معمولا در مقابل وام بخشی از عواید

www.IrPDF.com

خویش را به وام دهنده انتقال میدادند. افراد و موسسات، از جمله دیرها، برای آنکه کلاهی شرعی برای ربا خواری ساخته باشند، در برابر تحفی سری یا معاملاتی موهوم پول قرض میدادند. پاپ آلکساندر سوم در ۱۱۶۳ از دست بسیاری از روحانیان ((اکثر رهبانان)) شکایت داشت و میگفت: ((در حالی که این جماعت از ربا خواری متعارفی که آشکارا تقبیح شده است اظهار بیزاری میکنند، به آنهایی که نیازمندند وام میدهند، اموال آنها را بر سبیل وثیقه میگیرند، و از ثمرات حاصله به مراتب زیادتر از اصل وام متمتع میشوند.)) برخی از وام گیرندگان متعهد میشدند که اگر در سر موعد معینی قرض خود را ادا نکردند، در برابر هر روز یا هر ماه تاخیر مبلغی به عنوان (تاوان) بپردازند، و تاریخ پرداخت آن قدر زود تعیین میشد که وامگیرنده از تادیه چنین ربح مخفی چارهای نداشت. بر همین اساس، بهره وامی که کائوریها به برخی از دیرها میدادند سالانه در حدود شصت درصد میشد. بسیاری از موسسات بانکی آشکارا در مقابل وامی که میدادند ربح میگرفتند و، به استناد این فرضیه که قانون فقط شامل حال افراد میشود نه بنگاهها، ادعای مصونیت میکردند. شهرهای ایتالیا برای پرداخت ربح در مورد سهام قرضه دولتی خویش هیچ عذری را نمیپذیرفتند. در ۱۲۰۸، اینوکنتیوس سوم گفت که اگر قرار است طبق حکم شریعت کلیه رباخواران را از کلیسا اخراج کنند بهتر آن است که در تمامی کلیساها را ببندند.

کلیسا به اکراه خود را با واقعیات وفق داد. قدیس توماس آکویناس حدود سال ۱۲۵۰ با شهامت تمام به وضع اصول عقاید جدیدی درباره بهره پرداخت، به این معنی که گفت هر کس در معامله بزرگی سرمایه گذارد، به شرط آنکه خودش عملا در مخاطرات یا زیان وارده سهیم باشد، میتواند به طور مشروع در ثمرات حاصله شریک شود، و معنی لغوی زیان را طوری بسط میداد که شامل هر گونه تاخیری در پرداخت بعد از موعد قرضه میشد. قدیس بوناونتوره و پاپ اینوکنتیوس چهارم هر دو این اصل را پذیرفتند و با بسط معنی آن فتوا دادند که پرداخت مبلغی از جانب وامگیرنده، در برابر محروم ساختن وام دهنده از به کار بردن سرمایهاش به طور موقت، یک عمل مشروع است. برخی از متشرعان قرن پانزدهم به این نکته مقر بودند که حکومتها حق نشر سهام قرضه و دادن بهره را دارند. پاپ مارتینوس پنجم در ۱۴۲۵ فروش اجرتالمثل را قانونی ساخت.

بعد از سال ۱۴۰۰، بیشتر کشورهای اروپایی قوانین خویش را علیه گرفتن بهره لغو کردند. از این پس احکام کلیسا درباره ربح سند پوسیدهای شد که عموم در نادیده انگاشتن آن متفقالرای بودند. راه حل دیگری که کلیسا از سال ۱۲۵۱ به بعد پیدا کرد تشویق قدیس برناردینو اهل فلتره و سایر مقامات کلیسایی به تاسیس مراکزی بود که به ((کوه محبت)) معروف شدند. در این مراکز اشخاص نیازمند قابل اعتماد چیزی را بر سبیل گروگان به جا میگذاشتند و وامهایی بدون بهره دریافت میکردند. لکن این پیشگامان بنگاههای رهنی عهد ما فقط نیازمندی عده بخصوصی را بر طرف میکردند. حوایج بازرگانی و صنعت همچنان باقی ماند، و در مقام رفع آن بود که سرمایه پدید آمد. اگر اشخاصی که از طریق وام دادن ارتزاق میکردند بهرههای هنگفتی از وامگیرندگان میگرفتند، به سبب خطرات عظیم جانی و مالیی بود که بر خود هموار میکردند، وگرنه این جماعت غولهایی عاری از وجدان نبودند. همیشه این امکان نبود که وامدهندگان برای اجرای قراردادهای خویش متوسل به محاکم قضایی شوند; همینکه ثروتی گرد میآوردند، همیشه خطر آن در بین بود که از جانب سلاطین یا امپراطوران به مصادره ضبط شود; هر لحظه امکان داشت که تبعید شوند، و همیشه به هر حالی از لعنت شدگان محسوب میشدند. بسیاری از قروض هرگز تادیه نمیشد; عدهای از وامگیرندگان مفلس از جهان میرفتند; برخی روانه جنگهای صلیبی و از پرداخت ربح معذور میشدند و دیگر به زاد بوم خود بر نمیگشتند. هنگامی که جمعی از وامگیرندگان خلف وعده میکردند، وامدهندگان را چارهای نبود مگر آنکه خسارات وارده را با افزایش نرخ بهره سایر قرضهها جبران کنند. همان طور که قیمت خرید کالاهای عرضه شده

www.IrPDF.com

در بازار شامل بهای کالاهای تلف شده قبل از فروش نیز میشود، به همان نحو وامگیرنده معتمد و مطمئن مجبور بود جور اشخاص بد قول و به عسرت افتاده را نیز بکشد. در فرانسه و انگلستان قرت دوازدهم نرخ بهره از۱۳ ۳۳ درصد تا۱۳ ۴۴ در صد بود.

و گاهی به حدود ۸۶در صد افزایش مییافت. در ایتالیا، که کشور مرفهی بود، نرخ بهره به مراتب تنزل کرده و به۱۲ ۱۲ تا ۲۰ در صد رسید. در حدود سال ۱۲۴۰ فردریک دوم درصدد برآمد که نرخ بهره را به ۱۰ درصد تقلیل دهد، اما اندکی از این مقدمه نگذشته بود که خودش با نرخ بیشتری از وامدهندگان مسیحی مبالغی قرض گرفت. حتی تا سال ۱۴۰۹ حکومت ناپل حداکثر نرخ رسمی و قانونی بهره را ۴۰ درصد تعیین کرده بود.

هر قدر تامین برای پرداخت قروض زیادتر میشد و رقابت میان وامدهندگان افزایش مییافت، نرخ بهره کاهش میگرفت; کم کم، بر اثر هزار نوع تجربه و خطا، افراد بشر طرز بکار بستن افزارهای مالی جدید یک اقتصاد مترقی را فرا گرفتند، و عصر پول در اثنای عصر ایمان آغاز شد.

V – اصناف

در روم باستان انجمنهای عدیدهای مانند کولگیا و سکولای و سودالیتاتس و آرتس، یعنی اجتماعاتی از صنعتگران، بازرگانان، مقاطعهکاران، باشگاههای سیاسی، فرقههای سرای اخوت، و محافل برادران دینی و امثال آن وجود داشت. آیا هیچ یک از این تشکیلات به جا ماند تا اصناف قرون وسطایی را به وجود آورد. دو نامه از گرگوریوس اول به جا مانده است که در یکی اشاره به یک انجمن صابونپزان ناپل میشود و در دیگری سخن از نانوایان اوترانتو به میان میآید. در مجمعالقوانین سلطان روتاریس، شاه لومبارد، ذکری از ماگیستری کوماکینی یا ظاهرا استادان سنگ تراش کومو میشود که یکدیگر را کولگانتس یا همکاران متعلق به یک رشته و صنف مینامیدهاند. از انجمنهای کار گران وسایط نقلیه در نوشتههای روم قرن هفتم و ورمس قرن دهم سخن به میان میآید. اصناف قدیمی در امپراطوری بیزانس همچنان بر جا ماندند. در راونا به نام چندین انجمن اقتصادی یا سکولای بر میخوریم: مثلا در قرن ششم در این شهر نانوایان صاحب انجمنی بودهاند، در قرن نهم مدیران دفاتر اسناد رسمی و بازرگانان، در قرن دهم ماهیگیران، و در قرن یازدهم سیورساتچیان انجمنهایی خاص خود داشتند، در قرن نهم صنعتگران ونیزی صاحب تشکیلاتی به نام مینیستریا،و در رم قرن یازدهم باغبانان دارای انجمن یا سکولای مخصوص به خود بودند. بدون شک قسمت بیشتر اصناف قدیمی اروپای باختری در برابر سیل تهاجمات اقوام بربری، در نتیجه پخش شدن مجدد مردم در روستا، و بالاخره به خاطر فقری که از این حملهها ناشی شد از بین رفت، اما ظاهرا پارهای از این تشکیلات در لومباردی (لومباردیا) بر جا ماند. هنگامی که بازرگانی و صنعت در قرن یازدهم بهبود یافت، شرایطی که در ادوار باستانی سبب پیدایش کولگیا یا انجمنهای مردان همپیشه شده بود اصناف را به وجود آورد. در نتیجه، این قبیل تشکیلات در ایتالیا در نهایت درجه نیرومند شدند، زیرا در آن کشور بود که به بهترین وجهی بنیادهای قدیمی رم را حفظ کرده بودند. در فلورانس، در خلال قرن دوازدهم به اتحادیههای پیشههای مختلفی (موسوم به آرتی) از قبیل روسای دفاتر اسناد رسمی، پارچهفروشان، پشمفروشان، بانکداران، پزشکان، داروفروشان، حریرفروشان، پوستفروشان، دباغان، اسلحهسازان، مهمانخانهداران، و امثال آنها بر میخوریم... این اصناف ظاهرا به تقلید از رستههای موجود در قسطنطنیه به وجود آمده بودند. در شمال سلسله جبال آلپ، به قرار معلوم، انهدام انجمنهای صنفی قدیمی کاملتر از ایتالیا بود. با وصف این، در قوانین داگوبر اول (۶۳۰)، در فرامین شارلمانی (۷۸۹، ۷۷۹)، و در دستورات هینکمار،

www.IrPDF.com

اسقف اعظم رنس (۸۵۲)، به نام اینگونه انجمنهای صنفی بر میخوریم. در قرن یازدهم انجمنهای صنفی مجددا در فرانسه و فلاندر پدیدار میشوند و به عناوین گوناگونی مثل ((شاریته))، ((فری)) (فرقه‌های اخوان) یا ((کومپانیه)) به سرعت رو به افزایش میگذارند. در آلمان، اصناف (هانس) از اتحادیه‌ها یا انجمنهای محلیی منبعث شدند که آنها را مارکگنوسن شافتن مینامیدند; و هر کدام از این تشکیلات در واقع محفلی بود برای کمک متقابل، رعایت رسوم و آداب مذهبی، و بالاخره برگزاری اعیاد دینی. تا قرن دوازدهم بسیاری از این محافل به صورت اتحادیه‌هایی برای بازرگانان یا صنعتگران در آمده بودند; و تا قرن سیزدهم این تشکیلات به قدری نیرومند شده بودند که با شوراهای شهری نه فقط در امور اقتصادی، بلکه در مسائل سیاسی نیز رقابت میکردند.

اتحادیه هانسایی خود یکی از این انجمنهای صنفی بود. در تاریخ انگلستان نام انجمنهای صنفی اولین بار ضمن قوانین شاه اینی آمده است که از این قبیل تشکیلات به gegildan تعبیر میشود. این انجمنها یک نوع تشکیلات صنفی بودند که وقتی هر یک از اعضای آن مجبور به پرداخت جریمهای نقدی به جای مجازات میشد، دیگران داوطلبانه به کمک وی قیام میکردند. غرض از واژه gild به زبان آنگلو ساکسون (یعنی همان لغت geld در آلمانی و دو واژه gold ((به معنی طلا)) و yeild ((به معنی تسلیم کردن)) در انگلیسی) وجهی بود که هر یک از افراد به صندوقی مشترک میپرداختند، و بعد همین لغت به انجمنی اطلاق شد که ناظر بر جمع و خرج آن صندوق بود. قدیمیترین ذکری که از انجمنها یا اتحادیه‌های صنفی انگلستان میشود به سال ۱۰۹۳ است. تا قرن سیزدهم تقریبا هر شهر مهمی در انگلستان صاحب یک یا چند صنف بود، و یک نوع ((سوسیالیسم صنفی)) شهری انگلستان و آلمان را تحت نفوذ در آورده بود.

تقریبا تمامی انجمنهای صنفی قرن یازدهم از آن بازرگانان بود، به این معنی که این انجمنها فقط مشتمل بر استادکاران و سوداگران مستقل میشدند، و هر کس را که متکی به دیگران بود به این تشکیلات راه نمیدادند. این انجمنها آشکارا برای جلوگیری از تجارت تشکیل شده بودند. معمولا در هر جا انجمن صنفی سودا گران مقامات شهری را وا میداشت تا با تصویب تعرفه گمرکی گزاف، یا به نحوی دیگر، از ورود هر نوع کالایی که احتمال داشت بازار کالاهای محلی را کساد کند مانع شود. اگر به این قبیل کالاها اجازه ورود به شهر داده میشد، قاعدتا آنها را به قیمتی میفروختند که انجمن صنفی مربوطه معین کرده بود. در بسیاری از موارد، یک صنف از بازرگانان از حکومت ناحیه یا محل، یا از سلطان مملکت، حق انحصاری اجناس مخصوص به خود را برای تمامی قلمرو شهریار یا همان ناحیه بخصوص کسب میکرد. شرکت پاریس برای ترانزیت کالاها از راه آب تقریبا مالک رود سن بود. انجمن صنفی، طبق فرمان حکومت شهر یا بر اثر فشار اقتصادی، معمولا صنعتگران را مجبور میکرد که فقط برای صنف مزبور کار کنند و اگر مایل به کار برای کس دیگری هستند، این عمل را بدون اجازه صنف انجام ندهند، و مصنوعات خود را فقط به صنف یا از مجرای انجمن صنفی بفروشند. انجمنهای صنفی بزرگتر بدل به سازمانهای نیرومندی شدند; این بنگاه‌ها با انواع و اقسام کالاها سرو کار داشتند، مواد اولیه را به طور کلی میخریدند، کالاها را در مقابل خسارت احتمالی بیمه میکردند، دفع فاضلاب و رسانیدن خواربار شهرهای خود را به عهده میگرفتند، خیابانها را سنگفرش میکردند; به ساختن جاده‌ها و اسکله‌ها، عمیق کردن لنگرگاه‌ها، گماشتن مراقب در راه‌های ارتباطی، و نظارت بر بازارها میپرداختند; و دستمزدها، ساعات و شرایط کار، دوره کارآموزی، طرق تولید و فروش، و بهای مواد خام و اجناس فروش را تعیین میکردند. همه ساله چهار یا پنج بار ((بهایی عادلانه)) برای اجناس معین میکردند که به نظر آنها پاداش و انگیزهای منصفانه برای عموم شرکای ذی علاقه بود. این انجمنهای صنفی کلیه مصنوعاتی را که در

www.IrPDF.com

حوزه فعالیت و رشته بازرگانی آنها خرید و فروش میشد توزین، امتحان، و شماره میکردند، و نهایت کوشش را برای جلوگیری از ورود اجناس پست و نامرغوب به بازار مبذول میداشتند.

به منظور مقاومت در برابر دزدان، باجها و خاوندهای فئودال، کارگران متمرد، و حکومتهای مالیات بگیر دست اتحاد به هم میدادند. این انجمنهای صنفی نقش مهمی در سیاست ایفا میکردند; بر بسیاری از شوراهای شهری حکمفرما شدند; و در مبارزاتشان علیه خاوندها، اسقفها، و پادشاهان به طرز موثری از جوامع محلی حمایت کردند، و خودشان کم کم به صورت اولیگارشی جفا کاری از سوداگران و سرمایهداران عرض وجود کردند. قاعدتا هر انجمن صنفی تالار اجتماعی خاص خود را داشت که در اواخر قرون وسطی اینگونه ابنیه از لحاظ معیاری پر نقش و نگار بودند. هر یک از تالارهای اصناف سازمان درهم پیچیدهای مرکب از کارمندان مختلف داشت که در راس آنان دستهای از کدخدایان قرار داشتند، و مابقی عبارت بودند از بایگانها، خزانهداران، ناظران یا مباشران، سرکردگان ماموران انتظامی، و غیره... هر تالاری برای رسیدگی به مرافعات اعضای خویش صاحب دادگاهی بود، و اعضای صنف مکلف بودند، قبل از احاله دعوی به محاکم مملکتی، مرافعات خود را در دادگاه صنفی مطرح کنند. اعضای هر صنف موظف بودند که در مواقع بیماری یا پریشانحالی به کمک همصنفان خویش بشتابند، و اگر یکی از آنها در معرض ستم قرار گرفت یا به زندان افتاد، درصدد کمک یا رهایی وی بر آیند.

انجمن صنفی بر اصول اخلاقی و آداب و لباس اعضای خود نظارت داشت، و هر کس را بدون جواب در جلسه اجتماع صنف حضور مییافت جریمه میکرد. هنگامی که دو تن از اعضای صنف بازرگانان لستر در بازار مکاره بستن کار مشاجره را به مشت زنی کشانیدند، سایر اعضای صنف، به عنوان جریمه، آنها را مجبور به خرید یک چلیک آبجو کردند تا تمامی اعضای صنف در نوشیدن آن سهیم باشند. هر صنفی برای تجلیل نام قدیس حامی خود همه ساله مجلس جشنی تشکیل میداد. در چنین مجالسی مرسوم بود که ابتدا ادعیه مختصری تلاوت کنند و سپس تمام روز را به میگساری بگذرانند. صنف در پرداخت هزینه و تزیین کلیساها یا کلیسای جامع، و در تدارک و اجرای نمایشهای تعزیه مانند دینی که مقدمه پیدایش درام نوین بود، شرکت میکرد; به هنگام رژهای باشکوهی که از جانب حکومتهای محلی ترتیب داده میشد، معاریف اصناف، با لباسهای ویژه صنف، در حالی که پرچم یا علم مخصوص حرفه خویش را در دست داشتند، به حرکت در می آمدند. اصناف اعضای خویش را در برابر خطرات ناشی از آتش سوزی، سیل، دزدی، زندانی شدن، فلج شدن، و تنگدستی ایام پیری بیمه میکردند. به احداث بیمارستانها، نوانخانهها، پرورشگاههای کودکان یتیم، و دبستانها میپرداختند. از عهده مخارج کفن و دفن اعضای خویش بر میآمدند و برای رهایی ارواح آنها از برزخ، آیین قداس برگزار میکردند. اخلاف کامران این اصناف کمتر میشد که در وصیتنامههای خویش ذکری از آنها به عمل نیاورند. چون قاعدتا افزارمندان هر صنعتی به این قبیل انجمنهای صنفی سوداگران راه نداشتند، و در عین حال پیرو نظامهای اقتصادی و قدرت سیاسی آنها بودند، در خلال قرن دوازدهم هر کدام در هر شهری صنف جداگانهای تشکیل دادند. در ۱۰۹۹، در لندن، لینکن، و آکسفرد انجمنهای صنف نساجان وجود داشت، و اندکی پس از این تاریخ به ذکر اصناف قصاران، دباغان، قصابان، زرگران، و مانند آن بر میخوریم. این گونه تشکیلات به اسامی مختلف - آرتی، تسونفته، متیه، کامپنیز، میستریز - در طول قرن سیزدهم در سراسر اروپا گسترش یافت. ونیز پنجاه و هشت، جنووا سی و سه، فلورانس بیست و یک، کولونی بیست و شش، و پاریس یکصد صنف داشت. در حدود سال ۱۲۵۴ اتین بوالو، که در دوران سلطنت وی لویی نهم ((متصدی امور سوداگران)) یا به اصطلاح امروزی وزیر بازرگانی بود، به نشر مجموعهای موسوم به کتاب اربابان حرف پرداخت که حاوی اصول و نظاماتی برای یکصد و یک صنف پاریس بود. طبق این فهرست، تقسیم کار شگفتانگیز است. مثلا در صنعت چرم سازی اتحادیههایی جدا

www.IrPDF.com

گانه برای پوستکنها، دباغان، پینهدوزها، یراقسازان، سراجان، و سازندگان اجناس ظریف چرمی وجود داشت; در رشته درودگری صندوق سازها، قفسه سازها، قایقسازها، چرخ سازها، چلیک سازها، و نخ قند سازها هر کدام صنفی جداگانه داشتند. هر صنفی به نهایت درجه از اسرار صنفی خویش نگاهداری میکرد، بیگانگان را به حیطه عملیات خود راه نمیداد، و در مرافعات حقوقی حساسی شرکت میجست.

به مقتضای عقاید و آرای عصر، هر صنفی جنبه مذهبی به خود میگرفت، یک قدیس حامی داشت، و هوس انحصاری کردن پیشه خاص خود را در سر میپخت. قاعدتا هیچ کس نمیتوانست به حرفهای اشتغال ورزد مگر آنکه تعلق به صنف خود داشته باشد. روسای صنف را همه ساله با حضور همگی آحاد صنف انتخاب میکردند، اما اکثر این قبیل مقامات از آن اعضای ارشد و متمکن صنف بود. تا آنجا که اصناف سوداگران، احکام مقامات شهری، و قانون اقتصادی اجازه میداد، شرایط کار و دستمزدها و قیمت کالاهای مصنوع هر صنفی به حکم نظامات همان صنف تعیین میشد. به موجب این قبیل نظامات، عده استادکاران در هر ناحیه، و عده کارآموزانی که میبایست زیر نظر یک نفر استاد تربیت شوند، معلوم و معدود بود. مقررات صنفی، استخدام زنان، به استثنای زن استادکار، یا کار کردن افراد ذکور را از ساعت شش بعدازظهر به بعد ممنوع، و کارمندان صنف را برای وارد ساختن اتهامات ناروا، معاملات نادرست، و تهیه اجناس بنجل تنبیه میکرد; در بسیاری موارد صنف روی مصنوعات خود علامت تجارتی خاصی حک میکرد که به منزله تصدیقی بر مرغوب بودن جنس بود. صنف پارچهفروشان بروژ یکی از اعضای خود را که علامت تجارتی بروژ را بر اجناس نامرغوبی زده بود، از شهر بیرون کرد. در مقدار تهیه یا قیمت اجناس رقابت میان استادان را ناپسند میشمردند، تا مبادا کار زرنگترین یا سختکوشترین استادان به زیان دیگران شود، و آنان بیش از حد ثروتمند شوند، لکن رقابت در کیفیت مصنوعات میان استادان و شهرها تشویق میشد. اصناف پیشهوران مثل اصناف بازرگانان به ساختن بیمارستانها و دبستانها، تهیه بیمه‌های گوناگون، دستگیری اعضای مستمند و تدارک جهیزیه برای دختران آنان، کفن و دفن مردگان، سرپرستی از بیوگان،بذل وجوه، و همچنین تهیه کارگر به منظور ساختن کلیساهای عادی و جامع و منقوش ساختن عملیات و علایم صنفی بر روی شیشه‌های رنگی کلیسای جامع میپرداختند. روح برادریی که بین استادان وجود داشت مانع از طبقهبندی دقیقی برای عضویت و حدود اختیارات در اصناف پیشهوران نمیشد. در پایینترین طبقه فرد کارآموز قرار داشت، که کودکی بود ده تا دوازده ساله; چنین کودکی را اولیای وی در اختیار یک نفر استادکار میگذاشتند تا مدت سه الی دوازده سال با وی زندگی کند و در خانه و دکان به خدمت استاد کمر بسته دارد. در مقابل، نوآموز خوراک، پوشاک، مسکن، و تعلیمات حرفه مطلوب را رایگان دریافت میداشت، و چون چند سالی کار میکرد، افزار کار و دستمزد نیز میگرفت. هنگامی که دوره کارآموزیش به پایان میرسید، استاد مبلغی به وی هدیه میکرد تا مایه کارش باشد. اگر کودک در دوران کار آموزی میگریخت، او را بار دیگر نزد استادش بر میگرداندند و تنبیه میکردند. اگر نوآموز طبیعتا گریزپا بود، او را برای همیشه از فرا گرفتن رموز پیشه مزبور محروم میکردند.

نوآموز چون دوره تعلیماتش را تکمیل میکرد، به درجه نوچه استادی میرسید (چنین فردی را در انگلیسی ((جرنی من)) یا ((کارگر سیار))، و در فرانسه ((سرویتور))، ((گارسون))، و ((کومپانیون)) میخواندند که میتوان به فارسی آن را ((وردست)) ترجمه کرد) و مثل عمله روزمزد (به فرانسه، ((ژورنه))) از خدمت یک استاد پیش استاد دیگری میشتافت. بعد از دو یا سه سالی، نوچه استاد، به شرط داشتن سرمایه مکفی، به منظور باز کردن دکانی برای خویش نزد هیئت گزینشی مرکب از افراد صنف خود میرفت; و اگر آن هیئت از لیاقت فنی وی اطمینان خاطر و رضایت حاصل میکرد، آنگاه او را استاد میشناختند. بعضی اوقات (و این موضوع به ویژه در اواخر قرون وسطی مرسوم شد)

www.IrPDF.com

داوطلب مکلف بود که شاهکاری را به عنوان نمونه قانع کنندهای از هنر دست خویش به هیئت مدیره صنف تسلیم کند. صنعتگری که مدارج کارآموزی را طی کرده و به عبارت دیگر استاد شده بود افزاری از آن خود داشت و معمولا اجناس را مستقیما طبق سفارش مصرف کننده تهیه میکرد. سفارشدهنده در پاره ای موارد کالاهای اولیه را خود در اختیار استاد میگذاشت، و هر موقع دلش میخواست میتوانست به دکان رود و جریان کار را تماشا کند. در این سیستم هنوز دلال یا واسطهای وجود نداشت که میان سازنده و مصرف کننده حایل باشد. دامنه عملیات صنعتگر محدود به بازاری بود که برای آن جنس تهیه میکرد، و این بازار قاعدتا شهری بود که صنعتگر در آنجا اقامت داشت; لکن وی نه دستخوش ترقی و تنزلهای یک بازار عمومی بود، و نه تابع امیال سرمایه گذرانی ناشناس یا خریدارانی که فرسنگها دور از وی زندگی میکردند. وی از مصایب اقتصادی ادوار جدید ابدا بویی نبرده بود، و نمیدانست که ممکن است بازار به توالی دچار رونقهای عجیب و کسادهای مهیب شود.

ساعت کارش زیاد بود، به این معنی که هر روز از ۸ الی ۱۳ ساعت طول میکشید. لکن وی در انتخاب ساعات کار آزادی داشت، عاقلانه و با تانی کار میکرد، و از بسیاری اعیاد مذهبی متلذذ میشد. وی غذایی مقوی میخورد، اثاثه محکمی خریداری میکرد. جامه‌های ساده اما بادوامی میپوشید، و حدود زندگی فرهنگی وی، لااقل به اندازه یک استاد کار امروزی، وسیع بود. وی آن قدرها کتاب نمیخواند، و به همین سبب هم وقتش به مطالعه مشتی لاطایلات تلف نمیشد; لکن در نغمه سرایی، پایکوبی، نمایشات درام، و اجرای شعایر مربوط به اجتماع خویش با کوشش تمام شرکت میجست.

در طول قرن سیزدهم اصناف پیشهوران از لحاظ تعداد و قدرت رو به افزایش نهادند و مانع دموکراتیکی در برابر اصناف متنفذ بازرگانان ایجاد کردند. لکن خود این اصناف پیشهوران نیز به نوبت خویش مبدل به یک آریستوکراسی کارگری شدند; به این معنی که استادی را انحصاری فرزندان استادکارها کردند و به نوچه استادان به قدر کافی دستمزد ندادند; همین امر در خلال قرن چهاردهم سبب شورشهای پی درپی نوچه استادان و در نتیجه باعث ضعف اصناف شد، و بالاخره موانع و محدودیتهایی را که برای ورود به جرگه یا شهرهای ایشان وجود داشت سخت تر و شدیدتر کردند. در یک عصر صنعتی که مشکلات حمل و نقل بیشتر بازار را به خریداران محلی محدود میکرد و تراکم سرمایه هنوز آن قدر زیاد و متحرک نبود که وسیلهای برای ایجاد موسسات تولیدی بزرگ و گسترده شود، این اصناف سازمانهایی بسیار مفید بودند. هنگامی که سرمایه‌های هنگفت پدیدار شدند، نظارت اصناف اعم از بازرگانان و پیشهوران بر بازار از بین رفت، و لهذا از آن پس اختیارات این سازمانها در تعیین شرایط کار نیز سلب شد. انقلاب صنعتی، در انگلستان، با تحول کند اقتصادی، اصناف را از میان برد، و انقلاب فرانسه ناگهان آنها را منحل کرد، زیرا اصناف را مخل آزادی و حیثیت کارگر دانست، همان آزادی و حیثیتی که همین اصناف چند صباح درخشانی به حمایت و اعتلای آن قیام کرده بودند.

VI – کمونها

انقلاب اقتصادی قرون دوازدهم و سیزدهم، مانند انقلابهای قرون هجدهم و بیستم، موجد بروز انقلابی در جامعه و حکومت شد. طبقات جدیدی صاحب قدرت اقتصادی و سیاسی شدند و به شهر قرون وسطایی آن استقلال مردانه و جنگجویانهای بخشیدند که حاصل آن پیدایش رنسانس بود. موضوع اهمیت نسبی عامل وراثت، در مقابل عامل محیط، مسئلهای است که در مورد شهرها و همچنین اصناف ممالک اروپایی صدق میکند. سوالی که پیش میآید این

www.IrPDF.com

است که آیا شهرها اخلاف موروثی همان تشکیلات بدوی روم قدیم بودند، یا رسوبات جدیدی بودند که رود تحول اقتصادی به جا گذاشت بسیاری از شهرهای رومی، در خلال قرونی مملو از هرج و مرج و فقر و تباهی، سابقه تاریخی خود را حفظ کردند; اما فقط در معدودی از این شهرهای واقع در ایتالیا و نواحی جنوب شرقی فرانسه بنیادهای کهنسال رومی - و در شهرهای معدودتری حقوق رومی - از دستبرد زمانه محفوظ ماند. در شمال سلسله جبال آلپ، حقوق اقوام بربری جانشین میراث روم شد; و تا حدودی رسوم سیاسی قبایل یا دهات آلمانی در حکومتهای محلی باستانی نفوذ کرد. اکثر شهرهای ورای آلپ در قلمرو ملوک فئودال قرار داشتند و به میل آنها، و زیر نظر عمال منتخب ایشان، اداره میشدند. در نظر فاتحان توتونی، بنیادهای شهری چیزی نامانوس، و بنیادهای فئودال تشکیلاتی طبیعی بودند. در خارج ایتالیا، شهر قرون وسطایی بر اثر پیدایش اختیارات طبقات و مراکز جدید بازرگانی رو به ترقی نهاد. در دوران فئودالیته معمولا شهر را در بلندیهایی واقع در محل تقاطع جاده‌ها، یا در کنار رودها، یا بر سر مرزها احداث میکردند. در حول و حوش دیوارهای دژ فئودال یا دیرهای مستحکم، کم کم تجارت و صناعت مختصری نضج میگرفت که اختصاص به شهرنشینان یا مردم محل داشت. هنگامی که تهاجمات اقوام نورس و مجار فرو نشست، این فعالیت بیرون شهری توسعه یافت، بر تعداد دکانها افزوده شد، و بازرگانان و صنعتگران - که روزی مردمی خانه به دوش بودند - در شهر سکونت اختیار کردند. لکن هنگام جنگ بار دیگر دوران ناامنی تجدید میشد، به همین سبب، مردمی که بیرون شهر ساکن شده بودند به احداث دیواری ثانوی، که محیط آن به مراتب وسیعتر از خندق عهد فئودالیته بود، اقدام کردند تا دکانها و جان و مال خود را از دستبرد یغماگران محفوظ دارند. این شهر توسعه یافته هنوز بخشی از حوزه قلمرو اسقف یا خاوند فئودال محسوب میشد، اما در این تاریخ نفوس دم افزون آن، که اکثر مردمان سوداگر و غیر مذهبی بودند، مدام از شر قیود و باجهای فئودال آزرده خاطر میشدند و در طلب کسب آزادی شهری مشغول توطئه بودند. از میان سنن سیاسی کهنه و نیازمندیهای اداری نو، مجلسی مرکب از افراد شهرنشین و هیئتی مشتمل بر ماموران شهر به وجود آمد; نظارت و دخالت این ((کمون)) یا دستگاه سیاسی در امور شهر بتدریج بیشتر شد. نزدیک به پایان قرن یازدهم رهبران بازرگانان از سروران فئودال تقاضای منشورهایی برای تسجیل آزادی شهرهای خویش کردند. این جماعت، با زیرکی مخصوص به خود، ملوک مختلف را به جان هم انداختند; خاوند را با اسقف، شهسوار را با خاوند، و شخص سلطان را به مجادله با تمامی آنها وا داشتند. مردمان شهری برای تحصیل آزادی شهری به تدابیر مختلفی دست زدند، مثلا طی تشریفات خاصی سوگند یاد کردند که از پرداخت خراجها یا باجهای خاوند و اسقفان امتناع ورزند، در مقابل اخذ منشور، مبلغ مقطوعی به سالار یا شخص ملک پرداختند، یا متعهد شدند که مادامالعمر مستمری معینی به وی بپردازند. هر جا شهر در قلمرو یک سلطان بود، با دادن مبالغی به عنوان پیشکش یا براثر خدمت در جنگ وی، به چنین حقی نایل آمدند. گاهی شهریان بدون مجامله استقلال خود را اعلام داشته و با انقلابی خونین به مبارزه برخاستند. شهر تور قبل از آنکه به استقلال نایل آید، دوازده بار جنگید. خاوندهای بدهکار یا نیازمند، به ویژه آنهایی که مشغول تدارک برای رفتن به جنگ صلیبی بودند، به شهرهایی که در تیول آنها بود منشورهای خود مختاری میفروختند. به این نحو بود که بسیاری از شهرهای انگلستان منشور استقلال خود را از ریچارد اول به دست آوردند. برخی از خاوندها، و بیشتر از همه جا در فلاندر، به شهرهایی که توسعه آنها ممد عوایدشان میشد منشورهای آزادی محدودی عطا میکردند. روسای دیرها و اسقفان بیش از دیگران مقاومت ورزیدند، زیرا طبق سنت کلیسا هر کدام سوگند یاد کرده بودند که مرتکب هیچ گونه عملی برای تنزل و تخفیف عواید حوزه خویش نشوند; به علاوه، این قبیل عواید به مصرف بسیاری از خدمات مذهبی آنها میرسید. از این رو، مبارزه میان شهرها و صاحبان روحانی آنها طویلترین و شدیدترین مبارزاتی بود که در تحصیل آزادی صورت گرفت. شاهان اسپانیا با ایجاد کمونها روی موافقت نشان دادند، زیرا آزادی شهرها را بهترین وسیله

www.IrPDF.com

عقیم گذاردن توطئه طبقه اشراف شرور میدیدند. به همین سبب، در اسپانیا منشورهای شاهی فراوان و سخاوتمندانه بودند. لئون در سال ۱۰۲۰ به دریافت منشور آزادی خود از دست سلطان کاستیل نایل آمد; بورگوس در ۱۰۷۳، ناخرا در ۱۰۷۶، و تولد و در ۱۰۸۵ استقلال داخلی یافتند. و اندکی بعد نوبت به شهرهای کومپوستلا، کادیث، والنسیا، و بارسلون رسید. جنگهایی که میان امپراطوران آلمان و دستگاه پاپی بر سر حق عزل و نصب روحانیون روی داد - و قوای هر دو را تحلیل برد - و همچنین کشمکشهای دیگری که میان حکومت و کلیسا روی داد در آلمان به نفع فئودالیسم، و در ایتالیا به نفع شهرها تمام شد. در ایتالیای شمالی شهرها به قدری قدرت سیاسی پیدا کردند که تا آن موقع، یا تا به امروز، هرگز سابقه نداشته است. همچنانکه نهرهای حوزه آلپ به رودهای عظیم لومباردی و توسکان میپیوست - و این دو رود وسیله حمل و نقل کالاهای بازرگانی و مایه حاصلخیزی جلگه‌ها بودند - بازرگانی کشورهای اروپایی ماورای آلپ و آسیای باختری در ایتالیای شمالی نیز با هم تلاقی کردند و در آنجا یک ((بورژوازی)) تجاری به وجود آوردند که ثروتش شهرهای کهن را تعمیر کرد، شهرهایی نو پی افکند، مشوق ادبیات و هنر شد، و با تفاخر تمام زنجیرهای فئودالیسم را از هم گسست. اشراف از کاخهای خود در دل روستا علیه نهضت آزادیطلبانه شهرنشینها به جنگی مبادرت جستند که امید پیروزی در آن نبود; چون تسلیم شدند، در شهر سکونت گزیدند و نسبت به کمون سوگند وفاداری یاد کردند. اسقفان، که چندین قرن متمادی حکام حقیقی و لایق شهرهای لومبارد بودند و مدتها فرمان پاپ را نادیده میانگاشتند، به یاری همان پاپها، در برابر حکومت شهری سر تسلیم فرود آوردند. در ۱۰۸۰، به نام کنسولهایی بر میخوریم که در لوکا حکومت میکردند; نظایر آنها در ۱۰۸۴ شهر پیزا، در ۱۰۹۸ شهر آرتتسو، در ۱۰۹۹ شهر جنووا، در ۱۱۰۵ شهر پاویا، و در سال ۱۱۳۸ شهر فلورانس را اداره میکردند. شهرهای ایتالیای شمالی تا قرن پانزدهم همچنان حق حاکمیت رسمی امپراطوری را قبول داشتند و هنگام افشای اسناد دولتی خویش نام امپراطوری را ذکر میکردند، اما واقعا و عملا آزاد بودند و رژیم کهنسال کشور - شهر با کلیه هرج و مرج و انگیزهای که همراه داشت دوباره احیا شد. در فرانسه تحصیل استقلال و آزادی عمل برای شهرها متضمن کشمکشهایی طولانی و اکثرا خونین بود. در لومان (۱۰۶۹)، کامبره (۱۰۷۶)، و رنس (۱۱۳۹) اسقفانی که زمام امور را به کف داشتند، با اسلحه تکفیر یا زور، موفق به پایمال کردن کمونهایی شدند که اهالی شهرها ایجاد کرده بودند. لکن در نوایون اسقف محل به طیب خاطر منشوری به شهر عطا کرد (۱۱۰۸). سن کانتن در ۱۰۸۰، بووه در ۱۰۹۹، مارسی در ۱۱۰۰، و آمین در ۱۱۱۳ به استقلال نایل آمدند. در لان اهالی شهر در سال ۱۱۱۵ غیبت اسقف فاسد خویش را غنیمت شمرده، به تاسیس کمونی اقدام کردند. هنگامی که اسقف مراجعت کرد، به زور رشوه او را قسم دادند که از حکومت شهر حمایت کند. یک سال بعد وی سلطان فرانسه، لویی ششم، ملقب به لوگرو (فربه)، را ترغیب به انحلال آن کرد. تفصیلی که گیبر دو نوژان راهب درباره این واقعه نگاشته است نمونهای از شدت انقلاب مردم شهر است :

در روز پنجم هفته عید فصح... در تمامی شهر صدای بلوایی بلند شد; افراد فریاد میزدند: ((کمون!)) ... جماعت بسیار از مردم شهر با شمشیرهای آخته، تبرزین، کمان، تبر، چماق و نیزه وارد حیاط اسقف شدند. ... اشراف از همه سو به مدد اسقف شتافتند. ... وی، به کمک برخی از یاران با قلوه سنگ و تیر به جنگ مردم برخاست. ... وی خودش را در بشکهای پنهان کرد. ... و با عجز و الحاح به آنها التماس نمود و قول داد که دیگر اسقف آنها نباشد، ثروتی بیکران به آنها تفویض کند، و آن سرزمین را ترک گوید. در آن هنگام که آنها با سنگدلی وی را به باد ریشخند گرفته بودند، شخصی به نام برنار تبرزین خود را بالا برد و با کمال قساوت مغز آن مرد مقدس و در عین حال گناهکار را متلاشی کرد; وی از میان دستهای افرادی که او را نگاه داشته بودند فرو افتاد پیش از آنکه به زمین بخورد. بر اثر ضربه

www.IrPDF.com

دیگری که به زیر کاسه چشمان و روی بینی اصابت کرده بود، جان سپرده بود. اکنون که اسقف بیجان بر زمین افتاده بود، مردم ساق پاهایش را قطع کردند و بسیاری جراحات دیگر بر بدنش وارد آوردند. تیبو که انگشتری بر انگشت اسقف دیده و نتوانسته بود آن را بیرون آورد، انگشت وی را قطع کرد.

کلیسای جامع به آتش کشیده و با خاک یکسان شد. یغماگران، که درصدد بودند با یک تیر دو نشان بزنند، شروع به تاراج و سوزانیدن کاخهای اشراف کردند. لشکری که از جانب سلطان اعزام شده بود بر شهر شبیخون زد و به یاری اعیان و روحانیون به قتل عام مردم کمر بست، و کمون پایمال شد. چهارده سال بعد بار دیگر اجازه تشکیل آن داده شد، و اهالی شهر از شوق دینداری آستین بالا زدند و به تعمیر کلیسای جامعی که خود آنها و یا پدرانشان ویران کرده بودند پرداختند.

این تلاش یک قرن ادامه یافت. اهالی شهر وزله (۱۱۰۶) آرنو، صدر دیر، را به قتل رسانیدند و کمونی تاسیس کردند. اهالی اورلئان در ۱۱۳۷ قیام کردند، لکن سعی آنها بیحاصل ماند. لویی هفتم در ۱۱۴۶ منشوری به سانس تفویض، اما سه سال بعد، به تقاضای صدر دیری که در حوزه قلمرو آن شهر قرار داشت، آن را نسخ کرد.

مردم شهر صدر دیر و برادرزاده وی را به قتل رسانیدند، لکن نتوانستند کمون را از نو دایر کنند. اسقف تورنه مدت شش سال (۱۱۹۰-۱۱۹۶) برای انحلال کمون شهر مزبور با مردم مشغول جنگ بود. پاپ کلیه اهالی شهر تورنه را تکفیر کرد. روز یکشنبه عید فصح سال ۱۱۹۴ مردم روان خانه‌های کشیشان اعظم کلیسای جامع شهر را غارت کردند. در ۱۲۰۷، با صدور فرمان مخصوصی از طرف پاپ، به شهر مزبور مصونیت داده شد. در ۱۲۳۵ اهالی رنس، سنگهایی را که برای ساختمان مجدد کلیسای جامع به شهر آورده شده بود ضبط کردند تا در شورش خود علیه عالیترین مقامات روحانی گل از آن استفاده کنند. اسقف اعظم رنس به اتفاق کشیشان خویش فرار اختیار کرد و دیگر باز نگشت; تا آنکه دو سال بعد لویی هفتم، پادشاه فرانسه، بنا به تقاضای پاپ، کمون رنس را منحل کرد. تا وقوع انقلاب کبیر، بسیاری از شهرهای فرانسه به احراز آزادی خویش توفیق نیافتند. اما در شمال فرانسه، اکثر شهرها در خلال سالهای ۱۰۸۰ و ۱۲۰۰ از قیود دوران فئودالیسم رهایی یافتند و بر اثر انگیزه آزادی پا به مشعشعترین ادوار خویش نهادند. ساختن کلیساهای جامع گوتیک در پرتو همت کمونها عملی شد.

در انگلستان پادشاهان با اعطای منشورهایی که استقلال داخلی محدود به شهرها میبخشید، از حمایت آنها در برابر طبقه اشراف برخوردار شدند. ویلیام فاتح چنین منشوری به شهر لندن اعطا کرد. هنری دوم با صدور فرامین مشابهی به لینکن، دارم، کارلایل، بریستول، آکسفرد، سالزبری، و ساوثمتن آزادی بخشید. در ۱۲۰۱، کمبریج حق آزادی در امور داخلی خویش را از جان، پادشاه انگلستان، خریداری کرد. در فلاندر کنتهایی که بر مملکت حکومت میکردند امتیازات معتنابهی به شهرهای گان، بروژ، دوئه، تورنه، لیل، و غیره عطا کردند، اما با کلیه مجاهدات مردم برای تحصیل استقلال شهری کامل مخالفت شد. لیدن، هارلم، روتردام، دوردرخت، دلفت، و سایر شهرهای هلند در قرن سیزدهم به دریافت منشور استقلال داخلی نایل آمدند. در آلمان تحصیل آزادی مدت مدیدی به طول انجامید. و اغلب صلحجویانه بود. اسقفان، که چندین قرن شهرها را بر سبیل تیول شخص امپراطور اداره میکردند، سرانجام به کولونی، تریر، مس، ماینتس، شپایر، استراسبورگ، و ورمس استقلال دادند و سایر شهرها را در انتخاب قضات و وضع قوانین خویش آزاد گذاشتند.

www.IrPDF.com

تا پایان قرن دوازدهم انقلاب جوامع در اروپای باختری قرین توفیق شده بود. اگرچه تا این تاریخ شهرها کاملا مستقل نشده بودند، اما قیود اربابان فئودال در هم گسیخته شده بود، باجهای دوران فئودالیسم بکلی منسوخ شده یا کاهش یافته بود، و اختیارات مقامات روحانی را بشدت محدود کرده بودند. شهرهای فلاندری تاسیس دیرهای جدید و بخشیدن اراضی به کلیسا را ممنوع کردند، حدود اختیارات دادگاه‌های کلیسایی را که حق محاکمه کشیشان را داشتند محدود ساختند، و با نظارت کشیشان بر دبستانهای مملکت مخالف ورزیدند.

اکنون بورژوازی تجاری بر حیات اقتصادی و اداره شهرها مسلط بود. تقریبا در کلیه کمونها اصناف بازرگانان را سازمانهایی خودمختار میشناختند. در بعضی موارد کمون و صنف بازرگانان تشکیلاتی همانند بودند. معمولا این دو سازمانهایی مشخص و جداگانه محسوب میشدند. اما کمون بندرت با منافع اصناف مخالفت میورزید. شهردار لندن را اصناف شهر انتخاب میکردند. اکنون نخستین بار بعد از هزار سال دوباره تملک پول قدرتی عظیمتر از تملک زمین شد; یک توانگرسالاری یا حکومتی از ثروتمندان در برابر اشراف و روحانیون قد علم کرد. این بورژوازی تجاری به مراتب بیشتر از اعصار کهن ثروت، نیرو، و کاردانی خویش را در گرو برتری سیاسی گذاشت. در اکثر شهرها دست مردم بیبضاعت را از مجالس و مناصب کوتاه کرد. بر کارگر یدی و زارع ستم روا داشت، منافع بازرگانی را انحصاری خود کرد، بر جامعه مالیاتهای گزاف بست، و قسمت اعظم عواید به دست آمده را صرف خصومتهای داخلی یا جنگهای خارجی کرد تا بازارها را قبضه و رقبای خود را نابود کند. همچنین در صدد پایمال کردن انجمنهای صنعتگران برآمد و، با مقرر داشتن مجازات تبعید یا مرگ، حق اعتصاب را از آنان سلب کرد. هدف اصلی وی از تعیین قیمتها و دستمزدها چیزی جز جلب نفع شخصی و ضرر فاحش برای طبقه کارگر نبود. درست همان طور که در انقلاب کبیر فرانسه اتفاق افتاد، شکست اعیان فئودال فتحی بود بیشتر برای طبقه بازرگانان.

با تمام این اوصاف، کمونها نمونه باشکوهی از اثبات آزادی بشری بودند. به مجردی که صدای ناقوس از جانب برج شهر بلند میشد، اهالی شهر همگی به تالار اجتماع رو میآوردند و صاحبمنصبان شهری خویش را انتخاب میکردند. شهرها مامورین انتظامی جامعه خود را خود تعیین میکردند و با کمال شجاعت در مقام دفاع از خود بر میآمدند، چنانکه در لنیانو سربازان ورزیده امپراطور آلمان را شکست داده (۱۱۷۶) و آن قدر با یکدیگر جنگیدند تا قوای آنها متقابلا تحلیل رفت. هرچند که شوراهای اداری شهرها بزودی عضویت خود را به اشراف سالاری بازرگانان محدود کردند، این نوع مجالس اولین حکومت منتخب مردم بود که از دوران فرمانروایی تیبریوس به این طرف پا به عرصه وجود مینهاد. تکامل دموکراسی عهد نوین را بیشتر باید مدیون این قبیل تشکیلات شهری دانست تا ماگناکارتا- اولین فرمان مشروطیت انگلستان. مقررات قضایی جدیدی، مانند بازجویی مشروع از شهود، جانشین پارهای از نشانه‌های دیرپای حقوق فئودالی یا قبیلهای - مانند اثبات برائت متهمان به اتکای سوگند دیگران، موکول کردن بیگناهی به نتیجه نبردهای تن به تن و اوردالی- شد. دادن جریمه نقدی به جای تحمیل مجازات، یا به عبارت دیگر خونبها، منسوخ شد و به جای آن در هر مورد، به نسبت شدت یا ضعف جرم، تنبیه‌های جسمانی، زندان، و پرداخت جریمه رواج گرفت.

تاخیرهایی که با مرافعات حقوقی توام بود کاهش یافت; عقود جانشین بیعتها و شرایط حقوقی فئودالی شد، و بر اثر پیدایش یک رشته قوانین جدید بازرگانی، نظم نوینی در زندگی اروپایی به وجود آمد.

www.IrPDF.com

دموکراسی جدید، بدون اتلاف وقت به صورت اقتصاد شبه سوسیالیستی که زیر نظر حکومت اداره شود درآمد. کمون یا سازمان سیاسی شهر برای خود سکه ضرب کرد، نظارت و اجرای کارهای عمومی را به عهده گرفت، جاده و پل و آبراهه ساخت، برخی از خیابانهای شهر را سنگفرش کرد، تامین آذوقه را سازمان داد، سلفخری و احتکار را ممنوع کرد. در بازارها و بازارهای مکاره وسیله تماس مستقیم میان فروشنده و خریدار را فراهم آورد; و به آزمایش اوزان و مقادیر، نظارت بر کالاها، مجازات متقلبان، بازرسی واردات و صادرات ذخیره غله برای سالهای قحطی، فروش غله به قیمت عادله در مواقع ضروری، و بالاخره تعدیل قیمت آبجو و اغذیه اساسی پرداخت. هنگامی که کمون میدید که قیمت جنسی نازلتر از آنچه باید تعیین شده است، به طوری که سازندگان از تهیه آن کالاهای بخصوص دلسرد میشوند، بهای عمده فروشی برخی از کالاها را به حال خود وا میگذاشت تا، بر اثر رقابت، به تراز مطلوب برسد; لکن محاکم یا دیوانهای مخصوصی تاسیس کرده بود که کار آنها این بود که مدام بهای خردهفروشی نان و آبجو -یعنی دو فقره از ضروریات زندگی - را با قیمت گندم و جو متناسب سازند.

کمون، به طور مرتب، هر چند وقت یکبار، سیاههای از قیمتهای عادلانه اجناس را منتشر میکرد. نظر این سازمانهای شهر آن بود که هر کالایی باید ((قیمت مناسبی)) داشته باشد مرکب از مجموع بهای مواد اولیه به اضافه دستمزد کارگر. فرضیه مزبور موضوع عرضه و تقاضا و همچنین ترقی و تنزل ارزش پول رایج را نادیده میگرفت. برخی از کمونها مثل کمون بال یا جنووا انحصار تجارت نمک را در دست داشتند. بعضی دیگر مانند نورنبرگ خودشان آبجو میساختند، یا غلات را در سیلوهای شهری انبار میکردند. با تعیین تعرفههایی از جانب سازمان شهر، جلو ورود کالاهای خارجی گرفته میشد. در بعضی موارد مقرر شده بود که سوداگران سیار قبل از عبور از شهر، کالاهای خود را به معرض فروش بگذارند. درست مثل عهد خود ما، اکثر عناصر متمرد، به حیله، مفری برای نقض این قبیل قوانین پیدا میکردند، و ((بازار سیاه)) فراوان بود.

بسیاری از این محدودیتها متضمن ضرر بود تا منفعت، و به همین سبب نیز اجرای آنها بزودی موقوف شد. لکن رویهمرفته، کار کمونهای قرون وسطایی شاهد پرافتخاری بر کاردانی و شجاعت بازرگانانی بود که این قبیل سازمانها را اداره میکردند. در دوران تصدی این کمونها، در قرون دوازدهم و سیزدهم، اروپا به چنان رفاهی نایل آمد که از هنگام واژگون شدن بساط امپراطوری روم به این طرف سابقه نداشت. علی رغم بیماریهای فراگیر و قحطیها و جنگها، نفوس اروپا در سایه ایجاد کمونها چنان تکثیر یافت که نظیرش از هزار سال قبل از آن هرگز دیده نشده بود. جمعیت اروپا، که در قرن دوم میلادی کم کم رو به کاهش نهاده و در قرن نهم احتمالا به کمترین میزان خود رسیده بود، از قرن یازدهم تا بروز مرگ سیاه (۱۳۴۹)، با احیای مجدد بازرگانی و صنعت، دوباره رو به افزایش نهاد. در ناحیه میان دو رود موزل و رن، این جمعیت به احتمالی کلی ده برابر شد، و در فرانسه احتمالا بالغ بر بیست میلیون نفر شد، که این رقم کمتر از جمعیت آن کشور در قرن هجدهم نبود. انقلاب اقتصادی متضمن مهاجرت از روستا به سوی شهر بود، و این مهاجرت، تقریبا نظیر آنچه در اعصار اخیر مشهود است، مشخص بود. قسطنطنیه با هشتصد هزار سکنه و قرطبه و پالرمو هر کدام با نیم میلیون نفوس مدتها از شهرهای پر جمعیت اروپا به شمار میرفتند، لکن قبل از ۱۱۰۰ فقط معدودی از شهرهای واقع در کوههای آلپ بیش از سه هزار نفر نفوس داشتند. تا سال ۱۲۰۰ جمعیت پاریس به حدود یکصد هزار نفر، و سکنه دوئه، لیل، ایپر، گان، و بروژ هر کدام تقریبا به پنجاه هزار نفر رسیده بود. تا سال ۱۳۰۰ پاریس ۱۵۰۰۰۰، ونیز، میلان، و فلورانس ۱۰۰۰۰۰، سینا و مودنا ۳۰۰۰۰، لوبک، نورنبرگ، و کولونی ۲۰۰۰۰، و فرانکفورت، بال، هامبورگ، ناریچ، و یورک هرکدام ۱۰۰۰۰ جمعیت داشتند. البته کلیه این ارقام تخمینهایی تقریبی هستند که صد در صد مناط اعتبار نیستند.

www.IrPDF.com

فزونی جمعیت، هم یک نتیجه تحول اقتصادی بود و هم یک علت آن. به عبارت دیگر، جمعیت شهرها از آن رو افزایش گرفت که تامین جانی و مالی افراد زیادتر، طرز استفاده از منابع طبیعی در صنعت کاملتر، و دایره گردش خواربار و کالاها، به برکت افزایش ثروت و دادوستد، وسیعتر شد; از طرف دیگر این امر بازار رو به گسترشی را در اختیار بازرگانی و صنعت، ادبیات، درام، موسیقی، و هنر گذاشت. تفاخر رقابت آمیز کمونها ثروت شهرها را به کلیساهای جامع، تالارهای شهرداری، برجهای ناقوس، فواره‌ها، مدارس، و دانشگاه‌ها بدل کرد. تمدن به دنبال بازرگانی، از دریاها و کوهستانها گذر کرد; اسلام و دنیای بیزانس خطه ایتالیا و اسپانیا را درنوردیدند، از سلسله جبال آلپ گذشتند، و پا به آلمان، فرانسه، فلاندر، و بریتانیا گذاشتند. از قرون تیرگی هیچ چیز جز خاطره‌ای به جا نماند، و اروپا قوت شباب از نو گرفت.

از آنچه درباره شهر قرون وسطایی گفتیم نباید این توهم به خواننده دست دهد که چنین شهری غایت مطلوب آدمی بود. البته (در نظر انسان عهد جدید) شهر قرون وسطایی، با قلعهای که بر فراز تپه داشت و دیوارهای مستحکمی به دور آن احداث کرده بودند، با کلبه‌ها و خانه‌هایی مسقف به کاه و پیزر یا سفال، و با ردیف دکانهایی که در اطراف کلیسای جامع، ارگ، یا میدان عمومی قرار داشتند، منظری بس بدیع به وجود میآورد.

لکن معابر این قبیل شهرها بیشتر کوچه‌هایی بودند باریک و صعبالعبور (بسیار مطلوب برای مدافعه و گریختن از شر گرما) که تقوتق سم ستوران و گفتگو و صدای کفشهای چوبی عابران فضای آن را پر میکرد و مالامال از تفنن عهدی بود که در آن هیچ ماشینی از زحمت عضلات نمیکاست و اعصاب آدمی را فرسوده نمیکرد. در حول و حوش بسیاری از منازل شهری باغچه، مرغدانی، آغل خوک، چراگاه گاو، و تلهای تپاله قرار داشت. شهر لندن درباره چرای خوک سختگیر بود، و به همین سبب مقرر داشته بود که ((هر کس خوک را پرورش دهد باید آن حیوان را در خانه خود نگاه دارد)). در دیگر شهرها، خوکها بلامانع در میان توده‌هایی از زباله میچریدند. هرچند گاه یک بار، بر اثر بارانهای شدید، رودخانه طغیان میکرد و سیل مزارع و شهرها را فرامیگرفت، به طوری که افراد برای رسیدن به کاخ وستمینستر مجبور بودند سوار بر قایق شوند. بعد از آنکه باران بند میآمد، تا چندین روز معابر پر از گل و لای بودند. در آن ایام مردها چکمه به پا میکردند و بانوان مشخص را با کالسکه یا تخت روان حرکت میدادند، و هر وقت که این قبیل وسایل به سر چاله یا حفرهای در معبر میرسیدند، راکب و مرکب هر دو بسختی تکان میخوردند. در قرن سیزدهم خیابانهای عمده برخی از شهرها را با قلوه سنگ میپوشانیدند، لکن در اکثر شهرها معابر سنگفرش نبودند و برای پاها و بینی عابران خطر داشتند. دیرها و دژها مجهز به وسایل مخصوص فاضلاب بودند; کلبه‌ها معمولا چنین تسهیلاتی نداشتند. در برخی از اماکن، میدانهایی وجود داشت پوشیده از علف یا شن، با تلمبهای مخصوص آب آشامیدنی مردم، و لاوکی پر آب برای رفع عطش چهارپایانی که از آن محل عبور میکردند. خانه‌ها، در شمال رشته کوه‌های آلپ، تقریبا به تمامی از چوب ساخته شده بودند; فقط منازل ثروتمندترین اشراف و بازرگانان از آجر یا سنگ بودند. آتشسوزی فراوان بروز میکرد، و اکثر بیمانع در سراسر یک شهر زبانه میکشید. در ۱۱۸۸ روان، بووه، آراس، تروا، پروون، پواتیه، و مواساک همگی بر اثر آتشسوزی ویران شدند. در خلال سالهای ۱۲۰۰ و ۱۲۲۵، روان شش بار به آتش سوخت. به کار بردن سفال در ساختمان سقف فقط در قرن چهاردهم معمول شد. طریقه آتشنشانی استمداد از سطل آب بود، یعنی عملی شجاعانه و در عین حال ناموثر.

قاعدتا مراقبانی را به کار دیدهبانی میگماشتند تا در صورت بروز آتشسوزی، با میله‌های درازی که منتهی به یک قلاب میشد، سقف خانهای را که آتش گرفته بود پایین بکشند و مانع از سرایت آتش به دیگر ساختمانها شوند.

www.IrPDF.com

از آنجا که همگی افراد برای ایمنی نزدیک به قلعه شهر زندگی میکردند، ابنیه شهر طبقات متعددی پیدا کردند که بعضی اوقات به شش تا میرسید و طبقه‌های فوقانی به طرز بدیع اما وحشتناکی بر بالای معابر قرار داشتند. در این ایام شهرها با صدور فرامینی ارتفاع ابنیه را محدود میکردند. علیرغم این مشکلات - که چون عمومیت داشت، تقریبا هیچکس آن را احساس نمیکرد - زندگی در شهر قرون وسطایی میتوانست جالب باشد. بازارها پر از ازدحام، گفتگو فراوان، و لباسها و کالاها رنگارنگ بودند.

فروشندگان دورهگرد به بانگ بلند کالاهای خود را اعلان میکردند، و صنعتگران نمونه‌های هنر دست خویش را در معرض انظار بر روی هم میانباشتند. گاه میشد که در میدان شهر بازیگران مشغول اجرای نمایشی ((تعزیه)) مانند باشند، یا دار و دستهای مذهبی در معابر به حرکت درآیند، و همراه آن بازرگانان مغرور و کارگران قوی هیکلی رژه روند و با گردونه‌هایی پر زرق و برق، لباسهایی باشکوه، و آوازهایی مهیج عابران را سرگرم سازند. گاه میشد که مشغول ساختن کلیسای باشکوهی باشند، لعبت زیبایی از فراز مهتابی خم شده پایین را نظاره کند، و یا آوای ناقوس اهالی شهر را به حضور در تالار اجتماعی شهرداری یا برداشتن اسلحه دعوت کند. هنگام غروب آفتاب ناقوس دیگری به صدا در میآمد که نشانه پایان عبور و مرور بود و مردم را در بازگشت به سوی خانه به شتاب وا میداشت، زیرا در معابر هیچگونه چراغی وجود نداشت مگر شمعهایی که در پنجره خانه‌ها میسوخت و چراغی که اینجا و آنجا در جلو زیارتگاهی سوسو میزد. در آن ایام ماموران انتظامی معدود بودند، و هنگام شب گزمه یا مامور شبگرد به دنبال خدام مسلح خویش، که مشعل یا فانوسهایی در دست داشتند، حرکت میکرد. شهریان عاقل همان اول شب به بستر میرفتند; از یکنواختی شبهای درازی که فاقد هر گونه انگیزه عقلانی بود احتراز میجستند; و میدانستند که چون پگاه روز بعد فرا رسد، دوباره خروسان سحر آواز بر خواهند داشت و بار دیگر یک رشته کارهای پیدرپی باید صورت گیرد.

VII – انقلاب کشاورزی

توسعه صنعت و بازرگانی، گسترش اقتصادی که اساس آن پول بود، و تقاضای روزافزون برای کارگر در شهرها رژیم کشاورزی را دستخوش تحول ساخت. شهرداریها، که شایق به پیدا کردن کارگران جدید بودند، اعلام داشتند که هرکس مدت ۳۶۶ روز در شهری مقیم باشد بی آنکه شخص دیگری او را به عنوان سرف بشناسد یا تحت اختیار خود درآورد، چنین آدمی خود به خود آزادمرد شناخته میشود، و میتواند، به اتکای قوانین و قدرت کمون، از هرگونه تعرضی مصون بماند. در ۱۱۰۶ فلورانس از جمیع برزگرانی که در قرا و قصبات اطراف شهر زندگی میکردند دعوت کرد که به شهر آیند و بر سبیل آزاد مردان مقیم شوند. بولونیا و سایر شهرها مبالغی به خاوندهای فئودال میپرداختند تا به سرفهای خود اجازه اقامت در شهرها را تفویض کنند. عده کثیری از سرفها به نواحی باختری الب گریختند، یا از آنها دعوت شد که در آن صفحات به کشت اراضی جدید مشغول و خود به خود جزو آزاد مردان محسوب شوند.

آنهایی که در روستای خاوندی باقی ماندند نسبت به عوارض و باجهایی که با گذشت ایامی متمادی تصویب شده بود بنای مخالفت را گذاشتند. بسیاری از سرفها، در مقام رقابت با اصناف شهری، انجمنهایی روستایی (به عناوین مختلف از قبیل: انجمنهای مذهبی خیرات و مبرات و انجمنهای فتنه و دسیسه بر ضد دولت و پادشاه) تشکیل دادند و به قید سوگند خود را مکلف ساختند که همگی در خودداری از پرداخت باجهای فئودالی با هم متحد باشند. همین جماعت

www.IrPDF.com

منشورهای متعلق به خاوندان را، که سند بردگی یا تعهدات ایشان بود، به سرقت بردند یا منهدم کردند. دژهای خاوندهای خیرهسر را به آتش سوزاندند، و تهدید کردند که اگر تقاضاهای آنها مورد اجابت قرار نگیرد، قلمرو اربابی را به تمامی ترک گویند. در ۱۱۰۰، سرفهای سن میشل دو بووه اعلام داشتند که از آن پس هر زنی را که مایل باشند به عقد ازدواج خود در خواهند آورد و دختران خود را به میل خویش و بدون اجازه دیگری شوهر خواهند داد. در ۱۱۰۲ سرفهای سنت آرنول دوکرپی از پرداخت مالیات بر ارث متوفا یا دادن جریمهای برای شوهر دادن دختران خویش به مردانی خارج از قلمرو رئیس دیر، که در حکم خاوند محل بود، خودداری ورزیدند. در ده - دوازده شهر مختلف، از فلاندر گرفته تا اسپانیا، شورشهای همانندی بروز کرد. برای خاوندان فئودال جلب منفعت از دسترنج سرفها روزبهروز دشوارتر شد، و مقاومت روزافزون سرفها در هر مرحله مستلزم نظارتی بر اعمال ایشان بود که برای خاوندان گران تمام میشد. مصنوعات دکانهایی که در روستای خاوندی قرار داشتند در مقام قیاس با مصنوعات همانندی که در شهرها به دست کارگران آزاد تهیه میشد گرانتر و نامرغوبتر شد. خاوند، به منظور نگاه داشتن برزگران در روی زمین، و برای سودمند ساختن دسترنج آنها به نفع خویش، حاضر شد که در مقابل قبول وجوهی نقد، از عوارض و بدهیهای قدیمی فئودالی چشم بپوشد.

وی به سرفهایی که قادر بودند از محل پسانداز خویش این قبیل وجوه را پرداخت کنند آزادی بخشید، بیش از پیش اراضی مجاور ملک خویش را، در مقابل مالالاجاره نقدی، به کشاورزان آزاد واگذاشت، و کارگران آزاد را برای کار در دکانهای واقع در ملک خویش اجیر کرد. از قرن یازدهم تا قرن سیزدهم، در اروپای باختری، سال به سال، به پیروی از جهان اسلامی و بیزانس، بدهیها و مالالاجارههایی که اکثر جنسی بودند به صورت نقدی درآمدند. ملاکان فئودال، در طلب مصنوعاتی که بازرگانی پیش چشم آنها عرضه میداشت، مشتاق پیدا کردن پول برای خرید اشیای مطلوب بودند. برای عزیمت به جنگهای صلیبی، ملاکان به پول نقد بیشتر احتیاج داشتند تا به خوراک و کالاها. حکومتها مالیاتهای خود را نقدی مطالبه میکردند نه جنسی. ملاکان در برابر جریان حوادث سر تسلیم فرود آورده، به عوض عمل شاق کوچ کردن از کاخی به کاخی دیگر، برای مصرف کردن محصولات، همه را در برابر مقداری پول نقد فروختند. گرایش به سوی اقتصادی که اساس آن مبادله پول بود برای ملاکان فئودال گران تمام شد. پایه این مبادلات پولی و مالالاجارههایی که به شخص ملاک تعلق میگرفت رسوم ثابت و تغییر ناپذیر قرون وسطایی بود، و طبعا نمیتوانست به همان سرعتی که ارزش پول ترقی و تنزل میکرد رو به افزایش و کاهش نهد. بسیاری از آحاد اشرافسالاری ناگزیر بودند اراضی خود را بفروشند، و معمولا در اکثر موارد شخص خریدار تعلق به بورژوازی مترقی داشت. تا سال ۱۲۵۰ کار به جایی رسیده بود که بعضی از اشراف هنگام مرگ، بدون زمین و یا بکلی تهیدست بودند. در اوایل قرن چهاردهم پادشاه فرانسه، فیلیپ لوبل، کلیه سرفهای اراضی شاهی را آزاد کرد و، در ۱۳۱۵، فرزندش لویی دهم فرمان داد که ((تحت شرایط مقتضی و منصفانه))، تمامی سرفهای مملکت را آزاد کنند. بتدریج از قرن دوازدهم تا قرن شانزدهم در کشورهای مختلفی که در مغرب رود الب قرار داشتند، در ازمنه متفاوت، بنیاد سرفداری بدل به مالکیت کشاورزان شد. روستای خاوندی فئودال بدل به چندین پارچه املاک کوچک شد و طبقه کشاورزان در قرن سیزدهم از نظر آزادی و مالکیت به چنان درجهای ارتقا یافت که هیچکس نظیرش را در عرض هزار سال ندیده بود. محاکم اربابی صلاحیت رسیدگی به مرافعات کشاورزان را از کف داد، و اجتماع دهکده مامورانی را برای رتق و فتق امور خویش برگزید که دیگر با خاوند محل بیعت نمیکردند، بلکه فقط مطیع پادشاه مملکت بودند. آزادی کشاورزان در اروپای باختری تا سال ۱۷۸۹ صورت کمال به خود نگرفت. بسیاری از خاوندهای فئودال هنوز قانونا

www.IrPDF.com

خود را مدعی حقوقی قدیمی میدانستند و در قرن چهاردهم رسما درصدد اعاده آنها برآمدند; لکن مادام که بازرگانی و صنعت رو به توسعه بود، جلوگیری از گرایش به سوی کارگر متحرک و آزاد عملی بود غیر ممکن.

انگیزه جدید آزادی با توسعه عظیم بازار کشاورزی در بهبود راهها، افزارها، و محصولات کشاورزی تشریک مساعی کرد. نفوس رو به گسترش شهرها، ازدیاد ثروت، و تسهیلات جدید دارایی و بازرگانی اقتصاد روستایی را توسعه بخشید و غنی ساخت . صنایع جدید موجب پیدایش تقاضایی برای فرآورده‌های صنعتی مانند نیشکر، تخم بادیان، زیره، شاهدانه، بزرک، روغنهای نباتی، و رنگها شد. قرب جوار شهرهای پرجمعیت گلهداری و تهیه لبنیات و سبزیجات را افزایش داد. از هزاران تاکستان واقع در دره‌های تیبر، آرنو، پو، گواذالکیویر، تاگوس، ابرو، رون، ژیروند، گارون، لوار، سن، موزل، موز، رن، و دانوب، شراب از طریق رودخانه‌ها، خشکی، و دریا برای تسلی خاطر رنجبران اروپایی که در مزارع و دکانها و حسابداریها به کار اشتغال داشتند جریان یافت. حتی در انگلستان از قرن یازدهم تا شانزدهم انداختن شراب رواج گرفت . برای تغذیه شهرهای گرسنهای که در آنجاها ایام روزه فراوان و گوشت گران بود، ناوگانهای عظیمی عازم دریاهای بالتیک و شمال شدند تا به صید شاهماهی و سایر انواع مشغول شوند. یارمث زندگی خود را مدیون صید شاهماهی بود، سوداگران لوبک با قطعه قطعه کردن شاهماهی بر روی پیشخوانهای خود به این دین اذعان میکردند، و هلندیهای امین مقر بودند که شهر پرافتخار آمستردام را ((بر روی شاهماهی بنا نهادهاند)). اصول فنی کشاورزی بتدریج رو به تکامل گذاشت . مسیحیان این رموز را از اعراب در اسپانیا، سیسیل، و مشرق زمین فرا گرفتند، و رهبانان فرقه‌های بندیکتیان و سیسترسیان، و تکنیکهای جدید ایتالیایی درباره کشاورزی، گلهداری، و حفظ خاک زراعتی را، به انضمام شیوه‌های کهنسال رومی، در کشورهای شمال کوه‌های آلپ رواج دادند. شیوه قدیمی فئودالی که تکه تکه کردن اراضی کشاورزی، آیش دادن، و یک نوع زراعت اشتراکی بود، در سیستم جدید متروک شد، و در مزارع جدید هر زارعی را به حال خود رها کردند تا به کمک قوه ابتکار و کاردانی خویش از زمین استفاده کند. در باتلاقهای زهکشی شده فلاندر، کشاورزان قرن سیزدهم هر مزرعه را برای کاشت به سه بخش تقسیم، و همه ساله از زمین استفاده میکردند، لکن، برای تقویت هر قطعه زمینی، سه سال یک بار یونجه یا بقولات میکاشتند. به کمک دسته‌هایی از گاوهای نیرومند مجهز به خیشهای کاملتر، زمین را به مراتب عمیقتر از ادوار قبل شخم میزدند. اما اکثر خیشها هنوز (۱۳۰۰م) چوبی بود; فقط نواحی معدودی از فایده کود اطلاع داشتند و بندرت ته چرخهای ارابه را با آهن میپوشاندند. گلهداری به واسطه خشکسالیهای دراز مدت دشوار بود، لکن در قرن سیزدهم نخستین آزمایشها در پیوند اجناس مختلف دامها و کوچاندن نژادهای دامی از یک اقلیم به اقلیم دیگر صورت گرفت. در صنعت لبنیاتسازی چندان پیشرفتی حاصل نشده بود; یک راس گاو معمولی در قرن سیزدهم خیلی کم شیر میداد، و کرهای که در هفته از آن شیر به دست میآمد از نیم کیلو کمتر بود. (در این سالها از یک راس گاو اصیل هفتهای پنج تا پانزده کیلو کره میگیرند.) در حالی که اربابان کشاورزان اروپا به جان یکدیگر افتاده بودند، خود برزگران دست اندر کار نبرد بزرگتری بودند. این نبرد شجاعانهتر و بی سروصداتر عبارت بود از مبارزه انسان با طبیعت. در خلال قرون یازدهم و سیزدهم امواج دریا سی و پنج بار از روی سدها گذشتند، اراضی پست شمال اروپا را فراگرفتند، و در همان نواحی که روزی خشکی بود خلیجهایی به وجود آورد، و در عرض یک قرن یکصد هزار نفر را در آب غرقه ساخت. از قرن یازدهم تا قرن چهاردهم کشاورزان این نواحی به رهبری ملوک و روسای دیرهای خود قطعات بزرگ سنگ را از اسکاندیناوی و آلمان وارد و ((دیوار زرین)) را احداث کردند که در عقب آن هلندیها و بلژیکیها دو تا از متمدنترین کشورهای تاریخ را به وجود آوردهاند. هزاران جریب زمین از شر امواج دریا نجات داده شد، و تا قرن سیزدهم این اراضی پست و کم ارتفاع مجهز به شبکهای از کانالها شده بود. از ۱۱۷۹ تا ۱۲۵۷

www.IrPDF.com

ایتالیاییها کانال بزرگ را در میان دریاچه مادجوره و رود پو حفر کردند، که در نتیجه آن ۴۸۵,۸۶ ایکر زمین حاصلخیز شد. میان الب و اودر مهاجران صبوری از فلاندر، فریزیا، ساکس، و اراضی حوزه رن زمینهای باتلاقی آن محل را مبدل به کشتزارهای حاصلخیزی کردند. جنگلهای بسیار درهم و انبوه فرانسه بتدریج پاک شدند و به صورت مزارعی درآمدند که، در خلال چندین قرن آشوبهای سیاسی فرانسه را سیر نگاه داشته است. اگر این جریان را به خوبی مورد ارزیابی قرار دهیم، چنین نتیجه خواهیم گرفت که شاید همین شجاعت همگانی در قطع درختان جنگلها، زهکشی باتلاقها، و آبیاری و کشت اراضی بود که شالوده جمیع پیروزیهای تمدن اروپایی را در هفتصد ساله اخیر فراهم ساخت نه کامیابیهایی که در جنگها یا بازرگانی نصیب شده بود.

VIII – جنگ طبقاتی

در اواخر قرون وسطی فقط دو طبقه مردم در اروپای باختری بودند، یکی فاتحان ژرمنی و دیگری بومیان سرزمینهایی که به دست ژرمنها فتح شده بودند. به طور کلی، طبقات اشرافی انگلستان، فرانسه، آلمان، و ایتالیای شمالی همگی از اخلاف فاتحان بودند و حتی در گرما گرم مبارزاتشان بر این همخونی و قرابت آگاهی داشتند. در قرن یازدهم اجتماع مرکب بود از سه طبقه مردم: اشراف که میجنگیدند، روحانیان که به دعا میپرداختند، و کشاورزان که کار میکردند. این تقسیم طبقاتی به حکم سنت چنان ریشه دوانید که اکثر مردم آن را از مقدرات الاهی میشمردند و اکثر کشاورزان، مانند بیشتر اشراف، این امر را مسلم میگرفتند که انسان باید با کمال شکیبایی در هر طبقهای که چشم به دنیا گشوده است بماند و پا از آن دایره بیرون ننهد. انقلاب قرن دوازدهم طبقه جدیدی به وجود آورد که عبارت بود از شهرنشینان یا بورژوازی، مانند نانوایان، سوداگران، و استادکاران صنایع. در آن تاریخ هنوز طبقه جدید شامل پیشهوران نمیشد. در فرانسه طبقات را اتا (etats) مینامیدند و ((بورژوازی)) طبقه سوم یا تیراتا (etat trers) محسوب میشد. افراد این طبقه زمام اموری شهری را در دست داشتند و موفق به عضویت پارلمنت انگلستان، دیت آلمان، کورتس اسپانیا، و اتاژنروی فرانسه شدند که این آخری مجلس ملی فرانسه بود و فقط گهگاهی تشکیل جلسه میداد، لکن بورژوازی قبل از قرن هجدهم چندان نفوذی در خط مشی ملی نداشت. با آنکه اشراف اکنون نیروی کوچکی را تشکیل میدادند، با اینهمه همچنان به اداره مملکت و رتق و فتق امور حکومت مشغول بودند. افراد این طبقه (به استثنای ایتالیا) در روستا میزیستند; شهرنشینان و بازرگانی را به دیده حقارت مینگریستند; با هر یک از افراد طبقه خویش که با یک نفر بورژوا وصلت میکرد بکلی قطع رابطه میکردند; و اطمینان داشتند که حکومت اشراف موروث شق منحصر به فرد در برابر حکومت توانگرسالاری یا روحانیان افسانهپرداز یا حکومت ستمگر مردمان قوی پنجه است. با تمام این احوال، ثروتی که از بازرگانی و صنعت عاید میشد کم کم در مقابل ثروت حاصل از مالکیت اراضی کوس همسری میکوفت و در قرن هجدهم بر آن برتری جست. بازرگانان ثروتمند از خود نماییهای اشرافی متغیر بودند، ولی خودشان طبقه صنعتگر را به دیده تحقیر مینگریستند و استثمار میکردند. این جماعت در کاخهایی مجلل میزیستند، اثاثه بسیار عالی میخریدند، خوراکهایی بیگانه میخوردند، و لباسهای گرانبها بر تن میکردند. بانوان آنها جثههای فربه خود را با خز و پارچههای حریر، مخمل، و جواهرات میپوشاندند. ژان دوناوار، ملکه فرانسه، هنگام ورود به شهر بروژ، از دیدن ششصد تن از بانوان بورژوایی که خود را درست مانند او به لباسهای فاخر آراسته و به پیشواز آمده بودند خشمگین شد. اشراف زبان شکایت گشوده، خواستار قوانین تحدید مخارج برای جلوگیری از این خودنماییهای گستاخانه بودند. این قبیل قوانین هر چند وقت یک بار مرتبا به تصویب میرسید، لکن از آنجا که سلاطین نیازمند حمایت و کمکهای مالی بورژوا بودند، فقط گهگاهی، آن

www.IrPDF.com

هم به طور پراکنده، به موقع عمل گذاشته میشد. افزایش سریع نفوس شهرنشین از سرسپردگی در مقابل مالکان بورژوای شهر طرفداری کرد، و چون با ازدحام جمعیت بیکاری نیز توام بود، همین امر سبب شد که قبضه کردن طبقه کارگران صنایع دستی آسانتر شود. طبقه پرولتر خدمتگزاران، کارآموزان، و نوچه استادان از تعلیم و تربیت سهمی اندک داشت، ولی از قدرت سیاسی بی بهره بود و در چنان فقر و فاقهای زندگی میکرد که گاهی ملالانگیزتر از تهیدستی سرفها بود. دستمزد یک نفر عمله انگلیسی قرن سیزدهم روزانه در حدود ۲ پنس یعنی، از نظر قدرت خرید، تقریبا معادل ۲ دلار به نرخ ۱۹۴۸ در کشورهای متحد امریکا بود; یک نفر درودگر روزانه ۴۱۸ پنس (معادل ۴ دلار و ۱۲ سنت) عایدی داشت; دستمزد یک نفر سنگتراش سه پنس و یک هشتم، و دستمزد یک نفر معمار دوازده پنس بود به علاوه خرج سفر و هدایایی که گهگاهی به وی میدادند.

قیمتها نسبتا پایین بود، مثلا در انگلستان سال ۱۳۰۰ یک پوند گوشت گاو یک فاردینگ (معادل ۲۱ سنت به پول آمریکایی)، مرغ یا خروس یک پنس (۸۴ سنت)، و یک کوارتر گندم پنج شیلینگ و ۹ پنس و نیم (۵۷ دلار و ۹۰ سنت) قیمت داشت. کار روزانه در پگاه آغاز میشد و هنگام غروب آفتاب به پایان میرسید، اما معمولا روزهای عید یا شنبه‌ها کارگران زودتر دست از کار میکشیدند. تعداد ایام عید و سرور در عرض سال تقریبا به سی روز میرسید، لکن در انگلستان از میان این روزها فقط شش روز مردم از کار معاف بودند. ساعات کار روزانه آن عهد قدری زیادتر از انگلستان قرون هجدهم یا نوزدهم بود، و دستمزدهای حقیقی کارگران کمتر نبود (برخی معتقدند که بیشتر هم بود). نزدیک به پایان قرن سیزدهم کشمکش طبقاتی مبدل به جنگ طبقاتی شد. در دوران هر نسل، به ویژه در فرانسه، شورشی از جانب کشاورزان بروز میکرد. در ۱۲۵۱، برزگران ستمدیده فرانسه و فلاندر علم مخالفت در مقابل ملاکان روحانی و غیر روحانی خویش بلند کردند. جماعت شورشیان، که خود را چوپانان مینامیدند، تحت رهبری واعظی غیر مجاز معروف به ((مقتدای گرسنگان)) یک نوع سپاه صلیبی انقلابی تشکیل دادند و از فلاندر به راه افتادند و از طریق آمین رو به پاریس نهادند. ضمن راه، کشاورزان ناراضی و گروه ((پرولتر)) به آنها ملحق شدند، تا آنکه عده آنها بالغ بر یکصد هزار نفر شد. این جماعت پرچم و علمهای مذهبی با خود حمل میکردند و خود را فدایی پادشاه فرانسه، لویی نهم، که در آن موقع اسیر مسلمانان در مصر بود میخواندند; لکن همگی به طرز شومی مسلح به چماق، خنجر، تبر، نیزه، و شمشیر بودند. شورشیان فساد دستگاه حکومت، ستمگری توانگران بر مستمندان، و ظاهر سازی آزمندانه کشیشان و راهبان را تقبیح میکردند; و مردم نیز عمل آنها را میستودند. این جماعت حقوق طبقه روحانی، از قبیل موعظه کردن، بخشودن گناهان، و جاری ساختن عقد ازدواج، را از تکالیف مسلم خویش میدانستند و برخی از کشیشان را که با آنها از در مخالفت درآمدند به قتل رسانیدند. از پاریس متوجه اورلئان شدند و در آنجا عده زیادی از روحانیان و دانشجویان دانشگاه را قتل عام کردند. اما در اورلئان و در بوردو قوای انتظامی بر آنها چیره شدند; رهبران این جماعت گرفتار و کشته شدند; و گروه بیپناهی که جان سالم از این رهنوردی بیهوده به در برده بودند، مانند مشتی سگ، مورد تعقیب قرار گرفتند و هر کدام از جانبی به سوی زندگی پرمشقت خود هزیمت یافتند. برخی از این شورشیان به انگلستان پناهنده شدند و در آنجا بلوای مختصری به پا کردند که آن نیز به نوبه خود پایمال شد. در شهرهای صنعتی فرانسه اصناف پیشهوران بارها علیه زورگویی و اختیارات انحصاری اقتصادی و سیاسی طبقه بازرگانان به اعتصاب یا قیام مسلحانه اقدام کردند. در بووه هزار و پانصد تن از بلواگران شهردار و برخی از بانکداران را کتک زدند (۱۲۳۳); در روان کارگران نساجی علیه تجار پارچهفروش شوریدند و شهردار را، که در این مرافعه مداخله میکرد، به قتل رسانیدند (۱۲۸۱); و در پاریس شاه فرانسه، فیلیپ لوبل، اتحادیه‌های کارگران را به علت توطئه چینی برای برپا کردن انقلاب منحل کرد (۱۲۹۵ و ۱۳۰۷). با تمام این اوصاف، اعضای اصناف پیشهوران در

www.IrPDF.com

مارسی (۱۲۱۳)، آوینیون و آرل (۱۲۲۵)، آمین، مونپلیه، نیم، و مانند آن به انجمنهای شهر و محاکم انتظامی راه یافتند. بعضی اوقات یکی از اعضای طبقه روحانیان با شورشیان هماواز میشد و شعارهایی به آنها یاد میداد. یکی از اسقفان قرن سیزدهم در همین باب میگفت: ((ثروت اغنیا از راه دزدی انباشته شده است، و هر آدم توانگری یا خود دزد است یا وارث یک دزد.)) بلواهای همانندی شهرهای فلاندر را دچار هرج و مرج کرد. با وجود مجازات مرگ یا تبعید، که در مورد رهبران اعتصاب مقرر شده بود، مسگران دینان در ۱۲۵۵، نساجان تورنه در ۱۲۸۱، کلیه پارچهبافان گنت در ۱۲۷۴، و افراد صنف مزبور به سال ۱۲۹۲ در انو علم شورش برافراشتند. کارگران ایپر، دوئه، گنت، لیل، و بروژ در ۱۳۰۲ با شورشیان متحد شدند، یک سپاه فرانسوی را در کورتزه هزیمت دادند، حق عضویت نمایندگان خویش را در ادارات و شوراهای شهرداری محرز ساختند، و قوانین ستمگرانهای را که اولیگارشی بازرگانان به کمک آن اصناف پیشهوران را به ستوه آورده بود ملغا کردند. نساجان، که چند صباحی قدرت به دستشان افتاده بود، درصدد تغییر و حتی تقلیل دستمزدهای گازران برآمدند، زیرا در این تاریخ طبقه گازر از سوداگران ثروتمند پشتیبانی میکرد.

در ۱۱۹۱، اصناف بازرگانان کنترل لندن را به دست گرفتند، و دیری نگذشت که به شاه انگلستان، جان، پیشنهاد کردند که اگر صنف نساجان را منحل کند، سالیانه مبلغ معینی به خزانه وی تحویل دهند. جان این پیشنهاد را پذیرفت (۱۲۰۰). در سال ۱۱۹۴ شخصی به نام ویلیام فیتزوبرت (ریش دراز) در میان طبقه تنگدستان شهر لندن درباره لزوم یک انقلاب به موعظه پرداخت. هزاران نفر با رغبت تمام به سخنان وی گوش فرا دادند.

دو تن از اهالی شهر درصدد قتل ویلیام برآمدند. وی به کلیسایی پناهنده شد، لکن براثر تراکم دود در داخل بنا ناگزیر شد کلیسا را ترک گوید، و به طرزی که بی شباهت به هاراکیری ژاپنیها نبود خودکشی کرد. هواخواهان وی ویلیام را همچون یکی از شهدا نیایش، و خاکی را که خون وی بر آن ریخته شده بود به عنوان تربت مطهری حفظ کردند. محبوبیت رابین هود، همان دلاوری که اموال خاوندان بزرگ و بطرکها را به سرقت برمیداشت و نسبت به مستمندان مهربان بود، حاکی از تضاد طبقاتی انگلستان در قرن دوازدهم است. شدیدترین کشمکشها در خاک ایتالیا صورت پذیرفت. در ابتدای امر، کارگران دست اتحاد به اصناف بازرگانان دادند و به یک رشته طغیانهای خونینی علیه اشراف مبادرت جستند، و تا پایان قرن سیزدهم این کشمکش به پیروزی منجر شد. چند صباحی نفوس صنعتگر در اداره شهر فلورانس سهیم شدند. لکن بزودی بازرگانان بزرگ و موسسان بنگاهها در انجمن شهر تفوق احراز، و چنان نظامات سخت و مستبدانهای بر کارمندان خود تحمیل کردند که در قرن چهاردهم کشمکش وارد دومین مرحله خود شد - به این معنی که به صورت جنگی درآمد پراکنده و متناوب میان کارخانهداران ثروتمند و کارگران کارخانهها. در میان چنین صحنههایی از جنگ داخلی بود که قدیس فرانسیس به مردم درس فقر میداد و به ((طبقه نوکیسه)) خاطر نشان میساخت که عیسی مسیح هرگز صاحب هیچ گونه اموال خصوصی نبود.

کمونها، مانند اصناف در خلال قرن چهاردهم، بر اثر گسترش و تبدیل بازار و اقتصاد شهری به بازار و اقتصاد ملی، رو به زوال نهادند. علت این زوال بیشتر آن بود که اختیارات و انحصارات کمونها (و اصناف) سد راه تکامل اختراعات، صناعات، و بازرگانی میشد. به علاوه، کمونها، به واسطه کشمکشهای هرج و مرج افکن داخلی، استثمار بیرحمانه روستاهای اطراف خود، تعصب خشک و بیموردی که در علاقه به شهر ابراز میداشتند، خط مشیها و مسکوکات متناقض خویش، جنگهای بیاهمیتی که در فلاندر و ایتالیا با هم داشتند، و بیکفایتی آنها در متشکل ساختن خویش به صورت یک کنفدراسیون خود مختاری که ممکن بود در برابر توسعه قدرت شهریاری دوام آورد - براثر همه این

www.IrPDF.com

عوامل، لطمه دیدند. بعد از ۱۳۰۰ میلادی چند تا از کمونهای فرانسه به پادشاه مملکت عرضحال دادند تا اداره امور آنها را تقبل کند. با همه اینها، انقلاب اقتصادی قرن سیزدهم شالوده و اساس اروپای جدید بود. این انقلاب سرانجام فئودالیسمی را از بین برد که وظیفه حمایت کشاورزی و سازماندهی را به درجه کمال رسانیده، و خود سد راه توسعه فعالیتهای بازرگانی و صنعتی شده بود. این انقلاب ثروت راکد فئودالیسم را به شکل منابع متحرک یک اقتصاد جامع جهانی درآورد; وسایل کار را برای تکامل بازرگانی و صنعت مترقی فراهم ساخت، و همین امر بود که قدرت و آسایش و معلومات فرد اروپایی را به طور معتنابهی افزایش داد; و موجد پیدایش رفاهی شد که به کمک آن، در طی دو قرن، ساختمان یکصد باب کلیسای جامع میسر شد، و هر کدام از این ساختمانها بیشک دارای ثروتهایی سرشار و انواع و اقسام مهارتهای حیرت انگیز بود. تولیدی که براثر این انقلاب برای یک بازار گسترش یابنده صورت گرفت پیدایش سیستمهای اقتصاد ملی را امکانپذیر ساخت، که خود شالوده ترقی کشورهای نوین بود. حتی جنگ طبقاتی، که براثر این انقلاب به همه جا سرایت کرد، به احتمال کلی انگیزه ای بود اضافی که مایه تهییج افکار و نیروهای افراد شد. هنگامی که طوفان تحول فرونشست، تشکیلات سیاسی و اقتصادی اروپا دگرگون شده بود. موج خروشانیاز صنعت و بازرگانی موانع بسیار پا برجایی را که در راه تکامل بشری وجود داشت از بن برافکند و با خود برد، و افراد را از حشمت پراکنده کلیساهای جامع به سوی جنون عمومی رنسانس پیش راند.

فصل بیست و پنجم

بهبود اروپا

۱۳۰۰-۱۹۰۵

I – امپراطوری بیزانس

آلکسیوس اول کومننوس بعد از آنکه با کامیابی تمام امپراطوری شرقی را در ضمن جنگهای ترکان و نورمانها و اولین جنگ صلیبی رهبری کرده بود، دوران طویل زمامداری خویش (۱۰۸۱-۱۱۱۸) را در میان توطئهای که مختص امپراطوری بیزانس بود پایان داد. دختر بزرگ وی موسوم به آنا کومننا نمونهای از فضل، زبدهای از حکمت، شاعری صاحب منظومات مختلف، سیاستمداری باریکبین، و تاریخنویسی در دروغپردازی سرآمد محسوب میشد. بعد از آنکه به عقد ازدواج فرزند امپراطور میخائیل هفتم درآمد، احساس کرد که، به حکم والاتباری، زیبایی، و درایت خویش، برای امپراطور شدن آفریده شده است و هرگز نمیتوانست جرم برادرش یوحنا را - به دنیا آمدن و جانشین پدر شدن - عفو کند. به همین سبب برای قتل برادر توطئه چینی کرد، توطئه کشف شد، مورد عفو قرار گرفت، و ترک دنیا گفت و در صومعهای مقام گزید، و ماجرای فرمانروایی پدر خود را تحت عنوان آلکسیاد به نشر درآورد. یوحنای دوم کومننوس در دوران زمامداری خویش (۱۱۱۸-۱۱۴۳) با پاکدامنی، شایستگی اداری، و مبارزاتی توام با پیروزی علیه دشمنان مشرک، مسیحی، و مسلمان، مایه شگفتی اروپا شد. چند صباحی ظواهر امر دال بر آن بود که وی امپراطوری را به حشمت و وسعت سابق خود خواهد رسانید، اما، بر اثر خراشی که از تیر زهر آلودهای در ترکش خویش برداشت، زندگی و آرمانهای وی به پایان آمد. پسرش مانوئل اول کومننوس (۱۱۴۳-۱۱۸۰) ربالنوع جنگی

www.IrPDF.com

بود به صورت آدمی درآمده، که حیات خود را وقف جنگ کرده بود، از آن لذت میبرد، دایما پیشاپیش سربازان خویش به میدان مبارزه میشتافت، جنگ تن به تن را مغتنم میشمرد، و در هر جنگی مگر جنگ آخری فاتح بود. در میدان جنگ آدمی بود که زندگی را به نهایت درجه بر خود سخت می گرفت، اما در کاخ خویش از اصحاب لذت میشد، خوراک و پوشاکی پر تجمل داشت، و از معاشقه نامشروع با برادر زاده خویش لذت میبرد. بر اثر بذل توجه و عنایات وی، بازار ادبیات و تتبع بار دیگر رونق گرفت. بانوان درباری نویسندگان را تشویق میکردند و خود از سر تفقد شعر میسرودند، و در این دوران بود که زوناراس به نوشتن اثر بزرگ خویش موسوم به خلاصه تاریخ دست زد. مانوئل کاخ جدیدی موسوم به بلاکرنای در منتهی الیه شاخ زرین، کنار بوسفور، بنا کرد. اودوم اهل دویل درباره این کاخ نوشت: ((زیباترین بنای روی زمین بود. نیمی از دیوارها و ستونهای آن مستور از طلا بود و مزین به جواهرات، که حتی در میان ظلمت شب میدرخشید،)) در قسطنطنیه قرن دوازدهم مقدمات رنسانس ایتالیایی فراهم آمد. این حشمت پایتخت امپراطوری، و جنگهای مکرری که برای دفع خطر دشمنان صورت میگرفت، مستلزم مالیاتی سنگین بود که تجملپرستان بر دوش تولید کنندگان ضروریات زندگی میگذاشتند. کشاورزان تهیدستتر شده، به وضع سرف درآمدند، کارگران صنایع دستی شهرها در زاغه‌های عفنی زندگی میکردند که کثافت تاریک آن کانون جرایمی بیشمار بود. نهضتهایی شورشی، که معتقد به مرام مبهمی شبه اشتراکی بودند، آتش طغیان متوالی پرولتر را دامن میزدند، لکن این هیاهوها در میان تکرارهای گردش بیمبالات زمان فراموش شده است. ضمنا تسخیر فلسطین از جانب صلیبیون بنادر سوریه را به روی بازرگانان کشورهای لاتین گشوده بود، و به همین سبب یک سوم تجارت دریایی قسطنطنیه به چنگ شهرهای رو به ترقی ایتالیا افتاد. مسیحیان و مسلمانان به یکسان هوس تصرف این گنجینه را، که حاوی ثروت هزار سال بود، در سر میپختند. یکی از مومنان مسلمان، که در اوج کامرانی مانوئل از قسطنطنیه دیدن میکرد، دعایش این بود که ((خداوند از سر کرم و لطف عمیم خویش شهر قسطنطنیه را پایتخت اسلام گرداند!)) سرانجام، چنانکه دیدیم، ونیز آن دختر امپراطوری بیزانس سلحشوران اروپا را دعوت کرد تا با او در هتک ناموس ملکه بوسفور شریک شوند.

امپراطوری لاتینی قسطنطنیه، که به دست سلسله جنبانان جنگ صلیبی چهارم تاسیس شده بود، فقط پنجاه و هفت سال (۱۲۰۴-۱۲۶۱) دوام آورد. سلطنت جدید از آنجا که از لحاظ نژاد، مذهب، یا رسوم قومی هیچ گونه ریشه یا سابقهای نداشت، مورد تنفر یک کلیسای یونانی بود که بعنف آن را تابع رم ساخته بودند; و از آنجا که خود به امیرنشینهای متعدد فئودالی تقسیم میشد که هر کدام به تقلید از یکدیگر داعیه حاکمیت داشتند، همین امر مایه تضعیف سلطنت میشد; و چون این واحدها فاقد تجربه لازم برای منظم و متشکل ساختن یک اقتصاد بازرگانی و صنعتی بود، از خارج مورد هجوم سپاهیان بیزانس، و از داخل مواجه با دسیسهچینی مخالفان میشد; به علاوه، قادر نبود هزینه ضروری برای دفاع نظامی را از نفوسی متخاصم باز ستاند. به این دلایل، امپراطوری لاتینی فقط تا موقعی دوام داشت که امپراطوری بیزانس برای انتقامجویی فاقد اتحاد و اسلحه بود. فاتحان در یونان بیش از هرجا کامکار شدند. اشراف فرانکها، ونیزیها، و دیگر شهرهای ایتالیا هر کدام تکهای از آن سرزمین تاریخی را تصاحب کردند و با شتاب تمام برای خود خاوندنشین فئودالی تشکیل دادند، بر روی مرتفعاتی که مسلط بر نواحی اطراف بود دژهای بدیع منظری ساختند، و با کوشش و شایستگی بر نفوسی بیکار و کاری حکومت کردند. مناصبی که خاص اسقفان و روحانیان اصیل آیین تبعیدی بود به نخست کشیشان کلیسای لاتینی تفویض شد، و رهبانان غرب بر فراز قلل باستانی یونان صومعه‌هایی را پی افکندند که از بهترین آثار تاریخی و نفیسترین گنجینه هنر قرون وسطایی بود. یکی از فرانکهای خودپسند عنوان دوک آتن بر خود نهاد، که اگر شکسپیر میبود، با اشتباه قابل اغماض دو هزار سال،

www.IrPDF.com

برخلاف سیره بیکن، چنین عنوانی را بر تسئوس اطلاق میکرد. اما همان روحیه جنگاوری که این سلطنتهای کوچک را پدید آورده بود بر اثر کشمکشهای برادرانه مایه هدم آنها شد. گروههای رقیب در تپه‌های مورئا و در دشتهای بئوسی به جنگهایی مبادرت جستند که جز انهدام خود آنها سودی نداشت، هنگامی که ((گردان عظیم کاتالان)) مرکب از افراد ماجراجوی ناحیه کاتالونیا، بر یونان هجوم برد (۱۳۱۱)، گلهای سرسبد شهسواری فرانک، در نبردی که مجاور رودخانه کفیسوس در گرفت، به خاک و خون غلطیدند و یونان بیپناه بازیچه دست مشتی از دریازنان اسپانیا شد. دو سال بعد از سقوط قسطنطنیه، داماد آلکسیوس سوم، موسوم به تئودور لاسکاریس، که دور از وطن در نیقیه به سر میبرد، به تشکیل یک دولت بیزانسی دست زد. سراسر آناطولی با شهرهای ثروتمندی چون بورسه، فیلادلفیا (عمان)، ازمیر، و افسوس حکومت وی را با آغوش باز پذیرفتند، و فرمانروایی او، که در عین لیاقت قرین عدالت بود، برای این نواحی موجد رفاهی نوین شد، به ادبیات یونانی جان تازهای بخشید، و به وطنپرستان یونانی امیدی نو عطا کرد. کمی دورتر از این حوزه، در مشرق، یعنی در ناحیه طرابوزان، آلکسیوس کومننوس فرزند مانوئل حکومت بیزانسی دیگری تشکیل داد، و یک حکومت سومی در اپیروس زیر نظر میخائیل آنگلوس به وجود آمد. داماد و جانشین لاسکاریس، یوحنای سوم واتاتسز بخشی از اپیروس را به سلطنت نیقیه علاوه کرد، سالونیکا را از دست فرانکها بیرون آورد (۱۲۴۶) و، اگر ناگریز به بازگشت به آسیایی صغیر نشده بود، احتمال داشت قسطنطنیه را نیز بار دیگر تسخیر کند. علت بازگشت وی آن بود که شنید پاپ اینوکنتیوس چهارم از لشکریان پیشتازنده مغول دعوت کرده است که از سمت مشرق بر قلمرو وی هجوم برند (۱۲۴۸). مغولان پیشنهاد پاپ را به این بهانه مضحک رد کردند که از دامن زدن آتش ((کینه مسیحیان نسبت به یکدیگر)) متنفرند. دوران طویل زمامداری یوحنا یکی از معتبرترین سلطنتهای تاریخ به شمار میرود. علی رغم مخارج گزافی که وی در مبارزات خویش برای اعاده وحدت بیزانس متحمل شد، مالیاتها را تخفیف داد، کشاورزی را تشویق کرد، و به ساختن مدارس، کتابخانه‌ها، کلیساها، دیرها، بیمارستانها، و منازلی برای سالمندان یا مستمندان مبادرت جست. بازار ادبیات و هنرهای زیبا در دوران سلطنت وی رونق گرفت و نیقیه یکی از ثروتمندترین و زیباترین شهرهای قرن سیزدهم شد. فرزند وی تئودور دوم لاسکاریس محققی علیل، فاضل، و در عین حال گیج بود. وی پس از دوران کوتاهی زمامداری، درگذشت و میخائیل پالایولوگوس، رهبر اشراف ناراضی، اریکه سلطنت را غصب کرد. اگر سخنان تاریخنویسان برای ما مناط اعتباری باشد، میخائیل جامع جمیع رذایل بود، به این معنی که آدمی بود ((خودپرست، ظاهر ساز...بالفطره دروغگو، خودبین، جفاکار، و حریص)). اما در تدابیر سوقالجیشی با تدبیر، و در دیپلوماسی پیروز بود. وی با یک نبرد قدرت خود را در اپیروس ایمن ساخت و با عقد یک پیمان اتحاد با جنووا از کمک غیورانه لشکریان جنووا در مقابل ونیزیها و فرانکها، که بر قسطنطنیه حکومت میکردند، برخوردار شد. وی به سردار خویش ستراتگوپولوس دستور داد که از جانب مغرب به هجومی ظاهری بر قسطنطنیه مبادرت کند. ستراتگوپولوس فقط با هزار تن سپاهی رو به پایتخت نهاد، و چون عده مدافعان شهر را اندک دید، وارد قسطنطنیه شد و با یک یورش آنجا را تسخیر کرد. سلطان بودوئن دوم با ملتزمان خویش پا به فرار نهاد، و کشیشان لاتینی شهر از ترس جان به وی تاسی کردند. میخائیل، که هرگز انتظار چنین فتحی را نداشت، از تنگه بوسفور عبور کرد و تاج امپراطوری بر سر نهاد (۱۲۶۱). امپراطوری بیزانس، که به نظر جهانیان مرده بود، دوباره سر بلند کرد، کلیسای یونانی بار دیگر استقلال از دست رفته را بازیافت، و حکومت بیزانس در عین فساد و شایستگی دو قرن دیگر به منزله خزینه و وسیله انتقال ادبیات کهن، و به عنوان دژی ضعیف لکن گرانبها، در برابر تجاوز اسلام دوام آورد .

www.IrPDF.com

II – ارامنه ۱۰۶۰–۱۳۰۰

در حدود سال ۱۰۸۰، بسیاری از خانواده‌های ارمنی که با سلطه ترکان سلجوقی مخالف بودند سرزمین خود را رها کرده، از کوه‌های توروس گذشتند، و سلطنت ارمنستان صغیر را در کیلیکیا بنیاد نهادند. در حالی که ترکان، کردها، و مغولان بر سرزمین اصلی ارمنستان فرمانروا بودند، کشور نوبنیاد مدت سه قرن استقلال خود را حفظ کرد. لئو دوم در دوران سی و چهار ساله زمامداری خویش حمله‌های شاهان حلب و دمشق را دفع کرد. ایسوریا را مسخر ساخت، شهر سیس (در ترکیه فعلی) را پایتخت خود قرار داد، با مبارزان صلیبی پیمانهای اتحادی بست، قوانین اروپایی را اقتباس کرد، مشوق صنعت و بازرگانی شد، امتیازاتی به بازرگانان ونیزی و جنووایی ارزانی داشت، پرورشگاه‌هایی برای یتیمان و بیمارستانها و مدارسی ساخت، و کامرانی ملت خود را به درجهای رسانید که بینظیر بود. در برابر اینهمه خدمات، به وی لقب (با شکوه) بخشیدند. لئو رویهمرفته یکی از خردمندترین و نیکوکارترین پادشاهان تاریخ قرون وسطی بود. داماد وی هتوم اول از آنجا که مسیحیان را مردمان موثقی نمیدید، با مغولان متفق شد، و از اخراج ترکان سلجوقی از ارمنستان ابراز مسرت کرد(۱۲۴۰). لکن مغولان به دین اسلام درآمدند. بنای تاخت و تاز را بر ارمنستان صغیر نهادند، و آن سرزمین را ویران کردند (حد ۱۳۰۳). در سال ۱۳۳۵ ارمنستان به دست ممالیک تسخیر و میان ملوک فئودال تقسیم شد. در خلال تمام این آشوبها، ارامنه همچنان به ابراز استعداد اختراعی خویش در معماری، زبردستی خود در مینیاتورسازی، و اثبات عزم به حفظ نوعی مذهب مستقل کاتولیک اهتمام ورزیدند که هر گونه مجاهدتی را که از جانب کلیسای ارتدوکس قسطنطنیه یا کاتولیک رم برای تسلط بر ارامنه به عمل میآمد عقیم میگذاشت.

III – روسیه و مغولان : ۱۰۵۴–۱۳۱۵

در قرن یازدهم، روسیه جنوبی مقهور قبایلی بود نیمه وحشی مانند کومانها، بلغارها، خزرها، پولووتسیها، پچنگها، و مانند آنها. مابقی روسیه اروپایی به شصت و چهار امیر نشین تقسیم میشد که مهمترین آنها عبارت بودند از کیف، ولینیا، نووگورود، سوزدال، سمولنسک، ریازان، چرنیگوف، و پریاسلاول. اکثر این امیرنشینها برتری کیف را قبول داشتند. یاروسلاو، میهن امیر کیف، هنگام مرگ (۱۰۵۴)، امیرنشینهای مختلف را به نسبت اهمیت میان فرزندان خویش تقسیم کرد: به این معنی که مهمترین این ایالات یعنی کیف را به فرزند بزرگتر واگذاشت; برادران، طبق قراری که میان خود گذاشتند، موافقت کردند که از آن پس هر کدام از امرای مهتر درگذرد، دیگران حق داشته باشند یک درجه بالاتر بروند، یعنی از ایالت کوچکتر خود به ایالت بزرگتری منتقل شوند. در قرن سیزدهم چندین امیرنشین باز به اجزای کوچکتری تقسیم شد، زیرا هر امیری بخشی از قلمرو خود را در اختیار فرزندان خویش گذاشت. به مرور ایام، این ((ضمایم)) موروثی شدند، و اساس فئودالیسم جرح و تعدیل یافتهای را تشکیل دادند که بعدها، با حمله مغول، دو عامل عقب افتادگی روسیه در حین پیشرفت اروپای غربی محسوب شدند. لکن در این عهد بازار صنایع دستی در شهرهای روسیه گرم، و بازرگانی آن سرزمین به مراتب پر رونقتر از آن بود که در چند قرن بعد دیده شد. اختیارات هر امیری با آنکه معمولا موروثی بود از جانب یک مجلس یا وچه، و یک ((سنا مرکب از اشراف)) یا بایارسکایا دوما محدود میشد. اداره امور و اجرای قوانین اکثرا در دست کشیشان بود. این جماعت با عده معدودی از اشراف، بازرگانان، و وامدهندگان تقریبا تمامی با سوادان مملکت را تشکیل میدادند. افراد این طبقه با سواد، به کمک سرمشقها یا متون بیزانسی که در مد نظر داشتند، به روسیه ادبیات، قوانین، مذهب، و هنر دادند. در پرتو

www.IrPDF.com

مساعی آنها بود که در دوران زمامداری یاروسلاو برای نخستین بار قوانین یا حقوق روسی یا روسکایا پراودا تنظیم، تصحیح، و به طور قطع مدون گردید (حد ۱۱۶۰). به کلیسای روسیه در امور مذهبی، مسائل طبقه کشیشان، عقد ازدواج، اخلاقیات، و وصایا اختیارات کامل داده شد; و کلیسا در مورد بردگان و سایر افرادی که در املاک خدمت میکردند قدرت مطلق پیدا کرد. مجاهدتهای کلیسا تا اندازهای باعث ترقی وضع حقوقی برده در روسیه شد، لکن خرید و فروش برده ادامه یافت و در قرن دوازدهم به اوج شدت خود رسید.

در طی همین قرن بود که سلطنت کیف رو به ضعف و انقراض نهاد. به همان نحو که مغرب اروپا دچار هرج و مرج فئودالی شده بود، شرق نیز از هرج و مرج قبایل و امرای مختلف بینصیب نماند. در خلال سالهای ۱۰۵۴ و ۱۲۲۴ هشتاد و سه جنگ داخلی در روسیه بروز کرد، چهل و شش بار بر روسیه هجوم برده شد، شانزده بار ایالات روسیه با ملل غیر روسی جنگیدند، و ۲۹۳ امیر مدعی اریکه قلمرو ۶۴ شهزاده دیگر شدند. در ۱۱۱۳، تهیدستی نفوس کیف، که ناشی از جنگ، بهرههای گزاف، استثمار، و بیکاری بود، مسبب بروز انقلاب شد. مردم خشمگین به خانههای کارفرمایان و وامدهندگان هجوم بردند و به چپاول پرداختند، و ادارات دولتی را، برای پیروزی زودگذر خود، اندک مدتی متصرف شدند. انجمن شهر کیف از مونوماخ، امیر پریاسلاول، دعوت کرد تا سمت مهین امارت کیف را بر عهده گیرد. مونوماخ، بر خلاف میل قلبی خود، رضا داد و به عملی مبادرت ورزید نظیر آنچه سولون در آتن سال ۵۹۴ ق‌م کرده بود. وی نرخ بهره وامها را تقلیل داد، از به بردگی افتادن وامداران تهیدست جلوگیری کرد، اختیاراتی را که کارفرمایان در مورد کارگران خویش داشتند محدود ساخت، و با این اقدامات و تصمیمات همانند (که در نظر اغنیا قلدرانه و به عقیده ضعفا غیر مکفی بود) مانع از تشدید انقلاب، و مسبب استقرار صلح شد. وی نهایت مجاهدت را در پایان دادن به کشمکشها و جنگهای امرا و بخشیدن وحدت سیاسی به روسیه مبذول داشت، لکن این تکلیف خطیرتر از آن بود که وی بتواند در عرض دوازده سال حکمرانی خویش انجام دهد.

بعد از مرگ وی، زد و خورد امرا و طبقات از نو آغاز شد. در خلال این احوال، ادامه تسلط قبایل بیگانه بر دنیستر سفلا، دنیپر، و دون از یک طرف، و توسعه بازرگانی ایتالیا در قسطنطنیه، دریای سیاه، و بنادر سوریه از طرف دیگر، قسمت بیشتر تجارتی را که سابقا جهان اسلام و امپراطوری بیزانس از طریق رودخانههای روسیه با کشورهای بالتیک انجام میدادند به بنادر مدیترانه منحرف ساخت. ثروت کیف رو به کاهش نهاد، و قدرت و روحیه جنگاوری مردم آن سامان سودی نبخشید. حتی از سال ۱۰۹۶ به بعد، همسایگان بربر کیف شروع به دست اندازی بر قریهها و قصبهها و نواحی دور از کرانه آن سرزمین کردند، به تاراج دیرها دست زدند، و کشاورزان بیپناه را گرفتند و به بردگی فروختند. از آنجا که کیف منطقه خطرناکی شناخته میشد، نفوس آن کم کم کاهش یافت. در ۱۱۶۹ سپاه آندری بوگو لیوبسکی چنان کیف را غارت کرد و آن اندازه نفوس آن را به بردگی در آورد که مدت سه قرن نام ((مادر شهرهای روسیه)) تقریبا از صفحه تاریخ محو شد. تسخیر قسطنطنیه و افتادن تجارت آن به دست ونیزیها و فرانکها در سال ۱۲۰۴، و تهاجمات مغول در خلال سالهای ۱۲۲۹-۱۲۴۰ ویرانی کیف را تکمیل کرد. در نیمه دوم قرن دوازدهم، رهبری روسیه از دست ((روسهای صغیر)) ساکن اوکرائین به چنگ اقوام خشنتر و جسورتری افتاد که در ناحیه اطراف مسکو و کرانه علیای ولگا زندگی میکردند و به ((روسهای کبیر)) مشهور بودند. مسکو، که در ۱۱۵۶ تاسیس شده بود، در این عهد دهکده کوچکی بود که برای سوزدال (واقع در شمال خاوری مسکو) حکم یک پاسگاه مرزی را بر سر جادهای که از شهرهای ولادیمیر و سوزدال به کیف منتهی میشد داشت. آندری بوگو لیوبسکی به منظور آنکه قلمرو خویش یعنی سوزدال را بر تمامی روسیه تفوق بخشد، به مبارزاتی دست زد، لکن چون میخواست نووگورود را نیز مثل کیف به زیر فرمان خود در آورد، در جنگ به دست جنایتکاری کشته شد.

www.IrPDF.com

شهر نووگورود، در شمال باختری روسیه، در دوسوی والخوف و نزدیکی مخرج آن رود از دریاچه ایلمن قرار داشت. از آنجا که رود والخوف به دریاچه لادوگا در شمال میریخت و سایر رودها از دریاچه ایلمن جدا، و به طرف جنوب و مغرب سرازیر میشدند، و راه رسیدن به دریای بالتیک از راه دریاچه لادوگا نه آن قدر نزدیک بود که راه امنی باشد و نه آن قدر دور که به کار تجارت آید، لذا شهر نووگورود مرکز تجارتی داخلی و خارجی نیرومند، و محور شرقی اتحادیه هانسایی شد. شهر مزبور از طریق دنیپر با کیف و امپراطوری بیزانس، و از راه ولگا با دنیای اسلام داد و ستد میکرد. تقریبا تجارت پوست روسیه را انحصاری خود ساخت، زیرا نظارت آن از پسکوف در مغرب تا نواحی منجمده در شمال، و تا حدود رشته کوههای اورال در مشرق ممتد میشد. بعد از سال ۱۱۹۶، اشراف تجارت پیشه نیرومند نووگورود بر انجمنی که امیرنشین را به وسیله امیر منتخب شهر اداره میکرد مسلط شد. کشور - شهر نووگورود یک جمهوری آزاد بود و خود را ((خداوندگار من نووگورود بزرگ)) میخواند. اگر امیر منتخب شهر به نحو مطلوب انجام وظیفه نمی کرد، اهالی شهر ((با ادای احترامات، راه بیرون شدن از شهر را به وی نشان میدادند)). اگر وی مقاومتی ابراز میداشت، به زندانش میافکندند. هنگامی که سویاتوپولک، مهین امیر کیف، میخواست فرزند خود را به سمت امارت بر مردم نووگورود تحمیل کند (۱۰۱۵)، اهالی شهر پیغام دادند که ((اگر سری زیادی دارد، او را پیش ما بفرست.)) با تمام این اوصاف، جمهوری مزبور یک دموکراسی نبود. کارگران و خرده کسبه هیچ دستی در حکومت شهر نداشتند و فقط با شورشهای مکرر میتوانستند در تعیین خط مشی امور منشا اثری باشند.

در دوران زمامداری پرنس آلکساندر نفسکی بود که نووگورود به اوج اقتدار خود رسید. پاپ اعظم، گرگوریوس نهم، که مشتاق بود روسیه ارتدوکس را پیرو کلیسای لاتین کند، مردم را به یک جنگ صلیبی علیه نووگورود دعوت کرد. در نتیجه، سپاهی مرکب از سپاهیان سوئدی متوجه رود نوا شد. آلکساندر لشکریان مزبور را در نزدیکی لنینگراد فعلی شکست داد (۱۲۴۰) و، به واسطه همین افتخار، نام رود نوا را عنوان خانوادگی خویش ساخت. وی به مراتب فوق شان آدمی بود که بر یک جمهوری حاکم باشد، و به همین سبب او را تبعید کردند.

لکن هنگامی که آلمانها به مبارزه صلیبی خود ادامه دادند و پسکوف را تسخیر کردند و تا بیست و هفت کیلومتری نووگورود پیش تاختند، مجلس شهر از فرط وحشت دست به دامان آلکساندر زد تا برگردد و شر آلمانها را دفع کند. آلکساندر مراجعت و شهر پسکوف را تسخیر کرد و شهسواران لیوونیایی را بر روی یخهای دریاچه پیپوس شکست داد (۱۲۴۲). آلکساندر نفسکی در سالهای آخر عمر ناگزیر به تحمل خفت رهبری ملت خویش در زیر یوغ مغول بود. عده بسیار زیادی از مغولان وارد خاک روسیه شدند. این مهاجمان از ترکستان به راه افتادند، در قفقازیه سپاهی از افراد گرجی را شکست دادند، و به چپاول شبه جزیره کریمه دست زدند. کومانها، که خود مدت چند قرن علیه کیف مبارزه میکردند، دست کمک به سوی روسها دراز کردند و گفتند: ((امروز مغولان سرزمین ما را متصرف شدهاند، فردا نوبت شما خواهد رسید.)) برخی از امرای روسی متوجه وخامت امر شدند، لشکری چند فراهم آوردند، و به کمک کومانها شتافتند. مغولان چند تن ایلچی نزد روسها فرستاده، پیشنهاد کردند که حاضر به عقد اتحاد علیه کومانها هستند; اما روسها ایلچیان مزبور را به قتل رسانیدند. در نبردی که در کرانه رود کالکا نزدیکی دریای آزوف روی داد، مغولان لشکریان متحد روس و کومان را شکست دادند; به نیرنگ، چند تن از سرداران روس را گرفتار کردند، دست و پای آنها را بستند، آنها را در محفظهای زندانی کردند، و بر روی آن سکویی ساختند. در حالی که روسای عشایر مغول بر روی آن سکو مجلس سوری آراسته بودند، اشراف محبوس آنها در زیر پایشان خفه شدند (۱۲۲۳). لشکریان مغول به مغولستان باز گشتند; در همان حال که آنان سرگرم تسخیر خاک چین بودند، امرای روسی دوباره مبارزات برادرکشانه خود را از سر گرفتند. در ۱۲۳۷، حمله مغول به سرکردگی باتو از نوادههای

www.IrPDF.com

چنگیزخان آغاز شد. این بار عده لشکریان مغول به ۵۰۰۰۰۰ نفر بالغ میشد، که تقریبا همگی بر مرکبی سوار بودند. خیل مغولان از منتهی الیه شمالی به دریای خزر بالا آمدند، بلغارهای ناحیه ولگارا از دم تیغ گذرانیدند، و پایتخت آنان بلغار را ویران کردند. آنگاه باتو به امیر ریازان پیام فرستاد که ((اگر خواهان صلح هستی، یک دهم اموالت را به ما تسلیم کن.)) امیر پاسخ فرستاد که ((وقتی همگی ما مرده باشیم، تمام اموالمان از آن تو خواهد بود.)) ریازان از امیرنشینهای مختلف روسیه استمداد جست. همگی از دادن یاری خودداری ورزیدند.

ریازان شجاعانه جنگید و تمامی دارایی خود را بر سر این کار گذاشت. قوای مقاومتناپذیر مغول تمامی شهرهای ریازان را تاراج و با خاک یکسان کردند، سیلآسا به خاک سوزدال ریختند، سپاه آن سرزمین را تار و مار کردند، مسکو را سوزانیدند، و ولادیمیر را محاصره کردند. اشراف، از ترس جان، موهای سر را تراشیدند و، به هیئت راهبان، خود را در کلیسای جامع شهر پنهان کردند; هنگامی که تمامی شهر طعمه آتش شد، آنها نیز جان سپردند. سوزدال، راستوف، و تعداد کثیری از قصبات امیرنشین مزبور بر اثر آتشسوزی با خاک یکسان شدند (۱۲۳۸). مغولان متوجه نووگورود گردیدند، لکن، به واسطه برخورد با بیشه‌های انبوه و رودهای خروشان، از آن نقشه صرف نظر کردند و به غارت چرنیگوف و پریاسلاو پرداختند و به کیف رسیدند. ابتدا نمایندگانی به شهر روانه کردند و تسلیم کیف را خواستار شدند. مردمان کیف نمایندگان مزبور را به قتل رسانیدند. مغولان از دنیپر گذشتند، مقاومت مختصری را در هم شکستند، به تاراج شهر دست زدند، و هزاران نفر را به هلاکت رساندند. شش سال بعد که جووانی د پیانو کارپینی کیف را دید، آنجا را شهری توصیف کرد با دویست کلبه که زمینهای اطراف آن همه جا پوشیده از جمجمه‌های مردگان بود. طبقات عالیه و متوسط روس هرگز جرئت نکرده بودند که کشاورزان یا خلایق شهر را مسلح کنند. به همین سبب هنگامی که مغولان آمدند، نفوس شهر چون قادر به دفاع از خویش نبودند، همگی یا از دم تیغ گذشتند یا به میل فاتحان به بردگی درآمدند.

مغولان در اروپای مرکزی پیش رفتند، در نبردهای متعددی فاتح و مغلوب شدند، هنگام بازگشت از راه روسیه بار دیگر به چپاول پرداختند، و در کنار یکی از شعب ولگا شهری بنا نهادند موسوم به سرای که مرکز ((اردوی زرین)) یا ((آلتون اردو)) شد. از آن پس باتو و جانشینان وی مدت ۲۴۰ سال بر قسمت اعظم خاک روسیه حکمفرمایی کردند. به امرای روس فقط به شرطی اجازه حفظ اراضی و تمتع از آنها داده شد که همه ساله به خان عشایر مغول، یا حتی به خان بزرگ آنها در قراقروم، خراجی سالانه بپردازند، و هر امیری مکلف باشد که گاهی، برای ابراز حقشناسی یا ادای احترام، به خدمت خان بشتابد. امرای روس برای پرداخت خراج یک نوع باج سرانه معین کرده بودند که به طرز بیرحمانهای به یکسان مشمول حال فقیر و غنی میشد; آنهایی را که قادر به پرداخت این مالیات نبودند به بردگی میفروختند. امرا به تفوق مغولان رضا دادند، زیرا این امر مایه حراست آنها در برابر شورشهای اجتماعی میشد. این جماعت در هجوم بر سایر اقوام، و حتی بر امیرنشینهای خود روسیه، با لشکریان مغول متحد میشدند. بسیاری از روسها با مغولان وصلت کردند، و محتملا از اینجا بود که پارهای از ویژگیهای جسمانی و اخلاقی نژاد مغول در تیره روسی راه یافت. برخی از روسها آداب سخن گفتن و لباس پوشیدن مغولی را تقلید کردند. اکنون که روسیه به صورت سرزمین تابع یک حکومت مقتدر آسیایی در آمده بود، بیشتر رابطهاش با تمدن اروپایی قطع شد. حکومت استبدادی خان مغول و طرز حکومت خودکامه امپراطوران بیزانس بود که بعدها در وجود حکمران مسکو جمع آمد و وی را ((فرمانفرمای مطلقالعنان تمامی روسیه)) کرد.

www.IrPDF.com

سران عشایر مغول متوجه شدند که فقط به اتکای قدرت محض نمیتوانند روسیه را مطیع خود نگاه دارند، از این رو با کلیسای روس از در صلح در آمدند، اموال و ماموران آن دستگاه روحانی را پاسداری کردند آنها را از مالیات معاف ساختند، و توهین به مقدسات و دین را گناهی شمردند سزاوار مرگ. کلیسای روسیه از راه حقشناسی با اضطرار، مردم را به اطاعت و انقیاد از فاتحان مغولی توصیه، و آشکارا برای سلامت ایشان دعا کرد. هزاران تن از روسها در میان بیم و هراس، به طلب امنیت، در سلک راهبان در آمدند. از همه طرف سیل تحف و هدایا بود که به سوی تشکیلات روحانی روانه، و کلیسای روسیه در میان فقر و فاقه عمومی بنیادی شد بیاندازه ثروتمند. بتدریج یک روحیه انقیادی در مردم پدید آمد و زمینه را برای قرنها استبداد فراهم کرد. با تمام این اوصاف، روسیه بود که با خم شدن در برابر گردباد حمله مغول، بر سبیل برزخ یا خندقی عریض، میان مهاجمان و کشورهای اروپایی حایل شد و قسمت بیشتر اروپا را از دستبرد مغولان محافظت کرد.

کلیه قوت و شدت آن صاعقه انسانی بر سر اسلاوها (روسها، بوهمیها، موراویاییها، لهستانیها) و مجارها فرود آمد. اروپای باختری بر جان خویش لرزید، لکن هیچ گزندی ندید. شاید بدان علت که مدتی بالغ بر دو قرن روسیه همچنان منکوب، خفیف، راکد، و تهیدست مانده بود، مابقی اروپا توانست به سوی آزادی سیاسی و فکری، ثروت، تجمل، و هنر پیش رود.

IV – تحولات پی در پی در بالکان

به نظر بیگانگان دور، شبه جزیره بالکان کلاف عظیم سردرگمی است از بیثباتی و دسیسه، حیله‌های بدیع و تزویر در تجارت، جنگها، آدمکشیها، و قتل عامها. لکن در نظر یک نفر که خود بومی بلغارستان، رومانی، مجارستان، یا یوگوسلاوی است ملتش حاصل هزار سال تلاش، برای کسب استقلال از امپراطوریهایی است که روزی این کشورها را احاطه میکردند - هزار سال مجاهدت به منظور حفظ فرهنگی بینظیر و جالب، برای تجلی بیمانع و رادع منش ملی در معماری، پوشاک، ادبیات، موسیقی، و آواز.

بلغارستان، که روزگاری تحت رهبری خان کروم و سیمئون کشور نیرومندی بود، مدت ۱۶۸ سال زیر سلطه امپراطوری بیزانس باقی ماند. در ۱۱۸۶ نارضایتی نفوس بلغار و و لاکها (یا اهالی والاکیا) در وجود دو برادر تجلی کرد: ایوان و پطر آسن، که هر دو معجون زیرکی و شجاعتی را که برای مقتضیات زمان و هموطنان ایشان ضرورت داشت واجد بودند. دو برادر مردم شهر ترنووو را به کلیسای قدیس دمتریوس احضار، و به آنها تلقین کردند که آن مقتدای دین، دمتریوس، ناحیه سالونیکا یونان را پشت سر نهاد تا در ترنووو اقامت گزیند. اکنون اگر مردم زیر پرچم وی جمع شوند، بلغارستان میتواند آزادی از دست رفته خود را به چنگ آورد. دو برادر در این مبارزه توفیق یافتند و دوستانه امپراطوری جدید را میان خود تقسیم کردند، به این نحو که ایوان شهر ترنووو را مقر حکومت ساخت، و پطر پرسلاو را. بزرگترین سلطان دودمان آنها، و ضمنا عظیمالشانترین شهریاران تاریخ بلغارستان، ایوان آسن دوم بود. ایوان نه فقط تراکیا، مقدونیه، اپیروس، و آلبانی را به حوزه قلمرو خویش منضم ساخت، بلکه با چنان عدالتی حکومت کرد که حتی رعایای یونانی وی نیز دوستش میداشتند. وی با ابراز وفاداری و ایجاد موقوفاتی برای دیرها موجبات خشنودی پاپها را فراهم آورد; با تصویب قوانین روشنفکرانه و با بذل توجه، حامی تجارت، ادبیات، و هنر شد.

www.IrPDF.com

پایتخت خود ترنووو را یکی از زیباترین شهرهای اروپا ساخت; و بلغارستان را از لحاظ فرهنگ و تمدن به پای اکثر ملل پیشرفته همعصر خود رسانید. جانشینان وی دانایی و خرد ایوان را به ارث نبردند. تهاجمات مغول کشور را آشفته و ضعیف کرد (۱۲۹۲-۱۲۹۵)، و در قرن چهاردهم بلغارستان ابتدا سر اطاعت در برابر صربستان، و سپس در برابر ترکان فرود آورد.

ستفان نمانیا در ۱۱۵۹ سرکرده عشایر و طایفه‌ها و نواحی مختلف صرب را زیر لوای واحدی جمع کرد و در واقع سلطنت صربستان را بنیاد نهاد; دودمان وی در آنجا دویست سال حکمفرما بودند. فرزندش ساوا اسقف اعظم و دولتمردی بود که یکی از معززترین قدیسان محسوب شد. در این تاریخ هنوز صربستان کشوری فقیر بود، و حتی کاخهای سلطنتی آن را از چوب میساختند. بندری داشت آباد موسوم به راگوزا (که همان دوبروونیک امروزی باشد); این بندر کشور - شهر مستقلی بود که در سال ۱۲۲۱ تحتالحمایه ونیز شد. در خلال این قرون، هنر صربی، که منشا آن بیزانسی بود، سبک و برتری خاص خویش را پیدا کرد. در دیر کلیسای قدیس پانتلیمون، واقع در نرز، نقاشیهایی که بر روی دیوار شده است (حدود ۱۱۶۴) حاکی از واقعپردازی شگرفی است که معمولا در نقاشی بیزانسی سابقه نداشته و یک قرن بر ریزهکاریهای بخصوصی که زمانی آن را شیوه ابتکاری نقاشانی مثل دوتچیو و جوتو میدانستند مقدم است. در میان این قبیل نقاشیهای دیواری هنرمندان صربی قرون دوازدهم و سیزدهم به تصویرهای سلاطینی بر میخوریم آن قدر برجسته و زنده که در میان نقاشیهای دیواری بیزانسی ابدا نظیرش دیده نمیشود. صربستان قرون وسطایی داشت به سوی تمدنی درخشان گام بر میداشت که بدعت و اذیت و آزار مردم سبب شد وحدت ملی، یعنی همان عاملی که امکان داشت جلو تهاجمات ترکان را بگیرد، منهدم شود. بوسنی نیز پس از آنکه در دوران حکمرانی بان (شاه) کولین به اوج اعتلای قرون وسطایی خود رسید، براثر درگیریهای مذهبی ضعیف شد و در ۱۲۵۴ تحت تسلط مجارستان درآمد.

بعد از مرگ قدیس ستفان (۱۰۳۸) اوضاع مجارستان براثر طغیانهای مجارهای بتپرست علیه سلاطین کاتولیک و مجاهدت هانری سوم برای الحاق مجارستان به خاک آلمان آشفته شد. اندراش اول هانری را شکست داد، و هنگامی که امپراطور هانری چهارم بار دیگر درصدد اجرای نیات سلف خود برآمد، شاه مجارستان، گیزای اول، با دادن مجارستان به پاپ گرگوریوس هفتم، و قبول آن سرزمین به عنوان تیول پاپی، اقدامات امپراطور آلمان را خنثا کرد (۱۰۷۶). در قرن دوازدهم مدعیان سلطنت مجار، با واگذاری سرزمینهای وسیعی به اشراف در عوض جلب حمایت آنان، سبب تقویت مبانی فئودالیسم شدند، و در ۱۲۲۲ اشراف مملکت آنقدر نیرومند بودند که توانستند اندراش دوم را وادار به صدور یک منشور زرین کنند. این فرمان به طرز شایان توجهی شباهت به ماگناکارتا داشت که به دست جان لکلند، شاه انگلستان در ۱۲۱۵ به امضا رسیده بود. منشور زرین اصل وراثت تیولنشینهای فئودالی را رد میکرد، لکن وعده میداد که سلطان همه ساله مجلس دیتی را تشکیل دهد، هیچ یک از اشراف را بدون دادرسی در حضور کنت کاخنشین (یا به عبارت دیگر، یک نفر کنت که تعلق به کاخ امپراطور داشت) زندانی نسازد، و از املاک اشراف یا مقامات روحانی هیچ مالیاتی نگیرد. این فرمان شاهی، که وجه تسمیه آن مهر یا جعبه زرین آن بود، مدت هفت قرن منشور آزادی طبقه اشرافی مجار شد و درست هنگامی که مغولان برای اروپا یکی از عظیمترین بحرانهای تاریخ را تدارک میدیدند، موجبات تضعیف حکومت پادشاهی مجارستان را فراهم آورد.

توجه به این نکته که در سال ۱۲۳۵ خان اعظم مغول اوگتای برای فتح اراضی مختلف کره، چین، و اروپا سه سپاه اعزام داشت، شاید درک حیطه تطاول و حمله مغول را آسانتر سازد. سومین سپاه مغول به سرداری باتو، که مرکب از

www.IrPDF.com

سیصد هزار نفر میشد، در ۱۲۳۷ از رود ولگا عبور کرد. افراد این سپاه را جمعی از سپاهیان بیانضباط تشکیل نمیدادند، بلکه همگی آنها نهایت درجه ورزیده گشته، زیر نظر سردارانی لایق تعلیم دیده و نه فقط به وسایلی نیرومند برای محاصره دشمن بلکه به اسلحه جدید آتشینی مسلح بودند که طرز استعمال آن را از چینیها فرا گرفته بودند. در عرض سه سال این جنگجویان تقریبا تمامی صفحات جنوبی روسیه را ویران کردند. آنگاه باتو که گویی قابلیت درک شکست را نداشت لشکریان خود را به دو سپاه فرعی تقسیم کرد یکی متوجه لهستان شد کراکو (کرکوف) و لوبلین را تسخیر کرد، از رود اودر گذشت و آلمانها را در لیگنیتس شکست داد(۱۲۴۱); سپاه دومی زیر نظر باتو از رشته کوههای کارپات عبور کرد بر مجارستان هجوم برد و با قوای متحد اتریش و مجار در موهی روبهرو، و چنان بر آنها چیره شد که وقایعنگاران قرون وسطی (هر چند هرگز با ارقام کم و کوچک میانهای نداشتهاند) عده کشتهشدگان مسیحی را بالغ بر یکصد هزار نفر به حساب آوردند، و امپراطور فردریک دوم تخمین زد که میزان کشته شدگان و زخمیهای مجار تقریبا به اندازه تمامی قوای نظامی مملکت بود. در این مورد به حکم شوخی سنگدلانه روزگار، غالب و مغلوب هر دو از یک خون، و اشراف مقتول مجار همگی از اخلاف تیره مغولی بودند که سه قرن قبل از این حوادث همین اراضی را به خاک و خون کشیده بودند. باتو دو شهر پست و استرگوم را فتح کرد ۱۲۴۱; در خلال همین احوال دستهای از مغولان از دانوب گذشتند و به طرف ساحل آدریاتیک سر در عقب شاه مجار بلای چهارم گذاشتند و ضمن راه وحشیانه به سوختن و ویرانی آبادیها مشغول شدند. فردریک دوم بیهوده از ممالک اروپایی دعوت کرد تا در مقابل خطر استیلای این اقوام آسیایی متحد شوند. اینوکنتیوس چهارم بیهوده تلاش کرد تا مگر مغولان را به پیروی از آیین مسیح و صلح تشویق کند.آنچه مسیحیت و اروپا را نجات داد تنها مرگ اوگتای و بازگشت باتو به قراقروم برای شرکت در انتخاب خان جدید بود. هرگز در تاریخ بشری سابقه نداشت که چنین عرصه گستردهای از جهان یعنی از اقیانوس کبیر تا آدریاتیک و بالتیک دستخوش ویرانی شده باشد. بلای چهارم، شاه مجار، به شهر ویران پست مراجعت کرد، جماعاتی از آلمانها در آنجا مسکن داد، پایتخت خود را به شهر بودا در آن سوی دانوب منتقل کرد (۱۲۴۷) و به تدریج به اقتصاد از هم گسیخته کشور خود سر و صورتی داد. طبقه نجبای نوبنیاد بار دیگر مزارع و نواحی روستای عظیمی را تشکیل دادند که در آن غلامان گلهچران و برزگر به تهیه خواربار برای ملت مشغول شدند.

معدنچیان آلمانی از ارتسگبیرگه سرازیر شدند و شروع به استخراج معادن سرشار ترانسیلوانی کردند. زندگی و حرکات و سکنات مردم هنوز ناقص و خشن، افزارکار بدوی، و خانههای مسکونی به صورت کلبههایی از جگن بود. در میان نژادهای مختلف، زبانهای درهم و برهم، تشتتهای طبقاتی و مذهبی ، افراد همچنان به طلب قوت لایموت و جلب منفعت مشغول بودند، و آن تسلسل اقتصادیی را که زمین مساعدی برای بذر تمدن است تجدید کردند.

V – کشورهای مرزی

همچنانکه در جهان لایتناهی هر نقطهای را میتوان به عنوان مرکز به حساب آورد، به همین روال در جلوه تمدنها و کشورها هر ملتی مانند هر فردی جریان تاریخ یا زندگی خود را به معیار منش و سهمی که بر عهده دارد تعبیر میکند. در شمال بالکان معجون دیگری از اقوام گوناگون زندگی میکردند که عبارت بودند از بوهمیها ، لهستانیها، لیتوانیها، لیوونیاییها و فینها(فنلاندیها). هر کدام از این ملل با غروری حیاتبخش دنیا را وابسته به تاریخ ملی خود میدانست.

www.IrPDF.com

در اوایل قرون وسطی، فینها، بستگان دور مجارها و هونها، در کرانه ولگای علیا و آکا سکنا گزیدند. تا قرن هشتم این قوم به سرزمین صعب و خوش منظری که نزد سایر اقوام به فنلاند (سرزمین فینها) معروف شد، و خود فینها آن را سوئومی (اراضی باتلاقی) مینامیدند کوچ کرده بودند.

تهاجمات فینها بر کرانه‌های اسکاندیناوی اریک نهم شاه سوئد را در سال ۱۱۵۷ مجبور به استیلای بر آن قوم کرد . اریک اسقفی را برای اشاعه تمدن در اوپسالا میان فینها به جا گذاشت. این اسقف موسوم به هنریک که به دست آنها کشته شد، بعدها قدیس حامی فنلاند شد. این مردمان با شجاعتی بیسرو صدا بیشه‌ها را صاف و باتلاقها را زهکشی کردند و ده هزار دریاچه خود را به یکدیگر مرتبط ساختند و به جمع آوری پوست و مبارزه با برف پرداختند. در جنوب خلیج فنلاند نظیر این توفیقها نصیب قبایلی شد منسوب به فینها که متشکل بودند از: بوروسیها (پروسیها)، استها (استونیاییها)، لیوها (لیوونیاییها)، لیتووا (لیتوانیها)، و لتها (لاتویاییها). این قبایل روز را به شکار ، صید ماهی ، کندوداری و برزگری میگذراندند.ادبیات و هنر را به اخلاف کم زورتری که به خاطر رفاه آنها زحمت میکشیدند واگذاشتند. جمیع این قبایل ، به استثنای استونیاییها، تا قرن دوازدهم مشرک ماندند، و در آن قرن بود که آلمانیها با آتش و تیغ مایه اشاعه مسیحیت و تمدن در میان آنها شدند. لیوونیاییها چون متوجه شدند که آلمانها دین را وسیلهای برای رخنه کردن در میان آنها و مایه تفوق خویش ساختهاند، مبلغان مسیحی را کشتند، برای زدودن لوث تعمید خود را به دوینا افکندند و دوباره به پرستش خدایان بومی خود مشغول شدند.

اینوکنتیوس سوم مسیحیان را به جهادی علیه آنها ترغیب کرد، اسقف آلبرت به اتفاق بیست و سه تن مرد مبارز وارد دوینا شد و پایتخت خود را در ریگا بنا نهاد، و لیوونیا را زیر سلطه آلمان در آورد(۱۲۰۱). دو فرقه از فرقه‌های مذهبی - نظامی -شهسواران لیوونیایی و شهسواران توتونی - تسخیر ممالک بالتیک را برای آلمان تکمیل کردند، اراضی وسیع را شخصا صاحب شدند و بومیان را به دین مسیح در آورده و آنها را به مرحله صرف تنزل دادند. شهسواران توتونی که از توفیق دلگرم شده بودند به امید آنکه لااقل ایالات باختری روسیه را برای آلمان و جهان مسیحی لاتین فتح کنند، متوجه آن کشور شدند، لکن در کنار دریاچه پیپوس، ضمن یکی از مبارزات قاطع بیشمار تاریخ، هزیمت یافتند (۱۲۴۲).

این کشورهای بالتیک از همه سو در دریایی از نژاد اسلاو محاط بودند. یک دسته از این اقوام خود را ((پولانی)) یا اهالی مزرعه میخواندند، و به زراعت در دره‌های وارت و اودر مشغول بودند. دسته دیگر مازورها بودند که در کرانه رود ویستول اقامت داشتند. دسته سوم خود را ((پومورزانی)) یا کرانه دریانشین میخواندند که نام سرزمین پومرانی از آنها مشتق شد. در ۹۶۳ امیر لهستان، میشکو اول، به منظور احتراز از سلطه آلمانها، لهستان را در کنف حمایت پاپها قرار داد، و از آن پس این سرزمین پشت به روش اسلاوی شبه بیزانس خاور اروپا نمود و خود را با اروپای باختری و مسیحیت رم انباز کرد. فرزند میشکو، بولسلاف اول، پومرانی را تسخیر و برسلاو و کراکو را ضمیمه قلمرو خویش ساخت، و خود را اولین شاه لهستان نامید. بولسلاف سوم کشور خود را میان چهار پسرش تقسیم کرد. حکومت پادشاهی رو به ضعف نهاد، طبقه اشراف اراضی را به امیر نشینهای فئودال تقسیم کردند، و زمانی چند لهستان گاه آزاد و گاه تابع آلمان یا بوهم بود. در سال ۱۲۴۱ سیل مغول سرازیر شد، و پایتخت کشور، شهر کراکو، به دست آنها افتاد و با خاک یکسان شد. همینکه سیل تهاجمات مغول فروکش کرد، موجی از مهاجران آلمانی، نواحی باختری لهستان را فرا گرفت و مایه اختلاط شدید خون، قوانین، و زبان آلمانی در لهستان شد. ضمنا در همین ایام (۱۲۴۶) بولسلاف پنجم یهودیانی را که از قتل عامهای آلمان میگریختند به خاک خود پناه داد و آنها را به توسعه بازرگانی و

www.IrPDF.com

امور مالی تشویق کرد. در سال ۱۳۱۰ ونسلاوس دوم سلطان بوهم را به مقام سلطنت لهستان برداشتند و دو کشور زیر سلطنت شهریار واحدی در آمد. در قرون پنجم و ششم اسلاوها در بوهم و موراوی سکونت گزیده بودند. در ۶۲۳ یکی از روسای عشایر اسلاو، که سامو نام داشت، شر مهاجمان آوار را از سر مردم بوهم دفع، و به تاسیس سلطنتی اقدام کرد که با مرگ وی در ۶۵۸ منقرض شد. در سال ۸۰۵ شارلمانی بر این سرزمین دست یافت، و برای مدت نامعلومی بوهم و موراوی هر دو بخشی از امپراطوری کارولنژیان به حساب میآمدند. در ۸۹۴ خانواده پرمسیل این دو سرزمین را حوزه فرمانروایی سلسله طولانی خود کردند، لکن مدت نیم قرن (۹۰۷ - ۹۵۷) مجارها بر موراوی حکمفرما بودند، و در ۹۲۸ امپراطور هانری اول بوهم را تابع آلمان کرد. دوک ونسلاوس اول با وجود آنکه بوهم متناوبا تابع دیگران بود، به آن کشور رفاه بخشید، این مرد که زیر دست مادر خویش قدیسه لودمیلا تعالیم مسیحیت را به تمام و کمال آموخته بود، هنگامی که به مقام سلطنت رسید، از معتقدات خویش دست نکشید. وی مستمندان را اطعام میکرد، برهنگان را میپوشانید، زنان بیوه و اطفال یتیم را حمایت مینمود، بیگانگان را مینواخت، و خلاصه به اسلاوها آزادی بخشید، برادرش چون معتقد بود که ونسلاوس رذایل ویژه یک نفر شاه را فاقد است، درصدد قتل وی بر آمد. لکن ونسلاوس برادر را بر زمین افکند و او را عفو کرد. سایر افرادی که در توطئه شریک بودند سرانجام وی را روز بیست و پنجم سپتامبر سال ۹۳۵، هنگامی که عازم مراسم قداس بود، به قتل رسانیدند. اینک همه ساله چنین روزی را به عنوان عید ونسلاوس، قدیس حامی بوهم، با تشریفات خاصی برگزار میکنند.

دوکهای جنگ افروز جانشین ونسلاوس شدند. بولسلاف اول، بولسلاف دوم، و براتیسلاو اول موراوی، سیلزی، و لهستان را تسخیر کردند، لکن هانری سوم براتیسلاو را مجبور کرد که لهستان را ترک گوید و بار دیگر خراجگزار آلمان شود و اوتوکار اول بوهم را آزادی بخشید و اولین شاه آن سرزمین شد. اوتوکار دوم اتریش، ستیریا، و کارینتیا را تابع خود کرد و، چون علاقهمند به صنعت و پیدایش یک طبقه متوسط به عنوان تعدیل کننده در برابر اشراف سرکش بود، ورود آلمانهای مهاجر را به خاک بوهم تشویق کرد، تا آنجا که بیشتر نفوس شهرهای بوهم و موراوی آلمانی بودند. کانهای نقره کوتناهورا علت رفاه و ثروت بوهم و غرض غایی بسیاری از مهاجمان بود. در ۱۲۷۴ آلمان به اوتوکار اعلان جنگ داد. اشراف وی حاضر به حمایت سلطان خویش نشدند و اتو کار ناگزیر شد تمام متصرفات خود را به آلمان تسلیم کند و اریکه سلطنت خود را فقط به عنوان یک تیول آلمانی نگاه دارد اما هنگامی که امپراطور رودولف از خاندان هاپسبورگ مداخله در امور داخلی بوهم را آغاز کرد. اوتوکار سپاه جدیدی تدارک دید و در دورنکروت با آلمانها به جنگ پرداخت. این بار نیز اشراف وی از دورش پراکنده شدند، اوتو کار خود را به میان صفوف انبوه دشمن انداخت و در نبرد متهورانهای جان سپرد. ونسلاوس دوم با شناسایی مجدد امپراطور آلمان به عنوان سرور خویش، صلح را مستقر کرد و در اعاده آرامش و رفاه سعی فراوان مبذول داشت. با فوت او دودمان پرمیسل بعد از پانصد سال فرمانروایی منقرض شد. بوهمیها، موراویاییها، و لهستانیها تنها اقوامی از مهاجران اسلاو بودند که روزگاری تمامی آلمان خاوری تارود آلب را قرارگاه خود ساخته بودند و اکنون در زیر سلطه یک حکومت آلمانی بسر میبرند.

VI – آلمان

در مبارزه تاریخی که بر سر مسئله خلعتپوشان از جانب مقامات ملکی در گرفت، پیروزی از آن طبقه اشرافی آلمان بود - طبقهای مرکب از دوکها، خاوندها، اسقفان، و روسای دیرها که، بعد از شکست هانری چهارم ، کنترل حکومت پادشاهی ضعیفی را در دست داشتند و فئودالیسم نا متمرکزی را به وجود آوردند که در قرن سیزدهم آلمان را از

www.IrPDF.com

رهبری اروپا برکنار کرد . هانری پنجم پس از آنکه دست پدر را از امور امپراطوری کوتاه کرد، به مبارزات وی بر ضد خاوندها و پاپها ادامه داد. چون پاسکالیس دوم حاضر به تاجگذاری وی نشد - مگر به شرط صرف نظر کردن از حق خلعتپوشان - هانری پاپ و کاردینالها را زندانی کرد. پس از آنکه هانری در گذشت اشراف اصل سلطنت موروث را ملغا و سلسله سلاطین فرانکونیا را منقرض کردند، و لوتار سوم امیر ساکس را به سلطنت برداشتند، سیزده سال بعد، کونراد سوم امیر سوابیا سلسله هوهنشتاوفن را تشکیل داد، که مقتدرترین سلاطین در تاریخ آلمان به شمار میروند. هانری، دوک باواریا، با برگزیده اشراف و امرا برای مقام سلطنت مخالفت ورزید و عم خود موسوم به ولف یا گوئلف را برای احراز چنین مقامی تقویت کرد. به این نحو کشمکشی میان گوئلفها و گیبلینها آغاز شد که در طی قرون دوازدهم و سیزدهم بر سر مسائلی گوناگون و به اشکال مختلف تجلی نمود. سپاه هوهنشتاوفن شورشیان باواریا را در شهر و دژ واینزبرگ محاصره کرد، و طبق یک روایت قدیمی چون افراد هر یک از این دو گروه متخاصم حین برخورد یکدیگر را welf Hi (((هی، گرگها)))یا weibling Hi (((هی ،عجوزه‌ها))) صدا میزدند، این اسامی بر آنها علم شد. افسانه جالب کهنسالی حاکی است که لشکریان فاتح سوابیا در این محل به شرطی با تسلیم شهر موافقت کردند که فقط جان زنان در امان باشد، و چون به زنان نیرومند شهر اجازه داد که هر چه را بخواهند میتوانند بر پشت خود حمل کنند و همراه ببرند، زنان شوهران خویش را بر دوش گرفتند و به راه افتادند. در سال ۱۱۴۲، هنگامی که کونراد عزم جنگ صلیبی کرد، میان طرفین قرار ترک مخاصمات گذاشته شد، لکن کونراد شکست خورد و سرشکسته به وطن بازگشت. وقتی اولین رجل برازنده خاندان هوهنشتاوفن به مقام سلطنت رسید، بظاهر چنین مینمود که دامان این دودمان همواره با لکه سرشکستگی آلوده خواهد بود. فردریک (((خداوندگار صلح))) یا فردریک اول سی ساله بود که به سلطنت انتخاب شد. وی ظاهر با ابهت و برازندهای نداشت. مردی بود کوچک اندام با پوست سفید و موهای زرد، و ریشی سرخ رنگ، که به همین سبب در ایتالیا ملقب به بارباروسا]ریش قرمز[شد، لکن فکری درست و ارادهای نیرومند داشت. زندگی وی مصروف به امور مملکتی شد و هر چند که در مبارزات شکستهای عدیده خورد، آلمان را دو باره رهبر جهان مسیحی کرد.

از آنجا که خون هر دو خانواده هوهنشتاوفن و ولف در شرایین وی جاری بود، به اعلام صلح اقلیم اقدام کرد، به سازش با دشمنان و تسکین خاطر دوستان پرداخت، و از کشمکشها و هرج و مرج و جرایم به شدیدترین وجه جلوگیری کرد. معاصرانش وی را آدم خوش مشربی توصیف کردهاند که همیشه لبخندی دلنشین بر لب داشت اما ((بلای جان تبهکاران)) بود. خشونت قوانین جزایی وی مایه پیشرفت تمدن در آلمان شد. از عفاف و نجابت وی در زندگی شخصیش بحق تمجید کردهاند، اما وی زن اولش را به بهانه قرابت صلبی طلاق داد، و زنی را به حباله نکاح در آورد که وارث کنت بور گونی بود. به این نحو، سلطنتی را سر جهیزیه عروسی به دست آورد. از آنجا که فردریک اشتیاق داشت در حضور پاپ تاجگذاری کند، به پاپ ائوگنیوس سوم نوید داد که در برابر چنین عملی حاضر است در دفع شر رومیان سرکش و نورمانهای مزاحم به کمک وی قیام کند. هنگامی که فردریک جوان به نپی در نزدیکی شهر رم رسید و پاپ جدید هادریانوس چهارم را ملاقات کرد، از سر غرور حاضر نشد، به سنت مالوف، افسار اسب و رکاب پاپ را نگاه دارد و او را کمک به فرود آمدن از اسب کند.

هادریانوس بی مدد فردریک پیاده و مدعی شد که تا تشریفات مزبور برگزار نشود، از ((بوسه صلح)) و تفویض تاج امپراطوری خودداری ورزد. مدت دو روزی ملازمان سلطان و دستیاران پاپ بر سر این مسئله جرو بحث میکردند و امپراطوری معلق به تشریفات شده بود. سر انجام فردریک رضایت داد. پاپ نیز از آن محل اندکی دور شد و بار دیگر سواره وارد شد و این بار فردریک افسار و رکاب پاپ را گرفت و از آن پس همواره دم از امپراطوری مقدس روم میزد

www.IrPDF.com

تا مگر جهانیان، علاوه بر شخص پاپ وی را نیز خلیفه روحانی و نایب خدا بر روی زمین بدانند. عنوان امپراطور شخص فردریک را سلطان لومباردی نیز میکرد. از زمان هانری چهارم به بعد، هیچ یک از فرمانروایان آلمان این عنوان را واقعی تلقی نکرده بودند، لکن اکنون فردریک به هر یک از شهرهای ایتالیای شمالی فرمانداری اعزام داشت تا به نام وی حکومت کند. برخی از شهرها این گونه حکام را پذیرفتند و پارهای خودداری ورزیدند. از آنجا که فردریک به انضباط بیشتر از آزادی اهمیت میداد، و شاید هم مشتاق بود که بر بنادر ایتالیا به منظور راههای ارتباط تجارتی با مشرق زمین نظارت داشته باشد، در سال ۱۱۵۸ عازم قلع و قمع شهرهای متمردی شد که برای آزادی بیش از انضباط اهمیت قایل بودند. وی قانوندانهای مطلعی را که در شهر بولونیا مشغول احیای حقوق رومی بودند به دربار خویش در رونکالیا احضار کرد و نظریه آنها را خواستار شد.

ایشان نظر دادند که به حکم قانون، امپراطور بر تمام سرزمینهای امپراطوری حاکمیت مطلق دارد، مالک جمیع اموال آن است، و هر وقت که به نظر وی مصالح مملکت اقتضا کند، میتواند حقوق خصوصی را الغا یا جرح و تعدیل کند. پاپ آلکساندر سوم از ترس آنکه مبادا اختیارات غیر روحانی دستگاه پاپی فوت شود، به استناد فرامین موسوم به ((دهش پپن)) و شارلمانی، این دعاوی امپراطور آلمان را منکر شد، و چون فردریک در تسجیل ادعای خود پافشاری ورزید، وی را تکفیر کرد (۱۱۶۰). اکنون دامنه خصومت میان دو طایفه گوئلف و گیبلین به ایتالیا کشیده شد، به این معنی که هواخواهان طایفه اولی به طرفداری از پاپ و حامیان دومی در مقام پشتیبانی از امپراطور قیام کردند. مدت دو سال فردریک شهر سر سخت میلان را در محاصره داشت و هنگامی که سرانجام آن را گشود تمامی شهر را آتش زد و با خاک یکسان کرد (۱۱۶۲). شهرهای ایتالیایی ورونا، ویچنتسا، پادوا، ترویزو، فرارا، مانتوا، برشا، برگامو، کرمونا، پیاچنتسا، پارما، مودنا، بولونیا، و میلان که از این سنگدلی امپراطور آلمان به خشم و از اخاذیهای حکام آلمانی به تنگ آمده بودند، دست اتحاد به هم دادند و اتحادیه لومبارد را تاسیس کردند. در سال ۱۱۷۶ سربازان اتحادیه در لنیانو لشکریان آلمانی فردریک را شکست دادند و وی را مجبور به قبول ترک مخاصمهای شش ساله کردند. یک سال بعد میان امپراطور و پاپ سازشی حاصل شد، و فردریک در کنستانس به امضای پیمانی مبادرت جست که موجب آن شهرهای ایتالیایی بار دیگر از حق خود مختاری بهرهمند میشدند (۱۱۸۳).این شهرها نیز در عوض حاضر شدند که اسما شخص امپراطور آلمان را سرور سروران خود بشناسند و از سر بلندهمتی موافقت کردند که هر بار فردریک و ملتزمان رکابش از لومباردی دیدن کنند، آذوقه ضروری در اختیار آنها بگذارند. فردریک گرچه در ایتالیا شکست خورد، جاهای دیگر در مبارزات خود پیروز شد. وی با کامیابی تمام حق حاکمیت امپراطوری خویش را بر لهستان، بوهم، و مجارستان محرز کرد; کلیه اختیاراتی را که هانری چهارم در مورد عزل و نصب مقامات روحانی مدعی بود به چنگ آورد; و اگر چه اسما این امر گوشزد خاص و عام نمیشد، عملا وی بر روحانیان آلمانی مسلط شد، و حتی حمایت آن طبقه را در مبارزه با پاپها جلب کرد.

آلمان، مسرور از اینکه توانسته بود فردریک را از خیال ایتالیا منصرف کند در سایه شکوه و عظمت فرمانروایی وی بیاسود و به تشریفات با شکوه شهسواران در حین تاجگذاریها، وصلتها، و جشنهای وی مباهات کرد. در سال ۱۱۸۹ امپراطور فرتوت، با لشکری مرکب از یکصد هزار نفر، به عزم سومین جنگ صلیبی متوجه فلسطین شد، و شاید امیدوار بود که شرق و غرب را زیر لوای یک امپراطوری روم متحد کند و آن را به وسعت و عظمت سابقش رساند. سال بعد وی در نهری در کیلیکیا غرق شد. فردریک مانند شارلمانی فوقالعاده از سنت رومی برخوردار بود. وی تمامی قوای خویش را در راه احیای یک گذشته مرده تحلیل برد. هواخواهان حکومت پادشاهی بر شکستهای وی ماتم گرفته، هر شکستی را غلبهای برای هرج و مرج طلبان تلقی میکردند; و حال آنکه طرفداران دموکراسی با شعف آنها

www.IrPDF.com

را مراحلی در تکامل آزادی میدانستند. اعمال فردریک تا حدود تصور خود وی خالی از مجوز نبود. آلمان و ایتالیا هر دو در یک ورطه هرج و مرج ناشی از هرزهگری غرقه میشدند. فقط یک حکومت امپراطوری نیرومند قادر بود به کشمکشهای فئودال و جنگهای شهرها با یکدیگر پایان دهد. قبل از آنکه برای پرورش درخت آزادی عقلانی مجال رشد فراهم آید، لازم بود که آرامش بر قرار شود. در دورههای بعدی که آلمان خود را ضعیف میدید، افسانههایی حاکی از کمال محبت درباره فردریک اول جعل کردند. مردم آلمان آنچه را که در قرن سیزدهم درباره نواده فردریک تصور میکردند به مرور ایام به خود باربروسا نسبت دادند. گفتند که وی واقعا نمرده بلکه در کوهستان کیفهویزر واقع در تورپنگن به خواب رفته است; میتوان از زیر سنگ مرمری که بر روی گورش افتاده ریش بلندش را در حال رشد تماشا کرد; یک روز وی از خواب بیدار خواهد شد خاک را از روی دوش خود به دور خواهد افکند، و بار دیگر آلمان را کشوری نیرومند و امن خواهد ساخت. هنگامی که بیسمارک یک آلمان متحد به وجود آورد ملتی سربلند در وجود شخص وی فردریک باربروسا را میدید که پیروزمندانه سر از خاک به در آورده است.

هانری ششم تقریبا آرزوی دیرینه پدر را از قوه به فعل آورد. وی در سال ۱۱۹۴، با کمک جنووا و پیزا، ایتالیای جنوبی و سیسیل را از چنگ نورمانها بیرون آورد. تمامی ایتالیا جز ایالات پاپی سر اطاعت در برابر وی خم کردند. پرووانس، دوفینه، بورگونی، آلزاس، لورن، سویس، آلمان، اتریش، بوهم، موراوی، و لهستان همه در دوران فرمانروایی وی به صورت قلمرو متحدی در آمدند. انگلستان خود را تیول وی شناخت. موحدون عرب خراجگزار او شدند. انطاکیه کیلیکیا، و قبرس از وی تقاضا کردند که آنها را ضمیمه امپراطوری خویش کند. هانری با اشتهایی سیرناپذیر چشم به فرانسه و اسپانیا داشت و در تدارک فتح امپراطوری بیزانس بود. نخستین دستههای سپاه وی به عزم شرق حرکت کرده بودند که به سن سی و سه در سیسیل به بیماری اسهال خونی از پا در آمد.

هانری برای مقابله با چنین انتقام احتمالی که ناشی از اقلیمهای مفتوحه خود بود، هیچ گونه تدارکی ندیده بود. تنها فرزند وی کودکی سه ساله بود، با مرگ وی ده سالی هرج و مرج حکمفرما شد، و مدعیان اریکه امپراطوری به جان یکدیگر افتادند. هنگامی که فردریک دوم به سن رشد رسید، جنگ میان امپراطوری و دستگاه پاپی از نو آغاز شد. در ایتالیا چون این مبارزه به دست یک پادشاه آلمانی و نورمن صورت گرفت و رنگ ایتالیایی پیدا کرد، درک آن از دیدگاه ایتالیاییها بهتر میسر میشد. بعد از مرگ فردریک دوم (۱۲۵۰) مدت یک نسل آشوب حکمفرما شد در این عهد که به قول شیلر شاعر آلمانی (عهدی بی سرور و موحش) بود، امیرهای برگزیننده، اریکه آلمان را به هر شخص ضعیفی که حاضر بود آنها را در تحکیم اختیارات فردیشان آزاد گذارد میفروختند.

هنگامی که سیل هرج و مرج فرو نشست، دودمان هوهنشتاوفن منقرض شده بود، و در ۱۲۷۳ رودولف از خاندان هاپسبورگ وین را پایتخت خود کرد و سلسله جدیدی را بنیاد نهاد. رودولف به منظور تحصیل اریکه امپراطوری، در سال ۱۲۷۹، طی اعلامنامهای، تبعیت کامل پادشاه آلمان را نسبت به شخص پاپ رسما قبول، و کلیه دعاوی آلمان را بر ایتالیای جنوبی و سیسیل انکار کرد. رودولف هرگز به مقام امپراطوری نرسید لکن بر اثر جرئت، فداکاری، و نیروی وی نظم و رفاه در آلمان اعاده یافت و شالوده محکم دودمانی افکنده شد که تا سال ۱۹۱۸ بر اتریش و مجارستان سلطنت کرد. هانری هفتم کوشش نهایی را در متحد ساختن آلمان و ایتالیا مبذول داشت. وی با اندکی حمایت از جانب نجبای آلمان و جمع قلیلی از شهسواران والون، از جبال آلپ گذشت (۱۳۱۰) و قدم به خاک ایتالیا نهاد. بسیاری از شهرهای لومبارد که از جنگهای طبقاتی و مبارزات میان شهرهای مختلف به ستوه آمده بودند و اشتیاق رهایی از بند اختیارات سیاسی کلیسا را داشتند، هانری را با آغوش باز پذیرفتند. دانته شاعر ایتالیایی مقدم پادشاه

www.IrPDF.com

مهاجم را با نگارش رسالهای با عنوان در سلطنت گرامی شمرد، در این رساله آزادی مقامات ملکی را از قید اختیارات دستگاه روحانیت، اعلام داشت و از هانری تقاضا کرد که ایتالیا را از بند سلطه پاپها برهاند. لکن در این ستیز برتری با گوئلفهای فلورانس بود. در نتیجه شهرهای یاغی دست از حمایت خود برداشتند و هانری، که از همه سو خود را با دشمنان مواجه میدید، به عارضه تب نوبه یعنی همان پاداشی که گاه به گاه ایتالیا به عاشقان سمج خود ارزانی میداشت، در گذشت. پیشرفت آلمان که اکنون در جنوب بر اثر موانع طبیعی، جغرافیایی، نژادی و زبانی سد شده بود، در مشرق پاداش و راه دیگری به دنیای خارج پیدا کرد. مهاجرت آلمانیها و هلندیها، و غلبه و ایجاد کوچ نشینها، وسیلهای شد برای آنکه آلمانها سه پنجم خاک آلمان را از چنگ اسلاوها بیرون آورند. نژاد برومند آلمانی در کناره رود دانوب گسترش یافت و به خاک مجارستان و رومانی رسید. بازرگانان آلمانی در شهرهای فرانکفورت واقع در کنار اودر، برسلاو، کراکو، دانتزیگ، ریگا، دورپات، و روال به دایر کردن بازارهای مکاره و ایجاد مراکزی برای صدور کالا مشغول شدند و به همت آنها در همه جا، از دریای شمال و دریای بالتیک گرفته تا جبال آلپ و دریای سیاه، بازارهای داد و ستد پدید آمد. این غلبه با کمال بیرحمی صورت گرفت و نتایج حاصله پیشرفت عظیمی در حیات اقتصادی و فرهنگی ممالک مرزی بود .

در خلال این احوال، اشتغال امپراطوران به امور ایتالیا، احتیاج مبرمی که به تفویض اراضی یا اختیارات به خاوندها و شهسواران در برابر پشتیبانی آنها وجود داشت، و بالاخره تضعیف حکومت پادشاهی آلمان بر اثر مخالفت پاپها و شورشهای لومباردی همه سبب شده بود که میدان برای طبقه اشرافی خالی ماند تا بتوانند روستا را قبضه و طبقه کشاورزان را مبدل به تودهای از سرفها بکنند. به علاوه در آلمان قرن سیزدهم، فئودالیسم درست همان موقعی فاتح میشد که در فرانسه مقهور سرپنجه قدرت شهریار خود میگشت. اسقفان، یعنی همان طبقهای که امپراطوران پیشین آنها را برای خنثا کردن نقشههای خاوندها مفید میشمردند، اکنون یک طبقه اشراف ثانوی را تشکیل داده بودند: به این معنی که در ثروت، قدرت، و استقلال هیچ دست کمی از خاوندهای غیر روحانی نداشتند. تا سال ۱۲۶۳ عموم اعیان فئودال صلاحیت انتخاب شاه را به هفت تن از اشراف - اسقفهای اعظم ماینتس و ترير و کولونی، دوکهای ساکس و باواریا، کنت کاخنشین، و مارکگراف براندنبورگ - واگذار کرده بودند. این هفت تن اشرافی که آنها را برگزینندگان مینامیم خود را در حریم امنیت پادشاه پناه داده، به غصب اختیارات ویژه شهریاری و تصرف املاک سلطنتی میپرداختند. امکان داشت که این عده به مثابه یک حکومت مرکزی عمل کنند و ملت خود را متحد سازند، لکن به چنین عملی مبادرت نورزیدند، در فاصله دو گزینش هر کدام کار خویش در پیش میگرفت، و به راه خود میرفت. هنوز ملت آلمانی وجود نداشت، بلکه تنها ساکسونها، سوابیاییها، باواریاییها، فرانکها، و... بودند. هنوز در این تاریخ یک پارلمان یا مجلس ملی به وجود نیامده بود. هر سرزمینی صاحب یک دیت یا لاندتاگ مخصوص به خود بود. یک دیت مشترکالمنافع یا رایشستاگ در ۱۲۴۷ تاسیس شد، که در دوران فترت به سستی و بیحالی عرض وجود میکرد.

و فقط در سال ۱۳۳۸ بود که رونقی بسزا یافت. دستهای از صاحبمنصبان دولتی، مرکب از سرفها یا آزاد مردانی که از جانب پادشاه به کار گماشته میشدند، یک نوع بوروکراسی آزادی را تشکیل میدادند و تسلسل حکومت را حفظ میکردند. هیچ پایتختی کانون علاقه و وفاداری مملکت نبود. هیچ گونه اصول حقوقی بخصوصی تمامی قلمرو پادشاهان را اداره نمیکرد. با وجود کوششهای بارباروسا به منظور تحمیل حقوق رومی بر تمامی خاک آلمان، هر ناحیهای مجمعالقوانین و عرف خود را حفظ میکرد. در ۱۲۲۵، قوانین ساکسونها به صورت مجموعهای موسوم به زاخزنشپیگل یا ((آیینه ساکسون)) و در ۱۲۷۵ شوابنشپیگل یا ((آیینه سوابیا)) که مجموعه قوانین و عرف ناحیه

www.IrPDF.com

سوابیا بود تدوین شد. این قانون نامه‌ها کار انتخاب شاه را، که از ادوار باستان حق مشروع ملت بود، مسجل کرد و حق کشاورزان را در حفظ آزادی و اراضی خود محرز میدانست. (آیینه ساکسون) میگفت که سرفداری و بردگی خلاف طبیعت و مشیت الاهی است، منشا هر دو عنف یا تزویر است. ((۲۳)) با وجود این سرفداری رو به توسعه نهاد. دوران فرمانروایی دودمان هوهنشتاوفن، قبل از ظهور بیسمارک ،عظیمترین عصر آلمان بود. حرکات و سکنات مردم هنوز بدوی و خشن، قوانین آنها آشفته، اصول اخلاقی آنها نیمه مسیحی و نیمه مشرکانه، و مسیحیت آنها تا حدودی بهانهای برای تسخیر سرزمینهای دیگران بود. از نظر ثروت و اسباب راحت، شهرهای آلمانی با شهرهای فلاندر و ایتالیا قابل مقایسه نبودند. لکن کشاورزان آلمانی مردمانی کوشا و برومند، سوداگران آنها افرادی متهور و ماجراجو، اشرافشان در اروپا مقتدرتر و با معرفتتر از سایرین، و پادشاهان آنها فرمانروایان غیر روحانی عالم غرب بودند، که قلمرو آنها از رود راین تا رود ویستول، از رون تا شبه جزیره بالکان، از دریای بالتیک تا رود دانوب و از دریای شمال تا جزیره سیسیل امتداد مییافت. از میان یک محیط نیرومند بازرگانی یکصد شهر قد علم کرده و بسیاری از آنها به تحصیل منشورهای خود مختاری نایل آمده بودند. با گذشت سالیان، بتدریج ثروت و هنر این شهرها رو به فزونی مینهاد، تا در دوران رنسانس مایه تفاخر و مجد آلمان شدند و در عهد ما نظاره کنندگان را در ماتم حسنی که رخت از این جهان بر کشیده است مینشانند.

VII – اسکاندیناوی

بعد از یک قرن گمنامی توام با خوشبختی، کشور دانمارک با جلوس والدمار اول دوباره پا به عرصه تاریخ جهان نهاد. والدمار به کمک وزیر خویش آبسالون، که اسقف اعظم لاند بود، دولت نیرومندی تشکیل داد، شر دریازنان را از دریاها دفع کرد و، با تشویق و حمایت از بازرگانان، دانمارک را کشوری ثروتمند ساخت، در ۱۱۶۷ آبسالون شهر کپنهاگ (یا در اصل کوبنهاون، یعنی ((پناهگاه بازار)) را بنیاد نهاد. والدمار دوم، در مقام مقابله با تجاوزات آلمان به تسخیر هولشتاین، هامبورگ و صفحات شمال خاوری پرداخت. ((برای اعتلای نام مقدس مریم باکره)) به سه ((جهاد)) با اسلاوهای بالتیک دست زد، استونی شمالی را تسخیر، و شهر روال را بنا کرد. در یکی از این مبارزات، دشمن بر اردوگاه وی تاخت، لکن والدمار جان به سلامت برد. منقول است که این امر تا اندازهای معلول شجاعت شخص وی بود، و تا حدی معلول فرود آمدن پرچم سرخی از آسمان که بر روی آن صلیب سفیدی نقش بود. از آن پس این دانبورگ یا ((پارچه دانمارکی)) درفش جنگی دانمارکیها شد. در ۱۲۲۳ وی به اسارت هانری، کنت شورین، در آمد و پس از دو سال و نیم، آن هم بعد از آنکه تمامی متصرفات ژرمننشین و اسلاونشین خود غیر از روگن را تسلیم آلمانیها کرد، آزاد شد. وی مابقی دوران زندگی جالب خویش را صرف اصلاحات داخلی و تدوین قوانین دانمارکی کرد هنگامی که والدمار دوم درگذشت وسعت خاک دانمارک دو برابر مساحت کنونی آن و مشتمل بر نواحی جنوبی سوئد میشد و به قدر مجموع سوئد (۳۰۰۰۰۰ نفر) و نروژ (۲۰۰۰۰۰نفر) جمعیت داشت. بعد از والدمار دوم قدرت سلاطین رو به کاهش نهاد و در ۱۲۸۲ اشراف موفق شدند از اریک گلیپینگ منشوری بگیرند که طبق آن پادشاه، مجلس آنها موسوم به دینهوف را به عنوان یک پارلمان ملی قبول میکرد.

فقط جوشش احساسات تخیلی یک نفر داستانپرداز چیرهدست میتواند کامیابی عظیم مردمان اسکاندیناوی را در این قرون اولیه برای ما مجسم سازد و توصیف کند که چگونه این اقوام اراضی صعبالعبور و خطرناک آن شبه جزیره را وجب به وجب، روز به روز، دلاورانه تسخیر کردند. زندگی هنوز بدوی بود. شکار، صید ماهی، به علاوه کشاورزی، منابع اساسی پیدا کردن قوت لایموت محسوب میشد. ناگزیر بودند بیشه‌های وسیعی را پاک کنند، جلو درندگان را

www.IrPDF.com

بگیرند، آبها را برای مصارف تولیدی وارد مجاری فرعی کنند، به ساختن لنگرگاهها مشغول شوند و خلاصه خود را برای مقابله با طبیعتی که ظاهرا آدمیزاده را مخل آسایش خود میدید رویین تن سازند. در این مبارزه متمادی، رهبانان فرقه سیسترسیان نقش پرافتخاری ایفا کردند و به قطع درختان، افشاندن بذر، و آموختن روشهای بهتر برای کشاورزان پرداختند. یکی از قهرمانان متعدد این جنگ ارل بیریر بود که از ۱۲۴۸ - ۱۲۶۶ در سمت صدر اعظمی سوئد خدمت نمود، سرفداری را منسوخ کرد، حکومت قانون را رواج داد، شهر استکهلم را بنا نهاد (حد ۱۲۵۵)، و با بر تخت نشاندن فرزند خویش والدمار، سلسله سلاطین فولکونگ را تاسیس کرد. در این عهد بود که برگن، بندر مهم تجارتی نروژ، بدل به شهری ثروتمند و ویزبی، واقع در جزیره گوتلاند، به صورت مرکز ارتباط میان سوئد و اتحادیه هانسایی در آمد. کلیساهای فخیمی بر پا شدند، مدارس منضم به کلیساها و دیرها افزایش یافتند، شاعران نغمهپرداز غزلهای خود را با زخمههای ساز برپا ساختند، و ایسلند، آن جزیره دور افتاده و مستور در مه و میغ قطبی، در طی قرن سیزدهم، جوشانترین سرچشمه ادب در جهان اسکاندیناوی شد.

VIII – انگلستان

۱ - ویلیام فاتح

ولیام فاتح با معجون استادانهای از زور، رعایت قانون، تقدس، زیرکی، و حیله بر انگلستان حکومت کرد. ویلیام پس از آنکه مجلس ترسوی ویتان او را به مقام سلطنت برداشت، با ادای سوگند متعهد به رعایت قوانین موجود در انگلستان شد. در نواحی باختری و شمال مملکت، برخی از مجالس محلی غیبت ویلیام را در نورماندی مغتنم شمردند و در صدد شورش بر آمدند (۱۰۶۷)؛ لکن وی بازگشت، مانند شعله انتقامی مملکت را در نوردید، و چنان خردمندانه به ((غارت شمال)) دست یازید و آن قدر به قتل مردم و هدم خانهها و انبارها و محصولات و گله و رمه پرداخت که صفحات شمالی انگلستان تا قرن نوزدهم دیگر کاملا کمر راست نکرد.

ویلیام فاتح املاک بزرگی از بهترین اراضی مملکت را میان ملازمان نورمان خود تقسیم، و این قبیل افراد را به ساختن قلعههایی بر سبیل دژهای دفاعی در برابر نفوس دشمن تشویق کرد. وی املاک بزرگی را به عنوان خالصه سلطنتی ضبط کرد؛ یک پارچه از این اراضی، به طول پنجاه کیلومتر، به شکار گاه شاهی اختصاص داده شد. هر چه خانه، کلیسا، و مدرسه در این محوطه بود همه را با خاک یکسان کردند تا عرصه حرکت برای اسبان و سگان تازی باز باشد. هر کس در این بیشه نو گوزن نر یا مادهای را شکار میکرد چشمانش را از کاسه در میآوردند. به این نحو طبقه اشرافی جدید انگلستان پا به عرصه وجود نهاد، که هنوز تا این تاریخ برخی از اخلاف آن ملقب به القاب فرانسوی هستند؛ فئودالیسمی که قبل از استیلای نورمانها نسبتا ضعیف بود بر تمامی مملکت چیره شد و اکثر ملت مغلوب را به صورت سرف در آورد. کلیه اراضی مملکت تعلق به پادشاه داشت، اما هر فردی از افراد بومی انگلستان میتوانست ثابت کند در مقابل استیلای نورمانها هیچ گونه مقاومتی ابراز نداشته است مجاز بود زمین خود را بار دیگر از حکومت خریداری کند. ویلیام برای سیاههبرداری و اطلاع بر غنایم خویش، در سال ۱۰۸۵ مامورانی را به اطراف گسیل داشت تا جزئیات شرایط مالکیت و اعیانی هر قطعه زمینی را در انگلستان معین کنند؛ طبق تاریخ قدیمی اقوام انگلستان، توصیه ویلیام به ماموران خویش و کار ممیزی آنها به اندازهای دقیق بود که ((نه یک ذرع زمین... نه یک راس گاو نر یا گاو ماده و نه یک سر خوک از قلم ایشان افتاده بود)). نتیجه این ممیزی تدوین کتاب روز قیامت بود که عنوانی بد شگون داشت و وجه تسمیه اش این بود که در کلیه مرافعات و دعاوی ارضی و حق مالکیت به

www.IrPDF.com

منزله آخرین مرجع قضاوت و احقاق حق به شمار میرفت. ویلیام به منظور آنکه خود را از حمایت سپاهیان خاطر جمع و قدرت امرای تابعه خویش را محدود کرده باشد، تمام مالکان مهم انگلستان را که عده آنها بالغ بر ۶۰۰۰۰ نفر میشد به مجمعی در سالز بری دعوت کرد (۱۰۸۶) و فرد فرد آنها را وا داشت که سلطان را سرور غایی خود بدانند و با وی بیعت کنند. در عهدی که آزادی انفرادی امرای فئودال سرزمین فرانسه را تکه تکه میکرد، عمل ویلیام فاتح کاری بخردانه بود .

بدیهی است که بعد از استیلا بر یک قوم باید از فاتحان انتظار حکومت نیرومندی را داشت. ویلیام عدهای از شهسواران و ارلها، اسقفهای اعظم، و روسای دیرها را از کار بر کنار کرد و عدهای دیگر را به جای آنها نشانید. وی بدون هیچ پروا، اعیان عالی مقام را به زندان میافکند و، درست در همان روزگاری که گرگوریوس هفتم، پاپ مقتدر، امپراطور آلمان، هانری چهارم را به کانوسا میکشانید وی علی رغم تمایلات پاپ حق خویش را در عزل و نصب روحانیان مملکت مسجل و محرز میساخت. برای جلوگیری از بروز آتشسوزی، ویلیام دستور داد که مردم انگلستان شب هنگام پیش از رفتن به بستر، روی اجاقهای خود سرپوش نهند یا آتش را خاموش کنند; به همین سبب مردم در زمستان حدود ساعت هشت بعد از ظهر به رختخواب میرفتند. چون متصرفات و دستگاه دولت وی بسط مییافت و اداره نواحی مفتوحه مستلزم مخارج بود، به فرمان وی، بر کلیه خرید و فروشها، واردات و صادرات، و استفاده از پلها و راهها و شوارع مالیات بسته شد. مالیات دینگلد، که در دوران سلطنت ادوارد خستوان ملغا شده بود اعاده یافت، و هنگامی که ویلیام شنید که بعضی از افراد انگلیسی، برای طفره رفتن از زیر بار مالیات، نقدینه خود را در سردابههای دیرها پنهان ساختهاند، امر داد که سردابههای جمیع دیرهای مملکت را جستجو کنند و هر چه از این قبیل زر و سیم بیابند به خزانه سلطنتی منتقل کنند. ماموران دربار شاهی وی وجوهاتی را که مردم به عنوان رشوه میدادند بی هیچ دغدغهای قبول، و آن را در دفاتر حساب عمومی درج میکردند. حکومت ویلیام، بی هیچ ریا و پرده پوشی، حکومت فاتحانی بود که تصمیم داشتند منافع حاصله از کار خطیر آنها متناسب با خطراتی باشد که به جان خریدهاند. کشیشان نورمان در این پیروزی سهیم بودند. لانفرانک، آن مرد لایق و نرمشپذیر، ازکان احضار، و اسقف اعظم کنتربری و صدراعظم پادشاه شد. لانفرانک چون کشیشان آنگلوساکسون را به شکار و قمار و مواصلت معتاد دید، همگی را از کار بر کنار، و جماعتی از کشیشان و اسقفان و روسای دیرهای نورمان را به جای آنها منصوب کرد. نظامهای جدیدی برای دیرهای انگلستان مقرر داشت، که به رسوم کنتربری اشتهار یافتند و درجه فکری و اخلاقی طبقه روحانی انگلستان را بالا بردند. شاید به پیشنهاد وی بود که ویلیام با صدور فرمانی محاکم روحانی را از دادگاههای ملکی تفکیک کرد، دستور داد که کلیه مسائل مربوط به دین باید بر وفق قانون شریعت کلیسا رتق و فتق یابد، و متعهد شد که حکومت اجرای مجازاتهایی را که از طرف دادگاههای کلیسایی تعین میشود ضامن باشد. برای جلب حمایت مردم از کلیسا، عموم را به دادن عشریه مکلف کردند. لکن ویلیام مقرر داشت که هیچ یک از نامهها و توقیعات پایی را بدون تصویب شخص وی انتشار ندهند یا به موقع اجرا نگذارند، و هیچ یک از نمایندگان پاپ بدون صوابدید پادشاه حق ورود به خاک انگلستان را نداشته باشند. مجلس ملی اسقفان انگلستان که بخشی از مجلس ویتان بود، از این به بعد به صورت مجلس جداگانهای در آمد، و قرار شد که فرامین صادره آن هیچ گونه اعتبار قانونی نداشته باشد، مگر آنکه از جانب پادشاه تایید شود.

مانند اغلب رجال بزرگ، برای ویلیام فرمانروایی بر یک کشور به مراتب آسانتر از اداره خانوادهاش بود. یازده سال آخر عمر وی در مرافعه با ملکهاش ماتیلدا آشفته بود. فرزندش رابرت برای حکومت بر نورماندی خواستار اختیارات مطلق بود، و ویلیام چون از اعطای چنین اختیاراتی خودداری ورزید، با عصیان پسر روبهرو شد.

www.IrPDF.com

ویلیام با تردید به جنگ با وی مبادرت جست و سرانجام با نوید هبه کردن دوکنشین مزبور به رابرت از در صلح در آمد. ویلیام در این سالها به قدری فربه شده بود که سوار شدن بر مرکب برایش کاری بسیار دشوار بود. بر سر حدود و ثغور متصرفات، میان وی و فیلیپ اول، پادشاه فرانسه، نزاع افتاد. هنگامی که ویلیام به واسطه تنومندی بیش از حد، ناگزیر به درنگ در روان شد، منقول است که فیلیپ از سر طعنه گفت که نعش پادشاه انگلستان را ((دراز کردهاند)) و در مراسم کفن و دفنش منظر جالبی از شمعهای افروخته خواهد بود. ویلیام سوگند خورد که کاری کند که براستی شمعهای فراوانی در فرانسه بیفروزند. وی به سپاهیان خود دستور داد که مانت و تمامی حول و حوش آن را بسوزانند و تمامی محصولات و میوهها را منهدم کنند. لشکریان وی نیز اوامر شاه خود را اطاعت کردند. هنگامی که ویلیام سرخوش میان ویرانهها گردش میکرد، ناگهان اسبش لغزید و او را محکم به قاچ زین آهنیش پرتاب کرد. وی را به صومعه کوچک سن جرواس نزدیکی روان حمل کردند. در آنجا ویلیام به جمله گناهانش اعتراف نمود; وصیت خویش را نوشت; به منظور توبه، خزاین خود را میان فقرا و کلیساها تقسیم کرد، و وجوهاتی را به تجدید عمارت مانت اختصاص داد. کلیه فرزندان وی، به جز هنری، پدر را در بستر نزع تنها گذاشتند و، به ادعای جانشینی روانه میدان جنگ شدند. سرداران و خادمان وی هر قدر میتوانستند اموال او را به غنیمت بر داشتند و گریختند. ناو ساده و بیپیرایهای جسد ویلیام را به صومعه مردان در کان حمل کرد (۱۰۸۷). تابوتی که برایش ساخته بودند گنجایش اندام فربه وی را نداشت. هنگامی که ملازمان خواستند به زور جثه عظیم وی را در آن تابوت باریک جا دهند جسدش ترکید و ساحت کلیسا را با بوی گند شاهانه خویش متعفن کرد.

نتایج استیلای نورمان بی حد و حصر بود. طبقه و ملتی جدید را بر دانمارکیها تحمیل کرد که بر آنگلوساکسونها چیره شده بودند; آنها نیز به نوبه خویش بریتونهای رومی را منکوب کرده بودند; و آن بریتونها نیز روزی بر سلتها فایق آمده بودند...; گذشت قرنها لازم بود تا عناصر آنگلوساکسون و سلتی بتوانند دوباره، با خون و زبان انگلیسی، حقوق از دست رفته خود را محرز سازند. نورمانها با دینها قرابت داشتند، لکن در عرض یکصد سالی که از عهد رولو گذشته بود فرانسوی شده بودند. با تسلط آنها بر خاک انگلستان، مدت سه قرن رسوم و زبان رسمی این سرزمین فرانسوی بود. فئودالیسم با تمام ملحقات آن، از قبیل شهسواری و نشانهای مخصوص خانوادگی و لغات مربوطه، از فرانسه به انگلستان آورده شد. سرفداری، عمیقتر و بیرحمانهتر از آنچه قبلا در انگلستان مرسوم بود رواج گرفت. وامدهندگان یهودیی که با ویلیام به انگلستان آمدند به بازرگانی و صنعت مملکت انگیزه نوینی دادند. رابطه نزدیکتری که میان انگلستان و سایر نقاط اروپا بر قرار شد ترویج آرای زیادی را در ادبیات و هنر ممکن کرد. معماری سبک نورمان در انگلستان به اوج اعتلای خود رسید. طبقه جدید اشراف با خود آداب جدید، روحیهای فعال و با نشاط، و سازمان بهتری برای کشاورزی به انگلستان آورد، و خاوندها و اسقفان نورمان تشکیلات اداری مملکت را کاملتر کردند. حکومت متمرکز بود. هر چند که به شیوه استبدادی عمل میشد، مملکت وحدت یافته بود، جان و مال مردم امنتر شد، و انگلستان قدم به یک دوران دراز صلح داخلی نهاد. از این به بعد، دیگر هیچ قوم مهاجمی نتوانست پیروزمندانه بر انگلستان استیلا یابد.

۲ - تامس ا بکت

در انگلستان ضربالمثل است که همیشه در فاصله زمامداری دو پادشاه نیرومند شهریاری ضعیفالنفس تکیه بر اریکه سلطنت میزند، لکن عده سلاطین متوسطالحال از دایره شمارش بیرون است. بعد از مرگ ویلیام فاتح، پسر ارشدش رابرت سرزمین نورماندی را به عنوان قلمرو جداگانهای تصاحب کرد. پسر کوچکترش موسوم به ویلیام مشهور به

www.IrPDF.com

روفوس یا سرخ به لانفرانک به صدر اعظم تعهد حسن سلوک داد، و در مقابل به دست وی تدهین یافت و دیهیم سلطنت انگلستان را بر سر نهاد. وی تا سال ۱۰۹۳ به سفاکی تمام حکومت میکرد، که ناگهان بیمار شد، توبه کرد که دست از ستمکاری بر دارد، بهبود یافت، بار دیگر بنای جور را گذاشت، و آخرالامر، هنگام شکار، به دست ناشناسی به ضرب تیر از پا در آمد. قدیس انسلم، که بعد از لانفرانک اسقف اعظم کنتربری شده بود، در عین شکیبایی با ویلیام روفوس پایداری کرد، و سرانجام به امر پادشاه به فرانسه بازگشت. هنگامی که فرزند سوم ویلیام فاتح موسوم به هنری اول بر تخت سلطنت جلوس کرد، انسلم را از فرانسه فرا خواند. انسلم، آن سر اسقف حکیم، از پادشاه تقاضا کرد که از حق انتخاب اسقفان صرف نظر کند، هنری چنین خواستهای را نپذیرفت، پس از یک سلسله کشمکشهای ملال افزا، قرار شد که روسای دیرها و اسقفان انگلیسی را مجمع عمومی کلیساهای جامع یا رهبانان دیرها در حضور شخص پادشاه انتخاب کنند و افراد منتخب برای اختیارات و مایملک فئودال خویش سر تعظیم در برابر پادشاه فرود آورند و وی را ولینعمت خویش بشناسند.

هنری فردی پولدوست، و از حیف و میل متنفر بود. مالیاتهای گزافی از رعایای خویش میگرفت، لکن دوران سلطنتش مقرون به انصاف و مال اندیشی بود. در دوران زمامداری وی، انگلستان از آرامش و صلح برخوردار شد، و تنها جنگ عهد سلطنت هنری نبرد تنشبره در ۱۱۰۶ بود که در نتیجه آن نورماندی دوباره ضمیمه قلمرو پادشاه انگلستان شد.

وی نجبا را فرمان داد که ((در معامله با زنان پسران دختران و نوکرهایشان تمسک نفس نشان دهند))؛ خودش از معشوقه‌های مختلف صاحب چندین پسر و دختر نامشروع شد،لکن به حکم بصیرت و وقاری که داشت، مود را، که پیوندی از سلاله شاهان اسکاتلند و سلاطین انگلیسی قبل از نورمانها بود، به حباله نکاح در آورد و، به این نحو، خون پادشاهان کهن را با دودمان سلطنتی نوبنیاد در هم آمیخت.

هنری، در اواخر عمر، خاوندها و اسقفها را مجبور کرد که به قید سوگند با دخترش متیلدا و فرزند خردسال او که بعدا هنری دوم شد بیعت کنند. اما همینکه وی در گذشت، نواده ویلیام فاتح، ستیون او بلوا، مدعی تاج و تخت شد، و انگلستان مدت چهارده سال مجبور شد که در جنگ داخلی خونینی، که ضمن آن طرفین به موحشترین مظالم دست زدند، تلفات و مالیات زیادی بدهد. در خلال این احوال هنری دوم بزرگ شد ،الئونور د / آکیتن را به حباله نکاح در آورد، دوکنشین مزبور را تصاحب کرد، بر انگلستان هجوم برد، و ستیون را واداشت تا او را به سمت ولیعهد و جانشین خود بشناسد، و چون ستیون فوت شد، به مقام سلطنت رسید (۱۱۵۴). به این نحو، دودمان سلاطین نورمان منقرض، و سلسله پلانتاژنه آغاز شد. هنری آدمی بود تند خلق، بسیار جاهطلب، باهوش فطری، و تا اندازهای متمایل به الحاد. از آنجا که اسما بر سرزمینی حکمفرما بود که از اسکاتلند تا پیرنه ممتد و شامل نیمی از فرانسه میشد، بظاهر خود را در یک جامعه فئودالی مضطر میدید - جامعه فئودالیی که در آن خاوندهای عالیمقام، با مسلح کردن سپاهیان مزدور و مقام گزیدن در میان دژهای مستحکم، تمامی مملکت را به یک مشت خاوندنشینهای متعدد تکه تکه کرده بودند. سلطان جوان با قوتی هیبت آور، وجوه و افراد لازم را گرد آورد، با خاوندهای مملکت یکی پس از دیگری جنگید و آنها را منقاد کرد، و دژهای فئودال را ویران، و آرامش، امنیت، عدالت و صلح را در مملکت مستقر کرد. با سپاه نسبتا کم و هزینهای اندک ایرلندی را که به دست دریازنان ویلزی مسخر و تاراج شده بود تحت سلطه انگلستان در آورد. لکن این مرد نیرومند، یعنی یکی از بزرگترین پادشاهان تاریخ انگلستان، چون با آدمی مثل تامس

www.IrPDF.com

ا بکت - که ارادهای انعطافپذیر مثل وی داشت و در عالم روحانیت آن عهد صاحب قدرتی بود به مراتب افزونتر از هر حکومت - رو به رو، ارکان ارادهاش متزلزل، و در نظر همگان خوار شد.

تامس در حدود سال ۱۱۱۸ در دامان خانواده متوسطی از قوم نورمان در لندن به دنیا آمد. هوش بیاندازه وی در جوانی نظر ثیوبالد اسقف اعظم کنتربری را جلب کرد. به اشاره آن اسقف اعظم، تامس برای تحصیل حقوق مدنی قوانین شریعت روانه بولونیا و اوسر شد. هنگام بازگشت به انگلستان به سلک روحانیان در آمد، و دیری نگذشت که به مقام شماسی اعظم دیر کنتربری ارتقا یافت. لکن مثل بسیاری از کشیشان آن قرون، تامس بیش از آنچه یک کشیش عادی باشد مردی بود مدبر در امور حکومت و رتق و فتق مهمات، علاقه و کاردانی وی اختصاص به رشته مملکتداری و سیاستمداری داشت و در این فنون چنان کفایتی از وی بروز کرد که در سی و هفت سالگی به وزارت منصوب شد. چند صباحی میان تامس و هنری توافق نظر کامل وجود داشت و آن وزیر زیباروی از موانست پادشاه و شرکت در مسابقات شهسواران و تقریبا از ثروت و قدرت شهریار مملکت بهرهور بود. خوان وی مهناترین خوانها در تمامی انگلستان محسوب میشد، از ضعفا به همان اندازه دستگیری میکرد که نسبت به دوستان خویش مهمان نواز بود. به هنگام جنگ، شخصا رهبری ۷۰۰ تن شهسوار را بر عهده داشت، در نبردهای تن به تن با دشمنان شرکت میجست و خود مسئول طرح لشکرکشیها و پیکارها بود. هنگامی که به نمایندگی پادشاه متبوع خویش به پاریس رفت، مرکب پر شکوه وی مرکب از هشت کالسکه و چهل راس اسب و دویست نفر ملازم، و چنان پر تجمل بود که فرانسویان را مرعوب و متفکر ساخت که حشمت وزیر اگر این باشد، ثروت پادشاهش چه حد است. در ۱۱۶۲ وی را به سمت اسقف اعظم کنتربری منصوب کردند. به مجردی که تامس به چنین مقامی نایل شد گویی ناگهان به نیروی سحر کلیه آداب و رسوم خویش را از بیخ و بن تغییر داد.کاخ مجلل، تزیینات، جبههای گرانبها، و صحبت دوستان اشرافی خویش را ترک گفت. از مقام وزارت استعفا داد. جامهای خشن و زیر جامهای از قماش مویی میپوشید، با سبزیجات، حبوبات، و آب سد جوع میکرد، و هر شب پای سیزده تن گدا را شستشو میداد. اکنون وی مدافع سرسخت حقوق، مزایا، و در آمد اعضای کلیسا شده بود. از جمله این حقوق یکی معافیت کشیشان از محاکمه در دادگاههای مدنی بود. هنری، که آرزومند بود افراد کلیه طبقات را یکسان تابع فرامین خویش سازد وقتی میدید که کشیشان اکثر به سبب ارتکاب جرایم در دادگاههای روحانی مورد مواخذه قرار نمیگیرند بسیار خشمناک میشد. برای رفع پارهای از این اشکالات، وی شهسواران و اسقفان انگلستان را در محل کلرندن به دور هم جمع، و آنها را تشویق به امضای قوانین کلرندن کرد (۱۱۶۴) که بسیاری از مصونیتهای روحانی را ملغا میساخت; لکن تامس حاضر نشد که این اسناد را به مهر اسقف اعظمی خویش ممهور سازد. علی رغم این عمل، هنری به وضع قوانین جدیدی اقدام، و تامس ا بکت علیل را به محاکمه در دربار خود احضار کرد. تامس در آن مجلس حضور یافت و با کمال نرمی در برابر اسقفان تابع خود، که علیه وی متحد شده و او را مرتکب سرپیچی از اوامر پادشاه سرور سروران فئودال خویش میدانستند، ایستادگی کرد.

دادگاه حکم به بازداشت وی داد. تامس اعلام داشت که از حکم دادگاه به پاپ استیناف خواهد داد و پس از ایراد این سخن، در جبههای اسقف اعظمی خویش که هیچ کس جرئت لمس آن را نداشت، بدون گزند از تالار بیرون آمد. غروب آن روز عده زیادی از فقرا را در خانه خویش واقع در لندن اطعام کرد و در اثنای شب، تامس متفکرانه از بیراهه به سمت مانش رهسپار شد و با ناوی شکننده از آن تنگه متلاطم عبور کرد و به صومعهای در سنتومر، واقع در قلمرو پادشاه فرانسه پناه برد. تامس استعفانامه خویش از مقام اسقف اعظمی را نزد پاپ آلکساندر سوم فرستاد. پاپ ایستادگی وی را تقدیس و بار دیگر او را به ریاست حوزه روحانی خویش منصوب کرد، لکن مدتی او را به صومعه

www.IrPDF.com

پونتینیی فرستاد تا به صورت یکی از راهبان عادی فرقه سیسترسیان روزگار بگذراند. هنری کلیه بستگان تامس را از هر سنی، اعم از مرد و زن، از انگلستان تبعید کرد. هنگامی که هنری به نورماندی سفر کرد، تامس حجره خویش را ترک گفت و، در وزله، از بالای منبر، کلیه کشیشان انگلیسی را که طرفدار قوانین کلرندن بودند تکفیر کرد (۱۱۶۶). هنری به رئیس صومعه پونتینیی پیغام فرستاد که اگر تامس را کماکان در آنجا پناه دهد، تمام اموال صومعه‌هایی را که در انگلستان، نورماندی، آنژو، و آکیتن با صومعه مزبور پیوستگی دارند توقیف خواهد کرد. رئیس صومعه متوحش شد و از تامس تقاضا کرد که آنجا را ترک گوید، تامس متمرد و رنجور چندی را در کاروانسرای محقری در سانس از راه صدقات روزگار گذرانید. آلکساندر سوم، بر اثر فشار شاه فرانسه لویی هفتم، به هنری دستور داد که اسقف اعظم را به منصب خویش بر گرداند، وگرنه انجام کلیه مراسم دینی را در سراسر قلمرو پادشاه انگلستان ممنوع خواهد کرد. هنری در برابر چنین تهدیدی تسلیم شد. وی به آورانش آمد، تامس را ملاقات کرد، وعده داد که به کلیه شکایات وی رسیدگی کند، و هنگامی که اسقف اعظم پیروز برای عزیمت به انگلستان سوار بر مرکب میشد رکابش را نگاه داشت (۱۱۶۹). چون تامس به کنتربری باز گشت، بار دیگر حکم تکفیر اسقفانی را که با وی از در مخالفت در آمده بودند تجدید کرد. برخی از این اسقفان برای ملاقات هنری عازم نورماندی شدند و، احتمالا با گزارشاتی مبالغه‌آمیز از رفتار تامس، وی را بر سر خشم آوردند. هنری فریاد زد: ((عجبا! مردی که نان مرا خورده است...به پادشاه و تمامی مملکت اهانت کند، و هیچ یک از خادمان تنپروری که از خوان من برخوردار میشوند در قبال چنین اهانتی حق مرا به جا نیاورد)) چهار تن از شهسوارانی که سخن پادشاه را شنیده بودند ظاهرا بدون اطلاع وی عازم انگلستان شدند. در سیام دسامبر ۱۱۷۰ شهسواران، اسقف اعظم را در محراب کلیسای جامع کنتربری یافتند و همانجا به ضرب شمشیر وی را از پای در آوردند. تمامی عالم مسیحی با وحشت به مخالفت با هنری قیام کرد، و همه جا مردم به طور خلقالساعه او را تکفیر کردند. هنری بعد از آنکه سه روز در اتاق خویش گوشه عزلت گزید و در به روی همه بست و از خوردن خوراک خودداری کرد، فرمان داد که قاتلان تامس دستگیر شوند، نمایندگانی نزد پاپ روانه داشت تا بیگناهی خود را به وی ابلاغ کنند و وعده داد که به دادن هر نوع کفارهای که پاپ ضروری بداند حاضر است. قوانین کلرندن را لغو کرد، و تمامی اموال و حقوق کلیسایی را در قلمرو خویش اعاده داد.

ضمنا مردم تامس را در شمار قدیسان دین گذاشتند و اعلام داشتند که در مزار وی معجزات زیادی به منصه بروز میرسد. کلیسا او را رسما قدیس شناخت (۱۱۷۲)، و دیری نگذشت که هزاران نفر به قصد زیارت مقبره وی متوجه کنتربری شدند. سرانجام هنری نیز به عنوان زایر تایبی رو به سوی آن محل نهاد و ۵ کیلومتر آخر راه را با پاهای عریان، که بر روی سنگهای چخماق جاده زخمی و خون آلود شده بود در نوردید، خود را در برابر مزار دشمن شهید خویش به خاک افکند، از رهبانان تقاضا کرد که او را با تازیانه بزنند و با رغبت آن ضربات را تحمل کرد. اراده نیرومند هنری زیر فشار ملامت عمومی و مزاحمتهای روز افزونی که در قلمرو وی بروز میکرد در هم شکست. همسرش الئونور که به امر آن پادشاه زناکار تبعید شده بود، به منظور خلع شوهر از مقام سلطنت با فرزندانش بنای دسیسه را گذاشت. فرزند ارشدش، که او نیز هنری نام داشت، دو بار در ۱۱۷۳ و ۱۱۸۳ به کمک برخی خاوندهای فئودال بر پدر شورید، و سرانجام در شورشی در گذشت. در ۱۱۸۹ دو پسر دیگرش ریچارد و جان، که با بیصبری تمام انتظار مرگ پدر را میکشیدند، با پادشاه فرانسه فیلیپ اوگوست متحد شدند و به جنگ با پدر قیام کردند، هنری را هزیمت داده، از لومان بیرون راندند. پادشاه انگلستان، در حالی که به خدایی که زادگاه و شهر محبوبش را از دستش گرفته بود ناسزا میگفت، متوجه شینون شد، در بستر نزع افتاد، در آخرین دم به فرزندانش که نسبت به وی غدر ورزیده بودند، و به عمری که به وی قدرت و حشمت و ثروت و معشوقه‌های متعدد و دشمنان و بیحرمتی و

www.IrPDF.com

خیانت و شکست ارزانی داشته بود لعنت فرستاد، و جان سپرد (۱۱۸۹). هنری در مبارزه خویش کاملا شکست نخورده بود. بعد از مرگ تامس حاضر به تسلیم چیزی شده بود که در دوران حیات تامس از دادن آن خودداری ورزیده بود. با اینهمه در آن مرافعه شدید، این مدعای هنری بود که به مرور زمان کامیابی پر افتخاری برای وی شد; به عبارت دیگر، وی کاری را آغاز کرد که پادشاهان بعد از وی یک یک دنبال آن را گرفتند و بتدریج محاکم ملکی حوزه صلاحیت خود را وسیعتر کردند، تا جایی که عموم رعایای پادشاه اعم از روحانی و غیر روحانی تابع احکام این قبیل دادگاهها شدند. وی حقوق انگلستان را از مضایق و محدودیتهای فئودال و روحانی رهایی داد، و به طریق تکاملی رهبری کرد که نتیجه آن یکی از عالیترین کامیابیهای حقوقی بشر از زمان امپراطوری روم به بعد بوده است. هنری دوم، مانند جدش ویلیام فاتح، طبقه نجبای گردنکش و هرج و مرج طلب انگلستان را منقاد و با انضباط ساخت، و از این طریق موجبات تحکیم و وحدت حکومت انگلستان را فراهم آورد. در این مورد توفیق هنری زیاده از حد بود: به این معنی که حکومت مرکزی آن قدر نیرومند شد که تقریبا به صورت حکومتی بسیار مستبد و غیر مسوول در آمد، و در این تناوب تاریخی انتظام و اختیار، دور بعدی به اشرافیت و آزادی تعلق داشت.

۳ - ماگناکارتا

ریچارد اول مشهور به شیر دل، بدون هیچ مخالفتی بر اریکه پدر تکیه زد. ریچارد از نظر اخلاق با مادرش الئونور، که زنی بود ماجراجو و ستیزه طلب و رام نشدنی، بیشتر شباهت داشت تا به پدرش که آدمی بود ساکت و لایق. وی در سال ۱۱۵۷ در آکسفرد متولد شد و چون به سن رشد رسید، مادرش او را به آکیتن فرستاد تا قلمرو خانواده مادری را اداره کند. در این دوران بود که فرهنگ پر از شکاکیت پرووانس و ((علم طرب)) تروبادورهای آن سامان اعماق روح وی را تسخیر کردند، و از این به بعد دیگر محال بود که ریچارد یک نفر انگلیسی باشد.

علاقه وی به ماجراجویی و آوازه خوانی به مراتب زیادتر از سیاست و کشورداری بود. وی در دوران نسبتا کوتاه عمر خویش، یعنی در عرض چهل و دو سال، لااقل به اندازه یک قرن شور و سوداهای عشق را متجلی ساخت و، علاوه بر تشویق غزلسرایان عهد خویش با تقلید از سبک آنها در سخنسرایی، منتهای علاقه خود را به ادبیات نشان داد. پنج ماه اول دوران سلطنت وی صرف جمع آوری وجوهات برای یک جنگ صلیبی شد. وی هر چه در خزانه هنری دوم به جا مانده بود به همین منظور ضبط کرد و هزاران نفر از عمال حکومت را از عمل معزول ساخت و در برابر گرفتن پول، آنها را دوباره به کار گماشت. به شهرهایی که استطاعت پرداخت داشتند منشورهای آزادی فروخت، و استقلال اسکاتلند را در برابر ۱۵۰۰۰ مارک به رسمیت شناخت. این همه تلاش از بهر آن نبود که به سیم و زر علاقه کمتری داشت، بلکه دل بیقرارش حادثهجویی را بیشتر میپسندید. شش ماه بعد از آنکه بر تخت سلطنت جلوس کرد، روانه فلسطین شد. ریچارد برای جان خویش همان ارزش اندکی را قایل بود که برای حقوق دیگران. وی تا حداکثر امکان از رعایای خود مالیات میگرفت و همه را در راه تجملات، بساط سور، و تظاهرات صرف میکرد. لکن صفحات تاریخ دهساله آخر قرن دوازدهم چنان از اعمال متهورانه و دلیریهای وی پر شد که شاعران معاصرش وی را ارجمندتر از اسکندر کبیر، آرثر، و شارلمانی دانستند. ریچارد با صلاحالدین جنگید و نسبت به وی علاقهمند شد، بر وی چیره نشد، لکن سوگند خورد که سرانجام او را شکست دهد، چون عزم وطن کرد در راه به دست لئوپولد دوک اتریش، که در آسیا موجبات رنجش خاطر وی را فراهم ساخته بود، اسیر شد (۱۱۹۲).در اوایل سال ۱۱۹۳ لئوپولد ریچارد را به امپراطور آلمان هانری ششم، که نسبت به پادشاه انگلستان و پدرش هنری دوم کینهای در دل داشت، تسلیم کرد. علیرغم قانونی که به طور کلی در تمام اروپا رعایت میشد و به موجب آن هیچ کس مجاز به زندانی کردن یک مبارز

www.IrPDF.com

صلیبی نبود، هانری ششم پادشاه انگلستان را در قلعهای در دورنشتاین واقع در کنار دانوب به بند کشید و از انگلستان مبلغ ۱۵۰۰۰۰ مارک (معادل پانزده میلیون دلار به پول امروزی) فدیه مطالبه کرد و این رقم دو برابر تمامی عواید سالیانه خزانه سلطنتی آن کشور بود. در خلال این احوال، جان برادر ریچارد، در صدد تصاحب اریکه سلطنت بر آمد، در مقابلش مقاومتهایی ابراز شد، به فرانسه گریخت، صلح خود را با فیلیپ نقض کرد، بر متصرفات انگلستان در فرانسه هجوم برد و آنها را گرفت، و به هانری ششم رشوه‌های هنگفتی داد تا ریچارد را در زندان نگاه دارد. ریچارد در گوشه زندان راحتی ایام را به سوز و گداز گذرانید، و قصیده آبداری خطاب به هموطنان خویش سرود و ضمن آن از ایشان تقاضای فدیه کرد. در خلال این آشوبها، ملکه الئونور در مقام نیابت سلطنت به کمک راهنمای بخردانه سرپرست امور قضایی و سیاسی خویش هیوبرت والتر، اسقف اعظم کنتربری، با کامیابی تمام به رتق و فتق امور مملکت مشغول بود. لکن هر دو جمع آوری وجوهات لازم برای پرداخت فدیه را دشوار میدیدند. ریچارد هنگامی که سر انجام آزاد شد (۱۱۹۴)، با شتاب به انگلستان رفت، مالیاتهایی بر مردم بست، و سپاهیانی گرد آورد و از کانال مانش عبور کرد تا انتقام خویشتن و انگلستان را از فیلیپ بگیرد.

روایت میکنند که وی سالهای متمادی حاضر به اجرای شعایر دینی نشد، زیرا میترسید که مبادا این امر مستلزم بخشیدن دشمن بی ایمانش باشد. وی تمام سرزمینهای از دست رفته را از چنگ فیلیپ بیرون آورد و به صلحی راضی شد که در نتیجه آن فیلیپ از نعمت زندگی برخوردار میگردید. در خلال این احوال میان ریچارد و آدمار، ویکنت لیموژ، از رعایای تیول وی بود، بر سر مقداری طلا که در حفرهای در ملک آدمار پیدا شده بود اختلاف افتاد، آدمار حاضر شد که بخشی از آن را به ریچارد واگذار کند، لکن ریچارد که تمامی زر را میخواست قلعه آدمار را محاصره کرد. تیری را که از جانب دژ رها شده بود به پادشاه اصابت کرد و ریچارد شیر دل در چهل و سه سالگی بر سر مقداری طلا جان داد. برادرش جان پس از مواجهه با مقداری سو ظن و مخالفتهایی چند، جانشین ریچارد شد، و اسقف اعظم کنتربری، والتر، هنگام تاجگذاری، وی را مجبور کرد که سوگند یاد کند که به انتخاب ملت (به عبارت دیگر، نجبا و نخست کشیشان) و با تاییدات الاهی بر اریکه سلطنت تکیه میزند. لکن جان، که نسبت به پدر و برادر و همسر خویش دروغ میگفت، از خوردن یک قسم دروغ دیگر چندان پروایی نداشت. جان مانند هنری دوم و ریچارد اول بظاهر چندان اعتنایی به معتقدات مذهبی نشان نمیداد. مشهور بود که از هنگام رسیدن به سن بلوغ به بعد، حتی در روز تاجگذاریش، هر گز در آیین قربانی مقدس شرکت نجست. رهبانان او را به الحاد متهم و نقل میکردند که چه طور روزی به هنگام شکار پس از گرفتن گوزن نر فربهی، گفته بود ((عجب جانور درشت استخوان و چاقی است! با اینهمه حاضرم سوگند یاد کنم که هرگز در مراسم قداس شرکت نکرده است)) علت خشم راهبان آن بود که این جمله را کنایهای به فربهی خودشان تلقی میکردند. جان مردی بود صاحب هوش فراوان و مدیری بسیار لایق که چندان پایبند قیود اخلاقی نبود ((چندان محبتی نسبت به طبقه روحانیان نداشت)) و از این رو به قول هالینشد تا حدی آماج تیرهای کینهتوزانه راهبان وقایعنگار قرار گرفت. وی همیشه خطا کار نبود لکن اکثر به علت زخم زبان و کج خلقی، به واسطه شوخیهای وقیح، مباهات به قدرت مطلق، و مالیاتهای گزافی که برای دفاع متصرفات انگلستان در خاک فرانسه در برابر فیلیپ او گوست ضرورت داشت مردمان را دشمن خود میکرد. در ۱۱۹۹، جان از پاپ اینوکنتیوس اجازه خواست تا همسر خویش ایزابل آو گلاستر را به علت قرابت صلبی طلاق گوید، و اندکی پس از این ایزابل د / انگولم را، با وجود نامزدیش با کنت لوزینیان، به ازدواج خود در آورد.

نجبای هر دو کشور از این عمل خشمگین شدند و کنت لوزینیان دست دادخواهی سوی فیلیپ دراز کرد. مقارن همین احوال، خاوندهای آنژو، تورن، پواتو، و من به فیلیپ شکایت کردند که جان بر ایالات آنها تعدی روا میدارد. به

www.IrPDF.com

حکم تعهدات فئودال که مسبوق به دوران واگذاری سرزمین نورماندی به رولو میشد، خاوندهای فرانسوی حتی در ایالاتی که تعلق به انگلستان داشتند، پادشاه فرانسه را سرور سروران فئودال خویش و، طبق قانون فئودال جان را دوک نورماندی و لهذا واسال پادشاه فرانسه میشناختند. فیلیپ جان را به پاریس احضار کرد تا، در برابر شکایات و اتهامات مختلف، برائت خویش را ثابت کند. پادشاه انگلستان از قبول چنین دعوتی خودداری ورزید. محکمه فئودال فرانسوی حکم داد که مایملک وی در فرانسه به عنوان جریمه ضبط شود، و نورماندی، آنژو، و پواتو را به آرثر، کنت برتانی که نواده هنری دوم بود، اعطا کرد.

آرثر مدعی اریکه سلطنت انگلستان شد و سپاهی تدارک دید و در میرابو ملکه الئونور را، که در هشتاد سالگی با لشکری بسیار به مدافعه از حقوق فرزند سرکش خویش قیام کرده بود محاصره کرد. جان به نجات مادر شتافت آرثر را دستگیر ساخت، و ظاهرا امر به قتل وی داد. فیلیپ بر نورماندی هجوم برد. در این موقع جان، که با عروس خویش ((ماه عسل)) را در روان میگذرانید، سر گرمتر از آن بود که به امر لشکرکشی اعتنایی داشته باشد، به همین سبب سپاهیان وی و مادرش منهزم شدند. جان به انگلستان گریخت، و نورماندی، من، آنژو، و تورن به دست پادشاه فرانسه افتاد. پاپ اینوکنتیوس سوم، که با فیلیپ دشمنی داشت هرچه از دستش بر میآمد به جان کمک کرده بود; اینک جان بنای جدال با اینوکنتیوس را گذاشت. هنگام مرگ (۱۲۰۵) هیوبرت والتر، پادشاه انگلستان، راهبان سالخورده کنتربری را تشویق کرد که جان دوگری، اسقف ناریچ، را به جانشینی والتر انتخاب کنند. جمعی از رهبانان جوانتر پیشوای خود رجینالد را به عنوان اسقف اعظم بر گزیدند. دوگری و رجینالد که هر دو هوس نیل به چنین مقامی را در سر داشتند، نزد پاپ به رم شتافتند تا موافقت وی را جلب کنند; لکن اینوکنتیوس تقاضای هیچ کدام را نپذیرفت و یک نخست کشیش انگلیسی موسوم به ستیون لنگتن را به عنوان اسقف اعظم کنتربری منصوب کرد; لنگتن مدت ۲۵ سال در پاریس زیسته و در این تاریخ استاد الاهیات در دانشگاه آن شهر بود. جان اعتراض کرد که لنگتن برای اسقف اعظم شدن در انگلستان یعنی مقامی که متضمن انجام وظایف سیاسی و روحانی هر دو بود، هیچ نوع آمادگی نداشته است.

اینوکنتیوس بی آنکه به اعتراضات جان وقعی نهد، لنگتن را در محل ویتربو واقع در ایتالیا برای تصدی مقام جدیدش تقدیس کرد (۱۲۰۷). جان پیغام داد که اگر لنگتن جرئت دارد قدم به خاک انگلستان نهد; تهدید کرد که صومعه‌ها را بر روی سر رهبانان گردنکش کنتربری بسوزاند; و سوگند یاد کرد که اگر پاپ مراسم نیایش را در انگلستان ممنوع کند، وی عموم کشیشان کاتو لیک را از قلمرو خویش تبعید میکند، چشمان بعضی را از حدقه بیرون میآورد و بینی و گوش برخی را میبرد. پاپ به موجب فرمانی کلیه مراسم مذهبی غیر از غسل تعمید و تدهین بیماران محتضر را در انگلستان ممنوع کرد (۱۲۰۸).کشیشان کلیساها را بستند، ناقوسها خاموش شد، و مردگان را در گورستانهای تقدیس نشده به خاک سپردند. جان کلیه اموال اسقفان و دیرها را ضبط و میان مردم غیر روحانی تقسیم کرد. اینوکنتیوس پادشاه انگلستان را تکفیر کرد، لکن جان فرمان پاپ را نادیده انگاشت و پیروزمندانه بر ایرلند، اسکاتلند، و ویلز لشکر کشید. مردم از فرمان تحریم پاپ بر خود لرزیدند، اما طبقه نجبا که ضبط و تقسیم اموال کلیسا را وسیلهای برای منعطف ساختن دست یغماگر شاه از ثروت خویش میدیدند مخالفتی نکردند. جان، که از پیروزی ظاهری خویش غره شده بود، بر اثر زیادهرویهایش اسباب تکدر خاطر جمع زیادی را فراهم آورد. وی از دومین همسر خویش غفلت کرد، و از معشوقه‌های بیپروایی صاحب چندین طفل نامشروع شد.

www.IrPDF.com

جماعتی از یهودیان را به طمع مالشان در زندان انداخت; برخی از اسقفان زندانی را آن قدر آزار داد تا در حبس جان سپردند; با افزودن دشنام بر مالیاتها، طبقه نجبا را دشمن خویش کرد; و قوانین مربوط به جنگلبانی را، که منفور عموم بود به شدیدترین وجه به موقع اجرا گذاشت. در ۱۲۱۳، اینوکنتیوس به آخرین تیری که در ترکش داشت دست برد، به این معنی که فرمانی مبنی بر خلع جان از مقام سلطنت انگلستان صادر کرد، اتباع وی را از قید سوگند وفاداریشان رهانید و اعلام داشت که از این پس هر کس هر چه از اموال شاه را بتواند از چنگ آن توهین کننده به مقدسات بیرون آورد، میتواند به عنوان غنایم حلال نگه دارد. فیلیپ اوگوست دعوت پاپ را قبول کرد، لشکری تهیه دید و عازم کرانه مانش شد. جان برای مقابله با مهاجمان خود را آماده کرد; لکن متوجه شد که نجبا در جنگ با پاپی که مسلح به قوای مادی و معنوی هر دو بود وی را یاری نخواهند کرد. جان، که از عمل طبقه نجبا سخت در خشم و مواجه با شکست قریبالوقوع بود، با پاندولف نماینده پاپ از در مذاکره در آمد و قرار گذاشت که اگر پاپ فرامین تکفیر و تحریم مراسم مذهبی و خلع وی را نسخ وبا وی آشتی کند، جان نیز در عوض تمام اموال ضبط شده کلیسا را مسترد دارد، تخت و تاج سلطنت را در اختیار پاپ گذارد، و خود را واسال وی بشناسد. پاپ با این شرایط موافقت کرد. جان تمامی انگلستان را در اختیار پاپ گذاشت و بعد از پنج روز آن را به عنوان تیول پاپی که مستلزم بیعت و عهد و وفاداری همیشگی بود پس گرفت (۱۲۱۳). جان برای هجوم بر فیلیپ به عزم پواتو حرکت کرد و به بارونهای انگلستان فرمان داد که با نفرات و ساز و برگ از دنبال وی روان شوند. بارونها از قبول دعوت پادشاه خودداری ورزیدند. پیروزی فیلیپ در بووین جان پادشاه انگلستان را از حمایت آلمان و سایر متفقینی که به آنها علیه توسعهطلبی فرانسه چشم امید دوخته بودند محروم کرد. وی به انگلستان باز گشت و با یک طبقه اشرافی خشمگین روبهرو شد. طبقه نجبا با مالیاتهای گزافی که وی برای جنگهای مصیبتبار خود میگرفت، قانونشکنیها و پشت پا زدن وی به سوابق حقوقی، و با معاوضه انگلستان در مقابل حمایت و بخشایش اینوکنتیوس مخالف بودند. عملی که کاسه صبر اشراف را لبریز کرد تقاضای جان از آنها برای پرداخت مالیات معروف به سکیوتج یا مالیات خدمت لشکری بود، که بنا بر آن هر بارونی ملزم بود در برابر خدمت لشکری مبلغ معینی باج بپردازد. نجبا نمایندگانی نزد جان فرستادند و اعاده قوانین هنری اول را - که به موجب آن حقوق اشراف محفوظ و اختیارت پادشاه محدود بود - خواستار شدند. چون پادشاه به این خواسته اعتنایی نکرد، نجبا لشکریان مسلح خود را در ستمفرد گرد آوردند و، در حالی که جان در آکسفرد طفره میرفت، نمایندگانی به لندن فرستادند و حمایت کمون شهر و درباریان را جلب کردند. در چمنزار رانیمید، واقع در کنار رود تمز و نزدیکی شهر وینزر، سپاهیان اشراف در مقابل معدودی از هواخواهان پادشاه اردو زدند. در این محل بود که جان به دومین فداکاری عظیم خویش دست زد و پای ماگناکارتا یا منشور کبیر را، که مشهورترین سند در تاریخ انگلیس است، صحه گذاشت (۱۲۱۵). از جانب جان، که با تاییدات الاهی پادشاه انگلستان است... به اسقفهای اعظم، اسقفان، روسای دیرها، ارلها، بارونها... و کلیه اتباع باوفای وی. آگاه باشید که ما... به حکم این منشور، برای خویشتن و جانشینان خود الیالابد تایید کردهایم : ۱ - کلیسای انگلستان باید آزاد باشد، و کلیه آزادیها و حقوق آن مصون بماند...

۲ - به عموم آزاد مردان قلمرومان، از جانب خویشتن و جانشینانمان، الیالابد آزادیهای مذکور در ذیل را اعطا میکنیم....

۱۲ - هیچ گونه مالیات خدمت لشکری تحمیل، و هیچ نوع اعانهای مطالبه نشود مگر به حکم شورای عمومی قلمرو ما....

www.IrPDF.com

۱۴ - برای اجلاس شورای عمومی، به منظور تخمین مقدار مالیات خدمت لشکری و میزان اعانه...مقرر خواهیم داشت تا اسقفهای اعظم، روسای دیرها، ارلها، و بارونهای بزرگ مملکت... و کلیه کسان دیگری که ما را به سروری خود میشناسند گرد هم آیند. ...

۱۵ - مادر آینده به هیچ کس رخصت نخواهیم داد که از مستاجران آزاد (یعنی افرادی که غلام نیستند) اعانه بستاند، مگر آنکه غرض فدیه برای خویشتن، شهسوار کردن پسر ارشد، یا یک بار ازدواج دختر ارشد وی باشد، و برای این منظور فقط اعانهای منصفانه اخذ شود. ...

۱۷ - دعاوی عمومی نه در دیوان عدل ما، بلکه در اماکن معینی رسیدگی خواهند شد. ....

۳۶ - از این پس، برای قرار تحقیق هیچ چیز داده یا گرفته نخواهد شد... بلکه این مورد برایگان تفویض خواهد گشت (به عبارت دیگر، هیچ کس را نباید بدون دادرسی مدت مدیدی در زندان نگاه داشت). ...

۳۹ - هیچ آزاد مردی را نباید بازداشت، زندانی، خلع ید، محروم از حقوق اجتماعی، تبعید، یا به نحوی از انحا معدوم کرد...مگر به حکم مشروع اقران (افراد همشان و همطراز) وی، یا به حکم قانون مملکت.

۴۰ - ما حق یا عدالت را به هیچ کس نخواهیم فروخت، و هیچ فردی را از این دو موهبت محروم نخواهیم کرد. ۴۱ - به کلیه سوداگران تامین و آزادی خواهیم داد تا از حق ورود و خروج برخوردار باشند. در انگلستان اقامت گزینند، و بدون پرداخت هیچ گونه اعانه غیر منصفانهای... به منظور خرید یا فروش، از طریق خشکی و دریا سفر کنند،...

۶۰ - جمیع رسومات و آزادیهای مذکور را... کلیه مردم قلمرو ما، اعم از روحانی و غیر روحانی، تا آنجا که مربوط به ایشان باشد، نسبت به متابعین خویش مرعی و ملحوظ دارند،... این فرمان در حضور شهود، در چمنزار موسوم به رانیمید موشح شد، به تاریخ پانزدهمین روز ژوئن در هفدهمین سال فرمانروایی.

منشور کبیر را شالوده آزادیهایی خواندهاند که امروزه مردم دنیای انگلیسی زبان از آنها برخوردارند، و البته سزاوار چنین شهرتی است. در واقع این فرمان محدود بود; زیرا بیشتر حقوق طبقه نجبا و روحانیان را معین میکرد تا حقوق جمیع مردم مملکت را. هیچ ضمانت اجرایی برای فصل شصتم منشور، که در واقع تحریر آن عمل تقدسمآبانهای بود، مقرر نکرده بودند. منشور کبیر بیشتر پیروزیی برای فئودالیسم بود تا برای دموکراسی، لکن همین فرمان حقوق اساسی را به وضوح معین و حراست میکرد، مسجل ساخت که هیچ یک از رعایای پادشاه را نمیتوان بدون حکم احضار به دادگاه و دادرسی از آزادی محروم کرد، و دادرسی باید در حضور هیئت منصفهای صورت گیرد; به پارلمنت نوبنیاد در تعیین مخارج مملکتی قدرت داد تا بعدا بتواند ملت را بر ضد حکومت استبدادی مجهز کند; و حکومت مطلقه پادشاهی را به حکومت مشروطهای با اختیاراتی محدود بدل کرد.

با اینهمه جان، هنگام توشیح این فرمان، بکلی بیخبر از این بود که با تسلیم اختیارات مطلقهاش خود را در تاریخ شخصیتی جاودانی میسازد. وی تحت فشار بر پای این فرمان صحه نهاد، بعد برای نسخ آن مشغول دسیسه شد. وی دست توسل به سوی پاپ دراز کرد، و اینوکنتیوس سوم، که اکنون برای اجرای منویات خویش محتاج حمایت انگلستان علیه فرانسه بود، به کمک واسال سرشکسته خود قیام کرد و منشور کبیر را از درجه اعتبار ساقط دانست،

www.IrPDF.com

به جان دستور اکید داد که از اطاعت مفاد آن سر باز زند، و به نجبای انگلستان تکلیف کرد که از اجرای آن خودداری ورزند. بارونها فرمان پاپ را نادیده انگاشتند. اینوکنتیوس آنها، شارمندان شهر لندن، و سینک پورتس را تکفیر کرد; لکن ستیون لنگتن، که به رهبری وی منشور تهیه شده بود، از انتشار فرمان پاپ خودداری کرد. نمایندگان پاپ در انگلستان لنگتن را از مقامش عزل و به نشر فرمان اقدام کردند، و در فلاندر و فرانسه لشکری مرکب از سربازان مزدور جمع آوری کردند و با شمشیر، آتشسوزی، چپاول، قتل، و هتک نوامیس به جان طبقه نجبا افتادند. به ظاهر طبقه نجبا، که از پشتیبانی عامه مردم برخوردار نبودند، به عوض آنکه با تجهیز اتباع خویش در برابر مهاجمان پایداری ورزند، از لویی پسر پادشاه فرانسه دعوت کردند که بر انگلستان هجوم برد، از حقوق آنها دفاع نماید، و اریکه انگلستان را به عنوان پاداش خویش تصاحب کند. اگر چنین نقشهای عملی میشد، به احتمال کلی انگلستان به صورت بخشی از خاک فرانسه در میآمد، نمایندگان پاپ به لویی اجازه گذشتن از تنگه مانش را ندادند، و چون لویی اصرار ورزید، او و همراهانش را تکفیر کردند. هنگامی که لویی وارد لندن شد بارونها مقدمش را پذیره شدند و با وی بیعت کردند. خارج از محوطه شهر تجارتی لندن، همه جا جان پیروز و بیرحم بود; ولی ناگهان در بحبوحه قدرت و جنون پیروزیش، به عارضه اسهال خونی از پا در آمد، با رنج فراوان خود را به دیری رسانید، و به سن چهل و نه سالگی در نیوآرک جان سپرد. یکی از نمایندگان پاپ پسر شش ساله جان به اسم هنری سوم را به سلطنت برداشت.

شورای نیابت سلطنتی تشکیل شد که در راس آن ارل آو پمبروک قرار داشت; طبقه نجبا، که اینک یکی از اقران خویش را مصدر شامخترین مقامات مملکتی میدیدند، دلگرم شدند، به هواخواهی هنری برخاستند، و لویی را به فرانسه پس فرستادند. هنری پس از آنکه به سن قانونی رسید، پادشاهی هنر دوست و زیبا پسند شد.

احداث دیر وستمینستر مرهون الهام و کیسه فتوت وی بود. به عقیده هنری سوم، منشور کبیر آلتی برای تجزیه مملکت محسوب میشد، از این رو، در صدد لغو آن بر آمد، اما در این راه توفیقی حاصل نکرد. وی همواره سوگند یاد میکرد که دیگر مالیاتی بر اشراف تحمیل نکند، ولی دایما به قدری از آنها مالیات گزاف میگرفت که گویی اگر ذرهای بیشتر تجاوز میکرد، خطر بروز انقلابی در پیش بود. پاپ نیز احتیاج به پول داشت و با اجازه هنری از حوزه‌های روحانی انگلستان عشریه جمع میکرد تا کمکی به تامین مخارج جنگهای خویش بر ضد فردریک دوم کرده باشد. خاطره تلخ این باجهای جابرانه بود که زمینه را برای عصیانهای ویکلیف و هنری هشتم مساعد کرد.

ادوارد اول به اندازه پدرش مرد فاضل و محققی نبود، لکن قبای سلطنت بر اندامش بیشتر میبرازید. مردی بود جاهطلب، قوی اراده، در جنگ سرسخت، در سیاست محیل، و در تدابیر سوق الجیشی و در آمد غنی، با اینهمه، قدرت میانهروی و رعایت اعتدال داشت، و از خصلت مآل اندیشی برخوردار بود، و در پرتو همین صفات نیکو، دوران سلطنت وی یکی از مشعشعترین ادوار تاریخ انگلستان شد. وی سپاه مملکت را از نو پی افکند، جمع کثیری از کمانکشها را به فرا گرفتن طرز استفاده از کمان دراز واداشت، فرمان داد که هر انگلیسی قویبنیهای در سراسر مملکت صاحب اسلحه شود و طرز به کار بردن انواع سلاح را فرا گیرد، و به این نحو، علاوه بر فراهم ساختن یک میلیشیای ملی، سهوا به ایجاد یک شالوده نظامی برای دموکراسی کمک کرد. ادوارد پس از آنکه قدرت خود را بدین سان تحکیم بخشید، ویلز را گشود، اسکاتلند را تسخیر کرد و از دست داد، از پرداخت اعانهای که جان به پاپها نوید داده بود خودداری ورزید، و سروری پاپان را بر انگلستان منسوخ کرد. اما بزرگترین واقعه دوران سلطنت وی تکامل پارلمنت بود. شاید ادوارد، بدون آنکه خود اراده کرده باشد، عامل اصلی عالیترین کامیابی انگلستان شد، که عبارت بود از سازش میان آزادی و قانون، در حکومت مملکت و سیرت مردم.

www.IrPDF.com

۴ - رشد قوانین

در این عهد - یعنی استیلای نورمانها تا سلطنت ادوارد دوم - بود که قوانین و حکومت انگلستان به صورتی در آمد که تا قرن نوزدهم میلادی بدون تغییر باقی ماند. بر اثر الحاق حقوق فئودال نورمان به قوانین محلی آنگلوساکسون، حقوق انگلستان برای نخستین بار جنبه ملی پیدا کرد، به این معنی که از این پس دیگر سخن از قوانین اسکس یا مرشا یا دینلا در میان نبود، بلکه صحبت از ((قانون و عرف مملکت))میشد. اکنون درک این نکته برای ما میسر نیست که چون رانولف دوگلنویل (فت' ۱۱۹۰)این جمله را به کار برد، همین کلام ضمنا دلالت بر چه انقلاب حقوقیی میکرد. به سبب تشویق هنری دوم و راهنماییهای سرپرست امور قضایی و سیاسی وی، حقوق و محاکم انگلستان در تسریع دادخواهی و رعایت انصاف (که با ارتشا همراه بود) چنان شهرتی به هم رسانیدند که پادشاهان رقیب در اسپانیا مرافعات خود را به محکمه عدل شاهی انگلستان احاله کردند.

روایات کهن نوشتن در بیان حقوق را به گلنویل نسبت دادهاند، و احتمال دارد که وی منصف این رساله بوده باشد. در هر صورت، این قدیمیترین کتاب حقوقی است که درباره قوانین انگلستان موجود است. نیم قرن بعد (۱۲۵۰ - ۱۲۵۶) هنری دوبرکتن، با نگارش اثر کلاسیک خود در پنج مجلد تحت عنوان حقوق و قوانین عرف انگلستان، اولین مجموعه اصولی حقوق مملکت را مدون کرد. حوایج روز افزون پادشاه به پول و لشکریان طبعا تبدیل ویتناگموت آنگلوساکسون را به پارلمنت انگلستان ضروری ساخت. از آنجا که احتیاج هنری سوم به پول زیادتر و مبرمتر از آن بود که خاوندها با قیام و قعود تصویب کنند، وی از هر شهرستانی دو نفر شهسوار را احضار کرد تا در شورای کبیر سال ۱۲۵۴ به جمع بارونها و نخست کشیشان بپیوندند. هنگامی که در سال ۱۲۶۴ سیمون دومونفور، پسر همان سردار مشهوری که در جهاد آلبیگایی جنگیده بود، اشراف را به دور خود جمع کرد و علیه هنری سوم شورید، برای جلب حمایت طبقات متوسط در راه پیروزی خویش، نه فقط خواستار شرکت دو نفر شهسوار از هر شهرستانی در مجلس ملی مملکت بود، بلکه میخواست از هر شهری دو نفر از رهبران محلی نیز در مجلس بارونها حضور داشته باشند. شهرها در حال توسعه بودند، و بازرگانان صاحب مال; اگر این قبیل افراد علاوه بر مشورت در امور، حاضر به پرداخت پولی نیز میشدند، شرکت آنان در مجلس ملی مملکت امر مغتنمی محسوب میشد. ادوارد اول تقلید از عمل سیمون را امر پر منفعتی دید. از آنجا که وی در آن واحد گرفتار جنگ با اسکاتلند، ویلز، و فرانسه بود، خود را ناگزیر به جلب حمایت و کمک مالی تمام طبقات میدید. پادشاه در ۱۲۹۵((پارلمنت نمونه)) را که، اولین پارلمنت کامل در تاریخ انگلستان است، احضار کرد. فرمان احضار وی حاکی بود که ((آنچه به حال عموم تاثیر دارد باید به تصویب همگان باشد و... برای مقابله با مخاطرات عمومی باید اقداماتی اندیشیده شود که مورد توافق عموم باشد)) به این نحو، ادوارد ((از هر شهرک، شهر بزرگ، و شهرستان)) دو تن از شارمندان را دعوت کرد تا در شورای کبیر در وستمینستر اجلاس کنند. این قبیل افراد را در هر محلی از میان برجستهترین شارمندان انتخاب میکردند در جامعهای که فقط عده بسیار کمی با سواد بودند انتخابات عمومی به معنی جدید هرگز به خاطر کسی خطور نمیکرد. در ((پارلمنت نمونه)) اختیارات ((عوام)) با اختیارات اشراف برابر نبود. هنوز پارلمنت سالیانه اجلاس نمیکرد و، چون مرجع منحصر به فرد مقننه بود، جلسات خود را به میل خود تشکیل میداد. لکن تا سال ۱۲۹۵ این اصل مورد قبول واقع شده بود که هیچ کس حق لغو قانون مصوبه پارلمنت را ندارد غیر از خود پارلمنت. دو سال بعد در ۱۲۹۷ نیز بر سر این امر موافقت حاصل آمد که هیچ مرجعی بدون صوابدید پارلمنت حق برقراری مالیات را ندارد. اینها بذرهای ناچیزی بودند که به مرور زمان بدل به برومندترین درخت حکومت دموکراسی در تاریخ بشر شدند. طبقه روحانی فقط با اکراه در این پارلمنت توسعه یافته شرکت جست. روحانیان جدا از دیگران در مجلس مینشستند و جز در

www.IrPDF.com

مجالس ایالتی خویش در هیچ موردی برای هزینه دولتی رای نمیدادند. محاکم کلیسایی همچنان به تمام مرافعات مربوط به قانون شرع و اکثر مرافعاتی که در آنها یکی از طرفین از روحانیان بود رسیدگی میکردند. کشیشانی که متهم به ارتکاب خلاف و جنحه بودند امکان داشت در دادگاه‌های ملکی محاکمه شوند، لکن محکومیت به جرایم را، به استثنای آنهایی که مرتکب خیانت به مصالح عالیه مملکت بودند، به علت ((امتیاز ویژه روحانیان)) به یک دادگاه کلیسایی تحویل میدادند، و فقط آن دادگاه حق مجازات ایشان را داشت به علاوه در دادگاه‌های ملکی اکثر قضات را افراد طبقه روحانی تشکیل میدادند، زیرا تحصیل علم حقوق بشر اختصاص به روحانیان داشت. در دوران زمامداری ادوارد اول جنبه غیر روحانی دادگاه‌های ملکی افزونتر شد. هنگامی که روحانیان در پارلمنت از رای دادن درباره هزینه‌های دولتی خودداری ورزیدند، ادوارد اول، به دلیل آنکه میگفت هر کس از جانب حکومت حراست شود باید بارهای حکومت را بر دوش گیرد، به محاکم خویش دستور داد که از رسیدگی به هر دعوایی که در آن مدعی علیه آن یکی از روحانیان باشد رسیدگی کنند. به علاوه ادوارد در مقام تلافی، شورای سال ۱۲۷۹ را به تصویب قانون موقوفات واداشت، که به موجب آن واگذاری اراضی به تشکیلات مذهبی موکول به جلب موافقت پادشاه میشد. علی رغم این تفکیک در صلاحیت قضایی، قوانین انگلستان در دوران زمامداری ویلیام اول، هنری دوم، جان، و ادوارد اول سریعا رو به تکامل نهاد. این قوانین کاملا جنبه فئودالی داشتند و نسبت به طبقه سرف سخت اجحاف روا میداشتند. آزاد مردان برای ارتکاب جرایم نسبت به سرفها معمولا جریمه میشدند. قانون برای زنان حق مالکیت ،ارث بردن، هبه اموال، بستن عقود، مدعی و مدعی علیه شدن را قایل بود و زن را مستحق یک سوم اموال غیر منقول شوهر به عنوان مهریه میدانست، لکن کلیه اموال منقولی که زن هنگام ازدواج به خانه شوهر میبرد یا در دوران زندگی زناشویی کسب میکرد تعلق به شوهر داشت. از لحاظ حقوقی تمامی اراضی مملکت متعلق به شخص پادشاه بود، و هر کس مالک زمین بود واسال شهریار محسوب میشد.

قاعدتا تمامی ملک یک نفر بارون فئودال به پسر ارشد وی واگذار میشد تا نه فقط ملک یکپارچه و دست نخورده باقی بماند، بلکه مسئولیت واسال از لحاظ پرداخت باجها و ادای خدمت لشکری در مقابل سرور فئودال وی تقسیم نشود. در بین کشاورزان آزاد چنین قاعده‌ای برای حصر و واگذاری کلیه دارایی به پسر ارشد معمول نبود. در قانون نامهای که تا این حد پیرو اصول و مبادی فئودالی بود، قانون عقود به صورت ناقصی بر جا ماند. ((فرمان عالی مقادیر)) در سال ۱۱۹۷ اوزان، مقادیر، و مسکوکات را طبق اصول طبقهبندی کرد و آنها را مشمول قواعد معینی ساخت، و مقرر داشت که عمال حکومت در اجرای آنها ناظر باشند. تصویب قوانینی روشنگرانه برای معاملات بازرگانی در انگلستان با قانون سوداگران (۱۲۸۳) و منشور سوداگران (۱۳۰۳) آغاز شد، که دو امر دیگر از کامیابیهای دوران سلطنت خلاقه ادوارد اول است. آیین دادرسی حقوقی بتدریج رو به تکامل گذاشت. برای ضمانت اجرای قوانین، هر منطقهای یک (عسس) داشت، هر بارو یک کلانتر، و هر شهرستانی یک فرماندار یا داروغه. کلیه افراد موظف بودند به مجردی که نقض قانونی را مشاهده کنند، ((جاروجنجالی)) به راه اندازند و برای بازداشت متخلف به سایرین بپیوندند. قانون اجازه میداد که متهمی را به قید ضمانت آزاد کنند.

برای قوانین انگلستان افتخار عظیمی است که شکنجه را در مورد بازجویی مظنونین یا شهود جایز ندانست. هنگامی که ادوارد دوم، به اصرار پادشاه فرانسه فیلیپ چهارم، شهسواران معبد را در انگلستان دستگیر کرد، نتوانست هیچ گونه دلیلی برای اثبات محکومیت آنها به دست آورد. از این رو پاپ کلمنس پنجم، بی شک بر اثر فشار فیلیپ، خطاب به ادوارد چنین نوشت: ((شنیدهایم که شما شکنجه را از آن لحاظ که متناقض با قوانین کشوری است منع میکنید. لکن هیچ قانون مملکتی نمیتواند افضل بر قانون شریعت یعنی قانون ما باشد. بنابر این به شما امر میدهم که

www.IrPDF.com

فورا آن افراد را شکنجه دهید)) ادوارد تسلیم شد، لکن در شیوه دادرسی قضایی انگلستان تا دوران سلطنت ملکه ماری تودور معروف به بلادی یا خونخوار (۱۵۵۳ -۱۵۵۸) دیگر از شکنجه استفاده نشد. نورمانها سیستم قدیمی معروف به باز پرسی از طرف هیئت منصفه - که مرکب از چند تن از شارمندان سوگند خورده محلی برای کشف حقایق بود - را وارد در امور مالی و قضایی هر ناحیه کردند. ((فرمان عالی کلرندن)) (حد۱۱۶۶) از این سابقه هیئت منصفه استفاده کرد و مقرر داشت که اصحاب دعاوی میتوانند، به جای توسل به داوری از طریق جنگ تن به تن، مسائل مورد اختلاف را در حضور دادگاهی متشکل از چهار تن از شهسواران که از طرف فرماندار یا داروغه معین میشدند، به هیئت منصفهای احاله کنند مرکب از دوازده تن از شهسواران که برگزیده مردمان محل بودند. معمولا اجتماع چنین نفراتی محکمه عالی یا دادگاه جنایی را تشکیل میداد، در محکمه بدایت یا خلاف، که کارش رسیدگی به مرافعات عادی و خلاف بود، خود داروغه دوازده تن آزاد مرد را از میان مردم محل برای تشکیل هیئت منصفه انتخاب میکرد. مردان گاه و بیگاه از خدمت در هیئت منصفه احتراز میجستند، و هیچ به خاطرشان خطور نمیکرد که اصول تشکیل هیئت منصفه یکی از مبانی حکومت عامه یا دموکراسی خواهد شد. تا پایان قرن سیزدهم، تقریبا همه جا، در انگلستان طرح مرافعات با حضور هیئت منصفه جانشین روشهای کهنسال حقوق اقوام بربری شده بود.

۵ - منظره جامعه انگلستان

در ۱۳۰۰، انگلستان نود درصد کشوری روستایی بود، با صد شهرک، که به معیار امروزی هیچ کدام از یک قصبه بزرگتر و مهمتر نبودند، و یک شهر، یعنی لندن، که با چهل هزار نفر سکنه مباهات میکرد - چنین نفوسی چهار برابر سکنه هر شهرک دیگر در انگلستان بود، لکن لندن از لحاظ ثروت یا زیبایی ابدا به پای پاریس، بروژ، ونیز، یا میلان نمیرسید، چه رسد به شهرهایی مانند قسطنطنیه، پالرمو، یارم. خانهها با سقفهای سه گوش، دو یا سه اشکوبه از چوب که اغلب طبقه فوقانی آنها برآمدهتر از طبقه زیرین بود. نظامات شهری اجازه نمیداد که زباله و کثافات آشپزخانه، خوابگاه، یا گرمابه را از پنجرهها بیرون بریزند، اما مستاجران طبقات فوقانی اغلب از این وسیله راحت استفاده میکردند. اکثر فاضلاب خانهها به جریان آب بارانی که در کوچهها و خیابانها کنار پیادهروها سرازیر میشد میپیوست. خالی کردن مدفوعات در این نهر کنار معابر ممنوع، لکن ریختن بول در آن مجاز بود. انجمن شهر در راه بهبود و بهداشت هر چه از دستش بر میآمد انجام میداد از آن جمله شهرنشینان را مجبور میکرد که آن قسمتی از کوچه و خیابان را که جلو خانههای آنها قرار داشت بروبند; در صورت قصور در انجام چنین تکلیفی، افراد را جریمه میکرد، و ((سپورانی)) را اجیر میکرد تا زباله و کثافات را جمع، و به قایقهای مخصوص خاکروبه کشی در روی رود تمز منتقل کنند. بسیاری از مردم شهرنشین اسب، گله، خوک، و طیور خانگی نگاه میداشتند، اما این امر آن قدرها اشکالی نداشت، زیرا زمین باز فراوان بود، و تقریبا هر خانهای یک باغچه داشت. در گوشه و کنار، بنایی از سنگ مثل کلیسای تمپل یا دیر وستمینستر یا برج لندن سر بر افراشته بود - برج اخیر، به امر ویلیام فاتح، برای حفظ پایتخت و زندانی کردن اشخاص مهم بنا شده بود. مردم لندن به داشتن شهر خود مباهی بودند، فرواسار وقایعنگار در این باره نوشت: ((این جماعت از تمامی مردم سایر نواحی انگلستان متنفذترند، زیرا از لحاظ عده و قدرت برتری دارند)); و عقیده رهبان انگلیسی، تامس والزینگم، آن بود که ((تقریبا حریصترین، ستیزهجوترین، و خودخواهترین مردم مملکتند که به رسوم باستانی و به خدا اعتقاد ندارند)). در خلال این قرون بود که از تلفیق تیرههای نورمان، آنگلوساکسون، دانمارکی، و سلتی، و از اختلاط زبان و عادات همگی آنها، اخلاق و زبان و ملت انگلستان به وجود آمد. همینکه نورماندی از انگلستان جدا شد، خانوادههای نورمان انگلیسی نورماندی را فراموش، و به وطن جدید خویش دلبستگی پیدا کردند. خصایص رازورانه و شاعرانه قوم سلت به ویژه در طبقات پایینتر به جا ماند، لکن، بر اثر

www.IrPDF.com

نیرومندی و دنیا دوستی نژاد نورمان، تعدیل یافت. در میان تضاد بین ملل و طبقات و فشارهای قحطی و وبا، هنوز بومی بریتانیایی به ایجاد محیطی که هنری آو هنتینگدن (۱۰۸۴-۱۱۵۵) آن را((انگلیس سر خوش)) مینامید قادر بود - ملتی لبریز از نیروی سرشار، شوخیهای خشن، بازیهای پر صدا، رفیق دوست، و دلباخته پایکوبی و نغمه سرایی و نوشیدن آبجو. از آن نسلها و صلب غیور بود که شهوتپرستی فوقالعاده زایران قصه‌های چاسر و گزافهگوییهای پردبدبه سلحشوران گردن کلفت و مهذب عهد الیزابت به منصه ظهور رسید.

IX – ایرلند، اسکاتلند، ویلز: ۱۰۶۶ –۱۳۱۸

در سال ۱۱۵۴، هنری دوم پادشاه انگلستان شد و یک نفر انگلیسی، نیکولاس بریکسپیر، به اسم هادریانوس چهارم به مقام پاپی رسید. یک سال بعد، هنری جان آو سالزبری را با پیغام زیرکانهای، به نمایندگی، پیش پاپ به رم فرستاد. هنری میگفت که ایرلند کشوری است دچار هرج و مرج سیاسی، زوال ادبی، انحطاط اخلاقی، و استقلال و فساد مذهبی، و تحت این شرایط از پاپ اجازه میخواست تا آن جزیره مستقلالرای را تصاحب، نظم اجتماعی را در آنجا مستقر، و مردم را مطیع پاپ کند. اگر سخن جیرالدوس کمبرنسیس مناط اعتبار باشد، پاپ با این پیشنهاد موافقت و با صدور توقیعی ایرلند را به هنری واگذار کرد، به شرطی که دوباره حکومت صحیحی در آنجا بر سر کار آورد، موجبات تشریک مساعی بهتری را میان کشیشان ایرلندی و رم فراهم سازد، و مقرر دارد که هر خانواری در ایرلند همه ساله موظف به پرداخت یک پنس به حوزه روحانی رم باشد. هنری در آن موقع سرگرمتر از آن بود که از این تصویب رسمی پاپ استفاده کند، با این حال، آنچه را پاپ پیشنهاد کرده بود پذیرفت. در ۱۱۶۶، درمت مکمارو، شاه لنستر، که زن شاه برفنی، تیرنان او، رورک، را فریفته بود. در جنگی به دست وی شکست خورد و، چون رعایای وی تبعیدش کردند، با دختر زیباروی خود ایوا به انگلستان و فرانسه گریخت.

درمت از هنری دوم نامهای دریافت کرد به این مضمون که هر کس از رعایای وی، درمت را برای نیل به حق مشروعش، یعنی سلطنت لنستر، کمک کند، باید خود را مستظهر به عنایات شهریاری بداند. در بریستول، واقع در ناحیه ویلز، درمت حاضر شد، در برابر گرفتن تعهد کمک نظامی، دختر خویش ایوا را به ریچارد فیتس گیلبرت، ارل آوپمبروک، مشهور به سترانگبو (قوی کمان)، به زنی بدهد و حق جانشینی سلطنت لنستر را به وی واگذار کند. در ۱۱۶۹ ریچارد، بار دیگر اریکه سلطنت را برای درمت باز گرفت و بعد از فوت وی در۱۱۷۱، لنستر را به ارث برد. روری اوکانر، که در آن هنگام شاه والای ایرلند بود، با سپاهی علیه مهاجمان ویلزی به حرکت در آمد و آنها را در دوبلن محاصره کرد. لشکریان محصور ویلز با شجاعت تمام صفوف دشمن را در هم شکستند، و سپاهیان ایرلندی، که نه در فنون جنگ مهارت و نه ساز و برگ کافی داشتند، پا به فرار نهادند. در این هنگام چون هنری دوم، ((قوی کمان)) را احضار کرده بود، ریچارد به ویلز رهسپار شد، شاه را ملاقات، و موافقت کرد که دوبلن و سایر بنادر ایرلند را به هنری واگذارد و بقیه خاک لنستر را به عنوان تیول شاه انگلستان نگاه دارد.

هنری با چهار هزار تن سپاهی در نزدیکی واترفرد به خشکی پیاده شد (۱۱۷۱)، حمایت طبقه روحانیان ایرلند را جلب نمود، و تمامی ایرلند غیر از کانات و آلستر با وی بیعت کردند. به این نحو، استیلای جماعتی از قوم ویلز، بدون هیچ خونریزی، مبدل به غلبه نورمان و انگلستان بر خاک ایرلند شد. یک سینود، متشکل از نخست کشیشان ایرلندی، پیروی کامل خویش را از شخص پاپ اعلام داشت و حکم کرد که از آن پس آداب و مراسم نیایش در کلیسای ایرلند باید با تشریفات و مراسم انگلستان و رم مطابق باشد. به اکثر سلاطین ایرلند اجازه داده شد که، به

www.IrPDF.com

شرط تعهدات فئودالی و دادن خراج سالیانه به شاه انگلستان، تاج و تخت خویش را نگاه دارند. هنری قصد خود را با مهارت و صرفهجویی به انجام رسانیده بود، لکن، به اشتباه، تصور میکرد که نیروهایی که به جا گذاشته است میتوانند صلح و آرامش را حفظ کنند. گماشتگان وی بر سر غنایم به جان یکدیگر افتادند، و دستیاران و سپاهیان آنها بیدریغ دست به تاراج مملکت زدند. فاتحان منتهای سعی خود را مبذول داشتند تا کشاورزان ایرلندی را به حالت سرف در آورند. ایرلندیها با توسل به جنگ چریکی مقاومت ورزیدند، و حاصل این زد و خوردها یک قرن آشوب و ویرانی بود. در سال ۱۳۱۵ برخی از روسای عشایر ایرلند حاضر شدند مملکت خود را در اختیار اسکاتلند بگذارند. در این موقع سردار اسکاتلندی، رابرت ذبروس، انگلیسیها را در بنکبرن شکست داده، و ادوارد، برادر رابرت با ۶,۰۰۰ نفر سپاهی در خاک ایرلند پیاده شده بود. پاپ یوآنس بیست و دوم جمیع افرادی را که به کمک اسکاتلندیها بر میخاستند تکفیر کرد، با این حال، کلیه ایرلندیها زیر پرچم ادوارد گرد آمدند و در ۱۳۱۶ اریکه سلطنت را به وی تفویض کردند. دو سال بعد، وی در نزدیکی دندوک هزیمت یافت و به قتل رسید، و شورش در عین در ماندگی و نومیدی به اضمحلال گرایید. رانولف هیگدن، وقایعنگار انگلیسی قرن چهاردهم، نوشت: ((اسکاتلندیها مردمانی هستند امیدوار و نیرومند، و به قدر کفایت خودسر، لکن چون با انگلیسیها بیامیزند، اخلاقشان بسیار اصلاح میپذیرد. این قوم نسبت به دشمنان خویش بیرحم هستند; از بندگی بیش از هر چیز متنفرند; اگر مردی در بستر بمیرد، عملش را تنبلی موهنی میپندارند، و اگر در میدان جنگ جان دهد، در خور ستایش فراوانش میشمرند)). ایرلند کماکان ایرلندی ماند، اما آزادیش را از کف داد. اسکاتلند بریتانیایی شد، لکن آزادی خود را حفظ کرد.

آنگلها، ساکسونها، و نورمانها، در فروبومان(اراضی کم ارتفاع جنوبی)زاد و ولد کردند و زندگانی کشاورزی مملکت را به یک شیوه فئودالی از نو پی ریختند. ملکم سوم سلحشوری بود که بارها بر خاک انگلستان هجوم برد، اما ملکه وی مارگارت شهزاده خانمی از نژاد آنگلوساکسون بود که تکلم به زبان انگلیسی را در دربار اسکاتلند رواج داد، کشیشان انگلیسیزبان را به اسکاتلند برد، و کودکان خود را با آداب و سنن انگلیسی بار آورد. آخرین و نیرومندترین پسران ملکه مارگارت، دیوید اول، کلیسا را تنها وسیله حکمفرمایی خویش ساخت; در کلسو درای برا، ملروز، و هالیرود دیرهایی برای رهبانان انگلیسیزبان تاسیس کرد; برای تقویت بنیه مالی کلیسا (برای نخستین بار در اسکاتلند) به جمع آوری عشریه پرداخت، و چنان از کیسه فتوت خود به نخست کشیشان و روسای دیرها بذل میکرد که مردم بغلط وی را از قدسیان پنداشتند. در دوران سلطنت دیوید اول تمامی اسکاتلند غیر از هایلندز بدل به یک کشور انگلیسی شد.

با وجود این، چیزی از استقلال اسکاتلند کاسته نشد. مهاجران انگلیسی مبدل به اسکاتلندیهای وطنپرست شدند و از میان این جماعت استوارتها و بروسها برخاستند. دیوید اول بر خاک نورثامبرلند هجوم برد و آنجا را تسخیر کرد. ملکم چهارم آن اراضی را از دست داد. ویلیام، ملقب به لاین (شیر)، که درصدد تسخیر مجدد نورثامبرلند بر آمده بود، به دست هنری دوم اسیر شد و، در برابر سپردن تعهدی به نشانه پذیرش سروری پادشاه انگلستان و رهین منت وی بودن، اریکه سلطنت خود را بازیافت (۱۱۷۴). پانزده سال بعد، در برابر کمک مالی به ریچارد اول برای تدارک سومین جنگ صلیبی، خود را از قید این تعهد آزاد کرد، اما پادشاهان انگلستان کماکان مدعی بودند که طبق سنت فئودالی بر شهریاران اسکاتلند سروری دارند. الگزاندر سوم مجمعالجزایر هبریدیز را از چنگ نروژ بیرون آورد و با انگلستان روابط دوستانه برقرار کرد; اسکاتلند در دوران سلطنت وی از یک عصر طلایی صلح و رفاه برخوردار شد. بعد از در گذشت الگزاندر، بر سر جانشینی میان رابرت ذبروس و جان بیلیل، از اخلاف دیوید اول، نزاع افتاد.

www.IrPDF.com

ادوارد اول پادشاه انگلستان از این موقعیت استفاده کرد و بیلیل به کمک وی به سلطنت رسید. اما در مقابل پادشاه انگلستان را به سروری خود قبول کرد (۱۲۹۲). با این حال هنگامی که ادوارد به بیلیل دستور داد که سپاهیانی گرد آورد و به نفع انگلستان با فرانسه جنگ کند، اشراف و اسقفان اسکاتلند علم شورش بر افراشتند و به بیلیل حکم کردند که بر ضد انگلستان با فرانسه متحد شود (۱۲۹۵). ادوارد اسکاتلندیها را در محل دانبار شکست داد (۱۲۹۶)، اشراف را منقاد خویش ساخت بیلیل را از سلطنت عزل کرد، سه تن انگلیسی را از جانب خود به حکومت اسکاتلند گماشت، و به انگلستان بازگشت .

بسیاری از اشراف اسکاتلندی در انگلستان صاحب زمین بودند، و به همین سبب جز اطاعت از اوامر ادوارد چارهای نداشتند. لکن اسکاتلندیهای سالمندتر شدیدا به اطاعت از انگلیسیها مخالف بودند. یکی از اینها، موسوم به سر ویلیام والاس، ((سپاهی از عامه مردم اسکاتلند)) تشکیل و پادگان انگلیسی را هزیمت داد و خود یک سالی به عنوان نایبالسلطنه بیلیل حکومت کرد. اما ادوارد بازگشت و والاس را در فالکرک شکست داد (۱۲۹۸). در سال ۱۳۰۵ وی والاس را دستگیر کرد و طبق قانون انگلستان دستور داد که به جرم خیانت، شکمش را بدرند و بند از بندش جدا سازند. یک سال بعد از این حادثه، مدافع دیگری به اجبار قدم به عرصه میدان نهاد. رابرت ذبروس، نواده همان بروسی که در ۱۲۸۶ مدعی تاج و تخت شده بود، با جان کامین، یکی از نمایندگان برجسته ادوارد اول در اسکاتلند، اختلافی پیدا کرد و در نتیجه او را به قتل رسانید. پس از ارتکاب چنین جرمی، بروس مجبور به افراشتن علم مخالفت شد و،علی رغم تکفیر پاپ و حمایت عده کمی از اشراف، اطرافیان را وادار کرد تا تاج سلطنت بر سرش نهند. ادوارد به مجرد شنیدن این خبر، با سپاهیان خویش عازم شمال شد، اما در میان راه در گذشت (۱۳۰۷). بیکفایتی ادوارد دوم برای بروس نعمتی بود. نجبا و روحانیان اسکاتلند زیر لوای آن پادشاه تکفیر شده گرد آمدند. سپاهیان تقویت یافته وی، به سرداری دو مرد شجاع، برادرش ادوارد و سر جیمز داگلس ادنبورگ را گشودند، بر نورثامبرلند هجوم بردند، و دارم را مسخر ساختند. در ۱۳۱۴، ادوارد دوم با عظیمترین سپاهی که اسکاتلند تا آن تاریخ به خود دیده بود متوجه شمال، و با اسکاتلندیها در بنکبرن رو به رو شد. بروس به لشکریان خود دستور داده بود که در جلو صفوف خود گودالهایی حفر کنند و روی آن را بپوشانند. بسیاری از سپاهیان انگلیسی حین تهاجم در این خندقها افتادند، و سپاه ادوارد تقریبا به تمامی مضمحل شد. در ۱۳۲۸ شورای نیابت سلطنتی، که به اسم ادوارد سوم انگلستان را اداره میکرد، گرفتار جنگ با فرانسه بود، و از این رو ناگزیر به عقد عهدنامه نورثمتن شد، که بنابر آن بار دیگر اسکاتلند کشور مستقلی میشد.

در خلال این احوال، کشمکش همانندی در سرزمین ویلز منجر به مرافعه دیگری شده بود. ویلیام اول مدعی حکومت بر ویلز بود، زیرا آن کشور را بخشی از قلمرو دشمن مغلوب خویش هرلد میدانست. ویلیام در دوران زمامداری خویش مجال پیدا نکرد که ویلز را بر متصرفات خویش ضمیمه کند، اما در سر حد شرقی آن سرزمین سه امیر نشین مختلف ایجاد، و آن امرای سه گانه را تشویق به توسعه قلمروشان در خاک ویلز کرد. در همین اثنا ویلز جنوبی دستخوش تاخت و تاز دریازنان نورمان قرار گرفت، واز آثار استیلای آنها یکی پیشوند fitz(همان filsفرانسوی، به معنی پسر یا پور) بود که بر سر پارهای از اسامی ویلزی علاوه شد. در ۱۰۹۴ کادو گن آپ بلدین این نورمانها را مطیع و منقاد ساخت. در ۱۱۶۵ سپاهیان ویلز قوای انگلیسی را در کورون شکست دادند، و هنری دوم، که در این موقع گرفتار کشمکش با بکت بود، استقلال ویلز جنوبی را به رهبری پادشاه روشنفکری چون ریس آپ گریفیذ به رسمیت شناخت (۱۱۷۱). لوئلین کبیر بر اثر کاردانیش در جنگ و مملکتداری تقریبا تمامی ناحیه ویلز را زیر فرمان آورد. پسرانش به جان یکدیگر افتادند و مملکت را دچار هرج و مرج ساختند; لکن نوادهاش لوئلین آپ گروفیذ (فت'

www.IrPDF.com

۱۲۸۲) وحدت را اعاده داد، با هنری سوم صلح کرد و به این نحو عنوان پرینس آو ویلز را برای خود به وجود آورد. ادوارد اول، که مصمم بود ویلز و اسکاتلند را با انگلستان متحد سازد، با ناوگان و سپاه عظیمی بر ویلز هجوم برد (۱۲۸۲). لوئلین در بر خوردی اتفاقی با عده کمی از نیروهای مرزی به قتل رسید. برادرش دیوید به دست ادوارد اسیر شد، و به فرمان شاه انگلستان سر از بدنش جدا کردند، و سرهای دو برادر را از فراز برج لندن در معرض آفتاب، باد، و باران آویختند. ویلز ضمیمه انگلستان شد (۱۲۸۴)، و ادوارد در سال ۱۳۰۱ عنوان پرینس آو ویلز را مختص ولیعهد ساخت. در میان تمام این سرافرازیها و سقوطها، مردم ویلز زبان و رسوم کهن خود را حفظ کردند، زمینهای سنگلاخ خود را با شجاعتی خیرهسرانه به زیر کشت آوردند، و آلام شب و روز خود را با افسانهپردازی، شعر، موسیقی، و نغمهسرایی تسکین دادند. در این عهد بود که آوازخوانان غزلسرای آنها به افسانههای مبینوگیون شکل بخشیدند و، با لطافتی خوشاهنگ و عارفانه که خاص طبع ویلز است، ادبیات سرزمین خود را غنی ساختند. همه ساله آوازخوانان و خنیا گران در یک ایستدود یا محفل ملی به دور هم گرد میآمدند - و قدمت تشکیل این گونه محافل تا سال ۱۱۷۶ معلوم است. در یک مجلس ایستدود معمولا" شر کت کنندگان در فن خطابه، ادبیات، آواز خوانی، و نواختن آلات موسیقی با هم مسابقه میدادند.

مردان ویلز شجاعانه میجنگیدند، لکن دوران جنگاوری آنها زیاد طول نمیکشید، زیرا اشتیاق فراوانی داشتند، که میدان جنگ را پشت سر نهند و به سر خانه و زندگی خود برگردند و کار حراست از زن و بچه و خانه را شخصا بر عهده گیرند. یکی از ضربالمثلهای ویلزی موید این اشتیاق به زندگی است ((ای کاش هر پرتوی از آفتاب دشنهای میشد تا تهیگاه دوستداران جنگ را بدرد.))

X – راینلاند: ۱۰۶۶–۱۳۱۵

ممالک واقع در حول حوش راین سفلا و مصبهای متعدد آن از جمله غنیترین سرزمینهای جهان قرون وسطی بودند. در جنوب راین کشور فلاندر قرار داشت که از کاله شروع میشد، از بلژیک امروزی عبور میکرد، و به سکلت منتهی میشد. فلاندر اسما تیولنشینی بود متعلق به پادشاه فرانسه، لکن عملا دودمانی از کنتهای روشنفکر بر آن فرمان میراندند که تنها مانع در برابر ایشان استقلال پر افتخار شهرها بود. نزدیکی راین مردم از تیره فلاندری یا تخمه مردم آلمان سفلا بودند، و به یک لهجه آلمانی تکلم میکردند. مغرب رود لیس مسکن والونها یعنی مخلوطی از آلمانها و فرانسویهای دارای اصل سلتی بود که به یک لهجه فرانسوی حرف میزدند.

بازرگانی و صنعت هم مایه ثروت و هم موجب پریشانخاطری گان، اودنارد، کور تره، ایپر، و کاسل در نواحی فلاندری شمال خاوری، و بروژ، لیل، و دوئه در نواحی والون نشین بود. در ۱۳۰۰، شهرها بر کنتها تفوق داشتند; روسای محاکم ابتدایی جوامع بزرگتر یک دادگاه عالی برای تمامی مملکت تشکیل دادند و به اختیار خویش با شهرها و دول خارجی مذاکره میکردند. معمولا کنتها با شهرها تشریک مساعی به عمل میآوردند، مشوق صنایع و بازرگانی بودند قوه خرید و ارزش مسکوکات را ثابت نگاه میداشتند، و حتی از ۱۱۰۰ (دو قرن قبل از انگلستان) اسلوب متحدالشکلی از اوزان و مقادیر را در تمامی شهرهای مملکت خود رواج داده بودند. جنگ طبقاتی بالمآل هم آزادی شهرها را از بین برد و هم آزادی کنتها را. ضمن آنکه بر عده، خشم، و قدرت پرولترها افزوده میشد، و کنتها برای ایجاد توازن در برابر بورژوازی از خودراضی جانب پرولترها را میگرفتند، بازرگانان دست کمک به سوی پادشاه فرانسه فیلیپ اوگوست دراز کردند، و وی نوید داد که فلاندر را به نحو موثری تابع سلطنت فرانسه کند و آنها را مدد رساند.

www.IrPDF.com

انگلستان، که مشتاق بود بازار عمده صادرات پشم خویش را از بند نظارت پادشاه فرانسه دور نگاه دارد، با کنتهای فلاندر و انو، دوک برابانت و اوتو چهارم امپراطور آلمان، متحد شد. فیلیپ این اتحاد مصلحتی را در بووین بر هم زد (۱۲۱۴)، کنتها را مطیع خویش ساخت، و از حکومت اولیگارشی سوداگران فلاندر، حمایت کرد. کشمکش میان دول مقتدر و طبقات ادامه یافت. در۱۲۹۷، بار دیگر کنت گی دو دامپیر فلاندر را با انگلستان متحد ساخت. پادشاه فرانسه، فیلیپ زیبا، بر فلاندر هجوم برد، گی را به زندان افکند و وی را مجبور کرد تا فلاندر را به فرانسه واگذارد. لکن هنگامی که سپاهیان فرانسوی درصدد تسخیر بروژ بر آمدند، عامه مردم قیام کردند و لشکریان مهاجم را شکست دادند، سوداگران ثروتمند را قتل عام کردند، و خود زمام امور شهر را به کف گرفتند. فیلیپ، به تلافی این فضاحت، سپاه عظیمی به فلاندر روانه کرد. کارگران شهرها بدون تدارک قبلی گرد هم آمدند و لشکری بزرگ آراستند، و در نبرد کورتره شهسواران و سربازان مزدور و فرانسوی را شکست دادند (۱۳۰۲). گی دو دامپیر، کنت سالخورده از زندان آزاد شد و دوباره به مقام سابق خویش منصوب گشت، و اتحاد عجیب کنتهای فئودال و پرولترهای انقلابی ده سالی از پیروزی برخوردار شد. سرزمینی که امروزه ما آن را کشور هلند مینامیم از قرن سوم تا نهم میلادی بخشی از قلمرو سلاطین فران محسوب میشد. در ۸۴۳، این سرزمین منتهی الیه شمالی کشور میانگیر لورن را تشکیل میداد که بر اثر عهدنامه وردن به وجود آمده بود. در قرون نهم و دهم سرزمین، به منظور بهبود دفاع در برابر تهاجم نورسها، به چندین تیولنشین فئودال تقسیم شد. آلمانهایی که ناحیه شمال راین را از بیشه‌های انبوه پاک کردند و در آنجا سکنا گزیدند این سرزمین را هولتلاند یا ((اراضی جنگلی)) لقب دادند. اغلب مردمان این ناحیه سرفهایی بودند که برای قوت لایموت دایما خود را ناگزیر به سد بستن در برابر سیل یا زهکشی زمینها میدیدند. حتی امروزه نیمی از خاک هلند را زمینهایی تشکیل میدهند که، بر اثر ایجاد سیلبند، از زیر امواج دریا بیرون آوردهاند.شهرهایی هم وجود داشتند که مثل شهرهای فلاندر ثروتمند و گردنکش نبودند، لکن در پرتو تجارتی منظم و صنعتی تدریجی شالوده و بنیان محکمی داشتند. میان این شهرها، دوردرخت پر رونقتر از همه بود. اوترشت یکی از مراکز کسب علم محسوب میشد. هارلم حکومتنشین کنت هلند بود. چند صباحی دلفت پایتخت شد، و سپس، حدود ۱۲۵۰، هاگ یا لاهه را به عنوان مرکز حکومت انتخاب کردند. آمستردام برای نخستین بار در ۱۲۰۴ احداث شد; شهر در آغاز به صورت دژ مستحکمی بود که یکی از خاوندهای فئودال آن را در مصب رود آمستل بنا نهاد.

این پناهگاه امن، در کنار زوئیدر زه و وجود کانالهایی که با همه طرف مرتبط میشدند، مشوق داد و ستد شد. در ۱۲۹۷، شهر آمستردام را به صورت یک بندر آزاد در آوردند، به این معنی که بندر مزبور کالاهای بازرگانان را میپذیرفت و همه را بدون عوارض گمرکی دوباره به خارج صادر میکرد. از این تاریخ به بعد بود که هلند کوچک سهم بزرگی در دنیای اقتصادی ایفا کرد. در آنجا نیز، مثل دیگر شهرهای آباد عالم، تجارت مایه نشو و نمای فرهنگ شد. در قرن سیزدهم، میبینیم که مارلانت، یکی از شعرای هلند، با لحن شدیدی زندگانی تجملی طبقه روحانیان عهد را به باد سخره گرفته است ; و در دیرها هنرهای ظریفه هلندی، مانند پیکرتراشی، سفالگری، نقاشی، و تذهیبکاری، حیات بینظیر و بسیار شگرف خود را شروع کردهاند. در جنوب هلند دوکنشین برابانت قرار گرفته بود که در آن تاریخ مشتمل بر شهرهای آنورس، بروکسل، و لوون میشد. لیژ مستقلا در دست جمعی از اسقفان بود که تا حدود زیادی به آن شهر استقلال داخلی داده بودند.

پایینتر از دوکنشین برابانت و لیژ، ایالات انو بود و نامور، لیمبورگ، و لوکزامبورگ، و همچنین دوکنشین لورن با شهرهای تریر، نانسی، مس، و چند امیرنشین دیگری که اسما تابع امپراطوری آلمان و عملا در قسمت بیشتر کارهای خود تحت فرمان کنتهای حاکم خود بودند. هر کدام از این نواحی تاریخ پرهیجانی از وقایع سیاسی، عشقورزیها، و

www.IrPDF.com

جنگهای خاص خود داشت، و ما با احترام از آنها یاد میکنیم و میگذریم. در جنوب و مغرب این نواحی، بورگونی قرار گرفته بود که امروزه بخش خاوری ناحیه مرکزی فرانسه را تشکیل میدهد; حدود و ثغور این ایالت به مرور ایام چنان دستخوش تغییر و تحول بود که ذکر آن، ولو به ایجاز، از حوصله این تاریخ بیرون است، و بر سر تملک آن به قدری گردنهای پر نخوت بر خاک افتاد که شمارش آنها فصلی جداگانه میخواهد. در ۸۸۸ رودولف اول آنرا به صورت سلطنت مستقلی در آورد. در ۱۰۳۲ رودولف سوم آن را به آلمان واگذار کرد، لکن در همان سال بخشی از خاک بور گونی، به عنوان یک دوکنشین به فرانسه ملحق شد.

دوکهای بورگونی، مانند سلاطین قبلی این ناحیه، با فطانت بر رعایای خود حکومت کردند، و اکثر به جان و دل خواستار صلح بودند. عصر درخشان فرمانروایی آنها از حوادث مهم قرن پانزدهم اروپاست. در ازمنه کلاسیک، سویس موطن قبایل متعددی از قبیل هلوتها، رایتیاییها، و لپونتیها - مخلوطی از تیره‌های سلتی، توتونی، و ایتالیایی - بود. در قرن سوم میلادی آلمانها فلات شمالی را متصرف شدند و آنجا را رنگ و بوی ژرمنی بخشیدند. بعد از سقوط امپراطوری کارولنژیان، این سرزمین به چند تیولنشین فئودال تقسیم شد که همگی تابع امپراطوری مقدس روم بودند. لکن به بردگی در آوردن مردمان کوهی امری است دشوار، و سویسیها، در عین حال که پارهای از تعهدات فئودال را گردن مینهادند، به زودی خود را از بند سرف بودن رهانیدند. دهنشینان این ناحیه، بدون دخالت غیر، به دور هم جمع میشدند، روسای خود را آزادانه انتخاب میکردند، و طبق قوانین آلمانها و اهالی بورگونی، که از نظامات کهنسال ژرمنی بود، به رتق و فتق امور خود میپرداختند. کشاورزان مجاور دریاچه لوتسرن به منظور حفظ جان و مال یکدیگر با هم متحد شدند و ((کانتونهای جنگلی))(یا والدشتتر) را تشکیل دادند، که عبارت بود از اوری، نیدوالدن، و شویتس - که نام کشور سویس از این سومی مشتق شده است.

ساکنین قوی بنیه شهرهایی که به محاذات گذرگاه‌های آلپ به وجود آمده بودند، مانند ژنو، کنستانس، فرایبورگ، برن، و بال، در انتخاب عمال و حکام و اجرای قوانین خویش از استقلال و آزادی برخوردار بودند مادام که مردمان این قبیل شهرها باجهای اساسی فئودالی را میپرداختند، خاوندهای فئودال ایشان هیچ گونه مخالفتی با این رویه نداشتند. کنتهای هاپسبورگ، که از ۱۱۷۳ نواحی شمالی را در تصرف داشتند، از این قاعده کلی مستثنا بودند، و چون سعی میکردند که به بدترین شیوه رعایا را به پرداخت باجهای فئودالی ملزم کنند، خود را منفور مردم شویتس کردند. در ۱۲۹۱، کانتونهای سه گانه جنگلی به تشکیل یک ((اتحادیه دایمی)) مبادرت ورزیدند و به قید سوگند همپیمان شدند که در صورت تجاوز دول خارجی یا بروز آشوب داخلی به کمک یکدیگر بشتابند، تمامی اختلافات خود را به وساطت فیصله دهند، و ردای قضاوت را شایسته اندام کسی دانند که بومی وادی سویس باشد یا منصب خویش را به پول نخریده باشد. دیری نگذشت که لوتسرن، زوریخ، و کنستانس به اتحادیه مزبور پیوستند. در ۱۳۱۵، دوکهای هاپسبورگ، برای وادار کردن مردم به پرداخت کلیه باجهای فئودالی، دو سپاه روانه سویس کردند. در گذرگاه مورگارتن پیاده نظام شویتس و اوری، مسلح به تبرزین، سواره نظام اتریشی را در ((نبر ماراتون سویس)) شکست دادند. لشکریان اتریشی عقب نشستند. کانتونهای سه گانه پیمان حمایت متقابل خویش را تجدید کردند((۹ دسامبر ۱۳۱۵)) و کنفدراسیون سویس را به وجود آوردند. سویس در این تاریخ هنوز کشور مستقلی نبود; شارمندان آزاد این اتحادیه پارهای از تعهدات فئودالی و سروری امپراطور مقدس روم را قبول داشتند لکن خاوندهای فئودال و امپراطوران مقدس(به حکم تجارب خویش) آموخته بودند که باید به قدرت آزادی شهرها و کانتونهای سویس احترام گذاشت; پیروزی مورگارتن زمینه را برای ایجاد استوارترین و معقولترین دموکراسی در تاریخ فراهم آورده بود.

www.IrPDF.com

XI – فرانسه: ۱۰۶۰ – ۱۱۳۲۸

- فیلیپ اوگوست هنگامی که فیلیپ دوم، مشهور به اوگوست، تکیه بر اریکه سلطنت زد (۱۱۸۰)، فرانسه کشوری بود کوچک، به ستوه آمده از تهاجم بیگانگان، و ظواهر حالش دلالت بر قدرت و عظمت آیندهاش نمیکرد. نورماندی، برتانی، آنژو، تورن، و آکیتن، با وسعتی سه برابر تمام قلمرو پادشاه فرانسه، در دست انگلستان بودند. قسمت بیشتر بورگونی به آلمان پیوسته بود، و ایالت پر رونق فلاندر در واقع حکم امیرنشین مستقلی را داشت. ایالات لیون، ساووا، شامبری، پرووانس (واقع در جنوب خاوری فرانسه، و مشهور به داشتن شرابهای عالی، روغن نباتی، میوه، و شعرای غزلسرا) و شهرهای آرل، آوینیون، اکس، و مارسی نیز هر کدام از استقلال برخوردار بودند. دوفینه، واقع در حدود وین، به عنوان بخشی از خاک بورگونی به آلمان واگذار شده بود و اکنون مستقلا زیر نظر یک دوفن، که این عنوان را نشان خانوادگی خویش از ((دلفین)) اقتباس میکرد اداره میشد. خود خاک فرانسه به چندین دوکنشین، کنتنشین، سنیورنشین، و املاک مباشرین و ناظران شاهی تقسیم میشد که این سلسله مراتب معرف درجات اتکای حکام این تقسیمات -یا به عبارت دیگر دوکها، کنتها، سنیورها، مباشرین، و ناظران -به شخص پادشاه بود. مجموعه این سرزمینها، که در قرن نهم میلادی فرانسیا نامیده میشد، به درجات مختلف و با محدودیتهای فراوان تابع اوامر پادشاه فرانسه بود. پاریس، پایتخت پادشاه، در ۱۱۸۰ شهری بود صاحب عمارات چوبی و کوچههایی پرگل ولای; حتی نام رومی آن بر این نکته گواهی میداد، زیرا در آن تاریخ پایتخت را لوتتیا یا ((شهر گل)) میخواندند. فیلیپ اوگوست، آزرده از بوی عفونت کوچههای شهر که در کنار رود سن قرار داشت، فرمان داد تا تمامی کوچههای پاریس را با تختهسنگهای محکمی مفروش سازند.

وی یکی از سه تن سلاطین مقتدری بود که در این عصر فرانسه را به مقام رهبری عقلانی، اخلاقی، و سیاسی اروپا بالا بردند. لکن قبل از وی نیز مردان نیرومندی بر فرانسه حکمفرما بودند. فیلیپ اول، که در چهلسالگی زن خویش را طلاق گفت و فولک کنت د/ آنژو را تشویق کرد تا زنش کنتس برتراد را به زنی به وی دهد، یکی از این قبیل مردان بود، زیرا با این عمل جای خود را در تاریخ باز کرد. کشیشی را پیدا کردند تا به کمک تشریفات مذهبی این زناکاری را به صورت ازدواجی مشروع در آورد، اما پاپ اوربانوس دوم، که مقارن این احوال برای بر انگیختن مردم به جنگ صلیبی اول وارد خاک فرانسه شده بود، پادشاه را تکفیر کرد. فیلیپ مدت دوازده سال در کار خود سماجت ورزید; سرانجام برتراد را از خود دور، و به گناه خود اعتراف کرد; لکن چندی پس از این واقعه، از عمل خود پشیمان شد و ملکه خویش را دوباره فرا خواند. برتراد همراه فیلیپ به آنژو سفر کرد. به شوهران دوگانه خویش درس دوستی آموخت; و ظاهرا تا آنجا که جذبه فریبندگیش اجازه میداد دل هر دو را به دست آورد.

فیلیپ، که در چهل و پنج سالگی آدم فربهی شده بود امور مهم مملکتی را به پسرش لویی ششم واگذاشت که او نیز به لویی فربه اشتهار داشت; وی سزاوار اسم بهتری بود. لویی بیست و چهار سال تمام را در مبارزه با بارونهای دزدی که اموال مسافران را در جادهها به سرقت میبردند گذرانید و سر انجام در این مبارزات پیروز شد. وی با تشکیل سپاه لایقی مبانی حکومت پادشاهی را تقویت کرد; هر چه از دستش بر میآمد برای حمایت از کشاورزان، صنعتگران، و کمونها انجام داد و، از حسن تشخیص، سوژه نامی را که رئیس دیر سن - دنی بود به سمت صدر اعظم و دوست مشاور خویش بر گزید. سوژه ریشلیو قرن دوازدهم بود. وی در سایه خرد، عدالت و دوراندیشی، به تمشیت امور فرانسه پرداخت; کشاورزی را تشویق کرد، و ترقی داد; به طرح و ساختمان یکی از اولین و عالیترین شاهکارهای سبک گوتیک اقدام ورزید; و شرح جامع و دقیقی از کارهای دیوانی و اعمال روزانه خود را به رشته تحریر کشید.

www.IrPDF.com

سوژه تا آخرین لحظه حیات لویی فربه به وی خدمت کرد; و خود گرانبهاترین میراثی بود که لویی برای فرزند خویش بجا گذاشت. لویی هفتم مردی بود که الئونور د/ آکیتن دربارهاش گفت که ((خیال میکردم زن پادشاهی میشوم، لکن در واقع او را رهبانی یافتم.)) لویی در انجام تکالیف سلطنت از روی خلوص عقیده و طبق اوامر وجدانی خویش کوشش ورزید، اما فضایل وی خانه خرابش کرد. فداکاری وی در اداره امور حکومت به نظر الئونور غفلت از تکالیف زناشویی بود. شکیبایی وی در برابر عشقورزیهای او اهانت را بر مسامحه افزود، تا آنکه سرانجام الئونور شوهر را طلاق داد به ازدواج هنری دوم شاه انگلستان در آمد، و دوکنشین آکیتن را به شوهر جدید خود پیشکش کرد.

لویی، که بدین نحو سرخورده بود، دوباره به گوشه زهد و پرهیزکاری خود بازگشت و امر خطیر ایجاد یک فرانسه نیرومند را به پسر خود واگذاشت. فیلیپ دوم، مشهور به اوگوست، مانند فیلیپ دیگری که بعدا به سلطنت رسید، در حکم ((بورژوای نجیبزاده))ای بود که دیهیم شاهی بر سر گذاشته باشد، به عبارت دیگر هوش بسیاری برای انجام امور داشت که احساسات از شدت آن میکاست; مشوق فضل و ادب بود، بی آنکه خود استعدادی برای کسب دانش داشته باشد; آدمی بود از روی زیرکی محتاط، در عین احتیاط شجاع، صاحب خلقی زود رنج، و حاضر به بخشایش.

در کسب و جمع مال بی بندوبار بود، لکن جلو نفس اماره را میگرفت; در دینداری جانب اعتدال را رعایت میکرد و در عین حال که نسبت به کلیسا سخی بود، نمیگذاشت روحانیان ناسخ اصول سیاسی وی باشند; و پشتکاری صبورانهاش کامیابیهایی برای وی فراهم آورد که با تهور مخاطرهآمیز نیز فرا چنگ نمیآمد.

چنین آدمی که در آن واحد خشن و محترم، به طور دلپذیری انعطافناپذیر و به شکل بیرحمانهای خردمند بود، درست همان کسی بود که فرانسه برای بقای خویش در مقابل انگلستان هنری دوم و آلمان فردریک باربروسا لازم داشت. ازدواجهای وی آشوبی در اروپا به پا کرد. همسر اولش، ایزابل در ۱۱۸۹ فوت کرد. چهار سال بعد وی اینگبورگ، شاهزاده خانم دانمارکی، را به عقد ازدواج خویش در آورد. این ازدواجها جنبه سیاسی داشت و بیشتر متضمن ثروت بود تا عشق. اینگبورگ به مذاق فیلیپ خوش نیامد. بعد از یک روز او را نادیده انگاشت، و هنوز یک سالی از این ازدواج نگذشته بود که شورایی مرکب از اسقفان فرانسه را واداشت تا حکم طلاق وی را جاری کنند. پاپ کلستینوس سوم حاضر به تایید حکم اسقفان نشد. در ۱۱۹۶ فیلیپ با وجود مخالفت پاپ، با آنیس دو مران عروسی کرد. کلستینوس وی را تکفیر کرد، لکن فیلیپ سر سختی نشان داد و مشهور است که وقتی احساسات رقیقهاش را به غلیان آمد، گفت: ((ترجیح میدهم نیمی از قلمرو خود را از کف بدهم و از آنیس جدا نشوم.)) اینوکنتیوس سوم به وی امر کرد که اینگبورگ را دوباره نزد خود باز گرداند; چون فیلیپ خودداری ورزید، پاپ شکستناپذیر کلیه مراسم مذهبی را در کلیساهای فرانسه ممنوع کرد. فیلیپ بر آشفت و تمامی اسقفانی را که از پاپ اطاعت میکردند معزول کرد و بر صلاحالدین ایوبی رشک برد ((که تحت اوامر یک نفر پاپ نیست))، و تهدید کرد به آیین محمد]ص[میگرود. بعد از چهار سال که این مبارزه مذهبی ادامه یافت، مردم به تدریج از ترس عذاب دوزخ زمزمه آغاز کردند. فیلیپ ناگزیر از آنیس محبوب خود دست کشید (۱۲۰۲)، اما اینگبورگ را تا ۱۲۱۳ در اتامپ محبوس نگاه داشت. و بالاخره در آن سال بود که او را به بستر خویش راه داد. در میان این شادیها و شداید، فیلیپ بار دیگر نورماندی را از چنگ انگلستان بیرون آورد (۱۲۰۴) و در عرض دو سال بعد برتانی، آنژو، من، تورن، و پواتو را به سرزمینهایی که مستقیما زیر نظر وی اداره میشد ضمیمه کرد.

www.IrPDF.com

اکنون وی آن قدر نیرومند بود که بتواند بر تمامی دوکها، کنتها، و سنیورهای قلمروش چیره شود. ناظران و مباشران مخصوص وی بر حکومتهای محلی نظارت داشتند; حوزه سلطنت وی دیگر باریکه زمینی در ساحل رود سن نبود، بلکه مملکت عظیم نیرومندی بود در شمار دیگر ممالک مهم عالم. جان، پادشاه انگلستان، که اکنون متصرفات خود را در فرانسه از دست داده بود، حاضر نمیشد دست روی دست بگذارد. وی اوتو چهارم امپراطور آلمان، و کنتهای بولونی و فلاندر را تشویق کرد که در برابر این توسعهطلبی فرانسه با وی متحد شوند.

قرار شد که جان از ناحیه آکیتن (که هنوز در تصرف انگلستان بود) دست به هجوم زند، و سایرین از طرف شمال خاوری. فیلیپ به عوض آنکه لشکریان خود را برای مقابله به این تهاجمات جداگانه به دستههای زیاد تقسیم کند، با عمده قوای خود بر متفقین جان هجوم برد و آنها را در بووین، نزدیکی لیل، شکست داد (۱۲۱۴). آن نبرد قضایای چندی را فیصله بخشید: سبب عزل اوتو شد; سلطنت آلمان را در اختیار فردری دوم گذاشت; به استیلای آلمان خاتمه داد; و اضمحلال امپراطوری مقدس روم را جلو انداخت; کنتهای فلاندر را تابع پادشاه فرانسه کرد; آمین، دوئه، لیل، وسن- کانتن را به خاک فرانسه افزود، و در واقع شمال خاوری فرانسه را تا رود رن امتداد داد. جان، پادشاه انگلستان، را در مقابل بارونهایش بیپناه به جا نهاد و او را ناگزیر به امضای ماگناکارتا کرد. مایه تضعیف حکومت پادشاهی و تحکیم فئودالیسم در انگلستان و آلمان شد و، درست بر عکس، حکومت سلطنتی فرانسه را تقویت، و فئودالیسم آن را تضعیف کرد; و بالاخره وضع مساعدی برای پیشرفت و ترقی کمونها و طبقات متوسط فرانسه که در جنگ و صلح جدا از فیلیپ طرفداری کرده بودند، پیش آورد. فیلیپ که قلمرو شهریاری خویش را سه برابر کرده بود، با اخلاص و مهارت به تنظیم امور آن مشغول شد. چون نیمی از اوقات با کلیسا کشمکش داشت، دست روحانیان را از شورای دولتی و تشکیلات حکومتی کوتاه کرد و افراد طبقه حقوقدان را به کار گماشت. وی به تعداد زیادی از شهرها منشور خود مختاری تفویض کرد; با اعطای امتیازاتی به سوداگران، مشوق بازرگانی شد; متناوبا از یهودیان حمایت کرد، و اموال آنها را چاپید; به جای خدمات فئودالی وجه نقد دریافت کرد و، به این نحو، خزانه خود را انباشت. عواید روزانه پادشاه از ۶۰۰ لیور به ۲۰۰,۱ لیور (۲۴۰,۰۰۰ دلار) یعنی به دو برابر بالغ شد. در دوران سلطنت وی نمای خارجی نوتردام تکمیل، و لوور به عنوان دژی برای محافظت سن احداث شد. هنگامی که فیلیپ در گذشت (۱۲۲۳)، فرانسه امروزی قدم به عرصه وجود نهاده بود.

۲ - سن لویی

سلطنت پسر وی لویی هشتم کوتاهتر از آن بود که بتواند کار درخشانی انجام دهد. تاریخ بیشتر از آن جهت لویی هشتم را به خاطر دارد که زنی پسندیده چون بلانش دو کاستی را به عقد ازدواج خویش در آورد، و بر اثر این ازدواج صاحب پسری شد که در تاریخ قرون وسطی، مانند آشوکا در هند باستان، هم یک پادشاه بود و هم یک قدیس. هنگامی که لویی هشتم در گذشت، پسرش لویی نهم، دوازده سال، و بلانش، سی و هشت سال داشت بلانش دختر آلفونسو نهم پادشاه کاستیل و نواده هنری دوم و الئونور د/ آکیتن یعنی از تبار شهریاران بود و شهزادهوار زیست. وی زنی بود زیبا و فریبنده، نیرومند، و صاحب سیرت پسندیده و کاردانی; در عین حال، چون در دوران زناشویی و پس از مرگ شوهر دامان عفافش پا ماند و خود را وقف تربیت یازده فرزندش کرد، مردمان عصر خویش را سخت تحت نفوذ قرار داد; فرانسه نه فقط او را به عنوان ((بلانش، ملکه نازنین)) گرامی میداشت، بلکه به همان نسبت به وی به عنوان ((بلانش، مادر نازنین)) هم احترام میگذاشت. بلانش عده زیادی از سرفهای املاک سلطنتی را آزاد کرد; مبالغ عظیمی به مصرف امور خیریه رسانید ; برای دخترانی که به علت فقر به خود جرئت عشقورزی و امید ازدواج

www.IrPDF.com

نمیدادند جهیزیه تدارک دید ; و به پرداخت مخارج احداث کلیسای جامع شارتر کمک کرد; بر اثر نفوذ او بود که بر روی شیشه‌های الوان کلیسای مزبور مریم را نه به صورت دختری با کره، بلکه به شکل یک ملکه نقش کردند. بلانش پسر خود لویی را بی اندازه دوست میداشت و حسادتش در این باره به قدری بود که نسبت به زن لویی نظر تنگی میکرد. ملکه با جهدی بلیغ لویی را صادقانه به پیروی از اصول دیانت مسیح تربیت کرد و به وی گفت که مردن فرزند در نظرش به مراتب ترجیح دارد تا ارتکاب او به یکی از گناهان کبیره. لکن بلانش مسئول سرسپردگی عجیب لویی به کلیسا نبود. او خودش کمتر میشد که سیاست را فدای احساسات کند، چنانکه غرض از پیوستن وی به جهاد ظالمانه علیه آلبیگاییان بسط قدرت شهریاری در نواحی جنوبی فرانسه بود. مدت ۹ سال (۱۲۲۶-۱۲۳۵)، در حالی که لویی بزرگ میشد، بلانش مملکت را اداره میکرد، و بندرت اتفاق افتاده بود دکه فرانسه پادشاهی لایقتر از این زن به خود دیده باشد. در آغاز دوران نیابت سلطنت بلانش، بارونها، به امید آنکه میتوانند اختیاراتی را که در زمان سلطنت فیلیپ دوم از کف داده بودند از یک زن باز ستانند، علم شورش برافراشتند. بلانش با خردمندی و دیپلوماسی توام با شکیبایی خویش بر آنها فایق آمد. در مقابل انگلستان با لیاقت کافی مقاومت کرد و سپس با شرایط منصفانهای به امضای یک متارکه جنگ رضا داد. هنگامی که لویی نهم به سن بلوغ رسید و زمام امور حکومت را به دست گرفت، مملکتی را به ارث میبرد نیرومند و مرفه و برخوردار از صلح.

لویی جوانی بود زیبا روی، یک سرو گردن بلندقامتتر از بیشتر شهسواران، با خطوط سیمایی خوش تراش، پوستی سفید، و مویی طلایی پررنگ. آدمی بود بسیار خوش ذوق که لباسهای فاخر و اثاثه تجملی را دوست داشت; علاقه وافری به کتاب نشان میداد ; لکن دلداده شکار و قوشبازی، تفریحات، و مسابقات میدانی بود.

در این تاریخ هنوز قدیس نشده بود، زیرا رهبانی شکایت پیش بلانش برد که پادشاه با زنان سروسری دارد. بلانش برایش زنی پیدا کرد، و لویی صاحب سرو سامانی شد. وی سر مشقی برای وفاداری به اصول زناشویی، و نمونه بارزی از انجام تکالیف پدری شد، لویی یازده فرزند داشت و خودش در تعلیم و تربیت آنها دقیقا مراقبت میکرد. به تدریج وی از تجملات دست کشید، بیش از پیش به زندگی ساده علاقهمند شد و تمام کوشش خویش را صرف امور حکومت، کارهای خیریه، و عبادت کرد. لویی معتقد بود که حکومت پادشاهی وسیلهای است برای وحدت ملی و بقای قوم، و همچنین حراست ضعفا و مستمندان در برابر اقویا یا معدودی مردمان خوشبخت.

وی حقوق نجبا را محترم میشمرد، آنها را تشویق به انجام تعهداتشان نسبت به سرفها و واسالها و سرور سروران میکرد، لکن حاضر نبود ببیند که هیچ یک از حکام فئودال اختیارات جدید شهریاری را نقض کنند. هر جا پای اجحافاتی از جانب خاوند نسبت به رعیت به میان آمد، لویی شدیدا مداخله میکرد و در چند مورد خاوندهایی را که بدون دادرسی مقرر آدمهایشان را به قتل رسانیده بودند بسختی مجازات کرد، هنگامی که آنگران دوکوسی سه تن از دانشجویان فلاندری را به خاطر کشتن چند خرگوش در مملکتش به دار آویخت، به فرمان لویی وی را در قلعه لوور زندانی کردند، و پادشاه تهدید کرد که دو کوسی را به دار میآویزد، سرانجام وی را با شرایطی از زندان آزاد کرد - ۱) سه نماز خانه احداث کند تا در آنجا همه روزه برای سه تن مقتولین مراسم قداس برپا شود; ۲)بیشهای را که در آن دانشجویان جوان خرگوش گرفته بودند به دیر قدیس نیکولاوس ببخشد ;۳) در املاکش از حقوق شکار و صلاحیت رسیدگی به مرافعات محروم شود; ۴) سه سال از عمر خود را در فلسطین به خدمت بگذراند ;۵) جریمهای معادل ۵۰۰,۱۲ پوند به پادشاه بپردازد. لویی کینهتوزی و انتقامجویی و جنگهای خصوصی فئودال را ممنوع کرد و دوئل را امری نکوهیده شمرد. به تدریج که دادرسی با اقامه دلیل جانشین نبردهای تن به تن شد، رفته رفته محاکم بارونی

www.IrPDF.com

نیز جای خود را به دادگاه‌های شاهی دادند. این قبیل دادگاه‌ها در هر محلی از طرف ناظران یا نمایندگان شخص پادشاه تشکیل میشدند. حق استیناف از احکام قضات محاکم بارونی به دیوان عدل مرکزی پادشاه مسجل شد، و در خلال قرن سیزدهم، در کشور فرانسه، نظیر انگلستان، حقوق فئودالی جای خود را به یک حقوق عرف مملکتی داد. از دوران استیلای رومیان به این طرف، هرگز فرانسه از چنین رفاه و امنیتی برخوردار نشده بود. در دوران سلطنت سن لویی، ثروت فرانسه به درجهای رسید که قادر شد سبک معماری گوتی را به اوج اعتلا و غنای خود برساند. لویی اعتقاد داشت و ثابت کرد که یک دولت میتواند بی آنکه ذرهای از حیثیت و قدرت خود را از کف دهد، در مناسبات خارجی خود عادل و سخی باشد. وی تا نهایت امکان از جنگ دوری میکرد، لکن وقتی خطر بروز تجاوزی در کار بود، سپاهیان خود را با کاردانی تمام میآراست، نقشه مبارزات خود را قبل از شروع جنگها طرح میکرد، و در اروپا این گونه طرحها را با قوت و مهارتی به موقع اجرا میگذاشت و چنان شرافتمندانه صلح میکرد که جایی برای توجه به انتقام باقی نمیماند. به مجردی که از امنیت فرانسه خاطر جمع میشد، سیاست صلحآمیزی اتخاذ میکرد که به موجب آن حاضر بود بر سر حقوق مشروع مورد اختلاف مصالحه کند; لکن درباره دعاوی غیر عادلانه حاضر نبود به راضی کردن دشمن بپردازد. سرزمینهایی را که اخلاف لویی از انگلستان و اسپانیا گرفته بودند به آن دو کشور مسترد داشت. مشاورانش از این عمل مکدر و متاسف شدند، اما اقدام لویی باعث دوام صلح شد و حتی در طی سالهای طولانی که لویی دور از وطن مشغول جنگهای صلیبی بود، فرانسه از خطر هجوم ایمن ماند. گیوم دو شارتر درباره لویی چنین نوشت: ((مردم از او میترسیدند، زیرا میدانستند که مردی عادل است. از ۱۲۴۳ تا ۱۲۷۰ فرانسه با هیچ دشمن مسیحی در جنگ نبود. هنگامی که همسایگان فرانسه با یکدیگر میجنگیدند، لویی نهایت سعی را در آشتی دادن بین آنها به کار میبرد و نظر مشاوران خود را، که میگفتند این قبیل کشمکشها را باید دامن زد تا مایه تضعیف دشمنان بالقوه شود، ریشخند میکرد.

پادشاهان خارجی مرافعات خود را به حکمیت وی احاله میکردند. مردم در شگفت بودند که چگونه چنین آدم نازنینی پادشاهی چنین نازنین است. لویی آدمی به کلی عاری از نقص یا، به قول یکی از ادبا، ((هیولای کاملی که هرگز جهان به چشم خود ندیده است)) نبود; وی گاهی، شاید به علت ناخوشی، آتشی مزاج بود. بعضی اوقات صفای درونش به حدی میرسید که او را به خوش باوری یا ارتکاب ندانم کاری متمایل میکرد، از این جمله بود جنگهای صلیبی وی که از روی محاسبه غلط صورت گرفت، و مبارزات ناشیانهاش در مصر و تونس که جان خود و جمع دیگری را بر سر آن گذاشت. هر چند لویی در مقام معامله با دشمنان مسلمان خویش آدمی درستکار بود، نتوانست در مورد ایشان نیز همان تفاهم جوانمردانهای را که در مورد دشمنان مسیحیش با موفقیت معمول میداشت به کار برد. یقین کودکانهاش به دیانت وی را به یک عدم تساهل مذهبی واداشت که به استقرار دستگاه تفتیش افکار در فرانسه کمک کرد و ترحم طبیعی وی را برای قربانیان جهاد آلبیگایی خاموش نمود. خزانه وی با ضبط اموال بدعتگذاران محکوم انباشته شد، و پای شوخ طبعی عادی وی چون به یهودیان فرانسوی رسید لنگ شد. صرف نظر از این نقایص، لویی، در جزئیات اخلاق، به طرز شایستهای شباهت به مردی داشت که غایت مطلوب مسیحیی بود. ژوئنویل مینویسد: ((هیچ روزی از عمرم نشنیدم که از کسی بدگویی کند. هنگامی که مسلمانان در مقابل دریافت مبلغی که تصور میکردند تمام فدیه است و در واقع کمتر از ۱۰۰۰۰ لیور (۲۰۰۰۰۰۰ دلار) بود لویی را آزاد کردند، آن پادشاه، علی رغم اعتراض مشاوران خویش، بقیه را نزد مسلمانان ارسال داشت. قبل از آنکه عازم نخستین جنگ صلیبی شود، به کلیه عمال خویش در تمامی مملکت فرمان داد که ((هر کس از ما یا نیاکانمان شکایتی داشته باشد، و همچنین نسبت به اجحافات یا اخاذیهای ناظران، فرمانداران، جنگلبانان، ماموران اجرا، و یا زیر دستان آنها دادخواه

www.IrPDF.com

باشد، باید خواسته‌هایش را کتبا بپذیرید و درباره آن شکایات تحقیق به عمل آورید. ژوئنویل میگوید: ((اغلب اوقات، بعد از اجرای مراسم قداس، به جنگل ونسن میرفت، بر روی زمین مینشست، به درختی تکیه میداد و ما را مجبور میکرد که گردش بنشینیم; جمیع افرادی که تقاضا یا شکایتی داشتند، بدون آنکه حاجب و دربان یا ممانعتی در کار باشد، میآمدند و با وی گفتگو میکردند.)) به پارهای از قضایا شخصا رسیدگی میکرد، و برخی دیگر را به مشاورانی که در اطرافش نشسته بودند احاله میداد; اما برای هر دادخواهی حق استیناف دادن به پادشاه را قایل بود. لویی تعداد بیشماری بیمارستان، نوانخانه، دیر، ضیافتخانه برای زایران، اقامتگاه ویژه نابینایان، و خانهای (مشهور به خانه دختران خدا) برای فواحشی که توبه کرده بودند تاسیس و هبه کرد. به ماموران خود در هر ایالتی دستور داد تا مردمان سالخورده و مستمند را پیدا کنند و در حق آنها اعانهای از خزانه عمومی بپردازند. این وظیفه را یک قید اخلاقی ساخته بود که هر جا میرفت، همه روزه صد و بیست نفر از فقرا را اطعام میکرد، سه نفر از آنها را دعوت میکرد تا بر سر خوان کنار وی بنشینند، خودش برای آنها غذا میکشید، و پاهای آنها را شستشو میداد. مانند هنری پادشاه انگلستان، پیشخدمتی جذامیان را میکرد و با دست خویش به آنها خوراک میداد. هنگامی که در نورماندی قحطی روی داد، مبالغ هنگفتی صرف تهیه خواربار برای مردم نیازمند آن سامان کرد. همه روزه به بیماران، مستمندان، زنان بیوه، زنان زندانی ،فواحش، و عمله‌های مفلوج ((به قدری صدقه میداد که تقریبا محال بود میزان آن را بر شمرد.)) به علاوه، اجازه نمیداد که درباره این قبیل اعانات سر و صدایی راه افتد و اجر آن از بین برود. مستمندانی که پاهایشان را شستشو میداد از بین نابینایان انتخاب میشدند. این عمل در خلوت و دور از انظار صورت میگرفت، و قاعدتا به مستمندان نمیگفتند کسی که به خدمتشان کمر بسته است شخص پادشاه است. جراحاتی که در کنج عزلت بر خویش وارد آورده بود بر دیگران مجهول ماند، تا آنکه بعد از مرگ بر روی پوست بدنش آشکارا دیده شد. در مبارزات ۱۲۴۲ در نواحی باتلاقی سنتونژ به عارضه تب و نوبه مبتلا شد. بیماری سبب کم خونی مزمن شد; لویی در ۱۲۴۴ نزدیک به مرگ بود. شاید به علت درک این قبیل حالات بود که بیش از پیش به دیانت روی آورد. راستش را بخواهیم، بعد از بهبود از همین بیماری بخصوص بود که در مراسم تحلیف برای شرکت در جنگ صلیبی شرکت جست. وی، به سیره زاهدان، با کشتن خواهشهای نفسانی بنیه خودش را تحلیل برد.

هنگامی که از اولین جنگ صلیبی مراجعت کرد، با آنکه فقط سی و هشت سال از عمرش میگذشت، پشتش خمیده و سرش بیمو شده بود، و از دوران جوانی چیزی بر جا نمانده بود مگر وقار تابناک ایمان بیریا و حسن نیت وی. در زیر ی جبه قهوهای رنگ مخصوص رهبانان، پیراهنی که از موی بافته شده بود بر تن میکرد، و دستور میداد که زنجیرهای آهنی کوچکی را تازیانهوار بر بدنش بکوبند. رهبانان دو فرقه فرانسیسیان و دومینیکیان را به جان دوست میداشت و بی دریغ به آنها کمک میکرد. علاقهاش به رهبانیت چنان بود که واقعا میخواست پیرو فرقه فرانسیسیان شود، و به اشکال توانست خود را از چنین خیالی منصرف کند. وی روزی دوبار در مراسم قداس شرکت میجست، طبق احکام شرع به تلاوت ادعیه سومین و ششمین (نماز ظهر) و نهمین نماز، نماز مغرب، و نماز واپسین میپرداخت; قبل از رفتن به بستر پنجاه بار آوه ماریا میخواند، و همیشه نصف شب بر میخاست و به نمازخانه میرفت تا با کشیشان نماز صبح بگزارد. در عید ظهور مجدد مسیح و در ایام روزه بزرگ از نزدیکی با همسر خویش خودداری میکرد. اغلب رعایای وی به تقدس پادشاه خویش میخندیدند و به تقلید رهبانان، که یکدیگر را ((برادر)) خطاب میکنند، او را ((برادر لویی)) نام نهاده بودند. زمانی زن جسوری به وی گفت: ((بهتر میبود اگر کس دیگری به جای تو پادشاه میشد، زیرا تو فقط پادشاه فرانسیسیان و دومینیکیان هستی... قباحت دارد که تو پادشاه فرانسه باشی. سخت عجب است که تو را از مقامت خلع نمیکنند.)) لویی جواب داد: ((راست میگویی...من لیاقت آن را ندارم که

www.IrPDF.com

پادشاه باشم و اگر مشیت منجی بر این قرار گرفته بود، شخص دیگری به جای من نشسته بود که بهتر از من میدانست چگونه مملکت را اداره کند.

وی با شور و رغبتی در خرافات عصر خویش سهیم بود. دیر سن - دنی مدعی بود که میخی از صلیب واقعی را در اختیار دارد. میخ مزبور یک روز پس از آنکه در طی تشریفاتی به مردم نشان داده شد، مفقود گشت. براثر انتشار این خبر غوغای عظیمی بر پا، و سرانجام میخ پیدا شد. لویی که از شنیدن خبر بسیار آسوده خاطر شده بود، اظهار داشت: ((ترجیح میدادم که بهترین شهر مملکتم را ببلعند و میخ نابود نشود.)) در ۱۲۳۶، چون بودوئن دوم، پادشاه قسطنطنیه برای رهایی قلمرو خویش از شر مشکلات به پول احتیاج داشت، تاج خاری را که ظاهرا عیسی مسیح قبل از مصلوب شدن بر سر نهاده بود به مبلغ ۱۱۰۰۰ لیور (۲۲۰۰۰۰۰ دلار) به لویی فروخت. پنج سال بعد، لویی از همین شخص تکهای از صلیب واقعی را خریداری کرد - شاید غرض اصلی از خرید این گونه اشیا رسانیدن کمک مالی به یک کشور مسیحی درمانده بود. برای حفظ همین اشیای متبرکه بود که لویی به پیر دو مونترو سفارش ساختمان نمازخانه کوچک سنت - شاپل را داد. لویی با تمام زهد و پرهیز کاری عمیقش آلت دست طبقه روحانیان نبود. وی میدانست که کشیشان هم انسانند و جایزالخطا; سر مشقهای خوبی به آنها میداد، و از سرزنش آشکارا دریغ نمیورزید. وی اختیارات محاکم کلیسایی را محدود، و قدرت قانون مملکتی را در مورد عموم رعایا اعم از روحانی و غیرروحانی تایید کرد. در ۱۲۶۸، با صدور اولین فرمان شاهی، حدود اختیارات دستگاه پاپی را در انتصاب اشخاص به مقامات روحانی و وضع مالیات در فرانسه محدود ساخت: ((مقرر میداریم که هیچ کس به هیچ وجه حق اخذ یا تحصیل مالیات و عوارضی را که از جانب دربار روم وضع شده است ندارد... مگر آنکه در راه امری معقول، مقدس، و بسیار ضروری باشد... و به میل ما و از طرف ما صریحا تصویب شود و به رضای کلیسای مملکت ما باشد.)) علی رغم تمایلات لویی به گوشه نشینی و محشور بودن با رهبانان، وی همواره یک پادشاه باقی ماند، و حتی هنگامی که فراسالیمبنه او را ((آدمی لاغر و باریک اندام با صورتی شبیه به یک فرشته و چهرهای تابناک از نور ایمان)) توصیف میکرد، ابهت شاهانهاش محفوظ بود. وی در نخستین جنگ صلیبی (۱۲۴۸) پیاده به راه افتاد، جامهای بر تن و عصایی در کف داشت مانند یک نفر از زایران. هنگامی که ملکه بلانش را با اختیارات تام به مقام نیابت سلطنت خود منصوب کرد، آن زن سالخورده، که شصت سال از عمرش میگذشت، هنگام وداع زار زار گریست و گفت: ((ای زیباترین جان شیرین، ای فرزند عزیز و دلبند، دیگر چشمم به جمال تو روشن نخواهد شد.)) لویی در مصر گرفتار شد، و بلانش به اشکال تمام توانست مبالغی را که مسلمانان به عنوان فدیه خواسته بودند جمع آوری کند و بپردازد. لکن هنگامی که وی مغلوب و سر شکسته به فرانسه بازگشت (۱۲۵۲) مادرش در گذشته بود. در ۱۲۷۰، لویی، که بر اثر بیماری دچار ضعف بود، بار دیگر به عزم جنگ صلیبی این بار به تونس حرکت کرد. این اقدام خطیر به آن اندازه که بعد از شکست لویی مورد طعن دشمنان قرار گرفت عجیب و بیحاصل و مسخره نبود. لویی برادر خویشتن شارل د / آنژو را، به سرداری یک سپاه فرانسه، به امید آن به ایتالیا گسیل داشته بود تا نه فقط مانع از تسلط آلمانها بر آن سرزمین شود، بلکه جزیره سیسیل را به صورت پایگاهی برای هجوم فرانسویان بر خاک تونس در آورد. اندکی پس از آنکه لویی قدم به خاک تونس نهاد، آن مبارز بزرگ صلیبی، که جسما به مراتب نحیفتر از سالهای عمرش شده، بود به مرض اسهال خونی در گذشت. بیست و هفت سال بعد، کلیسا رسما وی را در عداد قدیسان دین قرار داد. قرون و نسلهای بعد از وی دوران سلطنتش را عهد زرین فرانسه شمردند، و متعجب بودند که به چه سبب قدرت مرموز آفریدگار دگرباره آدمی مثل وی را به آنها ارزانی نمیدارد. لویی یک پادشاه مسیحی بود.

www.IrPDF.com

۳ - فیلیپ زیبا

فرانسه بر اثر جنگهای صلیبی نیرومندتر شد، چه در آن نقش مهمی ایفا کرده بود. دوران طویل پادشاهی فیلیپ اوگوست و لویی نهم به حکومت فرانسه دوام و ثبات بخشید، و حال آنکه انگلستان از زمامداری آدم بیمبالاتی مثل ریچارد اول، شاه بیملاحظهای مانند جان، و شخص بیکفایتی چون هنری سوم زیان دید، و آلمان نیز بر اثر جنگهای میان امپراطوران و پاپها تجزیه شد. در تاریخ ۱۳۰۰ میلادی، فرانسه نیرومندترین کشورهای اروپا شده بود. فیلیپ چهارم را ((زیبا)) لقب دادند، چون قامتی رعنا و صورتی زیبا داشت، در کار مملکتداری محیل و آدم بیپروای بیرحمی بود. دامنه مقاصد و هدفهایش گسترده بود: میخواست کلیه طبقات اعم از نجبا، روحانیان، مردمان شهرنشین، و سرفها را تحت نظارت مستقیم پادشاه و قانون کشور در آورد، پایه‌های ترقی فرانسه را بیشتر بر تجارت و صنعت استوار سازد تا بر کشاورزی، و مرزهای فرانسه را تا اقیانوس اطلس، کوه‌های پیرنه، دریای مدیترانه، آلپ و رود رن امتداد دهند. فیلیپ ملازمان و مشاوران خود را از میان حقوقدانانی برگزید که وقتی به دربار وی راه یافتند، با آرای امپراطوری و حقوق رومی مشبع بودند نه از میان خاوندها و اعاظم روحانیان بزرگی که در چهار قرن گذشته خدمت سلاطین فرانسه را کرده بودند، پیرفلوت و گیوم دو نو گاره از عقلای درخشانی بودند که به اصول اخلاقی و سوابق بیاعتنا بودند و فیلیپ، به هدایت آنان، تشکیلات حقوقی فرانسه را از نو پی ریخت، حقوق سلطنتی را جانشین حقوق فئودالی کرد، به کمک دیپلماسی زیرکانهای بر دشمنان چیره شد، و سرانجام قدرت دستگاه پاپ را در هم شکست و در واقع پاپ را به حالت زندانی فرانسه در آورد. فیلیپ در صدد بر آمد گویین را از انگلستان جدا کند، لکن ادوارد اول را حریف بسیاری نیرومندی دید. وی، بر اثر ازدواج شامپانی، بری و ناوار را به دست آورد، و شارتر، فرانش - کونته، لیونه، و بخشی از لورن را با پول نقد خریداری کرد. از آنجا که فیلیپ زیبا همیشه به پول احتیاج داشت، نصف اوقات عمر و هوشیاری خویش را در ابداع مالیاتها و جمع آوری وجوه صرف میکرد. وی خاوندها را مجبور کرد با پرداخت وجه نقد از تعهدات نظامی خویش در برابر پادشاه برهند; بارها عیار مسکوکات طلا را کم کرد، و اصرار ورزید که مالیاتها باید به سکه‌های تمام عیار یا شمش طلا پرداخته شود. یهودیان و لومباردها را تبعید کرد; شهسواران پرستشگاه را معدوم، و ثروت آنها را ضبط کرد. صدور فلزات قیمتی را از قلمرو خویش ممنوع گردانید; بر واردات، صادرات و فروش کالاها مالیات گزافی بست; و مقرر داشت که، به عنوان مالیات جنگ، هر لیوری از ثروت خصوصی افراد در فرانسه مشمول یک پنس عوارض باشد. سر انجام، فیلیپ بدون صوابدید پاپ، بر ثروت کلیسا، که اکنون یک چهارم تمام خاک فرانسه را مالک بود، مالیات بست. نتایجی که بر این عمل مترتب بود ماجرای زندگی پاپ بونیفاکیوس هشتم را تشکیل میدهد، و هنگامی که آن پاپ سالخورده در مبارزه با فیلیپ مغلوب شد و جان سپرد، پول و عمال فیلیپ بودند که موجبات انتخاب یک نفر فرانسوی را به نام کلمنس پنجم به مقام پاپی فراهم آوردند و دستگاه پاپی را از روم به آوینیون منتقل کردند. هرگز در تاریخ سابقه نداشت که یک غیر روحانی در مبارزه با کلیسا به چنین پیروزی بزرگی نایل آمده باشد. از این به بعد، در فرانسه حقوقدانها بر کشیشان حکومت میکردند. هنگامی که میخواستند رئیس شهسواران پرستشگاه را زنده در آتش بسوزانند، وی در پای تل هیمه پیشگویی کرد که در عرض یک سال فیلیپ نیز دیده از جهان بر خواهد بست. این پیشگویی درست در آمد و نه فقط فیلیپ بلکه کلمنس نیز در سال ۱۳۱۴ در گذشت. در این موقع پادشاه پیروز فرانسه فقط چهل و شش سال داشت. مردم فرانسه پشتکار و جرات وی را تحسین، و در مبارزه با بونیفاکیوس از وی حمایت کرده بودند، لکن نام وی را به عنوان حریصترین پادشاه در تاریخ خود ذکر کردند و بر وی لعنت میفرستادند. فرانسه بر اثر پیروزیهای وی درهم شکسته شد. عمل وی در کاستن از عیار مسکوکات اقتصاد کشور را مختل کرد، قیمتها و مالالاجاره‌های گزاف ملت را

www.IrPDF.com

تهیدست کرد، مالیات صنعت را عقب انداخت، و اخراج یهودیان و لومباردها به رگ و پی تجارت لطمه زد و بازارهای مکاره بزرگ را خراب کرد. رفاهی که در زمان سلطنت سن لویی بالا گرفته بود در دوران زمامداری استاد حقه‌های قانونی و حیله‌های دیپلوماسی راه زوال در پیش گرفت.

در عرض چهار ده سال پس از مرگ فیلیپ، سه تن از فرزندان وی بر تخت سلطنت نشستند و در خاک شدند. هیچ یک از آنها پسری به جای نگذاشت تا اختیارات حکومت را به ارث برد. شارل چهارم (فت' ۱۳۲۸) چند دختر داشت، اما مخالفان برای آنکه مانع از رسیدن آنها به تخت سلطنت شوند، قانون باستانی سالیک را احیا کردند، که به موجب آن فرزندان دختر پادشاه فرانسه از حق سلطنت محروم بودند. نزدیکترین فرد ذکوری که میتوانست دیهیم شاهی بر سر گذارد فیلیپ دو والوا برادرزاده فیلیپ زیبا بود. با جلوس وی بر تخت سلطنت فرانسه سلسله کاپسین]که با اوگ کاپه آغاز شده بود[به پایان رسید و زمامداری دودمان والوا آغاز شد. با نظری اجمالی به فرانسه این عهد، مشاهده میشود که در اقتصاد، حقوق، تعلیم و تربیت، و ادبیات و هنر پیشرفتهای شایانی حاصل آمده بود. به علت آنکه توسعه صنعت شهری افراد را از مزارع به سوی شهرها جذب میکرد، سرفداری به سرعت رو به زوال بود. پاریس در سال ۱۳۱۴ در حدود دویست هزار سکنه داشت و جمعیت تمامی فرانسه تقریبا به ۲۲۰۰۰۰۰۰ نفر میرسید. برونتو لاتینی، که از شر بیدادهای سیاسی فلورانس به فرانسه پناهنده شده بود، از دیدن صلح و آرامشی که در دوران سلطنت لویی نهم بر خیابانهای پاریس حکمفرما بود، از رونق بازار داد و ستد و صنایع دستی شهرها، و از مزارع پر ثمر و تاکستانهای روستای دلپسند اطراف پایتخت تعجب میکرد.

ترقی طبقات بازرگان و صاحبان مشاغلی از قبیل قضاوت و وکالت و طبابت، که ثروت آنها تقریبا کوس همسری با طبقه اشراف میزد، حضور نمایندگانشان را در اتاژنرو یا مجلس عمومی طبقاتی ضروری ساخت. این همان مجلس عمومی بود که در سال ۱۳۰۲ در شهر پاریس به امر فیلیپ چهارم تشکیل شد تا در مرافعه با پاپ بونیفاکیوس به شخص وی کمک مالی و معنوی کند. این قبیل مجالس عمومی طبقات سه گانه -متشکل از نجبا، روحانیان، و عوام - فقط در موارد بسیار ضروری (۱۳۰۲، ۱۳۰۸، ۱۳۱۴، و...)تشکیل میشد و تحت ارشاد زیرکانه حقوقدانانی که دریک شورای دولتی به خدمت پادشاه کمربسته بودند انجام وظیفه میکردند. پارلمان پاریس، که در دوران سلطنت لویی نهم تشکیل شد، مجلسی نبود که اعضای آن را ملت به نمایندگی خویش برگزیده باشد،بلکه مجمعی بود مرکب از تقریبا ۹۴ نفر حقوقدان و روحانی که از طرف پادشاه به کار منصوب شده بودند و سالی یکی دوبار دور هم جمع میشدند تا عمل یک دادگاه عالی را انجام دهند.احکام صادره از طرف این پارلمان یک سلسله قوانین ملی را به وجود آورد که بر پایه حقوق رومی استوار بود نه قانوننامه‌های فرانکها، و طبق سنت حقوقی کلاسیک از حکومت پادشاهی کاملا طرفداری میکرد.

هیجان عقلانی عصر فیلیپ چهارم به خوبی از خلال یک رشته رسالات سیاسی که یکی از حامیان پادشاه موسوم به پیر دوبوا(۱۲۵۵-۱۳۱۲) نوشته هویداست. این مرد حقوقدانی بود که در مجلس طبقات عمومی سال ۱۳۰۲به نمایندگی ناحیه کوتانس حضور داشت. دوبوا، در مقالهای تحت عنوان عرضحال ملت فرانسه به پادشاه علیه پاپ بونیفاکیوس (۱۳۰۴)، و در رسالهای تحت عنوان در استرداد زمین مقدس (۱۳۰۶)، به تشریح نظریاتی پرداخت که حاکی از افتراق شدیدی بود که در این تاریخ میان عقاید حقوقدانان و روحانیان فرانسه وجود داشت. دوبوا میگفت که موقوفات کلیسا باید ضبط شود از این پس کلیسا دیگر کمک مالی از حکومت دریافت ندارد، کلیسای فرانسه باید از دستگاه خلافت روحانی روم جدا شود کلیه اختیارات ملکی باید از دستگاه پاپی منتزع گردد، و اختیارات حکومت

www.IrPDF.com

باید فوق تمام تشکیلات باشد. وی همچنین پیشنهاد میکرد که باید فیلیپ را در راس یک امپراطوری متحد به مقام امپراطوری بردارند و و قسطنطنیه را پایتخت وی سازند.

برای رسیدگی و فیصله دادن به مرافعات ملل، باید یک دادگاه بینالمللی تشکیل و معامله با هر ملت مسیحی که با یک ملت دیگر جنگ آغازد تحریم شود; باید یک آموزشگاه زبان و علوم شرقی در رم تاسیس شود و زنان از همان تسهیلات فرهنگی و حقوق سیاسی برخوردار شوند که از برای مردان وجود دارد.

این عصر، عصر تروبادورها در پرووانس، و تروورها در صفحات شمالی، عصر حماسه‌های رومانتیکی چون شانسون دورولان و دیگر ترانه‌هایی که در شانسون دوژست آمده است و داستان عشقی اوکاسن و نیکولت و داستان گل سرخ و ظهور اولین تاریخنویسان برجسته فرانسوی - ویلاردوئن و ژوئنویل - بود. در این عهد دانشگاه‌های بزرگی در پاریس، اورلئان، آنژه، تولوز، و مونپلیه پدید آمدند. با مردانی چون روسلن و آبلار آغاز شد، و با اوج اعتلای حکمت فلسفه مدرسی به پایان رسید. عصر تجلی سبک گوتیک بود، که در ساختمان کلیساهای جامع با شکوهی مانند سن - دنی، شارتر، نوتردام، آمین، و رنس، پدید آمد و پیکر تراشی با اسلوب گوتیک به عالیترین مدارج کمال روحانی خود ارتقا یافت. فرانسویان به طرزی به کشور، پایتخت و فرهنگ خود مباهات میکردند که اغماض کردنی است. یک نوع وطنپرستی وحدتبخش ملی جانشین علاقه به عدم تمرکزی میشد که خاص دوران فئودال بود. تازه مردم داشتند با نظر جدیدی به کشور خویش مینگریستند، به طوری که در شانسون دورولان با محبت تمام از ((فرانسه شیرین)) سخن میرفت. در فرانسه، مانند ایتالیا، این دوره اوج تکامل تمدن مسیحی بود.

XII – اسپانیا: ۱۰۹۶ – ۱۲۸۵

استیلای مجدد مسیحیت در خاک اسپانیا به همان سرعتی پیش رفت که هرج و مرج برادرکشانه میان پادشاهان اسپانیا اجازه آن را میداد. پاپها برای مسیحیانی که حاضر بودند به بیرون راندن مسلمانان مغربی از اسپانیا کمک کنند همان عنوان و امتیازاتی را قایل شدند که خاص صلیبیون بود; برخی از شهسواران پرستشگاه برای انجام این مهم از فرانسه به اسپانیا آمدند، و در قرن دوازدهم سه فرقه مذهبی نظامی از افراد اسپانیایی تشکیل شد که آنها را شهسواران کالاتراوا، سانتیاگو، و آلکانتارا میخواندند در سال ۱۱۱۸، آلفونسو اول، شاه آراگون، ساراگوسا را تسخیر کرد. در ۱۱۹۵، مسیحیان در آلارکوس منهزم شدند، لکن در ۱۲۱۲ تقریبا عمده قوای موحدون را در محل لاسناواس د تولوسا قلع و قمع کردند.این پیروزی قاطع بود.مقاومت مسلمانان مغربی درهم شکست و دژهای مستحکم مسلمانان یکی پس از دیگری به دست مسیحیان افتاد: قرطبه (۱۲۳۶)، والنسیا (۱۲۳۸)، اشبیلیه (۱۲۴۸)، و قادس (۱۲۵۰). از آن پس این استیلای مجدد مسیحیت مدت دو قرن در بوته اجمال ماند تا مبارزات میان پادشاهان فیصله یابد.

هنگامی که آلفونسو هشتم، پادشاه کاستیل، در آلارکوس شکست خورد، شاهان لئون وناوار، که وعده داده بودند به یاری وی بشتابند، بر قلمروش هجوم بردند، و آلفونسو خود را مجبور دید برای حفظ خویشتن در مقابل نیرنگ مسیحیان با مسلمانان از در صلح درآید. فردیناند سوم لئون و کاستیل را از نو متحد کرد، مرز سرزمینهای کاتولیک را به غرناطه رسانید، اشبیلیه را پایتخت خود ساخت، مسجد بزرگ آنجا را به کلیساهای جامع خود، و القصر را به اقامتگاه خود بدل کرد. کلیسا، که هنگام تولدش وی را حرامزاده شمرده بود، بعد از مرگش او را در شمار قدیسان

www.IrPDF.com

گذاشت. فرزندش آلفونسو دهم محققی عالیقدر و شاهی بی اراده بود و او را دانا و منجم لقب دادند. آلفونسو، که از دیدن فرهنگ اسلامی در اشبیلیه فریفته دانش و تحقیقات علمای مغربی شده بود، پیه دشمنی مردمان خشک مقدس را بر تن مالید و فضلای عرب و یهودی و همچنین مسیحی را اجیر کرد تا کتابهای اسلامی را برای تعلیم و افزایش آگاهی مردمان اروپا به لاتینی ترجمه کنند. وی به تاسیس آموزشگاه نجومی اقدام ورزید که ((زیج آلفونسی)) اجرام سماوی و حرکات ستارگان آن قاعده مسلمی برای عموم منجمان مسیحی شد. وی گروهی از تاریخنویسان را گرد آورد که به نام او یک تاریخ اسپانیا و یک دوره عظیم تاریخ عمومی عالم تصنیف کردند. آلفونسو حدود ۴۵۰ قطعه منظوم ساخت، که پارهای از آن اشعار به زبان کاستیلی، و برخی به زبان گالیشیایی - پرتغالی بودند. بسیاری از این اشعار را به الحان موسیقی در آوردند و همین قطعات است که امروزه از آنها به عنوان مهمترین ترانه‌های اصیل قرون وسطی یاد میشود. کلیه کتابهایی که به دست خود وی یا به امر وی درباره مهرهبازی، شطرنج، تخته نرد، سنگها، موسیقی، دریانوردی، کیمیا گری، و فلسفه نوشته شد حاکی از شور وحدت قریحه ادبی او میباشند. ظاهرا آلفونسو دستور داد که کتاب مقدس را مستقیما از اصل عبرانی به زبان کاستیلی ترجمه کنند. در دوران سلطنت وی بود که زبان کاستیلی به اوج اهمیت خود رسید و از آن تاریخ تا به امروز حاکم بر حیات ادبی اسپانیا بوده است. در واقع آلفونسو بنیاد گذار ادبیات زبان اسپانیایی بود. توطئه چینی وی برای تحصیل اریکه امپراطوری مقدس روم دوران سلطنت درخشانش را لکهدار کرد. در راه نیل به این مقصود بود که آلفونسو مقدار زیادی از خزاین اسپانیا را به مصرف رسانید. وی در صدد بر آمد، با اخذ مالیاتها و کاهش عیار مسکوکات، دوباره خزینه سلطنتی را انباشته کند، لکن او را از مقامش خلع کردند و پسرش را به سلطنت برداشتند. آلفونسو دو سالی بعد از این واقعه زنده بود، و سرانجام با دلی شکسته از جهان در گذشت. بر اثر ازدواج پیترو نیلیا، ملکه آراگون، با رامون بیرنگر، کنت بارسلون (۱۱۳۷) سرزمین آراگون اهمیت بسزایی پیدا کرد، و به این نحو کاتالونیا، مشتمل بر بزرگترین بنادر اسپانیا، را تصاحب کرد. پذرو دوم با اجرای قوانین شدیدی امنیت بنادر، بازارها، و جاده‌ها را محفوظ، و به این نحو کشور جدید آراگون را قرین آسایش و رفاه کرد.

وی دربار خویش را در بارسلون مرکز طرب و مغازلات شهسواران و تروبادورهای اسپانیایی کرد. با اعطای آراگون به رسم یک تیول فئودال به پاپ اینوکنتیوس سوم، نجات اخروی - و ضمنا عنوان خویش - را تضمین کرد. پسرش جیمز اول پنجساله بود که پذرو در میدان نبرد در گذشت; نجبای آراگون این فرصت را برای تجدید استقلال فئودال خویش غنیمت شمردند، لکن جیمز در دهسالگی زمام امور کشور را در دست گرفت و دیری نگذشت که نجبا را مطیع و منقاد خویش کرد. هنوز جیمز جوان بیست سال بیشتر نداشت که مجمعالجزایر بالئار را، که از لحاظ تجاری حایز اهمیت فوقالعادهای بود، از چنگ اعراب مغربی بیرون آورد (۱۲۲۹ - ۱۲۳۵) و والنسیا و آلیکانته را از آنها باز گرفت. در سال ۱۲۶۵، جیمز، به منظور نشان دادن جوانمردی خویش در راه تحقق وحدت اسپانیا، دست اعراب را از مورثیا کوتاه کرد و آن ایالت را به پادشاه کاستیل ارزانی داشت.

جیمز، که خردمندتر از آلفونسو خردمند بود، خود را مقتدرترین پادشاهان قرن خویش در اسپانیا و رقیب فردریک دوم و لویی نهم ساخت. از لحاظ تیز هوشی و شجاعت بیدغدغه به فردریک میماند ; لکن، به واسطه بیاعتنایی به اصول اخلاقی، طلاقهای متعدد، جنگهای بیرحمانه، و درندهخویی گهگاهیش، قیاس وی با سن لویی شایسته نیست. وی دست اندر کار توطئه برای گرفتن نواحی جنوبی باختری فرانسه بود، اما لویی با شکیبایی تمام نقشه‌های جیمز را خنثا کرد، هر چند که مجبور شد مونپلیه را به وی واگذارد. در سنین کهولت جیمز نقشه کشید تا مگر سیسیل را تسخیر کند و آنجا را بدل به یک دژ سوقالجیشی و پناهگاهی برای بازرگانی سازد، و منطقه باختری مدیترانه را به

www.IrPDF.com

صورت یک دریای اسپانیایی در آورد لکن عمرش کفاف نداد و تحقق امیال وی به پسرش واگذار شد پذرو سوم با]کنستانس[دختر مانفرد، فرزند فردریک که پادشاه سیسیل بود، ازدواج کرد و هنگامی که شارل د /آنژو، برخوردار از دعای خیر پاپ سیسیل را به تسخیر در آورد، احساس کرد که آن قبا بر اندام شخص وی زیبندهتر میآید، خاصه که به حکم ازدواج آنجا را به ارث میبرد. پذرو سروری فایقه پاپ را بر آراگون رد کرد، حکم تکفیر را به جان خرید و با لشکریان خویش از طریق دریا متوجه سیسیل شد. اسپانیا نیز مثل انگلستان و فرانسه در این عهد، هم شاهد برآمدن فئودالیسم بود و هم ناظر زوال آن. در آغاز عهد نجبا تقریبا حکومت مرکزی را نادیده میگرفتند; افراد این طبقه و طبقه روحانیان هر دو از مالیات معاف بودند، و به این نحو بار سنگین مالیاتی که بر دوش شهرها و بازرگانان بود سنگینتر میشد. لکن در پایان این عهد همگی سر تسلیم در برابر پادشاهی فرود آورده بودند که مجهز به لشکریان خاص خود، پشتگرم به عواید و سپاهیان شهرها، و برخوردار از حیثیت یک حقوق رومی در حال احیا بود و حکومت سلطنتی خودکامه را از لوازم اولیه حکومت میشمرد. در آغاز این دوره هیچ گونه قانون اسپانیایی وجود نداشت، به این معنی که حوزه قلمرو هر سلطان و امیری تابع یک قانوننامه جداگانه بود، و هر طبقه در هر یک از این نواحی قانونی مخصوص به خود داشت. به امر فردیناند سوم، وضع اصول حقوقی جدیدی برای کاستیل شروع شد; این اقدام در زمان سلطنت آلفونسو دهم تکمیل شد. اصول حقوقی جدید به هفت قسمت تقسیم میشد، به همین سبب به نام (قوانین) هفت بخش (۱۲۶۰ - ۱۲۶۵) اشتهار یافت، که خود یکی از کاملترین و مهمترین قانون نامهها در تاریخ حقوقی بشر به شمار میرود. مجموعه هفت بخش، که مبنی بر قوانین ویزیگوتهای اسپانیا، لکن به اسلوب اصول حقوقی یوستینیانوس نوشته شده بود، مترقیتر از آن بود که با اوضاع عهد سازگار باشد; به همین سبب این قوانین اکثر هفتاد سالی نادیده گرفته شد، تا آنکه در سال ۱۳۳۸ عنوان قوانین واقعی کاستیل شد و در سال ۱۴۹۲ سراسر اسپانیا را در بر گرفت. جیمز قانوننامه همانندی را در سرزمین آراگون رواج داد. در سال ۱۲۸۳ آراگون به وضع یک قانون نامه مهمی برای تنظیم مقررات تجارتی و دریانوردی مبادرت جست و، ابتدا در والنسیا و سپس در بارسلون و مایورکا، محاکمی به اسم کنسولگری دریا تاسیس کرد. در بسط و تکامل شهرهای آزاد و سازمانهای بر گزیده مردم، اسپانیای قرون وسطی پیشرو دیگر ممالک بود.

پادشاهان، که درصدد جلب حمایت شهرها علیه نجبا بودند، به بسیاری از شهرها منشورهای خودمختاری تفویض کردند. استقلال شهری در اسپانیا به صورت احساسات شدیدی بروز کرد. شهرهای کوچک خواستار استقلال خود از شهرهای بزرگتر، یا از نجبا، کلیسا، و پادشاه شدند، و هنگامی که به مقصود خود رسیدند، چوبهای دار خود را در بازار عمومی شهر به نشانه آزادی نصب کردند. در ۱۲۵۸، بارسلون را شورایی اداره میکرد مرکب از دویست نفر که اکثریت آنها نمایندگان اصناف صنعتی یا بازرگانان بودند. چند صباحی آزادی شهرها به درجهای رسیده بود که مستقلا به یکدیگر یا به مورها اعلان جنگ میدادند.اما ضمنا یکی از نتایج مترتب بر این آزادی ایجاد ((انجمن اخوت)) برای تامین یا اقدامات متقابل بود. در ۱۲۹۵، هنگامی که نجبا درصدد مطیع کردن کمونها برآمدند، سی و چهار شهر همپیمان شدند و ((انجمن اخوت کاستیل)) را تشکیل دادند، و متعهد شدند که از حقوق دستهجمعی خویش دفاع کنند; و به همین قصد سپاه مشترکی آراستند.این انجمن پس از آنکه نجبا را به جای خود نشاند، به نظارت و رسیدگی به کارهای عمال و حکام پادشاه و تصویب قوانینی پرداخت که برای کلیه شهرهای عضو (که تعدادشان گاهی بالغ بر یکصد میشد) لازمالرعایه بود. مدتها در میان پادشاهان اسپانیا مرسوم بود که در مواقع ضرورت مجلسی با حضور نجبا و روحانیان تشکیل دهند. در سال ۱۱۳۷ بر یکی از این مجالس برای نخستین بار نام کورتس یا ((دیوان)) نهاده شد. در ۱۱۸۸، پارهای از بازرگانان شهرها به عضویت مجلس کورتس لئون پذیرفته شدند

www.IrPDF.com

- شاید این یکی از قدیمیترین موارد در اروپای مسیحی است که در آن نمایندگان طبقات مردم در موسسات سیاسی عضویت داشتهاند. در این اجتماع تاریخی، پادشاه نوید داد که بدون جلب رضایت کورتس، به اعلام جنگ یا عقد صلح صدور هیچ گونه فرمانی نپردازد. در کاستیل اولین کورتس از این قبیل، که متشکل از نجبا، روحانیون، و بورژوازی بود، به سال ۱۲۵۰، یعنی چهل و پنج سال قبل از ایجاد ((پارلمنت نمونه)) ادوارد اول، اجلاس کرد. کورتس راسا به تصویب قوانین نمیپرداخت، بلکه ((درخواستهایی)) خطاب به پادشاه تهیه میکرد، و قدرت مالی آن مجلس اغلب پادشاه را ناگزیر میساخت تا با تصویب قوانین ضروری موافقت کند. یک فرمان مصوب کورتس کاتالونیا مورخ ۱۲۸۳، که مورد موافقت پادشاه آراگون قرار گرفته بود، مقرر داشت که از آن تاریخ به بعد اعلام هر گونه قانون ملی باید با رضای شارمندان باشد. ماده قانون دیگری مقرر میداشت که پادشاه باید سالی یک بار کورتس را تشکیل دهد. این قوانین مدتی بالغ بر ربع قرن بر نظامات همانندی که (در ۱۳۱۱، ۱۳۲۲) به تصویب پارلمنت انگلستان رسید مقدم بود. به علاوه، کورتس از هر طبقه اجتماعی چند تنی را برگزید و به عضویت خونتا یا اتحادیهای منصوب کرد که کار آن نظارت بر اجرای قوانین و صرف بودجههای مصوبه کورتس در فواصل میان دورههای اجلاسیه آن بود. مسئله حکومت در اسپانیا به واسطه وجود کوهستانهایی که حایل میان نواحی مختلف میشد دشوار بود، زیرا این موانع طبیعی اجرای یک قانون عمومی و مشترک را غیر ممکن میکرد. اراضی ناهموار، فلاتهای بی آب و علف، و خرابیهای متناوب جنگها، کشاورزان را از کار دلسرد و اسپانیا را بیشتر بدل به چراگاهی برای گله و رمه کرده بود. پشمی که از گلههای گوسفندانی بسیار اصیل به دست میآمد هزاران دستگاه بافندگی را در شهرها به کار میانداخت، و اسپانیا از این طریق میتوانست شهرتی را که از ادوار باستان برای پشم اعلای خود داشت حفظ کند. داد و ستد داخلی دستخوش دشواریهای حمل و نقل و گرفتار تنوع اوزان و مقادیر و مسکوکات بود. با اینهمه، بازرگانی خارجی در بنادر بارسلون، تاراگونا، والنسیا، اشبیلیه، و قادس رو به افزایش نهاد. سوداگران کاتالونیایی در اطراف و اکناف پراکنده بودند، در سال ۱۲۸۲ بازرگانان کاستیل در بروژ مقامی داشتند که فقط اتحادیه هانسایی با آنها کوس همسری میزد. بازرگانان و تهیه کنندگان مصنوعات مهمترین منبع کمک مالی به پادشاه شدند. پرولتاریای شهرنشین خود را به صورت اصناف متشکل ساختند، لکن پادشاهان بر این قبیل اصناف نظارت دقیق داشتند و طبقات کارگری مجبور به پرداخت انواع مالیاتها بودند، بی آنکه در تشکیلات سیاسی نمایندهای داشته باشند.

در اسپانیای مسیحی اکثر کارگران صنعتی یا یهودی بودند یا مسلمان. یهودیان در آراگون و کاستیل مردمانی مرفه و کامران شدند و در فعالیتهای عقلانی این دو سرزمین به نحو موثری شرکت داشتند، بسیاری از آنها سوداگرانی ثروتمند بودند، لکن در پایان عهدی که مورد بحث ماست، روز به روز بیشتر خود را با تنگناها و محدودیتها مواجه میدیدند. به مسلمانان نیز آزادی عبادت و استقلال داخلی زیادی داده شده بود. از میان آنها نیز بسیاری از سوداگران توانگر برخاستند، و چند تنی از ایشان مصدر خدماتی در دربارهای سلطنتی شدند، صنعتگران مسلمان با بکار بردن اشکال و موضوعات عربی در صنایع ظریفه مسیحی، شیوه خاصی به وجود آوردند و معماری، درودگری، منبتکاری، و فلز کاری اسپانیا را شدیدا تحت تاثیر قرار دادند. آلفونسو ششم زمانی از سر بلندنظری، خود را ((امپراطور پیروان دو دیانت)) نامید. لکن به طور کلی، مسلمانان ناگزیر بودند جامه مشخصی بر تن کنند، در هر شهری در برزن معینی اقامت گزینند، و مخصوصا متحمل بار گرانی از مالیاتها باشند. سرانجام، ثروتی که از راه مهارت آنان در کارهای صنعتی و معاملات بازرگانی فراهم آمده بود موجب رشک و کینه اغلب مسیحیان شد. در ۱۲۴۷، جیمز اول فرمان اخراج آنان را از آراگون صادر کرد. بالغ بر یکصد هزار نفرشان آنجا را ترک گفتند، آراگون را از مهارتهای فنی خویش محروم کردند، در نتیجه صنعت مملکت از آن پس رو به کاهش گذاشت. جذب جزئی از فرهنگ اسلامی در تمدن

www.IrPDF.com

اسپانیایی، انگیزه پیروزی بر یک دشمن دیرینه، توسعه صنعت و ثروت، تکامل آداب و اطوار و سلیقه‌ها، همه موجبات یک سلسله فعالیتهای عقلی و ذوقی را در اسپانیا فراهم آورد. در قرن سیزدهم، شش دانشگاه در اسپانیا تاسیس شد. آلفونسو دوم، پادشاه آراگون، اولین تروبادور اسپانیا بود، دیری نگذشت که نظیر وی صدها نفر عرض وجود کردند، این جماعت نه فقط شعر سرودند، بلکه تشریفات کلیسایی را در قالب نمایشهای غیر مذهبی پروراندند و زمینه را برای پیدایش شاهکارهای ادبی لوپه دوگا و کالدرون آماده کردند، حماسه ملی اسپانیا مشهور به سید تعلق به همین دوران دارد. بالاتر از تمام اینها، موسیقی، آوازها، و رقصهایی بود که از دل مردمان سرچشمه گرفته بودند و در خانه‌ها و کوچه‌ها اجرا میشدند و به تدریج راه کمال پیموده، به صورت نمایشهای پر حشمت و شکوهمند در بارهای پادشاهان در آمدند. اولین بار که ذکری از گاو بازی به اسلوب نوین ضبط شده است در مجلس جشن عروسیی است که به تاریخ ۱۱۰۷ در آویلا، واقع در کاستیل، صورت گرفته بود. تا سال ۱۳۰۰ گاوبازی به صورت ورزشی عادی در آمده بود که در تمامی شهرهای اسپانیا رواج داشت، در عین حال، شهسواران فرانسوی، که برای کمک به بیرون راندن مورها آمده بودند، با خود آرای مربوط به شهسواری و مسابقات تورنوا را همراه آوردند. احترام برای زنان، یا حرمت حق تملک اختصاصی یک نفر مرد بر یک نفر زن، به صورت یک قید اخلاقی در آمد و به همان اندازه اهمیت یافت که یک نفر مرد به شجاعت و حیثیت خود مفتخر بود، دوئل برای حفظ شرف جزئی از زندگی فرد اسپانیایی شد. اختلاط خون اروپایی و آفریقایی - سامی، ترکیب فرهنگ غربی و شرقی، امتزاج اشکال و نقوش عمده سوری و ایرانی با هنر گوتیک، و تلفیق صلابت رومی با احساسات شرقی، سیرت اسپانیایی را به وجود آورد و تمدن اسپانیایی را در قرن سیزدهم به صورت عنصر بی نظیر و جالبی در میان عرصه فرهنگ اروپاییان در آورد.

XIII – پرتغال: ۱۰۹۵

در سال ۱۰۹۵، کنت هانری دو بور گونی، یکی از شهسواران صلیبی در اسپانیا، به حدی رضایت خاطر آلفونسو ششم پادشاه کاستیل و لئون را جلب کرد که پادشاه دختر خویش ترزا را به زنی وی داد و ضمنا ایالتی از توابع لئون را که پرتغال نام داشت به رسم تیولنشین و به اسم جهیزیه عروس به هانری بخشید و این سرزمین فقط سی و یک سال پیش از این تاریخ از چنگ مسلمانان اسپانیا بیرون آورده شده بود، و هنوز مورها بر ناحیه جنوب رود موندگو حکومت میکردند. کنت هانری آدمی نبود که تابع کسی شود و به هیچ چیز کمتر از عنوان پادشاه راضی باشد; به همین سبب از وقتی که خطبه عقد ازدواج جاری شد، وی و زنش بنای توطئه را نهادند تا آن تیول را به مملکت مستقلی مبدل کنند. هنگامی که هانری در گذشت (۱۱۱۲)،ترزا همچنان به کوشش خود در راه حصول استقلال ادامه داد. وی به نجبا و واسالهای خویش تعلیم داد که قضایا را به معیار آزادی ملی بسنجند; و شهرهای خود را به ایجاد دژها، تحکیم مواضع، و فراگرفتن رموز جنگ تشویق کرد. این زن در جنگ شخصا سردار لشکریان خود بود و در خلال جنگها رامشگران، شعرا، و عشاق را به دور خویش جمع میکرد. ترزا شکست خورد، به اسارت در آمد، آزاد شد، و دوباره به قلمروش بر گشت. مبالغ زیادی از عواید ملک را در راه عشقی نامشروع صرف کرد; او را از مقامش منفصل کردند، با دلداده خود جلای وطن گفت، و در گوشه مسکنت جان داد (۱۱۳۰). بر اثر الهامات و کارهای مقدماتی ملکه ترزا بود که پسرش آلفونسو اول، ملقب به انریکوئس مقاصد و نیات مادر را عملی کرد. آلفونسو هفتم، شاه کاستیل، نوید داد که به شرطی که انریکوئس اراضی جنوب رود دورو را از چنگ مورها بیرون آورد، وی را پادشاه مستقل تمامی آن نواحی بشناسد. آلفونسو انریکوئس با تمام شجاعت بیملاحظه پدر، و زنده دلی و خیره سری مادر، بر مورها هجوم برد و آنها را در محل اوریکه شکست داد (۱۱۳۹) و خود را شاه پرتغال خواند. اشراف و اعاظم دو کشور هر دو پادشاه را

www.IrPDF.com

تشویق کردند که مرافعه خود را به پاپ اینوکنتیوس دوم احاله کنند. پاپ در این مرافعه حق را از آن کاستیل دانست. آلفونسو انریکوئس، برای آنکه این تصمیم را خنثا کند حاضر شد که سلطنت جدید پرتغال را به رسم تیولنشینی از آن پاپ بداند و شخص پاپ را سرور خود بشناسد. پاپ جدید آلکساندر سوم این پیشنهاد را پذیرفت و انریکوئس را شاه پرتغال شناخت، به شرطی که وی همه ساله مبلغی به عنوان خراج به مقر پاپ در رم بفرستد (۱۱۴۳). بعد از این معامله، آلفونسو انریکوئس بار دیگر به جنگ با مورها مشغول شد، دو شهر سانتارم و لیسبون را تسخیر کرد، و حوزه قلمرو خویش را تا رود تاگوس بسط داد. در دوران سلطنت آلفونسو سوم، مملکت پرتغال به حدود کنونیش رسید، و شهر لیسبون واقع در مصب رود تاگوس، که موقعیت سوقالجیشی مهمی داشت، بندر مهم و پایتخت پرتغال شد. (۱۲۶۳).یک افسانه قدیمی حاکی بود که اولیس یا اودوسئوس این شهر را کشف کرده و نام باستانی اولوسیپو بر آن نهاده بود، و همین نام قدیمی بود که به مرور زمان تحریف شد و به صورت اولیسیپو و بالاخره لیزبوآ]لیسبون[در آمد. آخرین سالهای سلطنت آلفونسو دوم، به واسطه بروز یک جنگ داخلی میان وی و پسرش دینیز که مدتها به انتظار مرگ پدر نشسته بود، دورانی جگر سوز و محنتزا گردید. با آنکه شروع کار دینیز این سان مشکوک بود، دوران سلطنتش دراز (۱۲۷۹-۱۳۲۵) و سودمند بود. به واسطه ازدواجی با خاندان سلطنتی لئون و کاستیل، میان دو کشور صلح تضمین شد و بر اثر وساطت ایزابل، ملکه پاکدامن، خطر جنگ از ناحیه فرزند دینیز، یعنی وارث قانونی تاج و تخت، برطرف گردید. دینیز که از حشمت و جلال جنگ چشم پوشیده بود، تمام کوشش خود را صرف پیشرفت اقتصادی و فرهنگی مملکت خویش کرد. وی به تاسیس مدارس کشاورزی دست زد، به رعایای خود راههای بهتری برای گلهداری آموخت، به منظور جلوگیری از فرسایش زمین، به غرس درخت پرداخت، مشوق بازرگانی شد، به ساختن کشتیها و احداث شهرها اقدام کرد; برای پرتغال یک نیروی دریایی به وجود آورد; و برای عقد یک پیمان تجارتی با انگلستان وارد مذاکره شد. به همین سبب بود که رعایای وی با محبت تمام او را رلاورادور (کشاورز) لقب دادند. دینیز یک مدیر کوشا و یک قاضی دادگر بود. وی شعرا و فضلا را در کنف حمایت خویش گرفت و بهترین منظومات آن عهد و محیط از کلک وی تراوش کرد. بر اثر مساعی وی، زبان پرتغالی از صورت یک لهجه گالیشیایی بیرون آمد و مبدل به یک زبان ادبی شد. در پاستورالهای خود، دینیز آوازهای عامیانه را در قالب ادبی ریخت و در دربارش تروبادورها را تشویق به سراییدن لذات و آلام عشق کرد. دینیز خودش در پیدا کردن زن تخصصی داشت و کودکان حرامزادهاش را بر پسر شرعیش ترجیح میداد. هنگامی که پسرش علم شورش بر افراشت و در صدد خلع پدر در آمد، قدیسه ایزابل، مادرش که دور از بساط عیش و طرب دربار زندگی میکرد، سواره به میان لشکریان متخاصم رفت و سینه سپر کرد که اولین قربانی آن معرکه باشد، و با این عمل شوهر و پسرش را شرمسار، به عقد صلح وادار کرد (۱۳۲۳).

www.IrPDF.com

فصل بیست و ششم

ایتالیای پیش از رنسانس

۱۳۰۸-۱۰۵۷

I – سیسیل در دوران استیلای نورمانها: ۱۰۹۰–۱۱۹۴

شایان ملاحظه است که چگونه نورمانها، از اسکاتلند گرفته تا سیسیل، خود را با محیطهای مختلف چندی سازگار کردند، با چه نیروی شدیدی نواحی و اقوام خموده را برانگیختند و چگونه در عرض چند قرن در ملل تابعه خویش مستحیل و از صحنه تاریخ بکلی ناپدید شدند. در طی یک قرن پر آشوب، نورمانها به جانشینی عمال امپراطوری بیزانس بر نواحی جنوبی ایتالیا حکمفرما بودند، و بعد از مسلمانان سیسیل را اداره میکردند. در ۱۰۶۰ روژه اول گیسکار با دسته کوچکی از دریازنان مشغول دست اندازی به جزیره سیسیل شد; تا سال ۱۰۹۱ استیلای وی کامل شده بود; در ۱۰۸۵ ایتالیای نورمان، روژه را فرمانروای خود شناخت، و هنگامی که وی درگذشت (۱۱۰۱)، سلطنت سیسیلهای دوگانه، یا به عبارت دیگر جزیره سیسیل به اضافه نواحی جنوبی ایتالیا، در عرصه سیاست اروپا یکی از دول مقتدر به شمار میرفت. نظارت بر تنگه مسینا و هشتاد کیلومتر دریای میان سیسیل و آفریقا به نورمانها یک مزیت تجاری و نظامی قاطعی داد. شهرهای آمالفی، سالرنو، و پالرمو کانونهایی برای یک بازار گرم تجارتی با تمامی بنادر مدیترانه، از جمله مراکز بازرگانی مسلمانان در تونس و اسپانیا گردید. سیسیل، که اکنون یک تیولنشین پاپ بود، به جای مساجد مسلمانان، به ساختن کلیساهای مسیحی با شکوهی مبادرت ورزید، و در ایتالیای جنوبی کشیشان کاتولیک روم جانشین اسقفان یونانی شدند. روژه دوم شهر پالرمو را پایتخت خود کرد; حوزه قلمرو خویش را در ایتالیا به ناپل و کاپوا گسترش داد; و در ۱۱۳۰، به عوض کنت، خویشتن را پادشاه نامید. وی از تمام جرئت و جاهطلبی و تدبیر و مکاری عم خویش، روبر گیسکار، برخوردار بود; سرعت انتقال و پشتکارش به حدی بود که ادریسی، نویسنده مسلمان، در تذکره احوال وی نوشت: ((کارهایی که وی در خواب انجام داد به مراتب فزونتر از آن بود که سایر مردمان در بیداری میکردند)). پاپها که از دست درازی وی به ایالات پاپی میترسیدند، امپراطوران آلمان که از الحاق آبروتتسی به متصرفات وی خشمگین بودند، بیزانسیها که تسلط مجدد بر ایتالیای جنوبی از آمالشان بود، و بالاخره مسلمانان آفریقا که در آرزوی پس گرفتن سیسیل بودند، همه به جنگ با روژه قیام کردند. وی با همه آنها و گاهی در آن واحد با چند تا مبارزه میکرد و سرانجام فاتح شد و با مملکتی بزرگتر از پیش، به اضافه متصرفات جدیدی در تونس، سفاکس، بونه، و طرابلس، قد بر افراشت. وی از وجود مسلمانان، یونانیان ،و یهودیان با فراست سیسیل در تشکیل یک دستگاه دولتی بهتر استفاده کرد، و در نتیجه سازمان اداری گستردهای به وجود آمد که در آن عهد نظیرش را هیچ ملت دیگری در اروپا نداشت. روژه با تشکیلات کشاورزی فئودالی در سیسیل مخالفتی نورزید، لکن با ایجاد یک دیوان عدل سلطنتی که قوانین مصوبه آن شامل تمامی طبقات مملکتی میشد اختیارات خاوندهای خود را قبضه کرد. وی با آوردن حریربافان یونانی به قلمرو خویش اقتصاد سیسیل را غنی ساخت، و بر اثر ایمن ساختن جان و مردمان و راهها موجبات توسعه بازار تجارت را فراهم آورد. به مسلمانان، یهودیان، و کاتولیکهای یونانی آزادی مذهبی و استقلال فرهنگی بخشید; تصدی مشاغل را برای عموم افراد لایق و صالح، بدون کوچکترین توجهی به دین آنها، آزاد گردانید; خودش مثل مسلمانان لباس به بر میکرد، اخلاقیات اسلامی را دوست میداشت، و به عنوان یک پادشاه لاتینی در یک دربار مشرق زمینی زندگی میکرد. قلمرو وی مدت یک نسل ((غنیترین و

www.IrPDF.com

متمدنترین مملکت در اروپا))بود. و خودش)) روشنفکرترین پادشاه عصر خویش)) محسوب میشد. بدون روژه وجود فردریک دوم، که پادشاهی به مراتب بزرگتر بود، ممکن نبود. از مطالعه تذکره احوال روژه در کتاب الرجاری، به قلم ادریسی، خواننده به میزان رفاه و آبادانی سیسیل در دوران استیلای نورمانها واقف میشود. یک طبقه قوی بنیه و پرکاری از کشاورزان، زمینهای حاصلخیز را میکاشتند، و با انواع محصولات شکم مردمان شهرنشین را سیر میکردند. جماعت برزگر در زاغه‌ها زندگی میکردند و چون مردمانی مفید بودند، به عادت مالوف، مورد استثمار جمعی مردم مکار قرار میگرفتند; لکن زندگی آنها با مراسم دینی جالبی قرین وقار بود، و آوازخوانی و اعیاد مختلفی آن را طربناک میساخت. در عرض یک سال کشاورزی، هر فصلی رقصها و آوازهایی خاص خود داشت و هنگام انگور چینی، مجالس باده گساری و جشنهایی برگزار میشد که رابط میان ساتورنالیای روم باستانی با کارناوال عهد جدید شد. حتی در میان تهیدستترین مردمان، عشقورزی و آوازهای عامیانه، از هرزهدرایی و هجاگویی گرفته تا غزلیاتی حاوی بی غل و غشترین عواطف رقیق به جا ماند. به قول ادریسی، در شهر سان مارکو ((هوا به عطر بنفشه‌هایی که همه جا میروید معطر است.)) شهرهای مسینا، کاتانیا، و سیراکوز همانند ادوار حکومت کارتاژ، یونان، و روم بار دیگر رونق گرفت. پالرمو در نظر ادریسی عالیترین شهرهای جهان بود، چنانکه در این باب مینویسد: ((جمیع افرادی که آنرا مشاهده میکنند واله میشوند... ابنیهای چنان زیبا دارد که از اطراف و اکناف مردمان دسته دسته به سبب شهرت عجایب معماری، ظرایف هنر استادان، و مفهوم شگفتانگیز هنر آن دیار به آنجا رو میآورند.)) خیابان مرکزی شهر دورنمایی بود از ((کاخهای بزرگ، ضیافتخانه‌های پر شکوه و بلند، کلیساها... گرمابه‌ها، دکانهای سوداگران بزرگ. ... تمامی مسافران در نظر اول معترفند که هیچ جا ابنیهای حیرتانگیزتر از عمارات پالرمو، و هیچ منظری دلپسندتر از باغهای عمومی آن وجود ندارد.)) سیاح مسلمان، ابن جبیر، که در ۱۱۸۴ از پالرمو دیدن کرد، در باره آن شهر نوشت: ((شهری است بغایت حیرتانگیزتر!...کاخهای پادشاه، به مثابه گردنبندی که بر دور گردن دوشیزه‌ای با پستانهای پر و پیمان بسته شده باشد، شهر را حلقهوار احاطه کرده است.)) تنوع زبانهایی که مردمان در پالرمو به آنها سخن میگفتند، اختلاط مسالمتآمیز نژادها و پیروان ادیان مختلف، کلیساها و کنیسه‌ها و مساجدی که به طور درهم و برهم در جوار یکدیگرند، رعایای شیکپوش، معابر پر ازدحام، باغهای پر آرامش و خانه‌های راحت، همه مایه شگفتی تازه واردان به شهر پالرمو میشد. در آن خانه‌ها و کاخها، صنایع مشرق زمین به رفع نیازمندیهای فاتحان مغرب زمینی پرداخت. پارچهبافان پالرمو به بافتن پارچه‌های فاخری از حریر و زربفت مشغول بودند; صنعتگران جعبه‌های کوچکی از عاج میساختند و طرحهای ظریف یا غریبی میتراشیدند; موزاییکسازان کف اطاقها و بدنه دیوارها و سقفها را با تزیینات مشرق زمینی میآراستند. صنعتگران و معماران یونانی و عرب، کلیساها و دیرهایی را پی افکندند که در طرح و تزیینات آنها هیچ اثری از اسلوبهای نورمان دیده نمیشود، بلکه حاصل هزار سال نفوذ عربی و بیزانسی بودند در ۱۱۴۳، هنرمندان یونانی با وجوهی که ژرژ، دریادار روژه، در اختیارشان گذاشته بود، برای راهبه‌های یونانی دیری بنا نهادند که وقف سانتاماریا دل آمیرالیو شده بود، لکن اکنون آنرا بنام بنا کنندهاش مارتورانا میشناسند. این بنا رفته رفته به قدری تعمیر شده و تعمیرات به خود دیده است که از اجزای اولیه قرن دوازدهم آن چندان چیزی به جا نمانده است. دور تا دور گنبد داخلی آن کتیبهای به خط عربی از یک سرود مذهبی کلیساهای یونان منقوش است که نمونهای از تزیینات این عهد بشمار میرود. کف دیر از سنگهای مرمر درخشنده رنگارنگ مفروش است; هشت ستون از سنگ سماق تیره دور تا دور محرابهای سه گانه دیر را احاطه کرده است; سر ستونها را با نهایت ظرافت تراشیده‌اند. دیوارها و زوایای بین رواقها و طاقنماها با موزاییکهای زرین میدرخشند، و یکی از موزاییکهای مشهور مسیح، پادشاه جهان نام دارد که در بدنه گنبد حرم دیده میشود. از این موزاییک عالیتر کاپلاپالاتینا است که ساختمان آن در سال ۱۱۳۲ به امر روژه دوم آغاز شد. در این جا همه چیز در عین ظرافت دیده میشود، از آن جمله

www.IrPDF.com

است طرح ساده مرمر کف راهروها; کمال ستونهای ظریف; سرستونهای مختلف; ۲۸۲ تخته موزاییکی که هر فضای نظرگیری را پر ساخته است; هیکل موقر مسیح بر بالای محراب، در یکی از مجللترین موزائیکهای جهان; و بالاتر از همه، سقف چوبی عظیمی به شکل شانه عسل که دقیقا روی آن کندهکاری یا رنگ طلایی زده شده، یا با اشکال شرقی فیلها و بزهای کوهی و آهوان و ((فرشتگان)) - که احتمالا حوریانی از بهشت خیالی نقاش مسلمان بودهاند - نقش شده است. در سراسر هنر قرون وسطایی یا مدرن هیچ نمازخانه شاهانهای را نمیتوان سراغ گرفت که بتواند با این گوهر تابناک سیسیل عهد نورمان کوس همسری بزند.

روژه در سال ۱۱۵۴، به سن پنجاه و نه سالگی در گذشت. پسرش ویلیام اول را تا حدی به این جهت که زندگینامهاش به دست دشمنانش نوشته شده است، و تا حدودی به علت آنکه زمام امور مملکت را به دست دیگران داد و خود در میان خواجهها و همخوابههای خویش، در عین تنعم و راحت، به اسلوب مشرق زمینی زندگی میکرد ایل ماله ((بد)) لقب دادهاند در دوران سلطنت ویلیام مسلمانان تونس به جنگ با مسیحیان برخاستند، و به قدرت نورمانها در آفریقا پایان بخشیدند. ویلیام دوم نیز تقریبا به همان سبکی زندگی میکرد که ویلیام بد روزگار میگذرانید، لکن تذکرهنگاران دوستار وی، حتی به عذر اینکه مبادا آیندگان این ویلیام را با سلفش ویلیام اول اشتباه کنند او را ایل بوئونو (خوب یا نازنین) لقب دادند. وی، به رسم طلب بخشایش برای رذایل اخلاقی خویش در ۱۱۷۶ مبالغی صرف احداث دیر و کلیسای جامع مونرآله واقع در هشت کیلومتری خارج شهر پالرمو کرد. نمای خارجی این بنا منظر آشفته زنندهای است از بادگیرها و ستونهای درهم تابیده; شبستانها حکایت از زیبایی و قدرت پر ابهت میکنند; موزائیکهای داخله بنا مشهور، لکن خالی از ظرافتند. بر سر ستونها نقوشی از زندگی واقعی حکاکی کردهاند، مثلا نوح را سر خوش از میگساری و در حال خواب، خوک چرانی را سرگرم مراقبت از یک خوک، و آکروباتی را در حالی که روی سرش ایستاده است مشاهده میکنیم.

شاید اخلاقیات شرقی پادشاهان نورمان سیسیل بود که بنیه آنها را ضعیف و دودمان آنها را کوتاه کرد. چهل سال بعد از مرگ روژه، سلسله وی با سرشکستگی منقرض شد. ویلیام دوم اولادی نداشت; به همین سبب تانکرد، فرزند نامشروع یکی از پسران روژه دوم، را به سلطنت برداشتند (۱۱۸۹). در خلال این احوال هانری ششم، امپراطور آلمان، با عمه ویلیام دوم، کنستانس، ازدواج کرد. هانری از آنجا که مشتاق بود تمام ایتالیا را در زیر لوای امپراطوری واحدی متحد سازد، مدعی اریکه سیسیلهای دوگانه شد. وی پیزا و جنووا را، که بازرگانی آنها بر اثر استیلای نورمانها بر ناحیه مرکزی مدیترانه لطمه دیده بود با خود متفق ساخت. در ۱۱۹۴، هانری با لشکر عظیمی خود را مقابل شهر پالرمو رسانید و اعاظم شهر را ترغیب کرد که دروازههای پالرمو را بر روی او بگشایند و در آنجا تاج سلطنت سیسیل را بر سر نهاد هنگامی که وی درگذشت (۱۱۹۷)، تمامی قلمرو پهناورش به فرزند سه سالهاش فردریک رسید و در قرن سیزدهم قرن پادشاهان مقتدر تواناترین و روشنفکرترین تاجداران اروپا شد.

II – ایالات پاپی

در شمال ایتالیای نورمان کشور - شهر بنونتو قرار داشت که در آنجا دوکهایی از تیره لومبارد حکومت میکردند. در آن سوی بنونتو سرزمینهایی بودند مشهور به ((میراث پطرس))، مشتمل بر آنانیی، تیوولی، رم و پروجا، که همه زیر قدرت مستقیم غیر روحانی پاپها اداره میشدند.

www.IrPDF.com

رم مرکز مسیحیت لاتینی بود لکن ابدا سرمشق آن جهان محسوب نمیشد. در عالم مسیحی هیچ شهری نبود که مردمان آن مثل رومیان بی اعتنا به دیانت باشند، و احترامی هم که برای دستگاه پاپ قایل میشدند از آن نظر بود که منافع مادیشان چنین اقتضا میکرد. ایتالیا در جنگهای صلیبی فقط سهم مختصری ایفا کرد و نیز در جنگ چهارم صلیبی از آن نظر شرکت جست که میخواست قسطنطنیه را فتح کند. شهرهای ایتالیا جنگهای صلیبی را اکثر از آن نظر مفید میشمردند که فرصتی برای ایجاد بنادر، بازارها، و دادوستد در خاور نزدیک دست میداد فردریک دوم جنگ صلیبی خویش را تا نهایت درجه امکان به تعویق افکند و سرانجام با حداقل معتقدات مذهبی به مبارزات مذکور قیام کرد. در رم جمعی از افراد دیندار نیز بودند که با خلوص نیت در نگاهداری از اماکن متبرکه به زائران مسیحی کمک میکردند; لکن در میان غوغای سیاست عصر، صدای این قبیل افراد به ندرت به گوش میرسید. صرفنظر از دستگاه پاپی، در این عهد رم شهر فقیری بود تاراج نورمانها در سال ۱۰۸۴ عملی بود که غفلت و خرابیهای شش قرن را به اوج کمال رسانید. نفوس رم، که در ازمنه باستانی سر به یک میلیون میزد به حدود چهل هزار کاهش یافته بود رم یک کانون بازرگانی و صنعتی نبود. درحالیکه شهرهای ایتالیای شمالی پیشرو نهضت انقلاب اقتصادی بودند، ایالات پاپی تحت یک رژیم کشاورزی ساده به کندی روزگار میگذرانیدند در داخله دیوارهای آورلیا صیفی کاریها، تاکستانها و آغلهای رمه دوش بدوش خانه‌ها و ویرانه‌ها خودنمایی میکردند طبقات پایینتر نفوس پایتخت نیمی از مخارج زندگی خود را از راه اشتغال به صنایع دستی و نیمی را از راه صدقات کلیساها تامین میکردند. طبقات متوسط عبارت بودند از آمیزهای از بازرگانان، قضات، معلمان، بانکداران، طلاب علوم، و کشیشان مقیم یا میهمان. نجبای املاک و روحانیان والا مقام طبقات عالیه شهر را تشکیل میدادند رسم باستانی روم، یعنی داشتن ضیاع و عقار در روستا و زندگی کردن در شهر، هنوز رواج داشت. اشراف رومی چون مدتها قبل حس وطنپرستی، یعنی آن عاملی را که ممکن بود به منظور دفاع از مملکت میان آنها وحدت ایجاد کند از کف داده بودند خود به دسته‌های چندی تقسیم میشدند، که در راس آنها خانواده‌های توانگر و نیرومندی وجود داشتند از قبیل: فرانجیپانی، اورسینی، کولونا، پیر لئونی، کائتانی، ساولی، کورسی، کونتی، آنیبالدی، و مانند آنها. هر خانوادهای مسکن خود را در شهر رم به صورت دژ مستحکمی در میآورد، اعضا و خدم خود را مسلح میساخت، اکثر در معابر شهر جارو جنجال و مرافعه راه میانداخت، و گاهی به جنگ داخلی مبادرت میجست. پاپها، که فقط مسلح به اسلحه روحانی بودند در رم چندان مایه رعب کسی نمیشدند; بیهوده تلاش میکردند تا آرامش را در شهر حفظ نمایند; اکثر مورد اهانت مردم شهر واقع و گاهی با خشونت مواجه میشدند; بسیاری از آنها به خاطر حفظ صلح یا جان خویش به آنانیی، ویتربو، یا پروجا، حتی به لیون و سرانجام به آوینیون گریختند.

غایت آمال پاپها ایجاد حکومت روحانیی بود که در آن کلمه خدا، با تفسیری که البته کلیسا میکرد به عنوان قانون کفایت کند; لکن آنها خود را در میان فشار حکومت استبدادی امپراطوران، اولیگارشی نجبا، و دموکراسی رعایا درمانده مییافتند. در بین رومیان خاطره امپراطوری کهنسال آنها و بقای فوروم یا میدان باستانی و کاپیتول هنوز به جا مانده بود، و هر چند وقت یکبار یکی قد علم میکرد تا حکومت خودمختار و روشهای کهن را زنده کند. هر چند که سنایی وجود نداشت، هنوز نجبای برجسته را سناتور میخواندند کنسولها انتخابی یا انتصابی بودند لکن هیچ گونه قدرتی نداشتند، و فرامین حقوق رومی، که تقریبا از خاطره‌ها رفته بود به صورت مقداری دستنبشته کهنسال حفظ میشد. در قرن دوازدهم نفوس شهر رم، که از ترقی شهرهای آزاد ایتالیای شمالی الهام گرفته بودند، بتدریج خواستار اعاده یک حکومت خودمختار غیر روحانی شدند. در ۱۱۴۳ مردم شهر پنجاه و شش نفر را به عضویت یک مجلس سنا برگزیدند، و از آن پس تا چند سالی مرتبا همه ساله سناتورهای جدیدی انتخاب میکردند.

www.IrPDF.com

روحیه مردم عصر خواهان رجلی بود که قد مردانگی علم کند; چنین آدمی آرنالدو دا برشا بود. بنا بر روایات، آرنالدو چندی شاگرد آبلار در فرانسه بود. بعد از آنکه وی به عنوان راهبی به شهر برشا بازگشت، روزگار را در گوشه زهد و ریاضت میگذرانید، و جهدش در این باره به قدری بلیغ بود که قدیس برنار او را آدمی توصیف کرد که ((نه چیزی میخورد، و نه چیزی میآشامد.)) از نظر اصول عقاید دینی، آرنالدو مومنی بود اساسا اصیل آیین، اما منکر اعتبار و صحت آیینهای مقدسی که به دست کشیشان گناهکار صورت گیرد. وی معتقد بود که تملک برای کشیش منافی اصول اخلاقی است; میخواست که کشیشان مانند حواریون عیسی مردمانی فقیر باشند، و به کلیسا توصیه میکرد که باید جمیع مایملک دنیوی و اختیارات سیاسی خود را به حکومت تسلیم کند. در دومین شورای لاتران (۱۱۳۹) اینوکنتیوس دوم او را توبیخ و امر به سکوت کرد. لکن پاپ ائوگنیوس سوم آرنالدو را به شرط زیارت از کلیساهای مختلف رم عفو کرد. عمل پاپ خطایی بود از روی محبت، زیرا دیدن مآثر پر شکوه ادوار روم باستان مرغ اندیشه آرنالدو را بال و پر داد. وی در حالی که میان ویرانه‌های شهر رم ایستاده بود از مردم شهر دعوت کرد که دست روحانیان را از کار کوتاه و حکومت جمهوری روم را از نو برقرار کنند (۱۱۴۵). مردم شهر، که مجذوب حمیت وی شده بودند، کنسولها و تریبونهایی را به عنوان حکام واقعی خویش انتخاب کردند و سوار نظامی تشکیل دادند تا افراد آن هر کدام رهبر دستهای از سپاهیان جدید برای دفاع از استقلال شهر باشند. طرفداران آرنالدو، که از سهولت جریان این انقلاب مجلل سرمست شده بودند، نه فقط اختیارات ملکی پاپها را نادیده گرفتند، بلکه قدرت امپراطوران آلمانی امپراطوری مقدس روم را در ایتالیا بکلی منکر شدند; درواقع، مدعی بودند که جمهوری روم نه فقط باید بر ایتالیا حکمفرما باشد بلکه باید مثل ادوار قدیم ((جهان)) را اداره کند. این جماعات کاپیتول را تعمیر و مستحکم نمودند، کلیسای سان پیترو را تسخیر کردند و به صورت دژی در آوردند، واتیکان را متصرف شدند، و زایران مسیحی را به پرداخت باج مجبور کردند. در حالی که قدیس برنار دو کلروو مردم شهر رم را به باد تقبیح گرفته بود و به آنها خاطر نشان میکرد که امرار معاش ایشان بسته به وجود دستگاه پاپی است، خود پاپ ائوگنیوس سوم به ویتربو و پیزا گریخت (۱۱۴۶). مدت ده سال ((کمون رم)) بر شهر قیصرها و پاپها فرمان میراند. در ۱۱۴۸، ائوگنیوس سوم به خود جرئت داد و به شهر رم بازگشت. وی چند صباحی تمام اوقات خویش را صرف امور روحانی و توزیع صدقات و جلب محبت خلایق نسبت به خویشتن کرد. دومین جانشین وی، هادریانوس چهارم، که از قتل یک کاردینال در ضمن آشوبی عمومی سخت متغیر شده بود، به عموم کشیشان دستور داد که از اجرای شعایر مذهبی در رم خودداری ورزند (۱۱۵۵). مجلس سنای رم، از بیم آنکه مبادا انقلابی شدیدتر از آنکه آریستوکراسی رومی قادر به مقابله با آن باشد بروز کند، جمهوری را منحل کرد، و تسلیم پاپ شد. آرنالدو، که از طرف پاپ تکفیر شده بود، گریخت و خود را در ناحیه کامپانیا پنهان کرد. هنگامی که فردریک باربروسا به نزدیکی رم رسید، پاپ هادریانوس از وی تقاضا کرد که آن مرد سرکش را دستگیر کند. به امر امپراطور، آرنالدو را یافته، دستگیر کردند و او را تحویل پلیس پاپ در شهر رم دادند، و به اشاره وی آرنالدو در همانجا به دار آویخته شد (۱۱۵۵). جسد وی را به آتش سوزانیدند و خاکسترش را به رود تیبر ریختند، زیرا به قول یکی از معاصران،((بیم آن میرفت که مردمان آن خاکسترها را برچینند، و به عنوان خاکستر یک نفر شهید راه حق گرامی دارند.)) آرای آرنالدو پس از مرگ وی به جا ماند و بعدها دوباره به صورت عقاید پاتارینها و والدوسیان (بدعتگذاران لومباردی)، آلبیگاییان فرانسه، گفته‌های مارسیلیوس پادوایی، و بالاخره به شکل آرای رهبران نهضت اصلاح دینی تجلی کرد. سنای رم همچنان تا سال ۱۲۱۶ بر پا ماند، و در آن سال بود که پاپ توانست آن جمعیت را منحل، و یکی دو تن از سناتورانی را که موافق با مرام پاپی بودند جانشین آنها کند. اختیارات غیر روحانی پاپها تا ۱۸۷۰ همچنان بر قرار بود.

www.IrPDF.com

پارهای مواقع، ایالات پاپی، علاوه بر آنچه قبلا مذکور افتاد، مشتمل بود بر اومبریا به انضمام سپولتو و پروجا; ((مارک)) یا ایالت مرکزی آنکونا واقع در کرانه دریای آدریاتیک; و ((رومانیا)) یا ناحیه تابع رم که خود عبارت میشد از شهرهای ریمینی، ایمولا، راونا، بولونیا، و فرارا. در این عهد راونا همچنان رو به تنزل نهاده بود، حال آنکه فرارا، بر اثر رهبری خردمندانه دودمان آسته، اهمیت و رونق شایانی پیدا کرد. شهر بولونیا در اثر هدایت حقوقدانان عالیقدری که از دانشگاه‌های آن بیرون آمده بودند صاحب تشکیلات سیاسی فعالی شد، به طوری که یکی از نخستین شهرهایی بود که برای رتق و فتق امور داخلی کمون خود، به انتخاب یک نفر فرماندار (پودستا) و برای پیشبرد روابط خارجی خود، به انتخاب یک نفر کاپیتان (کاپیتانو) اقدام کرد. گزینش یک نفر به عنوان پودستا (((صاحب قدرت))) مستلزم شرایط خاصی بود، به این معنی که باید از اشراف باشد. اهل خود شهر نباشد، بالغ بر سی و شش سال داشته باشد، در داخل شهر ملکی نداشته باشد، هیچ یک از انتخاب کنندگان با شخص وی قرابتی نداشته باشند، و هموطن یا منسوب به فرماندار سابق نباشد. این نظامات عجیب، که غرض غایی از اتخاذ آنها حفظ بیطرفی در اداره امور شهر بود، در بسیاری از کمونهای ایتالیایی معمول بود.

انتخاب ((کاپیتان خلق))، یا به عبارت دیگر ناظم روابط خارجی یک کمون با خارج، بر عهده شورای کمون نبود، بلکه این عمل به دست حزبی صورت میگرفت دارای وجهه ملی که اصناف و بازرگانان بر آن تسلط داشتند. وی نماینده طبقه سوداگران بود نه مردمان تنگدست جامعه. در قرون بعد، همچنانکه بورژوازی از لحاظ ثروت نفوذ بر طبقه نجبا مزیت پیدا کرد، شاغل چنین منصبی نیز دایره قدرت خویش را به ضرر شخص پودستا توسعه بخشید.

III – ونیز پیروز ۱۰۹۶–۱۳۱۱

در شمال فرارا و دره پو ناحیه ونتو قرار گرفته بود که به سبب وجود شهرهایی چون ونیز، ترویزو، پادوا، ویچنتسا ، و ورونا بر خود میبالید. در این عهد بود که ونیز قدرت خود را به سر حد کمال رسانید. اتحاد ونیز با امپراطوری بیزانس ورود بازرگانان آن کشور را به بنادر واقع در دریای اژه و سیاه ممکن ساخت. مشهور است که تعداد اتباع ونیزی در قسطنطنیه، در خلال قرن دوازدهم، متجاوز بر یکصد هزار نفر شد، و بر اثر گستاخی و جار و جنجال و مرافعات آنها ساکنان بخشی از شهر پیوسته در هراس بودند. ناگهان امپراطور یونانی، مانوئل، به تحریص بازرگانان حسود جنووایی، با ونیزیهای پایتخت خویش دشمن شده و جمع کثیری از آنها را دستگیر کرد و دستور داد که تمامی اموال آنها را ضبط کنند (۱۱۷۱). ونیز به بیزانس اعلان جنگ داد، ونیزیها شب و روز تمام هم خویش را مصروف به احداث ناوگانی کردند، در ۱۱۷۱، دوج ونیز، ویتاله میکیلی دوم، در راس یکصد و سی فروند کشتی متوجه ائوبویا شد تا آنجا را، که در نظر وی مهمترین مرکز سوقالجیشی برای تسلط بر تنگه بوسفور بود، تسخیر کند. لکن، در کرانه ائوبویا، سربازانش مبتلا به مرضی شدند که به قول مشهور ناشی از عمل یونانیها در مسموم ساختن منبع آب آشامیدنی بود. عده تلفات به چند هزار رسید، تا آنجا که دیگر تدارک ناوها برای جنگ میسر نبود، دوج ناوگان عظیم خود را به ونیز باز گردانید. در این موقع مرض طاعون شیوع داشت و ساکنان آن کشور را چون مور و ملخ تلف میکرد. هنگام بازگشت دوج، اعضای مجلس شهر شخص وی را مسئول تمام این مصایب دانستند، و کسی یا کسانی وی را به ضرب دشنه به قتل رسانیدند (۱۱۷۲). با توجه به این وقایع است که ما باید چهارمین جنگ صلیبی و انقلاب متنفذانی را که منجر به تغییر قانون اساسی ونیز شد مورد نظر قرار دهیم. سوداگران بزرگ، از ترس آنکه مبادا بر اثر ادامه این قبیل شکستها بنای امپراطوری تجاری آنها فرو ریزد، تصمیم گرفتند که حق انتخاب شخص دوج ونیز و تعیین خط مشی عمومی کشور را از مجلس ونیز سلب کنند، و شورای منتخبتری تشکیل دهند تا هم در تشخیص و رتق و فتق

www.IrPDF.com

امور کشور شایسته تر باشد و هم بتواند تمایلات آتشین ملت و حکومت مطلق شخص دوج را تحت کنترل قرار دهد. سه تن از عالیرتبهترین قضات جمهوری را ترغیب به تشکیل کمیسیونی برای تهیه قانون اساسی جدید کردند، این هیئت پس از شور و مطالعات توصیه کرد که هریک از بخشهای ششگانه کشور- شهر باید دو تن از معتمدان خود را انتخاب کند، و هر کدام از این معتمدان موظف به انتخاب چهل نفر از مردان صالح محل باشد. چهار صدوهشتاد تن نمایندهای که به این نحو انتخاب میشدند شورای بزرگتر (مادجوره کونسیلیو) را تشکیل میدادند که در حکم مجلس مقننه عمومی ملت بود. مجلس بزرگتر به نوبه خود موظف بود که از میان اعضای خود شصت نفر را به عضویت سنایی انتخاب کند تا آن مجلس امور بازرگانی و مالی و روابط خارجی کشور - شهر را تحت نظر داشته باشد. مجلس عامه یا ارنگو قرار بود فقط به منظور تصویب یا رد پیشنهادات مربوط به جنگ یا صلح تشکیل جلسه دهد. به علاوه، مقرر شد که در هر دوران فترتی، کار اداره جمهوری در دست شورای خاصی باشد مرکب از شش نفر که هر کدام را از یکی از بخشهای ششگانه ونیز انتخاب کرده باشند، و هر گونه عملی که دوج ونیز برای اداره مملکت انجام میدهد مادامی قانونی شناخته شود که به تصویب و تایید چنین شورای خاصی رسیده باشد.

اولین شورای بزرگتری که طبق این رویه جدید انتخاب شده بود سی و چهار تن از اعضای خود را برگزید، اینان نیز از بین خویش یازده تن را انتخاب کردند، و این یازده تن بودند که در جلسهای علنی در کلیسای جامع سان مارکو دوج ونیز را انتخاب کردند (۱۱۷۳). مردم ونیز، که به این نحو حق انتخاب فرمانروای خویش را از کف داده بودند، فریاد اعتراض برداشتند، لکن دوج جدید، با پخش مقداری سکه طلا در میان مردم، از بروز اغتشاش جلوگیری کرد. در ۱۱۹۲، هنگام انتخاب انریکو داندولو، شورای بزرگتر از وی تقاضا کرد که در مراسم تاجگذاری سوگندی مبنی بر اطاعت از جمیع قوانین مملکتی یاد کند. به این نحو، اولیگارشی سوداگران منتهای قدرت را تحصیل کرده بود. داندولو، که در این موقع پیر مردی هشتاد و چهار ساله بود، یکی از نیرومندترین فرمانروایان تاریخ ونیز شد. بر اثر دیپلوماسی ماکیاولی و شجاعت شخص وی، ونیز توانست در سال ۱۲۰۴ قسطنطنیه را تسخیر و تاراج کند و انتقام فاجعه ۱۱۷۱ را از بیزانس بگیرد. به حکم این پیروزی، ونیز مقتدرترین دولت در ناحیه مدیترانه خاوری و دریای سیاه شد، و رهبری تجارتی اروپا از بیزانس به ایتالیا رسید. در ۱۲۶۱، مردم جنووا به یونانیها مدد رساندند تا قسطنطنیه را از چنگ ونیزیها بیرون آوردند، در برابر این خدمت، تمام مزایای تجارتی پایتخت بیزانس به آنها تفویض شد، لکن سه سال بعد ناوگان ونیز کشتیهای جنووا را در نزدیکی سیسیل شکست داد، و امپراطور یونانی مجبور شد که امتیازات خاص ونیز را مجددا به بازرگانان آن جمهوری در پایتخت خویش تجدید کند. اولیگارشی پیروز علاوه بر فتوحات خود در خارج مملکت، در داخله نیز، با تغییری اساسی، به توفیق عظیمی نایل آمد. در ۱۲۹۷، دوج ونیز، پیترو گرادنیگو، پیشنهادی را از تصویب شورا گذرانید که به موجب آن فقط آن دسته از شارمندان ونیز و احفاد ذکور ایشان صلاحیت عضویت شورا را داشتند که از تاریخ ۱۲۹۳ به بعد عضو بودند. با چنین عملی، که به ((بستن در شورا)) مشهور شد، اکثر مردم از حق عضویت محروم شدند. به این نحو، طبقه محدود خاصی به وجود آمد که از سایر طبقات بکلی مجزا بود. در میان این طبقه اشرافی ویژه، موالید و ازدواجها را به دقت در یک کتاب طلایی یا لیبرو د / اورو ضبط میکردند تا اصالت نسب و انحصار اختیارات مملکتی محفوظ ماند. به این ترتیب، اولیگارشی سوداگران، با صدور فرامین، به افراد خود نسب اشرافی اعطا کرد. هنگامی که مردم درصدد شورشی علیه قانون اساسی جدید برآمدند، به رهبران آنها اجازه دادند به تالار شورا داخل شوند، و همگی را فورا بر سردار کردند (۱۳۰۰). بایستی اذعان کرد که این اولیگارشی آشکار و بیرحم، جمهوری را به خوبی اداره میکرد. نظم عمومی بهتر حفظ میشد. خط مشی عمومی با تدبیر بیشتری به اجرا درمیآمد، و قوانین پابرجاتر و موثرتر از دیگر جوامع قرون وسطایی ایتالیا بود.

www.IrPDF.com

قوانینی که ونیز برای تنظیم کار پزشکان و داروفروشان وضع کرده بود مدت نیم قرن مقدم بر نظامات مشابه آن در فلورانس بود. در ۱۳۰۱، قوانین موضوعه ونیز تاسیس کارخانه‌های صنایع غیر بهداشتی را در محله‌های مسکونی غدغن کرد، و کلیه صنایعی را که گازهای سمی در هوا میپراکندند از اجازه ماندن در جمهوری محروم کرد. قوانین مربوط به دریانوردی سخت و گسترده بود. حکومت بر تمام واردات و صادرات نظارت و سرپرستی داشت. گزارشات دیپلوماتیک بیشتر حاوی اطلاعات تجارتی بود تا امور سیاسی.

در اینجا برای نخستین بار آمار اقتصادی را جزو بخشی از کارهای روزانه حکومت قرار دادند. تقریبا هیچ کس در ونیز از کشاورزی اطلاعی نداشت، لکن صنایع دستی بسیار ترقی کرده بود، زیرا ونیز فنون و صنایعی را که در مغرب اروپا تا حدودی بر اثر انقلابات سیاسی فراموش شده بودند از شهرهای کهنسال مدیترانه خاوری اقتباس کرده بود. مصنوعات آهنی و برنجی، شیشه، و پارچه‌های زربفت و حریر ونیزی در سه قاره عالم شهرت بسزایی داشتند. ساختمان ناوهای تفرجی، بازرگانی، یا جنگی احتمالا بزرگترین صنعت ونیز بود. در این رشته از صنعت بود که، با ایجاد بنگاه‌های بزرگ سرمایهگذاری و اشتغال توده عظیمی از کارگران، کشتیسازی ونیز شباهت به فعالیت یک کشور سرمایهداری پیدا کرد، و چون بزرگترین مشتری این کالا یعنی حکومت در کار کشتی سازی نظارت داشت، صنعت مزبور تقریبا قدم به یک مرحله سوسیالیستی نهاد.

کشتیهای جالبی، با دماغه‌هایی بلند و بادبانهای رنگ آمیزی شده، که اغلب مجهز به ۱۸۰ پارو بودند، ونیز را از طریق یک رشته بنادر مجهز و بنادر بازرگانی با قسطنطنیه، صور، اسکندریه، لیسبون، لندن، و اقلا بیست شهر دیگر مرتبط ساخت. کالاهای دره پو متوجه ونیز میشد تا از آنجا بار دیگر با کشتی به سایر نواحی صادر شود. محصولات شهرهای راین از جبال آلپ میگذشتند و به ونیز میرسیدند تا از طریق لنگرگاه‌های آن سرزمین متوجه دنیای اطراف مدیترانه شوند، ریالتو، به خاطر ازدحام بازرگانان و دریانوردان و بانکداران بسیاری از نواحی جهان، پر مشغلهترین نقطه اروپا شد. ثروت اروپای شمالی ابدا طرف قیاس با جلال و حشمت شهری نبود که در آن همه چیز به فعالیتهای بازرگانی و سرمایه گذاری مرتبط شده بود و اگر ناوی از آنجا به عزم اسکندریه حرکت میکرد و در ضمن سفر با دشمن یا دریازنان یا طوفان مخربی مواجه نمیشد، در برابر هر مبلغی که به کار تجارت گذاشته شده بود هزار درصد بهره میآورد. در قرن سیزدهم، ونیز ثروتمندترین شهر اروپا بود. شاید در تمامی جهان فقط شهرهای چین بود که از این لحاظ با ونیز کوس همسری میزدند و داستان باور نکردنی گنجینه‌های آن را جهانگرد ونیزی، مارکوپولو، برای هموطنان خویش توصیف میکرد. هر قدر ثروت افزایش یابد، ایمان رو به کاهش مینهد. ونیزیها در امر حکومت از دین استفاده فراوانی میکردند و توده مردم را، که در اداره مملکت هیچ گونه دخالتی نداشتند، با دسته‌های مذهبی و نوید بهشت موعود دلخوش میکردند. لکن طبقات حاکمه هرگز اجازه نمیدادند که مسیحیت، با حکم تکفیر، مانع از معاملات تجارتی یا جنگهای آنها بشود. شعار آنها این جمله بود : ((قبل از هر چیز ما ونیزی هستیم بعد مسیحی.)) به روحانیان اجازه مداخله در هیچ یک از کارهای دولتی داده نمیشد. بازرگانان ونیزی، هنگام جنگ میان مسلمانان و مسیحیان، به دسته دشمن اسلحه و برده و گاهی اطلاعات سری نظامی میفروختند. با این عقیدهفروشی روشنفکرانه تا حدودی سعه صدر نیز همراه بود، به طوری که به مسلمانان اجازه داده میشد تا بدون بیم از هیچ گزندی به ونیز سفر کنند، و یهودیان به ویژه آنهایی که در جودکا واقع در جزیره سپینالونگا مقیم بودند، بدون هیچ مزاحمتی میتوانستند در کنیسه‌های خود به عبادت پردازند.

www.IrPDF.com

دانته ((شهوترانی لجام گسیخته)) ونیزیها را سخت تقبیح میکرد. لکن ما نباید به سختگیریهای مردی که همه را مورد طعن و لعن قرار میداد آن قدرها اعتماد کنیم. نکته شایان توجه مجازاتهای شدیدی است که قانون ونیز در حق پدر و مادری که از کودکان خود استفاده‌های نامشروع میکردند، یا قوانینی که بارها بیهوده میکوشید تا از فساد و ارتشا در امر انتخابات جلوگیری به عمل آورد مقرر میداشت. آنچه از مطالعه وضع اجتماعی ونیز استنباط میکنیم این است که یک طبقه اشرافی سنگدل و برازندهای وجود داشت که پرهیزکارانه به فقر توده مردم رضا داده بود، و توده مردمی که لذات عشق را چون مرهمی بر روی ریش درماندگی خویش میگذاشت. قدمت سابقه کارناوال حتی به ۱۰۹۴ میلادی میرسد، در ۱۲۲۸، برای نخستین بار، صحبت از نقابها یا ماسکهایی میشود که بر چهره میگذاشتند، در ۱۲۹۶، به حکم سنای ونیز، آخرین روز قبل از ایام روزه مسیحیان (که به فرانسه سه شنبه چرب خوانده میشود) تعطیل عمومی اعلام شد. در این قبیل اعیاد، افراد، اعم از زن و مرد، خود را به فاخرترین جامه‌ها و گرانبهاترین لباسها میآراستند. بانوان ثروتمند باشلقها یا نیمتاجهایی مزین به جواهرات یا عمامه‌هایی از پارچه زربفت بر سر مینهادند، چشمان آنها از پشت روبندهایی از طلا یا پیچه‌هایی از تارهای نقره برق میزد، بر گردن آنها گردنبندهایی از در و مروارید آویزان بود، بر دستهایشان دستکشهایی بود از جیر یا حریر، صندلها یا کفشهایی از چرم، چوب، یا چوب پنبه، مزین به ملیلهدوزیهای سرخرنگ و طلایی، برپا داشتند; لباسشان از پارچه‌های کتان ابریشم یا زربفت آراسته به جواهرات قیمتی بود، که به مقتضای عهد، برای دلربایی و فریبندگی، گردن و گاهی بخشی از سینه آنها را نمودار میساخت. بانوان ثروتمند معمولا کلاهگیس بر سر میگذاشتند، صورت خود را به سرخاب و سفید آب میآراستند، بدن خود را سفت میبستند، و از خوردن خوراک خودداری میورزیدند تا لاغر اندام بمانند، همیشه آزادانه و در ملا عام رفت و آمد میکردند، با فریبندگی توام با حجب در مجالس انس و گردشهای دور از اغیار در روی قایقها شرکت میجستند، و با طیب خاطر به تروبادورهایی که نغمات گوناگون موضوع ازلی، یعنی عشق را از پرووانس سوغات آورده بودند گوش فرا میدادند. در این دوران، ونیزیها علاقهای به فرهنگ نداشتند، کتابخانه عمومی خوبی در دسترس داشتند، لکن ظاهرا چندان استفادهای از آن نمیکردند. در چنین عهدی که ثروت ونیز مانند نداشت، مردمان آن سرزمین هیچ گونه خدمتی به عالم معرفت نکردند و هیچ گونه ادبیات پابرجایی به منصه ظهور نرسانیدند. در قرن سیزدهم، مدارس چندی موجود بود، و میدانیم که مخارج تحصیل طلاب بیبضاعت، چه از خزانه عمومی و چه از کیسه فتوت افراد، تامین میشد، لکن حتی تا قرن چهاردهم هنوز پارهای از قضات ونیزی از نعمت سواد بهرهای نداشتند. به موسیقی اهمیت فراوانی داده میشد. صنایع ظریفه هنوز به آن رونق با شکوهی که بعدا پیدا کرد نرسیده بود، اما ثروت هنر بسیاری از اقالیم را به ونیز جلب میکرد; ذوق مردم در حال تکامل بود، و زمینه بتدریج مساعد، و فنون روم باستان به ویژه در شیشه گری احیا میشد. البته ما نباید ونیز آن عهد را همان قدر زیبا و دوست داشتنی تصور کنیم که واگنر یا نیچه در قرن نوزدهم میدیدند. خانه‌ها چوبی بودند، و معابر پوشیده از خاک. میدان سان مارکو را در ۱۱۷۲ با آجر مفروش کردند، و نخستین باری که ذکری از کبوترهای این میدان به میان میآید سال ۱۲۵۶ است. بتدریج بر روی کانالهای ونیز پلهای خوش منظری احداث شد، و کشتیهای ونیزی، قبل از پیدایش بسیاری از این پلها، مسافران را از یک سوی کانال بزرگ (کاناله گرانده) به سوی دیگر آن میبردند. شاید عفونت کانالهای فرعی در آن ایام به مراتب کمتر از این ایام بود، زیرا طبعا هر چیزی در سیر تکاملی یا قهقرایی خود احتیاج به گذشت زمان دارد. اما هر گونه نقص و عیبی در معابر یا رودخانه‌ها نمیتوانست بیننده را از تحسین و اعجاب در برابر جلال شهری که قرنها سرخود را از میان باتلاقها و مه و میغ آبگیرها بر میافراشت مانع شود، یا از عمل قومی که از میان ویرانی و گوشه انزوا قد علم کرده و پهنای دریاها را با ناوهای خود سیاه ساخته و از نصف جهان خراج ثروت و زیبایی ستانده بود متحیر نشود. بین ونیز و کوه‌های آلپ شهر و ناحیه مرزی ترویزو قرار داشت. درباره این ناحیه

www.IrPDF.com

فقط خاطرنشان میسازیم که عشق مردمانش به زندگی آن قدر زیاد بود که آنجا را مارکا آموروزا (ولایت عشق) یا مارکا جویوزا (سرزمین نشاط انگیز) لقب دادند. میگویند که در ۱۲۱۴ مردم شهر ترویزو در جشنی شرکت جستند موسوم به کاستلو د / آموره (قلعه عشق)، مراسم این جشن از آن قرار بود که ابتدا دژی از چوب برپا کردند و از آن قالیها، دیوارکوبها، و حلقه‌هایی از گل میآویختند. زنان زیباروی ترویزو، مسلح به گلاب و میوه و دسته‌های گل، به حراست دژ مشغول میشدند. جوانان سلحشور ونیزی در محاصره زنان و پرتاب حربه‌های مشابهی به سوی آن محافظین قلعه با دلاوران سرخوش پادوا رقابت میکردند. گفته اند که در این مبارزه برد با ونیزیها بود، زیرا در میان دسته‌های گل سکه‌های طلا پنهان میکردند، و به هر حال دژ از پا در میآمد و مدافعان رعنای آن تسلیم میشدند.

IV – از مانتو تا جنووا

در مغرب ونتو، شهرهای معروف لومباردی بر جلگه‌های میان رود پو و رشته کوه‌های آلپ فرمانروایی میکردند این شهرها عبارت بودند از مانتوا، کرمونا، برشا، برگامو، کومو، میلان، و پاوپا. در جنوب رود پو، یعنی ناحیهای که امروزه شهرستان امیلیا را تشکیل میدهد، شهرهای مودنا، ردجو، پارما، و پیاچنتسا قرار داشتند; عاشقان سرزمین ایتالیا از شنیدن این رشته اسامی پر طنین ملول نمیشدند. میان لومباردی و فرانسه، ایالت پیمون مشتمل بود بر وورچلی و تورینو، و در جنوب این دو، ناحیه لیگوریا پیچی میخورد و به دور خلیج شهر جنووا امتداد مییافت. ثروت این ناحیه عطیهای بود از رود پو، که از مغرب تا مشرق شبه جزیره امتداد داشت، وسیله حرکت مالالتجاره‌ها بود، کانالها را پر میکرد، و مزارع را مشروب میساخت. توسعه صنعت و تجارت به این شهرها ثروت و افتخاری داد که به اتکای آن عموما توانستند امپراطور آلمان را، که اسما شهریار آنها بود، نادیده گیرند و خاوندان نیمه فئودال اراضی داخلی حوزه خود را مطیع و منقاد کنند. قاعدتا در مرکز این شهرهای ایتالیایی کلیسای جامعی قرار داشت تا، با مراسم پر ابهت مذهبی، زندگی یکنواخت مردم را پر رونق سازد و اخگر امید را در قلوب آنان روشن نگاه دارد. در نزدیکی کلیسای جامع یک تعمیدگاه قرار داشت که به منزله دهلیز یا دروازهای بود که طفل از درون آن به وادی مسیحیت راه مییافت و به کسب مسئولیتها و درک امتیازاتی که ویژه خلایق مسیحی بود نایل میشد، و یک برج ناقوس هم برای فرا خواندن مومنان به مجلس نماز و دعا، یا احضار آنها برای مشورت، یا دعوت به بسیج بود. در میدان عمومی مجاور، کشاورزان و صنعتگران کالاهای خود را عرضه میداشتند، بازیگران و آکروباتها و خنیاگران مردم را سرگرم میساختند، جارچیان فرامین را به صدای بلند به آگاهی مردم شهر میرساندند، در مسابقات ورزشی یا جشنهای نظامی شرکت میجستند. یک تالار شهرداری، چند باب دکان، و چند خانه خصوصی یا اجارهای به شکل دیواری آجری دور تا دور میدان عمومی را میگرفتند. از این مرکز کوچه‌های کج و معوج و باریکی منشعب میشد و به هر سو بالا میرفت. عرض این کوچه‌ها به قدری کم بود که چون یک ارابه یا سواری از آنها میگذشت، رهگذران مجبور بودند در مدخل خانهای پناه گیرند یا پشت خود را صاف به دیوار تکیه دهند. در قرن سیزدهم، با مرور ایام و ازدیاد ثروت، خانه‌های گچکاری شده صاحب سقفهایی از سفال سرخرنگ شد، و به این نحو، برای افرادی که میتوانستند از بوهای عفن و گل و لای چشم بپوشند، طرحهای بدیع و جالبی پدید آمد. فقط معدودی از کوچه‌ها و میدانهای مرکزی سنگفرش بودند. دور تا دور شهر را دیوار کنگرهدار مستحکمی احاطه کرده بود، زیرا جنگ بکرات اتفاق میافتاد، و اگر شخصی علاقه نداشت که در سلک رهبانان درآید، برای اشتغال به هر پیشهای، ناگریز بود از رموز جنگ اطلاع کافی داشته باشد. بزرگترین این شهرها جنووا و میلان بود. جنووا، که عاشقانش آن را لاسوپربا (با شکوه) لقب داده بودند، شهری بود از نظر کار و خوشگذرانی صاحب موقعی کاملا متناسب، شهر، بر روی یک تپه بلند، در برابر دریایی که از هر نظر برای

www.IrPDF.com

بازرگانی مساعد بود قرار داشت و از آب و هوای گرم ناحیه ریویرا، که از طرف مشرق تا راپالو و از سمت مغرب تا سانرمو امتداد داشت، برخوردار میشد. شهر جنووا، که قبل از این ایام در دوران امپراطوری روم بندر پرکاری بود، صاحب جمعیتی شد مرکب از بازرگانان، سازندگان، بانکداران، کشتیسازان، ملوانان، سربازان و سیاستمداران. مهندسان جنووایی آب گوارایی را برای آشامیدن مردم، به کمک کانالی که در خور روم باستان بود، از آلپهای لیگوریایی به شهر رسانیدند و در داخله خلیج سد بزرگی احداث کردند تا، به هنگام طوفان و بروز جنگ، بندر بزرگ جنووا را مصون نگاه دارد. مردم جنووا، مانند ونیزیهای این عهد، چندان اعتنایی به ادبیات و هنر نداشتند. و اوقات خویش را صرف غلبه بر رقیبان و کشف شیوه‌های جدیدی برای جلب منفعت میکردند. بانک جنووا تقریبا حکم دولت را داشت. این موسسه به شرطی به شهرداری جنووا وام میداد که حق تحصیل عوایدی شهرداری را داشته باشد. در پرتو چنین قدرتی، بانک جنووا مسلط بر دولت بود، و هر دسته ای که زمامدار امور میشد ناگریز بود سرسپردگی خود را نسبت به بانک تعهد کند. لکن مردمان جنووا به همان اندازه که به کسب مال علاقه داشتند، شجاع نیز بودند. براثر تشریک مساعی ایشان با مردم شهر پیزا بود که دست ساراسنها از ناحیه باختری مدیترانه کوتاه شد(۱۰۱۵-۱۱۱۳) و سپس، هر چند گاه یک بار، مرتبا میان جنووا و پیزا مبارزه در میگرفت، تا آنکه دلاوران جنووا قدرت نظامی حریف را در نبرد دریایی ملوریا در هم شکستند (۱۲۸۴). در این نبرد، پیزا عموم افراد ذکور بیست تا شصت ساله خود را به خدمت احضار کرد، و حال آنکه در جنووا عموم افراد ذکور هجده تا هفتاد ساله بسیج شدند، از این نکته به خوبی میتوان به روحیه و غلیان احساسات مردم عهد پی برد. فراسالیمبنه در این باب چنین نوشت : ((همان طور که میان آحاد بشر و مار تنفر شدید طبیعی وجود دارد، بین مردم پیزا و اهالی جنووا، و ساکنان پیزا و مردمان لوکا نیز حال همین منوال است.)) در آن مبارزه مهم که در جوار ساحل کرس روی داد، مردان آن قدر تن به تن میجنگیدند که نیمی از جنگجویان به قتل رسیدند، و ((در جنووا و پیزا، بر اثر مرگ این افراد، چنان ضجه و فغانی به آسمان بلند شد که از نهادن خشت اول آن شهرها تا زمان ما هرگز کسی نظیرش را نشنیده بود.)) رادمردان لوکا و فلورانس، که از خبر این ضایعه بر پیزا مطلع شده بودند، به فکر افتادند که از این موقع مغتنم استفاده کنند و جمعی از لشکریان خود را به جنگ با آن شهر بخت برگشته گسیل دارند، لکن پاپ مارتینوس چهارم به ایشان فرمان داد که از ارتکاب به چنین عملی خودداری کنند. در خلال این احوال، مردمان جنووا به سمت مشرق پیش رفتند و رقیب ونیزیها شدند، و میان این دو جماعت نفرتی پیدا شد که از لحاظ شدت طرف قیاس با خصومت میان هیچ یک از شهرهای ایتالیایی نبود. در ۱۲۵۵، میان آن دو بر سر تصرف عکا جنگ در گرفت. شهسواران مهمان نواز به طرفداری از جنووا، و شهسواران پرستشگاه به حمایت ونیز شمشیر میزدند در این مبارزه تنها بیست هزار نفر به هلاکت رسیدند. همین ستیز بود که اتحاد مسیحیان را در سوریه از بین برد و شاید عوامل قاطعی در شکست جنگهای صلیبی شد. مبارزه میان جنووا و ونیز تا سال ۱۳۷۹ ادامه یافت، و در آن سال بود که مردان جنووا در محل کیودجا به همان شکست کمر شکنی دچار آمدند که خود یک قرن قبل از این تاریخ بر جنگجویان پیزا وارد ساخته بودند. در میان شهرهای مختلف لومبارد، میلان از همه ثروتمندتر و مقتدرتر بود. این شهر، که روزگاری پایتخت امپراطوری روم بود، به سابقه کهن و سنن خویش میبالید، کنسولهای جمهوری آن خطه از فرامین امپراطوران سر باز میزدند، اسقفانش با پاپها از در مخالفت در میآمدند، و مردمانش از بدعتها یا بدعتگذارانی که غرض آنها از بیخ و بن مخالفت با اساس مسیحیت بود حمایت میکردند. در قرن سیزدهم میلان دویست هزار نفر سکنه، سیزده هزار دستگاه خانه مسکونی، و هزار میکده داشت. میلان در عین حال که خود علاقهمند به آزادی بود، به طیب خاطر به دیگران آزادی نمیداد، سربازانش در جاده‌ها گشت میزدند تا کاروانها را به هر جا که عازم بودند اول مجبور به عبور از شهر میلان کنند، کومو و لودی را به روز سیاه نشاند و کوشش فراوانی کرد تا پیزا، کرمونا، و پاویا را مطیع خود کند . میلان دقیقهای

www.IrPDF.com

آرام نگرفت، تا آنکه بر تمامی دادوستد حوزه پو حکمفرما شد. در مجلس دیت کنستانس به سال ۱۱۵۴ دو تن از اهالی شهر لودی به حضور فردریک بارباروسا رسیدند و از وی استدعا کردند که از موطن آنها دفاع کند. امپراطور مزبور به میلان اخطار کرد که باید دست از اقدامات خویش علیه لودی بردارد. پیام امپراطور با اهانت رد، و دستخط وی را لگد کوب کردند. از آنجا که فردریک مشتاق بود لومباردی را مجبور به اطاعت از فرامین امپراطوری خویش کند، از این موقعیت برای درهم شکستن قدرت میلان استفاده کرد (۱۱۶۲). پنج سال بعد جماعتی از ساکنان شهر که جان سالم به در برده بودند به اتفاق هواخواهان میلان شهر را از نو تعمیر کردند، و کلیه اهالی لومباردی از این رستاخیز شاد شدند و آن را مظهری از اراده ایتالیا برای در هم شکستن یوغ یک پادشاه آلمانی دانستند. فردریک ناچار سر تسلیم فرود آورد، لکن قبل از مرگ خویش، کنستانس، دختر روژه دوم پادشاه سیسیل، را برای پسرش هانری ششم خواستگاری کرد. در زمان سلطنت فرزند همین هانری بود که شهرهای لومباردی خود را با مردی به مراتب سفاکتر از فردریک رو به رو دیدند و متحد در برابر وی قیام کردند.

V – فردریک دوم : ۱۱۹۴–۱۲۵۰

۱ - مجاهد صلیبی تکفیر شده

کنستانس سی ساله بود که به ازدواج هانری درآمد و چهل و دو سال از عمرش میگذشت که صاحب یگانه فرزند خویش شد. از آنجا که میترسید مبادا درباره حاملگی وی و تولد طفل مشروعش شک و تردید در دلهای مردم راه یابد، در میان بازار یزی (در نزدیکی آنکونا) خیمهای افراشت و در آنجا جلو انظار همگان پسری زایید که مقدر بود جالبترین شخصیت اوج قرون وسطایی اروپا شود. در عروق این پسر خون سلاطین نورمان ایتالیا با خون امپراطوران هوهنشتاوفن آلمان درهم آمیخت. وی چهار ساله بود که در پالرمو تاج سلطنت سیسیل را بر سرش نهادند (۱۱۹۸). پدرش یک سال پیش از این تاریخ فوت کرده بود، و مادرش نیز یک سال بعد در گذشت. در وصیتنامه کنستانس از پاپ اینوکنتیوس سوم تقاضا شده بود که قیمومت و تربیت فرزند او را بر عهده گیرد و مملکت را حراست کند، در مقابل، مقرری هنگفتی به پاپ تعلق میگرفت، نایبالسطنه میشد، و پادشاه سیسیل دوباره شخص پاپ را سرور سروران خویش میشناخت. اینوکنتیوس با میل پیشنهاد مزبور را پذیرفت و از موقعیت خود استفاده کرد و به آن اتحادی که پدر فردریک بتازگی میان سیسیل و آلمان پدید آورده بود پایان بخشید، پاپها حقا از هر امپراطوریی که از همه سو بر ایالات پاپی محاط باشد و در واقع دستگاه پاپی را محصور کند و بر آن حاکم شود وحشت داشتند، اینوکنتیوس وسایل تعلیم و تربیت فردریک جوان را فراهم آورد، لکن از اوتو چهارم برای نیل به مقام امپراطوری آلمان طرفداری کرد. فردریک محروم از توجه و عنایات پاپ و گاهی در عین مسکنت روزگار میگذرانید، به طوری که گاهی سکنه مهربان پالرمو برای آن شهریار بی سرپرست و تهیدست خوراکی فراهم میکردند. فردریک میتوانست آزادانه در معابر و بازارهای آن پایتخت که مسکن مردمانی با زبانهای مختلف بود رفت و آمد کند و با طیب خاطر با هر کسی محشور و مانوس شود. وی هیچ گونه تعلیمات اصولی ندید، اما ذهن حریصش هر چه را به چشم میدید یا به گوش میشنید فرا میگرفت، بعدها عالمیان از وسعت و جزئیات معلوماتش به حیرت افتادند. در آن ایام و تحت چنان شرایطی بود که زبان عربی و یونانی را فراگرفت و با پارهای از آرا و آداب و سنن یهود آشنا شد. وی با اقوام، البسه، عادات، و کیشهای مختلفی خو گرفت و هرگز تساهلی را که در دوران کودکی طبیعت ثانویش شده بود از کف نداد. فردریک شروع به مطالعه تاریخهای چندی کرد. در سواری و شمشیر بازی مهارتی بسزا حاصل کرد و دلباخته اسب و شکار شد. وی جثهای کوتاه، لکن نیرومند داشت و صاحب سیمایی ((زیبا و با وقار)) و گیسوانی دراز و

www.IrPDF.com

سرخرنگ و پرشکن بود. آدمی بود بافراست، مطمئن، و مغرور، در دوازدهسالگی شخصی را که اینوکنتیوس از جانب خویش به مقام نیابت سلطنت تعیین کرده بود از کار برکنار کرد و خود زمام امور حکومت را به دست گرفت. در چهاردهسالگی به سن بلوغ رسید. در پانزدهسالگی با کنستانس شاهزاده خانم آراگون ازدواج کرد، و به قصد باز گرفتن تاج امپراطوری خویش کمر همت به میان بست. بخت با وی یار، لکن مستلزم گذشتی از جانب او بود. در این موقع اوتو چهارم قراری را که با پاپ بر سر احترام حق حاکمیت پاپ در ایالات پاپی گذاشته بود نقض کرده بود. اینوکنتیوس وی را تکفیر کرد و به خاوند و اسقفهای امپراطوری آلمان فرمان داد تا فردریک را به مقام امپراطوری بردارند، و خطاب به آنها درباره فردریک نوشت: ((اگر چه به سن و سال جوان است، به همان اندازه عقلا فرتوت است.)) اما اینوکنتیوس، که این طور ناگهانی عطف توجه به فردریک کرده بود، از قصد اصلی خویش که حراست دستگاه پاپی بود منصرف نشده بود. پاپ در برابر حمایتی که از شخص فردریک کرده بود (به سال ۱۲۱۲) از وی انتظار تعهدی داشت مشعر بر آنکه سیسیل کماکان خراجگزار پاپها بماند، همچنان تعهدات خود را حفظ کند، حرمت ایالات پاپی را نگاه دارد، سلطنت سیسیلهای دو گانه یا به عبارت دیگر جزیره سیسیل و ایتالیای جنوبی نورمان را به طور دایم از امپراطوری آلمان منفک و مجزا سازد، به عنوان امپراطور در آلمان سکونت گزیند، و سلطنت سیسیل را به طفل صغیرش هانری و زیر نظر نایبالسلطنهای که از جانب پاپ تعیین شود واگذارد. به علاوه، فردریک متعهد میشد که در حوزه فرمانروایی خویش کلیه اختیارات روحانیان را محفوظ دارد، بدعتگذاران را تنبیه کند، و به عنوان یک نفر از مجاهدان صلیبی به قصد جنگ با مسلمانان عازم فلسطین شود. پس از آنکه مخارج سفر فردریک و ملازمانش از خزانه پاپ تامین شد، امپراطور جوان به خاک آلمان که هنوز در دست سپاهیان اوتو بود پا نهاد. لکن اوتو در محل بووین از فیلیپ اوگوست، پادشاه فرانسه، شکست خورد، مقاومتش درهم شکسته شد، و فردریک طی تشریفات باشکوهی در آخن (۱۲۱۵) تاج بر سر نهاد. در آنجا وی طی مراسمی بار دیگر سوگند خورد که یکی از مبارزان صلیبی شود، و در اوج غلیان احساسات جوانی و شور پیروزی بسیاری از امرای مملکت را نیز به قبول تعهدی همانند واداشت. چند صباحی در نظر آلمانها وی داوودی بود فرستاده از جانب خداوند که ماموریت داشت اورشلیم داوود را از چنگ جانشینان صلاحالدین برهاند.

اما سفرش به اورشلیم بارها به تاخیر افتاد. هانری برادر اوتو لشکری آراست تا مگر فردریک را از مقامش برکنار کند، و پاپ جدید هونوریوس سوم موافقت کرد که امپراطور جوان باید از اریکه خویش دفاع کند. فردریک بر هانری غالب آمد، اما در خلال این مجادله گرفتار سیاست امپراطوری شد. ظاهرا در این تاریخ وی اشتیاق فراوان داشت که به وطن اصلیش ایتالیا باز گردد، گرمی خون جنوب در عروقش جوش میزد و آلمان وی را رنجیده خاطر میساخت، به طوری که از دوره عمر پنجاه و شش ساله خود فقط هشت سال را در آن کشور گذرانید. وی اختیارات فئودالی زیادی به اعیان مملکت تفویض کرد، به چندین شهر منشور خود مختاری بخشید و امور حکومت آلمان را در اختیار انگلبرت، اسقف اعظم کولونی، و هرمان فون زالتسا، صدر بزرگ شهسواران توتونی، گذاشت. با وجودی که فردریک بظاهر در امور حکومت آلمان غفلت میورزید، در اثنای زمامداری سی و پنج ساله وی، آن کشور از صلح و رفاه برخوردار بود. خاوندها و اسقفها به قدری از مفارقت امپراطور غایب خویش راضی بودند که برای خشنودیش پسر هفتساله وی هانری را ((سلطان رومیان)) یا به عبارت دیگر جانشین امپراطور اعلام کردند و تاج بر سرش نهادند (۱۱۲۰). در عین حال، فردریک، که فرزند خود هانری را در آلمان به جا گذاشته بود، خود را نایب السلطنه پسر در سیسیل نمود. این عمل به منزله قلب نقشه‌های اینوکنتیوس بود، لکن اینوکنتیوس نمیتوانست سر از گور به درآورد و اعتراض کند. هونوریوس تسلیم شد، و حتی در طی مراسمی با دست خود در رم تاج امپراطوری بر سر وی نهاد،

www.IrPDF.com

زیرا مشتاق بود که فردریک هر چه زودتر عازم شود و به کمک صلیبیون در مصر بشتابد. اما اعیان ایتالیای جنوبی و ساراسنهای سیسیل علم شورش برافراشتند. فردریک مدعی شد که وی قبل از آنکه به عزم چنین سفر دور و درازی حرکت کند، ابتدا باید نظم را در قلمرو ایتالیایی خویش مستقر سازد. در خلال این احوال، همسرش فوت کرد. (۱۲۲۲)، هونوریوس به امید آنکه فردریک را هر چه زودتر به انجام تعهدش ملزم سازد وی را تشویق به ازدواج با ایزابلا، وارث سلطنت از دست رفته اورشلیم کرد. فردریک به چنین امری رضا داد (۱۲۲۵) و عنوان سلطان اورشلیم را بر دیگر عناوین خویش، یعنی سلطان سیسیل و امپراطوری مقدس روم، افزود. اختلافاتی که میان وی و شهرهای لومبارد بروز کرد بار دیگر حرکت وی را به تاخیر انداخت. در ۱۲۲۷، هونوریوس درگذشت و گرگوریوس نهم، که مرد سختگیری بود، به مقام پاپی ارتقا یافت. اکنون فردریک واقعا درصدد حرکت برآمد، برای این منظور ناوگان عظیمی با چهل هزار نفر مبارز صلیبی در محل برینديزی گرد آورد، که ناگهان طاعون موحشی در میان لشکریان افتاد. هزاران نفر به هلاکت رسیدند و هزاران تن دیگر فرار را بر قرار ترجیح دادند. خود امپراطور و مهمترین سردارش لویی تورینگنی به عارضه مزبور مبتلا شدند. با اینهمه فردریک به کشتیها فرمان حرکت داد. لویی درگذشت، و حال مزاجی فردریک وخیمتر شد. اطبای وی و روحانیان عالیرتبهای که همراهش بودند به فردریک توصیه کردند که به ایتالیا باز گردد. فردریک طبق تجویز آنها مراجعت کرد و برای شفا عازم پوتسوئولی شد. در این هنگام پاپ گرگوریوس، که کاسه صبرش لبریز شده بود، حاضر به شنیدن توضیحات نمایندگان فردریک نشد و حکم تکفیر امپراطور را به جهانیان اعلام داشت. هفت ماه بعد، فردریک، که هنوز تکفیر شده درگاه پاپ بود، به قصد فلسطین حرکت کرد(۱۲۲۸). وقتی خبر رسیدنش به سوریه به گوش پاپ رسید، گرگوریوس اتباع وی و فرزندش هانری را از قید سوگندهایی که برای وفاداری نسبت به او یاد کرده بودند رهانید و شروع به مذاکراتی به منظور عزل فردریک از مقام امپراطوری کرد.

نایبالسلطنه فردریک در ایتالیا، که این اقدامات را به منزله اعلان جنگ تلقی میکرد، بر ایالات پاپی هجوم برد. گرگوریوس در مقام تلافی برآمد و لشکری را به قصد هجوم بر سیسیل روانه داشت، رهبانان شایعه مرگ فردریک را بر سر زبانها انداختند، و دیری نگذشت که قسمت عظیمی از خاک سیسیل و ایتالیای جنوبی ضمیمه قلمرو پاپی شد. ضمنا دو تن از رهبانان فرقه فرانسیسیان، به نمایندگی از جانب پاپ، متوجه عکا شدند و اندکی بعد از ورود فردریک به آن شهر رسیدند و به کلیه سپاهیان و مبارزان صلیبی ابلاغ کردند که هر کس اوامر فردریک را اطاعت کند از جانب پاپ تکفیر خواهد شد. سردار ساراسنها، کامل، چون از دیدن یک پادشاه مسیحی که آشنا به زبان عربی و علاقهمند به ادبیات و علوم و فلسفه اسلامی باشد بیاندازه متحیر شده بود، با شرایط مساعدی به فردریک پیشنهاد صلح داد، و امپراطوری بدون ریختن قطرهای خون به عنوان سرداری فاتح قدم به خاح اورشلیم نهاد. از آنجا که هیچ کشیشی حاضر نبود تاج سلطنت اورشلیم را بر سر وی نهد، خود فردریک در کلیسای قیامت به دست خویش تاج بر سر نهاد. اسقف قیصریه، که حضور فردریک را مایه لوث اماکن متبرکه و شهر اورشلیم میدانست، کلیه مراسم مذهبی را در آن شهر و شهر عکا ممنوع کرد. برخی از شهسواران پرستشگاه چون مطلع شدند که فردریک خیال زیارت از محلی را در اردن دارد که به قول مشهور در آنجا عیسی غسل تعمید دیده بود، پنهانی به کامل پیام دادند که چنین فرصتی برای دستگیر ساختن امپراطور مغتنم است. سردار مسلمان نامه مزبور را پیش فردریک فرستاد. امپراطور، که از حکم تحریم مراسم مذهبی در اورشلیم ناراحت بود، به خاطر رفاه مومنان، روز سوم از آن شهر خارج و عازم عکا شد. در آنجا هنگامی که به سوی کشتی خود روان بود، مردم مسیحی شهر از همه طرف کثافات و مزبله بر سر و روی وی ریختند.

www.IrPDF.com

هنگام ورود به بریندیزی، فردریک بی هیچ تدارکی به آراستن لشکر پرداخت و، به عزم تسخیر دوباره شهرهایی که تسلیم پاپ شده بودند، حرکت کرد. سپاهیان پاپ گریختند، و شهرها دروازه‌های خود را به روی امپراطور گشودند. فقط سورا تن به تسلیم نداد، به محاصره درآمد، تسخیر و بدل به تلی از خاکستر شد. فردریک در سرحد ایالات پاپی درنگ کرد و نامهای نزد پاپ فرستاد و تقاضای صلح کرد. پاپ پذیرفت، و پیمان سان ژرمانو به امضا رسید (۱۲۳۰); حکم تکفیر لغو، و چند صباحی باز صلح برقرار شد.

۲ - اعجاز عالم

فردریک توجه خود را به اداره امور مملکتی معطوف کرد، از دربار خویش که در فودجا در ناحیه آپولیا قرار داشت، با مشکلات کشوری بیاندازه وسیع پنجه در پنجه افکند. وی در سال ۱۲۳۱ از آلمان دیدن کرد و با تصویب ((قانونی به نفع امرا)) اختیارات و امتیازاتی را که خودش و پسرش در حق خاوندها منظور داشته بود تسجیل کرد. فردریک حاضر بود آلمان را به شیوه فئودالیسم واگذارد، به شرط آنکه مخل آسایش و مزاحم وی نشوند تا بتواند آرای خود را در مورد ایتالیا عملی کند. شاید وی متوجه این نکته شده بود که نبرد بووین سیادت آلمان را در اروپا به پایان رسانیده بود و قرن سیزدهم تعلق به فرانسه و ایتالیا داشت. تاوان غفلت فردریک از آلمان شورش و خودکشی پسرش بود. از میان احساسات آتشین مردمان سیسیل که به چندین زبان مختلف تکلم میکردند، دست فرمانروای مستبدی چون فردریک نظم و رفاهی پی افکند که همه را بی اختیار به یاد دوران پرشکوه سلطنت روژه دوم میانداخت، ساراسنهای سرکش کوهنشین را دستگیر کردند و به ایتالیا بردند و آنها را به عنوان سربازان مزدور تربیت کردند، و همین قبیل افراد بودند که موثقترین افراد سپاه فردریک را تشکیل دادند. با این مقدمه، به سهولت میتوان پی برد که پاپها تا چه حد از دیدن مبارزان مسلمان به سرداری یک امپراطور مسیحی در مبارزه با لشکریان پاپ خشمناک میشدند. قانونا پایتخت سیسیلهای دو گانه، که آن را به اختصار رنیو میخواندند، همان شهر پالرمو بود، اما پایتخت واقعی را شهر فودجا به حساب میآوردند.

فردریک ایتالیا را به مراتب شدیدتر از اکثر ایتالیاییان دوست میداشت. وی از این نکته در شگفت بود که جایی که ایتالیا وجود داشت به چه سبب فلسطین در نظر یهوه این سان قدر و منزلت یافته بود. فردریک قلمرو جنوبی خویش را نوردیده، ((مامنی در میان طوفانها، و بهشتی در وسط صحرایی از خار مغیلان)) میدانست. در ۱۲۲۳، وی در شهر فودجا شروع به ساختن دژ و کاخ عظیم پیچ در پیچی کرد که امروزه از آن بنا فقط دروازهای به جا مانده است. دیری نگذشت که در حول و حوش کاخ وی، کاخهای متعددی برای سکونت درباریان و ملازمانش برپا شد. فردریک از اشراف ایتالیایی قلمرو خویش دعوت کرد تا در دربارش به سمت غلام بچه خدمت کنند. در چنین محیطی این گونه افراد بتدریج، بعد از طی مدارج مختلف و انجام وظایف متعدد، به مقامات عالی حکومتی ارتقا مییافتند. در راس تمامی آنها پیترو دلا وینیه قرار داشت که از مدرسه حقوق بولونیا فارغالتحصیل شده بود. فردریک وی را صدراعظم خویش کرد و همچون برادر یا فرزندی عزیزش میداشت. در فودجا، درست به همان نحو که هفتاد سال بعد در پاریس اتفاق افتاد، حقوقدانان در اداره امور مملکتی جانشین روحانیان شدند. در اینجا، یعنی نزدیکترین کشور به مقر پاپ رم، تفکیک امور حکومت از دین به درجه کمال رسیده بود. شخصی چون فردریک که در عصری پر هرج و مرج پرورش یافته و از خوان آرای مشرق زمین برخوردار شده بود هرگز به خاطرش خطور نمیکرد که هیچ قوهای جز حکومت سلطنتی بتواند کشوری را اداره کند. به ظاهر، وی با خلوص نیت اعتقاد داشت که بدون وجود یک حکومت مقتدر مرکزی، افراد تباه خواهند شد، یا خود را بر اثر جهل یا جنگ یا ارتکاب جرایم بارها بینوا خواهند کرد. وی

www.IrPDF.com

مانند باربا‌روسا به نظام اجتماعی بیشتر اهمیت میداد تا به آزادی مردم، و معتقد بود پادشاهی که با کفایت تمام آرامش را در قلمرو خویش حفظ کند حق برخورداری از جمیع تجملات در دسترس خود را دارد. در حکومت خود تا حدودی برای مردم حق اظهار نظر قایل بود، به این معنی که در پنج نقطه از سیسیلهای دو گانه، سالی دوبار، مجالسی تشکیل میداد تا به مشکلات، شکایات، و جرایم محلی رسیدگی شود. در این قبیل مجالس نه فقط اعیان و اسقفان محل عضویت داشتند، بلکه به امر وی هر شهر مهمی چهار نماینده و بقیه شهرها هر کدام دو نماینده به آنها گسیل میداشتند.

از این گذشته، در سایر مسائل، فردریک پادشاهی بود خودکامه. وی از این قاعده کلی و اصل اساسی حقوق مدنی روم پیروی میکرد که عموم رعایا حق انحصاری قانونگذاری را به شخص امپراطور تفویض کرده اند. فردریک در ملفی، بیشتر در پرتو مهارتی که پیترو دلا وینیه در امور حقوقی داشت، به نشر قوانینی اقدام کرد(۱۲۳۱) موسوم به لیبر آوگوستالیس که از دوران امپراطوری یوستینیانوس به این طرف اولین اصول حقوقی بود که به اسلوبی علمی تدوین میشد، و کاملترین مجموعه قانونشناسی در تاریخ حقوق به شمار میرود. از یک لحاظ میتوان آن را قانوننامهای ارتجاعی دانست: کلیه امتیازات طبقاتی فئودالیسم را میپذیرفت و حقوق کهنسالی را که شخص خاوند در مورد سرف داشت حفظ میکرد، اما از بسیاری جهات قانوننامهای بود مترقی، چنانکه اشراف را از اختیارات وضع قوانین، رسیدگی به امور حقوقی، و ضرب سکه محروم، و این امور را در دست حکومت متمرکز میساخت، دادرسی از طریق دوئل و اوردالی را منسوخ میکرد، برای رسیدگی به جرایمی که تا این تاریخ، به شرط نداشتن مدعیان خصوصی، بدون مجازات میماند دادستان معین کرد، تاخیر و کوتاهی در دادرسی را ناپسند شمرد، به قضات توصیه کرد که از اطاله کلام وکلای اصحاب دعوی جلوگیری کنند. و مقرر داشت که محاکم کشوری باید همه روزه جز روزهای تعطیل عمومی به کار بپردازند. مثل اکثر فرمانروایان قرون وسطی، فردریک با دقت تمام به تنظیم اقتصاد مملکت خویش پرداخت. برای خدمات و کالاهای مختلف یک ((نرخ عادله)) تعیین شد. حکومت تولید نمک، آهن، فولاد، شاهدانه، قیر، قماشهای رنگ شده و پارچه‌های حریر را در حوزه انحصار خود آورد.

کارخانه‌های پارچهبافی خود را به کمک زنان زر خرید مسلمان و سرپرستی خواجگان اداره کرد، کشتارگاه‌ها و گرمابه‌های عمومی را مالک بود و اداره میکرد; مزارع نمونه به وجود آورد، کاشت پنبه و نیشکر را تشویق کرد، شر جانوران موذی را از بیشه‌ها و کشتزارها دفع کرد، و به احداث جاده‌ها و پلها و حفر چاه‌ها برای رسانیدن آب به مردم همت گماشت. بازرگانی خارجی اکثر به دست حکومت انجام میگرفت و کالاهای تجاری را ناوهایی حمل میکردند متعلق به دولت که کارکنان یکی از آنها بالغ بر سیصد میشدند. عوارض و باجهای وسایط نقلیه داخلی به حداقل تخفیف یافت، اما تعرفه‌های گمرکیی که بر صادرات و واردات تعلق میگرفت بزرگترین منبع درآمد حکومت را تشکیل میداد. از آنجا که حکومت فردریک مثل تمام حکومتهای عالم همواره مصارفی برای درآمدهای خویش داشت، مالیاتهای متعدد دیگری نیز از مردم گرفته میشد. در واقع پیدایش پول رایج بر اساس اصولی صحیح و موازین اخلاقی متقن را باید از افتخارات دوران زمامداری فردریک به حساب آورد.

فردریک به منظور آنکه چنین کشور یکپارچه عظیمی را بدون اتکا به مسیحیتی که طبیعتا با وی سر دشمنی داشت با ابهت و مقدس سازد، سعی کرد تا تمام آن حرمت و شکوهی را که حریم امن یک امپراطور رومی در نظر مردم داشت در وجود خویشتن جمع کند، بر روی مسکوکات بسیار ظریف وی هیچ کلمهای یا نشانهای دیده نمیشد که حکایت از کیش مسیحیت کند، بلکه یک روی آنها، به سنت روم باستانی، دور تا دور، کلمات اختصاری Aug /

www.IrPDF.com

Cesar/ ROM / IMP (امپراطور/روم/قیصر/آوگوستوس))) و در روی دیگر، تصویر عقاب رومی و دور تا دور آن نام فردریک نقش شده بود، به مردم میآموختند که امپراطور از لحاظی پسر خداست; قوانین وی گردآوردهای است از عدالت ربانی، و همیشه شخص وی را با کلمه یوستیتیا (دادخواه) یعنی تقریبا به عنوان شخص سوم از اقانیم سه گانه جدید یاد میکردند. از آنجا که فردریک مشتاق بود که در صفحات تاریخ و گالریهای هنری در کنار امپراطوران روم باستان قرار گیرد، مجسمهسازان را مامور کرد تا تندیسهایی چند از وی با سنگ بتراشند، بر بالای پلی در محل ولتورنو، و بر بدنه دروازهای در کاپوا، تصویر وی و ملازمانش را، به سبک قدیم، به صورت برجسته نقش کردند، لکن از این آثار هیچ چیز به جا نمانده است جز سر زنی بسیار زیبا. این جهدی که در دوران قبل از رنسانس برای احیای هنر کلاسیک مبذول شد نتیجهای نداد و در زیر سیل سبک گوتیک از میان رفت. با وجودی که فردریک علاوه بر مقام پادشاهی وضع شبه الاهی یافته بود و مدام برای ترقی مملکتش تلاش میکرد، این امکان برایش بود که از تمام شئون زندگی در دربار خویش در فودجا بهرهمند شود. خیل عظیمی از بندگان، که بسیاری از آنها ساراسنها بودند، به رفع نیازمندیهای امپراطور و تمشیت دستگاه اداری وی میپرداختند. در ۱۲۳۵ چون دومین زنش درگذشت، مجددا ازدواج کرد. زن جدیدش ایزابلا، شهزاده خانم انگلیسی، از درک آرا یا اصول اخلاقی شوهر عاجز بود، به همین سبب از انظار غایب شد، در حالی که فردریک اوقات را با معشوقههایش میگذرانید و از این موانستها صاحب فرزند نامشروعی شد. دشمنانش وی را متهم به داشتن حرمسرایی کردند، و گرگوریوس نهم تهمت لواط بر وی بست. فردریک در مقام مدافعه توضیح داد که کلیه بانوان و نوجوانان سیاه و سفید را به علت مهارتشان در آوازهخوانی، رقص، عملیات آکروباسی، یا سایر تفریحاتی که بر وفق سنت در دربارهای پادشاهان مرسوم بود استخدام کرده است. علاوه بر این، وی محلی را اختصاص به نگاهداری حیوانات درنده داده بود، و گاهی هنگام سفر، جماعتی از بردگان ساراسن، در حالی که تعدادی پلنگ، سیاه گوش، شیر، یوزپلنگ، بوزینه، و خرس را به زنجیر بسته بودند، در عقب امپراطور حرکت میکردند. فردریک عشق مفرطی به شکار و قوشبازی داشت و پرندگان عجیب را گرد میآورد; برای پسرش مانفرد رسالهای جالب و علمی در بیان شکار با باز تصنیف کرد. بعد از شکار علاقه و اشتیاق مفرطی به گفتگوهای فاضلانه و دلچسب داشت. خلوت کردن با اشخاص همفکر و مطلع را بر دست و پنجه نرم کردن دلیران در میدان مرجح میشمرد. خود وی فاضلترین سخندان عهد خویش بود. در شوخطبعی و حاضر جوابی شهرتی بسزا داشت. این فردریک احتیاجی به ولتر نداشت، خودش ولتر خود بود. وی به نه زبان مختلف صحبت میکرد و به هفت تا از آنها چیز مینوشت. با ملک کامل، که بعد از پسران خویش وی را عزیزترین دوست خود میشمرد، به عربی مکاتبه میکرد; به داماد خویش، یوحنا واتاتسز امپراطور یونانی، نامههای خویش را به زبان یونانی مینوشت; و هر موقع به پادشاهان و امرای غرب نامه میفرستاد، زبان لاتین را وسیله ابلاغ منویات خود قرار میداد. دستیاران وی - به ویژه پیترو دلا وینیه - در اسلوب پسندیده منشآت لاتینی خود زبان کلاسیک روم را سرمشق خود ساختند. این جماعت روحیه دوران باستان روم را درک کردند، و با آن کوس برابری زدند، و تقریبا بر اومانیستهای عهد رنسانس پیشی گرفتند. خود فردریک شاعری بود که اشعار ایتالیاییش مورد تمجید دانته قرار گرفت. غزلیات و اشعار بزمی پرووانس و جهان اسلامی به دربار وی راه پیدا کرد و در سینههای جوانان اشرافیی که در آنجا به خدمت مشغول بودند ضبط شد. امپراطور، مانند یکی از خلفای مقتدر بغداد، دوست داشت که پس از اشتغال روزانه به امور حکومت یا شکار یا جنگ، بساط بزم بگسترد، زنان زیباروی بر گردش حلقه زنند، و شعرا در مدح جلال او و لطف آن مهرویان به غزلسرایی مشغول شوند.

www.IrPDF.com

فردریک هر چه بیشتر پا به سن میگذاشت رغبت زیادی به علوم و فلسفه نشان میداد. در این مورد بیش از هر رشته و فنی میراث اسلامی سیسیل وسیله انگیزش وی شد. خودش شخصا بسیاری از شاهکارهای زبان عربی را خواند، فیلسوفان و دانشمندان مسلمان و یهودی را به دربار خویش آورد، و محققان را اجیر کرد تا متون کلاسیک علمی یونانی و اسلامی را به زبان لاتینی ترجمه کنند. علاقه وی به علوم ریاضی چندان زیاد بود که پادشاه مصر را وادار کرد تا یک نفر ریاضیدان معروف اسلامی، الحنیفی، را به دربار وی اعزام کند. خودش با لئوناردو فیبوناتچی، بزرگترین ریاضیدان مسیحی عصر، دوستی صمیمی بود. فردریک مثل مردمان عهد خویش پابند پارهای خرافات بود و در مباحثی مثل علم احکام نجوم و کیمیاگری غور و کاوش میکرد. وی عالم همه فن حریف معاصر، مایکل سکات، را به هر حیلتی بود به دربار خود آورد و نزد وی به مطالعه و تحقیق در علوم مکنونه، شیمی، فن استخراج فلزات، و فلسفه مشغول شد. حس کنجکاوی وی عالمگیر شد. نه تنها مسائل و معضلات مربوط به علوم و فلسفه را برای فضلای دربار خویش میفرستاد، بلکه در حل این قبیل دشواریها از دانشمندان کشورهای دوردستی چون مصر، عربستان، سوریه، و عراق عرب نیز مدد میخواست.

به امر وی، باغ وحشی نه برای سرگرمی بلکه به خاطر تحقیقات علمی دایر شده بود; و تجربیاتی درباره پرورش پرندگان خانگی، کبوتر، اسب، شتر، و سگ صورت میگرفت. قوانینی که درباره شکار و تحریم شکار در فصول معینی وضع کرد مبتنی بر آمار و اطلاعات دقیقی بود که در باب فصول جفتگیری و زاد و ولد جانوران به دست آمده بود - مشهور است که حیوانات ناحیه آپولیا، به عنوان قدردانی از عمل فردریک، نامه محبتآمیزی به حضورش فرستادند. از جمله قوانین موضوعه وی نظامات روشنفکرانهای بود درباره پزشکی، اعمال جراحی و فروش داروها. وی با تشریح اجساد موافق بود; پزشکان مسلمان از احاطه و اطلاع جامعه وی بر کالبدشناسی متحیر بودند. حیطه و عمق تبحر وی در فلسفه از تقاضایی که نزد پارهای از علمای اسلامی فرستاد کاملا هویداست. فردریک از آنها استدعا کرد تا پارهای از اختلافاتی را که میان نظرات ارسطو و اسکندر افرودیسی در باب ابدیت جهان وجود داشت حل و رفع کنند. به همین سبب بود که مایکل سکات خطاب به وی گفت: ((ای امپراطور نیکبخت! براستی اعتقاد دارم که اگر قرار میبود کسی را به علت دانش وی از مرگ معاف سازند، تو درخور چنین پاداشی بودی)). فردریک از بیم آنکه مبادامعلومات فضلایی که در دربار خویش گرد آورده بود با درگذشت آنها از بین برود، به سال ۱۲۲۴ دانشگاه ناپل را تاسیس کرد - و آن نمونه بینظیری از یک دانشگاه قرون وسطایی بود که بدون اجازه مقامات روحانی قدم به عرصه وجود مینهاد. وی فضلایی را که در کلیه هنرها و علوم تبحر داشتند به جرگه اساتید آن دانشگاه دعوت کرد و برای آنها مستمریهای گزافی مقرر داشت; و برای آنکه دانشجویان واجد شرایط اما تهیدست بتوانند از مزایای چنین دانشگاهی برخوردار باشند، کمک هزینهای برای آنها معین کرد. فردریک جوانان کشور خود را از مسافرت به ممالک خارجی برای فراگرفتن تعلیمات عالیه باز داشت. امیدوار بود که بزودی ناپل به عنوان یک مرکز تعلیمات حقوقی تالی بولونیا شود و بتواند افراد را برای اداره امور جمهوری تربیت کند. آیا فردریک شخص ملحدی بود وی در ایام کودکی فردی بود دیندار، و شاید تا موقعی که عزم جنگ صلیبی کرد هنوز به مبانی و اصول دین مسیح اعتقاد داشت. ظاهرا حشر و نشر وی با بزرگان و متفکران جهان اسلامی به این اعتقاد پایان بخشید. وی شیفته دانش اسلامی شد و فلسفه و علوم اسلامی را به مراتب بر دانش و آرای جهان مسیحی برتر دید. در مجلس دیت امرای آلمانی در فریولی (۱۲۳۲) وی یک هیئت نمایندگی مسلمانان را با آغوش باز به حضور پذیرفت و بعدا، جلو چشم اسقفان و شهزادگان، در مجلس ضیافتی که این ساراسنها به مناسبت حلول یکی از اعیاد اسلامی تشکیل داده بودند شرکت جست. مثیوپریس، وقایعنگار این عهد، چنین مینویسد: ((دشمنان وی میگفتند که امپراطور احکام محمد]ص[را بیشتر از

www.IrPDF.com

قوانین عیسی مسیح میپسندید و قبول داشت... و دوستی وی نسبت به مسلمانان زیادتر از مسیحیان بود.)) شایعهای که از ناحیه گرگوریوس نهم ناشی شده بود این گفته را به فردریک نسبت میداد که:((سه تن شعبدهباز چنان با تردستی معاصران خود را اغفال کردند که سلطه بر جهان از آن ایشان گردید. و آن سه موسی، عیسی، و محمد]ص[بودند.)) در تمام اروپا این سخن کفرآمیز بر سر زبان خاص و عام بود. فردریک این شایعه را تکذیب کرد، لکن همین شایعه نظر عمومی را در طی آخرین بحران دوره زندگیش بر علیه وی مجهز کرد. بی شک وی آدمی بود وارسته از قیود دین، و درباره اصول عقاید دین مسیح، از جمله مسائلی مانند آفرینش جهان طبق روایات مذهبی، خلود فردی، و آبستن شدن مریم باکره، تردید داشت. در مقام رد شیوه دادرسی از طریق اوردالی، فردریک میپرسید: ((چگونه یک انسان میتواند باور کند که حرارت طبیعی آهن تفته بدون وجود علتی کافی سرد شود، یا آنکه، به سبب وجدانی بیحس، عنصر آب متهمی را ((که در آن فرو کردهاند نپذیرد)) در طول دوران زمامداریش فقط به احداث یک کلیسا مبادرت ورزید. وی در قلمرو خویش به پیروان ادیان و مذاهب مختلف تا حدی آزادی میداد. کاتولیکهای یونانی، مسلمانان و یهودیان اجازه داشتند بدون دردسر و مزاحمت به پیروی از تعالیم کیش خود مشغول باشند، لکن (صرفنظر از یک مورد استثنایی) از حق تدریس در دانشگاه یا تصدی مشاغل رسمی مملکتی محروم بودند. جمیع مسلمانان و عبرانیها موظف بودند لباسی خاص بپوشند تا تشخیص آنها از مسیحیان آسان باشد; نظیر جزیهای که امرای مسلمان از یهودیان و مسیحیان میگرفتند، در قلمرو فردریک نیز یهودیان و ساراسنها به عوض خدمت لشکری ملزم به پرداخت خراجی بودند. طبق قوانین موضوعه فردریک، دست شستن از آیین مسیح و قبول دین یهود یا اسلام عملی بود در خود مجازاتی سخت. لکن در ۱۲۳۵، هنگامی که به یهودیان فولدا اسناد داده شد که یک کودک مسیحی را کشته و خونش را گرفتهاند تا در مراسم عید فصح به کار برند، فردریک به مدد آنها شتافت و این داستان را افسانه بیرحمانه و بیاساسی خواند. وی چند تن از فضلای یهود را به دربار خویش آورده بود.

بزرگترین امر خلاف قاعده در دوران سلطنت مردی که این سان به اصالت عقل اهمیت میداد آزار و تعقیب بدعتگذاران بود. فردریک اجازه نمیداد که حتی اساتید دانشگاهش از آزادی فکر و بیان برخوردار باشند; این مزیتی بود که انحصار به شخص خود وی و دستیارانش داشت. مثل اکثر زمامداران، فردریک به لزوم دین برای نظام اجتماعی آگاه بود، و نمیتوانست به زیردستان خود اجازه دهد که تیشه به ریشه دین زنند. به علاوه، قلع و قمع بدعتها وسیله سهلی بود برای سازشی که گاه به گاه با پاپها لازم میآمد. در حالی که برخی دیگر از پادشاهان قرن سیزدهم از تشریک مساعی با دستگاه تفتیش افکار تردید داشتند، فردریک به تمام و کمال از آن طرفداری میکرد. تنها در این مورد بود که میان پاپها و بزرگترین دشمن ایشان توافق نظر کامل وجود داشت.

۳- مجادله امپراطوری با دستگاه پاپی

بتدریج که فرمانروایی فردریک در فودجا به سوی کمال گرایید، مقاصدش که متضمن اثرات بسیار زیاد بود روز به روز آشکارتر میشد. این نظرات عبارت بودند از استقرار سلطه وی در سراسر ایتالیا، احیای امپراطوری روم از طریق متحد کردن ایتالیا و آلمان، و شاید هم تبدیل شهر رم به پایتخت سیاسی و همچنین دینی دنیای غرب. هنگامی که در سال ۱۲۲۶ وی اشراف و نمایندگان شهرهای ایتالیا را به تشکیل دیتی در کرمونا دعوت کرد، چون برای دوکنشین سپولتو نیز، که در آن موقع یکی از ایالات پاپی بود، دعوتنامهای فرستاد و به علاوه لشکریان خود را از میان سرزمینهای متعلق به پاپ حرکت داد، پرده از روی نیت خود برگرفت. پاپ نجبای سپولتو را از شرکت در آن دیت منع کرد. شهرهای لومبارد، که تصور کردند فردریک میخواهد آنها را نه اسما بلکه رسما منقاد امپراطوری

www.IrPDF.com

خویش کند، از اعزام نماینده خودداری ورزیدند; در عوض به تشکیل دومین اتحادیه لومبارد مبادرت جستند که عبارت از ائتلافی بود میان میلان، تورینو، برگامو، برشا، مانتوا، بولونیا، ویچنتسا، ورونا، پادوا، و ترویو. این شهرها متعهد شدند که که در صورت تهاجم به دفاع از یکدیگر پردازند، و عهدنامهای برای بیست و پنج سال امضا کردند. بنابراین، دیت کرمونا تشکیل نشد. در سال ۱۲۳۴، فرزندش هانری علم مخالفت با پدر برافراشت و دست اتحاد به اتحادیه لومبارد داد. فردریک بدون هیچگونه سپاهی، منتها با مبالغ عظیمی زر، از ایتالیای جنوبی رو به سوی ورمس نهاد. به مجردی که خبر آمدن وی یا رسیدن سکههای طلا به گوش مردم رسید، فتنه خوابید. هانری را به زندان افکندند. وی هفت سالی را افسرده در کنج زندان گذرانید، و هنگامی که او را از محلی به زندان دیگری انتقال میدادند، اسب خود را به کنار صخرهای راند و خویش را به درهای افکند و هلاک ساخت. پس از رفع این غایله، فردریک متوجه ماینتس شد، در آنجا دیتی را زیر نظر خویش تشکیل داد، و بسیاری از نجبایی را که حضور داشتند تشویق کرد تا با وی در مبارزه برای بازگرداندن قدرت امپراطوری در ناحیه لومباردی سهیم شوند. با کمک این قبیل نجبا بود که فردریک سپاه اتحادیه لومبارد را در کورتنوئووا شکست داد (۱۲۳۷); کلیه شهرها به جز میلان و برشا تسلیم شدند. گرگوریوس نهم پیشنهاد وساطت کرد، اما امیال فردریک برای استقرار وحدت ایتالیا با عشقی که ایتالیاییان به آزادی داشتند سازشپذیر نبود.

در این موقع بخصوص، پاپ گرگوریوس، هر چند که نود سال از عمرش میگذشت و علیل بود، تصمیم گرفت که با شهرهای اتحادیه لومبارد متحد شود، خطر را به جان بخرد، و اختیارات غیر روحانی پاپها را موکول به جنگ کند. پاپ چندان علاقهای به شهرهای لومبارد نداشت; وی نیز مانند فردریک معتقد بود که آزادی این قبیل شهرها وسیلهای است برای منازعه و هرج و مرج، و میدانست که شهرهای لومبارد پناهگاه بدعتگذارانی بود که آشکارا با ثروت و اختیارات ملکی کلیسا دشمنی میورزیدند. درست در همین ایام، بدعتگذاران شهر محاصره شده میلان محرابها را ملوث و تندیسهای عیسی بر سر صلیب را وارونه آویزان میکردند. لکن اگر فردریک بر این شهرها دست مییافت، ایالات پاپی از همه طرف با ایتالیایی متحد و امپراطوری واحدی محصور میشد که در راس آن یک دشمن مسیحیت و کلیسا قرار داشت. در ۱۲۳۸، گرگوریوس، ونیز و جنووا را تشویق کرد تا در جنگ با فردریک به وی و اتحادیه لومبارد ملحق شوند، و طی نامه سرگشاده تندی امپراطور را متهم به الحاد، کفرگویی، ستمگری، و تمایل به انهدام قدرت کلیسا کرد; در ۱۲۳۹ فردریک را تکفیر و به یک یک نخست کشیشان کاتولیک رومی فرمان داد که امپراطور را یاغی اعلام کنند; و کلیه رعایایش را از قید سوگند وفاداری نسبت به شخص امپراطور رهانید. فردریک در بخشنامهای خطاب به پادشاهان اروپا اتهام کفرگویی و بیحرمتی به دیانت را رد، و پاپ را متهم کرد که درصدد انهدام امپراطوری برآمده است و میخواهد کلیه سلاطین را به زیر یوغ دستگاه پاپی درآورد. به این نحو تلاش نهایی میان امپراطوری و دستگاه پاپی آغاز شد. پادشاهان اروپا مراتب همدردی خود را به فردریک ابلاغ کردند، لکن به تقاضای کمک به او چندان توجهی مبذول نداشتند. طبقه نجبای آلمان و ایتالیا جانب وی را گرفتند، زیرا امیدوار بودند که به این وسیله اساس فئودالیسم را تحکیم کنند و شهرها را فرمانبردار خویش سازند. در خود شهرها، طبقات متوسط و پایین عموما از پاپ طرفداری میکردند; بار دیگر رقابت گروههای سیاسی گوئلفها و گیبلینها- که اولی هواخواه امپراطور، و دومی مدافع دستگاه پاپی بود - احیا شد; حتی شهر رم از این دو دستگی برکنار نماند، و در آنجا نیز فردریک طرفداران فراوان داشت. هنگامی که وی با سپاه قلیلی به نزدیکی رم رسید، شهرها یکی پس از دیگری دروازههای خود را چنان به روی او گشودند که گویی قیصر دومی از راه آمده است. گرگوریوس، که اینک شکست را به چشم خویش میدید، به نشانه سوگواری، با جماعتی از کشیشان در معابر پایتخت به حرکت درآمد.

www.IrPDF.com

شجاعت و اندام نحیف پاپ فرتوت قلوب مردم شهر رم را به رقت آورد، و بسیاری خود را برای حراست وی مسلح ساختند. فردریک که مایل نبود کارش با پاپ به جای باریکی کشد، از آمدن به شهر رم صرفنظر کرد و فصل زمستان را فودجا گذرانید. وی امرای آلمانی را تشویق کرده بود تا تاجشاهی بر سر پسرش کونراد نهند و او را پادشاه رومیان بشناسند (۱۲۳۷). وی داماد لایق اما سفاک خویش، اتسلینو دا رومانو، را به حکومت ویچنتسا، پادوا، و ترویزو گماشته و اداره دیگر شهرهایی را که تسلیم شده بودند به فرزند محبوبش انتسیو محول کرده بود. انتسیو جوانی بود رعنا، مغرور، سرخوش، در میدان نبرد دلاوری شجاع و ادیبی فاضل، که به قول پدرش ((از لحاظ صورت و اندام)) شباهت تام و تمامی به وی داشت. امپراطور در بهار ۱۲۴۰ راونا و فائنتسا را تسخیر و در ۱۲۴۱ بنونتو، مرکز لشکریان پاپ، را ویران کرد. ناوگان وی جلو کاروانی از کشتیهای جنووا را که حامل جماعتی از کشیشان، روسای دیرها، اسقفان و کاردینالیهای فرانسوی و اسپانیایی و ایتالیایی عازم رم را گرفت. فردریک این جماعت را به عنوان گروگان در آپولیا نگاه داشت تا درمقام معامله با پاپ از وجود آنها استفاده کند. بزودی فرانسویها را آزاد کرد، لکن دوران طویل بازداشت بقیه و مرگ بر خی از آنها در زندان وی، اروپایی را که عادت به حفظ حرمت و مصونیت روحانیان داشت سخت متوحش و متالم ساخت. بسیاری از مردم اکنون پیشگویی رازوری یوآکیم دا فیوری نام را، که چند سال پیش از این وقایع خبر از آمدن ضد مسیح داده بود - و فردریک را جز او کس دیگری نمیدانستند - باور میکردند. فردریک حاضر شد که به شرط صلح با گرگوریوس، زندانیان را آزاد کند، لکن پاپ فرتوت حتی تا موقع نزع (۱۲۴۱) ثابتقدم ماند. اینوکنتیوس چهارم اهل سازش بیشتری بود، وی به تشویق سنلویی با شرایط صلح موافقت کرد (۱۲۴۴). اما شهرهای لومبارد حاضر به تصویب چنین عهدنامهای نشدند و به پاپ خاطرنشان کردند که گرگوریوس متعهد شده بود جداگانه با فردریک به عقد صلح مبادرت نکند. اینوکنتیوس مخفیانه رم را ترک گفت و به لیون گریخت.

فردریک دوباره به جنگ پرداخت و اکنون هیچ قوایی ظاهرا نمیتوانست وی را از تسخیر و تصرف ایالات پاپی و استقرار قدرتش در رم مانع آید. اینوکنتیوس نخست کشیشان کلیسا را به شورای لیون احضار کرد; شورای لیون حکم تکفیر امپراطور را تجدید و او را به جرم اعمال منافی عفت، بیدینی، و غدر نسبت به پاپ، سرور مسلم وی، عزل کرد (۱۲۴۵). بر اثر تشویق پاپ، جماعتی از اسقفان و نجبای آلمانی هانری راسپه را به امپراطوری برداشتند و هنگامی که وی درگذشت، ویلهلم فونهلانت را به جانشینی وی برگزیدند. حکم تکفیر در مورد کلیه هواخواهان فردریک صادر، و جمیع مراسم مذهبی در تمامی سرزمینهایی که نسبت به وی وفادار بودند ممنوع شد. به علاوه بر علیه وی و پسرش انتسیو فرمان جهاد داده شد و به کلیه افرادی که برای رهایی خاک فلسطین به سپاه صلیبی پیوسته بودند وعده داده شد که، در صورت شرکت در مبارزه با امپراطور کافر از جمیع مزایایی که خاص صلیبیون بود برخوردار شوند. فردریک، که زمام نفس را به دست نفرت و حس انتقامجویی داده بود، اکنون هر مفری را مسدود کرد. وی به نشر اعلامیهای تحت عنوان ((بیانیه اصلاح)) اقدام نمود که در آن کشیشان را به عنوان دنیاپرستانی ((سرمست از پیروی هواهای نفسانی که سیل روزافزون مال و منال تقوای آنها را خفه کرده است)) تقبیح کرد. وی، در سراسر سیسیلهای دوگانه، برای تقویت بینه مالی خود در جنگ، خزاین کلیساها را ضبط کرد. هنگامی که شهری در آپولیا به قصد دستگیری وی علم شورش برافراشت، به فرمان فردریک، چشم یک سلسلهجنبانان آن بلوا را درآوردند، آنگاه جوارح آنان را قطعه قطعه کردند، سپس آنها را به قتل رسانیدند. چون پسرش کونراد تقاضای کمک از پدر کرده بود، فردریک عازم آلمان شد. ضمن راه در تورینو به وی خبر دادند که پارما پادگان وی را قلع و قمع کرده است، پسرش انتسیو در خطر است و سراسر ایتالیای شمالی، حتی سیسیل، سر به شورش برداشته است.

www.IrPDF.com

فردریک شهرها را یکایک مورد هجوم قرار داد، فتنه‌ها را یک یک خوابانید، از هر کدام آنها گروگانهایی گرفت و هنگامی که این شهرها بار دیگر سر به عصیان برداشتند، آن نفرات را به قتل رسانید. در میان اسیران، هر کس را که معلوم میشد از رسولان پاپ است دست و پا میبریدند، و معمولا در این گونه موارد سربازان ساراسنها را، که در مقابل سرشک و تهدیدات مسیحیان مصون بودند، به دژخیمی میگماشتند.

در اثنای محاصره پارما، فردریک که شکیبایی آن نداشت دست روی دست بگذارد، به اتفاق پسرش انتسیو و پنجاه تن از شهسواران عازم اراضی باتلاقی مجاور شهر شد تا در آنجا به صید پرندگان آبی وقت بگذراند. در حالی که این عده پی شکار رفته بودند، مردان و زنان پارما دست از جان شستند و بر لشکریان فردریک تاختی بردند و آن قوای مغشوش و بیسردار را غافلگیر کرده، گنجینه‌ها و حرم و مجموعه جانورانی را که جزئی از کوکبه امپراطور بود به غنیمت بردند. فردریک مالیاتهای گزافی بر مردم تحمیل کرد، از نو لشکری آراست و دوباره به جنگ برخاست. دلایل و مدارکی نزد وی بردند که ثابت میکرد صدراعظم مورد اعتماد وی، پیترو دلا وینیه، مشغول توطئه است تا مگر وی را تسلیم دشمن کند. به امر فردریک وی را دستگیر و کور کردند، و وی آن قدر سر خود را بر دیوار زندان کوفت تا همانجا درگذشت (۱۲۴۹). در همان سال خبر رسید که انتسیو در نبرد لافوسالتا به دست لشکریان بولونیا اسیر شده است. مقارن همین ایام، طبیب فردریک در صدد برآمد ولینعمت خود را مسموم کند. این ضربات پیاپی روحیه امپراطور را خرد کرد، به طوری که خودش را از معرکه جنگ بیرون کشید و به آپولیا رفت. در ۱۲۵۰، سرداران وی به یک سلسله فتوحات عدیده نایل آمدند و ظواهر احوال دلالت بر آن میکرد که ورق به نفع فردریک برگشته است. سن لویی، پادشاه فرانسه که در مصر به دست مسلمانان اسیر شده بود، از اینوکنتیوس چهارم خواست که به جنگ پایان دهد تا فردریک بتواند به مدد صلیبیون بشتابد. لکن درست هنگامی که بارقه امید دوباره ظاهر میشد، بدن را یارای ماندن نمانده بود. اسهال خونی، آن الاهه انتقام که بسیاری از پادشاهان قرون وسطی را خوار کرد، امپراطور مغرور را از پا در آورد. وی از پاپ تقاضای بخشش کرد، پاپ نیز وی را بخشید. به این نحو، مردی که پابند هیچ دینی نبود جامه خاص یکی از رهبانان سیسترسیان را برتن کرد و در سیزدهم دسامبر سال ۱۲۵۰ در فیورنتینو درگذشت. مردم زمزمه میکردند که شیاطین روحش را برداشته و از دهانه آتشفشان اتنا به دوزخ روانه کردهاند. نفوذ وی آن قدرها آشکار نبود. به زودی امپراطوریش فرو ریخت و در تمامی قلمرو او هرج و مرجی حکمفرما شد عظیمتر از آنچه پیش از وی وجود داشت. وحدتی که فردریک در راه رسیدن به آن جنگید بزودی حتی در آلمان ناپدید شد، و شهرهای ایتالیایی از پی آزادی و انگیزش خلاقه آن دچار آشوب و بیدادگری جداگانه دوکاها و طبقه کوندوتیره‌هایی شدند که، به طور ناخودآگاه، همان بیقیدی فردریک به اصول اخلاقی، آزادی عقلانی وی، و حمایتی را که وی از هنر و ادبیات میکرد به ارث بردند. هوش مردانه عاری از هر گونه قید اخلاقی، که در دوره رنسانس از ویژگیهای سلاطین مستبد شد، در واقع طنینی بود از سجایا و فکر فردریک، منتها بدون لطف و فریبندگی وی. تعویض کتاب مقدس با آثار کلاسیک روم و یونان، و جایگزین کردن تعقل به جای ایمان. طبیعت به جای خداوند، و ضرورت به جای مشیت الاهی، همه در آرا و دربار فردریک ظاهر شد، و بعد از فاصله مختصری که در خلال آن هنوز پندارهای متعارفی رواج داشت، این نظام نوین، افکار اومانیستها و فلاسفه رنسانس را تسخیر کرد. فردریک یک قرن قبل از آنکه عصر رنسانس آغاز شود، ((دل در گرو رنسانس)) داشت. هنگامی که ماکیاولی به تصنیف اثر خویش شاهزاده دست زد، غرضش سزار بورژیا بود، اما در واقع فلسفهای که از قلم ماکیاولی تراوش میکرد تعلق به فردریک داشت. نیچه در نوشته‌های خویش بیسمارک و ناپلئون را در نظر داشت، لکن خود را مدیون نفوذ فردریک میشمرد، و میگفت که ((به سلیقه من، وی اولین اروپایی بوده است.)) نسلهای آینده، که از اصول اخلاقی این امپراطور بزرگ منزجر و از قوه هوش وی

www.IrPDF.com

متحیر بودند و به طور مبهمی عظمت امیال وی را در بسط امپراطوری متحدی تقدیر میکردند، بارها این جمله را که از قلم تاریخنویس قرون وسطایی، مثیوپریس، در نعت فردریک تراوش کرده بود به کار میبردند: ((دگرگون کننده شگفتانگیز، و اعجاز عالم)).

VI تجزیه ایتالیا

فردریک در وصیتنامه خویش امپراطوری را به پسرش کونراد چهارم واگذاشت، و فرزند نامشروع خود مانفرد را نایبالسلطنه ایتالیا کرد. تقریبا همه جا در ایتالیا مردم علیه مانفرد سر به شورش برداشتند. ناپل، سپولتو، آنکونا، فلورانس تسلیم نمایندگان پاپ شدند. اینوکنتیوس چهارم از شنیدن این خبر فریاد زد: ((بگذار آسمانها در این مسرت سهیم گردند و زمین شادمان شود.)) پاپ فاتح به ایتالیا بازگشت، ناپل را مقر فرماندهی لشکریان خود ساخت، درصدد الحاق سیسیلهای دو گانه به ایالات پاپی برآمد، و به فکر افتاد که از سروری فایقه خویش بر شهرهای ایتالیای شمالی که تا این تاریخ بیواسطه بود اندکی بکاهد. لکن این شهرها در عین حال که با پاپ در ستایش پروردگار شریک بودند، تصمیم داشتند که از استقلال خویش نه فقط در برابر امپراطور بلکه در برابر دستگاه پاپی رم نیز دفاع کنند. در همین اثنا، اتسلینو و اوبرتو پالاویچینو چندین شهر را در مقابل تعهدات با کونراد در دست داشتند، هیچ کدام از این دو حرمتی برای دین قایل نبودند; در قلمرو آنها بدعت رونق داشت، و خطر آن در میان بود که سراسر ایتالیای شمالی از چنگ کلیسا بیرون رود. ناگهان کونراد جوان با لشکر تازه نفسی از آلمانها از کوه‌های آلپ سرازیر شد، شهرهای یاغی را بار دیگر تصرف کرد، و پیروزمندانه قدم به خاک سیسیلهای دوگانه گذاشته بود که به مرض تب و نوبه درگذشت (مه ۱۲۵۴). مانفرد لشکریان امپراطوری را زیر فرمان گرفت و سپاهیان پاپ را در نزدیکی فودجا شکست داد (دوم دسامبر). هنگامی که خبر این شکست را به رم بردند، اینوکنتیوس در بستر نزع افتاده بود. وی در عین نومیدی جان سپرد، و در دم بازپسین به زمزمه گفت: ((خداوندا، تو آدمیزاده را به سبب شرارتش فاسد کردهای.)) باقی این داستان جز هرج و مرجی شکوهمند چیزی نیست. پاپ آلکساندر چهارم به تدارک جهادی علیه اتسلینو پرداخت. در این مبارزه آن مرد شقی، زخمی و اسیر شد، اما حاضر به قبول خوراک و دیدن اطبا و کشیشان نشد; در نتیجه، بیآنکه توبه و طلب بخشایش کرده باشد، براثر گرسنگی جان داد (۱۲۵۹). برادرش آلبریگو، که او نیز به همین سان به واسطه ارتکاب به یک سلسله جرایم و اعمال وحشیانه مقصر بود، دستگیر شد، در جلو چشمش همسر و کودکان او را شکنجه دادند، آنگاه با گازانبر پوست از بدنش جدا کردند; هنوز زنده بود که او را به دم اسبی بستند و بدنش را آن قدر روی زمین کشیدند تا جان سپرد. مسیحیان و ملحدان اینک هر دو به یک شیوه دست به اعمال وحشیانه میزدند; و فقط مانفرد حرامزاده سرخوش و رعنا بود که در این ستمگریها سهمی نداشت. مانفرد بعد از آنکه لشکریان پاپ را دوباره در مونتاپرتو شکست داد (۱۲۶۰)، در عرض شش سال بعد، مالکالرقاب ایتالیای جنوبی بود. در این مدت وی فرصت کافی برای شکار، آوازخوانی، و سرودن اشعار داشت و، به طوری که دانته گفته است، ((نواختن سازهای زهی هیچ کس در پهنای آفاق مانند وی پیدا نمیشد.)) پاپ اوربانوس چهارم چون از پیدا کردن کسی که در ایتالیا بتواند از عهده مانفرد برآید نومید شده و تشخیص داده بود که دستگاه پاپی از این به بعد برای حراست خویش باید متکی بر فرانسه باشد، دست به دامان لویی نهم زد تا سیسیلهای دوگانه را به عنوان تیول قبول کند. لویی خودداری ورزید، لکن اجازه داد که برادرش شارل د/آنژو دیهیم ((سلطنت ناپل و سیسیل)) را از دست اوربانوس قبول کند (۱۲۶۴). شارل به همراه سی هزار نفر از سپاهیان فرانسوی از خاک ایتالیا عبور کرد و لشکریان مانفرد را، که تعدادشان کمتر بود، هزیمت داد. مانفرد که عرصه را بر خود تنگ دید، به میان دشمن جست و به

www.IrPDF.com

مرگی شرافتمندانهتر از مرگ مولای خویش نایل آمد. کونرادین، فرزند پانزدهساله کونراد، از آلمان برای مقابله با شارل به حرکت درآمد، لکن در محل تالیاکوتسو هزیمت یافت، و به سال ۱۲۶۸ در میدان بازار شهر ناپل، جلو انظار عامه، سرش را از تن جدا کردند. با مرگ کونرادین و نیز مرگ انتسیو، که چهار سال بعد از این واقعه پس از مدت درازی در حبس روی داد، خاندان هوهنشتاوفن به سرنوشت اسفناکی دچار شد. امپراطوری مقدس روم به شبحی تشریفاتی مبدل شد، و رهبری اروپا به دست فرانسه افتاد.

شارل ناپل را پاتخت خود کرد، در سیسیلهای دوگانه یک بوروکراسی و یک طبقه اشرافی فرانسوی به وجود آورد، لشکریان رهبانان و کشیشان قلمرو خود را فرانسوی کرد، و در حکومت خویش به قدری نسبت به مردم مستبد و بیاعتنا بود و چنان از رعایای خود مالیاتهای گزاف میگرفت که همه آرزو داشتند فردریک دوباره سر از خاک به در کند، و گرایش پاپ کلمنس چهارم بر آن بود که از پیروزی دستگاه روحانیت متاسف باشد. در روز دوشنبه عید قیام مسیح سال ۱۲۸۲، هنگامی که شارل در راس ناوگان خویش در تدارک حرکت برای فتح قسطنطنیه بود، مردم پالرمو از دیدن رفتار ناهنجار یکی از ژاندارمهای فرانسوی نسبت به یک نوعروس سیسیل کاسه صبرشان لبریز شد، علم شورش برافراشتند، و یک یک فرانسویان شهر را به قتل رسانیدند. نفرتی که سالیان سال در دل مردهای سیسیل بر روی هم انباشته بود از آنجا هویداست که این گونه افراد، با شقاوت تمام، شکم زنانی را که از سربازان یا افسران فرانسوی آبستن شده بودند میدریدند، و آن جنینهای بیگانه را زیر پاهای خویش نابود میکردند. دیگر شهرها به پیروی از پالرمو قیام کردند، و متجاوز از سه هزار فرانسوی در قتل عامی که به ((نماز شامگاهان سیسیل)) مشهور شد به هلاکت رسیدند. وجه تسمیه این قتل عام آن بود که کشتارها درست هنگامی روی داد که موقع نماز شامگاهان مومنان بود. در این قتل عام، به روحانیان فرانسوی مقیم سیسیل امان داده نشد، و آن دسته از افراد سیسیل که معمولا مردمان دیندار بودند بر کلیساها و صومعهها هجوم بردند و، بدون کمترین توجهی به مصونیت روحانیان، رهبانان و کشیشان را به قتل رسانیدند. شارل د/آنژو سوگند خورد که تا ((هزار سال)) انتقام بستاند و سیسیل را به صورت ((صخره بیآب و علف، نفرین شده، و خالی از سکنه)) درآورد. پاپ مارتینوس چهارم شورشیان را تکفیر، و علیه سیسیل اعلام جهاد کرد. مردم سیسیل، که قادر به دفاع از خویش نبودند، به پذرو سوم، پادشاه آراگون، پیشنهاد کردند که در صورت تمایل میتواند سرزمین آنها را مالک شود. پذرو با لشکر و ناوگانی به سیسیل آمد و دودمان پادشاهان آراگون سیسیل را تاسیس کرد (۱۲۸۲). شارل بیهوده به تلاش افتاد تا مگر جزیره مزبور را دوباره تسخیر کند. ناوگان وی منهدم شد و خودش از فرط کوفتگی و اندوه در فودجا درگذشت (۱۲۸۵). جانشینان وی پس از هفده سال مبارزات بیفایده، از تسخیر سیسیل صرف نظر و به سلطنت ناپل قناعت کردند. در شمال رم، شهرهای ایتالیا با انداختن امپراطوری به جان دستگاه پاپی از آزادی خودسرانهای بهرهمند شدند. در میلان، خانواده دلاتوره مدت بیست سال امور شهر را به نحوی اداره میکرد که موجب رضایت مردم شد. ائتلافی از نجبا به رهبری اوتونه ویسکونتی در سال ۱۲۷۷ حکومت را تسخیر کرد، و خود ویسکونتی و اخلافش به عنوان دوکای شهر مدت ۱۷۰ سال به میلان دولت اولیگارشی لایقی عطا کردند. ناحیه توسکان از جمله آرتتسو، فلورانس، سینا، پیزا، و لوکا از جانب کنتس ماتیلدا به دستگاه حکومت پاپی هبه شده بود (۱۱۰۷)، اما این تملک اسمی پاپی بندرت مانع از آن میشد که شهرها از حق حکومت برخویش بیبهره مانند یا حکام مطلق خودکامهای برای اداره امور خود انتخاب نکنند. سینا، مانند بسیاری از شهرهای ناحیه توسکان، تاریخ پرافتخاری داشت که به روزگار اتروسکها باز میگشت. این شهر، که بر اثر تهاجمات اقوام بربر ویران شد، در طی قرن هشتم به عنوان منزل میانهای در طول جاده بازرگانی میان فلورانس و رم رو به آبادانی گذاشت. در ۱۱۹۲ ظاهرا اصناف بازرگانی در این شهر وجود داشتهاند; بعد از این

www.IrPDF.com

تاریخ به نام اصناف صنایع و بالاخره به صنف بانکداران برمیخوریم. بنگاه بوئونسنیوری، که در ۱۲۰۹ تاسیس شد، به صورت یکی از موسسات طراز اول تجاری و مالی اروپا در آمد. نمایندگان این بنگاه در همه جا بودند، و مجموع وامهایی که این موسسه به بازرگانان، شهرها، پادشاهان، و پاپها داده بود رقم بسیار هنگفتی را تشکیل میداد. فلورانس و سینا در امر نظارت بر ویافرانچزا - جادهای که دو شهر را به یکدیگر مرتبط میساخت با هم رقابت میکردند. این دو شهر تجارتی از ۱۲۰۷ تا ۱۲۷۰، هرچند سال یک بار، به مبارزاتی مبادرت میجستند که نیروی هر دو را تحلیل میبرد; و از آنجا که فلورانس در جدال میان امپراطوری و دستگاه پاپی از پاپها طرفداری میکرد، سینا جانب امپراطوران را گرفت. پیروزی مانفرد در مونتاپرتو (۱۲۶۰) بیشتر پیروزی سینا بر فلورانس بود. اهالی سینا گرچه به ضد پاپ میجنگیدند، در این جنگ توفیق خود را مرهون نظر لطف قدیسه حامی خود، مریم عذرا، مادر خدا میدانستند. به همین سبب، شهر خود را به عنوان تیول وقف مریم کردند، با سربلندی تمام عنوان کیویتاس ویرگینیس (شهر مریم عذرا) را بر روی مسکوکات خود نقش کردند، و کلید دروازه‌های شهر را، در کلیسای جامعی که به نام مادر عیسی پیافکنده بودند، در پای تندیس مریم عذرا نهادند. همه ساله اهالی سینا با شعایر و تشریفات موثری عید صعود مریم را جشن میگرفتند. شب عید مزبور تمام اهالی شهر، از هجدهساله تا هفتاد ساله، شمع به دست، به ترتیب حوزه‌های مختلف روحانی، در دنبال کشیشان و قضات خود، به سوی محوطه کلیسای جامع به حرکت در میآمدند و در آنجا بیعت خویش را با مریم عذرا تجدید میکردند. در روز عید، دسته دیگری به حرکت درمیآمد. این بار نوبت نمایندگان شهرها، دهکده‌ها، و دیرهای مفتوحه یا تابعه بود. این گونه افراد نیز به سوی کلیسای جامع حرکت، هدیه‌های خود را تقدیم، و نسبت به کمون و ملکه سینا سوگند وفاداری خویش را تجدید میکردند. در میدان عمومی شهر، در همین روز، بازار مکاره بزرگی دایر میشد. در این اجتماع بزرگ، افراد قادر بودند کالاهایی را که از اطراف و اکناف آمده بود خریداری کنند. به علاوه، آکروباتها، آوازهخوانها، و نوازندگان به سرگرمی مردم مشغول میشدند; غرفهای که اختصاص به قمار داشت، بعد از زیارتگاه مریم، بیش از هر جا طرف توجه قرار میگرفت.

در طی یکصد سال از ۱۲۶۰ تا ۱۳۶۰ سینا به اوج قدرت و شکوه خود رسید. در آن یک قرن بود که کلیسای جامع خود را (۱۲۴۵۱۳۳۹) پیافکند، ساختمان بزرگ حکومتی را بنا نهاد (۱۳۱۰۱۳۲۰)، و برج ناقوس جالبی ایجاد کرد (۱۳۲۵۱۳۴۴). نیکولا پیزانو برای نمازخانه کلیسای جامع سینا فواره بسیار زیبایی از سنگ مرمر تراشید (۱۲۶۶); تا سال ۱۳۱۱ نقاش معروف عهد، دوتچیو دی بوئونینسنیا، کلیساهای سینا را با برخی از شاهکارهای اوایل عهد رنسانس تزیین کرده بود. اما این شهر پرافتخار به انجام تکلیفی کمر بست که بیش از استطاعتش بود. پیروزی مونتاپرتو برای سینا مهلک بود، به این معنی که پاپ شکستخورده کلیه مراسم مذهبی، ورود کالاها به آن شهر، و پرداخت وامهایی را که مردم از بانکداران سینا گرفته بودند ممنوع کرد. در نتیجه، بسیاری از بانکهای سینا ورشکست شدند. در ۱۲۷۰، شارل د/آنژو شهر تادیب شده را به اتحادیه گوئلفها (یعنی اتحادیه ایالات پاپی) منضم ساخت، و از آن پس فلورانس، آن رقیب بیرحم شمالی، بر سینا تفوق جست و حکمفرما شد.

VII ترقی فلورانس: ۱۰۹۵۱۳۰۸

وجه تسمیه فلورانس گلهای فراوانی بود که در این ناحیه میرویید. فلورانس در حدود دو قرن قبل از میلاد به عنوان یک مرکز تجارتی در کنار رود پو و یکی از شعبات آن به نام مونیونه بنا شده بود. این شهر، که بر اثر تهاجمات اقوام بربر ویران شده بود، در قرن هشتم، به سبب موقعیتی که در جاده ویافرانچزا یعنی محل تقاطع شاهراه‌های میان

www.IrPDF.com

فرانسه و رم پیدا کرد، بار دیگر رو به آبادانی گذاشت. از آنجا که فلورانس بسهولت بر مدیترانه دست داشت، بازار تجارت دریاییش رونق گرفت، و صاحب ناوگان عظیمی شد که انواع رنگ و حریر را از آسیا، و پشم را از انگلستان و اسپانیا وارد، و منسوجات حاضر شده را به نیمی از جهان صادر میکرد; رنگرزان فلورانسی، با کوشش تمام، رموز و دقایق حرفه خویش را مخفی نگاه میداشتند و پارچه‌های حریر و پشمی را به رنگهایی چنان زیبا در میآوردند که حتی هنردست صنعتگران با سابقه مشرق زمین به پای آن نمیرسید.

اصناف بزرگ پشمفروشان مواد اولیه کار خود را خود وارد میکردند و در تبدیل آن به قماش و فروش منسوجات منافع هنگفتی به دست میآوردند. قسمت بیشتر کار در کارخانه‌های کوچکی صورت میگرفت که برخی از آنها در شهر یا در منازل روستایی بودند. بازرگانان مواد اولیه را به کارگر میدادند، جنس فروشی را تحویل میگرفتند، و در برابر هر جنس مبلغ معینی میپرداختند. رقابت کارگران خانگی، که بیشتر آنها را زنان تشکیل میدادند، اجرت کار را پایین نگاه میداشت. پارچهبافان مجاز نبودند برای بالا بردن دستمزدهای خویش یا بهبود شرایط کارشان متحدا به اقداماتی توسل جویند; و اجازه مهاجرت نداشتند. کارفرمایان، برای پیشرفت انضباط، اسقفان را ترغیب به نشر نامه‌هایی خطاب به متابعین خود میکردند، تا هر ساله چهار بار این گونه نامه‌های سرگشاده بر سر منبرها خوانده شود، و کارگری که چندین بار پشم به هدر دهد، با مواخذات مذهبی و حتی با حربه تکفیر تهدید شود. این صنعت و تجارت مستلزم مقدار زیادی سرمایه نقد برای به کار انداختن بود; و بزودی بانکداران، برای حصول نظارت در حیات اقتصادی فلورانس، بنای رقابت را با بازرگانان گذاشتند. این جماعت، به جهت ضبط اموال بدهکارانی که در سر موعد معین قادر به پرداخت وامهای خود نبودند، صاحب ثروت هنگفتی شدند، و چون اموال کلیسایی نزد آنها به رهن گذاشته میشد، بزودی، بر اثر نظارتی که در امور مالی این گونه املاک پیدا کردند، وجودشان برای پاپ ضروری شد; به طوری که در قرن سیزدهم تقریبا تمام امور مالی دستگاه پاپی در ایتالیا منحصرا در دست ایشان بود. انگیزه اتحاد فلورانس با پاپها در مبارزه با امپراطوران تا حدی همین قید مالی، و تا اندازه‌ای نیز معلول ترس ناشی از تخطی قدرت امپراطوران و طبقه اشرافی بر آزادیهای شهری و طبقه بازرگان بود. لهذا، در فلورانس، بانکداران از حامیان مهم دستگاه پاپی محسوب میشدند. به جهت وامی که این جماعت به مبلغ ۱۴۸۰۰۰ لیور (۲۹۶۰۰۰۰۰ دلار) به پاپ اوربانوس چهارم دادند، یورش شارل د/آنژو بر ایتالیا تدارک دیده شد. هنگامی که شارل ناپل را متصرف شد، برای آنکه پرداخت وامهایی که مردم گرفته بودند میسر باشد، اجازه ضرب سکه و تحصیل مالیاتهای مملکت نوبنیاد، امتیاز انحصاری تجارت اسلحه، حریر، موم، روغن، و گندم، و همچنین حق تدارک اسلحه و ساز و برگ لشکریان را به بانکداران فلورانس واگذار کرد. اگر سخنان دانته را باور داشته باشیم، این بانکداران فلورانسی از قماش مردمان تردست و مهذب عهد ما نبودند، بلکه دریازنانی پولدوست و حریص و خشن بودند که از ضبط اموال مردمان تنگدست، و گرفتن بهره‌های گزافی که مایه تالم وجدان آنها نمیشد، صاحب ثروتهای سرشاری میشدند نظیر همان فولکوپورتیناری، که معشوقه تخیلی دانته، بئاتریچه، را به فرزندی قبول کرد. این جماعت عملیات خود را در ناحیه وسیعی گسترش دادند. حدود سال ۱۲۷۷، به نام دو موسسه صرافی فلورانسیها موسوم به برونللسکی و مدیچی بر میخوریم که تمامی امور مالی نیم را اداره میکردند. بنگاه فلورانسی موسوم به فرانتزسی وجوه لازم را برای جنگها و توطئه‌های فیلیپ چهارم تامین میکرد; و از دوران سلطنت این فیلیپ تا قرن هفدهم میلادی بانکداران ایتالیایی بر امور مالی فرانسه حاکم بودند. ادوارد اول، پادشاه انگلستان، در سال ۱۲۹۹ مبلغ ۲۰۰۰۰۰ فلورین طلا (معادل ۲۱۶۰۰۰۰ دلار) از فرسکو بالدی، صراف مشهور فلورانس، به وام گرفت. این قبیل وامها پرمخاطره بودند و زندگی اقتصادی فلورانس را تابع حوادثی میکردند که در کشورهای دوردست اتفاق میافتادند و بظاهر هیچ ارتباطی با

www.IrPDF.com

فلورانس نداشتند. افزایش سرمایه گذاریهای سیاسی، تخلفهای حکومتها در پرداخت قروض، و مهمتر از آنها سقوط بونیفاکیوس هشتم و انتقال دستگاه پاپی به آوینیون (۱۳۰۷) سبب ورشکستگی یک رشته از بانکها در ایتالیا و پیدایش کسادی عمومی شد و جنگ طبقاتی را تشدید کرد.

در تشکیلات غیر روحانی شهر فلورانس، مردمان به سه دسته یا طبقه تقسیم میشدند: پوپولومینوتو یا ((مردم خردهپا))، از قبیل کاسبان و افزارمندان; پوپلوگراسو یا ((مردم پروار)) که عبارت بودند از کارفرمایان یا بازرگانان; و طبقه گراندی یا نجبا. افزارمندان یا صنعتگران، که تعلق به اصناف کوچکتر داشتند، اکثر در امور سیاسی شهر تابع امیال استادکاران، بازرگانان، و بانکدارانی بودند که اصناف بزرگتر را تشکیل میدادند. در رقابتی که بر سر نظارت در امور حکومتی درگرفت، چند صباحی مردم خردهپا و پروار دست اتحاد به هم دادند و پوپولانی یا ((ائتلاف توده)) را بر ضد نجبا به وجود آوردند; طبقه نجبا هنوز از شهر فلورانس به سنت ایام باستان باجهای فئودال میگرفت و علیه آزادیهای شهری، اول از امپراطوران و سپس از پاپها حمایت میکرد. ائتلاف توده یا پوپولانی به تشکیل یک میلیشیا دست زد که هر یک از افراد تندرست مقیم شهر موظف بود در آن خدمت کند و فنون جنگ را بیاموزد; به این نحو، مبارزان خلق تدارک دیده دژهای نجبا را در روستا تسخیر و ویران کردند و خود آنها را به آمدن در داخله حصار شهر و پیروی از قوانین شهری مجبور کردند. نجبا، که هنوز از ممر مستغلات و مالالاجاره‌های روستایی غنی بودند، در شهر کاخهایی شبیه به دژهای مستحکم ساختند، به دسته‌های چند تقسیم شدند، در خیابانها به جنگ با یکدیگر پرداختند، و بنای رقابت را گذاشتند تا ببینند کدام دسته باید حکومت دموکراسی محدود فلورانس را براندازد و یک حکومت آریستوکراسی را بنیان نهد. در ۱۲۴۷، دسته اوبرتی از طرفداران امپراطوران قیام کرد تا زمام حکومت فلورانس را در کف حکومتی قرار دهد که با فردریک موافق باشد. پوپولانی در مقابل این قیام شجاعانه مقاومت ورزید، لکن گروهی از شهسواران آلمانی مردم را شکست دادند، و دموکراسی فلورانس سرنگون گشت. رهبران گوئلفها از شهر گریختند; خانه‌های آنان، به تلافی ویران کردن دژهای امرای فئودال که از یک قرن پیش تا این تاریخ از خاطره‌ها محو نشده بود، خراب شد. از آن پس هر بار که یکی از طرفین متخاصم در این جنگ میان طبقات و دستجات پیروز میشد، فتح خود را با تبعید کردن رهبران دسته مغلوب، و ضبط یا از بین بردن اموال آنها جشن میگرفت. مدت سه سال اشراف گیبلین به حمایت پادگانی از سربازان آلمانی بر فلورانس حکومت میکردند; آنگاه، بر اثر مرگ فردریک، شورش گوئلفها زمام امور حکومت را به کف طبقات متوسط و پایینتر اجتماع سپرد (۱۲۵۰) و به تقلید از روش باستانی، که تریبونهای خلق ناظر بر کار کنسولهای رم بود، یک نفر کاپیتان خلق برای نظارت در کار فرماندار تعیین شد. کلیه گوئلفهایی که تبعید شده بودند به وطن فراخوانده شدند، و بورژوازی پیروز شالوده این توفیق داخلی خویش را با مبارزاتی علیه پیزا و سینا، به منظور تسلط بر شاهراهی که تجارت فلورانس را با دریاها و شهر رم مرتبط میساخت، تحکیم کرد. بازرگانان ثروتمندتر به صورت طبقه نجبای جدیدی درآمدند و کوشش کردند تا مناصب دولتی را به افراد طبقه خویش اختصاص دهند.

شکست فلورانس در جنگ با سینا و مانفرد در مونتاپرتو منجر به دومین فرار رهبران گوئلفها گشت و مدت شش سال فلورانس به دست نمایندگان مانفرد اداره شد. شکست طرفداران امپراطوری در ۱۲۶۸ گوئلفها را دوباره بر سر کار آورد، منتها این بار حکومت آنان اسما تابع شارل د/آنژو بود. برای نظارت در کار فرماندار که از جانب شارل به این سمت منصوب شده بود، گوئلفهای فلورانس به تشکیل هیئتی دست زدند مرکب از دوازده نفر از معمرین یا ریش سفیدان که کارشان ((راهنمایی)) فرماندار بود، و همچنین مجلسی معروف به شورای یکصد نفر، که ((بدون اجازه آن، اخذ هیچ گونه مهم یا هیچ گونه هزینهای ممکن نبود.)) در ۱۲۸۲، بورژوازی فلورانس مشغولیت شارل را به نماز

www.IrPDF.com

شامگاهان سیسیل مغتنم شمرد، تغییری در قانون اساسی خود داد، و پیشنهاد تشکیل هیئتی را به نام پریوری (((هیئت استادکاران صنایع))) تصویب کرد. این هیئت شش نفری، که اعضای آن را از میان استادکاران اصناف بزرگتر انتخاب میکردند. در واقع هیئت حاکمه شهر شد. در خلال تمام این تغییرات و تبدیلات، منصب فرماندار به جای خود باقی ماند، لکن مقامی فاقد اختیارات شد; بازرگانان و بانکداران صاحب قدرت واقعی شدند. دسته مغلوب نجبای قدیمی به رهبری جوان رعنا و مغروری به نام کورسو دوناتی خود را از نو متشکل کردند و به علل نامعلومی ملقب به نری یا ((سیاهها)) شدند. طبقه جدید نجبا، مرکب از بانکداران و بازرگانان به رهبری خانواده چرکی، لقب بیانکی یا ((سفیدها)) بر خود نهادند. نجبای قدیمی، که اینک دیگر از ناحیه امپراطوری درهم فرو ریخته امید هیچگونه کمکی نداشتند، برای مقابله با بورژوازی پیروزمند چشم امید به سوی پاپ دوختند. دوناتی به وسیله بنگاه سپینی از فلورانس، که نمایندگان وی در رم بودند، با پاپ بونیفاکیوس هشتم کنار آمد، و قرار بر این شد که نجبای قدیمی زمام امور حکومت فلورانس را از دست رقبای خویش بیرون آورند.

دستهبندیهای شهرهای توسکان، ایالات پاپی را آشفته کرده بود و بونیفاکیوس هیچ امیدی به استقرار آرامش در قلمرو خویش نداشت، مگر آنکه ابتدا حکومتهای شهری توسکان صاحب رای قاطعی شوند. یکی از وکلای دعاوی اهل فلورانس از این مذاکرات محرمانه باخبر شد و سه نفر از نمایندگان سپینی را در رم به جرم خیانت به فلورانس متهم ساخت. ((هیئت استادکاران)) این سه تن را محکوم کرد (آوریل ۱۳۰۰)، و پاپ به مجرد شنیدن این خبر تهدید کرد که مدعیان را تکفیر خواهد کرد. گروهی از نجبای مسلح دسته دوناتی بر برخی از صاحبمنصبان اصناف حمله بردند. هیئت استادکاران، که اکنون دانته شاعر ایتالیایی نیز یکی از اعضای آن بود، در مقام سرپیچی از اوامر پاپ، چند تن از اشراف را تبعید کرد (ژوئن ۱۳۰۰). بونیفاکیوس به شارل دو والوا پناهنده شد و از او تقاضا کرد وارد ایتالیا شود، فلورانس را مطیع سازد، و دوباره سیسیل را از چنگ خاندان آرگون بیرون آورد.

در نوامبر سال ۱۳۰۱ شارل به فلورانس رسید و اعلام داشت که غرض از آمدن وی فقط استقرار آرامش و صلح است. لکن دیری نگذشت که کورسو دوناتی با جماعتی از افراد مسلح به شهر ریخت، خانههای استادکارانی که او را تبعید کرده بودند تاراج کرد، درهای زندانها را گشود، و نه فقط دوستان خویش بلکه جمیع افرادی را که علاقه به گریختن داشتند آزاد کرد. آتش بلوا بالا گرفت. نجبا و جانیان با هم در سرقت اموال، ربودن افراد، و قتل نفس شریک شدند. انبارهای کالا غارت شدند. دختران خانوادههای ثروتمند را مجبور کردند که بدون مقدمه با خواستگارانی که از راه رسیده بودند ازدواج کنند، و پدران چارهای نداشتند جز آنکه، با ممهور کردن اسنادی، دارایی خود را به عنوان جهیزیه به دختران نوعروس خود ببخشند. سرانجام، کورسو دوناتی استادکاران و فرماندار شهر را از مقامشان معزول کرد; دسته ((سیاهها)) هیئت جدیدی از استادکاران را در صدر امور قرار داد، و این هیئت معمولا هر نقشهای برای انجام کار داشت به رهبران دسته مزبور تسلیم میکرد; مدت هفت سال کورسو دیکتاتور بیپروای فلورانس بود. استادکاران معزول، از جمله دانته، را برابر میز دادرسی کشاندند، و محکوم و تبعید کردند (۱۳۰۲). ۳۵۹ نفر از فرقه ((سفیدها)) را به مرگ محکوم کردند، اما به بیشتر آنها اجازه داده شد که جلای وطن اختیار کنند. شارل دو والوا این جریانات را بی هیچ دغدغه خاطری پذیرفت، و در برابر زحماتش مبلغ ۲۴۰۰۰ فلورین (۴۸۰۰۰۰۰ دلار) گرفت و عازم جنوب شد. در سال ۱۳۰۴ گروه ((سیاهان)) که اکنون هیچ مانعی در برابر خویش نمیدیدند، خانههای دشمنان خود را آتش زدند، هزار و چهارصد باب خانه ویران، و مرکز شهر فلورانس بدل به تلی خاکستر شد. آنگاه سیاهان خود به دستههای مختلفی تقسیم شدند، و در ضمن یکی از صد فقره اعمال شرارتآمیز، کورسو دوناتی به ضرب دشنه به قتل رسید (۱۳۰۸). در اینجا لازم است بار دیگر خاطرنشان سازیم که تاریخنویس، مانند روزنامهنگار، مدام در

www.IrPDF.com

معرض این وسوسه است که حوادث عادی را فدای وقایع هیجانآور و جالب سازد; لاجرم هرچه درباره هر عصری بنگارد، تصویر کافی و جامعی به دست خوانندگان خویش نمیدهد. در ضمن این منازعات بین امپراطوران و پاپها، گوئلفها و گیبلینها، سیاهها و سفیدها، ایتالیا به همت دهقانانی زحمتکش پایدار ماند; شاید در آن دوران، مانند امروز، در امر کشت و زرع هم عرق جبین به کار میرفت و هم ذوق سلیم، و کشتزارها را طوری تنظیم و نسقبندی میکردند که هم انبان شکم را پر کند و هم چشم را لذت بخشد. تپهها و زمینهای ناهموار و کوهها را بریدند و پلهپله صاف کردند تا ایجاد تاکستانها، باغهای میوه، گردو، فندق، و پسته، و غرس درختان زیتون در آنجا میسر شود. دور باغها را به زحمت تمام دیوار کشیدند تا از فرسایش جلوگیری، و آب باران ذیقیمت ذخیره شود. در شهرها صد نوع صنعت، بیشتر مردان را به کار مشغول ساخت و چندان مجالی برای منازعات لفظی و انتخابات، و چاقوکشیها و شمشیرزنیها باقی نگذاشت. سوداگران و بانکداران همگی غولهای بیرحمی نبودند;این جماعت نیز، حتی اگر به خاطر اقناع حس مالاندوزی هم بود، مایه ترقی شهرها و گسترش بازار دادوستد شدند. نجبایی مانند کورسو دوناتی، گویدو کاوالکانتی، و کان گرانده دلا سکالا گرچه گاهگاهی برای اثبات نظرات خویش دست به شمشیر میبردند، مردمان صاحب کمالی بودند. در این جامعه دلیر، زنان از آزادی جنبش برخوردار بودند; عشق برای آنها نه یک رشته کلمات دروغی بود که بر زبان تروبادورها جاری میشد، نه آمیزش تلخ دهقانانی که عرق میریختند، و نه حکایت خدمتی که یک شهسوار نسبت به یک مخدوم محبوب تنگ نظر ایفا میکرد، بلکه داستان شیفتگی سوزان و با شکوهی بود که با نامه بیپروایی آغاز، و به تسلیم محض و نیل به درجه مادری بیهیچ اندیشه قبلی منجر میشد. در این جوش و خروش، گهگاهی مربیان اخلاق با شکیبایی خالی از امید سعی میکردند جوانانی را که از اندرز گرفتن اکراه داشتند تعلیم دهند; روسپیان شعله آتش نفس مردان صاحب تخیل را فرو مینشاندند; شاعران، برای تسلی خاطر، تمایلات سرکوبشده خود را در قالب اشعار میریختند; هنرمندان در حالی که پی زیبایی و کمال محض بودند، گرسنگی میخوردند; کشیشان نرد سیاست میباختند، و مرمان مسکین و محروم را تسلی میدادند، و فلاسفه از درون لابیرنت اساطیر به سوی سراب درخشنده حقیقت به دشواری راه میسپردند. در این جامعه انگیزهای وجود داشت و رقابت و هیجانی بود که زبان مردان را تیز کرد، عقل آنها را صیقل داد، نیروهای پنهانی و غیر منتظرشان را آشکار نمود، و آنها را به دام انداخت تا حتی نابودی خویش را به جان بخرند و راه را برای پیدایش رنسانس هموار سازند، و مقدمات ظهور چنین نهضتی را فراهم کنند. در پرتو آلام بسیاری از مردمان و ریختن بسی خونها بود که تجدید حیات علم و ادب میسر می شد.

www.IrPDF.com

فصل بیست و هفتم

کلیسای کاتولیک روم

۱۲۹۴-۱۰۹۵

I – ایمان مردم

از بسیاری لحاظ دیانت جالبترین رسم بشری است، زیرا تفسیر نهایی آدمی است درباره زندگی، و تنها حربه دفاعی او در برابر مرگ. در تاریخ قرون وسطی هیچ چیز مثل وجود دیانتی همهجا حاضر، که گهگاهی تقریبا فعال مایشا است در خاطر انسان نمینشیند. برای آنهایی که امروزه در عین راحت و وفور نعمت زندگی میکنند، درک و تصور هرج و مرج و مسکنتی که به کیشهای قرون وسطایی شکل بخشید دشوار است. لکن همان طور که باید مشکلات، مسکنت، و رنجهای مسیحیان، مسلمانان، و یهودیان قرون وسطی را در مد نظر آوریم، از همان دریچه باید به خرافات، مکاشفات، بتپرستی، و خوش باوری آنها نظر افکنیم. گریز هزاران نفر مرد و زن از ((دنیا، هوای نفس، و دام ابلیس))، و پناهنده شدن آنها به صومعهها و دیرها، آن قدر که حکایت از هرج و مرج، ناامنی، و خشونت بیاندازه قرون وسطی میکند، معرف جبن این گونه مردمان نیست. ظاهرا از بدیهیات بود که مهار زدن بر امیال نفس اماره آدمیزادگان فقط به یاری مجموعهای از اصول اخلاقی میسر تواند بود که سرچشمه آن قوایی فوق طبیعی باشد. پس، بالاتر از هر چیز، دنیا نیازمند کیشی بود که میان امید و محنت توازنی ایجاد کند، با تسکین خاطر از رنج محرومیت بکاهد، دل دردمند رنجبر را با موسیقی ایمان بنوازد، کوتاهی عمر را با حیات ابدی جبران کند، و اهمیت الهامبخش و با شکوهی به یک درام عالم هستی بخشد. چه در غیر این صورت ممکن بود فقط حکایت آمد و رفت بیهوده و غیر قابل تحمل مردم، انواع، و اخترانی باشد که یکی پس از دیگری به انهدامی حتمیالوقوع گرفتار میشوند.

مسیحیت درصدد برآمد که این نیازمندیها را با پنداری مهیب و حماسی درباره آفرینش و گناه آدمی، مریم عذرا، و عیسای مصلوب و نیز با آرایی در باب خلود روح انسان مرتفع سازد، انسانی که مقدر بود روز واپسین داوری در محضر عدل الاهی حاضر شود و یا تا ابد محکوم به ماندن در دوزخ گردد، یا به پایمردی کلیسایی از عذاب رها شود و به رستگاری ابدی نایل آید - آن کلیسا، در پرتو اجرای آیینهای مقدس، فیض ربانی را، که تاوان مرگ منجی مسیحیان بود، شامل حال او میگردانید. در میان چهار دیواری چنین چشم انداز محدودی بود که بیشتر مسیحیان زندگی کردند و به درک غرض نهایی حیات خویش توفیق یافتند. بزرگترین عطیه ایمان قرون وسطایی حفظ اعتماد بشر به این نکته بود که سرانجام حق بر باطل چیره خواهد شد و هر ظفری که به ظاهر نصیب شر میگردد، بالمآل منجر به اعتلای پیروزی عالمگیر خیر میشود.

در مسیحیت، مانند اسلام و یهودیت، روز واپسین داوری محور دین بود. اعتقاد به بازگشت مجدد مسیح و فرا رسیدن انقراض عالم به عنوان مقدمات روز داوری، علی رغم نومیدیهای حواریون و گذشت سال هزار میلادی و بیم و امیدهای چهل نسل، هنوز بر جا مانده بود; گرچه از حدت و عمومیت این انتقاد کاسته شده بود، هنوز از بین نرفته

www.IrPDF.com

بود. در ۱۲۷۱، راجر بیکن گفت: ((بخردان عقیده دارند که پایان جهان نزدیک است.)) هر بیماری واگیر و ضایعهای که روی مینمود، و هر زلزله یا شهاب یا دیگر حوادث فوقالعادهای که رخ میداد، به نظر مردم منادی انقراض عالم بود. لکن حتی اگر عمر جهان نیز پایان نمییافت، ارواح و ابدان مردگان بی درنگ برای مقابله با دادخواه واقعی خویش سر از خاک به در میکردند.

افراد به طور مبهمی امید رفتن به بهشت داشتند، اما آشکارا از دوزخ در هراس بودند. در مسیحیت قرون وسطایی، شاید بیش از هر کیش دیگری در تاریخ، محبت فراوانی دیده میشد، لکن در الاهیات و موعظات کاتولیک،نظیر اوایل پیدایش مذهب پروتستان، ضروری مینمود که وحشت عذاب جهنم را با تاکید بیان دارند. در نظر مردمان این عهد، عیسی همان ((مسیح مهربان، فروتن، و آرام)) که امروزه در سرودهای کلیسایی از وی یاد میکنند نبود، بلکه منتقم سختگیری بود که برای هر گناه کبیرهای مرتکب را مجازات میکرد.

تقریبا در همه کلیساها تندیسی بود که مسیح را به صورت دادرس مجسم مینمود. در بسیاری از کلیساها نقاشیهایی از روز جزا وجود داشت که هر کدام شکنجههای شخص ملعون را به مراتب واضحتر و برجستهتر از برکات آدم درستکار نشان میداد. منقول است که قدیس متودیوس با کشیدن تصویری از جهنم بر روی دیوار کاخ سلطنتی بلغارستان، شاه آن سرزمین، بوریس، را به دین مسیح درآورد. بسیاری از رازوران مدعی بودند که در عالم مکاشفه منظره جهنم را دیدهاند، و به همین سبب موقع جغرافیایی و رعب آن مکان را توصیف میکردند. رهبانی تونداله نام، که در قرن هفتم میزیست، به طرز لطیفی جزئیات دوزخ را تشریح کرد. وی گفت که در مرکز جهنم شیطان را، با زنجیرهایی از آهن تفته، به میله مشبک سوزانی بسته بودند. فریادهایی که وی از فرط درد از حلقوم بر میآورد پایان نداشت. دستهایش آزاد بودند، دراز میشدند، و اشخاص ملعون را میگرفت و آنها را زیر دندانهایش مثل انگور له میکرد. نفس آتشین وی آنها را به درون حلقوم سوزانش فرو میبرد. دستیاران شیطان، با قلابهایی آهنی اجساد مردمان ملعون را به تناوب گاه در آتش و گاه در آب یخ فرو میکردند. یا آنها را از زبانشان میآویختند، یا با اره ای قاچ قاچ میکردند، یا بر روی سندانی مسطح میساختند، یا میجوشانیدند و عصاره آنها را با پارچهای صاف میکردند. در محیط دوزخ، گوگرد را با آتش میآمیختند تا بوی عفنی بر ناراحتیهای مردمان ملعون افزوده شود. لکن آتش هیچ گونه روشنایی نداشت، به طوری که ظلمت موحشی تنوع بیشمار دردها و رنجها را از دیدهها پنهان میساخت. خود کلیسا رسما درباره محل و خصوصیات دوزخ توضیحی نمیداد، لکن از اشخاصی مانند اوریگنس که درباره واقعیت وجود آتش دوزخ شک داشتند به خشم میآمد. بدیهی است که اگر قرار میبود کلیسا اندکی از این آرا بکاهد، به غرض اصلی کلیه اصول عقایدی که درباره دوزخ رواج یافته بود لطمه وارد میآمد. قدیس توماس آکویناس اعتقاد داشت: ((آتشی که ابدان مردمان ملعون را معذب میدارد جسمانی است))، و نیز در نظر وی جهنم در ((ژرفترین نقطه زمین)) قرار داشت.

در مخیله مردمان عادی قرون وسطی، و در نظر افرادی مانند گرگوریوس کبیر، شیطان جنبه مجازی نداشت، بلکه موجود زندهای بود واقعی که همه جا در کمین مینشست، هر گونه وسوسهای به دل مردمان میانداخت، و انگیزه همه نوع اعمال شر بود; معمولا میشد او را با یک پشنگ آب مطهر، یا کشیدن علامت صلیب دفع کرد لکن شیطان بوی بسیار عفن گوگرد سوخته به جا میگذاشت. وی زنها را بسیار دوست میداشت، فریبایی و تبسم آنها را وسیله به دام انداختن قربانیان خویش میساخت، و - اگر به قول خود خانمها اعتماد داشته باشیم - گهگاهی مورد الطاف آنها قرار میگرفت. به همین سبب بود که زنی از اهالی تولوز اعتراف کرد که بارها با شیطان همخوابه شده و بر اثر

www.IrPDF.com

کوششهای وی، در پنجاه و سه سالگی، غولی زاییده بود که سر گرگ داشت و دم مار. شیطان را جماعت عظیمی از دیوان کمک میکردند; اینان همیشه در اطراف هر فردی در پرواز بودند و مصرانه اسباب چینی میکردند تا مگر آدمی را به گناه وادارند. این موجودات پلید نیز مایل به ((همخوابگی)) با زنان بی احتیاط یا مجرد یا پرهیزکار بودند. رهبانی ریشالم نام درباره این موجودات نوشت: ((همه عالم پر است از آنها; تمامی هوا چیزی نیست مگر توده غلیظی از شیاطین که همواره و در همه جا به کمین ما نشستهاند ... مایه شگفت است که چگونه هر کدام از ما باید زنده بمانیم. اگر هر آینه به برکت فیض الاهی نبود، هیچ یک از ما قدرت فرار از چنگ این شیاطین را نداشتیم.)) تقریبا عموم مردم، از جمله فلاسفه، به وجود این خیل بیشمار شیاطین اعتقاد داشتند; لکن یک نوع ظریف طبعی نجاتبخش هراس این دیوشناسی را میکاست، و در نظر مردان بسیار تندرست، این گونه شیاطین کوچک بیشتر جنبه اجنه مزاحم دوبهمزن را داشتند، تا موجوداتی رعب انگیز. اعتقاد بر آن بود که این گونه دیوها، بی آنکه دیده شوند، در میان گفتگوهای مردم وارد میشدند، جامه‌های مردم را سوراخ میکردند، و به طرف رهگذران کثافات میریختند. یکی از این موجودات از فرط کوفتگی بر روی کاهویی نشست، و راهبهای، بی آنکه آگاه باشد، وی را خورد. پندار دیگری که بیشتر موجب ترس میشد اعتقاد به این بود که ((زیرا طلبیدگان بسیارند و برگزیدگان کم)) (انجیل متی : ۲۲.۱۴). عالمان الاهی اصیل آیین، اعم از مسلمان و مسیحی، معتقد بودند که بیشتر ابنای بشر به دوزخ میروند. اغلب عالمان الاهی مسیحی این جمله را، که به عیسی نسبت داده شده بود، کلمه به کلمه قبول داشتند: ((هر که ایمان آورد و تعمید یابد، نجات یابد، و اما هر که ایمان نیاورد، بر او حکم خواهد شد.)) (انجیل مرقس :۱۶.۱۶). قدیس آوگوستینوس از روی اکراه به این نتیجه رسید که کودکان صغیری که پیش از غسل تعمید بمیرند، به دوزخ میروند. قدیس انسلم معتقد بود که لعن کودکان تعمید ندیده (که بر اثر گناه آدم و حوا نیابتا گناهکار بودند) نامعقولتر از وضع بردگی کودکانی که در میان بردگان به دنیا میآمدند نبود - و چنین امری در نظر وی کاملا معقول مینمود. کلیسا این نظریه را به این طرز تعدیل کرد که کودکان تعمید ندیده به دوزخ نمیرفتند، بلکه جایشان در اعراف بود، و تنها عذابشان رنج از دست دادن بهشت. اکثر مسیحیان معتقد بودند که همگی مسلمانان - و بیشتر آنان، الا خود حضرت محمد (ص) - اعتقاد داشتند که جمیع ((مردمان بت پرست)) از اهل دوزخند. چهارمین شورای لاتران (۱۲۱۵) اعلام داشت که برای هیچ کس نجات اخروی میسر نخواهد بود، مگر آنکه از پیروان کلیسای جهانی باشد. امید رامون لول، از فلاسفه و فضلای اسپانیا، آن بود که ((خداوند نسبت به بندگان خویش چنان محبتی دارد که تقریبا تمامی افراد به فیض رستگاری نایل میشوند، زیرا اگر قرار بود که بیشتر بندگان به عوض رستگاری دچار عذاب اخروی شوند، آنگاه رحمت عیسی خالی از محبت عمیم میشد.)) لکن پاپ گرگوریوس نهم این گفته را به عنوان بدعتی نکوهیده شمرد. از این پس هیچ یک از روحانیان معتبر به خود اجازه نمیداد که باور کند یا بر زبان آورد که عده رستگاران بر عده مردمانی که به عذاب اخروی دچار میشوند فزونی میگیرد. برتولت، اهل رگنسبورگ، یکی از معروفترین و محبوبترین وعاظ قرن سیزدهم، تخمین میزد که نسبت عده مردمان ملعون به جماعت رستگار باید یکصد هزار در مقابل یکی باشد. قدیس توماس آکویناس معتقد بود که ((در این مورد نیز رحمت الاهی مخصوصا آشکار میشود که فقط معدودی را به آن درجه رستگاری ارتقا میدهد که از وصول به آن جمیع کثیری قاصر میآیند)). بسیاری از مردم کوه‌های آتشفشان را دهانه‌های جهنم میپنداشتند، غرشهای آنها را طنین ضعیفی میدانستند که از حلقوم اهل دوزخ بر میخاست. و گرگوریوس کبیر مدعی بود که دهانه آتشفشان اتنا همه روزه باز میشد تا عده زیادی از مردم را که مقدر بود به دوزخ روند بپذیرد. امعای متورم زمین اکثریت قریب به اتفاق آدمیزادگانی را که قدم به عرصه وجود نهاده بودند در آغوش تفته خود نگاه میداشت. برای محکومین، تا ابد، از آن دوزخ نه مهلتی بود و نه راه فراری. از اقوال برتولت بود که: سنگریزه‌های دریا کنار یا موهایی را که از زمان ظهور

www.IrPDF.com

آدم بر بدن انسان یا حیوان رسته است بشمارید; برای هر سنگریزه یا دانه مویی یک سال عذاب حساب کنید; تمامی آن طول زمان، تازه آغاز مشقتی نیست که اهل دوزخ باید تحمل کنند. آخرین لحظه زندگی آدمی تا ابد حایز کمال اهمیت بود، و ترس از آنکه آدمی ممکن است در آن لحظه بازپسین گناهکار بماند و مورد بخشایش قرار نگیرد ارواح مردمان را گرانبار میساخت. عقیده به وجود برزخ تا حدودی با احتیاط تمام از این رعب و هراسها میکاست. دعا کردن در حق اموات رسمی بود به قدمت خود کلیسا. حتی از سال ۲۵۰ میلادی به سوابقی بر میخوریم که حکایت از طلب بخشایش و اجرای مراسم قداس برای کمک به ارواح مردگان میکند. آوگوستینوس صحبت از امکان وجود مکانی میکرد که در آنجا مردمانی که پیش از مرگ کاملا توبه نکرده بودند، لکن گناهانشان بعدا بخشوده شده بود، از گناه پاک میشدند. گرگوریوس اول این فکر را تایید و پیشنهاد کرده بود که ممکن است آلام ارواح در برزخ، به برکت دعای دوستان زنده آنها، تخفیف و تسکین یابد. عقیده به این فرضیه در میان قاطبه مردم کاملا رسوخ نیافت، تا آنکه در حدود سال ۱۰۷۰ پیترو دامیانی با بلاغت آتشین خویش به آن جان بخشید. در قرن دوازدهم عاملی که باعث رواج این فرضیه شد افسانهای بود به این مضمون که قدیس پاتریکیوس، قدیس حامی ایرلند، برای مجاب ساختن عدهای از شکاکان، مقرر داشته بود که در ایرلند گودالی حفر کنند و چند تن از رهبانان به درون آن پایین روند. هنگامی که این رهبانان از درون حفره بیرون میآمدند، طبق این افسانه، برزخ و جهنم را چنان به وضوح توصیف میکردند که مایه حرمان شنوندگان میشد. اوون، شهسوار ایرلندی، مدعی بود که در ۱۱۵۳ از درون آن حفره به دوزخ رفته است. وصفی که وی از ماجراهای آن دنیای زیرین میکرد متضمن موفقیتهای فراوانی بود. مردم کنجکاو از اطراف و اکناف برای دیدن حفره به حرکت درآمدند، و برای اشخاص ناباب راه تحصیل عوایدی گشوده شد. به همین سبب، در ۱۴۹۷، پاپ آلکساندر ششم آن حفره را دام شیادی خواند و فرمان به مسدود کردنش داد. اکنون باید دید که چه نسبت از مردمانی که در دنیای مسیحی قرون وسطی زندگی میکردند معتقد به اصول عقاید مسیحیت بودند در تاریخ ذکر بسیاری از بدعتگذاران میرود، لکن اکثر این مردمان به اصول و مبادی مسیحیت ایمان داشتند. در اورلئان، به سال ۱۰۱۷، دو تن ((از جمله عالیقدرترین مردمان عهد در نسب و دانش)) منکر خلقت، تثلیث، بهشت، و دوزخ شدند و جمله را ((یاوه محض)) خواندند. جان آو سالزبری، در قرن دوازدهم، میگوید که به گوش خود شنیده است بسی اشخاص سخنانی بر زبان میرانند که ((مخالف با آرای مرد مومن است)). ویلانی، وقایعنگار آن عهد، متذکر میشود که در فلورانس مردمان عیاشی زندگی میکردند که خداوند و ائمه را به باد سخریه میگرفتند و پایبند هوای نفس و لذات جسمانی بودند. جیرالدوس کمبرنسیس حکایت میکند که یکی کشیش گمنامی را سرزنش کرد که چرا در اجرای مراسم قداس دقت لازم مرعی نمیدارد کشیش برآشفت و از آن خردهگیر پرسید که آیا واقعا تبدیل نان به جسم و شراب به خون عیسی، تناسخ، آبستنی مریم باکره، و رستاخیز را باور دارد و در مقام توضیح گفت که جمله این پندارها را جمعی از متقدمان شیاد از خود جعل کردهاند تا مردم را در هراس نگاه دارند و بر آنها افسار زنند، و اکنون مشتی مردم ظاهر ساز این شیوه را تعقیب میکنند. همین جیرالدوس نقل میکند که سیمون تورنهای (حد ۱۲۰۱)، یکی از محققان معاصر وی، روزی دست دعا برداشت که ((ای خداوند قادر مطلق! تا کی این فرقه خرافات پرست مسیحی و این جعلیات نوپا دوام خواهد آورد درباره همین سیمون حکایت میکنند که ضمن ایراد خطابهای، به کمک استدلالات زیرکانه، اصول عقاید مربوط به تثلیث را ثابت کرد، و چون حضار برایش کف زدند و از این توفیق خویش سرمست شد، لاف زد که میتواند با استدلالات محکمتری خلاف همین نظریات را ثابت کند. منقول است که چون این سخن بر زبان وی جاری گشت، همانجا در دم به فلج و عارضه جنون مبتلا شد. در حدود سال ۱۲۰۰، پیتر نامی، صدر صومعه تثلیث مقدس، در محله الدگیت لندن، نوشت: ((پارهای هستند که به وجود خدا اعتقاد ندارند و میگویند که مصدر عالم تصادف است ... بسیاری از مردمان هستند که نه وجود فرشتگان خیر را باور دارند و نه

www.IrPDF.com

فرشتگان شر را، نه به حیات پس از مرگ قایلند و نه به هیچ چیز دیگر نامرئی و معنوی.)) ونسان دوبووه از اینکه بسیاری ((خوابنماها و داستانها (مربوط به قدیسان دین) را به عنوان مشتی افسانه‌های مبتذل یا دروغهای مجهول استهزا میکردند)) متاسف بود، و خود در مقام توضیح نوشت: ((اگر مردمانی که عقیده به دوزخ ندارند اینگونه روایات را باور نکنند، بدیهی است که عمل آنها نباید ما را متحیر کند.)) قبول این پندارهای مذهبی راجع به دوزخ برای بسیاری آسان نبود. برخی از مردمان ساده لوح سوال میکردند: ((اگر خداوند قبلا به گناه و هبوط شیطان آگاه بود، از چه رو او را آفرید)) شکاکان مدعی بودند که خداوند نمیتواند آن قدر ظالم باشد که آدمی را برای گناهی محدود، با عذابی نامحدود مواخذه و تنبیه کند. جواب علمای الاهی به این ادعا آن بود که ارتکاب به یکی از گناهان کبیره بیحرمتی نسبت به خداوند است و لهذا متضمن گناهی نامحدود. در ۱۲۴۷، پارچه بافی از اهالی تولوز، که از شنیدن این قبیل استدلالات متقاعد نشده بود، میگفت: ((اگر دستم به آن خدایی برسد که از هزار نفر آدمی که خلق کرده است یکی را رستگار میکند و باقی را به دوزخ میفرستد، او را مانند خیانتکاری خواهم گرفت، جوارحش را به سختی از هم خواهم درید، و به صورتش آب دهان خواهم افکند.)) برخی شکاکان دیگر با خوش مشربی بیشتری دلیل میآوردند که روح و جسم در برابر آتش جهنم پس از مدتی شاخی و بیحس میشوند و به همین سبب ((هرکس که به دوزخ معتاد شود، در آنجا به همان اندازه فارغالبال است که در هر جای دیگر.)) آن شوخی قدیمی که در جهنم انسان با معاشرانی دمساز است به مراتب جالبتر از اهل بهشت، در افسانه عاشقانه فرانسوی اوکاسن و نیکولت (حد ۱۲۳۰) میآید. کشیشان شکایت میکردند که اکثر مردم فکر جهنم را موکول به هنگام نزع میکنند، معتقدند به اینکه هر قدر در دوران حیات خویش مرتکب گناه شده باشند، ((ادای سه کلمه ego absolvo te مرا رستگار خواهد کرد.)) ظاهرا در آن عهد هم مثل امروز دور از غوغای شهر نیز بدعتگذارانی وجود داشتند، لکن از بدعتگذاران روستایی چیزی به یادگار نمیماند; و ادبیاتی که از قرون وسطی به دست ما رسیده است اکثرا از طبع روحانیان یا افرادی است که دسته منتخبی از روحانیان آثار آنها را از زیر نظر میگذرانیدند. در خلال همین آثار به ((دانشوران سرگردانی)) بر میخوریم که اشعاری مغایر حرمت میسرودند و وصف شهرنشینان خشنی را به میان میآوردند که کفر آمیزترین دشنامها بر زبانشان جاری میشد; مردم در کلیساها میخفتند، خرناس میکشیدند، و حتی میرقصیدند و مرتکب اعمال جنسی میشدند. (به قول راهبی) ((در روز یکشنبه آن قدر به هرزگی، شکمپرستی، قتل نفس، و دزدی دست میزدند که فزونتر از همه فجایعی بود که در عرض تمام هفته مرتکب شده بودند.)) اینگونه روایات، که نشان از نبودن یک ایمان واقعی دارند، اختصاص به یک محل معین نداشتهاند و میتوان موارد همانند آنها را از ممالک مختلف در طی هزار سال مثال آورد. اینگونه شواهد باید ما را هشیار سازد تا درباره تقدس مردم قرون وسطی راه اغراق نپوییم; با این همه آنچه دانشپژوه از مطالعه قرون وسطی استنباط میکند محیطی است مملو از معتقدات و مراسم مذهبی. هر کشور اروپایی در این عهد به حمایت دین مسیح برخاست و به حکم قانون همه را مطیع و منقاد کلیسا کرد. تقریبا جمیع پادشاهان تحف و هدایای سرشاری به کلیسا ارزانی داشتند. تقریبا هر واقعه تاریخی را به معیارهای مذهبی تعبیر کردند. هر واقعه ضمنی در کتاب عهد قدیم قبلا خبر از رویدادی میداد که در کتاب عهد جدید آمده بود. قدیس آوگوستینوس میگفت: ((در عهد قدیم، عهد جدید نهفته است، و در عهد جدید، عهد قدیم آشکار میشود.)) مثلا دیوید، آن اسقف ارجمند، معتقد بود که این مسئله که داوود نبی بتشبع را در حال استحمام نظاره میکرد کنایه از این امر بود که عیسی مسیح مشاهده میکرد کلیسای وی خود را از آلودگیهای دنیا پاک میکند. هر چیز طبیعی رمز و نشانهای بود بر یک چیز فوق طبیعی. گولیملوس دیوراندوس، اسقف ماند، معتقد بود که هر قسمتی از کلیسا معنی مذهبی خاصی دارد : سردر کلیسا مسیح است، که به برکت وجود وی قدم به بهشت مینهیم; ستونهای کلیسا اسقفان و علمای دینند، که کلیسا قائم به وجود ایشان است; زهدان مریم - آنجا که عیسی گوشت

www.IrPDF.com

آدمی به تن کرد - رخت کن کلیساست که در آن کشیشان جبه‌های روحانیت را بر اندام خویش میآرایند. به همین قیاس، هر دام و ددی معنی مذهبی خاصی داشت. در رسالهای مربوط به وحوش، که ویژه قرون وسطی است، منقول است که : ((شیر ماده که بچهای میزاید، نوزاد مرده به دنیا میآید. مادر سه روز از آن مراقبت میکند; روز سوم پدر از راه میرسد، بر صورت نوزاد میدمد، و او را زنده میکند. به همین ترتیب بود که پدر قادر مطلق فرزند خویش، خداوندگار ما عیسی مسیح، را از عرصه ممات به عالم حیات برگردانید.)) پذیرش مردم، و بیشتر قوه تخیل آنها، سبب رواج یکصد هزار داستان در باب معجزات و حوادث و قوای فوق طبیعی شد. یک کودک شیطان انگلیسی در صدد برآمد جوجه‌های کبوتری را از لانهاش برباید; دست کودک به طور معجزه آسا بر سنگی که تکیه کرده بود خشک شد، و فقط دعاوی سه شبانروز مردم ده بود که کودک را از آن مهلکه رهایی بخشید. کودکی در یک زیارتگاه به مجسمهای که عیسی را به شکل کودکی مجسم مینمود لقمه نانی پیشکش کرد. صورت سنگی مسیح از آن کودک تشکر و وی را به بهشت دعوت کرد. سه روز بعد از این مقدمه، کودک مزبور در گذشت. ((کشیش هرزهای دلباخته زنی شد و میخواست از او کام دل حاصل کند. چون موفق به جلب رضایت زن نشد، بعد از مراسم قداس، کلوچه را، که بدل به گوشت مطهر عیسی شده بود، در دهان نگاه داشت، به امید آنکه چون زن را ببوسد، بر اثر نیروی آن آیین مقدس، زن راضی شود. لکن هنوز از ساحت کلیسا بیرون نشده بود که دید به قدری عظیمالجثه شده است که سرش به سقف میخورد.)) کشیش نان را در گوشهای از کلیسا زیر خاک پنهان، و بعدا نزد کشیش دیگری به گناه خویش اعتراف کرد. وقتی آن کلوچه مطهر را از زیر خاک بیرون آوردند، دیدند به صورت هیکل خون آلود مرد مصلوبی در آمده است. زنی کلوچه مطهر را از کلیسا تا خانه در دهان نگاه داشت و آن را در کندویی نهاد تا از مرگ و میر زنبورهای عسل جلوگیری کند. این زنبورها ((از شیرینترین عسل خود، برای شیرینترین میهمان خویش، نمازخانه کوچکی ساختند که عقل از ظرافت آن حیران میشد.)) پاپ گرگوریوس اول آثار خود را با این گونه داستانها، آکند. شاید مردم، یا اشخاص با سوادی که میان آنها بودند، این گونه افسانه‌ها را چندان جدی نمیگرفتند یا در نظر آنها این گونه حکایات مایه تفریح و تردماغی بود، چنانکه امروز داستانهایی به همان پایه عجیب و شگفت انگیز مایه تفریح مغزهای خسته روسای جمهور و پادشاهان ما میشود، با گذشت زمان، ممکن است که خوش باوری رشته خودش را تغییر داده باشد، لکن وسعت میدان آن چندان تغییری نکرده است. بسیاری از این افسانه‌های قرون وسطایی حاکی از ایمان موثری است که مردم به دین نشان میدادند، از آن جمله است قصه مربوط به پاپ محبوب لئو نهم که چون، بعد از گردش و اصلاحات خویش، از فرانسه و آلمان به ایتالیا بازگشت، آبهای رود آنینه (چون دریای سرخ بر روی موسی) به دو سو رفت تا وی از رودخانه بگذرد.

قدرت مسیحیت در آن بود که به مردم ایمان ارزانی میداشت نه معلومات، هنر میداد نه علم، و زیبایی عرضه میکرد نه حقیقت. مردم ترجیح میدادند که چنین باشد. ظنین بودند که هیچ کس نمیتواند به پرسشهای آنها پاسخ گوید; احساس میکردند که عاقلانه است انسان جوابهایی را که کلیسا با چنین کلمات آرام مطمئنی ایراد میکند به سمع ایمان گوش کند. اگر قرار میبود که کلیسا خود را جایزالخطا بشمرد، پایه اعتماد مردمان نسبت به چنین بنیادی قطعا متزلزل میشد. شاید مردم این عهد نسبت به علم بدگمان بودند، زیرا معلومات را ثمر تلخ درختی میشمردند که چیدن آن از روی عقل ممنوع شده بود، و علم در حکم سرایی بود که آدمی را، با خیالاتی واهی، از بهشت عدنی بیپیرایه و حیاتی عاری از شک و تردید محروم میکرد. به این نحو، حیات عقلانی قرون وسطی، تقریبا به تمامی، خود را تسلیم ایمان کرد و، به همان نحو که انسان عصر نوین به علم و حکومت اعتماد میکند، به خداوند و کلیسا توکل کرد. فیلیپ اوگوست، پادشاه فرانسه، در اثنای یک طوفان نیمشب، به ملوانان خویش گفت: ((هلاک شما غیرممکن

www.IrPDF.com

است، زیرا در همین لحظه هزاران نفر رهبان مشغول برخاستن از بستر خویشند، و دیری نخواهد گذشت که برای ما دعا خواهند کرد.)) مردم معتقد بودند که همگی در دست و اختیار نیرویی هستند به مراتب عظیمتر از آنچه در حیطه امکان علم هر بشری است. در عالم مسیحیت، درست مثل جهان اسلام، مردم خود را تسلیم خدا کردند و، حتی در بحبوحه هرزگی، خشونت، و بیحرمتی به مقدسات، در تکاپوی خدا و رستگاری ابدی بودند. این عصری بود سرمست از نشئه خداوندی.

II – آیینهای مقدس

بزرگترین قدرت کلیسا، بعد از تسجیل و تعیین ایمان، برگزاری آیینهای مقدس بود - مراسم و تشریفاتی که به طور رمزی حکایت از اعطای فیض الاهی میکرد. قدیس آوگوستینوس میگفت: ((در هیچ دینی افراد را نمیتوان متحد نگاه داشت، مگر آنکه جمیع آنها از طریق نمادهایی مرئی یا آیینهای مقدس در یک نوع اخوت با هم شریک باشند.)) لفظ ساکرامنتوم را در سده چهارم میلادی تقریبا بر کلیه چیزهایی اطلاق میکردند که مقدس بود - غسل تعمید، صلیب، و نماز. در قرن پنجم، توماس آوگوستینوس این واژه را درباره مراسم عید قیام مسیح به کار برد. در قرن هفتم، قدیس ایسیدوروس سویلی آن را به غسل تعمید، مراسم تنفیذ، و آیین قربانی مقدس محدود ساخت. سرانجام، در قرن دوازدهم، آیینهای مقدس را هفت تا تعیین کردند، از این قرار: تعمید، تایید، توبه، آیین قربانی مقدس، ازدواج، رتبه‌های مقدس، و تدهین نهایی. تشریفات مختصری مانند افشاندن آب مطهر یا کشیدن نقش صلیب را از ((متفرعات و ملحقات آیینهای مقدس)) به حساب آوردند.

مهمترین آیینهای مقدس غسل تعمید بود. تعمید به دو منظور انجام میگرفت: اول آنکه، لکه گناهکاری ذاتی را از دامان شخص بزداید; دوم آنکه، با این ولادت جدید، فرد را رسما در سلک مسیحیان درآورد. در این مراسم معمولا اولیای کودک نام یکی از قدیسین را بر کودک خویش مینهادند، تا قدیس حامی، سرمشق، و حافظ کودک باشد، و این ((نام مسیحی)) کودک مزبور میشد. در قرن نهم، نخستین روش تعمید آن بود که کودک را سراپا در آب فرو برند، لکن بتدریج افشاندن آب بر روی کودک که در اقالیم شمالی خطر کمتری برای مزاج کودک داشت جانشین آن رسم اولیه شد. هر کشیشی، به هنگام ضرورت هر فرد مسیحی میتوانست مراسم غسل تعمید را انجام دهد. در صدر مسیحیت مرسوم بود که غسل تعمید را موکول به دورانی کنند که کودک پا به سن گذاشته باشد، اما بتدریج، در قرون وسطی تعمید نوزادان رواج یافت. در هر محلهای، به ویژه در ایتالیا، نمازخانهای - تعمیدگاه - را برای اجرای این آیین مقدس بنا کردند. در کلیسای شرقی، معمولا آیینهای تایید و قربانی مقدس بلافاصله پس از غسل تعمید درباره کودک اجرا میشد، و حال آنکه در کلیسای غربی بتدریج آیین تایید را موکول به هفتسالگی کردند تا آنکه کودک در عرض این مدت به اصول و مبادی ایمان مسیح آشنا شده باشد. آیین تایید فقط به توسط اسقفی انجام میگرفت، و عبارت بود از ((نهادن دست)) بر سر کودک، همراه با تلاوت دعایی به این منظور که روحالقدس در جسم داوطلب حلول کند. سپس اسقف با روغن مقدس پیشانی کودک را تدهین میکرد و آهسته بر گونه او میکوفت (همچنانکه سلاطین بر کتف شهسواران میکوفتند)، که علامت تنفیذ ایمان مسیحی جوان بود، و داوطلب به قید سوگند تلویحا متعهد به رعایت همگی حقوق و وظایف یک فرد مسیحی میشد.

مهمتر از تعمید آیین توبه بود. اگر اصول عقاید کلیسا یک حس گناهکاری را به مردم تلقین میکرد، در مقابل وسیلهای نیز در اختیار آنها میگذاشت تا هر چند وقت یک بار بتوانند با اعتراف به گناهان خویش نزد یک نفر

www.IrPDF.com

کشیش، و اجرای کفارهای که مقرر میشد، روح خود را از آلودگی منزه سازند. طبق تعالیم کتاب مقدس (انجیل متی: ۱۶.۹ و ۱۸.۱۸) عیسی گناهان بندگان را آمرزیده بود و به حواریون خویش اختیارات همانندی در ((بستن و گشادن)) عطا کرده بود. کلیسا معتقد بود که این اختیارات از حواریون مسیح بنوبت به اسقفان صدر مسیحیت، و به عبارت دیگر از پطرس حواری به پاپها منتقل شده بود; در قرن دوازدهم ((اختیار کلیدهای ملکوت)) که در دست اسقفان بود به کشیشان نیز داده شد. در دورانی که مسیحیت جنبه بدوی داشت، اعتراف به گناهان به طور علنی صورت میگرفت. در قرن چهارم میلادی، اعتراف خصوصی یا محرمانه جانشین اعتراف علنی شد، تا این مسئله مایه شرمساری بزرگانی که مایل به اقرار به گناهان خویش بودند نشود، لکن شیوه اعتراف علنی همچنان میان پارهای از فرقههای پیرو بدعتگذاران به جا ماند، و مقرر شد که در مورد پارهای از جرایم شنیعه، مثل قتل عام تسالونیکا یا کشتن تامس ا بکت، روحانیان حق تحمیل کفاره عمومی را بر مردم داشته باشند. چهارمین شورای لاتران (۱۲۱۵) مقرر داشت که اعتراف سالانه و تناول در آیین مقدس قربانی باید از وظایف حتمی مومن باشد و چنانچه کسی از این دو تخلف ورزد، از حق استفاده از برکات کلیسایی و تدفین در گورستان مسیحیان محروم شود. به منظور تشویق گناهکاران به اعتراف و محافظت از ایشان، هر اعترافی ((صندوق سر به مهری)) شد، و هیچ کشیشی مجاز نبود آنچه را که نزد وی اقرار شده بود فاش سازد. از قرن هشتم به بعد، رسالهای درباره ((کفاره گناهان)) منتشر شد که در آن، به حکم علمای دین، برای هر گناهی کفاره معینی تجویز شده بود، از قبیل نماز، روزه، زیارت اماکن متبرکه، دادن صدقات، یا انواع دیگر طاعات و امور خیریه.

این آیین توبه یا به قول لایبنیتز ((این بنیاد حیرتانگیز)) نتایج نیکوی بسیاری داشت. توبه کار را از مالیخولیاهای دایمی و پنهانی ناشی از پشیمانی رهایی میبخشید; به کشیش اجازه میداد تا، به کمک اندرز و نیاز دادن، صحت روحی و جسمی گروه متابعین خود را بهبود بخشد، با امید اصلاح، مایه تسلی خاطر شخص گناهکار میشد; به قول ولتر، که خود از شکاکان بود، آیین توبه وسیله ای برای جلوگیری جرایم شد. و گوته، شاعر نامدار آلمانی، گفت: ((اعتراف در خلوت را هرگز نمیبایستی از بشر سلب میکردند.)) بر توبه پارهای آثار سو نیز مترتب بود. بعضی اوقات این بنیاد برای مقاصد سیاسی به کار میرفت، چنانکه کشیشان حاضر به آمرزش گناهان هواخواهان امپراطوران در جنگ با پاپها نبودند. گاهی وسیلهای برای تفتیش افکار میشد، چنانکه اسقف میلان، قدیس کارلو بورومئو، به کشیشان خود دستور داد که هر توبه کاری را که برای اقرار به گناهان نزد آنها میرود مکلف سازند که نام هر بدعتگذار یا شخص مظنونی را که میشناسد پیش آنها فاش کند. دیگر آنکه برخی از مردم سادهلوح آمرزش گناهان را در حکم رخصتی برای تجدید گناهان میدانستند. بتدریج، هر قدر از حرارت شعله ایمان کاسته میشد، کفارههای سخت و شدید، توبهکاران را به دام وسوسه کذب میانداخت و کشیشان رخصت مییافتند تا مجازاتهای خفیفتری درباره آنها مقرر دارند، که معمولا عبارت میشد از بذل اعانات در راه خیری که به تصویب مقامات کلیسا رسیده باشد. این ((تخفیف مجازاتها)) بود که بتدریج به پیدایش رسم آمرزش منجر شد.

غرض از آمرزش آن نبود که گناهکار رخصت ارتکاب به گناه را پیدا کند. بلکه کلیسا گناهکار نادم و توبهکار را از تمام یا پاره ای مجازاتهایی که بر اثر ارتکاب گناهان دنیوی میبایست در برزخ تحمل نماید کلا یا بعضا تبرئه میکرد. آمرزشی که توبهکار هنگام اعتراف به گناهان به دست میآورد عبارت از رهایی از قید تقصیری بود که او را محکوم به عذاب دوزخ میساخت، اما او را از کیفر ((این جهانی)) گناهش معاف نمیدانست. فقط اقلیت معدودی از مسیحیان برای گناهان ارتکابی خویش در همین دنیا کاملا آمرزیده میشدند; مابقی خلایق مجبور بودند که برای آمرزش کامل، در برزخ، در برابر گناهان تسویه نشده خویش تن به مجازات در دهند. کلیسا مدعی شد که حق دارد با بخشید اندکی

www.IrPDF.com

از خزانه سرشار لطف الاهی، که بر اثر رنجها و مرگ مسیح و به برکت وجود قدیسانی گرد آمده بود که مکارم آنها به مراتب فزونتر از گناهانشان بود، گناهکاران را تبرئه کند، به شرط آنکه از عهده امور خیر و انجام طاعات مقرر برآیند. آمرزش گناهان رسمی بود که به قرن نهم میلادی برمیگشت. پارهای از زایران مسیحی که در قرن یازدهم از اماکن متبرکه دیدن میکردند مشمول این مرحمت شدند. اولین آمرزش عمومی از طرف پاپ اوربانوس دوم اعلام شد; وی در سال ۱۰۹۵ همه افرادی را که در صف سپاهیان جنگ صلیبی اول به خدمت در آمدند از گناهانشان تبرئه کرد. با این سوابق بود که رسم تبرئه گناهکاران در مقابل تکرار ادعیهای بخصوص، شرکت در مراسم مذهبی خاص، ساختن پل و جاده و کلیسا و بیمارستان، پاک کردن جنگلها، یا زهکشی مردابها، کمک مالی به یک جنگ صلیبی یا یک موسسه روحانی، و پرداخت هزینه یک جشن مذهبی یا جهاد مسیحی و امثال آن رواج گرفت. از این روش استفادههای واقعی فراوانی شد، لکن ضمنا فرصتی برای زراندوزی مشتی روحانیان حریص فراهم آورد.

کلیسا بعضی از افراد روحانی را که قاعدتا از رهبانان بودند مامور کرد که به عنوان ((تحصیلدار)) با فروش آمرزش در برابر طاعت، توبه، و تحف مبالغی گرد آورند. این تحصیلداران، که انگلیسیها ایشان را ((بخشایشگر)) مینامیدند، در مقام رقابت با یکدیگر چنان شور و حمیتی نشان میدادند که مایه انزجار خاطر بسیاری از مسیحیان شدند. این گونه افراد، برای تشویق مردمان به دادن تحف و هدایا، اشیایی را به معرض تماشا میگذاشتند که واقعا یا به طور مجعول از یادگارهای قدیسان دین به شمار میرفت، و از آنچه تحصیل کرده بودند بخشی را که یا سهم ایشان بود یا هیچ گونه حقی بر آن نداشتند، به نفع خویشتن ضبط میکردند. کلیسا چندین بار کوشش کرد تا از این گونه سو استفادهها بکاهد. چهارمین شورای لاتران به اسقفان دستور داد که مومنین را از اعتبارنامههای جعلی و یادگارهای دروغی قدیسان بر حذر دارند. به علاوه، روسای دیرها را از حق آمرزش محروم، و اختیارات همانند اسقفان را محدود کرد; و از کلیه روحانیان درخواست کرد تا در شور و حمیت خویش، برای استفاده از این وسیله نوین، جانب اعتدال را رعایت کنند. در ۱۲۶۱، شورای ماینتس عده زیادی از این تحصیلداران کلیسایی را به عنوان مشتی کاذب بدکار رسوا کرد، زیرا استخوانهای جانوران یا اموات بی صاحب را به جای استخوان قدیسان به مردم نشان میدادند; خود را طوری تربیت کرده بودند که در موعد مقرر، به دلخواه، سیل سرشک سر میدادند; و مجازاتهای اعرافی را، به نرخهای کمتری، در برابر حداکثر سیم و زر و حداقل طاعت میفروختند. شوراهای وین (۱۳۱۱)، راونا (۱۳۱۷) هر کدام به همین روال اعمال کشیشان بدکار را تقبیح کردند، لکن سو استفادهها کماکان ادامه یافت.

پس از تعمید، آیین قربانی مقدس یا افخارستیا بود (یعنی تناول مراسم قداس). از عیسی مسیح روایت کرده بودند که هنگام ((شام آخر)) اشاره به نان کرده و گفته بود: ((این است بدن من.)) و اشاره به شراب کرده و گفته بود: ((این است خون من.)) کلیسا این کلمات را به معنی لفظ به لفظ آن پذیرفت. مهمترین قسمت مراسم قداس عبارت است از قلب ماهیت، یعنی تبدیل ورقههای نان و جامی مملو از شراب به جسم و خون مسیح، براثر قوه معجزه آسایی که اختصاص به کشیش داشت. غرض اصلی از مراسم قداس آن بود که شخص مومن با خوردن نان مطهر و نوشیدن شراب مقدس در ((جسم و خون، روح و الوهیت)) ابن، یعنی دومین اقنوم از اقانیم ثلاثه، شرکت جوید. از آنجا که نوشیدن شراب مقدس متضمن خطر بر خاک ریختن خون عیسی بود، در قرن دوازدهم مرسوم شد که فقط به خوردن نان اکتفا کنند، و چون پارهای از محافظه کاران (که آرای آنها را بعدا هوسیان بوهم اقتباس نمودند) تقاضا کردند که باید هم در خون عیسی شریک باشند و هم در جسم وی، عالمان الاهی توضیح دادند که خون مسیح ((ملازم)) با جسم وی در نان مقدس است، و جسم عیسی ((ملازم)) با خون وی در شراب مطهر. هزار معجزه به نان مقدس نسبت دادند و مدعی شدند که شر اهریمنان را دفع میکند، علاج امراض است، مانع از بروز حریق میشود، و با

www.IrPDF.com

مسدود کردن حلقوم دروغگویان آنها را رسوا میسازد. هر مسیحی مکلف بود که اقلا سالی یک بار در مراسم قداس شرکت جوید، و اولین بار که جوان مسیحی مبادرت به چنین امری میکرد، مراسم با ابهت و تشریفات خاص برگزار میشد. عقیده به ((حضور واقعی مسیح)) بتدریج رواج یافت. اولین بار که چنین مطلبی به صورت یک قاعده رسمی ارائه شد در شورای نیقیه به سال ۷۸۷ بود. در ۸۵۵ میلادی، رهبانی فرانسوی از فرقه بندیکتیان به نام راترامنوس تعلیم داد که نان و شراب از لحاظ معنوی جسم و خون عیسی محسوب میشود، نه از نظر مادی. در حدود سال ۱۰۴۵، برانژه، شماس اعظم کلیسای تور، در واقعیت موضوع ((قلب ماهیت)) شک نمود; به همین سبب، وی را تکفیر کردند; و لانفرانک، صدر دیر بک، در طی نامهای خطاب به وی (۱۶۰۳) عقیده مومنان درست ایمان را به این نحو بیان کرد:

ما معتقدیم که جسم خاکی ... در نتیجه قدرتی آسمانی، که در خور وصف و وهم نیست .... مبدل به جوهر جسم خداوند میشود، و حال آنکه ظاهر و پارهای مشخصات همان وجود خارجی از نظر غایب میماند تا مردم از مشاهده آن جوارح عریان و خون آلود دچار هراس نشوند و مومنان به ثمرات کاملتر ایمان نایل آیند. در عین حال، جسم خداوند، دست نخورده، تمام و کمال، بدون آلودگی یا جراحتی، در آسمان است.

این عقیده را چهارمین شورای لاتران (۱۲۱۵) به عنوان یکی از مهمترین اصول دین مسیح اعلام کرد، و شورای ترانت به تاریخ ۱۵۶۰ افزود که هر ذره ای از نان مقدس، هر قدر هم کوچک باشد، حاوی تمامی جسم، خون و روح عیسی مسیح است. به این نحو، یکی از کهنسالترین رسوم دین اقوام بدوی (که عبارت از خوردن خدا باشد) امروزه در جوامع متمدن اروپایی و امریکایی شیوع دارد و مورد احترام عده زیادی از مردمان است.

کلیسا با قرار دادن ازدواج در ردیف آیینهای مقدس و در آوردن آن به صورت قول و قرار مذهبی به طور فوقالعادهای مایه اعتلای حیثیت و دوام پیوند ازدواج شد. در آیین رتبه‌های مقدس، اسقف پارهای از اختیارات روحانی را که از حواریون به میراث برده بود، و گمان میرفت که این اختیارات را خداوند در هیئت عیسی مسیح به حواریونش تفویض کرده است، به کشیش تازه تسلیم میکرد. در آخرین آیین، یعنی تدهین نهایی، کشیش اعتراف فرد مسیحی محتضر را میشنید، گناهان وی را میآمرزید تا او را از عذاب دوزخ برهاند، و اعضای بدن وی را تدهین میکرد تا از گناه دور، و برای رستاخیز در برابر دادگر حقیقی او شایسته باشند. بازماندگان وی، به عوض آنکه به شیوه دوران بت پرستی جسدش را در آتش بسوزانند، طبق تعالیم مسیحی او را دفن میکردند، زیرا کلیسا معتقد بود که جسم آدمی نیز سر از گور به در میکند. همچنین بازماندگان متوفا جسد را کفن میکردند، در درون تابوتش سکهای قرار میدادند که گویی برای دستمزد خارون بود،a و جنازه را با تشریفات فراوان و پرهیمنهای بلند میکردند و به گورستان میبردند. در پارهای موارد اشخاصی را اجیر میکردند که کارشان ندبه و زاری بر میت بود. خود بازماندگان متوفا یک سالی جامه عزا بر تن داشتند، و هیچ کس قادر نبود بگوید که پس از ماتمی چنین طولانی، آیا یک قلب توبه کار و کشیشی که کمر خدمت بر میان بسته بود، برای شخص متوفا جایی در بهشت تضمین کردهاند یا نه.

III – دعا

در هر دین بزرگی، شعایر و مراسم به همان اندازه ضرورت دارد که اعتقاد. شعایر و مراسم، معتقدات مذهبی را تعلیم میدهد، میپرورد، و اغلب به وجود میآورد; رابطه تسلی بخش میان مومن و خدای وی ایجاد میکند; حواس و روح را

www.IrPDF.com

با درام، ادبیات، و هنر مجذوب میسازد; با ترغیب افراد به شرکت در شعایر، خواندن آوازها، و تلاوت دعاهایی همانند و سرانجام همفکر ساختن آنها، همگی را در یک جامعه و جرگه برادری همبستگی میبخشد.

قدیمیترین ادعیه مسیحی عبارت بود از پاترنوستر (پدر ما) و کردو (توکل). نزدیک به پایان قرن دوازدهم، دعای لطیف و صمیمی((آوه ماریا)) بتدریج شکل پذیرفت. به علاوه، در این تاریخ مناجاتهای دسته جمعی شاعرانهای در تهلیل و درخواست از خداوند وجود داشت. پارهای از دعاهای قرون وسطایی به عزایم و اوراد ساحرانهای میمانستند که برای حدوث معجزات بیان میشوند; برخی به یک رشته ورد تکراری تبدیل میشدند که مایوسانه حکم تحریم مسیح را در مورد ((تکرارهای بیهوده)) لغو میکردند. رهبانان و راهبهها و بعدا مردم غیر روحانی، به تقلید از یک رسم مشرق زمینی که صلیبیون با خود به سوغات آورده بودند، بتدریج عادت به تسبیح کردند. چون این رسم از طرف رهبانان فرقه دومینیکیان رواج یافته بود، در مقابل، افراد فرقه فرانسیسیان به ترویج ((ویاکروسیس)) یا ((مراحل صلیب)) اقدام کردند، و آن عبارت از تلاوت دعاهایی بود در برابر چهارده شمایل یا تصویر که مراحل مختلفه محکوم کردن و به صلیب کشیدن عیسی را نشان میداد. کشیشان، رهبانان، راهبهها، و پارهای از افراد غیر روحانی به تلاوت یا خواندن ((ساعات شرعی)) میپرداختند، و آن عبارت بود از دعاها، منتخباتی از کتاب مقدس، مزامیر، و سرودهایی روحانی که به همت بندیکتوس و جمعی دیگر تشکیل یافته و به دست آلکوین و گرگوریوس هفتم در کتاب دعای موجزی مدون شده بودند. در هر شبانروز، تقریبا به فاصله هر سه ساعت یک بار، از یک میلیون نمازخانه، و مساکن مردم، این دعاهای مومنان موافق در آسمان و لوله میافکند. بی شک آوای آنها به گوش مردمی که حول و حوش این مراکز میزیستند موسیقی دلنوازی بود. اوردریکوس ویتالیس مینویسد: ((آواز پرستش کنندگان درگاه ملکوتی نغمهای است شیرین که قلب مومنان را آرامش میبخشد و آنها را شاد میکند.)) در دعاهای رسمی کلیسا اغلب خداوند، اب، مخاطب قرار میگرفت، و معدودی از دعاها خطاب به روحالقدس بود; لکن مردم در بیشتر دعاهای خویش دست تضرع به سوی عیسی، مریم، و قدیسین دراز میکردند. از خدای قادر مطلق بیمناک بودند; در مخیله عامه مردم، وی هنوز بیشتر آن سخت گیری و شدتی را که روزی از آن یهوه میدانستند حفظ کرده بود; چگونه یک گناهکار ساده جرئت داشت دعای خود را به بارگاهی این سان رعب انگیز و دور عرضه دارد عیسی نزدیکتر بود، لکن وی نیز خدا بود، و آن که سعادت سرمدی وی را بکلی نادیده انگاشته بود نمیتوانست رو در رو با وی به سخن پردازد. ظاهرا عاقلانه تر بود که انسان در دعای خویش قدیسی را، که بر طبق قانون کلیسا در بهشت است، مخاطب سازد و وی را نزد عیسی مسیح شفیع قرار دهد. کلیه پندارهای شاعرانه و عامه پسندی که در اعصار کهن درباره پرستش خدایان متعدد وجود داشت از گنجینه گذشتهای که هرگز روی زوال ندیده بود بیرون آمد، و آیین مسیحیت را با موانست تسلیبخشی میان ارواح، و الفت برادرانهای بین زمین و آسمان آکند، و ایمان را از بند عناصر مظلمترش نجات داد. به همان نحو که در دوران جاهلیت روم همه چیز و همه کس صاحب ربالنوعی بود، اینک هر ملتی، شهری، دیری، کلیسایی، حرفهای، آدمی، و بحرانی در زندگی قدیس یا امامی را به عنوان قدیس حامی و قبله حاجات خود قبول داشت. در انگلستان قدیس جورج حامی کشور محسوب میشد، در فرانسه قدیس دنی را قبول داشتند. رسته دباغان، برتولاوس را قدیس حامی خود میدانستند، زیرا پوست قدیس مزبور را دشمنان از بدن جدا کرده بودند. رسته شمعسازان همواره یوحنای حواری را به شفاعت میطلبیدند، زیرا اعدای دین وی را زنده زنده در دیگی از روغن فرو برده بودند. قدیس کریستوفر حامی حمالان بود، زیرا وی عیسی مسیح را بر روی دوش خود حمل کرده بود. مریم مجدلیه قدیسه حامی عطاران بود، زیرا وی عطرهای خوشبویی بر قدمهای مسیحیان ریخته بود. برای هر امر ضرور یا واقعه نامیمونی مردم مددکاری در آسمانها داشتند. قدیس سباستیانوس و قدیس روش از قدیسینی

www.IrPDF.com

بودند که هنگام بروز طاعون قدرتشان به منصه ظهور میرسید. قدیسه آپولینیا، که دژخیم فکش را شکسته بود، درد دندان را علاج میکرد; قدیس بلازیوس (بلز) خارش و تورم گلو را شفا میداد. قدیس کورنی گاوهای نر را حراست میکرد، قدیس گال محافظ جوجه ماکیانها و قدیس آنتونیوس نگاهدار خوکها بود. قدیس مدار در نظر مردم فرانسه قدیسی بود که اکثرا برای باران دست به دامان وی میزدند; اگر وی دعوت آنها را اجابت نمیکرد و باران نمیبارید، مریدان بیحوصلهاش گهگاهی تندیس وی را به آب میافکندند، که خود شاید از راه تلقین حکم جادویی را داشت. کلیسا به تنظیم گاهنامهای مذهبی مبادرت ورزید که به موجب آن هر روزی از سال عید یکی از قدیسان بود، لکن برای همه ۲۵۰۰۰ نفری که تا قرن دهم از طرف کلیسا به مقام قدیسی ارتقا یافته بودند در یک سال جا نبود. گاهنامه قدیسان آن قدر نزد مردم اشتهار داشت که، در تدوین تقویم نجومی، سال کشاورزی را به نام آنها تقسیم بندی کردند. در فرانسه، عید سن ژرژ روز بذرافشانی بود. در انگلستان، روز قدیس والنتینوس(که امروزه به عید عشاق اشتهار دارد)پایان فصل زمستان محسوب میشد. در چنین روز مبارکی (مشهور است که) پرندگان به اشتیاق تمام در بیشهها جفتگیری میکردند، و پسران جوان در آستانه پنجره اتاق معشوقان خود دسته گل مینهادند. بسیاری را کلیسا از آن جهت در عداد قدیسین به شمار آورد که قاطبه مردم به طور کلی، یا اهالی محل بخصوص، با اصرار تمام، و گاهی علی رغم مخالفت مقامات کلیسایی، به یاد آنها نیایش میکردند. شمایل قدیسان در کلیساها و میدانهای عمومی بر روی دیوارهای ابنیه، و در کنار جادهها نصب میشد. و چنان به طور خلقالساعه مورد پرستش مردم قرار میگرفت که پارهای از فلاسفه و تمثالشکنان را بکلی منزجر میکرد. کلودیوس اسقف تورینو، شاکی بود که ((بسیاری از مردم صورتهای قدیسان را میپرستند; ... مردم دست از بتها برنداشتهاند، بلکه فقط نامهای آنها را تغییر دادهاند.)) در این موضوع بخصوص، لااقل، اراده و نیازمندی مردم بود که شکل آیین پرستش را به وجود آورد. با این همه تعدد قدیسان، طبعا یادگارهای فراوانی از آنها به جا مانده بود - استخوانها، مو، لباسها، و چیزهایی که در دوران حیات به کار برده بودند. انتظار میرفت که هر محرابی با یک یا چند عدد از این یادگارهای مقدس مزین باشد. فخر کلیسای سان پیترو آن بود که مدفن دو حواری، پطرس و بولس، است، و همین امر شهر رم را مهمترین زیارتگاه مسیحیان اروپایی ساخت. کلیسای سنتومر مدعی بود که تکههایی از ((صلیب واقعی))، پارههایی از نیزهای که بدن عیسی مسیح را سوراخ کرده بود، قطعاتی از گهواره و مقبره وی، ذراتی از ((من)) (حلوایی) که از آسمان فرو باریده بود، قطعهای از عصای هارون، تکههایی از محرابی که بر روی آن پطرس حواری به مراسم قداس پرداخته بود، پارهای از موی بدن و باشلق و پیراهن و موی سر تراشیده تامس ا بکت، و مقداری از الواح سنگی اصیلی که ده فرمان موسی به دست خود خداوند بر روی آنها نقش شده بود را در تملک دارد. کلیسای جامع آمین سر یحیای تعمید دهنده را در جامی سیمین حفظ میکرد. دیر سن - دنی تاج خار و بدن دیونوسیوس آریوپاگوسی را به یادگار نگاه میداشت. سه کلیسای مختلف فرانسه هر کدام مدعی بودند که جسد کامل مریم مجدلیه را در تملک دارند، و پنج کلیسا در فرانسه جدا اظهار میداشتند که یادگار اصیلی از ختنه کردن عیسی را در تصرف خود دارند. کلیسای جامع اکستر در انگلستان تکههای شمعی را به زایران نشان میداد که فرشته خداوند با آن مقبره عیسی را روشن ساخته بود، و نیز تکههای بوتهای را که از آن خداوند با موسی تکلم کرده بود حفظ میکرد. دیر وستمینستر در لندن مقداری از خون مسیح و تکه سنگ مرمری را در اختیار داشت که بر روی آن جای پای عیسی نقش بود. صومعهای در شهر ((درام)) یکی از مفاصل قدیس لاورنتیوس (لورنس)، زغالهایی که آن قدیس را بر روی آنها سوزانیدند، قاب بزرگی که بر روی آن سر یحیای تعمید دهنده را به هرودس عرضه داشتند، پیراهن مریم باکره، و تخت سنگی را که قطرات شیر او بر روی آن ریخته شده بود در معرض انظار مومنان میگذاشت. قبل از سال ۱۲۰۴، کلیساهای قسطنطنیه، به ویژه، از لحاظ یادگارهای متبرکه قدیسان غنی بود. در این کلیساها نیزهای که بدن عیسی مسیح را

www.IrPDF.com

دریده و هنوز آغشته به خون وی بود، عصایی که با آن بر بدن وی کوفته بودند، چندین تکه از صلیب واقعی که در جعبه‌های زرین نهاده بودند، ((لقمه نانی)) که در آخرین شام به یهودا داده شده بود، چند تار از موهای محاسن مسیح، بازوی چپ یحیای تعمید دهنده، و بسی آثار متبرکه دیگر دیده میشد. هنگام تاراج قسطنطنیه، بسیاری از این اشیای مقدس به سرقت برده شدند، پارهای را مردمان آزمند خریدند و در مغرب از کلیسایی به کلیسایی بردند تا مگر به مشتری راغبتری که حاضر به پرداخت بالاترین مبلغ باشد بفروشند. همه این اشیای متبرکه را دارای خواصی فوق طبیعی میدانستند، و درباره معجزاتی که به برکت وجود آنها حادث میشد هزاران داستان نقل میکردند. مردان و زنان با اشتیاق فراوان پی تحصیل حتی کوچکترین یادگاری از قدیسان یا چیزهای دیگری که در پرتو قوه معجزه آسای این یادگارها متبرک شده باشد روان بودند: مانند نخی از جامه یک قدیس، غباری از جعبه اشیای متبرکه، قطرهای از روغن چراغ محراب زیارتگاه، و مانند آن. صومعه‌ها در گرد آوردن اشیای متبرکه و گذاشتن آنها در برابر دیدگان مومنان سخاوتمند با هم رقابت و مرافعه داشتند، زیرا براثر تملک اشیای متبرکه مشهور بود که دیرها یا کلیساها ثروت سرشاری به هم میزدند. برای ((انتقال)) استخوانهای تامس ا بکت به نمازخانه جدیدی در کلیسای جامع کنتربری (۱۲۲۰) مردم عابدی که برای نیایش به آن کلیسا میرفتند وجوهی از کیسه فتوت خود بذل کردند که به پول امروزی بالغ بر ۳۰۰۰۰۰ دلار میشد. چنین کسب پرمنفعتی گروه بسیاری را به کار واداشت. هزاران اشیای متبرکه قلب به کلیساها و افراد مردم فروخته میشد. و دیرها هروقت تهیدست میشدند، به طمع میافتادند که اشیای متبرکه جدیدی ((کشف)) کنند. این جریان سو استفاده به جایی رسید که اجساد قدیسان را قطعه قطعه میکردند تا چندین محل از عنایات عالیه و قدرت آنها برخوردار باشند.

این مایه سرافرازی روحانیان و اکثر دیرهاست که، در عین قبول آثار سودبخش و معجزه آسای اشیای متبرکه واقعی، افراط و تفریطهایی را که درباره این فتیشیسم عامه پسند میشد تشویق نمیکردند و اکثر ناپسند میشمردند. برخی از رهبانان، که برای طاعات خویش دنبال گوشه خلوت و امنی بودند، از معجزاتی که به اشیای متبرکه دیرهای آنها نسبت داده میشد خشمگین بودند. صدر دیر گرامون دست التجا به سوی جنازه قدیس ستفانوس دراز کرد تا از بروز معجزات خویش که مایه جذب و جلب مردمانی پر سر و صدا میشد جلوگیری کند، و تهدید کرد که در غیر این صورت ((استخوانهای تو را به درون رودخانه خواهیم افکند.)) در واقع خود مردم بودند که در ایجاد یا تکثیر افسانه‌های مربوط به معجزات اشیای متبرکه پیشقدم میشدند نه کلیسا; و در بسیاری موارد کلیسا حتی مردم را از اعتقاد به این گونه افسانه‌ها برحذر میساخت. در ۳۸۶ میلادی، به موجب فرمانی همایونی که از قرار معلوم به خواهش کلیسا صادر شده بود، ((حمل یا فروش)) اجساد و استخوانهای ((شهدا)) ممنوع شد. قدیس آوگوستینوس از دست ((شیادانی در جامه رهبانان)) شکایت میکرد که ((جوارح و اعضای شهدای دین را، اگر واقعا شهید هم باشند، وسیله داد و ستد خود)) ساخته بودند، و به همین سبب بود که یوستینیانوس فرمان مورخ ۳۸۶ را تکرار کرد. حدود سال ۱۱۹۱ گیبر دو نوژان به نوشتن رسالهای مبادرت جست به نام در یادگارهای قدیسان که طی آن مردم را به خاطر جنونی که نسبت به این گونه اشیای متبرکه پیدا کرده بودند سرزنش کرد. در این رساله وی میگوید که بسیاری از این گونه یادگارها متعلق به ((قدیسانی است که نام آنها در مدارک بی ارزشی به تجلیل برده شده است.)) برخی از ((روسای دیرها به طمع تحف و هدایای عظیمی که مردم میآوردند به دام جعل معجزات دروغین در افتادند.)) در جایی دیگر مینویسد: ((پیرزنان یاوه گوی و خیل عظیمی از کنیزکان فرومایه در سر دوکهای پشمریسی خود افسانه‌های جعلی قدیسان را پر و بال میدهند... و اگر کسی سخنان آنها را یاوه خواند، با ابزاری که پشم نریسته بر روی آن قرار دارد، به طرفش حملهور میشوند.)) گیبر دو نوژان مینویسد که کشیشان دل و جرئت اعتراض

www.IrPDF.com

نداشتند، و اعتراف میکند که چون دلالان اشیای متبرکه به مومنان مشتاق ((تکهای از همان نانی را عرضه داشتند که خداوند ما، عیسی، به دندان خویش فشرده بود))، وی نیز مهر خموشی بر لب نهاد، زیرا معتقد بود که ((اگر با دیوانگان از در مخالفت درآیم، براستی که بایستی مرا نیز به دیوانگی محکوم کنند.)) گیبر در رساله خود خاطر نشان میسازد که چندین کلیسا مدعی تملک سر یحیای تعمید دهندهاند، و از تعداد سرهای آن قدیس سر بریده اظهار حیرت میکند. پاپ آلکساندر سوم به صومعهها دستور اکید داد (۱۱۷۹) که از حمل اشیای متبرکه خود به اطراف، به قصد جمع آوری اعانات، خودداری کنند. چهارمین شورای لاتران (۱۲۱۵) نشان داد اشیای متبرکه را در خارج از زیارتگاههای قدیسان ممنوع کرد، و دومین شورای لیون (۱۲۷۴) ((قلب)) چنین اشیا و صورت قدیسان را عملی نکوهیده شمرد.

به طور کلی، کلیسا آن قدر که خرافات را از قوه تخیل مردم یا سنن باستانی جهان مدیترانه به ارث برد، مشوق رواج و تکثیر آنها نبود. اعتقاد به قوه اعجاز اشیا، طلسمها، تعویذها، و اوراد همان اندازه در اسلام عزیز بود که در جهان مسیحی، و هر دو دین این معتقدات را از ادوار بت پرستی باستان اقتباس کردند. صور قدیمی پرستش آلت رجولیت، به عنوان منشا دوام حیات، رسمی بود که تا مدتها در قرون وسطی باقی ماند، لکن بتدریج کلیسا آن را منسوخ کرد. آیین پرستش خداوند به منزله ربالجنود و شاه شاهان، کلیه رسوم اقوام سامی و رومی را که با تقرب به درگاه، حرمت نهادن و مناجات با خدا ارتباط داشت به ارث برد. عود و عبیری که در جلو محراب یا برابر کشیشان میسوزاندند هدایایی را در خاطر مجسم میکرد که طبق رسم باستان در حضور خدایان میسوزاندند. فشاندن آب مقدس بر روی مومن همان رسم قدیمی دفع اجنه از انسان بود. حرکت دستهها و غسل، شعایر و تشریفات ازمنه بسیار قدیم را ادامه میداد. جامههای ویژه کشیشان و عنوان پاپ، یعنی پونتیفکس ماکسیموس، از میراثهای عهد جاهلیت روم بود. کلیسا چون متوجه شد روستاییانی که به دین مسیح در آمده بودند هنوز بعضی از چشمهها، چاهها، درختان، و سنگها را محترم میشمرند، شرط عقل ندانست که یکباره رشته پیوند مردم را با این رسوم کهن بگسلد، بلکه آنچه را مردم گرامی میدانستند مشمول دعای خیر گردانید و به آنها رنگ و لعاب مسیحی داد. به این نحو بود که کلیسا یک دلمن واقع در پلو آره را تقدیس کرد و نمازخانه هفت تن قدیس نامید، و آیین بلوط پرستی را با آویختن صورتهایی از قدیسان مسیحی بر درختان عقیم گذاشت. جشنهای ادوار شری، که در نزد مردم عزیز بود یا به عنوان مهلتی برای تصفیه اخلاق عمومی ضرورت داشت، دوباره به صورت اعیاد مسیحی ظاهر شدند. شعایر دوران شرک، که ارتباط با رستنیها و ثمربخشی طبیعت داشت به شکل نماز مسیحی درآمد. مردم کماکان در نیمه باستان آتشافروزی میکردند، منتها این مراسم در شب عید قدیس یوحنا برگزار میشد. بر عید قیام مسیح، نام اوستر (ایستر) نهادند، که نام الاهه چشمه در زبان توتونی باستانی بود. گاهنامه مسیحی، پر از نامهای قدیسان، جانشین فاستی، سالنامه رومیان، شد. به تصویب کلیسا، خدایان باستانی که در نظر مردم گرامی بودند با اسامی قدیسان مسیحی احیا شدند. ربالنوع دئا ویکتوریا، متعلق به باسزالپ (آلپهای سفلا)، به نام قدیس ویکتوار مشهور شد، و دو ربالنوع کاستور و پولوکس به هیئت قدیس کوسماس و قدیس دامیانوس در آمدند.

عالیترین پیروزی این روحیه آسانگیر در سازگار ساختن کهنه با نو عبارت بود از تصعید آیینهای پرستش الاهه مادر ادوار جاهلیت به آیین پرستش مریم عذرا. در این مورد نیز ابتکار عمل با خود مردم بود. در سال ۴۳۱، سیریل، اسقف اعظم اسکندریه، در طی موعظه معروفی که در افسوس ایراد کرد، بسیاری از تعابیری را که مردم مشرک آن نقطه از روی خلوص نیت در مورد الاهه بزرگ، آرتمیس - دیانا، به کار میبردند بر مریم عذرا اطلاق کرد. در همان سال شورای افسوس علی رغم اعتراضات نسطوریها مقرر داشت که از آن پس مریم را به ((مادر خدا)) ملقب سازند.

www.IrPDF.com

بتدریج تمام آن ویژگیهای لطیفی که خاص الاههایی مثل آستارته، کوبله، آرتمیس، دیانا، و ایسیس بود در پرستش مریم عذرا با هم جمع آمد. در قرن ششم، کلیسا مقرر داشت که همه ساله روز سیزدهم ماه اوت را، که در اعصار باستان اختصاص به جشنهای ایسیس و آرتمیس داشت، به عنوان عید صعود مریم به آسمان جشن بگیرند. مریم عذرا، قدیسه حامی مردم قسطنطنیه و خاندان امپراطوری گردید. شمایل وی را در پیشاپیش هر دسته بزرگی حمل میکردند، و در عالم مسیحی یونان هیچ کلیسا و خانهای نبود (و هنوز نیز نیست) که مزین به تصویر مریم نباشد. احتمالا جنگهای صلیبی بود که آیین مریم پرستی را، به نحوی خودمانیتر و جالبتر، از مشرق اروپا به مغرب سوغات آورد. خود کلیسا مریم پرستی را تشویق نکرد. آبای کلیسا مریم را به عنوان تریاقی در مقابل حوا توصیه کرده بودند، اما دشمنی کلی آنها نسبت به زن، که او را ((پیکر ضعیفتر)) و سرچشمه اکثر وسوسه‌ها برای ارتکاب به گناهان میدانستند، کمرویی و گریز رهبانان از مقابل زنها، موعظه‌های طولانی وعاظ علیه فریبندگیها و نقایص زنان رویهمرفته چیزهایی نبودند که عموم پیروان کلیسا را شدیدا به پیروی از آیین مریم پرستی وادارند. خود مردم بودند که در باغ معنوی قرون وسطی زیباترین گل را به وجود آوردند، و مریم را محبوبترین شخصیت تاریخ کردند. اینک نفوس اروپایی که بتدریج میخواستند از زیر بلاها و رنجهای گذشته کمر راست کنند، دیگر نمیتوانستند خدای سختگیری را که بیشتر مخلوقات خود را محکوم به عذاب دوزخ میکرد قبول کنند; مردم، به میل و نظر خویش، رعبهایی را که علمای الاهی توصیف کرده بودند، به کمک شفقت مادر مسیح، کاهش دادند. از این پس گناهکاران برای تقرب به مسیح - که هنوز بلند منزلت و عادل بود - دست به دامان مریم میزدند که هیچ کس را از در نمیراند و فرزندش نمیتوانست شفاعت او را نپذیرد. رهبانی کایساریوس نام، اهل هایستر باخ (۱۲۳۰)، نقل میکند که شیطان جوانی را فریفت تا به امید ثروتی سرشار مسیح را انکار کند، لکن هر چه وسوسه کرد جوان حاضر به انکار مریم نشد. هنگامی که جوان توبه کرد، مریم عذرا فرزند خویش عیسی را ترغیب کرد تا جوان را ببخشاید. همین رهبان میگوید که یکی از برادران عامی فرقه سیسترسیان را شنید که در مناجات خویش به عیسی میگفت: ((خداوندا اگر تو مرا از بند این وسوسه نرهانی، شکایت تو را به مادرت خواهم کرد.)) مومنان آن قدر مریم عذرا را شفیع میساختند و به درگاهش دعا میکردند که عیسی در اذهان مردم به صورت مردی حسود درآمده بود. یکی از افسانه‌های لطیف این عهد حاکی است که عیسی بر مردی که آسمان را با دعاهای ((آوه ماریا))ی خویش پرغلغله ساخته بود ظاهر شد و بنرمی ملامتش کرده، گفت: ((مادرم به خاطر تمام تهلیل و تبجیلهایی که تو در حقش میکنی سپاسگزاری فراوان میکند. با اینهمه تو نباید فراموش کنی که من نیز سزاوار ثنایم.)) درست به همان نحو که سختگیری یهوه وجود عیسی را ضروری ساخته بود، به همان روال عدالت عیسی به ترحم مریم احتیاج داشت تا آن را تعدیل کند. در واقع مادر، یعنی قدیمیترین شخص در آیین پرستش - همچنانکه حضرت محمد(ص)ضمن بیان مبانی شرایع خویش بیان کرده است - به صورت سومین اقنوم از اقانیم ثلاثه جدیدی در آمد، همه کس در تمجید و عشق نسبت به وی شریک شد. سرکشانی چون آبلار سر در برابرش خم کردند، هجا گویانی چون روتبوف و شکاکان لاف و گزافگویی مانند دانشوران خانه به دوش هرگز جرئت نکردند کلمهای نسبت به او بیحرمتی نمایند. شهسواران قسم خوردند که خود را وقف خدمت وی کنند، و شهرها کلیدهای خود را در پای تندیس وی مینهادند. طبقه بورژوازی در حال رشد مریم را مظهر تقدیس مادری و خانواده دید; مردان خشن اصناف، حتی دلاوران کفرگوی سربازخانه‌ها و میدانهای جنگ، در بر داشتن دست دعا به درگاه مریم و نهادن تحف به پای پیکره او با دختران دهاتی و مادران محرومیت چشیده رقابت میکردند. احساساتیترین اشعار قرون وسطی سرود روحانیی بود که با شور و گرمی تمام جلالش را اعلام میداشت و کمکش را خواستار میشد. صورتهایی از وی همه جا، حتی در گوشه معابر، چهار راه‌ها، و کشتزارها نصب شد. سرانجام، در قرون دوازدهم و سیزدهم، با عالیترین تجلیات احساسات مذهبی در تاریخ، فقیر و غنی، خرد

www.IrPDF.com

و کلان، روحانی و عوام، و هنرمند و صنعتگر اندوخته‌ها و مهارتهای خویش را برای تجلیل و تکریم مریم در هزاران کلیسای فخیم به کار بردند - این کلیساها تقریبا همه به نام وی بودند یا نمازخانه مخصوصی را، به عنوان با شکوهترین قسمت کلیسا، به زیارتگاه وی اختصاص داده بودند.

دین جدیدی پدید آمده بود، و شاید مذهب کاتولیک با جذب این کیش نوین پایدار ماند یک انجیل مریم به وجود آمد که مقامات شرع را در آن دستی نبود، عقل از تصور آن حیران میماند، و لطافت آن به وصف در نمیآمد. مردم افسانه‌ها را خلق میکردند و رهبانان آنها را به کتابت در میآوردند. یکی از این مجموعه‌ها به نام افسانه زرین حکایت میکرد که بیوهای تنها پسر خود را در اختیار کشورش گذاشت، و جوان در جنگ با دشمن گرفتار شد. آن زن بیوه همه روزه دست دعا به درگاه مریم عذرا بر میداشت تا پسرش آزاد شود، و نزد وی باز گردد. چون چند هفتهای گذشت و خبری نشد، زن تندیس کودک را از آغوش مریم دزدید، و آن را در خانهاش پنهان ساخت. مریم باکره چون حال بدین منوال دید، در زندان را گشود، جوان را آزاد کرد، و به وی گفت: ((فرزند، به مادرت بگو اکنون که من تو را آزاد ساختهام، او نیز فرزند مرا به من باز گرداند.)) در حدود سال ۱۲۳۰، صدر یکی از صومعه‌های فرانسه، گوتیه دو کوئنسی، افسانه‌های مریم را به صورت دیوان عظیمی مشتمل بر سی هزار بیت مدون ساخت. در این مجموعه به قصه راهب بیماری بر میخوریم که با نوشیدن شیر از پستان شیرین مریم شفا مییابد. داستان دزدی را میخوانیم که همیشه قبل از شروع به دزدی به مریم دعا میکرد، و چون گرفتار و به دار آویخته شد، مریم با دستهای نامرئی خویش آن قدر وی را بر بالای دار نگاه داشت تا متوجه این قضیه شدند و آزادش ساختند. به حکایت راهبهای میرسیم که دیر خود را ترک گفت تا روزگار را به گناهکاری بگذراند، چند سال بعد شرمسار و توبه کار بازگشت و متوجه شد که مریم باکره، که هیچ روزی از دعا به درگاهش خودداری نورزیده بود، تمام مدت به عنوان یکی از راهبه‌ها به جای وی خدمت میکرده است، به طوری که هیچ کس متوجه غیبت او نشده است. کلیسا نمیتوانست به این گونه داستانها روی موافقت نشان دهد، لکن حوادث مهم زندگانی مریم را به صورت جشنها و اعیاد بزرگی در آورد - از آن جمله بود عید بشارت، عید دیدار مریم، تطهیر عذرا، و عید صعود مریم.

سرانجام، کلیسا، در برابر تقاضای نسلهایی از عوامالناس و رهبانان فرقه فرانسیسیان، ابتدا اجازه داد که مومنان مفهوم آبستنی معصومانه مریم را بپذیرند، و سپس در ۱۸۵۴ رسما پیروان خود را به قبول واداشت. این مفهوم مشعر بر آن بود که نطفه مریم عذرا بری از گناهکاری ذاتیی که، برطبق الاهیات مسیحی، هر کودکی از دوران آدم و حوا به آن گناه دچار است، بسته شده بود. مریم پرستی مذهب کاتولیک را از صورت یک مذهب رعبآور، که شاید برای قرون تیرگی ضروری بود، به یک مذهب ترحم و محبت مبدل کرد، نیمی از زیبایی و قسمت بیشتری آوازها و هنر کاتولیک حاصل این ایمان با شکوه به وفاداری و شفقت حتی به زیبایی جسمانی و لطف جنس زن است. دختران حوا قدم به ساحت معبد نهاده و روحیه آن را دگرگون ساختهاند، تا حدی به جهت این تحول در مذهب جدید کاتولیک بود که شیوه فئودالیسم تصفیه شده، به صورت شهسواری درآمد، و مقام زن در جامهای که پرداخته دست مردان بود تا حدودی ترقی کرد. به علت همین تحول بود که مجسمهسازی و نقاشی قرون وسطی و دوره رنسانس به عالم هنر عمق و لطافتی بخشید که تقریبا یونانیان را از آن هیچ بهرهای نبود. شخص میتواند از سر بسیاری خطاهای دین و عصری که مریم و کلیساهای جامع را به وجود آوردند بگذرد.

www.IrPDF.com

IV – شعایر و مراسم مذهبی

کلیسا در هنرهای زیبا و سرودهای روحانی و لیتورژی، از سر عقل، جایی برای مریم پرستی باز کرد; لکن در عناصر قدیمیتر شعایر و مراسم مذهبی اساس تاکید را بر جنبه‌های جدیتر و با هیبتتر ایمان قرار داد. به پیروی از رسوم کهن، و شاید هم به علل بهداشتی، کلیسا دستور داد که مومنان در ایام مقرر روزه بگیرند: به این نحو که هر روز جمعه میبایست از خوردن گوشت خودداری ورزند; در طی چهل روز ایام روزه بزرگ ، لب به گوشت، تخم مرغ، یا پنیر نزنند; و در ماه روزه هر روز ساعت سه بعدازظهر افطار کنند; به علاوه، در عرض این مدت، عروسی، شادی، شکار، دادرسی در محاکم، و مقاربت جنسی ممنوع بود. این دستورات عالیترین راهنما برای تزکیه نفس و صحت بود که، گرچه بندرت مو به مو مراعات میشد، به تقویت اراده و رام کردن اشتهای مفرط مردم شکم پرور و پایبند شهوات کمک میکرد. لیتورژی کلیسا میراث کهنسال دیگری بود که آن را به صور عالی و موثری در قالب هنر، موسیقی، و درام مذهبی عرضه میداشتند. مزامیر کتاب عهد قدیم، دعاها و موعظات اخلاقی هیکل اورشلیم، منتخباتی از عهد جدید، و اجرای مراسم قداس عناصر اولیه مراسم عبادت مسیحی را تشکیل میدادند. شقاق میان کلیسای شرق و غرب منجر به آداب و رسوم متباینی شد; و عدم کفایت پاپهای اولیه در بسط قدرت خویش به بیرون از ایتالیای مرکزی، حتی در کلیسای لاتین نیز موجبات تعدد شکل و تنوع مراسم مذهبی را فراهم آورد. شعایر مذهبی خاصی که در میلان مرسوم بود در اسپانیا، گل، ایرلند، و شمال بریتانیا نفوذ کرد، و فقط در سال ۶۶۴ بود که آداب مذهبی رومی جانشین آن شد. پاپ هادریانوس اول، شاید در مقام تکمیل زحماتی که گرگوریوس اول کشیده بود، لیتورژی کلیسا را اصلاح کرد و نزدیک به پایان قرن هشتم در ((مجموعهای از شعایر و مراسم مذهبی)) نزد شارلمانی فرستاد. گولیلموس دیوراندوس در کتاب خویش که یک اثر کلاسیک قرون وسطایی به شمار میرود و مبانی عقلایی عبادات روزانه (۱۲۸۶) نام دارد، به توضیح در لیتورژی کلیسای رومی پرداخت.

استقبالی که عموم مردم عالم مسیحی از این کتاب کردند از آنجا پیداست که این اثر کلاسیک بعد از کتاب مقدس اولین کتابی بود که به چاپ رسید.

کانون و مهمترین بخش آیین پرستش مسیحی مراسم قداس بود. در چهار قرن اول پیدایش مسیحیت، این تشریفات بخصوص را افخارستیا یا آیین قربانی مقدس میخواندند; و یاد بود شام آخر اساسیترین بخش این مراسم را تشکیل میداد. در طی دوازده قرن، این آیین هسته اصلی یک رشته سرودها و دعاهای درهم پیچیدهای شد که به مقتضای روز و فصل سال و غرض اصلی هر مراسم قداس بخصوصی تفاوت میکرد و جزئیات آن، برای تسهیل کار کشیش، در کتاب مخصوص مراسم قداس مندرج شده بود. در کلیسای یونانی و گاهی هم در کلیسای لاتین مرسوم بود که حین اجرای این مراسم، مردان و زنان هر کدام در جایی جداگانه استقرار یابند. هیچ گونه صندلی برای نشستن وجود نداشت. همگی به پا میایستادند یا در لحظات فوقالعاده جدی مراسم زانو میزدند. مردمان فرتوت یا ناتوان از این قاعده کلی مستثنا بودند. برای رهبانان یا کشیشانی که مجبور بودند در طول مراسم مذهبی مدت مدیدی سرپا بایستند، در کناره جایگاه سرودخوانان کلیسا، لبه‌های کوچک طاقچه مانندی برای تکیه گاه تعبیه میشد. این لبه‌ها یا طاقچه‌های چوبی رفته رفته یکی از عالیترین مظاهر هنر و ذوق استادان درودگر و منبتکار عصر شد. کشیشی که ناظر بر اجرای مراسم بود جبهای بر تن داشت که روی آن را لباسی سپید، ارخالقی بدون آستین، یک حمایل، و پارچه ریشهدار مخصوصی میپوشانید. اینها همه جامه‌های رنگارنگی بودند که بر روی آن آرایشها و تزییناتی عادی دیده میشد. برجستهترین این نقوش نمادی، معمولا سه حرف IHS (مخفف Soter Huios Iesos ، به معنی

www.IrPDF.com

((عیسی پسر (خدا)، منجی))) بود. مراسم قداس در پای محراب با جمله افتتاحیه مختصری آغاز میشد، به این معنی که کشیش میگفت: ((من اینک به محراب خداوند گام خواهم نهاد.)) ملازم شمع به دستی که از عقب کشیش میآمد در دنباله این جمله میگفت: ((به خدایی که جوانی مرا شادی میبخشد.)) کشیش از پلکان محراب بالا میرفت و آن را، به عنوان مخزن اشیای متبرکه متعلق به قدیسان میبوسید. آنگاه ذکر معروف ((خداوندا، بر ما رحمت آور)) را، که از یادگارهای مراسم یونانی دو قداس لاتینی بود، با آهنگ میخواند; و دعای گلوریا (جلال و عظمت مر خداوندی را سزاست که متعال و مهیمن است) و دعای کردو (شهادت) را تلاوت میکرد. سپس ورقه‌های نازکی از نان و جامی مملو از شراب را با ذکر Hoc meum corpus est و همچنین est Hic meus sanguinis تقدیس و به جسم و خون مسیح مبدل میکرد، و این عناصر قلب ماهیت یافته را - به عبارت دیگر فرزند خدا را - بر سبیل کفارهای به یادگار فداکاری عیسی مسیح بر روی صلیب، و در عوض سنت قدیمی قربانی کردن موجودات زنده، به حضور خدا عرضه میداشت. آنگاه کشیش رو به سوی مومنان میآورد و از آنها دعوت میکرد که دلهای خود را متوجه سازند، و ملازم وی به نمایندگی از جانب مومنان حاضر جواب میداد که ((ما دلهای خود را متوجه درگاه خدا ساختیم.)) آنگاه کشیش به تلاوت دعاهای سه گانه سانکتوس (مقدس)، آگنوس دئی (بره خدا)، پاترنوستر (پدر ما) میپرداخت. خودش اندکی از نان و شراب مقدس میخورد، حاضران را در مراسم قداس شریک میساخت، و پس از تلاوت چند دعای دیگر با جمله پایانی Ite est, missa (((مجلس را ترک گویید، این رخصت خروج است))) - که نام انگلیسی آیین قداس (Mass) احتمالا از همین واژه missa در عبارت فوق گردید - مراسم را پایان میداد. در انواع قداس که بعدها متداول شد، علاوه بر آنچه ذکر کردیم، کشیش برای حاضران طلب برکت میکرد، و قسمت دیگری از انجیل را میخواند که معمولا دیباچه نو افلاطونی انجیل یوحنای حواری بود. قاعدتا در مراسم قداس هیچ موعظهای ایراد نمیشد، مگر هنگامی که اسقفی پیشنماز بود یا، بعد از قرن دوازدهم، هر موقع که راهبی مخصوصا برای موعظه در چنین مجالسی حضور مییافت.

در ابتدا، کلیه قداسها را به آواز میخواندند، و مومنان حاضر در کلیسا نیز با کشیش هماوا میشدند. از قرن چهارم به بعد، شرکت حاضران در آواز بتدریج منسوخ شد و ((دسته همسرایان کلیسا)) این وظیفه را بر عهده گرفت، به این معنی که حین مراسم هر جا مقرر بود، این دسته به آهنگی که پیشنماز میسرایید پاسخ میگفت. سرودهای روحانیی که در مراسم مختلف نیایش کلیسا خوانده میشدند از جمله موثرترین فرآورده‌های هنر و احساسات قرون وسطی محسوب میشوند. تاریخ مکتوب سرودهای مذهبی لاتین با هیلاری، اسقف پواتیه (فت'۳۶۷)، آغاز میشود. هنگامی که این اسقف جلای وطن کرد و از سوریه به گل بازگشت، تعدادی از سرودهای مذهبی نیمه یونانی و نیمه شرقی را به موطن خویش آورد، آنها را به لاتینی ترجمه کرد، و خود نیز به تصنیف چندین سرود دست زد; اینک کلیه این سرودها از بین رفتهاند. آمبروسیوس قدیس در میلان از نو دست به کار شد و از سرودهای خوشاهنگ وی که عواطف شدید بشری را در بند کرده بود - و بسیار در خاطر آوگوستینوس موثر افتاد - تا به امروزه هجده قطعه از دستبرد زمان باقی ماندهاند. سرود با شکوه موسوم به laudamus Deum Te درباره ایمان و سپاسگزاری از خداوند، که سابقا به آمبروسیوس قدیس نسبت داده میشد، به احتمال کلی اثر طبع یک اسقف رومانیایی به نام نیکتاس رمیزیانایی است که نزدیک به پایان قرن چهارم تصنیف شد. در قرون بعدی نیز احتمالا سرودهای مذهبی لاتینی براثر نفوذ غزلیات شعرای مسلمان و تروبادورهای پرووانس، احساس و اسلوب ظریف جدیدی اتخاذ کردهاند. پاره ای از این سرودهای مذهبی (مثل برخی از اشعار عربی) تقریبا حکایت الفاظ زنگدار بیمعنی و مالامال از وزنها و قافیه‌های بیحد و حساب بود، لکن سرودهای بهتری که متعلق به زبدهترین و پررونقترین ادوار قرون وسطی، یعنی

www.IrPDF.com

قرون دوازدهم و سیزدهم، هستند یک نوع جمله بندی به هم فشرده، قافیه خوشاهنگ، و تناسب و لطافتی از لحاظ فکری پیدا کردند که آنها را در شمار بزرگترین اشعار غنایی ادبیات عالم قرار داد. در حدود سال ۱۱۳۰، جوانی از اهالی برتانی، که امروزه ما وی را فقط به نام آدام از رهبانان سن ویکتور میشناسیم، قدم به این دیر مشهور که در خارج شهر پاریس قرار داشت گذاشت. در طی شصت سالی که وی بعد از این تاریخ در عین قناعت و رضا زیست، روحیه افرادی مانند اوگ و ریشار را که از مشاهیر رازوران بودند جذب کرد و مدرکات خویش را با فروتنی و در عین زیبایی و قدرت در قالب سرودهایی ریخت که قسمت بیشتر آنها متوالیا برای مراسم قداس در نظر گرفته شده بودند. یک قرن بعد از آدام، رهبانی از فرقه فرانسیسیان به نام یاکوپونه داتودی به تصنیف عالیترین شعر غنایی دوران قرون وسطی، یعنی سرود ستابات ماتر (مادر ایستاده بود) مبادرت ورزید. یاکوپونه یکی از حقوقدانان زبردست تودی از توابع پروجا بود.

همسرش، که به زیبایی سیرت و صورت هر دو اشتهار داشت، بر اثر فرو ریختن صفهای در یک مجلس جشن، زیر آوار به هلاکت رسید. یاکوپونه از فرط اندوه مشاعرش را از دست داد و در حالی که به بانگ بلند گناهان و اندوه‌های خویش را بر میشمرد، به صورت آدم وحشی آوارهای، سر در میان جاده‌های اومبریا نهاد، بدن خود را قیراندود و با پرهای پرندگان مستور کرد، و چهار دست و پا راه رفتن آغاز نمود. سرانجام، به سومین درجه راهبان فرقه فرانسیسیان پیوست، که تابع نظامات سخت و شدید دیر نبودند، و شعری سرود که تقوای محبت آمیز عهد وی را خلاصه میکند:

مادر دل شکسته، سراپا سرشک،

در برابر صلیب ایستاد،

در حالی که پسرش به حال نزع از آن آویزان بود،

حجاب روحش را گرانبار با الم و سوگوار در مرگ فرزند، تیغی از اندوه بدرید.

اوه، که چه اندوهناک و سخت رنجور بود آن مادری که با داشتن یگانه پسری آن سان فرخنده فال شده بود.

و چون فرزند شریف خویش را در شکنجه دید، بر خود لرزید، شیون آغاز کرد، و ناله‌های جانسوز سر داد.

کیست که مادر منجی ما را در چنین مشقتی گرفتار بیند و اندوهناک نشود کدامین کس است که چون آن مادر مهربان را در اندوه فرزندش بیند، در غم وی شریک نگردد ...

بیا مادرم، سرچشمه محبت، بگذار من به کنه درد تو پی برم، بگذار با تو سوگواری کنم; بگذار دل من با شراره عیسای محبوب، خداوند و منجی ما، مشتعل گردد; بگذار این سان او را خشنود گردانم. مادر مقدس، از بهر من چنین کن، ضرباتی را که بر پیکر چنین شهیدی وارد آمد در بن قلب من جای ده; بگذار من در آلام فرزند تو، که جراحات جانکاه برداشته و به خاطر من به رسوایی تن در داده است، سهیم باشم. بگذار من از ته دل در کنار تو

www.IrPDF.com

بگریم، و تمام سالیان عمر با تو در مرگ منجی مصلوب سوگوار مانم. از جان و دل آمادهام که با تو در ماتم شریک باشم و با تو در کنار صلیب بر پا ایستم.

بگذار که من در پناه صلیب ایمن باشم، به برکت فداکاری مسیح رستگاری بینم، و با درک فیض او پرورش یابم; آنگاه که جسم من خاک شد، بگذار روان من در جلال ملکوت با او رو به رو گردد.

در میان سرودهای مسیحی قرون وسطی فقط دو قطعه شعر وجود دارد که با این منظومه کوس همسری میزند. یکی قطعه ای زمان بسراست که قدیس توماس آکویناس برای جشن کورپوس کریستی یا عید جسد تصنیف کرد. دومی منظومه موحش روز خشم است که آن را تومازو دا چلانو حدود سال ۱۲۵۰ ساخت و هنوز در مراسم قداس مردگان خوانده میشود. در این مورد دهشت روز محشر منبع الهام شاعر و سبب پیدایش منظومهای است به تیرگی و بینقصی هر کدام از رویاهای پرشکنجه دانته.

کلیسا به شعایر و مراسم موثر دعاها، سرودهای روحانی، و قداس خود تشریفات با ابهت و حرکت دستههایی را در جشنهای مذهبی افزود. در کشورهای اروپای شمالی، در جشن میلاد مسیح، مراسم پرمسرتی را که تا ظهور مسیحیت اختصاص به توتونهای مشرک داشتند اقتباس کردند. این آداب دوره جاهلیت با پیروزی آفتاب بر ظلمت پیشتازنده در انقلاب شتوی ارتباط داشت، به همین سبب هیمههای معروف به ((یول)) را مردم آلمان، فرانسه شمالی، انگلستان، و اسکاندیناوی در اجاقهای خود میسوزاندند، از درختان ((یول)) انواع هدایا و تحف آویزان میکردند، و مجالس عیش و سوری تا دوازده شب پیاپی برپا بود که سرسختترین مردمان شکمپرست را از پا در میآورد. اعیاد و جشنهای دینی فراوانی وجود داشتند - از آن جمله بود عید تجلی مسیح، جشن ختنهسوران، یکشنبه نخل، عید قیام مسیح، عید صعود، عید پنجاهه، و امثال آن. این قبیل ایام و تمام یکشنبهها، منتها قدری کمتر از ایام متبرکه، روزهای پرهیجانی در زندگانی مردمان قرون وسطی محسوب میشدند. فرد مسیحی در عید قیام مسیح معمولا به هر نوع گناهی که مرتکب شده بود و به یاد میآورد اعتراف میکرد، خود را مطهر میساخت، موی سر و ریشش را کوتاه میکرد، و فاخرترین و راحتترین جامهها را بر تن میآراست. در مراسم قداس به فیض ربانی نایل و بیش از هر موقع به کنه احساسات آن درام خطیر مسیحی، که خویشتن در آن نقشی ایفا میکرد، واقف میشد. در بسیاری از شهرها، سه روز آخر هفته مقدس (یا هفته مصادف با مصلوب ساختن و رستاخیز عیسی) جریان وقایع آلام مسیح را طی یک نمایش مذهبی با مکالمات و آواز ساده در کلیساها مجسم میکردند. این گونه ((تعزیهها)) در چند مورد دیگر از اعیاد گاهنامه نجومی کلیسا بر مردم عرضه میشدند. در حدود سال ۱۲۴۰، ژولیانا، سرپرست یک صومعه راهبهها در نزدیکی لیژ، به کشیش دهکدهاش اطلاع داد که از غیب به وی الهام شده است، تا با برگزاری جشنوارهای متضمن تشریفات و آداب مذهبی، باید جسم مطهر عیسی را چنانکه در آیین قربانی مقدس به صورت قلب ماهیت دیده میشود تجلیل کند. در ۱۲۶۲، پاپ اوربانوس چهارم برگزاری چنین جشنی را تصویب، و قدیس توماس آکویناس را مامور کرد تا برای آن جشن دعاها و سرودهای روحانی مناسبی تصنیف کند. آن فیلسوف شهر این امر خطیر را به خوبی انجام داد، و در ۱۳۱۱ سرانجام عید کورپوس کریستی بنیاد نهاده شد; و در نخستین پنجشنبه بعد از عید پنجاهه، با حرکت دادن دستهای که پرشکوهترین نوع خود در طی سال بود، آن را جشن گرفتند. این گونه تشریفات مایه جلب جماعات بزرگی شد و عده زیادی از شرکت کنندگان را غرق جلال ساخت; اینها بودند که راه را برای درامهای اینجهانی قرون وسطی هموار ساختند; و به تشریفات پرشکوه اصناف شهرها، مسابقات تورنوا، مراسم پذیرش افراد به سلک شهسواران، و تاجگذاری پادشاهان جشنهای نظامی کمک کردند تا با

www.IrPDF.com

هیجانات ناگهانی مذهبی، و تشریفاتی برای تصفیه روح و جسم، اوقات فراغت اتفاقی افرادی را که طبعا متمایل به آرامش و صلحجویی نبودند مملو سازد. کلیسا روش تعلیمات اخلاقی خود را از راه ایمان بر پایه استدلالات عقلانی استوار نساخت، بلکه برای این منظور، به کمک درام، موسیقی، نقاشی، پیکرتراشی، معماری، افسانه پردازی، و ادبیات، به حواس آدمی توسل جست، و باید اذعان کرد که این گونه توسلها به حسیات عمومی، چه برای خیر و چه برای شر، به مراتب بیشتر نتیجه میدهد تا رو آوردن به قوه عقلانی انفرادی که دستخوش تغییر و تحول است. از راه توسل به حسیات مردم بود که کلیسا هنر قرون وسطایی را به وجود آورد.

نهایت این مراسم پرشکوه و پرتحمل در مراکزی بود که زایران متوجه آن میشدند. مردان و زنان قرون وسطایی معمولا برای کفاره گناهان یا نذری که کرده بودند، برای شفایی که به طور معجزه آسا میطلبیدند، برای طلب بخشایش گناهان، و بالاخره، مثل جهانگردان عهد جدید، برای دیدن مناظر و سرزمینهای بیگانه و پیدا کردن ماجرایی ضمن راه برای فرار از یکنواختی زندگانی محدود خالی از شور و شر، به عزم زیارت اماکن معینی به حرکت در میآمدند. در پایان قرن سیزدهم، تعداد این قبیل مراکز زیارت مسیحیان به حدود ده هزار بالغ میشد. دلاورترین زائرین عزم سفر فلسطین میکردند و گاهی پیاده، یا با تنپوشی که فقط یک پیراهن بود، معمولا با صلیب، عصا، و کیسهای که جملگی را کشیشی بخشیده بود به راه میافتادند. در سال ۱۰۵۴، لیدبر، اسقف کامبره، سالار قافلهای بود مرکب از سه هزار نفر زوار اورشلیم. در ۱۰۶۴، دو اسقف اعظم کولونی و ماینتس، و اسقفهای شپایر، بامبرگ، و اوترشت، به اتفاق ده هزار نفر مسیحی که به دنبال ایشان روان بودند، به عزم اورشلیم حرکت کردند. سه هزار نفر از این جماعت بین راه به هلاکت رسیدند، و فقط دو هزار نفر به سلامت به زاد بوم خود باز گشتند. جماعت دیگری از زایران، برای زیارت استخوانهایی که به گفته مشهور از آن یعقوب حواری در کومپوستلا واقع در اسپانیا بود، از کوههای پیرنه عبور کردند، یا از راه اقیانوس اطلس جان خویش را به خطر انداختند. در انگلستان، زایران مسیحی به دیدن مزار قدیس کاثبرت در دارم، مقبره ادوارد خستوان در کلیسای وستمینستر، مرقد قدیس ادمند در بری، کلیسایی که به گمان مردم ساخته دست یوسف رامهای در شهر گلاستنبری بود، و بالاتر از همه به دیدن مزار تامس ا بکت در کنتربری میرفتند. در فرانسه مقصد زایران مسیحی عبارت بود از سن مارتن در تور، کلیسای نوتردام در شارتر، و همچنین کلیسای نوتردام دیگری در لو - پویی - آن - وله. در ایتالیا، مقصد زایران، کلیسا و استخوانهای قدیس فرانسیس آسیزی، و سانتاکازا یا خانه مقدس در لورتو بود که به گمان مومنان همان خانهای بود که مریم با عیسی در ناصره در آنجا زندگی میکردند. مشهور بود که چون ترکان آخرین مبارز صلیبی را از فلسطین بیرون کردند، فرشتگان این خانه را به هوا بلند کردند و در محل دالماسی به زمین گذاشتند (۱۲۹۱). سپس آن را از دریای آدریاتیک گذرانیدند و به بیشههای آنکونا (لورتوم) رسانیدند، و به همین سبب بود که آن دهکده مقدس را لورتو نام نهادند.

بالاخره تمام جادههای عالم مسیحیت زایران را به شهر رم رهبری میکردند تا در آنجا به زیارت مرقد دو حواری عیسی، پطرس و بولس، نایل آیند; با دیدار از مراکز یا کلیساهای معروف شهر گناهانشان بخشوده شود; یا در جشن سالگرد واقعه مهمی از وقایع و اعیاد تاریخ مسیحی شرکت جویند. در ۱۲۹۹، پاپ بونیفاکیوس هشتم برای حلول سال ۱۳۰۰ میلادی تدارک جشن بزرگی را اعلام کرد و در مورد تمام اشخاصی که به شهر رم بیایند و در مراسم عبادت کلیسای سان پیترو در آن سال شرکت جویند آمرزش عمومی مقرر داشت. تخمین زدهاند که در آن دوازده ماه هیچ روزی نبود که کمتر از دویست هزار نفر مردم شهرهای بیگانه از دروازههای شهر رم بگذرند; هنگام عید، رویهمرفته دو میلیون نفر زایر هر کدام مبلغ اندکی هدیه کردند; از این هدایای اندک، در برابر مقبره پطرس حواری،

www.IrPDF.com

چنان گنجینه عظیمی انباشته شد که دو کشیش، کج بیل به دست، شب و روز مشغول جمع آوری آن مسکوکات بودند. کتب راهنمای سفر، به زوار تعلیم میداد که از کدام راه سفر، و قبل از رسیدن به مقصد، حین راه، از چه اماکنی دیدن کنند. برای ما درک این نکته خالی از اشکال نیست که چون زایران با تنهای کوفته و هیئت غبارآلود سواد ((شهر ابدی)) رم را میدیدند، چه شعفی دلهای آنها را مالامال میساخت و چگونه همگی با هم در حمد و ستایش آواز بر میداشتند که :

ای رم بزرگوار، ای که ملکه تمام شهرهای جهانی و پسندیدهتر از تمامی شهرهای عالم. ای شهری که با خون گلگون شهیدان سرخ رنگی، و در عین حال با سوسنهای پاک دوشیزگان باکره سپیدی; از فراز سالیان، ما تو را درود میگوییم. ما تو را ستایش میکنیم. از زبان همه نسلها، تو را تحیت میفرستیم! کلیسا به این مراسم مذهبی گوناگون پارهای از رسوم اجتماعی را نیز افزود. به مردم تعلیم داد که کار کردن حیثیتی دارد و عار نیست، و خود، با گماشتن رهبانان به کار کشاورزی و صنعت، دستورهای خود را به موقع عمل گذاشت. سازمان کارگران را در اصناف تقدیس کرد و خود برای انجام امور خیریه به تشکیل رستههای مذهبی مبادرت جست. هر کلیسایی تحصنگاه افراد بود، و اشخاصی که تحت تعقیب بودند حق داشتند در یکی از آنها آن قدر بنشینند تا آنکه غلیان احساسات دنبال کنندگان آنها فرو نشیند و جای خود را به تعقیب قانونی بسپرد. بیرون کشیدن اشخاص متحصن بعنف از کلیساها یک نوع بیحرمتی به دستگاه روحانی بود که مرتکب را سزاوار تکفیر میساخت. کلیسا، یا کلیسای جامع، علاوه بر یک مرکز روحانی، در حکم باشگاه اجتماعی دهکده یا شهر بود. پارهای اوقات، محوطه مقدس یا حتی خود کلیسا، با رضایت روحانیان خوش مشرب، برای انبار کردن غله یا کاه یا شراب، برای آرد کردن گندم، یا برای انداختن آبجو مورد استفاده قرار میگرفت. در آنجا بیشتر ساکنان دهکده غسل تعمید دیده بودند و بعد از مرگ به خاک سپرده میشدند. در آنجا مردان و زنان سالمندتر روزهای یکشنبه برای بحث یا وراجی جمع میشدند; و دختران و پسران جوان برای خودنمایی و دیدن دیگران گرد میآمدند. در آنجا گدایان اجتماع میکردند، و صدقات کلیسا توزیع میشد. در آنجا جمیع آثار هنریی که مردمان دهکده را بر آن وقوف بود برای تزیین خانه خدا جمع میآمد و ظلمت فقر هزاران خانه به نور پرستشگاهی که خود ایشان با رنج فراوان ساخته بودند و آن را از آن خویش و خانه اشتراکی و روحانی خود میدانستند منور میشد. از برج کلیسا، ناقوسها ساعات شبانروز را اعلام میداشتند یا مردم را به ادای فرایض مذهبی احضار میکردند، و آهنگ آن جرسها از هر موسیقیی، جز سرودهایی که آهنگها و دلها را با هم متحد و ایمانی را که به سردی میگرایید با مزمورهای مراسم قداس گرم میساخت دلنوازتر بود. از نووگورود تا کادیث، و از اورشلیم تا هبریدیز، مناره‌ها و برجهای ناقوس به طرز مخاطره آمیزی سر به آسمان برافراشته بودند، زیرا افراد بدون امید قادر به زندگی و راضی به مرگ نیستند.

V – قانون کلیسایی

پهلو به پهلوی این لیتورژی بغرنج و رنگارنگ، یک سلسله احکام و قوانین شرعی بغرنجتری به وجود آمد که نحوه عمل و تصمیمات کلیسایی را تعیین میکرد که حاکم بر سرنوشت قلمروی به مراتب پهناورتر و متنوعتر از هر امپراطوریی بود که تا این تاریخ قدم به عرصه وجود نهاده بود. قانون کلیسایی در واقع عبارت بود از تلفیق تدریجی رسوم مذهبی کهن، عباراتی از کتاب مقدس، آرای آبای کلیسا، قوانین روم یا اقوام بربری، فرامین شوراهای کلیسایی، و بالاخره تصمیمات و عقاید پاپها. برخی از قسمتهای قانون نامه یوستینیانوس برای نظارت در طرز رفتار کشیشان اقتباس شد. سایر بخشها را طوری جرح و تعدیل کردند تا با نظرات کلیسا درباره ازدواج، طلاق، و وصایا سازگار

www.IrPDF.com

باشند. در اروپای باختری، گردآوری قوانین کلیسایی در طی قرن ششم تا هشتم میلادی صورت گرفت، لکن در مشرق، امپراطوران بیزانس هر چند زمانی یک بار به تدوین این گونه احکام میپرداختند. در حدود سال ۱۱۴۸ بود که قوانین کلیسای رومی به همت گراتیانوس به صورت قطعی قرون وسطایی خود در آمد.

گراتیانوس در آغاز کار رهبانی بود از دیرنشینان بولونیا که احتمالا در دانشگاه آن شهر نزد ایرنریوس تحصیل کرده بود. شکی نیست که تالیف عظیم وی معیاری از احاطهاش بر حقوق رومی و فلسفه قرون وسطایی هر دوست. گراتیانوس اثر خویش را سازگاری نظامات متباین خواند، که نسلهای بعد از وی آن را دکرتوم (احکام) نام نهادند. در این کتاب، قوانین و رسوم، احکام شوراهای کلیسایی، و پاپها، و آرای کلیسا - از تاریخ پیدایش تا سال ۱۱۳۹- درباره اصول عقاید دین، شعایر و مراسم، سازمان و اداره نگاهداری اموال کلیسایی، آیین دادرسی و پیشینه‌های قضایی دادگاه‌های روحانی، نظامات زندگی رهبانان، و عقد ازدواج و احکام ارث نظم و تسلسل بخشید. احتمال دارد که گراتیانوس در طرز توضیح و تشریح نکات حقوقی این کتاب تحت تاثیر اثر آبلار موسوم به چنین، و نه چنین قرار گرفته باشد، لکن قدر مسلم این است که بعد از گراتیانوس طرز تحلیل وی تا اندازهای در روش حکمای مدرسی موثر افتاد. روش گراتیانوس آن بود که ابتدا بحث را با ذکر قضیهای از یک منبع موثق آغاز میکرد، آنگاه تمام نظرات یا سوابقی را که در رد آن قضیه موجود بود نقل مینمود، درصدد رفع آن تناقض بر میآمد، و خود تفسیری درباره آن مطلب میافزود. هر چند که کلیسا کتاب مزبور را به منزله یک مرجع نهایی قبول نکرد، برای دورانی که موضوع بحث و فحص قرار گرفته بود، مجموعهای بود بسیار ضروری و تقریبا مقدس. گرگوریوس نهم (۱۲۳۴)، بونیفاکیوس هشتم (۱۲۹۴)، و کلمنس پنجم (۱۳۱۳) هر کدام حواشی و تعلیقاتی بر آن افزودند. این تعلیقات، و پارهای حواشی مختصر دیگر، را در (۱۵۸۲) با کتاب احکام گراتیانوس تحت عنوان مجموعه احکام شرع منتشر کردند، که این مجمعالقوانین کلیسایی همسنگ مجموعه قوانین مدنی یوستینیانوس بود. در واقع موضوعات و مباحثی که در قانون کلیسایی میآمد به مراتب مبسوطتر از هر قانون نامه حقوق مدنی بود که در آن عصر مدون کرده بودند. در قانون کلیسایی نه فقط از طرز تشکیلات اصول دین و کار کلیسا بحث میشد، بلکه این مجموعه حاوی نظاماتی بود درباره مناسبات میان اقوام مسیحی با ملل غیرمسیحی در سرزمینهای مسیحیان، آیین بازجویی و سرکوبی بدعتها، سازمان مبارزات صلیبیون، قوانین عروسی، حلالزادگی، سهم زن از دارایی مرد متوفا، زنا، طلاق، وصایا، کفن و دفن، زنان بیوه، و کودکان یتیم; همچنین قوانینی درباره تحلیف، قسم دروغ، بیحرمتی به مقدسات، کفرگویی، خرید و فروش مناسب کلیسایی، افترا، رباخواری، و قیمتهای عادله; نظاماتی در باب اداره مدارس و دانشگاهها; ((متارکه الاهی)) و دیگر تدابیر محدود ساختن جنگ و تدارک صلح; اداره محاکم اسقفی و پاپی; موارد صدور احکام تکفیر، لعن و تحریم مراسم مذهبی و حکم بازداشت; اجرای مجازاتهای مقرر از طرف دادگاه‌های روحانی; و روابط میان محاکم کلیسایی و مدنی، و میان حکومت و کلیسا. کلیسا معتقد بود که این مجموعه عظیم قوانین برای عموم مسیحیان لازمالرعایه میباشد، و این حق را برای خود محفوظ میداشت که در مورد هر گونه تخلفی انواع مجازاتهای جسمانی و روحانی را مقرر دارد. فقط هیچ یک از دادگاه‌های کلیسایی حق نداشت به صدور ((فتوای خون)) یا به عبارت دیگر حکم قتل در مورد بزهکاری مبادرت ورزد.

معمولا قبل از پیدایش دستگاه تفتیش افکار اتکای کلیسا به این بود که رعب و هراسهای دینی در دل متخلفان بالقوه یا مجرمان اندازد. تکفیر صغیر یا جزئی، یک مسیحی را از اجرای شعایر کلیسا محروم میساخت. این مجازاتی بود که هر کشیشی حق داشت آن را به موقع اجرا گذارد. اگر متخلفی که محکوم شده بود قبل از طلب و دریافت آمرزش در میگذشت، به عقیده مومنان چنین تکفیری حکم محکومیت ابدی به عذاب اخروی را پیدا میکرد. تکفیر

www.IrPDF.com

کبیر (که اکنون تنها نوع تکفیر از جانب کلیساست) حکمی بود که تنها از جانب شوراهای دینی یا نخست کشیشان صادر میشد. و آن نیز فقط در مورد شخص یا اشخاصی بود که در حوزه صلاحیت شوراها یا اسقفان باشند. حکم تکفیر کبیر شخص محکوم را از هر گونه همبستگی حقوقی یا روحانی با جامعه مسیحی محروم میکرد، به این معنی که تکفیر شده نمیتوانست از دست کسی به یک دادگاه کلیسایی دادخواهی کند، یا حق ارث داشته باشد، یا عملی انجام دهد که از لحاظ حقوقی معتبر باشد، لکن دیگران میتوانستند او را مورد تعقیب قرار دهند; به علاوه، هیچ مسیحی مجاز نبود که با وی بر سر یک سفره بنشیند یا صحبت کند، زیرا چنین عملی متخلف را محکوم به تکفیر صغیر میساخت. هنگامی که روبر، پادشاه فرانسه، برای ازدواج با برادرزاده خویش تکفیر شد (۹۹۸)، کلیه درباریان و تقریبا همگی خدمتکارانش او را ترک گفتند. دو نفر خدمتکاری که در دربار ماندند هر خوراکی را که بر سر سفره پادشاه باقی میماند در آتش میریختند تا مبادا از این طریق ملوث شوند. بعضی اوقات که جرم به منتها درجه شدید بود، کلیسا، علاوه بر تکفیر، شخص متخلف را لعنت میکرد.

به این معنی که بر حکم تکفیر حکم لعنی نیز میافزود مشتمل بر یک سلسله عبارات مبسوط موکد و دقیق حقوقی. اگر اشکال به همینجا ختم نمیشد، آنگاه آخرین تیری که شخص پاپ در ترکش داشت تحریم تمام یا اغلب مراسم مذهبی بود. قومی که خود را سخت نیازمند شعایر دینی میدانست و میترسید از آنکه مبادا بدون آمرزش گناهان ناگهان دست اجل گریبانش را بفشرد، دیر یا زود، شخص تکفیر شده را مجبور به آشتی با کلیسا میکرد. این گونه فرامین تحریم مراسم مذهبی به سال ۹۹۸ در مورد فرانسه، به سال ۱۱۰۲ در مورد آلمان، به سال ۱۲۰۸ در مورد انگلستان، و به سال ۱۱۵۵ در مورد خود شهر رم صادر شد.

افراط در صدور احکام تکفیر و تحریم بعد از قرن یازدهم از تاثیر این حربه، که در دست پاپها بود، به مراتب کاست. گهگاهی پاپها از صدور فرمان تحریم برای مقاصد سیاسی استفاده میکردند، چنانکه اینوکنتیوس دوم پیزا را تهدید کرد که اگر به اتحادیه توسکانی نپیوندد، چنین خطری را به جان خواهد خرید. فرامین تکفیر عمومی و دستهجمعی - از جمله در مورد نادرستی مردم در پرداخت عشریه‌هایی که به کلیسا بدهکار بودند - به قدری فراوان شد که بخشهای عظیمی از جامعه مسیحی دانسته یا ندانسته از حقوق اجتماعی و روحانی محروم میشدند، یا اگر اطلاع پیدا میکردند، لعنت را نادیده میانگاشتند و مورد استهزا قرار میدادند. در طی قرون سیزدهم و چهاردهم، در مورد میلان، بولونیا، و فلورانس سه مرتبه حکم تکفیر عمومی صادر شد. میلان سومین فرمان تحریم را مدت بیست و دو سال نادیده گرفت. در سال ۱۳۱۱ اسقف گیوم لومر اظهار داشت که ((بعضی اوقات با چشم خود سیصد یا چهار صد تن، و حتی هفتصد تن تکفیر شده را در قلمرو یک کشیش مشاهده کردهام ... که قدرت دستگاه روحانی را حقیر میشمردند و نسبت به کلیسا و خدام آن سخنان ناهنجار و کفرآمیز بر زبان میراندند.)) فیلیپ اوگوست و فیلیپ زیبا هیچ کدام به فرامین تکفیری که درباره آنها صادر شد اعتنایی نکردند.

این گونه بی اعتناییهای اتفاقی مقدمه کاهش قدرت قانون کلیسایی در مورد مردمان غیر روحانی اروپا بود. از آنجا که کلیسا چنین عرصه وسیعی از فعالیتهای بشری را زیر فرمان خود در آورده بود، در عرض هزاره اول اشاعه مسیحیت، قدرت حکومتهای غیرمذهبی در هم شکسته شده بود، لکن در قرون سیزدهم و چهاردهم همچنانکه حکومتهای غیر روحانی قدرت بیشتری به هم زدند، حقوق مدنی نیز امور بشری را یکی بعد از دیگری از چنگ قانون کلیسایی بیرون آورد. در موضوع حق عزل و نصب اسقفان و روحانیان، کلیسا حقا مبارزه را برد، اما در اکثر مسائل دیگر از قبیل تعلیم و تربیت، ازدواج، اخلاقیات، اقتصاد، و جنگ، قدرت و نفوذ کلامش رو به کاهش نهاد. ممالکی که، در زیر کنف

www.IrPDF.com

حمایت و به اجازه کلیسا، در سایه نظام اجتماعی پرداخته دست کلیسا بزرگ شده بودند خودشان را بالغ خواندند و به جریان طولانی تفکیک امور مدنی و سیاسی از دین دست زدند، که امروزه اوج تکامل آن را به چشم میبینیم. لکن کار علمای احکام کلیسایی، مثل اکثر فعالیتهای خلاقه، به هدر نرفت، بلکه بزرگترین سیاستمداران کلیسا را آماده و تربیت کرد، در انتقال حقوق رومی به دنیای جدید سهیم شد، حقوق مشروع زنان بیوه و کودکان را بالا برد، اصل سهم زن بیوه از دارایی شوهر را در حقوق مدنی اروپای باختری بنیاد نهاد، و همچنین به طرح اسلوب و تعابیر فلسفه مدرسی کمک کرد. قانون کلیسایی از جمله کامیابیهای عظیم متفکران قرون وسطی بود.

VI – روحانیان

در مکالمات قرون وسطایی، کلیه مردم را به دو طبقه تقسیم میکردند: آنهایی که در دایره سلطه دین بودند، و آنهایی که ((اهل دنیا)) بودند. یک راهب ((یک مذهبی)) بود، یک راهبه نیز همین طور. برخی از رهبانان در عین حال کشیش بودند و ((کشیشان رسمی)) را تشکیل میدادند. در این مورد، غرض از کشیش رسمی کشیشی بود که از رگولا (رسوم و نظامات صومعه) پیروی میکرد. سایر روحانیان را کلا روحانیان ((دنیوی)) مینامیدند، زیرا خارج از نظارت دیرها یا ، به اصطلاح آن دوره، در دنیا زندگی میکردند. کلیه رهبانان، از هر مقام و درجه، وسط سر خود را میتراشیدند، جبه بالا بلندی به بر داشتند که تمام آن به رنگ واحدی بود غیر از سرخ و سبز، و از سر تا به پا دکمه میخورد. لفظ روحانی نه فقط بر شاغلین ((رتبه‌های کوچکتر)) مثل دربانها، قارئین، جنگیرها، و خدام اطلاق میشد، بلکه در مورد تمام دانشجویان دانشگاه‌ها، کلیه آموزگاران، و تمامی افرادی به کار میرفت که به عنوان طلبه علوم سر خود را تراشیده بودند و بعدا در سلک پزشکان، قضات، هنرمندان، و مولفان در میآمدند، یا به عنوان محاسب یا دستیار یک نفر ادیب خدمت میکردند. از آنجا که کلیه این افراد با دفتر و کتاب سر و کار داشتند، در زبانهای اروپایی، واژه روحانی (Clerical) و لغت محرر (Clerk) از یک منبع سرچشمه گرفته است. روحانیانی که دارای رتبه‌های بالای روحانی نبودند اجازه داشتند که ازدواج کنند و به هر نوع حرفه شریفی اشتغال ورزند، و مکلف نبودند وسط سر خود را به شیوه رهبانان بتراشند.

سه رتبه ((مهم)) یا به اصطلاح روحانیان ((رتبه‌های مقدس)) کشیشی، شماسی، و نایب شماسی از مقاماتی بودند که چون شخص یکی از آنها را قبول میکرد، غیرممکن بود از آن دست بکشد; به طور کلی، واجدین این رتبه‌ها از قرن یازدهم به بعد به هیچ وجه حق ازدواج نداشتند. بعد از گرگوریوس هفتم، در میان کشیشان لاتین به افرادی بر میخوریم که ازدواج کردند و یا همخوابه داشتند. لکن باید دانست که از این تاریخ به بعد چنین مواردی بیش از پیش نادر محسوب میشد. کشیشی که امور روحانی حوزهای را بر عهده داشت ناگزیر بود خود را با لذات روحانی قانع سازد. از آنجا که طبیعتا حوزه قلمرو یک کشیش و همچنین یک روستای خاوندی یا یک دهکده هر دو دارای حدود واحدی بودند، به همین سبب شخص کشیش را قاعدتا خاوند یا مالک آبادی، با جلب نظر و توفیق اسقف، به کار میگماشت. کمتر اتفاق میافتاد که کشیش یک نفر آدم فاضل متبحر باشد، زیرا در آن دوره فرا گرفتن تعلیمات عالی کاری پرخرج، و کتاب کمیاب بود. برای یک کشیش همین قدر کفایت میکرد که از عهده خواندن دعاها و کتاب راهنمای فرایض و اجرای شعایر دینی برآید و کار عبادت و امور خیریه حوزه خویش را اداره کند. در بسیاری موارد، کشیش در واقع یک نایب کشیش بود که مباشر امور مذهبی حوزه او را اجیر میکرد تا، در برابر یک چهارم درآمد حاصله از حوزه روحانی محل، امور مذهبی آنجا را اداره کند. به این ترتیب، مباشر امور مذهبی حوزه ممکن بود از چهار یا پنج حوزه مختلف صاحب عایدی باشد، و حال آنکه کشیش یک محل در عین فقر و فاقه زندگی کند و از

www.IrPDF.com

طریق گرفتن ((هزینه محراب)) هنگام غسل تعمید، عقد ازدواج، کفن و دفن، آیین قداس برای مردگان روزگار بگذراند. در این منازعه طبقاتی میان روحانیان، گاهی کشیش جانب مستمندان را میگرفت، همچنانکه در مورد جان بال اتفاق افتاد. اصول اخلاقی وی با کشیش عصر جدید طرف قیاس نبود - زیرا، بر اثر رقابت شدید میان ادیان و مذاهب، اینک شخص کشیش مجبور است اخلاقیات را نهایت درجه رعایت کند - با اینهمه، به طور کلی، وی در عین عطوفت و شکیبایی و به پیروی از ندای وجدان وظایفش را انجام میداد; به عیادت بیماران میرفت، مردمان مصیبت دیده را تسلی میداد، به تعلیم و تربیت جوانان میپرداخت، دعاها را جویده جویده تلاوت میکرد، و مردمی خشن و شهوت پرست را رام و پیرو اصول اخلاقی میساخت. بسیاری از کشیشان این دوره در نظر شقیترین مخالفشان ((گل سرسبد مردم روی زمین)) بودند لکی، تاریخنویسی که خود اعتقادی به ادیان نداشت، چنین نوشت: ((هیچ جماعتی از مردان نیامده است که این سان بیریا و بی شایبه، با شوری خالی از دنیادوستی، بدون هیچ گونه منافع شخصی، عزیزترین جیفه‌های دنیوی را فدای وظیفه کرده و با شجاعتی بیپروا هر نوع رنج و سختی و حتی مرگ را بر خویشتن هموار کرده باشد.)) دو مقام کشیشی و اسقفی از مقامات و درجات مقدس به شمار میرفتند. اسقف عبارت از کشیشی بود که وی را برای هماهنگ ساختن امور حوزه‌های متعددی که زیر نظر چندین نفر کشیش اداره میشدند (و همه یک حوزه اسقفی را تشکیل میدادند) انتخاب میکردند. از لحاظ اصولی و نظری، یک اسقف را کشیشان و خود مردم بر میگزیدند. معمولا قبل از گرگوریوس هفتم وی را شخص خاوند یا پادشاه معین میکرد. بعد از سال ۱۲۱۵، کار انتخاب اسقف زیر نظر مجمع کشیشان کلیسای جامع و با همکاری پاپ صورت میگرفت. بسیاری از امور غیر روحانی و همچنین کارهای مذهبی را به شخص اسقف احاله میکردند، و کار دادگاه مخصوص اسقف رسیدگی به پارهای از دعاوی مدنی، به علاوه تمام مرافعاتی بود که عموم کشیشان، از هر درجه و مقام، در آن ذی نفع بودند. اسقف قدرت عزل و نصب کشیشان را داشت; لکن از اختیارات اسقف در مورد روسای دیرها و اداره امور دیرها بتدریج کاسته میشد، زیرا پاپها، که از قدرت اسقفان میترسیدند، فرقه‌های مختلف صومعهنشین را مستقیما زیر نظر خود در آوردند. در آمد وی تا حدی از محل عواید حوزه‌های کشیشان وی و اکثر از املاکی تامین میشد که منضم به حوزه اداره اسقف بود. بعضی اوقات، وی زیادتر از آنچه از حوزه یک نفر کشیش میگرفت به همان حوزه بر میگرداند. نامزدهای مقام اسقفی معمولا موافقت میکردند که مبلغی برای تصدی به چنین مقامی بپردازند. ابتدا این گونه وجوهات در همه جا به پادشاهان و سپس به حضور پاپها تقدیم میشد، و از آنجا که اسقفان در حکم حکام غیرمذهبی نیز بودند، گاهی تسلیم ضعف نفس میشدند و خویشان خود را به مناصب پرمداخلی میگماشتند. پاپ آلکساندر سوم شکایت میکرد که ((چون خداوند اسقفان را از اولاد محروم فرمود، شیطان به آنها برادرزاده داد.)) بسیاری از اسقفان چون از خاوندان فئودال میشدند، در عین تجمل زندگی میکردند، لکن بسیاری بودند که عمر و هم خویش را صرفا وقف انجام تکالیف اداری و مذهبی خویش کردند.

در راس اسقفان یک ایالت، سراسقف یا مطران قرار داشت. احضار یا ریاست بر یک شورای ایالتی کلیسا از اختیارات مطران بود. برخی از سراسقفان، به واسطه خصال پسندیده یا مکنت سرشاری که داشتند، تقریبا تمامی عمر را در ایالات خویش حکومت میکردند. در آلمان سراسقفان هامبورگ، برمن، کولونی، تریر، ماینتس، ماگدبورگ، و سالزبورگ، همگی از خاوندان مقتدر فئودال بودند، که در چندین مورد امپراطوران آنها را برای صدر اعظمی، اداره مملکت، مشورت، و نمایندگی مخصوص امپراطوری انتخاب کردند. سراسقفان رنس، روان، و کنتربری نقش همانندی در فرانسه، نورماندی و انگلیس ایفا میکردند. پارهای از اسقفان اعظم - مثل اسقف اعظم تولدو، لیون، ناربون، رنس، کولونی، و کنتربری - به عالیترین مدارج روحانی رسیدند و ، در سراسر ناحیه خویش، در کلیه مسائل دینی مرجع

www.IrPDF.com

تقلید روحانیان شدند. هر چند وقت یک بار، اسقفان شورایی تشکیل میدادند که به منزله حکومت منتخبی برای کلیسا بود. در قرون بعد، این قبیل شوراها خود را برخوردار از اختیاراتی دانستند به مراتب بیش از اختیارات شخص پاپ. لکن در دوران مورد بحث، مقارن با ظهور مقتدرترین پاپها، هیچ کس در اروپای باختری نبود که منکر اختیارات مطلق دینی و روحانی خلیفه خدا بر روی زمین، یعنی اسقف رم، شود. افتضاحات قرن دهم با فضایل و محاسن افرادی چون لئو نهم و ایلدبراندو (گرگوریوس هفتم) جبران شده بود. در میان نوسانات و کشمکشهای قرن دوازدهم، رفته رفته قدرت دستگاه پاپی چنان گسترش یافته بود که اینوکنتیوس سوم ادعا میکرد که باید تمامی جهان زیر نگین خلیفه روحانی رم باشد. پادشاهان و امپراطوران رکاب خادم سفیدپوش خدام خدا را به احترام نگاه میداشتند و پای وی را میبوسیدند. اکنون نیل به کرسی پاپی بالاترین هدف بلندپروازی بشر شده بود. عالیترین عقلای عهد، در سختگیرترین مکاتب الاهیات و حقوق، برای تحصیل مقامی در سلسله مراتب کلیسا کوشش میکردند; و آنهایی که به مقامات عالیه نایل میشدند مردان با کیاست و شجاعی بودند که از تکلیف خطیر اداره یک قاره هراسی به دل راه نمیدادند. اجرای خط مشیهایی که زیر نظر این گونه افراد و مشاوران آنها شکل میپذیرفت به هیچ وجه با مرگ خود آنها راکد نمیماند. آنچه گرگوریوس هفتم ناتمام گذاشت اینوکنتیوس سوم تکمیل کرد. مبارزاتی را که اینوکنتیوس سوم و گرگوریوس هفتم برای جلوگیری از محصور شدن دستگاه پاپی به وسیله امپراطوران آغاز کرده بودند اینوکنتیوس چهارم و آلکساندر چهارم با پیروزی به پایان رسانیدند.

از لحاظ نظری ، قدرت پاپ از آنجا ناشی میشود که جانشین حواریون و وارث اختیاراتی بود که مسیح به ایشان تفویض کرده بود. از این لحاظ، حکومت کلیسا یک حکومت دینی بود - یک حکومت مردم بر اصل دین و به دست خلفای خدا بر زمین، که در عالم مسیحیت، به استثنای معیوبین دماغی و جسمانی، جانیان محکوم، افراد تکفیر شده و بردگان، هر کسی حق داشت در سلک روحانیان وارد شود، و در صورت لیاقت، به مقام پاپی ارتقا یابد. مانند سیستم حکومتی، در این مورد نیز شخص غنی، برای فراهم آوردن مقدمات بالا رفتن از نردبان دراز سلسله مراتب، عالیترین فرصتها را در اختیار داشت، لکن در تحصیل مشاغل روحانی به روی همگان باز بود، اکثرا قریحه بود که توفیق جوینده را مسلم میساخت نه حسب و نسب. چندین تن از پاپها و صدها نفر از اسقفها از میان خانوادههای بیبضاعت برخاستند. وارد شدن افراد تازه نفس، از هر درجه و طبقه، به میان سلسله مراتب دستگاه روحانی به طور مداوم، قوه مدرکه کشیشان را پرورش داد و ((سالیان سال تنها وسیله واقعی در تصدیق تساوی ابنای بشر بود.)) به طوری که قبلا مذکور افتاد، در سال ۱۰۵۹ حق انتخاب پاپ منحصرا به ((اسقفان کاردینال)) که در نزدیکی رم مقیم بودند واگذار شد. از آنجا که رفته رفته پاپ عدهای از افراد ملل مختلف را به مقام کاردینالی منصوب کرد، جرگه آن هفت تن کاردینال مبدل به یک مجمع مقدسی شد مرکب از هفتاد عضو که نشان اختصاصی هر یک از آنها کلاه سرخ و جبه ارغوانی بود، و در سلسله مراتب روحانی درجه و مقام جدیدی پدید آمد که از لحاظ اهمیت بعد از مقام پاپ قرار داشت. شخص پاپ به دستیاری این گونه افراد، و با دستگاه اداری مبسوطی مرکب از روحانیان و دیگر عمال و مامورانی که دربار پاپی یا دیوان مجریه و قضائیه وی را تشکیل میدادند، بر یک امپراطوری روحانی حکومت میکرد که در قرن سیزدهم به اوج قدرت و عظمت خود رسیده بود. تشکیل یک شورای عمومی با حضور اسقفان از اختیارات انحصاری وی بود، و قوانین مصوبه این شورا هیچ گونه مناط اعتباری نبود مگر آنکه با فرمان پاپ توشیح شده باشد. پاپ در تفسیر، تجدید نظر، و تکمیل قانون کلیسایی و معافیت افراد از رعایت این قوانین مختار بود. وی مرجع و محکمه استیناف کلیه تصمیماتی بود که از طرف محاکم اسقفی اتخاذ میشدند. تنها او بود که میتوانست پارهای گناهان کبیره را بیامرزد، در مورد جرایم کبیره فرمان آمرزش صادر کند، یا فردی را به مقام قدیسی ارتقا

www.IrPDF.com

دهد. بعد از ۱۰۵۹، کلیه اسقفان مجبور بودند نسبت به وی سوگند اطاعت و وفاداری یاد کنند و نظارت در امور قلمرو خویش را به نمایندگان وی واگذارند. جزایری مثل ساردنی و سیسیل، اقوامی مانند انگلیسیها، مجارها، و اسپانیاییها وی را خاوند فئودال خویش میشناختند و به او باج میدادند. به مدد اسقفان، کشیشان، و رهبانان، هر گوشه ای از این قلمرو پهناور زیر نظر و فرمان پاپ قرار داشت. این گونه افراد یک دستگاه اداری و سازمان جاسوسی عظیمی را تشکیل میدادند که هیچ دولتی قادر به ایجاد نظیر آن نبود. رفته رفته و با زیرکی، حکومت رم، در پرتو قدرت شگفت انگیز کلام، دوباره در سراسر اروپا برقرار شد.

VII – دستگاه پاپی در اوج اقتدار : ۱۰۸۵–۱۲۹۴

تصادم میان کلیسا و حکومت بر سر عزل و نصب اسقفان با گرگوریوس هفتم، و پیروزی ظاهری امپراطوری آلمان به پایان نرسید، بلکه مدت یک نسل در دوران زمامداری چند تن از پاپها ادامه یافت و ، با معاهده ورمس (۱۱۲۲) میان پاپ کالیکستوس دوم و امپراطور هانری پنجم، کار به مصالحه کشید. هانری طبق این معاهده متعهد شد که از این پس از اجرای ((هرگونه مراسم خلعت پوشان با تفویض انگشتری و عصا)) خودداری کند، و موافقت کرد که انتخاب اسقفان و روسای دیرها طبق قانون کلیسایی، یا به عبارت دیگر به دست خود روحانیان یا رهبانان مربوط صورت پذیرد ((و مصون از هرگونه مداخله ای باشند)) و مناصب روحانی در معرض خرید و فروش قرار نگیرند. در مقابل، پاپ کالیکستوس موافقت کرد که در آلمان انتخاب تمام اسقفان و روسای دیرهایی که اراضی خالصه را در اختیار دارند در حضور امپراطور صورت گیرد; هر وقت که در انتخاب این گونه افراد اختلاف نظری پیش آید، پادشاه، بعد از تبادل آرا با اسقفان ایالت، میان اصحاب دعوی حکم شود; یک اسقف یا رئیس دیری که اراضی پادشاه را در تملک دارد مکلف باشد، طبق سنن فئودال، تعهدات واسال را نسبت به سرور خویش انجام دهد و عوارض و باجهای مقرر را پرداخت کند. قراردادهای همانندی قبلا برای انگلستان و فرانسه به تصویب رسیده بود. پس از عقد این پیمان، طرفین هر کدام مدعی پیروزی شدند. کلیسا به سوی خودمختاری پیشرفت شایانی کرده بود، لکن، به علت علایق فئودالی، هنوز در سراسر اروپا پادشاهان در انتخاب اسقفان صاحب رایی قاطع بودند. در سال ۱۱۳۰، در مجمع کاردینالها دو دستگی افتاد. دستهای اینوکنتیوس دوم را به پاپی انتخاب کردند، و دسته دیگر آناکلتوس دوم را برگزیدند. هر چند که آناکلتوس دوم از خاندان اشرافی پیرلئونی میآمد، جدش یک نفر یهودی بود که دست از دیانت موسی شسته و به آیین مسیح گرویده بود. مخالفانش او را ((پونتیفکس خلیفه یهودی)) میخواندند. و قدیس برنار، که در سایر موارد با یهودیان نظر خوش داشت، در این مورد بخصوص نامهای پیش امپراطور لوتار دوم فرستاد و در طی آن نوشت : ((مایه شرمساری مسیح است که فردی یهودی تبار بیاید و بر مسند پطرس حواری تکیه زند)) – ظاهرا برنار فراموش میکرد که خود پطرس هم یهودی بود. بیشتر روحانیان و تمامی پادشاهان اروپا – به استثنای یکی – از اینوکنتیوس طرفداری کردند. مردم اروپا نیز خود را با افتراهایی از این قبیل سرگرم ساختند که آناکلتوس با محارم خویش زنا میکند و کلیساهای مسیحی را تاراج کرده است تا دوستان یهودی خود را توانگر سازد. لکن مردم رم تا هنگام مرگش (۱۱۳۸) دست از حمایت وی بر نداشتند. شاید ماجرای آناکلتوس بود که در قرن چهاردهم منجر به پیدایش افسانه آندرئاس ((پاپ یهودی)) شد.a هادریانوس چهارم نمونه شاخص دیگری از تساوی فرصت و ترقی مردان با کفایت در دستگاه روحانی کاتولیک است. هادریانوس، که اصلا نیکولاس بریکسپیر نام داشت، در دامان یک خانواده فقیر انگلیسی در انگلستان بدنیا آمد، و طفل فقیری بود که به صومعه رفت. لکن، صرفا بر اثر لیاقتی که داشت، رئیس صومعه شد و سپس به مقام کاردینالی و پاپی هم رسید، وی ایرلند را به هنری دوم پادشاه انگلستان

www.IrPDF.com

ارزانی داشت; فردریک بارباروسا را مجبور به بوسیدن پای خویش کرد; و تقریبا آن امپراطور عظیمالشان را واداشت تا حق بخشیدن اریکه‌های سلطنت را از اختیارات پاپها بداند. هنگامی که هادریانوس درگذشت، اکثریت کاردینالها آلکساندر سو را به پاپی برداشتند، و حال آنکه اقلیت از ویکتور چهارم طرفداری میکرد. بارباروسا، به خیال آنکه بار دیگر قدرت امپراطوران آلمان را بر دستگاه پاپی تجدید کند، از هر دو نفر دعوت کرد تا دعاوی خود را در محضر وی مطرح کنند. آلکساندر از قبول چنین پیشنهادی خودداری ورزید، لکن ویکتور دعوت امپراطور را پذیرفت، به همین سبب، در سینود پاویا (۱۱۶۰)، بارباروسا ویکتور را پاپ قانونی اعلام کرد. آلکساندر، فردریک را تکفیر کرد، به اتباع امپراطور دستور داد که در تخلف از اوامر حکومت وی آزادند، و آتش شورشی را در لومباردی دامن زد. پیروزی اتحادیه لومبارد در لنیانو (۱۱۷۶) فردریک را سرشکسته ساخت. وی در و نیز با آلکساندر آشتی کرد و بار دیگر برپای پاپ بوسه زد. همین آلکساندر بود که هنری دوم پادشاه انگلستان را مجبور کرد پای برهنه به مزار تامس ا بکت سفر کند و در آنجا از دست متولیان کنتربری تازیانه خورد. مبارزه طویل و پیروزی کامل آلکساندر راه را برای یکی از بزرگترین پاپهای تاریخ هموار ساخت.

اینوکنتیوس سوم به سال ۱۱۶۱ در آنانیی نزدیکی شهر رم به دنیا آمد. اسمش لوتاریو دی کوتتی و فرزند کنت سنیی بود; به این نحو، وی در دامان خانوادهای قدم به عرصه وجود نهاد که از تمام مزایای یک زندگی اشرافی و از خون بهترین فضلا و متفکران بهرهور بود. اینوکنتیوس فلسفه و الاهیات را در پاریس فرا گرفت و سپس در بولونیا به آموختن قانون کلیسایی و قانون مدنی پرداخت، و چون به رم بازگشت، به واسطه مهارتی که در دیپلوماسی و در اصول عقاید روحانی داشت، همراه با اقوام و بستگان ذی نفوذش، سریعا از مدارج ترقی کلیسایی بالا رفت. در سی سالگی به درجه شماسی نایل آمد، و در سی و هفت سالگی، با آنکه هنوز رسما کشیش نشده بود، بدون هیچ مخالفی به مقام پاپی رسید (۱۱۹۸). یک روز مراسم رتبهبخشان برای وی به عمل آمد، و روز بعد ارتقا یافت و به مقام پاپی نایل آمد، بخت اینوکنتیوس بلند بود، زیرا امپراطور هانری ششم، که ایتالیای جنوبی و سیسیل را زیر سلطه خویش آورده بود، در ۱۱۹۷ در گذشت، و جانشین وی کودک سه سالهاش فردریک دوم شد. اینوکنتیوس از این فرصت کمال استفاده را کرد، به این معنی که رئیس پلیس آلمانی شهر رم را از مقامش برداشت، تیولداران آلمانی را از سپولتو و پروجا بیرون کرد، فرمانبرداری توسکان را پذیرفت، حکومت پاپی را در تمامی ایالاتی که تعلق به کلیسای رم داشتند استقرار بخشید، از طرف بیوه هانری سرور فئودال سیسیلهای دوگانه شناخته شد، و موافقت کرد که قیم کودک سه ساله هانری باشد. در عرض ده ماه، اینوکنتیوس خود را مالک الرقاب ایتالیا کرده بود.

طبق مدارک موجود، وی سرآمد متفکران عهد خویش بود. در سی و دو یا سی و سه سالگی چهار کتاب درباره علوم الاهی به رشته تحریر در آورد که هر چهار را آثاری فاضلانه و فصیح توصیف کردهاند، لکن این تالیفات تحتالشعاع شهرت درخشان سیاسی وی واقع شدهاند. فتاویش در مقام پاپی همه حکایت از فکری منطقی و صریح میکند; عباراتش برنده و بجاست، چنان که اگر پاپ مشهور نمیشد، ممکن بود آکویناسی درخشان یا آبلاری اصیل آیین باشد. با وجود جثه کوچکی که داشت، قیافه تاریک و عبوس و چشمان تیزش حاضران را مرعوب میکرد. با این همه، اینوکنتیوس خالی از شوخ طبعی نبود. خوب آواز میخواند و طبع شعر داشت. در عین سختگیری، آدم رئوفی بود، و میتوانست مهربان، شکیبا، و شخصا اهل تساهل باشد. اما در اصول عقاید مذهبی و اخلاقیات به هیچ وجه اجازه نمیداد که کسی از خط مشی معین و مقرر کلیسا ذرهای عدول نماید.

www.IrPDF.com

دنیای امید و ایمان مسیحی امپراطوریی بود که وی را مامور حراست آن کرده بودند، و مانند هر پادشاهی حاضر بود که چون با حرف کاری از پیش نرود، برای محافظت از قلمرو خویش، دست به شمشیر زند. در عین حال که در دامان خانواده توانگری به دنیا آمده بود، به زندگی ساده فیلسوف منشانهای قناعت میکرد. در عهدی که حب مال اندوزی عمومیت داشت، وی آدمی فاسدنشدنی باقی ماند. بلافاصله پس از ارتسام، به اعضای دربار خویش اکیدا دستور داد که برای خدمات خود اجرتی از مردم مطالبه نکنند. وی دوست داشت خزانه پاپی از ثروت جهانیان انباشته شود، لکن وجوهات مزبور را نسبتا با امانت و صداقت به مصرف میرسانید. اینوکنتیوس یک دیپلومات تمام عیار و، تا حدودی مثل عموم آحاد آن حرفه شاخص، ناخواسته، در اعمال خلاف اخلاقی شریک بود. انگار که یازده قرن بکلی از عرصه وجود محو شده بود و وی به صورت یکی از امپراطوران رومی در آمده بود; پنداشتی که رواقی بود نه مسیحی; گویی ذرهای شک نداشت که حکومت بر جهان حق مسلم وی است.

از آنجا که خاطره عده زیادی از پاپهای نیرومند هنوز در اذهان مردم رم زنده و روشن بود، طبیعی مینمود که اینوکنتیوس باید خط مشیهای خود را برپایه حرمت و عظمت ابلاغ رسالت خویش استوار سازد. وی دقیقا شکوه و حشمت تشریفات پاپی را حفظ کرد، و هرگز در ملا عام ذرهای از وقار امپراطورانه خویش نکاست. از آنجا که، به تبعیت از آرای متداول عصر، از صمیم قلب خود را وارث اختیاراتی میدانست که پسر خدا به حواریون و کلیسا اعطا کرده بود، بدیهی است که نمیتوانست کسی را در قدرت با خویشتن هم سنگ شمرد.

میگفت: ((خداوند نه تنها حکومت پیروان کلیسا، بلکه فرمانروایی تمامی جهان را به پطرس واگذار کرد.)) وی ادعای اختیارات مطلق دنیوی یا امور صرفا غیر مذهبی هیچ جا جز ایالات پاپی را نداشت، لکن اصرار میورزید که هر جا میان امور مذهبی و اختیارات ملکی تعارضی وجود داشته باشد، اختیارات روحانی باید بر قدرت غیر روحانی مرجح باشد، همچنانکه خورشید بر ماه برتری دارد. غایت مطلوب و آرمان اینوکنتیوس، مثل گرگوریوس هفتم، آن بود که عموم حکومتهای عالم باید در دستگاه حکومتی جهانی شریک باشند که پاپ در کلیه امور مربوط به دادگستری، اصول اخلاقی، و ایمان آن ریاست فایقه داشته باشد، و چند صباحی هم تقریبا موفق شد موجبات تحقق آن آرمان را فراهم کند.

در ۱۲۰۴، به واسطه استیلای صلیبیون بر قسطنطنیه، جزئی از نقشه اینوکنتیوس عملی شد، به این معنی که کلیسای یونانی سر تسلیم در برابر اسقف رم فرود آورد، و اینوکنتیوس توانست با شعف از ((جامه بدون درز مسیح)) سخن گوید. وی صربستان و حتی سرزمین دور دست ارمنستان را به زیر سلطه قلمرو کلیسای رومی در آورد. رفته رفته توانست در تعیین و نصب اشخاص به مقامات روحانی نظارت کند و حوزه‌های حکمرانی اسقفان نیرومند را وسیله و آلت اجرای نیات دستگاه پاپی قرار دهد. بر اثر یک رشته منازعات حیاتی شگفتانگیز، وی پادشاهان نیرومند اروپا را به طرزی بی سابقه وادار به قبول شناسایی حق حاکمیت خویش کرد. خطمشیهای وی در ایتالیا بمراتب کمتر از سایر جاها تاثیر داشت، به این معنی که، با کوشش پی در پی، قادر نشد جنگهای میان کشور - شهرهای ایتالیایی را پایان دهد; دشمنان سیاسی وی در رم چنان زندگی را بر او ناراحت ساختند که چندی مجبور شد از پایتختش دست شوید. سوره، شاه نروژ، علی رغم حکم تکفیر و تحریم مراسم مذهبی، پیروزمندانه در برابر وی مقاومت به خرج داد. فیلیپ دوم، شاه فرانسه، به فرمان وی در مورد صلح با انگلستان وقعی ننهاد، لکن در برابر اصرار پاپ تسلیم شد و همسر مهجور خویش را باز خواند. آلفونسو نهم، پادشاه لئون، که با برنگاریا، یکی از محارم خویش، برخلاف احکام شرع ازدواج کرده بود، مجبور شد به واسطه مخالفت پاپ، دست از همسر خویش بردارد. پرتغال،

www.IrPDF.com

آراگون، و مجارستان همگی خود را تیول پاپ خواندند، طوق عبودیت وی را بر گردن نهادند، و همه ساله خراج برایش فرستادند. هنگامی که جان، پادشاه انگلستان، با انتصاب لنگتن به مقام سر اسقفی کنتربری از طرف پاپ مخالفت ورزید، اینوکنتیوس با حکم تحریر و دیپلوماسی زیرکانهای جان را واداشت تا انگلستان را به عنوان یکی از تیولهای پاپی به وی تقدیم کند.

اینوکنتیوس با پشتیبانی از اوتو چهارم در مقابل فیلیپ سوابی، سپس با طرفداری از فیلیپ در برابر اوتو، و بعدا با حمایت از اوتو در مقابل فردریک دوم، و متعاقبا با پشتیبانی از فردریک در برابر اوتو، قدرت خود را در آلمان توسعه بخشید، و در هر یک از این موارد اجری که پاپ در برابر حمایت خود خواستار میشد، کسب امتیازاتی عظیم و آزاد ساختن ایالات پاپی از بند خطر محاصره بود. وی به امپراطوران خاطر نشان میساخت که مسئول ((انتقال)) قدرت امپراطوری از یونانیان به قوم فرانک، یک پاپ بود; شارلمانی را فقط یک پاپ تاج بر سر نهاده و امپراطور خوانده بود; و بالاخره متذکر میشد که پاپها آنچه را بخشیده بودند، میتوانستند بازپس گیرند. یک بیزانسی که در این ایام به دیدن رم رفته بود، اینوکنتیوس را ((نه جانشین پطرس، بلکه قائم مقام قسطنطینی)) توصیف کرد.

اینوکنتیوس کلیه کوششهایی را که حکومتهای ملکی به عمل میآوردند تا، بدون اجازه پاپ، از کشیشان مسیحی مالیات بگیرند رد کرد. وی برای کشیشان نیازمند مقرری خاصی از خزانه پاپی معین کرد و در بالا بردن میزان سواد و معلومات روحانیان کوشش فراوانی مبذول داشت. مقام اجتماعی روحانیان را به این نحو بالا برد که کلیسا را نه جمعیت عظیم تمامی مومنان، بلکه مجمع کلیه روحانیان مسیحی معنی کرد. عمل اسقفان و دیرهایی را که عشریه‌های محلی را از دست کشیش ناحیه در میآوردند و به نفع قلمرو یا دیر خود ضبط میکردند، ناپسند شمرد. برای اصلاح اهمال کاریهای دیرها، دستور داد که مفتشین پاپی مرتبا از صومعه‌ها و دیرهای راهبه‌ها دیدن کنند و مراقب حرکات رهبانان و راهبه‌ها باشند. نظاماتی که وی وضع کرد، روابط درهم و برهم روحانیان و عوام، و مناسبات میان کشیش و اسقف، و اسقف و پاپ را نظم بخشید و دربار پاپی را به صورت یک دیوان ساعی و لایق برای مشورت اداره امور و صدور فتاوی در آورد; این دربار تحت رهبری اینوکنتیوس، کارآمدترین دستگاه‌های حکومتی عهد خود شد; نحوه کار و اصلاحات این دربار به ایجاد هنر و رموز دیپلوماسی کمک کرد. خود اینوکنتیوس محتملا سر آمد حقوقدانهای عهد خویش بود و هر تصمیمی را که اتخاذ میکرد، میتوانست به کمک سوابق قضایی و استدلالات منطقی تایید کند. حقوقدانها و فضلا اکثر به سراغ ((دادگاه)) یعنی دیوان عالی کلیسایی که زیر نظر وی و هیئتی از کاردینالها تشکیل میشد، میشتافتند تا از مباحثات و فتاویش درباره نکات قوانین مدنی یا شرعی استفاده برند.

برخی او را ((پدر قانون)) مینامیدند، و جمعی دیگر از سر محبت و شوخ طبعی وی را سلیمان میخواندند. عالیترین کامیابی وی به عنوان یک نفر قانونگذار و پاپ تصدی ریاست چهارمین شورای لاتران بود که به سال ۱۲۱۵ در محل کلیسای یوحنای حواری در لاترن، نزدیکی شهر رم، تشکیل شد. در این شورای جامع کلیسایی، که دوازدهمین نوع خود در تاریخ مسیحیت بود، هزار و پانصد نفر از روسای دیرها، اسقفان، اسقفان اعظم، نخست کشیشان، و نمایندگانی از طرف کلیه ملتهای مهم یک دنیای مسیحی متحد شرکت جستند. خطابه افتتاحیه پاپ در این شورا اعتراف بیباکانهای بود که در عین حال غیرت روحانیان را به محک امتحان میزد: ((سرچشمه فساد مردم در میان روحانیان جا دارد. از اینجاست که مفاسد دنیای مسیحی ناشی میشود: به این معنی که ایمان راه تباهی میسپرد، دین ضایع میشود، عدالت لگدکوب میگردد، بدعتگذاران رو به فزونی میگذارند، شقاقین جسور میشوند، مردم بیدین نیرو میگیرند، و ساراسنها به پیروزی نایل میآیند.)) در این مجلس، عموم رجال مقتدر و عقلای کلیسا که حضور

www.IrPDF.com

داشتند، یکسره خود را در اختیار فرد واحدی گذاشتند. فتاوی وی احکام شورای دینی شد. چنین مجمع وزینی به وی اجازه داد که اصول دین را از نو معنی کند. اینک برای نخستین بار بود که آرای مربوط به قلب ماهیت رسما تعریف میشد. این شورای روحانی بر احکام وی صحه گذاشت تا از این پس هر فرد غیر مسیحی، در سرزمینهای مسیحی، مکلف به داشتن نشان ویژهای باشد که او را از مسیحیان ممتاز سازد. مجمع با شور تمام دعوت وی را برای جنگی علیه بدعتگذاران آلبیگایی لبیک گفت، لکن در عین حال، به تعقیب از اینوکنتیوس، به قصور و نواقص کار کلیسا واقف گشت.

شورای لاتران فروش اشیایی را که به دروغ از یادگارهای قدیسین میدانستند، تقبیح کرد، و شدیدا ((عمل دور از حزم و زاید پارهای از اسقفان را، که از اعطای آمرزش گناهان بیمی به دل راه ندادهاند و از این طریق قدرت کلیسا را سزاوار خفت ساختهاند و اثر کفاره را از بین بردهاند)) ناپسند دانست. مجمع در صدد برآمد زندگی رهبانان و وضع دیرها را از بیخ و بن اصلاح کند. بدمستی، اعمال منافی عفت، و همخوابه گرفتن کشیشان را منع کرد، و مجازاتهای شدیدی درباره متخلفین مقرر داشت، لکن بدعت فرقه آلبیگاییان را، که مدعی بودند هر گونه اعمال جنسی گناه است مردود شمرد. از لحاظ عده حاضران، مباحثی که مطرح شد، و آثاری که بر تصمیمات شورای لاتران مترتب بود، این مهمترین مجمع روحانی بود که از اجلاس شورای نیقیه به این طرف در عالم مسیحیت تشکیل میشد.

اینوکنتیوس از اوج قدرت خویش سریعا به مرگی نابهنگام افتاد. وی چنان در راه رتق و فتق و بسط امور اداره خویش بی وقفه متحمل مرارت شد که به سن پنجاه و پنج به کلی از پا درآمد. درباره این مرحله از زندگی خویش، با حسرت نوشته است: ((برای من هیچ فراغتی نماندهاست تا درباره چیزهایی فوق امور دنیوی تفکر کنم. تقریبا نفس کشیدن برایم میسر نیست. به قدری باید برای دیگران زندگی کنم که تقریبا نسبت به خویشتن ناآشنایم.)) شاید اینوکنتیوس در آخرین سال زندگیش کارهای خویش را به مراتب واقعبینانهتر مورد امعان نظر قرار دهد تا هنگامی که در گرماگرم کشمکش بود. مبارزات صلیبیی که وی برای تسخیر مجدد فلسطین تدارک دیده بود، به نتیجهای نرسیده بود. هر کس پس از وی تکیه بر مسند پاپی میزد ناگزیر بود که با شدت تمام جماعت آلبیگاییان را در فرانسه جنوبی قلع و قمع کند. اینوکنتیوس به کارهایی مبادرت ورزیده بود که معاصرانش به اتکای آن کامیابیهای شخص وی را میستودند، لکن از علاقه و محبتی که مردم در حق گرگوریوس اول یا لئو نهم داشتند خبری نبود. برخی از روحانیان شکایت داشتند از اینکه وی بیشتر به پادشاه میماند تا به یک کشیش. قدیس لوتگاردیس میپنداشت که میان اینوکنتیوس و آتش دوزخ فقط حجاب باریکی فاصله است; و خود کلیسا، با آنکه بر نبوغ ذاتی وی فخر میکرد و از زحماتش ممنون بود، او را در عداد قدیسان به شمار نیاورد، و حال آنکه اشخاصی را قدیس خوانده بود که از نظر اهمیت و شان به مراتب از اینوکنتیوس پایینتر بودند و در پیروی از اصول اخلاقی وسواس بیشتری نشان نمیدادند. با این همه، نباید منکر شد که بر اثر کوششهای وی بود که کلیسا به عالیترین اوج اقتدار خود دست یافت و به جایی رسید که نزدیک بود آمال دیرینه رهبران روحانی برای ایجاد یک کشور روحانی جهانی صورت تحقق به خود گیرد. وی لایقترین سیاستمدار عهد خویش بود. در راه اجرای مقاصد و نیل به هدفهای خود بصیرت، فداکاری، پشتکاری انعطافپذیر، و نیرویی باور نکردنی داشت. هنگامی که اینوکنتیوس از جهان رفت (۱۲۱۶)، کلیسا در تشکیلات، شکوه، و خوشنامی به اوج و قدرتی رسیده بود که هرگز پیش از آن سابقه نداشت و بعد از آن هم فقط بندرت و به مدت کوتاهی از چنین عظمتی برخوردار شد. هونوریوس سوم در صفحات بیرحم تاریخ چندان مقام ارجمندی را احراز نمیکند، زیرا وی مهربانتر از آن بود که بتواند جنگ میان امپراطوری و دستگاه پاپی را با شدت تمام تمشیت دهد. گرگوریوس نهم هر چند که در هشتاد سالگی به مقام پاپی رسید، با یک نوع سرسختی تقریبا تعصبآمیزی به جنگ

www.IrPDF.com

پرداخت; مبارزهاش با فردریک دوم چنان قرین پیروزی بود که رنسانس را یکصد سال به تعویق انداخت; و همو بود که دستگاه تفتیش افکار را تشکیل داد. با تمام این اوصاف، وی نیز آدمی بود بی شک صادق عقیده، و در راه معتقدات خویش از جان گذشته، که در مقام مدافعه از آنچه در نظرش گرانبهاترین مایملک بشری بود - یعنی کیش عیسی - برآمد.

گرگوریوس در واقع آدم خشک سختگیری نبود، چنانکه، در مقام کاردینالی، فرانسیس را که محتملا مردی بدعتگذار بود، در کنف حمایت خویش گرفت و خردمندانه او را به راه راست هدایت کرد. اینوکنتیوس چهارم فردریک دوم را مضمحل ساخت و به دستگاه تفتیش افکار اجازه داد که از شکنجه استفاده کند. وی حامی خوبی برای فلاسفه بود، به دانشگاهها مدد رسانید و چند مدرسه حقوق بنیاد نهاد. آلکساندر چهارم مردی بود صلحجو، مهربان، رحیم، و عادل که ((به واسطه بری بودن از استبداد، جهانیان را به حیرت انداخت.)) وی نسبت به خصایص جنگجویانه اسلاف خود، رغبتی نشان نمیداد. دینداری را بر سیاست رجحان مینهاد، و به قول یک وقایعنگار فرقه فرانسیسیان، ((چون همه روزه شاهد کشمکشهای موحش دم افزون میان مسیحیان بود، دلشکسته از جهان درگذشت.)) کلمنس چهارم مبارزه کهن را از نو آغاز کرد، موجبات شکست مانفرد را فراهم آورد، و سلسله هوهنشتاوفن و امپراطوری آلمان را به خاک سیاه نشانید. تسخیر مجدد قسطنطنیه از جانب یونانیها توافقی را که بین دو کلیسای یونانی و رومی حاصل آمده بود، به خطر انداخت. لکن گرگوریوس دهم، به واسطه مخالفت با امیال شارل د/آنژو برای تسخیر امپراطوری بیزانس، میخائیل پالایولوگوس را رهین منت خویش ساخت. امپراطور یونانی، که به این نحو از خطر عظیمی جسته بود، کلیسای شرقی را فرمانبردار کلیسای رم نمود، و دستگاه پاپی بار دیگر یکه تاز شد.

VIII–در آمدهای کلیسا

کلیسایی که در واقع به صورت مملکت عظیم واحدی بر اروپا حکومت میکرد و با عبادت، اخلاقیات، فرهنگ، ازدواج، جنگها، مبارزات صلیبی،مرگ و میر، و وصایای نفوس نیم قارهای سر و کار داشت و به نحو موثری در اداره امور غیر مذهبی ملل سهیم بود و پر خرجترین سازمانها را در تاریخ قرون وسطی به وجود آورده بود، فقط در صورتی میتوانست به وظایف خود ادامه دهد که از صد نوع منبع مختلف در آمدی داشته باشد.

مهمترین ممر درآمد کلیسا، عشریه بود، به این معنی که بعد از شارلمانی، کلیه سرزمینهای مسیحی لاتین، به حکم قوانین مملکتی، مکلف بودند یک دهم محصولات یا درآمد ناویژه خود را، جنسی یا نقدی، به کلیسای محل واگذار کنند. بعد از قرن دهم، حوزه روحانی هر کشیشی ناگزیر بود قسمتی از عشریه‌های خود را به اسقف بخشی که تابع آن میشد، واگذارد. تحت نفوذ عقاید و آرای فئودالی، عشریه‌های قلمرو یک کشیش را میشد مثل هر نوع دارایی و درآمد دیگری، به شرط خدمت معینی، به دیگران واگذار کرد، به رهن داد، هبه کرد، یا فروخت ; به طوری که تا قرن دوازدهم تار در هم تنیده مالی هر حوزه به شکلی در آمده بود که کلیسای محلی و کشیش کارشان بیشتر تحصیل عشریه‌ها بود تا خرج آن در آمد برای مصارف ضروری آن محل. از وظایف کشیش بود که اگر دید کسی از درآمدهای عشریه تخلف میورزد، یا برای فرار از دادن حق کلیسا صورت درآمدهای خود را خلاف واقع ارائه میدهد، متخلف را تکفیر یا به قول انگلیسیها ((برای عشریه‌هایش لعنت کند)). با آنکه مردم آن عهد وظایف کلیسا را برای نجات اخروی خویش بسیار ضروری میشمردند، از پرداخت عشریه اکراه داشتند، همان طور که در عهد ما مردم از پرداخت مالیات به دولت اکراه دارند. در تاریخ قرون وسطی گهگاهی به ذکر بلواها و شورشهایی برمیخوریم که علت آن همین انزجار

www.IrPDF.com

مردم از دادن عشریه‌های کلیسا بودهاست، مثلا رهبان وقایعنگار، فراسالیمبنه، توصیف میکند که به سال ۱۲۸۰ مردم ردجو امیلیا، با وجود حکم تکفیر و تحریم، هم پیمان شدند ((که هیچ کس به کشیشان عشریه نپردازد.. یا با آنها بر سر خوان ننشیند... و از دادن خوراک و نوشابه به آنها خودداری ورزد.)) در این مورد مردم بودند که فیالواقع کشیشان را تکفیر میکردند، و حکم آنها به اندازهای موثر بود که اسقف آن ناحیه مجبور به مصالحه شد.

در آمد اساسی کلیسا از ممر زمینهایی بود که خود کلیسا در تملک داشت. این اراضی را کلیسا از طریق هدایا یا هبه، از راه خرید یا تصرف املاک افراد بدهکار، یا از طریق احیای اراضی موات به همت رهبانان دیرها یا سایر جماعات روحانی به چنگ آورده بودند. در نظام فئودالی، از هر مالک یا مستاجری انتظار میرفت که هنگام مرگ چیزی وقف کلیسا کند. اشخاصی که از دادن این گونه هدایا خودداری میورزیدند مظنون به بدعت میشدند، و ممکن بود که ایشان را در اراضی تقدیس شده کلیسا به خاک نسپارند. از آنجا که فقط معدودی از عوامالناس سواد داشتند، معمولا هر وقت کسی قصد نوشتن وصیتنامهای را داشت دنبال کشیشی میفرستاد. پاپ آلکساندر سوم در سال ۱۱۷۰ حکم کرد که وصیتنامه هیچ کس قانونی و معتبر نباشد، مگر آنکه در حضور کشیشی نوشته شده باشد. هر محرر غیر روحانی که خلاف این دستور به تنظیم وصیتنامهای مبادرت میورزید، مستوجب تکفیر میشد، و صدور تصدیق صحت وصایا یا تایید قانونی بودن آنها از اختیارات ویژه کلیسا بود. مردم اعتقاد داشتند که دادن هدایا و بخشیدن اموال خود طبق وصیتنامه به کلیسا، مطمئنترین وسیله برای تخفیف عذابهای مرحله اعرافی است. بسیاری از هبه نامه‌های مردم برای کلیسا، بویژه پیش از سال هزار میلادی، با این کلمات آغاز میشد: ((از آنجا که شامگاه جهان نزدیک است.)) برخی از توانگران، چنانچه قبلا ضمن بحث درباره جنگهای صلیبی گفتیم، اموال خود را در برابر یک نوع بیمه ایام پیری و تنگدستی به کلیسا واگذار میکردند - در این قبیل موارد، معمولا کلیسا هنگام بیماری یا روز پیری شخص مرتهن از وی توجه و دستگیری میکرد، و چون وی فوت میشد، کلیسا بی آنکه ذمهاش درباره رهن مشغول باشد، ملک را به تصرف خود در میآورد. بعضی از صومعه‌ها مالداران را در ((جرگه اخوان)) خویش میپذیرفتند و وعده میدادند که به برکت دعاها و اعمال خیر دیرنشینان، لختی از اجر اخروی نصیب آنها شود، یا از رنجهای مرحله اعرافی آنها کاسته شود. صلیبیون نه فقط اراضی را برای تدارک وجوه به قیمت ارزانی به کلیسا میفروختند، بلکه املاک خود را به ودیعه نزد مقامات روحانی میگذاشتند و مبالغی وام میگرفتند، و چون در اکثر موارد از پرداخت بدهی خود عاجز بودند، از حق تملک محروم میشدند. برخی از اشخاص بلا وارث چون از جهان میرفتند، تمامی دارایی خویش را به کلیسا واگذار میکردند. نمونه بارز این دسته، ماتیلدا، کنتس توسکان بود که در صدد بر آمد تقریبا یک چهارم خاک ایتالیا را به کلیسا هبه کند.

اموال کلیسا از آنجا که غیر قابل انتقال بود و قبل از سال ۱۲۰۰ طبیعتا مشمول مالیاتهای مقامات ملکی نمیشد، قرن به قرن رو به فزونی نهاد. برای یک کلیسای جامع، یک صومعه، یا یک دیر راهبه‌ها، داشتن چندین هزار روستای خاوندی که متضمن ده - دوازده شهر کوچک یا حتی یکی دو تا از شهرهای آباد بزرگ باشد، امری غیر عادی محسوب نمیشد. اسقف لانگر تمامی ایالت را مالک بود ; صومعه قدیس مارتن در تور متجاوز بر بیست هزار سرف در اختیار داشت; اسقف بولونیا در حدود دو هزار روستای خاوندی داشت ; و دارایی دیر لورش نیز به همین اندازه بود; دیر لاس خولگاس واقع در اسپانیا مالک شصت و چهار شهر بود. در حدود سال ۱۲۰۰، در کاستیل، واقع در اسپانیا، کلیسا یک چهارم زمینهای ناحیه را در تصرف داشت ; در انگلستان اراضی متعلق به کلیسا یک پنجم مملکت بود، در آلمان به یک سوم بالغ میشد، و در لیوونیا به نصف مجموع اراضی میرسید. این ارقام البته نا دقیق و تخمینی هستند که درباره صحت آن نمیتوان به یقین اظهار نظر کرد. تراکم این قبیل داراییها در زیر دست کلیسا، آن بنیاد را

www.IrPDF.com

محسود و آماج سهام حکومت ساخت. شارل مارتل برای تدارک جنگهای خویش اموال کلیسا را ضبط کرد; لویی پرهیزکار، به تصویب قوانین پرداخت تا کلیسا نتواند، از طریق قبول هبه، کودکان شخص وصیت کننده را از حق ارث محروم سازد. هانری دوم، پادشاه آلمان، اراضی متعلق به بسیاری از دیرها را ضبط کرد، زیرا مدعی بود که رهبانان به قید سوگند خود را مکلف ساختهاند تا در عین فقر زندگی کنند; و در انگلستان، با تصویب چندین قانون مربوط به اوقاف، واگذاری اراضی را به تشکیلات کلیسایی محدود کردند. ادوارد، پادشاه انگلستان، در سال ۱۲۹۱ یک عشر دارایی کلیسای مملکت را به عنوان مالیات از چنگ روحانیان بیرون آورد و در سال ۱۲۹۴ نیمی از درآمدهای آن دستگاه را ضبط کرد. در فرانسه، بستن مالیات بر اموال کلیسا به دست فیلیپ دوم آغاز شد، سن لویی آن را ادامه داد، و فیلیپ چهارم آن را قاعدهای پابرجا ساخت. همینکه بازار صنعت و تجارت رونق گرفت، پول افزایش یافت و قیمتها بالا رفت; درآمد دیرها و حوزه‌های اسقفی ،که اکثر از عوارض فئودالی به دست میآمد، چون قبلا به نرخهای نازلی تعیین شده و اکنون غیر ممکن بود پا به پای قیمتهای جدید ترقی کند، نه فقط دیگر برای یک زندگی تجملی کافی نبود، بلکه حتی یک زندگی بخور و نمیر را نیز تامین نمیکرد. تا سال ۱۲۷۰ اکثر کلیساهای جامع فرانسه مبالغ هنگفتی بدهکار بودند. متصدیان این گونه کلیساها برای پرداخت عوارض و مالیاتهایی که پادشاهان مطالبه میکردند، ناگزیر بودند از صرافان وامهایی با ربحهای گزاف بستانند، و تا حدی به همین سبب بود که در پایان قرن سیزدهم ساختمان کلیساها و دیرها رو به نقصان نهاد.

پاپها نیز ابتدا با گرفتن مالیات از املاک و درآمدهای اسقفان برای تدارک جنگهای صلیبی و سپس با سرشکن کردن مخارج روزافزون حوزه حکمفرمایی پاپی، روز به روز خزانه‌های اسقفی را تهی کردند، هر قدر حوزه عملیات دستگاه حکومت پاپی وسیعتر، و وظایف آن بغرنجتر شد، ایجاد منابع جدید برای درآمدهای مرکزی ضرورت پیدا کرد. اینوکنتیوس سوم (۱۱۹۹) به کلیه اسقفان دستور داد که همه ساله یک چهارم درآمدهای خود را به خزانه پاپی رم ارسال دارند. بر کلیه صومعه‌ها، راهبهخانه‌ها، و کلیساهایی که راسا از حمایت پاپ برخوردار بودند، مالیاتها بسته شد. هر کشیشی که از طرف پاپها به مقام اسقفی ناحیهای منصوب میشد مکلف بود که اسما در آمد یک سال اول و در واقع جمیع درآمد شش ماه قلمرو خویش را به عنوان حق نصب به مقام جدید، تحویل پاپ بدهد. هر کسی که به مقام اسقف اعظم منصوب میشد، موظف بود برای تصدی مقام جدید مبالغ سرشاری تسلیم خزانه پاپی کند. کلیه خانواده‌های مسیحی مکلف بودند که همه ساله یک پنی (معادل ۹۰ سنت آمریکایی) به رسم ((پنی پطرس)) به دربار پاپ بفرستند. قاعدتا مخارجی که بر مرافعات حقوقی تعلق میگرفت، از طرف متقاضیان به دربار پاپ برده میشد. در بعضی موارد که ازدواج شاهان با محارم، به واسطه پارهای علل سیاسی، مقتضی و نافع تشخیص داده میشد و عدول از قانون کلیسایی ضرورت پیدا میکرد، پاپها این حق را برای خود محفوظ میداشتند که، در برابر گرفتن مبالغی برای رسیدگی به این قبیل جریانات حقوقی، طرفین را از قید حقوق شرع برهانند. مبالغی عظیم از راه فروش آمرزش گناهان و از کیسه فتوت زایران مسیحی که به شهر رم میآمدند عاید پاپها میشد. با حسابی که به عمل آمدهاست، مجموع درآمدهای خزانه پاپی در حدود سال ۱۲۵۰ به مراتب زیادتر از عایدات کلیه حکومتهای غیر روحانی اروپا میشد. در سال ۱۲۵۲ وجوهاتی که حکومت پاپی از انگلستان دریافت کرد، سه برابر تمام عواید خزانه پادشاه انگلستان بود.

ثروت کلیسا، گرچه متناسب با حدود وظایف و تکالیف چنین دستگاهی بود، علت اصلی بدعتهای این عصر شد. آرنالدو دا برشا اعلام داشت که هر کشیش یا رهبانی که پس از مرگ اموالی از خود به جا گذارد، مسلما به دوزخ

www.IrPDF.com

خواهد رفت. بوگومیلها، والدوسیان، پاتارینها، و کاتارها همه، با نکوهش ثروت پیروان مسیح، به پیشرفت و اعتلای نهضت خویش کمک کردند.

یکی از مطایبات مشهور قرن سیزدهم ((انجیل مرقس نقره)) بود که با این عبارات آغاز میشد: ((در آن ایام پاپ به رومیان گفت: (هنگامی که پسر انسان به محضر همایون ما آید، پیش از هر چیزی به وی بگویید: ((((ای دوست از کجا به این درگاه میآیی)))) و اگر او شما را پاسخی نداد، او را به ظلمت خارج درافکنید.))) در خلال تمام آثار ادبی این عهد - در فابیلوها، شانسون دو ژست، در داستان گل سرخ، اشعار دانشوران خانه به دوش، تروبادورها، دانته، و حتی در آثار رهبانان وقایعنگار - به شکایاتی از حرص و مال اندوزی روحانیان بر میخوریم. مثیوپریس، که یکی از رهبانان انگلیسی بود، پست فطرتی اسقفان انگلیسی و رومی را مذمت کرد و نوشت که این جماعت ((با مشکل پسندی، از محل موقوفات مسیح روزگار میگذرانند.)) هوبر دو رومان، صدر فرقه دومینیکیان، وصف بخشایشگرانی را میکرد که ((با رشوه، نخست کشیشان محاکم روحانی را فاسد میکنند.)) کشیشی به نام پتروس کانتور از کشیشانی حکایت میکرد که قداس یا نماز شامگاهان را میفروختند. بکت، اسقف اعظم کنتر بری، آشکارا در ذم خرید و فروش دیوان عدل پاپی داد سخن میداد و میگفت که به گوش خود شنیده است که هنری دوم لاف میزد که تمامی افراد مجمع کاردینالها نوکران اویند. در تمام تاریخ، هر دولتی متهم به ارتشا و فساد شدهاست; این گونه اتهامات تقریبا همیشه تا حدی صحت دارند، و تا حدی ناشی از غلو و مبالغه درباره مواردی هستند که مردم را متوحش ساختهاند; لکن گهگاهی این قبیل اغراقها جمع میشود و به صورت یک نفرت انقلابی بروز میکند. همان مردمان مومنی که پنیهای خود را روی هم مینهادند و به ساختن کلیساهایی برای مریم باکره مبادرت میجستند، قادر بودند علیه تمایلات اشتراکی کلیسا آوای مخالفت بلند کنند و گاهی کشیش لجوجی را به خاک هلاک اندازند. خود کلیسا در مخالفت با روحانیان حریص و پولدوست دست به دست مردم داد و برای جلوگیری از حرص و مال اندوزی و تجمل پرستی کشیشان کوششهای زیادی مبذول داشت. صدها نفر از روحانیان، از قدیس پیتروداميانی، قدیس برنار، قدیس فرانسیس، و کاردینال دو ویتری گرفته تا رهبانان عادی، برای کاستن از این قبیل سو استفادههای طبیعی، متحمل مرارتها شدند.

بیشتر اطلاعاتی را که امروزه درباره رفتار ناشایست روحانیان آن عهد داریم، از نوشتههای همین گونه مصلحان بزرگ کلیسا برگرفتهایم. ده - دوازده فرقه مختلف از رهبانان هم خویش را مصروف بر آن داشتند که با نیکوکاری خود سرمشقی برای دیگران باشند و از این طریق لزوم اصلاحات را به همکیشان خود خاطرنشان کنند. پاپ آلکساندر سوم و سومین شورای لاتران (۱۱۷۹) اخاذی برای انجام غسل تعمید، یا تدهین نهایی، یا جاری ساختن خطبه عقد ازدواج را نکوهیده شمردند و ممنوع کردند. غرض گرگوریوس دهم از تشکیل شورای عمومی کلیسا در لیون، به سال ۱۲۷۴، مخصوصا آن بود که اقداماتی برای اصلاح کلیسا اتخاذ شود. خود پاپها در این عهد، هیچگونه رغبتی به تجمل نشان نمیدادند و تمامی کوشش خویش را وقف انجام تکالیف سخت میکردند و از این راه روزگار میگذراندند. اشکال کار در این است که امور معنوی اگر متشکل نباشند، سست میشوند، و چون سست شدند، بر اثر حوایج مادی آن تشکیلات، ملوث میشوند.

www.IrPDF.com

فصل بیست و هشتم

آغاز تفتیش افکار

۱۰۰۰ - ۱۳۰۰

I– بدعت آلبیگاییان

در پایان قرن دوازدهم مخالفت با کشیشان به صورت سیل بنیان کنی در آمد. در عصر ایمان، در گوشه و کنار، جماعتی از رازوران و صاحبان پارهای از احساسات رقیقه مذهبی وجود داشت که از چنگ دستگاه کهانت مسیحی رستند و با آن تشکیلات از در مخالفت در آمدند امواج جدیدی از رازوری شرقی، احتمالا با بازگشت سپاهیان صلیبی، از مشرق زمین به مغرب سرایت کرد. از ایران طنینی از آرای دین مانوی و کیش اشتراکی مزدک از طریق آسیای صغیر و بالکان به اروپا رسید; از جهان اسلام مخالفت با صورت و تندیس پرستی نوعی اعتقاد مبهم به قضا و قدر، و تنفر از کشیشان به سوغات آمد; و بر اثر شکست صلیبیون در مبارزات خویش با جهان اسلام، تردیدی درباره منشا ملکوتی کلیسا و حمایت الاهی از آیین عیسی به دلها راه یافت .

پاولیسینها، که بر اثر تعقیب و آزار امپراطوران بیزانس به طرف مغرب رانده شده بودند، تنفری را که از تندیس پرستی، آیینهای مقدس، و طبقه روحانی داشتند با خود از طریق بالکان به ایتالیا و پرووانس بردند. این جماعت عالم آفرینش را به دو جهان معنوی و مادی منقسم میدانستند، و معتقد بودند که اولی پرداخته دست خداوند و دومی مخلوق شیطان است، و شیطان را با یهوه کتاب عهد قدیم یکی میدانستند. بوگومیلها (یاران خداوند) جماعتی بودند که در بلغارستان پیدا و سرشناس و، بالاخص در ناحیه بوسنی، پراکنده شدند. در طی قرن سیزدهم این جماعت چندین باز مورد تهاجم قرار گرفتند و از دم تیغ گذر کردند، لکن در خلال این احوال با سرسختی تمام از خویش دفاع نمودند، و سرانجام (۱۴۶۳) در برابر اسلام سر فرود آوردند نه در مقابل مسیحیت.

در حدود سال هزار میلادی، در ناحیه تولوز و اورلئان فرقهای پیدا شد که واقعیت معجزات، خاصیت احیای حیات در غسل تعمید، حضور واقعی عیسی در آیین قربانی مقدس، و تاثیر نیایش به درگاه قدیسان دین را منکر شدند. چندی کسی وقعی به اعتقادات این جماعت ننهاد، سپس مورد تقبیح قرار گرفتند، و به سال ۱۰۲۳ سیزده تن از ایشان را زنده زنده در آتش سوزانیدند. به تدریج بدعتهای همانندی پدیدار، و منجر به شورشهایی در کامبره و لیژ (۱۲۰۵)، گوسلار (۱۰۵۲)، سواسوان (۱۱۱۴)، کولونی (۱۱۴۶) و امثال آن شدند. برتولت، اهل رگنسبورگ، در قرن سیزدهم تخمین میزد که تعداد فرقه‌های بدعتگذار باید بالغ بر صد و پنجاه نفر شود. برخی از اینها جماعاتی بی ضرر بودند که به دور هم جمع میشدند تا بدون حضور یک نفر کشیش، برای یکدیگر کتاب مقدس را به زبان بومی خویش بخوانند و عباراتی را که مورد اختلاف مردم بود، به نظر خویش تفسیر کنند. چند تا از این فرقه‌ها، مانند هومیلیاتها در ایتالیا، بگینها و بگارها در اراضی کم ارتفاع شمال اروپا [بلژیک، هلند، و دانمارک امروزی]، به همه چیز ایمان راشد داشتند جز به این مطلب که کشیشان باید در عین فقر زندگی کنند، و اصرار ایشان در این موضوع مایه شرمساری روحانیان میشد. نهضت فرانسیسیان نیز نهضتی بود با عقایدی همانند، منتها با این تفاوت که تیر تهمت زندقه از کنار گوشش گذر کرد.

www.IrPDF.com

والدوسیان از این معرکه جان سالم به در نبردند. در سال ۱۱۷۰، پتروس والدوس نامی، از بازرگانان متمکن لیون، چند تن از فضلا را اجیر کرد تا کتاب مقدس را به زبان مردم نواحی جنوبی فرانسه یا لانگ د/اوک (زبان اوک) ترجمه کنند. خود والدوس با شور فراوان به مطالعه ترجمه مزبور پرداخت و به این نتیجه رسید که مسیحیان باید مانند حواریون مسیح، یا به عبارت دیگر بدون دارایی انفرادی، زندگی کنند. وی قسمتی از ثروت خود را به زنش بخشید و مابقی را میان فقرا تقسیم، و طبق تعالیم انجیل شروع به ایراد موعظاتی درباره فقر کرد. پتروس والدوس دسته کوچکی از ((گدایان لیون)) را به دور خود گرد آورد که مثل رهبانان لباس میپوشیدند، در عین عفاف زندگی میکردند، پای افزارشان نعلین بود یا پای برهنه راه میسپردند، و تمامی درآمدهای خود را به طرز اشتراکی یک کاسه میکردند. تا چندی کشیشان هیچگونه مخالفتی ابراز نداشتند و به این گونه افراد اجازه دادند تا در مراسم عبادت کلیساها شرکت جویند. لکن هنگامی که پتروس والدوس تعالیم انجیل را لفظ به لفظ به کار بست و شروع به موعظه کرد، اسقف اعظم لیون به تندی او را مورد عتاب قرار داد و به وی خاطر نشان ساخت که فقط اسقفان مجاز به ایراد موعظات هستند. پتروس عازم رم شد (۱۱۷۹) و از آلکساندر سوم درخواست کرد تا اجازهای برای موعظه به وی تفویض کند. پاپ به شرطی با این تقاضا موافقت کرد که ایراد موعظات با صوابدید و زیر نظر کشیشان محل صورت گیرد; ظاهرا پتروس بدون کسب اجازه از روحانیان محل به موعظات خود ادامه داد. پیروانش از فدائیان انجیل شدند و بخشهای بزرگی از کتاب مقدس را به حافظه سپردند. به تدریج این نهضت رنگ ضد کلیسایی به خود گرفت، با هر نوع کهنگی از در ستیز در آمد، منکر اعتبار آیینهای مقدسی که یک کشیش گناهکار اجرا نماید شد، و هر فرد مومن پاکدامن و عفیفی را برخوردار از قدرت آمرزش گناهان دانست. برخی از پیروان این فرقه، خرید و فروش گناهان آمرزش را عملی پوچ شمردند و منکر تساهل، برزخ، و ((قلب ماهیت)) شدند و با دعا کردن به درگاه قدیسان مخالفت نمودند. یک دسته تبلیغ میکردند که ((همه چیز باید اشتراکی باشد.)) و دسته دیگر کلیسا را همان زن فاحشه سرخپوشی میدانستند که در کتاب مکاشفه یوحنای رسول ذکرش رفته بود. فرقه والدوسیان در ۱۱۸۴ محکوم شمرده شد.

اینوکنتیوس سوم بخشی از آن را، مشهور به ((کاتولیکهای فقیر)) در ۱۲۰۶ به عضویت کلیسا پذیرفت، لکن اکثر افراد این فرقه در عقاید بدعتآمیز خویش ثابت قدم ماندند و از فرانسه به اسپانیا و آلمان ریشه دوانیدند، یک شورای روحانی تولوز، احتمالا برای جلوگیری از فزونی عده پیروان این فرقه، در سال ۱۲۲۹ امر داد که هیچ کس از افراد غیر روحانی نباید هیچ نوع کتاب مذهبی و مقدس را در تملک داشته باشد، مگر کتاب مزامیر را; به علاوه، چون تا این تاریخ هنوز هیچ یک از ترجمههای کتاب مقدس به زبانهای بومی از طرف کلیسا بررسی و تضمین نشده بود، مقرر داشت که کتاب مقدس فقط باید به زبان لاتینی خوانده شود. در قلع و قمع آلبیگاییان، هزاران نفر از پیروان فرقه والدوسیان را به آتش سوزانیدند. خود پتروس والدوس ظاهرا به مرگ طبیعی در ۱۲۱۷ در گذشت.

تا اواسط قرن دوازدهم در شهرهای اروپای باختری شبکه عظیمی از فرقههای بدعتگذار تشکیل شده بود، چنانکه اسقفی در ۱۱۹۰ اظهار داشت که ((شهرهای عمده پر است از این پیغمبرهای دروغی.)) تنها در شهر میلان هفده مذهب جدید وجود داشت. مهمترین فرقه بدعتگذاران این شهر را پاتارینها تشکیل میدادند، که این نام ماخوذ بود از یک کوی فقیر نشین شهر به نام پاتاریا. ظاهرا نهضت پاتارینها به عنوان مخالفتی از جانب فقرا نسبت به اغنیا آغاز شده، اما رفته رفته جنبه دشمنی با روحانیان را پیدا کرد، و تبدیل به مبارزهای علیه خرید و فروش مناصب کلیسایی، ثروت، ازدواج، و همخوابه گرفتن کشیشان شد. غرض فرقه پاتارینها، به قول یکی از رهبران آن نهضت، این بود که ((ثروت کشیشان ضبط شود، اموال آنها را در معرض حراج قرار دهند، خانههای آنها را بگشایند تا مردم

www.IrPDF.com

چپاول کنند، و خود آنها و حرامزاده‌هایشان را از شهر بیرون رانند.)) فرقه‌های دیگری در ویتربو، اورویتو، ورونا، فرارا، پارما، پیاچنتسا، ریمینی، و امثال آن علم مخالفت با کشیشان را بلند کردند. گهگاهی این نهضتها بر مجالس عمومی استیلا مییافتند، حکومتهای شهرها را قبضه میکردند، و برای پرداخت مخارج امور شهری از کشیشان مالیات میگرفتند. اینوکنتیوس سوم به سفیر خویش در لومباردی دستور داد که کلیه صاحبمنصبان کشوری را به قید سوگند مکلف کند که از گماشتن پیروان بدعتها به مناصب خودداری ورزند و مانع از رخنه آنها در مقامات حکومتی شوند. در ۱۲۳۷، جماعتی از مردم میلان ((در حالی که به مقدسات توهین میکردند و ناسزا میگفتند،)) چندین کلیسا را با ((کثافاتی ذکر ناکردنی)) ملوث ساختند.

نیرومندترین فرقه‌های بدعتگذار به اسامی چندی مشهور شدند - آنها را کاتارها خوانده‌اند که برگرفته از واژهای است یونانی به معنی ((پاک))؛ در بعضی موارد لفظ بلغارها به آنها اطلاق شده‌است زیرا که منشا آنها از منطقه بالکان بوده‌است ایشان را آلبیگاییان نیز نامیده‌اند، چون برگرفته از نام شهر آلبی در فرانسه بود که عده بسیاری از آنان در آنجا زندگی میکردند.

مونپلیه، ناربون، و مارسی نخستین مراکز بدعت در فرانسه بودند. شاید این امر از آنجا ناشی میشد که ارتباطات میان فرانسویان با مسلمانان و یهودیان در این منطقه بسیار زیاد بود، و جماعتی سوداگر مرتبا از مراکزی مثل بوسنی، بلغارستان، و ایتالیا، یعنی مراکز رشد نهضتهای بدعتآمیز، به این صفحات سفر میکردند. سوداگران سبب اشاعه نهضت مزبور در تولوز، اورلئان، سواسون، آراس، و رنس شدند، لکن لاندوگ و پرووانس به صورت دو دژ مستحکم بدعتگذاران باقی ماندند. در آنجا تمدن قرون وسطایی فرانسوی به اوج کمال خود رسید؛ در محیط دوستانه شهری، پیروان ادیان بزرگ با هم آمیزش میکردند؛ زنان به نحوی مغرورانه زیبا بودند؛ کسی چندان پایبند اصول اخلاقی نبود، تروبادورها به انتشار آرایی طربافزا مشغول بودند؛ و مانند ایتالیای عهد فردریک، مقدمات شروع رنسانس فراهم شده بود. در آن ایام (۱۲۰۰) فرانسه جنوبی عبارت میشد از مشتی امیرنشینهای تقریبا مستقل که همه به طرز دقیقی از نظر صوری نسبت به پادشاه فرانسه وفادار بودند. در این ناحیه کنتهای تولوز از همه خاوندهاو امرا مقتدرتر بودند، و اراضی آنها به مراتب وسیعتر از سرزمینهایی بود که مستقیما زیر نظر پادشاه اداره میشد. اصول عقاید و رسوم فرقه کاتارها تا حدی نشانه بازگشت به معتقدات و رسوم مسیحیان بدوی بود، تا اندازهای معلول خاطره مبهمی از بدعت آریانیسم که در دوران سلطه ویزیگوتها در فرانسه جنوبی رواج داشت محسوب میشد، و تا حدودی هم حاصل پندارهای مانویها و سایر آرای مشرق زمینی به حساب میآمد. این جماعت، کشیشان و اسقفانی داشتند ملبس به جامه‌های سیاه؛ هنگام ورود به حلقه روحانیان، سوگند یاد میکردند که دست از پدر و مادر، دوستان، و کودکان خویش بشویند و خود را وقف ((خداوند و انجیل کنند.... هرگز به زنی دست نزنند، هیچ گاه حیوانی را نکشند، هرگز لب به گوشت و تخممرغ یا لبنیات نزنند، و هیچ چیز نخورند جز ماهی و سبزیجات.)) ((مومنان)) اشخاصی بودند که قول میدادند بعدا به چنین عهدی مبادرت ورزند، و تا رسما چنین عهدی نکرده بودند، اجازه خوردن گوشت و ازدواج داشتند، لکن مکلف بودند از کلیسای کاتولیک تبری جویند، به سوی زندگی ((کامل)) پیش روند، و هنگام برخورد با هر یک از پرفکتوسها، سه بار با احترام زانو خم کنند.

الا هیات کاتارها جهان آفرینش را به شیوه مانویان به خیر، خدا، روح، بهشت، و به شر، شیطان، هیولا، عالم مادی تقسیم میکرد؛ عالمی که به چشم دیده میشد، پرداخته دست شیطان بود نه خداوند. کلیه مادیات، از جمله صلیبی که عیسی بر روی آن جان داد، و نام مقدس آیین قربانی مقدس، همه در زمره شر محسوب میشدند. عیسی هنگامی

www.IrPDF.com

که در شام آخر اشاره به آن کرد و گفت ((این است بدن من.))، فقط به طور مجازی این سخن را بر زبان رانده بود. هر گوشتی ماده بود و هر نوع تماسی با آن پلید. هر گونه امور جنسی گناه داشت، و گناه آدم و حوا آن بود که با یکدیگر نزدیکی کرده بودند. مخالفان مدعی هستند که آلبیگاییان منکر شعایر دینی،آیینهای مقدس، احترام به تمثال قدیسین، تثلیث، و زادن عیسی از مریم عذرا هستند; میگفتند که اینان عیسی و خدا را یکی نمیدانستند، بلکه ادعا میکردند که عیسی فرشتهای بودهاست در آثار همین مخالفان میخوانیم که بدعتگذاران مزبور اساس مالکیت شخصی را زیر پا نهاده بودند. آرزویشان آن بود که همگان یکسان از اشیای دنیوی برخوردار باشند. این جماعت موعظه بر کوهسار مسیح را اساس اخلاقیات خود قرار دادند. به پیروان خود تعلیم میدادند که باید دشمنانشان را دوست بدارند، از بیماران و مستمندان توجه کنند، هرگز دشنام ندهند، و همیشه با خلایق صلح را پیشه خود سازند; توسل به قهر، حتی در مورد کفار، هرگز عمل پسندیدهای محسوب نمیشد. کشتن فردی به خاطر ارتکاب جرم از گناهان کبیره بود.

شخص مکلف بود قلبا اعتماد داشته باشد که سرانجام خداوند، بدون آنکه متوسل به وسایل شر شود، بر بدی چیره خواهد شد. در این الاهیات، نه از دوزخ اثری بود و نه از برزخ; هر کسی، ولو آنکه روحش برای تطهیر چندین بار به حکم تناسخ عودت میکرد، سرانجام به رستگاری ابدی نایل میشد. شخص برای آنکه به بهشت رود، ناگزیر بود طاهر از جهان در گذرد، و برای این منظور ضرورت داشت که آخرین آیین مقدس یا به اصطلاح این فرقه کونسولامنتوم را از دست کشیشی از کاتارها دریافت دارد، و همین آیین مقدس آخرین بود که روان آدمی را بکلی از لوث گناه پاک میکرد. مومنان کاتاری (مثل برخی از مسیحیان اولیه که در مورد غسل تعمید چنین میکردند)، این آیین مقدس را معمولا آن قدر به تاخیر میانداختند تا به عقیده خودشان در بستر نزع میافتادند. افرادی که بهبود مییافتند، این خطر را به جان میخریدند که بار دیگر ملوث شوند و بدون آیین مقدس از دنیا بروند; از این رو بهبود بیمار پس از دریافت آن آیین مقدس، بدبختی بزرگی محسوب میشد; و مخالفان این جماعت اسناد دادهاند که کشیشان آلبیگایی برای دفع این مصیبت، بسیاری از بیماران شفا یافته را تشویق میکردند که برای رفتن به بهشت از خوردن خوراکی بکلی خودداری ورزند. پارهای از وقایعنگاران عهد میگویند جای هیچگونه شک نیست که گاهی یک کشیش برای آنکه رستگاری شخص را قطعی سازد، با اجازه بیمار، وی را خفه میکرد.

اگر فرقه کاتارها بجد در مقام اعتراض و ایراد به کلیسا برنیامده بود، احتمال داشت که کلیسا کاری به کار پیروان آن نداشته باشد و آنها را به حال خود گذارد تا موجبات فنای خویش را فراهم آورند. لکن کاتارها منکر آن بودند که کلیسا از آن عیسی باشد; و معتقد بودند که پطرس حواری هرگز پا به رم نگذاشته و هرگز دستگاه پاپی را پی نریختهاست و پاپها جانشینان امپراطورانند نه خلفای حواریون مسیح. عیسی چند وجب زمین برای خفتن نداشت، لکن پاپ در کاخ زندگی میکرد. عیسی از مال دنیا هیچ چیز حتی یک پنی را مالک نبود، حال آنکه اسقفان مسیحی مردمی ثروتمند بودند; کاتارها همچنین میگفتند که مردم، مگر چشم حقیقت بین ندارید: این اسقفان اعظم و اسقفان مغرور و آقامنش، این کشیشان دنیادار، این رهبانان چاق و چله، همان فریسیان یا خشک مقدسهای عهد عتیقند که دوباره پا به عرصه وجود نهادهاند! در نظر کاتارها کلیسای کاتولیک روم بی شک همان فاحشه بابل بود، طبقه کشیشان وابسته به کنیسه شیطان بودند، و شخص پاپ، ضد مسیح بود. مبلغین، جنگهای صلیبی را به عنوان مشتی آدمکش متهم ساختند بسیاری از افراد این فرقه تساهلها و یادگارهای منسوب به قدیسان را مسخره میکردند. ایضا، به قول مخالفان، دستهای از این جماعت مریم عذرا را صورتی کشیدند کریه منظر که صاحب یک چشم بود و قیافهای بد ترکیب داشت. و وانمود کردند که اعجاز کردهاند; ابتدا عده زیادی را به این کرامات دروغی معتقد

www.IrPDF.com

ساختند و سپس بی اساس بودن آن ادعاها را بر همه فاش کردند. بسیار از آرای کاتارها از راه نغمات تروبادورها منتشر شد. این رامشگران غزلسرا، بیآنکه اصول اخلاقی فرقه جدید را پذیرفته باشند، با اخلاقیات دین مسیح مخالف بودند، و از این رو همه تروبادورهای برجسته، به استثنای دو نفر را طرفدار آلبیگاییان میدانستند. این تروبادورها زیارت، اعتراف به گناهان، آب مقدس، و صلیب را مسخره میکردند; کلیساها را ((لانه دزدها)) میخواندند، و کشیشان کاتولیک در نظر ایشان جماعتی ((خیانتکار، دروغگو، و ظاهرساز)) بودند.

مدتی قدرتمداران روحانی و اینجهانی فرانسه جنوبی با بدعتگذاران کاتارها تا حدود زیادی مدارا کردند. ظاهرا مردم مجاز بودند میان دین کهن و مذهب نو، هر کدام را که میپسندیدند، اختیار کنند. میان الاهیون کاتولیک و کاتارها مجالس مباحثه و مناظره عمومی تشکیل میشد; یکی از این گونه مجالس در کارکاسون (۱۲۰۴) در حضور یکی از نمایندگان پاپ، و پذرو دوم، پادشاه آراگون، دایر شد. در سال ۱۱۶۷، شعب مختلف کاتارها، شورایی با حضور کشیشان خود بر پا کردند که نمایندگان چند کشور در آن شرکت جستند. در این شورا راجع به اداره، انضباط، و اصول دین آنان مذاکراتی در گرفت، مقرراتی وضع شد، و بی آنکه کسی مزاحم حاضران شود، شورا تعطیل گشت. به علاوه، طبقه نجبا مقتضی میدید که در لانگدوک موقع کلیسا را تضعیف کند; کلیسای کاتولیک ثروت فراوان و اراضی بسیار داشت ; نجبا، که نسبتا بی چیز بودند، شروع به ضبط املاک کلیسا کردند. در ۱۱۷۱، روژه دوم، ویکونت بزیه، به تاراج دیری دست زد; اسقف شهر آلبی را به زندان افکند، و یکی از طرفداران بدعت را به پاسداری وی گماشت. هنگامی که رهبانان آله شخصی را به ریاست دیر خود برگزیدند که بر وفق دلخواه ویکونت نبود، وی دیر مزبور را آتش زد و رئیس آن را زندانی کرد; چون آن پیر در زندان درگذشت، ویکونت شادکام جسدش را بر بالای منبر دیر گذاشت و رهبانان را ترغیب به انتخاب جانشینی کرد که پسند خاطر وی باشد. رمون روژه، کنت فوا، رئیس دیر و رهبانان پامیه را از آن دیر بیرون کرد; محراب آن را اصطبل اسبان خویش ساخت ; سربازانش دستها و پاهای مسیح مصلوب چوبی را به عنوان دنگ برای آرد کردن گندم به کار بردند و صورت مسیح را هدف نشانهگیری خود کردند. رمون ششم، کنت تولوز، چندین کلیسا را ویران کرد، رهبانان مواساک را مورد تعقیب و آزار قرار داد، و مورد تکفیر قرار گرفت (۱۱۹۶). لکن حکم تکفیر در بین نجبای فرانسه جنوبی امری پیش پا افتاده شده بود.

بسیاری از آنها آشکارا یا خود را از پیروان نهضت کاتارها میدانستند یا از روی آزاد منشی، نهضت مزبور را حمایت میکردند. اینوکنتیوس سوم، که در سال ۱۱۹۸ به مقام پاپی نایل آمد، متوجه شد که این تحولات هم برای کلیسا خطرناک است، هم برای حکومت. وی اذعان میکرد که پارهای از اعمال کلیسا مستوجب سرزنش است، لکن عقیده داشت که وقتی فرقهای بدعتگذار تیشه به ریشه این دستگاه میزند، اموال کلیسا را به غارت میبرد، حیثیت این تشکیلات را خراب میکند، و به مقام قدیسان اهانت وارد میسازد، وی نمیتواند دست روی دست بگذارد و عملی انجام ندهد. اینوکنتیوس کلیسا را مهمترین دژ مستحکم در برابر تعدی آدمی، هرج و مرج اجتماعی، و اعمال ناروای پادشاهان میدانست، و برای ترقی آن دستگاه آرزوها و نقشههایی بالا بلند در سر میپرورانید. البته حکومت نیز به ارتکاب گناهانی دست زده و عمال فاسد و نا لایقی را در دامان خود پرورش داده بود، لکن فقط احمقها بودند که میخواستند حکومت را از بین بردارند، چطور امکان داشت که بر شالوده اصولی که زناشویی را ممنوع و خودکشی را تشویق میکرد، یک نظام اجتماعی مداومی بنا نهاد آیا هیچ اقتصادی ممکن بود بر مبنای آیین فقر پرستی، و بدون انگیزه مالکیت، روی رونق و روزبهی بیند آیا امکان داشت که بتوان روابط جنسی افراد و پرورش کودکان را جز به کمک بنیادی چون ازدواج از منجلاب هرج و مرج و پریشانی نجات داد در نظر اینوکنتیوس، آیین کاتارها جز مشتی اباطیل و اراجیف چیز دیگری نبود، و سادگی مردم بود که این مهملات را زهر آگین میساخت. هنگامی که در قلب

www.IrPDF.com

دنیای مسیحی این آلبیگاییان بدعتگذار مدام رو به فزونی بودند، جنگ صلیبی با کفار در فلسطین چه معنی داشت اینوکنتیوس دو ماه بعد از آنکه به مقام پاپی رسید، در نامهای به اسقف اعظم اوش، در گاسکونی چنین نوشت : قایق کوچک قدیس پطرس در میان دریا بارها سرگشته شده و طوفانهای بسیاری به خود دیدهاست. اما چیزی که بالاتر از همه مرا اندوهگین میکند آن است که در این ایام... جمعی از شیطان صفتان گمراه را مشاهده میکنیم که، به مراتب لجام گسیختهتر و موذیتر از سابق، مردمان ساده لوح را به دام میاندازند. این جماعت با خرافات و جعلیاتشان معانی اقوال ((کتاب مقدس)) را تحریف میکنند و در صدد امحای وحدت کلیسای کاتولیک بر آمدهاند. از آنجا که این خطای زیان آور در گاسکونی و اراضی همجوار رو به فزونی نهادهاست، ما میخواهیم که شما و اسقفان همکارتان با تمام قدرتی که دارید در برابر آن مقاومت ورزید... ما به شما اکیدا فرمان میدهیم که با هر وسیلهای که در اختیار دارید همه این بدعتگذاران را منهدم، و کلیه مردمانی را که بر اثر آنها آلوده شدهاند، از قلمرو خویش بیرون کنید.... در صورت لزوم، میتوانید ملوک و مردم را برانگیزید تا به زور شمشیر آنها را پایمال کنند.

اسقف اعظم اوش، که در مورد خود و دیگران آدمی اهل تساهل بود، ظاهرا بعد از دریافت نامه پاپ هیچ اقدامی نکرد; اسقف اعظم ناربون و اسقف بزیه در مقابل نمایندگان پاپ، که برای اجرای فرامین وی آمده بودند، مقاومت ورزیدند. در همین اوان، شش بانو از طبقه نجبا به رهبری خواهر کنت فوا، ضمن مراسمی علنی که در آن عده زیادی از نجبا حضور داشتند، به آیین کاتارها گرویدند. اینوکنتیوس نمایندگان خود را که توفیقی حاصل نکرده بودند فراخواند و نماینده قوی ارادهتری را، آرنو نام، که صدر رهبانان فرقه سیسترسیان بود، مامور انجام این امر خطیر کرد(۱۲۰۴)، پاپ به آرنو اختیاراتی بسیار بخشید تا در سراسر فرانسه دستگاه تفتیش افکاری بر پا کند، و به او اجازه داد که با صدور فرمانی عمومی جمیع گناهان پادشاه و آن دسته از نجبای فرانسوی را که در قلع و قمع بدعت کاتارها مدد میرسانند ببخشاید. پاپ به فیلیپ اوگوست پیشنهاد کرد که، در برابر این کمک، اراضی اشخاصی را که به شرکت در یک جهاد علیه آلبیگاییان حاضر نیستند، از آن خود کند.

فیلی پ در قبول پیشنهاد مردد ماند. وی تازه نورماندی را فتح کرده بود، و برای هضم آن لقمه چرب مهلتی میخواست. رمون ششم، کنت تولوز، موافقت کرد که بدعتگذاران را به قبول نظریات پاپ ترغیب کند، لکن حاضر نشد به جنگ با آنها برخیزد. اینوکنتیوس او را تکفیر کرد. رمون که حال را بدین منوال دید، قول داد اوامر پاپ را اطاعت کند; مورد بخشایش قرار گرفت، لکن دوباره طفره رفت. شهسواری که به فرمان یکی از نمایندگان پاپ مامور اخراج کاتارها از خانه و زندگیشان شده بود، سوال میکرد: ((چطور میتوانیم به چنین عملی مبادرت ورزیم ما با این مردم بزرگ شدهایم، خویشان و بستگانی در میان آنها داریم، و به چشم خود میبینیم که پا از جاده عفاف و تقوا بیرون نمیگذارند.)) در این ضمن قدیس دومینیک از اسپانیا وارد فرانسه جنوبی شد، با صلح و صفا به تبلیغ پرداخت، و از آنجا که آدمی متدین و پرهیزکار بود، عدهای از آنها را به پیروی از معتقدات صحیح کیش مسیحیت واداشت. این امکان بود که اشکال کار از این قبیل راهها و به کمک اصلاحات کلیسایی مرتفع، و وحدت میان مومنان برقرار شود، لکن قتل یکی از نمایندگان پاپ به نام پیر دو کاستلنو به دست شهسواری که از آن پس مورد حمایت رمون قرار گرفت، ورق را برگردانید.

اینوکنتیوس، که تقریبا مدت ده سال با شکیبایی شاهد بی ثمر ماندن کوششهای خویش برای قلع و قمع بدعت بود، اینک متوسل به اقدامات شدیدی شد. وی رمون و جمیع دستیاران او را تکفیر کرد، در تمام قلمرو وی مراسم مذهبی را ممنوع ساخت، و اعلام داشت که هر مسیحی این اراضی را تسخیر کند، آنجا مال حلال وی خواهد بود. پاپ

www.IrPDF.com

همچنین از مسیحیان کلیه کشورها خواست تا در جهادی علیه بدعتگذاران آلبیگاییان و حامیان آنان شرکت جویند. فیلیپ اوگوست به بسیاری از خاوندهای قلمرو خویش اجازه داد تا در چنین مبارزهای شرکت جویند، و دستههایی از سپاهیان آلمانی و ایتالیایی نیز به آنها پیوستند. به کلیه شرکت کنندگان در این جهاد، مانند افرادی که عازم جنگهای صلیبی میشدند، وعده داده شد که مشمول فرمان آمرزش عمومی خواهند بود. رمون تقاضای عفو کرد، علنا با بدنی نیمه عریان در کلیسای سن ژیل از دست کشیشان حد خورد، و رسما در چنین جهادی شرکت جست.(۱۲۰۹) قسمت بیشتر ساکنان لانگدوک، اعم از نجبا و عوام، که میدیدند خاوندها و جماعتی از مردم تهیدست شمال شور مذهبی را وسیلهای برای ضبط اموال ایشان کردهاند، در مقابل مجاهدین به مقاومت قیام کردند. حتی مسیحیان اصیل آیین نواحی جنوبی نیز به مقابله با مهاجمان شمالی برخاستند. جهادگران هنگامی که به شهر نزدیک شدند، پیغام فرستادند که اگر اهالی شهر کلیه افرادی را که نامشان در سیاهه اسقف محل درج است تسلیم کنند،از کلیه مخافات جنگ خواهند رست. رهبران شهر از قبول چنین درخواستی خودداری ورزیدند، و جواب دادند که تن دادن به محاصره و حتی خوردن کودکانشان در نظر آنها به مراتب اولیتر خواهد بود.

جهادگران از حصار شهر بالا رفتند، و آنجا را تسخیر کردند، بیست هزار تن مرد و زن و کودک را بی هیچ ملاحظه به خاک هلاک انداختند، و حتی آنهایی را که در کلیسا متحصن شده بودند از دم تیغ گذرانیدند. کایساریوس، رهبانی از فرقه سیسترسیان اهل هایستر باخ، که بیست سال پس از این حوادث خاطرات خود را به رشته تحریر در آوردهاست; تنها منبع موثقی است که میگوید چون از آرنو، نماینده پاپ، سوال شد که آیا از قتل کاتولیکها باید خودداری شود یا نه، پاسخ داد: ((همه را به قتل برسانید، زیرا خداوند میداند که چه کس بر حق است.)) شاید آرنو از آن میترسید که تمام مغلوبین برای فرار از مرگ موقتا کاتولیک مومن شده باشند. بعد از آنکه بزیه را آتش زدند و با خاک یکسان کردند، جهادگران به رهبری رمون پیش تاختند و بر دژ کارکاسون هجوم بردند. در این محل بود که برادرزاده رمون، روژه، کنت بزیه، به آخرین پایداری در برابر مهاجمان مبادرت ورزید. سرانجام دژ مسخر شد و روژه به عارضه اسهال خونی در گذشت .

دلاورترین سرداران در این محاصره، سیمون دو مونفور بود. سیمون، که حدود سال ۱۱۷۰ در فرانسه به دنیا آمد، فرزند ارشد خاوند ناحیه مونفور بود که در نزدیکی پاریس قرار داشت; و چون مادرش یکی از زنان اشرافی انگلستان بود، بر اثر این بستگی عنوان ارل آو لستر یافت. سیمون، مثل بسیاری از مردان آن عهد که در شمشیرزنی و گزافهگویی سرآمد بودند، میتوانست در عین حال هم آدمی بسیار دیندار باشد و هم در میدانهای جنگ هنر نمایی کند. وی همه روزه در مراسم قداس شرکت میجست، به پاکدامنی و عفاف مشهور بود، و به افتخار تمام در فلسطین خدمت کرده بود. اکنون وی با لشکر کوچکش، مرکب از ۴۵۰۰ نفر، به ترغیب نماینده پاپ، به شهرها هجوم برد، بر کلیه مخالفان چیره شد، و مردم شهرهای فتح شده را مخیر ساخت که یا به قید سوگند خود را مکلف به پیروی از آیین کاتولیک سازند یا به عنوان بدعتگذار سر در زیر تیغ گذارند. هزاران نفر شق نخست را اختیار کردند، و صدها نفر به مرگ راضی شدند. مدت چهار سال سیمون به مبارزات خود ادامه داد، و تقریبا تمامی اراضی کنت رمون را، به جز تولوز، ویران کرد. در سال ۱۲۱۵، خود شهر تولوز تسلیم شد، و شورایی مرکب از اسقفان، در مونپلیه، کنت رمون را از مقامش عزل کرد. سیمون صاحب عنوان و مالک قسمت بیشتر اراضی وی شد. اینوکنتیوس سوم با این جریانات کاملا موافق نبود. وی بی اندازه از درک این حقیقت متوحش شد که جهادگران همچون مشتی راهزن درنده به سرقت اموال مردم و قتل نفس دست زده و اموال مردمانی را تصاحب کردهبودند که هرگز متهم به بدعت نبودند. به همین سبب، بر رمون رحمت آورد و مقرر داشت که تا زندهاست، مرتبا از خزانه پاپی وظیفهای دریافت دارد، و

www.IrPDF.com

بخشی از اراضی وی را به امانت در اختیار کلیسا گذاشت تا فرزند رمون تهیدست نشود. رمون هفتم چون به سن رشد رسید، تولوز را بار دیگر تسخیر کرد. در دومین محاصره تولوز (۱۲۱۸)، سیمون درگذشت. اینک چون اینوکنتیوس سوم نیز از جهان رفته بود، جهاد آلبیگایی متوقف شد; و آن دسته از فداییان آلبیگایی که جان سالم از معرکه به در برده بودند، از گوشه انزوا به در آمدند تا در سایه حکومت معتدل کنت جدید تولوز به تبلیغ و اجرای مراسم مذهبی خود مشغول بودند.

در سال ۱۲۲۳، لویی هشتم، شاه فرانسه، به پاپ هونوریوس سوم پیشنهاد کرد که حاضر است رمون هفتم را از مقامش عزل کند و ریشه بدعت را در قلمرو وی بکلی از بیخ برکند، به شرط آنکه تمامی سرزمینهای رمون را ضمیمه قلمرو خویش کند. معلوم نیست جواب پاپ به این پیشنهاد از چه قرار بود، لکن میدانیم که جهاد جدیدی آغاز شد; هنگامی که لویی در مونپله در گذشت (۱۲۲۶)، چیزی نمانده بود که به فتح قاطعی نایل آید.

رمون برای صلح، با بلانش دوکاستی، نایبالسلطنه لویی نهم، این موقعیت را مغتنم شمرد و پیشنهاد کرد که حاضر است دخترش ژان را به زنی به آلفونس برادر لویی بدهد و هنگامی که خودش از جهان در گذرد، اراضیش را به دختر و دامادش واگذارند. بلانش، که از دست نجبای سرکش به ستوه آمده بود، پیشنهاد را پذیرفت، و پاپ گرگریوس نهم، با گرفتن تعهدی از رمون برای از بین بردن هر نوع بدعتی در قلمرو وی، با این قرار روی موافقت نشان داد. در سال ۱۲۲۹ معاهده صلحی در پاریس منعقد شد، و جنگهای آلبیگایی، بعد از سی سال زد و خورد و خرابی، به پایان رسید. آیین رسمی کاتولیک پیروز شد، تساهل از میان رفت، و شورای ناربون (۱۲۲۹) دستور اکید داد که هیچ قسمتی از کتاب مقدس نباید در تملک افراد غیر روحانی باشد. فئودالیسم رو به توسعه نهاد، آزادی شهری تنزل کرد، و عصر تروبادورهای سرخوش در فرانسه جنوبی سپری شد. در ۱۲۷۱، ژان و آلفونس، که متصرفات رمون را به ارث برده بودند، بدون جانشینی درگذشتند، و ایالت وسیع تولوز به لویی نهم و سلسله فرانسوی رسید. اکنون فرانسه مرکزی صاحب بنادر تجارتی آزادی در مدیترانه شده و گام بزرگی به سوی وحدت برداشته بود. این امر، و تفتیش افکار، دو نتیجه از نتایج مهم مبارزاتی بود که به قصد از بین بردن بدعتگذاران آلبیگایی در گرفت.

II – سابقه تفتیش افکار

کتاب عهد قدیم برای معامله با بدعتگذاران دستور ساده و سرراستی به مومنان میداد، به این معنی که میگفت این گونه افراد را باید دقیقا مورد بازرسی قرار داد، و اگر سه نفر شاهد معتبر شهادت دادند که ((رفته و خدایان غیر را عبادت و سجده کردهاند)) آنگاه مومنان موظف بودند که ((آن مرد یا زن را با سنگها سنگسار کنند تا بمیرد)). (سفر تثنیه:۱۷.۵) اگر در میان تو نبی یا بیننده خواب از میان شما برخیزد و آیت یا معجزه برای شما ظاهر سازد و آن آیت یا معجزه واقع شود که از آن تو را خبر داده، گفت خدایان غیر را که نمیشناسی پیروی نماییم و آنها را عبادت کنیم، سخنان آن نبی یا بیننده خواب را مشنو، زیرا که یهوه خدایتان شما را امتحان میکند تا بداند که آیا یهوه خدای خود را به تمامی دل و به تمامی جان خود محبت مینمایید. یهوه خدای خود را پیروی نمایید و از او بترسید و اوامر او را نگاه دارید و قول او را بشنوید و او را عبادت نموده، به او ملحق شوید; و آن نبی یا بیننده خواب کشته شود، زیرا که سخنان فتنهانگیز بر یهوه خدای شما، که شما را از زمین مصر بیرون آورد و ترا خانه بندگی فدیه داد، گفته است تا تو را از طریقی که یهوه، خدایت به تو امر فرمود تا به آن سلوک نمایی منحرف سازد. پس به این طور بدی را از میان خود دور خواهی کرد، و اگر برادرت، که پسر مادرت باشد، یا پسر یا دختر تو یا زن هماغوش تو یا

www.IrPDF.com

رفیقت که مثل جان تو باشد، تو را در خفا اغوا کند و گوید که برویم و خدایان غیر را که تو و پدران تو نشناختند عبادت نماییم، از خدایان امتهایی که به اطراف شما میباشند، خواه به تو نزدیک و خواه از تو دور باشند،از اقصای زمین تا اقصای دیگر آن، او را قبول مکن و او را گوش مده و چشم تو بر وی رحم نکند و بر او شفقت منما و او را پنهان مکن; البته او را به قتل رسان. دست تو اول به قتل او دراز شود و بعد دست تمامی قوم، و او را به سنگ سنگسار نما تا بمیرد... (سفر تثنیه)): ۱۳ . ۱-۹)زن جادوگر را زنده مگذار (((سفر خروج)):۲۲ . ۱۸).

انجیل یوحنا(۱۵.۶) حاکی از این بود که خود عیسی مسیح این سنت قدیمی عهد قدیم را قبول کرده بود، زیرا گفت: ((اگر کسی در من نماند، مثل شاخه بیرون انداخته میشود، و میخشکد، و آنها را جمع کرده در آتش میاندازند، و سوخته میشود.)) جوامع یهود قرون وسطایی حکم کتاب عهد قدیم را درباره بدعت از لحاظ نظری قبول داشتند، اما تقریبا در عمل هیچگاه از آن پیروی نمیکردند. ابن میمون بدون چون و چرا حکم مزبور را قبول کرده بود.

به موجب قوانین یونانی، هر کس مرتکب asebeia یا پرستش خدایانی غیر از خدایان اصیل پانتئون یونان میشد، عملش یک گناه بزرگ محسوب به حساب میآمد. به اتکای چنین قانونی بود که سقراط را مجبور به نوشیدن جام شوکران کردند. در رم باستان، که میان ارباب انواع حکومت هماهنگی کاملی وجود داشت، بدعت و بی حرمتی به خدایان در حکم خیانت بزرگ محسوب میشد، و مجازات چنین جرمی مرگ بود. در هر مورد که مدعی خصوصی برای لو دادن یک نفر مقصر وجود نداشت، قاضی دادگاه رومی شخص مظنون را احضار، و خودش درباره اتهام تحقیق میکرد. از این رویه کهنسال قضایی روم بود که دستگاهی برای تفتیش افکار در قرون وسطی به وجود آمد و بر آن نام ((انکیزیسیون)) اطلاق گردید. امپراطوران شرقی، که حقوق رومی را در امپراطوری بیزانس به کار میبستند، مانویان و سایر بدعتگذاران را محکوم به مرگ میکردند. در طی قرون تیرگی، چون در اروپای باختری کمتر اتفاق میافتاد که یکی از پیروان آیین مسیح به مخالفت با آن دین برخیزد، تساهل رو به فزونی گذاشت، و لئو نهم معتقد بود که در مورد بدعت فقط باید به مجازات تکفیر اکتفا کرد.

در قرن دوازدهم چون بازار بدعتگذاری رواج گرفت، برخی از روحانیان معتقد شدند که علاوه بر صدور حکم تکفیر از جانب کلیسا، حکومت نیز باید این گونه افراد را تبعید یا زندانی کند. در قرن دوازدهم، با احیای حقوق رومی در بولونیا، شرایط، طرق، و انگیزه یک تفتیش افکار مذهبی به وجود آمد و قانون کلیسایی بدعت نیز کلمه به کلمه از روی پنجمین قانون موسوم به بدعتگذاران یا مندرج در قانون نامه یوستینیانوس استنساخ شد. سرانجام در قرن سیزدهم، کلیسا به تقلید از قانون بزرگترین دشمن خویش، یعنی فردریک دوم، مقرر داشت که مجازات بدعت باید مرگ باشد. به زعم عموم مسیحیان - حتی در نظر بسیاری از بدعتگذاران - کلیسا را پسر خدا تاسیس کرده بود. بر مبنای همین فرض، هر کس بر آیین کاتولیک میتاخت، نسبت به خداوند مرتکب اهانتی شده بود; با توجه به این مقدمات، یک نفر بدعتگذار سرکش، در نظر مومنان اصیل آیین، کسی نبود مگر نماینده شیطان، که میخواست هر چه را عیسی مسیح کرده بود نقش بر آب سازد; و هر کس یا حکومتی که با بدعتگذاران تساهل روا میداشت، به نصرت کار شیطان کمک میکرد. در این موقع، کلیسا چون خود را جز لاینفکی از حکومت سیاسی و روحانی اروپا میدانست، بدعت را درست با همان چشمی میدید که حکومت به خیانت مینگریست; به عبارت دیگر، بدعت در واقع تیشهای بود بر ریشه نظام اجتماعی. اینوکنتیوس گفت: ((قانون مدنی، با ضبط اموال و قتل، خیانتکاران را به سزای اعمالشان میرساند. ... به همین سبب، ما را حق بیشتری است تا افرادی را که نسبت به آیین عیسی مسیح خیانت میورزند تکفیر و اموالشان را ضبط کنیم، زیرا بی حرمتی نسبت به بارگاه الاهی جرمی است به مراتب بزرگتر از اهانت

www.IrPDF.com

به مقام پادشاهی.)) در نظر دولتمردانی روحانی چون اینوکنتیوس، یک نفر بدعتگزار به مراتب بدتر از یک نفر مسلمان یا یهودی بود; مسلمانان و یهودیان در خارج از دنیای مسیحیت زندگی میکردند یا اگر در میان مسیحیان میزیستند، تابع مقرراتی کاملا سخت و شدید بودند.

دشمن بیگانه سربازی بود که انسان در جنگی علنی با وی رو به رو میشد; فرد بدعتگذار خیانتکاری بود که در درون اردو مقام داشت و به وحدت جهانی مسیحی که دست اندرکار مبارزهای عظیم با عالم اسلام بود خلل میرساند. به علاوه عالمان الاهی مدعی بودند که اگر هر آدمی کتاب مقدس را طبق نظر خویش (ولو آنکه هر اندازه مبهم باشد) تفسیر کند و برای خود تافته جدا بافتهای از مسیحیت بوجود آورد، دینی که پایه اصول اخلاقی سست مردمان اروپا بر آن استوار است به زودی به انواع کیشهای مختلف و متعدد تقسیم خواهد شد و خاصیت خود را به عنوان پیوندی اجتماعی که وسیله همبستگی افرادی بربری در یک جامعه و پیدایش یک تمدن شده است از دست خواهد داد. خواه به علت آنکه مردمان در این نظرات با کلیسا شریک بودند، بی آنکه خود مسئول وضع چنین آرایی باشند; خواه به علت آنکه مردم ساده لوح طبیعتا از هر چیز متفاوت یا نا مانوس میترسند; خواه به علت آنکه افراد وقتی در میان جمعیتی قرار میگیرند و کسی به هویت آنها واقف نیست، از آشکار ساختن غرایزی که در حال عادی بر اثر فشار مسولیت انفرادی واخورده است لذت میبرند - به هرکدام از این علل که باشد - خود مردم در همه جا به استثنای فرانسه جنوبی و ایتالیای شمالی با رغبت و ذوقی بینهایت به تعقیب و آزار همنوعان خود پرداختند; و به قول تاریخنویسی، ((مدتها قبل از آنکه کلیسا دست به اقدامی بزند، خود جماعت، بدون دادرسی، بدعتگذاران را در ملا عام به قتل رسانیدند.)) مومنان راشد شکایت داشتند از اینکه کلیسا بی اندازه با بدعتگذاران با مدارا رفتار میکند. بعضی اوقات ((بدعت گذاران را از چنگ کشیشانی که آنها را حراست میکردند میربودند.)) کشیشی از فرانسه شمالی خطاب به اینوکنتیوس نوشت: ((در این مملکت دینداری مردم به حدی است که هماره حاضرند نه فقط اشخاصی را که آشکارا از دسته بدعتگذاران هستند، بلکه آنهایی را که صرفا مظنون به بدعتگذارینند، در آتش بسوزانند.)) در ۱۱۱۴، اسقف سواسون برخی از بدعتگذاران را زندانی کرد; در حالی که وی از مقر خویش دور بود، مردم ((از ترس آنکه مبادا کشیشان بسیار به نرمی رفتار کنند)) درهای زندان را شکستند و بدعتگذاران را کشان کشان به پای تل هیمهای بردند و زنده زنده در آتش سوزانیدند. در ۱۱۴۴، در شهر لیژ، جماعت اصرار در سوزانیدن برخی از بدعتگذارانی کردند که اسقف آدالبرو هنوز امید داشت ایشان را به پیروی از آرای صحیح دین وادارد. هنگامی که پیردوبرویی اظهار داشت که در آیین قربانی مقدس ((کشیشان وقتی تظاهر به قلب ماهیت به جسم عیسی میکنند، دروغ میگویند))، ((و مشتی از صلیبیها را در روز جمعه مصلوب ساختن مسیح سوزانید، مردم در دم او را به قتل رسانیدند.)) حکومت نیز تا حدی با اکراه در تعقیب و از بین بردن بدعتگذاران با مردم شریک شد، زیرا میترسید بدون معاونت کلیسایی که به زور معتقدات مذهبی متحدالشکلی را در اذهان عامه مردم جایگزین میساخت، اداره امور مملکت مختل شود. به علاوه، حکومت مظنون بود از آنکه مبادا بدعت در مسائل سیاسی بهانهای برای اصلاحات خانمان برانداز سیاسی باشد، و چه بسا که چنین هم بود. احتمال دارد که ملاحظات مادی هم موثر بوده باشند، زیرا هر گاه که بدعت جنبه مذهبی یا سیاسی داشت و بلوایی به پا میشد، مایملک کلیسا و حکومت به خطر میافتاد. افکار عمومی طبقات عالیه - و باز لانگدوک یا فرانسه جنوبی از این قاعده کلی مستثنا بود - حکم میکرد که به هر قیمت شده ریشه بدعت کنده شود. هانری ششم، امپراطور آلمان (در ۱۱۹۴) فرمان داد که بدعتگذاران را شدیدا مورد مواخذه قرار دهند و اموال آنها را ضبط کنند. فرامین همانندی از طرف اوتو چهارم (۱۲۱۰)، لویی هشتم، پادشاه فرانسه (۱۲۲۶)، فلورانس (۱۲۲۷)، و میلان (۱۲۲۸)، صادر شد. شدیدترین قوانینی که برای پایمال کردن جماعات

www.IrPDF.com

بدعتگذار به تصویب رسید قوانین مصوبه فردریک دوم در خلال سالهای ۱۲۲۰-۱۲۳۹ بود. به موجب این قوانین، مقرر شد که هر کس به جرم بدعت از جانب کلیسا محکوم شود، او را به حکومت محلی تحویل دهند تا در آتش سوخته شود. اگر این گونه افراد از عمل خویش نادم میشدند، به جای سوزانیدن در آتش، آنها را محکوم به حبس ابد میکردند. جمیع اموال بدعتگذاران ضبط میشد; و وارثان آنها از حق ارث محرم میشدند; کودکان آنها حق تصدی مشاغل حساس و مناصب عالیه را نداشتند، مگر آنکه با معرفی سایر بدعتگذاران کفاره گناهان پدر و مادر خود را میدادند. مقامات حکومتی موظف بودند خانه‌های آنها را خراب کنند و بستگانشان را از تعمیر و تجدید عمارت بازدارند.

پادشاه ملایم طبع و مهربان فرانسه، لویی نهم، نیز قوانین همانندی را برای اتباع خویش تصویب کرد. در واقع پادشاهان بودند که بر سر بردن امتیاز در شروع تعقیب و قتل بدعتگذاران با مردم بنای رقابت را گذاشتند. روبر، پادشاه فرانسه، به سال ۱۰۲۲ سیزده تن از بدعتگذاران را در اورلئان به آتش سوزانید. از سال ۳۸۵ میلادی، که پریسکیلیانوس به دست حکومت به قتل رسید، این نخستین بار بود که افرادی را در تاریخ به جرم بدعت محکوم به مرگ میکردند. در سال ۱۰۵۱ هانری سوم، امپراطور آلمان، چند تن از مانویان یا کارتارها را در گوسلار به دار آویخت، و حال آنکه وازو، اسقف لیژ، جدا معترض بود که صدور حکم تکفیر درباره آنها کفایت میکند. در ۱۱۸۳، فیلیپ، کنت فلاندر، به دستیاری اسقف اعظم رنس، ((جمع کثیری از نجبا، روحانیان، شهسواران، دهقانان، دوشیزگان، زنان شوهردار، و بیوگان را زنده در آتش سوزانیدند و اموال آنها را ضبط و بین خود تقسیم کردند.)) قاعدتا، قبل از قرن سیزدهم، کار تفتیش و تحقیق در بدعت به عهده اسقفان محول بود. عمل این جماعت را نمیتوان تفتیش افکار نام نهاد، زیرا معمولا اسقفان در انتظار مینشستند تا آنکه مردم سر و صدایی به راه اندازند و عدهای را آشکارا به بدعتگذاری متهم کنند. آنگاه اسقفان چون متهمین را احضار میکردند، اقرار گرفتن از آنها را کاری بس دشوار میدیدند، و از آنجا که شکنجه دادن عملی موهن بود، برای اثبات جرم یا برائت متهمین، بر وفق سنت قرون وسطایی، به اوردالی متوسل میشدند، زیرا اعتقاد بر این بود که خداوند برای حفظ جان بیگناهان قدرت خویش را از طریق معجزات آشکار میکند، قدیس برنار این طریقه دادرسی را مقرون به مصلحت دید، و شورایی مرکب از اسقفان در رنس (۱۱۵۷) آن را به عنوان آیینی برای دادرسی در مورد بدعتگذاران تصویب کرد، لکن اینوکنتیوس سوم پیروی از این رویه را ممنوع ساخت. در ۱۱۸۵، پاپ لوکیوس سوم که از اهمال اسقفان در دنبال کردن بدعتگذاران ناراضی بود، به آن جماعت دستور داد که اقلا هر سال یک بار از حوزه‌های خویش دیدن کنند، کلیه مظنونین را دستگیر سازند، هر کس را که حاضر به ادای سوگند کامل نسبت به کلیسا نباشد (کاتارها حاضر به شرکت در هیچ گونه تحلیفی نبودند) مقصر به شمار آورند، و این قبیل معاندین را تحویل ارتش غیر روحانی دهند. نمایندگان پاپ در همه جا مختار بودند اسقفانی را که در پایمال ساختن بدعتگذاران اهمال میورزند از مقامشان عزل کنند. در سال ۱۲۱۵، اینوکنتیوس سوم به کلیه مقامات کشوری تکلیف کرد تا رسما سوگند یاد کنند که ((کلیه بدعتگذارانی را که کلیسا محکوم به مجازات مقرر کردهاست در سرزمینهای تابعه خویش نابود کنند))، وگرنه خود به جرم بدعتگذاری محکوم میشوند. به علاوه، پاپ به کلیه امرا و سلاطین اخطار کرد اگر از انجام این وظیفه خویش تخلف ورزند، از مقام خود عزل خواهند شد، و وی جمیع رعایایشان را از قید بیعت آنها آزاد خواهد کرد. در این موقع هنوز غرض از ((مجازات مقرر)) فقط ضبط اموال و تبعید بود.

گرگوریوس نهم چون بر اریکه پاپی تکیه زد، (۱۲۲۷)، متوجه شد که، با وجود تعقیب و مجازات بدعتگذاران از طرف اسقفان و مقامات حکومتی و عامه مردم، بازار بدعت رو به گرمی میرود. سراسر خطه بالکان، قسمت اعظم خاک

www.IrPDF.com

ایتالیا، و بیشتر نواحی فرانسه چنان با نهضتهای بدعتگذار متلاطم شده بودند که، چندی از دوران حکومت مقتدر و با شکوه اینوکنتیوس نگذشته، کلیسا ظاهرا خود را محکوم به انشعاب و تجزیه میدید. از دیدگاه آن خلیفه روحانی کهنسال، جنگ کلیسا در آن واحد با فردریک و بدعتگذاران در حکم مبارزهای حیاتی بود، و از این لحاظ کلیسا حق داشت همان اصول اخلاقی و اقداماتی را اتخاذ کند که یک کشور در حال جنگ اتخاذ میکند. در همین اوان خبر رسید که اسقف فیلیپو پاترنون، که حوزه روحانی وی از پیزا تا آرتتسو ممتد بود، به آیین کاتاری گرویدهاست. گرگوریوس از شنیدن این خبر بی اندازه متوحش شد و جمعی از بازپرسان را مامور کرد تا در فلورانس، به رهبری رهبانی از فرقه دومینیکیان، دادگاهی تشکیل دهند و بدعتگذاران را به محاکمه بکشند(۱۲۲۷).

هر چند که در این مورد بازپرسان رسما تابع اوامر اسقف محل بودند، در واقع همین عمل مقدمه تفتیش افکار پاپی بود. در سال ۱۲۳۱ گرگوریوس قوانینی را که فردریک به سال ۱۲۲۴ درباره معامله با بدعتگذاران تصویب کرده بود، ضمیمه احکام کلیسایی کرد. از این پس کلیسا و حکومت هر دو موافقت کردند که اگر فردی به بدعتگذاران بگرود و توبه نکند، عملش در حکم خیانت است و مستوجب مرگ. به این نحو، تفتیش افکار رسما زیر نظر پاپها دایر شده بود.

III – بازپرسان

بعد از ۱۲۲۷، گرگوریوس و جانشینانش شمار دم افزونی از ((بازپرسان)) مخصوص را به اطراف و اکناف گسیل داشتند تا به تعقیب بدعتگذاران مشغول باشند. گرگوریوس برای این امر خطیر اعزام افراد فرقه‌های جدید فقرای مسیحی را مرجح میشمرد. این رجحان تا حدی معلول زندگی بی پیرایه و اخلاص این جماعت بود که افتضاحات دنیاداری و تجمل پرستی کشیشان را خنثا میکرد و تا حدی معلول عدم اعتمادی بود که پاپ به اسقفان داشت; با اینهمه هیچ بازپرسی نمیتوانست یک بدعتگذار را بدون جلب رضایت و صوابدید اسقفان محکوم به مجازاتی شدید بکند. عده رهبانان فرقه دومینیکیان (Dominicans) که به این کار گماشته شده بودند آن قدر زیاد بود که عوام به شوخی، با تحریف نامشان، آنها را canes Domini (((سگان شکاری خدا))) میخواندند. اکثر آنها در اخلاقیات بسیار سختگیر بودند، لکن تعداد کمی از آنان از فضیلت ترحم بهرهای داشتند. این جماعت خود را قضاتی نمیدانستند که کارشان در عین بیطرفی بخش و تفکیک ادله و براهین باشد، بلکه خود را مبارزانی در تعقیب دشمنان مسیح میشمردند. برخی از آنها، مانند برنارگی (برناردوس گویدونیس)، افرادی محتاط و تابع اوامر وجدان، و بعضی دیگر مردمان خونخواری بودند که از آزار همنوعان خویش لذت میبردند، مانند ((روبر دومینیکن))، یکی از بدعتگذاران فرقه پاتارینها، که توبه کرده و به مذهب کاتولیک گرویده بود. وی به سال ۱۲۳۹ در عرض یک روز حکم سوزانیدن ۱۸۰ نفر زندانی را، از جمله اسقفی که به عقیده وی آزادی زیاده از حدی برای بدعتگذاران قایل شده بود، صادر کرد. سرانجام گرگوریوس روبر را از مقامش عزل و تمام عمر زندانی کرد.

حوزه صلاحیت بازپرسان فقط محدود به مسیحیان میشد. یهودیان و مسلمانان به این قبیل محاکم احضار نمیشدند، مگر آنکه بعد از قبول دین مسیح، بار دیگر به آیین خویش رجعت کرده باشند. دومینیکیان برای ترغیب یهودیان به قبول آیین مسیح مجاهدات مخصوصی مبذول میداشتند، لکن این گونه اقدامات به هیچ وجه حکایت توسل به خشونت نبود. در ۱۲۵۶، هنگامی که به یهودیان تهمت زده شد که حین اجرای شعایر دینی خود خون کودکان مسیحی را به کار میبرند، رهبانان فرقه‌های دومینیکیان و فرانسیسیان برای نجات آنها از چنگ جماعت، جان خویش

www.IrPDF.com

را به خطر انداختند. غرض اصلی و حوزه عمل دستگاه تفتیش افکار به خوبی از خلال سطور فرمانی که از جانب نیکولاوس سوم در ۱۲۸۰ صادر شد، هویداست :

بدین وسیله، ما عموم بدعتگذاران کاتارها، پاتارینها، فقرای لیون... و امثالهم را، به هر اسم و عنوان نامیده شوند، تکفیر و لعنت میکنیم. هنگامی که این گونه افراد از طرف کلیسا محکوم شوند، باید آنها را به قاضی حکومتی بسپارند.... اگر کسی بعد از بازداشت توبه کند، و خواستار مجازات کفاره شود، باید او را مادامالعمر زندانی سازند. ... کلیه افرادی که به مردمان بدعتگذار پناه دهند، یا از آنها دفاع یا به آنها کمک کنند; باید به عنوان بدعتگذار تکفیر و لعنت شوند. هر کس به مدت یک سال و یک روز در حالت تکفیر و لعنت باشد، باید تبعید شود. ... کسانی که مظنون به بدعتگذاری هستند، چنانچه نتوانند بیگناهی خود را ثابت کنند، تکفیر و لعنت خواهند شد. اگر طوق تکفیر و لعنت به مدت یک سال بر گردن آنها بماند، بدعتگذار تلقی میشوند و به مجازات مقرر خواهند رسید. این قبیل افراد را هیچ گونه حق فرجامخواهی نخواهد بود. ... هر کس ایشان را طبق شعایر مسیحی اجازه کفن و دفن دهد، محکوم به حکم تکفیر خواهد شد، تا آنکه به خوبی رضایت خاطر کلیسا را جلب کند. چنین کسی مورد بخشایش قرار نخواهد گرفت، مگر آنکه با دست خویش اجساد به گور سپرده آن مردگان را از زیر خاک بیرون آورد و به دور افکند.... ما عموم افراد غیر روحانی را از بحث درباره مسائل مربوط به آیین کاتولیک باز میداریم; و اگر کسی از این فرمان تخلف ورزد، او را تکفیر خواهیم کرد. هر کس از وجود بدعتگذاران یا اشخاصی که در خفا محافلی تشکیل میدهند، یا کسانی که از همه جهات پیرو اصول و عقاید صحیح آیین کاتولیک نیستند، آگهی داشته باشد باید این مطالب را نزد کشیشی که برای اقرار به گناهان خدمتش میرود یا نزد کس دیگری فاش سازد، تا به اطلاع اسقف یا بازپرس روحانی برسانند. اگر شخصی از انجام این تکلیف سرپیچی کند، تکفیر خواهد شد. بدعتگذاران و کلیه افرادی که آنها را پناه میدهند، حمایت میکنند، یا مدد میرسانند، و همگی کودکان آنها تا دو نسل، حق تصدی مقامات کلیسایی را نخواهند داشت. ... ما بدین وسیله کلیه این قبیل افراد را برای همیشه از عوایدشان محروم میسازیم. جریان دادرسی دادگاههای تفتیش افکار ممکن بود با توقیف آنی کلیه بدعتگذاران، و گاهی هم با بازداشت عموم مظنونان آغاز شود. یا آنکه ممکن بود بازپرسان جمیع افراد ذکور یک ناحیه را برای یک بازجویی مقدماتی احضار کنند. در ابتدا ((ضربالاجلی)) به مدت تقریبا سی روز معین میکردند، که در طی این مدت هر کس به بدعتگذاری اعتراف و توبه میکرد، معمولا او را اندک مدتی زندانی میکردند یا به طاعت یا امور خیریهاش میگماشتند. بدعتگذارانی که در عرض این مدت به گناه خود اعتراف نمیکردند، لکن در طی این بازجویی مقدماتی، یا به همت جاسوسان دستگاه تفتیش افکار یا به وسایل دیگری، رازشان آشکار میشد، به حضور قضات دادگاه تفتیش افکار جلب میشدند. معمولا این دادگاه دوازده نفر عضو داشت که به وسیله حاکم، امیر، یا فرمانفرمای محلی از روی فهرست نام اشخاصی که اسقف و بازپرسان به وی ارائه داده بودند، انتخاب میشد. به علاوه، دادگاه مزبور دو نفر تقریر نویس و چند تن ((خدمه)) داشت. اگر مقصران از این فرصت دوم برای اعتراف به گناهان استفاده میکردند، به نسبت گناهی که بنابر تشخیص قضات مرتکب شده بودند، مجازاتی در حقشان مقرر میشد; و اگر منکر تقصیر خود میشدند، آنها را به زندان میافکندند. ممکن بود مقصران را غیابی یا بعد از مرگشان محاکمه کنند. برای صدور حکم محکومیت مقصر، حضور دو نفر شاهد ضرورت داشت. شهادت بدعتگذاران اقرار کرده علیه سایرین، مسموع بود. شهادت زنان و کودکان علیه شوهران و پدرانشان قبول میشد، اما بر له آنها مسموع نمیافتاد. کلیه متهمان یک محل، در صورت تقاضا، مجاز بودند فهرست اسامی همه افرادی را که به ایشان اتهام وارد کرده بودند بررسی کنند، لکن این مسئله که کدام یک از این افراد کدامین کس یا کسان را متهم به بدعتگذاری کردهاست، پوشیده میماند، زیرا بیم آن میرفت که اگر این

www.IrPDF.com

مطلب افشا شود، دوستان شخص متهم در صدد قتل متهم کنندگان برآیند; به قول هنری چارلز لی، ((در واقع عدهای از شهود صرفا به اتکای سو ظن به قتل رسیدند.)) قاعدتا از شخص متهم میخواستند که دشمنانش را نام ببرد، و آنگاه هیچگونه شهادتی از جانب این قبیل افراد علیه شخص متهم مسموع نبود. هر کس بیهوده دیگری را به بدعتگذاری متهم میکرد، به سختی تنبیه میشد. قبل از سال ۱۳۰۰، متهم مجاز نبود برای مدافعه از حقوق خویش، از کسی مدد جوید. بعد از سال ۱۲۵۴، طبق فرمان پاپ، بازپرسان مکلف بودند که مدارک را نه فقط به اسقف، بلکه به اعاظم و معاریف محل نیز ارائه دهند و با توافق نظر ایشان به صدور رای درباره متهمین مبادرت ورزند. بعضی ا وقات هیئتی از خبرگان را دعوت میکردند تا ادله را به نظر مقامات صالحه برسانند. به طور کلی، به بازپرسان دستور داده میشد که گریز مقصر از چنگ عدالت اولیتر از محکوم کردن شخص بیگناه است، و بازپرسان یا باید از شخص متهم اعترافی گرفته باشند، یا دلیل متقنی داشته باشند.

به حکم حقوق رومی، گرفتن اقرار به کمک شکنجه مجاز بود. در محاکم اسقفی، و در طی بیست ساله اول تفتیش افکار، از شکنجه هیچ استفادهای نمیشد، لکن اینوکنتیوس چهارم مقرر داشت (۱۲۵۲) که هر جا قضات تقصیر شخص متهم را مسلم بدانند، میتوانند متهم را مورد شکنجه قرار دهند. جانشینان اینوکنتیوس همگی به استفاده از این وسیله نظر موافق نشان دادند. پاپها توصیه کردند که، در امر تفتیش افکار، توسل به شکنجه باید آخرین حربه باشد، فقط یک بار از آن استفاده شود، و نباید به نحوی انجام پذیرد که منجر ((به قلع و اتلاف جوارح و خطر مرگ)) شود. بازپرسان عبارت ((فقط یک بار)) را چنین تفسیر میکردند که غرض از آن یک بار شکنجه برای هر نوبت بازپرسی است. گاهی آنها برای ادامه بازپرسی شکنجه را متوقف میکردند، سپس خود را مجاز میدانستند که شکنجه را از نو آغاز کنند. در چندین مورد، برای مجبور ساختن شهود به دادن شهادت یا واداشتن یک نفر بدعتگذار اعتراف کرده به لو دادن سایر بدعتگذاران، از شکنجه استفاده شد. معمولا در این قبیل موارد، شکنجه عبارت بود از شلاق زدن متهمان، سوزانیدن، کشیدن جوارح از اطراف، یا حبس مجرد در سیاهچالهای تنگ و تاریک. پاهای متهم را ممکن بود به آهستگی در روی زغالهای سوزان، بریان کنند، یا امکان داشت که او را به سه پایهای ببندند و دستها و پاهای وی را با طنابهایی که به دور یک چرخ چاه پیچیده شده بود، بکشند. بعضی اوقات، خوراک شخص زندانی را به عمد آن قدر محدود میکردند تا جسم و ارادهاش ضعیف و مستعد چنان شکنجههایی روحی شود که گاهی تصور کند بر وی رحمت خواهند آورد، گناهانش را عفو خواهند کرد، یا او را به دژخیم خواهند سپرد.

دادگاههای تفتیش افکار برای اعترافهایی که به زور شکنجه از متهمان گرفته میشد چندان ارزشی قایل نبودند، لکن اشکال مزبور را از این طریق مرتفع میکردند که سه ساعت بعد از شکنجه، شخص متهم را وادار میکردند که اعترافات خود را تایید کند. اگر متهم از قبول چنین امری خودداری میورزید، شکنجه را از سر میگرفتند. در سال ۱۲۸۶ مقامات دولتی کارکاسون شکایتنامهای پیش پادشاه فرانسه، فیلیپ چهارم، و پاپ نیکولاوس چهارم فرستادند و از خشونت شکنجههایی که زیر نظر ژان گالان بازپرس صورت میگرفت شکوه کردند. برخی از زندانیان ژان را مدتهای درازی در زندانهای انفرادی و تاریکی محض نگاه میداشتند; بعضی را چنان زنجیر میبستند که مجبور بودند روی مدفوعات خود بنشینند، و فقط قادر بودند بر پشت خود روی زمین سرد دراز بکشند. عدهای را چنان بر روی آلت شکنجه از اطراف کشیده بودند که قدرت به کار بردن دست و پا از آنها سلب شده بود; و برخی زیر شکنجه جان سپرده بودند. فیلیپ این نوع وحشیگریها را تقبیح کرد، و پاپ کلمنس پنجم به منظور تعدیل استفاده از شکنجه تلاشهایی را مبذول داشت (۱۳۱۲)، لکن دیری نگذشت که بازپرسان تفتیش افکار این قبیل اخطارها را نادیده انگاشتند.

www.IrPDF.com

زندانیانی را که از قبول دو فرصت مقدماتی برای اقرار به گناهان خویش خودداری ورزیده و بعدا محکوم شده بودند، و همچنین افرادی را که پس از توبه بار دیگر به بدعت گراییده بودند، مادامالعمر زندانی میکردند یا به قتل میرسانیدند. حبس ابد را با مقداری آزادی عمل، دیدار بستگان و آشنایان، و تفریحات تخفیف میدادند; یا ممکن بود که از دادن خوراک و آب به زندانی خودداری ورزند، یا او را در غل و زنجیر نگاه دارند و به این وسیله مجازات وی را تشدید کنند. توقیف اموال مقصر جریمهای بود اضافی که معمولا در مورد مقصران لجوج از آن استفاده میشد. معمولا بخشی از اموال ضبط شده به حکمران غیر روحانی ایالت محل و بخشی به کلیسا تعلق میگرفت. در ایتالیا یک سوم دارایی مقصر را به خبرچینی میدادند که اولیای امور را از جرم وی آگاه سازد. در فرانسه تمام دارایی مقصر را پادشاه ضبط میکرد. این ملاحظات مالی بود که افراد و حکومت را در تعقیب بدعتگذاران متحد کرد و سرانجام حتی منجر به محاکمه اموات شد. هر آن ممکن بود اموال اشخاص بی گناه را، به استناد آن که ماترک مردمان بدعتگذار بودهاست ضبط کنند. این موضوع یکی از سو استفادههای فراوانی بود که پاپها در نکوهیده شمردن آنها رنج بیهوده بردند. اسقف رودز لاف میزد که در یک مبارزه علیه بدعتگذاران حوزه روحانی خویش، صد هزار سکه سود به دست آورده است.

هر چند وقت یک بار بازپرسان در طی مراسم موحشی موسوم به ((سرمو گنرالیس)) حکم قتل و مجازات مقصران را اعلام میکردند. افراد توبه کننده را بر روی صفهای در وسط یک کلیسا قرار میدادند، اعترافات آنها به صدای بلند خوانده میشد، و از آنها میخواستند که اعترافات خود را تایید و عباراتی را که در ذم و انکار بدعت بود تکرار کنند. آنگاه بازپرسی که تعزیه گردان این مجلس بود توبه کنندگان را از قید حکم تکفیر میرهانید، و احکام مختلفی را که در مورد مقصران صادر شده بود اعلام میداشت. به افرادی که قرار بود به ارتش غیر روحانی تحویل داده شوند یک روز دیگر مهلت میدادند تا دست از بدعت بردارند و به کیش راستینی بگروند; آنهایی که اعتراف و توبه میکردند، حتی اگر توبه در پای تل هیمه انجام میگرفت، به حبس ابد محکوم میشدند. افرادی را که تا آخرین لحظه پایداری میکردند و در عقیده خود راسخ میماندند، در میدان عمومی شهر، بر روی تل هیمه آتش میزدند. در اسپانیا، تمامی جریان اعلام حکم و سوزانیدن مقصران را ((اوتودافه)) مینامیدند و آن را نشانی از ایمان تعبیر میکردند، زیرا غرض از تمامی تشریفات تحکیم شالوده اصیل آیینی مردمان و تایید ایمان کلیسا بود. کلیسا هرگز حکم قتل در مورد کسی صادر نمیکرد. شعار کهنسال کلیسا این جمله بود: ((کلیسا از خون اجتناب میورزد)); برای عموم روحانیان ریختن خون ممنوع بود. بنابراین، وقتی کلیسا مقصرانی را که محکوم ساخته بود تحویل ارتش غیر روحانی میداد، در واقع عمل خودش را منحصر به این میکرد که از حکومت میخواست ((مجازات مقرر)) را درباره محکومان مجری دارد، و ضمنا نصیحت میکرد که از ((هر نوع خونریزی و هر گونه خطر مرگ)) خودداری ورزند. بعد از گرگوریوس نهم، حکومت و کلیسا هردو توافق نظر حاصل کردند که این توصیه را مقامات حکومتی نباید لفظ به لفظ معنی کنند، و غرض کلیسا آن بود که خون ریخته نشود، لذا مجاز بودند که مقصران را زنده در آتش بسوزانند.

عده افرادی که از طرف دستگاه تفتیش افکار محکوم به مرگ شدند به مراتب کمتر از آن بوده است که زمانی تاریخنویسان میپنداشتند. برنار دوکو، یکی از بازپرسان غیور تفتیش افکار، دفتر بزرگی از خود به یادگار گذاشت، حاوی جریان دادرسی افرادی که زیر نظر وی محاکمه شدند، حتی یکی از این گونه افراد تحویل ارتش غیر روحانی داده نشد. در عرض هفده سال، یکی دیگر از عمال تفتیش افکار موسوم به برنار گی فقط نهصد و سی تن از بدعتگذاران را محکوم کرد، که چهل و پنج تن از ایشان به قتل رسیدند. در طی یکی از این مجالس اعلام نتایج دادرسی در تولوز، که به سال ۱۳۱۰ برگزار شد، به بیست نفر دستور داده شد تا به زیارت اماکن متبرکه بشتابند،

www.IrPDF.com

شصت و پنج نفر به حبس ابد، و هجده تن به مرگ محکوم شدند. در یکی دیگر از این مجالس به تاریخ ۱۳۱۲، پنجاه و یک نفر به زیارت اعزام شدند، هشتاد و شش نفر به مدتهایی متفاوت زندانی شدند، و پنج نفر را تحویل مقامات دولتی دادند. دلخراشترین فجایع تفتیش افکار در سیاهچالها صورت گرفت نه بر روی هیمه‌های سوزان.

IV – نتایج

تفتیش افکار قرون وسطایی برای مقاصدی پدید آمده بود که بی هیچ گونه اتلاف وقت به حصول آن نایل آمد. بدعت کاتارها را در فرانسه بکلی محو کرد، جماعت والدوسیان را مبدل به چند تن از متعصبین پراکنده ساخت، آیین کاتولیک را دوباره در ایتالیای جنوبی استقرار بخشید، و تجزیه مسیحیت مغرب زمین را مدت سه قرن به تاخیر انداخت. رهبری فرهنگی اروپا از دست فرانسه بیرون آمد و از آن ایتالیا شد، لکن حکومت سلطنتی فرانسه با تصاحب ناحیه لانگدوک تحکیم یافت و آن قدر نیرومند شد که حکومت پاپی را در دوران خلافت بونیفاکیوس هشتم مطیع، و در دوران زمامداری کلمنس پنجم اسیر خود ساخت .

در اسپانیای قبل از سال ۱۳۰۰، دستگاه تفتیش افکار سهم مهمی ایفا نکرد. رایموند ذا پنیافورت، همان کشیشی که جیمز اول پادشاه آراگون نزدش اعتراف میکرد، در سال ۱۲۳۲ جیمز را تشویق به ترویج دستگاه تفتیش افکار کرد. شاید برای آنکه مبادا شور طرفداران دستگاه تفتیش افکار به افراط کشد، قانونی مورخ ۱۲۳۳ مقرر داشت که تمام اموال بدعتگذاران متعلق به حکومت باشد. لکن همین عامل بود که در قرون بعدی وسیله به دست جمعی از پادشاهان آزمندی داد که تفتیش افکار را با تحصیل عواید یکی میشمرد.

در ایتالیای شمالی کماکان عده زیادی از بدعتگذاران به حال خود باقی ماندند. اکثر مردم این نواحی، که به ظاهر پیرو اصول صحیح مذهب کاتولیک بودند، آن قدرها برای این امر اهمیتی قایل نبودند، و حاضر نمیشدند که عملا در تعقیب و آزار بدعتگذاران شریک باشند. امرای مستقل و مستبدی مانند اتسلینو در ویچنتسا، و پالاویچینو در کرمونا و میلان، پنهانی یا آشکارا از بدعتگذاران حمایت میکردند. در فلورانس رهبانی رودجری نام به قصد پشتیبانی از بنیاد تفتیش افکار به تشکیل فرقهای نظامی مرکب از نجبای اصیل آیین دست زد.

پاتارینها در معابر با افراد این جمعیت مبارزات خونینی کردند، و از دست آنها شکست خوردند (۱۲۴۵)؛ از آن پس بود که بدعت فلورانسیها چهره خود را زیر نقاب انزوا و گمنامی مستور ساخت. در ۱۲۵۲، رهبانی از بازپرسان تفتیش افکار، موسوم به پیرو داورونا، به دست جمعی از بدعتگذاران در میلان به قتل رسید؛ کلیسا این شخص را قدیس کرد و عنوان پیرو شهید بدو اعطا کرد؛ این عمل در جلوگیری از بدعت مردم ایتالیای شمالی به مراتب موثرتر بود تا شور و جوش جمیع بازپرسانی که به تفتیش افکار در آن صفحات میپرداختند. حکومت پاپی به تدارک جهادهایی علیه اتسلینو و پالاویچینو اقدام کرد، که اولی در ۱۲۵۹ مضمحل، و دومی در ۱۲۶۸ مغلوب شد. ظاهرا پیروزی کلیسا در ایتالیا کامل بود. در انگلستان تفتیش افکار هیچ گاه استیلا نیافت. هنری دوم در گرماگرم اختلاف خویش با تامس ا بکت، برای آنکه اصیل آیینی خود را ثابت کرده باشد، فرمان داد تا بیست و نه تن از بدعتگذاران را در آکسفرد تازیانه بزنند و داغ کنند(۱۱۶۶). از این گذشته، قبل از ویکلیف، در انگلستان چندان اثری از بدعت مشهود نبود. در آلمان بازار تفتیش افکار با پیدایش دوران کوتاهی از خشونت دیوانهوار رونق گرفت، و سپس آرام شد. در ۱۲۱۲، هانری، اسقف ستراسبورگ، در عرض یک روز، هشتاد تن از بدعتگذاران را به قتل رسانید. اکثر این افراد پیروان فرقه

www.IrPDF.com

والدوسیان بودند; رهبر آنها، جان کشیش، عدم اعتقاد پیروان خویش را به خرید و فروش آمرزش گناهان، برزخ، و مجرد ماندن روحانیان اعلام میداشت و معتقد بود که کشیشان نباید صاحب هیچ گونه مالی باشند. در ۱۲۲۷، گرگوریوس نهم کونراد را، که یکی از کشیشان ماربورگ بود، رئیس دستگاه تفتیش افکار آلمان کرد، و به وی ماموریت داد که نه فقط ریشه بدعت را برکند، بلکه به اصلاح روحانیان، که به عقیده پاپ علت اصلی زوال دین بودند، قیام کند. کونراد با نهایت بی رحمی به انجام هر دو مهم کمر بست. وی به تمامی بدعتگذاران پیشنهاد کرد که باید از دو شق یکی را برگزینند: یا اعتراف کنند و تن به مجازات در دهند، یا انکار کنند و در آتش بسوزند. هنگامی که وی با نیرویی همانند در صدد اصلاح کشیشان برآمد، مردمان اصیل آیین به مخالفت با وی دست اتحاد به بدعتگذاران دادند. کونراد به دست دوستان اشخاصی که وی به کشتن داده بود به قتل رسید (۱۲۳۳)، و اسقفان آلمانی خود تصدی تفتیش افکار را بر عهده گرفتند و آن را با روش عادلانهتری قرین ساختند. بسیاری از فرقهها، که برخی از بدعتگذاران و بعضی از رازوران بودند، در آلمان و بوهم پایدار ماندند و زمینه را برای ظهور هوس و لوتر فراهم کردند.

برای قضاوت درباره تفتیش افکار باید خصوصیات عهدی را در مد نظر آورد که مردم به وحشیگری معتاد بودند. شاید فهم این پدیده در عهد خود ما - که در جنگ، و بدون هیچ گونه رعایت مقررات حقوقی، عده مردمانی که به قتل رسیدند و بی گناهانی که به خاک افتادند به مراتب بیشتر از تمام جنگها و تعقیب و آزارهایی بود که از زمان قیصر تا عهد ناپلئون اتفاق افتاد - بهتر قابل درک باشد. عدم تساهل طبیعتا لازمه ایمان محکم است. تساهل فقط هنگامی افزایش مییابد که ایمان اطمینان را از کف بدهد. اطمینان و ایقان آدمکش است.

افلاطون در کتاب نوامیس خویش عدم تساهل را جایز شمرد. در قرن شانزدهم مصلحان بزرگ اروپا آن را تجویز کردند، و برخی از منقدان تفتیش افکار در عهد ما از همان روشهای تفتیش افکار قرون وسطایی که مورد استفاده حکومتهای جدید قرار گرفتهاست دفاع میکنند. روشهای بازپرسان تفتیش افکار، از جمله شکنجه را بسیاری از دول ضمیمه آیین دادرسی خود کردهاند، و احتمالا شکنجه دادن مخفیانه مظنونین در عصر خود ما بیشتر تقلید از روش تفتیش افکار است تا اقتباس از حقوق رومی. تعقیب و آزار مسیحیان در امپراطوری روم طی سه قرن اولیه رواج مسیحیت، در مقام قیاس با زجری که بدعتگذاران اروپا از ۱۲۲۷ تا ۱۴۹۲ چشیدند، اقدامی بود معتدل و مشفقانه. با تمام ملاحظاتی که از یک تاریخنویس باید انتظار داشت، و تا آنجا که یک مسیحی بتواند مراعات احوال دیگران را بکند، نظر مولف آن است که تفتیش افکار به اضافه جنگها و آزار صاحبان آرای مختلف عهد خود ما را باید از سیاهترین لکههای ننگ بر صحایف تاریخ بشری دانست، زیرا این همه معرف یک نوع درندهخویی است که نظیرش هرگز از هیچ حیوان درندهای دیده نشده است.

www.IrPDF.com

فصل بیست و نهم

رهبانان و فرایارها

۱۳۰۰-۱۰۹۵

I– زندگی رهبانی

شاید کلیسا نه به علت شکنجه‌های دستگاه تفتیش افکار، بلکه به واسطه پیدایش فرقه‌های جدیدی از راهبان از ورطه فنا رهایی یافت -فرقه‌هایی که فورا اقوال بدعتگذاران را درباره فقر حواریون اقتباس کردند و مدت یک قرن برای فرقه‌های رهبانان قدیمی و کشیشانی که خادم حکومتها بودند سرمشق بارزی از خلوص نیت شدند.

دیرها در طی قرون تیرگی رو به فزونی نهاد و در قرن پرآشوب دهم، که اروپا به منتهای ذلت رسیده بود، به اوج اعلای ترقی خود رسید، و از آن پس هر قدر حکومتها در اعاده نظم و استقرار رفاه موفقتر شدند، به همان نسبت از تعداد صومعه‌ها کاسته شد. در فرانسه، حدود سال ۱۱۰۰، تعداد دیرها به ۵۴۳ میرسید، و حال آنکه این رقم در حدود سال ۱۲۵۰ تنها به دویست و هشتاد و هفت بالغ میشد. شاید عاملی که جبران این کاهش تعداد صومعه‌ها را میکرد افزایش عدهای بود که به طور متوسط در هر دیری مقام داشتند; با اینهمه، دیرهایی که عده رهبانانشان به یکصد نفر میرسید انگشت شمار بودند. در قرن سیزدهم هنوز بین پدران و مادران پرهیزکار یا خانواده‌هایی که عیال بسیار و کفاف اندک داشتند رسم بود که کودکان هفتساله یا بیشتر را به عنوان ((پیشکش)) درگاه خداوند به دیرها بسپارند. قدیس توماس آکویناس از جمله افرادی بود که زندگی رهبانی خود را این سان آغاز کرد. بندیکتیان را اعتقاد بر این بود که اگر کودکی را پدر و مادرش در راه خدا وقف صومعه کرده باشند، چون به سن رشد برسد، دیگر نمیتواند به هیچ وجه دست از زندگی رهبانی بشوید; لکن قدیس برنار و فرقه‌های جدید معتقد بودند که چنین کودکی چون به سن بلوغ برسد، میتواند به راه و رسم زندگی عادی بازگردد، بی آنکه مورد شماتت کسی قرار گیرد. به طور کلی، یک رهبان بالغ، در صورتی که میل به ترک حلقه رهبانان میکرد و میخواست که با نقض عهد خویش مرتکب گناهی نشود، ناگزیر به تحصیل اجازه از طرف پاپ بود.

قبل از ۱۰۹۸ اغلب دیرهای اروپای باختری هر کدام به تفاوت با صداقت تمام از یک نوع نظامات بندیکتیان پیروی میکردند. برای هر نوچهای یک سال به عنوان آزمایش فرصت قایل بودند; در عرض این مدت داوطلب میتوانست بدون هیچ اشکالی از دیر بیرون رود. کایساریوس، رهبانی اهل هایستر باخ، مینگارد که شهسواری از زندگی رهبانی ((بزدلانه به این عذر دست کشید که از شپش جامه (رهبانی) میترسد، زیرا جامه‌های پشمین ما پناهگاه شپشهای فراوان است.)) در حدود چهار ساعت از اوقات روزانه رهبان صرف دعا خواندن میشد; خوراک معمولا نباتی و مختصر بود; مابقی روز به کار، قرائت، تعلیم، مراقبت از بیماران، امور خیر، و استراحت تخصیص داده میشد. کایساریوس توصیف میکند که چگونه دیر وی، به وقت خشکسالی ۱۱۹۷، در عرض روز ۱۵۰۰ ((سهم سرانه)) خوراک به مستمندان بذل میکرد و ((تا هنگام برچیدن خرمن، همه مردمان فقیری را که به طلب نان به سراغ ما میآمدند زنده

www.IrPDF.com

نگاه داشت.)) در همین قحطی بزرگ، دیری متعلق به رهبانان فرقه سیسترسیان در وستفالی تمام گله و رمه خود را ذبح کرد، و کتابها و ظروف متبرکه خود را فروخت تا فقرا را اطعام کند. رهبانان بر اثر عرق جبین و زحمات سرفهای خویش به ساختن دیرها و کلیسای کوچک و بزرگ پرداختند، آبادیهای بزرگی را حاصلخیز کردند، مردابها و جنگلها را مبدل به اراضی کشاورزی ساختند، صنایع دستی بی شماری را رواج دادند، و به تهیه آبجوها و شرابهای بسیار گوارا پرداختند. هر چند که به ظاهر صومعه عده زیادی از افراد نیکو سیرت و کاردان را از جهان میگرفت و آنها را در یک نوع تقدس خودپرستانهای غرقه میساخت، به هزاران نفرشان انضباط فکری و اخلاقی می آموخت و سپس آنها را به دنیا باز میگردانید تا در خدمت اسقفان و پاپها و پادشاهان به عنوان مشتی مشاور و وزیر خدمت کنند.

با گذشت زمان، ثروت روزافزون جامعه‌ها، دیرها را در بر گرفت، و فتوت مردم سبب شد که گهگاهی رهبانان نیز از تجملات زندگانی برخوردار شوند. دیر سن ریکیه در شمار ثروتمندترین دیرهای اروپا محسوب نمیشد، با اینهمه صد و هفده واسال داشت و ۲۵۰۰ باب خانه مسکونی، که از مستاجران این خانه‌ها همه ساله ده هزار جوجه، ده هزار خروس اخته، و هفتاد و پنج هزار عدد تخم مرغ دریافت میداشت، و مالالاجاره، که برای هر خانه مبلغ عادلانهای بود، رویهمرفته مبلغ گزافی میشد. دیرهایی مثل مونته کاسینو، کلونی، فولدا، سن گال، و سن- دنی فوقالعاده ثروتمندتر بودند، و پیر دیرهایی مثل سوژه - صدر دیر سن-دنی، و پیر لوونرابل - صدر دیر کلونی، یا حتی سامسن - صدر دیر بری سنت ادمند، واقع در انگلستان، در حکم خاوندهایی بودند صاحب ثروت مادی فراوان و اقتدار سیاسی و اجتماعی بسیار زیاد. سوژه پس از اطعام رهبانان خویش و ساختن یک کلیسای جامع بسیار مجلل، هنوز آن قدر مال داشت که بتواند نیمی از هزینه جنگهای صلیبی را بپردازد. شاید درباره همین سوژه بود که قدیس برنار چنین نوشت: ((اگر بگویم که صدر دیری را به چشم ندیدهام که با کوکبهای مرکب از شصت سر اسب، بلکه بیشتر، در حرکت باشد، دروغ گفتهام.)) لکن سوژه صدر اعظم بود و برای مرعوب ساختن مردم این سان در انظار عمومی ظاهر میشد; در حالی که در خلوت با سادگی تمام در حجرهای زندگی میکرد و، تا آنجا که وظایف دیوانیش اجازه میداد، از کلیه نظامات فرقه خویش پیروی میکرد. پطرس یا پیرلوونرابل آدم نازنینی بود; وی، با وجود اقدامات پی در پی، قادر نشد که دیرهای تابع کلونی را (که روزی پیشاهنگ اصلاحات بودند) از گرایش به سوی جیفه دنیوی باز دارد، و به اتکای این تمایلات بود که رهبانان، در عین حال که مالک چیزی نبودند، به دام تن پروری در میافتادند و به تدریج فاسد میشدند. هر قدر مکنت رو به فزونی نهد، اخلاقیات تنزل میکند، و طبیعت بر وفق استطاعت افراد آشکار میشود. در هر اجتماع بزرگی پارهای از افراد را میتوان سراغ گرفت که غرایز آنها به مراتب قویتر از عهد و پیمانهایشان باشد. در حالی که اکثر رهبانان تا حدود زیادی پیرو نظامات فرقه‌های مربوطه بودند، اقلیتی نیز بود که تمایل به دنیا و تن پروری داشت. در بسیاری از موارد، خاوند یا پادشاه صدر دیر را معمولا از میان افراد طبقهای برمیگزیدند که به تن آسایی معتاد بودند. این قبیل پیران دیر فوق نظامات رهبانی قرار داشتند; از شکار، قوش بازی، شرکت در جشنهای نظامی، و سیاست لذت میبردند; بسیاری از رهبانان به تقلید از آنها فاسد شدند. از آنچه جیرالدوس کمبرنسیس درباره صدر دیر ایوشم نگاشته است پیداست که این فرد بخصوص آدم سرخوش و اهل حالی بود، زیرا ((هیچ کس از چنگ عفریت شهوتش مصون نبود)). مردم آن حول و حوش تصور میکردند که عده کودکان وی بالغ بر هجدهاست. سرانجام مجبور شدند او را از مقامش عزل کنند. این گونه پیران دنیا دار، یعنی افرادی چاق و چله، و متمکن و نیرومند آماج شوخطبعی عامه و مطایبات ادبی قرار میگرفتند. عجیبترین و بیرحمانهترین مطایبه در ادبیات قرون وسطی توصیفی است درباره یک صدر دیر که از قلم والترمپ تراوش کرده است. برخی از صومعه‌ها به داشتن شرابهای ناب و خوراکهای اعلا مشهور بودند. اگر رهبانان گهگاهی از نعمات زندگی اندک بهرهای بر میگرفتند، نباید

www.IrPDF.com

آنها را مورد شماتت قرار دهیم، زیرا میتوان بخوبی درک کرد که تا چه حد از خوردن سبزیجات یکنواخت کسل بودند و آرزوی خوردن گوشت را داشتند; و اگر گهگاهی وقت خود را به وراجی یا جر و بحث میگذراندند، و یا حین مراسم قداس به خواب میرفتند، نباید بر آنها خرده بگیریم.

رهبانان، که هنگام ورود به حلقه دیر نشینان متعهد میشدند مجرد بمانند، قدرت غریزه جنسی را، که بر اثر دیدن زنان و مردان متاهل غیر روحانی بارها به جنبش در میآمد، دست کم گرفته بودند. کایساریوس، اهل هایسترباخ، به نقل حکایتی میپردازد که بارها در مورد واقعات قرون وسطی از آن یاد میکنند. میگوید که صدر دیری به اتفاق رهبان جوانی سوار بر مرکب شدند و از دیر بیرون رفتند. جوان، که برای نخستین بار زنها را به چشم میدید، پرسید: ((اینها چه چیزند)) صدر دیر جواب داد: ((اینها شیاطینند.)) رهبان گفت: ((به نظرم اینها زیباترین موجوداتی آمدند که تا به حال به چشم دیدهام.)) پیترو دامیانی، که از زاهدان گوشه نشین معروف است، در پایان عمری که مثل یک تن از قدیسان لکن توام با تلخی گذرانیده بود، میگفت:

من که اکنون پیر مردی شدهام، میتوانم بی هیچ گزندی به صورت چروکیده و خشکیده عجوزهای تارچشم نظر افکنم. با اینهمه از دیدن چهرههای خوشایند و آراسته اجتناب میورزم، آنسان که کودکان از آتش احتراز میجویند. تفو بر این دل هرزهگرد من که قادر نیست اسرار ((کتاب مقدس)) را با صد بار خواندن محفوظ دارد، و حال آنکه پیکری را که فقط یک بار دیده است از لوح خود نمیزداید.

در نظر برخی از رهبانان، فضیلت عبارت بود از مبارزهای با نفس در گزینش میان زن و عیسی. ترک علاقه از جنس زن تلاشی بود تا خود را در برابر افسونگریهای زنان بکلی مصون سازند. احکام پاک آنها گاهی به ژالههای تمنا سبکبار میشد، و آنچه با چشم بصیرت معصوم میدیدند توام با تعابیری بود که از عشق بشری به عاریت گرفته بودند. در بعضی از دیرها آثار اووید طالبان فراوان داشت، و دستاویزهای عشق ورزی او از جمله مطالبی نبود که رهبانان با بی اعتنایی از آن در گذرند. تندیسهای برخی از کلیساهای جامع، کندهکاریهای اثاثه آنها، حتی تصاویری که در پارهای از کتاب دعاها کشیده شده بود، رهبانان و راهبهها را به صور مختلف نشان میدادند: خوکها را در لباس رهبانی مجسم میکردند، زیر جبههای رهبانی، قضیبها را در حال نعوذ کشیده بودند، و راهبهها را گرم معاشقه با شیاطین نشان میدادند. نقش برجستهای بر سر دروازه معروف به ((واپسین داوری)) در رنس، شیطانی را مجسم ساخته است که مشغول کشانیدن مردان محکوم به سوی دوزخ است ; در میان این جمعیت اسقفی را با کلاه درازش میتوان به عیان دید. روحانیان قرون وسطی - شاید کشیشان دنیوی که بر روحانیان تارک دنیا غبطه میخوردند- نسبه به این قبیل کاریکاتورها ایرادی نداشتند، و حال آنکه به نظر روحانیان عهد جدید، محو اکثر این نقوش عملی پسندیده بودهاست. نکته مهم آن است که کلیسا خود شدیدترین منقد اعضای گناهکار خویش بود; جمعی از مصلحان عالی قدر کلیسا، یکی پس از دیگری، تلاش کردند تا رهبانان و صدر دیرها را بار دیگر به پیروی از آرمانهای عیسی وادار سازند.

II– قدیس برنار

در پایان قرن یازدهم، همزمان با تصفیه دستگاه پاپی و بالا گرفتن شور در اولین جنگ صلیبی، نهضتی خود اصلاحی تمامی عالم مسیحی را در نوردید، پایه اخلاق کشیشان دنیوی یا افرادی را که بکلی از دنیا قطع علاقه نکرده بودند بغایت ترقی داد، و به ایجاد فرقههای جدیدی از رهبانیت دست زد که تمام شور و حمیت خویش را موقوف به اجرای

www.IrPDF.com

نظامات قدیس آوگوستینوس یا قدیس بندیکتوس میکردند. قبل ازسال ۱۰۳۹ میلادی، در تاریخی که دقیقا بر ما مکشوف نیست، قدیس جان گوالبرتوس فرقهای را در دره مشجر والومبروزا واقع در ایتالیا، به همین نام، تاسیس کرد و مقرر داشت که افراد عادی بتوانند، در عین اشتغال به کارهای دستی، به حلقه رهبانان در آیند، و همین امر بود که بعدا به دست فقرای مسیحی راه تکامل سپرد. سینود رم، به تاریخ ۱۰۵۹، کشیشانی را که در انجام امور و عواید حاصله از یک کلیسای جامع شریک بودند ترغیب کرد تا به طور دسته جمعی زندگی کنند و مثل حواریون عیسی اموالشان اشتراکی باشد. برخی از این کار اکراه داشتند و کماکان پابند متعلقات دنیوی ماندند; لکن بسیاری این دعوت را لبیک گفتند و یک رشته نظامات و دستورات رهبانی را، که به قدیس آوگوستینوس نسبت میدادند، برای خود اقتباس کردند و به تشکیل اجتماعاتی شبیه دیرها مبادرت ورزیدند که مجموع آنها را کشیشان آستن یا آوگوستینوسی نام نهادهاند. در ۱۰۸۴، قدیس برونو، اهل کولونی، پس از آنکه از قبول مقام اسقفی اعظم رنس سر باز زد، در نقطهای بکلی متروک موسوم به شارتروز، واقع در جوار گرنوبل، در کوههای آلپ، دیری را بنیاد نهاد و فرقه کارتوزیان را تاسیس کرد. سایر مردان پرهیزکاری که از کشمکشهای دنیوی و تن پروری روحانیان خسته شده بودند، در اماکنی دور افتاده و خلوت، به ایجاد خانقاههایی برای کارتوزیان اقدام کردند. هر رهبانی در حجره جداگانه خویش کار میکرد، خوراک میخورد، و همانجا میخوابید; با نان و شیر تغذیه میکرد، جامههایی میپوشید از موی اسب، و تقریبا بطور دایم از تکلم لب فرو میبست.این گونه رهبانان هفتهای سه بار برای مراسم قداس، نماز مغرب، و دعاهای نیمشب دور هم جمع میشدند و روزهای یکشنبه و ایام عید نیز خود را از قید گوشه نشینی و سکوت میرهاندند و به گفتگو و صرف خوراک دسته جمعی میپرداختند. در بین تمام فرقههای رهبانان مسیحی، این یکی از همه ریاضتکشتر بود، و در خلال هشت قرن، با صداقت و امانت تمام، هنوز ذرهای از نظامات اولیه جمعیت عدول نکرده است. در ۱۰۹۸، روبر، اهل مولم، که ریاست چندین صومعه متعلق به بندیکتیان را بر عهده داشت و از اصلاح این دیرها فرسوده شده بود، خودش دیر جدیدی را در صحرایی خالی از سکنه به نام سیتو، در نزدیکی دیژون، بنیاد نهاد; همچنانکه رهبانان فرقه کارتوزیان نام خود را از محل شارتروز اقتباس کرده بودند، پیروان روبر نیز خود را سیتو (یا به عبارتی سیسترسیان) نامیدند. سومین صدر دیر سیتو، یک انگلیسی اهل ایالت دورستشر موسوم به ستیون هاردینگ، صومعه مزبور را توسعه بخشید و از نو سازمان داد و شعبی برای آن افتتاح کرد و به تدوین آیین نامهای پرداخت موسوم به منشور محبت که در واقع تشریک مساعی و تعاون صلحجویانهای را میان دیرهای سیسترسیان و صومعه سیتو تضمین میکرد. در میان پیروان این جمعیت جدید، نظامات بندیکتیان با همان شدت و قوتی که در آغاز داشت از نو رواج گرفت، به این معنی که فقر محض ضروری بود، از خوردن هر نوع گوشتی میبایستی دوری میشد، فرا گرفتن علم تشویق نمیشد، سرودن شعر ممنوع بود، و پیروان فرقه مکلف بودند از لباسهای مذهبی مجلل، ظروف اعلا، یا حضور در اماکن لوکس خودداری ورزند. هر راهب تندرستی موظف بود که با دیگران در کارهای دستی و باغبانی شریک شود تا حاصل کار آنها دیر را از دنیای خارج بی نیاز سازد، و چیزی نماند که رهبان به بهانه طلب آن از دیر خارج شود.

رهبانان سیتو، از لحاظ نیرو و کاردانی در کشاورزی، کلیه فرقهها، اعم از صومعه نشین یا کشیشان اهل دنیا، را تحتالشعاع قرار دادند. افراد این جمعیت در نواحی غیر مسکون مراکز جدیدی برای فرقه خویش بنیاد نهادند; اراضی باتلاقی و جنگلی و بیشهها را برای کشت و زرع آماده ساختند; و در تبدیل نواحی شرق آلمان به کوچنشین، و همچنین ترمیم خرابیهای ویلیام فاتح در صفحات شمالی انگلستان، سهم مهمی ایفا کردند. سعی جمیل رهبانان سیتو برای بسط تمدن به کمک دستهای از برادران عوام یا کانورسی مبذول میشد که متعهد میشدند مجرد بمانند،

www.IrPDF.com

خاموشی اختیار کنند، و در طلب علم قدمی برندارند، و برای مسکن، پوشاک، و خوراک خود به عنوان کشاورز یا خدمتکار کار کنند.

این قبیل ریاضتها نوچه‌های بالقوه را مرعوب میکرد. از این رو جمع قلیل رهبانان سیتو خیلی بکندی رو به توسعه گذاشت، و شاید هم اگر به برکت ظهور آدم با حمیتی چون قدیس برنار نبود، امکان داشت که فرقه جدید، در عنفوان جوانی راه زوال سپرد. برنار به سال ۱۰۹۱، در نزدیکی دیژون، در دامان خانواده شهسواری قدم به عرصه وجود نهاد، و چون پا به رشد گذاشت، جوان محجوب پارسایی شد که از خلوت گزیدن حظ وافر میبرد، از آنجا که برنار دنیای غیر روحانی را جای ناراحتی دید، مصمم شد به صومعهای پناه برد. لکن قبل از انجام این تصمیم، در میان بستگان و دوستان خویش شروع به تبلیغ کرد تا با وی به فرقه سیتو بپیوندند، چنانکه گویی میخواست در عین سکوت، از مصاحبت یاران بیبهره نماند. مشهور است که مادران و دختران دم بخت همین که او را از نزدیک میدیدند، بر خویشتن میلرزیدند، زیرا میترسیدند که مبادا شوهران یا معشوقگان آنها را از لذایذ دنیوی محروم کند. با وجود سرشکها و افسونگریهای آنها، برنار در کار خود موفق شد، و هنگامی که وی را به جرگه اخوان سیتو راه دادند (۱۱۱۳)، بیست و نه تن داوطلب از جمله برادران، یک عم، و جمعی از دوستان را با خود همراه آورده بود. بعدا وی مادر و خواهر خویش را ترغیب کرد تا به دیر راهبه‌ها بپیوندند، و پدرش را با تهدید به اینکه ((اگر کفاره گناهانت را ندهی، تا ابد در آتش خواهی سوخت... و از لاشه تو دود و عفونت پراکنده خواهد شد)) روانه دیر کرد. ستیون هاردینگ به مجرد دیدن برنار، از پاکدامنی و نیروی وی چنان غرق تحسین شد که او را بی درنگ به اتفاق دوازده تن رهبانان برای ساختن دیر دیگری گسیل داشت، و به مقام صدر دیر ارتقا داد.(۱۱۱۵). برنار بیشه انبوهی را واقع در صد و چهل و پنج کیلومتری سیتو برای دیر جدید انتخاب کرد. - محلی که به کلارا والیس یا ((دره روشن)) اشتهار داشت - و از آن پس به برناردو کلروو معروف شد. در این محل نه جای سکونتی وجود داشت و نه سکنهای. نخستین تکلیف این برادران گوشه نشین آن بود که به دست خود اولین ((صومعه)) را احداث کنند. و آن بنایی بود چوبی با یک نمازخانه و یک سفرهخانه که زیر سقف واحدی قرار داشتند، و قسمت بالای آن خوابگاه بود، که به وسیله نردبانی به پایین متصل میشد. جای خواب هر فرد عبارت بود از جعبهای چوبی که کف آن را با برگ درختان مفروش کرده بودند. پنجره‌های این دیر از سر انسان بزرگتر نبود، و کف آن خاکی بود. خوراک رهبانان نباتی بود، جز بعضی مواقع که ماهی به دست میآوردند. در بساط آنها اثری از نان گندم و ادویه دیده نمیشد. شراب اندک بود، و این رهبانان، که عاشق بیقرار رستگاری اخروی بودند، درست مثل فیلسوفانی تغذیه میکردند که طالب عمری درازند، رهبانان خود مسئول تهیه غذای خویش بودند، و هر بار یکی از آنها به عنوان آشپز آستین بالا میزد. به حکم نظاماتی که برنار وضع کرد، صومعه مجاز به خرید ملک نبود، فقط میتوانست صاحب چیزی باشد که کسی به دیر میبخشید. برنار آرزومند بود که دیر وی فقط آن قدر زمین داشته باشد که رهبانانش بتوانند با دست خویش و به کمکافزار سادهای در آن کشاورزی کنند. در آن دره ساکت، برنار و یاران روزافزون وی، در عین خموشی و رضایت، فارغ از ((طوفان جهان)) به کار اشتغال داشتند، بیشه‌ها را صاف میکردند، محصول میکاشتند و برمی چیدند، به ساختن اثاثه مورد نیاز میپرداختند، و هنگام ادای فرایض شرعی به دور هم گرد میآمدند تا بدون ارگ به خواندن ((مزامیر)) و سرودهای روحانی روز مشغول شوند. ویلیام آوسن تیری درباره پیروان برنار گفت: ((هر قدر با دقت بیشتری آنها را مینگرم، بیشتر باورم میشود که اینها پیروان واقعی مسیحند.... اندکی کمتر از فرشتگان، لکن به مراتب بالاتر از مردمان عادی.)) آوازه شهرت این دیر مسیحی، که قرین صلح و استغنا بود، در اطراف پیچید، به طوری که دیر کلروو قبل از مرگ برنار هفتصد تن رهبان داشت. قطعا افراد در چنین محیطی احساس خوشبختی میکردند، زیرا تقریبا

www.IrPDF.com

جمیع کسانی که از این واحه اشتراکی به سمت صدر دیر، اسقف، و دستیار به سایر نقاط جهان مسیحی روانه میشدند، به امید بازگشت به کلروو روز شماری میکردند. خود برنار، که بالاترین مقامات کلیسا به وی تفویض شد و به اشاره پاپها به سرزمینهای فراوانی سفر کرد، همواره در اشتیاق آن بود که به حجره خویش در کلروو باز گردد تا آنکه، به گفته خودش، ((دستهای کودکانم چشمان مرا بر هم گذارند، و جسدم را در کلروو، پهلو به پهلوی اجساد مسکینان، به خاک سپرند.)) برنار آدمی بود کمابیش با فراست، صاحب اعتقادی راسخ، و شخصیتی بسیار بارز وبدون تزلزل. وی ابدا اعتنایی به علوم یا فلسفه نداشت. در نظر او ذهن بشر ذرهای آن قدر کوچک و ناچیز از عالم خلقت بود که امکان نداشت بتواند درباره آفرینش قضاوت کند، یا مدعی شناخت چنین پدیدهای شود. وی از تفاخر ابلهانه فیلسوفان که درباره طبیعت، منشا، و سرنوشت عالم وجود وراجی میکردند در شگفت بود; از پیشنهاد آبلار که میگفت زمام ایمان را باید به کف عقل نهاد متوحش بود; و جدا با آرای مربوط به مکتب خرد گرایی مبارزه میکرد، زیرا این قبیل عقاید را جسارت و اهانتی به آفریننده کون و مکان میدانست. به جای آنکه در صدد شناختن عالم هستی برآید، ترجیح میداد که زبان درکشد و، مرهون الطاف الاهی، در پرتو معجزه مکاشفه گام بردارد. برنار کتاب مقدس را به عنوان کلام خداوندی قبول داشت، زیرا در غیر این صورت، به نظر وی، زندگی عبارت میشد از بیابان تاریکی پر از سرگردانی. هر قدر بیشتر به تبلیغ آن ایمان کودکانه میپرداخت، بیشتر اطمینان حاصل میکرد که این باید راه رسیدن به سر منزل حقیقت باشد. هنگامی که یکی از رهبانانش با وحشت تمام اذعان کرد که واقعا نمیتواند باور کند که کشیش بتواند حین مراسم قربانی مقدس نان را به جسم، و شراب را به خون عیسی مبدل سازد، برنار وی را شماتت نکرد، بلکه به وی دستور داد که، با وجود این، ((برو و به کمک ایمان من در مراسم شرکت کن.)) وقایعنگاران ما را مطمئن میسازند که ایمان برنار به قدری سرشار بود که در روح آن راهب شکاک نفوذ کرد و نجات اخروی را برای وی مسلم ساخت. تنفر وی از بدعتگذارانی نظیر آبلار یا آرنالدو دا برشا به قدری بود، و به حدی در حق این قبیل افراد آزار روا میداشت، که مرگ آنها باری بر خاطرش نمینشست، زیرا این بدعتگذاران موجبات تضعیف کلیسا را فراهم میآوردند - و کلیسا، با تمام معایب و نواقصی که داشت، در نظر وی وسیله ابلاغ منویات عیسی بود. از طرف دیگر، وی میتوانست تقریبا با همان لطافتی که خاص مریم باکره بود، و او را با شور تمام پرستش میکرد، اشخاص را دوست بدارد. منقول است که دید دزدی را میبردند تا بر سر دارش کشند; برای رهایی وی دست به دامان کنت شامپانی زد و به وی وعده داد که آن مرد را به ادای کفارهای وادارد به مراتب شدیدتر از مرگی که یک لحظه به طول میانجامد.

برنار در محضر پادشاهان و پاپها به موعظه میپرداخت، لکن از دلالت روستاییان و شبانان دره خویش خشنودی بیشتری کسب میکرد. وی در برابر لغزشهای این قبیل مردمان ساده و سهلگیر بود، روش خود را برای آنها سرمشق میساخت، و در مقابل ایمان و عشقی که به آنها میداد، محبت توام با خاموشی این جماعت را جلب کرد. برنار دینداری خود را به عالیترین مراحل ریاضت میرسانید، چنانکه آن قدر روزه میگرفت که پیر ارشدش در سیتو مجبور بود به وی امر کند که روزه خود را بشکند. وی مدت سی و هشت سال تمام در حجره کوچک و تنگی در کلروو زندگی کرد که دارای بستری از کاه بود و، جز حفرهای در دیوار، هیچ جایی برای نشیمن نداشت. تمامی آسایش و مال و منال دنیوی در قیاس با خیال و نوید مسیح هیچ و پوچ بود. وی در همین باب به تصنیف چند سرود روحانی مبادرت ورزید که حاکی از کمال سادگی و لطافتی دلنشینند. از آن جمله است این ابیات: عیسایی که یاد شیرین تو دل را شادمانی واقعی میبخشد، ای که حضور تو شیرینتر از عسل و تمام شیرینیهاست.

www.IrPDF.com

هیچ نغمهای دلکشتر ، هیچ آوایی دلنشینتر، هیچ خیالی شیرینتر از عیسی فرزند خدا نیست. عیسی، ای امید انسان توبه کار ، چقدر نسبت به لابهگران مهربانی ! چقدر نسبت به آنها که ترا میجویند احسان میکنی پس نسبت به آنها که ترا مییابند چه باید باشی با وجود قوه تمیزی که برنار در صنایع لفظی داشت، به هیچ نوع زیبایی و ظرافتی اهمیت نمیداد، مگر آنکه جنبه معنوی داشته باشد. دستها را بر روی چشمان مینهاد تا مبادا دیدگانش از دیدن دریاچههای سویس بیش از اندازه به درک لذت نفسانی نایل آیند. صومعه وی از هرگونه تزیینی جز شکل مسیح مصلوب عاری بود.

وی دیر کلونی را، برای مبالغ عظیمی که در راه معماری و تزیین کلیساهای جامع خود صرف کرده بود، شماتت میکرد. میگفت: ((کلیسا دیوارهای خود را با شکوه ساخته، و از مسکینان خود بکلی غافل ماندهاست. سنگهای خود را به طلا میآراید، و کودکان خود را برهنه میگذارد. با سیم تیرهبختان دیدگان اغنیا را مسحور میسازد.)) وی شاکی بود از اینکه دیر عظیم سین-دنی، به عوض آنکه جایگاه مومنان بیریا باشد، پایگاه خیل بزرگی از شهسواران مسلح و مغرور شدهاست، و به همین سبب دیر مزبور را ((پادگان، مدرسه شیطان، و لانه مشتی از دزدان)) میخواند. سوژه، صدر دیر سن-دنی، که در عین فروتنی از این انتقادها متاثر شده بود، به اصلاح قوانین کلیسا و رهبانان خویش پرداخت و هنوز در قید حیات بود که مورد ستایش برنار قرار گرفت.

اصلاح دیرها و جامعههای رهبانی که از کلروو سرچشمه گرفت، و بهبود سلسله مراتب روحانیت که بر اثر گماردن رهبانان برنار بر سر حوزههای اسقفی و اسقفی اعظم میسر شد، فقط جزئی از نفوذ این مرد عجیب بود که توقع هیچ چیز مگر قرص نانی نداشت، و آن نفوذ در عرض نیم قرن حیات وی در تمام شئون دستگاه روحانی ریشه دوانید و، در جمیع درجات، افراد را به انجام وظایف خود واداشت. هانری، برادر پادشاه فرانسه، به دیدن وی رفت; برنار مدتی با وی گفتگو کرد; همان روز هانری به حلقه رهبانان پیوست و در کلروو به ظرفشویی مشغول شد. وی به کمک موعظاتی چنان فصیح و آبدار که گویی تقریبا شعر بودند، قلوب کلیه شنوندگان خود را تسخیر میکرد; به وسیله نامههای خویش، که شاهکارهایی از دادخواستهایی آتشین بودند، شوراها، اسقفان، پاپها، و پادشاهان را تحت نفوذ قرار میداد; و از طریق مراودههای خصوصی، خط مشیهای کلیسا و حکومت را به طرز مطلوب معین میکرد، برنار هیچ گاه حاضر نشد که متصدی مقامی جز صدر صومعه باشد، لکن وی کسی بود که اشخاص را به مقام پاپی میرساند، یا از آن مقام عزل میکرد. سخن وی را با چنان عزت و احترامی میشنیدند که در مورد هیچ پاپی سابقه نداشت. وی ده-دوازده بار، به دعوت کلیسا، از گوشه عزلت کلروو بیرون آمد; هر بار وجودش برای انجام یک دیپلوماسی خطیر ضروری بود. هنگامی که دو گروه مخالف در آن واحد آناکلتوس دوم و اینوکنتیوس دوم را به رقابت با یکدیگر به مقام پاپی برداشتند(۱۱۳۰)، برنار از اینوکنتیوس حمایت کرد. موقعی که آناکلتوس رم را تصرف کرد، برنار وارد ایتالیا شد و، صرفا با نیروی کلام و شخصیت خویش، شهرهای لومبارد را به طرفداری از اینوکنتیوس به قیام واداشت. مردم که از بلاغت و پاکدامنی وی سرمست شده بودند، بر پایش بوسه زدند و جامههای وی را ریش ریش کردند تا هر تکهای را به عنوان یادگاری از آن معصوم برای اخلاف خود محفوظ دارند. سیل بیماران به سوی وی متوجه میلان شد، و مومنان مصروع و مفلوج و مبتلایان به دیگر بیماریها اعلام داشتند که همه به برکت لمس وی شفا یافتهاند. هر بار که برنار از این قبیل سفرهای پیروزمندانه دیپلوماتیک خود به کلروو باز میگشت، برزگران از کشتزارها و شبانان از کوهها نزد وی میآمدند، از او دعای خیر طلب میکردند، و پس دعای وی پاک و فارغ بال دوباره به سر کار خود بر میگشتند.

www.IrPDF.com

هنگامی که برنار در ۱۱۵۳ در گذشت، تعدا دیرهای سیسترسیان، که در سال ۱۱۳۴ (یعنی تاریخ فوت ستیون هاردینگ) از سی تجاوز نمیکرد، به سیصدو چهل و سه بالغ شد. آوازه تقدس و قدرت وی عده بیشماری را به فرقه جدید جلب کرد، چنانکه تا سال ۱۳۰۰ رویهمرفته شصت هزار نفر رهبان و ۶۹۳ صومعه مختلف داشت.

در قرن دوازدهم فرقه‌های دیر نشین دیگری نیز پدید آمدند. در حدود ۱۱۰۰، روبر د/ آربریسول فرقه رهبانان فونتوروو را در آنژو بنیاد نهاد. در ۱۱۲۰، قدیس نوربر از میراث هنگفت پدری صرف نظر کرد و در پرمونتره، واقع در نزدیکی لان، فرقهای را بنیاد نهاد که به پرمونستراتنسین مشهور شدهاند. در ۱۱۳۱، قدیس گیلبرت فرقه رهبانان سمپرینگم انگیسی را به تقلید از فونتوروو تشکیل داد که به گیلبرتیان مشهور شدند. در حدود ۱۱۵۰، برخی از زاهدان گوشه نشین اهل فلسطین نظاماتی را که قدیس باسیلیوس درباره گوشه نشینی وضع نموده بود اقتباس کردند و به نشر و ترویج آرای خویش در سراسر فلسطین پرداختند ; هنگامی که فلسطین به تصرف مسلمانان در آمد، کرملیان به قبرس، سیسیل، فرانسه، و انگلستان کوچ کردند. در ۱۱۹۸، اینوکنتیوس سوم آیین نامه فرقه موسوم به تثلیثیون را تصویب کرد، و به آن فرقه ماموریت داد که کارش صرفا تهیه فدیه و آزاد ساختن مسیحیانی باشد که به اسارت ساراسنها در میآیند. این فرقه‌ها که نام بردیم همه عاملی نجاتبخش و وسیلهای برای تصفیه و اعتلای مقام کلیسیای مسیحی بودند.

شور اصلاح دیرها، که به دست قدیس برنار به اوج کمال رسید، با پیشرفت قرن دوازدهم به تدریج رو به کاهش نهاد. فرقه‌های جوانتر مقررات و نظامات سخت و شدید خود را تا حدود معقولی در عین امانت حفظ کردند، لکن در آن دوران پر جنب و جوش کمتر کسی را ممکن بود سراغ گرفت که بتواند مثل برنار از لذایذ زندگی پرهیز کند و به ریاضت تن در دهد. به مرور ایام، رهبانان فرقه سیسترسیان - حتن در خود کلروو، یعنی صومعه برنار - بر اثر هدایای مردم امیدوار غنی شدند; از آنجا که جماعتی از مردم اموال خود را در برابر ((نان بخور و نمیری)) به کلیسا و دیرها هبه میکردند، رهبانان بتدریج توانستند گوشت و مقادیر زیادی شراب را بر سر سفره خویش بیفزایند، و از این پس هر چه کارهای دستی بود به برادران عوام، یعنی افرادی غیر روحانی که ملبس به لباس رهبانانی و مکلف به رعایت نظامات صومعه شده بودند، محول کنند. چهار سال بعد از مرگ برنار، رهبانان وی گروهی از بردگان ساراسن را خریداری کردند; از راه فروش کالاهایی که به طور اشتراکی در چهار دیواری دیرها میساختند، تجارت عمده به هم زدند; و چون به واسطه مقام اجتماعی خویش از پرداخت عوارض نقلیه معاف بودند، دشمنی اصناف را برانگیختند. بر اثر بی نتیجه ماندن جنگهای صلیبی از وحدت ایمان کاسته شد، و به همان نسبت عده تازه واردین به دیرها تقلیل یافت و روحیه تمام فرقه‌های رهبانی متزلزل شد. لکن آرمان کهنسال زندگی به سیره حواریون عیسی در یک جامعه اشتراکی عاری از تملک فردی فراموش نشد، و اعتقاد به این امر که یک مسیحی حقیقی باید از ثروت و قدرت دوری جوید و با ثبات قدم هماره مرد صلح باشد، در اذهان هزاران نفر از مردمان بر جا ماند. در آغاز قرن سیزدهم مردی در میان رشته کوه‌های اومبریا در ایتالیا ظهور کرد که سادگی زندگی، پاکی، تقدس، و محبت وی چنان به این آرمانهای کهنسال مسیحی قوت بخشید که مردم بی اختیار گفتند نکند عیسی مسیح است که دوباره قدم به جهان نهاده است.

www.IrPDF.com

III– قدیس فرانسیس

جووانی دی برنادونه، فرزند بازرگان متمکنی موسوم به سرپیترو دی برنادونه، که با سرزمین پرووانس داد و ستد فراوانی داشت، به سال ۱۱۸۲ در آسیزی به دنیا آمد. پدرش هنگام توقف در پرووانس عاشق دختری فرانسوی موسوم به پیکا شده و او را به همسری گرفته و با خود به آسیزی آورده بود. هنگامی که وی از سفر دیگری از پرووانس بازگشت و دریافت که زنش پسری زاییدهاست ظاهرا، به احترام زنش، نام او را به فرانچسکو، همان فرانسیس، تغییر داد. این کودک در یکی از زیباترین نواحی ایتالیا بزرگ شد و تا عمر داشت، هرگز ذرهای از محبتش نسبت به مناظر دلکش و آسمان شفاف کوهپایههای اومبریا کاسته نشد. وی دو زبان ایتالیایی و فرانسوی را از پدر و مادر، و زبان لاتینی را از کشیش محله یاد گرفت، و جز این تحصیل مرتبی نکرد. دیری نپایید که وی در کسب پدر شریک شد، لکن سر پیترو را مایوس کرد، زیرا در خرج کردن پول به مراتب چالاکتر بود تا در به دست آوردن آن. فرانسیس در موطن خویش غنیترین و دست و دل بازترین جوانها بود. به همین سبب دوستان دورش را گرفتند، بر سر خوان و در بادهگساری با وی انباز شدند، و در خواندن آوازهای تروبادورها با وی هماواز گشتند. در این ایام گهگاهی فرانسیس جامههایی بر تن میآراست که اختصاص به مینسترلها داشت. جوانکی بود نیکو منظر، با گیسوان و چشمانی سیاه، صورتی گشاده، و صدایی دلنواز. اشخاصی که تذکره احوال جوانی وی را نگاشتهاند با تاکید بیان میدارند که هیچگونه آمیزشی با جنس مخالف نداشت، و در واقع فقط دو نفر زن را به چشم میشناخت، لکن مسلم است که این ادعا نشانه بیانصافی در حق فرانسیس است. احتمال دارد که در آن سالها، یعنی سنین رشد، وی از پدرش شمهای درباره بدعتگذاران آلبیگایی و والدوسیان جنوب فرانسه، و بشارت آنها به فقر انجیلی شنیده باشد.

فرانسیس در سال ۱۲۰۲ به سپاهیان آسیزی در جنگ با پروجا پیوست، به اسارت در آمد، و یک سالی را در گوشه عزلت به تفکر پرداخت. در سال ۱۲۰۴ وی به عنوان داوطلبی به لشکریان پاپ اینوکنتیوس سوم پیوست. هنگامی که در سپولتو به بیماری تب در بستر افتاده بود، به خیال خودش صدایی شنید که میگفت: ((چرا مولا را میگذاری و خدمت بنده را میکنی امیر را رها میکنی و فرمان رعیتش را گردن مینهی)) وی پرسید: ((خداوندا میخواهی چه کنم)) ندا آمد: ((به زاد بومت بازگرد. در آنجا به تو گفته خواهد شد که باید به کدامین عمل مبادرت ورزی.)) فرانسیس خدمت لشکری را ترک گفت و به آسیزی بازگشت. اینک علاقهاش به کسب و کار پدر به مراتب کمتر از سابق و به دین بیش از پیش شده بود. در نزدیکی آسیزی نمازخانه محقری قرار داشت که آن را نمازخانه سان دامیانی مینامیدند. در فوریه ۱۲۰۷، هنگامی که فرانسیس مشغول عبادت در آنجا بود، به خیالش رسید که عیسی از محراب نمازخانه با وی به تکلم در آمده و مابقی عمر و جان وی را به عنوان موقوفهای در راه حق میپذیرد. از آن لحظه به بعد احساس کرد که وی خود را وقف زندگی جدیدی کردهاست بیدرنگ هر چه نقدینه با خود داشت به متولی نمازخانه سپرد و به خانه شتافت. روزی در راه به یک جذامی برخورد و از دیدن وی با اشمئزاز روی در هم کشید و راه خود را کج کرد. لکن چند لحظهای بعد، به خاطر این نقض عهدی که با مسیح کرده بود، پشیمان شد، بازگشت، کیسه خود را در دست جذامی خالی کرد و دست او را بوسید. از زبان خود فرانسیس حکایت میکنند که این عمل به منزله سرآغازی در زندگی معنوی او بود. از آن پس بارها به دیدن مساکن جذامیان میرفت و به ایشان خیرات و مبرات میداد. اندکی پس از این واقعه، وی چند روزی را در خود نمازخانه یا حول و حوش آن گذانید، و ظاهرا لب به خوراک آشنا نکرد; هنگامی که بار دیگر به آسیزی بازگشت، لباسهایش چنان پاره پاره و خودش آنقدر نحیف، فرسوده، رنگپریده، و پریشان احوال شده بود که کودکان شیطان در میدان عمومی شهر، از دیدن قیافه وی

www.IrPDF.com

فریاد میزدند: ((آهای دیوانه! آهای دیوانه!)) در آنجا بود که پدرش وی را پیدا کرد، فرزند ابله خواند، او را کشان کشان به خانه برد، و در دولابچهای زندانی کرد. همین که مادرش او را آزاد کرد، فرانسیس با شتاب راه نمازخانه را در پیش گرفت. پدرش که از جریان آگاه شد، خود را به فرزند رسانید و زبان به ملامتش گشود که با کردار خویش خانواده را مضحکه خاص و عام ساخته و در ازای آنهمه پولی که در راه تربیتش صرف شدهاست، به جایی نرسیده است، و به او حکم کرد که شهر را ترک گوید. فرانسیس که تمام مایملک شخصی خود را به قصد کمک به نمازخانه فروخته بود، پولش را تسلیم پدر کرد، لکن پسری که اکنون خود را از آن مسیح میدانست دیگر نمیتوانست فرامین پدر را اطاعت کند. مرافعه پدر و پسر به دادگاه اسقف در میدان سانتاماریا مادجوره کشیده شد. در حالی که خلقی نظاره میکردند، فرانسیس با فروتنی در محضر اسقف حاضر شد. این همان جلسه دادرسی بود که قلم نقاش معروف ایتالیایی، جوتو، آن را روی تابلوی زیبای خود جاودانی ساخت. اسقف سخنان فرزند را شنید و به وی امر کرد که تمام مایملک خود را تحویل پدر دهد. فرانسیس به اتاقی در کاخ اسقف خزید، و دیری نگذشت که لخت مادر زاد بازگشت و البسه خود را، که در هم پیچیده بود، با چند سکه باقیمانده در برابر اسقف نهاد و گفت: ((تا این لحظه من پیترو برنادونه را پدر خود میخواندم، لکن اکنون مایلم به خدمت خدا قیام کنم. به همین سبب است که من این پول... و همچنین پوشاکم و هر چیزی را که از وی داشتهام به وی مسترد میدارم، زیرا از این پس میل دارم که هیچ نگویم مگر ((پدر ما، که در آسمانی.)) در حالی که اسقف بدن عریان و لرزان جوان را با طیلسان خود میپوشانید، برنادونه آن لباسها را برداشت و به خانه بازگشت. فرانسیس بار دیگر متوجه نمازخانه سان دامیان شد، برای خویشتن جامهای به سبک مردان تارک دنیا دوخت، برای سد جوع خانه به خانه به دریوزگی پرداخت، و با دست خود شروع به مرمت آن نمازخانه ویران کرد. چند تن از ساکنان شهر نیز به یاری وی شتافتند، و همچنانکه به کار اشتغال داشتند، در تسبیح خدا با هم آوازخوانی میکردند.

در فوریه سال ۱۲۰۹، هنگامی که فرانسیس در مراسم قداس شرکت جست ناگهان از شنیدن آیاتی که کشیش در باب اندرزهای عیسی به حواریون خویش از روی انجیل میخواند حالش دگرگونه شد. آن آیات چنین بودند: و چون میروید موعظه کرده، گویید که ملکوت آسمان نزدیک است; بیماران را شفا دهید، ابرصان را طاهر سازید، مردگان را زنده کنید، دیوها را بیرون نمایید، مفت یافتهاید، مفت بدهید; طلا یا نقره یا مس در کمرهای خود ذخیره مکنید; و برای سفر توشهدان یا دو پیراهن یا کفشها یا عصا برندارید، زیرا که مزدور مستحق خوراک خود است. (((انجیل متی)) : ۱۰. ۷۱۰) به یک باره فرانسیس پنداشت که این کلمات از زبان خود مسیح جاری میشود و او را مخاطب قرار داده است.

مصمم شد که آن عبارات را مو به مو اطاعت کند، به عبارت دیگر صاحب هیچ چیز نباشد، و به موعظه مردمان برای نیل به ملکوت آسمانی مشغول شود. عزم خود را جزم کرد که ۱۲۰۰ سالی از فراز قرون به عقب بازگردد، و پردههای ابهامی را که به دور عیسی مسیح تنیده شده بود، بدرد. و زندگی خود را به سیره آن موجود ملکوتی از نو پی ریزد. با این اندیشه، بهار آن سال، فرانسیس که پیه طعنهها و ریشخندهای مردم هرزهگوی را بر تن مالیده بود، در میان میدانهای شهر آسیزی و شهرهای نزدیک به تبلیغ تعالیم مسیح و دعوت مردم به فقر پرداخت. از آنجا که وی از دست بی بند و باری مردم در کسب مال، یعنی صفت ممیز آن عهد، به ستوه آمده و از تشریفات و تجمل زندگانی پارهای از روحانیان منزجر شده بود، خود ثروت را به عنوان دام ابلیس و لعنت مطرود دانست، و به پیروان خود دستور داد که پول را با همان دیده حقارت نگرند که تپاله را، و از عموم مردان و زنان دعوت کرد که هر چه دارند بفروشند و در راه ضعفا بذل کنند. گروههای کوچکی از مردمان با شگفتی و تحسین به موعظات وی گوش فرا

www.IrPDF.com

میدادند، لکن اکثرا او را سفیهی عاشق عیسی میشمردند و بی اعتنا دنبال کار خود میشتافتند. اسقف نیکو سیرت آسیزی، به وی تذکر داد که ((طرز زندگی تو، بدون هیچ گونه علقه مالکیت، به نظر من بسیار نامطبوع و شاق است.)) جواب فرانسیس به این سخن اسقف آن بود که: ((عالیجناب، اگر همگی ما از مال دنیا نصیبی داشته باشیم، برای مدافعه از آن اموال نیازمند به اسلحه خواهیم بود.)) قلوب پارهای مردمان از صداقت وی به تپش در آمد. دوازده تن مرد حاضر شدند از تعالیم وی پیروی کنند. فرانسیس با آغوش باز ایشان را پذیرفت و اندرزی را که عیسی به حواریون خود داده بود - و در فوق مذکور افتاد- شعار و دستور العمل آنها ساخت. این گروه برای خویش جامههایی قهوهای رنگ دوختند، و از شاخهها و برگهای درختان غرفههایی ساختند. همه روزه فرانسیس و یارانش، که از سنت قدیمی رهبانیت، یعنی گوشهنشینی دست شسته بودند، پای پیاده و بی آنکه پشیزی در تملک داشته باشند، برای هدایت مردم به اطراف و اکناف رو مینهادند. گاهی چند روزی از انظار غایب بودند و در انبارهای علوفه یا در مریضخانههای جذامیان یا در زیر سقف هشتی کلیساها میخفتند، و هنگامی که مراجعت میکردند، فرانسیس پای آنها را شستشو میداد و به ایشان خوراک میداد.

پیروان فرانسیس حین برخورد با یکدیگر، و وقتی به هنگام سفر به کسی برمی خوردند، به شیوه کهنسال مشرق زمینی، عبارت ((سلام خدا بر تو)) را به عنوان درود به کار میبردند. هنوز پیروان این فرقه را فرانسیسیان نمیخواندند; افراد این جمعیت خود را فراترس مینورس یا ((فرایارهای کهتر)) مینامیدند. از این نظر فرایار (برادر) بودند که با کشیشان عادی تفاوت داشتند، و بدین جهت خود را کهتر یا اصغر میخواندند که معتقد بودند کهترین غلامان درگاه مسیحند; هرگز برای خود قدرت عالیتر قایل نمیشدند، بلکه فرمانبردار اوامر مقامات بالاتر بودند. هر فرایار مکلف بود که اوامر کشیشان را، ولو در مقام بسیار نازل و کوچک باشند، اطاعت کند، و در برخورد با هر کشیشی دست وی را ببوسد.از اولین افراد فرقه فرانسیسیان عده بسیار معدودی دارای رتبههای مقدس شدند; خود فرانسیس هیچ گاه مقامش از یک نفر شماس بالاتر نبود; پیروان این فرقه در اجتماع کوچک خودشان به خدمت یکدیگر قیام میکردند و به کارهای دستی میپرداختند، کسی که تن پرور بود، آن قدرها در چنین محیطی دوام نمیآورد. افراد را از اشتغال به تحصیل علوم و حکمت دلسرد میکردند. خود فرانسیس هیچ گونه برتری برای معلومات غیر مذهبی قایل نبود مگر گرد آوردن مال یا کسب قدرت، و میگفت: ((آن برادران من که در پی میل به کسب دانش روانند، در روز جزا، خود را تهیدست خواهند دید.)) وی تاریخنویسان را به باد ملامت میگرفت که خودشان هیچ کار خطیری انجام نمیدهند، لکن برای ضبط کارهای خطیر دیگران به افتخارات نایل میآیند. سالیان دراز پیش از آنکه گفته کوتاه گوته درباره گفتار بی کردار - دانشی که به عمل نینجامد بیهوده است- رواج یابد، فرانسیس میگفت: ((آدمی را فقط آن قدر دانش است که به موقع عمل گذارد.)) هیچ یک از پیروان فرقه حق تملک کتابی، حتی کتاب دعایی را نداشت. در هنگام ایراد موعظات میتوانستند علاوه بر کلام عادی، از آواز نیز استفاده کنند. فرانسیس حتی آنها را مجاز ساخته بود که به تقلید مغنیان غزلسرای عهد با نغمه سرایی مردم را سرگرم سازند و ((خنیاگران خدا)) شوند.

گاهی مردم فرایارهای رهبان را ریشخند میکردند، آنها را کتک میزدند، و حتی تنپوش آنها را میربودند. نصیحت فرانسیس به ایشان آن بود که هیچ گونه مقاومتی نشان ندهند. در بسیاری موارد، این گونه افراد لامذهب از بی اعتنایی فوق بشری رهبانان به نخوت و مال دنیا متحیر میشدند، طلب بخشایش میکردند و اموال دزدی را به آنها مسترد میداشتند. معلوم نیست که نمونه ذیل از کتاب گلهای کوچک قدیس فرانسیس جنبه تاریخی دارد یا افسانه است، لکن هر چه باشد، معیار خوبی است از تقدس آمیخته به وجدی که از خلال تمام احوالات این قدیس بزرگ میتراود: یکی از روزهای زمستان، هنگامی که فرانسیس از پروجا بیرون میرفت و به سختی از شدت سرما متالم بود،

www.IrPDF.com

گفت: ((ای برادر لئو، هر چند که فرایارهای کهتر سرمشق نیکویی از تقدس و تهذیب اخلاقند، معالوصف با سعی تمام بنگار و ضبط دفتر کن که خوشی واقعی را نباید در میان افراد این فرقه جستجو کرد)) و فرانسیس اندکی دیگر راه سپرد، و گفت: ((ای برادر لئو، حتی اگر فرایارهای کهتر کور را بینا، کج را راست، اجنه را دفع، کر را شنوا، و لنگ را معالجه کردند.... و کسانی را که چهار روز در خاک خفته بودند حیات بخشیدند - باز هم بنویس که خوشی واقعی هرگز در میان ایشان پیدا نمیشود.)) و وی اندک مدتی راه در نوردید، و آنگاه به صدای بلند آواز داد که: ((ای برادر لئو، اگر فرایارهای کهتر به جمیع زبانها و علوم کتب مقدس آشنا شدند و به برکت این دانستنیها توانستند نه فقط از وقایع آینده خبر دهند، بلکه از روی مافیالضمیر و اسرار نفس پرده بردارند - بنویس که شادمانی واقعی آنجا نیست.))... باز اندکی فراتر رفت، و دوباره آواز برداشت که: ((ای برادر لئو، حتی اگر برادر فرایارهای کهتر چنان در موعظه استاد شدند که قادر بودند همگی کفار را به پیروی از آیین عیسی وادارند - بنویس که خوشی واقعی در این نیست.)) و هنگامی که دو فرسنگ راه بر این نمط سخن گفته شد، برادر لئو پرسید: ((پدر، تو را به نام خداوند سوگند، به من بازگو که خوشی واقعی را در کجا توان یافت)) و فرانسیس پاسخ داد: ((هنگامی که ما به نمازخانه مریم مقدس فرشتگان]که در آن موقع صومعه فرقه فرانسیسیان در آسیزی بود[میرسیم، و سراپا خیس از باران، یخ بسته از فرط سرما، آلوده به گل و لای، و در رنج از شدت گرسنگی، حلقه بر در میکوبیم و دربان خشمگین میآید و میگوید: ((کیستید))، و ما جواب میدهیم: ((دو تن از برادران شماییم))،و او پاسخ میدهد: ((دروغ میگویید، شما دو نفر شیادید که به هر طرف روان میشوید، مردم را میفریبید، و صدقات فقرا را میدزدید، پی کار خود روید!))و در را به روی ما نمیگشاید و ما را تمام شب در میان باران و برف گرسنه و سرد به جا میگذارد، آنگاه ما با شکیبایی این ستم را بر خود هموار سازیم... بی آنکه شکایتی یا ندبهای کنیم، و با کمال محبت و در عین فروتنی باور داریم که خداوند است که دربان را سد راه ما کرده است - ای برادر لئو، بنویس خوشی واقع در آنجاست; و اگر ما مصرانه همچنان حلقه بر در زنیم، و او بیرون آید و با خشم ما را از در براند، به ما دشنام دهد و بر گونه‌های ما تف کند، و بگوید: ((دور شوید ای دزدان نابکار!)) و اگر این عتاب را ما با محبت و شعف تحمل کنیم - بنویس، ای برادر لئو، که این است خوشی واقعی; و اگر ما، جان به لب از سرما و گرسنگی، بار دیگر بر در کوبیم و با سرشک فراوان تمنا کنیم که به خاطر عشق به خدا در را بگشاید، و او... با چماقی کلفت و گرهدار بیرون آید و باشلقهای ما را بگیرد و ما را بر زمین افکند، در برف بغلتاند، و با آن چماق سنگین تمام استخوانهای ما را بکوبد، و ما، به یاد آلام مسیح سعید، به خاطر عشق او، این همه را با روی گشاده و حلم تحمل کنیم، - بنویس، ای برادر لئو، که در اینجا و در چنین حالی است که خوشی واقعی را جستهایم.)) یاد سبکسریهای اوان دوره جوانیش یک نوع حس گناهکاری بر وجودش مستولی میساخت که مدام او را معذب میداشت، و اگر مندرجات کتاب گلهای کوچک قدیس فرانسیس را مناط اعتباری باشد، وی گاهی متحیر بود که آیا خداوند هرگز گناهانش را خواهد بخشید یا نه. همین کتاب حکایت دلنشینی دارد به این مضمون که در اوایل پیدایش فرانسیسیان چون کتاب دعایی وجود نداشت که از روی آن به خواندن دعاها و انجام فرایض پردازند، فرانسیس در حال مناجاتی ساخت در توبه، و به برادر لئو، یکی از رهبانانی که در سفر و حضر ندیم وی بود، دستور داد که آن عبارات را یکی یکی بعد از وی تکرار کند. هر جملهای حاوی کلماتی بود دال بر گناهکاری فرانسیس، و هر دفعه که لئو میرفت آن عبارات به تقلید از پیر خود تکرار کند، متوجه میشد که در عوض میگوید: ((رحمت خدا بی پایان است.)) در موردی دیگر، هنگامی که فرانسیس دوره نقاهت بیماری تب چهار روزه را میگذرانید، دستور داد که وی را عریان به محوطه بازار شهر آسیزی ببرند، و به یکی از برادران رهبان حکم کرد که در ملا عام کاسهای پر از خاکستر بر صورت او ریزد، و خطاب به مردم گفت: ((شما میپندارید که من مردی مقدسم، لکن من در حضور خداوند و شما اقرار میکنم که در بیماریم، گوشت و آشی که از گوشت پخته بودند،

www.IrPDF.com

خوردهام.)) مردم بیش از پیش به پاکدامنی وی معتقد شدند. برای هم شرح میدادند که چگونه رهبان جوانی عیسی و مریم عذرا را مشغول گفتگو با فرانسیس دیده بود. معجزات فراوانی به وی نسبت میدادند; بیماران و افرادی را که شیطان به جسمشان رفته بود، برای شفا نزد وی میآوردند.

دستگیری او از مستمندان افسانه شد. وی محال بود بتواند دیگران را فقیرتر از خویش ببیند. به قدری جامه‌های خود را از تن در میآورد و به رهگذران بینوا میبخشید، که مریدانش به زحمت میتوانستند او را دایما با تنپوش نگاه دارند. در کتاب آیینه کمال که محتملا افسانهاست روایت شده است که زمانی :

چون وی از سینا مراجعت میکرد، در ضمن راه به مرد فقیری برخورد و به راهبی که همراهش بود گفت: ((ما باید این ردا را به صاحبش مسترد داریم، زیرا این فقط به عنوان امانتی در نزد ما بود تا به آدمی فقیرتر از خود برسیم،... اکنون اگر آن را به کسی که نیازمندتر از ماست نسپاریم، در نامه اعمال ما، آن را در حکم سرقتی به حساب خواهند آورد.)) عشق وی آن قدر بیکران بود که از ابنای بشر گذشته، شامل حال جانوران، گیاهان، و حتی جمادات هم میشد. در کتاب آیینه کمال از قول وی روایتی شده است که صحت آن معلوم نیست، و به هر حال یک نوع مقدمهای است برای قطعهای که بعدها فرانسیس به اسم مزمور آفتاب تصنیف کرد: صبحگاهان چون آفتاب برآید، همه کس باید خدا را سپاس گزارد، که آن را برای تمتع ما خلق فرمود ... هنگامی که شب در میرسد، همه کس باید به سبب وجود برادر آتش خدا را شاکر باشد، که نور آن دیدگان ما را منور میشود، زیرا همگی در حکم نابینایانیم و خداوند به کمک این دو، که برادران مایند، دیدگانمان را روشن میسازد.

به قدری مفتون آتش بود که از خاموش کردن شمع اکراه داشت، زیرا معتقد بود که ممکن است شمع به خاموش شدن معترض باشد. نسبت به هر موجود زندهای یک نوع بستگی و قرابت احساس میکرد. میخواست از امپراطور (فردریک دوم، که علاقه وافری به کشتار پرندگان داشت) استدعا کند، و به وی بگوید که: ((به خاطر عشقی که به خدا و به من داری، قانونی وضع کن تا هیچ کس نتواند چکاوکها را که خواهران مایند بگیرد، یا بکشد، و یا به آنها آزاری رساند; و نیز مقرر فرما که کلیه فرمانداران یا حکام شهرها و خاوندان قصرها و دهکدهها افراد را موظف کنند که همه ساله در روز عید میلاد مقداری دانه در بیرون شهرها و حصارهای خود بریزند تا آنکه خواهران ما، چکاوکها و دیگر پرندگان، بی قوت نمانند.)) و همچنین حکایت کردهاند که روزی فرانسیس به جوانی برخورد که چند قمری را به دام انداخته بود و برای فروش به بازار میبرد. قدیس، جوان را تشویق کرد که آن پرندگان را به وی بسپارد، و خود لانهای برایشان ترتیب داد تا ((آنکه مثمر ثمر گردند و زاد و ولد کنند.)) قمریان حکم پیر را به خوبی اجابت کردند، و در نزدیکی صومعه با محبت وافری نسبت به دیر نشینان میزیستند و گاهی ریزههای خورش آنان را از سر سفره برمیچیدند. درباره عشق وی به پرندگان افسانههای زیادی به وجود آمدهاست. یکی از اینها اجابت میکرد که چگونه، بین راه کانورا و بوانیا، فرانسیس خطاب به ((خواهران کوچکم، پرندگان)) موعظه میکرد و ((آنهایی که بر سر شاخهها بودند پایین میآمدند تا سخنان وی را بشنوند; و ساکت بر جای میماندند تا قدیس فرانسیس موعظه خود را تمام کند.)) خواهران کوچکم، پرندگان، شما بسیار مرهون خداوند، آفریدگار خویش میباشید، و همواره باید سپاسگزار وی باشید زیرا خداوند به شما جامههایی دو لایی و سه لایی عطا فرمودهاست. به شما آزادی بخشیده است تا هر جا بخواهید بروید. ... از اینها گذشته، شما نه میکارید و نه میدروید، و خداوند به شما قوت میرساند; شما را از رودخانهها و چشمهها سیراب میسازد; کوهستانها و درهها را پناهگاه شما ساختهاست; به شما درختان بلند را داده است تا در آنجا لانههای خود را بنا کنید;به همان اندازه که قادر به رشتن یا دوختن نیستید، خداوند به شما و کودکانتان

www.IrPDF.com

پوشاک بخشیدهاست. ... پس، خواهران کوچک من، از گناه حق ناشناسی بر حذر باشید، و هماره سعی کنید تا شکر خداوند را به جا آورید.

دوتن از فرایارها، جیمس و ماسیو، ما را خاطر جمع میسازند که پرندگان با حرمت تمام سر تعظیم در برابر فرانسیس خم کردند، و تا وی دعای خیر در حقشان نکرد، حاضر نشدند وی را ترک گویند. کتاب فیورتی یا گلهای کوچک قدیس فرانسیس، که این داستان برگرفته شده از آن است، نسخه ایتالیایی مفصلتری از کتاب لاتینی آکتوس بئاتی فرانکیسکی (کرامات فرانسیس) (۱۲۲۳) است. این قصص در احوال و مکارم فرانسیس بیشتر جنبه ادبی دارد تا حوادث تاریخی، لکن از نظر نقد ادبی از جمله جالبترین تصنیفات عصر ایمان است .

چون به فرانسیس توصیه شده بود که برای تاسیس یک فرقه مذهبی محتاج به اجازه پاپ است، در سال ۱۲۱۰ وی به اتفاق دوازده تن مرید خویش متوجه رم شد، و تقاضای خود و مریدان را به حضور اینوکنتیوس سوم عرضه داشت. آن پاپ بزرگ با ملایمت به ایشان تجویز کرد که دست نگاه دارند تا مرور ایام ابتدا عملی بودن تعالیم آن فرقه را به ثبوت رساند. اینوکنتیوس گفت: ((فرزندان عزیزم، به نظر من زندگی شما بی اندازه سخت است. میبینم که در واقع شوری عظیم در سر دارید... لکن من باید ملاحظه احوال کسانی را بکنم که بعد از شما میآیند، تا مبادا روش زندگی شما از حیطه قدرت آنها بیرون باشد.)) فرانسیس اصرار ورزید، و پاپ سرانجام در برابر تقاضای وی تسلیم شد - به عبارت دیگر، قدرت مجسم در برابر ایمان مجسم سر فرود آورد.

پیروان وی وسط سر را به سبک دیگر رهبانان تراشیدند و خود را مکلف به رعایت یک سلسله مراتب کر دند، و از بندیکتیان کوه سوبازیو، واقع در نزدیکی آسیزی، نمازخانه موسوم به ((مریم مقدس فرشتگان)) را برای پرستشگاه پذیرفتند. این نمازخانه به قدری کوچک بود (درازی آن از چند متر تجاوز نمیکرد) که به پورتیونکولا یا ((بخش کوچک)) موسوم شد. در اطراف آن رهبانان برای خویش کلبههایی ساختند، و این کلبهها بود که اولین صومعه نخستین فرقه فرانسیسیان را تشکیل داد. از این پس نه فقط اعضای جدیدی به فرقه نوبنیاد پیوستند، بلکه قدیس مزبور از این خوشحال بود که دختر هجده ساله متمکنی به نام کلارا دی سکیفی از وی رخصت میخواست تا دومین فرقه قدیس فرانسیس را برای زنان (۱۲۱۲) بنیاد نهد. این دوشیزه، پس از ترک خانه، عهد کرد که در عین فقر، پاکدامنی، و اطاعت زندگی کند; سرپرست یک صومعه فرانسیسیان شد که در اطراف نمازخانه سان دامیانی برای راهبهها پی افکنده شد.

در سال ۱۲۲۱، سومین فرقه قدیس فرانسیس (مشهور به گروه سوم) تشکیل شد. اعضای فرقه اخیر از آن دسته عوامی بودند که در عین تمایل به زندگی در ((دنیا))، میخواستند تا حداکثر امکان از نظامات فرانسیسان پیروی کنند (بی آنکه خود را کاملا مکلف به رعایت آن قواعد کرده باشند) و ضمنا هم علاقه داشتند در کارهای دستی و امور خیریه به فرقههای اولی و دومی کمک برسانند. اکنون عده روز افزون افراد فرقههای فرانسیسیان سبب انتشار آرا و تعالیم آنها به شهرهای اومبریا (۱۲۱۱) و بعدا به دیگر شهرستانهای ایتالیا شد. این جماعت بدعتی با خود نیاورده بودند، لکن آنچه از الاهیات در مقام موعظه میگفتند بسیار اندک بود - نکته مهمتر آنکه مبلغان فرانسیسیان از شنوندگان خود توقع همان پاکدامنی، فقر، و اطاعتی را که شعار خودشان بود نداشتند. میگفتند: ((از خدا بترسید و او را حرمت نهید، تسبیح گویید و ستایش کنید. ... توبه کار باشید... زیرا میدانید که ما بزودی خواهیم مرد... از شر بپرهیزید و در راه خیر پویا باشید.)) مردم ایتالیا این گونه سخنان را بارها شنیده بودند، لکن کمتر از زبان افرادی که

www.IrPDF.com

تا این درجه صداقتشان عیان باشد. انبوه خلایق در مجلس موعظه آنهاگرد میآمدند; مردم یکی از دهات کوهپایه اومبریا، همینکه شنیدند قدیس فرانسیس متوجه دهکده آنهاست، دسته جمعی، از کوچک و بزرگ، با دسته‌های گل و علم، در حال آواز خوانی به استقبال آنها شتافتند. در سینا، فرانسیس شهر را گرفتار یک جنگ داخلی دید. موعظه وی سبب شد که گروه‌های متخاصم به پای وی افتادند و به تشویق وی چند صباحی دشمنی دیرین را فراموش کردند. ضمن این گونه سفرها در ایتالیا بود که فرانسیس به عارضه تب نوبه مبتلا و به همین علت دچار مرگی نا بهنگام شد. با اینهمه، فرانسیس، که از توفیق خویش در نواحی مختلف ایتالیا دلگرم شده بود و چندان اطلاعی درباره اسلام نداشت، مصمم شد که به سوریه سفر کند تا مگر مسلمانان و حتی سلطان اسلامی آن دیار را به قبول آیین مسیح وادارد. در سال ۱۲۱۲، از یکی از بنادر ایتالیا به قصد سوریه در کشتی نشست، اما طوفان کشتی را به ساحل دالماسی راند، و فرانسیس ناگزیر شد به ایتالیا بازگردد، از طرف دیگر، گفته شده است که چگونه ((آن قدیس، پادشاه بابل را پیرو کیش عیسی گردانید.)) نیز روایت دیگری که محتملا جنبه افسانه دارد حاکی است که در همان سال، فرانسیس به اسپانیا رفت تا مورهای آن سرزمین را مسیحی کند، لکن هنگام ورود چنان بیمار شد که مریدانش ناگزیر شدند او را به آسیزی بازگردانند. روایت مشکوک دیگری حاکی از آن است که به مصر رفت و از میان لشکریانی که در دمیاط با صلیبیون میجنگیدند بی هیچ گزندی عبور کرد و به پادشاه مسلمان پیشنهاد کرد که حاضر است از میان آتش گذر کند و هیچ آسیبی نبیند، به شرط آنکه پادشاه و عموم لشکریانش پیرو آیین مسیح شوند، لکن پادشاه قبول نکرد، و به فرمان وی قدیس فرانسیس را به سلامت روانه اردوی مسحیان کردند. فرانسیس، که از دیدن قتل عام فجیع مسلمانان به دست سربازان سپاه عیسی در فتح دمیاط منزجر شده بود، دلشکسته و رنجور به ایتالیا مراجعت کرد. منقول است که در سفر مصر چشم دردی بر عارضه تب نوبه وی افزوده شد، و به همین علت بود که در سالهای آخر عمر تقریبا او را از نعمت بینایی محروم کرد.

در ضمن غیبتهای طولانی آن قدیس، عده پیروانش سریعتر از آن رو به فزونی نهاد که به صلاح و صرفه فرقه وی بود. آوازه شهرتش سبب گرویدن افرادی به فرقه فرانسیسیان شد که بدون غور و تامل لازم سوگند وفاداری یاد میکردند. برخی بعدا از این شتابزدگی خود پشیمان شدند، و عدهای شکایت کردند که نظامات فرقه وی بسیار شدید است. فرانسیس به اکراه گذشتهایی نشان داد. همچنین بی شک توسعه فرقه و تجزیه آن به شعب مختلفی که در اطراف کوهپایه‌های اومبریا پراکنده بود، حضور ذهن و کاردانی زیادی در اداره امور میخواست که هرگز از عهده یک صوفی گوشه نشین ساخته نبود. در خبر است که یک بار چون رهبانی از دیگری نزد وی بدگویی کرد، فرانسیس وی را امر به خوردن یک تکه سرگین الاغ داد تا زبانش دیگر میل به زشتگویی نکند. رهبان مزبور حکم پیر را اطاعت کرد، لکن یاران وی از مجازات بیشتر منزجر شدند تا از خود تقصیر. در ۱۲۲۰، فرانسیس از رهبری فرقه دست شست و به پیروان خویش دستور داد که دیگری را به سمت صدر جمعیت خویش برگزینند، و از آن پس خود مثل یک رهبان عادی به گوشه عبادت خزید; لکن، یک سال بعد، که از مشاهده سیستمهای مجددی که در نظامات اولیه (مورخ ۱۲۱۰) فرقه پریشان خاطر شده بود، مقررات جدیدی را تنظیم کرد که به ((عهد)) فرانسیس اشتهار دارند. غرض وی از این کار آن بود که رهبانان فرقه خویش را به رعایت کامل سوگند فقر وادارد، و مانع از آن شود که ایشان کلبه‌های خود را در پورتیونکولا ترک گویند و در اماکن مطبوعتری که مردم شهرنشین برای آنها ساخته بودند مقام گزینند. فرانسیس نظامات جدید خود را به حضور پاپ هونوریوس سوم عرضه داشت، و پاپ آن را به مجمعی از نخست کشیشان برای تجدید نظر فرستاد. هنگامی که نتیجه به دست فرانسیس رسید، حاوی ده-دوازده عبارت در تکریم وی بود، گذشته از اینکه ده - دوازده فقره از نظامات وی را سست میکرد. بدین ترتیب، پیشگوییهای اینوکنتیوس

www.IrPDF.com

سوم جامه تحقق پوشیده بود. فرانسیس که حال بدین منوال دید، از روی اکراه، لکن در عین فروتنی، باقی عمر را حصر بر گوشهنشینی، تفکر در انزوا و عبادت ساخت. شدت سرسپردگی و قدرت اندیشهاش به حدی بود که گاهی به خیال خویش عیسی مسیح، یا مریم عذرا، یا حواریون را به چشم مشاهده میکرد. در سال ۱۲۲۴، وی به اتفاق سه تن از مریدان خود آسیزی را ترک گفت، سواره از میان کوهها و جلگه گذشت، و خود را به خانقاهی واقع در کوه ورنا در نزدیکی کیوسی رسانید. در اینجا فرانسیس در کلبه دور افتادهای در کنار پرتگاهی عمیق مقیم شد و به هیچ کس اجازه نداد که از او دیدن کند، مگر به برادر لئو. به وی دستور اکید داد که همه روزه فقط دو بار به دیدار او رود، و هر بار که به کلبه نزدیک میشود و آواز برمیدارد، اگر لبیکی نشنید، فراتر نرود. در چهاردهم سپتامبر ۱۲۲۴، که عید تجلیل صلیب مقدس بود، بعد از آنکه فرانسیس روزه طولانی گرفته و همه شب را به دعا و عبادت گذرانیده بود، چنین پنداشت که یکی از کروبیان آسمان نازل میشود و حامل صورتی از مسیح مصلوب است.

هنگام که آن فرشته از نظرش غایب شد، درد عجیبی در خود احساس کرد، و متوجه شد که بر کف و پشت دستها و بر روی و کف پاها و همچنین بر بدنش جراحاتی وارد شده که به ظن وی شباهت به جای زخم نیزهای داشت که با آن پهلوی مسیح را دریده بودند، و گمان میکرد زخمهایی که بر اثر آویختن جسم وی بر صلیب حادث شده بود، در بدن وی نیز پدیدار گشتهاست.

بعد از این واقعه فرانسیس به دیر کوه ورنا و سپس به آسیزی مراجعت کرد. یک سال بعد از بروز آثار زخم، وی به تدریج دید خود را از دست داد، و حین دیداری از دیر راهبههای قدیسه کلارا کاملا نابینا شد. کلارا با مراقبت از وی قوه دیدش را بازگردانید و مدت یک ماه او را در دیر سان دامیانی نگاه داشت، و در این محل بود که روزی از روزهای سال ۱۲۲۴ هنگامی که دوران نقاهت را میگذرانید، از سر شعف، به نثر موزون ایتالیایی، قطعه مشهور خویش، مزمور آفتاب را تصنیف کرد: خداوند محبوب متعال، ای قادر مطلق. ای که حمد، جلال، عزت، و هر دعای خیری از آن توست، ای بلندپایهترین که جمله ثناها تنها مر تو را سزاوار است ، و هیچ کس شایسته نیست که نامت را بر زبان آرد. سپاس مر ترا پروردگار من، با تمامی موجودات تو، بالاتر از همه، برادر آفتاب که بخشنده روز است و ما را به نور خود منور میسازد و او زیباست و درخشان، با شکوهی فراوان، که به تو میماند ای بلند پایهترین همگان. سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر خواهر ماه و اختران، که جملگی را، روشن و گرانبها و خوبرو، تو در آسمان آفریدهای. سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر برادر باد و نسیم و ابر و هوای خوش و همه گونه هوا، که با آنها تو به مخلوقات روزی میرسانی. سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر خواهر آب، که بسیار مفید است و ناچیز، گرانبهاست و ناب. سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر خواهر ما، مام زمین، که ما را روزی میدهد و موید میدارد، و میوههای گوناگون با گلها و ریاحین الوان به بار میآورد سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر آن کسانی که در راه عشق تو میبخشایند و بیماری و آلام خود را بر خود هموار میسازند خجستهاند آن کسانی که با آرامش آلام را تحمل میکنند، زیرا به دست تو، قادر متعال، تاج بر سر خواهند نهاد. در ۱۲۲۵، برخی از پزشکان ریتی، بعد از آنکه بی نتیجه ((بول کودک نابالغی)) را در چشمش کشیدند، برای معالجه تجویز کردند که باید میلهای از آهن گداخته را بر روی پیشانیش بکشند. میگویند که فرانسیس دست به دامان ((برادر آتش)) شد که ((تو از تمام مخلوقات زیباتری، در این ساعت روی موافق به من بنما، تو میدانی که من همواره چقدر دوستت داشتهام.)) بعد از این عمل، وی اظهار داشت که هیچ گونه دردی احساس نکردهاست. قوه بیناییش آن قدر عودت کرد که توانست سفر دیگری برای موعظه خلق در پیش گیرد. دیری نپایید که بر اثر مشکلات سفر از پا در آمد، تب نوبه و استسقا او را ناتوان کرد، و مریدان به آسیزی بازش گردانیدند.

www.IrPDF.com

با وجود اعتراضات وی، فرانسیس را در کاخ اسقفی بستری کردند. وی از طبیب معالج خواست که حقیقت حال را بر وی آشکار سازد، و پزشکش گفت که احتمال نمیرود تا پایان فصل خزان زنده بماند. پس از شنیدن این خبر، با آواز خوانی مایه تحسین همگان شد. آنگاه در خبر است که بند دیگری بر مزمور آفتاب خویش افزود، به این مضمون: سپاس مر ترا پروردگار من، از برای خواهر مرگ تن، که هیچ کس را فرار از دامش میسر نیست. افسوس بر آنها که با گناهی عظیم از جهان رخت برمیبندند، خجسته آنهایی که به مشیت مقدس تو راضی گشتهاند، زیرا از دومین مرگ گزندی نخواهند دید.

روایت کردهاند که در این آخرین ایام عمر، برای ریاضتهایی که کشیده و به همین سبب ((برادر تن را از خود رنجانده بود)) طلب بخشش کرد. هنگامی که اسقف از کاخ خویش دور بود، فرانسیس رهبانان را تشویق کرد تا او را به پورتیونکولا منتقل کنند. در آنجا به اشاره وی وصیتنامهاش را که ناچیز و در عین حال آمرانه بود به رشته تحریر در آوردند. در این وصیتنامه، فرانسیس به پیروان خویش حکم کرد که به ((کلیساهای فقیر و متروک)) بسنده کنند، و اقامتگاههایی را که باعهد و پیمان فقر آنها ناسازگارند نپذیرند، هر بدعتگذار یا رهبان مرتدی را که در فرقه آنها باشد تسلیم اسقف کنند، و هرگز نظامات فرقه خویش را تغییر ندهند.

در سوم اکتبر سال ۱۲۲۶، در چهل و پنج سالگی، هنگامی که مشغول ترنم مزموری بود، دیده از جهان فرو بست. دو سال بعد، کلیسا در شمار قدیسانش در آورد. در این عهد پر جوش و خروش، دو مرد برجسته دیگر نیز یکه تاز عرصه میدان بودند: یکی اینوکنتیوس سوم بود، و دیگری فردریک دوم. اینوکنتیوس کلیسا را به شامختترین مقامات ارتقا داد، ولی یک قرن بعد کلیسا از آن درجه سقوط کرد. فردریک امپراطوری را به عالیترین مراحلش رسانید، ولی این ترقی ده سالی بیش دوام نیاورد. فرانسیس درباره فضایل فقر و جهل راه مبالغه پیمود، با این حال، به اتکای وارد کردن همین تعالیم اولیه عیسی بود که به عالم مسیحیت جان تازهای بخشید. امروزه،پس از گذشت قرنها، فقط محققانند که بر احوال آن پاپ و آن امپراطور آگاهی دارند، و حال آنکه اخگر نفوذ آن قدیس بیریا، فرانسیس، هنوز در قلوب میلیونها مردم جهان مشتعل است.

فرقهای که به همت قدیس فرانسیس به وجود آمد هنگام مرگ وی در حدود پنج هزار نفر پیرو داشت و دامنه آن به مجارستان، آلمان، انگلستان، فرانسه، و اسپانیا کشیده شده بود. وجود همین فرقه بود که سد محکمی برای کلیسا شد، و ایتالیای شمالی را از خطر بدعتگذاران رهانید و بار دیگر پیرو آیین کاتولیک گردانید. سرلوحه تعالیم این فرقه را، که فقر و جهل بود، فقط عده قلیلی از مردم میتوانستند بپذیرند. اروپا اصرار داشت که قوس مهیج ثروت، علم، فلسفه، و شک را طی کند. ضمنا همان نظامات جرح و تعدیل یافتهای را که خود فرانسیس به اکراه قبول کرده بود بیش از پیش تخفیف دادند (۱۲۳۰). انتظار نمیرفت که افراد، مخصوصا به تعداد ضروری، بتوانند در همان مقام رفیع ریاضتی که تقریبا مقرون به جنون بود، و عمر فرانسیس را کوتاه ساخت، مدتهای مدید دوام آورند، با تعدیل نظامات، عده فرایارهای کهتر تا سال ۱۲۸۰ به دویست هزار نفر یا هشت هزار صومعه افزایش یافت. پیروان این فرقه وعاظ چیره دستی شدند، و به تقلید از روش آنان بود که کشیشان اینجهانی فن موعظه را، که تا این تاریخ اختصاص به اسقفان داشت، فرا گرفتند. از میان همین جماعت بود که قدیسانی مانند برناردینو سینایی، و آنتونیوس پادوایی، و دانشمندانی مثل راجر بیکن، فلاسفهای چون دانز سکوتس، و معلمینی چون الگزاندر آو هیلز برخاستند. بعضی از افراد این جماعت ماموران دستگاه تفتیش افکار شدند; برخی به مقام اسقفی، اسقفی اعظم و پاپی ارتقا یافتند; و بسیاری برای تبلیغ دین و اشاعه ایمان به ماموریتهای خطرناکی در سرزمینهای بیگانه و دور دست روانه شدند. تحف

www.IrPDF.com

و هدایایی از جانب مردمان پرهیزکار دیندار به دیرهای فرانسیسیان اعطا میشد. بعضی از بزرگان آنها، مثل برادر الیاس، به تجمل راغب شدند; الیاس، با وجود اینکه فرانسیس ساختن کلیساهای مجلل و پر تزئین را منع کرده بود، به یاد آن قدیس، باسیلیکای با شکوهی را پی افکند که تا این تاریخ زیب و زیور کوهستان آسیزی است. تاریخ حوادث و افسانه‌های قدیس فرانسیس در هنرهای ظریفه ایتالیا موثر افتاد، و تابلوهای نقاشان بزرگی مانند چیمابوئه و جوتو اولین فراورده‌های نفوذ عظیم و پایدار آن مرد بزرگ بود.

عده زیادی از فرانسیسیان با هرگونه اقدامی در جهت کاستن از شدت نظامات فرانسیس مخالف بودند. در حالی که اکثریت عظیم پیروان فرقه مزبور زندگی در صومعه‌های وسیع را مرجح میشمردند، افراد اقلیت با اسامی مختلفی مثل ((روحانیگران)) یا ((متعصبان))، گروه گروه، در دیر یا صومعه‌های محقری واقع در میان کوه‌های آپنن زندگی میکردند. ((روحانیگران)) مدعی بودند که عیسی و حواریون وی از مال دنیا هیچ نصیبی نداشتند. قدیس بوناونتوره با این نظر موافق بود، و پاپ نیکولاوس سوم همین نظریه را در ۱۲۷۹ قبول کرد، لکن در ۱۳۲۳ پاپ یوآنس بیست و دوم آن را پندار غلطی اعلام داشت، و از آن پس هر کس از ((اهل معنی)) که در تبلیغ این موضوع اصرار نورزید، او را بدعتگذار خواندند و سر کوبش کردند. یک قرن بعد از مرگ فرانسیس، با وفاترین پیروان وی را به حکم دستگاه تفتیش افکار، زنده زنده در آتش میسوزاندند.

IV– قدیس دومینیک

بی انصافی است که نام دومینیک در تاریخ باید با دستگاه تفتیش افکار قرین باشد و آن را در خاطر مجسم سازد. وی نه بنیاد گذار آن دستگاه بود و نه مسئول اعمال وحشتانگیزی که عمال آن دستگاه مرتکب شدند. تمام کوشش خود وی صرف آن شد که از طریق موعظه، و سرمشق نیک بودن برای دیگران، مردم را به راه راست هدایت کند. دومینیک آدمی بود بمراتب سختگیرتر از فرانسیس، لکن وی را به عنوان قدیسی پاکدامنتر حرمت مینهاد، و فرانسیس نیز در عوض او را دوست میداشت. اساسا کار هر دو آنها یکی بود: به این معنی که هر کدام جمعیت عظیمی را بنیاد نهاد که افراد آن همشان تحکیم، تبلیغ، و اشاعه دین در میان مسیحیان و کفار بود، نه به کنج عزلت خزیدن و گلیم خویش از آب به در بردن. هر دو آنها برندهترین اسلحه جماعت بدعتگذار، یعنی تجلیل فقر و عمل به موعظات، را اقتباس کردند، و کوششهای هر دو آنها کلیسا را از ورطه فنا نجات بخشید.

دومینگو د گوزمان به سال ۱۱۷۰ در کالاروئگا از توابع کاستیل به دنیا آمد و زیر نظر کشیشی از نزدیکان خویش پرورش یافت ; وی یکی از هزاران افرادی بود که در آن ایام از جان و دل پیرو مسیحیت بودند. منقول است که چون در پالنسینا خشکسالی بروز کرد، وی هر چه از مال دنیا داشت، از جمله کتابهای گرانبهایش را فروخت تا شکم ضعفا را سیر کند. در آغاز کار وی از کشیشان دایمی فرقه آوگوستینوسی و مقیم کلیسای جامع اوسما بود. به سال ۱۲۰۱ به همراه اسقف خویش برای انجام ماموریتی عازم تولوز شد که در آن موقع مرکز مهم بدعت آلبیگاییان محسوب میشد، حتی میهماندار آنها نیز خود از بدعتگذاران مزبور پیروی میکرد. منقول است که دومینیک وی را یکشبه به راه راست هدایت کرد، لکن احتمال دارد که این روایت افسانه باشد. دومینیک، که نصایح اسقف و طرز زندگی پارهای از بدعتگذاران را منبع الهامی برای خویشتن دیده بود، داوطلبانه فقر را انتخاب کرد، پای برهنه به اطراف حرکت میکرد، و میکوشید که در عین آرامش مردم را دوباره به پیروی از آیین کلیسا وادارد. در مونپلیه وی به سه تن از نمایندگان پاپ، آرنو، رائول، و پیر دو کاستلنو، برخورد و از ظاهر پر تجمل و لباسهای فاخر آنها بی اندازه متغیر و

www.IrPDF.com

منزجر شد، و همین امر را علت ناکامیابی آنها در مبارزه با بدعتگذاران دانست. دومینیک، با شجاعتی که خاص یک پیغمبر عبرانی بود، آنها را ملامت کرد و گفت: ((با نشان دادن قدرت و شکوه، یا خیل عظیمی از ملازمان، یا قطار کردن اسبهای مجلل خوش اندام، یا با لباسهای رنگارنگ فاخر نیست که بدعتگذاران مردم را به آیین جدید خویش میخوانند، بلکه علت، شوق آنها در موعظه، فروتنی آنها به سیره حواریون، سختگیری بر خویشتن، و پاکدامنی آنهاست.)) روایت شده است که نمایندگان شرمسار پاپ ملازمان خود را مرخص کردند و پایافزارهای خود را به دور افکندند. مدت ده سال (۱۲۰۵-۱۲۱۶) در لانگدوک ماند، و با شور تمام به موعظه مشغول بود. تنها موردی که ضمن کشتارها و آزار بدعتگذاران از وی نام برده میشود هنگامی است که مشغول سوزانیدن عدهای از آنهابودهاند، و میگویند که دومینیک یکی از ایشان را از شعلههای آتش رهانید. برخی از پیروان فرقهاش بعد از مرگ مرشد خویش او را پرسکوتور هایرتیکوروم نام نهادند، که ضرورتا معنی شکنجه کننده بدعتگذار نمیدهد، بلکه معنی تعقیب کننده بدعتگذاران برای ارائه طریق از آن افاده میشود. دومینیک جماعتی از وعاظ هم مسلک را به دور خویش گرد آورد; موعظات ایشان به قدری موثر بود که پاپ هونوریوس سوم(۱۲۱۶) جمعیت فرایارهای موعظهگر را به عنوان فرقه جدیدی به رسمیت شناخت و نظاماتی را که دومینیک برای این فرقه نوبنیاد وضع کرده بود تصویب کرد. آنگاه دومینیک، که مرکز کار خویش را در شهر رم مستقر کرده بود، داوطلبان را گرد آورد، آنها را تعلیم داد، و با شوقی که کمابیش آمیخته به تعصب بود ایشان را الهام بخشید و به اطراف اروپا و حتی به سمت مشرق تا کیف و به اقالیم بیگانه روانه داشت تا مردمان بظاهر مسیحی و ملل بتپرست را به پیروی از تعالیم عیسی دعوت کنند. در نخستین مجمع عمومی دومینیکیان، که به سال ۱۲۲۰ در بولونیا تشکیل شد، دومینیک پیروان خویش را ترغیب کرد تا متفق القول فقر محض را به عنوان سرلوحه مرام و مهمترین نظامات فرقه خود بشناسند. در همین محل بود که یک سال بعد درگذشت .

دومینیکیان، مثل فرانسیسیان، از فقرای مسیحی خانه به دوش بودند که بزودی در اطراف و اکناف پراکنده شدند. مثیو پاری، تاریخنویس انگلیسی قرون وسطایی، در احوال این جماعت در انگلستان سال ۱۲۴۰ میلادی، چنین مینگارد: مردمانی بودند که در خوراک و پوشاک امساک میکردند، صاحب زر و سیم یا هیچ چیزی از آن خود نبودند، در میان شهرهای کوچک و بزرگ و در دهکدهها به حرکت در میآمدند و درباره تعالیم ((انجیل)) به موعظه میپرداختند... در گروههای هفت تایی یا ده تایی با هم یکجا میزیستند... ابدا نه به فکر فردا بودند و نه چیزی را از بهر بامداد روز بعد ذخیره میکردند... هر چه را که به عنوان خیرات به ایشان داده بودند، و در سفره آنها مانده بود، بی درنگ به فقرا بذل میکردند. تنها توشه راه ایشان ((انجیل)) بود; با لباسهای خود بر روی بوریا میخفتند و تکههای سنگ را به جای بالش زیر سر میگذاشتند.

دومینیکیان در کار دستگاه تفتیش افکار سهم موثری ایفا کردند که همواره با نرمی و ملایمت همراه نبود. از جانب پاپها مصدر مقامات عالی و مامور انجام امور دیپلوماسی شدند. به دانشگاهها پا نهادند و دو تن از بزرگترین مردان فلسفه مدرسی - آلبرتوس کبیر و توماس آکویناس - را به وجود آوردند. اینها بودند که ارسطو را در قالبی مسیحی در آوردند و کلیسا را از بند فلسفه وی رهانیدند. همین جماعت بودند که به اتفاق فرانسیسیان، کرملیان، و فرایارهای اوستین در انجام امور روزمره با مردم در آمیختند، در زندگی رهبانی انقلابی پدید آوردند، و رهبانیت را در قرن سیزدهم به چنان درجهای از قدرت و جلال رسانیدند که هرگز قبلا نظیرش دیده نشده بود.

www.IrPDF.com

با نظر جامعی به تاریخ رهبانیت، متوجه خواهیم شد که نه گزافه گوییهای دانشمندان علم اخلاق و طرفداران آنها صحیح است و نه سرگذشتهای مسخرهآمیزی که مطایبه نویسان در این باب به رشته تحریر در آوردهاند. عده ریادی از رهبانان را میتوان به علت خلافکاریهایشان نام برد. لکن باید در نظر داشت که چون بیشتر آنان مردمانی درستکار و پرهیزکار بودند، کسانی که از آن قاعده کلی مستثنا شدند، جلب نظر کردند و به علاوه، کدام یک از ما افراد بشر آن قدر معصوم است که انتظار هیچ گونه لغزش و خطایی از هیچ دسته از جماعات بشری نداشته باشد رهبانانی که به عهد خود وفادار ماندند - به عبارت دیگر زندگی را در کنج فقر و در عین کفاف و عصمت میگذرانیدند- افرادی بودند که نه زبان بدخواهی درباره آنها یاوه گفت و نه قلم تاریخنویسی درباره آنها چیزی بر صفحات تاریخ نگاشت. از زمانهای قدیم، حتی از ۱۲۴۹ میلادی، میشنویم که رهبانان فرقه فرانسیسیان صاحب ((بناهای مجلل)) بودهاند. در ۱۲۷۱، راجر بیکن، که گزافهگویی وی اغلب سبب میشد که کسی به سخنانش وقعی ننهد، به پاپ اطلاع داد که ((فرقههای جدید اکنون به طرز موحشی از آن مقام و مرتبه اصلی خود تنزل کردهاند.)) لکن آنچه ما از توضیحات ساده و صریح کتاب وقایع فراسالیمبنه (۱۲۸۸) استنباط میکنیم، به کلی با اظهارات بیکن مغایرت دارد. در این کتاب راهبی از فرقه فرانسیسیان ما را به داخل فرقه خود رهبری میکند و جریان زندگی روزمره رهبانان را برای ما توضیح میدهد. گهگاهی به لغزشهایی جزئی بر میخوریم و ذکری از بگو مگوها و حسادتها مییابیم، لکن بر آن زندگانی مالامال از منهیات، محیطی حکمفرماست مملو از فروتنی، سادگی، اخوت، و صلح. اگر گهگاهی در بین حوادث، پای زنی به میان میآید، بر اثر وجود آن زن، مقداری شکوه و لطافت در زندگانی منزوی و سربسته رهبانان راه پیدا میکند. اینک نمونهای از توصیفات بی غل و غش فراسالیمبنه، به نقل از کتاب وقایع:

در صومعه بولونیا جوانی مقام داشت موسوم به برادر گویدو. این جوان به حکم عادت چنان در خواب خرناس میکشید که هیچ کس نمیتوانست با او همخوابه شود. به همین سبب او را به انباری در میان الوار و کاه فرستاده بودند، با اینهمه برادران از دستش راحت نبودند، زیرا صدای آن غرش لعنتی در فضای تمامی صومعه طنین افکن میشد. پس تمامی کشیشان و برادران بصیر، گرد هم آمدند... و به اتفاق مقرر داشتند که، به عنوان مجازات، باید او را نزد مادرش بازگردانید، زیرا مادرش قبل از آنکه وی در حلقه آنها در آید، از این قضیه آگاه بوده است. با اینهمه، او را بی درنگ نزد مادرش روانه نکردند، و این خواست خدا بود... زیرا برادر نیکولاس، چون پیش خود اندیشید که میخواهند جوان را به علت یک نقص طبیعی، و بی آنکه تقصیری مرتکب شده باشد، از حلقه رهبانان بیرون افکنند، همه روز تقریبا هنگام طلوع فجر جوان را میطلبید تا بیاید و در مراسم قداس به وی خدمت کند، و در پایان مراسم قداس جوان به اشاره وی در پشت محراب زانو میزد، به امید آنکه پارهای از فیض برادر نیکولاس نصیب وی شود. آنگاه برادر نیکولاس با دستان خویش صورت و بینی جوان را لمس میکرد، و به اتکای مواهب الاهی میخواست که نعمت سلامت را به وی ارزانی دارد. خلاصه کلام آنکه جوان ناگهان و بکلی شفا یافت و دیگر مایه ناراحتی برادران نشد; و از آن پس آرام و بیصدا به خواب میرفت.

V– راهبهها

حتی از دوران بولس حواری، در جامعههای مسیحی مرسوم بود که بیوگان و سایر زنان بیکس یا پرهیزکار بخشی یا تمام اوقات و دارایی خود را صرف امور خیریه سازند. در قرن چهارم، برخی از زنان به تقلید از روش رهبانان، ترک دنیا گفتند و در گوشه انزوا یا در میان جماعت به عبادت میپرداختند و به قید سوگند خود را مکلف به فقر، پاکدامنی، و اطاعت میکردند. در حدود سال ۳۵۰، خواهر توامان قدیس بندیکتوس، موسوم به سکولاستیکا، زیر نظر

www.IrPDF.com

و ارشاد برادرش، در نزدیکی مونته کاسینو راهبهخانهای تاسیس کرد. از آن زمان به بعد راهبهخانههای بندیکتی در سراسر اروپا پراکنده شدند، و تعداد زنان راهبه فرقه بندیکتیان تقریبا همان اندازه زیاد شد که شمار رهبانان فرقه مزبور. فرقه سیسترسیان اولین دیر زنان تارک دنیای خود را در ۱۱۲۵ و معروفترین آنها را، که به پور روایال اشتهار داشت، در ۱۲۰۴ تاسیس کرد، و تا سال ۱۳۰۰ مجموع راهبهخانههای فرقه مزبور در اروپا بالغ بر هفتصد شده بود. در این فرقههای کهنسالتر، اغلب راهبهها زنان طبقات ممتاز بودند، و هر زن اشرافی یا متمکنی که در خانواده خویش جایی یا دل خوشی نداشت به یکی از این راهبه خانهها روانه میشد. در ۴۵۸، امپراطور مایوریانوس ناگزیر شد اولیای دوشیزگانی را که در خانه مانده بودند، از اعزام اجباری آنها به راهبهخانهها باز دارد. هر چند کلیسا مقرر داشته بود که هنگام ورود زنان به این راهبهخانهها چیزی از ایشان گرفته نشود، مگر آنکه تازه واردان به طیب خاطر چیزی پیشکش کنند، ورود زنان به فرقه بندیکتیان معمولا مستلزم داشتن جهیزیهای بود. از این رو رئیسه یک راهبهخانه، همچنانکه شاعر انگلیسی، چاسر در منظومههای خود آوردهاست، زنی بود مفتخر به اصالت نسب و صاحب مسئولیتهایی فراوان، که قلمرو پهناوری را به عنوان منبع عواید راهبهخانه خود اداره میکرد. در آن ایام قاعدتا یک راهبه را بانو یا خاتون خطاب میکردند نه خواهر.

قدیس فرانسیس در دیرهای مردان و زنان هر دو انقلابی را سبب شد. در سال ۱۲۱۲ هنگامی که قدیسه کلارا نزد وی آمد و اظهار تمایل کرد که میخواهد دیری برای زنان نظیر آنچه وی برای مردان ساخته بود، تاسیس کند، فرانسیس با آنکه خودش شماسی بیش نبود، مقررات کلیسایی را زیر پا نهاد و پیمان او را قبول کرد و او را در فرقه فرانسیسیان وارد کرد، و به کلارا دستور داد که ساختن دیری برای ((کلارهای فقیر)) مبادرت ورزد.

اینوکنتیوس سوم، که اکثر درباره این گونه تخلفات از مقررات کلیسایی، مادام که از روی صداقت و خلوص نیت صورت گرفته بود، قدرت غمض عین داشت، فرمان فرانسیس را تایید کرد (۱۲۱۶). قدیسه کلارا جمعی از زنان پاکدامن را به دور خویش گرد آورد، که هیچ کدام از مال دنیا بهرهای نداشتند، مشترکا زندگی میکردند، پشم میرشتند،پارچه میبافتند، از بیماران پرستاری میکردند، و به توزیع صدقات میپرداختند. تقریبا به همان گونه که مشفقانه برای فرانسیس داستانهایی ساخته شده بود، درباره این زن نیز افسانههایی پدید آمد. روایت کردهاند که : زمانی یکی از پاپها به دیر او رفت تا به سخنان آن زن درباره موضوعات ربانی و آسمانی گوش فرا دارد... قدیسه کلارا بساط طعام گسترده و قرصهای نان را بر روی سفره نهاده بود تا مگر پدر روحانی تقدیس کند. ... قدیسه کلارا با حرمتی عظیم زانو زد و از وی استدعا کرد تا از سر لطف نان را تقدیس کند. ... پدر مقدس پاسخ داد: ((ای خواهر کلارا، ای پرهیزکارترین مومنات، من مایلم که تو خودت این نان را تقدیس کنی و بر روی آن علامت مطهرترین صلیب مسیح را بکشی، چه تو خود را کاملا وقف بدان کردهای.)) و قدیسه کلارا جواب داد: ((ای پدر مقدس، مرا عفو فرما، من که زن فقیری خطاکارم، اگر هر آینه جسارت چنین عملی را در حضور خلیفه مسیح بکنم سزاوار سرزنش فراوان خواهم بود.)) و پاپ گفت: ((تا دیگران این را حمل بر جسارت نکنند، بلکه پاداش اطاعت شمرند، تو را به حکم عهدی که از بهر فرمانبرداری کردهای فرمان میدهم که این نان را به نام خداوند تقدیس کنی.)) و آنگاه قدیسه کلارا، درست مانند یک دختر واقعی فرمانبردار، از روی تقوا، با علامت مطهرترین صلیب عیسی نان را تقدیس کرد. امر حیرتانگیز آنکه بی درنگ بر روی تمام قرصهای نان، علامت صلیب به زیباترین وجهی نمودار شد. و پدر مقدس هنگامی که این معجزه را به چشم دید، از نان تناول کرد و در حالی که خداوند را سپاس میگذاشت و در حق قدیسه کلارا دعای خیر میکرد، آن محل را ترک گفت. کلارا در ۱۲۵۳ چشم از جهان فرو بست ; اندکی بعد در عداد

www.IrPDF.com

قدیسین دین قرار گرفت. راهبان فرقه فرانسیسیان در نقاط مختلف جمعیتهای همانندی از راهبه‌ها تشکیل دادند که به کلاریسی یا ((کلارهای فقیر)) مشهور شدند.

سایر فرقه‌های فقرای مسیحی - دومینیکیان، آوگوستینوسیها، و کرملیان - نیز هر کدام یک ((فرقه ثانوی)) برای راهبه‌ها تاسیس کردند و تا سال ۱۳۰۰ عده راهبه‌های اروپا به همان اندازه بود که تعداد رهبانان. در آلمان دیرهای زنان تارک دنیا، به واسطه خوی جبلی زنان، مراکزی برای غلیان افکار رازورانه شد. در فرانسه و انگلستان این قبیل دیرها اکثر به صورت پناهگاهی برای بانوان طبقه نجبا - که پشت به علایق دنیوی میکردند، یا بیکس و نومید و یا داغدیده میشدند- در آمد. کتاب آیین گوشهنشینی معرف روحیهای است که بایستی از زنان تارک دنیای انگلیسی در قرن سیزدهم انتظار داشت. احتمال دارد که این کتاب را اسقف پور برای راهبهخانه‌ها در ترنت از توابع دورستشر نوشته باشد. آنچه این کتاب را ملالتبار میسازد شرح مفصلی است درباره گناهان و دوزخ، و پارهای ناسزاهای ناهنجار درباره بدن زن; لکن لحن بسیار زیبای صادقانه این کتاب نقایص آن را میپوشاند، و از کهنسالترین و اصیلترین نمونه‌های نثر انگلیسی به شمار میرود.

کار سهلی است که شخص از میان حوادث ده قرن بعضی از موارد جالب هرزگیهای مشتی از زنان تارک دنیا را گرد آورد. جمعی از راهبه‌ها را بر خلاف اراده و میلشان به صومعه روانه داشته بودند، و این گونه زنان درآمدن به حلقه پاکان دین را امری شاق میدیدند. تئودور، اسقف اعظم کنتربری، و اگبرت، اسقف یورک، لازم دیدند اسقفان، کشیشان، و پیران دیر را از وادار ساختن راهبه‌ها به اعمال منافی عفت منع کنند. اسقف ایو دو شارتر اطلاع داد که راهبه‌های صومعه سن فارا به فحشا اشتغال دارند. آبلار نیز نظرش درباره بعضی از راهبهخانه‌های فرانسوی عهد خودش از همین قرار بود. پاپ اینوکنتیوس سوم صومعه سانتا آگاتا را فاحشهخانهای توصیف کرد که تمامیناحیه اطراف را با بی عصمتی و بدنامی خود آلوده کرده است.

گزارش ریگو، اسقف روان (۱۲۴۹)، درباره جماعات مذهبی قلمرو خویش به طور کلی پسندیده بود، لکن یک راهبهخانه را نام میبرد که از میان سی و سه نفر زنان فرقه مذهبی و سه تن خواهران عامی، هشت نفرشان مظنون یا مرتکب به زناکاری بودند و ((رئیسه دیر تقریبا هر شب مست بود.)) بونیفاکیوس هشتم (۱۳۰۰) کوشید تا با ملزم ساختن رهبانان و راهبه‌ها به گوشهنشینی محض انضباط دیرهای زنان را بهبود بخشد، لکن اجرای این حکم میسر نشد. مثلا در اسقف نشین شهر لینکن، هنگامی که اسقف به یک راهبهخانه رفت تا طوماری را که حاوی حکم پاپ بود در آنجا بگذارد، راهبه‌ها فرمان را بر سر اسقف انداختند و سوگند خوردند که هرگز از آن اطاعت نکنند، زیرا این قبیل زندگانی انفرادی را از جمله تعهدات اولیه خویش برای دیر نشینی نمیشمردند. در قصه‌های کنتربری، اثر جفری چاسر، شاعر انگلیسی، یکی از اشخاص اصلی قصه، رئیسه یک راهبهخانه است که اصولا نمیبایستی در میان زایران مزار تامس ابکت باشد، زیرا کلیسا زنان تارک دنیا را از رفتن به زیارت اماکن متبرکه منع کرده بود.

اگر تاریخنویسان با همان دقتی که موارد تخلف از نظامات دیرهای زنان تارک دنیا را ثبت کردند، اطاعت از آن نظامات را نیز ضبط میکردند، محتملا میتوانستیم در برابر هر لغزش و ارتکاب گناه، هزاران مورد از عصمت و عفت زنان برشمریم. در بسیاری موارد نظامات به طرزی وحشیانه شدید بودند، و افراد خود را در نقض آنها محق میدیدند. راهبه‌های دو فرقه کارتوزیان و سیسترسیان مکلف بودند همواره خاموش باشند، لب به سخن نگشایند، مگر آنکه نهایت درجه ضروری باشد، و طبعا این دستوری بود که اجرایش برای جنس لطیف، شاق مینمود. قاعدتا راهبه‌ها

www.IrPDF.com

اوقات را مصروف به رفع حوایج خود از قبیل نظافت، پخت و پز، رختشویی، و دوخت و دوز میکردند و برای رهبانان و مستمندان جامه میدوختند، برای محراب پارچه میبافتند، به تهیه جبه‌های کشیشان میپرداختند، به بافتن و قلابدوزی بر روی دیوارکوبها و فرشینه‌ها وقت میگذرانیدند، و با ظرافت و شکیبایی بسیار نیمی از حوادث تاریخ جهان را بر روی این گونه پرده‌ها نقش میکردند. به علاوه، این قبیل زنان خود را به استنساخ و تذهیب کتابها سرگرم میکردند، کودکان را برای تعلیم و تربیت زیر نظر میگرفتند، و به آنها ادبیات، طب، و فنون خانهداری میآموختند. مدت چند قرن این قبیل دیرها تنها مراکز تعلیمات عالیهای بود که برای دختران وجود داشت. بسیاری از زنان تارک دنیا در بیمارستانها پرستاری میکردند; همگی آنها نیمشب، و بار دیگر پیش از پگاه، برای عبادت از خواب بر میخواستند و طبق احکام کلیسایی به ادای فرایض مشغول میشدند; بسیاری از ایام سال را روزه میگرفتند، و از پگاه تا شام شب، که هنگام افطار بود، لب به خوراک نمیزدند.

اگر گاهی کسانی این نظامات سخت و شدید را نقض میکردند، همین امر باید مایه امیدواری باشد. اگر به تاریخ نوزده قرن مسیحیت نظر افکنیم - با تمام قهرمانان، پادشاهان، و قدیسان عالم مسیحی آن - دشوار است در میان طبقه ذکور از عدهای نام ببریم که مانند این راهبه‌ها به سر حد کمال و غایت مطلوب مسیحیت نایل آمده باشند. زندگانی مشحون از پرهیزکاری آنان، و گشاده رویی آنها در انجام وظایفی که بر عهده گرفته بودند، مایه نیکبختی افراد چندین نسل شد.

هنگامی که تمام گناهان تاریخ را در ترازوی انصاف توزین کنند، کفه فضایل این زنان بر رذایلی که از آنها برشمرده شد، خواهد چربید و مایه نجات بنی بشر خواهد بود.

VI – رازوران

بسیاری از این قبیل زنان را میتوان در شمار قدیسان به حساب آورد، زیرا احساس میکردند که ذات پروردگار از اندامهایشان به آنها نزدیکتر است. قوه تخیل انسان قرون وسطایی چنان بر اثر جمیع نیروهای مکمون در کلام، تصویر، تندیس، مراسم، و حتی در رنگ و کمیت نور برانگیخته میشد که آن تصورات فوق حواس پنجگانه آدمی به سهولت حاصل میآمد، و روح مومن احساس میکرد که از درون حصار طبیعت به وادی فوقالطبیعه راه مییابد. ذهن آدمی خود با تمام معمای قدرتش چیزی فوقالطبیعه و معنوی به نظر میرسید، و بی شک نظیر یک نقش تیره، و جز ناچیزی از عقل کلی که جهان را اداره میکرد بود و در دل جوهر جا داشت. بنابراین، ممکن بود که نوک عقل بر پای سریر الاهی بوسه زند. در دنیای رازوری که فروتنی با بلند پروازی توام شده بود،دل رازور در این امید مشتعل بود که چون روان از قید بار گناهان برهد و به برکت دعا اعتلا گیرد، میتواند به لطف رب به دیدار جمال سرمدی نایل آید و همنشین بارگاهیان حق تعالی شود. دیدار جمال سرمدی هرگز از راه حسیات، تعقل، طبیعیات، یا فلسفه میسر نمیشد، زیرا اینها جملگی با زمان و خلایق و زمین ارتباط داشتند، و محال بود او بتواند به کنه ذات و قدرت و وحدانیت عالم کون راه یابد. مشکل رازور آن بود که جان را، به منزله وسیلهای درونی، برای ادراکات معنوی پاکیزه سازد، هرگونه لکه خودپرستی انفرادی و تعدد اغفال کننده را از آینه نفس بزداید، حیطه عمل و عشق آن را به منتها درجه وسعت بخشد، آنگاه بوضوح و به چشم معنی به معبود ربانی، ازلی وفلکی نظر افکند، و به این نحو، چون غریبی که پس از زمانی دراز به وطن بر میگردد، به پروردگاری ملحق شود که تولد آدمی به معنی جدایی از وی برای تمام عمر بودهاست. مگر نه مسیح وعده داده بود که هر کس دلش پاک باشد به فیض دیدار خداوند نایل خواهد شد لهذا

www.IrPDF.com

رازوران در هر عصر، دیانت، و اقلیمی پیدا شدند. مسیحیت یونانی علی رغم میراث تعقلی که از یونان باستان به جا مانده بود، از وجود این گونه رازوران و آرای آنها سرشار شد. قدیس آوگوستینوس سرچشمه رازوری برای مغرب بود. کتاب اعترافات وی حکایت بازگشت روح بود از مخلوق به خالق. تا این تاریخ کمتر اتفاق افتاده بود که یکی از موجودات فانی تا این حد با پروردگار خویش سخن گفته باشد. قدیس انسلم دولتمرد، قدیس برنار مدیر با کفایت، هر دو شیوه رازوری را انتخاب کردند و، در مقابل مکتب خرد گرایی افرادی چون روسلن و آبلار، پیروی از عشق را مرجح شمردند. هنگامی که گیوم دو شامپو قادر به مقاومت در برابر منطق آبلار نشد و پاریس را ترک گفت، در یکی از حومه‌های شهر، دیر رهبانان آگوستینوسی موسوم به سن ویکتور را به عنوان مدرسهای برای تعلیم الاهیات بنیاد نهاد (۱۱۰۸). در اینجا بود که جانشینان وی، اوگ و ریشار، ماجرای پرمخالفت فلسفه ناآزموده را نادیده انگاشتند و اساس دین را نه بر بحث بلکه بر درک فیض حضور حق از طریق رازوری استوار ساختند. اوگ (فت ۱۱۴۱) در هر مرحلهای از مراحل خلقت نشانه‌هایی فوق طبیعی و رمزی از شعایر دین مشاهده میکرد. ریشار(فت ۱۱۷۳) منطق و دانش را طرد کرد، به سیره پاسکال عشق را بر عقل رجحان نهاد، و با منطقی محققانه اعتلای باطنی روح را به درگاه حق توصیف کرد.

احساسات پرجوش ایتالیا اخگر رازوری را بدل به لهیب سوزان انقلاب کرد. یوآکیم دا فیوری، که از اشراف کالابریا بود، سخت مشتاق دیدن فلسطین شد. حین این سفر به قدری از تیره روزی مردم متاثر شد که ملازمان خود را مرخص کرد و به عنوان زایر بی چیزی به سفر ادامه داد. افسانه‌هایی که به دست ما رسیدهاست حاکی است که چگونه وی تمام ایام روزه را در چاه خشکی واقع در کوه تابور گذرانید و چطور در روز یکشنبه عید قیام مسیح پرتو عظیمی پیش روی وی ظاهر شد، و چنان وی را غرق انوار الاهی ساخت که در دم به تمام کتاب مقدس و جمیع حوادث گذشته و آینده وقوف یافت. هنگام بازگشت به کالابریا، یوآکیم به حلقه رهبانان و کشیشان فرقه سیسترسیان در آمد، بی اندازه علاقمند به زندگی بی پیرایه شد، و به گوشه دیری پناه برد. جماعتی از مریدانش دورش را گرفتند، و دیری نپایید که یو آکیم فرقه جدیدی به نام فلورا بنیاد نهاد. پایه این فرقه جدید بر فقر و دعا قرار داشت; و این نظامات مورد قبول پاپ کلستینوس سوم واقع شد. در ۱۲۰۰، یوآکیم یک رشته از آثار خویش را نزد پاپ اینوکنتیوس سوم فرستاد و نوشت که هر چند محتویات این کتابها از جانب خداوند به وی الهام شدهاست. لازم میداند که پاپ باید به آنها نظر افکند و هر چه را مقتضی نمیداند، حذف کند. دو سال بعد از این تاریخ، وی درگذشت.

اساس نوشته‌های یوآکیم فرضیه آگوستینوسی بود که اکثر محافل مردمان اصیل آیین آن را قبول داشتند. به موجب این فرضیه، یک نوع توافق رمزی میان حوادث مندرج در کتاب عهد قدیم و تاریخ مسیحیت از میلاد عیسی گرفته تا استقرار سلطنت ملکوتی بر روی زمین وجود داشت. یوآکیم تاریخ بشر را به سه مرحله تقسیم میکرد: نخستین مرحله تحت فرمانروایی اولین اقنوم، یعنی خداوند اب هنگام زادن عیسی از مادر به پایان میرسید; دومین مرحله، که فرمانروایی با دومین اقنوم یعنی ابن بود، طبق محاسبات مکاشفهای، هزار و دویست و شصت سال طول میکشید; سومین مرحله عبارت بود از فرمانروایی روح القدس که قبل از آن دورانی فرا میرسید مشحون از مصایب جنگ، فقر، و فساد روحانیان. در پی این ایام سخت فرقه جدیدی از رهبانان قدم به عرصه وجود مینهاد که کلیسا را از جمیع آلودگیها پاک میساخت و در سراسر جهان مدینه فاضلهای را پی میافکند که بر مدار صلح، عدالت و نیکبختی استوار بود.

www.IrPDF.com

هزاران نفر از مسیحیان، از جمله اعاظم و مشاهیر کلیسا، از صمیم قلب باور کردند که یوآکیم از خداوند الهام گرفتهاست; و با امیدواری مشتاق رسیدن سال ۱۲۶۰ به عنوان شروع آدونت دوم (ظهور مجدد مسیح) بودند. جماعت موسوم به ((فرانسیسیان روحانیگران)) با اعتماد به اینکه غرض از فرقه جدید، چیزی جز جمعیت آنان نیست، از تعالیم یو آکیم قویدل شدند، و هنگامی که کلیسا افراد آن فرقه را حرامی و یاغی خواند، ایشان نیز به اسم یوآکیم شروع به نشر افکار و عقاید خویش کردند. در سال ۱۲۵۴ نسخهای از مجموعه آثار یو آکیم تحت عنوان انجیل جاودانی منتشر شد، به انضمام تفسیری به این مضمون که چون پاپی آلوده به گناه خرید و فروش مناصب روحانی تکیه بر مسند خلافت زند، چنین واقعهای پایان دومین مرحله خواهد بود، و در سومین مرحله تاریخ، از آنجا که حکومت محبت عالمگیر میشود، دیگر احتیاجی به شعایر مذهبی و وجود کشیشان نخواهد ماند. کلیسا این کتاب را مردود شمرد و رهبانی از فرقه فرانسیسیان، موسوم به گراردو دا بورگو، را که ظاهرا مولف آن بود مادامالعمر زندانی ساخت. اما نشر این کتاب مخفیانه ادامه یافت و از زمان قدیس فرانسیس تا عهد دانته (که یو آکیم را اهل بهشت دانست) در افکار رازوران و بدعتگذاران فرانسه و ایتالیا موثر افتاد.

احتمالا به واسطه هیجان نزدیک شدن ملکوت آسمان بود که در سال ۱۲۵۹ یک نوع جنون توبه مذهبی مانند طوفانی در اطراف پروجا سر بلند کرد و سراسر ایتالیای شمالی را در نوردید. هزاران نفر از مردم توبه کار، از کوچک و بزرگ و فقیر و غنی، به حال اجتماعی در هم و بر هم به حرکت در آمدند. این مردمان، که فقط با لنگی ستر عورت کرده بودند، همه میگریستند، از خداوند طلب رحمت میکردند، و هر چه به غضب از دیگران گرفته بودند، به صاحبان اصلیش مسترد میداشتند. جانیان، که دچار این واگیری توبه شده بودند، در برابر بستگان مقتولان زانوی عجز بر زمین زده و استدعا میکردند که به دست آنها به قتل رسند; اسیران را آزاد میساختند، تبعید شدگان را احضار میکردند، و دشمنیها فراموش میشد، این نهضت از ایتالیا سراسر آلمان را گرفت و به بوهم رسید. چند صباحی چنین به نظر میرسید که گویی کیش جدید و رازورانهای کلیسا را نادیده انگاشته است و تمامی اروپا را مسخر خواهد کرد. لکن دیری نپایید که طبیعت آدمیزاد دوباره قدرت از دست داده خویش را بازیافت. دشمنیهای جدیدی آغاز شد، گناهکاری و جنایت او نو رواج گرفت، و این جنون متعصبان، تازیانه زنان، به همان زوایای روان آدمی که از آنجا سر بر آورده بود خزید.

شعله رازوری در ناحیه فلاندر کمتر دچار تشنج شد. کشیشی اهل لیژ به نام لامبر لو بگ (یا الکن) به سال ۱۱۸۴، در کناره رود موز، برای زنانی که مایل بودند بدون دادن پیمان ترک دنیا در اجتماعات کوچکی شبه اشتراکی با دیگر همجنسان خود زندگی کنند، خانهای تاسیس کرد که در آنجا این قبیل زنان از طریق رشتن پشم و بافتن تور روزگار میگذراندند. بزودی خانههای همانندی به نام مزون دیو یا ((خانه خدا)) برای مردها نیز تاسیس شد. مردانی که در این قبیل خانهها زندگی میکردند، خود را ((بگارها)) و زنان خود را ((بگینها)) مینامیدند. این جماعات مثل پیروان فرقه والدوسیان عمل کلیسا را در تملک مال دنیا تقبیح میکردند. و خودشان داوطلبانه فقر را شعار خود ساخته بودند. فرقه دیگری نظیر این به نام ((برادران آزاد روان)) در حدود سال ۱۳۶۲ در آوگسبورگ سر بلند کرد و در شهرهای کرانه رن رواج گرفت. هر دو این نهضتها مدعی نوعی الهام غیبی بودند که به اتکای آن از بند نظارت روحانیان و حتی حکومت یا قید قوانین اخلاقی میرستند.

حکومت و کلیسا در سرکوبی این جماعات دست اتحاد به هم دادند، لکن پیروان هر دو نهضت مخفیانه به نشر عقاید خویش پرداختند، و آرای آنها بارها با اسامی جدیدی سر بلند کرد و به پیدایش و شور آناباتیستها و سایر فرقههای

www.IrPDF.com

رادیکالی که در نهضت عظیم ((اصلاح کلیسا)) دست داشتند کمک کرد. آلمان سرزمین مطلوب رازوری در مغرب زمین بود. هیلدگارد، اهل بینگن، مشهور به ((غیبگوی راین)) هشتاد و دو سال عمر کرد و در تمام این مدت، به استثنای هشت سال، یکی از راهبه‌های فرقه بندیکتیان بود و در پایان کار به ریاست راهبهخانه روپرتسبرگ رسید. این زن معجون عجیبی بود از یک مدیره و یک زن خیالباف، مومن و در عین حال طرفدار اصلاحات اساسی، شاعره و عالم، پزشک و در عین حال قدیسه دین. او خطاب به پادشاهان و پاپها نامه مینوشت و همواره در مکاتبات خود لحن آمرانهای بکار میبرد، و نثر لاتینیش قدرت و صلابتی مردانه داشت. هیلدگارد چندین کتاب درباره رویاها یا خوابنماهای خویش نگاشت که مدعی بود تمامی آنها را به کمک دستی غیبی به رشته تحریر در آوردهاست کشیشان از شنیدن این قبیل سخنان سخت ملول میشدند، زیرا ضمن مکاشفات هیلدگارد ثروت و فساد کلیسا شدیدا مورد مذمت قرار میگرفت. وی با لحنی که حاکی از امیدواری ازلی بود گفت: نوبت عدالت خداوندی خوهد آمد... به زودی احکام خداوند به موقع عمل گذاشته خواهد شد; امپراطوری و دستگاه پاپی، که هر دو آلوده به گناهکارینند، با هم مضمحل و نابود خواهند شد. ... لکن بر روی ویرانه‌های آنها قوم جدیدی سر بلند خواهد کرد. ... مردمان بت پرست، یهودیان، دنیاداران و بدعتگذاران همه با هم پیرو آیین مسیح خواهند شد; بر دنیایی که جوانی از سر گرفته است طراوت بهاری و صلح حکمفرما خواهد شد و فرشتگان با اطمینان خاطر باز خواهندگشت تا در میان ابنای بشر زندگی کنند.

یک قرن بعد، الیزابت تورینگنی، دختر اندراش، شاه مجارستان، با دوران کوتاه عمرش، که سراپا تقدس و ریاضت بود، مردم مجارستان را برانگیخت. این شهزاده خانم سیزده سال بیش نداشت که به عقد ازدواج یک امیر آلمانی در آمد،و در چهارده سالگی مادر، و در بیست سالگی بیوه شد. برادر شوهرش مال او را به یغما برد و زن را بیآنکه صاحب پشیزی باشد از خانه و دارایی محروم کرد. الیزابت زاهدی شد خانه به دوش که باقی عمر خود را وقف توجه از مستندان کرد، زنان جذامی را خانه و مسکن میداد، و زخمهای آنها را میشست. این زن نیز اکثر در عالم مکاشفه خود را به حق واصل میدید، لکن در این باب علنا چیزی نمیگفت، و مدعی داشتن هیچ گونه قوای فوقالطبیعه نبود. هنگامی که الیزابت کونراد ماربورگی، بازجوی آتشین مزاج دستگاه تفتیش افکار را دید، دیوانهوار فریفته صداقت و سرسپردگی بیرحمانه وی به اصول و مبانی دین گشت و کنیز حلقه به گوش او شد. کونراد برای انحرافی جزیی از آنچه در نظر وی موازین پاکدامنی بود الیزابت را کتک میزد، و الیزابت با فروتنی تمام به هر چه کونراد میگفت، راضی میشد و بیش از پیش به ریاضت تن در میداد، تا آنکه بر اثر این رویه در بیست و چهارسالگی درگذشت نام الیزابت در پاکدامنی و تقوا به قدری بلندآوازه بود که هنگام کفن و دفنشان فداییان تقریبا دیوانه گیسوان، گوشها و نوک پستانهایش را به عنوان یادگارهای مقدسی بریدند و حفظ کردند. الیزابت دیگری در دوازدهسالگی (۱۱۴۱) به راهبهخانه فرقه بندیکتین شونو در نزدیکی بینگن رفت و تا هنگام مرگش در ۱۱۶۵ همانجا مقیم بود. بر اثر رنجوری تن و ریاضتهای شدیدی که این الیزابت بر خویشتن هموار میکرد، در حالت جذبه و نشئه، با ارواح قدیسان مختلفی که تقریبا همگی آنها مخالف روحانیان بودند صحبت میکرد. در یکی از این حالات جذبه بود که فرشته محافظ الیزابت به او گفت: ((نهال تاک خداوند پژکرده گشته است. پدر کلیسا بیمار است، و اعضای آن مردهاند.... ای پادشاهان زمین! فریاد بیعدالتی شما حتی به ساحت من بلند شده است.)) نزدیک به پایان این دوره امواج رازوری در آلمان طغیان کرد. آرای مایستر اکهارت، که در حدود سال ۱۲۶۰ متواد شد، شصت و شش سال بعد، در ۱۳۲۶، به اوج کمال رسید و منجر به محاکمه و مرگ وی در سال ۱۳۲۷ شد. شاگردان وی، سوسو و تاولر، افکار عرفانی پیر

www.IrPDF.com

خویش را در موضوع وحدت وجود رواج دادند، و بر مبنای همین پرهیزکاری و دینداری بود که، بیاتکا به کشیشان، یکی از ارکان اصلاح دین استوار شد.

معمولا رویه کلیسا با رازوران قرین تساهل و شکیبایی بود. کلیسا با هیچ گونه انحراف شدیدی از اصول عقاید رسمی خود سر سازش نداشت و حاضر نبود استقلال هرج و مرج طلبانه پارهای از فرقههای مذهبی را به رسمیت بشناسد، لکن منکر رابطه مستقیم رزوران با خدا نمیشد، و با روی گشاده حاضر بود سخن قدیسانی را که خطاهای خدام جایزالخطای دستگاه روحانیت را به باد مذمت میگرفتند بشنود. بسیاری از روحانیان، حتی اعاظم و مشاهیر کشیشان، با مخالفان اظهار همدردی میکردند، به تصور کلیسا واقف بودند، و آرزو داشتند که آنها نیز میتوانستند اسبابها و تکالیف آلوده کننده امور سیاسی جهان را رها کنند. از امنیت و آرامش دیرها، که به برکت تقدس مردمان پایدار و در حریم قدرت کلیسا مصون بود، برخوردار شوند. احتمالا این قبیل روحانیان صبور بودند که مسیحیت را در میان مکاشفات هذیانآمیزی که هرچند وقت یکبار ذهن بشر قرون وسطایی را تهدید میکرد ثابت و پایدار نگاه داشتند. وقتی آرا و عقاید رازوران قرون دوازدهم و سیزدهم را میخوانیم، طبعا به این نتیجه میرسیم که اصول عقاید صحیح اغلب سدی بود در برابر خرافات مسری، و از یک لحاظ میتوان گفت که، در میان هرج و مرجی از آرای مختلف و متشتت، کلیسا عبارت بود از عقایدی متشکل (همانطور که حکومت نیرویی بود متشکل) که میخواست افراد را از ورطه جنون برکنار دارد.

VII– پاپ بد فرجام

هنگامی که گرگوریوس دهم در ۱۲۷۱ به مقام پاپی رسید، کلیسا دوباره در اوج اقتدار خویش بود، گرگوریوس هم مسیحی بود و هم پاپ; به عبارت دیگر، آدمی بود اهل صلح و دوستی که عدالت را بیشتر از پیروزی دوست میداشت. از آنجا که امیدوار بود با یک کوشش دسته جمعی دوباره بر فلسطین دست یابد، ونیز، جنووا، و بولونیا را تشویق کرد که به منازعات خود خاتمه دهند; وسایلی برانگیخت تا رودولف، از خاندان هاپسبورگ، به مقام امپراطوری برسد، و در عین حال با ادب و مهربانی از دیگر طالبان شکست خورده آن مقام دلجویی کرد; گوئلفها و گیبلیتهای دو شهر مخالف و متخاصم، و در نتیجه خود این دو شهر فلورانس و سینا، را با هم آشتی داد و به طرفداران خود، یعنی گوئلفها، خاطر نشان ساخت که ((گیبلینها دشمنان شمایند، لکن در عین حال، اینها همنوع و هموطن و همکیش شمایند.)) گرگوریوس نخستکشیشان را به شورای لیون دعوت کرد (۱۲۷۴); هزار و پانصدو هفتاد نفر در آن محفل حضور یافتند; هر مملکت بزرگی یک نماینده به آن شورا اعزام داشت، امپراطور یونانی رهبران کلیسای یونان را به لیون فرستاد تا مراتب اطاعت و انقیاد خود را در برابر دستگاه پاپی رم به ثبوت رسانیده باشد. کشیشان لاتینی و یونانی با هم به ترنم سرود در تسبیح خداوند هماواز شدند. از اسقفان دعوت شد تا فهرستی از خلاف کاریهای موجود و اصلاحات ضروری برای تصفیه کلیسا تسلیم محفل کنند، و آن جماعت نیز با حمیتی شگرف دعوت محفل روحانی را لبیک گفتند. نتیجه آنکه قوانینی برای رفع این مفاسد به تصویب رسید. اینک تمامی اروپا به طرزی با شکوه برای مبارزه با سارانسها متحد شده بود. لکن گرگوریوس هنگام بازگشت به رم در گذشت (۱۲۷۶). جانشینان وی آن قدر سرگرم امور سیاسی ایتالیا بودند که هیچ کدام اعتنایی به نقشههای گرگوریوس نکردند. با تمام این اوصاف، هنگامی که بونیفاکیوس هشتم در ۱۲۹۴ به مقام پاپی انتخاب شد، دستگاه پاپی هنوز مقتدرترین حکومتهای اروپا بود و از لحاظ سازمان، حسن اداره، و عواید سرشار نظیری نداشت. بخت با کلیسا یار نبود، زیرا در این موقع که یک قرن فعالیت و پیشرفت تقریبا به سر میرسید، مسند پاپی به دست کسی میافتاد که خلوص نیت و عشقش به کلیسا

www.IrPDF.com

درست برابر بود با اخلاقیات ناقص، غرور شخصی، و اراده بی بند و بار وی برای تحصیل قدرت. چنین آدمی خالی از لطف نبود، به این معنی که عشقی به دانش داشت و در وسعت معلومات و تبحر در مسائل حقوقی به پای اینوکنتیوس سوم میرسید. همو بود که دانشگاه رم را بنا نهاد، کتابخانه واتیکان را تعمیر کرد و توسعه داد، هنرمندانی مانند جوتو و آرنولفو دی کامبیو را تشویق کرد، و مخارج احداث نمای شگفتانگیز کلیسای جامع اورویتو را بر عهده گرفت. وی مقدمات ارتقای خویش را به مقام پاپی به این نحو فراهم ساخت که پاپ معصوم لکن بیکفایتی چون کلستینوس پنجم را پس از پنج ماه پاپی تشویق به استعفا کرد. این عمل بکلی بی سابقه از بدو امر برای بونیفاکیوس محیطی سراپا سو نیت به وجود آورد. پاپ جدید، برای جلوگیری از هر گونه اقدامی به منظور بازگشت کلستینوس به مسند پاپی، دستور داد که آن پیر مرد هشتاد ساله را در رم محبوس نگاه دارند.

کلستینوس از زندان گریخت، دستگیر شد، بار دیگر فرار کرد، مدت چندین هفته در شهرستان آپولیا سرگردان بود، به آدریاتیک رسید، در صدد عبور از دریا برآمد تا مگر خود را به دالماسی رساند، کشتیی که بر آن سوار بود در طوفان شکست، امواج دریا او را به کرانه‌های ایتالیا برگردانید، و سرانجام او را دستگیر ساختند و به حضور بونیفاکیوس بردند. پاپ او را به حبس در زندان بسیار محقری واقع در فرنتینو محکوم کرد، و همانجا بود که ده ماه بعد کلستینوس در گذشت(۱۲۹۶). یک رشته شکستهای سیاسی و پیروزیهای پی در پی که به قیمت گزافی تمام شد آتش پاپ جدید را تیزتر کرد.

وی درصدد برآمد پادشاه آراگون، فردریک، را از قبول تاج و تخت سیسیل منصرف سازد; چون فردریک زیر بار نرفت، بونیفاکیوس او را تکفیر و اجرای کلیه مراسم مذهبی را در جزیره سیسیل تحریم کرد(۱۲۹۶). نه پادشاه آراگون به این احکام اعتنایی کرد، و نه مردم سیسیل به فرامین پاپ وقعی گذاشتند; سرانجام، بونیفاکیوس مجبور شد مقام فردریک را به رسمیت بشناسد. برای تهیه مقدمات یک جنگ صلیبی، پاپ جدید به ونیز و جنووا حکم کرد که ترک مخاصمه گویند; آن دو شهر سه سال دیگر به منازعات خود ادامه دادند و به میانجیگری وی برای آشتی وقعی ننهادند. از آنجا که بونیفاکیوس قادر نشد در فلورانس آرامش را به طرز دلخواه بازگرداند، کلیه مراسم مذهبی را در آن شهر تحریم، و از شارل دو والوا دعوت کرد که برای اعاده آرامش وارد ایتالیا شود(۱۳۰۰). شارل نه تنها از این لشکرکشی سودی نبرد، بلکه تنفر را علیه خویشتن و پاپ برانگیخت.

بونیفاکیوس برای استقرار آرامش در ایالات پاپی خود کوشیده بود تا به مرافعاتی که میان افراد خانواده مقتدر کولونا جریان داشت پایان بخشد. پیترو و یاکوپو، از اعضای خاندان مزبور، که هر دو سمت کاردینالی داشتند، پیشنهادات وی را رد کردند.بونیفاکیوس که حال بدین منوال دید، هر دو را از مقامشان منفصل ساخت و تکفیر کرد(۱۲۹۷). دو تن اشرافی سرکش بیانیهای تحریر کردند و نسخه‌هایی از آن را بر در کلیساهای رم زدند، و اصل آن را بر روی محراب کلیسای سان پیترو نهادند و از حکم پاپ به شورای عمومی روحانیان استیناف دادند.

بونیفاکیوس حکم تکفیر را تکرار کرد، آن را شامل حال پنج تن از یاغیان دیگر نیز ساخت، فرمان داد که اموال آنها را ضبط کنند، با سربازان پاپی بر قلمرو خاندان کولونا هجوم برد و دژ آنها را به تسخیر در آورد، پالسترینا را با خاک یکسان کرد، و دستور داد که بر ویرانه‌های آنجا نمک بپاشند. یاغیان تسلیم شدند، مورد عفو قرار گرفتند، دوباره علم شورش برافراشتند، باز هم از دست آن پاپ مبارز شکست خوردند، و سرانجام از ایالات پاپی گریختند و در صدد انتقام بر آمدند.

www.IrPDF.com

در میان این محنتها بود که بونیفاکیوس ناگاه با بحرانی عظیم از جانب فرانسه موجه شد. فیلیپ چهارم، که مصمم بود قلمرو خویش را وحدت بخشد، ایالت انگلیسی گاسکونی را متصرف شده بود. ادوارد اول پادشاه انگلستان، به اعلام جنگ مبادرت جست (۱۲۹۴). اکنون دو پادشاه برای تهیه مقدمات مبارزه خویش تصمیم گرفتند بر دارایی کلیسا و عواید خدام آن مالیات ببندند. پاپها قبلا گرفتن این گونه مالیاتها را فقط برای جنگهای صلیبی تصویب کرده بودند، لکن هرگز سابقه نداشت که برای مبارزات غیر مذهبی از کلیسا مالیاتی گرفته شده باشد. روحانیان فرانسه وظیفه خود میدانستند که برای دفاع از حکومتی که حافظ دارایی ایشان بود، مبالغی کمک کنند، لکن بیم آن داشتند که اگر جلو قدرت حکومت در اخذ مالیات سد نشود، چنین اختیاراتی مهلک و مخرب شود. پیش از این حوادث، فیلیپ، پادشاه فرانسه، مقداری از اختیارات کشیشان فرانسوی را سلب کرده و آنها را از محاکم خاوندی و درباری، و از مشاغل قدیمیشان در دستگاه حکومتی و شورای سلطنتی، برکنار ساخته بود. فرقه سیسترسیان، که از این جریانات پریشان خاطر شده بود، حاضر نشد دعوت پادشاه را لبیک گوید و یک پنجم تمام در آمد خود را، که فیلیپ برای جنگ با انگلستان مطالبه میکرد، به وی تسلیم دارد. بنا بر این، صدر فرقه مزبور به پاپ پناهنده شد. بونیفاکیوس ناگزیر بود با احتیاط تمام دست به عمل زند، زیرا فرانسه در مبارزات پاپی با امپراطوران آلمان همواره مهمترین پشتیبان و حامی پاپها بود; لکن در عین حال وی احساس میکرد که اگر بدون جلب رضایت پاپ، با گرفتن مالیاتهای حکومتی، عواید و در آمد کلیسا را بگیرند، دیری نخواهد گذشت که اساس اقتصادی قدرت و آزادی دستگاه کلیسا در هم فرو میریزد. در فوریه سال ۱۲۹۶، پاپ بونیفاکیوس به صدور یکی از معروفترین توقیعات پاپی در تاریخ روحانیت مبادرت جست. این توقیع، به مناسبت عبارت اول آن، به کلریکیس لایکوس یا ((افراد غیر روحانی)) مشهور شد; اولین جملهاش حاوی اعترافی بود نابخردانه، و به طور کلی لحن آن اظهارات نسنجیده پاپ گرگوریوس هفتم را به خاطر میآورد. فرمان مزبور چنین آغاز می شد:

پیشینیان خبر دادهاند که افراد غیر روحانی فوقالعاده نسبت به طبقه روحانیان دشمنی دارند; و آنچه ما به تجربه دریافتهایم، مسلما در حال حاضر صدق این گفتار را میرساند. ... پس از مشورت با برادران خود، و به اتکای قدرتی که از حواریون به ما رسیده است، مقرر میداریم که اگر هر کشیشی... بدون اجازه پاپ... هر حصهای از درآمد یا مایملک خود را... به افراد غیر روحانی تسلیم کند، مستوجب حکم تکفیر خواهد شد. ... و نیز مقرر میداریم که جمیع افرادی که این قبیل مالیاتها را مطالبه یا دریافت میکنند، یا اموال کلیسا یا روحانیان را ضبط میکنند، و یا وسایلی برای ضبط این قبیل اموال بر میانگیزند، در هر مقام و درجهای که باشند،... محکوم به حکم تکفیر گردند.

فیلیپ به سهم خویش هیچ گونه شبههای نداشت که کلیسا با ثروت سرشار خویش در فرانسه باید بخشی از هزینههای مملکتی را بر عهده گیرد. وی، به عنوان عملی متقابل در برابر توقیع پاپی، فرمان داد که از آن پس صدور طلا، نقره، سنگهای قیمتی، یا خواروبار ممنوع باشد و هیچ کدام از بازرگانان یا مامورین مخفی خارجی حق ماندن در فرانسه را نداشته باشند. این تصمیمات، یک ممر عمده در آمد پاپ را مسدود کرد و نمایندگان وی را، که مشغول جمعآوری وجوهی برای تدارک یک جنگ صلیبی بودند، از خاک فرانسه بیرون راند. بونیفاکیوس که حال بدین منوال دید، عقب نشینی اختیار کرد و طی توقیع دیگری، مورخ سپتامبر ۱۲۹۶، با ((محبت بیان ناکردنی)) اجازه داد که کشیشان میتوانند، برای پرداخت مخارج ضروری برای دفاع از مملکت، داوطلبانه مبالغی در اختیار خزانه پادشاه بگذارند، و قضاوت درباره ضرورت و تعیین موارد ضروری را موکول به رای پادشاه نمود. فیلیپ نیز فرامینی را که در مقام تلافی صادر کرده بود، لغو کرد; وی و ادوارد اول بونیفاکیوس را نه به عنوان یک پاپ بلکه به عنوان داوری غیر

www.IrPDF.com

رسمی دراختلافات خود قبول کردند. بونیفاکیوس اکثر مسائل را به نفع فیلیپ فیصله داد. انگلستان موقتا تسلیم نظرات پاپ شد، و هر سه مبارز از برکات صلحی زود گذر برخوردار شدند.

شاید به منظور پر کردن خزانه پاپی بعد از نقصان عواید حاصله از انگلستان و فرانسه، و احتمالا برای تامین مخارج جنگی به قصد بازگرفتن سیسیل و تبدیل آن به یک تیول پاپی، و نیز شاید برای هزینه مبارزه دیگری به منظور توسعه ایالات پاپی به داخله سرزمین توسکان بود که بونیفاکیوس سال ۱۳۰۰ را سال جشن و شادمانی عالم مسیحی اعلام داشت. نقشه وی کاملا قرین کامیابی بود. شهر رم در تاریخ طویل خویش هرگز جمعیتی چنین انبوه ندیده بود. در این سال بود که ظاهرا برای نخستین بار، به منظور حفظ نظم در حرکت مسافران، مقرراتی جهت عبور و مرور به موقع اجرا گذاشته شد. بونیفاکیوس و دستیارانش در این امر به خوبی توفیق حاصل کردند. اغذیه را به مقادیر زیادی وارد کردند و، زیر نظر ماموران پاپی، به قیمتهای عادلانه در دسترس مردم قرار دادند. به صرفه پاپ بود که وجوهات هنگفت حاصله را اختصاص به کار معینی نداده بود، بلکه میتوانست این عواید سرشار را به میل خود خرج کند. با وجود فتوحاتی ناقص و شکستهایی شدید، اینک بونیفاکیوس به اوج اقتدار خویش رسیده بود.

در خلال این احوال، افراد تبعید شده خاندان نیرومند کولونا فیلیپ، پادشاه فرانسه، را با داستانهایی از بیعدالتی، آز ،و بدعتهای خصوصی پاپ سرگرم میکردند. میان ملازمان فیلیپ و نماینده پاپ، برنارسسه، نزاعی در گرفت که در نتیجه آن نماینده پاپ را به اتهام تحریک مردم به شورش دستگیر کردند. برنارد در دادگاه شاهی محاکمه شد، و وی را به اسقف اعظم ناربون تسلیم کردند تا زندانیش کند(۱۳۰۱). بونیفاکیوس، که از این دادرسی سریع و فتوای بی ملاحظه در مورد نماینده خویش منزجر شده بود، تقاضا کرد که برنارد را فورا آزاد کنند، و به کشیشان فرانسوی دستور داد که از پرداخت عواید کلیسایی به حکومت موقتی خودداری کنند. در توقیع موسوم به آوسکولتا فیلی یا ((فرزند، بشنو)) مورخ دسامبر ۱۳۰۱، بونیفاکیوس خطاب به فیلیپ نوشت که از سر فروتنی باید به سخنان خلیفه مسیح، که پادشاه روحانی فوق جمیع شاهان روی زمین است، گوش دهد. وی به محاکمه یک کشیش در یک دادگاه مدنی و ادامه استفاده از وجوه مقامات روحانی برای مصارف غیر روحانی معترض شد، و اعلام داشت که از تمامی اسقفان و روسای دیرهای فرانسه خواهد خواست تا ((برای حفظ آزادیهای کلیسا، دادن تغییرات اساسی در مملکت، و اصلاح شخص پادشاه)) اقدامات لازم را مرعی دارند. هنگامی که این توقیع به حضور فیلیپ عرضه شد، کنت آرتوا آن را از دست فرستاده پاپ قاپید و در آتش افکند، و از انتشار نسخه دیگری که قرار بود برای اطلاع عمومی تحویل روحانیان فرانسوی شود جلوگیری به عمل آمد. پس از این واقعه، انتشار دو سند ساختگی آتش خشم طرفین را دامن زد. اولی، که به ظاهر از جانب پاپ خطاب به فیلیپ صادر شده بود، به پادشاه فرانسه امر میکرد که حتی در امور غیر روحانی فرمانبردار پاپ باشد، و حال آنکه در نامه دومی فیلیپ خطاب به بونیفاکیوس مینوشت که ((به آن قطب حماقت و بلاهت اطلاع میدهیم که ما در امور غیر روحانی تابع هیچ فردی نیستیم.)) این نامه‌های جعلی را اکثر مردم به عنوان نامه‌هایی که واقعا میان پاپ و فیلیپ رد و بدل شده بود، قبول کردند.

در یازدهم فوریه ۱۳۰۲ توقیع ((آوسکولتا فیلی)) را رسما در شهر پاریس، پیش روی پادشاه و شمار فراوانی از اتباع وی، سوزانیدند. فیلیپ، به منظور جلوگیری از تشکیل یک شورای روحانیان که مطمح نظر پاپ بود، فرمان داد که نمایندگان طبقات سه گانه قلمرو وی در ماه آوریل در پاریس اجلاس نمایند. در اولین ((اتاژنرو)) در تاریخ کشور فرانسه کلیه طبقات سه گانه اشراف، روحانیان، و عوام هر کدام جداگانه در مقام مدافعه از پادشاه و اختیارات مدنی وی به حضور پاپ عریضه نگاشتند. علی رغم فرمان اکید فیلیپ، در حدود چهل و پنج نفر از اسقفان فرانسوی، که

www.IrPDF.com

اموالشان نیز به سبب نافرمانی ضبط شده بود، در اکتبر سال ۱۳۰۲ در شورای روحانیان رم حضور یافتند. در این شورا بود که توقیع مشهور اونام سانکتام یا ((حریم واحد)) تنظیم شد و دعاوی دستگاه پاپی را به طرزی بسیار دقیق و روشن معین کرد. این توقیع اعلام میداشت که فقط یک کلیسای واقعی وجود دارد و خارج از آن کلیسا رستگاری اخروی میسر نیست. مسیح را فقط یک تن است که آن تن فقط یک سر دارد نه دو تا. سر کلیسا و صدر دین، عیسی است، و نماینده وی پاپ در رم. در جهان دو شمشیر یا دو رشته اختیارات وجود دارد که یکی روحانی است و دیگری دنیوی. اولی از آن کلیساست و دومی را شخص پادشاه به نیابت از جانب کلیسا در قبضه دارد، لکن این حکومت دنیوی بسته به اراده و رضایت کشیش است. اختیارات روحانی فوق اختیارات مدنی قرار دارد، و فرمانروای روحانی حق دارد پادشاهان را در نیل به عالیترین مقاصد راهبر باشد و هر گاه که پا از جاده صواب بیرون نهند، آنها را بر حذر دارد. توقیع مزبور با این عبارت ختم میشد: ((ما اعلام میداریم، تصریح میکنیم، و فتوا میدهیم به خاطر نجات اخروی لازم است که عموم افراد فرمانبردار پاپ رم باشند.)) واکنش فیلیپ تشکیل دو مجمع بود (مارس و ژوئن سال ۱۳۰۳) که در آن دو حاضران بونیفاکیوس را رسما مقصر شمردند و او را ستمگر، جادوگر، جانی، دغل، زناکار، لواط گر، منصب فروش، بت پرست، و کافر اعلام کردند، و از یک شورای عمومی کلیسا خواستار عزل وی شدند. پادشاه فرانسه به گیوم دو نوگاره، که رئیس دیوان قضای وی بود، دستور داد که به رم رود و به پاپ اطلاع دهد که فیلیپ از یک شورای عمومی روحانیان چنین تقاضایی کردهاست. بونیفاکیوس، که در آن موقع در قصر پاپی واقع در آنانیی مقیم بود، اعلام داشت که فقط پاپ حق احضار شورای عمومی کلیسا را دارد، و بی درنگ به تهیه حکم تکفیر فیلیپ و تحریم مراسم مذهبی در کلیساهای فرانسه مشغول شد. ولی پیش از آنکه وی قادر به نشر احکام تکفیر و تحریم باشد، گیوم دو نوگاره، به اتفاق شاراکولونا، در راس جماعتی مرکب از دو هزار تن سرباز مزدور، به درون کاخ آنانیی ریختند، اخطاریه فیلیپ را بر پاپ عرضه داشتند، و خواستار استعفای وی شدند (۷ سپتامبر۱۳۰۳). بونیفاکیوس خودداری ورزید. روایت ((بسیار موثقی)) حاکی است که شارا سیلی بر صورت پاپ نواخت و اگر نوگاره مداخله نکرده بود، قطعا وی را به هلاکت میرساند. بونیفاکیوس در این تاریخ هفتاد و پنج سال داشت، از نظر جسمانی ضعیف بود، لکن هنوز حاضر نبود سر تسلیم در برابر حریف فرود آورد. مدت سه روز وی را در کاخش محبوس نگاه داشتند، و در خلال این مدت سربازان مزدور همچنان به تاراج کاخ مشغول بودند. آنگاه مردم آنانیی،به کمک چهارصد تن سوار از افراد ایل اورسینی، سربازان مزدور را تار و مار و پاپ را آزاد کردند. ظاهرا در عرض این سه روز زندانبانان وی هیچ گونه خوراکی به پاپ نداده بودند، زیرا هنگامی که آزاد شد، در وسط میدان عمومی شهر آواز برداشت که ((اگر از میان شما، زن نیکو سیرتی به من لقمهای نان و جامی شراب ایثار کند، برکات خداوندی و دعای خیر خویش را بدرقه راهش خواهم کرد.)) افراد ایل اروسینی او را برداشتند و به شهر رم و واتیکان بازش گردانیدند. در آنجا بونیفاکیوس را تب شدیدی عارض شد و در عرض چند روز درگذشت (۱۱ اکتبر ۱۳۰۳). جانشین وی، بندیکتوس یازدهم نوگاره، شاراکولونا، و سیزده تن دیگر را که در راس سپاهیان مزدور به داخل کاخ آنانیی ریخته بودند تکفیر کرد. یک ماه بعد بندیکتوس در پروجا در گذشت ; مشهور است که گیبلینهای ایتالیا او را مسموم ساختند. فیلیپ موافقت کرد که از انتخاب برتران دو گو به مقام پاپی طرفداری کند، به شرط آنکه وقتی اسقف اعظم به مقام پاپی رسید، خط مشی مقرون به سازش اتخاذ کند، جمیع افرادی را که به جرم هجوم بر بونیفاکیوس تکفیر شده بودند ببخشاید، اجازه دهد که مدت پنج سال کشیشان فرانسوی همه ساله ده درصد از در آمد خود را به عنوان مالیات تحویل حکومت فرانسه دهند، مناصب و اموال افراد خانواده کولونا را به آنها مسترد دارد، و روح بونیفاکیوس را لعنت کند. معلوم نیست که برتران تا چه اندازه با این خواستههای فیلیپ موافقت کرد. با این حال، وی را به مقام پاپی برگزیدند، و برتران نام کلمنس پنجم بر خود نهاد(۱۳۰۵). کاردینالها به وی اخطار کردند که ماندنش در رم خطر

www.IrPDF.com

جانی دارد، و به همین سبب بعد از اندکی تامل، و شاید هم بر اثر تلقین ضمنی از جانب فیلیپ، کلمنس مقر پاپی را از رم به آوینیون، واقع در کرانه شرقی رود رون و درست بیرون سرحد جنوب خاوری خاک فرانسه، منتقل کرد(۱۳۰۹). به این نحو، شصت و هشت سال ((اسارت بابلی)) پاپی آغاز شد. دستگاه پاپی که خود را از چنگ آلمان رهانیده بود، اینک در برابر فرانسه سر تسلیم فرود می آورد.

کلمنس، با اراده ضعیفش، در دست آدمی چون فیلیپ که اشتهایش را حد و نهایتی نبود، آلت زبونی شد. وی پادشاه فرانسه را عفو کرد، خانواده کولونا را به مقام سابقش بازگردانید، توقیع پاپی مورخ ۱۲۹۶ مشهور به کلریکیس لایکوس را لغو کرد، تاراج اموال شهسواران پرستشگاه را مجاز دانست، و سرانجام (۱۳۱۰) موافقت کرد که محفلی مرکب از روحانیان در گروزو، واقع در نزدیکی آوینیون، به محاکمه بونیفاکیوس بعد از مرگ مبادرت ورزند. حین بازجوییهای مقدماتی که در حضور پاپ و مباشران وی صورت گرفت، شش تن از روحانیان شهادت دادند که یک سال قبل از رسیدن به مقام پاپی، از دهان خود بونیفاکیوس شنیده بودند که میگفت کلیه قوانینی که ظاهرا از جانب خدا نازل شدهاست از ابداعات آدمیزادگان بوده است تا عوام را از ترس دوزخ به حسن سلوک مجبور سازند; همچنین گفته بود که ((ابلهانه)) است انسان معتقد باشد که خدا در عین حال هم یکی است و هم سه تا، یا اینکه دوشیزهای باکره باشد و کودکی بزاید، یا آنکه خدا به صورت آدمی در آمده باشد، یا آنکه ممکن باشد نان مبدل به جسم مسیح شود، یا آنکه آخرتی وجود داشته باشد; و نیز گفته بود: ((من چنین معتقدم و چنین میدانم، همان طور که هر فرد باسوادی چنین میداند. عوام طور دیگری میپندارند. ما باید مثل خود عوام صحبت کنیم، لکن طرز فکر و اعتقادمان باید چنان باشد که عدهای معدود میپندارند و عقیده دارند.)) به این نحو، این شش نفر از بونیفاکیوس نقل قول کردند، و سه تن از آنها که بار دیگر مورد بازجویی قرار گرفتند، شهادت خود را تکرار کردند. رئیس دیر سن ژیل واقع در سان ژمینو خبر داد که بونیفاکیوس، وقتی هنوز به کاردینالی کائتانی مشهور بود، رستاخیز تن یا روان را منکر شده بود. چند تن از روحانیان دیگر نیز این نکته را تایید کردند. یکی از اینان اظهار داشت که به گوش خودش از بونیفاکیوس شنیده است که اشاره به نان مقدس کرده و گفته است که ((این جز خمیر چیزی نیست.)) افرادی که سابقا از خدام خانه بونیفاکیوس بودند مکرر او را متهم به ارتکاب معاصی جنسی و انحرافهای مقاربتی نمودند. جمعی دیگر گفتند که به نظر ایشان بونیفاکیوس آدم شکاکی بود که میخواست به نیروی جادو با ((قوای شیطانی)) ارتباط پیدا کند.

قبل از آنکه خود دادرسی جریان یابد، کلمنس فیلیپ را ترغیب کرد که مسئله مجرمیت بونیفاکیوس را به شورای عمومی روحانیان، که قرار بود در وین تشکیل شود، واگذارد. هنگامی که آن شورا اجلاس کرد(۱۳۱۱)، سه تن از کاردینالها در حضور مردم شهادت به اصیل آیینی و عفت پاپ متوفا دادند، و دو تن از شهسواران، به سنت قرون وسطایی، دستکشهای خود را به علامت بی گناهی پاپ متوفا بر زمین افکندند تا اگر کسی منکر است، به مبارزه با آنها برخیزد. هیچ یک از حاضران دعوت به مبارزه را نپذیرفت و شورا قضیه را منتفی اعلام داشت.

VIII – مروری بر احوال گذشته

دلایلی که علیه بونیفاکیوس اقامه شد، راست یا دروغ، معرف موج شکاکیتی بود که در زیر جریان حوادث عهد به حرکت در آمده بود، و زمینه را برای پایان دادن به عصر ایمان آماده میساخت. به همین نحو، ضربتی که در آنانیی، اعم از جسمانی یا سیاسی، بر بونیفاکیوس هشتم وارد آمد از یک نظر معرف آغاز ((اعصار نوین)) بود. این پیروزی

www.IrPDF.com

سوپرناسیونالیسم بود، ظفر حکومت بود بر کلیسا، غلبه قدرت شمشیر بود بر جادوی کلام. حکومت پاپی بر اثر مبارزات خود با خاندان هوهنشتاوفن و به واسطه شکستهای خود در جنگهای صلیبی ضعیف شده بود. فرانسه و انگلستان بر اثر اضمحلال امپراطوری مقتدرتر شده بوند، و ثروت فرانسه به واسطه تسخیز لانگدوک با کمک کلیسا رو به فزونی نهاده بود. شاید پشتیبانی توده مردم از فیلیپ چهارم در مبارزه با بونیفاکیوس هشتم، نموداری از تنفر عمومی نسبت به افراط و تفریطهای دستگاه تفتیش افکار و جهاد با آلبیگاییان بود. مشهور است که بعضی از نیاکان نوگاره را عمال دستگاه تفتیش افکار زنده زنده در آتش سوزانیده بودند. بونیفاکیوس متوجه نشده بود که شرکت در این همه مبارزات متعدد طبعا سلاحهای حکومت پاپی را کند خواهد ساخت. صنعت و بازرگانی سبب پیدایش طبقهای شده بود که به مراتب کمتر از طبقه کشاورزان و روستاییان پابند دین بودند. زندگانی و نحوه فکر مردمان روز به روز بیشتر متمایل به حکومت دنیوی میشد، و طبقه غیر روحانی به تدریج پرو بالی پیدا میکرد، زیرا هفتاد سال پس از این حوادث بود که حکومت کلیسا را در خود تحلیل میدید.

اکنون که نظری به قهقرا میافکنیم و تمامی حوادث تاریخ مسیحیت لاتین را از مد نظر میگذرانیم، چیزی که بالاتر از همه در خاطر ما موثر میافتد وحدت نسبی ایمان مذهبی است که در میان اقوام مختلف و گوناگون وجود داشت، و قدرت کلیسای رم است که با سلسله مراتبی دامن گستر به اروپای باختری - یعنی دنیایی خالی از اقوام اسلاو و دور از امپراطوری بیزانس - چنان وحدت فکر و اخلاقیاتی بخشید که نظیرش هرگز دیده نشده بود. هیچ مورد دیگری در تاریخ بشر دیده نشده است که یک سازمان نفوذی این قدر ژرف بر اینهمه مردم، و دورانی چنین طولانی داشته باشد.

قدرت امپراطوری و جمهوری بر سرزمین پهناورش از عهد پومپیوس تا آلاریک ۴۸۰ سال بود. امپراطوری مغول، یا امپراطوری انگلیس در عصر جدید دویست سالی بیشتر دوام نیاورد، حال آنکه کلیسای کاتولیک رم از هنگام مرگ شارلمانی (۸۱۴) تا فوت بونیفاکیوس هشتم (۱۳۰۳) مدت ۴۸۹ سال مقتدرترین حکومتهای اروپا بود. سازمان و دستگاه اداری آن به ظاهر کفایت امپراطوری روم را نداشت، عمال و مامورانش از نظر لیاقت یا فضل به پای افرادی که رتق و فتق ایالات و سرزمینهای قیصرها در کف با کفایت ایشان بود نمیرسیدند، لکن کلیسا دنیای پر جار و جنجالی را به ارث برد که در تمام شئون آن بربریت حکمفرما بود، و چارهای نداشت جز آنکه از راهی سخت و دشوار مردم را به وادی آرامش و تمدن رهبری کند. با تمام این اوصاف، کشیشان آن دستگاه تعلیمدیدهترین مردان عهد خود بودند، و در طی پنج قرن تفوق کلیسای کاتولیک رم، تنها تعلیماتی که در اروپای باختری وجود داشت نتیجه تلاش فراوان آنان بود. فتاوی محاکم کلیسایی عادلانهترین نوع خود در آن عهد محسوب میشدند. دربار پاپی آن، با وجودی که گاهی رشوه گیر و زمانی تطمیع ناپذیر بود، تا حدودی کار یک دادگاه جهانی را برای وساطت در مرافعات بین المللی و محدود کردن منازعات انجام میداد، و هر چند که آن دربار همیشه جنبه ایتالیایی داشت، باید در نظر داشت که ایتالیاییها سر آمد عقلا و متفکران آن قرون بودند، و به علاوه در جهان مسیحی لاتین هر کس از هر درجه و ملتی میتوانست به عضویت آن دربار ارتقا یابد.

با وجود دغلبازی، که معمولا از ضمایم و ملحقات قدرت اشتراکی بشری است، به صرفه و صلاح همگی بود که حکومتی فوق حکومتها و شاهان اروپا وجود داشته باشد تا بتواند در صورت لزوم از آنها مواخذه کند و اختلافات میان آنها را تخفیف دهد. اگر قرار میبود که حکومتی جهانی قدم به عرصه وجود نهد، چه چیز شایستهتر از آنکه سریر پطرس را قرارگاه خود سازد، تا از آنجا افراد، ولو آنکه دیدگاهشان محدود باشد، بتوانند با نظری اقلیمی، و به اتکای سوابق چندین قرن، قضایا را بنگرد. کدام تصمیمات بود که مثل فتاوی مردی که او را به نام خلیفه خدا گرامی

www.IrPDF.com

میداشتند، بی هیچ گونه مخالفتی، مورد قبول تقریبا عموم مردمان اروپای باختری قرار گیرد یا سهلالاجراتر از احکام وی باشد هنگامی که لویی نهم در ۱۲۴۸ به عزم جنگ صلیبی فرانسه را ترک گفت، هنری سوم، شاه انگلستان، تقاضاهای بسیار سنگینی از فرانسه کرد و در تدارک هجوم بر آن کشور برآمد. پاپ اینوکنتیوس چهارم تهدید کرد که اگر هنری اصرار ورزد، وی کلیه مراسم مذهبی را در انگلستان تحریم خواهد کرد. هنری که حال بدین منوال دید، از اجرای نقشه خویشخودداری ورزید. هیوم، فیلسوف شکاک، گفت که قدرت کلیسا پناهگاه محکمی در برابر ستم و بیعدالتی پادشاهان بود. اگر کلیسا نفوذ خود را صرفا در راه مقاصد معنوی و اخلاقی به کار برده و هرگزدر پی منافع و مقاصد مادی نرفته بود، احتمال داشت به همام مقام منیعی رسد که غایت آمال گرگوریوس هفتم بود، و هیچ بعید نبود که اختیارات روحانیش بر قدرتهای فیزیکی ممالک فایق آید. هنگامی که اوربانوس دوم جهان مسیحی را به ضد ترکان متحد ساخت، آمال گرگوریوس تقریبا تحقق یافته بود، لکن چون اینوکنتیوس سوم، گرگوریوس نهم، آلکساندر چهارم، و بونیفاکیوس هشتم به جنگهای خود علیه آلبیگاییان، و همچنین به مبارزات با فردریک دوم و افراد خانواده کولونا، نام صلیبی اطلاق کردند، آن آرمان بزرگ در دست پاپها، که به خون مسیحی آلوده شده بود، تکه تکه گشت.

هر جا که کلیسا در معرض تهدید نبود، در مقابل آرای متفاوت، حتی عقاید بدعتگذاران، تساهلی در خور نشان میداد. در میان فیلسوفان قرون دوازدهم و سیزدهم، حتی بین استادان دانشگاههایی که به همت کلیسا تاسیس و زیر نظر اولیای آن دستگاه اداره میشدند، به آزادی عقیده غیر منتظرهای بر میخوریم. تنها چیزی که کلیسا طلب میکرد آن بود که مباحثاتی از این قبیل باید فقط محدود به طبقه با سواد و در خور فهم آنان باشد، نه آنکه به صورت بیانیه‌های انقلابی از مردم درخواست کند که کیش خود را رها سازند و از کلیسا دست بردارند.

پرکارترین منقدان اخیر کلیسا درباره این بنیاد مینویسد: ((از آنجا که کلیسا شامل تمامی خلایق بود، لاجرم هر نوع عقیده‌ای را از خرافیترین افکار تا افراطیترین شک و تردیدها در برداشت، و بسیاری از این عناصر غیر متعارفی چون همه گونه رعایت ظواهر را میکردند، آزادی عملشان به مراتب زیادتر از آن بود که عموما تصور میکردند.)) رویهمرفته تصوری که از کلیسای لاتینی قرون وسطایی در ذهن ما نقش میبندد عبارت از سازمان در هم پیچیده‌ای است که، با وجود تمام نقایص و خطاهای پیروان و رهبران جایزالخطای آن، تا اعلا درجه آن میکوشد که نظام اجتماعی و اخلاقی را مستقر سازد و، در میان خرابه‌های یک تمدن کهنسال و احساسات پرجوش یک جامعه جوان، مایه اشاعه کیشی شود که پایه فکر را اعتلا بخشد و روح را تسکین دهد. کلیسای قرن ششم اروپا را امواج سرگردانی از اقوام مهاجر بربر، معجون درهمی از زبانها و کیشهای مختلف، و دنیای گیج کننده‌ای از قوانین غیر مدون و بی حد و حساب دید. کلیسا به چنین دنیایی یک اصول اخلاقی ارزانی داشت قائم به مصوبات فوقالطبیعهای آن قدر نیرومند که بتواند جلو انگیزه‌های غیر اجتماعی افراد بی پروا را سد کند، به چنین دنیایی گوشه امن صومعه‌ها را اعطا کرد تا آنکه مردان و زنان و نسخ کتابهای کلاسیک از گزند و دستبرد زمانه محفوظ مانند; کلیسا چنین دنیایی را با محاکم اسقفی خود اداره کرد، مردمانش را در مکاتب و دانشگاه‌های خود تربیت کرد، و سلاطین روی زمین را آرام ساخت تا به انجام مسئولیتهای اخلاقی و تکالیف سنگین صلح پروری قیام کنند. کلیسا زندگانی کودکان خود را با اشعار و درام و نغمات منور کرد، منبع الهام ایشان در پیدایش عالیترین آثار هنری تاریخ بشری شد، و از آنجا که قادر نشد مدینه فاضلهای از مساوات در میان افرادی که از لحاظ کفایت مساوی نبودند ایجاد کنند، به سازمانهای خیریه و بهبود احوال مستمندان بذل توجه، و تا حدودی ضعفا را در برابر اقویا حراست کرد. بی شک، کلیسا بزرگترین عامل اشاعه تمدن در تاریخ اروپای قرون وسطی بود.

www.IrPDF.com

فصل سی ام

اخلاق و رسوم عالم مسیحی

۱۳۰۰-۷۰۰

I– اصول اخلاق مسیحی

هنگامی که آدمی در جنگل یا در مرحله شکار زندگی میکرد، ناگزیر بود حریص باشد - یا، به عبارت دیگر، به اشتیاق تمام دنبال خوراکی برود، و با ولع تمام هر چه را یافته است ببلعد- زیرا وقتی فرصت خوردن غذا برایش دست میداد، هیچ اطمینان نداشت که کی دوباره چنین امری میسر خوهد بود. انسان اولیه ناگزیر بود در روابط جنسی حساس باشد، و اکثر در هرج و مرج جنسی به سر میبرد، زیرا افزایش میزان مرگ و میر طبعا موجب افزایش موالید میشد. چون مرد خود را مکلف میشمرد که در صورت امکان باید هر زنی را آبستن کند، لذا ناگزیر بود همواره خود را برای انجام چنین امری آماده نگاه دارد; مجبور بود موجودی ستیزهجو، و برای خوراک یا همسر دایما حاضر به جنگ باشد. آنچه امروزه از رذایل است روزی در زمره فضایل و ضروری برای بقای بشر محسوب میشد.

لکن بشر هنگامی متوجه شد بهترین طریقه بقا، نه فقط برای افراد بلکه برای انواع نیز، سازمان اجتماعی است که وسایل شکار را بر زمین نهاد واصولی برای نظام اجتماعی پی ریخت; به موجب این اصول، مجبور بود غرایزی را که روزی در مرحله شکار فوق العاده به کار میخورد در هر پیچ و خمی در بند نظارت آورد تا تشکیل جامعه را ممکن سازد. از نظر موازین اخلاقی، هر تمدنی عبارت از تعادل و تنازعی است بین غرایز جنگلی افراد و منهیات یک اصول مدون اخلاقی. غرایز بدون وجود منهیات تمدن را از میان برمیدارند، و منهیات بدون وجود غرایز زندگی را به پایان میرسانند. مسئله اساسی در اخلاقیات آن است که تا چه حد منهیات را تعدیل دهند تا بی آنکه ریشه حیات را سست کند، تمدن را از زوال نگاه دارد.

در امر تخفیف خشونتها، هرج و مرجهای جنسی، و حرص بشری، پارهای از غرایز که اکثر جنبه اجتماعی داشتند تفوق پیدا کردند و از نظر زیستشناسی موجد شالودهای برای تمدن شدند. عشق پدر و مادری، در بین جانوران و آدمیان، نظام طبیعی اجتماعی خانواده را پدید آورد که متضمن کمک متقابل و انضباطی آموزنده بود. حاکمیت پدر و مادر، که خود نیمی حکایت الم عشق و نیمی لذت ستمکاری بود، سبب انتقال مجموعه نجات بخشی از نظامات سلوک اجتماعی به طفل خود رای شد. نیروی متشکلی که سر کرده ایل، شخص خاوند، شهر، یا حکومت به هم رسانید نیروی غیر متشکل افراد را محدود کرد یا اکثر به حیله بر آن پیشدستی جست. عشقی که فرد به قبول همگان داشت نفس خود سر را تابع اراده خلق کرد. رسم و تقلید، نوجوانان را گاه و بیگاه وادار به پیروی از روشهایی کرد که به حکم تجربیات قوم مورد تصویب قرار گرفته بودند. قانون، غریزه را با بیم عقوبت متوحش ساخت. وجدان، نوباوگان را با یک مشت منهیات بی شمار رام کرد.

www.IrPDF.com

کلیسا معتقد بود که این سرچشمه‌های اخلاقی طبیعی یا غیر مذهبی برای جلوگیری انگیزشهای بدون تاملی که زندگی آدمیزاد را در جنگل حفظ میکرد، لکن مخل نظم در یک اجتماع بود، کفایت نمیکرد; میگفت این انگیزه‌ها نیرومندتر از آنند که یک قدرت حاکمه بشری بتواند آنها را در چهار چوب مصوبات خود محصور سازد، خاصه که قادر نیست در همه حال و همه جا حاضر و بر اعمال افراد ناظر باشد. اگر قرار میبود مجموعهای از اصول اخلاقی را پیروی کرد که مردم رعایت آن را سخت با تمایلات و غرایز خویش ناسازگار بینند، ضروری بود که همگان این قوانین را ناشی از یک منبع فوقالطبیعهای بدانند; لازم بود که همه معتقد شوند این اصول اخلاقی از بارگاه الاهی نازل شده است تا، بدون هیچ گونه ضمانت اجرایی، نفس آدمی در پنهانیترین لحظات و خلوتترین زوایای حیات آنها را محترم شمرد. حتی اختیارات پدر و مادر که این قدر برای نظام اجتماعی اخلاقی ضرورت دارند، در مبارزه با غرایز بدوی شکست میخورند، مگر آنکه قائم به معتقداتی مذهبی باشند که به طفل تلقین کردهاند. برای آنکه دینی کمر به خدمت جامعهای بندد و آن جامعه را از هلاک برهاند، باید در برابر غریزه مبرمی که نه در برابر قوانین انسانی بلکه در برابر فرامین بی چون و چرا و قاطع الاهی زبان درازی میکند مقاومت ورزد. به علاوه، (آن قدر آدمی گناهکار یا به عبارت دیگر وحشی است که) آن احکام الاهی بایستی نه فقط متضمن تمجید و تکریم در مورد افرادی باشند که فرامین مزبور را گردن مینهند، و نه فقط متضمن توبیخ و مجازاتها درباره کسانی باشند که از آن دستورات سرپیچی میکنند، بلکه در عین حال برای اعمال حسنه بدون پاداش امید نیل به بهشت را وعده کنند، و برای گناهان بدون جزا ترس رفتن به دوزخ را وعید دهند. لازم بود که این احکام نه از جانب موسی بلکه از درگاه خداوند صادر شده باشد. از آنجا که اساس فرضیه غرایز بدوی، و ارتباط آن با ادامه حیات نوع، با حال آدمیزاد در جامعه متمدن تناسب نداشت، در الاهیات مسیحی به صورت آرایی درباره گناه آدم و حوا جلوه کرد. این امر، مانند اعتقاد به کرمه در میان هندوان، طریقهای بود برای اقامه توجیهات عقلانی در بیان آنهمه آلام و اثقامی که ظاهرا بشر بی هیچ دلیل موجهی خود را مجبور به تحملش میدید; به عبارت دیگر، بشر میگفت که اگر امروز خیر گرفتار سر پنجه شر است، علت این شکست چیزی نیست جز گناهان نیاکان ما. طبق فرضیه مسیحی، تمام نژاد بشر به گناه آدم و حوا آلوده شده بود. گراتیانوس در کتاب دکرتوم (احکام) خویش (حد۱۱۵۰) به مطالبی اشاره کرده بود که کلیسا آن را به طور غیر رسمی به منزله رکنی از تعالیم خود قبول کرد. وی نوشت: ((هر آدمیزادهای چون حاصل مجامعت مرد و زنی میباشد، با گناهکاری ذاتی به دنیا آمدهاست، محکوم به شرارت و مرگ است، و لذا کودکی است که باید تاوان این گناه را بدهد.)) چنین موجدی را فقط لطف ربانی و کفاره مرگ عیسی بر صلیب میتواند از تباهی و لعن ابدی برهاند (یا، به عبارت دیگر، غرض این بود که فقط پیروی از موجود نازنینی چون مسیح مصلوب میتوانست آدمی را از قید اعمال تشددآمیز، آز، و بند شهوت نجات دهد و او و جامعهاش را از ورطه هلاک برهاند.) ترویج این آرا، همراه با بروز سوانحی طبیعی که مغز آدمی نمیتوانست دلیل موجه برای آنها پیدا کند، الا آنکه این گونه بلاها را مجازاتهایی برای گناهان بشمرد، به بسیاری از مسیحیان قرون وسطی یک حس ناپاکی، فساد، و گناه جبلی بخشید که در قسمت بیشتر ادبیات اقوام اروپایی قبل از ۱۲۰۰ منعکس شد. از آن به بعد بود که حس گناهکاری و بیم عذاب اخروی تا دوران اصلاح دینی کاتولیک رو به کاهش گذاشت، و پس از آن مجددا در میان پیرایشگران پروتستان با مهابت جدیدی سر برداشت .

گرگوریوس اول، و عالمان الاهی بعد از وی، گناهان کبیره را هفت تا میشمردند، از این قرار: غرور، آز، حسد، خشم، شهوت، شکمبارگی، و تنبلی. در برابر این گناهان هفتگانه به هفت صفت نیک نیز قایل بودند که چهارتا از آنها را فضایل ((طبیعی)) یا فضایل دوران شرک میشمردند; و این چهار، که مورد ستایش فیثاغورس و افلاطون قرار گرفته

www.IrPDF.com

بود، عبارت بود از بصیرت، شجاعت، نصفت، و میانه روی. بر این چهار صفت سه فضیلت دیگر را که ناشی از علوم الاهی میدانستند میافزودند، و آن سه عبارت میشد از ایمان، امید، و محبت. مسیحیت با آنکه فضایل دوران شرک را قبول کرد، هرگز آنها را در تعالیم خود مستحیل نساخت .دین مسیح ایمان را بر علم، شکیبایی را بر شجاعت، عشق و رحمت را بر معدلت، و کف نفس و طهارت را بر میانه روی رجحان مینهاد. در ترفیع فروتنی کوشید، و نخوت را (که از صفات بارز انسان غایت مطلوب ارسطو بود) از بزرگترین گناهان کبیره دانست. گاهی سخن از حقوق آدمی به میان کشید، لکن اساس تاکیدش بیشتر بر وظایف شخص نسبت به خویشتن و نسبت به همنوعان، به کلیسا، و به خداوند بود. وقتی کلیسا در ترویج آرای خویش عیسی را ((عیسای مهربان، ملایم طبع، و سلیم)) میخواند، هیچ ترسی از آن نداشت که مردان را موجوداتی حلیم و لطیف گرداند، بر عکس، مردان جهان مسیحی لاتینی در قرون وسطی، به علت مواجهه با تنگناها و مشکلات بیشتر، به مراتب از اولاد و احفادشان در اعصار نوین خشنتر و مردانهتر بودند. الاهیات و افکار فلسفی مثل افراد و حکومتها، قهرا به اقتضای زمان و مکان شکل میپذیرند و تجلی میکنند.

II – رعایت اصول اخلاق پیش از ازدواج

اکنون سوالی که پیش میآید این است که پرهیزکاری مردمان قروی وسطی تا چه حدودی معرف یا مجوز فرضیات اخلاقی آن عهد بود ابتدا، بی آنکه در صدد اثبات قضیهای باشیم، ببینیم اوضاع و احوال آن جامعه از چه قرار بود. اولین رویداد اخلاقی زندگی فرد مسیحی، غسل تعمید بود: به این معنی که کودک را به موجب این آیین مقدس و با رسوم خاصی وارد جامعه و عضو کلیسای مسیحی میکردند، و به این نحو کودک را نیابتا به رعایت نظامات و قوانین کلیسایی مکلف میساختند. هر کودکی ضمن این آداب صاحب یک ((نام مسیحی)) میشد: به عبارت دیگر، هنگام تعمید، نام یکی از قدیسان دین را بر وی مینهادند. نام خانوادگی ممکن بود از منابع مختلف گرفته شده باشد و با قرابت آدمی به نسلهای گذشته، یا مشاغل خانوادگی، یا اماکن، یا عضوی از اعضای بدن، یا صفتی از صفات، و یا حتی یکی از شعایر کلیسا ارتباط داشته باشد. گرگوریوس کبیر، مثل روسو، مادران را تشویق میکرد که نوزادان خود را خود شیر دهند و بپرورانند. اکثر زنان مستمند چنین میکردند، ولی بیشتر بانوان طبقه اعیان چنین نمیکردند. کودکان مانند این دوره محبوب بودند، لکن بیشتر آنها را تنبیه میکردند. با وجودی که مرگ و میر در میان نوزادان و نوجوانان شیوع فراوان داشت، عده آنها بسیار زیاد بود. کودکان، به علت کثرت عده، یکدیگر را تادیب میکردند و به حکم اصطکاک متمدن میشدند. این کودکان در شهر و روستا فنون متعدد را از بستگان و همبازیهای خود فرا میگرفتند، و معلومات و شرارتشان به سرعت رو به فزونی مینهاد. تومازو دا چلانو، از وقایعنگاران قرن سیزدهم، نوشت: ((به مجردی که پسر بچهها زبان باز میکنند، به آنها درس خباثت آموخته میشود، و هر قدر پا به سن میگذارند، به تدریج بدتر میشوند، تا آنکه فقط از مسیحیت نامی به یادگار دارند.)) لکن این نکته را باید در نظر داشت که دانشمندان علم اخلاق معمولا تاریخنویسان خوبی نیستند. سن کار برای پسران دوازده سالگی بود و بلوغ قانونی در شانزده سالگی آغاز میشد.

طبق اخلاقیات مسیحی، به نوجوانان چیزی درباره مسائل جنسی گفته نمیشد. بلوغ مالی، یعنی توانایی برآمدن از عهده کفاف خانواده، معمولا بعد از سن بلوغ طبیعی یعنی نیل به قدرت تولید مثل حاصل میآمد، و از آنجا که مدتی طول میکشید تا جوان استطاعت گرفتن همسر را پیدا کند، احتمال میرفت که هر نوع راهنمایی جنسی بر مشقات این دوران انتظار بیفزاید. به علاوه کلیسا معتقد بود که اگر جوان پیش از ازدواج، رابطه جنسی با زنی نداشته باشد، این کف نفس سبب دوام و وفاداری زن و شوهر نسبت به یکدیگر خواهد بود و به نظم اجتماعی و بهداشت عمومی

www.IrPDF.com

کمک خواهد کرد. با تمام این اوصاف، جوان قرون وسطایی تا سن شانزده محتملا به انحای مختلف از لذات جنسی برخوردار شده بود. با بروز جنگهای صلیبی، شیوع آرای مردم مشرق زمین، گوشهگیری رهبانان و راهبه‌ها، و لواط، که در اوان اشاعه مسیحیت به سختی مردود و ناپسند شمرده شده بود، از نو رواج یافت. در سال ۱۱۷۷، هانری، پیر دیر کلروو، در باره فرانسه نوشت که ((آن عادت قدیمی لواط مجددا از میان خاکستر سربلند میکند.)) فیلیپ زیبا، پادشاه فرانسه، شهسواران پرستشگاه را متهم به ارتکاب این قبیل انحرافهای جنسی نمود. رسالاتی که از طرف کلیسا برای تعیین کفاره‌های گناهان منتشر میشد، همین قبیل تبهکارها را، از جمله مجامعت با جانوران را، نام میبرد. ظاهرا افراد با انواع و اقسام حیوانات جفت میشدند. هرگاه این مجامعتها مکشوف میشد، مجازات مرتکبین، اعم از انسان و حیوان، مرگ بود. در اسناد مربوط به پالمنت انگلستان به مواردی عدیده بر میخوریم که سگها، بزها، گاوان، خوکها، و غازها را با مرتکبین این قبیل بزهکاریها زنده زنده سوزانیده‌اند. موارد همخوابگی با محارم بسیار زیاد است . ظاهرا مناسبات جنسی قبل از زناشویی و بعد از آن به همان اندازه رایج بوده است که از اعصار باستان تا قرن بیستم. سیل طبیعت هوسباز مرد از سیل بندهایی که قوانین کلیسایی برای عوام ایجاد کرده بود، سرازیر میشد، و برخی از زنان نیز احساس میکردند که میتوان با طاعات هفتگی کفاره لذات شهوت آنی را داد. با وجود مجازاتهای بسیار سخت، هتک نوامیس امری عادی بود. شهسوارانی که در برابر یک بوسه یا لمس دستی به خدمت بانوان یا دوشیزگان نجیبزاده کمر بسته بودند، ممکن بود دل بیقرار را با وصال کنیزکان بانو تسکین بخشند. بعضی از بانوان تا چنین محبتی را در حق شهسوار مبذول نمیداشتند، غیر ممکن بود بتوانند با وجدان راحتی به خواب روند. شهسوار لاتورلندری از شیوع زناکاری در میان جوانان اشرافی متاسف بود. اگر اقوال وی مناط اعتبار باشد، برخی از رجال طبقه وی در صحن کلیسا و حتی بر ((روی محراب کلیسا)) زنا میکردند. همین شهسوار نقل میکند که ((دو تن ملکه، در ایام روزه بزرگ، روز پنجشنبه مقدس... حین مراسم عبادت، در صحن کلیسا از عمل پلید خود متلذذ شدند.)) ویلیام آو ممزبری طبقه اشرافی نورمان را مردمانی توصیف میکرد که ((سر و جان را فدای شکمپرستی و فسق کردهاند)) و همخوابه‌های خود را با یکدیگر مبادله میکنند. جهان مسیحی پر بود از اطفال حرامزاده، و حرامزادگی موضوع اصلی هزاران قصه مختلف شد. قهرمانان چندین ساگای قرون وسطایی، از جمله کوهولین، آرثر، گوین، رولان، و ویلیام فاتح،و عدهای از شهسواران کتاب وقایعنامه فرواسار، همه افرادی حرامزاده بودند. فحشا خود را با اوضاع زمانه سازگار میکرد. طبق اظهارات اسقف بونیفاکیوس، برخی از زنان که عازم زیارت اماکن متبرکه بودند، در شهرهای بین راه، با فروش خویشتن مخارج سفر را تامین میکردند. از پس هر فوجی از سپاهیان، فوج دیگری به حرکت در میآمد که به قدر دشمن خطرناک بود. آلبر، اهل اکس، خبر داد که ((در میان صفوف صلیبیون، جماعتی از زنان حرکت میکردند ملبس به لباسهای مردان. همگی این مردمان، بدون هیچگونه فرق جنسی، بالاتفاق همسفر، و به احتمال نوعی هرج و مرج جنسی موحش امیدوار بودند)). در محاصره عکا(۱۱۸۹) عمادالدین، تارخنویس عرب، مینویسد: ((سیصد تن از زنان زیبای فرانسوی... برای تسکین خاطر سپاهیان فرانسوی از راه رسیدند... زیرا این افراد حاضر نمیشدند بدون وجود زنان به میدان جنگ قدم گذارند.)) هنگامی که لشکریان مسلمان حال را بدین منوال دیدند، خواستار دلخوشی مشابهی شدند. در نخستین جنگ صلیبی سن لویی، به گفته تاریخنویس آن شاه، ژوئنویل، خاوندهایی که ملازم رکاب بودند ((بساط فحشای خود را در اطراف خیمه سلطانی گستردند.)) دانشجویان دانشگاه‌ها، به ویژه در پاریس، برای رفع حوایج ضروری یا به تقلید از دیگران خود را در تنگنا دیدند، و به همین سبب بود که دختران جوان مراکزی برای پذیرایی آنها تشکیل دادند.

www.IrPDF.com

برخی از شهرها مانند تولوز، آوینیون، مونپلیه، و نورنبرگ فحشا را زیر نظر مقامات شهر عملی مجاز دانستند، زیرا معتقد بودند که بدون وجود این گونه زنان روسپی، زنان پاکدامن جرئت قدم نهادن به معابر را نخواهند داشت. قدیس آوگوستینوس نوشته بود: ((اگر زنان فاحشه را از میان بردارند، دنیا بر اثر شهوات متشنج خواهد شد;)) و قدیس توماس آکویناس با این نظر موافق بود. در شهر لندن قرن دوازدهم، نزدیکی پل لندن، ردیفی از خانه‌های فواحش قرار داشت که آنها را به انگلیسی bordells یا stews میخواندند. در آغاز اجازه تاسیس این قبیل مراکز از طرف اسقف وینچستر صادر شد، و بعدا پارلمنت با این امر موافقت کرد.

قانون مصوب ۱۱۶۱ پارلمنت انگلستان مقرر میداشت که هیچ یک از متصدیان فاحشهخانه‌ها نباید فاحشهای را که مبتلا به ((مرض خطرناک سوزاک)) باشد نگاه دارند - تا آنجا که میدانیم، این کهنسالترین قانونی است که برای جلوگیری از شیوع امراض مقاربتی در جهان دیده شده است. در سال ۱۲۵۴، لویی نهم فرمان داد که کلیه فواحش را از فرانسه تبعید کنند. این حکم به موقع اجرا گذاشته شد، و دیری نپایید که هرج و مرجی نظیر آنچه بود، منتها مخفیانه، صورت گرفت. اعیان بورژوا زبان شکایت دراز کردند که تقریبا غیر ممکن است عفت زنان و دختران آنها، در برابر کشش و التماسهای سربازان و طلاب، مصون و محفوظ ماند. سرانجام، انتقاد از حکم پادشان به قدری عمومیت یافت که مجبور به نسخ آن شدند(۱۲۵۶). به موجب فرمان جدیدی، مقرر شد که فواحش در برزنها و کویهای بخصوص پاریس حق اقامت و کار داشته باشند، پوشاک و تزئینات ایشان معین و مصرح شد و همگی آنها را زیر نظر یک کلانتر پلیس قرار دادند که عوام وی را ((شاه عیاشان، الواط، و هرزهگردان)) میخواندند. لویی نهم در حال نزع به فرزند خویش توصیه کرد که فرمان اخراج فواحش را تجدید کند. فیلیپ خواسته پدر را اجابت کرد، و نتایج حاصله از همان قرار بود که قبلا دیدیده بودند. قانون به قوت خود باقی ماند، لکن به موقع اجرا گذاشته نشد. به گفته دوران دوم، اسقف ماند (۱۳۱۱)، در نزدیکی واتیکان فاحشهخانه‌هایی وجود داشت و پلیس پاپ، در مقابل اخذ مبلغی، کاری به کارمتصدیان این قبیل مراکز نداشت. کلیسا نسبت به فواحش رویهای مشفقانه اتخاذ کرد، برای روسپیانی که توبه کرده بودند، دارالعجزه‌های مخصوص دایر ساخت، و وجوهاتی را که فواحش توبهکار به کلیسا هدیه میکردند، در بین ضعفا پخش میکرد.

III– ازدواج

در عصر ایمان، دوران جوانی کوتاه بود، و ازدواج خیلی زود صورت میگرفت. یک کودک هفت ساله میتوانست نامزد شود، و این قبیل نامزدیها صرفا برای تسهیل کار انتقال یا حفظ اموال صورت میگرفت. گراس دوسلبی را در چهارسالگی به عقد ازدواج یکی از اشراف عالی قدر در آوردند تا به این وسیله اموال و املاک فراوان آن دختر محفوظ ماند. دیری نپایید که آن شوهر درگذشت، و گراس در شش سالگی به ازدواج یکی دیگر از خاوندان در آمد، و بالاخره در یازده سالگی شوهر سومی اختیار کرد. این گونه ازدواجها را در هر زمانی قبل از زفاف، که ظاهرا در مورد دختر در دوازده سالگی و در مورد پسر چهارده سالگی بود، میشد فسخ کرد.

اگر طرفین عقد ازدواج هر دو بالغ بودند، در آن صورت کلیسا برای ازدواج معتبر رضایت پدر و مادر یا قیم را غیرضروری میدانست. کلیسا ازدواج دخترانی را که کمتر از پانزده سال داشتند ممنوع کرد، لکن در این باب مستثنیات فراوانی قایل شد، زیرا در این قضیه مالکیت به مراتب مهمتر از هوسبازیهای دل شیدا بود، و ازدواج در واقع امری بود جزئی که میبایست تابع مقتضیات مال و منال شود. داماد وجهی یا هدایایی به اولیای عروس پیشکش

www.IrPDF.com

میکرد، به خود عروس یک نوع ((زیر لفظی)) میداد، و متعهد میشد که سهمی از دارایی خود را به زن اختصاص دهد. در انگلستان معمولا این حق یک سوم اموال غیر منقول شوهر بود، که مادامالعمر به وی تعلق میگرفت. خانواده عروس تحفی به خانواده داماد میدادند و برای عروس جهیزیهای معین میکردند، که قاعدتا مشتمل بود بر لباس، مقداری پارچه‌های کتانی، ظروف، اثاثه خانه، و پارهای اوقات ملک. نامزدی عبارت بود از تبادل قول و قرار میان طرفین، و خود ازدواج عبارت بود از یک عهد; و همسر کسی بود که در پاسخ مرد ((بله)) میگفت یا به عبارت دیگر به طیب خاطر، خود را مکلف به رعایت تعهد زناشویی میکرد.

حکومت و کلیسا، هر دو به یک منوال، پس از زفاف، ازدواجی را که با تبادل تعهدی زبانی میان طرفین، و بدون هیچ گونه تشریفات حقوقی یا مذهبی دیگری، انجام میشد به عنوان ازدواج معتبر قبول داشتند. به این طریق، کلیسا میخواست مانع از آن شود که مردان شهوت پرست زنها را وسیله خوشی موقتی قرار دهند و بعد آنها را رها کنند; به همین جهت بود که این گونه پیوندها را بر زناکاری یا گرفتن همخوابه مرجح میشمردند. لکن بعد از قرن دوازدهم کلیسا ازدواجهایی را که بدون تصویب مقامات روحانی صورت میگرفت، قانونی ندانست و، بعد از شورای ترانت(۱۵۶۳)، مقرر داشت که حتما در این قبیل مراسم باید یک نفر کشیش حضور داشته باشد. واضعین قوانین غیر مذهبی با آغوش باز نظامات روحانی مربوط به ازدواج را پذیرفتند. برکتن، قانونگذار بزرگ انگلیسی (فت ۱۲۶۸)، معتقد بود که یک رشته آداب مذهبی برای ازدواج قانونی ضرورت دارد. کلیسا بنیاد عروسی را ترفیع بخشید و آن را یکی از آیینهای مقدس دانست و به صورت میثاق بین مرد و زن و خدا در آورد، و کمکم حدود صلاحیت خود را توسعه داد تا آنکه بالمآل هر مرحلهای از مراحل ازدواج را - از وظایف طرفین در حجله عروسی گرفته تا آخرین وصیتنامه زوجه محتضر- شامل شد.

قانون کلیسایی سیاهه مفصلی از ((محظوراتی که در طریق ازدواج)) وجود داشت تهیه دید. به موجب احکام شرع، طرفین مکلف بودند که موقع عقد ازدواج هیچ گونه تعهدی ناشی از ازدواجهای قبلی نداشته و هیچ گونه سوگندی برای ترک دنیا یاد نکرده باشند. ازدواج با یک شخص تعمید ندیده، ممنوع بود; با وجود این، میان مسیحیان و یهودیان مزاوجتهایی عدیده صورت میگرفت. ازدواج بین غلامان، و میان بندگان و آزاد مردان، بین مسیحیان اصیل آیین و بدعتگذاران، حتی میان مومنان و مردمان تکفیر شده معتبر و قانونی شناخته میشد. دیگر از احکام شرع آن بود که ازدواج میان زن و مردی که تا چهار پشت نیاکان مشترک داشتند، جایز نبود. در این مورد کلیسا دست رد به سینه حقوق رومی زد، و نظریه برونگانی را، که از ابداعات اقوام بدوی به منظور احتیاطی برای جلوگیری از فساد تدریجی نژاد بود، پذیرفت. شاید هم علت دیگر مخالفت کلیسا با وصلت بستگان نزدیک عدم رضایت از تراکم ثروت در دست عدهای قلیل و معدود بود. در دهکده‌ها و نقاط روستایی خودداری از این قبیل ازدواجها بین قوم و خویشان نزدیک دشوار بود، و به همین سبب هم، مثل بسیاری موارد دیگر که میان واقعیت و قانون تفاوت شایانی وجود داشت، کلیسا مجبور بود این قبیل تخلفها را نادیده بگیرد.

بعد از مراسم عروسی، نوبت به حرکت مرکب عروس و داماد میرسید، که حکایت غلغله موسیقی و چمیدن افرادی بود ملبس به انواع حریر، از در کلیسا تا به خانه داماد. در آنجا بود که تمام روز تا نیمه شب مجلس سرور و بزم میآراستند. عروسی قانونی نبود مگر آنکه زوجه مدخوله شود. هر وسیلهای برای جلوگیری از حاملگی ممنوع بود. آکویناس آن را گناهی میشمرد که از نظر وخامت بعد از قتل نفس قرار داشت; معذلک، برای ممانعت از آبستنی زن، انواع وسایل، از قبیل اسبابهای ساده و دارو و جادو، به کار میرفت و اکثر اتکای مرد به جماع منعزله بود. دارو فروشان

www.IrPDF.com

دوره گرد معجونهایی برای سقط جنین، سترونی، عنن، یا حرص به جماع بر علاقمندان عرضه میداشتند. در رساله کفاره‌های گناهان، اثر رابانوس ماوروس، در مورد هر زنی که ((آب منی شوهر را با خوراک خود بیامیزد تا مهرش در دل شوهر بیشتر شود)) سه سال کفاره مقرر شدهاست. کودک کشی نادر بود. موسسات خیریه مسیحی از قرن ششم به بعد بیمارستانهایی برای کودکان سر راهی در شهرهای مختلف ایجاد کردند. در قرن هشتم شورایی در روان از زنانی که مخفیانه زاییده بودند تقاضا میکرد که کودکان خود را در مدخل کلیسا به جا گذارند تا روحانیان از آنها توجه کنند. این قبیل کودکان یتیم را مثل سرفها بزرگ میکردند و در اراضی موقوفه کلیسا به کار میگماشتند. قانونی که از طرف شارلمانی تصویب شد مقرر داشت که هر کس کودکان سر راهی را از مرگ برهاند و آنها را پرورش دهد، میتواند چنین افرادی را به عنوان برده نگاه دارد. در حدود سال ۱۱۹۰ رهبانی از اهالی مونپلیه به تاسیس فرقهای اقدام کرد موسوم به ((جرگه اخوت روحالقدس)) که شعار آن حراست و تربیت کودکان یتیم بود.

مجازاتهای مقرر برای زنا شدید بود. مثلا، در قانون ساکسون، حداقل مجازات در مورد زنان زناکار بریدن بینی و گوشهای وی بود، و به شوهر اختیار میداد که اگر زن خویش را بی وفا دید، او را به قتل برساند. با تمام این اوصاف، زناکاری شیوع فراوان داشت و در میان طبقات اشرافی به وفور، و بین طبقات متوسط بندرت دیده میشد. طبق حقوق فئودالی، خاوندانی که سرفهای اناث خود را وادار به بی عفتی میکردند، مبلغ مختصری جریمه میشدند. قانون میگفت که هر کس با دوشیزهای خلاف میلش همخوابه شود، مکلف به پرداخت جریمهای معادل سه شیلینگ به محکمه خواهد بود. ادوارد فریمن، تاریخنویس انگلیسی که نظراتش در تاریخ نورمانها حجت است، قرن یازدهم را ((عصر فسق)) میخواند و بی اندازه متحیر است از اینکه ویلیام فاتح، یعنی پسر مردی که هیچ گونه پایبند عصمت و عفت نبود، چطور ظاهرا تا پایان عمر با یک زن ساخت و پیمان زناشویی را نقض نکرد. تامس رایت، یکی دیگر از تاریخنویسان فاضل و خردمند انگلیس، مینویسد: ((جامعه قرون وسطایی، جامعهای بود بغایت هرزه و شهوت پرست.)) کلیسا در مورد زنا، ارتداد، یا بی رحمی فاحش به جدایی زن و شوهر رضا میداد. معمولا این جدایی را طلاق مینامیدند، لکن غرض، طلاق به معنی فسخ ازدواج نبود. حکم طلاق یا فسخ عقد فقط در مواردی صادر میشد که به ثبوت رسد عروسی ناقض یکی از احکام شرعی بوده است. تصور اینکه عمدا این قبیل محظورات را زیادتر میکردند تا به دست اشخاصی که همه گونه استطاعت پرداخت مبالغ گزاف و مخارج فراوان باطل کردن عقد ازدواج را داشتند بهانهای برای طلاق دهند بسیار بعید به نظر میرسد. کلیسا این قبیل محظورات را با فتاوی انعطاف پذیری در مواردی نادر به کار میبرد، مثلا موقعی که طلاق، پادشاهی را از قید ملکه سترونی میرهاند و در صورت ازدواج مجدد، احتمال داشتن جانشینی میرفت، یا وقتی طلاق به نحوی از انحا به صلاح و صرفه یک مملکت تمام میشد یا ممد صلح بود، با استناد یکی از این دستاویزها، حکم طلاق را صادر میکرد. قوانین ژرمنی در مورد زناکاری، گاهی حتی به تراضی طرفین، اجازه طلاق را میداد. پادشاهان قوانین نیاکان خویش را بر نظامات سخت کلیسا مرجح میشمردند. بعضی اوقات خاوندها و بانوان به قوانین باستانی خویش رجعت میکردند، و بدون کسب اجازه از مقامات روحانی، یکدیگر را طلاق میگفتند. از زمانی که اینوکنتیوس سوم حاضر نشد به فیلیپ اوگوست، پادشاه مقتدر فرانسه، اجازه طلاق دهد، کلیسا از نظر نفوذ کلام و وجدان آن قدر نیرومند شد که توانست شجاعانه احکام را به طرز دلخواه شکل بخشد.

IV – زن

نظریه‌های روحانیان عموما بر ضد زنان بود; پارهای از قوانین کلیسا بر انقیاد زنان افزود، لکن بسیاری از اصول و رسوم مسیحیت مقام اجتماعی زن را بالا برد در نظر کشیشان و عالمان الاهی این قرون هنوز زن همان مقامی را

www.IrPDF.com

داشت که در نظر یوحنای زرین دهن و بطرک قسطنطینه، یعنی: ((شری ضروری، وسوسهای طبیعی، مصیبتی مطلوب، خطری خانگی، جذبهای مهلک، و آسیبی رنگارنگ.)) زن هنوز همان حوای مجسم در همه جا بود که آدمی را از فردوس برین محروم ساخت. هنوز آلت مطلوبی بود در دست شیطان برای اغفال مردان و فرستادن آنها به دوزخ. قدیس توماس آکویناس، که معمولا مظهر مهربانی لکن در عین حال گرفتار محدودیتهای خاص یک رهبان بود، زن را از بعضی لحاظ پایینتر از غلامان قرار میداد: زن به علت ضعف طبیعت خود، چه عقلی و چه جسمی، تابع مرد است.... مرد آغاز زن و انجام وی است، همان طور که خداوند بدایت و نهایت تمام موجودات است .... زن طبق قانون طبیعت باید مطیع و منقاد باشد، و حال آنکه یک نفر برده چنین نیست.... کودکان باید پدران را بیش از مادرشان دوست بدارند.

قانون کلیسایی وظیفه حراست از زن را به شوهرش محول، و زن را موظف به اطاعت از شوهر میکرد. مرد بود که شبیه خداوند آفریده شده بود نه زن; واضعین احکام شریعت میگفتند: ((از این رو آشکار است که زنان باید تابع شوهرانشان و تقریبا کنیزکان آنها باشند.)) این قبیل عبارات در واقع اشتیاق مرد را به حصول تمنیات خود میرساند. از طرف دیگر، کلیسا افراد را مجبور به پیروی از اصل تکگانی میکرد، اصرار داشت که باید موازین اخلاقی واحدی برای افراد هر دو جنس رعایت شود، زن را به صورت آیین پرستش مریم گرامی میداشت، و از حق زن در تحصیل اموال موروث دفاع میکرد. قانون مدنی بیشتر با زن روی مخالفت نشان داد تا قانون کلیسایی. در هر دو قانون به شوهر اجازه زدن زن داده شد. هنگامی که در قرن سیزدهم ((قوانین و رسوم بووه)) مرد را مکلف میساخت که ((فقط با رعایت موازین انصاف)) زن خویش را بزند، در واقع این اقدام روشنفکرانهای محسوب میشد. حقوق مدنی مقرر داشت که شهادت زنان در دادگاه ((به علت عدم ثبات ایشان)) مسموع نباشد. در مورد ارتکاب جرایم و اقامه دعوی در دادگاه، مجرم معمولا به زن نصف جریمهای را پرداخت میکرد که برای بزه همانند به یک مرد تعلق میگرفت. همچنین حقوق مدنی حتی اغلب زنان خانوادههای اشرافی را از عضویت پارلمنت انگلستان یا اتاژنروی فرانسه به عنوان نمایندگان املاک و اراضی خودشان نیز محروم ساخت. به حکم ازدواج، شوهر اختیارات تام پیدا میکرد تا از هر نوع ملکی که هنگام عروسی در تملک زن بود استفاده کند و از اعیانی منتفع شود. هیچ زنی حق نداشت رسما طبابت را پیشه خود سازد.

تنوع زندگی اقتصادی زن به همان اندازه بود که تنوع اقتصادی مرد. زن کلیه رموز و فنون شگرفی را که بی جار و جنجال در اداره امور خانه به کار میرفت فرا میگرفت و به کار میبست: به عبارت دیگر، به پختن نان و حلوا و کلوچه و انواع شیرینی، قورمه کردن گوشت، تهیه صابون و شمع خامه و پنیر، انداختن آب جو، ساختن داروهای خانگی از گیاهان، رشتن پشم، بافتن پارچه، تهیه قماش از کتان، دوختن لباسها و پردهها و دیوارکوبها و روتختیها، تزیین و نظافت خانه، تا حدودی که همسران آنها اجازه میدادند، و بالاخره به پرورش کودکان میپرداخت. خارج از کلبه روستایی، معمولا زن با نیرو و شکیبایی در انجام کارهای مزرعه شریک میشد: به این معنی که بذر میپاشید، پشم گوسفندان را میزد، و در امر تعمیر بنا و رنگرزی و ساختن کمک میکرد. در شهرها، اعم از آنکه زن در خانه یا در دکان بود، قسمت بیشتر ریسندگی و بافندگی را برای اصناف بزاز انجام میداد. هنر رشتن و تابیدن و بافتن پارچههای حریر را برای نخستین بار دستهای از ((زنان حریر باف)) در انگلستان رواج دادند. در اغلب اصناف انگلیسی تقریبا عده زنان با مردان برابری میکرد. علت این امر بیشتر آن بود که به صنعتگران اجازه میدادند تا زنان و دختران خود را استخدام کنند و آنها را به عضویت صنف در آورند. چندین صنف، که اختصاص به مصنوعات و کالاهای زنانه داشت، کلا متشکل بود از اعضای زن. در پایان قرن سیزدهم، تعداد این گونه اصناف در پاریس به پانزده میرسید. لکن در

www.IrPDF.com

اصنافی که متشکل از هر دو جنس بودند، زنان بندرت به مقام استادکاری میرسیدند و، برای کار متساوی، دستمزدشان از مردان کمتر بود. زنان طبقات متوسط، با لباسهای فاخر، ثروت شوهران خویش را به رخ سایرین میکشیدند و با شور تمام در اعیاد مذهبی و جشن و سرورهای اجتماعی شهرها شرکت میجستند. بانوان طبقه اشرافی عهد فئودال، با سهیم شدن در مسئولتهای شوهران و معاشرت با شهسواران عالی مقام و تروبادورها، در عین کف نفس و وقار، به چنان مقام و درجه اجتماعی نایل آمدند که نظیرش را هرگز زنان ندیده بودند.

طبق معمول، علی رغم الاهیات و قوانین، زن قرون وسطی به کشف طرقی نایل آمد تا به کمک افسونگریهای خود، نقایص خویش را جبران کند. ادبیات این عهد مالامال از اسناد و مدارکی است درباره زنهایی که شوهران خود را مطیع و منقاد ساخته بودند. از چندین لحاظ، تفوق زن مورد قبول و تصدیق بود. در حالی که وی میان طبقه نجبا از خوان ادب و هنر و کمال برخوردار میشد، شوهر بی سوادش عرق میریخت و شمشیر میزد. زن قرون وسطایی، مثل زنان صاحب کمال قرن هجدهم که در ((سالون))های خود از فضلای عهد پذیرایی میکردند، با شکوه و وقار تمام نشست و برخاست و، مثل یکی از زنان قصه‌های سمیوئل ریچاردسن، داستان پرداز انگلیسی قرن هجدهم، ضعف میکرد و، در عین حال، در عشق به آزادی عمل و بیان، هیچ دست کمی از مردان نداشت، همان طور که داستانهای ناشایسته آنها را میشنید، خودش قصه‌های رکیکی برای آنها نقل میکرد، و اکثر بی هیچ پروایی در عشقبازی با مردان پیشقدم میشد. وی درمیان تمامی طبقات جامعه با آزادی کامل حرکت میکرد و به ندرت کسی را به عنوان مراقب به همراه داشت ; در بازارهای مکاره حضور مییافت ; در جشنها سهم مهمی ایفا میکرد; همراه زایران عازم زیارت اماکن متبرکه میشد; و در مبارزات صلیبی نه فقط برای تسکین خاطر مبارزان، بلکه گهگاهی به عنوان مجاهدی ملبس به لباس جنگ شرکت میجست. رهبانان کمرو میکوشیدند تا خود را متقاعد سازند که زن موجودی پستتر است، لکن شهسواران برای جلب التفات زن شمشیر میزدند، و شعرا مقر بودند که غلام حلقه به گوش زنند. مردان به زبان او را چون کنیزی زر خرید میشمردند، و در عالم رویا بر سان الاه‌های میپرستیدند. دست دعا به دامان مریم عذرا میزدند، لکن در آرزوی زنی مانند الئونور د/ آکیتن بودند.

الئونور د/ آکیتن فقط یکی از بسیار زنان مشهوری است که در تاریخ قرون وسطی عرض وجود کردند، و از آن جملهاند: گالاپلا کیدیا، تئودورا، ایرنه، آنا کومننا، ماتیلدا کنتستوسکان، ماتیلدا ملکه انگلیس، بلانش دوناوار، بلانش دوکاستی، هلوئیز، و جمعی دیگر. ... جد الئونور، گیوم دهم آو آکیتن، هم امیر بود و هم شاعر، و در دربار خود تروبادورها را مورد تشویق قرار میداد; و خود نیز سرآمد آنان بود. صاحبان عالیترین ذوقها، بهترین ظریفهگویان، پری پیکرترین بانوان، و دلاورترین جوانمردان نواحی جنوب باختری فرانسه همه متوجه دربار وی در شهر بوردو میشدند، و در چنین محیطی بود که الئونور برای ملکه شدن در زندگانی و عالم ادب پرورش یافت. تمامی فرهنگ و خصوصیات آن سرزمین آزاد و آفتابی را در وجود خویش جذب کرد; به عبارت دیگر زنی شد صاحب تنی نیرومند، حرکاتی موزون، خلق و شهوتی آتشین، فکری آزاد، بدون هیچ قیدی به رعایت رسوم، گشاده زبان، با تخیلاتی شاعرانه و روحی سرزنده; عشق بی پایانی به عشق ورزی و جنگ و لذت بردن از هر نعمتی، حتی تا پای مرگ، داشت. هنگامی که الئونور پانزده ساله بود(۱۱۳۷)، پادشاه فرانسه، به اشتیاق الحاق دوکنشین آکیتن و بندر عظیم بوردو بر قلمرو خود، و در نتیجه افزایش عواید خزانه خویش، از او خواستگاری کرد. الئونور نمیدانست که لویی هفتم مردی بی عاطفه و عابد است، و اطلاع نداشت که وی اکثر اوقات خود را صرف رتق و فتق امور مملکت میکند، وی، سرخوش و طناز و بی اعتنا به قیود اخلاقی، به دربار لویی شتافت; لکن لویی نه فریفته افراط و تفریطهای الئونور شد

www.IrPDF.com

و نه اعتنا به شعرایی کرد که به دنبال وی متوجه پاریس بودند و در برابر عنایات آن زن غزلیات و قصایدی به عنوان مدیحه میسرودند.

الئونور، که تشنه لذت ماجراهای عاشقانه بود، مصمم شد که در دومین جنگ صلیبی (۱۱۴۷) همراه شوهر عازم فلسطین شود. وی و ندیمه‌هایش لباس مردان جنگ را بر تن آراستند; دوکهای پشمریسی خود را از سر تحقیر نزد شهسوارانی که در وطن مانده بودند فرستادند، و خود در صف مقدم سپاه، زیر پرچمهایی به رنگ جلی، با جماعتی از تروبادورها که از عقب آنها حرکت میکردند، به راه افتادند. از آنجا که پادشاه یا در وظایف شوهری کوتاهی و یا او را سرزنش کرده بود، الئونور در انطاکیه و سایر جاها چند تن عاشق دلخسته پیدا کرد، و مرتبا شایعاتی درباره عشق وی بر سر زبانهاافتاد. گاه میگفتند که عاشق عم خویش، رمون اهل پواتیه، شدهاست ; گاهی او را دلباخته غلام زیباروی عربی میدانستند; و گاه (به قول مشتی مردم جاهل یاوهگوی) عاشق مرد پرهیزکار، یعنی صلاحالدین ایوبی. لویی این لهو و لعبها و زخم زبانهای الئونور را با شکیبایی تمام تحمل میکرد، لکن قدیس برناردو کلروو، که حکم سگ گله عالم مسیحیت را داشت، الئونور را پیش جهانیان رسوا کرد. در ۱۱۵۲، الئونور که بو برده بود لویی میخواهد طلاقش دهد، پیشدستی کرد و، به عذر آنکه هر دو شش پشتشان به هم میرسد و قرابت صلبی پیدا میکنند، خواستار طلاق شد. این بهانه موجب ریشخند کلیسا شد، لکن کلیسا با صدور حکم طلاق موافقت کرد، و الئونور بار دیگر با عنوان دوشس آکیتن به بوردو بازگشت. در آنجا خواستگاران او را چون نگین انگشتری در بر گرفتند و وی هنری پلانتاژنه، وارث تاج و تخت انگلیس را به همسری انتخاب کرد. دو سال بعد، پلانتاژنه هنری دوم شاه انگلیس بود، و الئونور بار دیگر ملکه(۱۱۵۴). از قول او گفتهاند که به طعنه خود را ((ملکه انگلستان به قهر الاهی)) میخواند.

الئونور تمام آن ذوق و سلیقهای را که خاص فرانسه جنوبی بود با خود به انگلستان آورد و در لندن نیز کماکان بزرگترین مرجع تقلید، ولینعمت، و معبود تروبادورها و تروورها شد. اکنون دیگر الئونور آن قدر مسن شده بود که میتوانست به میثاق زناشویی وفادار بماند; هنری هم چیزی در او نمیدید که مایه فضاحت و رسوایی باشد.

لکن ورق برگشته بود. هنری، که یازده سال از الئونور کوچکتر بود و از لحاظ خوی و احساسات آتشین دست کمی از او نداشت، به زودی مشغول باختن نرد عشق با بانوان درباری شد، و همان ملکه که روزی شوهر حسود خود را به باد ملامت میگرفت، اکنون در آتش حسد میسوخت و میساخت. هنگامی که هنری وی را از مقامش عزل کرد، الئونور از انگلستان گریخت و به آکیتن پناه برد. اما، به فرمان هنری، آن زن را تعقیب، دستگیر، و زندانی ساختند. مدت شانزده سال وی در گوشه عزلت زندانی به سر برد که هرگز در ارادهاش خللی وارد نساخت.

تروبادورها احساسات مردم اروپا را به ضد پادشاه انگلستان برانگیختند. فرزندان الئونور به امر وی در صدد توطئهای به قصد عزل پدر خویش برآمدند، اما هنری تا دم مرگ (۱۱۸۹) با ایشان مبارزه کرد. همینکه ریچارد شیر دل بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست، مادر را از زندان آزاد، و مادام که مشغول مبارزه با صلاحالدین بود، او را نایبالسلطنه انگلستان کرد. هنگامی که برادر ریچارد، جان، پادشاه انگلیس شد، الئونور به دیری در فرانسه رو نمود و، بر اثر ((غصه و پریشانی خیال))، همانجا در هشتاد و دو سالگی در گذشت. الئونور ((همسری بد، مادری بد، و ملکهای بد)) بود; لکن کیست که تصور کند این زن تعلق به جنسی محکوم و مطیع داشته است

www.IrPDF.com

V – اخلاقیات عمومی

در هر عهدی قوانین و فرایض اخلاقی ملل کوشیده است تا مانع از پر و بال گرفتن نادرستی، این عادت دیرینه بشر، شود. در قرون وسطی نیز، درست مانند دیگر قرون و اعصار تاریخ بشری، افراد، اعم از خوب و بد، به کودکان، همسران، شنوندگان، دشمنان، دوستان، حکومتها، و خداوند دروغ میگفتند. انسان قرون وسطایی علاقه خاصی به جعل اسناد داشت. انجیلهایی جعل میکرد و اصل آنها را به حواریون عیسی نسبت میداد، بی آنکه واقعا قصد داشته باشد که کسی این احادیث و روایات را جز افسانه‌هایی دلپذیر چیز دیگری پندارد. انسان قرون وسطایی، برای آنکه در مبارزات میان حکومت و دین اسلحهای به دست روحانیان داده باشد، به جعل فرامین و مدارکی پرداخت; رهبانان پرهیزکار، به منظور اخذ مستمری از خزانه شاهی برای دیرهای خویش، منشورهایی را جعل کردند. لانفرانک، اسقف اعظم کنتربری، به گفته درباریان پاپی، برای آنکه قدمت قلمرو روحانی خویش را ثابت کرده باشد، به جعل منشوری دست زد. پارهای از اساتید برای ثبوت قدمت و سوابق کهن بعضی از کالجهای دانشگاه کیمبریج نیز به جعل مدارکی مبادرت ورزیدند. جمعی از زاهدان ریایی انواع تحریفات را در متون دینی و مقدس وارد کردند، و به برکت جعلیات ایشان، هزاران معجزه در کتابها ضبط شد. ارتشا در آموزش و پرورش، سوداگری، جنگ، دین، حکومت، و قانون عمومیت داشت. کودکان مکتبی کلوچه‌هایی نزد ممتحنین خود میفرستادند; سیاستمداران برای احراز مناصب و مقامات عمومی رشوه میدادند، و وجوه لازم را از دوستان خود اخذ میکردند; شهود را با دادن رشوه میشد به ادای هر نوع شهادت دروغی واداشت; اصحاب دعوی به اعضای هیئت منصفه و قضات محاکم هدایایی میدادند. در سال ۱۲۸۹، ادوارد اول پادشاه انگلستان، ناگزیر شد اکثر قضات و وزیران خویش را به علت فساد از کار بر کنار کند، به موجب قانون، هر کس تقریبا برای هر امری مکلف به ادای سوگند بود. افراد به کتاب مقدس تا مطهرترین یادگارهای اولیای دین قسم میخوردند; گاهی ملزم بودند سوگند یاد کنند که سوگندی را که در شرف یاد کردن بودند، محترم خواهند شمرد.با اینهمه، سوگند دروغ آن قدر شیوع داشت که گاهی طرفین مرافعه را مجبور به قبول آزمایشات سخت یا دوئل میکردند، تا مگر خداوند آن کسی را رسوا کند که دروغ بزرگتری گفته بود.

با وجود هزاران مقررات و جریمه‌های صنفی و شهرداری، صنعتگران قرون وسطی اکثر با مصنوعات بنجل و اوزان نادرست خریداران را فریب میدادند و اشیای تقلبی به آنها میفروختند. بعضی از نانوایان در روی پیشخوان خویش، که مخصوص بستن خمیر بود، دریچه‌های مخصوصی تعبیه کرده بودند که از این طریق مقداری از خمیر مشتری را پیش روی وی میدزدیدند. بزازان مخفیانه قماش ارزان قیمت را با پارچه‌های بهتری که به مشتری وعده داده و پولش را گرفته بودند، جابجا میکردند. چرم پستتر را به عنوان جنس اعلاتر به مشتری عرضه میداشتند. در گونیهای یونجه یا پشم، که قیمت آن از طریق توزین معین میشد، قطعات سنگ پنهان میکردند. قصابان ناریچ را متهم میداشتند که ((خوکهای مکروه و مریض را میخرند و از گوشت آنها قورمه‌هایی میسازند که برای خوراک انسان مناسب نیست.)) برتولت، اهل رگنسبورگ، (حد ۱۲۲۰) انواع مختلف حقهبازیهایی را که در حرفه‌های گوناگون وجود داشت، و نیرنگهایی را که بازرگانان در بازارهای مکاره به مردم ساده روستایی میزدند، توصیف میکرد. نویسندگان و واعظان جمع مال را عملی مذموم میشمردند، لکن یک ضربالمثل ژرمنی قرون وسطایی میگفت: ((همه چیز مطیع پول است)); برخی از دانشمندان علم اخلاق این عهد شهوت کسب مال را انگیزهای نیرومندتر از جاذبه جنسی میدانستند. در دوران فئودالیسم، شرافت شهسواری اکثر جنبه واقعی داشت; در قرن سیزدهم، علیالظاهر، مادیات پرستی به همان اندازه رایج بود که در هر عصر دیگری از تاریخ بشری. این مواردی که از حیله گری افراد برشمردیم

www.IrPDF.com

برگرفته از ازمنهای دراز و سرزمینی بسیار پهناور است. هر چند که این گونه نادرستیها فراوان بود، تصور نمیرود که این مشت نمونه خروار باشد، و چیزی زیادتر از این دستگیر ما شود که افراد عصر ایمان بدتر از مردم عهد شک و تردید، یعنی دوران حیات خود ما بودهاند. حقیقت این است که در کلیه قرون و اعصار، قانون و اخلاقیات به سختی توانستهاند نظام اجتماعی را، در برابر اصالت استقلال جبلی انفرادی مردمانی که هرگز طبیعت نخواسته است آنها رعایایی تابع قانون باشند، حفظ کند.

اکثر حکومتها دزدی را از جرایم کبیره شمردند، و کلیسا راهزن را تکفیر کرد. با وجود این، دزدی اعم از کوچک یا بزرگ امری عادی بود، از جیب برهای کوچه و خیابان گرفته تا خاوندان دزدی که در رود راین جلو کشتیهای کالاها را سد میکردند. سربازان مزدور گرسنه، جانیان متواری، شهسواران خانه خراب جادهها را نا امن میساختند; بعد از تاریک شدن هوا، معابر شاهد زد و خورد عربدهجویان، دزدی، هتک ناموس، و حتی قتل بود. نظری به آمار مضبوطه از طرف پلیس انگلستان ((سرخوش)) قرن سیزدهم معلوم میدارد که ((تعداد قتلها به معیار اعصار جدید ننگ آور محسوب میشود.)) تعداد افراد مقتول تقریبا دو برابر تعداد مردمانی بود که بر اثر سوانح در میگذشتند، و مقصرین به ندرت گرفتار میشدند. کلیسا، در عین شکیبایی، همه گونه تلاش کرد تا مگر از جنگهای فئودالی جلوگیری کند، لکن توفیق محدودی که در این راه نصیبش شد معلول منحرف ساختن این قبیل افراد و این گونه غرایز ستیزه جویانه به جنگهای صلیبی بود - جنگهایی که خود از لحاظی عبارت میشدند از جنگهای امپریالیستی به منظور فتح اراضی و تجارت. مسیحیان، به هنگام جنگ، در مقایسه با مبارزان سایر ادیان و اعصار، نه نسبت به مغلوبین مهربانتر بودند و نه به میثاقها و عهد نامههای خود وفادارتر.

ستمگری و درندهخویی ظاهرا در قرون وسطی به مراتب زیادتر از هر تمدن قبل از ما مشهود بود. اقوام بربر به مجردی که پیرو آیین مسیحیت میشدند، یک مرتبه دست از آداب و رسوم بربری خویش نمیشستند. خاوندان و بانوان طبقه نجبا با مشت به سر و روی خدمتکاران خویش و یکدیگر میکوفتند. قانون جزایی بیاندازه بیرحمانه بود، با این حال، نمیتوانست وحشیگری و جرم را از بین ببرد. مجازات مجرمین بیشتر عبارت بود از مجازات چرخ، فرو بردن جوارح در پاتیلهایی از روغن داغ، سوزانیدن بر روی تل هیمه، کندن پوست از بدن، و انداختن جانوران درنده به جان مجرم برای کندن جوارح وی. طبق قوانین آنگلوساکسون، اگر کنیزی بر اثر ارتکاب به دزدی محکوم میشد، هشتاد تن از کنیزان دیگر هر کدام ملزم بودند جریمهای بپردازند و سه دسته هیمه بیاورند، و بر روی تمام آن تل هیمه، زن گناهکار را میسوزانیدند. سالیمبنه، رهبان ایتالیایی که جریان حوادث جنگهای ایتالیای مرکزی را در اواخر قرن سیزدهم یعنی دوران معاصر خویش ضبط کردهاست مینگارد که با اسیران چنان وحشیانه معامله میشد که در دوران جوانی ما چنین چیزی باور کردنی نبود:

زیرا سر بعضی از مردان را به طناب و اهرمی میبستند و طناب را با چنان شدتی میکشیدند که چشمان آنها از حدقه در میآمد و بر روی گونههایشان میافتاد، برخی دیگر را فقط با شست راست یا چپشان میبستند، و به این نحو تمام بدن آنها را از روی زمین بلند میکردند. جمعی دیگر را به طرقی شکنجه میکردند به مراتب موحشتر و شنیعتر، که من از ذکر جزئیات آن شرمنده میشوم; عدهای دیگر را مینشاندند، دستهایشان را از عقب به پشتهایشان میبستند، و در زیر پای آنها منقلهایی از زغال گداخته قرار میدادند... یا دستها و پاهای آنها را به دور سیخی میبستند و (همان طور که بره را به دکه قصاب میبرند) تمام روز، بدون آنکه جرعه آبی یا لقمه نانی به آنها بدهند، به همان نحو

www.IrPDF.com

آویزانشان میکردند; یا آنکه با تکه چوب زمختی آن قدر ساق پاهای ایشان را میتراشیدند تا استخوان خالی به چشم میخورد; حتی دیدن چنین منظرهای دل را ریش و خاطر را پریش میساخت.

انسان قرون وسطایی رنج و عذاب را شجاعانه تحمل میکرد، شاید کمتر از افراد امروزی اروپای باختری نسبت به درد حساسیت نشان میداد. افراد کلیه طبقات مختلف، مردان و زنانی بودند خوش بنیه و شهوتپرست; اعیاد آنها همه حکایت گستردن بساط سور، میگساری، قماربازی، پایکوبی، عشقبازی، و لذت جسمانی بود.

شوخیهای آنها چنان بی پروا بود که نظایرش در عهد ما کمتر به گوش میخورد. در سخن گفتن آزادتر بودند و دشنامها و سوگندهایشان شدیدتر و زیادتر بود. ژوئنویل مینویسد که تقریبا هیچ کس در فرانسه نبود که حین سخن ذکری از شیطان نکند. انسان قرون وسطایی به مراتب پوست کلفتتر از ما بود، و بی آنکه خم به ابرو آورد، میتوانست بزرگترین متلکهایی را که به سیره رابله ساخته شده بود تحمل کند; در قصه‌های کنتربری جفری چاسر میبینیم که چطور مثلا زنان تارک دنیا بی هیچ دغدغهای به هرزهگوییها و سخنان رکیک آسیابان گوش میدهند; و حوادثی که سالیمبنه، آن رهبان نیکو سیرت، به رشته تحریر در آوردهاست، گاهی به حدی زننده میشوند که ترجمه کردنی نیستند. میکده‌ها فراوان بودند، و برخی از آنها به شیوه امروزی، علاوه بر آبجو، ((زنان هرزه)) را نیز برای جلب مشتری عرضه میداشتند. کلیسا کوشید تا میکده‌ها را روزهای یکشنبه تعطیل کند، لکن در این راه چندان توفیقی حاصل نکرد. افراد هر طبقه و درجهای گهگاهی بدمستی میکردند. مسافری در لوبک برخی از بانوان اشرافی را در میکده‌ای میدید که در زیر نقابهای خویش سخت به میگساری مشغول بودند. در کولونی، جمعیتی بود که افراد آن صرفا برای نوشیدن شراب به دور هم جمع میشدند و عبارت لاتینی بیبیته کوم هیلاریتاته (((نوشیدن با سرخوشی))) را شعار خود ساخته بودند، لکن افراد این جمعیت، طبق نظامات سخت و شدیدی، مکلف بودند در رفتار خویش اعتدال، و در سخن خویش عفت را مراعات کنند.

طبیعت انسان قرون وسطایی، مثل بشر هر یک از اعصار، معجون و آمیزهای بود از شهوت و میل به تصورات واهی، فروتنی و خودپرستی، ستمگری و رافت، و دینداری و آز. همان مردان و زنانی که میگساری میکردند، و از ته قلب دشنامهای رکیک میدادند، قدرت ابراز عطوفتهای دلنشین را داشتند، یا میتوانستند به هزاران نوع امور خیریه قیام و اقدام کنند. در آن عهد، مثل زمان خودمان، سگ و گربه از حیوانات خانگی بودند. سگها را برای هدایت نابینایان تربیت میکردند، و شهسواران نسبت به اسبان، بازها، و سگان خویش علاقه خاصی داشتند. در طی قرون دوازدهم و سیزدهم، کار امور خیریه به طرز بی سابقهای توسعه یافت. افراد اصناف، حکومتها، و کلیسا همگی در بهبود احوال مردم تیره بخت شریک شدند. دادن صدقات امری عمومی بود.

افراد، به طمع رفتن به بهشت، اموال خود را در راه کمک به ضعفا یا سایر امور خیر وقف میکردند. ثروتمندان مبالغی به عنوان جهیزیه به دختران طبقه مستمند میبخشیدند و ده‌ها نفر از فقرا را همه روزه و صدها نفر را هنگام اعیاد مهم اطعام میکردند. بر در سرای بسیاری از اعیان، هفتهای سه روز به جمیع افرادی که به گدایی آمده بودند، خوراک رایگان داده میشد. تقریبا عموم بانوان اشرافی شرکت در تصدی امور خیریه را اگر از ضروریات اخلاقی نمیدانستند، لااقل از تکالیف اجتماعی خویش میشمردند. در قرن سیزدهم، راجر بیکن پیشنهاد کرد که حکومت برای دستگیری فقرا و توجه از بیماران و افراد فرتوت صندوق مخصوصی تاسیس کند. لکن قسمت اعظم این گونه امور بر عهده کلیسا بود. از یک لحاظ، کلیسا عبارت میشد از سازمانی برای دستگیری ضعفا و توجه از بیماران و سایر امور خیریه

www.IrPDF.com

که در تمام زوایای یک قاره بزرگ به کار اشتغال داشت. گرگوریوس کبیر، شارلمانی، و نظایر ایشان هر کدام مقرر داشتند که یک چهارم عشریه‌هایی که کلیسا در هر محل جمع آوری میکرد، صرف توجه از بیماران و دستگیری از مستمندان شود. تا چند صباحی از این رویه تبعیت میشد.

لکن ضبط عواید حوزه‌های کشیشی در قرن دوازدهم از جانب مقامات غیر روحانی و اعاظم روحانی، این طرز اداره محلی را بر هم زد، و امور خیریه وظایف بیش از پیش شاقی بر دوش اسقفان، رهبانان، و پاپها نهادند. تقریبا جمیع راهبه‌ها، جز عده بسیار قلیلی که به حکم طبیعت جایزالخطای انسان از جاده خود پا بیرون نهادند، تمام کوشش خویش را صرف امور تعلیم و تربیت، پرستاری، و دستگیری از ضعفا میکردند. این جریان دائمالتزاید توجه از بیماران و کمک به مردم مستمند و درمانده است که از تابناکترین و امید بخشترین ویژگیهای تاریخ قرون وسطی و عصر جدید به شمار میرود. هدایا و صدقاتی که مردم، و وجوهاتی که مقامات کلیسایی، به صومعه‌ها میدادند همه صرف اطعام بینوایان، توجه از بیماران، و فدیه اسیران میشد. هزاران نفر از رهبانان به تعلیم جوانان، مراقبت از یتیمان، یا خدمت در بیمارستانها میپرداختند. دیر عظیم کلونی، به کفاره ثروت هنگفتی که به هم رسانده بود، مبالغ زیادی به عنوان صدقه میان ضعفا توزیع کرد. پاپها در بهبود احوال مردمان مستمند شهر رم تا آنجا که مقدور بود، میکوشیدند و به سهم خویش از سنت قدیمی امپراطوران در توزیع غذای مرتبی میان افراد این طبقه پیروی میکردند.

علی رغم تمام این اقدامات نوع پرورانه، بازار دریوزه رواج گرفت. بیمارستانها و نوانخانه‌ها میکوشیدند تا برای کلیه دریوزگان خورا ک و جا تهیه کنند، و دیری نپایید که در جلو در این قبیل اماکن انبوهی لنگ، فرتوت، مفلوج، نابینا، و مشتی مردمان ژنده پوش بیخانمان و آواره گرد آمدند که از ((دری به در دیگر میرفتند تا مگر قرص نان و تکه گوشتی به چنگ آورند یا از دست دیگران بربایند.)) در عالم مسیحیت و اسلام قرون وسطی، گدایی به چنان وسعت و سماجتی رسید که امروزه هرگز نظیر آن را نمیتوان دید، مگر در فقیرترین نواحی خاور دور.

VI – لباسهای قرون وسطایی

ساکنان اروپای قرون وسطی چه جور مردمانی بودند در پاسخ این سوال البته نمیتوان آنها را به ((نژادهای)) مختلفی تقسیم کرد; همین قدر میتوان گفت که همگی از ((نژاد سفید)) بودند، مگر بردگان سیاه. لکن عجب معجون رنگارنگ بهت انگیزی بود از مردمانی طبقهبندی ناپذیر! یونانیان امپراطوری بیزانس و کشور یونان، ایتالیاییهای نیمه یونانی ایتالیای جنوبی، سکنه درهم یونانی - مغربی- یهودی سیسیل، رومیها، اومبریاییها، توسکانیها، لومباردها، جنووایيها، و ونیزیهای ایتالیا همگی آن قدر متنوع بودند که هر کدام را میشد با یک نظر از لباس، آرایش، مو، و طرز تکلم تشخیص داد; بربرها، اعراب، یهودیان، و مسیحیان اسپانیا، گاسکونها، پروونسالها، بورگونیاییها، پاریسیها، و نورمانهای فرانسه; فلاندVیها، والونها، و هلندیهای لولندز; سلتها، آنگلها، ساکسونها، دانمارکیها، و تیره‌های نورمان ساکن انگلستان ; سلتهای سرزمین ویلز، ایرلند، و اسکاتلند; نروژیها، سوئدیها، و دینها; صدها قبایل مختلف ساکن آلمان; فینها، مجارها، و بلغارها; و اسلاوهای لهستان، بوهم، کشورهای بالتیک، بالکان، و روسیه همه معجون و امتزاج عجیبی از خونها و قیافه‌ها و بینیها و ریشها و لباسهایی بودند که هیچ توصیف واحدی در خور آن تعدد و تنوع اشکال پر نخوت نیست.

www.IrPDF.com

ژرمنها، بر اثر هزار سالی کوچ و استیلا، چنان در اروپا غلبه یافته بودند که در طبقات عالیه تمامی کشورهای اروپای باختری، به استثنای ایتالیای مرکزی و جنوبی و اسپانیا، تفوق با نژاد آنهابود. نژاد موبور و چشم آبی چنان بی تردید مورد پسند و قبول مردمان بود که قدیس برنار ناگزیر شد تمامی یکی از موعظات طویل خود را به سازش میان این رجحان عامه و آن فقره از غزل غزلهای سلیمان اختصاص دهد که میگفت: ((ای دختران اورشلیم، من سیه فام اما جمیل هستم.)) شهسوار مطلوب جوانی بود بلند بالا با موی بور و ریش. زن دلخواه در قصه‌های عاشقانه و حماسی موجودی بود باریک اندام و ظریف با گیسوان بلندی به رنگ بور یا طلایی. در بین طبقات عالیه قرن نهم، گیسوان دراز، که از ویژگیهای فرانکها بود، منسوخ شد، و در عوض مردان موهای سر را از عقب کوتاه میکردند و فقط کاکلی در روی سر باقی میگذاشتند. در میان نجبای قرن دوازدهم اروپا، گذاشتن ریش منسوخ شد. لکن افراد طبقه برزگر کماکان صاحب ریشهایی بلند و کثیف بودند، و گیسوها به قدری پر پشت بود که گاهی آنها را به چندین رشته میبافتند. در انگلستان، افراد تمامی طبقات گیسوان بلند داشتند و جوانان نوخاسته و مزلف قرن سیزدهم، گیسوان خود را رنگ میکردند، با سنجاقهایی آهنی فر میزدند، و با روبانهایی میبستند. در همین کشور و در همین قرن، زنان شوهر دار موهای خود را در تورهای زربفت میپیچیدند، خانمهای طبقه اشراف گیسوان خود را بر پشت میریختند و گاهی، با آزرمی ساختگی، جعدی از آن را از روی شانه بر روی سینه میانداختند.

در قرون وسطی، لباسهای مردم اروپای باختری به قدری فراوان و جالب بود که هرگز نظیرش قبل و بعد از این دوره دیده نشد; به علاوه از نظر حشمت و رنگ لباس، بیشتر مردان بر زنان تفوق داشتند. در قرن پنجم جبه و قبای گشاد رومی، در مقابله با شلوار سواری و کمربند متداول میان مردم گل، به تدریج راه زوال میپیمود. آب و هوای سردتر و فتوحات نظامی شمال مستلزم لباسهایی بود به مراتب تنگتر و ضخیمتر از آنچه برای گرما و آسایش جنوب ضرورت داشت. به همین سبب، با انتقال قدرت از جنوب کوه‌های آلپ به شمال، انقلابی در طرز پوشیدن لباس پدید آمد. مردان عادی شلوار و قبا یا نیمتنهای چسب بدن میپوشیدند که هر دو تکه از چرم یا پارچه ضخیم بود. روی کمربند معمولاچاقو، کیسه پول، کلید، و گاهیافزار کار را آویزان میکردند. بر روی شانه ردا یا شنلی میافکندند; کلاهی از پوست یا پشم یا نمد بر سر میگذاشتند; جورابهای ساق بلند به پا میکردند، و کفشهای پاشنه بلندی از چرم میپوشیدند که نوک آن برگشته بود تا انگشتان پا را از اصابت با سنگهای معابر محفوظ دارد. نزدیک به پایان قرون وسطی، جورابها بلندتر شد. به طوری که به تدریج به رانها رسید و سرانجام به صورت شلوار ناراحتی در آمد که انسان عصر جدید به عنوان کفارهای دایمی آن را جایگزین پیراهن مویی قرون وسطایی کردهاست. تقریبا تمام جامه‌ها از پشم بودند، مگر بعضی لباسهای برزگران یا شکارچیان که از پوست یا چرم ساخته میشدند. تقریبا تمامی لباسهای پشمی را در خود خانه میرشتند، میبافتند، میبریدند، و میدوختند; لکن اعیان خیاطانی داشتند که اصولا از این طریق اعاشه میکردند و آنها را در انگلستان ((اهل قیچی)) مینامیدند. استفاده از دکمه، که گاهی در اعصار قدیم متداول بود، قبل از قرن سیزدهم متروک شد و سپس به صورت زیور بدون خاصیتی رواج یافت. به همین سبب است که در فرهنگنامه انگلیسی واژه button (دکمه) مترادف با حشو و زواید بدون ارج شد، و حتی جمله ((به یک دکمه نمیارزد)) وارد ضرب المثلهای زبان انگلیسی گشت. در قرن دوازدهم، زنها و مردها هر دو، بر روی لباس تنگ ژرمنی، یک نوع روپوشی به بر میکردند که کمربند داشت.

افراد طبقه ثروتمند همین جامه‌های اساسی را به صد نوع مختلف میآراستند. درزها و دور یقه را با پوست حاشیه دوزی میکردند; هر وقت هوا مقتضی بود، به جای کتان یا پشم، حریر، تافته، یا مخمل به کار میبردند; کلاهی از مخمل سر را میپوشانید، و پای افزارها، به شکل پا، از قماش رنگین ساخته میشد. بهترین انواع پوست از روسیه وارد

www.IrPDF.com

میشد; عالیترین آنها قاقم بود که آن را از پوست راسوی سفید میساختند; در میان خاوندها عدهای بودند که املاک خود را به رهن میگذاشتند تا اندام زنان خود را با قاقم بیارایند. ثروتمندان زیر جامههایی از کتان سفید به بر میکردند; جورابهایی به پا میکردند که اکثر به رنگهای مختلف بود و معمولا از پشم، و گاهی از ابریشم، بافته میشد; پیراهنی از کتان سفید میپوشیدند با یقه و سرآستینهایی چشمگیر; بر روی اینها تونیک به بر میکردند; و هنگامی که هوا سرد یا بارانی بود، بر روی تونیک نیز روپوش یا شنلی میافکندند که دارای باشلقی بود و هنگام ضرورت میشد آن را بر روی سر کشید. قسمت فوقانی بعضی از انواع کلاهها صاف و چهارگوش بود. این کلاههای مشهور به تخته ساروج، که در اواخر قرون وسطی میان وکلای دعاوی و پزشکان معمول بود، امروزه فقط در کالجها و دانشگاههای جهان بین استادان متداول است. جوانان خود آرا در هر فصلی از فصول سال دستکش به دست میکردند، و اوردریکوس ویتالیس، راهب وقایعنگار، شاکی بود از اینکه ((زمین غبار آلود را با دنباله دراز شنلها و رداهای خود میرفتند.)) مردان جواهرات را نه فقط زیور دست و سرو گردن میساختند، بلکه در آرایش کلاه، جبه، و کفش نیز به کار میبردند. بر روی بعضی از جامهها آیاتی چند از کتاب مقدس، دعا، یا کلماتی رکیک مروارید دوزی شده بود. حاشیه برخی از این لباسها را گلابتون دوزی میکردند; بعضی از آنها قماش زر بفت بود. پادشاهان ناگزیر بودند خود را با تزیینات اضافی از دیگران ممتاز سازند. مثلا ادوارد خستوان جبهای بر تن میکرد بغایت با شکوه که زن فاضلهاش اجیتا آن را زردوزی کرده بود; و شارل دلیر، امیر بورگونی، جبهای تشریفاتی داشت که به سنگهای قیمتی مزین بود و آن قدر نفیس بود که بهایش را بالغ بر دویست هزار دوکات (یک میلیون و هشتاد و دو هزار دلار) تخمین میزدند. همگی مردم، جز بینوایان، انگشتری بر دست میکردند، و هر کسی از هر درجه و مقام انگشتری خاصی داشت که، به جای نگین، مهر اسم صاحب آن را بر رویش حک کرده بودند، و این مهر همه جا به عنوان امضای شخص پذیرفته و معتبر بود.

لباس نموداری بود از درجه اجتماعی یا ثروت شخص. هیچ طبقهای دوست نداشت که افراد پایینتر ا ز طرز لباس ایشان تقلید کنند; از این رو بود که بیهوده قوانین مخصوصی برای محدود کردن هزینههای شخصی تصویب میشد - چنانکه، در سالهای ۱۲۹۴ و ۱۳۰۶، در فرانسه نظاماتی وضع شد که به موجب آن هر کسی مکلف بود مبلغی صرف خرید لباسی کند که با در آمد و ثروت طبقهاش متناسب باشد. ملازمان یا شهسواران تابع یک خاوند بزرگ، در مواقع و مجالس رسمی، جامههایی به بر میکردند که به رسم هدیه و خلعت از وی گرفته بودند، و معمولا این قبیل لباسها را به رنگی که پسند خاطر یا رنگ مخصوص خانوادگی مولای خویش بود، در میآوردند. این قبیل لباسها را ((خلعت)) مینامیدند، و خاوند سالی دو بار این گونه جامهها را به ملازمان خویش تحویل میداد. با وصف این، جامههای خوب قرون وسطایی تنپوشهایی بودند که برای تمام عمر دوخته میشدند; بعضی دقیقا این قبیل اقلام را به موجب وصیتنامه خود به بستگان وا میگذاشتند.

بانوان اصیل، پیراهن کتانی طویلی به بر میکردند و بر روی آن جامه درازی که حاشیهای از خز داشت و تا روی پا میآمد، و روی آن نیمتنهای میپوشیدند که در خلوت از بدن آویزان بو د و در برابر اغیار با بند محکم به بدن میچسبید; زیرا کلیه بانوان طبقات عالیه اشتیاق عجیبی داشتند که اندامشان باریک باشد. همین بانوان نیز گاهی کمربندهایی مرصع و مزین به جواهرات بر کمر میبستند، یا کیسهای حریر از کمر میآویختند، و دستکشهایی از جیر بر دست میکردند. اکثر آنها گلهایی را آرایش موی سر میساختند یا گیسوبندهایی از حریر جواهر نشان به کار میبردند. پارهای از بانوان کلاههای بلند مخروطی شکل و مزین به شاخهای جانوران بر سر میگذاشتند، که این موضوع مایه خشم روحانیان و بی شک پریشانی خاطر شوهرانشان میشد. این قبیل کلاههای شاخدار موقعی به قدری

www.IrPDF.com

متداول بود که اگر زنی را بدون آن میدیدند، به شدت مورد مسخرهاش قرار میدادند. در اواخر قرون وسطی کفش پاشنه بلند رایج شد. طرفداران اصول اخلاقی از اینکه زنها بارها به عذری جامه‌های خود را یک دو بند انگشت بالا میبردند تا قوزکهای آراسته و کفشهای قشنگ خود را نشان دهند، شاکی بودند. با اینهمه، ساق پای زنان چیزی نبود که در ملا عام و یا به رایگان مورد دید قرار بگیرد. دانته زنان شهر فلورانس را به باد سرزنش میگرفت که با لباسهای بدن نمای خویش ((سینه و پستانهای خود را نشان میدادند.)) لباسهای بانوان در جشنهای نظامی موضوع مهمی برای روحانیان بود، و کاردینالها درازی جامه‌های بانوان را تعیین میکردند. هنگامی که کشیشان چادر و روبنده را یکی از ارکان اخلاقیات مسیحی دانستند، به دستور زنها ((چادرها را از مشمش ظریف و حریر زربفت ساختند، به طوری که در زیر این چادرها، ده برابر دلرباتر از پیش به نظر میرسیدند و چشمان تماشاگر را بیشتر به هرزگی جلب میکردند.)) یکی از رهبانان پروون، موسوم به گویو، شاکی بود از اینکه زنان آن قدر رنگ به صورتهای خود میزنند که دیگر چیزی برای رنگ کردن شمایلها در کلیساها باقی نمیماند; وی به این جماعت اخطار میکرد که هر دفعه که کلاهگیس بر سر گذارند و ضمادهایی از لوبیایی نرم و شیر مادیان را برای بهبود رنگ رخساره به کار برند، قرنها توقف خود را در عرفات طولانیتر میسازند. برتولت، اهل رگنسبورگ، در حدود ۱۲۲۰ با فصاحتی بیهوده زنان را مورد سرزنش قرار میداد:

ای زنان، شما موجوداتی نازک دلید، و راغبتر از مردان به کلیسا میروید... و بسیاری از شما اگر به علت یک نقص نباشد، روی رستگاری خواهید دید: ... و آن نقص این است که چون طالب ستایش مردانید، تمامی کوشش خود را صرف جامه‌های خویشتن میکنید. .. بسیاری از شما همان قدر به خیاط اجرت میدهید که بهای خود پارچه است; باید حتما روی شانه‌هایتان حشو بگذارند، حتما باید لبه‌های لباستان را تو بگذارند و حاشیه دهند. شما به همین راضی نیستید که با گلی که در جا مادگی دارید غرور خود را نشان دهید; باید که پاهای خویش را با عذابهای خاصی به دوزخ روانه دارید. ... شما خور را با روبنده‌های خود سرگرم میدارید، این طرف را در هم میکشید. آن طرف را در هم میکشید، این گوشه را طلایی میکنید، آن گوشه را زردوزی میکنید، و تمام هم خویش را مصروف به آن میسازید. شما دست کم شش ماهی را صرف یک روبنده خشک و خالی میکنید، که زحمت بیهوده گناهکارانهای است، تا آنکه مردها ظاهر شما را تحسین کنند و بگویند: ((سپاس خدا را، چقدر زیباست! آیا هرگز جامهای به این زیبایی وجود داشته است)) (و شما میگویید) ((ای برادر برتولت، خاطر جمع باش که ما فقط این کار را به خاطر همسر خود کردهایم تا کمتر به چهره دیگر زنان خیره خیره بنگرد.)) نی، باور کنید که اگر همسر شما مرد نیکو سیرتی باشد، به مراتب بیشتر خوش دارد به سخنان عاری از گناه شما گوش فرا دارد تا آنکه فریفته زیور ظاهری شما شود. ... شما ای مردان، میتوانید به این کار پایان بخشید و دلاورانه به مبارزه با آن قیام کنید. ابتدا با سخن خوش، و اگر هنوز سرسختی نشان دهند، شجاعانه قدم به میدان نهید. ... روبنده را از سر زن کشیده پاره کنید و حتی اگر چهار یا ده دانه از موها نیز کنده شد، آن را در آتش افکنید! فقط سه یا چهار بار به این عمل اکتفا نکنید. دیری نخواهد گذشت که زن شکیبایی پیشه سازد. بعضی از اوقات زنان این قبیل موعظات را به گوش جان میشنیدند و - حتی دو قرن قبل از آنکه مصلحی چون ساوونارولا عرض وجود نماید - روبنده‌ها و زیورهای خود را در آتش میریختند. خوشبختانه این گونه توبه‌ها کوتاه بود و نادر.

www.IrPDF.com

VII – در خانه

در یک خانه قرون وسطایی چندان آسایشی وجود نداشت. پنجره‌ها معدود بودند و به ندرت شیشه داشتند. دریچه‌های چوبی جلوی پنجره را میبستند و مانع از نفوذ گرمای شدید آفتاب یا سرمای سخت به درون اتاق میشدند. منبع تولید گرمای داخلی یک یا چند بخاری بود. جریان هوا و باد از هزاران سوراخ و درز نفوذ میکرد، به همین سبب صندلیهای پشت بلند نعمتی عظیم محسوب میشدند. در زمستان گذاشتن کلاه‌های گرم بر سر و پوشیدن پوست در داخل خانه امری عادی بود. اثاثه خانه بسیار کم بود، اما در ساختمان آنها نهایت دقت و هنر مبذول میشد. صندلیها معدود، و قاعدتا بیشتر به چهارپایه شباهت داشتند تا به صندلیهای امروزی; گاهی این صندلیها را در نهایت ظرافت از چوب میتراشیدند، نشانها و علایم مخصوصی روی آنها میکندند، و با جواهرات قیمتی آنها را مرصع میساختند. جای نشیمن معمولا درگاه مانندی بود که در داخل دیوار تعبیه یا روی یخدانهایی در شاهنشینهای اتاق ساخته شده بود. قبل از قرن سیزدهم، مفروش ساختن اتاق با قالی چیز نوظهوری بود. در ایتالیا و اسپانیا، قالی به کار میرفت; هنگامی که الئونور دو کاستیل در سال ۱۲۵۴ به انگلستان رفت تا همسر کسی شود که بعدها به نام ادوارد اول سلطنت کرد، خادمان او، به سنت معهود اسپانیایی، کف اتاقهای قصر مسکونی آن بانو را در وستمینستر با قالی مفروش ساختند، و از آن به بعد بود که گستردن قالی در اتاقها در انگلستان متداول شد. کف اتاقهای معمولی را با حصیر یا کاه میپوشانیدند، و همین عمل پارهای از خانه‌ها را چنان متعفن میساخت که کشیش محل حاضر نبود به هیچ قیمت از آنها دیدن کند.

گاهی بر روی دیوارها فرشینه آویزان میکردند، که تا حدودی جنبه زیور داشت، تا اندازهای مانع نفوذ جریان هوای سرد میشد، و از لحاظی هم تالار بزرگ خانه را به اتاقهای کوچکتر متعددی تقسیم میکرد. خانه‌های واقع در ایتالیا و پرووانس، که هنوز زندگانی پر تجمل عهد رومیان را به خاطر داشتند، در مقام قیاس با خانه‌های صفحات شمالی اروپا، به مراتب راحتتر و از لحاظ بهداشتی بهتر بودند. در خانه‌های مردم بورژوازی آلمان قرن سیزدهم آب را از چاه به وسیله تنبوشه به آشپزخانه منتقل میکردند.

در قرون وسطی نظافت هنوز از صفات اولیای خدا و وسیله نزدیک شدن به درگاه حق محسوب نمیشد. مسیحیان اولیه گرمابه‌های رومی را ناپسند، و این گونه مراکز را گودالهایی برای انحرافها و هرج و مرجهای جنسی میشمردند. به علاوه، چون به طور کلی در تعالیم مسیحیت سخن از نکوهش و ترک تن بود، رعایت اصول بهداشتی متضمن اجری نمیتوانست باشد. رسم جدید گذاشتن دستمال در جیب در آن عهد به کلی بی سابقه بود. تقریبا هر کس توانگر بود، نظیف بود، و میزان نظافت بستگی به در آمد شخص داشت.

خاوند فئودال و بورژوازی ثروتند تقریبا به طور مرتب در چلیکهای چوبی بزرگ حمام میکردند; در قرن دوازدهم، با رواج ثروت، پاکیزگی شخص نیز رایج شد. بسیاری از شهرها در آلمان، فرانسه، و انگلستان قرن سیزدهم گرمابه‌های عمومی داشتند. یکی از دانش پژوهان عقیده دارد که پاریسیها در ۱۲۹۲ بیشتر به گرمابه میرفتند تا در قرن بیستم. یکی از ثمرات جنگهای صلیبی رواج حمامهای عمومی بخار در اروپا به تقلید گرمابه‌های مسلمانان بود. کلیسا با گرمابه‌های عمومی نظر خوشی نداشت، زیرا این گونه مراکز را مقدمه واداشتن مردم به اعمال منافی عفت میدانست، و چند تا از این گرمابه‌ها نیز نشان دادند که بیم کلیسا بدون دلیل نبوده است. برخی از شهرها گرمابه‌های آب معدنی برای عموم احداث کردند.

www.IrPDF.com

صومعه‌ها، دژهای فئودال، و خانه‌های اغنیا دارای مستراحهایی بودند وصل به چاه مستراح، لکن اکثر خانه‌ها برای این کار محلی در حیاط سر طویله داشتند، و در بسیاری موارد یکی از این مستراحها مورد استفاده ده - دوازده خانه بود. رواج تنبوشه‌هایی برای بیرون بردن فاضلاب از خانه‌ها یکی از اصلاحات بهداشتی بود که در زمان سلطنت ادوارد اول در انگلستان معمول شد. در قرن سیزدهم، پاریسیها بولدانهای خود را آزادانه از فراز پنجره‌ها توی معابر خالی میکردند، و تنها تامینی که عابر بیچاره داشت اخطار صاحبخانه بود که به صدای بلند میگفت: ((خیس نشوی!)) این گونه اتفاقات غیر منتظره یکی از شوخیهای مبتذل کمدی شد که حتی تا زمان مولیر ادامه داشت. مستراح عمومی هنوز از تجملات بود; در ۱۲۵۵ در سان جیمینیانو چند مستراح عمومی وجود داشت، لکن هنوز در فلورانس از آن اثری نبود. مردم در حیاطها، روی پلکانها، و از بالای بالاخانه‌ها، حتی در کاخ لوور، پیشاب میریختند. بعد از بروز طاعونی در ۱۵۳۱، به موجب فرمان مخصوص، به عموم مالکان و خانهداران پاریسی اخطار شد که برای هر خانه مستراحی احداث کنند، لکن اکثر مردم زیر بار نرفتند.

طبقات عالیه و متوسط قبل از غذا و پس از آن دستها را میشستند، زیرا اکثر خوراکها را با دست میخوردند. فقط دو وعده غذای مرتب روزانه وجود داشت که یکی را در ساعت ده بامداد و دومی را در چهار بعد از ظهر صرف میکردند، لکن صرف هر کدام از این دو غذا ممکن بود چندین ساعت به طول انجامد. در خانه‌های خوانین و بزرگان معمولا شروع غذا را با چندین نفیر بوق اعلام میداشتند. سفره تخته بزرگ نتراشیده‌ای بود که بر روی پایه‌هایی قرار داشت، یا آنکه ممکن بود بساط خوراک را بر روی میز محکم بزرگی بگسترند که از چوب گرانقیمتی ساخته و به طرزی بسیار زیبا منبتکاری شده بود. در اطراف این میزها، چهارپایه‌ها یا نیمکتهایی قرار داشتند که به فرانسه آنها را bancs مینامیدند، و واژه بانکه (banquet) به معنی ((سفره ضیافت))، و مشتقات آن از قبیل ((سفرهخانه)) و غیره، از همین لغت اخذ شده‌اند. در بعضی از خانه‌ها، به کمک مکینه‌هایی، استادانه خوان گسترده و مهیایی را که بر روی میزی قرار داشت از طبقه فوقانی پایین یا از طبقه تحتانی بالا میآوردند، و همین که طعام تمام میشد، به یک طرفهالعین آن را از انظار ناپدید میکردند. پس از صرف غذا، خدمتکاران با آفتابه لگن به مقابل یک یک حاضران میآمدند، و همگی آنان دستها را میشستند و با دستمالهایی خشک میکردند، و سپس دستمالها را جمع کرده و به کناری مینهادند. در قرن سیزدهم، در حین خوردن غذا هنوز از دستمال غذاخوری اثری دیده نمیشد، و همه دست چرب خود را گوشه سفره پاک میکردند. تمامی حاضران جفت جفت، یعنی یک مرد و یک زن، پهلوی هم قرار میگرفتند، و معمولا هر جفتی از یک بشقاب غذا میخوردند و یک جام را مشترکا برای نوشابه به کار میبردند. به هر شخصی یک قاشق داده میشد; در قرن سیزدهم با چنگال آشنا بودند، لکن بندرت برای صرف غذا به کسی چنگال داده میشد. هر کسی در سر سفره از چاقوی شخصی خود استفاده میکرد. فنجان، نعلبکی، و بشقاب معمولا از چوب بود، لکن اشراف فئودال و ((بورژوازی)) ثروتمند از بشقابهای سفالین یا مفرغ استفاده میکردند. برخی از اغنیا ظروف نقره و تک و توکی ظروف طلا داشتند. ممکن بود بشقابهایی بلورین و ظرف سیمین بزرگی به شکل کشتی در میان سفره بگذارند که محتوی ادویه مختلف و چاقو و قاشق میزبان باشد. به جای یک بشقاب، به هر مرد و زنی که بر سر سفره بودند قرص بزرگی از نان داده میشد که صاف، گرد، و کلفت بود. آنگاه ظروف محتوی گوشت و نان و سایر اغذیه را دور میگرداندند تا هر کس با انگشتان خویش مقداری از آنها را بردارد و روی آن قرص نان بگذارد; هنگامی که خوراک به پایان میرسید، این قرص نان را میخوردند، یا جلو سگ و گربه‌هایی که همه طرف پرسه میزدند میگذاشتند، یا نزد همسایگان فقیر میفرستادند. یک وعده غذای کامل با خوردن ادویه و شیرینیهای مختلف و یک دور میگساری دیگر به پایان میرسید.

www.IrPDF.com

خوراک هم فراوان بود، هم تنوع داشت، و هم خوب تهیه میشد، منتها چون وسیلهای مثل امروز برای جلوگیری از فساد گوشت وجود نداشت، ادویهای که بتواند گوشت را حفظ کند یا لا اقل فساد گوشت را پنهان دارد بسیار گران قیمت بود. بعضی از ادویه را از مشرق زمین وارد میکردند، لکن چون این عمل گران تمام میشد، مردم در باغچه‌های خود شروع به کاشتن گیاهان دیگری از قبیل جعفری، خردل، مریم گلی، پونه کوهی، بادیان رومی، سیر، شبت، و امثال آن کردند. کتابهای آشپزی متعدد بودند و بغرنج; در خانه اغنیا آشپزباشی آدم مهمی محسوب میشد، زیرا اشتهار و حیثیت خانه بسته به لیاقت و کاردانی وی بود. چنین آدمی تعداد زیادی دیگچه، دیگ، و ظروف مسی درخشنده در اختیار داشت و نهایت تفاخرش در تهیه اغذیهای بود که هم چشم از دیدن آن متلذذ، و هم ذایقه از چشیدنش متمتع میشد.

گوشت مرغ و خروس و تخم مرغ ارزان بود، لکن نه آن قدر ارزان که مردم فقیری که از روی اکراه گیاهخوار بودند استطاعت خرید آنها را داشته باشند. کشاورزان از خوردن نان سیاه سبوس دار، که از آرد جو، جو سیاه، یا چاودار در خانه‌هایشان میپختند، برومند میشدند، و حال آنکه شهریها نان سفید را، که به دست نانواها پخته میشد، و علامت تشخص طبقاتی بود مرجح میشمردند. هنوز سیب زمینی، قهوه، یا چای وجود نداشت، لکن تقریبا تمام گوشت و سبزیجاتی که در اروپا به مصرف میرسید، از جمله مارماهی، حلزون، و قورباغه، خوراک انسان قرون وسطایی را تشکیل میداد. تا دوران سلطنت شارلمانی، انواع فندق و پسته ومیوه‌هایی که از آسیا وارد شده بود به آب و هوای اروپایی خو گرفته بود; با اینهمه هنوز پرتقال در قرن سیزدهم برای نواحی شمال جبال آلپ و پیرنه میوه کمیابی محسوب میشد. متعارفترین انواع گوشت عبارت بود از گوشت خوک. خوکها زباله معابر را میخوردند، و مردم خوکها را. در بین عموم اشتهار داشت که خوردن گوشت خوک سبب بروز برص میشود، لکن این شایعه از رغبت مردمان به خوردن گوشت خوک به هیچ وجه نمیکاست ; خوردن قورمه و کالباسهای گوشت خوک یکی از عمدهترین عیشهای مردمان قرون وسطی بود.

میزبانان اعیان دستور میدادند که خوک یا گرازی را یکجا کباب کنند و به سر سفره آورندتا جلو چشمان میهمانانی که از فرط تحیر دهان گشوده بودند توزیع شود. این غذایی بود به همان اندازه مطبوع و لذتبخش که خوردن کبک، بلدرچین، باسترک، طاووس، و درنا. ماهی خوراک ثابت مردم، و شاه ماهی خوراکی بود که به طور کلی تمام سربازان و ملاحان و فقرا برای سد جوع به آن دسترسی داشتند. لبنیات به مراتب کمتر از این ایام مصرف میشد، لکن در این تاریخ پنیر ناحیه بری در فرانسه شهرتی به هم زده بود. سالاد به مفهوم امروزی وجود نداشت و آبنبات به آن معنی که ما میدانیم، بسیار کمیاب بود. قند اروپا هنوز از خارج وارد میشد و هنوز برای شیرین ساختن اغذیه جای عسل را نگرفته بود.

معمولا دسر بعد از غذا عبارت بود از فندق و بادام و میوه. کلوچه و نان شیرینی به انواع و اقسام مختلف تهیه میشد، و شیرینی پزان لوده و بیپروا جالبترین اشکالی را که به تصور در آید به کلوچه‌ها و کیکهای خود میدادند. از غرایب آن که بعد از صرف غذا استعمال دخانیات مرسوم نبود. لکن زن و مرد هر دو به میگساری میپرداختند. از آنجا که آب نجوشیده به ندرت نوشابه سالمی بود، کلیه طبقات مردم آبجو و شراب مینوشیدند. درینکواتر و بوالو نامهای خانوادگی عجیبی بودند که به افراد داده میشدند، زیرا سلیقه این قبیل مردمان در نظر سایر مردم عجیب بود. شراب سیب و گلابی نوشابه‌های سکر آور ارزان قیمتی بود که اختصاص به کشاورزان داشتند. برای زن و مرد، در هر طبقه و درجهای، بد مستی هم عیب بود و هم مطلوب قرون وسطی.

www.IrPDF.com

میکده‌ها فراوان و آبجو ارزان بود. نوشابه دایمی فقرا، حتی به هنگام چاشت، چیزی جز آبجو نبود. تقریبا در تمام دیرها و بیمارستانهای شمال کوه‌های آلپ، قاعدتا به هر نفری در عرض روز یک گالن آبجو داده میشد. بسیاری از دیرها، قصرها، و خانه‌های اغنیا خودشان آبجو درست میکردند و اماکنی برای این منظور داشتند، زیرا در کشورهای شمال اروپا آبجو بعد از نان یکی از ضروریات زندگی به شمار میرفت. در بین افراد متمکن تمام ملل، و توانگران جمیع طبقات و درجات اروپای لاتین، نوشیدن شراب مرجح بود. فرانسه مشهورترین شرابها را تهیه میکرد و، در ضمن هزاران نغمات عامه پسند، از جلال آن نوشابه‌ها دم میزد. هنگام انگور چینی کشاورزان به مراتب سختتر از هر فصل دیگری کار میکردند، و پیران نیکو سیرت دیرها، به عنوان حقشناسی، یکی از این ایام را عید میگرفتند. دیر سن پیتر، واقع در جنگل سیاه، نظامات خاصی برای انگورچینی داشت، از جمله این چند ماده که حاکی از کمال انسان دوستی و محبت بود:

هنگامی که کشاورزان شراب را خالی کردند، میبایست آنها را به داخل صومعه آورند و نوشابه و گوشت فراوانی به آنها دهند، بایستی که آنجا چلیک بزرگی را بنهند و آن را از شراب مملو سازند ... و هر کدام مقادیری بنوشند... و اگر ایشان به تدریج بر اثر نشئه شراب مست شدند و متصدی خمخانه یا آشپزخانه را زدند، نباید برای ارتکاب به چنین عملی جریمهای بپردازند، و باید آن قدر بنوشند که دو تن از ایشان نتوانند در شتاب به سوی گاری خویش بر سومی سبقت جویند. پس از برچیده شدن سفره، معمولا، میزبان برای تفریح میهمانان خویش از شعبده بازان، آکروباتها، بازیگران، مطربان، یا دلقکها استفاده میکرد. پارهای از خانه‌های روستای خاوندی عدهای از این قبیل بازیگران و مغنیان را به عنوان مستخدمین دایمی خود نگاه میداشتند. برخی از توانگران دلقکهایی داشتند که گستاخی توام با لودگی و شوخیهای هرزه آنها را، بدون ترس و امکان سرزنش و ملامت، بر مدعوین خود عرضه میداشتند. اگر افرادی که از سر سفره برخاسته بودند میخواستند خودشان خود را سرگرم سازند، در آن صورت میتوانستند برای یکدیگر قصه بگویند و در نواختن و گوش دادن به آلات موسیقی، رقصیدن، لاس زدن، بازی تخته نرد، شطرنج، یا بازیهایی که درون اتاق صورت میگرفت، شریک باشند. حتی بارونها و بارونسها نیز بین میهمانان خویش در بازی ((چشم بندانک)) یا ((بازی تاوان)) داد و فریاد کنان به این طرف و آن طرف میدویدند. از بازی ورق هنوز کسی اطلاع نداشت. قوانین فرانسوی ۱۲۵۶ و ۱۲۹۱ به کسی اجازه ساختن بازی طاس را نمیداد; با اینهمه، قمار با طاس رواج فراوان داشت، و مربیان اخلاق دایما دم از ثروتها و نفوسی میزدند که بر سر بساط قمار از بین میرفت. قمار همیشه به حکم قانون ممنوع نبود. شهر سینا در میدان عمومی خود غرفه‌هایی مخصوص این کار ساخته بود. در پاریس، شطرنج به موجب حکم یک شورای سلطنتی (سال ۱۲۱۳)، و همچنین به موجب فرمان ۱۴۵۴ لویی نهم، ممنوع شد، لکن هیچ کس به این گونه فرامین اعتنایی نکرد; و بازی شطرنج یکی از مهمترین وسایل اتلاف وقت میان طبقه اشرافی بود. رواج و شهرت بازار شطرنج تا به جایی رسید که نام خزانه عمومی دولت از لفظ شطرنج مشتق شد، زیرا در آمد عمومی را ظاهرا بر روی میزی حساب میکردند که شطرنجی یا خانه- خانه بود. در عهد جوانی دانته، یک فرد ساراسن در آن واحد با سه نفر از بهترین شطرنجبازان فلورانس سه دست بازی کرد و مایه تحیر تمامی مردم شد. این بازیگر، که فقط یک تخته شطرنج پیش روی خود داشت و به آن نظر میدوخت، در حالی که این بازی را ادامه میداد، جریان دو بازی دیگر را به ذهن میسپرد. از این سه بازی، دو تا را برد، و در سومی با حریف برابر شد. یک نوع بازی بیست و چهار مهرهای بر روی تخته شطرنج رواج گرفت که آن را در فرانسه ((دام)) و در انگلستان ((درافت)) نامیدند.

www.IrPDF.com

رقصیدن کاری بود که وعاظ آن را ناپسند میشمردند، لکن تقریبا همه افراد مردم، به جز کسانی که در مسائل مذهبی خشک مقدس بودند، به آن اشتغال داشتند. قدیس توماس آکویناس، با همان اعتدالی که از صفات ویژه وی بود، اجازه داد که رقص در مجالس عروسی، یا هنگام باز آمدن دوستی از سفر، یا موقع جشن پیروزی ملل انجام شود. همن قدیس خوش ذوق حتی معترف شد که رقص را اگر به اعمال ناپسند نیالایند، بسیار تمرین صحت بخشی میشود. آلبرتوس ماگنوس نیز در این باب، مثل توماس، نظر بلندی داشت، لکن مربیان اخلاق قرون وسطی عموما رقص را به عنوان دام ابلیس و وسوسه شیطانی مردود شمردند. کلیسا با رقص نظر خوشی نداشت، زیرا رقصیدن را انگیزهای برای اعمال منافی عفت میدانست ; و نوباوگان قرون وسطی به بهترین وجهی سعی میکردند تا حقانیت بدگمانیهای کلیسا را ثابت کنند. فرانسویها و آلمانیها مخصوصا اشتیاق وافری به رقص داشتند، از این رو برای اعیاد مهم سال کشاورزی، و به خاطر جشن پیروزیهای خویش، یا برای تقویت روحیه مردم در مواقع بروز وبا یا خشکسالی و سایر مصایب، رقصهای محلی متعددی به وجود آوردند. در یکی از ترانه‌های مجموعهای موسوم به کارمینا بورانا یا ((منظومه‌های صومعه بویرن)) (واقع در سویس) رقص دوشیزگان در کشتزارها یکی از شیرینترین لذایذ فصل بهار توصیف میشود.

هنگامی که یک نفر به مقام شهسواری نایل میآمد، همگی شهسواران ناحیه، سراپا در زره و مسلح، سوار بر اسب یا پیاده رژه میرفتند، و در عین حال مردم نیز به همراهی موسیقی سپاهیان در اطراف آنها به رقص و پایکوبی مشغول میشدند. رقص گاهی ممکن بود به صورت یک بیماری مسری در آید، چنانکه در ۱۲۳۷ دستهای از کودکان آلمانی از ارفورت تا آرنشتات رقص کنان راه در نوردیدند، بسیاری از ایشان حین راه تلف شدند، و برخی که جان سالم به در بردند تا پایان عمر مبتلا به داالرقص یا سایر اختلالات دماغی بودند. رقص بیشتر در روز و در هوای آزاد صورت میگرفت. شب هنگام در درون خانه‌ها چندان روشنایی نبود، زیرا وسیله روشنایی عبارت بود از چراغهای پایهدار، یا چراغهایی که از سقف آویزان میشد و به کمک روغن و فتیله میسوخت، یا مشعلهایی پیه سوز. از آنجا که پیه و روغن چراغ گران قیمت بود، خواندن و کار کردن بعد از غروب آفتاب چندان میسر نمیشد.اندکی بعد از تاریکی، میهمانان پراکنده میشدند و اهل خانه به بستر میرفتند. خوابگاه‌ها به ندرت کفاف میهمانان را میدادند، و دیدن یک بستر اضافی در راهرو یا در اتاق پذیرایی از امور عادی محسوب میشد. فقرا بر روی تشکهایی از کاه راحت میخوابیدند، حال آنکه اغنیا بر روی بالشهای معطر و تشکهای پر مرغان خواب راحتی نداشتند.بسترهای خوانین و اشراف مجهز به سایبان یا پشهبند بود و مقداری از زمین بالاتر قرار داشت، به طوری که چهار پایهای را زیر پا مینهادند تا از آن بالا روند. ممکن بود که چند نفر بدون توجه به جنس و سن در یک اتاق بخوابند. در انگلستان و فرانسه، افراد کلیه طبقات عریان میخفتند.

VIII – جامعه و ورزش

خشونت عمومی عادات و رسوم قرون وسطایی بر اثر ملاحت و لطف بخصوص تشریفات و تعارفات فئودالی تعدیل شد. مردان هنگام برخورد به یکدیگر دست هم را میفشردند، و فشردن دست میثاق صلح بود و علامت اینکه هیچ کدام به روی دیگری شمشیر نخواهد کشید. عناوین بی شماری وجود داشت که هر یک حکایت از درجه و مقام خاصی میکرد; به حکم رسم دلپسندی، وقتی هر یک از اعیان را خطاب قرار میدادند، ابتدا عنوان و سپس نام اول یا نام ملکش را میبردند. برای هر گونه شرایطی در جامعه مقید به آداب مجموعهای از رسوم به وجود آمد که شامل خانه، رقص، عبور در معابر، حضور در جشنهای نظامی، و آیین درباری میشد. بانوان ناگزیر بودند طرز راه رفتن،

www.IrPDF.com

کرنش کردن، سوار شدن بر اسب، بازی کردن، و حمل قوش بر ساعد را در عین وقار و ظرافت یاد بگیرند. جمله این رسوم، و نظایر مردانه آن، مجموعه قواعد و آداب درباری را تشکیل میداد. در خلال قرن سیزدهم دستور العملها و راهنماهای بسیاری برای آداب معاشرت منتشر شدند.

هنگام سفر، شخص از افراد طبقه خودش انتظار محبت و مرافقت و میهمان نوازی داشت. معمولا همه جا در عرض راه، صومعه‌ها یا راهبهخانه‌ها مسافران فقیر را از راه نوع دوستی، و اغنیا را در برابر وجه یا تحفهای جا و مسکن میدادند. حتی از قرن هشتم میلادی به این طرف، رهبانان در میان گردنه‌ها و کتلهای آلپ ضیافتخانه‌هایی ایجاد کرده بودند. برخی از صومعه‌ها مسافرخانه‌هایی داشتند که در آنجا قادر بودند سیصد تن مسافر و اسبهایشان را جا دهند. لکن بیشتر مسافران در کاروانسراهای کنار جاده رحل اقامت میافکندند; کرایهای که در این قبیل مراکز از مسافر گرفته میشد ارزان بود، و اگر شخص کیسه زر خود را از دیده اغیار پنهان میداشت، احتمال داشت که بتواند کنیزکی نیز به قیمت عادلانه به دست آورد. به امید نیل به این قبیل تنعمها بود که بسیاری از مردم، از جمله سوداگران، بانکداران، کشیشان، سیاستمداران، زایران، طلاب علوم، رهبانان، سیاحان، و افراد خانه به دوش، رنج سفر را بر خود هموار میساختند.

شاهراه‌های اروپای قرون وسطی هر قدر هم پر مخافت بودند، برای مردم کنجکاو و امیدواری که خیال میکردند با حرکت از یک جا به جای دیگر خوشبختتر خواهند شد، هیجان و تحرکی داشت. تفاوت میان ضعفا و اغنیاهمان قدر که در تفریح و وقت گذرانی آشکار بود، در سفر نیز مشخص بود. گهگاهی اقویا و ضعفا با هم میآمیختند، مثلا هنگامی که پادشاه به واسالهای خویش بار عام میداد و میان جمعیت خوراک توزیع میکرد، یا هنگامی که سوار نظام اشرافی به اجرای مانورهای جنگی مشغول میشد، یا موقعی که شهزاده یا شهزاده خانم یا پادشاه یا ملکهای با کوکبه و تشریفات خاصی وارد شهر میشد و توده مردم در دو سوی مسیر وی صف میکشیدند تا از دیدن شکوه و جلال موکب پادشاهی لذت برند، و یا هنگامی که جشنهای نظامی یا مجلسی برای دادرسی از طریق زور آزمایی و یا مبارزهای در ملا عام تشکیل میشد. ترتیب رژه، حرکت دسته جمعی مردم، و فعالیتهای همانندی که طبق نقشه معینی صورت میگرفت همه بخش بسیار مهمی از زندگی قرون وسطی بودند; حرکت دسته‌های مذهبی، رژه‌های سیاسی و جشنهای صنفی معابر را با علمها، گردونه‌های مزین و آراسته، پیکره‌های مومی قدیسان، بازرگانان تنومند، شهسواران با نخوت اسب سوار، و نوازندگان لشکری آکنده میساختند. بازیگران سیار، که با ایما و اشاره نمایشاتی بر مردم علاقمند عرضه میداشتند، در میدان عمومی شهر یا دهکده بساط خود را میگستردند; خنیاگران با لحن خوش و زخمه ساز داستانهای عاشقانهای میسرودند; آکروباتها به جست و خیز و شعبدهبازی میپرداختند; زنان و مردان بند باز، بر فراز پرتگاه‌هایی خطرناک، با عملیات حیرت انگیزی روی بند مردمان را سرگرم میساختند; یا آنکه دو نفر مرد چشم بسته با چماق به جان یکدیگر میافتادند; یا ممکن بود سیرکی به شهر آید و جانورانی عجیب و اشخاصی عجیبتر از آنها را به مردم نشان دهد; یا دو حیوان را به جان یکدیگر میانداختند تا ببینند که کدام یک دیگری را به هلاکت میرساند. در بین طبقه نجبا، شکا به عنوان تفریحی شاهانه، همسنگ نیزه بازی بود. قوانین مربوط به شکار، فصل شکار را محدود به ایام معین و دوره‌های کوتاهی میکرد، و نظاماتی که برای جلوگیری از دزدی جانوران و طیور وضع شده بودند استفاده از شکارگاه‌ها را اختصاص به اشراف میدادند. جنگلهای اروپا هنوز کنام جانورانی بود که به پیروزی جنس دو پا در جنگ با طبیعت اذعان نکرده بودند; مثلا در قرون وسطی چندین بار پاریس مورد تجاوز گرگان گرسنه قرار گرفت. از یک لحاظ، شکارچی در صدد بود تا تفوق متزلزل آدمی را بر جانوران حفظ کند; از لحاظ دیگر، شکار وسیلهای بود برای افزایش مواد غذایی ضروری; و بالاخره به علت دیگری که از نظر اهمیت دست

www.IrPDF.com

کمی از این دو نداشت، افراد، با مقابله با خطر، به وسیله جنگ با جانوران و ریختن خون آنها، بدن و روح خود را برای نبرد حتمی الوقوع با ابنای خویش نیرومند میساختند. ضمنا آدمیزاد همین ورزش تفریحی را نیز با دبدبه و تشریفات قرین ساخت. با دمیدن در شاخهای عاجی که گاهی با طلا قلم زده شده بودند، بانوان و رجال و سگان تازی را برای گرد آمدن در میعادگاه احضار میکردند. و در آنجا اجتماعی فراهم میشد از بانوانی که به طرزی دلپسند یک بری بر زین اسبانی چابک و سرکش قرار میگرفتند; مردانی ملبس به لباسهای رنگارنگ و مسلح به سلاحهای متنوع از قبیل تیر و کمان، تبر کوچک، نیزه، و چاقو; و بالاخره خیل عظیمی از انواع و اقسام سگان تازی که قلاده‌های خود را میکشیدند. اگر جانوری که مورد تعاقب قرار گرفته بود، از میان مزرعه دهقانی عبور میکرد، خاوند، واسالهای وی، و میهمانانش مختار بودند، بدون کوچکترین توجهی به زراعت و محصول برزگر، سر در عقب وی گذارند، و در چنین شرایطی فقط کشاورزان از جان گذشته و بی پروا جرئت شکایت داشتند. اشراف فرانسوی به شکار اسلوب و قاعده معینی دادند و آداب و تشریفات پیچیده‌ای برای آن وضع کردند.

بانوان با خودنمایی خاصی، در اشرافیترین تفریحات یعنی شکار با قوش یا قوشبازی شرکت میجستند. تقریبا در تمامی املاک بزرگ محوطه‌هایی را به نگاهداری انواع پرندگان اختصاص داده بودند، که مهمترین آنها قوش بود. به این پرنده تعلیم میدادند که هر موقع خاوند یا بانوی وی اراده کند، بر روی ساعدش قرار گیرد. برخی از خانمهای خوش لباس در تمام مدتی که مشغول استماع قداس بودند، قوشی را بر روی ساعد خود نگاه میداشتند. امپراطور فردریک دوم کتاب بی نظیری درباره قوش تصنیف کرده که مشتمل بر ۵۸۹ برگ میشد، همو بود که به تقلید از مسلمانان، برای نخستین بار به اروپاییان نشان داد که با پوشانیدن سر قوش در کلاهکی چرمی میتوان اعصاب و حس کنجکاوی آن پرنده را در اختیار خود در آورد. انواع مختلف قوش را تعلیم میدادند تا به پرواز در آیند، بر پرندگان گوناگون هجوم برند، آنها را زخمی یا مقتول سازند، بار دیگر به ساعد شکارچی بازگردند، تکهای گوشت پاداش گیرند، و پای خود را در بند گذارند تا باز طعمه دیگری روی نماید. قوشی که تعلیمات لازمه را فرا گرفته باشد عالیترین تحفهای بود که میشد به یک اشرافی یا پادشاه تقدیم کرد. دوک بورگونی، که پسرش در دست بایزید اسیر بود، به عنوان فدیه، دوازده عدد قوش به دربار آن امیر فرستاد. منصب قوش دار کل فرانسه یکی از عالیترین و پر مداخلترین مقامات در آن کشور محسوب میشد.

ورزشهای تفریحی دیگری نیز بود که در گرمای سوزان تابستان و سرمای گزنده زمستان مردم را سرگرم میساختند و احساسات آتشین و زور بازوی جوانان را به هنر نمایی ضروری معطوف میداشتند. تقریبا هر جوانی فن شنا را فرا میگرفت; در صفحات شمالی اروپا، همگی طرز سرسره خوردن را میآموختند. مسابقه اسب دوانی به ویژه در ایتالیا مورد پسند همگان بود. جمیع طبقات با تیر و کمان به تمرین میپرداختند، لکن فقط طبقات کارگر بودند که فراغت لازم برای ماهیگیری را داشتند. بازیهای متنوعی مانند غلطانیدن گویهای آهنی بر روی چمن، هاکی، پرتاب حلقه، کشتیگیری، مشت زنی، تنیس، و فوتبال معمول بود. ظاهرا تنیس در فرانسه به وجود آمد، و احتمالا پیش از این تاریخ در بین مسلمانان رواج داشت. بعضی معتقدند که نام این بازی مشتق از کلمهtenez! فرانسوی است به معنی ((بگیرید))، و قاعدتا این کلمه را کسی بر زبان میآورد که میخواست شروع به ((سرو)) کند. بازی تنیس به قدری مورد قبول عامه افتاد که در فرانسه و انگلستان، گاهی در تماشاخانه‌ها یا در هوای آزاد، مقابل جماعت عظیمی از مردم اجرا میشد. بازی هاکی حتی در قرن دوم میلادی میان ایرلندیها معمول بود. یکی از تاریخنویسان بیزانسی قرن دوازدهم به طرز دقیقی به توصیف یک مسابقه چوگان میپردازد که در آن، مثل بازی لاکروس، راکتهایی به کار میرفت که آن را از نخ تاب داده میساختند. فوتبال در نظر یکی از وقایعنگاران وحشتزده قرون وسطایی ((بازی

www.IrPDF.com

ناهنجاری بود که در آن جوانان توپ بزرگی را نه با افکندن آن در هوا، بل با زدن و چرخانیدن آن بر روی زمین، و نه با دستها، بلکه با پاهایشان به حرکت در میآوردند.)) ظاهرا این بازی از چین به ایتالیا و از آنجا به انگلستان آمد، و در انگلستان قرن سیزدهم چنان اشتهاری حاصل کرد; در این دوران، این بازی به قدری باخشونت همراه بود که ادوارد دوم آن را، به عنوان عملی که منجر به اخلال در نظم عمومی میشود، ممنوع ساخت. (۱۳۱۴) زندگی در آن عهد بیشتر جنبه اجتماعی داشت تا در قرون بعدی. فعالیتهای دسته جمعی سبب انگیزش صومعه‌ها، راهبه خانه‌ها، دانشگاه‌ها، دهکده‌ها، و اصناف میشد. زندگی بویژه در روزهای یکشنبه و ایام متبرکه توام با سرخوشی و شادمانی بود. در این قبیل موارد، شخص خاوند، بازرگان، و برزگران همگی فاخرترین جامه‌های خود را به تن میکردند، بیشتر از هر موقع دیگری به دعا میپرداختند، و زیادتر از سایر مواقع میگساری میکردند. در روز اول ماه مه مردم انگلستان در دهکده‌های خویش دکل بلندی را که به ((دکل مه)) موسوم بود میان چمن یا میدانگاهی ده نصب میکردند، توده‌های هیمه را گرد آورده آتش میزدند، و با وقوفی نیمه ارادی، به یاد جشنهای بارآوری طبیعت که در ادوار شرک مرسوم بود، به دور آن دکلها و آتشها به پایکوبی مشغول میشدند. هنگام کریسمس، بسیاری از شهرها و قلعه‌ها فردی را متصدی تدارک و نظارت در سرگرمیها و برنامه جشن و سرور اهالی میکردند. بازیگرانی که ماسکها و ریشهای مصنوعی بر صورت میگذاشتند و لباسهای مضحکی بر تن میکردند، به حرکت در میآمدند و در ملا عام مردم را با اجرای نمایشات یا دلقک بازی یا خواندن سرودهای کریسمس سرگرم میساختند; در همه جا، خانه‌ها و کلیساها را با برگ درخت راج و گیاهان پیچک یا ((هر چه به مقتضای فصل سال سبز بود)) میآراستند. برای فصول فلاحتی، پیروزیهای ملی یا محلی، سالگرد میلاد یا فوت قدیسان، و برای اصناف، جشنهای مخصوصی بر پا میشد، و به ندرت اتفاق میافتاد که کسی در این قبیل موارد شکم را با نوشابه انباشته نسازد. در انگلستان سرخوش آن عهد جشنی بود به نام سکات - ایل (باج آبجو) که در همه جا برگزار میشد، و مرسوم بود که اهالی هر ملک یا آبادی یا دهکده‌ای در آن شرکت جویند و در برابر نوشیدن آبجو وجهی به خاوند یا کلانتر یا کدخدا پرداخت کنند. همچنین در انگلستان این دوران گاه به گاه اجتماعاتی شبیه به بازار مکاره تشکیل میشد که مهمترین فعالیت آن نوشیدن آبجو و جمع آوری وجوه بود. کلیسا ابتدا این قبیل جشنها و مجالس سرور را ناپسند میدانست، لکن در قرن پانزدهم آنها را رسما قبول کرد و جنبه شبه مذهبی بخشید. مردم در اجرای پاره‌ای از جشنها تشریفات کلیسایی را اقتباس کردند و به صورت تقلیدهای پر سر و صدایی در آوردند که از شوخیهای بی پیرایه آغاز میشد، و به هجاگوییهایی فضاحت بار میرسید. بووه، سانس، و سایر شهرهای فرانسه در طی سالیانی چند مرتبا چهاردهم ژانویه را به عنوان ((عید الاغ)) جشن میگرفتند. جریان تشریفات این جشن بدین قرار بود که ابتدا دوشیزه زیبایی را، که به ظاهر معرف مریم عذرا در فرار به مصر بود، بر خری مینشاندند; خر را به داخل کلیسایی رهبری میکردند و وادارش میکردند در آنجا کنده زند; او را در کنار محراب قرار میدادند; سپس به قداس و سرودهایی در تجلیل او گوش فرا میدادند; و در پایان، هم کشیش و هم مومنان حاضر در کلیسا سه بار در حرمت حیوانی که مادر خداوند را از چنگ هرودس پادشاه نجات بخشیده و عیسی را بر پشت خود تا اورشلیم حمل کرده بود، عرعر میکردند. ده - دوازده تا از شهرهای فرانسه همه ساله قاعدتا در روز عید ختنه سوران جشنی بر پا میکردند به نام ((عید احمقها)). در آن روز به کشیشان دون رتبه اجازه داده میشد که کلیسا و اجرای شعایر عید را تحویل بگیرند، و به این نحو انتقام کلیه اطاعت یک ساله خود را از کشیشان عالی رتبهتر و اسقف بستانند.. کشیشان دون رتبه لباسهای زنانه یا جامه‌های روحانیت را از پشت بر تن میکردند، یکی را از میان خودشان به سمت ((اسقف احمقها)) انتخاب مینمودند، به ترنم سرودهای وقیحی میپرداختند، بر روی محراب کلیسا گوشت میخوردند، در پای آن طاس میریختند، کفشهای کهنه را در مجمر میسوزانیدند، و از بالای منبر موعظات بهجتزایی ایراد میکردند.

www.IrPDF.com

در قرون سیزدهم و چهاردهم، بسیاری از شهرهای انگلستان، آلمان و فرانسه، به شوخی پسرانی را به عنوان ((بچه اسقف)) انتخاب میکردند تا در این قبیل جشنها مرشد مردم در اجرای شعایر دروغی باشند. کشیشان محلی از دیدن این گونه لوده گریهای عامه تبسم میکردند; کلیسا تا مدتی مدید به این مسخرگیها اعتنایی نکرد، لکن همینکه تمایل مردم به بی حرمتی و وقاحت به حد افراط رسید، ناگزیر شد آنها را ناپسند شمرد. و سرانجام در قرن شانزدهم این قبیل شوخیها منسوخ شد.

به طور کلی کلیسا با شوخ طبعی مردم شهوت پرست عصر ایمان مدارا میکرد، زیرا میدانست که گهگاهی افراد باید یکباره از پیروی اصول اخلاقی دست بردارند و قیود غیر طبیعی اخلاقی را، که طبعا به حال یک جامعه متمدن ضروری است، چند صباحی معلق سازند. برخی از روحانیان افراطی ممکن بود مانند قدیس یوحنای زرین دهن، مردم را مورد عتاب قرار دهند که: (عیسی را مصلوب ساختهاند، و تو میخندی!) لکن همه جا، به عادت مالوف، شراب و شیرینی مذاق مردمان عهد را متلذذ میساخت. قدیس برنار از سرور و زیبایی بد گمان بود; لکن اغلب روحانیان قرن سیزدهم مردمان خوش بنیهای بودند علاقمند به زندگی که، بی هیچ دغدغه خیالی، از خوردن گوشت و نوشیدن شراب لذت میبردند و از دیدن یک قوزک ظریف و یا شنیدن یک شوخی ملیح روی در هم نمیکشیدند. پس ملاحظه میکنید که عصر ایمان، علی رغم آنچه گفته شد، آن قدرها هم جدی و موقر نبود، بلکه عهدی بود مالامال از زنده دلی، سرخوشی تمام عیار، احساسات رقیق، و شادمانی بیپیرایه در لذت بردن از نعمتهای دنیوی. بر پشت یک فرهنگ قرون وسطایی، یکی از طلاب مشتاق چند خطی از آرزوهای خود را به این نحو تحریر کرد، که گویی زبان حال ماست: و ای کاش که همیشه آوریل و مه میبود، و هر ماه که میآمد باز تمام میوهها را به همراه میآورد، و هر روز شخص به هر سو رو میکرد، زنبق و قرنفل و بنفشه و گل سرخ میدید، و بیشهها پر برگ و مرغزارها زمردین میبود، و هر عاشقی معشوقه خود را در کنار میداشت، و هر عاشق و معشوق با دلی مطمئن و پاک به یکدیگر مهر میورزیدند، و هر کس به مراد دلش میرسید و قلبی شادمان داشت

IX – اصول اخلاق و دیانت

به طور کلی آیا آنچه از وضع اجتماعی اروپای قرون وسطی استنباط میکنیم موید این پندار است که دین به ترویج و اعتلای اصول اخلاقی کمک میکند یک نظر کلی به اوضاع و احوال این قرون، شخص را مجاب میسازد که تفاوت میان فرضیات اخلاقی و پیروی از آن اصول در قرون وسطی به مراتب بیشتر از سایر ادوار تاریخ تمدن بودهاست. ظاهرا عالم مسیحی قرون وسطایی از نظر شهوات، خشونت، بد مستی، ستمگری، بی ادبی، کفرگویی، آز، دزدی، بی امانتی، و دغلبازی همان قدر آکنده و غنی بود که عصر لامذهب خود ما. آن عهد، به قرار معلوم، از نظر بنده ساختن افراد، دست عهد ما را از پشت بسته بود، لکن از لحاظ استعمار اقتصادی پهنههای مستعمراتی یا دولتهای مغلوب به پای عهد ما نمیرسید. مسلم است که از نظر مطیع ساختن زنان بر ما تفوق داشت، لکن از نظر بی شرمی، فجور، زناکاری، یا از لحاظ عظمت و جانیانه بودن جنگ هیچ وقت با عهد ما برابر نبود. عالم مسیحی قرون وسطی، در مقام قیاس با امپراطوری روم، از نروا گرفته تا آورلیوس، به منزله یک شکست یا انحطاط معنوی بود، لکن باید در نظر داشت که قسمت بیشتر امپراطوری روم در عهد نروا از چندین قرن تمدن برخوردار شده بود، و حال آنکه قسمت اعظم دوران قرون وسطی حکایت مبارزهای بود میان اصول اخلاقی مسیحی و بربریت نیرومندی که الاهیات مسیحی را با بی اعتنایی قبول کرده بود و اخلاقیات آن دین را اکثر زیر پا مینهاد. اقوام بربر قطعا پارهای از رذایل خود را فضایلی میشمردند که برای عهد و زمانه خودشان ضروری بود، به این معنی که ممکن بود خشونت خود را جنبه

www.IrPDF.com

متقابل شجاعت، و تلذذ جسمانی خود را صحت حیوانی شمرند. کلام بیپرده و خشن و سخنان بیشرمانه ایشان درباره چیزهای طبیعی بدتر از عفت فروشی درون نگرانه جوانان ما نبود.

کار آسانی است که به گفته‌های مربیان و آموزگاران اصول اخلاقی عالم مسیحی قرون وسطی استناد جوییم و در نکوهش این دوران شرحی از ایشان بازگوییم. قدیس فرانسیس در قرن سیزدهم از دست عهد خویش شکوه داشت و از ((خباثت و تبه کاری روز افزون این دوران)) ناله میکرد. اینوکنتیوس سوم، قدیس بوناونتوره، ونسان دو بووه، و دانته هر کدام اخلاقیات آن ((قرن شگفت انگیز)) را به طرز یاس آوری نامهذب و ناهنجار میشمردند، و اسقف گروستست، یکی از خردمندترین روحانیان عصر، به پاپ میگفت: ((توده کاتولیک دسته جمعی با شیطان شریکند.)) راجر بیکن نیز با اغراقی که از ویژگی وی بود درباره عهد خود چنین میگفت: هرگز جهل به این اندازه نبودهاست ... در این زمانه گناهان به قدری حکمفرما شده است که در هیچ یک از اعصار گذشته نظیرش دیده نشدهاست.. فساد... هرزگی... و شکمبارگی را نهایتی نیست... در عین حال، ما از تعمید و مکاشفه عیسی برخورداریم... که افراد واقعا نه میتوانند آن را باور کنند و نه حرمت نهند، و الا هرگز به خود اجازه نمیدادند که این سان فاسد شوند. ... لهذا بسیاری از عقلا را عقیده بر آن است که به زودی ضد مسیح ظهور خواهد کرد و دنیا به آخر خواهد رسید.

این گونه عبارات البته اغراقهایی هستند که برای اجرای منویات مصلحان ضرورت دارد، و نظایر آن را میتوان از هر عهد و زمانی شاهد آورد. ظاهرا ترس از افکار عمومی یا قانون، در آن دوران - درست مثل عهد ما - در بالا بردن پایه اخلاقیات بیشتر موثر بود تا در بیم رفتن به دوزخ ; لکن افکار عمومی و تا حدودی قانون را مسیحیت به وجود آورده بود. احتمالا هرج و مرج معنوی، که ناشی از پانصد سال تهاجمات، جنگ، و ویرانی بود، بدون اثر تعدیل بخش اصول اخلاق مسیحی به مراتب بدتر میشد. موارد بخصوصی که ما در این فصل یاد کردیم، شاید بدون آنکه خواسته باشیم، از روی غرض و تعصب گرد آمده است; این مطالب منتهای مراتب ناقص است; آمار لازم برای اثبات مدعا یا وجود ندارد یا موثق نیست ; و تاریخ هیچ وقت درباره آدم عادی سخنی نمیگوید. در عالم مسیحی قرون وسطی قطعا هزاران نفر اشخاص بی آلایش و نیکو سیرت وجود داشتهاند، اشخاصی مانند مادر آن راهب وقایعنگار، فراسالیمبنه، که به قول خود وی زنی بود: ((فروتن و پرهیزکار که فراوان روزه میگرفت، و با رغبت به مستمندان ایثار میکرد)) لکن سرگذشت چند نفر از این قبیل زنان ضبط شده است مسیحیت مقداری انحطاط معنوی و پیشرفت اخلاقی با خود همراه آورد. در عصر ایمان طبیعتا فضایل عقلانی رو به زوال گذاشت. سودای تقدس و حرمت دین، و گاهی یک نوع زهد توام با بی بند و باری، جانشین وجدان عقلانی (یعنی رعایت انصاف و امانت در مورد حقایق مشهود) و تلاش در راه نیل به حقیقت شد. تحریف یا جعل متون مقدس از طرف مردم دیندار از گناهان صغیره در خور اغماض بود. محسنات شهری، به واسطه تمرکز حواس افراد به حیات اخروی، و مخصوصا بر اثر تجزیه حکومت، زیان دید ; با این حال، باید اذعان کرد که مردان و زنانی که این همه کلیساهای جامع و پارهای از تالارهای پذیرایی شهرداریها را بنیاد نهادند، هر قدر هم که علایقشان جنبه محلی داشت، مسلما فاقد حس وطن پرستی نبودند. شاید ریا کاری، که از ضروریات تمدن است، در قرون وسطی، در مقام قیاس با دنیاپرستی علنی و آشکار ازمنه کهن و درنده خویی متشکل و بی شرمانه عهد ما، فزونی یافت.

در برابر این نکات و سایر نارساییهای قرون وسطی محاسنی نیز میتوان بر شمرد. مسیحیت با پایداری شجاعانهای در مقابل سیلی از بربریت به مبارزه برخاست. نهایت تلاش را در راه از بین بردن جنگ و کینه توزی و دادرسی از طریق جنگ تن به تن یا اوردالی مبذول داشت; ادوار صلح و متارکه جنگ را طولانیتر ساخت، و لختی از خشونت و

www.IrPDF.com

جنگجویی دوران فئودالیته را به صورت سرسپردگی و جوانمردی اعتلا بخشید. نمایشات پهلوانی روم باستان را پایمال کرد; به غلامی گرفتن اسیران را ناپسند شمرد; مانع از برده ساختن مسیحیان شد; عده بیشماری از اسیران را با پرداخت فدیه آزاد ساخت، و آزادی طبقه سرف را به مراتب بیش از آنچه خود در عمل نشان داد، تشویق کرد. مسیحیت به مردم آموخت که برای کار و زندگی آدمی حرمت جدیدی قایل شوند.

رسم کودک کشی را برانداخت، از میزان سقط جنین کاست، و مجازاتهایی را که حقوق رومی و بربری مقرر کرده بود تخفیف داد. با ثبات قدم، یک بام و دو هوایی را در اخلاقیات جنسی مردود شمرد. میزان و دامنه امور خیریه را بی اندازه توسعه بخشید. به افراد در برابر معماهای حیران کننده کاینات آرامش داد، ولو آنکه این عمل به زیان علم و فلسفه تمام شد. و بالاخره، به افراد تعلیم داد که اگر وفاداری نسبت به یک مرجع عالیتری وجود نداشته باشد تا سد راه بشر گردد، در آن صورت وطن پرستی آلتی میشود برای تباهکاری و آز توده مردم. مسیحیت برای کلیه شهرهای رقیب و کشورهای کوچک اروپا قانون اخلاقی واحدی وضع و همگی را به پیروی از آن واداشت. اروپا تحت ارشاد آن دین، و با فدا ساختن بخشی از آزادی خود به حکم ضرورت، مدت یک قرن به آن اصول اخلاقی بین المللی نایل شد که امروزه برای نیل به آن دست به دعا برداشته و کمر تلاش بستهاست: یعنی خواستار آمدن قانونی است که ملل عالم را از چارچوب نظامات جنگلی بیرون آورد، و نیروهای افراد را بهر نبردها و پیروزیهای صلح آزاد سازد.

فصل سی و یکم

رستاخیز هنرها

۱۳۰۰ - ۱۰۹۵

I – نهضت زیبایی شناسی

علت چه بود که اروپایی باختری در طی قرون دوازدهم و سیزدهم به چنان اوجی از هنر رسید که همسنگ با آتن عهد پریکلس و روم دوران آوگوستوس بود تهاجمات اقوام نورس و مسلمان دفع شده بود و مجارها رام گشته بودند. جنگهای صلیبی آتش شوق نیروی خلاقه را دامن زدند و هزاران نظر و شکل هنری را از امپراطوری بیزانس و جهان اسلامی شرق به اروپا آوردند.

گشایش مجدد دریای مدیترانه، باز شدن اقیانوس اطلس به روی بازرگانی مسیحی، تامین و اداره بازرگانی در راسته رودخانه‌های فرانسه و آلمان و دریاهای شمالی، و توسعه صنعت و امور مالی سبب پیدایش ثروتی شد که از زمان قسطنطین به بعد هرگز سابقه نداشت. طبقات جدیدی به وجود آمدند که توانایی مادی لازم برای هنر را داشتند، و جوامع مرفهالحالی قدم به عرصه وجود نهادند که هر کدام مصمم بودند کلیسای جامعی بسازند به مراتب مجللتر از کلیساهای سابق. خزانه پیران دیرها، اسقفان، و پاپها با عشریه‌های مردم و هدایای سوداگران و کمکهای مالی اعیان و

www.IrPDF.com

پادشاهان مالامال شد. تمثالشکنان مغلوب شده بودند; بر پیشانی هنر دیگر داغ بت پرستی نمیخورد. کلیسا که زمانی از هنر بیم داشت، اکنون برای تلقین ایمان و آرمانهای خود در میان توده بیسواد، و برای ترغیب مردمان به اخلاصی که برجهای کلیسا را مانند مناجات مومنان در دل آسمانها بر میافراشت آن را وسیله مناسبی میدید; آیین جدید مریم عذرا، که خود به خود از قلوب مردم بر میخاست، عشق و اعتمادی را که به مادر - خدا داشت در معابد با شکوهی ریخت تا در آنجا هزاران نفر از کودکانش بی درنگ گرد هم آیند، سر بر آستانه او سایند، و از او مدد خواهند. رموز و فنون کهن اینجا و آنجا از شر خرابیهای اقوام بربری و انحطاط بنیادهای شهری جان سالم به در برده بودند. در امپراطوری شرقی فنون باستانی هرگز از میان نرفتند و هنرمندان و موضوعات هنری، به ویژه از جهان یونانی شرق و ایتالیای بیزانس، وارد زندگیی شدند که جهان غرب از سر گرفته بود. شارلمانی آن دسته از هنرمندان یونانی را که از چنگ تمثالشکنان بیزانسی میگریختند به خدمت خویش خواند، و از اینجا بود که هنر پایتخت شارلمانی ظرافت و تصوف بیزانس را با استواری و دنیاداری آلمانی در هم آمیخت. هنرمندانی که در سلک رهبانان کلونی بودند، در قرن دهم، دوران جدیدی را در معماری و تزیین مغرب زمینی به راه انداختند. آغاز این نهضت تقلید از روی نمونه‌های بیزانسی بود. در مکتب جدید هنری، که ابتدا در صومعه مونته کاسینو و به همت صدر آن دیر، دزیدریوس، پدید آمد (۱۰۷۲)، معلمان یونانی به شیوه بیزانسی شروع به تدریس مباحث هنری کردند. هنگامی که هونوریوس سوم (۱۲۱۸) میخواست کلیسای سان پائولوفوئوری له مورا را تزیین کند، برای استادان موزاییک کار از ونیز استمداد جست، و هنرمندانی که دعوت او را پذیرا شدند در سنتهای بیزانسی تبحری بسزا داشتند. کوچنشینهایی از هنرمندان بیزانسی را میشد در چند شهر مهم غرب سراغ گرفت، و سبک نقاشی ایشان بود که سرمشقی برای افرادی مثل دوتچو، چیمابوئه، و سبک اولیه خود جوتو شد. تزیینات بیزانسی یا مشرق زمینی - از آن جمله اشکال برگ نخل و برگهای بوته کنگر و شکل جانورانی در داخل نشانهایی مدور - همه بر روی منسوجات و اشیای ساخته شده از عاج و کتب خطی مذهب به مغرب زمین آمد و چند صد سال در تزیینات سبک رومی جدید به جا ماند.

اشکال مختلف معماری سوریه، آناطولی، و ایرانی - از آن جمله سردابه، گنبد، نمای دو جناحه، ستون مختلط، قرار گرفتن دو یا سه پنجره زیر یک طاقنما - بار دیگر وارد اسلوب معماری غرب شد. تاریخ جهش نمیشناسد، و با گذشت زمان هیچ چیز از بین نمیرود.

درست به همان نحو که تکامل حیات مستلزم تنوع و همچنین عامل وراثت است، و تکامل یک جامعه هم محتاج ابتکاری تجربی است و هم رسومی ثبات بخش لازم دارد، به همین روال، تکامل هنر در اروپای باختری نه فقط در برگیرنده تداوم سنت در مهارتها و صور هنری، و انگیزشی از دیدن دسترنج هنرمندان بیزانسی و مسلمان بود، بلکه در عین حال ضرورت داشت که هنرمند بارها پشت به مدرسه و رو به طبیعت کند، از پندارها ببرد و به اشیا بپردازد، از گذشته نظر به حال افکند، و از تقلید سرمشقها دست بکشد و به بیان حال خویش بپردازد. از ویژگیهای هنر بیزانسی یک نوع سنگینی و سکون بود، و در تزیینات هنرمندان جهان اسلامی نوعی ظرافت و لطافت شکنندهای وجود داشت که هرگز نمیتوانست زبان حال هنرمندان دنیایی باشد که تازه از وادی توحش حرکت کرده، جان تازهای به خود گرفته، و از نشاط مردی و نیروی جوانی مالامال بود. ملتهایی که از میان قرون تیرگی قد علم کرده و به سوی آفتاب قرن سیزدهم در حرکت بودند آن شکوه تابناک زنان تابلوهای جوتو را بر قامتهای شق و رق زنانی که بر روی موزاییکهای بیزانسی نقش بسته بودند ترجیح میدادند، بر وحشتی که اقوام سامی از تندیسها داشتند،

www.IrPDF.com

میخندیدند، و تزیینات خشک و خالی را بدل به آن فرشته متبسم کلیسای جامع رنس یا تندیس باکره زرین کلیسای جامع آمین میکردند. در هنر گوتیک شادی زندگی بر بیم مرگ غالب آمد.

این خود رهبانان بودند که بر اثر حفظ ادبیات کلاسیک رموز و دقایق هنری شرقی، یونانی، و رومی را از تاراج زمانه مصون نگاه داشتند و مایه اشاعه و نشر آن شدند. از آنجا که غرض هر صومعهای بینیازی از دنیای خارج بود، در چهار دیواری این دیرها هم هنر تزیینی میآموختند و هم صنایع عملی را که در زندگی روز مره به کار آید. کلیسایی که منضم به دیر بود به محراب جام و ظرفی برای نان مقدس، ضریح و جایی برای حفظ یادگارهای مقدس، کتاب دعا، چلچراغ، و شاید هم به انواع موزاییک، نقاشیهای دیواری، و تمثالهایی برای دادن اطلاع و الهام دینداری احتیاج داشت. بیشتر این احتیاجات را خود رهبانان با دست خود برطرف میکردند. در واقع، طرح و ساختمان خود دیر در بسیاری موارد به دست همین جماعت، و بدون کمک دیگران صورت میگرفت. چنانکه امروزه دیر مونته کاسینو به همت خود بندیکتیان ساخته میشود. اکثر صومعهها دارای کارگاههایی وسیع بودند، مثلا درشارتر، برناردو تیرون خانقاهی بنا کرد و، چنانکه نقل میکنند، در آنجا ((هنرمندانی را که در نجاری و آهنگری هر دو مهارت داشتند، و حکاکان و زرگران، نقاشان و سنگتراشان... و جمعی دیگر را که در کلیه فنون ظریفه استاد بودند گرد آورد.)) تقریبا تمامی نسخههای تذهیب شده قرون وسطی کار رهبانان بود; نفیسترین منسوجات به دست رهبانان و راهبهها بافته میشد; معماران کلیساهای جامعی که در اوان رواج سبک رمانسک پی افکنده شد همگی رهبان بودند; در قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم بیشتر معماران اروپای باختری و بسیاری از نقاشان و پیکر تراشان از دیر کلونی بیرون آمدند; و در قرن سیزدهم دیر سن - دنی مرکز پر رونقی از هنرهای گوناگون بود. حتی صومعههای سیسترسیان که در روزگار قدیس برنار درهای خود را به روی هر گونه تزییناتی بسته بودند، به زودی به وسوسه شکل و به دام آشوب رنگ افتادند و شروع به ساختمان دیرهایی کردند که از نظر آراستگی دست کمی از دیر کلونی یا سن- دنی نداشت. از آنجا که کلیساهای جامع انگلیسی همه معمولا نمازخانههایی منضم به صومعه بودند، تا پایان قرن سیزدهم روحانیان رسمی و ثابت، یا کشیشانی که در درجه اول رهبان بودند، همچنان در ساختمان و طرز معماری کلیساهای انگستان نفوذ داشتند.

لکن باید در نظر داشت که یک صومعه هر قدر هم مدرسهای بیمانند و پناهگاهی پسندیده برای آرامش روحی باشد، چون به عنوان گنجینهای از سنتها از دیگر فعالیتهای جامعه به کنار افتاده است و عرصه تجربیات نسل زنده نیست، از این رو مردود شمرده میشود; بیشتر به کار حفظ مظاهر هنر و تمدن میخورد تا به ابداع. مادام که خواستههای دامن گستر یک طبقه غیر روحانی ثروتمند بازار هنرمندان آزاد را گرم نساخت، زندگی قرون وسطایی نتوانست چون چشمه پر فیضی به اشکال غیر مبتذل تجلی کند و هنر گوتیک را به عالیترین مدارج کمال برساند. در آغاز امر در ایتالیا، سپس بیشتر از هر جا در فرانسه و کمتر از هر جا در انگلستان، افراد غیر روحانی قرن دوازدهم، که آزادی یافته و در فنون مختلف تخصص پیدا کرده بودند، در گروههایی متشکل شدند، هنرها را از دست آموزگاران صومعهها و رهبانان در آوردند، و کلیساهای جامع بزرگ را پی افکندند.

II – آرایش زندگی

با اینهمه کسی که کاملترین و روشنترین مجموعه موجز را درباره هنرها و صنایع قرون وسطی نوشت یک راهب بود. تئوفیلوس - ((دوستدار خدا)) در صومعه هلمرز هاوزن، نزدیکی پادربورن - در حدود سال ۱۱۹۰ فهرستی در بیان

www.IrPDF.com

هنرهای گوناگون تصنیف کرد، و در دیباچه این کتاب چنین نوشت: تئوفیلوس، این بنده ضعیف،... تمام کسانی را مخاطب میسازد که میخواهند با ثمرات دسترنج خویش و اندیشه فرحزا درباره هر آنچه نوظهور است،... تمام سستی فکر و سرگشتگی روح را به کناری نهند. ... (چنین کسانی با خواندن این مجموعه آگاه خواهند شد بر) تمام رموزی که یونان درباره رنگها و امتزاجهای گوناگون دارد، تمام اطلاعات توسکان درباره لعابکاری... کلیه دقایقی که استادان عرب در باب لوله کردن و گداختن و قلم زدن فلزات میدانند، جمیع گلدانها و جواهرات و عاج تراشیده که ایتالیا با طلا مزین میسازد، تمام معلوماتی که فرانسه در تهیه انواع مختلف پنجره‌های گران قیمت مغتنم میشمرد، و کلیه فنونی که در به کار بردن طلا و نقره و مس و آهن، یا ریزهکاریهای روی چوب یا سنگ مورد ستایش و تمجید است. اینجا در خلال یک بند ما به جنبه دیگری از عصر ایمان پی میبریم - مشاهده میکنیم که مردان و زنان این عهد، از جمله رهبانان و راهبه‌ها که هیچ دست کمی از دیران نداشتند، میکوشیدند تا انگیزهای را که در ذهن ایشان برای بیان منویات وجود داشت اقناع کنند; از تناسب، هماهنگی، و شکل لذت برند; و مشتاق بودند که هر چیز مفید را زیبا کنند. محیط قرون وسطایی، هر قدر هم از دین آکنده بود، بالاتر از هر چیز تصویر جامعهای بود که در آن زنان و مردان به کار اشتغال داشتند. اولین و اساسیترین هدف هنر این جماعت آن بود که نحوه کار، اندام، و خانه‌های خود را آراسته سازند. هزاران نفر از درودگران چاقو، مته، مغار، اسکنه، و مواد صیقل دهنده را در ساختن و تراشیدن میز، صندلی، نیمکت، صندوق، دولابچه، دیرکهای پلکان، تخته سقف، تختخواب، گنجه، قفسه ظروف، تمثال، محجرهای محراب، نیمکتهای همسرایان و امثال آن به کار میبردند... شکلها و موضوعاتی بی اندازه متنوع را به طور برجسته یا فرو رفته کنده کاری میکردند، و اغلب، در تراشیدن اشکال، دست آنها تابع طبع شوخ شیطنتآمیزی بود که میان کفر و تقدس هیچ حد و مرزی قایل نبود. بر روی قمه‌های نوک تیز، شخص میتواند به اشکال اشخاص خسیس، شکم پرست، یاوه گو، و پرندگان و جانوران عظیم بیقوارهای با سر آدمی برخورد. در ونیز درودگران و منبتکاران گاهی قابهایی میساختند که به مراتب زیباتر و گران قیمتتر از نقاشیهای درون آنها بود. در قرن دوازدهم آلمانیها شروع به تراشیدن پیکره‌های حیرتانگیزی بر روی چوب کردند که در قرن ششم به صورت هنر عظیمی در آمد.

صنعتگران فلز کار با درود گران و منبتکاران رقابت میکردند. آهن موارد استفاده بسیار زیادی داشت: به صورت میله‌هایی چدنی برای پنجره‌ها، حیاطها، و اجاقها; برای ساختن لولاهای عظیم به صورت انواع گل و بوته در روی بدنه درهای بسیار بزرگ (مثل درهای کلیسای در پاریس); و برای پنجره‌های مشبک در جلو جایگاه همسرایان در کلیساهای جامع. این قبیل پنجره‌های مشبک ((در محکمی به آهن میماند)) و در ظرافت مثل تور بود. آهن یا برنز یا مس را در کوره میگداختند یا به ضرب چکش به شکل گلدان، جام، پاتیل، چلچراغ، مجمر، جعبه، و چراغهای نفیس در میآوردند. صفحات برنزی روی بسیاری از درهای کلیساهای جامع را میپوشانیدند. اسلحه سازان دوست داشتند که شمشیر و خنجر، کلاه خود، جوشن، و سپرهایی را که میساختند، به اشکال و صور بیارایند. چلچراغ برنز مجللی که از جانب فردریک باربروسا به کلیسای جامع آخن هدیه شد شاهد بارزی بود بر استادی فلزکاران آلمانی ; همچنین شمعدان بزرگ برنزی ساخت گلاستر (حد ۱۱۰۰) که اکنون در موزه ویکتوریا و آلبرت لندن نگاهداری میشود، گواه صادقی است بر مهارت هنرمندان انگلیسی. علاقه مردم قرون وسطی به وارد ساختن هنر در سادهترین اشیا از روی تزیینات چفتها، قفلها، و کلیدهای این عهد به خوبی پیداست. حتی خروسکهایی را که برای نشان دادن جهت باد میساختند، به دقت تمام آرایش میکردند، گو اینکه برای دیدن جزئیات آنها تلسکوپی ضرورت داشت. صنایع فلزات و سنگهای قیمتی در میان فقر عمومی رونق گرفت. پادشاهان سلسله مروونژیان بشقاب طلا داشتند، و شارلمانی در شهر آخن گنجینهای از کار زرگران را گرد آورد. کلیسا نیز از همین شیوه پیروی کرد; شاید عمل کلیسا بخشودنی

www.IrPDF.com

باشد، زیرا مدعی بود که اگر طلا و نقره سفره اعیان و بانکداران را مزین میسازد، قطعا باید ظروف سیمین و زرین خانه شاه شاهان را نیز چنین کند. محراب پارهای از کلیساها از نقره قلم زده، و برخی دیگر مثل محراب کلیسای قدیس آمبروسیوس در میلان و کلیساهای جامع پیستویا و بال از طلای قلم زده بود.

برای جای نان مقدس عشای ربانی، برای ظرفی که در آن نان را به منزله جسم مطهر عیسی برای تکریم بر مومنان عرضه میداشتند، برای جامی که شراب مقدس در آن ریخته میشد، و برای جعبهای که اشیا و یادگارهای قدیسان در آن نگاهداری میشد طلا به کار میبردند. این ظروف را اغلب به مراتب نفیستر از آن میساختند که گرانبهاترین جامهای مسابقات امروزی ساخته و حکاکی میشوند در اسپانیا زرگران ظروف بسیار مجللی برای نان مقدس میساختند، و دستهها با تشریفات خاصی آن ظروف را در معابر شهر حرکت میدادند. در پاریس، بوناو (۱۲۱۲)، زرگر معروف، هزار و پانصد و چهل و چهار اونس نقره و شصت انس طلا در ساختن ضریحی برای استخوانهای قدیسه ژنویو به کار برد. اهمیت زرگران این عصر از آنجا پیداست که تئوفیلوس هفتاد و نه فصل از کتاب خویش را به این قبیل اساتید اختصاص دادهاست.

از نوشتههای این رهبان چنین بر میآید که در قرون وسطی از هر زرگری انتظار میرفت که در واقع هنرمندی مثل چلینی ایتالیایی باشد - به عبارت دیگر، خودش طلا را ذوب کند، پیکرهها را بتراشد و لعاب بدهد، جواهرها را بنشاند، و ترصیع کند. در قرن سیزدهم شهر پاریس صنف نیرومندی از زرگران و جواهر سازان داشت، و تا آن تاریخ جواهر تراشان پاریسی برای تهیه جواهرات بدلی شهرتی به هم رسانیده بودند.

مهرههایی که اعیان برای نهادن بر روی موم نامهها و پاکتهای خویش به کار میبردند با دقتی تمام طرح و تراشیده شده بود. هر نخست کشیشی صاحب یک انگشتری رسمی بود ; و هر آدمی که به حق یا به ظاهر خود را در ردیف نجیبزادگان قلمداد میکرد بر انگشت خود لااقل یک انگشتری داشت. آنهایی که حس جلوه فروشی آدمی را اقناع میکنند کمتر اتفاق میافتاد که از گرسنگی جان سپرند.

نشانهای کوچکی که معمولا از جنسی گرانبها ساخته میشدند و بر روی آنها به طور برجسته حکاکی و کندهکاری میکردند در بین اغنیا بسیار متداول بود. هنری سوم، پادشاه انگلستان، نشان بزرگی داشت که قیمت آن را حدود دویست لیره (چهل هزار دلار) تخمین میزدند. بودوئن دوم مدال بسیار مرغوبتری را از قسطنطنیه به پاریس آورد، و آن را در میان گنجینههای سنت - شاپل جای داد. در سراسر قرون وسطی عاج را با سعی فراوان میتراشیدند، و در ساختمان شانه، جعبه، دستههای در، شاخهای میگساری، تمثال، جلد کتاب، الواح دو گانه و سه گانه برای نوشتن، عصای اسقفی، عصای صلیبی، جعبههای اشیای متبرکه، ضریح قدیسان، و امثال آن به کار میبردند. یک صفحه عاجکاری حیرتانگیز، که تقریبا هیچ گونه نقصی ندارد، از قرن سیزدهم باقی مانده است که اکنون در موزه لوور پاریس است و از پایین آوردن جسد عیسی مسیح از صلیب حکایت میکند. نزدیک به پایان آن قرن، احساسات عاشقانه و ظرافت طبع بر حس دینداری چیره شد، و هنرمندان مناظر بسیار حساسی را با لطافت تمام بر روی جلد آینه و جعبه آرایش خانمهایی که غیر ممکن بود همیشه به یک منوال پرهیزکار بمانند حک میکردند. عاج یکی از مواد اولیهای بود که معمولا در هنر خاتمکاری به کار میرفت. در خاتمکاری ممکن بود صرفا چند نوع چوب مختلف را با هم به کار ببرند، به این معنی که ابتدا یک قطعه چوب را با اسکنه به شکلی که مورد نظر بود در میآوردند، آنگاه سایر تکهها را با چسب و فشار به قطعه اصلی متصل میکردند تا از مجموع آنها طرح دلخواه به دست آید. یکی از

www.IrPDF.com

صنایع مرموزتر قرون وسطی نیلو نام داشت (ماخوذ از واژه لاتینی nigellus به معنی ((سیاه))) و عبارت از آن بود که بر روی سطح فلزی بریده بریدهای خمیر سیاهی از نقره، مس، گوگرد، و سرب را مینشاندند; وقتی این لایه سفت میشد، سطح فلز را آن قدر سوهان میزدند تا نقرهای که در آن مخلوط به کار رفته بود درخشان شود. بر مبنای همین فن بود که بعدها در قرن پانزدهم فینیگرا طریقه قلم زدن روی مس را کامل کرد.

با بازگشت صلیبیون از مشرق زمین و بیدار کردن اروپا از خواب قرون تیرگی، بار دیگر فن کوزهگری، که اختصاص به کارهای صنعتی داشت، مبدل به هنرهای سفالسازی شد. فن مینا کاری معروف به کلوازونه در قرن هشتم میلادی از امپراطوری بیزانس به مغرب زمین آمد. در قرن دوازدهم، میناکاری به مرحلهای از تکامل خود رسید که هنرمندان فرانسوی آن را شانلوه میخواندند و عالیترین نمونه آن یک لوح تزیینی است از ((واپسین داوری)). در این سبک معمولا نقش و نگاری را که روی صفحهای مسی انداخته بودند برجسته میساختند و تمامی خطوط گود اطراف آن را با خمیر مینا پر میکردند. لیموژ، شهری در فرانسه که از قرن سوم میلادی به بعد به ساختن ظروف میناکاری مشهور بود، در قرن دوازدهم بزرگترین مرکز میناکاری سبک بیزانسی کلوازونه و اسلوب شانلوه در اروپای باختری شد. در قرن سیزدهم، کوزهگران مور در اسپانیای مسیحی ظروف گلی را با آهار یا لعاب کدری از قلع یا مینا میپوشانیدند تا آستری برای تزیینات لازم باشد. در قرن پنجم، سوداگران ایتالیایی این گونه ظروف سفالین را با ناوهای بازرگانی مایورکایی از اسپانیا وارد میکردند; به همین سبب، ظروف مزبور میان ایتالیایی ها به مایولیکا شهرت یافت.

هنر شیشه گری، که در روم باستان تقریبا به اوج کمال رسیده بود، از امپراطوری بیزانس و سرزمین مصر به ونیز بازگشت. حتی در ۱۰۲۴ میلادی ماجرای دوازده تن شیشهگران ونیز را میشنویم که، به واسطه تنوع کالاهای ایشان، دولت مجبور شد صنعت شیشهگری را تحت حمایت خویش قرار دهد و مقرر داشت که از آن پس به هر شیشهگری عنوان ((جناب)) تعلق گیرد. در ۱۲۷۸، شیشهگران را، تا حدودی به علت تامین جانی و تا حدودی به واسطه پنهان نگاه داشتن اسرار فن مزبور، به کوی مخصوصی در جزیره مورانو منتقل کردند. قوانین سختی به تصویب رسید که به موجب آن خروج شیشه گران ونیزی را از مملکت و فاش ساختن اطلاعات محرمانه مربوط به این فن را منع میکرد. از آن ((یک وجب زمین))، مدت چهار قرن ونیزیها بر هنر و صنعت شیشهگری جهان مغرب تفوق کامل داشتند. میناکاری و زراندود کردن شیشه فوق العاده تکامل یافت; اولیوو دی ونتسیا قماشهایی از شیشه ساخت; از جزیره مورانو موزائیک، منجوق، و مهره شیشهای، شیشههای کوچک دارو و مشربه، ظروف غذاخوری، حتی آیینههایی از شیشه چون سیلی به هر سو روانه شد; در قرن سیزدهم بود که آیینههای ونیزی به تدریج جانشین آیینههایی شد که تا آن تاریخ از فولاد صیقلی میساختند. فرانسه، انگلستان، و آلمان نیز در این عهد شیشه میساختند، اما تقریبا تمام مصنوعات شیشه این کشورها به مصرف صنعتی میرسید، مگر یک قلم بسیار مهم، و آن شیشه رنگی برای پنجرههای کلیسا بود.

در تاریخ هنر از زحماتی که زن کشیدهاست آن طور که سزاوارش بود قدردانی نکردهاند. آرایش شخص و خانه عناصر ارزشمندی در هنر زندگی به شمار میرود، و کار زنان در طرح لباس، تزیینات داخلی، قلابدوزی، آراستن با پارچه، و فرشینهها بیش از سایر هنرها در لذتی که ما غالبا نا آگاهانه، از حضور خاموش و صمیمی اشیای زیبا میبریم سهم و نقش دارند. پارچههای لطیفی که با مهارت فراوان بافته میشوند و شخص از دیدن و لمس کردن آنها لذت میبرد در عصر ایمان بی اندازه اهمیت و ارزش داشتند; همین بافتهها بودند که زیب و زیور محرابها، یادگارهای قدیسان، ظروف متبرکه، و بدن کشیشان و مردان و زنان عالیمقام میشدند. در قرن سیزدهم، فرانسه و انگلستان هر

www.IrPDF.com

دو در تهیه قلابدوزیهای هنری از قسطنطنیه، که مرکز عمده این هنر بود، پیشی گرفتند. در سال ۱۲۵۸، ذکری از صنف قلابدوزان پاریس میرود، و مثیو پریس، تاریخنویس قرون وسطایی انگلستان، ضمن بیان وقایع سال ۱۲۴۶، شرح میدهد که چگونه پاپ اینوکنتیوس چهارم هنگام آمدن اسقفان انگلیسی به رم، از دیدن ملیله و زردوزیهای روی جبه‌های ایشان متحیر شد و دستور داد که نظیر این کارهای هنرمندان انگلیسی را برای لباسهای خود وی تهیه کنند. برخی از جامه‌های روحانیان چنان از فرط جواهرات و ملیلهدوزیها و نشانهای لعابی کوچک سنگین بود که هر کس یکی از آنها را بر تن میکرد، به دشواری میتوانست راه برود. یکی از میلیونرهای امریکایی مبلغ شصت هزار دلار برای یکی از این جبه‌ها، که به جبه آسکولی مشهور بود، پرداخت. معروفترین زردوزی و قلابدوزیهای قرون وسطایی بر روی جبه مشهور به ((دالماتیک)) شارلمانی است. این جبه را از آن جهت دالماتیک نام دادهاند که تصور میرفت کار هنرمندان دالماسی باشد، اما احتمالا این جبه کار اساتید بیزانسی قرن دوازدهم بوده است و اکنون یکی از نفیسترین اشیای خزانه واتیکان است.

در فرانسه و انگلستان پرده‌ها یا فرشینه‌های قلابدوزی شده، به ویژه در ابنیه عمومی، جانشین تابلوهای نقاشی شدند. معمولا اینگونه پرده‌ها را فقط در مواقع رسمی و اعیاد به معرض تماشای عامه میگذاشتند; به این معنی که آنها را در زیر رواق دهلیزهای کلیساها، در میان معابر، و بر روی گردونه‌هایی آویزان میکردند و با تشریفات به اطراف حرکت میدادند. معمولا این - گونه پرده‌ها و فرشینه‌ها را کلفتها یا دوشیزگان ساکن قلعه اربابی، زیر نظر ندیمه، با پشم یا حریر میبافتند. بسیاری از این قماشها به دست راهبه‌ها و پارهای به دست رهبانان بافته شده بودند. در بافتن فرشینه‌ها هنرمندان این دوره هیچ ادعایی نداشتند که این هنر در صدد رقابت با ویژگیهای دقیقتر نقاشی بر آمدهاست از آنجا که این پرده‌ها و دیوارکوبها را تماشاکنندگان از فواصل دوری میدیدند، هنرمندان ناگزیر بودند که در طرح آنها ظرافت خطوط و سایه روشن را فدای وضوح شکل و تابش و ثبات رنگ کنند. این قبیل بافته‌ها معمولا یک رویداد تاریخی یا یکی از اساطیر معروف را مجسم میساختند، یا درون غمانگیز خانه‌ها را با تصاویری از طبیعت، گلها، یا منظره دریا حالت میبخشیدند. قدمت دیوارکوبها در فرانسه حتی به قرن دهم باز میگشت، اما نمونه‌هایی که تا به امروز کاملا از دستبرد زمانه در امان ماندهاند قدیمیتر از کار استادان قرن چهاردهم نیستند. فلورانس در ایتالیا، چینچیلا در اسپانیا، و پواتیه، آراس، و لیل در فرانسه در هنر بافتن فرشینه و قالیچه در جهان غرب پیشرو بودند. طرز بافتن فرشینه‌های بایو که شهرتی عالمگیر دارند با آنچه گفتیم تا حدودی متفاوت بود، به این معنی که طرحها و نقوش در این فرشینه‌ها جزئی از تارو پود خود آن نبودند، بلکه بر روی فرشینه‌ها گلدوزی میشدند. وجه تسمیه این فرشینه‌ها کلیسای جامع بایو است - محلی که در آن طی قرون متمادی از این آثار نفیس نگاهداری میشدهاست; طبق روایاتی، اصل این فرشینه‌ها را به ماتیلدا، ملکه ویلیام فاتح، و زنان دربار نورمان وی نسبت دادهاند، لکن به حکم تحقیقات تاریخی، که میانهای با خوشامد گویی ندارد، باید اصل این دیوارکوبها را مجهول و متعلق به دوره‌های بعد از ویلیام فاتح دانست. این چند تکه قماش نفیس، به منزله منبع موثقی برای استیلای نورمانها بر انگلستان، با نوشته‌های وقایعنگاران آن عهد رقابت میکند. بر روی باریکه کتان قهوهای رنگی به پهنای چهل و هشت سانتیمتر و درازای شصت و پنج متر، در طی شصت صحنه یا منظره مختلف دنبال هم، تدارک حمله به انگلستان، ناوهای نورس با دماغه‌هایی بلند و منقوش در حال شکافتن دریای شمال، نبرد وحشیانه هیستینگز، دریدن و کشتن هرلد، هزیمت لشکریان آنگلوساکسون، و پیروزی آن سپاه خجسته فال ویلیام را نشان میدهد. این دیوارکوبها نمونه‌های بسیار جالبی از گلدوزیهایی هستند که در عین شکیبایی صورت گرفتهاند، اما با اینهمه در عداد عالیترین و نفیسترین انواع

www.IrPDF.com

خود به شمار نمیآیند. در ۱۸۰۳، ناپلئون، برای برانگیختن فرانسویان و ترغیب آنها به هجوم به خاک انگلستان، این فرشینه‌ها را وسیله تبلیغات خود قرار داد; ولی از یک امر غفلت ورزید، و آن جلب دعای خیر خدایان بود.

III – نقاشی

۱ - موزاییک

هنر تصویری در عصر ایمان به چهار شکل عمده تجلی کرد، از این قرار: موزائیک، مینیاتور، نقوش دیواری، و شیشه‌های رنگی. هنر موزائیک در این تاریخ هنر سالخوردهای بود، اما در طی دوهزار سالی که از پیدایش آن میگذشت، دقایق و ریزهکاریهای بسیاری فراگرفته بود. موزائیک کاران برای تهیه زمینه طلایی، که بغایت محبوب ایشان بود، ورقه‌های نازک طلا را به دور مکعبهای شیشهای میپیچیدند، و روی ورقه‌ها را با غشای نازکی از شیشه میپوشانیدند تا طلا در برابر هوا کدر نشود; برای جلوگیری از تابش خیرهکننده، روی موزائیک مکعبهای طلایی را در روی ترازویی که تا اندازهای پستی و بلندی داشت مینشاندند; چون نور از زوایای مختلفی بر آن مکعبها میتابید و به تمام موزائیک تقریبا درخشش و تلالو خاصی میداد.

به احتمال زیاد، هنرمندان بیزانسی بودند که در قرن یازدهم محراب شرقی و دیوارغربی کلیسای جامعی در تورچلو (جزیرهای در نزدیکی ونیز) را با مجللترین موزائیکهای تاریخ قرون وسطی میپوشاندند. موزائیکها ی کلیسای سان مارکو در ونیز از نظر اسلوب و سبک انفرادی هنرمندان مشتمل بر آثار استادان هفت قرن مختلف است. دوج ونیز، دومینکو سلوو، کار ساختمان اولین موزائیکهای داخلی کلیسای مزبور را در سال ۱۰۷۱ به استادان فن، که ظاهرا هنرمندان بیزانسی بودند سپرد. هنر موزائیک در سال ۱۱۵۳ هنوز تحت نظارت بیزانس قرار داشت، و از تاریخ ۱۴۵۰ به بعد بود که هنرمندان ایتالیایی در تزیین موزائیکهای کلیسای سانمارکو تفوق پیدا کردند. نقش موزائیک صعود مسیح متعلق به قرن دوازدهم در بدنه گنبد مرکزی کلیسا اوج تکامل هنر موزائیک است، اما یک تخته موزائیک دیگری نیز نظیر این وجود دارد و آن تصویر یوسف است بر روی بدنه گنبد هشتی کلیسای مزبور. موزائیک مرمر راهروها بعد از هفتصد سال آمد و شد رهگذاران هنوز بر جا ماندهاست.

در گوشه دیگری از خاک ایتالیای جنوبی، استادان یونانی و ساراسنها دست به دست هم دادند و شاهکار موزائیک کاری مملکت سیسیل را در دوران حکومت نورمانها به وجود آوردند، نمونه‌هایی از هنر این استادان در کاپلا پالاتینا و مارتورانا در شهر پالرمو، صومعه مونرآله، و کلیسای جامع چفالو (۱۱۴۸) به چشم میخورد. جنگهای دستگاه پاپی با مخالفان قرن سیزدهم محتملا مانع پیشرفت هنر در رم شد، با اینهمه، در همین دوران موزائیکهای مجللی برای کلیساهای سانتا ماریا مادجوره، سانتا ماریا در تراستوره، سان جووانی لاتران (لاترانو)، و کلیسای سان پائولو فو ئوری له مورا ساخته میشد. یکی از هنرمندان ایتالیایی، آندرئا تافی، موزائیکی برای تعمیدگاه فلورانس طرح کرد، اما کار این استاد به پای کار هنرمندان یونانی در ونیز یا سیسیل نمیرسید. دیری که زیر نظر سوژه در سن- دنی ساخته شد(۱۱۵۰) کف موزائیک بسیار باشکوهی داشت که بخشی از آن در موزه کلونی نگاهداری میشود. همچنین راهرو دیر وستمینستر در لندن (حد ۱۲۶۸) ترکیب بسیار دلپذیری است از سایه روشنهای موزاییک. اما هنر موزائیک هرگز در شمال کوههای آلپ رونقی پیدا نکرد، و هنر ساختن شیشه‌های رنگی موزائیک را تحت الشعاع قرار داد;

www.IrPDF.com

حتی در خود ایتالیا، با ظهور نقاشان چیره دستی مانند دوتچو، چیمابوئه، و جوتو، نقوش دیواری نیز موزائیک را از آن اعتبار و اهمیتی که داشت انداختند.

۲ - مینیاتور

تذهیب نسخه‌های خطی با تصاویر مینیاتور و تزیین با آب طلا و نقره و جوهرهای رنگی همچنان هنری مطلوب بود که چون با پرهیزکاری و آرامش زندگی مردمان دیرنشین سازگار بود، رهبانان آن را با آغوشی باز پذیرفتند. مینیاتور سازی نیز مانند بسیاری از هنرها و فعالیتهای قرون وسطایی مغرب اروپا در قرن سیزدهم به اوج خود رسید، چنانکه از آن تاریخ به بعد دیگر هرگز چیزی ساخته نشد که در ظرافت و ابتکار، یا از لحاظ فراوانی، به پای مینیاتورهای مزبور برسد. اندامها و البسه شق و رق و رنگهای زننده سبز و سرخ قرن یازدهم به تدریج از بین رفت و اشکال با ملاحت و ظرافتی پر رنگتر با زمینه‌هایی آبی یا طلایی جای آنها را گرفت. مریم عذرا حتی در همان موقعی که بر کلیسا چیره میشد، عالم مینیاتور را نیز مسخر ساخت.

در ((قرون تیرگی)) کتابهای زیادی نابود شد، و آنچه به جا ماند، دو چندان گرانبها بود، زیرا در واقع حکم رشته باریکی را داشت که تمدن بشری را از فنای محض میرهانید. زبورها، انجیلهای چهار گانه، احکام و دستورات شعایر دین، کتاب دعاها، و مجموعه‌های دیگر، که محتوی ادعیه و فرایض مذهبی بودند، همه را همچون وسایلی برای مکاشفات الاهی به جان گرامی میشمردند. هر نوع کوششی برای پیرایه و تزیین آنها کم و کوچک بود. یک هنرمند ممکن بود اقلا یک روز تمام را صرف نوشتن کلمه اول یک اسم، یا یک هفته را صرف نوشتن عنوان کتاب بکند. رهبانی از دیر سن گال، هارتکر نام، در سال ۹۸۶، شاید به فکر آنکه چون قرن به پایان رسد دنیا به آخر خواهد رسید، نذر کرد که چهارساله آخر عمر جهان را از چهاردیواری حجره کوچک خویش بیرون نرود; عملا وی تا پانزده سال بعد که از دنیا رفت از آن گوشه انزوا قدمی بیرون ننهاد، و در آنجا بود که با کشیدن تصاویر و تزییناتی کتاب معروف ترجیع بند قدیس گال را مذهب کرد. در این دوره خاص ژرفانمایی و تقلید از طبیعت به پای دقت و ظرافت و شکوه نقاشیهای عهد کارولنژیان نمیرسید. مینیاتوریست یا تذهیبکار دنبال عمق و شکوه رنگ بود، میخواست تصویر از لحاظ جزئیات غنی و زنده باشد نه آنکه توهم فضایی سه بعدی را برای بیننده به وجود آورد. اغلب موضوعاتی که مینیاتور ساز میکشید ماخوذ از کتاب مقدس یا انجیلهای آپوکریفی، یا مبتنی بر روایاتی درباره قدیسان بود; اما گاهی تصویر گیاه یا حیوانی ضرور مینمود، و در آن صورت هنرمند از ساختن صورت گیاهان و حیوانات واقعی یا فرضی لذت میبرد. حتی در مورد کتابهای مذهبی، آن قدر که مقررات کلیسایی در اروپایی خاوری برای انتخاب موضوع و طرز پرورانیدن آن صریح و مشخص بود، در اروپای باختری چنین نبود; و نقاش مجاز بود در چهار دیواری اتاق کوچک خود توسن خیالپردازی و شوخ طبعی را آزادانه به جولان در آورد.

جانورانی با کله‌های آدمیزادگان، تن آدمی با کله‌های جانوران، بوزینهای به شکل یک رهبان، بوزینهای که با طمانینه و وقار خاص یک پزشک مشغول معاینه شیشهای مملو از قاروره است، مطربی که با ساییدن دو تکه استخوان فک الاغی مشغول رامشگری است- اینها همه تصاویری بودند که یک نسخه کتاب دعای مریم عذرا را مزین میساختند. در نسخ دیگری، اعم از کتابهای مقدس یا مجموعه‌های غیر مذهبی، قلم نقاشان صحنه‌هایی از شکار، جشنهای نظامی، یا رزم را زنده کرد; یک زبور قرن سیزدهم تصاویر زیادی داشت که یکی از آنها منظره درونی یک صرافی ایتالیایی را نشان میداد. جهان بی ایمانی که از شر وحشت ابدیت خویش رهایی یافته بود اینک حیطه مقدس دین را

www.IrPDF.com

مورد تجاوز قرار میداد. دیرهای انگلستان در این هنری که با آرامش قرین بود برومند شدند. مکتب تذهیت کاری انگلیای شرقی زبورهای معروفی را تهیه کرد; یکی از این زبورها در موزه بروکسل، نسخه دیگری (اورمزبی) در آکسفرد، و سومی (سنت اومر) در موزه بریتانیایی در لندن است. اما نفیسترین کتابهای خطی تذهیب شده این عهد در کشور فرانسه تهیه شد. مزامیری که برای لویی نهم مصور کردند، موجب پیدایش سبک جدیدی شد که از این پس، به تقلید از آن، هر مینیاتوری عبارت شد از ترکیبی متمرکز، و بر روی یک صفحه، با تقسیم مناظر به یک رشته مدالیونهای دور هم، از مناظر و موضوعاتی مختلف حکایت میکرد و ظاهرا تقلیدی بود از صنعت شیشه رنگی و مصوری که در کلیساها به کار میرفت. لولندز در این نهضت سهیم بود. رهبانان لیژ و گان در مینیاتورهای خویش برخی از همان احساس پر شور، و همان زیبایی موزونی را که در مجسمه‌های کلیساهای آمین و رنس دیده میشد گنجاندند. اسپانیا به تنهایی بزرگترین شاهکار تذهیب قرن سیزدهم را در کتابی که حاوی سرودهایی روحانی خطاب به مریم عذرا بود، - موسوم به مزامیر سلطان دانا، آلفونسو دهم، (حد ۱۲۸۰) - به وجود آورد. هزار و دویست و بیست و شش قطعه مینیاتور این کتاب شاهدی است بر کوشش و علاقه خالصانهای که ممکن بود در تذهیب نسخ قرون وسطایی مبذول شود. طبیعی است که در تهیه این قبیل کتابها هنر خطاطی و تصویر سازی هر دو به کار میرفت. گاهی فقط یک هنرمند مسئول نسخهبرداری یا تصنیف و نوشتن متن و تذهیب بود. در مورد چندین نسخه خطی، گاه شخص حیران میماند که آیا تذهیب زیباتر است یا خط متن کتاب. درست است که پیدایش صنعت چاپ محاسن بسیاری به همراه داشت، اما از نظر هنری بشر بهای گزافی در برابر چاپ پرداخت.

۳ - نقوش دیواری

دشوار میتوان گفت که تا چه اندازه مینیاتورها از لحاظ موضوع و طرح در نقوش دیواری، تصاویر بسیار بلند، تمثالها، نقاشیهای روی ظروف سفالین، تندیسهای برجسته و شیشه‌های رنگی و مصور موثر افتادند، و تا چه حدودی این هنرها در هنر تذهیب اثر داشتند.

از نظر موضوع و اسلوب، میان این هنرها نوعی بده بستان آزاد وجود داشت، به این معنی که دایما هر یک در سایر انواع موثر میافتاد، و بین آنها تاثیر متقابلهای پدید میآمد; گاهی هنرمند در آن واحد به تمام این هنرها مشغول بود. هنگامی که ما هنری را با صراحت از دیگر هنرها، یا به طور کلی هنرها را از زندگی عهد خودشان، جدا میکنیم، در واقع نسبت به هنر و هنرمند هر دو بیانصافی کردهایم. واقعیت همیشه کاملتر از تاریخ ماست، و تاریخنویس، قاعدتا برای آسانی عمل خویش، عناصر تمدنی را که اجزای آن مانند رود یگانه و به هم پیوستهای جاری است از هم تجزیه و تفکیک میکند. سعی ما باید بر این باشد که هنرمند را از عناصر حیات فرهنگیش - که او را پرورش و تعلیم داده، به وی سنن هنری و موضوعات را ارزانی داشته، او را تقدیر کرده یا عذاب داده، عصارهاش را مکیده، در خاک مدفونش ساخته، و اغلب نامش را از یاد برده است - جدا نسازیم.

قرون وسطی، مانند هر عصر ایمانی، فرد گرایی را به عنوان شرارتی گستاخانه مردود شمرد و به مردمان، حتی نوابغ عهد، حکم کرد که اراده و استقلال خویش را فرمانبردار امور و جریان روزمره عهد خویش کنند. کلیسا، حکومت، جامعه، و صنف واقعیاتی پایدار بودند; هنرمندان واقعی اینها بودند، و افراد در حکم ایادی اجتماع، هنگامی که کلیسایی بزرگ پی ریزی و تکمیل میشد، روح و جسم آن بنا در حکم روحها و جسمهای تمامی افرادی بود که در طرح و ساختن و تزیین آن هم خویش را مصروف داشته و متحمل رنج فراوان شده بودند. از این رو، تاریخ نام همه

www.IrPDF.com

افرادی را که قبل از قرن سیزدهم بر دیوارهای ابنیه قرون وسطایی نقاشی کردهاند به کلی محو ساخته و جنگ، انقلاب، و اثر گذشت زمان تقریبا تمامی آثار آنها را از میان بردهاست آیا این امر را باید معلول اسلوب کار نقاشان دانست برای تهیه نقوش دیواری، هنرمندان این عهد همان روشهای باستانی را به کار میبستند- به این معنی که یا بر روی دیوارهایی که تازه گچ گرفته شده بود نقاشی میکردند، و یا با رنگهایی که با مواد چسبندهای خاصیت چسبندگی پیدا کرده بودند، روی دیوارهای خشک نقاشی میکردند. غرض از هر دو شیوه، دوام و ثبات رنگ بود بر روی گچ، با این تفاوت که در یکی از راه نفوذ، و در دیگری از راه پیوستگی. با این همه، به مرور رنگها پوست پوست میشدند و میریختند، چنانکه امروزه تقریبا هیچ چیز از نقاشیهای پیش از قرن چهاردهم به جا نماندهاست. تئوفیلوس (۱۱۹۰) طرز تهیه رنگهای روغنی را در کتاب خویش توصیف کرد، اما این فن تا دوران رنسانس مورد استفاده واقع نشد.

ظاهرا سنن نقاشی باستانی روم بر اثر هجومهای اقوام بربر و قرنهای مسکنت باری که به دنبال آن آمد، از بین رفت. هنگامی که نقاشی دیواری در میان هنرمندان ایتالیا احیا شد، این بار منبع الهام ایشان اسلوبهای رایج در امپراطوری بیزانس، یعنی اسلوب نیمه یونانی و نیمه شرقی، بود نه سبکهای اعصار کهن. در اوایل قرن سیزدهم به عدهای از نقاشان یونانی بر میخوریم که در ایتالیا کار میکردند، و از آن جمله بودند تئوفانس در ونیز، آپولونیوس در فلورانس، ملورموس در سینا، و نظایر ایشان، نقاشیهای درازی که بر روی دیوارها و قابها در این دوره خاص از تاریخ هنر ایتالیا شدهاند و امضا دارند بیشتر کار نقاشان یونانی میباشد. این گونه افراد با خود اسلوبها و موضوعاتی را به ایتالیا آوردند که خاص جهان بیزانس بود، از جمله اشکال رمزی و نقوش مذهبی و مرموز، که هیچ کدام مدعی کمترین شباهتی با مناظر و حالات طبیعی نبودند.

رفته رفته هر قدر ثروت و سلیقه مردم در ایتالیای قرن سیزدهم افزایش یافت و پاداشهای بیشتری به هنرمندان تعلق گرفت و قریحههای بهتری برای کسب مال و شهرت ظاهر شد، نقاشان ایتالیایی- پیزانو در پیزا، لاپو در پیستویا، گویدو در سینا، پیترو کاوالینی در آسیزی و رم - به تدریج آن شیوه مبهم و مرموز بیزانسی را ترک گفتند و الوان و احساسات پر شور ایتالیا را در سبک نقاشی خویش تزریق کردند.در کلیسای سان دومنیکو واقع در سینا بود که قلم گویدو تابلویی از مریم عذرا کشید (۱۲۷۱) که ((صورت ملیح و بی گناه)) او ابدا هیچ ربطی به اشکال نحیف و بی جان نقاشیهای بیزانسی آن عهد نداشت. تقریبا میتوان گفت که رنسانس ایتالیایی با این تصویر آغاز شد. یک نسل بعد، دوتچو دی بوئونینسنیا با کشیدن تابلوی معروف خود، جلال مریم عذرا، هنر را به جایی رسانید که مردم شهر سینا دچار جنون جمالپرستی شدند. مردمان خوشبخت شهر سینا تصمیم گرفتند که از سرور سروران فئودال آنها، یعنی مریم، مادر- خدا باید تصویری بسیار مجلل و شایسته کشیده شود، و برای این مهم، بزرگترین هنرمندان عهد را از هر جا که باشد فراخوانند. وقتی قرعه به نام یکی از همشهریان خود آنها، دوتچو، افتاد، از این امر شاد شدند; به او نوید زر دادند، خوراک و فرصت برایش تهیه کردند، و هر مرحله از کارش را با دقت تمام مراقبت نمودند. پس از سه سال تابلوی وی به پایان رسید (۱۳۱۱)، و دوتچو این جمله موثر را به منزله امضای خویش در پای تابلو افزود: ((ای مادر مقدس خداوند، به سینا صلح و به دوتچو عمر مرحمت فرما که تو را این سان نقش کرد.)) آنگاه دستهای مرکب از اسقفان، کشیشان، رهبانان، عمال حکومتی، و نیمی از مردم شهر به دنبال آن تصویر (که ۲۵،۴ متر طول و ۱۵،۲ متر عرض داشت)، در میان آوای جرسها و نفیر شیپورها، عازم کلیسای جامع شدند. این اثر دوتچو از نظر سبک هنوز نیمه بیزانسی بود، زیرا بیشتر نشانگر احساسات مذهبی بود تا تصویر واقع گرایانه. بینی مریم عذرا بیش از اندازه دراز و صاف، و چشمهایش زیاده از حد افسرده به نظر میرسید، اما اندام اطرافیان شکوه و وقار داشت، و

www.IrPDF.com

صحنه‌هایی از زندگانی مریم و عیسی که بر روی سکوی محراب کلیسا و اطراف سقف آن نقش شده بود لطافتی بی مانند و تابناک داشت. رویهمرفته، تابلو دوتچو بزرگترین اثری بود که قبل از جوتو قدم به عرصه وجود نهاد. ضمنا، در فلورانس، جووانی چیمابوئه سلسله نقاشانی را بنیاد نهاد که از آن پس نزدیک به سه قرن بر عالم هنر ایتالیا حکمرانی میکردند. جووانی، که در یک خانواده اشرافی به دنیا آمده بود، بی شک با دست شستن از تحصیل حقوق و رفتن به دنبال نقاشی مایه تکدر خاطر پدر و مادر و بستگان خود شد. وی هنرمندی بود صاحب مناعت طبع که هرگاه خودش یا دیگری ذرهای نقص در کارش میدید، ممکن بود بی درنگ اثرش را به دور اندازد. چیمابوئه، در عین حال که مثل دوتچو از مکتب ایتالیایی و بیزانسی برخوردار بود، با تمام مناعت و نیروی خویش انقلابی در عالم نقاشی پدید آورد، و کنار گذاشتن سبک بیزانس در هنر وی به مراتب آشکارتر شد تا در هنر دوتچو که نقاشی ارجمندتر از وی بود; به این نحو، اقدام چیمابوئه راه نوینی را برای پیشرفت در نقاشی گشود. وی آن خطوط انعطافناپذیر پیشینیان را نرم و منحنی ساخت، به روح جسم داد، به جسم رنگ و گرمی بخشید، به خدایان و قدیسان ملاطفتی انسانی ارزانی داشت ; و با به کار بردن رنگهای سرخ، گلبهی، و آبی برای لباسها، به تابلوهای خویش جان و درخششی داد که قبل از وی در ایتالیای قرون وسطی بیسابقه بود.

با اینهمه، تمام این محسناتی که برشمردیم، از آرای مردمان معاصر چیمابوئه است. تصاویر متعددی را به وی نسبت میدهند، اما دشوار است که یکی از اینها را بدون شک و شبهه پرداخته قلم خود وی بدانیم ; مثلا مریم و کودک و فرشتگان، که برای نمازخانه روچلای در کلیسای سانتاماریا نوولا در فلورانس بر روی گچ کشیده شده، به گمان قوی از آن دوتچو است نه چیمابوئه. طبق روایت مشکوکی که محتملا باید درست باشد، تصویر مریم عذرا و کودک میان چهار فرشته را، که در کلیسای سفلای قدیس فرانسیس آسیزی روی گچ قلم زده شدهاست، از آن چیمابوئه میدانند. این فرسکو عظیم، که معمولا تاریخ آن را ۱۲۹۶ دانستهاند و در قرن نوزدهم مرمت شدهاست، اولین شاهکار موجود در نقاشی ایتالیایی است. شکل قدیس فرانسیس بغایت واقعی است - مردی را مشاهده میکنیم که از رویت مسیح و ترس از دیدارش پوست و استخوان شدهاست.

چهار فرشته آن مقدمه آن وحدتی هستند که در رنسانس بین موضوعات دینی و زیبایی زنانه پدید آمد. چیمابوئه را در سالهای آخر عمرش به سمت سر استاد هنر موزائیک در کلیسای جامع پیزا منصوب کردند; و مشهور است که وی در آنجا برای محراب کلیسا موزائیک عیسی با جلال خاص خود میان مریم عذرا و قدیس یوحنا را نشان میداد. وازاری حکایت دلپذیری از چیمابوئه نقل میکند: زمانی شبانی ده ساله به نام جوتو دی بوندونه را دید که با تکه ذغالی تصویر برهای را بر لوحی نقش میکرد. چیمابوئه او را به شاگردی قبول کرد و با خود به فلورانس برد. شکی نیست که جوتو دی بوندونه در کارگاه چیمابوئه نقاشی میکرد و بعد از مرگ وی در خانه استاد مقیم شد، و به این نحو بود که بزرگترین سلسله نقاشان در تاریخ هنر آغاز شد.

۴ - شیشهبند منقوش

ایتالیا در نقاشی دیواری و موزائیک یک قرن جلوتر، و در فن معماری و هنر شیشهبندی منقوش یک قرن عقبتر از اروپای شمالی بود. شیشهبندی منقوش در اعصار باستان بیسابقه نبود، اما فقط به صورت موزائیک شیشهای وجود داشت. گرگوریوس توری پنجره‌های کلیسای سن مارتن را با شیشه‌هایی به ((رنگهای گوناگون)) پر ساخت ; و در همان قرن پائولوس سیلنتیاریوس، شاعر یونانی معاصر یوستینیانوس، از شکوه و ابهت انوار آفتابی که از پنجره‌های

www.IrPDF.com

رنگی کلیسای سانتاسوفیا در قسطنطنیه به درون میتابید تعریف میکرد. تا آنجا که ما اطلاع داریم، در این موارد، به هیچ وجه در صدد بر نیامده بودند که با قرار دادن قطعات شیشه رنگی تصاویری بسازند. لکن، در حدود سال ۹۸۰، آدالبرو، اسقف اعظم رنس، کلیسای جامع خود را با پنجره‌هایی مزین ساخت که شیشه‌هایش ((حاوی وقایع تاریخی)) بودند. در سال ۱۰۵۲، در کتاب وقایع قدیس بنینیوس از ((پنجره منقوش بسیار کهنی)) توصیف شده است که در کلیسایی واقع در دیژون قرار داشت و نقشی از قدیس پاسکاسیوس بود. این یکی از کهنترین مواردی بود که یک شخصیت یا رویداد تاریخی را به روی شیشه مجسم کرده بودند; اما، به قرار معلوم، در این مورد، روی شیشه را با دست نقاشی کرده بودند و تصاویر داخل خود شیشه نبودند. هنگامی که معماری گوتیک از فشار روی دیوارها کاست و جا برای پنجره‌های بزرگتری ایجاد کرد، وارد شدن نور زیادتری به داخل کلیسا خود مروج و در واقع موجب پیدایش شیشه‌های رنگی شد. به این نحو، همه نوع انگیزه برای یافتن طریقهای در ساختن شیشه‌هایی با رنگهای ثابتتر فراهم آمد.

به کار بردن رنگ در خود شیشه شاید از مشتقات هنر شیشه مینایی بود. تئوفیلوس این فن جدید را در ۱۱۹۰ توصیف کرد. یک ((نمونه)) یا طرح نقاشی را بر روی میزی قرار میدادند، آن را به اجزای کوچکی تقسیم میکردند، و روی هر کدام از آنها علامتی مخصوص یک رنگ مورد نظر میگذاشتند. آنگاه قطعاتی از شیشه را، که به ندرت طول و یا عرضش از ۲۵ میلیمتر تجاوز میکرد، طوری میبریدند که درست قالب بخشهای متعدد طرح نقاشی باشد. سپس هر تکهای از شیشه را با مخلوطی از گرد شیشه و اکسیدهای فلزی متنوع - مثلا کوبالت برای رنگ آبی، مس برای سرخ یا سبز، و منگنز برای ارغوانی و غیره - رنگ میکردند. آنگاه شیشه رنگ شده را در کوره فرو میبردند تا اکسیدهای لعابی به شیشه جوش بخورند. وقتی قطعات شیشه گداخته سرد میشد، آنها را روی نمونه اصلی میگذاشتند و با باریکه‌هایی از سرب به هم جوش میدادند. چشم انسان وقتی این موزائیک شیشهای را بر روی پنجره تماشا میکرد، ابدا باریکه‌های سربی را احساس نمیکرد، بلکه یک سطح ملون به هم پیوسته را میدید. هنرمند بیش از هر چیز علاقمند به رنگ، و غرضش در هم آمیختن سایه‌های رنگارنگ مختلف بود; نه ژرفنمایی در نظر داشت و نه به دنبال تجسم واقعیات دنیای خارج بود; وی در تصاویر روی شیشه عجیبترین رنگها را به اشیا و موجودات مورد نظر میداد، مثلا شترها را به رنگ سبز و شیرها را به رنگ گل بهی، و صورت شهسواران را به رنگ آبی در میآورد. اما منظور غایی وی تحقق پیدا میکرد، به این معنی که تصویری پادار و درخشان به وجود میآورد و، به وسیله این هنر خویش، انواری را که به داخل کلیسا میتابید رنگارنگ و دلپذیر میساخت، و مایه تعلیم و موجب تکریم مرد مومن میشد.

پنجره‌ها - حتی آن پنجره‌های بزرگ مدوری که آرایشهایی به شکل گل دارند - اغلب به قابها، قابندهای تزیینی، دایره‌ها، لوزیها، یا تکه‌های مربع شکل تقسیم میشدند تا آنکه بتوان روی یک پنجره صحنه‌های متعددی از شرح زندگی یک نفر یا موضوع بخصوصی را توصیف کرد. پیغمبران عهد قدیم را در مقابل نظایر ایشان در عهد جدید، یا در برابر تحقق پیشگوییهایی که کرده بودند قرار میدادند; با نقش حوادثی از انجیلهای آپوکریفی، که داستانهای دلکش آنها بین مردمان قرون وسطی بغایت عزیز بود، درباره کتاب عهد جدید کار را به مبالغه میکشاندند. حوادث زندگی قدیسان به مراتب زیادتر از ماجراهای مذکور در کتاب مقدس بر روی پنجره‌ها نقش میشد. از این قرار بود ماجراهای قدیس ائوستاکیوس بر روی پنجره‌های کلیسای جامع شارتر، و همچنین در سانس، اوسر، لومان، و تور. حوادثی که با موضوعات و شخصیتهای مذهبی ارتباطی نداشتند کمتر بر روی شیشه‌های رنگی نقش میشدند.

www.IrPDF.com

نیم قرن پس از قدیمیترین دوران رواج هنر شیشهبندی منقوش در خاک فرانسه، این فن در شارتر به اوج کمال رسید. پنجره‌های کلیسای جامع این شهر برای هنرمندانی که در تزیین کلیساهای سانس، لان، بورژ، و روان دست داشتند سرمشق قرار گرفت. از آنجا هنر مزبور به انگلستان آمد، و منبع الهامی برای شیشه‌های رنگی کنتربری و لینکن شد. در پیمانی که میان دو کشور فرانسه و انگلستان به امضا رسید، به این موضوع صریحا اشاره شد که به یکی از نقاشان لویی هفتم که در ساختن شیشه رنگی تخصص داشت اجازه ورود به انگلستان داده شود. در قرن سیزدهم اجزای قاب پنجره بزرگتر شد و رنگ، مقداری از آن لطافت و ظرافت نافذی را که در آثار اولیه این فن وجود داشت، از دست داد. نزدیک به پایان این قرن، سبک جدیدی رواج گرفت که عبارت بود از کشیدن طرحهای تزیینی با خطوط بسیار نازکی به رنگ سرخ یا آبی، بر زمینه یکدستی که معمولا خاکستری بود. این سبک جانشین مجموعه‌های بدیع رنگارنگی شد که در کلیساهای بزرگ مغرب رواج داشتند. وادارهایی که پنجره را به چند بخش تقسیم میکردند، با طرحهایی به مراتب پیچیدهتر از پیش، نقش مهمتری در تصویر ایفا میکردند. هر چند این تزیینات توری گوتیک به نوبه خود به هنر دلپذیری بدل گشت، مهارت استادانی که شیشه‌های الوان را مصور میساختند رو به زوال نهاد. شکوه هنر شیشه بندی منقوش با سبک معماری گوتیک در ساختن کلیساهای جامع آغاز شده بود، و هنگامی که آفتاب عظمت گوتیک افول گرفت، سودای رنگ نیز به انحطاط گرایید.

IV– مجسمه سازی

بیشتر مجسمه‌های رومی به دست اقوام بربری فاتح به یغما برده شد، یا نابود گشت، یا چون یادگارهای قبیحی از ایام شرک به دست مسیحیت نوبنیاد از میان رفت; اندکی از آن خزاین بویژه در فرانسه بر جا ماند و وسیله انگیزش قوه تخیل بربرهای رام شده و تمدن مسیحی بالنده شد. در این رشته از هنر، مثل دیگر انواع، امپراطوری روم شرقی مهارتها و سرمشقهای کهن را از دستبرد زمان محفوظ داشت، بر آن تصوف و یک رشته ابداعات اقوام آسیایی را افزود، و از این طریق بذرهایی را دوباره در مغرب زمین پراکند که اصلا از تمدن رومی بر میخاست. بعد از آنکه شاهزاده خانم یونانی، تئوفانو، به همسری اوتو دوم در آمد (۹۷۲)، پیکرتراشان یونانی به آلمان رفتند و عدهای متوجه ونیز، راونا، رم، ناپل، سیسیل، و شاید بارسلون و مارسی شدند.

مجسمه سازان عهد فردریک دوم، به اغلب احتمال، رموز و دقایق فن خویش را از این گونه مردان و از هنرمندان مسلمان سیسیلهای دوگانه فرا گرفتند. هنگامی که بربریت غنی شد، استطاعت آن را پیدا کرد که به زیبایی رغبت پیدا کند، و چون کلیسا غنی شد، برای تحکیم و ترویج ایمان و شعایر خویش مجسمهسازی را مثل دیگر انواع هنر، وسیله کار خود ساخت. درست به همین نحو بود که هنرهای عظیم در مصر و آسیا، و در یونان و روم، راه تکامل پیمود. هنر بزرگ همواره زاییده ایمانی پیروز است .

مجسمهسازی مثل نقاشی دیواری، موزائیک، و شیشه بندی منقوش به عنوان هنری مستقل و مجزا شناخته نشد، بلکه از آغاز آن را وجه‌های از هنر کامل شمردند که در هیچ زبانی برای آن نامی وجود نداشت - به عبارت دیگر، این بخش از هنرهای زیبا را وسیله تزیین عبادت دانستند. وظیفه پیکرتراش آن بود که قبل از هر چیز خانه خدا را با پیکره و تندیسهای برجسته بیاراید; ثانیا تصاویر و یا تمثالهایی بسازد که مردمان را در خانه به پیروی از احکام دین وادارد; و پس از آن، اگر مجال و وجهی موجود بود، میتوانست تندیس اشخاص غیر روحانی را بتراشد، یا اشیا و اماکنی را که ارتباطی با دیانت نداشتند بیاراید. برای پیکره‌هایی که وسیله تزیین خود کلیسا بودند، از موادی استفاده

www.IrPDF.com

میشد که دوام و بقا داشته باشند. مانند سنگ، انواع سنگ مرمر، و برنز. اما کلیسا چوب را برای تندیسهای کوچک مذهبی مرجح میشمرد، زیرا این قبیل پیکره‌ها را مسیحیان هنگام حرکت دسته جمعی، به یاد یک واقعه دینی، یا در اجتماعات مذهبی، بدون رنج و تعب حمل میکردند. مانند هنر مذهبی اعصار کهن، در این دوران نیز مجسمه‌ها را رنگ میزدند، و اغلب در پیکرهای که هنرمند میتراشید رعایت واقعیات عینی بیشتر مشهود بود تا تمایل به تجسم کمال مطلوب. اصل آن بود که شخص مومن حضور قدیس را از طریق تندیس احساس کند. این منظور چنان به خوبی بر آورده میشد که افراد مسیحی، مانند پیروان اهل اخلاص ادیان کهنسالتر، انتظار معجزاتی هم از مجسمه‌ها داشتند، و اگر میشنیدند که مثلا ساعد تندیس مرمر مسیح به نشانه دعای خیر بلند شده، یا از پستان پیکره چوبی مریم عذرا شیر جاری شدهاست کمتر اتفاق میافتاد که مشکوک شوند.

هر گونه مطالعهای درباره مجسمه سازی قرون وسطایی باید با توبه و دلشکستگی آغاز شود. بخش عظیمی از مجسمه‌های این دوران در انگلستان به دست متعصبان پیراشگر، و گاهی به حکم مصوب پارلمنت، و در فرانسه بر اثر ((ترور هنری انقلاب کبیر)) از میان رفت. در انگلستان، علت مخالفت این تمثالشکنان نوین آن بود که میگفتند اماکن متبرکه مسیحی نباید با تندیسهای دوره شرک تزیین شود. در فرانسه، هدف مخالفان، مجموعه‌های تندیسها و قبرهای طبقه منفور اشراف بود. در سراسر این کشورها به مجسمه‌هایی بر میخوریم بدون سر، با بینیهای شکسته، تابوتهای سنگی خرد شده، و نقوش برجسته و سر ستونها و کتیبه‌های خراب در هم فرو ریخته; تنفری که مردم نسبت به طبقه روحانیان یا ظلم اشراف فئودال در دلهای خود انباشته بودند سیلبند را شکسته و سرانجام به صورت سیل ویرانگر شیطانی بروز کرده بود. زمان و عناصر طبیعی - آن غلامان حلقه به گوشش - گویی به قصد نابودی این گونه آثار، نهانی همپیمان شدند و نقوش را پاک کردند، سنگها را ذوب ساختند، کتیبه‌ها را ستردند، و علیه مظاهر هنری بشر جنگ بی اسلحه و خاموشی را آغاز کردند که هرگز پایانپذیر نبود. و خود ابنای آدمی، در هزاران نوع رزم و نبرد، در رقابت با یکدیگر به نابودی و ویرانی دست میزدند تا بر یکدیگر چیره شوند. هنر پیکر تراشی قرون وسطی را ما فقط از روی قطعات تندیس و نقوش و حجاریهای شکسته و ویران میشناسیم.

اگر با نظری به نمونه‌هایی پراکنده از مجسمه‌های قرون وسطی در موزه‌های مختلف جهان در صدد قضاوت بر آییم، سو تفاهم را بر بی انصافی افزودهایم. این گونه تندیسها را برای آن نساخته بودند که تک تک نشان دهند. هر کدام از اینها بخشی از یک موضوع مذهبی و جزئی از یک کل در معماری بود. آنچه امروزه ممکن است به تنهایی زشت و ناهنجار در نظر آید محتملا در جای خودش، به قرینه با دیگر اجزای سنگی، استادانه به کار رفته بودهاست. تندیس در کلیسای جامع فقط یکی از عناصر متشکله ترکیب هنری به شمار میرفت. آن را در جای مخصوص خودش نصب میکردند، و طبعا به تبعیت از خطوط دراز عمودی ساختمان کلیسا تندیس را درازتر از معمول میساختند: ساق پاها را چسبیده به هم، و دو ساعد را چسبیده به بدن نشان میدادند، و گاهی پیکر قدیسی را نازک کرده و آن قدر میکشیدند تا تمام طول هر یک از ستونهای جناحین در ورودی را بپوشاند. گاهی پیش میآمد که معمار مجسمهای را در تزیین افقی به کار میبرد. در آن صورت پیکره‌هایی را که بر بالای در قرار میداد، ممکن بود چاق و صاف بسازد - به همان نحو که بر بالای در ورودی کلیسای جامع شارتر مشاهده میکنیم - یا ممکن بود که مرد یا جانوری را به صورتی فشرده بر بالای ستونی قرار دهد، همچنان که معماران یونان یک ربالنوع یونانی را در آرایش سنتوری جمع و جور میکردند. مجسمهسازی گوتیک، که برای تزیین معماری پدید آمده بود، چنان با معماری عجین شد که نظیر آن هرگز سابقه نداشت.

www.IrPDF.com

این متابعت مجسمه‌ها و تزیینات برجسته از هدف و خطوط معماری، بالاخص از ویژگیهای هنر قرن دوازدهم شد. قرن سیزدهم شاهد عصیان شدیدی از جانب پیکر تراش بود; وی اینک با جرئت تمام از سبک فورمالیسم متوجه واقعپردازی شد و از مرحله تقدس پا به مرحله شوخ طبعی، هجا، و عشق به حیات دنیوی گذاشت. مجسمه‌هایی که در قرن دوازدهم از زیر دست هنرمندان بیرون آمده و زیور کلیسای جامع شارتر شدهاست پیکره‌هایی هستند شق و افسرده، و حال آنکه تندیسهای کار استادان قرن سیزدهم، در کلیسای جامع رنس، همه گویی در حالی که بی خیال مشغول کار خویش و گرم گفتگو بودهاند توسط پیکرتراش بر روی سنگ نقش شدهاند. هر کدام از این پیکره‌ها ویژگیها و مختصات خود را دارد. از ظواهر و حالت آنها زیبایی و وقار میتراود.

بسیاری از پیکره‌های سنگی دو کلیسای جامع شارتر و رنس شبیه دهقانان ریش درازی است که هنوز میتوان در دهکده‌های فرانسه با آنها برخورد. شبانی که بر بالای درب باختری کلیسای آمین خود را در برابر آتش گرم میکند هیچ تفاوتی با شبان دشتهای گاسپه یا نورمان امروزی ندارد. هیچ مجسمهای را در تاریخ هنر نمیتوان سراغ گرفت که بتواند به پای صداقت و اصالت بوالهوسانه نقوش برجسته کلیساهای گوتیک برسد. در کلیسای جامع روان، در داخل یک گوشه تزیینی کوچک که به چهار پره یا تکه تقسیم شده، به این اشکال مختلف بر میخوریم: فیلسوفی با کله یک خوک که در حال تفکر است ; پزشکی که نیمه انسان و نیمه غاز است و شیشه کوچکی قاروره را معاینه میکند; یک استاد موسیقی، که نیمه آدم و نیمه خروس است، به موجودی که از سر تا کمر انسان و از کمر تا پا اسب است درس ارغنون میدهد; و بالاخره آدمی که به نیروی سحر یک جادوگر بدل به سگ شده است و حال آنکه هنوز پوتینهای خود را به پا دارد. در شارتر، آمین، و رنس، پیکره‌های کوچک مضحکی در زیر مجسمه‌ها از ترس قوز کردهاند. سر ستونی در کلیسای جامع ستراسبورگ وجود داشت که بعدا آن را اصلاح کرده به صورت آبرومندتری در آوردند. این نقش مراسم تشییع جنازه رنار روباه را نشان میداد، به این ترتیب که گراز و بزی تابوتش را حمل میکردند، گرگی صلیب به دست داشت، خرگوشی با مشعلی راه را به دیگران نشان میداد و خرسی آب مقدس میپاشید، گوزنی قداس میخواند، و خری از روی کتابی که بر روی سر گربهای قرار داشت، به تلاوت دعاهای مخصوص تدفین مشغول بود. در کلیسای بزرگ بورلی، روباهی که به شیوه رهبانان باشلقی بر سر دارد، از فراز منبری مشغول موعظه برای جماعتی از غازهای پرهیزکار است .

کلیساهای جامع هر کدام مخزنی از چیزهای بسیارند، از جمله نقوش سنگی انواع و اقسام پرندگان و جانورانی که بشر از احوال آنها مطلع است، و تصویر بسیاری از حیواناتی که فقط در مخیله مردم قرون وسطی وجود داشتهاند. در روی بدنه برجهای کلیسای جامع لان نقش شانزده سر گاومیش دیده میشود; میگویند که علت کشیدن تصویر این جانوران عظیم الجثه آن بود که، در طی سالیانی چند، با شکیبایی تمام، قطعات بزرگ سنگ را از کانها تا بالای تپه، که محل ساختن کلیسا بود، حمل میکردند. درباره بنای این کلیسا افسانه دلپذیر دیگری وجود دارد به این مضمون که یک روز گاو نری، حین کشیدن بار به طرف نوک تپه، از فرط خستگی از پا در آمد. باری که آن گاو نر میکشید، به طرز خطرناکی در لب پرتگاه قرار گرفته بود که ناگهان گاو نری معجزهآسا پدیدار شد، یراق گاو قبلی را به گردن انداخت، گاری را تا نوک تپه بالا کشید، و آنگاه باز به طرزی معجزهآسا ناپدید شد. ما از شنیدن این گونه افسانه‌ها لبخند میزنیم و دوباره به داستانهای عاشقانه و جنایی خودمان رو میکنیم. کلیساهای جامع در عین حال جایی هم برای باغ گیاهان پیدا کرد. پهلوی نقش مریم عذرا، فرشتگان، و قدیسان، برای خانه خدا چه تزیینی میتوانست بهتر از گیاهان، میوه‌ها، و گلهای روستاهای انگلستان، فرانسه، یا آلمان باشد در اسلوب معماری رومانسک (۸۰۰ - ۱۲۰۰) عناصر اصلی طرح تزیینی رومی، که عبارت از برگهای کنگر و تاک بود، به جا ماند. در سبک گوتیک این عناصر

www.IrPDF.com

رسمی تزیینی و ساده مبدل به خرمن شگفتانگیزی از گیاهان بومی گشت که همه جا آنها را میتراشیدند و به صورت برجسته در میآوردند - از پایه‌ها و سر ستونها، زوایای بین طاقنماها، قوس زیر طاقها، طاقچه‌ها، ستونها، منابر، جایگاه همسرایان و باهوهای در گرفته تا کرسیهای صحن کلیسا. این شکلها را به هیچ وجه نمیتوان متعارفی دانست ; اینها اغلب اشکال مختلف منفردی هستند که در هر محلی به حکم علاقه و سلیقه مردم صورت منحصر به فردی پیدا کرده و جان تازهای گرفته است. گاهی این شکلها، به مثابه بازی دیگری از نیروی تخیل گوتیک، حکم گیاهان مرکب را دارند، اما باز هم، به برکت احساس طبیعت، تر و تازهاند. درختان، شاخه‌ها، سر شاخه‌ها، برگها، شکوفه‌ها، گلها، میوه‌ها، سرخسها، گلهای آلاله، بارهنگ، شاهی آبی، مامیران، بوته‌های گل سرخ، توت فرنگی، خسک و مریم گلی، جعفری و کاسنی، کلم و کرفس، همه اینها هستند و از بوستان پر نعمت و پایان ناپذیر کلیسا سرازیر میشوند.

مستی باده بهار در سر پیکر تراش بود و اسکنه او را در دل سنگ سخت رهبری میکرد. نه تنها بهار بلکه تمام فصول سال را در این حجاریها میتوان به چشم دید. تمام رنج و تسکین خاطر دهقان به هنگام افشاندن بذر، برداشتن خرمن، و انداختن انگور به چرخشت بر روی این کتیبه‌ها نقش شده‌است و در تمامی تاریخ پیکرتراشی هیچ نقشی را نمیتوان پیدا کرد که در ظرافت با سر ستونها و حجاریهای کلیسای جامع رنس برابری کند.

اما این دنیای گیاهان و گلها و پرندگان و جانوران از متفرعات پیکر تراشی قرون وسطی بود; موضوع اصلی عبارت میشد از زندگی و مرگ آدمی. در شارتر، لان، لیون، اوسر، و بورژ پارهای از نقوش برجسته ابتدایی داستان آفرینش را عرضه میدارند. در لان، پروردگار ایامی را که برای انجام امر خطیرش در اختیار دارد، بر روی انگشتانش میشمرد، و در صحنه‌های بعدی او را مشاهده میکنیم که از تحمل مرارتهای فلکی خویش فرسوده شده، بر چماق دستی خویش تکیه زده، روی زمین برای استراحت نشسته، و در حال خفتن است. این خدایی است که درک ذاتش برای هر برزگری آسان است. سایر نقوش برجسته و حجاریها ماه‌های مختلف سال را، هر کدام با کار و شادی مشخص آن نشان میدهند. برخی دیگر حکایت از مشاغل و پیشینه‌های آدمی میکنند، مثلا کشاورزان را در مزرعه یا بر سر چرخشت مجسم کرده‌اند; پارهای از اسبان و گاوان نر را میبینیم که با خیش مشغول شیار کردن زمین یا کشیدن گاری هستند; بعضی دیگر صحنه‌های چیدن پشم یا دوشیدن شیر است ; و بالاخره به صورتهای دستهای از آسیابانان، باربران، سوداگران، هنرمندان، محققان، و حتی یکی دو نفر از فلاسفه بر میخوریم. مجسمه ساز خواسته است با ارائه نمونه‌هایی ذهن بیننده را متوجه مجردات بکند: در این کتیبه‌ها، دوناتوس را به جای دستور زبان مثال آورده، غرض از سیسرون بلاغت است، ارسطو حکایت از منطق میکند، و بطلمیوس نماینده علم هیئت است. فلسفه صورت زنی است که سرش در میان ابرها قرار دارد، در دست راستش کتابی است، و در دست چپش عصای سلطنت ; نامش ملکه علوم است. اشکالی که دوتا دو تا از زیر اسکنه پیکر تراش بیرون آمده‌اند ایمان و بت پرستی ،امید و نومیدی، بخشندگی و طمع، عفت و هرزگی، آشتی و دعوا را با هم مجسم میکنند.حجاریهای دور تا دور دری در کلیسای جامع لان حکایت نبردی است بین فضایل و رذایل آدمی. در جناح باختری جلو بنای نوتردام پاریس صورت زن زیبایی را مشاهده میکنیم که چشمهایش را با پارچهای بسته‌اند; این زن معرف و مظهر کنیسه یهود است، و حال آنکه در نقطه مقابل متوجه تندیس زنی میشویم حتی به مراتب از اولی زیباتر، که شنل شاهانهای بر دوش دارد و با حالت آمرانهای نگاه میکند; و آن تندیس عروس مسیح، یعنی کلیسای مسیح است. خود عیسی گاهی مهربان و گاهی دهشتزا به نظر میرسد; یک جا مریم او را از صلیب پایین آورده‌است; جایی دیگر سر از مدفن خود به در کرده، و نزدیکی وی شیری قرار دارد که با دمیدن در دهان بچه‌های خود، به آنها زندگی میبخشد; و باز در جایی دیگر مردگان و زندگان را به سختی مورد مواخذه قرار داده‌است. همه جا در مجسمه سازی و در نقاشی کلیساها

www.IrPDF.com

سعی شده است که روز محشر به خوبی مجسم شود. این محیطی بود که هرگز به آدمی اجازه نمیداد روز حساب را از یاد ببرد. در اینجا نیز شخص میتوانست به طلب بخشایش گناهان خویش فقط یک نفر را شفیع قرار دهد و بس. به این نحو در هنر مجسمهسازی، مانند مناجاتهای کلیسا، مریم عذرا، مادری که خود دریای بی کرانی از شفقت و رحم بود، شامخترین مقام را پیدا کرد. این شفیعی بود که اجازه نمیداد فرزندش آن کلمات موحشی را که به گوش مردمان این عهد رسیده بود مو به مو قبول کند - یعنی بسیاری احضار گردند، و فقط عده قلیلی مبعوث و از مقربان درگاه حق شوند. در این مجسمه سازی گوتیک، متوجه احساسی عمیق، اشکال متعدد و نیروی زندگی، نوعی همدلی با همه نباتات و حیوانات، نوعی عطوفت و ملایمت و زیبایی میشویم; به معجزه هنر مجسمهساز اعتراف میکنیم، زیرا آنچه بر روی سنگ میبینیم حکایت روح است نه جسم; معجزهای است که در دل مینشیند و ما را راضی میکند، بخصوص هنگامی که برتری جسمانی تندیسهای یونانی (شاید به علت سالمندی خود ما) لختی از آن جذبه و کشش مرسوم خود را از دست داده باشد. خدایان تنومند حجاریهای پارتنون در برابر پیکرههای زنده عصر ایمان قرون وسطایی حکم مشتی اشکال سرد و مرده را دارند. از نظر قواعد و اصول فنی، مجسمهسازی گوتیک ناقص است ; در این سبک هیچ چیز نمیتوان یافت که بتواند از لحاظ تمامیت و کمال به پای نقوش برجسته و حجاریهای پارتنون یا ربالنوعهای خوش سیما و الاههای شهوتپرست پراکسیتلس، یا حتی به پای کدبانوها و سناتورهای محراب صلح در رم برسد، و شکی نیست که آن نوجوان مبارز خوبرو، و آن مه طلعتان نرم طبع، روزگاری نمودار شادی زندگانی سالم و عشقورزی بودند. اما تعصبهای کیش و بومی ما، که همواره دهشتهای دین را فراموش کرده و زیبایی آن را آویزه گوش ساختهاست. بارها و بارها خاطر ما را متوجه آن کلیساهای فخیم میسازد; در ترازوی قضاوت ما، کفهای که از آن تندیس خداوند نازنین در آمین، فرشته متبسم در رنس، و مریم عذرا در شارتر است، میچربد.

همینکه بر مهارت مجسمه ساز قرون وسطایی افزوده شد، وی هوس آن در دل پرورانید که هنر خویش را از بند معماری برهاند و آثاری به وجود آورد که مایه اقناع حس روز افزون دنیادوستی ملوک، نخست کشیشان، اشراف، و بورژوازی شود. در انگلستان قرن سیزدهم سنگهای مرمر زیبایی که در قصبه پربک، واقع در ایالت دورستشر، استخراج میشدند برای بادگیرها و سر ستونهای حاضر و آماده، و برای تراشیدن پیکرههای خمیدهای که زیور تابوت اموات متمول میشد، شهرت و اعتبار فراوانی به دست آوردند. در حدود سال ۱۲۹۲ ویلیام تورل، یکی از زرگرهای لندن، تندیسهایی از هنری سوم و عروسش الئونور دو کاستیل برای مقبرههای آنها در دیر وستمینستر از برنز ریخت - این دو مجسمه از نفیسترین آثار برنزی عهد مزبور به شمار میآیند. در همین دوران بخصوص، مکتبهای شایان ملاحظهای برای پیکر تراشی در لیژ، هیلدزهایم، و ناومبورگ فراهم آمد; و حدود سال ۱۲۴۰، یکی از استادان ناشناس عهد، پیکرههای ساده و نیرومندی از هاینریش، ملقب به لووه (شیر)، و شیر مادهاش را برای کلیسای جامع برونسویک از سنگ تراشید، که بر بدن هاینریش جامهای بود بسیار باشکوه. از لحاظ کیفیت، مجسمه سازی سبک رومانسک (قرن دوازدهم) و گوتیک (قرن سیزدهم) فرانسه پیشوا و مقتدای اروپا بود، اما قسمت اعظم این قبیل آثار بخشی اساسی از کلیساهای آن مملکت را تشکیل میدهند، و بهترین راه مطالعه آنها، تماشای این گونه کلیساهاست. پیکرتراشی در ایتالیا، مثل فرانسه، تا این درجه با معماری، جامعه، و صنف ارتباط نزدیک نداشت. آنجا در خلال قرن سیزدهم بتدریج تک و توک به هنرمندانی برمی خوریم که شخصیت آنها بر کارهایشان حکمفرماست و نام آنها را پایدار میسازد. نیکولا پیزانو هنرمندی بود که نفوذهای مختلفی را در خود مستحیل ساخت و از مجموع آنها ترکیب بیمانندی به وجود آورد. پیزانو حدود سال ۱۲۲۵ در آپولیا به دنیا آمد و از محیط پرانگیزهای که حکومت فردریک دوم پیش آورده بود بهره گرفت; در همین جا بود که ظاهرا آنچه را از هنر باستان به جا مانده و اعاده یافته بود فرا

www.IrPDF.com

گرفت. پس از آنکه به شهر پیزا نقل مکان کرد و سنت رومانسک را به ارث برد، آوازه شهرت سبک گوتیک، که این موقع به اوج اقتدار خود در فرانسه رسیده بود، به گوشش خورد. هنگامی که وی منبری برای تعمیدخانه کلیسای جامع پیزا میتراشید، یکی از تابوتهای رومی عهد هادریانوس را سرمشق کار خود قرار داد. پیزانو بغایت تحت تاثیر خطوط محکم و در عین حال زیبای صور باستانی قرار گرفت. هر چند منبر وی مزین به طاقهای دو سبک رومانسک و گوتیک بود، با اینهمه بیشتر پیکره‌های آن لباس و ویژگیهای چهره رومی داشتند; صورت جامه‌های مریم، در قابی که به پیشکشی اختصاص داشت، تقلیدی از کدبانوهای رومی بود; در یک گوشه، ورزشکار عریانی روحیه یونان باستان را آشکار میساخت. بزرگان شهر سینا، که از دیدن این شاهکار در شک بودند، به سال ۱۲۶۵ نیکولا، پسرش جووانی، و شاگردش آرنولفو دی کامبیو را استخدام کردند تا منبری بمراتب ظریفتر از این برای کلیسای جامع سینا بتراشند. در این کار توفیق با این سه تن هنرمند رفیق بود، و منبری که از سنگ مرمر سفید تراشیدند بر روی ستونهایی قرار داشت که راس هر کدام، به سبک گوتیک، به گلها و ریاحین ختم میشد، و روی بدنه منبر نیز همان موضوعاتی تکرار میشد که در حجاریهای منبر پیزا قبلا آمده بود، با کتیبهای درهم و برهم که حکایت از مصلوب ساختن مسیح میکرد. در اینجا نفوذ گوتیک بر اسلوب اعصار باستان چیره شد، لکن در پیکره‌های زنانی که زینتبخش ستونها بودند همان روحیه باستانی به صورت تجسم بیشائبه موجوداتی سالم و شاداب جلوهگر بود. بعدا نیکولا، که گویی میخواست زیر احساسات و علایق کلاسیک خود را خط بکشد، بر روی سنگ مزار زاهد گوشهنشینی چون قدیس دومینیک در شهر بولونیا، به سبک عهد جاهلیت، اشکال مردانه نیرومندی را حک کرد مالامال از شادمانی زندگی. در سال ۱۲۷۱، وی بار دیگر به پسرش جووانی و شاگردش آرنولفو پیوست تا به اتفاق چشمه سنگ مرمری را بتراشند که تا به امروز هنوز در وسط میدان عمومی شهر پروجا باقی مانده است. هفت سال پس از این واقعه، پیزانو که هنوز نسبتا جوان بود درگذشت، اما در همین دوران کوتاه عمر خود راه را برای دوناتلو و احیای مجسمهسازی کلاسیک در نهضت رنسانس هموار کرده بود.

پسرش جووانی پیزانو از نظر نفوذ با وی برابری میکرد، لکن از لحاظ مهارت فنی بر پدر سبقت جست. در سال ۱۲۷۱، شهر پیزانو جووانی را مامور کرد گورستانی بسازد شایسته مردانی که در آن روزگار مشغول تقسیم مدیترانه باختری با جنووا بودند. برای این گورستان، که به کامپوسانتو (دشت مقدس) مشهور شد، خاک مطهری را از کوه جلجتا وارد کردند، و جووانی دور تا دور چمنی را به شکل مربع مستطیل با دروازه‌ها و طاقهای زیبایی که آمیزهای بود از سبکهای رومانسک و گوتیک، زینت داد. شاهکارهای حجاری را برای تزیین راهروهای سر پوشیده این محل گرد آوردند، و دشت مقدس همچنان به عنوان یادگاری از جووانی پیزانو باقی بود، تا آنکه جنگ دوم جهانی نیمی از طاقهای آن را بدل به ویرانه فراموش شدهای ساخت. هنگامی که مبارزان شهر پیزا به دست جنگجویان جنووایی شکست خوردند، (۱۲۸۴) دیگر استطاعت آن را نداشتند که جووانی را مامور این کار کنند. به همین سبب وی عازم سینا شد و در آنجا به طرح و ساختن تندیسها و حجاریهای نمای کلیسای جامع شهر کمک کرد.در ۱۲۹۰، وی به تراش پارهای از نقوش برجسته برای نمای عجیب کلیسای جامع اورویتو پرداخت .از آنجا جووانی دوباره عزم شمال کرد و به پیستویا رفت و برای کلیسای سانت آندرئاس آن شهر منبری از سنگ تراشید که گر چه از نظر صلابت به پای منبر پدرش در پیزا نمیرسید، از لحاظ طبیعی بودن و ظرافت، به مراتب از آن برتر بود. این منبر در واقع زیباترین محصول هنر پیکرتراشی گوتیک در ایتالیا است .

سومین فرد از این حلقه، آرنولفو دی کامبیو، به واسطه التفات ولینعمتهایی مثل پاپها که چند تن از ایشان اصلا فرانسوی بودند، کماکان اسلوب گوتیک را دنبال کرد. وی در اورویتو در کار تراش نمای کلیسا شریک بود و تابوت

www.IrPDF.com

زیبایی برای کاردینال دوبره ساخت. در ۱۲۹۶، با همان مهارتی که خاص استادان رنسانس بود، طرح و اجرای تزیینات سه عمارتی را که از افتخارات سه گانه فلورانس محسوب شدهاست و به ترتیب عبارتند از: کلیسای جامع سانتاماریا دل فیوره، کلیسای سانتا کروچه، و پالاتتسو وکیو، شروع کرد.

با ذکر نام و سنگتراشیهای آرنولفو اینک نوبت آن رسیده است که از پیکر تراشی به معماری بپردازیم. اکنون همه رشتههای هنر، زندگی و سلامت را از سر گرفته بودند. مهارتهای کهن نه فقط احیا شده بود، بلکه با برومندی بیباکانهای سبب پیدایش فنون جدید و شیوههایی مخاطرهآمیز میشدند. هنرهای مختلف چنان در وجود یک هنرمند گرد میآمدند و در آن رشته بخصوص متجلی میشدند که نظیر این وحدت تا آن عهد سابقه نداشته و از آن پس نیز هرگز دیده نشدهاست همه چیز برای دوره تکامل هنر قرون وسطایی آماده شده بود تا تمامی این اجزا را در عین کمال با هم ترکیب کند و به کار برد، و نام خویش را بر سبک و زمانهای بر جا گذارد.

فصل سی و دوم

اوج کمال و رونق سبک گوتیک

I– کلیسای جامع

به چه علت اروپای باختری در سه قرن بعد از سال هزار میلادی به ساختن این همه کلیسا مبادرت ورزید اروپایی که تقریبا به اندازه یک پنجم جمعیت کنونیش نفوس نداشت به چه سبب نیازمند این همه معابد بود که امروزه حتی در متبرکترین اعیاد مسیحی نیز از جماعات مومنان پر نمیشوند چگونه یک تمدن کشاورزی استطاعت پیافکندن این گونه ابنیه گرانقیمت و پرخرجی را داشت که اینک یک نظام صنعتی ثروتمند به اشکال میتواند آن بناها را مرمت و حفظ کند درست است که نفوس اروپای باختری زیاد نبود، اما از صمیم قلب به دین اعتقاد داشتند. تهیدست بودند، اما با کمال رغبت ایثار میکردند. سوژه، صدر دیرسن دنی، گفت که در ایام مبارک سال، یا در کلیساهای نواحی زیارتی، عده مومنان به قدری زیاد بود که ((زنان مجبور بودند پا بر فرق سر مردان نهند و خود را به محراب برسانند)). البته این پیرمرد ارجمند موقعی این سخن را بر زبان میراند که مشغول جمعآوری وجوهی برای بنای شاهکار خود در سن دنی بود، و از این رو اغراق وی در خور اغماض است. در شهرهایی مثل فلورانس، پیزا، شارتر، و یورک گاهی ضروری بود که تمام مردم را در زیر یک سقف گرد آورند. در صومعههای معمور، کلیسای دیر میبایست آن قدر بزرگ باشد که گنجایش رهبانان، راهبهها، و مردم عامی را داشته باشد. ساختن زوایا و اماکن مخصوص برای حفظ اشیای متبرکی که از قدیسان به یادگار مانده بود، با حجرههایی برای عبادت انفرادی و حرم مخصوصی برای اجرای شعایر مهم دینی ضرورت داشت. در دیرها و کلیساهای جامع، که عده زیادی از کشیشان آنها مکلف بودند همه روزه مجری مراسم قداس باشند، ایجاد مذبحهایی اضافی در شاهنشینهای صحن کلیسا لازم میآمد برای آنکه شفاعت قدیسان میسر شود، احداث محراب یا نمازخانه جداگانهای برای هر کدام از آنها که نزد خلق محبوبتر بود از

www.IrPDF.com

ضروریات محسوب میشد. از اینها گذشته، اگر تمامی کلیسای جامعی حصر بر مریم عذرا نشده بود، حتما میبایست نمازخانهای را به آن بانو اختصاص دهند.

مخارج ساختمان کلیسا اغلب از محل عواید اسقفیه که مخصوصا برای این منظور کنار گذاشته شده بود تامین میشد. به علاوه، شخص اسقف پادشاهان، اشراف، کمونها، اصناف، بخشهای کلیسایی، و افراد عادی را تشویق به دادن هدایایی برای این منظور میکرد. بر زنهای مختلف ناحیهای را که در آنجا کلیسای جامع برپا میشد به رقابت با یکدیگر برمیانگیختند، به نحوی که در نظر فردفرد آنها کلیسا نماد ثروت و قدرت آنها و سنگ محکی برای آزمایش همت ایشان بود. گناهان اشخاصی که در این راه از کیسه فتوت خود مبلغی بذل میکردند بخشوده میشد. اشیای متبرکهای را که از قدیسان به یادگار مانده بود در اطراف و اکناف اسقفنشین به مردم نشان میدادند تا آنها را به ایثار در راه چنین هدف مقدسی وادار کنند; گاه به گاه ممکن بود با مژده معجزهای مردم را بر سر سخاوت آورند. رقابت برای جمعآوری وجوه بسیار شدید بود. اسقفان هر ناحیه به این مسئله که برای ساختن کلیساهایی در سایر نواحی، از مردم ساکن قلمرو ایشان وجوهی اخذ میشود معترض بودند. با تمام این احوال، در بعضی موارد اسقفان بسیاری از نواحی، حتی سرزمینهای بیگانه، وجوهی برای بنای کلیسای جامع پیشکش میکردند، همچنانکه در مورد کلیسای جامع شارتر نمودند. هرچند پارهای از این تقاضاها حکم اجبار را داشت، هرگز به پای تمام آن مجاهدات شدید و متمرکزی که از جانب دولتها در عهد جدید برای تهیه مخارج جنگ مبذول میشد نمیرسید. مسئولان مخارج کلیساهای جامع تمام وجوه خود را خرج کردند و در راه جنون گوتیک پرستی تقریبا موجبات ورشکستگی کلیسای فرانسه را فراهم آوردند خود مردم ابدا احساس نمیکردند که با بذل این قبیل کمکها مورد استثمار قرار گرفتهاند. سهم مختصری که هر فردی میپرداخت آن قدر گزاف نبود که به وی لطمهای مالی وارد آورد، در عوض چیزی عایدش میشد که مایه توفیق و افتخار همگان بود: محلی برای پرستش، میعادگاهی برای اجتماع آنها، مدرسهای برای تحصیل علم و ادب کودکان آنها، مدرسهای هنری و صنعتی برای اصناف ایشان; و کتاب مقدسی بر روی سنگ که میتوانستند با تعمق در حجاریها و نقاشیهای آن به درک داستان کیش و آیین خویش نایل آیند. خانه مردم خانه خدا بود. اما چه کسی مسئول طرح بنای کلیساهای جامع بود اگر معماری عبارت باشد از هنر طراحی و تزیین یک بنا و تمشیت ساختمان آن، پس به این حساب برای گوتیک باید آن عقیده قدیمی را که کشیشان یا رهبانان را معمار میدانستند طرد کنیم. از وظایف رهبانان آن بود که نیازمندیهای خود را معین کنند و برای رفع آن حوایج نقشهای کلی بیندیشند، محل مناسبی پیدا کنند، و وجوهی جمع آورند. قبل از ۱۰۵۰ میلادی، میان کشیشان، به ویژه رهبانان کلونی، طرح و تهیه نقشه ساختمان و نظارت در کار احداث بنا از امور عادی محسوب میشد، اما در این تاریخ برای ایجاد کلیساهای جامع و بعد از ۱۰۵۰ برای تمامی آنها اجیر کردن معماران حرفهای ضرورت پیدا کرد، و از این پس، جز موارد بسیار استثنایی، معماری پیدا نمیشد که کشیش یا رهبان باشد. ((معمار)) عنوانی بود که از ۱۵۶۳ به بعد رایج شد. معماران را در قرون وسطی ((استاد بنا)) و گاهی ((استاد سنگتراش)) میخواندند، و از این رو میتوان پی برد که معمار معمولا از میان استادان این دو صنف برمیخاست. در بدو امر، شخص معمار خودش افزارمندی بود که عملا در اجرای طرح زیر نظرش شرکت میکرد. در قرن سیزدهم، همینکه بر اثر افزایش ثروت ساختن عمارات بزرگتر و تخصص در کار ممکن گشت، معمار یا به اصطلاح آن روزی استاد بنا دیگر آدمی نبود که آستین بالا بزند و عملا در کار ساختمان شریک باشد، بلکه حدود صلاحیت و وظایفش عبارت میشد از ارائه نقشههای ساختمان و تخمین هزینه احتمالی در مقام رقابت با دیگر معماران، قبول قراردادها، تهیه طرحهای دقیقی برای پیریزی، احداث اجزای متشکله بنا، گردآوردن مصالح استخدام و پرداخت حقوق هنرمندان و افزارمندان، و

www.IrPDF.com

نظارت در امور ساختمانی از آغاز تا انجام. ما از اسامی بسیاری از این قبیل معماران که بعد از ۱۰۵۰ میزیستند، اطلاع داریم و میدانیم که مثلا تنها در اسپانیای قرون وسطی عده معماران گوتیک به ۱۳۷ نفر بالغ میشد. بعضی از آنها نامهای خود را بر ابنیهای که ساختهاند نقش کردهاند و چند تنی از ایشان درباره فن خویش کتابهایی تصنیف کردند. ویلار دو اونکور (حد ۱۲۵۰) آلبومی از خود به یادگار گذاشت حاوی یادداشتها و چارچوب طرحهایی که ضمن سفرهای خویش برای ساختن بناهای مختلف از لان و رنس تا لوزان و مجارستان به روی کاغذ آورده بود.

میان هنرمندانی که مسئول انجام کارهای ظریفتر بودند یعنی آنهایی که اشکال و نقوش برجسته را میتراشیدند، یا دیوارها یا پنجرهها را رنگ میکردند، یا محراب یا جایگاه همسرایان را زینت میدادند با طبقه افزارمندان تفاوت محسوسی وجود نداشت و دسته اول رشتهای آن بود که به صورت هنر خاصی درآید.

قسمت اعظم کار را طبق قرارداد میان اصناف توزیع میکردند و دو دسته هنرمند و افزارمند هر دو به یک سان تعلق به صنف خود داشتند. سرفها یا کارگران مهاجر اجیر، طبقه کارگر غیرماهر را تشکیل دادند و هر جا برای اتمام ساختمانی ضربالاجل در کار بود، حکومت، افراد حتی افزارمندان ماهر را اجبارا وادار میکرد تا ساختمان را به اتمام رساند. ساعات کار در زمستان از طلوع آفتاب تا غروب بود، و در تابستان از اندکی بعد از برآمدن آفتاب تا کمی قبل از شامگاه، با وقت کافی برای صرف غذای مفصل به هنگام ظهر. در سال ۱۲۷۵، مزد یک معمار روزانه ۱۲ پنس (معادل ۱۲ دلار) بود، با هزینه رفت و آمد و هدایایی اتفاقی.

نقشه بنای کلیسای جامع هنوز اساسا به همان اسلوب باسیلیکاهای رومی بود، به عبارت دیگر شبستانی بود به شکل مربع مستطیل که به یک حرم و محراب ختم میشد; در دو سوی آن دو راهرو قرار داشت، و سقفی که بر دیوارها و یک رشته ستونها استوار بود تمامی این بنا را میپوشانید.

بر اثر تکاملی بغرنج و در عین حال بسیار جالب، این باسیلیکای ساده ابتدا به شکل کلیسای جامع رومانسک، و سپس به اسلوب گوتیک درآمد. با تعبیه دو بازوی همانند در جناحین شبستان و راهروها، مقطع طرح را به صورت یک صلیب لاتینی درآوردند. به علت رقابت، یا به مقتضای حوایج دینی، مساحت زیر بنا را به تدریج وسیعتر کردند، تا آنجا که مساحت صحن کلیساهای جامع نوتردام پاریس با ۵۸۵۰ مترمربع، رنس به ۶۰۳۰، آمین به ۶۵۰۰، کولونی به ۸۳۵۰، و سان پیترو در رم به ۹۳۰۰ مترمربع بالغ شد. نکتهای که همواره در ساختمان کلیسای مسیحی مراعات میشد آن بود که باید رو به مشرق باشد; به عبارت دیگر، راس یا محراب آن به سوی اورشلیم قرار گیرد.

از این رو، مدخل تزیینی اصلی کلیسا همیشه در نمای باختری بنا قرار داشت و تزیینات مخصوص آن غروب آفتاب را برمیتافت. در کلیساهای جامع بزرگ هر مدخل تزیینی در زیر طاقی قرار گرفته بود که به اصطلاح مدرج بود به این معنی که داخلیترین طاقی را طاقی بزرگتری احاطه میکرد که اندکی عقبتر از آن قرار داشت، و خود این طاقی نیز باز توسط طاقی بزرگتری احاطه میشد، و این طاقیها درجه به درجه یا ((پله به پله)) عقبتر میرفتند و کوچکتر میشدند، طوری که گاهی ممکن بود هشت تا از این پوستهها یا ((لایهها)) به صورت صدف بزرگی در را در میان داشته باشند. عین این ((لایه)) بندی به زیبایی طاقهای داخله شبستان و پنجرههای قوسدار میافزاید. هر یک از این لایهها یا رشتههای سنگی طاقی مرکب با مجسمهها یا سایر نقوش سنگی برجسته تزیین میشد، به طوری که مدخل تزیینی مخصوصا در جناح باختری، فصل سرشاری از این کتاب سنگی آیین مسیحی را تشکیل میداد.

www.IrPDF.com

برای افزایش بر ابهت نمای باختری کلیسا در دو طرف آن برجهایی بنا میکردند. قدمت برج به همان اندازه است که سوابق تاریخ. در دو سبک رومانسک و گوتیک از این بنیاد معماری نه فقط برای نصب ناقوسها بلکه برای تقویت در برابر فشار جنبی نمای عمارت و فشار طولی راهه‌ها استفاده میشود. در نورماندی و انگلستان یک برج سومی نیز ساخته میشد که پنجره‌های زیادی داشت یا قسمت بیشتر پایین آن باز بود و، مثل کلاهک نورگیر، نورطبیعی به مرکز کلیسا میرسید. معماران گوتیک، که دلباخته بالا بردن بناهای عمودی بودند، در صدد افزودن مناره مخروطی شکلی بر سر هر یک از برجها برآمدند; اما در این راه چندان توفیقی حاصل نشد، زیرا یا وجوه ضروری پیدا نشد، یا مهارت لازم وجود نداشت، یا ذوق و رغبتی نشان داده نشد. پارهای از این مناره‌ها، مثلا در کلیسای بووه، فرو ریخت; در نوتردام، آمین، و رنس، هیچ منارهای افزوده نشد، برای شارتر سه مناره در نظر گرفته بودند که فقط دو تا از آنها ساخته شد، برای کلیسای جامع لان پنج مناره در نظر گرفته بودند که یکی از آنها ساخته شد و آن یکی نیز ضمن حوادث انقلاب کبیر فرانسه از بین رفت. همان طور که در شهرهای شمالی، نوک تیز مناره‌ها همه جا برافراشته میشد، همان سان در شهرهای ایتالیا در همه جا برج ناقوس کلیساها تجلی میکرد. برج ناقوس قاعدتا جدا از کلیسا ساخته میشد، چنانکه در مورد برج مایل پیزا یا ناقوس خانه جوتو در فلورانس دیده میشود. احتمالا در ساختن این قبیل برجها معماران ایتالیایی تحت تاثیر مناره‌های معماران اسلامی قرار گرفتند. در هر حال، سبک برج ناقوس سازی کمکم در فلسطین و سوریه منتشر شد و در شهرهای اروپای شمالی به صورت ساختن برجهای ناقوس برای دارالحکومه‌ها درآمد.

در درون کلیسا، اگر ستونهای دو سوی راهه مرکزی شبستان طاقهایی را نگاه میداشت که بر روی مجموع آنها سقف بنا قرار گرفته بود، در آن صورت حکم بدنه داخلی ناوی را داشت که آنها را وارونه کرده باشند. گاهی چون میخواستند که حرم کلیسا هنگام اجرای شعایر از برابر انظار و مزاحمت عوام محفوظ باشد، در میان شبستان پنجرهای آهنی یا دیوار مشبکی از مرمر میساختند که به طرز زیبایی ریخته یا تراشیده شده بود. این امر، که به ویژه در انگلستان متداول بود، سبب میشد که شخص هنگام ورود به صحن کلیسا کاملا به درازای آن پی نبرد. در حرم کلیسا اولا جایگاه همسرایان قرار داشت که مورد توجه خاص هنرمندان بود و نمونه‌هایی از آن در کلیساهای بزرگ از عالیترین آثار هنری میباشند; ثانیا دو منبر بود که گاهی آن دو را آمبوس نامیدهاند (زیرا در لغت لاتین به معنی ((هر دو)) آمده است); ثالثا نیمکتها یا کرسیهایی بود برای کشیشانی که مامور اجرای مراسم و شعایر مذهبی بودند; و بالاخره محراب عمده کلیسا بود که اغلب در عقب آن پرده یا صفحه مشبکی از چوب، سنگ، یا آهن مزین به آرایشهایی دلپذیر قرار داشت. دور تا دور حرم که راهه‌های کلیسا به مخارجه پشت محراب ختم میشد غلامگردشی تعبیه کرده بودند تا آنکه مومنان و زایران بتوانند تمام صحن کلیسا را دور بزنند. در زیر محراب بعضی از کلیساها نظیر گورخانه‌های دخمهای رومی سردابی برای حفظ یادگارهای قدیس حامی مردم آن محل میساختند، یا استخوانهای مردگان برجسته را در آنجا نگاه میداشتند.

مهمترین مشکل در معماری رومانسک و گوتیک عبارت از آن بود که به چه طریق سقف را بر جا نگاه دارند. کلیساهایی که در اوان رواج سبک رومانسک ساخته میشدند معمولا دارای سقفهایی از چوب بلوط بودند که قبلا آن را مدتها در معرض هوا میگذاشتند، خشک میکردند، و برای کار آماده میساختند. این گونه چوبها اگر خوب هوا میخوردند و در عین حال از رطوبت حفظ میشدند، هیچ وقت از بین نمیرفتند، چنانکه سقف ضلع جنوبی دو بازوی صلیب مانند عمارت کلیسای جامع وینچستر هنوز همان چوبی است که در قرن یازدهم به کار رفته بود. نقص عمده این گونه بناها آن بود که اگر دستخوش حریق میشد، جلوگیری و خاموش کردن کاری بس دشوار بود. تا قرن

www.IrPDF.com

دوازدهم تقریبا تمامی کلیساهای بزرگ دارای سقفهایی از آجر و سنگ بودند و وزن این سقفها نشانگر جریان تکامل معماری اروپای قرون وسطی بود. قسمت اعظم سنگینی سقف معمولا بر ستونهایی وارد میآمد که در جناحین شبستان قرار داشت. به همین سبب لازم شد که این ستونها را تقویت یا اضافه کنند; برای انجام این مقصود یا چندین ستون را به هم متصل ساختند و به صورت دسته ستون درآوردند، یا به جای آنها مجردیهای عظیمی از آجر و سنگ احداث کردند.

ستونبندی، دسته ستون، یا مجردی به سر ستونی ختم میشد که احتمالا با کار قوسی داشت تا سطح وسیعتری برای تحمل باری که بر آن وارد میآمد ایجاد شود، از هر مجردی یا دسته ستون طاقی آجری بادبزن شکلی بالا میرفت. یک طاق عرضی از بالای شبستان عبور میکرد و به مجردی مقابل منتهی میشد; طاق عرضی دیگری از بالای راهه میگذشت و به یک مجردی در دیوار ختم میشد; دو طاقی طولی به مجردی بعدی در جلو و مجردی دیگری در عقب متصل میشد; دو طاقی مورب یک مجردی را با مجردیهای مورب آن سوی شبستان و احتمالا با مجردیهای مورب آن سوی راهه، پیوند میداد. معمولا هر طاقی برای خود تکیهگاه مستقلی بر روی باکار یا سرستون مجردی داشت. حتی ممکن بود هر طاقی، در خطی بیشکست، تا زمین ادامه یابد تا جزئی از دسته ستون یا مجردی مرکبی را تشکیل دهد. در چنین حالتی چشم هنگام تماشای داخله کلیسا همه چیز را عمودی احساس میکرد و این یکی از عالیترین ممیزات دو سبک معماری رومانسک و گوتیک محسوب میشود. هر محوطه چهارگوشی که از این مجردیها به وجود میآمد، در شبستان یا راهه، ((دهانه))ای را به وجود میآورد که از آن طاقیهای زیبایی برمیخاست و بخشی از طاق قوسی را تشکیل میداد. از بیرون کلیسا این گنبد را بام دو شیب چوبی میپوشانید که این سقف چوبی نیز به نوبه خود با چوبه کرکره یا سفال پوشیده شده بود. طاق قوسی تاج افتخار معماری قرون وسطایی شد. با فکر ایجاد طاقی، کار بنای سقفهای بزرگ به مراتب آسانتر و عملیتر از دورانی شد که از سقف الواری یا فرسب استفاده میکردند. اکنون عریض کردن شبستان برای هماهنگی با طول زیادتری که داشت امکانپذیر گردید. شبستان عریض شده برای حفظ تناسب بنا محتاج به ارتفاع بیشتری بود; و این امر نیز سبب شد سطحی که طاقها از آن مجردیها یا دیوارها را ترک گفته و به داخل میرفتند بالاتر برود; و همین طویلتر شدن میله ستون، خود بر بلندای نفسگیر خطوط کلیسای جامع افزود. هنگامی که محل تلاقی طاقیهای متعدد آجری یا سنگی را در درون گنبد با ((تویزه)) (رگه)هایی از سنگ یا آجر حاشیهدار کردند، طاق قوسی با سایر اجزای ساختمان هماهنگی واضحتری پیدا کرد. این تویزهها نیز به نوبه خود منجر به تکامل عظیمی در ساختمان و سبک معماری شدند; به این معنی که معماران یاد گرفتند که در روی قابی چوبی یا قابی که به آسانی حرکت دادنی باشد، هر بار با نصب رگهای بنای طاق قوسی را آغاز کنند. از این تاریخ به بعد معماران هر کدام از سه گوشههای میان یک جفت رگه را جداجدا و به نوبت با ساروج سبکی پر میساختند. این تار در هم تنیده نازکی را که از آجر و ساروج پدید میآمد مقعر میکردند تا قسمت اعظم فشار آن بر تویزهها وارد آید; و تویزهها را تقویت مینمودند تا فشاری را که متوجه پایین میشد به نقاط معینی مثل مجردیهای شبستان یا دیوار منتقل سازد. این طاق و تویزه یا به اصطلاح ((گرده ماهی)) از ویژگیهای اصلی دوره تکامل معماری قرون وسطی گردید.

مشکل نگاه داشتن تمامی بنا بر روی پی را هم به این نحو حل کردند که شبستان را بلندتر از راههها ساختند. به این نحو، سقف راهه به اضافه دیوار خارجی در حکم پشتبندی برای طاق قوسی شبستان شد و اگر خود راهه را مسقف میساختند، در آن صورت طاقیهای گرده ماهی آن نیمی از فشار خود را به درون میفرستادند تا فشاری را که طاق قوسی مرکزی بر ضعیفترین نقاط تکیهگاههای شبستان رو به بیرون وارد میساخت خنثا کند. ضمنا آن بخشی از

www.IrPDF.com

شبستان که بالای سقف راهه‌ها قرار میگرفت تبدیل به طبقهای پنجرهپنجره شد که پنجره‌های بدون مانع آن محوطه شبستان را روشن میساختند. خود راهه‌ها معمولا به دو یا سه طبقه تقسیم میگردید که فوقانیترین طبقه آن یک بالاخانه یا گالری تشکیل میداد، و دومین طبقه آن یک ((طاقنمای سه چشمه)) به وجود میآورد; وجه تسمیه این طبقه آن بود که فضاهای طاقیدار رو به شبستان آن، به وسیله دو ستون، به ((سه درگاه)) تقسیم میشدند. در کلیساهای شرقی چنین معمول بود که زنان در این قبیل طبقه‌ها به عبادت پردازند و شبستان را به مردان واگذارند. به این نحو، در عرض ده یا بیست یا یکصد سال، مرحله به مرحله، کلیساهای جامع، علیرغم قوه جاذبه، برای تجلیل پروردگار سر برافراشتند. هر زمان که یکی از آنها برای استفاده مردم آماده میشد، طی تشریفات و شعایری که نخست کشیشان، اعاظم روحانی، زایران، جهانگردان، و همه مردم شهر، الا خداناشناسان دهاتی را گرد میآورد، آن وقف راه حق میکردند سالیان دراز لازم بود تا داخل و خارج کلیسای جامع را تکمیل کنند و آن را به هزاران نوع زیورهای مختلف بیارایند. در طی چند قرن متمادی، مردم بر فراز مدخلهای تزیینی، پنجره‌ها، سرستونها، و دیوارهای آن تاریخ و اساطیر منقوش و حجاری شده کیش خود را میدیدند و از این طریق با داستان خلقت، هبوط آدم و واپسین داوری، زندگی پیغمبران و بطرکها، آلام و معجزات قدیسان، تمثیلات اخلاقی دنیای جانوران، اصول جزمی عالمان الاهی، و حتی تجریدات فلاسفه آشنا میشدند; جمله این نقوش حکم صفحاتی از یک دایرهالمعارف سنگی را داشتند که از جنبه‌های مختلف مسیحیت حکایت میکردند. یک نفر مسیحی مومن میخواست، وقتی از جهان میرود، جسدش را در جوار آن دیوارها، یعنی جایی که شیاطین جرئت تردد در آنجا را ندارند، به خاک سپرند. از این پس مردمان، نسل به نسل، برای عبادت قدم به ساحت کلیسای جامع مینهند; نسل به نسل از کلیسا گذشته به سوی آخرین اقامتگاه خود، یعنی گورستان، روان میشوند. کلیسای جامع، آن بنای خاکستری رنگ، در میان سکوت و آرامشی که از سنگ میتراود، برآمد و رفت آنان نظاره میکند تا آنکه خود دین نیز، در بزرگترین مرگها، راه وادی عدم پوید و آن دیوارهای مقدس طعمه دیو حریص زمانه شوند، یا با خاک یکسان گردند تا از خرابه‌های آنها معابد جدیدی برای خدایانی جدید سر بردارد.

II رواج سبک رومانسک در اروپا: ۱۰۶۶۱۲۰۰

اگر آنچه از آغاز این فصل تا کنون به ایجاز در بیان ساختمان کلیسای جامع گفتیم برای تمامی جهان مسیحی لاتین معتبر شناخته شود، درباره تنوع معماری غربی در قرون دوازدهم و سیزدهم قضاوت نادرستی خواهد بود. در ونیز نفوذ بیزانسی ادامه یافت. به کلیسای سان مارکو دایما تزیینات، کنگره‌ها، و غنایم جدیدی افزوده میشد، اما این ضمایم و ملحقات همواره به سبکی بود که میتوان آن را آمیزهای از سبک بیزانسی و اسلامی دانست، شاید از طریق ونیز و شاید که از راه جنووا یا مارسی، اسلوب بیزانسی، که عبارت از نصب گنبدهایی بود که طاق ضربی آنها روی بنای نیمه یونانی و صلیب مانند قرار داشت، وارد خاک فرانسه شد. این سبک ابتدا در کلیساهای سنت اتین و سن فرون، واقع در پریگو، و در کلیساهای جامع کائور و آنگولم پدیدار شد. در ۱۱۷۲ هنگامی که ونیز تصمیم گرفت که قصر مسکونی دوج را مرمت کند و توسعه دهد، سبکهای مختلفی مثل رومی، لومباردی، بیزانسی، و اسلامی را گرفت و با هم ترکیب کرد و از مجموع آنها شاهکاری پدید آورد که به عقیده ویلاردوئن در سال ۱۲۰۲ سبکی بود سرشار و دلپذیر و هنوز تا این تاریخ قسمت اعظم شکوه و جلال کاناله گرانده ونیز مرهون و مدیون آن است. تا کنون هیچ تعریفی از یک سبک معماری نکردهاند که جامع و مانع باشد. کارهای بشری مثل آثار طبیعت از تعمیم گریزان است و در برابر کلیه نظامات میکوشد تا شخصیت خود را به منصه بروز بگذارد. پس بیایید طاقی مدور، مجردیها و

www.IrPDF.com

دیوارهای کلفت، پنجره‌های باریک، وجود یا عدم پشتبندها، و کثرت خطوط افقی را از ویژگیهای سبک رومانسک بدانیم، و ضمنا متوجه باشیم که این قاعده کلی مستثنیاتی نیز دارد.

تقریبا یک قرن بعد از ساختمان کلیسای فخیم گنبددار پیزا، مسئولان امور آن شهر، دیوتیسالوی را مامور کردند تا، در محوطه مقابل کلیسای جامع، بنای تعمیدگاهی برپا کند (۱۱۵۲). عمارتی که دیوتیسالوی پیافکند مدور بود; وی نمای خارجی آن را با مرمر پوشانید، با ایجاد طاقگانهایی آن را از شکل انداخت، دور تا دور آن را ستونهایی گذاشت، و بر بالای این تعمیدگاه گنبدی قرار داد که اگر مخروطی شکل نبود هیچ گونه نقصی نداشت. در پشت کلیسای جامع، دو تن از معماران عهد، بونانو دا پیزا و ویلیام اینسبروکی، برج مایل پیزا را به عنوان ناقوسخانه بنیاد نهادند (۱۱۷۴). در ساختمان این برج، به تقلید از نمای خارجی کلیسای جامع، یک رشته طاقگان به سبک رومانسک ساختند، و خود برج هشت طبقه مختلف برای ناقوسهای متعدد داشت. بعد از آنکه سه طبقه از طبقات هشتگانه بر روی پایهای که فقط به عمق سه متر بود ساخته شد، برج به سمت جنوب فروکش کرد و کج شد. برای خنثا کردن این خمیدگی و حفظ توازن، معماران در صدد برآمدند طبقات پنجگانه دیگر را متوجه شمال سازند. اکنون برج مایل پیزا، به ارتفاع ۵۵ متر، دارای انحرافی است معادل ۵ متر نسبت به خط قائم. این رقم معرف افزایش ۳۰ سانتیمتر انحراف در خلال سالهای ۱۸۲۸ و ۱۹۱۰ است. رهبانان ایتالیایی در هنگام مهاجرت به فرانسه، آلمان، و انگلستان سبکهای متداول رومانسک را با خود به این کشورها سوغات بردند. احتمالا به همین علت بود که بیشتر صومعه‌های فرانسه به اسلوب رومانسک ساخته شد، چنانکه در فرانسه این سبک معماری نام دیگرش سبک صومعهای شد. رهبانان فرقه بندیکتیان در کلونی به ساختن صومعهای باشکوه مبادرت جستند (۱۰۸۹۱۱۳۱) که دارای چهار راهه و هفت برج بود و پیکره‌های سنگی جانوران آن به قدری متنوع و فراوان که مایه خشم قدیس برنار شد: در آن رواقها، زیر چشم رهبانانی که به مطالعه مشغولند، این موجودات عجیبالخلقه و کریه منظر چه میکنند این بوزینه‌های پلید، این اژدهاها، این موجودات نیمه انسان و نیمه حیوان، این ببرها، و شیرها... این جنگاوران ستیزهجو و این مناظر شکار چه معنی دارند... این مخلوقات نیمه انسان و نیمه حیوان در اینجا چه میکنند در اینجا چند بدن را با یک سر و چند سر را با یک بدن مشاهده میکنیم. به چهارپایی برمیخوریم که سرمار دارد، و به یک ماهی که سر چهارپا دارد، جانوری را میبینیم که از جلو شباهت به اسب دارد و از عقب به بز می ماند.

صومعه کلونی در قیام ژاکریهای انقلاب کبیر به دست متعصبان ویران شد، اما نفوذ سبک معماری آن در دو هزار صومعه دیگر که با کلونی پیوند داشتند موثر افتاد. نواحی جنوبی فرانسه هنوز دارای کلیساهای بسیاری است که به سبک رومانسک ساخته شدهاند. در این نواحی ریشه‌های سنتهای کهنسال رومی همان قدر در هنر نیرومند بودند که در حقوق، و به همین سبب نیز توانستند تا مدتها در برابر اسلوب ((بربری)) گوتیک که از شمال متوجه جنوب شد دوام آورند. در فرانسه سنگ مرمر کمیاب بود، و چون به این علت معماران قادر نبودند به نمای خارجی کلیساهای جامع آن شکوه و ابهت لازم را بخشند، به افزایش تعداد تندیسها و سنگتراشیها روی آوردند در مطالعه کلیساهای فرانسه جنوبی، عاملی که ناگهان انسان را دچار حیرت میسازد پیروی از نوعی روش اکسپرسیونیسم در پیکرتراشی است، به این معنی که هنرمندان این صفحات در آثار خویش، به جای تقلید از یک موجود یا منظر، سعی کردهاند احساسی را در دل بیننده زنده کنند از این قرار است پیکره قدیس پطرس حواری بر بالای یکی از مدخلهای تزیینی دیر مواساک (۱۱۵۰)، با چهرهای پردرد و پاهایی بسیار نحیف. مسلما در اینجا غرض پیکرتراش بیشتر انداختن هراس در دل مردم و ایجاد رعب در مخیله آنها بوده است تا برجسته ساختن خطوط ساختمان. در اینکه پیکرتراش آگاهانه این گونه پیکره‌ها را تحریف کرده است شکی نداریم، زیرا قدرت هنرمندان در تقلید از طبیعت به

www.IrPDF.com

خوبی از شاخ و برگهایی که بر سر ستونهای مواساک حجاری شده پیداست. عالیترین نوع از این نماهای رومانسک فرانسوی مدخل غربی کلیسای سن تروفن در آرل است (۱۱۵۲)، که تعداد زیادی از قدیسان و جانوران دور تا دور آن نقش شدهاند.

در اسپانیا سبک رومانسک در ساختمان مرقد شاهانهای به کار رفت که جزئی از کلیسای جامع سانتیاگو د کومپوستلا میباشد. پورتیکو دلا گلوریا (رواق گلوریا)، رواق معروف این کلیسا، حاوی ظریفترین و نفیسترین مجسمههای رومانسک در اروپاست. شهر کویمبرا، که بزودی مرکز دانشگاهی پرتغال شد، در قرن دوازدهم به بنای کلیسای فخیم و زیبایی به سبک رومانسک مبادرت جست. اما در مهاجرت به سوی نواحی شمالیتر اروپا بود که سبک رومانسک به اوج خود رسید. ناحیه ایل دو فرانس آن را رد کرد، اما نورماندی این سبک را با آغوش باز پذیرفت. قدرت خشن رومانسک بخوبی با طبع مردمانی که از اولاد قوم وایکینگ و هنوز از راهزنان جنگاور دریا بودند سازگار بود. قدمت رواج این سبک در شمال از آنجا پیداست که در تاریخ ۱۰۴۸ رهبانان بندیکتیان ناحیه ژومیژ، در نزدیکی روان، دیری ساختند که به گفته مشهور از لحاظ عظمت هرگز کسی در اروپای باختری نظیرش را از زمان امپراطوری قسطنطین به بعد ندیده بود; شکی نیست که قرون وسطی نیز به بزرگی بنا میبالید. نیمی از این دیر عظیم در انقلاب کبیر فرانسه به دست متعصبان ویران شد، اما برجها و نمای خارجی آن که به جا مانده حاکی از طرحی است متهورانه و مردانه. در واقع در اینجا بود که سبک رومانسک نورمان قدم به عرصه وجود نهاد، و اساس اتکای هنرمند در موثر ساختن این شیوه، عظمت و شکل ساختمان شد نه تزیینات آن.

در ۱۰۶۶، ویلیام فاتح، به کفاره گناه عروسی با ماتیلدا، اهل فلاندر، وجوهی را به ساختمان کلیسای سنت اتین در کان اختصاص داد که به ((دیر مردان)) مشهور شد و ماتیلدا نیز، شاید به حکم انگیزههای مشابهی، مخارج ساختمان تثلیث را در همان محل متقبل شد; این کلیسا بعدا به ((دیر بانوان)) اشتهار یافت. در حدود سال ۱۱۳۵، هنگامی که دست به مرمت ((دیر مردان)) زده بودند، معماران مسئول در دو جناح در دهانه شبستان یک ستون افزودند که طاق موربی آن ستونها را به هم متصل میساخت. به این نحو طاق قوسی که قاعدتا ((چهار بخشی)) بود بدل به ((شش بخشی)) شد، یعنی شکل نوینی در معماری پیدا شد که در طول قرن دوازدهم بسیار مورد پسند بود.

سبک رومانسک از فرانسه وارد خاک فلاندر شد، و در تورنه بود که به سال ۱۰۶۶ کلیسای جامع زیبایی به همین سبک پی افکندند. سپس سبک مزبور از طریق فلاندر، فرانسه، و ایتالیا وارد آلمان شد. ماینتس در ۱۰۰۹، تریر در ۱۰۱۶، و شپایر در ۱۰۳۰ کار ساختمان کلیسای جامع خود را آغاز کرده بودند. این کلیساها قبل از ۱۳۰۰ ساخته شده و هنوز به سبک مدور بود. در این عهد، کلیسای سانتاماریا ایم کاپیتول در شهر کولونی، که برای تزیینات داخلیش مشهور بود، و کلیسای سانتاماریا، که برجهای آن شهرت داشت، ساخته شدند و هر دو به هنگام دومین جنگ جهانی از بین رفتند. کلیسای جامع ورمس، که در ۱۱۷۱ رسما گشایش یافت و در قرن نوزدهم تعمیر شد، هنوز نمونه بارزی از سبک رومانسک در ناحیه راین محسوب میشود.

در این گونه کلیساها معمولا در هر دو انتهای بنا محرابی در نظر گرفته بودند و چندان توجهی به حجاریها و پیکرتراشیهای نمای خاجی ساختمان نمیکردند. آرایش خارجی این گونه ابنیه ردیف ستونها بود و از برجکهای هرمی خوش ترکیبی به عنوان پشتبند برجها استفاده کردند. منقد غیرآلمانی در مقام تمجید و تحسین از این اماکن

www.IrPDF.com

مقدس حوزه راین به مبالغه نمیگراید، اما این کلیساهای جامع از زیبایی مسحور کننده ((دنجی)) برخوردارند که کاملا با لطف دلپذیر ناحیه راین هماهنگی دارد.

III سبک نورمان در انگلستان: ۱۰۶۶–۱۲۰۰

در سال ۱۰۴۲، هنگامی که ادوارد خستوان برای جلوس بر اریکه سلطنت عازم انگلستان شد، بسیاری از دوستان و نظریاتی را که در نورماندی، یعنی اقامتگاه دوران جوانی خویش، داشت به همراه برد. دیر وستمینستر در دوران سلطنت وی مانند یک کلیسای نورمان با طاقیهای مدور و دیوارهای ضخیم آغاز شد. آن ساختمان در زیربنای دیر گوتیکی که در ۱۲۴۵ ساختند مدفون شد، اما ایجاد آن بنا مقدمه انقلابی در فن معماری بود. از آنجا که بیدرنگ اسقفان نورمان جانشین اسقفان ساکسون با دانمارکی شدند، پیروزی سبک نورمان در انگلستان محرز شد.قسمت اعظم دارایی آن دسته از انگلیسیهایی که قدر غلبه نورمان را ندانسته بودند و به مناسبت مخالفت با ویلیام فاتح اموالشان با غنیمت گرفته شده بود، به امر خود ویلیام و جانشینان وی بیدریغ در اختیار اسقفان گذاشته شد. کلیسا وسیلهای برای فرونشاندن آتش خشم و آرامش خاطرها شد.

چندی نگذشت که اسقفان انگلیسی نورمان از لحاظ دارایی با اشراف انگلیسی نورمان به رقابت برخاستند، و کلیساهای جامع، و قصرها پا به پای هم در سرزمین تسخیر شده رو به فزونی نهاد. وقایعنگار انگلیسی این عهد، ویلیام آو ممزبری، نوشت: ((تقریبا همه درصدد برآمدند که در ساختن بناهای مجلل و با شکوه به سبک نورمان بر یکدیگر سبقت جویند، زیرا اشراف را اعتقاد بر آن بود که هر روزی از عمر آنان که بدون انجام عمل باشکوهی به پایان آید، آن روز به هدر رفته است)). هرگز سابقه نداشت که انگلستان چنین جنونی را برای ساختن بنا به خود دیده باشد.

طرح معماری انگلیسی نورمان در واقع شعبهای از سبک اصلی رومانسک بود. در سبک انگلیسی نورمان، به تقلید از نمونه‌های فرانسوی، سقف بنا بر روی طاقیهای مدوری قرار داشت که متکی به مجردیهایی کلفت و دیوارهایی حجیم میشد، منتهای مراتب تفاوت در این بود که در انگلستان سقف بناها قاعدتا از چوب بود. هنگامی که سقف را از سنگ میساختند معمولا دیوارها ۲/۵ تا ۳ متر ضخامت داشتند. سبک انگلیسی نورمان بیشتر سبک صومعهای بود و در اماکنی دور افتاده پدیدار شد نه در خود شهرها. در این گونه کلیساهای جامع، به علت رطوبت هوای انگلستان، حجاری خارجی بنا بسیار معدود بود و حتی بر سر ستونها چندان تزیینی دیده نمیشد; اگر حجاریهایی هم به عمل میآمد، چندان تعریفی نداشت. از لحاظ حجاری، انگلستان هرگز به پای دیگر کشورهای اروپایی نرسید، اما در تمام اروپا کمتر برجهایی را میتوان سراغ گرفت که از نظر عظمت به پای دژهای نورمان یا نمای پرشکوه یا ساختمان مجلل بازوی عرضی کلیسای نورمان برسد.

هنوز تقریبا هیچ بنایی را نمیتوان در انگلستان سراغ گرفت که صرفا رومانسک باشد. در قرن سیزدهم، تحت تاثیر اسلوب گوتیک، در اکثر کلیساهای جامع طاقیها و طاقهای قوسی را بلندتر کردند. در ۱۰۶۷ کلیسای جامع قدیمی کنتربری بر اثر آتشسوزی ویران شد. لانفرانک دوباره آن را، به تقلید از طرح ساختمان قبلی خود، یعنی ((صومعه مردان)) در کان از نو پی ریخت (۱۰۷۰–۱۰۷۷)، اما امروزه از ساختمان لانفرانک هیچ چیز به جا نمانده است، مگر چند وجب زمین سنگی که میگویند قدیس تامس ا بکت در آنجا شربت شهادت نوشید. در سالهای ۱۰۹۶ تا ۱۱۱۰

www.IrPDF.com

دو تن از پیران دیر مزبور، ارنولف و کونراد، جایگاه همسرایان و سرداب جدیدی برای کنتربری ساختند. در ساختمان این اضافات هه جا طاقیهای مدور را نگاه داشتند، لکن فشارهای وارده از سقف را متکی به نقاطی کردند که از بیرون بنا پشتبندهایی آنها را تقویت میکرد. این تغییرات مقدمه تحول و تبدیل سبک نورمان به گوتیک بود.

یورک مینستر، که در سال ۱۰۷۵ به سبک نورمان ساخته شده بود، در ۱۲۹۱ زیربنای جدیدی به سبک گوتیک از انظار پنهان شد. کلیسای جامع لینکن، که اصلا به سبک نورمان بود (۱۰۷۵)، بعد از زلزله ۱۱۸۵ به سبک گوتیک از نو ساخته شد، اما دو برج عظیم و مدخلهای نمای غربی این بنا، که به طرز باشکوهی حجاری شدهاند، یادگاری است که از کلیسای نورمان به جا مانده و نموداری از مهارت و قدرت آن سبک کهنسالتر محسوب میشود. در وینچستر دو بازوی عرضی کلیسا و سردابه از اثرات کلیسای جامع نورمان است که در ۱۰۸۱ تا ۱۱۰۳ ساخته شده بود. این کلیسا را اسقف واکلین از آن نظر ساخت تا جماعتی از زوار مقبره قدیس سویتین را جا و مکان دهد. این اسقف، که یکی از بنی اعمام ویلیام فاتح بود، به قصد پیدا کردن چوب برای پوشانیدن سقف شبستان عظیم کلیسا دست به دامان ویلیام شد. ویلیام به او اجازه داد که تا سه روز هر چه بتواند از درختان همپیچ قطع کند. پیروان اسقف واکلین با تبر به جان درختان افتادند و تمامی بیشه را در عرض هفتاد و دو ساعت پاک کردند. هنگامی که کلیسای جامع به پایان رسید، تقریبا تمامی روسای دیرها و اسقفان انگلیسی در مراسم تقدیس آن حضور داشتند. تصور این که مشاهده چنین بنای عظیمی تا چه حد مشوق دیگران در ساختن سایر کلیساهای باشکوه بود دشوار نیست.

نظری اجمالی به تاریخ بنای کلیساهای مختلف این عهد نموداری از کثرت و تنوع ساختمانهای سبک نورمان میباشد: دیرسنت آلبنز در سال ۱۰۷۵ آغاز شد، کلیساهای جامع ایلی در ۱۰۸۱، راچیستر در ۱۰۸۳، ووستر در ۱۰۸۴، اولد سنت پل در ۱۰۸۷، گلاستر در ۱۰۸۹، دارم در ۱۰۹۳، تاریچ در ۱۰۹۶، چیچستر در ۱۱۰۰، تیوکسبری در ۱۱۰۳، اکستر در ۱۱۱۲، پیتر بره در ۱۱۱۶، دیر رامزی در ۱۱۲۰، دیر فونتنز در ۱۱۴۰، و کلیسای سنت دیوید در ویلز به سال ۱۱۷۶. اینها فقط مشتی نام نیستند، بلکه یک سلسله از شاهکارهای بشریند; شرمآور است که انسان در توصیف آنها به چند خط اکتفا کند و یا پس از چند ساعتی از آنها دل برکند. تمامی این کلیساها، به استثنای یکی، بعدها دوباره تعمیر شدند و به سبک گوتیک درآمدند. کلیسای جامع دارم هنوز بیشتر جنبه نورمان دارد و به عنوان جالبترین ساختمان سبک رومانسک در اروپا به جا مانده است.

دارم شهر کوچکی است با بیست هزار نفوس که به واسطه وجود معادن ذغالسنگش اشتهار دارد. در یک خمیدگی رود ویر دماغهای سنگی قرار گرفته است; و بر روی آن برآمدگی سوقالجیشی، کلیسای جامعی را پیافکندهاند. این کلیسای فخیم ((نیمی خانه خداست و نیمی دژی در برابر اسکاتلندیها)) در همین محل بود که رهبانان جزیره لیندیسفارن، هنگام گریز از چنگ مهاجمان دانمارکی در ۹۹۵، کلیسایی از سنگ بنا کردند. در ۱۰۹۳، دومین اسقف نورمان این کلیسا، که ویلیام آو سن کریلف نام داشت، بنای سنگی مزبور را خراب کرد و با شجاعتی باور نکردنی و ثروتی اسرار آمیز عمارت کنونی را پی افکند. کار ساختمان تا ۱۱۹۵ ادامه یافت و از این نظر کلیسای جامع دارم را باید نشانگر آمال و رنج کار عدهای از مردان هنرمند در عرض یکصد سال دانست. شبستان بلند این کلیسا به سبک نورمان است با طاقگانی دوگانه مرکب از طاقیهای مدوری که بر روی سرستونهایی عاری از نقش و نگار و مجردیهایی ضخیم قرار دارد. طاق قوسی کلیسای جامع دارم دو فکر بکر را وارد سبک معماری کرد که هر دو از ابداعات بسیار مهم محسوب میشوند. از این دو فکر یکی تویزهبندی رگهها بود، که سبب میشد فشارهای وارده از جانب گنبد در نقاط معینی متمرکز شوند. ابداع دوم عبارت بود از نوک تیز کردن طاقیهای عرضی و مدور کردن طاقیهای مورب. اگر

www.IrPDF.com

طاقیهای عرضی مدور شده بودند راس آنها به ارتفاع طاقیهای مورب که درازترند نمیرسید و نوک طاق قوسی در سطح ناهمواری قرار میگرفت. با نوک تیز کردن راس طاقیهای عرضی، این اشکال از بین میرفت و معمار میتوانست طاقها را به ارتفاع مطلوب برساند. این تغییر، که صرفا به ملاحظات معماری پدید آمد و هیچ هدف زیبایی شناختی در آن دخالتی نداشت، ظاهرا سبب پیدایش مهمترین صفت ویژه سبک گوتیک شد.

در ۱۱۷۵ اسقف پادزی به منتهاالیه باختری کلیسای جامع دارم، ورودی سرپوشیده یا دهلیز پیشین زیبایی افزود که به علت نامعلومی آن را ((گالیلی)) نامیدند و از آن پس این واژه برای نمازخانه کوچکی که در یک سوی کلیساها میساختند علم گردید. در این قسمت از کلیسای جامع دارم، همان محلی که مقبره تاریخنویس شهیر انگلیسی، بید، ملقب به معزز، در آن است، طاقیها مدورند، اما ستونهای باریک بیشتر شباهت به شکل گوتیک دارند. در اوان قرن سیزدهم طاق قوسی بالای جایگاه همسرایان فرو ریخت. در موقع تعمیر آن، معماران طاقگان شبستان را بر روی پشتبندهای معلقی قرار دادند که در طاقنمای سه چشمه از نظر مخفی میماند. در سالهای ۱۲۴۰ تا ۱۲۷۰ بر این کلیسای جامع نمازخانهای برای مرقد قدیس کاثبرت علاوه کردند که به نمازخانه، نه محراب، مشهور شد. در ساختمان این نمازخانه تمامی طاقیها نوک تیز بودند، و به تحول از سبک نورمان به گوتیک کامل شد.

IV– تکامل سبک گوتیک

در تعریف معماری گوتیک شاید بتوان گفت که این سبک عبارت است از متمرکز ساختن و توازن فشارهای ساختمان در نقاط معین، تاکید بر خطوط عمودی، طاق و تویزه، و اشکال نوک تیز. این سبک معماری زاییده پیدا کردن راه حل مشکلاتی بود فنی که بر اثر نیازمندیهای روحانیان و آرمانهای هنرمندان پدید آمد. ترس از آتشسوزی منجر به ساختن طاقیهایی قوسی از سنگ یا آجر شد; سقفهای سنگینتر لازمهاش دیوارهای کلفت و مجردیهای نتراشیده بود. فشاری که در تمام نقاط بنا به سمت پایین میآمد فضای پنجره را محدود ساخت.

دیوارهای کلفت بر روی پنجرههای باریک سایه افکندند و داخله بنا تاریکتر از آن شد که در سرزمینهای شمالی اروپا تحمل کردنی باشد. اختراع طاق و تویزه از سنگینی سقف کاست و ایجاد ستونهای ظریفتر و متمرکز شدن فشارها را ممکن ساخت. بر اثر تمرکز و توازن فشارها ساختمان را، بی آنکه سنگین کند، استحکام بخشید. با استفاده از پشتبندها، فشارها بر تیر قائم متمرکز شدند و این امکان به وجود آمد که در دیوارهایی نازکتر پنجرههایی طویلتر نصب شوند. وقتی پنجرهها طویلتر شدند، بازار هنر شیشهبندی منقوش این عهد رونق گرفت. قابهایی سنگی که روی پنجرههای مرکب را میپوشانیدند هنر جدید طرح یا نقوش توربافت را به وجود آورد. طاقیهای طاق قوسی نوک تیز شدند تا از این طریق نوک طاقیهایی که از نظر طول نامساوی بودند به ارتفاعی مساوی برسند; و سایر طاقیها و شکل پنجرهها همه نوک تیز شدند تا با قوسیهای طاق قوسی هماهنگی داشته باشند. پیدا کردن راه بهتری برای تحمل فشار، ساختن شبستانهایی بلندتر را ممکن ساخت. برجها و منارهای مخروطی، و طاقیهای نوک تیز حالت عمودی خط ساختمان را برجستهتر مینمودند و همین خطوط عمودی بودند که بناهای برافراشته و آن زیبایی طربافزای اسلوب گوتیک را به وجود آوردند. تمام این عوامل دست به دست هم داده، کلیسای جامع گوتیک را عالیترین کامیابی و مظهر روح بشر ساختند.

www.IrPDF.com

اما حاصل یک قرن تکامل معماری را در خلال چند سطر آوردن گستاخی است. پارهای از اقداماتی که در تکامل این سبک صورت گرفت در خور مداقهای است که کمتر با احساسات قرین باشد. سازش میان ظرافت بیثبات و استحکام و صلابت مشکلی بود که، قبل از عهد ما، اسلوب گوتیک آن را بهتر از هر سبک معماری دیگری حل کرد; و ما نمیدانیم که چه مدت اقدامات بیباکانه خود ما در مقابل نیروی جاذبه زمین دوام خواهد آورد. باری، معماران گوتیک همیشه نیز در کار خویش موفق نبودند. کلیسای جامع شارتر تا این تاریخ بدون ترک بر جای مانده است، و حال آنکه جایگاه همسرایان کلیسای جامع بووه دوازده سال بعد از ساختمان فرو ریخت. مهمترین صفت ویژه سبک گوتیک عبارت از ابداعی بود در نگاهداری سقف و توزیع فشار ناشی از آن: بدین ترتیب که تویزه طاقیهای عرضی و مورب، که از هر دهانه شبستان بالا میرفتند، با هم یکی میشدند تا شبکه ظریف و سبکی را تشکیل دهند که بر روی آن طاق قوسی ساروجی قرار گیرد. در ساختمان گوتیک هر دهانه شبستان، واحدی شد که وزن و فشارهای طاقیهای برآمده از مجردی آن را بر دوش میکشید. دو عامل دیگر این دهانه شبستان را در تحمل فشار تقویت کردند; یکی فشار متقابل دهانه‌های قرینه راهه‌ها بود، و دیگری پشتبندهایی که بر دیوارهای بیرونی بنا، به محاذات بالا آمدگی هر طاقی عرضی به طرف داخل، ساخته میشدند.

پشتبند از زمانهای قدیم مورد استفاده قرار میگرفت. در بسیاری از کلیساهای پیش از دوره گوتیک با ایجاد ستونهایی از آجر یا سنگ در بیرون بنا معمولا نقاطی را تقویت میکردند که فشار وارد بر آنها به ویژه زیاد بود. اما پشتبند معلق وسیلهای است که به وسیله آن فشار یا وزن را از فراز فضای باز به پایهای از بنا و بالاخره به زمین منتقل میسازند. در ساختمان بعضی از کلیساهای نورمان با ایجاد نیم طاقیهایی در طاقنمای سه چشمه، سعی کردند که تکیه گاهی برای طاقیهای شبستان فراهم آورند. اما این گونه پشتبندهای داخلی در محلی با دیوار شبستان تلاقی میکردند که زیادی پایین بود و پنجره خانه فوقانی را، که بیش از هر نقطه دیگری متحمل فشار بود، قوت چندانی نمیبخشید. برای تحکیم این نقطه مرتفع ساختمان لازم بود که پشتبند را از محل اختفایش در داخل بنا بردارند و به بیرون منتقل کنند، یعنی پایه آن را محکم بر روی زمین قرار دهند و آن را از فضای باز بالای سقف راهه‌ها گذرانیده به سقف برسانند تا مستقیما دیوار پنجرهخانه را تقویت کند. قدیمیترین موردی که این نوع پشتبند معلق به کار رفته و از تاریخش اطلاع داریم، در کلیسای جامع نوایون و حدود ۱۱۵۰ میلادی است. تا پایان قرن دوازدهم ساختن این نوع پشتبند برای تقویت عمارت در میان معماران اشتهار و محبوبیت خاصی پیدا کرده بود. اما این فکر بکر معماران عاری از چند نقص مهم نبود; از این قرار که گاهی بنا از دور چنین مینمود که گویی استخوانبندی عمارتی است، یا چوب بستی است که احتمالا معمار بعد از پایان ساختمان در باز کردن و برداشتن آن غفلت ورزیده است، یا آنکه عمارت شکم داده و معمار برای رفع این نقیصه سر دستی به احداث این پشتبندها مبادرت جسته است; چنانکه میشله مینویسد: ((کلیسای جامع به آدم لنگی میماند که چوبهایی در زیر بغل دارد)). رنسانس مسلما این قبیل پشتبندهای معلق را کریهالمنظر و ناهنجار میدانست و رد میکرد، و برای کشیدن بارهای سنگینی چون گنبد کلیسای جامع سان پیترو تدابیر دیگری میاندیشید، اما طرز فکر معمار گوتیک با هنرمندان رنسانس تفاوت داشت. معمار گوتیک دوست داشت خطوط و عوامل سازنده هنر خویش را جلو چشم قرار دهد، به احداث پشتبند علاقه خاصی پیدا کرد و شاید بیش از حد لزوم بر تعداد آنها افزود. برخی از آنها را با هم ترکیب کرد تا دو یا چند نقطه را تقویت کنند یا ممد یکدیگر باشند; وی مجردیهایی را که وسیله قائم نگاه داشتن پشتبندها بودند با کنگره‌هایی آرایش بخشید و گاهی، چنانکه در رنس دیده میشود، ثابت کرد که دست کم فرشتهای میتواند بر نوک کنگرهای بایستد.

www.IrPDF.com

توازن فشارها در سبک گوتیک به مراتب اساسیتر از طاقی نوک تیز یا رومی بود، اما این طاقی، که بعدا به طاقی گوتیک معروف شد، مظهر خارجی و نمایان لطف و ظرافتی بود که از دل و درون میتراوید، طاقی نوک تیز یکی از صور بسیار قدیمی در معماری است. در دیاربکر این نوع طاقی بر روی یک ردیف ستون رومی که تاریخ معین و مشخصی ندارند دیده میشود. قدیمیترین نمونه تاریخدار آن در قصر بن وردان در سوریه به چشم میخورد، و میدانیم که این بنا در ۵۶۱ ساخته شد. نظیر همین شکل در قبهالصخره و مسجدالاقصی در بیتالمقدس با تاریخ قرن هفتم، بر روی نیلسنجی در رود نیل در مصر با تاریخ ۸۶۱ میلادی، و در مسجد ابنطولون در قاهره با تاریخ ۸۷۹ دیده میشود و قبل از آنکه در نیمه دوم قرن یازدهم برای نخستین بار در اروپای باختری ظاهر شود، بارها در ابنیه ایرانیان، اعراب، قبطیها، و مورها به کار میرفته است. امکان دارد که این شکل از اسپانیای مسلمان و یا به توسط زایرانی که از مشرق زمین مراجعت میکردند ابتدا وارد فرانسه جنوبی شده باشد، نیز ممکن است که برای رفع مشکلات فنی ساختمان خود به خود به فکر معماران غربی خطور کرده باشد. با اینهمه، باید، در نظر داشت که همتراز کردن راس طاقیهای غیرمتساوی مسئلهای است که میشود آن را بدون قوس چهار خم یعنی با تطویل نقاطی که طاقی از مجردی یا دیوار برمیخیزد حل کرد. این تدبیر نیز در زیبا کردن بنا موثر بود، زیرا بر خطوط عمودی تاکید میکرد و به همین سبب نه به عنوان جایگزین طاقی رومی، بلکه به عنوان ضمیمهای مفید مورد استفاده فراوان قرار گرفت. قوس چهار خم مشکل دیگری را نیز حل کرد: به این معنی که چون راههها باریکتر از شبستان بودند، طول دهانه راهه بیشتر از عرضشان شده بود، و رئوس طاقیهای عرضی آن خیلی دورتر از رئوس طاقیهای مورب آن قرار میگرفت، مگر آنکه طاقیهای عرضی را یا نوک تیز میکردند یا آن قدر بالا میبردند که مانع از هماهنگی میان دو نوع طاقی شود. قوس چهار خم راه حل مشابهی برای امر دشوار دیگری نیز پیدا کرد و آن سقفبندی با طاقیهایی بود که در مخارجه پشت محراب رئوسی غیرمتساوی داشتند.

اینجا محلی بود که دیوار خارجی کلیسا درازتر از دیوار داخلی آن میشد و هر دهانهای ذوزنقهای را تشکیل میداد که طاق قوسی آن ذوزنقه را به هیچ قیمتی نمیشد ساخت مگر به کمک طاقی نوک تیز. علت آنکه میگوییم قوس چهارخم در آغاز برای زیبایی به کار نمیرفت این است که در بسیاری از ابنیه اولیه صرفا برای رفع این گونه محظورات فنی مورد استفاده قرار گرفته است، و حال آنکه مشاهده میکنیم که در ساختن پنجرهها و مدخلهای تزیینی همین ابنیه هنوز طاقی مدور به کار میبردهاند. اثری که قوس چهارخم در عمودی نشان دادن خطوط بنا داشت، و شاید علاقهای که معماران به هماهنگ ساختن اشکال داشتند، به تدریج سبب پیروزی طاقی نوک تیز در این نبرد شد. نود سال مبارزه و کشمکش میان این دو نوع طاقی یا به عبارت دیگر، از موقعی که قوس چهار خم در ساختن کلیسای جامع دارم به سبک رومانسک به کار رفت (۱۱۰۴) تا هنگامی که آخرین بنای کلیسای جامع شارتر تکمیل شد (۱۱۹۴) در سبک گوتیک فرانسه، مرحله تغییر سبک را تشکیل میدهد.

به کار بردن طاقی نوک تیز در مورد پنجرهها مشکلات، راهحلها، و ریزهکاریهای تازهای به همراه داشت. از هنگامی که معماران توانستند فشار سقف را از طریق تویزهها به مجردیها، و از مجردیها به نقاط معینی که با پشتبند تقویت میشد منتقل سازند، احتیاج به ایجاد دیوارهای ضخیم از میان رفت. در فاصله میان هر نقطه تکیه گاه با نقطه دیگر بالنسبه فشار وجود نداشت یا اندک بود; لذا از این پس این امکان فراهم آمد که دیوارها را نازک کنند یا به کلی از میان بردارند. پوشانیدن این قبیل دهانهها با یک جام شیشه غیرممکن بود، لذا هر دهانهای را به دو یا سه پنجره نوک تیز (نیزهای) تقسیم کردند که تمامی آنها را یک طاقی سنگی احاطه میکرد; در واقع دیوار خارجی مثل دیوار خارجی شبستان، مبدل به یک رشته طاقی با یک طاقگان گردید. وقتی این قبیل پنجرههای نوک تیز دوتا دوتا میان

www.IrPDF.com

یک طاقی سنگی نوک تیز و در قسمت فوقانی طاقی محاط بر پنجره‌ها قرار گرفت، تکه لوزی شکلی از آجر عریان باقی میماند که سخت احتیاج به تزیین داشت. در حدود ۱۱۷۰ معماران فرانسوی این نقیصه را با لوح تزیینی توری جبران کردند; یعنی قسمت لوزی شکل را به طرزی سوراخ سوراخ کردند که میله‌های سنگی یا وادارها را با اشکالی تزیینی مانند مدور، هلالی، یا بریده بریده درآوردند و این شکافها، و همچنین خود پنجره‌ها، را با شیشه‌بندی منقوش پوشانیدند. در قرن سیزدهم حجاران به تدریج قسمت بیشتری از سنگ را تراشیدند و میله‌های نازکی از سنگ را که به صورت هلال یا اشکال دیگری درآورده بودند در این حفره‌های کوچک جا دادند. این کندهکاری و تراش سنگ برای فواصل بین پنجره‌ها به اشکال پیچیده و بغرنجی درآمد که خطوط یک تراز آن به سبکها و دوره‌های معماری گوتیک اسامی خاصی بخشید: نیزهای، هندسی، مستدیر، قائم، و شعلهسان. نظیر همین ریزهکاریها چون بر روی دیوار و بالای درهای کلیسا به کار رفت، آن پنجره‌های عظیم خورشیدی را پدید آورد که بر اثر آرایش تابناک آنها واژه ریونان (تابناک) برای سبکی علم شد که به سال ۱۲۳۰ در نوتردام آغاز شده و در رنس و سنت شاپل به اوج کمال رسیده بود. در کلیسای گوتیک فقط آن سقف بندبند بلند از لحاظ زیبایی بر پنجره خورشیدی برتری دارد. تزیین توری بر روی سنگ یا به طور کلی درآوردن نقش و نگار سنگی از دیوارها به دیگر بخشهای کلیساهای جامع گوتیک یعنی به برجکهای پشتبندها، سردر دو شیب مدخلها، زیرسوها و پشت بغلهای طاقیها، طاقگان سه چشمه، شباک حرم، منبر، و جدار پشت محراب سرایت کرد; زیرا پیکرتراش گوتیک، که سرمست از هنر خویش بود، هرگز نمیتوانست چکش خود را بر لوحی بگذارد بیآنکه آن را آرایش کرده باشد. وی نماهای ابنیه، کتیبه‌ها، و برجها را با اشکال حواریون، شیاطین، قدیسان، و مردم بهشتی و دوزخی پر ساخت; به حکم ذوق و سلیقه خویش، صوری را بر سر ستونها، برآمدگیها، گچبریها، سنگهای بالای درها، منبتکاریها، و ستونهای جوانب درها نقش کرد; به مسخره، پیکره‌های خیالی و وحشتناک از سنگ تراشید که کار ناودان را انجام میدادند، یا از میان پشتبندها و مجردیها آب باران را به زمین منتقل میکردند. هیچ مورد دیگری را نمیتوان سراغ گرفت که ثروت و مهارت، و تقوا و دنیادوستی دست به دست هم داده و خوان رنگارنگی از تزیینات را مانند کلیسای جامع گوتیک به وجود آورده باشند. البته نمیتوان انکار کرد که تزیینات گاهی بیاندازه زیاد هنرمند در نقش و نگار بر روی سنگ، ظرافت را به سرحد افراط رسانیده، و مجسمه‌ها و سرستونها با رنگهایی که به مرور زمان سترده شدهاند قطعا بیش از حد زننده و نامطبوع بودهاند. اما آنچه برشمردیم همه نموداری از وفور نیروی حیاتی است که در برابر آن تقریبا از هر گونه کوتاهی میتوان چشم پوشید. هنگام گردش در میان این جنگلها و باغهای تراشیده از سنگ، طبعا به خاطر انسان چنین خطور میکند که هنر گوتیک، علیرغم آن خطوط و مناره‌هایی که سر بر آسمان افراشته است، هنری بود که به زندگی دنیوی دلبستگی داشت.

در میان این همه قدیسانی که گویی به صدای بلند فنای جهان خاکی و هراس روز داوری را اعلام میدارند، آن صنعتگر قرون وسطایی را، در عین حال که غایب است، همه جا حاضر میبینیم و احساس میکنیم که وی به کاردانی خویش میبالد، از قوت خود سرخوش است، به سخنان عالمان الاهی و نظرات فلاسفه میخندد، و با حظ وافر جام مهلک زندگی را، که جوشان و لبریز است، تا آخرین قطره سر میکشد.

V– سبک فرانسوی گوتیک: ۱۱۳۳–۱۳۰۰

چرا انقلاب گوتیک در فرانسه آغاز شد و همانجا به اوج کمال رسید سبک گوتیک مولود بکری نبود. یکصد سنت مختلف دست به دست هم دادند و درخت برومندی از هنر را پدید آوردند. این میراثهای هنری عبارت بود از

www.IrPDF.com

باسیلیکاها، طاقیها، طاقهای قوسی، و پنجرهخانههای بالای شبستان که از روم اقتباس شده بود; موضوعاتی تزیینی که در جهان بیزانس رواج داشت; طاقهای چهار خم، طاقهای قوسی تویزهبندی شده، و گروه مجردیهای معماری ارمنی، سوری، ایرانی، مصری، و عرب تقلید شد; نقشمایهها و اسلیمیهای هنرمندان مور; طاق و تویزهها و برجهای واقع در نمای عمارت معماران لومبارد; قریحهای که استادان ژرمن برای شوخی و صور عجایب داشتند; و امثال آن. ... اما باید دید که این نفوذهای مختلف به چه علت مانند نهرهایی از همه سو رو به خاک فرانسه نهادند و در آنجا تلاقی کردند امکان داشت ایتالیا، که از نظر ثروت و میراث تاریخی برگزیدهترین کشور اروپای باختری بود، سبک گوتیک را به سوی اوج اعتلا رهبری کند، اما ایتالیا در بند میراث باستانی خویش بود. از ایتالیا که بگذریم، در قرن دوازدهم، فرانسه غنیترین و پیشروترین ملت اروپای باختری به شمار میرفت. فرانسه بود که بیش از هر کشوری برای جنگهای صلیبی نفرات و وجوه گردآورد، و از انگیزههای فرهنگی این جنگها برخوردار شد; در آموزش و پرورش، ادبیات، و فلسفه، فرانسه رهبر ملل اروپایی بود و صنعتگرانش، به تصدیق عموم، در این سوی امپراطوری بیزانس بینظیر بودند. تا زمان سلطنت فیلیپ اوگوست، قدرت شهریاری بر نفاق فئودال غالب آمده بود و اینک ثروت، قدرت، و فعالیتهای عقلانی قوم همه در قلمرو شخص پادشاه بود یعنی در ایل دوفرانس که تقریبا بر ناحیه وسطای رودسن اطلاق میشد. در کرانه سن، اواز، مارن، و ان کالاهای بازرگانی در حرکت بودند، و از این طریق ثروتی به دست آمد که مبدل به سنگ شد و در کلیساهای جامع پاریس، سن دنی، سانلیس، مانت، نوایون، سواسون، لان، آمین، و رنس جای گرفت. ثروت به منزله کودی بود که زمین را برای رشد نهال هنر آماده ساخت.

اولین شاهکار سبکی که آن را مرحله انتقال از رومانسک به گوتیک نام دادهایم عبارت از دیر و کلیسای باشکوه سن دنی واقع در حومهای از پاریس به همین نام بود. این بنا کار یکی از کاملترین و کامیابترین شخصیتهای تاریخ فرانسه بود. سوژه، صدر یک دیر بندیکتیان و نایبالسلطنه فرانسه، مردی بود بسیار خوشذوق و با سلیقه. وی در عین حال که زندگی ساده و بیپیرایهای داشت، عشق به اشیای زیبا و گرد آوردن آنها را برای تزیین کلیسای خویش گناه نمیشمرد، میگویند که در جواب اعتراضهای قدیس برنار گفت: ((اگر قوانین باستانی مقرر میداشت که برای ریختن می در ساغر و پذیرفتن خون قوچها باید جامهای زرین به کار رود... آیا روا نیست که ما برای جامهایی که خاص خون خداوندگارمان میسازیم طلا، سنگهای گرانبها، و کمیابترین مواد را به کار بریم)) به همین سبب، وی با تفاخر تمام از زیبایی و بهای طلا و نقره، جواهرات و لعابه کاریها، موزائیکها و شیشهبندهای منقوش، ظروف قیمتی، و جامههای فاخری سخن میراند که برای کلیسای خود ساخته یا گرد آورده بود. در ۱۱۳۳، وی هنرمندان و صنعتگران را از ((تمام نقاط عالم)) گرد آورد تا برای قدیس حامی فرانسه، قدیس دنی، زیارتگاه جدیدی احداث و تزیین کنند و ضمنا آنجا را آرامگاه سلاطین فرانسه سازند. وی پادشاه فرانسه لویی هفتم، و درباریان وی را تشویق کرد تا مخارج ساختمان چنین کلیسایی را از کیسه فتوت خود بپردازند. میگوید که ((ایشان به تقلید ما انگشتریهای خود را از انگشتان بیرون آوردند)) تا هزینه ساختمان آن بنای پرخرج تامین شود. تجسم این امر دشوار نیست که این مرد چگونه سحر از بستر برمیخاست تا در جزئیات آن کلیسای منیع، از انداختن درختانی که آنها را خود انتخاب کرده بود تا نصب شیشه بندهای منقوشی که موضوعاتش را خود انتخاب نموده و کلماتش را به خط و انشای خویش نوشته بود، نظارت داشته باشد. هنگامی که بنا در ۱۱۴۴ به پایان رسید، بیست تن اسقف در مراسم تقدیس آن شرکت داشتند; پادشاه فرانسه، دو ملکه و صدها شهسوار در آن مراسم حضور یافتند; و عجیب نیست اگر پس از این کامیابی، سوژه احساس میکرد که به دریافت تاجی با شکوهتر از هر تاج شاهی مفتخر شده است.

www.IrPDF.com

در بنای فعلی کلیسای سن دنی فقط قسمتهایی از آن عمارت قدیمی به جا مانده است، که عبارت است از: نمای باختری، دو محوطه میان چهار ستون از شبستان قدیمی، نمازخانه‌های دور تا دور کلیسا و بالای محراب و بالاخره سرداب قدیمی سن دنی. قسمت اعظم داخل بنا در سالهای ۱۲۳۱ و ۱۲۸۱ به دست پیر دو مونترو از نو ساخته شد. سرداب به اسلوب رومانسک است; نمای باختری آمیزهای است از طاقیهای مدور و نوکتیز; پیکرهای سنگی این بنا، که بیشترشان از دوره سوژه به جا مانده‌اند، بالغ بر یکصد عدد میشوند، که بسیاری از آنها با شخصیت ممتازی از زیر چکش پیکرتراش بیرون آمده و همگی دور تا دور تندیسی از مسیح، ((داور)) حقیقی، قرار دارند که این پیکر مرکزی یکی از عالیترین مجسمه‌های مسیح در تمامی تاریخ هنر قرون وسطی محسوب میشود.

دوازده سال پس از مرگ سوژه، یکی از اسقفان مشهور فرانسه، موریس دو سولی، به پیروی از وی، با همتی بلندتر به ساختن کلیسای جامع نوتردام پاریس در جزیرهای میان رود سن مبادرت جست. نظری به تاریخچه تدریجی این بنا نموداری از عظمت امری است که دو سولی کمر همت به انجام آن بست: جایگاه همسرایان و بازوهای عرضی کلیسا در خلال سالهای ۱۱۶۳ و ۱۱۸۲ ساخته شدند; شبستان در فاصله سالهای ۱۱۸۲ و ۱۱۹۶; محوطه‌های بین ستونها در انتهای باختری کلیسا و همچنین برجها در خلال سالهای ۱۲۱۸ و ۱۲۲۳; و این کلیسای جامع در ۱۲۳۵ تکمیل شد. در طرح اصلی ساختمان، طاقنمای سه چشمه به سبک رومانسک بود، اما وقتی تمام بنا به پایان رسید به اسلوب گوتیک درآمده بود. نمای باختری این کلیسا به مراتب افقیتر از آن است که قاعدتا در یک کلیسای گوتیک دیده میشود، ولی این موضوع معلول آن است که منارهای مخروطیی که برای بالای برجها درنظر گرفته شده بود هرگز ساخته نشد. شاید به همین علت نمای باختری نوتردام سادگی و صلابت و ابهتی دارد که، به واسطه این ویژگیها، دانش پژوهان چیرهدست فن معماری آن را ((باشکوهترین نمونه فکر بشری در ساختمان)) میدانند. پنجره‌های خورشیدی کلیسای نوتردام پاریس به همه شاهکارهایی از رنگها، نقوش، و اشکالی سنگی میان شیشه‌هایند; اما این آثار هنری فقط بدین منظور ساخته نشده‌اند تا کسان با بیان شیرین آنها را توصیف کنند. پیکره‌های سنگی این کلیسا، هرچند که به مرور ایام و بر اثر لطمات انقلاب آسیب دیده است، عالیترین نمونه هنر پیکرتراشی در خلال قرون میان عصر قسطنطین و بنای کلیسا جامع رنس به شمار میروند.

در سینه سنتوری سر در مدخل اصلی کلیسا دست هنرمند صحنهای از واپسین داوری را بر روی سنگ کنده است، به مراتب متینتر از بیشتر نقوشی که بعدا در همین موضع در اکثر جاها حجاری شد; عیسی مسیح شکوهی خاموش دارد و فرشتهای که در دست راست او قرار گرفته است یکی از پیروزیهای پیکرتراشی سبک گوتیک محسوب میشود. بهتر از این فرشته تندیس مریم عذراست بر روی ستون در شمالی کلیسا. در این پیکره ظرافت جدیدی از زیر چکش پیکرتراش بیرون آمده است، روی مجسمه صیقلیتر شده، جامه طبیعیتر جلوه میکند، حالت لطف و آرامش جدیدی از رخساره میتراود، و سنگینی بدن روی یک پا افتاده و به همین سبب پیکره از آن حالت عمودی شق و رق بیرون آمده است. با این تندیس دلپذیر بود که تقریبا پیکرتراشی گوتیک از معماری برید، مستقلا ابراز وجود نمود، و شاهکارهایی خلق کرد که میتوانست به اتکای وجود خود سر برافرازد و پیروزمندانه از پیروی معماری سر باز زند. در نوتردام دوران انتقال سبک به پایان آمد و گوتیک پا به رشد نهاد.

داستان پیدایش کلیسای جامع شارتر خود بهترین نمونه خصال مردم و جامعه قرون وسطایی است. شارتر شهر کوچکی بود واقع در ۸۸/۵ کیلومتری جنوب باختری پاریس، یعنی درست بیرون قلمرو پادشاهی، و حکم بازاری را داشت برای دشت بوس که آنجا را ((انبار غله فرانسه)) میخواندند. اما معروف بود که مریم عذرا شخصا در آن محل

www.IrPDF.com

حاضر شده است، به همین سبب مردم مفلوج یا نابینا یا بیمار یا داغدیده مومن زیارت آن مکان را وجهه همت خویش میساختند و به بوسیدن ضریحی که در آنجا برپا شده بود میشتافتند. برخی شفا و بعضی از زیارت آن مکان آرامش خاطر مییافتند، و به این نحو شارتر زیارتگاهی مثل لورد شده بود. از این گذشته، اسقف این محل، فولبر، که مردی بود در عین حال نیکوکار، روشنفکر، و مومن، شارتر را در خلال قرن یازدهم به صورت زیارتگاهی برای طلاب علوم عالیه، یا ((مادر بخشندهای)) برای برخی افرادی که شاخصترین رجال اوایل عهد فلسفه مدرسی شدند درآورد. در ۱۰۲۰، هنگامی که کلیسای جامع شارتر متعلق به قرن نهم طعمه آتش شد، اسقف فولبر بیدرنگ اقدام به ساختن مجدد آن کرد و عمرش آن قدر به درازا کشید تا کلیسای مزبور به اتمام رسید. این کلیسا نیز به نوبه خود در ۱۱۳۴ آتش گرفت و ویران شد. این بار اسقف شارتر، تئودوریک، ساختمان کلیسای جامع جدیدی را در حکم جهادی حقیقی اعلام کرد. خلوص نیت و پشتکار وی چنان مردم عهد را به بذل جان و مال در راه این امر مقدس واداشت که در ۱۱۴۴، به گفته هیمون، صدر دیری از اهل نورماندی که خود ناظر قضایا بود: شاهان، شاهزادگان، دنیاداران این نیرومندی که به حکم افتخارات و ثروت خویش باد در آستین داشتند، و زنان و مردان نجیبزاده بر گردنهای کلفت و پرنخوت خویش لگام نهاده، خود را مانند جانوران درنده بر گاریها بستند و به کشیدن بارهای شراب، غله، روغن، آهک، سنگها، الوارها، و سایر چیزهایی که برای بقا یا پیافکندن کلیساها ضروری بود تن در دادند. ... به علاوه، هنگامی که این جمع به کار کشیدن گاریها اشتغال دارند، ما این معجزه را به چشم میبینیم که گاهی هزار زن و مرد... با آنکه به هم یراق شدهاند... با اینهمه با چنان سکوتی پیش میروند که هیچ صدایی و زمزمهای به گوش نمیرسد. ... هنگامی که حین حرکت توقف میکنند، هیچ کلامی شنیده نمیشود مگر اقرار به گناهان با درخواست و دعای محض. ... کشیشان سخن از آتشی میگویند، از نفرت کاسته میشود، نفاق رخت از میان برمیبندد، بستانکار بدهکار را حلال میکند، وحدت اعاده یافته است.

اندکی پس از اتمام بنای کلیسای جامع اسقف تئودوریک (۱۱۸۰)، در سال ۱۱۹۴ بار دیگر حریقی بروز کرد و این بار شبستان را ویران ساخت و طاق قوسی و دیوارها را فرو ریخت، و از آن بنای فخیم فقط سردابه و نمای باختری را با دو تا از برجها و مناره‌های مخروطی به جا گذاشت. میگویند که در اثنای آن حریق موحشی که آثار آن تا به امروز در برخی از قسمتهای کلیسای جمع بجا مانده است، تمام خانه‌های شهر بدل به تلی از خاکستر شدند. چند صباحی پایه‌های ایمان مردم مایوس نسبت به مریم عذرا سست شد و میخواستند شارتر را رها کنند و جلای وطن گزینند. اما نماینده پاپ، ملیور، آن مرد سرسخت، به مردم تذکر داد که این فاجعه علامت قهر الاهی است در قبال گناهان مردم، و عموم باید کلیسا و خانه‌های خود را از نو پیافکنند. کلیسا و کشیشان محل تقریبا عواید سه سال خود را به این امر اختصاص دادند. خبر معجزات جدیدی از مریم عذرا در شارتر بر سر زبانها افتاد; اخگر ایمان از نو زبانه کشید; انبوه مردم دوباره مانند ۱۱۴۴ گرد آمدند و کارگران را برای کشیدن گاریها و آوردن سنگها و افکندن پیها اجیر کردند; هر کلیسای جامعی در اروپا مبلغی برای این کار کمک کرد; و در ۱۲۲۴، بر اثر رنج و در پرتو امید، کلیسایی تکمیل شده بود که بار دیگر شارتر را قبله حاجات زایران میساخت.

نقشه معمار ناشناس این کلیسای جامع از بدو امر این بود که نه فقط بر بالای جناحین نمای باختری بنا برجهایی بسازد، بلکه بر فراز مدخلهای بازوی عرضی و مخارجه پشت محراب نیز برجهایی بنا کند. از این نقشه اصلی فقط دو برج نمای باختری ساخته شد و بس. ناقوس خانه کهن (۱۱۴۵۱۱۷۰) با منارهای به ارتفاع ۱۰۷ متر در انتهای جنوبی نمای کلیسا ساخته شد. این منارهای است ساده و عاری از تزیینات که مورد پسند استادان فن افتاده است. قرینه آن در انتهای شمالی بنا به ناقوس خانه نو اشتهار دارد که مناره چوبی آن دو بار بر اثر آتشسوزی از بین رفت;

www.IrPDF.com

در سالهای ۱۵۰۶۱۵۱۲، ژان لو تکسیه این مناره را با یک رشته تزیینات ظریف و درهم، به اسلوب بسیار مطنطن گوتیک، از سنگ ساخت. فرگسن، از منقدان بزرگ معماری، این مناره را عالیترین نوع خود در قاره اروپا توصیف کرد. اما عموم اساتید فن در این نکته توافق دارند که منارهای به این حد مزین با نمایی به آن سادگی هماهنگی ندارد. اشتهار کلیسای جامع شارتر مرهون پیکرتراشیها و شیشهبندهای منقوش آن میباشد. در این کاخ عظیم، که برای تجلیل مریم عذرا پیافکنده شده است، ده هزار پیکره تراشیده یا منقوش از مرد و زن و کودک، قدیسان، شیاطین، فرشتگان، و پیکرههای شخصیتهای اقانیم ثلاثه جای دارد. بر بالا و در اطراف درهای کلیسا به تنهایی دوهزار مجسمه را جا دادهاند. پیکرههای دیگری در مقابل ستونهای داخل بنا تراشیده شدهاند، و آنها که زحمت بالا رفتن از ۳۱۲ پله را بر خود هموار میسازند، متحیر میشوند از اینکه چگونه پیکرههای بسیار ظریفی را به اندازه قامت آدمی در جاهایی نصب کردهاند که هیچ کس متوجه آنها نمیشود مگر مردمان بغایت کنجکاو. بر بالای مدخل اصلی کلیسا تندیس باشکوهی از عیسی مسیح قرار دارد. برخلاف دیگر تندیسهای عیسی در نمای کلیساهای سالها و ادوار بعدی، که وی را با چهره عبوسی حین داوری درباره مردگان مجسم ساختهاند، اینجا عیسی را با شکوهی خاموش و بیدغدغه در میان جماعتی خوشحال مشاهده میکنیم; دستش را طوری بلند کرده است که گویی دارد مومنانی را که به کلیسا وارد میشوند دعا میکند. چسبیده به ((لایهها))ی پس نشسته طاقی مدخل، تندیسهای نوزده پیغمبر، پادشاه، و ملکه دیده میشود. از آنجا که کلیسا را قائم به وجود اینها دانستهاند، از این رو شایسته مقام آنها بوده است که پیکرتراش پیکرههای مزبور را ظریف و کشیده بتراشد. بسیاری از آنها زمخت و ناتمام به نظر میرسند، شاید علت این امر گذشت زمان یا آسیبدیدگی باشد; اما در بعضی از چهرهها احساسات عمیق حکیمانه، متانت و آرامش، یا زیبایی و طراوت دوشیزگی هویداست، و این گونه ریزهکاریهاست که بعدا در کلیسای جامع رنس تکمیل شده است. نماها و ورودیهای سرپوشیده بازوی عرضی کلیسا زیباترین نوع خود در اروپاست. هر کدام سه در ورودی دارد که میان آنها و در جناحین آنها ستونها و پایههای تراشیده بسیار ظریفی دیده میشود و سراسر آنها پوشیده است از انواع پیکرهها هر کدام به قدری طبیعی و زنده که چندتای بخصوص را مردم شارتر به عناوینی ملقب ساختهاند. بر بالای دهلیز جنوبی ۷۸۳ پیکره گرداگرد مسیح قرار دارند، و در میان آنها خود مسیح بر مسند داوری خویش تکیه زده است. در این مورد، مریم عذرا، که کلیسای جامع شارتر به نام او ساخته شده، تحتالشعاع فرزندش قرار گرفته است; لکن برای آنکه این نقص جبران شده باشد،تمام علوم طبیعی و حکمت را نثار راه مریم کردهاند، چنانکه بر فراز در موسوم به آلبرتوس ماگنوس فنون ذوقی هفتگانه به صورت اشخاصی در خدمت مریم عذرا آمادهاند. در بالای این در فیثاغورس مظهر موسیقی است، ارسطو نماینده منطق، سیسرون حکایت از فن خطابه میکند، اقلیدس نموداری از هندسه است، نیکوماخوس معرف ریاضیات، پریسکیانوس مظهر دستور زبان، و بطلمیوس نماینده علم هیئت است، سن لویی طبق فرمان مورخ ۱۲۵۹ دستور تکمیل در شمالی کلیسا را داد تا این امر نشانهای ((از اخلاص بخصوص وی نسبت به کلیسای جامع شارتر (نوتردام دو شارتر) باشد و همچنین برای رستگاری روح وی و ارواح نیاکانش وسیلهای شود)). در ۱۷۹۳ در مجلس انقلابی فرانسه پیشنهاد شد که مجسمههای کلیسای جامع شارتر باید به نام فلسفه و جمهوری ویران شوند. این پیشنهاد با اکثریتی اندک رد شد، و ((فلسفه)) بنای کار را به مصالحه گذاشت و به قطع دست پارهای از پیکرهها اکتفا کرد. در شمالی به مریم عذرا تعلق دارد و داستان زندگی وی را با محبت آمیخته به احترامی بیان میکند. در اینجا پیکرهها تمام نماست و پیکرتراشی به سرحد کمال رسیده است; جامههایی که بر روی سنگ از زیر چکش و اسکنه هنرمند بیرون آمدهاند به همان اندازه ظریف و طبیعیند که در هر پیکره یونانی دیده میشود. مجسمه عفت عالیترین نمونه یک دوشیزه فرانسوی است، و اینجاست که پاکدامنی به زیبایی نیرویی دوچندان ارزانی میدارد. در تمام تاریخ پیکرتراشی هیچ جا نمیتوان پیکرهای از این عالیتر سراغ گرفت. هنری

www.IrPDF.com

بروکس ادمز در این باب مینگارد: ((این پیکره‌ها در حکم مرمرهای آیگینایی هنر فرانسهاند)). هنگامی که انسان به کلیسای جامع شارتر قدم میگذارد چهار منظره جالب و با ابهت در خاطرش نقش میبندد: اول خطوط ساده شبستان و سقف، که از لحاظ وسعت یا زیبایی به هیچ وجه قابل قیاس با شبستان آمین یا وینچستر نمیباشد; دوم جدار مزینی که بین جایگاه همسرایان و شبستان است، و ساختمان آن در ۱۵۱۴ به دست ژان لو تکسیه، آن معمار پر دبدبه، آغاز شد، سوم پیکره متین مسیح بر بالای ستونی در بازوی چپ کلیسا; چهارم شیشه‌های رنگی بینظیری که نور را به رنگهایی ملایم در تمامی صحن کلیسا پخش میکنند.

اینجا ۱۷۴ پنجره وجود دارد که بر روی آنها ۳۸۸۴ تصویر شخصیتهای تاریخی و افسانهای، از پینهدوزان گرفته تا پادشاهان، منقوش است. نظری به این پنجره‌های رنگارنگ یادآور فرانسه قرون وسطی است از پشت عالیترین شیشه‌های رنگی که تا کنون بشر به وجود آورده است رنگهای سرخ تیره، آبی روشن، سبز زمردی، زعفرانی، زرد، قهوهای، و سفید. در اینجاست که بیش از همه جا شکوه شارتر آشکار میشود. حین تماشای این پنجره‌ها، غرض ما نباید پیدا کردن تصاویری نظیر موجودات واقعی باشد; این صورتها بیقواره و گاهی بیمعنی هستند. در قابند تزیینی مخصوصی که حکایت از ((بیرون راندن آدم از بهشت)) میکند، سر آدم به طرز رنجآوری کج شده و زیبایی دو جانبه حوا به زحمت میتواند نظر مرد مومن را به سوی نفس اماره معطوف سازد. در نظر هنرمندانی که بر روی این شیشه‌ها نقاشی میکردند فقط همین امر کافی بود که این تصاویر حکایتی را بر بیننده عرضه دارند، رنگهای مختلف در جلو چشم بیننده در هم آمیزند، و در نتیجه آمیزش این رنگها هوای کلیسا رنگین شود. پنجره ((فرزند مسرف)) از لحاظ تزیین اثر بسیار نفیسی است; پنجرهای که حکایت از شجر تمثیلی نسب مسیح میکند از لحاظ رنگ و خطوط شهرت دارد; لیکن عالیتر از همه ((بانوی ما متعلق به پنجره زیبا))ست. طبق روایات، این پنجره دلربا از حریق ۱۱۹۴ به جا مانده است.

هنگامی که شخص در محل تقاطع بازوی عرضی و شبستان کلیسا ایستاده باشد، از آنجا میتواند بزرگترین پنجره‌های خورشیدی را در کلیسای جامع شارتر مشاهده کند. در نمای باختری کلیسا قطر دایره پنجرهای مرکزی از این نوع افزون بر ۱۳/۵ متر میشود، یعنی پهنای آن تقریبا به اندازه عرض شبستانی است که به طرف آن قرار دارد; پارهای از این پنجره‌ها را عالیترین نمونه شیشهسازی در تاریخ دانستهاند. بازوی شمالی کلیسا را پنجرهای منور میسازد موسوم به ((پنجره خورشیدی فرانسه)) که به فرمان لویی نهم و ملکه بلانش دو کاستی ساخته و وقف مریم عذرا شد; قرینه آن ((پنجره خورشیدی درو)) در بازوی جنوبی کلیسا قرار دارد که از جانب دشمن بلانش، پیر موکلر اهل درو، به کلیسا اهدا و به مخالفت با بلانش وقف عیسی فرزند مریم شد. سی و پنج پنجره خورشیدی کوچکتر و دوازده عدد از کوچکترین آنها سیاهه پنجره‌های مدور کلیسای جامع شارتر را تکمیل میکنند. انسان عصر نوین چون شتابزده و هراسانتر از آن است که بتواند به کمالی آمیخته به آرامش و سکون راه جوید، مبهوت در برابر آثاری میایستد که نمیتوان آنها را به نبوغ معدودی از افراد بخصوص نسبت داد، بلکه باید حاصل روحیه و تلاشهای یک قوم، یک جامعه، یک عصر، و یک کشیش دانست. ما شارتر را به عنوان نمونهای از رشد معماری یا سبک ((تابناک)) گوتیک مثال آوردیم و نباید به همین روش در مورد رنس، آمین، و بووه سخن را به درازا بکشانیم. اما کیست که از برابر نمای باختری کلیسای جامع رنس سرسری بگذرد اگر مناره‌های مخروطی اصلی هنوز از برجهای کلیسا سر برمیآورد، آن نما با شکوهترین شاهکار بشر میبود. آنچه در مورد رنس مایه حیرت میشود، وحدت و هماهنگی سبک و بخشهای مختلف بنایی است که به دست شش نسل برپا شد. کلیسای جامع رنس، که در ۸۴۱ به همت اسقف محل، هینکمار، به پایان رسید، در ۱۲۱۰ بر اثر آتشسوزی از بین رفت; در نخستین سالروز آن آتشسوزی کار ساختن کلیسای

www.IrPDF.com

جدیدی آغاز شد. کلیسای جامع جدید را دو تن از مشاهیر معماران، روبر دوکوسی و ژان د/اوربه، به طرزی طرح افکندند که زیبنده تاجگذاری پادشاهان فرانسه باشد. بعد از چهل سال سختی، دیگر آهی در بساط نماند و کار ساختمان تعطیل شد (۱۲۵۱)، و این کلیسای جامع تا سال ۱۴۲۷ تکمیل نشد. در ۱۴۸۰ بر اثر بروز حریقی مناره‌های مخروطی آن از بین رفت; پساندازهای کلیسا همه خرج مرمت قسمت عمده بنا شد و کسی به بنای مجدد مناره‌ها توجهی نکرد. در نخستین جنگ جهانی، بر اثر گلولهباران، چندین پشتبند بنا فرو ریخت و شکافهای عظیمی در سقف و طاق قوسی کلیسا به وجود آمد. سقف خارجی به واسطه آتشسوزی ویران شد، و بسیاری از مجسمه‌ها از بین رفت. سایر پیکره‌های این کلیسا یا به دست مردمان متعصب یا در اثر فرسایش قرون متمادی ناقص شدهاند. تاریخ، حکایت نبردی است میان هنر و زمان.

پیکرتراشیهای کلیسای جامع رنس، مانند نمای آن، معرف اوج کمال و هنر گوتیک است. پارهای از آنها قدیمی و زمختند; آنهایی که در اطراف و بر فراز مدخل اصلی کلیسا قرار دارند بیمانندند; در نقاط مختلف بر سردرها، روی کنگره‌ها، و داخل کلیسا به پیکره‌هایی برمیخوریم که از لحاظ پاکیزگی تراش تقریبا به تندیسهای عصر پریکلس میمانند. برخی، مانند پیکره مریم عذرا در ستون مدخل اصلی کلیسا، محتملا بیش از حد ظریفند و از روی این گونه مجسمه‌ها میتوان استنباط کرد که سبک گوتیک تا اندازهای آن قدرت و صلابت خود را از کف داده است; اما نقش مریم عذرا در مجلس تطهیر در سمت چپ، و نقش دیدار مریم در سمت راست همان هر دو از آن گونه کامیابیهای ذهنی و هنری بشر است که زبان از تعریف آن عاجز و قلم در توصیف آن درمانده مینماید. جماعت فرشتگان متبسم در نقش عید بشارت روی نمای همین قسمت از کلیسا شهرت زیادتری کسب کرده است، اما به کمال آن دو نقش دیگری که یاد کردیم نمیرسد. چند تفاوت است میان چهره‌های بشاش این فرشتگان با صورت بولس حواری بر بالای در شمالی و تندیس بولس خود یکی از نیرومندترین چهره‌هایی است که تا کنون بر روی سنگ تراشیده شده است. مجسمه‌های کلیسای جامع آمین از نظر ظرافت و پرداخت به مراتب بر پیکره‌های رنس ترجیح دارند، اما از لحاظ علو ادراک و عمق الهام به پای آنها نمیرسند. در اینجا بر روی دهلیز باختری کلیسا نقش معروف خداوند نازنین دیده میشود که پس از آن پیکره‌های طبیعی و زنده رنس اندکی مصنوعی و بیجان جلوه میکند. همچنین در اینجا به تندیس قدیس فیرمن برمیخوریم که زاهد گوشهنشین بیمزده نیست، بلکه مرد ثابت قدم متینی است که هرگز شک و تردیدی در پیروزی خیر بر شر نداشته است; و مریم عذرا را مشاهده میکنیم که، با تمام لطافت و شفقتی که خاص مادری جوان است، کودک خود را در آغوش دارد. بر سر در جنوبی، پیکره باکره زرین، مریم را لبخند زنان مشغول تماشای کودک که سرگرم بازی با گوی است نشان میدهد. با آنکه در این مورد قیافه مریم را اندکی بیش از حد زیبا جلوه دادهاند، با وقارتر از آن است که در خور لقبی باشد که جان راسکین منقد انگلیسی از سر بیمهری به آن داد ((کنیزک پیکاردی)). درک این نکته مایه خوشوقتی است که چگونه پیکرتراشان گوتیک بعد از آنکه یک قرن غلام حلقه به گوش دین بودند، ناگهان از وجود مردان و زنان آگاه شدند و شادمانی زندگی را بر سنگ نمای کلیساها منقوش ساختند. به همین روال، کلیسا نیز که لذت زندگی دنیوی را درک کرده بود آن را نادیده انگاشت، اما مقتضی دید که نقشی از واپسین داوری نیز بر روی نمای عمده کلیسا جا داشته باشد.

کلیسای جامع آمین در سالهای ۱۲۲۰ تا ۱۲۸۸ به دست عدهای از معماران ساخته شد، که از آن جمله بودند: روبر دو لوزارش، توما دو کورمون، و فرزندش رنیو. برجهای کلیسای جامع آمین تا ۱۴۰۲ تکمیل نشدند.

www.IrPDF.com

داخل این کلیسا عالیترین شبستان گوتیک را تشکیل میدهد. بلندی آن تا سقف به ۴۲/۵ متر میرسد و انسان به جای آنکه خیال کند که شبستان وزن سقف را تحمل میکند، چنین میپندارد که سقف، تمامی کلیسا را بلند کرده و نگه داشته است. ستونهای قطور پیوستهای که از زمین تا طاق قوسی سر برافراشتهاند طاقگانهای سه طبقه شبستان را با شکوه خاصی به هم پیوند دادهاند. سقف راس یا شاهنشین کلیسا، که طرح موزونی دارد، نموداری از پیروزی معمار است بر یک سلسله اشکالات فنی گیج کننده; و پنجرههای قسمت فوقانی شبستان و پنجرههای خورشیدی در دو بازو و نمای کلیسا به قدری زیباست که در نظر اول قلب بیننده از تپش باز میماند.

با اینهمه، چنین به نظر میرسد که عرض شبستان تناسبی با بلندی آن ندارد، دیوارها سستتر از آنند که با سقف هماهنگی داشته باشند، از این رو، حین تماشای این بنای فخیمی که سر بر آسمان افراشته است، شخص در احترام آمیخته به هراس احساس مخاطرهای نیز میکند. در کلیسای جامع بووه، این بلندپروازی سبک گوتیک در بستن طاق، پا از حد خود فراتر نهاد و به نقطهای رسید که به حکم تقدیر میبایست از آنجا مسیر نزولی در پیش گیرد. عظمت کلیسای جامع آمین آتش حسد را در سینه مردم بووه مشتعل ساخت. در ۱۲۲۷، اهالی بووه شروع به ساختن بنای خویش کردند و سوگند خوردند که طاق قوسی کلیسای خود را چهار متر بلندتر از سقف کلیسای جامع آمین بسازند. جایگاه همسرایان، طبق نقشه، به ارتفاع مقرر بالا رفت، اما هنوز سقف آن بر جای استوار نشده بود که فرو ریخت. در ۱۲۷۲، نسل دیگری که از آثار آن ضربت بهبود یافته بود بار دیگر کمر به بنای آن سقف به همان بلندی بست. این سقف نیز دوباره در ۱۲۸۴ فرو ریخت. بار دیگر جایگاه همسرایان را از نو بنیاد نهادند و این بار بلندی آن را به ۴۷/۸۵ متر رسانیدند، در این حیص و بیص وجوهی که برای کلیسا اختصاص داده شده بود تمام شد و آن بنا مدت دو قرن بدون شبستان و بازوی عرضی به جا ماند. در ۱۵۰۰ میلادی، هنگامی که فرانسه سرانجام از زیر جنگهای صد ساله کمر راست کرد، ساختمان دو بازوی بسیار عظیمی آغاز شد. در ۱۵۵۲، به رقابت با مناره کلیسای جامع سان پیترو در رم، بر بالای محل تقاطع دو بازو با صحن کلیسا، به ساختن ناقوس خانه یا برجی مبادرت ورزیدند که بلندی آن به ۱۵۲ متر میرسید. در ۱۵۷۳ این برج فرو ریخت و قسمتهای بزرگی از دو بازو و جایگاه همسرایان را نیز ویران کرد. سرانجام سکنه دلیر بووه طریق مصالحه پیش گرفتند: به این معنی که جایگاه همسرایان را تا همان ارتفاع خطرناکی که داشت بالا بردند، اما از افزودن شبستان به آن خودداری ورزیدند. لهذا کلیسای جامع بووه از همه جانب در حکم سری است بدون پیکر; از بیرون دو نمای بازوها و راس بنا، مزین به حجاریها و تزیینات فراوان، میان پشتبندهای متعدد محصور شده; از درون، جایگاه همسرایان به نور شیشههای رنگی با شکوهی میدرخشد. طبق یک گفته قدیمی فرانسویان، اگر شخص میتوانست از بووه جایگاه همسرایان، از آمین شبستان، از رنس نمای خارجی، واز شارتر مناره‌های کلیسای جامع را اقتباس کند و این اجزا را کنار هم بگذارد، در آن صورت ممکن بود کلیسای جامعی عاری از هر گونه نقص به سبک گوتیک فراهم آورد.

در اعصار بعدی، مردم چون به یاد آن قرن سیزدهم میافتادند، در شگفت میشدند که از کدام چشمه ثروت و ایمان چنین گوهر تابناکی صفحه زمین را درخشان ساخته بود. زیرا هیچ کس نمیداند که در آن قرن،فرانسه غیر از تاسیس دانشگاهها، مجاهداتش در مبارزات صلیبی، و اینکه جمعی از شعرا و فلاسفه را در دامان خویش پرورد، به چه کامیابیهای عظیم دیگری نایل آمد مگر آنکه شخصا در برابر این بناهای گوتیکی که با دلیری سر برافراشتهاند بایستد و یک یک آنها را که یاد کردهایم به دقت تماشا کند: بناهایی مانند نوتردام، شارتر، رنس، آمین، و بووه; بورژ با آن شبستان و چهار راهه عریض و وسیع، شیشه‌های مشهور، و پیکره زیبایش از فرشته عدل الاهی با ترازو; مون سن میشل با دیر واقعا حیرتانگیزش (لامروی) واقع در دژی که بر فراز صخره عظیم جزیرهای در جوار ساحل نورماندی

www.IrPDF.com

قرار دارد; کلیسای جامع کوتانس با مناره‌های باشکوهش، روان با در مزین و آراسته کتابخانهاش; و بالاخره نمازخانه سنت شاپل در پاریس. یک ((جعبه جواهر)) از شیشه‌های گوتیک (۱۲۴۵۱۲۴۸) که به عنوان نمازخانهای پیوسته به کاخ سن لویی به دست پیر دو مونترو برای حفظ آثار مقدس و مطهری ساخته شد و پادشاه فرانسه از مشرق زمین خریداری کرده بود. در دوره‌های انهدام و ویرانی خوب است به خاطر داشت که هنگامی که افراد بشر اراده کنند، قدرت آبادانی دارند، کما اینکه زمانی در فرانسه به ساختن چنان کاخهایی مبادرت ورزیدند.

VI– سبک گوتیک در انگلستان: ۱۱۷۵–۱۲۸۰

سبک گوتیک از شارتر و ایل دو فرانس چون سیلی به سوی ایالات فرانسه سرازیر شد و از مرزها گذشت و رو به سوی انگلستان، سوئد، آلمان و اسپانیا نهاد و سرانجام وارد ایتالیا شد. معماران و صنعتگران فرانسوی سفارشات ممالک بیگانه را پذیرفتند و همه جا هنر جدید به ((کار استادان فرانسه)) شهرت یافت. انگلستان هنر جدید را با آغوش باز پذیرفت، زیرا آن سرزمین در قرن دوازدهم نیمه فرانسوی بود، نصف کشور فرانسه قلمرو سلاطین انگلستان به شمار میرفت و دریای مانش حکم رودی را داشت که آن اقلیمها را به دو پاره میکرد. در آن بخش از خاک فرانسه که زیر فرمان پادشاهان انگلستان بود، شهر روان را مرکز علم و ادب و پایتخت فرهنگی میشمردند. سبک گوتیک انگلستان از نورماندی اقتباس شد نه از ایل دو فرانس. در این سبک تمام ویژگیهای سبک گوتیک به علاوه حجم و بزرگیی که از علایم سبک نورمان بود حفظ شد. تحول و تبدیل سبک رومانسک به گوتیک در انگلستان و فرانسه تقریبا مقارن با هم صورت میگرفت; در همان سالهایی که از طاقی نوک تیز در ساختمان سن دنی استفاده میشد (۱۱۴۰)، نظایر آن در کلیساهای جامع دارم و گلاستر، در دیر فونتنز و ممزبری به کار میرفت. هنری سوم از آنجا که دلبستگی زیادی به فرانسه و زندگی فرانسویان داشت و از شکوه و جلال ساختمانهای عهد سن لویی دیگ حسدش به جوش آمده بود، کمر رعایای خویش را زیر بار مالیات شکست تا دیر وستمینستر را پی افکند و هزینه هنرستانی را تامین کرد که در آنجا هنرمندان، یعنی جماعتی از معماران، پیکرتراشان، نقاشان، مذهبان، زرگران، و مانند ایشان، را برای انجام نقشه‌های خویش در نزدیکی دربار گرد آورده بود.

اسلوب گوتیک در انگلستان به سه مرحله تقسیم میشود: گوتیک اولیه انگلستان (۱۱۷۵۱۲۸۰)، گوتیک مزین (۱۲۸۰۱۳۸۰)، و گوتیک قائم (۱۳۸۰۱۴۵۰); ما از این سه مرحله فقط به اولی اکتفا میکنیم. به پنجره‌های بسیار دراز نوک تیز و طاقیهایی که به همین طرز در گوتیک اولیه انگلیسی پدیدار شد نام سبک نیزهای نیز نهادهاند. در این مرحله از رواج اسلوب گوتیک انگلیسی، نماها و درها به مراتب سادهتر از فرانسه بودند; در دو کلیسای جامع لینکن و راچیستر فقط چند پیکره سنگی به کار رفت; کلیسای ولز مجسمه‌های زیادتر داشت; لکن اینها همه از موارد نادر بود و این گونه پیکره‌ها را چه از لحاظ کمی و چه از نظر کیفی نمیشد با پیکره‌های درهای شارتر، آمین، یا رنس مقایسه کرد. برجها بیشتر جسیم بودند تا بلند; اما برجهای ناقوس کلیساهای سالزبری، ناریچ، و لیچفیلد شاهد بارزی است بر آنکه اگر معمار انگلیسی اراده میکرد میتوانست به جای عظمت و ابهت بنا توجه خود را به ظرافت و ارتفاع معطوف دارد. به همین روال، ارتفاع داخل بنا عامل دیگری بود که نتوانست معماران انگلیسی را به دام اندازد; گاهی این قبیل معماران، به تقلید از همکاران فرانسوی خود، مهارت خویش را به محک امتحان زدند چنانکه از کلیساهای وستمینستر و سالزبری پیداست اما بیشتر سقف را به طرز خفقانآوری پایین میگرفتند، چنانکه دو نمونه بارز این طرز سقفبندی در دو کلیسای جامع گلاستر و اکستر دیده میشود. از آنجا که طول کلیساهای جامع انگلستان بسیار زیاد بود، همین امر معمار را دلسرد میکرد که ارتفاع متناسبی برای بنا قایل شود. برای درک طول

www.IrPDF.com

این کلیساها همین قدر کافی است که بگوییم طول وینچستر به ۱۶۹/۵ متر، کلیساهای جامع ایلی به ۱۵۷/۵ متر، و کنتربری به ۱۵۶/۵ متر میرسد; و حال آنکه طول کلیسای آمین ۱۳۲/۵، رنس ۱۳۱، و حتی میلان فقط ۱۴۴/۷ متر بیشتر نیست. با اینهمه، ارتفاع داخلی وینچستر فقط ۲۳/۷ متر است، و ارتفاع کنتربری از ۲۴/۳، لینکن از ۲۵، و وستمینستر از ۴۰ متر تجاوز نمیکند، و حال آنکه ارتفاع آمین بالغ بر ۴۲/۵ متر میشود.

منتهاالیه خاوری کلیسای گوتیک انگلیسی همان طرز شاهنشین مربع شکل سبک آنگلوساکسون را حفظ کرد و راه حل مناسب معماران فرانسوی، یعنی ابداع شاهنشین کثیرالاضلاع یا نیمدایره شکل، را نادیده گرفت. در بسیاری از موارد، انتهای خاوری بنا را وسعت و به یک نمازخانه برای نیایش مریم عذرا اختصاص دادند; لکن پرستش مریم هرگز در انگلستان به چنان حدت و غلیانی نرسید که فرانسه دیده بود. در انگلستان بیشتر خانه کارکنان کلیسای جامع و کاخ اسقف همه متصل و منضم به خود کلیسا بود و قاعدتا در بنبستی در جوار کلیسا قرار داشت که از همه سو با دیواری محاط میگشت. در دیرهای گوتیک انگلستان و اسکاتلند، مثل دیر فونتنز، درای برا، ملروز، و تینترن، گسترش خوابگاهها، سفرهخانهها، خود دیر، و راهروهای سرپوشیده در یک محوطه محصور مجموعهای پدید میآورد که از نظر هنری بسیار بدیع و دلپسند بود.

اصل اساسی معماری گوتیک که عبارت از توازن و انشعاب فشارهای وارده از جانب سقف برای کاستن از ضخامت بیقواره جرزها و دیوارها بود ظاهرا به تمام و کمال در انگلستان مورد قبول واقع نشد. حتی،در مواردی مانند کلیسای جامع سالزبری که مجبور نبودند طرح ساختمان را با اصول معماری سبک رومانسک وفق دهند، در همین اسلوب گوتیک انگلیسی، ضخامت دیوار را عین ابنیه قدیمیتر رومانسک گرفته، منتها قدری از آن کاستند. معماران انگلیسی، مثل معماران ایتالیایی، از پشتبندهای معلق احتراز میجستند; گهگاهی، به حکم اجبار و از روی اکراه، در تقویت پایههای بنا از این وسیله استفاده میکردند، لکن آنان عقیده داشتند که پایههای عمارت باید در خود بنا جا داشته باشد نه آنکه به صورت ضمایم و زوایدی خارجی درآید.

شاید هم حق به جانب ایشان بود، و گرچه در کلیساهای جامع آنها اثری از آن ظرافت زنانه شاهکارهای فرانسوی دیده نمیشود، این ابنیه را صلابتی مردانه و قدرتی استوار است که از سرحد زیبایی میگذرد و به اوج کمال میرسد. چهار سال بعد از قتل بکت در کنتربری، جایگاه همسرایان آن کلیسای جامع بر اثر آتشسوزی ویران شد (۱۱۷۴). مردم شهر از سر خشم و حیرت سرهای خود را به دیوارها کوفتند که، به چه سبب قادر متعال چنین مصیبتی را برای مرقد کسی مقدر فرموده است که زیارتگاه مردم مومن است. رهبانان کنتربری کار بازسازی جایگاه همسرایان را به گیوم اهل سانس محول کردند. وی معماری فرانسوی بود که با ساختن کلیسای جامع موطن خویش شهرتی عظیم پیدا کرده بود. گیوم از سال ۱۱۷۵ تا ۱۱۷۸ در کنتربری به کار اشتغال داشت تا آنکه بر اثر سقوط از چوببست ناتوان شد، و از آن پس کار را به ویلیام نامی انگلیسی محول کردند. جرواس، رهبان وقایعنگار، در باره این ویلیام مینویسد: ((مردی ریزنقش، اما در بسیاری از هنرها چیرهدست و امین بود)). قسمت بیشتر کلیسای جامع سال ۱۰۹۶ به سبک رومانسک برجا ماند; در میان تعمیرات و اصلاحاتی که به سبک گوتیک صورت گرفت، طاقیهای مدور به همان صورت باقی ماندند; لکن سقف قدیمی و چوبی جایگاه همسرایان برداشته شد و یک طاق و تویزه سنگی جای آن را گرفت، ستونها را درازتر کردند تا به صورت پایههای بلند ظریفی درآمد، سر ستونها به طرز بسیار دلپذیری حجاری شد، و پنجرهها را با شیشهبندی منقوش درخشانی پوشانیدند. امروزه کلیسای جامع کنتربری، محصور در چهار دیواری خود، لکن مشرف بر شهر دلپسند و کهنسال کنتربری، یکی از الهامبخشترین اماکن روی

www.IrPDF.com

زمین محسوب میشود. هنگامی که عده بیشماری از نخست کشیشان و زایران به دیدن این بنای باشکوه نایل آمدند، سبک گوتیک در سراسر انگلستان رواج یافت. در ۱۱۷۷، در جلو بازوی باختری کلیسای جامع پیتر بره، دهلیز باشکوهی به سبک گوتیک ساخته شد. در ۱۱۸۹ اسقف هیودولیسی در کلیسای جامع وینچستر نمازخانه زیبایی به نام مریم عذرا بر بالای محراب علاوه کرد. در ۱۱۸۶ زلزلهای کلیسای جامع لینکن را یکسره ویران کرد; شش سال بعد، اسقف آن کلیسا، هیو، معمار عمارت جدید، براساس طرح جفری دونویرز کمر همت به تعمیر آن بست، و این بنای فخیم، به سبک گوتیک، سرانجام در سال ۱۲۴۰ زیر نظر گروستست به اتمام رسید. کلیسا بر روی تپهای مشرف بر روستای زیبایی قرار دارد که نمونه بارزی از دشتهای خرم انگلستان است. به ندرت اتفاق افتاده است که میان بلندی عمارات جسیم و ظرافت جزئیات، به این خوبی هماهنگی پدید آمده باشد. سه برج بزرگ، نمای عریض با مدخل مزین به پیکرهها و طاقگانهای تودرتو، شبستان شاهانهای به ظاهر سبک و در عین حال جسیم و پهن، میله ستونهایی ظریف و مجردیهایی تراشیده شده، پنجرههای خورشیدی، سقفبندیهای نخل مانند جایگاه خدام کلیسا، و طاقیهای باشکوه راهروهای سرپوشیده تمام اینها، حتی اگر جایگاه همسرایان مشهور به فرشتگان همسرا نیز وجود نمیداشت، کلیسای جامع لینکن را مایه فخر بشر میساخت. در ۱۲۳۹ یک برج کهنسال نورمان فرو ریخت و جایگاه همسرایان اسقف هیو را ویران کرد. در خلال سالهای ۱۲۵۶۱۲۸۰ جایگاه جدیدی برای همسرایان به سبک گوتیک مزین، پرآرایش اما در عین حال زیبا، برپا کردند این جایگاه جدید را به فرشتگان منسوب داشتند، زیرا مردم عهد معتقد شدند که غیرممکن بود که دست آدمیزادهای قادر به ایجاد چنین بنای دلپسندی باشد. لکن، به اغلب احتمال، وجه تسمیه نقش متبسم فرشتگان خنیاگری بود که بر روی سنگ در پشت بغلهای طاقنمای سه چشمه تراشیده بودند.

بر بالای در جنوبی این جایگاه، پیکرتراشان انگلیسی آثاری به وجود آوردند که تقریبا دست کمی از حجاریهای رنس و آمین نداشتند. چهار پیکره سنگی این در، که به دست پیرایشگران قطع و ناقص شد، بهترین گواه صادق بر این مدعاست. یکی از اینها که مظهر کنیسه و دیگری که نموداری از کلیساست عالیترین نمونه پیکرتراشی قرن سیزدهم میباشند. یکی از دانشمندان بزرگ انگلستان، سر ویلیام اوسلر، این جایگاه فرشتگان همسرا را زیباترین محصول هنر بشری شمرده است. در ۱۲۲۰، اسقف سالزبری، موسوم به پور، یکی از معماران مشهور عهد، الیاس دودرام، را برای طرح و ساختمان کلیسای جامعی استخدام کرد. کلیسای مزبور در عرض مدت نسبتا کوتاهی، یعنی در بیست و پنج سال، به اتمام رسید; در بین تمام کلیساهای جامع انگلستان، که حکایت اختلاط چند سبک مختلف با هم است، این کلیسا استثنائا به تمام و کمال طبق سبک گوتیک اولیه انگلیسی ساخته شده است. وحدت طرح، هماهنگی اندازه و خط، جلال بیپیرایه مناره مخلوطی و برج بازوی عرضی کلیسا، ظرافت طاق قوسی نمازخانه مریم، و پنجرههای زیبای جایگاه خدام، همه عواملی است که نقص مجردیهای جسیم خپله شبستان و کم ارتفاعی طاق قوسی ملالافزا را جبران میکند. کلیسای جامع ایلی هنوز سقفی چوبی دارد، لکن ناخوشایند نیست. چوب یک نوع گرمی و روح دارد که هرگز آن خاصیت در بناهای سنگی دیده نمیشود. معماران گوتیک بر شبستان عالی کلیسای جامع ایلی، که به سبک نورمان بود، ورودی سرپوشیده غربی زیبایی علاوه کردند (حد ۱۲۰۵); بعدا محوطهای با گروه ستونهایی از مرمر پربک به طرز زیبایی میان محراب و شاهنشین ساخته شد; و نیز در قرن چهاردهم، به سبک گوتیک مزین، یک نمازخانه مریم عذرا، یک جایگاه همسرایان، و بر فراز ملتقای بازوی عرضی کلیسا با صحن شبستان برج نورگیر زیبایی علاوه شد که به ((هشت گوشی ایلی)) اشتهار یافت. کلیسای جامع ولز (۱۱۷۴۱۱۹۱) یکی از قدیمیترین نمونههای سبک گوتیک انگلیسی بود; شبستان این کلیسا آن قدرها خوب طرح نشده بود، اما نمایی غربی که به

www.IrPDF.com

همت اسقف جاسلین علاوه شد به قدری بر حسن بنا افزود که ((چیزی نمانده بود زیباترین نوع خود در تمامی انگلستان شود)) در طاقچه‌های این نما ۳۴۰ پیکره سنگی قرار داشت که صد و شش تای آنها به دست عناصر پیرایشگر، افراد مخرب، و زمانه از بین رفته است. آنچه از این تاراجها به جا مانده عظیمترین مجموعه پیکره‌های سنگی را در بریتانیا تشکیل میدهد، لکن درباره کیفیت آنها نمیتوان چنین تعریفی کرد.

عالیترین مرحله تکامل گوتیک اولیه انگلیسی دیر کلیسای وستمینستر بود. هنری سوم که ادوارد خستوان را قدیس حامی خویش ساخته بود، معتقد شد که کلیسایی که خود ادوارد به سبک نورمان پی افکنده بود (۱۰۵۰) در خور مرقد آن قدیس نیست. به همین سبب وی هنرمندان خویش را مامور ساخت تا در محل همان کلیسا بنایی گوتیک به سبک فرانسوی بسازند; و برای این منظور ۷۵۰ هزار لیره از رعایای خود مالیات گرفت که به حساب امروزی دست کم بالغ بر ۹۰ میلیون دلار میشود. کار ساختن کلیسا در ۱۲۴۵ آغاز شد، و تا هنگام مرگ هنری در ۱۲۷۲ ادامه یافت. در طرح ساختمان، معماران حتی مخارجه پشت محراب چند ضلعی کلیساهای فرانسه را اقتباس کردند و دیر مزبور را به تقلید رنس و آمین بنیاد نهادند. پیکره‌های سنگی ورودی سرپوشیده شمالی این کلیسا، که نمایانگر واپسین داوری است، به تقلید از پیکره‌های نمای باختری آمین ساخته شده است. در پشت بغلهای طاقنمای سه چشمه بازوی عرضی کلیسا نقش برجسته‌های بسیار جالبی از فرشتگان وجود دارد; یک فرشته در بازوی جنوبی کلیسا صورت پرلطف مهربانی دارد که بر روی قرون و اعصار تبسم میکند و با کروبیان کلیسای جامع رنس کوس همسری میزند. بر فراز درگاه جایگاه خدام کلیسا دو تندیس قرار دارد که یکی عید بشارت مریم را مینمایاند، و دیگری پیکرهای است از مریم با حالت زیبایی که انگار تا حدی آثار بیمیلی از ناصیهاش هویداست. حتی عالیتر از این سنگتراشیها مقابر سلطنتی اولیه در این دیر است، مخصوصا پیکره هنری سوم بر سنگ مزارش که وی را نه به شکل واقعی، یعنی پادشاهی تنومند و کوتاه قد، بلکه با قامتی بغایت رعنا و با اندامی موزون مجسم ساخته است. جنایات ده‌ها تن از پادشاهان در آن مقابر باشکوه فراموش شده یا به برکت نبوغ مردی که در زیر سنگهای این مقبره شاهانه آرمیده تا حدودی جبران شده است.

VII– سبک گوتیک در آلمان: ۱۲۰۰–۱۳۰۰

در اوایل رواج سبک گوتیک بود که سرزمین فلاندر آن اسلوب معماری را از فرانسه اقتباس کرد. ساختن کلیسای جامع سن گودول، که با تفاخر بر سر تپهای به همین نام در بروکسل جا دارد، در ۱۲۲۰ آغاز شد. باشکوهترین قسمت این کلیسا شیشه‌بندی منقوش آن میباشد. کلیسای جامع سن باوون در گان در ۱۲۷۴ جایگاهی برای همسرایان به سبک گوتیک احداث کرد، و کلیسای جامع سن رومبو، واقع در مکلین، دارای برجهای بسیار بزرگی شد که اگر چه ناتمام ماند، بسیار مزین و آراسته میباشد. فلاندر به منسوجات بیشتر علاقهمند بود تا به الاهیات; معماری این ناحیه جنبه غیرمذهبی داشت، به این معنی که معماران فلاندر قاعدتا به ساختن عمارات و ابنیه شهری بیشتر معتاد بودند تا ساختن کلیساها; به همین سبب عالیترین ساختمانهای اولیه گوتیک عبارت میشد از تیمچه‌های بزازان ایپر، بروژ، و گان. تیمچه بزازان ایپر (۱۲۰۰۱۳۰۴) عمارت بسیار بزرگی بود که نمایی به طول ۱۳۷ متر، طاقگانهایی سه طبقه، ردیف برجکهایی در گوشه، و برج باشکوهی در مرکز داشت.

این بنا در جنگ جهانی اول با خاک یکسان شد. تیمچه بزازان بروژ (۱۲۸۴) با برج ناقوس باشکوهش، که شهره آفاق است، هنوز مشرف بر میدان مرکزی شهر خودنمایی میکند. این عمارت ظریف، و همچنین آن ابنیه مجلل شهر گان

www.IrPDF.com

(۱۳۲۵) همه گواه صادقی است بر کامرانی و افتخار به مورد اصناف فلاندری که امروزه قسمتی از لطف و زیبایی این شهرهای بیسر و صدا و دلپسند اروپای شمالی مرهون آنهاست.

همینکه سبک گوتیک به سمت مشرق رواج یافت و به هلند و آلمان رسید، با مقاومت زیادتری مواجه شد. به طور کلی ظرافت گوتیک با صلابت فکری و نیروی ستبر توتونی سازگار نبود; قوم ژرمن سبک رومانسک را به مذاق خویش خوشتر میدید، و به همین سبب آلمان تا قرن سیزدهم از آن دست نکشید. کلیسای جامع بامبرگ به رسم باستانی ساخته شد، به این معنی که پنجره‌های آن کوچک و طاقیهایش مدور است; در آن از پشتبندهای معلق اثری نیست; لکن طاق قوسی این کلیسا تویزهبندی شده و نوک تیز است. اینجا، در آغاز رواج سبک گوتیک آلمانی، به اوج تکامل چشمگیری در پیکرتراشی برمیخوریم: به عبارت دیگر مشاهده میکنیم که چطور پیکرتراشان ابتدا از استادان فرانسوی تقلید کردهاند و بعد بزودی دست از تقلید برداشتند و به سوی سبک نیرومند و باشکوهی از ناتورالیسم یا پیروی از نقوش و اشکال طبیعی گراییدهاند; در واقع پیکرهای که معرف کنیسه در کلیسای جامع بامبرگ است به مراتب رضایتبخشتر از پیکره مشابهی میباشد که در کلیسای جامع رنس از زیر قلم پیکرتراش بیرون آمده است. نقش الیصابات و مریم در جایگاه همسرایان این کلیسا به مراتب کاملتر و طبیعیتر از پیکره‌های مشابهی است که پیکرتراشان فرانسوی ساختهاند; الیصابات شباهت به سناتوری دارد ملبس به ردایی از جامه‌های ویژه روم باستان، و مریم زن نیرومند درشت استخوانی است به همان سان که آلمانها همواره مریم را تصور کرده و دوست داشتهاند.

تقریبا کلیه کلیساهای جامع آلمانی که از این عهد به جا ماندهاند صاحب مجسمه‌های ممتازی میباشند. عالیترین اینها کلیسای جامع ناومبورگ (حد ۱۲۵۰) است. در جایگاه همسرایان باختری این کلیسای جامع مجموعهای مرکب از دوازده پیکره سنگی وجود دارد که معاریف محلی را نشان میدهد. واقعپردازی نامهذبی که پیکرتراشان در تقلید از اصل داشتهاند گواه بر آن است که به قدر مکفی حقوق نمیگرفتهاند; لکن چیرهدستی پیکرتراش در نقش اوتا، همسر مارکگراف، یعنی تجسم یک زن دلخواه به حکم پندار هنرمند مشتاق آلمانی، این گناه را جبران میکند. در میان نقش و نگارهایی که بر شباک جایگاه همسرایان انداخته اند افریزی است که حکایت از رشوه گرفتن یهودا برای لو دادن عیسی مسیح میکند; در اینجا جزئیات نقوش به طور جلی هویدا شده است، و اشخاص بیآنکه به فردفرد آنها لطمهای وارد آمده باشد چسبیده و تنگ هم قرار گرفتهاند; صورت یهودا خالی از دلسوزی نیست، و هنرمند فریسیان را به شکل شخصیتهای نیرومندی در آورده است، این نقش را شاهکار پیکرتراشی آلمانی در قرن سیزدهم دانسته اند. در ۱۲۴۸، اسقف اعظم کولونی، کونراد فون هوخشتادن، اولین سنگ احداث بنایی را نهاد که معروفتر از کلیه کلیساهای جامع آلمان است و کمتر از تمامی آنها جنبه ژرمنی دارد. در میان هرج و مرجی که بعد از مرگ فردریک دوم حکمفرما شد، کار ساختمان به کندی ادامه یافت و کلیسای جامع تا سال ۱۳۲۲ تکمیل نشد.

قسمت بیشتر این بنا ساخته قرن چهاردهم است; مناره‌های مخروطی ظریف آن که با تزیینات توری آزاد ترکیب یافته بود، در ۱۸۸۰ از روی طرحهای قرن پانزدهم ساخته شد. کلیسای جامع کولونی را به تقلید از کلیسای جامع آمین پیافکندند و در ساختن آن مو به مو از سبک و روشهای معماری فرانسه پیروی کردند. خطوط روی نمای بنا فوقالعاده مستقیم و زنده است. لکن ستونهای ساده ظریف و بلند شبستان، پنجره‌های درخشان، و چهارده پیکرهای که روی مجردیهای جایگاه همسرایان قرار دارند داخل بنا را جای دلپسند مطبوعی میسازند، که به نحو معجزهآسایی در جنگ جهانی دوم سالم برجا ماند.

www.IrPDF.com

کلیسای جامع ستراسبورگ ساختمانی است رضایتبخشتر. در اینجا نیز، مثل کولونی، بر اثر قرب جوار با فرانسه، مردم به همان اندازه با سبک فرانسوی مانوس بودند و آن را از خود میدانستند که در ستراسبورگ امروزی (۱۹۴۹). بیرون این کلیسا حکایت از ظرافت فرانسوی است، و درون آن نشانی از قوت آلمانی. راه ورود به این کلیسا از میان مجموعهای از خانه‌های بدیع منظری است که بام دو شیب دارند. نمای کلیسا را یک رشته پیکره‌های سنگی مزین ساخته است، لکن این مجسمه‌ها تحتالشعاع یک پنجره خورشیدی بسیار بزرگ و با ابهتی قرار گرفته است. تک برجی در یک گوشه جلو بنا در وهله اول منظر کلیسا را ناقص ساخته است. لکن پیوند میان ابهت و تزیینات در اینجا به طرزی عاری از نقص میسر گردیده است; هرچند که در توصیف این نما باید به عبارت گرمتری متوسل شد، دشوار نیست دریابیم به چه علت گوته شاعر آلمانی آن را ((موسیقی منجمد)) نام نهاده است. گوته نوشت: ((چون مرا طوری پرورش داده بودند که به معماری گوتیک با دیده تحقیر بنگرم، از آن متنفر شدم; لکن چون به درون آن پا نهادم، حیرت سراپای وجودم را فرا گرفت و کشش زیبایی آن را احساس کردم)). شیشهبندی منقوش این کلیسا بسیار کهنسال است و شاید از لحاظ قدمت هیچ کدام از شیشهبندیهای منقوش ساخت فرانسه با اینها برابری نکند. پیکره‌های مدخل بازوی جنوبی کلیسا (۱۲۳۰۱۲۴۰) از نظر زیبایی کم نظیر است. سینه سنتوری بالای در نقش برجسته عمیقی از رحلت مریم عذراست. اینجا، کنار بستر نزع، حواریونی گرد آمدهاند که تک تک آنها به قدر مکفی زنده مینمایند، لکن از همه بهتر پیکره عیسی مسیح است که بخوبی تجسم یافته و استادانه تراشیده شده است. در دو سوی این مدخل دو پیکره بسیار مشهور قرار دارد: یکی نقش ملکه چاق و چلهای است از آلمان، که مظهر کلیساست، و دیگری پیکره زنی ظریف و باریک اندام و زیباست که دستمالی بر روی چشمانش بسته شده، و نماد کنیسه است. اگر دستمال را از روی چشمان کنیسه بردارند، در زیبایی مسلما بر حریف خود فایق میآید. در سال ۱۷۹۳ ((کنوانسیون انقلابی فرانسه)) امر داد پیکره‌های این کلیسای جامع را ویران و آنجا را مبدل به ((پرستشگاه خرد)) سازند. طبیعیدانی که ما او را فقط به نام هرمان میشناسیم، دو مجسمه ((کلیسا)) و ((کنیسه)) را در باغ نباتات خویش پنهان ساخت و این دو شاهکار را از چنگ متعصبان انقلابی نجات داد و با نصب تختهای که بر روی آن شعار انقلابیان ((آزادی، برابری، و برادری)) به فرانسه نوشته شده بود مانع از انهدام نقش برجسته‌های سینه سنتوری شد.

VIII –رواج سبک گوتیک در ایتالیا: ۱۲۰۰–۱۳۰۰

ایتالیاییان قرون وسطی اسلوب گوتیک را سبک آلمانی میخواندند. در دوره رنسانس نیز هنرمندان ایتالیا که درباره منشا این سبک در اشتباه بودند، به استناد آنکه فقط بربرهای آن سوی آلپ قدرت ایجاد چنین سبک پرزرق و برق و مطنطن را داشتهاند، آن را گوتیک نام نهادند. وفور تزیینات و گستاخی بلندپایه گوتیک به مذاق ایتالیایی که عاشق سنن قدیمی و از دیرباز آموخته به سبک بیآلایشی بود ناگوار میآمد. اگر ایتالیا سرانجام سبک گوتیک را اقتباس و اخذ کرد، باید دانست که این عمل را با اکراهی مقرون به تحقیر انجام داد; و تازه بعد از آنکه گوتیک را با نیازمندیها و مشرب خویش وفق داد، نه فقط موفق به ایجاد بنای پرحشمت بیگانهای چون کلیسای جامع میلان شد، بلکه ابنیه عجیبی چون کلیساهای اورویتو، سینا، آسیزی، و فلورانس به وجود آورد که آمیزهای بود از سه سبک بیزانسی، رومانسک، و گوتیک. خاک و ویرانه‌های این کشور به یک سان مالامال بود از سنگهای مرمر رنگارنگ. به کمک این سنگها ممکن بود نمای اماکن مقدس را به طرز دلپذیری درآورد. لکن چگونه میشد نمای مرمر بنایی را تراشیده به صورت درهای بغرنج ابنیه ممالک شمالی درآورند برخلاف اقالیم شمالی که در هوایی مهآلود و سرد برای کسب نور و

www.IrPDF.com

حرارت زیادتری از آفتاب به وجود پنجره‌هایی بسیار بزرگ نیازمند بودند، ایتالیا پنجره‌های کوچک را مرجح میشمرد، زیرا بدین وسیله بود که در برابر آفتابی سوزان صحن کلیسای جامع مامن خنکی میشد. معماران ایتالیایی دیوارهای ضخیم، حتی ((کمربند))های آهنی بنا را زشت منظرتر از پشتبندهای پایهبلند گوتیک نمیدانستند. از آنجا که در معماری ایتالیایی برای تقویت بنا احتیاجی به مناره‌های مخروطی یا طاقهای نوک تیز نبود، این قبیل وسایل صرفا برای تزیین به کار رفت، و هنرمندان ایتالیا هرگز کاملا منطق اساسی سبک معماری گوتیک را اخذ نکردند.

در شمال، قبل از ۱۳۰۰ میلادی، آن سبک تقریبا به کلی در ساختمانهای کلیسایی به کار رفته بود و اگر موارد استثنایی معدودی نیز وجود داشت، در مراکزی بازرگانی مانند ایپر، بروژ، و گان بود. در ایتالیای شمالی و مرکزی، که حتی از لحاظ ساختن کالا و داد و ستد مراکز غنیتر از اراضی لولندز محسوب میشد، ساختن بناهای غیرمذهبی نقش مهمی در تکامل سبک گوتیک ایفا کرد. تالارهای پذیرایی شهرداری، دیوارهای شهر، دروازه‌ها و برجها، دژهای فئودالها و قصرهای بازرگانان همه از لحاظ شکل یا تزیین به سبک گوتیک گراییدند.

پروجا کار ساختمان پالاتتسو دل مونیچیپو (عمارت شهرداری) خویش را در ۱۲۸۱ آغاز کرد، پالاتتسو پوبلیکو (عمارت اداره امور عامه) در شهر سینا به تاریخ ۱۲۸۹ ساخته شد، بولونیا در ۱۲۹۰ به ساختمان پالاتتسو کوموناله (عمارت اداره امور ناحیه) مبادرت ورزید، کاخ بیمانند و زیبای پالاتتسو وکیو در شهر فلورانس به تاریخ ۱۲۹۸ برپا شد و کلیه این بناها به سبک گوتیک توسکان بودند.

در سال ۱۲۲۸ یکی از رهبانان فرانسیسیان، برادر الیاس که در آسیزی رئیس صومعه بود، برای توسعه مساکن عده بیشماری از پیروان فرقه مزبور و تهیه جا برای زایرانی که بیش از پیش متوجه مزار قدیس فرانسیس میشدند، دستور ساختن دیر و کلیسای عظیم سان فرانچسکو را داد که اولین کلیسای گوتیک در ایتالیا محسوب میشود. سفارش ساختمان به یک نفر استاد معمار آلمانی داده شد که ایتالیاییها او را یاکوپو د/آلمانیا (یعقوب آلمانی) میخواندند; شاید هم به همین علت است که سبک گوتیک در ایتالیا به ((سبک آلمانی)) اشتهار یافت. یاکوپو ابتدا کلیسای سفلایی به سبک طاق و تویزه رومانسک پیافکند و بر روی آن کلیسای علیایی بنا کرد با طاق قوسی تویزهبندی شده و نوک تیز، با پنجره‌های توری گوتیک. این دو کلیسا به انضمام دیر قدیس فرانسیس مجموعه با ابهتی را تشکیل میدهند که به اندازه نقاشیهای حیرتانگیزی که چیمابوئه، جوتو، و شاگردان جوتو در اینجا بر روی گچ رسم کردهاند، یا به اندازه جهانگردان و مومنانی که همه روزه به زیارت مزار فرانسیس (محبوبترین قدیس ایتالیا که کمترین توجهی به اندرزهای وی نمیشود) رو میآوردند، جالب و نظرگیر نمیباشد.

سینا هنوز یک شهر قرون وسطایی است: به این معنی که میدانی عمومی دارد با مشتی ابنیه دولتی در اطراف آن، بازاری که در هوای آزاد تشکیل میشود، و دکانهای محقری که در جوار میدان مرکزی قرار دارند به هیچ وجه نظر عابران را جلب نمیکنند. از این میدان مرکزی شهر ده دوازده کوچه تنگ و صعبالعبور منشعب میشود که در دو سوی هر کدام از آنها، به فاصله کمتر از سه متر، خانه‌های تاریک کهنسالی قرار گرفته است پر از مردم مهربان و پرجوش و خروشی که در نزد آنها آب آشامیدنی چیزی است تجملی و به مراتب نادرتر و خطرناکتر از شراب. بر روی تپهای، در عقب این رشته خانه‌های قدیمی به هم چسبیده، لامتروپولیتانا یا کلیسای جامع شهر سر برافراشته است. ظاهرا این بنا یک رشته مرمرهای سیاه و سفید مخطط است که به چشم ناخوشایند میآید. ساختمان کلیسای جامع سینا که در ۱۲۲۹ آغاز شد، در سال ۱۳۴۸ به اتمام رسید. در ۱۳۸۰، از روی طرحهایی که جووانی پیزانو به جا نهاده بود،

www.IrPDF.com

نمای جدید و دلپذیری در سنگهای مرمر سرخ، سیاه، یا سفید افزودند و سه مدخل رومانسک ساختند که در طرفین هر یک ستونی از مرمر حجاری شده با شکوه قرار داشت، و بامهای دوشیبی آنها را احاطه کرده بودند که نقوشی به شکل جعد و شکن داشتند. اکنون کلیسای جامع سینا صاحب یک پنجره بزرگ خورشیدی بود که از درون آن پرتو خورشید شامگاهی به رنگهای مختلف رخنه میکرد; طاقگانها و ستونبندها در جلو کلیسا ردیفی از پیکره‌های سنگی را بر ناظران عرضه میداشتند; مناره‌های مخروطی و برجهایی از مرمر سفید زنندگی زوایای مختلف بنا را میکاست و در داخل سنتوری بلند نمای کلیسا، موزائیک بسیار عریضی مریم عذرا را در حال پرواز بر فراز ابرها به سوی فردوس نشان میداد. برخلاف هنرمند فرانسوی، که علاقه به سایه روشن روی طاقیهای مدرج لایه لایه دور مدخلها و کندهکاریهای عمیق نمای ابنیه داشت، معمار ایتالیایی علاقهمند به سطوح درخشان و رنگارنگ بود. در این کلیسای جامع هیچ نوع پشتبندی به کار نرفته است; بر فراز جایگاه همسرایان طاقی قوسی به سبک بیزانسی قرار دارد; وزن و سنگینی بنا بر دیوارهای ضخیم و طاقیهای مدور بسیار عریضی که از گروه ستونهای مرمری برخاسته و به یک طاق و تویزه منتهی میشود وارد میآید. این نمونه سبک گوتیک توسکان، که هنوز اکثر اجزای آن به سبک رومانسک است، در واقع یک دنیا با آن بناهای سنگینی که معجزهآسا در آمین و کولونی سر برافراشته تفاوت دارد. در داخل این کلیسا منبر مرمر سفید، کار نیکولا و جووانی پیزانو; تندیسی برنزی از یحیای تعمید دهنده، کار دوناتلو (۱۴۵۷); فرسکوهایی اثر پینتوریکیو; محرابی پرداخته دست بالداساره پروتتسی (۱۵۳۲); و نیمکتهای جایگاه همسرایان، با کندهکاریهایی فراوان و بسیار ظریف، اثر بارتولومئو نرونی (۱۵۶۷); دیده میشود. به این نحو، یک کلیسای ایتالیایی میتوانست در خلال چندین قرن، به برکت سلسله پایانناپذیری از نوابغ عالم هنر ایتالیا، در حال رشد و تکامل باشد. در حالی که کلیسای جامع و برج ناقوس سینا در شرف اتمام بود، از دهکده بولسنا خبر از معجزهای دادند که منتج به ساختن یکی دیگر از شاهکارهای معماران این عهد شد. کشیشی که درباره اصل ((قلب ماهیت)) شک آورده بود خبر داد که مسلما تردیدش برطرف شده، زیرا حین تناول عشای ربانی به چشم خود خون مسیح را بر روی نان مقدس مشاهده کرده است. برای زنده ساختن یاد این واقعه بود که پاپ اوربانوس چهارم نه فقط امر به برگزاری عید جسد یا کورپوس کریستی (۱۲۶۴) داد، بلکه مقرر داشت در اورویتو، واقع در جوار آن دهکده، به ساختن کلیسای جامعی مبادرت جویند. طرح این بنا از طرف دو تن از هنرمندان مشهور عهد، آرنولفو دی کامبیو و لورنتسو مائتانی، ریخته شد. چهل تن معمار، پیکرتراش، و نقاش از سینا و فلورانس استخدام شدند و از ۱۲۹۰ تا پایان کار ساختمان در ۱۳۳۰ مشغول بودند. در طرح نمای ساختمان از سبک کلیسای جامع سینا پیروی شد، لکن کلیسای جامع اورویتو بنایی از آب درآمد به مراتب پاکیزهتر، و با هماهنگی و تناسب و توازنی به مراتب بهتر; این ساختمان حکم تابلو عظیمی را دارد از سنگ مرمر، که هر یک از عناصر متشکلهاش، جداجدا، خود شاهکار دقیقی محسوب میشود. بر روی ستونهای چهارگوش توکاری که میان مدخلهای کلیسا قرار دارند نقش برجسته‌های بسیار ظریف و دقیقی تراشیده شده که باز از آفرینش، زندگی مسیح ((فدیه))، و ((واپسین داوری)) حکایت میکند. یکی از این نقوش برجسته، یعنی صحنه دیدار مریم، به قدری زیباست که میتوان آن را نمونه کمال پیکرتراشی رنسانس قبل از آغاز دوران تجدید حیات علم و هنر به شمار آورد. یک رشته ستونهای خوشتراش، نمای رفیع و باشکوه کلیسای جامع را به سه طبقه تقسیم میکند; بر روی طبقات سهگانه این نما، پیکره‌های جمعی از پیامبران، حواریون، آبای کلیسا، و قدیسان دیده میشود. در وسط این مجموعه تو در تو، یک پنجره خورشیدی قرار دارد که آن را کار اورکانیا (۱۳۵۹) دانستهاند، لکن این امر مشکوک تلقی شده است. بالای این پنجره، موزائیک خیرهکنندهای (که اکنون آن را برداشتهاند) حکایت از تاجگذاری مریم عذرا میکرد. داخله شیاردار عجیب این کلیسای جامع طاقگان سادهای است

www.IrPDF.com

به سبک باسیلیکا، در زیر یک سقف چوبی کم ارتفاع; از آنجا که نور کافی به درون صحن کلیسا نمیتابد، شخص قادر نیست دقیقا به ارزش فرسکوهای کار فراآنجلیکو، بنوتتسو گوتتسولی، و لوکا سینیورلی پی برد.

هنگامی که جنون ابنیه سازی در قرن سیزدهم به سان موجی سراسر ایتالیا را فراگرفت، بزرگترین عمارات شگفتانگیز در خطه ثروتمند فلورانس پیافکنده شد. در ۱۲۹۴، آرنولفو دی کامبیو به ساختمان کلیسای جامع سانتاکروچه مبادرت ورزید. در ساختن این بنا، وی طرح باستانی باسیلیکاها را، بدون بازوی عرضی کلیسا، با سقف چوبی مسطحی حفظ کرد، لکن در ساختمان پنجره‌ها و طاقگان شبستان، از طاقی نوک تیز استفاده نمود و روکش نمای کلیسا را از مرمر ساخت. زیبایی این کلیسا بیشتر مرهون پیکره‌های بسیار فراوان سنگی و فرسکوهای عدیده داخل آن بود تا در ساختمان خود بنا از نظر دقایق فن معماری. این مجسمه‌ها و نقوش همه نموداری بودند از مهارت استادانی که هنر ایتالیایی را به سرحد بلوغ رسانیده بودند. در ۱۲۹۸، آرنولفو نمای خارجی تعمیدگاه این کلیسا را تغییر داد و این بار آن را، به تناوب، با رگه‌هایی از مرمر سیاه و سفید پوشانید ابداعی که بیسلیقه به نظر میرسد و بسیاری از آثار توسکان را بدمنظره ساخته است. نقص این روش آن است که رگه‌های مخطط افقی، یعنی تناوب سیاه و سفید، ابهتی را که خاص خطوط عمودی و ارتفاع ساختمان است از بین میبرد. لکن روحیه پرتفاخر عهد (که منادی دیگری از ظهور رنسانس است) از خلال سطور فرمانی (مورخ ۱۲۹۴) هویداست که به موجب آن فرمانداری شهر آرنولفو را مامور ساختن کلیسای جامع سانتاکروچه کرد:

از آنجا که یک قوم والاتبار را شرط کمال حزم آن است که امور خود را به نحوی سامان دهد که نور درایت و عظمت از آثار صوری آن ساطع باشد، مقرر میشود که آرنولفو، استاد معمار شهر ما، سبکها یا طرحهایی با منتهای جلال و شکوه برای تجدید بنای (کلیسای جامع) ((سانتا ماریا رپاراتا)) مهیا کند، تا دست صنعت و قدرت مردمان هرگز نتواند چیزی به این عظمت و زیبایی به هیچ نحوی از انحا خلق و تقبل نماید، و این امر را بر طبق مبادی و اصولی انجام دهد که فرزانهترین مردمان شهر ما آشکارا و پنهان اعلام و تجویز کردهاند بدین مضمون که به ترکیب آثار و ابنیه شهر هیچ دستی زده نشود. مگر آنکه قصد منطبق ساختن آنها با روح پاکی باشد که مرکب از روح فردفرد قاطبه اهالی یکدل و یک زبان شده است.

همچنانکه بیشک غرض از نشر این فرمان نیز کمک مالی بود، مردم به آن تشویق شدند. بعضی از اصناف شهر فلورانس نیز هر کدام پرداخت مبلغی را تعهد کردند; و چون بعدها اصناف دیگری از کمک سر باز زدند، صنف پشم فروشها تمامی هزینه ساختمان را به گردن گرفت و همه ساله بالغ بر ۵۱۵۰۰ لیره طلا (۹۲۷۰۰۰۰ دلار) برای این منظور میپرداخت. به همین سبب نیز آرنولفو در طرحریزی کلیسای جامع ابعاد را به مقیاس بسیار عظیمی حساب کرد. قرار شد سقف سنگی بنا ۴۵ متر ارتفاع داشته باشد، یعنی به بلندی طاق قوسی کلیسای جامع بووه; شبستان ۸۰ متر در ۱۶/۷ متر باشد; و وزن سقف بر روی دیوارهایی ضخیم، مهارهای آهنین، و طاقیهای نوک تیز شبستان قرار گیرد. این طرحی بود به غایت استادانه و شگفتآور، زیرا معمار چیرهدست برای شبستان فقط چهار طاقی به کار میبرد که طول هر کدام از یک گوشه تا گوشه دیگر به بیست متر، و ارتفاع هر کدام به ۲۷/۵ متر بالغ میشد. آرنولفو در ۱۳۰۱ درگذشت; لکن ساختمان کلیسای جامع، با مقدار زیادی جرح و تعدیل در نقشه‌های اصلی، زیر نظر جوتو، آندرئا پیزانو، برونللسکی، و جمعی دیگر ادامه یافت و بالاخره در سال ۱۴۳۶ بود که این هیولای کریهالمنظر تکمیل و تقدیس شد و آن را ((سانتاماریا دل فیوره)) نام نهادند. این کلیسای جامع ساختمان بغایت بزرگی است که رابط

www.IrPDF.com

میان اسلوبهای معماری شش قرن شد، محوطهای را به مساحت ۷۸۰۰ مترمربع پوشانید، تازه برای مردمی که در مجلس ساوونارولا گرد میآمدند کوچک بود.

IX– سبک گوتیک اسپانیایی: ۱۰۹۱–۱۳۰۰

رهبانان فرانسه به همان نحو که در قرن یازدهم معماری رومانسک را به اسپانیا بردند، در قرن دوازدهم نیز ناقل سبک گوتیک بودند. در شهر کوچک خوش منظر آویلا، ساختن کلیسای جامع سان سالوادور (۱۰۹۱ به بعد) با طاقیهای مدور، مدخلی به سبک گوتیک، و ستونهای ظریفی که از مخارجه پشت محراب به تویزه‌های نوک تیز در طاق قوسی منتهی میشدند، مقدمه تحول و آغاز رواج سبک گوتیک بود. در سالامانکا عشق به دین کلیسای جامع قرن دوازدهم را که به اسلوب باستانی ساخته شده بود، پهلو به پهلوی یک کلیسای جدید قرن شانزدهم حفظ کرد; اصل آن که این دو بنا، در کنار یکدیگر، باشکوهترین مجموعه بناهای کشور اسپانیا را تشکیل میدهند. در تاراگونا، به واسطه مشکلات مالی، ساختمان دفتر اسقفی از ۱۰۸۹ تا ۱۳۷۵ به طول انجامید. در این عمارت صلابت و استحکام عناصر سبکهای کهنسالتر زمینه مناسبی برای تزیینات گوتیک و اسلامی شده است. رواقها، یا به عبارت دیگر ستونبند رومانسک در زیر طاقی قوسی به سبک گوتیک، در عداد زیباترین آثار هنر قرون وسطی به شمار میرود. تاراگونا به طور مشخصی جنبه اسپانیایی دارد، و حال آنکه شهرهایی مانند بورگوس، تولدو، و لئون از نظر مشرب ترقیخواهی بیشتر به فرانسه شباهت دارند. جریان مراودهای که بر اثر حرکت رهبانان مهاجر بین فرانسه و اسپانیا ایجاد شده بود، به واسطه ازدواج بلانش دوکاستی با لویی هشتم، شاه فرانسه (۱۲۰۰)، وسیعتر شد.

برادرزاده بلانش، فردیناند سوم، پادشاه کاستیل بود و در سال ۱۲۲۱ اولین سنگ بنای کلیسای جامع بورگوس را نصب کرد. یک معمار ناشناس فرانسوی مسئول پیافکندن طرح این بنا بود; یک آلمانی اهل کولونی به نام یوان مناره‌های مخروطی آن را ساخت (۱۴۴۲); مردی از اهالی بورگونی، موسوم به فلیپه د بورگونیا، برج نورگیر عظیم کلیسا را برفراز محل تقاطع بازوی عرضی با صحن شبستان احداث کرد (۱۵۳۹۱۵۴۳); و سرانجام شاگردش خوان د والیو، که اسپانیایی بود، آن بنا را در ۱۵۶۷ به اتمام رسانید.

مناره‌های مخروطی پر تزیین گوتیک، برجهای روبازی که در زیر این مناره‌ها قرار گرفتهاند، و طاقگانهای مزین به پیکره‌های سنگی، به نمای باختری این کلیسا سانتاماریا لامایور ابهت و شکوهی میدهد که بسهولت از خاطر انسان محو نمیشود. در آغاز تمام این نمای سنگی را منقوش ساخته بودند، اما اکنون مدتهاست که مرور زمان آن رنگها را زایل کرده است; و ما فقط به پایمردی نیروی پندار میتوانیم مجسم کنیم که روزگاری اینجا چه منظر باشکوهی، به رقابت با خورشید، چشم مردمان را خیره میکرده است.

همین فردیناند سوم مخارج ساختمان کلیسایی از این باشکوهتر را برای شهر تولدو فراهم آورد. در بین شهرهایی که دور از کرانه و در داخل کشور اسپانیا قرار گرفتهاند کمتر از شهری را میتوان سراغ گرفت که از نظر زیبایی طبیعی به پای تولدو برسد. این شهر، که در یک خمیدگی رود تاگوس قرار گرفته و از همه سو با تپه‌های بلندی محاط شده است، امروزه ظاهری فقیر دارد، و از این رو تصور این مسئله دشوار است که زمانی پادشاهان ویزیگوت، سپس امرای مور، و آنگاه پادشاهان مسیحی لئون و کاستیل آنجا را پایتخت خود ساخته بودند. بنای کلیسای جامع تولدو، که در ۱۲۲۷ آغاز شد، بتدریج پیش رفت و بکندی توسعه یافت، چنانکه تا سال ۱۴۹۳ هنوز تکمیل نشده بود. از نقشه

www.IrPDF.com

اصلی احداث این کلیسا فقط یک برج ساخته شد که نصف آن هم به سبک مورها و به تقلید سبک خیرالدا در سویل است و از لحاظ ظرافت تقریبا هیچ دست کمی از برجهای سویل ندارد; برج دیگر این کلیسا تعلق به ادوارد; بعدی دارد; و بالاخره در قرن هفتم بود که بر بالای آن طاقی قوسی بر طبق نقشه و طرح هنرمندی موسوم به دومنیکوس تئوتو کوپولوس، مشهور به ال گرکو، که بلند آوازهترین مردمان تولدو بود، بنا نهادند. درون این کلیسای جامع، محوطهای به طول ۱۲۰ متر و عرض ۵۵ متر، مرکب است از پنج راهرو پرپیچ از مجردیهای بلند، نمازخانه‌های مزین، پیکره‌های بسیار سادهای از قدیسان سنگی، طارمیهای مشبک آهنی، و ۷۵۰ پنجره با شیشهبندی منقوش، کلیه آن نیرویی که در نهاد اسپانیایی وجود دارد، تمام آن افسردگی و احساسات پرجوش دینخواهانهای که در وجود اسپانیایی سرشته شده است، همه آن ظرافتی که در آداب مردم اسپانیا دیده میشود، با لختی از آن سودایی که مسلمانان برای تزیینات در سر داشتند، همه در این کلیسای جامع تجسم و تجلی مییابند.

در اسپانیا ضربالمثلی است به این مضمون: ((غنیترین کلیساهای ما در تولدوست مقدسترین همه در اوویذو، مستحکمترین همه در سالامانکا، و زیباترین آنها در لئون)). بنای کلیسای جامع لئون، که در ۱۲۰۵ زیر نظر اسقف منریک آغاز و مخارج ساختمان آن اندک اندک از محل فروش آمرزشنامه تامین شد، در سال ۱۳۰۳ به پایان رسید. در احداث این کلیسای جامع، معماران لئون، به تقلید از سبک گوتیک فرانسه، به نصب پنجره‌ها توجه خاصی مبذول داشتهاند و شیشهبندیهای منقوش این کلیسا از عالیترین شاهکارهای این هنر بدیع به شمار میرود. احتمال دارد این گفته صحیح باشد که در ساختمان این بنا قسمت تحتانی را از کلیسای جامع رنس، نمای باختری را از شارتر، و مدخل جنوبی را از بورگوس تقلید کرده باشند; نتیجه کلیسای دلپذیری است با برجها و مناره‌های مخروطی کامل نظیر کلیساهای جامع فرانسه.

به یادگار استیلای مجدد فرمانروایان مسیحی بر اسپانیای مسلمان، پرستشگاه‌های عدیده دیگری در نقاط مختلف برپا شد از آن جمله در زامورا به سال ۱۱۷۴، در تودلا به سال ۱۱۸۸، در لریذا ۱۲۰۳، در پالما ۱۲۲۹، در والانس ۱۲۶۲، و در بارسلون ۱۲۹۸. لکن از لئون که صرفنظر کنیم، تقریبا هیچ یک از کلیساهای اسپانیایی را نمیتوان گوتیک به حساب آورد. در ساختن این کلیساها، معماران از پنجره‌های بزرگ و پشتبندهای معلق احتراز جستند، به جای طاقیهایی که از زمین یا ستونها برخیزد و به طاق و تویزه منتهی شود و به این نحو وزن را تقسیم کند، سنگینی طاق قوسی را بر مجردیها و دیوارهای کلفت نهادند و خود ستونها را به سقف رسانیدند.

این ستونهای بلند، که در محوطه بسیار بزرگ شبستان مانند غولهای سنگی عظیمی سر به سقف برداشتهاند، به اندرون تمامی کلیساهای اسپانیایی جلال مظلمی میدهند که روح آدمی را با رعب منقاد میسازد، و حال آنکه در کلیساهای گوتیک کشورهای اروپای شمالی روح انسان با روشنایی به اعتلا در میآید. در سبک گوتیک اسپانیایی، اکثر درها و پنجره‌ها را با طاقی رومانسک حفظ کردند; با وجود رواج تزیینات گوتیک، یک عنصر معماری مغربی نیز به جا ماند که عبارت بود از آرایش دیوار و بدنه ساختمان با طرحها و رگه‌های مختلفی از آجرهای رنگی، نفوذ معماری بیزانس نیز در ایجاد گنبدها و شبه گنبدهایی که از یک قاعده چند گوشی بالا میآمدند و به مقتضای شکل آن قاعده برآمدگی پیدا میکردند محفوظ ماند. از این اجزای متشکله متفاوت بود که اسپانیا سبک بینظیری برای برخی از عالیترین کلیساهای جامع اروپا به وجود آورد.

www.IrPDF.com

تا اینجا سخن از کلیساها به میان بود، لکن باید درنظر داشت که ساختن قلعه‌ها و دژهای پراکنده در روستاها، و حصارها و دروازه‌های شهرها کاری بیاهمیت نبود و این گونه ابنیه را نیز باید در عداد کامیابیهای مهم معماری قرون وسطی بشمار آورد. حصار شهر آویلا در اسپانیا هنوز شاهد بارزی بر توازن شکل و ابعاد معماری قرون وسطایی است. در احداث دروازه‌هایی مانند پوئرتو دل سول در تولدو، که نمونهای از دروازه‌های این عهد است، مشاهده میکنیم که چگونه زیبایی را با کثرت استعمال سازش داده‌اند. صلیبیون، به واسطه اطلاعی که هنوز از ساختمان کاستلوم رومی در ذهن داشتند، و شاید بر اثر مشاهده قلعه‌های مسلمانان خود در خاورمیانه، به ساختن دژهای کوهپیکری مانند قلعه کرک (۱۱۲۱) مبادرت جستند که از لحاظ عظمت و شکل به مراتب از هر گونه دژی در آن عهد جنگ و جنگاوری برتر است. در مجارستان، که خود باروی مستحکمی در برابر حملات مغولان بود، در خلال قرن سیزدهم دژهای مستحکم و باشکوهی برپا شد. هنر قلعه سازی از شرق اروپا متوجه غرب شد و در ایتالیا شاهکارهایی مانند برج و باروهای ولترا، و در فرانسه قرن سیزدهم دژهایی مانند کوسی و پیرفون و شاتوگایار را به وجود آورد که به دست ریچارد شیردل، پس از بازگشت از فلسطین (۱۱۹۷)، ساخته شد. دژهای اسپانیایی بناهایی ساخته اوهام و خیالات واهی نبودند، بلکه قلاع مستحکمی بودند از آجر و سنگ که مانع از تجاوز مورها شدند و نام کاستیل را علم ساختند. هنگامی که آلفونسو ششم، پادشاه کاستیل، شهر سگوویا را از چنگ مسلمانان بیرون آورد، در آنجا، به تقلید از ساختمان القصر در تولدو، دژ مستحکمی را پیافکند. در ایتالیا اشراف شهرنشین هر کدام برای خویشتن قلعهای بنا کردند که هنوز بسیاری از آنها در شهرهای دو ناحیه توسکان و لومباردی به چشم میخورند; قبل از جنگ جهانی دوم، شهر سان جیمینانو شروع به ساختن این قبیل دژها یا قلعه‌های اعیانی کردند، و همین امر بود که در دوران رنسانس یکی از ویژگیهای بارز و شاخص هنر آن سرزمین محسوب گشت.

فن ساختن دژهای سنگی، با رفتن ادوارد خستوان و محارم نورمان وی به انگلستان، از دریای مانش گذر کرد. در انگلستان، بر اثر اتخاذ تصمیمات و اقدامات تعرضی و تدافعی ویلیام فاتح، فن قلعهسازی رو به تکامل نهاد; هنگام فرمانروایی همین مرد آهنین پنجه بود که برج لندن، قلعه وینزر، و قلعه دارم را برای نخستین بار پیافکندند. همچنین قلعهسازی از فرانسه به آلمان سرایت کرد و در آنجا بین خاوندهای قانوننشناس، پادشاهان مبارز، و قدیسان توسعهطلب به صورت جنونی درآمد. دژ غولپیکر شلوس، که در کونیگسبرگ به عنوان قلعه مستحکمی برای حکومت بر نفوس ستیزهجویی از جانب شهسواران توتونی ساخته شد (۱۲۵۷)، یکی از این دژهای مستحکم بود که در اثنای جنگ جهانی دوم از بین رفت.

X– ملاحظات

معماری گوتیک عالیترین کامیابی انسان قرون وسطی بود. افرادی که دلیرانه آن طاقهای قوسی وزین را بر چند عدد پایه سنگی استوار ساختند، علم خود را از هر حکیم قرون وسطایی کاملتر و دقیقتر فرا میگرفتند و موثرتر بیان میداشتند. بنای نوتردام، با آن خطوط و هماهنگی صور، حکم شعری را دارد به مراتب بزرگتر از کمدی الاهی دانته. مقایسه میان معماری گوتیک و معماری یونان و روم باستان به طور کلی عمل صحیحی نیست و مستلزم بین جزئیات و مشخصات می باشد در اروپای قرون وسطی هیچ شهری نبود که بتواند از لحاظ ابنیه و معماری با آتن یا رم کوس همسری بزند، و در تمام دوران تکامل سبک گوتیک هیچ کلیسایی ساخته نشد که از لحاظ زیبایی محض با پارتنون برابر باشد; اما، از طرف دیگر، در میان ابنیه ادوار باستان نیز چیزی را سراغ نمیتوان گرفت که، مثل نمای کلیسای رنس، این سان در ریزهکاریها و دقایق والا باشد، یا بمانند طاق قوسی کلیسای جامع آمین روح را به وجد

www.IrPDF.com

آورد و الهام بخشد. تمسک و تناسب سبک کلاسیک معرف همان تبعیت از موازین عقلانی و اعتدالی بود که فلاسفه یونان به یونان پرجوش و خروش تعلیم میدادند. جذبه رمانتیک سبک گوتیک فرانسوی، و عظمت غمافزای کلیساهای بورگوس یا تولدو، ندانسته مظهر لطافت و اشتیاق روحیه قرون وسطی، و دهشت و افسانه و رمز توکل به دین شدند. فلسفه و معماری کلاسیک علومی بود برای استواری و توازن آرشیتراوهایی که ستونبندهای پارتنون را به هم پیوند میدادند، اندرز غیبگویان معبد دلفی مشعر بر میانهروی و اعتدال بود که چون دستی آهنین مانع تصعید میگردید، ثبات قدم را تجویز میکرد، و قهرا افکار مردمان را بار دیگر به همین زندگی و جهان خاکی معطوف میساخت. روحیه و مشرب شمال را بیهوده گوتیک نخواندند، زیرا بیقراری و جسارت را از بربرهای فاتح به ارث برد; فتوحات پیاپی چشم تنگش را پر نکرد، تا آنکه سرانجام با پشتبندهای معلق و طاقیهای رفیع آسمان را در محاصره افکند. لکن، در عین حال، این روحیهای بود مسیحی که دست التجا برای صلحی به آسمان دراز میکرد که بربریت آن را از زمین مهجور ساخته بود. از میان آن انگیزهای ضد و نقیض بود که بزرگترین پیروزی شکل بر ماده در تمامی طول تاریخ هنر بشری حاصل آمد.

به چه علت معماری گوتیک رو به انحطاط نهاد تا حدودی علت آن بود که هر سبکی مانند هر گونه احساسی وقتی کاملا تجلی کرد، طبعا تحلیل میرود و ظهور واکنش یا تحولی را ضروری میسازد. تکامل سبک گوتیک به صورت گوتیک قائم در انگلستان، و گوتیک مطنطن در فرانسه، برای فورم یا شکل هیچ آیندهای جز مبالغه و افساد باقی نگذاشت. اضمحلال مبارزات صلیبی، انحطاط معتقدات مذهبی، بذل مال در راه هوس به عوض مریم، و انصراف از کلیسا و توجه به حکومت روحیه عصر گوتیک را در هم شکست. گرفتن مالیات از طبقه روحانی بعد از لویی نهم خزاین کلیساهای جامع را تهی ساخت. کمونها و اصناف، که در پرداخت مخارج کلیساها و تفاخر بدانها سهیم بودند، استقلال، ثروت، و غرور خود را از کف دادند. طاعون و جنگهای صد ساله قوای فرانسه و انگلستان را تحلیل برد. نه فقط ساختمانهای جدید در قرن چهاردهم رو به کاهش نهاد، بلکه اکثر کلیساهای جامعی که در قرون دوازدهم و سیزدهم آغاز شده بودند ناتمام ماندند. سرانجام با پیدایش اومانیستها و کشف مجدد تمدن کلاسیک به دست پیروان آن، و احیای معماری کلاسیک در ایتالیا سرزمینی که این معماری هرگز از میان نرفته بود شیوه کهن با وفوری نو جانشین معماری گوتیک شد. از قرن شانزدهم تا نوزدهم، معماری رنسانس، حتی از طریق شیوههای باروک و روکوکو، حاکم بر اروپای باختری بود. هنگامی که مشرب کلاسیک نیز به نوبه خود زایل شد، نهضت رمانتیک آغاز قرن نوزدهم، که قرون وسطی را غایت مطلوب میپنداشت، خاطرات آن ادوار را به شیرینی زنده کرد، و معماری گوتیک باز عودت نمود. امروزه در حالی که معماری بومی و جدیدی جسورتر از سبک گوتیک سر به آسمانها افراشته است، کشمکش میان سبکهای کلاسیک و گوتیک هنوز در کلیساها و مدارس، در بازارها و پایتختهای ما به شدت جریان دارد.

انسان قرون وسطایی خیال میکرد که حقیقت بر وی مکشوف شده است، و بنابر این خود را از قید تکاپوی بیهوده در راه نیل به حقیقت آزاد میدید. نیروی بیپروایی که ما امروزه در طلب حقیقت صرف میکنیم، آن ایام در آفرینش زیبایی به کار میرفت; و افراد در عین فقر، شیوع امراض، و بروز قحطیها و جنگها فرصت و دل و دماغ داشتند تا هزار موضوع گوناگون را، از نخستین حروف کلمات و جملات گرفته تا کلیساهای جامع، زیبا گردانند. هنگامی که دل ما از دیدن دستنبشتههای مذهب قرون وسطایی از فرط شوق میتپد، در برابر عظمت نوتردام احساس عجز و انکسار میکنیم، و با دیدن شبستان کلیسای جامع وینچستر به نظر دوراندیش معمار آن درود میفرستیم و تمام خرافات و ادبار و جنگهای بیهوده و جرایم عنیف و شرارتآمیز عصر ایمان را به طاق نسیان میسپاریم; بار دیگر از شکیبایی،ذوق،

www.IrPDF.com

و سرسپردگی نیاکان قرون وسطایی خویش متحیر میشویم، و از یک میلیون مردانی که از یادها رفتهاند سپاسگزاری میکنیم که، با آیینهای هنری، خون تاریخ را جبران کردهاند.

فصل سی و سوم

موسیقی قرون وسطی

۱۳۰۰-۱۳۲۶

I– موسیقی کلیسا

درباره کلیسای جامع بیانصافی روا داشتهایم. کلیسای جامع عبارت از مقبره سرد و خالی از دیاری نبود که امروزه شخص به عیان میبیند، بلکه بنایی بود با وظیفهای خاص خود، که از عهده آن برمیآمد. مومنانی که قدم به ساحت کلیسای جامع مینهادند نه فقط آنجا را یک اثر هنری میدیدند، بلکه حضور مریم عذرا و فرزندش عیسی را احساس میکردند، و در مییافتند که آن دو به آنها قوت قلب میدهند و دست تسلی بر جبین محنتبار آنها میکشند. کلیسای جامع محل اجتماع رهبانان یا خدامی بود که روزی چند بار در ساعات معین به جایگاه همسرایان رو میکردند، در آنجا به انجام فرایض دینی مشغول میشدند، و با آواز خود صحن کلیسا را پر غلغله میساختند. در اینجا بود که جماعات مردم، به طلب رحمت و مدد الاهی، خود به خود دست مناجات برمیداشتند و به آواز میآمدند. شبستان و راههای آن هادی دستههایی از مردم مومن بود که پیشاپیش خود تندیس مریم عذرا یا بدن یا خون خدای خویش را حرکت میدادند. فضای وسیع آن موسیقی قداس را با ابهت تمام به طنین میانداخت. برای کلیسا نه تنها موسیقی به همان درجه از ضروریات بود که عمارت کلیسا، بلکه به مراتب فزونتر از جلال و شکوه سنگ و شیشه قلوب مردم را مرتعش میساخت و آنها را به جنبش درمیآورد.

دل بسیاری از مردم پرهیزکار، که درباره دین مشکوک بودند، بر اثر الحان موسیقی نرم شد، و در برابر معمایی که هیچ کلامی قادر به توصیف آن نبود به زانو درافتادند. تکامل تدریجی موسیقی قرون وسطی به طرز جالبی با تکامل سبکهای معماری موافق و همگام بود. به همان نحو که کلیساهای اولیه در قرن هفتم از صورت آن ابنیه گنبددار قدیمی یا سبک باسیلیکاها به شکل ساده و مردانه رومانسک درآمد و در قرن سیزدهم به شکل ابنیه بغرنج و پرنقش و نگار و رفیع گوتیک تجلی نمود، به همان روال، موسیقی مسیحی تا عهد گرگوریوس اول الحان نوحهمانند و یکنواخت قدیمی یونان و خاور نزدیک را حفظ کرد; در قرن هفتم به رواج طرز سادهای از سرودخوانی پرداخت که به نام گرگوریوس اشتهار یافت; و بالاخره در قرن سیزدهم راه تکامل پیمود و به صورت دستگاههایی چند صوتی درآمد که در حد خود دست کمی از فشارهای متعادل یک کلیسای جامع گوتیک نداشتند.

هجوم اقوام بربر بر صفحات باختری اروپا، و احیای علوم فرهنگ مشرق زمینی در خاور نزدیک دست به دست هم دادند و سنت نت نویسی یونان را، که عبارت از قرار دادن حروفی بر بالای کلمات بود، مضمحل ساختند; لکن چهار ((مقام)) موسیقی یونانی دوریایی، فریگیایی، لیدیایی، و میکسولیدیایی برجا ماند، و بر اثر تقسیم آنها ((کیفیات

www.IrPDF.com

هشتگانه)) تصنیف الحان به وجود آمد، که عبارت بود از: حالت تفکر، تضییق، وقار، سنگینی، حزنآور، نشاطانگیز، پرسروصدا، جاندار، و حال جذبه. مدت سه قرن بعد از میلاد مسیح، زبان یونانی همچنان در موسیقی کلیسای غرب باقی ماند و هنوز هم در سرود روحانی خداوندا، بر ما رحمت آور پایدار مانده است. موسیقی بیزانسی در عهد قدیس باسیلیوس متشکل شد، سرودهای یونانی و سوری را با هم تلفیق کرد، در سرودهای مذهبی رومانوس (حد ۴۹۵) و سرگیوس (حد ۶۲۰) به اوج تکامل خود نایل آمد، و در روسیه به عظیمترین پیروزیهای خود رسید. در اوایل رواج مسیحیت، برخی از مسیحیان با استفاده از موسیقی در حین مراسم مذهبی مخالف بودند، لکن به زودی معلوم شد که در مقام رقابت با ادیانی که از حساسیت روح آدمی در برابر موسیقی استفاده میکردند، دوام دین مسیح بدون الحان دلپذیر میسر نتواند بود. به همین سبب، کشیش متوجه شد که باید دعاهای مراسم قداس را به آواز بخواند و بعضی از ملودیهای آوازخوان عبرانی را به ارث برد. به شماسها و ملازمان کشیش در مراسم قداس آموختند که به چه نحو، حین جواب دادن به دعاهای کشیش مسئول، باید کلمات خود را با آهنگ ساده و کشیدهای تکرار کنند. این دقایق سرودخوانی را در ((مدارس وعظ دینی)) به آنان میآموختند، و این قبیل حوزهها بودند که در دوران پاپ کلستینوس اول بدل به ((مدارس سرودخوانی)) شدند.

افرادی که در این قبیل مدارس دقایق آوازخوانی را فرا میگرفتند دستههای بزرگی از همسرایان کلیسا را تشکیل میدادند، چنانکه در کلیسای سانتاسوفیا ۲۵ نفر سراینده و ۱۱۱ نفر ((واعظ)) وجود داشت، که اکثر آنها را پسران تشکیل میدادند. شرکت نیایش کنندگان در آوازخوانی از مشرق به مغرب سرایت کرد; تناوب صدای زنان و مردان در سرودهای تهلیلی، هم آواز شدن دستهجمعی در هللویا یا ((حمد خداوند)) متداول شد. سرودهایی که خوانده میشدند، به زعم همگان، طنین یا تقلیدی زمینی بودند از سرودهایی که فرشتگان و قدیسان، در بهشت، در حمد خداوند پیشاپیش روی او میخواندند. علیرغم توصیه حواریون که زنان باید در کلیسا ساکت باشند، قدیس آمبروسیوس تهلیل خوانی را در حوزه روحانی خویش رواج داد. مشهور است که این مدیر مدبر گفت: ((سرودهای روحانی برای هر سنی شیرین است و به زنان و مردان یکسان میزیبد. هنگامی که همگی مردم با هم در سرودخوانی هماواز میشوند، علقه وحدت عظیمی را به وجود میآورند)). موقعی که آوگوستینوس مومنان میلان را مشغول ترنم سرودهای روحانی آمبروسیوس دید، اشک از دیدگان فرو بارید و صدق گفتار قدیس باسیلیوس بر او آشکار شد که گفت: ((شنوندهای که خود را به لذت موسیقی تسلیم سازد، مجذوب احساسات مذهبی و خداپرستی میشود)).

تا به امروز ((تلحین آمبروسیوسی)) در کلیساهای میلان مرسوم است. طبق روایتی که در قرون وسطی مورد قبول همگان بود و اینک بعد از تردیدهای فراوان عموما آن را پذیرفتهاند، گرگوریوس کبیر و دستیاران وی الحان رایج عهد خود را اصلاح کردند و موسیقی رسمی کلیسای کاتولیک را بنیاد نهادند. نتیجه این اصلاحات آن بود که ((تلحین گرگوریوسی)) مدت شش قرن به عنوان موسیقی رسمی کلیسا در جهان کاتولیک رواج پیدا کرد. این تلحین ساده یا رومی عبارت بود از نغمات یونانی و بیزانسی که آنها را با مایه ملودیهای عبرانی هیکل یا کنیسه ترکیب کرده بود. این تلحین عبارت میشد از موسیقی یکنواخت یا تک آهنگی به این معنی که ممکن بود در آن واحد عده زیادی در تلحین شرکت جویند، لکن همگی نت واحدی را بخوانند، گو اینکه اکثر صدای زنها و کودکان یک پرده یا اوکتاو بلندتر از صدای مردان بود. به طوری که از اسم این تلحین برمیآید، موسیقی سادهای بود برای اصواتی معتدل; گهگاهی در این تلحین وزن یا ((ایقاع)) پیچیدهتری نیز به کار میرفت; به این معنی که خواننده میتوانست به یک نت یا جمله موسیقی تاب مخصوصی بدهد و، بدون یاری کلمات، آهنگ خوشی از حنجره بیرون آورد. این تلحین، وزن آزاد و مسلسلی بود که به اندازههای منظم یا مقیاسهای زمانی تقسیم نمیشد.

www.IrPDF.com

قبل از قرن یازدهم میلادی تنها نت موسیقی که در تلحین گرگوریوسی به کار میرفت علایم کوچکی بودند که از نشانه‌هایی که در زبان یونانی به منظور تعیین پستی و بلندی صدا به کار میرفت اخذ شده بودند. وقتی این علامات را بر بالای کلمات قرار میدادند، خواننده میدانست که کجا لحن بلند میشود و کجا پایین میآید، لکن خود علایم نه حاکی از اندازه بالا رفتن و پایین آمدن صدا بود و نه مدت نت موسیقی را نشان میداد. این ظرایف دقایقی بود که فقط از طریق گوش و استماع مکرر حاصل میآمد، و خواننده مجبور بود مقدار زیادی از آوازهای دینی و دعاها را به همین نحو فراگیرد و به حافظه خویش بسپارد. به کار بردن هر گونه آلت موسیقی به همراهی آواز سرایندگان مجاز نبود. با وجود این گونه محدودیتها و شاید به علت وجود آنها بود که تلحین گرگوریوسی موثرترین بخش از آداب و شعایر دین مسیح شد. گوش انسان عهد نوین، که با هارمونیهای درهم افتاده و مخلوط انس گرفته است، این تلحینهای کهنسال را یکنواخت و تنگ مایه میشمرد. این آهنگها از مآثر نوحه‌ها و سرودهای یکنواخت یونانی، سوری، عبرانی، و عربی هستند که امروزه فقط گوش یک نفر مشرقزمینی قادر به درک و فهم آن است. با تمام این اوصاف، تلحینهایی که در یک کلیسای جامع کاتولیک ضمن مراسم هفته مقدس طنین افکن میشود با چنان صراحت و نیروی خارقالعادهای به دل مینشیند که هیچ موسیقی کاملتری آن اثر را ندارد، به ویژه که پیچیدگی این گونه موسیقیهای نو، به عوض آنکه در روح آدمی موثر افتد، حواس را از مجرای خود منحرف میکند.

تلحین گرگوریوسی مثل مسیحیتی تازه در ممالک اروپای باختری رواج گرفت، لکن در میلان و اسپانیای جنوبی مقبول نیفتاد. میلان همچنانکه در برابر حکومت پاپی علم مخالفت برداشته بود، تلحین جدید را نیز رد کرد; این تلحین در اسپانیای جنوبی، که مدتهای مدید بود تلحین معروف به ((موزارابیک)) در میان مسیحیان قلمرو امرای مسلمان ریشه دوانیده بود، مورد پسند واقع نشد. قوت تلحین موزارابیک به قدری بود که هنوز، بعد از چندین قرن، در گوشهای از کلیسای جامع تولدو به گوش میخورد. شارلمانی، که برای فرمانروایی در قلمرو پهناور خویش عاشق وحدت بود، شیوه گرگوریوسی را جانشین تلحین گالیکانی در سرزمین گل کرد و مقرر داشت که در مس و سواسون مدارسی برای تدریس موسیقی کلیسای رومی دایر شود. لکن در آلمان، مردمی که بر اثر وضع اقلیمی و حوایج روزمره حلقومشان به کلی متفاوت با حلقوم ایتالیایی بود، ترنم نغمات ظریفتر تلحین گرگوریوسی را دشوار دیدند. یوحنای شماس در این باب گفت: ((صداهای خشن آنها، که به غرش تندر میماند، از عهده تحریرهای نرم برنمیآید، زیرا به علت افراط در شرب مسکر گلوهایشان گرفته شده است)).

شاید تلحین گرگوریوسی از آن نظر در آلمان مورد پسند واقع نشد که از قرن هشتم به بعد پیرایه‌هایی به عنوان ((مجاز)) و ((ردیف)) پیدا کرد. ابتدا غرض از این امر تصنیف کلماتی بود برای تاب دادن نت یا جمله موسیقی تا وزن به سهولت در ذهن جایگزین شود; لکن بعدا همین پیرایه‌ها به صورت کلمات و الحانی اضافی بر تلحین گرگوریوس علاوه شد، و بیان آواز کشیش به صورت جملات و نتهای معترضه درآمد. کلیسا این گونه پیرایه‌ها را مجاز دانست، لکن هرگز اجازه نداد که این قبیل کلمات الحاقی جزو دعاهای رسمی کلیسا شوند. رهبانان، که از فرط یکنواختی الحان و کلمات حوصلهشان سر رفته بود، با تصنیف یا خواندن این قبیل کلمات خود را سرگرم میساختند، تا جایی که تعداد ((مجازها)) یا به عبارت دیگر کلمات زاید به قدری زیاد شد که برای تدریس یا حفظ بهترین آنها تدوین کتابهایی لازم آمد. از میان این گونه حشو و زواید بود که موسیقی درام مذهبی قدم به عرصه وجود نهاد. ردیفها کلماتی بودند الحاقی برای تکرار به دنبال ((هللویا)) در مراسم قداس. رسم بر این جاری شده بود که وقتی حین اجرای مراسم مذهبی نوبت به حمد خدا میرسید، آخرین حرف مصوت واژه ((هللویا)) را به صورت ملودی درازی مشهور به یوبیلوس یا ((تلحین شادمانی)) ادا کنند; در قرن هشتم برای این ملودیهای الحاقی عبارات مختلفی نوشته

www.IrPDF.com

شد. تصنیف این قبیل ملودیها و کلمات اضافی به تدریج به صورت هنری کاملا توسعه یافته درآمد و رفته رفته تلحین گرگوریوسی را به شکل مزین و آراستهای درآورد که ابدا با مقصود و روحیه آن شیوه ((ساده)) سازگار نبود. این تکامل تدریجی، در همان قرن دوازدهم، پاکی و برتری تلحین گرگوریوسی را پایان داد، که ضمنا مرحله تغییر سبک رومانسک به اسلوب گوتیک در معماری اروپای باختری بود.

هنگامی که تصانیف پیچیدهتری رو به افزایش نهاد، طبعا نتهای تلحین ساده برای حفظ و تعلیم و تعلم آنها کافی نبودند، و به همین سبب طرز نت نویسی بهتری لازم آمد. در قرن دهم، اودو، پیر دیر کلونی، و نوتکر بالبولوس، رهبانی از صومعه سن گال، به تقلید از شیوه متداول میان یونانیها، نتهای موسیقی را به وسیله حروف الفبا مشخص ساختند. در قرن یازدهم میلادی نویسنده نامعلومی توضیح داد که چطور میتوان نخستین هفت حرف بزرگ الفبای لاتین را به جای اولین اوکتاو یک ردیف موسیقی، حروف متشابه هفتگانه کوچک لاتین را برای دومین، و حروف یونانی را برای سومین اوکتاو به کار برد. حدود سال ۱۰۴۰، گویدو د/آرتتسو، که راهبی از صومعه پومپوزا (واقع در نزدیکی فرارا) بود، همان نامهایی را بر شش نت اول ردیف نهاد که ما امروزه فرا میگیریم. این اسامی را وی از اولین سیلاب هر کدام از مصراعهای سه گانه سرودی اقتباس کرد که آن را خطاب به یوحنای تعمید دهنده ساختهاند. و آن سه مصرع لاتینی از این قرار است:

fammuli gestorum Mira reatum labii polluti floris Resonare relaxis queant Ut tuorum Solve به این نحو، ((نت خوانی))، یا تسمیه نتهای موسیقی با سیلابهای اوت (یا دو) ر، می، فا، سل، لا، جزیی از میراث پا بر جای جوانان مغربزمین گشت. مهمتر از این نکته، هنر گویدو در گسترش خط حامل موسیقی بود. در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی رسم بر این جاری شده بود که برای نتی که ما آن را به اسم فا (یا F) میخوانیم یک خط قرمز به کار برند; بعدا یک خط دیگری به رنگ زرد یا سبز افزودند که علامت نت ((دو)) یا (یا C) بود. گویدو، یا شخص دیگری که اندکی قبل از وی در این کار تبحر داشت، این خطوط را بسط داد و به صورت یک حامل چهارخطی درآورد; استادان بعدی یک خط پنجمی نیز بر این خطوط حامل افزودند. خود گویدو نوشت که با این حامل جدید و علایم دو، ر، می، کودکان سرودخوانی که زیردست وی تعلیم میدیدند قادر بودند در عرض چند روز آهنگی را فراگیرند که قبلا برای فراگرفتن آن صرف چندین هفته وقت ضروری بود. این فکری ساده لکن رویداد بیسابقهای در تاریخ بود که به واسطه آن گویدو ملقب به پدر یا مخترع موسیقی گردید و نام وی، با مجسمه باشکوهی که تا به امروز در میدان مرکزی شهر آرتتسو برپاست، پایدار ماند. نتایج این فکر بکر موجد انقلابی در موسیقی شد. از این پس سرایندگان از تکلیف شاق به حافظه سپردن تمام سرودهای روحانی رستند; طرز تصنیف قطعات موسیقی به مراتب سهلتر، و تعلیم و تعلم و حفظ قطعات موسیقی برای آیندگان آسانتر شد; خواننده اکنون میتوانست بدون اشکال موسیقی را از راه چشم بخواند و درک کند; و مصنف، که دیگر خود را ملزم به تبعیت از ملودیهای باستانی نمیدید زیرا اشکال از بر کردن موسیقی از بین رفته بود میتوانست در حیطه وسیعی به انواع تجارت دست یازد. مهمتر از همه اکنون مصنف قادر بود به نگارش دستگاههایی چند صوتی مبادرت ورزد که در آن دو یا چند صدای مختلف با هم آواز بخوانند یا ساز بنوازند، و در عین حال الحان هماهنگ باشند.

همچنین ما باید برای ابداع و ابتکار دیگری خود را مدیون نیاکان قرون وسطایی خود بدانیم، چه به برکت وجود آن ابتکار بود که موسیقی عصر جدید میسر شد. در این عهد، با قرار دادن نقطههایی بر روی خط حامل یا میان آنها، دانگ یا درجه صدا را مشخص میساختند، لکن این علایم به هیچ وجه دال بر آن نبود که دوام یک نت باید از چه

www.IrPDF.com

قرار باشد. دانستن مدت از لوازم حتمی جفت ساختن آوازها، یا به عبارت دیگر همزمان ساختن و هماهنگ کردن دو یا چند نغمه جداگانه بود. برای این منظور، به قاعده یا طریقهای برای سنجش و تعیین مدت هر نت موسیقی نیازمند بودند. احتمالا از این طریق اسپانیا، مختصر اطلاعی از رسالاتی که به دست افرادی مثل کندی، فارابی، ابنسینا، و سایر فضلای مسلمان درباره سنجش موسیقی یا نتهای موزون نوشته شده بود به اروپای باختری رخنه کرد. در خلال قرن یازدهم، کشیش ریاضیدانی از اهالی کولونی به نام فرانکو، در تاریخی که دقیقا بر ما معلوم نیست، رسالهای در فن سنجش آوازها نوشت، حاوی فرضیات و روشهایی که قبلا به کار بسته شده بود; در این رساله، وی اساس قاعده مورد قبول کنونی برای تعیین مدت نتهای موسیقی را بیان داشت. یک شکل میله مانندی با سر چهارگوش، که سابق بر این برای یک ردیف نتها به کار میرفت، به عنوان علامت یک نت بلند پذیرفته شد; و شکل قراردادی دیگری، که برای مدت نت به کار میرفت، به صورت لوزی درآمد و به علامت یک نت کوتاه مورد قبول قرار گرفت. به مرور زمان این علامت تغییر شکل یافت، به این معنی که ابتدا به هر دو دم یا دنبالهای افزوده شد و سپس، بر اثر یک رشته تجارب عدیده و سهوهای مکرر، علامتهای ساده و صریحی به وجود آمد که امروزه ما در موسیقی به کار میبریم.

این تحولات اساسی راه را برای موسیقی چند صدایی کاملا هموار ساخت. این گونه موسیقی پیش از فرانکو نیز تصنیف میشد، لکن خشن و ناهنجار بود. نزدیک به پایان قرن نهم به روشی در تحریر موسیقی برمیخوریم که لغت ((تنظیم)) را برای آن اصلاح کرده بودند، و غرض آوازخوانی صداهای موافقی بود که با یکدیگر هماهنگ شده باشند. دیگر از این شیوه هیچ اثری نمیبینیم تا پایان قرن دهم که برای این گونه تصنیفات دو صدایی نامهای ((اورگانوم)) و ((سمفونیا)) را علم ساخته اند. اورگانوم عبارت بود از چند قطعه از آیهای از لیتورژی که در آن صدای زیر مردانهای (تنور) همان نوای نوحهمانند قدیمی را مداومت میداد یا ((میکشید)) در حالی که صدای ثانوی ملودی هارمونیزه را به آن میافزود. نوع دیگری از این قسم آوازخوانی به کوندوکتوس اشتهار یافت که در آن به تنور مقامی جدید یا لحنی عامه پسند اختصاص داده شد، حال آنکه صدای ثانوی آهنگی را که موافق با آن مقام بود میخواند و به اصطلاح به رهبری صدای اول مترنم میشد. در قرن یازدهم، همان طور که معماران گوتیک به مسئله تعادل فشارهای ساختمان عطف توجه کرده بودند، مصنفان نیز در حیطه فن خویش به عمل شجاعانه همانندی دست زدند. این اقدام عبارت از نوشتن هارمونیهایی بود که در آن صدای ثانوی مجبور نمیشد در زیر و بمهای ملودی یکسره از تنور پیروی کند، بلکه میتوانست به هارمونیهای دیگری بپردازد که لزوما پا به پای مقام اصلی صدای تنور پیش نمیرفت. این اعلام استقلال جایی بدل به عصیان شد که صدای ثانوی پیروی از ملودی فراز میکرد و حال آنکه صدای تنور در حال فرود بود. این هارمونی از طریق تضاد، یا ساختن آهنگهای روان و دلکش از میان ناهماهنگیهای آنی، به صورت جنونی در میان موسیقی نگاران درآمد و تقریبا حکم قاعده مسلمی را پیدا کرد، چنانکه جان کاتن در حدود سال ۱۱۰۰ نوشت: ((اگر صدای خواننده عمده در حال فراز باشد، صدای خوانندهای که با وی همراه است باید در حال فرود باشد)). سرانجام با پیدایش قطعات موسوم به موتت (motet، ظاهرا مشتق از واژه فرانسوی mot، به معنی ((کلمه)) یا ((جمله)) است) سه، چهار، پنج، و حتی شش صدای مختلف را به خواندن شبکه تو در تویی از ملودیهای جداگانه واداشتند، که نغمات گوناگون و در عین حال هماهنگ آنها با هم مخلوط شد و در یکدیگر تداخل نمود و به صورت شبکهای از هارمونی عمودی و افقی، به همان ظرافت و زیبایی طاقیهای متقارب گوتیک درآمد. تا قرن سیزدهم میلادی این فن کهنسال موسیقی چند صدایی به درجهای از تکامل رسید که شالوده و بنیاد تصنیفات موسیقی نگاران عهد جدید را برجا نهاد.

www.IrPDF.com

در آن قرن مهیج علاقه به معماری و فلسفه نظیر همان شور و عشقی بود که به موسیقی ابراز میشد. کلیسا به فن موسیقی چند صدایی با تردید مینگریست; زیرا بیم آن داشت که تاثیر دینی موسیقی مردمان را از اصل دین بازدارد و موسیقی برای خود غایت مقصودی شود. جان آو سالزبری، اسقف و فیلسوف انگلیسی این عهد، به مصنفان اخطار کرد که دست از پیچیده ساختن تصنیفات خود بردارند; اسقف گولیلموس دیوراندوس موتت را ((موسیقی درهم و برهمی)) خواند; راجر بیکن، آن مرد سرسخت در علوم، از ناپدید شدن تلحین شاهانه گرگوریوسی ناله و فغان داشت. شورای لیون (۱۲۷۴) موسیقی جدید را تقبیح کرد، و پاپ یوآنس بیست و دوم (۱۳۲۴) طی فرمانی شیوه چند صدایی، یا به قول خودش آوازهای ناموزون، را ناپسند شمرد، زیرا مدعی بود که مصنفان مبتکر ((ملودیها را تکه تکه میکنند... به طوری که این قطعات لاینقطع با شتاب به گردش درمیآیند، به عوض آنکه گوش را آرامش بخشند، آن را ملتهب میسازند، و به جای آنکه حواس را به خداپرستی معطوف دارند، انسان را از خدا غافل میکنند)). با تمام این اوصاف، انقلابی که در موسیقی شده بود ادامه یافت. حدود سال ۱۱۸۰، درون یکی از دژهای مستحکم کلیسا یعنی نوتردام پاریس لئونینوس نامی که استاد همسرایی کلیسا بود عالیترین قطعات ((اورگانا))ی عهد خویش را تصنیف کرد. جانشین وی پروتینوس بود که، علیرغم اعتراضات روحانیان عهد، به ساختن قطعات عدیدهای برای آوازهای سه نفری و چهارنفری مبادرت جست، موسیقی چند صدایی، مثل سبک گوتیک، از فرانسه رو به انگلستان و اسپانیا نهاد. جیرالدوس کمبرنسیس ضمن نقل وقایع عصر خویش، اطلاع میدهد که در ایسلند شیوه دو صدایی معمول بود، و درباره وطن خویش یعنی وی از چیزهایی نقل میکند که حتی امروز نیز درباره آن سرزمین صادق میباشد. وی مینگارد: مردم ویلز در آوازهای خود نغمات را به یک شکل از حنجره بیرون نمیدهند... بلکه به اشکال مختلف و با نتهای گوناگون میخوانند; چنانکه وقتی جماعتی از سرایندگان، به عادت و رسم این قوم برای آوازخوانی به دور هم جمع میشوند، شخص به تعداد خوانندگان نغمات گوناگون میشنود و هر کس را به سراییدن قطعه مختلفی مشغول میبیند، تا آنکه جمیع این الحان به صورت واحدی درهم میآمیزند و به شکل ملودی متشکلی به گوش میخورند. سرانجام کلیسا در برابر لغزشناپذیری روحیه عهد سر تعظیم فرود آورد، موسیقی چند صدایی را پذیرفت، آن را بنده نیرومند دین ساخت و برای پیروزیهای دوره رنسانسش آماده گردانید.

II– موسیقی خلق

انگیزش در برابر ضربات موزون به اشکال و صور مختلفی از رقص و موسیقی غیرمذهبی تجلی کرد. کلیسا، به دلایلی که خود میدانست، میترسید که این غریزه لجام گسیخته پیامدهای سوئی داشته باشد; غریزه آدمی طبیعتا دست اتحاد به سوی عشق، که در پیدایش نغمات حریف بزرگ دین بود، دراز کرد; و هنگامی که کشیش از انظار غایب میشد، ذهن مادهپرست و دنیادار انسان قرون وسطایی وی را چنان به آزادی کلام و گاهی به رکیک گویی راغب میساخت که طبقه روحانیان را منزجر، و شوراهای دینی را به صدور فرامینی وادار میکرد که هیچ کس به آنها وقعی نمینهاد. ظرفای دهری و یا دانشوران خانه به دوش برای مدیحهایی که در مورد می یا زن سروده بودند موسیقی پیدا یا تصنیف میکردند; یا آنکه هزلیات رکیکی را که درباره شعایر دینی ساخته بودند به آواز درمیآورند; دستنبشتههایی حاوی موسیقی سنگین در میان مردم رواج گرفت که به تقلید دعاهای مراسم قداس و با کلمات و استعارات مضحکی برای ((مراسم قداس میخوارگان)) تصنیف کرده بودند; مجموعهای منتشر شد که آن را کتاب دعایی برای هرزهدرایان نام داده بودند. آوازهای عاشقانه به اندازه امروز شهرت داشتند. برخی از این آوازها در لطافت به نیایشهای فرشتگان شباهت داشتند; بعضی دیگر مکالمات دو نفرهای برای اغوای زنان بودند که به همراهی

www.IrPDF.com

موسیقی لطیفی خوانده میشدند. بدیهی است که پارهای از این آوازها جنبه رزمی داشت، و غرض مصنفان از ساختن آنها ایجاد وحدت از راه هماواز شدن افراد، یا برانگیختن آنها در راه عظمت طلبی، یا آهنگهای موزون مسحور کننده بود. پارهای از موسیقی این عهد را آوازهای عامیانهای تشکیل میدادند که از سرچشمه نبوغ نغمهپردازانی ناشناس جاری شده بودند، و سپس مردم آنها را در سینه محفوظ داشته و شاید هم دگرگون ساخته بودند. سایر موسیقیهای عامهپسند کار هنرمندان و اهل فن بود، که از جمیع دقایق چند صدایی که در مدارس کلیسایی یا از روی دعاهای مذهبی فرا گرفته بودند استفاده میکردند. در انگلستان سراییدن یک نوع غزل تهلیلی مرسوم و محبوب بود که در اجرای آن معمولا پنج شش نفر شرکت میجستند، به این نحو که ابتدا صدای اول شروع به ترنم یک ملودی میکرد و هنگامی که به نقطه معینی در آواز میرسید، صدای دوم با همان ملودی یا ملودی هماهنگی شروع به خواندن میکرد تا به جای معینی میرسید، و آنگاه نوبت به صدای سوم و چهارم و پنجم و حتی ششم میرسید، و به همین نحو صداهای مختلف، هر کدام به مثابه چرخی، گردش میکردند و تمام آهنگها با هم جفت و منطبق میشدند.

تقریبا قدیمیترین سرودی از این شکل که در انگلیسی به آن ((راندل)) نام دادهاند غزلی است تحت عنوان تابستان فرا میرسد. این سرود را محتملا از آن یکی از رهبانان ریدینگ دانستهاند که آن را در حدود ۱۲۴۰ تصنیف کرده بود. از آنجا که قاعدتا این سرود را شش صدای مختلف در آن واحد با هم میخوانند، میتوان چنین استنباط کرد که در این تاریخ فن موسیقی چند صدایی در انگلستان شهرت فراوانی داشته است. کلمات این سرود هنوز با روح قرنی زنده است که در خلال آن، تمدن قرون وسطایی به تدریج پا به عنفوان شباب مینهاد:

تابستان فرا میرسد، فاخته به آوای بلند میخواند! اکنون بذر میروید و مرغزار خرم میشود، و پیشه شادابی از نو میگیرد، فاخته بخوان! میش به دنبال بره بعبع میکند، گاو به دنبال گوساله ماغ میکشد، نره گاو میجهد، گوزن نیز میچرخد، فاخته به شادی آواز بردار! فاخته، ای فاخته، چه خوش نغمهسرایی میکنی; اکنون لب فرو مبند، هرگز خاموش مشو! اکنون فاخته بخوان، فاخته بخوان. فاخته بخوان. فاخته بخوان، اکنون! این گونه آوازها مسلما با حال خنیاگران یا تروبادورهایی که از شهری به شهری، از درباری به درباری، و حتی از اقلیمی به اقلیم دیگری سفر میکردند سازگار بود; در تواریخ سخن از خنیاگرانی به میان میآید که از قسطنطنیه رخت برکنده و در فرانسه رحل اقامت افکنده بودند، یا به نام خنیاگرانی برمیخوریم که پرورده خاک انگلستان بودند و در اسپانیا غزلسرایی میکردند. هنرنمایی خنیاگران معمولا بخشی از برنامه سرگرمیهای هر یک از جشنهای رسیم را تشکیل میداد، چنانکه ادوارد اول، پادشاه انگلستان برای مجلس عروسی دختر خویش، مارگارت ۴۲۶ نفر از این قبیل خنیاگران را اجیر کرده بود. این دستههای آوازخوان اکثر کارشان شرکت در اجرای آوازهایی چندبخشی بود که بعضی اوقات به طرز عجیبی پیچیده و بغرنج مینمودند. معمولا کار تصنیف یعنی ساختن اشعار و موسیقی در فرانسه خاص تروبادورها بود; در ایتالیا این جماعت را ترووا‌تورهها، و در آلمان آنها را مینهسنگرها میخواندند. قسمت اعظم اشعار قرون وسطایی قبل از قرن سیزدهم صرفا برای آوازخوانی نوشته شده بود. فولکه، یکی از تروبادورهای نامی عصر، در این باب گفت: ((شعر بدون موسیقی در حکم آسیاب بدون آب است)). از ۲۶۰۰ قطعه آوازهای تروبادورهای این عهد که به جا ماندهاند، موسیقی ۲۶۴ فقره از آنها موجود است، که معمولا به صورت علایم ردیف نتها و پیوندها بر روی چهار یا پنج خط حامل نقش شدند. رامشگران ایرلند و ویلز به احتمال کلی، هم آواز میخواندند و هم قادر به نواختن آلات موسیقی بودند.

www.IrPDF.com

در میان نسخ خطی کتابهایی که آلفونسو دهم، پادشاه کاستیل، گردآورده و حاوی سرودهای روحانی باستانی است، به چندین تصویر برمیخوریم که مطربان را در لباسهای عربی مشغول نواختن آلات موسیقی عربی نشان میدهند، سبک بسیاری از آوازها جنبه عربی دارد; احتمال دارد که موسیقی و همچنین موضوعات و قالبهای شاعرانه آوازهای اولیه تروبادورهای جنوب فرانسه از الحان و آوازهای مورها اتخاذ و اقتباس شده باشد. همچنین بعید نیست که صلیبیون حین مراجعت از مشرق زمین، تعدادی از آوازهای عربی را با خود به اروپا آورده باشند. آنچه موید این فرضیه است ظهور تروبادورها در صفحات جنوبی فرانسه در حدود سال ۱۱۰۰ مقارن با اولین جنگ صلیبی است. کثرت و تنوع آلات موسیقی قرون وسطی مایه تحیر آدمی میشود. سازهای کوبی عبارت بودند از انواع زنگ، سنج، دایره زنگی، مثلث، یک نوع ارغنون مدور بادی، و طبل; سازهای زهی مشتمل بودند بر بربط، قانون، چنگ، سنتور شش زه، کمانچهای با آرشه قوسی شکل، عود، گیتار، یک نوع ویلن، ویولا، یک تار، و آلتی کمانچه مانند; سازهای بادی عبارت میشدند از نیلبک، فلوت، سرنا، نیانبان، شیپور جنگی، نایچه، شیپور، بوق، و ارغنون; اینها گزیدهای از صدها آلات موسیقی هستند. همه چیز برای نواختن با دست یا پا، و زدن زخمه، یا کشیدن کمان وجود داشت. بعضی از این آلات از یونان به مغرب زمین آمده و پارهای از جهان اسلامی به همان شکل و نام اقتباس شده بودند، مثل رباب، عود، و گیتار. بسیاری از این آلات نمونههای گرانبهایی از هنر صنعتگران قرون وسطی بر روی فلز، عاج یا چوب بودند. آلتی که قاعدتا تروبادورها به کار میبردند کمانچهای بود که با آرشهای قوسی شکل نواخته میشد. قبل از قرن هشتم، اکثر ارغنونها با نیروی آب کار میکرد، لکن قدیس هیرونوموس در قرن چهارم به وصف ارغنون بادی پرداخته بود، و بید معزز، اولین تاریخنویس انگلیسی، از ارغنونهایی سخن میگفت با ((لولههایی برنجی که به وسیله دمهایی چند از هوا پر میشد و از آنها الحانی عظیم و بغایت شیرین برمیخاست)).

قدیس دانستان چنگی بادی ساخته بود که هر گاه آن را در مقابل شکافی در دیوار قرار میدادند، به ترنم درمیآمد، و به همین سبب وی را به جادوگری متهم کرده بودند. حدود سال ۹۵۰، در کلیسای جامع وینچستر ارگ یا ارغنونی نصب شده بود که بیست و شش دم، چهل و دو آلت دمیدن، و چهار صد لوله داشت.

کلیدهای آن به قدری زمخت و بزرگ بودند که نوازنده ارغنون میبایست مشتهای گره کرده خود را، که در دستکشهای ضخیمی مستور بود، محکم بر آنها بکوبد. ارگی در میلان لولههای سیمین داشت، و لولههای ارگ دیگری در ونیز از زر بود. تمام پندار ما از جامعه قرون وسطایی، که بر اثر بیم از هراسهای دوزخ افسرده بود، در برابر مجموعهای از آلات موسیقی قرون وسطایی زایل میشود. آنچه بر جا میماند باز حکایت مردمی است که لامحاله به قدر خود ما شادکام و مالامال از جوش و عشق به زندگی بودهاند و ترس آنها از سرآمدن عمر جهان بیش از تردیدهای ما نبوده است که در اندیشهایم آیا تمدن بشری آنقدر پا برجا خواهد ماند که ما بتوانیم تاریخ آن را به پایان برسانیم یا نه.

www.IrPDF.com

فصل سی و چهارم

انتقال دانش

۱۳۰۰-۱۰۰۰

I– ترقی زبانهای بومی

به همان نحو که کلیسا تا حدودی همان وحدت سیاسی را که امپراطوری روم در اروپا باختری به دست آورده بود حفظ کرد، به همان روال با شعایر و موعظه‌ها و مدارس خود در ابقای یک میراث از دست رفته روم باستان که عبارت بود از زبانی بینالمللی، در خور فهم عموم مردم باسواد ایتالیا، اسپانیا، فرانسه، انگلستان، اسکاندیناوی، فروبومان، آلمان، لهستان، مجارستان، و صفحات باختری بالکان کوشید. مردمان باسواد این کشورها تا قبل از قرن سیزدهم برای مکاتبه، دفاتر معاملاتی، امور دیپلوماسی، قوانین، حکومت، علوم، فلسفه، و تقریبا هر نوع ادبیاتی از زبان و خط لاتینی استفاده میکردند. زبان لاتینی که برای محاوره میان این مردمان به کار میرفت زبان زندهای بود که تقریبا علیالدوام از ساختن واژه‌ها یا ترکیباتی برای بین آرا یا واقعیات نوین یا متغیر زندگی آنها گریزی نداشت. لاتینی در مکاتبات عاشقانه از سادهترین نامه‌های عاشق و معشوق گرفته تا نوشتن رسائل کلاسیک هلوئیز و آبلار، به کار میرفت. وقتی کتابی تصنیف میشد، برای استفاده مردم قارهای بود نه مملکتی واحد; چنین تصانیفی احتیاج به ترجمه نداشتند، و با آزادی و سرعتی که امروزه بیسابقه است از کشوری به کشور دیگر منتقل میشدند. طلاب علوم بدون اینکه هیچ گونه ناراحتی از لحاظ زبان داشته باشند، از یک دانشگاه به دانشگاه دیگری نقل مکان میکردند; محققان میتوانستند در بولونیا، سالامانکا، پاریس، آکسفرد، اوپسالا، و کولونی به زبان واحدی تدریس کنند. فضلا از وارد کردن واژه‌های جدید به زبان لاتینی پروایی نداشتند، گو اینکه گاهی این قبیل لغات مایه انزجار خاطر اشخاصی میشد که به شیوه پترارک و سیسرون سخن میگفتند. واژه‌های نو، با آنکه در نظر اصحاب ذوق نامطبوع بود، زبان لاتینی را زنده نگاه داشت. بسیاری از لغات زبان انگلیسی جدید از مشتقات واژه‌هایی است که در قرون وسطی به لاتینی افزوده شدند.

با تمام این اوصاف، قطع مناسبات بینالمللی بر اثر اضمحلال رم، فقر درونگرانه قرون تیرگی، ویرانی جاده‌ها، و انحطاط بازرگانی سبب پیدایش آن اختلافاتی شد که تفکیک ممالک از یکدیگر به زودی آنها را توسعه بخشید. زبان لاتینی حتی در دوران مجد و عظمتش در میان هر ملتی، به واسطه اختلافات اقلیمی، و بر اثر تفاوتهایی که از نظر ساختمان حنجره، حلق، و گوش افراد وجود داشت، دستخوش جرح و تعدیلهایی شد. در موطن اصلیش نیز این زبان باستانی تغییراتی کرده بود. کساد بازار ادب عرصه را به دست واژهسازی و جملهپردازی فرد عادی داده بود، که هماره روشش با شعرا و خطبا تفاوت داشت. جریان ورود ژرمنها، گلها، یونانیها، و مشرقزمینیها به داخله ایتالیا موجب تنوع تلفظ واژه‌ها شد; و تنبلی طبیعی زبان و مغز، دقتی را که در صرف افعال و ادای حروف آخر کلمات مبذول میشد از بین برد. رد لاتینی متاخران، حرف H از حروف بیصدا شد، V که در ازمنه باستانی مثل W انگلیسی تلفظ میشد به صورت V کنونی انگلیسی درآمد; N هرجا قبل از S آمد، دیگر تلفظ نشد، چنانکه واژه mensa ((((میز)))) را mesa میخواندند; دیفتونگها یا اصوات ترکیبی AE و CE، که در قدیم الایام مثل I و OI انگلیسی تلفظ میشدند، اکنون به صورت A کشیده در انگلیسی و E فرانسه درآمدند. از آنجا که حروف بیصدای آخر کلمات جویده

www.IrPDF.com

جویده و فراموش شد (چنانکه به تدریج کلمه Portus (((لنگرگاه))) به صورت porto و porte; یا rex (((پادشاه))) به شکل re و roi; و coelum (((آسمان))) به صورت cielo و ciel درآمد)، به جای حروف آخر اسامی در حالات مختلف آوردن حروف اضافه به عوض آخر وجوه صرفی، قرار دادن افعال کمکی لازم آمد. ضمایر اشاره قدیمی ille و illa را به صورت حروف تعریفی چون ,le, lo, el, il la; و کلمه لاتینی unus (((یک))) را کوتاه کردند و به شکل حرف نکره un درآوردند. از آنجا که صرف اسم یا ضمیر یا صفت از میان رفته بود، از این پس تشخیص اینکه آیا اسمی مسندالیهی است که قبل از مسند میآید یا مفعولی است که بعد از آن مینشیند گاهی دشوار میشود. اگر این جریان مداوم تغییر و تحول را در عرض بیست قرن گذشته درنظر آوریم، میتوان زبان لاتینی را نوز زبان ادبی و زنده ایتالیا، فرانسه، و اسپانیا حساب کرد، و این زبان را همان قدر با زبان عهد سیسرون متفاوت دانست که زبان آن استاد بلاغت با لاتینی عهد رومولوس فرق داشت، یا زبان انگلیسی عهد ما با انگلیسی عهد چاسر تفاوت دارد.

در اسپانیا، حتی از دویست سال قبل از میلاد مسیح، زبان لاتینی رواج گرفته و تا زمان سیسرون چنان به صورت لهجه متفاوتی از لاتینی رومی درآمده بود که سیسرون با بیزاری مردم کورذووا را مشتی بربری زبان میخواند. بر اثر تماس بین لاتینی و لهجه‌های رایج در اسپانیا، حروف بیصدای لاتین نرمتر شدند، چنانکه حرف T بدل به D,P بدل به B و K بدل به C شد; و کلمات لاتینی operam, totum و ecclesia به صورت iglesia, obra, todo درآمدند. فرانسویان نیز حروف لاتینی را نرم کردند، و در عین حال که اکثر این گونه حروف را در نوشتن به کار میبردند، هنگام تلفظ معمولا آنها را بر زبان نمیآوردند، چنانکه سه کلمه سابقالذکر لاتینی به صورت oeuvre, tout , و glise درآمد سوگندی که در سال ۸۴۲ لویی ژرمنی و شارل کچل در ستراسبورگ یاد کردند به دو زبان آلمانی و فرانسه بود و فرانسه این عهد چنان به لاتینی شباهت داشت که آن را ((زبان رومی)) مینامیدند. جریان تحول تا قرن دهم به طول انجامید، و در آن قرن زبان مردم فرانسه آن قدر با لاتینی متفاوت شده بود که میتوانستند بر آن نام ((زبان مردم گل)) اطلاق کنند. ((زبان رومی)) نیز به نوبه خود به دو زبان فرعی تقسیم شد: یکی زبان ساکنان نواحی جنوب لوار، که فرانسویان آن را لانگ د/اوک (زبان اوک) نامیدند، و دیگری زبان رایج در فرانسه شمالی که به لانگ د/اوئیل (زبان اوئیل) مشهور شد. وجه تسمیه این زبانها این رسم متداول در قرون وسطی بود که معمولا نشان تشخیص میان زبانها را طرز تلفظ کلمه ((آری)) میدانستند.

مردم فرانسه جنوبی برای لفظ آری oc را به کار میبردند، که از کلمه hoc لاتینی بود به معنی ((این)) مشتق میشد، حال آنکه شمالیها لفظ oil را به کار میبردند، که ادغام دو کلمه ille و hoc لاتینی بود به معنی ((این))، ((آن)). جنوب خاوری فرانسه لهجهای از لانگ د/اوک داشت و آن را پرووانسال مینامیدند. همین لهجه بود که در دست تروبادورها به صورت زبان ادبی آراستهای درآمد و تقریبا در ضمن جهاد آلبیگایی از میان رفت.

پیدایش زبان محلی در ایتالیا به مراتب آرامتر از اسپانیا یا فرانسه بود. لاتینی زبان بومی آن سرزمین محسوب میشد; عده روحانیانی که به زبان لاتینی تکلم میکردند در ایتالیا به ویژه بسیار زیاد بود، به همین سبب، برخلاف سرزمینهای دیگر که در آنجا سنن قدیمی پیوستهای وجود نداشت، تسلسل فرهنگ و وجود مدارس، زبان لاتینی را از تحولات سریع و ناگهانی مانع شد. تا سال ۱۲۳۰ قدیس آنتونیوس پادوایی هنوز برای عوام به لاتینی موعظه میکرد; با اینهمه، مشهور است که چون در ۱۱۸۹ نخست کشیشی تازه وارد به شهر پادوا به لاتینی وعظ کرد، اسقف محل ناگزیر شد موعظه وی را به زبان عامه ترجمه کند. در آغاز قرن سیزدهم هنوز زبانی به اسم ایتالیایی وجود

www.IrPDF.com

خارجی پیدا نکرده بود; فقط در حدود چهارده لهجه وجود داشت که هر کدام به گونهای تحریفی بود از لاتینی قدیمی بازاری، که هر یک را ساکنان سایر نواحی بدشواری میفهمیدند و در هر جا مردم محل با شور و حمیت عجیبی میکوشیدند تا لهجه خود را مستقل نگاه دارند. بعضی اوقات، در شهرهایی مثل بولونیا، مردم برزنهای مختلف حتی لهجههایی خاص خود داشتند. اسلاف دانته ناگزیر بودند هم شالوده زبان جدیدی را بریزند و هم ادبیات نوینی برای خویشتن به وجود آوردند. خود دانته، که بر توسن توهمات مطبوعی سوار بود، چنین میپنداشت که تروبادورهای توسکان از آن جهت ایتالیایی را وسیله تفهیم و تفاهم ساخته بودند که سخن از عشق میگفتند و میترسیدند که اگر چکامههای عاشقانه خویش را به لاتینی بگویند، زنان از درک آنها عاجز مانند. با وجود این، در حدود سال ۱۳۰۰، هنوز دانته مردد بود که برای نوشتن کمدی الاهی خود زبان لاتینی را به کار برد یا لهجه توسکان را. سرانجام کفه لهجه محلی ذرهای چربید و همین حسن انتخاب دانته را از ورطه فراموشی رهانید.

در حالی که لاتینی با لهجههای مختلف محلی در هم میآمیخت و به صورت زبانهای متعدد بومی درمیآمد، زبان آلمانی قدیم به شعب چندی مثل زبان آلمانی میانه، فریزی، هلندی، فلاندری، انگلیسی، دانمارکی، سوئدی، نروژی، و ایسلندی تقسیم میشد. ((زبان آلمانی قدیم)) عنوانی است که، صرفا برای سهولت بیان، بر لهجههای متعددی اطلاق میشود که قبل از ۱۰۵۰ در میان عشایر مختلف آلمان و امیرنشینهای آن سرزمین رواج داشتهاند، و از آن جملهاند: فلاندری، هلندی، وستفالی، ایستفالی، آلمانی، باواریایی، فرانکونیایی، تورینگنی، ساکسونی، سیلزیایی، و غیره. ... زبان آلمانی قدیم تا حدودی به علت سیل واژههای جدیدی که به واسطه ظهور مسیحیت در میان قبایل رواج گرفته بودند به صورت آلمانی میانه (۱۰۵۰-۱۵۰۰) درآمد. رهبانان ایرلندی، انگلیسی، فرانسوی، و ایتالیایی رنج وضع لغات و تعابیر برای ترجمه متون لاتینی را بر خود هموار کردند. گاهی این جماعت کلمات لاتینی را بدون هیچ کم و کاستی عینا وارد زبان آلمانی میکردند از آن جمله است واژههایی مثل Kaiser (قیصر) Prinz (((شاهزاده))) و Legende (((افسانه))). این کار سرقت ادبی مشروعی محسوب میشد، لکن نفوذی که ساختمان جملههای لاتینی در زبان آلمانی داشت تاسفآور بود. از آنجا که همیشه در زبان لاتینی فعل در آخر جمله میآمد، تقلید از این امر ترکیب ساده جملههایی را که روزی میان مردم آلمان مصطلح بود به صورت جملههای مشکل و مقلوب و نفسبر سبک آلمانی ادوار بعدی درآورد. شاید عالیترین زبان آلمانی، آلمانی میانه علیا بود. یعنی همان زبانی که شعرای بزرگ قرن سیزدهم اشخاصی مثل والترفون در فوگلوایده، هارتمن فون آوئه، گوتفرید فون شتراسبورگ، و ولفرام فون اشنباخ به آن شعر سرودند. دیگر هرگز زبان آلمانی این قدر ساده، نرمشپذیر، صریح و روشن نبود، مگر در آثار هاینه و گوته جوان. زبان توتونی آنگلها، ساکسونها، و جوتها در قرن پنجم میلادی همراه این اقوام مهاجم به انگلستان رفت و بنیان زبان انگلیسی را استوار ساخت: به عبارت دیگر، تقریبا تمام واژههای کوتاه و بامزه آن زبان مدیون این اقوام مهاجمند. بعدا نوبت به سیل نورمانها از خاک فرانسه رسید، و این مردم بودند که از سال ۱۰۶۶ تا سال ۱۳۶۲ دربار سلطنتی و محاکم قضایی مملکت را اداره میکردند و اشراف انگلستان را تشکیل میدادند. در خلال این مدت، لاتینی کماکان زبان دینی و فرهنگی انگلستان بود و (تا ۱۷۳۱) قهرا در اوراق و اسناد و مکاتبات دولتی به کار میرفت. هزاران واژه فرانسوی که اکثر درباره لباس، آشپزی، و قوانین بود وارد زبان انگلیسی شد; نیمی از مجموع تعبیرات و اصطلاحات قضایی انگلستان از فرانسه آمده است. مدت سه قرن ادبیات فرانسه و انگلستان یکی بود، و حتی در دوره چاسر زبان و روحیه ادبای انگلستان جنبه نیمه فرانسوی داشت. بعد از آنکه انگلستان متصرفات خود را در خاک فرانسه از دست داد، ناگزیر شد قائم به ذات باشد، و از این رو بود که عناصر آنگلوساکسون در زبان انگلیسی غالب آمدند. هنگامی که دوران سلطه فرانسویان سپری شد، زبان انگلیسی بیاندازه غنی شده بود. انگلیسی، با افزودن

www.IrPDF.com

واژه‌های فرانسه و لاتینی به استخوانبندی آلمانی خود، اینک قادر بود هر مفهومی از هزاران هزار مفاهیم موجود را به سه شکل مختلف بیان دارد (مثلا برای لفظ ((شاهوار))، سه واژه مترادف kingly، royal، و regal; برای کلمه دو برابر twofold، double، duplex; و برای واژه ((روزانه)) یکی از مترادفات daily، journal، یا diurnal را به کار برد); وفور مترادفات و اختلافات جزئی و دقیق افعال زبان انگلیسی مدیون همین امر میباشد. هر کس تاریخ کلمات را بداند مسلما بر جریان تمامی حوادث تاریخ آگاهی دارد.

II –جهان کتب

چگونه این زبانهای گوناگون به کتابت درآمدند پس از سقوط رم در ۴۷۶ بربرهای استیلاجو الفبای لاتینی را اقتباس کردند، و حروف را به طرزی ((شکسته)) یا روان پهلوی هم قرار دادند و به هم چسبانیدند و، خلاف سنت جاری که نوشتن الفبا به خط مستقیم و متناسب با کندن آنها بر روی سنگ یا چوب بود، اکثر حروف را به اشکال منحنی و قوسی درآوردند. در آن قرون، کلیسا در نوشتن طرفدار حروف درشت یا ((ماژوسکول)) نویسی بود، زیرا این طرز نوشتن کمک به تسهیل خواندن کتاب دعا یا قرائت دعاهای مربوط به فرایض دینی میکرد.

هنگامی که نسخهبرداران عهد شارلمانی برای حفظ آثار ادبی لاتینی به تهیه نسخ عدیدهای از کتابهای قدیمی پرداختند، با اتخاذ روش نوینی در طرز نوشتن، که ((مینوسکول)) نویسی با نگارش به خط ریز بود، در پوستهای گرانبهایی که بر روی آن خط مینوشتند مقادیر زیادی صرفهجویی شد. نسخهبرداران این عهد بر سر اشکال معینی برای حروف توافق نظر حاصل کردند و حروف ریز مشخصی را به وجود آوردند که مدت چهار قرن وسیلهای متعارفی برای نوشتن کتب قرون وسطایی بود. در قرن دوازدهم، خوشنویسی، که گویی به پیروی از وفور تزیینات سبک نوپای گوتیک گام برمیداشت، رونق شایانی گرفت. حروف زیورها و خمیدگیهای بدیعی پیدا کردند، و به این ترتیب رسمالخط ((گوتیک)) به وجود آمد که تا دوران رنسانس در اروپا رواج داشت و تا این زمان در آلمان متداول است. در میان نسخ خطی قرون وسطایی به کمتر نسخهای برمیخوریم که جملات آن با ویرگول و نقطه و امثال آن مشخص شده باشد. گذاشتن این قبیل علایم در بین کلمات و آخر جملات برای مکث، که در یونان باستان متداول و حین تقلیات و آشوبهای اقوام بربر از میان رفته بود، دوباره در قرن سیزدهم رواج گرفت، لکن عموما مورد قبول نیفتاد، تا آنکه در قرن پانزدهم صنعت چاپ آن را به صورت قاعده مسلمی درآورد. قدمت فن چاپ به صورت محدود و مختصری مسبوق به ۱۱۴۷ میشد، که در آن تاریخ در بعضی از صومعه‌های منطقه رود رن اشکال و نقوش یا علایم اختصاری را بر روی چوب میتراشیدند و این قبیل اشکال را روی منسوجات چاپ میکردند. انواع و اقسام تندنویسی رواج داشت، که هیچکدام به پای شیوه مشهور به ((علایم تیرونیایی)) که غلام خطیب معروف (سیسرون) ابداع کرده بود نمیرسید.

نوشتن بر روی کاغذ پوستی، پاپیروس، پوست گوساله و بره، یا کاغذ ساخته شده از الیاف، به کمک پر یا قلم نی و با مرکب سیاه یا جوهرهای رنگارنگ صورت میگرفت. بعد از استیلای مسلمانان بر مصر، پاپیروس در اروپا از رواج افتاد. پوست بره گران قیمت بود و به همین سبب فقط در تهیه نسخ بسیار مهم تجملی به کار میرفت. کاغذی که معمولا در تهیه نسخ خطی قرون وسطایی مورد استفاده بود از پوست کلفت گوسفند تهیه میشد. تا قرن دوازدهم کاغذ یک قلم گرانقیمت واردات از جهان اسلامی بود، لکن در ۱۱۹۰ کارخانه‌های کاغذسازی در آلمان و فرانسه احداث شدند، و اروپا در قرن سیزدهم به ساختن کاغذ از کتان آغاز کرد.

www.IrPDF.com

بسیاری از کاغذهای پوستی یک دستنبشته قدیمی را پاک میکردند و دوباره آن را در تهیه نسخه خطی دیگری به کار میبردند. بر اثر این قبیل پوست تراشیها و نهادن نسخ در جاهای ناامن، و به واسطه جنگ و غارت یا حریق یا پوسیدگی بود که آثار قدما از میان رفت. هونها کتابخانه‌های دیرها را در باواریا غارت کردند، مهاجمان شمالی همین بلا را به سر صومعه‌های فرانسه آوردند، و ساراسنها به چنین عملی در ایتالیا مبادرت جستند.

بسیاری از آثار باستانی یونان در تاراج قسطنطنیه به سال ۱۲۰۴ از بین رفت. کلیسا، در آغاز، خواندن ادبیات کلاسیک اقوام مشرک را منع میکرد; تقریبا در خلال هر قرنی صدای رعبانگیز آدم مقدسی مانند گرگوریوس اول، ایسیدوروس سویلی، و قدیس پیترو دامیانی در مقام مخالفت با این قبیل آثار بلند میشد; تئوفیلوس، اسقف اعظم اسکندریه، تا آنجا که دستش میرسید، کلیه نسخ قدیمی دوران شرک را از بین برد. به گفته دمتریوس کالکوندیلاس، کشیشان یونانی امپراطوران شرقی را تشویق به سوزانیدن آثار شعرای غزلسرای یونانی از جمله ساپفو و آناکرئون کردند. لکن در همین قرون بخصوص، عده زیادی از روحانیان به شعرای ادوار باستان دلبستگی خاص پیدا کردند و موجبات حفظ آثار این قبیل شعرا را فراهم ساختند. در بعضی موارد، برای آنکه جلو زبان منقدان را گرفته باشند، از میان اشعار دوران شرک شواهدی را به عنوان عالیترین احساسات مسیحی توجیه میکردند و، با آوردن تمثیلهایی از روی خوش ذوقی، حتی اشعار عاشقانه اووید را بدل به پندیات

دینی میساختند. میراث سرشاری از ادبیات کلاسیک به دست نسخهبرداران دیرها محفوظ ماند. به رهبانان خسته میگفتند که خداوند برای هر خطی که سواد بردارند، گناهی از گناهان ایشان را خواهد بخشید. اوردریکوس ویتالیس اطلاع میدهد که رهبانی فقط به اتکای یک کلمه اضافی از عذاب دوزخ رهایی یافت. بعد از رهبانان، کار نسخهبرداری تعلق به کاتبان خصوصی یا افرادی داشت که از این راه گذران میکردند و در خدمت اغنیا کتابفروشان، یا صومعه‌ها به این کار اشتغال داشتند. عمل آنها در کتابت نسخه‌ها بغایت خسته کننده بود، و تمنیات آنها، که گاهی در ذیل آخرین صفحه کتاب مسطور میشد، عجیب مینمود، و از آن جمله است این بیت لاتینی: به پایان رسید این خجسته کتاب به عشق مسیحا، به من ده شراب یکی دیگر از این قبیل نسخهبرداران که تصور میکرد پاداش عملش باید به مراتب از اینها زیادتر باشد در پایین صفحه آخر نوشت: ((از برای (رنج) قلم، بگذار دوشیزه رعنایی نصیب راقم شود.

کلیسای قرون وسطایی هیچ گونه سانسور مرتبی درباره نشر کتابها به کار نمیبرد. اگر کتابی، مثل کتاب آبلار راجع به تثلیث، هم بدعتآمیز بود و هم در اذهان مردم تاثیر داشت، شورایی کلیسایی آن را تحریم میکرد. لکن در آن ایام کتاب به قدری معدود بود که هرگز منبع خطر اساسی نسبت به اعتقادات صحیح مذهبی شمرده نمیشد.

حتی کتاب مقدس، خارج از چهار دیواری دیرها، نادر بود; یک سال تمام نسخهبرداری از روی آن طول میکشید; بهای آن معادل بود با عواید یکساله کشیش یک محله، و به همین سبب عده انگشتشماری از کشیشان یک نسخه کامل کتاب مقدس را در اختیار داشتند. عهد جدید و کتب مخصوص از عهد قدیم، فراوانتر در دسترس مردم قرار داشتند. کتاب مقدس، با قطع بزرگ و تذهیبکاریهای فوقالعاده مجلل، در قرن دوازدهم پدیدار شد. این قبیل کتب به قدری سنگین بودند که آنها را قاعدتا در کتابخانه دیرها روی میزی قرار میدادند و برای آنکه بهتر محفوظ ماند، به زنجیری میبستند. وقتی کلیسا اطلاع پیدا کرد که والدوسیان و آلبیگاییان بدعتگذار به نسخهبرداری و نشر ترجمه‌های خودشان از کتب مقدس اشتغال دارند، به وحشت افتاد، و از این رو یک شورای کلیسایی در ناربون (به تاریخ ۱۲۲۷)، چنانکه قبلا ذکرش رفت، مقرر داشت که هیچ یک از افراد غیرروحانی مجاز به داشتن کتاب مقدس یا

www.IrPDF.com

بخشی از آن نباشد. لکن کلیسا قبل از قرن چهاردهم به طور کلی با خواندن کتاب مقدس از جانب عوام مخالفتی نداشت، و در عین حال مردم را به این عمل تشویق نیز نمیکرد، زیرا به تفاسیر عامیانه از معجزات تورات و انجیل بدگمان بود.

عامل قاطع در حجم یک کتاب و تعداد صفحات آن، اندازه پوستهای موجود بود. هر ورقه پوستی را تا میکردند و به صورت ورقی درمیآوردند. بعد از قرن پنجم، دیگر مثل اعصار باستان کتاب را بر روی طومارها نمینوشتند. پوستها را، به ابعاد معینی به شکل مربع مستطیل طوری میبریدند که بدل به ورقهای چهاربرگی، هشت برگی، دوازده برگی، یا شانزدهبرگی میشد. بعضی از این ورقهای شانزده برگی که به ((خط زیبای ایتالیایی)) نوشته شده بودند، تعدادی از تصانیف مطول را در برگهای معدودی جا داده بودند تا اشخاص بتوانند به سهولت آنها را با خود حمل کنند یا همواره به عنوان راهنمای مفید و سبکی در دسترس خود داشته باشند. جلد این گونه مجموعهها ممکن بود از کاغذ پوستی ضخیم، پارچه، چرم، یا تخته نازک باشد. گاهی با قالبهای فلزی داغ نقوشی را بدون رنگ بر روی جلدهای چرمی به طور برجسته درمیآوردند. هنرمندان مسلمانی که در ونیز مقیم بودند برای نخستین بار طرز زراندود کردن زمینه فرو رفته این قبیل نقوش را به اروپاییان آموختند. جلدهای چوبی این گونه کتابها را ممکن بود با لعاب یا عاج تراشیده آرایش دهند، یا زرکوب، نقرهکوب یا گوهر نشان سازند. قدیس هیرونوموس رومیان را شماتت میکرد که ((کتابهای شما را از سنگهای گرانبها تراشیدهاند، و حال آنکه عیسی عریان جان سپرد))! در میان کتابهای اعصار نوین به کمتر مجموعهای میتوان برخورد که نظیر مجلدات با شکوه کتابهای قرون وسطایی باشد.

حتی کتابهای ساده از اشیای تجملی محسوب میشدند. در آن زمان بهای یک مجلد عادی بین ۱۶۰ تا ۲۰۰ دلار به نرخ پول امریکا در ۱۹۴۹ بود. برنار دو شارتر، که در قرن دوازدهم یکی از رهبران نهضت احیای کتابهای کلاسیک باستانی بود، از خود کتابخانهای به جا نهاد که فقط مشتمل بر ۲۴ جلد کتاب میشد. ایتالیا از فرانسه غنیتر بود، و حقوقدان معروف آن سرزمین، آکورسیوس مهین، شصت و سه مجلد کتاب جمعآوری کرد.

منقول است که یک جلد کتاب مقدس بزرگی را به ده تالنت (یعنی اقلا ده هزار دلار به پول امروزی) فروختند; کتاب دعایی را با تاکستانی معاوضه کردند; دو مجلد از کتاب پریسکیانوس، دستوردان رومی قرن پنجم، را در مقابل خانهای با تمام اثاثه آن معامله کردند. قیمت کتاب تا قرن دوازدهم مانع از ظهور طبقه کتابفروشان شد، و در آن قرن بود که شهرهای دانشگاهی افرادی را به سمت متصدیان لوازمالتحریر و کتابدار استخدام کردند تا مامور پیدا کردن و متشکل ساختن کاتبان و نسخهبرداران به منظور تهیه کتبی برای مدرسان و متعلمان باشند; این قبیل افراد نسخ خطی را به هر کس که استطاعت پرداخت پول داشت میفروختند. ظاهرا در این ازمنه به خاطر این گونه افراد هرگز خطور نمیکرد که مولف زنده را نیز حقی است. اگر شخصی اصرار به نوشتن کتاب جدیدی داشت، ناگزیر بود از عهده مخارج آن برآید، یا پادشاهی، خاوندی، یا مرد متنعمی را پیدا کند و، در برابر اهدای کتاب یا ساختن مدیحهای از وی، صله شایانی دریافت دارد. وسیلهای برای اعلان خبر نشر کتاب وجود نداشت، و مولف این مژده را دهان به دهان به گوش طالبان میرساند.

انتشار کتاب یا عمومیت دادن آن غیرممکن بود، مگر آنکه در مدرسهای مورد استفاده قرار میگرفت یا در برابر هر عدهای که گرد آوردن آنها برای مولف مقدور بود خوانده میشد. به همین نحو بود که جیرالدوس کمبرنسیس، هنگام

www.IrPDF.com

بازگشت از ایرلند در ۱۲۰۰، کتاب خویش را تحت عنوان توپوگرافی درباره مشخصات جغرافیایی آن سامان برابر جماعتی در آکسفرد قرائت کرد.

گرانی قیمت کتابها و کمیابی وجوه برای ساختن مدارس چنان باعث بیسوادی بود که در یونان و روم باستان چنین امری فضاحتبار به نظر میرسید. در شمال آلپ، قبل از سال ۱۱۰۰، سواد تقریبا منحصر بود به روحانیان، کاتبان، محاسبان، عمال حکومتی، قضات و پزشکان. در قرن دوازدهم طبقات بازرگان و کاسب مسلما از نعمت سواد بهرهور بودند، زیرا معاملات خود را در دفاتر حساب دقیقی ثبت میکردند. در میان یک خانوار، کتاب مایملک گرانبهایی محسوب میشد. معمولا یکی که کتاب را به صدای بلند میخواند چند تن شنونده داشت، بسیاری از قواعدی که بعدها برای تلفظ واژهها و سبک وضع شد بر اثر سهولت خواندن به صدای بلند پدید آمد. کتاب با احتیاط تمام بین خانوادهها، دیرها، و کشورها مبادله میشد.

کتابخانهها کوچک بودند، لکن به تعداد زیادی وجود داشتند. قدیس بندیکتوس مقرر ساخته بود که هر یک از دیرهای بندیکتیان باید صاحب کتابخانهای باشد. خانقاههای فرقههای کارتوزیان و سیسترسیان، با وجود تنفر قدیس برنار نسبت به فراگرفتن علم، جهد بلیغی در گرد آوردن کتاب مبذول میداشتند. بسیاری از کلیساهای جامع تولدو، بارسلون، بامبرگ، و هیلدزهایم هر کدام صاحب کتابخانه بزرگی بودند. کلیسای جامع کنتربری در سال ۱۳۰۰ مجموعا پنج هزار جلد کتاب داشت، لکن این از مستثنیات بود. اکثر کتابخانهها صاحب کمتر از یکصد جلد کتاب بودند، و در بهترین آنها یعنی دیر کلونی تعداد کتابها بالغ بر ۵۷۰ جلد میشد. مانفرد، شاه سیسیلهای دوگانه، مجموعه گرانبهایی داشت که آن را به پاپ بخشید، و همین مجموعه هسته اصلی خزاین یونانی دربار واتیکان را تشکیل داد. کتابخانه پاپی در دوران پاپ داماسوس تاسیس شد، نسخ خطی و اسناد ذیقیمت این کتابخانه اکثر در میان آشوبهای قرن سیزدهم از بین رفتند و کتابخانه فعلی واتیکان اصلا همان است که در قرن پانزدهم میلادی به وجود آمد.

دانشگاهها، یا بهتر بگوییم مراکز تدریس آنها، در خلال قرن دوازدهم کم کم دست به تاسیس کتابخانههایی زدند. سن لویی کتابخانهای برای سنت شاپل در پاریس به وجود آورد و کتابهای گرانبهایی را که رهبانان یکصد دیر مختلف به دست نوشته بودند در آنجا جمع کرد. در بسیاری از کتابخانهها مثل کتابخانه نوتردام و سن ژرمن د پره و سوربون به روی دانشجویان واقعی گشاده بود، و این قبیل افراد میتوانستند، در مقابل وثیقهای مکفی، کتب مورد نیاز را به عاریت بستانند. محقق امروزی هرگز به ارزش واقعی مخزن ادبی گرانبهایی که کتابخانههای شهری و دانشگاهی رایگان در اختیار وی گذاشتهاند واقف نمیباشد.

در قرون وسطی، اینجا و آنجا، کتابخانههای خصوصی نیز یافت میشد. حتی در عصر تیرگی قرن دهم میلادی مشاهده میکنیم که چگونه ژربر با جنون واقعی یک نفر آدم کتابدوست به گردآوری کتاب مشغول بوده است. برخی دیگر از روحانیان مثل جان آو سالزبری کتابخانههایی از آن خویش داشتند. عده معدودی از اشراف نیز در کاخهای مستحکم خود گوشهای را به کتابخانه کوچکی اختصاص داده بودند. فردریک بارباروسا و فردریک دوم هر کدام مجموعههای معتنابهی از کتب داشتند. انریکا اهل آراگون، خاوند ویلنا واقع در اسپانیا، کتابخانه عظیمی گرد آورده بود، ولی به اتهام مرابطه با ابلیس تمام کتابهایش را آشکارا سوزانیدند. در حدود سال ۱۲۰۰، دنیل آو مورلی ((مجموعه بزرگی از کتابهای نفیس)) را با خود از اسپانیا به انگلستان آورد. در قرن دوازدهم اروپا به وجود خزاین

www.IrPDF.com

سرشار کتابهای اسپانیایی واقف شد; محققان چون مور و ملخ رو به تولدو، کورذووا، و سویل نهادند; و سیلی از دانش نوین از فراز کوه‌های پیرنه سرازیر شد تا انقلابی در حیات عقلانی کشورهای نوپای اروپای شمالی به وجود آورد.

III –مترجمان

اروپای قرون وسطی، که تا حدودی به واسطه زبانی مشترک متحد شده بود، هنوز به دو نیمه لاتینی و یونانی منقسم میشد که جاهل و متقابلا دشمن بودند. در دنیای خاوری یونانی، میراث لاتینی، به جز قوانین، همه از یاد رفته، و در جهان غرب میراث یونانی در همه جا جز خطه سیسیلهای دوگانه فراموش شده بود. بخشی از میراث یونانی در آن سوی حصارهای جهان مسیحی، یعنی در بیتالمقدس مسلمان، اسکندریه، قاهره، تونس، سیسیل، و اسپانیا، هنوز پنهان بود. اما درباره جهان پهناور و دورافتادهای چون هندوستان، چین، و ژاپن، یعنی سرزمینهایی که مدتهای مدید از لحاظ ادبیات، فلسفه، و هنر غنی بودند، قبل از قرن سیزدهم مسیحیان تقریبا هیچ اطلاعی نداشتند.

پارهای از کار پیوند فرهنگهای مختلف به یکدیگر را یهودیان که مانند نهرهای زیرزمینی نیروبخشی بین اقوام در حرکت بودند انجام دادند. همچنانکه عده روزافزونی از یهودیان از اقالیم مسلمان به جهان مسیحی کوچ کردند و رابطه آنها با زبان عربی قطع شد، محققان آنها ضروری دیدند که آثار عربی را (که بسیاری از آنها به قلم یهودیان بود) به عبرانی، یعنی تنها زبانی که خردمندان قوم پراکنده یهود عموما میفهمیدند، ترجمه کنند. از این رو یوسف کیمحی در ناربون به ترجمه کتاب ((راهنمای وظایف دل)) اثر فیلسوف یهودی، بحیا دست زد. یوسف را چندین فرزند با درایت بود. لکن مهمتر از ایشان در ترجمه، پسران یهود بن شائول بن طیبون بودند. ابن طیبون نیز، مثل کیمحی، از اسپانیای مسلمان به فرانسه جنوبی مهاجرت کرده بود و، هر چند که وی یکی از کامکارترین اطبای عهد خویش به شمار میرفت. قدرت آن را داشت که آثار یهودیان عرب زبانی مانند سعدیا بن یوسفالفیومی، ابن جبرون، و یهودا هالوی را به عبرانی ترجمه کند. فرزندش شموئیل با ترجمه کتاب ((دلالهالحایرین)) اثر ابن میمون به زبان عبرانی موجد انقلابی در جهان یهودی شد. پسر شموئیل، موسیبن طیبون، کتاب ((اصول هندسه)) اقلیدس، کتاب ((قانون)) ابوعلی سینا، کتاب ((تریاق)) زکریای رازی، و سه تا از آثار ابن میمون و تفاسیر کوتاه ابن رشد را بر حکمت ارسطو از عربی ترجمه کرد. نواده شموئیل، یعقوب بن طیبون، علاوه بر علمداری نهضتی در مونپلیه، به طرفداری ابن میمون و به هم رساندن شهرتی به عنوان یک نفر منجم، رسائل چندی را از عربی به عبرانی و لاتینی ترجمه کرد. دختر شموئیل به ازدواج محقق نامدارتری درآمد که او را ژاکوب آناتولی خواندهاند. ژاکوب، که در حدود سال ۱۱۹۴ در مارسی متولد شد، بنا به دعوت فردریک دوم، برای تدریس زبان عبرانی به دانشگاه ناپل رفت، در آنجا تفاسیر مفصلتر ابن شد را از عربی به عبرانی ترجمه کرد و همین ترجمه‌های وی بودند که در فلسفه یهودی بسیار موثر افتادند. ترجمه ((کتاب منصوری)) رازی به دست پزشک و فیلسوف یهودی شم طوب در مارسی (۱۲۶۴) انگیزش همانندی در عالم طبابت یهودیان به وجود آورد.

بسیاری از ترجمه‌های عبرانی کتابهای عربی بعدا به لاتینی برگردانده شدند، جمله ترجمه عبرانی کتاب ((تیسیر)) ابن زهر که در شهر پادوا به لاتینی ترجمه شد (۱۲۸۰). در اوایل قرن سیزدهم یک نفر یهودی تمامی کتاب ((عهد قدیم)) را مستقیما و کلمه به کلمه به لاتینی درآورد. بهترین شاهد بارز بر انتقال فرهنگ از طرق پیچاپیچ کتاب ((داستانهای بیدپای)) است که ظاهرا اصل آن به زبان سانسکریت بود، سپس به پهلوی ترجمه شده، و از روی ترجمه

www.IrPDF.com

پهلوی به زبان عربی درآمده، آنگاه از روی ترجمه عربی به عبرانی، و سپس به لاتینی، و بالاخره از ترجمه لاتینی به زبان اسپانیایی، و از روی نسخه اسپانیایی به انگلیسی ترجمه شده بود.

جریان مهمی که از آن طریق گرانبهاترین افکار حکمای اسلامی به دنیای مسیحی غرب سرازیر شد ترجمه آثار عربی بود به زبان لاتینی. حدود سال ۱۰۶۰، قسطنطین افریقایی ((کتاب التجارب)) زکریای رازی را از عربی، کتابهای طبی عربی اسحاق اسرائیلی، و ترجمه‌های عربی دو اثر ((کتاب التشریح)) جالینوس و کتاب ((حکم)) بقراط، تقریر حنین را به لاتینی ترجمه کرد. در تولدو اندکی پس از استیلای مسیحیان و شکست مورها، رمون، اسقف اعظم روشنفکر و رواپیشه آن شهر، گروهی از مترجمان را تحت رهبری دومینیکوس گوندیسالینوس گرد آورد (حد ۱۱۳۰) و آنها را مامور ترجمه کتابهایی کرد که درباره علوم و فلسفه به زبان عربی نوشته شده بود. اکثر این مترجمان یهودیانی بودند آشنا به زبانهای عربی، عبرانی، اسپانیایی، و گاهی نیز متبحر در لغت لاتینی. پرکارترین فرد این گروه، که ترک کیش نیاکان گفته بود، یوحنای اسپانیایی (یا یوحنای اشبیلیهای) نام داشت که در میان اعراب به ابنداوود مشهور بود. یوحنا به ترجمه یک کتابخانه واقعی از آثار عرب و ترجمه‌هایی که فضلای یهودی از کتابهای ابوعلی سینا، غزالی، فارابی، و خوارزمی کرده بودند مبادرت جست و، از طریق ترجمه کتاب حساب موسی خوارزمی، ارقام هندی و عربی را به مغرب زمین معرفی کرد. کتاب دیگری که تقریبا به همین اندازه موثر افتاد ترجمه یوحنا بود از مجموعه ((سرالاسرار))، منتسب به ارسطو، مشتمل بر فلسفه و علوم محتجبه; این ترجمه ظاهرا طالب فراوان داشته است، چه دویست نسخه خطی آن از دستبرد زمانه محفوظ مانده است. پارهای از این ترجمه‌ها مستقیما از عربی به لاتینی بود; برخی از آنها ابتدا به زبان کاستیلی برگردانیده میشد، و سپس گوندیسالینوس آنها را به لاتینی ترجمه میکرد. بدین طریق بود که کتاب ((مکورحییم)) این جبرون به دست این دو مترجم فاضل به صورت لاتینی خود ((فونس ویتای)) (سرچشمه زندگی) درآمد، کتابی که آن حکیم یهودی، یا به زعم فضلای عهد، ((آویکبرون)) را در شمار یکی از مشهورترین فلاسفه مدرسی درآورد.

شعب فرعی دیگری به این رود عربی و لاتینی میپیوست. یکی از فضلای انگلیسی، ادلارد آو بث، که زبان عربی را در انطاکیه، طرسوس، و تولدو فرا گرفته بود، برای نخستین بار کتاب اقلیدس را از روی ترجمه عربی آن به لاتینی برگردانید (۱۱۲۰)، و همچنین با ترجمه زیج خوارزمی (۱۱۲۶) مبحث مثلثات اسلامی را به جهان غرب معرفی کرد. در سال ۱۱۴۱ پیر لوونرابل، صدر دیر کلونی، به یاری یک نفر عرب و سه تن از فضلای مسیحی، ((قرآن)) را به لاتینی ترجمه کرد. کیمیاگری و علم شیمی اسلامی، بر اثر ترجمه متنی از عربی به دست رابرت آو چستر در انگلستان، به سال ۱۱۴۴ قدم به جهان لاتینی زبان نهاد. یک سال بعد، پلاتو نامی از اهالی تیوولی در ایتالیا رساله بسیار مهم ((حیبورها مشیحا)) تصنیف ریاضیدان عالیقدر یهودی، ابراهیم بن حییا، را به لاتینی ترجمه کرد.

بزرگترین مترجمان گراردوس کرمونسیس میباشد. این فاضل ارجمند که در حدود ۱۱۶۵ وارد شهر تولدو شد، از غنای دانش عربی در رشته‌های علوم و فلسفه به غایت در شگفت شد. وی تصمیم گرفت که زبده این کتابها را به لاتینی ترجمه کند، و ۹ سالی را که از عمرش باقی مانده بود صرف این امر خطیر کرد. زبان عربی را فرا گرفت، و علیالظاهر گردانیدن متون را به دستیاری یک مسیحی بومی و یک یهودی انجام داد، دشوار است انسان باور کند که گراردوس هفتاد و دو جلد کتاب را بدون کمک غیر ترجمه کرده باشد، برای متون لاتینی کتب مفصلهالاسامی زیر، که از روی نسخ عربی ترجمه شدهاند، جهان غرب مدیون گراردوس کرمونسیس میباشد، ((تحلیل دوم))، ((در آسمان))، ((کتاب الکون و الفساد))، و ((آثار علوی)) که تمامی از آثار ارسطو هستند، مقالات و رسالاتی از اسکندر

www.IrPDF.com

افرودیسی، ((اصول هندسه)) و ((معطیات)) اقلیدس، ((کتاب مساحت دایره)) ارشمیدس، ((قطوع مخروطی)) آپولونیوس پرگایی، یازده کتاب و رساله منسوب به جالینوس; چند کتاب از آرا و عقاید علمای هیئت و نجوم یونان، چهار مجلد از طبیعیات یونان و عرب; یازده کتاب طبی پزشکان اسلامی، از جمله مهمترین آثار محمد زکریای رازی و ابوعلی سینا; ((کتاب القیاس)) فارابی سه تا از مصنفات یعقوبن اسحاق کندی; دو کتاب از اسحاق اسرائیلی; چهارده جلد از کتاب ریاضیدانان و علمای هیئت جهان اسلامی، سه دوره زیج، و هفت کتاب درباره رمل و اسطرلاب. در تاریخ هیچ کس دیگری را نمیتوان سراغ گرفت که مثل گراردوس در راه غنی کردن یک فرهنگ با آثار فرهنگ قوم دیگری تا این درجه مجاهدت ورزیده باشد. پشتکار گراردوس را فقط میتوان با حنینبن اسحاق و ((بیتالحکمه)) مامون عباسی قیاس کرد که در قرن نهم وسیله جذب فلسفه و علوم یونانی به عالم اسلام بودند، و بر اثر مساعی حنین و دیگر مترجمان دوره مامون بود که علوم عقلی یونانی به حلیه عربی آراسته شد. بعد از اسپانیا، مرکز دیگری که وسیله انتقال دانش دنیای اسلامی و شرق به اروپا شد قلمرو سلاطین نورمان و سیسیلهای دوگانه بود، اندکی بعد از آنکه جزیره سیسیل به دست امرای نورمان مسخر شد (۱۰۹۱)، ملوک آن دیار مترجمان را گرد آوردند تا کتابهایی را که در آن زمان به عربی یا یونانی در باره ریاضیات و هیئت در پالرمو موجود بود به لاتینی ترجمه کنند. فردریک دوم، در فودجا، دنباله این معارف پروری را گرفت و تا حدی به همین سبب بود که یکی از عجیبترین و فعالترین عقلای اوایل قرن سیزدهم، یعنی مایکل سکات، را به دربار خویش آورد. مایکل را از آن جهت سکات نامیدهاند که زاده آب و خاک اسکاتلند بود. در ۱۲۱۷ او را در تولدو میبینیم، در ۱۲۲۰ در بولونیا مقام گزیده بود، خلال سالهای ۱۲۲۴۱۲۲۷ در شهر رم بود، و از آن پس عمر خود را در فودجا یا ناپل میگذرانید. اولین ترجمه مهم وی ((اشکال کروی)) نورالدین ابواسحاق بطروجی بود که نقد و شرحی است بر رسالهای به همین نام از بطلمیوس، سکات، که فریفته وسعت و آزادی تفکر ارسطو شده بود. ترجمههایی چند از رسالات عربی ارسطو را به لاتینی برگردانید که مشتمل میشد بر ((تاریخ حیوان))، ((در اعضای حیوان))، و ((در زاد و ولد حیوان)). طبق روایت تایید نشدهای، ترجمه کتاب ((مابعدالطبیعه))، ((فیزیک))، ((در نفس))، ((در آسمان))، و اجمالا کتاب ((اخلاق)) را نیز به وی نسبت دادهاند. ترجمههای مایکل سکات از کتب ارسطو به دست آلبرتوس کبیر و راجربیکن رسیدند و انگیزهای برای تکامل تدریجی علوم در قرن سیزدهم شدند. شارل د/آنژو در ایتالیای جنوبی به تشویق و ترغیب مترجمان مشغول شد; محقق یهودی، موسی اهل سالرنو، در خدمت این پادشاه به کار اشتغال داشت، و یحتمل بر اثر کمک مالی شارل بود که ترجمه لاتینی اثر عظیم زکریای رازی، کتاب ((حاوی))، به دست محقق یهودی، فرج بن سلیم، اهل جیرجنتی، از نواحی باختری سیسیل، صورت پذیرفت.(۱۲۷۴) کلیه ترجمههای لاتینی کتابهای فلسفی و علوم یونانی که تا اینجا از آنها نام بردیم از روی متون عربی، و گاهی از ترجمههای عربی متون سریانی که اصل آنها نامعلوم بود صورت گرفت. این کتابها، چنانکه راجر بیکن تذکر داده بود، آن قدرها هم مغلوط و نادرست نبودند، ولی در هر حال به ترجمه مستقیم و دقیق نیاز داشتند. در میان این قبیل ترجمههای اولیه کتابهای ((مواضع))، ((سوفسطاییون)) یا ((مغالطه)) و ((تحلیل دوم)) ارسطو را میتوان نام برد. مترجم این کتابها مردی بود جاکومو نام. اطلاعات ما درباره این مرد منحصر بدان است که وی یکی از ((منشیان ونیز)) بود و در تاریخ نامعلومی، قبل از ۱۱۲۸ به ترجمه این کتابها مبادرت ورزید. در سال ۱۱۵۴ ائوجنیو، ((امیر)) پالرمو، رساله ((مناظر)) بطلمیوس را ترجمه کرد، و در ۱۱۶۰ در کار ترجمه ((المجسطی))، مستقیما از یونانی به لاتینی، سهیم بود. در خلال این احوال، آریستیپوس، اهل کانانیا، کتاب ((زندگانی فیلسوفان))، اثر دیوگنس لائرتیوس، و همچنین دو بخش از مقاولات افلاطون، یعنی رساله ((منون)) و ((فیدون)) را ترجمه کرده بود. تسخیر قسطنطنیه به دست صلیبیون کمتر از حد انتظار در ترجمه کتاب نتیجه داد. در این دوره تنها اثری که از ترجمه دیده شد ظاهرا بخشی از کتاب ((مابعدالطبیعه، اثر ارسطو بود (۱۲۰۹). از این

www.IrPDF.com

پس دوران فترتی حکمفرما شد، و سپس در حدود ۱۲۶۰ بود که ویلیام آو موربک، اسقف اعظم کورنت، احتمالا به کمک چند تن دیگر، مستقیما شروع به ترجمه آثار یونانی کرد. تعداد و اهمیت ترجمه‌های این مرد به حدی است که باید در میان قهرمانان انتقال فرهنگ او را تالی گراردوس کرمونسیس شمرد. علت ترجمه بسیاری از کتابهای ارسطو تا حدی اجابت خواسته دوست و هم مسلک دومینیکن وی، توماس آکویناس بود. ترجمه‌های جدید ویلیام از آثار ارسطو مشتمل میشد بر ((تاریخ حیوان))، ((در زاد و ولد حیوان))، ((سیاست))، و ((معانی بیان)). همچنین ویلیام ترجمه‌هایی را که قبلا به طور مستقیم از کتب ((مابعدالطبیعه))، ((آثار علوی))، و ((در نفس)) صورت گرفته بود تکمیل یا حک و اصلاح کرد. ویلیام برای قدیس توماس آکویناس مقالات متعددی را که به زبان یونانی در تشریح و بیان فلسفه ارسطو یا افلاطون نوشته بودند ترجمه کرد، و برای حسن خدمت بیشتر کتاب ((پیش آگهی وضع بیمار))، اثر بقراط، و رساله ((در باب اغذیه)) اثر جالینوس، و آثار گوناگونی از هرون اسکندرانی و ارشمیدس را درباره علوم علاوه کرد. احتمالا ما باید برای ترجمهای از کتاب ((اخلاق)) ارسطو که سابقا آن را کار رابرت گروستست میدانستند خود را مدیون همین ویلیام بشمریم. این ترجمه‌ها بخشی از مصالحی بودند که قدیس توماس اثر بغایت باشکوه خویش، کتاب ((مدخل الاهیات))، را بر آنها بنیاد نهاد، تا سال ۱۲۸۰، فلسفه ارسطو تقریبا به طور جامعی به اذهان متفکران مغربزمین منتقل شده بود.

تاثیرات تمامی این ترجمه‌ها در اروپای لاتین اثری انقلابی بود. روانه شدن سیل متونی از دنیای اسلامی و یونان عشق به تحقیق و تتبع را به طرز عمیقی از نو در نهاد مردمان بیدار کرد، تحولات جدیدی را قهرا در دستور زبان و واژهشناسی به وجود آورد، برنامه دروس مدارس را توسعه بخشید، و در رشد شگفتانگیز دانشگاه‌ها در قرون دوازدهم و سیزدهم سهیم بود. این امر که چون مترجمان از یافتن معادل لاتینی پارهای از واژه‌های عربی عاجز بودند، بسیاری از لغات عربی وارد زبانهای اروپایی شد رویدادی جزئی بود. مهمتر آنکه جبر، رقم صفر، و سیستم اعشاری از راه این ترجمه‌ها قدم به جهان مسیحی غرب نهاد. فرضیات و طرق عملی طب بر اثر ترجمه کتابهای اساتید یونانی، لاتینی، عرب، و یهودی قوت یافت و طریق تکامل پیمود، ورود علم نجوم یونانی و اسلامی بسط دایره الاهیات را اجباری ساخت، مفاهیم جدیدی در الوهیت به وجود آورد که خود دیباچه تحول عظیمتری بود که پس از کوپرنیک پدید میآمد. اشاراتی که راجر بیکن ضمن نوشته‌های خویش مکرر به افرادی چون ابن رشد، ابوعلی سینا، و فارابی میکند، نمونهای از این انگیزش و نفوذ جدید می باشد.

بیکن نوشت: ((فلسفه از اعراب به دست ما رسیده است))؛ و به طوری که خواهیم دید، توماس آکویناس چون الاهیات مسیحی را در معرض خطر از هم گسیختگی میدید، از تفاسیری که شارحین ارسطو در جهان اسلامی نموده بودند استفاده کرد و به نگارش کتاب عظیم خود، مدخل الاهیات، مبادرت جست تا جلو چنین خطری را سد سازد. اکنون اسلام دینی را که بر اثر عاریت گرفتن دانش یونان از طریق سوریه بر گردن داشت به تمام و کمال به اروپا پرداخته بود، و همان سان که عشق به علم وسیله انگیزه آن عهد بزرگ فلسفه و علوم اسلامی شده بود، اینک اذهان اروپاییان را به تحقیق و غوررسی تهییج میکرد، آنها را وادار به ساختن معبد عقلانی فلسفه اسکولاستیک مینمود، و سپس یک یک سنگهای آن بنای فخیم را شکاف میداد تا در قرن چهاردهم آن دستگاه قرون وسطایی فرو ریزد و، به دنبال عشق رنسانس، مقدمات فلسفه جدید فراهم آید.

.

www.IrPDF.com

IV– مدارس

خانواده، کلیسا، و مدرسه وظیفه دانش را از نسلی به نسل دیگر بر عهده گرفتند. همانطور که امروزه به تعلیم علوم عقلانی چنان اهمیت داده میشود که این امر به زبان انضباط اخلاقی تمام میشود، در قرون وسطی تعلیم مسائل دینی به قدری اهمیت داشت که به زیان روشنفکری تمام میشد. در میان طبقات متوسط و عالیه انگلستان، فرستادن کودک هفت یا هشت ساله برای چند صباحی به خانه دیگری امری عادی تلقی میشد. علت این امر تا حدی تحکیم علایق مودت میان خانوادهها، و تا اندازهای جبران اهمال در محبت پدر و مادر بود. اسلوب و روش باشکوه مدارس امپراطوری روم بر اثر آشوبهای ناشی از تهاجمات و تار و مار شدن مردمان شهرنشین رو به انحطاط نهاده بود.

هنگامی که در قرن ششم امواج متلاطم مهاجرت اقوام آرام گرفت، چندین مدرسه غیرکلیسایی در ایتالیا به جا مانده بود; مابقی مدارس اکثر اختصاص به تربیت راهبهها و کشیشان نوآموز داشت. مدتی (از ۵۰۰ تا ۸۰۰ م) کلیسا تمام توجه خویش را معطوف به تربیت روحانی کرد و انتقال معلومات غیرمذهبی را هرگز یکی از وظایف خود به حساب نیاورد. لکن بر اثر اصرار مداوم شارلمانی بود که کلیساهای جامع، دیرها، کلیساهای محلی، و راهبهخانهها به افتتاح مدارسی برای تعلیم عمومی پسران و دختران مبادرت ورزیدند.

در بدو امر، مدارس دیرها تقریبا تمامی این بار گران را بر دوش میکشیدند. معمولا در دیر یک سکولاانتریور (مدرسه اندرونی) وجود داشت که کارش دادن تعالیم دینی و تربیت نوچهها برای نیل به مقام کشیشی بود، و یک سکولااکستریور (مدرسه بیرونی) که ظاهرا بلاعوض به آموزش و پرورش پسران میپرداخت. در آلمان این مدارس متعلق به دیرها از میان اغتشاشات قرن نهم به سلامت سر به درآورد و در رنسانس عهد اوتو سهم شایانی ایفا کرد; در خلال قرون نهم و دهم، آلمان از لحاظ ظرافتهای ذوقی مقتدای فرانسه بود. در فرانسه انقراض دودمان کارولنژیان و تهاجمات اقوام شمالی ضربات بیرحمانهای بر پیکر مدارس متعلق به دیرها وارد آورد. مدرسهای که خود شارلمانی در کاخ شاهی ساخته بود تا اندکی پس از مرگ شارل کچل (فت' ۸۷۷) بیشتر دوام نیاورد. هر قدر پادشاهان فرانسه ضعیف میشدند، به همان نسبت بر نیروی اسقفان افزوده میگشت; هنگامی که تهاجمات اقوام نورس فرو نشست، اسقفان و کشیشان آزاد به مراتب غنیتر از روسای دیرها و صومعهها شده بودند، و در حالی که در خلال قرن دهم مدارس متعلق به دیرها رو به زوال گذاشتند، مدارسی در کلیساهای جامع پاریس، شارتر، اورلئان، تور، لان، لیژ، رنس، وکولونی احداث شد. چون فولبر، اسقف نیکوسیرت و عظیمالشان شارتر، درگذشت، جانشین وی اسقف ایو دو شارتر پایه کار و شهرت مدرسه آن کلیسای جامع را در رشتههای ادب و علوم کلاسیک حفظ کرد. جانشین ایو، برنار دو شارتر، یعنی همان کسی که جان آو سالزبری در قرن دوازدهم او را در اعصار جدید ((شگفتانگیزترین سرچشمه ادب در گل)) توصیف کرده بود، این سنت پسندیده را مداومت داد. در انگلستان مدرسه کلیسای جامع یورک حتی قبل از آنکه شخصی چون آلکوین را تحویل شارلمانی دهد، شهرتی بسزا داشت. مدرسه کنتربری خود تقریبا به صورت دانشگاهی درآمد، صاحب کتابخانه عظیمی شد، و ریاست آن بر عهده یکی از خردمندترین حکما و فضلای قرون وسطی، یعنی همان جان آو سالزبری، بود که قبلا از وی یاد کردیم. در این قبیل مدارس تمام مخارج آن دسته از طلابی که خود را برای تصدی مقامات روحانی آماده میساختند ظاهرا از صندوق کلیسا پرداخت میشد، و حال آنکه دیگران ملزم به پرداخت مبلغ مختصری بودند. سومین شورای لاتران (۱۱۷۹) مقرر داشت که ((چون نمیخواهیم فرصت خواندن و پیشرفت از کودکان بیبضاعت سلب شود... لذا باید در هر کلیسای جامعی مبلغ مکفی برای معلمی اختصاص داده شود که کارش تعلیم رایگان محررین آن کلیسا و طلاب بیبضاعت باشد)). چهارمین

www.IrPDF.com

شورای لاتران (۱۲۱۵) مقرر داشت که در هر کلیسای جامع جهان مسیحی باید مقامی برای یک نفر استاد دستور زبان در نظر گرفته شود، و هر اسقفی را مکلف ساخت که علاوه بر این در مدرسه کلیسای جامع دو نفر از استادان را به تدریس فلسفه قانونی کلیسایی بگمارد. فرامین پاپ گرگوریوس نهم کلیسای هر محلی را موظف کرد که دبستانی دایر سازد. به موجب تتبعات اخیر محققان، این قبیل مدارس محلی، که اکثر حصر بر تعلیمات دینی بودند، در تمامی جهان مسیحی عمومیت داشتند.

چند درصد از نسل جوان آن روزی اروپا به مدرسه میرفتند ظاهرا این امر در مورد دختران اختصاص به طبقات ثروتمند داشت. اکثر دیرهای راهبه‌ها صاحب مدارسی برای دختران بودند، مانند مدرسه دیر آرژانتوی که هلوئیز آن زن مشهور را در فراگرفتن ادبیات ادوار باستان به مقام شامخی رسانید (حد ۱۱۱۰)؛ لکن این قبیل مدارس به اغلب احتمال فقط برای عده اندکی بودند. بعضی از مدارس کلیساهای جامع دختران را نیز قبول میکردند؛ آبلار در باره زنان ((اصیلزادهای)) سخن میگوید که به سال ۱۱۱۴ در مدرسه وی در نوتردام پاریس درس میخواندند. پسران از فرصت بهتری برخوردار بودند، لکن محتملا برای پسر یک نفر سرف پیمودن مدارج تحصیلی اشکال داشت. با تمام این اوصاف، به احوال سرفهایی برمیخوریم که موفق به اعزام پسران خویش به اکسفرد شدند. قسمت بیشتر دروس و فنونی که اکنون دانشجویان در مدارس فرا میگیرند، در آن دوره در خانه یا از راه نوآموزی در دکان میآموختند. بیشک گسترش و برتری هنر قرون وسطایی نموداری از فرصتهای بزرگی بود که برای آموختن رموز هنرها و دقایق فنون وجود داشت. طبق حسابی، تخمین زدهاند که عده پسران دبستانهای انگلستان در ۱۵۳۰ به حدود ۲۶۰۰۰ نفر میرسید؛ و حال آنکه جمعیت تقریبی مملکت پنج میلیون نفر بود، یعنی در حدود یک سیام نسبت میان سکنه تمامی کشور و اطفال دبستانی در ۱۹۳۱؛ لکن، طبق تتبعی که اخیرا به عمل آمده است، میگویند ((توفیق قرن سیزدهم در راه اجرای آموزش و پرورش عمومی و اجتماعی به مراتب زیادتر از مجاهدات قرن شانزدهم بود)).

معمولا مدیر یک مدرسه کلیسای جامع کشیشی از درجه ((کانونیکوس)) بود که وی را در موارد مختلف آرکیسکولا، سکولاریوس، یا سکولاستیکوس (سر مدرس) میخواندند. معلمان مدرسه محررینی دون مرتبهتر بودند. کلیه دروس به زبان لاتینی بود. انضباط سخت رعایت میشد؛ شلاق زدن کودکان در نظام تعلیم و تربیت به همان درجه ضروری شمرده میشد که دوزخ در دیانت. شعار مدرسه کلیسای جامع وینچستر این بیت لاتینی بود که به طور پوست کنده میگفت: ((علم آموز یا برون رو، شق سوم شلاق خوردن است)). برنامه تحصیل با ((مواد سه گانه)) یا تریویوم آغاز میشد، که عبارت بود از دستور زبان، بلاغت، و منطق؛ سپس طلاب به ((مواد چهارگانه)) یا کوادریویوم میپرداختند، که عبارت بود از حساب، هندسه، موسیقی، و نجوم؛ و این هفت موضوع را ((تحصیلات آزادگان)) میخواندند. معانی این قبیل اصطلاحات آن عهد با آنچه امروزه مستفاد میشود تفاوت داشت. بدیهی است که معنی لغوی تریویوم ((طرق سهگانه)) بود. تحصیلات آزادگان عبارت از موضوعاتی میشد که ارسطو برای انسان آزادی که مایل به فراگرفتن مهارتهای عملی نبود تعریف کرده بود. به طوری که ارسطو گفته بود، غرض از اکتساب این هنرها نیل به کمال اخلاقی و عقلانی بود، و آزادمردان فنون عملی را به کارآموزان وا میگذاشتند. وارو به تالیف مجموعهای مبادرت جسته بود که به کتابهای نهگانه انضباط شهرت داشت و در آن سخن از ۹ موضوع مختلف میرفت که برنامه تحصیلی مدارس یونان و روم را تشکیل میدادند؛ مارتیانوس کاپلا، یکی از محققان افریقای شمالی در قرن پنجم میلادی، در طی تمثیلی تربیتی تحت عنوان در پیوند میان فیلولوژی و عطارد دو رشته طب و معماری را، به علت آنکه زیاده از حد عملی هستند، از فهرست موضوعات عقلانی و نظری جدا ساخته بود. ((دستور زبان)) موضوع خشکی نبود که در مطالعه استخوانبندی زبانی روح آن را به کلی کنار گذارد؛ به طوری که از ریشه این لغت (grapho, gramma)

www.IrPDF.com

مستفاد میشود، ((گرامر)) عبارت بود از فن نگارش; کاسیو دروس، تاریخنویس رومی، در تعریف این رشته گفته بود که دستور زبان مطالعه آثار عظیم ادبی و فن بلاغت است تا متعلم قادر به نوشتن انشایی صحیح و زیبا شود. در مدارس قرون وسطایی فراگرفتن آیین سخنوری با سرودهای روحانی آغاز میشد، آنگاه متعلم به سایر بخشهای کتاب مقدس میپرداخت، سپس نوبت به تصانیف لاتینی آبای کلیسا میرسید، و بعدا به مطالعه آثار کلاسیک لاتین از قبیل سیسرون، ویرژیل، هوراس، ستاتیوس، و اووید میپرداخت. فن بلاغت کماکان هنر سخنوری بود، لکن باز مشتمل بر مطالعه مقداری آثار ادبی میشد. منطق موضوعی بود که قرار دادن آن جزو مواد سهگانه تا حدی نابهنگام به نظر میرسید، لکن شاید فکر میکردند که چون طفل از اوان کودکی علاقه وافری به مباحثه دارد، فراگرفتن طرز تعقل و دلیل و برهان آوردن صحیح از همان سنین اولیه چیز مفیدی است.

انقلاب اقتصادی سبب تحولات چندی در امور تربیتی شد. شهرهایی که توسعه و آبادانی خویش را مدیون بازرگانی و صنعت بودند به لزوم کارمندانی ورزیده در فنون عملی واقف شدند، و با وجود مخالفتهای روحانیان، به تاسیس مدارسی غیرمذهبی اقدام کردند. در این آموزشگاهها معلمان غیرروحانی، در برابر شهریهای که والدین اطفال میپرداختند، کودکان آنها را تعلیم میدادند. در سال ۱۳۰۰، شهریه یکساله دبیرستانی خصوصی در آکسفرد چهار یا پنج پنس (چهار دلار و نیم) بود. در ۱۲۸۳، ویلانی تخمین میزد که در مدارس کلیسایی فلورانس نه هزار دختر و پسر به تحصیل اشتغال داشتند; در شش باب مدرسه مشهور به ((چرتکه)) که کودکان را برای کسب و کار آماده میساخت، عده نوآموزان به هزار و صد نفر میرسید، و عده شاگردان دبیرستانها به پانصد و هفتاد و پنج نفر بالغ بود. در قرن دوازدهم مدارس غیرمذهبی در فلاندر پدیدار شدند و تا نیمه قرن سیزدهم دامنه این نهضت به لوبک و شهرهای بالتیک رسیده بود. در ۱۲۹۲ به شرح حال معلمهای برمیخوریم که در پاریس مدرسهای خصوصی افتتاح کرده بود، اندکی بعد از این تاریخ، نظایر آن را فراوان میبینیم. به این نحو، دوران بیرون آمدن تعلیم و تربیت از انحصار دستگاه روحانیت به تدریج آغاز میشد.

V –دانشگاه‌های جنوب

در ایتالیا به ویژه، مدارسی که به وسیله مقامات غیرروحانی اداره میشدند و غرض از تاسیس آنها تعلیم فنون و مسائل مذهبی بود فراوان بودند; معمولا معلمان این گونه مدارس افراد غیرروحانی بودند، نه مثل اراضی آن سوی آلپ که همه جا معمولا معلم یک کشیش بود.به طور کلی، روحیه و فرهنگ ایتالیا در مقام مقایسه با سایر ممالک کمتر جنبه مذهبی داشت، سهل است گهگاهی مردم در حسرت اعصار گذشته خویش به عصیانهایی مبادرت میورزیدند، چنانکه در حدود سال ۹۷۰ ویلگاردوس نامی در راونا به ایجاد نهضتی برای اعاده بتپرستی اقدام کرد. بدیهی است که مدارس متعلق به کلیساهای جامع متعدد بودند; این قبیل آموزشگاهها به ویژه در میلان، پاویا، آئوستا، و پارما در مسائل علمی و تربیتی صلاحیت داشتند و رجال برجستهای چون لانفرانک و قدیس انسلم را در دامان خود پروردند; و دیر مونته کاسینو زیر نظر دزیدریوس تقریبا حکم دانشگاهی را داشت. بقای بنیادهای شهری، مقاومت پیروزمندانه شهرهای لومبارد در برابر فردریک بارباروسا (۱۱۷۶)، و تقاضای روزافزون برای کسب اطلاعات حقوقی و بازرگانی، همه دست به دست هم داد و ایتالیا را مفتخر به تاسیس اولین دانشگاه قرون وسطایی کرد.

در سال ۱۹۲۵ دانشگاه پاویا هزار و صدمین سالگرد تاسیس خود را به دست لوتار اول جشن گرفت. محتملا این مرکز علمی بیشتر جنبه یک مدرسه حقوق داشت تا دانشگاهی به معنی اعم; و در سال ۱۳۶۱ بود که به دریافت

www.IrPDF.com

منشور رسمی و عنوان ستودیوم گنراله (مدرسه عمومی) یا نامی که در قرون وسطی، به دانشگاهی متشکل از دانشکده‌های مختلف اطلاق میگردید نایل آمد. دانشگاه پاویا یکی از مدارس متعددی بود که در آن از قرن نهم به بعد تدریس و تحصیل حقوق رومی احیا شد. همین امر در رم، راونا، و اورلئان در خلال قرن نهم صورت گرفت; میلان، ناربون، و لیون در قرن دهم به تدریس آن پرداختند; ورونا، مانتوا، و آنژه در قرن یازدهم به تدریس حقوق روم راغب شدند. بولونیا به ظاهر اولین شهر از شهرهای اروپای باختری بود که مدرسه خود را توسعه داد و به صورت یک ستودیوم گنراله درآورد. در ۱۰۷۶ اودو فردوس وقایعنگار میگوید: ((معلمی پیونام، بیآنکه از کسی رخصت یافته باشد. ... در بولونیا شروع به تدریس کرد، وی مردی بود بغایت مشهور)). جماعتی دیگر از معلمان به وی ملحق شدند و تا عهد ایرنریوس مدرسه حقوق بولونیا، به تصدیق عموم، بهترین نوع خود در اروپا شده بود. ایرنریوس به سال ۱۰۸۸ شروع به تدریس حقوق در بولونیا کرد. وی یا به علت مطالعاتش در حقوق رومی مجاب شده بود که به دلایل واقعی و تاریخی باید تفوق دستگاه امپراطوری بر روحانیان مسلم باشد، یا فریفته پاداشهای خدمت امپراطور شده بود، علت هر چه بود، وی از گوئلفها برید و به گیبلینها پیوست و، با تفسیر و احیای سوابقی تاریخی، در تایید دعاوی امپراطور کوشید. امپراطوران حقشناس مبالغی کمک مالی به مدرسه مزبور رسانیدند، و گروه عظیمی از دانشجویان آلمانی روانه بولونیا شدند. ایرنریوس کتابی تصنیف کرد مشتمل بر تعدادی تفسیر درباره قانوننامه یوستینیانوس، و روش علمی را در مورد تشکیلات حقوقی جامعه به کار بست. کتاب مجمعالقوانین عمومی ایرنریوسی که خود وی تالیف کرد یا از روی خطابه‌های وی گرد آوردند شاهکاری از تفسیر و استدلال است.

با ایرنریوس دوران طلایی رویه‌های قضایی قرون وسطی آغاز شد. دانشجویان علاقهمند از هر کشوری از کشورهای اروپای لاتین متوجه بولونیا شدند تا در آنجا به تحصیل علم حقوقی جوانی از سر گرفته، مشغول شوند. گراتیانوس، شاگرد ایرنریوس، روشهای نوین را بر قوانین روحانی اطلاق کرد و به نشر اولین مجموعه از قوانین کلیسایی مبادرت جست (۱۱۳۹). پس از ایرنریوس، ((معلمان چهارگانه)) - بولگاروس، مارتینوس، یاکوبوس، و هوگو - در طی یک رشته تفاسیر معروفی، کورپوس یوریس یوستینیانوس را بر مسائل حقوقی قرن دوازدهم اطلاق کردند، و موجبات پذیرش حقوق رومی را در عرصه فراگیری فراهم ساختند. در اوایل قرن سیزدهم، آکورسیوس مهین بزرگترین ((شارحین)) قوانین، زبده آثار ایشان، و خلاصه افکار خویش را در کتابی به نام فرهنگ معانی متداول گرد آورد، که سلاطین و حکومتهای شهری از این پس، به استناد احکام آن، سلطه قوانین فئودال را در هم میشکستند و با پاپان مقتدر به مبارزه بر میخاستند. دستگاه پاپی تا آنجا که مقدور بود در صدد جلوگیری از این جریان، یعنی احیای قوانینی که دین را جزو وظایف و آلت دست حکومت میساخت، برآمد; لکن مبحث جدید ممد و مظهر خردگرایی بیباکانه و بسط دایره وظایف و تکالیف مقامات ملکی قرون دوازدهم و سیزدهم بود و طبقه روزافزون حقوقدانانی را به وجود آورد که در راه کاستن از سهم کلیسا در امور حکومت، و توسعه قدرت دولت، کوشش فراوانی مبذول میداشتند. قدیس برنار شکایت داشت که همه جا در محاکم اروپایی صدای قوانین یوستینیانوس طنینانداز است، و دیگر اسمی از قوانین الاهی به گوش نمیرسد. انتشار رویه‌های قضایی جدید، درست مانند ترجمه‌های عربی و یونانی، انگیزه نیرومندی بود در تکوین آن حرمت و عشق به تعقلی که نهضت مدرسی را به وجود آورد و بر هم زد.

از تاریخ تاسیس مدرسهای برای تدریس فنون ذوقی هفتگانه در بولونیا، و همچنین تاریخ پیدایش مدرسه مشهور طب آنجا، اطلاعی در دست نداریم. تا آنجا که میدانیم، تنها رابطه موجود میان این سه نوع مدرسه (حقوق، طب، و فنون ذوقی) عبارت از آن بود که فارغالتحصیلان آنها گواهینامه‌های خویش را از دست شماس اعظم بولونیا دریافت میداشتند. استادان به دور هم گرد آمدند و برای خود به اصطلاح کولگیوم یا صنفی تشکیل دادند. در حدود سال

www.IrPDF.com

۱۲۱۵ عموم دانشجویان، بدون توجه به دانشکدهای که در آنجا مشغول تحصیل بودند، دست اتحاد به هم دادند و به دو گروه اونیورسیتاس کیترامونتانوروم یا ((اتحادیه محصلان نواحی جنوبی آلپ و اونیورسیتاس اولترامونتانوروم یا ((اتحادیه محصلان آن سوی آلپ)) منقسم شدند. از اوان قرن سیزدهم، در این ((اتحادیه‌های دانشجویان)) زنان نیز عضویت داشتند، و در قرن چهاردهم چند تن از استادان دانشکده‌های بولونیا زن بودند. اتحادیه‌های دانشجویان، که اساسا به منظور کسب استقلال و حفظ منافع متقابل پدید آمد، در قرن سیزدهم صاحب اختیارات فوقالعاده شد و مدرسین و معلمان را سخت تحت نفوذ خود درآورد. در صورتی که طرز تدریس استادی طبق دلخواه شاگردان نبود، جمیع آنها از حضور در جلسه درسش خودداری میکردند، و به این نحو در بولونیا دانشجویان میتوانستند به دوران فعالیت تربیتی هر معلمی خاتمه دهند. در بسیاری از موارد، حقوق استادان از جانب ((اتحادیه‌های دانشجویان)) پرداخته میشد، و استادان مکلف بودند در حضور ((ناظمان)) یا روسای این قبیل انجمنها سوگند وفاداری یاد کنند. اگر معلمی میخواست حتی برای یک روز از درس گفتن معاف شود، ناگزیر بود به وسیله روسای این اتحادیه‌ها از شاگردان خویش اجازه مرخصی دریافت دارد، و صراحتا به وی اخطار میشد که حق ندارد ((به میل خویش به مرخصی برود)).

طبق نظامات مصوبه اتحادیه‌های دانشجویان، مقرر شده بود که استاد در کدام دقیقه ساعت باید درس خود را آغاز کند، چه موقع باید درس را به پایان برساند، و در صورت تخلف از این مقررات، مکلف به پرداخت چه جریمهای باشد. اگر استاد ضمن درس خویش از حد مقرر تجاوز میکرد و سخن به درازا میکشانید، دانشجویان، به حکم مقررات اتحادیه، ناگزیر بودند محضر درس استاد را ترک گویند. سایر نظامات اتحادیه دانشجویان پیشبینی کرده بود که اگر استادی، حین توضیح و تشریح قوانین، فصلی را بیندازد یا از ذکر حکمی خودداری ورزد، مکلف به پرداخت چه جریمهای باشد، و نیز معین کرده بود که چه بخش از کتاب را باید در کدام دوره تحصیلی تدریس کند. در آغاز هر سال تحصیلی، هر استادی مکلف بود که مبلغ ده لیره در یک بانک بولونیا به رسم ودیعه بگذارد; هر جریمهای که روسای اتحادیه‌ها معین میکردند از این مبلغ کسر، و تتمه در پایان سال تحصیلی به صاحبش مسترد میشد. از طرف دانشجویان و همچنین کمیته‌ها عدهای مامور مراقبت در رفتار و اطوار استادان میشدند تا هر نوع خلاف یا قصور ایشان را به روسای اتحادیه‌های دانشجویی اطلاع دهند. اگر این نظامات به چشم دانشجوی عهد جدید بیش از حد معمول معقول به نظر میرسد، شگفتی ندارد، زیرا دانشجویان حقوق در بولونیا افرادی بودند بین سنین هفده و چهل سال، یعنی آن قدر مسن که میدانستند چگونه باید انضباط را رعایت کرد; مطلع بودند که به مدرسه برای تحصیل آمدهاند نه برای تفریح; اطلاع داشتند که استاد مستخدم هیئت امنای دانشگاه نیست، بلکه مدرسی است آزادپیشه که شخص وی را در واقع دانشجویان استخدام کردهاند تا به آنها درس دهد. در بولونیا حقوق معلم عبارت بود از مبلغی که با تراضی بین وی و متعلمین تعیین، و از جانب اینان پرداخت میشد. نزدیک به آخر قرن سیزدهم، چون شهرهای ایتالیایی علاقه وافری به داشتن دانشگاههایی از خود پیدا کردند و شروع به پرداخت حقوقی از جانب شهرداری به پارهای از اساتید دارالعلم بولونیا نمودند، آن روش قدیمی پرداخت حقوق منسوخ شد. به همین سبب، شهر بولونیا (در ۱۲۸۹) وعده داد که برای دو تن از استادان مستمری سالیانه معین کند، لکن هنوز انتخاب استادان بر عهده دانشجویان بود. به تدریج تعداد این قبیل استادان جیرهخوار شهرداری رو به فزونی نهاد، و در قرن چهاردهم حق انتخاب استادان و تعیین و پرداخت مستمری آنها از اختیارات شهرداری شد. در ۱۵۰۶، هنگامی که شهر بولونیا بخشی از ایالات پاپی شد، انتخاب معلمان نیز به صورت یکی از وظایف مقامات روحانی درآمد.

www.IrPDF.com

با اینهمه، در قرن سیزدهم صفت ویژه دانشگاه بولونیا، و تا حدود کمتری سایر دانشگاه‌های ایتالیا، همان جنبه غیرمذهبی تدریس یا تقریبا مشرب ضد روحانیت بود که در سایر مراکز علمی و تربیتی اروپا نظیرش کمتر وجود داشت. در حالی که مهمترین دانشکده در سایر مراکز علمی آن عهد مختص تدریس الاهیات بود، تا قبل از ۱۳۶۴ بولونیا هیچ دانشکده‌ای برای علوم الاهی نداشت; در آنجا معمولا به جای الاهیات حقوق شرع تدریس میشد. حتی درس معانی بیان به صورت حقوق درآمد، و فن کتابت در بولونیا، پاریس، اورلئان، مونپلیه، تور، و نظایر آن جنبه فن نگارش اسناد حقوقی، بازرگانی، و مدارک دولتی را پیدا کرد، و به فارغالتحصیلان در این رشته درجه مخصوصی عطا میشد. همه جا این حرف بر سر زبانها بود که اگر شخص علاقه به واقعبینانهترین رشته تحصیلات دارد، بهتر از بولونیا مرکز دیگری وجود ندارد. در این باب داستان جالبی نقل میکردند که چگونه معلمی متبحر در امور تربیتی، اهل پاریس، چون به شهر بولونیا رفت، آنچه را در پاریس تدریس کرده بود بیهوده دید و از ذهن بیرون کرد، و سپس به موطن خود برگشت و آنچه را که آموخته بود تعلیم نداد. در قرن دوازدهم بولونیا رهبر نهضت عقلانی اروپا بود; در قرن سیزدهم تعالیم مدارس آنجا به صورت شیوه راکدی از حقوق قرون وسطایی درآمد; تفاسیر اکورسیوسی جنبه متون مقدس و تقریبا لایتغیری پیدا کردند و مانع از آن شدند که، به روشی مترقی، قوانین را با نیازمندیهای متغیر زمانه سازگار کنند. روحیه تحقیق از رشته حقوق برید و متوجه مباحث آزادتری شد.

تاسیس دانشگاه‌ها متعدد ایتالیا در خلال قرون دوازدهم و سیزدهم صورت گرفت. برخی از این دانشگاه‌ها بر اثر مهاجرت استادان یا دانشجویان بولونیا به وجود آمد; چنانکه در ۱۱۸۲ پیلیوس برای تاسیس مدرسهای عازم شهر مودنا شد; در ۱۱۸۸ یاکوبوس دی ماندرا به شهر ردجو امیلیا نقل مکان کرد و شاگردان خود را به همراه برد; در ۱۲۰۴، بر اثر مهاجرت جمعی دیگر که محتملا از بولونیا بودند، اتحادیه چندین دانشکده، در ویچنتسا به وجود آمد; در ۱۲۱۵ روفردوس دانشگاه بولونیا را ترک گفت و به تاسیس مدرسه حقوقی در آرتتسو مبادرت جست; در ۱۲۲۲ جمع کثیری از معلمان و شاگردان بولونیا به توسعه مدرسهای قدیمی در پادوا اقدام کردند. به مرور ایام، دانشکده‌هایی برای تدریس طب و هنرهای ذوقی بر این دانشکده حقوق پادوا افزوده شد; و نیز شاگردان خود را به آنجا میفرستاد و مبلغی به حقوق استادان که از جانب شهرداری پادوا پرداخت میشد کمک میکرد; در قرن چهاردهم پادوا یکی از پررونقترین مراکز تدریس و تربیت فلاسفه اروپایی شد. در سال ۱۲۲۴، فردریک دوم به تاسیس دانشگاه ناپل مبادرت ورزید تا مانع از مهاجرت دانشجویان ایتالیای جنوبی به سمت صفحات شمالی شود. شاید به دلایلی نظیر این، و ضمنا به منظور تربیت روحانیان دیپلومات، بود که اینوکنتیوس چهارم به تاسیس دانشگاه دربار رم اقدام کرد (۱۲۲۴).

این مدرسهای بود که همه جا به دنبال دربار پاپ سفر میکرد، و حتی بعدا به آوینیون منتقل شد. در ۱۳۰۳، بوتیفاکیوس هشتم به تاسیس دانشگاه رم مبادرت ورزید، که حوزه علمی مزبور در دوران پاپی نیکولاوس پنجم و لئو دهم به اوج افتخار رسید و در دوران پاپی پاولوس سوم به نام ساپینتسا (مرکز عقلا) مشهور شد. دانشگاه شهرداری سینا در ۱۲۴۶ و دانشگاه پیاچنتسا در ۱۲۴۸ به وجود آمدند. تا پایان قرن سیزدهم، در هر شهری از شهرهای مهم ایتالیا مدارسی برای تدریس حقوق و هنرها گاهی آموزشگاه‌هایی برای طب نیز وجود داشت.

دانشگاه‌های اسپانیا از آن نظر بینظیر بودند که به اراده و طبق منشور پادشاهان تاسیس میشدند، به خدمت آنها میپرداختند، و به نظارت حکومت تن درمیدادند، کاستیل دانشگاهی شاهی در پالنسیا (۱۲۰۸، و سپس دانشگاه دیگری در والیاذولید (۱۳۰۴) برپا کرد; لئون صاحب دانشگاهی در سالامانکا (۱۲۲۷)، جزایر بالئار صاحب یکی در

www.IrPDF.com

پالما (۱۲۸۰)، و کاتالونیا صاحب دانشگاهی در لریذا (۱۳۰۰) شد. با وجود این ارتباط با پادشاهان، دانشگاه‌های اسپانیا نظارت و کمک مالی کلیسا را قبول کردند و بعضی مثل دانشگاه پالنسیا بر پایه مدارس کلیسایی توسعه یافتند. در قرن سیزدهم، به واسطه اموال فراوانی که قدیس فردیناند و آلفونسودانا وقف دانشگاه سالامانکا کردند، این دانشگاه غنی شد و بزودی از لحاظ شهرت و دانش با دانشگاه‌های بولونیا و پاریس کوس همسری زد. اکثر این مراکز به تدریس زبان لاتینی، ریاضیات، هیئت، الاهیات، و حقوق مشغول بودند; در پارهای از آنها طب عبرانی یا زبان یونانی نیز تدریس میشد. در سال در ۱۲۵۰، رهبانان فرقه دومینیکیان مدرسهای برای زبانها و علوم شرقی در تولدو تاسیس کردند و به تعلیم زبان عربی و عبرانی مشغول شدند، مسلما اسلوب تدریس این آموزشگاه صحیح و مفید بود، زیرا یکی از فارغالتحصیلان آن موسوم به رمون مارتین (حد ۱۲۶۰) به کلیه آثار مهم فلاسفه و عالمان الاهی اسلامی آشنایی داشت. در دانشگاه سویل نیز، که به دست پادشاه آلفونسو دانا در ۱۲۵۴ تاسیس شد، تدریس زبان عربی اهمیت بسزایی داشت. در لیسبون، به سال ۱۲۹۰ میلادی، دینیز، پادشاه پرتغال، به تاسیس دانشگاهی مبادرت ورزید.

VI –دانشگاه‌های فرانسه

در خلال قرون دوازدهم و سیزدهم بیشک کشور فرانسه رهبر و مقتدای ممالک اروپایی در مسائل عقلانی و تربیتی محسوب میشد. مدارس کلیسایی آن کشور از اوان قرن یازدهم شهرت بینالمللی داشتند. اگر این مدارس به جای آنکه در شارتر، لان، یا رنس راه تکامل پیموده باشند، در پاریس رونق یافتند و به صورت دانشگاهی درآمدند، این امر به احتمال بسیار معلول بازرگانی توسعه یابنده رود سن بود نه امر دیگری; از آنجا که پاریس به صورت یک مرکز مهم داد و ستد درآمده و ثروت عظیمی را فراهم ساخته بود، همین عامل سبب جذب علوم، فلسفه، و هنر شد و پاریس را مرکز متفکران و اغنیا ساخت.

تا آنجا که اطلاع داریم، نخستین استاد مدرسه کلیسای جامع نوتردام گیوم دوشامپو بود; بر اثر دروسی که وی در آن راهروهای سرپوشیده نوتردام میگفت، نهضتی فکری به وجود آمد که حاصل آن پیدایش دانشگاه پاریس شد. هنگامی که آبلار از برتانی بیرون آمد (حد ۱۱۰۳) و با فلاخن منطق حصار ویلیام را ویران کرد و به ایراد معروفترین خطابه‌ها در تاریخ فرانسه آغاز کرد، طلاب مشتاق از همه سو متوجه محضر درس وی شدند. عده شاگردان مدارس پاریس، و تعداد استادان رو به افزایش گذاشت. در عالم معارف قرن دوازدهم پاریس، عنوان ماگیستر یا استاد به کسی اطلاق میشد که از صدر کلیسای جامع نوتردام اجازه تدریس گرفته باشد. تا این تاریخ، دانشگاه پاریس چنان بر شالوده مدارس کلیسایی شهر استوار شده و ترقی کرده بود که تشخیص منشا اصلی آن غیرممکن بود. در واقع اولین عاملی که به این دانشگاه وحدت بخشید صدور اجازه تدریس به طور رایگان به هر کسی که مدتی کافی شاگرد یک نفر استاد مجاز بود و تقاضای وی از جانب استادش به تصویب میرسید، داده میشد. یکی از اتهاماتی که علیه شخص آبلار اقامه میشد آن بود که بدون درک محضر یکی از این قبیل استادان مجاز پیشه معلمی اختیار کرده است.

این مفهوم فن تعلیم براساس شاگرد و استاد در پیدایش فکر و منشا دانشگاه دخیل بود. همینکه بر عده استادان افزوده شد، طبیعتا این جماعت گرد هم آمدند و صنفی تشکیل دادند. قرنها لفظ اونیورسیتاس به هر جمعیت و انجمنی، از جمله اصناف، اطلاق میشد. در سال ۱۲۱۴ مثیوپریس ((جرگهای از استادان منتخب)) را در پاریس توصیف میکرد که ظاهرا بنیاد بسیار سابقهداری محسوب میشد. گرچه اثبات این مدعا غیرممکن است، میتوان تصور

www.IrPDF.com

کرد که لفظ ((اونیورسیته)) اوایل سال ۱۱۷۰ میلادی به وجود آمد و غرض از آن، در بدایت امر، بیشتر رسته استادان بود تا پیوندی میان دانشکده‌های مختلف. در حدود سال ۱۲۱۰ توقیعی از جانب اینوکنتیوس که خود یکی از فارغالتحصیلان پاریس بود قوانین و نظامات مدون این صنف را به رسمیت شناخت و تصویب کرد; توقیع دیگری از طرف همین پاپ مقرر داشت که صنف استادان سردبیری انتخاب کند و او را به عنوان نماینده خویش به دربار پاپی گسیل دارد.

تا اواسط قرن سیزدهم، استادان دانشگاه پاریس به چهار شعبه یا دانشکده تقسیم شده بودند، از این قرار: علوم الاهی، قانون کلیسایی، طب، و ((هنرها)) یا فنون ذوقی. درست برعکس رویه دانشگاه بولونیا، بعد از ۱۲۱۹ در دانشگاه پاریس حقوق مدنی تدریس نمیشد; برنامه تحصیلی با فنون ذوقی هفتگانه آغاز میشد، آنگاه نوبت به فلسفه میرسید، و سرانجام به الاهیات ختم میشد. دانشجویان علاقهمند به فنون (که آنها را آرتیستا یا ((هنرمند)) میخواندند) نظیر دانشجویان دانشگاه‌های امروزی بودند. از آنجا که رویهمرفته عده این قبیل دانشجویان از سایر طلاب جمیع رشته‌های دیگر زیادتر بود، احتمالا برای کمک متقابل، حشر و نشر، و حفظ انضباط طبق زادگاه خود به چهار ((ملت)) تقسیم شدند، از این قرار: ((فرانسه)) (یعنی سرزمین کوچکی که مستقیما زیر فرمان پادشاه فرانسه بود)، پیکاردی، نورماندی، و انگلستان. دانشجویان فرانسه جنوبی، ایتالیا، و اسپانیا را در ردیف آحاد ((ملت)) فرانسه قرار دادند; دانشجویان لولندز به ((پیکاردی)) پیوستند; و دانشجویان اروپای مرکزی و خاوری در شمار دانشجویان ((انگلستان)) محسوب شدند. عده دانشجویانی که از آلمان متوجه دانشگاه پاریس میشدند به قدری زیاد بود که تاسیس دانشگاه‌های آلمانی تا سال ۱۳۴۷ به تاخیر افتاد. هر ((ملت)) تحت نظر یک پروکوراتور یا ((رئیس)) اداره میشد، و هر دانشکده‌ای یک دکانوس یا ((ناظم)) داشت. دانشجویان و احتمالا استادان دانشکده هنرها نیز، به اتفاق، یکی از این قبیل سردبیران را به عنوان رئیس دانشکده خود انتخاب کردند; به تدریج وظایف متصدیان چنین مقامی افزایش یافت تا آنکه در ۱۲۵۵ به ریاست تمامی دانشگاه منصوب شدند.

در آن سالها دانشگاه‌ها ساختمانهایی مخصوص به خود نداشتند. تا آنجا که معلوم است در قرن دوازدهم استادان در راهروهای سرپوشیده نوتردام، سنت ژنویو، سن ویکتور، یا سایر کلیساها درس میگفتند، لکن در قرن سیزدهم به احوال معلمانی برمیخوریم که اتاقهایی خصوصی برای کلاس درس خود اجاره میکردند.

استادان این عهد، که بعدها به نام پروفسور (آشکارکننده) خوانده شدند، کشیشانی بودند که به شیوه رهبانان وسط سر خود را میتراشیدند. این قبیل افراد، تا قبل از قرن پانزدهم، در صورت تاهل از مقام خویش معزول میشدند. تعلیم از طریق ایراد خطابه صورت میگرفت و علت این امر بیشتر آن بود که هر دانشجویی قدرت خرید کتاب را نداشت و به رعایت گرفتن کتاب از کتابخانه‌ها نیز همیشه میسر نبود. دانشجویان معمولا روی زمین یا کف راهرو مینشستند و بیانات استاد را یادداشت میکردند. فشار وارده بر حافظه به قدری زیاد بود که برای سپردن اسامی یا نکاتی به حافظه تدابیر گوناگونی، از آن جمله اشعاری به ظاهر موهن و در معنی مالامال از مفروضات، اتخاذ میشد. نظامات دانشگاه استاد را مکلف میساخت که درباره موضوع درس فیالبداهه سخن گوید، نه آنکه مطالبی را از روی کتاب بلندبلند بخواند. حتی وی مجاز نبود سخن را به درازا بکشاند. دانشجویان از راه لطف به نو واردان اخطار میکردند که برای یک دوره درس چیزی نپردازند، مگر آنکه در سه جلسه درس استاد حضور یافته باشند. ویلیام کانشی در قرن دوازدهم شاکی بود از اینکه معلمان برای آنکه دانشجو، درآمد، و محبوبیت پیدا کنند، دوره‌های دروس آسانی به شاگردان میدادند، و آزادی دانشجو در انتخاب موضوعات عدیده و اساتید متعدد پایه معلومات را تنزل میداد.

www.IrPDF.com

گاهی تدریس را با دایر ساختن مجالس و مناظره عمومی بین استادان، دانشجویان زبده، و میهمانان عالیقدر رنگین و جالب میساختند. معمولا مباحثه به شیوه معین سکولاستیکا دیسپوتاتیو (مباحثه مدرسی) انجام میگرفت: قضیهای مطرح میشد; طرفی جواب نفی میداد و، به استناد شواهدی از کتاب مقدس و اقوال آبای کلیسا، و با اقامه دلایلی به صورت ایراد، از مدعای خویش دفاع میکرد; آنگاه نوبت به جواب مثبتی میرسید و در تایید آن از کتاب مقدس و آبای کلیسا نقل قول و دلایلی عقلانی در رد ایرادات اقامه میشد. این شیوه مباحثه مدرسی بود که فلسفه مدرسی را به شکل پرداخته و صیقل خورده آرای توماس آکویناس درآورد.

علاوه بر این قبیل مشاجرات و مناظرات، یک نوع مباحثه خودمانی نیز وجود داشت که آن را کودلیبتا (هرچه دلخواهت باشد) مینامیدند، و در این قبیل موارد طرفین بحث هر مسئله را که آنا به خاطرشان خطور میکرد مطرح میکردند. این مباحثات آزادتر نیز سبب پیدایش اسلوب ادبی دیگری شد، چنانکه در نوشته‌های بیاهمیتتر قدیس توماس آکویناس دیده میشود. این قبیل مباحثات، اعم از رسمی یا خودمانی، ذهن افراد قرون وسطایی را تیز گردانید و میدان پهناوری را بر روی توسن فکر و زبان گشود; لکن، در مورد عدهای، همین آزادی سبب پیدایش منطق براتی شد که به کمک آن میتوانستند هر مطلبی را به ثبوت رسانند و یا کوهی از استدلال را بر پایه مویی استوار سازند. اکثر دانشجویان در هوسپیکیا یا ((مهمانسرا)) زندگی میکردند; این قبیل اماکن را سازمانهای متشکل دانشجویان مخصوصا برای آنان اجاره میکردند. گاهی بیمارستانی، در مقابل مبلغی جزئی، دانشجویان بیبضاعت را پرستاری و مداوا میکرد، چنانکه نوانخانه هتل دیو چسبیده به نوتردام اتاقی را اختصاص به ((منشیان بینوا)) داده بود. در سال ۱۱۸۰، جوسیوس اهل لندن این خانه را خریداری کرد و از آن پس با متصدیان بیمارستان در پرداخت مخارج مسکن و غذای هجده تن دانشجوی مقیم آنجا سهیم شد. تا سال ۱۲۳۱ این دسته از دانشجویان به مساکن بزرگتری نقل مکان کرده بودند، لکن هنوز خود را کولژ د/دیزویی ((جرگه هجده نفری)) میخواندند. مهمانسراها یا اقامتگاه‌های دیگری نیز از طرف فرقه‌های رهبانان کلیساها یا اشخاص خیر دایر شدند که هر کدام با موقوفه‌ها، یا بورس از ممر عواید سالیانه خود، از هزینه زندگی دانشجو میکاستند. در ۱۲۵۷ روبر دو سوربون، کشیش نمازخانه خصوصی سن لویی، ((خانه سوربون)) را وقف شانزده نفر از دانشجویان علوم الاهی کرد; با وجوهی که لویی و جمعی دیگر از کیسه فتوت خود بذل کردند، جا برای عده زیادتری فراهم آمد و تعداد این بورسها به سی و شش بالغ شد; از همین ((خانه)) بود که کالج سوربون به وجود آمد.

کالج ماخوذ از واژه قدیمی کولگیا، به معنی ((صنف)) یا ((انجمن)) - های بیشتری بعد از ۱۳۰۰ تاسیس شد; به مرور ایام استادان نیز در آنجاها مقیم شدند، مثل معلمان خصوصی برای دانشجویان درس میگفتند، به اشعاری که دانشجویان میخواندند گوش میدادند، و با آنها متون را ((میخواندند)). در قرن پانزدهم استادان در اتاق بزرگ هر کدام از این اقامتگاه‌ها درس میدادند; این قبیل دروس رو به افزایش نهاد و دروسی که در خارج این خانه‌ها گفته میشد کاهش گرفت و ((کالج)) علاوه بر اقامتگاه دانشجویان، بدل به یک مرکز تعلیماتی شد. همین تکامل تدریجی در مورد مهمانسراهای دانشجویان دانشگاه‌های آکسفرد، مونپلیه، و تولوز تحقق پیدا کرد. آغاز دانشگاه عبارت از پیوند میان یک انجمن معلمان بود با جرگه‌های دانشجویان، که به صورت اتحاد میان خانه‌ها و دانشکده‌های مختلف جلوهگر می شد. در میان اقامتگاه‌های دانشجویان در پاریس، دو تا از آنها مخصوص دانشجویان یا نوآموزان دو فرقه دومینیکیان یا فرانسیسیان بودند. دومینیکیان از آغاز ایجاد این مراکز موکدا بیان داشته بودند که تعلیم و تربیت باید وسیلهای برای مبارزه با بدعت باشد; فرقه مزبور مدارسی به سبک خاص خود ایجاد کرد که از آن میان مدرسه عمومی دومینیکیان در کولونی معروفترین همه به شمار میرفت. دومینیکیان همچنین مراکز مشابهی در بولونیا و

www.IrPDF.com

آکسفرد تاسیس کرده بودند. بسیاری از رهبانان به درجه استادی میرسیدند و در اقامتگاه‌هایی که موقوفه فرقه آنها بود درس میگفتند. در ۱۲۳۲ الگزاندر آو هیلز، یکی از لایقترین استادان پاریس، به فرقه فرانسیسیان پیوست و محضر درس عمومی خود را به صومعه کوردلیه منتقل ساخت که تعلق به فرقه مزبور داشت. سال به سال بر عده رهبانانی که در پاریس درس میگفتند افزوده شد، و تعداد دانشجویانی که غرض آنها رهبان شدن نبود رو به افزایش نهاد. استادان غیرروحانی شاکی بودند از اینکه پشت میزهای خود ((مانند گنجشکهایی بییار بر فراز خانه‌ها)) نشستهاند، و جواب معلمان رهبان آن بود که استادان غیرروحانی رغبت زیادی به خوراک و نوشابه دارند و به همین سبب تنپرور و کودن میشوند. در ۱۲۵۳، دانشجویی ضمن ماجرا و عربدهجویی در یکی از خیابانهای شهر به قتل رسید; مقامات شهر چند تن از دانشجویان را دستگیر کردند و به تقاضا و حق آنان مشعر بر اینکه باید زیر نظر استادان دانشگاه یا اسقف محاکمه شوند وقعی ننهادند; استادان، در مقام اعتراض، دستور دادند که تدریس به کلی موقوف شود، دو تن از معلمان فرقه دومینیکیان و یک نفر که تعلق به فرقه فرانسیسیان داشت، و هر سه از اعضای انجمن یا رسته استادان بودند، حاضر به اطاعت از این امر و دست کشیدن از تدریس نشدند. انجمن استادان هر سه را از عضویت برکنار کرد. آن سه رهبان عرضحالی پیش پاپ آلکساندر چهارم فرستادند، و پاپ به انجمن استادان دستور داد (۱۲۵۵) که آنها را دوباره بپذیرد، استادان برای خودداری از به جا آوردن خواسته پاپ انجمن خود را منحل کردند، و پاپ جملگی را تکفیر کرد; دانشجویان و مردم در خیابانهای شهر بر سر رهبانان ریختند. پس از شش سال کشمکش، سرانجام مرافعه به مصالحه انجامید; به این معنی که انجمن استادان از نو تشکیل شد و رهبانان معلم را دوباره به عضویت پذیرفت، و رهبانان مزبور در عوض متعهد شدند که از آن پس نظامات انجمن یا به عبارت دیگر دانشگاه را کاملا رعایت کنند; لکن دانشکده هنر اعلام داشت که از آن به بعد دیگر هیچ یک از رهبانان را به عضویت خود نخواهد پذیرفت، دانشگاه پاریس، که زمانی مورد توجه و عنایات خاص پاپها بود، به دشمنی با دستگاه پاپی قیام کرد، در جنگ پادشاهان با پاپها جانب دسته اول را گرفت، و در سالهای بعد مرکز نهضت ((گالیکانی)) یعنی پایگاه افرادی شد که غرض غایی ایشان تفکیک کلیسای فرانسه از دستگاه حکومت روحانی رم بود. از عهد ارسطو به این طرف، هیچ بنیادی فرهنگی در جهان نبوده است که از نظر نفوذ تالی دانشگاه پاریس باشد. مدت سه قرن این مرکز علم و ادب نه فقط بیش از هر مرکز دانشگاهی دانشجو به خود جلب کرد، بلکه مرکز بزرگترین سلسله از فضلای برجسته محسوب میشد. آبلار، جان آو سالزبری، آلبرتوس ماگنوس، سیژر دو برابان، توماس آکویناس، بوناونتوره، راجربیکن، دانز سکوتس، ویلیام آو اوکم همه نامهایی هستند که تقریبا تاریخ فلسفه از ۱۱۰۰ تا ۱۴۰۰ به برکت وجود آنها راه تکامل سپرد. مسلما دانشگاه پاریس صاحب معلمان ارجمندی بود که توانست این استادان ارجمندتر را تربیت کند و محیط روحبخش عقلانیی به وجود آورد که فقط در عالیترین مدارج تاریخ بشری میسر میشود. به علاوه، در خلال آن قرون و اعصار، دانشگاه پاریس در امور حکومت دنیا و دین هر دو صاحب نفوذ و عامل مهمی در تکوین عقاید بود; در قرن چهاردهم این دانشگاه مهد پرورش عقلای آزاد فکر، و در قرن پانزدهم دژ اصیل آیینان و محافظهکاران شد. نمیتوان گفت که این دانشگاه هیچ دستی در تقبیح و محکوم ساختن ژاندارک نداشته است. سایر دانشگاه‌ها نیز به رهبری فرانسه در عالم معارف اروپا کمک کردند. اورلئان حتی از قرن نهم میلادی به بعد صاحب مدرسهای برای تدریس حقوق بود; در قرن دوازدهم همین مرکز برای تدریس ادبیات و آثار کلاسیک روم و یونان با شارتر کوس رهبری میکوفت; در قرن سیزدهم به واسطه تدریس قانون کلیسایی و قانون مدنی فقط تالی بولونیا بود. مدرسه حقوق آنژه، که تقریبا دست کمی از این نداشت، در ۱۴۳۲ یکی از دانشگاه‌های بزرگ فرانسه شد. تولوز دانشگاه خود را مدیون بدعتگذاران آن شهر بود، به این معنی که در ۱۲۲۹ گرگوریوس دهم به اجبار کنت رمون را مکلف به پرداخت حقوق چهارده تن از استادان علوم الاهی، قانون کلیسایی، و فنون ذوقی کرد که قرار بود از

www.IrPDF.com

پاریس به تولوز بروند و با نفوذ کلام خویش در جوانان خطه آکیتن به مبارزه با بدعت آلبیگاییان قیام کنند. مشهورترین دانشگاه‌های فرانسه، صرف نظر از پاریس، در شهر مونپلیه قرار داشتند. این شهر در نیمه راه میان مارسی و خاک اسپانیا صاحب سکنهای بود پرخروش از درهم آمیزی خون و فرهنگ فرانسوی، یونانی، اسپانیایی، و یهودی که اینجا و آنجا، در میان این نژادهای مختلف، جمعی از بازرگانان ایتالیایی و بقایای کوچنشین مورها که زمانی شهر را در تصرف داشتند دیده میشدند. بازار بازرگانی در این ناحیه رونق داشت.

خواه بر اثر نفوذ مدرسه پزشکی سالرنو یا پزشکان یهودی یا مسلمان مونپلیه، در تاریخی که معلوم نیست، به تاسیس مدرسه پزشکی مبادرت جست که به زودی سالرنو را تحتالشعاع خود قرار داد; دیری نگذشت که مدارس حقوق، الاهیات و هنرهای هفتگانه بر پزشکی علاوه شدند; و هر چند که این مدارس مستقل بودند، بستگی و تشریک مساعی میان آنها نام مونپلیه را بلندآوازه ساخت. دانشگاه مزبور در قرن چهاردهم رو به انحطاط نهاد، لکن مدرسه پزشکی مونپلیه در دوران رنسانس احیا شد; و در سال ۱۵۳۷ استادی به نام فرانسوا رابله در آنجا به زبان یونانی طب بقراطی را درس میداد.

VII– دانشگاه‌های انگلستان

آکسفرد در لغت، همانند نام بوسفور، به معنی گذرگاه یا معبر گله گاو است. جایی که امروزه آکسفرد قرار گرفته است، در ازمنه قدیم، رود تمز باریک و کم عمق میشد. در همینجا بود که در ۹۱۲ میلادی دژی ساخته شد، بازاری احداث گردید و دو پادشاه انگلستان کنوت و هرلد مدتها قبل از آنکه آکسفرد بدل به دانشگاهی شود، مجلس محلی دایر میساختند. از قرار معلوم، در ایام سلطنت کنوت مدارسی در آکسفرد وجود داشت، لکن هیچ ذکری از مدارس کلیسایی به میان نبود. در حدود سال ۱۱۱۷ برای نخستین بار ذکری از یک ((استاد در آکسفرد)) میرود. در ۱۱۳۳ روبر پولن نامی، که یکی از عالمان الاهی بود، برای تدریس علوم الاهی از پاریس به آکسفرد آمد. به مرور سالیانی که جزئیات آن از صفحه تاریخ سترده شده است، مدارس آکسفرد در قرن دوازدهم مبدل به یک ستودیوم گنراله یا به تعبیر امروزی دانشگاه شد لکن به قول تاریخنویسی ((هیچ کس از تاریخ قطعی این امر اطلاع ندارد)) در ۱۲۰۹، طبق آمار تخمینی یکی از آگاهان آن عهد، در حدود سه هزار نفر دانشجو و معلم در آکسفرد بودند. در این دانشگاه نیز، به عین پاریس، چهار دانشکده وجود داشت که در آنها، به ترتیب، هنر، الاهیات، پزشکی، و قانون کلیسایی تدریس میشد. در انگلستان تدریس حقوق مدنی از حوزه دانشگاهها بیرون رفت و اختصاص به چهار دانشکده در لندن پیدا کرد که آنها را ((کانونهای دیوان)) نام نهادند. این چهار دانشکده که در قرن چهاردهم به اسامی کانون لینکن، کانون گری، پرستشگاه درونی، و پرستشگاه وسطی شهرت یافتند، از بقایای همان خانه‌ها و اتاقهایی بودند که در خلال قرون دوازدهم و سیزدهم قضات و معلمان حقوق دانشجویان علاقهمند را به شاگردی قبول میکردند و در آنجا رموز و دقایق فن را به ایشان میآموختند.

در آکسفرد، مانند پاریس و کیمبریج، کالجها، در آغاز کار به صورت خانه‌های موقوفهای بودند برای دانشجویان بیبضاعت. در همان اوان، این مراکز هر کدام به صورت مدرسهای درآمدند که در آن دانشجویان و معلمان حجره‌هایی داشتند و به تعلیم و تعلم میپرداختند; و تا پایان قرن سیزدهم این مجالس درس، از نظر صوری و تربیتی، از اجزای متشکله دانشگاه شده بودند. در حدود سال ۱۲۶۰، سر جان د بیلیل، از مردم اسکاتلند (پدر پادشاه اسکاتلندی در ۱۲۹۲)، به عنوان کفاره گناه نامعلومی به تاسیس یک ((خانه بیلیل)) مبادرت ورزید و برای نگاهداری پارهای از

www.IrPDF.com

دانشوران بیبضاعت، که ایشان را سوکیها (یاران) مینامیدند، هفتهای هشت پنس (۸ دلار) مستمری معین کرد. سه سال بعد، والتر دو مرتن ابتدا در محل مالدن و بزودی در آکسفرد ((خانه دانشوران مرتن)) را تاسیس و وقف کرد تا هر قدر درآمد خانه مزبور اجازه دهد از این قبیل دانشجویان مستحق پذیرایی کند. این گونه درآمدها بارها بر اثر ترقی قیمت اراضی دو برابر میشد، چنانکه اسقف اعظم پکم در ۱۲۸۴ شاکی بود از اینکه ((دانشوران فقیر)) مساعدههایی اضافی برای ((زندگی راحتی)) دریافت میدارند. به طور کلی، علت ثروتمند شدن کالجهای انگلستان تنها گرفتن حق عضویت برای دانشوران بیبضاعت و سایر تحف و هدایا نبود، بلکه علت ترقی قیمت املاکی بود که از موقوفات این مدارس محسوب میشدند. در حدود ۱۲۸۰، به کمک هبهای از جانب ویلیام اهل دارم، اسقف اعظم روان، ((یونیورسیتی هال)) که امروزه یونیورسیتی کالج (مجتمع دانشگاهی) خوانده میشود، تاسیس شد. وضعیت محقر دوران آغازین این کالجها، که اکنون شهرت بسزایی دارند، از بودجهای که برای تاسیس آن اختصاص داده شده بود، و امکاناتی فقط برای چهار استاد و آن عده از دانشجویان که مایل به اقامت نزد استادان بودند فراهم میکرد، پیداست. معمولا استادان یکی از همقطاران خود را به عنوان ((عضو ارشد)) برمیگزیدند تا رتق و فتق امور ((هال)) را زیر نظر داشته باشد; به مرور ایام، به این افراد یا جانشینان ایشان لقب مستر (استاد) با پرینسیپل (رئیس)، که عنوان کنونی روسای کالجهای انگلستان است، داده شد. دانشگاه آکسفرد در قرن سیزدهم مجتمعی بود از این قبیل کالجها زیر نظر یک ((مجمع عام)) یا اتحادیه استادان، که خود آن اتحادیه نیز تحت نظر یک نفر ناظم یا سر مدرس قرار داشت که خود اساتید وی را انتخاب میکردند; و آن سر مدرس نیز به نوبه خویش تابع اوامر اسقف لینکن و شخص پادشاه بود. تا سال ۱۳۰۰ آکسفرد به مقامی رسیده بود که از لحاظ نفوذ کلام، به عنوان مرکزی از فعالیتهای عقلانی دانشمندان، تالی دانشگاه پاریس به شمار میرفت. مشهورترین فردی که از اینجا فارغالتحصیل شد راجر بیکن بود; عدهای دیگر از رهبانان فرقه فرانسیسیان، از جمله ادم مارش، تامس آو یورک، جان پکم، به اتفاق بیکن جرگه شاخصی از فضلای عهد را تشکیل دادند. رهبر و منبع الهام ایشان رابرت گروستست برجستهترین چهره فضلای حوزه آکسفرد در قرن سیزدهم بود. وی در آنجا به تحصیل حقوق، پزشکی، و علوم پرداخت; در سال ۱۱۷۹ این سه رشته را تکمیل کرد، در ۱۱۸۹ در علوم الاهی به درجه اجتهاد رسید، و اندکی پس از این تاریخ به ریاست مدارس آکسفرد (که همان مقام ریاست دانشگاه امروزی باشد) منصوب شد. در ۱۲۳۵، با حفظ مقام، اسقف لینکن شد، و در همین سمت بود که ساختمان کلیسای جامع لینکن را زیر نظر گرفت. وی جدا تحصیل زبان یونانی و فلسفه ارسطو را تشویق کرد، و در تلاش شجاعانه عقلای قرن سیزدهم برای سازش میان فلسفه ارسطو و تعالیم دین مسیح سهیم بود. خود وی تفاسیری بر دو کتاب فیزیک و تحلیل دوم ارسطو نوشت، علوم طبیعی زمان خویش را در کتابی تحت عنوان زبده علوم خلاصه کرد، و مطالعات مفصلی برای اصلاح گاهنامه مسیحی به عمل آورد. رابرت بر اصول و مبادی کار میکروسکوپ و تلسکوپ آگاهی داشت، و در ریاضی و طبیعی طرق عدیدهای را جلو پای راجر بیکن مفتوح ساخت، و احتمالا همو بود که راجر بیکن را بر خاصیت عدسیها در بزرگ جلوه دادن اشیا آگاه گردانید. بسیاری از فرضیاتی را که امروزه ما به بیکن نسبت میدهیم مثل ژرفانمایی، رنگین کمان، جزر و مد، گاهنامه، اهمیت تجربه، و امثال آن ظاهرا از نظریات رابرت بوده است. بالاتر از تمام اینها، نظریه بیکن درباره علوم طبیعی از آرای رابرت است، که میگوید کلیه علوم طبیعی باید مبتنی بر ریاضیات باشند، زیرا کلیه نیروها در حرکت خود از میان فضا تابع اشکال و قوانین هندسی هستند. رابرت گروستست به فرانسه شعر میگفت، و رسالهای درباره آداب کشاورزی نوشت; وی، علاوه بر رشته الاهیات، در حقوق و پزشکی نیز متبحر بود. رابرت تدریس و تحصیل زبان عبرانی را از آن نظر تشویق کرد که میخواست یهودیان را به قبول آیین مسیح وادارد; ضمنا رویه وی نسبت به یهودیان، با مسیحیان عادی تفاوت داشت و تا آنجا که مقدورش بود، ایشان را در مقابل وحشیگریهای اجامر و اوباش حراست میکرد. وی آدمی

www.IrPDF.com

بود که اصلاح امور اجتماعی را جدا وجهه همت ساخت; همواره نسبت به کلیسا وفادار بود، لکن آن قدر شهامت داشت که توانست عریضهای را در برابر پاپ اینوکنتیوس چهارم گذارد (۱۲۵۰) و طی آن قصور کلیسا را ناشی از رویه‌های دربار پاپی بداند. در آکسفرد اقدام به تاسیس اولین ((صندوق)) کرد، که کارش دادن قرضالحسنه به دانشجویان بیبضاعت بود. وی نخستین فرد از هزار تن عقلای برجستهای بود که کامیابیهای آنها حیثیت درخشانی در عالم خرد و معارف برای آکسفرد فراهم آورد.

امروزه آکسفرد علاوه بر دانشگاه از نظر صنعتی نیز شهرت دارد; علاوه بر تربیت معلم، اتومبیل نیز میسازد. لکن کیمبریج هنوز شهری متشکل از دانشکده‌های متعدد است، پارچهای جواهر قرون وسطایی است که از ذوق سلیم و ثروت جدید انگلستان تابناک است; همه چیز این شهر ارتباط با کالجهای آن دارد، و در این شهر، که زیباترین شهر دانشگاهی عالم است، آن آرامش خاطری که اختصاص به قرون وسطی داشت به جا مانده است. ظاهرا اهمیت این دانشگاه را باید مرهون جنایتی دانست که در آکسفرد اتفاق افتاد. در سال ۱۲۰۹، دانشجویی در آکسفرد زنی را به قتل رسانید; مردم شهر به یکی از اقامتگاه‌های دانشجویان ریختند و دو یا سه تن از آنها را به دار زدند. دانشگاه، یا به عبارت دیگر انجمن استادان، در مقام اعتراض به این عمل اهالی شهر، تدریس را به کلی موقوف ساخت و، اگر بتوان به گفته مثیوپریس، که قاعدتا وقایعنگاری موثق است اعتماد کرد، سه هزار تن از دانشجویان و ظاهرا جمعی از استادان آکسفرد را ترک گفتند. منقول است که عده زیادی از این جماعت به کیمبریج رفتند و در آنجا محاضر درس و دانشکده‌هایی دایر کردند; این اولین مرتبه است که در تاریخ ذکر مدارسی بالاتر از مکاتیب ابتدایی در کیمبریج میرود. مهاجرت دوم عبارت از حرکت دسته جمعی عده زیادی از محصلان پاریسی بود که در ۱۲۲۸ متوجه کیمبریج شدند و بر تعداد دانشجویان آن شهر افزودند. رهبانان فقیر یا بندیکتیان نیز به طرف کیمبریج رو آوردند و در آنجا مدرسه‌هایی تاسیس کردند. در سال ۱۲۸۱ اسقف ایلی اولین کالج غیرمذهبی را به نام کالج قدیس پطرس (که اکنون به پیتر هاوس اشتهار دارد) دایر ساخت. در خلال قرون چهاردهم، پانزدهم، و شانزدهم، کالجهای دیگری پیریزی شدند و توسعه و تزیین یافتند که پارهای از آنها در زمره شاهکارهای معماری قرون وسطی به شمار میروند. تمامی این دانشکده‌ها، که در آغوش رود آرام و پیچاپیچ کم قرار دارند، به انضمام محوطه‌های باز آنها، یکی از زیباترین آثار بشری را تشکیل میدهند.

VIII –زندگی دانشجویی

دانشجوی قرون وسطایی معمولا سن معینی نداشت. ممکن بود وی یک نایب کشیش بخش، راهبی، صدر دیری، بازرگانی، یا مرد معیلی باشد; ممکن بود جوانی باشد سیزدهساله، یا پیرمردی با مویی کافور گون. چنین دانشجویی برای فراگرفتن طبابت یا فن قضا متوجه بولونیا، اورلئان، یا مونپلیه میشد; یا اگر سودای خدمات دولتی در سر داشت یا میخواست به خدمت کلیسا درآید، به سایر دانشگاه‌های آن عهد رو میکرد. برای چنین داوطلبی هیچ گونه امتحان ورودی وجود نداشت; تنها شرط، دانستن زبان لاتینی بود و استطاعت پرداخت وجه اندکی به هر استادی که میخواست از محضرش درک فیض کند. اگر بیبضاعت بود، دهکده، دوستان، کلیسا یا اسقف زادبومش کمک خرجی درباره وی مقرر میکردند. از این قبیل دانشجویان هزاران نفر به همین نحو تحصیل میکردند. صدر دیری، سامسن نام، قهرمان کتاب وقایعنامه، اثر جاسلین، و کتاب گذشته و حال، اثر کارلایل، فیلسوف انگلیسی، تحصیلات خویش را مدیون کشیش مستمندی بود که آب مقدس میفروخت و وجوه حاصله را برای کسب علم به سمسن میداد. معمولا

www.IrPDF.com

دانشجو هنگام سفر از زادگاه خویش تا دانشگاه و یا برعکس، چیزی به عنوان کرایه سفر نمیپرداخت، و در طی راه، دیرها بلاعوض به وی خوراک و مسکن میدادند.

هنگامی که دانشجو به آکسفرد، پاریس، یا بولونیا میرسید، خود را در میان جمع کثیری از افراد شادکام، آشفته، و مشتاق میدید، همگی چنان از باده عقل سرمست بودند که درنظر ایشان فلسفه، همراه با کمی بدعت، مانند آتش جنگ هیجانآور مینمود و مجلس مناظره نظیر جشنهای نظامی جالب بود. در ۱۳۰۰ میلادی، دانشجویی که وارد پاریس میشد عده دانشجویان آنجا را در حدود هفت هزار نفر میدید، در بولونیا عده محصلان به شش هزار میرسید، و تعداد دانشجویان آکسفرد بالغ بر ۳۰۰۰ نفر میشد. به طور کلی، دانشگاههای پاریس، آکسفرد، و بولونیا در قرن سیزدهم به مراتب زیادتر از قرون بعدی دانشجو داشتند، و احتمالا این امر به علت آن بود که در قرون بعدی تعداد دانشگاهها زیادتر، و رقابت میان آنها شدیدتر شد. وقتی تازه وارد قدم به دانشگاه مینهاد، افراد ((ملت)) او ممکن بود به پیشواز وی روند و او را به مسکنی که برایش اختصاص داده شده بود (احتمالا در میان خانوادههای بیبضاعت) رهبری کنند; اگر وی با افراد ذینفوذ مرتبط بود، میتوانست در مهمانسرای مخصوص دانشجویان یا یکی از اقامتگاهها بستری پیدا کند و در حجرهای با محصل دیگری شریک شود، و طبیعی است که در این قبیل موارد، هزینه زندگیش به مراتب کمتر میشد. در ۱۳۷۴، یک دانشجو در آکسفرد ۱۰۴ شلینگ (۱۰۴۰ دلار) برای کرایه خانه و خورد و خوراک سالیانه، بیست شلینگ (۲۰۰ دلار) برای حقالتدریس، و چهل شلینگ برای پوشاک خود میپرداخت.

در آن عهد دانشجو مکلف به پوشیدن لباس مخصوص یا متحدالشکل دانشجویی نبود لکن ملزم بود که دکمههای ردای خویش را ببندد و پای برهنه به مدرسه نرود، مگر آنکه ردایش آن قدر بلند باشد که به قوزکهای پایش برسد. برای تفکیک میان معلم و شاگرد، معمولا استادان جبهای سرخ یا ارغوانی به بر میکردند که باشلق و حاشیهای از خز داشت; گاهی بر روی سر عرقچین چهارگوشی قرار میدادند که در وسط آن به جای منگوله دستهای از پر نصب شده بود، دانشجوی پاریس همان مقام و مصونیتهایی را داشت که فردی روحانی به عبارت دیگر، از خدمات نظامی معاف بود، به دولت مالیات نمیپرداخت، در صورت ارتکاب به جرمی در محاکم غیرمذهبی محاکمه نمیشد، از وی انتظار میرفت که وسط سر خود را به شیوه رهبانان بتراشد، لکن این موضوع همیشه اجباری نبود; اگر ازدواج میکرد، میتوانست کماکان دانشجو بماند، اما امتیازات روحانی خود را از دست میداد و قادر نبود به درجه اجتهاد برسد; حال آنکه هرزگی و عیاشی مقرون به بصیرت هیچکدام از این تضییقات را نداشت. رهبانی ژاک دو ویتری نام، در حدود ۱۲۳۰، دانشجویان پاریسی را جماعتی توصیف کرد:

به مراتب فاجرتر از دیگر مردمان. این گروه زنا را گناه نمی شمردند. فواحش، دانشجویان عابر را تقریبا به عنف سوی فاحشهخانهها میکشیدند، و حین مبادرت به این عمل در میان معابر هیچ پروایی نداشتند; اگر دانشجویان از ورود به آن خانهها احتراز میجستند، فواحش ایشان را لواطگر میخواندند. ... آن گناه (لواط) مکروه چنان شهر را پر ساخته بود که اگر آدمی یک یا چند همخوابه نگاه میداشت، این موضوع را نشانی از افتخار میشمردند. در داخله خانه قسمت علیا محل درس بود، و قسمت سفلا خانه فواحش; بالای خانه استادان به ایراد خطابهها مشغول بودند، پایین خانه روسپیها به کار پلید خویش میپرداختند; در زیر سقف واحدی مباحثات فلاسفه و مرافعات روسپیان و دلالان ایشان هر دو درهم آمیخته میشد.

www.IrPDF.com

نوشته‌های این راهب را باید اغراقی عادلانه شمرد; چیزی که از نظریات وی استنباط میکنیم آن است که در دانشگاه پاریس نام کلریک (طلبه) و سن (قدیس) از مترادفات نبوده است. ژاک دو ویتری توضیح میدهد که چطور افراد هر ملتی برای سایر دسته‌ها اوصاف و عناوین مضحکی انتخاب کرده بودند مثلا انگلیسیها درنظر سایرین افرادی بودند دمدار که در شرب مسکر افراط میکردند، فرانسویها آدمهایی بودند متکبر و زن صفت; آلمانها جماعتی بودند غوغایی و ((با نوشیدن چند جرعهای، وقیح)); افراد فلاندری مردمانی بودند فربه و حریص ((مثل کره نرم)); همگی آنها ((براثر این قبیل بدگوییها، اکثر کارشان از بگومگو به کتککاری میکشید)). در پاریس دانشجویان ابتدا در جزیرهای که کلیسای جامع نوتردام در آن قرار داشت گرد آمدند; این اولین ((کوی لاتینی)) (یا محله خاص دانشجویان) بود، و از آن جهت آن را لاتینی مینامیدند که دانشجویان مکلف بودند حتی در محاوره عادی نیز به زبان لاتینی تکلم کنند، لکن اکثرا این دستور را زیر پا مینهادند. حتی هنگامی که ((کارتیه لاتن)) توسعه یافت و مشتمل بر منتهاالیه باختری حومه جنوب سن شد، عده دانشجویان به مراتب زیادتر از آن بود که بتوان به سهولت آنها را تحت مراقبت قرار داد. بارها برخوردهایی میان دانشجو و دانشجو، دانشجو و استاد، دانشجو و مردم شهر یا عوام و رهبان روی میداد. در آکسفرد ناقوسهای کلیسای سنت مری برای احضار دانشجویان به کار میرفت، و در مجادلاتی که گاه به گاه میان دانشجویان و اهل شهر در میگرفت، برای احضار شهریان، ناقوسهای کلیسای سن مارتن را به صدا درمیآوردند. میزان خسارت مالی که در بلوایی در آکسفرد (۱۲۹۸) به مردم وارد آمد معادل سه هزار لیره (۱۵۰/۰۰۰ دلار) بود. در پاریس مقامات انتظامی شهر اعلامیهای علیه دانشجویانی که ((شب و روز بزهکارانه بسیاری از مردم را زخمی و مقتول میسازند، زنان را میربایند، دختران باکره را مورد تجاوز قرار میدهند، و به خانه‌های مردم میریزند و به سرقت و بسیاری اعمال شنیع دیگر دست میبازند)) صادر کردند (۱۲۶۹). فسق و فجور دانشجویان علوم در آکسفرد به پای دانشجویان پاریس نمیرسید، لکن در آنجا بارها قتل صورت میگرفت، ولی مجازات مرگ نادر بود. اگر جانی شهر را ترک میگفت، کمتر اتفاق میافتاد که مور تعقیب قرار گیرد، و در نظر اهل آکسفرد همین مجازات برای دانشجوی آکسفردی بس بود که از رفتن به کیمبریج ناگزیر شود از آنجا که آب نوشابه سالمی نبود و هنوز اروپا از چای یا قهوه یا توتون اطلاعی نداشت، دانشجویان به کمک شراب و آبجو خود را با فلسفه ارسطو و حجره‌های سرد خویش دلخوش میساختند. یکی از علل مهم تشکیل ((مجمع عام)) یا اتحادیه دانشجویان آن بود که در واقع تعطیل مدرسه یا اعیاد مذهبی، دانشجویان بتوانند آشکارا از شرابهای مردافکن شکمی سیر کنند. هر مرحلهای از سال تحصیلی ((واقعه مسرتبخشی)) بود که میبایست فرا رسیدن آن را با میگساری جشن گرفت. در بسیاری موارد، دانشجویان همین قبیل تسهیلات را برای ممتحنین خود فراهم میآوردند و ((ملتها)) در پایان سال تحصیلی آنچه وجوه در بساطشان باقی مانده بود در میکده‌ها خرج میکردند. بازی نرد سرگرمی دیگری محسوب میشد; برخی از دانشجویان، به واسطه ارتکاب این عمل، بر روی محراب کلیسای جامع نوتردام محکوم به تکفیر شدند. هنگامی که سر دانشجویان از باده گرم نبود، ایام فراغت را با سگ، قوش بازی، نواختن آلات موسیقی، رقص، بازی با شطرنج، داستان گویی، و اذیت کردن تازهواردان میگذراندند. این قبیل تازهواردان را بژونی (منقار زرد) میخواندند; و آنها را با تشدد و ترساندن وادار به دادن سور برای دانشجویان سابقهدارتر میکردند. انضباط بیشتر مبتنی بر نظاماتی بود که هر یک از اقامتگاه‌های دانشجویان وضع کرده بودند; متخلفان مجبور به پرداخت جریمه نقدی بودند و گاهی به عوض جریمه نقدی متخلف را وادار به خریدن چندین لیتر شراب میکردند، و سپس همگی دانشجویان در بادهگساری شریک میشدند. شلاق زدن، که در اکثر دبیرستانهای عهد معمول بود، جزو انضباط دانشگاهی ذکر نشده است، مگر از قرن پانزدهم به بعد. جز این مقرراتی وجود نداشت، مگر آنکه هر دانشگاهی، در آغاز هر سال تحصیلی، عموم دانشجویان را مکلف به ادای سوگندی برای اطاعت از جمیع نظامات موضوعه میکرد.

www.IrPDF.com

در پاریس یکی از سوگندهایی که دانشجو میخورد آن بود که اگر ممتحنین وی را در امتحان رد کنند، در صدد گرفتن انتقام از ایشان برنیاید. دانشجویان با شتاب سوگند میخوردند و با تانی نقض عهد میکردند.

سوگند به دروغ رواج داشت، زیرا طلاب جوان علوم الاهی را از مکافات دوزخ هراسی نبود. با تمام این اوصاف، دانشجویان برای استفاده از محضر درس استادان وقت پیدا میکردند. در بین آنها عدهای از محصلان تنبل نیز حضور داشتند; برخی که تناسانی را بر شهرت ترجیح میدادند، به فراگرفتن قانون کلیسایی راغب بودند، زیرا کلاس این درس در سومین ساعت آغاز میشد و به همین سبب مجبور نبودند زودتر از موعد معین از بستر برخیزند. از آنجا که سومین ساعت عبارت از ساعت ۹ بامداد بود، بدیهی است که اکثر کلاسها اندکی پس از طلوع آفتاب شاید ساعت ۷ آغاز میشد. در اوایل قرن سیزدهم، سال تحصیلی یازده ماه طول میکشید; در اواخر قرن چهاردهم، ((تعطیلات طویل تابستانی))، به علت ضرورت حضور جوانان در هنگام برداشت محصول و خرمنچینی، از ۲۸ ژوئن تا ۲۵ اوت یا ۱۵ سپتامبر به طول میانجامید. در آکسفرد و پاریس فقط چند روزی هنگام کریسمس و عید قیام مسیح تعطیل بود; در بولونیا، که دانشجویان معمولا مسنتر و مستطیعتر بودند و احتمالا هم از اقالیم دوردستتری برای تحصیل آمده بودند، به مناسبت حلول کریسمس ده روز، هنگام عید قیام مسیح چهارده روز، و برای کارناوالی که قبل از ایام روزه بزرگ برپا میشد بیست و یک روز تعطیل میکردند.

در طی فراگرفتن رشتهای تحصیلی، ظاهرا هیچ گونه امتحانی وجود نداشت. معمولا دانشجویان قطعاتی را از بر میخواندند و در مناظرات شرکت میجستند، و به این نحو اغلب استادان دانشجویان بیاستعداد را تشخیص میدادند و بیرون میکردند. در اواسط قرن سیزدهم رسم بر این جاری شد که هر دانشجویی بعد از پنج سال تحصیل در دانشگاه، مکلف به دادن امتحانی در حضور کمیتهای مرکب از افراد ملت خود باشد. این امتحان مشتمل بود بر اولا پاسخ دادن به یک رشته سوالات، ثانیا شرکت در مناظرهای عمومی که حین آن داوطلب ناگزیر بود از یک یا چندین ((پایاننامه)) در برابر مدعیان دفاع کند، و آنگاه نتایج مباحثه را به ایجاز بیان دارد. افرادی را که از عهده این گونه آزمایشات مقدماتی برمیآمدند باکالاری (همان ((بچلر)) یا لیسانسیههای امروزی) میخواندند و به آنها اجازه میدادند که به عنوان دستیار استاد، یا به اصطلاح ((دانشیار)) خدمت کنند، یا موقتا به تدریس مشغول باشند. گاهی یکی از این قبیل فارغالتحصیلان سه سال دیگر در دانشگاه میماند و به تحصیلات خود ادامه میداد، در آن صورت اگر استادش تشخیص میداد که چنین شاگردی صلاحیت گذرانیدن امتحان دشوار نهایی را دارد، وی را به مجمع ممتحنینی که از جانب رئیس دانشگاه انتخاب شده بودند معرفی میکرد. از استادان انتظار میرفت که اگر داوطلبان را کاملا حاضر برای امتحان ندیدند، ایشان را به چنین جلساتی نفرستند، مگر آنکه داوطلبان صاحب ثروت و شئون باشند; در مورد دو دسته اخیر، امتحانات عمومی را با ظرفیت داوطلب وفق میدادند، یا ممکن بود که به کلی از آن صرفنظر کنند. سجایا و خصال افراد نیز از جمله موضوعاتی بود که حین امتحان نهایی مطرح میشد; اگر داوطلبی در طی چهار یا هفت سال اقامتش در دانشگاه پا از جاده عفاف بیرون نهاده بود، این امر ممکن بود سد راه وی در نیل به درجه دانشگاهی شود، زیرا درجه دانشگاهی، علاوه بر آمادگی عقلانی، گواهی بر شایستگی اخلاقی فرد بود. در سال ۱۴۴۹، هفده نفر از چهل و سه تن داوطلبان اخذ درجه دانشگاهی در امتحان رد شدند، و علت در تمام موارد نقض موازین اخلاقی بود نه نقض معلومات.

اگر دانشجو از عهده این امتحان عمومی و نهایی برمیآمد، او را استاد یا ((دکتر)) میشناختند، و وی خود به خود اجازه مییافت تا به طیب خاطر در هر نقطهای از عالم مسیحی تدریس کند. یک نفر بچلر بدون کلاه درس میگفت، و

www.IrPDF.com

حال آنکه وقتی به درجه دانشگاهی میرسید و استاد میشد، از جانب استاد خویش به دریافت کلاهی مفتخر میگردید; استاد او را می بوسید و در حقش دعای خیر میکرد; آنگاه او را بر کرسی ریاست جلسه مینشاندند و وی نطقی افتتاحیه ایراد میکرد یا مجلس مناظرهای ترتیب میداد، این جریان را به اصطلاح لاتینی اینکپتیو و در کیمبریج آغاز یا درآمد کار یک استاد میخواندند. در این گونه موارد، برای شخص فارغالتحصیل ضرورت داشت که عموم یا عده کثیری از استادان دانشگاه را به مجلس ضیافتی دعوت، و به آنها تحف و هدایایی تقدیم کند. با این تشریفات و مراسم همانند، وی را در حلقه و رسته استادان مختار میپذیرفتند.

توجه به این نکته مایه تسلی خاطر است که روش تعلیم و تربیت قرون وسطایی معایبی داشت که نظیر اصول آموزش و پرورش امروزی پردردسر بود. فقط عده کمی از دبیرستان دیدهها قادر بودند دوران پنجساله ((لیسانس)) را با توفیق بگذرانند. قبول تمام اصول عقاید معین دینی، که از تکالیف حتمی مرد مومن بود، توسن ذهن را به تکاپو وانمیداشت، بلکه آرامش میبخشید. جستجو در پی استدلالاتی برای اثبات این معتقدات، استناد به آیاتی از کتاب مقدس یا اقوال آبای کلیسا در تایید مدعا، و تفسیر فلسفه ارسطو به منظور سازش میان فلسفه و این اعتقادات دینی، بیشتر به باریک بینی در قضایای ذهنی کمک میکرد تا وقوف بر مسائل عقلانی، اگر در مد نظر آوریم که هر گونه روش زندگی، درباره فرضیاتی که متکی بر آنهاست، به همین روش آمرانه و بیچون و چرا اظهار عقیده میکند، آنگاه به سهولت میتوانیم رقم عفو بر این خطایا کشیم. به همین روال، امروزه ما افراد را مختار میسازیم تا در باره کیش نیاکان خویش چون و چرا پیش کشند، لکن اجازه نمیدهیم که درباره معتقدات سیاسی آنها تردید نشان دهند; بدعت در مسائل سیاسی را با محرومیت از مزایای حقوق اجتماعی مواخذه میکنیم، به همان نحو که در عصر ایمان، در مورد بدعتهای دینی حکم تکفیر مقرر میداشتند; اکنون که پاسبان میکوشد تا جانشین خدا شود، تردید در وجود حکومت به مراتب خطرناکتر از شک درباره اساس کلیسا میشود. هیچ حکومتی دیگر اجازه نمیدهد که درباره قواعد کلی دستگاهش آوای مخالفی از حلقوم برآید.

امروزه انتقال دانش و تربیت افراد برای تمیز و درک مسائل ظاهرا رواج بیشتری دارد و، در مقام قیاس با قرون وسطی، فراوانتر شده است; لکن نباید همین امر را در مورد تربیت خصال و سجایای افراد صادق دانست. در قرون وسطی کسی که فارغالتحصیل میشد از شایستگی تجربی بیبهره نبود، دانشگاهها عده بسیاری از مدیران لایق تحویل جوامع دادند، قضاتی تربیت کردند که حکومت پادشاهی فرانسه را ایجاد کردند، فیلسوفانی را تعلیم دادند که کشتی دیانت مسیح را بر روی دریای بیکران تعقل رهبری کردند، و پاپهایی پرورانیدند آن قدر با شهامت که توانستند مسائل را به معیار اروپایی بسنجند. دانشگاهها سلاح عقل انسان اروپای باختری را تیز گردانیدند; زبانی برای فلسفه به وجود آوردند، دانشآموزی را حرفه شریفی ساختند، و به دوران خام ذهنی بربرهای پیروز پایان بخشیدند.

در حالی که بسیاری از کامیابیهای دیگر قرون وسطی در برابر ربالنوع قربانیخواه زمان سر در وادی عدم میگذارند، دانشگاهها، که با تمام عناصر متشکله آنها از طریق عصر ایمان به عنوان میراث به ما رسیدهاند، خود را با تحول گریزناپذیر زمان هماهنگ ساخته، پوستهای فرتوت خود را به دور میافکنند تا قدم در آستانه زندگی نوی نهند، و به انتظار نشستهاند تا ما سبب پیوند آنها با حکومت شویم.

www.IrPDF.com

فصل سی و پنجم

آبلار

۱۱۴۲-۱۰۷۹

I– حکمت لاهوتی

اینک فصل جداگانهای را به آبلار اختصاص میدهیم، نه برای آنکه وی یک حکیم یا یکی از بانیان دانشگاه پاریس یا اخگری بود که کوره ذهن اروپای لاتین را در قرن دوازدهم برافروخته ساخت، بل از آن نظر که آبلار، مانند هلوئیز، جز و مظهر اخلاقیات و ادبیات مسحور کنندهترین شخصیتهای عهد خویش بود.

آبلار در برتانی، نزدیکی نانت، در دهکده لوپاله به دنیا آمد. پدرش، که ما وی را به اسم ساده برانژه میشناسیم، خاوند ملک کوچکی بود و استطاعت آن را داشت که در راه تحصیل سه پسر و یگانه دخترش سخاوتمندانه خرج کند. پیر (نمیدانیم که منشا نام خانوادگی آبلار که بر خود نهاد چه بود) فرزند ارشد بود، و میتوانست به استناد این امر از حق نخستزادگی برخوردار شود، لکن عشق وی به تحصیل و وقوف بر آرای فضلا به حدی بود که چون پا به سن رشد نهاد، حق و حصه خویش را از اموال پدر به دو برادر دیگر بخشید و برای آموختن فلسفه به سوی هر محفلی که در آنجا مبارزهای فلسفی در جریان بود، یا استاد معروفی به تدریس اشتغال داشت رو نهاد. اتفاقی که در دوران فعالیت علمی وی موثر افتاد آن بود که در اوان تحصیل به درک محضر ژان روسلن نایل آمد، و روسلن همان استاد گردنکشی بود که پیش از آبلار با اظهارات بیپروای خویش مورد مواخذه کلیسا قرار گرفته بود.

مرافعهای که روسلن برپا کرده بود به ظاهر از بیضررترین مسائل خشکاندیشی ناشی میشد، و آن وجود عینی ((کلیات)) بود. در فلسفه یونان و قرون وسطایی، کل عبارت بود از مثلی عمومی که دلالت بر طبقهای از اشیا (مانند کتاب، سنگ، سیاره، مرد، جنس بشر، قوم فرانسه، کلیسای کاتولیک)، اعمال (مثل جور، داد)، یا کیفیات (مانند زیبایی، حقیقت) میکرد. افلاطون چون دریافته بود که جسم آدمی و اشیا گذرنده و فانی است، معتقد شده بود که حقیقت کلی اصیل و پایدارتر است و به همین سبب بیش از هر عضو طبقه واقعیت دارد; به عبارت دیگر زیبایی حقیقیتر است از فرونه عدالت حقیقیتر است از آریستیدس، و انسان حقیقیتر است از سقراط; اعتقاد به این امر، یعنی حقیقت کلیات، را در قرون وسطی واقعپردازی یا رئالیسم میخواندند. جواب ارسطو به افلاطون این بود که کلیات فقط پنداری است که در ذهن آدمی نقش میبندد تا معرف یک طبقه از اشیای همجنس باشد; خود طبقه وجود خارجی دارد، منتها به صورت اجزای متشکله آن، که درک هر کدام از راه مشاهده و استقرار میسر میشود. در عهد خود ما این نکته میان علما محل گفتگو بوده است که آیا بیرون از حیطه تمایلات، پندارها، و احساسات افرادی که جمعیتی را تشکیل میدهند ((ذهنی اشتراکی)) نیز وجود دارد یا خیر; دیوید هیوم، فیلسوف انگلیسی، معتقد بود که ((ذهن)) انفرادی خود فقط عنوانی است انتزاعی برای رشتهها و مجموعهای از تاثرات، پندارها، و ارادههایی که در موجودی پدید میآیند. یونانیان این موضوع را زیاد جدی نگرفتند; و یکی از آخرین فلاسفه دوران شرک، فرفوریوس

www.IrPDF.com

اهل سوریه و مقیم رم، صرفا همین موضوع را تقریر کرد بیآنکه جوابی برای مشکل پیدا کرده باشد. اما در نظر فلاسفه قرون وسطی این امر حایز کمال اهمیت بود. کلیسا مدعی بود که، علاوه بر فردفرد پیروانی که دارد، خودش صاحب شخصیت و وجود روحانی جداگانهای است; در نظر کلیسا، کل کیفیات و نیروهایی داشت غیر از خواص و قوای اجزای متشکله خویش; کلیسا نمیتوانست اذعان کند که خودش صرفا در زمره مجردات باشد، و جمیع پندارها و روابط بیشماری که از آنها به ((کلیسا)) تعبیر میشود چیزی نباشد مگر آرا و احساسات اجزای متشکله آن دستگاه; کلیسا وجودی حقیقی و ((عروس مسیح)) بود. بدتر از همه آنکه اگر فقط اشخاص، اشیا، اعمال، و آرا تکتک و به طور انفرادی وجود خارجی داشتند، پس تکلیف تثلیث چه میشد آیا وحدت اقانیم ثلاثه را، که اساس مسیحیت بود، نیز میبایست از مسائل انتزاعی به حساب آورد و معتقد به وجود سه خدای جداگانه شد ما باید خود را در محیط مذهبی عهد روسلن تصور کنیم تا درک اشکالاتی که در بیان این عقیده برای وی پیش می آمد میسر باشد.

ما مستقیما از آرای خود روسلن اطلاعی نداریم; آنچه میدانیم از روی گفتههای مخالفان وی است. و میگویند وی عقیده داشت که کلیات یا مثل عمومی هیچ چیز نیست مگر مشتی وکیس (کلمات) یا فلاتوس وکیس (اصواتی که از حلقوم برمیآید); اشیا و اشخاص انفرادی وجود حقیقی دارند; مابقی جز مشتی نومینا (اسم) هیچ نیستند. اجناس و انواع و کیفیات هیچ گونه وجه انفرادی ندارند; آدمی وجود عینی نیست، فقط آدمیانند که وجود خارجی دارند; رنگ فقط به شکل اشیای رنگارنگ وجود خارجی پیدا میکند. اگر روسلن، که بر خلاف معتقدین به حقیقت کلیات از ((اصحاب تسمیه)) بود، اصول عقاید خویش را بر تثلیث اطلاق نمیکرد، بیشک کلیسا او را به حال خود میگذاشت. از قول وی نقل میکند که گفت خدا کلمه ایست که بر سه شخص متمایز اطلاق میشود، به همان نحو که لفظ آدم را در مورد جماعتی از ابنای بشر به کار میبرند; لکن آنچه در واقع وجود خارجی دارد سه شخص مستقل و متمایز است، و در واقع سه خدا وجود دارد. این امر در واقع اذعان به پرستش خدایان متعدد یعنی همان چیزی بود که اسلام تلویحا هر روز پنج بار از فراز هزاران مناره به مسیحیت اسناد میداد. کلیسا نمیتوانست اجازه دهد که کشیش عالی رتبهای از خدام کلیسای جامع کومپینی مروج چنین عقیدهای باشد. روسلن را به محضر یک سینود در سواسون احضار کردند (۱۰۹۲) و وی را مخیر ساختند که یا سخن خود را پس بگیرد،یا به حکم تکفیر راضی شود. روسلن حرف خود را پس گرفت. سپس وی به انگلستان گریخت، روحانیان آنجا را از لحاظ همخوابه گرفتن به سختی مورد انتقاد قرار داد، به فرانسه بازگشت، و به تدریس در تور و لوش مشغول شد. محتملا در لوش بود که آبلار با شکیبایی تمام به درک محضر وی نایل آمد. آبلار آرای اصحاب تسمیه را مردود شمرد، لکن برای شک و تردیدهایش درباره تثلیث دوبار از جانب کلیسا محکوم شد. ذکر این نکته نیز حایز اهمیت است که در قرن دوازدهم عقاید طرفداران واقعپردازی را ((آرای قدما)) میخواندند و به مخالفان آنها یعنی اصحاب تسمیه متجددان لقب داده بودند. کسی که در این مرافعه با شایستگی تمام از کلیسا دفاع کرد انسلم بود که چندین کتاب وی ظاهرا سخت در ذهن آبلار تاثیر کرد، اگر چه فقط او را در مخالفتش راسختر ساخت. انسلم در دامان یک خانواده اشرافی ایتالیایی پرورش یافت. در سال ۱۰۷۸ وی را به ریاست دیربک در نورماندی منصوب کردند; دیر مزبور در دوران تصدی وی، درست مانند دوران ریاست لانفرانک، یکی از مهمترین مراکز تعلیم و تربیت اروپای باختری شد. همان طور که ایدمر، یکی از رهبانان معاصر و مصاحب وی، در تذکره احوالش با عشق تمام و احتمالا رای صایبی نوشته است، انسلم زاهد ملایم طبعی بود که فقط میل داشت روزگار را به تفکر و عبادت بگذراند، و هنگامی که از وی دعوت شد که ریاست دیر و مدرسه آن را بر عهده گیرد، چنین تقاضایی را با اکراه پذیرفت. در نظر چنین مردی که زندگیش جز ایمان چیز دیگری نبود شک در اصول دین امکان نداشت; وی معتقد بود که ایمان باید مدتها قبل از ادراک میسر شود; و

www.IrPDF.com

چگونه ذره ناچیزی چون ذهن آدمی توقع شناخت باری تعالی را دارد انسلم به پیروی از قدیس آوگوستینوس میگفت: ((من در صدد آن نیستم که ادراک کنم تا مگر از آن راه ایمان آورم. من ایمان دارم تا مگر به برکت آن برایم ادراک حاصل آید)). لکن شاگردان وی جویای دلایلی بودند تا در مقام مباحثه با کفار به کار برند; خود وی عقیده داشت که ((اگر ما پس از تنفیذ ایمان خویش غرضمان ادراک چیزی نباشد که بدان ایمان آوردهایم، طریق اهمال سپردهایم.)) انسلم شعار ایمان در طلب ادراک را قبول کرد و، در طی یک رشته از کتابهای بغایت نافذ، با سلاح عقل به مدافعه از آیین مسیح برخاست و حکمت مدرسی را بنیاد نهاد.

انسلم در رساله کوچکی تحت عنوان مونولوگیون در مقام اثبات وجود حقیقی یا عینی کلیات برآمد: به این معنی که گفت پندارهای ما از نیکویی، عدالت، و حقیقت همه نسبی است، و فقط در مقام قیاس با نوعی از نیکویی، عدالت، و حقیقت مطلق معنی و مفهوم پیدا میکند; اگر این وجود مطلق نباشد، ما هیچ گونه معیار معینی برای داوری در دست نخواهیم داشت، و علوم و اصول اخلاقی ما هر دو به یک سان بیاساس و پوچ خواهند بود; خداوند یا به عبارت دیگر حقیقت، عدالت، و نیکویی مطلق، همین مطلق نجات دهنده و شرط ضروری زندگی ما میباشد. در کتاب بعدی خویش تحت عنوان پروسلوگیون (حد ۱۰۷۴) انسلم در اثبات صانع به مبحثی پرداخت که از آن به برهان وجود خدا یا برهان ذاتی تعبیر میشود. خلاصه آنچه وی در این باب میگوید این است که خداوند در کمال برتر از جمیع موجوداتی است که به عقل ما میگنجند; لکن اگر باریتعالی فقط عبارت از مفهومی در تصور ما بود، مسلما یک عنصر کمال را فاقد بود، به این معنی که وجود نداشت; پس، به طور یقین، ذاتی وجود دارد که هم در تصور بزرگترین است و هم در حقیقت، و آن ذات چیزی نمیتواند باشد مگر ذات خداوند. راهب فروتنی به نام گونیلو، که نام مستعار ((سفیه)) بر خود نهاده بود، در طی نامهای خطاب به انسلم اعتراض کرد که ما نمیتوانیم بدین نحو سحرانگیز از مرحله تصور به مرحله وجود راه یابیم، و نوشت که میتوان به کمک استدلالی به همین اندازه معتبر در اثبات وجود جزیرهای که در عالیترین مدارج کمال باشد سخن گفت; توماس آکویناس نیز با گونیلو در این مسئله موافق بود. انسلم در طی رساله درخشان لکن غیرمقنع دیگری تحت عنوان چرا خدا به صورت بشر درآمد کوشید تا به کمک دلایل عقلانی اساسیترین اعتقاد مسیحیان یعنی تجلی خداوند به هیئت یکی از آدمیان را ثابت کند. چرا تجسم خدا به صورت انسان ضرورت داشت قبلا به این سوال جوابی داده شده بود که قدیس آمبروسیوس، پاپ لئو اول، و چند تن از آبای کلیسا آن را صحیح میدانستند و همگی در مقام مدافعه از آن سخن گفته بودند. طبق آن نظریه، آدم و حوا چون از فرمان الاهی تمرد کردند و میوه نهی شده را خوردند، خود و اخلاف خود را به ابلیس فروختند، بنابر این فقط در صورتی بشر میتوانست از دام شیطان و ورطه دوزخ بجهد که خداوند به صورت آدمی درآید و به قتل رسد. انسلم به استدلال دقیقتری مبادرت جست; وی گفت سرکشی آدم و حوا گناهی بود بغایت بزرگ، زیرا تمرد را امر ذاتی لایتناهی بود، و نظام اخلاقی جهان را متزلزل میساخت; تنها کفارهای لایتناهی میتوانست این گناه بغایت بزرگ را جبران کند; فقط وجودی لایتناهی قادر به دادن چنین کفارهای لایتناهی بود; خداوند به صورت آدمی درآمد تا تعادل اخلاقی جهان را بازگرداند.

آرای مکتب واقعپردازی انسلم را یکی از شاگردان روسلن، گیوم دو شامپو، پرورانید و تکمیل کرد. در سال ۱۱۰۳ گیوم در مدرسه کلیسای جامع نوتردام در پاریس به تدریس منطق جدلی مشغول شد. اگر بتوان به قول آبلار اعتماد کرد، (چه او مبارزی بود عالیقدرتر از آنکه بتواند تاریخنویس خوبی باشد) گیوم دست افلاطون را در مبحث کل از پشت بست و نه فقط معتقد بود که کلیات را حقیقتی عینی است، بلکه میگفت فرد حاصل تغییر عرضی حقیقت کلی به شمار میرود و جز فقط به اتکای شرکت با کل وجود خارجی دارد; به این نحو، بشریت است که وجود حقیقی دارد

www.IrPDF.com

و سقراط را در بر میگیرد، و از این رو به وی وجود خارجی میبخشد. به علاوه (منقول است که گیوم به شاگردان خود تعلیم میداد) تمامی کل در وجود هر جزئی از طبقه و جنس خود موجود است; تمام بشریت در سقراط یا در اسکندر کبیر وجود دارد.

در سن بیست و چهار یا بیست و پنج (?۱۱۰۳) بود که آبلار، بعد از مدتها سرگردانی در طلب علم، مکتب گیوم را درک کرد. آبلار جوانی بود با قامتی رعنا، سربلند، زیباروی، صاحب جبینی گشاده و با ابهت، که شادابی روحش به حرکات و سخنان وی روح و لطف خاصی میبخشید وی در ساختن و سرودن آواز دستی داشت; شوخ طبعی زندهدلانه وی غبار از طاق مجالس جدل میسترد. جوانی بود سرخوش و پرسرور که در عین حال پاریس و فلسفه هر دو را یافته بود. معایب وی همان خصوصیات اخلاقیش محسوب میشد: به این معنی که آدمی بود متکبر، لافزن، گستاخ، و خودبین; و چون دانسته از باده قریحه خود سرمست بود، به اقتضای بیقیدی دوران جوانی اسب وقاحت را بر روی اصول عقاید و حساسیتهای استادان عصر خویش به جولان درآورد. آبلار از ((لذت گرانمایه)) فلسفه سرمست بود، این دلداده مشهور به مراتب بیشتر عاشق جدل بود تا فریفته هلوئیز. مبالغه معلم در آرای مکتب واقعپردازی مایه تفریح خاطر شاگرد شد، و آبلار آشکارا در مجلس درس به مبارزه با استاد خویش قد علم کرد. مگر استاد مدعی نبود که کلیه ابنای بشری در وجود سقراط هست، پس وقتی قرار میبود که جمیع بشریت در اسکندر موجود باشد، سقراط (که خود جزئی از کل بشری بود) قهرا در وجود اسکندر مضمر میشد. از قرار معلوم آنچه گیوم میخواست بگوید این بود که در واقع تمامی عناصر اصلی آدمیت در هر فردی از افراد بشر وجود دارند; نمیدانیم که جواب گیوم در این مباحثه از چه قرار بود. در هر حال، آبلار آدمی نبود که به این حرفها قانع شود. در برابر مکتب واقعپردازی ویلیام و اصالت تسمیه روسلن، وی به بیان آرایی پرداخت که آن را اصالت تصور کلی نام نهادهاند. طبق این نظریه، طبقه (مثل فرد، سنگ) از لحاظ عرضی فقط به شکل افراد و اجزای متشکله (افراد، سنگها) آن موجود است; کیفیات (سفیدی، خوبی، حقیقت) فقط در اجسام، اعمال، یا پندارهایی وجود دارند که به وصف درمیآیند. لکن طبقه و کیفیت فقط اسامی خشک و خالی نیستند، این دو عبارت از مفاهیمی هستند که پس از مشاهده عناصر یا ویژگیها یا وجوه مشترکی که در دستهای از افراد یا اشیا یا پندارها عمومیت دارند، در ذهن ما جایگزین میشوند و به تصور ما میگنجند. این عناصر مشترک هرچند که فقط به صور انفرادی ظاهر میشوند، وجود خارجی دارند، مفاهیمی که به کمک آنها ما درباره این عناصر مشترک قادر به تصور میباشیم (یا به عبارت دیگر کلیات یا مثل عمومی که به مدد آنها ما درباره طبقات اشیای همجنس میاندیشیم) فقط اصواتی نیستند که از حلقوم آدمی بیرون آیند، بلکه از مفیدترین و ضروریترین لوازم تفکر; بدون این مفاهیم علم و فلسفه غیرممکن میشود.

آبلار به قول خودش ((چند زمانی)) نزد گیوم ماند. سپس خود ابتدا در ملون و پس از آن در کوربی شروع به تدریس کرد، که اولی در شصت و چهار کیلومتری و دومی در چهل کیلومتری پاریس قرار داشت. برخی بر عمل وی خرده گرفتند که هنوز به اصطلاح غوره نشده، خود را مویز میخواند; لکن عده زیادی از دانشجویان که از سرعت انتقال و حاضرجوابی وی لذت میبردند به دنبال وی روان شدند. در خلال این احوال، گیوم به سلک رهبانان صومعه سن ویکتور درآمد و((به خواهش دیگران)) همچنان در آن صومعه به تدریس ادامه داد. آبلار، که از بستر ((بیماری سختی)) برخاسته بود، بار دیگر به محضر استاد شتافت; ظاهرا آرای فلسفی گیوم به مراتب پرمغزتر از آن بودند که از سرسری خواندن شرح حال مختصر آبلار، به قلم خودش استنباط میشود. لکن دیری نگذشت که مباحثات قدیمی میان استاد و شاگرد از نو آغاز شد; آبلار (به قول خود وی) گیوم را مجبور به جرح و تعدیل اصول واقعپردازی خود کرد، و از این پس شهرت گیوم رو به نقصان نهاد. جانشین گیوم، یعنی همان کسی که از جانب وی به سرپرستی

www.IrPDF.com

مدرسه نوتردام پاریس منصوب شده بود، در این تاریخ (?۱۱۰۹) حاضر شد مقام خود را به آبلار بسپارد; گیوم به چنین امری رضا نداد، و آبلار بار دیگر در ملون و سپس چندی را در کوه سن ژنویو، خارج شهر پاریس، به تدریس پرداخت. میان وی و گیوم و بین شاگردان آن دو تا چندین سال متمادی مبارزهای منطقی ادامه داشت; و آبلار، با وجود نفی آرای اصحاب تسمیه، پیشوا و قهرمان جماعتی مدرن یعنی جوانان غیور و سرکش مکتب ((متجددان)) شد. در حالی که آبلار به این نحو در گیرودار جدل بود، پدر و مادرش هر دو، به ظاهر به قصد تدارک توشه آخرت، به فرقه‌های مذهبی پیوستند، و وی ناگزیر شد به لوپاله برگردد تا با آنها بدرود گوید، و شاید هم به پارهای اشکالات مربوط به دارایی پدر رسیدگی کند. در ۱۱۱۵، بعد از آنکه دوره مختصری از الاهیات را در لان فرا گرفت، به پاریس بازگشت و، به ظاهر بیآنکه با مخالفتی مواجه شود، در همان راهروهای سرپوشیده نوتردام، یعنی محلی که در حدود دوازده سال قبل از این خودش مثل یکی از دانشجویان عادی روی زمین چمباتمه زده بود، به تاسیس مکتب خود پرداخت. هر چند که هنوز کشیش نشده بود، در میان خدام کلیسای جامع او را به مقام ((کانونیکوس)) منصوب کردند. اینک برای آبلار فرصت رسیدن به مدارج عالیه روحانی موجود بود، به شرط آنکه جلو زبانش را میگرفت; لکن این شرطی دشوار بود. وی علاوه بر فلسفه، ادبیات نیز تحصیل کرده و در سلامت بیان و بلاغت استاد شده بود; مثل هر فرد فرانسوی وظیفه اخلاقی خود میدانست که آرای خود را آشکارا بیان دارد، و بیمی نداشت که با مزاحگویی و شوخطبعی از ثقل کلام خویش بکاهد. دانشجویان از اطراف و اکناف سرزمینهای مختلف به محضر درس وی میشتافتند; کلاسهای درس وی آن قدر بزرگ بودند که از آن راه نه فقط اشتهاری بینالمللی بلکه عواید عظیمی نیز پیدا کرد. نامهای که چند سال بعد از این تاریخ خطاب به وی به قلم فولک، رئیس یک دیر، نوشته شده است شاهد بارزی بر این مدعا می باشد:

رم نوباوگان خود را نزد تو فرستاد تا تعلیمشان دهی. ... بعد مسافت، کوهستانها، دره‌ها، و طرقی پرمخافت از حرامیان، هیچ کدام مانع از آن نشد که جوانان جهان به محضر تو نشتابند. جوانان انگلیسی رنج سفر از دریای خطرناکی را بر خود هموار کردند و در محضر درست جمع شدند; از جمیع اقطار اسپانیا، فلاندر، و آلمان شاگردان رو به سوی تو آوردند; و هرگز از ستایش نیروی عقلانی تو خسته نگشتند. من از کلیه ساکنان پاریس و اقصی نقاط فرانسه که به همین روال تشنه تعالیم تو بودند و گویی چنین میپنداشتند که هیچ علمی نبود که نتوانند از تو فرا گیرند ذکری به میان میآورم. از آن اوج و حشمت کامیابی و شهرت چه دلیل داشت که به مقام اسقفی نرسد (همچنانکه گیوم رسیده بود) و آنگاه به مقام اسقف اعظمی نایل نیاید چه چیز مانع از آن میشد که به منصب پاپی نرسد.

II –هلوئیز

خود آبلار موکدا بیان میدارد که تا این تاریخ (?۱۱۱۷) ((نهایت پرهیزکاری)) را مرعی داشته و با ((جهدی بلیغ از هر گونه افراط و تفریطی)) خودداری کرده بود. لکن در وجود دوشیزهای هلوئیز نام، برادرزاده فولبر، متولی کلیسای جامع نوتردام، زیبایی و شمی در کسب دانش دید که حساسیت مردی او را برانگیخت و از سر عقل او را به تحسین واداشت. در طی آن سالهای پرمرارتی که آبلار و گیوم را بر سر کلیات جنگ بود، هلوئیز، دختر بچه یتیمی که از پدر و مادرش هیچ نام و نشانی به جا نمانده است، دوشیزه رعنایی شده بود. عمویش چندین سال او را به راهبهخانهای در آرژانتوی فرستاد; در آنجا هلوئیز دلباخته کتابهای کتابخانهای کوچک، و زرنگترین شاگردی شد که تا آن تاریخ راهبه خانه مزبور به خود دیده بود. هنگامی که فولبر خبر یافت که هلوئیز میتواند به همان سهولت به زبان لاتینی

www.IrPDF.com

سخن بگوید که فرانسه را حرف میزند و حتی سرگرم فراگرفتن زبان عبری شده است، به وجود وی مباهی گشت و او را به خانه خویش واقع در جوار کلیسای جامع آورد.

هنگامی که آبلار قدم به زندگی هلوئیز نهاد (۱۱۱۷) آن دوشیزه شانزدهساله بود. از قرار معلوم مدتها بود که هلوئیز نام این مرد را میشنید; دیده بود که صدها نفر از دانشجویان برای شنیدن سخنان وی در رواقهای کلیسا و مجالس درس وی جمع میشوند; بعید نبود که دختری آن قدر تشنه مسائل عقلانی آشکارا یا پنهانی به دیدن و شنیدن سخنان معبود و سرمشق عقلای پاریس رفته باشد. دشوار نیست تصور کنیم که وقتی فولبر به او اطلاع داد که قرار است آبلار در خانه آنها زندگی کند و معلم خصوصی او باشد، حال آن دوشیزه محبوب چگونه آشفته شد. آن فیلسوف خود جریان واقعه را به وضوح تمام بیان میکند: این دوشیزه بود که من ... قصد داشتم او را با رشته‌های عشق به خود پیوند دهم. در واقع چنین به نظرم میرسید که انجام این امر بسیار آسان باشد. نام من به قدری بلندآوازه بود، و چنان از مزایای جوانی و زیبایی برخوردار بودم که ممکن بود به هر زنی، از هر درجه، نرد عشق بازم. و از جواب نفی هیچ یک نهراسم. ... به این نحو، من، که کاملا به آتش عشق این زن در سوز و گداز بودم، در صدد کشف طرقی برآمدم تا مگر بدان وسیله بتوانم هر روز با او محرمانه سخن گویم و از این رو آسانتر رضایت خاطرش را جلب کنم. برای تحقیق این منظور، عم دختر را تشویق کردم... تا در برابر مبلغ ناچیزی... مرا در خانهاش مسکن دهد. ... وی مردی بود بغایت آزمند، ... و باور کرد که برادرزادهاش از تعلیم من سود فراوان خواهد برد. ... سادگی این مرد هوش از سر انسان میربود، اگر بره معصومی را در اختیار گرگ گرسنهای میگذاشت، تعجب من از این فزونتر نمیبود. ... چرا به تطویل گرایم; در آغاز ما دو تن در مسکنی که پناهگاه عشقمان بود متحد شدیم، و سپس این اتفاق به قلوبی که درون سینه ما مشتعل بود رسید. به بهانه تعلیم و تعلم، ساعتهای دراز از باده شادکامی عشق سرمست بودیم. ... بوسه‌های ما بر سخنان معقولمان فزونی میگرفت; دستهای ما آن قدر که سینه یکدیگر را لمس میکرد با کتاب آشنا نمیشد; عشق چشمان ما را مجذوب یکدیگر میساخت.

آنچه با لذت جسمانی ساده وی آغاز شده بود، به سبب ظرافت هلوئیز، بدل ((به محبتی شد که از لحاظ شیرینی برتر از خوشبوترین بلسان بود)). درک چنین حالی برای آبلار تازگی داشت و علقه وی را کاملا از فلسفه برید; وی شور و حرارت را از خطابه‌های خویش به عاریت میگرفت تا در راه عشق ایثار کند، و به همین سبب درسهای خود را به طرزی خلاف عادت یکنواخت میکرد. شاگردانش بر غیبت آن استاد جدل افسوس میخوردند، لکن از ظهور این عاشق خشنود میشدند; شاد بودند از اینکه میدیدند حتی سقراط هم قادر به ارتکاب گناه است; راضی بودند از اینکه در عوض آن نبردهای منطقی از دست رفته، اینک با ترنم غزلهایی که وی سروده بود قلوب خویش را تسلی میبخشد، و هلوئیز از پنجرهاش طنین پرخروش شیفتگی وی را از زبان ایشان میشنید.

چندی از این مقدمه نگذشته بود که هلوئیز به وی خبر داد که او باردار شده است. آبلار، بدون آنکه کسی از این ماجرا مطلع شود، شبانه دختر را از خانه عمویش ربود و نزد خواهر خویش به برتانی فرستاد. سپس نیمی از سر ترحم و نیمی از فرط ترس به عم خشمگین دوشیزه پیشنهاد کرد که حاضر است با هلوئیز ازدواج کند، به شرط آنکه فولبر این راز را سر به مهر نگاه دارد. فولبر با این پیشنهاد موافقت کرد، و آبلار پس از آنکه دوره تدریسش به سر آمد، عازم برتانی شد تا زن مهربان لکن ناراضی را به پاریس آورد. هنگامی که وی به مقصد رسید، پسر آنها موسوم به آستورلاب سه ساله بود. هلوئیز، پس از بحثهای فراوان، حاضر به ازدواج با وی نشد. به موجب قوانین اصلاحی لئو نهم و گرگوریوس هفتم که یک نسل قبل از این به تصویب رسیده بود، هیچ مرد متاهلی نمیتوانست به مقام کشیشی

www.IrPDF.com

نایل شود، مگر آنکه همسرش نیز در سلک راهبه‌ها درآید. هلوئیز که مایل نبود به همین آسانی دست از همسر و طفل خویش بشوید، پیشنهاد کرد که حاضر است کماکان همخوابه وی باشد، زیرا مدعی بود که اگر روابط آنها عاقلانه بر این پایه مخفی بماند، برخلاف ازدواج، مانع از پیشرفت وی در کلیسا نخواهد شد. در مصیبت نامه (سرگذشت خودش) (VII) شرح مفصلی از قول هلوئیز نقل میشود که درباره این موضوع استناد به اقوال عدهای از عقلا بر ضد ازدواج فلاسفه میکند، و با فصاحت تمام دست به دامان آبلار میشود که کاری نکند تا ((کلیسا از چراغی به این درخشندگی محروم شود)): ((به خاطر داشته باش که سقراط ازدواج کرده بود و با چه وضع ناهنجاری ابتدا آن لکه را با آب فلسفه شستشو داد تا مگر بعد از وی سایر مردان مآلاندیشتر باشند)). همچنین آبلار از زبان هلوئیز نقل میکند که گفت ((برایش به مراتب خوشتر است که او را همخوابه من دانند و همسر من نخوانند; نی، چنین چیزی برای من نیز شرافتمندانهتر خواهد بود)). لکن سرانجام آبلار او را ترغیب به ازدواج کرد و نوید داد که، جز چند تنی از محارم، هیچ کس از این خبر آگاه نشود. آستورلاب را نزد خواهر آبلار گذاشتند و هر دو به پاریس آمدند و در حضور فولبر ازدواج کردند. برای آنکه کسی از این امر مطلع نشود، آبلار مثل ایامی که مجرد بود به حجره خویش رفت و هلوئیز دوباره در خانه عمویش مقیم شد; اکنون دو دلداده به ندرت و مخفیانه یکدیگر را ملاقات میکردند. لکن فولبر، که علاقه وافری به اعاده حیثیت خویش داشت، عهد خود را با آبلار شکست و این راز را فاش کرد. هلوئیز علنا این قضیه را انکار کرد، و فولبر ((بارها او را مورد تنبیه قرار داد)). آبلار بار دیگر هلوئیز را از پاریس بیرون برد، و این بار او را، بر خلاف بیمیلی شدیدش، به راهبهخانه آرژانتوی فرستاد و از او تقاضا کرد جامه راهبه‌ها بر تن کند. لکن نه روی خود را بپوشاند و نه با خوردن سوگند ترک دنیا گوید. هنگامی که فولبر و خویشاوندانش از این خبر آگهی یافتند، به قول خود آبلار:

برایشان جای شک نماند که اکنون من کاملا به ایشان غدر ورزیدهام و به اجبار هلوئیز را واداشتهام تا در سلک راهبه‌ها درآید، و به این سان برای همیشه از دستش رهایی یافتهام. چون از این قضیه سخت به خشم آمده بودند، به ضد من توطئهای چیدند و شبی... هنگامی که در غرفهای پنهانی در اقامتگاه خود خفته بودم، به کمک یکی از خادمان من که او را به رشوت فریفته بودند، ناگهان بر سرم ریختند و در آنجا، به ظالمانه ترین و خجلتآورترین طرزی، انتقام خویش از من بازستاندند... و آن قسمتهایی از جوارح مرا که مسئول عملی بود که مایه اندوه ایشان شده بود قطع کردند. چون از این کار فراغت یافتند، همگی پای گریز نهادند، مگر دو تن از ایشان که گرفتار آمدند و به پاداش کرده خویش چشمان و آلات تناسلی را از دست دادند.

دشمنان وی انتقامی از وی گرفته بودند که دقیقتر از آن ممکن نمیشد. این عمل بلافاصله مایه خفت وی نشد; تمام مردم پاریس، از جمله روحانیان، در این مصیبت غمخوار او شدند. شاگردانش از همه طرف برای دلجویی استاد گرد آمدند. فولبر متواری شد و به کنج فراموشی رفت. اسقف پاریس اموال او را توقیف کرد. لکن آبلار میدانست که دیگر خانه خراب شده است و ((داستان این بیحرمتی شگفتانگیز در اقصی نقاط جهان پراکنده میشود)). دیگر نمیتوانست به فکر ترفیع و ارتقا به مدارج روحانی باشد. معتقد شده بود که نام نیک وی ((به کلی لکهدار)) شده است و وجودش برای نسلهای آینده جز موضوعی مسخره چیزی دیگر نخواهد بود. احساس میکرد که سقوط وی از اوج نیکنامی، خلاف پندار داستان سرایان، نوعی عدالت محسوب میشد; به این معنی که اندامی از بدن به جرم ارتکاب گناهی بریده شده بود، و مردی به وی خیانت کرده بود که خودش به وی غدر ورزیده بود. وی به هلوئیز پیغام فرستاد که به سنت راهبه‌ها در حجاب رود، و خودش در سندنی به سلک رهبانان پیوست.

www.IrPDF.com

III– مرد عقل

یک سال بعد (۱۱۲۰)، آبلار به تشویق شاگردان خویش و رئیس دیر سن دنی در ((حجره))ای واقع در دیر مزونسل متعلق به فرقه بندیکتیان شروع به تدریس کرد. از قرار معلوم مفاد درسهایی که برای شاگردان خود میگفت در کتابهایش مضبوط است. لکن این مطالب در طی بخشهای آشفتهای تنظیم شدهاند و به همین سبب نمیتوان تاریخ نوشتن آنها را معین کرد; مجموعه این خطابهها در سالهای آخر عمر آبلار، هنگامی که روحیه وی در هم شکسته شده بود، حک و اصلاح شد و هیچ معلوم نیست که جریان سیل زمان تا چه حد حرارت جوانی وی را فرونشانده باشد. چهار کتاب کوچک منطقی وی در باب قضیه کلیات است; عطف توجه به مابقی آنها اینجا مورد ندارد. لکن کتاب منطق جدلی وی رسالهای است در سیصد و هفتاد و پنج صفحه که به سیره ارسطو نوشته شده است: به این معنی که تجزیه و تحلیلی است عقلانی از اجزای متشکله کلام، مقولات فکر (مشتمل بر جوهر، کم، مکان، مقام، زمان، ربط، کیف، تملک، فعل، و ((تاثر))، و انواع قضایا و قواعد احتجاج; ذهن مبتدی اروپای باختری، مانند کودک خردسالی که خواندن یاد میگیرد، ناگزیر بود این پندارهای اساسی را برای خویش روشن سازد; در دوران آبلار مهمترین سرگرمی فلاسفه بحث در باره منطق جدلی بود، و این امر تا حدودی از آنجا ناشی میشد که فلسفه نوین از طریق آرای بوئتیوس و فرفوریوس از تعالیم ارسطو سرچشمه میگرفت، و این اولین نسل از فلاسفه مکتب مدرسی فقط از رسایل منطقی ارسطو (آن هم نه به طور تمام و کمال) آگهی داشتند. بنابر این کتاب منطق جدلی آبلار برای ما کتاب جالبی محسوب نمیشود، معذلک حتی در خلال مباحث عادی این مجموعه به یکی دو مطلب برمیخوریم که حکم اولین زد و خوردها را در جنگ دویست ساله میان ایمان و عقل دارند. در عهدی که هم اکنون مردم در اساس تعقل شک پیدا کردهاند، چگونه میتوانیم عهد درخشانی را تجسم و تصور کنیم که تازه داشت ((این معمای بزرگ دانش)) را کشف میکرد آبلار اظهار میدارد که حقیقت نمیتواند مغایر با حقیقت باشد; حقایق کتاب مقدس باید با یافتههای تعقل سازگار باشند، مگر اینکه خداوندی که این هر دو را به ما عنایت فرموده است با یکی از این دو ما را اغفال کرده باشد.

احتمال دارد که وی در اوان جوانی یعنی از حدوث آن واقعه مولمه به نوشتن رسالهاش تحت عنوان مکالمهای بین یک فیلسوف، یک یهودی، و یک مسیحی اقدام کرده باشد. آبلار میگوید ((ضمن رویایی، شب هنگام)) سه نفر نزد او که معلمی مشهور بود میآیند و در مباحثهای که دارند از وی داوری میخواهند. هر سه به خدای واحدی معتقدند; مسیحی و یهودی کتاب مقدس یهودیان را قبول دارند; اما فیلسوف اظهارات آن دو تن را رد میکند و معتقد است که زندگی و اصول اخلاقی باید مبتنی بر تعقل و قانون طبیعی باشد. فیلسوف مدعی است که پیروی از معتقدات دوران کودکی، شرکت در خرافات مردم عوام، و دوزخی دانستن افرادی که به این اباطیل اعتقادی ندارند کار بیهودهای است. وی بیانات خود را به طرز نافیلسوفانهای این سان ختم میکند که یهودیان را سفیه میخواند و مسیحیان را دیوانه میداند. یهودی جواب میدهد که مردمان نمیتوانند بدون وجود قوانین زندگی کنند; خداوند مثل یک پادشاه نیکوکار به بشر آیینی برای رفتار و سلوک عنایت کرد; و احکام اسفار خمسه جرئت و فضایل اخلاقی یهودیان را در خلال چندین قرن پراکندگی و مصیبت حفظ کرد.

آنگاه فیلسوف سوال میکند که پس شیوخ قوم شما چگونه سالیان قبل از ظهور موسی و احکامش آن سان با سربلندی زندگی کردند و چطور شما قادرید به مکاشفهای ایمان داشته باشید که به قوم یهود نوید کامرانی دنیوی داد و با این حال اجازه داده است این سان متحمل فقر و استیصال شوید مسیحی قسمت اعظم مطالبی را که

www.IrPDF.com

فیلسوف و یهودی اظهار داشتهاند قبول میکند، لکن مدعی است که مسیحیت قانون طبیعی و احکام موسی هر دو را گرفته و تکمیل کرده است، و میگوید که مسیحیت ایدئالهای اخلاقی بشری را به چنان پایهای ترفیع داد که هرگز نظیرش دیده نشده بود. تعالیم یهود و فلسفه هیچ کدام سعادت جاودانی به بشر عرضه نمیداشتند، و حال آنکه مسیحیت به بشر زجر دیده چنین امیدی ارزانی میدارد و از این رو بیاندازه مغتنم میباشد. این مکالمه ناتمام از قلم مردی که در پاریس سال ۱۱۲۰ خدمت کلیسای جامع میکرد اثر شگفتانگیزی محسوب میشود.

نظیر این آزادی بحث در کتاب دیگری تحت عنوان چنین و نه چنین (?۱۱۲۰) دیده میشود که معروفترین آثار آبلار بشمار آمده است. تا آنجا که اطلاع داریم، قدیمیترین اشاره به آن در مراسلهای است که ویلیام آو سن تیری خطاب به قدیس برنار نوشته است (۱۱۴۰) و آن را کتاب مشکوکی توصیف میکند که مخفیانه بین شاگردان و هواخواهان آبلار دست به دست میگشته است. از آن به بعد دیگر در تاریخ هیچ ذکری از این کتاب نرفته است تا سال ۱۸۳۶ که نسخه خطی آن به دست ویکتور کوزن در کتابخانهای در آورانش پیدا شد. حتی طرز تنظیم خود کتاب قطعا مایه تکدر خاطر بزرگان دین شده بود. پس از دیباچهای که حکایت از کمال دینداری میکرد، این کتاب به ۱۵۷ سوال، از جمله درباره مهمترین اصول مسیحیت، تقسیم میشد; در زیر هر سوالی، در دو ستون رو به روی هم، دو رشته جواب نقل شده بود که یکی از آنها در اثبات قضیه بود و دومی در رد آن; و هر رشته جوابی از کلمات کتاب مقدس، اقوال آبای کلیسا، کتب کلاسیک عهد شرک، و حتی از هنر عشقبازی اووید گرفته شده بود. شاید غرض از تالیف این کتاب تهیه مجموعهای از اقوال بزرگان برای مباحثات مدرسی بود; لکن مقدمه کتاب عمدا یا اتفاقا قدرت آبای کلیسا را تکذیب میکرد، زیرا نشان میداد که این جماعت تا چه حد در نقض عقاید یکدیگر سخن گفته بودند و حتی در سخنان خودشان تا چه اندازه ضد و نقیض وجود داشت. آبلار در اعتبار کلام کتاب مقدس تردید نداشت، لکن مدعی بود که آن زبان بخصوص برای مردم بیسواد به کار رفته است و باید کتاب مقدس را با موازین عقلانی تفسیر کرد; به علاوه، متن کتاب مقدس گاهی بر اثر بیدقتی نساخ یا الحاق عبارات اضافی مخدوش شده است; و همچنین هر جا عبارات کتاب مقدس یا اقوال آبای کلیسا تعارضی با هم داشتند، عقل سلیم باید در صدد سازش میان آنها برآید. در همین مقدمه، آبلار، که چهارصد سال قبل از ظهور دکارت منادی ((شک دکارتی)) بود، چنین نوشت: ((اولین کلید برای گشودن خزانه عقل آن است که با سعی بلیغ و بکرات به سوال مبادرت جوییم... زیرا از طریق شک است که به تحقیق میرسیم و از راه تحقیق است که به حقیقت راه میجوییم)). وی خاطرنشان میسازد که عیسی هنگامی که در هیکل با علمای دین روبهرو شد، از آنان سوالاتی پی در پی کرد. اولین بحث در این کتاب تقریبا به منزله اعلامنامه استقلال برای فلسفه است. میگوید: ((ایمان باید بر شالوده عقل استوار شود، و عقل بر پایه ایمان)). وی از آمبروسیوس، آوگوستینوس، و گرگوریوس اول در مقام مدافعه از ایمان نقل قول میکند و سپس به اقوال قدیس هیلاری، قدیس هیرونوموس، و آوگوستینوس استناد میجوید که گفته بود خوب است شخص بتواند به کمک عقل در اثبات ایمان خویش بکوشد. آبلار در عین آنکه بارها فربود کیشی خویش را تایید میکند، قضایایی را برای بحث به میان میکشد، ماند جبر الاهی در برابر اختیار آدمی، وجود گناه و شر در دنیایی که به دست خداوندی نیکوکار و قدرت مطلق آفریده شده است، و امکان اینکه خدا قادر مطلق نباشد. آزادی استدلال وی درباره این قبیل مسائل قطعا پایه ایمان دانشجویان جوانی را که عاشق بحث و جدل بودند متزلزل میکرده است; با اینهمه، این شیوه تعلیم از طریق آزادترین مباحثات، احتمالا به تقلید از شیوه آبلار، روش منظم کار دانشگاههای فرانسه و سبک مسلم نوشتههای فلسفی یا دینی شد; میبینیم که قدیس توماس آکویناس، بدون ترس و بیآنکه مورد ملامت قرار گیرد، همین شیوه را اتخاذ کرده است. در دامان همان بوستانی که نهال مدرسی رشد میکرد، بذر مکتب خردگرایی نیز

www.IrPDF.com

جوانه زده بود. اگر کتاب چنین و نه چنین به علت معدود بودن خوانندگان آن فقط مایه رنجش خاطر عده اندکی شد، اقدام آبلار در اطلاق تعقل بر معمای تثلیث غیرممکن بود از لحاظ نفوذ و جریحهدار ساختن احساسات مذهبی محدود به جرگه و جمعیت کوچکی شود، زیرا این امر در سال ۱۱۲۰ موضوع اصلی خطابه‌های وی و کتابی بود که تحت عنوان در بیان وحدت الاهی و تثلیث نوشت. به قول خودش علت نگارش این کتاب آن بود که: شاگردانم مستفیض شوند، به علت آنکه ایشان همواره در طلب توضیحاتی فلسفی و عقلانی، و خواهان شنیدن دلایلی هستند که در خور فهم ایشان باشد نه مشتی کلمات صرف، میگویند ادای کلماتی که عقل از قبول آنها برنیاید بیهوده است، و اگر کسی در صدد تعلیم چیزی برآید که نه خودش درک کند و نه شاگردانش قدرت ادراک آن را داشته باشند، مرتکب عمل پوچی شده است.

خود آبلار میگوید که این کتاب ((بیاندازه شهرت یافت)) و مردم از موشکافی وی در شگفت شدند. وی خاطرنشان ساخت که وحدت خدا نکتهای بود که بزرگترین ادیان و ارجمندترین فلاسفه در آن باره اتفاق رای داشتند. در خدای واحد و بیچون، قدرتش به صورت اقنوم اول یعنی اب، خردش به صورت اقنوم دوم یعنی ابن، و لطف و سخاوت و محبتش به صورت سومین اقنوم یعنی روحالقدس تجلی میکرد; اینها صورت یا جلوه‌های ذات باری تعالی هستند; لکن جمیع کارهای خداوند بر مبنای وحدانیت و اتحاد میان قدرت، خرد، و محبت ربانی قرار دارد. بسیاری از علمای الاهی معتقد بودند که چنین قیاسی درباره خداوند جایز است; اسقف پاریس تقاضای روسلن را، که اکنون آدمی فرتوت و فربود کیش شده بود، برای محکوم ساختن آبلار به جرم الحاد رد کرد; و ژوفروا، اسقف شارتر، در خلال تمامی شدایدی که اکنون بر سر آبلار وارد میآمد، از آن حکیم بیباک دفاع میکرد. لکن دو تن از مدرسان رنس آلبریک و لوتولف، که به سال ۱۱۱۳ در لان با آبلار نزاع کرده بودند اسقف اعظم سواسون را تحریک کردند تا آبلار را به آنجا احضار کند و از وی بخواهد که در برابر اتهامات الحاد از کتاب و نظریات خویش درباره تثلیث دفاع کند. هنگامی که آبلار در سواسون حاضر شد (۱۱۲۱)، دید که خلایق را بر ضد وی برانگیختهاند و کار به جایی رسیده است که ((خیال داشتند مرا سنگسار کنند... به گمان آنکه من درباره وجود خدایان سه گانه سخن گفته ام)).

اسقف شارتر تقاضا کرد که شورا آبلار را احضار و مدافعات وی را بشنود; آلبریک و سایرین، به عذر آنکه آبلار، در بحث و متقاعد ساختن اشخاص چنان چیره دست است که کسی را یارای مقاومت با وی نیست، با این نظر مخالفت ورزیدند. شورای سواسون بیآنکه اظهارات آبلار را شنیده باشد، وی را محکوم و مکلف ساخت که کتابش را در آتش افکند، و به رئیس دیرسن مدار دستور داد که مدت یک سال او را در آن صومعه زندانی سازد. لکن اندکی پس از این واقعه، یکی از نمایندگان پاپ آبلار را آزاد کرد و او را بار دیگر به دیر سن دنی فرستاد.

پس از آنکه آبلار یک سال پرآشوبی را در سن دنی میان رهبانان سرکش گذرانید، از رئیس جدید آن دیر، سوژه بزرگ، اجازه خواست تا در نقطهای پرت بین فونتنبلو و تروا گوشه عزلتی برای خویش احداث کند.(۱۱۲۲) در این نقطه بود که وی، به پایمردی رهبانی پایینرتبه، عبادتگاه کوچکی با نی و ساقه‌های درختان ساخت که آن را ((تثلیث مقدس)) نام نهاد. هنگامی که دانشجویان خبر یافتند که آبلار بار دیگر از آزادی تدریس برخوردار است، نزد وی شتافتند و همانجا، بیهیچ تدارک قبلی، مدرسهای برپا کردند; در میان صحرا برای خود کلبه ساختند، بر روی کاه و بوریا میخفتند، و با ((نان جوین)) و سبزیهای صحرایی)) سد جوع میکردند. این نمونه بارز علاقهای مفرط به دانش بود که به زودی سبب احداث دانشگاهها و ازدحام دانشجویان در آنها میشد; اینک فیالواقع قرون تیرگی در حکم کابوسی بود که تقریبا از خاطره‌ها رفته بود. در برابر درسی که استاد میداد، شاگردان به کشت و زرع در صحرا

www.IrPDF.com

پرداختند، بناها احداث کردند، برای وی عبادتگاه جدیدی با چوب و سنگ ساختند که آبلار آن را پاراکله نام نهاد; انگار میخواست بگوید که چون وی از جامعه بشری به کنج انزوا و گوشه نومیدی خزیده، مهر پیروانش بر سان روحالقدسی در زندگی وی حلول کرده است.

سه سالی که وی در این محل گذرانید از شیرینترین سالهایی بود که اکنون برایش مقدور میشد. محتملا دروسی که آبلار در این محل برای دانشجویان مشتاق میگفت ضبط شده و به صورت دو مجلد درآمده است، که اولی را الاهیات مسیحی و دومی را فقط الاهیات نامیدهاند. اصول عقاید وی در این دو کتاب مقرون به فربود کیشی بود، لکن عصری که هنوز با قسمت اعظم فلسفه یونان مانوس نشده بود تا اندازهای از اینکه میدید چنین فیلسوف مومنی بارها با احترام از فیلسوفان عهد شرک یاد کرده است و حتی عقیده دارد که افلاطون نیز تا حدی از منبع الهام ملکوتی بهرهمند بوده است متوحش میشد. آبلار نمیتوانست باور کند که اینهمه متفکران شگفتانگیزی که پیش از پیدایش مسیحیت میزیستهاند از درک رستگاری اخروی محروم شده باشند; وی موکدا میگفت که خداوند تمام اقوام، از جمله یهودیان و کفار، را مشمول محبت خود میسازد. آبلار بدون پشیمانی، در فلسفه الاهی، به مدافعه از عقل قیام کرد و مدعی شد که جلو بدعتگذاران را باید با سلاح عقل گرفت نه با قوه قهریه. آنهایی که طرفدار اشاعه دیانت بدون ادراک هستند در بسیاری موارد خودشان نمیتوانند دیانت را به طرزی که در خور فهم باشد تعلیم دهند. در واقع این گفته آبلار حکم تیغ تیزی داشت که بسیاری از پوستها را میدرید. در سازگار ساختن تعالیم مسیحی با موازین عقلانی، ظاهرا آبلار نمیتوانست پا فراتر از جایی نهد که اشخاصی مانند الگزاندر آو هیلز، آلبرتوس ماگنوس، و قدیس توماس آکویناس بعد از وی نهادند; لکن آنجا که حتی توماس آکویناس رشید مسئله تثلیث و حادث بودن خلقت کاینات را به ایمانی محول میساخت که در ورا یا فوق تعقل جا داشت، آبلار در صدد برآمد که مرموزترین عقاید کلیسا را با موازین عقلانی منطبق سازد.

جسارت وی در مبادرت به این امر خطیر، و برندگی ادراک وی که دوباره زندگی از سر گرفته بود، جمع دیگری را به دشمنی با وی واداشت. شاید غرض وی در شکواییه زیر برنار دو کلروو و نوربر موسس فرقه پرمونستراتنسین است: برخی از حواریون جدید که جهانیان را به ایشان اعتقادی عظیم است به این سوی و آن سوی میدویدند... و به هر طریقی که میتوانستند بیشرمانه به من بهتان میزدند، تا آنکه به موقع خود قادر شدند مرا مورد خشم بسی افراد قرار دهند که از مقامات شامخه برخوردار بودند. ... خداوند را شاهد میگیرم که هر وقت میشنیدم که مجمع جدیدی با حضور روحانیان تشکیل شده است، خیال میکردم که غرض از اجلاس مجلس مزبور چیزی نیست مگر محکوم ساختن من.

شاید به قصد جلوگیری از این گونه انتقادات بود که آبلار از تدریس دست کشید و، بنا به دعوتی که از وی شده بود، ریاست صومعه سنگیلداس را در برتانی قبول کرد (?۱۱۲۵); احتمال قوی میرود که سوژه، رئیس دیر سن دنی، از سر دوراندیشی ترتیب چنین کاری را داده بود تا شاید به این وسیله آشوبها بخوابد. قبول مقام جدید در عین حال که ترفیع رتبه بود، حکم زندانی شدن را نیز برای آبلار داشت. زیرا آن فیلسوف خود را در میان خلایقی ((وحشی)) و ((نادان)) و در بین رهبانانی ((شریر و رامنشدنی)) میدید که آشکارا با همخوابه‌های چندی زندگی میکردند.

رهبانان، که از اقدامات اصلاحی آبلار متنفر بودند، در جامی که فیلسوف ضمن اجرای مراسم قداس از آن مینوشید زهر ریختند; و چون زهر کارگر نیفتاد، خادم وی را به رشوت فریفتند تا طعامش را مسموم سازد، رهبان دیگری از

www.IrPDF.com

آن خوراک تناول کرد و ((در دم جان داد)). لکن در این مورد تنها منبع موثق کلام خود آبلار است. وی در این نبرد با نهایت شجاعت جنگید، زیرا با وقفه‌های کوتاهی مدت یازده سال متمادی در این نقطه پرت مقیم بود.

IV –نامه‌های هلوئیز

در طی این مدت، تنها دوران کوتاهی که آبلار تا اندازه‌ای روی شادکامی دید هنگامی بود که سوژه در صدد برآمد خانه آرژانتوی را به مصرف دیگری جز راهبهخانه اختصاص دهد. هلوئیز از هنگام جدایی چنان خود را وقف انجام وظایفش کرده بود که او را ناظمه راهبهخانه کرده بودند و ((در نظر جمع چنان مورد التفات بود... که اسقفان او را چون دختری، روسای دیرها او را چون خواهری، و عوام او را به سان مادری گرامی میشمردند)). آبلار چون شنید که هلوئیز و زنان تارک دنیای آرژانتوی دنبال اقامتگاه جدیدی میگردند، نمازخانه و بناهای عبادتگاه پاراکله را در اختیار آنان گذاشت. خودش شخصا به محل مزبور رفت تا ایشان را بدین منظور کمک کند; بارها به آنجا میشتافت تا برای راهبه‌ها و دهقانانی که در آن نزدیکی مقیم شده بودند به موعظه پردازد. اما زبان سخنچینان دراز شد که ((من، که از عهدی بعید هرگز تحمل فراق کسی را که به او مهر میورزیدهام نداشتهام، هنوز دل هرزهام در گرو لذت شهوت جسمانی است)).

در دوران پرزحمت ریاست دیر سنگیلداس بود که آبلار زندگینامه خویش را تحت عنوان مصیبتنامه به رشته تحریر کشید. (?۱۱۳۳) نمیدانیم که انگیزه وی در نوشتن این کتاب چه بود. همین قدر معلوم است که آن را به صورت مقالهای برای تسلی خاطر دوستی دردمند نگاشته بود ((تا چون غمهای خود را با رنجهای من قیاسگیری، دریابی که در واقع مصایب تو پیش من هیچ است)). لکن ظاهرا غرض وی آن بود که عموم مردم از آن مطلع شوند تا هم در حکم اعترافی اخلاقی به شمار آید، و هم از لحاظ دینی حربهای دفاعی برای وی باشد.

طبق روایتی قدیمی که صحت یا سقم آن معلوم نیست، نسخهای از این کتاب به دست هلوئیز افتاد، و او این جواب حیرتانگیز را خطاب به آبلار نوشت: به مولایش، نی پدرش; به شوهرش، نی برادرش! از کنیزش، نی دخترش; از همسرش، نی خواهرش; به آبلار، هلوئیز. محبوبم نامهای را که برای تسلی خاطر دوستی نگاشته بودی بر حسب تصادف به تازگی پیش میآوردند. ... و چنین میپندارم که هیچ کس قادر نباشد آن را بخواند یا بشنود و گریان نشود، زیرا آنچه نوشته بودی داغ مرا کاملا تازه کرد. ... به نام کسی که هنوز نگاهدار تواست... به نام مسیح، این کنیز وی و تو استدعا دارد که از سر لطف با نامه‌های مکرر او را از ورطه‌های مهلکی که هنوز در آنها سرگردانی مطلعسازی تا مرا، که بتنهایی سهیم غم یا شادی تو بودهام، ناگزیر شریک خود شمری. ... ای عزیز من، تو میدانی همه کس میداند که من چه چیز در وجود تو از دست دادهام. ... چون فرمان ترا گردن نهادم، جامه خود و قلب خود را تغییر دادم تا به تو نشان دهم که جسم و جان من هر دو از آن تواست. ... نه به میثاق ازدواج نظر داشتم نه به هیچگونه حصهای از دارایی شوهر. ... و اگر نام زن به نظر مقدستر و معتبرتر میآید، لفظ دوست یا، اگر تو شرمسار نشوی، نام همخوابه یا روسپی به گوش من شیرینتر آید. ... خدا را به شهادت میطلبم که اگر آوگوستوس، فرمانروای تمامی جهان، مرا سزاوار افتخار همسری خود میشمرد و تمامی جهان، مرا سزاوار افتخار همسری خود میشمرد و تمامی جهان را به من عطا میکرد که تا ابد بر آن فرمانروا باشم، در نظرم به مراتب عزیزتر و با حیثیتتر این بود که مرا روسپی تو خوانند تا ملکه او شمرند. ... زیرا کیست که در میان پادشاهان یا فیلسوفان در ناموری با تو قرین باشد; کدام ملک یا شهر یا ده بود که در آتش اشتیاق روی تو نسوزد; من میپرسم که چون تو در میان جمع ظاهر میشدی، چه کس بود که به

www.IrPDF.com

قصد دیدن رویت نشتابد ... کدام زن، کدام دوشیزه بود که حسرت نداشت در حضورت باشد، و یا پیش روی تو کباب نشود کدامین ملکه یا بانوی مقتدر بود که بر شادیهای من و بستر من غبطه نخورد... اگر قادری فقط یک چیز به من بازگو، چرا بعد از گرویدن ما (به شیوه رهبانیت) که فقط تو تجویز کردی، من به چنین ورطه تغافل و فراموشی افتادهام که نباید با حضور و گفتار تو شاداب گردم و در غیاب تو با نامهای تسلی یابم. اگر قادری، فقط یک چیز به من بازگو، یا بگذار من به تو بگویم که چه احساس میکنم، نی، چه تصور خطایی در اذهان همگان است، میپندارند که نفس اماره بود که تو و مرا به یکدیگر پیوست نه عشق. ... بنابراین چون ترا کام دل حاصل آمد، دیگر آنچه در آن هنگام ابراز کرده بودی از میان رخت بربست. ای یار محبوب، این فقط سخن من نیست، بلکه گمان همگان است. ... اگر فقط در نظر من ماجرا چنین میبود، و عشق تو دیگرانی را مییافت که تبرئهاش کنند، در آن حال ممکن بود که اندوه مرا اندک تخفیفی پدید آید.

از تو استدعا دارم که به آنچه میگویم گوش فرا داری. ... در حالی که من از حضور تو محروم شدهام، میخواهم که اقلا با دستخطی که از آن فراوان به نزد تواست ملاحت جمال خود را عرضه داری. ... در برابر تمام کارهایی که من برای تو کردهام بیش از اینها استحقاق دارم. ... من، همان دختری که نه به حکم اخلاص مذهبی، بلکه فقط به فرمان تو در دام زندگی خشونتبار راهبهخانه افتاد، ... برای این امر انتظار هیچ پاداشی از خداوند ندارم، زیرا همه میدانند که در راه عشق او من هیچ کاری نکردم، ... پس به نام همان کسی که تو خودت را وقف راهش کردهای، در برابر خداوند، از تو استدعا دارم که به هر طریقی که قادری، با نوشتن چند کلمه تسلیبخش، حضورت را به من بازگردانی. ... بدرود، ای همه چیز من.

آبلار از لحاظ جسمانی قادر نبود در برابر چنین عشق سوزانی مقابله به مثل کند. پاسخی که طبق روایات از قلم وی تراوش کرد تذکاریهای بود که اشاره به میثاقهای مذهبی میکرد: ((نامهای به هلوئیز، خواهر عزیز و محبوب دینی، از آبلار برادر همکیش)). در این نامه آبلار به هلوئیز اندرز میدهد که رنجهای خود را با فروتنی بپذیرد، و آنها را وسیله تهذیب و مایه رستن از مواخذه الاهی بداند. از او تقاضای دعای خیر میکند، میگوید که اندوهش را با امید وصال در فردوس برین تسکین بخشد، استدعای عاجزانه دارد که جسدش را پس از مرگ در زمین پاراکله به خاک سپارند. هلوئیز در دومین نامه خویش عشق خداناشناسانه خود را تکرار میکند: ((همواره ترسم بیشتر از آن بوده مبادا تو را برنجانم نه خدا را. بیشتر بر سر آنم که تو را خشنود سازم تا خدا را. ... اگر بیهوده با این سوادها میسازم و هیچ امید پاداش اخروی ندارم، ببین زندگی من چگونه باید با بدبختی قرین باشد. اکنون مدتی دراز است که تو مثل بسا کسان دیگر فریب ظاهرسازی مرا خوردهای، چنانکه سالوس را دینداری پنداشتهای)). آبلار جواب میدهد که عشق واقعی از جانب مسیح بوده نه شخص وی: ((مهر من لذت نفس اماره بود نه عشق، من تمایلات پست خود را به وجود تو اقناع کردم، و این تنها چیزی بود که دوست داشتم. ... بگری از برای منجی خویش نه کسی که ترا فریفت; از بهر کسی که تو را آزادی میبخشد نه کسی که دامنت را به گناه آلود)). آنگاه آبلار دعای دلنشینی را تحریر میکند و از هلوئیز استدعا دارد که آن را به یاد وی بخواند. سومین نامه هلوئیز حاکی است که او به فنای عشق دنیوی آبلار رضا داده است; اکنون فقط از وی خواستار نظامات جدیدی است تا خود و خواهران راهبهاش، به پیروی از آن قواعد، روزگار خود را به طرز صحیحی با دیانت بگذرانند. آبلار چنین تقاضایی را اجابت گفت و با محبت برای آنها نظاماتی معتدل تدوین کرد; برای تهذیب آنها موعظاتی چند به رشته تحریر کشید، و این تصنیفات را با پیامی محبتآمیز به این مضمون بر بالای امضای خویش نزد هلوئیز فرستاد: ((دست حق به همراه بندهاش که روزگاری در دنیا پیش من عزیز بود، و اکنون در بارگاه عیسی بغایت گرامی است)). در اندرون دل شکستهاش هنوز هلوئیز را دوست میداشت.

www.IrPDF.com

آیا این نامه‌های مشهور موثق و معتبرند در توضیح این موضوع با اشکالاتی چند مواجه میشویم. از فحوای اولین نامه هلوئیز چنین برمیآید که باید بعد از نگارش مصیبتنامه نوشته شده باشد، زیرا هلوئیز ضمن نامه شاکی است که آبلار هیچ اعتنایی به او نکرده است، و حال آنکه در تاریخ مصیبتنامه ذکر میشود که وقتی هلوئیز در آبادی پاراکله مقام گزیده بود آبلار چندین بار به دیدنش رفته است.احتمال دارد که چون مصیبتنامه در چندین بخش جداگانه نوشته شده بود، فقط فصول اولیه آن پیش از نگارش اولین نامه هلوئیز نوشته شده باشد. شهوانیت بیباکانه پارهای از قسمتهای نامه از زنی که خلوص نیتش در دینداری، در عرض چهارده سال متمادی، او را در نظر عموم محترم و بلندپایه ساخته بود و این امر به تصدیق پیرلو و نرابل و خود آبلار رسیده است بعید به نظر میرسید. در این نامه‌ها دقایق استادانهای از لحاظ معانی بیان وجود دارد، و جمل فضلفروشانهای از آثار کلاسیک و نوشته‌های آبای کلیسا دیده میشود که دشوار نیست از ذهنی که صادقانه احساس دلبستگی، دینداری، یا پشیمانی میکند تراوش کرده باشد. قدیمیترین نسخ این نامه مسبوق به قرن سیزدهم است. ظاهرا آنها را ژان دو مون در سال ۱۲۸۵ از لاتینی به فرانسه ترجمه کرد. از آنجا که دلایل متقنی در دست نداریم، میتوانیم چنین استنتاج کنیم که این نامه‌ها از عالیترین مکتوبهای جعلی تاریخند; از لحاظ واقعیت اعتباری ندارند، لکن بخش فناناپذیری از ادبیات رمانتیک فرانسه را تشکیل میدهند.

IV– مرد محکوم

نمیدانیم که چه وقت یا چگونه آبلار از شئون و مشقات دوران صدارت دیر خود دست کشید. جان آو سالزبری خبر میدهد که در سال ۱۱۳۶ وی در محضر درس آبلار در کوه سن ژنویو حضور داشته است. نمیدانیم که چطور موفق به تحصیل اجازه مجدد برای تدریس شده بود. شاید هم بدون کسب اجازه درس میگفته است. شاید تخلف از پارهای نظامات انضباطی کلیسا بود که روحانیان را به مخالفت با وی برانگیخت و به طور غیرمستقیم منجر به سقوط نهایی وی شد. اگر خصی کردن، آبلار را از مردی انداخته بود، در آثاری که مفاد تعالیم وی را به ما عرضه داشتهاند هیچ اثری از این امر مشهود نمیشود. در میان نوشته‌هایش پیدا کردن مطلبی که صریحا دلالت بر بدعت کند دشوار است، لکن بسهولت میتوان مطالبی جست که قطعا مایه خشم و تکدر روحانیان شده است. در کتابی راجع به فلسفه اخلاقی تحت عنوان خود را بشناس، آبلار میگوید که مصیبت در ارتکاب نیست، بلکه در قصد مضمر است. هیچ عملی حتی قتل نفس فینفسه گناه نیست. بنابر این اگر مادری که به حد کفایت پوشاک برای گرم کردن خود ندارد نوزاد را در آغوش بفشرد و بیآنکه خواسته باشد او را خفه کند، گو اینکه به جرم قتل جگرگوشهاش به حکم قانون عاقلانه مجازات میشود تا عبرت سایر مادران باشد، با وجود این، در نظر خداوند چنین بندهای گناهکار محسوب نخواهد شد. به علاوه، برای آنکه گناهی صورت پذیرد، فاعل نه فقط باید اصول اخلاقی سایرین را زیر پا نهد، بلکه باید از وجدان اخلاقی خویش تخلف ورزد. از این رو قتل شهدای مسیحی به دست رومیان گناه نبود، زیرا رومیان احساس میکردند که این قبیل زجر و آزارها برای بقای ملک ایشان یا تحکیم مبانی دینی که در نظر آنها حقیقت داشت ضروری میباشد. و حتی ((میگویند آنهایی که مسیح یا پیروانش را آزار میدادند و به عقیده خود موظف به انجام چنین عملی بودند بالفعل مرتکب گناه شدند، لکن(من میگویم که) اگر آن جماعت خلاف وجدان خویش دست روی دست میگذاشتند و به عملی مبادرت نمی جستند، مرتکب گناه عظیمتری میشدند)). این سخنان در عین حال که منطقی است، ممکن است سبب تکدر خاطر نیز بشود، لکن رواج چنین فرضیهای تمام اساس فکر گناه را به عنوان نقض قانونی الاهی بر هم میزد و مفتاح مشکلات اخلاقی را حواله به موضوع مبهمی میداد که مرتبط با قصد و اغراض

www.IrPDF.com

باطنی بود; در این صورت، جز چند تنی مثل بولس حواری چه کسی حاضر بود اذعان کند که خلاف وجدان خویش عمل کرده است از شانزده فقره مطالب برگزیدهای که در ۱۱۴۱ آبلار را به جرم نگارش آنها محکوم کردند، شش تا از این کتاب بخصوص نقل شده بود.

آنچه در فلسفه آبلار بیش از هر بدعت بخصوصی مایه تشویش کلیسا شد فرض وی بود مشعر بر اینکه هیچ گونه رمزی در مسیحیت وجود ندارد و کلیه اصول مسلم دین را میتوان با دلایل عقلانی توضیح داد. آیا وی چنان از حمایت منطق سرمست نشده بود که گستاخانه میخواست منطق را با کلام خدا که علمی تقریبا ربانی بود مرتبط سازد. به فرض آنکه این معلم گمراه کننده، به روش غیرمتعارفی، به نتایجی متعارف میرسید، چند تن از مردمان ناقص عقل به تقلید از وی گرفتار این بلای منطقجویی شده و، با دلایل ظاهرالصلاح له و علیه وی، از راه به در شده باشند خوب است! اگر وی در این معرکه آدمی منحصر به فرد بود، شاید کاری به کارش نداشتند و فکر میکردند که بزودی آفتاب عمرش به لب بام خواهد رسید و از شرش خلاص خواهند شد. لکن وی صدها نفر پیرو مشتاق داشت; و معلمان دیگری مثل ویلیام کانشی، ژیلبر د لا پوره، برانژه دو تور نیز بودند که دین را برای دادرسی به محضر عقل احضار میکردند. اگر این جریان ادامه مییافت، تا چه مدت کلیسا میتوانست آن وحدت عقیده و شور مذهبیی را که بظاهر نظام اخلاقی و اجتماعی اروپا بر آن استوار بود حفظ کند هنوز در همین مراحل نخستین، یکی از شاگردان آبلار، آرنالدو دا برشا، آتش انقلاب را در ایتالیا دامن زده بود.

احتمالا این گونه ملاحظات بود که سرانجام قدیس برنار را آشکارا به جنگ با آبلار واداشت. آن سگ مشتاق چون بوی گرگی در میان گله به مشامش رسید، دیگر سگان را به تعقیب دشمن برانگیخت. سالیان دراز بود که وی با سوظن به جرگه عقلای شکارجو، مهاجم، و گستاخ مینگریست; در نظر وی کسب دانش جز برای انجام امور دینی، بتپرستی محض به شمار میرفت; سعی در توضیح رموز مقدس دین زندقه و حماقت بود; و همان مکتب خردگرایی که در آغاز کار به توضیح اسرار دین میپرداخت، سرانجام به اصول دین بیحرمتی میکرد. با اینهمه، قدیس برنار آدمی درندهخو نبود; هنگامی که (۱۱۳۹) ویلیام آو سنتیری، رهبانی از رنس، نظر وی را به خطرات تعالیم آبلار معطوف ساخت و از وی استدعا کرد که فیلسوف مزبور را رسوا کند، برنار طفره رفت و هیچ عملی انجام نداد. آبلار خودش در تهیه مقدمات سقوط خویش پیشدستی جست و طی نامهای از اسقف اعظم سانس تقاضا کرد که در شورای آتی روحانیان به وی فرصت دهد تا از اتهامات بدعتی که به وی نسبت میدادند، و بر سر زبانها افتاده بود، دفاع کند. اسقف اعظم سانس که بیمیل نبود حوزه قلمرو شخص وی قبله جهان مسیحی شود، با این تقاضا موافقت کرد و برای آنکه مجلس مناظره گرم باشد، از برنار نیز دعوت کرد تا در آنجا حضور یابد. برنار خودداری ورزید و گفت که در جدل با آبلار شخص وی صرفا حکم ((کودک خردسالی)) را خواهد داشت در مقابل مردی که چهل سال در مباحثات منطقی ورزیده شده است. لکن وی به چند تن از اسقفان نامه فرستاد و آنها را تشویق به شرکت در آن جلسه و دفاع از دین کرد: پیر آبلار، چون به کمک قوه عقلانی بشری خود را قادر به درک ذات خداوند میداند. درصدد برآمده است ارج مسیحیت را بیاعتبار سازد. وی به اوج افلاک صعود و حتی به قعر در کات نزول میکند; هیچ چیز از نظر وی مخفی نمیماند! ... از آنجا که حاضر به قبول مغیبات نیست، باید همه چیز را به رایالعین مشاهده کند. ... چون سخن از تثلیث میگوید، برای حلاوت کلام باید استناد به آریوس جوید; وقتی دم از فیض الاهی میزند، باید متکی به کلام پلاگیوس باشد; و هنگامی که از شخص عیسی مسیح سخن به میان میآورد، باید نقل از نسطوریوس کند. ... آیین نیکوکاران همه اعتقاد است نه مباحثه، لکن این مرد میل به اعتقاد هیچ چیز ندارد، مگر آنکه قبلا آن را به محک عقل و استدلال آشنا ساخته باشد.

www.IrPDF.com

متفقین برنار، که ضعف خود را بهانه کرده بودند، بالاخره وی را مجاب ساختند که حضورش ضروری است. هنگامی که آبلار وارد سانس شد (ژوئن ۱۱۴۰)، عینا مثل نوزده سال قبل از این در سواسون، متوجه شد که فقط حضور و دشمنی برنار با وی چنان مردم را بر سر خشم آورده است که تقریبا جرئت حرکت در خیابان را ندارد. اسقف اعظم به آرزوی خود نایل آمد; مدت یک هفته سانس در نظر همگان مرکز جهان شد; پادشاه فرانسه با دربار پرتشریفات خویش در آنجا حضور داشت; جمع عظیمی از مشاهیر و معاریف کلیسا حاضر شده بودند; و برنار، مفلوج از روماتیسم و پرهیبت از تقدس، همه را تحتالشعاع و مرعوب ساخته بود. برخی از این اسقفان شخصا یا جمعا نیش حملات آبلار را بر قصور روحانیان، نااستواری کشیشان و رهبانان، فروش آمرزش گناهان، و جعل معجزات احساس کرده بودند. آبلار، که یقین داشت شورا وی را محکوم خواهد کرد، در نخستین جلسه حضور یافت و اعلام داشت که هیچکس را جز شخص پاپ به داوری قبول نخواهد کرد، واز جلسه بیرون آمد و شهر را ترک گفت. بعد از این استیناف، شورای روحانیان دیگر اطمینان نداشت که قانونا بتواند آبلار را محاکمه کند; برنار روحانیان را بار دیگر قوت قلب داد، و خود وی شانزده باب از اقوال آبلار را که ماخوذ از کتابهایش بود از جمله تعریف وی از گناه، و فرضیه او درباره تثلیث، مشعر بر قدرت، خرد، و محبت خدای واحد مردود و محکوم شمرد.

آبلار، که اکنون تقریبا تهیدست بود، رو به رم نهاد تا مرافعه خویش را در محضر پاپ اقامه نماید، لکن کبر سن و ضعف مزاج او را از پا درآورد. هنگامی که به صومعه کلونی در بورگونی رسید، پیر لو ونرابل از سر شفقت و اشتیاق او را منزل داد، و آبلار چند روزی در آنجا استراحت کرد. در خلال این احوال، اینوکنتیوس دوم با صدور فرمانی حکم شورا را تایید کرد، و مقرر داشت که آبلار دیگر حق سخن گفتن ندارد، و دستور داد که وی را در صومعهای زندانی سازند. با اینهمه، آبلار میخواست به سفر خویش ادامه دهد; پیر او را از این کار منصرف کرد و به وی گفت که پاپ هرگز خلاف نظر برنار رای نخواهد داد. آبلار که جسم و روحش فرسوده شده بود، تسلیم شد، همانجا در کلونی معتکف شد، خود را در میان چهار دیواری و شعایر صومعه پنهان ساخت. وی با پرهیزکاری، سکوت، و دعاهای خویش وسیله تهذیب اخلاق سایر رهبانان را فراهم کرد. خطاب به هلوئیز که دیگر هرگز او را ندید نامه موثری فرستاد که حاکی از تنفیذ ایمانش به تعلیم کلیسا بود. آبلار محتملا برای هلوئیز به تصنیف پارهای از عالیترین سرودهای روحانی ادبیات قرون وسطی مبادرت ورزید. در ((نوحهای)) که از آن وی دانستهاند، و بظاهر مرثیه داوود بر یوناتان است، بآسانی میتوان احساسات رقیقه خود مصنف را از خلال عبارت دریافت:

اگر امکان میداشت که در یک گور با تو دراز کشم، با شادکامی از این جهان رخت برمیکشیدم، چه از تمام هدیههایی که عشق دنیوی ارزانی میدارد هیچ احسانی از این بزرگتر نمیشناسم.

زیستن برای من، آنگاه که تو مرده باشی، مرگ جاودانه خواهد بود،

و به خیال من نه نیم جانی را قدرت زندگی باشد و نه نیم نفس را.

چنگ را خاموش به حال خود مینهم.

کاش میشد که این نالهها و سرشگهایم را به همان سان خاموش سازم! دستهایم با کوفتن مجروح شده است، سینهام از فرط اندوه ریش است، روانم زوال میگیرد. اندکی پس از این حوادث، آبلار در بستر بیماری افتاد، و رئیس مهربان دیر کلونی او را برای تغییر آب و هوا به دیر سن مارسل در نزدیکی شالون فرستاد. آنجا بود که آبلار روز ۲۱ آوریل

www.IrPDF.com

سال ۱۱۴۲ در شصت و سه سالگی درگذشت. ابتدا جنازهاش را در نمازخانه آن دیر به خاک سپردند، لکن هلوئیز به پیر لو ونرابل پیغام داد که آبلار وصیت کرده بود جنازهاش در پاراکله دفن شود. پیر، آن مرد نیکوسیرت، خودش جنازه را نزد هلوئیز برد; برای تسلی خاطر او شمهای از محاسن معشوق در گذشتهاش برشمرد; او را سقراط، افلاطون، و ارسطوی عهد خود خواند; و نامهای از آبلار به دست وی داد که مالامال از شفقت مسیحی بود:

به این سان، این خواهری که در بارگاه الاهی گرامی و عزیزی، همان کس که تو با وی، بعد از رابطه دنیوی، با پیوند بهتر و محکمتر عشق الاهی متحد شدهای... و همان کس که تو با وی به خدمت خداوند کمر بستی، اکنون او را خدا به جای تو، یا به عنوان روح تو در قالبی دیگر، میپذیرید و در آغوش خویش گرم میکند، و برای روز رجعت خداوندی، هنگامی که صدای ملک مقرب و نفخه صور از آسمان نازل شود، او را حراست میکند، تا به لطف خویش به تو بازش گرداند.

هلوئیز در ۱۱۶۴، پس از آنکه به قدر معشوق در گذشته خویش عمر کرد و تقریبا از لحاظ شهرت با وی برابر شد، درگذشت. او را در باغچه عمارت نمازخانه پاراکله به خاک سپردند. آن نمازخانه در دوران انقلاب کبیر فرانسه ویران، و قبور مزبور نبش، و شاید هم با یکدیگر مشتبه شد، لکن بعدها، در ۱۸۱۷، آنچه را که به ظن قوی بقایای اجساد آبلار و هلوئیز بود به گورستان پرلاشز در پاریس منتقل کردند. هنوز تا این تاریخ، روزهای یکشنبه فصل تابستان، در آنجا مردان و زنانی را میتوان دید که با دستههای گل مزار آن دو دلداده را زینت میدهند.

فصل سی و ششم

ماجرای عقل

۱۱۲۰۱۳۰۸

I– مکتب شارتر

چطور میتوان آن فیضان شگفتانگیز فلسفهای را که با انسلم و روسلن و آبلار آغاز شد و با آلبرتوس ماگنوس و قدیس توماس آکویناس به اوج کمال رسید توضیح داد به عادت مالوف، علل بسیاری دست به دست هم دادند. دنیای یونانی شرق هرگز میراث باستانی خود را از کف نداده بود; آثار فلاسفه باستان را در هر قرنی در قسطنطنیه، انطاکیه، و اسکندریه فرا میگرفتند; مردانی مانند میخائیل پسلوس، نیکفوروس بلمیدس، جورجیوس پاخومرس، و ابنالعبری، فیلسوف سوری، مستقیما با آثار افلاطون و ارسطو آشنایی داشتند; به تدریج استادان یونانی و دستنبشتهها وارد جهان غرب شدند. حتی در خود اروپای باختری لختی از میراث هلنیستی از دستبرد تهاجم بربرها محفوظ مانده بود; قسمت بیشتر کتاب ارغنون ارسطو در فن منطق، و دو رساله منون و تیمایوس افلاطون بجا مانده بود، و تصور همین حکیم از دوزخ بود که جهنم را با تمام آن اوصافش در اذهان مسیحیان منقوش ساخت. امواج پی در پی ترجمههای کتب از عربی و یونانی، در قرون دوازدهم و سیزدهم، در را بر روی افکار الهامبخش مبارزجوی فلاسفه یونانی و مسلمان گشود. تعالیم فلسفی جدید چنان با حکمت مسیحی متفاوت بودند که اگر جهان مسیحی قادر به ابداع

www.IrPDF.com

فلسفه متقابلی نبود، تمام الاهیاتش در برابر این سیل منهدم میشد. لکن اگر مغرب کماکان تهیدست باقی میماند، این نفوذها هرگز قادر به ایجاد یک فلسفه مسیحی نمیشدند. آنچه این عوامل را اثربخش ساخت توسعه ثروت از طریق آماده ساختن اراضی اروپا برای زراعت، گسترش بازرگانی و صنعت، خدمات و تراکم عواید بود. این احیای اقتصادی به موازات آزادی کومونها، پیدایش دانشگاهها، تجدید حیات ادبیات لاتینی و حقوق رومی، تدوین قوانین کلیسایی، حشمت سبک گوتیک، رونق بازار خیالپردازی و افسانهسازی، علم طرب تروبادورها، و بیداری علوم و رستاخیز فلسفه ((رنسانس قرن دوازدهم)) را بنیان نهاد.

در سایه ثروت، فراغت و تحصیل و مدارس به وجود آمدند; از خود لفظ Schol (مدرسه) در آغاز معنی فراغت افاده میشد. اسکولاستیکوس (مدرس) مدیر یا استاد مدرسه بود; ((فلسفه اسکولاستیک)) (فلسفه مدرسی) عبارت از فلسفهای بود که در مدارس متوسطه قرون وسطی یا دانشگاههایی که بیشتر بر شالوده این قبیل مدارس بر پا شدند تدریس میشد. ((روش اسکولاستیک)) (روش مدرسی) عبارت از اسلوب مباحثات فلسفی و طرز تشریحی بود که در این قبیل مدارس رواج داشت. در قرن دوازدهم، به استثنای کلاسهای درس آبلار، در خود پاریس یا نزدیکی آن، شارتر فعالترین و مشهورترین مراکز تدریس بود. در آنجا فلسفه با ادبیات توام بود و دانشجویان درس خوانده چنان با نثر سلیس و زیبایی در باره مسائل مبهم قلمفرسایی میکردند که این امر به صورت سنت شریفی در فرانسه درآمد. افلاطون، یعنی همان فیلسوفی که فلسفه را رشتهای در خور فهم ساخته بود، در شارتر مورد توجه بود; در آنجا، برای سازش میان آرای واقعپردازان اصحاب تسمیه، میگفتند که کلیات ((واقعی)) عبارت از همان مثل افلاطونی یا نمونههای اصلی خلاقهای است که در ذهن صانع پدید آمدهاند. برنار دو شارتر (حد ۱۱۱۷) و برادرش تئودوریک (حد ۱۱۴۰) مکتب شارتر را به اوج نفوذ خود رسانیدند. سه تن از دانشجویانی که مکتب مزبور را درک کرده بودند، در طی نیم قرنی بعد از آبلار، از بزرگترین فلاسفه اروپای باختری شدند. این سه عبارتند از ویلیام کانشی، ژیلبر د لا پوره، و جان آو سالزبری.

وسعت دامنه بینش مدرسی از خلال آرای ویلیام کانشی هویداست. ویلیام دانشمندی بود که از آثار بقراط، لوکرتیوس، حنین بناسحاقالعبادی، قسطنطین افریقایی، و حتی ذیمقراطیس اطلاع داشت. وی فریفته فرضیه اتمی یا جز لایتجزا بود; چنین اظهار عقیده کرد که کلیه آثار طبیعت از ترکیب اتمها ناشی میشوند; و این امر حتی در مورد ضروریترین رویدادهای بدن آدمی صادق است. روان پیوندی است میان اصل اساسی فرد با روح فلکی یا اصل اساسی جهان. ویلیام، به تبعیت از آبلار، عطف توجه به رازی خطرناک کرده، مینویسد: ((در خدایی که مصدر کاینات است قدرت، خرد، و مشیت مضمر است، و قدیسان این سه جنبه را سه شخص نامیده اند)) وی داستان آفرینش حوا از دنده آدم را بیشتر یک قصه تمثیلی میشمرد و با لحن شدیدی به شخصی کورنیفیسیوس نام، و طرفداران وی که به اتکای ایمان محض، علم و فلسفه را مردود شمردهاند، پاسخ میدهد:

چون از نیروهای طبیعت آگاهی ندارند، و از آنجا که میخواهند عدهای در جهالت با آنها دمساز باشند، نمیگذارند که دیگران در صدد کشف چیزی برآیند، و میل دارند که ما مثل دهاتیان اعتقاد داشته باشیم و دلیلی نخواهیم. ... لکن ما میگوییم که برای همه چیزها باید دلیلی پیدا کرد، اگر عقل قاصر آمد، باید مسئله را... به روحالقدس و ایمان حوالت دهیم. ... (آنها میگویند) ((ما نمیدانیم که این به چه نحو است، لکن میدانیم که خداوند به انجام آن قادر است)). ای سفیهان بیچاره! خداوند قادر است از درختی گاوی آفریند. اما آیا هرگز چنین کاری کرده است لذا دلیلی بیاورید که چرا چنین است، یا سلب اعتقاد کنید که آن چیز چنین است که میپندارید.... ما که نه از کثرت، بل از

www.IrPDF.com

درستی مسائل معدودی شادیم، فقط در طلب حقیقت تلاش میکنیم. این گفته‌ها شدیدتر از آن بودند که برای آدمی چون ویلیام آو سن تیری مقبول باشند; آن رهبان غیور، که قدیس برنار را به تعقیب آبلار گماشته بود، بدون اتلاف وقت از این مرد جدید مکتب خردگرایی شکایت پیش برنار، رئیس مراقب دیر کلروو، برد. ویلیام کانشی گفته‌های بدعتآمیز خویش را پس گرفت، قبول کرد که حوا از دنده آدم آفریده شده است، متوجه شد که چون منافع حاصله از فلسفه متناسب با خطرات ناشی از آن نیست، بهتر است از این رشته دست شوید; به همین سبب، معلم خصوصی هنری پلانتاژنه، پادشاه انگلستان، شد و از تاریخ کناره گرفت.

ژیلبر د لا پوره این تکلیف خطرناک را با کامیابی بیشتری انجام داد. وی در شارتر و پاریس تدریس میکرد، به مقام اسقفی پواتیه رسید، و به نوشتن کتاب اصول ششگانه دست زد، که مدت چند قرن ماخذ معتبر و موثقی برای تدریس و تحصیل علم منطق بود. لکن در کتاب دیگرش موسوم به تفسیر آرای بوئتیوس چنین اظهار عقیده کرد که ماهیت ذات خداوند به قدری فوق ادراک آدمی است که کلیه اقوال راجع به این موضوع را باید قیاس محض تلقی کرد; و به اندازهای درباره وحدانیت خدا تاکید کرد که تثلیث فقط جنبه صنعت بدیعی را پیدا میکرد. در سال ۱۱۴۸، با آنکه ژیلبر هفتاد و دو ساله بود، از طرف قدیس برنار متهم شد، در اوسر وی را محاکمه کردند، لکن ژیلبر با مباحثات لغوی دقیقی مخالفان خویش را گیج کرد و، بیآنکه محکوم شود، به خانه خویش رفت. سال بعد دوباره او را به محاکمه خواندند. این بار راضی شد که پارهای از قسمتهای کتابهایش را پاره کند و بسوزاند، لکن مجددا بیآنکه جرمی در حق وی به ثبوت رسیده باشد، به اسقف نشین خود بازگشت. هنگامی که به وی پیشنهاد شد که باید نظریات خویش را با برنار در میان گذارد، ژیلبر خودداری ورزید و گفت که قدیس برنار در الاهیات کمتر از آن اطلاع دارد که بتواند سخنان وی را درک کند. جان آو سالزبری گفته است که ژیلبر ((به حدی در فرهنگی که غرض آن صرفا تنویر افکار بود به مدارج کمال رسید که هیچ کس از وی برتر نبود)).

گویی جان این سخن را در حق خویش گفته بود، زیرا در بین کلیه فلاسفه مدرسی هیچ کس از نظر وسعت و احاطه معلومات به پای او نمیرسید; آدمی بود بیاندازه مهربان و صاحب انشایی که حکایت از کمال ذوق میکرد. جان در حدود سال ۱۱۱۷ در شهر سالزبری از شهرهای انگلستان به دنیا آمد، مکتب آبلار را در کوه سن ژنویو، و محضر ویلیام کانشی را در شارتر درک کرد، و چندی از شاگردان ژیلبر د لا پوره در پاریس بود در ۱۱۴۹ به انگلستان بازگشت و دبیر دو تن از اسقفان اعظم کنتربری ثیوبالد و تامس ا بکت بود. با چنین سمتی، وی چندین بار از جانب آن دو اسقف اعظم به ماموریتهای سیاسی مهم گماشته شد، شش بار از ایتالیا دیدن کرد، و مدت هشت سال در دربار پاپ مقیم گشت. هنگامی که بکت جلای وطن گفت و به فرانسه رو نهاد، جان همراه وی بود، و قتل بکت را در کلیسای جامع کنتربری به چشم دید. در ۱۱۷۶ وی اسقف شارتر شده، و در ۱۱۸۰ درگذشت. عمر پرماجرا و متنوعی بود که جان در خلال آن آموخت که چگونه با زندگی جلو منطق را سد سازد و مابعدالطبیعه را با همان فروتنی بنگرد که ذره بیمقداری جهان آفرینش را میبیند. در سالهای بعدی زندگی، هنگامی که جان بار دیگر از مدارس ایام جوانی دیدن میکرد، این نکته مایه تفریح خاطرش شد که دید هنوز مرافعه میان واقعپردازان و اصحاب تسمیه ادامه دارد. در این باب مینویسد:

آدمی هر جا برود از این مسئله رهایی ندارد. دنیا از بحث درباره آن فرتوت شده است. وقتی که بر سر این موضوع صرف شده به مراتب فزونتر از اوقاتی است که قیصرها صرف فتح و حکومت عالم کردند. ... از هر جایی مباحثهای آغاز شود، همیشه جریان سخن برمیگردد و به این موضوع میپیوندد. حکایت جنون روفوس است درباره نیویا، ((وی

www.IrPDF.com

درباره هیچ چیز دیگری نمیاندیشد، سخن از هیچ چیز دیگر نمیگوید، و اگر نیویا وجود نداشت روفوس الکن میبود)). خود جان مسئله حقیقت کلیات را به طرز سادهای توضیح داد، به این معنی که گفت: کل عبارت از پنداری است ذهنی که، برای سهولت کار، جمیع خصایص مشترک اجزا را به هم پیوند میدهد. در واقع پایهگذار مکتب ((اصالت تصور کلی)) را باید جان آو سالزبری دانست نه آبلار.

نمونه شگفت انگیزی از توسعه افق فکری فضلای قرون وسطی، کار جان در تالیف تاریخ فلسفه یونان و روم است که، از زمان نگارش نامههای آلکوین به این طرف، نمونهای از نثر لاتینی به این فصاحت و سلاست دیده نشده بود. در کتاب متالوژیکون، جان به کمک تذکره احوال خویش از سنگینی منطق کاست، و بر کتاب دیگرش موسوم به پولیکراتیکوس (۱۱۵۹) از سر طنز عنوان فرعی در بلاهتهای مردم درباری و آثار فلاسفه نهاد. در ادبیات جهان مسیحی این کتاب را باید اولین رساله موهوم فلسفه سیاسی محسوب داشت. این کتاب اشتباهات و معایب حکومتهای معاصر را برمیشمرد و به توصیف حکومت و انسان کمال مطلوب میپرداخت. میگفت که ((امروزه همه چیز آشکارا خریداری میشود، مگر آنکه حجب فروشنده مانع این امر شود. آتش ناپاک آز حتی محرابهای مقدس را تهدید میکند. ... حتی نمایندگان دربار پاپی نیز از آلوده ساختن دستهای خود به تحف خودداری نمیکنند، بلکه گاهگاهی به جنون مستی و عیاشی گرفتار و چون سیلی از ولایتی به ولایتی سرازیر میشوند)). اگر بتوان به اقوال جان آو سالزبری (که بیشتر به آن اشارت رفت) اعتماد کرد، وی به پاپ هادریانوس چهارم گفته بود که کلیسا بیهیچ قید و بندی در فساد عهد شریک است، و جواب پاپ به این سخن جان در واقع آن بود که افراد بشر به هرجا و هر هیئتی درآیند، بشر خواهند بود. جان بخردانه در دنباله این مقال میگوید ((در هر منصبی از مناصب خانه خدا (یا کلیسا) چون بعضی کوتاهی میورزند، کار جماعتی دیگر افزون میشود. در بین شماسها، سرشماسها، اسقفان، و فرستادگان پاپ برخی را به چشم دیدهام که در خدمت حق چنان جهد میورزیدند که از فواید ایمان و تقوای ایشان بخوبی معلوم بود که حقا ایشان را به شبانی گوسفندان خداوند گماشتهاند)). به عقیده جان، حکومت مدنی عهد به مراتب فاسدتر از طبقه روحانی بود، و کار بقاعده این بود که کلیسا، برای حراست حقوق مردم، بر عموم پادشاهان و حکومتهای روی زمین سلطهای اخلاقی داشته باشد. معروفترین جملههای کتاب پولیکراتیکوس درباره کشتن ستمکاران است:

اگر ملوک اندکاندک پا از جاده عدل و انصاف فراتر نهاده باشند، حتی در چنین صورتی سرنگون کردن بلادرنگ و ناگهانی آنها کار صحیحی نیست، بلکه باید ظلم و جور را با ملامت توام با شکیبایی مواخذه کرد تا آنکه سرانجام واضح شود که شاهان ستم پیشه در کار زشت خویش لجاجت میورزند. ... اما اگر قدرت ملک مخالف احکام الاهی باشد و بخواهد که مرا در جنگش با خداوند سهیم سازد، آنگاه من آزادانه صدا برمیدارم که خدا را باید بر هر آدمیزادهای در روی زمین ترجیح داد. ... کشتن آدمی ستمگر نه فقط مشروع بلکه صحیح و عین عدل است.

این طرز غلیان احساسات و تندمزاجی در نوشتههای جان غیرعادی بود، و بعدا در طی عبارت دیگری از همین کتاب توضیح داد که شرط قتل ستمگر آن است که ((شخص قاتل به حکم بیعت وفاداری در برابر ستمپیشه مکلف نباشد)). این شرط بسیاری از ستمکاران بالقوه را از مرگ میرهانید، زیرا هر امیر یا پادشاهی معمولا رعایای خویش را ملزم به ادای سوگند وفاداری میکرد. در قرن پانزدهم، ژانپتی، با استناد به کتاب پولیکراتیکوس، از عمل خویش یعنی قتل لویی اورلئان دفاع کرد، لکن شورای کنستانس به این علت پتی را محکوم ساخت که حتی یک پادشاه نیز نمیتواند متهمی را بدون احضار و دادرسی محکوم کند.

www.IrPDF.com

ما ((متجددین)) نمیتوانیم همیشه با متجددین یا طبقه ((مدرنی)) که جان به ایشان تعلق داشت توافق نظر داشته باشیم. گاهگاهی وی مطالبی اظهار میکند که به نظر ما بیمعنی میرسند. لکن حتی مهملات وی نیز در خلال سبکی چنان قرین لطافت و تساهل آمده است که نظیر آن قبل از اراسموس کمتر دیده میشود. جان نیز اومانیست بود، به این معنی که به زندگی دنیوی بیش از حیات جاودانی عشق میورزید; زیبایی و عطوفت را بیشتر از اصول مسلم هر کیشی دوست میداشت; به آثار نویسندگان باستان با آزادی و میل بیشتری استناد میجست تا به کتاب مقدس. وی سیاهه مفصلی از ((مشکوکات)) ((یا چیزهایی که درباره آنها شخص خردمند ممکن است تردید پیدا کند)) ترتیب داد که از آن جمله بود ماهیت و منشا روح، خلقت عالم، و رابطه میان بینش خداوند و اختیار آدمی. لکن وی زیرکتر از آن بود که خود را در معرض تهمت بدعتگذاری قرار دهد. جان از میان مشاجرات و اختلاف نظرهای عهد خویش با لطف و مصونیتی سیاسی گذر کرد. در نظر وی فلسفه عبارت از مرهمی برای صلح بود نه نوعی از جنگ; میگفت که حکمت در تمام امور حکم عاملی ثباتبخش را دارد و ((کسی که به پایمردی فلسفه به محبتی خیرخواهانه نایل آمده باشد، به مقصد واقعی فلسفه رسیده است)).

II– ارسطو در پاریس

در حدود سال ۱۱۵۰، پتروس لومباردوس، یکی از شاگردان آبلار، به نشر کتابی مبادرت ورزید که هم در حکم تالیف آرای آبلار منتها خالی از هر گونه سخن بدعتآمیز بود و هم جنبه پایهای را داشت که فلسفه رسمی مدرسی بر آن مبنا نهاده شد. پتروس، مثل انسلم، آرنالدو دا برشا، بوناونتوره و توماس آکویناس، یک نفر ایتالیایی بود که برای تکمیل تحصیلات خویش در فلسفه و الاهیات روانه فرانسه شد. وی به آبلار علاقه داشت و کتاب چنین و نه چنین آن فیلسوف را کتاب دعای خوش میخواند; لکن در عین حال میخواست که به مقام اسقفی نایل شود. وی در کتابش تحت عنوان کتب اربعه عقاید روش چنین و نه چنین را به کار بست و آن را مهذب ساخت، به این معنی که در زیر هر سوالی از مبحث الاهیات یک رشته جوابهایی، برله و علیه، از کتاب مقدس و آرای آبای کلیسا نقل کرد; لکن، با خلوص نیت، کوشش را به کار بست تا جمیع آرای ضد و نقیض را با یکدیگر سازش دهد و به نتایج صحیحی برساند. پتروس را اسقف پاریس کردند، و کتابش مدت چهار قرن در دورههای دروس الاهیات به حدی مورد توجه شد که راجر بیکن زبان به نکوهش آن گشود، زیرا میدید که جانشین کتاب مقدس شده است. به قرار معلوم، بالغ بر چهار هزار نفر از عالمان الاهی، از جمله آلبرتوس ماگنوس و توماس آکویناس، تفاسیری بر کتاب اربعه عقاید نوشتهاند. از آنجا که کتاب لومبارد از اصالت و اعتبار کلام کتاب مقدس در مقابل دعاوی تعقل فردی طرفداری میکرد، مدت نیم قرن جلو پیشرفت نهضت خردگرایی را سد کرد. لکن در آن نیم قرن واقعه عجیبی حکمت الاهی را دگرگونه ساخت. به همان نحو که ترجمه آثار علمی و مابعدالطبیعه ارسطو به زبان عربی، در قرن نهم، متفکران مسلمان را به پیدا کردن راه مصالحه و سازشی میان اصول عقاید اسلامی و فلسفه یونان وادار ساخته بود، و به همان طرز که تماس میان فلسفه ارسطو و افکار یهودیان در اسپانیا طی همین قرن دوازدهم ابنداوود و ابنمیمون را در طلب هماهنگی میان یهودیت و افکار فلاسفه یونان روان ساخته بود، همان طور هم در خلال سالهای ۱۱۵۰ تا ۱۲۵۰ ظهور آثار ارسطو به زبان لاتینی در اروپا عالمان الاهی کاتولیک را مجبور کرد تا ترکیبی از علوم مابعدالطبیعه یونانی و الاهیات مسیحی فراهم سازند; و از آنجا که ارسطو در برابر قدرت کلام کتاب مقدس مصون به نظر میرسید، عالمان الاهی ناگزیر بودند به زبان و اسلحه عقل توسل جویند. اگر آن فیلسوف یونانی سر از خاک به در میکرد، قطعا از اینکه میدید اکنون چگونه ادیان متعددی که زلزله در ارکان جهان افکنده بودند افکار وی را میستودند لبخند میزد! لکن ما

www.IrPDF.com

نباید درباره نفوذی که فلاسفه یونان در پرورش شکوفه‌های بوستان فلسفه این عهد داشتند مبالغه کنیم. اشاعه آموزش پرورش، ضرورت مباحثه، و فعالیتهای عقلانی در مدارس و دانشگاه‌های قرن دوازدهم; تاثیر مردانی از قبیل روسلن، گیوم دو شامپو، آبلار، ویلیام کانشی، و جان آو سالزبری; توسعه افق افکار و عقاید بر اثر جنگهای صلیبی; و معرفت روزافزون به آرا و زندگی اسلامی در شرق و غرب تمام این عوامل، حتی اگر ارسطو نیز بر جهان غرب مجهول میماند، بیشک توماس آکویناسی به وجود میآورد; راستش پشتکار آکویناس ناشی از ترس از ابنرشد بود نه عشق به ارسطو. در قرن دوازدهم، تازه فلاسفه اسلامی و یهود از طریق اسپانیا در افکار مسیحیان رخنه کرده بودند. آرای کندی، فارابی، غزالی، ابوعلی سینا، ابن جبرون، ابنرشد، و ابنمیمون از همان درهایی وارد اروپای لاتین شد که افلاطون و ارسطو، بقراط، جالینوس، اقلیدس و بطلمیوس را اذن دخول داده بود.

این گونه تهاجم از جانب آرای بیگانه در میان مردمان ناپخته مغربزمین ضربت ذهنی بسیار بزرگی بود. بنابر این جای تعجب نیست اگر در آغاز سعی میشد این قبیل افکار تازه را پایمال کنند یا مانع از بروز آن شوند; آنچه مایه تعجب آدمی میشود توافق حیرتانگیزی است که در پرتو آن دانش کهنه و نو در کیش نوبنیاد جذب شدند. تاثیر اولیه فیزیک و مابعدالطبیعه ارسطو، و تفاسیر ابنرشد که در بیست ساله اول قرن سیزدهم به پاریس رسید، پایه فربود کیشی بسیاری از دانشجویان را متزلزل کرد، و برخی از فضلا مانند آمالریک دو بن و داوید دینانی چنان تحت تاثیر این آرا قرار گرفتند که حتی بر پارهای از اصول اساسی مسیحیت مانند خلقت، معجزات، و خلود تاختند. کلیسا ظنین بود از آنکه رخنه افکار فلاسفه اسلامی و یونان به صفحات جنوبی فرانسه، پایه ایمان صحیح مردم با سواد را متزلزل ساخته و اراده آنها را برای جلوگیری از بدعت آلبیگاییان ضعیف کرده باشد. در سال ۱۲۱۰، شورایی مرکب از روحانیان در پاریس آمالریک و داوید را محکوم کرد، و مطالعه ((مابعدالطبیعه و حکت طبیعی)) ارسطو، یا تفاسیری را که بر فلسفه آن فیلسوف نوشته بودند ممنوع ساخت. از آنجا که این نهی در ۱۲۱۵از جانب یکی از نمایندگان پاپ تکرار شد، میتوان چنین استنباط کرد که فرمان مورخ ۱۲۱۰ عدهای از مردم را به خواندن این قبیل آثار ممنوعه تشویق کرده است چهارمین شورای لاتران تدریس آثار ارسطو را در منطق و اخلاق مجاز دانست، لکن مابقی را منع کرد. در سال ۱۲۳۱، گرگوریوس نهم استادان و دانشجویانی را که از این احکام تخلف ورزیده بودند مشمول عفو گردانید، لکن فرامین مزبور را ((موقتا، تا آنکه کتابهای فیلسوف مزبور مورد بررسی قرار گیرد و مطالب کفرآمیز آن حذف شود))، تجدید کرد. سه تن از استادان پاریسی که برای تنقیح آثار ارسطو ماموریت یافته بودند ظاهرا دست از این عمل کشیدند منع اشخاص از مطالعه آثار مزبور آن قدرها به طول نینجامید، زیرا در سال ۱۲۵۵ دانشجویان دانشگاه پاریس موظف به خواندن فیزیک، مابعدالطبیعه، و سایر آثار ارسطو بودند. در ۱۲۶۳ اوربانوس چهارم بار دیگر احکام نهی را تجدید کرد; لکن ظاهرا توماس آکویناس وی را مطمئن کرد که ارسطو را میتوان عقیم ساخت، و به همین سبب بود که اوربانوس در مخالفت خویش پافشاری نورزید. در سال ۱۳۶۶ نمایندگان پاپ اوربانوس پنجم در پاریس مقرر داشتند که هر کس داوطلب درجه اجتهاد در فنون ذوقی باشد باید کلیه آثار ارسطو را دقیقا مطالعه کند. در ربع اول قرن سیزدهم میلادی، مسیحیت لاتین خود را در اختیار میان دو طریق حیران دید، و این حیرانی بحران عظیمی را در تاریخ دیانت به وجود آورد. رغبت به کسب فلسفه جدید، هیجانی عقلانی بود که جلوگیری از آن امکان نداشت. کلیسا از جهد در این راه دست کشید و در عوض نیروهای خود را به کار محاصره و جذب مهاجمان گماشت.

رهبانان وفادار آن دستگاه دقیقا شروع به مطالعه آثار این فیلسوف شگفتانگیز یونانی کردند که افکارش تزلزل در ارکان سه دین افکنده بود. فرانسیسیان با آنکه آوگوستینوس را بر ارسطو مرجح میشمردند، الگزاندر آو هیلز را، که

www.IrPDF.com

مسئول اولین جهد در راه هماهنگ ساختن آرای ((فیلسوف)) با ((مسیحیت)) بود، با آغوش باز پذیرفتند. دومینیکیان همه گونه موجبات تشویق آلبرتوس ماگنوس و توماس آکویناس را، که هر دو مشغول انجام چنین امر خطیری بودند، فراهم ساختند; و هنگامی که این سه تن از کار خویش فراغت یافتند، چنین مینمود که فلسفه ارسطو برای مسیحیت عاری از زبان شده بود.

III – آزاداندیشان

برای آنکه نهضت مدرسی را به معنی واقعی آن درک کنیم و آن را به عنوان تراکم بیحاصل مشتی مسائل انتزاعی خشک نپنداریم، باید قرن سیزدهم را نه عرصه بلامعارضی برای علمای نامدار مدرسی بلکه میدان نبردی بشمریم که در آن، مدت هفتاد سال، شکاکان، مادهگرایان، پیروان وحدت وجود، و بدعتگذاران برای تسخیر اذهان اروپاییان با عالمان الاهی کلیسا دست و پنجه نرم میکردند.

تا اینجا دیدیم که اقلیت کوچکی از مردم اروپایی اعتقاد به مسیحیت نداشتهاند. در قرن سیزدهم، بر اثر تماس با اسلام از راه مبارزات صلیبی و ترجمه کتابها، این اقلیت رو به افزایش نهاد. کشف این مسئله که دین بزرگ دیگری نیز در عالم وجود داشت و افراد شریفی مانند صلاحالدین ایوبی و کامل، و فیلسوفانی مانند ابوعلی سینا و ابنرشد به وجود آورده بود خود فینفسه حقیقتی بود که مایه ناراحتی خاطر میشد; کار تطبیق ادیان با یکدیگر عملی نیست که به درد هیچ دیانتی بخورد. آلفونسو دانا و منجم خبر میداد که بیاعتقادی به خلود آدمی در میان مسیحیان اسپانیا عمومیت داشت; شاید عقاید ابنرشد جسته و گریخته به آنجا راه یافته و در اذهان مردم راسخ شده بود. در نواحی جنوبی فرانسه، در قرن سیزدهم میلادی، جماعتی از اصحاب خردگرا وجود داشتند که میگفتند خداوند بعد از خلقت جهان، اداره آن را به قانون طبیعی محول ساخته است. همین جمع معتقد بودند که معجزات غیرممکن است; هیچ دعایی نمیتواند رفتار عناصر را تغییر دهد; و منشا انواع جدید معلول تکامل طبیعی است و نه خلقت مخصوص. در پاریس برخی از آزاداندیشان حتی بعضی از کشیشان منکر ((قلب ماهیت)) شدند; و در آکسفرد معلمی زبان شکایت دراز کرد که ((هیچ بتپرستی به پای آیینهای مقدس در برابر محراب نمیرسد)) آلن دو لیل میگوید که ((بسیاری از مسیحیان دروغی عهد ما مدعی هستند که چون روح با بدن فنا میپذیرد، رستاخیزی وجود نخواهد داشت)). این جماعت به اقوال اپیکور و لوکرتیوس استناد میجستند، به استقلال انفرادی خویش اهمیت فراوان میدادند، و به این نتیجه رسیده بودند که بهترین کارها لذت بردن از همین حیات دنیوی است و بس.

ظاهرا گسترش نظام صنعتی در شهرهای فلاندر مروج بیاعتقادی شد. در آغاز قرن سیزدهم به شخصی مثل داوید دینانی، و نزدیک به پایان آن قرن به سیژر دو برابان برمیخوریم که رهبران نهضت شکاکی شدیدی بودند. داوید (حد ۱۲۰۰) در پاریس به تدریس فلسفه میپرداخت و اینوکنتیوس سوم را با مناظرات موشکافانه خویش سرگرم میساخت. وی به تشریح نوعی وحدت وجود مادهگرایانه عطف توجه کرد که بنابر آن خداوند، ذهن، و ماده مجرد (یعنی ماده قبل از پذیرش شکل) هر سه در تثلیث جدیدی بدل به ذات واحدی میشدند. کتاب وی موسوم به کواترنولی، که اکنون گم شده است، به سال ۱۲۱۰ از طرف شورای پاریس محکوم و سوزانیده شد. سینود مشابهی فلسفه وحدت وجودی آمالریک دو بن استاد پاریسی دیگری که خداوند و خلقت را یکی شمرده بود را مردود دانست. آمالریک را مجبور کردند که حرف خود را پس بگیرد، و منقول است که وی بر اثر ریاضت درگذشت (۱۲۰۷). بعدا به دستور شورای مزبور استخوانهای وی را از قبر بیرون آوردند و در یکی از میدانهای پاریس سوزانیدند تا مایه عبرت

www.IrPDF.com

پیروان بیشمار وی باشد. با این همه، کماکان عده زیادی از آمالریک دست نکشیدند، و آرای وی را چنان گسترش دادند که مشتمل بر انکار بهشت و دوزخ و قدرت آیینهای مقدس گردید. ده تن از این پیروان آمالریک را زنده در آتش سوزانیدند (۱۲۱۰). بازار آزاداندیشی، یا بیقیدی در دین، هنگام سلطنت فردریک دوم در ایتالیای جنوبی رونق گرفت، و در همین دوران و محیط بود که قدیس توماس بزرگ شد. کاردینال او بالدینی دوست فردریک علنا به مادهگرایی اعتراف میکرد. در ایتالیای شمالی، کارگران صنایع، طبقه بازرگانان، و قضات و استادان، به تبعیت از هوای نفس، تا حدودی به شکاکیت دل سپردند. استادان دانشکدههای بولونیا به طرز وحشتناکی نسبت به دین بیقید بودند; مدارس پزشکی آنجا و سایر نقاط مراکز شکاکیت شدند; و ضربالمثلی بر سر زبانها افتاد به این مضمون که ((هرجا سه نفر پزشک گرد آیند، دو نفرشان ملحدند)). حدود سال ۱۲۴۰، طرفداری از آرای ابن رشد تقریبا در میان طبقات غیر روحانی تحصیل کرده ایتالیا مرسوم شد. هزاران نفر اصول عقاید ابنرشد را قبول کردند و، به پیروی از وی، معتقد شدند که قانون طبیعی، بدون هیچ گونه مداخلهای از جانب خداوند، جهان را اداره میکند; جهان با خداوند در ازلیت مساوی است; فقط یک روح فناناپذیر یا ((قوه فعاله عقلانی)) در جهان هستی وجود دارد، که روان فرد عبارت از صورت یا شکل ناپایداری از آن است; و بالاخره بهشت و دوزخ افسانههایی هستند که برای فریفتن یا ترساندن مردم و وادار ساختن آنها به رعایت موازین عفاف جعل کردهاند. برای خشنودی خاطر مقامات تفتیش افکار، برخی از طرفداران آرای ابنرشد متوسل به فکر دوگانگی حقیقت شدند: به این معنی که گفتند ممکن است قضیهای از لحاظ موازین فلسفی یا طبق تعقل طبیعی صحیح باشد، و با این حال از لحاظ کتاب مقدس و آیین مسیح غلط درآید; و مدعی شدند که در این صورت به حکم ایمان خویش به وجود چیزی معتقدند که به حکم عقل به آن شک دارند. چنین نظریهای اصل مسلم نهضت فکری مکتب مدرسی را که امکان سازش میان تعقل و ایمان بود انکار میکرد. نزدیک به پایان قرن سیزدهم، و در طول قرون چهاردهم و پانزدهم، دانشگاه پادوا مرکز پرغوغایی برای ترویج افکار و تدریس کلیات ابنرشد بود. پیترو د/آبانو استاد علم پزشکی دز پاریس که بعدا به تدریس فلسفه در پادوا پرداخت، به سال ۱۳۰۳ کتابی نوشت تحت عنوان آشتی دهنده مناقشات، که غرض از آن سازش میان فرضیات پزشکی و فلسفی بود. وی با تعلیم این موضوع که مغز آدمی سرچشمه اعصاب و کانون عروق است، و با احتساب دقیق سال و تعیین آن به ۳۶۵ روز و شش ساعت و چهار دقیقه، مقام شامخی در تاریخ علوم احراز کرد. از آنجا که پیترو ایمان راسخی به علم احکام نجوم داشت، تقریبا کلیه روابط بین علت و معلول را ناشی از قدرت و حرکات اختران دانست و در فلسفه خویش دست خداوند را از اداره جهان به کلی کوتاه کرد.

بازجویان دادگاه تفتیش افکار وی را به بدعتگذاری متهم ساختند، لکن مارکزه آتتسو د/استه و پاپ هونوریوس چهارم، که از بیماران وی بودند، پیترو را حمایت کردند. در ۱۳۱۵ بار دیگر وی را متهم کردند، و این بار چون به مرگ طبیعی درگذشت، از شر دادرسی رهایی یافت. ماموران تفتیش افکار حکم کردند که جسد وی به آتش سوزانیده شود، اما دوستان پیترو جسد را با چنان مهارتی پنهان کردند که برای انجام فتوای دادگاه سوزانیدن آدمکی ضرورت پیدا کرد. توماس آکویناس هنگامی که از ایتالیا به پاریس رفت، متوجه شد که مدتهاست آرای ابنرشد اذهان جمعی از استادان دانشگاه را تسخیر کرده است. در سال ۱۲۴۰، گیوم دو پاری نوشت که ((بسیاری از افراد دانشگاه، این استنتاجات (یعنی آرای ابنرشد) را بدون تحقیق باور دارند))، و در ۱۲۵۲ توماس دریافت که عقاید ابنرشد درمیان طلبههای جوان دانشگاه پاریس رونق فراوان دارد. شاید به واسطه گزارش توماس بود که پاپ آلکساندر چهارم بیمناک شد و آلبرتوس ماگنوس را مامور نوشتن رسالهای در وحدت عقل در رد آرای ابنرشد کرد (۱۲۵۶). هنگامی که توماس در پاریس درس میگفت (۱۲۵۲۱۲۶۱ و ۱۲۶۹۱۲۷۲) نهضت طرفداران ابنرشد در اوج ترقی بود; پیشوای

www.IrPDF.com

این نهضت در فرانسه سیژر دو برابان بود که از ۱۲۶۶ تا ۱۲۷۶ در دانشگاه پاریس تدریس میکرد. مدت یک نسل پاریس میدان نبردی میان عقاید طرفداران ابنرشد و آرای مذهب کاتولیک بود.

سیژر، از روحانیان آزاد، مردی دانشمند بود و در علوم عهد خویش تبحری بسزا داشت، چنانکه حتی در میان پارهای از آثار وی، که به طور ناقص به جا ماندهاند، اشاراتی به آثار و اقوال کندی، فارابی، غزالی، ابوعلی سینا، ابن باجه، ابنجبرون، ابنرشد و ابنمیمون ملاحظه میکنیم. سیژر در طی یک رشته تفاسیر بر فلسفه ارسطو و رسالهای متنازع فیه تحت عنوان در مخالفت با آن دو تن از مشاهیر فلسفه، آلبرتوس و توماس مدعی شد که کار ابنرشد در تفسیر فلسفه ارسطو عملی صحیح بود و حال آنکه آلبرتوس ماگنوس و توماس آکویناس کاری خلاف قاعده مرتکب شده بودند. به تبعیت از ابنرشد، وی نیز چنین نتیجه میگرفت که جهان جاودانی است، قانون طبیعی لایتغیر است، و فقط روح انواع است که بعد از مرگ انفرادی به جا میماند. سیژر میگفت که خداوند علت غایی اشیا است نه علت کافی آنها خداوند مقصد آفرینش است نه علت آن. از آنجا که وی مانند ویکو و نیچه مجذوب منطق شده بود، معتقد به نظریه شوم رجعت ابدی شد: به این معنی که گفت چون کلیه حوادث روی زمین در مرحله نهایی از اتحاد یا ترکیب اجرام سماوی معین میشوند، و شماره این قبیل ترکیبهای احتمالی محدود است، هر ترکیبی باید عینا در زمانی نامحدود، مکرر در مکرر صورت پذیرد و مثل ادوار قبلی همان آثار را با خود همراه داشته باشد; ((همان انواع)) رجعت میکند و ((همان آرا، قوانین، و ادیان)) برمیگردند. البته سیژر در بیان این مطلب جانب احتیاط را رعایت میکرد و در پایان کلام میگفت که ((این سخن را ما طبق عقیده فیلسوف میگوییم، بیآنکه در مقام صحت یا تایید آن چیزی گفته باشیم)). وی کلیه عقاید بدعتآمیز خویش را با این گونه عبارات محتاطانه پایان میداد; از عقیده دو گانگی حقیقت پیروی نمیکرد; در پیروی از تعالیم ارسطو و موازین عقلانی به پارهای نتایج میرسید، و همانها را به شاگردانش تعلیم میداد; هرجا این نتایج با اصول مسیحیت تناقض داشتند، سیژر اعتقاد خویش را به اصول دین تایید میکرد و فقط آن اصول را حقیقت میخواند نه استنتاجات فلسفی را.

سیژر در میان طلاب دانشگاه طرفداران فراوان داشت، و این امر از آنجا معلوم شد که در ۱۲۷۱ عده زیادی با نامزدی وی برای مقام ریاست دانشگاه موافقت کردند; لکن وی به احراز مقام مزبور نایل نشد. هیچ چیز بهتر از این معرف قدرت پیروان نهضت طرفداران ابنرشد در پاریس نیست که اسقف شهر، ایتن تامپیه، بارها زبان به طعن و ملامت آنها گشود. در ۱۲۶۹ وی سیزده فقره از مطالبی را که برخی از استادان دانشگاه پاریس در کلاسهای خود تدریس میکردند، به عنوان کفر، مردود و محکوم شمرد. از جمله:

عموم آحاد را فقط یک قوه عاقله است. ... جهان جاودانی است. ... هرگز موجودی به عنوان اولین آدم وجود نداشته است. ... روح با فساد تن فاسد میشود. ... اراده بشری به حکم ضرورت میخواهد و برمیگزیند. ... خداوند از تک تک حوادث اطلاعی ندارد. ... مشیت الاهی حاکم بر اعمال بشری نیست.

ظاهرا طرفداران ابنرشد همچنان به تعلیم آرای خود مشغول بودند، زیرا در سال ۱۲۷۷ اسقف سیاهای از ۲۱۹ رای منتشر ساخت و آنها را رسما به عنوان کفر مردود دانست. به گفته اسقف تامپیه، این آرایی بود که سیژر، یا بوئتیوس داکیایی، یا راجر بیکن، یا دیگر استادان پاریسی، از جمله خود قدیس توماس، تعلیم میدادند. پارهای از این ۲۱۹ رای همان آرایی بودند که در ۱۲۶۹ مردود شمرده شده بودند; اینک چند نمونه از مابقی آنها: خلقت غیرممکن است. ... چون جسمی یک بار (بر اثر مرگ) به فساد گرایید، دیگر قادر نیست به همان شکل از خاک درآید. ... فیلسوف نباید

www.IrPDF.com

به رستاخیز قایل باشد، زیرا عقل به صحت چنین امری حکم نمیدهد. ... سخنان عالمان الاهی بر پایه افسانه استوار است. ... الاهیات هیچ چیز به ذاتش نمیافزاید. ... مسیحیت سد راه دانش است. ... سعادت در این دنیا حاصل میشود نه در آخرت. ... خردمندان روی زمین فقط فلاسفه هستند. ... هیچ حالی بهتر از آن نیست که شخص برای فراگرفتن فلسفه فراغ بال داشته باشد.

در اکتبر سال ۱۲۷۷ دستگاه تفتیش افکار سیژر را محکوم کرد. وی سالهای آخر عمر خویش را به عنوان یکی از زندانیان دربار پاپی روم در ایتالیا گذرانید، تا آنکه در شهر اورویتو به دست جانی نیمه دیوانهای به هلاکت رسید.

IV– تکامل حکمت مدرسی

برای مقابله با این تهاجمی که از جلو بر مسیحیت وارد میآمد، محکوم ساختن سخنان بدعتآمیز کفایت نمیکرد. طبقه و جوان از باده مردافکن فلسفه لبی تر کرده بود; آیا امکان داشت که افراد آن طبقه را به کمک استدلال باز آورد همچنانکه متکلمین، اسلام را در برابر جماعت معتزله حفظ کرده بودند، به همان نحو عالمان الاهی دو فرقه فرانسیسیان و دومینیکیان و اسقفان آزادی چون گیوم دو پاری و هنری آو گنت به دفاع از مسیحیت و کلیسا قیام کردند. مدافعان آیین مسیح به دو دسته مهم تقسیم شدند: یکی از صاحبان عقاید عارفانه رازوری افلاطونی، که اکثر آنها از فرقه فرانسیسیان بودند; یکی جماعتی اهل عقل و پیرو آرای ارسطو، که اکثر افراد این دسته را رهبانان دومینیکیان تشکیل میدادند. افراد فرقه بندیکتیان، نظیر اوگ و ریشار دو سن ویکتور عقیده داشتند که بهترین راه دفاع از دین آگاهی مستقیم شخص به حقیقتی معنوی است که رسیدن به کنه ذاتش از قدرت کلیه عقول بیرون میباشد. آنهایی که در قوانین مذهبی معتقد به ((سختگیری)) بودند، یعنی افرادی مثل پیر دو بلوا و اتین دوتورنه، میگفتند که بحث درباره مسائل مرتبط با الاهیات نباید در حوزه صلاحیت فلسفه باشد، اگر هم فلسفه به این قبیل مسائل عطف توجه کند، باید چنان سخن گوید و رفتار کند که انگار خدمتگزاری است به خدمت الاهیات کمر بسته. باید به خاطر داشت که فقط عدهای از علمای مکتب مدرسی چنین عقیدهای داشتند و بس. چند تنی از فرانسیسیان، مثل الگزاندز آو هیلز، طریق تعقل اختیار کردند و در صدد برآمدند که با اصطلاحات فلسفی و جملههای ارسطویی از مسیحیت دفاع کنند. لکن اکثر فرانسیسیان نسبت به فلسفه ظنین بودند; اینها اعتقاد داشتند که ماجرای تعقل، ولو چند صباحی قدرت و حشمت برای کلیسا تحصیل کند، بعدا ممکن است از بند نظارت بگریزد و افراد را چنان از جاده ایمان گمراه سازد که مسیحیت در جهانی مالامال از کفر و گناه ضعیف و بیپناه برجا ماند. این جماعت افلاطون را بر ارسطو، برنار را بر آبلار، و آوگوستینوس را بر آکویناس مرجح میشمردند; در تعریف جان آدمی با افلاطون هماواز شدند و آن را مستقل از جسم، منتها جایگزین آن میدانستند، و بیاندازه متوحش بودند از اینکه توماس در این باب به ارسطو تاسی جسته است و روح را ((شکل جوهری)) بدن نامیده است. اینها در فلسفه افلاطون به فرضیه سرمدی بودن ذاتی غیرشخصی برخوردند که آن را برای جلوگیری از انگیزهها و تمایلات بهیمه افراد بکلی بیفایده دیدند. همین جماعت، به پیروی از آوگوستینوس، هم در خداوند و هم در آدمی، اراده را فوق تعقل قرار دادند و مدعی شدند که غرض غایی انسان باید نیکویی باشد نه طلب حقیقت. در مدارجی که این جمع برای افراد قایل شدند، رازور بیشتر از فیلسوف به درک راز هستی و مقصود زندگی آدمی نایل می آمد.

این شعبه از علمای مکتب مدرسی، یعنی طرفداران افلاطون و آوگوستینوس، در پنجاهساله اول قرن سیزدهم موضوعات متعارفی دین را تحت سیطره خود درآورده بودند. زبان گویا و لایقترین نماینده این جرگه بوناونتوره بود،

www.IrPDF.com

یکی از مردان پاک نهادی که در عین سلامت طبع به تعقیب اهل بدعت میپرداخت; رازوری بود که کتابهای فلسفی مینوشت; محققی بود که دانش را نکوهیده میشمرد; عمری دوست و مخالف توماس آکویناس بود; به شیوه حواریون در عین فقر زندگی میکرد و درس فقر به همه میآموخت; و در دوران ریاست وی بود که فرقه فرانسیسیان مکنت و ثروتی عظیم به هم زد. بوناونتوره در لغت ایتالیایی به معنی ((طالع فرخنده)) است و نمیدانیم از چه رو جووانی دی فیدانتسا را، که در سال ۱۲۲۱، در توسکان متولد شده بود، چنین لقب دادند. جووانی در اوان کودکی به مرضی مبتلا شد که نزدیک بود بر اثر آن به هلاکت برسد; مادرش شفای او را از قدیس فرانسیس طلب کرد; و از آن لحظه که جووانی بهبود یافت، زندگی خویش را مدیون آن قدیس دانست. هنگامی که به سلک رهبانان فرانسیسیان درآمد، او را به پاریس فرستادند تا در مکتب الگزاندر آو هیلز علم آموزد. در سال ۱۲۴۸ بوناونتوره شروع به تدریس الاهیات در دانشگاه پاریس کرد، وو در ۱۲۵۷، که هنوز سی و شش ساله بود، وی را به سمت مباشر کل امور فرقه فرانسیسیان انتخاب کردند. در این سمت وی نهایت کوشش را برای رفع اهمال کاری پیروان فرقه مزبور مبذول داشت، لکن به علت آنکه آدمی بسیار مهربان بود، در این مهم توفیق نیافت. خود وی با نهایت سادگی در کنج حجرهای معتکف بود و بریاضت روزگار میگذرانید. هنگامی که نمایندگان پاپ به خدمت وی رفتند تا به او اطلاع دهند که کاردینال شده است، دیدند که مشغول شستن ظروف آشپزخانه است. یک سال بعد (۱۲۷۴) از فرط کار زیاد درگذشت.

کلیه کتابهای وی به شیوهای سلیس، محکم، و موجز نوشته شده است. بوناونتوره تظاهر میکرد به اینکه کارش صرفا گردآوری مطالب پراکنده است، لکن به هر موضوعی دست میزد آن را با نظم، شوق، و حجب تسکیندهندهای آکنده میساخت. کتاب وی، موسوم به زبده، مجموعهای بود ستودنی که در آن الاهیات مسیحی به ایجاز بیان میشد; کتابهای گفتگوی خودی و سیر عقل به سوی خدا در حکم گوهرهایی از تقدس رازورانه محسوب میشدند. خلاصه نظریات وی در این کتب آن بود که دانش حقیقی از طریق درک جهان مادی به وسیله حواس حاصل نمیآید، بلکه از راه کشف جهان معنوی به کمک روان آدمی میسر میشود. بوناونتوره در حالی که قدیس توماس را دوست میداشت، تحصیل فلسفه را ناپسند میشمرد و بیهیچ پروا بر پارهای از استنتاجات آکویناس میتاخت. وی به دومینیکیان خاطر نشان میساخت که ارسطو یکی از کفار بوده است و البته شایسته نیست که سخن آن کافر را با اقوال آبای کلیسا برابر شمرند; و سوال میکرد که آیا فلسفه ارسطو میتوانست لحظهای از حرکات ستارگان را توجیه کند میگفت که خداوند یک نتیجه قضیه فلسفی نیست، بلکه ذاتی است حاضر و ناظر. بهتر است وجود او را احساس کنیم نه آنکه در صدد تعریفش برآییم. نیکویی برتر است از حقیقت، و فضیلت ساده فوق جمیع علوم جا دارد. منقول است که روزی برادری اجیدیو نام چون از وسعت اطلاع و تبحر بوناونتوره سخت در شگفت شده بود، به وی گفت ((افسوس! ما مردمان ساده و نادان قادر به انجام چه کاری هستیم تا مستحق فیض رب گردیم)) بوناونتوره جواب داد: ((برادر من، تو بخوبی اطلاع داری که کافی است انسان خداوند را دوست داشته باشد، اجیدیو پرسید: ((پس تو معتقدی که زن بیسوادی ممکن است همان اندازه مایه خشنودی خدا گردد که یک نفر استاد الاهیات)) و چون بوناونتوره به این سوال جواب مثبت داد، اجیدیو یک سر به میان خیابان دوید، زن گدایی را مخاطب قرار داد، فریاد برآورد که: ((شادمان باش، زیرا اگر تو خداوند را دوست میداری، در سلطنت ابدی ممکن است صاحب مقامی باشی والاتر از برادر ما بوناونتوره!)) بدیهی است که اگر تصور کنیم فلسفه مدرسی فقط حکایت یک رشته عقاید و روشهای یکنواخت ملالانگیز بود، به خطا رفتهایم. در مکتب مدرسی انواع و اقسام آرای فلسفی به وجود آمدند، چنانکه در میان جرگه استادان دانشگاه واحدی ممکن بود در عین حال آدمی مثل توماس به تعقل حرمت نهد، آدمی مثل بوناونتوره عقل را نکوهیده شمرد، آدمی مثل گیوم دو پاری به تبعیت از ابنجبرون فلسفه آزادی اختیار را انتخاب کند، و کسی چون سیژر عقاید ابنرشد

www.IrPDF.com

را تعلیم دهد. در میان جرگه پیروان اصیل آیین دین اختلاف نظر و تناقضات تقریبا به همان اندازه شدید بود که بین مردمان مومن و جماعت کفار. مثلا جان پکم، یکی از اسقفان فرقه فرانسیسیان، ممکن بود به همان شدت آکویناس را متهم سازد که توماس، سیژر و ابنرشد را متهم ساخته بود; و آلبرتوس ماگنوس نیز لحظهای از جاده پاکان عدول کرد و نوشت: ((افراد جاهلی هستند که به هر وسیلهای دست میزنند تا نگذارند فلسفه به کار آید; و به ویژه از همین قبیلند افراد فرقه فرانسیسیان یعنی همان جانوران بیشعوری که کارشان بیحرمتی نسبت به چیزهایی است که درباره آنها اطلاعی ندارند)). آلبرتوس عاشق علم بود و تا جایی که پای بدعت به میان نمیآمد، نسبت به ارسطو ارادت میورزید. در میان فضلای مدرسی، وی اولین کسی بود که جمیع آثار مهم ارسطو را مطالعه کرد و کمر همت به میان بست تا آنها را طبق موازین مسیحی تعبیر و تفسیر کند. آلبرتوس در حدود ۱۲۰۱ در لاویئنگن از توابع سوابیا به دنیا آمد; پدرش کنت بولشتات از طبقه اغنیا بود. آلبرتوس تحصیلات خود را در پادوا تکمیل کرد، به فرقه دومینیکیان پیوست، و چندی در مدارس این فرقه واقع در هیلدزهایم، فرایبورگ، راتیسبون، ستراسبورگ، کولونی (۱۲۲۸۱۲۴۵)، و پاریس (۱۲۴۵۱۲۴۸) درس میگفت. با وجود علاقهای که به زندگی مدرسه داشت، وی را به نمایندگی فرقه دومینیکیان در آلمان و به اسقفی راتیسبون گماشتند. (۱۲۶۰) بر طبق روایات، وی همیشه پای برهنه سفر میکرد. در ۱۲۶۲ به وی اجازه داده شد که به کنج عزلت نمازخانهای در کولونی پناه برد. هنگامی که هفتاد و شش ساله بود (۱۲۷۷)، از آن گوشه انزوا بیرون آمد تا از نام و اصول عقاید شاگرد متوفایش توماس آکویناس در پاریس دفاع کند. در این مهم توفیق با وی رفیق بود، بار دیگر به کنج صومعه خود پناه برد، و در هفتاد و نه سالگی درگذشت. اخلاص وی در زندگی، و عدم تکبر و فروتنی و علایق معنوی بیپایانش نموداری از عالیترین رهبانیت قرون وسطایی بشمار میرود.

فقط از جریان یکنواخت و آرام سالیان اقامت وی در دیر، و پشتکار فوقالعادهای که از ویژگیهای دانشمندان آلمانی است میتوان فهمید که چگونه آدمی که اینهمه اوقات خویش را صرف تدریس و رتق و فتق امور میکرد توانست تقریبا درباره هر جنبهای از علوم مقالاتی بنگارد و در باب هر شعبهای از فلسفه و الاهیات رسالات مهمی تصنیف کند. در تاریخ جهان افرادی که مثل آلبرتوس ماگنوس این قدر فراوان قلمفرسایی کرده، یا این اندازه از آرای دیگران اقتباس کرده، یا این طور رک و راست خود را مدیون سایرین شمرده باشند انگشت شمارند. آلبرتوس آثار خود را تقریبا بر همان شالوده کتابهای ارسطو قرار داد، و حتی در عناوین رسالات نیز از فیلسوف یونانی تقلید کرده است. وی از تفاسیر ابنرشد در بیان آرای ارسطو استفاده میکند; لکن هر جا ارسطو و ابنرشد با الاهیات مسیحی اختلاف نظر دارند، آلبرتوس ماگنوس مردانه در تصحیح عقاید آن دو میکوشد. وی به قدری از متفکران اسلامی نقل قول میکند که آثارش منبع مهمی برای استفاده دانشجویان و محققان مغرب زمینی و اطلاع بر فلسفه اسلامی شدهاند. در خلال تمام آثارش، تقریبا یک صفحه در میان، به آرای ابوعلی سینا اشاره میکند، و گاهی به نقل عباراتی از کتاب دلالهالحایرین اثر ابنمیمون میپردازد. وی ارسطو را بزرگترین حجت در علوم و فلسفه، آوگوستینوس را عالیترین مرجع در الاهیات، و بالاخره کتاب مقدس را پاسخ همه چیز میداند. مباحثات فوقالعاده زیادی که در این آثار گرد آورده است نظم صحیحی ندارند و هرگز بدل به یک اسلوب فکری خالی از ضد و نقیض نمیشوند. در خلال رسالهای، یک جا از عقیدهای دفاع میکند، جای دیگر بر آن میتازد; آلبرتوس وقت آن را نداشته است که این قبیل تناقضات را هموار سازد. وی آدمی بود نیکوسیرتتر و دیندارتر از آنکه بتواند محققی به معنی واقعی شود و احساسات و تاثرات را از قضایای عقلانی جدا سازد; قادر بود در دنباله تفسیری بر ارسطو رساله مفصلی در دوازده ((کتاب)) در منقبت

www.IrPDF.com

فرخنده مریم عذرا بنویسد، و در آن متذکر شد که مریم اطلاع کاملی از دستور زبان، فن بلاغت منطق، حساب، هندسه، موسیقی، و هیئت داشت.

پس توفیق این مرد در چه بود به طوری که خواهیم دید، بالاتر از همه چیز، وی به حد معتنابهی به بررسیها و نظریات علمی عهد خویش کمک کرد. در فلسفه، وی به تنها غرض و مقصدش که ((شناسانیدن ارسطو به اقوام لاتین)) بود نایل آمد; در تدریس فلسفه، مروج فلسفه ارسطو شد; از افکار و مباحثات بسیاری از دانشمندان دوره شرک و حکمای عرب، یهودی، و مسیحی مجموعه سرشاری گرد آورد که بعد از وی شاگردان مشهورش از آن مخزن برای فراهم ساختن معجون منظمتر و سلیستری استفاده کردند. شاید بدون وجود آلبرتوس ظهور آدمی چون توماس غیرممکن میشد.

V– توماس آکویناس

توماس آکویناس نیز مانند آلبرتوس از خاندانی والاتبار بود، و به خاطر سعادت اخروی از مکنت دنیوی دست شست. پدرش کنت لاندولف آکوینوی به طبقه نجبای آلمانی تعلق داشت، از برادرزادگان فردریک بارباروسا، و یکی از نامدارترین رجال درباری امپراطور بیدین، فردریک دوم بود. مادرش نسب به امرای نورمان خطه سیسیل میرسانید.

هر چند توماس در ایتالیا به دنیا آمد; از جانب پدر و مادر، نژاد از اقوام شمالی و اصلا از تیره توتونی داشت; وی نه از لطف ایتالیایی بهره داشت و نه از شیطان صفتی آن قوم، لکن فردی آلمانی، و جوانی بود درشت استخوان، با سری بزرگ، صورتی پهن، مویی طلایی، و رضایت خاطری آرام برای امور عقلی. دوستانش وی را ((گاو بزرگ زبان بسته سیسیل)) لقب داده بودند. توماس در ۱۲۲۵ در قصر پدریش واقع در روکاسکا، پنج کیلومتری آکوینو و نیمه راه میان ناپل و رم، به دنیا آمد، دیر مونته کاسینو در همان نزدیکی قرار داشت، و در آنجا توماس معلومات مقدماتی خویش را فراگرفت. در چهاردهسالگی شروع به فراگرفتن دوره تعلیمات پنجسالهای در دانشگاه ناپل کرد. در این هنگام مایکل سکات معروف در آنجا مشغول ترجمه کلیات ابنرشد به زبان لاتینی بود; در همین دانشگاه، ژاکوب آناتولی آثار ابنرشد را به عبرانی ترجمه میکرد; پیتر آو ایرلند، یکی از معلمان توماس، از طرفداران پرشور ارسطو بود; دانشگاه ناپل کانونی برای نفوذ یونانیان، اعراب، و یهودیانی بود که در آرای مسیحی موثر واقع میشدند. برادران توماس به شعر و ادب راغب گشتند، و یکی از ایشان، رینالدو پیشخدمت و قوشبان دربار فردریک شد و به توماس اصرار میورزید که او نیز به خدمت درباری وارد شود. خود فردریک و وزیر خردمندش، پیترو دلا وینیه، نیز برای چنین مقصدی از توماس دعوت کردند. توماس به عوض آنکه چنین دعوتی را اجابت کند، به فرقه دومینیکیان پیوست (۱۲۴۴). اندکی پس از این مقدمه، وی را برای تحصیل الاهیات به پاریس اعزام داشتند. در آغاز سفر، دو تن از برادران وی به تشویق مادرشان اقدام به ربودن توماس کردند; او را به دژ روکاسکا بردند و مدت یک سال در آنجا زندانیش ساختند. برای آنکه وی را از چنین فکری منصرف سازند، به هر اقدامی روی آوردند; طبق روایتی که محتملا افسانه است، به امید آنکه توماس را بار دیگر به مادیات علاقهمند سازند، دوشیزه جوان و رعنایی را به خوابگاه وی فرستادند، اما توماس هیمه نیمسوزی را از میان اجاق برداشت و با آن دختر را از اطاق خویش بیرون راند، و علامت صلیب را بر روی در نقش کرد. عدم تزلزل وی در دینداری، مادرش را سرانجام به همراهی با نیات پسر واداشت; پسر را در فرار کمک کرد، و خواهر توماس، ماروتا، بعد از گفتگوی فراوان، یکی از راهبه‌های فرقه بندیکتیان شد.

www.IrPDF.com

در پاریس آلبرتوس کبیر یکی از معلمان وی بود (۱۲۴۵). هنگامی که آلبرتوس به دانشگاه کولونی انتقال یافت; توماس نیز به دنبال وی روان شد و تا سال ۱۲۵۲ همچنان زیردست وی به تحصیل اشتغال ورزید. توماس بعضی اوقات فردی کودن به نظر میرسید، لکن آلبرتوس هماره از وی دفاع، و پیشگویی میکرد که شخصی بزرگ خواهد شد. پس از چندی توماس به پاریس بازگشت و به عنوان تازه معلمی شروع به تدریس الاهیات کرد; و در همین زمان نیز، به تقلید از معلم خویش، دست به نوشتن یک رشته آثار مفصلی زد تا فلسفه ارسطو را در پوششی مسیحی بر علاقهمندان عرضه دارد. در ۱۲۵۹ پاریس را ترک گفت تا در دانشکدهای که دربار پاپی گاه در آنانیی، گاه در اورویتو، و زمانی در ویتربو تشکیل میداد تدریس کند. در دربار پاپی بود که با ویلیام آو موریک آشنا شد و از وی تقاضا کرد که ارسطو را مستقیما از یونانی به لاتینی ترجمه کند.

در خلال این احوال، سیژر دو برابان با ترویج آرای طرفداران ابنرشد رهبر انقلابی فکری در دانشگاه پاریس شده بود. به منظور مقابله با این خطر، توماس به پاریس فرستاده شد. هنگامی که توماس به پاریس رسید، با نگارش رساله در وحدت عقل در رد آرای ابنرشد (۱۲۷۰) جنگ را به درون اردوی دشمن کشانید. وی رساله خود را با حدتی غیرعادی به این نحو ختم میکرد:

بنگرید که چه سان این اشتباهات را رد کردهایم. جواب ما متکی بر آیات آسمانی نیست، بلکه مبنی بر استدلالات و عبارات خود فلاسفه است. پس اگر کسی باشد که از سر لاف به عقل فرضی خویش مغرور شده، بخواهد بر آنچه ما نوشتهایم خرده گیرد، نگذارید در گوشهای به این عمل مبادرت جوید، یا در حضور کودکان که قدرت فحص درباره این گونه مسائل دشوار را ندارند سخن آغازد. بگذارید اگر جرئت دارد آشکارا پاسخ گوید. چنین کسی مرا حریف میدان خواهد یافت، و نه فقط با این بنده ضعیف، بلکه با بسیاری افراد خود را مواجه خواهد دید که کشف حقیقت را وجهه همت خود ساختهاند. ما با اشتباهاتش به جنگ خواهیم پرداخت، و جهلش را معالجت خواهیم کرد. دومین دوران تدریس در پاریس برای توماس مسئله غامضی بود، زیرا نه فقط مجبور بود با آرای طرفداران ابنرشد به مبارزه پردازد، بلکه میبایست در برابر حملات رهبانان همقطار خویش، که از عقل ظنین بودند و ادعای توماس را درباره هماهنگ ساختن ارسطو با آیین مسیح پوچ میشمردند، ایستادگی کند. جان پکم، کسی که در پاریس کرسی تدریس فلسفه مدرسه فرانسیسیان را از بوناونتوره تحویل گرفته بود، توماس را شماتت میکرد که الاهیات مسیحی را با فلسفه یک مشرک ملوث ساخته است. بعدا جان پکم اطلاع داد که توماس در برابر اظهارات وی همچنان مقاومت ورزید، لکن ((با فروتنی و نرمی فراوان)) به ایرادات وی جواب داد. شاید ان سه سال پرمناقشه بود که روحیه فعال توماس را سست گردانید.

در ۱۲۷۲ توماس، به درخواست شارل د/آنژو، به ایتالیا بازگشت تا دانشگاه ناپل را سازمانی نو بخشد. وی در سالهای آخر عمر خویش، خواه به واسطه فرسودگی خواه بر اثر نومیدی از منطق جدلی و مناقشات، دست از نگارش کشید. هنگامی که دوستی وی را تشویق به اتمام کتاب عظیمش مدخل الاهیات کرد، توماس جواب داد: ((قدرت چنین کاری را ندارم; چنان چیزهایی بر من مکشوف شدهاند که آنچه نگاشتهام در برابرشان به پرکاهی میماند)). در ۱۲۷۴ گرگوریوس دهم وی را برای شرکت به شورای لیون احضار کرد. توماس، که بر استری سفر میکرد، به چنین مسافرت عظیمی از سراسر خاک ایتالیا مبادرت جست، اما در راه بین ناپل و رم بنیهاش رو به ضعف نهاد و ناچار در صومعه فوسانوئووا، متعلق به فرقه سیسترسیان واقع در کامپانیا بستری شد، و همین جا بود که در ۱۲۷۴، با آنکه فقط چهل و نه سال از عمرش میگذشت، بدرود حیات گفت.

www.IrPDF.com

هنگامی که کلیسا او را در شمار قدیسان مقام داد، جمعی که برای ذکر محامد وی حضور داشتند اذعان کردند که توماس ((بنرمی سخن میگفت، مکالمه با وی آسان بود، آدمی بود بشاش و گشادهروی... کریمالطبع، بیاندازه شکیبا، بغایت محتاط; نور محبت و تقدسی قرین با ملایمت از جبین وی تتق میکشید، و به طرز شگفتآوری نسبت به مردم بینوا مهربان بود)) به حدی وی مجذوب دینداری و سرگرم مطالعه بود که این دو عمل هر لحظهای از لحظات بیداری وی را پر میساخت و چیزی جز اینها به خاطرش خطور نمیکرد. در تمام دعاهای شبانروزی شرکت میجست، هر بامدادی یا خودش در اجرای یک دوره قداس نظارت داشت یا دوبار در این گونه مجالس شرکت میکرد و مابقی اوقات را به خواندن و نوشتن، موعظه و تدریس، و بالاخره اجرای فرایض دینی صرف میکرد. قبل از موعظه یا ایراد خطابه، یا پیش از سرگرم شدن به کار مطالعه یا تصنیف، همیشه دعا میکرد، و رهبانان همقطار وی تصور میکردند که ((دانشش بیشتر مدیون دعاهایی بود که تلاوت میکرد، تا جهدی که عقلا مبذول میداشت)). در حاشیه دستنبشتههای وی بارها میبینیم که با دعاها و کلمات مقدسی چون آوه ماریا خداوند یا مریم عذرا را با شفاعت و کمک میطلبد. چنان سرگرم عبادت و مجذوب امور عقلانی بود که تقریبا ملتفت نمیشد در اطرافش چه میگذرد. در سفرهخانه اکثر بشقاب خوراک را جلو وی مینهادند یا از پیش رویش برمیداشتند بیآنکه وی متوجه این موضوع باشد; اما ظاهرا اشتهایش بسیار خوب بوده است. منقول است که او را با چند تنی از روحانیان دعوت به صرف شام با لویی نهم کردند; در ضمن تناول غذا، توماس در فکر مستغرق شد; ناگهان با مشت محکم به روی میز کوبید و فریاد زد: ((این جواب دندانشکنی خواهد بود برای مانویان)) رئیس صومعه که پهلوی او نشسته بود زبان به ملامتش گشود که ((تو در سر سفره پادشاه فرانسه نشستهای))! لکن لویی با ادبی شاهانه به ملازمی اشاره کرد تا دوات و قلم پیش آن رهبان پیروز بگذارد. با تمام این اوصاف، آن قدیس شیفته دین و علم میتوانست، با حسن تشخیص، درباره بسیاری از مسائل عملی زندگی قلمفرسایی کند. آنچه مایه تحیر مردم میشد توانایی وی در متناسب ساختن موعظات خویش با اذهان فکور رهبانان کتابخوان، یا اذهان ساده مردمان عادی بود. توماس هیچ گونه کبر یا نخوتی نداشت، از زندگی هیچ چیز مهمی متوقع نبود، در صدد کسب هیچگونه افتخاراتی برنیامد، و حاضر به قبول ترفیع درجات روحانی نشد. نوشتههای وی متضمن سراسر عالم است، لکن جهانی که در میان این آثار جا دارد آن قدرها بیمقدار نیست. در چنین دنیایی است که وی با هر گونه استدلالی علیه کیش خویش مواجه میشود و همه را با تواضع و آرامش جواب میدهد. وی در تکمیل سنت جاری عهد خویش به آرای فلاسفه شرق استناد میجوید و همه جا صریحا خود را مدیون ایشان میشمرد. توماس از عقاید ابوعلی سینا، غزالی، ابنرشد، اسحاق اسرائیلی، ابن جبرون، و ابن میمون نقل میکند.

بدیهی است که هیچ دانش پژوهی نمیتواند به درک فلسفه مدرسی قرن سیزدهم نایل آید مگر آنکه سوابق این مکتب را، که از آرای فلسفی مسلمانان و یهود سیراب میشود، مورد ملاحظه قرار دهد. توماس مثل گیوم دو پاری به ابنجبرون علاقهای نشان نمیدهد، لکن برای ابنمیمون یا به قول خودش ((ربی موسی)) احترام فراوانی قایل است. توماس هم به تبعیت از ابنمیمون میگوید که دین و عقل را میتوان با یکدیگر سازش داد، و هم مثل حکیم یهودی پارهای از اسرار و رموز دین را دور از دسترس عقل میداند; و در تایید این نکته عین دلایلی را نقل میکند که ابن میمون در کتاب دلالهالحایرین خویش آورده است. وی با ابنمیمون در این نکته متفقالرای است که عقل آدمی میتواند وجود خداوند را ثابت کند، لکن هرگز قادر به درک صفات الاهی نخواهد بود; و همچنین توماس در بیان ابدیت کاینات دلایلی اقامه میکند که فوقالعاده شباهت به دلایل ابنمیمون دارند. در منطق و مابعدالطبیعه، توماس و ارسطو را رهبر و هادی خود میسازد و تقریبا در هر صفحهای از صفحات کتابش به نقل سخنان ارسطو مبادرت

www.IrPDF.com

میورزد; لکن هر وقت فیلسوف یونانی از جاده آیین مسیحی عدول کند، توماس بدون تردید از تبعیت وی دست میشوید و با او اختلاف نظر پیدا میکند. توماس بعد از اقرار به این موضوع که تثلیث، تناسخ، دادن کفاره، فدیه، و بالاخره واپسین داوری را نمیتوان با موازین و دلایل عقلانی ثابت کرد، در جمیع مسائل دیگر چنان حکمت عقل را کاملا و بدون چون و چرا قبول میکرد که این عمل مایه وحشت خاطر پیروان آوگوستینوس میشد. توماس را از آن لحاظ باید اهل رازوری اشراق دانست که پارهای از اصول مسلم مسیحیت را فوق تعقل بشری جا میداد، و میگفت که آنها را باید تعبدا قبول کرد، و مثل همه رازوران مسیحی مشتاق به پایان آمدن هجر و در اندیشه پیوستن به حق بود لکن او را از آن لحاظ از ((اصحاب تعقل و تفکر)) شمردهاند که برای نیل به حقیقت عقل را بر ((دل)) ترجیح میداد. وی میدید که اروپا به عزم یک عصر تعقل به راه افتاده است; و معتقد بود که وظیفه یک فیلسوف مسیحی است که به یاری عقل با روحیه جدید مقابله کند. توماس قبل از اقامه دلایل خویش، به ذکر آیاتی از کتاب مقدس و نقل نظریات آبای کلیسا که کلامشان حجت بود میپرداخت، لکن با پاکبازی موثری میگفت: ((احتجاج اصحاب قدرت سستترین استدلالهاست)). وی در بیان علت غایی فلسفه چنین اظهار عقیده کرد: ((غرض از فراگرفتن فلسفه صرفا اطلاع بر آرای سایرین نیست، بلکه نیل به حقیقت امر میباشد)). نوشتههای توماس را، از لحاظ تقید دایمی وی به موازین منطقی، باید تالی مصنفات ارسطو دانست.

در تاریخ جهان بندرت به آدمی چون توماس آکویناس برمیخوریم که بتنهایی توانسته باشد حیطهای به این عظمت از آرا و افکار را نظم و وضوح بخشد. در اسلوب وی هیچ نوع فریبندگی وجود ندارد; ساده، سر راست، موجز، و دقیق است; نه سخن را به اطناب میکشاند و نه حشو و زوایدی دارد; اما شور، تصور، احساسات آتشین، و تغزلی را که در سبک آوگوستینوس مشاهده میکنیم فاقد است، توماس معتقد بود که در میدان فلسفه جای نکتهپردازی و وصفهای آبدار شاعرانه نیست، هنگامی که میلش میکشید، قادر بود، با ساختن عالیترین اشعار، کوس همسری با شعرای نامدار بزند. بینقصترین آثاری که از قلم وی تراوش کرده است سرودها و دعاهایی است که مخصوصا برای جشن کورپوس کریستی ساخت، و از آن جمله است سرود با ابهت حمد صهیون که، در طی ابیات خوشاهنگی، سخن از حضور واقعی باری تعالی میگوید در میان دعاهای دو ساعت بعد از نیمشب، یا نماز حمد، سرودی از توماس به جا مانده است که با بیتی از قدیس آمبروسیوس Verbum prodiens supernum آغاز، و با دو ترجیعبند hostia salutaris O ((((درود بر شما ای خیل کروبیان)))) ختم میشود; و این سرود را مرتبا در مراسم اختتام آیینهای مقدس میخوانند. همچنین در میان دعاهای نماز مغرب به یکی از عالیترین سرودهای مسیحی برمیخوریم که ترکیب دلنشینی از عقاید دینی و الفاظ لطیف شاعرانه:

ای زبان، بسرای از آن جسم باشکوه را، و آن خونی که هیچ بهایی با آن برابری نتواند کرد، خونی که آن را از بهر فدیه جهان جگرگوشه سخاوتمندترین مادران، و پادشاه تمامی مردمان، نثار کرد.

به ما ارزانی شد و در میان ما به دنیا آمد، از دوشیزهای باکره، و جهان را بودباش خویش ساخت، بذر سخن الاهی بپراکند و چون ما، با این تن خاکی در این خاکدان مقام گزید و به طرزی شگفتانگیز عمر خود را پایان داد. در شب شام آخر، با حواریون، در حالی که سر خم کرده بودند، و همه قوانین باستانی در خوراکی که قانون کلیسا مقرر کرده بود رعایت میشد، با دست خویش به دوازده تنی که گرد آمده بودند غذا میدهد خویشتن را با دست خویش تسلیم میکند.

www.IrPDF.com

کلمه خدا شکل تن یافته، نان واقعی را با کلامی به جسم وی مبدل میسازد، شراب خون عیسی میشود، و اگر حس قادر به دیدن نباشد، بگذار که صاحب قلب مطمئن، به اتکای ایمان محض، نیرو یابد.

بس بدین منوال، ما زانو زده چنین آیین مقدس بزرگی را حرمت می نهیم; بگذار آیین نیایش باستان جای خود را به این آداب نوین واگذارد; بگذار ایمان ما تاوان قصور حس کدر شده ما را بدهد. سپاس و سرود نشاطانگیز، دردو، سربلندی، نیرو، برکات فراوان; و به درگاه خود او، که این هر دو از آنجا آید بگذار همان سان ثنای ما مقبول افتد. عمر توماس اندکی بیش از نصف عمر آلبرتوس بود، با اینهمه در عرض این مدت تعداد کتابهایی که تصنیف کرد کمتر از آثار استادش نبود. وی تفاسیری بر کتاب احکام پتروس لومباردوس، اناجیل، صحیفه اشعیا نبی، کتاب ایوب، رساله‌های پولس رسول، رساله تیمایوس افلاطون، آرای بوئتیوس و نظریات منسوب به دیونوسیوس; و کتابهای ارغنون در آسمان و زمین، کون و فساد، آثار علوی، فیزیک، مابعدالطبیعه، در نفس، سیاست، و اخلاق ارسطو نوشت. با عنوانهایی از قبیل در حقیقت، در قدرت، در خیر، در عقل، در فضایل، و غیره; نیز مباحث پراکنده را، که مشتمل بر نکاتی بود که بدون نظم منطقی یا ارتباطی با یکدیگر در مجالس درس به میان آمده بود، و همچنین رسالاتی با عنوانهای در اصول طبیعت، در هستی و جوهر، در آیین مملکتداری، در اعمال مکنونه طبیعت، در وحدت عقل، و امثال آن تصنیف کرد. کتابی نیز در چهار مجلد تحت عنوان مجموعهای در بیان آیین کاتولیک بر ضد کفار (۱۲۵۸۱۲۶۰)، مجموعهای در بیست و یک مجلد تحت عنوان مدخل الاهیات (۱۲۶۷۱۲۷۳) و کتابی با عنوان زبده حکمت الاهی (۱۲۷۱۱۲۷۳) نوشت. کلیه آثاری که از توماس منتشر شده است بالغ بر ده هزار برگ دو ستونی به قطع بزرگ میشود. مجموعهای در بیان آیین کاتولیک ضد کفار را توماس به خواهش رایموندو ذا پنیافورت، مرشد فرقه دومینیکیان، تحریر کرد تا در دعوت از مسلمانان و یهودیان اسپانیایی برای گرویدن به آیین مسیحی کمکی باشد. از همین لحاظ است که توماس در این کتاب تقریبا تمامی استدلالات خود را بر موازین تعقل استوار میسازد، هرچند که با تاسف میگوید ((این امر در کارهای خدا کمتر به منصه بروز میرسد)). در این مجموعه بخصوص توماس روش مباحثه مدرسی را کنار میگذارد، مطالب خود را تقریبا به اسلوبی بدیع بیان میکند، و در تقریر موضوعات گاهی لحنش تند و تیزتر از آن است که زیبنده مقام کسی باشد که آیندگان او را ((حکیم آسمانی)) خواندهاند. توماس در این مجموعه مدعی است که آیین مسیح باید کیشی ربانی باشد، زیرا علیرغم نهی مردم از لذایذ جسمانی و نعمات دنیوی، یعنی اصول عقایدی که به گوش مردم خوشایند نبود، موفق به تسخیر امپراطوری روم و اروپا شد، و حال آنکه اسلام با تشویق مردم به تمتع از لذایذ و به زور شمشیر کشورگشایی کرد. در چهارمین بخش این کتاب، وی بدون پردهپوشی اذعان میکند که اصول مهم آیین مسیح را نمیتوان با استدلال به ثبوت رسانید، و قبول تورات و اناجیل مستلزم ایمان به وحی و مکاشفه غیبی است.

در مهمترین اثر توماس آکویناس، یعنی مدخل الاهیات، روی سخن با پیروان آیین مسیح است; در اینجا غرض توماس آن است که از روی کتاب مقدس، آرای آبای کلیسا، و به کمک دلایلی عقلانی، تمامی اصول عقاید کاتولیک را در حکمت و الاهیات توضیح دهد و از یکیک آنها دفاع کند. دیباچه کتاب میگوید: ((سعی ما بر آن خواهد بود که کلیه مسائل مربوط به اصول دین را تا آنجا که موضوع مورد بحث اجازه دهد، به ایجاز و وضوح مورد بررسی قرار دهیم)). ممکن است ایجاز مولف، که این اثر را به بیست و یک جلد رسانیده است، مایه تفریح خاطر ما گردد، لکن به هر حال همین است که میتوان آن را به عیان دید; این خلاصه، مجموعهای است بغایت عظیم، لکن در آن مولف به تطویل نمیگراید; حجم آن صرفا نتیجه وسعت حیطه موضوع آن است، زیرا این کتاب، که ظاهرا تحت عنوان الاهیات تصنیف شده، مشتمل است بر چندین کتاب مفصل درباره مابعدالطبیعه، معرفتالروح، اخلاق، و حقوق; ۳۸ رساله،

www.IrPDF.com

۶۳۱ سوال یا موضوع، ۱۰/۰۰۰ مورد برای اعتراض یا پاسخ. نظم و ترتیب احتجاجات درباره یکیک سوالاتی که مطرح میشود شایان تحسین است، اما از استخوانبندی و ترکیب این کتاب بیش از حد لزوم تمجید کردهاند. نمیتوان آن را با کتاب اخلاق اسپینوزا، که صاحب نظمی دقیق است، قیاس گرفت یا از لحاظ تسلسل آن را به کتاب فلسفه ترکیبی اثر هربرت سپنسر تشبیه کرد. رساله مربوط به معرفتالروح (بخش I، سوالات ۷۵۹۴) میان بحثی درباره شش روز خلقت شمهای درباب بنیآدم به حالت بیگناهی ذاتی بر خواننده عرضه میشود. شکل این کتاب بیشتر شایان توجه است تا ترکیب و فصلبندی آن. اصولا توماس همان روشی را به کار برده و تکمیل کرده است که پیش از وی ابتدا آبلار در پیش گرفت، و سپس به دست پتروس لومباردوس از آن نقص اولیه بیرون آمد: به این معنی که در هر مبحثی ابتدا قضیه طرح میشود، دلایلی برای رد آن پیش میآید، ایراداتی به اثبات قضیه گرفته میشود، سپس استدلالاتی از انجیل، آبای کلیسا، و براهین منطقی برای اثبات آن مطرح، و به ایرادات وارده جوابهایی داده میشود. این روش گاهی باعث اتلاف وقت است; به این معنی که خود مولف مخصوصا ایرادات موهومی میتراشد تا آنها را باطل سازد; لکن در بسیاری از موارد مناظره بسیار ضروری است و واقعیت دارد. از مهارت و زبردستی توماس همین بس که، با قدرت کلام و خلوص نیت عجیبی، خودش آرایی مخالف نظریات خود مطرح میسازد و به دقت آنها را میپروراند; از این لحاظ، کتاب مدخل الاهیات علاوه بر آنکه یادبودی از اصول دین است، خلاصهای نیز از آرای بدعتگذاران به شمار میآید، و میتوان آن را به عنوان زرادخانهای برای تجهیز سپاه شکاکان به کار برد. احتمال دارد که همیشه پاسخهای توماس نتواند ما را مجاب سازد، لکن هرگز نمیتوانیم شاکی باشیم از اینکه ابلیس وکیل مدافع بیکفایتی داشته است.

VI –حکمت توماس آکویناس

۱- منطق

علم کدام است آیا عبارت از پرتوی الاهی است که از جانب خداوند به وجود آدمی میتابد و بدون فیض حق چنین امری تحقق نمیپذیرد ملاحظه میشود که در آغاز این بحث توماس با آوگوستینوس، رازوران، اصحاب اشراق، و شهود مخالفت میورزد. به این معنی که میگوید علم عبارت از فراوردهای است طبیعی، برگرفته از حواس جسمانی بیرونی و حس درونی که آن را وقوف یا اشعار خودی نامیدهاند. این علم بغایت محدود است، زیرا تا عهد ما هنوز هیچ عالمی به درک جوهر پشهای نایل نیامده است; لکن دانش، با وجود محدودیتهایی که دارد، اعتماد کردنی است و لزومی ندارد ما درباره امکان این مسئله که دنیای خارجی در زمره اوهام است مضطرب و پریشانحال باشیم. توماس تعریفی را که حکمای مدرسی از حقیقت کرده بودند، یعنی ((برابری فکر با شی))، را میپذیرد. از آنجا که ذهن تمام معلومات طبیعی خود را از طریق حواس کسب میکند. اطلاع مستقیم آن از اشیای خارج ذهن محدود به اجرام یا به عبارت دیگر دنیای ((حسی)) یا محسوسات است. ذهن آدمی نمیتواند مستقیما به شناخت عالم ورای محسوسات یا مابعدالطبیعه نایل آید، یعنی نمیتواند عقول جایگزین شده در ابدان یا خداوند را در خلقش راسا درک کند، لکن امکان دارد که به قیاس، از راه تجربه حواس، بر سایر عقول و همچنین به وجود خداوند به طور غیر مستقیم اطلاع پیدا کند. اما درباره حیطه قلمرو سومی یا عالم فوقالطبیعهای که در آن خدا زندگی میکند هیچ اطلاعی در ذهن آدمی راه نمییابد، مگر از راه الهام و مکاشفه غیبی. امکان دارد که ما به کمک ادراک طبیعی خویش به وجود و یگانگی خدا پی ببریم، زیرا وجود و یگانگی الاهی از خلال تمامی عجایب و نظام جهان میدرخشد; لکن ما قادر

www.IrPDF.com

نیستیم که، به صرف عقل، به ذات خداوند یا تثلیث واقف شویم. حتی علم فرشتگان نیز محدود است، وگرنه ایشان نیز خدا میبودند.

خود همین محدودیتهای علم دال بر وجود یک دنیای فوقالطبیعهاند. خداوند راز عالم را در ((کتاب مقدس)) بر ما مکشوف میسازد. همچنانکه حماقت است که یک نفر دهاتی چون از درک فرضیات فیلسوفی عاجز میماند آنها را از اباطیل شمرد، به همان روال عین بلاهت است که چون ظاهرا وحی و مکاشفه الاهی در پارهای نکات با علم طبیعی بشری مغایرت دارد، پس آدمی وجود آن را انکار کند. میتوان اطمینان داشت که اگر علم ما کامل میبود، آنگاه قطعا میان وحی و فلسفه تناقضی وجود نمیداشت، غلط است بگوییم که قضیهای میتواند از لحاظ فلسفی نادرست، و بر وفق ایمان درست باشد; تمامی حقیقت از وجود خداوند منبعث میشود و یکی است. با اینهمه مطلوب است که میان آنچه ما به وسیله عقل درک میکنیم و آنچه به نیروی ایمان قبول داریم فرق گذاریم; حیطه فلسفه و مبحث ایدئولوژی با هم تفاوت دارند. محققان مجازند ایراداتی را که نسبت به دین دارند در جرگه خویش مورد بحث قرار دهند، لکن ((برای مردم ساده لوح شنیدن سخنان اشخاصی که به دین اعتقاد ندارند مصلحت نیست)). زیرا مردمان سادهلوح فاقد معلومات ضروری برای پاسخ گفتن به این گونه ایرادات هستند. دانشمندان و فلاسفه و همچنین دهاتیان سادهلوح باید سر تعظیم در برابر تصمیمات کلیسا خم کنند; ((در جمیع امور ما باید زیر فرمان کلیسا باشیم))، زیرا کلیسا از جانب خداوند به عنوان مخزن خرد الاهی معین شده است. شخص پاپ ((در کلیه مسائل دینی مرجع نهایی است، به طوری که تصمیمات وی را عموم مومنان باید با اعتقاد راسخی قبول کنند)). شق دیگر چیزی نیست مگر هرج و مرج فکری، اخلاقی، و اجتماعی.

۲- مابعدالطبیعه

در فلسفه قدیس توماس مبحث مابعدالطبیعه ترکیب پیچیدهای است از تعریفهای دشوار تفاوتهای دقیقی که الاهیات وی بر آن استوار است.

۱) در مخلوقات، جوهر و وجود با هم تفاوت دارند. جوهر عبارت از چیزی است که برای تصویر یک شی ضروری است; وجود عبارت از عمل هستی است. جوهر یک مثلث یا به عبارت دیگر سه خط مستقیمی که محاط بر فضایی باشند اعم از آنکه مثلث وجود داشته یا صرفا در تصور آدمی باشد، هیچ تفاوتی نمیکند. لکن در مورد خدا، جوهر و وجود یکی است; زیرا جوهرش آن است که وی علت نخست یا مصدر جمیع موجودات است (یا چنانکه بعدا اسپینوزا گفت، ذاتی ((واجبالوجود)) است که کلیه مخلوقات بالضروره از اقتضای ذات او ناشی میشوند); در تعریف وی باید گفت که خدا باید وجود داشته باشد تا هر چیز دیگری به سبب وجود او موجود باشد.

۲) خداوند در واقع وجود خارجی دارد، وی هستی تمام موجودات و علت وجود جمیع کاینات است. هر چیز دیگری در مقام قیاس با ذات باری تعالی، و به واسطه انباز شدن محدود در واقعیت خداوند، وجود خارجی دارد.

۳) جمیع مخلوقات هم فاعلند و هم منفعل، یا به عبارت دیگر هم اثر بخشند و هم تاثیرپذیر. همچنین کلیه موجودات از اختلاطی هستند میان بودن و شدن، به عبارت دیگر، پارهای از ویژگیهای بخصوص را دارا هستند. و در عین حال ممکن است پارهای از این خصایص را از کف بدهند و بعضی دیگر را کسب بنمایند، چنانکه آب را میتوان گرم کرد.

www.IrPDF.com

توماس برای این تاثیرپذیری در برابر عمل خارجی یا تبدل داخلی اصطلاح ((امکان تبدل)) را علم کرده است. تنها خداوند است که از این خاصیت ((امکان تبدل)) مبراست; خدا را نمیتوان منفعل ساخت، نمیتوان تغییر داد. وی ((قوه فعاله محض)) است; فعلیت مطلق است; خدا هر آن چیزی که میتواند باشد، هم اکنون هست، پایینتر از مقام رب، کلیه موجودات را میتوان از نظر ((امکان)) انفعال یا تاثیر در برابر اعمال خارجی طبقهبندی کرد، هر که بیشتر از این خاصیت برخوردار باشد، در درجه پایینتر قرار دارد. بنابر این، مرد افضل بر زن است، زیرا ((پدر عامل فعل است، و حال آنکه مادر عامل جسمانی یا انفعالی محسوب میشود. زن ماده بیشکل تن را در اختیار مرد میگذارد، و این ماده از نیروی شکل دهندهای که در منی پدر است شکل میپذیرد.)) ۴) همه موجودات جسمانی مرکب شدهاند از هیولا و صورت، لکن در فلسفه توماس (مثل آرای ارسطو) صورت به معنی شکل یا پیکر نیست. بلکه اصل فطری نیروبخش و ویژگی بخش است. هر جا که صورت یا اصل حیاتی، ذات موجودی را تشکیل میدهد، در آن حال چنین صورتی اساسی یا جوهری است; به همین روال، روح عقلی، یا به عبارت دیگر نیروی حیاتبخشی که قادر به تعقل باشد، صورت جوهری تن آدمی است، و خداوند صورت جوهری جهان است.

۵) جمیع حقایق یا جوهرند یا عرض، به این معنی که یا فینفسه وجود خارجی دارند، مانند

یک قطعه سنگ یا یک نفر انسان، یا فقط به عنوان خواص در سایر اشیا وجود دارند. مثل سپیدی یا غلظت. خداوند جوهر مطلق است و تنها وجودی است که کاملا قائم به ذات میباشد.

۶) تمامی جوهرها به صورت انفرادی وجود دارند. هیچ شی غیرمنفردی وجود ندارد مگر در فکر; این پندار که فردیت در زمره اوهام است خود خیالی واهی است.

۷) در موجودات مرکب از هیولا و صورت، اصل یا منشا تخصیص فرد از جمع (یا به عبارت دیگر منشا تعدد افراد در یک نوع یا طبقه) عبارت است از هیولا یا ماده. در بین تمامی انواع صورت یا اصل حیاتی اصولا یکی است; در هر فردی این اصل به یک کمیت معین و ترکیب مادی شکل میبخشد، آن را به کار میبرد، و به خود اختصاص میدهد; و این مادهای که با کمیت مخصوصی مجزا شده است، منشا تعدد و تعیین فرد در میان جمع است، به عبارت دیگر، همین اصل تمایز افراد از یکدیگر میباشد.

۳- الاهیات

مدار و موضوع اصلی فلسفه توماس آکویناس خداوند است نه آدمیزاد. وی مینویسد: ((بالاترین اطلاعی که ما میتوانیم از خداوند در این زندگی داشته باشیم آن است که بدانیم وی برتر از جمیع چیزهایی است که ما میتوانیم دربارهاش تصور کنیم)). وی احتجاج انسلم را درباره وجود رد میکند، لکن چون وجود خدا را با ذات خدا همانند میشمرد، آن قدرها از نظریات انسلم دور نیست. توماس میگوید خداوند نفس هستی است.: ((منم که هستم)).

به عقیده توماس، وجود خدا را میتوان با دلایل طبیعی به اثبات رسانید: ۱) همه حرکات معلول حرکات قبلیند و هکذا، تا میرسیم به یک محرک نخستین، که خود ساکن است، یا میرسیم به یک ((سیر قهقرایی لایتناهی)) که امری تصور کردنی نیست; ۲) به همین روال سلسلههای علل مستلزم علتی اولین میباشند; ۳) ممکن، که محتمل الوجود است لکن ضرورت ندارد، مشروط به واجب است، که باید باشد; ممکن معلق به واقعی است; با این رشته

www.IrPDF.com

استدلالات، ما به واجبی میرسیم که حقیقت محض است; ۴) موجودات از لحاظ نیکویی، درستی، و اصالت درجات مختلف دارند باید مسلما مصدری از کمال نیکویی، حقیقت، و اصالت به عنوان نمونه در مقابل این فضایل ناقص وجود داشته باشد; ۵) هزاران بینه و شواهدی از نظم در جهان وجود دارد; حتی اشیای غیر ذیروح به روشی قرین نظم حرکت میکنند; چگونه چنین امری میسر تواند بود، مگر آنکه نیرویی عقلانی آفریننده اینهمه بوده باشد از مسئله وجود خدا که بگذریم، در الاهیات طبیعی، توماس تقریبا در زمره لاادریون است; میگوید: ((نمیتوانیم بدانیم که خدا چیست، بلکه فقط میتوانیم بفهمیم چه چیزها نیست)). خدا ذاتی حرکت دادنی، شریک داشتنی، تغییرپذیر، و فانی نیست. چرا عقولی ناچیز باید توقع درک چیزهای بیشتری را درباره لایتناهی داشته باشند توماس (که گویی منادی عقاید برگسون در این باب است) میگوید برای ما تصور روحی غیرعادی دشوار است، زیرا عقل متکی بر حواس است و جمیع تجارب خارجی ما ارتباط با چیزهای مادی دارند; در نتیجه، ((چیزهایی غیرمادی که از آنها هیچ گونه صوری موجود نیست، از راه مقایسه با اجرام محسوس که از آنها صورتهایی وجود دارد بر ما مکشوف است)). درک ذات خدا (چنانکه ابنمیمون تعلیم میداد) فقط از طریق قیاس به نفس یا استدلال از خود ما و تجربه ما و اسناد آن به وی میسر است; بنابر این، اگر در افراد نیکویی، عشق، حقیقت، هوشیاری، قدرت، آزادی، یا هر نوع مزیتی دیگر مشاهده میکنیم، میگوییم که اینهمه باید در صانع نیز جمع باشند، منتها به درجهای که با نسبت میان لایتناهی و خود ما متناسب باشد. ما ضمایر مذکر را فقط از نظر سهولت کار در مورد خداوند به کار میبریم; در مورد خدا و فرشتگان جنس معنی ندارد. خدا یکی است، زیرا در تعریف او گفتیم که خدا خود هستی است، و اداره متحدالشکل عالم حکایت از قانون و عقلی یگانه میکند. اینکه گفتهاند در این یگانگی الاهی سه شخص وجود دارد. رازی است که حل آن از دست عقل ساخته نیست و باید آنرا صرفا به کمک ایمان قبول کرد.

دیگر اینکه نمیدانیم عالم در طول زمان آفریده شد (یا به عبارت دیگر حادث است) و لذا صانع آن را از عدم به وجود آورد، یا طبق آرای ارسطو و ابنرشد عالم جاودانی است. دلایلی که عالمان الاهی برای خلقت جهان در طول زمان اقامه کردهاند سست است و باید آنها را رد کرد ((تا مبادا چنین به نظر برسد که آیین کاتولیک بر پایه استدلالاتی پوچ استوار شده است)). توماس چنین نتیجه میگیرد که ما باید به قوه ایمان معتقد به خلقت عالم در طول زمان باشیم، لکن این نکته را هم میافزاید که قضیه چندان معنایی ندارد، زیرا قبل از آفرینش زمانی وجود نداشت; بدون تبدل، بیآنکه ماده در حرکت باشد، زمانی وجود ندارد. وی با نهایت مردانگی میکوشد تا توضیح دهد که چطور خداوند میتوانست بیآنکه خود در معرض تغییر قرار گیرد از مرحله ماقبل خلقت وارد مرحله خلقت شود. توماس میگوید عمل خلقت جاودانی است (یا به عبارت دیگر، قدیم است) لکن تعیین زمان را موکول به میل خلقت میسازد تا برای نمود آثار خویش به کار برد چنین استدلالی را باید در حکم فرار آدم تنومندی از سوراخ سوزن دانست.

فرشتگان عالیترین درجه خلقت را تشکیل میدهند. این موجودات عبارتند از عقولی مجرد، فسادناپذیر، و جاویدان. اینها حکم وزیران الاهی را در حکومت دنیوی دارند، اجرام سماوی را ایشان حرکت میدهند و رهبری میکنند; هر شخصی فرشته نگاهبانی دارد، و ملایک مقرب از خیل مردمان توجه میکنند. از آنجا که فرشتگان غیر مادی هستند، میتوانند از یک گوشه فضا خود را به گوشه دیگر برسانند بیآنکه فاصله بین آن دو نقطه را در فضا پیموده باشند. توماس نود و سه صفحه مطلب درباره سلسله مراتب، حرکات، عشق، علم، اراده، نطق، و عادات فرشتگان دارد که عالیترین نمونه مبالغه در مجموعه عظیم و جامعالاطراف ((مدخل الاهیات)) است و انکارناپذیرترین بخش آن محسوب میشود.

www.IrPDF.com

به همان نحو که فرشتگان وجود دارند. همان طور سخن از شیاطین میرود، که موجودات کوچکی هستند حلقه به گوش ابلیس، این شیاطین صرفا زاده وهم و خیال مردم عادی نیستند; موجوداتی حقیقیند که از وجود آنها مضار بیپایانی ناشی میشود. این موجودات میتوانند حس تنفر از زنی را در دل مردی برانگیزند و باعث عنن گردند.

اینها انواع مختلف جادو را میسر میسازند، چنانکه شیطانی میتواند زیر بدن مردی دراز کشد، منی او را بگیرد، بسرعت آن را از میان فضا بگذراند، با زنی همخوابه شود، و نطفه مرد غایب را در زهدان زن به کارد. شیاطین میتوانند جادوگران را به پیشگویی از این گونه حوادثی که مشروط و معلق بر اختیار آدمیزاد نیست قادر سازند. آنها قادرند با گذاشتن آثاری بر مخیله آدمی، یا ظاهر شدن بر مردم و سخن گفتن با آنها، مطلب یا مطالبی را در اذهان منعکس کنند، یا آنکه ممکن است با زنان ساحره همدست شوند و در آزار کودکان از طریق چشم زخم به آنها مدد رسانند.

توماس، مثل تقریبا تمامی معاصران خویش و اکثر مردم عهد ما، برای علم احکام نجوم ارزش بسیار قایل بود، چنانکه میگوید: حرکات ابدان را در این عالم سفلا... باید با حرکات اجرام سماوی مرتبط دانست، و اجرام مزبور را علت این جنبشها شمرد. ... علت اینکه ستارهشناسان بارها با مشاهده اختران حقیقت را پیشگویی میکنند به دو طریق توجیه میشود، اولا چون عده کثیری از مردم پیرو امیال نفسانی هستند، به همین سبب بیشتر اعمال آنها طبق تمایل اجرام سماوی صورت میپذیرد; فقط عده قلیلی، یا به عبارت دیگر تنها عقلا، هستند که به کمک عقل این تمایلات را تعدیل میدهند. ... ثانیا به علت مداخله شیاطین است که این پیشگوییها تحقق میپذیرد. با اینهمه، توماس معتقد است که ((افعال آدمی تابع عمل اجرام سماوی نیستند، مگر به حکم تصادف و من غیرمستقیم)). به عبارت دیگر، وی در حیطه وسیعی برای آدم اختیار فراوان قایل شده است.

۴ -روانشناسی

توماس مسائل فلسفی روانشناسی را به دقت تمام مورد بررسی قرار میدهد; و نوشتههایش راجع به این موضوعات از بهترین تراوشات قلمی وی در میان جمیع مباحث متنوعی است که گرد آورده است. وی بحث خود را با این مقدمه آغاز میکند که موجودات زنده ماشینی نیستند، بلکه حیات دارند; به عبارت دیگر، یک ماشین متشکل است از اجزائی که آنها را از خارج بر روی هم قرار دادهاند، و حال آنکه یک موجود زنده خودش اجزای متشکله خود را میسازد و به کمک نیروی داخلی خودش به تحرک درمیآید. این نیروی شکل دهنده داخلی عبارت است از روح. توماس این عقیده را به تعابیر ارسطویی چنین بیان میدارد، روان ((صورت جوهری)) بدن است، به عبارت دیگر، منبع حیاتی و نیرویی است که به یک موجود زنده حیات و صورت میبخشد. ((روح سرچشمه اصلی تغذیه، تاثر، حرکت، و ادراک ماست)). ارواح سه درجه دارند: ((نباتی)) یعنی آن که قدرت رشد دارد; ((احساسی)) که از قدرت احساس برخوردار است; ((عقلانی)) یعنی آن که قدرت تعقل دارد. هر موجود جانداری از اولی بهرهمند میشود، فقط جانوران و آدمیان هستند که دومی را دارند، و بالاخره نوع سوم تنها اختصاص به افراد بشر دارد. لکن موجودات زنده عالیتر، در تکامل جسمانی و انفرادی خود، از مراحلی که در آنجا موجودات دونرتبهتر مقام گزیدهاند میگذرند; ((هر قدر صورتی در مدارج هستی بالاتر باشد... باید از تعداد زیادتری صورتهای مراحل وسط گذر کند تا به صورت کمال برسد. در واقع این گفته توماس نسخه بدلی از فرضیه مرور یا تکرار قرن نوزدهم است که میگوید چنین آدمی از تمامی مراحلی که انواع در سیر تکامل خود پیمودهاند عبور میکند.

www.IrPDF.com

در حالی که افلاطون، آوگوستینوس، و فرانسیسیان روح را در حکم اسیر زندان تن میشمردند و فقط آن را با شخص یکی میدانستند، توماس شجاعانه نظریه ارسطو را پذیرفته است و آدمی حتی شخصیت را ترکیبی از تن و روان، هیولا و صورت تعریف میکند. روان یا نیرویی درونی که سازنده صورت و بخشنده حیات است، به طور جداییناپذیری در هر بخشی از بدن وجود دارد. و به هزار شکل با بدن مرتبط شده است. از جنبه روح نباتی محتاج به تغذیه است; از لحاظ روح احساسی متکی بر تاثرات است; و از نظر روح عقلانی محتاج به صوری است که تاثر آنها را به وجود میآورد یا ترکیب میکند. حتی قدرت عقلانی و ادراکات معنوی مستلزم تنی است که تا حدود معقولی عاری از نقص باشد; قاعدتا وقتی پوستی کلفت باشد، دال بر روحی است عاری از حساسیت. رویاها، احساسات شدید، عوارض روحی، طبیعت و مزاج آدمی همه ارتباط با وظایفالاعضا دارند. گاهگاهی توماس چنان سخن میگوید که گویی تن و روان یک حقیقت متحد و واحد است که از درون قوه میدهد و از بیرون به این کل تقسیم ناشدنی صورت میبخشد. با اینهمه، در نظر وی واضح بود که روح عقلانی یعنی همان چیزی که تجرید میکرد، تعمیم میداد، استدلال مینمود، و کاینات را بر روی نقشه میآورد حقیقتی است غیرجسمانی. توماس گفت با وجودی که گرایش ما بر آن است که درباره کلیه چیزها به معیار مادی فکر کنیم، هر قدر هم بکوشیم نمیتوانیم در وقوف یا اشعار، هیچ چیز مادی پیدا کنیم; روح عقلانی حقیقتی است که یک دنیا با هر چیز مادی یا فضایی تفاوت دارد. این روح عقلانی را مسلما باید در زمره معنویات قرار داد و آن را چیزی دانست که خداوند، یعنی آن نیرویی معنوی که در پس کلیه پدیده‌های مادی قرار دارد، در وجود ما تزریق کرده است. فقط یک نیروی غیرمادی قدرت داشت مفهومی کلی را مجسم نماید. یا در زمان به عقب و جلو بجهد، یا بزرگ و کوچک را یکسان بسهولت درک کند. ذهن میتواند از وجود خودش آگاه باشد. لکن محال است یک ذات مادی را تصور کرد که تا این درجه نسبت به وجود خودش آگاه باشد.

بنابراین معقول است چنین معتقد باشیم که این نیروی معنوی پس از فانی شدن تن، در ما بر جا میماند. لکن روانی که به این نحو از تن جدا شده است برای خودش شخصیتی نیست; نمیتواند حس یا اراده یا فکر کند; روح ضعیف و بیچارهای است که بدون گوشت و پوست خودش قادر به انجام عملی نیست. فقط هنگامی که از طریق رستاخیز تن با چهار چوبه خاکی خود که حیات درونی آن را تشکیل میداد متصل شود، آنگاه است که به اتفاق آن تن، یک فرد و شخصیت فناناپذیر را تشکیل میدهد. به عقیده توماس، چون ابنرشد و پیروان وی ایمان به رستاخیز تن نداشتند، به همین سبب بود که ناچار به قبول فرضیه ((عقل فعاله)) شدند و گفتند که روح جهان هستی، یا انواع، جاودانی است.

توماس کلیه تیرهایی را که در ترکش جدلی خویش دارد برای رد این فرضیه به کار میبرد. در نظر وی، این منازعه با ابن رشد بر سر زندگی جاودانی مهمترین مسئله قرن بود و چنان اهمیت داشت که نتایج حاصله از جنگهای پادشاهان، یعنی تغییر حدود و ثغور ممالک و عناوین، در برابرش کار ابلهانه کوچکی مینمود.

توماس میگوید که روح را پنج خاصیت یا نیروست، از این قرار، خاصیت نباتی که به کمک آن تغذیه، رشد، و تولید مثل میکند; خاصیت حسی که به وسیله آن تاثرات را از دنیای خارجی میپذیرد، خاصیت شهوانی که بر اثر آن میل و اراده میکند، خاصیت تحرک به مدد آن حرکات را به وجود میآورد، و خاصیت عقلانی که به وسیله آن فکر میکند. کلیات معلومات از حواس سرچشمه میگیرند، لکن تاثرات بر روی لوحی خالی نقش نمیبندند، بلکه در دستگاهی پیچیده یا مرکزی که توماس آن را کانون حساسه مشترک میخواند جذب میشوند که کار آن هماهنگ ساختن تاثرات یا مدرکات آدمی به صورت پندارهاست. توماس با ارسطو و لاک همعقیده است که ((در عقل هیچ چیزی وجود ندارد که ابتدا در حواس نبوده باشد))، لکن مثل لایبنیتز و کانت میافزاید ((جز خود عقل)) یعنی استعداد

www.IrPDF.com

متشکلی برای تنظیم و تبدیل تاثرات به صورت فکر، و سرانجام به صورت آن کلیات و پندارهای مجردی که وسایل کار تعقل است و در این جهان مادی از امتیازات انحصاری بشر محسوب میشود.

اراده، یا میل آدمی به طلب مقصود، قوهای است که در پرتو آن روان با نیروی حیاتی به طرف مقصدی حرکت میکند که عقل آن را خیر میپندارد. توماس، به پیروی از ارسطو، خیر را ((چیزی که مطلوب باشد)) تعریف میکند. زیبایی وجههای از خیراست; چیزی است که چون به چشم آید، در دل نشیند. چرا خوشایند است به علت تناسب و هماهنگی اجزا دریک کل متشکل، عقل تا آنجایی از اراده پیروی میکند که میل آدمی قادر به تعیین مسیر فکر باشد; اما اراده تا آنجایی تابع عقل است که تمایلات ما، به حکم مفاهیمی که از اشیا داریم و بر اثر عقایدی که (معمولا به تقلید از دیگران) درباره اشیا پیدا کردهایم، معین باشند. ((خیر به همان سان که درک گردد، محرک اراده میشود)). آزادی در واقع از اراده (که ضرورتا بر اثر ادراک مطلبی به همان نحو که عقل عرضه داشته است به جنبش درمیآید) ناشی نمیشود، بلکه از تمییز برمیخیزد،; لذا آزادی مستقیما به نسبیت دانش و تعقل و خردمندی شخص، و به نسبت استمداد عقل در عرضه داشتن تصویر حقیقی اوضاع بر اراده، تفاوت میکند; آزادمردان واقعی فقط عقلا هستند. قوه مدر که نه فقط بهترین و بالاترین بلکه در عین حال نیرومندترین خاصیت روح است. ((در میان تمامی اشتغالات بشری، اکتساب خرد کاملترین، عالیترین، مفیدترین، و لذتبخشترین حرفههاست)). ((کار واقعی آدمی عبارت است از درک کردن)).

۵ -اخلاق

غرض صحیح آدمی در این دنیا کسب حقیقت، و در آخرت دیدن این حقیقت در خداوند است. حال آمدیم و با ارسطو همرای شدیم که آدمی جز در طلب خوشبختی در پی چیز دیگری روان نیست; باید دید که بهترین وسیله نیل به چنین هدفی کدام است اگر چه ممکن است آدمی از لذایذ جسمانی، افتخارات، ثروت، قدرت، و حتی کارهای مرتبط با فضایل عقلانی متلذذ شود، لکن باید دانست که خوشبختی را در هیچ یک از اینها نخواهد دید. بگذارید این قضیه را نیز قبول کنیم که ((مزاج عاری از نقص... برای خوشبختی محض ضرورت دارد)). لکن هیچ کدام از این چیزها نمیتواند با خوشبختی قرین آرامش، نافذ و دایمی نیروی ادراک برابری کند. احتمالا با توجه به کلام مشهور ویرژیل خوشا به حال کسی که قادر شده است علل چیزها را بداند بود که توماس بزرگترین کامیابی و رضایت روح یا نیل به اوج طبیعی عقلانیت مختص روان را در آن دانست ((که بر لوح روح آدمی تمامی نظام آفرینش و علل آن نقش گردد)). آرامش خاطری که از ادراک برتر است از خود قوه ادراک سرچشمه میگیرد.

لکن حتی این عظیمترین شادمانی دنیوی نیز نفس آدمی را کاملا اقناع نمیکند و او را راضی نمیسازد. انسان به طور مبهمی میداند که ((سعادت مطلق و واقعی در این جهان دست نمیدهد)). در وجود انسان میلی نهفته است که به هیچ چیز راضی نمیشود، مگر نیل به سعادت و علمی که مصون از تبدلات و محفوظ از فراز و نشیبهای این جهان فانی باشد. سایر تمایلات آدمی ممکن است به چیزهای دیگری در این میانه اقناع شوند، لکن ذهن انسان کامل آرام و قرار نخواهد گرفت مگر اینکه به آن خزینه و ذروه حقیقت که ذات باری تعالی است نایل شود. فقط در وجود خداوند است که نیکوکاری مطلق وجود دارد، خدا سرچشمه تمامی محاسن، علت کلیه علل، و حقیقت تمامی حقایق است. مقصد غایی آدمی دیدن جمال مبارک حق است، یعنی درک حالتی که سعادت واقعی میبخشد.

www.IrPDF.com

در نتیجه، همه اخلاقیات عبارت است از هنر و علم مهیا ساختن آدمی برای نیل به این سعادت نهایی و ابدی. اخلاق نیک و فضیلت را میتوان روشی معنی کرد که وسیله رسانیدن آدمی به سر منزل واقعی یعنی دیدن روی خداست. آدمی طبیعتا متمایل به نیکوکاری یعنی عمل مطلوب است; لکن آنچه که وی نیکو میپندارد همیشه از نظر اخلاقی نیکو نیست. به واسطه پندار نادرست حوا درباره نیکوکاری بود که آدم از فرمان خداوند تمرد کرد و اکنون در هر نسلی باید لکه آن گناه نخستین را همراه داشته باشد. اگر در این مورد کسی سوال کند که چطور خدایی که همه چیز را پیشبینی میکند باید زن و مردی بیافریند که تا این درجه کنجکاو باشند، و نژادی پدید آورد که بهره آن چنین تقصیر موروثی باشد، توماس جواب میدهد که، از نظر مابعدالطبیعه، محال است مخلوقی کامل باشد، و آزادی بشر در ارتکاب گناه تاوانی است که باید برای آزادی اختیار خویش بپردازد. بدون آن آزادی اراده، بشر موجود بیخاصیتی خواهد بود که نه فوق خوبی و بدی بلکه پایین آن مقام خواهد داشت، و اعتبار و حیثیتش از یک ماشین زیادتر نخواهد بود.

از آنجا که توماس از صمیم قلب معتقد به نظریه گناهکاری ذاتی، غرق در فلسفه ارسطو، معتاد به انزوا، و وحشت از جنس زن بود، تقریبا مقدر بود که زن را ناپسند شمرد و با عصمتی مردانه درباره زن سخن گوید. وی به تبعیت از خودپسندی اقلیمی ارسطو چنین میپندارد که طبیعت مثل پدر یک قبیله قرون وسطایی هماره مایل است طفلش پسر باشد و معتقد است که زن موجودی است ناقص عرضی; جنس مونث در واقع مذکری است که منحرف شده است; زن محتملا نتیجه نقصی است در قوه تولیدی مرد، یا عاملی خارجی مثل باد مرطوب جنوب. توماس، به اتکای آرای ارسطو و عقاید معاصران درباره زیستشناسی، چنین تصور میکرد که زن فقط هیولای منفعل را به اولاد میرساند، و حال آنکه عمل مرد رسانیدن صورت فعال است; زن نتیجه پیروزی هیولا بر صورت است. در نتیجه، زن از لحاظ جثه و عقل و اراده، موجودی است ضعیفتر. میل شهوانی زن به مراتب بر مرد تفوق دارد، حال آنکه مرد حکایت تجلی عنصر پایدارتری است. مرد و زن هر دو شبیه خدا آفریده شدهاند. لکن این امر در مورد مرد مخصوصا بیشتر صدق میکند. مرد آغاز و انجام زن است، همان سان که خداوند سرچشمه و پایان کاینات است. زن در همه چیز به مرد احتیاج دارد، لکن مرد فقط برای تولید نیازمند زن است. مرد کلیه امور را بهتر از زن انجام میدهد، حتی توجه از خانه را، زن صلاحیت تصدی هیچ گونه شغل مهمی را در دستگاه کلیسا یا مملکت ندارد. زن جزئی است از مرد، واقعا یک دنده اوست. زن باید مرد را مولای طبیعی خود بداند، باید راهنمایی او را بپذیرد، و انضباط و مواخذههای وی را گردن نهد و از این طریق است که زن به مقصد اصلی و به سعادت خویش نایل خواهد آمد.

و اما درباره شر، توماس تلاش میورزد تا ثابت کند که به طور مجرد شر وجود ندارد. میگوید ((شر وجود مثبتی نیست)); هر حقیقتی فی نفسه خیر است; شر صرفا عبارت است از فقدان یا عدم خاصیت یا نیرویی که موجودی طبیعتا باید داشته باشد. بنابراین، برای آدمی نداشتن بال و پر شر نیست، لکن فقدان دو دست شر است; همچنین اگر پرندهای از دو دست محروم باشد، این امر برایش شری محسوب نمیشود. هر چیز به همان نحوی که به دست خدا آفریده شده خیر است، لکن حتی خداوند قادر نبود مخلوقات را در کمال نامتناهی خویش سهیم سازد.

خداوند پارهای از مفاسد را مجاز میشمرد تا مقاصد نیکویی حاصل آید، یا از بروز مفاسد بزرگتری جلوگیری شود. درست ((به همان نحو که حکومتهای بشری... حقا پارهای از مفاسد را تحمل میکنند (از قبیل فحشا) تا مگر از این راه جلو مفاسد عظیمتری سد شود)). گناه عبارت از عملی است اختیاری که نظم عقلانی را (که ضمنا نظام جهان است) بر هم زند. نظم عقلانی عبارت است از تعدیل و تنظیم وسایل برای رسیدن به مقاصد. در مورد آدمی این نظم

www.IrPDF.com

عبارت است از تعدیل رفتار و سلوک برای کسب نیکبختی ابدی. خداوند به ما آزادی میدهد تا مرتکب خطا شویم، لکن در عین حال حس تمیز حق از باطل را از ذات ربانی خویش به ما تلقین میکند تا میان آن دو فرق نهیم. این وجدان فطری آمر مطلق است و به هر قیمت شده باید از آن پیروی کرد. اگر کلیسا خلاف وجدان کسی به وی فرمانی دهد، آن شخص مکلف است از اوامر کلیسا سر باز زند. اگر وجدانش به وی حکم کند که ایمان به مسیح امری شری است، باید از آن اعتقاد دست شوید.

طبیعتا وجدان نه فقط ما را به فضایل طبیعی عدالت، دوراندیشی، اعتدال، و ثبات قدم متمایل میسازد، بلکه به پیروی از فضایل دینی ایمان، امیدواری، و خیرخواهی نیز وا میدارد. این سه فضیلت اخیرالذکر اخلاقیات ممتاز و فخر مسیحیت را تشکیل میدهند. از آنجا که تعقل آدمی محدود است، ایمان تکلیفی است اخلاقی. انسان نه فقط باید به اتکای ایمان به اصول فوق استدلال مسیحیت معتقد باشد. بلکه باید هر چه را نیز به قوه تعقل درک میکند از این مقوله بشمرد. از آنجا که اشتباه در مسائل مربوط به ایمان ممکن است عده زیادی را محکوم به عذاب اخروی سازد، لذا در مقابل کفار نباید تساهل پیشه کرد، مگر غرض دوری از شری عظیمتر باشد; به همین سبب ((هر موقع عده کفار بسیار چشمگیر بوده است، کلیسا بارها در برابر شعایر، حتی بدعتها، و جماعات مشرک طریق تساهل پیموده است)). هرگز به کفار نباید اجازه تفوق یا حکومت بر مومنان داده شود. از آنجا که شعایر یهودیان پیش از ظهور مسیح نشانی از شعایر مسیحیت بوده و همین امر ((شاهد بارزی بر وجود آیین مسیح است))، با افراد آن قوم استثنائا میتوان طریق مدارا پیش گرفت. یهودیان تعمید ندیده را هرگز نباید مجبور به قبول آیین مسیح کرد، لکن بدعتگذاران، یعنی آن کسانی که ایمان از اصول عقاید کلیسا بریدهاند، را میتوان حقا مجبور به چنین کاری کرد. هیچ کس را نباید بدعتگذار شمرد، مگر آنکه چون مقامات روحانی خطایش را به وی خاطرنشان سازند، در گمراهی خویش اصرار ورزد. به افرادی که از بدعت خود دست برمیدارند میتوان رخصت توبه داد، و حتی حیثیت و اعتبار گذشته را به ایشان بازگردانید، لکن اگر چنین افرادی بار دیگر به بدعت گراییدند، ((میتوان ایشان را رخصت توبه داد. اما نباید ایشان را از مجازات مرگ رهانید.

۶ -سیاست

توماس سه جا درباره فلسفه سیاسی قلمفرسایی کرده است، اول در تفسیری که بر کتاب ((سیاست)) ارسطو نوشته است، دوم در کتاب ((مدخلالاهیات))، و سوم در رساله مختصر ((در آیین مملکتداری)). آنچه از نظر اجمالی به رئوس این کتاب مستفاد میگردد این است که توماس صرفا آرای ارسطو را در سیاست تکرار کرده است، لکن چون به دقت در آن غور شود، خواننده متعجب میشود از اینکه تا چه حد حاوی مطالب بکر و دقیق است. سازمان اجتماعی وسیلهای است که بشر به عنوان نعمالبدلی به جای اندامهای بدن برای تصرف و دفاع به وجود میآورد. جامعه و دولت برای فرد است، نه فرد برای آن دو. حق حکومت از خدا منبعث میشود، لکن به مردم تفویض گشته است. از طرفی چون مردان تعدادشان زیاد است، پراکنده و متلونالمزاجند و، به علاوه، بر اثر بیاطلاعی، نمیتوانند مستقیما یا عاقلانه از این حق حاکمیت استفاده کنند، لذا اختیارات خویش را به پادشاه یا پیشوایی میسپارند. این تفویض قدرت از جانب ملت همیشه فسخناپذیر است، و ((شاه فقط تا حدودی از حق قانونگذاری برخوردار است که معرف اراده ملت باشد)). ممکن است حق حکومت ملت را به جمع زیادی یا چند نفر یا شخص واحدی تفویض کرد. به شرط آنکه قوانین خوب باشند و بخوبی اجرا شوند، دموکراسی، آریستوکراسی، و حکومت سلطنتی هر سه مطلوب خواهند بود. به طور کلی، حکومت پادشاهی مشروطه بهترین حکومتهاست، زیرا وحدت، تسلسل، و پایداری میبخشد. و چنانکه

www.IrPDF.com

هومر شاعر یونانی گفت، ((جمع کثیری را یک نفر بهتر از چند نفر اداره میکند)). لکن امیر یا پادشاه را باید مردمی از هر دسته یا طبقه آزاد انتخاب کنند. اگر شهریار ملک مردی ستمگر شود، مردم باید با اتخاذ روشی منظم وی را از مقامش برکنار کنند. وی هماره باید خادم قانون باشد نه مخدوم آن.

قانون بر سه گونه است: ((طبیعی))، مانند ((قوانین طبیعی)) جهان; ((الاهی))، بدان نحو که از طریق وحی در ((کتاب مقدس)) مکشوف شده است; و ((بشری)) یا مثبت، همچنانکه در نظامات مصوبه ممالک آشکارا دیده میشود. قانون بشری به واسطه تاثرات افراد و تکامل حکومت ضرورت پیدا کرده بود. به همین سبب آبای کلیسا معتقد شده بودند که مالکیت خصوصی مخالف قانون طبیعی و الاهی، و نتیجه گناهکاری بشر است. توماس اذعان نمیکند که مالکیت امری غیرطبیعی است. وی استدلالات کمونیستهای عهد خویش را از مدنظر میگذراند و مثل ارسطو جواب میدهد که چون همه کس مالک همه چیز باشد، هیچ کس از هیچ چیز توجه نمیکند. لکن اموال خصوصی ودیعهای است عمومی. ((بشر باید اشیای ظاهری را نه به عنوان اموال شخصی، بلکه به عنوان اموال عام مالک باشد، تا آنکه بتواند آنها را به هنگام نیاز به سایرین منتقل سازد. اگر انسانی، به خاطر حفظ مقامش در زندگی، به ثروتی فزونتر از حوایجش تمایل و در جهت آن تلاش کند، دچار حرصی گناهکارانه شده است. آنچه بعضی از مردمان به حد وفور دارند ناشی از قانون طبیعی به منظور دستگیری از نیازمندان میباشد)). و ((اگر علاج دیگری در بین نباشد، برای آدمی عمل مشروعی است که حوایج خویش را به وسیله مال دیگری مرتفع سازد، به این معنی که آشکارا یا مخفیانه آن را به چنگ آورد)).

توماس آدمی نبود که اقتصادیات را از اخلاقیات جدا، و آن را به صورت علم شومی قلمداد کند. وی معتقد بود که جامعه باید از حق تنظیم و اداره کشاورزی، صنعت، و بازرگانی برخوردار باشد، رباخواری را تحت نظارت درآورد، و حتی ((نرخ عادلانهای)) برای خدمات و کالاها وضع کند. وی به تردستی بازرگانانی که ارزان میخریدند و گران میفروختند با سوظن مینگریست. هر نوع احتکار و هرگونه عملی را که با توجه به ترقی و تنزل قیمتها به قصد جلب منفعت انجام میگرفت نکوهیده میشمرد. با دادن وام برای گرفتن ربح مخالف بود، لکن ((برای کار خیر)) ضروری نمیدید که انسان از اشخاصی که کارشان وام دادن است پول قرض کند.

درباره مسئله بردگی، توماس بالاتر از عقاید و آرای عهد خویش چیزی نگفت، سوفسطائیان، رواقیون، و قانونگذاران رومی تعلیم داده بودند که، جمیع مردمان ((بالفطره)) آزادند، آبای کلیسا با بردهداری موافقت کرده و توضیح داده بودند که، مثل مالکیت، نتیجه گناهکاری آدمیزاد بر اثر هبوط آدم است. ارسطو، دوستدار اقویا، بردگی را ناشی از عدم تساوی طبیعی افراد دانسته و آن را موجه شمرده بود. توماس درصدد برآمد که این نظریات را با هم سازش دهد. به این معنی که میگفت قبل از ارتکاب به گناه هیچ نوع بردگی وجود نداشت، لکن بعد از هبوط مفید تشخیص داده شد که افراد سادهلوح را مطیع و تابع مردمان خردمند سازند. آنهایی که جسمی نیرومند لکن عقلی ضعیف دارند به حکم طبیعت برای بندگی خلق شدهاند. لکن بنده فقط از نظر تن تعلق به مولای خویش دارد، نه از لحاظ روح، بنده مکلف نیست حوایج شهوانی مولای خویش را اقناع کند، و جمیع فرایض اخلاقی مسیحیت باید در معامله با بردگان مراعات شود.

www.IrPDF.com

۷- دین

چون مسائل اقتصادی و سیاسی بالمآل جنبه اخلاقی دارند، در نظر توماس حق آن است که دین فوق مسائل سیاسی و صنعت جا داشته باشد، و حکومت، در اخلاقیات، تابع نظارت و ارشاد کلیسا شود. هر قدر هدف قدرت حاکمه عالیتر باشد، آن دستگاه شریفتر خواهد بود، پادشاهان روی زمین، که مقتدای افراد در نیل به سوی نیکبختی دنیوی هستند، باید مطیع پاپ باشند که افراد را به سوی خوشبختی ابدی رهبری میکند. حکومت باید در مسائل این جهانی عالیترین مرجع محسوب شود، لکن اگر پادشاهان از نظامات اخلاقی تخلف ورزند یا نسبت به مردم مرتکب اجحافی شوند که اجتناب کردنی باشد، حتی در این قبیل مسائل نیز، پاپ باید حق مداخله داشته باشد. بنابر این، پاپ میتواند پادشاه بزهکاری را مواخذه کند یا مردم را از قید بیعت با او برهاند. به علاوه، حکومت موظف به حراست دین، حمایت کلیسا، و اجرای فرامین آن دستگاه است.

عالیترین وظیفه کلیسا آن است که مردمان را به سوی سرمنزل رستگاری رهبری کند. آدمیزاده فقط رعیت این اقلیم دنیوی نیست. بلکه از آحاد مملکتی روحانی است که به مراتب از هر حکومتی بزرگتر است. شاخصترین حقایق تاریخ گواهی میدهد که بشر با تمرد از فرمان الاهی مرتکب گناهی شد نامحدود، و به همین سبب مستحق مجازاتی بیپایان; و اقنوم دوم، یا فرزند خدا، با تجلی به صورت بشری و تحمل بدنامی و رنج مرگ، گنجینهای از فیض نجاتبخش خود به وجود آورد که به برکت آن انسان میتواند، علیرغم گناهکاری ذاتی، رستگار شود. خداوند طبق مشیت خویش هر کس را که بخواهد از این فیض بهرهمند میفرماید; ما را قدرت آن نیست که به کنه دلایل گزینش وی پی ببریم; لکن ((هیچ کس این قدر دیوانه نبوده است که بگوید لیاقت، علت تقدیر الاهی است)). اصول عقاید بولس و آوگوستینوس در فلسفه آدم رئوف و ملایمی چون توماس راه مییابد: سزاوار است که خدا سرنوشت آدمیزادگان را معین فرماید، زیرا همه مخلوقات تابع پروردگارند. ... از آنجا که به حکم قدرت باری زندگی جاودانی برای افراد بشر مقدر شده است، به همین روال، قدرت بیچون وی اجازه میدهد که پارهای به آن مقصد نایل نشوند; این نکته را محرومیت از نجات اخروی گفتهاند. ... همان طور که تقدیر متضمن مشیت برای تفویض فیض و عزت است، به همان نحو نیز محرومیت از نجات اخروی متضمن مشیت برای رخصت ارتکاب گناه به فرد، و مقرر داشتن عذاب اخروی در مقابل آن گناه است. ... ((پیش از آنکه شالوده عالم ریخته شود، وی ما را از بهر خویش برگزید)). توماس کوشش فراوانی مبذول میدارد تا میان تقدیر الاهی و آزادی فردی سازش برقرار کند، و توضیح میدهد که چرا فردی که سرنوشتش به مهر الاهی ممهور شده است باید در طلب فضیلت کوشا باشد; چگونه دعا میتواند خداوندی را که لایتغیر است بر سر مهر آورد; یا در هر جامعهای که قبلا، به حکم تقدیر، جمعی از افراد برای رستگاری و جمع دیگری برای عذاب اخروی انتخاب شدهاند، وظیفه کلیسا باید از چه قرار باشد. جواب وی این است که خداوند صرفا پیشبینی کرده است که هر فردی به طیب خاطر کدام راه را اختیار خواهد کرد. از قرار معلوم همه کافران در زمره دوزخیان هستند. مگر شاید عده معدودی که خداوند از سر لطف مخصوصا و شخصا به ایشان وحی فرموده بود. مهمترین خوشبختی رستگاران عبارت خواهد بود از دیدن جمال خداوندی، منظور نه این است که رستگاران به ذاتش پی ببرند چه فقط لایتناهی قادر به فهم لایتناهی میباشد، بلکه، با تلقین فیض ربانی، این جماعت به مشاهده ذات باری تعالی قادر خواهد شد، تمامی کاینات چون از وجود خداوند منبعث شدهاند، به وجود خداوند، بازگشت میکنند; روح بشری، که تحفهای از دریای گرم وی است، هرگز آرام نمیگیرد، تا آنکه به منشا خود بازگردد. به این نحو، دور تسلسل الاهی آفرینش و بازگشت به سوی مصدر نخست تکمیل میشود، و فلسفه توماس آکویناس، که با خدا آغاز شده بود، با خدا به پایان میرسد.

www.IrPDF.com

۸- پذیرش فلسفه توماس

واکنش بیشتر معاصران توماس آن بود که فلسفه وی عبارت است از مجموعه مهیبی از استدلالات مشرکان که ضربات مهلکی بر پیکر آیین مسیح وارد خواهد کرد. فرانسیسیان، که از طریق رازوری آوگوستینوسی به دنبال خدا روان بودند، از ((عقل پرستی)) توماس، از مرتبت والایی که وی برای تعقل قایل شده و آن را بالاتر از اراده آدمی دانسته بود، از اینکه ادراک را فوق عشق مقام داده بود، بغایت منزجر شدند. بسیاری متحیر ماندند که چطور میتوان به سوی خدایی آن قدر منفی و سرد و مهجور از آدمیان، یا چنانکه توماس در کتابش گفته بود، به سوی آن ((قوه فعاله محض)) دست دعا برداشت چطور عیسی مسیح میتوانست بخشی از چنین پدیده انتزاعی باشد و اگر قدیس فرانسیس زنده میبود، به چنین خدایی یا درباره چنین خدایی چه میگفت اگر قرار میبود تن و جان آدمی متحد باشند، آنگاه تکلیف فسادناپذیری و خلود روح انسان چه میشد با وجود انکارهای توماس، مخالفان او مدعی بودند که وی هیولا و صورت را متحد ساخته است و به این نحو خود به دام فرضیه طرفداران ابنرشد درباره جاودانی بودن جهان در افتاده است. از آنجا که وی هیولا، و نه صورت، را اصل تفکیک و تعدد افراد دانسته بود، چنین به نظر میرسید که، طبق این فرضیه، وسیلهای برای تشخیص روح به جا نمیماند و نتیجه، قبول فرضیه طرفداران ابنرشد درباره وحدت و بقای روحی کلی میشود. بدتر از همه، پیروزی ارسطو بر آوگوستینوس در فلسفه توماس آکویناس، به نظر فرانسیسیان پیروزی شرک بود بر مسیحیت. مگر در همین تاریخ معلمان و دانشجویانی در دانشگاه پاریس نبودند که ارسطو بر ((اناجیل)) مرجح میشمردند درست به همان نحو که اسلام سنی، در پایان قرن دوازدهم، ابنرشد طرفدار ارسطو را طرد و تبعید کرده بود، و یهودیان اصیل آیین، در آغاز قرن سیزدهم، کتابهای ابنمیمون هواخواه ارسطو را میسوزانیدند، به همان روال، در سومین ربع قرن سیزدهم، مسیحیان اصیل آیین هم به مدافعه از عقاید درست خویش در برابر توماس که به سیره ارسطو سخن گفته بود برخاستند. در ۱۲۷۷، به اشاره پاپ یوآنس بیست و یکم، اسقف پاریس طی فرمانی ۲۱۹ مورد از آرای توماس را اقوال بدعتآمیز خواند. از جمله مطالبی که در طی این فرمان با صراحت ((علیه برادر توماس)) اقامه شده بود، سه تکه بود از این قرار: ۱) فرشتگان فاقد تن هستند، و هر کدام از ایشان نوعی جداگانه را تشکیل میدهند; ۲) هیولا منشا تعدد است; ۳) خداوند بدون هیولا قادر به تکثیر افراد یک نوع نیست. اسقف پاریس میگفت که هر کس معتقد به این قبیل عقاید باشد، به اتکای همین آرا، تکفیر شده درگاه پاپ است. چند روزی بعد از صدور این فرمان، یکی از معاریف دومینیکیان، رابرت کیلاردبی، استادان دانشگاه آکسفرد را تشویق به تقبیح آرای مختلف توماس از جمله وحدت روان و تن آدمی کرد.

در این تاریخ سه سال از فوت توماس میگذشت، و وی دیگر قادر به دفاع از آرای خویش نبود، لکن معلم دیرینهاش، آلبرتوس، با شتاب تمام خود را از کولونی به پاریس رسانید و دومینیکیان فرانسه را تشویق کرد که به حمایت از برادر هم مسلک خویش قیام کنند. راهبی از فرقه فرانسیسیان، موسوم به گیوم دولامار، با رسالهای تحت عنوان در رد اشتباهات برادر توماس، وارد این مناقشه شد و، طبق نظر خویش، ۱۱۸ نکته از آرای توماس را تصحیح کرد; همچنین جان پکم، اسقف اعظم کنتربری که یکی دیگر از رهبران فرقه فرانسیسیان بود، رسما فلسفه توماس را نکوهیده شمرد و برادران دینی خود را ترغیب کرد که به آرای بوناونتوره و قدیس فرانسیس رجعت کنند. دانته نیز با قبول اصول عقاید توماس و جرح و تعدیل آن برای شالوده کمدی الاهی خویش قدم به میدان مبارزه نهاد و در صعود از پلکان عرش اعلا توماس را هادی خویش ساخت. بعد از پنجاه سال مبارزات دامنهدار، دومینیکیان پاپ یوآنس بیست و دوم را مجاب ساختند که توماس یکی از پاکان دین بوده است، و با قرار دادن وی در شمار قدیسان (۱۳۲۳) پیروزی فلسفه توماس آکویناس مسلم شد. از آن پس رازوران در کتاب عظیم توماس به کشف عمیقترین و

www.IrPDF.com

روشنترین توضیحات درباره زندگی رازور اندیشمند نایل آمدند. در شورای ترانت (۱۵۴۵۱۵۶۳) کتاب مدخل الاهیات پهلو به پهلوی کتاب مقدس و احکام صادره از جانب پاپها بر روی محراب قرار داده شد. ایگناتیوس لویولایی فرقه یسوعیون (ژزوییتها) را مکلف به تعلیم فلسفه توماس کرد. در ۱۸۷۹ پاپ لئو سیزدهم، و در ۱۹۲۱ بندیکتیوس پانزدهم، در عین حال که آثار قدیس توماس را بکلی عاری از نقص نمیشمردند، آنها را فلسفه رسمی کلیسای کاتولیک اعلام کردند; و امروزه آن فلسفه در تمام مدارس دینی کلیسای کاتولیک روم تدریس میشود. اصول عقاید توماس با آنکه در میان عالمان الاهی کاتولیک مخالفان چندی دارد، در عهد ما مدافعان جدیدی پیدا کرده است و اکنون، به عنوان یکی از پایدارترین و بانفوذترین مجموعه‌های افکار فلسفی، با فلسفه افلاطونی و آرای ارسطویی کوس همسری میزند.

کار آسانی است که انسان نظری به ۷۰۰ سال گذشته افکنده و پارهای از عقاید توماس را که از بوته امتحانات زمانه نادرست بیرون آمدهاند خاطرنشان سازد. اتکای عظیم توماس بر ارسطو، در عین حال که نقصی بود، مزیتی نیز برای وی داشت; به عبارت دیگر، اتکای محض وی دال بر فقدان ابتکارش بود، و شجاعتی که توماس از خود نشان داد راه جدیدی را برای جولان تفکر قرون وسطایی باز کرد. از آنجا که توماس ترجمه‌های دقیق و مستقیمی از آثار ارسطو به دست آورد، اطلاعش بر کتب و رسایل فلسفی (و نه علمی) فیلسوف مزبور جامعتر و دقیقتر از هر متفکر قرون وسطایی جز ابنرشد بود. وی حاضر بود از خوان معلومات مسلمانان و یهودیان برخوردار شود، و به فلاسفه آنها با اعتماد به نفس حرمت میگذاشت. در اصول فلسفی وی، مثل کلیه فلسفه‌هایی که با آرای فلسفی ما مطابقتی ندارند، به سخنان پوچ فراوانی برمیخوریم; عجیب است که آدمی آن قدر محجوب و فروتن این سان به تفصیل درباره معلومات فرشتگان یا ماهیت آدم قبل از هبوط سخن گوید، یا تشریح کند که اگر کنجکاوی زیرکانه حوا نبود، نژاد بشری چه میشد. شاید ما به غلط او را یک نفر فیلسوف میپنداریم; خود توماس صادقانه آثار خود را از الاهیات میخواند; و مدعی نبود که هر جا عقل هدایتش کند، از دنبال آن روان میشود; اذعان میکرد که مباحث را با نتایج دلخواه خویش آغاز میکند; و هرچند اکثر فلاسفه به چنین عملی مبادرت میورزند، اکثر این شیوه را به عنوان خیانت به فلسفه مردود میشمرند. میدان تحقیق وی چنان وسیع بود که کسی جز سپنسر تا کنون جرئت نکرده است بار دیگر به عمل مشابهی دست زند. توماس به هر مبحثی روشنی و وضوح میبخشید، و در حل هر موضوعی خلقی ملایم به کار میبرد که از مبالغه گریزان و طالب اعتدال و میانهروی بود. وی میگفت: ((انسان عاقل نظم به وجود میآورد)). توماس در سازگار ساختن آرای ارسطو با مسیحیت توفیق حاصل نکرد، اما در این مبارزه به دریافت یک پیروزی تاریخی برای عقل نایل آمد. وی خرد را مانند اسیری دست بسته به درون دژ ایمان رهبری کرد، لکن با پیروزی خویش عصر ایمان را نیز به پایان آورد.

VII –جانشینان

تاریخنویس همواره در تسهیل قضایا و سر راست کردن حوادث به افراط میگراید و از میان انبوه مردم و رشته‌هایی از حوادث که هرگز قادر به درک یا فهم پیچیدگی آنها نیست، با شتابزدگی، معدودی از افراد و پارهای از حقایق را تا آنجا که از دستش برآید برمیگزیند و عرضه میدارد. وقتی سخن از عهد مدرسی به میان میآید، نباید این نهضت را به منزله تجریدی مصفا از هزار غرایب اختصاصی آن عصر تصور کنیم، بلکه باید بدانیم که این عنوان را از سر کاهلی برای صدها فرضیه فلسفی و دینی علم کردهاند که در مدارس قرون وسطی از انسلم در قرن یازدهم تا ویلیام آو آکم در قرن چهاردهم تعلیم میدادند. تاریخنویس از روی ناگزیری محکوم به کوتاهی زمان و تنگی حوصله آدمی است، و

www.IrPDF.com

مجبور است، با دو سه خط، به مردانی که اندک مدتی جاودانه بودند و اکنون میان قله‌های تاریخ از انظار پنهان شده‌اند، اهانت کند.

یکی از عجیبترین رجال قرن سیزدهم یعنی همان قرنی که صاحب جنبه‌های متعدد بود، رامون لول نام دارد که در پالما در دامان خانواده متمکنی از اهالی کاتالان به دنیا آمد. رامون چون پا به سن نهاد، متوجه دربار جیمز دوم در بارسلون شد، دوران جوانی پرغوغایی را در آنجا گذرانید، و به تدریج عشقبازیهای خود را بدل به تکگانی ساخت. سی ساله بود که ناگهان از دنیا و مادیات و هر چه تعلق به شیطان داشت دست کشید و نیروی عجیب خود را، که صاحب وجهه‌های گوناگون بود، به رازوری، علوم مکنونه، دستگیری از خلق، تقلید از حواریون، و طلب شهادت معطوف داشت; به فراگرفتن زبان عربی پرداخت، در مایورکا مدرسهای برای مطالعات عربی تاسیس کرد، و از شورای وین درخواست کرد (۱۳۱۱) که با تاسیس مدارس زبان و ادبیات شرقی، افراد را برای دعوت مسلمانان و یهودیان به مسیحیت تربیت کنند. شورای مزبور پنج باب از این گونه مدارس در رم، بولونیا، پاریس، آکسفرد، و سالامانکا تاسیس کرد که هر کدام از آنها مناصب یا کرسیهایی برای استادان زبانهای عبرانی، کلدانی، و عربی داشت. محتملا خود لول به تحصیل زبان عبرانی مشغول بود، زیرا یکی از علاقهمندان صمیمی و محصلان جدی قباله یهود شد.

طبقه بندی صد و پنجاه مجلد تصنیفات لول ناممکن است. در دوران جوانی، از طبع وقاد وی چندین مجموعه غزلیات تراوش کرد که شالوده ادبیات کاتالان را ریخت. وی کتاب خویش موسوم به تفکر درباره خدا را ابتدا به عربی تصنیف، و سپس آن را به زبان کاتالان ترجمه کرد; این کتاب صرفا عبارت از مشتی خیالات رازورانه نیست، بلکه دایرهالمعارفی است از الاهیات که به یک میلیون کلمه بالغ میشود (۱۲۷۲). دو سال بعد، لول، که انگار آدمی بکلی متفاوت بود، رسالهای با عنوان در آیین جنگ شهسواران و تقریبا همزمان با آن راهنمایی درباره مسائل تربیتی را تالیف کرد. ضمنا لول به تصنیف مشتی مکالمات فلسفی اقدام ورزید و سه کتاب از این مقوله منتشر ساخت که در طی آنها آرا و نظریات مسلمانان، یهودیان، یونانیان مسیحی، مسیحیان پیرو کلیسای کاتولیک رومی، و تاتارها را با مهربانی، انصاف، و تساهلی شگفتانگیز بیان کرد. در حدود سال ۱۲۸۳، وی حکایت مذهبی منظوم و طویلی تحت عنوان بلانکرنا ساخت که شعرشناسان پرحوصله آن را ((یکی از شاهکارهای قرون وسطای مسیحی)) دانستهاند. به سال ۱۲۹۵ وی در رم به نشر دایرهالمعارف دیگری پرداخت به نام درخت علم، مشتمل بر چهار هزار پرسش درباره شانزده تا از علوم زمان، به انضمام جوابهایی موثق. در اثنای اقامت کوتاهی در پاریس (۱۳۰۹۱۳۱۱)، با نشر پارهای از رسالات کوتاهتر در الاهیات، کوشید تا با پیروان سرسخت عقاید طرفداران ابنرشد در آنجا مبارزه کند. تمامی این رسالات را با دقتی که عادت مالوف وی نبود، به امضای مستعار فانتاستیکوس یا ((آدم عجیب و غریب)) منتشر ساخت. لول در خلال عمر طویل خویش به قدری درباره علوم و فلسفه به تصنیف کتاب مبادرت جست که حتی ذکر نام برخی از آنها مایه اطاله کلام و ملالت خاطر خواننده میشد.

در میان تمام این علایق، وی شیفته فکری بود که خاطر شاخص ترین عقلای عهد خود ما را مجذوب ساخته است، به این معنی که مدعی بود کلیه دستورات و مدارج علم منطق را میتوان به صورت معادلات ریاضی یا نمادی درآورد. لول میگفت که آرس ماگنا یا ((هنر کبیر)) یا ((فن بزرگ)) منطق عبارت از آن است که مفاهیم اصلی فکر آدمی را بر روی مربعهایی متحرک بنویسیم و آنگاه این خانه‌های چهارگوش را طوری در مواضع مختلف قرار دهیم که نه فقط کلیه آرای فلسفه به صورت معادلات و نمودارهایی درآید، بلکه، به یاری فورمولهای ریاضی، حقایق مسیحیت را به اثبات برساند. رامون در عطوفت به برخی از افراد دیوانه شباهت داشت و امیدوار بود که به کمک دلایل منطقی

www.IrPDF.com

خویش مسلمانان را به قبول آیین مسیح تشویق کند. کلیسا از اعتمادش بسیار خشنود شد، اما به پیشنهادش درباره تبدیل تمامی اصول دین به صورت دلایل منطقی و نهادن مساله تثلیث و تناسخ در ماشین منطقی وی نظر خوش نشان نداد.

در ۱۲۹۲، برای جبران از دست رفتن فلسطین، در صدد برآمد افریقای مسلمان را بدون توسل به جنگ به قبول آیین مسیح وا دارد; به همین سبب از اسپانیا متوجه تونس شد و مخفیانه در آنجا کوچنشین کوچکی از مسیحیان تشکیل داد. در ۱۳۰۷، ضمن یکی از این سفرها برای ترویج آیین مسیح، در تونس گرفتار شد; او را پیش مفتی اعظم بجایه بردند. وی دستور داد که مجلس مناظرهای علنی میان رامون، و پارهای از فقهای مسلمان تشکیل شود. به قول نویسنده تذکره احوال رامون، وی در این مباحثه پیروز شد و او را به زندان افکندند. برخی از بازرگانان مسیحی برای رهایی وی اسباب چینی کردند و سرانجام او را به اروپا باز گرداندند. لکن در ۱۳۱۴ رامون لول، که ظاهرا دلش برای شهادت میتپید، بار دیگر به بوجیا بازگشت، در آنجا آشکارا مردم را به مسیحیت خواند، و رجاله مسلمان آن قدر سنگسارش کردند تا فوت شد (۱۳۱۵). عطف توجه از آرای رامون لول به فلسفه جان دانز سکوتس درست به آن میماند که انسان بعد از شنیدن موسیقی عامهپسند کارمن یک دفعه وارد ساز کلاویهای خوشنوای باخ شود. ((دانز)) و ((سکوتس)) هر دو از اسمای اماکن است و جان این دو نام را از آن جهت انتخاب کرد که در دانز از توابع ناحیه بریکشیر واقع در اسکاتلند بدنیا آمد (?۱۲۶۶). در یازدهسالگی او را به صومعهای متعلق به رهبانان فرقه فرانسیسیان واقع در دامفریس فرستادند; چهار سال بعد وی رسما به فرقه مزبور پیوست. جان در آکسفرد و پاریس تحصیلات خود را به اتمام رسانید و سپس در حوزههای دانشگاههای آکسفرد، پاریس، و کولونی به تدریس پرداخت. وی هنوز جوان یعنی فقط چهل و دو ساله بود که درگذشت (۱۳۰۸) و مقدار زیادی نوشته، که بیشتر در موضوع مابعدالطبیعه بود، از خود بجا گذاشت; آثار وی چنان مشحون از پیچیدگی و موشکافیند که نظیرش در تاریخ فلسفه، قبل از ظهور اسکاتلندی دیگر، کمتر به چشم میخورد.

در واقع عملی که دانز سکوتس انجام داد فوقالعاده شباهت به کار کانت پنج قرن بعد از این داشت به عبارت دیگر، سکوتس مدعی شد که در مقام مدافعه از اصول عقاید دین باید لزوم عملی و اخلاقی آنها را دلیل آورد، نه ضرورت منطقی آنها را. فرانسیسیان، که میخواستند با دفع شر فلسفه آوگوستینوس را از چنگ توماس، آن اژدهای فرقه دومینیکیان، نجات دهند، این ((حکیم تیزبین)) را مقتدای خویش ساخته، از آن پس زنده و مرده به دنبال وی روان، و زیر رایت وی چندین نسل به مبارزه فلسفی مشغول شدند.

این حکیم اسکاتلندی یکی از بزرگترین عقلای تاریخ قرون وسطی است. وی پس از تحصیل ریاضیات و سایر رشتههای علوم، و برخوردار شدن از خوان علم گروستست و راجربیکن در آکسفرد، مفهوم دقیقی از برهان برای خویش پیدا کرد و همین آزمایشی را که پیش خود اندیشیده بود بر فلسفه توماس آکویناس اطلاق کرد و متوجه شد که نتیجه تقریبا همان است که توماس گرفته بود، یعنی سازشی موقتی میان الاهیات و فلسفه، با وجودی که دانز سکوتس بوضوح از شیوه استقرایی اطلاع داشت (درست به خلاف فرانسیس بیکن)، مدعی شد که برهان استقرایی (یعنی پی بردن از معلول به علت) امر نامحققی است; تنها برهان واقعی از طریق استنتاج و قیاس میسر میشود به عبارت دیگر، این شیوه نشان میدهد که پارهای از معلولها باید ناشی از ماهیت ذاتی علت باشند; مثلا برای اثبات وجود خدا، ابتدا لازم است که ما به فراگرفتن مابعدالطبیعه بپردازیم به عبارت دیگر ((هستی را به عنوان هستی)) مورد مطالعه قرار دهیم و به اتکای منطق محض به خواص ذاتی جهان واقف شویم. در حیطه جوهرها باید جوهری

www.IrPDF.com

وجود داشته باشد که سرچشمه و منشا سایرین، یعنی جوهر اولی باشد; این هستی نخست، خداوند است. دانز با توماس آکویناس همعقیده است که خدا ((قوه فعاله محض)) است، لکن وی این عبارت را فعال محض تفسیر میکند. در نظر او خداوند اصولا مشیت است نه عقل. خدا علتالعلل و جاویدان است، لکن آنچه ما میتوانیم به کمک استدلال و تعقل از وجود خدا درک کنیم همین است و بس. در این باب که وی خدای محبت است، سه وجود است مضمر در ذات واحد، کاینات را در زمان آفریده است یا اینکه به قدرت الاهی خود همه را زیر نظر دارد کلیه این قضایا، و تقریبا جمیع اصول عقاید مسیحیت، را باید در زمره ((باورکردنیها)) به حساب آورد، یعنی این پندارها را صرفا چون کلیسا میگوید و در کتاب مقدس نقل شده است، باید باور کرد، لکن هیچ کدام از اینها را نمیتوان با دلیل و برهان به ثبوت رسانید. در واقع هر لحظهای که ما شروع به استدلال درباره خدا میکنیم خود را به ورطه تناقضات جبران کنندهای اسیر میبینیم (یعنی همان چیزی که کانت در فلسفه خود ((تناقضات عقل محض)) نامیده است). اگر خداوند قادر مطلق است، پس وی باید علت جمیع معایب، از جمله هر گونه شر، باشد، و علل فرعی، از جمله اراده بشری، همه واهی میشوند. به واسطه این استنتاجات خانه خراب کن، و به علت ضرورت اعتقاد دینی برای زندگی اخلاقی ما (همان چیزی که کانت ((عقل عملی)) نامیده است)، عاقلانهتر است که انسان از کوششهایی که توماس در راه اثبات الاهیات به کمک فلسفه مبذول داشته است دست بشوید و اصول دیانت مسیح را فقط به استناد عبارات کتاب مقدس و احکام کلیسا قبول کند. ما قادر به درک خداوند نیستیم، لکن میتوانیم او را دوست بداریم، و این عشق از شناخت اولیتر است.

در روانشناسی، دانز سکوتس را، بر اساس استدلالات موشکافانه خود وی، باید ((واقع پرداز)) به حساب آورد، زیرا وی میگوید که کلیات از لحاظ عینی واقعیت دارند، از آن نظر که آن دسته از ممیزات همانندی که ذهن از اشیای مشابهی استخراج میکند تا با آنها پنداری کلی به وجود آورد قطعا باید در اشیا وجود خارجی داشته باشند، وگرنه چطور ممکن است که ما آن ممیزات را درک و استخراج کنیم وی با توماس در این موضوع متفقالرای است که کلیه معلومات طبیعی از تاثرات سرچشمه میگیرند، اما در مابقی مسائل مربوط به روانشناسی میان آن دو اختلافنظر وجود دارد. در نظر دانز سکوتس اصل و منشا تعدد صورت است نه هیولا، و غرضش از صورت فقط صورت است به معنی دقیق هر چیزی به همان نحو که هست، یا به عبارت دیگر، کیفیات ویژه و علایم ممیزه و مشخصه یک شی یا فرد بخصوص. قوای روح آدمی از یکدیگر یا همچنین از خود روح مجزا نیستند. قوه اصلی روح عبارت است از اراده نه ادراک; اراده انسان است که ادراک را به هر نوع تاثرات یا مقاصدی که میل داشته باشد میگمارد; تنها اراده از آزادی کامل برخوردار است نه حکم عقل. بحث توماس مبنی براینکه اشتیاق وافر ما برای بقا و نیکبختی کامل دلیل جاودانی بودن روح است، سخن بیاساسی است، زیرا این قضیه را میتوان به هر یک از بهایم صحرا اطلاق کرد. ما قادر به اثبات بقای فردی نیستیم، این مطلب را صرفا باید به قوه ایمان قبول کنیم.

همان طور که فرانسیسیان مدعی شده بودند که در آثار توماس پیروزی ارسطو را بر ((اناجیل)) دیدهاند، به همان نحو، دومینیکیان نیز شاید دانز سکوتس را مظهر پیروزی فلسفه دانشمندان اسلامی بر فلسفه مسیحی میدیدند، چنانکه آرای وی در مابعدالطبیعه چیزی نیست جز نظریات ابوعلی سینا، و عقاید وی در فلسفه عالم وجود همان آرای حکیم یهودی ابنجبرون است. لکن حقیقت اساسی و غمانگیز در فلسفه دانز سکوتس همان دست شستن از هر گونه کوششی برای اثبات اصول مسیحیت به کمک دلایل عقلانی است. پیروان وی دنباله کار استاد را گرفتند و از این نیز فراتر رفتند; احکام و قواعد دین را یکی پس از دیگری از حوزه حکومت عقل بیرون کشیدند و قضایای دقیق و نکات باریک منطق وی را چنان افزون ساختند که در انگلستان واژه ((دانزمن)) Dunsman برای آدم ابلهی علم

www.IrPDF.com

شد که کارش موشکافی باشد; رفته رفته این واژه، به سوفسطائیان کودن اطلاق شد، و امروزه واژه Duns به معنی کودن و نادان و نفهم به کار میرود. آنهایی که بتدریج عاشق فلسفه شده بودند به هیچ وجه حاضر به اطاعت از فقهایی که فلسفه را طرد کرده بودند نشدند; فلسفه و الاهیات پس از منازعه یکدیگر را ترک گفتند; و چون ایمان عقل را از درگاه خویش براند، عقل نیز ایمان را طرد کرد. به این نحو برای عصر ایمان این ماجرای باشکوه به سرآمد. نهضت مدرسی حکم یک تراژدی یونانی را داشت که الاهه انتقامش در ذات خود آن نهضت به کمین نشسته بود. جهدی که فلاسفه مدرسی برای اثبات ایمان به کمک تعقل مبذول داشتند تلویحا اذعانی به قدرت حاکمه عقل بود; اقرار دانز سکوتس و سایرین به این مسئله که عقل قادر به اثبات ایمان نیست دستگاه مدرسی را از بیخ و بن متزلزل ساخت و چنان ایمان مردم را سست کرد که در قرن چهاردهم، در درون چهارچوبه روحانیت، از صدر تا ذیل همه جا آواز مخالفت و علم طغیان بلند شد. فلسفه ارسطو تحفهای بود از جهان یونانی به عالم مسیحیت لاتینی; حکم همان اسب چوبی تروا را داشت که هزار عنصر مخالف را در دل خویش پنهان ساخته بود. این بذرهای رنسانس و عصر تنویر افکار نه فقط ((انتقام شرک)) از مسیحیت بود، بلکه ندانسته حکم دادخواهی کیش اسلام را نیز داشت; مسلمانان که در فلسطین مورد تهاجم قرار گرفته و تقریبا از تمامی خاک اسپانیا بیرون رانده شده بودند، علم و فلسفه خویش را به اروپای باختری منتقل کردند، و تاریخ نشان داد که این دانش نیرویی است متلاشی کننده; در واقع، علاوه بر ارسطو، ابوعلی سینا و ابنرشد بودند که مسیحیت را با مایه خردگرایی فاسد ساختند. لکن هیچ منظری نمیتواند شکوه تابناک نهضت مدرسی را تیره سازد. این اقدامی بود همان قدر جسورانه و بیملاحظه که از مختصات جوانان است، و درست مانند جوانان از عیوب اتکای به نفس بیمورد و عشق به مناظره برکنار نبود; این صدای اروپایی تازه جوان بود که از نو به کشف بازی هیجانآور خرد نایل شده بود. با وجود مفتشان افکار و شوراهایی که تمام کوشش آنها صرف تعقیب و آزار بدعتگذاران میشد، نهضت فکری مدرسی، در طی دو قرنی که در اوج اعتلا بود، چنان از آزادی تحقیق، فکر، و تدریس برخوردار بود که به هیچ وجه از آزادی دانشگاههای امروزی اروپا دست کمی نداشت. نهضت مزبور به پایمردی قانوندانهای قرون دوازدهم و سیزدهم، با ساختن و پرداختن لوازم و اصطلاحات منطق، و به وسیله استدلالاتی چنان موشکافانه که نظیرش هرگز در فلسفه عهد شرک دیده نشده بود، اذهان مردمان اروپای باختری را تیز کرد. مسلما این چیرهدستی در احتجاج به افراط و تفریط کشیده شد، و از پی آن پرگوییهایی جدلی و موشکافیهای ((مدرسی)) آمد که نه فقط راجر و فرانسیس بیکن بلکه خود مردمان قرون وسطی به مخالفت با آن قد برافراشتند. با اینهمه، محاسن سنت موروث از معایب آن به مراتب افزونتر بود. کوندورسه گفت: ((منطق، اخلاق، و مابعدالطبیعه به برکت وجود نهضت مدرسی صاحب باریکبینی و دقتی شد که مردم اعصار باستان را از آن بهرهای نبود)); سر ویلیام همیلتن گفت: ((آن دقت و موشکافی تحلیلی را که در زبان عامیانه دیده میشود باید مرهون زحمات فضلای مدرسی دانست)). خاصیت ویژه ذهن فرانسوی به عبارت دیگر عشق آن نژاد به منطق، روشنی، و ظرافت اکثر مولود اوج جوانی منطق در مدارس قرون وسطای فرانسه بود.

نهضت مدرسی، که در قرن هفدهم مانعی در برابر تکامل فکر اروپایی شد، در قرون دوازدهم و سیزدهم به منزله پیشرفتی انقلابی یا لامحاله اصلاحی در طرز فکر بشر محسوب می شد. فکر ((جدید)) با مکتب خردگرایی آبلار آغاز میشود، با روشنی سبک و اقدام خطیر توماس آکویناس به نخستین اوج خود میرسد، شکستی گذرنده را در آرای دانز سکوتس تحمل میکند، با ویلیام آکمی دوباره سربرمیدارد، با لئو دهم دستگاه پاپی را مسخر میسازد، با اراسموس مسیحیت را قبضه میکند، با رابله میخندد، با مونتنی تبسم میکند، با ولتر لجامگسیخته میشود، با هیوم به

www.IrPDF.com

طرزی مسخرهآمیز پیروز میگردد، و آناتول فرانس را در ماتم پیروزی خود مینشاند. هجوم قرون وسطایی بر حصار خرد بود که آن دودمان درخشان و بی پروا را بنیاد نهاد.

فصل سی و هفتم

علوم مسیحی

۱۳۰۰-۱۰۹۵

I–محیط جادویی

رومیان در اوج قدرت امپراطوری خویش برای جنبه عملی علوم ارج فراوان قایل شده، لکن تقریبا علوم نظری یونانیان را به دست فراموشی سپرده بودند. در کتاب تاریخ طبیعی پلینی، هر یک صفحه در میان، به خرافاتی برمیخوریم که به قرار معلوم تعلق به قرون وسطی داشتهاند. مدتها قبل از آنکه تهاجمات اقوام بربر شاهراههای انتقال فرهنگ را با آوارهای جامعهای ویران مسدود سازد، بیاعتنایی رومیان دست به دست بیقیدی مسیحیان داد و سرچشمه جریان علمی عهد را تقریبا خشکانید. آنچه از علوم یونانی در اروپا به جا ماند، در کتابخانههای قسطنطنیه مستور شد، و بقایای آن کتب در تاراج سال ۱۲۰۴ آسیب فراوان دید. در قرن نهم، علوم یونانی از طریق سوریه به جهان اسلامی کوچ کردند و، همان موقعی که اروپای مسیحی تلاش میکرد تا خود را از گرداب بربریت و خرافات برهاند، علوم مزبور افکار مسلمانان را برانگیختند و موجبات پیدایش یکی از جالبترین جنبشهای فرهنگی را در تاریخ بشری فراهم ساختند.

در اروپای قرون وسطی، علوم و فلسفه ناگزیر بود در چنان محیطی از افسانه، اساطیر، معجزه، تطیر، شیاطین، موجودات عجیب و غریب، سحر، علم احکام نجوم، علم غیب، و جادوگری راه تکامل در پیش گیرد که نظایر آن فقط در اعصار هرج و مرج و وحشت رخ میدهد. کلیه این پدیدهها در جهان اقوام مشرک وجود داشتند و امروز نیز وجود دارند، منتها با این تفاوت که بر اثر روشنگری و شوخطبعی اعصار متمدن ملایمتر شدهاند. این پدیدهها در جهان اقوام سامی نیرومند بودند و پس از ابنرشد و ابنمیمون به پیروزی رسیدند. در اروپای باختری، از قرن ششم تا یازدهم، این عوامل سیلبندهای فرهنگ را فرو ریختند و اذهان مردمان قرون وسطایی را در اقیانوسی از اعتقاد به قوای غیبی و خوشباوری غوطهور ساختند. ارجمندترین و فاضلترین مردمان عهد در این خوشباوری شریک بودند، چنانکه آوگوستینوس میگفت هنوز خدایان عهد شرک به صورت شیاطین وجود دارند، و خدایان کشتزارها و ربالنوعهای نیمه انسان و نیمه حیوان موجوداتی واقعی هستند; آبلار عقیده داشت که شیاطین به واسطه اطلاع دقیقی که از اسرار طبیعت دارند، قادر به اعمال جادویی میباشند.

www.IrPDF.com

آلفونسو دانا و منجم به وجود سحر معتقد بود و طالعبینی با اختران را مجاز میدانست; اگر رجالی چنین شاخص به جادوگری اعتقاد داشتند، چطور ممکن بود مردمان عادی منکر آن شوند خیل عظیمی از موجودات مرموز و خارقالعاده از اعصار شرک به عنوان میراث به مسیحیت رسیده بود، و هنوز نیز عده زیادی از دیوان، پریان، شیاطین کوچک و بزرگ و مهربان و شریر، اژدهاهای مرموز، و افعیهای خونآشام از آلمان، اسکاندیناوی، و ایرلند وارد آن دیانت میشدند، و مدام خرافات جدیدی از مشرق زمین رو به اروپا مینهاد. ارواح اموات در هوا گام برمیداشتند; افرادی که خود را به ابلیس فروخته بودند به شکل گلهای از گرگان درآمده بودند و در بیشهها و صحاری به تاخت و تاز میپرداختند; ارواح کودکانی که پیش از غسل تعمید مرده بودند به صورت فانوس شیطان یا آتش مرداب درآمده بودند و مردابها را جولانگاه خود قرار میدادند. هنگامی که یکی از اسقفان اعظم کنتربری، قدیس ادمند ریچ، دستهای از کلاغان سیاه را مشاهده کرد، فورا آنها را گروهی از شیاطین نامید که برای بردن روح یکی از رباخواران محل به حرکت درآمدهاند. بسیاری از قصههای قرون وسطایی حکایت از آن میکردند که چون شیطانی را از جسم آدمی بیرون رانند، میتوان به چشم دید که مگس سیاه بزرگی و گاهی سگی از دهان وی بیرون میآید. عده شیاطین هرگز کاهش نمیگرفت.

برای دفع شیاطین و جلب طالع میمون، انواع و اقسام اشیا مانند گیاهان، سنگها، تعویذها، انگشتریها، و جواهرات را برای خاصیت جادویی آنها با خود حمل میکردند. نعل اسب خوش طالع بود، به علت آنکه شباهت به هلال ماه داشت که روزگاری الاهه به شمار میرفت. ناخدایان که در دست عناصر طبیعی اسیر بودند، و برزگران که زندگیشان بازیچه امیال آسمان و زمین بود، هر حرکتی را علامتی از جهان فوقالطبیعه میدانستند و در عالمی زندگی میکردند که مهمترین ارکان آن را خرافات تشکیل میداد. اسناد قوای جادویی به پارهای از اعداد به وسیله آبای مسیحیت، از فیثاغورس، فیلسوف یونانی، به ارث رسید، چنانکه عدد سه، به علامت تثلیث، مبارکترین اعداد و نماینده روح آدمی بود; چهار نموداری از تن، و جمع این دو عدد، یعنی هفت، معرف انسان کامل یعنی مجموع تن و روان میشد، و از این رو عدد میمون هفت برای بسیاری چیزها به کار میرفت: از آن جمله اعصار هفتگانه بشری، اجرام سماوی هفتگانه، آیینهای مقدس هفتگانه دین، گناهان کبیره و خصال حمیده آدمی که هر کدام هفت تا بود. عطسهای نابهنگام حکایت از طالع نامیمون میکرد، و همیشه اطرافیان شخص میبایست با جملهای مثل ((خیر باشد)) اثر سو عطسه را خنثی کنند. مهردارو و امثال آن را برای تولید محبت یا سرد کردن عشق طرف به کار میبردند. اعتقاد بر این بود که با سه دفعه آب دهان انداختن به دهان یک قورباغه، یا نگاه داشتن سنگ یشم در دست به هنگام همخوابگی، میتوان از انعقاد نطفه در رحم جلوگیری کرد. آگوبار، اسقف اعظم روشنفکر لیون، در قرن نهم شکایت میکرد که ((مسیحیان به چیزهایی معتقدند چنان پوچ که بیشتر از این هیچ کس نمیتوانست کافران را مجبور به قبول آنها کند)).

کلیسا سخت با جاهلت خرافهپرستی از در مبارزه درآمد، بسیاری از عادات و معتقدات را نکوهید، و به تناسب شدت و ضعف آنها کفارههایی مقرر داشت; جادوی سیاه، یا به عبارت دیگر توسل به شیاطین، را برای کسب قدرت به منظور تغییر جریان حوادث مردود دانست; لکن این مسئله به طور مخفی در هزار گوشه و کنار رونق گرفت. کسانی که به این گونه جادوگریها اشتغال داشتند به طور خصوصی به نشر کتابی موسوم به کتاب لعنت پایدار مبادرت ورزیدند که حاوی اسامی قرارگاهها و اختیارات ویژه شیاطین عمده بود. تقریبا هر کسی به یک نوع وسیله جادویی برای عطف نیروی موجودات خارقالعاده به هدف مطلوب خویش اعتقاد داشت. جان آو سالزبری از یک شماس، یک کشیش، و اسقف اعظمی که به جادوگری مبادرت جسته بودند سخن میراند. سادهترین نوع جادو، عزایم خوانی بود;

www.IrPDF.com

به این معنی که وردی را چندین بار تکرار میکردند. با این قبیل اوراد معمولا امکان داشت که از سقط جنین جلوگیری کنند، مرضی را بهبود بخشند، و شر دشمنی را از سر خود دفع سازند. محتملا اکثر مسیحیان علامت صلیب، دعای ربانی، و ادای عبارت ((آوه ماریا)) را نوعی از عزایم و اوراد جادویی میشمردند و آب مقدس و آیینهای مقدس را چون آداب سحر مورد استفاده قرار میدادند، تا مگر به آن وسیله آثار معجزهآسایی نصیبشان شود.

اعتقاد به جادوگری تقریبا عمومیت داشت. کتاب توبه اسقف شهر اکستر زنانی را محکوم میکرد که ((ادعا میکنند قادرند به وسیله سحر و دلربایی افکار مردان را تغییر دهند، چنانکه آنها را از سر مهر به کین یا از کین به سر مهر آورند، یا افراد را مسحور سازند، یا اموال آنها را بربایند)). همین دفتر زنانی را محکوم میکرد که ((مدعی بودند که در شبهای معین، با خیلی از شیاطین که به شکل زنان درآمدهاند، سوار بر پارهای از جانوران میشوند و رسما به سلک چنین جماعتی درمیآیند)). همین قبیل اجتماعات زنان بود که در انگلستان قرن چهاردهم و عموما به ((سبت زنان ساحره)) مشهور شد. یک نوع جادوگری ساده این بود که شخص تندیسی از دشمن خویش با موم بسازد، آن را با سوزن سوراخ کند، و اورادی را چندین بار بخواند و به آن تندیس بدمد. یکی از وزرای فیلیپ چهارم متهم شد که ساحرهای را اجیر کرده است تا همین معامله را با تندیس پادشاه بکند. اعتقاد بر این بود که برخی از زنان چشمشان شور است و میتوانند با یک نگاه آدمی را مجروح یا مقتول سازند. برتولت، اهل رگنسبورگ، معتقد بود که عده زنان دوزخی به مراتب بیشتر از عده مردان است، زیرا زنها به جادوگری میپردازند.

و افسونهایی برای شوهر پیدا کردن، وصلت قبل از تولد طفل، و قبل از غسل تعمید دارند. ... با کلیه جادوهای مهیبی که زنان درباره مردان به کار میبرند، شگفت است که چطور به عقل مردان خللی وارد نمیآید)). قانون ویزیگوتها زنان ساحره را متهم میکرد به اینکه شیاطین را احضار میکنند، برای موجودات خبیثه قربانی میدهند، سبب طوفان میشوند، و هکذا، و مقرر میداشت که هر زنی محکوم به ارتکاب این قبیل خلافکاریها شود سرش را بتراشند و دویست ضربه شلاقش بزنند. قوانین کنوت، پادشاه انگلستان، کشتن فردی را با وسایل سحرآمیز امری ممکن میدانست. کلیسا در آغاز با این گونه معتقدات عوامپسندانه به ملایمت رفتار میکرد، زیرا این عقاید را از مآثر عهد شرک، و محکوم به زوال میشمرد; لکن برخلاف نظر کلیسا، این گونه معتقدات افزایش و رواج یافتند; و در ۱۲۹۸ سازمان تفتیش افکار، برای امحای جادوگری، با سوزانیدن زنان ساحره بر روی تل هیمه، رسما مبارزه خود را آغاز کرد.

بسیاری از فقها صادقانه اعتقاد داشتند که برخی از زنان با شیاطین متحد هستند و مومنان را باید از شر افسونهای ایشان حراست کرد. کایساریوس، اهل هایسترباخ، روایت میکند که در زمان وی بسیاری از مردها با شیاطین عقد اتحاد بسته بودند; همچنین اسناد میدهند که این قبیل افراد جادوگر رفتن به کلیسا را چنان کسرشان خود میدانستند که برای هجو شعایر دین خود مراسم قداسی برای پرستش شیطان تدارک میدیدند. دعاها، وردها، و تشریفاتی که کلیسا برای دفع اجنه و موجودات خبیثه به کار میبرد، محتملا یک نوع داروی روانی برای تسکین خاطر افراد خرافاتپسند بود.

پزشکی قرون وسطایی تا حدودی عبارت بود از شعبهای از الاهیات و شعایر مذهبی، آوگوستینوس میگفت که بیماریهای بشری همه بر اثر وجود شیاطین است، و لوتر نیز با وی همعقیده بود; از این رو منطقی به نظر میرسید که به مدد دعا بیماریها را معالجه کنند و با به راه انداختن دستههای مذهبی یا ساختن کلیساها جلو اپیدمی را سد

www.IrPDF.com

سازند. به همین سبب بود که کلیسای سانتاماریا دلا سالوته در ونیز برای جلوگیری از شیوع مرض وبا ساخته شد، و دعاهای قدیس ژربولد، اسقف بایو، مردم آن شهر را از شر اپیدمی اسهال خونی نجات داد. پزشکان نیکوکار همواره مددهای روحانی را در معالجه بیماران با آغوش باز میپذیرفتند; ایشان به بیماران خویش تلاوت دعا و حمل تعویذ را تجویز میکردند. در تاریخ انگلستان، حتی از دوران سلطنت ادوارد خستوان به بعد، همیشه پادشاهان را میبینیم که برای معالجه مرض صرع انگشتریها را تقدیس میکنند. اعتقاد بر این بود که چون پادشاهان بر اثر شعایر دینی تقدیس شدهاند، دست آنها خاصیت شفابخشی دارد، و مخصوصا این معالجهپذیری را در مورد افرادی که مبتلا به مرض خنازیر بودند بسیار موثر میدانستند، و به همین سبب در عرف مردم لفظ ((بیماری شاهی)) مترادف خنازیر شده بود. پادشاه معروف فرانسه، سن لویی، با پشتکار فراوان، عده بیشماری از بیماران را لمس کرد; و مشهور است که فیلیپ دو والوا در یک جلسه ۱۵۰۰ نفر را لمس کرده است.

وسایل جادویی فقط اختصاص به دفع بیماری نداشتند، بلکه در کسب دانش نیز به کار میرفتند. در طول قرون وسطی، با وجود تقبیح مکرر کلیسا، اکثر روشهایی که در عهد شرک برای طالعبینی یا دیدار اشخاص غایب رواج داشتند از نو زنده شدند. هنگامی که هنری دوم، شاه انگلستان، درصدد هجوم بر برتانی بود و با تامس ا بکت در این باب مشورت کرد، تامس مشکل را برای طالعبینی که به کمک تطیر صحبت از واقعات آینده میکرد، و کفبینی که با خواندن خطوط دست خبر از حوادث آتی میداد مطرح کرد. معتقدان به فن کفبینی مدعی بودند که خداوند چنین وسیلهای را برای اطلاع بر واقعات آینده مجاز دانسته است و استناد به یکی از آیات سفر خروج (۹۰۱۳) میکردند که میگوید: ((و این برای تو علامتی بر دستت خواهد بود، و تذکرهای در میان دو چشمت، تا شریعت خداوند در دهانت باشد، زیرا خداوند تو را به دست قوی از مصر بیرون آورد)). علاوه بر تطیر و تفال و کفبینی، پارهای با مشاهده حرکت بادها یا آبها یا برخاستن دود از آتش در صدد کشف وقایع آینده برمیآمدند. برخی، به تقلید از مسلمانان، به نحو دلخواه نقاطی را بر روی زمین (یا صفحهای از کاغذ) نقش میکردند و آن نقاط را با خطوطی به هم متصل میساختند و از روی این علامتها و اشکال هندسی طالع اشخاص را میگفتند; به این طریق بود که رمالی رواج یافت. به برخی از افراد تسخیر اموات را نسبت میدادند و میگفتند که این جماعت از طریق احضار مردگان به اسرار آینده واقف میشوند; مشهور است که آلبرتوس گروتوس، به تقاضای فردریک باربروسا، روح همسر متوفای آن امپراطور را احضار کرد. بعضی برای وقوف به این قبیل اسرار از کتب متضمن پیشگویی سیبولاها، یا مرلین، یا سلیمان استفاده میکردند. جمعی کتاب مقدس را ابختی باز میکردند یا انئید حماسه ویرژیل را میگشودند و، از روی اولین جملهای که به چشم میخورد، آینده را پیشگویی میکردند. بزرگترین تاریخنویسان قرون وسطی (مثل لیوبوس رومی) همیشه تقریبا معتقد بودند که فالهای بد، رویاها، پیشگوییها، یا الهامهای غیبی همه مستقیما یا به طور رمزی خبر از حدوث واقعیات مهم آینده میدهند. کتابهای متعددی وجود داشتند. از آن جمله یکی به قلم آرنودو ویلنوو (آرنالدوس ویلانووانوس) که آخرین تعبیرهای علمی رویاها را بر علاقهمندان عرضه میداشتند و هیچ کدام از آنها ابلهانهتر از رسالاتی نبود که مشاهیر علمای قرن بیستم به رشته تحریر درآوردهاند. تقریبا کلیه این روشهای متنوع غیبگویی یا نهانبینی در اعصار باستان رواج داشتند و، امروزه نیز رواج دارند.

اما عهد ما، با وجود کوششهایی چشمگیر، نتوانسته است خود را به پای اعتقاد مردم عصر ایمان در جهان اسلامی، یهود، و مسیحی برساند و آینده را چون رموزی کشف کردنی در جبین اختران بخواند. اگر آب و هوای کره زمین و رشد نباتات این قدر آشکارا تحت نفوذ اجرام سماوی باشد، به چه علت اختران در رشد طبیعت، بیماریها، اعصار، برومندی، اپیدمیها، انقلابات، و مقدرات بشر یا ممالک موثر نباشند یا، بالاتر از آن، موجد حدوث این پدیدهها نشوند

www.IrPDF.com

این فکری بود که تقریبا هر فردی از افراد قرون وسطایی به آن اعتقاد داشت. در میان درباریان و ملازمان تقریبا جمیع امرا و پادشاهان یک نفر عالم احکام نجوم اهل فن حضور داشت. همان طور که بسیاری از کشاورزان عهد ما هنوز طبق اهله ماه به کاشتن بذر میپردازند، به همان نحو پزشکان آن عهد از بیماران خویش خون میگرفتند. در اکثر دانشگاهها تدریس علم احکام نجوم رواج داشت، و غرض از این رشته دروس طالعشناسی و نجوم هر دو بود; در واقع نجوم بخشی از علم احکام نجوم را تشکیل میداد و اکثر بر اثر مقاصد و منافعی که بر طالعبینی مترتب بود راه تکامل پیمود.

دانشجویان خوشبین مدعی بودند که نظم و ترتیبی برای پیشگویی درباره آثار ناشی از اجرام سماوی بر روی زمین پیدا کردهاند. میگفتند افرادی که هنگام استیلای کیوان به دنیا آیند مردمانی سرد، عاری از شادمانی، و دلتنگ هستند; آنهایی که در زیر ستاره مشتری متولد شوند افرادی خواهند بود میانهرو و خوش مشرب; هر کس زیر ستاره بهرام بدنیا آید غیور و جنگی خواهد بود; و آنهایی که زیر ستاره ناهید متولد گردند مهربان و برومندند; هرکس زیر ستاره تیر به دنیا آید آدمی دمدمی و سیمابطبع خواهد بود; و آن که هنگام بدر تمام متولد شود، آن قدر مالیخولیایی مزاج است که تقریبا تفاوتی با دیوانگان ندارد. علم زایچهبینی تمامی عمر فردی را از روی وضع صور فلکی هنگام تولدش پیشگویی میکرد. بنابر این برای آنکه انسان جدول درستی از طالع فرد تهیه کند، ناگزیر بود که لحظه دقیق ولادت و جای صحیح ستارگان را معین کند. زیجهای نجومی اکثر برای کمک به تعیین طالع افراد به وجود آمدند.

نام چند تن از مشاهیر این عهد که در علوم غریبه تبحر داشتهاند به ذهن انسان خطور میکند. پیترو د/آبانو، کسی که تقریبا فلسفه را مبدل به علم احکام نجوم کرد; آرنودو ویلنوو، از پزشکان معروف، که تمایلی به جادوگری داشت; و چکو د/آسکولی که در دانشگاه بولونیا علم احکام نجوم تدریس میکرد; وی مدعی بود که اگر کسی تاریخ ولادتش را به وی بگوید، او قادر است افکار آن شخص را بخواند یا بگوید که چه چیز در دستش پنهان کرده است. همین چکو برای اثبات مدعای خویش، زایچه حضرت مسیح را ترسیم کرد و نشان داد که چطور صور فلکی هنگام زادن مسیح از مادر مصلوب ساختن مسیح را امری حتمیالوقوع نشان میدادند. دادگاه تفتیش افکار وی را محکوم کرد (۱۳۲۴)، چکو گفته خویش را انکار نمود، او را به شرط سکوت آزاد کردند; به فلورانس رفت، برای مشتریان متعدد به طالعبینی پرداخت، و سرانجام، به جرم انکار آزادی اراده، وی را زنده در آتش سوزانیدند (۱۳۲۷). عده زیادی از محققان واقعی، از جمله قسطنطین افریقایی، ژربر، آلبرتوس ماگنوس، راجر بیکن، و ونسان دو بووه، متهم به جادوگری بودند، و مردم چون نمیتوانستند باور کنند که این قبیل افراد معلومات خود را به وسایل طبیعی کسب کردهاند، ایشان را به جرم داشتن روابطی با شیاطین مقصر میپنداشتند. مایکل سکات با نوشتن رسالههای معروفی درباره علوم غریبه لیبر اینترو دوکتوریوس (مقدمه آزاد) درباره علم احکام نجوم; فوسیوگنومیا (قیافهشناسی) درباره ارتباط متقابل میان خصوصیات شخصیت فرد و بدن; و دو رساله در باب کیمیاگری سوظن جمع کثیری از مردمان عهد را به خود جلب کرد. مایکل سکات جادوگری را نکوهیده میشمرد، لکن از نگارش درباره آن موضوع حظ وافر میبرد. وی در کتاب خویش بیست و هشت طریق مختلف غیبگویی را توصیف کرد، و از ظواهر امر پیداست که خودش به همه آنها اعتقاد داشته است. سکات، به خلاف اکثر معاصران خویش، به مشاهدات دقیق و پارهای از آزمایشات پرداخت; از طرف دیگر چنین نظر داد که حمل قطعهای سنگ یشم یا یاقوت زرد، حامل را در حفظ احصان کمک خواهد کرد.

www.IrPDF.com

مایکل سکات آن قدر آدم با فراستی بود که میتوانست در عین حال هم با فردریک دوم معاشر باشد و هم دوستی پاپها را جلب کند; اما آن شاعر سنگدل ایتالیایی دانته سکات را در شمار دوزخیان شمرد.

کلیسا و دستگاه تفتیش افکار هر دو بخشی از محیط علمی اروپایی در قرن سیزدهم بودند. دانشگاهها بیشتر با صوابدید و زیر نظر مقامات روحانی کار میکردند، با اینهمه، کلیسا مقدار شایان ملاحظهای آزادی عقیده برای استادان قایل بود و در بسیاری موارد کاوشهای علمی را تشویق میکرد. گیوم دو پاری، اسقف پاریس، خود مروج تحقیقات علمی بود و اشخاصی را که خداوند را مسئول هر حادثه غیرعادی میدانستند مسخره میکرد. گروستست، اسقف شهر لینکن، به قدری در ریاضیات، ژرفانمایی، و تجربیات علمی از متفکران عهد خویش جلو بود که راجر بیکن وی را با ارسطو همسنگ میشمرد. فرقههای دومینیکیان و فرانسیسیان، تا آنجا که معلوم و مسلم است، هیچ مخالفتی با مطالعات علمی آلبرتوس ماگنوس یا راجر بیکن نداشتند. قدیس برنار و برخی دیگر از مردان متعصب عالم مسیحی تحصیل علوم را قبیح میشمردند; لکن کلیسا چنین رویهای اتخاذ نکرد. برای کلیسا دشوار بود که با تشریح اجساد مردگان موافقت کند، زیرا از جمله اصول اساسی مسیحیت یکی آن بود که آدمی به صورت پروردگار آفریده شده است، و دیگر اینکه بدن و همچنین روح انسان با نفخه صور از گور برمیخیزد; به علاوه، مسلمانان و یهودیان و قاطبه مردم نیز مانند مقامات روحانی مسیحیت از این عمل اکراه داشتند. در ۱۳۴۵ گویدو دا ویجوانو از تشریح به عنوان عملی ((ممنوع شده توسط کلیسا)) یاد میکند; لکن ما پیش از توقیع مشهور به ((تدفین مردگان)) که در ۱۳۰۰ از جانب بونیفاکیوس هشتم صادر شد، به هیچ گونه اوامر و نواهی کلیسایی در این باب برنمیخوریم، و این توقیع هم صرفا درباره منع قطع اجساد کشتگان در جنگهای صلیبی بود، به این معنی که مقرر میداشت از آن پس هیچ کس نباید جوارح این قبیل مردگان را قطع کند و آنها را بجوشاند و استخوانهای ضدعفونی شده را برای تدفین نزد بستگان آنها به اروپا بفرستد. احتمال دارد که این توقیع را بغلط نهی تشریح اجساد مردگان تفسیر کرده باشند، زیرا در حدود سال ۱۳۲۰ به سرگذشت جراح ایتالیایی موندینو برمیخوریم که اجساد مردگان را میجوشانده و تشریح میکرده است، بیآنکه ظاهرا با هیچ گونه مخالفتی از جانب مقامات روحانی مواجه شود.

اگر کامیابیهای دانشمندان مغربزمین در قرون وسطی، چنانکه اجمالا در این فصل ذکر میشود، ناچیز به نظر میآید، باید به خاطر آورد که علوم در یک محیط مخالف آکنده از سوظن و جادوگری و در عهدی پا به عرصه وجود نهاد که بهترین متفکران متوجه حقوق و الاهیات میشدند و تقریبا عموم افراد معتقد بودند که مهمترین معضلات مربوط که منشا آدمی و آفرینش و طبیعت و تقدیر حل شدهاند. با اینهمه، بعد از ۱۱۵۰ میلادی، همینکه ثروت و فراغبال افزایش یافت و به تدریج جریان ترجمه کتابها از جهان اسلامی آغاز شد، ذهن اروپای باختری از آن خواب دیرینه بیدار شد، کنجکاوی ناگهان بدل به اشتیاق گشت، افراد شروع به بحث درباره آن دنیای باستانی و بیهراس یونانیان آزاد فکر کردند، و در ظرف یکصد سال، تمامی اروپای لاتین با علم و فلسفه پرغلغله شد.

II– انقلاب در ریاضیات

نخستین دانشمند بزرگ این عهد لئوناردو فیبوناتچی نام دارد که اهل پیزا بود. ریاضیدانهای سومری، که شجره خانوادگی آنها فراموش شده بود، از طریق بابل خود را به سرزمین یونان رسانیده بودند; هندسه مصری که هنوز اهرام

www.IrPDF.com

شاهد آشکاری بر آن است محتملا از راه جزیره کرت و رودس به ناحیه یونیا و یونان راه پیدا کرده بود; ریاضیات یونانی به دنبال لشکریان اسکندر کبیر به هندوستان رفته، در میان هندوان راه تکامل پیموده، و منجر به ظهور مردی چون برهمگپت شده بود; حدود سال ۷۷۵ میلادی پارهای از آثار ریاضیدانهای هندو، و اندکی پس از این تاریخ کتابهای ریاضیدانهای یونانی را به زبان عربی ترجمه کرده بودند. در حدود سال ۸۳۰ ارقام هندو وارد اسلام مشرق زمینی شدند; تقریبا در هزاره میلادی بود که ژربر این ارقام را به فرانسه برد; در قرون یازدهم و دوازدهم ریاضیات یونانی، عربی، و عبرانی از طریق اسپانیا و سیسیل روانه اروپای باختری شد و، با سوداگران ایتالیایی، به ونیز، جنووا، آمالفی، و پیزا رسید. انتقال دانش برای تمدن درست حکم تولید مثل را برای بقای حیات دارد.

وسیله دیگری برای انتقال معلومات ریاضی در قرن ششم ق‌م ورود ((چتکه)) چینی (در انگلیسی sbacus، برگرفته از ریشه یونانی abax، به معنی ((تخته))) یعنی آلتی بود برای حساب: به این نحو که چندین ستون میله‌های کوچک از چوب خیزران در چهارچوبهای به موازات هم قرار داشت; سوانپان، که بعدا جانشین آن چتکه قدیمی شد، هنوز در بین چینیها رواج دارد. هرودوت میگوید که در قرن پنجم ق‌م مصریان با سنگریزه حساب میکردند و ((دست خود را از راست به چپ حرکت میدادند)). یونانیان در محاسبه عکس این حرکت، یعنی از چپ به راست، را اختیار کردند. رومیها چندین نوع چتکه به کار میبردند که یکی از آنها مهره‌هایی داشت که در میان شکافهایی بالا و پایین میرفت; جنس این مهره‌ها معمولا از سنگ، فلز، یا شیشه‌های رنگی بود، و آنها را ((سنگهای کوچک)) میخواندند. بوئتیوس حدود سال ۵۲۵ ذکر چتکهای را میکند که شخص به کمک آن قادر بوده است ارقام را به اعشار حساب کند; اما ظاهرا این دعوت عموم به سلسله اعشاری مورد توجه کسی قرار نگرفته است. سوداگران ایتالیایی چتکه را به کار میبردند اما حاصل محاسبات خود را با ارقام ناهنجار رومی مینوشتند.

لئوناردو فیبوناتچی در ۱۱۸۰ در شهر پیزا به دنیا آمد. پدرش مدیر یک بنگاه معاملات تجاری پیزایی در الجزایر بود، لئوناردو نوجوان بود که به افریقای شمالی رفت، به پدر ملحق شد، و در آنجا زیر نظر معلمی مسلمان تربیت یافت. وی به مصر، سوریه، یونان، و سیسیل سفر کرد، روش سوداگران را فراگرفت، و به قول خودش حساب را ((به کمک طریقه بکری، با ۹ رقم هندی)) آموخت، در این تاریخ، ارقام جدید، در سرآغاز رواجشان در خاک اروپا، چنانکه باید و شاید، ارقام هندو نامیده میشدند و آنچه امروز به اسم حساب مایه دردسر و مزاحم عالم شیرین کودکی ماست، در آن موقع وسیله تلذذ خاطر و مایه شگفتی محسوب میشد. محتملا لئوناردو یونانی و عربی هر دو را فرا گرفت; به هر حال میدانیم که وی با ریاضیات ارشمیدس، اقلیدس، هرون، و دیوفانتوس آشنایی کامل داشته است. در ۱۲۰۲ وی به نشر کتاب خویش تحت عنوان جدول آزاد اقدام ورزید; این نخستین بار بود که یک نفر مولف اروپایی ارقام هندو، رقم صفر، و سلسله اعشاری را به تمام و کمال برای اروپاییان توضیح میداد، و در واقع انتشار این کتاب به منزله احیای ریاضیات در عالم مسیحی لاتینی بود. همین کتاب وسیله معرفی جبر عربی به اروپای باختری را فراهم ساخت و، با استعمال پارهای از کلمات به جای اعداد برای تعمیم و تخفیف معادلات ریاضی، سبب انقلاب کوچکی در آن علم شد. لئوناردو در کتاب دیگرش تحت عنوان هندسه عملی (۱۲۲۰)، تا آنجا که ما اطلاع داریم برای نخستین بار در تاریخ مسیحیت، جبر را در حل قضایای هندسی به کار برد. نیز ضمن دو کتاب کوچکتر، که در سال ۱۲۲۵ منتشر کرد، کمکهای بکر ارزشمندی به حل معادلات درجه اول و درجه دوم نمود. همان سال فردریک دوم ریاست مجلس مسابقهای ریاضی را در پیزا بر عهده داشت که در آنجا مسائل مختلفی از جانب جووانی دا پالرمو طرح شد، و لئوناردو فیبوناتچی به تمامی آنها پاسخ داد.

www.IrPDF.com

با وجود عمل تاریخی لئوناردو، طریقه جدید محاسبه مدتهای مدید با مخالفت سوداگران مواجه شد; بسیاری از آنها ترجیح میدادند که با انگشت چرتکه بیندازند و نتایج محاسبه خود را با ارقام رومی روی کاغذ بیاورند; این جریان مدتها ادامه داشت، به طوری که حتی در سال ۱۲۹۹ محاسبین فلورانس قانونی علیه ((ارقام مندرآوردی جدید)) به تصویب رسانیدند. فقط عده بسیار معدودی از ریاضیدانها به این نکته پی بردند که علامات جدید، رقم صفر، و ردیف کردن واحدهای یگان، دهگان، صدگان، و امثال آن را برای چنان تکاملی در ریاضیات میگشود که نظیرش با ارقام قدیمی یونانی، رومی،و یهودی تقریبا غیرممکن بود. تا قرن شانزدهم ارقام هندو بکلی جانشین ارقام رومی نشدند; در انگلستان و امریکا روش محاسبه دوازدهی در بسیاری از رشته‌ها به جا ماند، و هنوز عدد ۱۰ در جنگ هزار ساله خود با عدد ۱۲ به توفیق نهایی نایل نیامده است.

در قرون وسطی غرض از ریاضیات سه چیز بود، خدمت به مکانیک، حسابداری تجارتی، و تهیه نقشه افلاک. ریاضیات، فیزیک، و هیئت هر سه با هم ارتباط بسیار نزدیک داشتند، و آنهایی که درباره یکی از این سه رشته به نوشتن کتب و رسایل میپرداختند قاعدتا به دو رشته دیگر نیز کمک میکردند. چنانکه جان آو هالیوود (در یورکشیر)، که در دنیای لاتینی زبان آن عهد به یوهانس د ساکروبوسکو اشتهار داشت، در آکسفرد تحصیل کرد، در پاریس تدریس نمود، و به تصنیف ((در بیان کره زمین))، و تالیف کتابی در توضیح ریاضیات جدید تحت عنوان ((حساب برای همه)) (حد ۱۲۳۰) مبادرت جست. لفظ لاتینی ((آلگوریسموس)) تحریف نام خوارزمی، (Khwarizmi-al) و در لغت لاتینی به معنی شیوه حسابی بود که در آن ارقام هندو به کار میرفت. جان اختراع این شیوه را به اعراب نسبت داد، و تا حدی بر اثر اظهارات وی بود که ارقام هندو بغلط به ((ارقام عربی)) مشهور شد. رابرت آو چستر در حدود سال ۱۱۴۹ زیجهای بتانی و زرقالی را اقتباس کرد، مثلثات عرب را به انگلستان آورد، و واژه ((سینوس)) را وارد علم جدید کرد.

بر اثر حوایج دریانوردی و عشق مفرطی که به علم احکام نجوم وجود داشت، توجه به نجوم همچنان باقی ماند. اعتبار و صلاحیت فوقالعادهای که برای ((المجسطی)) و ترجمه‌های پیدرپی آن قایل بودند نجوم اروپای مسیحی را به صورت فرضیه بطلمیوس که قایل به یک رشته فلکهای تدویر و دوایر خارج از مرکز بود و کره زمین را مرکز اصلی جهان آفرینش قرار میداد متحجر گردانید; متفکران هوشیاری مثل البرتوس ماگنوس، توماس آکویناس، و راجر بیکن حدت مخالفتهایی را که بطروجی، منجم مغربی، در قرن دوازدهم متوجه این نظریات ساخته بود درک میکردند، لکن قبل از ظهور کوپرنیک هیچ نعمالبدل رضایتبخشی برای قواعد حرکات اجرام سماوی پیدا نشده بود. منجمان مسیحی قرن سیزدهم معتقد بودند که سیارات به دور زمین میچرخند; ثوابت در یک گنبد بلورین محصورند، به کمک عقول الاهی حرکت میکنند، و به صورت خیل منظم و مرتبی به دور زمین گردش میکنند، در مرکز و عالیترین نقطه جهان آفرینش همان آدمی قرار داشت که عالمان الاهی او را کرم زبونی توصیف میکردند آلوده به گناه و اکثر محکوم به آتش دوزخ، چهار قرن قبل از میلاد مسیح یکی از فلاسفه موسوم به هراکلیدس پونتیکوس چنین اظهارنظر کرده بود که حرکت ظاهری روزانه افلاک بر اثر گردش زمین است به دور محور خویش. این نظریه در قرن سیزدهم میلادی میان منجمان سامینژاد مورد بحث قرار گرفت، لکن در جهان مسیحی بکلی فراموش شده بود. عقیده دیگر هراکلیدس مبنی بر حرکت انتقالی عطارد و زهره به دور خورشید از طریق نوشته‌های ماکروبیوس و مارتیانوس کاپلا محفوظ مانده بود; یوهانس سکوتوس اریوگنا در قرن هشتم این نظریه را گرفته و دو سیاره مریخ و مشتری را نیز مشمول همین قاعده ساخته بود; تقریبا چیزی نمانده بود که خورشید به عنوان مرکز منظومه شمسی مورد قبول افتد. لکن این فرضیات درخشان نیز از جمله ضایعات قرون تیرگی بود، و زمین تا سال ۱۵۲۱ کماکان

www.IrPDF.com

مرکز کانون جهان آفرینش محسوب میشد. با اینهمه، جمیع منجمان در این نکته متفقالرای بودند که زمین کروی است.

ادوات نجومی و زیجهای غربی یا از جهان اسلامی وارد شدند، یا آنها را به تقلید از ادوات نجومی و زیجهای مسلمانان طرح کردند. در سال ۱۰۹۱، والچر دو لورن، که بعدها رئیس دیر ملورن در انگلستان شد، با اصطرلابی در ایتالیا خسوف را حساب و مشاهده کرد; تا آنجا که اطلاع داریم، در جهان مسیحی غرب این امر را باید قدیمیترین رصد به حساب آورد. اما حتی دو قرن بعد (حد ۱۲۹۶) گیوم دو سن کلو هنوز مجبور بود، با ارائه سرمشق و صدور حکم، به منجمان مسیحی مغربزمین خاطرنشان سازد که بهترین راه تکامل و تکمیل علوم مشاهده است نه قرائت یا تحصیل فلسفه بزرگترین خدمتی که به نجوم مسیحی در این عهد شده است زیج آلفونسی درباره حرکات اجرام سماوی میباشد که آنها را دو نفر یهودی اسپانیایی برای آلفونسو دانا و منجم ترتیب دادند.

جمعآوری اطلاعات نجومی نقایص تقدیم پولیانی را آشکار ساخت. در این تقویم، که از روی محاسبات سوسیگنس، به دست یولیوس قیصر (۴۶ ق‌م) بنیاد نهاده شده بود، سال یازده دقیقه و چهارده ثانیه طولانیتر بود; به علاوه، مراودات روزافزون منجمان، سوداگران، و تاریخنویسان ممالک مختلف با یکدیگر مزاحمت ناشی از گاهنامه‌های متناقض را به وضوح نشان دادند. ابوریحان بیرونی درباره اسلوبهای مختلفی که به رقابت با یکدیگر برای تقسیم اوقات و ضبط تاریخ وقایع پدید آمده بود تحقیقات مفیدی کرد (حد ۱۰۰۰); اهرونبن مشولم و ابراهیمبن حییا در ۱۱۰۶ و ۱۱۲۲ به پژوهش بیشتری در این موضوع پرداختند، رابرت گروستست و راجر بیکن هر کدام در قرن سیزدهم پیشنهادات مفیدی در این زمینه ارائه دادند. رساله گروستست تحت عنوان ((فن حسابگری)) (حد ۱۲۳۲)، مشتمل بر یک رشته جدولهایی برای احتساب وقایع نجومی و اعیاد غیرثابت (مثل عید قیام مسیح)، اولین گام به سوی تقویم گرگوری بود (۱۵۸۲) که امروزه ما را راهنمایی میکند و در عین حال سرگشته و حیران میسازد.

III –کره زمین و حیات آن

عقب افتادهترین علوم طبیعی قرون وسطی زمینشناسی بود، و زمین جایی بود که عیسی مسیح آن را مسکن خود ساخته بود، و پوسته روی دوزخ را تشکیل میداد، هوا میل متلون خداوند بود. مسلمانان، یهودیان، و مسیحیان به یک سان کانیشناسی را با خرافات آمیخته و درباره خواص جادویی سنگها مطالب عجیب و غریبی نوشته بودند. ماربو، اسقف رن، قصیدهای مشهور به لاتینی سروده بود (((کتاب سنگها))) که در طی آن به خواص غیبی شصت نوع سنگ گرانبها اشاره میکرد; این اسقف دانشمند معتقد بود که چون هنگام دعا شخص قطعه یاقوت کبودی را به دست گیرد، از جانب خداوند لبیک مطلوبتری خواهد شنید; هرکس قطعهای عینالشمس را در لای برگی از درخت غار بپیچد و با خود نگاه دارد، از انظار غایب خواهد بود; یک قطعه یاقوت رمانی شخص را در برابر سکر ایمن، و یک قطعه الماس او را شکستناپذیر میسازد.

همان کنجکاوی مشتاقانهای که خرافات را به کانیها نسبت میداد، انسان قرون وسطایی را به تفحص در اروپا و مشرقزمین واداشت و بتدریج علم جغرافیا را غنی ساخت. جیرالدوس کمبرنسیس به سیاحت اراضی مختلف و تفحص درباره موضوعات گوناگون پرداخت; زبانهای چندی مگر زبان مادری خویش را فراگرفت; به همراهی ولیعهد وقت، جان، عازم ایرلند شد و دو سالی در آنجا زندگی کرد; برای دعوت مردم به جنگ صلیبی سوم به گردش در اطراف

www.IrPDF.com

ویلز مشغول شد; و درباره ویلز و ایرلند چهار کتاب به سبکی بسیار با روح تصنیف کرد. جیرالدوس کتاب خویش را با ذکر معجزات و اغراض بیجا آکنده ساخت; لکن آنچه از سنگینی این مباحث میکاهد تفاصیل روشن و زندهای است درباره اماکن و اشخاص، گفتگوهای مفصل و جالبی است درباره چیزهایی جزئی که به عهد واشخاص آن صبغه و رنگ خاص میدهد. جیرالدوس اطمینان داشت که آثارش نام وی را پایدار خواهد ساخت، لکن فراموشی زمان را دستکم گرفته بود.

وی یکی از هزاران نفری بود که در خلال قرون دوازدهم و سیزدهم به مشرقزمین سفر میکردند. برای مزید استفاده این جماعت بود که نقشهها و خط سیرها طرح، و جغرافیا از ثمرات این اقدامات بهرهمند شد. در خلال سالهای ۱۱۰۷۱۱۱۱، زیگورد یورسالفار، شاه نروژ، با شصت فروند کشتی، برای شرکت در جنگهای صلیبی، از طریق انگلستان، اسپانیا، و سیسیل عازم فلسطین شد; پس از مغتنم شمردن هر فرصتی برای جنگ با مسلمانان، وی در راس قوای تقلیل یافته خویش عزم قسطنطنیه کرد و از آنجا از راه خشکی رو به سوی بالکان، آلمان، دانمارک، و نروژ نهاد; داستان این سفر پرماجرا یکی از بزرگترین داستانهای حماسی اسکاندیناوی را تشکیل میدهد. در ۱۲۷۰، لانزاروته مالوچلو جزایر قناری را که نزد قدما معلوم بود دوباره کشف کرد. در حدود ۱۲۹۰، طبق روایت مشکوکی، اوگولینو و وادینوویوالدو با دو کشتی پارویی از جنووا به قصد سفر به دور افریقا و رسیدن به هندوستان حرکت کردند، لکن بظاهر جمیع کارکنان این دو کشتی به هلاکت رسیدند. از نامه فردی افسانهای به نام ((پرسترجان)) (حد ۱۱۵۰) که سخن از متصرفات خویش در آسیای مرکزی میگفت و اطلاعات جغرافیایی عجیب و غریبی به خواننده میداد سند جعلی مشهوری شکل گرفت. با وجود جنگهای صلیبی، فقط عده معدودی از مسیحیان به وجود نواحی و ممالکی در نقاط متقاطر زمین اعتقاد داشتند; قدیس آوگوستینوس میگفت، ((باور کردنی نیست که قومی در نقطه مقابل ما در کره ارض یعنی در محلی که چون خورشید ما غروب میکند، در آنجا طلوع مینماید ساکن باشند و با پاهایشان به سوی ما حرکت کنند)). قدیس فرگیل، یکی از رهبانان ایرلندی، در حدود سال ۷۴۸ از امکان ((دنیایی دیگر و مردمانی دیگر در زیر زمین)) سخن گفته بود، آلبرتوس ماگنوس و راجر بیکن این نظریه را قبول کردند، لکن فقط معدودی جرئت قبول چنین پنداری را داشتند، تا آنکه ماژلان به سفر دور کره زمین مبادرت ورزید. کمکهای مهمی که از مخزن اطلاعات خاور دور به دانش اروپایی شد به توسط دو تن از رهبانان فرقه فرانسیسیان صورت گرفت. در آوریل ۱۲۴۵ جووانی د پیانو کاریینی، مردی تنومند و شصت و پنج ساله، از جانب پاپ اینوکنتیوس چهارم به دربار خان مغول در قراقروم اعزام شد. جووانی و مصاحب وی در این سفر کلیه دردها و مصیبتها را به استثنای جان دادن تحمل کردند; این دو راهب مدت پانزده ماه همه روزه چهار بار منزل به منزل اسب عوض میکردند. از آنجا که هر دو طبق آیین فرانسیسیان عهد کرده بودند لب به گوشت نزنند در میان مردمانی چادرنشین که هیچچیز جز گوشت برای تغذیه نداشتند تقریبا در شرف مرگ بودند. ماموریت جووانی توام با کامیابی نبود، لکن وی پس از بازگشت به اروپا داستان سفر خویش را به رشته تحریر کشید; این مجموعه سلیس و دقیق، که جنبه شخصی ندارد و خالی از هر گونه خودستایی و شکایت است، امروزه در زمره کتابهای کلاسیک ادبی جغرافیا به شمار میرود. در ۱۲۵۳ پادشاه فرانسه، لویی نهم، گیوم دوروبروکی (ویلهلم فون رویزبروک) را پیش خان بزرگ فرستاد تا بار دیگر پیشنهاد پاپ را دایر بر اتحاد جهان مسیحی تجدید کند; گیوم از جانب خان مغول حامل دعوتنامه شدیداللحنی بود مبنی بر اینکه فرانسه سر تسلیم در برابر قدرت مغولان فرود آورد; آنچه از این سفر عاید شد شرح بسیار خوبی از تاریخ و رسوم مغولان بود. از این طریق بود که برای نخستین بار جغرافیای اروپایی از منابع

www.IrPDF.com

دو رود دون و ولگا، محل دریاچه بالخاش، آیین دالائی لاما، دهکده‌های مسیحیان نسطوری در چین، و فرق میان مغولان و تاتارها آگاه شد.

مشهورترین و کامیابترین سیاحان اروپایی قرون وسطی در خاور دور، خانواده پولو از سوداگران ونیز بودند. آندرئا پولو را سه فرزند بود: نیکولو، مافئو، و ارشد آنها مارکو که هر سه دست اندر کار تجارت بیزانس و ساکن قسطنطنیه بودند. در حدود سال ۱۲۶۰ نیکولو و مافئو عازم بخارا شدند و سه سال در آنجا اقامت گزیدند. آنگاه از آنجا با کاروانی که تعلق به یک ایلچی تاتار داشت عزم دربار قبلای قاآن در شانگتو کردند. قبلای قاآن آن دو برادر را به عنوان ایلچیان خویش پیش پاپ کلمنس چهارم روانه داشت; سفر آن دو به ونیز مدت سه سال به طول انجامید، و هنگامی که دو برادر به وطن رسیدند، پاپ درگذشته بود. در ۱۲۷۱، نیکولو و مافئو بار دیگر به عزم چین حرکت کردند، این بار نیکولو فرزند جوان خویش مارکو را، که هفده سال بیش نداشت، با خود به همراه برد. ایشان مدت سه سال و نیم از طریق بلخ، فلات پامیر، کاشغر، ختن، لوپنور، صحرای گوبی، و تنگوت در آسیای وسطی سفر کردند; هنگامی که به شانگتو رسیدند، مارکو تقریبا بیست و یک سال داشت. قبلای قاآن از مارکو پولو خوشش آمد و به همین جهت مناصب مهمی به او عطا کرد و او را به ماموریتهای خطیری گماشت و این سه تن ونیزی را مدت هفده سال در چین نگاه داشت. آنگاه هر سه نفر عزم وطن کردند، و در عرض سه سال از طریق جاوه، سوماترا، سنگاپور، سیلان، و خلیج فارس با کشتی و سپس از راه خشکی به طرابوزان و از آنجا با کشتی به قسطنطنیه و ونیز رسیدند; هنگامی که به وطن بازگشتند، همچنانکه تمامی جهانیان میدانند، هیچ کس نتوانست افسانه‌هایی را که ((مارکو هزار هزاری)) از ((شگفتیهای مشرقزمین)) میگفت باور کند. در ۱۲۹۸، هنگامی که مارکو پولو در ردیف جنگجویان ونیزی به مبارزه مشغول بود، گرفتار شد و مدت یک سال را در زندان شهر جنووا گذرانید; در همین زندان وی داستان خویش را برای مردی که مصاحبش بود نقل کرد. اکتشافات جغرافیایی ادوار بعد نشان داد که هر ذرهای از این داستان، که روزی باور کردنی نبود، حقیقت داشته است. مارکو پولو کسی بود که برای نخستین بار به ذکر داستان سفری از یک سوی آسیا به سوی دیگر پرداخت; اولین فرد اروپایی بود که نظری اجمالی به ژاپن افکند، و نوشته‌های وی نخستین توصیف دقیقی است که از پکن، جاوه، سوماترا، سیام، بیرمانی، سرندیب، ساحل زنگبار، ماداگاسکار و حبشه وجود دارد. سفرنامه مارکو پولو وسیلهای بود که ناگهان پرده از روی قاره اسرارآمیز شرق برمیداشت و آن را در نظر مغرب عیان میساخت. این کتاب به گشودن طرق جدیدی در بازرگانی، عقاید، و فنون ظریفه کمک کرد، و در قالبریزی همان جغرافیایی که به کریستوف کلمب الهام بخشید تا از سمت مغرب راهی به شرق بگشاید سهیم بود. همینکه مدار امور بازرگانی و سیاحت گشادهتر شد، علم نقشهکشی ذرهذره با تلاش فراوان راه ترقی پیمود و بار دیگر به ترازی رسید که در ایام امپراطوری آوگوستوس رسیده بود. ملوانان جهاتیاب یا بلدهای دریا به تدارک راهنماهایی برای بنادر تجارتی جهان (یا به اصطلاح آن عهد پورتولانی) به انضمام نقشه‌ها، خط سیرها، منازل مختلف سفر، و وصف لنگرگاه‌های مختلف مشغول شدند; این قبیل راهنماها به دست ناخدایان پیزا و جنووا به عالیترین مدارج دقت و اصالت رسید. نقشه جهاننما، که در این عهد به دست رهبانان کشیده شد، در مقام قیاس با این گونه نقشه‌های دریایی ناقص و نامفهوم است.

ذهن بیدار مغربزمین، که بر اثر رسالات حیوانشناسی ارسطو و کتابهای کلاسیک تئوفراستوس در باب گیاهشناسی تحریک شده بود، به تلاش افتاد تا از مرحله افسانه و رسالات پلینی خود را به وادی علم جانورشناسی و گیاهشناسی برساند. تقریبا هرکسی معتقد بود که موجودات بسیار کوچک، از آن جمله کرمها و مگسها، خود به خود از غبار، لای،و گندیدگی به وجود میآیند. ((بهیمیات)) تقریبا جانشین جانورشناسی شده بود; از آنجا که تقریبا تمامی این

www.IrPDF.com

قبیل نوشته‌ها به دست رهبانان انجام میگرفت، جهان جانوران گنجینهای برای استعارات شده و اکثر همه چیز حیوانات صورت تعبیرهای دینی به خود گرفته بود. به علاوه، بر اثر ضرورت دینی، یا به حکم تفنن و بازیگوشی، انسان قرون وسطایی حیواناتی به وجود میآورد که در عالم خارجی به چشم دیده نمیشدند. مثلا هونوریوس، اسقف اوتون، در قرن دوازدهم چنین نوشت:

اونیکورنیس حیوان بسیار درندهای است که فقط یک شاخ دارد. برای آنکه این جانور را به دام اندازند، دختر باکرهای را در میان صحرا رها میکنند. اونیکورنیس به دوشیزه نزدیک میشود و سر در دامان او نهاده، میآرمد; در این حال است که جانور را میگیرند. عیسی مسیح را به این حیوان تشبیه کردهاند. غرض از شاخ وی نیروی شکستناپذیر مسیح است. ... وی در حالی که در رحم دوشیزه باکرهای آرمیده بود، به دست صیادان گرفتار آمد به عبارت دیگر، عیسی به صورت بشری به دست کسانی که او را دوست میداشتند پیدا شد.

علمیترین اثر قرون وسطایی درباره زیستشناسی رسالهای بود به قلم فردریک دوم تحت عنوان در فن شکار با پرندگان در ۵۸۹ صفحه. این کتاب تا حدودی مبتنی بر آثار یونانی و اسلامی لکن بیشتر براساس تجربه و مشاهده مستقیم بود; خود فردریک پرندهباز خبرهای بود. توصیفی که وی از تشریح کالبد پرنده میکند حاوی مقدار زیادی اطلاعات بکر است; تجزیه و تحلیل وی از پرواز و کوچ پرندگان، تجارب وی درباره جوجهکشی به طور مصنوعی از تخم و هنرنماییهای کرکسها نموداری از یک روحیه علمی است که در عهد فردریک بکلی بیسابقه بوده است، فردریک رساله خود را با صدها نقش پرندگان، که احتمالا خودش ترسیم کرده و ((حتی تا کوچکترین جزئیات درست مانند طیور زنده بود))، مصور ساخت. غرض وی در گرد آوردن حیوانات و طیور مختلف، چنانکه اکثر معاصران وی میپنداشتند، اقناع مزاجی متلون و غریب نبود، بلکه آزمایشگاهی بود برای مطالعه مستقیم در اطوار و حرکات حیوانات. این اسکندر خودش ارسطوی خودش بود.

IV– ماده و انرژی

فیزیک و شیمی وضعی بهتر از زمینشناسی و زیست شناسی داشت; قوانین و عجایب این دو رشته همواره بهتر از ((طبیعتی که دندان و چنگالش به خون آغشته است)) با یک نظریه خداشناسانه از عالم وفق میداده است. جوشش حیاتی این دو علم را از آنجا میتوان درک کرد که، تقریبا در آغاز این عهد، آلیور آو ممزبری کوششهای فراوانی برای ساختن یک هواپیما مبذول داشت; در سال ۱۰۶۵ وسیله پرواز آماده شده بود، وی از محل مرتفعی با آن اوج گرفت، لکن بر زمین افتاد و کشته شد.

در قرن سیزدهم علم مکانیک فرد شاخصی را پرورانید; او یکی از رهبانان فرقه دومینیکیان بود که از لحاظ چندین نظریه اساسی فیزیک بر ایساک نیوتن سبقت داشت. جوردانوس نموراریوس در سال ۱۲۲۲ نایب فرقه دومینیکیان شد. اگر وجود آلبرتوس ماگنوس و توماس آکویناس برای اثبات شوق رهبانان دومینیکیان به امور عقلانی کافی نباشد، کارهای درخشانی را که این مرد بزرگ در زمینه علوم انجام داده است باید بهترین شاهد صادق بر درایت و کفایت عقلانی پیروان این فرقه مذهبی دانست. جوردانوس در طی سه رساله ریاضی، که از لحاظ محتوا و نفوذ کوس همسری با تصنیفات فیبوناتچی میکوفت، ارقام هندو را قبول کرد، و در فورمولهای خود، با متداول ساختن حروف به جای ارقام، جبر را پیش برد. وی در رساله خویش تحت عنوان تشریح اصول اولیه اثرات وزن به مطالعه مولفه چگالی،

www.IrPDF.com

بر روی جسمی که به هوا پرتاب میشود پرداخت و اصلی را وضع کرد که اکنون به حکم جوردانوس اشتهار دارد، به این معنی که نیرویی که بتواند وزن معینی را به ارتفاع معینی بالا ببرد، میتواند وزنی را که K برابر سنگینتر باشد به ارتفاع K برابر کمتر بالا ببرد. وی در رساله دیگری تحت عنوان ((در باب محاسبه وزن و نیرو)) (که شاید اثر یکی از شاگردان جوردانوس باشد) مفهوم گشتاور ستاتیک، یعنی حاصل ضرب نیرو در بازوی اهرم، را تجزیه و تحلیل کرد، عقایدش از این لحاظ، در بیان مکانیک اهرم و سطح مورب، مقدم بر پندارهای علمای عصر جدید بود. سومین رسالهای که آن را به ((مکتب جوردانوس)) نسبت دادهاند، موقتا سنگ بنای فرضیهای را که ارتباط با جا به جا شدن واقعی اجرام داشت استوار ساخت، و این همان اصلی بود که به دست لئوناردو داوینچی، دکارت، و ژان برنویی تکمیل شد و سرانجام در قرن نوزدهم به همت جی.ویلارد گیبز به صورت قاعده ریاضی کاملی درآمد.

پیشرفت مکانیک بتدریج در اختراع موثر افتاد. در سال ۱۲۷۱ رابرت انگلیسی بوضوح فرضیه ساعت پاندولی را بیان داشت. در ۱۲۸۸ به ذکر ساعت بزرگی در یک برج بنای وستمینستر در لندن برمیخوریم، و تقریبا در همین تاریخ ساعتهای غولپیکر همانندی در کلیساهای اروپا نصب میشود، لکن هیچ گونه قراین و امارات معینی در دست نیست که بگوید این گونه ساعتها کاملا ماشینی بوده اند. اولین مرتبه در تاریخ ۱۳۲۰ است که بوضوح صحبت از ساعتی مجهز به قرقره، وزنه، و دندههای متعدد به میان می آید.

پیشافتادهترین رشته فیزیک در این عهد، مبحث نور شناخت بود. رسالههای ابن هیثم که از زبان عربی به لاتینی ترجمه شد، تقریبا در دنیای تازهای را به روی جهان غرب گشود. در حدود سال ۱۲۳۰ رابرت گروستست، ضمن مقالهای درباره رنگین کمان، میگوید: سومین مبحث ژرفانمایی... که تا زمان حاضر در میان ما نامعلوم و بکلی بیسابقه بوده است به ما نشان میدهد که چطور اشیایی را که بینهایت دورند میتوان بسیار نزدیک چشم آورد، و چگونه میتوان اشیای دور را به دلخواه بزرگتر از آنچه هستند جلوه داد.

رابرت توضیح میدهد که این کار شگفتانگیز را میتوان به وسیله شکستن ((شعاع بصری))، با گذرانیدن آن از چندین شی شفاف یا عدسیهایی که ساختمان آنها با یکدیگر متفاوت است، انجام داد. این آرا شاگرد وی راجر بیکن را مفتون ساخت. یکی دیگر از رهبانان فرقه فرانسیسیان، جان پکم، که محتملا وی نیز از شاگردان گروستست در آکسفرد بود، در رسالهای تحت عنوان مسائل عمومی ژرفانمایی، به موضوع انعکاس انکسار نور و ساختمان چشم آدمی پرداخت، و چون به خاطر بیاوریم که همین جان پکم اسقف اعظم کنتربری شد، آنگاه دوباره، به این مسئله واقف میشویم که اتحادی به دور از بدگمانی میان علم و کلیسای قرون وسطایی وجود داشته است.

یک نتیجه این مطالعات در مبحث ژرفانمایی اختراع عینک بود. در یونان باستان از خاصیت عدسیهای ذرهبین اطلاع داشتند، لکن ساختن این قبیل عدسیها برای آنکه عمل میزان کردن را در جلو چشم بخوبی انجام دهند ظاهرا موکول به پژوهش در اصول هندسی انکسار نور بود. یک مدرک چینی که تاریخ دقیق آن معلوم نیست، و در خلال سالهای ۱۲۶۰ و ۱۳۰۰ نوشته شده است، عینکی را توصیف میکند که آن را ((آیتای)) مینامیدهاند و به کمک آن اشخاص فرتوت قادر بودند خطوط بسیار ریز را بخوانند. یکی از رهبانان فرقه دومینیکیان که در پیاچنتسا به تاریخ ۱۳۰۵ موعظه میکرد، گفت: ((اکنون از زمانی که فن ساختن عینک برای کمک به دید افراد کشف شده است بیست سال نمیگذرد. ... خود من با مردی که عینک را برای نخستین بار کشف کرد و ساخت صحبت کردهام)). نامهای مورخ ۱۲۸۹ میگوید: ((من به قدری فرتوت شدهام که بدون شیشههایی موسوم به اوکیالی که اخیرا اختراع شدهاند

www.IrPDF.com

قادر به خواندن یا نوشتن نمیباشم)). اختراع عینک را معمولا به سالوینو د/آمارتو نسبت میدهند، زیرا بر روی سنگ مزارش به تاریخ ۱۳۱۷ نوشته شده است: ((مخترع عینک)). در ۱۳۰۵، یکی از پزشکان مونپلیه اعلام داشت که دارویی برای شستشوی چشم تدارک دیده است که عینک را غیرضروری میسازد.

نیروی جاذبه مغناطیس نیز در نزد یونانیان معلوم بود. قوه مغناطیسی برای استفاده در جهاتیابی ظاهرا در اولین قرن مسیحی توسط چینیها کشف شد. روایات چینی حاکی است که در حدود سال ۱۰۹۳ مسلمانان برای نخستین بار از عقربک مغناطیسی در یافتن جهات جغرافیایی در دریانوردی استفاده میکردند. احتمالا تا پایان قرن دوازدهم استفاده از این قبیل قطبنماها در میان دریانوردان اسلامی و مسیحی رواج فراوان یافته بود. قدیمیترین اشارهای که در منابع مسیحی به آن میرود در ۱۲۰۵ است، و قدیمیترین اشارهای که در کتابهای اسلامی به استفاده از آن میشود در ۱۲۸۲ میباشد; لکن، به احتمال کلی، اشخاصی که مدتهای مدید به این سر گرانبها آشنا بودند هیچ گونه شتابی در نشر خبر آن نداشتهاند. به علاوه، دریانوردانی که از این وسیله استفاده میکردند مظنون به جادوگری میشدند، و برخی از ملوانان حاضر نبودند با ناخدایی که این قبیل آلات اهریمنی را در اختیار داشت سفر کنند. تا آنجا که اطلاع داریم، نخستین توصیفی که از قطبنما بر روی محور شده است در رساله قطبنما به قلم پتروس پرگرینوس میآید که در ۱۲۶۹ تصنیف شده است. این پتروس، مشهور به زایر، نتایج بسیاری از آزمایشات خویش را ضبط، و روش تجربی را به علاقهمندان توصیه کرد و توضیح داد که چگونه مغناطیس آهن را به خود جذب، سایر اجرام را مغناطیسی، و جهت شمال را معین میکند. همچنین وی در صدد ساختن ماشین دائمالحرکتی برآمد که در آن چند عدد مغناطیس خود به خود ایجاد حرکت کنند.

علم شیمی بیشتر به واسطه پژوهشهای کیمیاگران راه ترقی سپرد. از قرن دهم به بعد متون عربی راجع به این مبحث به زبان لاتینی ترجمه میشدند، و بزودی بازار کیمیاگری حتی در دیرها رواج یافت. برادر الیاس، جانشین قدیس فرانسیس، به تصحیح و تدوین کتابی در کیمیا برای فردریک دوم پرداخت; رابرت گروستست، یکی دیگر از رهبانان برجسته فرقه فرانسیسیان، شرح مفصلی درباره امکان استحاله فلزات نوشت و یکی از مشهورترین کتابهای قرون وسطایی کیمیاگری و طالعشناسی کتابالعلل را در قالب کتابی که منسوب به ارسطو بود بر علاقهمندان عرضه داشت. چند تن از پادشاهان اروپایی به امید آنکه با تبدیل فلزات ارزانقیمت به طلا خزانههای خود را انباشته سازند، به استخدام کیمیاگرانی مبادرت ورزیدند. سایر افراد غیور همچنان در جستجوی اکسیر حیات و کیمیا کوشا بودند. در سال ۱۳۰۷، کلیسا کیمیاگری را به عنوان فن اهریمنی مردود شمرد، لکن مردم کماکان به اجرای آن پرداختند. چند تن از مولفان قرون دوازدهم و سیزدهم، شاید از ترس کلیسا بود که کتابهای کیمیاگری خود را به حکیم اسلامی جابربنحیان نسبت میدادند.

تجربیات پزشکی با داروها به علم شیمی کمک کرد، و عملیات صنعتی تقریبا وجود آزمایش یا اختراع را ضروری ساخت. انداختن آبجو، ساختن رنگها، سفالگری، لعابه کاری، شیشهسازی، تهیه سریشم و لاک و مرکب، و لوازم آرایش همه به علم شیمی خدمت کردند. در حدود سال ۱۲۷۰، پیر دو سنتومر مجموعهای از دستورالعملهای مختلف را برای تهیه رنگهای متنوعی که در نقاشی به کار میرفتند تحت عنوان رسالهای درباب مواد اصلی ساختمان رنگها مدون ساخت; یکی از این دستورالعملها تشریح میکرد که چگونه رنگها را با روغن بزرک ممزوج سازند تا رنگهای روغنی برای نقاشی فراهم آید. در حدود سال ۱۱۵۰ رسالهای مشهور به ماگیستر سالرنوس، که بظاهر یکی از نشریات مدرسه پزشکی سالرنو بود، ذکری از تقطیر الکل به میان آورد; این نخستین باری بود که به عملی که اکنون

www.IrPDF.com

عمومیت یافته است اشارت میرفت. کشورهایی که صاحب تاکستان بودند شراب میانداختند و نوشابهای را که به دست میآمد ((آب حیات)) مینامیدند; در نواحی شمالی اروپا که کمتر درخت انگور میرویید و سرما شدیدتر بود، گرفتن عرق گندم ارزانتر بود. واژه uisqebeatha نیز که بعدها مخفف شد و به صورت Whisky درآمد، در زبان سلتی معنی ((آب حیات)) میداد. عمل تقطیر، سالیان سال پیش از این، نزد کیمیاگران مسلمان متداول بود; لکن کشف الکل، و در قرن سیزدهم کشف جوهرهای معدنی، دامنه اطلاعات شیمیایی و صنعت را وسیعتر کرد.

کشف دیگری که از نظر آثار و نتایج دست کمی از الکل نداشت باروت بود. ادعای قدیمی چینیها در مورد حق تقدم اختراع باروت اکنون مورد شک و تردید است; قبل از ۱۳۰۰ میلادی در میان دستنبشتههای عربی هیچ جا به طور وضوح به این ماده اشاره نرفته است. قدیمیترین اشاره به مواد انفجاری در کتابی است به نام آتشهایی برای سوزانیدن دشمنان که مارکوس گراکوس نامی آن را در حدود ۱۲۷۰ به رشته تحریر درآورده است. این مارکوس یا مرقس، مشهور به یونانی، پس از وصف آتش یونانی و خاصیت فوسفورسانسی، طرز ساختن باروت را به این نحو بیان میکند: یک پوند گوگرد، دو پوند زغال چوب درخت لیمو یا درخت بید، و شش پوند شوره (نیترات دوپوتاس) را جداگانه بکوبید، خوب نرم کنید، و آنگاه آنها را با هم ممزوج کنید. قبل از قرن چهاردهم هیچ جا در تاریخ ذکری از استفاده از باروت در جنگها نمیرود.

V– احیای علم طب

فقر هماره اسطوره را با پزشکی درهم میآمیزد، زیرا اسطوره متاعی است رایگان، ولی علم کالایی است گرانبها. اساسا وقتی صبحت از پزشکی قرون وسطی به میان میآید، باید کسانی از این دست را مدنظر آورد: مادر را با دولابچه ادویه گوناگون خانگی; پیرزنانی را خبره در گیاههای طبی، مشمعها، و طلسمها; عطارهایی را سرگرم فروش گیاهان شفابخش و داروهایی حتمیالاثر و حبهایی معجزهآسا; ماماهایی را حاضر برای جداکردن موجود جدید از قدیم در فضاحت مسخرهآمیز تولد; طبیبان شیادی را حاضر به معالجه یا قتل بیماران در برابر ثمنبخس; رهبانان را با میراثی از پزشکی خاص دیرها; راهبهها را بیصدا مشغول تسلی دادن بیمار با خدمت یا با دعا; و گاهگاهی، برای آنهایی که وسعشان میرسید، اطبای مجرب را سرگرم معالجاتی کمابیش به شیوههای علمی، داروهای عجیب و دستورالعملهای افسانه مانند رونق گرفتند; همان طور که برخی معتقد بودند که نگاهداشتن پارهای از سنگها در دست مانع از آبستنی میشود، به همان نحو حتی در دانشگاه سالرنو که مرکز پزشکی بود پارهای از زنان و مردان سرگین الاغ میخوردند تا به بارآوری آنها کمک کند.

تا سال ۱۱۳۹ برخی از روحانیان به معالجه امراض و تجویز دارو مشغول بودند، و اگر بیمارستان یا وسایلی برای توجه از بیماران وجود داشت، فقط در میان چهاردیواری دیرها و خانههای راهبهها بود. رهبانان در حفظ میراث پزشکی سهم شرافتمندانهای ادا کردند و در راه نشاندن درخت دانش پزشکی پیشقدم بودند، و شاید هم میدانستند که به چه علت معجزات را با طب در هم میآمیزند. حتی امکان داشت که زنان راهبه در شفای بیماران مهارتی داشته باشند. هیلدگارد، زن رازوری که ریاست راهبهخانه بینگن را بر عهده داشت، به نوشتن کتابی درباب طب بالینی مبادرت ورزید (حد ۱۱۵۰) که آن را علل بیماریها و راه معالجه آنها نام نهاد; کتاب دیگر این زن تحت عنوان سوبتلیتاتس (ظرایف) مخزن عظیمی از معلومات طبی محسوب میشد; تنها عیبی که داشت طلسمها و چارهگریهایی جادویی بود که گاهگاهی در میان سایر مطالب میآمد و قدر آنها را از بین میبرد. محتملا علت ورود پیرزنان و پیرمردان به دیرها

www.IrPDF.com

تا حدودی ناشی از تمایل این قبیل افراد به بودن در محیطی بود که آنجا دایما پزشک بر بالین افراد حضور داشت. همینکه عده پزشکان غیرروحانی افزون شد و عشق زراندوزی رهبانان پزشک را به فساد متمایل ساخت، کلیسا (در سالهای ۱۱۳۰، ۱۳۳۹، و ۱۶۶۳) از سر ترقیخواهی دیگر به افراد روحانی اجازه نداد که به کار پزشکی عمومی مشغول باشند، و بدین ترتیب، این فن باستانی بکلی از قلمرو روحانیان خارج شد.

در خلال قرون تیرگی، یکی از عواملی که پزشکی علمی را در مغربزمین از دستبرد زمانه محفوظ داشت وجود پزشکان یهودی بود که معلومات طبی یونان و عرب را در عالم مسیحی منتشر میساختند; دیگر انتشار تمدن بیزانس بود در ایتالیای جنوبی; و بالاخره ترجمه کتب و رسالات طبی یونانی و عربی بود به زبان لاتینی. به اغلب احتمال، مدرسه پزشکی سالرنو از نظر موقعیت و آمادگی مقدم بر سایر مراکز برای استفاده از این نفوذها بود. پزشکان یونانی، لاتینی، مسلمان و یهودی در آنجا به تدریس یا تحصیل مشغول بودند، و تا قرن دوازدهم این مرکز کماکان به صورت مهمترین بنیاد پزشکی اروپای لاتینی برقرار ماند. زنان به فراگرفتن رموز و دقایق پرستاری و مامایی در سالرنو مشغول بودند. محتملا غرض از لفظ tana Salerni mulieres، که در کتابهای این عهد به کار رفته، زنان قابلهای بودهاند که در مدرسه سالرنو مامایی آموخته بودند. یکی از مشهورترین آثار مدرسه مزبور رسالهای بود در فن مامایی متعلق به اوایل قرن دوازدهم تحت عنوان آرای تروتولا در معالجه بیماریهای زنان; تقریبا عموم محققان معتقدند که غرض از لفظ ((تروتولا)) زنی بود که در فن قابلگی از مدرسه پزشکی سالرنو فارغالتحصیل میشد. چندین رساله مهم که تقریبا شامل تمامی شعب پزشکی میشوند از مدرسه پزشکی سالرنو به دست ما رسیده است. یکی از این رسالات، به قلم ارخیماتئوس، تجویز میکند که پزشک هنگام عیادت از بیمار چه آداب و رسومی را رعایت کند. از آن جمله میگوید: پزشک همواره باید حال مزاجی بیمار را وخیم بشمرد، زیرا در آن حال اگر بیمار درگذشت، این امر سبب رسوایی وی نخواهد بود; و اگر بیمار شفا یافت، این کار به عنوان معجزه دیگری بر شهرت وی خواهد افزود. وی نباید با همسر، دختر، یا کنیزک بیمار لاس بزند، و حتی اگر هیچ گونه دارویی ضرورت نداشت، وی باید جوشانده بیضرری تجویز کند تا مبادا بیمار تصور کند که معالجه به حقالقدمی که میپردازد نمیارزد، یا چنین به نظر میرسد که طبیعت، بدون مدد پزشک، بیمار را معالجه کرده است.

بعد از سال ۱۲۶۸، دانشگاه ناپل جانشین مدرسه پزشکی سالرنو شد، و از این به بعد دیگر چندان اسمی از این مدرسه به میان نمیآید، لکن تا این تاریخ رموز و دقایق پزشکی سالرنو، توسط افرادی که در آن دانشگاه پزشکی آموخته بودند، در اطراف و اکناف اروپا منتشر شده بود. در قرن سیزدهم مدارس خوبی برای تدریس علم پزشکی در بولونیا، پادوا، فرارا، پروجا، سینا، رم، مونپلیه، پاریس، و آکسفرد وجود داشتند. در این مدارس سنن سه گانه مهم پزشکی قرون وسطی، یعنی سنن یونانی، اسلامی، و یهودی، در هم آمیخت و جذب شد، و تمامی میراث پزشکی تحت قاعده و قانونی درآمد که شالوده علم پزشکی جدید را ریخت. روشهای قدیم تشخیص بیماری به وسیله گوش کردن صداهای داخلی بدن و تجزیه ادرار، اشتهار خود را حفظ کرد (و هنوز نیز به همان قوت باقی است) چنانکه، در بعضی از نواحی، ظرف قاروره علامت مشخصه یا به اصطلاح تابلو حرفه پزشکی شد. طرق قدیمی معالجه به وسیله تنقیه و زدن رگ ادامه یافتند، و در انگلستان عامه مردم پزشک را ((زالو)) میخواندند. تجویز حمام آب داغ از دستورالعملهای مطلوب بود; بیماران برای استحمام در چشمه‌های آب معدنی اقدام به سفر میکردند. تقریبا در هر نوع بیماری، پزشک به طور دقیق و اکید معلوم میکرد که مریض از خوردن چه چیزهایی خودداری کند. دارو فراوان بود. تقریبا هر عنصری در معالجه بیماریها مورد استفاده قرار میگرفت، از علف دریایی گرفته که (ید فراوان داشت) روجرو دا سالرنو آن را در ۱۱۸۰ برای معالجه غمباد تجویز کرده بود، تا طلا که ((در علاج دست درد و پادرد)) به کار

www.IrPDF.com

میرفت یعنی معالجهای که ظاهرا در عهد ما برای ورم مفاصل متداول است، در داروسازی قرون وسطایی، تقریبا هر عضوی از اعضای حیوانات به واسطه خاصیتی که در معالجه مرض بخصوصی داشت مورد استفاده قرار میگرفت از جمله شاخهای گوزن، خون اژدها، صفرای افعی، منی غوکان، و گاهی نیز فضولات جانوران تجویز میشد. مشهورترین همه داروها تریاکوم نام داشت، و آن عبارت از مخلوط غریبی بود مرکب از ۵۷ ماده مختلف، که مهمترین آنها را گوشت مارهای زهردار تشکیل میداد.

بسیاری از داروها از جهان اسلامی وارد میشدند، و بیشتر آنها اسامی عربی خود را حفظ کردند. همچنانکه بر تعداد پزشکان مجرب افزوده میشد، حکومتها نیز شروع به تصویب نظاماتی درباره حرفه پزشکی کردند. روژه دوم، پادشاه سیسیل، احتمالا بر اثر نفوذ سوابق بسیار کهنسالی که میان مسلمانان وجود داشت، فقط به اشخاصی اجازه پزشکی داد که پروانه مخصوصی از حکومت تحصیل کرده باشند. فردریک دوم مقرر داشته بود (۱۲۲۴) که فقط به اشخاصی پروانه پزشکی داده شود که صاحب تصدیقنامهای از مدرسه سالرنو باشند. برای گرفتن چنین گواهینامهای، دانشجویان ناگزیر به دیدن دورهای سه ساله بودند که به ظاهر در آن فلسفه و علوم طبیعی میخواندند; آنگاه ملزم بودند که مدت ۵ سال در مدرسه به تدریس علم پزشکی مشغول باشند، از عهده دو امتحان برآیند، و مدت یک سال زیر نظر پزشک حاذقی به تمرین بپردازند.

هر شهر نسبتا مهمی مبالغی به پزشکان میپرداخت تا مردم مستمند را برایگان معالجه کنند. در پارهای از شهرها، پزشکی تا حدودی به اصطلاح امروزی ما ملی شده بود. در اسپانیای مسیحی قرن سیزدهم یک نفر پزشک در استخدام شهرداری بود و حقوق میگرفت تا از مردم برزن بخصوصی توجه کند; وی مرتبا هر چند وقت یک بار هر کدام از اشخاصی را که در آن ناحیه بخصوص سکنا گزیده بودند معاینه پزشکی میکرد و به هر فرد، طبق یافتههای خویش، دستوری میداد; مستمندان را در بیمارستانی عمومی معالجه میکرد، و مکلف بود که سه بار در ماه به عیادت هر بیماری برود; در برابر این توجه و عیادت، وی هیچ چیز دریافت نمیداشت، لکن اگر دفعات ملاقات وی در ماه از سه بار تجاوز میکرد، مجاز بود حقالقدمی بگیرد. برای این قبیل خدمات، پزشک را معمولا از دادن مالیات معاف میساختند; هر پزشکی در سال مبلغ بیست پوند حقوق دریافت میداشت، که به پول امروزی معادل تقریبا چهار هزار دلار بود. از آنجا که در اروپای مسیحی قرن سیزدهم عده پزشکان رسمی آن قدرها زیاد نبود، کسانی که به این حرفه اشتغال داشتند هم درآمدشان خوب بود و هم در اجتماع صاحب مقامی ارجمند بودند. برخی ثروتهای سرشاری بهم زدند; بعضی به جمعآوری عالیترین آثار ظریفه و گرانبها پرداختند; چند تنی از آنها اشتهاری بینالمللی پیدا کردند. پتروس هیسپانوس یا پدرو اهل لیسبون و کومپوستلا، از اسپانیا به پاریس و از آنجا به سینا مهاجرت کرد و به تصنیف عامهپسندترین راهنمای پزشکی قرون وسطی مبادرت ورزید که آن را خزانه مستمندان نام نهاد; بهترین کتاب روانشناسی قرون وسطی، موسوم به درباره روح، از قلم وی تراوش کرد; در ۱۲۷۶ به یوآنس بیست و یکم ملقب شد و بر مسند پاپی تکیه زد; و یک سال بعد در ۱۲۷۷، بر اثر فرو ریختن سقفی، در زیر آوار جان داد. معروفترین پزشک مسیحی این عهد آرنو دو ویلنوو بود. آرنو، که در نزدیکی والانس به دنیا آمده بود، بعد از گرفتن زبانهای عربی، عبرانی، و یونانی، در دانشگاه ناپل به تحصیل پزشکی پرداخت; در پاریس، مونپلیه، بارسلون، و رم چندی به تدریس پزشکی یا فلسفه طبیعی مشغول شد; و کتابهای چندی درباره پزشکی، شیمی، علم احکام نجوم، جادوگری، علوم الاهی، انداختن شراب، و تاویل خواب تصنیف کرد. چون وی پزشک مخصوص جیمز دوم پادشاه آراگون شد، بارها به پادشاه تذکر داد که اگر ضعفا را در برابر اقویا حمایت نکند، به دوزخ خواهد رفت. با تمام این اوصاف، جیمز او را بغایت دوست میداشت و به ماموریتهای عدیده سیاسی فرستاد. آرنو، که از دیدن درماندگی و بهرهکشی بینوایان

www.IrPDF.com

بسیاری از کشورها سخت منزجر و متالم شده بود، یکی از پیروان رازور ایتالیایی، یوآکیم دا فیوری، شد و، طی نامه‌هایی خطاب به نخست کشیشان و پادشاهان ممالک، اعلام داشت که تباهکاری اقویا و زندگی پرتجمل روحانیان، منادی انهدام جهان است. او را به جادوگری و بدعتگذاری متهم ساختند و به جرم ساختن شمشهای طلا برای روبر، پادشاه ناپل، محکومش کردند. دادگاهی مرکب از روحانیان آرنو را محکوم کرد، لکن پاپ بونیفاکیوس هشتم او را از زندان آزاد ساخت. آرنو آن پاپ فرتوت را که دچار سنگ کلیه بود بخوبی معالجه کرد، و به پاداش این عمل، مالک کاخی در آنانیی شد. وی به پاپ اخطار کرد که اگر کلیسا از سر تا بن بخوبی اصلاح نشود، بزودی غضب الاهی شامل حال روحانیان خواهد شد; دیری نگذشته بود که بونیفاکیوس دچار آن بیحرمتیهایی شد که قبلا مذکور افتاد، و دلشکسته بدرود حیات گفت. دستگاه تفتیش افکار همچنان به تعقیب آرنو مشغول شد; لکن پادشاهان و پاپها، به خاطر مهارتی که این پزشک در معالجه آنها داشت، وی را حراست کردند، و سرانجام آرنو ضمن سفری که به عنوان فرستاده جیمز دوم به دربار پاپ کلمنس پنجم میکرد، در آب غرق شد.

جراحی در این عهد مجبور به مبارزهای در دو جبهه بود، یکی علیه دلاکان و دیگری در برابر پزشکان. دادن تنفیه، کشیدن دندان، التیام زخمها، و زدن رگ از کارهایی بود که مدتی مدید اختصاص به دلاکان داشت. جراحانی که رسما معلومات پزشکی را در مدارس کسب کرده بودند صدای مخالفت با این گونه دخالتهای استادان سلمانی در کار پزشکی بلند کردند، لکن در سراسر قرون وسطی قانون از دلاکان حمایت کرد. در پروس، تا عهد فردریک کبیر، یکی از وظایف جراح ارتش تراشیدن ریش افسران بود. تا حدودی به واسطه این تداخل وظایف بود که جراحان را از لحاظ معلومات و درجه اجتماعی پایینتر از پزشکان حساب میکردند; جراحان را فقط آلت اجرای اوامر پزشک میشمردند; و قبل از قرن سیزدهم پزشکان معمولا دست زدن به جراحی را کسر شان خود میدانستند. به علاوه، عاملی که جراحان را از کار خویش دلسرد میکرد ترس از آن بود که اگر روش معالجه آنها قرین توفیق نمیشد، محکوم به حبس یا مرگ میشدند; فقط شجاعترین افراد به عملیات جراحی مبادرت میورزیدند، و اکثر جراحان قبل از اقدام به چنین امر خطیری، از مریض یا بستگان وی کتبا تعهدی میگرفتند که در صورت عدم توفیق کسی کاری به کار ایشان نداشته باشد. با اینهمه، جراحی در این تاریخ بیش از هر رشته از شعب علم پزشکی به سرعت راه ترقی سپرد; این امر شاید تا حدی معلول آن بود که جراحی با حالات بیماران سر و کار داشت نه با فرضیات، و تا حدودی نیز ناشی از فرصت زیادی بود که برای التیام جراحات سربازان وجود داشت. روجرو دا سالرنو در حدود سال ۱۱۷۰ به نشر کتاب خویش جراحی عملی، که قدیمیترین رساله جراحی در جهان مسیحی غرب است، مبادرت ورزید; این کتاب مدت سه قرن یکی از آثار کلاسیک علم پزشکی محسوب میشد. در سال ۱۲۳۸، فردریک دوم دستور داد که هر پنج سال به پنج سال در سالرنو جسدی را تشریح کنند. این گونه تشریح اجساد عملی بود که از ۱۲۷۵ به بعد مرتبا در ایتالیا صورت میپذیرفت. در سال ۱۲۸۶ یکی از پزشکان کرمونا برای پژوهش درباره علت مرض واگیر شایعی مبادرت به تشریح جسدی کرد; در تاریخ ظاهرا این اولین موردی است که بیماری را پس از فوتش تشریح کردهاند تا به علت مرگش واقف شوند. در ۱۲۶۶ تئودوریکو بورگونیونی، اسقف چرویا، مبارزه گسترده پزشکان ایتالیایی را با این پندار پزشکان عرب آغاز کرد که میگفتند در معالجه جراحات ابتدا باید به تولید چرک کمک کرد، بحث وی درباره طریق مداوای ضدعفونی، یکی دیگر از آثار کلاسیک پزشکی قرون وسطایی به شمار میرود. گولیلمو سالیچتی، استاد علم پزشکی در بولونیا، در کتاب جراحی (۱۲۷۵) خویش به ذکر مطالبی پرداخت که حاکی از پیشرفتهایی شایان ملاحظه بود; وی میگفت که تشخیص در جراحی، ارتباط با اطلاعی از طب داخلی دارد. سوابق و پیشینه‌های دقیقی از معالجات بالینی به کار میبرد; نشان میداد که چگونه اعصاب پاره شده را باید بخیه زد; و توصیه میکرد که به کار بردن چاقو

www.IrPDF.com

در جراحی بمراتب بهتر از روش مسلمانان یعنی داغ کردن است، زیرا چاقو اثر کمتری بر روی پوست به جا میگذارد و زخم را زودتر بهبود میبخشد. گولیلمو در رسالهای کلی تحت عنوان مهمترین پیشگیریها و مراقبتها مرض شانکر و خیارک را ناشی از آمیزش با یکی از روسپیان مبتلا دانست; توصیف کلاسیکی از استسقا به عمل آورد، به این معنی که بیماری مزبور را نتیجه تصلب و باریک شدن کلیه‌ها شمرد; و اندرزهای بسیار نافعی درباره بهداشت و خوراک برای هر سن و سالی در کتاب خویش گنجانید.

شاگردان وی، هانری دو موندویل و گویدولانفرانکی (فت' ۱۳۱۵)، اطلاعات پزشکی دانشگاه بولونیا را به فرانسه آوردند. دو موندویل، مثل تئودوریکو، با توصیه بازگشت به روش بقراطی که عبارت از حفظ نظافت زخم بود نظریه ضدعفونت زخم را تکمیل کرد. لانفرانکی، که درسال ۱۲۹۰ از میلان تبعید شده بود، به لیون و پاریس رفت و کتابی در جراحی تحت عنوان جراحی عملی تصنیف کرد که کتاب رسمی درس جراحی در دانشگاه پاریس شناخته شد. وی اصلی را بنیاد نهاد که جراحی را از چنگال هرج و مرج رهانید. گفت: ((کسی که از دقایق جراحی اطلاعی ندارد نمیتواند پزشک خوبی باشد، و هیچ کس نمیتواند عملیات جراحی را بدرستی انجام دهد مگر آنکه از پزشکی سررشته داشته باشد)). لانفرانکی اولین کسی بود که بریدن عصب را در معالجه مرض کزاز، تجویز کرد، و برای اولین بار از گذاشتن لوله در مری سخن گفت; شرحی که وی درباره ضرب خوردگی مغز از لحاظ جراحی نوشت نخستین نوع خود محسوب میشد; و فصلی که در باب جراحات وارده بر سر نگاشت یکی از عالیترین تصانیف در تاریخ پزشکی است. برای عمل جراحی شربتهای خوابآوری وجود داشته است. که اوریگنس و هیلاری، اسقف پواتیه (حد ۳۵۳)، هر دو در نوشته‌های خود از آنها نام بردهاند. روش عادی بیهوشی در جهان مسیحی قرون وسطایی از طریق استنشاق و شاید هم آشامیدن معجونی بود که قسمت عمده آن را مهر گیاه تشکل میداد، و کلیتا شامل مقداری تریاک، شوکران، و شیره توت بود از قرن نهم به بعد، بارها به این ((اسفنج خوابآور)) اشاراتی میشود. برای کرخ کردن یا بیهوشی موضعی، قاعدتا ضمادی به کار میرفت که خیسانده در محلول مشابهی بود. بیمار را با نگاه داشتن شیره رازیانه در برابر منخرینش به هوش میآوردند. آلات و ادوات جراحی از عهد یونانیان تا این تاریخ هیچ گونه پیشرفتی نکرده بود.

رموز و دقایق مامایی از روشی که در عهد سورانوس (حد ۱۰۰) و پاولوس آیگینایی (حد ۶۴۰) معمول بود عقبتر رفته بود. عمل بیرون آوردن بچه از مجرای غیرطبیعی یا سزارین روشی بود که در کتابها به آن اشاره کرده بودند; لکن بظاهر به موقع عمل گذاشته نشده بود. تکه تکه کردن جنین در زهدان زن عملی بود که بسیار صورت میگرفت، زیرا قابله بندرت از غیرطبیعی قرار گرفتن جنین در زهدان اطلاع داشت. عمل وضع حمل بر روی صندلیهایی انجام میگرفت که مخصوصا برای این کار ساخته شده بودند.

بیمارستانها در آن عصر چنان ترقی کرده بودند که به هیچ وجه طرف قیاس با ادوار باستان نبودند. یونانیهای باستان برای مداوای بیماران مراکزی داشتند موسوم به آسکلپیا که از طرف مقامات روحانی اداره میشد; رومیها برای معالجه و مراقبت از سربازان خود به تدارک بیمارستانهایی میپرداختند; لکن حس نوعدوستی و محبت مسیحی بود که سبب تکامل و تعمیم چنین بنیادی شد. در سال ۳۶۹ قدیس باسیلیوس در شهر قیصریه، واقع در کاپادوکیا، مرکزی تاسیس کرد که آن را به نام خویش باسیلیاس خواند; این مرکز چندین ساختمان برای بیماران، تاسیس کرد; تاسیسات همانندی در سراسر جهان یونانی شرق پدید آمدند که، از نظر کارهای تخصصی، به انواع و اقسام مختلف بودند. یونانیان بیزانس درمانگاه بیماران را نوسوکومیا، پرورشگاه کودکان سرراهی را برفوتروفیا، پرورشگاه کودکان

www.IrPDF.com

یتیم را اورفانوتروفیا، نوانخانه را پتوخیا، اقامتگاه مستمندان یا زوار علیل را کسنودوخیا، و آسایشگاه مردمان فرتوت را گرونتوخیا مینامیدند. اولین بیمارستان دنیای مسیحی لاتین به دست فابیولا در حدود سال ۴۰۰ میلادی در رم بنیاد نهاده شد. بسیاری از دیرها به تدارک بیمارستانهای کوچکی اقدام ورزیدند، و چندین فرقه از فرق مسیحی مثل شهسواران مهماننواز، شهسواران پرستشگاه، پیروان قدیس آنتونیوس، پیروان قدیس آلکسیوس، و جماعات زیادی از راهبه‌ها همه کمر همت به توجه و مراقبت از بیماران بربستند.

اینوکنتیوس سوم به سال ۱۲۰۴ به ساختن بیمارستان روحالقدس در رم مبادرت ورزید، و بر اثر الهام وی در سراسر اروپا تاسیسات مشابهی به وجود آمد; در قرن سیزدهم آلمان بتنهایی بالغ بر یکصد باب از این قبیل ((بیمارستانهای روحالقدس)) داشت. در فرانسه بیمارستانها نه تنها مراکزی برای توجه از بیماران بودند، بلکه در آنجا از مستمندان، افراد سالخورده، و زایران نیز مراقبت، و مثل ضیافتخانه‌های متعلق به دیرها، این گونه افراد را اطعام میکردند. در حدود سال ۱۲۶۰، لویی نهم در پاریس درمانگاهی تاسیس کرد به نام له کنز ون که اصولا پناهگاهی برای نابینایان بود، رفته رفته بدل به بیمارستانی برای بیماریهای چشم شد، و اینک یکی از مهمترین مراکز پزشکی در پاریس بشمار میرود. اولین بیمارستان انگلیسی که نامش در صفحات تاریخ ضبط شده است (و لزوما نخستین بیمارستان نبوده) به سال ۱۰۸۴ در کنتربری تاسیس شد. معمولا در این گونه بیمارستانها از هر کسی که استطاعت و بنیه مالی نداشت برایگان توجه میکردند و (جز در بیمارستانهای متعلق به صومعه‌ها) کارکنان و پرستاران همه از راهبه‌ها بودند. لباسهای بظاهر ناراحت و دست و پاگیر این ((فرشتگان و خادمان پسندیده خصلت)) در قرن سیزدهم متداول شد، و شاید علت آن بود که با پوشیدن لباس مخصوصی از شر بیماریهای مسری محفوظ و مصون مانند; احتمالا به همین دلیل هم بود که گیسوان خود را کوتاه میکردند و سر را میپوشاندند.)) دو بیماری مخصوص، پیشگیریهای خاصی را ضروری میساخت. یکی از این دو مشهور به ((آتش قدیس آنتونیوس)) یک نوع بیماری جلدی و احتمالا مرض باد سرخ بود; این مرض به قدری شدید بروز میکرد که در حدود سال ۱۰۹۵ فرقه جدیدی از رهبانان موسوم به پیروان قدیس آنتونیوس برای معالجه مبتلایان به آن تاسیس شد. بیماری دوم جذام بود. گرگوریوس توری (حد ۵۶۰) در نوشته‌های خویش بیمارستانهایی را اسم میبرد که ویژه جذامیان بود; برای توجه و مراقبت از این قبیل مبتلایان، فرقه قدیس لازاروس به وجود آمد. در این عهد هشت تا از امراض را مسری میشمردند، از این قرار: طاعون خیارکی، سل، صرع، جرب، باد سرخ، سیاهزخم، تراخم، و جذام. اگر شخصی مبتلا به یکی از این بیماریها بود، حق ورود به شهری را نداشت، مگر آنکه بکلی از دیگران جدا باشد، و از حق فروش خواربار یا نوشابه محروم بود. جذامی مکلف بود پیش از نزدیک شدن به سایرین، با دمیدن در شاخ یا به صدا درآوردن زنگ، حضور خود را اعلام دارد. قاعدتا علایم بروز جذام تاولهای چرکداری بر روی صورت و بدن بود. جذام فقط تا اندازه‌ای مسری بود، لکن محتملا در قرون وسطی مقامات شهری و حکومتی میترسیدند که مبادا این بیماری بر اثر مجامعت شیوع پیدا کند. شاید هم غرض از لفظ جذام در آن عهد مرضی بود که اکنون آن راسیفلیس میخوانند، اما قبل از قرن پانزدهم هیچ اشاره‌ای به طور یقین به سیفلیس نمیشود. همچنین قبل از قرن پانزدهم ظاهرا هیچ گونه وسیله‌ای برای توجه و مراقبت از دیوانگان تدارک نشده بود.

در قرون وسطی، به علت آنکه فقر فوقالعاده مانع از بهداشت و خوراک صحیح میشد، تا آنجا که اطلاع داریم، مردم بیش از هر عهد دیگری دچار بیماریهای همهگیر بودند. در ۵۵۰ و ۶۶۴ ((طاعون زرد)) ایرلند را تباه ساخت و طبق آمار غیرموثقی دوسوم جمیعت را از بین برد. امراض خانمان برانداز مشابهی در قرن ششم ویلز و در قرن هفتم انگلستان را مورد هجوم قرار دادند. مرضی که نزد فرانسویان به بیماری سوزان اشتهار داشت، و امعا و احشای آدمی را

www.IrPDF.com

میسوزانید، در سالهای ۹۹۴، ۱۰۴۳، ۱۰۸۹، و ۱۱۳۰ در تمامی خاک فرانسه و آلمان بروز کرد، احتمال دارد که امراض جذام و اسقربوط با صلیبیون از مشرق به مغرب آمده باشد. یک نوع بیماری مو، که به پلیکا پولونیکا اشتهار داشت، ظاهرا با ایلغار سال ۱۲۸۷ مغولان به لهستان رسید. مردمان ممالک، که از دست این نوع بلاها به ستوه آمده بودند، این قبیل امراض همهگیر را ناشی از قحطیها، خشکسالی، هجوم حشرات، نفوذ ستارگان، اقدام یهودیان در ریختن زهر به چاههای آب، یا خشم خداوند میدانستند; علل محتملتر عبارت بودند از وجود انبوه خلایق در چهاردیواری شهرهای کوچک، وضع بد بهداشتی، و در نتیجه فقدان پیشگیری در برابر امراض مسری که سربازان، زایران، و طلبه از جایی به جایی دیگر حمل میکردند. درباره مرگ و میر مردم قرون وسطایی هیچ گونه آماری در دست نداریم، لکن محتملا بیش از نصف عده موالید به سن بلوغ نمیرسیدند. باروری زنان تلاش میورزید تا حماقت مردان و شجاعت سرداران را جبران کند.

در قرن سیزدهم وضع بهداشت عمومی بهبود یافت، لکن هرگز در قرون وسطی نتوانست به پای بهداشت بینظیر امپراطوری روم برسد. اکثر شهرها و برزنها افرادی را به خدمت میگماشتند تا از معابر عمومی توجه کنند، لکن کار ایشان جنبه بدوی داشت. سیاحان مسلمانی که از شهرهای مسیحی دیدن میکردند همچنانکه امروزه عکس این قضیه صادق است از کثافت و بوی عفونت ((شهرهای کفار)) شاکی بودند. در کیمبریج، که اکنون این قدر نظیف و زیباست، گنداب و فضولات در جویهای سرباز معابر جاری بود و ((از آن چنان بوی زنندهای برمیخاست که... به بسیاری از استادان و دانشپژوهان شهر حالت تهوع دست میداد)). در قرن سیزدهم بعضی از شهرها کانالهایی برای رسانیدن آب مشروب، مجاری فاضلاب، و آبریزهای عمومی داشتند; در اکثر شهرها مردم به این امید بودند که آب باران آشغال و فضولات را بشوید و ببرد; آلودگی چاههای آب مشروب عده زیادی را به مرض حصبه مبتلا میساخت، و آبی که برای پخت و پز و تهیه آبجو به کار میرفت در شمال آلپ معمولا از همان نهرهایی گرفته میشد که زباله و فضولات شهرها به آنها خالی میشدند. ایتالیا بیشتر به واسطه میراث رومی خویش، و بر اثر قوانین روشنفکرانه فردریک دوم برای بیرون ریختن زباله، به مراتب از سایر کشورها جلوتر بود; لکن سرایت مرض مالاریا از باتلاقهای اطراف رم، آن شهر را جای ناسالمی میساخت، بسیاری از معاریف و سیاحان را به هلاکت میرسانید، و گاهی شهر را از چنگ سپاهیان متخاصم که در میان فتح و پیروزی خویش مقهور سرپنجه تب میشدند میرهانید.

VI – آلبرتوس ماگنوس: ۱۱۹۳–۱۲۸۰

در این عهد سه نفر را میتوان نام برد که هر سه از سرسپردگان و خادمان واقعی علم بودند: ادلارد آو بث، آلبرتوس ماگنوس، و راجربیکن.ادلارد پس از کسب معلومات در چندین کشور اسلامی، به انگلستان بازگشت و به نوشتن سوال و جواب مفصلی درباره علوم مختلف دست زد (حد ۱۱۳۰) که آن را سوالات طبیعی نامید. این رساله، با شیوه افلاطونی، چنین آغاز میشود که ادلارد به جرگه یاران خویش میپیوندد. وی از ایشان درباره جریان امور در انگلستان جویا میشود; به او جواب میدهند که پادشاهان به جنگ، قضات به گرفتن رشوه، و نخست کشیشان به افراط در بادهگساری مشغولند; هر کس عهد کند، میشکند; و عموم یاران بر یکدیگر حسد میورزند. ادلارد این اوصاف را به عنوان بیان مناسبی از شرایط طبیعی و لایتغیر اوضاع قبول میکند، و میگوید که این جریان را باید فراموش کرد. برادرزادهاش از وی میپرسد که در بین مسلمانان چه آموخته است وی به طور کلی علوم اسلامی را بر علوم مسیحی ترجیح میدهد; حاضران میگویند که باید گفته خویش را ثابت کند. پاسخهای وی گلچین جالبی از تمام علوم عهد را تشکیل میدهند.

www.IrPDF.com

ادلارد سخت بر تعبد کورکورانه از سنت و حجت میتازد. ((در پرتو راهنمایی عقل، من از استادان عرب خود چنین فراگرفتهام; لکن شما، که مقلد سنن پیشینیان هستید، هرسو افسارتان را بکشند میل میکنید. زیرا سنت و حجت را جز افسار و پالهنگ چه میتوان نامید ((آن دسته که اکنون حجت و مرجع تقلید به شمار میروند))، شهرت کنونی خویش را بر اثر پیروی از عقل کسب کردند نه پیروی از حجت.

آنگاه ادلارد به برادرزاده خویش میگوید: ((پس اگر میخواهی که زیاده بر این چیزی از من بشنوی، سخن منطقی بیار و سخن منطقی بشنو. ... هیچ چیز مطمئنتر از کلام عقل نیست و هیچ چیز دروغتر از حواس نی)). هرچند که ادلارد فوقالعاده به روش استقرایی اعتماد و اطمینان دارد، به اطرافیان خود پاسخهایی میدهد که بیاندازه جالبند. از وی میپرسند که چطور کره زمین در فضا معلق است، وی جواب میدهد که مرکز و بن زمین یکی است. سوال میشود که اگر سنگی را به درون سوراخی که در مرکز زمین حفر شده است بیفکنند، آن سنگ چقدر به طرف متقابل زمین خواهد رفت وی جواب میدهد که فقط تا مرکز زمین میرود. ادلارد به وضوح تمام از فسادناپذیری ماده سخن میگوید، و مدعی است که دوام و تسلسل عمومی وجود خلئی را غیرممکن میسازد. رویهمرفته، ادلارد گواه درخشانی است بر بیداری ذهن در اروپای مسیحی قرن دوازدهم. وی درباره امکانات علوم طبیعی با شور و حمیت تمام سخن میگفت و، با تفاخر، عصر خویش یعنی همان عصر آبلار یا متجددان را اوج تکامل تمامی تاریخ میخواند.

آلبرتوس ماگنوس در مقام قیاس با ادلارد اندکی کمتر از روحیه علمی بهره داشت; لکن کنجکاوی وی درباره جهان به قدری زیاد بود که صرفا به واسطه کثرت آثارش به او لقب کبیر دادند. آثار علمی آلبرتوس مثل رسالات فلسفی وی بیشتر به شکل تفسیرهایی درآمدند که قرینه رسالات ارسطو بودند; لکن گاهگاهی این نوشتهها حاوی پارهای ملاحظات و نظریات بکرند; در میان توده بزرگی از اقوال و آرای مصنفان یونانی، عرب، و یهودی، آلبرتوس موقع را مغتنم میشمرد و شخصا به مشاهده و بیان عقیده میپردازد. وی از آزمایشگاهها و معادن دیدن کرد و به مطالعه فلزات گوناگون و معاینه گیاه زیبای خاص سرزمین بومیش، آلمان، پرداخت; ملاحظه کرد که چطور آب جای خاک را گرفته و خاک جانشین آب شده است، و توضیح داد که چطور به این سبب بقایای جانوران فسیل شده بر روی صخرهها به جا مانده است. آلبرتوس، به واسطه علاقه وافرش به فلسفه، نمیتوانست یک عالم تمام عیار باشد; به همین علت میدان تخیلات و افکار خود را جولانگاه توسن فرضیات استقرایی قرار داد، چنانکه مدعی شد که به چشم دیده است موهای اسب در آب بدل به کرم شدهاند. لکن، مثل ادلارد، گفت که مشیت الاهی سبب بروز پدیدههای طبیعی نیست; کارهای خداوند به وسیله علل طبیعی صورت میپذیرد، و آدمی باید خدا را از این طریق جستجو کند.

پندار وی درباره تجربه، براثر اعتمادی که به ارسطو داشت، به ابهام گرایید. آلبرتوس در دهمین بخش از کتابش موسوم به در رستنیها ما را به این جمله که ((فقط تجربه (experimentum) است که ایقان میبخشد)) به جنبش درمیآورد. لکن در آن عهد کلمه experimentum معنایی به مراتب بسیطتر از امروز داشت و، به طوری که از فحوای کلام خود آلبرتوس مستفاد میشود، بیشتر مشاهده و درک را میرساند تا تجربه را; جمله کامل آلبرتوس از این قرار است: ((کلیه مطالبی که در اینجا ذکر شد نتیجه تجربه خود ما هستند یا از مولفانی اقتباس شدهاند که میدانیم درباره چیزهایی سخن راندهاند که با مشاهده شخصی آنها تایید شدهاند; زیرا در باب این قبیل مسائل ((فقط تجربه است که ایقان میبخشد)). با تمام این اوصاف، آرای آلبرتوس حاکی از پیشرفت بیغل و غشی بود. وی موجوداتی افسانهای را مانند جانوران بالداری که نیمی از بدن آنها بدن زن و نیم دیگر پیکر مرغ بود، یا آن دسته از جانوران اساطیری که نیمی شیر و نیمی عقاب بودند و مندرجات یک کتاب عامهپسند عهد، موسوم به فیزیولوگوس،

www.IrPDF.com

را که درباره افسانه‌های این گونه موجودات بود مسخره میکند و به عنوان تذکر میگوید که ((فلاسفه بسیار دروغ میگویند)). خود وی بعضی اوقات، اما نه همیشه، به تجاربی دست میزد، چنانکه در موردی به اتفاق همکاران خویش ثابت کرد که چون سر زنجرهای قطع شود، آن حشره تا مدتی کماکان به خواندن ادامه میدهد.

لکن آلبرتوس، با عصمتی که خاص پاکان دین بود، اقوال پلینی را حجت میدانست و با نهایت سادگی افسانه‌هایی را که دروغگویان بدنامی چون شکارچیان و ماهیگیران میگفتند باور میکرد. وی به پیروی از مشرب عهد خویش، علم احکام نجوم و طالعبینی را قبول کرد. او نیروهای شگفتانگیزی را به سنگهای قیمتی و سنگها نسبت میداد، و مدعی بود که به چشم خویش یاقوت کبودی را دیده که زخمهای معده را معالجه کرده است. مثل توماس آکویناس که شک نمیآورد، آلبرتوس نیز سحر را واقعی میشمرد و آن را ناشی از وجود شیاطین میدانست. در نظر وی، گاهی رویاها پیشگویی از واقعات آینده میکردند. در مسائل مادی به عقیده وی ((اختران در واقع بر جهان حکمفرمایند))؛ اقتران کواکب محتملا حاکی از ((حوادث بزرگ و ظهور اعجوبه‌های سترگ)) بود؛ ظهور شهاب ممکن بود حکایت از بروز جنگها و مرگ شاهان کند. ((در وجود آدمی چشمه مضاعفی از عمل پنهان است طبیعت و اراده؛ طبیعت آدمی در زیر فرمان اختران است، اراده آزاد است، لکن اگر پایداری نورزد، طبیعت او را برمیدارد با خود میبرد)). آلبرتوس عقیده دارد که اخترشناسان شایسته میتوانند تا حدود زیادی حوادث زندگی آدمی یا سرانجام امر خطیری را از مشاهده جای اختران پیشگویی کنند، وی، با قید پارهای احتیاطها، فرضیه کیمیاگران را (آرای فیزیکدانهایی که امروزه با نیروی هستهای سر و کار دارند) درباره استحاله و تبدیل عناصر قبول دارد.

بهترین اثر علمی آلبرتوس در رشته گیاهشناسی بود. از زمان تئوفراستوس به این طرف (تا آنجا که ما اطلاع داریم) وی نخستین کسی بود که نباتات را فقط به خاطر خود آنها، نه به واسطه استفادهای که در کشاورزی یا پزشکی بر آنها مترتب میشد، مورد مطالعه قرار داد. وی نباتات را طبقهبندی کرد؛ رنگ، بو، اجزای متشکله، و میوه‌های آنها را توضیح داد؛ به مطالعه احساس، خواب، جنس، و آغاز نمو آنها پرداخت؛ و به تصنیف مقالهای درباره کشاورزی دست زد. آلکساندر فون هومبولت بیاندازه متعجب بود از اینکه کتاب در رستنیهای آلبرتوس ((مطالب بسیار دقیقی درباره ترکیب و ساختمان آلی و فیزیولوژی گیاهان)) مشاهده میکرد. اثر عظیم آلبرتوس موسوم به در حیوان اکثر در حکم تاویل و تفسیری بود از آرای کتاب الحیوان ارسطو. وی میگوید که ((به خاطر پژوهش با کشتی در دریای شمال سفر کرده، و در جزایر و سواحل شنی قدم به خشکی نهاده تا به جمعآوری)) اشیایی برای بررسی و تحقیق بپردازد. همچنین آلبرتوس به مقایسه اندامهای مشابهی میان انسان و جانوران پرداخت.

البته اکنون، با گذشت چندین قرن از آن مقدمه، و با گسترش معلومات بشری، پیدا کردن اشتباهات عدیده در میان آثار آلبرتوس کار سهلی است؛ لکن اگر مصنفات این مرد را با دورنمای عقلانی عهد خودش در مدنظر آوریم، طبعا باید آنها را در عداد کامیابیهای بزرگ ذهن بشر قرون وسطایی بشمریم. وی را بزرگترین معلم عصر خودش میدانستند؛ مدتها قبل از آنکه آلبرتوس درگذرد، اقوالش را افرادی مثل پتروس هیسپانوس و ونسان دو بووه، که پیش از وی درگذشتند، به عنوان حجت به کار میبردند. آلبرتوس ماگنوس نتوانست از لحاظ تیزبینی یا احاطه فلسفی با رجالی چون ابن رشد یا موسی بنمیمون یا توماس، کوس همسری بزند، لکن وی بزرگترین طبیعیدان عهد خویش بود.

www.IrPDF.com

VII – راجربیکن: ۱۲۱۴–۱۲۹۲

مشهورترین علمای طبیعی قرون وسطی، در شهرستان سامرست واقع در مغرب انگلستان در حدود ۱۲۱۴ به دنیا آمد. میدانیم که وی تا ۱۲۹۲ در قید حیات بود، و در ۱۲۶۷ خود را پیرمردی میخواند. وی در دانشگاه آکسفرد زیر نظر گروستست تحصیل کرد و به پیروی از آن عالم بزرگ، که در بسیاری از علوم تبحر داشت، به علوم دلبستگی پیدا کرد. در این تاریخ، در محیط آکسفرد، بر اثر وجود عدهای از فرانسیسیان محقق، روحیه انگلیسی تجربهگرایی و سودمندگرایی در شرف تکوین بود. در حدود ۱۲۴۰ وی عازم پاریس شد; لکن در آنجا آن انگیزشی را که محیط آکسفرد برایش فراهم آورده بود نیافت. وی متحیر شد که چطور فقط معدودی از استادان پاریسی غیر از زبان لاتینی به زبان زنده دیگری آشنا بودند، چگونه وقت اندکی را صرف تدریس و تتبع در علوم میکردند، و حال آنکه مقدار زیادی از اوقات خود را به مباحثات منطقی و مابعدالطبیعه، که در نظر بیکن بکلی برای زندگی بیفایده بود، مصروف میداشتند. وی بیشتر هم خود را مصروف به رشته پزشکی ساخت و شروع به نوشتن رسالهای در افاقه احوال مردمان سالخورده کرد; برای جمعآوری اطلاعات، از ایتالیا دیدن کرد; در خود یونان به تحصیل زبان یونانی پرداخت و در آنجا با برخی از آثار طب اسلامی آشنا شد. در ۱۲۵۱ بیکن به آکسفرد بازگشت و به جرگه استادان پیوست. در سال ۱۲۶۷ وی نوشت که در طی بیست سال گذشته ((بالغ بر دو هزار لیره صرف خرید کتابها و ادوات سری)) و تحصیل نوجوانان در زبانها و ریاضیات کرده است. یهودیان را استخدام کرد تا به خود وی و دانشجویانش عبری بیاموزند و به وی در خواندن اصل نسخه عبری عهد قدیم کمک کنند. در حدود ۱۲۵۳ به فرقه فرانسیسیان پیوست، لکن بظاهر هیچ وقت به ادای سوگند کشیشی نپرداخت و در اجرای مراسم مخصوص آن شرکت نکرد.

از آنجا که راجربیکن از دست مبحث مابعدالطبیعه مدارس به تنگ آمده بود، با شور و شوق فراوان تلاش خویش را به ریاضیات، علوم طبیعی، و فیلولوژی معطوف داشت. وقتی صحبت از این مرد به میان میآید، نباید او را مبدع و مبتکری یکه و تنها با صدایی علمی بدانیم که در صحرای خاموش مدرسی بلند شد. وی در هر مبحثی از مباحث علمی مدیون پیشینیان خویش بود، و ابتکارش حکایت رسیدن به اوج توفیق پس از طی یک دوران طویل تکامل محسوب میشد. الگزاندر نکم، بارثالومیو ملقب به د انگلیشمن (انگلیسی)، رابرت گروستست، و ادم مارش همگی سنتی علمی در آکسفرد بنا نهاده بودند; بیکن آن را به ارث برد و به جهانیان اعلام داشت. وی فضل را برای متقدمان حفظ، و سپاسگزاری بیکران خویش را به حضور پیشینیان عرضه کرد; همچنین وی شخص خویش و عالم مسیحی را مدیون علوم و فلسفه اسلامی و، از طریق ایشان، مرهون یونانیان شمرد و چنین اظهار عقیده کرد که دانشمندان ((مشرک)) یونان و اسلام نیز به آیین خویش از جانب خداوند الهام و راهنمایی گرفتهاند. راجر بیکن برای اسحاق اسرائیلی، ابنجبرون، و سایر متفکران یهود حرمت زیادی قایل بود، و جرئت آن را داشت که از یهودیانی که هنگام مصلوب ساختن عیسی در فلسطین زندگی میکردند چند کلمهای تعریف کند. با ولع تمام، نه فقط از مردمان دانشمند، بلکه از هر فردی که ممکن بود اطلاعات علمیش در صنایع دستی یا کشاورزی مزید فایده باشد علم میآموخت. با فروتنی غیرعادی چنین می نگارد:

پیش از آنکه خدا را به رایالعین مشاهده کنیم، قطع و مسلم است که هرگز آدمیزادهای هیچ چیز را در عین یقین نخواهد دانست. ... زیرا در طبیعت هیچ کس آن قدر دانا نیست که بر تمامی ماهیت و خواص پشهای ناچیز آگاه باشد. ... و از آنجا که مجهولات انسان نسبت به دانستنیهای وی نامحدود است و چنان عظیمتر و زیباتر که حد قیاس بیرون است، کسی که در مقام ستایش از دانش خویش برآید، طریق بلاهت میسپرد. ... مردمان هر قدر خردمندتر

www.IrPDF.com

باشند با فروتنی بیشتری مایل به گرفتن علم از دیگران هستند، معلم را به علت سادگیش تحقیر نمیشمرند، لکن نسبت به زارعین، پیرزنان، و کودکان با فروتنی رفتار میکنند، چه بسیار چیزها بر مردمان ساده و عامی معلوم است که عقلا به آنها توجهی نکردهاند. ... آن قدر که من از مردان عادی علم فراگرفتهام از جمیع فضلای مشهور نیاموختهام. لهذا شایسته نیست که هیچ کس به خردمندی خویش لاف زند.

وی با چنان حمیت و شتابی به کار تحقیق و تتبع مشغول بود که در سال ۱۲۵۶ بر اثر بیماری از پا درآمد; از زندگی دانشگاهی کناره گرفت و مدت ده سال را معلوم نیست که کجا بود و به چه کاری اشتغال داشت. شاید در این دوره بود که به تصنیف آثار کوچکتر خویش همت گماشت، از جمله: در شیشه‌های سوزان، در نیروی شگفتانگیز اختراع و طبیعت، و محاسبه وقایع طبیعی. نیز در همین تاریخ بود که وی به طرح ((اثر عمده)) خویش، سرالاسرار پرداخت و قرار بود که این کتاب دایرهالمعارف یک نفرهای باشد در چهار مجلد: ۱) در دستور زبان و منطق; ۲) ریاضیات، نجوم، و موسیقی; ۳) علوم طبیعی - یعنی نور شناخت، جغرافیا، علم احکام نجوم، کیمیاگری، کشاورزی، پزشکی، و علوم تجربی; ۴) در مابعدالطبیعه و اخلاقیات.

راجربیکن مقداری از فصول مختلف این کتاب بزرگ را به طور پراکنده نوشته بود که ناگهان آنچه در ظاهر طالع موافقی بود برنامه کارش را دچار وقفه ساخت. در فوریه ۱۲۶۵ اسقف اعظم ناربون، گی فولک، به اسم کلمنس چهارم به مقام پاپی رسید و مقداری از آن روحیه آزادیخواهانهای را که بر اثر اختلاط ملل و ادیان مختلف در فرانسه جنوبی وجود داشت به همراه خود وارد دربار پاپی کرد. در ژوئن همان سال، کلمنس نامهای به بیکن نوشت و از وی تقاضا کرد که ((نسخه صحیحی)) از آثار خود را، ((بدون هیچ اعتنایی به تحریم نخستکشیشان یا هر نوع امریه فرقهای، مخفیانه و بیدرنگ)) نزد وی ارسال دارد. بیکن با منتهای شور (چنانکه از حرارت فوقالعاده سبکش بخوبی پیداست) بر سر آن شد که دایرهالمعارف خویش را به پایان رساند; آنگاه در سال ۱۲۶۷، از بیم آنکه مبادا کلمنس درگذرد یا قبل از اتمام کتاب علاقه وی زایل شود، آن کتاب را کنار گذاشت و در عرض دوازده ماه به تصنیف یا از روی دستنبشته‌های خویش به تالیف رسالهای مقدماتی پرداخت که ما آن را به اسم کتاب اکبر میشناسیم. لکن چون بیم آن داشت که این کتاب نیز مطولتر از آن شود که به مذاق یک نفر پاپ پرمشغله خوشایند باشد، لذا خلاصهای از آن ترتیب داد که آن را کتاب اصغر نامید. در اوایل سال ۱۲۶۸ وی این دو نسخه دستنبشته را به انضمام مقالهای تحت عنوان در تکثیر بینایی نزد کلمنس فرستاد. از آنجا که بیکن مشوش بود مبادا این نوشته‌ها در راه گم شوند، بار دیگر آرای خود را خلاصه کرد و در مجموعهای تحت عنوان کتاب سوم گرد آورد و آن را به وسیله پیک ویژهای پیش کلمنس ارسال داشت; همچنین یک عدسی با کتاب خود همراه کرد و پیغام داد که پاپ میتواند خودش به تجربیاتی دست زند. در نوامبر ۱۲۶۸ کلمنس درگذشت. تا آنجا که اطلاع داریم، از جانب شخص وی و جانشینانش هیچ پیامی به گوش فیلسوف مشتاق انگلیسی نرسید که نشانه وصول آن کتابها باشد.

کتاب اکبر اکنون در واقع ((اثر عمده)) وی به شمار میرود، ولو آنکه نیت خود بیکن آن بوده که این مجموعه فقط در حکم مقدمهای باشد. با اینهمه، این کتاب مجموعهای است عظیم در هشتصد صفحه که به هفت رساله تقسیم شده است، از این قرار: ۱) ((در بیان جهل و خطا)); ۲) ((روابط میان فلسفه و الاهیات)); ۳) ((فراگرفتن زبانهای خارجی)); ۴) ((سودمندی ریاضیات)); ۵) ((ژرفانمایی و نور شناخت)); ۶) ((علوم تجربی)); ۷) ((فلسفه اخلاق)). این کتاب، به سنت مالوف، حاوی مقداری اباطیل و ترهات، جملات معترضه، امثله، و شواهد بسیار زیادی از اقوال سایر مولفان است; لکن با قدرت، سرراستی، و صداقت نوشته شده است، و امروزه از هر کتاب فلسفی یا علمی قرون

www.IrPDF.com

وسطایی به مراتب خواندنیتر میباشد. هرج و مرج پرهیجان آن، ستایشی که از دستگاه پاپی میکند، اعترافات مشتاقانهای که به پیروی از اصول صحیح دیانت عیسی دارد، اقرار به این مطلب که کار علم و فلسفه جز خدمت در راه الاهیات چیز دیگری نیست، همه اینها از مسائلی هستند که در کتابی با چنین عظمت و با موضوعاتی که بشتاب به طور موجز نوشته شده و غرض از آن جلب حمایت پاپ برای پژوهش و تدریس عمومی علوم بوده است در خور فهم میباشد; زیرا راجر بیکن، مثل فرانسیس بیکن، معتقد بود که پیشرفت دانش محتاج مساعدت و کمک مالی نخستکشیشان و ثروتمندان است تا، بر اثر فتوت ایشان، خرید کتابها و ادوات علمی، جمعآوری مدارک، ایجاد آزمایشگاهها، اجرای تجربیات، و استخدام کارمندان میسر گردد.

راجر بیکن که گویی سه قرن قبل از همنام خویش، فرانسیس بیکن، منادی آرای وی درباره تقبیح ((بتهای)) جامعه بود، کتاب خویش را با ذکر علل چهارگانه خطای آدمی آغاز میکند و این علل را چنین برمیشمرد: ((پیروی از مرجعی متلونالمزاج و ناشایسته، رسمی کهنسال، پیروی از نظر جماعت جاهل، و پنهان ساختن جهل خود در زیر نقابی خردنما)). وی با دقت تمام این نکته را نیز توضیح میدهد که غرض وی از مرجع به هیچ وجه ((آن مقام استوار و خالی از تزلزلی... که به کلیسا ارزانی شده است)) نمیباشد. تاسف میخورد از اینکه عهد وی حاضر است هر قضیهای را مادام که ثابت شود آن قضیه را میتوان در میان آثار ارسطو پیدا کرد قبول کند، و اعلام میدارد که اگر قدرت میداشت، کلیه کتابهای آن حکیم یونانی را به عنوان چشمهای از خطا و نهری از جهالت میسوزانید; پس از این گفته، خودش هر یک صفحه در میان، از ارسطو نقل قول میکند.

((پس از آنکه چهار علت خطا به درکات اسفل فرستاده شده))، بیکن در سر آغاز بخش دوم کتاب چنین مینگارد: ((میخواهم نشان دهم که فقط یک خرد است که عاری از هر گونه نقص است، و آن خرد در کتاب مقدس مضمر است)). اگر فلاسفه یونان از نوعی الهام کم اهمیتتر برخوردار بودند، به علت آن بود که آنان کتب انبیا و بطرکها را میخواندند. بیکن ظاهرا داستانهای کتاب مقدس را با ایمان بیشائبهای میپذیرد، و متعجب است از اینکه چرا خداوند دیگر به آدمیزادگان اجازه نمیدهد که ششصد سال عمر کنند. وی به فرارسیدن موعد ظهور مسیح، و پایان جهان اعتقاد دارد; در مقام دفاع از علوم میگوید که این علوم نموداری از صانع است در جهان آفرینش و وسیلهای است در دست مسیحیان تا مشرکان را، که در مقابل کتاب مقدس مصون هستند، به مسیحیت دعوت کنند. از این رو ((میتوان ذهن آدمی را تحت نفوذ قرار داد تا حقیقت مربوط به تولد عیسی از مریم عذرا را قبول کند. زیرا برخی از حیوانات در حال به کارت آبستن میشوند و بچه میزایند، مثل کرکسها و بوزینهها چنانکه قدیس آمبروسیوس در کتاب هگزامرون بیان میکند. به علاوه، همان طور که پلینی متذکر شده است، در بسیاری از نواحی، مادیانها هنگامی که میل به جفت نر دارند، فقط به سبب وزش بادها آبستن میشوند)) این هردو از مواردی بود که استناد به منابع موثق برای بیکن شگون نداشت.

در بخش سوم، بیکن سخت میکوشد تا به پاپ زبان عبری بیاموزد. مدعی است که فراگرفتن زبان برای الاهیات، فلسفه، و علوم ضرورت دارد، زیرا هیچ ترجمهای قادر نیست آن معانی دقیق کتاب مقدس یا آثار فلاسفه مشرک را برساند. در کتاب اصغر، بیکن شرح بغایت فاضلانهای در باب ترجمههای مختلف کتاب مقدس مینگارد، و نشان میدهد که آشنایی فوقالعادهای نسبت به متون عبری و یونانی دارد. و پیشنهاد میکند که پاپ عدهای از محققانی را که در عبری، یونانی، و لاتینی متبحرند برگزینند و ماموریت دهد تا به تصحیح و جرح و تعدیل وولگات، معروف به ترجمه قدیس هیرونوموس، بپردازند و از این پس این نسخه جرح و تعدیل شده موضوع عمده تعلیم و تعلم در رشته

www.IrPDF.com

الاهیات باشد نه رساله آرای پتروس لومباردوس. همچنین بیکن جدا خواستار آن است که در دانشگاهها کرسیهایی برای استادان عبری، یونانی، عربی، و کلدانی تاسیس شود. وی اعمال قوه قهریه را در مجبور ساختن ملل غیرمسیحی برای گرویدن به آیین مسیح تقبیح میکند، و میپرسد که چطور کلیسا میتواند با مسیحیان یونانی و ارمنی و سوری و کلدانی معامله کند، بیآنکه از زبان آن اقوام اطلاعی داشته باشد در این رشته بخصوص، بیکن به هر چه میگفت خودش با نهایت جدیت عمل نیز میکرد; وی در جهان مسیحی غرب اولین محققی بود که یک دستور زبان یونانی را برای استفاده لاتینی زبانان تکمیل کرد; و نخستین فرد مسیحی بود که یک دوره دستور زبان عبری تصنیف میکرد. وی مدعی بود که قدرت نوشتن به زبان یونانی و عبری هر دو را دارد، و همچنین از ظواهر امر پیداست که زبان عربی را فرا گرفته بود.

هنگامی که بیکن به موضوع ریاضیات میرسد، از خلال اوراق کتابش فصاحت و شور میبارد، و سپس با قضایا و مسائل ریاضی پیچیده میشود. میگوید: ((بعد از زبان، من ریاضیات را ضروری میدانم)). در این مورد نیز ریاضیات را غلام حلقه به گوش الاهیات میداند به عقیده وی، ((ریاضیات باید ما را در تعیین محل بهشت و دوزخ کمک نماید)); باید بر اطلاعات ما درباره جغرافیای کتاب مقدس و ترتیب وقوع حوادث متبرکه بیفزاید و کلیسا را به تصحیح تقویم قادر سازد. میگوید توجه کنید که چگونه ((اولین مسئله اقلیدس)) یعنی ساختن مثلث متساویالاضلاعی بر روی خطی معلوم، کمک به درک این موضوع میکند که ((اگر شخص خداوند یعنی رب را مسلم بگیریم، وجود اقانیم ثلاثهای متساوی، یعنی اب، ابن، و روحالقدس عیان میشود)). بیکن از این مرتبت والا عطف توجه به بیان نظریهای میکند بسیار شایان توجه که در واقع پیشگویی فیزیک ریاضی جدید است: به این معنی که موکدا میگوید هر چند علم باید اساس روش خود را بر تجربه بنا نهد، تا استنتاجات خود را به صورت قواعد ریاضی در نیاورد، کاملا علمی نمیشود. کلیه پدیدههای غیرمعنوی حاصل ماده و قوهاند; کلیه نیروها متحدالشکل و به طور منظم اثر میبخشند و بالمآل میتوان آنها را به صورت خطوط و ارقامی نشان داد; ((ضرورت دارد که برای رسیدگی به صحت یا سقم هر مسئله آن را به صورت خطوط هندسی طرح کنند)); سرانجام کلیه علوم طبیعی جز ریاضیات چیز دیگری نخواهد بود. اما هرچند که ریاضیات نتیجه است، تجربه باید وسیله اجرا و آزمایش علوم طبیعی باشد. در حالی که فلاسفه مدرسی، از آبلار گرفته تا توماس، همگی منطق را لنگر اعتماد و ایقان خود ساخته و ارسطو را تقریبا یکی از اقانیم ثلاثه و در واقع روحالقدسی کرده بودند، بیکن، به معیار ریاضیات و تجربه، به وضع انقلابی علمی پرداخت. وی بیان کرد که دقیقترین استنتاجات منطقی نیز قطعیت قضایا را بر ما مکشوف نمیسازد، مگر آنکه درک و مشاهده موید آنها باشند; در واقع یک سوزش ما را متقاعد میسازد که آتش در حال سوختن است. ((کسی که میخواهد بدون شک از درک حقایق پنهان در پدیدهها مشعوف شود، باید بداند که چگونه کوشش خویش را مصروف تجربه سازد)).

گاهگاهی چنین به نظر میرسد که گویی غرض وی از لفظ تجربه (experimentum) یک روش تحقیق یا پژوهش نیست، بلکه طرزی نهایی برای اثبات قضایاست، به این معنی که میگوید ما باید براساس پندارهای خویش (که این پندارها بر اثر درک یا تعقل حاصل آمدهاند) چیزهایی را بنا نهیم که از لحاظ عملی سودمند باشند، و از این راه آن پندارها را به موقع آزمایش گذاریم. راجر بیکن بمراتب واضحتر از فرانسیس بیکن به درک و اعلام این نکته نایل میشود که در علوم طبیعی تنها دلیل و مدرک عبارت است از تجربه. وی تظاهر نمیکرد که آنچه در این باب میگوید فکر بکری است، ارسطو، هرون، جالینوس، بطلمیوس، علمای اسلامی، ادلارد، پتروس هیسپانوس، رابرت گروستست، آلبرتوس ماگنوس، و جمعی دیگر به تجاربی دیگر دست زده یا زبان به مدح چنین روشی گشوده بودند.

www.IrPDF.com

راجربیکن آنچه را تلویحا قبول شده بود صریحا بیان داشت، و پرچم علوم را بر اراضی مفتوحه، محکم و استوار ساخت. به استثنای مباحث مربوط به نور شناخت و اصلاح تقویم، خدماتی که راجربیکن نسبت به خود علوم انجام داد مثل خدمات فرانسیس بیکن ناچیز بود. هیچ کدام از این دو صرفا عالم نبودند، بلکه فلاسفهای بودند که درباره علوم چیز مینوشتند. راجر در تعقیب کار گروستست و سایرین به این نتیجه رسید که تقویم یولیانوسی در هر ۱۲۵ سال یک روز بر طول شمسی میافزود، و در سال ۱۲۶۷ ده روز جلوتر از حرکت خورشید بود; به عبارت دیگر، به محاسبهای اقدام کرد تا آن تاریخ دقیقترین نوع خود به شمار میرفت. پیشنهاد وی این بود که هر ۱۲۵ سال یک روز از تقویم یولیانوسی کم کنند. قسمت دیگری از کتاب وی که به همین اندازه درخشان بود، صد صفحهای بود از جغرافیا در بخش چهارم کتاب اکبر. بیکن، که درباره مراجعت برخی از فرانسیسیان هم مسلک خود از مشرقزمین مشتاقانه با گیوم دو روبروکی صحبت کرده بود، مطالب فراوانی درباره مشرق از وی یاد گرفته بود، و اظهارات گیوم، مشعر بر وجود میلیون میلیون نفر مردمی که هرگز اسمی از مسیحیت نشنیده بودند، مایه تحیر وی شد. بیکن جغرافیای خویش را با ذکر مطالبی برگرفته از ارسطو و سنکا آغاز کرد، و گفت: ((دریایی که میان منتهیالیه اسپانیا در مغرب و ابتدای خاک هندوستان در مشرق قرار دارد، به شرط وجود بادهای موافق، فقط در عرض چند روز معدود برای کشتیرانی مناسب است)). این جمله، که در کتاب تصویر جهان (۱۴۸۰) تالیف کاردینال پیر د/ایی استنساخ شده بود، در طی نامهای که کریستوف کلمب به سال ۱۴۹۸ به فردیناند و ایزابل نوشت نقل شده است، و در همین مراسله است که کریستوف کلمب این امر را یکی از عوامل الهامبخش سفر سال ۱۴۹۲ خویش میخواند. تتبعات بیکن در فیزیک حکایت رویایی است از اختراعات جدید که گاهگاهی رنگ پندارهای عامهپسند عهد وی را به خود میگیرد. اینک ترجمه تحتاللفظی پارهای از عبارت مشهور بیکن که طی آنها وی از قرن سیزدهم به قرن بیستم میپرد: یک پنجم علوم تجربی ارتباط با ساختن آلات و ادواتی دارد که به طرز حیرتانگیزی نهایت درجه مفیدند، مانند ماشینهایی برای پرواز، برای حرکت گردونههایی بدون وجود حیوان و در عین حال با سرعتی بینظیر، یا برای پیمودن دریاها بدون وجود پاروزنان با سرعتی به مراتب افزونتر از آنچه به دست مردان ممکن باشد. از بهر آنکه مبادا کسی از این سخنان در شگفت شود یا آنها را مورد استهزا قرار دهد، باید بگویم که این چیزها در عهد ما به موقع عمل گذاشته شدهاند. و این بخش تعلیم میدهد که چگونه ادواتی میتوان ساخت که به کمک آنها بدون هیچ دشواری یا زحمتی بارهایی باورنکردنی را بلند کنند، یا پایین بیاورند. ... ماشینهای پرنده را میتوان ساخت، و آدمی که در وسط ماشین نشسته باشد میتواند، با چرخانیدن وسیله بکر و استادانهای، بالهایی مصنوعی را مانند پرندهای که در حال پرواز است به حرکت درآورد. ... همچنین برای راه سپردن در دریا و رودها حتی رفتن به قعر آنها، بدون مواجهه با خطر، میتوان ماشینهایی ساخت. طبق تفسیر پارهای از محققان، بیکن طی جملههایی چند در کتاب اکبر (IV، 12) اشاره به باروت میکند:

علیه دشمنان مملکت فنون مهمی کشف شدهاند. به طوری که بدون شمشیر یا هر نوع سلاحی که مستلزم تماس جسمانی باشد میتوانند جمیع کسانی را که مقاومت ابراز میدارند معدوم کنند. ... از نیروی نمکی که آن را شوره میخوانند، با ترکاندن چیز کوچکی که عبارت از یک تکه کوچک پوست باشد چنان صدای وحشتناکی ایجاد میشود که از غرش گوشخراش تندر تجاوز میکند و درخششی دارد که از خیره کنندهترین برقهایی که به همراه تندر میآیند به مراتب زیادتر است.

در کتاب سوم، طی عباراتی که احتمال دارد الحاقی باشد، بیکن مینویسد که پارهای از اسباببازیهایی که هم اکنون رواج دارند ((ترقه))هایی هستند شامل مخلوطی از شوره (۴۱/۲ درصد) زغال چوب (۲۹/۴ درصد) و گوگرد (۲۹/۴

www.IrPDF.com

درصد); و متذکر میشود که میتوان نیروی انفجاری این گرد را با ریختن آن در مادهای صلب افزایش داد. راجربیکن ادعای آن نداشت که باروت را اختراع کرده است; وی صرفا یکی از چند تنی بود که در وهله اول ترکیبات شیمیایی باروت را مورد مطالعه قرار دادند و از امکانات آن پیشگویی کردند.

بهترین اثر بیکن بخش پنجم از کتاب اکبر ((در علم ژرفانمایی)) و همچنین نظریات او در رساله جداگانهای تحت عنوان در تکثیر بینایی است. این مقاله برجسته درباره نور شناخت از تحقیقات گروستست درباب رنگین کمان، از نوشتههای ویتلو که اقتباس از ابنهیثم است، و از سوابق تتبعاتی که بر اثر مساعی ابوعلی سینا و کندی و بطلمیوس تا اقلیدس (۳۰۰ ق‌م) صورت گرفته و قواعد هندسه به طور استادانهای بر حرکات نور اطلاق شده بود، ناشی میشد. همواره بحث در این بود که آیا نور عبارت است از صادر شدن ذراتی از هر شی که در برابر چشم قرار میگیرد یا حرکات واسطهای است بین شی و چشم آدمی بیکن معتقد بود که جمیع اشیای مادی از خود نیرویی به همه سو تشعشع میکنند، که این اشعه ممکن است از اجسام صلب عبور کند: هیچ جسمی آن قدر کثیف نیست که بتواند بکلی مانع از عبور اشعه گردد. ماده در تمام اشیا عمومیت دارد، و هیچ جسمی وجود ندارد که در آن اعمال مربوط به حرکت یک شعاع موجد تغییر و تبدیلی نشود. ... اشعه حرارت و صوت از جدار ظرفی طلایی یا برنجی میگذرد. بوئتیوس گفته است که چشم سیاهگوش از دیوارهای ضخیم به درون نفوذ میکند.

ما درباره سیاهگوش خاطر جمع نیستیم، لکن از این امر که بگذریم، باید بر تخیل جسورانه آن فیلسوف که ((سراپا جز قوه تخیل چیزی نبود)) آفرین خوانیم. بیکن با عدسیها و آینهها شروع به تجربه کرد و در صدد وضع قوانین انکسار، انعکاس، درشتنمایی، و ریزبینی برآمد. با ذکر این موضوع که چگونه یک عدسی محدب قادر است بسیاری از اشعه خورشید را در یک نقطه سوزانی متمرکز سازد و آن اشعه را به ورای آن نقطه پخش کرده تصویر بزرگ شدهای تشکیل دهد، بیکن چنین می نویسد:

این اجرام شفاف (عدسیها) را میتوان چنان تراشید و آنها را نسبت به دید خود و اشیایی که جلو نظر میآیند به طرزی ترتیب داد تا اشعه منکسر و، به هر طرفی که ما بخواهیم خم شود; و در هر زاویهای که ما اراده کنیم شی را نزدیک یا دور ببینیم، به این نحو، از مسافتی بغایت دور، ما قادر به خواندن ریزترین خطوط و دیدن تعداد ذرات غبار یا شن خواهیم بود. ... به این نحو، سپاه کوچکی ممکن است بسیار بزرگ و... نزدیک به شخص جلوه کند. ... نیز به همین روال ما قادر خواهیم بود که خورشید، ماه، و اختران را نزدیکتر آوریم، چنانکه گویی به طرف ما نزول کردهاند. ... و بسیاری پدیدههای دیگر، که ذهن آدمی که نسبت به حقیقت جاهل است یارای مقاومت در برابر آنها را نداشته باشد. ... افلاک را با تمام عرض و طولشان میتوان بر روی دستگاهی مادی، که با حرکت روزانه آنها حرکت کند، ترسیم کرد; ((و این امر در نظر آدمی بخرد بیگمان به پادشاهی تمامی اقلیمی میارزد)). ... تعداد بیشماری از شگفتی های دیگر را نیز به همین قیاس میتوان برشمرد.

اینها جملاتی درخشانند. تقریبا کلیه عناصر متشکله این فرضیات را میتوان بیش از راجربیکن، و بیش از همه جا، در نوشتههای ابنهیثم پیدا کرد، لکن در اینجا کلیه مطالب با نظری عملی و انقلابی، که به مرور زمان جهان را دگرگونه ساخت، پهلوی هم قرار داده شده بود. همین عبارت بود که ریاضیدان انگلیسی، لنرد دیگز را به وضع فرضیهای واداشت که بر اساس آن تلسکوپ اختراع شد. لکن اگر پیشرفت علوم طبیعی به بشر قدرت فوقالعادهای عطا کند بدون آنکه نیات و مقاصد وی را بهبود بخشد، در آن صورت تکلیف از چه قرار خواهد بود شاید عمیقترین بینشهای

www.IrPDF.com

بیکن پیشگویی وی درباره مسئلهای باشد که فقط در عهد ما بوضوح آشکار شده است. در رساله پایانی کتاب اکبر، بیکن واقعا و از صمیم قلب چنین اظهار عقیده میکند که بشر فقط به کمک علم نمیتواند نجات یابد.

کلیه این علومی که قبلا مذکور افتاد علوم نظریند. در واقع، در هر علمی یک جنبه عملی وجود دارد. ... اما میتوان مدعی شد که فقط یک فلسفه اخلاقی میتواند اصولا عملی باشد، و چنین هم هست، زیرا چنین فلسفهای با رفتار آدمی، با فضیلت و رذیلت، با نیکبختی و بدبختی، سر و کار دارد. ... کلیه علوم دیگر را نمیتوان به حساب آورد مگر تا آنجایی که کمک به پیشرفت عمل صحیح بکنند. از این لحاظ، علوم ((عملی)) از قبیل تجربه، شیمی (کیمیاگری)، و مابقی را، به واسطه ارتباطشان با عملیاتی که مربوط به علوم اخلاقی یا سیاسی میشوند، باید نظری خواند. این علم اخلاقی به منزله کدبانویی است که هر شعبهای از شعب فلسفه را زیر فرمان خود دارد.

آخرین کلام بیکن در مقام پشتیبانی از دین است نه علم; میگوید که بشر فقط به کمک اصولی اخلاقی که متکی بر دین باشند قادر به نجات خویش است. لکن کدام دین باید انسان را راهبر باشد بیکن اشاره به یک پارلمان متشکل از پیروان ادیان مختلف بودایی، مسلمان، و مسیحی میکند که، بنابر گزارش گیوم دو روبرکی، به توصیه و زیر نظر منگو قاآن در قراقروم تشکیل شده بود. بیکن دین های سه گانه مزبور را با هم مقایسه میکند و نتیجه میگیرد که مسیحیت از آن دو بهتر است، و تصریح میکند که این استنتاج صرفا متکی بر عقیده دینی او درباره وظیفه مسیحیت در جهان نمیباشد. نظر بیکن آن بود که دستگاه پاپی، برخلاف انتقادات گروستست، علقه اخلاقی اروپا بود، و اگر آن دستگاه وجود نمیداشت، مبدل به میدان پرهرج و مرجی از ملل و ادیان متخاصم میشد; به همین سبب، بیکن آرزو داشت که کلیسا را با علم، زبان، و فلسفه قویتر سازد تا حکومت روحانی جهان بهتر میسر شود. وی کتاب خویش را، به همان نحو که آغاز کرده بود، با اعتراف صمیمانهای از وفاداری خود نسبت به کلیسا ختم میکرد، و کلام را با تجلیل از قربانی مقدس به پایان میرسانید چنانکه گویی میخواست بفهماند که اگر آدمی مرتبا درصدد کسب فیض از عالیترین آرمان خویش برنیاید، در آتشسوزی عظیم جهان نابود خواهد شد.

شاید قصور پاپها، که هیچ گونه دعوت بیکن را پاسخ نگفتند و پیشنهادات وی را به موقع عمل نگذاشتند، روحیه وی را تیره و قلمش را تلخ گردانید. در سال ۱۲۷۱ وی کتاب فلسفی ناتمام خویش را تحت عنوان زبدهای در بررسی فلسفه منتشر ساخت. این کتاب چندان خدمتی به عالم فلسفه نکرد، بلکه کمک زیادی به جدال و خصومت با الاهیات کرد که در آن موقع هرج و مرجی در مدارس به راه انداخته بود. در بحث میان واقعپردازی و اصحاب تسمیه بر سر کلیات که اینک رو به زوال نهاده بود، بیکن به طور مختصر مرافعه را به این نحو حل کرد که گفت: ((یک کلی چیزی نیست الا تشابه افراد متعدد)). و ((تمامی کلیات را که پهلوی هم قرار دهیم، به اندازه یک فرد واقعیت ندارد)). وی اصول عقاید آوگوستینوس را درباره عقل نامیه قبول کرد و معتقد به نظری شد که طبق آن، بر اثر مساعی همه موجودات در راه ترقی خویش، زندگی به صورت رشته طویلی از تکامل درمیآمد. وی عقیده ارسطویی را درباره یک عقل فعال یا هوش فلکی، که ((در اذهان ما جاری میشد و آنها را منور میساخت))، قبول کرد و به طرز خطرناکی به پندار پیروان ابنرشد درباره وحدت وجود نزدیک شد.

لکن آنچه مایه وحشت و انزجار خاطر عصر بیکن شد بیشتر انتقادات وی از رقبا و اخلاقیات مردم زمانه بود تا آرای فلسفی وی. در کتاب زبدهای در بررسی فلسفه تقریبا هیچ جنبهای از جنبههای مختلف زندگی قرن سیزدهم از نیش قلم و تازیانه زبان بیکن مصون نماند، از هرج و مرج دستگاه پاپی، فساد فرقههای مختلفه راهبان، و جهالت

www.IrPDF.com

کشیشان گرفته تا یکنواختی موعظات کسالتآور، رفتار ناشایست دانشجویان، گناهان دانشگاهها، و ترهات پرطمطراق فلاسفه. در رسالهای مربوط به خطای پزشکان، وی فهرستی از ((سی و شش مورد اشتباه بزرگ و اساسی)) در فرضیات و طرق معالجات طبی عهد خویش تهیه کرد. در ۱۲۷۱ به نوشتن چند جملهای مبادرت ورزید که خواندن آنها ما را به عهد خویش، با تمام معایبی که دارد، امیدوار میسازد. بیکن نوشت:

در این ایام به قدری گناهکاری حکمفرماست که در هیچ یک از اعصار گذشته نظیرش دیده نشده است. ... دربار پاپی بر اثر دورویی و نیرنگ مشتی مردمان ظالم ویران گشته است. ... غرور سلطنت میکند، آز و مال دوستی میسوزاند; حسد همه را طعمه خود میسازد، تمامی درباریان پاپ دامان خود را به لکه فسق و فجور آلوده ساختهاند; و شکمپرستی فرمانروای همه شده است. ... اگر وضع سران دستگاه چنین باشد، پس متابعین را حال به چه منوال خواهد بود اکنون بنگریم که نخستکشیشان را روش از چه قرار است، چطور به دنبال زر و سیم میدوند، از سرپرستی خلایق غفلت میورزند، برادرزادگان و سایر دوستان شهوت پرست خویش و حقوقدانان حیله گر را، که همه را با راهنماییهای خود خانه خراب میکنند، ارتقای درجه میبخشند. ... بیایید فرقههای مذهبی را مورد ملاحظه قرار دهیم. از آنچه میگویم هیچ کدام را مستثنا نمیسازم. ببینید که تمامی آنها از صدر تا ذیل چه سان از صراط مستقیم خود عدول کردهاند و به چه ورطهای افتادهاند; و فرقههای نوبنیاد (فرایارها) چطور از آن حیثیت اصلی خویش افتاده و هم اکنون به چه وضع موحشی فاسد شدهاند. تمامی کشیشان جز نخوت، فسق، و آز چیزی در سر ندارند; و هرجا که منشیان (دانشجویان) گرد هم آیند، با مرافعات و زد و و خوردها و سایر رذایل اخلاقی خویش میان عوام افتضاحی برپا میکنند، امرا، بارونها، و شهسواران به یکدیگر ستم روا میدارند، و با اخاذیها و منازعات بی حد و حساب خویش مایه مزاحمت رعایا میشوند. ... مردم، که از دست آنان به ستوه آمدهاند، از آنها تنفر دارند و هیچ بیعت نگاه نمیدارند، مگر بعنف; و چون به پیروی از روش زشت مهتران خویش فاسد شدهاند، بر یکدیگر ستم روا میدارند، پیشدستی میجویند، و تقلب میکنند، چنانکه ما همه جا به چشم میبینیم; و این جماعت کاملا خود را تسلیم فسق و شکمپرستی کردهاند و فاسدتر از آن شدهاند که زبان را یارای وصف باشد. درباره فساد سوداگران و صنعتگران هیچ جای شک نیست، زیرا دغلی و تزویر و تلبیس بیحد و وصفی بر اعمال و اقوالشان حکمفرماست. ... فلاسفه قدیم، هر چند محروم از آن فیض احیا کنندهای بودند که مردمان را شایسته حیات ابدی میسازد. هم از لحاظ نجابت و هم از نظر حقیر شمردن دنیا، با تمام لذایذ و نعمات و افتخاراتش، به طرزی زندگی کردند که ابدا با شیوه زندگی ما طرف قیاس نبوده است، چنانکه جمیع خلایق میتوانند این حقایق را از خلال آثار ارسطو، سنکا، سیسرون، ابوعلی سینا، فارابی، افلاطون، سقراط، و دیگران درک کنند; و به همین روش بود که این فیلسوفان بر رموز خرد دست یافتند، و کلیه دانش ایشان را مسلم گشت، لکن ما مسیحیان نه چیزی یافتهایم که سزاوار شان آن فیلسوفان باشد، و نه حتی قادر به درک خرد ایشانیم، و جهل ما از آنجا سرچشمه میگیرد که اخلاقیات ما به مراتب بدتر از اخلاقیات ایشان است. ... هیچ گونه شک و تردیدی در میان عقلا وجود ندارد که چارهای نیست، جز تصفیه کلیسا.

بیکن درباره احاطه و اطلاع معاصران خویش در فلسفه چندان نظر خوشی نداشت; وی خطاب به کلمنس چهارم نوشت که هیچ کدام از معاصران وی قادر نیست در عرض ده سال کتابی نظیر کتاب اکبر وی به رشته تحریر درآورد; مجلدات ایشان در نظر بیکن توده عظیمی حرف مفت و ((اکاذیب بیرون از وصف)) بود، و تمامی بنای آرای ایشان مبتنی بر کتاب مقدس و ارسطویی بود که غلط ترجمه و غلط فهمیده شده بود. وی مباحث مفصلی را که توماس اختصاص به عادات، نیروها، ذکا و حرکات اختران داده بود مورد استهزا قرار داد.

www.IrPDF.com

چنین اتهامنامه سراپا اغراقی از زندگی، اصول اخلاقی، و آرای اروپایی در قرنی درخشان قطعا میبایست بیکن را در مقابل جهانیان یکه و تنها گذارد. با این حال، هیچ قراین و اماراتی در دست نیست که دال بر آن باشد که فرقه وی یا کلیسا در صدد تعقیب و آزارش برآمده باشد، یا قبل از ۱۲۷۷، یعنی شش سال بعد از انتشار نوحهگری فوق، با آزادی فکر یا آزادی بیان وی مخالفت کرده باشد. لکن در آن سال جووانی دا ورچلی پیشوای دومینیکیان، و جروم د/آسکولی، رهبر فرانسیسیان، برای تخفیف پارهای از منازعاتی که میان پیروان دو فرقه مزبور پدید آمده بود به مذاکره پرداختند. این دو موافقت کردند که برادران متعلق به هر کدام از آن دو فرقه باید از تاختن بر برادران فرقه دیگری خودداری ورزند، و همچنین توافق نظر حاصل آمد که ((هرگاه معلوم شود که برادری با گفتار یا کردار خویش برادر فرقه دیگر را آزردهخاطر ساخته است باید به دست پیشوای روحانی ناحیه اقامتش چنان مجازات شود که کدورت برادری را که رنجیده است مرتفع سازد)). اندکی پس از این جریان بود که طبق وقایعنامه ۲۴ تن از رهبران فرقههای فرانسیسیان قرن چهاردهم، جروم ((بنا به توصیه بسیاری از فرایارهای فرقه خویش، تعالیم برادر دینی، راجر بیکن، استاد درس مقدس الاهیات، را به ظن داشتن پارهای از افکار نوظهور تقبیح و ممنوع، و به همین علت راجر را محکوم به حبس کرد))؛ ما اطلاع بیشتری درباره این قضیه نداریم. به طور قطع معلوم نیست که غرض از ((افکار نوظهور)) اقوال بدعتآمیز بود، یا بازتابی از سوظن درباره جادوگری بیکن، یا بهانهای بود برای اخذ تصمیم در خاموش ساختن منقدی که دومینیکیان و فرانسیسیان را یکسان آماج سهام انتقاد خود میساخت. به علاوه، هیچ بر ما معلوم نیست که شرایط زندانی ساختن بیکن تا چه اندازه شاق بوده و مدت حبس وی چقدر طول کشیده است. منقول است که در سال ۱۲۹۲ برخی از زندانیانی که در سال ۱۲۷۷ محکوم شده بودند آزاد شدند. از قرار معلوم، بیکن در آن تاریخ یا قبل از آن از زندان آزاد شد، زیرا در ۱۲۹۲ بود که زبدهای در بررسی فلسفه را منتشر کرد. از آن تاریخ به بعد ما فقط به یک عبارت برمیخوریم که مندرج در یک وقایعنامه کهنسال است، از این قرار: ((استاد بزرگوار، راجربیکن، در کلیسای فرانسیسیان شهر آکسفرد، به سال ۱۲۹۲ به خاک سپرده شد)).

راجر بیکن در عهد خودش چندان نفوذی نداشت. مردم وی را بیشتر از آن نظر به یاد داشتند که چیزهای شگفتانگیز فراوانی به منصه ظهور میرسانید؛ جادوگر و شعبدهبازش میپنداشتند؛ و به همین روال بود که رابرت گرین، نمایشنویس انگلیسی، سیصدسال پس از مرگ بیکن، او را در نمایش عرضه داشت. گفتن اینکه فرانسیس بیکن تا چه حد مدیون وی بود امری دشوار است؛ فقط ما میتوانیم به خاطر بیاوریم که بیکن دومی، مثل راجر بیکن، منطق ارسطویی و روش مدرسی را طرد کرد، در احکام مراجع تقلید شک نمود، نسبت به عرف و سایر ((بتهای)) مکتبهای فکری باستان مخالفت ورزید، زبان به مدح علوم گشود، فهرستی از اختراعاتی را که انتظارش میرفت تهیه دید، برنامهای برای آن طرح ریخت، در مقام سودمندی عملی علوم موکدا سخن گفت، و در صدد جلب کمک مالی برای بررسیهای علمی برآمد. بتدریج، از همان قرن شانزدهم میلادی بود که بر شهرت راجربیکن افزوده شد؛ تا حدی که به صورت آدمی افسانهای درآمد، یعنی او را مخترع باروت، دلاوری وارسته از قیود دین، مردی تمام عمر قربانی تعقیب و آزار مذهبی، و بنیادگذار فکر جدید دانستند. امروزه ورق برگشته است. تاریخنویسان خاطرنشان میسازند که: غرض وی از تجربه فقط پنداری مغشوش بوده است، خود بیکن آن قدرها به تجارب مبادرت نورزیده است، در الاهیات اصیل آیینتر از مردمان عهد خویش بوده است، و بالاخره صفحات کتابهای وی پر است از خرافات و سحر و اقوال تحریف شده و اتهامات کذب و افسانههایی ماخوذ از تاریخ.

همه این سخنان راست است. منتها نباید فراموش کرد که هر چند بیکن به تجارب معدودی دست زد، با اینهمه به بیان اصول آن تجربیات و تهیه مقدمات ظهور آنها کمک کرد؛ اظهارات موکد وی در پیروی از آرا و اصول صحیح

www.IrPDF.com

کلیسا ممکن است تدابیر مزورانه آدمی باشد که میخواسته است حمایت پاپان را برای علومی مظنون جلب کند. اشتباهات وی بر اثر افکار واهی همه جا گیر عهد وی، یا شتاب روحیه فوقالعاده مشتاقی بود که میخواست کلیه علوم را ملک مطلق خویش سازد. خودستایی وی مرهم زخم نابغهای بود که او را نادیده انگاشته بودند; تهدیدها و اخطارهای وی همه علامت خشم پهلوانی بود سر به سنگ خورده که به چشم خویش عالیترین آرمانهای خود را در اقیانوسی از جهالت غرقه میدید. حمله وی بر مقامات صالحه علم و فلسفه راه را برای فکری بسیطتر و آزادتر باز کرد; تاکید وی بر پایه ریاضی، و اهمیتی که برای هدف غایی علوم نایل شد، پانصد سال از عهد خود وی جلوتر بود; اخطار وی درباره قرار دادن اخلاقیات زیردست علوم، درسی است برای فردای ما. کتاب اکبر بیکن را، با کلیه معایب و لغزشهایی که دارد، باید از کلیه کتابها و آثار این قرن شگفت انگیز بزرگتر و ارجمندتر دانست.

VIII – اصحاب دایره المعارف

حد فاصل میان علم و فلسفه، آن دست از دانشمندان همه فن حریف بیپروایی بودند که در صدد برآمدند به دانش روزافزون عهد خویش نظم و وحدت بخشند;علوم و فنون ذوقی، صنعت و مملکتداری، فلسفه و دین، و ادبیات و تاریخ را به صورت کلی منظمی درآوردند تا مگر پایه و اساسی برای خرد آدمی فراهم سازد. قرن سیزدهم از لحاظ تدوین دایرهالمعارفها و تالیف زبدهها و مجموعههایی که خوان رنگینی از کلیه معلومات و یافتههای عصر بود قرن درخشانی گشت آن دست از اصحاب دایرهالمعارف که زیاد بلندپرواز نبودند هم خود را صرف خلاصه کردن علوم طبیعی کردند. الگزاندر نکم، رئیس دیر سیرنسستر (حد ۱۲۰۰)، و تومادو کنتیمپره (حد ۱۲۴۴) یکی از دومینیکیان فرانسوی، مجموعههای عامهپسندی در علوم تحت عنوان ماهیت اشیا منتشر ساختند; بارثالومیو انگلیسی، راهبی از فرقه فرانسیسیان، به تالیف مجموعهای تحت عنوان در خواص اشیا مبادرت ورزید که خالی از یاوهگویی نبود (حد ۱۲۴۰). در حدود سال ۱۲۶۶ برونتو لاتینی، یکی از دفترداران شهر فلورانس که به واسطه طرفداری از گوئلفها تبعید شده و مدت چندین سال بود در فرانسه میزیست، به نوشتن کتابی به زبان اوئیل مبادرت جست که آن را گلچین نامه نام نهاد. این مجموعه دایرهالمعارف مختصری بود مشتمل بر علوم، اخلاقیات، تاریخ، و مملکتداری.

این کتاب به قدری جاودانه مقبول نظر مردم افتاد که نیم قرن بعد از نشر دایره المعارف بزرگ دیدرو، یعنی کتابی که خود جهانی را تکان داد، ناپلئون را به فکر انداخت که دستور دهد از طرف خزانه مملکتی مخارج طبع نسخه جرح و تعدیل شدهای از آن را بر عهده گیرند. جمع این آثار قرن سیزدهم الاهیات را با علم، و خرافات را با مشاهدات درهم میآمیخت; نموداری از افکار و احساسات و مشرب مردم آن عهد بود; و مسلم است که اگر امروز به ما بگویند که هفت قرن بعد از این آیندگان درباره احاطه ما بر جمیع علوم چه خواهند گفت، دل آزرده خواهیم شد.

معروفترین دایرهالمعارف قرون وسطای عالم مسیحی کتاب آینه اکبر، اثر ونسان دو بووه بود. ونسان در سلک رهبانان فرقه دومینیکیان درآمد، معلم لویی نهم و پسران وی شد، کتابداری کتابخانه شاهی را بر عهده گرفت، و به یاری چند تن دیگری که با وی بودند در صدد برآمد تمامی مخزن دانشی را که در دور و برش بود به شکل مختصر و سادهای درآورد. وی دایرهالمعارف خویش را تصویر جهان نامید، به این معنی که جهان آفرینش را آینهای خواند که افراد در آن نقش عقل کل و تدابیر الاهی را عیان میدیدند. این تالیف بزرگی بود که به قیاس با کتابهای امروزی بالغ بر چهل مجلد ضخیم میشد. ونسان، به کمک نساخ و گلچینهایی از کتب، سه بخش از این دایرهالمعارف را که عبارت از کتابهای سهگانه طبیعیات، اصول عقاید، و تاریخ بود به پایان رسانید; جانشینان ونسان در حدود سال

www.IrPDF.com

۱۳۱۰ یک کتاب اخلاقیات را نیز بر این کتابها افزودند، که بیشتر در حکم ((سرقتی ادبی)) از کتاب مدخل الاهیات اثر قدیس توماس بود. خود ونسان آدم متواضع و مهربانی بود. میگفت: ((من شخصا حتی یکی از علوم را هم نمیدانم))؛ مدعی هیچ نوع ابتکاری نشد، و غرضش صرفا گردآوردن برگزیدهای از ۴۵۰ تن مولفانی بود که به یونانی، لاتینی، یا عربی چیز نوشته بودند. ونسان جمیع اشتباهات پلینی را صادقانه به کتاب خویش منتقل کرد، کلیه معجزات علم احکام نجوم را پذیرفت، و صفحات خود را با ذکر خواص مکنونه نباتات و سنگها پر ساخت. با وجود این، گاهگاهی عجایب و زیبایی طبیعت از خلال سطور کتابش میدرخشند، و خودش آنها را چنان احساس میکند که هیچ ((کرم کتابی)) آن سان قادر به درک نمیباشد: هرچند که من آدمی گناهکارم و ذهنم به لذات تن آلوده شده است، معترفم که درباره آفریدگار و فرمانروای این عالم لطفی معنوی در دل خویش احساس میکنم، و چون به عظمت و زیبایی... مخلوقاتش مینگرم، وی را با حرمت عظیمتری سزاوار ثنا میدانم. زیرا ذهن آدمی چون خود را از مزبله دلبستگیهایش بیرون کشد و چنانکه قادر است به نور تفکر اعتلا بخشد، از اوج رفیعی، عظمت جهانی را میبیند حاوی اماکنی بیحد و حصر، مالامال از درجات متنوعی از مخلوقات.

فیضان فعالیت علمی در قرن سیزدهم با عظمت فلسفه‌ها، و تنوع و شکوه ادبیات تروبادورها گرفته تا دانته، کوس همسری میکوفت. علوم این عصر، درست مانند مدخل الاهیات توماس آکویناس و کمدی الاهی دانته، از ایقان و اطمینان بسیار زیاد، از غفلت در امتحان کردن فرضیات خویش، و از آمیختن دانش با ایمان به طرزی نامشخص لطمه دید. لکن زورق کوچک علوم که در دریایی از علوم مکنونه روان بود، حتی در یک عصر ایمان، پیشرفت چشمگیری کرد. در وجود ادلارد، گروستست، آلبرتوس، آرنو دو ویلنوو، گولیلمو، سالیچتی، هانری دو موندویل، لانفرانکی، بیکن، و پتروس هیسپانوس، مشاهده تازه و تجربه بزدلانه بتدریج شروع به شکستن قدرت مطلق ارسطو، پلینی، و جالینوس کرد؛ شوقی برای اکتشافات و امور خطیر، ماجراجویان را بال و پر بخشید؛ و در آغاز آن قرن شگفتانگیز، الگزاندر نکم سرسپردگی جدید را بخوبی در خلال این عبارات توصیف کرد: ((علم با هزینهای هنگفت، با شب زندهداریهای مکرر، با صرف مقدار زیادی وقت، با کوشش و پشتکار فراوان، و با فعالیت شدید ذهنی میسر میشود)). لکن در پایان کتاب الگزاندر، بار دیگر روحیه قرون وسطایی با ملاطفتی بیپایان و به بهترین وجه عیان میشود: شاید، ای کتاب، تو پس از این الگزاندر به جا مانی و پیش از آنکه کرمهای کتاب ذره ذره تو را بجوند، کرمها این تن مرا خورده باشند. ... تو آینه روح منی، ترجمان افکار منی... شاهد صادق وجدان و تسلیبخش عزیز غمهای منی... ترا همچون خزینه مطمئنی مامن رازهای درون خود کردهام. ... در توست که من خود را میخوانم. قطعا تو به دست خواننده مومنی خواهی افتاد که از سر لطف در حق من دعا خواهد کرد. آنگاه است که تو ای کتاب کوچک، فیالواقع برای مولای خویش سودمند خواهی بود؛ در آن حال است که تو الگزاندر را به پاداش زحمتی که کشیده است اجری بغایت حقشناسانه عطا خواهی کرد. من بر زحمتی که تقبل کردهام حسرت نمیخورم روزی اخلاص خواننده مومنی خواهد آمد که گاه ترا در دامان خویش قرار دهد، گاه ترا به سینه خویش بفشرد، و گاهی به عنوان نازبالشی ترا زیر سر گذارد؛ گاهی ترا بملایمت بر هم نهد و، از روی اشتیاق، برای من به درگاه خداوند عیسی مسیح دعا کند، او که با اب و روحالقدس در طی گردشهای لایتناهی اعصار میزید، و سلطنت میکند، آمین.

www.IrPDF.com

فصل سی و هشتم

عصر خیال پرستان

۱۳۰۰-۱۱۰۰

I– احیای لاتینی

هر عصری یک عصر خیالپرست است، زیرا در زندگی افراد بشر تنها نان کفایت نمیکند و خیال مایه اصلی حیات است. شاید قرون دوازدهم و سیزدهم در اروپا اندکی رمانتیکتر از بیشتر قرون و اعصار بودند. به علاوه، اروپاییان مسیحی، که تمام موجودات مرموز اساطیری باستان را به ارث برده بودند، حماسه مسیحی را با کلیه زیبایی و وحشت عالم خیالش قبول کردند; از عشق و جنگ، هنر و دینی به وجود آوردند; جنگهای صلیبی را دیدند، و هزار افسانه و شگفتی ها از مشرقزمین به سوغات آوردند; و، به هر حال به نوشتن طولانیترین داستانهای عشقی و تخیلی در تاریخ بشری مبادرت جستند.

افزایش ثروت و فراغت، و ازدیاد عده باسوادان در میان عامه مردم، ترقی شهرها و طبقه متوسط، پیدایش دانشگاه‌ها، تجلیل زن در دین و شوالیهگری همه این عوامل دست به دست هم دادند و باعث رونق بازار ادب شدند. بتدریج که بر تعداد مدارس افزوده میشد، سیسرون، ویرژیل، هوراس، اووید، لیویوس، سالوستیوس، لوکانوس، سنکا، ستاتیوس، یوونالیس، کوینتیلیانوس، سوئتونیوس، آپولیوس، سیدونیوس، حتی نویسندگان هرزهگویی چون مارتیالیس و پترونیوس، بسیاری از زوایای امن صومعه‌ها یا محیط مدارس و شاید هم اندرون کاخی را به نور هنر خویش منور و با عجایب دنیای بیگانه خویش سرگرم ساختند. از هیرونوموس گرفته تا آلکوین و هلوئیز و ایلدبر، خلایق مسیحی دقایقی چند از ادعیه خویش طفره میرفتند تا موسیقی انئید را بیصدا زمزمه کنند. دانشگاه اورلئان بویژه آثار کلاسیک روم عصر شرک را به جان عزیز میداشت، چنانکه یکی از پیرایشگران وحشتزده شاکی بود از اینکه در آنجا ارباب انواع باستان را میپرستیدند نه عیسی یا مریم عذرا را. قرن دوازدهم تقریبا ((عصر اووید)) بود; در این هنگام بود که اووید ویرژیل را، که به همت آلکوین ملکالشعرای دربار شارلمانی شده بود، از مقامش فرود آورد. و رهبانان و بانوان محترم و ((دانشوران خانه به دوش)) همه یکسان آثار اووید، مانند قطعه مسخ، هنر عشقبازی، هروئیدس، را با شعف میخواندند. ما میتوانیم بر روی عیاشی و میگساری بسیاری از رهبانان فرقه بندیکتیان خط غفران کشیم که این موجودات ملعون را این سان با محبت از دستبرد زمانه محفوظ داشتند و با چنان خلوص نیتی آثارشان را به جوانان بیزار و سپس سپاسگزار تعلیم دادند.

از مطالعه این قبیل آثار کلاسیک یک زبان لاتینی قرون وسطایی پدید آمد که تنوع و علاقه آن از جمله مطبوعترین شگفتیهای تجسسات ادبی بود. قدیس برنار، که برای فضایل و کمالات عقلانی انسان هیچ ارزشی قایل نبود، به نوشتن مراسلاتی مبادرت ورزید با لطافت عاشقانه، فصاحت عتابآمیز، و سبک استادانهای از لاتینی، موعظه‌های پیترو دامیانی، برنار، آبلار، و برتولت، اهل رگنسبورگ، لاتینی را به صورت زبان زندهای باقی و برقرار نگاه داشتند. رهبانان

www.IrPDF.com

وقایعنگار به لاتینی بسیار بدی چیز مینوشتند; لکن این جماعت مدعی هم نبودند که میتوانند تمایلات جمال شناختی افراد را اقناع نمایند. این قبیل رهبانان در وهله اول کلیه مطالب و اطلاعات مربوط به توسعه و تاریخ صومعه‌های خویش انتخابات، ساختمانها، مرگ روسای دیرها، معجزه‌ها، و منازعات رهبانان را ضبط میکردند; یادداشتهایی درباره خسوف و کسوف، ذوذنبها، خشکسالیها، سیلها، قحطیها، طاعونها، و علایم شوم عهد خود بر سایر نوشته‌ها میافزودند; و برخی از آنها مطالب خویش را طوری تعمیم میدادند که شامل حوادث و رویدادهای ملی و حتی بینالمللی شود. معدودی از آنها با نظر موشکافانه و دقیقی منابع اطلاعات خود را معاینه میکردند، یا درباره علل آنها به تحقیق میپرداختند; اکثر ایشان از روی بیمبالاتی عاری از دقت بودند و برای آنکه به آمار مرده جان بخشند، یک دو صفر بر آنها میافزودند; جمیع آنها دستاندرکار معجزات بودند، و خوشباوری آنان به حدی بود که در دل مینشست. به همین سبب، وقایعنگاران فرانسوی چنین میپنداشتند که تروابیهای اصیل خاک فرانسه را مسکن خود ساختند، و شارلمانی بر اسپانیا استیلا یافته و اورشلیم را فتح کرده بود. کتاب اعمال فرانکها (حد ۱۱۰۰) نسبتا به طرز صادقانهای در صدد توصیف اولین جنگ صلیبی برآمد، لکن کتاب اعمال رومیها (حد ۱۲۸۰) مقداری وقایع تاریخی آمیخته با افسانه را برای چاسر و شکسپیر و هزار قصه نویس و خیالپرداز دیگر فراهم ساخت. جفری آو مانمث کتاب تاریخ شاهان بریتانیا را به صورت مجموعهای از اساطیر ملی درآورد که در آن شعرا افسانه‌های ((کینگ لیر و آرثر))، ((مرلین))، ((لانسلو))، ((تریسترم))، ((پرسیول))، و ((جام مقدس)) را پیدا کردند. با اینهمه هنوز ادبیات زنده عبارت بود از وقایعنامه‌های پرگفتگو و بیغل و غش جاسلین، رهبان دیر بری سنت ادمندز (مط' ۱۲۰۰) و فراسالیمبنه، از رهبانان پارما (حد ۱۲۸۰).

در حدود سال ۱۲۰۸، ساکسو لانژه که پس از مرگ او را ساکسو گراماتیکوس نام دادند، کتاب خویش را تحت عنوان اعمال دانمارکیها به آبسالون، اسقف اعظم لوند، اهدا کرد. این تاریخ با آنکه تا حدودی مطنطن و به طرز عجیبی مالامال از خوشباوری بود، معذلک داستان زنده و روشنی را بر خواننده عرضه میداشت، و وقایع مندرج در این کتاب بیش از سایر وقایعنامه‌های همان عصر در مغربزمین تسلسل داشت. در کتاب سوم به داستان املت (هملت) شاهزاده ژوتلندی برمیخوریم که عمویش پدر او را میکشد، به جای وی بر اریکه سلطنت جلوس میکند، و ملکه مادر او را به زنی میگیرد. ساکسو میگوید که املت ((خود را به کودنی زد و چنین تظاهر کرد که هیچ شعور ندارد. این اقدام زیرکانه سبب شد که جان وی از خطر مصون ماند)). درباریان شاه برادرکش جدید، برای امتحان املت، زن زیبایی را در راه وی قرار دادند; وی معاشقات زن را قبول کرد، لکن عشق و وفاداری زن را به چنگ آورد. درباریان با پرسشهای مزورانهای در صدد امتحان وی برآمدند، لکن املت ((تزویر و راست بازی را چنان عاقلانه در هم آمیخت که هیچ یک از سخنان وی را نمیشد به عنوان حقیقت قبول کرد)). از این نکته‌ها بود که شکسپیر، نمایشنویس انگلیسی، نمایشنامهای به وجود آورد.

در طی این قرون، پنج تن تاریخنویسان لاتینی، گو آنکه سبک وقایعنگاری را حفظ کردند، از درجه وقایعنگاری به مرتبه تاریخنویسی ارتقا یافتند. ویلیام آو ممزبری مطالب دو کتاب خویش اعمال اسقفها و اعمال شاهان انگلستان را طوری ترتیب داد تا داستان جالب، به هم پیوسته، موثق، و منصفانهای از روحانیان و شاهان بریتانیا بر خوانندگان خویش عرضه بدارد. اوردریکوس ویتالیس را، که در شروزبری از شهرهای شمالی انگلستان به دنیا آمده و از کودکی وقف خدمت صومعه شده بود، در دهسالگی به صومعه سنتاورول در نورماندی فرستادند; در آنجا بود که وی مابقی ۶۸ سال عمرش را گذرانید و دیگر هرگز روی پدر و مادرش را ندید. هجده سال تمام از این سالها را صرف نوشتن پنج جلد تاریخ کلیسا کرد. روایت کردهاند که در این هجده سال هرگز دست از کار نکشید، مگر در ایام بسیار سرد

www.IrPDF.com

زمستان که انگشتانش از فرط سرما طاقت نوشتن نداشتند. شایان توجه است که چطور آدمی که این قدر از لحاظ محیطی محدود بود میتوانست به این خوبی درباره مسائل متنوعی، اعم از روحانی و دنیوی، به علاوه مطالب معترضهای درباره تاریخ ادب و رسوم و جریان زندگی روزمره چیز بنویسد. اسقف فرایزینگی در کتابی تحت عنوان درباره دو شهر به ذکر تاریخ دین و عالم غیرروحانی از حضرت آدم تا سال ۱۱۴۶ پرداخت و با فخر تمام به نگارش ترجمه احوال برادرزادهاش فردریک باربروسا مبادرت جست، لکن قهرمان کتاب هنوز به نیمه دوران فعالیت و هنر نماییش نرسیده بود که تاریخنویس درگذشت. ویلیام صوری، یکی از فرانسویانی که در فلسطین متولد شده بود، ابتدا به مقام صدارت اعظمی در دربار بودوئن چهارم، شاه مسیحی اورشلیم، و سپس به مقام اسقف اعظم صور نایل آمد; زبانهای فرانسه، لاتینی، یونانی، عربی، و مقداری عبری فراگرفت و به لاتینی فصیحی کتاب تاریخ حوادث اراضی ورای بحار را نوشت، که موثقترین منبع ما درباره مراحل اولیه جنگهای صلیبی محسوب میشود. وی همه جا، در بیان حوادث، دنبال علل طبیعی رفت، و انصافی که در توصیف خصال و سجایای نورالدین و صلاحالدین ایوبی رعایت کرد عامل مهمی در ایجاد حسن عقیدهای شد که اروپای مسیحی نسبت به این دو مرد کافر پیدا کرد. مثیوپریس یکی از رهبانان دیر سنت آلبنز در انگلستان بود. وی به عنوان یکی از تاریخنویسان دیر خویش، و سپس به عنوان تاریخنویس دربار پادشاه انگلستان، هنری سوم، به نوشتن کتاب جالب خویش، وقایع عهد ما، در خلال سالهای ۱۲۳۵ و ۱۲۵۹ مبادرت جست. مثیو واضح، دقیق، و با تعصبهای غیرمنتظر چیز مینوشت; حرص را نکوهیده شمرد، زیرا معتقد بود که به واسطه آن ((مردم از پاپ مهجور شده اند)) و در جنگ میان دستگاه پاپی و فردریک دوم جانب دومی را اختیار کرد. اوراق کتاب خویش را با وصف معجزات آکنده ساخت، و به ذکر داستان ((یهودی سرگردان)) پرداخت (۱۲۲۸)، اما به طور پوستکنده نوشت که هنگام انتقال چند قطرهای از خون عیسی به دیر وستمینستر لندن (۱۲۴۷) چگونه مردم لندن با شک و تردید ناظر قضایا بودند. مثیوپریس در کتاب خویش به ترسیم چندین نقشه انگلستان پرداخت که عالیترین نوع خود در آن عهد بود; نقوش و تصاویری که ضمن کتاب وی میآید به احتمال کلی کار خود وی بوده است. ما پشتکار و دانش وی را تحسین میکنیم، لکن صورتی که از حضرت محمد]ص[ترسیم کرده است (۱۲۳۶) نمودار حیرتانگیزی از این حقیقت است که یک مسیحی باسواد تا چه حدودی ممکن بود از تاریخ اسلام بی اطلاع باشد.

بزرگترین تاریخنویسان این عهد دو نفر فرانسوی بودند که هر دو به زبان خویش چیز مینوشتند و با تروبادورها و تروورهای عصر افتخار یافتند که زبان فرانسه را مبدل به یک زبان ادبی کنند. ژوفروا دو ویلاردوئن یک مبارز و فردی از نجبا بود که از تحصیلات عادی بهرهای اندک داشت، لکن، درست به علت آنکه از نیرنگهای معانی بیان مدرسه چیزی نمیدانست، کتاب تاریخ تسخیر قسطنطنیه (۱۲۰۷) خویش را به سبکی از فرانسه نوشت که، به واسطه سلاست و سادگی و دقت عاری از فصاحت آن، یکی از نمونههای کلاسیک تاریخنویسی شد. البته اهمیت این کتاب ناشی از بیطرفی ویلاردوئن نمیشد; دخالت وی در چهارمین جنگ صلیبی بمراتب زیادتر از آن بود که خودش بتواند آن خیانت بدیع را با نظری خالی از هر گونه حب و بغض، تماشا کند; لکن وی شخصا در آن جریان دست داشت، حوادث را چنان از نزدیک مشاهده و احساس میکرد که همین امر به کتاب وی روح تازهای بخشید که تا حدودی آن را از دستبرد زمانه ایمن ساخت. تقریبا یک قرن بعد، فرانسوی دیگری، ژان سیر دو ژوئنویل، مباشر شامپانی، بعد از خدمت لویی نهم در جنگ صلیبی و در فرانسه، هنگامی که هشتاد و پنج ساله بود، به نوشتن کتاب خویش تحت عنوان تاریخ سن لویی دست زد (۱۳۰۹). ما ممنون وی هستیم که با صداقتی عاری از ذوق به توصیف افراد عادی تاریخ مبادرت جست و به تفصیل تمام حکایات و رسوم جالب عهد خویش را نقل کرد; به مدد نوشتههای وی، ما

www.IrPDF.com

چنان با مزه تلخ زمان آشنا میشویم که حتی نوشته‌های ویلاردوئن از عهده ایجاد چنین احساسی برنمیآید. هنگامی که وی تقریبا تمامی مایملک خویش را به رهن گذاشته و تدارک جنگ صلیبی را دیده است، به همراهی وی از کاخش خارج میشویم; خودش شرح میدهد که جرئت نمیکرد به عقب سر بنگرد، زیرا میترسید که از دیدن زن و فرزندانی که سر در عقبش نهاده بودند و ممکن بود دیگر چشمش به روی ایشان نیفتد قلبش آب شود. ژوئنویل ذهن موشکاف و محیلی چون ویلار دوئن نداشت، اما آدم باشعوری بود و میدانست که پادشاه پاکدامن فرانسه مثل سایر آدمیزادگان از خاک است. هنگامی که لویی بار دیگر به وی پیشنهاد شرکت در جنگهای صلیبی را کرد، ژوئنویل که میدید از این سفر عظیم چیزی عاید نمیشود، از رفتن خودداری ورزید، و هنگامی که آن پادشاه پاکدامن از وی پرسید ((اگر قرار میبود که تو یک نفر جذامی باشی یا مرتکب یکی از گناهان کبیره گردی، کدام یک از این دو شق را اختیار میکردی)): من، که هرگز به وی دروغ نگفته بودم، جواب دادم که در نظرم ارتکاب سی بار گناه کبیره اولیتر از آن بود که یک نفر جذامی باشم. هنگامی که رهبانان محضرش را ترک گفتند، مرا بتنهایی نزد خویش خواند و دستور داد که پایین پایش بنشینم، و گفت: ((چطور تو چنین سخنی گفتی))... و من ملک را گفتم که دوباره نیز همان سخن را میگویم. و وی جواب داد: ((تو شتابزده و ابلهانه سخن گفتی. زیرا باید بدانی که هیچ جذامی موحشتر از آن نیست که آدمی مرتکب گناهی بزرگ شده باشد)). ... وی از من سوال کرد که آیا پاهای مستمندان را در روز پنجشنبه مقدس شستشو دادهام. من گفتم: ((مولای من از چنین عملی حالت تهوع به من دست خواهد داد. من پاهای این گونه اشخاص پست را نخواهم شست)). پادشاه گفت: ((الحق که سخنی ناپسندیده گفتی، زیرا آنچه خداوند برای تعلیم ما انجام داد نمیبایست کسر شان تو باشد. پس من از بهر تو دعا میکنم تا در وهله اول برای عشق خدا و سپس برای محبت به شستن پای مستمندان خوگیری)).

لکن زندگی همگی قدیسان مثل این یکی صادقانه نبود. مفهوم تاریخ و وجدان عقلانی در قرون وسطی چنان نورسیده و ناقص بود که نویسندگان این روایات تهذیب کننده، ظاهرا چنین احساس میکردند که اگر خوانندگان آنها این تفاصیل را عین حقیقت پندارند و قبول کنند، فواید زیادی عاید خواهد شد و چندان زیانی به کسی نخواهد رسید. شاید مولفان، در بیشتر موارد داستانهایی را که افواهی پخش میشد از سایرین میشنیدند و معتقد بودند که آنچه شنیدهاند حقیقت دارد. اگر ما زندگانی قدیسان را صرفا بعنوان مشتی افسانه قبول کنیم، آنها را مالامال از لطف و نکات جالب خواهیم دید. مثلا ملاحظه کنید که قدیس کریستوفر چطور در شمار قدیسان درآمد. در ابتدای امر وی غولی بود به درازای ۶/۵ متر که از کنعان میآمد; وارد خدمت پادشاه شد، زیرا شنیده بود که آن پادشاه مقتدرترین مردان عالم است. روزی چون نام ابلیس برده شد، پادشاه مزبور بر خود علامت صلیب کشید; کریستوفر به این نتیجه رسید که ابلیس نیرومندتر از پادشاه است، و به همین سبب به خدمت ابلیس کمر بست، لکن به مجرد دیدن صلیبی که برکنار جاده قرار داشت، ابلیس بگریخت، و کریستوفر چون به عقل دریافته بود که عیسی مسیح باید نیرومندتر از ابلیس باشد، خود را وقف عیسی کرد. کریستوفر لب فرو بستن از غذا را در ایام روزه مسیحی دشوار دید، زیرا جثهای بغایت بزرگ داشت; به علاوه، زبان بزرگش حین خواندن سادهترین دعاها گیر میکرد. زاهد پاکدامنی او را در کنار رودخانهای گذاشت که آبهای پرخروش آن همه ساله بسیاری را که در صدد عبور از آنجا بودند غرق میکرد; کریستوفر عابرین را به دوش خود میگرفت و ایشان را، بیآنکه تر شوند یا آسیبی ببینند، از یک سوی رودخانه به سوی دیگر حمل میکرد. روزی کریستوفر کودکی را به دوش کشید; از وی پرسید که چرا این قدر سنگینی; کودک پاسخ داد که بار جهان را به دوش دارد. و چون به سلامت به آن سوی رود رسیدند، کودک از کریستوفر تشکر کرد و گفت ((من عیسی مسیحم)) و ناپدید شد، در همین وقت چماق کریستوفر که آن را در میان شنها فرو کرده بود

www.IrPDF.com

ناگهان پرشکوفه شد. لکن حال ببینیم سن جورج، قدیس حامی بریتانیا، که بود و از کجا میآمد در نزدیکی سیلنوم واقع در لیبی، اژدهایی بود که نفسی زهرآگین داشت; مردم دهکده برای آنکه از زهر اژدها ایمن مانند، سالی یک بار، به حکم قرعه، پسرک جوان یا دوشیزهای را انتخاب میکردند و او را خوراک اژدها میساختند. یک بار قرعه به نام دختر باکره پادشاه افتاد. هنگامی که روز موعود فرا رسید، دختر به سوی برکهای روان شد که اژدها در آنجا زندگی میکرد. به ناگاه قدیس جورج او را دید و از او پرسید که چرا میگرید. دوشیزه گفت: ((ای جوان، من اطمینان دارم که تو را دلی عظیم و جوانمردانه در سینه میتپد، لکن زود راه خود در پیش گیر و مرا تنها گذار)). جورج خودداری ورزید و دختر را به پاسخ واداشت. و چون از ماجرا آگاه شد، به او گفت: ((هیچ بیم به دل راه مده، زیرا من به نام عیسی مسیح به تو کمک میکنم)). در همان لحظه اژدها سر از آب به در کرد. جورج علامت صلیب بر خویشتن نقش نمود، خود را به مسیح سپرد، هجوم برد، و نیزه خود را بر سینه آن جانور کوفت. آنگاه به دوشیزه گفت که کمربندش را به دور گردن اژدهای زخمی بیفکند. دختر چنین کرد، و اژدها، مانند هر دلاوری که در برابر طلسمی چنین نیرومند تسلیم شود، از آن پس کورکورانه همه جا به دنبال دوشیزه روان بود. این داستانها و سایر افسانههای دلپذیر را یاکوپو د وراجینه، اسقف اعظم جنووا، در حدود ۱۲۹۰ میلادی گرد آورد، و برای هر روزی از روزهای سال که تعلق به یکی از قدیسان داشت داستانی نقل کرد، و مجموعه خود را منتخباتی درباره قدیسان خواند.

مجموعه قصههای یاکوپو بسیار مورد پسند خوانندگان قرون وسطایی قرار گرفت. و عموم این کتاب را افسانه زرین میخواندند. کلیسا نظر داد که به پارهای از این داستانها نمیتوان اعتقاد داشت، لکن خود مردم همگی آنها را قبول کردند، دوست داشتند، و شاید بیشتر از مردم سادهلوحی که در عهد خود ما افسانههای عامهپسند را با ولع میخوانند، درباره زندگی فریب میخوردند.

مایه فخر لاتینی قرون وسطایی اشعاری بود که در این عهد میسرودند. قسمت بیشتر آن فقط شکل شعر داشت، زیرا انواع و اقسام مطالب تعلیمی از قبیل تاریخ، افسانه، ریاضیات، منطق، الاهیات، و پزشکی را در قالب اشعاری موزون و قافیهدار مینوشتند تا برای سپردن آن مطالب به حافظه کمکی باشد. همچنین قطعات حماسی بسیار مطولی درباره حوادث جزئی و کوچک وجود داشت، مثل حماسه آلکساندریس، اثر والتر دوشاتیون (۱۱۷۶)، که اکنون در نظر ما همان اندازه بیروح است که بهشت مفقود، اثر میلتن، و نیز مناظراتی منظوم میان تن و روان، مرگ و انسان، شفقت و حقیقت، روستایی و روحانی، مرد و زن، شراب و آب، شراب و آبجو، گل سرخ و بنفشه، دانشجوی تهیدست و کشیش پرخور، حتی میان هلنه و گانومدس درباره مقایسه مزایای عشقورزی بین افراد همجنس و غیرهمجنس وجود داشت. هر چیزی که با جنس دوپا سروکار داشت در اشعار قرون وسطایی جایی پیدا میکرد.

شیوه قدما، که اتکا بر تعدد حروف مصوت به عنوان وسیلهای برای تعیین بحور و اوزان شعری بود، از قرن پنجم به بعد متروک شد و شعر لاتینی قرون وسطایی، که بیشتر از احساس توده مردم سرچشمه میگرفت تا از هنری مهذب، شکل جدیدی پیدا کرد که بر پایه تکیه صدا و وزن و قافیه استوار بود. این قبیل سبکهای شعری، قبل از آنکه اوزان و بحور یونانی رواج یابد، در بین رومیان وجود داشتند و مخفیانه در طی یک هزار سال رواج سبک کلاسیک باقی و برقرار مانده بودند. قالبهای شعری کلاسیک از قبیل شش وتدی، مرثیهای، و ساپفوی در سراسر قرون وسطی به جا ماندند، لکن دنیای لاتینی زبان از آنها خسته شده بود; چنین به نظر میرسید که این اوزان به روحیه تقدس مآبانه، مشفقانه، و با ظرافت، و بالاخره با دعا و نیایشی که مسیحیت رواج داده بود، سازگار نباشد. اوزانی سادهتر و ابیات

www.IrPDF.com

کوتاه اشعاری مبتنی بر وتد مجموع متداول شد که میتوانست تقریبا هر نوع احساس و تاثیری را از تپش قلب تا پای کوفتن سربازان به هنگام عزیمت به سوی جنگ بر شنونده عرضه دارد.

کاملا معلوم نیست که قافیه از کجا وارد دنیای مسیحی غرب شد; در این باب حدسیات فراوان زده شده است. چندین قطعه از اشعار دوران شرک، از آن جمله اشعار انیوس، سیسرون، و آپولیوس، قافیهدار بودند; گاهی قافیه در اشعار عبری و سریانی دیده میشد; به طور پراکنده در ادبیات لاتینی قرن پنجم میلادی آمد، و در منظومات عربی حتی از اوایل قرن ششم فراوان به کار میرفت. احتمالا شور و عشق شدیدی که مسلمانان به قافیه داشتند در مسیحیانی که با جهان اسلام رابطه پیدا کردند موثر افتاد; وفور قافیه، اعم از قافیه‌های میانی یا انتهایی قطعات، که در اشعار لاتینی قرون وسطی وجود دارد، افراط همانندی را که در زبان عربی وجود داشته است به خاطر انسان میآورد. به هر حال، سبکهای جدید با بحرهایی که رواج گرفته بودند منظومات جدیدی در زبان لاتینی به وجود آوردند که کمترین شباهتی با اسلوبهای باستانی نداشتند، به طرز شگفتانگیزی فراوان بودند، و ظرافت و زیبایی دور از انتظاری داشتند. اینک، برای نمونه، قطعهای را از پیترو دامیانی، زاهد گوشهنشین مصلح، نقل میکنیم که در طی این قطعه آمدن عیسی را به ملاقات میان عاشق و معشوقهاش تشبیه میکند: این کیست که حلقه بر در من میکوبد آیا تو خواب شب مرا برهم خواهی زد وی به من آواز میدهد: ((ای زیباترین دوشیزگان، خواهر، همسر، ای باشکوهترین گوهرها! بشتاب! برخیز! ای شیرینترین موجودات در را بگشای!)) من فرزند والاتبارترین شاهانم، نخستین و کهترین فرزندان وی، که از فردوس به این خانه تاریک پا نهادهام تا ارواح زندانیان را آزاد کنم; تن به مرگ دردادهام و بسیاری آلام بر خود هموار ساخته ام)).

من شتابان نیمکت خود را ترک گفتم، به آستانه در دویدم، تا آنکه همه خانه را به روی محبوب بگشایم، و روان من به کمال قادر شود کسی را که بیش از همه آرزومند دیدنش بود بنگرد. اما وی بزودی گذر کرده، در سرای مرا ترک گفته بود، اینک من محنتزده را چاره چه بود با چشم گریان به دنبال جوانی روان شدم که دستهایش آدمی را پدید آورد. برای پیترو دامیانی ساختن منظومه‌ها کاری جزئی و بیاهمیت بود، و حال آنکه در نظر ایلدبر، اهل لاواردن، اسقف اعظم تور، شعر حکایت غلیان احساساتی بود که دژ ایمان را برای نجات ابدیش مسخر میساخت. شاید ایلدبر از برانژه دو تور، که در شارتر زیرنظر فولبر علم آموخته بود، عشقی به آثار کلاسیک لاتینی پیدا کرده باشد. پس از سختیها و رنجهای فراوان، وی خود را به شهر رم رسانید، و خاطرجمع نبود که بیشتر به طلب دعای خیر پاپ آمده است یا دیدن مناظری که از طریق خواندن کتاب در نظرش عزیز شده بود. ایلدبر سخت تحتتاثیر شکوه و ویرانی پایتخت قدیمی امپراطوری روم قرار گرفت و احساسات خویش را به سبک مرثیه‌های ادوار باستان به رشته نظم کشید:

ای رم! هیچ شهری با تو کوس همسری نمیکوبد، حتی هنگامی که سراسر ویران گشتهای; با این شکستگی، به ما میآموزی که چون کامل بودی چه بزرگ بودی، سالیان دراز است که فخر تو از میان رخت بربسته است و دژهای قیصر با معابد خدایان در میان مردابها فرو میرود. آن بنا، آن بنای منیعی که بربری مهیب از برافراختن سر رفعتش بر خود میلرزید و از افتادنش سوگوار است، اینک با خاک یکسان شده. ... ولیک نه گذشت زمان نه آتش، و نه شمشیر هیچ کدام را یارای آن نیست که این شکوه را از بن براندازد.

www.IrPDF.com

اینجا بود که لحظهای شاعر قرون وسطایی زبان لاتینی را با همان جلال و ابهتی به کار میبرد که ویرژیل به کار برده بود. لکن کسی که یک بار دل به آیین مسیح میبست، هماره دلداده آن دین میماند. ایلدبر در وجود عیسی مسیح و مریم عذرا تسلی بیشتری مییافت تا در یوپیتر و مینروا، و به همین سبب وی در قطعه شعر دیگری معصومانه قدرت معنوی مسیحیت را از شکوه اعصار باستان به مراتب عالیتر دانست، واز زبان شهر جاودانی رم چنین گفت:

این شکست در نزد من به مراتب شیرینتر است از آن پیروزیها; اکنون با تهیدستی بزرگوارترم از روزی که غنی بودم، آمادهترم از وقتی که برپا ایستاده بودم، علم صلیب بیش از عقابهای رومی مرا قوت داده; پطرس بیش از قیصر مرا نیرو بخشیده; اکنون با خلقی بیسلاح قویترم از روزی که سرداران سراپا اسلحه به دفاعم ایستاده بودند; چون برپا ایستاده بودم، ملتها را زیر فرمان آوردم، اکنون که ویرانم تیغم به اعماق زمین میرسد; چون ایستاده بودم، بر تنها فرمان میراندم، و اکنون که شکسته و بر زمین افتادهام، بر روانها حکم میرانم، آن روز بر خلقی تیرهبخت شاه بودم، اکنون بر ملوک ظلمت حکومت میکنم; آن روز شهرها عرصه فرمانروایی من بودند; اینک بر سپهر فرمان میرانم. از عهد فورتوناتوس به این طرف هیچ کس در زبان لاتینی نظمی نساخته بود که از لحاظ قوت و آهنگ با این اشعار برابر باشد.

II –می، زن، و سرود

اطلاع ما بر آن جنبههایی از زندگانی قرون وسطایی که ارتباط با مردم مشرک یا شکاک داشتهاند طبیعتا تکهتکه و ناقص است; آثار گذشته هیچگاه بدون حب و بغض بیجا و بیطرفانه به دست ما نرسیدهاند، مگر آنکه آنها را از راه خون به ارث برده باشیم. به همین سبب، ما باید بر مشرب آزادیخواهانه یا به عبارت دیگر حس شراکت در لذایذی که صومعه بندیکت بویرن (واقع در باواریای علیا) را به حفظ مجموعه خطی کارمینا بورانا واداشت آفرین خوانیم. کارمینا بورانا یا منظومههای صومعه بویرن عبارت از دیوانی بود که بالمآل در ۱۸۴۷ به حلیه طبع آراسته شد و اکنون تنها منبع ما درباره اشعار ((دانشوران خانه به دوش)) است. دانشوران خانه به دوش آواره نبودند; برخی از آنها رهبانانی بودند که در هیچ جا قرار نمیگرفتند و از صومعههای خویش سر به کوه و دشت و بیابان مینهادند; بعضی روحانیانی بودند بیکار; اکثر آنها دانشجویانی بودند که اغلب پای پیاده از وطن خویش به عزم رفتن به دانشگاهی حرکت میکردند یا از دانشگاهی به عزم دانشگاه دیگری به راه میافتادند. بسیاری از دانشجویان حین سفر در میکدههای میان راه درنگ میکردند; برخی به بادهگساری و بوس و کنار خود را متمتع میساختند و معلوماتی را که در کتابها ذکر نشده بود فرا میگرفتند. پارهای به ساختن، سرودن، و فروش ترانهها میپرداختند; بعضی از امید اشتغال به امور روحانی دل برمیکندند و از راه مدیحهسرایی برای اسقفان یا خاوندها روزگار میگذرانیدند. این جماعت اکثر در فرانسه و آلمان باختری به کار اشتغال داشتند، لکن چون به زبان لاتینی شعر میسرودند، منظومههای ایشان شهرتی بینالمللی پیدا کرد. این محققان آواره به صورت ظاهر چنین وانمود میکردند که تعلق به صنف آوارگان دارند; برای خویش شخصی افسانهای پیدا کرده بودند که بیشتر شباهت به رابله و اطرافیان وی داشت; وی را بنیادگذار فرقه و قدیس حامی خود خوانده، او را گولیاس نام نهاده بودند. حتی در قرن دهم میلادی، به نام والتر، اسقف اعظم سانس، برمیخوریم که در مقام عتاب به تهدید و نکوهش آن گروه مفتضح ((خاندان گولیاس)) مشغول بود; از طرف دیگر، در ۱۲۲۷ مشاهده میکنیم که شورایی کلیسایی جماعت ((گولیاردی)) را مورد طعن و لعن قرار میدهد، زیرا به تقلید از مقدسترین آوازهای مذهبی هزلیاتی میسرودهاند. شورای سالزبورگ در ۱۲۸۱ گفت که این جماعت ((در خیابانها عریان راه میروند; در تنورهای نانوایی دراز میکشند; اوقات خود را به میگساری، قماربازی، و جندهبازی

www.IrPDF.com

میگذرانند; از طریق ارتکاب به فسق و فجور ارتزاق میکنند; و با سرسختی تمام به متابعت از فرقه خویش روانند)). ما فقط معدودی از این شعرای گولیاردیک را منفردا میشناسیم. یکی از اینها، اوگ یا هوگو پریماس، در حدود ۱۱۴۰ کشیش نسبتا عالی درجهای بود در اورلئان که به قول یک نفر محرر رقیب ((آدمی بود تباهکار، و کریهالمنظر)); لکن برای اشعاری که میسرود و ظریفههایی که همواره بر سر زبان حاضر داشت ((در اطراف و اکناف چندین ایالت)) مشهور شد. اوگ، که موفق به فروش منظومههای خویش نشده و از فرط تنگدستی نزدیک بود جان سپرد، با مطایبات خشمآلود روحانیان ثروتمند را ریشخند میکرد; آدمی بود بیاندازه فاضل که در عین حال ذرهای شرم نداشت و قطعات بغایت رکیکی را در قالب اشعاری شش وتدی، تقریبا نظیر منظومههای ایلدبر، میسرود. از این مشهورتر آدمی بود (حد ۱۱۶۱) که اصلیتش در دست نیست، لکن هواخواهانش او را آرخیوئت یا اعظمالشعرا میخواندند; از شهسواران آلمانی بود که می را بر خون و قلم را بر شمشیر رجحان مینهاد، و با عطایایی که گاهگاهی از کیسه فتوت رینالد فون داسل، سر اسقف اعظم منتخب کولونی و سفیر بارباروسا در پاویا، داده میشد به طور نامرتبی گذران میکرد.

رینالد در صدد اصلاح اخلاق وی برآمد، لکن شاعر با یکی از مشهورترین اشعار قرون وسطایی عذر خواست و تقاضا کرد که او را به حال خود گذارد. منظومه این اعظمالشعرا ((اعتراف گولیات)) نام دارد و آخرین بند آن آوازی مقبول نظر میگساران در دانشگاههای آلمان شد.

۱) دیگ درونم با خشم شدیدی به غلیان درآمده است، اینک با تلخکامی جان، گفته مرا گوش کن، من از یک عنصرم، تلون مزاج هیولای من است، به برگ پژمردهای مانم که در برابر بادها به هر سو روان است.

۲) تا کنون نتوانستهام با هشیاری و اندوه دوام آورم، شوخی را به جان دوست دارم و شادی در نظرم شیرینتر از عسل است، هرچه زهره، الاهه عشق، فرمان دهد بالاترین لذات است; هرگز نشده است که او دل تباهکاری را قرارگاه خویش سازد.

۳) با شور جوانی، بیهیچ باری بر خاطر، در شاهراه عریض گام مینهم; فضایل را یکسره از یاد ببر و مرا در قبایح اعمالم پنهان ساز، مرا از بهر لذات آز بیشتری است تا گام نهادن به ساخت فردوس، چون روان من مرده است، پس بهتر که این قالب را دریابم.

۴) مولای نیک سیرت من، ای سرور خردمند، بر من ببخشای، ولی این مرگی که من تحمل میکنم، شیرین است و گواراترین زهرهاست، زخمی که این سان زود مرا از پا درآورد از خم کمند لعبت جوانی بود، آیا مرا دستی به دامانش نمیرسد پس فکر نمیتواند از عهده وظیفهاش برآید ۵) بنشین در میان آتش، آیا آتش ترا نمیسوزاند بیا به پاویا; آیا تو همچنان پاکدامن برمیگردی پاویا، جایی که زیبایی با نوک انگشتانش جوانی را رسم میکند، جوانی که در دیدگان آن لعبت به دام فتاده و با لبانش شیفته شده.

۶) تو هیپولوتوس را به پاویا بیاور و بر سر سفره بنشان، و چون آفتاب بامدادی سرزند، دیگر از هیپولوتوس نشانی نیابد، در پاویا هیچ راهی نیست که به خلوتکده عشق نپیوندد، و درمیان انبوه برجهای آن یکی نیست که به پاکدامنی فخر کند.

www.IrPDF.com

۷) زیرا من دل در این کار بستهام که چون آن ساعت مرگ فرا میرسد، بگذار که من در میکده، با جام می در کنارم، جان سپرم، در حالی که فرشتگان به پایین نظاره کنند و با شعف بر جنازه من نغمه سردهند، ((که دست خداوند با این خمار همراه باشد)).

((کارمینا بورانا)) مشتمل بر کلیه موضوعاتی بود که با جوانی ارتباط داشت، مثل بهار، عاشقی، لاف و گزاف درباره اغوای زنان، هرزهگوییهای لطیف، غزلیاتی مشحون از دلسوزی درباره عشقی یک جانبه، آوازی ویژه دانشجویی که همدرسان خود را دعوت به ترک مدرسه و گذرانیدن ایام به عشقبازی میکرد. ... ضمن ترانهای، دوشیزهای رشته افکار محققی را که سرگرم مطالعه است با این سوال میگسلد که ((استاد به چه کاری مشغولی بیا با من بازی کن)). آواز دیگری حکایت بیوفایی است; یکی دیگر داستان پریشانی دوشیزهای است که یار بیوفایی ترک و فراموشش کرده است، و با برآمدن شکمش ضرباتی است که از جانب پدر و مادر بر بدنش باریدن میگیرد. بسیاری از این آوازها شادی سرخوش بادهگساری یا قماربازی را بیان میکند; برخی انتقاد از ثروت کلیساست (از جمله: ((انجیل به روایت مارک نقرهای))، که ذکرش پیش از این رفت); بعضی تقید هزلآمیز سرودهای عالی مذهبی مانند سرود حمد صهیون اثر توماس است; و یکی، به اسلوب ویتمن شاعر امریکایی، آوازی است در تمجید وارستگی از قیود و فرار از شهر. بسیاری از آنها اشعاری بیمایه و بیمغزند; و حال آنکه بعضی را میتوان از شاهکارهای غزلسرایی به حساب آورد. اینک چکامهای از زبان یک نفر عاشق صادق درباره مرگ دلخواه: چون آن دلبر از جان گذشته خویشتن را سراپا به عشق و من سپرد، زیبایی از صدر افلاک از اختر شادمانیش خنده سر میداد. میلی برون از حد بر من چیره گشته است; دل من به قدر کفایت بزرگ نیست تا تاب این شعف عظیمی را که بر من غالب آمده داشته باشد.

چه هنگام بود که دلبر من در آغوش خویش مرا انسانی دگر کرد، و تمامی آن عسلی که لبانش گرد آورده بود با بوسهای که به من داد تهی شد، بار دیگر، بار دیگر به خواب میبینم آن آزادی را که سینه نرمش به من ارزانی داشت; و بدین سان، چون خدایی دیگر به افلاک، در میان سایر خدایان گام نهادهام، اگر بار دیگر دست من بر روی سینه او آرام گیرد، اتفاق و آرامش بر خدایان و آدمیزادگان حکمفرما خواهد شد.

در میان منظومههای کارمینا، بیشتر اشعار عاشقانه، با بیپروایی، حکایت لذایذ جسمانی است; لحظاتی نیز وجود دارد که نشانگر شفقت و زیبایی معنوی است، لکن این گونه اشعار بسیار مختصر و معدود میباشند. هرجا سرودهای مذهبی کلیسا میآید، میتوان حدس زد که پهلو به پهلوی آنها باید دیر یا زود ترانههایی در منقبت الاهه عشق نیز درج شده باشد; زن پشتیبان وفادار دین، رقیب عمده خدایان است. کلیسا با شکیبایی تمام به این آوازهایی که در ستایش عشق و می از حلقومها بیرون میآمد گوش میداد. لکن در سال ۱۲۸۱ شورایی مقرر داشت که هر فرد روحانی (و لهذا هر دانشجویی) که به ساختن یا خواندن آوازهای شهوانی یا مخالف دین مبادرت ورزد، درجه و کلیه مزایای روحانی خویش را از کف خواهد داد. بر اثر صدور این حکم، عده دانشوران خانه به دوش کاهش گرفت و از این پس طرفداران جرگه گولیاس فقط خنیاگران مطایبهسرای گردیدند، و ادبیات مبدل به هزلیاتی پوچ و بیمغز شد. تا سال ۱۲۵۰ دیگر عصر گولیاردها به پایان رسیده بود; لکن از آنجا که در خلال قرون مسیحی این جماعت میراث اعصار شرک را مخفیانه حفظ کرده بودند، و به همان روال مشرب و اشعار ایشان در خفا بر جا ماند تا در نهضت رنسانس وارد شود.

www.IrPDF.com

خود ادبیات لاتینی تقریبا با گولیاردها از بین رفت. قرن سیزدهم زبده عقلا و متفکران را به تحصیل و تتبع در فلسفه واداشت; آثار کلاسیک روم و یونان هزیمت یافتند، و تنها گوشه مختصری را در میان برنامه دروس دانشگاهها اشغال کردند; حشمت کلام و طلاقت لسانی آوگوستینوس مانند، که خاص ایلدبر و جان آو سالزبری بود، از میان رفت، و دیگر کسی قد علم نکرد تا جانشین این قبیل افراد شود. هنگامی که قرن سیزدهم به پایان رسید و دانته زبان ایتالیایی را برای بیان احساسات خویش وسیله قرار داد، زبانهای بومی بدل به ادبیات شدند; حتی درام، که زاده و غلام حلقه به گوش کلیسا بود، حیله لاتینی را از تن بیرون کرد و به زبانهای توده مردم متکلم شد.

III– احیای درام

درام کلاسیک پیش از آنکه قرون وسطی آغاز شود، مرده بود، زیرا از آن صورت قدیم رو به فساد نهاده و به شکل لالبازی و فارس درآمده و بالاخره جای خود را به نمایشهای جالب و پرطنطنه پهلوانی و جنگ جانوران و امثال آن سپرده بود. نمایشنامه‌های سنکا و روسوتیا عبارت از یک رشته تمرینهای ادبی بودند که بظاهر هرگز بر روی صحنه نیامدند. دو رشته نمایش، که از سرچشمه هنر باستان آب میخوردند و تسلسل خود را حفظ کرده بودند، همچنان به جا ماندند: اولی عبارت از مجموعهای شعایر بیکلام بود که با جشنهای کشاورزی اقوام ارتباط داشت; دومی فارسهایی بود که به توسط خنیاگران آواره و دلقکها در کاخهای اربابی یا در میدان دهکده‌ها اجرا میشد. لکن در قرون وسطی، مثل ادوار باستانی یونان، منبع عمده درام عبارت از آیین دعا و نیایش جمعی مذهبی بود. خود مراسم قداس مجلس با ابهت نمایش مانندی محسوب میشد; حرم کلیسا صحنه مقدسی برای این نمایش بود; اشخاصی که مسئول اجرای آن بودند همگی لباسهایی نمادین برتن داشتند; کشیش و ملازمان وی به مکالمه میپرداختند; جوابهایی که بین کشیش و همسرایان یا میان دسته‌های مختلف همسرایان رد و بدل میشد درست نموداری از همان رشته تکاملی درام بود که در یونان باستان ((گفتگو)) را به صورت نمایشهای مقدس دیونوسوسی درآورده بود. در تشریفات پارهای از ایام متبرکه، جنبه نمایش به طرز بارزی تقویت و تکمیل شد. هنگام کریسمس، ضمن اجرای پارهای از شعایر قرن یازدهم، افرادی که خود را به هیئت شبانان درآورده بودند قدم به ساحت کلیسا مینهادند، و پسرکی در میان سرودخوانان که نقش ((فرشته)) را ایفا میکرد مژده ولادت عیسی را به گوش آنها میرسانید، و همگی تندیس نوزادی را که از موم یا گچ ساخته شده بود پرستش میکردند; از یک در شرقی کلیسا سه ((پادشاه)) وارد میشدند و ستارهای مصنوعی، که از بالای سر آنها به وسیله سیمی کشیده میشد، آن سه تن را به آغلی که زادگاه مسیح بود هدایت میکرد. در ۲۸ ماه دسامبر، بعضی از کلیساها ((تعزیه))ای ترتیب میدادند که نشاندهنده ((شهادت معصومین)) مسیحی بود: به این معنی که پسران همسرا دسته جمعی از میان راهها و شبستان به حرکت درمیآمدند، خود را بر زمین میافکندند انگار که به دست هرودس پادشاه به قتل رسیدهاند از زمین برمیخاستند، و آنگاه از پلکان حرم کلیسا، به علامت صعود به سوی فردوس برین، بالا میرفتند. در روز جمعه مبارک، بسیاری از کلیساها تندیس مسیح مصلوب را از روی محراب برمیداشتند و آن را در میان ظرفی که نماد کلیسای قیامت است مینهادند و حرکت میدادند، و صبح روز عید قیام مسیح آن را به نشانهای از رستاخیز با تشریفات تمام به محراب منتقل میساختند. قدیمیترین نمونه تعزیه شهادت مسیح نمایشی بود به سبک اوریپید، نوشته گرگوریوس نازیانزوسی، بطرک قسطنطنیه، که در ۳۸۰ تدوین شد، و از آن تاریخ تا کنون تعزیه شهادت مسیح همچنان نفوذ خود را درمیان اقوام مسیحی حفظ کرده است. تا آنجا که ضبط تواریخ شده است، نخستین نمایشی از این قبیل که

www.IrPDF.com

در حضور جماعات تماشاگر اجرا شد در شهر سینا به تاریخ ۱۲۰۰ بود; احتمال دارد که مدتها قبل از این تاریخ نیز این گونه تعزیه‌ها را بر مردم عرضه میداشتند.

به همان نحو که کلیسا از معماری، پیکرتراشی، نقاشی، و موسیقی استفاده میکرد تا آرا و وقایع مهم حماسه مسیحی را در ذهن مردم جایگزین سازد، به همان طرز با افزودن بر جلال و شکوه و دقایق جنبه‌های نمایشی جشنهای بزرگ مسیحیت سعی کرد به قوه تخیل مسیحیان توسل جوید و شعله ایمان ایشان را فروزانتر گرداند. گاهی ((عبارات الحاقی)) یا متونی را که مخصوصا برای افزودن ریزهکاریها و دقایق موسیقی به آیین نماز و دعا پدید آمده بود، مبدل به نمایشات کوچکی میکردند، مثلا در دیر سن گال یکی از این جزوه‌های خطی قرن دهم مخصوص شعایر عید قیام مسیح پیدا شده است که در آن دستوراتی برای سرودخوانان وجود دارد: به این معنی که آن جمع را به دسته فرشتگان و سه مریم تقسیم میکند، و برای هر کدام نقشی به این ترتیب مقرر میدارد: فرشتگان: ای خادمان مسیح، در این مزار دنبال که میگردید ((سه مریم)): این خیل کروبیان، ما مسیح را میجوییم که مصلوبش کردند.

فرشتگان: او اینجا نیست; او همان سان که پیشگویی کرده بود دوباره جان گرفت. بروید و بشارت دهید که وی زنده شده است. همگی سرودخوانان: هللویا، خداوند زنده شده است. بتدریج از قرن دوازدهم به بعد نمایشهای مذهبی بغرنجتر و مفصلتر از آن شدند که بتوان آنها را در محوطه‌های سرپوشیده بر مردم عرضه داشت. بیرون محوطه کلیسا سکویی میساختند و، به کمک بازیگرانیکه از میان مردم انتخاب شده و برای از بر کردن نقشهای طولانی خویش تعلیم دیده بودند، نمایش را اجرا میکردند. کهن سالترین نمونه موجود از این نوع نمایش تصویر آدم است متعلق به قرن دوازدهم، که به فرانسه نوشته شده و ((دستوراتی)) به خط قرمز و به زبان لاتینی برای بازیکنان دارد. در این نمایش آدم و حوا را، که ملبس به لباس سفیدند، در بهشت عدنی که با گل و گیاه جلو کلیسا به طور مصنوعی ساختهاند مجسم میکنند، شیاطین، با آن شلوارهای سرخ رنگ تنگ و چسب پا که از آن تاریخ تا کنون از ویژگیهای این موجودات خبیث عالم تئاتر شده است، ظاهر میشوند; از میان جمعیت تماشاگر میگریزند; اندام خود را پیچ و تاب میدهند; و به طرز موحشی روی درهم میکشند. آنگاه این موجودات میوه نهی شده را ابتدا به آدم تعارف میکنند، که نمیپذیرد، و سپس به حوا میدهند، که قبول میکند; و سرانجام حوا آدم را به خوردن آن میوه وا میدارد. به این نحو، شیاطین آدم و حوا را، که با میل به خوردن درخت میوه علم از فرمان خدا سرپیچی کردهاند، به زنجیرهای آهنین میبندند و به سوی دوزخ میکشند. دوزخ در این نمایش حفرهای است در روی زمین که از آن صداهای شادمانی دوزخیان به گوش میرسد. در پرده دوم نمایش، قابیل در صدد قتل هابیل برمیآید و خطاب به وی میگوید: ((هابیل، تو آدمی هستی مرده)). هابیل میپرسد: ((چرا من آدمی هستم مرده)) قابیل میگوید: ((آیا میخواهی بدانی که به چه علت من میخواهم تو را به قتل برسانم... به تو میگویم چرا. به علت آنکه تو زیاده از حد خودت را طرف توجه خدا قرار میدهی)). آنگاه قابیل خود را به روی هابیل میاندازد و او را به قصد کشت میزند. لکن نگارنده نمایش آدم مهربانی است، زیرا، ضمن ((دستوراتی)) که برای بازیگران نوشته است، این جمله را گنجانیده است که ((هابیل باید قابلمهای در زیر لباس خود بگذارد تا ضربات وارده بر او کارگر نیفتد)).

اینگونه نمایشهایی را که بر پایه حوادث کتاب مقدس بودند به زبان لاتینی مینیستریوم (ministerium) میخواندند (که واژه mysteries در انگلیسی، و لغات مشابه آن در سایر زبانهای اروپایی، از همین لفظ مشتق شده است) و غرض از آن تجسم و عملی ساختن واقعیات گذشته یعنی همان چیزی بود که لفظ درام برایش علم شد. هرجا که داستان ارتباط با حوادث بعد از کتاب مقدس داشت آن را میراکولوم یا نمایش معجزات میخواندند، که قاعدتا درباره

www.IrPDF.com

اعمال شگفتانگیز مریم عذرا یا قدیسان بود. هیلاریوس، یکی از شاگردان آبلار، به تصنیف چندین نمایشنامه کوتاه مبادرت جست (حد ۱۱۲۵) که آمیزهای بود از دو زبان لاتینی و فرانسه. تا اواسط قرن سیزدهم زبانهای بومی وسیلهای شده بود که این قبیل ((معجزات)) را مرتبا بر عامه مردم عرضه میداشت; ظریفهجویی و شوخی، که روز به روز دامنهاش وسیعتر میشد، سهم مهمی در این گونه نمایشها داشت; و موضوعات آنها بیش از پیش مربوط به مسائل غیرمذهبی شد.

در خلال این احوال فارسها خود مستقلا به سوی درام راه تکامل سپردند. این سیر تکاملی بخوبی از روی دو نمایشنامه کوچکی که از آن قرون به دست ما رسیده است و به قلم گوژپشتی است از اهالی آراس موسوم به آدام دو لا آل (حد ۱۲۶۰) هویداست. یکی از این دو تحت عنوان نمایش آدام درباره خود نگارنده است. قصد وی این بود که کشیش شود، لکن عاشق زیبارویی به نام ماری میشود. ((یک روز زیبا و درخشانی از فصل تابستان بود، ملایم و خرم با نغمات روحپرور مرغان. در بیشههای مرتفعی که نزدیکی جویبار قرار داشت... دیدگان من بر چهره دوشیزهای افتاد که اکنون همسر من است، همان کسی که اکنون چهرهای رنگ پریده و زرد دارد. ... اشتیاقی که من برای او داشتم اینک اقناع شده است)). آنگاه وی با لحن مطبوعی به صراحت تمام این مطلب را برای همسر خویش میگوید و در تدارک سفر به پاریس و رفتن به دانشگاه آنجا برمیآید. سپس نگارنده، به طرزی بیربط و بیمعنی، یک پزشک، یک دیوانه، رهبانی را که از مردم صدقه میخواهد و به آنها نوید معجزات میدهد، و جماعتی از پریان را که مشغول آوازخوانی هستند وارد نمایش خود میکند; عملش درست در حکم آن است که بالتی را داخل در اپرای نوینی کنند. آدام یکی از پریان را رنجیدهخاطر میسازد، و پری در مقام تلافی او را لعن میکند که هرگز از زنش جدا نشود. از این ترهات و اراجیف است که درام مرتبا قدم به قدم رو به تکامل گذاشته و به نمایشهای برناردشا ارتقا یافته است. ضمن آنکه حکومت از زیر سلطه روحانیان بیرون میآمد، محل اجرای نمایشها نیز از محوطه جلو کلیسا به میدان شهر یا محل اجتماع خریداران و فروشندگان انتقال مییافت. هیچ گونه تماشاخانهای وجود نداشت. معمولا برای چندین نمایشی که آن هم به مناسبت برخی از جشنهای تابستانی اجرا میشد، صحنهای موقتی برپا میکردند. نیمکتهایی برای مردم عادی میگذاشتند، و غرفههایی را که با رنگهای روشن آرایش داده بودند به اشراف اختصاص میدادند.

خانههای اطراف چنین محوطه را ممکن بود به عنوان دورنما و ((لوازم صحنه)) به کار برند. در نمایشهای مذهبی، هنرپیشگان قاعدتا عبارت بودند از دانشجویان جوان علوم الاهی; در نمایشهای غیرمذهبی، ((مقلدان)) شهری یا مطربان و بازیگران دورهگرد شرکت میجستند; زنان تقریبا هیچ گونه نقشی ایفا نمیکردند. همین که صحنه نمایشها و موضوعات آنها بتدریج از کلیسا و دین دور شد، گرایش نویسندگان و بازیگران به مطالب قبیح و مکالمات وقیح بیشتر شد و کلیسا، که خود موجد پیدایش درام جدی بود، خود را ناگزیر دید که ((لودیها))ی دهات را به عنوان مضحکههایی منافی عفت مردود شمرد. به همین سبب بود که گروستست، اسقف لینکن، نمایشها، حتی ((معجزات)) را در ردیف شرکت در مجالس میگساری و عید حمقا گذشت و اعلام داشت که هیچ مسیحی نباید در این قبیل مجامع شرکت کند; و به حکم این گونه فرامین صادره از جانب خود وی بود که هر بازیگری را که در نمایشات شرکت میجست تکفیر میکرد. قدیس توماس در این باب آدم آسانگیرتری بود; وی نظر داد که خداوند هنرپیشگی را برای تسکین خاطر ابنای بشر مقدر فرموده است، و هر بازیگری که به طرزی شایسته از عهده این کار برآید ممکن است مشمول الطاف خداوند شود و از عذاب دوزخ برهد.

www.IrPDF.com

IV– حماسه‌ها و ساگاها

بیرون آمدن ادبیات از قلمرو دین و موضوعات مذهبی با پیدایش زبانهای ملی همگام بود. به طور کلی، تا قرن دوازدهم فقط روحانیان زبان لاتینی میدانستند، و نویسندگانی که میل داشتند عامه مردم را از افکار و نیات خود آگاه سازند ناگزیر بودند زبانهای بومی را به کار برند. همین که نظام اجتماعی گسترش یافت، بر عده مردم کتابخوان افزوده شد، و برای رفع چنین نیازی بود که ادبیات ملی قدم به عرصه وجود نهاد. ادبیات فرانسه در قرن یازدهم، ادبیات آلمان در قرن دوازدهم، و ادبیات ملل انگلستان، اسپانیا، و ایتالیا در قرن سیزدهم آغاز شد. شکل طبیعی اولیه این ادبیات بومی عبارت از ترانه‌های عامیانه بود. ترانه به صورت قصیده درآمد، و به قصاید شاخ و برگ دادند و آنها را به شکل حماسه‌های کوچکی مانند بیوولف، شانسون دو رولان، نیبلونگنلید، و داستان سید درآوردند. به اغلب احتمال، شانسون دو رولان در حدود سال ۱۱۳۰ از ترکیب قصایدی که تعلق به قرون نهم یا دهم میلادی داشتند به وجود آمد. این حماسه در طی چهار هزار بیت ساده و روان، در بحری با وتد مجموع، حکایت از قتل رولان در کتل رونسوو میکند. شارلمانی پس از آنکه اسپانیای مورها را ((مسخر)) میسازد، با لشکریان خویش به سوی فرانسه بازمیگردد; گانلون خیانتکار مسیر آنها را به دشمن فاش میکند، و رولان داوطلبانه حاضر میشود که کار خطرناک عقبداری سپاه را بر عهده گیرد. در معبر باریک و پیچ اندر پیچ پیرنه، خیل عظیمی از افواج باسک از فراز صخره‌ها بر قوای اندک رولان هجوم میبرند. دوست رولان، اولیویه، از او تقاضا میکند که با دمیدن در شاخ بزرگ خود شارلمانی را به مدد طلبد، لکن رولان با تفاخر تمام از خواستن کمک خودداری میورزد. وی و اولیویه و اسقف اعظم تورپن که دست از جان شستهاند در راس لشکریان خویش برابر دشمن به مقاومت میپردازند و آن قدر میجنگند تا تقریبا همگی آنها به قتل میرسند. اولیویه که ضرباتی کاری بر سرش وارد آمده و از بس خون به چشمانش ریخته قادر به دیدن نیست، رولان را یکی از افراد سپاه دشمن میپندارد و ضربه سختی بر او وارد میسازد، به طوری که کلاه خود رولان از فرق تا نزدیک قطعهای که بینی او را میپوشانیده است شکاف برمیدارد، لکن به رولان آسیبی وارد نمیآید: با فرود آمدن این ضربه، رولان او را مینگرد، به نرمی و آهستگی از وی میپرسد: ((ای یار بزرگوار آیا تو بجد این ضربه بر من میزنی من همان رولانم که تو را به جان دوست دارم. تا کنون به هیچ طریق ندیده بودم که تیغ مخالفت به روی من کشی.)) اولیویه میگوید: ((اینک من صدایت را میشنوم، ترا نمیبینم. خداوند ترا میبیند و نجات میدهد! آیا ضربتی بر تو زدم مراببخشای!)) رولان پاسخ میدهد: ((جراحتی بر من وارد نشده. اینجا و در برابر خداوند ترا میبخشم.)) و با ادای این سخن یکی به دیگری کرنش میکند، و با چنین محبتی آن دو از یکدیگر جدا میشوند. سرانجام رولان در شاخ مرصع خویش میدمد، چنان میدمد که خون از شقیقه‌هایش جاری میشود. شارلمانی میشنود و، در حالی که ((ریش سفیدش در میان باد به اهتزاز درآمده است))، برمیگردد تا او و لشکریانش را نجات بخشد. لکن راه بازگشت دراز است. ((کوهستانها بلندند و وسیع و تاریک، دره‌ها ژرفند و رودها خروشان.)) در خلال این احوال، رولان بر جنازه اولیویه ندبه میکند و خطاب به وی میگوید: ((ای یار بزرگوار، ما در کنار یکدیگر بسی روزها و سالیان دیدهایم. نه هرگز تو در حق من بدی کردی و نه من در حق تو. اگر تو از این جهان رفته باشی، زندگی سراپا درد است.)) اسقف اعظم نیز که در حال نزع است از رولان تقاضا میکند که پا به گریز گذارد و خویشتن را نجات دهد; رولان خودداری میورزد و همچنان به مبارزه ادامه میدهد تا آنکه مهاجمانش میگریزند، لکن خود وی نیز جراحاتی کاری برداشته است. سپس، با آخرین نیرویی که دارد، شمشیر مرصع خویش دوراندال را بر سنگی میشکند تا به دست جماعت کافر نیفتد. آنگاه ((کنت رولان، رو به سوی اسپانیا، در زیر درخت سروی بیارمید. ... در آن حال یاد رویدادهایی بسیار در ذهن وی بگذشت; به یاد سرزمینهایی افتاد که مسخر وی شده بود، به یاد فرانسه شیرین،

www.IrPDF.com

خانواده خویش، و شارل افتاد که او را پرورده بود، و گریه سر داد.)) سپس رولان دستکش خود را به نشانه بندگی و سرسپردگی در برابر خدا بلند میکند، و چون شارل از راه میرسد، او را مرده میبیند. هیچ ترجمهای قادر نیست آن ابهت ساده و جوانمردانهای را که در اصل این حماسه دیده میشود به وجود آورد، و هیچ کس نمیتواند کاملا قدرت و احساسات رقیق این حماسه ملی را، که هر کودک فرانسوی آن را با دعاهای روزانه خویش فرامیگیرد، درک کند، مگر آنکه عشق و افتخار به فرانسه را با شیر مادر مکیده باشد.

در حدود سال ۱۱۶۰ شاعر گمنامی از روی خیالپرستی صفات و دلاوریهای سردار اسپانیایی مشهور به روی یا روذریگو دیاث (فت' ۱۰۹۹) را به سرحد کمال تصعید بخشید و با منظومه خود تحت عنوان سید حماسهای ملی به اسپانیا ارزانی داشت. در این منظومه نیز موضوع اصلی، مبارزه شهسوارهای مسیحی با مورهای ساکن اسپانیا، تصعید علو طبع، شرافت و شجاعت عصر فئودال، و بیشتر داستان جلال جنگ است تا بندگی در برابر محبوبه. به همین سبب است که روذریگو، چون به فرمان پادشاه حقناشناسی تبعید میشود، زن و فرزندان خویش را در یک راهبهخانه به جا میگذارد، و عهد میکند که دیگر با ایشان زندگی نکند، مگر آنکه از پنج جنگ فاتح بیرون بیاید. وی عازم جنگ با مورها میشود; نیمه اول این منظومه شامل پیروزیهایی پرطنین است که بیاختیار شخص را به یاد حماسه ایلیاد هومر میاندازد. سید، در خلال جنگها، اموال یهودیان را میدزدد، صدقه میان فقرا توزیع میکند، و یک نفر جذامی را غذا میدهد و خودش از همان کاسه غذا میخورد و در همان بستر میخوابد، و متوجه میشود که جذامی همان الیعازر است که عیسی او را از عالم اموات به جهان زندگان برگردانید. البته قهرمان این منظومه در واقع با آن سید که در تاریخ دیدهایم تفاوت دارد، اما زیانی که از آن متوجه واقعیات تاریخی میشود زیادتر از شانسون دو رولان نیست که شارلمانی را به اوج کمال میرساند. حماسه سید برای غرور و فکر اسپانیایی داروی محرک و نشئهآوری گشت; درباره قهرمان این منظومه صدها قصیده ساخته شد و صد داستان کمابیش تاریخی به رشته تحریر درآمد. در دنیا کمتر چیزی را میتوان سراغ گرفت که مثل حقیقت تلخ و مایه بیزاری عموم باشد. افراد و حکومتها قائم به وجود رشته به هم پیوستهای از افسانههای اغراق آمیزند.

هیچ کس تا کنون توضیح نداده است که به چه سبب سرزمین کوچکی مثل ایسلند، که مورد تطاول عناصر طبیعی است و رابطهاش از همه سو به واسطه دریا قطع میباشد، میبایست در این تاریخ ادبیاتی به وجود آورد که از لحاظ دامنه و لمعان هیچ تناسبی با موقعیت جغرافیایی و مساحت آن نداشته باشد. دو قضیه به پیدایش ادیبان ایسلندی کمک کردند: یکی منبع سرشاری از روایات تاریخی بود که معمولا در نزد هر جمعیت یا قوم دورافتادهای عزیز است و نسل بعد نسل دهان به دهان محفوظ ماند; دیگری عادت به خواندن یا گوش دادن به دیگران بود، که معمولا سرگرمی خوبی برای شبهای دراز زمستان است. در قرن دوازدهم علاوه بر کتابخانههای دیرهای این جزیره، کتابخانههای خصوصی متعددی نیز وجود داشتند. هنگامی که نویسندگی به صورت فضیلتی درآمد که همگی به آن مانوس شدند، عوام هم درست مثل روحانیان جمیع اطلاعات و دانشی را که تعلق به نژاد و ملت خودشان داشت و روزی ویژه شعرا بود به اسلوب ادبی تحریر کردند.

برحسب یکی از نادرترین تصادفات، سرآمد نویسندگان ایسلند در قرن سیزدهم در عین حال ثروتمندترین فرد آن جزیره و دوبار رئیس جمهوری یا به قول خود مردم ایسلند ((ناظر بر قوانین)) بود. سنوری ستورلوسون زندگی را بیش از فضل و ادب دوست میداشت; وی به مسافرتهای دور و درازی اقدام کرد، شدیدا در امور سیاسی و منازعات شرکت جست، و در شصت و دو سالگی به دست دامادش کشته شد. کتاب وی تحت عنوان هیمسکرنیگلا یا ((سبک

www.IrPDF.com

مدور))، ((سبکی عاری از پیرایه و موجز)) که برای یک نفر مرد کار طبیعی است تاریخ و افسانه‌های قوم نورس را توصیف میکرد. اثر دیگرش ادای منثور مجملی از تاریخ کتاب مقدس، خلاصهای از اساطیر نورس، مقالهای درباره بحور و اوزان شعری، رسالهای درباره فن شعر، و توضیح بینظیری در باب منشا فیضان هنر و چگونگی توزیع این عطیه را بر علاقهمندان عرضه میداشت. دو دسته متخاصم و متحارب از خدایان، با انداختن آب دهان در سبویی، با یکدیگر صلح کردند; از آب دهان آنها بود که موجودی نیمخدا به نام کواسیر به وجود آمد که مثل پرومتئوس به ابنای بشر خرد آموخت. موجودات کوچک اندامی کواسیر را به قتل رسانیدند واز آمیختن خونش با شراب کوثری ساختند که هر کس از آن جرعهای میآشامید از موهبت آوازخوانی برخوردار میشد. اودین، ربالارباب، راه به جایی یافت که موجودات کوچک اندام این کوثر را در آنجا پنهان ساخته بودند، تمامی آن را نوشید و به سوی افلاک پرواز کرد. لکن مقداری از این می شاعرانه که در دل وی انباشته شده بود به طرزی که کمتر در مورد فوارهای عمومی صدق میکند از آن مخزن بیرون ریخت. این جویبار الاهی به شکل نمنم باران الهامبخشی بر زمین باریدن گرفت، و هر کس از این سرچشمه فیض بهرهور گشت به طور جبلی قریحه شاعری یافت. این ترهات یک آدم فاضل به همان درجه موافق با موازین عقلانی بود که تاریخ.

ادبیات ایسلندی در این عهد به طرز شگفتآوری غنی، و در پرتو شوخطبعی، سرزندگی، و علاقه و لطافت شاعرانهای که نثر آن سرزمین مالامال از آن است با روح میباشد. در این دوران صدها ساگا به رشته تحریر درآمد که بعضی از آنها کوتاه بودند و برخی طولانی مثل یک رمان، پارهای تاریخی بودند و اکثر آنها آمیختهای از تاریخ و افسانه.

به طور کلی اینها خاطرات متمدن عهد توحشی بود مملو از افتخار و خشونت که با منازعات فراوان پیچیده شده و با داروی عشق تسکین یافته بود. ساگاهای ((اینگلینگا))ی سنوری، مکرر حکایت از شهسواران نورس میکند که یکدیگر را در تالارهای خاوندی، یا با سرکشیدن جامهای می آتشین میسوزانیدند. غنیترین این قبیل افسانهها داستان موسوم به ولسونگاساگا بود. قدیمیترین شکل این افسانهها در مجموعه ادای مهین یا ادای منظوم است و آخرین شکل کامل آن در داستان نیبلونگ رینگ است که مصنف آلمانی، واگنر، آن را به صورت اپرایی جاودانی درآورده است.

نام ولسونگ به هر کدام از اخلاف ولز، یکی از پادشاهان نورس، اطلاق میشد که نبیره اودین و پدر بزرگ زیگورد (زیگفرید) بود. در حماسه نیبلونگنلید،نیبلونگها عبارت از پادشاهان بورگونی هستند; در ولسونگاساگا این جماعت قومی کوتاه قد و کوچک اندامند که در ناحیه راین گنج و حلقه طلایی بیاندازه گرانبهایی را محافظت میکنند که در عین حال هر کس مالک آن دو باشد گرفتار طالعی شوم میشود. زیگورد اژدهایی موسوم ففنیر را که پاسبان گنج است به قتل میرساند و آن مخزن را تصاحب میکند. وی حین گشت و گذارهای خویش به تپهای میرسد که از همه سو با آتش محاط است و بر بالای آن والکوره برونهیلد (نیمه الاههای از اخلاف اودین) به خواب رفته است. زیگورد شیفته زیبایی برونهیلد میشود، و برونهیلد نیز به وی دل میبازد; هر دو با یکدیگر عهد وفاداری میبندند; و آنگاه، به همان نحو که شیوه مردان در بسیاری از افسانههای تخیلی قرون وسطایی است، زیگورد برونهیلد را به حال خود رها میکند و سفرهای خود را از سر میگیرد. در دربار گیوکی، پادشاهی از خطه راین، زیگورد به شاهزاده خانم گودرون برمیخورد. مادر گودرون نوشابه مسحور کنندهای به زیگورد میخوراند که بر اثر آن برونهیلد را فراموش، و با دختر او عروسی میکند. گونار، پسر گیوکی، برونهیلد را به همسری میگیرد و او را به دربار میآورد. برونهیلد که از فراموشکاری زیگورد سخت متغیر شده است، موجبات قتل وی را فراهم میسازد; آنگاه پشیمان میشود، از تل هیمهای که برای سوزانیدن جسد زیگورد ساختهاند بالا میرود، خود را با شمشیر وی به قتل میرساند، و در کنار وی میان آتش

www.IrPDF.com

میسوزد. جدیدترین این ساگاهای ایسلندی، از لحاظ شکل و سبک، قصهای است موسوم به داستان نیال سوخته (حد ۱۲۲۰). در این ساگا آنچه بخوبی معرف اشخاص و وسیله تمیز آنها از یکدیگر است بیشتر کردار و گفتار آنهاست تا توصیفی که نویسنده از یک یک قهرمانان خود میکند. اجزای متشکله داستان بخوبی پهلوی هم گذاشته شدهاند و همه چیز، گویی به حکم تقدیر ذاتی، از میان حوادث مهیجی میگذرد تا به فاجعه اصلی میرسد که سوزانیدن خانه نیال است همراه با خود وی، همسرش برگتورا، و فرزندانش، به دست جمعی از دشمنان مسلح وی به سرکردگی آدمی فلوسی نام که هیچ چیز در سر ندارد مگر گرفتن انتقام با ریختن خون پسران نیال.

آنگاه فلوسی... نیال را مخاطب قرار داده و گفت: ((سالار نیال، ترا رخصت میدهم که بیرون روی، زیرا شایسته نیست که تو در درون خانه بسوزی.)) نیال گفت: ((من بیرون نخواهم رفت، زیرا مردی هستم فرتوت و آن قدرها شایستگی ندارم تا انتقام فرزندانم را بازستانم، اما با ننگ زندگی نخواهم کرد.)) آنگاه فلوسی به برگتورا گفت:((ای کدبانو، تو بیرون آی، زیرا من به خاطر هیچ کس ترا در درون خانه نخواهم سوزانید.)) برگتورا گفت: ((مرا هنگامی به نیال دادند که جوان بودم، و با وی چنین عهد کردهام که هر دو ما باید در سرنوشت واحدی شریک باشیم.)) پس از آن هر دو به درون خانه بازگشتند.

برگتورا گفت: ((اکنون ما را چه چاره باید اندیشیدن)) نیال گفت: ((ما به بستر خواهیم رفت و دراز خواهیم کشید; مدتهاست که من میل به استراحت داشتهام.)) آنگاه برگتورا به آن جوان ثورد، پسر کاری، گفت:((من ترا بیرون خواهم برد، و تو نباید در اینجا به آتش بسوزی.)) جوان گفت: ((جده من، تو با من عهد کردهای مادام که من مایل باشم با تو بمانم، هرگز از من جدا نشوی; لکن چنین میپندارم که بمراتب بهتر است با تو و نیال بمیرم تا آنکه پس از شماها زنده مانم.)) آنگاه برگتورا پسر را برداشت و به بستر خویش برد... او را بین خودش و نیال جا داد. سپس ایشان بر خویشتن و پسر علامت صلیب کشیدند. و ارواح خود را به دست خداوند سپردند، و آن آخرین کلامی بود که دیگران از زبان ایشان میشنیدند.

عصر کوچهای پی در پی (۳۰۰-۶۰۰) در خاطره آشفته مردمان و رامشگران هزار داستان از هرج و مرج اجتماعی، شجاعت بربری، و عشق جنایتآمیز برجا نهاده بود. برخی از این قصهها را مهاجران به نروژ و ایسلند بردند، و افسانه ولسونگاساگا را به وجود آوردند; بسیاری از این اساطیر با نامها و موضوعاتی همانند در آلمان رخنه کرد و به شکل ساگاها و قصاید و حماسهها افزایش یافت. در اثنای قرن دوازدهم، نویسنده آلمانی گمنامی، در تاریخی که بر ما آشکار نیست، این قبیل مطالب را گرفت و روی هم ریخت، آنها را تغییر شکل داد، و از مجموع آنها نیبلونگنلید یا سرود نیبلونگها را تصنیف کرد. شکل این حماسه ابیات موزون و مقفای به هم پیوستهای است در زبان ژرمن علیای میانه; موضوع آن معجونی است از حالات روحی مشرکین و احساسات آتشین قومی بدوی.

زمانی در قرن چهارم میلادی، گونترشاه و دو برادرش از کاخ خویش واقع در ورمس، کنار رود راین، بر ناحیه بورگونی سلطنت میکردند; در همین کاخ خواهر کهتر ایشان کریمهیلد، که ((هیچ زنی در هیچ کشوری از او زیباتر نبود))، با برادران خویش به سر میبرد. در آن ایام زیگموندشاه بر فروبومان سلطنت میکرد; وی حکومت غنیترین ایالت خویش را که نزدیکی زانتن در جوار راین قرار داشت به فرزند خود زیگفرید (زیگورد) بخشید تا به عنوان تیول نگاه دارد. زیگفرید که از زیبایی کریمهیلد آگهی یافته بود، خودش را به دربار گونتر دعوت کرد، خودش مقدم خویش را در آنجا پذیره شد، یک سالی در آنجا زیست، لکن هرگز به دیدن کریمهیلد توفیق نیافت. از آن طرف، دوشیزه که هماره

www.IrPDF.com

از پنجره کاخ بلند خویش جوانان را مشغول نیزهبازی در حیاط دیده بود، از نظر اول به زیگفرید دل باخته بود- زیگفرید در نیزه بازی از تمام حریفان برتر بود، و در جنگهای مردم بورگونی شجاعانه برای ایشان شمشیر میزد. هنگامی که گونتر به مناسبت صلح پیروزمندانهای مجلس جشنی آراسته بود، از بانوان نیز دعوت کرد که در آن بزم شرکت جویند.

بسیاری از دوشیزگان اصیل، خود را به دقت تمام آراستند، و جوانان، که مدتهای دراز در انتظار چنین فرصتی بودند تا مقبول نظر آن لعبتان افتند، ممکن نبود چنین فرصتی را با ثروتمندترین اراضی شاهی معاوضه کنند... ناگاه کریمهیلد، مانند پگاهی که از پس ابرهای سیاهی بدمد، ظاهر شد; و کسی که مهرش را از دیرباز به دل داشت از دیدن آن زیبا روی سردتر نگردید... زیگفرید شادمان و غمگین شد، زیرا در دل خویش گفت: ((چگونه من از کسی چون تو خواستگاری کنم بی شک این خیال باطلی باشد، با اینهمه مرگ در نظر من بهتر است از بیگانه بودن با تو.))... چون کریمهیلد آن معشوق عالیمقام را در پیش روی خویش دید، رنگ چهرهاش برافروخت، و گفت: ((عالیجناب زیگفرید، ای شهسوار اصیل و نیکو سیرت، مقدم تو مبارک باشد.)) از شنیدن این کلمات جرئت زیگفرید افزون شد و، با وقاری که زیبنده مقام یک شهسوار بود، سر در برابر آن بانو خم، و از او تشکر کرد. و عشق; که نیرومند است، آن دو را از افشای راز درون باز داشت و عاشق و معشوق با حسرت به هم مینگریستند و در خلوت دل راز و نیاز میکردند.

گونتر، که همسر اختیار نکرده است، از حال برونهیلد ملکه ایسلندی آگاه میشود; لکن به وی خبر میدهند که برونهیلد فقط به کسی حاضر است دست دهد که در سه زور آزمایی بر وی چیره گردد; و اگر خواستگار در یکی از این آزمایشها شکست خورد، سرش به عنوان تاوان به باد خواهد رفت. زیگفرید موافقت میکند که گونتر را در وصلت با برونهیلد کمک کند، به شرطی که پادشاه کریمهیلد را به زنی به او دهد. هر دو با سرعت و سهولتی که خاص دلباختگان بیقرار است از دریا گذر میکنند; زیگفرید، که با پوشیدن شنلی جادویی نامرئی شده است، گونتر را کمک میکند تا در آزمایشات پیروز شود، و گونتر، برونهیلد را که میلی به ترک وطن ندارد، به عنوان همسر خویش، همراه میآورد. هشتاد و شش دوشیزه به کریمهیلد کمک میکنند تا جامههای فاخری برای خود تدارک کند. آنگاه در آن واحد دو عروسی مجلل برپا میکنند. گونتر، برونهیلد را به زنی میگیرد و زیگفرید با کریمهیلد ازدواج میکند. لکن وقتی برونهیلد چشمش به زیگفرید میافتد احساس میکند که او بایستی همسرش شده باشد نه گونتر. هنگامی که شب زفاف گونتر پا به حجله میگذارد، برونهیلد به او دست نمیدهد، او را میبندد و از دیوار میآویزد; چون گونتر آزاد میشود، دست کمک به سوی زیگفرید دراز میکند; شب بعد زیگفرید خود را به هیئت گونتر درمی آورد و در کنار برونهیلد میآرمد; در خلال این احوال گونتر که در اطاق تاریک پنهان شده است همه چیز را میشنود، و هیچ چیز را نمیبیند. برونهیلد زیگفرید را از بستر بیرون میاندازد و با وی مبارزه استخوان خردکن و سر بشکنی میکند که به هیچ وجه تابع هیچ قاعده و قانونی نیست. در گرماگرم مبارزه زیگفرید به خود میگوید:((دریغا! اگر من به دست این زن کشته شوم، دیگر تا ابد هیچ زنی به شوهر خویش حرمت نخواهد نهاد.)) سرانجام وی بر برونهیلد فایق میآید، و برونهیلد عهد میکند که زن وی باشد; زیگفرید بی آنکه خودش را نشان دهد، کمربند و انگشتری وی را برمی دارد و از حجله بیرون میرود و گونتر به جای خویش در کنار آن ملکه خسته و مانده برمی گردد. زیگفرید کمربند و انگشتری را به کریمهیلد پیشکش میکند و وی را نزد پدر خویش میبرد; پدرش تاج بر سر وی نهاده او را شاه فروبومان میخواند. زیگفرید با استفاده از ثروت نیبلونگهای خویش لباسهایی چنان گرانبها و فاخر بر تن همسر خود و ندیمههای وی میکند که هرگز پیش از آن نظیرش را زنان ندیده بودند.

www.IrPDF.com

اندکی پس از این حوادث، کریمهیلد به دیدن برونهیلد در ورمس میرود; برونهیلد که از لباسهای فاخر و زیب و زیور کریمهیلد به رشک اندر شده است، به میهمان خود خاطر نشان میسازد که زیگفرید واسال گونتر است. کریمهیلد در مقام عتاب کمربند و انگشتری را به برونهیلد نشان میدهد تا بداند که در واقع زیگفرید بر او غالب آمده بوده است نه گونتر. هاگن، برادر ناتنی و عبوس گونتر، وی را به مخالفت با زیگفرید برمی انگیزد; هر دو زیگفرید را به شکار دعوت میکنند، و چون وی بر سر جویباری خم میشود تا آب بیاشامد، هاگن پهلوی وی را با نیزهای میدرد. کریمهیلد که همسر دلاور خویش را مرده میبیند،((تمام آن روز و شب را بیحس و به حال اغما دراز میکشد.)) وی چون بیوه زیگفرید است، گنج نیبلونگ را به ارث میبرد، لکن هاگن گونتر را تشویق میکند تا کریمهیلد را از آن دارایی محروم سازد. گونتر، برادران وی، و هاگن آن گنج را در رود راین مدفون میسازند و سوگند یاد میکنند که هرگز محل اختفای آن را به کسی نگویند.

مدت سیزده سال کریمهیلد فکر گرفتن انتقام از هاگن و برادران وی را در سر میپرورانید، لکن هیچ گونه فرصتی دست نمیدهد. سپس وی پیشنهاد مزاوجتی را که از جانب اتزل (آتیلا)، پادشاه هونها، بعد از مرگ زنش شده است میپذیرد، و به عنوان ملکه وی عازم وین میشود تا در آنجا زندگی کند. ((سلطنت اتزل چنان قرین اشتهار بود که شجاعترین شهسوارها، اعم از مسیحی یا کافر، بلا انقطاع رو به دربار وی مینهادند... در آنجا چیزی مشاهده میکردی که اکنون هرگز نمیبینی، به این معنی که مسیحی و کافر را با هم متفق میدیدی. بدون توجه به تفاوت عظیم میان معتقدات ایشان، پادشاه چنان سخاوتمندانه به ایشان مال میبخشید که همگی آنها را مکنتی فراوان بود.))در آنجا کریمهیلد مدت سیزده سال ((در عین پاکدامنی حکومت کرد)) و بظاهر فکر انتقام را از سر بیرون راند. در واقع او از اتزل تقاضا میکند که برادرانش را به اتفاق هاگن به مجلس بزمی دعوت کند; با وجود هشدار هاگن، ایشان دعوت اتزل را میپذیرند و با جمعی از ملتزمین مسلح متشکل از دهقانان شمشیر زن و شهسواران میآیند. در حالی که پادشاه و برادران تنی وی به اتفاق هاگن و شهسواران در تالار پذیرایی اتزل بر سر خوان نشستهاند، خارج تالار، به فرمان کریمهیلد، دهقانان شمشیر زن به قتل میرسند. چون این خبر به گوش هاگن میرسد، فورا از جا بر میجهد و دست به اسلحه میبرد; در داخل تالار جنگ خونینی میان بورگینیونها و هونها در میگیرد (که شاید این امر یادی از جنگ واقعی بین این دو تیره در ۴۳۷ بوده است); هاگن با نخستین ضربت سر از تن اورتلیب، پسر پنجساله کریمهیلد و اتزل، جدا میکند و سر بریده را به دامن کریمهیلد میافکند. هنگامی که تقریبا تمامی بورگینیونها به قتل میرسند، گرنوت، برادر کریمهیلد و گونتر، از اتزل تقاضا میکند که اجازه دهد هر کس از میهمانان زنده مانده است از تالار خارج شود.

شهسوارهای هون با این تقاضا روی موافقت نشان میدهند، لکن کریمهیلد آنها را از چنین عملی باز میدارد، به همین سبب کشتار ادامه مییابد. برادر جوانتر او، گیزلهر، که هنگام قتل زیگفرید فقط پنج سال داشت، دست به دامان کریمهیلد میشود که ((ای خواهر دلبند، من چه کردهام که سزاوار مردن به دست هونها باشم من هماره نسبت به تو وفادار بودم و هیچ گونه آزاری به تو نرساندم; ای خواهر نازنین من به اینجا رو نهادم، زیرا معتمد به عشق تو بودم. اینک تو باید بر ما ببخشایی.)) کریمهیلد با فرار ایشان موافقت میکند، به شرطی که هاگن را تحویل او دهند. گرنوت آواز بر میدارد که ((خدا چنین روزی را نیاورد. مرگ برای همگی ما بمراتب خوشتر خواهد بود تا یکی را خونبهای خود سازیم.)) کریمهیلد هونها را از کاخ بیرون میآورد، درها را بر روی بورگینیونها قفل میکند، و فرمان میدهد تا آن بنا را به آتش بسوزند. بورگینیونها که از فرط حرارت و عطش به جان آمدهاند از شدت درد نعره میکشند; هاگن به آنها حکم میکند که عطش خود را با نوشیدن خون کشتگان فرو بنشانند، و همگی چنین میکنند. برخی از میان

www.IrPDF.com

الوارهای سوزان و آوارها بیرون میآیند، و جنگ در حیاط کاخ آن قدر ادامه مییابد تا از جماعت بورگونی فقط گونتر و هاگن به جا میمانند. دیتریش، مشهور به گت، به مبارزه میپردازد، بر هاگن چیره میشود، و او را دست بسته نزد کریمهیلد میبرد. کریمهیلد از وی میپرسد که گنج نیبلونگ را در کجا پنهان ساخته است; هاگن میگوید مادام که گونتر زنده باشد، از افشای راز خودداری خواهد ورزید; به همین سبب گونتر را نیز که در قید اسارت است به فرمان خواهرش به قتل میرسانند; چون سرش را پیش هاگن میبرند، وی همچنان خودداری میورزد و خطاب به کریمهیلد میگوید: ((اکنون هیچ کس نمیداند که گنج در کجا پنهان است به جز خداوند و من; و تو ای زن شیطان صفت هرگز بیش از این نخواهی دانست.)) کریمهیلد شمشیر هاگن را میگیرد و با آن در دم وی را به خاک هلاکت میافکند. آنگاه یکی از جنگجویان او، ایلد براند مشهور به گت، که از خونخوارگی این زن به ستوه آمده است، کریمهیلد را به قتل میرساند.

این داستان موحشی است که از نظر قساوت و خونخوارگی و خشونت از هیچ داستان همانندی در تاریخ ادبیات جهان عقب نمیماند. البته ما حق مطلب را آن طور که باید و شاید ادا نکردهایم، زیرا از میان یک سلسله بزم و سور، مبارزات دلاورانه، مجالس شکار، و حوادث جالب دنیای زنان آن حماسه، فجیعترین وقایع و لحظات را انتخاب کردهایم; لکن موضوع اصلی و تلخ قصه همان است که به اختصار ذکرش رفت، یعنی داستان دوشیزه رئوف و ملایم طبعی که بر اثر رویدادی شیطانی بدل به زن جنایتکار و خونخواری میشود. از غرایب آنکه در این قصه چندان چیزی از مسیحیت به جا نمانده است; تقریبا شباهت به تراژدی یونانی الاهه انتقام دارد، منتها، به خلاف سیره یونانی، خشونت را پیش روی همه در صحنه نمایش عرضه میدارد. در این جریان تباهکاری تقریبا کلیه محاسن و فضایل عصر فئودالی، حتی حرمتی که میهمان خوانده در چشم میزبان دارد، در زیر آب فرو میرود. تا عهد ما هیچ واقعهای نتوانسته است از بربریت چنین قصهای پا فراتر نهد.

V – تروبادورها

در پایان قرن یازدهم، یعنی عهدی که باید ظاهرا انتظار داشت که تمامی ادبیات اروپایی رنگ شور مذهبی مسیحیان را برای جنگهای صلیبی به خود گرفته باشد، در صفحات جنوبی فرانسه مکتبی از غزلسرایی به وجود آمد که جنبه اشرافی، شرک، و ضد مذهبی داشت; از ظواهر آن نشان نفوذ عرب پیدا بود، و حکایت از پیروزی زن میکرد بر پاکدامنی و عفافی که به حکم فرضیه هبوط بر وی تحمیل شده بود. این سبک شعر از تولوز به پاریس و از آنجا با الئونور د/ آکیتن به لندن رفت و دل شیروش فرزند او، ریچارد اول، را مسخر ساخت، ((مینه سنگر))های آلمانی را به وجود آورد، و در ایتالیا موجد سبک لطیف طبقه خنیاگران شاعرانهای شد که زمینه را برای ظهور دانته فراهم ساخت. تاریخ منشا و پیدایش این سبک با نام جد الئونور، گیوم نهم، کنت دو پواتو و دوک آکیتن، قرین میباشد. این جوانک دلیر در یازدهسالگی (۱۰۸۷) خویشتن را تقریبا فرمانروای مستقل جنوب باختری فرانسه اعلام کرد. وی به اولین جنگ صلیبی پیوست و در مدح پیروزی دلاوران مغرب زمین در آن پیکار غزلسرایی کرد، لکن مثل بسیاری از اشراف قلمرو خویش، که کانون بدعتگذاران شده بود، چندان حرمتی به کلیسا نمیگذاشت و با شوخ طبعی تمام کشیشان را مسخره میکرد. در یک کتاب تذکره قدیمی پرونسال آمده است که دوک آکیتن ((یکی از متواضعترین مردان جهان بود که در فریفتن و اغفال بانوان ید طولایی داشت; وی شهسواری بود شجاع که فراوان عشق میورزید، و بخوبی میدانست که چگونه آواز بخواند و شعر بسراید; و مدتی بس دراز سراسر کشور را زیر پا مینهاد تا مگر بانوان را به دام اندازد.)) گر چه متاهل بود به ویکونتس زیباروی شاتلرو نرد عشق میباخت و بدون پرده پوشی با آن زن یک

www.IrPDF.com

جا زندگی میکرد. هنگامی که اسقف شجاع و سرطاس آنگولم به وی اخطار کرد که باید دست از اعمال کثیف خود بردارد، دوک در پاسخ گفت: ((به مجردی که موی سر تو احتیاج به شانه پیدا کند، من دست از ویکونتس برخواهم داشت.)) بعد از آنکه وی را تکفیر کرده بودند، روزی به اسقف پواتیه برخورد و خطاب به وی گفت: ((برای من طلب بخشش کن، وگرنه تو را خواهم کشت.)) اسقف در جواب گردن خود را کج کرد و گفت ((بزن!)) گیوم امتناع ورزید و گفت: ((نه - من آن قدر دوستت ندارم که تو را به بهشت روانه کنم.)) اسلوبی که دوک در نامه‌های عاشقانه خطاب به بانوان طبقات اعیان به کار میبرد سبک جدیدی را در تحریر منشآت بنیاد نهاد. اما وی فقط مرد حرف نبود، زندگانی کوتاه لیکن پرسروری داشت و به سن ۵۶ در گذشت (۱۱۳۷). وی برای الئونور قلمرویی پهناور; ذوقی سلیم و شعردوست، و طبعی عاشقپیشه بر جا نهاد.

الئونور شعرا را در تولوز گرد خویش جمع کرد، و آن جماعت به طیب خاطر برای او و درباریانش در ستایش زیبایی زنان و فتنه‌هایی که ایشان برپا میکردند چکامه‌ها میسرودند و میخواندند. برنار دو وانتادور، که اشعارش در نظر پترارک فقط اندکی پستتر از چکامه‌های خود وی بود، دست به سرودن غزلیاتی زد که در طی آن به تمجید زیبایی ویکونتس دو وانتادور پرداخت; ویکونتس مزبور چنان این اشعار را جدی گرفت که شوهرش مجبور شد وی را در برج کاخ مسکونی خود محبوس سازد. برنار، که از این موضوع دلگرم شده بود، هم خویش را مصروف به سرودن اشعاری در ستایش زیبایی و درخشندگی خود الئونور کرد، و به دنبال وی متوجه روان گردید; و هنگامی که الئونور ابتدا به پادشاه فرانسه و سپس به شاه انگلستان دل باخت، برنار عالیترین احساسات درون را در قالب مرثیه معروفی جا داد. یک نسل بعد، تروبادور معروف دیگری موسوم به برتران دو بورن دوست بسیار صمیمی ریچارد اول و رقیب پیروزی وی در ربودن دل زیباترین زن عهد، دام منس دو مارتینیاک، شد.

تروبادور دیگری به نام پرویدال به همراهی ریچارد عازم جنگ صلیبی شد; در عین مسکنت با عشق زندگی کرد و شعر گفت; و سرانجام به دریافت ملکی از کنت رمون ششم، امیر تولوز، نایل آمد. ما از اسامی ۴۴۶ نفر تروبادور دیگر اطلاع داریم; لکن آثار همین چهار نفری که اسم بردیم مشتی است که حکایت از خروارها غزل و چکامه‌های عاشقانه دیگران میکنند.

برخی از این جماعت خنیاگران سرگردان و خانه به دوش، و اغلب آنها اعیان دون رتبهتری بودند که استعداد و عشق وافری به آواز خوانی داشتند; چهار نفر از ایشان پادشاه بودند: ریچارد اول، فردریک دوم، آلفونسو دوم، و پذرو سوم، پادشاه آراگون. مدت یک قرن (۱۱۵۰-۱۲۵۰) این جماعت بر ادبیات فرانسه جنوبی حکمفرما بودند و اطوار و آداب یک طبقه اشرافی نو ظهوری را شکل بخشیدند که از حالت توحشی روستایی پا به مرحلهای از شوالیه گری مینهاد که به حکم آن با تواضع و ادب تاوان جنگ را میداد و با لطف و وقار جبران زناکاری را میکرد. زبان تروبادورها لانگ د/ اوک یا زبان رومی فرانسه جنوبی و شمال خاوری اسپانیا بود. نام این رامشگران یا خنیاگران غزلسرای آنان، تروبادورها، معمای لاینحلی است; احتمال دارد که این واژه از لفظ رومی تروبار مشتق شده باشد، که به معنی ((پیدا کردن)) یا ((ابداع)) آمده است، همان طور که ظاهرا واژه ایتالیایی ترووا‌توره از لفظ تروواره مشتق شده است; لکن بعضی از محققان تصور میکنند که این کلمه باید از لفظ عربی طرب آمده باشد. این جماعت رامشگر، فن خویش را ((علم طرب)) نام نهاده بودند; لکن غرض آنها از طرب چیزی سرسری نبود، به همین علت هر کس میخواست به این جرگه بپیوندد، مکلف بود مدت مدیدی در ادبیات و موسیقی و آداب سخن گفتن و تعارف با زنان تعلیم بیند; این جماعت مثل طبقه اعیان لباس میپوشیدند، همیشه شنلی بر دوش میافکندند که حاشیهای از برودری زرنگار و

www.IrPDF.com

خزهای گران قیمت داشت; بیشتر به شیوه شهسواران مسلح و با زره حرکت میکردند، در جشنهای نظامی شرکت میجستند، و برای بانوانی که مورد نظر آنها بودند اگر جان خویش را در طبق اخلاص نمینهادند، لااقل قلم و شمشیر خود هر دو را به کار میبردند. ایشان فقط برای طبقه اشراف شعر میگفتند; معمولا خودشان برای غزلهای خود آهنگ میساختند و خنیاگرانی را اجیر میکردند تا این آوازها را در مجالس بزم یا جشنهای نظامی بخوانند; لکن اکثر خود آنها نیز عود مینواختند و از ترانه‌ها احساسات پرشوری در میآوردند.

احتمالا غلیان احساسات خود یک سبک ادبی بود; سوز اشتیاق، ایفای وعیدهای بهشتی، و نومیدی حزنانگیز تروبادورها همه حکایت تعابیر شاعرانه و ضرورت شعری محسوب میشدند; شوهران بظاهر این سوز و گدازها را جز این نمیدانستند و کمتر از اکثر مردها به فکر مالکیت زن بودند. از آنجا که در میان طبقه اشراف قاعدتا عروسی فقط حکایت نقل و انتقال املاک و دارایی بود، درست به همان نحو که در افسانه‌های فرانسوی ذکر شده است، عشق و عاشقی بعد از عروسی میآمد، و از چند داستان استثنایی که بگذریم، کلیه حکایات عاشقانه ادبیات قرون وسطایی، از فرانچسکا و بئاتریچه در جنوب گرفته تا ایزالده و گوینویر در شمال، همه حکایت عشقهای نامشروعند. چون به طور کلی رسیدن به وصال بانویی شوهردار امکانپذیر نبود، همین امر موجد پیدایش اشعار تروبادورها شد; وقتی امیال آدمی جامه تحقق پوشد، دیگر جولان دادن توسن خیال درباره آنها دشوار میشود، و هر جا موانع و محظوراتی در کار نباشد، ادبیاتی وجود ندارد. در تاریخ به نام معدودی از این تروبادورها برمیخوریم که به بزرگترین آرزوها یعنی کام دل از بانوانی که بر ایشان مدیحه سرایی میکردند نایل آمدهاند، لکن این قبیل موارد را باید نقض آداب و رسوم ادبی عهد به حساب آورد; زیرا قاعدتا شاعر مکلف بود که عطش خود را با بوسهای یا لمس دستی فرو بنشاند. این گونه تمسک نفس مستلزم تهذیب نفس و کمال میشد; و در قرن سیزدهم منظومه‌های این دسته از تروبادورها- شاید هم بر اثر نفوذ آیین مریم پرستی - از درجه لذایذ نفسانی به اوج لطف و صفای روحانی ارتقا یافت. لکن در آثار این قبیل مردان بندرت اثری از زهد و دینداری دیده میشد. تنفری که افراد این جماعت از پاکدامنی و عفاف داشتند آنها را به مخالفت با کلیسا وا میداشت. چند تنی از ایشان به سخره اسقفان و هجو دوزخ و جانبداری از آلبیگاییان بدعتگذار پرداختند، و جایی که سن لویی با آنهمه عفافش توفیق نیافته بود، پیروزی پادشاه بیدینی چون فردریک را در مبارزات صلیبی جشن گرفتند. گیم آدمار فقط با یک جنگ صلیبی نظر خوش داشت، آن هم به این علت که شوهری را که خار راه وی بود دفع میکرد. رمون ژوردن شبی را با معشوقه خویش بر زندگی در بهشت موعود ترجیح میداد.

سبکهای منظومهسازی در نظر تروبادورها بمراتب مهمتر از احکام اصول اخلاقی بود. کانتسو عبارت از غزل بود; پلانت به نوحه یا مرثیهای اطلاق میشد که شاعر در مرگ یار یا محبوبه دلبند خویش میساخت; تانسون مناظره منظومی بود درباره موضوعی چون عشق، اخلاقیات، یا شهسواری; سیروانت به سرودی میگفتند که برای جنگ یا دشمنی یا تاختن بر حریف سیاسی ساخته میشد. سیکستین عبارت از توالی بغرنج شش بند پی در پی مقفا بود که هر بندی شش بیت داشت; این سبک چکامه سرایی را آرنو دانیل ابداع کرد و بسیار پسند خاطر دانته افتاد; پاستورال مکالمهای بود میان یک تروبادور و زنی شبان; اوباد یا آلبا سرود دمیدن شفق بود و معمولا به عاشق و معشوق اخطار میکرد که فرا رسیدن روز بزودی راز آن دو را فاش خواهد ساخت; سرنا یا سرناد آواز شبانه بود; و بالادا حکایتی بود منظوم. اینک برای نمونه یک اوباد، یا قطعهای درباره آمدن پگاه، از شاعری گمنام که کلمات را در دهان یک ژولیت قرن دوازدهم میگذارد:

www.IrPDF.com

در باغی که بوته خار سپید برگهای خود را گسترده است، بانوی من در کنار محبوب خویش آرمیده، تا نگهبان فریاد میکشد که پگاه آمد- آوه، پگاهی که مایه افسوس است! خداوندا! خداوندا! که پگاه چه زود میآید! خداوندا مگذار که آن شب، شب عزیز هرگز پایان پذیرد. یا محبوب من از من جدا گردد، یا نگهبان آواز ((پگاه)) بردارد- آری آن پگاه که آرامش کش است! خداوندا! خداوندا! که پگاه چه زود میآید! ای یار دلبند و شیرین، لبان تو، لبان ما باز هم بر هم میفشرد! بنگر که در مرغزار پرندگان نغمه سرایی آغاز میکنند.

نصیب ما عشق باد، که نصیب رشک جز درد نباشد! خداوندا! خداوندا! که پگاه چه زود میآید! از آن نسیم شیرینی که از دورادور میوزد، آیا من از نفس محبوب خویش جرعه جرعه نوشیدهام، آری از نفس گرم دلداری که این سان عزیز و پر سرور است.

خداوندا! خداوندا! که پگاه چه زود میآید! مه طلعت است این دوشیزه که بخوبی ادب نگه میدارد، و بسیاری از مردم بر رفتار متناسب این زیباروی مینگرند، دل او نسبت به عشق هرگز غدر نمیورزد. خداوندا! خداوندا! که پگاه چه زود میآید! در اواسط قرن سیزدهم، تا حدودی به علت تصنعی بودن روز افزون سبکها و احساسات این قبیل غزلیات، و تا حدودی به سبب ویرانی فرانسه جنوبی بر اثر جهاد علیه آلبیگاییان بود که نهضت تروبادورها به پایان رسید. در آن ایام پر آشوبی که مبارزات مذهبی مزبور جریان داشت، بسیاری از دژها که مامن این دسته از غزلسرایان بود از پا درآمد، و چون خود تولوز به محاصرهای مضاعف دچار گردید، نظام شهسواری که در خطه آکیتن برقرار بود از هم پاشیده شد.

پارهای از خنیاگران به اسپانیا و برخی به ایتالیا فرار کردند، و در ایتالیا بود که فن غزلسرایی بار دیگر در نیمه دوم قرن سیزدهم رونق گرفت، و دانته و پترارک هر دو از نوباوگان عالم غزلسرایی بودند. ((علم طرب)) و فضایل و ادب این جماعت بود که کمک به پیدایش آیین و دستوری برای شوالیهگری کرد، و مشتی مردم وحشی اروپای شمالی را مبدل به گروهی اصیلزاده ساخت. از آن تاریخ تاکنون ادبیات تحت نفوذ آن نغمات ظریف بوده است و شاید به برکت عطر ستایش آنهاست که اینک بوی خوشتر عشق مشام جان آدمی را معطر میسازد.

VI – مینه سنگرها

نهضت تروبادورها از فرانسه به صفحات جنوبی آلمان راه پیدا کرد، و در عصر طلایی هوهنشتاوفن بود که در آنجا رونق یافت. شعرای آلمانی را مینه سنگر (خنیاگران عشق) میخواندند. مضمون اشعار آنها ((خدمت در راه عشق)) و ((خدمت به بانو)) بود، که هر دو جزیی از آیین شوالیهگری آن دوران به شمار میرفتند. ما بالغ بر سیصد نفر از این مینه سنگرها را به اسم میشناسیم، زیرا مقدار زیادی از اشعار آنها به جا مانده است. برخی از این عده تعلق به طبقه نجبای پایینتر داشتند; بیشتر آنها مردمانی فقیر و مستظهر به عنایات و الطاف امپراطوران یا دوکها بودند. گرچه این دسته اکیدا از قاعده و قانون مخصوصی برای تعیین بحور و اوزان خود استفاده میکردند، بسیاری از آنها مردمی بیسواد بودند، و کلمات و موسیقی آوازهای خود را دیکته میکردند، یا به عبارت دیگر بلند بلند میگفتند تا دیگران ضبط کنند; تا به امروز واژه آلمانی برای منظومهها دیختونگ است که معنی ((دیکته کردن)) نیز از آن مستفاد میشود. معمولا این جماعت خنیاگران را به خواندن آوازها وا میداشتند، و گاهی خودشان این قبیل قطعات را میخواندند. در تاریخ به ذکر سنگر کریگ (مسابقه آواز خوانی بزرگی) بر میخوریم که به سال ۱۲۰۷ در دژ وارتبورگ

www.IrPDF.com

برگزار شد; منقول است که دو تن از خنیاگران شهیر، تانهویزر و ولفرام فون اشنباخ، هر دو در این مسابقه شرکت جستند. مینه سنگرها مدت یک قرن به بالا بردن مقام زن در آلمان کمک کردند; و بانوان طبقه اشراف جان و منبع الهام فرهنگی شدند مهذبتر از آنچه آلمان بار دیگر نظیر آن را قبل از شیلر و گوته به چشم دید.

ولفرام و والترفون در فوگلوایده را در ردیف مینه سنگرها به حساب آوردهاند، زیرا هر دو آوازهای عاشقانه مینوشتند، لکن ولفرام و قطعه پارتسیفال وی را بهتر است تحت عنوان مبحث رمانها یا افسانه‌های تخیلی عاشقانه مورد بحث قرار دهیم. والترفون در فوگلوایده در نقطهای در تیرول قبل از سال ۱۱۷۰ به دنیا آمد. وی شهسواری بود تنگدست که با اشتغال به شعر و شاعری وضع را از بد بدتر کرد. در بیست سالگی برای امرار معاش در خانه‌های اشراف و ین آواز میخواند. در آن سالهای جوانی، وی با همان آزادی تلذذ نفس سخن از عشق میگفت که رقیبانش روی درهم میکشیدند. چکامه وی تحت عنوان در زیر درخت زیزفون تا به امروز چون در گرانبهایی در آلمان محفوظ مانده است: در زیر درختان زیزفون بر روی علفهای خلنگ برای ما دو تن بستری افتاده بود; در آنجا میتوانستی ببینی که پیچیده در آغوش یکدیگر گلهای درهم شکسته و علف پایمال شده قرار دارد.

از میان بوته‌های انبوه دره کوچک تاندارادی! بلبل شیرین الحان نغمه سر میدهد.

از لای علفها شتابان رو به آنجا رسیده بود.

من، خجسته ترین دوشیزگان! در آنجا به دام افتاده بودم .

زیرا تا ابد طالعم نیکوست. در آنجا بارها او مرا بوسید تاندارادی! بنگر لبان مرا که چه سرخ فام است! با شتابی آمیخته به سرور در آنجا از شکوفه‌ها برای هر دو ما سایبانی آراست.

هنوز آن خلوتکده باید شوخی از رونق افتادهای باشد برای کسانی که همان راه را در مینوردند و محلی را مینگرند که در آن روز - تاندارادی ! سر من در میان گلهای سرخ میآرمید.

چگونه شرمگین میشدم اگر کسی (اکنون میگویم خدا نکند!) آنگاه در آنجا حاضر میبود.

در آنجا هر دو ما غنوده بودیم ، اما هیچ کس از این راز خبر نداشت مگر محبوب و من. و بلبل کوچک، تاندارادی ! که من میدانم راز مرا بروز نخواهد داد.

بتدریج که والتر مسنتر شد، قوه ادراکش کمال یافت و رفته رفته در وجود زن ظرافت و لطفی مشاهده کرد دلپسندتر از هر نوع کشش جسمانی، و به این نتیجه رسید که پاداش اتحاد زن و مرد از طریق ازدواج بمراتب بیشتر است از هر نوع تهییج لذت آور ظاهری که ناشی از تنوع باشد. در این باب طی قطعهای میگوید: ((خوشا به حال مرد و خوشا به حال زنی که دلهای آنها نسبت به یکدیگر صادق باشد; قدر و ارزش زندگانی آنها افزونی میگیرد; تمامی ایام و سالیان عمر آنها خجسته است.)) والتر ستایشی را که سایر غزلسرایان همعصر وی نثار قدوم بانوان درباری میکردند نکوهش کرد; وی اعلام داشت که لفظ wip (همان واژه Weib، به معنی ((زن))) عنوانی است بمراتب بلند پایهتر از Vrouwe (همان واژه Frau، به معنی ((بانو))); زنان و مردان نیکو خصال طبقه اشراف واقعی را تشکیل

www.IrPDF.com

میدهند. در نظر وی، ((بانوان ژرمنی زیبارویند همچون فرشتگان الاهی; هر کس آنان را بدنام کند به ریش خودش میخندد.)) در سال ۱۱۹۷ امپراطور هنری ششم درگذشت; و آلمان مدت یک نسل دچار هرج و مرج بود تا آنکه فردریک دوم به سن رشد رسید. معارف پروری اشراف منسوخ شد و والتر، که دیگر ولینعمتی نداشت، از درباری به درباری دیگر آواره شد، و بدبختانه در مقام رقابت با دلقکان بیمناعت و شعبده بازان پر سر و صدا ناگزیر بود برای سد جوع آواز خوانی کند. در دفتر حساب ولفگر، اسقف پاساو، یکی از اقلام جالب از این قرار است: ((۱۲ نوامبر سال ۱۲۰۳، مبلغ پنج سولیدی به والتر فون در فوگلوایده پرداخت شد تا برای محافظت خودش در مقابل سرمای زمستان پالتو پوستی خریداری کند.)) این عمل دو جانبه کار خداپسندانه یک نفر مسیحی بود، زیرا والتر از افراد غیور جمعیت گیبلینها محسوب میشد، عود خود را برای مخالفت با پاپها کوک میکرد، مدام خلافکاریهای کلیسا را به باد انتقاد میگرفت، و خشمگین بود از آنکه به چه جهت وجوه مردم آلمان را از کوه‌های آلپ گذر میدادند تا به اسم پنی پطرس خزانه پاپی را انباشته سازند. با تمام این اوصاف، وی یک نفر مسیحی مومن بود، ((سرود صلیبی)) با ابهتی تصنیف کرد; لکن توانایی آن را داشت که گاهگاهی فوق میدان جنگ مقام گیرد، و همگی آحاد بشر را چون جمعی برادر ببیند، چنانکه در قطعهای میگوید:

نوع انسان از یک دوشیزه باکره حیات میگیرد، همه ما از برون و درون به هم شباهت داریم ، دهانهای ما جملگی از یک جور خوراک سیر میشوند، و هنگامی که استخوانهایشان همه در هم گردد، تو میگویی که کدامین کس آدم زنده را به چشم میشناخت، و از این جمع که کرمها لاشه‌هایشان را چنین تهی ساخته، اکنون بنده کدام است و مولا کدام مسیحیان، یهودیان، و کافران همگی خدمت میکنند و خداوند جمله کاینات را در تحت توجه خویش دارد.

بعد از ربع قرن سرگردانی و فقر، والتر از فردریک دوم ملکی و عایدی مرتبی دریافت داشت (۱۲۲۱) و از این پس هفت سال باقی عمر را میتوانست در عین آرامش بگذراند. وی افسوس میخورد از اینکه پیرتر و ناتوانتر از آن است که بتواند عازم جنگ صلیبی شود; از خداوند طلب بخشایش میکرد که قادر نبود دشمنان خود را دوست بدارد، و در طی منظومهای دارایی خویش را به این طرز برای بازماندگان به جا مینهاد: ((به حسودان طالع شوم خود را میبخشم; به دروغگویان پریشانیهای خویش را; به دلدادگان دروغین سفاهتهای خود را; به بانوان درد دل خویش را.)) جسدش را در کلیسای جامع وورتسبورگ به خاک سپردند; در جوار مزارش، سنگ یادبودی حکایت از علاقه قلبی آلمان به بزرگترین شاعر این عهد میکند.

بعد از وفات والتر، نهضت مینه سنگرها خود را با مبالغهگوییهای عهد سرگرم کرد و در ضایعاتی که بعد از سقوط فردریک دوم آلمان را از هم متلاشی ساخت سهیم شد. اولریش فون لیشتنشتاین در تذکره منظوم احوال خویش، تحت عنوان ((خدمت به بانو))، شرح میدهد که چگونه وی در محیطی مالامال از احساسات خدمت به بانوان پرورش یافت. اولریش خود زنی را به عنوان الاهه خویش برگزید، و چون لب شکری بود و میترسید که آن بانو از دیدن روی وی منزجر شود، دستور داد لبش را بدوزند، و به عشق دلداده خویش در جشنهای نظامی شرکت جست. چون به وی خبر دادند که زن از این مطلب در شگفت شده است که اولریش هنوز صاحب آن انگشتی است که او خیال میکرد آن را در راه شرافت وی از دست داده است، اولریش آن انگشت بخصوص را از بدن جدا کرد و، به نشانه حرمت حرف محبوبه، پیش وی فرستاد. هنگامی که بخت یاری کرد و اولریش موفق شد آبی را که بانو با آن دستهایش را شستشو داده بود بنوشد، دیگر از فرط شعف سر از پا نمیشناخت. و چون وی نامهای از محبوبه دریافت کرد، به علت نداشتن سواد، هفته‌ها آن را در جیب خود حمل میکرد، تا شخص معتمدی را پیدا کرد که میتوانست نامه را برایش بخواند.

www.IrPDF.com

پس از آنکه به وعده لطف معشوقه شاد شد، دو روز متمادی در لباس ژندهای چون گدایان، میان جمعی از جذامیان، بر در سرای بانو به انتظار ایستاد. بانو او را اذن دخول داد، و چون دید که آدم سمجی است دستور داد او را در ملافهای بپیچند، از پنجره خوابگاهش سرازیر کنند، و بر زمین نهند. در تمام این دوران اولریش صاحب یک زن و چندین اولاد بود.

نهضت مینه سنگرها توام با قدری جلال و ابهت، با چکامه‌های هاینریش فون مایسن - که او را به واسطه آوازهایش در تجلیل مقام زن، فراونلب (ستایشگر زن) لقب دادند - به سر آمد. هنگامی که وی در سال ۱۳۱۷ در شهر ماینتس در گذشت، بانوان شهر، در حال ترنم نوحه‌های موزون، جنازهاش را به کلیسای جامع شهر حمل کردند و بر روی تابوتش آن قدر شراب ریختند که چون جویی در سراسر کلیسا جاری شد. بعد از وی فن آواز خوانی از چنگ شهسواران بیرون رفت و به دست طبقه متوسط افتاد. روحیه رمانتیک زنپرستان از میان رخت بر بست و جای خود را در قرن چهاردهم به لذت پر زور و هنر مینه سنگرها یا خنیاگران و غزلسرایان شهری سپرد و خبر ارتقای بورژوازی را به جهان شعر و شاعری اعلام داشت.

VII –رمانسها

لکن در ابداع و رواج رمانس، طبقه متوسط تا این تاریخ خود را یکه تاز عرصه نبرد ساخته بود. همچنانکه تروبادورهای فرانسه جنوبی و تروواتوره‌های ایتالیا غزلیات بسیار لطیفی برای بانوان میسرودند، به همان طرز در فرانسه شمالی شعرایی که از دامان خانواده‌های بیبضاعت برخاسته بودند- و در نزد فرانسویان به تروور معروف بودند - با داستانهای منظوم عشقی و جنگی، شبهای تار خانواده‌های متوسط و عالی را روشن میساختند.

نمونه‌های تصانیف این تروورها عبارت است از بالاد، له، شانسون دو ژست، ورمان. چندین نمونه بسیار دلپذیر از منظومه‌های کوچک له این عهد که به دست ما رسیده است زاییده طبع زنی است که انگلستان و فرانسه هر دو ممکن است او را اولین شاعره بزرگ خود به حساب آورند. ماری دو فرانس در دوران سلطنت هنری دوم از ناحیه برتانی به انگلستان آمد، و در آن سرزمین مقیم شد، بنا به پیشنهاد هنری دوم، ماری با کلامی لطیف و تخیلی ظریف، که از هر تروبادوری برتر بود، چندین افسانه قوم برتون را به رشته نظم کشید. اینک ترجمه تحتاللفظی یکی از غزلیات این شاعره که موضوعش تا اندازهای غیر عادی است، زیرا محبوبه زندهای معشوق مرده خود را مخاطب میسازد:

آیا در آنجا کسی ترا بخوبی دوست داشته است، به هنگام تابستان یا زمستان آیا در آنجا هیچ مه طلعتی دیدهای که در کنار تو در گور گذارند آیا بوسه دراز مرگ آبدارتر از بوسه من است که روزی چنان بود، یا آنکه تو به وادی نیکبختی دوردستی سفر کرده و مرا یکسره از یاد بردهای این چه خواب آرام عاشقانهای است که بآرامی در آن فرو رفتهای کدام مرگ افسونگر است که با جذبهای ژرف و عجیب شب و روز ترا در پنجه دارد در فضای کوچکی زیر علف، بیرون از آفتاب و سایه، اما دریغ که دنیاها دورتر از من قرار داری در آن پایین، جایی که ترا در خاک نهادهاند... آنجا تو دراز خواهی کشید، به همان سان که گویی در دنیای بالا دراز کشیدهای، دیگری باز به جای تو میزید، و باز به محبوبه تو دل میبازد.

www.IrPDF.com

آیا در زیر نخل شیرین نیست آیا روز گرمی نیست، مملو از آرامشی زرین، مرموز، و دراز بهتر از عشق و زندگی برگهای پهن جالب خوشبو، مثل دستهایی، روز زیبا را به هم میبافد، خوابی میبافد که هیچ پرنده ستبری آن را تحمل نتواند، در حالی که مرگ، خواب از بهر تو میبافد. و بسیاری صداهای پر مایه و عجیب تنفس بامدادان و ظهر را به یغما میبرند; و در آن مکان تو باید مرگ را اغمایی شیرین یافته باشی.

برای کلمهای که من گفتم یا نغمه سرایی میکردم دیگر نسبت به من ثابت قدم نمان; اوه!که مدتها پیش از این تو میبایست چقدر نغماتی شیرینتر شنیده باشی. زیرا زمین پر مایه بایستی به دل تو راه یافته و ایمان را بدل به گلهای رنگارنگ کرده باشد; و باد گرم بایستی که روان ترا جز به جز در خلال ساعات بیوفا به سرقت برده باشد.

و بسیاری از بذرهای لطیف بایستی در زمین حاصلخیزی از فکرت جا گرفته باشد، تا غنچهای را در برابر آفتاب بگشاید، که در غیر این صورت بر آمدن آن هرگز ممکن نمیشد; و بی شک بسیاری از الوان پرشور آنجا را قرار گاه زیباتری ساخته است و پارهای از اجزای پرشور وجود ترا نسبت به من که در اینجا مقام دارم بیمهر کرده است.

شانسون دو ژست یا ((ترانهها اعمال)) محتملا از پیوستن چندین بالاد یا منظومههای کوچک پدید آمد. معمولا شاعر لب کلام وقایعنگاران را درباره حوادث تاریخی میگرفت، آن را در لفافهای از ماجراهای تخیلی میپیچید، و منظومه خود را با ابیاتی ده یا دوازده سیلابی چنان می ساخت که فقط متناسب با شبهای دراز زمستان صفحات شمالی اروپا بود. شانسون دو رولان، که مدتها قبل به وجود آمد، نمونه سستی از این رقم شعر بود. قهرمان محبوب منظومه شانسون دو ژست شارلمانی بود. این مرد که در تاریخ مقامی بس ارجمند داشت، به برکت قلم تروورهای فرانسوی، صاحب عظمتی شد تقریبا مافوق الطبیعه; آنها بودند که شکست شارلمانی را در اسپانیا بدل به فتحی درخشان کردند، و وی را پیروزمندانه روانه قسطنطنیه و اورشلیم ساختند، و به وی ریش افسانهای سفیدی دادند که با عظمت تمام در میان باد به اهتزاز در میآمد; به همان نحو که بیوولف و نیبلونگنلید یادی از ((عصر پهلوانی)) مهاجرت اقوام میکرد، به همان روال شانسونها نموداری از موضوعات، اخلاقیات، و روحیه دوران فئودال بودند; موضوع اصلی یا صحنه یا زمان حدوث وقایع این حکایات هر چه یا هر کجا یا هر زمانی بود، افراد در یک محیط فئودال، با لباسهای مخصوص دوران فئودال، در پی انجام مقاصدی ویژه آن عصر روان بودند. موضوع دایمی آنها جنگ بود، اعم از فئودال یا بینالملل یا مجادله بین پیروان مذاهب; و در میان آشوبهای شدید این گونه منازعات، زن و عشق ورزی فقط مقام کوچکی را احراز میکرد.

ضمن آنکه نظم اجتماعی راه تکامل سپرد و، با افزایش ثروت، مقام زن در جامعه بالا رفت، تروورها از موضوع جنگ روی برتافتند و به عشق پرداختند، و در قرن دوازدهم بود که رمان جانشین شانسون دو ژست شد. زن بر سریر ادبیات تکیه زد و مدت چندین قرن آن مسند عالی را حفظ کرد. در بدو امر لفظ رمان به هر نوع اثری اطلاق میشد که به آن زبان فرانسه اولیه نوشته میشد و وجه تسمیه از آنجا بود که زبان اولیه فرانسویان یا میراث رومی را رومن میخواندند.

داستانهای عشقی و تخیلی را از آن جهت که جنبه رمانتیک داشت رمان نخواندند، بالعکس، پارهای از احساسات آدمی را عشقی رمانتیک نام نهادند، به علت آنکه نظایر آن در رمانهای فرانسوی فراوان دیده میشد. داستان گل سرخ، یا رمان تروا، یا رمان دو رنار صرفا داستان یک گل سرخ، یا قصه تروا، و یا حکایت یک روباه در زبان فرانسه قدیمی یا

www.IrPDF.com

فرانسه رومن معنی میداد. از آنجا که هیچ گونه سبک ادبی نباید بدون وجود ابوین مشروعی قدم به عرصه حیات نهد، میتوان چنین ادعا کرد که رمانها باید از یک رشته شانسون دو ژست ناشی شده باشند که با مشتی احساسات رقیقه عشق و عاشقی تروبادورها توام شده بود. پارهای از موضوعات اصلی این قبیل رمانها محتملا از قصه‌های عاشقانه یونانی مثل رمان اتیوپیکا اثر هلیودوروس اقتباس شده است. یک کتاب یونانی که در قرن چهارم به زبان لاتینی ترجمه شد، نفوذ عظیمی در سبک رمان نویسی داشت، و آن تذکره جعلی احوال اسکندر کبیر بود که بغلط آن را نوشته تاریخنویس رسمی وی کالیستنس دانستهاند. در اروپا و جهان یونانی زبان مشرق داستانهای اسکندر از جمیع رمانهای ((مسلسل و به هم پیوسته)) قرون وسطایی فراوانتر و محبوبتر بودند. عالیترین نوع این قصه‌ها در اروپای باختری داستان اسکندر است، منظومهای اثر طبع دو تن از تروورهای عصر- لامبر لو تور و آلکساندر دو برنه - که در حدود ۱۲۰۰ میلادی به رشته نظم درآمده بود و بیست هزار فرد دوازده سیلابی مشهور به ((آلکساندرین)) داشت.

لکن سلسله رمانهایی که به فرانسه، انگلیسی، و آلمانی درباره محاصره شهر تروا به نظم درآمدند از لحاظ احساسات بمراتب رقیقتر و از نظر تنوع بمراتب غنیتر بودند. در این مورد سرچشمه الهام چکامهسرایان ویرژیل بود نه هومر; داستان دیدو در این تاریخ به صورت رمانس درآمده بود، و به رغم افسانه نویسان، مگر نه آن بود که تروایيهای دلیر پس از شکستی که سزاوار آن نبودند، در فرانسه و انگلستان و ایتالیا مقام گزیده بودند در حدود ۱۱۸۴ یکی از تروورهای فرانسه موسوم به بنووا دو سنت-مور بار دیگر رمان تروا را به صورت یک منظومه سی هزار بیتی درآورد; این منظومه به چندین زبان مختلف ترجمه شد، و در ادبیات ده-دوازده ملت مختلف اثر گذاشت. در آلمان ولفرام فون اشنباخ نیز یک قصه تروا نوشت که از لحاظ حجم به قدر ایلیاد هومر بود; در ایتالیا بوکاتچو قصه ((فیلوستراتو)) را از بنوا اقتباس کرد; در انگلستان لایمن (حد۱۲۰۵) در منظومه سی و دو هزار بیتی خویش موسوم به چکامه بروت توصیف کرد که چگونه بروتوس، نواده فرضی آینیاس، قهرمان تروا، لندن را بنا نهاد; داستان ترویلوس و کرسیدا را شاعر انگلیسی، چاسر، از بنوا اقتباس کرد، و همین منظومه بود که مورد استفاده شکسپیر در ساختن نمایشنامه ترویلوس قرار گرفت. سومین رشته بزرگ از رمانسهای قرون وسطی ارتباط با شاه آرثر داشت. به طوری که قبلا دیدیم، به اغلب احتمال، این آرثر، که دربارهاش فراوان سخن گفتهاند، یکی از نجبای مسیحی بریتانیا بود که در قرن ششم در برابر ساکسونهای مهاجم به مبارزه قیام کرد. چه کس بود که این مرد دلیر و شهسواران وی را به صورت چنان اساطیر دلپذیری درآورد که فقط دوستداران شعر ملری مزه آن را به تمام و کمال چشیدهاند. که بود که موجوداتی افسانهآمیز چون گوین، گلهد، پرسیول، مرلین، گوینویر، لانسلو، تریسترم، و شهسواران مسیحی میزگرد و داستان رازورانه جام مقدس را به وجود آورد بعد از قرنی بحث و فحص، هیچ جواب قاطعی پیدا نشده است; تحقق از بین برنده یقین است. قدیمیترین اشاراتی که به آرثر شده است در نوشته‌های وقایعنگاران انگلیسی میآید. پارهای از عناصر متشکله این افسانه را از کتاب وقایعنامه اثر ننیوس اقتباس کردهاند (۹۷۶); همین داستان را جفری در تاریخ شاهان بریتانیا به شکل مفصلی بیان کرد (۱۱۳۷); عین داستانی را که جفری در تاریخ خود درج کرده بود، رابرت ویس نامی، از تروورهای جزیره جرزی، در منظومه مفصل خویش تحت عنوان بروت انگلستان به شعر فرانسه درآورد(۱۱۵۵); این نخستین بار است که ما ضمن داستان آرثر به احوال شهسواران میزگرد واقف میشویم. محتملا قدیمیترین قطعات این افسانه بزرگ پارهای از داستانهای ویلزی است که اکنون آنها را در مجموعه مبینوگیون میتوان یافت; قدیمیترین نسخه‌های خطی داستان کامل آرثر و شهسواران در زبان فرانسه وجود دارد; عموم محققان در این نکته متفقالرایند که دربار آرثر و جام مقدس در منطقه ویلز و جنوب باختری بریتانیا قرار داشته است.

www.IrPDF.com

قدیمیترین شکل کامل این افسانه به نثر، یک دستنبشته انگلیسی است که به طور مشکوکی آن را به یک تن از شماسان اعظم آکسفرد، والتر مپ، نسبت دادهاند. کهنسالترین شکل منظوم این رشته افسانهها رمانهای کرتین دو ترواست. اطلاع ما درباره زندگی کرتین تقریبا همان قدر ناقص است که درباره آرثر. میدانیم که وی در ابتدای دوران شاعری خویش داستان تریستان را به نظم کشید، که اکنون مفقود شده است. چون کنتس ماری دو شامپانی، دختر الئونور د/ آکیتن، این منظومه را دید، بظاهر امیدوار شد که کرتین ممکن است با قریحه خویش از عهده ساختن چکامههایی درباره ((عشق درباری)) برآید و عالیترین آرمانهای شوالیه گری را به اسلوب رمان به نظم کشد. به همین سبب ماری او را دعوت کرد تا به اصطلاح ترووِر دربار او در تروا باشد. کرتین در سالهایی که از عنایات ماری برخوردار بود (۱۱۶۰-۱۱۷۲) به تصنیف چهار رمان مبادرت جست به ابیات قافیه دار که هر فردی هشت سیلاب داشت، و آن چهار منظومه عبارت میشد از: ارک وانید، کلیژه، ایون، و شهسوار عرابه، که به هیچ وجه عنوان بلند مرتبهای برای قصه لانسلو آن ((شهسوار کامل)) محسوب نمیشد. در ۱۱۷۵، در دربار فیلیپ کنت فلاندر بود که کرتین شروع به ساختن منظومه کنت دل گرال یا پرسیول گلی کرد، و نه هزار بیت از این حماسه را شخصا ساخت; و به همت شاعر دیگری تعداد بیتها به شصت هزار رسید و منظومه کامل شد. روحیه زمان و محیط این قصهها از آغاز داستان ارک بخوبی پیدا است:

یک روز عید قیام مسیح، شاه آرثر در کاردیگن دربار آراست. هرگز کسی درباری به این حشمت به چشم ندیده بود; زیرا در آنجا عده زیادی از شهسواران نیکوسیرت و پر طاقت و جسور و شجاع، بانوان و دوشیزگان ثروتمند، و دختران ملایم طبع و زیبا روی پادشاهان حضور داشتند. لکن پیش از آنکه مجلس بر هم خورد، شاه به شهسواران خویش گفت که میل دارد فردای آن روز را به شکار گوزن نر سپید رود تا آن سنت شایسته کهن را رعایت کرده باشد. هنگامی که خاوند گوین این سخن بشنید، بغایت بد حال شد و گفت: ((خداوندگارا، بهره تو از این شکار نه امتنانی خواهد بود و نه حسن نیتی. همگی ما از دیر باز با این سنت کشتن گوزن سپید آشناییم، و میدانیم که هر کس بتواند آن گوزن را به قتل برساند، باید زیباروترین دوشیزه دربار ترا ببوسد... اما از این کار ممکن است بلیه بزرگی برخیزد; زیرا در اینجا پانصد تن دوشیزه هستند همگی والاتبار،...و یک یک آنها شهسوار به خدمت ایستادهای دارد دلیر و متهور که حاضر است شمشیر کشیده به راستی یا دروغ ثابت کند که بانوی وی زیباترین و رعناترین تمامی دوشیزگان است.)) شاه گفت: ((من از این مطلب بخوبی آگاهم، با وجود این به آن علت از شکار منصرف نخواهم شد... فردا همگی ما از روی خوشدلی به سراغ شکار گوزن سپید خواهیم رفت.)) همچنین در آغاز این منظومه مشاهده میکنیم که اغراق و مبالغههای جالب این قبیل داستانهای عشقی تا چه حد بود: ((طبیعت در پیدایش آن دوشیزه، انید، تمامی مهارت خویش را به کار برده بود و بیش از پانصد بار اظهار اعجاب کرده بود که چگونه در این مورد موفق شده است چنین مخلوق کاملی به وجود آورد.)) در داستان لانسلو به این نکات برمی خوریم که ((دلداده کامل کسی است که فرمان محبوبه خویش را اطاعت میکند، بی درنگ و به رغبت در اجابت تمنای معشوقه خویش میکوشد... تحمل درد در نظرش شیرین است; زیرا عشق، که هادی و رهنمای اوست، درد او را تسکین و تخفیف میدهد.)) لکن کنتس ماری دو شامپانی مفهوم ذهنی انعطاف پذیری از عشق داشت:

اگر شهسواری دوشیزهای یا زن بیکسی را تنها بیند، و اگر اعتنایی به نام نیکوی خویش داشته باشد، آنگاه همان سان دست تخطی به سوی او دراز خواهد کرد که مایل به بریدن حلقوم خویش باشد. و اگر چنین شهسواری به ناموس وی دست درازی کرد، تا ابد در هر درباری رسوا خواهد بود. اما اگر در حالی که زن زیر نظر و حمایت شهسوار است، شهسوار دیگری با این یکی به جنگ برخیزد و او را شکست دهد، آنگاه آن شهسوار دیگر میتواند با زن هر

www.IrPDF.com

معاملهای بخواهد بکند، بی آنکه مورد سرزنش قرار گیرد یا نامش ننگین شود. اشعار کرتین خوشاهنگ لکن ضعیفند، و غنای ملالتزای آن بزودی ما مردمان شتابزده عهد جدید را سیر میکند. امتیاز این شاعر از آن جهت است که اولین سند کامل و موجود از آرمان شوالیه گری را نوشته است; وی به وصف درباری پرداخته است که در آنجا ادب و شرافت و شجاعت و اخلاص عاشق بظاهر حایز اهمیت بیشتری بود تا کلیسا یا مذهب. کرتین در آخرین منظومه تخیلی خویش، با افزودن ((جام مقدس))، رشته افسانه‌های آرثر و شهسواران وی را به عالیترین مدارج ارتقا داد. اصل داستان از این قرار است که یوسف رامهای، پس از آنکه مسیح را به صلیب کشیده بودند، در همان جامی که مسیح در آخرین شام شراب نوشیده بود، مقداری از خون منجی مصلوب را حفظ کرد; خود یوسف، یا به روایتی فرزند وی، آن جام و خون فناناپذیر را به بریتانیا آورد، و آن یادگار مقدس را پادشاه علیل و محبوسی در دژ مرموزی نگاه داشت; فقط یک نفر شهسوار کاملا پاکدامن و پاکدل میتوانست آن جام را پیدا کند و، با استفسار از آن پادشاه درباره بیماریش، او را آزاد سازد. به روایت کرتین، دلاوری که در صدد جستجوی جام مقدس بر میآید پرسیول است از سرزمین گل; در نسخه انگلیسی این افسانه، کسی که برای انجام این مهم قد علم میکند گلهد، پسر نیکوخصال و بیگناه لانسلو، آن دلاور لکهدار شده است; در هر دو روایت، جوینده جام آن را به بهشت میبرد. در آلمان ولفرام فون اشنباخ نام پرسیول را به پارتسفال مبدل ساخت و این افسانه را به مشهورترین شکل قرون وسطاییش درآورد.

ولفرام شهسواری بود از اهالی باواریا که انبان شکم را در گرو طبع وقاد گذاشت، از خوان فتوت ولینعمتی چون هرمان، لاندگراف تورینگن، برخوردار شد; مدت بیست سالی در دژ وارتبورگ زندگی کرد و به ساختن عالیترین منظومه قرن سیزدهم مبادرت جست. قطعا وی میبایست این منظومه آبدار را برای دیگران دیکته کرده باشد، زیرا ما از منابع موثق اطلاع داریم که وی هرگز خواندن و نوشتن فرا نگرفت. ولفرام مدعی بود که داستان پارتسیفال خود را از یکی از شعرای پرووانسال موسوم به کیوت اقتباس کرده است، نه از کرتین. ما از وجود چنین شاعری اطلاعی نداریم، و تا آنجا که تحقیقات نشان داده است، از تاریخ نظم این افسانه به دست کرتین (۱۱۷۵) تا تاریخ ساختن منظومه ولفرام (۱۲۰۵) هیچ کس دیگری را نمیتوان سراغ گرفت که قصه مزبور را به رشته نظم درآورده باشد. منظومه ولفرام به شانزده ((کتاب)) تقسیم شده است، که یازده تای آنها مبتنی بر منظومه کنت دل گرال اثر کرتین میباشند. مسیحیان نیکوسیرت و شهسواران منصف قرون وسطی خود را به هیچ وجه مقید نمیدیدند که اگر مطلبی را از منبعی اخذ میکنند، مراتب حقشناسی خود را نسبت به متقدم ابراز دارند. لکن اقتباس موضوع رمانسها مطلب دیگری بود، به شرطی که خوب پرورانده میشد، عملی بود درخور بخشایش. ولفرام عین این کار را در مورد منظومه کرتین کرد.

پارتسیفال فرزند شهسواری است از اهل آنژو. مادرش ملکه ((هرتسلایده)) (غمگین دل) یکی از نواده‌های تیتورل، اولین محافظ جام مقدس و خواهر امفورتاس شاه بیمار فعلی میباشد. اندکی قبل از آنکه ملکه غمگین دل پارتسیفال را بزاید، خبر مییابد که شوهرش در مقابل اسکندریه، ضمن مبارزه با شهسوار دیگری، به قتل رسیده است. از آنجا که مادر مصمم است پارتسیفال در جوانی کشته نشود، او را در خلوت روستا پرورش میدهد; از وی این مطلب را پنهان میدارد که پارتسیفال از تبار پادشاهان است و نمیگذارد فرزندش از فنون جنگاوری آگهی پیدا کند. اینک ترجمه ابیاتی چند در دنباله همین مطلب:

www.IrPDF.com

آنگاه مردمش سخت پریشان خاطر شدند، زیرا معتقد بودند عملی است زشت، و تربیتی است که زیبنده مقام فرزند شاه نیرومندی نیست. اما مامش او را در میان دره‌های انبوه وحشی پنهان بپرورید، و در عشق و غمش اندیشهای ره نیافت که چه سان بدی در حق شاهزاده کرد.

هیچ سلاح دلاوران در کف وی نگذاشت; آن سان که بازیچه کودکان است، وی از بوته‌هایی که در آن معبر بیغوله روییده بود افزار ساخت، و تیر و کمانی از بهر خویش فراهم کرد، و با آن از فرط سرور کودکانه پرندگانی را که از بالای سرش در میان درخت پر برگ پرواز میکردند هدف ساخت، اما چون پرنده نغمه پرداز بیشه‌ها پایین پایش مرده افتاد، از فرط شگفتی لال وار سر زرین خود را خم کرد و با غم و خشم کودکانه، چند جعدی از موی زرین خود را کند، (زیرا من بخوبی آگاهم که از تمامی کودکان روی زمین هیچ یک این سان زیبا روی نبود)... آنگاه وی در اندیشه شد که چگونه دستش آن نغمه پرداز را، که با نغمات شیرین خود روحش را به هیجان میآورد، جاودانه خاموش کرده است، و دلش از اندوه مالامال گردید.

پارتسیفال تندرست و از همه جا بیخبر پا به سن بلوغ میگذارد. روزی بین راه به دو نفر شهسوار برمیخورد. اسلحه درخشان آنها را به دیده تحسین مینگرد. آن دو را از خدایان میپندارد، و به همین سبب برابر ایشان زانو میزند، و چون به او میگویند که آن دو تن از ارباب انواع نیستند بلکه شهسوارند، پارتسیفال تصمیم میگیرد که خود را مثل ایشان باشکوه سازد. وی خانه را ترک میگوید و به سراغ شاه آرثر میرود که به مردان مقام شهسواری عطا میکند. مادرش از غصه جدایی پسر جان میسپرد. حین سفر،پارتسیفال از دوشسی که خوابیده است بوسهای برمی گیرد و کمربند و انگشتری او را به سرقت برمیدارد. و لکه این عمل ناشایسته است که چندین سال او را پلید میسازد; و نیز بین راه به آیثر شهسوار سرخ برمیخورد، و همین شهسوار به وسیله پارتسیفال پیامی به شاه آرثر میفرستد و او را به مبارزه دعوت میکند. چون پارتسیفال را به حضور شاه معرفی میکنند، وی از آرثر تقاضا میکند که به وی رخصت مبارزه با شهسوار سرخ را عطا کند; بعد از کسب چنین اجازهای، نزد آیثر بر میگردد، با طالعی که خاص آدم خام دستی است، او را میکشد و لباس رزم او را بر تن میکند و سواره پی ماجرا میرود. شب هنگام به کاخ گورنمانز میرسد و از او میخواهد که در خانهاش رحل اقامت افکند. خاوند پیر از پارتسیفال خوشش میآید، نیرنگهای مبارزات فئودال را به وی میآموزد، و به حکم سنت سلحشوری او را اندرزی چند میدهد: به درماندگان رحمت آر; مهربان، گشاده دست، و فروتن باش. آدم شایسته چون نیازمند شود، شرم دارد از آنکه دست نیاز دراز کند; تو پیش از آنکه او سخن گفته باشد حوایجش را مرتفع ساز...با اینهمه جانب حزم نگاه دار، نه افراط کن و نه خسیس باش. ...پرسشهای فراوان مکن، و نیز اگر سوال بجایی از تو کنند، از دادن پاسخ خودداری منما. بدقت هر چیز را مشاهده کن و هر سخن را بشنو... هر کسی هر بدی در حق تو کرده باشد، چون تسلیم شد، او را مکش. ... مردوار بزی و خوشدل باش. ثابت قدم باش که کار مردان اینچنین است. هر کس به عشق واقعی خیانت ورزد، ستایشش را کوتاه گردان.

پارتسیفال دوباره به راه میافتد، بانویی کوندویرامور نام را که در محاصره است نجات میدهد، او را به همسری میگیرد، و چون شوهرش از سفر برمی گردد، با او جنگ میکند و او را میکشد و زنش را به جستجوی مادرش رها میسازد. بر حسب تصادف، پارتسیفال به دژی میرسد که در آنجا جام مقدس را محافظت میکنند. در اینجا شهسواران محافظ خوان ضیافتی برای پارتسیفال میگسترند، وی جامی را (که در این روایت سنگی قیمتی است) میبیند، و چون اندرزهای آن خاوند نیک خصلت، گورنمانز، را آویزه گوش ساخته است، درباره خاصیت جادویی جام یا شاه رنجور هیچ سوالی نمیکند و هنوز از این راز آگاه نیست که شاه رنجور عموی خود اوست. بامداد روز بعد وی تمام کاخ را

www.IrPDF.com

خالی میبیند; سوار بر مرکب خویش میشود و بیرون میرود; پس از رفتن وی، پل دژ به دست اشخاصی نامرئی در عقب سر وی بالا میرود. چنانکه گویی بازگشت وی را به کاخ نهی میکند. پارتسیفال دوباره رو به دربار آرثر مینهد; در آن گیر و دار که همه مقدمش را پذیره شدهاند، زن غیبگویی کوندری نام پارتسیفال را مقصر میداند که از سر جهالت و گستاخی علت بیماری امفورتاس را نپرسیده است. پارتسیفال سوگند میخورد که دوباره جام مقدس را پیدا کند. اما در این مرحله از عمر، غبار تالمی آینه خاطرش را مکدر میسازد. احساس میکند که کوندری به ناحق او را سرزنش کرده و خفیف ساخته است; متوجه بیعدالتیها و اجحافات فراوان روزگار میشود، دست از خدا میشوید و از وی کناره میجوید. و مدت چهار سال نه قدم به ساحت کلیسا میگذارد و نه به تلاوت دعایی میپردازد. در اثنای آن سالهاست که پارتسیفال دچار انواع و اقسام مصایب میشود، مدام در طلب جام مقدس است، لکن هرگز به آن دسترسی پیدا نمیکند. روزی در اثنای گردش خویش ناگهان به کنج خلوت زاهد گوشه نشینی که خود را تروریزنت میخواند راه پیدا میکند; معلوم میشود که این دایی اوست; از زبان وی داستان جام مقدس را میشنود و در مییابد که چگونه بیماری دایمی امفورتاس بر اثر آن بوده است که به خاطر عشقی نامشروع دست از نگاهبانی جام مقدس برداشته بود. زاهد گوشه نشین پارتسیفال را بار دیگر به آیین مسیح برمی گرداند و تاوان گناهان وی را بر عهده میگیرد. اینک پارتسیفال که فروتن و پاکدامن شده و از بند جهالت رسته و در بوته مصایب طاهر گشته، بار دیگر به طلب جام مقدس قدم در راه مینهد. زاهد این راز را به کوندری فاش میسازد که پارتسیفال خواهرزاده و وارث امفورتاس است; آن زن غیبگو پارتسیفال را پیدا میکند و به همه خبر میدهد که وی به جانشینی امفورتاس به مقام پادشاهی و محافظت از جام مقدس انتخاب شده است. آنگاه کوندری پارتسیفال را به آن دژ مخفی هدایت میکند; پارتسیفال از امفورتاس علت بیماریش را جویا میشود، و به مجردی که این سخن از دهان پارتسیفال بیرون میآید، شاه فرتوت و رنجور بهبود مییابد. پارتسیفال همسر خویش کوندویرامور را پیدا میکند، و این زن ملکه وی میشود. از این مزاوجت است که آن دو صاحب پسری لوهنگرین نام میشوند.

در حدود سال ۱۲۱۰، گوتفرید فون شتراسبورگ منظومه دیگری ساخت که عالیترین روایت از داستان تریستان است، و همین منظومه است که واگنر شهیر آلمانی آن را در اپرای خود به کار برد. در این منظومه شاعر با شور تمام در منقبت و تجلیل زناکاری و خیانت سخن میگوید، و اصول اخلاقی مسیحیت و فئودال، هر دو، را لکهدار میسازد. تریستان، مثل پارتسیفال، هنگامی از شکم مادر جوانی به نام بلانشفلور به دنیا میآید که تازه خبر قتل شوهر تاجدار در میدان نبرد به گوش زن رسیده است; بلانشفلور نوزاد را ((تریستان)) (اندوهناک) نام مینهد و میمیرد. عموی کودک، مارک، که شاه کورنوال است، نوزاد را میپرورد و چون شهسواری تربیت میکند. همینکه تریستان به سن بلوغ میرسد، در شمشیر زنی و نیزه پرانی و جنگاوری سرآمد اقران میشود و مورولد حریفی ایرلندی را که به مبارزه با وی قیام کرده است به قتل میرساند; لکن در میدان نبرد زخمی کاری برمی دارد و مورولد ایرلندی به هنگام نزع میگوید که این زخم علاج نخواهد شد الا به دست ملکه ایرلند، ایزو. تریستان، با قیافه یک نفر چنکی به اسم تانتریس، به ایرلند میرود و به دست ملکه آن سامان شفا مییابد و مربی دختر ملکه میشود که او نیز ایزو نام دارد. هنگام بازگشت به کورنوال، وی برای مارک، عموی خویش، سخن از زیبایی و کمالات ایزو جوان میگوید. مارک تریستان را به ایرلند روانه میسازد تا آن دوشیزه زیباروی را دعوت به ازدواج با عموی خویش کند. ایزو از ترک زادبوم خویش اکراه دارد; و چون میفهمد که تریستان قاتل دایی وی مورولد است، بسختی کینه تریستان را به دل میگیرد. اما مادر ایزو دختر را تشویق به رفتن میکند، و به کنیزکش برنگانه پنهانی مهردارویی میدهد تا به ایزو و مارک بخوراند و عشق آن دو را نسبت به یکدیگر برانگیزد. کنیزک به اشتباه مهردارو را به ایزو و تریستان میخوراند، و دیری نمیگذرد که آن دو

www.IrPDF.com

سخت دلباخته و هماغوش یکدیگر میشوند. فضاحت بالا میگیرد; و آن دو عهد میکنند که عشق خود را از دیگران پنهان نگاه دارند; ایزو همسر مارک میشود و با تریستان در یک بستر میخوابد، و برای کشتن برنگانه، که از همه چیز آگاه است، اسباب چینی میکند. در این داستان (به خلاف روایت دیگری که بعدها شاعر انگلیسی، ملری، نقل میکند) مارک تنها آدمی است که از وی اصالت و جوانمردی میبینیم; وی از نیرنگ آن دو آگاه میشود و به ایزو و تریستان میگوید که هر دو آنها در نظرش عزیزتر از آنند که بتواند از ایشان انتقام بکشد، و خودش را به تبعید برادرزاده دلخوش میسازد. تریستان ضمن سرگردانیهای خویش به دوشیزه دیگری برمی خورد که این سومی نیز ایزو نام دارد، و با آنکه به به ایزو دومی همسر مارک قول داده است که با وی ((یکدل، وفادار به یک عهد، یک کالبد، و یک جان)) باشد، به سومین ایزو دل میبازد. در اینجا گوتفرید قصه را ناتمام میگذارد، و تمام آرمانهای شوالیهگری برهم میخورد. مابقی داستان تعلق به تامس ملری و عصری بعد از این دارد.

در این نسل شگفتانگیز - اولین ربع قرن سیزدهم - سرزمین آلمان شاعر دیگری به وجود آورد که با والتر، ولفرام، و گوتفرید، چهار تن شعرایی شدند که هیچ جا نظیرشان در جهان مسیحی پیدا نمیشد. هارتمن فون آوئه در بدو امر لنگان لنگان به متابعت از کرتین در رمانسهای ارک و ایون پرداخت; اما چون عطف توجه به افسانه‌های زادبوم خویش سوابیا نمود، شاهکار کوچکی به وجود آورد (حد ۱۲۰۵) موسوم به هاینریش بینوا. در این منظومه هاینریش در واقع مانند ایوب شخص متمکنی است که در اوج شهرت و جلال خویش به مرض جذام مبتلا میشود، و فقط در صورتی علاج میپذیرد که دوشیزه باکره بیگناهی به طیب خاطر در راهش جان سپرد(زیرا سحر و جادوی قرون وسطایی باید بالضروره در هر قصه جایی برای خود داشته باشد). هاینریش، که هرگز انتظار چنین فداکاری را از کسی ندارد، با ندبه و حرمان خو میگیرد. لکن دیری نمیگذرد که از قضای اتفاق چنین دوشیزه‌ای ظاهر میشود، و مصمم است که جان خود را نثار کند تا مگر هاینریش شفا یابد. اولیای آن دوشیزه که تصمیم جگرگوشه خویش را الهامی از جانب خداوند میپندارند، رضایت شگرف خود را با چنین امری اعلام میدارند، و دوشیزه سینه زیبای خود را در برابر کارد عریان میسازد. اما هاینریش ناگهان عرق مردانگیش به جوش میآید، دستور میدهد که دست از کشتن دوشیزه بردارند، از قبول آن فداکاری سر بر میتابد، ناله و زاری قطع میکند، و درد خود را به عنوان انتقام الاهی میپذیرد. همینکه هاینریش رضا به قضا میدهد و با درد خو میگیرد، مرض جسمانیش بسرعت زایل میشود و دوشیزه‌ای که حاضر بود جان خود را در راه نجات وی بدهد به همسریش در میآید. هارتمن بیمغزی این داستان را با نظم ساده، سلیس، و خالی از تصنع جبران، و آلمان منظومه وی را تا عهد بیایمان ما حفظ کرد. در نیمه اول قرن سیزدهم، در تاریخی که دقیقا بر ما معلوم نیست، فرانسوی ناشناسی داستان دلکشتری را تحت عنوان اوکاسن و نیکولت به رشته نظم و قالب نثر درآورد. این داستان که نیمی عاشقانه و نیمی مضحکه عشق بود، به تناسب موقع و جریان حوادث، گاه منظوم و گاه منثور میشد و سراینده داستان برای موسیقی نیز جایی در این متن شاعرانه منظور داشته بود.

خلاصه داستان از این قرار است که اوکاسن، فرزند کنت بوکر، عاشق نیکولت دختر ناتنی ویکونت بوکر میشود. کنت با این عمل مخالفت میورزد، زیرا میل دارد که فرزندش با یکی از خانواده‌های فئودال وصلت کند، تا مگر بتواند در جنگ به کمک خاندان مقتدری پشتگرم باشد; به همین سبب وی به ویکونت، که واسال وی است، دستور میدهد که دختر را پنهان سازد. هنگامی که اوکاسن درصدد دیدن دختر برمی آید، ویکونت به وی نصیحت میکند که ((بهتر است نیکولت را به حال خودش واگذاری وگرنه هرگز روی بهشت را نخواهی دید.)) اوکاسن در قالب عبارات ادبی جوابی میدهد که در واقع بازتابی از غلیان موج شکاکیت این عهد می باشد:

www.IrPDF.com

در بهشت مرا چکاری است مرا هیچ اعتنایی به رفتن آنجا نیست، اما تنها امیدم وصال نیکولت است... زیرا هیچ کس روانه فردوس برین نخواهد شد مگر مردمانی چون کشیشان سالخورده، مفلوجان سالمند، و افرادی ناقصالاعضا که تمام شب و روز در برابر محرابها سرفه میکنند. ... مرا با ایشان هیچ کاری نیست. اما به دوزخ مسلما روانه خواهم شد، زیرا دوزخ جایگاه دانشمندان عالیقدر و شهسواران جوانمردی است که در جشنهای نظامی یا مبارزات بزرگ از پا در آمدهاند، و قرارگاه کمان کشان ستبر و افراد وفادار است. من همراه ایشان روانه خواهم شد. همچنین بانوان زیباروی و با ادبی که علاوه بر شوهر شرعی خویش دو یا سه رفیق دارند عزم آنجا خواهند کرد. همچنین چنگیان و خنیاگران و شاهان این جهان همگی رو به سوی آن مقصد خواهند نهاد. من با همه اینها همراه خواهم شد، فقط به شرطی که نیکولت، یار شیرین عذار من، در کنارم باشد.

پدر نیکولت دختر را در اطاقش محبوس میسازد، و پدر اوکاسن نیز فرزند را در دخمهای زندانی میسازد، و در اینجاست که جوان عاشق درباره علاج عجیب و دلپذیری آواز خوانی میکند: نیکولت، ای گل سوسن سپید، شیرینترین بانویی که در میان خرمن گل یافت میشود.

شیرین برسان انگوری که شیرینی را در جام معطر لبریز میسازد; در آن روزی که این چنین بر سر تو گذشت، از میان لای، زایری را بیرون کشیدند با تنی ریش و دلی پر بیم ، با درد بر روی بستر خود افتاده بود، بر خود میپیچید و نفس را از ترس در سینه میگرفت، بسیار اندوهگین و نزدیک به مرگ بود.

آنگاه تو وارد شدی، سره و سپید، آرام آرام، در نظر مرد بیمار، جامهای که بر زمین میسود بالا بردی ، تن پوش را بالا بردی و هر عضو زیبایی را بشیرینی در جلو نظرش عریان ساختی. آنگاه واقعه شگفتانگیزی روی نمود، یکباره و تندرست و سالم از جا برخاست، بستر خود را ترک گفت، صلیب را به دست گرفت، و از نو پی زادبوم عزیز خویش روان شد. ای گل سوسن، این سان سپید و این سان شیرین ، ای که زیباست پای تو به هنگام چمیدن، زیباست بازی هر کدام با دیگری. شیرین است بوسه‌های تو، نرم است نوازش تو، همگی باید ترا فزون از اندازه دوست بدارند. در خلال این احوال، ((گل سوسن)) از ملافه‌های بستر خویش طنابی تهیه میکند و خود را به داخل باغ میاندازد. آنگاه وی پاچین خود را با هر دو دست بالا گرفت... و بآرامی از میان شبنم که چون قشر ضخیمی بر روی علف نشسته بود گذر کرد، و بدین سان از میان باغ گذشت. مویش با جعد و شکنهای کوچکی زرین بود; چهرهاش بغایت شیرین به نظر میرسید; لبانش سرخ فامتر از هر گل سرخ یا آلبالویی در حرارت تابستان بود; دندانهایش سپید و کوچک بودند; پستانهایش چنان سفت بودند که از زیر جامهاش چون دو انار برآمده مینمودند. کمرش چنان باریک بود که بآسانی میشد دو دست را به دورش قلاب کرد، پوست بدن و ساق پای آن دوشیزه زیباروی چنان سپید بود که چون بر روی گلهای مروارید گام مینهاد، آن گلهای سپید، سیاه به نظر میرسیدند سرانجام نیکولت خود را به پای پنجره آهنین زندان اوکاسن میرساند، طرهای از گیسوان خود را بریده از لای پنجره به او میدهد، و سوگند یاد میکند که عشقش همان اندازه سرشار است که مهر اوکاسن. پدر نیکولت چند تنی را به دنبال دختر میفرستد، لکن وی میگریزد و نزد شبانانی میرود که دردش را میفهمند و با او غمخواری میکنند. پس از چندی، پدر اوکاسن، به تصور آنکه شر دختر بکلی از سر آنها دفع شده است، فرزند خود را آزاد میکند. اوکاسن روانه بیشه میشود و به طلب نیکولت هر مشقتی را تحمل میکند; سرانجام نیکولت را پیدا میکند، او را در جلو خویش بر مرکب مینشاند، ((و حین سفر لب بر لبش می نهد و او را می بوسد)). هر دو برای فرار از چنگ پدر و مادر، که به دنبال ایشان روانند، بر کشتی مینشینند و از مدیترانه میگذرند; به سرزمینی میرسند که در آنجا مردان میزایند و افراد در اثنای جنگ به جای سلاح با میوه به

www.IrPDF.com

سر و روی هم میکوبند. عاشق و معشوق به چنگ جنگجویانی بی مهرتر اسیر میشوند، و مدت سه سال از یکدیگر جدا میمانند; لکن سرانجام بار دیگر به هم میرسند. والدین خشمگین ایشان میمیرند، و اوکاسن و نیکولت، کنت و کنتس بو کر میشوند. در میان تمامی خزاین سرشار ادبی فرانسه، زیباتر از این منظومهای را نمیتوان سراغ گرفت.

VIII – واکنش هجو آمیز

شوخیهایی که به طور معترضه در میان حوادث مختلف این داستان میآید دال بر آن است که در این تاریخ فرانسویان رفته رفته احساس میکردند که رمانس به مرحله اشباع رسیده است. مشهورترین منظومه قرون وسطی - که بمراتب از کمدی الاهی دانته معروفتر شد و بیشتر مورد توجه قرار گرفت، ابتدا به شکل رمانس آغاز شد و سپس به صورت یکی از با حرارتترین و رکترین ساتیرها به پایان رسید. حدود سال ۱۲۳۷، محقق جوانی اهل اورلئان، موسوم به گیوم دولوریس، به ساختن منظومهای تمثیلی همت گماشت و میخواست که شعرش حاوی تمامی رموز و دقایق فن عشقورزی درباری باشد و، به واسطه مفاهیم کاملا انتزاعی آن، به صورت نمونه و زبده تمامی رمانسهای عهد درآید. اطلاعات ما درباره این گیوم دو لوریس فقط منحصر به این حقیقت است که ۴۲۶۶ بیت اول داستان گل سرخ را ساخته است. وی وصف میکند که چگونه در عالم رویا در باغ بغایت دلکشی که باغ عشق است قدم مینهد; در این باغ هر نوع گل شناخته شدهای بارور میشود، جمیع پرندگان نغمه سر میدهند، و زنان و مردانی شادکام جفت به جفت، که هر کدام نماینده و مظهر یکی از سرورها و محاسن زندگی جوانمردانه هستند - از قبیل شادمانی، دلخوشی، تواضع، زیبایی...- زیر نظر و فرمان خدای عشق، به پایکوبی مشغول میشوند; اینجا به کیش نوین و مفهوم جدیدی از فردوس برین برمی خوریم که در آن زن جانشین خداوند میشود. درون این باغ، شاعر در عالم خواب یک دانه رز یا گل سرخی را میبیند بمراتب زیباتر از جمیع زیباییهایی که در اطراف آن قرار دارد; لکن هزار دانه خار این گل را حراست میکنند.

این گل به طور رمزی حکایت از معشوقه میکند، و اشتیاق قهرمان داستان برای رسیدن به آن و چیدن آن کنایهای از تمام مبارزات عاشقانهای میشود که تا این تاریخ از تمایلات سرکوفته ناشی میشود و به مرغ اندیشه پر و بال میدهد.

در این قصه هیچ کس دیگری دخالت ندارد مگر ناقل آن; دیگر بازیگران همگی عبارتند از سجایا و خصالی مجسم; سجایایی که آنها را میتوان در هر محفلی که مردان در طلب ربودن دل زنان باشند آشکارا دید: از قبیل نومیدی، و حتی ((فکر نو))، که در این مورد به معنی بیوفایی میآید. آنچه مایه شگفت میشود این است که گیوم توانست با این مفاهیم انتزاعی منظومه جالبی به وجود آورد- شاید هم علت آن بود که در هر عصری و به هر نحوی از انحا داستان عشق به همان اندازه که جالب است خونگرم نیز میباشد.

گیوم خیلی جوان بود که درگذشت و منظومه خود را ناتمام گذاشت; مدت چهل سال جهانیان ناگزیر بودند در شگفت باشند که آیا مگر عاشق، مجروح با تیری که از ترکش کوپیدو ربالنوع عشق به در رفته بود، و لرزان با درد عشق، مرتکب عملی جز بوسیدن گل سرخ شده بود! تا اینکه فرانسوی دیگری، ژان دو مون نام، مشعل را به دست گرفت و منظومه را به بالغ بر بیست و دو هزار بیت رسانید و چکامهای به وجود آورد همانقدر متفاوت با شعر گیوم که میان رابله فرانسوی و تنیسن انگلیسی تفاوت بود. با گذشت یک نسل، روحیه عهد دگرگون شده بود; چند

www.IrPDF.com

صباحی بازار داستانها و چکامه‌های عاشقانه کساد شده بود; فلسفه با جامه تعقل پیکر منظومه‌های ایمان را میپوشانید; جنگهای صلیبی به نتیجهای نرسیده بودند; عصر شک و هجا آغاز شده بود. برخی را عقیده بر آن است که ژان با اشعار پر جوش و خروش خویش به پیشنهاد فیلیپ چهارم پادشاه فرانسه منظومه گیوم را تکمیل کرد، و این همان پادشاهی بود که مقننین شکاک خویش را به دربار پاپ روانه میداشت تا به ریش وی بخندند. ژان کلوپینل در مون، واقع در کنار رود لوار، حدود سال ۱۲۵۰ به دنیا آمد; در پاریس فلسفه و ادبیات فرا گرفت و یکی از فاضلترین مردان عهد خویش شد.

نمیدانیم چه شیطان مخربی به جسم وی رفت و او را واداشت تا فضل خود، مخالفتش را با دستگاه روحانیت، و تنفر شدیدش را از زن و عشقورزی به صورت دنباله رمانتیکترین منظومات تمامی عالم ادبیات در آورد. ژان، به تبعیت از گیوم، با همان بیت هشت سیلابی و ابیات قافیهدار، منتها با سرزندگی و ذوقی که دنیایی با اشعار رویامانند گیوم تفاوت دارد، نظریات خویش را درباره تمامی موضوعات از خلقت عالم گرفته تا واپسین داوری بیان میکند، و عاشق بیچاره، در خلال این احوال، تمام مدت در باغ ایستاده و در اشتیاق گل سرخ است. اگر ژان اندکی تعشق و خیالپرستی را در میان خرواری منظومه به جا گذاشته است، باید آن را مرهون پندار افلاطون از یک عصر طلایی گذشته دانست، که در آن ((هیچکس این یا آن چیز را ملک خویش نمیخواند، و از غصب مال و آز هیچ نشانی نبود)); عصری که در آن خاوندان فئودالی وجود خارجی نداشتند; دورانی که در آن نه حکومتی بود و نه قوانینی; دورانی که افراد بدون خوردن گوشت یا ماهی یا طیور زندگی میکردند، و ((همگی مردمان در تلذذ از مواهب روی زمین مشترکا سهیم بودند.)) ژان آدمی نیست که بکلی از قید دیانت رسته باشد; وی بدون هیچ چون و چرایی اصول مسلم آیین مسیح را قبول میکند، لکن از آن ((جوانان تنومند و تن پرور، آن فرایارهای گدامنش که با سخنان دروغ مردم را میفریبند و با نوشابه و گوشت خود را فربه میسازند)) متنفر است. وی با مردمان ظاهر ساز آبش به یک جوی نمیرود، و برای تسهیل ریختن اشکهای دروغین به آنها توصیه میکند که سیر و پیاز به کار برند.

وی اذعان میکند که ((مهر یک زن با التفات)) بهترین نعم حیات است، لکن ظاهرا خودش از چنین نعمتی برخوردار نشده است. شاید ژان لیاقت چنین چیزی را نداشت; هجا گویی هرگز مهر زنان زیبا را جلب نکرده است، و ژان که بغایت در آثار اووید غور کرده بود معتقد شد، و به سایرین نیز تعلیم داد، که زن را باید آلت دست قرار داد نه آنکه معبود ساخت. وی میگوید که تکگانی حرف مفتی است; طبیعت تمامی زنان را برای جمیع مردان آفریده است; و در منظومه‌های خویش شوهری را که از زن خودسازش سیر شده است این سان به سرزنش او وا میدارد:

از اینهمه شجاعت چه حاصل مرا چه بهرهای خواهد بود از این جامه‌های گرانبها و البسه زیبا برش از نیرنگ لاسها و خوش زبانیهای تو مرا چه اعتنایی به این پارچه‌های زربفت که با آن گیسوانت را مجعد میسازی و میبندی، و از لابهلای آن ملیله‌ها بیرون میآوری و چرا باید تو آینه‌های لعابی را در قاب عاج جا دهی و روی آن را با هاله‌های کوچک منقوش گردانی این جواهرات که زیبنده تاجهای خسروی است از بهر چیست این درها و یاقوتها و الماسهای دلپسند از برای چیست که ترا دیوانه غرور میسازد اینهمه زیورهای گران قیمت و چینهای افتاده بر روی و دور گردن و کمربندها که ترا میان باریک نشان دهد، با مرواریدهایی آراسته و بدقت منقوش شده، از بهر چیست و به من برگو که به چه علت تو پاهای خود را با کفشهای خودنما میآرایی جز آنکه به حکم هوای نفس میخواهی ساقهای خوش تراش خود را نشان دهی سوگند به سن تیبو که هنوز سه روز سپری نشده، من این زباله‌ها را خواهم فروخت و ترا درهم و برهم زیر پا لگد مال خواهم کرد.

www.IrPDF.com

درک این حقیقت تا اندازهای مایه تسکین خاطر میشود که سرانجام خدای عشق در راس عده بیشماری از واسالهای خویش به حرکت درمیآید، به برجی که مامن خطر، ننگ، و ترس است (یعنی عواملی که بانو را هماره مردد میسازد) هجوم میبرد، روز را محافظت میکند، ورود عاشق را به حرم درونی آن بارگاه خوشامد میگوید، و به وی اجازه میدهد تا آن گل را که رمزی از احلام اوست بچیند.

لکن این پایان رمانتیک، که مدتها زودتر از این میبایستی آمده باشد، چطور میتواند رکگوییهای دهقانان و هرزهدراییهای وقیح گولیارد یک عصر را که همه جا در خلال هجده هزار بیت هویداست از انظار پنهان سازد در طی قرون دوازدهم و سیزدهم سه کتابی که در اروپای باختری بیش از دیگر کتابها اشتهار و خواننده داشتند عبارت بودند از داستان گل سرخ، افسانه زرین، و رنار روباه. اصل قصه رنار روباه، به اسم ایسنگرینوس، در حدود سال ۱۱۵۰ میلادی در دنیای لاتینی رواج گرفت و بتدریج از زبانهای بومی اروپایی به عناوینی مثل رمان دو رنار، رینارد دفاکس، رینکه دو فوس، راینارد، و سرانجام در منظومه گوته تحت عنوان رینکه فوکس ظاهر شد. شعرای مختلف رویهمرفته در حدود سی داستان سرورآمیز به مجموعه قصههایی که درباره این روباه وجود داشت افزودند، به طوری که جمعا بالغ بر بیست و چهار بیت شد و تقریبا تمامی این اشعار در هجوم رسوم فئودال، دربارهای ملوک، آداب و سنن مسیحی، و ضعفهای اخلاقی آدمیزاد در خلال حکایاتی تمثیلی از جانوران بود.

روباه، موسوم به رنار(روباه)، به شیر، موسوم به نابل(شریف)، که پادشاه سرزمین است، نیرنگ میزند. وی جوشن نابل را به بوی مادام هاروژ(خانم پلنگ) آغشته میسازد و با خدعههایی، که زیبنده مقام تالران است، هاروژ را ترغیب میکند تا چنین وانمود کند که که همخوابه خود اوست. آنگاه خشم نابل و سایر وحوش را با دادن طلسمی به هر کدام فرو مینشاند این طلسم میتواند هر شوهری را از بیوفایی زنش آگاه سازد. بر اثر این طلسم، اسرار موحشی فاش میشوند; شوهران زنان مقصر خود را کتک میزنند، و زنان همگی به رنار پناه میبرند، و او برای خود حرمسرایی تشکیل میدهد. در قصهای جانوران در جشنهای نظامی شرکت میجویند و، درست مثل شهسواران، با لباسهای ویژه خود گرد میآیند و رژه میروند. در داستان مرگ رنار روباه پیر در بستر نزع افتاده است; الاغ، موسوم به برنار، که اسقف اعظم دادگاه است به بالین روباه میآید تا با تدهین نهایی و خواندن دعای موت آیینهای مقدس را اجرا کرده باشد. رنار به گناهان خود اقرار میکند، اما ضمنا شرط میکند که اگر بهبود یافت، سوگندی که برای اصلاح اخلاقش خورده است از درجه اعتبار ساقط باشد. وی بظاهر میمیرد، و جانوران چندی که از دستش به قوادی افتاده، کتک خورده، زخمی شده، یا فریب خوردهاند، همه جمع میشوند تا با دلی شاد تظاهر به سوگواری کنند. اسقف اعظم موعظهای رابلهوار بر سر گور روباه ایراد، و او را شماتت میکند که در دوران حیات ((هر چه را میتوانستی به چنگ آوری آن را بموقع و مناسب حال میدانستی)); لکن همینکه آب مقدس را بر جسد او میپاشد، رنار زنده میشود، چنتیکلر(خروس) را(که مجمر به دست دارد و آن را نوسان میدهد) میگیرد، و با طعمه خود به درون بیشه ناپدید میشود. برای شناختن قرون وسطی نباید هرگز رنار را فراموش کرد.

رمان دو رنار بزرگترین فابلیو(فابل) بود. فابلیو افسانهای بود معمولا منظوم که، با هزار تا سی هزار بیت هشت سیلابی، در حدیث جانوران، انسان را مسخره میکرد. پارهای از این افسانهها همان اندازه قدمت داشتند که قصههای ازوپ، یا حتی از آنها هم قدیمیتر بودند; برخی از اینها اصلا از هندوستان و از طریق جهان اسلامی به مغرب میآمدند. بیشتر این قصهها زنان و کشیشان را هجو میکردند، از قوای طبیعی دسته اول و نیروهای فوقالطبیعه دسته دوم متنفر بودند.

www.IrPDF.com

به علاوه، شاید علت دیگر تنفر این بود که بانوان و روحانیون، خنیاگران را برای سرودن قصه‌های وقیح محکوم کرده و در خور مجازات دانسته بودند. اصلا فابلیو برای افراد پوست کلفت نوشته میشد; در این قبیل داستانها عین کلمات و عبارات میخانه‌ها و فاحشهخانه‌ها به کار میرفت، و ظریفهگوییهای ناموزون و غیر معقول به رشته نظم در میآمد. لکن چاسر، بوکاتچو، آریوستو، و لافونتن از همین فاحشهخانه‌های عهد خویش، و از زبان جمع کثیری از نقالان عهد، بود که قصه‌های جالب و فراوانی را به رشته تحریر و نظم کشیدند. رواج هجونویسی حیثیت و مقام خنیاگران را پایین آورد. رامشگران سیار یا دوره گرد را به زبان انگلیسی minstresly میخواندند; این واژه از لفظ ministeriales مشتق شده است که در اصل به خدام و ملازمان دربارهای ملوک و اعیان اطلاق میشدند. در فرانسه این طبقه را Jongleurs نامیدند، زیرا لفظ ioculator در لاتینی در مورد کسی به کار میرفت که کارش شوخی کردن و خنداندن دیگران بود. این دسته مانند شعرای سیار یونان، یا بازیگرانی که در عهد روم به ایما و اشاره نمایشاتی را اجرا میکردند، یا چکامه سرایان اسکاندیناوی، یا رامشگران آنگلوساکسون، و یا خنیاگران غزل ساز ویلزی و ایرلندی از همان سنت دیرینه تبعیت کردند و به وظایف خود پرداختند. در قرن دوازدهم که اوج دوره رمانس بود، رامشگران درست همان عملی را انجام دادند که بعدها چاپ کتابها انجام داد. این جماعت با گرد آوردن و ساختن قصه‌هایی که گاهی ارزش داشت آنها را در شمار ادبیات گذاشت، حیثیت و شان خود را حفظ کردند. این قبیل رامشگران داستانسرا در حالی که کمانچه به دست داشتند، به سرودن منظومه‌های کوچک، قصه‌های کوتاه، تکه‌های حماسی، اساطیر مریم یا سایر قدیسان، شانسون دو ژوست، رمانس یا فابلیو میپرداختند. در ایام روزه و پرهیز نصارا، هنگامی که کار این جماعت خریداری نداشت، در صورت امکان همگی رامشگران و خنیاگران به دور هم جمع میشدند و مجلس عظیمی برای معارفه و تبادل آرا تشکیل میدادند، چنانکه به طور قطع میدانیم که یکی از این اجتماعات حدود سال ۱۰۰۰ میلادی در فکان از توابع نورماندی برگزار شد. در این قبیل اجتماعات بود که حاضران از حقه بازیها و آوازهای یکدیگر آگاه میشدند، و نغمات یا داستانهای تازه تروورها و تروبادورها را میشنیدند و یاد میگرفتند. اگر خواندن منظومه‌ها و نقل داستانها برای حضار بیش از اندازه ثقیل میشد، رامشگران میکوشیدند تا با شعبده بازی، معلق زدن، پیچ و تاب دادن اعضای بدن، و بند بازی آنها را سرگرم سازند. هنگامی که تروورها از شهری به شهر دیگر رو کردند و به قرائت داستانهای خود پرداختند، و زمانی که عادت به خواندن رواج گرفت و بتدریج نیاز به خوانندگان بر طرف شد، رامشگر روز به روز بیشتر به صورت یک نفر بازیگر درآمد، به طوری که سرانجام خنیاگر دورهگرد شعبدهباز شد، با کاردهای برهنه بازی میکرد، خیمه شب بازی ترتیب میداد، یا دستهای از خرسها و بوزینه‌ها و اسبان و خروسها و سگان و شتران و شیرهای تربیت شده را به رقص و حرکاتی وا میداشت. پارهای از خنیاگران فابلیوها را به صورت نمایشهای مضحکی در آوردند و، بدون حذف الفاظ رکیک و شوخیهای وقیح، در آنها بازی کردند. به همین سبب کلیسا روز به روز نسبت به این قبیل افراد رویه شدیدتری اتخاذ کرد، مومنان را از شنیدن سخنان آنها منع کرد، و پادشاهان را از کمک به آنها بازداشت; هونوریوس، اسقف اوتون را عقیده بر آن بود که به هیچ کدام از خنیاگران اجازه پا گذاشتن به فردوس برین داده نخواهد شد. اشتهار عمومی رامشگران داستانسرا، رواج فابلیوها، و استقبال پر غوغای طبقات تازه با سواد شده و دانشجویان سرکش دانشگاه‌ها از حماسه بورژوازی که به دست ژان دومون به رشته نظم رد آمده بود، همه دلالت بر پایان یک عصر میکرد. رمانس همچنان ادامه یافت، لکن از همه سو حریفانی به صورت ساتیر، مطایبه، و مشربی واقعبینانه و دنیوی علم مخالفت بلند کرده و اینک مدت یک قرن ساتیر یکه تاز عرصه نبرد میشد، و آن قدر به جگر ایمان دندان آشنا میساخت تا تمامی پایه‌ها و جرزهایی که بنای قرون وسطایی بر آنها استوار بود خرد شود و در هم فرو ریزد و روح آدمیزاد را مغرور و لرزان در کنار ورطه تعقل بر جای گذارد.

www.IrPDF.com

فصل سی و نهم

دانته

۱۳۲۱-۱۲۶۵

I– تروبادورهای ایتالیایی

دربار فردریک دوم در خطه آپولیا مهد ادبیات ایتالیایی بود. شاید مسلمانانی که از ملتزمان رکاب فردریک بودند تا حدودی به این امر کمک کردند، زیرا هر مسلمان با سوادی شعر میگفت. چند سال قبل از فوت آن پادشاه با ذوق، در ۱۲۵۰ چولو د/ آلکامو (حد ۱۲۰۰) به ساختن منظومه دلپذیری مبادرت جست تحت عنوان ((مکالمه میان عاشق و بانو))؛ ضمنا این نکته شایان توجه است که آلکامو واقع در سیسیل تقریبا بکلی یک شهر مسلمان نشین بود. اما عامل موثرتری که کمک به پیدایش ادبیات ایتالیا کرد نفوذ تروبادورهای پرووانس بود که منظومه‌های خود را به دربار فردریک میفرستادند یا خود به حضور آن پادشاه شعر شناس و اطرافیان با فضل وی میرسیدند. فردریک نه فقط شعرا را تشویق میکرد، بلکه خود نیز شعر میگفت و برای این منظور زبان ایتالیایی را انتخاب کرده بود. صدر اعظم وی، پیترو دلا وینیه، غزلیات آبداری میساخت و احتمال دارد که اسلوب دشوار این نوع چکامه از ابداعات وی باشد. رینالدو د/ آکوینو(برادر قدیس توماس) که در دربار فردریک میزیست، گویدو دله کولونه (قاضی) و یاکوپو دا لنتینو (از محررین رسمی در خطه سیسیلیهای دو گانه فردریک) همگی از شعرای این ((رنسانس آپولیایی)) به شمار میروند. غزلی که از طبع وقاد یاکوپو تراوش کرده است(حد ۱۲۳۳) یک نسل پیش از تولد دانته همان احساسات رقیق و آراستگی ظاهری را دارد که در اشعار ویتانوئووا دیده میشود:

در دل من مهری است از بهر خدمت خداوند تا آنکه در بهشت برین جای مقدسی را آبادان سازم، چون همه جا شنیدهام از آنجا سرور و آرامش بر میخیزد. بدون محبوبهام از رفتن بیزار بودم، او را چهری درخشان و گیسوانی درخشان است; زیرا اگر او غایب میبود و من آنجا بودم، میدانم که لذت من هیچ نبود. بنگر، من این سخن از بهر آن نمیگویم که قصدم آلودگی به گناهی باشد; تنها دوست دارم که سیمای پر لطف او را بنگرم و دیدگان نرم زیبا و چهره شیرین را، تا آنکه مرا رضایت کامل حاصل آید که معشوقه خود را شادمان در جایش ببینم.

هنگامی که فردریک آن پادشاه معرفت پرور، با درباریان در ایتالیا سفر میکرد، شاعران را همه جا با مجموعه پرندگان و جانورانی که داشت به همراه میبرد، و از این طریق بود که چکامهسرایان مزبور نفوذ خود را در لاتیوم، توسکان، و لومباردی پراکنده ساختند. فرزندش، مانفرد، همچنان شعرا را گرامی میداشت و تشویق میکرد، و غزلیاتی میسرود که دانته از آنها تعریف کرده است. قسمت بیشتر این اشعار ((سیسیلی)) به زبان توسکان ترجمه شد، و در پیدایش آن مکتب شعر و شاعری که منجر به ظهور دانته شد موثر افتاد. در اثنای همین دوران تروبادورهای فرانسوی که از

www.IrPDF.com

آشوب جنگهای مذهبی لانگدوک به ستوه آمده بودند، آن سرزمین را ترک گفتند و دربار ملوک و امرای ایتالیا را مامن خویش ساختند. شعرای ایتالیایی را با دقایق زندگی سرخوش سلحشوران آشنا کردند، به زنان ایتالیایی آموختند که از اشعاری که در ستایش آنها ساخته میشود استقبال نمایند، و سر آمد اغنیای ایتالیا را ترغیب کردند که شاعران را بی صله نگذارند، حتی هنگامی که اشعار خطاب به زنان ایشان ساخته شده باشد. برخی از شاعران اولیه توسکان در تقلید از تروبادورهای فرانسوی چنان افراط کردند که به زبان پرووونسال منظومه‌هایی میساختند. سوردلو(حد ۱۲۰۰ ۱۲۷۰) که در نزدیکی مانتوا، زادگاه ویرژیل، به دنیا آمد، خشم اتسلینو بیرحم را برانگیخت، به پرووانس گریخت، و در آنجا به زبان پرووونسال شروع به ساختن اشعاری درباره عشق حقیقی و معنوی کرد. از این شور عشق افلاطونی بود که، بر اثر اتحاد عجیبی میان مابعدالطبیعه و ادبیات، سبکی در توسکان به وجود آمد که آن را ((سبک شیرین نو)) نام نهادند. شعرای ایتالیایی، به عوض شهوت پرستی و لذت جسمانی که بدون هیچ ریایی در چکامه‌های خنیاگران پرووونسال وجود داشت، واقعا یا ظاهرا دنبال عشقی رفتند معنوی; زن را مظهر زیبایی مطلق و مجرد یا نشانهای از فلسفه یا عقل ربانی شمردند، و به چنین پنداری انتزاعی دل باختند. در ایتالیایی که تا این تاریخ هزارها شاعر غزلسرا در دامان خود پرورده بود، این نغمه جدیدی بود که ساز میشد. شاید روح قدیس فرانسیس بود که خامه این مردان عفیف را به حرکت در میآورد، یا کتاب مدخل الاهیات قدیس توماس بود که آنها را گرانبار میساخت، و یا این قبیل چکامهسرایان تحت نفوذ متصوفه اسلامی قرار گرفتند که خداوند را فقط در زیبایی میدیدند، و غرض آنها از این معبود و محبوب واقعی در غزلیاتشان کسی جز خدا نبود.

گروهی از خنیاگران دانشمند مکتب جدید را بنیاد نهادند. گویدو گوینیتسلی(?۱۲۳۰ ۱۲۷۵) اهل بولونیا، که دانته با درود فراوان او را پدر ادبی خویشخواند، فلسفه نوین عشق را در کانتسونه معروفی(بر گرفته از واژه کانتسو پرووونسال، به معنی ((غزل))) به رشته نظم کشید. در این منظومه تحت عنوان ((سرود دل پر مهر)) گویدو برای عشق شدیدی که نسبت به محبوبه خویش داشت از خداوند تقاضای بخشایش کرد و مدعی شد که چون محبوبه در نظرش مظهر ربوبیت است، این تنها عذری است که میتواند به درگاه خدا آورد. لاپاجانی، دینو فرسکو بالدی، گویدو اورلاندی، و چینو دا پیستویا سبک جدید را در سراسر خطه ایتالیای شمالی پراکندند. این سبک به وسیله بزرگترین واضع و هواخواه آن قبل از بلند آوازه شدن دانته یعنی به همت گویدو کاوالکانتی(حد ۱۲۵۸ ۱۳۰۰)، که خود از دوستان دانته بود در فلورانس رواج گرفت. در میان این شعرای فاضل، گویدو از نجبا و داماد همان فاریناتا دلی اوبرتی بود که در فلورانس ریاست نهضت گیبلینها را بر عهده داشت. گویدو اعتقادی به مذهب نداشت، از آرای ابن رشد طرفداری میکرد، و درباره فناناپذیری روح و حتی خدا شک و تردیدهایی به ذهنش خطور میکرد.وی در سیاست شدیدا شرکت و سهم موثری داشت; در ۱۳۰۰ به حکم دانته و سایر اعضای شورای شهری تبعید شد، بیمار گشت، مورد عفو قرار گرفت، و در همان سال درگذشت. طبع مغرور و اشرافی وی از همه جهت شایستگی ساختن غزلهایی خالی از شور و مالامال از لطافت اعصار باستان را داشت:

زیبایی زن; فرمان اراده منیع; شهسواری زیباروی کمر بسته از بهر پیکار مردانه; نغمه دلپذیر پرندگان; پاسخهای نرم دلبر; قوت کشتیهای تندرو بر فراز دریا; هوای روحپرور هنگام دمیدن صبح; برف سپید، بی باد، که فرو میریزد و مینشیند، چمنهایی پر از همه گونه گل، جایی که آبها سر بلند میکنند. سیم و زر; رنگ لاجوردی جواهرات; در برابر این همه، آن ارزشی که به لطف و شیرینی محبوبه عزیز من در دل میپروراند، شاید به چشم چون ذره بیمقداری جلوه کند; لیک به باطن میان این دو چندان فرق است که عظمت تمامی پهنای آسمان در برابر این زمین. جمله نیکان زود به مخلوقات همجنس می پیوندند.

www.IrPDF.com

دانته بسا چیزها را از گویدو فرا گرفت. از غزلهایی که وی سروده بود تقلید کرد، و شاید هم در تصمیم برای نوشتن کمدی الاهی به ایتالیایی مرهون وی میباشد. خود دانته مینویسد: ((وی مایل بود که من همواره در نامه‌هایم خطاب به وی زبان بومی را به کار برم نه لاتینی را.)) در طی قرن سیزدهم اسلاف دانته زبان خشن ناقصی را بتدریج به چنان مرحلهای از لطف و فصاحت و چنان دقت و ظرافتی در جمله بندی رسانیدند که هیچ زبان بومی دیگری در اروپا به پای آن نمیرسید; این جمع به مرور ایام زبانی به وجود آوردند که دانته میتوانست آن را ((بلند آوازه، مهم، سزاوار دربار ملوک و محضر پاپان)) بخواند زبانی که شایسته مقام ارجمندترین بزرگان دوران بود. در برابر اشعاری که این شاعران به زبان جدید ایتالیایی میسرودند، چکامه‌های غزلسرایان پرووانس ناموزون، و منظومه‌های تروورها و مینه سنگرها ابیاتی عاری از لطف و بیمعنی بودند. در اینجا شعر عبارت از موزون ساختن مشتی وراجیهای سبکسرانه نبود، بلکه هنری بود بغایت ظریف و دقیق که تلفیق و ترصیع اجزای آن همان اندازه دقت و شکیبایی لازم داشت که تراش هیکلهای منبر مرمری نیکولا پیزانو و پسرش. یک مرد برجسته تا حدودی از آن جهت بزرگ است که افراد دون رتبهتر از وی قبلا راه او را هموار کردهاند، روحیه عصر را چون موم چنان نرم ساختهاند که با نبوغ وی سازگار میآید، اسباب کارش را آماده کردهاند، و تکلیفی را بر دوش نهادهاند که نیمی از آن قبلا انجام شده است.

II– دانته و بئاتریچه

در ماه مه ۱۲۶۵، بلا آلیگیری، همسر آلیگیرو آلیگیری، پسری به دنیا آورد که او را دورانته آلیگیری نام نهادند; به اغلب احتمال، پدر و مادر هیچ توجهی به این حقیقت نداشتند که نام فرزندشان بالدار دیرپای معنی میدهد. ظاهرا خود شاعر اسم اولش را مخفف ساخت و خود را دانته خواند. خانواده وی پشت اندر پشت از مردم اصیل فلورانس بودند که رفته رفته به فقر و مسکنت افتاده بودند. در همان چند سال اول عمر دانته مادرش درگذشت; آلیگیرو بار دیگر زن گرفت، و دانته شاید هم در محیطی عاری از شادمانی با مادری ناتنی و یک برادر و دو خواهر ناتنی پرورش یافت. دانته پانزدهساله بود که پدرش بدرود حیات گفت و مقداری بدهی به عنوان میراث به جا گذاشت. دانته از بین معلمان خود از برونتو لاتینی با حقشناسی فراوانی یاد میکند. لاتینی کسی است که به زبان فرانسه دایرهالمعارفی تحت عنوان گنجینه تالیف کرد و چون به ایتالیا بازگشت، خلاصهای از آن را به اسم گنجینه کوچک به ایتالیایی منتشر ساخت. دانته به قول خودش از این دانشمند یاد گرفت که ((چطور آدمی نام خویش را مخلد میسازد.)) مسلما دانته با شعف خاصی آثار ویرژیل را میخوانده است، به طوری که سخن از سبک دلپذیر آن شاعر اهل مانتوا میگوید. به علاوه، کدام شاگرد دیگری را میتوان سراغ گرفت که عشقش به یکی از آثار سخنسرایان باستان آنقدر زیاد بوده باشد که به دنبال سراینده آن از درکات دوزخ عبور کند بوکاتچو میگوید که در سال ۱۲۸۷ دانته در بولونیا مقیم بود. در آنجا یا سایر جاها، شاعر ایتالیایی به قدری از علوم ناقابل و فلسفه معجزه آسای عهد خویش برخوردار شد که منظومه‌های وی از برکت فضل و دانشش ثقیل شده بودند. همچنین وی شیوه اسب سواری، شکار، شمشیر بازی، نقاشی، و آواز خوانی را فرا گرفت. لکن هیچ اطلاعی در دست نیست که وی از چه طریقی گذران میکرد. به هر حال، حتی اگر به سبب دوستی با کاوالکانتی هم بود، او را به محافل فضلا و اهل ادب راه میدادند. در این قبیل محافل بود که دانته با بسیاری از شاعران زمان خویش آشنا شد.

مشهورترین عشقبازیهای عالم هنگامی آغاز شد که دانته و بئاتریچه هر دو ۹ سال از عمرشان میگذشت. به گفته بوکاتچو، آن خاطر خواهی در جشن روز اول ماه مه در خانه پورتیناری، یکی از معاریف شهر فلورانس، صورت گرفت. در اینکه فولکو پورتیناری را دختری به نام ((بیچه)) (مخفف همان بئاتریچه) بوده است شکی نداریم، اما در این باب

www.IrPDF.com

که این بئاتریچه همان معشوقه دانته بوده است یا نه، ادله و براهین استوار آن قدر زیاد نیست که تاریخنویس و باریک بین را کاملا مجاب سازد. اطلاع ما درباره این اولین ملاقات میان عشق و معشوق از توصیف بغایت شاعرانهای است که خود دانته ۹ سال بعد در مجموعه ویتانوئووا نگاشته است.

در آن روز جامهاش رنگی داشت بی اندازه جالب; قرمز ملایم و زیبایی، آراسته به کمربند و تزییناتی از آن گونه که مناسب با خردسالی وی بود. از صمیم قلب میگویم که در آن لحظه جوهر حیات که در پنهانترین غرفه دل مقام دارد، چنان با شدت شروع به لرزیدن کرد که کوچکترین تپشهای پیکر مرا با خود به لرزه درآورد، و هنگام لرزش این کلمات را ادا کرد: ((بنگر الوهیتی را نیرومندتر از من، که چون بیاید بر وجود من حکمفرما شود.))... از آن زمان به بعد عشق کاملا بر روح من فرمانروا شد.

جوانکی که به سر حد بلوغ نزدیک میشود برای این گونه لرزیدنها مستعد است; اکثر ماها چنین حالتی را درک کردهایم و وقتی به یاد این ((عشق پاک)) میافتیم، آن را بیاختیار یکی از روحانیترین رویدادهای دوران جوانی خود میشمریم; این ادراک یا بیداری مرموز جسم و روح آدمی است به حیات و اختلاف جنس و زیبایی و نقصی که فرد فرد ما داریم. با این حال، هیچ گونه میل ارادی برای تلذذ جسمانی وجود ندارد، فقط انسان یک نوع میل آمیخته به آزرم برای نزدیک بودن به معشوقه، خدمت وی، شنیدن سخنان، و نگریستن اطوار زیبا و محجوب وی در وجود خویش احساس میکند. اگر روح مرد در چنین حالی از همان حساسیتی برخوردار باشد که دانته بود به عبارت دیگر کانونی از شور و تخیل باشد در آن صورت چنین مکاشفه و بلوغی میتواند به اغلب احتمال انگیزش و خاطره شیرینی برای تمام عمر آدمی گردد. دانته در همین کتاب توصیف میکند که چطور به هر وسیلهای دست میبازید تا مگر دیدهاش به دیدار بئاتریچه روشن شود، حتی اگر فقط این دیدار یک جانبه باشد و محبوبه او را نبیند. آنگاه بظاهر دیگر فرصت دیدار دلدار میسر نمیشود، تا ۹ سال بعد از این واقعه که هر دو هجدهساله شدهاند:

چنین اتفاق افتاد که همان بانوی شگفتانگیز، سراپا در لباسی سفید، میان دو بانوی والاتبار و سالمندتر از وی، در برابرم ظاهر شد و هنگام عبور از کوچهای دیدگان خویش را به سمتی افکند که آنجا من در نهایت شرمندگی برجای ایستاده بودم; و با ادبی که در وصف نمی گنجد... با چنان حالت معصومانهای به من سلام داد که در دم گویی تا آخرین سرحد نیکبختی را به چشم مشاهده کردم. ... پس از آن، چون آدمی از خود بیخود شده آنجا را ترک گفتم. ... بعد از آن رویداد، از آنجا که من با فن قافیهپردازی آشنا بودم، بر سر آن شدم که غزلی بسرایم.

چنانچه شرحی را که خود دانته نگاشته است باور کنیم، این دیدار وی را باید مقدمه پیدایش یک رشته غزلیات و تفسیرهایی بدانیم که به نام مجموعه ویتانوئووا شهرت یافت.در طی نه سال بعد(۱۲۸۳ ۱۲۹۲) وی گاهگاهی به تصنیف غزلهایی میپرداخت و بعدا قطعات نثری بر آنها میافزود. دانته این غزلیات را یکی بعد از دیگری نزد کاوالکانتی فرستاد، و وی، که اکنون دوست دانته شده بود، یک یک این آثار را حفظ کرد. تمامی این داستان عاشقانه تا حدودی جنبه یک صنعت ادبی را دارد. گرچه سلیقه ما بر اثر گذشت زمان تغییر یافته است، اما آنچه این اشعار را به مذاق امروزی ما خوشایند نمی سازد جنبه الوهیت بخشیدن به عشق است; به شیوه تروبادورهای آن عهد، مقالات مطول مدرسی است که مرتبا درمیان ابیات غزل هویدا میشود، و بالاخره اهمیت به معنای رمزی اعداد سه و نه است; لکن جمله این معایب را باید از امراض مسری عهد به حساب آوریم و تفریق کنیم:

www.IrPDF.com

عشق درباره آن دلبر میگوید: ((چه شده است که تن خاکی بایستی این سان بی غل و غش باشد)) سپس با دیدهای که هماره خیره خیره مینگرد، بجرئت میگوید: ((براستی که این آفریده خدا تا کنون ناشناس بوده است.)) او را آن رنگ پریدگی صدف است که زیبنده زنی زیباست، همان قدر و نه بیشتر. او همان قدر بلند پایه است که طبیعت و مهارت را قدرت بلند پروازی است، زیبایی را به قیاس با وی میسنجند. به هر سو که دیدگان پر لطفش نظاره کند، از آنجا ارواح عشق فروزان سر بر میآورند، و دیدگان هر کس که با دیدگانش آشنا گردد، چشمان جادوییش تا غرفه دل را میشکافد. و در خندهای که بر لب دارد صورتی از عشق بینی که هیچ کس را پیوسته یارای نگریستن در آن نباشد.

پارهای از قطعات نثر وی بیشتر پسند خاطر و طبع انسان میافتد تا آثار منظومش; از آن جمله: در هر جا که او را به چشم میدیدم انگار که به امید درود پسندیدهاش دیگر هیچ کس با من دشمن نبود; و چنان دیگ خیرخواهیم به جوش میآمد که مسلما هر کسی هر گونه بدی در حق من کرده بود، آن لحظه از سر تقصیرش در میگذشتم. ... هنگامی که حرکت می کرد، گویی تاجی از فروتنی بر سر و جامهای از افتادگی بر تن داشت. ... و چون از نظر دور شده بود بسیاری میگفتند: ((این زن نیست، بلکه یکی از فرشتگان زیبای آسمان است.))... من این سخن را از روی کمال آرامش خاطر میگویم که آن قدر مهربان و با عطوفت مینمود که هر کس به وی مینگریست از آرامش تسلیبخشی برخوردار میشد که در هیچ وصفی نمی گنجد.

در این شیفتگی که احتمالا تصنعی است ابدا فکر مزاوجت با بئاتریچه وجود ندارد. در ۱۲۸۹، بئاتریچه با سیمونه د باردی، از اعضای خانواده ثروتمندی که صاحب یکی از بانکهای بزرگ بودند، ازدواج کرد. دانته به واقعهای این سان بیاهمیت وقعی نگذاشت، اما کماکان به ساختن منظومههایی درباره وی، بدون ذکر نام دلبر، مشغول بود. یک سال بعد بئاتریچه در بیست و چهار سالگی در گذشت، و شاعر، که اینک برای نخستین بار معشوقه را نام میبرد، در مرثیه آرامی بر مرگش نوحه سرایی کرد: بئاتریچه به بهشت برین رفته است، به اقلیمی که در آنجا فرشتگان با آرامش دمسازند. و با ایشان میزید و در نظر دوستانش مرده است. نه یخبندان زمستان او را به سان دیگران به دور راند، و نه گرمای تابستان; لیک در عوض با آرامش مطلقی رخت بر کشید، زیرا از چراغ فروتنی آرام وی چنان شعلهای بغایت درخشان سر بر افراشت که وجود نیای ابدی را به حیرت انداخت.

تا آنکه آرزوی شیرینی، برای آن برتری کمال در خداوند پدید آمد، و خداوند او را به سوی خویش خواند، زیرا دید که این جایگاه ملالتبار و بغایت پلید، زیبنده موجودی این سان پر شکوه نیست.

در منظومه دیگری دانته معشوق خود را در فردوس برین وصف میکند و به ستایش وی زبان میگشاید، و ((پس از سرودن این غزل)) میگوید: مرا چنین مقدر بود که به چشم خویش شاهد رویایی بغایت شگفتانگیز باشم، در این رویاها چیزهایی دیدم که مرا مصمم ساخت تا دیگر از این موجود خجسته هیچ بر زبان نیاورم تا بتوانم سخنانی درباره وی گویم که بیشتر زیبنده مقامش باشد. و برای انجام این مقصود، به طوری که خودش بخوبی میداند، تا آنجا که توانایی داشته باشم کوشش میورزم. بنابراین اگر مشیت خداوند که زندگی جمیع موجودات بسته به وجود اوست بر آن تعلق گیرد که زندگی من چند سالی دوام آرد، امیدوارم که درباره وی چیزی به نگارش در آورم که هرگز پیش از این درباره هیچ زنی نوشته نشده باشد. چون از این کار فراغت یافتم، راضیم که، در صورت رضایت خالق آن مخزن جمیع برکات، روان من از اینجا رخت برکشد و به جایی رود که قادر به دیدن جلال بانوی خویش یعنی آن بئاتریچه خجستهای باشد که اینک پیوسته بر چهره مبارک خداوندی نظر دوخته است.

www.IrPDF.com

به این نحو، در کلمات پایانی کتاب کوچکش، وی نظر خود را به مقصدی بزرگتر معطوف داشت; و به قول خودش ((از آن اولین روزی که در این زندگی چشمم به سیمای وی افتاد، تا هنگام این رویا))، که با آن دانته کتاب بهشت خود را ختم میکند، ((رشته غزلم هرگز گسسته نشد.)) بندرت اتفاق میافتاد که آدمی از میان تمامی جزر و مدها و طوفانهای امور زندگی مسیر کشتی تخیل را این سان به خط مستقیم تعیین کند و نگاه دارد.

III –شاعر در کشاکش سیاست

با اینهمه، انحرافهایی نیز وجود داشت. مدتی پس از مرگ بئاتریچه، دانته خود را به دام عشق خفیفتر پارهای از بانوان از جمله پیترا، پارگولتا، و لیزتا اسیر ساخت، یا ((به کارهای پوچی کاملا زودگذر)) روی آورد. به یک بانو، که دانته او را فقط ((بانوی والاتبار)) میخواند، اشعار عاشقانهای خطاب کرد که ظاهرا ماهیت این عشق با آن عشق معنوی به بئاتریچه تفاوت داشت. در حدود ۱۲۹۱، هنگامی که شاعر بیست و شش ساله بود، با دوشیزهای به نام جما دوناتی، که از اخلاف خانواده اشرافی و کهنسال فلورانس بود، وصلت کرد. این زن در عرض ده سال چندین فرزند آورد، که به روایتی عده آنها به سه، به روایتی دیگر به چهار یا هفت بالغ میشد. دانته، به تبعیت از اصول تروبادورهای عهد، هرگز در بین منظومههای خویش ذکری از همسر و کودکان خود نکرد. ازدواج و عشق رمانتیک دو مطلب بکلی جداگانه بودند.

اکنون دانته، شاید به پایمردی کاوالکانتی، قدم به عرصه سیاست نهاد. به عللی که بر ما پوشیده است، وی به فرقه بیانکی(سفیدها)، یعنی جماعتی که تعلق به اغنیای طبقه متوسط داشت، پیوست. مسلما دانته آدم با کفایتی بوده است، زیرا در ۱۳۰۰، با آنکه تقریبا سی و پنج سال بیش نداشته است، او را به عضویت شورای شهرداری یا حکومت فلورانس انتخاب میکنند. در دوران کوتاهی که دانته تصدی چنین مقامی را داشت، فرقه نری(سیاهها) به رهبری کورسو دوناتی در صدد برانداختن حکومت شهر و اعاده زمامداری طبقه اشرافی کهنسال فلورانس برآمد. بعد از فرو نشاندن این غایله، اعضای شورای شهرداری، که دانته نیز با ایشان همرای بود، در صدد بر آمدند با تبعید رهبران دو حزب، از آن جمله دوناتی که با دانته قرابت سببی پیدا کرده بود، و کاوالکانتی، دوست دانته، در تحکیم مبانی صلح بکوشند. در سال ۱۳۰۱ دوناتی با دسته مسلحی از جماعت ((سیاهها)) بر فلورانس هجوم برد، اعضای حکومت شهر را معزول ساخت، و زمام امور را به دست گرفت. در اوایل سال ۱۳۰۲ دانته و پانزده تن دیگر از رعایای فلورانس محاکمه، و به اتهامات عدیده سیاسی محکوم و تبعید شدند; دادگاه مقرر داشت که اگر هر کدام از این عده در آینده قدم به خاک فلورانس نهند، ایشان را زنده زنده در آتش بسوزانند. دانته گریخت و، به امید آنکه بزودی باز میگردد، همسر و کودکان خود را در فلورانس به جا گذاشت. این تبعید و ضبط اموال شاعر را مدت نوزده سال به تهیدستی محکوم، و ذهن او را تلخ ساخت و تا حدودی مسئول پیدایش روحیه و موضوع کمدی الاهی بود. سایر همقطاران تبعید شده دانته، علیرغم توصیه وی، شهرهای آرتتسو، بولونیا، و پیستویا را تشویق به اعزام سپاهی مرکب از ده هزار نفر لشکر کردند تا حکومت غاصب فلورانس را بر اندازند و ایشان را بار دیگر به زاد بوم و به سر مناصبشان برگردانند (۱۳۰۴). این اقدام مثمر ثمر نشد. بعد از این واقعه، دانته از دیگران برید و راه خود در پیش گرفت و چندی نزد دوستانش در آرتتسو، بولونیا، و پادوا به سر برد.

در ضمن این اولین دهساله تبعید بود که دانته پارهای از منظومههایی را که خطاب به آن ((بانوی والاتبار)) ساخته بود گرد آورد، و شرحی به نثر بر آنها نوشت و آن بانو را به صورت مظهر و نموداری از فلسفه در آورد. در مجموعه

www.IrPDF.com

موسوم به ضیافت(حد ۱۳۰۸) بتفصیل ذکر شده است که چگونه دانته از فرط نومیدی در عشق و زندگی، برای تسلی خاطر، متوسل به فلسفه شد; از مطالعه آن علم اغفال کننده، به لطف رب، تا چه حد، اسرار بر او هویدا شد، و چگونه تصمیم گرفت تا یافته‌های خود را به زبان ایتالیایی با آنهایی که قادر به خواندن لاتینی نبودند در میان گذارد. از قرار معلوم غرض دانته نوشتن یک مدخل الاهیات یا گنجینه جدید بود که میخواست هر بخشی از آن به صورت ظاهر تفسیری باشد بر شعری درباره همان بانوی زیبا روی; طرح بسیار جالبی بود که به کمک آن میخواست لذات جسمانی را با موضوعات خشک نظری جبران کند. این کتاب کوچک معجون در هم و برهمی است از اطلاعات خارقالعاده، قصه‌های تمثیلی اغراقآمیز، و قطعه‌های فلسفی کوتاهی از بوئتیوس و سیسرون. از چهارده تفسیری که دانته خیال داشت برای این کتاب بنویسد، سه تفسیر را تمام کرده بود که ادامه کار را بیثمر دید و دست از نوشتن برداشت; به عبارت دیگر، مرتکب عملی شد که باید آن را ناشی از درایت وی دانست.

اکنون وی تکلیف حقیر دیگری را تقبل کرد که عبارت از اعاده فرمانروایی امپراطوران مقدس روم در ایتالیا بود; تجربه او را مجاب ساخته بود که هرج و مرج و خشونت سیاسی در شهرهای ایتالیا ناشی از مفهومی میشد که هر کدام از استقلال و آزادی عمل داشتند به عبارت دیگر، هر ناحیه، شهر، طبقه، و بالاخره هر فردی میل داشت و در صدد بود که کاملا مطلقالعنان باشد. مثل ماکیاولی که دو قرن بعد از وی ظهور کرد، دانته مشتاق قدرتی بود که بتواند افراد، طبقات، و شهرهای ایتالیا را اجزای موزون و هماهنگ جامعه قرین آرامشی سازد که در آن آحاد مردم در عین امن و صلح به سر برند. آن قدرت وحدت بخش یا از جانب پاپ میسر میشد، یا از طرف ریاست عالیه امپراطوری مقدس روم که سالیان دراز بود ایتالیا اسما تابع آن محسوب میشد. لکن دانته اکنون به خاطر تفوق فرقهای که افراد آن خود را با دستگاه پاپی متفق ساخته بودند در تبعید به سر میبرد; طبق روایت مشکوکی، وی از فرستادگانی بود که از جانب شهر فلورانس روانه دربار پاپ بونیفاکیوس هشتم شدند و دست خالی برگشتند، از مدتها پیش، پاپها، که وحدت ایتالیا را به منزله خطری برای آزادی دستگاه روحانیت و استقلال اداری غیر روحانی خویش میدانستند، همواره با چنین اقداماتی مخالفت ورزیده بودند. تنها امید به حصول آرامش، ظاهرا در اعاده قدرت امپراطوران و بازگشت به آن ((صلح رومی)) با عظمت ادوار باستان بود.

به این نحو، در تاریخی نامعلوم، دانته رسالهای را تحت عنوان در سلطنت به رشته تحریر در آورد که خشم عده زیادی را بر انگیخت. دانته، که هنوز در منشآت خویش زبان فلاسفه یعنی لاتینی را به کار میبرد، مدعی شد که چون اشتغال به امور عقلانی از تکالیف مختص آدمی است، و از آنجا که این امر فقط به برکت صلح میسر میشود، پس حکومت آرمانی حکومتی خواهد بود جهانی که نظام با ثباتی را حفظ کند و در سراسر جهان عدالت را به یک سان مجری دارد.

چنین حکومتی تصویر صحیح و قرینه بجایی از نظام فلکی خواهد بود که در سراسر کاینات به اشاره و مشیت خداوند برقرار شده است. امپراطوری روم نزدیکترین سازمانی بود که به این نوع حکومت بینالمللی شباهت داشت; بزرگترین دلیل موافقت خداوند با چنین حکومتی آن بود که پروردگار به میل خویش، در دوران آوگوستوس، به صورت آدمی در آمد; خود مسیح به مردم امر کرده بود که باید قدرت حاکمه سیاسی قیصرهای روم را بپذیرند. بدیهی است که قدرت امپراطوری روم باستان از کلیسا منبعث نشده بود، لکن امپراطوری مقدس روم همان امپراطوری کهنسالی بود که آن را احیا کرده بودند. درست است که یک پاپ تاج بر سر شارلمانی نهاد، و به همین سبب بظاهر چنین وانمود شد که امپراطوری تابع دستگاه پاپی است، اما ((غصب حقی فی نفسه حقی به وجود نمیآورد; اگر چنین بود، پس به

www.IrPDF.com

استناد همین دلیل ممکن بود مدعی شد که بعد از عزل بندیکتوس و بازگشت لئو به مقام پاپی از جانب امپراطور اوتو، مقامات روحانی باید تابع شخص امپراطور آلمان باشند.)) امپراطوری حق حکومت بر مردم را از کلیسا اخذ نمیکرد، بلکه این حق منبعث از قانون طبیعی بود، زیرا طبق قانون طبیعی، نظام اجتماعی نیازمند حکومت است، و از آنجا که قانون طبیعی همان مشیت الاهی است، پس حکومت اختیارات خویش را از خداوند کسب میکند. در واقع عمل بقاعده و صحیحی بود که امپراطوران قدرت فایق پاپ را در مسائل اخلاقی و دینی قبول داشته باشند، لکن این موضوع به نظر دانته نمی بایست حق حاکمیت دولت را در ((امور دنیوی)) محدود سازد. رساله در سلطنت، با وجود سبک تحریر و استدلالش که یک سلسله مناظرات مدرسی است و دیگر با طرز فکر نوین سازگار نمیباشد، استدلال نیرومندی برای ایجاد حکومت و قوانین واحد جهانی بود. در اثنای حیات دانته فقط عده اندکی از این دستنبشته اطلاع داشتند. پس از مرگ وی، رسالهاش بیشتر رواج یافت و لویی باواریایی در مبارزه خویش با پاپها آن را به عنوان وسیلهای تبلیغاتی به کار برد. در سال ۱۳۲۹ آن را، به اشاره یکی از نمایندگان پاپ، در ملا عام سوزانیدند; در قرن شانزدهم آن را به فهرست کتابهایی که خواندن آنها از جانب پاپ سخت ممنوع شده بود علاوه کردند; و در ۱۸۹۷ به امر پاپ لئو سیزدهم آن را از فهرست کتابهای مزبور خارج ساختند. به گفته بوکاتچو، دانته رساله در سلطنت خود را ((هنگام آمدن هنری ششم)) تصنیف کرد. در سال ۱۳۱۰ هانری، پادشاه آلمان، به قصد آنکه بار دیگر اختیاراتی را که با فردریک دوم از بین رفته بود به چنگ آورد، یعنی بر سراسر شبه جزیره ایتالیا به استثنای ایالات پاپی مسلط شود، به آن کشور هجوم برد. دانته با سری پر شور و دلی پر امید از این مژده شادمان شد. در ((نامهای به ملوک و مردمان ایتالیا)) وی از شهرهای لومبارد تقاضا کرد که قلوب و دروازه‌های خود را به روی هانری لوکزامبورگی بگشایند تا آنها را از شر هرج و مرج و چنگ پاپها برهاند. هنگامی که هانری به میلان رسید، دانته شتابان خود را به آنجا رسانید و با شور تمام بر قدوم امپراطور افتاد; اینک کلیه آرمانهای وی برای پیدایش ایتالیایی متحد در شرف تحقق بود. فلورانس بی آنکه اعتنایی به سخنان شاعر داشته باشد، دروازه‌های خود را به روی هانری بست، و به همین سبب بود که دانته علنا نامه سر گشاده خشمناکی به ((فلورانسیها، آن تباهکارترین مردمان)) فرستاد(مارس ۱۳۱۱)، آن نامه چنین آغاز میشد:

آیا شما نمیدانید که خداوند مقرر فرموده است که بنی نوع بشر برای دفاع از عدالت، صلح، و تمدن در زیر فرمان یک امپراطور باشد، و هر زمان که بساط امپراطوری بر چیده شده، ایتالیا همواره طعمه منازعات داخلی گشته است شما که قوانین ربانی و انسانی را نقض میکنید، شما که بر اثر تزلزل موحش آز حاضر به هر نوع جنایتی شدهاید آیا وحشت مرگ ثانوی پریشان خاطرتان نمیسازد که شما نخستین و تنها کسانی هستید که ... علیه فر و جلال ملک رومی، سلطان روی زمین و فرستاده خداوند، طغیان کردهاید ... ای سفیهترین و بیعاطفهترین مردمان! شما قهرا سر در برابر عقاب امپراطوری خم خواهید کرد!

لکن هانری به هیچ اقدامی علیه فلورانس مبادرت نورزید، و این امر مایه نومیدی دانته شد. در ماه آوریل همان سال(۱۳۱۱) دانته مثل یکی از انبیای بنی اسرائیل که در صدد هشدار به سلاطین بر آمده باشد، خطاب به امپراطور چنین نوشت: ما در شگفتیم که چه چیز شما را بر آن داشته است که این قدر تاخیر روا دارید. ... شما بهار و همچنین زمستان را در میلان تلف کردهاید. ... فلورانس(آیا هیچ توجه ندارید) شیطان محض است. ... این همان افعی است ... که از فساد نابود کنندهاش دودی عفونی برمیخیزد. ... پس برخیز تو ای کودک والاتبار یسی!

www.IrPDF.com

واکنش شهر فلورانس در قبال این سخنان دانته آن بود که مقرر داشت تا شاعر زنده است، از حق بخشودگی و ورود به فلورانس محروم باشد. هانری، بی آنکه به فلورانس دستی بزند، از طریق جنووا و پیزا عازم رم و سپس سینا شد و در آنجا در گذشت(۱۳۱۳). این بزرگترین ضایعه برای دانته محسوب میشد. وی همه چیز بر سر پیروزی هانری نهاده و دیگر راه بازگشتی به فلورانس برای خود باقی نگذاشته بود; به همین سبب به گوبیو گریخت و در صومعه سانتاکروچه معتکف شد. در اینجا بود که دانته ظاهرا قسمت بیشتر کمدی الاهی خود را به رشته نظم کشید. اما هنوز وی از منازعات سیاسی خسته نشده بود. در سال ۱۳۱۶ به اغلب احتمال وی همراه اوگوتچونه دلا فاجوئولا در لوکا بود; اوگوتچونه همان سال فلورانسیها را در مونتکایتنی شکست داد; فلورانس از این هزیمت کمر راست کرد و دو تن از پسران دانته را محکوم به مرگ ساخت; لکن این حکم هرگز به موقع اجرا گذاشته نشد. لوکا علیه اوگوتچونه علم مخالفت برافراشت، و دانته بار دیگر آواره شد. فلورانس پیروزمند، که عرق فتوتش به جوش آمده و احکام صادره ابدی خویش را فراموش کرده بود، به عموم افرادی که تبعید بودند اجازه داد که آزادانه به وطن خود باز گردند، به شرط آنکه جریمهای بپردازند، جامه توبهای بر تن کنند و از میان معابر شهر بگذرند، و دوران کوتاهی را در زندان بگذرانند. دوستی دانته را از اعلام عفو عمومی آگاه ساخت. دانته در جواب نامهای نوشت که در تاریخ شهرت بسزایی پیدا کرد: به یک دوست فلورانسی: نامهات را با حرمت و مهری که شایسته آن بود دریافت داشتم و از فحوای آن با دلی سپاسگزار آگاهی یافتهام که بازگشت من به زادبومم تا چه حد در خاطر تو عزیز است. ... پس نظری به فرمان بیفکن ... که اگر هر آینه مایل باشم مبلغ معینی وجه نقد بپردازم و دامان خود را به لکه چنین جریمهای آلوده سازم، مرا بخشوده میدارند و قادرم بیدرنگ مراجعت کنم. ... پس این است آن فرمان احضار با شکوهی که دانته آلیگیری را بعد از تقریبا پانزده سال تحمل جور غربت به زادبوم خویش فرا میخواند ... حاشا و کلا که آدمی که طرفداری از عدالت میکند نقدینه خود را به دست آنهایی دهد که بر وی بیعدالتی روا داشتهاند، چنانکه گویی ایشان ولینعمت وی هستند. این طرز بازگشت من به زادبوم نیست. ... اگر راه دیگری پیدا شود ... که شرف دانته را مخدوش نسازد ،آنگاه من در سپردن آن طریق تعلل نخواهم ورزید. اما اگر ورود به فلورانس از چنین راهی میسر نباشد، آنگاه من هرگز قدم به آنجا نخواهم نهاد. ... عجبا! برای من مقدور نیست که هر جا میخواهم بر چهر آفتاب و اختران نظر دوزم آیا برای من میسر نیست که زیر هر آسمانی درباره گرانبهاترین حقایق به بحر تفکر غوطهور شوم محتملا نزدیک به پایان سال ۱۳۱۶ بود که وی دعوت امیر ورونا، کان گرانده دلا سکالا، را برای رفتن به دربار وی قبول کرد و مهمان وی شد. ظاهرا در آنجا بود که دانته مجلد بهشت از کمدی الاهی خویش را تمام و به کان گرانده اهدا کرد(۱۳۱۸). تجسم قیافه و هیئت آن شاعر در این تاریخ که پنجاه و یک سال از عمرش میگذشت دشوار نیست، زیرا بوکاتچو در مجموعه زندگی به تاریخ ۱۳۵۴ وی را چنین وصف میکند: مردی بود متوسطالقامت ((تا حدی خمیده)) که شمرده و با طمانینه گام برمیداشت و حرکتش توام با وقاری آمیخته با افسردگی بود; رنگ مو و پوست بدنش تیره بود; صورتی دراز و متفکر، پیشانی پر چروک بر آمده، چشمان نافذی عبوس، بینی نازک منقاری شکل، لبانی به هم چسبیده، و چانهای ستیزهجویانه داشت.

این صورت آدمی بود که روزی مهربان و رئوف بود، لکن تلخی آلام و شداید دوران به مرور زمان وی را سخت و عبوس ساخته است. ذرهای از خروارها احساسات رقیقه و عواطفی که دانته در ابتدای زندگی خویش در کتاب ویتانوئووا گرد آورده است تصنعی نیست; حتی بعدا باز مقداری از این خصایص از خلال ترحم و شفقتی که با آن شاعر به ماجرای فرانچسکا گوش فرا میدارد هویداست. دانته هنگامی که در سیاست شکست خورد و تبعید شد، بتدریج به صورت آدم عبوس و ترشرویی در آمد; زبان وی بر اثر مصایب تلخ شد، و به طرزی مصرانه در صدد بر آمد

www.IrPDF.com

که افتادن خویش را از اوج قدرت پنهان دارد. از آنجا که آدم تهیدستی بود، به نیاکان خویش مباهات میکرد. وی از بورژوازی رباخوار فلورانس متنفر بود; نمیتوانست از سر تقصیر پورتیناری که بئاتریچه را به یک نفر بانکدار داده بود در گذرد; و از تنها انتقامی که در دسترس وی بود استفاده کرد و جمله رباخواران را در قعر درک اسفل جا داد. اگر دانته از دست یا زبان کسی اذیتی میدید یا طعنهای میشنید، هرگز مرتکب را نمیبخشید; و معدود بودند دشمنانی که از قلم افتادند و از لعن ابدی رستند. در مورد کسانی که به هنگام انقلاب یا در جنگ بیطرف میماندند دانته سختگیرتر از سولون بود. راز منش وی شور سوزانی بود که در نهادش شعله میکشید. خودش میگوید: ((من اینم که هستم، نه به برکت مال و منال، بل به لطف قادر متعال، شوق خانه باری تعالی خرمن جانم را سوخته است.)) وی تمامی نیروی خویش را در قالب منظومههایش ریخت، و هنگامی که اثر عظیمش به پایان آمد، آفتاب عمرش تقریبا بر لب بام رسیده بود. در ۱۳۱۹ وی شهر ورونا را ترک گفت و عازم راونا شد تا چندی را نزد کنت گویدو دا پولنتا بماند. ضمنا بولونیا از دانته دعوت کرد تا به آنجا رود و با قبول سمت ملکالشعرایی بر آن شهر منت گذارد، لکن وی، طی قطعه آوازی چوپانی که به لاتینی ساخت، دعوت بولونیا را رد کرد. در سال ۱۳۲۱ گویدو وی را برای انجام ماموریتی سیاسی به ونیز روانه داشت، که مثمر ثمر نشد; از این سفر دانته با تبی که از باتلاقهای ونتو گرفته بود باز گشت. مزاجش ضعیفتر از آن بود که بتواند با مرض به مبارزه برخیزد، و به همین علت هم در ۱۴ سپتامبر ۱۳۲۱ به سن پنجاه و هفت در گذشت. کنت در صدد بود که بر سر گور شاعر مقبره زیبایی احداث کند، لکن این نقشه عملی نشد.

تندیس بر جستهای که امروزه بر بالای تابوت مرمری وی قرار دارد به دست پیترو لومباردو در ۱۴۸۳ تراشیده شد. همچنانکه عموم جهانیان میدانند، به همین محل بود که بایرن شاعر انگلیسی مشتاقانه پا نهاد و سرشگ از دیده جاری ساخت. امروزه مزار آن شاعر نامدار در خم یکی از پر ازدحامترین میدانهای راونا تقریبا متروک افتاده، و متولی فرتوت و مفلوج آن، در برابر چند لیر، ابیات موزون و خوشاهنگی از آن منظومه را قرائت میکند که عموم مردمان آن را میستایند و معدودی آن را میخوانند.

IV– کمدی الاهی

۱- منظومه

بوکاتچو حکایت میکند که دانته منظومه کمدی الاهی خویش را با بیتهای شش وتدی لاتینی شروع کرد، لکن برای آنکه شعرش در خور فهم عده زیادتری از مردمان باشد، آن را به ایتالیایی تغییر داد. شاید شور و غلیان احساساتش در این انتخاب زبان موثر افتاد، زیرا بظاهر بیان احساسات شدید آدمی به زبان ایتالیایی آسانتر است تا زبانی چون لاتینی که مدتهای مدید با تمسک نفس و مدنیت اعصار باستان قرین بود. در ایام جوانی، دانته ایتالیایی را صرفا در ساختن غزل به کار میبرد، لکن اکنون که موضوع مورد نظرش عالیترین فلسفه نجات بشری به برکت عشق بود، متحیر ماند که آیا جرئت دارد این مطالب را به زبان ((عامیانه)) بیان کند. در تاریخی که بر ما پوشیده است، وی به نگارش مقالهای به زبان لاتینی تحت عنوان در فصاحت زبان بومی مبادرت ورزید و آن را ناتمام گذاشت; غرضش از تحریر آن رواج زبان بومی در میان ادبای عهد بود; در این مقاله ناتمام،دانته عظمت کلمات و مفاهیم جمع و جور

www.IrPDF.com

لاتین را میستود; لکن اظهار امیدواری میکرد که به برکت منظومه‌های شعرای خطه رنیو(سیسیلهای دو گانه) فردریک، و ((سبک نوین)) تراواتوره‌های لومباردی و توسکان، از میان لهجه‌های مختلف ایتالیا، زبانی قد علم کند که(طبق کلمات خود دانته در مجموعه موسوم به ضیافت) ((آکنده از شیرینترین و دلکشترین زیباییها باشد.)) حتی دانته با آن همه سربلندیش هرگز تصور نمیکرد که حماسه وی نه فقط ایتالیایی را زبانی سزاوار هر نوع اثر ادبی سازد، بلکه آن را به چنان مرتبتی از شیرینی و فصاحت برساند که در ادبیات جهان نظیرش کمتر به منصه ظهور رسیده باشد. هرگز سابقه نداشته است که شاعری تا این حد در طرح منظومه خویش دقت مبذول داشته باشد. دلبستگی خاص شاعر به عدد ((سه)) - که نموداری از تثلیث است - در طرز ترکیب و استخوانبندی این منظومه موثر افتاد: به این معنی که در نظر گرفت تمامی منظومه متشکل باشد از سه چکامه، هر کدام دارای سی و سه سرود، یعنی مطابق با سالهایی که مسیح در این جهان خاکی در قید حیات بود; با افزودن یک سرود به بخش اول منظومه، تعداد سرودهای تمامی کتاب به رقم صد میرسید; قرار بود که هر سرود مرکب باشد از اجزایی مشتمل بر سه مصرع که مصرع دوم از هر جز با مصرع اول و سوم جز بعدی قافیه شود. غیرممکن بود چیزی از این مصنوعیتر باشد; لکن باید دانست که جمیع هنرهای ظریفه تصنعی هستند، گو اینکه به بهترین وجهی این حقیقت را مکتوم دارند. صنعت ادبی ((ترتساریما)) یا قافیه کردن سه مصرع از دو جز به طرزی که مذکور افتاد، هر جزئی را به جز بعدیش پیوند میدهد و همگی اجزا را به صورت یک سرود به هم پیوستهای درمیآورد که در زبان ایتالیایی با سلاست و موسیقی دلپذیری بر زبان آدمی جاری میشود، لکن در ترجمه‌های منظومی که از این اثر جاودانی شده است همه جا نقص و اشکال گردانیدن آن لطافت و موسیقی اصلی به زبانی دیگر آشکارا دیده میشود. دانته خودش پیشاپیش هر نوع ترجمهای از آثار دانته را محکوم شمرد: ((از آثاری که اجزای متشکله آن چون عناصر هماهنگ موسیقی به هم مربوط باشند، هیچ چیزی را نمیتوان از زبان اصلی به زبان دیگری ترجمه کرد و تمام ملاحت و هماهنگی آن بکلی از بین نرود.)) در همان حال که قالب و سبک این منظومه تابع تعداد مصرعها شد، قصه‌های تمثیلی نیز موضوع و حکایت منظومه را به وجود آوردند. دانته در رسالهای که ضمن آن کتاب مذکور را به کان گرانده اهدا کرد، به تشریح معنی نمادی سرودها یا بخشهای منظومه خود پرداخت. میتوان گفت که این تفسیر چیزی است که بعد از پایان منظومه به فکر شاعر رسیده است، زیرا دانته شاعری بود که از صمیم قلب اشتیاق داشت فیلسوف باشد; لکن اعتیاد قرون وسطی به علایم و اشارات نمادی، مجسمه‌های تمثیلی کلیساهای جامع، فرسکوهای تمثیلی هنرمندانی چون جوتو، گادی، و رافائل، و تصعید ترفیع مفاهیم تمثیلی در مجموعه ویتانوئووا و کتاب ضیافت دال بر آن است که دانته واقعا طرح حماسهای را که بعدها به تفصیل تمام سخن از آن گفت از مدتها قبل در ذهن میپرورانید. وی میگوید که این منظومه تعلق به طبقه فلاسفه دارد و موضوع اصلی آن اخلاقیات است. مانند عالمی الاهی که در مقام تفسیر کتاب مقدس بر آمده باشد، دانته برای کلمات سه نوع معنی قایل است: تحتاللفظی، تمثیلی، و رمزی. خودش میگوید:

موضوع این منظومه، به شرط آنکه معیار ما ظواهر کلمات باشد... کیفیت ارواح است بعد از مرگ. ... لکن اگر این منظومه را از لحاظ تمثیلی معنی کنیم، موضوع آن آدمی است، تا آنجا که به حکم شایستگی یا عدم لیاقت... در معرض عقوبات دستگاه عدالت قرار میگیرد یا به دریافت پاداشهای خود نایل میآید. ...غرض کل و جز آن است که مردمانی را که به حال نکبت زندگی میکنند از آن ورطه برهاند و ایشان را به سر حد نیکبختی سوق دهد. به عبارت دیگر، بخش دوزخ حکایت آدمی است که مرتکب گناه میشود و تن به شداید و نومیدی در میدهد; برزخ داستان تصفیه و تزکیه وی است به برکات ایمان; بهشت حکایت آزادی وی است به کمک الهام ربانی و عشقی خالی از خود

www.IrPDF.com

پرستی. ویرژیل، که دانته را از میان دوزخ و برزخ هدایت میکند، مظهر دانش، خرد، و تعقل است که میتواند درهای کاخ نیکبختی را به روی ما بگشاید; فقط ایمان و عشق(بئاتریچه) است که میتواند ما را از آن درها به درون برد. در زندگی خود دانته، دوزخ همان نفی بلد شدن و مهجور ماندن از زاد بوم خویش، شهر فلورانس، بود; اکتساب علم، نوشته‌ها، و منظومه‌هایش برزخ را تشکیل میدادند; و حال آنکه امید و عشقش فدیه و تنها نیکبختی وی بودند. شاید به علت آنکه دانته در چکامه بهشت در به کار بردن علایم نمادی و استعارات نهایت کوشش را به خرج داده است، فهم این چکامه از چکامه‌های سه گانه کمدی الاهی مشکلتر، و لذت بردن از آن در مقام قیاس با دیگر چکامه‌ها دشوارتر میباشد; زیرا بئاتریچه، که در مجموعه ویتانوئووا برای شاعر رویایی آسمانی بود، در بهشتی که قوه تخیل دانته ابداع میکند به شکل یک مفهوم انتزاعی با دبدبهای در میآید، یا به عبارت دیگر گرفتار سرنوشتی میشود که به هیچ وجه مناسب مقام چنین مه طلعت بیگناهی نیست. در پایان این رساله، دانته برای کان گرانده توضیح میدهد که به چه سبب حماسه خویش را مضحکه یا کمدی خوانده است; میگوید علت آن است که داستان از بدبختی به نیکبختی میگراید و ((به اسلوبی ساخته شده است ناچیز و عاری از دقت، به زبانی عامیانه که حتی کدبانوها به آن تکلم میکنند.)) این کمدی دردناک، یا به قول خود دانته ((این کتابی که بر سر آن در خلال این سالیان نحیف شدهام))، اثر دوران تبعید و مایه تسلی خاطر وی در این ایام بود، و فقط سه سال قبل از مرگش به اتمام رسید. کمدی الاهی خلاصهای از زندگی، دانش، الاهیات، و حکمت دانته بود; اگر شوخ طبعی و دلسوزی و لذت پرستی تمام عیار قرون وسطی را نیز میداشت، در آن صورت ممکن بود ((ترکیبی از جمیع عناصر فرهنگ قرون وسطی)) بشود. در این صد نغمه مختصر، دانته مقدار بسیار زیادی از یافته‌های علوم عهد را که از برونتو لاتینی و شاید هم از محققان بولونیا فرا گرفته بود گرد آورد و نجوم، کیهانشناخت، زمینشناسی، و جدول گاهشماری عصری را ضبط کرد که علاقه مردمش به زندگی زیادتر از آن بود که وقعی به دانش گذارند. دانته نه فقط نفوذهای مرموز و مقدرات و رویدادهای چارهناپذیری را که مربوط به علم احکام نجوم بود قبول داشت، بلکه به اساطیری اسرارآمیز نیز که الفبا و اعداد را صاحب خواصی نهانی و نفوذهایی غیبی میدانست معتقد بود. عدد نه علامت مشخص بئاتریچه است، زیرا جذر آن عدد سه میشود که، به برکت وجود تثلیث، عدد مبارکی است. در دوزخ نه درکه وجود دارد، برزخ را نه مرتبه است، و بهشت را نه دایره. به طور کلی دانته فلسفه و الاهیات قدیس توماس را با رعب آمیخته به احترام و حقشناسی میپذیرد، اما کورکورانه از وی پیروی نمیکند. مسلما اگر توماس استدلالات کتاب در سلطنت دانته را میخواند یا پاپها را در ((دوزخ)) دانته اسیر میدید، متوحش و ناراحت میشد. مفهوم دانته از خداوند به عنوان روشنایی و عشق، یا به قول خود وی ((عشقی که خورشید و دیگر اختران را به گردش در میآورد))، در واقع همان آرای ارسطوست که از طریق فلسفه اسلامی محفوظ ماندهاند. دانته از فارابی، ابو علی سینا، غزالی، و ابن رشد اندک اطلاعی دارد، و هر چند که ابن رشد را به ماندن در حاشیه دوزخ محکوم میکند، با فرستادن یکی از شاگردان بدعتگذارش به بهشت، سیژر دو برابان، اصیل آیینان مسیحی را مضطرب و نگران میسازد; به علاوه، قدیس توماس را وادار به ستایش و تمجید تنها آدمی میکند که آن فیلسوف فرشتهخو را در مباحث الاهیات بر سر خشم آورده بود. با اینهمه، بظاهر سیژر دو برابان جاودانی بودن روح آدمی را، که شالوده و اساس منظومه دانته است، انکار میکرد. تاریخ یا درباره بدعت سیژر غلو کرده یا در باب اصیل آیینی دانته راه مبالغه سپرده است.

تحقیقات اخیر دانش پژوهان نشان داده است که منابع شرقی، بویژه اسلامی، تا چه حد در تکوین آرای دانته موثر بودند: از آن جمله افسانهای از ایران باستان درباره صعود اردا و یراف به آسمان; اوصافی که از جهنم در قرآن آمده است; داستان معراج حضرت محمد(ص); شرح سفری به بهشت و دوزخ در رساله الغفران ابوالعلا معری; کتاب

www.IrPDF.com

فتوحات ابن العربی; و غیره. ... در رسالهالغفران ابوالعلا معری، شاعر عرب شرح میدهد که چگونه ابلیس(شیطان) را در دوزخ، دست و پا بسته، شکنجه میدهند، و شعرای مسیحی و سخن پردازان دیگری که جملگی از ((کفار))ند حضور دارند و رنج میکشند; در جلو دروازه بهشت یک نفر حوری به استقبال راوی حکایت میشتابد و راهنمای وی در این سفر میشود. در فتوحات ابن العربی(که غزلیات آبداری با تفاسیر تمثیلی مذهبی ساخته است) موقعیت جغرافیایی بهشت و دوزخ به طور دقیق معلوم میشد; وی دوزخ را درست در زیر شهر بیتالمقدس و بهشت را بالای آن جا داد، بهشت و دوزخ را به نه طبقه تقسیم کرد، حلقه گل سرخ آسمانی را توصیف کرد، و گفت که چگونه کروبیان در اطراف نور ربانی طواف میکنند - درست به همان نحو که دانته در کمدی الاهی وصف کرده است. تا آنجا که ما اطلاع داریم، هیچ کدام از این نوشتههای عربی تا عهد دانته به هیچ زبانی ترجمه نشده بودند که شاعر ایتالیایی قادر به خواندن آنها باشد.

روایات و احادیث مربوط به مکاشفات و الهامهای غیبی در بیان سفر به دوزخ و بهشت یا دیدن آن عوالم در رویا میان یهودیان و مسیحیان فراوان بود; مهمتر آنکه ششمین بخش از حماسه انئید، اثر ویرژیل، ارتباط با سفر به چنین عوالمی داشت. یک افسانه ایرلندی حکایت از آن میکرد که چطور قدیس پاتریکیوس از برزخ و دوزخ دیدن کرده و در آنجا، در جامهها و مقابر آتشین، گناهکارانی را نگونسار یا طعمه ماران یا در زیر یخ مستور دیده بود. در انگلستان قرن دوازدهم کشیش تروری به نام ادم دو روس، در طی منظومه بسیار مفصلی، شرح داد که چگونه بولس حواری به رهبری میکائیل، ملک مقرب خداوندی، از دوزخ دیدن میکرد، و چطور میکائیل درجات مختلفه کیفری را که برای انواع مختلفه گناه معین شده بود توضیح میداد، و بولس، مثل دانته، در برابر این مخافات بر خود میلرزید. یوآکیم دا فیوری گفته بود که خود وی چگونه به دوزخ نزول، و به فردوس برین صعود کرد. صدها از این قبیل رویاها و داستانها وجود داشت. با اینهمه ادله و براهینی که درباره عذاب اخروی موجود بود، لزومی نداشت که دانته از سد محظورات زبان بگذرد و، به قصد پیدا کردن نمونههایی برای ((دوزخ)) خویش، چیزی از جهان اسلامی به عاریت بستاند. وی، مانند هر هنرمندی، مواد موجود را گرفت و در هم آمیخت، آن را از صورت هرج و مرج بیرون آورد و نظم بخشید، و با تخیل پر شور و صمیمیت سوزان خویش آن را مشتعل ساخت. وی اجزا و عناصر اثر خود را از هر جا امکان داشت اقتباس کرد از جمله از آثار قدیس توماس; از تروبادورها; از موضوعات آتشین پیترو دامیانی درباره آلام دوزخ; از افکار غمزده خود وی درباره زندگی و مرگ بئاتریچه; از کشمکشهایش با سیاستمداران و پاپها; از اطلاعات پراکنده راجع به علوم که به آنها برخورده بود; از تعالیم الاهیات مسیحی درباره هبوط آدم، تناسخ، گناه، فیض ربانی، و واپسین داوری; از آرای افلاطونی و آوگوستینوسی درباره مراحل و مدارج تعالی روان آدمی و رسیدن به معبود واقعی، یعنی خداوند; و از اقوال موکد توماس آکویناس درباره این موضوع که دیدن جمال مبارک باری تعالی مقصد نهایی و یگانه هدف رضایتبخش آدمی میباشد; دانته از تمامی این منابع و مآخذ منظومهای فراهم ساخت که در آن جمیع مخافات، آرمانها، و عشق زیارت رفتن انسان قرون وسطایی به تکلم در آمد، در حلیهای رمزی جلوهگر شد، و شکل پذیرفت.

۲ دوزخ در نیمه راه زندگی ما، خویشتن را در جنگلی تاریک یافتم، زیرا راه را گم کرده بودم. در حالی که دانته راه گم کرده و در این ظلمت سرگردان شده است، ناگهان به ویرژیل ((مولا و مقتدا))یش بر میخورد که ((تنها از او آن سبک دلپذیر را به عاریت گرفتم که مایه سر بلندی من شده است)). ویرژیل به وی میگوید که یگانه طریق بیخطر برای بیرون رفتن از جنگل، عبور از دوزخ و برزخ است; لکن اگر دانته همراه وی از این دو منزل گذر کند، او را به پای ابواب بهشت برین هدایت خواهد کرد تا ((در آنجا کسی باید هادی تو شود از من شایستهتر)); ویرژیل خودش

www.IrPDF.com

بصراحت میگوید که در واقع به فرمان بئاتریچه وی به کمک دانته شتافته است. هر دو از شکافی که بر روی زمین مشاهده میکنند میگذرند و متوجه دروازه‌های دوزخ میشوند که این عبارات تلخ بر بالای آن منقوش شده است: از من داخل شهر آلام میشوند، از من به سوی رنج ابدی میروند، از من پا به جرگه گمگشتگان میگذارند. عدالت، صانع والای مرا به ساختم بر انگیخت; پدید آرندهام قدرت الاهی بود و عقل کل و عشق نخستین. پیش از من هیچ چیز آفریده نشده بود که جاوید نباشد، و من خود عمر جاودانی دارم. شما که داخل میشوید، دست از هر امیدی بشویید! دوزخ به صورت قیفی است در زیر زمین که راس آن به مرکز زمین میرسد. دانته، به کمک تخیلی نیرومند و تقریبا ظالمانه، جهنمی را مجسم میکند که حکایت یک رشته دره‌های ژرف تاریک و مخافتباری است بین صخره‌های ظلمانی عظیم; مردابها، سیلابها، دریاچه‌ها، و رودهای عفنی پرابخره; طوفانهایی از باران، برف، تگرگ، و نیمسوزهای آتشین; بادهایی زوزهکش، و سرمایی بیحس کننده; پیکرهایی شکنجه دیده; صورتهایی از فرط درد کج و معوج شده; و ناله‌ها و ضجه‌هایی که خون را در عروق آدمی منجمد میسازند. در بالاترین طبقه این قیف دوزخی اشخاصی مقام دارند که در دنیا خوب بودهاند نه بد، و نیز آنهایی که بیطرف بودهاند; سوزشهای ناهنجاری آنها را معذب میدارد; زنبورهای کوچک و درشت آنها را نیش میزنند; کرمها آنها را میآزارند، و در آتش حسد و پشیمانی میسوزند. دانته، آن آدمی که هرگز بیطرف نمیماند، ایشان را سرزنش میکند و بر زبان ویرژیل این کلمات را جاری میسازد:

رحمت و معدلت را از ایشان نفرت است: ما از ایشان چیزی نمیگوییم، بل مینگریم و میگذریم آنگاه دانته و هادی وی، ویرژیل، به کنار رود زیر زمینی آخرون میرسند، و خارون، آن قایقبان پیر که از دوران هومر به این طرف در این محل به خدمت کمر بسته است، آن دو را از یک سوی رود به سوی دیگر میبرد. در آن سوی رود، دانته خود را در کرانهای میبیند که اولین مرحله یا نخستین درکات دوزخ است; در این محل است که افراد پرهیزکار لکن تعمید ندیده، از جمله ویرژیل و عموم آحاد نیکو سیرت مشرک و کلیه یهودیان نیکوکار(جز چند تنی از قهرمانان کتاب عهد قدیم که ایشان را مسیح هنگام دیدار از این طبقه دوزخ به بهشت روانه داشته بود) حضور دارند. تنها رنج این جماعت آن است که اشتیاقی جاویدان برای سرنوشتی بهتر دارند، و میدانند که هرگز چنین توفیقی نصیبشان نخواهد شد. در این حاشیه دوزخ شعرای بزرگ اعصار شرک، یعنی هومر، هوراس، اووید، ولوکانوس، مقام دارند و در نزد همه ساکنان این محل گرامی و محترم هستند. همینکه چشم آنها به تازهواردان میافتد، ویرژیل را خوشامد میگویند و دانته را ششمین عضو این جرگه میکنند. آنگاه چشم دانته به طبقهای بالاتر از این میافتد: آنگاه استاد جمله دانایان را که در جمع فیلسوفان نشسته بود دیدم به عبارت دیگر، ارسطو را میبیند که سایر فلاسفه بزرگ چون سقراط، افلاطون، ذیمقراطیس، دیوجانس، هراکلیتوس، آناکساگوراس، امپدوکلس، طالس، زنون، سیسرون، سنکا، اقلیدس، بطلمیوس، بقراط، جالینوس، ابو علی سینا، و ابن رشد ((که تفسیر بزرگ را نگاشت)) همگی به دورش حلقه زدهاند. بدیهی است اگر اختیار دانته به دست خودش میبود، تمامی این افراد شریف، از جمله ساراسنهای بیدین، را در بهشت برین جای میداد.

اینک ویرژیل او را به سوی دومین درکه دوزخ میبرد، که در اینجا بادهای شدیدی مرتکبین به گناهان کبیره را بلا انقطاع به این سو و آن سو پرتاب میکند; در اینجاست که دانته افرادی چون پاریس، هلنه، دیدو، سمیرامیس، کلئوپاترا، تریستان، پائولو، و فرانچسکا را به چشم میبیند. اصل قصه فرانچسکا از این قرار است که میان دو خانواده پولنتا خاوندان راونا، و مالاتستا خاوندان ریمینی از دیر باز نقار و منازعه است. فرانچسکا دا پولنتا دوشیزه زیبارویی است که میخواهند او را به عقد ازدواج جوانی دلاور لکن ناقصالخلقه از خانواده مالاتستا، موسوم به جانچوتو، در آورند. مابقی این داستان نامعلوم است، زیرا روایات مختلفی از آن وجود دارد. به یک روایت مورد توجه، پائولو، برادر زیبای

www.IrPDF.com

جانچوتو، به دختر چنین وانمود میکند که خواستگار واقعی اوست، و فرانچسکا به وی قول همسری میدهد; لکن روز عروسی، دوشیزه متوجه میشود که، بر خلاف میل خویش، به وصلت جانچوتو در آمده است. بعدا پنهانی فرانچسکا پائولو را میبیند، و هنگامی که عاشق و معشوق در آغوش یکدیگرند، جانچوتو سر میرسد و هر دو را به قتل میرساند(حد ۱۲۶۵). در منظومه دانته، فرانچسکا را مشاهده میکنیم که بر سان همزادی بدون پیکر در کنار روح از جسم جدا شده محبوب خویش، میان باد، به هر سو حرکت، و داستان خود را برای دانته نقل میکند:

هنگامی که تیره بختی روی میکند، غمی بزرگتر از آن نیست که ایام شادی را به یاد آوریم. ... روزی بهر دلخوشی خویش داستان لانسلو میخواندیم، که چه سان وی بنده زر خرید عشق شد. هردو تنها بودیم و هیچ بد گمانی نزدیک ما نبود. بارها هنگام خواندن چشمانمان مجذوب یکدیگر شد، و رنگ از گونه‌های متغیر ما رفت. اما در یک لحظه بتنهایی هر دو افتادیم. چون داستان آن تبسم را میخواندیم، آن تبسم مطلوب، که با آن دلدادهای از سر وجد لب بر لب معشوقه نهاده بود، او، که هرگز از من جدا نخواهد شد، بی درنگ سراپا لرزان بر لبانم بوسه زد. کتاب و نگارنده هر دو دلال عشق بودند. آن روز در صحایف کتاب دیگر هیچ نخواندیم.

دانته از شنیدن این داستان چنان دلش به حال فرانچسکا میسوزد که بیهوش میشود، و چون به هوش میآید، خود را در سومین طبقه از درکات دوزخ میبیند. در این محل آنهایی که شکم پرست بودهاند، در گل و لای، زیر طوفان مسلسلی از برف و تگرگ و آب کثیف دراز کشیدهاند و کربروس بالای سر آنها عوعو و آنها را با فکهای سه گانه خود تکه تکه میکند. ویرژیل و دانته قدم به چهارمین منزل از درکات اسفل مینهند که در آنجا پلوتوس مظهر ثروت مقام دارد; در اینجا مسرف و حریص به منازعه با یکدیگر قیام میکنند و، در نبردی دایمی، وزنه‌های عظیمی را به طرف یکدیگر میغلتانند. آنگاه دو شاعر امتداد رودخانه خروشان و ظلمانی ستوکس را میگیرند و قدم به پنجمین منزل میگذارند; در اینجا افرادی که از سر خشم مرتکب گناه شدهاند، مستور از کثافات، دیده میشوند، خود را میزنند و میدرند; آنهایی که گناهکارانه تناسانی کردهاند به زیر آبهای عفن دریاچه ستوکس فرو میروند، و بر اثر دهان گشودن آنها برای تنفس، حبابهایی بر روی سطح گل آلود دریاچه ظاهر میشود. فلگیاس دو مسافر را از یک سوی دریاچه به سوی دیگر میرساند، وآن دو، در ششمین درکه دوزخ، به شهر دیس یا لوکیفر میرسند که در آنجا بدعتگذاران را در گورهایی مشتعل کباب میکنند. سپس دانته و ویرژیل به درکه هفتم نزول میکنند; در آنجا زیر نظر مینوتاوروس مرتکبین به جرایم خشونتآمیز پیوسته در رودخانه خروشانی از خون در شرف غرقه شدن هستند; و چون سرهای آنها از زیر امواج خون بیرون میآید، موجوداتی نیمه انسان و نیمه اسب به طرفشان تیر میافکنند. یک بخش از این طبقه دوزخ اختصاص به افرادی دارد که مرتکب خود کشی شده اند، از آن جمله پیترو دلا وینیه; در بخش دیگر افرادی که مرتکب بیحرمتی نسبت به خداوند یا طبیعت یا هنرهای ظریفه شدهاند پای برهنه بر روی ریگهای سوزانی ایستادهاند، و مدام جرقه‌هایی از آتش بر روی سر آنها فرو میریزد. دانته در میان لواطگران استاد قدیمی خویش برونتو لاتینی را مشاهده میکند برای یک نفر مرشد، فیلسوف، و دوست شاعر این محکومیت بیمزهای است. در حاشیه درکه هشتم غول موحشی ظاهر میشود که دانته و ویرژیل را با خود به درون حفره رباخواران پایین میبرد. در ورطه‌های فوقانی این طبقه یک رشته دردهای عجیب بیپایان مدام بر گمراه کنندگان، چاپلوسان، و فروشندگان و خریداران مناصب روحانی نازل میشود. جماعت اخیر را در داخل سوراخهایی نگونسار کردهاند، به طوری که فقط ساقهای آنها از حفره‌ها بیرون است و شعله‌های آتش مدام پاهایشان را بریان میکند. در میان فروشندگان و خریداران مقامات روحانی، پاپ نیکولاوس سوم جای دارد که تباهکاریهای وی و دیگر پاپها در اینجا بسختی تقبیح شده است; ضمنا در این مورد دانته، با تخیلی بیپروا، نیکولاوس را به جای بونیفاکیوس هشتم میگیرد که انتظار میرود هر

www.IrPDF.com

ساعتی به دوزخ واصل گردد. نیکولاوس پیشگویی میکند که کلمنس پنجم نیز بزودی خواهد آمد. در چهارمین ورطه درکه هشتم افرادی جا دارند که ظاهرا در دوران حیات غیبگویی میکردهاند; سرهای این جماعت را به پشت برگرداندهاند و به همان شکل ثابت نگاهشان داشتهاند. از روی پلی ((مالبولج)) که بر روی پنجمین ورطه قرار دارد، در زیر پای خویش اختلاس کنندگان اموال عمومی را مشاهده میکنند که تا ابد در دریاچهای از زفت جوشان شناورند. مردم ریاکار، ملبس به لباسهای مطلایی از سرب، پیوسته به گرد ششمین ورطه در حال حرکتند. در راسته تنها معبری که در آن ورطه وجود دارد قیافا را رو به زمین به چهار میخ کشیدهاند تا آنکه هر کس از آنجا میگذرد گوشت وی را لگدمال سازد. در هفتمین ورطه دزدان را مشتی از مارهای زهردار معذب میدارند; اینجا دانته به چند تن از همشهریان فلورانسی خود بر میخورد. از فراز طاقی بر روی هشتمین ورطه، شاعر مشاهده میکند که چگونه شعلههای آتش ناصحان شریر را پی در پی طعمه میسازد. اودوسئوس محیل در اینجا مقام دارد. در ورطه نهم مردمان بد گو و کسانی را که کارشان انداختن شقاق و اختلاف در بین امم است بند از بند جدا میکنند; دانته طرز شکنجه دادن ساکنان این ورطه را با بیرحمی وحشتزایی توصیف میکند. در همین ورطه از درکه هشتم، جعل کنندگان، دغلکاران، و کیمیاگران از فرط دردهای مختلف مینالند; بوی عفونت عرق و چرک فضا را پر میسازد، و نالههای دردمندان غرش مخوفی ایجاد میکند.

سر انجام دو مسافر به نهمین و پایینترین درکه دوزخ میرسند که از غرایب اتفاق چاه وسیعی است از یخ. در اینجا خائنین را تا چانههایشان در یخ مدفون ساختهاند; اشکهایی که از شدت درد میریزند بر رخسارههای آنها منجمد میشود و به صورت ((نقابی بلورین)) در میآید. کنت اوگولینو دلا گراردسکا، که به شهر پیزا غدر ورزید، به طور ابدی به اسقف اعظم رودجری، که کنت و پسران و نوادههای وی را در بند کرد و آنها را واداشت تا از گرسنگی تلف شوند، بسته شده است. اکنون سر اوگولینو بر روی سر اسقف اعظم قرار دارد و پیوسته آن را میجود. نادرهتر آنکه در مرکز زمین و درست در پایین دوزخ، یعنی جایی که آن قیف باریکتر میشود، شیطان، که لوکیفر نام دارد، تا کمر در یخ مدفون است; بالهای عظیمی را که بر دو شانه دارد تکان میدهد، و چون خون از دیدگانش بر روی چهرههای سه گانهای که سرش را تقسیم میکند فرو میریزد، فورا آن قطرات یخ میبندد; در عین حال با فکهای سه گانه خود مشغول جویدن گوشت سه نفر خیانت پیشه است که عبارتند از بروتوس، کاسیوس، و یهودا. نیمی از دهشتها و ترسهای زندگی انسان قرون وسطایی در این وقایعنامه خونین گرد آمده است. همچنانکه شخص صحایف وحشتزای این کتاب را میخواند، پیوسته بر هول و هراسش افزوده میشود، تا آنکه سرانجام، چون داستان به اوج تکامل میرسد، خاطر خویش را گرانبار و روح را افسرده میبیند. جمیع جرایم و گناهان بشری از بدو خلقت آدم تا پایان جهان قادر نیست با لهیب سوزان این انتقام سبعانه خداوندی کوس همسری کوبد. مفهومی که در ذهن دانته از جهنم پدید آمده است بالاترین نشانه ناشایستگی الاهیات قرون وسطی است. طبق اساطیر اعصار باستان، عالم اسفل، که از آن به هادس یا آورنوس تعبیر میشد، عبارت از عالمی است ظلمانی در زیر زمین که کلیه ارواح آدمیزادگان بدون هیچ تبعیضی در آنجا مقام میگزیدند; تارتاروس نیز زندان ارباب انواع بود نه محلی برای شکنجه اموات. قرنها بربریت، نا امنی، و جنگ ضرورت داشت تا آنکه بشر بتواند، با اسناد اعمالی چون انتقامجویی ابدی و ستمگری پایانناپذیر، نام پاک خداوند خویش را آلوده سازد.

سرانجام خواننده نفس راحتی از سینه بر میآورد، زیرا متوجه میشود که دانته و ویرژیل از مرکز زمین گذر کردهاند، جهت سر و پاهای خود را معکوس ساختهاند، و رو به بالا، به طرف مقابل زمین، در حرکتند. با سرعت فوق تصوری

www.IrPDF.com

که اختصاص به عالم رویا دارد، هر دو شاعر در عرض دو روز از قطر زمین میگذرند; در نیمکره جنوبی، بامداد عید قیام مسیح بالا میآیند، روشنایی روز را میچشند، و خود را در پای کوه پله پلهای میبینند که عالم برزخ است .

۳- برزخ

برزخ در مقام قیاس با دوزخ جایی است امید بخش و مفهومی است قرین شفقت: به عبارت دیگر، این دنیایی است که در آن آدمی در پرتو جهد و تحمل درد، به کمک امید و خیال، خود را از گناه و خود پرستی پاک میکند و قدم به قدم بالا میرود تا به اوج ادراک، عشق، و نیکبختی میرسد. به این نحو، دانته برزخ را به صورت کوهی مخروطی شکل مجسم ساخته است دارای نه مرحله مختلف که یکی مرحله پیش از برزخ است و بعد به هفت طبقه میرسیم که هر کدام اختصاص به تصفیه یکی از گناهان کبیره هفتگانه دارد، و بالاخره در قله کوه، بهشت دنیوی قرار دارد. از هر طبقهای شخص گناهکار با آلامی که مدام رو به کاهش است به یک طبقه بالاتر قدم میگذارد، و به هنگام هر صعودی فرشتهای به ترنم یکی از آیات هشتگانه انجیل میپردازد که حاکی از نوید سعادت ابدی است. در مراحل پایینتر برای گناهکارانی که اعتراف و توبه کرده و بخشوده شدهاند، لکن هنوز کفاره لازم را نپرداختهاند، مجازاتهای شدیدی وجود دارد; با این حال، این گونه مواخذهها با عذابهای الیم و بیپایان دوزخ به هیچ وجه قیاس کردنی نیستند، زیرا در اینجا شخص گناهکار میداند که پس از مدت معین و محدودی مواخذه، ابواب نیکبختی ابدی به روی او گشوده خواهند شد. در این قسمت از منظومه روحیه ملایمتری حکمفرماست، و صحنه داستان به نور درخشندهای روشن میشود، و پیداست که دانته از راهنمای مشرک خویش درس اعتدال را فرا میگیرد.

ویرژیل، با مالیدن قطرات شبنم بر چهره دانته، عرق و کثافات جهنم را از رخسار وی پاک میکند. دریایی که از همه سو کوه را محاط ساخته است در زیر انوار خورشید طالع سوسو میزند و به مثابه روحی است تاریک از گناه که با ظهور لطف ربانی از شعف به لرزه در آمده باشد. اینجا، در نخستین منزل اعراف، طبق امید و آرزوی قدیس توماس که گفته بود بعضی از مشرکان نیکو سیرت ممکن است به سعادت اخروی و ابدی نایل آیند، دانته به کاتو کهین یا کاتو اوتیکایی همان فیلسوف رواقی سختگیر و عبوس بر میخورد که خود را کشت تا منت رحمت یولیوس قیصر را بر خود هموار نسازد. دیگر از ساکنان این طبقه مانفرد، پسر فردریک، است که با پاپی از در دشمنی در آمد، لکن آدمی شعر دوست بود. ویرژیل دانته را با این سه خط که اکنون از معروفترین ضربالمثلهای زبان ایتالیایی شده است تشویق به جلو رفتن میکند: بگذار مردم هر چه میخواهند بگویند; تو مانند دژ استواری بر پا باش که هرگز سرش در برابر بادها نمیلرزد. ویرژیل چندان اطلاعی از عالم برزخ ندارد; نمیتواند آن طور که بسهولت در دوزخ به پرسشهای دانته جواب میداد اشکالاتش را در برزخ رفع کند; خودش به قصور خود آگاه است و گاهگاهی به همین سبب اشتیاقی آمیخته به بیحوصلگی نشان میدهد. لکن هنگامی که به سوردلو بر میخورند، ویرژیل، که خود زاده شهر مانتو است، شاعر همشهری خویش را در آغوش میکشد و از دیدن وی تسلی خاطر پیدا میکند. اینجا دانته موقع را مغتنم میشمرد و با زبان تلخی به وطن خویش گریز میزند، و خلاصهای از رساله خویش را درباره لزوم حکومت سلطنتی در منظومه وارد میکند:

آه ای ایتالیای برده خو! ای کاروانسرای اندوه! ای کشتی بی ناخدا در میان طوفان سخت! ای بانویی که دیگر از آن اقالیم دلپسند نمیباشی بلکه تعلق به خانه روسپیان نا پاک داری. این موجود مهربان، حتی از صدای دلپذیر زاد بوم عزیز خویش بی درنگ یکی از همشهریان خویش را این سان با خوشرویی پذیره شده; و حال آنکه اکنون رعایای

www.IrPDF.com

زنده تو بی ستیز در تو قرار ندارند; و یکی از سر شرارت دیگری را میجود; آری از همانهایی که همگی در داخل حصار و خندق واحدی مقام دارند.

ای بیچاره، گرداگرد دریا کنارهای وسیع خود را جستجو کن، آنگاه به سوی میهن، به آغوش خود، بازگرد و ببین که آیا هیچ بخشی از تو بهرهای از صلح شیرین دارد. ترا چه سود که قانون رومی یوستینیانوس لگام مرکب را مرمت کند; چون زین خالی باشد ... آه، مردمانی که هنوز بایستی اخلاص کیش باشید اگر به دیده تحقیق بنگرید، این فرمان خداوندی است که بگذارید قیصر شما بر زین نشیند! و انگار برای ابراز علاقه خویش به پادشاهانی که قادرند بدون تزلزل زمام امور را به کف گیرند، شرح میدهد که چگونه سوردلو آن دو را، در پای کوه برزخ، به دره آفتابی زیبایی هدایت میکند که زمین آن پوشیده از گلها و هوای آن عطر آگین است و امپراطور رودولف، اوتوکار اول شاه بوهم، پذرو سوم شاه آراگون، هنری دوم شاه انگلستان، و فیلیپ سوم شاه فرانسه آنجا را قرارگاه خود ساختهاند. دانته و ویرژیل، به راهنمایی قدیسه لوچیا (بانویی که مظهر نور فیض ربانی است)، به حضور فرشتهای میرسند که ایشان را اجازه میدهد که به اولین طبقه برزخ وارد شوند. اینجا مجازاتگاه خودخواهان است; هر یک از ایشان کمر خم کرده و سنگ بزرگی را حمل میکند; نقوش برجسته روی دیوار و گذرگاه حکایت کارهای مشهوری است ناشی از فروتنی، و نتایج وخیم تکبر. در طبقه دوم مردمان حسود پلاس بر تن دارند و دژخیمان برزخی مدام چشمان آنها را با نخهای آهنینی میدوزند. در طبقه سوم خشم، در چهارمی تناسانی، و در پنجمی آز هر یک بتناسب مجازات میشود.

در این محل پاپ هادریانوس پنجم، که زمانی جز طمع مکنت- اندوزی فکری در سر نداشت، در عین آرامش، به دادن کفاره گناهان مشغول است و با اطمینان خاطر میداند که سرانجام از چشمه رستگاری ابدی سیراب خواهد شد. در یکی از رویدادهای فرعی دلپذیر که این بخش برزخ از کمدی الاهی را طربناک میسازد، ستاتیوس شاعر رومی ظاهر میشود و چنان از روی خوشحالی مسافران را خوشامد میگوید که نظیرش در برخورد میان دو شاعر بر روی زمین کمتر اتفاق میافتد. هر سه نفر با هم به طبقه ششم صعود میکنند که جایگاه تصفیه گناه شکمخوارگی است; در اینجا از سر شاخههای درختان میوههای شیرین خوشبو در برابر چشم توبه کاران آویزان است، لکن همین که دستی به سوی آن میوهها دراز شود، شاخهها بالا میرود و در خلال این احوال اصواتی در فضا به گوش میرسد که حکایت از امساکهای مهم تاریخ میکند. در هفتمین و آخرین طبقه افرادی مقام دارند که گناهشان در زندگی بیتقوایی و بیعفتی بوده است، اما قبل از مرگ توبه کرده و مورد بخشایش قرار گرفتهاند; آتش ملایمی این جماعت را کز میدهد و گناهانشان را پاک میسازد، دانته، مثل هر شاعری، برای افرادی که در راه لذت نفس مرتکب گناهی شدهاند، بویژه اگر مردمانی با ذوق و هنرمند و بنابراین بسیار حساس و صاحب تخیل و عجول باشند، حس غمخواری شدیدی دارد. در اینجا گویدو گوینیتسلی مقام دارد که دانته با رویی گشاده او را ((پدر ادبی)) خود میخواند و برای ((نغمات شیرینی که تا زبان ما پایدار است دل ما را از مهر مرکبی که این کلمات را بر صفحه کاغذ نگاشته است پر میکند)) از آن شاعر غزلسرا سپاسگزار است. فرشتهای آنها را از میان آتش میگذراند و به آخرین طبقه میرساند که بهشت دنیوی نام دارد. اینجاست که ویرژیل با دانته بدرود میگوید:

پای بینش من فراتر از این نمیرود. من با استادی و هنر ترا تا اینجا رساندهام. اینک لذت خویشتن را راهنمای خود ساز. ... بنگر خورشید را که اشعهاش بر پیشانی تو میخورد، بنگر گیاهان، درختان، و گلها را که این سرزمین بوفور از خود بیرون میدهد. تا آنکه آن دیدگان درخشان(بئاتریچه) با خوشحالی بیاید، زیرا چون گریان بود، مرا شتابان به یاری تو واداشت; اینک اگر میخواهی آرام گیر، یا هر جا میل تو باشد بخرام. دیگر بیش از این هشدار زبانی یا

www.IrPDF.com

اشارهای از من نداشته باش. آزاد از فتوای خویش در گزینش، محتاط، عاقل ... پس من ترا تاج خسروی و کلاه اسقفی عطا میکنم تا بر خویشتن فرمانروا باشی.

از اینجا ویرژیل و ستاتیوس در عقب سر وی قرار میگیرند، و دانته، از جلو آنها متوجه بیشه‌ها و مرتعها میشود و در کنار رودخانه‌های بهشت دنیوی میخرامد و با رایحه دلپذیر هوای پاک آن مشام جان خویش را معطر میسازد، از میان درختان به نغمات نخستین دعای بامدادی که از حلقوم آن ((همسرایان پردار)) بیرون میآید گوش فرا میدهد. بانویی که مشغول چیدن گل و ضمنا نغمهسرایی است از خواندن باز میایستد تا برای دانته توضیح دهد که چرا هیچ کس در این سرزمین دلپذیر ساکن نیست. میگوید که زمانی اینجا بهشت عدن بود، اما آدمی، بر اثر سر کشی، خود را از توقف در این باغ، و ابنای بشری را از درک لذت عاری از گناه آن محروم ساخت. بر این بهشت از کف رفته است که بئاتریچه از آسمان نازل میشود، گرداگردش نوری است خیره کننده که دانته فقط میتواند حضور او را احساس کند، لکن قادر به دیدنش نیست.

اگر چه چشمانم او را تمیز نمیداد، لیک از وجودش عفتی پنهان بیرون میآمد. که با لمس آن نیروی عشق کهن در نهادم قوت میگرفت. دانته بر میگردد تا شاعر راهنمای خویش را مخاطب قرار دهد، لکن ویرژیل دوباره به کناره دوزخ یعنی همان محلی برگشته است که به تقاضای بئاتریچه از آنجا بیرون آمده بود. دانته شروع به گریستن میکند، لکن بئاتریچه به وی میگوید که بهتر است بر شهواتی سوگوار باشی که بعد از مرگ من، با ارتکاب آن گناهان، تندیس مرا در آینه روانت کدر ساختی. همچنین بئاتریچه به وی تذکر میدهد که جنگل تاریکی که وی را به کمک ویرژیل از آنجا رهایی داد مظهر زندگی عاری از عفافی است که دانته در نیمه عمر خود را در آنجا سرگشته، و صراط مستقیم را تیره و تار دید. دانته از شرم بر روی زمین میافتد و به گناهان خویش اعتراف میکند. دوشیزگان باکره آسمانی میآیند و دست شفاعت پیش بئاتریچه رنجیده خاطر دراز و از او تقاضا میکنند که زیبایی ثانوی و معنوی خود را به دانته نشان دهد. بدیهی است که بئاتریچه هنوز زیبایی دنیوی خویشتن را فراموش نکرده است: در هنر یا طبیعت، هرگز هیچ چیز را در زیبایی مشاهده نکردی که چون اندامهایی باشد که در قالب دلپذیرشان مرا در میان گرفته بود، و اینک در میان خاک پراکنده است.

دل بئاتریچه سر انجام به رحم میآید و زیبایی جدید آسمانی خویش را به دانته نشان میدهد; لکن دوشیزگان باکره به دانته اخطار میکنند که نباید به چهره بئاتریچه نظر دوزد، و فقط باید به دیدن پاهایش بسنده کند. بئاتریچه دانته وستاتیوس را(که بعد از دوازده قرن، دوران اقامتش در برزخ پایان یافته است) به چشمهای میبرد که از آن دو نهر منشعب میشود یکی لته(فراموشی) و دیگری ائونویه(حسن تفاهم) نام دارد. دانته از نهر دومی مینوشد و پاک میشود، و اکنون که روح نوی به کالبدش دمیده شده است، ((برای صعود به اختران مهیا)) میباشد.

گفتهاند که بخش دوزخ تنها قسمت جالب کمدی الاهی محسوب میشود; لکن این سخن صحیح نیست. در کتاب برزخ تکه‌های تعلیمی خشک فراوان، و اباطیل و ترهات مربوط به الاهیات بسیار زیاد است، اما اشعار این بخش از منظومه دانته که از بند دهشتهای لعن ابدی رهایی یافتهاند، از لحاظ زیبایی و رقت احساسات قدم به قدم بالا میروند و، با تسخیر مجدد حسن طبیعت، این عروج را دلنشین میکنند و متهورانه خود را آماده تکلیف خطیری چون زیبا ساختن بئاتریچه از بدن جدا شده میسازند. دانته، مانند روزگار جوانی، بار دیگر به کمک او به بهشت وارد میشود.

www.IrPDF.com

۴ -بهشت

اعتقاد دانته به الاهیات مسیحی کار وی را در ساختن این منظومه دشوارتر کرد. اگر وی بهشت عدن را، چنانکه در اساطیر ایران باستان یا مسلمانان آمده بود، به صورت باغی پر از لذایذ جسمانی و روحانی مجسم میکرد، آنگاه طبع لذت پرستی وی میدان استعارات و تشبیهات را بسیار فراخ میدید. لکن عقل آدمیزاد، آن موجود ((طبیعتا ماده گرای))، چطور میتوانست بهشتی را قبول کند که آنجا صرفا حکایت نیکبختی معنوی باشد به علاوه، تکامل آرای فلسفی دانته مانع از آن میشد که وی خداوند یا فرشتگان و قدیسان آسمانی را در قالب تعبیرات و اصطلاحات خاص انسانی مجسم نماید; برعکس، وی خداوند و موجودات آسمانی را به شکل صور یا نقطه‌هایی از نور میدید، و طبیعی است که مفاهیم انتزاعی وی خالی از نیروی حیات و آن حرارتی است که با پیکر گناهکار آدمی قرین میباشد. اما اصول آرای مذهب کاتولیک مردم را وادار به قبول نظریه رستاخیز بدن میکرد; و دانته، در عین حال که سخت تلاش میکند تا پا از عالم روحانی و معنوی بیرون ننهد، برخی از ساکنان بهشت را مثل افراد آدمی قوه ناطقه و ممیزات جسمانی میبخشد.

دانستن این نکته که حتی در بهشت عدن بئاتریچه پاهای زیبایی دارد مایه بهجت خاطر انسان میشود. طرحی که دانته برای بهشت خود ریخت به طرز بسیار جالبی خالی از ضد و نقیض، با تخیلی درخشان و جزئیاتی نمایان از کار در آمد. دانته، به تبعیت از نجوم بطلمیوس، افلاک را عبارت از کرات بلورین مجوف نهگانهای میداند که تمامی آنها به دور زمین در گردشند; این کرات ((اقامتگاه‌های متعددی)) هستند که تعلق به ((خانه پدر)) دارند; در هر کرهای سیارهای است با شماری فراوان از اختران که مجموع آنها شباهت به جواهراتی دارد بر روی یک نیم تاج. هر یک از این اجرام سماوی، بتناسب، از منبع الاهی بهرهای دارد، و همگی آنها در حال گردش به شادی طالع خجسته و در ستایش خالق خویش نغمه سر میدهند و افلاک را با موسیقی خود پر غلغله میسازند. دانته میگوید که اختران قدیسان آسمان و ارواح رستگارانند; هر قدر در دوران زندگی کارهای نیک کرده باشند، به همان نسبت بعد از مرگ در بالای زمین به آنها مقام داده میشود، همان قدر نیکبختی آنها منیعتر خواهد بود، و به همان نسبت به آن عرش اعلایی که فراتر از تمامی کرات قرار دارد و جایگاه سریر پروردگار است نزدیکترند.

دانته، گویی به دنبال نوری که از بئاتریچه ساطع میشود، از بهشت دنیوی به اولین حلقه یا جرگه افلاک قدم مینهد که تعلق به ماه دارد. اینجا ارواح کسانی مقام دارند که در دنیا، به عللی خارج از اختیار خود، از ایفای نذور خود کوتاهی کردهاند. یکی از این قبیل افراد موسوم به پیکاردا دوناتی برای دانته توضیح میدهد که هر چند وی و جمعی دیگر در پایینترین طبقه آسمان قرار دارند و میزان نیکبختی ایشان از اشخاصی که در درجات بالاتر قرار دارند اندکی کمتر است، در پرتو خرد الاهی، همگی از جمیع حسادتها، انتظارها، یا نارضایتیها فارغند. زیرا اساس نیکبختی آن است که شخص مشیت الاهی را با شعف بپذیرد: به عبارت دیگر قبول کند که ((مشیت وی آرامش خاطر ماست.)) و غرض اصلی کمدی الاهی همین جمله است.

به حکم نوعی جاذبه آسمانی که همه چیز را به سوی خداوند میکشد، دانته به اتفاق بئاتریچه به آسمان دوم صعود میکند. این کرهای است که در زیر سلطه سیاره عطارد قرار دارد; اینجا قرارگاه اشخاصی است که در دوران حیات کارهایشان فقط به خاطر مقاصد نیک انجام میپذیرفت; لکن بیشتر غرض ایشان افتخارات دنیوی بود تا خدمت به خدا. یوستینیانوس ظاهر میشود و، در طی ابیاتی شاهوار، به وصف امپراطوری روم و قوانین رومی زبان میگشاید;

www.IrPDF.com

اینجا دانته حضور یوستینیانوس را مغتنم میشمرد و بار دیگر در مدح حکومت واحد و قوانین متحدالشکل جهانی سخن آغاز میکند. بئاتریچه شاعر را به سومین فلک یعنی حلقه زهره میرساند و در اینجاست که فولکه، تروبادور پرووانسال، تراژدی بونیفاکیوس هشتم را پیشگویی میکند. در چهارمین فلک که جرم سماوی آن خورشید است دانته به فلاسفه مسیحی از آن جمله بوئتیوس، ایسیدوروس سویلی، بید، پتروس لومباردوس، گراتیانوس، آلبرتوس ماگنوس، توماس آکویناس، بوناونتوره، و سیژر دو برابان بر میخورد. در این طبقه از بهشت قدیس توماس که از فرقه دومینیکیان است زندگی قدیس فرانسیس را شرح میدهد، و بوناونتوره که از فرقه فرانسیسیان است به شرح حال رهبر دومینیکیان یعنی قدیس دومینیک میپردازد. توماس آکویناس که همواره در زندگی فیلسوف پرگویی بود اینجا نیز قسمت بزرگی از داستان را با مباحث مطول خویش درباره پارهای از دقایق الاهیات مسیحی میگیرد، و دانته چنان اشتیاق به فیلسوف شدن دارد که در خلال چندین بند بکلی دست از شاعری میشوید.

بئاتریچه او را به آسمان پنجم هدایت میکند که اختصاص به مریخ دارد; اینجا مامن ارواح جنگجویانی است که در راه ایمان واقعی جان خویش را فدا ساختهاند و از آن جملهاند: یوشع، یهودا مکابی، شارلمانی، حتی روبر گیسکار تاراجگر شهر رم. ارواح این جماعت که هزاران ستاره را تشکیل میدهند همگی به صورت خیره کننده صلیب و نقش مسیح مصلوب در آسمان جلوه گرند; و هر ستارهای در این تمثیل نورانی جزئی از این شکل آسمانی هماهنگ را تشکیل میدهد. آنگاه چون به آسمان ششم عروج میکنند که از آن مشتری است، در آنجا دانته به اشخاصی بر میخورد که در روی زمین در عین انصاف عدالت را مجری میداشتند; اینجا قرارگاه افرادی مثل داوود، حزقیا، قسطنطین، و بالاخره ترایانوس است یعنی دومین مشرکی که به بهشت راه مییابد. این ستارگان زنده شکل عقابی را تشکیل میدهند و همگی با صدای واحدی به تکلم در میآیند و درباره الاهیات با دانته سخن میگویند و در منقبت پادشاهان عادل آواز میدهند و شادی میکنند. آنگاه به جایی میرسند که بئاتریچه آنجا را به استعاره ((پلکان کاخ ابدی)) میخواند; از این طریق است که شاعر و راهنمای وی به هفتمین آسمان پر سرور گام مینهند. اینجا تعلق به سیاره کیوان و اختران ملازم وی دارد. حین صعود از هر طبقهای، زیبایی بئاتریچه تابش نوی به خود میگیرد، چنان که گویی شکوه هر کره بالاتر جمال وی را تابناکتر میسازد; میترسد از آنکه بر روی معشوق خویش دانته تبسم کند، مبادا تابش جمال خودش وی را بسوزاند. اینجا جرگه رهبانانی است که به میثاق مذهبی خویش وفادار مانده و زندگی دنیوی را با تقدس به سر آوردهاند. پیترو دامیانی در میان آنهاست; دانته از وی میپرسد که چگونه میتوان آزادی بشری را با بینش خداوندی و تقدیر ناشی از آن وفق داد; پیترو جواب میدهد که حتی آگاهترین ارواحی که در بهشت جا دارند و مشمول عنایات الاهی شدهاند قادر نیستند پاسخ چنین پرسشی را بدهند. قدیس بندیکتوس ظاهر میشود و بر تباهی و فساد رهبانان فرقهای که خود وی شالوده آن را ریخته بود افسوس میخورد. اکنون شاعر از حلقههای سیارات قدم بالاتر میگذارد و متوجه ملک هشتم میشود، که منطقه ثوابت است. از برج جوزا به پایین مینگرد و زمین بیمقدار را ((به شکلی چنان حقیر دیدم که تبسم بر لبان من نقش بست.)) در این لحظه امکان دارد که دل شاعر حتی به هوای آن سیاره نا چیز در تپش افتد و بیقرار شود، لکن نگاهی از جانب بئاتریچه به وی میگوید که قرارگاه واقعی وی این بهشت نور و عشق است نه آن صحنه گناه و ستیز. سرود بیست و سوم کتاب بهشت با یکی از آن تشبیهاتی که خاص خود دانته است آغاز میشود: حتی مثل پرندهای که در میان سایبان پر برگ تمام شب تاریک را در آشیانه خویش بر روی جوجههای عزیز خود نشسته باشد و بیقرار در اشتیاق دیدن روی مطلوب آنها باشد، و فارغ از اندیشه رنج خویش خوراک آنها را به آشیانه برد; وی[بئاتریچه] پیش از وقت، بر روی گلینی که بالای تخت جا دارد، با نگاه خیره بیداری در انتظار خورشید است، و نه برای همیشه، تا آنکه پگاه نظر مشتاق وی را از خاور

www.IrPDF.com

بگرداند به این نحو دانته توصیف میکند که چطور بئاتریچه چشمان خویش را مشتاقانه به یک جهت دوخته است. ناگهان آن سمت آسمانها با شکوه شگفتانگیزی درخشان میشود. بئاتریچه آواز بر میدارد که ((افواج پیروزمند مسیح را بنگر.)) یعنی ارواح جدیدی را تماشا کن که بهشتی شدهاند. دانته نگاه میکند، لکن فقط نوری میبیند چنان پر قوت و شدید که چشمانش را از دیدن باز میدارد، و نمیتواند بگوید که چه چیز از آنجا میگذرد. بئاتریچه به وی امر میکند که چشمانش را بگشاید، و میگوید که اکنون میتوانی درخشش مرا تحمل کنی. بئاتریچه به وی تبسم میکند و دانته سوگند میخورد که این لحظه حالی به وی دست میدهد که ستردن نقش آن از خاطرهاش غیر ممکن است. بئاتریچه میپرسد ((چرا رخسار من تو را گرفتار عشق میسازد)) و به دانته دستور میدهد که در عوض به سوی مسیح و مریم و حواریون بنگرد. دانته میکوشد تا یک یک ایشان را تشخیص دهد، اما فقط ((افواجی از شکوه و جلال)) میبیند که، از فراز سر، اشعه سوزانی از برق به سوی آنها میریزند; و در این اثنا میشنود که تمامی ساکنان عالم بالا به ترنم سرود ملکه آسمان سرگرم هستند.

مسیح و مریم عروج میکنند، لکن حواریون در عقب سر میمانند، و بئاتریچه از ایشان تقاضا میکند که با دانته سخن گویند. پطرس جویای دین دانته میشود، از پاسخهای وی خوشش میآید، و با او در این نکته توافق نظر دارد که تا بونیفاکیوس پاپ باشد کرسی خلافت حواریون را باید خالی یا ملوث دانست. در دل دانته اثری از رحم و گذشت نسبت به بونیفاکیوس وجود ندارد. سرانجام حواریون به سمت بالا ناپدید میشوند، و دانته با کسی که به قول خودش ((روح مرا ساکن بهشت ساخته است)) پا به نهمین و بلندترین افلاک میگذارد. در آن عرش اعلا هیچ ستارهای وجود ندارد، فقط نور محض است، جایگاه ذاتی است معنوی، غیر جسمانی، که به هیچ علتی به وجود آمده است; منبع بیحرکت جمیع ارواح، ابدان، علل، حرکات، نور، و حیات است یعنی آفریدگار. اکنون شاعر سخت تلاش میکند تا مگر چشمش به دیدار جمال مبارک باری تعالی روشن شود، اما فقط نقطهای از نور میبیند که گرداگرد آن حلقه از عقل مطلق در گردش هستند، و اینها عبارتند از: سرافیم، کروبیان، اورنگها، سلطهها، فضایل، قوات، سلطنتها، ملایک مقرب، و فرشتگان; پروردگار به وسیله این دسته، که همگی نمایندگان و فرستادگان وی میباشند; جهان را اداره میکند. هر چند دانته قادر به دیدن ذات باری تعالی نیست، به چشم مشاهده میکند که چطور همگی ساکنان افلاک گل سرخ درخشانی را تشکیل میدهند، یعنی به طرز حیرت آوری این اشعه درخشان و رنگهای متنوع برگ به برگ توسعه مییابد و به صورت گل عظیمی در میآید. اینجا بئاتریچه معشوق خود را ترک میگوید، و در جای خویش در آن گل سرخ قرار میگیرد. دانته او را میبیند که مستقلا بر روی تخت خویش جلوس کرده است، از معشوقه درخواست یاری دارد; بئاتریچه بر روی او تبسم میکند، و از آن پس نگاه خویش را به کانون تمامی آن انوار میدوزد; اما قدیس برنار را میفرستد تا دانته را مدد رساند و تسلی خاطر بخشد. برنار چشمان دانته را به سوی ملکه آسمان معطوف میدارد; شاعر اشاره میکند، لکن فقط فروغ شعلهوری را میبیند که اطراف آن را هزاران فرشته، مستور در روشنایی، احاطه کردهاند. برنار به وی میگوید که اگر میخواهی قدرت آن را پیدا کنی که جمال حق را واضحتر مشاهده نمایی، باید با من همصدا شوی و به درگاه مادر خدا دعا کنی. آخرین سرود از این چکامه کمدی الاهی با تضرع خوشاهنگ برنار آغاز میشود که میگوید: مادر باکره، دختر فرزند تو، فروتنترین و سرافرازترین تمامی مخلوقات- برنار از مریم باکره درخواست میکند که به لطف خویش دانته را قادر به دیدن جلال حضرت حق سازد. بئاتریچه و بسیاری از قدیسان دستها را به حال استرحام و دعا بلند میکنند. مریم عذرا با عطوفت لحظهای بر صورت دانته نظر میدوزد، آنگاه چشمان خود را به سوی روشنایی ابدی بر میگرداند. شاعر میگوید که در این لحظه ((دید من عاری از هر گونه ناپاکی شد، و بیش از پیش به درون پرتو آن نور منیعی که فی نفسه حقیقت است راه یافت.))

www.IrPDF.com

خود دانته میگوید بعد از آن چیزی دیدم که از حد وهم و بیان آدمی بکلی بیرون است; اما ((در آن ورطه تابان چنین پنداشتم که سه قرص نورانی با رنگهای سه گانه، روشن، و با شکوه، در هم آمیخته و به صورت گوی واحدی در آمدهاند.)) در حالی که شاعر واله و مجذوب آن ((عشقی که گرداننده خورشید و تمام اختران است)) شده و هنوز نظر به آن اشعه تابناک دوخته است، این حماسه شاهانه کمدی الاهی به پایان میرسد.

کمدی الاهی عجیبترین و دشوارترین تمام منظومه‌های عالم است. هیچ منظومه دیگری را نمیتوان سراغ گرفت که پیش از سر مست شدن از لذات آن، تا این درجه از انسان تقاضاهای تحکمآمیز کند. از شعرایی چون هوراس و تاسیت که بگذریم، هیچ منظومهای نیست که کلامش تا این حد فشرده و موجز باشد; در قالب یک کلمه یا یک عبارت اکثر مطالب و ظرایفی میآید که برای درک و فهم واقعی آن شخص باید صاحب هوشی تیز و اطلاعات جامعی درباره احادیث و اساطیر باشد; حتی مقالات و مطالب کسالت آور مذهبی، روانشناسی، و اخترشناسی آن چنان دقیق و پر مغزند که فقط یک نفر فیلسوف مکتب مدرسی قادر است نظیرش را به وجود آورد، یا از خواندنش لذت برد. دانته در دوران زندگی خویش چنان علاقهمند به خوض و غور در دانستنیهای عصر خود بود که منظومه وی مالامال از اشاراتی شده است که امروز فهم آن بر ما نه تنها دشوار بلکه تقریبا محال است، مگر به کمک یک رشته حواشی و توضیحاتی که بالضروره مانع از جریان داستان میشود.

وی به تدریس علاقه فراوانی داشت و در صدد بر آمد که تقریبا هر چه در زندگی فرا گرفته بود، همه را در قالب منظومه خویش جا دهد; نتیجه آن شد که اکنون شعر زنده وی با مشتی اباطیل مرده هماغوش شده است. از آنجا که دانته بئاتریچه را زبان گویای علاقهمندیها و نفرتهای سیاسی خود قرار داده است، طبعا از لطف و وقار چنین موجودی کاسته است. وی یکباره رشته داستان خود را قطع میکند تا در نکوهش شمار فراوانی از شهرها یا جماعات یا افراد سخن گوید; گاهی کاخ حماسه وی در دریایی از لعن و بد گویی فرو میریزد. وی ایتالیا را به جان دوست میدارد; اما بولونیا را پر از قوادان و دلالان محبت میداند; فلورانس فراورده مطلوب لوکیفر است; پیستویا لانه وحوش است; جنووا ((پر است از جمیع تباه کاریها;)) وقتی سخن به پیزا میرسد، میگوید: ((لعنت بر پیزا! خدا کند که جلو آب رود آرنو را از مصبش سد سازند و کلیه نفوس پیزا را اعم از انسان و حیوان در زیر امواج خروشانش غرقه کنند!)) به عقیده دانته ((برترین خرد و نخستین عشق)) بود که دوزخ را پدید آورد. وی به آلبریگو وعده میدهد که اگر وی هویت اصلی و قصه خود را بر دانته فاش کند، شاعر در برابر این کار برای لحظهای یخ را از دیدگان آن دوزخی بر طرف سازد; آلبریگو همین کار را میکند، و میگوید حال به وعده خود وفا کن ((دستت را به این سو دراز کن و چشمان مرا بگشا!)) اما دانته اذعان میکند که ((من دیدگانش را نگشودم; بی ادبی نسبت به وی عین ادب بود.)) اگر آدمی این سان بد کینه قادر باشد به هدایت دیگری از طبقات بهشت گذر کند، همگی ما باید خاطر جمع باشیم که رستگار خواهیم شد. با تمام این اوصاف، منظومه دانته بزرگترین کتاب جهان مسیحی قرون وسطی و یکی از بزرگترین آثار جمیع اعصار میباشد. تراکم بطئی و تدریجی احساسات شدید و پر قوت آن در طی صد سرود حالی است که هیچ خواننده دقیقی هرگز آن را فراموش نمیکند. چنانکه کارلایل، فیلسوف انگلیسی، گفته است این بیریاترین منظومه‌های عالم است; در آن هیچ اثری از خود نمایی، هیچ گونه ریا یا فروتنی دروغی، هیچ نوع چاپلوسی یا بزدلی دیده نمیشود; شاعر بر نیرومندترین مردان عهد، حتی پاپی که داعیه سروری بر تمامی جهان داشت، با چنان قدرت و حرارتی تاخته است که هرگز در عالم شعر نظیر ندارد. بالاتر از همه، در این منظومه چنان مرغ اندیشه و تخیل آدمی فرصت جولان پیدا میکند و در پرواز میماند که اغراق نیست بگوییم، از لحاظ تفوق، دانته حریف شکسپیر میشود: تصاویر روشن و زنده وی از موجودات و اشیایی که هرگز نه خدایان آنها را دیدهاند و نه

www.IrPDF.com

آدمیزادگان; اوصاف دقیقی که از طبیعت میکند و آنها را فقط باید پرداخته قلم صاحبدلی تیزبین و حساس دانست; قصه‌های کوچکی که در میان داستان اصلی خود میآورد مانند فرانچسکا یا اوگولینو; یعنی چیره دستی وی در گنجانیدن تراژدیهای بزرگ در ابیاتی اندک، بی آنکه رکنی از ارکان حکایت از قلم افتاده باشد این همه دال بر عظمت مقام دانته میباشد.

آنچه سر انجام نصیب دانته میشود علو مقام است. در حماسه وی اثری از آن رود عظیم و پر خروش زندگی و عمل که اختصاص به ایلیاد هومر دارد مشاهده نمیشود، نشانی از آن نهر آرام و خواب آلوده منظومه‌های ویرژیل پیدا نمیکنیم، چیزی از آن ادراک و عفو کلی که در آثار شکسپیر هویداست نمیبینیم، لکن در اینجا شکوه و قدرتی وجود دارد شکنجه دیده و نیمه بربری که منادی ظهور میکلانژ است. به علت آنکه دانته نظم و آزادی هر دو را دوست داشت و خیال و عواطف آتشین خود را در قالب شعری ریخت، با اسکنه زبان و چکش کلام، تندیس شاعرانهای ساخت که از عهد وی تا کنون دست و زبان هیچ هنرمندی قادر نبوده است چیزی همسنگ آن به وجود آورد. در خلال قرون بعدی، ایتالیا وی را به عنوان منجی کلام زرین خود حرمت نهاد; پترارک و بوکاتچو و شماری بسیار از سخن پردازان آن کشور از نبرد و هنر وی الهام گرفتند، و تمامی اروپا با ذکر داستان مرد مغرور و تبعید شدهای که دوزخ رفته و بازگشته و پس از آن هرگز متبسم نشده بود، پر ولوله گردید.

www.IrPDF.com

پایان سخن

میراث قرون وسطایی

سزاوار است که ما داستان دراز و پیچاپیچ خود را با دانته به پایان برسانیم، زیرا در قرنی که دانته رخت از جهان بر بست، مردانی قدم به عرصه وجود نهادند که بتدریج به ویران کردن شاهانه ایمان و امیدی که در آن زندگی کرده بودند میپرداختند: افرادی چون ویکلیف و هوس از پیشروان نهضت اصلاح دینی; جوتو و کریسولوراس، پترارک و بوکاتچو، منادی ظهور رنسانس. طبایع آدمیان چنان گوناگون و مختلف است که در تاریخ بشری یک روحیه بخصوص میتواند در پارهای از اشخاص و اماکن مدتها پس از آنکه نعمالبدل یا مخالف آن در دیگر اذهان یا اقالیم رسوخ کرد، همچنان باقی و بر قرار بماند. در اروپا آخرین اوج تکامل ایمان ظهور شخص دانته بود; پیکر ایمان در قرن چهاردهم بر اثر ((تیغ)) ویلیام آو آکم ضربتی مهلک دید، لکن رنجور دوام آورد تا نوبت به برونو و گالیله، دکارت و اسپینوزا، بیکن و هابز رسید; اگر عصر تعقل حاصلی جز مصیبت برای بشر نداشته باشد، بعید نیست که عصر ایمان دوباره بازگردد. در حالی که اروپای باختری بر روی دریاهای نامکشوف تعقل کشتی میراند، نواحی عظیمی از جهان همچنان در زیر رایت و حکومت ایمان باقی ماند. قرون وسطی فقط یک دوره از ادوار تاریخ نیست، بلکه واژهای است که دلالت بر وضع و حالت خاصی میکند.در اروپای باختری باید این عصر را با کریستوف کلمب پایان دهیم; در روسیه، قرون وسطی تا عهد پطر کبیر (فت ۱۷۲۵) ادامه یافت; در هندوستان تا دوران خود ما ادامه داشته است. ما به حکم وسوسه خیال میکنیم که قرون وسطی دوران فترتی است بین سقوط امپراطوری روم در مغرب(سال ۴۷۶) و کشف امریکا; لکن باید به خاطر داشته باشیم که پیروان آبلار خود را مدرنی یا متجدد میخواندند، و اسقف اکستر در سال ۱۲۸۷ قرن خویش را مدرنی تمپورس(اعصار جدید) نام نهاد. سر حد میان ((قرون وسطی)) و ((قرن جدید)) مدام در حال پیشروی است و بعید نیست که عصر ما، با زغالسنگ و نفتخانه‌های مخروبه سیاهش، روزی در نظر مردمان عهدی که صاحب سوخت تمیزتر و زندگانی مرفهتر باشند قرون وسطایی خوانده شود. قرون وسطی فقط فاصله میان یک تمدن و تمدن دیگری نبود; اگر ما آغاز این قرون را پذیرش آیین مسیح در روم و شورای نیقیه در سال ۳۲۵ بدانیم، آنگاه قرون وسطی شامل قرون نهایی تمدن اعصار باستان، بلوغ مذهب کاتولیک، و پیدایش تمدن پر مایه و با شکوهی در قرن سیزدهم، و بالاخره تجزیه آن تمدن به دو فرهنگ متضاد رنسانس و اصلاح دینی میشود. مردمان قرون وسطی ابتدا قربانیان بربریت، سپس فاتحان بربریت، و پس از آن بانیان تمدن نوینی بودند. شرط عقل نیست که با تبختری اهانتآمیز بر دورانی بنگریم که اینهمه مردان و زنان بزرگ به وجود آورد و، از میان ویرانه‌های بربریت، کاخ سلطنت پاپی را بر افراشت، کشورهای اروپایی را پی افکند، و میراث سرشار قرون وسطایی ما را که بدشواری حاصل آمده بود به جا نهاد.

آن میراث شامل نیک و بد هر دو میشد. ما هنوز کاملا از شر اعصار تیرگی رهایی نیافتهایم: به این معنی که ترسی که انگیزه ستمگری میشود، فقری که نکبت و جهالت میآورد، کثافتی که مولد مرض است، جهالتی که موجبات پیدایش خوشباوری و خرافات و علم غیب را فراهم میسازد اینها همگی هنوز در میان ما به جا ماندهاند; پیروی از عقاید جزمی و آمرانهای که منجر به عدم تساهل و تفتیش افکار میشود فقط منتظر فرصت یا اجازه است تا ستم کند، بکشد، چپاول کند، و ویران سازد. از این لحاظ تجدد پوششی است بر اندام افکار و روحیه قرون وسطایی که در

www.IrPDF.com

آن زیر مخفیانه بر جای میماند; و در هر نسلی تمدن عبارت از دسترنج و امتیاز الزام آور و متزلزل اقلیتی است که به واسطه عدم امنیت در اجتماع سنگر گرفته است. دستگاه تفتیش افکار داغ شیطانی خود را بر پیشانی جامعه اروپایی بر جا نهاد: به این معنی که شکنجه جزو مشروع و مسلم آیین دادرسی شد، و افراد را از ماجرای تعقل و استقلال فکر به سوی افکار هولناک و ایستای همساز پیش راند. مهمترین ترکه عصر ایمان دین بود: به عبارت دیگر، یهودیتی که پیروان آن تا قرن هجدهم مجذوب تلمود بودند; اسلامی که پس از پیروزی قرآن بر فلسفه، در قرن دوازدهم آرامش یافت; مسیحیتی که در میان شرق وغرب، و شمال و جنوب تفرقه افکند و با اینهمه نیرومندترین و ذی نفوذترین ادیان در تاریخ انسان سفید پوست بود. امروزه(۱۹۵۰) آیین کلیسای قرون وسطی را ۳۳۰ میلیون نفر از پیروان کلیسای رومی و ۱۲۸ میلیون نفر از ارتدوکسها و کاتولیکها گرامی میشمرند; جایی که هر نوع استدلالی قاصر میآید، نماز و دعاهای آن کلیسا هنوز روح آدمی را به جنبش در می آورد; و کارهای کلیسا در تعلیم و تربیت و بهبود احوال مستمندان و رام کردن انسان بربری در پیروی از مسائل اخلاقی، برای عصر جدید، گنجینه گرانبهایی از نظام اجتماعی و انضباط اخلاقی به جا نهاده است.

آرمان پاپها برای ایجاد اروپایی متحد حین کشاکش میان امپراطوری و دستگاه حکومت پاپی زایل شد; لکن از آن پس، خیال همانندی هر نسلی را برای ایجاد یک نظام اخلاقی بینالمللی که افضل بر اخلاقیات جنگلی کشورهای مستقل باشد بر انگیخته است. هنگامی که امید پاپها نقش بر آب شد، ملل اروپایی اصولا نقشی را پذیرفتند که تا قرن ما محفوظ ماند; و اصل ملیت خود را آماده نگارش تاریخ سیاسی اعصار جدید کرد. ضمنا ذهن انسان قرون وسطایی، اصول حقوقی مدنی و شرع، مجموعه‌های قوانین دریانوردی و بازرگانی، منشورهای آزادی شهری، نظام هیئت منصفه و حکم احضار به دادگاه، و ماگناکارتای حکومت اشرافی را به وجود آورد. دربارهای پادشاهان و پاپان برای ممالک و کلیسا روشها و سازمانهایی اداری پدید آوردند که تا به امروز هنوز رواج دارند و مورد استفاده میباشند. با پیدایش مجالسی چون کورتس در اسپانیا، آلثینگ در ایسلند، اتاژنرو در فرانسه، و پارلمنت در انگلستان، شالوده حکومتهای ملی ریخته شد.

عظیمتر از اینها میراث اقتصادی بود. قرون وسطی بیغوله‌ها را مسخر ساخت; در جنگ بزرگی بر بیشه، جنگل، مرداب، و دریا چیره شد; و زمین را تابع اراده انسان گردانید; در قسمت بیشتر اروپای باختری بندگی را بر انداخت و تقریبا سرفداری را منسوخ کرد. در طی این قرون، منابع تولیدی جامعه به صورت اصنافی متشکل شد که حتی هنوز هم در میان آرمانهای اقتصاددانهایی که، میان فرد عاری از مسئولیت و حکومت خودکامه، طالب حد وسطی میباشند مقام دارد. درزیگران، پینه دوزان، و خیاطان لباس زنانه تا این اواخر به تقلید از روش قرون وسطایی در دکانهای شخصی خویش مستقلا کار میکردند; تسلیم شدن آنها در برابر سازمانهای عظیم تولیدی و سرمایه داری در عهد خود ما صورت گرفته است. نمایشگاه‌های بزرگ کالا، که در این ایام گاهگاهی افراد و اجناس مختلف را زیر سقف واحدی در شهرهای جهان نو گرد میآورد، از میراثهای بازرگانی قرون وسطی است; کوششهای امروزی ما برای جلوگیری از انحصار، تعدیل قیمتها، و تثبیت دستمزدها همه همین حال را دارند; همچنین تمامی جریانات بانکداری عهد جدید از اثرات اصول حسابداری و مالی قرون وسطی میباشد. حتی انجمنهای اخوت و باشگاه‌های سری ما از منابع و رسوم قرون وسطایی آب میخورند. اصول اخلاقی قرون وسطایی وارث بربریت و والد شوالیهگری بود. مفهوم ما از یک نفر آدم اصیل و شریف نظریهای است که در قرون وسطی پدید آمد; آرمان شوالیهگری و جوانمردی هر قدر هم از طرز عمل شهسواری به دور افتاده باشد امروزه به عنوان یکی از عالیترین مفاهیم روح آدمی باقی مانده است. شاید آیین پرستش مریم عذرا عناصر جدیدی از عطوفت و مهربانی را بر رفتار فرد اروپایی افزوده باشد. اگر قرون

www.IrPDF.com

بعدی توانستند از لحاظ اصول اخلاقی بر قرون وسطی تفوق یابند، این کامیابی بر پایه وحدت خانواده، تربیت اخلاقی، و عادات دامن گستر شرافت نفس و تواضع افراد جامعه قرون وسطایی استوار شد، درست به همان نحو که اخلاقیات شکاکان جدید ممکن است ناشی از اصول اخلاقی مسیحیتی باشد که این عده در جوانی از طریق تربیت جذب کرده اند.

میراث عقلانی قرون وسطی بمراتب ناچیزتر از ترکهای است که از یونان زمین به ما رسیده است; به علاوه، آمیخته به هزار نوع انحرافات پنهان است که بیشتر از ازمنه باستانی سر چشمه میگیرد. با تمام این اوصاف، شامل زبانهای جدید، دانشگاه‌ها و مجموعه اصطلاحاتی میشود که برای فلسفه و علوم وضع شده بودند. نهضت مدرسی بیشتر جنبه تمرینی را برای ورزیده ساختن افراد در بحثهای منطقی داشت تا یک پیروزی فلسفی پایدار; روشی که این نهضت پی افکند هنوز در صدها مدرسه نفوذ دارد. عقاید مسلم ایمان مردم قرون وسطایی مانع از رشد تاریخنگاری شد، افراد خیال میکردند که منشا و سرنوشت جهان و آدمی را میدانند، و تاری از افسانه بر گرد هر واقعهای میتنیدند; به همین سبب تقریبا تاریخ در چهار دیواری وقایع نامه‌های دیرها محصور شد. این حرف کاملا صحیح نیست که تاریخنویسان قرون وسطی را هیچ گونه مفهومی از تکامل یا پیشرفت نبود; قرن سیزدهم مانند قرن نوزدهم سخت مجذوب و تحت نفوذ کامیابیهای خویش بود. به علاوه، آن طور که روزی با تفاخر تصور میکردند، قرون وسطی دوران فترت و رکود نیز نبود; بعد مسافت حرکت را بی اثر میسازد، اختلافات را تحلیل میبرد، و تغییر و تحول را راکد میگذارد; لکن در آن قرون نیز مانند عهد خود ما تحول در رسوم و لباس، زبان و عقاید، قانون و حکومت، بازرگانی و امور مالی، و ادبیات و هنرهای زیبا آشکار بود. با تمام این اوصاف، آن اهمیتی که مردم بیفکر عهد جدید به پیشرفت وسایل نیل به مقصود میدهند، و هیچ توجهی به ترقی اصل مقاصد خود ندارند در بین عقلای قرون وسطایی دیده نمی شود.

در واقع میراث علمی قرون وسطی آن قدرها زیاد نیست; با اینهمه ترکه مزبور مشتمل است بر ارقام هندو، سیستم اعشاری، مفهوم علوم تجربی، مبالغ اطلاعات وسیعی درباره ریاضیات، جغرافیا، نجوم، علم نورشناخت، کشف باروت، اختراع عینک، قطبنمای دریانوردی، ساعت پاندولی و ظاهرا ضروریترین چیزها یعنی تقطیر الکل. پزشکان عرب و یهود طب یونانی را تکمیل کردند، و پیشگامان مسیحی جراحی را از قید تیغ دلاکان رهایی بخشیدند. نیمی از بیمارستانهای اروپایی یا همان موقوفات قرون وسطایی هستند یا تاسیساتی از آن قرون میباشند که به مرور ایام تعمیر شده و به صورت نوینی در آمدهاند. علوم جدید جنبه بینالمللی بودن افکار و تا حدی زبان بینالمللی خود را مدیون قرون وسطی میداند.

بعد از انضباط اخلاقی، غنیترین سهم ما از میراث قرون وسطایی ارتباط با هنرهای زیبا دارد. ساختمان امپایر ستیت امریکا به همان اندازه عالی و بلند پایه است که کلیسای جامع شارتر، و شکوه آن صرفا مرهون هنر معماری است و بس یعنی استحکام بنایی که گستاخانه سر بر آسمان افراشته، و سادگی خطوطی که فقط برای کار بخصوصی طرح شدهاند. لکن گرد آمدن مجسمه، نقاشی، شعر، و موسیقی با معماری در حیات یک کلیسای جامع گوتیک به شارتر، آمین، رنس، و نوتردام وسعت و عمقی از نظر زیبایی و توازن ظاهری و باطنی میبخشید، و منبع سرشار و متنوعی از اجزای متشکله داخلی و تزیینات پیش نظر میگذارد که هرگز ذرهای از علاقه انسان نمیکاهد، و کاسه روح آدمی از این می لذتبخش مالامال میگردد. این درهای بزرگ، برجها، مناره‌های نوک تیز، این رواقهای عظیم سنگی که با مهارت پهلو به پهلو بالا رفته یا در هم افتادهاند; این مجسمه‌ها، محرابها، چشمه‌ها، مقبره‌هایی که با عشق فراوان

www.IrPDF.com

حجاری شدهاند; این پنجره‌ها که با رنگین کمان کوس همسری میزنند و در مقام تادیب آفتاب بر آمدهاند، همه یادگار عصری هستند که باید بر خطایایش بخشید، زیرا عصری است که مردم آن از صمیم قلب مظاهر ایمان و هنر دست خویش را دوست میداشتند. برای این گونه کلیساهای جامع بود که پولیفونی یا موسیقی چند صدایی به وجود آمد، و برای نگارش آن موسیقی بود که به فکر علایم نت و حامل موسیقی افتادند; همچنین در داخل کلیسا بود که درام عهد جدید قدم به عرصه وجود نهاد.

میراث ادبی قرون وسطی هر چند نمیتواند از لحاظ کیفی با ادبیات یونان برابری کند، با آثار ادبی امپراطوری روم طرف قیاس است. دانته را میتوان همسنگ ویرژیل دانست. پترارک دست کمی از هوراس ندارد. عشق تروبادورها و آثار شعرای عرب را میتوان در شمار غزلیات و منظومات اووید، تیبولوس، و پروپرتیوس قرار داد; رمانسهای مربوط به دربار آرثر بمراتب پر مغزتر و باشکوهتر از قصه‌های رومی مسخ یا هروئیدساند و، به علاوه، از نظر ظرافت، دست کمی از آنها ندارند; همچنین سرودهای بزرگ روحانی قرون وسطی بمراتب عالیتر از نغزترین غزلیات شعرای رومی میباشند. قرن سیزدهم نظیر عهد آوگوستوس یا دوران لئو دهم است. بندرت اتفاق افتاده است که در قرنی فعالیتهای ذوقی یا عقلانی بشر از نظر کمی و تنوع به این درجه از رشد و رونق رسیده باشد. توسعهای بازرگانی که از لحاظ قوت و شدت تقریبا نظیر گسترش تجارت در پایان قرن پانزدهم بود جهان آن روزی را بسط داد، غنی ساخت، و بر انگیخت; پاپهای نیرومندی، از اینوکنتیوس سوم تا بونیفاکیوس هشتم، مدت یک قرن کلیسا را عالیترین مرجع نظام و حقوق اروپایی ساختند. قدیس فرانسیس جرئت کرد که یک مسیحی واقعی باشد; فرقه‌های فقرای مسیحی بار دیگر زندگی رهبانی را به آرمانهای رهبران دین نزدیک کردند; دولتمردان بزرگی چون فیلیپ اوگوست، سن لویی، فیلیپ چهارم، ادوارد اول، فردریک دوم، و آلفونسو دهم قوانین را جانشین عرف و رسوم ساختند و ملل خود را به اوج تمدن قرون وسطایی رهبری کردند. قرن سیزدهم، که بر تمایلات رازورانه قرن دوازدهم چیره شده بود، با چنان شور و جرئتی به سوی میدان فلسفه و علم یورش برد که نهضت رنسانس قادر نبود بر آن تفوق جوید. حیطه ادبیات این ((قرن شگفتانگیز)) از منظومه پارتسفال، اثر ولفرام فون اشنباخ، تا حماسه درخشان دانته کمدی الاهی میشود. ظاهرا تمامی عناصر تمدن قرون وسطایی تقریبا در این قرن به سر حد وحدت و رشد رسیدند و به اوج کمال نایل آمدند. ظهور رنسانس ایتالیایی در واقع انکار و نفی قرون وسطی نبود، بلکه حاصل بذری بود که در آن قرون کاشته شد; اگر ما رنسانس را جز این بدانیم، در حق قرون وسطی بی انصافی روا داشتهایم. کریستوف کلمب و ماژلان دنباله تفحصات و اکتشافاتی را گرفتند که تا آن تاریخ به همت سوداگران و دریانوردان اهل ونیز، جنووا، مارسی، بارسلون، لیسبون، و کادیث پیشرفت شایان توجهی کرده بود. همان روحیهای که قرن دوازدهم را بر انگیخته بود، به شهرهای ایتالیای عهد رنسانس مناعت و جنگاوری بخشید. همان نیرو و زنده دلی که از ویژگیهای بارز انریکو داندولو، فردریک دوم، و گرگوریوس نهم بود، بنیه مردان عهد رنسانس را تحلیل برد; پیدایش طبقه کوندوتیره از وجود افرادی چون روبر گیسکار منبعث شد; ملوک ((جابر)) از خاکستر افرادی چون اتسلینو و پالا ویچینو بر خاستند; نقاشان در راه‌هایی گام نهادند که به همت چیمابوئه و دوتچو باز شد; و موسیقی پالسترینا تلحین گرگوریوسی و موسیقی باخ را به هم مرتبط ساخت.

پترارک جانشین دانته و تروبادورها بود، و بوکاتچو در ایتالیا همان عملی را دنبال کرد که تروورها در فرانسه آغاز کرده بودند. علی رغم دون کیشوت، رمانس همچنان در اروپای رنسانس رو به ترقی نهاد، و قصهای را که کرتین دو تروا، شاعر فرانسوی، آغاز کرده بود چکامه سرای انگلیسی، ملری، به اوج کمال رسانید; ((تجدید حیات ادبی)) در مدارس قرون وسطایی آغاز شده بود; وجه امتیاز رنسانس آن بود که، علاوه بر آثار ادبی لاتینی، تجدید حیات را

www.IrPDF.com

شامل حال آثار کلاسیک یونان نیز ساخت و هنر گوتیک را به دور انداخت، زیرا طالب احیای هنر یونان بود. لکن مجسمه سازی یونانی قبل از آن تاریخ، یعنی در قرن سیزدهم، نیز به عنوان سر مشقی مورد استفاده نیکولا پیزانو قرار گرفته بود، و هنگامی که کریسولوراس آثار کلاسیک و زبان یونانی را به ایتالیا آورد(۱۳۹۳)، از قرون وسطی هنوز صد سالی باقی مانده بود. در دوران رنسانس ایتالیا، اسپانیا، و فرانسه، همان دینی بر مردم حکومت میکرد که کلیساهای جامع را بنیاد نهاده و سرودهای مذهبی را تصنیف کرده بود، منتها با این تفاوت که کلیسای ایتالیا، که از فرهنگ پر مایه عهد سهمی داشت، به ذهن فرد ایتالیایی آزادی فکری عطا کرد که زاییده دانشگاه‌های قرون وسطایی بود، و به استناد رضایتی ضمنی اعلام داشت که فلاسفه و علما باید به کار خود ادامه دهند، به شرط آنکه در صدد تخریب ایمان مردم بر نیایند. به این نحو بود که ایتالیا و فرانسه در نهضت اصلاح دینی شریک نشدند; این دو کشور از فرهنگ کاتولیک قرن سیزدهم به سوی نهضت اومانیسم قرون پانزدهم و شانزدهم، و از آن پس به طرف عصر روشنگری قرون هفدهم و هجدهم گام برداشتند. همین تسلسل توام با بسط بازرگانی مدیترانه قبل از کشف کریستوف کلمب بود که به ملل لاتین، در مقابل اقوام شمالی، که بر اثر جنگهای مذهبی بسختی زیان دیده بودند، یک مزیت موقتی فرهنگی عطا کرد. آن تسلسل از طریق قرون وسطی مسبوق به دوران روم باستان، و به وسیله ایتالیای جنوبی مرتبط با ادوار باستانی یونان زمین شد. از طریق کوچنشینهای یونانی در سیسیل، ایتالیا، و فرانسه، و بر اثر استیلای رومیان و لاتینی شدن فرانسه و اسپانیا بود که یک رشته با شکوه فرهنگی ساپفو و آناکرئون را به ویرژیل و هوراس، به دانته و پترارک، به رابله و مونتنی، به ولتر و آناتول فرانس پیوند میداد. با گذشتن از عصر ایمان و قدم نهادن به دوران رنسانس، در واقع ما از عهد طفولیتی متزلزل به دوران شباب فرهنگی پر نیرو و فرحبخشی گام میگذاریم که ظرافت کلاسیک را با قوت بربری در هم آمیخت و آن میراث تمدنی را جوانی از سر گرفته و غنی شده، به ما منتقل ساخت که ما همواره باید بر آن بیفزاییم، اما هرگز نباید بگذاریم تباه شود.

www.IrPDF.com

کتاب نامهٔ متن انگلیسی

(کتاب هایی که در متن و یادداشت ها به آنها ارجاع داده شده)

ABBOTI, G.F.,Israel in Egypt, London, 1907 .

ABBOTI, NABIA ,Two Queens of Baghdad, Univ. of Chicago Press, 1946.

ABELARD, P., Historia Calamitatum, St. Paul, Minn., 1922.

Ouvrages inedits, ed. V. Cousin, Paris.۱۸۳۶ ,

ABRAHAMS, I., Chapters on Jewish Literature, Phila., 1899.

Jewish Life in the Middle Ages, Phila., 1896.

ABU BEKR IBN TUFAIL, The History of Hayy ibn Yaqzan, tr. Ockley, N.Y.,n.d .

ACKERMAN, PHYLLIS, Tapestry, the Mirror of Civiliza on, Oxford Univ. Press, 1933

ADAMS, B., Law of Civiliza on and Decay, N. Y., 1921

ADAMS, H., Mont St. Michel and Chartres ,Boston, 1926.

ADDISON, J.D., Arts and Crafts in the Middle Ages, Boston.۱۹۰۸ ,

ALI, MAULANA MUHAMMAD, The Religion of Islam, Lahore, 1936.

ALI TABARI, The Book of Religion and Empire, N.Y.,1922.

AMEER ALI, SYED, The Spirit of Islam, Calcu a, 1900

AMMIANUS MARCELLINUS, Works, Loeb Lib۲ .۱۹۳۵ ,.v.

ANDRAE, TOR, Mohammed, tr. Menzel, N.Y., 1936 .

ANGLO-SAXON CHRONICLE, tr. Ingram, Everyman Lib.

ANGLO-SAXON POETRY, ed. R.K. Gordon ,Everyman Lib.

ARCHER, T.A., and KINGSFORD, C.L., The Crusades, N.Y.۱۸۹۵ ,.

ARISTOTLE, Politics, tr. Ellis, Everyman Lib.

ARMSTRONG, SIR WALTER ,Art in Great Britain and Ireland, London, 1919.

ARNOLD, M., Essays in Criticism, First Series, N.Y., n.d. Home Lib.

ARNOLD, SIR T.W., Painting in Islam, Oxford, 1928.

The Preaching of Islam, N.Y., 1913.

and GUILLAUME ,A., The Legacy of Islam., Oxford, 1931.

ASHLEY, W.J., Introduction to English Economic History and Theory, N.Y., 1894f. 2v.

ASIN Y PALACIOS, M., Islam and the Divine Comedy, London, 1926.

ASSER OF ST.DAVID'S, Annals of the Reign of Alfred the Great, in Giles, J.A.

AUCASSIN AND NICOLETTE, tr. Mason, Everyman Lib.

AUGUSTINE, ST., The City of God, tr. Healey, London.۱۹۳۴ ,

Confessions, Loeb Lib. 2v.

Letters, Loeb Lib.

AUSONIUS, Poems ,Loeb Lib. 2v.

AVERRO¥S, A Decisive Discourse on ... the Relation Between Religion and Philosophy, and An Exposition of the Methods of Argument Concerning the Doctrines of the Faith, Baroda, n.d.

AVICENNA, Canon Medicinae, Venice, 1608.

BACON, ROGER, Opus majus, tr. Burke, Univ. of Penn. Press, 1928. 2v.

BADER, G., Jewish Spiritual Heroes, N.Y., 1940۳ .v.

BAEDEKER, K., Northern Italy, London, 1913.

AL-BALADHURI, ABU-L ABBAS AHMAD, Origins of the Islamic State; tr. Hitti, Columbia Univ. Press.۱۹۱۶ ,

www.IrPDF.com

BARNES, H.E., Economic History of the Western World, N.Y.۱۹۴۲ ,.
History of Western Civiliza on, N.Y., 1935.2v
BARON, S.W., Social and Religious History of the Jews. Columbia Univ. Press, 1937. 3v.
ed ,.Essays on Maimonides, Columbia Univ. Press, 1941.
BEARD, MIRIAM, History of the Business Man, N.Y., 1938.
BEBEL, A., Woman under Socialism, N.Y.۱۹۲۳ ,.
BECKER, C.H., Chris anity and Islam, London, 1909
BEDE, VEN ,.Ecclesiastical History of England, ed. King, Loeb Lib.
BEER, M., Social Struggles in the Middle Ages, London, 1924.
BELLOC, H., Paris, N.Y.۱۹۰۷ ,.
BENJAMIN OF TUDELA, Travels; cf. Komroff. M., Contemporaries of Marcopolo.
BEVAN, E.R., and SINGER, C., The Legacy of Israel, Oxford.۱۹۲۷ ,
BIEBER, M., History of the Greek and Roman Theater, Princeton Univ .Press, 1939.
AL-BIRUNI, Chronology of Ancient Nations, tr. Sachau, London.۱۸۷۹ ,
India, London, 1910. 2v.
BLOK, P.J., History of the People of the Netherlands, N.Y., 1898. 3v.
BOER, T.J. DE, History of Philosophy in Islam ,London, 1903.
BOETHIUS, Consolation of Philosophy, Loeb Lib.
BOISSIER, G ,.La fin du paganisme, Paris, 1913. 2v.
BOISSONNADE, P., Life and Work in Medieval Europe, N.Y., 1927.
BONAVENTURE, ST., Life of St. Francis, in Little Flowers of St. Francis, Everyman Lib.
BOND, FR., Gothic Architecture in England, London, 1906.
Wood Carving in English Churches, London, 1910۲ .v.
BOUCHIER, E.S., Life and Letters in Roman Africa, Oxford.۱۹۱۳ ,
BREHAUT, E., An Encyclopedist of the Dark Ages, N.Y., 1912.
BRIDGES ,J.H., Life and Work of Roger Bacon, London, 1914.
BRIFFAULT, R., The Mothers ,N.Y., 1927. 3v.
BRIGHT, W., Age of the Fathers, N.Y., 1903. 2v .
BRITTAIN ,A., Women of Early Chris anity, Phila., 1907
BROGLIF, DUC DE, St. Ambrose ,London, 1899.
BROWN, P. HUME, History of Scotland, Cambridge Univ. Press۳ .۱۹۲۹ ,v.
BROWNE, E.G., Arabian Medicine, London, 1921.
Literary History of Persia, Cambridge Univ. Press, 1929. 3v.
BROWNE, LEWIS, ed., The Wisdom of Israel, N.Y., 1945.
BRYCE. JAS., The Holy Roman Empire, N.Y.۱۹۲۱ ,.
BUKHSH, S.K., The Orient under the Caliphs, translated from A. Von Kremer's Kultur geschichte des Orients, Calcu a, 1920
Studies: Indian and Islamic, London, 1927.
BULLETIN OF THE IRANIAN INSTITUTE, N.Y.
BURTON ,SIR R.F., The Jew,The Gypsy, and El Islam. Chicago, 1898.
Personal Narrative of a Pilgrimage to al-Madinah and Meccah, London, 1893. 2v.
BURY, J.B ,.History of the Eastern Roman Empire, London, 1912.
History of the Later Roman Empire, London, 1923. 2v.
Life of St. Patrick, London, 1905.
BUTLER, P ,.Women of Medieval France, Phila., 1908.
CALVERT, A.F., Cordova, London.۱۹۰۷ ,

www.IrPDF.com

Moorish Remains in Spain, N.Y., 1906.
Seville, London.۱۹۰۷ ,
CAMBRIDGE ANCIENT HISTORY, N.Y., 1924. 12v.
CAMBRIDGE MEDIEVAL HISTORY, N.Y., 1924f. 8v.
CAMPBELL, D., Arabian Medicine, London, 1926۲ .v.
CAPES, W.W., University Life in Ancient Athens, N.Y., 1922.
CARLYLE ,R.W., History of Medieval Poli cal Theory in the West, Edinburgh, 1928 .v.
CARLYLE, TH., Past and Present, in Works, Collier ed., N.Y., 1901۲۰ .v.
CARTER. T.F., The Invention of Printing in China, N.Y.۱۹۲۵ ,.
CASSIODORUS, Le ers, ed. Hodgkin, London, 1886
CASTIGLIONE, A ,.History of Medicine, N.Y., 1941.
CATHOLIC ENCYCLOPEDIA, N.Y., 1912۱۶ .v.
CHAMBERS, E.K., The Medieval Stage, Oxford, 1903. 2v .
CHAPMAN, C.E ,.History of Spain, founded on the Historia de Espana of Rafael Altamira, N.Y.۱۹۳۰ ,.
CHARDIN, SIR J., Travels in Persia, London, 1927.
CHATEAUBRIAND ,VICOMTE DE, The Genius of Christianity, Baltimore, n.d.
CLAPHAM, J.H., and Power, EILEEN, Cambridge Economic History of Europe, Vol. I, Camb. Univ .Press, 1944.
CHRETIEN DE TROYES, Arthurian Romances, London Everyman Lib.
CLAUDIAN, Poems, Loeb Lib. 2v.
CLAVIJO, GONZALEZ DE, Embassy to Tamberlane, 1403-6, N.Y., 1928.
CLAYTON, J., Pope Innocent III and His Times ,Milwaukee, 1941.
COLLINGWOOD, R.G., and MYRES, J.L., Roman Britain, Oxford.۱۹۳۷ ,
CONNICK, C.J., Adventures in Light and Color, N.Y., 1937.
COULTON ,G.G., Chaucer and His England, London, 1921.
Five Centuries of Religion ,Camb. Univ. Press, 1923. 3v.
From St. Francis to Dante: a tr. of the Chronicle of Salimbene, London, 1908.
The Inquisition, N.Y.۱۹۲۹ ,.
Inquisi on and Liberty, London, 1938
Life in the Middle Ages ,Camb. Univ. Press, 1930. 4v.
Medieval Panorama, N.Y., 1944.
The Medieval Scene, Camb. Univ. Press, 1930
The Medieval Village, Camb. Univ. Press.۱۹۲۵ ,
Social Life in Britain from the Conquest to the Reformation, Camb .Univ. Press, 1938.
CRAM, R.A., The Substance of Gothic, Boston.۱۹۳۸ ,
CRESWELL, K.A., Early Muslim Architecture, Oxford, 1932. 2v.
CRONYN ,G., The Fool of Venus: the Story of Peire Vidal, N.Y., 1934.
CRUMP. C.G., and JACOB, E.F., The Legacy of the Middle Ages ,Oxford, 1926.
CUNNINGHAM, W., The Growth of English Industry and Commerce, Camb. Univ. Press, .۱۸۹۶
CUTTS ,E.L.,St. Jerome, London, S.P.C.K.,n.d.
DALTON, O.M., Byzantine Art and Archeology, Oxford, 1911.
DANTE, Eleven Letters, tr. Latham, Boston.۱۸۹۱ ,
De Monarchia, tr. Henry, Boston,1904.
Il Convito, tr. Sayer, London.۱۸۸۷ ,

www.IrPDF.com

La Commedia, ed. Toynbee, London, 1900.
La Vita Nuova, tr. D.G .Rosse , Portland, Me., 1898
The Vision of(The Divine Comedy), tr. Cary ,Everyman Lib.
D'ARCY, M.C., Thomas Aquinas, London, 1930.
DASENT, G., tr ,.Story of Burnt Njal, Everyman Lib.
DAVIS, H.W.C., ed., Medieval England ,Oxford, 1928.
DAVIS, WM. S., Life on a Medieval Barony, N.Y., 1923.
and WEST, W.M., Readings in Ancient History, Boston, 1912. 2v.
DAWSON ,CHRISTOPHER, The Making of Europe, N.Y., 1932.
DAY, CLIVE, A History of Commerce, London, 1926.
DENNIS, G., Cities and Cemeteries of Etruria ,Everyman Lib. 2v.
DE VAUX, BARON CARRA, Les penseurs de l'Islam, Paris, 1921۵ .v.
DE WULF, M., History of Medieval Philosophy, London, 1925۲ .v.
Philosophy and Civilization in the Middle Ages, Princeton Univ. Press.۱۹۲۲ ,
DHALLA, M.N., Zoroastrian Civiliza on, Oxford, 1922
DIEHL, C ,.Byzan ne Portraits, N.Y., 1926
Manuel d'art Byzantin, Paris.۱۹۱۰ ,
DIESENDRUCK, LEVI, Maimonides and Thomas Aquinas, in N.Y. Public Library Pamphlets, v.372.
DIEULAFOY, M., Art in Spain and Portugal, N.Y.۱۹۱۳ ,.
DILL, SIR S., Roman Society in Gaul in the Merovingian Age, London.۱۹۲۶ ,
Roman Society in the Last Century of the Western Empire, London.۱۹۰۵ ,
DILLON, E., Glass, N.Y., 1907.
DIMAND, M.S., Handbook of Muhammadan Art, N.Y., 1944.
DOPSCH, A., Economic and Social Foundation of European Civiliza on, N.Y., 1937
DOUGHTY, CHAS. M., Travels in Arabia Deserta, N.Y۲ .۱۹۲۳ ,.v.
DOZY, R., Spanish Islam, N.Y., 1913.
DRAPER, J.W., History of the Intellectual Development of Europe, N.Y., 1876. 2v.
DRUCK, D., Yehuda Halvey, N.Y., 1941.
DUBNOW, S.M., History of the Jews in Russia and Poland ,Phila., 1916. 3v.
DUCHAILLU, P., The Viking Age, N.Y., 1889۲ .v .
DUCHESNE, L., Early History of the Chris an Church, London, 1938 .v.
DUDDEN, F. H., Gregory the Great, London, 1905. 2v.
DUHEM, P., Le systeme du monde, Paris, 1913. 5v.
EGINHARD, Life of Charlemagne, N.Y.۱۸۸۰ ,.
ENCYCLOPAEDIA BRITANNICA, 14th ed.
ERIGENA, JOHN SCOTUS, On the Division of Nature, Book I, Annapolis, Md., 1940.
EUNAPIUS, Lives of the Sophists, in Philostratus, Everyman Lib.
FARMER, H.G., History of Arabian Music, London, 1929.
FAURE, E., History of Art, N.Y., 1921. 4v. Vol. III :Medieval Art.
FENOLLOSA, E.F., Epochs of Chinese and Japanese Art, N.Y۲ .۱۹۲۱ ,.v.
FERGUSSON, J., History of Architecture in All Countries, London۲ .۱۸۷۴ ,v.
FIEDLER, H.G., ed., Das Oxforder Buch Deutscher Dichtung, Oxford.۱۹۳۶ ,
FIGGIS, J.N., Political Aspects of St. Augustine's City of God, London.۱۹۲۱ ,
FINLAY, G., Greece under the Romans, Everyman Lib.
History of Greece, Oxford, 1877. 7v.

www.IrPDF.com

FIRDOUSI, Epic of the Kings, retold by Helen Zimmern, N.Y., 1883.
Shah Nameh, in Gottheil, R., Literature of Persia, N.Y ,.Vol. I.
FISHER, H.L., The Medieval Empire, London, 1898۲ .v.
FOAKES-JACKSON, F., and LAKE, K., Beginnings of Christianity, London۳ .۱۹۲۰ ,v.
FRANCKE, K., History of German Literature, N.Y., 1901.
FRANK ,T., ed., Economic Survey of Ancient Rome, Bal more, 1933f. 5v
FRAZER, SIR J., Adonis, A s, Osiris, London, 1907
The Magic Art, N.Y., 1935۲ .v.
FREEMAN, E.A., Historical Essays, First Series, London, 1896.
History of the Norman Conquest of England, London, 1870. 4v.
FRENCH CLASSICS, ed .Perier, Paris, Librairie Hatier, n.d.
FRIEDLØNDER, L., Roman Life and Manners under the Early Empire, London, n.d. 4v .
FUNK, F.X., Manual of Church History, London, 1910. 2v.
GABIROL, SOLOMON IBN, The Improvement of the Moral Qualities, tr. and intord. by Stephen S. Wise, N.Y., 1902.
Selected Religious Poems, tr. Israel Zangwill, Phila., 1923.
GARDINER, E.N., Athletics of the Ancient World, Oxford, 1930.
GARDNER, ALICE, Julian, Philosopher and Emperor, N.Y., 1895.
GARRISON, F., History of Medicine, Phila.۱۹۲۹ ,.
GASQUET, A., CARDINAL, Monastic Life in the Middle Ages, London.۱۹۲۲ ,
GEOFFREY OF MONMOUTH, British History in Giles, Six Chronicles.
GEST, A.P., Roman Engineering, N.Y., 1930.
GESTA FRANCORUM ,ed. Brehier, Paris, 1924.
AL-GHAZALI, ABU HAMID, The Alchemy of Happiness ,tr. Field. London, 1910.
Some Religious and Moral Teachings, tr. Nawab Ali ,Baroda, 1920.
GIBBON, ED., Decline and Fall of Roman Empire, Everyman Library. 6v.
ed.J.B.Bury, London, 1900. 7v.
GILDAS, Works, in Giles, Six Chronicles.
GILES, J.A., Six Old English Chronicles, London, 1848.
GILSON ,E., La philosophie au moyen Àge, Paris. 1922. 2v.
La philosophie au moyen Àge, Paris. 1947.
philosophy of St. Bonaventure, N.Y., 1938
Reason and Revela on in the Middle Ages, N.Y., 1938
GIRALDUS CAMBRENSIS, Itinerary through Wales, and Description of Wales, EverymanLib.
GLOVER, T.R., Life and Le ers in the Fourth Century, N.Y., 1924
GORDON, R.K., ed., see Anglo-Saxon Poetry.
GOTTHEIL, R.J., ed., Literature of Persia, N.Y., 1900۲ .v.
GRABMANN, M., Thomas Aquinas, N.Y., 1928.
GRAETZ, H., History of the Jews, tr. Bella LÎwy, Phila., 1891f. 6v.
GREEN. J.R., Conquest of England ,London, 1884.
The Making of England, London, 1882.
Short History of the English People, London, 1898. 3v.
GREGORY OF TOURS, History of the Franks ,tr. Brehaut, N.Y., 1916.
GROUSSET, R., Civilization of the East, London ;۱۹۳۱ ,Vol. I: The Near and Middle East.
GROVE'S Dictionary of Music and Musicians, N.Y., 1928. 5v.

www.IrPDF.com

GRUNEBAUM, G. VON, Medieval Islam, Univ. of Chicago Press, 1946.
GRUNER, O.C., Treatise on the Canon of Medicine of Avicenna, London, 1930.
GUIBERT OF NOGENT, Autobiography, London.۱۹۲۵ ,
GUIGNEBERT, C., Christianity Past and Present, N.Y.۱۹۲۷ ,.
GUILLAUME, A., The Tradi ons of Islam, Oxford, 1924
GUIZOT, F ,.History of Civiliza on, London, 1898. 3v
History of France, London, 1872۸ .v.
HALEVI, J., Kitab al Khazari, tr. Hirschfeld, London.۱۹۳۱ ,
Selected Poems, tr. Nina Salaman, Phila., 1928.
HAMMERTON, J.A ,.ed., Universal History of the World, London, n.d. 8v.
HASKINS, C.H., The Normans in European History, Boston, 1915.
The Renaissance of the Twelfth Century, Harvard Univ. Press, 1928.
Studies in Medieval Culture, Oxford.۱۹۲۹ ,
HASTINGS, J., ed., Encyclopedia of Religion and Ethics, N.Y., 1928۱۲ .v.
HAVERFIELD, F., The Roman Occupation of Britain, Oxford.۱۹۲۴ ,
HAZLITT, W.C., The Vene an Republic, London, 1900. 2v
HEADLAM, C ,.Story of Chartres, London, 1908.
Story of Nuremberg, London.۱۹۱۱ ,
HEARNSHAW, F., Social and Political Ideas of Some Great Medieval Thinkers, N.Y., 1923.
Medieval Contributions to Modern Civilization, N.Y.۱۹۲۲ ,.
HEATH, SIR THOS., History of Greek Mathematics, Oxford۱۹۲۱.۲ ,V.
HEBRAIC LITERATURE, translations from the Talmud, Midrashim, and Cabala, London,
۱۹۰۱
HEBREW LITERATURE, ed. Epiphanius Wilson, N. Y.۱۹۰۱ ,.
HEFELE, C. J., History of the Chris an Councils, Edinburgh, 1894 .v.
HEITLAND, W.,Agricola, Camb. Univ. Press, 1921.
HELL, Jos., The Arab Civiliza on, Camb. Univ. Press, 1926
HIGHAM, T., and BOWRA, C., Oxford Book of Greek Verse, Oxford, 1930.
HIMES, N., Medical History of Contraception ,Bal more, 1936
HITLER, A., Mein Kampf, N.Y., 1939.
HITTI, P. K. History of the Arabs, London, 1937.
HODGKIN, T., Italy and Her Invaders, Oxford۱۸۹۲.۷ ,v.
Charlemagne, N.Y., 1902.
HOLINSHED, Chronicle, Everyman Lib.
HOME, G., Roman London, London, 1926.
HOOVER, H., and GIBBONS,H, A ,.Condi ons of a Las ng Peace, N. Y., 1939
HOPKINS, C .EDWARD, The Share of Thomas Aquinas in the Growth of the Witchcraft
Delusion, Univ. of Penn.۱۹۴۰ ,.
HORN, F. W., History of the Literature of the Scandinavian North ,Chicago, 1895.
HOUTSMA, M., ed., Encyclopedia of Islam, london.۲۴-۱۹۰۸ ,
HOWARD, C., Sex Worship, Chicago, 1909.
HULME, E. M., the Middle Ages, N. Y., 1938.
HUME, DAVID, History of England, N. Y., 1891. 6V.
HUME ,MARTIN, The Spanish People, N.Y., 1911.
HURGRONJE, C., Mohammedanism, N.Y.۱۹۱۶ ,.
HUSIK, I., History of Medieval Jewish Philosophy, N. Y., 1930.

www.IrPDF.com

HYDE ,DOUGLAS, Literary History of Ireland, London, 1899.
IACOPO DE VORAGINE ,The Golden Legend, tr. Wm. Caxton, Cambridge Univ. Press,
.۱۹۱۴
IBN KHALDOUN, Les prolegomenes, tr. en francais par M. de Slane, Paris, 1934۳ .v.
IBN KHALLIKAN, M., Biographical Dic onary, tr. M. de Slane, Paris, 1843 .v.
INGE, W.R., Philosophy of Plotinus, London, 1929. 2v .
IRVING, W ,.Alhambra, N.Y., 1925.
Life of Mahomet, Everyman Lib.
JACKSON, SIR T ,.Byzan ne and Romanesque Architecture, Camb. Univ. Press, 1920. 2v
Gothic Architecture in France, England, and Italy, Camb. Univ. Press 1915۲ .v .
JALAL UD-DIN RUMI, Selected Poems, ed & .tr. R.A. Nicholson, Camb .Univ. Press, 1898.
JAMES, B., Women of England, Phila. 1908.
JENKS, EDW ,.Law and Poli cs in the Middle Ages, N.Y., 1898
JEROME, ST., Select Letters ,tr. Wright, Loeb Lib.
JOINVILLE, JEAN DE, Chronicle of the Crusade of St .Louis, Everyman Lib.
JORDANES, Gothic History, Princeton Univ. Press.۱۹۱۵ ,
JÚRGENSEN, J., St. Francis of Assisi, N.Y., 1940.
JOSEPH BEN JOSHUA BEN MEIR, Chronicles, London, 1835. 2v.
JOYCE, P., Short History of Ireland ,London, 1924.
JULIAN, Works, Loeb Lib. 3v .
JUSSERAND, J.J., English Wayfaring Life in the Middle Ages, London, 1891.
JUSTINIANI INSTITUTIONUM LIBRI QUATTUOR, ed. Moyle, Oxford Univ. Press,
۲ ,۱۸۸۸v.
KANTOROWICZ ,E., Frederick the Second, London, 1931.
KELLOGG, J.H., Rational Hydrotherapy ,Ba le Creek, Mich., 1928
KER, W.P., Epic and Romance, London.۱۸۹۷ ,
KIRSTEIN, L., Dance: a Short History, N.Y., 1935.
KLAUSNER, J., From Jesus to Paul, N.Y., 1943.
KLUCHEVSKY, V., History of Russia, London, 1912۳ .v.
KOMROFF, M., Contemporaries of MarcoPolo, N.Y., 1937.
KROEGER, A., The Minnesinger of Germany, N.Y., 1873.
LACROIX, PAUL, Arts of the Middle Ages, London, n.d.
History of Pros tu on, N.Y., 1931. 2V
Manners ,Customs, and Dress during the Middle Ages, N.Y., 1876.
Military and Religious Life in the Middle Ages, London, n.d.
Science and Literature in the Middle Ages, London, n.d.
LANCIANI, R., Ancient Rome, Boston, 1889.
LANE, EDW ,.Arabian Society in the Middle Ages, London, 1883.
LANE-POOLE, S., Art of the Saracens in Egypt, London, 1886.
Cairo, London, 1895.
Saladin, London.۱۹۲۰ ,
Speeches and Table Talk of the Prophet Mohammad, London, 1882.
Story of the Moors in Spain, N.Y., 1889.
Studies in a Mosque, London.۱۸۸۳ ,
LANG, P.H., Music in Western Civiliza on, N.Y., 1941A model of scholarship and style.
LAVISSE, E., Histoire de France, Paris, 1900f۱۸ .v.

www.IrPDF.com

LEA, H.C., Historical Sketch of Sacerdotal Celibacy, Boston.۱۸۸۴ .
History of Auricular Confessions, Phila., 1886. 3v.
History of the Inquisition in the Middle Ages, N.Y., 1888. 3V .
History of the Inquisition in Spain, N.Y., 1906. 4V .
Supers on and Force, Phila., 1892
LECKY ,W.E., History of European Morals, N.Y., 1926. 2v .
LESTRANGE, G., Baghdad during the Abbasid Caliphate, Oxford, 1924.
Palestine under the Moslems ,Boston, 1890.
LETHABY, W., Medieval Art, London, 1904.
LONNROT, E ,.Kalevala, Everyman Lib. 2v .
LITTLE, A.G., ed., Roger Bacon Essays, Oxford.۱۹۱۴ ,
LITTLE FLOWERS OF ST. FRANCIS, Everyman Lib.
LORRIS, W., and JEAN CLOPINEL DE MEUNG, The Romance of the Rose, London,
۳ .۱۹۳۳v.
LOT, F., The End of the Ancient World. N.Y., 1931.
LOUIS, PAUL, Ancient Rome at Work ,N.Y., 1927.
LOWIE, R., Are We Civilized?, N.Y., 1929.
LÛTZOW, COUNT VON ,Bohemia, an Historical Sketch, Everyman Lib.
LYRA GRAECA, ed. and tr. by J.M.Edmonds, Loeb Lib. 3v .
MABINOGION, tr. Lady Charlotte Guest ,Everyman Lib .
MACDONALD, D.B., Aspects of Islam, N.Y., 1911.
Development of Muslim Theology, Jurisprudence, and Constitutional Theory ,N.Y.۱۹۰۳,.
Religious Attitude and Life in Islam, Chicago.۱۹۰۹ .
MACLAURIN, C., Mere Mortals, N.Y., 1925. 2v .
MACROBII, Opera accedunt integra, London, 1694.
MAHAFFY, J.P., Old Greek Education, N.Y ,.n.d.
MAIMONIDES, Guide to the Perplexed, tr. FriedlÌnder, London, 1885۳ .v .
Mishneh Torah, Book I, tr. Hyamson, N.Y., 1937.
MAINE, SIR H ,.Ancient Law, Everyman Lib.
MAITLAND, S.R., Dark Ages, London.۱۸۹۰ ,
AL-MAKKARI, AHMED, History of the Mohammedan Dynasties in Spain, tr. de Gayangos,
London, 1840. 2v.
M¢LE, Ü., L'art religieux du XIIIme siÉcle en France, Paris, 1902.
MALTER, H., Saadia Gaon, Phila., 1921.
MANTZIUS, K ,.History of Theatrical Art, London, 1903f. 6v.
MARCUS AURELIUS, Meditations ,tr. Long, Boston, 1876.
MARCUS, J., The Jew in the Medieval World ,Cincinna , 1938
MARGOLIOUTH, D.S., Cairo, Jerusalem, and Damascus, N.Y.۱۹۰۷ ,.
Mohammed and the Rise of Islam, N.Y., 1905.
MARITAIN, J., The Angelic Doctor, N.Y., 1940.
AL-MASUDI, ABU-L HASAN, Meadows of Gold and Mines of Gems, tr. Sprenger,
London, 1841.
MATTHEWS, B., Development of the Drama, N.Y., 1921.
MAVOR, J., Economic History of Russia, London, 1925۲ .v .
MAY, SIR T., Democracy in Europe, London, 1877. 2v .
McCABE, J ,.Crises in the History of the Papacy, N.Y., 1916.

www.IrPDF.com

Empresses of Constantinople ,Boston, n.d.
st. Augus ne and His Age, N.Y., 1903
Story of Religious Controversy, Boston, 1929.
McKINNEY, H., and ANDERSON, W., Music in History ,Cincinna . 1940
MICHELET, J., DE, History of France, N.Y., 1880۲ .v .
MIGEON, G., Les arts musulmans, Paris, 1922. 2v .
MILMAN, H., History of Latin Christianity, N.Y., 1860. 8v .
MIRROR OF PERFECTION, in Little Flowers of St. Francis.
MOLMENTI, P., Venice, London, 1906. 6v .
MOMMSEN ,TH., Provinces of the Roman Empire, N.Y., 1887. 2v .
MONROE, P., Source Book of the History of Education for the Greek and Roman Period,
N.Y.۱۹۳۲ ,.
MONTALEMBERT, COUNT DE, The Monks of the West, Boston, n.d۲ .v.
MONTESQUIEU, CHAS. BARON DE, Spirit of Laws, N.Y., 1899. 2v .
MOORE ,C.H., Development and Character of Gothic Architecture, London, 1890.
MOORE ,G.F., Judaism in the First Centuries of the Christian Era, Cambridge, Mass۱۹۳۲.۲ ,.v.
MOREY, CHAS., Medieval Art, N.Y., 1942.
MUIR, SIR W., The Caliphate, London, 1891.
Life of Mohammed, Edinburgh, 1912.
MÛLLER-LYER ,F., Evolu on of Modern Marriage, N.Y., 1930
MUMFORD, LEWIS, Technics and Civiliza on, N.Y., 1934
MUNK, S., MÅlanges de philosophie juive et arabe ,Paris, 1859.
MUNRO, D.C., and SELLERY, G.C., Medieval Civilization, N.Y.۱۹۲۶ ,.
MURRAY, A.S., History of Greek Sculpture, London, 1890۲ .v .
NENNIUS, History of the Britons, in Giles, Six Chronicles.
NEUMAN, A.A., The Jews in Spain, Phila., 1942. 2v.
NEWMAN ,LOUIS, and SPITZ, S., The Talmudic Anthology, N.Y., 1945.
NICHOLSON, R.A ,.Literary History of the Arabs, Camb. Univ. Press, 1930.
The Mystics of Islam ,Camb. Univ. Press, 1922.
Studies in Islamic Mysticism, Camb. Univ. Press.۱۹۲۱ ,
Studies in Islamic Poetry, Camb. Univ. Press, 1921.
Translations of Eastern Poetry and Prose, Camb. Univ. Press, 1922.
NICKERSON, H., The Inquisi on, Boston, 1923
NIETZSCHE, F., Beyond Good and Evil, N.Y.۱۹۲۳ ,.
NÚLDEKE, TH., Sketches from Eastern History, London, 1892.
NUN'S RULE, being the Ancren Riwle modernized, by Jas. Morton, London.۱۹۲۶ ,
OESTERLEY, W., and Box, G., Short Survey of the Literature of Rabbinical and Medieval Judaism, London, 1920.
OGG, F., Source Book of Medieval History, N.Y., 1907.
O'LEARY, DELACY, Arabic Thought and Its Place in History, London, 1922.
OMAN, C.W., The Byzantine Empire, London.۱۸۹۲ ,
OXFORD HISTORY OF MUSIC, Oxford, 1929f. 7v .
PAETOW, L.J., Guide to the Study of Medieval History, N.Y., 1931.
PALMER, E.H., The Caliph Haroun Alraschid, N.Y., n.d.
PANOFSKY, ERWIN, Abbot Suger, Princeton.۱۹۴۸ ,
PARIS, MATTHEW, English History from the Year 1235 to 1273, tr. Giles ,London, 1852۳.v .

www.IrPDF.com

PAUL THE DEACON, History of the Longobards, tr. Foulke ,Univ. of Penn., 1907.
PAUPHILET, A., ed., Jeux et sapience du moyen Âge ,Paris, 1940.
PERSIAN ART, Souvenir of the Exhibition at Burlington House ,London, 1931.
PHILBY, H. ST. JOHN, A Pilgrim in Arabia, Golden Cockerel Press, n.d.
PICKTHALL, MARMADUKE, The Meaning of the Glorious Koran, N.Y.۱۹۳۰ ,.
PIRENNE, H., Economic and Social History of Medieval Europe, N.Y ,.n.d.
History of Europe from the Invasions to the Sixteenth Century, N.Y.۱۹۳۹ ,.
Medieval Ci es, Princeton, 1939
Mohammed and Charlemagne, N.Y.۱۹۳۰ ,.
PIRENNE, J., Les grands courants de l'histoire universelle, NeuchÀtel۳ .۱۹۴۶ ,v.
PLINY THE ELDER, Natural History. London, 1855. 6v.
PLUMMER, C ,.Life and Times of Alfred the Great, Oxford, 1902.
POKROVSKY, M., History of Russia, N.Y., 1931.
POLLOCK, F., and MAITLAND, F., History of English Law before Edward I, Camb. Univ. Press, 1895. 2v.
POLO, MARCO, Travels, ed .Komroff, N.Y., 1926.
POOLE, R.L., Illustrations of the History of Medieval Thought and Learning, N.Y., 1920.
POPE, A.U., Introduction to Persian Art ,London, 1930.
Iranian and Armenian Contributions to the Beginnings of Gothic .Architecture, Bulletin of the Asia Ins tute, N.Y., 1946
Masterpieces of Persian Art, N.Y., 1945.
Survey of Persian Art, Oxford Univ. Press, 1938۶ .v.
PORTER, A.K., Medieval Architecture, N.Y., 1909. 2V.
POWER, EILEEN ,Medieval People, Boston, 1924.
and POWER, RHODA, Cities and Their Stories ,Boston, 1927.
PRESTAGE, E., Chivalry, N.Y., 1928.
PROCOPIUS, Anecdota, or Secret History, Loeb Lib.
Buildings, Loeb Lib.
History of the Wars, Loeb Lib. 5v.
PSELLUS, M., Chronographia, French tr. by Ümile Renauld, Paris ,n.d.
QUENNELL, M., Everyday Life in Roman Britain, N.Y.۱۹۲۵ ,.
RABY, F.J., History of Christian Latin Poetry in the Middle Ages ,Oxford, 1927.
History of Secular Latin Poetry in the Middle Ages, Oxford۲ .۱۹۳۴ ,v.
RAMBAUD, A., History of Russia, Boston, 1879. 3v.
RAPAPORT, S ,.Tales and Maxims from the Talmud, London, 1910.
RASHDALL, H., The Universities of Europe in the Middle Ages, Oxford, 1936. revised by F.M .Powicke and A.B. Emden. 3v.
RAWLINSON, G., The Seventh Great Oriental Monarchy, London, 1876.
REESE, G., Music in the Middle Ages, N.Y.۱۹۴۰ ,.
RÜMUSAT, C. DE, AbÅlard, Paris, 1845. 2v.
RENAN, E., AverroÉs et l'averroÝsme, Paris, n.d.
The Christian Church, London, n.d.
Marc AurÉle ,Paris, n.d.
Poetry of the Cel c Races, in Harvard Classics, Vol. 38, N.Y.۱۹۳۸ ,.
RENARD, G., Guilds of the Middle Ages, London, 1918.
RICHARD, E ,.History of German Civiliza on, N.Y., 1911

www.IrPDF.com

RICKARD, T., Man and Metals ,N.Y., 1932. 2v.
RIEFSTAHL, R., The Parish-Watson Collection of Mohammedan Po eries, N.Y., 1922
RIHANI, A., The Quatrains of Abu-l Ala, London.۱۹۰۴ ,
RIVOIRA, G., Lombardic Architecture, London, 1910. 2v.
Moslem Architecture, Oxford, 1918.
ROBERTSON, J.M., Short History of Free Thought ,London, 1914. 2v.
ROBILLARD, M., Chartres, Grenoble, n.d.
ROGERS, J.E.T ,.Six Centuries of Work and Wages, N.Y., 1890.
ROSTOVTZEFF, M., History of the Ancient World, Oxford, 1928. Vol. II: Rome .
Social and Economic History of the Roman Empire, Oxford, 1926.
ROTH, LEON, Spinoza, Descartes, and Maimonides, Oxford, 1924.
ROWBOTHAM, J., The Troubadours and Courts of Love ,London, 1895.
RUSKIN, J., Stones of Venice, Everyman Lib. 3v.
RUSSELL, B ,.History of Western Philosophy, N.Y., 1945.
RUSSELL, C.E., Charlemagne ,Boston, 1930.
SABATIER, P., Life of St. Francis of Assisi, N.Y.۱۹۰۹ ,.
SA'DI, The Gulistan, in Gottheil, R., Literature of Persia, Vol .II.
The Rose Garden (Gulistan), tr. by L. Cranmer-Byng, London.۱۹۱۹ ,
SALADIN, H., ET MIGEON, G., Manuel d'art musulman, Paris, 1907۲ .v .
SALIBA, D., £tude sur la mÅtaphysique d'Avicenne, Paris.۱۹۲۶ ,
SALZMAN, L., English Industries of the Middle Ages, Oxford.۱۹۲۳ ,
SANDYS, SIR J., Companion to Latin Studies, Cambridge, 1925.
SANGER ,W., History of Pros tu on, N.Y., 1910
SARRE, F., Die Kunst des alten Persien, Berlin, 1925.
SARTON, G., Introduction to the History of Science ,Bal more, 1930f. 3v. in 5.A
masterpiece of painstaking scholarship.
SAUNDERS, O.E., History of English Art in the Middle Ages ,Oxford, 1932.
SAXO GRAMMATICUS, Danish History, London, n.d۲ .v .
SCHECHTER, S., Studies in Judaism, N.Y., 1920. 3v.
SCHEVILL, F ,.Siena, N.Y., 1909.
SCHNEIDER, H., The History of World Civilization, N.Y۲ .۱۹۳۱ ,.v .
SCHOENFELD, H., Women of the Teutonic Nations, Phila.۱۹۰۸ ,.
SCHOENHOF, J., History of Money and Prices, N.Y.۱۸۹۶ ,.
SCOTT-MONCRIEFF, C.K., The Letters of AbÅlard and HÅloÝse, N.Y.۱۹۲۶ ,.
SEDGWICK, H.D., Italy in the Thirteenth Century, Boston, 1912۲ .v.
SEEBOHM, F., The English Village Community, London, 1896.
SEIGNOBOS ,C., The Feudal Regime, N.Y., 1902.
SHORT, E.H., The Painter in History ,London, 1929.
SHOTWELL, J.T., and LOOMIS, L.R., The See of Peter, Columbia Univ. Press, 1927 .
SIDONIUS APOLLINARIS, Poems and Letters, Loeb Lib۲ .v.
SIGFUSSON, SAEMUND, The Elder Edda, London, 1907.
SIHLER, E.G., From Augustus to Augus ne, Camb. Univ. Press. 1923
SINGER, C., ed., Studies in the History and Method of Science, Oxford, 1917f. 2v.
SMITH, MARGARET, ed ,.The Persian Mys cs: A ar, London, 1932
SMITH, TOULMIN, English Gilds: the Original Ordinances, London, 1870.
SOCRATES, Ecclesiastical History, London .۱۸۹۲ ,

www.IrPDF.com

SOZOMEN, Ecclesias cal History, London, 1855
SPECULUM, A JOURNAL OF MEDIEVAL STUDIES, Cambridge, Mass.
SPENCER, H., Principles of Sociology ,N.Y., 1910. 3v.
SPENGLER, O., Decline, of the West, N.Y., 1928۲ .v.
STEPHENS, W.R., Hildebrand and His Times, London, 1914.
STERLING ,M.B., The Story of Parzival, N.Y., 1911.
STEVENS, C.E., Sidonius Apollinaris ,Oxford, 1933.
STREET, G.E., Gothic Architecture in Spain, London.۱۸۶۹ ,
STRZYGOWSKI, J., Origin of Christian Church Art, Oxford.۱۹۲۳ ,
STUBBS, WM., Cons tu onal History of England, Oxford, 1903V.
STURLUSON, SNORRI, Heimskringla: The Norse Sagas, Everyman Lib.
Heimskringla: The Olaf Sagas, Everyman Lib.
The Younger Edda, in Sigfusson, S.
SUMNER, W.G., Folkways, Boston, 1906.
SYKES, SIR P., History of Persia, London, 1921. 2v.
SYMONDS, J.A., Studies of the Greek Poets ,London, 1920.
Introduction to the Study of Dante, London.۱۸۹۹ ,
AL-TABARI, Chronique, Fr. tr. by Zotenberg, Paris, 1867.
TAGORE ,SIR R., Gitanjali, N.Y., 1928.
TAINE, H., Ancient Regime, N.Y.۱۸۹۱ ,.
Italy: Florence and Venice, N.Y., 1869.
TALMUD, Babylonian, Eng .tr., London, 1935f. 24v.
TARN, W., Hellenistic Civilization, London.۱۹۲۷ ,
TAYLOR, H.O., The Classical Heritage of the Middle Ages, N.Y., 1911 .The Medieval Mind,
London, 1927. 2v.
THATCHER, O., and McNEAL, E., Source Book for Medieval History, N.Y., 1905.
THIERRY. A., History of the Conquest of England by the Normans, London, 1847. 2v.
THOMAS AQUINAS, ST., Summa contra Gen les, London, 1924. 4v
Summa theologica, tr. by Dominican Fathers, London, 1920. 22v.
THOMPSON, SIR E., Introduction to Greek and Latin Palaeography, Oxford, 1912.
THOMPSON, J.W., Economic and Social History of the Middle Ages, 300-1300, N.Y., 1928.
Economic and Social History of Europe in the Later Middle Ages, N.Y., 1931.
Feudal Germany, Chicago, 1928.
The Middle Ages, N.Y., 1931. 2v.
THORNDIKE, LYNN, History of Magic and Experimental Science, N.Y., 1929f.
A work of magnificent scholarship, which illuminates every subject that it touches.
Short History of Civilization ,N.Y., 1926.
TISDALL, W., Original Sources of the Qur'an .
TORNAY, S. C ,.Averroís' Doctrine of the Mind, Philadelphia Review, May, 1943.
TOYNBEE ,A.J., A Study of History, Oxford, 1935f. 6v.
TRAILL, H.D., Social England ,N.Y., 1902. 6v .
UEBERWEG, F., History of Philosophy, N.Y., 1871۲ .v.
USHER, A.P., History of Mechanical Inventions, N.Y., 1929.
AL-UTBL ,ABUL-NASR, Memoirs of the Emir Sabaktagin and Mahmud of Ghazna, tr.
Reynolds ,London, 1858.
VACANDARD, E., The Inquisi on, N.Y., 1908

www.IrPDF.com

VAN DOREN ,MARK, An Anthology of World Poetry, N.Y., 1928. The best work of its kind.
VASARI, G., Lives of the Painters, Everyman Lib۳ .v.
VASILIEV, A., History of the Byzan ne Empire, Madison, Wis., 1929 .v.
VERNADSKY, G., Kievan Russia, Yale Univ. Press, 1948.
VILLARI, P., The Two First Centuries of Floren ne History, London, 1908
VILLEHARDOUIN, G .DE, Chronicle of the Fourth Crusade, Everyman Lib.
VINOGRADOFF, P., English Society in the Eleventh Century, Oxford, 1908.
VOLTAIRE, Essay on the Manners and Morals of Europe, in Works, Vol. XIII, N.Y., 1901.
VOSSLER, K., Medieval Culture: an Introduction to Dante and His Times, N.Y., 1929. 2v.
WADDELL ,HELEN Medieval La n Lyrics, N.Y., 1942
The Wandering Scholars, London.۱۹۲۷ ,
Peter AbÅlard, N.Y., 1933.